كتاب معارج النبوة فى سر النبى صلى الله عليه وسلم

نسخ ٢٥

قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم مالك البرين والبحرين
خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان الغازي محمود خان أحسن الله تعالى إليه
وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع ونظر واعتبر وتذكر
حرره الفقير أحمد شيخ زاده المفتش
بأوقاف الحرمين الشريفين
غفر لهما

بسم الله الرحمن الرحيم

رَبَّنَا آتِنَا مِن لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا • حمدی که صحایف لطایف اطباق فلکی بنقوش
تقریر آن موشّح بود • وثنایی که صفایح مدایح اوراق ملکی برقوم تحریر آن مرشّح باشد نظم
حمدی که بر صحایف اطباق نه فلك • توقیع بر کشیده که الکبریاء لك • حمدی که خود رقم زده بر صفحهٔ قدم
کانرا هیچ حادثه ممکن نکشته حك • حمدی که جوهرش زند سکّهٔ قبول • روزی کز امتحانش دهد جلوه بر محك
حمدی که در تصدّی او فاز من هدی • حمدی که در تخلّف او خاب من هلك • بل حمدی که مترقیان مدارج معارج نبوت
در اسالیب متنوّعه کامل صناعت • وقوانین متشرّعه شامل براعت از ترقّی بذروهٔ علای اوصاف کمال
وتشبّث بعروهٔ وثقای نعوت جلال آن باز مانند وثنایی که متمشّیان مناهج سجایح رسالت در
مسالك جوامع الکلم عبارت ومعارك مجامع الفهم اشارت بمقصد اقصاء ایجاز ومرصد اسناء
اعجاز آن نرسند نظم حمدی که صباح ازلش بوده طلوع • تا شام ابد نموده ایقاد شموع
حمدی که ز تعمیم جنان یافت شیوع • کان شامل نعمت اصولست وفروع • نثار بارگاه احدیّت وایثار
درگاه صمدیّت خداوند حق ومعبود مطلق نظم اول وآخر بوجود وحیات • هست کن ونیست کن کاینات
کیست درین دستگه دیرپای • کولمن الملك زند جز خدای • تعالی شانه وتعظّم سلطانه که مقدّسست در سموّ صمدیّت
خود از احاطت بصر ومتعالیست در علوّ سرمدیّت خود از ادراك عقول مختصر • منزّهست در عظمت وجلال
از مشابهت اعراض وجواهر • ومبرّاست در قدرت وکمال از مناسبت اوهام وخواطر شعر
تعالی الله عن صفة الرّجال • وعن وصف التفرّق والوصال • متی ما حلّ شیٔ فی خیال • تقدّس ربّنا عن ذا الخیال
واجب الوجودی که سیمرغ کبریایش در آشیانهٔ حدوث نگنجد • باسط الجودی که معیار علم ومیزان عقل نعوت
جلال وصفات کمالش نسنجد نظم انجا که سراپردهٔ اجلال جلال • جانها همه واله وزبانها همه لال
ادراك حقیقتش تعقّل کردن • زین عقل عقیله چو خیالیست محال • دبیران صحایف لطایف معارف وحکم
ونقش بندان صفایح مدایح جود وکرم بر الواح ارواح قدسی واوراق اشواق انسی بقلم رشد ورشاد

رقم انشاد حمد وثنای او بر می کشند ومهندسان صنایع جود وموسّسان بدایع وجود بر طاق این
نه رواق اخضر وساباط این هفت رباط اغبر تشیید قواعد مرتبه وتمهید معاقد مهذّبهٔ اساس بی
اندراس سپاس بی قیاس او می نمایند نظم ذرات کاینات زبان برگشاده اند • اندر ادای نکتهٔ توحید یك بیك
بر ذات بر کمال تو دارد دلالتی • آیات کن فکان ز سماکین تا سمك • مسبّحان صوامع فلکی ومهلّلان مجامع ملکی را
در سقف فیروزه گون گردون • وطارم نیلگون بوقلمون • زبان معجز بیان بثنای کبریای او مترنّم وفصحای فصیح
منطق وبلغای صحیح مفرق که خطبای مدارج بلاغ ورقبای مناهج ابلاغ اند باوصاف کزیده ونعوت
حمیده اش متکلّم شعر ز کتم عدم تا فضاء وجود • بهستی هر انکو ترقّی نمود • ز تحت الثّری تا باوج علا
بابلاغ حمدش نمود اعتلا آفریدگاری که بنوك قلم قدرت وابداع وخامهٔ فطرت واختراع رقم هستی بر علویّات
وسفلیّات کشید ومهرهٔ گران سنگ خاك را در جوف حقّهٔ مینا رنگ افلاك ثابت ومتمکّن گردانید
نظم این طرفه که بر بساط فرمان • مهرهٔ زمینست وحقّه گردان • واجناس ممکنات وانواع
موجودات را بحسب اقتضای حکمت بایکدیگر رابطهٔ تشابك وتشارك پیدا کرد وبواسطهٔ تعانق وتلاصق
ایشان از بطون اودیهٔ امکان اصناف نتایج از موالید وارکان بفضای وجود وصحرای شهود بیرون
آورد شعر از دو رقم هفت وچهار آفرین • یك رقمش راست هزار آفرین • نه تتق از ازواج سوا کرده نشر
دامنشان بسته بدامان حشر • هر فلکی را که برآراسته • ازپی کار دگر آراسته • وین که برین خانهٔ مینا نمای
کرده بصنع از پی مردم بپای • تختهٔ خاکی بکنارش نهاد • ز احسن تقویم شمارش نهاد • کوکبهٔ چرخ بانجم نگاشت
انجمن خاك بمردم گذاشت • ساخت ز یك قطره چو آدم گهر • طرفه که نه بحر بیك قطره در • لمعات بارقات آفتاب
وجودش شعاشع سواطع انوار شهود بر خاك پاك آدم مسجود منعکس فرمود وبحر الامال جودش قطرات
ارواح انسانی را بر فضاء اقطار واکناف عالم جسمانی منبجس گردانید ونظام سلسلهٔ عالم وانتظام امور
بنی آدم بوجود فایض الجود انبیاء دین پرور واصفیاء معدلت گستر منوط ومربوط ساخت ونتاج
کرامت وذواج سلامتشان سرافراز گردانید باوج مدارج فتوت وذروهٔ معارج نبوّت برافراخت
نظم بتشریف عزّت چو بنواختشان • بچرخ برین جایگه ساختشان • بجذب محبّت ازین سطح فرش
بر آوردشان پایه پایه بعرش • ز قید طبیعت چو بکشادشان • بتخت شریعت فرستادشان
بیاری ایشان چو بندی کمر • بود یاورت داور دادگر • کسی کو کمر بست در کار دین
کمر بست پیشش سپهر برین • **بعد از آن** از میان اعیان ایشان سیّد الانبیاء وسند
الاصفیا محمّد مصطفی را صلّی الله علیه وسلّم بخلعت خاص اختصاص فرموده مبانی قواعد شریعت را

بدعایم قوایم سیر پاکیزه مخبرش مشید • ومعانی معاقد حقیقت را بکرایم عظایم اخلاق حمیدة الاعراق
ممهد کردانید • تا باعانت الهی وابانت شهنشاهی • اعناق سطوت قیاصره را بحسام احتشام
پست • ورقاب اکاسره را بصمصام انتقام زیردست ساخته • ندای انا نبی السیف در عالم
انداخت • ولوای دولت ابدی • وعلم عزت سرمدی • آدم ومن دونه تحت لوای برین طاق نه رواق
زبرجدی • وایوان عالی بنیان لاجوردی برافراخت • **بیت** محمد شه لاجوردی سریر • کز و کشت مستی عمارت پذیر
زدد وازه شرع رایت فراز • زکنج فلک کوهرامای راز • محیطی جه کویم جو بارنده میغ • بیکدست کوهر بیکدست تیغ
بکوهر جهانرا بیاراسته • بتیغ ازجهان داد دین خواسته • کلید کرم بوده در روزکار • کشاده بدو قفل جندین حصار
فراخی بد و دعوت تنک را • کوامی براعجاز او سنک را • لاجرم نفایس صلوات طیبات که نسایم شمایم
آن فوایح روایح روضهٔ رضوان بمشام جان ودماغ جنان رساند • وشرایف تحیات نجیات که اشعهٔ
لمعات بارقات آن ساحهٔ باطن ارباب وفاق راجون طلیعهٔ خسرو سیارکان درعرصهٔ آفاق رادروشن
کرداند **بیت** سلامی جو نسیم کل بهاران • که آید از کلستان مشکباران • درود روح پرور جون کل تر
که کرداند دماغ جان معطر • ازصمیم دل وجان • وحریم روح وروان تحفهٔ روضهٔ منور • وتربت مطهر
آن سلطان دار الملک نبوت ورسالت • شهنشاه تخت عالی بخت فتوت وبسالت • شاه بارکاه دین پناه لولاک
محرم خلوتکاه لی مع الله • نتیجهٔ مقدمهٔ لولاک • شهسوار میدان افلاک • **بیت** سلیمان قدر دار الملک
جنیبت ران نه میدان افلاک • فرازسفت مسند جار طاقش • حریم حضرت عزت وثاقش • خورشید
آسمان رسالت • جمشید ایوان جلالت • سپهسالار مضمار جاهد الکفار • فرمان فرمای کرامت نمای
فاعتبروا یا اولی الابصار • شاهباز بلند پرواز دنا فتدلی • عالی شان متعالی مکان قاب قوسین
او ادنی • رازدار با وقار فاوحی الی عبده ما اوحی راست بین صاحب یقین ولقد رآه نزلة اخری
طوطی شکرخای وما ینطق عن الهوی • عندلیب خوش نوای ان هو الا وحی یوحی **بیت**
خرکاه برون زده زکونین • بردرکه خاص قاب قوسین • هم حضرت ذو الجلال دیده • هم سر کلام حق شنیده
ازقربت حضرت الهی • باز آمده انجنانکه خواهی • کلنار شکفته ازجبینش • توقیع کرم درآستینش
آورده برات رستکاران • ازبهر جو ماکناهکاران • ماراجه محل که جون توشاهی • درسایهٔ خود دهد پناهی
نام سلطان صاحب قرانی میکویم که نصب آیت بنیت همایونش رکسر ایوان کسری مقارن بود • ورفع رایت
ملت میمونش حفض وانهدام قصر رفعت قیصر رامتضمن **بیت** افتاد ز رفعت تو کسری
برکنکرهای طاق کسری • در دور تو مه بجرخ اخضر • بشکست جه جای قصر قیصر

فصیح

2

فصیح زبانی که درمعرکهٔ فصاحت جون دم انا افصح زد شیران بیشهٔ بلاغت راکه درمیدان مکافحت
تصدی معارضت می‌نمودند باناملِ اعجاز واقتدار مهر عجز واضطرار بر دهان نهاد ملیح بیانی که در
جلوه کاه صباحت وملاحت جون دعوی انا املح کرد حکایت حسن وخوبی یوسف کنعان درجاه
نسیان افتاد • ز نور حسن رخش پرتوی بیوسف تافت • بمصر خوبی ازان منصب عزیزی یافت •
جو شد مسخر صیت جمال او آفاق • حدیث یوسف وحسنش بجاه غرب شتافت • فرخ قدمی که حدیث
مقدم کریمش برسم تبشیر وتکریم بمنطق عیسی وکلام کلیم مذکور بود وذکر اوصاف جمیلش در توریت
وانجیل بتعظیم وتبجیل مزبور **شعر** وهو الذی ببیانه ولسانه • هدی الانام ونزل التنزیل •
عن فضله نطق الکتاب وبشرت • بقدومه التوریة والانجیل • بلکه منوز وراق ابداع ازل
براوراق اختراع امل بقلم اول • اول ما خلق الله تعالی القلم • بمداد انوار وظلم • برحواشی وجود و
عدم حرف ایجاد وفوت • ونقش حیات وموت • برنکشیده بود • که نقش بند قدرت برصد رلوح حکمت
رقم اولیت برمنشور نور این سید وافی عطیت بنکاشته بود که اول ما خلق الله تعالی نوری •
وسقای بیدای عاطفت که باده پیمای بادیه پیمایان محبت مطهرهٔ جود را دهان وجود نکشوده بود
وساقی باقی شراب ناب میثاقی در قدح فرح الست در بزم بادزم حریفان سرمست بعاشقان
جان برکف دست نه پیموده بود که تشنه لبان بیابان هجران وسوختکان نیران حرمان را ازبرکهٔ
نوال رحمت ببرکت شفاعت آنحضرت زلال افضال رافت ومرحمت فرستاده بود که بالمؤمنین
رؤف رحیم **بیت** محمد جو شاه مست وعالم جو خیل • که مقصود او بود وباقی طفیل •
صلای کرم جونک درداده شد • جهان جمله ازنور او زاده شد • بمهمانی پیشکاه الست •
طفیلی خورخان او هرکه هست • خدایی که مستی بدیدار کرد • زبهر وی این سکه برکار کرد •
سپهری برارا است مانند باغ • ز نور وی افروخت روی جراغ • زباغ رخش مست بستان کلی •
دران باغ روح الامین بلبلی • زمین تا فلک یک غبار درش • ازل تا ابد یک تماشا کهش •
ودرود نامحدود ورضوان نامعدود • برآل واصحاب • وجیل واحزاب • ومتابعان
واحباب او که قصر ملت زهرا • وبیضهٔ شریعت بیضا بزیب وجود • ونور شهود ایشان مزین وآراسته
کشت • وساحت دین مبین از شوک شرک وضلالت وخاشاک بدعت وجهالت بیمامن مساعی جمیلهٔ
ایشان پیراسته شد **شعر** علی آله واصحابه تحف التحایا • من الله الذی خلق البرایا •
ما طلع النجم من السماء • ونجم الطلع من البسیطة الغبراء • **امابعد** جون فاطر خلاق

وقادر علی الاطلاق جلّ ذکره وعمّ برّه **بیت** که او بود و با او بند هیچ چیز • سما ناکه اکنون سمانست نیز •
بر تخت عزت وغیب هویّت و رای استار عظمت وجلال وکبریا وکمال بنقاب اخفا وحجاب اختفا
محتجب بود چنانک فرمود کنت کنزًا مخفیًّا **بیت** نبود هیچکسی غیر او بملک وجود • زچشم غیر از ان روی کنج پنهان بود
خواست تا انوار مقدّس معرّا از کیفیّت چون وچرا خود را از بطون کمون وخفا بر فلک ظهور وسنا جلوه دهد •
واز افق فضل والوهیّت • ومطلع رحمت وربوبیّت • اشعّهٔ لمعات صفات جلال وجمال خود لامع کرداند •
جنانچه قضیّهٔ فاحببت ان اُعرف توضیح آن می نماید • لاجرم حکمت بالغه • وقدرت کامله • ایجاد مکوّنات •
وابداع موجودات فرمود • فخلقتُ الخلق لاُعرف وصفات علی واسماء حسنی خود را در مظاهر کونی ومرایای
غیبی جلوه کر نمود **بیت** ای پرتو وجود تو ذرات کاینات • هر ذرّه را زجود تو آیات بیّنات •
بر صفحهٔ وجود بجز نقش تو نبود • ذات تو می نمود ز آیینهٔ صفات • **بعد** ازان هر جنسی از اجناس موجودات را
مظهر صنفی از صفات ومجلای اسمی از اسما کردانید • وتکمیل دایرهٔ ایجاد بوجود عجیب وترکیب بدیع بنیان
انسان کرد که نقطهٔ دایرهٔ کمال ومرکز محیط فضل وافضالست وغنچه وجود اوست که بتنسّم نسیم
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم در کلستان فطرت شکفته وقصر بنیت جسم کریم اوست که بدست باری
فضل جسیم خمّرت طینة آدم بیدی در معمورهٔ ابداع ارتفاع یافته **نظم لمولفه**
تیغ قضا خامهٔ فطرت شکافت • بر ورق صنع بسرعت شتافت • صورت هر نیک وبدی بر کشید •
باز خطی در همه اندر کشید • رابته چون نوبت آدم رسید • صورت خود بر ورقش بر کشید •
ساخت برای رخ زیبای خویش • آینهٔ بهر تماشای خویش • عشق چو شد صیقل وجان آینه •
نور خدا تافت از ان آینه • آینهٔ کان شد منظور او • کم شد آن آینه در نور او •
بعد از ان از انواع این جنس نامی • واصناف این نوع کرامی • انبیا ورسل را علیهم الصّلوة
والسّلام برکزید چه برای عالم آرای ارباب بصایر • وضمایر عقده کشای اصحاب سرایر چون آفتاب
لایح وچون مشک ناب فایحست که اساس استفاضه از مبدأ فیّاض • وبنای استفاده از فیضان
فضل فضفاض • مبتنی بر ثبوت مناسبتست که میان مفیض ومستفیض بواسطهٔ علایق بدنیّه
وقیود بشریّه بتعلق وتقیید معروف ضرورتا واسطهٔ باید میان آن اطلاق کلّی واین تقیید جزئی
ذو جهتین تا از وجه تجرّد روحانی استفاضهٔ تعلّم از مبدأ فیّاض تواند نمود واز جهت تعلّق
جسمانی افاضهٔ تعلیم به بنی نوع خویش تواند فرمود **بیت** پس فرود آیم من از اوج بلند • تا شکسته پایکان بر من تنند
لاجرم انبیا علیهم السلام برخطّ وسط وحدّ مشترک بیستادند • تا مرایای قلوب را که مطالع انوار غیب است

تحقیق پذیرد • و هرجا که مفیض در تعلق
واتی ومنزه صفات کمال اطلاق موصوف
باشد • ومستفیض

تعلّقات ماسوی مصقول ساخته باستفادهٔ انوار قدس واستفاضهٔ اسرار انس مشغول کردانند •
ومتابعان دین قویم ورهروان طریق مستقیم را از ظلمات جهالت بسرچشمهٔ آب حیات معرفت رسانند •
که اَوَمَن کانَ میتًا فاحییناه وجعلنا له نورًا یمشی به فی النّاس کمن مثله فی الظّلمات لیس بخارج
منها بس چون معلوم شد که اهتدا بمدارج جلال • واعتلا بمعارج اقبال • بی اقتدا ومتابعت اهل فضل
وکمال • وتخلّق باخلاق برکزیدکان ایزد متعال جل وعلا دست نمید هد کما قال الشّیخ قدس سره
اکر با خویشتن عمری بسر در راه او پویی • نه از مقصد نشان یابی نه این ره را کران بینی •
زخاک دامن مردی بچشم جان بکش کردی • که تا زین چشم نورانی نشان بی نشان بینی • **وچون** تخلّق
باخلاق همه انبیا وتوسّل باتّباع جملهٔ اصفیا که هر یک مظهر کمالی • ومطلع جمالی بوده اند ممکن نبود • حضرت
خداوند کریم جل ذکره بلطف عمیم خویش از جمیع مقتدایان طریق نجات • وقافله سالاران والّذین اوتوا العلم
درجات حضرت سیّد المرسلین • وخاتم النّبیین • قرة العین آدم وآدمیان • درّة التّاج عالم
وعالمیان • ادیب مودّبان درکاه • حبیب مقرّبان لی مع الله • معلّم بتعلیم فاعلم انّه لا اله الّا الله • مکرم بتکریم
وکفی بالله شهیدا محمّد رسول الله صلی الله وسلم علیه وعلی جمیع الانبیاء • وعلی آله واصحابه هداة
طریق الاهتداء • وولاة سبیل الاقتداء • را بمزید اختصاص • وشرف محبّت خاص • مخصوص کردانید
بصفات کمال ونعوت جلال بیاراست • واتباع او را واسطهٔ وصول بذروهٔ علای وصال وعروهٔ
وثقای جاه وجلال خود ساخت • ودر تمهید قواعد خدمت وتشیید معاقد متابعتش نوید محبوبی
وامید مطلوبی در عالم انداخت • که قل ان کنتم تحبّون الله فاتّبعونی یحببکم الله ویغفر لکم
ذنوبکم **بس** مسترشدان سبیل نجات • ومستطلعان انوار ذات • از مطالع صفات را اتّباع سیّد
السادات • وسند السعادات • علیه افضل الصّلوات • واکمل التحیّات • از اهمّ مهمات آمد **بیت**
راه روی کو بطریق صفا • رفته قدم بر قدم مصطفا • هر قدمش بر سر کنج قدم • بسته بر ان کنج نهانی علم •
بر در او هر که ارادت نمود • زنده جاوید شد ار مرده بود • در ته هر کز تن وجان شرع • نفس که دیو است مسلمان شرع •
وچون اتّباع آن سلطان جهان مطاع بی معرفت اخلاق وشمایل وآداب وفضایل وافعال وصفات
واحوال وسمات آن ذات با برکات متصوّر نبود • لاجرم مستحضران فنّ سیر • ومستخبران اخبار
سید البشر صلوات الله وسلامه علیه بعد از تصحیح احادیث از کتب صحاح • وتلقّی اخبار وآثار
از انس فصاح • پردهٔ اختفا از جمال جمیلیان حرم سرای اصطفا برداشته • وتمامی همت وهمکی نهمت
بر احیاء مراسم دین وابقاء معالم یقین کماشته • بترتیب کتب جامعه که تحقیق افعال واحوال وتبیین

سِمات وصفات آن گزین فعال پاکیزه خصال توانند نمود بر داختند و اعلام اِعلام بر طریقهٔ مرضیّه و
سُنَن سُنّت سنیهٔ محمّدیّه صلی الله علیه وسلم از برای ارشاد خواص وعوام برافراختند و نا بیجان مناهج
شریعت غرّا وسالکان مسالک ملّت حنیفیّه بیضا را بمقصد الاقصاء معرفت وغایة القصوای محبّت
مصطفی صلی الله علیه وسلم که بعضی از واجبات و برخی از فروض کفایه داشته اند دلالت نمودند
اَنارَ الله براهینهُم وثقّل بالحسنات موازینهم صدهزار آفرین برجان انفاسی که چنین نفایس
یادگار گذارد وچنین عرایس در کنار روزگار نشاند **بیت** نشاند از ان مرد دهقان درخت
که تا بهره یابد از و نیک بخت • از ان سازد آینه صاحب نظر • که تا حسن خوبان شود جلوه گر • شهی کو همه بر سر زر رود
نهد گنج ومفلس توانگر شود • زگنج تو کرمایه بر داشتند • زجود تو رایت برافراشتند • **واز جملهٔ متابعان**
ایشان فقیر بی بضاعت وحقیر بی استطاعت المعتصم بحبل الله المتین العبد الضعیف المستکین
معین المسکین بلّغه الله مُناه وجعل اُخراه خیرًا من اولاه بعد از انکه سی واند سال بمطالعهٔ کتب
احادیث وسیر وتتبّع روایات واسانید معتبر پرداخته وبساط انبساطی از برای موعظت انام
در قبّة الاسلام هراة حُمیت عن الافات انداخته بود وهر جمعه بعد از ادای صلوة در مقصورهٔ
جامع هراة بر مسند آبا واجداد با وجود عدم استعداد سبیل افاده وارشاد مسلوک میداشت
وبر صفحات ضمایر ارباب بصایر به بنان تقریر وبیان نقوش تفسیر قرآن ورقوم حقایق کشف
وعیان می نگاشت لُعاب جُلّاب امر ونهی که از دهان بابرهان آن مهبط الهام ووحی در جام جان و
ساغر روح ورو انش ریخته بودند بادویهٔ نصایح معجون ساخته بخورد سرد مزاجان علت غفلت
میداد وحجب ظلمانی آب وگل از جمال نورانی جان ودل بامداد ارشاد واسعاد رُشد ورشاد می گشاد
ومیگفت **لمؤلفه** چو مستانه در بزم مستان شدم • بجان ساقی می پرستان شدم • به یمود م از جام کف و شنید
شرابی ببستان نهل منع زهید • از ان می که جانها طرب میکند • ز خمخانهٔ من طلب میکند • کسی کو زجام شرابی جشید
زمستی چنان شد که خود را ندید • ببرقع کشایی بهنگام بار • بود عاشقان را نشاطه کار • زمعشوق برقع برانداختن
زعاشق بپایش سر انداختن • وچون از مجلس عام بخلوت خاص می پرداخت بقیّة الایام را با رتقام
نفایس الکلام وعرایس الاقلام مصروف می ساخت تا چند نسخه از دُرر لطایف عبارات وغرر
شرایف اشارات در سلک انتظام منتظم گردانید از جمله انها یکی تفسیر بحر الدّرر مشتمل بر چند دفتر
دیگر اربعین مسمّی بروضة الواعظین فی احادیث سید المرسلین چهار مجلد بعضی از ان مبیّض
وبعضی هنوز مسوّد با چند رسالهٔ دیگر از شرایف الاوقات وقصص التنزیل ومجالس مرتّبه در تذکیر

وغیرآن مرقوم کشت • در اثناء این امور بزرگی از عظماء شریعت که بعلم وکمال وعز وجلال حسبًا
ونسبًا بر اکابر دور زکار فایق ومرجع الیه عوام وخواص خلایق بود این فقیر را بالتفات همایون
مفتخر ساخته در ایام میلادیّه بتقریر سیر حضرت محمّدیّه صلی الله علیه وسلّم دلالت فرمود •
وهرچند کمینه بنا بر قلّت بضاعت وعدم استطاعت استعفا می نمود آن بزرگوار در مبالغت
می افزود تا بنا بر اشارت شریفه فقیر حقیر بران امر خطیر اقدام نموده در غرهٔ شهر ربیع الاول
سنه احدی وتسعین وثمانمائه بنیاد این بنیان عالی ارکان بر اساس تقریر وبیان مبتنی گردانید
ومجلسی چند در سیر مقدس حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم بر وتیرهٔ مجالس تذکیر در سلک تقریر
کشیده بمسامع مجامع صغیر وکبیر رسانید وقریب به پنجاه مجلس مترتّب یومًا فیومًا متعاقب
در حضور اکابر واشراف ونظر مخادیم شامل الاعطاف بتوفیق الهی وامداد حضرت رسالت
پناهی صلی الله تعالی علیه وسلم معروض گردانید وچون بواسطهٔ تامّ الکلام بحر الکلام در حسن
تبیین سیر وتعیین اخلاق پیغمبر علیه الصلوة والسلام شمّهٔ از تفسیر آیات قرآنی ونبذهٔ
از حکمیّات فرقانی مشحون بعبارات لطیفه ومقرون باشارات شریفه مذکور می شد وتحقیقات
مستوره بتمثیلات مشهوره مبیّن ومخایل کامنه بدلایل باهره مُبرهَن میکشت نقّادان
سخن شناس وصرّافان جواهر الناس که عمر شریف بتنقید سخنان لطیف مصروف ساخته واین
طور سخن در ترتیب غریب وتقریر عجیب از اهل تذکیر کم شنیده بودند باهتمام تمام در استماع این
سوق کلام اقدام می نمودند واز اطراف واکناف طالبانی که بانواع مجاهدت از برای نیل مشاهدت
در طریق تحقیق بتازیانهٔ تشویق مطیّهٔ نفوس آسوده را بریاضت وتادیب فرسوده واز مراکز
بسیطهٔ خاک تا بمحاور محیطهٔ افلاک برشتهٔ فریجهٔ آه سحرگاه بکرّات ومرّات پیموده بودند فاما در ترقی
بمدارج معارج نبوت ورسالت وتوقّی از مسالک مهالک جهالت وضلالت محتاج بودند به تبیین
طریق موصل بتحقیق ویقین که عبارت از روش حضرت سیّد المرسلین است صلی الله علیه وسلم
تا طریقهٔ متابعتش مسلوک داشته بذروهٔ علای مقاصد وعروهٔ وثقای مطالب واصل گردند
بمجلس این مفلس که مشتمل بر بیان سیر آن سرور ومستجمع اوضاع واطوار پیغمبر بود صلی الله علیه
وسلم بمتابعت مبادرت می نمودند وبگوش هوش نام وپیغام سیّد انام علیه الصلوة والسلام شنوده
زبان جان بنعت ودرود سیّد انس وجان میکشودند **لعمری** مجلسی چند آراسته
کشت مشحون بحمد احدی جلّ ذکرهُ ومقرون بنعت محمّدی عمّ برّه که سکّان اجرام علویّات وقطّان

اجسام سفلیات انکشت حیرت در دندان غیرت کرفتند • واز مهبط مرقد تا مصعد فرقد وازفراد
زمین تا مدار پروین آیین تحسین بستند **لمؤلفه** مجلس آراسته جون بزم قدس • مست حریفان همه ازجام انس •
بزم نشاطی که فلک رشک برد • نقل ز دل داد ومی از اشک برد • نعرهٔ مستان صبوح الست • معرکهٔ بزم ملایک شکست •
غلغل تسبیح وخروش درود • اهل دلان برده نوا زین ورود • بزم بقا بود ومی باقیش • درخور رندان ومعین ساقیش •
باده بدانسان بقدح ریختم • کز دل مستان فرح انکیختم • **بعد ازانکه** این مجالس شریف المعاد
بتوفیق واعانت الهی جل وعلا سمت اتمام پذیرفت • وبامداد وحمایت حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه وسلم شرف اختتام یافت • فذلکهٔ چند که برسم اهل تذکیر از برای تسییر حفظ وتقریر
مرقوم رقم کلک تحریر کشته بود • دفتری شد منثورة الاوراق • نسخهٔ مجتمع کشت منظورة الاشواق
بعضی از اعزه که از زمرهٔ اهل قلوب • ومستکشفان استار غیوب بودند • وانشراب عقیدت
صافیه لذت حقیقت وافیه بمذاق وفاقشان رسیده • وبمشام جان شمیمه از فوایح عالم قدس
ونکهتی از روایح مهب انس است[illegible]اق نموده • واز روی ارادت بطریق استفادت ارتکاب
مجالس میلادیه واستماع سیر مقد[illegible] حضرت نبویه صلی الله علیه وسلم کرده بودند • در مقام سپاس
التماس نموده استدعا فرمودند که ای معین اکر اوراق منشوره واین لآلی منثوره را که بواسطهٔ
ضیق مجال از مضیق اجمال بفضاء تفصیل انتقال ننموده • وتنقیص اغلاق واشکالش بتکمیل انشراح
وبیان انحلال نپذیرفته از حضیض تسوید باوج تبییض رسانی • والفاظ مجرده وعبارات ساده
او را خلعت ترصیع وتجنیس ولباس تسجیع وتاسیس برقاعدهٔ فصحا • وشیوهٔ بلغا • از نظم ونثر
ولف ونشر بپوشانی • وبزیور لطایف واشارات وحلی نکات وبشارات اراسته • وبتزیین
تمثیلات وتحقیقات • وتبیین تخییلات وتدقیقات پیراسته کردانی هرآینه که مقبول انام
ومطبوع طباع خواص وعوام خواهد بود • اما فقیر را کاهی قلت مایه وکاهی ضعف درایه
مانع این معنی شد • وکاهی کثرت شواغل • وهجوم مشاغل این امر را در تسویف میداشت • کاهی
قضیهٔ سنیهٔ خلف النسل من الف سبب اقدام میشد • وکاهی مثل ممتثل من صنف قد استهدف
باعث احجام میکشت • تا بعد الاستخارة من الله تعالی وتقدس وتعظم • والاستجازة من رسول الله
صلی الله علیه وسلم • ملتمس دوستان مبذول داشته **بیت** بطالعی که تفاخر کند بدان انجم •
بساعتی که تفاضل کند بدان تقویم • قلم مشکین رقم برداشتم • وبرصفحهٔ روزکار بخامهٔ اقتدار نقش
بدیعی بنکاشتم • واز برای موانست دوستان حاضر الارواح ومراسلت عزیزان غایب الاشباح یادکاری

بکداشتم **شعر** ان اثارنا تدل علینا • فانظروا بعدنا الی الاثار • همانا اکر بدیدهٔ انصاف در
اوصاف کمال عرایس الجمال این نسخهٔ عدیم المثال نظر کنی نقود عباراتی بینی که لفظه ادق من نسیم الورد
فی السحر در شان اوست • وکنوز اشاراتی یابی که معناه احسن من الزهر غب المطر بر ما ن او • از
فوایح فواتح وشمایم خواتمش نسایم تسنیم فروح وریحان وجنة نعیم می دمد • واز مطالع ومقاطع ارکان
رفیع بنیانش در افق آسمان ضمیر مهر معانی دلپذیر می درفشد • **شعر** معاینه ضوء الصبح اماسواده
فلیل مغشی بالنجوم الزواهر • مبانیه قد اسکرن کالراح مهجتی • واطربن روحی کاصطفاق المزاهر •
بیت سخنها که جون کنج اکنده بود • بهر نسختی در پراکنده بود • زهر نسخه برداشتم مایها • بروبستم از نظم پیرایها •
کزیدم زهر نامه نغز او • زهر پوست برداشتم مغز او • وبر ضمایر روشن ارباب بصایر پوشیده نیست •
که عروج دل وجان بر شرفات عالی ارکان مسند قبول • وصعود روح وروان بر غرفات رفیع
البنیان قصر وصول • بتفحص اخبار وتتبع آثار حضرت سید ابرار صلوات الله وسلامه علیه
میسر تواند بود • وجون سبیل ترقی بمدارج فتوت وطریق تعالی بمعارج نبوت بمطالعهٔ این کتاب
مبرهن ومشایعهٔ این خطاب معین می شد لاجرم مسمی به **معارج النبوه فی مدارج الفتوه**
کشت مشتمل بر مقدمهٔ وجهار ارکان • وخاتمهٔ جنانجه مقدمهٔ محتویست بر محامد ومناجات
الهی ونعوت وصفات • وخصایص ذات • وفضایل صلوات بر حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه
وسلم مشحون بلطایف اشارات • ومقرون بصنایف بشارات • ورکن اولش متکفل ذکر نور شامل
السرور آنحضرتست • وانتقال او از اصلاب طیبه بارحام طاهره تا وصول آن دره کامنه
در صدف رحم آمنه • ودرین رکن واقعات انبیاء سبعه که عبارت از آدم • وشیث • وادریس •
ونوح • وهود • وابراهیم • واسمعیل است • علیهم السلام که از جملهٔ آباء کرام سید انام صلی الله علیه وسلم
وعلی جمیع الانبیاء وسلم بوده اند • ودر سلسلهٔ انتساب حضرت رسالت مآب انتظام نموده •
مفصلا باللطایف ونکات بسیار • وشرایف حقایق واسرار • که کبرای متقدم وفضلاء متاخر
باقلام مشکین مقاطر در مصنفات میلادیه بتفاصیل آنها نپرداخته اند • ولکن بیان در شرفات
عالی بنیان تبیان آن نه انداخته مبین کشته • ورکن ثانی این قصر رفیع المبانی متضمن وقایع
ایام ولادت تا هنکام بعثتست • وذکر اسماء شریف آن عنصر لطیف • در عنوان این رکن ثانی
مستشهد بآیات قرآنی بعضی مصرح وبعضی مرموز • وذخایر بشایر باسایر وقایع دایر در مدت
جهل سال از سن شریف آن مرکز دایرهٔ افضال در کنوز رموز سمین رکن مخزون ومحروز کشت •

ورکن ثالث مشتملست بر نزول وحی وکیفیت ابلاغ امر ونهی و واقعاتی که از روز
بعثت تا بشب هجرت بوقوع پیوسته ودرین رکن ذکر معراج بر سبیل انبساط اندراج یافته و
بواسطهٔ اهتمامی که مولف کتاب را درباب واقعه با ابتهاج معراج بوده تیز رکاب بنان که
جابک سوار میدان بیانست ادهم مشکین ستام عنبرین لکام کلک سبک رفتار شکربار را
عنان تحرّک به پنجهٔ تمسّک بازکشیدم چنانک یکی از وجوه تسمیهٔ این کتاب بمعارج النبوّه استقصاء
قصّهٔ معراج واستیفاء این واقعه با ابتهاج بوده ورکن رابع احاطهٔ واقعات شایع که
از ایام هجرت تا بوقت وفات سمت ورود یافته بر وجه ایجاز خالی از اخلال وعاری از
املال نموده وخاتمة الکتاب معجزات مشهور که در کتب معوّلٌ علیها مذکورست
از عقلیه ونقلیه ذاتیّه وخارجیّه استیفا نموده در درج عالی برج این خزانهٔ دُرَر بار گوهرنثار
بختم کمال ومهر اجلال مختوم کردانیدم وچون رسم ارباب تالیف برین طریقه شایع ودیدن
اصحاب تصنیف بدین وتیره رایج کشته که هرکاه از مخدعهٔ ضمیر نسخهٔ دلپذیری چون
دُرّ مکنون از صدف باشرف بطون بساحل مراحل ظهور بیرون آید وکتاب مشکین نقابی
بر مثال عروس محروسی بمشاطکی خامه ومداد از نقاب احتجاب سواد بر تخت بیاض قرطاس
در جلوه کاه ناز واستیناس جمال نماید آن عروس را نامزد شاهی کنند وبدرقهٔ راه و وسیلهٔ مکنت
وجاهی کردانند ومعین مسکین را چون تشبّث بذیل کرم الهی وتتبّع خیل وحشم حضرت رسالت
پناهی عروهٔ وثقای مقاصد وذروهٔ علیای مطالب بود لاجرم خاطر فاترش از مزخرفات
عالم ظاهر اعراض نمود ونظر عالی منظرش از اعزاز واکرام واحسان وانعام خواص وعوام اغماض
فرمود وازجملهٔ تالیفات مجدّده وتصنیفات مشیّده فقیر را دو نسخه مرقوم کلک بنان ومنظوم سلک
بیان کشته بغایت خجسته پیکر یکی در تذکیر و دیگری در سیر که کویا دو سراج وهّاجند در سواد
لیلهٔ داج چون دو نور در بصر یا دو مصباح ارواحند در مشکوة فوز وفلاح چون دو دیده
در سر یکی اربعین مسمّی بروضة الواعظین در شرح احادیث سیّد المرسلین صلوات الله
وسلامه علیه و دیگری معارج النبوّه در بیان سیر واخلاق حضرت خاتم النبیّین زاده الله تحیّة
واکراما لدیه که عبارت ازین کتاب عالی خطابست آن نسخهٔ نخستین بنام عالی مقام حضرت ربّ العالمین
جل ذکره مرقوم کشته واین نسخه باسم شریف خلعت خاتم النبیّین صلی الله علیه وسلم مختوم شده
از لطف عمیم حضرت احدی جل وعلا که خزینه کشای عطایای فتح وفتوحست مسئول واز خلق

عظیم

عظیم جناب محمدی صلی الله علیه وسلم که زنک زدای مرایای قلب وروحست مأمول انک بضاعت
مزجاة معین مسکین را بکمال کرم قبول فرمایند وبرحمت سابقه وشفاعت لاحقه ابواب سعادت
برجبین این صاحب ارادت در حین تلقین شهادت بکشایند وجرایم صغایر وکبایر در آن
روز پرسوز یوم تبلی السّرایر عفو فرموده بدرجات جنات بمرافقت وَالّذِینَ اُوتوا العِلمَ دَرَجات
برضا ولقا مشرف کردانند وملتمس از ارباب طباع سلیمه واصحاب اذهان مستقیمه که
هرکاه قناع مبانی از وجوه عرایس غوانی این نفایس معانی که محتجبند در استار عبارات
انیقه ومستتر در براقع استعارات رشیقه بکشایند ودرین مرایای انوار دیدار وجام
کیتی نمای اطوار سید ابرار صلوات الله وسلامه علیه که فروزندهٔ چراغ بصیرت وآرایندهٔ
باغ سریرتست نظری اندازند واز شوق آن نقد قلب وروان بوجه نثار در مشاهدهٔ
این عرایس ابکار که شواهد خلوت سرای اسرارند در بازند وچون ابتهاج مناهج لطف تالیف
وارتقا بمدارج حسن ترصیف با زیب الفاظ مستعذبهٔ لطیفه وزیور کلمات مستطابهٔ شریفه
مشاهده نمایند انکه جواهر ادعیهٔ صالحه وزواهر اثنیهٔ فایحه نثار مرقد داعی که ساعی
این خیر وبادی این امرست کرم فرمایند تا این خاکسار را دیمای سوختهٔ آتش حیرت وندامت را
آب رویی بجناب قدس الهی جل ذکره وآستانهٔ نبوّت پناهی شاع برّه حاصل آید سعیش مشکور
وذنبش مغفور کردد ودران زاویهٔ لحد بعنایات ملک احد مسرور ماند رحیم غفور صبور شکور
مقدّمة الکتاب بدان وفقک الله تعالی لما یحبّ ویرضی که
متصدّران صدور منابر وتذکیر ومتبحّران فنون بصایر وتبصیر که سبّاقان مضمار
شرح وبیان وسبّاحان بحار کشف وعیان بوده اند وبامداد انواع فضایل واستعداد
بر مسند افاده وارشاد استناد فرموده اند بیت تکیه برجای بزرکان نتوان زد بکزاف
مکر اسباب بزرکی همه آماده کنی وبعد از انک تفنّن بفنونی که موقوف علیه تذکیر وتحلّی
بعلومی که اصول وفروع این امر خطیرست نموده مجالس شریف المغادس خود را مترتّب بر مقدمات
وفصول ومبتنی بر اصول وفروع فرموده اند چنانچه مقدمه بسپاس وستایش حضرت
احدی ومناجات ودفع حاجات بجناب قدس صمدی جل ذکره بنا نهاده اند وبعد از ان
مناقب ونعوت محمدی وفضایل وخصایص احمدی صلوات الله وسلامه علیه با آن ترتیب داده
آنکاه بفصول مختلفه بر وجوه مؤتلفه برداخته ومجلس را مزیّن بچهار فصل ساخته فصلی

درحل الفاظ قرآنی وکشف معانی نهانی فرقانی بیان کرده و فصلی در شرح احادیث متناسبه
وبشایر ونذایر متعاقبه ومواعظ ونصایح متقاربه بحسب مقتضای حال بفصاحت مقال بتقدیم
رسانید فصلی دیگر در اشارات ولطایف ونکات ومعارف بعبارات انیقه واشارات رشیقه
بران متفرع کردانید وفصل چهارم که ختم مجلس بران است از حقایق متصوفه ودقایق توحید
نکتهٔ چند عارفانه انگیخته وجرعه از خمخانهٔ عشق ومحبت در کام جان مخموران شراب وحدت
ریخته وحریفان بزم قربت را سرمست وسرانداز بخلوتخانهٔ راز فرستاده تا این زمزمه در
حریم حرم انس بمزامیر قدس در داده که شیخ روم فرموده قدس الله تعالی سره **بیت**
چندان بریخت باده برخاک ما ز بالا ٭ هر ذره خاک ما را آورد در علالا ٭ سینه شکاف کشته چون چشمه صاف کشته
دل در طواف کشته از جام حق تعالی ٭ ای عشق با تو مستم وز بادهٔ تو مستم ٭ وز تو بلند وپستم یعنی دنی تدلی
ای جان چو رخ نمودی جانم دلم ربودی ٭ چون مشتری تو بودی قیمت گرفت کالا ٭ **حاصل الکلام** ومقصد
المرام آنکه اگرچه مجالس میلادیه را فصول مختلفه مناسب نیست چه در وی بیان سیر پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بر یک وتیره مقررست فامّا تزیین هر مجلس بتحمیدات ومناجات ومنقبت ذات وصفات
حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات باذکر نبذهٔ از فضایل وشمّهٔ
از خصایص آنحضرت مناسب بود وفقیر در اکثر مجالس برین سنت مبادرت می نمود
لاجرم مقدمهٔ این سِیَر پاکیزه مخبر را مشتمل بر پنج فصل ساخت **فصل اول** در تحمیدات
وفصل دویم در مناجات **وفصل سیم** در نعوت ومناقب ذات وصفات حضرت
سید السادات علیه افضل الصلوات **وفصل چهارم** در فضایل وخصایص وسمات
وفصل پنجم در فضیلت وثواب صلوات ومحامد ومناجات ونعوت آن عالی صفات
هر یک بر دوازده عدد اتفاق افتاد چه بیشتر بزرگان این فن مجالس میلادیه را بر دوازده مجلس
بجهة اختصار انحصار فرموده اند تا در شهر ربیع الاول که ماه میلادست مجلس آخرین که ذکر
وفاتست در روز دوازدهم که بروایت مشهور روز وفات آن روز بوده موافق افتد وچون
فضایل ذات وشمایل صفات آنحضرت از حصر واحصا بیرون بود در ذکر آنها رعایت عدد
مناسب نمود تا انجه گزیده وپسندیده دید در سلک انتظام کشیده وبالله التوفیق

فصل اول در تحمیدات — التحمید الاول

حمدی که نقاش صنع ربانی در کارگاه بارگاه فیض فضل سبحانی بر در ودیوار قصر وجود انسانی

نقوش اسرار ومعانی آن حمد نگارد وشکری که فراش لطف الهی شموع جموع نعم نامتناهی بشعاشع
سواطع آه سحرگاهی در مساکن بواطن طالبان از نا الاشیاء کماهی بنور حضور ایشان برافروزد
رباعی حمدی که گه از سینه صعودش بینی ٭ در بارگه قدس ورودش بینی ٭ شکری که چو در سر وجود سینی
مستغرق انوار شهودش بینی ٭ بل حمدی که لمعات بارقات جمال مقصود در سجنجل مصقل وجود
وجام گیتی نمای او مشهود گردد ٭ وشکری که عرایس نفایس انفاس قدسی در جلوه گاه حرم سرای
انسی بزیور انوار بلاغ وحلی جلی ابلاغ آن متحلی شود **رباعی** حمدی که ظهور نورش از مکمن غیب
سر بر زند از مکمن تحقیق نجیب ٭ بزدوده ز آیینهٔ دل ظلمت عیب ٭ بنموده در و نور یقین بی شک وریب
نثار بارگاه پادشاهی که ترنمات نغمات بلابل بیان بر اغصان لسان باداء نوای حمد وثنا
در محاذاة اوراد آلا ونعما نهایت اکرام وغایت انعام اوست ٭ نور نور حدیقهٔ شاکران
که مصباح مشکوة حدقهٔ جانست مقتبس از اشعهٔ شعلهٔ الهام اوست ٭ عقول فحول
دانش پیشهٔ اولوا الالباب در احاطت کنه صمدیت او حیران ٭ ابصار نظار بینش اندیشهٔ
اهل اعتبار در ادراک سرادقات احدیت او سرگردان ٭ **رباعی** در بادیهٔ عشق تو سرگردانم
در وادی جستجوی تو حیرانم ٭ از عشق تو تا بجان من فرقی نیست ٭ جانم همه عشق تست وعشقت جانم
نام معبودی میگویم که فاتحهٔ فایحهٔ صحیفهٔ لطیفهٔ بیان مقرون باختصاص سورة الاخلاص
توحید اوست ٭ نقد تمام عیار دار الضرب سینه سخنوران که عبادت از زر خالص ایمان و
گوهر از هر عرفانست مسکوک بسکه تحمید وتمجید اوست ٭ جواهر معقولات از معادن ضمایر حاصل
بتحقیق اسرار الوهیت اوست ٭ زواهر منقولات از مکامن خواطر ظاهر بتصدیق اقرار ربوبیت
اوست ٭ **رباعی** هر قطره بکنه در دریا نرسد ٭ هر ذره بآفتاب والا نرسد ٭ در راه تو جمله قدمها برسید
تا هیچکسی در تو رسد یا نرسد ٭ عشق جمالش کمند طلب در گردن جان ارباب وجد وطرب
انداخته ٭ شوق وصالش زوایای بواطن ارباب شهود را از متاع بقاع وجود باز پرداخته
مشاطهٔ تجلیات جلالش عکس انوار جمالش در مرایای قلوب اصحاب ایقان نموده ٭ صیقلی
توجهات جناب لایزالش بمصقلهٔ اشتیاق وصالش جام جهان نمای جان ارباب عرفان را از
کدورات ظلمات حدثان زدوده **بیت** آیینهٔ وجودم چون گشت منظر تو ٭ گرچه نبود قابل شد خوب در خور تو
خورشید بودی ومن آیینهٔ ز آهن ٭ گشتم چو ماه روشن اندر برابر تو ٭ هرجا که رخ گشودم حسن تو می نمودم
هر ذره از وجودم چون گشت مظهر تو ٭ گفتم ز خود خبر کن گفتا ز خود گذر کن ٭ وانگه بخود نظر کن تا کیست در بر تو

او تجلّی

ای درویش زمام انقیاد بدست آمال و امانی چه دهی • و پشت اعتماد برین مزخرفات فانی چه نهی •
دل از همه برکن و بخدا بند • و از همه بگسل و بخدا پیوند • اوست که همیشه بود و باشد و چهرهٔ
بقایش را غبار هیچ حادثه نخراشد • رباعی • هر صورت دلکش که ترا روی نمود • خواهد فلکش زود ز چشم تو ربود
رو دل بکسی ده که در اطوار وجود • بودست همیشه با تو و خواهد بود • رباعی • چیزی که نه روی در بقا باشی ازو
آخر هدف تیر فنا باشی ازو • از هرچه بمردگی جدا خواهی شد • آن به که بزندگی جدا باشی ازو •
در قوت القلوب میگوید که هر روز که اعلام زرافشان خسرو سیارگان را بر بام مینا آشام
اجرام برافرازند • و شادروان زرین طناب آفتاب را زبر خرگاه نور در فضای عالم ظهور
بر اوتاد جبال استوار سازند • بشمار نسل آدم از ابتدای آفرینش تا بانقراض عالم فرشتگان
از کرّوبیان و مقرّبان و روحانیان در برابر انوار تجلّی • و شعاع آثار تدلّی حضرت جلال احدیّت
در می آیند • و همه از سطوت نور • و هیبت ظهور بنار غیرت می سوزند و خاکستر می گردند •
و هنوز این فرقه تمام ناسوخته طایفهٔ دیگر در آرزوی این مقام ازدحام تمام نموده جان بر کف
انتظار نهاده موقوف نثار ایستاده • بیت • لمؤلفه • ای بتیغ ابتلا خون محبّان ریخته •
آب روی عاشقان خود فراوان ریخته • دلبران هرگز نریزند آب چشم عاشقان • دلبر ما خون عاشق صد هزاران ریخته •
طرفه ترکی بهر قتلش منتظر صد جان فشان • جان بکف بنهاده اشک از چشم گریان ریخته • ظن مبر ای دل که جان عاشقان فانی شود •
بل که صد جام بقا بر جان ایشان ریخته • ای درویش در انجمن ملک و بزم فلک نه نام عشق بود و نه
نشان محبت • اما از آن روز باز که آدم قدم وجود بر تخت شهود نهاد و ملایکه مأمور بسجود وی
گشتند • در آینهٔ وجود آدم جمالی بر ایشان متجلی گشت و از آن روز دیگر گفت و گوی عشق و محبت
در میان ایشان پدید آمد • چنانچه شیخ فرید الدین عطار قدس سره فرموده است
تا ملک کردند آدم را سجود • عشقشان یک ذره آمد در وجود • ره بحق از جان آدم یافتند
تا ابد در خدمتش بشتافتند • تا نیامد جان آدم آشکار • ره ندانستند سوی کردگار
ره پدید آمد چو آدم شد پدید • زو کلید هر دو عالم شد پدید • آنچه حملهٔ عرش می پنداشتند
تا بتوفیق خدا بر داشتند • از دل پر نور آدم بود و بس • زانکه آدم هر دو عالم بود و بس •
نام خداوندی می شنوی که ملکهٔ ملایکه حظایر ملکوت ماهیات محامد الهیّات اوست
و ورد مسبحان صوامع جوامع جبروت مذاکرهٔ اسمای حسنی و مشاهدهٔ انوار تجلیات ذات
و صفات او • تباشیر صبح شادمانی جز از مطالع انوار فضل ربّانی او بر نیاید • مناشیر

دولت امن و امانی جز از فذلک آثار لطف سبحانی او روی ننماید • رباعی • گر چشم من از بحر طلبکار تو نیست
تا ظن نبری که جان گرفتار تو نیست • نی زان نام که دل خریدار تو نیست • خود دیدهٔ ما محرم دیدار تو نیست
ای از اشراقات اشعهٔ خورشید جمالت در و دیوار قصر وجود روشن • وای از نفحات نسایم
چمن افضالت ساحت دلهای عارفان گلشن • رباعی • ای گم شده دیوانه و عاقل در تو • سر رشتهٔ ذره ذره حاصل در تو
تا در دل من صبح وصال تو دمید • گم شد دو جهان در دلم و دل در تو • نقلست که روزی
مجنون با کمال عشق و جنون قدم در کوی لیلی نهاد • آتش عشق در کانون سینه اش مشتعل
و سر در مشاهدهٔ جمال محبوب از کون مشتغل مستانه وار بهر در و دیوار که برسیدی
بوسه بر وی دادی و روی بر سنگ و کلوخ نهادی • و اشک خونین از دیده می ریختی و آه سوزان
از سینه می انگیختی • از وی پرسیدند که ای مجنون کار از در و دیوار نگشاید • و از آینه تیره سنگ
و خاک جمال پاک ننماید • سبب بوسه دادن در و دیوار و از درد نالیدن و روی بر خاک مالیدن
سبب چیست • مجنون سوگند یاد کرد که تا من بقدم صدق در کوی لیلی در آمده ام در کوی او
بغیر روی او چیز دیگر در نظرم در نیامده است • بیت • من ندیدم در میان کوی او
در در و دیوار الّا روی او • بوسه گر بر در نهم لیلی بود • خاک اگر بر سر کنم لیلی بود • چون همه لیلی بود در کوی او
کوی لیلی نبود جز روی او • هر زمانی صد بصر می بایدت • هر بصر را صد نظر می بایدت • تا بدان هر یک نگاهی میکنی
چون گدا آهنگ شاهی میکنی • ای درویش حقیقت ما رایت شیئا الّا و رایت الله فیه بیان میکنم
تحقیق آیت سَنُرِیهِم آیاتِنا فِی الآفاقِ وَفِی أَنفُسِهِم عیان می نمایم • هیچ میدانی چه میگویم
آن زمان که بقبضهٔ قضا و انملهٔ اقتضا گوی گریبان جبّهٔ وجود و بند و گشای قرطهٔ نعم
وجود بر قامت با استقامت بنی آدم بگشود از مشرق عنایت نقیب هدایت بدست
افعال در دریچهٔ صفات بر خورشید نور ذات مفتوح گردانید که کُنتُ کَنزاً مَخفِیّاً
فَاَرَدتُ اَن اُعرَف و چون ساقی باقی جمال با کمال دلربایش قطرات صهبای احیاء دلها در کام
جان عاشقان چکانید صد هزار مست لا یعقل از درون زاویهٔ دل بلبل وار در مشاهدهٔ گلزار
اسرار غلغلهٔ پر ولوله لیس فی الوجود سوی الله برکشید • گوش هوش و سمع جمع عاشقان دیوانه
از دریچه من القلب الی الرّب روزنه از دهان توحید زمزمهٔ و نحن اقرب الیه من حبل الورید
می شنود • جان عطشان و روح مجروح مشتاقان ملاقات درویش از فرط مستی شراب عشق و محبتش
در جام جهان نمای وجود نور بهجت افزای شهود و فی انفسکم افلا تبصرون مشاهده میکنند •

كما قال العبد الضعيف جو من زبادهٔ عشق تو مست وبیخبرم • همه جمال تو بینم بهرچه درنكرم
تو هر حجاب كه خواهی فروكدار كه من • بنعرهٔ كه زنم صد حجاب را بدرم • جو در میانه نماند حجاب مانع چیست
كه پر برارم واز هفت چرخ دركدرم • چه جای هفت فلك كز فراز طارم عرش • هزار منزل دیكر بیك قدم سپرم
جوار زینبست برم هفت چرخ وهشت بهشت • سزاست كر دو جهان را بنیم جو نخرم • درخت عمر مرا بر امید دیدن تست
اكر بعین تو بینم زعمر برنخوردم • معین نظر ز خدا یافتست ای والله • كه عرش وفرش ندارند تاب یك نظرم

التحميد الثانی

حمدی كه فوایح روایح انس از مهبّ قدس بارواح سوختكان آتش عشق وزاند وشكری كه شعاشع اخكر شهود كه درخاكستر وجود پوشیده است بنسایم شمایم وَلَئِن شَكَرْتُم لَأَزِيدَنَّكُم برانكیزاند **رباعی** نوری كه زخورشید قدم می تابد • از مطلع احسان وكرم می تابد
جون صبح طلب دمید از مطلع صدق • خورشید وصال دم بدم می تابد • بل حمدی كه قنادیل اشباح انسی را بمصابیح ارواح قدسی منوّر سازد وشكری كه دماغ جان مشتاقان را از صباح میثاق تا برواح مساق ببخور نور ایمان وفوایح روایح عرفان معطّر كرداند **رباعی** حمدی كه جراغ دل منوّر سازد
شكری كه دماغ جان معطّر سازد • حمدی كه جمال شاهد حجلهٔ غیب • در دیدهٔ جان ودل مصوّر سازد • معروض آستانهٔ كبریایی وحرم سرای جناب خدایی واجب الوجودی كه عزّ جلال احدیّت او عقل عقلای عالم را بر عتبهٔ جلال برخاك ماعرفناك نشاند وتجلی نور مكاشفات جمال او دلهای خستكانرا درمن یزید هل من مزید شراب طرب ونحن اقرب الیه من حبل الورید جشاند عظمت الوهیّت او از سرادقات عزّت معشر بشر را خطاب میكند كه ما للتراب ورب الارباب رحمت بی علت او از ورای استار غیب دلشكستكان جكرخسته را بشارت میفرستد كه انا عند المنكسرة قلوبهم
برمادر وصل بسته میدارد دوست • دلرا بفراق خسته میدارد دوست • زین پس من ودلشكستكی بر دریاز
كین دوست دل شكسته میدارد دوست • دریای جلالت او جنان نامتناهی است كه سواحل عقول بشر را بسواحل او وصول متصوّر نیست كه ولا یحیطون به علما • بیداء عظمت او جنان بی غایتست كه قوافل فرایض ونوافل ساكنان فضای ملكوت ومعتكفان صوامع جبروت را بر زاویهٔ از زوایای آن بادیه عبور ممكن نی كه والله الغنیّ وانتم الفقراء عنایت بی نهایت او رایت بادرایت آدم صفی را برسر سرو سروری برسریر سرور برافراخت كه انّ الله اصطفی آدم صمصام انتقام جبّاری او سرسركش لعین مهین رابلباس یاس برین از بالای اعلای ونحن نسبّح بحمدك درنشیب مغاك خاك خواری انداخت كه اخرج منها فانّك رجیم **بیت**

ای كل آدم تخم جان مخمّر ساخته • خاك ره را كیمیای مهر تو زر ساخته • ساقی فیضت كز وشد خاك آدم لاله زار
یك كف كل را هزاران جام وساغر ساخته • در هوای بادهٔ مهر تو چرخ لاله رنك • كشته رقّاص وقلح از كاسهٔ سر ساخته
عطر سوز اسا نهال سدره را در شوق • دست جودت جوب این كردن مجمر ساخته • صد هزاران جان بر آتش سوخته عشقت جو عود
تا مشام یكتن از بویت معطر ساخته • منشئ دیوان حكمت مصحف اضداد را • جلد زركار از ادیم چرخ اخضر ساخته
دست تقدیرت كشیده خانی از ایمان وكفر • زان نصیب مؤمن وكافر مقدّر ساخته • خواه مؤمن خواه كافر جمله را مستی زتست
قهر ولطف كارسازت با همه در ساخته • كر نكشتی آب لطفت نار ابراهیم را • كلشنش جون كلخنی بودی ز اخكر ساخته
ورنخوردی تیشهٔ آزر زجوی حكمت آب • بت پرستم كرشدی بتهای آزر ساخته • ای خداوندی كه ذاتت باطن هر ظاهری
ظاهر ابهر ظهور خویش مظهر ساخته • مفلسان عشق را در وادئ فقر وفنا • كنج وصلت بی زر وكوهر توانكر ساخته
دارم امیدی بلطف كارسازت تا شود • كار وبار دینی وعقبی سراسر ساخته • ای درویش هر عارفی از دوستان باركاه صمدیّت كه بخلوص طویّت وصفای عقیدت قدح دل را از درد وساوس شیطانی وهواجس نفسانی خالی كرداند واز شراب ناب نوش كوار توحید ومعرفت مملو سازد درج سینه را صدف درّ عشق ومحبّت كرداند دیدهٔ دل را بكحل بصیرت مكحّل سازد بنظر عبرت در آینهٔ وجود نظری انداز حرفی زسطر تجلّی ربوبیّت كه بقلم حكمت برلوح عبودیّت نوشته اند برخواند حقیقت معانی وهو معكم اینما كنتم بداند سرّ نهانی وفی انفسكم افلا تبصرون بشناسد **رباعی** كو عقل كه سدرهٔ كمالت بیند
كو جشم كه ذرهٔ جمالت بیند • كر جملهٔ ذرّات جهان دیده شود • ممكن نبود كه در خیالت بیند • آری اهل تحقیق كفته اند كه جون عاشق را میل مشاهدهٔ جمال محبوب باشد این مشاهده هم در آینهٔ عشق میسّر كردد واكر دلرا قصد شكار اسرار شود در عرین یقین سیر كند تا هم شیر جان شكار عشق را بیند در كمین قهر نشسته واشارت میكند كه در نكر تا شكار خود را هم در بیشهٔ نهاد خود یابی بل كه بدیدهٔ تحقیق ببین تا او را بجای خود در خود مشاهده نمایی اكر درین حال ناظر احوال خود شوی در زیر پنجهٔ سیاست من افكار كردی **بیت** جواندر آید یارم جه خوش بود بخدا
جو كیرد او بكنارم جه خوش بود بخدا • جو شیر پنجه نهد بر شكسته آهوی خود • كه ای ضعیف شكارم جه خوش بود بخدا
جو جان زار بلادیده با خدا كوید • كه جز تو هیچ ندارم جه خوش بود بخدا • جوابش آید از ان سو كه من ترا زین بس
بهیجكس نكذارم جه خوش بود بخدا • نام خدایی میكویم كه آن زمان كه مستوفیان دیوان فضل وكمالش در دفترخانهٔ جود وافضالش بسكّین عقل وانی اصلاح قلم فكرت صافی كردند از خون مكنون دل بر دفتر ابتر آب وكل بر قرطاس انفاس بر بیاض نیاز این رقم بركشیدند كه وهو معكم اینما كنتم

ان ساعت که مجروحان زخم جلالش در تمنای جمالش در پیش زانوی اندهان قطرات هطال ازشوق
وصال بر چهرهٔ زرد و رخسارهٔ غم پرورد می ریختند کحال الم تر الی ربك علت رمد غفلت ایشانرا
کحل الجواهر مشاهدت و رؤیت این فرستاده که وفی انفسکم افلا تبصرون **لمؤلفه**

از مطلع دل زد علم یک لمعه از رخسار او ❊ شد ذره ذره مستهم در پرتو انوار او ❊ با آنکه ذرات تنم هر یکی هر آن شد دیدهٔ دیدار او
یک ذره هم دیدم نشد از پرتو رخسار او ❊ حسنش چو آید جلوه گر طاقت نداد چشم سر ❊ از دیدهٔ دل کن نظر تا بنگری
بگذر ز کوی آب و گل در رو بقصر جان و دل ❊ با سر خود بین متصل سری همه اسرار او ❊ اظهار حسن دلبری می بین ز هر مه پیکری
پیداست در هر مظهری آن حسن و آن اظهار او ❊ خواهد کند در خود نظر آیینه ساز دار بشر ❊ بازش کند زیر و زبر چرا تم اسرار او کار او
پوشد جهان یکسر از و شد نیک و بد مضطر از و ❊ مومن از و کافر از و در قید نور و نار او ❊ در پردهٔ آتش مکر حسن وی آمد جلوه گر
پیر مغان کردان نظر کس چون کند انکار او ❊ ترسا سویت بشتافته بوی از چلیپا یافته ❊ زلف تو بر هم تافته آن حلقهٔ زنار او
مسکین معین در یک غزل بنمود اسرار ازل ❊ بشنو کلام لم یزل در کسوت گفتار او ❊

التحمید الثالث

حمدی که از فواتح روایح ریاحین باغ بلاغتش نسیم تسنیم فروح و ریحان و جنة نعیم وزیدن گیرد ❊
و سپاسی که از مطالع طوالع بروج باعروجش در آسمان جود و کرم لوامع سواطع انوار لطف و کرم
درفشیدن گیرد **رباعی** حمدی که بدان حسن قدم آرایند ❊ زاینهٔ جان زنگ علم بزدایند ❊
حمدی که بدان در نعم بگشایند ❊ باخسته دلان جود و کرم بنمایند ❊ نثار بارگاه پادشاهی که بنای قدرتش
در عرصهٔ ساحت بامساحت عالم فلکی و فضای هوای جهان ملکی قصر منیع و صرح رفیع آسمانرا
بی واسطهٔ آلت و رابطهٔ ملالت برکشیده که والسماء بنیناها بأید وانا لموسعون ❊ نساج صنعتش
از تار پود و تار پو نقش و نگار بساط بوقلمون این بسیط هامون را مشحون بنقوش موزون و موشح
بالوان گوناگون برکارگاه بارگاه فانظروا الی رحمة الله باز گشاده که والارض فرشناها فنعم
الماهدون خراط مشیئتش گوی زرین خورشید را بند و بر تسخیر تقدیر مدور و منور ساخته
در میان میدان آسمان در خم صولجان کن فکان انداخته ❊ والشمس تجری لمستقر لها ذلك تقدیر
العزیز العلیم ❊ خیاط ارادتش جرم نیر ماه سیمین را چون تکمهٔ زرین بر گریبان گرتهٔ فیروزهٔ این
فلک شش دوزه بخیاط احتیاط و رشتهٔ ارتباط بر دوخته والقمر قدرناه منازل حتی
عاد کالعرجون القدیم ❊ وراق حکمتش صحایف لطایف او راق اطباق این هفت سبع مبانی را
چون آیات سبع مثانی باخماس و اعشار زرین کواکب تزیین داده انا زینا السماء الدنیا بزینة
الکواکب مشاطهٔ تربیتش عذار عروس بساتین را بزلف مفتول ریاحین چنانچه شایسته

تحسین باشد بهزار آیین در مقام جلوه گری در آورده انا جعلنا ما علی الارض زینة لها لعبت
نگارین لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم را از ورای تتق آب و گل بنظارگیان عالم جان
و دل نموده انی جاعل فی الارض خلیفة جواهر زواهر معارف که عبارت از مکاشفهٔ اسرار صفات
و کنوز رموز لطایف که اشارت بمشاهدهٔ انوار ذاتست در کنج گنجینهٔ سینهٔ بی کینهٔ او ودیعت
نهاده ولقد خلقنا الانسان ونعلم ما توسوس به نفسه ونحن اقرب الیه من حبل الورید
لمؤلفه بوی ز زلفش میدمد ای عقل شیدا شو روان ❊ باد بهاری می وزد چون گل بصحرا شو روان
زان اقرب از حبل الورید یعقوب جان بویی شنید ❊ پیراهن یوسف رسید ای دیده بینا شو روان
آمد جمالش جلوه گر بگرفت نورش بحر و بر ❊ چون یافتی نور بصر سوی تماشا شو روان
زد آتش عشقش علم زان جانب لوح و قلم ❊ زین فرش برتر نه قدم بر عرش بالا شو روان
سوی نگار عشوه گر گر اتفاق افتد سفر ❊ از عقل و دانش در گذر سرمست و شیدا شو روان
از خویش و بیگانه بجه دستی بهر یاری مده ❊ بار خودی از خود بنه وز خویش تنها شو روان
از خویش چون تنها روی از لا سوی الا روی ❊ گر بایدت کانجا روی بی دست و بی پا شو روان
چون تو ز خود پنهان شوی هر چیز خواهی آن شوی ❊ خواهی که تا جانان شوی از غیر یکتا شو روان
در گوش جان آمد ندا از بارگاه کبریا ❊ کای قطره از ما یی بیا هم سوی دریا شو روان
در روی دریا چون خسی کشتی تو سرگردان بسی ❊ خواهی معین گر دی کسی زنهار با ما شو روان

التحمید الرابع

حمدی که نفحات اخلاص شعارش از نسمات اختصاص دثارش چون
فوایح مشک اذفر بنسیم سحر پراسته باشد ❊ و سپاسی که ریاض بواطن اصحاب حال از رشحات
سحایب افضالش چون روضهای دار الجلال بنعیم بی زوال آراسته بود **رباعی**
حمدی که چو باغ خلدش آراسته اند ❊ و ز حلیت نور قدس پیراسته اند ❊ حمدی که بدان حمد تقرب جویند
آنان که ز هر دو کون برخواسته اند ❊ متشبث بذیل قبول و نیل وصول جناب قدس خداوند آسمان
و زمین و پروردگار مکان و مکین **رباعی** بر ذات مقدسش کسی را ره نیست ❊ و ز عز جلال او کسی آگه نیست ❊
سرمایهٔ دهر و آن که رامش طلبند ❊ جز معنی لا اله الا الله نیست ❊ نام خداوندی میگویم که بساط بسیط
مربوط مضبوط زمین بافسحت را فراش قدرتش آراسته ❊ سقف ایوان آسمان عالی کیوان را بنقوش
زینت انا زینا نقاش صنعتش پیراسته ❊ در ساحت بامساحت این گلزار عالم اسرار یعنی فلک دوار
هر گل و شاخ انوار مهندس مشیئتش بر انگیخته ❊ صد هزار کوکب منور بر مثال ورد احمر از

هر برک وشاخی ازین کلبن اخضر موسس حکمتش درا ویخته ماه باجاه در فضاء صحراء اسمان خرکاه
نور وخیمه سرور بفرمان واجب الاذعان اومیزند عطارد عطار وار عطر حکمت وبخور فطنت
در دکان آسمان بتلقین تعیین اومی آمیزد زهره که شهرهٔ شهر جمالست بر بساط انبساط طنبور
نشاط در بزم اشتیاق در پردهٔ عشاق اومی نوازد کل لعل خدّ خورشید انور که هر صباح
بتنسّم نسایم سحر چون وردنا زپرورد اتشین پیکر برین کلبن اخضر وطارم زبرجدی منظر
شکفته وبالماس نور برکارکاه ظهور جواهر زواهر احداق اهل بصر را بنفوذ تصرف نظر
سفته اقتباس از انوار جبروت حضرت بر کمال اومی نماید مرّیخ برین صحیفه لطیفه
صفت سبع بی توبیخ چون صفحهٔ تواریخ بر مثال نقوش زنکار وزدنیخ اخماس واعشار آیات
بیّنات اومی نکارد مشتری که نکین انکشتری مهتریست برکلهٔ کمال وجلوهٔ جمال لمعهٔ انوار
تجلّی جلال وجمال اومی نماید زحل دراعلی المحل وحل شقاوت وخلل بر رخسار ارباب
غباوت وزلل وهامه عامه اصحاب قساوت وخطل بحکم رفیع الشان حضرتش میریزد
سهیل یمنی چون خاتون ختنی دامن بتبختر کشان بحجلهٔ اسرار وحجرهٔ انوار اومی خرامد
جوزا حمایل زرنکار اسرار را درین کنبد دوّار که خانقاه صادر ووارد ودار الحفّاظ
وحفظا من کل شیطانٍ مارد است بوقوف نور وآیات سرور باملاء دبیر تقدیر اونشان میکند
بنات النعش چون عروسان با نکار ونقش بر تخت لاجوردی آسمان باستراحت امن وامان
اوپادراز میکند قطب با وقار وسکون بی میل ورکون بر تخت فلک بمشاهدهٔ انوار ملک
بارفعت درجات در مرتبهٔ ثبات کوی استقامت در میدان اقامت خدمت اومی اندازد
پروین در مقام احسان وتحسین بنوید نجات وقدم ثبات چون چراغهای شب برات در یکجای
جمع آمده اتش عشق ومحبّت اومی افروزد **رباعی** در بحر فنا کدا ختم مجو نمک نی کفر ونه ایمان نه یقین ماند ونه شک
اندر دل من ستارهٔ بیدا شد کم کشت در ان ستاره هر هفت فلک شیخ حسین منصور حلاج کفته است
قدس الله روحه که بنور ایمان الله جستن چون بنور ستاره خورشید جستن است او بقدرت
خود قایمست ودر عزّ خود قیوّم بعزّ خود بعید وبلطف خود قریب وبرضاء خود مونس
از تکلیفات ممتنع واز مسافات مرتفع واز حد ودعیون متعالی در میان جانش جوی از یافت
سخن کوی نه از خبر یافت نیافته در خبر چه ظفر عبارت متحیر کشت که قدر او عالی کشت
ظفر نقد کشت که معلوم عیان کشت اذا بلغوا الغایة من معرفته وهوا فی عظمته جاء عطشان

عارفان

عارفان غریق امواج بحار جلال اوست صد ورهجور طالبان حریق بریق شوق وصال او **رباعی**
ای سوخته سطوت جلالت دلها وافروخته لذت وصالت دلها جون ذره بروز خیالت دلها
سرکشته خورشید جمالت دلها طوطیان کلشن سرای معرفتش در خبایای زوایای من عرف الله
کلّ لسانه بساط انبساط کفت وکو در نوردیده بلبلان خوش نوای دستان سرای محبّتش در کلزار
اسرار محبّتش نوای ثنای لا اُحْصِی ثناءً علیک برکشیده **رباعی** جانا دل عاشقان بجوئی بهشتی
وزهرچه توان کرد نکوئی بهشتی لا لست زبان ما در ان حسن وجمال هم خود تو ثنای خود بکوئی بهشتی
غواصان بحار شوقش بی زورق تأمّل وکشتی تدبّر از کرداب تحیّر رخت وجود بساحل شهود
کشیده طوافان حرم کرم عمیمش بمدد بی عدد لطف جسیمش قدم در بادیهٔ نیاز دو بکعبهٔ راز
نهاده **رباعی** غواص باوّل قدم از فرق کند تا در دریا سلوک چون برق کند دریا چو نهاد روی در باطن مرد
تا چشم زنی هر دو جهان غرق کند پیر هراة میکوید قدس الله روحه العزیز کسی است که یافت دارد
وعلم یافت ندارد وکسی است که علم یافت دارد ویافت ندارد وکسی است که یافت دارد وعلم یافت دارد
اما انک علم یافت دارد ویافت ندارد مثل او چون باد دست که او را بآن ادراک نیست وقدرت
نیست باد از خواهد وزد واکر خواهد نوزد او را میان مقدار بیش معلوم نیست که باد می وزد
وانک یافت دارد وعلم یافت ندارد مثل او چون شعاع آفتابست او را بدان ادراک نیست
وقدرت نیست که بدست آرد واز ان خودش کرداند اما در ان نشیند وخسبد واز ان
منفعت کیرد اما ادراک نبود وانک یافت دارد وعلم یافت نیز ندارد مثل او چون روحست ملک
اوست دارد وبآن میزید اما بدان ادراک ندارد که عبارت کند وزبان ندارد که سخن کوید
مکر برمز واشارت **بیت** در ان حضرت عبارت در نکنجد بجز رمز واشارت در نکنجد
وهم پیر هراة کفته است قدس سرّه یافت بر از شناخت عروسی را بینی سرتا پای بزرینه آراسته
وبحلّی وزیورهای کونا کون پیراسته ودر ان نداند ونشناسد وشاکرد زرکر بود که حبّه ندارد
ودر شناخت زرینه موی بشکافد نشان یافت هم یافتست نشان او هم اوست دلیل بر وهم اوست
یابنده اکر بجای نیست یافت مست یا بنده کی بجای بود که جوینده مستست نشان انک یافته آنست
که هر چند خویشتن با زجوید اویابد دو زکاری او را می جستم خود را می یافتم اکنون خود را می جویم
واو را می یابم **لمؤلفه** عشقت دل وجانم را تا کرد جدا از من جان ودل من دیکر نشناخت ترا از من
بر شمع جمال او پروانه صفت کشتم یک شعله پدید آمد بستاند مرا از من تا از کف آن ساقی یک جام بقا خوردم

بزدوده می وحدت زنکار فنا ازمن • منصور صفت کرچه زین دار فنا رفتم • صد نوبت هی کیر دان دار بقا ازمن
خواهی که رخش بینی در چهرهٔ من بنکر • من آینهٔ اویم واو نیست جدا ازمن • دل ویس قرین آمد اندیمین قالب
بشنو زمشام جان ان بوی خدا ازمن • کفتم جو معین زین می صد جام اکر نوشم • دم در کشم ونایدچون کوه صدا از من
کفنا که جو برکیرم برقع زجمال خود • دانی که زمی باشد مستی تو یا ازمن • وصلی الله علی خیر خلقه محمد واله اجمعین

التحميد الخامس

حمدی که جون سحاب افضال قطرات زلال وصال در کام جان تشنه لبان بیابان هجران جکاند وشکری که تاج سعادت ابدی و دواج دولت سرمدی ازخزانهٔ رحمت احدی در تن عریان کدایان ملت احمدی پوشاند **رباعی** حمدی که بجان خلعت جانان بوشد • در بزم قدم جرعهٔ عرفان نوشد • دلرا کند آشنای بحری که ازان • یک قطره بصد هزار جان نفروشد • تحفهٔ جناب پادشاهی که سقای بیدای معرفتش از نهر الحیوان محبتش زلال نوال فلنحیینه حیوة طیبه در دهان تشنه لبان بیابان حیرتش می ریزد • ماشطه باسطهٔ فضل ازلیش عقد لآلی متلالی عشق لم یزلیش در جلوه کاه قبول بدست وصول بر کردن جان ارباب عرفان می بندد
رباعی زان لب که جو کل بباغ جان می خندد • جون غنچه دلم بخون همی پیوندد • ان رشتهٔ لعل وکهر دندان حلیست عقدیست که بر کردن جان می بندد • عارفی بوده است که با نیک و بد سخن نکفتی وهمیشه در خرابها کشتی درویشی ازوی پرسید که در حقیقت جه کویی کفت ای برادر کون ومکان در جنب حقیقت وهمی است از وهم جه کویم واز انجه حقیقتست خود جه توان کفت **بیت**
درین اندیشه سرکردان جو کویم • جه کویم جون نمیدانم جه کویم • ازان ساعت که بر کف دادم این جام • تحیرپیم از اغاز وانجام • زبان من جو محرم نیست باالب • فرو ماندم میان قلب و قالب • ز دل اکه نیم از تن جه پرسی • در دو کم کشته ام ازمن جه پرسی • نام خداوندی میکویم که عود وجود صدیقان در عشق جمال احدیتش سوخته جراغ اشتیاق وصالش در زوایای بواطن مستنیران اشعهٔ شموس صمدیتش افروخته • نقاش صنع بر کمالش نمود ارانوار جمالش بر صفحهٔ صحیفهٔ آفرینش که تماشاکاه اهل دانش و بینش است بقلم وجود رقم شهود بنکاشته بناء عشق جمالش اساس قصر وصالش را در فضاء سینهٔ ارباب سکینه بذروهٔ علای شرف بقا وعروهٔ وثقای غرف لقا برافراشته • سلطان عزتش بکمال رحمت رخسار کرد آلود عاشقان درد آلود را در حین زاری از خاک خواری بدست شفقت پروردکاری برداشته • دهقان محبتش در کلستان جان عارفان بر کنار جویبار ولمن خاف مقام ربه جنتان در نهار رهبار

هل جزاء الاحسان الا الاحسان تخم سعادت عرفان ونهال کرامت ایمان کاشته **للشیخ الرومی قدس سره**
سوی باغ ما سفر کن بنکر بهار باری • سوی یار ما کذر کن بنکر نکار باری • نرسی بباز پران پی سایه اش همی دو
بشکارکاه غیب آ بنکر شکار باری • بنظاره وتماشا بخرام سوی دریا • بستان ز اوج موجش درشاهوار باری
پی خسروان شیرین هنرست شور کردن • لب حیات بخشش دل وجان سپار باری • من از ان محل کذشتم که مرا تو جاره سازی
دل وجان فدات کردم تو نکاه دار باری • **نقلست** که شیخ حسین منصور قدس الله روحه العزیز در زندان محبوس بود شبلی قدس سره ازوی پرسید که ما المحبة فرمود امروز ازمن این سوال مکن فردا که بر دارم برارند ودر معرض امتحان درارند جواب این سوال بکویم روز دیکر که بردارش براوردند شبلی پیش او آمد تا جواب خود بشنود شیخ فرمود یا شبلی المحبة اولها قتل وآخرها حرق **رباعی** عشاق تو ز اغیار نمی اندیشند • در دل بجز از یار نمی اندیشند • در دار وجود خود زدند آتش عشق وز سوختن و دار نمی اندیشند • ای درویش هرکه میخواهد که در خلوتسرای عشق قدمی نهد اول دل از خان ومان وروح وروان بر باید داشت **بعد** ازان لوای محبت بر بام معرفت برافراشت بزرکان کفته اند که اکر بندهٔ بار کش • واکر عارفی بجای یکی هزار کش • اکر محبی از حضرت محبوب نازکش • واکر موحدی دست از دیکران بدار وپای ازهمه باز کش • آری پرتو انوار جمال محبوب شمعست وعاشقان پروانه محبان وی عاقلند ودیکران دیوانه **مثنوی حضرت مولوی قدس سره** ما اکر قلاش اکر دیوانه ایم
مست آن ساقی وآن پیمانه ایم • تا خیال دوست در اسرار ماست • جاکری وجانسپاری کار ماست
هرکجا شمع جمال افروختند • صد هزاران جان عاشق سوختند • عاشقانی کز درون خانه اند
شمع روی یار را پروانه اند • اکر ازان الطاف که در خزانهٔ فضل اوست ذرهٔ بر شرک مشرکان وکفر کافران اندازد همه عین توحید واکر ازان شراب جان پرور که در قدح غیب دارد قطرهٔ در حلق خلق جکاند هیج مخالف ومنکر را خلاف نماند **للشیخ العطار** کر دردهٔ تو کعبه وخمار نماند • یک کس زمی عشق تو هشیار نماند • ور یکسر مو از رخ تو روی نماید • بر روی زمین خرقه وزنار نماند • آنرا که دمی روی نمای ز دو عالم • ان سوخته را جز غم تو کار نماند • کر بر فکنی پرده ازان جهرهٔ زیبا • از لمعهٔ خورشید ومه آثار نماند • در خواب کن این بیخبران از می عشق • تا جز تو کسی محرم اسرار نماند • ای درویش نام خدای کوی که در بوستان سینهٔ دوستان غنجهٔ دل عاشقان را به تبسم نسیم لطف عمیم بشکفاند • درد دل نیازمندان وآه سینهٔ مستمندان در عشق جمال وشوق وصال بعلم قدیم بداند • سلسلهٔ نیاز وطلب در ان دل شب بدست آه ونعرهٔ یا رب بر در دل ارباب وجد وطرب بشود وشغب بجنباند نهال کلمهٔ لا اله الا الله را بباغبانی محمد رسول الله

در باغستان دلهاء اگاه بنسیم سحرگاه بمیاه لا تقنطوا من رحمة الله بپرورانند **رباعی** ای آنکه نداریم بجز تو دگری
در حال خراب بندگان کن نظری • نی روز بروزه ایم و نی شب بنماز • بخشای گناه ما بآه سحری • چون از
دریچهٔ قوای طبایع بلعبتان عروسی سرای صنایع بیرون نگریست زواهر جواهر حقایق در مظاهر ظواهر
خلایق چون شقّهٔ شقایق از حقّهٔ شواهق بیرون خرامید وچون دست قضاش بأنمله اقتضاش
گوی گریبان جبّهٔ وجود وبند وکشای قبای احسان وجود بمقتضای کرم بکشود از مشرق عنایت
نقیب هدایت بدست ارتفاع در درجهٔ انتفاع بر سایر بقاع باطّلاع خورشید انور وجود
واطّلاع نیّر اکبر شهود کشوده گردانید **لمولفه بلّغه الله مناه** چشم بکشای که دیدار خدا جلوه نمود
دیو شو بکسر و در بند در گفت و شنود • عکس رخسارهٔ ساقی بنمود از رخ جام • موسم آرام زمستان می عشق ربود
ساقی عشق مرا دوش از ازل باده چشاند • تا ابد هر نفسم مستی دیگر بفزود • یارب این مستی من زان می بزم الست
یا نه هر لحظه بمن بادهٔ دیگر پیمود • دل چو آیینهٔ حق آمد وصیقل غم عشق • ای خوش آن دل که می عشق غبارش بزدود
آن دلی کز ظلمات بشری گشت خلاص • عکس انوار خدا بود در و هر چه نمود • باده صاف مپندار که رنگین شراب است
آن زمی رنگی جامست که شد سرخ و کبود • عشق در دار بقا زد دلم روز نهٔ • تا که در تافت بقصر عدم نور وجود
ذرّهٔ مستی من از پی خورشید ازل • کرد ازین روزنهٔ کن فیکون میل صعود • موج دریای قدم شبنم امکان بر داشت
شد نهان غیب و شهادت همه در بحر شهود • در پس پرده همی داد خبر از من و ما • من و ما رفت و همو ماند چو برقع بکشود
عشق بی پرده همی باخت معین با رخ دوست • پیش از آن کز من و ما نام و نشان هر نبود • اوّل و آخر و ظاهر و باطن همه اوست
که همو بود و همو هست و همو خواهد بود • وصلّی الله علی خیر خلقه محمّد و آله اجمعین الطّیّبین الطّاهرین

التحمید السّادس

حمدی که شعشعهٔ اشعّهٔ شوارق بوارق طلوعش چون
سطوع نور عرفان من مطالع الوجدان مصون از معایب انطماس ومحفوظ از شوایب رین بود
وشکری که قعقعهٔ مقمعهٔ طوارق خوارق ظهورش من مکمن البطون در جبل وجود وسجنجل شهود
چون صدا ناشی از ندا وچون مثال حاکی از انعکاس عین بود **رباعی** حمدی که چو نور قدس بی رین بود
در ذمّهٔ اهل معرفت دین بود • حمدی که چو آیینه بود عکس پذیر • عکسی که چو در وی نگری عین بود
متوجّه آستانهٔ کبریائی وجناب عظمت وجلال خدایی آن قادری که این قباب سبع علوی صنایع
بر زبر این چهار بالش سفلی طبایع بر افراشتهٔ قدرت کاملهٔ اوست مقدّری که اطباق سبع این بسیط
هامون وبساط بوقلمون چون ادیم ملمع پیکر وگلیم مرصّع جوهر باز کشیدهٔ حکمت بالغهٔ اوست • نقّاش
بدیع مشق نقوش کرم بر قمّهٔ این قبّهٔ شش دوزهٔ لاجوردی طارم وشقّهٔ این حقّهٔ فیروزهٔ زرّین پرچم

بنام

بنام حضرت او نگاشته • فرّاش قدرتش فراش حکمت از نبات با خضرت واوراد با نضرت برسم زینت
برین بساط سقلاطون بنیت سقرلاتی هیئت از بنفشه وگل وریحان وسنبل ونرگس وسوسن وسمن
ونسترن به پیغام حضرت او گستر انیده **رباعی** هر بوی که از مشک وقرنفل شنوی • زان سلسلهٔ جعد چو سنبل شنوی
گر نالهٔ بلبل زپی گل شنوی • گل گفته بود گرچه زبلبل شنوی • نام پادشاهی میگویم که چون ملازمان عتبهٔ
جلالش از کنج زاویهٔ حجرهٔ غنچهٔ عدم به تنسّم نسیم لطف وکرم قدم در باغ ارم عالم وجود نهادند
در گلستان مستی وباغستان حق پرستی چندین هزار گل خود روی عشق ومحبّت وشکوفهٔ خوشبوی
علم ومعرفت شکفتن گرفتند وچون مشتاقان وصالش از نهانخانهٔ خمول قدم قبول بعزم بزم وصول
بیرون نهادند صد هزاران هزار عرایس نفایس ابکار از وراء استار اسرار جمال قدسی محرمان حرم
انسی نمودن گرفتند • ای همه مستی بتو بیدا شده • خاک ضعیف از تو توانا شده • زیر نشین علمت کاینات
ما بتو قایم چو تو قایم بذات • مستی تو صورت وپیوند نی • تو بکس وکس بتو مانند نی • ما همه فانی وبقا بس تراست
ملک تعالی وتقدّس تراست • آنچه تغیّر نپذیرد توی • وانکه نمردست ونمیرد توی • چون قلمت بانگ بر ابلق زند
جز تو که یارد که انا الحق زند • **شیخ** ابو الحسن خرقانی میگوید قدّس الله روحه العزیز که چون بهستی او نگریستم
نیستی من بمن نمود وچون نیستی خود نگریستم هستی خود بمن نمود درین اندوه بماندم با دل پر حسرت از
حق ندا آمد که بهستی خود اقرار ده گفتم مرا بمن نمای تا اقرار دهم گفت بهستی من اقرار ده گفتم
بجز تو کیست نه تو خود گفتی شهد الله انّه لا اله الّا هو **رباعی** همسایه وهمنشین وهمره همه اوست
در دلق گدا واطلس شه همه اوست • در انجمن فرق ونهانخانهٔ جمع • بالله همه اوست ثمّ بالله همه اوست
واصلی نزد جنید آمد قدّس سرّه وگفت یا ابا القاسم این چه معنی دارد که مباینت از مشاکلت اضداد است
واخبار از عین الحادثست جنید از غیرت در خروش آمد وگفت هو بلا هو ولا هو الّا هو **بیت**
شرطیست که بر بساط عشقش • آن پای نهد که سر ندارد • رسمیست که در هوای وصلش • آن مرغ پرد که پر ندارد
نعره از آن واصل بر آمد ومرغ روحش از قفس قالب طیران نمود جنید گفت لو اظهرت هذا
اللّسان لم یبق فی مجلسی محقّق الّا مات **لمولفه ستره الله عیوبه** گر آه آتش بار من یک شعله بیرون زند
این آتش پنهان علم بر گنبد گردون زند • سرّ نهان پیدا شود کون ومکان یکتا شود • دل غرق این دریا شود کو موجهای خون زند
ای دل تو مشکاة وپی طغرای آیات وپی • آیینهٔ ذات وپی کس پیش تو دم چون زند • عشق از ورای لامکان خیمه اندازد بجان
از خلوت خاص جنان کی تخت خود بیرون زند • والله که در رگهای جان چون شهد وشیر آید روان • لیلی چو تیر امتحان بر سینهٔ مجنون زند
نام خدایی گوی که عطّار بازار شوقش عبیر وجود در مجامیر شهود بر نیران عیان رای قلبی دمی نشو حتّی

خیاط تشریفات وحدتش قبای بقای ابدی وجبّهٔ لقای سرمدی بر قدّ قبابیان اولیایی تحت قبابی
بخیاط ارتباط لیس فی جبّتی بر دوخته **رباعی** جون پیر من مستی خود شو بینم • در نور ظهور کشف مطلوبینم
جون دیدهٔ سر به بندم از رؤیت غیر • از دیدهٔ سرّ نظر کنم حق بینم • مهندس موسس کارگاه بارگاه جلالش
اساس بی اندراس خلوت خانهٔ خیالش را بذروهٔ علای وصال وعروهٔ وثقای اتصال بر افراشته
نقاش صنع بر کمالش نمود اثار انوار جمالش بر لوح بادوح آفرینش که تماشاگاه اهل دانش وبینش
است در صورت خوانده وجود برقم احسان وجود بنگاشته **لمؤلفه احسن الله الیه**
مستی طلیعه ایست ز نور وجود او • کونین شبنمی است ز دریای جود او • در جنب آفتاب کجا ذره را بقاست
اندر جوار سایه نماید وجود او • تا ور دجون صدف گهر معرفت بکف • تا دل نکشت غرقه بحر شهود او
زایینهٔ دلست نمودار حسن دوست • زنگ وجود تست حجاب نمود او • کوشعلهٔ زعشق که در جان خود زنم
تا وارهم ز ظلمت مستی و دود او • عاقل چه پی برد که فنا مایهٔ بقاست • وندر زبان عقل نهادند سود او
زاوتار عنکبوت چه پروا سمای را • دامیست بهر صید مگس تار وپود او • پیش جوجان زقید حوادث بدر برد
بر ذروهٔ دنا فتدلّی صعود او • از روح خاص خویش ومیلکی در آدمی • ورنه کجا ملایکه کردی سجود او
از کنج عشق برده جهان مایه وین عجب • یکحبّه نیست در دو جهان از نقود او • باشد جهان وما نه غم خویش خور معین
تاجند غم خوریم زبود ونبود او • وصلی الله علی نبیّه وصفیه وخیر خلقه محمد وآله اجمعین الطیبین

التحمید السابع حمدی که ماشطهٔ ناشطهٔ منظّمهٔ معظّمهٔ نفوس ناطقه جواهر
زواهر منثورهٔ منظورهٔ بی عیبش را در عقد لآلی معانی غیب الغیب منخرط کرداند وثنایی که
واسطهٔ رابطهٔ منبّهه منزّهه عقول درّاکه خفتگان شبستان انقباض را بتحریک نسیم روح
نشاطش منبّقظ وبه تنسّم رایحهٔ انبساطش منبسط سازد **رباعی** حمدی که ز قبض منبسط کرداند
دل را بوصال مرتبط کرداند • حمدی که لآلی معانی وجود • در عقد شهود مرتبط کرداند • نثار
جناب حضرت بادشاهی که رونق بازار عاشقان بسرمایهٔ سودای خیال اوست زینت اسرار
مشتاقان بزیور انوار تمنّای وصال او **رباعی** در بتکده تا خیال معشوقهٔ ماست • رفتن بطواف کعبه از عین خطاست
کر کعبه از و بوی ندارد کنشت است • با بوی وصال او کنشت کعبهٔ ماست **رباعی** دانسته بتخانه دوی وکه رواست
وز جهل بصومعه شدن عین خطاست • از روی خرد مسجد وبتخانه یکیست • کر هست تفاوتی میان من وماست
نام خدایی میکویم کل کلبن شوق لقامی بویم ان خدایی جل جلاله که ترنّمات نغمات بلابل وعنادیب جون
آواز دلنواز خطبا در منابر ومحاریب بر افنان اظلال واشجار وحوالی ریاحین واظهار حمد وثنای

حضرت

حضرت لم یزل ولا یزال اوست • قندیل مقدّس این حقّه لاجوردی بیکر وفانوس مسدّس این قبهٔ زبرجدی
منظر که جون جرخ دولابی وکردون سیمابی کوزهای زرّین کواکب واباریق سیمین ثواقب از بیرهای
بروی آویخته است • وهر شب آب صافی نور بر روی دریای پرموج اوج ریخته منوّر بانوار قدرت
بر کمال اوست • سوسن عنبر ومشک تاتاری در جیب حبشی زادکان شب تاری در دین ماتم سرای شامها
زنکاری که بر شکل غرایب سود وهیئت جلابیب دود اندود است پرده دار راز وخلوتکاه ناز
محرمان حرم سرای وصال اوست • سکّان دکّان اطباق این نه سماط اخضر وحفّاظ نظّار این سقف بساط
اغبر که در عروسی سرای وجود سر از دریچهای شهود بیرون کرده اند جام کیتی نمای وآیینه جهان کشای
انوار جلال وجمال اوست **لوالدی رحمه الله** هر دل که مظهر لمعات جمال اوست • مستغرق فیوض نعوت جلال اوست
حدّ کمال معرفت از شان عقل نیست • اظهار عجز معرفت انجا کمال اوست • برقص قرب او نرسد روح را کمند
دل را کجا مجال خیال وصال اوست • در جنب آفتاب عنایت زوال نیست • جایی که آفتاب نتابد زوال اوست
برحدّ ذات غیر کشیدن خط فنا • لازال با قیاصفت لایزال اوست • جاریست بر زبان زبنا بیع حکمتش
از دل که عین منبع آب زلال اوست • شد مبدأ نفایس انفاس قدسیان • کنجینهٔ دلم که محل خیال اوست
قال الخرّاز قدس الله روحه من ظنّ انه ببذل المجهود یصل فمتعنّ **پیر هراة** میکوید روّح الله
روحه وی را بطلب نیابد اما طالب یابد وتاش نیابد طلب نکند **ونیز** خواجه فرموده است در مناجات
خود که الهی ترا جه جیز جویم که تویی وبس نه در پیش من جیز ونه ورای تو کس یافت ترا نه سکامست نه سبب
محبوب انست که موقوفست بطلب انک موجود جوید کمست حق پیش از جوینده معلومست جون بس
وجستن وجوینده بر جاست حجاب بر خیزد که حق بیداست **للعبد الضعیف** جشم بکشای که آفاق پر از نور
خالی از نور خدا در همه آفاق کجاست • آنجمالی که نظیر در دو محرم نیست • همجو خورشید در این آینهٔ ما پیداست
کفتمش جند بود حسن تو پنهان کفتا • حسن پیداست ولی دیدهٔ بیننده کجاست • زلف مفتول اعمال مقبول
شوریده حالان را که غبار خاکدان شهوات جعد مشکین وکونه رنکین تیره کردانیده مشاطهٔ عنایتش
بخضاب رعایت وشانهٔ تربیت مطرّا ومزیّن میکرداند خدّ هر منحنی قدّی که بزعفران درد جون
اوراق زرد روی باصفرار آورده عروس آرای وصالش بگلگونهٔ جمال وغازهٔ نوال جون برک کلنار
بهنکام بهار بدرجهٔ کمال میرساند کلید داران سحر در هنکام سحر قفل نعاس از دروازه حواس
بفرمان او برمیدارند پرده داران راز از برای اظهار اعجاز نقاب شک وریب از جمال محلکیان عالم غیب
بحکم او می کشایند **لمؤلفه الفقیر لا یواخذه الله بالتقصیر** جو از جمال نقاب بطون براندازی

خداست

دران ظهور وجود مرا علم سازی / ز نور حسن جو رخسار شمع آرایی / مکن ملامت پروانهٔ ز جان بازی
نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت / اگر در آتش عشقم جو موم بگدازی / جو چنگ میکشم این گوشمال و زخم فراق
مرادم آنک ببزم وصال بنوازی / سپاه درد و بلا صف کشند از چپ و راست / بقلب ما علم عشق جون برافرازی
همین دلست که آیینه است در دستت / گهی جو گوی بهر جانبی که می تازی / ولی مظاهر و اعیان جو رخت بربستند
تو خواه آینه سازی و خواه کو بازی / هر آینه که تو شمع جمال خود بینی / اگر در آینهٔ دل تجلی اندازی
رموز عشق دلم از تو با تو میگوید / جراکه هیچ نبیش همدم و هم آوازی / بغیر راز دل خود نمی توانم گفت
تو راز من شنوی به که محرم رازی / معین یک نظر از خاک برگرفته بشست / بدان امید که با ناز نظر نیندازی

التحمید الثامن

حمدی که مبصران نافذ بصیرت ظاهر سریرت را نظر بی کدر در دو دق سبق دفتر قضا و قدر بتعلق تعمق آن میسر کردد و شکری که مقرران اصناف نعم و معبّران اوصاف کرم را اطلاع بر سرایر غیب و انتفاع بشواهد غیب الغیب بتحقق تشوق ان مقرر باشد

رباعی

حمدی که بنو رقدسش آراسته اند / حمدی که جو بزم انس پیراسته اند / حمدی که بدان حمد تقرب جویند / آنها که زهر دو کون برخاسته اند

حواله درکاه و نثار بارکاه پادشاهی که دبیران صحایف لطایف معارف و حکم و نقش بندان صفایح مدایح جود و کرم بر الواح ارواح قدسی و اوراق اشواق انسی بقلم رشد و رشاد رقم انشاد حمد و ثنای او بر می کشند مهندسان صنایع جود و موسسان بدایع وجود بر طاق این نه رواق نیلگون و اطباق این اوراق بوقلمون تشیید قواعد مرتبه و تمهید معاقد مهذبهٔ اساس بی انداس سپاس بی قیاس او می نمایند شعاشع انوار ساطعهٔ تجلیات ذاتی و لوامع اقمار لامعهٔ تنزلات صفاتی او طور وجود ارباب شهود را ذره وار در پرتو انوار در رقص مشاهده دیدار در آورده شاهد دلربای عشوه نمای بزم شهودش که برقع کشای نقاب وجود و زنک زدای مرایای جود از زنکار انکار و غبار جحود است جمال احدیت از مظاهر بشریت بعاشقان ازلی و مشتاقان لم یزلی نموده

لوالدی علیه الرحمة والغفران

اگر ز چهره مه من نقاب بر دارد / فروغ طلعت او آفتاب بر دارد / بسوزد از لمعات جمال حق وجود / کو از سرادق عزت حجاب بر دارد / خیال غیر بخوناب دل ز دیده بشوی / که آن حدث نتواند که آب بر دارد / نصیب عمر گرانمایه را دمی بزکات / دل از خزانهٔ وصل ار نصاب بر دارد

ای درویش جون مسافر بادیه حدوث کمند وصول در کنگرهٔ قصر ازلی اندازد و بقوت مستی مطلق و بقاء صرف قدم بر بساط قدم نهد دست امداد بدامان آن ولایت نرسد و پای شبا نگاه دران مطاف طواف نتواند کرد لیس عند ربکم صباح و لا مساء

جون صباح و مسا بنماند شرق و غرب بجه کار آید لا شرقیة و لا غربیة آفتاب آن نواحی نور ازلی پسند است ذرهٔ ان آفتاب دل و جان عاشق سرافکنده است آری آن ذره تا در نشیب کن فیکون بود در برابر سایه حدوث می غنود جون از تنگنای کاف و نون بدر شد و از دو زنه من القلب الی الرب دو زنه پروازی کرد در پی تو آفتاب ازل در رقص مشاهده در آمد عدم دست از دامان او باز داشت بقا بنجهٔ طلب در گریبان جان او زد ازل با ازل شد قدم بقدم رسید بعد مسافت عبودیت بقرب موافقت ربوبیت مبدل گشت مسافر بمنزل رسید نقاب کل من علیها فان از پیش جمال و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام برخواست حسن و جمال محبوب حجرهٔ دل و جان را منور ساخت بریق لمعان صفاتی در انوار ذاتی مندرج گشت همه در همه نور ازل شد فاینما تولوا فثم وجه الله در وجود جز حق موجود نماند لیس فی الوجود سوی الله

لمؤلفه بلغ مناه

کسی که عاشق و معشوق خویشتن همه اوست / حریف خلوت و ساقی انجمن همه اوست
اگر بدیدهٔ تحقیق بنگری بینی / که ناظر دل و منظور جان و تن همه اوست
جو اندر آینهٔ دل فتاد عکس رخش / جنان غنود که در جسم و جان من همه اوست
اگر تو خرقهٔ مستی خویش پاره کنی / نظر کنی که درین زیر پیرهن همه اوست
ز جام عشق نه منصور بیخود آمد و بس / که دار نیز همی گفت با رسن همه اوست
که بر دبوی قرین ساخت با اویس قرن / سوی مدینه که آورد از قرن همه اوست
رموز عشق کنید آشکار و نند بشید / جو دل بدید که در سر و در علن همه اوست
مگو که کثرت اشیا نقیض وحدت گشت / تو در حقیقت اشیا نظر فکن همه اوست
تعین است کز و اعتبار ما و من است / ز اعتبار گذر کن که ما و من همه اوست
جو نایی که نهد بر دهان نی لب خویش / نهاده بر دهن عاشقان دهن همه اوست
جه جای باده و جام و کدام ساقی و مست / خموش باش معینی و دم مزن همه اوست

التحمید التاسع

حمدی که متحیران بوادی نامرادی را بار ایک عزت ابدی و سریر سرور دولت سرمدی او نشاند و شکری که اطفال مهاد معاصی را از پستان احسان شیر تبشیر او جشاند

رباعی

حمدی که بدل خلعت جان پوشاند / شکری که بجان جام طرب نوشاند / حمدی که ره وصال جانان داند / تا کام دل و مراد جان بستاند

معروض عتبهٔ علیا و سدهٔ قصوای حضرت کبریایی که دایرهٔ نیرهٔ آفتاب جهانتاب نتیجهٔ پرکار دور کار حکمت اوست که والشمس و ضحیها قادری که چهرهٔ مصور مقمر مشهر منور شاه ماه دوار مدار یسئلونک عن الاهلة تا بدار انوار قدرت اوست که والقمر اذا تلیها منوری که این مقنعهٔ پر شعشعهٔ زربفت نهاری بر جمال رومی زادگان نهاری دستکاری مشاطهٔ مشیت اوست که والنهار اذا جلیها مدبری که خال پر خال مشک تا تاری بر روی زنگی زادگان شب تاری نمودار آثار هیبت اوست که واللیل اذا یغشیها صانعی که این بساط سماء پر سیمای لاجورد وا ین

کرهٔ سیمابی تیزکرد مطبّق بطباق لترکبنّ طبقاً عن طبق افراشتهٔ صنعت اوست که والسّماء
وما بنٰها کریمی که بساط بسیط مربوط مضبوط زمین مبسوط با نبساط حفظ وحمایت اوست که
والارض وما طحٰها حکیمی که نفوس ناطقه انسانی مشرّف بخلعت بار دقه ربّانی در بزم بار ذم بارکاه
باجاه سلطنت اوست که ونفس وما سوّٰیها علیمی که اعلام اعلام محبّتش بانفوس ملهمهٔ اهل معرفتش
انعام الهام حمد وثنا ومدحت اوست که فالهمها فجورها وتقوٰیها **للشیخ العراقی قدس سره**
بوتی زجند وجون جبروت جلال او • پرون زکفت وکو صفت لایزال او • کو نیستی شعاع جمالش همه جهان •
ناجیز بودی ازسطوات جلال او • ورنه نقاب روی جمالش شدی جلال • عالم بسوختی زفروغ جمال او •
هردم هزار عاشق مسکین بباده جان • درحسرت خیال رخ بی مثال او • ای درویش بساط عزّ ربوبیت
بساطیست که هرکه برحاشیهٔ ان بساط رسید همه دعویهاش باطل شد وهمه سرمایهاش زایل کشت
حسناتش رنک سیآت وزلّات کرفت معرفتش بنکرت متبدّل کشت وقربش ببُعد متحوّل شد
اکر فصیح جهانست کنک شد واکر عالم عالم است جاهل کشت **رباعی** درعشق اکر نیست شوی هست شوی •
وزعقل اکر مست شوی پست شوی • این بلعجبی نکر که ازباده عشق • هشیار کهی شوی که سرمست شوی •
روزی پیش سلطان العارفین قدس سره کفتند که سهل عبد الله تستری رحمة الله علیه در بیان معرفت
سخن بسیار میکوید شیخ فرمود که هنوز سهل برلب دریاست باش تا قدم در دریا نهد کفتند یا شیخ
علامت غریقان این دریا چیست فرمود انک نابروای هردو کون کروند وبساط کفت وکوی در نوردند
من عرف الله کلّ لسانه دور جکوید که بهره ندارد نزدیک جکوید که زهره ندارد اکر صم بکم صفت دور انست
من عرف الله کلّ لسانه همانست متوسّط را کفت وکوییست که هنوز در جست وجوییست **لمولفه** توکمان می بری که یافته •
توبخود این دروغ بافته • یافتش نی بجست وجوی کس است • که خود از بهر وصل خویش بس است • هرکه کوید که یافتم میسند •
که با اهل کفت وکو نرسند • دم زدن مانع وصال بود • وصل با کفت وکو محال بود • کردمی میزنند اهل وصول •
ان دم از دیکری کند قبول • النفس کبن نفس نمونه اوست • شعلهٔ زاتش درونه اوست • ظلمت را تمام نور کند •
سرّ توحید را ز ظهور کند • لمعات تجلّی ذاتی • بنماید زعکس مرآتی • هرکه او را بیافت خود کم کشت • قطره محو بحر قلزم کشت •
جون نماند وجود قطره کیش • لاف بحری زند زخیر کیش • ای مبارزان میدان فصاحت را در وصف جمالت
مجال عبارت تنک وای سابقان عرصهٔ معرفت را در تعریف جلالت پای اشارت لنک نهایات عقول را
در بدایای معرفت جز تحیّر وتلاشی دلیلی نی غایات بصایر احوال اصحاب انظار را در اشعهٔ انوار عظمت
جز تعامی وتعاشی سبیلی نی **رباعی** کو عقل که در ره تو پوید آخر • کو جان که زعزت تو کوید آخر •

پندار نکر که ما ترا می جوییم • جون جمله تویی ترا که جوید آخر **رباعی** ای عین بقا درجه بقایی که نه • درجای نه کدام جایی که نه •
ای ذات تو از جا وجهت مستغنی • آخر تو کجایی وکجایی که نه • همه احباب با دل کباب در صدد دفع حجاب
ودفع نقاب درامدم وجز حرمان جیزی ندیدم • همه عشاق با کمال وفاق قصد اشراق انوار جمالش
کرده وجز ناامیدی بجیزی نرسیدم **رباعی** درراه تو فکر من بجایی برسید • کانجا زمن وفکر نشان نیست پدید •
من کیستم وفکر من وکفت وشنید • الا که خیالی زخیالات بعید • شیخ یحیی بن معاذ رازی کفت قدس الله روحه
که علامت آبادانی دل سه جیزست خوف ورجا ومحبت خوف بنده ازخداوند جل وعلا جندان میبایدکه
ازهمه معاصی اجتناب نماید ورجای بنده جندان میباید که بهمه طاعات مالی وبدنی اقدام نماید
ومحبت بنده مرخدای خود را جل ذکره جندان می باید که بحکم من احبّ شیئاً اکثر ذکره یک نفس بی یاد او برنیارد
بیت نه بی یادت براید یکدم ازمن • نه بی رویت جدا کردد غم ازمن • بزن برجانم ان زخمی که خواهی • بشرط انکه کویی مرهم ازمن •
دلم را خون تو می ریزی وترسم • که جویی خونبهای دل هم ازمن • اکر آهی برارم از دل تنک • به تنک آیند خلق عالم ازمن •
ای درویش هزار هزار جواهر زواهر ملکوتی بودند دراصداف اصناف تسبیح در بحار تقدیس سابح
وهزاران هزار هیکل علوی ازمعتکفان حظایر جبروتی بودند برین قصر بلند وقبهٔ بی پیوند در
میادین طاعت با قدام ضراعت سابح صبوحشان ونحن نسبّح بحمدک غبوقشان ونقدّس لک
ولیکن باز راز محبّت قصد صعوهٔ خاک دردناک آدم کرد وعبارت ازان حالت بر زبان بشارت
این امد انا لکم شئتم ام ابیتم وانتم لی شئتم ام ابیتم شما مارا وما شما را **قال المولف** تو خاصهٔ ما باش که ما نیز ترا ایم •
درهردو جهان مقصد ومقصود تو ماییم • کو یک قدم ازکوی طلب سوی من آیی • ما صد قدم ازراه کرم پیش تو آییم •
ما کنج نهانیم وتو مفتاح فتوحی • هم ازتو برای تو در کنج کشاییم • ما برصفت خویش ترا جلوه نمودیم •
تا زاینهٔ ذات تو خود را بنماییم • تو آینهٔ صافی وما نیز جو خورشید • در اینه تابیم وحرارت بفزاییم •
جون زنک کِل ازآینهٔ دل بزدودند • جان نعره براورد که ما نور خداییم • جز نور جمال تو در اینه جه تابد •
آن دم که غبار از رخ آینه زداییم • تو حر قدم بودی وما شبنم امکان • ما با تو جنانیم که کوییم همه ماییم •
در عالم توحید نه یاریم ونه اغیار • آن لحظه که ازپرده مستی بدراییم • ازنیش جهت کون کذشتست معیّنی •
ازجا جو برونیم جکوییم کجاییم • وصلی الله علی محمد واله اجمعین **التحمید العاشر**
حمدی که در شهرستان صدور مهجور مشتاقان ازهیبت صولت عظمت او ولولها بود وشکری
که بر سمای پر سیمای ضمیر منیر پاکان ازشعاشع سواطع نور ظهور او مشعلها باشد **رباعی**
حمدی که ازو در دل وجان غلغلهاست • شکری که ازو در دو جهان ولولهاست • حمدی که جو از درون جان شعله زند •

بوستان

دربزم قدم زنور او مشعلهاست • معروض استان عالی ایوان حضرت کردکاری وقصر عالی ارکان جناب پروردکاری جل ذکره که کل ستاره در آسمان بی امر او ازین مهد زبرجدی روی ننماید ستارهٔ کل در آسمان بوستان بی حکم او نقاب زمردین نکشاید صانعی که قندیل زرین آفتاب تا بانرا در ایوان رواق این طاق زرنکاری بمعلاق جهانداری معلق آویخته تا زوایای عالم ظاهر را بپرتو نور روی روشن دارد پروردکاری که مصباح بانجاح ایمان را در مشکوة دل مؤمنان بنور عرفان منور ساخته تا اقطار و اکناف عالم باطن را با ثار انوار وی منور کرداند للعبد الضعیف نور الله قلبه

این چه نورست که بر کون و مکان تافته است • نور عشقست که از مطلع جان تافته است

عشق مانند همائیست که از اوج شرف • سایهٔ دولت او بر دو جهان تافته است

تو درون دل و بوی تو ز خود می شنوم • نکهت عطر تو بر غالیه دان تافته است

بهر نادیدن خفاش نکردد پنهان • آفتابی که بهر ذره عیان تافته است

خواست خیاط قضا خلعت خاصی دوزد • رشتهٔ ما و ترا بهم از ان تافته است

عکس رخسار تو در دیدهٔ کریان منست • همچو خورشید که بر آب روان تافته است

بر سر راه طلب عاقبت آدیم بکف • دولتی را که ز عشاق عنان تافته است

نام خداوندی میکویم که توجهات قلوب مکروب درویشان و تمتعات نفوس مأیوس دلریشان در حین تلقین الم ترالی ربک مصروف بجانب حضرت اوست جمال شاهدان حجلهٔ غیب مطرا بزیور وجود و مزین بزینت شهود بتجلیهٔ تحلیهٔ عطیت با مزیت اوست حدایق قلوب اهل حقایق در دنهار کشف دقایق و بهار رشف شقایق منضر بطراوت و نظارت ایمان و معرفت اوست خلوات خاک نشینان زاویهٔ غم و محنت و بیت الاحزان محبوسان زندان بشریت آراسته بآرایش ذکرت و پیراسته بآسایش فکرت اوست لوالدی غفرله

بیا که مجلس ما منظر عنایت اوست • حریم خلوت دل محرم حمایت اوست

بیا بحلقهٔ رندان و کار ما بکذار • که کار ما همه در قبضهٔ کفایت اوست

نشار طالب بی نشانی طلبست • نهایت قدم سالکان بدایت اوست

قدم براه طلب بی هدایتش نتوان • که رهنمای باول قدم هدایت اوست

دکر بنزد دل من مکن حکایت غیر • که در درون و برون دلم حکایت اوست

کانه سبحانه و تعالی یقول امروز نام ما کوی تا نشان محبت پدید آید فردا کل وصال ما بوی تا اثر قربت بیدا کردد امروز بکفتار نام ما سعادت ترا فردا بمشاهدهٔ جمال ما حسنی و زیادت ترا رباعی یاد تو کنم دلم بپرواز آید • نام تو برم عمر شده باز آید • روزی که حکایت عشق آغاز کنم

با من در و دیوار بآواز آید • نقلست که روزی مریدان شیخ خیر نساج رحمه الله بکلیسیا رفته بودند جون باز آمدند شیخ پرسید که کجا بودید کفتند بنظارهٔ کلیسیا رفته بودیم کفت راه آورد جه آوردید کفتند شیخا از کلیسیا جه آرند فرمود با من بیایید تا رفتن کلیسیا و ره آورد ان بشما نمایم مریدان موافقت کردند ترسایان صورت عیسی را علیه الصلوة والسلام بر دیوار کلیسیا نقش کرده بودند و آنرا می پرستیدند شیخ روی بآن صورت کرد و بانک بروی زد و این آیت بر وی خواند که ءَأَنتَ قُلتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَٰهَيْنِ مِن دُونِ اللَّهِ از هیبت این خطاب ان صورت فی الحال از دیوار فرو ریخت و از هر ذره از اجزای خاک ان دیوار فریاد بر امد که وحده لا شریک له ترسایان جون این کرامت بدیدند زنارها ببریدند و کلمهٔ توحید کویان در زمرهٔ اهل ایمان منخرط کشتند رباعی

تا قبلهٔ عشاق جهان روی تو شد • روی بت و بتکران همه سوی تو شد

رهبان جو سر زلف جو چوکان تو دید • انکشت بر اورد و یکی کوی تو شد

ای درویش هیچ میدانی که نام حضرت جلال احدیت جه نامیست نامیست روح پرور و جامیست روح کستر هر دلی را از و نوری و هر جانی را از و سروری این جه حلقه و فاست در کوش هر مرید آویخته این جه نثار جود و عطاست بر سر هر مشتاق ریخته این جه شمع کرامتست در مجلس انس افروخته این جه اتش محبتست دل و جان عاشقان بدان سوخته لمولفه غفر الله له

اتشی افروخت عشق جسم و جان من بسوخت • کفتم آهی بر کشم کام و زبان من بسوخت

آه ازین اتش که پیدا و نهان من بسوخت • اتش روزی نداد تا بش سوز فراق

دینی و عقبی برفت و عشق مولی ماند و بس • سطوت نور تجلی این و آن من بسوخت

اهل عقبی سود برد و طالب دنیی زیان • کرمی بازار او سود و زیان من بسوخت

تشنهٔ دیدار یارم در بیابان طلب • کاتش این تشنکی روح و روان من بسوخت

جون نشانی نشانی در ده کم نامی است • برق استغنا از ان نام و نشان من بسوخت

جونکه در مرآت جان دیدار جانان شد عیان • ظلمت تن در ظهور نور جان من بسوخت

صد هزاران پرده بود اندر میان ما و دوست • جمله از یک شعلهٔ آه و فغان من بسوخت

کرمعینی بیش ازین کفتی ز حسنش شمهٔ • این زمان نور رخش شرح و بیان من بسوخت

التحمید الحادی عشر حمدی که غواصان بحار زخار عرفان از قعر بحر عیان درر اسرار بر ساحل منازل بیان می نهند و ثنایی که منشیان دیوان غیب وظیفهٔ شریفهٔ بی عیبش را بر صحیفهٔ دل و جان بقلم زبان و خامهٔ بیان نقش بندی میکنند رباعی

حمدی که سزاوار جلالش باشد • در خورد صفات لایزالش باشد

حمدی که مکمل بکمالش باشد • بل آینهٔ حسن و جمالش باشد

رباعی هر کس متعطش زلالش باشد • مستغرق دریای وصالش باشد

هر دیده که مشتاق جمالش باشد • در اینه می بیند و لالش باشد

جون آفتاب در آینه تابد آینه خود را

آفتاب پنداد دلاجرم خود را دوست دارد واین نعره برآرد **رباعی** صد مرحله زانسوی خرد خواهم شد •
فارغ ز وجود نیک و بد خواهم شد • از زیبایی که در پس پرده منم • ای بیخبر از عاشق خود خواهم شد • امّا
در حقیقت آفتابست که خود را دوست میدارد زیرا که ظهور آفتاب راست اینه قابلی بیش نیست لا یحب الله
غیر الله ولا یری الله غیر الله ولا یذکر الله الا الله **رباعی** آن کز دل خسته خانه برساخته است • وز سینه نشانه برساخته است •
خود گوید و از خود ز خود می شنود • وز ما و شما بهانه برساخته است • الحمدی که جملکیان حجرات خلد برین
وپردکیان غرفات مناظر علیین را از سرادقات عزت وجبروت بتفرّج تموّج نغمه ونوای پر غوغای
سرمستان عالم ناسوت کشاند وشکری که خاک نشینان زوایای نامرادی را بنوید امید ولدینا مزید
برطان اخلاص ومایهٔ اختصاص ولئن شکرتم لازیدنکم نشاند **رباعی** هر حمد و ثنا را نه سزامندی اوست •
دل را سخنی نه بر خرسندی اوست • کس را چه محل مگر که هم خود گوید • حمدی که سزاوار خداوندی اوست •
نثار درگاه پادشاه و بارگاه شهنشاهی که دبیران صحایف کرم بزر آب نعم برین اوج مینا رنگ
ولوح لاجوردی فرهنگ خطبهٔ حمد و ثنای او رقم میزنند نقاشان صنایع جود بقلم وجود بر طاق این
نه رواق نیلگون واطباق این هفت اوراق بوقلمون انشاء سپاس بی قیاس وافشای اسرار استینال
او می نمایند فراشان عشق جمالش بساط انبساط قلوب محرمان حرم وصالش را بمکنسهٔ دع نفسک
وتعال از خس وخاشاک حس وخیال پاک فرو روفته نوبتیان الا طال شوق الابرار الی لقائی
برقمّهٔ قبهٔ اولیائی تحت قبابی نقاره طمطراق انا الیهم لاشد شوقا فرو کوفته **بیت**
ای که اندر بام دل طبل حقایق کوفتی • خانهٔ دل را ز خاشاک طبایع روفتی • دوش آوازی ز خواب غفلتم بیدار کرد •
آن تو بودی حلقه بر سندان دل می کوفتی • معماران صنعش طاق محراب فیروزهٔ شش روزهٔ فلک را در جامع
مجامع ملک قبله گاه دعا وسجده گاه اهل صفا ساخته نوبتیان مرحمتش نوبت پنجگانه ربوبیت بر سر
چار سوی عبودیت بترانهٔ بهانهٔ انین المذنبین احب الیّ من تسبیح المقربین نواخته **رباعی**
که با تو سخن از دل و جان میگویم • که درد دل غم اشیان میگویم • چون میدانم که از غم شاد شوی • چندین غم دل با تو از آن میگویم •
بحر هلا امال کرمش قطرهٔ مطرهٔ سحاب اصحاب لم وسرشک اشک ارباب ندم را در اجواف اصداف نعم
در روز بازار جمع گوهر از هر تری اعینهم تفیض من الدمع گردانیده موج دریای عطایش نثار آثار
رحمت بی منتهایش را بر طبق سبق اجابت بر هامهٔ عامهٔ ارباب دعا و مسألت ایثار نموده **رباعی**
هر که نظری بروی آن یار کنم • افشاء رموز و کشف اسرار کنم • یک غوص در آن بحر گهر بار کنم • صد دُر بکنار آدم وایثار کنم •
ای درویش هر که میخواهد که در خلوتخانهٔ من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی بار یابد اول شرط آنست

در تصدیق بنهایت تحقیق رسد و در حدایق حقایق ایمان باقدام صدق وایقان بخرامد قدم بر جادّهٔ
صراط مستقیم ثابت دارد توتیای توبه وانابت در دیدهٔ دین کشد قرطهٔ خشوع وخضوع در گوش
یقین در آرد قلادهٔ توحید بر جید تجرید بندد کمر خدمت بر میان تفرید استوار کند شراب محبت
از دست ساقی وحدت بچشد تیغ همّت از میان نهمت برکشد در باغ لطایف گل معارف چیند
بر بساط قرب بر زانوی ادب نشیند در خم صولجان قضا چون گوی در تک وپوی بود در مقام رضا
چون کوه ساکن وباشکوه باشد در میان صفاء صفا ومروهٔ مروت سعی کند خلعت فقر در نقطهٔ
دل پوشاند گل توکل بمشام استسلام ببوید در مقام عذرخواهی ثنا حضرت الهی چنین گوید که فرامی
والد این فقیر خطاب بجناب قدس الهی میگوید **بیت** ای کرده لطفت هر نفس بر جانم احسانی دگر
منت نهم یکبارگی بستان برین جانی دگر • زین آب و خاکم وارهان در حضرت پاکم رسان • تا دل کند در ملک جان یکبار جولانی دگر •
من عاشق زار توام و ز جان طلبکار توام • مشتاق دیدار توام چون من هزارانی دگر • آن برقع از رخ برفکن و ز جان و ایمانم ستان

زتن

بین صد هزاران مجوسی سرمست و حیرانی دگر • در ربقهٔ تقلید یاران ایمان بغیب آورده جان • خواهم رخت بینم عیان تا آرم ایمانی دگر •
در ظلمت امّارگی پیمان شکسته جان من • بانار سرپیچارگی بستست پیمانی دگر • ای عقل و نقل محتشم بیرون برید از دل حشم •
چون سایه بر ملکم علم انداخت سلطانی دگر • از ما جدایی ها مکن ما را ز خود تنها مکن • جانا قیاس ما مکن بر دوستداران دگر •
هجرت فرامی میکشد چند آنکه خواهی میکشد • دردت کمانی میکشد وصل تو درمانی دگر • شیخ شبلی میگوید روّح الله
روحه که شبی طواف گاه را خالی دیدم بسعی طواف کردن پیش گرفتم اعرابی دیدم بر رکن یمانی
ایستاده ومیگفت یا ربّ لا ابرح من مکانی هذا حتی تعرّفنی بانّک هل تحبنی کما احبّک خدایا
بسیار آمدم ونومید بازگشتم این نوبت از اینجا نمیروم تا ندانم که مرا دوست میداری چنانکه من ترا
دوست میدارم یانی شبلی میگوید که دستی دیدم که از رکن یمانی بیرون آمد بر وی نوشته
عاهدناک بالمحبة فی الازل واکرمناک بتجدید المحبة الآن یعنی عهد محبت با تو در ازل بستهایم
واکنون باز بتجدید محبت مکرّم گردانیدیم اعرابی دست فراز کرد ودست خویش اندران دست
نهاد وخاموش شد پیش وی رفتم روی بر رکن یمانی نهاده وجان داده بر پیشانی وی بخط سبز
دیدم نوشته قد اخترناک واحببناک وانا معک علی العهد الاول یحبهم ویحبونه **للشیخ العراقی قدس سره**
دلا در بزم عشق یار بنشین تا جان برافشانی • که با خود در جهان خلوت نگنجی گر همه جانی • چو کشتی سرگران زان می سبکبار

جان برفشان بروی

که در بزم سبک روحان نکو نبود گرانجانی • تو آنگه زو خبر یابی که از خود بیخبر گردی • تو آنگه روی او بینی که از خود روی برگردانی •
مشو چون گوی سرگردان فلکی خود را در این میدان • رساند خود ترا چوگان بجولانگاه سلطانی • دلا آیینهٔ غیبی است بنداتا دو

طلسم عالم جسمی رقوم عالم جانی • وکر از عکس نور قدس آینه‌ت شود رخشان • نه روی این و آن بینی نه نقش این و آن خوانی •
همای عشق اکر یکدم ترا در زیر پر کیرد • نه سدره آشیان سازی نه با فردوس وا مانی • بشب در آب بتوان دید عکس انجم کردون •
ولی در روز ننماید ز تاب مهر نورانی • ازین معنی حقیقت بین نظر در هر چه اندازد • همه نور خدا بیند نه بیند صورت فانی •

التحمید الثانی عشر حمدی که نفحات نسمات اخلاص شعارش مسام مشام مستنشقان روایح قدس را بفوایح انس معطر کرداند وشکری که شواعل مشاعل انوار نثارش زوایای بواطن مستنیران اشعهٔ شموس وصال را بشعاشع لمعات بارقات انوار جمال منور سازند رباعی

حمدی که جود بزم قدم ساز کنند • جان و دل از آشیانه پرواز کنند • شکری که بدان در کرم باز کنند •
هرجا که کدایی بود آواز کنند رباعی انها که کذر در حرم راز کنند • جان و دلشان ز ذوق پرواز کنند •
هرکه که در لطف و کرم باز کنند • مفلس طلبند و مفلسان ناز کنند • نی نی بل حمدی که لطایف عواطف
محامد ازلیه در ضمن اداء انشاء آن مؤدی کردد وشکری که دقایق حقایق معارف ابدیه در
فحوای ایمای آن بتجلی تجلی محلی باشد رباعی حمدی که ز اب و کل معرا باشد • حمدی که بجان و دل مطرا باشد •
حمدی که بود در خور آن ذات و صفات • و ز عیب و خلل پاک و مبرا باشد قال مؤلف الکتاب ختم الله آماله بالخیر

حمدی که همچو بحر کرم بی کران بود • حمدی که شکر نعمت هر دو جهان بود • حمدی که در تضاعف ذرات کاینات
جندانک مستزادکنی بیش ازان بود • حمدی بدان مشابه که ادراک کنه آن • برتر ز پایهٔ خرد خرده دان بود •
حمدی که جون عماری عزت کند روان • بر منکب ملایکه حکمش روان بود • حمدی که در هوای هویت همای وار
بر تختکاه ملک قدم سایه بان بود • حمدی که ظل رافتش ار بر کسی فتد • بر مسند مقاصد خود کامران بود •
حمدی که جون ز حیطهٔ جان سر برون کند • هر تار موی بر تن ازان صد زبان بود • حمدی که جون قدم کشد از ضیق کن فکان
جولانکهش بناحیت لامکان بود • حمدی که جون زبان دهدش زیور بیان • تحسین قدسیان همه نعم البیان بود •
حمدی که در هواش ملایک فکنده پر • تا خود جه جای حوصلهٔ انس و جان بود • حمدی که نی ملک کند انشا نه انس و جن
بل خود بذات خود متصدی آن بود • با دانثار بارکه قدس کبریا • کان مصعد محامد قدوسیان بود •
ان حمد ناقصی که بکویند بندکان • کی در خور خدایی حق عزشان بود • لا احصی است تحفهٔ خاصان درین جناب
این کفت و کو جه لایق ان آستان بود • در اوج کبریاش فکندست بال عجز • آن شاهباز قدس که عرش آشیان بود •
او بی نشان محض و جو جویی از و نشان • هر ذره بر خدایی او صد نشان بود • جشمت جو نیست پرده ز رخ کی بر افکند
صاحب نظر کجاست که او خود عیان بود • آنرا که پردها ز نظر بر کرفته اند • در صد هزار پردهٔ دیکر نهان بود •
حقا که کوشش تو بجایی نمیرسد • کر نی کشش ز جانب او هر زمان بود • سد وجود بشکن اکر در هاین رسی

ورنه هزار ساله ره اندر میان بود • او بود در ازل متوحد که در وجود • جز وی نبود و تا ابد همچنان بود •
از مطلع وجود جو نور قدم بتافت • از ظلمت حدوث جه نام و نشان بود • تا حسنش از دریجهٔ هستی نمود رخ
زین کنبد و کوهر سر کو داستان بود • زایینهٔ وجود نماید باب و خاک • آن صورتی که معنی روح و روان بود •
در نقطه کاه خاک مبین جز باعتباد • کان مرکز محاور همه آسمان بود • اندر دمار خاک نهد نفس ناطقه
تا از زبان غیب ترا ترجمان بود • کنجی که شاه عشق نهد در دل خراب • نقد دو کون در عوضش رایکان بود •
هر هفت و دو نخ از تف دل یک شراره است • هر هشت خلد یک کل ازین بوستان بود • دیو و ملک بنقطهٔ دل در تنازعند
جون سعد و نحس کش بفلک اقتران بود • عقل و هوا فرشته و دیوند در نهاد • با جسم و جانشان مثل توامان بود •
جان زامد د ز حکمت و تن راز سهو تست • نقصان این مقوی رجحان آن بود • کم خورد نست مایهٔ حکمت درین فزای
سود و لست کرجه که تن را زیان بود • تن مرکبیست بسته بر اخر زبهر رزم • آن به که روز معرکه لاغر میان بود •
دل جیست در بحر صفا وان کرانه‌اند • آنرا که جون صدف همه تن استخوان بود • جان جون مسیح کرده‌ها از مهد مرهمی
با روح قدس تا بفلک هم عنان بود • هرکس که پا بدامن همت کشد جو کوه • از تند باد حادثه اندر امان بود •
وانرا که دیده تر بود از آتش درون • جون ابر بر بساط جهان درفشان بود • وانرا که دل بکف بود از بهر دوست
دل همچو بحر باشد و کف همچو کان بود • در محنت فراق جو دل میرود ز دست • در لذت وصال به بین تا جه سان بود •
از ذره ذره اش بجکد قطره قطره خون • با هر دلی که عشق تو در امتحان بود • هر مرهمی ز غیر تو بر دل جراحتی است
زخمی که از تو میرسد آرام جان بود • یارب بحق سید کونین مصطفی • کش جسم و جان خلاصهٔ کون و مکان بود •
شاهی که تخت سلطنتش کر برون زنند • قدرش فراز مملکت کن فکان بود • ان خواجه کز حریم حرم تا فضای قدس
کاه عروج نه فلکش نردبان بود • ان خرقه پوش عرش که بر دوش عرشیان • از کرد دامن کرمش طیلسان بود •
ازشمه از خصایص ذاتش بیان نکرد • کلک سخن طراز که اندر بنان بود • یاران و اهل بیت که در دار ضرب عشق
بر نقد دوستی رقم نامشان بود • ز ایشان شنیده ام که ز لطف تو بندکان • هرجه آن کمان برند یقین آن جنان بود •
دارد معین برحمت بی منتهای تو • امید ازان زیاده که اندر کمان بود • نومید جون شود دل و جان امیدوار
جایی که رحمت و کرم بی کران بود • اللهم صل علی نبی الرحمة وشفیع الامة وعلی آله وصحبه وسلم

فصل دویم از مقدمهٔ کتاب در مناجات باری تعالی المناجاة الاولی

ای احد کریم وای صمد واجب التعظیم ای ملک بسزا وای مالک روز جزا ای لطفت شفا بخش هر دل خستهٔ هر دلخستهٔ وای کرمت جبیره بند هر دردمند دلشکستهٔ ای عنایت دستکیر هر فقیری درویشی وای رحمتت مرهم دل پر غم هر سوختهٔ دلریشی رباعی بی تو جکنم من این دل سوخته را وین جان تیر بهجر بر دوخته را

انصاف بده که نیک مشکل باشد بی تو دل وجان با تو آموخته را ای منوّر قلوب اهل وفاق بشموس افضال
وای مروّح ارواح ارباب اشتیاق بنسایم اوراق اوراد حسن وجمال ای مزیّن بواطن اصحاب انتباه
بانوار ثواقب توفیق وای مشوّق افئدهٔ مرتاضان اواه بلوامع انوار تشویق **رباعی** مایم براه عشق پویان عمر •
وصل تو بجد وجهد جویان همه عمر • یکچشم زدن خیال تو پیش نظر • بهتر که جمال خوب رویان همه عمر •
ای مُرَقّی مُنْسَلِخان برازخ ناسوتی بمنازل عندیّت بعد انقطاع العلایق وای موضّح طُرُق وصول
طالبان لاموتی عند التجرّد عن العوایق **رباعی** ای سایه تو مرد صحبت نورنهٔ • دوماتم خود دارکزین سودنهٔ •
اندیشهٔ وصل آفتابت نرسد • میسازبدین قدرکزو دورنهٔ • ای سماء پرسیمای صدور محبّانت از تلألؤ
اشراقات شموس معرفت تو روشن وای مساکن بواطن مشتاقانت از تنسّمات نسمات عنایت تو کلشن
ای اُسرای عساکر مویّت الوهیّت از فطور خطور اندیشهٔ آزادی ازاد وای بُدَلای بی بدیل بیداء
محبّتت راخزینه باطن ازبرک ترک وایادی نامرادی آباد ای غذای مُرضای زخم فراقت معاجین
اندوه واشربهٔ درد وای هوای دلکشای بواطن ارباب اشتیاقت آههای جهانسوز ودمهای سرد
رباعی ای انک نداریم بجز تو دکری • درحال خراب بندکان کن نظری • نی روز بروزه ایم ونی شب بنماز •
بخشای کناه ما باه سحری • الهی بحرمت انوار بواطن سالکان مسالک معارج الوهیّت واسرار
خواطر متعطّشان بیداء ناپیداء هوای مویّت بعزت وفاق عشاق مشتاق که در وثاق میثاق
اقداح افراح الست نوشیدند مجرّدان عریان که از جامه خانهٔ عرفان خلعت خاص ایقان پوشیدند
که شجرهٔ نامیهٔ محبّت خود راکه در زمین دل ما در بهار نهاد الست نشانده بآب عرفان تازه داد
وبه تنسّم نسیم عرفان احسان دربراد وامور کلی وجزئی ما را بعنایت خود بسان وحاجات ما را
بکرم خود براد الهی عنایت خور را درعموم احوال وغدوات وآصال قبلهٔ افعال وقدوهٔ اقوال
ماداد ندم مارا دردم آخر کواه انتباه وتدارک عمر تباه ماکردان بدیهای ما را ببخش وبرتن بدکردار
ما ببخشای **بیت** بی نیازا بر نیاز ما ببخش • کرچه غفلت کرده ایم اما ببخش • پای در کل ماند کارا دست کیر •
عذر ناهموار ما را درپذیر • باطن هرکشته کار زاده نمای • ازبرون افتاد کار در کشای • ای کریمی که بانسیم
وزان احسان عمیم تو کل دل از شادی جون دل کل در پوست غنچه نکنجد • وای رحیمی که کوههای
کران بار اوزار بندکان در کفهٔ کفایت تو ببرکی کاهی نسنجد • ما مفلسان هرچند عاصی وکناه کاریم
اما برحمت حضرت تو امید واریم • بکمال کرم ما را درسلک مقبولان منتظم کردان **الهی** همان میکوییم
که شیخ یحیی معاذ رازی کفته است که اکر همه طاعات وعبادات بدنی ومالی مرا بخواهی ودربرابر آن

مراهیچ ثواب ندهی من باوجود نیاز مندی دریں معنی با حضرت تو مضایقه نکنم بس تو که اکرم الاکرمینی
اکر قلم عفوی در جرایدجرایم من کشی ازان کرم که تو داری امید واری هست • الهی اکرچه کناهان من در
مقابلهٔ نهی تو بسیارست اما در جنب کرم وعنایت تو محقّر هیست جون در نهی تو می نکرم ترسانم وجون
نظر بعنایت وکرم تو میکنم شادمانم الهی اکر فردای قیامت مرا ازکناهان من پرسی کویم خدایا خزاین رحمت تو
بجاست که مرا ازوی نصیبی نیست واکر مرا باپیکانکان بدوزخ فرستی من اهل دوزخ را ازمحبت تو
خبر کنم **نقلست** که جون یحیی معاذ قدس سره ازین مناجات فارغ شد ازکوشهٔ صومعهٔ وی آوازی
آمد که ای یحیی حضرت عزت مؤمنا نرا دوست میدارد هرکز دوستان خود را با دشمنان در یکمکان
جمع نکند بلکه دوستانرا بر مسند عزت واقبال در مشاهدهٔ ملک ذوالجلال بنشاند **رباعی**
رفتم بکلستان وکلی مچیدم • وز دیدن باغبان همی ترسیدم • ناکه سخنی زباغبان بشنیدم • کل را جه محل باغ بتو بخشیدم •
جون یحیی این بشارت بشنید از صومعه بیخود وار بیرون دوید وکرد شهر میکشت ومیکفت که هرچند
عاصی وکناه کارم اما خداوند سبحانه مرا دوست میدارد ومن اورا دوست میدارم **رباعی**
کنجینهٔ اسرار الهی مایم • بحر دُرِ ناهتناهی مایم • بکرفته زماه تا بماهی مایم • بنشسته بتخت بادشاهی مایم •
نقلست که روزی فاسقی فاجری بدکرداری بیمار شد ووقت رحلت وی نزدیک امد اوقات کذشتهٔ
خودرا پیش خاطر آورد هیچ طاعت ندید آهی از سر درد برکشید وکفت یا من له الدنیا والاخرة اِرْحَمْ مَنْ
لَیْسَ لَهُ الدنیا والاخرة وفی الحال جان بداد **رباعی** نه در بدی ونه در بهی می میرم • نی مبتدی ونه منتهی می میرم •
درمن نکرای هردوجهان خاک درت • کز هردوجهان دست تهی می میرم • جون شب درامد سکّان بصره
بخواب دیدند که در فلان محلّه ولیّی از اولیا نقل کرده است هرکه بروی نماز کزارد جرایم او مغفور
ومساعی او مشکور کردد بامداد مردم بسیار جمع کشتند وبروی نماز کزارده اورا دفن کردند جون
شب درامد یکی از زهاد بصره درصدر جنتش بخواب دید سوال کرد که ای شور دین حال تباه روزکار
این مرتبت بجه یافتی کفت جون عمر من بآخر رسید ودور حیاتم بشام ممات انجامید در نامهٔ
عمل خود نظر کردم همه افلاس دیدم اما در خزینهٔ رحمت وی همه کرم وعنایت دیدم کفتم **رباعی**
باز آمدم وغم تو باز آوردم • صد واقعهٔ دود وراز آوردم • کفتی که رها اوردجها آوردی •
دست تهی وسوز ونیاز آوردم • جون مرا بخاک سپردند فرمان آمد که ای بندهٔ کناه کار مرا بطاعت
مطیعان نیازی نیست وازمعصیت عاصیان زیانی نی خزاین رحمت من از برای کناه کاران است
خاطر خوش دار که ترا بیامرزیدم • اکنون ما بر خداوند! **بیت** مفلسانیم آمده درکوی تو • شیئاً لله از جمال روی تو •

ازعطش ابریقها آورده ایم • آب خوبی نیست جز در جوی تو • کان بی نقدی بدرویشان خود • ای ملیسه لطف ورحمت خوی تو •
حسن یوسف قوت جان شد سال قحط • آمدیم از قحط ما هم سوی تو • دست بگشا جانب زنبیل ما • کافرین بر دست وبر بازوی تو •

المناجاة الثانیه

ای احد ذو الجلال • وای صمد بر کمال • ای پروردکار بی مانع • وای کردکار بی منازع • ای وزانندهٔ قبولِ قبول از مهبِّ عنایت بر اغصان اعمال عباد عُبّاد • وای بصنوف تربیت بی نهایت وعاطفت بی غایت مربّیٔ اصحاب جدّ واجتهاد • ای مفتّح ابواب مکاشفات بر قلوب ارباب مجاهدات بمفاتیح غیب • وای مشرّح صدور اصحاب مشاهدات بارتفاع حجُب شک وریب • ای مقدس در جلال صمدیّت از توهّم زوال وتصوّر نقصان • وای منوِّر بواطن متوجّهان بارگاه احدیّت با نوار فیوض فضل واحسان •

رباعی

هر دل که زلطف تو نشان یابد باز • سر رشتهٔ خود در دو جهان یابد باز • در راه تو هر که نیم جانی بدهد • از لطف تو صد هزار جان یابد باز •

سواد نامهٔ عصیان ومِداد خامهٔ طغیان از الواح احوال ادمیان بقطرات فضل وامتنان ورشحات عدل واحسان تو شوی کم کشتکان بیابان شهوات نفس امّاره را در شب تاریک ظلمات زلّات تن ستمکاره نه یکبار ه بل که صد باره وهزار باره بجود بی علّت ولطف بی قلّت تو جویی انبارهای کناه را بیک آه سحرکاه ناکرده انکاری خروارهای اعمال تباه را بیک راه انتباه نابوده شماری بیک قطرهٔ آب پشیمانی که از سر پریشانی از دیدهٔ رمد دیده بچکانند دریاهای پر آتش غضب را بنشانی وبدَم ندمی که از سینهٔ پرغم در مشاهدهٔ آن لطف وکرم بر آرند طوفانهای بلا وموجهای جفا را ساکن کردانی

رباعی

یک ذره هدایت تو می باید وبس • یک لحظه حمایت تو می باید وبس • تر دامنیٔ این همه سر کردان را • باران عنایت تو می باید وبس •

الهی بحرمت واجدانی که خرقهٔ انانیّت را در خوانق عرفان از زمزمهٔ قوّال کُنتُ کنزًا چاک داده اند • بعزت عابدانی که در صوامع نیاز وافتقار ما للتراب ورب الارباب از غایت تضرع ونهایت تذلّل روی بر خاک دارند • بحرمت قلّاشان کوی ملامت که از لباس سلامت عاری اند دُرد نوشان دُرد کش که با کمال عزت بصد خاری اند • بحرمت مهتدیانی که ممهّد قواعد اساس بی اند راس استیناس اند بعزت فقیرانی که خاک نشینان عتبهٔ غنا وسُدّهٔ افلاس اند • که لباس تقوای ما را از دنس زلّت ووسخ شهوت پاک داد کم شدکان تیه حیرت وسرکشتکان بادیهٔ ضلالت را بر جادهٔ ایمان وصراط مستقیم عرفان دو براه آر • بحرمت مخموران شراب الست را از خمار شکن ربّی الله سرمست کردان عشاق بلی کوی را از تجرّع اقداح افراح وسقیهم ربّهم از ملاحظهٔ کونین تهی دست کردان • الهی تا زندکانیم مرکب طلب در میدان جست وجوی تو تازندکانیم •

وبنظرات عنایت ونسمات رعایت تا زندکانیم الهی دیدهٔ امید بر کماشته ایم تا از یمن فضلت سُهیلی بر اید در انتظار آنیم که از طور کرمت سُهیلی بر اید آن روز که بر تخت حیاة ومسند زندکانی مستند نمانیم ما را نمانی که از لقای حضرتت بمانیم در ظلمت آباد جهان متحیّران ما را شمعی از عنایت بر افروز متعلمان مکتب وفا را از لوح یحبّهُم ویحبّونه ابجد عشق در اموز

بیت

ابجد عشقت چو بیاموختم • بر من محنت وغم دو ختم • هر چه مرا خوش شدلی بود پاک • در ره اندوه تو بفروختم • حاصل عشقت سخن نیست بیش • سوختم وسوختم وسوختم ••

الهی حجُب علایق وعوایق وتعلّق وتملّق بطرایق خلایق را با شعّهٔ شعلهٔ عشق جمال احدیّت خود در هم سوز بواطن مستنیران شعاشع سواطع انوار ذات وصفات خویش را بلمعات تجلّیات جمالی وجلالی خود بر افروز موانعی که در سلوکِ طریق نجات وتحقیقِ تحصیلِ درجات مانع وصول ودافع قبول ما میکردد از راه ما بر دار وما ضعیفان را بدست نفس سرکش در تجاذب وکشاکش مکذار همه را از غوایت وضلالت وبی راههٔ جهالت بطریق قویم وصراط مستقیم راه نمای ودر سبیل تحقیق وتعیّن باب توفیق وتلقین بر روی این فقیران مسکین بکشای

بیت

راه کم کردم چه باشد کر براه آری مرا • رحمتی بر من کنی واندر پناه آری مرا • می نهد بر خاطرم هر ساعتی باری چو کوه • خوف آن ساعت که با روی چو کاه آری مرا • هر زمان از شرم تقصیری که کردم در عمل • همچو کشتی زاب چشم اندر شناه آری مرا • خاطرم تیره است وتن بیرم بد وکارم تباه • با چنین سرمایه کی در پیشکاه آری مرا •

نقلست که مالک دینار قدّس الله روحه روزی بر کورستانی بکذشت دید که جمعی مردهٔ را بخاک می سپارند بر سر آن خاک بیستاد وبسیاری بکریست باخود کفت ای مالک نزدیکست که ترا این روز پیش آید

بیت

تفرّج کنان از هوا وهوس • کذشتیم بر خاک بسیار کس • کسانی که حالی بغیب اندرند • بیایند وبر خاک ما بکذرند •

چون مالک بخانه آمد ازین اندیشه بیمار شد جمعی از مریدان بعیادت وی رفتند

بیت

چو رنج بر نتوانی کرفتن از بیمار • قدم ز رفتن وپرسیدنش دریغ مدار • هزار شربت شیرین ومیوهٔ مشموم • چنان مفید نباشد که بوی صحبت یار •

پس مالک روی بدیشان آورد وکفت ای درویشان با شما وصیتی دارم که چون مرغ روحم از قفس قالب در طیران آید زنهار که مرا بر جنازه ننهید بل که رسنی بر پای من بندید وکشان کشانم بکورستان برید

بیت

مرا کشید وطنابی بکردن اندازید • کشان کشان چو سکانم بکوی یار برید •

وچون بخاکم بسپارید بکویید که الهی اینک مالک دینار کریخته را آورده ایم بعد از ان فردای قیامت که سر از خاک بر ارم نکاه کنید که از جمله سیاه رویانم یا از سفید رویان وچون نامها بدست مردم دهند ببینید که نامهٔ عمل من بدست راست من

میدهند یا بدست چپ • وجون مرا بتر ازو کاه برند مترصد باشید که کفّهٔ طاعت من افزون می آید
یا پلهٔ معصیت • وجون مرا بسر دوراهی رسانند وبخطاب وَامْتَازُوا الْيَوْمَ اَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ نیکانرا
از بدان جدا کرداشند تفحّص نمایید که مرا بطرف بهشت می برند یا بطرف دوزخ جون مالک این
وصایا تمام کرد نفسی سردی براورد وجان بداد بعد ازان آوازی شنودند که اِنَّ مَالِكًا
نَجَی مِنَ الْمَهَالِكِ مالک دینار از مهالک نار خلاص شد وبرحمت مالک الممالک فایز کشت الهی
ما را نیز دران نفس بازپسین قرین لطف عمیم وهمنشین کرم جسیم خود کردان وبخطاب
مستطاب ارجعی الی ربک مرغ روح ما را در فضاء عالم ملکوت وحظایر جبروت در طیران
در آر تمثیل جون بادشاهی بشکار کاهی میرود وبازی را از برای صیدی پرواز میدهد
وسکی را در عقب او می دواند تا مدد کار آن باز باشد اکر آن باز بهوا میکیرد وسک بمردار
مشغول میکردد شاه بجهت باز آمدن باز هیاهوی آغاز میکند تا ان شاهباز بجانب شاه
باز می آید کذلک در عالم معنی بادشاه اَرَدْتُ اَنْ اُعْرَفَ باز روح ما را در صحرای بدن
از برای صید معرفت پروازی داده وسک نفس را بمددوی فرستاده اتفاقا امروز این باز
روح ما میل بهوای هوا کرده وسک نفس بمردار الدنیا جیفه مشغول کشته خداوندا در آن
وقت مراجعت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ باز روح ما را بهیاهوی ارجعی الی ربک بجناب قدس
خود باز خوان وسک نفس ما را ازین مردار دنیا باز دار تا باز جان بآشیانه جنان باز کردد
وسک نفس بآستانه سلطان ملازم شود جنانچه شیخ روم قدس الله روحه فرمود

جکونه بر نپرد جان جو از جناب جلال • ندای لطف جو شکر بجان رسد که تعال •
در آب جون نجهد زود ماهی از خشکی • جو بانک موج بکوشش رسد زبحر زلال •
جرا جو صید نپرّد بسوی سلطان باز • جو بشنود خبر ارجعی زطبل ودوال •
بُرو بُرو تو که ما نیز میرویم ای جان • ازین جهان جدایی بدان جهان وصال •
بپر بپر هله ای مرغ سوی مسکن خویش • جو از قفس برهیدی تو باز کن پر وبال •
جو کودکان هله تا جند ما ز عالم خاک • کنیم دامن خود پر زخاک وسنک وسفال •
زخاک دست بداریم وبر سما پرّیم • زکودکی بکریزیم سوی بزم رجال •

المناجاة الثالثة

ای احد بیجون وای صمد بیحرکت وسکون ای ملک بسزا وای مالک روز جزا ای ذات تو مقدّس
از جهات وارکان وای صفات تو منزه از آفات ونقصان ای مقدّس نفوس ابرار از آثام
ومعاصی وای مطهّر قلوب اخیار از التفات بدَوانی وقواصی رباعی آنها که مقیم آستان تو زیند •
کی مرده شوند جون بجان تو زیند • از آب حیات انجنان نتوان زیست • کز آتش عشق دوستان تو زیند •

سرمایهٔ راحت ارواح ذاکران بمقتضای اِلقای اَلَا بِذِکْرِ اللّٰهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ یاد نام روح افزای
تست سِعَت ساحت قلوب عارفان بفحوای ایمای ولکن وسعنی قلب عبدی به پیغام انعام مشکل
کشای تست رباعی ای آنکه بجز تو نیست فریادرسی • غیر از کرمت نداد کس داد کسی • کار من مستمند درویش براز •
کان بر تو هیچ آید وبر ما به بسی • آرام آلام صدور مهجوران محبّان بنوید امید وصال لایزال تست جلای
مرایای قلوب مکروب عاشقان بصقلهٔ مشعلهٔ مشاهدهٔ جمال بر کمال تست رباعی
عشقی بکمال ودلربایی بجمال • دل پر سخن وزبان ز کفتن شده لال • زین نادره ترکجا بود هرکز حال •
من تشنه وپیش من روان آب زلال • ای مدبّری که بکمال تدبیر قلم زبان اهل تقریر را
جون زبان قلم در تحریر تقریر آلا ونعم خود منشق کردانی ای مقدّری که بکمال تقدیر در
نکارخانهٔ تصویر قنادیل اشباح اِنسی را بمصابیح ارواح قدسی منور ساخته در دقیقهٔ موانست
بزنجیر معرفت وعلاقهٔ محبت معلق کردانی رباعی کی باشد وکی لباس هستی شده شق • تابان کشته جمال وجه مطلق •
دل در سطوات نور او مُسْتَهْلَک • جان در غلبات شوق او مُسْتَغْرَق • آههای فلکسوز ملک
سوز مشتاقان از سطوت هیبت تجلیات عزت وجبروت اوست نالههای دلکداز جان
نواز دردمندان در تمنای انکشاف استار ناسوت از جمال لاهوت اوست رباعی
با کلرخ خویش کفتم ای غنجه دهان • هر لحظه مپوش جهره جون عشوه دهان • زد خنده که من بعکس خوبان جهان •
در پرده عیان باشم وبی پرده نهان • ای منظر دل افروز تماشا کاه مت زوایای قلوب مکروب دلسوختکان
وای مجمر عنبرسوز بزم کاه مت جکرهای سوزان آتش محبت افروختکان رباعی تا آتش عشق در دل افروخته •
عود دل وجان بنار غم سوخته • تا صید دلم بغمزه اموخته • صد تیر بلا بر جکرم دوخته • ای مظهر
تجلیات انوار جمالت سویدای قلوب ارباب حالات وای مطلع طوالع شموس افضالت مرایای ذرات
کاینات بیت اکر بی پرده نتوانی که بینی پرتو ذاتش • بذرّات جهان بنکر که هر ذرّه ست مرآتش •
جمال حق ز مرآت صفاتش میکند جلوه • صفت در کسوت افعال وفعل از عین آیاتش •
جو جسمت مظهر جانست وجانت مظهر اَعیان • جو اعیان مظهر اسما واسما مظهر ذاتش •
تجلی طور را کوجه زهیبت ساخت صد پاره • ولیکن تا ابد تابد جمال حق ز ذرّاتش •
الهی بحرمت عاشقان مشتاق که سوختکانند اما نه با تش عنصری • مستغرقانند در بحار اسرار
دلبری • زندکانند نه بحیات حیوانات • آسودکانند نه بلذات جسمانیات • بحرمت سرمستانی
که در بزم اسرار وجود جام انوار شهود درکشیده اند بعزت شب روان شبستان طلب که بی کمند

کیسوی نحل قدم امل بر تارک عرش علم وعمل نهاده اند ودر دریای عالم ارواح بی ذوق اشباح از
مراحل هستی ومنازل خود پرستی عبور نموده واحرام حرم کعبه وصال بسته ولبیک عشق در
وادی نامرادی در داده وچهار تکبیر فنا بر خود ومخلوقات خوانده وازبادیهٔ نیاز بکعبهٔ ناز
رسیده الهی در بادیهٔ خونخوار آخر زمان که قطاع شهوات درکمین کاه آفات راه سلامت برو ویندکان
طریق خدمت میزنند بدرقهٔ عنایت خود را همراه ما دار • در شبستان ضلالت وظلمت آباد
جهالت چراغ هدایت خود در راه ما دار • ما را توفیق قولی وفعلی کرامت فرمای که ما را ز ما
باز ستانند وبحضرت تو رسانند تلقین عملی ارزانی دار که ما را از سرکوینی برخیزانند
وبر وسادهٔ تقرب بجناب قدس تو نشانند • ای از عصیان مابی زیان واز طاعات مابی نیاز
انچه از آن بی زیانی از ما درکذرانیده بخش وبخشای • وهرچه از آن بی نیازی از ما استیفای
آن منمای توفیر معاصی وتقصیر طاعات ما درکذار ودر آن دم اخر ما را از زوال ایمان در
امان دار نقلست که آن روزی که شعیب موسی را علیهما الصلوة والسلام از برای شبانی
اغنام با جارت میکرفت او را عصایی می بایست وشعیب را علیه السلام در خانه عصاها بود
یکی از انجمله عصای آدم بود علیه الصلوة والسلام که از جنت همراه آورده بود واز انبیا زمان متقدم
علیهم السلام بشعیب رسیده بود مقرر بر آنک ان عصا را از برای کلیم الرحمن صلوات الله وسلامه علیه
نکاه دارند وچون از پردهٔ غیب بعالم ظهور بیرون آید بوی سپارند وشعیب علیه الصلوة والسلام
آن عصا را بجهت رفعت شان وعظمت برهان او حرمت تمام میداشت واز تصرف وتعرض خلقش
صیانت می نمود بعد از انک موسی را جهت عصا در خانه فرستاد تا یکی از ان عصاها اختیار کند
چون موسی علیه السلام دست بجانب عصاها دراز کرد عصاء آدم که نام این اش نام بود از میان عصاها
ندا بر آورد که خذنی یا موسی فاننی لک مرا اختیار کن که من از ان توام موسی علیه السلام آن عصا را
برداشت چون پیش شعیب آمد کفت ای موسی شان این عصا بزرکست این حواله کلیم حضرت خداوند
جل وعلا بمحلش بکذار وعصایی دیکر بردار موسی علیه السلام خواست که ان عصا را بنهد ودیکری
بر دارد باز آن عصا با وی بسخن درامد که خذنی فاننی لک باز شعیب مانع امد همچنین تا چهار نوبت
کرت چهارم میان شعیب وموسی کفت وشنید بتطویل انجامید موسی کفت هر بار من قصد
عصایی دیکر میکنم این عصا با من خصومت میکند که مرا بردار شعیب متحیر شد وکمان نمی برد
که موسی کلیم این اجیر وی تواند بود حق تعالی فرشتهٔ را بمحاکمه فرستاد فرشته این عصا را

برزمین خلانید مقدار چهار انکشت در زمین فرو رفت بعد از ان فرمود که شعیب وموسی هر کدام
که این عصا را بقوت نبوت از زمین برکشد این عصا از ان او باشد اول شعیب علیه السلام در
قلع ان اهتمام تمام نمود میسر نکشت چون نوبت بموسی علیه السلام رسید عصا از زمین برامد آنهنکام
شعیب علیه السلام دانست که موسی کلیم اوست علیه الصلوة والسلام خداوندا درین نقل
دو امید واری داریم یکی انک عصا با موسی کفت انا لک من از ان توام هرچند شعیب خواست که این
اضافت را قطع کند نتوانست حضرت خداوندی تو قریب بدویست جا در قرآن ما را به بندکی خود
اضافت فرموده یا عبادی وخود را بخدایی ما نسبت نموده ذلکم الله ربکم الهی شیطان لعین را یاری
آن مده که این اضافات را قطع کرده ما را از جناب قدس تو دور اندازد ودیکر انک عصایی که
فرشته در زمین می خلاند شعیب پیغمبر علیه السلام با وجود قوت نبوت نمیتواند که انرا از
زمین قلع کند درختی ایمانی که باغبان قدرتت در زمین دل وحریم جان مومنان نشانده وبآب
عنایت وتاب آفتاب هدایت تربیت فرموده تا بیخ بزمین یقین فرو برده وشاخ بر آسمان دین بر
کشیده شیطان لعین را با وجود ضعف بنیت ان کید الشیطان کان ضعیفا خداوندا قدرت
ومکنت ان مده که ان نهال با اجلال را از زمین دل ما برکند وما را از لباس ایمان وخلعت عرفان
عریان کرداند امین یا رب العالمین **المناجاة الرابعة** ای احد قدیم • وای صمد واجب
التعظیم • ای دولت رضای تو مطلوب طالبان درکاه • وای سعادت لقای تو محبوب بیداران
سحرکاه • ای مشارب کرمت زاخر وصافی • وای رواتب نعمت وافر ووافی • دو دریچه بفضای
اسرار حکمت سمع وبصر • د وطلیعه از ضیاء انوار قدرتت شمس وقمر • رباعی • خورشید که در زیر وزبر میکردد
از تو بامید یک نظر میکردد • ذوق شکر شکر تو طوطی سپهر • تا یافت از ان روزبسر میکردد • ای
عنقای تمنای لقایت را بر قلهٔ قاف قلوب عاشقان آشیانه • وای سهام ملام محبتت را هدف
با شرف جان مشتاقان نشانه **للاوحدی رحمه الله** ای دل مکن ار هستی این نفیر ازو ٥ ٥
چون جانت اوست تن زن ودل بر مکیر ازو • آن دست اکر بتیر کند قصد کشتنت ••
سر پیش دار وروی مکردان بتیر ازو • از یار ناکزیر نشاید کریختن • زانکس کریز جوی که داری کزیر ازو •
چون جان طلب کند ز تو جانان بدین قدر • منت مکن فدا کن ومنت پذیر ازو • جانی که داغ عشق نداد وکجا برند •
کر بایدت که زنده بمانی بمیر ازو • ای پادشاهی که تکمهٔ زرین آفتاب را بر شق کریبان مشرق
خیاط قدرت تو میدوزد • شمع کافوری ماه را در لکن فیروزهٔ ششدوزه سپهر فراش حکمت تو

می افروزد سیماب خالص جرم آفتاب را در شیشهٔ خضراء فلک بتحریک صنع در جنبش آرد طبق سیمین
ماه را در بوتهٔ زمردین آسمان بصیاغی قدرت در گدازش آرد هر کرا بنظر سلطان جمال بنواختی فاماله
انس فی انس وهر کرا چون گوی در میدان جلال انداختی فاحواله طمس فی طمس **رباعی**
تا چند سرادق جلالت بینم • لب تشنه سوی آب زلالت بینم • بردار حجاب کون کز دیدهٔ جان
در هر چه نظر کنم جمالت بینم • عظمت جلالت جانهای عارفان را بنار استغنا در کانون ابتلا
بگداخته تجلیات جمالت دلهاء سوختگان را بتنسم روایح رضا از مهبّ لوایح لقا بنواخته **رباعی**
دلرا که بنار هجر بگداختهٔ • آخر بنوای وصل بنواختهٔ • کونین مرا از نظر انداخته شد • زان یک نظری که بر من انداختهٔ
الهی بحرمت شاهبازان اوکار عزت که بمحیط غیرت دیدهٔ باطن از رؤیت غیرت بر دوخته اند
بعزت عندلیبان گلزار وحدت که در فضاء هوای غیب هویّت با نغمه ونوای حمد وثنا وصداء
نداء شکر نعماء تو آموخته اند بحرمت سرهازانی که تمنّای سر بر سروری گرد دایرهٔ دل وسراچهٔ
سرّ ایشان نگردد ودر هنگام مراقبهٔ ذات اندیشهٔ لذات جنّات حوالی خاطر عاطر ایشان نپوید
بحرمت قبابیانی که قبای سرّی ولباس سروری بر قدّ قدر وقامت همت ایشان کوتاه است
دلیل کمال توحید وعلامت استقامت تجرید ایشان آیت بادرایت قل الله است • الهی هر لحظه
مارا در انتباه قدمی پیشتر بر ودر ترقی بمدارج طاعت وتوقّی از مناهج معصیت جدّی بیشتر کرامت
فرمای راستکاران مارا که ترسکاران بساط بندگی اند در سلک رستکاران منتظم گردان
جرائد جرایم همه را برشحات عبرات ندامات از کدورات زلّات وهفوات بکلّی پاک کن صحن سراچهٔ
دلهاء مارا از خس وخاشاک اندیشهای پریشان دور اندیشان خالی گردان • عرایس نفایس ابکار اسرار
مارا بزیور اخلاص وحلّی اختصاص حالی دار • زبان قاصر مارا در اداء حمد وثناء خود فصاحتی ده
افهام فاتر مارا در ادراک حقایق معرفت ودقایق عشق ومحبت خود درایتی کرامت فرما واگر نه
خداوندا ثنای چون تو پاکی • کی آید بر زبان آب وخاکی • بدین الکن که عقل انرا زبان گفت
ثنای چون تو پاکی کی توان گفت • همی از هر چه گویم ماورایی • ورای ماورایی در خدایی • **خداوندا**
اگرچه عاصیان پر گناهیم • اما گویندگان کلمهٔ لا اله الا الله ایم • بکمال کرم کردار بد مارا بگفتار نیک ما
بخش • الهی **مسئله** از بزرگان دین استماع دارم که شخصی زوجهٔ خودرا گفت ان خرجت
من الدار فانت طالق اگر از سرا بیرون روی تو طلاق وان ضعیفه یک قدم از سرا بیرون نهاد
وقدم دیگر هنوز در دهلیز سرا بود که واقعهٔ یمین شوهر بخاطر آورده مراجعت نمود

صاحب شر

صاحب شریعت میفرماید که ببینیم که اعتماد وقوتش بر کدام قدم بوده است اگر بر قدم خارجی بوده
طلاق شود واگر بر قدم داخلی بوده طلاق واقع نگردد **کذلک** بنده را دو قدمست یکی در توحید
ومعرفت ودیگری در فسق ومعصیت **خداوندا** اگر از ما معصیتی بر سبیل اتفاق در وجود
آمده تو خود میدانی که اعتماد ما بر قدم توحید ومعرفت بوده است زیرا که توحید ومعرفت ازلیست
وفسق ومعصیت وقتی خداوندا والمسئله بحالها مارا از فراق وسورت تزاحم افتراق خود بکمال
کرم نگاه دار **نقلست** که روزی امیر المومنین حسین رضی الله عنه بدیهی رسید
غلامی را دید که کار میراند وزمین شدیار میکرد چون وقت چاشت شد طعامی که داشت پیش آورد
تا تناول کند ناگاه سگی بیامد ودر برابر وی بیستاد آن غلام سه قرص نان داشت یکی بآن سگ داد
سگ بخورد دیگری بوی داد بخورد دیگری پیش وی نهاد امیر از وی سوال کرد که
وظیفهٔ هر روزهٔ تو چیست گفت همین سه قرص که باین سگ دادم امیر فرمود که هر طعام که داشتی
باین سگ دادی از برای خود چه گذاشتی گفت ای سلطان زادهٔ دنیی وآخرت من این سگ را می شناسم
از راه دور بامید وادیی آمده است شرط کرم نباشد که اورا گرسنه باز گردانم **الهی** سگی بامید مخلوقی
قدمی چند بر میدارد ان مخلوق ناامیدش باز نمیگرداند بلکه نهادی خود بتمام بوی میدهد وخود
بر شدّت مجاعت وگرسنگی صبر وتحمل می نماید **ما بیچارگان** بر امید کرم تو از شهرستان عدم بولایت
وجود قدم بیرون نهاده ایم خداوندا بعزت کرم بی نهایت وجود بی غایت خود که مارا از درگاه خود
نومید باز نگردانی **ودران** نفس بازپسین که امید ما از حیات ما منقطع گردد گوش جان مارا
بندای ان لا تخافوا ولا تحزنوا مشرف گردانی **آورده اند** که بزرگی را از متصدران
مجالس قربت بساط عمر طی میکردند مریدان بر سر بالین وی جمع گشتند وگفتند مارا وصیتی فرمای
که بعد از تو بآن عمل نماییم امام فرمود که ای درویشان هر چه تا امروز گفتم همه وصیت بود اگر بآن
کار خواهید کرد این زمان ساعتی مرا بمن باز گذارید که مرا کاری صعب پیش آمده است گفتند شیخا
آن کار کدامست گفت هفتاد سال میشود که حلقه بر دری میزنم واین زمان وقت جواب دادنست
ودر گشادن نمیدانم که این جواب خواهند داد که لا بشری یومئذ للمجرمین یا این خطاب خواهند فرمود
که لا تخافوا ولا تحزنوا **الهی** امروز ما از تو آن میخواهیم که پیر هراة خواجه عبد الله انصاری خواسته است
قدس سره ای بینای بیداد • وای توانای بی یار • وای بارندهٔ همه کار • سه چیز از ما دور دار
محرومی بوقت بار • ورسوایی بوقت شمار • ومردودی بوقت دیدار • **لمؤلفه احسن الله عواقبه**

تویی کاوّل زخاکم آفریدی • بفضلم ز آفرینش برگزیدی • بعزم حضرتت برداشتم پای • اگر ده یاوه کردم راه بنمای
یکی را پای بشکستی و خواندی • یکی را بال و پر دادی و راندی • ندانم تا من مسکین چه نامم • ز مقبولان و مطرودان کدامم
اگر دین دارم و گر بت پرستم • بیا مرزم بهر نوعی که هستم • تویی گر فعل من فضل تو بیشست • اگر رحمت کنی بر جای خویشست
منه بیش از کشش تیمار بر من • بقدر زور من نه بار بر من • شناسا کن بحکمتهای خویشم • بر افکن برقع ظلمت ز پیشم
چراغم را ز فیض خویش ده نور • سرم را ز آستان خود مکن دور • دل مست مرا هشیار گردان • ز خواب غفلتم بیدار گردان
چنان دارم که در تا بود و در بود • چنان باشم کزان باشی تو خشنود • چنان خسپان چو آید وقت خوابم • که گردیزد گلم ماند گلابم
زبانم را چنان ران بر شهادت • که باشد ختم کارم بر سعادت • کنامم از کرم مغفور گردان • بدیدار خودم مسرور گردان

المناجاة الخامسة ای منوّر قلوب وای مفرّج کروب ای باسط قلوب عباد بدلایل رجا وای قابض ارواح عبّاد از خوف کبریا **رباعی** دل تنگم و دیدار تو درمان منست • بی روی تو هردو کون زندان منست • ای صد هزار پیمانه پیمای دریای علم و معرفت برهیچ دلی مباد و بر هیچ تنی • انچه از غم هجران تو بر جان منست غریق قطرهٔ از بحار زخّار زلال وصال تو وای هزاران هزار بادیه پیمای فیفای عشق و محبت حریق لمعهٔ از پر تو انوار جمال تو **رباعی** از هیبت تو این دل غمخواره بسوخت • دل خود که بود که جان بیچاره بسوخت • یا رب تو مسوز این تن سر گردان را • کز آتش و سوز عشق صد باره بسوخت • ای مظهر لمعات انوار الوهیّت در مظاهر آثار ملک و ملکوت وای کاشف استار ناسوتی از جمال لاهوتی بتجلیات انوار عزت و جبروت **رباعی** رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان • دیدار تو بی حجاب دیدن نتوان • مادام که در کمال اشراق بود • سرچشمهٔ آفتاب دیدن نتوان • آفتاب جهانتاب معرفت چون از برج دُرج حقیقت بتابد چراغ شب کوران زاویهٔ هاویهٔ طبیعت را در برابر آن چه ضیا شعاشع سواطع انوار جلال چون از مطالع جمال طالع گردد سُهای بی بهای عقل فعّال را در محاذات آن چه بها **رباعی** خورشید که باشد که بروی تو رسد • یا باد سبک سر که ببوی تو رسد • عقلی که کند خواجگی شهر وجود دیوانه شود چو نکه بکوی تو رسد • ای نظرات عنایت متوجّه قلوب مکروب درویشان وای نفحات نسمات رعایت منتظر صدور مهجور دلریشان • قهرمان هیبت جلالت قفل سکوت بر دهان ارواح و اشباح عارفان نهاده • سلطان محبّت جمالت عساکر اشتیاق و صالت بتاراج دل و جان عاشقان فرستاده • اقداح با افراح اشباح از راح رحراح ارواح بسقایی لطف بر کمالت مملو سجنجل صلصال کالفخار بمصقلهٔ انعکاس انوار جمالت مجلو **رباعی** در بند خیال غیر یک ذرّه مباش • در بحر زخویش گم شو و قطره مباش • عالم همه آینه ست و حق ناظر او • تو روی نکو باینه غرّه مباش

کیمیانه کرداری داریم که بی کبر و ریا باشد و نی گفتاری که شایستهٔ حضرت کبریا باشد از عمر بباد داده در دل ما جز آتش حسرت و ندامت نیست • و در بیع سلم جنت چون تسلیم راس المال طاعت نکرده ایم امید سلامت نیست توانی که بی سابقهٔ عمل امل ما را بانجاح رسانی و توانی که بی سعی و کوشش از ابر کرم مدرار بخشش بر سر ما بارانی نقلست که چون شبلی قدس الله روحه محنت آباد دنیی را بدرود کرده و بعالم آخرت آورد عزیزی وی را در واقعه دید گفت ای شبلی از حال خود خبری باز ده گفت چون از دنیی نقل کردم مرا در مقام حساب بداشتند و نامه بدست من دادند خطاب امد که ای شبلی نامهٔ خود بخوان و خود حساب خود کن تا مستحق چیستی در نامهٔ خود نظر کردم زلات بسیار دیدم گفتم الهی من از خواندن این نامه شرم میدارم خطاب آمد که ای شبلی چاره نداری گفتم خدا وندا بخوانم اما بشرطی که مرا رسوا نگردانی خطاب امد که ای شبلی ان روز که گناه میکردی رسوا نکردم امروز که میخوانی هم رسوا نگردانم خداوندا بآب روی شیخ شبلی که ما را نیز از خجالت و خسارت در ان روز پر سوز نگاه دار **بیت** پادشاها چون همه هیچیم ما • سر ز فرمان تو چون پیچیم ما • گرچه کردم جرم بسیار ای خدا • قادری نا کرده انگار ای خدا • پادشاها با دم سرد آمدیم • با دل پر غصه و درد آمدیم • گر عذاب تو ز صد روی بود • در خور یکتارهٔ مویم بود • آمد از من انچه آید از لئیم • تو بکن نیز آنچه آید از کریم

آورده اند که آن روز که ابراهیم را علیه السلام در آتش می انداختند پیراهنی جبرئیل علیه السلام از بهشت بیاورد و در بر وی کرد و ببرکت ان آتش بر ابراهیم برد و سالم گشت وان پیراهن بیعقوب رسید علیه السلام و یعقوب همان پیراهن بود که در یوسف علیه السلام پوشیده بود ان روز که با برادران بصحرا میرفت و گویند همان پیراهن بود که سبب بینایی یعقوب گشت اِذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَٰذَا فَأَلْقُوهُ عَلَىٰ وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا • الهی ان پیراهن از بهشت آمده بود که ابراهیم علیه السلام از برکت ان از حرقت برست و یعقوب علیه السلام از فرقت نجات یافت و خوف ما نیز از دو آتش است یکی آتش حرقت عذاب و دیگری آتش فرقت حجاب و ما را نیز خلعت ایمان و توحید از جناب قدس تو رسیده که شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ و تو ما را لباس تقوی خوانده که وَلِبَاسُ التَّقْوَىٰ ذَٰلِكَ خَيْرٌ خداوندا ببرکت ان پیراهن چنانکه آن دو بندهٔ برگزیدهٔ خود را از حرقت و فرقت رها نیدی ما فقیران را نیز بعزّت آن

پیراهن ایمانی از عذاب وحجاب نگاه دار • الهی بعزت انوار بواطن عاشقان ربانی وحرمت
اسرار خواطر مشتاقان سبحانی بحرمت متوجهان جناب قدست که دیوانه وار دیدهٔ دلرا بر
مطالعهٔ صنع بر کمال تو دوخته اند وبعزت متجرعان شراب انست که پروا پر وبال هستی
را بر شمع جمال تو سوخته اند **رباعی** قصهٔ شمع از دل پروانه پرس • بوی گل از بلبل دیوانه پرس
زاهدانرا از نماز و روزه کوی • عاشقانرا از در میخانه پرس • عندلیب مست داند قدر گل
جغد را از گوشهٔ ویرانه پرس • الهی بحرمت عارفانی که آیینهٔ دل را از زنگار کدورات آب
وگل زدوده اند وصدای ندای انی انا الله از شجرهٔ وجود در حین کشف انوار شهود بگوش
هوش شنوده اظهار این معنی نموده اند **رباعی** گر تو دل خویش بی سیاهی بینی • یک قطره ز دریای الهی بینی
آن نقطهٔ توحید که در جان داری • جون دایرهٔ نامتناهی بینی • الهی خلصنا عن الاشتغال
بالملاهی وارنا حقایق الاشیاء کما هی غشاوهٔ غفلت از بصر بصیرت ما بگشای وهر چیزیرا
جنانکه هست بما بنمای نیستی را بر ما بصورت هستی جلوه مده از نیستی بر جمال هستی پرده
منه این صور خیالی را آیینهٔ تجلیات جمال خود کن نه علت حجاب ودوری واین نقوش وهمی را
سرمایهٔ دانایی وبینایی ما کردان نه آلت جهالت وکوری محرومی ومهجوری ما همه از ماست
ما را بما مگذار ما را از ما رهایی کرامت کن وباخود آشنایی ارزانی دار **رباعی** یارب برهانیم ز حرمان جه شود
راهی دهیم بکوی عرفان جه شود • بس کبر که از کرم مسلمان کردی • یک کبر دگر کنی مسلمان جه شود
پیر هراة میگوید قدس الله روحه که الهی جون حال بر علم تست نه علم ما وکار بر توان تست نه
توان ما جه بود که معاملت نیز بسزای تو بود نه بسزای ما کار نه بحسن عملست بل که بقبول ازلست
تقرب نه بحسن صورتست نظر بر حسن سریرتست خداوندا بعنایت نظری کن که در مانده ایم
در نجاتی بر روی ما بگشای که بر در مانده ایم از دار وخانهٔ احسان شربتی ده که بیماریم
از شراب شوق پیالهٔ انعام فرمای که گرفتار خمار داریم زبان ما را از هر جه زیان ماست
خاموش کن بر دل ما هر جه سبب ذل ماست فراموش گردان نوری ده که از ظلمت آب وگل باز
رهیم حضوری بخش که داد مراد جان ودل باز دهیم **بیت** ای کار همه ز تو فراهم • جون رمز همه جمله ام
زان پیش که پند آز دویم • از روی کرم ده آرزویم • الهی ما بیجارگانرا در مجلس انس بساط نشاطی
فرست در مقام کشف انوار قدس ذوق وانبساطی کرامت فرمای • وقتی ده که اندوه گذشته
نخوریم حالتی ده که رنج نا آمده نبریم گرهی که نفس بند د بگشای • راهی که روح را بتو انس دهد بنمای

بیت ای خالق خلق وعالم غیب • مایم و دمی عالمی عیب • ای از نظر تو کار ما راست • آراستهٔ تو هر جه ما راست
عذر همه لطف تو پذیرد • کس را نکنی تو از بدی رد • رحم آر که جمله بی مدادیم • سرمایه امید وبیم داریم

المناجاة السادسة

ای مفتح ابواب قلوب • وای مروح اصحاب کروب • ای دیدهٔ
عاشقان با نوار دیدار تو روشن • وای سینهٔ عارفان باز هار اسرار تو گلشن • ای مستغنی
از طرایق خلایق باعتبار ذات قدیم • وای در ظهور اسماء الوهیت وتحقیق نسب ربوبیت متجلی
در مرآت لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم **رباعی** ای باعث شوق وطلبم خوبی تو • بهر طلب منست مطلوبی تو
کر آیینهٔ محبی من نبود • ظاهر نشود جمال محبوبی تو • لا بل که هم محب تویی وهم محبوب • هم طالب تویی وهم
مطلوب • مطلوب ومحبوبی در مقام جمع احدیت • وطالب ومحبی در مرتبهٔ تفصیل وکثرت **رباعی**
ای غیر ترا بسوی تو سیری نی • خالی ز تو مسجدی نه ودیری نی • دیدم همه طالبان ومطلوبان را •
ان جمله تویی ودر میان غیری نی • ای جان سرمستان خمخانهٔ جلال در فیافی تلاقی دع نفسک
وتعال از شوق جمال وذوق وصالت گمراه وای دست اندیشهٔ عقل دانش پیشه از دامن ادراک
ذات وصفات بر کمالت کوتاه **رباعی** هرچند که جان عارف آگاه بود • کی در حرم قدس تواش راه بود
دست همه اهل کشف وارباب شهود • از دامن ادراک تو کوتاه بود • الهی بحرمت انوار بواطن عاشقانی
که از آتش محبت تو در دلهای ایشان جوشی است • وبعزت اسرار خواطر مشتاقانی که از غلبات جذبات
تجلیات جمالت هر زمان در سینهای ایشان خروشی است • بحرمت موحدان صافی دل که صفحات
مرایای بواطن خود را از غبار اغیار وزنگار انکار زدوده اند ودر وادی عشق صدای ندای سر
توحید بگوش هوش شنوده اند **بیت** مطرب عشق می نوازد ساز • عاشقی کو که بشنود آواز
هر نفس نغمهٔ دگر سازد • هر زمان لهجهٔ کند آغاز • همه عالم صدای نغمهٔ اوست • که شنید اینجنین صدای دراز
خود سخن گوید وخود شنید از خود • کردم اینک سخن برت ایجاز • نه باندازهٔ منست سخن • عشق میگوید این سخن را باز
که همه اوست هر جه هست یقین • جان وجانان ودلبر ودل ودین • الهی بحرمت لمعات بارقات نفوس ناطقهٔ
لاهوتی وشعشعهٔ اشعهٔ سرادقات شموس مقدسهٔ جبروتی بحرمت رندان خرابات عشقت
که در شبانگاه خلوت کمند شوق جز بر کنگرهٔ قصر احدیت نه انداختند مقامران پاکباز درگاهت
که در قمارخانهٔ محبت نقد هر دو کون را بیک ضربت در باختند **بیت** ای با زارغم عشق تو صد جان بجوی
خود ترا نیست غم حال اسیران بجوی • جام جمشید بمن ده که نیرزد برمن • گنج قارون بد وجو ملک خاقان بجوی
بلبش می جز سخن باده وپیمانه مگوی • که نیرزد همه عالم بر رندان بجوی • ای فلک گرمی با زار بیکبار نجگی

مست در ملک دل ماصد از بنان بجوی • تاکه دلال غمت حلقه جانبا زان دید • میزند نعره و فریاد که صد جان بجوی
کار عالم همه کرببی سروسامان کردد • بومنی دلشده بی سروسامان بجوی • الهی راه دین ما را بشعاع شمع
بصیرت روشن دار • حدایق قلوب مکروب ما را بدمیدن شقایق حقایق کلشن کردان • شاخ
هرچه نمی باید از درخت همت ما بفکن • بیخ هرچه نمی شاید از زمین دل ما برکن خداوندا هرچند
مستغرق انواع معاصی وکناهیم • اما کویند کان کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله ایم کرداد قبیح ما را
بکفتار فصیح ما بخش • نقلست که روزی غلامی را ببازار نخاسان آوردند مشتری
بخریداری پیش آمد نظر کرد غلام بچشم احول بود و بدست شل و بپای اعرج بود و بقامت معوج
دید که غلامیست معیوب از حال زبان او سوال کرد کفتند بهمه اعضا معیوبست اما زبان
فصیح دارد مشتری کفت که من بجهت فصاحت زبان وی با همه عیبها او را قبول کردم الهی
دران وقت عرض اکبر که دلالان ارادت خداوندی تفحص احوال وتجسس اعمال ما کنند
کویند خداوندا این بنده در چشم حول نظر حرام داده • در دست نقصان کرفتن پیاله وجام داده
در پای نقصان عصیان داده • حاصل این بنده عیب وعلت فراوان داده • اما در زبان توحید احد
ودر دل عشق صمد داده • بعزت وحدانیت که ما را بعیوب معاصی رد مکن وبجهد ایمان وعرفان
بر ما رحمت فرما خدایا در زاد المعاد می دیدم که بادشاهی بود در مقام عدل ووفا دار و
وزیری داشت ظالم وجفاکار • ورعایا همواره شکایت از وزیر نزد بادشاه عرض میکردند تا روزی
بادشاه کفت که من نیز میدانم که این وزیر را قابلیت وزارت نیست • اما میان من واو امری
واقعست که عزل وی ممکن نیست • وپیش بعضی از خواص تقریر آن امر فرموده کفت که در ابتدای
سلطنت مرا واقعه پیش آمد که از عراق فرار نموده بمملکت شام افتادم • در شام بقالی بود دکان
از جهت دفع ملال در دکان آن بقال می نشستم روزی مرا اندوهناک ومحزون دید پرسید
من بعضی از احوال خود با وی تقریر کردم • واز درد کربت وغربت ومفارقت وطن ودیار
وخویش وتبار با او شمهٔ در میان آوردم • از من پرسید که اکنون مانع رفتن بدیار وطن
وتالف بدار ومسکن چیست کفتم اکر مرکبی وسلاحی بودی یمکن که بوطن مراجعت نمودی
روز دیکر دیدم که آن عزیز دکان ومتاع آن بفروخته • وبرای من اسبی وسلاحی اندوخته
بمن تسلیم نمود • ومن بشهر خویش مراجعت کرده حق تعالی باز مرا بر مسند دولت بمستقر
سلطنت بنشاند • ووالی وبادشاه مملکت کرداند • خواستم که با آن عزیز مکافاتی پیش برم تفحص

احوال وی نمودم از عالم نقل کرده بود وهمواره خیال صورت وسیرت وی در نظر من می بود تا روزی
در راهی باین شخص که حالی منشور وزارت بنام او مبرهن ومعین است ملاقات کردم صورت این را
بصورت آن بقال مشابه یافتم بجهت مشاکلت او این را دوست داشتم ورایت وزارت
خویش بنام او برافراشتم وتا من زنده ام از منصب وزارتش باین جهت معزول نکردانم خداوندا
بادشاه مجازی ظالمی را که بصورت مشابه دوستی از دوستان او بوده بر مسند وزارتش
مستند میکرداند وعزل او را بهیچ وجه از وجوه مجوز نمیدارد این فقیران بی بضاعت اکرچه
بافعال مشابه اشقیا اند اما باقوال مشاکل انبیا واولیا اند بکمال کرم از ما قبایح اعمال ما
درکذران وما را بمساکن جنت ومواید رحمت مخصوص کردانیده بلقا ورؤیت خود مشرف کردان
امین یا رب العالمین

المناجاة السابعه

ای حی دانا • وای قیوم توانا •
ای معبود اشباح • وای مقصود ارواح • ای مذکور بانواع لطف وکرم • وای مشکور باصناف
آلا ونعم • ای جود واحسانت در بارهٔ بندکانت بی اندازه • وای روح وروان مشتاقانت بیاد
روح پرور روح کسترت تازه **رباعی** ای جان ودل از یاد تو خرم شب وروز • وی درد وغم مونس همدم شب وروز
از زلف ورخت شادی باغم شب وروز • چون ظلمت ونور بسته در هم شب وروز • ای صفحات وجنات
مشتاقانت بقطرات عبرات خون پالود منقش • وای رخسار زرنکار عاشقانت در رهکذار آه
وناله در د آلود مفرش **رباعی** رخساره زخون دل منقش تا کی • جون زلف تو حال دل مشوش تا کی
کوئی که بهر دم آه سوزان چه زنی • در سینه نهان شعلهٔ آتش تا کی • خیل وسپاه آه وناله را جز در
فسحت سینهٔ عاشقانت منزلکاهی نه • صادر و وارد درد وبلا را جز در خانقاه دل ورباط جان
دردمندانت پناهی نه **رباعی** تا کرده غم عشق تو در دل منزل • مرغیست تیغ هجر قاتل بسمل
در کوی تو پای دل فرو رفته بکل • تا خاک لحد خلاص از ین کل مشکل • ای از صدمات جلالت دد
فضای سوای جان هر درد ریشی جوشی • وای از غلیان شراب ناب تجلی جمالت در زاویهٔ باطن هر
دل ریشی خروشی • ای بر کوشهٔ جکر هر زاهدی از سطوات تجلیات جلالت داغی • وای در حجرهٔ
جان هر عارفی از شعاع شمع اشتیاق جمالت جراغی • ای صد هزار کویای انا الحق را شحنهٔ
غیرتت منصور وار از سر دار بلا آویخته • وای جلاد بی محابای عشقت خون هزار عاشق آشفته را
در طشت انتظار بتیغ شوق تو ریخته **بیت** این عشق جمله عاشق بیدادمی کشد • بی تیغ می برد سر وبی دادمی کشد
مهمان او شدیم که مهمان نمی خورد • یار کسی شدیم که او یار می کشد • جون یوسفی بیافت جو کرکان همی درد •

جون مومنی بد بیجو کفاد می کشد • نی نی که کشته را دم او جان همی دهد • کرجه بغمزه عاشق بسیاد می کشد •
همت بلند داد که این عشق همتی • شاهان برکزیده واخیار می کشد • **آورده اند** که شبی عاشقی
بردد دولتخوانه محبوب ناله و زاری میکرد و میکریست ومجوب بکرشمه دروی نکریست وناله او راجبین
برنمیداشت امیرعسس ازدور مشاهده ان حال می نمود ودرمقام تعجب می بود جون طلیعه صبح
ازدریجه افق سربیرون کرد عاشق بیجاره بکمال تحیر بازکشت امیرعسس پیش آمد وازحال وی
استفسار نمود کفت او بی نیاز ست ازمن ومن باو محتاج من درمقام ذلتم واو درمقام عزت
حق من این بود که دیدی وحق وی انک مشاهده کردی **رباعی** بیداد کند بنده بیداد شوم •
هرغم که بنام من کند شاد شوم • کویدکه برو زمال من آزادی • من بنده جنان نیم که آزاد شوم • **الهی**
اکر الطاف بی بهانه واعطاف بی کرانه فضل واحسان تو ما را باستانه خدمت خود خواند هشت
بهشت خوشه جین خرمن روح وریحان ماست • واکر صدمات سطوات قهرت ما را ازدرکاه
قبول براند هفت دوزخ شراده ازشعلات فروزان سینهای سوزان ماست • اکر فردای قیامت
خیمه وصل وقبه قرب خود را بدوزخ فرستی دوستان بوستان ازل که بر آواز هزار دستان
جذبات غیبی مستان کشته باشند اتش دوزخ را توتیای دیده خود سازند واکر یک لحظه د فردوس
اعلی بحجاب مبتلا کردند جندان فریاد کنند که اهل دوزخ را بریشان رحمت آید **بیت**
اکر دیدار نمایی وجنت را بیارایی • برای همه دوزخ کشند اندر وصه طوبی را • بعزة الله که اکر
حضرت عزت هشت بهشت را هشتاد هزار کرداند وبیکی ازمحبان خود دهد سنون انصاف وقت او
نداده باشد تا پرده ازپیش نظر او برندارد واو را بجمال خود مکاشف نکرداند **بیت**
نه جنت جویم ونی حور ونی انهار میخواهم • بتو ارزانی ای زاهد همه من یار میخواهم • شهان مملکت فردوس را بادی بدست آرید
که من درویش عالی همتم دیدار میخواهم • الهی بحرمت عارفانی که جرعهای صبوحی در بزم سبوحی ازدست
ساقی وَسَقٰیهُم درمشاهده دیدار وَلَقّٰیهُم درکشیده اند ودرطلب رضا وامید لقای حضرت
نالهای مشتاقانه وآههای عاشقانه ازدل پردرد برکشیده که ما را ازمرافقت دوستان خویش
در دار الجلال وموافقت عاشقان درمشاهده جمال محروم نکردانی **بیت** دران ساعت که بنمایی جمال خود عشاقان
معین را سوز وجون سرمه بجشم عاشقان درکش • آلهی ما را دلی ده دانای کالت دیده ده بینای جمالت
قالب ما را توفیق کرداری ده مقبول • وقلب ما را تحقیق اسراری ده موصول • عطایی که کرم
فرموده ازاسترداد مصون دار هدایایی که بما انعام نموده به بی ادبیهای ما ازما باز مستان

شنیده ام

شنیده ام که نوشیروان سکی را جلّی اطلس پوشیده بود وبشکار کامش آورده ان سک ان روز
درشکار کاهلی کرده سکی دیکر مبادرت نمود وشکار را بکرفت سکبانان کفتند جامه
اطلس ازین سک بیرون کنیم ودران سک پوشانیم نوشیروان کفت معاذ الله سکی را که
جامه بخشیده باشم ازوی کی باز ستانم • کریما کافری با کرم مجازی سکی را جامه می بخشد
بتقصیری که ازوی می آید باز نمی ستاند خلعت ایمان ودواج عرفان در دل ما پوشیده وازما
تقصیرات وزلات دیده بکرم حقیقی ما را ازان خلعت عریان نکردانی **نقلست**
که روزی حاتم دعوتی ساخته بود مقدمان ومحتشمان عرب را برخوان نشانده برهنه
ازدر درامد حاتم دست او بکرفت واو را برهمه تقدیم نموده برصدر بنشاند کفتند ای حاتم
به بین که جه میکنی کفت شما را اینجا قدر ومنزلت نشانده واین بیجاره برهنه دوش ژنده پوش را
کرم ما باینجا رسانده خدایا حاتم بنده بود منسوب بکرم روا نداشت که برهنه کرسنه محتاجی از
خوان او محروم باز کردد بلکه او را برارباب جاه ومکنت تقدیم فرمود روزی که محتشمان
وَيَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ اِلَى الرَّحْمٰنِ وَفْدًا را برارایک فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ
بنشانی ما بی نوایان را ازصحبت ودیدار ایشان محروم نکردانی شیخ فرید الدین عطار قدس الله روحه
ازبرای تمشیت مفلسان نفسی زده است ولنعم ما قال **بیت** ترا کر ازعمل پیرایه نیست •
بجز بیجارکی سرمایه نیست • تو در بیجارکی اول قدم نه • بس انکه سر سوی خوان کرم نه • جو آن خوان کرم را بر کشیدند
کنه کاران عاصی در رسیدند • اکر تو بی کناهی یا کنه کار • بجان بنشین که سلطان میدهد بار •
جو آن خوان کرم کسترده آمد • همه کردار بد ناکرده آمد • مشوای عاصی بیجاره نومید • که جون پیدا شود اشراق خورشید
اکر افتد بقصر بادشاهی • هم افتد نیز بر کنج کدایی • کسی کو برهنه است امروز در راه • در وبه تا بد آن خورشید درکاه
جو کار مخلصان آمد خطرناک • کنه کاران برند این کوی جالاک • نزیبد مرد خود بین را دشارا • اینی المذنبین باید خدارا •
درین ره نیست خود بینی خجسته • تنی لاغر دلی باید شکسته • **المناجاة الثامنة** ای معروف
بفضل وعطا • وای موصوف بصفات سزا • ای مکوّن اکوان بکاف ونون کن فیکون • وای ملوّن الوان
نقوش کوناکون بوقلمون • ای ظهور نور وحدت درمرایای قلوب اهل توحید • وای شواهد حقیقتت
مبرّا ازشوایب معایب ظن وتقلید • پرتو انوار جمال وجلالت برطور پرنور جان ارباب ایمان لایح •
فوایح روایح نفحات نسمات ریاحین وصالت برمسام مشام ارباب عرفان فایح • **رباعی**
ای کشته دماغ جان معطر از تو • در دیده دل صور مصوّر از تو • ذرات جهان بظلمت آباد عدم • ز انوار وجود شد منوّر از تو •

ای بخشندهٔ مراتب مناصب شاهی از ماه تا ماهی بخاک نشینان درکاه عالم پناهی بانعامات
پادشاهانه وای بخشایندهٔ انواع تباهیٔ ارباب کناه وملاهی بنیاز شبانکاهی وآه سحرکاهی
بکمال لطف ورحمت خداوندانه ه خزینهاست مرا پر ز نقد علم وادب • کجاست آه سحرکاه وناله دل شب
مباش تشنه لب اندر بوادی عصیان • که بحر رحمت ما موج مین ند بر لب • ظهور نور ربوبیت از برای تو شد
دران زمان که ترا کفته ام الست بربّ • هزار دام کشادم که کرده ام صید • کرت کنون نرماند ز دام خود عجب
هزار بار جواب تو کفته ام لبیک • بدان امید که یکبار کوییم یارب • مرا بجو که بیابی بباغ عالم قدس
درون سینهٔ سوزان عاصیان بطلب • معین ز نام ونشان درکذر که در ره عشق • غلامی سک کویش ترا بسست لقب
ای مقدّری که بقلم قدرت بر لوح فطرت نقوش نفوس موجودات را بقدرت کامله وحکمت شاملهٔ
خود بنکاشتی • وای مدبّری که بر صحیفه ایجاد بخامهٔ ابداع واختراع صور آفرینش را رقم وجود
برکشیدی • بر کتف عرش جلباب جبروت وجلال تست • برکردن کرسی غاشیهٔ کبریا وکمال تست •
قلم مستوفی دیوان تقدیر تست • لوح المحفوظ خزانهٔ اسرار قدرت وتدبیر تست • اسمان آینه
دار انوار عزت وجبروت تست • زمین پرده دار اسرار ملک وملکوت تست • بر جبین مبین
جنّة الماوی رقم دوح وریحان تست • درحرم جحیم وصمیم حمیم تعبیهٔ سوان هجران تست • بر
آستین تحسین ملایکه ملکوت طراز اعزاز عبودیت تست • بر استان ایوان عزت وجبروت
نثار آثار ربوبیت تست • بر اوج فلک موج عجایب قدرت تست • در فوج ملک کفت وکوی
اسرار حکمت تست • نحوست زحل ومریخ نتیجهٔ از آثار عدل تست • سعادت زهره ومشتری
درجه از انوار فضل تست • نیرّین منوّر بنور برّ تست • سماکین محلّی ومعلّی بتعبیهٔ سرّ تست •
شب وروز منتظر عطای نور وظلمت تست • کاف ونون کن فیکون خزانه اسرار قدرت تست •
برجبین جبّاران داغ عظمت واحتشام تست • رقاب جبابره واعناق اکاسره حلقهٔ
دام انتقام تست • جاسوس سامعه در جست وجوی خبر وپیغام تست • خطیب ناطقه
در کفت وکوی نام با آرام تست **بیت** ای نام تو بهترین سرآغاز • بی نام تو نامه کی کنم باز
ای کارکشای هرچه هستند • نام تو کلید هرچه بستند • ای هست کن اساس هستی • کوته ز درت دراز دستی
ای هست نه بر طریق چونی • دانای درونی وبرونی • ای هرچه رمیده وارمیده • در کن فیکون تو آفریده
ای محرم عالم تحیّر • عالم ز تو هم تهی وهم پر • ای مقصد همت بلندان • مقصود دل نیازمندان
راه تو بنور لایزالی • از شرک وشریک هر دو خالی • در صنع تو کامد از عدد بیش • حیران شده عقل علت اندیش

در عالم عالم آفریدن • به زین نتوان رقم کشیدن • از قسمت بندکی وشاهی • دولت تو دهی بهرکه خواهی
کر لطف کنی وکر کنی قهر • پیش تو یکیست نوش یا زهر • کر قهر سزای ماست آخر • هم لطف برای ماست آخر
تا در نفسم عنایتی هست • فتراک توکی کذارم از دست • وانکه که نفس بآخر آید • هم خطبهٔ نام تو سراید
احرام کرفته ام بکویت • لبیک زنان بجست وجویت • من بی کسی وفتنها نهانی • هان ای کس بی کسان تو دانی
پیش تو نه دین نه طاعت آرم • افلاس تهی شفاعت آرم • از ظلمت خود رهاییم ده • با نور خود آشناییم ده
از خوان تو با نعیم تر کیست • وز حضرت تو کریم تر کیست • از خرمن خویش ده زکاتم • منویس برین وآن براتم
روزی که مرا ز من ستانی • ضایع مکن از من ارج دانی • وانکه که مرا بمن دهی باز • یک سایهٔ لطف بر من انداز
الهی بحرمت عبرات عیون عارفان که معتکفان مقام عندیّتند وعیون جفون مجانین جانباز
که مجاوران جناب ربوبیّتند بحرمت ناله پیاله کشان بادهٔ درد که مخموران خمخانهٔ الستند
سوداییان بازاری که در شوق باری از سرها به هردو کون تهی دستند بحرمت پاکبازان
قمارخانهٔ اندوه که شادی آزادی بر تختهٔ نرد دردبندکی در باختند • رخت مستی و
اندیشهٔ هواپرستی را از زاویهٔ وجود وصومعهٔ نهاد بدر انداختند • که نقطهٔ دل ما را جز مدار
پرکار اسرار معرفت خود مدار • شجرهٔ نهاد ما را بشکوفهٔ وداد ومیوهٔ مراد در بار • ما را توفیق
رفیق کردان تا همه را بمانیم وداد بندکی از خود بستانیم • الهی بنظرات عنایت خود در عشق
وابکار از ما باز مدار • وتخم وفای خود در کل دل ما مشتی نابکار بکار • نام با آرام خود را
ورد زبان ما فقیران دار • دران دم آخر جان ما را بنور ایمان وسرور عرفان بردار • وبمژده کان
رحمت ومغفرت سپار • **نقلست** که یکی از بزرکان را عمر بپایان رسید مریدان بر سر
بالین وی حاضر آمدند وکلمه اش تلقین میکردند وشیخ میکفت نمیکویم نمیکویم مریدان
همه کریان کشتند ناکاه شیخ چشم باز کرد مریدانرا کریان دید کیفیت حال پرسید
کفتند شیخا چند کرت شما را تلقین کلمه وایمان کردیم هربار شنیدیم که میفرمودید نمیکویم
نمیکویم شیخ کفت معاذ الله که من در جواب شما آن کفته باشم که یعنی کلمهٔ توحید وشهادت
نمیکویم اما ضعف بر من مستولی کشته بود وحرارت غالب شده خواستم که آبی طلبم نتوانستم
ابلیس فرصت غنیمت دانسته قدحی آب سرد آورده بر دست راست من بایستاد وآب را
در قدح حرکت میداد از من پرسید که آب میخواهی کفتم بلی کفت بکوی لا آله للعالم عالم را
هیچ معبودی نیست من از سخن وی اعراض کردم وکفتم نمیکویم از جانب چپ درآمد وکفت

اب میخواهی کفتم بلی کفت بکوی عیسی ابن الله کفتم نمیکویم از پایان در آمد و قدح را حرکت داد و کفت
اب میخواهی کفتم آری کفت بکوی هو ثالث ثلاثه کفتم لا اقول لا اقول لا اقول قدح خود را بر زمین زد
و از پیش من بکریخت آن ردّ سخن ابلیس میکفتم نه ردّ سخن شما پس اکنون کواه باشید که مومنم
و با یمان میروم و کلمه شهادت بکفت و از عالم نقل کرد اللهمّ افتح لنا بالخیر واختم لنا بالخیر
واجعل عاقبة امورنا الی الخیر یا دایم المعروف **المناجاة التاسعه** ای احد کریم
وای صمد قدیم • ای موجود بی علت • وای معبود بی آلت • ای منوّر ظلمات قوالب • وای مصوّر هیئات
مطالب • ای در نوای بلبلان کلستان بیان طیب نغمه و نوای حمد و ثنای تو • وای بر شاخسار
کلزار اسرار از ازهار انوار شوق لقای تو • ای درر ارحام اصداف قلوب لالی معانی عشق و محبت تو •
وای در اقداح ارواح شراب ناب رؤیت و مشاهدت تو • نقود نفوس در خزاین قوالب محفوظ
بحفظ و حمایت تست • عروج قلوب بر معارج مطالب موقوف بجاذبهٔ عنایت تست **رباعی**
ای رحمت و جود بی نهایت از تو • وی جاذبهٔ لطف و عنایت از تو • کر جملهٔ آفاق ضلالت کیرد •
ممکن نبود بجز هدایت از تو • ای متجلّی با نوار جلال در مرایای قلوب ارباب معارف بانکشاف
استار جمال • وای منوّر بواطن اصحاب ایقان با شعهٔ لمعات انوار عرفان از مطالع طوالع
شموس نیّرهٔ وصال **رباعی** برخاست زپیش دیده استار جلال • در تافت بقصر سینه انوار جمال •
بیرون شد ازین روزنهٔ کن فیکون • دل ذرّه صفت در پی خورشید وصال • تو زادکان مشیمهٔ
عدم را بشیر حکم و شهد عهد قدم در مهد آلا و نعم بصنوف لطف و کرم تو پرورانی • کدایان
صفّ نعال بشریّت را در ظلّ ظلیل معیّت از بلاس افلاس بر تخت شاهی و سریر پادشاهی
تو نشانی • شعاشع انوار ساطعهٔ تجلیات ذات و لوامع اقمار لامعهٔ تنزّلات صفات طور وجود
ارباب شهود را ذره وار در پرتو انوار در رقص مشاهدهٔ دیدار در آورده شاهد دلربای
عشوه نمای بزم شهودت که برقع کشای نقاب وجود ست از مظاهر بشریت جمال احدیّت بعاشقان
ازلی و مشتاقان لم یزلی نموده **بیت** وقت شد کاید جمالش از نقاب من برون • پرتو نور تجلی از حجاب من برون •
دل چو جرم آفتاب و عشق چون نور اندرو • جانب هر ذره تابد ز آفتاب من برون • ز در قم بر لوح دل یک حرف استاد ازل
تا ابد آید معانی از کتاب من برون • صد هزاران جدول خون چیست بر تقویم دل • چون بجز یک ره نیامد از حساب من برون
عالمی مشاطکی چهرهٔ من می کنند • تا عروس حسنش آید از نقاب من برون • قشر تن انداختم پس مغز جان یکدم خام
روغن و الله آمد از لباب من برون • درّ بحر عشق دان در جوف اصداف قلوب • قطرهٔ وحدت که آمد از سحاب من برون

ماهیی

ماهیی کز بحر عرفان آید اندر جهان • ماه تابانی شود تابد ز آب من برون • از شراب ناجشیده مست میکردد معین •
بس که تابد حسن ساقی از شراب من برون • الهی بحرمت صرافان سربازار عنا که نقد قلب ایشان بر محک
نامرادی سره آمد بعزت خانه براندازانی که قصور بی قصور فرادیس جنان در جنب کنکرهٔ ایوان
همت عالی بنیان ایشان یک کنکره آمد بحرمت معماران کامل که هرکز وصمت اندراس باساس
توجّه ایشان راه نیابد بعزت معموران روشن دل که فلک نورانی منازل بتلألؤ مرآة ضمیر
ایشان ماه نیابد بحرمت وفاق عشاق مشتاق که در وثاق میثاق اقداح افراح الست نوشیدند
مجرّدان عریان که در جامه خانهٔ اَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفْ خلعت خاص عرفان از دست صبّاغ صبغة الله
پوشیدند که ما اسیران شهوات را بفکاک رقاب مخصوص کردان نواختکان الطاف تو سیم
از ارتداد محفوظ دار نقد ایمان که بما عطا فرموده استرداد منمای و بر موی سفید و دل
پر امید ما ببخشای **نقلست** که امام حسن بصری رحمه الله علیه در عقب جنازهٔ
بکورستان رفته بود چون از دفن میّت باز پرداختند امام در کورستان کوشهٔ بنشست و در مقام
توجّه سر بجیب مراقبه فرو برد شخصی بود بفسق و فجور مشهور فرزدق نام از دور در امام
می نکریست و بر حال خود میکریست امام چون او را کریان دید از حال وی بپرسید کفت ای امام
مسلمانان بر حال پریشان خود میکریم که مردم در من می نکرند و میکویند چه بدکردار یست و در تو
می نکرند و میکویند چه نیکوکاری پسندیده روزکاریست • ای امام اکر معاملهٔ حق تعالی نیز با من
برطبق معاملهٔ خلق باشد کار بر من بتنک آید امام فرمود که ای فرزدق هیچ عملی داری که چنک
در آن زنی و از آن امید نجاتی داری کفت یا امام المسلمین سه چیز دارم شَیْبَتِی فی الاسلام •
وتَوحیدِی سَبْعِینَ سَنَةً • وَاعْتِرافی بِاَنّی رَجُلُ سَوْءٍ • یکی پیری در اسلام • و توحید هفتاد ساله •
واعتراف به بدیٔ خویش • چون فرزدق را وفات رسید امام ویرا در خواب دید که در صدر
جنت می خرامد کفت خدای تعالی با تو چه کرد کفت ای امام مرا بموی سفید و هفتاد ساله توحید
من بخشید **رباعی** چون عود نبود چوب بید آوردم • با نامه سیاه موسپید آوردم • کفتم چه وسیله است دست آویزت •
بر رحمت عام تو امید آوردم • الهی از پدر ما آدم صفی علیه الصلوة والسلام در روز اول چه طاعت
آمد که بر تخت خلافتش نشاندی از ما چه خدمت آمد که خطبهٔ کرامت وَلَقَدْ کَرَّمْنا بنام ما
خواندی چون بنواختی فرو مکذار وچون از پای در افتیم بر دار **بیت** پادشاهان که نیکو دارند
بندکان را فرو نکذارند • چونک برداشتی فرو مکذار • ور بیفتیم باز مان بردار • خداوندا

در عالم افعال وجهان اعمال ارباب تکالیف را چهار صفتست دو بدست ودو نیک از ان
دو بد یکی بدتر • واز ین دو نیک یکی نیکوتر • ان دو بد معصیتست وکفر وکفر از معصیت بدتر
واین دو نیک طاعتست وایمان وایمان از طاعت نیکوتر وما اکرچه ندانیم اما اینجا این دقیقه
بدانیم که ازان دو بد یکی کرده ایم ویکی کذاشته وازین دو نیک یکی کذاشته ویکی کزارده وموجب
بدی ما دو چیزست کرد این یک بد وکذاشت ان یک نیک ولیکن انچه کرده ایم از بدی ازان
بترست که بکذاشته ایم وان کفرست وانچه نکرده ایم از نیکی ازان نیک ترست که کرده ایم
وآن ایمانست الهی ارتکاب معاصی ما را باجتناب از کفر ببخشای وتقصیر طاعات ما را
ببرکت ایمان ما از ما تخصص مفرمای هرچه کرده ایم از معاصی درکذار وهرچه نکرده ایم از طاعات

المناجاة العاشرة

کرده انکار • ای قادر بی آلت • وای ناظر بی مقلت • ای مقدری
که تاثیر عاطفتت در خارزار خذلان کل خوشبوی عرفان بشکفانند • ای مدبری که سموم محموم
سیاستت در سبزه زار طاعت خار آزار عصیان رویاند • صرصر قهاری حضرتت علم دعوی
فرعون بی عون را از کوشهٔ بام انا ربکم الاعلی بینداز د • موج دریای عظمتت کشتی حیات
قارون را در کرداب فنا باسیب جنک نهنک جبروت بشکند • اکر اتش سطوتت شعلهٔ
غیرت در فضای عالم حیرت برافروزد خرمنهای طاعت مطیعان بیکدم بسوزد واکر از
مهب لطفت نسیم عنایتی بوزد جان ناتوان عصاة جناة را برایحهٔ فایحه برافروزد **رباعی**
لطف تو اکر بنده نوازی نکند • یاخود کرم تو کارسازی نکند • شک نیست درین که جملهٔ دریاها • یکجامهٔ معصیت نمازی نکند •
ورد نازپرور حسن وجمال بر منصهٔ فضل وکمال بنفحات افضالت در کلزار رخسار محبوبان
چون شکوفهٔ طری به تبسم نسیم سحری در تبسم عندلیب محبت در کلستان نمودت
بر اغصان لسان عاشقانت بتمنای دیدار کلرخان بناله وافغان در ترنم **بیت**
از عشق بین که بلبل شیدا چه میکند • کر عشق نیست این همه غوغا چه میکند • بخرام سوی کلبهٔ احزان ما ببین شی
تا بنکری که عشق تو با ما چه میکند • تا بوت ما ببر بسر کوی دیر عشق • وانکه ببین که بوی مسیحا چه میکند •
ای علم اقبال ولوای افضالت بر دوش هوش صوفیان صافی دل • وای عقل فعال عارفان
بر کمالت در بیداء نابیداء معرفت جلالت ناچیز ومضمحل • ای مدار زمین وزمان وقرار
کون ومکان بقیومیت ذاتت قایم • وای قلوب مکروب والهان سرادقات عزت وجبروتت
از سطوات تجلیات ذات وصفاتت هایم • **رباعی** بر بوی یقین درین بیابان رفتیم • وز عالم تن بعالم جان رفتیم

عمری شب وروز در تفکر بودیم • سرکشته در امدیم وحیران رفتیم • آه سرد عاشقان وسوز سینهٔ سوختکان
از غلبات شوق وصال وذوق جمال تست • عربدهٔ سرمستان جام عشق ازلی وهای وهوی سرجوشان
شراب طهور لم یزلی از اداره اداره کاوس عشق ومحبت تست **بیت** عشق شوری در نهاد ما نهاد
جان ما در بوتهٔ سودا نهاد • کفت وکوی در زبان ما فکند • جست وجوی در نهاد ما نهاد • چون نبود او را معین خانه
هرکجا جا یافت رخت انجا نهاد • بر مثال خویشتن حرفی نوشت • نام آن حرف آدم وحوا نهاد • حسن را بر دیدهٔ خود جلوه کرد
منتی بر عاشق شیدا نهاد • هم بچشم خود جمال خود بدید • تهمتی بر چشم نابینا نهاد • تا تماشای جمال خود کند
نور خود در دیدهٔ بینا نهاد • تا کمال علم خود ظاهر کند • این همه اسرار بر صحرا نهاد • الهی بحرمت واجدانی که
خرقهٔ انانیت را در خوانق عرفان از زمزمهٔ قوال کنت کنزا چاک دارند • بعزت عابدانی که در صوامع
نیاز وافتقار ما للتراب ورب الارباب از غایت تضرع ونهایت تذلل روی برخاک دارند
بحرمت قلاشان کوی ملامت که از لباس سلامت عاری اند دردنوشان دردکش سنک بالینان
خاک مفرش که با کمال عزت بصد خاری اند که اسیران لشکر شهوات را از ظلمات غوایت بنور
هدایت رسان تشنکان بادیهٔ نامرادی را از شراب خانهٔ کرم وایادی جرعهٔ بخشان جانهای
بلب رسیده را از محیط عنایت قطرهٔ بخش لب تشنکان بادیهٔ کناه را از زلال مغفرت سیراب
کردان الهی اکر دل سوزی وجان کدازی لک الحکم • واکر درکذاری وبنده نوازی لک الامر •
الهی چون بر توهیچ پوشیده نیست قبایح اعمال ما را بپوش وچون بر حضرت تو هیچ چیز مشکل نیست
فضایح افعال ما را ببخش بقفل یاس در امید بر روی خود بسته ایم بمفتاح رحمت در
رجا بر روی دل وجان ما بکشا مطیع وعاصی ودانی وقاصی را غریق بحار رحمت ومغفرت
خود کردان **بیت** یا اله العالمین درمانده ام • غرق خون برخشک کشتی رانده ام ۵ ۵
دست من کیر ومرا فریاد رس • دست بر سر چند دارم چون مکس • ای کناه آمرز عذر آموز من •
سوختم صد ره چه خواهی سوز من • چون ندانستم خطا کردم ببخش • بر دل وبر جان پر دردم ببخش •
الهی عادت کریمان مجازی آنست که نظر عنایت در بادهٔ فقرا بیش میدارند وایشانرا از
اغنیا پیش می نشانند • پیر هراة در مناجات میکوید قدس سره الهی نواختهٔ طور را میکویی که
بدان چشم که در توانکران می نکری در درویشان نکر • کریما تو اولیتر که بدان نظر که در مطیعان
می نکری در مفلسان نکری وهم پیر هراة فرموده است که الهی اکر تو مرا بجرم من کیری من ترا
بکرم تو بکیرم که کرم تو از جرم من بیشترست • الهی زور کردن بر ضعیفان نه صفت کریمانست

وباریک کیری با مفلسان نه کار بی نیازانست بس ای کریم بی نیاز که بر همه پادشاهی همان به که بر
ضعیفی ومفلسی ما ببخشایی **بیت** مشت کدایم با میدجود • آمدیم پشت برکوع و سجود •
همچو کدایان که بر پادشا • دست برارند زبهر عطا • لطف تو چون با همه بردا • سفرهٔ انعام ببین داختست •
قسمت هرکس که مقرر شدست • مفلس و دارنده برابر شدست • لطف تو آن دون که خان می نهاد • صیت کرم در همه عالم فتاد •
نزد توما از ره دور آمدیم • در ظلمات از پی نور آمدیم • می شنوی بانک علالای ما • در گذر از جمله خطاهای ما
ما همه اینجا بسوال آمدیم • وز تو طلبکار نوال آمدیم • چون بتو حاجات بسی داشتیم • دست دعا نزد تو برداشتیم •
دارم امیدی که بخود خوانیم • دست تهی باز نگردانیم • ای که به از دینی و دینی مرا • بدرقهٔ راه یقینی مرا •
جز غم تو با تو چه گوید کسی • از تو بغیر از تو چه جوید کسی •

المناجاة الحادیة عشر

ای خالق نار ونور • وای رازق مار و مور • ای کشایندهٔ ابواب رحمت • وای نمایندهٔ اسباب مغفرت • ای مصور اشباح وای منور ارواح **رباعی** در هردو جهان من تویی همره و بس • وز سر نهان من تویی آکه و بس •
غیر از تو کسی در دل وجانم چه کند • اندر دل وجان من تویی والله وبس • ای پادشاهی که لطفت چون
قطرهٔ آب فسرده را نور دهد دانهٔ در ثمین کردد • قدرتت چون خون بسته را جان بخشد
آینهٔ جمال نمای فتبارک الله احسن الخالقین کردد طارم بالا و عرصهٔ پستی با نوار حکمت تو روشن
سقف شادروان بستان برین وچار میدان باغ زمین بآثار رحمت تو کلشن **رباعی**
ای دیدهٔ عاشقان زرویت روشن • وی سینهٔ عاشقان ببویت کلشن • من در طلب تو روز وشب سرکردان •
افتاده ز تو دور و تو نزدیک بمن • ای غایت قوت رای عقول معرفت پیشه در ادراک دقایق صفات
حیرانی • وای نهایت فکرت فحول مصلحت اندیشه در حقایق معرفت ذاتت نادانی • **رباعی**
هم کوهر قعر بحر بی پایانی • هم کنج طلسم پردهٔ انسانی • بس پیدایی از آنکه بس پنهانی • بیرون زجهان درون جانی
عزّ احدیّت عقلاء عالم را بر عتبهٔ جلال بر خاک ما عرفناک نشاند تجلّی مکاشفات نور جمالت دلهاء
خستکان را در من یزید هل من مزید شراب طرب ونحن اقرب الیه من حبل الورید چشاند
عظمت الوهیّت از سرادقات عزت معشر بشر را خطاب میکند که ما للتراب ورب الارباب
رحمت بی علت از ورای استار غیب شکستکان ودلخستکان را بشارت می فرستد که انا عند
المنکسرة قلوبهم **بیت** ای که دلم شکستهٔ قیمت دل چه میدهی • کرندهی مراد جان زحمت دل چه میدهی
از سرخوان آب و نان دست طمع بشست دل • تا زموائد کرم دعوت دل چه میدهی • دل زسماع نام تو خرقه زتن همی درد
در حرم حریم جان خلعت دل چه میدهی • چون تن و مال بنده را جنت خلد شد بها • غیر جمال خود دگر قیمت دل چه میدهی

دید زحسن روی تو در تتق مظاهرت • رؤیت چشم این بود رؤیت دل چه میدهی • ای که بپرده دفعهٔ عشوه مکن دلم مبر
ورنه نقاب برکشا حسرت دل چه میدهی • دل که زحسرت لبت بر سر وادی طلب • تشنه فتاده جان لب شربت دل چه میدهی
الهی بحرمت سرمستانی که در مقام سکر از دست ساقی محبت در بزم قربت شراب طهور وحدت نوشیده اند
ورعونت خلقیت در حقیقت عینیّت متلاشی کرداند بتمام از تعیّنات وجود مجازی مستهلک کشته
اند بعزت مغلوبانی که در غلبات غلیان عشق در مقام معذوری نعرهای منصوری بر آورده اند
وشجرهٔ نهاد ایشان در وادی مقدس وجود بنار شهود سوخته صدای ندای انی انا الله در عالم
توحید در داده باین اسرار زبان بکشاده اند **بیت** امروز من در عشق او برنا دهجران سوختم
در آتش سوزان غم چندانکه بتوان سوختم • انوار ذات مولوی یک شعله زد بر دل قوی • تا چون خس و مو سر بسر در نار عرفان
ای واعظ از دوزخ مرا دیگر مترسان زانکه من • چون شمع هر شب تا سحر با چشم کریان سوختم • از سقف دوزخ برشدم در مشت جنت در شدم
از سوز دل آهی زدم هم این وهم آن سوختم • می شد بجا جسم وجان آتش زدم در این وآن • چون دیدم از عین عیان چون جمله اعیان

سوختم

آورده اند که شیخ شبلی قدس سره میکفت که اکر حق تعالی مرا مخیّر کرداند میان بهشت و دوزخ
من دوزخ اختیار کنم این سخن با جنید کفتند جنید فرمود قدس الله روحه که شبلی کودکی میکند
بنده را با اختیار چکار هرجا فرستد باید رفت وهرجا دارد باید بود **بیت** ای برده اختیارم تو اختیار مایی
من شاخ زعفرانم تو لاله زار مایی • کفتم غمت مرا کشت کفتا چه زهره دارد • غم این قدر نداند کاخر تو یار مایی
کفتم چو چرخ کردان والله که بیقرارم • کفتا چه بیقراری نی بیقرار مایی • **نقلست** که شیخ جنید
فرمود قدس سره که اکر فردا خدای تعالی مرا کوید که ای جنید دیده بمشاهدهٔ جمال ما بکشا من چشم
نکشایم وکویم الهی چشم در دوستی غیرست وبیکانه وغیرت مرا از دیدار باز میدارد که در دنیی
بی واسطه چشم میدیدم امروزم میخواهم که بی واسطهٔ دیده به بینم **بیت**
چشم غیرست درین پرده چه سانش بینم • بهتر آنست که از دیدهٔ جانش بینم • او جواز دیدهٔ بی دیدکیم می بیند
چاره آنست که من نیز چنانش بینم • خواهم اول که زسر تا بقدم جان کردم • تا چو جان در همه پیدا ونهانش بینم
پرده کو برفکن امروز زرخ ورنه مرا • صبر آن نیست که فردا بچنانش بینم • رفت آن وقت که بروی نکران می بودم
وقت آنست که برخود نکرانش بینم • حسنش از پردهٔ هستی معین می تابد • باشد این پرده برافتد که عیانش بینم
الهی بحرمت حریفان مجالس انس که اقداح شراب قدس از دست ساقی عشق نوش کرده اند ندیمان
حریم حرم وصال که اسرار حسن وجمال با ایشان در میان آورده اند بعزت مستی وجان
روایح روح پرور ومستنشقان شمایم روح کستر که عطر محبت در مجمر بجتهم بر آتش

لجبّونه سوخته اند سرمستان خم خانه الست که در بزم بادۀ وکان سعیهم مشکورا فتح فرح
وسقیهم ربّهم شرابا طهورا جرعۀ را ند در مقام ناز برافروخته اند که مخموران شراب عشق را
از زلال وصال خویش جاشنی کرامت فرمای محبوسان ظلمات شبستان عصیان را بدمیدن
صبح توبه وندامت روشنایی ارزانی دار خدایا شیخ یحیی معاذ رازی میکوید قدس الله
تعالی روحه که خدایا امید واری من بتو با کناه زیادتی میکند برامید واری من بتو با طاعات
زیراکه طاعت را اخلاص می باید تا اعتمادی بشان او تواند بود ومن اخلاص جکونه ورزم وحال
انک بآفات معروفم ودر معاصی اعتماد برحمت تست وتو رحمت جون نکنی وحال انک بجود وکرم
موصوفی ای آب روی سلاطین روزکار برکرد سراپردۀ عظمتت آب جوی وای جان
عطشان بادیه نشینان از فیض سحاب فضلت آب جوی ای قبۀ نه توی فلک در خم جوکان
سلطان تقدیرت یکی کوی وای ذرات کاینات در مقام شهود سرّ وحدانیتت یکی کوی **رباعی**
تا قبلۀ عشاق جهان روی تو شد • روی همه بت وبتکران همه سوی تو شد • رهبان جو سر زلف جو جوکان تو دید
انکشت براورد ویکی کوی تو شد • خدایا در بعضی از حکمیات ارباب اشارت جنین دیده ام
که حکمت در اشتمال کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بر هفت کلمه یکی آنست که بنده را هفت خطر در
پیش است خطر مرک که بر کفر بود یا بر مسلمانی • خطر کور که نورانی بود یا ظلمانی • خطر منکر
ونکیر که جواب باصواب بر زبان بنده رانی یا نرانی • خطر بعث که روی بنده سیاه بود یا نورانی
خطر حساب که بدشواری بود یا آسانی • خطر ترازو که پلۀ طاعت سبکی کند یا کرانی • خطر
دورامی که بنده جهنمی کردد یا جنانی • وجون بنده را این کلمه فرخنده بر زبان بکذرانی او را ازین
هفت خطر بکمال کرم برهانی • خداوندا بتوفیق وعنایت تو این کلمه مبارکه بر زبان راندیم ما را
ازین هفت ورطه بسلامت بکذرانی • در دم اخر نوید بشارت کرامت فرمای که الّا تخافوا
ولا تحزنوا وابشروا بالجنّة • در کور روح وراحت ارزانی دار فروح وریحان وجنّة نعیم •
سوال منکر ونکیر را بحجت کرم کن یثبّت الله الذین آمنوا بالقول الثابت • در وقت بعث نداء
سعادت بسمع ما برسان یا عبادی لا خوف علیکم الیوم • در مقام حساب سهولت پیش آر
فسوف یحاسب حسابا یسیرا • پلۀ نیکویی را ثقلت عطا فرمای فامّا من ثقلت موازینه
از پل صراط مجاوزت بسلامت روزی کن ثم ننجّی الذین اتّقوا • خداوندا جون ازین هفت ورطه
بکذرانی بهشت مراد دیکر واصل کردان جون از صراط بکذریم بجنت برسان فاثابهم الله

بما قالوا جنّات در جنت راحت ونعمت ده ولکم فیها ما تشتهی انفسکم • با انبیا مرافقت
کرامت کن وحسن اولئک رفیقا • از حوریان جنت موافقت انعام فرمای وزوّجناهم
بحور عین • از ولدان وغلمان بهشتی خدمت بما برسان ویطوف علیهم ولدان مخلّدون •
از ملائکه بسلام وتحیت مشرّف کردان سلام علیکم طبتم • از حضرت خویش بدولت لقا
ورؤیت مسرور کردان وجوه یومئذ ناضرة الی ربّها ناظرة • یارب بجناب ذو الجلال برسان
لب تشنه بدریای زلالم برسان • از هجر وصال میکشم زحمت هجر • زین هجر بدولت وصالم برسان •
المناجاة الثانیة عشر ای احد دانا وای صمد توانا • ای دانندۀ سر ونجوای فقیران
دردمند • وای شنوندۀ شکر وشکوای محتاجان نیازمند • ای خفتکان شبستان بشریت
بتحریک مروحۀ ربوبیّت از خواب عدم بیدار • وای مخموران خمر پر خمار غفلت بتجرّع کاوس
ما لامال ذکرت از فرط مستی شراب ضلالت هشیار **رباعی** ما تازه رخان ز آب عشقیم همه •
در تابش آفتاب عشقیم همه • مستان شده از شراب عشقیم همه • بی خویشتن خراب عشقیم همه •
ای ملکی که ابواب بیکانکی را بر روی اشنایان فراز کنی تا جز ترا نخوانند • کره شبهت از رشتۀ
عقیدت خواص باز کنی تا همه ترا دانند • ای پادشاهی که عدلت داد هر دادخواهی پیش از
خواستن داده • وای الهی که فضلت ما یحتاج هر محتاجی پیش از حاجت فرستاده • ای علیمی که
علمت کاشف استار اسرار است • وای کریمی که کرمت سود بخش تجار فجّار است • ای در سموّ
سرمدیّت خود مقدّس از احاطت بصر • وای در علوّ صمدیّت خود متعالی از ادراک عقول مختصر
رباعی دل در طلب وصل تو رنجور خوش است • جان در ره سودای تو مهجور خوش است • کیرم که بدرکاه تو بارم ندهند
هم دیدن درکاه تو از دور خوش است • الهی بحرمت مهندسانی که مهمّد قواعد اساس بی اندراس
استیناس اند بعزّت خاک نشینانی که معتکفان عتبۀ عنا وسدّۀ افلاس اند بحرمت لمعات
بارقات نفوس مقدسۀ لاهوتی وشعشعۀ اشعّۀ سرادقات شموس نیّرۀ جبروتی بحرمت
عارفانی که نقش بند بی کزند صنع ربانی در کارکاه بارکاه فیض فضل سبحانی نقوش صور
روحانی بر در ودیوار وجود وجام جهان نمای اسرار شهود ایشان رقم برکشیده وجمال وحدت
ذاتی بشئون صفاتی در مرآت مستی ومظاهر حق پرستی ذرات وجود ایشان جلوه
نموده که سینهای ما را نوری بخش که بآن نور حقایق مغیّبات بنماید دلهای ما را سروری کرامت
فرمای که بآن سرور ابواب مکاشفات بکشاید سری بخش که در میدان خدمت تو یکی کوی باشد

زبانی ده که در بیان وحدت تو یکی کوی باشد • الهی تو فرموده که کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا
یعنی حساب کننده شما نفس شما پسنده است خود حساب خود کنید • الهی حساب را دلی می باید
که فکر کند و زبانی که برشمارد و دستی که عقد کیرد دل و دست و زبان ما را این خطاب
با سیاست از کار برده بکمال کرم از سر حساب ما درکذر • الهی در حساب عشرات و مآت
والوف می باید و ما جز یکی ندانسته ایم بحرمت کلمه توحید که ما را ازدو کفتن نکاه دار • الهی
یوسف صدیق را صلوات الله علیه سه حبس بود یکی حبس چاه • دوم حبس خانه زلیخا • سیم
حبس زندان • و حضرت تو او را درین حبسها ضایع نکذاشت در حبس چاه از جبریل موانست
یافت وَاَوْحَیْنَا اِلَیْهِ در حبس خانه زلیخا عصمت یافت کَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوٓءَ وَ
الْفَحْشَآءَ در حبس زندان مملکت یافت وَکَذٰلِكَ مَکَّنَّا لِیُوسُفَ الهی ما بیچارکان را نیز سه
حبس است یکی حبس شکم مادر • دوم حبس کهواره • سیم حبس کور • در شکم مادر از حضرت تو حسن
صورت یافتیم وَصَوَّرَکُمْ فَاَحْسَنَ صُوَرَکُمْ در کهواره غذا و تربیت یافتیم وَرَزَقَکُمْ مِنَ الطَّیِّبَاتِ
اکر در حبس لحد بحکم فَرَوْحٌ وَرَیْحَانٌ آسایش و راحت یابیم از کمال کرم تو عجیب و غریب نباشد
الهی داب کریمان آنست که فقیرانرا بنوازند و کار محتاجان بسازند مفلس بمجلس ایشان آیند
غنی بیرون روند کدا بصحبت ایشان آیند بادشاه باز کردند نقلست که روزی درویشی
با جامه شوخکین بنزد بادشاهی درآمد بادشاه از آمدن درویش روی درهم کشید یکی از
ندمآء بادشاه کفت ای بی ادب این مقدار ندانستی که با جامه شوخناک پیش بادشاهان آمدن عیبست
درویش مردی عارف بود کفت با جامهٔ شوخکین پیش بادشاهان آمدن عیب نیست اما با جامهٔ
شوخکین از پیش پادشاهان بیرون آمدن عیبست بادشاه را این سخن بغایت خوش آمد
وآن درویش را بخلع وافره مخصوص کردانید الهی درویشی با جامهٔ شوخکین بدرکاه
بادشاه مجازی میرود خلعت می یابد مدت پنجاه و شصت سالست میشود با جامهٔ وجود آلوده
بمعاصی و زلات روزی پنج بار بدرکاه تو می آییم بکمال کرم خود ما را بخلعت رحمت خود مخصوص کردان
خداوندا یوسف صدیق علیه الصلوة والسلام در خانه مقداری کندم داشت در
همه شهر خود یک کس را کرسنه نکذاشت الهی هردو جهان مهمانخانهٔ تست و هژده هزار
عالم صدقه خوار خزانهٔ تو اکر ما فقیران محتاج و کرسنکان بی رواج را از خوان احسان خود
بهرهمند کردانی و از مایدهٔ جود و کرم بانعام آلا و نعم مخصوص سازی بدان کرم که تو دادی امیدواری مست

الهی

الهی برادران یوسف با یوسف پنج کار کردند اول یوسف را عزیز خواندند و کفتند یا ایها العزیز
پس اضطرار خود بر وعرض کردند و کفتند مَسَّنَا وَاَهْلَنَا الضُّرُّ دیکر متاع خود را حقیر شمردند
وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ انکاه حاجت خود را بیان کردند اَوْفِ لَنَا الْکَیْلَ و صدقه طلبیدند
وَتَصَدَّقْ عَلَیْنَا یوسف علیه السلام نیز با ایشان پنج کار کرد اول عتاب کرد هَلْ عَلِمْتُمْ مَا
فَعَلْتُمْ بِیُوسُفَ دوم عذرشان تلقین کرد اِذْ اَنْتُمْ جَاهِلُونَ سیم از ایشان عفو کرد لَا تَثْرِیبَ
عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ چهارم از برای ایشان مغفرت خواست یَغْفِرُ اللّٰهُ لَکُمْ پنجم دل ایشانرا
قوی کردانید وَهُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ خداوندا برادران یوسف کفتند ای یوسف
چنانک بودی ترا ستودیم یا ایها العزیز چنانک بودیم خود را بتو نمودیم مَسَّنَا وَاَهْلَنَا الضُّرُّ
انچه داشتیم بحضرت تو آوردیم وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ انچه بآن محتاج بودیم از تو طلبیدیم
فَاَوْفِ لَنَا الْکَیْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَیْنَا بدان منکر که ما چا فیاییم در کرم خود نظر کن اِنَّ اللّٰهَ
یَجْزِی الْمُتَصَدِّقِینَ پروردکارا ما نیز چنانک بودی ترا ثنا کفتیم هُوَ اللّٰهُ الَّذِی لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ
چنانک بودیم خود را بتو نمودیم وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ انچه داشتیم نزد حضرت تو آوردیم
خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَیِّئًا بدانچ محتاج بودیم از تو طلبیدیم فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَتُبْ عَلَیْنَا
تو نیز نظر بقبایح اعمال ما مکن نظر برحمت بی غایت و لطف بی نهایت خود کن اِنَّكَ اَنْتَ التَّوَّابُ
الرَّحِیمُ و نیز آورده اند که برادران یوسف را کفتند که ما بضاعتی داریم که هیچکس قبول نمیکند
ولیکن ترا البته قبول می باید کرد کفت مکر من از همه کس زبون ترم کفتند نی تو از همه کس کریم تری
بضاعت معیوب را کریمان خریداری میکنند بیت سویت آیم که مرا یار وفادار تویی
هرچه دارم بتو آرم که خریدار تویی • راز دل با دکری غیر تو کفتن نسزد • که بخلوتکه جان محرم اسرار تویی •
و دیکر در عوض این متاع معیوب خویش طعام زیاده از دستور دیکران هم طمع میداریم
کفت عجب متاع ناقص را بهای کامل می طلبید کفتند آری تو غنیی و ما فقیر تو محتشمی و ما حقیر
بیت من بندهٔ حقیر و تو سلطان محتشم • کر از غم تو زار بمیرم ترا چه غم • عاقبت کرم یوسف آن
تقاضا کرد که مراد ایشان بود ما نیز بضاعت معیوب داریم که اَعْدَی عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِی
بَیْنَ جَنْبَیْكَ و کرم تو آوازه با نوازه اِنَّ اللّٰهَ اشْتَرَی مِنَ الْمُؤْمِنِینَ اَنْفُسَهُمْ در داده و بهای آن
بهشت عنبر سرشت مقرر کشته که بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ اما الهی ما کستاخان از کرم تو در عوض

زیادت از دستور عرف می طلبیم ما را از همه زیادت کرم فرمای لِلَّذِینَ اَحْسَنُوا الْحُسْنیٰ وَزِیَادَةٌ رباعی
ای سرّ تو در سینهٔ هر صاحب راز • پیوسته دَرِ رحمت تو بر همه باز • هر کس که بدرگاه تو آید بنیاز
محروم ز درگاه تو کی گردد باز • ای کریم کارساز • وای رحیم بنده نواز • ای احد کبیر • وای صمد قدیر
ای گشایندهٔ ابواب مکاشفات بر دلهاء اصفیا بمفاتیح غیب • وای زدایندهٔ قلوب ارباب مجاهدات
بصیقلهٔ مشاهدات از غبار زنگار شک و ریب • ای مقدّس در جلال صمدیّت از توهّم زوال
وتصوّر نقصان • وای منزّه در کمال احدیّت از تعلّق امکان وتوسّل حدثان • ای محرم حرم
جان عاشقان عشق جمال تو • وای همدم روح وروان مشتاقان شوق وصال تو رباعی
در دل همه آرزوی مشکل دارم • در جان همه درد ودرنج حاصل دارم • دلهاء همه جهانیا نخون کرد د
کو شرح دهم هر آنچه در دل دارم • ای خداوندی که فراشان قدرتت بفرمان اِنَّا زَیَّنَّا السَّمَاءَ
الدُّنْیَا طاق مقوّس ورواق مقرنس طارم بالا وعالم والا را هر شام بگوهر شب چراغ اختر
سیّار ودُرَر آبدار این صدف عالی مقدار گوهر نثار دریا رایند ترک تازان طلیعهٔ
سپاه رومی روز هر صبح تاج مرصّع قمر ودواج ملمّع سحر از دوش وبنا گوش زنگیٔ شب
بحکم جهان مطاع وفرمان واجب الاتباع تو بر بایند مشاطگان عروس سرای رحمت قطرات
گلاب عرفان از زجاجهٔ ایقان بر جبین مبین ارباب ایمان می فشانند مطوّا کران
حانوت جبروتت خلعت با رفعت معرفت وطیلسان لطف ومکرمت بر قامت استقامت
اصحاب عشق ومحبّت می پوشانند بیت تعالی الله تویی بی مثل ومانند • که خوانندت خداوندان خداوند
فلک برپای دار وانجم افروز • خرد را بی میانجی حکمت آموز • جواهر بخش حکمتهای باریک • بروز آرندهٔ شبهای تاریک
نگه دارندهٔ بالا وپستی • گوا بر هستیٔ تو جمله هستی • وجودت بر همه موجود قادر • نشانت بر همه پیننده ظاهر
بجست وجوی تو بر بام افلاک • درین وهم را نعلین ادراک • شناسایت بر کس نیست دشوار • ولیکن هم بحیرت میکشد کار
الهی بحرمت مردان میدان محبت که دینی واخرت در بادیهٔ بدایت وقت ایشان دو میلست
ودل وجان ایشان بر سرجاده سوی بلا برصادران و واردان خانقاه ابتلا سبیلست بحرمت
قلاشانی که در مسافت پر آفت بیدای دینی هرگز رخت اقامت بر مرکب استقامت ننهادند
ودر روی این عجوزهٔ مکّاره بر سم نظاره دیده رضایی نکشادند بحرمت گدایانی که از برای یکنان
بار منّت دونان جهان نکشیدند وبسنان صبر وتحمّل وشفرهٔ قناعت وتوکّل شکم آز وارزو را
بردریدند الهی بجاه بیداران سحرگاه وانتباه هشیاران فَاعْلَمْ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ که بیماران بستر گناه

ومضطجعان

ومضطجعان مضاجع ناله وآه را بطلوع صبح ندامت وظهور نور توبه وانابت از خواب غفلت
بیدار گردان سرمستان شراب غرور شیطان ومخموران خمر عناد وطغیان را از فرط مستی
وبارنامهٔ خودپرستی هشیار ساز دم ندم ما را دران دم اخر گواه انتباه وتدارک عمر تباه ما
گردان تخم هدایتی که بکمال عنایت در زمین دل ما کاشتی وبشرایع انبیا ونصایح اصفیا
آب دادی وبلطف واحسان بپرورانیدی وبجود وامتنان بکمال رسانیدی خدایا کشتهٔ
خود را بسموم قهر پژمرده مگردان وکشته عنایت ازلی را برعایت ابدی مدد فرما بهترین
انفاس نفس واپسین ما را گردان ومبارکترین روزی روز ملاقات ما را ساز چنین
شنیده ام که آن روز که یوسف صدیق را صلوات الله علیه از زندان بیرون می آوردند
تاج مرصّع بر سر او نهادند وکمر ملمّع بر میان او ببستند واو را در عماری نشاندند حجّاب
ونوّاب مَلِک چنانک ستارگان برگرد ماه وملازمان در حوالی پادشاه در ایند برگرد
هودج یوسفی در امدند خلایق بنظارهٔ جمال وتفرّج کمال وی بر مناظر عالیه برامدند ملک نیز بر بالای قصر
خود انتظار قدوم وی می برد ودل باندیشه وجان بخیال ان معشوق پیشه می سپرد تا چون
هودج یوسف علیه السلام از دور پیدا شد ملک را نظر بران افتاد ضبط احوال نتوانست
نمود سلطان عشق عنان تماسک از پنجهٔ اقتدار وی بیرون کرده دوان دوان پیش عماری یوسف آمد
ومبارک باد اوی نمود ودر تعظیم وتوقیر اوی فزود خدایا روزی خواهد بود که ما را
یوسف وار از زندان الدنیا سجن المؤمن بیرون آرند وبجانب مصر آخرت روان سازند تا بیان حضرت
که عبارت از ملایکه مقرّب اند بتشییع ما آیند فرشتگان آسمانها باستقبال روح بر مناظر علیّین
برایند پروردگارا ما را دران روز با تاج مرصّع ایمان وکمر ملمّع خدمت بر میان بر عماری غفران
متوجّه دار السلطنه مِصرِ جِنان وقصر باغ رضوان گردان ودر سایهٔ رحمت وظلّ مغفرت
بر تخت بخت وکرامت بمشاهدهٔ انوار جمال ومکاشفهٔ اسرار وصال بنشان آمین یا ربّ العالمین

قال العبدُ الضّعیفُ معینُ المِسکینُ فی مُناجاتِهِ

خدایا بسوی تو رو کرده ایم • بانعام عام تو خو کرده ایم • دران دم که از ما نشان هم نبود •
دَرِ جود فضل تو بر ما کشود • نه جان را بتن بود این اختصاص • که ما با تو بودیم در بزم خاص •
وجود وعدم را نبود امتیاز • حقیقت عیان بود وپنهان مجاز • وجودِ قِدَم بود ودیگر عدم •
عدم را چه مکنت به پیش قِدَم • ز کنج علم تا ببزم وجود • دلیلم بجز لطف عامت نبود •

تو دانی که کر اختیارم بدی • بدان نیستی افتخارم بدی • ولی جون تو خواندی ازان آمدم
زکلشن سوی خاکدان آمدم • جو دل با توصنت بجانی نکرد • ازین آمدنم زیانی نکرد
جو از نیستی سوی هستی شدیم • همه مست جام الستی شدیم • زمخموریم کر فتوری رسید
همان دم شراب طهوری رسید • بهر جیز محتاج شد جان من • یکی صد فرستاد سلطان من
مرا کار هر دم بجایی رسید • کز انعام عامش صلایی رسید • مرا اندرین ظلمت آباد تن
که زندان جانست وجای محن • بآلا و نعما جنان داشتی • که دینی بهشتست پنداشتی
بایمان و عرفان و علم و عمل • مشید شد ارکان قصر امل • هزاران فیوض از ازل تا ابد
تو کردی بنام منش نامزد • کدایم ولیکن ز احسان تو • زدم کوس شاهی بر ایوان تو
ولیکن من از بی وفایی خویش • مکافات نیکی بدی برده پیش • خدایا ز لطف تو شرمنده ام
تو با آنک سلطان و من بنده ام • تو آن میکنی و من این میکنم • از آنت هزار آفرین میکنم
که من هر زمان صد جفا کرده بیش • تو با هر جفا صد وفا برده پیش • هران عهد و پیمان که من بسته ام
هنوزش نبسته که بشکسته ام • ترا مهر با من جنان استوار • مرا عهد با تو جنین بی مدار
جکویم ز غفلت جها کرده ام • تعنت نکردم خطا کرده ام • اکر هست جرمم برون از شمار
جه غم جون ترا دارم آمرزکار • خدایا اکر جند بد کرده ام • ولی هر جه کردم بخود کرده ام
ز آلایش مسرفانت جه باک • که دریا نشد تیره از مشت خاک • خدایا کنه کارم و تیره رای
مرا اندرین کمرهی رهنمای • در اول جو با من کرم کرده • کرم بیش از اندازه ام کرده
در آخر که عمرم بپایان رسید • کند قصد پرواز روح از جسد • دران صرصر مرک کشتی تن
در افتد بکرداب درد و محن • جو لطف توبینم برون از عدد • دران ورطه جویم ز لطفت مدد
جو بسیار بخشی و اندک پذیر • بفریاد من رس مرا دست کیر • دران دم که کردد یقین رفتنم
ببندی زبان از ثنا کفتنم • دران تلخی قبض جان از تنم • تو شهد شهادت بکام افکنم
که جون جان ز تن عزم رفتن کند • زبان ذکر توحید کفتن کند • جو بیرون رود جان پاک از جسد
بخوابان بآسایشم در لحد • جو بستر کنم خاک و بالین ز خشت • دران حفره بکشا دری از بهشت
فرست اندران کنج پر حسرتم • تحف روح و ریحان از آن حضرتم • جو کردد تنم در لحد جون غبار
بهر ذره جرمی زمین در کذار • دران دم که از خاک سر بر کنم • ز خاک درت افسر سر کنم
جو آیم بصحرای محشر کذار • کناهان من سربسر در کذار • جو روها سیه کردد و نا امید

بآب کرم روی من کن سپید • مرا وقت نشر صحف در سوال • ز اهل یمین کن نه ز اهل شمال
جو طاعت نبینی بدیوان من • کران کن بتوحید میزان من • اکر طاعتم نیست زانم جه باک
جو از جرک شرکم بود سینه پاک • اکر جند رفتم براه ضلال • یکی کفتمت قرب پنجاه سال
مرا با دوکویان مکن همنشین • دران دوزخ ای ارحم الراحمین • جو آری مرا بر سر آن دو راه
براه بهشتم کنی رو براه • بران پل که از تیغ بران ترست • کذر ده جو مرغی که پران ترست
ازان راه باریک با سوز و حرق • سلامت مرا بکذران همجو برق • پس آنکه بدار السلام درآر
مراد من و دوستانم برآر • پس از نعمت لذت جان و تن • بجامم ز پیش نظر بر فکن
که تا بشنود کوش کفتار تو • کند جشم جولان بدیدار تو • خدایا مراد مغیثی برآر
بسلک کدایان خویشم درآر • مرا دوستانند جندین هزار • بلطف عمیم تو امیدوار
مرا مقتدای خود انکاشته • ز خیل سکان تو پنداشته • مراد همه دوستانم برآر
مکن پیش ایشان مرا شرمسار • بود هر کسی را بجیزی هوس • تمنای من از تو اینست و بس

فصل سیم در نعوت سید کاینات

علیه افضل الصلوات • واکمل التحیات • واین فصل مشتملست بر دوازده نعت **نعت اول**

جواهر زواهر صلوات • والوف صنوف تحیات • که زبان معجز بیان وصافان فصیح منطق • وصرافان صحیح مفرق • در مسالک کلام معجز نظام منتظم کردانند • نثار روضهٔ منور • ومشهد معطر حضرت سید بشر • شفیع محشر • آن مهر خورشید منظر • وان سرو رجمشید جاکر • آن عنوان عهدنامه وفا • ان میزبان مهمانخانه صفا • ان شمع جمع اصفیا • وان جراغ بلاغ انبیا • نقش بند کلبن طریقت • نافه کشای کلشن حقیقت • ثمرهٔ شجرهٔ خلت • نو رهار دولت • نوبهار ملت • صبای باغ حرمت • ضیای جراغ رحمت • در حقهٔ حقیقت • مشک نافه طریقت • شمع شب کرامت • صبح روز قیامت • خورشید سمای سماحت • ملاح دریای ملاحت • شمس فلک رسالت • سرو جمن جلالت • صدر صفهٔ صفا • بدر قبهٔ وفا • کوهر درج اجتبا • اختر برج اصطفا • محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم

رباعی

ای دل طمع ملک مؤبد داری • در سر هوس دولت سرمد داری
هر جیز مرادتست با خود داری • کر در دل و جان مهر محمد داری

ازخواجه که لام لعمرک ترصیع تاج ومغفر اوست • فاء انا فتحنا فتح نامه رواج لشکر اوست • الف انا ارسلنا اعلاء رایت منصور والمظفر اوست • طاء طه طراز اعزاز منشور عالی کشور اوست • حاء حم

حلقه کوش امتثال فرمان خجسته پیکر اوست • یا ء یسین یاسمین کلزار وصال شکفته منظر اوست •
اَلَم تَرَ اِلی رَبِّكَ اشارت بر برکت نظر اوست • لَعَمْرُكَ اظهار قسم قِدَم بجان وسر اوست • وَالَّذِینَ
مَعَهُ بیان مناقب ابوبکر وعمر اوست • تَرٰیهُمْ رُکَّعًا سُجَّدًا دلیل بزرکی عثمان وحیدر اوست •
وَیُطْعِمُونَ الطَّعَامَ صفت داماد ودختر اوست • اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبیٰ منقبت شبّیر وشبّر
اوست • وَلَا تَطْرُدِ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ آیتی در شان سلمان وبوذر اوست • اِنَّا اَعْطَیْنَاكَ
اشارتی بحوض کوثر اوست • وَلَا تَعْدُ عَیْنَاكَ استمالت درویشان پریشان غم پرور اوست •
سُبْحَانَ الَّذِی اَسْرٰی عبارت از شبکیر سفر اوست • فَاَوْحٰی اِلیٰ عَبْدِهِ مَا اَوْحیٰ کنایت از راز
سر بمهر بی سمر اوست • وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰی اشارت بتقریر پیغام وخبر اوست • اَبِیتُ عِنْدَ رَبِّی
برخوان احسان نواله از ما حضر اوست • لا ینامُ قلبی در بزم بازم جانان پیاله از شراب طهور
وجرعه از ساغر دل مطهّر اوست • ایّکم مِثلی تاج کرامتی بر سر اوست • وَلِبَاسُ التَّقْوٰی خلعت
محبّتی دربر اوست • لِی مَعَ اللهِ وَقْتٌ در بارکاه بی مقت جهت خلوت دل وسلوت جان
صومعه درخور اوست • اِنَّ لِرَبِّکُمْ فِی اَیَّامِ دَهْرِکُمْ نَفَحَاتٍ طیب طیبی از شمایم رایحه رُوح
پرور روح کستر اوست • آههای سوزان سحرکاه از استمالة لا تیئسوا مِنْ رَوْحِ اللهِ غالیه
از بخور عود مجمر اوست • آفتاب جهانتاب لمعه از جبین انور اوست • ماه کردون شتاب
زخم خورده طبانچه وَانْشَقَّ الْقَمَرُ اوست • عطارد مستوفی دیوان اعلی وصاحب رقوم دفتر
اوست • زهره مشاطه جهره زهرا وآیینه دار جمال ازهر اوست • مریخ لشکرکش صفدرکش
بتسخیر تقدیر مسخّر اوست • مشتری با خلعت ششتری بر مسند سروری همایون کوکب
خجسته اختر اوست • کیوان ایوان هفتم پاسبان طلایه معسکر اوست • فلک در خم جوکان تقدیر
کوی مدوّر زرّین محوّر اوست • ملک در جوّ اعلای فلک طایر میمون بال خجسته فال فرمان کستر
اوست • ناموس اکبر طاوس اخضر روحانی بال نورانی شهپر اوست • زمین با تمکین بساط
با انبساط اغبر اوست • آسمان عالی ارکان قبّه رفیع البنیان اخضر اوست • روز عالم افروز
دیباجه از منشور نور جهرهٔ منوّر اوست • شام تیره فام صلایه مشک اذفر از جعد مجعّد
وزلف معنبر اوست • مشت بهشت جاودانی در مهمانی سرای از جهانی از برای دوستان جانی
کمترینه ما حضر اوست • سفت دوزخ آتشین جهت سیاست اعداء دین وانتقام کین دشمنان
جفا کستر اوست • این سفت طارم زرّین پرچم مقرنس وفلک البروج با عروج مسدّس باقوایم

ودعایم فلک اطلس نُه پایه از درجات عالی منبر اوست • دینی وعقبی ملک وملکوت غیب وشهادت
با سایر ممکنات وجمله مکوّنات پیش کشتی محقّر اوست • خلایق هژده هزار عالم از اهل آسمان
وزمین بتخصیص مُعیّن مسکین غلام وجاکر اوست • صلی الله علیه وعلی آله وسلم **بیت**

ای با علوّ همت تو آسمان زمین • ای کام اوّلین تو بر جرخ هفتمین • روح الله از رآستی مریم آمدت •
صدم بیست روح ترا اندر آستین • تقدیر برکشیده بمیزان همّتت • از بهر پیشه بوده سبک مایه تر زمین •
محبوب حق شد آنک ترا کرد پی • حق داده چاکران ترا منصبی جنین • ای تیر دیده روز تو از کیش مار میت •
وی سنجق سیاه تو خیل مسوّمین • از شرح لفظ تو دهن نقل پر شکر • وز یاد خلق تو نفس عقل عنبرین •
پیروزه فلک نبسودی کف وجود • نام محمّد ار بندی نقش آن نگین • آدم که دانه ز بهشتش برون فکند •
از خرمن شفاعت تو مست خوشه جین • ظلمت زدای عالم جانی از آنک مست • لفظ تو آفتاب و نفس صبح راستین •

ای کدای محمّدی نعت خواجهٔ تو میکویم هیچ میدانی که محمد صلی الله علیه وسلم که بود شاه مکه ویثرب
سلطان مشرق ومغرب • دولت او ابدی • سعادت او سرمدی • صورت او فرشی • معنی او عرشی
تاج او اصالت • دواج او رسالت • نقد او نجابت • وعد او اجابت • جذبه او ازلی • جرعه او
ابدی • نور ایمان او الهی • سجنجل جان او اَرِنا الاشیاء کما هی • امروز او قناعت • فردای او شفاعت
بامداد او امداد • شبانکاه او اوراد • مجاهدات او جوع یومین • مشاهدات او مکان قاب
قوسین • جام او ناله وآه • نام او محمد رسول الله • کلشن او معراج • سراج او وهّاج • راه او مِلّةَ
اَبِیکُمْ اِبْرَاهِیمَ • جاه او بِالْمُؤْمِنِینَ رَؤُفٌ رَحِیمٌ • کار او اطاعت • روز بازار او شفاعت • تاج او
دنی فتدلی • معراج او سُبْحَانَ الَّذِی اَسْرٰی • **رباعی** ای بر سر سرّ تو زحق تاج قبول
بخشیده ترا خدای معراج وصول • در کوش دلم کفت شبی هاتف غیب • ای روز قیامت همه محتاج رسول •

نقلست که سلطان العارفین ابویزید بسطامی قدس الله سره العزیز کفت که شانزده سال
از شوق جمال محمدی واتباع ملّت احمدی صلی الله علیه وسلم بر نفس بیداد حدّاد بودم ونفس امّاره
را جون آهن پاره در کانون مجاهدات تافته به پتک ریاضات می کوفتم تا از و ذو الفقاری ساختم
وسر ما سوی الله را از و انداختم که انما الکون خیال وهو حقّ فی الحقیقه بعد از ان پنداشتم که مکر
بحرم وصول وبارکاه رسول رسیدم خطابی شنیدم که ای بسطامی درد او حسرتا که هنوز
خامی وابسته مقام خوف ورجایی تو هنوز از مرتبهٔ علیای محمد علیه الصلوة والسلام کجایی
درین کفت وشنید بودم که بحر محیطی دیدم از آتش که شعله او باوج میرسید وبکم از طرفة العینی

هزار فوج را بعدم می فرستاد بمجرد دیدن این دریا دست و پاکم کردم وحیرتی هرچه تمام تر بر جان
من غالب کشت الهامی شنیدم که تا از این بحر عمیق نکذری بسرا پردهٔ سر محمدی نرسی رباعی
تا از دل و جان پاک و مجرد نشوی • و ز هستی خود تمام بیخود نشوی • تا شاه ممالک مؤبد نشوی • واقف ز مراتب محمد نشوی •
و لذا قال ابو یزید قدس الله سره لو بدا للخلق من النبی صلی الله علیه و سلم ذرة لم تقم لها مادون
العرش اکر یک ذره از مقامات محمدی بعالم ظهور اید عرش و مادون ان در پرتو او بسوزد و هم
سخن سلطان العارفین است قدس الله روحه که در بحار معارف غوص کردم جون بحر معرفت
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسیدم میان خود و او هزار مقام دیدم که اکر بیکی نزدیک
می شدم سوخته می کشتم رباعی ای سوخته سطوت جلالت دل ما • وافروخته دولت وصالت دل ما
در دفتر کن فکان اکر در نکرد • یک حرف نخواند از کمالت دل ما • النعت الثانی

نفایس صلوات طیبات • و شرایف تحیات زاکیات • که نسیم عبهر شمیمش رایحهٔ روح پرور
و فایحهٔ روح کستر بمشام جان و دماغ جنان رساند • معروض روح پر فتوح و سینه مشروح
خواجهٔ کاینات • سر دفتر مخلوقات • ان ماه دو هفته • وآن شاه نهفته • ان میوهٔ باغ اماـنی •
وان طوطی بلاغ سبع مثانی • طاوس بوستان ایمان • شاهین آشیان عرفان • عود مجمر رسالت
مشک نافه نبوت • غرهٔ جبههٔ وجود • طرهٔ ناصیهٔ شهود • خطیب منبر سعادت • نقیب لشکر
سیادت • اعجوبهٔ کارخانهٔ بدایع • مجموعهٔ نکارخانهٔ صنایع • عنوان دیوان نبوت • سلطان ایوان
فتوت • شاه ملک سپاه بی عدیل • ماه دین پناه بی بدیل • در دریای کرامت • کوهر یکتای سلامت •
دیباجهٔ عنوان محبت • خواجهٔ دیوان مودت • سلطان بارکاه لی مع الله • برهان بی اشتباه •
فاعلم انه لا اله الا الله • مقبول جناب حضرت اله • مشرف بخطاب محمد رسول الله رباعی
شاهی که نجات مفلسان اکاه مست • چندانک کنه بود شفاعت خواهست • توقیع شهادتش کفی بالله است •
یعنی که محمد رسول الله است • نعت خواجهٔ میکویم که جون سقای بیدای عاطفت مطهرهٔ
جود را دامان وجود بکشود قطرات فضل و رحمت جز در کام مهر و شفقت وی نجکید که
فبما رحمة من الله لنت لهم و جون مشاطهٔ عشق و دلالهٔ محبت نقاب احتجاب از جمال
بر کمال شاهد حقیقت در کشید شعاشع لوامع انوار تجلی ذات جز دیدهٔ پسندیدهٔ عالی صفات
او ندید الم تر الی ربک کیف مد الظل رباعی تو احمدی و مقام محمود تراست •
آیینهٔ جمال معبود تراست • در بحر وجود غوص کردیم بسی • تو آن صدفی که در مقصود تراست •

ان سرو قامتی که قامت قیامت نهاد او سروی بود در کلستان دولت بالیده قد جون شمشاد او
نخلی بود بر کنار جویبار سعادت قد کشیده صنوبر آسا سر بر سر بنوتش بمصعد مقصد اقصی
رسیده از شاخ صدرهٔ سدره میوهٔ شیوهٔ دنی فتدلی جیده بلبل وار بر اشجار اسرار و کان
قاب قوسین او ادنی به پر بر سبحان الذی اسری بر پریده جون هزار دستان بهزار داستان
بر شاخسار فاوحی الی عبده ما اوحی بنالهٔ زار نالیده رباعی ای بلبل کلزار معانی که تویی •
وی محرم اسرار نهانی که تویی • هر کس که نشان دوست می جست و نیافت • هم از تو بیابد ان نشانی که تویی •

ای که در باغ رسالت جو تو شمشاد نخواست • کار اسلام ز بالای بلندت بالاست •
شکل کیسوو دهان تو بصورت حا میم • حرف منشور جمال تو بمعنی طاهاست •
زمزم از خجلت کفتار تو غرق عرقست • مروه از پرتو انوار تو در عین صفاست •
پیش آن سنبل مشکین عبیر افشانت • سخن نافهٔ تاتار نکویم که خطاست •
از تو مویی بجهانی نتوان داد از انک • یک سر موی تر از هر دو جهان نیم بهاست •
در تو بستیم بیک موی دل از هر دو جهان • که بیک موی تو کار دو جهان کردد راست •
قطرهٔ بخش ز دریای شفاعت ما را • کاب سرچشمهٔ مهرت سخن دلکش ماست •

آورده اند که عزیزی هدیه بدست مردی داد که باین دبیرستان در ای و هر فرزندی را که از
همه خوبتر و مقبول تر بینی این هدیه بعطیه باو سپار ان مرد بدبیرستان در امد و ان هدیه
را اول بدست فرزند خود داد کفتند جرا بدست فرزند خود نهادی کفت فرزند من بچشم من
از همه خوبتر نمود کذلک فردای قیامت حضرت جلال احدیت جل ذکره هدیه رحمت
و عطیهٔ رأفت را بدست شفاعت محمدی صلی الله علیه و سلم نهد و فرماید بدبیرستان
عرصات درای و هر کرا بحسن عمل و نفی امل خوبتر بینی این هدیه بدست او نه خواجه
علیه السلام ان هدیه را برسم عطیه حوالهٔ عصات امت خود سازد که شفاعتی لاهل
الکبایر من امتی ای محمد از میان همه مفلسان این شکستکان امت خود را اختیار فرمودی
آری تعلق خاطر من باینها از لذت و نعیم جنت مرا باز میدارد تا اینها را اول ببهشت نبرند
مرا ناز و نعیم جنت کوارا نخواهد بود نقلست که دانشمندی بر سر سفرهٔ کریمی
حاضر شد بعد از انک خان کشیدند و دعوتها و نعمتها بسیار بنظر آن بزرکوار آوردند
و او دست بجانب ان طعام دراز نمی کرد میزبان کفت مخدوما از وجه حلال است مانع جیست

دانشمند کفت جکرکوشهای من در کوشهٔ بی توشه نشسته اند و من اینجا بتنعّم نشینم ازمروّت نباشد در عالم معنی فردا پیر محمّد صلّی الله علیه وسلّم را که برخوان بی نقصان اُکُلُها دَایِمٌ وَظِلُّهَا بنشانند فرماید خداوندا بقضیهٔ وَ اَزْوَاجُهُ اُمَّهَاتُهُم عصاة امّت جکرکوشکان منند محمّد در نعمت ومحمدیان در محنت کی روا باشد یامرا با ایشان بدوزخ فرست یا ایشانرا با من ببهشت در آر خطاب آید که ای محمد ما بهشتیانرا بدوزخ بریم اما دوزخیانرا ببهشت رسانیم تاکرم ما بدانند وعزت ترا بشناسند **رباعی** بی جام ازل مست مخلّد نشوی • بی نفی امل روح مجرد نشوی • تا در ره عشق مست وبیخود نشوی • درخورد شفاعت محمّد نشوی •

النعت الثالث

بهترین نغمه ونوایی که بلبلان کلستان فصاحت وعندلیبان بوستان بلاغت بعد از حمد وثناء حضرت جلال خداوندی جلّ ذکره بدان دستان زنند درود سیّد السادات • وسند السعادات است صلّی الله علیه وسلّم آن صدر کاینات • بدر موجودات • سلطان غالب رایت • برهان ظاهر حمایت • خواجهٔ کونین • رسول ثقلین • ثمره الفواد وقره العین • ندیم خلوتخانهٔ قاب قوسین • مقصود وجود عالم وعالمیان • محبوب قلوب آدم وآدمیان • نور حدیقهٔ آب وکل • نور حدقهٔ جان ودل • بلبل کلبن رسالت • عندلیب کلشن بسالت • ماه آسمان دلبری • آفتاب فلک سغبری • یوسف مصر رسالت • درّ دریای جلالت • خورشید سماء سماحت • ملّاح دریای ملاحت • درّه درج اِقْرَأ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ شرفهٔ برج فَلَا اُقْسِمُ بِالشَّفَقِ وَاللَّيْلِ وَمَا وَسَقَ آن شاه لشکرکاه اِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ مَا يَغْشَى آن عالی رای عالم آرای مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى شهسوار میدان اجتبا • شهریار ایوان اهتدا صدر صفّهٔ صفا • بدر قبّهٔ وفا • درّ درج بطحا • اختر برج طه • واسطهٔ آفرینش ارض وسما شفیع جمیع کناهان ما وشما • مکرّم مجتبی • مُقدّم مرتجی • معظّم مهتدا • مُعَلّم مُجتَبَی • مؤیّد مقتدی • محمّد مصطفی صلّی الله علیه وعلی آله واصحابه البررة الاتقیا **رباعی** هر فتح وفتوحی که مراد در راست • یا عزت ودولتی کزین درکاه است • این جمله وصد هزار دیکر چندین • از نور محمّد رسول الله است

آن ماه روی خورشید سیمای وَالضُّحَى • سیاه موی غالیه سای عنبر آسای وَاللَّيْلِ اِذَا سَجَى • محبوب دلربای بخت آزمای مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى • سلطان صاحب لوای والای وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْاُولَى • برهان عالی رای عالم آرای وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى • درّ یتیم کرانبهای اَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى • ندیم مقیم ماوای اهتدای وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى •

درویش توانکر نمای وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَاَغْنَى لطیف مزاج روح افزای فَاَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ شریف رواج ضعیف بخشای وَاَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ • بلبل با نغمه ونوا وعندلیب کلشن سرای وَاَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ **رباعی** ای کشته رواق عرش منزلکه تست • وی رایت اسلام بلند از رایت ای حلقهٔ کوش شرع زنجیر درت • وی سرمهٔ چشم بخت خاک پایت • نام سیّدی میکویم که مقتدای محقّق وداناء محقّق در حقیقت او بود که فَعَلِمْتُ عِلْمَ الْاَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ • پیشوای مقدّم ومجتبای مکرّم در طریقت هم او بود که کُنْتُ نَبِيًّا وَآدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ • خلایق از مضایق کمراهی بطریق حدایق حقایق محبّت الهی بوساطت هدایت او توانند رسید که قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ دانا ونادان از حضیض نقص وحرمان باوج درجات توحید وایمان وکمال مقامات عرفان بعنایت او راه توانند برد که قُلْ هٰذِهِ سَبِيلِي اَدْعُوا اِلَى اللّٰهِ عَلَى بَصِيرَةٍ اَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي هدف تیر محبوبی او بود فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ قبله تقدیر مخلوقی او بود فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِاُعْرَفَ **بیت**

کلید کرم بوده در روزکار • کشاده بدو قفل چندین حصار •
فراخی بدو دعوت تنک را • کواهی بر اعجاز او سنک را •
تهی دست سلطان درّاعه پوش • غلامی خر وپادشاهی فروش •
زهی پیشوای فرستادکان • پذیرندهٔ عذر افتادکان •
بآغاز ملک اوّلین رایتی • بپایان دور آخرین آیتی •
کزین کردهٔ هردو عالم تویی • چوتوکر کسی باشد آنهم تویی •
توئی قفل کنجینها را کلید • در نیک وبد کرده برما پدید •
بدین لاغری صید فتراک تو • من از امتان کمترین خاک تو •

اشارت دو جیزست از جملهٔ اضداد وهردو مهلک وبی داد آب وآتش ماهی در آب غرق نمیشود وسمندر در آتش نمیسوزد • در عالم معنی بیمامن نور محمدی وحضور احمدی صلّی الله علیه وسلّم ما محمدیان امروز ماهیانیم که در تلاطم تاراج امواج اِنَّمَا مَثَلُ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ اَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ غرق نمیشویم وفردا سمندران خواهیم بود که در آتش سرکش برزخ دوزخ بحرق مبتلا نکردیم که جُز یا مؤمن فانّ نورک اطفا لهبی **رباعی** المنّة لله که محمد نور است • وز نور محمدی دلم مسرور است • فردا بهزار ساله راه امّت او • از شعلهٔ آتش جهنم دور است

اشارت ابرهه که پیش از سعادت ولادت محمّدی بقصد مکّه آمده بود چون نور محمّدی را در جبین جدّ او مبیّن ومعیّن دید او را عزیز ومکرّم داشت واز خوف وخشیت امان داده وحاجاتش قضا کرده بمقام او باز فرستاد فردا که زبانیهٔ دوزخ بقصد تخریب کعبهٔ نهاد ما پیش آیند چون در ظاهر

وباطن ما نور محمدی لامع ولایح بینند اکرما را از عذاب امان داده اعزاز واکرام نمایند ومقضیّ
المرام بمقام دار السلام فرستند از برکت نور محمدی علیه الصلوة والسلام غریب وعجیب نباشد
نقلست که درهندوستان برسر روضهٔ آدم علیه السلام درختی است هرسال دو بار
کل بار آرد وهر کلی هفت برک بر هر برکی نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله ملک آن شهر انجا
موکّلان دارد تا ان کلها را مضبوط ساخته بخزینه دار می سپارند ومداواء مرضی با آن
می نمایند تا کویند که جون برکی از ان کل بکوبند ودر دیدهٔ نابینا کشند بفرمان الهی وبرکت
نام حضرت رسالت پناهی نابینا بینا کردد • ای عجب برکی که بروی کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول
الله نوشته باشد نابینا را بینا می کند هی هی دلی که بروی این کلمه بقلم قدرت الهی نوشته وجان او
محبت خداوند جل وعلا ومصطفی صلی الله علیه وسلم آغشته • ودیدهٔ ان دل را بنور بصیرت بینا
ساخته اکر آن دیدهٔ بینا را بعمای کفر نابینا نکرداند وبندهٔ آشنای خود را بیکانه نکند از کرم الهی
عجیب وغریب نباشد • وازین عجبتر انک اکر برکی از ان درخت فرو افتد درساعت بزمین فرو رود
یا فرشتهٔ بیاید وآن برک را بر دارد وبحرمت نام خدا جل وعلا ونام مصطفی صلی الله علیه وسلم
هیچ ستور را زهرهٔ ان نباشد که ان برک را غذای خود کرداند وهیچ اتش را یارای آن نبود که آنرا
بسوزد برکی که مرقوم برقم نام دوست باشد اتش دینی او را نمی سوزد دل مومن که مرقوم رقم
ایمان ومنور بنور عرفان بود وبعشق احدی آراسته • وبمهر محمدی پیراسته • باتش دوزخ
کی سوزد جزْ یا مؤمن فانّ نورک اطفأ لهبی **قطعه** درباغ دل وزمین جانها •
جز مهر محمدی نکشتیم • اسرار محبت محمد • برصفحهٔ جان ودل نوشتیم • با نور محمدی نشستیم • کز اهل سعادت بهشتیم •

النعت الرابع صدهزاران هزار صلات صلوات • وتحف تحیّات • نثار مرقد
منوّر • ومشهد معطّر سید رسل • هادی سبل • فصّ خاتم انبیا • ختم سورهٔ اصفیا • کوهر معدن
جلالت • قیصر روم رسالت • نوک قلم اهل سعادت • ناوک جان اصحاب شقاوت • نخجهٔ شیر
هیبت الهی • ثمرهٔ شجرهٔ اسرار پادشاهی • قالب روح غیب الغیب • قلب فتوح بی عیب وریب
صدف درّ دانش وبینش • یاقوت خاتم آفرینش • بلبل کلبن عشق ومحبت • کلبن چمن صدق
ومعرفت • خطیب زمرهٔ روحانیان • ستارهٔ سیارهٔ فلک کروبیان • شهد اطباق لطف الهی
جلاب اقداح عنایت پادشاهی • نور نقطهٔ جان • مرکز دایرهٔ ایمان • سلطان تخت اجتبا
سلیمان تخت اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم **بیت** محمد کافرینش سایهٔ اوست • ز رتبت نه فلک یک پایهٔ اوست

فلک را خاک پایش تاج دین • ز عزت نعت او طه ویس • فرشته در رکابش راه پویی • فلک میدان او رانیم کویی •
کل خوشبوی این فیروزه کلشن • شبستان جهانرا شمع روشن • طفیلش هرچه بود وهرچه باشد • کرامت بیش ازین یکوچه باشد •
نعت انخواجه میکویم که تاب افتاب جبینش حلقهٔ بندکی درکوش رویان حجرات
سموات کشید طرهٔ عنبر پاش مشکبارش منشور سواد شب را جون کریبان صبح پاره کرداید
هلال از رشک ابروان مقوسش جون حلقهٔ نعل توسنش بر سمّ ادهم شام درهم آمد کمان فلک
از بیم تیر مژکانش جون قوس قزح سر در کوشهٔ زاویهٔ کردون درکشید شکوفهٔ کلشن رخسارش
خار بی اعتباری در دیدهٔ کلهای کلستان زد تبسم شهد آسای جان افزای لعل لبش عقیق
یمن را جون احجار اطلال ودمن بی ثمن کرداید طراوت عارض آبدارش اتش حسرت در خرمن
خرمی بهار زد مروارید دندانش که روح روح مشتاقانست اب روی در ومرجانرا برخاک
خواری ریخت عکس نور جبینش خاک خجالت برچهرهٔ زهره ورخسارهٔ ماه پاشید زلال
لعاب دهنش که تریاق زهر هجر عاشقانست آب حیات را در ظلمات فوات متواری کردانید
بیت عکسی ز نور روی تو خورشید انورست • رشحی ز قلزم کرمت حوض کوثرست •
نی عقل برخصایص ذات تو واقفست • نی طبع بردقایق شرع تو رهبرست • هرکو زسوز دل نفسی خوش همی زند •
در زیر دامن کرمت همجو مجمرست • آنرا که برکشید قبول تو همجو تیغ • کرچه برهنه است ز کوهر توانکرست •
وانرا که همجو تیر بینداختی ز در تو • خونین دهان وپی زده وخاک برسرست • **نام سیّدی میکویم** که جون خطاط
علّم بالقلم • در دبیرستان وعلّمک ما لم تکن تعلم • قلم قدرت وخامهٔ حکمت برلوح فطرت بمقتضای
ارادت نهاد که کنت کنزاً مخفیّاً فاردت ان اعرف اول نقطهٔ جامعه که از نوک قلم قدرت فرو چکید
نور محمدی بود صلی الله علیه وسلم وجون این نور منظور بوجود آمد صدای صلایی در عالم وجود و
وجهان سجود در دادند که ای خفتکان شبستان عدم • وای شوریدکان میکدهٔ قدم • سر ازخواب خمول
بردارید که نوری درجهان پیدا شد • سوری در عالم پدید امد که جام او مؤیّدست • ونام او محمد صلی الله
علیه وسلم • وجود او درّ یتیمی است • وظهور او رحمة للعالمین • کرم او عمیم است • وعلم او وانک لعلی
خلق عظیم • ملک وفلک از نور اوست • وصافین وحافین مسرور او • هرچه در عالم وجود وجهان شهود
بنظر عنایت منظور وبکنف حمایت مستور بود همه اقتباس ازین نور کامل السرور را نمودند • استضا
کرّوبیان وروحانیان از نور اوست • استفادهٔ حور ورضوان • وولدان وغلمان جنان از نور
اوست • ارواح قدسی واشباح انسی مستفید از نور او • انبیای مرسل واصفیای مکمل مستنیر

ازنورا و ثبات آدم وبخات نوح ازنورا و وفای خلیل وصفای اسمعیل ازنورا و عزت یعقوب
وصحت ایوب ازنورا و نجابت یوسف واجابت یونس ازنورا و تبجیل موسی وانجیل عیسی ازنورا و
شعلهٔ شعیا وحیوهٔ یحیی ازنورا و ایمان صِهْرَین وعرفان ختنَین ازنورا و وَجاهت عُرفا
وفقاهت علما ازنورا و ستون سقف خضرا وسکون صحن غبرا ازنورا و **بیت**

چشم کشا نور محمّد ببین • قاعدهٔ دولت سرمد ببین • هردو جهان پرتو نور ویست • کون ومکان بهر ظهور ویست •
نور نبی لمعهٔ نور خداست • لمعهٔ هر نور از و کی جداست • نور خدا ظاهر ازین نور شد • ماتم هر طالب ازین سور شد •

امّا تو قدر وقیمت نور محمّدی صلی الله علیه وسلم وجام جان بخش این دولت سرمدی چه دانی **بیت**

هزار تشنه ز شوق فرات جان دادست • نشسته قدر چه دانی تو بر کنار فرات • نیکبختی باید دیدهٔ
دل وچشم جان بمکاشفات مویّت ومشاهدات محمّدیت بینا و دل از تعلّقات کونین وجان
از تعلّقات عالمین یکتا تا بر کمال نور محمّدی وجلال ظهور احمدی وقوفی تواند یافتن انجا
که بارگاه جلالت محمّدی وسراپردهٔ اصالت احمدی صلی الله علیه وسلم بعالم ظهور جمال نماید •
شهباز عالی پرواز وهم بشریّت وفهم ملکیّت در فضای آن هوا پرواز کی تواند کرد لا
یَسَعُنِی فِیهِ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ روح القدس با شعشعهٔ روحانیت واجنحهٔ ملکیت خواست که
در فضای عظمت جاه محمّدی بسوزد که لو دَنَوْتُ اَنْمُلَةً لَاحْتَرَقْتُ **بیت** انجا که قدرتست فلک را مداد نیست •

وانجا که قهرتست زمین را قرار نیست • نی انبیاء مرسل ونی جبرئیل را • در پردهای خلوت خاص تو بار نیست •
انجا که کرد شرع تو انفاذ تیغ حکم • عقل برهنه را سپر اختیار نیست • تا تهمت جنون ننهد کفر هرزه کوی •
انکشت خط نگار تو بر نی سوار نیست • کرچه شمار خلق جهان از عطای تست • در عالم عطای تو رسم شمار نیست •
هرچه آمدت بدست بدادی و بیش ازان • وین جود انکس است کش از فقر عار نیست • تو مفتخر بفقر وهمه نسل آدمت •
در سایهٔ لوا و بدانت افتخار نیست • ای انبیا بسایهٔ تو کرده التجا • آن کیست کش بسایهٔ جاه تو کار نیست •
دریای مدحت تو زپهناوری که هست • در وی شناوران سخن را کذار نیست •

النعت الخامس

مقصد اقصای همم عالی مقام • ومرصد اعلای ارباب مقاصد ومرام • بعد از ابلاغ حمد وثنا ملک علام
خدای ذو الجلال والاکرام جل ذکره وعم برّه انشاء صلوات وانهاء تسلیمات حضرت سید کاینات است
صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم آن شاه اسرار قِدَم • آن ماه انوار حِکَم • لطیفهٔ علوم عرفان •
صحیفهٔ رقوم احسان • طبیب لبیب جانهاء افسرده • ربیع منیع دلهاء پژمرده • چراغ کلبهٔ کدایان
امّت • شمع جمع درماندکان ملت • شفیع جمیع کناهکاران • دستکیر درپذیر تباه روزکاران

رباعی

رباعی آنرا که اطاعت محمد باشد • کنجش ز قناعت محمد باشد • کر هست امید رحمتی عاصی را •
ان هم بشفاعت محمد باشد • نام آن سیّدی میکویم که کنوز رموز قِدَم یعنی علوم مکتوم وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ
تَكُنْ تَعْلَمُ در دبیرستان اِقْرَأْ وَرَبُّكَ الْاَكْرَمُ الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ از بر داشت • تاج معراج سُبْحَانَ الَّذِی اَسْرٰی
برسر ودواج دیباج فَاَوْحٰی اِلٰی عَبْدِهِ مَا اَوْحٰی در بر داشت • جون اصطرلاب فکرت صافی طویّت
بر آفتاب عقل وانی مزیّت داشتی • ساعات سعادات وجدان واوقات شقاوات حرمان بشناختی •
وجون در جام جهانمای عرفان بفحوای ایمای سَنُرِیهِم از دیدهٔ پسندیدهٔ عیان بنظر بی خطر احسان
نکریستی نقوش اشکال الواح ورقوم احوال ارواح بدانستی جون از حجرهٔ مجاهدت عزم جزم
قبّهٔ مشاهدت کردی طوطیان کلشن سرای ملکوت بر اغصان جبروت غزل مدح خُلق خوب او
خواندن کرفتندی که سبحان الذی اسری بعبده لیلا وجون شاهباز جانش قصد برج اوج
علیّین کردی صیود با صعود او کار اسرار حق الیقین بمخالب مطالب او سپردی او روندی
که ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی **بیت** ای رفته شبی بکام اسری • از حجرهٔ مکه تا با قصی •

از شوق هوای پای بوست • رفته دل سنک صخره از جا • بر بام سپهر رانده از شام • تا صبح براق سدره پیما •
جبریل ز سرعت رکابت • واماند نشسته پای برجا • بر تارک لامکان زبطحا • تو تاج لقد رای نهاده •
در بزم وصال دوست خورده • می از قدح دنی تدلّی • از صحن فضای قاب قوسین • رفته بحرم سرای ادنی •
از شوق وصال وذوق مستی • هم دم شده با رفیق اعلی • مست آمده تا بروز محشر • از جام جمال حق تعالی •
دیده همه رازهای پنهان • در جام جهانمای بیدا •

اشارت ای درویش خوف وخشیت عالمیان
بواسطهٔ دو جیزست یکی کثرت معصیت ودیکری قلّت طاعت حضرت خداوندی جل وعلا
بکمال رحمت جناب محمدی را صلی الله علیه وسلم مرتبهٔ شفاعت در روز قیامت کرامت فرماید
تا مسکینان امت وغمکینان باغمّت ازین هر دو غم نجات یابند واز برای هر یک ازین دو امر
تمثیلی بشنو **امّا کثرت معصیت** نقلست که در روز زینت سحرهٔ فرعون
هفتاد هزار خروار سحر آورده بودند بقصد انک بر موسی علیه الصلوة والسلام غالب آیند
موسی علیه الصلوة والسلام عصاء تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ را از دست وَنَزَعَ يَدَهُ فَاِذَا هِیَ بَيْضَاءُ لِلنَّاظِرِينَ
بیفکند دهان بر هان فَاِذَا هِیَ ثُعْبَانٌ مُبِینٌ بکشاد وهمه را بطرفة العینی نابود کردانید
جون نوبت دولت محمدی صلی الله علیه وسلم در رسد وآن روز قیامتست که جندین هزار هزار
خروار زلات وهفوات ومعاصی اذ دوانی وقواصی امّت در فضاء صحراء عرصات بظهور آید

خواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم دست شفاعت بکشاید تو خود دانی که اثر شفاعت مصطفی صلی الله علیه
وسلم بمراتب زیادتست در افناء معاصیٔ امت از اثر عصا در افناء سحر سحرهٔ فرعون انجا بیک اشارت
عصا سفتاد هزار خروار سحر ساحران نابود شد وهمه ساحران نیک بخت ومسعود کشتند اینجا
اکر ببرکت شفاعت محمدی وعنایت احدی کناهان امت مغفور وسعی ایشان مشکور کردد چه عجب

اما قلت طاعت

نقلست که در شب معراج جون بنجاه وقت نماز بر پیغمبر وامتان
به بنج وقت باز امد جنانجه در محل خود مرقوم رقم کلک بیان خواهد کشت ان شاء الله تعالی بخاطر
مبارکش کذشت که اکر خفت در طاعت وخدمت پدید آمد اما در ثواب آن نیز تخفیف خواهد بود
خطاب آمد که ای محمد بجلال وقدر ما که بنج وقت نماز را ما از شکستکان امت تو به بنجاه قبول کردیم
خدمت در خور ایشان ومزد در خور ما تو خاطر مشغول مدار تا جنین آورده اند که
روزی خواجه علیه الصلوة والسلام با یاران بخانهٔ یکی از فقراء صحابه تشریف آورده بود وآن
عزیز قرص جوینی بنظر خواجه ویاران کشید خواجه جون طعام اندک ویاران فراوان دید آن
قرص را در سایهٔ دست مبارک داشت روایتست که هشتاد نفر از یاران از آن یک قرص سیر
کشتند وهنوز جیزی از آن باقی بود عزیز من فردا طاعت اولین وآخرین در نظر جناب
قدس الهی قرص جوینی هم نتواند بود امروز ببرکت دست حق پرست محمدی صلی الله علیه وسلم
این همه یمن وبرکت در قرص جوینی پدید می آید اکر فردا در سایهٔ شرف شفاعت محمدی برکت
وسعادت قرین اعمال امتش کردانند تا عمل کمترین بندهٔ ازین امت بر اعمال بسیاری از امم
سالفه راجح آید چه عجب • ای کدای محمدی نعت خواجهٔ تو می کویم وریحان بوستان فضایلش
می بویم هیچ میدانی که محمد کیست محمد حق را مطیعی • وخلق را شفیعی • محمد کیست مشتاقان
حضرت را حبیبی • ودردمندان غفلت را طبیبی • محمد کیست شهر شفاعت را شاهی • اوج طریقت
وبرج حقیقت را ماهی • محمد کیست شهد شعلهٔ معرفت را نوری • وموسی صفتان عشق ومحبت را طوری •
محمد کیست غمخوار عصاة امت شهسوار عرصات قیامت • محمد کیست بندهٔ نیکوسرشتی • با آدم
صفتی در انجمن جمن بهشتی • محمد کیست سرتا بقدم قالب عالم را روحی • وکشتی بواطن عاشقان را
نوحی • محمد کیست شام خون آشام محنت را خلیلی • وکم شدکان بوادی نامرادی را دلیلی • محمد
کیست بر عصاة امت حلیمی • بر طور نور قربت کلیمی • محمد کیست در عالم روحانیت مسیحی •
وبر منبر رسالت واصالت شیرین زبانی فصیحی • محمد کیست شب خیزی اشک ریزی • شفیع

امت در روز رستخیزی حیتی باحیایی صفیتی مصطفایی **بیت** • ای صبح صادقان رخ زیبای مصطفی •
وی سرو راستان قد رعنای مصطفی • آینهٔ سکندر وآب حیاة خضر • نور جبین ولعل شکرخای مصطفی •
معراج انبیا وشب قدر اصفیا • کیسوی روز پوش قمرسای مصطفی • ادریس کو که درس ز درس معارفست
لب تشنه پیش منطق کویای مصطفی • عیسی که دیر دایر علوی مقام اوست • شد پرده دار ذروهٔ علیای مصطفی •
بر ذروهٔ دنی فتدلی کشیده سر • ایوان بارکاه معلای مصطفی • از جام روح پرور ما زاغ کشته مست •
آهوی جشم دلکش شهلای مصطفی • خیاط کارخانهٔ لولاک دوخته • پیراهن ابیت ببالای مصطفی •
شمس وقمر که لؤلؤ دریای اخضرند • از روی مهر آمده لالای مصطفی • کحل الجواهر ملک وتوتیای روح •
دانی که جیست خاک کف پای مصطفی • قرص قمر شکسته برین خوان لاجورد • وقت صلای معجزه ایمای مصطفی •
روح الامین که آیت قربت نشان اوست • قاصر ز درک پایهٔ ادنای مصطفی • خواجو کدای درکه او شوکه جبریل •
شد با کمال مرتبه مولای مصطفی • صلی الله وسلم علیه وزاده شرفا واکراما لدیه • نقلست
که در زمان بنی اسرائیل فاجری بود بغایت شوریده روزکار ومدت دویست سال در فسق وفجور
کذرانیده وبانواع ظلم وفساد وصنوف فسق وعناد به نسبت با فراد عباد تعدی از حد برده در
اثناء این حال ملک الموت بقبض روح او امد واو را آلوده وبانواع معاصی فرسوده از عالم بیرون برد
مردم بموت وی بشاشت بی حد نمودند وبشکر کزاری در تصدق وخدمتکاری می فزودند
بعد از آن پای او کرفته در مزبلهٔ از مزابل بنی اسرائیل انداختند وخاطر از اندیشهٔ او بتمام باز پرداختند
جبرئیل امین از نزد حضرت رب العالمین جل وعلا در رسید وبموسی علیه الصلوة والسلام پیغام
رسانید که ای موسی حق تعالی سلام میفرستد وبعد از سلام میفرماید که دوستی از دوستان ما
از دنیا نقل فرموده ودشمنان او را بکناسهٔ بنی اسرائیل افکنده اند برو او را از آن مزبله بیرون آر
وتکفین وتجهیزش نموده بنی اسرائیل را بنماز او دلالت فرمای تا ببرکت نماز او مغفور ومقبول کردند
موسی علیه السلام بفرمان الهی جل وعلا بآن مزبله آمد جون نظرش بران بیجاره افتاد دانست که این
همان فاجرست که مدت دویست سال بفسق وفجور کذرانیده متحیر کشت اما جون مامور بود
بفرمان قیام نمود بعد از آن از جناب قدس الهی استفسار حال او فرمود حق سبحانه وتعالی
بوی وحی کرد که ای موسی اینجه بندکان من از معاصی وبی ادبی او دیده ودانسته اند وی صد
جندانست اما یک روز توریة را بکشاد در انجا نعت محمد آخر الزمان صلی الله علیه وسلم دید
مهر محمدی در دل وی بجنبید تا آن ورق که بروی نام محمدی مرقوم بود بر روی خود مالید

مابرکت آن حرمت داشت وی کناهان دویست ساله او بیامرزیدیم واو را ازجمله مقربان خود کردانیدیم
می کدای محمدی صفت خواجه خودی شنوی از روی مهر و محبت تحفه صلوات بروح پرفتوح الحضرت
نثار کن و بکو صلی الله علیک یارسول الله **النّعتُ السّادس** اللهمّ صل علی نبیّ الرحمة
وشفیع الامّة وکاشف الغمّة محمّد صلی الله علیه وسلم الی یوم القیامه ای صدهزاران هزار
صلات صلوات زاکیات وتحف تحیّات سامیات بروح نازنین حضرت سیّد المرسلین وخاتم
النبیّین ماه فلک سیادت خورشید سپهر سعادت رایحهٔ ریاحین راحت فاتحهٔ فایحهٔ سماحت
سبّاح عمان تحقیق سیّاح میدان توفیق عنقای قاف قربت شهباز اشیان عزت سفیر ممالک
ملکوت دبیر مسالک جبروت عبیر مجمر احدی یاقوت معدن سرمدی سُهَیل یمن امانت
سمن چمن دیانت آه ماه رخ صنوبر قد آن عطارد فطنت خورشید خد ان کیوان مقدار مشتری
پیکر ان زهره دیدار زهرا دختر صاحب مسند کنت نبیّا وآدم بین الماء والطّین نازنین
جهاد بالش وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ **رباعی** ای رحمت عالمین کرم از دست عصیان از ما جانک عصمت از دست
لطفی بکن و روی مکردان از ما جون پشتی عاصیان امت از تست آن خواجه که آفتاب آفرینش
از مشرق بینش برنیامد الا بتحریک تا زیانهٔ جود وجود او وکوی زرین این کردون نیلکون در میدان کن
فیکون کردان نشد جز برای صولجان انحنای رکوع وسجود او ماه کردون پیمای پای عالم آرای
بربالای این مهد ممهّد زبرجد آسای جهان فرسای ننهاد الّا برصد بانی ازمنه واوقات او خورشید
جمشید آسای فلک پیمای مرسلهٔ یواقیت نور وشعاع ومرقّعهٔ پرشعشعهٔ کثیرة الانتفاع در
برنیفکند جز برای مشعله داری محراب طاعات وصومعهٔ مناجات او منبر هفت پایهٔ وَ
بَنَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا در حیطهٔ قبّهٔ فلک اطلس وسایهٔ قندیل مسدّس فلک البروج مقرنس
ننهادند الّا برای عروج شب معراج او فراش مفروش وبساط منقوش این بسیط هامون را چون
بساط بوقلمون موشح بنقوش موزون وملوّن بالوان کوناکون نکسترانیدند الا جهت تحصیل
مایحتاج ارباب احتیاج او **بیت** ای تو سلطان دار ملک وجود همه عالم طفیل وتو مقصود
مرکز محور وجود تویی که بتو قایمست هر موجود اول وآخری بجان وبتن ظاهر وباطنی بحشمت وجود
مبدأت از کجاست منه بدا منتها تا کجا الیه یعود زاوّلت نام از ان محمد شد کامّتت راست عاقبت محمود
کر ملک سرکشد زخدمت تو همچو ابلیس میشود مردود شد جام جهانمای دلت مظهر اسم شاهد ومشهود
جام جانت زدوده صیقل عشق از برای ظهور نور شهود تا نخوده زجام مستی تو هرچه بود مست وخواهد بود

میفرستد معین بخدمت تو صدهزاران درود نامعدود دارم امید کز شفاعت تو حق تعالی زمن شود خشنود
سلیمان علیه السلام در ابتدای کار بصد هزار منت درخواست رَبِّ هَبْ لِي مُلْكًا زمام ناقهٔ
مملکت بدست نیازمندی باز دادند ودر میانهٔ کار بمحنت بازخواست وَأَلْقَيْنَا عَلَىٰ كُرْسِيِّهِ جَسَدًا
کرفتار کردند وباخر بتهمت إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ مبتلا کردانیدند آری سلیمان علیه السلام
نیازمند بود جون از در درخواست درآمد بر چندین عقبهٔ بازخواستش کذر بایست کرد امّا خواجه
صلی الله علیه وسلم جون نازنین أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا بود در مقام سدره مملکت هردو جهان بکمال بروی
عرض کردند واو بکوشهٔ چشم همت از سر نازو کرشمه بهیچ یک باز ننکریست لاجرم مقصود دوجهان
بی زحمت جهانیان در کنارش نهادند که لَقَدْ رَأَىٰ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَىٰ **شعر**
أَيَا خَيْرَ مَبْعُوثٍ إِلَى خَيْرِ عَالَمٍ وَأَكْرَمَ مَوْجُودٍ لِحَوَّا وَآدَمِ وَيَا خَيْرَ مَنْسُوبٍ إِلَى خَيْرِ مَعْشَرٍ
وَيَا خَيْرَ فَرْعٍ مِنْ ذُؤَابَةِ هَاشِمِ وَيَا خَيْرَ مَنْ صَلَّى وَصَامَ لِرَبِّهِ وَلَمْ يَخْشَ لِلرَّحْمٰنِ لَوْمَةَ لَائِمِ
وَجَاهَدَ فِي الْكُفَّارِ حَقَّ جِهَادِهِ بِطَعْنٍ وَضَرْبٍ بِالسُّيُوفِ الصَّوَارِمِ فَفِيكَ رَسُولَ اللهِ أَكْمَلْتُ مِدْحَتِي
كَنَظْمٍ مِنَ الْمَرْجَانِ فِي كَفِّ نَاظِمِ وَأَنْتَ الَّذِي نَرْجُو الشَّفَاعَةَ عِنْدَهُ وَمِثْلُكَ مَنْ يُرْجَى لِدَفْعِ الْعَظَائِمِ
نام آن سیدی میکویم که مقصود وجود هژده هزار عالم او بود اکر آدم بود متابع دم او بود
اکر ادریس بود معید صفّهٔ تدریس ومستفید لا ونعم او بود اکر نوح بود در تلاطم تاراج امواج
کشتی بان خیل وحشم او بود اکر ابراهیم خلیل مضیف ابناء سبیل بود خان سالار خوان جود وکرم
او بود اکر اسمعیل بود در زیر تیغ تسلیم مسلّم او بود اکر اسحاق بود مشتاق دیدار مغتنم او بود
اکر یعقوب مکروب بود معتکف بیت الاحزان اندوه وغم او بود اکر یوسف بی تأسّف بود بر
تخت بخت وقصر مصر شاد وخرّم او بود اکر موسی کلیم بود برطور پر نور سینا ندیم حریم حرم او بود
اکر داود بود قوّال راز وپرده ساز دلنواز طیب نغم او بود اکر سلیمان بود برشادروان عزّت
صاحب لوا وحامل عالی علم او بود اکر یونس بود غریق بحر خضم احسان ونعم او بود اکر سکندر
بود در طلب زلال وصال او سرکشتهٔ بوادی انوار وظلم او بود اکر لقمان بود لقمه خوار خان علوم
وحکم او بود اکر یحیی بود از ذوق وصال وشوق جمال با دل پرغم ودیدهٔ پرنم او بود اکر عیسی بود
مبشّر قدوم ومنتظر قدم او بود اکر جبریل امین بود در حریم حرم راز پیغام کذار ومحرم او بود
اکر میکائیل بود در مقام مناجات ودفع حاجات همدم او بود اکر اسرافیل بود در دبیرستان
علوم لوح در کنار معلّم او بود اکر عزرائیل بود رفیق شفیق سور وماتم او بود اکر ملک بود عزیز

ومکرم اوبود • اکر فلک بود فیروزه کون طارم اوبود • اکر لوح بود صفحهٔ صحیفهٔ تجربهٔ المداد رشحهٔ قلم اوبود
اکر قلم بود طغرانویس منشور بیش وکم او بود • اکر کرسی بود کرد بالش ضمیر منیر عالی همم او بود • اکو
عرش مجید بود در مهمانخانهٔ کرم خان سیصد و شصت پایهٔ اعظم • اکر بهشت بود مرقوم برقم او بود
اکر رضوان بود خزینه بان خزاین امم او بود • اکر دوزخ بود زندان دشمنان و بوستان ارم او
بود • اکر مالک بود سجّان زندان جهنّم او بود • اکر دل بود جام جم او بود • اکر کل بود حقّهٔ
مرهم او بود • اکر بحر بود قطرهٔ از رشحات شبنم او بود • اکر برّ بود ذرّهٔ از برکات مقدم او بود
اکر زمان و زمین و مکان و مکین بود از خیل غلام و خدم او بود • اکر معین مسکین بود بندهٔ
افکندهٔ بی دینار و درم او بود **بیت** عالم نمی از رشحهٔ بحر کرم اوست • آدم کف خاکی ز غبار قدم اوست
عیسی که جو خورشید زند خیمه برافلاک • در آرزوی سایهٔ عالی علم اوست • دُرّ در شکم بحر نهانست و دل او
درّیست که صد بحر نهان در شکم اوست • هر بنده که دارد خط آزادی دوزخ • آن بندهٔ غلام وی ازان خط رقم اوست
شادیٔ جهان کرد فدای غم امّت • دانست که شادیٔ جهانی بغم اوست • جون دید که نیکی تو کم بود و بدی بیش
زین واسطه دانم که غم بیش و کم اوست • جانم که طپد هر نفس از بهر وصالش • موقوف برون آمدن دم بدم اوست
داریم امیدی که نپرسند بمحشر • تقصیر معیبی که بنا بر کرم اوست • **النّعت السّابع**
نفحات عنبر شمیم صلوات • و نسمات عبهر نسیم تحیّات • که از مهبّ ریاض قدس • و مشرب حیاض
انس مشام دل و جان را معطّر • و دماغ روح و روان را مبخّر کرداند • نثار مرقد منوّر و مشهد معطّر
صدر بزرکوار ثقلین • بدر نامدار خافقین • مصلّی محلّی قبلتین • خلاصهٔ کاف و نون کونین • ندیم حریم
حرمین • طایف مطاف علمین • مقصود وجود عالمین • منصور ممدوح بدر و حنین • صاحب اسرار
ایوان فرقدین • جابک سوار میدان قاب قوسین • منوّر منظر ریاض قمرین • معلّم مکمّل رشاد
عمرین • جدّ عالی جدّ حسن و حسین • نیک بخت والی تخت هَل تَرَبَّصُونَ بِنَا اِلَّا اِحْدَی الْحُسْنَیَیْنِ
رباعی ای ختم رسل که شاه کونین تویی • سرّ دو جهان در بحرین تویی • هر شب ملک از فلک زمین بوس کند
شاهنشه قاب قوسین تویی • نام سیّدی میکویم که اُبهّت عالم و دبدبهٔ اِنَّ اللهَ اصْطَفٰی آدَمَ
بیمامن نور اوست • کنوز رموز وسُبْحٰنَهُ لَیْلًا طَوِیلًا و اشارت بشارت وَاتَّخَذَ اللهُ اِبْرٰهِیمَ
خَلِیلًا ببرکت حضور او • بسالت رسالت نوح و غرایب عجایب یَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ لمعهٔ
از انوار فضایل اوست • تسلیم با تعظیم وَسَلِّمُوا تَسْلِیمًا و تکلیم با تکریم وَکَلَّمَ اللهُ مُوسٰی تَکْلِیمًا
شمّهٔ از آثار شمایل او • تکلیف تعریف سنن و فرض و تشریف تنظیف یا دَاوُدُ اِنَّا جَعَلْنَاكَ

خلیفه

خَلِیفَةً فِی الْاَرْضِ خوشهٔ از خرمن برّ اوست • ریاح سیّاح لطف و قهر در صباح و رواح وَلِسُلَیْمٰانَ
الرِّیحَ غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ توشهٔ از سفر سرّ اوست • سرّ دل هر سوخته دل را سلام
و زکریا را وعدهٔ اِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ هم از انعام محمّدست • تلقین راه صواب بخطاب مستطاب
یَا یَحْیٰی خُذِ الْکِتَابَ ثمرهٔ از شجرهٔ اکرام محمّدست • اظهار را نیُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ وَیُخْرِجُ الْمَیِّتَ
مِنَ الْحَیِّ و اسرار اعجاز یَا عِیسٰی اِنِّی مُتَوَفِّیكَ وَرَافِعُكَ اِلَیَّ وردی از بوستان و کلی از کلستان
محمّدست • سرور سینهٔ هر نبی و ولی و نور سکینهٔ ابوبکر و عمر و عثمان و علی شعلهٔ از نور ایمان محمّدست
صلّی الله علیه و علی جمیع الانبیاء و سلّم **بیت** ای کهر تاج فرستادکان • تاج ده کوهر آزادکان
هرچه زبیکانه و خیل تواند • جمله درین خانه طفیل تواند • اول بیت ارچه بنام تو بست • نام تو جون قافیه آخر نشست
کوی قبولی بازل ساختند • در صف میدان دل انداختند • آدم نو عهد درآمد زپیش • تا بَرَد آن کوی بجوکان خویش
بار کیش جون زنی خوشه رفت • کوی فروماند و فرا کوشه رفت • نوح که لب تشنه بدین خانه رسید • جشمه غلط کرده بطوفان رسید
مهد براهیم جو رای اوفتاد • نیم ره آمد و سه جای اوفتاد • خود دل داود نفس تنک داشت • درخور این نغمه کم آهنک داشت
داشت سلیمان ادب خود نکاه • مملکت آلوده بجست این کلاه • موسی ازین جام تهی دید دست • شیشه بکه پایهٔ ارنی شکست
عزم مسیحا جو فلک ساز کشت • بهر قدومت زفلک باز کشت • هم تو بنو طرح درانداختی • سایه برین کار برانداختی
مهر شد این نامه بعنوان تو • ختم شد این خطبه بدوران تو • **نقلست** که جون یعقوب را علیه الصلوة
والسلام مهلت فراق بسر آمد • و نوبت وصال بسر آمد • متعلقان خود را جمع کرد بروایتی
هفتاد نفر بودند • و بروایتی دویست • و بروایتی جهارصد • و بجانب مصر روان کشتند جون میان
ایشان و مصر یکمنزل ماند یهودا را بمصر فرستادند تا یوسف را علیه الصلوة والسلام از آمدن
پدر و برادران خبر کند • یوسف فرمود را تا مصر را آیین بستند و تمامی لشکر را آراسته
باستقبال یعقوب و اولاد بیرون فرستاد و جون سلطان آفتاب در مهد لاجوردی زرین
طناب اعلام نور بر فلک ظهور نصب فرمود لشکر یوسف علیه السلام هفتاد فوج کشته هر فوجی
دو هزار سوار بصحرا بیرون آمدند و یعقوب علیه الصلوة والسلام بر بالای بشته برامده بود و سپاه
یوسف علیه الصلوة والسلام جوق جوق از پیش وی میکذشتند • و شرایط خدمتکاری بجامی آوردند
تا یوسف علیه الصلوة والسلام از دور پیدا شد بر عماری مرصّع نشسته علما و حکماء مصر بر جپ
و راست وی صف برکشیده جون از دور نظر وی بر یعقوب و اشیاع او افتاد از عماری زرکاری
خود را فرود انداخت و بر روی خاک غلطان خود را بقدم پدر رسانید و جون یعقوب را ملاقات

فرزند روی بمود او نیز در خاک غلطیدن کرفت تا هر دو بیکدیکر رسیدند دست در کردن یکدیکر
در اوردند و از هوش شدند تا کویند مقدار پنج ساعت یعقوب علیه السلام از هوش رفته بود
و دران وقت که ایشان دست در کردن بیهوش کشته بودند ملائکه ملاء اعلی و کروبیان عالم بالا
بنظارهٔ ایشان سر از دریجهاء قلعهٔ قلعی رنک سموات و شرفات غرفات جنات بیرون کرده تفرج
این دو مشتاق محبوس زاویهٔ فراق می نمودند وجبرئیل علیه السلام با هفتاد هزار فرشته طبقهای
نثار از کنوز دار القرار بر فرق ایشان می پاشیدند غلغله در میان مقربان افتاده و ولوله در جمع
کروبیان بدید آمده حوریان بر کنکرهای بهشت صف بر کشیده و رضوان بر در جنت انکشت
حیرت بدندان کرفته بجناب قدس الهی جل و علا بنالیدند که خداوندا هیچکس را با کسی این نوع
محبت باشد که امروز یعقوب را با یوسف است علیهما السلام فرمان آمد که بعزت و جلال من
که مرا با هر یکی از امتان پیغمبر آخر زمان صلی الله علیه وسلم که محمدست هفتاد برابر این دوستی باشد
که امروز یعقوب را با یوسف است علیهما الصلوة والسلام **القصه** چون یعقوب علیه
الصلوة والسلام بمصر آمد یوسف علیه السلام تمامی خلایق مصر را در مسجد جامع جمع کرد
و بر منبری بر امد و خطبه بلیغ بخواند و بر پیغمبر آخر زمان که محمدست صلوات الله و سلامه علیه
صلوات فرستاد بعد از ان کفت ای اهل مصر شما کیانید کفتند ما همه بندکان توییم یوسف
کفت علیه السلام که همه بدانید که این پیغمبر برکزیده و این نور هر دو دیده یعنی یعقوب علیه
الصلوة والسلام پدر منست و این فرزندان وی برادران من و من همه شما را بحرمت این شیخ
که در پای منبر منست آزاد کردم عزیوا زجملهٔ اهل مصر بر امد و عزت و مکنت یعقوب علیه السلام
پیش یوسف بر ایشان ظاهر و مبین کشت **کذلک** چون صبح قیامت بدمد و شقهای اعلام
زربفت آفتاب را چون عمامهٔ اصحاب انساب در هم بپیچند و حقهای اجسام این قبهای لاجوردی
پیکر را در میدان استغنا بسنک بی نیازی در هم شکنند و صلات مفاصل این کرهٔ خاکی را
بصیحهٔ سهمناک هَلْ یَنظُرُونَ الَّا صَیحَةً وَاحِدَة بند از بند جدا کردانند انکاه طرایق خلایق را
از دوانی و قواصی باقدام و نواصی کرفته بفضاء عرصات حاضر کردانند در ین حین جبرئیل امین
صلوات الله و سلامه علیه دست راست حضرت سید المرسلین را صلی الله علیه وسلم کرفته
و میکائیل علیه السلام دست چپ را و انحضرت را بمقام محمود برند و منبری از نور بنهند و خواجهٔ
ما را صلی الله علیه وسلم بر ان منبر بر ارند بعد از ان خطاب رب الارباب جل ذکره در رسد

که یا اهل العرصات مَن انتم ولمن انتم ای اهل عرصات شما کیستید و از ان کیستید کویند خداوندا ما
همه بندکان تو و آفریده و مطیع فرمان تو فرمان آمد که اعتقتکم لحرمة هذا النبی الامی محمد صلی الله
علیه وسلم شما را بحرمة این پیغمبر برکزیده آزاد کردم و مستوجب درجات جنت کردانیدم **بیت**

دور قیامت چو لوا کرده نشر • بهر شفاعت تو درایی بحشر • از پی آمرزش یک مشت خاک
کف بکشا تا بتو بخشند پاک • چون بکشایی نظر مرحمت • بسته شود ریش دل از مرحمت
کف بکشا و همه را شاد کن • بندهٔ خود خوان و بس آزاد کن • چون تو شفیعی که شفاعت کند
حق چه کند جز که اطاعت کند • از کرمش حاجت چندین کدای • هم تو طلب تا بتو بخشد خدای •

النعت الثامن بهترین صحیفه که صحایف اعمال بان آراراسته کردد و خوبترین زیوری
که عرایس افعال بان پیراسته باشد بعد از حمد و ثنای الهی صلوات و تحیات حضرت رسالت
پناهی است صلی الله علیه وسلم با هر نفس صد هزار از هزار صلوات زاکیات و تحیات سامیات
نثار روضهٔ میمون و حظیرهٔ همایون آن روضهٔ ریاحین رسالت کلدستهٔ بساتین بسالت فص
نکین تمکین و دولت نص یقین دین و ملت در صدف شرف مشیت کوهر معدن مخزن معیت
آب ناب نهر بحر یقین آفتاب جهانتاب فلک اِنَّ المتقین قرة العین آدم و آدمیان درة التاج
عالم و عالمیان نقطهٔ دایرهٔ منه بدا و الیه یعود مرکز محور اِنَّ رَبِّی رَحِیمٌ وَدُودٌ برکهٔ بادیهٔ
جد و طلب سمکهٔ اودیهٔ وَجْد و طرب عباوهٔ مهد وجود حلاوهٔ شهد شهود نور چراغ بینش
نور باغ آفرینش بلبل کلزار وَسَبِّحْ بِالْعَشِیِّ وَالْاِبکارِ صلصل اشجار وَالْمُسْتَغْفِرِینَ بِالْاَسْحارِ
مقبول بارکاه اله حضرت با نظرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم **رباعی** هر دل که نسیم معرفت کامست
یابد رقم عنایتش همراهست • نوری که ز لا اله الا الله است • تابان ز محمد رسول الله است • آن
شهسواری که کرد سم دلدل دلالش کحل الجواهر چشم حور عین است صوت حلق بلبل بلالش حرز الوداد
جان کرام الکاتبین است تلبس تبسم در درغر دبرق آسای اسنان مفتق غنچهٔ دهان ی
تنک دلانست ترنم تعلم زبان بی زبان او که صدای ندای اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُوحَی است صفیر
سفیر اطیا را سرار دور افتادکانست مشاطهٔ عنایت قدم نرکس طری چشمش را بنظارت کحل
الجواهر ملاحت بیاراسته کحال لطف و کرم سرمهٔ ما زاغ البصر بمیل الم تر الی ربک در دیدهٔ
ادبش در کشیده دایهٔ تایید بنفشهٔ جعد مشکبویش را بغالیهٔ واللیل اذا سجی اندوده قابلهٔ
اقبال بکلاب الم نشرح لک صدرک سینهٔ با سکینهٔ او را که کنجینه دفینهٔ فاوحی الی عبده ما اوحی است

ازغل وکینه پاک فروشسته ارادهٔ قدیمه فرق مبارکش را بعصابهٔ لعمرک بیاراسته • عنایت ازلیه
قد وقامت چالاک او را بخلعت تشریفی لولاک مشرف ساخته بیت ای خلعت قامت تو لولاک •
وی سنّت باد کامت افلاک • گل را که بحسن هست مشهود • از رشک رخ تو پیرهن چاک • در یکنفس از فلک گذشتی •
احسنت زهی سوار چالاک • شد رایت لشکرت فتحنا • گشت آیت نصرتت کفیناک • فردا نشود خلاص امروز
هر کو بشفاعتت بود شاک • نقلست که چون موسی علیه الصلوة والسلام بلب آب
مدین رسید پناه بسایهٔ درختی برد • قومی را دید که از برای گوسفندان خود از چاه مدین آب بر میکشیدند
نظر کرد دختران شعیب را دید علیه السلام در گوشهٔ متحیّر ایستاده در انتظار آنکه از بقیهٔ آب اهل
مدین گوسفندان خود را آب دهند موسی علیه الصلوة والسلام برخاست و دست عصمت از آستین
نبوّت بیرون آورد و دلوی چند آب برکشید ومواشی ایشانرا آب داد • این بدان ماند که چون روز
قیامت شود ومتقیانرا جوق جوق بر براقها سوار بجانب بهشت می برند که یَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ اِلَى الرَّحْمٰنِ
وَفْدًا نوبتیان اِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازًا کوس دولت ایشان می کوبند مقربان طَرِّ قُوا طَرِّ قُوا گویان
ایشانرا بسرابستان جنت می برند عاصیان بی سرمایه متحیّر در عرصات قیامت بمانند خواجه علیه
الصّلوة والسلام در سایهٔ شجرهٔ عَسَى اَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا نشسته ناگاه نظر وی
بر حال پریشان عاصیان افتد • بسر برکهٔ رحمت آید و رسن وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى را
بر دلو شفاعت شفاعتی لِاَهْلِ الْكَبَائِرِ مِنْ اُمَّتِي بندد و برکهٔ عنایت فرو گذارد • و بقوّت بالمؤمنین
رؤفٌ رحیم برکشد • وعصاة امّت را سیراب آب مغفرت گرداند رباعی یارب چو ببالین لحد خواب شوم •
بیدار بر رسول واصحاب شوم • لب تشنه بصحرای قیامت آیم • از برکهٔ رحمت تو سیراب شوم •
هیچ میدانی که محمد کیست محمد پادشاه هر دو سرا • پشت وپناه هر فقیر بی نوا • خلاصهٔ هژده هزار عالم
محمد بود • سلالهٔ اولاد آدم محمّد بود • بلکه سعادت آدم نتیجهٔ ابوّت محمّد بود • سیادت شیث وسیلهٔ
بنوّت محمّد بود • دولت نوح نمونهٔ از نجابت محمّد بود • سلوت ابراهیم رشحهٔ از خلّت محمد بود • صدق
اسمعیل لمحهٔ از صداقت محمّد بود • حسن یوسف لمعهٔ از صباحت محمّد بود • صبر ایوّب ذرّهٔ ان
محنت محمّد بود • شکر داود نغمهٔ از نعمت محمد بود • تخت سلیمان کوکبهٔ از سلطنت محمد بود • بخت
سکندر دبدبهٔ از شوکت محمد بود • مکالمت موسی مایهٔ از قربت محمد بود • وزارت هارون پایهٔ
از رتبت محمد • دانش لقمان فذلکی از دفاتر حکمت محمد بود • جوشش مردان مسلکی از مآثر محبت
محمد بود • عصمت یحیی سایهٔ از عفّت محمّد بود • رفعت عیسی پایهٔ فرومایهٔ از منزلت محمد بود • صلی الله

علیه وعلی جمیع الانبیاء وسلم • ابوبکر صدیق خاک نشین آستان محمد بود • عمر فاروق خوشه چین
خرمن ایمان محمد بود • عثمان عفان طفیلی خان احسان محمد بود • علی مرتضی قطرهٔ مطرهٔ از عمّان محمّد بود •
فاطمهٔ بتول زهرا رایحهٔ از بوستان محمد بود • حسن وحسین دو گلدسته از گلستان محمد بود •
هر یک از مهاجر وانصار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین از زمرهٔ ملازمان محمد بود • هر فرد از
صلحا وابرار از جملهٔ متابعان محمد بود • جبرئیل پیک نیک پی محمد بود • اسرافیل جرعه نوش جام می محمد بود •
میکائیل کیّال کیل محمّد بود • عزرائیل جلّاب خیل محمّد بود • قرآن منشور ویرلیغ محمد بود • کلمهٔ شهادت
تیغ بی دریغ محمّد بود • طهارت سپر از غیرت تیزهٔ محمّد بود • نماز در هنگام نیاز غمزهٔ محمد بود • آه سحرگاه
تیر محمّد بود • گریه از ترس گناه سفیر محمد بود • صوم از ما سوی سپر محمد بود • معراج شب اسری
سفر محمّد بود ملائکه ملاء اعلی سپاه محمد بود • حق سبحانه وتعالی پناه محمد بود • صلی الله علی محمد
وعلی آله واصحابه اجمعین بیت در جان چو کرد منزل جانان ما محمد • صد در گشاد در دل از جان ما محمد
ما بلبلیم نالان در گلستان احمد • ما لؤلؤیم ومرجان عمّان ما محمّد • مستغرق گناهیم هرچند عذرخواهیم •
پژمرده چون گیاهیم باران ما محمّد • از درد زخم عصیان ما را چه غم چو سازد • از مرهم شفاعت درمان ما محمد •
ما طالب خداییم بر دین مصطفاییم • بر درگهش گداییم سلطان ما محمّد • از امّتان دیگر ما آمدیم برسر •
وانرا که نیست باور برهان ما محمد • ای آب وگل سرودی ای جان ودل درودی • تا بشنود بیثرب افغان ما محمد •
در باغ وبوستانم دیگر مخوان معینی • باغم بسست قرآن بستان ما محمد • نقلست که نظام الملک
طوسی را ملازمی بود محمد نام واورا نزد خواجه قربی بود که از جملهٔ ملازمان بآن ممتاز بود و دأب خواجه آن بود
که چون از وی راضی بودی اورا باسم او خواندی وچون خواجه را خاطر از و تألّمی داشتی گفتی یا غلام چنین
کن وچنان مکن ومدّتها باین منوال گذشته بود ومحمد در استرضاء خاطر خواجه کوشش بسیار می نمود
اتّفاقا روزی خواجه از خانه بیرون آمد ومحمد را بنام غلام آواز داد محمد متفکّر شد که از وی چه جریمه
بوجود آمده که خواجه بنامش نمیخواند چون صحبت خاص شد محمد بنیازمندی پیش آمد واستفسار
تقصیر خویش نمود خواجه فرمود که ای محمد تفرقه بخاطر راه مده که هیچ جریمهٔ از تو بصدور
نه پیوسته وترا بنام غلام از آن خواندم که آن زمان باب احتیاج داشتم نخواستم که در آن حالت
نام محمد بر زبان رانم که در حین جنابت نام آنحضرت بر زبان راندن ترک ادب دیدم ای ذوق
که بندهٔ عاجزی روا نمیدارد که نام محمد صلی الله علیه وسلم در حین جنابت بر زبانش رود حق تعالی
کی روا دارد که امّت مرحومهٔ اورا با مشرکان نجس طینت اِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ در دوزخ قرین گرداند

ای درویش سوختهٔ غم اندوختهٔ که دُرّ ایمان و توحید را بالماس اخلاص سفته و خانهٔ دل
وگنجینهٔ سینه را بجکنسهٔ لا اله بقوّت بازوی الّا الله از خس و خاشاک شک و شبهات رُفته
و سوعزّ اسمه در کلام مجید و فرقان حمید باشارت بشادت عذرا وکفته که وَبَشِّرِ المؤمنین
بانّ لهم من الله فضلًا کبیرا اکر برحمت الهی جل و علا و شفاعت حضرت نبوّت پناهی صلی الله
علیه وسلم فردا از بیم جحیم و شراب حمیم و عذاب الیم ایمن باشد از کرم خداوندی جه عجب
آورده اند که آن روز که ابوطالب بخواستکاری خدیجه خاتون رضی الله عنها بنزد ورقه
بن نوفل آمد و عقد نکاح او و خواجهٔ کاینات صلی الله علیه وسلم منعقد کردانید خدیجه را
غلامان و کنیزکان بسیار بودند همه را طبقها نثار از درم و دینار بدست داد تا جون حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم درآید بر فرق مبارکش نثار کنند جون بفرمان عمل نمودند همه را
بدیدار حضرت سیّد ابرار صلوات الله وسلامه علیه آزاد کرد ای درویش عقدی که میان
بنده و کنیزک حق تعالی بسته میکرد این بدوستی او جندین بندکان آزاد میکند عقد مجتبی
که میان حق تعالی و حبیب او منعقد کشته اکر حق تعالی بدوستی او امتان او را از آتش
دوزخ آزاد کند جه عجب یا خود جنان کویم که عقد زوجیّت میان خدیجه و حضرت محمدیت
صلی الله علیه وسلم سبب آزادی بندکان میکردد اکر عقد محبت حق سبحانه با بندکان خود بمقتضای
یحبّهم و یحبّونه سبب آزادی ایشان کردد جه عجب یا خود جنان کویم که خدیجه را با حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم محبت بود نظر بدرویشی و ناداری محمد نکرد انجه داشت از مال و منال
فدای انحضرت کرد اکر حضرت جلال احدیّت جل و علا بافلاس و ناداری محمدیان نظر نکند و به
بی طاعتی و کم بضاعتی رحمت و مغفرت از ایشان باز ندارد از کرم او غریب و عجیب نخواهد بود

النّعتُ التّاسع

درود بی غایت و تحیّت بی نهایت معروض مرقد منوّر و مشهد
معطّر حضرت رسالت منبع جلالت جشم و جراغ عاشقان شمع جمع عارفان جلیس قدّوسیان
انیس کرّوبیان دُرّهٔ عمّان بسالت دُرّی آسمان اصالت طوطی شکرستان ملاحت عندلیب
کلستان فصاحت طاوس جمن انجمن قدس شهباز عالی پرواز عالم انس بلبل جمن صدق و صفا
صلصل کلشن جود و سخا صدر صفهٔ اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بیت
ای دولت دوستان مخلّد فردا زمیان من محمّد جون مهر رسول در سر شتست منزلکه عاصیان بهشتست
نام خواجهٔ میکویم که قدر و منزلت او فراوان بود و شرح مدح کمال او هرجند کویند صد جندان بود

آن نازنینی که حور حجرهٔ عصمت وجود اوست و نور رقبهٔ دولت شهود اونی جه حور و کدام نور
ای صدهزار حور از نهای سیمایش سراسیمه و ای صدهزار نور از صفای اعضایش در هزیمه اکر
کویم قدّیست قد سرو و محمدی سرو آسا و خدّیست خدّ انور احمدی شهر آرا منهیان عالم غیب کویند
که قدش را باسایش سرو جه مناسبت و خدّش را بآرایش شهر جه مشابهت ای صدهزار سرو نوخواسته
از نضارت خدّش خجل و ای صدهزار شهر آراسته از لطافت خدّش متزلزل اکر کویم لهجهٔ زبان بی
زبان او بلبل بوستان ایمان بود و غنجهٔ دهان با برهان او جون کل در کلستان قرآن خندان بود
فارسان میدان عرفان کویند ای صدهزار بلبل بوستان فصاحت از بیان زبانش بهزار دستان
کویا و ای صدهزار کل کلستان صباحت از نسیم تسنیم عبهر شمیم دهان قرآن خوانش بویا بیت
محمّد شه لاجوردی سریر کز و هست هستی عمارت پذیر زمین و فلک یک غبار رهش ازل تا ابد یک تماشاکهش
دم از راه درویش پرسی زده قدم بر سر عرش و کرسی زده بجایی که توسن بر انگیخته جناح ملایک فرو ریخته
زبانش یکی تیغ عالم پناه کز و حک شده نامهای سیاه زکیسوی او نافه بو یافته کل از روی او آب رو یافته
وجودش ز دریای رحمت نشان که رحمت بران ابر دریا فشان بحضرت کمر بسته بر عذر کار میانجی بامرزش کردکار
کرم بین کز احسان امّت پناه کنه ما کنیم او بود عذرخواه نعت سیّدی میکویم که دُرّ دریای کبریا
ذات اوست و درّی دریای پر سیماء عظمت و علوّ صفات او امّا درّیست که کفک عمّان قدرت جنین
پاکیزه کوهر بساحل قضا و قدر نه انداخته و درّیست که کف سلطان حکمت بر آسمان عزت جنین خجسته
کوکب نورانی مشرب پیدا نداخته بیت ماه دو هفته بسپهر جمال یافته از سبع مثانی کمال
مهر ز نورش بفلک پا زده صبح ز مهرش دم بالا زده از عرق افشان بناکوش وی جشمهٔ خورشید یکی قطره خوی
شمع کلبهٔ احزان غم زدکان نور سرور مهر و محبت اوست جراغ حجرهٔ مُظلِم دل ماتم رسیدکان
اظهار آثار شفقت و رأفت اوست اما شمعی و جه شمعی شمعی که صدهزار کلبهٔ غم از نور مهر و محبت او
جون فضاء عرصهٔ هفت طارم روشن جراغی و جه جراغی جراغی که صدهزار حجرهٔ ماتم از نور شفقت و
رأفت او جون کلستان خرّم باغ ارم کلشن بیت خاک ذلیلان شده کلشن بتو جشم عزیزان شده روشن بتو
در صدف صبح بدست صفا غالیهٔ بوی تو ساید صبا روز نجاتت جو شود صبح تاب ذرّه بود عرش در آن آفتاب
کرنه ز صبح آینه بیرون فتاد نور تو بر خاک زمین جون فتاد ای دو جهان زیر زمین از جه کنج نهٔ خاک نشین از جه
کنج ترا فقر تو ویرانهٔ شمع ترا ظلّ تو پروانهٔ مبشّر جانهاء غمکین عاصیان مسکین نوید امید شفاعت
اوست وصول دلهای مشتاق سوختکان آتش فراق بدرجات جنت و ملاقات حضرت عزت

ببرکت متابعت ودولت اطاعت اوست • سیجنجل دل وجان عصاة جناة بی صیقل بشارت او نزدوده
وسامعهٔ جامعهٔ ارباب حاجات پیام نجات وپیغام درجات جز باجابت اخبار او نشنوده **رباعی**
تا هست شفیع چون تو صاحب کرمی • کس را نبود در همه آفاق غمی • کو رنجه کنی بهر شفاعت قدمی • کار همه عاصیان بسازی بدمی
نقلست که خواجه علیه الصلوة والسلام فردا کمر شفاعت بر میان بندد • وتاج کرامت بر سر نهد •
ودر عرصهٔ قیامت درآید • چنانکه مادر فرزند کم کرده فرزند خود جوید • خواجه در محشر قیامت امت
جویان امتی امتی کوید • فرمان حضرت خداوندی جل وعلا در رسد که یا محمد قدم امتک للحساب
ای محمد امت خود را از برای حساب پیش آر خواجه علیه الصلوة والسلام خلفاء راشدین • وانصار
ومهاجرین • وشهدا وصدیقان • وزهاد وعباد • ومصلحان ومخلصان • ومطیعان امت خود را پیش برد
فرمان آید که ای محمد مطیع آوردی عاصی کو • مخلص آوردی مفلس کو • بانماز آوردی بی نماز کو • عالمان
آوردی ظالمان کو • روزه داران آوردی حرام خواران کو • غازیان کافرکش آوردی ظالمان مسلمان
کش کو • خواجه عالم صلی الله علیه وسلم کریان شود کوید الهی ما هذا ظنی بکرمک من بکرم تو این کمان
نداشتم حق تعالی فرماید یا محمد لولا العتاب • ما کان مع امتک الحساب • اکرنه مقصود عتاب
دوستانه باشد با امت تو بقلیل وکثیر با ایشان حساب نکنم • کاه کاه بکیرم تا بدانی که جها کرده اند •
وکوه کوه درکذارم تا به بینی که چه میکنم • **رباعی** ای روی تو محراب دل غمناکان • وی دست تو سرمایهٔ برسر خاکان
روزی که روند سوی جنت پاکان • جز تو که کند شفاعت بی باکان • ما ن کدای محمدی خوش وقت باشند
نقلست که امیر المؤمنین عمر خطاب را رضی الله عنه بعد از فوت در واقعه دیدند پرسیدند
که ما فعل الله بک با تو حق تعالی چه کرد کفت مرا به بخشکی بخشیدند که از بیداد کودکی او را رهانیده
بودم علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه پرسیدند که ما فعل الله بک کفت مرا بموجب آمرزیدند
که از سیل وپلش نجات داده بودم امام اعظم را رحمه الله پرسیدند کفت بشفاعت مکسی که
بامداد مداد دش برسر قلم سیر ساخته بودم جرایم من عفو فرمودند وقتی که بشفاعت نجشک
ومور ومکسی ارکان دین اسلام را نجات ورفعت درجات ارزانی میدارد اکر بشفاعت احمدی
وشهادت محمدی صلی الله علیه وسلم ما فقیران را آمرزید وکناهان درکذراند برضا ولقاء خود
مشرف کرداند چه عجب **اشارت** هر دولت وسعادت که انبیاء مرسل علیهم السلام
بآن مشرف کشته بودند همیا من محبت محمدی صلی الله علیه وسلم حضرت جلال احدیت جل وعلا
بما محمدیان مسلم داشته اکر آدم علیه السلام بدم ندم صبحدم در تاب آفتاب فتاب علیه وهدی

راه یافت • ما محمدیان نیز همیا من نور محبت محمدی صلی الله علیه وسلم در تاب آفتاب ایمان وعرفان راه یافته ایم
که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان • اکر نوح علیه السلام بصفای روح وبکای دل مجروح از طوفان
بی نور وفار التنور وارست • وبسلام وبرکات بذروهٔ نجات واستوت علی الجودی پیوست • که
فنجیناه ومن معه فی الفلک ما محمدیان نیز بنور نبوت محمدی صلی الله علیه وسلم از طوفان ذلک
هو الخسران المبین رسته ایم • ودل بنوید امید شفاعت محمدی صلی الله علیه وسلم بسته ایم • که
انا سید المرسلین وشفیع المذنبین اکر خلیل صلوات الرحمن وسلامه علیه از دست بی رحمان امان یافت
واتش سرکش را لاله وریحان یافت • ما محمدیان نیز همیا من محبت محمدی صلی الله علیه وسلم ان شاء الله العزیز
از ضرر شرر شعلهٔ جهنم امان خواهیم یافت که نصیب امتی من نار جهنم کنصیب ابراهیم من نار
نمرود • اکر موسی علیه السلام بیمن عصا وید بیضا قبطیان پلید وفرعونیان بلید را بسیل ویل
داد که واغرقنا آل فرعون وانتم تنظرون ما محمدیان نیز همیا من نور نبوت محمدی صلی الله علیه وسلم
قبطیان وساوس وفرعونیان هواجس را از مصر وجود وبلدهٔ سجود خویش بیرون رانده ایم که الا
ان حزب الله هم الغالبون اکر عیسی علیه السلام بنفس قدسی ودم انسی مردکان را جان داد •
وهرچه از وی طلبیدند آن داد • که وابرئ الاکمه والابرص واحیی الموتی باذن الله
ما محمدیان نیز همیا من نور نبوت وسرور فتوت محمدی صلی الله علیه وسلم دل مرده وجان پژمردهٔ خود را
بحیوة طیبه محبت محمدی زنده کرده ایم که فلنحیینه حیوة طیبة اکر حضرت محمد نیز صلوات الله
وسلامه علیه در شب قرب وکرامت سجادهٔ امامت خویش بر ذروهٔ عرش مجید افکند که دنی فتدلی
فکان قاب قوسین او ادنی ما محمدیان نیز همیا من متابعت محمدی صلی الله علیه وسلم هر شبی
مصلای تولای خویش در فضای رضای لامکان می افکنیم که الیه یصعد الکلم الطیب والعمل
الصالح یرفعه **بیت** راه بکشای که دل میل ببالا دارد • پرده برکیر که جان عزم تماشا دارد •
باز دل کز شرف قصر ازل کرد نزول • باز پرواز کنان میل بهمانجا دارد • دلم از عین عدم رفته سوی قاف قدم
صعوه را بین هوس صحبت عنقا دارد • من اکر خود نروم او کشدم جانب خود • هم از آن سلسلهٔ عشق که با ما دارد •
کر بخود خواند وکاهی ز خودم میراند • آه ازین عشوه که با عاشق شیدا دارد • حسنش اندر پس صد پرده چنین جلوه کرست
وای از آن روز که آن چهره هویدا دارد • کرچه از جای برون نیست ولیکن بخدا • که شب وروز درون دل من جا دارد •
عاقبت چهرهٔ دلدار عیان خواهد دید • هر که آینه ز زنکار مصفی دارد • حسن آن یار چو خورشید پدیدست معنی
محرم آنست که او دیدهٔ بینا دارد • **النعت العاشر** اللهم صل علی سید الانبیاء

وسند الاصفیاء محمّد صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم • نام سیّد عالم میکویم • یاد سر دفتر اولاد
آدم میکنم • ان نور بخش انجم فلک • در انجمن ملک • ان کامل حرمت حرم محترم لِمَ تُحَرِّمُ مَا اَحَلَّ اللّٰهُ
لَکَ • آن شرک پیرای شرع آرای • ان زمین فرسای آسمان پیمای • شارع شهر شریعت • شارح سطر حقیقت
نکتهٔ مسایل فضایل • زبدهٔ محافل اوایل • مقتدای وفد نبوّت • مهتدای مهد فتوّت • مهبط اسرار
سبحان الذی اسری • صاعد ایوان دنی فتدلی • طبیب بیماران کناه • انیس بیداران سحرکاه
ادیب مؤدّبان درکاه • حبیب پی روان فاتّبعونی یُحْبِبْکُمُ اللّٰه • معلّم بتعلیم فاعْلَمْ انّهُ لا اِلٰهَ اِلّا اللّٰه
مکرّم بتکریم وَکَفٰی بِاللّٰهِ شَهِیدًا مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰه **رباعی** یک میم تو چل صباح آدم را بود • وز حاء تو مشت خلد را مایهٔ سود
وان میم دکر چهل ولی را دستور • وز دال تو چار رکن عالم معمور • آن خواجه که قد بلند آسمان از
رفعت استان فرقدسای او پستی یافت • ساحت با فسحت زمین و زمان از بسطت سپاه باجاه
عریض او تنکی پذیرفت • ماه از اشارت نیزهٔ مسبّحهٔ معجز نمایش چون ورق کلنار در طبق
کلزار سپهر ذیب وجمال از دست نهیب باد شمال بینداخت • آفتاب جهانتاب از شرم غرّهٔ ماه زهراش
بسان نرکس جمّاش سر در نقاب غنچهٔ فیروزه سماء پر سیماش درکشید • شام مشک افشان از
زلف عنبر آسای عبهر فرسای او نمونهٔ شفق از شعلهٔ انوار او بر رخسار نو عروس فلک کلغونه
صبح نام صادقی ازان یافت که بقلم نور منشور ظهور او نوشت • چرخ رفعت ازان کرفت که
اجرام نیّرات را بفضالهٔ نور او سرشت • خیل ستارکان آسمان بنوبت حاجت خواه ماه تابان فتوت
او بودند انبیاء مکرم بر موایدکرم میهمان خوان احسان وپرورده مایدهٔ پر فایدهٔ مروّت او بودند
رباعی کو خلق جهان هزار خیلند همه • اندر پی آرزو و میلند همه • مقصود محمّدست و باقی همه خلق • بر خان محمّدی طفیلند همه
نسخهٔ اعزاز دوستانش آیت بادرایت وَآتَاهُمْ تَقْوٰهُمْ • مهلت جان کداز دشمنانش خطاب باعتاب
وَدَعْ اَذَاهُمْ • صورت شریفش مطلع انوار درج ومنبع آثار فرج بود • معنی لطیفش شایستهٔ تشریف
بی تخویف مَا کَانَ عَلَی النَّبِیِّ مِنْ حَرَجٍ بود • روز فراق او بر عاشقان تاریک تر از لیلهٔ داج بود
شام وصال او در نظر مشتاقان روشن تر از سراج وهاج بود • خاک راه اقدام میمونش بر فوق
فرقدین درّة التّاج بود • وعده کاه وصال ذات بر کمالش با جناب خداوند ذوالجلال شب جلوه خانه
لیلة المعراج بود **شعر** با قدامه فی حضرة القدس قد سعی • رسول له فوق المناصب منصب
باعلی السّما اسمی تکلّم ربّه • وجبریل ناءٍ والحبیب مقرّب • بعزّته سُدنا علی کلّ امّةٍ • وملّتنا فیها النبیّون ترغب
بیت انجاکه جای نیست تو انجا رسیدهٔ • هرچ آن کسی ندید تو آنرا بدیدهٔ • بینایی از تو داد هر دیده و رکه هست

کرجمله

کرجمله بر سرامد چون نور دیده • خود محض رحمتی تو خطا باشد این که من • کویم برای رحمت خلق آفریده
کس را ز انبیا نرسد کار زو کند • کانجا رسد که تو شب اسری رسیده • ای عاشق جمال محمّدی وای طالب
وصال احمدی صلی الله علیه وسلم بدانک ملایکهٔ مقرّب وانبیاء مرسل علیهم الصّلوة والسّلام
بر جمال با کمال محمّدی بمراتب از تو عاشق تر بوده اند • قدر محمّد جبرئیل میدانند • ومنزلت محمد ابراهیم
خلیل می شناسد علیهما الصّلوة والسلام **نقلست** که روزی جبرئیل با میکائیل
علیهما السلام بحضرت رسالت آمدند صلی الله علیه وسلم میکائیل ایستاده بود • وجبرئیل رداء
انحضرت را بوسه میداد • ودر روی خود می مالید • خواجه کفت علیه الصّلوة والسلام ای جبرئیل
این چه حالتست کفت از میکائیل بپرس میکائیل کفت یا رسول الله هفتاد بار امروز دستوری
خواسته است تا بنزدیک تو آید ملایکه کفتند این چه مبالغه است کفت معذور دارید که بی جمال
محمد صلی الله علیه وسلم قرار ندارم **بیت** آنرا که چنین جمال باشد • کر دل ببرد حلال باشد
وانکس که چنان جمال بیند • عاشق نشود وبال باشد • **نقلست** که فرداء قیامت که
ترازو داران کیهان اَلْوَزْنُ یَوْمَئِذٍ الْحَقُّ نقد قلیل وکثیر ونقیر وقطمیر اعمال عمّال دیوان
تقدیر را در میزان عدل بشاهین راستی بسنجانند یکی از عصاة امّت را بحکم وَاَمَّا مَنْ
خَفَّتْ مَوَازِیْنُهُ فَاُمُّهُ هَاوِیَةٌ امر بدوزخ شود چون بدر دوزخ رسد سنکی بقدرت الهی
پیش آید ودر دوزخ را استوار فرو کیرد • ونکذارد که آن محمّدی را در دوزخ درارند بل که
باظهار معجزهٔ محمّدی صلی الله علیه وسلم بزبان فصیح وبیان صریح کوید که قسم بجاه محمد که
روزی این محمّدی مرا بوحدانیت تو وبرسالت واصالت حبیب تو کواه کردانید که اشهد ان
لا اله الا الله واشهد انّ محمّدا رسول الله خطاب مستطاب رب الارباب در رسید که
ای سنک بکواهیٔ تو این بندهٔ عاصیٔ محمّدی را ببیامرزیدم تا محمد از ما راضی باشد که ولسوف
یُعْطِیکَ رَبُّکَ فَتَرْضٰی ای محمدیان بابشارت باشید که وقتی که بکواهی سنکی بنده را از اتش
دوزخ آزاد میکنند • اولیتر انک بکواهی حضرت رسالت علیه افضل الصلوات واکمل التحیات
امت او را از اتش سرکش برزخ دوزخ ازاد کردانند • که وَیَکُونَ الرَّسُولُ عَلَیْکُمْ شَهِیدًا
اشارت طفلی را که بدبیرستان می برند اول سبقی که معلّم از برای او بر لوح مثبت ساخته
بوی تعلیم میکند اَلِفْ بَسْت آری آن روز که طفل عقل را بطلب نقل بدبیرستان عشق محمّدی
صلی الله علیه وسلم فرستادند اول حرفی که دبیر الرّحمن علّم القرآن بر لوح باروح او نوشت

الف آمنوا بالله بود لاجرم ما اطفال دبیرستان عشق و محبت محمدیم صلی الله علیه وسلم و دبیر داعادتی است
که اطفال دبیرستان را در روز پنجشنبه آزاد میکنند در عالم معنی عمر عالم هفته بیش نیست از
روزهاء آخرت که عمر الدنیا سبعة ایام من ایام الاخرة و ایام اخرت را روزی هزار سال باشد اِنَّ
یَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَاَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ عهد آدم علیه السلام شنبه جهان بود عهد نوح
علیه السلام یکشنبه بود عهد ابراهیم علیه السلام دوشنبه بود عهد موسی علیه السلام سه شنبه بود
عهد عیسی علیه السلام چهارشنبه بود اما عهد دولت محمدی صلی الله علیه وسلم پنجشنبه بود
دلیل بر آنک روز قیامت روز جمعه خواهد بود و خواجه ما فرمود صلی الله علیه وسلم که اَنَا
وَالسَّاعَةُ كَهَاتَيْنِ واشار بالسبابة والوسطی ذَلِكَ يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ بنا برین مقدمات معلوم شد
که ما اطفال دبیرستان عرفانیم ن محمدیم که وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ اکر یمن دولت احمدی
و عهد ظهور محمدی صلی الله علیه وسلم ما را نیز درین پنجشنبه آخر الزمانی آزاد کنند تا در جمعه
قیامت بفراغ بال مرفه الحال بعیش ابدی و نشاط سرمدی پردازیم از بزرکی منزلت محمدی غریب
و عجیب نباشد **اشارت** ای درویش کافران در مقام عناد و استکبار کفتند
اَللّٰهُمَّ اِنْ كَانَ هٰذَا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ فَاَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ اکر دین محمد
حقست و او از نزد تو براستی آمده است بر ما از آسمان سنک باران خطاب آمد که وَمَا كَانَ
اللّٰهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَاَنْتَ فِيهِمْ ای محمد حق تعالی ایشانرا عذاب نخواهد کرد و حال آنک تو در میان
ایشان باشی عجب عجب وقتی که محمد صلی الله علیه وسلم در میان آب و کل ایشان بود حق تعالی عذاب را
از ایشان برداشت هرچند عذاب طلبیدند بایشان نفرستاد ما محمدیانیم که عشق و محبت آنحضرت
در میان دل و جان داریم و هر روز چندین نوبت آنحضرت را بشفاعت آورده بحق تعالی از عذاب
او پناه می بریم اکر ما را بعذاب خود مبتلا نکرداند و در دنیی و آخرت از برکت آنحضرت از کل نکبات
و بلیات محفوظ دارد از کرم الهی عجیب و غریب نباشد

النعت الحادی عشر

صلوات الله وسلامه بعدد اللیل والنهار و قطرات الامطار و اوراق الاشجار و ذرات الغبار
من سطح الارض القفار الی مدار الفلک الدوار نثار حضرت با نضرت شریعت شعار حقیقت
دثار مقتدای فرقه اخیار راهنمای زمره ابرار بلبل خوشنوای نغمه سرای وسبح بالعشی والابکار
پیشوای احبای اَلصَّابِرِينَ وَالصَّادِقِينَ وَالْقَانِتِينَ وَالْمُنْفِقِينَ وَالْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْاَسْحَارِ
دلیل نبیل مهاجر و انصار خلیل جلیل فَاعْتَبِرُوا يَا اُولِي الْاَبْصَارِ شفیع جمیع آشفته روزکاران

کناهکار واسطه رابطه آفرینش فرش بوقلمون و کنبد نیلکون دوار کوه با شکوه حلم و صبر و وقار
اما مسکنش کنج خلوتخانه غار دریای بی انتهای جود و بخشش و استظهار اما مشا للتش توقع با تضرع
رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ سید السادات و سند السعادات
محمد المختار صلی الله علیه وعلی آله واصحابه البررة الاخیار **بیت** اکر بدیدی ابلیس نور جوهر تو
که سجود نکفتی خلقتنی من نار وکر رسند بدریای همتش مه و مهر نه این زقعر بر آید نه آن رسد بکنار
وکر شناه کنند و بجهد غوطه خورند شوند هردو نهان در میان موج بحار تو نقطه و مدار زمانه پرکار رست
نقطه راست توان کرد کردش پرکار خلاصه عالمیان سلاله آدمیان جرعه نوش عالم سر خرقه پوش وَلِبَاسُ
التَّقْوَى ذَلِكَ خَيْرٌ شهسوار میدان ضمایر شهریار ایوان شفاعتی لاهل الکبایر شاه سریر سلطنت
اذا رأيت ثم رَاَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا ماه منیر ناحیت دَاعِيًا اِلَى اللّٰهِ بِاِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا
جای بدخواهانش زاویه محبس فَاُمُّهُ هَاوِيَةٌ جای هواخواهان او تخت عالی بخت فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ
بوستان و لاله زار او اُدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ دوستان و غمکذار او حَسْبُكَ اللّٰهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ
مِنَ الْمُؤْمِنِينَ امروز او وَلَا اُشْرِكُ بِرَبِّي اَحَدًا فردای او خَالِدِينَ فِيهَا اَبَدًا اول او رِضْوَانٌ مِنَ
اللّٰهِ اَكْبَرُ آخر او اِنَّا اَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ دین او مِلَّةَ اَبِيكُمْ اِبْرَاهِيمَ یقین او وَاِنَّكَ لَتَهْدِي
اِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ثروت او فقر و فاقه و افلاس امت او كُنْتُمْ خَيْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ
بساط انبساط او سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْاَعْلَى سفر با ظفر او سُبْحَانَ الَّذِي اَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا **بیت**
زهی نور جهان پرورکه او داشت که پیشش هردو عالم سر فرو داشت جو او در بندکی داد قدم داد
خداوندش چنین کوس و علم داد بآخر نوبت آنحضرت علم زد محمد محو شد آنکاه دم زد زامت دو سخن آمد زمانی
بدو بخشید از امت جهانی جو کار امتش از پیش برخاست بحق بیخویش قرب خویش درخواست میان این دو حضرت دو کمان بود
ز احمد تا احد میمی میان بود جو در میمی که میکویی دو میمیست ز هر یک میم یک عالم مقیم است جو این عالم در آن عالم نهان شد
دو میم آمد یکی وحدت عیان شد جو آن میم دکر برخاست از پیش احد ماند و فنا شد احمد از خویش نام خواجه
میکویم که کلاه کوشه دولت او بر فرق فرقدین می ساید هودج ابهت او قبه قربت قاب قوسین می شاید
محمل سیادت او بختیان بلند کوهان افلاک و شتران سرمست بادیه خاک نتوانند کشید مسند
جلالت او مقربان عالم ملکوت و مودبان حظایر جبروت نتوانند اندیشید عصابه مجد بر پیشانی
دولتش این بود که لا اله الا الله طراز اعزاز بر آستین عهد او این می نمود که محمد رسول الله رایت
ولایت بر در سرا پرده دولت او این بود که اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا شعاع پر انتفاع شمع

سراچهٔ خلوت او این نور می‌افزود که إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا وَدَاعِيًا إِلَى اللّٰهِ بِإِذْنِهِ
وَسِرَاجًا مُنِيرًا **شعر** ضياءُ شموسٍ أم بدورٍ بطيبةٍ • أم النورُ من وجهِ المشفَّعِ في العرضِ
ضللنا فأرشدنا بنورِ محمدٍ • وكنّا غموضًا فانتبهنا من الغمضِ • ضحى وجهُ من تُتلى له سورةُ الضحى
وشمسٌ اختفى الشمسُ تكسو على الارض **بيت** زهی ز نور تو مهر سپهر یک پرتو • نشان مهر تو مهر نگین کیخسرو
قدر کتابهٔ قدر تو می نوشت که بست • درون قصر تو نه طاق آسمان را خو • حدیث مهر تو گر بشنود فلک روزی
چه چرخها که زند بر کمانچهٔ مه نو • هر آنکه تخم جفای تو کاردانددل • بکشت زار جهنم رود بوقت درو
برو ملاحظهٔ سوره‌های قرآن کن • ز من نمیشنوی مدحش از خدا بشنو **تمثیل** ای درویش تمثیلی است
درباب داعیا الی الله باذنه بگوش جان بشنو سرا بوستانیست مثلا بصد هزار نقش و نگار آراسته
و بناز و نعمت و نوا و نغمت پیراسته • در وی منازل پادشاهانه از قصور و ایوان ساخته • مناظر
از طاق و رواق برافراخته • گلهای دلفریب و درختان میوه دار ترتیب داده • و خوانها از طعامها
لذیذ و مایدها از نانهای سمید نهاده • اما بر در این سرا بوستان خارزاریست که رهگذار آن سرا
بستان بر این خارزار است و بر در این سرابستان مردی کاملی عالی عاملی خوش خویی نیکو رویی موصوف
بصفات کمال و متصف بمکنت و جاه و جلال ایستاده و میگوید ازین خار اندیشه مکنید و قدم در
نهید و بدین سرای درایید تا عزت ابدی و دولت سرمدی یابید • و هر که بسخن این داعی در آید
بر مسند مقصود و ذروهٔ مراد برآید • و در جوار این سرابستان زندانیست که در او را بنقوش
و زینتها آراسته • و گلستانی در رهگذر این زندان تعبیه ساخته • و حبشیی زشت خویی سیاه رویی
بد محاوره در مجاورهٔ آن زندان ایستاده و میگوید بیایید • و قدم درین گلستان نهید • و بعیش
و نشاط برآسایید • و هر که بسخن این حبشی سیاه قدم درین گلستان نهد بان زندانش در کشد
و او را بقیود و اکبال مقید ساخته در خانه دود ناکی محبوس سازد و هر زمان بنوعی از ضرب
و شتم و ایذائی معذب گرداند **بدانک** آن سرابستان عبارت از بهشت عنبر سرشت است
که بلطایف و عواطف بسیار مزین و محلی است • و بر در آن سرا خارستان فقر و نامرادی مهیاست
که حُفّت الجنّة بالمکاره اشارت بآنست • و آن داعی عاقل کامل حضرت محمد مصطفاست صلی الله
علیه وسلم که امت خود را بهشت و رضا و لقا می‌خواند که داعیا الی الله باذنه عبارت از آنست
هر که دعوت این داعی اجیبوا داعی الله را بسمع قبول اصغا نموده اجابت فرمود دولت
بی غایت و سعادت بی نهایتش حاصل آمد • و آن زندانی که گذرگاه او گلستانیست عبارت

از دوزخ است • و آن گلستان لذات و شهوات نفسانی و تمتعات و تکلفات این جهانیست چنانکه حُفّت
النّار بالشهوات کنایت از آنست • و آن حبشی سیاه روی زشت خو شیطانست که راه دوزخ بر
آیندگان و روندگان تزیین میدهد که زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ
الْمُقَنْطَرَةِ هر که سخن این ضالّ مضل استماع نمود و قدم در گلستان شهوات و مرادات نهاد در زندان
دوزخ و محبس برزخش بفنون عذاب و عقوبت مبتلا گردانید و بآن نارها و بی بن ابد الآباد گرفتار
شد که امید نجات ممکن نیست **کمال اسمعیل رحمه الله** ای دل چو آگهی که فنا در پی بقاست • این آز دور و آز در از تو از کجاست
برهم چه بندی این همه فانی بدست حرص • چیزی بدست کن که نه در عرصهٔ فناست • دیوار دیدهٔ تو ز باغ وجود بس
اکه نه دو که چه گلهای خوش لقاست • سبز و خوش است ظاهر دنیا بچشم تو • کز شهوت بهیمی عقل تو در غطاست
تو فارغی ز رنگ گل و بوی یاسمین • تا چون خرت نظر همه بر سبزه و گیاست • مشکوة نور حق ز تو کانون شهوتست
جام جم از خساست تو ظرف شورباست • ای خوی تو درشت ندانی که این جفاست • از خور می گریزی و با خوک می چری
خوبان معنوی بدلی آورند روی • کز روشنی چو آینه اش روی در صفاست • هر گو ز صدق دم زند ار یک نفس بود
چون صبح روشنی جهانیش در قفاست • کر ایمنی بطاعت امنیت خوف ناک • ور خایفی ز معصیت ان منشار جاست
طاعت که با غرور بود بیخ لعنتست • عصیان کز او شکسته شوی تخم اجتباست • پس ای درویش میان متابعت
محمدی دربند و عشق محمدی و محبت احمدی صلی الله علیه وسلم بجان پیوند که هر که محبت محمدی پذیرفت
بشارتش باد که از وی بدی رفت • هر که سرمست می محبت محمدی شد • شایستهٔ عیش مخلّدی و عشرت
مؤبّدی گشت • از آنک محبت محمدی سرّیست الهی و برّیست نامتناهی • محبت محمدی دفینه ایست
سرمدی • و خزینه ایست برای متابعان ملت احمدی • محبت محمدی راهیست بسوی عالم باقی
و متعطّشان بوادی نامرادی یحبّهم و یحبّونه را ساقی • محبت محمدی عصاة عرصات را از شرر
شعلهٔ نار جهنم پناه است • و وسیلهٔ قربت و واسطهٔ دفع کربت لا تقنطوا من رحمة الله است
رباعی ای دل چو محبت محمد داری • میدان که سعادت مؤبّد داری • از آتش دوزخت کند شستن چه غمست
چون مهر محمدی تو با خود داری • **آورده‌اند** که نصرانی با محمدی ربّانی در دین محمدی مجادله
می‌نمودند محمدی گفت ما هر دو دست در آتش نهیم تا زر خالص از مغشوش بآتش ممتاز گردد
اتفاقا دست هیچکدام نسوخت • محمدی بجناب قدس الهی بنالید گفت خداوندا اگر دست من
نسوخت بیمامن دین محمدی بود علیه الصلوة والسلام دست نصرانی چرا نسوخت • الهام ربّانی
بدل محمدی در رسید که دست تو ببرکت دین محمدی نسوخت • و دست نصرانی ببرکت دست تو که

محبت محمدی در دل داری • سی در ویش واقف مستی که جه میکویم وقتی که امروز بسیاری دست محمدیان
دست نصرانی نمیسوزد اکر فردا محمدیا نرا ببرکت محبت محمدی و شرف شفاعت احمدی صلی الله علیه
وسلم نسوزند از کرم الهی و لطف نامتناهی او عجیب نباشد **النعت الثانی عشر**
بهترین نغمه و نوایی که بلبلان بوستان فصاحت بآن ترنم نمایند • وخوبترین زمزمهٔ دلکشایی که عندلیبان
کلستان بلاغت زبان تکلم بآن بکشایند • بعد از ابلاغ حمد و ثناء ملک تعالی درود سید انبیا
و سند اصفیاست صلی الله علیه وسلم الهی صدهزاران هزار صلات صلوات زاکیات • و تحف
تحیات نجیات بروح و روان • و جسم و جان سید انس و جان • و مهبط انس جان در رسان •
آن سلطان تخت سروری • برمان بخت پیغمبری • نو رنهار شریعت • نو ربهار طریقت • غواص دریای
حقیقت • سنبل بوستان نبوت • سنبله آسمان مروت • مشک نافه فتوت • والی ولایت حکمت • تالی
آیت رحمت • مقتدای جنید امت • همای اوج همت • شکوفه کلستان دولت • سیمرغ باغ ملت • ثمرهٔ شجرهٔ
خلت • سروجویبار محبت • تذرو کلزار مودت • شمس فلک سیادت • برج سماء سماحت • موج دریای
ملاحت • بلبل جمن فصاحت • طوطی باغ بلاغت • منبع جشمهٔ هدایت • مرجع قبلهٔ حمایت • شمع شب کرامت •
صبح روز قیامت • مرکز دایرهٔ وفا • کوهر معدن صفا محمد مصطفی صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم •

ثنایی کان ورای عقل و جانست • جه حد شرح و جه جای بیانست • ثنا و مدح شاهی جون توان کفت •
که مدح او خداوند جهان کفت • محمد کافرینش را غرض اوست • مراد از جوهر و جسم و عرض اوست •
سپهسالار دیوان رسالت • نبی مسند صدر جلالت • سپهر دانش و خورشید بینش •
بزیر سایهٔ او آفرینش • باصل و فرع مالک عقل و جانرا • بدین و دل ولی نعمت جهانرا •
تنش معیار دار الضرب اشباح • دلش طیار دار الملک ارواح • خلایق خوشه جین خرمن او •
ملایک خاشه روب کلشن او • نیازش پیک راه قاب قوسین • نمازش جلوه کاه قرة العین •
خدا راد حقیقت اوست بنده • لباس اصطفا در بر فکنده • زر خالص ز کان کبریا اوست •
همه عالم مس و کیمیا اوست • نه عالم بود و نی آدم که او بود • که او بود و خدا آن دم که او بود •
ز عالم تا بآدم پرتوی اوست • ز مشرق تا بمغرب پی رو اوست • جهان تاریک بود از کفر کفار •
ز نور او منور شد بیکبار • تنش از سایه زان معنی جدا بود • که دایم سایه پرورد خدا بود •
کجا خورشید باشد سایه داری • ندارد سایه با خورشید کاری • جو کرد خاک پایش آسمان یافت •
کواکب پردهٔ کحلی از آن یافت • فروغ صبح از آن بر عالمی زد • که با او از سر صدقی دمی زد •

جراغش خواند حق تا کشت از اخلاص • همه قندیلهای عرش رقاص • بآخر نورا نحضرت علم زد •
محمد محو شد آنکاه دم زد • سخن از امت خود کفت مطلق • بدو بخشید امت یک بیک حق •
تام سیدی میکویم که جمال با کمالش تخت بخت را زیب میداد • و جلال با استقلالش ملوک ممالک را
نهیب می فرستاد • موکل قضا و قدر جز طغرای فرمان او نمیکشید • مدبر خیر و شر جز رقم ظفر
بر عنوان احسان او نمی اندیشید • جون قدم همت بر براق محبت نهادی کمینه منزل وی فلک
اطلس بودی • وجون قلم سخاوت بر اوراق شفقت نهادی کهینه سایل وی ملک مقدس بودی •
جون نرد در دبندکی بر تختهٔ نامرادی بباختی • در بسیط هامون و بساط بوقلمون شاه نماندی •
وجون سمند بی کزند شهنشاهی در فسحت معجزات الهی بتاختی • در سراپردهٔ نیلکون و شادروان
کردون ماه نماندی • رحمت ابدی از برای میدان سعادت او از بدر کوی و از هلال جوکان ساخته •
حکمت سرمدی از برای صولت جلادت او از آسمان ابرش و از خورشید یکران ساخته •

قال مؤلف الکتاب مداه الله طریق الصواب پیش از آن کاستاد فطرت فرش و ایوان ساخته • پایهٔ قدر ترا از کون و امکان ساخته •

قالب آدم جو از خواب عدم برداشت سر • خاک پایت توتیای دیدهٔ جان ساخته • شهسوار دلدل شوقی که در میدان جرخ •
عشق از بدر و هلالت کوی و جوکان ساخته • خواجهٔ عالم تو بودی لاجرم بنّاء صنع • از برایت جار طاق و صف ایوان ساخته •
در وحدت را که می جویند در بحر قدم • عشق اندر حقهٔ جسم تو پنهان ساخته • از برای ما حضر پیش کدایانت خدای •
هشت جنت با هزاران حور و غلمان ساخته • راه جنت کرجه دشوارست پیش دیکران • بر طلبکاران ز بی امت جه آسان ساخته •
کوهر وصلش بنقد هردو عالم می خرند • لیکن از بهر کدایان تو ارزان ساخته • یا رسول الله بحال عاصیان کن یک نظر •
تا شود زان یک نظر کار فقیران ساخته • رحمة للعالمینی بر معینی رحم کن • کز جهالت خویش را محکوم شیطان ساخته •

اشارت ای درویش بدانک حقیقت دین از روز ازل با زحالت با نبیا و مرسلین آمد
و هر یک از ایشان در وی دستکاری نمودند تا اتمام آن بوجود باجود حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم
میسر کشت • و نظیر این جنان اعتبار کن که کندم مثلا تا نان شود بر دست جندین استاد
او را کذر می باید کرد • اول کسی می باید که کندم را پاک کند • دیکری آرد کند • دیکری خمیر کیرد •
دیکری نواله کند • دیکری باز برد • و دیکری در تنور بندد • و نان بر دست وی تمام شود • از
عهد آدم تا بوقت عیسی مجموع انبیا علیهم السلام بر خمیر مایهٔ دین دستکاری نبوت نموده اند
اما تنور نا فته آتش عشق و محبت حضرت محمد را بود صلی الله علیه وسلم تا آن خمیر پروردهٔ
صد و بیست و اند هزار نقطهٔ نبوت را بدست حق پرست وی دادند • فی الحال در تنور محبت بست

و نان ایمان در مدت بیست و سه سال بکمال رسید که اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ بعد از آن
از تنور محبت برآورد و در دکان بُعِثْتُ اِلَی الْخَلْقِ کافَّةً نهاد تا گرسنگان قحط زده عَلٰی فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ
در بهاء آن نان مال و جان فدا کردند که وَجاهِدُوا بِاَمْوالِکُمْ وَاَنْفُسِکُمْ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ و آن نان پخته
دین که چندین هزار امت در آرزوی آن جان دادند این صاحب دولتان کُنْتُمْ خَیْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ
لِلنّاسِ از آن محظوظ گشتند • آری درویش خلعت تشریفی فَسَوْفَ یَأْتِی اللّٰهُ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ
قبایی بود بر قامت این امت دوخته و نور ظهور وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ اِلٰی رَبِّها ناظِرَةٌ شمعی بود
برای این خرمن سوختگان پروانه صفت افروخته **رباعی** ما ایم ز خود وجود پرداختگان • آتش بوجود خود در انداختگان
پیش رخ چون شمع تو شبهای وصال • پروانه صفت وجود خود باختگان • شراب طهور وَسَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً
طَهُوراً در بزم سرور وَلَقّاهُمْ نَضْرَةً وَسُرُوراً جرعه بود در کام این سرمستان ریخته و عربده پر ولوله
سبحانی ما اعظم شانی با زمزمه پر دمدمه انا الحق از درون جان این مستان بر انگیخته تا تشبث
بذیل این معنی دست در فتراک این دعوی آویخته که **فقیر تو گوید** این چه جامست این که اندر کام مستان ریختی
باده عشقست کاندر ساغر جان ریختی • این نه زان باده ست کاندر ساغر و پیمانه است • زان شرابست این که بر موسی عمران ریختی
چون ملک را تاب مستی می عشقت نبود • لاجرم یکجرعه بر خاک انسان ریختی • صد هزاران جرعه خود در نعره زد هل من مزید
تا ز خود چیزی میان باده پنهان ریختی • من نمیدانم چه بود آن مایه اندر جام می • عکس رویت بود یا خود آب حیوان ریختی
زان می وحدت که شاهان را ندادی جرعه • صد هزاران جام در کام گدایان ریختی • زان میی کز بوی وی مستند و حیران اهل عقل
جامها در کام سرمستان حیران ریختی • از درون جان زند سر انا الحق سر برون • زان می وصلت که بر ارباب عرفان ریختی
هم بسوی جرعه نوشان مست و فانی میشدند • خاصه کاکنون جام و ساغر صد هزاران ریختی • هرچه اکنون بر معینی میر و معذور دار
کز شراب عشق در کامش فراوان ریختی • **آورده اند** که شخصی بر دیواری نام لیلی و مجنون نوشته بود
مجنون بدانجا رسید نام لیلی را محو کرد پرسیدند که ای مجنون نام محبوب را چرا محو کردی گفت وحدت عشق
دوئی را از میان ما برداشته و زحمت منی و توئی را در راه محبت ما نگذاشته انا لیلی و لیلی انا **شعر**
انا من اهوی ومن اهوی انا • نحن روحان حللنا بدنا • فاذا ابصرتنی ابصرته • واذا ابصرته ابصرتنا •
کذلک گوییا عشق ازلی و محبت ابدی ندا میکند که ای محمد غیرت مویت ما دوئی نمی پسندد
و ذکر اثنینیت روا نمیدارد و اگر دلیل این سخن میطلبی از مصحف مجد برخوان مَنْ یُطِعِ الرَّسُولَ
فَقَدْ اَطاعَ اللّٰهَ اِنَّ الَّذِینَ یُبایِعُونَکَ اِنَّما یُبایِعُونَ اللّٰهَ **رباعی** پیوسته حدیث احمدی باید گفت
وز صدق دو دو سرمدی باید گفت • خواهی که سعادت ابد دریابی • با حق سخن محمدی باید گفت

ای دریغا

ای دریغا که جمال و کمال محمدی را صلی الله علیه وسلم در گلیم بشریت و در غشاوه محمدیت پوشانیده اند
که یا ایها المزمل و از روی غیرت بهیچ یک از اغیار نمی نمایند که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری
عارفی از درونگان راه و شناسندگان لیس فی الوجود سوی الله میگوید که چندانی میادین
جوع و خشوع طی کردم و بوادی ریاضت و مجاهدت در نوردیدم که از بر وجود بحر شهود مستغرق گشتم
و بوسیله براق عشق از اطباق سموات در گذشتم تا بساق عرش رسیدم صفوف ملائکه و صفوف
ارواح بر من مکشوف گشت گفتم الهی روح محمد را صلی الله علیه وسلم بمن نمای و اگر نه حرقت فرقت
روح محمدی صلی الله علیه وسلم مرا بخواهد سوخت خطابی شنیدم که ای عاشق محمد ما جمال روحانیت
عیسویت را که مبشر اخبار محمدیت بود بجهانیان جلوه دادیم که وَاُبْرِئُ الْاَکْمَهَ وَالْاَبْرَصَ وَاُحْیِی
الْمَوْتٰی بِاِذْنِ اللّٰهِ عالمی او را نسبت بما کردند وَقالَتِ النَّصارَی الْمَسِیحُ ابْنُ اللّٰهِ اگر جمال رسالت و کمال
جلالت محمد را صلی الله علیه وسلم بخلق نمائیم جمله اموات خلعت حیات در پوشند اشجار و احجار بنطق
و تذکار در آیند • نه فلک را مدار ماند و نه ملک را قرار سرها بیدا شود • و دلها شیدا گردد • صوفی روح
خرقه تن پاره کند مرغ جان در فضای لامکان در طیران در آید • جمله عالم و زمره بنی آدم محمد پرست شوند
و بزبان حال با او باین مقال گویا گردند که • ای شمع سراجه الهی • خورشید سپهر پادشاهی • بر ذروه تارک ملایک
قدرت زده پایه ارایک • خورشید ظهور نور مطلق • بر برج دولت فزوده رونق • بنمود چو برقعت بر افکند
ز آیینه ذات تو خداوند • در مظهر هستی تو دیدم • آن حسن که من ز تو شنیدم • در عرصه انکشاف معنی
نگشاده لبت زبان بدعوی • یک پرده عیسوی بر افتاد • ترسا بخدائیش نشان داد • در پرده نهفته به جمالی
کو را بنود جزا و مثالی • هفتاد هزار پرده داری • هر پرده هزار پرده داری • بیچاره معین کمین غلامت
از دین و دل کند سلامت • آن به که کمال روحانیت و جمال نورانیت محمدیت را در پرده بشریت قُلْ اِنَّما اَنَا
بَشَرٌ مِثْلُکُمْ پوشیده داریم • تا چون صبح قیامت بدمد • و اسرار پوشیده یَوْمَ تُبْلَی السَّرائِرُ آشکارا گردد •
تاب آفتاب نیر اعظم رسالت محمدی را صلی الله علیه وسلم بر فلک قبول ابدی • و مطلع وصول سرمدی
جلوه دهیم تا همه عالمیان بدانند که محمد که بوده و بیقین معلوم کنند که مقصود از ایقاظ ابعاض هژده
هزار عالم از منام احلام عدم ایجاد عنوان وجود و ایقاد نیران شهود محمد بوده صلی الله علیه وسلم **لمؤلفه**
حکمت ز ایجاد دو عالم چه بود • تا بمحمد کند اظهار جود • گر نه که نور وی ز قدم تافتی • ز آدم و عالم که نشان یافتی •
قرص تباشیر صباح وجود • نور طلوع از افق او نمود • کون و مکان هر دو زخیل ویند • جان و جهان هر دو طفیل ویند •
هر دو جهان فسحت میدان اوست • گوی فلک در خم چوگان اوست • صحن زمین فرش سرای ویست • چرخ برین قبله نمای ویست •

بحر فلک پر در و مرجان اوست • نه طبقه‌ش یک طبق خوان اوست • چیست قلم بیدق فرمان او

لوح یکی فذلک دیوان او • عرش که بر فرق جهان تاج اوست • منبر نه پایهٔ معراج اوست

انجه شد از نور قدم ملبسش • تا قدم انداز کند اطلسش • کرسی قدسی جو بدیدان شبش

بوسه همی داد سم مرکبش • نعل براقش مکر انجا کسیخت • مینجهٔ جند زنعلش بریخت

بر شرف غرفهٔ هشتم حصار • انجم از ان ماند مکر یادکار • ثابت و سیاره نثار و یند

بر سر وره مشعله دار و یند • ای کل و کلزار همه بلبلان • قافله سالار سبک محملان

راهنمای همه سرکشتکان • قفل کشای همه برکشتکان • اینه دار رخ شاهی توی

مطلع انوار الهی توی • مایهٔ هر مفلس مسکین نویس • مونس جان من غمکین نویس

دست بفتراک تو خواهم زدن • با تو بخلوتکهٔ وحدت شدن • درد مرا مایهٔ درمان تو باش

بد رقهٔ خدمت سلطان تو باش • زنک تن از اینهٔ جان زدای • بر دلم اسرار حقیقت کشای

مصقله بر دار و مرا جلوه ده • در دل من نور خدا جلوه ده • بر فکن آن پرده ز رخسار دوست

تا ان که دلم عاشق دیدار اوست • جملهٔ ذرات وجود مرا • اینهٔ ساز حقیقت نما

یک شکن از نافهٔ جین باز کن • صد کره از کار معین باز کن • رحمت عامی بخلاصم بکوش

برهنه ام خلعت خاصم بپوش • دست شفاعت بمیان اندر آد • صد جو مرا پای ازین کل بر آد

تاج کرامت بسر ما بنه • هرچه مرا دست خدایا بده •

فصل چهارم

در خصایص و فضایل حضرت رسالت بناهی صلی الله علیه وسلم و درین فصل دو مقاله مذکور خواهد شد **مقاله اولی** در ذکر خصایص انحضرت و این خصایص عبارتست از امور ری که خاص انحضرت بوده و دران کسی را مشارکت نیفتاده نه از انبیا و نه از ملائکه علیهم السلام جه کمال نفوس بشریه بمقدار جودت ماهیت و صفاء جوهریت اوست و نفوس نفیسهٔ انبیا علیهم السلام اصفی و اجود نفوس است و ابدان شریفهٔ ایشان اَسلَمُ و اَنقَی از عیوب و از میان ایشان حضرت ختمی بناه صلوات الله وسلامه علیه و علیهم اجمعین در صحت مزاج و کمال بدن وصفاء روح و تمامی خُلق و عِظَم خُلق ممتاز بود و حق تعالی باین سبب او را بفضایل کثیره و خصایص بثیره آراسته و براسته و تعداد انها مفصلا درین کتاب میسر نکردد فاما بعضی بر سبیل اجمال مبیّن میکردد و بالله التوفیق **خصیصهٔ اولی** انکه روح پر فتوح انحضرت سابق بود در خلقت و بدن مبارکش لاحق بود در بعثت و قضیه مرضیهٔ

نَحنُ الاخرون السابقون ناظر باین معنی است و کیفیت سبقت روح میمونش و انشعاب ارواح ملکی و بشری و غیر آن از وی در رکن اول انشاالله مبیّن کردد **خصیصهٔ ثانیه** انکه حق سبحانه و تعالی عهد و میثاق از جملهٔ انبیا علیهم السلام بنصرت و اعانت و متابعت وی فرا کرفت که اکر زمان او را دریابند با و ایمان آرند و نصرت دین وی کنند کما قال تعالی وَاِذْ اَخَذَ اللهُ مِیثَاقَ النَّبِیِّینَ لَمَا آتَیْتُکُم مِن کِتَابٍ وَحِکْمَةٍ ثُمَّ جَاءَکُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَکُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ و اکر انبیا علیهم الصلوة والسلام فرضا ادراک زمان بعثتش نمودی متابعت آن حضرت بر ایشان واجب بودی جنانجه فرمود لو کان موسی حیًّا لَمَا وَسِعَهُ اِلّا اِتِّبَاعی **خصیصهٔ ثالثه** انکه حق تعالی هر پیغمبری را که در قرآن ذکر فرمود بنام علامتش یاد کرد و حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بنام کرامت جنانجه خطاب با دم علیه السلام فرمود یا آدَمُ اسْکُنْ اَنْتَ وَزَوْجُکَ الْجَنَّةَ و با نوح علیه السلام کفت یَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا وَبَرَکَاتٍ و یا اِبْرَاهِیمُ اَعْرِضْ عَنْ هَذَا و یا مُوسَی اِنِّی اصْطَفَیْتُکَ عَلَی النَّاسِ بِرِسَالَاتِی وَبِکَلَامِی و یا دَاوُدُ اِنَّا جَعَلْنَاکَ خَلِیفَةً فِی الْاَرْضِ و یا زَکَرِیَّاءُ اِنَّا نُبَشِّرُکَ بِغُلَامٍ و یا یَحْیَی خُذِ الْکِتَابَ بِقُوَّةٍ و یا عِیسَی ابْنَ مَرْیَمَ اذْکُرْ نِعْمَتِی عَلَیْکَ وَعَلَی وَالِدَتِکَ و جون نوبت خطاب به پیغمبر ما رسید صلی الله علیه وسلم فرمود یا اَیُّهَا النَّبِیُّ یا اَیُّهَا الرَّسُولُ و انجه نام انحضرت در غیر خطاب در قرآن مذکور شده بطریق ثنا و مدح بوده مقرون بذکر نبوّت و صفت رسالت مثل وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُولٌ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ وَآمَنُوا بِمَا نُزِّلَ عَلَی مُحَمَّدٍ مَا کَانَ مُحَمَّدٌ اَبَا اَحَدٍ مِنْ رِجَالِکُمْ وَلَکِنْ رَسُولَ اللهِ وَخَاتَمَ النَّبِیِّینَ و نظیر این در قرآن بسیارست نقلست که در قیامت همه امم را بنام انبیاء ایشان خوانند یا امّة نوح و یا امّة ابراهیم و یا امّة موسی کویند و جون خطاب با امّة محمّد کنند صلی الله علیه وسلم یا اولیائی کویند تا جنانجه حرمت و حشمت انحضرت رعایت فرموده عزت و حرمت امّت او نیز بتقدیم رسانیده باشد **خصیصهٔ رابعه** انکه امم سالفه را جایز بود که انبیاء خویش را بنام ایشان خواندی و این امّت را جایز نیست که انحضرت را بنام او خوانند بدلیل قوله تعالی لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَیْنَکُمْ کَدُعَاءِ بَعْضِکُمْ بَعْضًا و سبب نزول این آیت بقول ابن عباس رضی الله عنهما آن بود که صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین در وقت مخاطبت با آنحضرت میکفتند یا محمد یا ابا القاسم حق تعالی ایشانرا باین آیت از ان معامله ممنوع ساخت تعظیما لنبیّه صلی الله علیه وسلم تا بعد از ان بیا رسول الله و یا نبیّ الله خطاب میکردند **خصیصهٔ خامسه** انکه بجوامع الکلمش مخصوص کردانید

جنانچه فرمود اوتیتُ جوامعَ الکَلِم یعنی کلامی قلیل اللفظ کثیر المعنی بعضی کویند مراد از جوامع الکلم قرآنست
وبعضی کویند عامست مشتمل بر قران وتکلّم بعبارات فصیحه واشارات ملیحه انحضرت که آن نوع
عبارت واشارت از خصایص انحضرت است صلی الله علیه وسلم **خصیصهٔ سادسه**
نصرتست بترس در دل دشمن جنانچه یکماهه راه هیبت وخشیت در دل اعدا از انحضرت در آمدی
وبواسطهٔ ان مقهور ومجبون ومغلوب ومغبون کشتندی جنانچه فرمود نُصِرْتُ بالرُّعْبِ
مَسِیرَةَ شَهْرٍ **خصیصهٔ سابعه** غنایم را یعنی اموالی که از کفار کیرند بر انحضرت حلال
ساختند وبر امتان پیشین حرام بود وحکم غنایم در میان امم سالفه جنان بود که پیش پیغمبر خود آوردندی
تا آتشی از آسمان فرود آمدی وآنها را بسوختی جنانچه فرمود واُحِلّت لِیَ الغنایم **خصیصهٔ ثامنه**
آنکه تمامی ساحت بافسحت زمین مسجد ومَعْبَد انحضرت کردانیدند وخاک او را در تطهیر
حکم آب دادند وامت پیشین باین دولت فایز نکشته بودند بل که ایشان را مساجد ومعابد معیّنه بود
که قدمکاه انبیاء ایشان بود تا هر بقعهٔ که بقدم پیغمبری مشرّف کشته بودی وطهارت از قدم مطهّر
او اکتساب کرده ومسجد ومعبد ان پیغمبر کشته جای الصّلوة بودی وزمینی که باین دولت مستسعد
نبودی از جملهٔ مکان طهورش نداشتندی ودر اسفار مَسْجِدْ از جوب وتخته ساخته با خود همراه
می بردند که در ان پیغمبری نماز کرده بودی وبتیمّم خود اصلا مرخّص نبودند جنانچه فرمود وَ
جُعِلَتْ لِیَ الارضُ مَسْجِدًا وتُرابُها طَهُورًا **خصیصهٔ تاسعه** آنکه بر کافّهٔ خلایق مبعوث بود از
جن وانس وهر یک از انبیاء ما تقدّم بطایفهٔ مخصوص مبعوث بوده اند ودر بعضی روایات
نوح را این علیه السلام بر کافّه برایا مبعوث داشته اند بقرینهٔ هلاکت تمام روی زمین بدعاء وی
فامّا بر تقدیر تسلیم مبعوث بر انس بوده نه بر جنّ وانحضرت بتعمیم فرموده که وبُعِثْتُ الی الخلق کافّة
خصیصهٔ عاشره آنکه انبیا را بوجود مبارکش ختم کردند که بعد از وی پیغمبری بیرون نخواهد آمد
جنانکه فرمود وخُتِمَ بِیَ النبیّون وفرود آمدن عیسی علیه السلام در آخر الزمان نه از برای
اظهار شریعت دیکر خواهد بود بل که از برای تشیید قواعد دین محمدی صلی الله علیه وسلم نزول
خواهد فرمود وجون عالمی از علماء این امت خواهد بود والله اعلم **خصیصهٔ حادیه عشر**
آنکه حق سبحانه وتعالی او را رحمت عالمیان خواند حیث قال عزّ من قایل وَمَا اَرْسَلْنَاکَ اِلّا رَحْمَةً
لِلعَالَمِینَ ودرین خصیصه لطایف بسیار مندرجست وکلک معجز بیان را از شرح شمهٔ از ان
معذور داشتن مناسب نبود لاجرم بذکر بعضی از ان مبادرت نمود بدانکه حضرت مقدس

نبوی صلوات الله وسلامه علیه رحمت بود مر جمله خلایق را از ملائکه وجن وانس وشیاطین ودواب
وسباع وطیور وهر جه خلعت وجودش بوشیده اند هم در ایام حیات وهم در ممات **امّا**
ملائکه علیهم الصّلوة والسلام **نقلست** که جون در شب معراج بر افواج ملائکه بکذشت هیجیک
از صفوف صنوف ملائکه در اطباق سموات نماندند مکر اینکه از انحضرت استفادهٔ علوم واستفاضهٔ
معارف واسرار مکتوم نمودند جنانچه بعضی از ان در باب معراج مبیّن خواهد شد ان شا الله العزیز
واینجا بیک نقل اکتفا می کنیم در مجتلی میکوید که جون جبریل علیه الصلوة والسلام این آیت فرود
آورد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از وی سوال فرمود که یا جبریل ازین رحمت هیج نصیب
حواله وقت بی مقت تو کشته کفت بلی یا رسول الله پیش از انکه خورشید سپهر رسالت از مطالع جلالت
طلوع کند وعرصهٔ ظلمت آباد کون وفساد را بنور وجود وشعاع شهود خود منور کرداند
من همیشه در عاقبت کار ومرجع ومآل خود تفکّر می نمودم واز سوء خاتمت ترسان ولرزان می بودم
واحوال ابلیس را آلت ملاحظه ساخته در خوف وخشیت می فزودم جون حق تعالی ذات شریف
ترا بر مسند جلالت برسم رسالت بنشاندند ومرا سفیر وحی وواسطهٔ انزال امر ونهی کردانید
ودر آیت کریمهٔ اِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ کَرِیمٍ ذِی قُوَّةٍ عِنْدَ ذِی الْعَرْشِ مَکِینٍ مُطَاعٍ ثَمَّ اَمِینٍ مرا کریم ومکین
ومطاع وامین خواند بواسطهٔ این معنی از حضیض خوف وخشیت بذروهٔ امن وجمعیت ترقی نمودم
واین دولت را از برکت خدمت وواسطهٔ ملازمت تو دانستم یا رسول الله **وامّا** ظهور رحمت
محمدی صلی الله علیه وسلم به نسبت به جن آنکه ببرکت دعوت واجابت انحضرت بدولت استماع قرآن
وسعادت ایمان وعرفان فایز کشتند وطریق رشد ورشاد وخدمت ربّ العباد جلّ وعلا دانستند
جنانچه واقعهٔ لیلة الجن تبیین این حال خواهد نمود ان شا الله العزیز **وامّا** ظهور رحمت او
در بارهٔ آدمیان مستغنی است از شرح وبیان وحقیقت آن مشروح در آیات بیّنات قرآن
فامّا مجملا آنکه ذات بابرکات انحضرت در دینی رحمتست هم بر مومنان وهم بر کافران امّا رحمت
مومنان قال الله تعالی وَکُنْتُمْ عَلَی شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَاَنْقَذَکُمْ مِنْهَا پس حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم رحمتست بر مومنان بهدایت ورحمتست بر منافقان بامان از قتل ونهب
وغارت ورحمتست بر کافران بتاخیر عذاب وعقوبت قال الله سبحانه وتعالی وَمَا
کَانَ اللهُ لِیُعَذِّبَهُمْ وَاَنْتَ فِیهِمْ ودرین آیت مومنان را بشارت تمامست که هر جاه وجود
شریف حضرت نبوّت پناه سبب دفع عذاب از مشرکان وارباب جحود وطغیان کردد به نسبت

باهل ایمان واصحاب عرفان بطریق اول که سبب امن وامان ازعذاب نیران ووصول بدرجات جنان
کردد نقلست که جون این آیت کریمه نازل شد خاطر مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم محزون کشت کفت جون من ازمیان ایشان بیرون روم شاید بعذاب مبتلا کردند حق تعالی
ازبرای پاس خاطر عاطرش فرستاد وَمَا كَانَ اللّٰهُ مُعَذِّبَهُم وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ ابوهریره رضی الله عنه
روایت کند که بعد ازنزول این آیت فرمود لِأُمَّتِي أَمَانَانِ مِنَ الْعَذَابِ يُوشِكُ أَنْ يُرْفَعَ عَنْهُم
أَحَدُهُمَا وَيَبْقَى الْآخَرُ وبعد ازان این آیت کریمه را برخواند ودرعقبی رحمتست بر مومنان
هم باستغاثت وهم بشفاعت اما استغاثت درخبرست که جون روز قیامت شود جاوشان
عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ در معرکه روز محشر ازبرای تهدید ساکنان سَقَر زندان صفت درجحیم را
بکشایند از اطراف وجوانب اهل محشر آتش دوزخ احاطه کند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
استغاثه بجناب قدس الهی نماید جبریل علیه السلام کوید یا رسول الله غبار مشکین ازکیسوی
عنبرین خود بیفشان وقدرت الهی جل وعلا مشاهده فرمای تا کیسوی مبارک خود بیفشاند ازانجا
غباری بمثال سحابی برمفارق آتش سایه اندازد باز جبریل کوید محاسن میمون خویش بیفشان
بیفشاند ازوی غباری عنبر نثاری حاصل آمده ستری شود حایل میان مومنان وآتش دوزخ
جنانجه دست تعدی زبانیه را ازکریبان امت کوتاه کند وآتش دوزخ را نکذارد که تعرض
به بندهٔ مومن رساند واما شفاعت درین باب حدیث امید وادی بشنو روایتست
ازابن عمر رضی الله عنهما که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم مَا مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا بَعْضُهَا فِي
النَّارِ وَبَعْضُهَا فِي الْجَنَّةِ إِلَّا أُمَّتِي فَإِنَّهَا كُلَّهَا فِي الْجَنَّةِ نیست هیج امتی مکر بعضی ازیشان در
دوزخست وبعضی دربهشت مکر امت من که همه ایشان دربهشت درایند وتفصیل این
حدیث بروایت متوکل ناجی ازابن عباس رضی الله عنهم آنکه اعرابی آمد نزد حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم نام او مِطْرَح بن جِدال وکفت یا محمد مرا خبر کن ازفضل امت خود بر امت نوح
وهود وصالح وشعیب وابراهیم وموسی وعیسی علیهم الصلوة والسلام حضرت فرمود فضل
امت من برسایر امم همجون فضل منست برسایر انبیا علیهم السلام اعرابی کفت این جکونه تواند بود
فرمود روز قیامت پیغمبری بیاید وبا او یک کس وپیغمبری دیکر با او دو کس وهمجنین تا یک وزیاده
ومن بیایم وبا من جندانکه شمار ایشانرا بغیر حق سبحانه وتعالی نداند اعرابی کفت یا محمد روز قیامت
امت تو جند کروه باشند فرمود جهار کروه واین هر جهار کروه بهشت درایند اما فوج اول

یا درقیامت

یا درقیامت شفاعت باشد مانند شفاعت انبیا وفوج دویم دربهشت درایند بیحسابی وبی
عذابی اعرابی کفت که این فوج بیحساب وعذاب بجه عمل مستوجب جنت کردند فرمود بسبب
آنکه ایشان شُهَدَاءُ الله اند در زمین اعرابی کفت ایشانرا شهداء الله بجه معنی میکویند کفت بجهة
آنکه ایشان بوحدانیت خدای تعالی وبرسالت من کواهی داده اند وتصدیق وعدهای الهی کرده اند
اعرابی کفت هرکه اداء این شهادت کند ازجمله شهدا باشد فرمود بلی بعد ازان کفت مرا از فوج سیم
خبر کن فرمود کروه سیم را حساب کنند حساب یسیر وبعد ازان بهشت درارند اعرابی کفت
این کروه را جرا حساب کنند وکروه اولین را حساب نکنند فرمود ازانکه این کروه را ذنوب وخطایا
بسیار باشد اعرابی کفت باکناهان ایشان جه کنند فرمود بر مشرکان تحمیل نمایند اعرابی کفت
مشرکان کناه دیکران را جکونه بردارند فرمود زیراک ایشانرا ازبرای آتش آفریده اند جون بجهت کفر وشرک
بدوزخ خواهند رفت کو کناه مومنان نیز علاوهٔ آن بار ایشان باش اعرابی کفت ای محمد درین باب هیچ
سندی داری وآیتی بر تو نازل کشته که مشرکان کناهان مومنان بردارند فرمود آری قال الله تعالی
وَلَيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَأَثْقَالًا مَعَ أَثْقَالِهِمْ اعرابی کفت بغیر ازین هیچ آیت دیکر هست فرمود آری
قوله تعالی لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَمِنْ أَوْزَارِ الَّذِينَ يُضِلُّونَهُم بِغَيْرِ عِلْمٍ
اعرابی کفت جه بدبخت طایفه که کناهان دیکران را برکردن ایشان نهند وجه بزرکوار کرومی که کناهان
ایشانرا ازیشان برداشته بر دیکران تحمیل کنند اخبرنی عن الفوج الرابع حضرت فرمود که
کروه جهارم بشفاعت من درایند دربهشت اعرابی کفت سبحان الله دربهشت درایند بشفاعت تو
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ازین سخن تعجب نموده تبسم فرمود وکفت ای اعرابی أَمَا تَعْلَمُ أَنَّ
مَفَاتِيحَ الْجَنَّةِ بِيَدِي وَأَنَا خَازِنُهَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ ندانستهٔ ای اعرابی که کلید جنت در دست منست
وخزینه بان بهشت من خواهم بود روز قیامت اعرابی کفت پس من جرا خازن جنت که متعهد مفاتیح
جنتست نباشم ای محمد اکر ایمان آرم وبوحدانیت حق تعالی وبرسالت تو اقرار کنم ازبرای من در
بهشت بکشایی فرمود آری کفت اهل بیت مرا نیز درانجا راه دهند فرمود اکر بمن ایمان آرند
آری اعرابی کفت عرض ایمان کن بر من حضرت ایمان بر وی عرض کرد واعرابی مسلمان شد
بعد ازان کفت یا رسول الله اکر ازما پرسند که شما کیستید وشما را جه نامست جواب جه کوییم
فرمود بکویید مسلمانیم کفت این طایفه را مُسلِم بجه معنی کفته اند فرمود زیرا که اینها سالمند از
آتش دوزخ کفت یا رسول الله نام من مِطْرَحست میخواهم نام مرا تغییر دهی فرمود دیکر ترا مُسلم خوانند

اعرابی باین نام ابتهاج تمام نموده کفت یا رسول الله امت ترا نام دیکروای مسلم هست فرمود آدی
مومن کفت مومنشان بچه اعتبار میکویند فرمود زیرا که از فزع اکبر ایمن اند در روز قیامت
بعد از آن اعرابی پرسید که یا رسول الله مسلمانان کناه کنند حضرت فرمود یا اعرابی
لَوْلَمْ یُذْنِبُوا لَجَاءَ اللّٰهُ بِقَوْمٍ آخَرِینَ فَیُذْنِبُونَ فَیُدْخِلُهُمُ الْجَنَّةَ اکر مسلمانان کناه نکنند
خدای تعالی کرومی دیکر ایجاد فرماید که کناه کنند و ایشانرا بیامرزد و در بهشت در آرد تا
اظهار کرم و جود و رحمت خود نموده باشد اعرابی کفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی جَعَلَنِی مِنْ اُمَّتِکَ حضرت
فرمود ای اعرابی کدام نعمت ازین فاضلتر که حق تعالی ترا از سعیر جهنم برهانید و بعد از کفر
بایمان رسانید و از دوزخ ببهشت و از ذلات و عزّی بخدا و مصطفی مشرف کردانید و ذلک قوله
تعالی وَمَا اَرْسَلْنَاکَ اِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِینَ اَمَّا انک کفتیم رحمت بود بر شیاطین نقلست
که جون حق سبحانه و تعالی ابلیس را مطرود و مردود کردانید فرشتهٔ را تعیین فرمود که هر روز
سیلئ بر قفاء لعین می زد و از ان سیلی لعین متأذی میکشت جنانجه اثر آن ضرب تا بروز دیکر
بروی ظاهر بود بعد از انک حق سبحانه و تعالی حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه و سلم
مبعوث کردانید و این آیت کریمه وما ارسلناک الّا رحمةً للعالمین نازل کشت لعین بنالید و کفت
خداوندا من نیز از عالمیانم مرا ازین رحمت هیچ بهرهٔ نخواهد رسید حق تعالی بآن فرشته خطاب
فرمود تا از سر پرسش ملعون ضرر ضرب طبانجهٔ رابتهٔ هر روزه را باز دارد تا او نیز از رحمت وجود
محمدی صلی الله علیه و سلم نصیبی یافته باشد • نور شفاعت تو اکر پرتوی زند • ابلیس را ز ظلمت عصیان دهد خلاص
ای درویش وقتی که شیطان لعین را برکت وجود محمدی صلی الله علیه و سلم از ضرر طبانجه ملکی میرهاند
اکر مومن عارف محمدی را بدولت متابعت و سعادت شفاعت انحضرت از چنک زبانیهٔ برزخ دوزخ
نکاه دارد از کرم الهی عجیب و غریب نخواهد بود واَمَّا انک کفتیم رحمتست بر همه دواب و وحوش
وسباع و غیرها نقلست که در عام ولادت انحضرت قحط و غلا بمرتبه استعلا یافته بود
که باغ و راغ را برکی سبز و تازه نمی نمود • و دشت و صحرا را کیاهی تر و خشک یافت نبود • نی زرع را فروعی
بود و نی ضرع را شیر و دوغی • بولادت انحضرت جندان خصب و رخا • و برک و نوا حاصل آمد
که ان سال ملقّب بعام الفتح شد • و همه حیوانات و اناسی از مجاعت و مشقت براسودند •
وهرکاه که باران باز ایستادی انحضرت از جناب قدس واهب العطیات مسألت نمودی
فی الحال مقرون باجابت کشته ابواب عطایا بر برایا مفتوح کشتی جنانجه در محلّ خود مبیّن خواهد شد

ان شاالله وحده وکویند دران وقت که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از مکه بهجرت فرمود
قحط و نیاز در میان قریش بمرتبهٔ رسید که بخوردن جیف و کلاب محتاج کشتند تا ابوسفیانرا
بمدینه فرستادند باستغاثه و حضرت بشفاعت عثمان رضی الله عنه درباره ایشان دعا فرمود
تا قحط و غلا بخصب و رخا مبدل کشت و مثل این واقعات از انحضرت اَکْثَرُ مِنْ اَنْ یُعَدَّ وَ
یُحْصَی بود و در سیده واَمَّا انک کفتیم که حیوة و موت انحضرت بر امت رحمت بود آنست
که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم خود فرمود که حیوتی خیرٌ لکم • ومماتی خیرٌ لکم یعنی هم حیات
من بهبود شماست • وهم ممات من • حیات من بجهت انک دفع مشکلات و حلّ معضلات شما می نمایم
وهرجه شما را مهم است در تحصیل آن می کوشم • و ممات من بجهت انک هر روز دوشنبه و پنجشنبه
اعمال شما بر من عرض میکنند هر کرا حسنات بر سیآت راجح است بآن مسرور میکردم و از حق تعالی
قبول حسنات و غفران سیّآت مسألت می نمایم • و اکر سیّآت راجح است از برای او استغفار
میکنم تا سیّآت او را عفو فرموده صحیفهٔ اعمال او را از ان پاک کرداند کفتند یا رسول الله
ذات میمون و بدن همایون شما در قبر پوسیده و ریزیده این نوع معامله حکونه بتقدیم تواند رسانید
حضرت فرمود اَمَا عَلِمْتُمْ اَنَّ لُحُومَ الْاَنْبِیَاءِ حَرَامٌ عَلَی الْاَرْضِ وَاَنَّ اَجْسَادَ الْاَنْبِیَاءِ لَا تَبْلَی فِی
الْقَبْرِ مکر ندانسته اید که کوشتهاء انبیا بر زمین حرام است و ابدان ایشان در خاک نریزد و
روایتی هست که انبیا در قبور خود زنده اند و بخدمت خداوند سبحانه و تعالی مشغول والله اعلم
خصیصهٔ ثامنة عشر قال الله سُبحانه و تعالی اِنَّا اَرْسَلْنَاکَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا
وَنَذِیرًا وَدَاعِیًا اِلَی اللّٰهِ بِاِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِیرًا حضرت جلال احدیت سبحانه و تعالی درین آیت
کریمه جناب محمدی را صلی الله علیه و سلم به پنج نام می خواند و در تحت هر اسمی معنی خاصی اراده می فرماید
معناه شاهدًا للانبیاءِ • ومبشّرًا للاولیاءِ • ونذیرًا للاعداءِ • وداعیًا للاتقیاءِ • وسراجًا منیرًا للاصفیاءِ •
وقیل شاهدًا للعارفین • ومبشّرًا للمؤمنین • ونذیرًا للعاصین • وداعیًا للمحبّین • وسراجًا منیرًا للمتقین •
وقیل شاهدًا علی امّتک بانّهم قد صدّقوا ومبشّرًا یعنی بالجنّة للمؤمنین • ونذیرًا بالنّار للکافرین • وداعیًا
خلقه الی دین الله والی عبادته • باذنه ای بامره وسراجًا منیرًا ای نورًا مضیئًا للخلایق وبشّر المؤمنین
بانّ لهم من الله فضلًا کبیرًا وهو الشفاعة والجنّة والرؤیة • وبعضی کویند مبشّر مطیعانرا
ونذیر عاصیانرا جنانجه بداود علیه السلام وحی فرمود یا داود بشّر المذنبین • و انذر الصدّیقین •
کناه کارانرا بشارت ده که من غفورم • و صدّیقانرا بیم کن که من غیورم • یا جنان کویم بشّر المذنبین

بفضلی واند رالصّد یقین بعد لی• وانحضرت راسراج منیر خوانده• ومفسّران کویند که مراد از سراج
منیر درین آیت آفتابست ودرین تشبیه مناسبت بجند وجه ملحوظست اول انک آفتاب
یکیست بی نظیر که تمامی زوایا وجایای عالم ملک را بشعاشع انوار صوری روشن داده• و وجود محمدی
صلی الله علیه وسلم آفتابیست یکانه ومنیر• که اقطار واکناف ملک وملکوت را بلوامع انوار معنوی
منوّر میدارد دیگر[2] انک جنانک بآفتاب ظلمات این جهانی متلاشی ومندفع میکردد• کذلک
بآفتاب جهانتاب وجود باجود محمدی صلی الله علیه وسلم ظلمات انجهانی مضمحل ومرتفع میکردد• ودیکر[3]
انک بطلوع آفتاب شب از روز متمیّز میشود کذلک بسطوع نور محمدی صلی الله علیه وسلم کفر وایمان
از یکدیکر ممتاز میکردد• ودیکر[4] انک نور آفتاب بر تمامی دینی از بر وبحر• وسهل وجبل• وپاک ونجس•
وغنی ومفلس• می تابد• کذلک نور بعثتش در دینی بر کل خلایق از اسود واحمر• وابیض واصفر• وجن
وانس• ونوع وجنس• تافته• جنانک فرمود بُعثت الی الخلق کافّة• ونور شفاعتش در روز قیامت بر همه
امت از مطیع وعاصی• ودانی وقاصی• ونیک وبد• وقبول ورد• وزن ومرد• وکرم وسرد خواهد تافت•
کما قال علیه السلام شفاعتی لاهل الکبایر من امّتی من کذّب بها لم ینلها یوم القیامه وجه پنجم
انک آفتاب جون از مطلع فلکی ومشرع ملکی طالع کردد نور وضیاء کواکب ثواقب را از ساحت افلاک
وفسحت سماک بتمام مرتفع کرداند تا از هیچ کوکب ازهر• واختر انور• در فضاء کنبد نیلکون اخضر اثر
باقی نکذارد کذلک نور محمدی صلی الله علیه وسلم که خورشید فلک رسالت وجمشید مسند جلالتست
انوار انبیا ومرسلین را که هر یک کوکب فلک عز وتمکین بوده اند در پردهٔ اختفا مستور ودر حجب استتار
محجوب میکرداند• جنانچه در کسوت تمثیلی ارباب اشارت تبیین آن فرموده اند **تمثیل لطیف**
درویشی• دلریشی• صادقی• عاشقی• سوخته• غم اندوخته• می کوید که شبی با دیدهٔ پرخون• وسینه محزون•
بتماشای این سقف نیلکون• وشادروان سیمابکون• که محمد امین صلی الله علیه وسلم وتماشاکاه (میدان) وزیّنّاها
للنّاظرین است• بیرون آمدم• واز بیم سوز (روز) عرض• بعد از ادای سنن وفرض• بدیع• ویتفکّرون فی
خلق السّموات والارض• درو نکاهی کردم• دیدم که دبیر تقدیر خطّی سیاه جون قیر بر روی لوح
لاجوردی بیکر فلک برکشیده• مشاطهٔ قدرت مقنعهٔ عودی شب را بر روی عروس جهان افکنده•
باز سفید خورشید را استاد صیّاد حکمت در کمین کاه غروب از آشیان فلک در دام سمک انداخته
زاغ سیاه شب جهت تحصیل دانهٔ کوکب میل مزرعهٔ فلک نموده **بیت** باز روز از آشیان بکشاد پر•
زاغ شب در وکر تن آورده مقر• مختفی کرده شب زنکی سیاه• رومی خورشید را در قعر چاه•

ماه را دیدم تاج نور بر سر نهاده• ودواج شعاع در بر افکنده• در غرّه باسم هلال غرّه بوده• ودر وقت
بدر جون صاحب صدری با قدر بر کرهٔ نقره خنک فلک سواری نموده• وبا کوکبهٔ کواکب در میدان آسمان
جون برق لامع سریع السّیر کشته• عطارد را دیدم با غنیمتی تمام جون درّی در درج یا جون درّی
در برج کاهی از نقطهٔ دریای قیر بنوک خامه بر صحیفهٔ شب از مشک اذفر رقم میزد• وکاهی از قارورهٔ
کافور بمیل زرّین نقش بیاض بر دیباجهٔ روز ظاهر میکرداند• زهره را دیدم با جهرهٔ آراسته• وجبههٔ
پیراسته• از طاقجهٔ مستی• ودریجهٔ خود پرستی• جهره بعالمیان نموده• ودل وجان از جهانیان بنغمه
ونوا وآهنک وصدا ربوده• مرّیخ را دیدم از توبیخ ایمن شده• وتیر فلک سوز آسمان دوز خود را بقوّت
بازوی تقدیر بر کمان تدبیر نهاده• خنجر تغلّب در دست کرفته• ورماح زنکاری معلّق از شست
آویخته• مشتری را دیدم در لباس ششتری هزار بایع ومشتری مفتون حسن وجمال ومرهون
فضل وکمال خود کردانیده• وبشت بسند حکومت ومسند قضا وامامت باز نهاده• زحل
را دیدم در بلندترین محل در شیوهٔ بزرکواری وآیین خویشتن داری بر اوج برج هفتم استنادی نموده•
ورقم شقاوت بر صحیفهٔ ارباب غباوت مرتقم کردانیده• قطب را دیدم با وقار وسکون
بی میل ورکون بر تخت فلک بمشاهدهٔ انوار ملک استیناسی هرجه تمامتر نموده• وبا دفع درجات
در مرتبهٔ ثبات کوی استقامت از میدان اقامت ربوده• ثریّا را دیدم بنوید نجات وقدم
ثبات جون جراغهای شب برات در یک جای جمع آمده• یا جون اشک یتیمان بر روی فلک کبودپوش
سوکوار روان کشته• یا جون خوشهٔ بر باجند دانهٔ درّ خود را بجشم جهانیان عرضه داده• نسر
واقع را دیدم جون سه پایهٔ فراشان در درون خرکاه زرافشان وشادروان درفشان آسمان
نهاده• یا جون کفهٔ ترازو در دکان آسمان بر سه حلقهٔ سیمین وسه زنجیر زرّین معلّق آویخته
نسر طایر را دیدم بر مثال عمود میزان با سه سوراخ دو بر کران ویکی در میان ترتیب داده
یا خود جون جوب زراعی که خیاط قدرتش بر روی این صوف هزار میخی سیمابکون نهاده بنات
النّعش را دیدم جون مردهٔ بر تخت فلک دست وپا دراز کشیده• نی بل جون هفت آیهٔ سبع مثانی
بر ورق هفت طبق آسمانی نمودار هفت سُبع قرآنی کشته• **بیت** همجنین هر یک ز اجرام سپهر•
شسته از سرجشمهٔ انوار جهر• ثابت وسیّاره جون شاه وعروس• دست در کردن بتخت آبنوس•
حاصل الکلام انک بنظارهٔ هر یک ازین اجرام مشغول می بودم• وتفرّج یک یک ازین اجسام
می نمودم• که ناکاه طلیعهٔ خورشید از مطلع افق جمال نموده• وبام رواق آفاق را زرانذود کردانید•

سیاه باف شب حلهٔ شب اندر روز صبح بباقت• وآفتاب منیر چون جمال محبوبان دلپذیر از جیب فلک اثیر بتافت• زاغ سیاه شب بنشیمن عدم باز رفت• همای همایون بال صبح در فضای عالم پر باز کرده پرواز آغاز کرد• حبوب نجوم را بمنقار شعاع از سکرجهٔ نقرکین آسمان برچید• از بیم صولت دولت او ماه در چاه مغرب متواری کشته• عطارد را قلم از دست افتاده• زهره را زهره دریده• مریخ را توبیخ پیش آمده• مشتری را بایع نمانده• زحل بی محل کشته• ثوابت وسیارات از اوج قبول بحضیض افول افتاده **بیت**
چون سپاه صبح برداد علم• منهزم کردد شب زنکی حشم• صبح بر باید بنطع لاجورد• ششدر نجم از قداح تیز کرد•
ای درویش تقریب این معنی بشنو• وبتحقیق این معنی بکرو• بدانک در آسمان دین وفلک یقین اکر بدیدهٔ عقل نظاره کنی محمد را صلی الله علیه وسلم با سایر انبیا علیهم السلام برین وتیره مشاهده نمایی کوییا آدم علیه السلام بزبان حال میکوید که اول وجودی که بر بسیط غبرا حق تعالی را سجودی آورد وزبان بنغمه ونوای ربنا ظلمنا بکشاد وتیره شب ضلالت را بنور نبوت ورسالت منور کردانید من بودم لاجرم بر آسمان صفا وایوان اصطفا زهرهٔ با شهرهٔ منم که ان الله اصطفی آدم ادریس کفت علیه السلام در صفهٔ تدریس فلک سابع در برج با تدریس درج تقدیس منم لاجرم زحل رفیع المحل من باشم که وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا نوح کفت علیه السلام روح مجروح من شراب شوق نوشیده وششتری نبوت وفتوت پوشیده اکرچه مشتری کم دارم اما ایوان نجابت وکیوان اجابت را مشتری منم که وَلَقَدْ نَادَانَا نُوحٌ فَلَنِعْمَ الْمُجِيبُونَ ابراهیم کفت علیه الصلوة والسلام صادر ووارد وغنیمتی باردبسی یافته ام وقلم رقوم فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ در دست فکر منست لاجرم براوج قربت وبرج خلت عطارد با فطنت منم که وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا اسمعیل کفت علیه الصلوة والسلام که خنجر امتحان بر حنجر جان من نهاده اند وقربان بارکاه احدیتم کردانیده مریخ آسمان توبیخ منم که إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ مَاذَا تَرَى داود کفت علیه السلام الهامی بر مسند خلافت دمی یا قدمی بی فرمان تو نزده ام وبر نداشته ام لاجرم نسر واقع فلک با طالع منم یَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ سلیمان کفت علیه السلام تخت من بمیامن سنن وفرض بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ طایر ست لاجرم نسر طایر فلک بشایر منم وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ موسی کفت صلوات الله وسلامه علیه مرا سکونیست که بزینت قبطیان وزخارف فرعونیان رکونی ننموده ام وبر سجادهٔ طاعت وقناعت بقدم استطاعت ثابت بوده ام لاجرم بر آسمان مکالمه قطب منم وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا اصحاب کهف کفتند که ما هفت

برادران

برادران کهف ایمان وغار عرفانیم• وچون بنات النعش بر فلک پر نقش همه سر کردانیم• وکلب ما سهی وار سر بر آستان ما دارد لاجرم بنات النعش فلک حشمت ماییم فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرْفَقًا• یحیی کفت علیه الصلوة والسلام اشک رشک اندوه از بیم خُذُوهُ فَغُلُّوهُ بر چهرهٔ زرد من همچون پروین میرود لاجرم بر آسمان یقین وفلک تلقین پروین منم که وَسَيِّدًا وَحَصُورًا وَنَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ• عیسی کفت علیه الصلوة والسلام من مطالعهٔ انوار سبحانیت بر فلک روحانیت بقدم خبیری چون ماه سرعت سیری دادم ودر بشارت قدوم محمد نبی صلی الله علیه وسلم منازل پیموده پیغام آورده ام لاجرم بر آسمان جاه وایوان آه ماه منم وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ• محمد رسول الله کفت صلی الله علیه وسلم وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین ای انبیا شما کواکب ثواقبی بوده اید که پیش از ظهور نور نیر اعظم نبوت من عالمیان را هدایتی وجهانیان را کفایتی می نموده اید اما اکنون دبدبهٔ رسالت وکوکبهٔ جلالت من آفتابیست که از مشرق لولاک• ومطلع انا ارسلناک طالع کشته که وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا• وچون آفتاب طالع شود کواکب را نور ظهور نماند که لو کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی حسن الدهلوی رحمة الله علیه

به پیش صورت خوب تو ماه را چه بقا • شکست کوکبهٔ مه ز یک بر آمد تو•
بجنب خاک درت مال وجاه را چه بقا • بهشت آمد مشت کیاه را چه بقا•
چو آفتاب برون تاخت ماه را چه بقا • تو آمدی وکل ولاله ریختند از شرم•
تویی خلاصه وپس روز وشب طفیل تواند • اکر بروی تو جای خوردم کنه کیری•
تو دیر باش سفید وسیاه را چه بقا • بسوخت از تف عشق همه وجود حسن•
به پیش آیت رحمت کناه را چه بقا • جو آتش آمد بیجاره کاه را چه بقا•

ای درویش چون بدلایل وحجج• وبراهین غیر ذی عوج• ثابت کردانیدیم که محمد صلی الله علیه وسلم آفتابی بود رخشان• وسراجی وهاجی بود نور افشان• وتو دانی که آفتاب در ولایت یمن و حوالی بدخشان نظری بر سنک اصلی می افکند• لعل وعقیق میکردد اکر سنک سیآت ما نیز در تاب آفتاب نور محمدی وشرف شفاعت احمدی صلی الله علیه وسلم لعل وعقیق حسنات کردد هیچ عجیب وغریب نباشد اکر پرسند که چون مراد از سراج منیر آفتاب آمد پس چرا شمسا منیرا نفرمود که تعبیر از شمس بسراج کرد جواب این ازچند وجه است اول آنک آفتاب را منزلت رفیعست ودست تصرف از وی کوتاه اکر آفتاب کفتی ضعفاء امت وشکستکان ملت نومید کشتی ودل از ملاقات وموالات آنحضرت بر داشتی سراج فرمود تا فقیر وغنی• وعلی ودنی• از استضاءه نور او محروم نمانند• وبا آنچراغ کفت ومشعله وشمع نفرمود زیراک

مشعله در خورد پادشاهان و اصحاب مملکت و تاج و تخت و سپاهست • و شمع مخصوص با غنیا و ارباب
مکنت و جاه است • و چراغ مونس فقرا و غربا و منزویان زوایای ناله و آهست • تا مجروحان زخم
رسیدۀ گناه • و دلشکستگان لا تقنطوا من رحمة الله • را امید واری زیادت گردد که از شفاعت
آنحضرت محروم نخواهند شد که انها تنال من قال لا اله الا الله وجه دویم انکه چراغ را
خاصیتی چند هست که در آفتاب نیست مثلا از یک چراغ صد چراغ توان افروخت • و از یک چراغ
جهانی خس و خاشاک توان سوخت • کذلک چراغ وجود محمدی صلی الله علیه وسلم امروز صد هزاران
هزار چراغ ایمان و عرفان و طاعت و عبادت از نور رسالت و شعاع جلالتش افروخته گشت •
و فردا صد هزاران هزار خرمن خس و خاشاک عصیان و نسیان • و هفوات • و زلت • از پرتو شفاعت
و فروغ رحمت و شفقتش سوخته گردد **رباعی** آنرا که اطاعت محمد باشد • گنجش ز قناعت محمد باشد •
گر هست امید رحمتی عاصی را • آن هم بشفاعت محمد باشد • **نقلست** که موسی علیه الصلوة
والسلام بحق تعالی در مناجات فرمود خداوندا میخواهم که از خزاین رحمت خود نشانی بمن نمایی
تا دانم که خزاین بی نهایتت را در دینی نظیر کدامست فرمود ای موسی در خیمۀ خود چراغی برافروز
و خیل و حشم و متابعان خود را بفرمای تا هر یک از آن چراغ افروختۀ تو چراغی دیگر برافروزند
بعد از انکه چراغها افروختند فرمود که ای موسی از آتشی که تو برافروخته بودی هیچ کم شد
موسی گفت علیه الصلوة والسلام نی خداوندا فرمود خزاین جود و کرم مرا همچنین قیاس کن که
صد هزاران هزار را از فنون عطایا و صنوف هدایا برخوردار گردانم یک ذره نقصان بخزاین جود
و احسان من راه نیابد پس ملاحظۀ این دقیقه نموده حضرت خواجه را علیه الصلوة والسلام آفتاب
نخواند و بسراج منیر تعبیر فرمود وجه سیم آفتاب را از انتقال از موضعی بموضعی ممکن نیست
و سراج را ممکنست تا اگر آفتابش خواندی انتقالش از مکه بمدینه مناسب نبودی • و ترقی از مسجد اقصی
بمقام قاب قوسین او ادنی متحقق نگشتی • ازینجاست که بعضی از حکما بران رفته اند که چون دمی
در چراغی دمند تا آن نور از و منفک گردد گویند آن آتش باز بکرۀ نار ربه متصاعد میشود که
از انجا نزول کرده بود کذلک وجود محمدی را صلی الله علیه وسلم چراغ خواند تا چون بدم محرم
إِنَّ رُوحَ الْقُدُسِ نَفَثَ فِي رُوعِي نور حقیقی • اَللهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكٰوةٍ
فِيهَا مِصْبَاحٌ از قندیل قالبی متصاعد گشته بمعدن اصلی و مطلع حقیقی خود واصل گردد که مِنْهُ
بَدَأَ وَإِلَيْهِ يَعُودُ **بیت** ای چشم و چراغ دل آخر نظری بر ما • وای آب حیات جان آخر گذری بر ما •

راه دل ما دیدی بر بسته ز خار غم • از باغچۀ رحمت بگشای دری بر ما • کریم شی تا که طالع نشوی چون مه •
بگذر چو نسیم گل وقت سحری بر ما • حلوای مراد ما پر ذوق نمی آید • بفرست ز لعل خود اندک شکری بر ما •
خوش گفت حسن یا تو اندر شب تنهایی • کای چشم و چراغ دل آخر نظری بر ما • **سوال** حکمت چه بود که
سراج را مقید بمنیر گردانید **جواب** بعضی گویند سراج بر دو گونه است فاتر • و منیر •
اما فاتر مشوش خاطرست • و منیر منور ضمیر • پس تقیید بمنیر فرمود تا دلالت کند بر ینک دلهاء
عارفان بوجود او مرفه و صدور مشتاقان بنور حضور او مشرح میگردد و بعضی بر انند که هیچ
چراغی بی دودی نیست اینجا تقیید بمنیر کرد یعنی این چراغیست که او را هیچ دودی نیست
و گروهی گویند که چراغهاء دینی بباد مقهور گردند و بوزیدن نسیمی فرومیرند این چراغ وجود
محمدی صلی الله علیه وسلم بهیچ بادی مقهور و بهیچ صاعقه مغلوب نگردد يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا
نُورَ اللهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ و طایفه در تقیید منیر چنین گفته اند
که چراغهاء عالم بشب روشن بود و بروز نی چراغ وجود محمدی منیرست یعنی هم در شب دنیی
نور می دهد و هم در روز عقبی این جهانرا روشن دارد بدعوت و آن جهانرا بشفاعت و برخی
چنین تعیین نموده اند که چراغهاء عالم را دو صفتست یکی خانه سوختن و دیگری کاشانه افروختن •
این چراغ محمدی منیر بود یعنی افروزنده بود نه سوزنده **بیت** ای چراغ جان از شمع جمالت نور دار •
بارک الله چشم بد زان روی زیبا دور دار • من نه آنم کز دوت سر برکنم تا زنده ام • گر اجل از کوی تو دورم کند معذور دار •
خصیصۀ ثالثه عشر از خصایص حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم آنکه علما میگویند
که پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم از سایر انبیا علیهم السلام ممتازست بدو چیز **اول** آنکه
همه انبیا علیهم السلام چون از دار فنا رحلت کردند بساط ایشان در نوردیده شد • و میراث
ایشان منقسم گشت و ازواج ایشان در حبالۀ نکاح دیگران درآمدند • و خواجۀ ما صلی الله
علیه وسلم بساط او تا بقیامت مبسوط • و شریعت او مضبوط • و دین او مربوط • تا با نقطاع دنیی آمد
دویم آنکه همه انبیا صلوات الله وسلامه علیهم طالب رضای خدای تعالی بودند • چنانچه
موسی فرمود علیه السلام وَعَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى وحق سبحانه وتعالی در طلب رضای حضرت
مقدس نبوی بود صلی الله علیه وسلم چنانچه فرمود وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى **سیم** آنکه
همه انبیا بخدای تعالی قسم یاد کردند و خدای تعالی بخواجۀ ما علیه الصلوة والسلام قسم یاد
می فرماید که لَعَمْرُكَ **چهارم** آنکه مر موسی و هارون را گفت علیهما الصلوة والسلام فَقُولَا لَهُ قَوْلًا

لَیِّنًا تا بآن تدارک غلظت او کند وخواجه ما را کفت وَاغْلُظْ عَلَیْهِم تا تلافی رأفت او نماید وسبب
آن بود که خواجه انکبینی بود در شهد خوان رحمت پرورده واهل مکه محرور المزاجان کفر وطغیان
فرمود تا با عسل لینت مقداری از سرکه غلظت مخلوط ساخته سکنجبینی سازد تا دافع حرارت
شرک وصفراء نفاق کردد ومزاج نا مستقیم ایشان بحد اعتدال باز آید پنجم تعظیم اسم
که همه انبیا را علیهم السلام در قرآن بنام علامت خواند وخواجه ما را بنام کرامت جنانچه کذشت
ششم تعظیم جسم تا جون امم سالفه پیغمبر خویش را بنکوهش یاد میکردند حق تعالی جواب نکوهند کان
را هم به پیغمبر ایشان حوالت میفرمود جنانک قوم نوح میکفتند انا لنرٰك فی ضلالٍ مبین حق
تعالی بنوح علیه الصلوة والسلام خطاب فرمود که جواب ایشان کوی که یا قوم لیس بی ضلالة
قوم هود علیه السلام مرو را کفتند انا لنرٰك فی سفاهة جواب قوم هم خود کفت که یا قوم لیس بی
سفاهة فرعون موسی را کفت علیه الصلوة والسلام انی لاظنك یا موسی مسحورا موسی
علیه السلام در جواب وی کفت انی لاظنك یا فرعون مثبورا ای ملعونا وقیل ای ناقص العقل
وباقی برین قیاس اما جون نوبت نبوت بدور رسالت حضرت سلطان تخت جلالت رسید
صلی الله علیه وسلم هر سخنی نا دانسته که از کفار سمت ورود می پذیرفت حضرت جلال احدیت
جل وعلا بخودی خود جواب ایشان میفرمود تا ابو البختری بن هشام مر آنحضرت را کفت
ما اظنك الا ضالا حق تعالی در برابر آن قسم یاد فرموده از حبیب خود نفی ضلالت کرد والنجم اذا
هوی ما ضل صاحبکم وما غوی جاهل دیکر مر آنحضرت را مجنون خواند باز بقسم سخن او را باطل کردانید
کن والقلم وما یسطرون ما انت بنعمة ربك بمجنون دیکری شاعر و کاهن کفت جواب داد وما
هو بقول شاعر ولا بقول کاهن دیکری او را ساحر کفت ان هذا الا سحر یؤثر وان ولید بن مغیره بود
حق تعالی او را بده مذمت نکوهش فرمود ولا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم مناع للخیر
معتد اثیم عتل بعد ذلك زنیم دیکری او را مقطوع النسل وابتر خواند وان عاص بن وایل سهمی بود
حق تعالی دلداری حبیب خود داده سورة الکوثر فرستاد ودشمن او را ابتر خواند که انا
اعطیناك الکوثر فصل لربك وانحر ان شانئك هو الابتر ودر قرآن نظیر این بسیار است
هفتم تعظیم عطا کرم فرمود یعنی همه انبیا را علیهم السلام بعد از دعا عطا داد وحضرت
حبیب را پیش از سوال نوال ارزانی فرمود وآن جنان بود که در وقت قسمت نحن قسمنا بینهم
هرجه در عالم خلق وامر از عرشیات وفرشیات ملکیات وملکوتیات خوشتر وبهتر بود بدان حضرت

کرامت فرمود وتفصیل این اجمال آنک از جهات حق تعالی جهت کعبه را برکزید وفدای وقت
بی مقت محمدی کردانید صلی الله علیه وسلم فول وجهك شطر المسجد الحرام واز صفات صفت جود
را برکزید وبمحمد داد الا ان محمدا یعطی عطاء من لا یخشی الفاقة از عبادات جهاد را برکزید وبمحمد داد
جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم از سعادات قصر قبول را وحرم وصول را برکزید
وبمحمد داد صلی الله علیه وسلم عسی ان یبعثك ربك مقاما محمودا از نامها اسم محمد را برکزید
وبمحمد داد صلی الله علیه وسلم وما محمد الا رسول از جامها عشق ومحبت را برکزید وبمحمد داد صلی
الله علیه وسلم یحبهم ویحبونه از روزها روز جمعه را برکزید وبمحمد داد صلی الله علیه وسلم یا
ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة از شبها شب قدر را برکزید وبمحمد داد
صلی الله علیه وسلم لیلة القدر خیر من الف شهر از شهرها مکه را برکزید وبمحمد داد صلی
الله علیه وسلم لتنذر ام القری ومن حولها از ماهها ماه رمضان را برکزید وبمحمد داد صلی
الله علیه وسلم شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن از پیران ابوبکر را برکزید رضی الله عنه وبمحمد داد
صلی الله علیه وسلم والذی جاء بالصدق وصدق به از کهول عمر را برکزید رضی الله عنه وبمحمد داد صلی الله
علیه وسلم یا ایها النبی حسبك الله ومن اتبعك من المؤمنین از اغنیا عثمان را رضی الله عنه
برکزید وبمحمد داد صلی الله علیه وسلم امن هو قانت آناء اللیل ساجدا وقائما از اصفیا علی را برکزید
رضی الله عنه وبمحمد داد صلی الله علیه وسلم یبتغون فضلا من الله ورضوانا از بنات فاطمه را رضی الله
عنها را برکزید وبمحمد داد صلی الله علیه وسلم فاطمة بضعة منی از ذریات حسن وحسین را برکزید
رضی الله عنهما وبمحمد داد صلی الله علیه وسلم سیدا شباب اهل الجنة الحسن والحسین از آیات
بینات قرآن را برکزید وبمحمد داد صلی الله علیه وسلم کتاب انزلناه الیك مبارك از ملل وادیان
دین خلیل را برکزید صلوات الرحمن علیه وبمحمد داد صلی الله علیه وسلم ملة ابیکم ابراهیم از کوهها
مروه وصفا را برکزید وبمحمد داد صلی الله علیه وسلم ان الصفا والمروة من شعائر الله از مکانها
مساجد را برکزید وبمحمد داد صلی الله علیه وسلم وان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا از عالم
ایمان تقوی را برکزید وبمحمد داد صلی الله علیه وسلم ولباس التقوی ذلك خیر واز جهان عرفان
توحید را برکزید وبمحمد داد صلی الله علیه وسلم والهکم اله واحد از کلستانها بهشت را
برکزید وبمحمد داد صلی الله علیه وسلم اعدت للمتقین از باغستانها فردوس را برکزید وبمحمد داد
صلی الله علیه وسلم کانت لهم جنات الفردوس نزلا از علویات عرش را برکزید وبمحمد داد صلی الله علیه وسلم

فکان قاب قوسین او ادنی از سفلیات حرم را برکزید و محمد را صلی الله علیه وسلم حرماً آمناً
ویتخطف الناس من حولهم از نسوان نه زن را برکزید و محمد را صلی الله علیه وسلم یا نسآء النبی
لستن کاحد من النسآء از اخوان صحابه را برکزید و محمد را صلی الله علیه وسلم فاصبحتم بنعمته
اخوانا از غذاها شعیر را برکزید و محمد را صلی الله علیه وسلم الشعیر قوت الانبیآء از
دواها عسل را برکزید و محمد را صلی الله علیه وسلم فیه شفآء للناس از خوابها خواب صالحه را
برکزید و محمد را صلی الله علیه وسلم لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق از آبها چهار جوی بهشت را
برکزید و محمد را صلی الله علیه وسلم فیها انهار من مآء غیر آسن از کردارها نماز را برکزید و
محمد را صلی الله علیه وسلم ان الصلوة تنهی عن الفحشآء والمنکر از کفتارها ذکر لا اله الا الله
را برکزید و محمد را صلی الله علیه وسلم قولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم از بنی آدم محمدیان را برکزید
و محمد را صلی الله علیه وسلم کنتم خیر امة اخرجت للناس از هژده هزار عالم محمد را برکزید صلی الله علیه
وسلم و با محمدیان داد لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا **بیت** ای از غبار کوبت خاک وجود آدم
خاشاک رهکذارت هژده هزار عالم • کر دیست آفرینش از آستانت جامست • ای آستانت جامست برتر ز عرش اعظم
هرکز غبار رهب لی بر دامن تو ننشست • سلطانی دو عالم زان شد ترا مسلم • خاک وجود آدم روزی که می سرشتند
از نور بحر عشقت کرد اقتباس شبنم • کر آمدی بصورت از انبیا موخر • بودی ز روی معنی بر کن مکان مقدم
هشتم از عطایای مخصوصه حضرت نبویه صلی الله علیه وسلم که بآن از سایر انبیا علیهم السلام
ممتاز بود تصغیر خطا و زلت بود و آن چنانست که زلات جمیع انبیا را علیهم السلام بزرک شمرده در
قرآن یاد کرد و بعد از آن منت بر ایشان نهاده از ایشان درکذرانید چنانچه در باره آدم کفت علیه الصلوة
والسلام کفت وعصی آدم ربه فغوی و بعد از آن ذکر قبول توبه اش فرمود ثم اجتباه ربه فتاب علیه
وهدی و در باره موسی کفت علیه الصلوة والسلام فوکزه موسی فقضی علیه بعد از آن ذکر مغفرتش
فرمود فغفر له انه هو الغفور الرحیم و در باره یونس کفت علیه السلام وذا النون اذ ذهب
مغاضبا بعد از آن ذکر عذرخواهی چنین فرمود فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت
من الظالمین و قبول توبه و اجابت دعاء وی بران متفرع کردانید فاستجبنا له ونجیناه من الغم
در باره داود کفت علیه السلام وظن داود انما فتناه فاستغفر ربه بعد از آن فرمود فغفرنا له ذلک
سلیمان را کفت علیه السلام ولقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب تا انجا که فرمود
وان له عندنا لزلفی وحسن مآب و باقی انبیا علیهم السلام برین قیاس اما چون نوبت بخواجه ما

رسید صلی الله علیه وسلم در باره او اول ذکر عفو فرمود بعد از آن ذکر زلت عفا الله عنک لم اذنت لهم
و باز ذکر زلتش ناکرده ما تقدم وما تاخر را بجملاد رتحت مغفرت داخل کردانید که لیغفر لک الله ما تقدم
من ذنبک وما تاخر **نهم** از وجوه امتیاز انحضرت از سایر انبیا علیهم السلام آنکه مراتب نبوت پنج
چیزست اول صفوت و آن مر آدم را بود علیه الصلوة والسلام واتخذ الله ابراهیم خلیلا **سیم** قربت
و آن مر موسی را بود علیه الصلوة والسلام وقربناه نجیا **چهارم** اظهار نعمت و آن مر عیسی را بود علیه الصلوة
والسلام اذکر نعمتی علیک وعلی والدتک **پنجم** محبت و آن مر حضرت محمد را بود صلی الله علیه وسلم
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله چنانچه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که جماعتی
از صحابه نشسته بودند رضوان الله علیهم اجمعین و با هم میکفتند که آدم را حق تعالی مرتبه اصطفا
ارزانی داشته • و ابراهیم را حق تعالی بخلت فرا کرفته • و موسی را نجی کفته • و عیسی را کلمه و روح خود
ساخته • پیغمبر صلی الله علیه وسلم از خانه بیرون آمد و فرمود کلام شما را شنیدم بدرستی که آدم صفی الله
است • و ابراهیم خلیل الله • و موسی نجی الله • و عیسی روح الله چنانک کفتید اما بدانید که من حبیب الله ام
ولا فخر **بعد** از آن صفوت آدم ممزوج بمعصیت کشت وعصی آدم ربه خلت ابراهیم علیه السلام
مخلوط بحاجت آمد والذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی **قربت** موسی علیه السلام مشوب بمعذرت آمد
رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی **نعمت** عیسی علیه السلام مقرون بتهدید و توبیخ قیامت آمد ءانت
قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله **محبت** محمدی صلی الله علیه وسلم مشحون بشفاعت
آمد عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا **دهم** از خصایص ممیزه محمدیه صلی الله علیه وسلم
آن بود که ترکیب وجود سایر انبیا از آب و کل بود • و ترکیب وجود محمدی صلی الله علیه وسلم از جان و دل بود
تا در زهرة الریاض دیده ام که چون حق تعالی بناء قصر وجود محمدی را صلی الله علیه وسلم مشید القواعد
و ممهد المعاقد میکردانید سر مبارکش را که سراپرده سلطان عقلست از برکت ترتیب فرمود • و چشم
نرکسینش را که دو روزنه نورکذار این قصر وجودست از حیا آفرید • و دو کوش را که دو بالکانه این
کوشک رفیع الشانست از عبرت ساخت • و زبان کوهرافشان او را از ذکر بدید آورد • و دو لب
جانبخش او را از تسبیح تخلیق فرمود • و روی میمون با نور وضیای او را از رضا ترکیب داد و سینه
بی کینه او را از اخلاص و دل مقبل او را از رحمت و فؤاد با وداد او را از شفقت • و هر دو کف
بحر آسای او را از سخاوت • و شعرات او را سنبل صفات او را از نبات جنت • و آب دهان با برهان
او را از شهد جنت مرتب و مزین کردانید • **بعد** از آنک این کلدسته کلستان حسن و ملاحت • و این سرو

إن الله اصطفى آدم **دوم** خلت
وان مر ابراهیم را بود علیه الصلوة والسلام

نورسته بوستان جود وسماحت را آراسته وپیراسته بعالم کون وفساد فرستاد • فرمود که قدر این نعمت عظمی
وسعادت کبری بدانید • وهدیه وعطیه مرا بشکر کزاری استقبال نمایید • فاما قدر وقیمت وشکر
این نعمت مکرم حضرت خداوندی بتقدیم رساند **بیت** ای کفته لطف حق بخودی خود ثنا • ما از کجا ومدح وثنای تو از کجا
ما خود که ایم تا بثنای تو دم زنیم • در معرض لعمرک ولولاک والضحی • لطف خدای جمله کمالات خلق را
یکجای کرد داد بد ونام مصطفی • آزاد مطلقی وشعار تو بندکی • سلطان هردو کون وسراپرده ات عبا
هرچند انبیا همه پیش از تو آمدند • چون پس روان همه بتو کردند اقتدا • تشریف سایهٔ تو زمین کر بیافتی
در چشم آفتاب شدی خاک تو توتیا • **خصیصهٔ رابعه عشر** تخصیص نام بزرکوار انحضرتست و
لطایف شریفه در فضایل اسم محمد بعد ازین مرقوم قلم بیان ان شاالله خواهد کشت اما اینجا به پنج
لطیفه اکتفا افتاد **لطیفهٔ اولی** امام جعفر صادق فرمود رضی الله عنه در تفسیر اسم محمد
المیم معناه امین مامون • والحاء معناه حبیب محبوب • والمیم الثانی مبارک میمون • والدال
دین مخزون • وبعضی از ارباب اشارت کفته اند که میم اول کنایتست از منت • وحا اشارتست بمحبت
ومیم ثانی عبارتست از مغفرت • ودال بشارتست بدوام • کان الله تعالی یقول ای محمد بحرف
اول از نام بزرکوار تو منت نهادم بر تو وامت تو بآزادی از اتش • وبحرف دوم القاء محبت نمودم در
دل تو وامت تو تا غیر مرا بر من بر نکزیدید • وبحرف سیم با تو وامت تو مغفرت پیش بردم • وبحرف چهارم
ضامن شدم که چنانچه دین ترا بر دوام نکاه بازم دین امت ترا نیز تا بقیام قیامت از زوال نکاه دارم
لطیفهٔ ثانیه در ریاض المذکرین میکوید که چون روح در بدن آدم علیه الصلوة والسلام در امد
بر ساق عرش کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله مکتوب دید پرسید که خداوندا محمد کیست که نام او با نام تو
ملتقیست • فرمود فرزندیست از فرزندان تو میم اول نام او کنایتست از ملک من • وحا از حلم من
ومیم ثانی از مجد من • ودال از دین اسلام • سوکند یاد میکنم بملک وحلم ومجد خود ودین اسلام که هیچکس
پی روی او نکند ودرود بر وی نفرستد مکر او را در بهشت در ارم بهر عمل که خواه کو مبدا د
نقل است **لطیفهٔ ثالثه** محمد چهار حرفست چنانچه الله چهار حرفست • وصلاح
عالم کبیر که عبارت از آسمان وزمین وما بین آنست بچهار فصلست بهار • وتابستان • ومهرجان
وزمستان • وصلاح عالم صغیر که عبارت از نفس آدمی است بچهار طبعست حرارت • وبرودت
ورطوبت • ویبوست • کذلک صلاح دین در فرایض است • وسنن • ومتابعت فرایض بچهار حرف
اسم الله باز بسته • ورعایت سنن به چهار حرف اسم محمد صلی الله علیه وسلم المسمی بهذا الاسم الشریف

لطیفهٔ رابعه حق تعالی نام بزرکوار انحضرت را از نام خود اشتقاق فرمود زیرا که یک نام
انحضرت حمیدست • ودیکری محمود • ومحمد ازین دو نام مشتق وازین معنی بود که ابو طالب در قصیدهٔ
خود که در مدح انحضرت فرموده بود باین معنی تنصیص نموده **شعر** وشق له من اسمه لیجله •
فذو العرش محمود وهذا محمد • **لطیفهٔ خامسه** ابن عباس رضی الله عنه روایت کند از حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود جبرئیل صلوات الله وسلامه علیه آمد وکفت خدای تعالی سلام
میرساند ومیفرماید سوکند بعزت من وجلال من که عذاب نکنم از امت تو هیچ کس را که هم نام تو باشد
باتش دوزخ والحمد لله رب العالمین **خصیصهٔ خامسه عشر** تخصیص امت او بود
وتفضیل ایشان بر سایر امم وامت او را بده خصیصه مخصوص کردانید **اول** خیریت
كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ **دوم** اجماع این امت را
حجت قاطع کردانید واین معنی بواقی امم را مسلم نبود **سیم** انک از ضلالت وکمراهی مصون و
محفوظشان کردانید چنانچه فرمود لا یجتمع امتی علی الضلالة **چهارم** انک در قیامت ایشانرا
کواه امم سالفه کردانند وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ **پنجم**
انک در قیامت امت او را از همه امم بیشتر کردانید تا فرمود انا اکثر الانبیاء تبعا یوم القیامه
ششم انکه چهار دانک اهل بهشت امت او را ساخت چنانچه فرمود انی لارجوا ان تکونوا ثلث
اهل الجنه **هفتم** انک امت او را بقحط عام هلاک نکردانند **هشتم** امت او را بتمام غرق نکند
نهم انک دشمنی غیر این امت بر ایشان مسلط نکند **دهم** انک آصار وتکالیف امم سابقه را
از ایشان وضع فرمود کما قال الله تعالی وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ **خصیصهٔ سادسه عشر**
انک سید روز قیامت انحضرت خواهد بود واین خصیصه در ضمن امر بظهور خواهد پیوست
اول انک اول کسی که سر از خاک لحد بر دارد انحضرت باشد چنانچه فرمود انا اول من تنشق
عنه الارض **دوم** انک مرتبهٔ شفاعت بانحضرت مخصوص خواهد بود وعلما کویند که آن
حضرت را هفت کونه شفاعت خواهد بود **یکی** شفاعت عظمی در میان اهل موقف چنانچه
در حدیث بوده رسیده که خلایق بعد از انک از همه انبیا نومید شوند بانحضرت ملتجی کردند
وانحضرت بشفاعت ایشان قیام نماید وشفاعتش مقبول افتد چنانچه در احادیث صحاح
وارد کشته **دوم** انک بشفاعت انحضرت بسیاری بی حساب وعذاب ببهشت روند وبدولت
رضا ولقای الهی جل وعلا مشرف کردند **سیم** جماعتی که مستوجب دخول دوزخ شده باشند بشفاعت

انحضرت نجات یابند چهارم طایفه که در دوزخ بواسطهٔ معاصی ایشانرا دراورده باشند بشفاعت انحضرت بیرون آرند پنجم گروهی که در بهشت بفضل الهی جل وعلا درامده باشند بواسطهٔ شفاعت انحضرت درجات ایشانرا بلند کردانند ششم شفاعت انحضرت در بارهٔ بعضی از کفار از برای تخفیف عذاب او قبول فرمایند چنانچه درشان ابوطالب خواهد بود هفتم از برای مقبوران مدینه چنانچه فرموده مَنِ استطاعَ ان یَموُتَ بالمدینه فَلیَمُتْ بِها فَاِنّیِ اَشْفَعُ لِمَن یَموُتَ بها سیم از تشریفات قیامت که بآن مخصوص باشد آنست که لوای حمد در دست انحضرت باشد چنانچه فرمود لوآءُ الحَمْد یَومَئِذٍ بیَدی وبروایت دیگر فرمود که انا سیّد ولد آدم یوم القیامة ولا فخرَ وبیدِی لواء الحَمْد ولا فخر وما من نبیٍّ یومئذٍ آدَمَ فَمَن سِواهُ الّا وَمُوتَحْتَ لواءی وهمه انبیا و رسل علیهم السلام در ظلّ لواء دولت انحضرت باشند نقلست که آن لوا راهزار ساله راه ارتفاع باشد وقضبهٔ او از فضّهٔ بیضاست وسنان او از یاقوت حمرا و زُجَّهُ او از زمرّد خضرا و مروراسه ذوابه باشد از نور یکی در مشرق و دیگری در مغرب و دیگری در مکّه وبروی سه سطر مکتوب باشد اول بسم الله الرحمن الرحیم دوم الحمد لله رب العالمین سیم لا اله الا الله محمّد رسول الله چون این لوا را در فضاء عرصات حاضر کردانند منادی ندا کند این النبیّ الامیّ العربیّ القرشیّ المکیّ الحرمیّ التهامیّ محمد بن عبد الله خاتم النبیّین وسیّد المرسلین وامام المتقین ورسول ربّ العالمین حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پیش آید واین لواء مبارک بدست میمون گیرد بعد ازان تمامی انبیا از آدم تا بعیسی علیهم الصلوة والسلام با سایر صدّیقان وشهدا وصالحان وکافّهٔ اهل عرفان در حوالی آن لوا مجتمع کردند آنگاه از برای هریک ازین فرق براق وحلّه وتاج حاضر کردانند واز برای حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه تاجی از نور بیارند وبر فرق همایون ان سلطان انس وجان نهند ولباسی از حریر خضرا در بدن مبارکش پوشانند وهفتاد هزار علم وهفتاد هزار لوا پیش پیش آنحضرت می برند واین لواء حمد را بدست شاه مردان مرتضی علی کرّم الله وجهه ورضی عنه داده این افواج با این اعلام والویه در سایهٔ لواء الحمد درایند وهرکه طریقهٔ متابعت سنت محمدیت صلی الله علیه وسلم مسلوک داشته همراه همه سالم وغانم بجنات عدن نزول نمایند اللهم ارزقنا بفضلک متابعة هذا السیّد الامین والنور المبین علیه الصلوة والسلام الی یوم الدّین

ودر وجه تسمیهٔ این لوا بلواء الحمد در بعضی روایات از کتب اهل تذکیر چنین بنظر رسیده که چون آدم علیه السلام در وقت درآوردن روح در بدن بعطسه مبادرت نمود چنانچه در محلّ خود مفصّلا مبیّن خواهد کشت ان شاء الله العزیز ودر جواب الحمد لله یرحمک ربّک سَبَقَتْ رحمتی غَضَبی بشنود درانحین کویند نور محمدی صلی الله علیه وسلم در جبین مبین انحضرت متحرّک بود وآرام نمیکرفت در حین عطسه از وی آوازی امد چنانچه مرواریدی بر مرواریدی بساید آدم کفت الهی این آواز چیست خطاب آمد که ان نور فرزند تست محمّد آخر الزمانی صلّی الله علیه وسلم آدم را علیه السلام تمنّای مشاهدهٔ نور محمدی در دل مستعلی کشت آن نور را از پیشانی او بسر انکشت مسبّحه اش انتقال نموده بنظرش جلوه دادند آدم علیه السلام جون در ایینهٔ اظفار نور سیّد ابرار علیه الصلوة والسلام دید فی الحال انکشت مسبّحه براورده بشهادتین مبادرت نموده این سنت در میان اولاد تا بقیامت بکذاشت ونقوش مهر ومحبتش بر صحیفهٔ دل وجان بر قوم صدق وایقان بنکاشت واز برکت انتقال آن نور بیمین آدم علیه السلام یمن وبرکت وخیر وسعادت قرین یمین آمد واولادی که در جانب یمین او متمکّن بودند سعادتمند وبالقاب اصحاب الیمین ارجمند کشتند وانچه در شمال آدم بود ازین اسعاد وارفاد محروم ماندند القصّه جون آدم علیه السلام جمال محمدی علیه الصلوة والسلام در آینهٔ مسبّحه بدید خطاب آمد که ای آدم هرکرا فرزندی از غیب بحضور آید هدیه باو ارزانی دارد اکنون هدیهٔ تو باین فرزند ارجمند جه خواهد بود کفت خدا وندا از لطایف وعواطفی که از خزانهٔ کرم بمن ارزانی فرمودهٔ همین کلمهٔ الحمد لله بیش نیست که بر زبان من اجرا فرموده اِحْراز ثواب ان نمودهٔ من ثواب آن حمد خود را باین فرزند دولتمند خود ارزانی داشتم حق تعالی از ثواب آن حمد این لوا را بیافرید وانرا لواء الحمد نام نهاد وآنرا بحضرت سیّد انبیا علیه وعلیهم الصلوة والسلام اختصاص فرمود نقلست که برین لوا اجلال باشد آویخته ودر هریک ازان جلاجل قبّه از نور ودر هر قبّهٔ حورایی نشسته با جمال وبر دست هریک براتی داده ودران براتها تعیین ازواج ایشان نموده وحوریان در عرفات آن قباب منتظر ازواج وطالب جفتان خود می باشند تا هرکدام از حوریان که قرین خود در میان خلایق عرصات می بینند دست در از کرده نامزد خود را بر تخت ناز با خود قرین اکرام واعزاز می کردانند بعد ازان ملائکه را فرمان شود تا آن علم را بر دارند ملائکه از حمل آن عاجز آیند حق تعالی وحم

این اسدالله شیر حضرت ما یعنی علی بن ابوطالب کجاست علی را حاضر کردانند کرم الله وجهه تا آن
لوا را چون گلدسته بر سر دست از پل صراط بسلامت بگذرانند و روایتی هست که حق تعالی بادی
از نسایم جنت بفرستد تا علی عالی علم را بالوا بر داشته بفضاء جنت فرود آرد و گویند آن
علم آن روز بر سر شاه مردان بر مثال تاجی باشد و اولیا در آن علم بر مثال جواهر زواهر در آن تاج
والله اعلم بحقیقة الحال و روایتی هست که روزی حضرت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم می فرمود
که سلیمان علیه السلام از برای دختر خود جهاز بسیار ترتیب کرده بود و از برای داماد تاجی
ساخته و مفصص گوهر ثمین در وی نشانده امیر المومنین علی رضی الله عنه این سخن چنانچه
شنوده بود نزد فاطمه زهرا رضی الله عنها نقل می فرمود فاطمه را در خاطر آمد که شاید
علی را در خاطر گذشته که یک پیغمبر سلیمان بود علیه السلام و دیگری حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم دختر آن پیغمبر را این همه جهاز و پیرایه و این دختر چنین نادار و بی سرمایه آن داماد را
تاجی چنان و این داماد را فقر و فاقه و احتیاجی چنین این اندیشه را در دل پوشیده می داشت
تا آن وقت که قضاء اجل در رسید و رخت حیات بدار بقا کشید شبی علی رضی الله عنه
خاتون قیامت را بخواب دید در صدر بهشت بر تخت ناز بکمال اعزاز نشسته و حوریان
جنت در حوالی او صف کشیده و دختری دید بغایت حسن و جمال با زیور و حلی بسیار دو
طبق نثار در دست یکی پر گوهر و دیگری پر یاقوت در نظر فاطمه رضی الله عنها ایستاده منتظر
که فاطمه در وی نظری کند علی پرسید که این دختر کیست فاطمه گفت این دختر سلیمان پیغمبرست
علیه الصلوة والسلام که حق تعالی او را بخدمت من تعیین فرموده که آن روز اندیشه
او در خاطر من در آمده بود حق تعالی جبر آن نقصان باین کرامت فرمود و چون روز قیامت
شود و لواء الحمد را بشاه مردان سپرده چون تاجی بر سر او بدارند بستا و ندا کنند که ای علی
این تاج بهتر یا تاج داماد سلیمان که ذکر آن در مجلس فاطمه بر سبیل استعجاب می کردی و بثبوت
پیوسته که تا آن لوا در صحرای عرصات قایم باشد اهل دوزخ را در عذاب تخفیفی باشد بعد از آنک
آن لوا را از صحرای عرصات بعرصه جنات برند عذاب بر دوزخیان صعب گردد و اطباق جهنم را
مطبق سازند آنهنگام خلایق قدر و منزلت آن لوا بشناسند و بستایش آن اقدام نمایند و بعضی
وجه تسمیه بلواء الحمد برین معنی حمل کرده اند والله اعلم **تشریف چهارم** آنک اول کسی
که در بهشت بکوبد و در بهشت در آید حضرت محمدی باشد صلی الله علیه وسلم چنانچه فرمود انا اول

من یقرع

من يقرع باب الجنة نقلست که چون آنحضرت در بهشت بکوبد خازنی پرسد که کیست
فرماید که منم محمد خازن گوید که فرمان الهی جل و علا چنان وارد گشته که در بهشت از برای هیچکس نگشایم
پیش از تو و در را از برای آنحضرت گشاده بجمن سرای جنتش در آرد و امت او نیز پیش از همه امم
بهشت نزول کنند والحمد لله علی کل حال **تشریف پنجم حوض مورودست**
چنانچه کریمه انا اعطیناک الکوثر شرح آن فرمودست و ذکر آن در باب معراج مبین خواهد شد
ان شاء الله تعالی **تشریف ششم** مقام محمودست چنانچه فرمود عَسَی اَنْ یَبْعَثَکَ
رَبُّکَ مَقَامًا مَحْمُودًا و مفسران در مقام محمود سخنست بیشتر برانند که آن مقام شفاعتست
که در هنگام شفاعت قدر و منزلت آنحضرت شناخته او را بستایند و قولی آنست که
از کعب مالک رضی الله عنه منقولست که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم که روز
قیامت من و امت من بر تلی باشیم و حق تعالی مرا انجا حله در پوشاند سبز و مرا اجازت سخن گفتن
دهد تا انچه اراده او باشد بگویم مقام محمود عبارت از انست و قولی آنست که اول کسی را که
در قیامت حق تعالی بخواند من باشم چون بجناب قدس الهی در آیم جبرئیل را علیه الصلوة والسلام
بر یمین الرحمن ببینم گویم خداوندا این جبرئیل مرا خبر کرد که تو او را بمن فرستاده حق تعالی فرماید
راست گفته است بعد از آن مرا فرماید شفاعت کن ای محمد من بشفاعت خلایق مبادرت نمایم
مقام محمود اینست و قولی دیگر ابن عمر رضی الله عنهما گوید که رسول صلی الله علیه وسلم
این آیت بر خواند فرمود یُدْنِینِی فَیُقْعِدُنِی مَعَهُ عَلَی الْعَرْشِ و بروایة یُجْلِسُنِی مَعَهُ عَلَی السَّرِیر
و قولی آنست که مراد ازین مقام مقام دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی است و بهر
طریق مقام محمود خاصه حضرت مقدس نبویست صلی الله علیه وسلم کذا ذکره الشیخ رشید الدین
فی تفسیره المسمی بکشف الاسرار **تشریف هفتم** اعطاء وسیله است و وسیله عبارت
از درجه ایست در بهشت که اعلی درجات بهشتست ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود سَلُوا اللهَ لِیَ الْوَسِیلَةَ از حق تعالی برای من وسیله را طلب کنید گفتند
وسیله چیست گفت اعلی درجه در بهشت که بآن درجه نرسد الا یک مرد و امید میدارم که آن مرد من
باشم و اینجا ذکر امید بجهت حسن ادبست والا آنحضرت متعین است بآن مقام این مقدار از خصایص
آنحضرت درین مقام مرقوم رقم کلک بیان گشت و بعضی در خاتمه کتاب مثل ذکر
اخلاق و حسن صورت و غیران در باب معجزات مبین خواهد شد ان شاء الله العزیز وبالله التوفیق

مقاله ثانیه در ذکر فضایل انحضرت علیه الصلوة والسلام

ودرین مقاله لطایف واشارات ومعارف وعبارات اندراج یافته ملتمس از متأملان انکه هیچ دقیقه را نامرعی نکذارند وکما ینبغی عنان تعقل بشهسوار میدان تأمل بسپارند ودرین مقاله دو وظیفه مذکور میکردد یکی بر سوق اهل عبارت ودیکری بر طبق ارباب اشارت

وظیفهٔ اولی

در ذکر تفضیل انحضرت بر سبیل تفصیل بر ارکان ممالک رسالت واعیان معارک جلالت علیهم الصلوة والسلام

اما تفصیل حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر ادم صفی علیه السلام

واین تفضیل به بیست وجه مبیّن میکردد **وجه اول** انک آدم صفی را علیه الصلوة والسلام از آب وکل آفریدند وانحضرت را از جان ودل ترکیب دادند وبرین سخن بنج دلیل مرقوم میشود **اول** انک آدم را سایه بود وخواجه عالم را صلی الله علیه وسلم سایه نبود جنانجه در باب معجزات مبیّن خواهد شد ان شا الله العزیز واین از علامات جان ودلست نه از صفات آب وکل **دویم** انک در شب تار نور انحضرت بمرتبهٔ اشتعال می نمود که از ایقاد سراج مستغنی بود تا در شب تاریک جنان می دید که در روز روشن **سیم** عروج انحضرت بر اطباق سموات بقوت جان ودل بود نه بشوکت آب وکل **جهارم** انک قدّام وخلف در رویت انحضرت تفاوت نداشت واین نیز از علامات جان ودلست **بنجم** انک در خواب وبیداری ادراک انحضرت تفاوت نمیکرد تنام عیناه ولا ینام قلبه **وجه دویم** انک تخمیر طینت آدم علیه السلام اکرجه بید قدرت خود جهل هزار سال بود که خمّرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا اما نور خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم بسیصد وبنجاه هزار سال بیش از خلقت آدم از نور احدیت خود بیرون آورد که انا من الله والمؤمنون منّی **وجه سیم** کل آدم را از آب جنت سرشتند وقالب محمدی را صلی الله علیه وسلم از آب رحمت تربیت دادند وما ارسلناک الا رحمة للعالمین **وجه جهارم** درباره آدم فرمود ونفخت فیه من روحی ودر حق حبیب کفت وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا بروح آدم بدن تربیت می یابد وبروح محمدی صلی الله علیه وسلم روح در نشو ونما در می آید **بنجم** آدم را تعلیم اسما بود وعلّم آدم الاسماء وخواجه عالم را صلی الله علیه وسلم تعلیم حقایق وتفهیم دقایق کلام ملک سبحانه وتعالی بود الرحمن علّم القران **ششم** آدم را علیه السلام قبلهٔ فرشتکان کردانید اسجدوا لادم خواجه ما را مقتدای همه فرشتکان وامام بیغمبران کردانید وهمه را متابعت او فرمود سبحان الذی اسری بعبده لیلا **هفتم** آدم را دوزا ول یک سجود بود خواجه را روز

آخر مقام محمود وحوض مورود ومحضر شهود ولقاء معبود جلّ ذکره خواهد بود **هشتم** تخت عالی تخت آدم را علیه السلام بر اعناق ملایکه نهادند وهمه را در تحت تخت وی در آوردند ودر قیامت خواجه ما را صلی الله علیه وسلم علمی باشد که همه انبیا واولیا ومقرّبان جناب ملک تعالی در سایهٔ آن لوا باشند آدم ومن دونه تحت لوائی **نهم** آدم را علیه السلام بر آسمانها کذر دادند وآخر به بهشت بردند خواجه را علیه الصلوة والسلام بر آسمانها وبهشتها جلوه دادند وآخر بمقام قدس بردند دنی فتدلّی فکان قاب قوسین او ادنی **دهم** دیو آدم را بد آموزی کرد تا ویرا بزلّت افکند فوسوس لهما الشّیطان خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم نصرت کرامت فرمود تا دیو را بایمان در آورد اسلم شیطانی علی یدی **یازدهم** آدم مبتلا بزلّت شد وآوازهٔ عصیان او در عالم انداختند وعصی آدم ربّه خواجهٔ ما کناه ناکرده آوازهٔ مغفرت او در اقطار واکناف عالم منتشر کردانیدند لیغفر لک الله ما تقدّم من ذنبک وما تأخّر **دوازدهم** آدم را علیه السلام عتاب بیش آمد وعفو در عقب وعصی آدم ربّه فغوی ثمّ اجتباه ربّه فتاب علیه وهدی وخواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم عفو بیش آمد وعتاب بس عفی الله عنک لم اذنت لهم **سیزدهم** آدم را بیک زلّت از بهشت بیرون آوردند وامتان کناه کار این صاحب دولت را صلی الله علیه وسلم با صد هزار صغایر وکبایر در بهشت در آرند قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله **جهاردهم** آدم را بیک زلّت برهنه ساختند ینزع عنهما لباسهما لیریهما سوآتهما جاکران کناه کار این سیّد را صلوات الله وسلامه علیه با جندین کناه برده می بوشند ورسوایی کردانند ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم ویعفو عن کثیر **پانزدهم** آدم را دویست سال بیک زلّت بکریانیدند تا توبهٔ او را قبول کردند جون نوبت باین حضرت رسید صلی الله علیه وسلم کناه دویست ساله را بیک ندم آمرزیدند که الندم توبة **شانزدهم** آدم را بیک زلت بحرم کعبه فرستادند تا انجا توبهٔ او مقبول کردد ببرکت خواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم کناه کاران امّت او را حاجت آن نیست که از خانهٔ خود بیرون آیند متی قلت اسأت اقول غفرت **هفدهم** آدم را علیه السلام بدر قوالب بشر کردانیدند ودر روز میثاق همه را از متن متانت او بیرون آوردند واذ اخذ ربّک من بنی آدم من ظهورهم ذرّیتهم خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم بدر ارواح کردانیدند وهمه ارباب فلاح را از نور وی بیرون کردند انا من الله والمؤمنون منّی **هجدهم**

در زمان آدم قالب غالب آمد جانرا بطفیل از عالم پاک بولایت خاک کشید اِهبِطُوا منها جمیعا در دوٰ
خواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم جان مستولی شد قالب را از ولایت خاک بعالم پاک بالا برد دَنی فتدلّی
فکان قاب قوسین اَو اَدنی **نوزدهم** در وقت آدم علیه السلام فرشته نورانی دیو
ظلمانی شد اَبی وَاستکبر وکان من الکافرین در زمان سیّد علیه الصلوة والسلام
دیو ظلمانی فرشتهٔ نورانی شد اسلم شیطانی علی یدی **ترجیح بیستم** مر انحضرت را
صلی الله علیه وسلم بر آدم علیه الصلوة والسلام آنک اتش حکمت در دو یکدان خلقت بر افروختند
دیگ جهان در جوش آمد جلاب کونین را جاشنی کرفتند آدم صاف زمین آمد و ابلیس
دُردی آسمان کشت صاف زمین بربوهٔ آسمان برامد یا آدم اسکُن اَنتَ وَزَوجُکَ الجنّة
دُردی آسمان بتک زمین بنشست اخرج منها فانّک رجیم باز آدم که صاف و سرجوش کونین
بود دیگرباره در قتّا دخانهٔ بهشتش بکداختند و بکتان امتحانش بپالودند جرمی که جبلّی
ذات وی بود بنشست قُلنا اهبطوا منها جمیعا آن صاف صاف که دوح وخلاصهٔ دبر
سر آمد سبحان الذی اَسری بعبده لیلا وازین باب زیادت بر تحقیقات در تفضیل
انحضرت بر آدم وظیفهٔ وظیفهٔ دو بیست انجام قوم قلم بیان خواهد کشت ان شاء الله العزیز

اما فضیلت انحضرت صلی الله علیه وسلم بر ادریس نبی علیه الصلوة والسلام

واز وجوه ان پنج وجه مرقوم میکردد **وجه اول** ادریس را علیه السلام باسمان چهارم بردند
وهمانجا بکذاشتند و رسول ما را صلی الله علیه وسلم باسمانها بردند وانجا نکذاشتند بلکه مرتبهٔ اورا
برافراشتند تا بمقام قاب قوسین او ادنی رسانیدند **دویم** ادریس را بهشت در آوردند
پسندش آمد دیگر ازانجا بیرون نیامد رسول ما را صلی الله علیه وسلم بهشت در آوردند وبیرون
بردند که وی بکوشهٔ چشم نظر بهشت نه انداخت ما زاغ البصر وما طغی **سیم** ادریس را
علیه السلام معرفت سیر کواکب دادند خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم قدم بر فرق کواکب نهادند
چهارم ادریس را علیه السلام علم خیاطت دادند رسول ما را صلی الله علیه وسلم علم معرفت و نور
محبّت دادند **پنجم** ادریس را علیه السلام فن کتابت و معرفت لوح وقلم دادند خواجهٔ ما را
صلی الله علیه وسلم از لوح وقلم درکذرانیدند وازکتابت بمخاطبت رسانیدند **اما فضیلت
انحضرت بر نوح نبی علیه الصلوة والسلام** به شش وجه مبیّن میکردد **اول**
انک نوح را علیه الصلوة والسلام کشتی دادند که بر روی آب میرفت خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم

براق دادند که بر روی هوا میرفت **دویم** نوح را علیه السلام در طوفان بلا کشتی حایل آمد بسم الله
مجریها ومرسیها خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم لطف الهی و فضل نامتناهی در سفر معراج حامل آمد
سُبحان الّذی اَسری بعبده لیلا **سیم** نوح را علیه السلام سفینهٔ دادند که او را و
اهل او را از غرق طوفان نکاه داشت خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم سکینهٔ دادند که او را
وامت او را از حرق نیران نکاه داشت **چهارم** آن سفینه مر نوح را علیه السلام سبب نجات
آمد این سکینه مر حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم سبب علوّ درجات آمد **پنجم** اگر کشتی
نوح علیه السلام بر روی آب رفت چندان غریب نبود غریب آن بود که عکرمه رضی الله عنه در وقت
قبول ایمان معجزه طلبید فرمود چه خواهی کفت آن سنک را از انجانب آب بطلب تا از روی آب کذشته
باین جانب آید رسول صلی الله علیه وسلم آن سنک را بخواند بر روی آب روان شد بجانب مصطفی صلی
الله علیه وسلم **ششم** نوح از برای قوم خویش عذاب خواست ربّ لا تذر علی الارض من الکافرین
دیّارا مصطفی صلی الله علیه وسلم قوم خود را هدایت خواست اللهمّ اهد قومی فانّهم لا یعلمون **اشارت**
از برای دشمنان عذرخواهی میکند که ایشان نمیدانند اگر سنک در بر دندان من میزنند تو شکّر
قبول در دامان ایشان نه وقتی که رحمت عالمیان بر دشمنان این معامله میکند به بین که با دوستان
چه کند **بیت** انک زندانش بوستان باشد ببین که تا بوستان چگونه بود وانک با دشمنان کرم ورزد
دان که با دوستان چگونه بود **اما بیان فضیلت انحضرت بر خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه**
واین تفضیل به بیست وجه متحقق کردد **اول** ابراهیم را صلوات الرحمن علیه خلّت دادند که واتّخذ
الله ابراهیم خلیلا و رسول ما را صلی الله علیه وسلم مرتبهٔ محبوبی دادند قل ان کنتم تحبّون
الله فاتّبعونی یحببکم الله واین نکته از همه خوبتر که انجا ابراهیم را علیه السلام خلیل خواند واینجا
چاکران محمد را صلی الله علیه وسلم حبیب میخواند وشاید که خلیل باشد که حبیب نباشد اما حبیب
نباشد که خلیل نباشد چون مقتدی خلعت محترمی محبوبی پوشد قیاس کن که حال مقتدا چه باشد
دویم خلیل هرچه کرد برضای ملک تعالی کرد یا ابراهیم قد صدّقتَ الرؤیا اینجا مولی تعالی
هرچه کرد برضای حبیب کرد اما در دنیا فلنولّینّک قبلةً ترضیها واما در عقبی ولسوف یعطیک
ربّک فترضی **سیم** خلیل را علیه السلام امام عوام انام خواند انّی جاعلک للنّاس اماما
حبیب را در شب معراج به بیت المقدس امام انبیا و در بیت المعمور امام فرشتکان کردانید
چهارم خلیل را صلوات الله وسلامه علیه قوّت یقینی داد که کفت اما الیک فلا حبیب را

علیه الصلوة والسلام وقت با تعیینی داد که کفت لی مع الله وَقتٌ لا یَسَعُنی فیهِ مَلَکٌ مُقَرَّب
وَلا نَبیٌّ مُرسَل ای جَبرئیلُ و ابراهیمُ علیهما السلام **پنجم** خلیل را علیه الصلوة والسلام
درجو هوا جبرئیل علیه السلام کرد بر میکشت و میکفت هَلْ لَکَ حاجَةٌ حبیب را صلی الله علیه وسلم
جایی برد ند که جبرئیل میکفت لَو دَنَوتُ اَنمُلَةً لَاحتَرَقتُ **ششم** از برای خلیل علیه السلام آتش
نمرود را بَرد سالم کردانید ند یا نارُ کُونی بَرْدًا وَسَلامًا علی ابراهیم از برای امت حبیب صلی الله
علیه وسلم آتش دوزخ را برد و سالم کنند که جُز یا مؤمن فانّ نورک اَطفَأ لَهَبی **اشارت**
آتش نمرود بر افروخته وی بود و ابراهیم علیه السلام خلیل حق تعالی آتش لعین جه عجب
اکر بقدم خلیل او افسرده کردد عجب آنست که آتشی که افروخته غضب حق تعالی باشد
بقدم عصاة جناة امت محمد صلی الله علیه وسلم پست کردد • و ازین نازکتر آنست که اینجا
تا خطاب نیامد که یا نارُ کونی بردًا سرد نکشت اینجا بمجرد قدم نهادن عاصیان بی آنک بظاهر
فرمانی متوجه او کردد بتمام منطفی کردد جنانک حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم اِنَّ
المؤمنَ اذا وَضَعَ قَدَمَه علی الصِّراط تَخمَدُ النّارُ تَحتَ قَدَمَیه کما تَخمُدُ الاِهالَةُ علی الطَّبَق
یعنی جون بندهٔ مومن بفرمان ملک مُهَیمِن جلّ ذکره در وقت مرور بر زخ دوزخ قدم کرم بر پل
صراط با انبساط نهد آتش دوزخ در زیر قدم محترم وی جنان فسرده و یخ بسته کردد که در
زمستان سرد جربی بر طبق بند د **هفتم** ابراهیم را علیه السلام نظر بر آفتاب و ماه
وستاره بود فلمّا جَنَّ علیه اللّیل رَای کوکبًا خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم کذر بر تارک آفتاب
و ماه و ستاره بود وَهُوَ بالاُفُقِ الاَعلی **هشتم** خلیل علیه السلام بواسطه بدوست رسید
وکَذلِکَ نُرِی اِبراهیمَ مَلَکوتَ السَّمواتِ وَالاَرض و حبیب بی واسطه بدوست رسید
دَنی فَتَدَلّی فکانَ قابَ قَوسَینِ اَو اَدنی **نهم** خلیل درخواست کرد علیه الصلوة والسلام
وَلا تُخزِنی یومَ القیامة حبیب را صلی الله علیه وسلم بی خواست کرامت فرمودند یوم لا یُخزِی اللهُ النبی
دهم جون خلیل علیه السلام درماند کفت حَسبِیَ الله حبیب صلی الله علیه وسلم جون درماند
حق تعالی کفت حسبک الله **یازدهم** خلیل علیه السلام کفت من بنزد خدای تعالی میروم اِنّی
ذاهِبٌ اِلی رَبّی سَیَهدِین حبیب را صلی الله علیه وسلم ملک تعالی کفت من بخودی خود می برم سُبحانَ
الَّذی اَسری بِعَبدِه **دوازدهم** خلیل علیه السلام هدایت خواست سَیَهدِین حبیب را صلی الله
علیه وسلم ناخواسته هدایت نمودند وَیَهدِیَکَ صِراطًا مُستَقیمًا **سیزدهم** خلیل کفت الهی

بندکان خود را بکوی تا مرا ثنای نیکو کویند وَاجعَل لی لِسانَ صِدقٍ فِی الآخِرین حبیب را کفت صلی الله
علیه وسلم هنوز تو نبودی که ما ثنای تو می کفتیم وَرَفَعنا لَکَ ذِکرَک **جهاردهم** خلیل علیه الصلوة
والسلام دران شب که ملکوت بوی نمودند هلاکت عاصیان خواست اللّهُمَّ اَهلِکهُم حبیب
صلی الله علیه وسلم دران شب که خود را بوی نمودند رحمت و مغفرت عاصیان خواست وَاعفُ
عَنّا وَاغفِر لَنا وَارحَمنا **پانزدهم** خلیل علیه السلام منادی حج و کعبه و بیابان بود وَاَذِّن فی
النّاسِ بِالحَجّ حبیب علیه الصلوة والسلام منادی ایمان و احسان و عرفان بود رَبَّنا اِنَّنا سَمِعنا
مُنادِیًا یُنادی لِلاِیمان **شانزدهم** خلیل کفت علیه السلام من مطیع را خواهم و عاصی را نی
مَن تَبِعَنی فَاِنَّهُ مِنّی حبیب کفت صلی الله علیه وسلم من اول عاصیان را خواهم شَفاعَتی لِاَهلِ الکَبائِر
مِن اُمَّتی **هفدهم** خلیل را علیه السلام خطاب عتاب آمیز آمد که اَوَلَم تُؤمِن حبیب را صلی الله
علیه وسلم شهادت سعادت انکیز آمد آمَنَ الرَّسولُ بِما اُنزِلَ اِلَیهِ مِن رَبِّه **هژدهم** خلیل کفت
علیه السلام مرا از همه عالم ملک تعالی بس فَاِنَّهُم عَدُوٌّ لی اِلّا رَبَّ العالَمین ملک تعالی فرمود مرا
از کونین حبیب من بس لَولاکَ لِما خَلَقتُ الکَونَین **نوزدهم** از برای پسر خلیل که پیغمبر خدا بود علیهما
السلام یک کوسفند فدا فرستاد از برای پدر حبیب علیه الصلوة والسلام با وجود که بیکانه بود
صد شتر فدا فرستاد **بیستم** بثبوت پیوسته که جون روز قیامت شود بهر یک از مردان امت
مردی از جهودان و ترسایان تسلیم کنند و کویند هذا فِداؤُکَ مِنَ النّار • ای درویش دوستی
که از برای فرزند دلبندش کوسفندی در دینی فدا فرستند کجا و محبوبی بادشاهی که از برای
صد هزار هزار کدای آستان او آدمیان فدا فرستند و عوض ایشان بدوزخ اندازند کجا **بیت**
نار نمرودی بر ابراهیم اکر شد کلستان • آتش دوزخ برین امت کلستان ساخته • نیست کس زین امت الا حق تعالی بهر او
قسم آتش را فدایی از جهودان ساخته • بهر فرزند خلیل ار کوسفند آمد فدا • بهر این امت فدا از نوع انسان ساخته •
اما بیان تفضیل آنحضرت بر یوسف صدیق علیه الصلوة والسلام و از وجوه تفضیل سفت
وجه بتحریر می پیوندد **اول** یوسف را علیه السلام تأویل احادیث و تعبیر خواب انعام فرمودند
وکذلک یَجتَبیکَ رَبُّکَ وَیُعَلِّمُکَ مِن تَأویلِ الاَحادیث غلامان خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم
تحصیل مواریث و تفسیر کتاب اکرام نمودند ثُمَّ اَورَثنَا الکِتابَ الَّذینَ اصطَفَینا مِن عِبادِنا
دوم یوسف را علیه السلام بر تخت بخت و قصر مصر باسم سلطنت و رسم حکومت نشاندند
وکذلک مَکَّنّا لِیوسُفَ فِی الاَرضِ یَتَبَوَّأُ مِنها حَیثُ یَشاءُ هر یک از خاکساران امت این سید را

صلی الله علیه وسلم بر تخت بخت دولت و قصر مصر جنت ملک مؤبد و دولت مخلد ارزانی دارند
اِذا رَاَیْتَ ثَمَّ رَاَیْتَ نَعِیمًا وَمُلْكًا كَبِیرًا **سیم** اکر یوسف را علیه السلام جمالی دادند که از
اشتیاق ظهور آن زنان لایمات دستها می بریدند وَقَطَّعْنَ اَیْدِیَهُنَّ وَقُلْنَ حاشَ لِلّٰهِ ما هٰذا بَشَرًا
خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم کمالی دادند که در استغراق نور آن ساکنان سومنات زنارها
می بریدند وَرَاَیْتَ النّاسَ یَدْخُلُونَ فی دِینِ اللّٰهِ اَفْواجًا **چهارم** اکر یوسف را کلید خزاین
اجْعَلْنی عَلی خَزائِنِ الْاَرْضِ در جیب تمکین نهادند خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم مفتاح کنوز رحمت
وخزاین رموز معغرت وَما اَرْسَلْناكَ اِلّا رَحْمَةً لِلْعالَمِینَ دادند **پنجم** اکر دراوان حشمت
یوسفی علیه السلام صاع زرین درمیان متاع بن یامین نهادند قالُوا نَفْقِدُ صُواعَ الْمَلِكِ
در زمان دولت محمدی صلی الله علیه وسلم متاع با انتفاع نور یقین در صدور ملازمان حضرت
سید المرسلین صلی الله علیه وسلم نهادند اَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهُ لِلْاِسْلامِ فَهُوَ عَلی نُورٍ مِنْ رَبِّهِ
ششم یوسف را علیه السلام نور و بهایی بود که چون نظر قحط رسیدکان مصر بر جمال وی
افتادی علت مجاعتشان بمشاهدهٔ او مرتفع کشتی خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم لوایی باشد
که محنت رسیدکان عرصات قیامت را چون چشم بران لوا افتد بلاها و محنتهاء قیامت بعافیت و
سلامت مبدل کردد **هفتم** اکر یوسف علیه السلام همه ساکنان مصر و قاطنان آن حوالی را
برقیت متملک بود چون دور زوصال یعقوبی وهنکام زوال مکروبی رسید حضرت یعقوب را
علیه الصلوة والسلام بر تخت سلطنت براورد وَرَفَعَ اَبَوَیْهِ عَلَی الْعَرْشِ و تمامی خلایق مصر که
در سلک ملک وی منخرط بودند بطلبید تا همه بملکیت و قید رقیت او اعتراف نمودند بعد از ان
همه را بنوید نوال وبشارت وصال بروی پدر آزاد کردانید چون روز قیامت شود وهمه
مومنان را که بمقتضای اِنَّ اللّٰهَ اشْتَری مِنَ الْمُؤْمِنِینَ اَنْفُسَهُمْ وَاَمْوالَهُمْ بندهٔ وافکندهٔ
درکاه الهی باشند حاضر کردانند خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم بر بساط قربت بر تخت شفاعت
نشانند عاصیان کرفتار وکناه کاران تباه روزکار را در نظر سید ابرار وسند اخیار
یعنی محمد مختار صلی الله علیه وسلم بدارند خطاب مستطاب حضرت رب الارباب جل وعلا
دررسد که ای کناه کاران وای مستمندان شوریده روزکار امروز شما را بدولت دیدار وپاس
خاطر این پیغمبر بزرکوار علیه الصلوة والسلام آزاد کردم وهمه را بنوید امید
درجات جنات ومشاهدهٔ دیدار حضرت واهب العطیات جل ذکره دلشاد کردانیدم **بیت**

بندکان مر

ای رونق دو عالم از ملت محمد • وی افتخار آدم از دولت محمد • در بارکاه سدره روح الامین نداند
سری که مستحق را با حضرت محمد • ایمن شدند دلها از هیبت سیاست • چون حرف رحمت آمد بر نوبت محمد
در روز عرض اکبر بینی که امتانش • آزاد کشته زاتش از برکت محمد • مردم همه کریزان فردا ز دوزخ اما
دوزخ شود کریزان از امت محمد • ای نفس تند سرکش درکش می محبت • تا روز حشر نوشی از شربت محمد

اما بیان فضیلت محمدی علیه الصلوة والسلام بر موسی کلیم صلوات الله وسلامه علیه

وتحقیق این معنی به بیست وجه متحقق کردد **اول** اکر موسی را علیه السلام مقام کلیمی دادند
وَكَلَّمَ اللّٰهُ مُوسی تَكْلِیمًا محمد را صلی الله علیه وسلم در حرم راز ندیمی دادند فَاَوْحی اِلی عَبْدِهِ ما اَوْحی
دوم اکر موسی را علیه السلام ید بیضا دادند وَاضْمُمْ یَدَكَ فی جَیْبِكَ تَخْرُجْ بَیْضاءَ مِنْ غَیْرِ سُوءٍ
محمد را صلی الله علیه وسلم دین بیضا دادند اتیتکم بالملة الحنیفیة السمحة السهلة البیضاء آن
ید بیضاء موسی علیه السلام حوالی قصر فرعون را روشن کرد این دین بیضا ساحت قصر حضرت الهی را
جل وعلا روشن کردانید اَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهُ لِلْاِسْلامِ فَهُوَ عَلی نُورٍ مِنْ رَبِّهِ **سیم**
اکر موسی را علیه السلام عصایی دادند تا چندین هزار سحر سحره را نابود کرد تَلْقَفُ ما یَأْفِكُونَ
حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم شفاعتی دادند که چندین هزار کناه عاصیان را بیکدم نابود کرداند
شفاعتی لاهل الکبایر من امتی **چهارم** اکر موسی را علیه السلام بادشاهی وپیغمبری بر بنی
اسرائیل دادند حضرت خواجه را صلی الله علیه وسلم پیکی چون جبریل وغاشیه داری چون اسرافیل
ودوستی چون رب جلیل جل جلاله دادند **پنجم** موسی علیه السلام بخودی خود آمد وَلَمّا جاءَ
مُوسی لِمِیقاتِنا خواجه را صلی الله علیه وسلم بخودی خود برد سُبْحانَ الَّذی اَسْری بِعَبْدِهِ لَیْلًا
ششم اکر موسی را علیه السلام بر کوه طور براورد تا کلام پاک بشنید وَكَلَّمَ اللّٰهُ مُوسی تَكْلِیمًا
خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم بر کرسی نور براورد تا دیدار پاک بدید دَنی فَتَدَلّی فَكانَ قابَ قَوْسَیْنِ
اَوْ اَدْنی **هفتم** موسی را علیه السلام چهل شبانه روز نان واب نداد تا انکاه که با وی سخن کفت
وَاِذْ واعَدْنا مُوسی اَرْبَعِینَ لَیْلَةً خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم هر شب بجان قدس برد ونان وآبش
داد وبدولت وصال نیز مشرف کردانید اَبِیتُ عِنْدَ رَبّی هُوَ یُطْعِمُنی وَیَسْقِینی **هشتم**
موسی علیه السلام در مقام انتظار چهل روز روزه داشت وچهل شب احیا کرد وبطور آمد تا با وی
سخن کفتند خواجهٔ انبیا صلی الله علیه وسلم بر فراش خود خفته جبرئیل علیه السلام براق می آرد
وبکمتر از طرفة العینی بجایی می برد که فهم بشریت ووهم ملکیت بحوالی نواحی آن پی نمی برد **نهم**

چون موسی علیه السلام بکلام مشغول شد انبساط نموده کفت اَرِنی اَنْظُرْ الیک خطاب آمد که اُنظُرْ
اِلَی الجَبَل اشارت بقدمگاه او بود دیدکه ابلیس از زیر قدم وی سر بر آورده خواجهٔ ما را صلی
الله علیه وسلم قدمگاهی بود که جبرئیل میکفت علیه السلام لو دَنوت اَنمُلة لاحترقت **دهم**
موسی را علیه السلام در وادی مقدّس امر بخلع نعلین آمد اِخلَعْ نَعْلَیک رسول ما را صلی
الله علیه وسلم بر فوق فلک اطلس نهی از خلع نعلین آمد یا محمد لا تخلع نعلیک **یازدهم**
چون قرب موسی را یاد کرد موسی را علیه السلام بستود وَلَمّا جاءَ موسی لمیقاتنا وچون قرب
حبیب را یاد کرد صلی الله علیه وسلم خود را بستود سبحان الذی اسری واین دلیل بقای
موسیست در صفات موسویّه وفنای مصطفی است صلی الله علیه وسلم در صفات احدیّت
جل وعلا **دوازدهم** اینجا موسی را علیه السلام بنام علامت یاد کرد وجاءَ موسی واینجا
مصطفی را صلی الله علیه وسلم بنام کرامت یاد کرد بعبده لیلا **سیزدهم** اینجا موسی را آینه کفت
ومحمد را علیه الصلوة والسلام برده شرح وتحقیقش آنست که رسیدن وی بدولت وصال بصفت
حق تعالی بود وان بردنست نه بصفت خویش وآن آمدنست هرکه خود آید شاید باد یابد وشاید نیابد
وهر کرا برند ممکن نبود که او را بار ندهند **چهاردهم** چون موسی علیه السلام اثر تجلی بر کوه بدید
از صفت خویش فانی کشت وخَرَّ موسی صَعِقًا مصطفی صلی الله علیه وسلم کل مقامات انبیا
وعجایب ملکوت وملاء اعلی بلکه انوار جمال وجلال حق تعالی جل وعلا بدید واز جای خود نکبید واین
معنی نیز دلیل بقای موساست بصفت خود وبقاء مصطفی صلی الله علیه وسلم ببقاء حق تعالی **پانزدهم**
موسی علیه السلام دیدار خواست رب اَرِنی ونمودند لَن تَرانی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
چشم فرو خوابانید ما زاغ البَصَرُ وما طَغی وبا آن تقاضای مشاهده اش نمودند الم تر الی ربک
شانزدهم موسی را علیه الصلوة والسلام کرامتی داد که امتش بر دریا بکذشتند که دامن خشک
ایشان تر نشد وَاِذ فَرَقنا بکم البَحر خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم فردا مرتبه دهند که امتش بر دوزخ
بکذرند که دامن تر ایشان خشک کردد جز یا مؤمن فانّ نورک اَطفا لهبی **هفدهم** در روایات
صحیحه آمده که موسی را علیه السلام دو بار مناجات بیش دست نداد ومحمد را صلی الله علیه وسلم
سعادتی دادند که خاکساران امت او هر روز پنج بار با حضرت حق سبحانه وتعالی مناجات میکنند
المصلّی یناجی ربّه **هژدهم** از برای موسی علیه السلام وقوم وی مَنّ وسَلوی فرستاد وَاَنزلنا
علیکم المَنّ وَالسَّلوی واز برای محمد صلی الله علیه وسلم ایمان وسکینه فرستادند هُوَ الّذی

انزل

سنک آب بیرون دادن من الحجارة
لما یتفجر منه الانهار عجب آنست که
از میان

اَنزلَ السّکینَة فی قلوب المؤمنین **نوزدهم** از برای موسی علیه السلام از سنکی حقیر دوازده چشمه
آب بیرون آوردند فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا از برای اصحاب مصطفی صلی الله علیه وسلم ورضی
عنهم از میان انکشتان آنحضرت صد هزار چشمهٔ حیاة بخش بیرون آوردند انفجر الماءُ من بین اصابعه
عجب آن نیست که از میان انکشتان کوشت وپوست وخون ورک وپی آب صافی منفجر کردد وَذلِكَ
فَضْلُ الله یُؤتیهِ مَن یَشاءُ **بیستم** موسی علیه السلام چهل روز از میان قوم بیرون رفت
باز آمد قوم او کوساله پرست شده بودند وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم قرب نهصد
سالست که از میان قوم بیرون رفته وهر روز اعلاء اعلام شریعت محمّدی ولوای والای ملت احمدی
در ترقّی وتزایدست والحمد لله رب العالمین **اما فضیلت حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم بر داود نبی علیه السلام** بسه وجه موجّه کردد **اوّل** حق تعالی داود را
خلیفهٔ خود خواند یا داود اِنّا جعلناک خلیفةً فی الارض حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم مرتبه
داد که حق تعالی را خلیفهٔ خود خواند اللهُ خلیفتی من بعدی **دویم** در دست داود علیه السلام آهن
با صلابت را نرم کردانید وَالنّا لهُ الحَدید در دست محمد صلی الله علیه وسلم دلهاء محکم با قساوت را که
فهی کالحجارة او اشدّ قسوةً نشان آنست از موم نرم تر کردانید فَبِما رَحمةٍ مِنَ الله لِنتَ لهُم
سیم داود را علیه السلام نغمه ونوایی داد که مرغان سوایی وماهیان دریایی ووحوش صحرایی
بنغمه سرایی وی مشعوف بودند وکوههای بلند بنیان با آبهای روان با آن پیغمبر رفیع الشان صلوات
الله وسلامه علیه بمعاونت مبادرت می نمودند که یا جبال اوّبی معهُ وَالطّیر خواجهٔ ما را صلی
الله وسلم صیت وآوازه دادند که هنوز از عالم نام واز آدم نشان نبود که کوس دولت واحتشام
وعَلَم عظمت واحترام وی بر طارم عالم وجود فرو کوفته بودند که اوّل ما خلق الله تعالی نوری
وخس وخاشاک ظلمات جهالت را از فسحت میدان نورافشان معرفت بیمن مقدم شریف منزلت
وی در وفته بودند که انّ الله خلق خلقه فی ظلمة ثم رشّ علیهم من نوره **اما فضیلت محمدی صلی الله
علیه وسلم بر سلیمان علیه السلام** وتحقیق این معنی بر دو وجه مشروح میکردد **اول**
اکر سلیمان را باد مسخر کردند ولسلیمان الرّیح غُدوّها شَهرٌ ورواحها شهر حضرت مصطفی را صلی الله
علیه وسلم ملائکه مسخّر کردند یُمدِدْکم ربّکم بخمسة آلاف من الملائکة مسوّمین **دویم** اکر
تخت سلیمان علیه السلام هر شبی وهر روزی یکماهه راه میرفت غدوّها شهر ورواحها شهر
حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم تختی دادند از برّ با فرّ فرشتکان که بطرفة العینی از فرش

بعرش میرفت وکان قاب قوسین او ادنی سیم سلیمان را علیه السلام مرغان سایه میکردند
خواجه را رحمت الهی جل وعلا درظل ظلیل خود می پرورد الم تر الی ربك كيف مد الظل یا خود چنان
کویم که جاکران این حضرت را درسایه خود جا داد سبعة یظلهم الله فی ظله یوم لا ظل الا ظله الحدیث
چهارم اکر سلیمان را صلوات الله علیه مملکت روی زمین در زیر نکین در آورد رب هب لی
ملكا لا ینبغی لاحد من بعدی حضرت خواجه ما را صلی الله علیه وسلم ملکت عقبی بسایه لوای او
باز بستند ولواء الحمد بیدی پنجم اکر سلیمان را جن وشیاطین فرمان بردار کشتند
خواجه ما را صلی الله علیه وسلم ملائکه مقربین فرمان بردند ششم اکر تمام دنیا را بعادت
بسلیمان علیه السلام دادند کمترین خادمی را از جاکران امت محمد فردا در بهشت ده برابر
مملکت او بملکیت خواهند داد وإذا رأيت ثم رأيت نعيما وملكا كبيرا هفتم اکر از برای
سلیمان علیه السلام یکروزه آفتاب را باز کردانیدند از برای یکی از ملازمان حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم که علی بن ابی طالبست رضی الله عنه نیز آفتاب را باز کردانیدند چنانکه
در محل خود مبین خواهد کشت ان شاء الله العزیز بلکه از برای عموم امت در هر سال یک شب را
باز کردانیدند وآن شب عید قربانست که در وقوف بعرفات وکذشتن از میلین حکم روز
عرفه دارد هشتم اکر سلیمان را انکشتری مملکت دادند خواجه ما را صلی الله علیه وسلم
خاتم نبوت دادند نهم اکر سلیمان را کرسی دادند که دیو را از مدخل ساخت والقينا
على كرسيه جسدا خواجه ما را صلی الله علیه وسلم آیة الکرسی دادند که همه دیوان را مستاصل
کردانید استخرجت آیة الکرسی من کنز تحت العرش دهم اکر مرغ با سلیمان علیه السلام
سخن کفت سوسمار وآهو وشتر وطیور ووحوش با رسول ما صلی الله علیه وسلم سخن کفتند چنانچه
در باب معجزات بحلیت بیان تزیین خواهد کشت اما فضیلت محمد صلوات الله وسلامه علیه
بر عیسی علیه السلام بهفت وجه متحقق میکردد اول اکر عیسی را علیه السلام بآسمان چهارم
بردند بل رفعه الله الیه خواجه ما را صلی الله علیه وسلم فوق العرش بردند الرفیق الاعلی
وحکمت در نکاه داشت عیسی وارسال مصطفی صلی الله علیه وسلم در روضة الواعظین ایراد کرده ایم وشمه
از ان در باب معراج نیز مبین خواهد کشت ان شاء الله وحده دوم اکر عیسی را علیه السلام بی پدر
موجود کردند ان مثل عیسى عند الله كمثل آدم نور محمد را صلی الله علیه وسلم بی واسطه از نور احدیت
خود بیرون کرفت که انا من الله والمؤمنون منی سیم اکر عیسی علیه السلام بدن مرده را بدم خود زنده

کردانید ویحیی الموتی باذنی محمد صلی الله علیه وسلم صد هزار دلهای مرده وجانهای پژمرده را بدم کرم خود
زنده وفرخنده کردانید او من کان میتا فاحییناه چهارم عیسی را علیه السلام یقینی بود که
بر روی آب میرفت حبیب را صلی الله علیه وسلم یقین از ان زیادت بود که بر روی هوا میرفت پنجم
از برای عیسی صلوات الله وسلامه علیه مایده از آسمان فرود آمد که در وی طعامهای کونا کون بود
ربنا انزل علينا مائدة من السماء از برای خواجه ما صلی الله علیه وسلم مایده پرفایده قرآن فرود آمد که
در وی علوم اولین وآخرین بود ولا رطب ولا يابس الا في كتاب مبين • ششم مایده عیسی
علیه الصلوة والسلام سبب عذاب قوم وی شد فانی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمين
مایده محمدی صلی الله علیه وسلم سبب رحمت مؤبدی کشت وننزل من القرآن ما هو شفاء
ورحمة للمؤمنين هفتم عیسی علیه السلام مأمورست بمتابعت حضرت سید ما صلی
الله علیه وسلم دلیل آنکه چون بآخر زمان فرود آید بشریعت محمدی صلی الله علیه وسلم کار کند
وچون عالمی از علماء امت محمد باشد صلی الله علیه وسلم وخواجه ما صلی الله علیه وسلم مأمور نیست
بمتابعت وی دلیل آنکه فرمود لو کان موسی وعیسی حیین لما وسعهما الا اتباعی بیت

ای زدم زندکی جسم تو جان همه • خلق همه کوهرند سنک تو کان همه • از ظلمات عدم راه که بردی برون •
کرنشدی نور تو شمع روان همه • بر ورق کاف ونون از سر کلک چکید • هرچه ز آیات لطف بود بشان همه •
تیغ ید الله توئی با کهر اقتلوا • زانک ترا بر کشید حق ز میان همه • بر سپر مه نزد جز تو کسی تیر از آنک •
نیست ز نون والقلم تیر وکمان همه • ما وکناه چو کوه هردم وغم نی که هست • برکتف نازکت بار کران همه •
طرفه که چون آفتاب سایه ندادی وهست • در تف خورشید حشر از تو امان همه • کرچه بخوانی بلطف ورچه برانی بقهر •
ما همه زان توییم ای تو از ان همه •

وظیفه دویم از مقاله ثانیه در ذکر فضل وشمایل حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم بسبیل اشارت بعبارت خاص

ودرین وظیفه شانزده لطیفه مبین میکردد **لطیفه اولی** ای درویش بدانک وجود خواجه کونین
صلی الله علیه وسلم در صدف آفرینش ومقصود وجود جهان دانش وبینش بود • بهتر از همه بهترین
او بود وخلاصه هر ما زینی او می نمود • وشرح این سخن چنانست که چون حضرت جلال احدیت جل
وعلا خواست که وجود خواجه کاینات را صلی الله علیه وسلم در نظر ارباب بصایر جلوه دهد •
ازین چهار ارکان که دردی قدح آفرینش است قالبی ترتیب کرد • وحیات نباتی بجای جان
اندر ود مید • واین معنی طور اولین بود از آفرینش آدمی در مشیمه جهان • واین لطیفه خلقت

نخستین بود از ترتیب انسان در شکم عالم باز در درجهٔ دویم ان نبات را در انشاء ثانی انداخت و در اطوار مختلفش پرداخت بعد از ان از حیات نباتی قالب دیگر ساخته حیات حیوانی اندرو دمید و حیات نباتی را از حیات حیوانی حیوة دیگر بخشید انگاه این حیات را بر درجات متفاوته بکذرانید تا ازین روح حیوانی باز قالبی ترتیب نموده حیات انسانی که روح مهین است دروی دمید و حیوة حیوانی را از تجلی حیوة انسانی زنده کردانید باز روح ادمی را مدتها در مشیمهٔ قالب حیوانی برمنازل و مراحل میکذرانید تا بآن درجه رسید که عقل نورانی بر مثال حیات دیکر در جان آدمی دمید جان آدمی را در مشیمهٔ قالب حیوانی باین عقل نورانی روشن کردانید عقل نورانی را در مشیمهٔ جان بفروغ نور ازل بپرورد تا صوفی عقل در صومعهٔ جان رو بقبلهٔ خدا سبحانه وتعالی آورد ولیکن هنوز کوته بالا بود بربوهٔ ازل نمی رسید چراکه ازل بلند قامت بود باید نمی چپپید لطف ازل این کودک خرد را چهل سال در مشیمهٔ جان تربیت کرد کرم کبریا این طفل را اربعین سنه در بیضهٔ رحم جان بپرورد بعد از چهل سال روح نبوت در قالب عقل در دمید و نهاد عقل بنور نبوت بپرورد عقل در انشاء ثانی پا بر تارک روح نهاده بوی حیات ابد بشنید شیر ازل از پستان نبوت بمکید باز نبوت که جان خرد بود بزدوهٔ رسالتش برکشید نبوت برسالت زنده کشت رسالت بنبوت پاینده بماند اینجا حیوة پاکیزه پیدا شد ولنحیینّه حیوة طیبه جمال نمود باز رسالت که جان نبوت بود در مشیمه نبوتش چندین سال بداشت تا ازین جان اندران مشیمهٔ قالبی بنکاشت چون قالب رسالت در مشیمهٔ نبوت بکمال رسید فاذا سوّیته اولوالعزمی را برمثال جان در قالب رسالت دمید ونفخت فیه من روحی قالب رسالت بروح اولوالعزمی زنده کشت اما زندکی که اندر و حیات ابد نمود واین زندکانی زندکانی ساکنان ولایت انس واین حیوة حیوة پاکان حظیرهٔ قدس بود باز از اولوالعزمی قالبی ترتیب کرد وچندین سال در مشیمهٔ رسالتش بپرورد تا قالب اولوالعزمی در بیضهٔ رحم رسالت بدرجهٔ کمال رسید ونهاد خویش ببالا کشید بالایی که از ان بالا بالاتر نبود وبرتری که از ان برتر برتری نبود انگاه جان پاک خواجهٔ کونین و روح مقدس رسول ثقلین صلی الله علیه وسلم برمثال جان در اولوالعزمی دمید و اولوالعزمی را برمثال قالب بجان زنده کردانید آفرینش باین خواجه صلی الله علیه وسلم تمام شد بُعِثتُ لِاُتمّمَ مکارم الاخلاق دین باین سید علیه الصلوة والسلام بکمال رسید الیوم اکملت لکم دینکم این خواجه علیه الصلوة والسلام برزبر

آفرینش افتاد وهو بالافق الاعلی کلمة الله باو تمام شد وَتَمّتْ کلمةُ ربِّكَ صِدْقًا وَعَدلًا اما اکرچه آفرینش باین خواجه تمام شد وخلق باین سید صلی الله علیه وسلم بکمال رسید اما این خواجه هنوز تمام نبود واین سیّد هنوز بکمال نرسیده بود شش هزار سال بر شش طور وجود این خواجه را در مشیمهٔ اولوالعزمی تربیت فرمود وبر اطوار کوناکونش بکردانید تا جان خواجه کونین بسرحد نهایت مرتبهٔ انسانی رسید وبغایت کمال اولوالعزمی انجامید انگاه بعد از تسویهٔ این قالب قران را که روح مهین است در قالب جان سید علیه الصلوة والسلام دمید وکذلك اوحینا الیك روحًا مِن اَمرِنا این قرآن جانیست ازلی واین خواجه زنده ایست ابدی اینجا ازل باابد مقارن واول باخر یکرنک شد ان جان که صوفیان کفتند قدیمست عبارت ازین جانست وان روح که عارفان کفتند ازلیست این روحست این جانست از ازل باابد بسته واین روحست از قدم بحدوث پیوسته جز بجان ازلی ابدی نتوان شدن وجز بروح قدیم باقی نتوان کشتن قرآن از نهاد سیّد ما صلی الله علیه وسلم شرعی پرداخته واز نهاد شرع بر وجود مومن نظری انداخته تا انوار جمله انبیا که از نهاد رسالت سیّد علیه الصلوة والسلام استفاضه نموده و از پرتو نور آن حضرت همه یکرنک کشته که لا نُفَرّقُ بینَ اَحَدٍ مِن رُسُلهِ تربیت مومن از نهاد شرع بکشاکش نهد قالب در پردهٔ دل پرتو اندازد واز شُبکهٔ من القلب الی الرّب روزنهٔ با فروغ ازلی روبه ازل سرّمنه بدا والیه یعود اینجا ظاهر کردد معنی انّا لله وانّا الیه راجعون اینجا جمال نماید للشیخ الرومی قدس سره

این کیست این این کیست این در حلقه ناکاه آمده · این نور اللهیست این از نزد الله آمده
این لطف و رحمت را نکر وین بخت و دولت را نکر · در خانهٔ بد اختران با روی چون ماه آمده
لیلی زیبا را نکر چون طالب مجنون شده · وین کهربای قدس بین در جذب هر کاه آمده
از لذت بوهای او وز حسن وز خوهای او · در قلّ تعالوهای او جانها بدرکاه آمده
از جاه شوراب جهان در دلو قران رو براه · ای یوسف آخر بهر تو این دلو در چاه آمده

لطیفهٔ ثانیه در تفصیل جناب محمدی صلی الله علیه وسلم برادر وصفی صلوات الله وسلامه علیه بسبیل اشارت

ای درویش در ابتدای حال که از نوک پرکار قدرت این نقطهٔ خاک در مرکز مجاور افلاک قرار کرفت چندین هزار سال در مرج البحرین قدرت و ارادت این صدف خاکی در مغاکی وجود افتاده بود ودهان طلب باز کشاده تا ان زمان که قطرهٔ جان پاک از ورای طارم افلاک در دهن این صدف خاک بچکید افلاک بر مثال میغ بود واین جهان چون دریا واین بیضهٔ خاک چون صدف وروح پاک چون باران این باران از ان میغ در دهان این صدف بچکید این صدف اندرین دریا بار آن باران بدهن درکشید

ازان قطره در آدم بدید آمد • ازان باران کوهر ابو البشر جمال نمود • خواستند تا ان کوهر از هرا از ین
دریا بار برارند • فرشتکانرا غواص وار در ین بحر اسرار در هیئت سجود غوطه فرمودند اسجدوا لادم
باز این خاکدان جهانرا دریا وار مقر صدف آدم ساختند • و از آسمان قدسی قطره وجود سید را
علیه الصلوة والسلام در صدف نهاد ادم علیه السلام انداختند • صدف آدم اندرین دریا بار خاک
قطره محمد صلی الله علیه وسلم از میغ افلاک در دهان کرفته شش هزار و اند سال پرورش میداد • تا
ازان قطره دری یتیمی حاصل آمد • آن فرشتکان که در سجود آدم علیه السلام غوطه خورده بودند
در معراج محمد صلی الله علیه وسلم سر براورده این کوهر پاکیزه منظر را بساحل ظهور در جلوه کاه عزونات
مشاهده نموده بزبان حال میکفتند **بیت** ای مفتخر بذات تو ذرات کاینات • اصل محبت تو کلید در نجات
معمار عقل دو ز ازل برکشیده طرح • بستان سرای جاه تو زان سوی کاینات • هر ذات مستحق صفات کمال نیست
ای ذات بر کمال تو مجموعهٔ صفات • طغرای همت چو کشد کاتب قضا • سازد قلم ز سدره و از آسمان دوات
بر تاج جود کوهر از هر وجود تست • کز بحر ذات آمده بر ساحل صفات • **لطیفهٔ ثالثه هم درین معنی بزبان**
اصل اشارت بشنو ای درویش بدانک روزکار عصاره آفرینش است • زمان روغن کر جهان بینش است
از نیست که روزکار را عصر کویند روزکار چندین هزار سالست که روغن جهان میکیرد چهل هزار سال
خمار قدرت در صحرای یمن وطایف قندیل قالب آدم صفی علیه الصلوة والسلام ترتیب میداد
خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا چندین هزار سال زجاج حکمت از برای نور محمدی صلی الله
علیه وسلم مشکوة قالب آدم را می پرداخت مثل نوره کمشکوة فیها مصباح روغن محمد صلی الله علیه
وسلم بعد از چندین کاه در قندیل آدم ریختند • مشکوة آدم چندین هزار سال بروغن محمد صلی الله علیه
وسلم بپرورد • روغن محمدی در قندیل آدم صفی چنان صافی بود که زوایای عالم ملکوت و خبایای
عالم ملک بفروغ روغن روح او روشن خواست شد یکاد زیتها یضیء اکرچه از مقدحهٔ ازل
آتش وحی و شعلهٔ قران در دم فتیلهٔ زبان سید انس و جان صلی الله علیه وسلم نرسیده بود و لو لم
تمسسه نار پس چون آتش وحی از بیرون فرستادند • و بفروغ جان از اندرون مدد دادند نور
علی نور شد جهان در جهان از فروغ نور او روشن کشت • ملک و ملکوت غیب و شهادت از پرتو
شعاع نور نبوتش مبرهن شد یهدی الله لنوره من یشاء **بیت** محمد کاصل هستی شد وجودش
جهان کردی نشاد در وان جودش • چراغی روشن از نور خدایی • جهانرا داده از ظلمت رهایی •
ملایک خوانده شمع آسمانش • طریق شرع روشن از زبانش • بسته از دخان بر نور منشور

دخانش

دخانش نور بل نور علی نور **لطیفهٔ رابعه هم درین باب بر اصطلاح ارباب اشارت مشحون**
بفصاحت عبارت استماع نمای ای درویش ترا بباید دانستن که ناف جهان بر ثنای خواجه
جهانیان صلی الله علیه وسلم بریده اند لولاک لما خلقت الکونین رقم مدح و ثنای این سید ولد آدم علیه السلام
بر منشور هستی برکشیده اند آدم ومن دونه تحت لوائی چهل هزار سال دایره خاک بقالب آدم
آبستن بود لا تسبوا الارض فانها امکم اولین فرزند زمین آدم صفی است • زمین بکر بود که با آدم
آبستن شد • چهل هزار سال قدرت الهی قابله بود تا این فرزند ازین مادر در وجود آمد • قالب
آدم زادهٔ زمین بود • جان آدم فرزند آسمان شد • قالب دختری بود زمینی • جان پسری بود آسمانی
چهل هزار بایست تا این قالب در شکم این مادر خاکی تمام شد • فاذا سویته تا بعد از ان جان از بهشت
آن پدر افلاک در دمیدند و نفخت فیه من روحی خطیب کبریا این دختر خاکی را با آن پسر افلاکی
نکاح کرد • هنوز داماد جان با عروس قالب پا بجامهٔ خواب فرا نکرده بود • و عروس قالب با داماد جان
سر بکریبان زندکانی برنیاورده که از بالای ازل منادی در دادند که داماد جانرا با عروس قالب عقد
خواهیم بست • شما ای فرشتکان از سجود خود نثار ترتیب کنید فاذا سویته ونفخت فیه من روحی
فقعوا له ساجدین چون داماد جان با عروس قالب در جامه خواب زندکانی دست در آغوش
در کردن مرافقت در آوردند • صد هزار فرزند حکمت از ایشان متولد کشت فتلقی آدم من ربه
کلمات صد هزار قرة العین دانش از ایشان در وجود آمد وعلم آدم الاسماء کلها این جمله
اولاد معانی که تو می دانی ازین داماد و عروس زاده اند • این همه جکر کوشکان حکمت که تو می خوانی
ازین مادر و پدر متولد کشته اند • مجموع در کهوارهٔ کلم خفته • و در مهد جبین نهفته • بقماط حروف
بربسته • بتربیت آواز و نفس برسته • کاهی از راه دهان زایند • و وقتی از رحم انکشت بدر ایند •
اما این جکر کوشکان قالب و جان • و این فرزندان جسم و روح • وقتی حلال زاده باشند که در وقت
نکاح تن و جان قرآن و خبر که کواهان عدل اند حاضر باشند • و عقل که ولیی مرشد ست ناظر باشد •
لا نکاح الا بولی مرشد و شاهدی عدل تا هر سخنی که موافق کلام و خبر • و مرضی عقل و خرد نبود آن
فرزندی باشد حرام زاده • و از ساحهٔ قرب و قبول دور افتاده • القصه چون داماد جان آدم
علیه السلام با عروس قالبش پا بجامهٔ خواب فرو کرد کابین آن ادم صفی علیه السلام شکر شکر در ظروف
حروف الحمد لله بیچیده بخزانهٔ ازل فرستاد • الحمد لله آدم از پی عطسه کابین عروس قالب بود که داماد
جان با بارکاه بار خدا می کزارد • باز در آخر که آدم را علیه السلام با حوا عقد می بست •

وحوا را با آدم نکاح میکرد پروانهٔ ازل برسید که کابین این کنیزک باخواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم
می باید کزارد مهر این مادر بان پسر بزرک ادا می باید کرد بآدم خطاب آمد که مهر این کنیزک
ده بار صلوات بر خواجهٔ آخر زمان صلی الله علیه وسلم تا ما بکاوین حوا از تو قبول کنیم ای آدم او
در خطبه خوان قالب وجان کابین الحمد لله بیاد کاه لا اله الا الله بکذار وآخر در نکاح حوا مهر
صلوات بخزینه بان محمد رسول الله بسپار واین دو کلمه را خراج کذار روح و بدن فرزندان خود
بیادکار دکذار ان فی هذا لبلاغا لقوم عابدین **لطیفهٔ خامسه هم از لطایف**
اسرار در تفضیل سید ابرار صلی الله علیه وسلم بر آدم صفی صلوات الله وسلامه علیه بکویم
ای درویش تا حقیقت بباید دانستن که مر حضرت جلال خداوندی را جل وعلا دو عالمست
یکی عالم خلق ودیکری عالم امر قالب از عالم خلقتست خلقه من تراب وجان از جهان امر قل الروح من امر
ربی آدم علیه السلام خلیفهٔ خداوندست سبحانه در جهان خلق وخواجه عالم صلی الله علیه وسلم
ولی عهد خداست جل وعلا در عالم امر آسمان ممالک امرست وزمین فذلک خلق آدم بخلیفتی از
آسمان که جهان امرست بزمین آمد که عالم خلقتست باز خواجهٔ کونین صلی الله علیه وسلم از زمین که
عالم خلق است بآسمان شد که جهان امرست آدم از آسمان بزمین آمد قبلهٔ فرشتگان شد اسجدوا
لآدم خواجه علیه الصلوة والسلام از زمین بآسمان شد امام مقربان کشت فقدمنی جبرئیل
فصلیت بالملائکة آدم از آسمان بزمین هجرت کرد صد و بیست واند هزار معصوم را با خود بیاورد
قلنا اهبطوا منها جمیعا خواجهٔ کونین صلی الله علیه وسلم از زمین بآسمان رفت صد هزار آلوده را
از خاک بعالم پاک برد السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین **لطیفهٔ سادسه هم درین**
وتیره بعبارت یسیره ومعانی کثیره مبین سازم ای درویش سری دیکر از اسرار عالم غیب
با تو در میان می آدم اما دریغ که تو کوش جوهر نیوش نداری این جوهر بالماس تو چکونه توانم سفتن
که تو جان هر فروش نداری تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض ان کندم که بدو را ول
آدم را با چندین هزار معصوم علیهم الصلوة والسلام از بهشت بیرون کرد همان کندم استکه در عهد
آخر سید را علیه الصلوة والسلام با چندین هزار آلوده بهشت برد خذ من اموالهم صدقة
تطهرهم وتزکیهم اما انجا آدم بطبع بخورد از بهشتش بدر کرد اینجا بنام بشرع بداد با
بهشتش آورد کما بدأنا اول خلق نعیده انجا کندم با ابلیس بیمان بسته بود رنگ کفر ابلیس برو نشست
آدم را از بهشت بیرون آورد اینجا با خواجهٔ کونین صلی الله علیه وسلم عهد کرده بود نور نبوت سید

علیه الصلوة والسلام برو تافت آدمیان را ببهشت برد آدم صفی علیه السلام برزکر جهان کلین بود
وخواجهٔ کونین صلی الله علیه وسلم دهقان عالم دلین بود انجاکه آدم بجهان کلین برزکری کرد حوا
کشت زار او شد نساؤکم حرث لکم اینجاکه رسول ثقلین صلی الله علیه وسلم بجهان دلین
تخم پاشید جان کشت زار او آمد من یزرع خیرا یحصد رغبة ما از کشت زار حوا ببالیدیم
انبتکم من الارض نباتا کلمهٔ طیبه از کشت زار سید ببالید ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة
طیبة کل جهان کشت زار آدم شد دل جهانیان مزرعهٔ خواجهٔ عالم کشت صلی الله علیه وسلم
از کل جهان بزراعت آدم علیه السلام اردیبهشت رست از دل جهانیان ببرزکری سید
صلوات الله وسلامه علیه بهشت ببالید دینی خوشهٔ کشت زار آدم آمد عقبی میوهٔ درخت
محمد شد صلی الله علیه وسلم آدم نهال طبع بنشاند واز جوی باد جهانش تربیت کرد سید
علیه السلام تخم شرع بکاشت واز دریا باد قرآنش پرورش داد ان بهشت که توانکری ابدست
فضلهٔ شرع محمدست صلی الله علیه وسلم این اردیبهشت که احتشام بهارست بس ماندهٔ طبع
آدمست نو شنیده که بهشت را از نور محمد صلی الله علیه وسلم بیرون آورد وآدم را از بهشت
بیرون آورد بهشت در درون محمدی صلی الله علیه وسلم دست بشجرهٔ سروی زده بود پادشاه
ازل عز وجل بهشت را از درون محمد بدر کرد همچنانک آدم در درون بهشت دست بدرخت محرم
بهشت دراز کرده بود سلطان قدم جل وعلا او را از بهشت بدر کرد آدم علیه السلام اول از اندازهٔ
شرع بدر شد فازلهما الشیطان عنها انکه سلطان ازل جل جلاله او را از بهشت بدر کرد فاخرجهما
مما کانا فیه بهشت نیز اول از اندازه محبت بدر شد یحبون الاخرة انکاه پادشاه قدیم جل ذکره او را از
اندرون محمد بدر کرد ما زاغ البصر وما طغی بهشت را با خواجهٔ کونین صلی الله علیه وسلم بیش از آن اشتیاقست
که آدم را با بهشت از بهر آنک آدم از بهشت بدر آمد بار دیکر با بهشت خواهد شد اما بهشت از
محمد صلی الله علیه وسلم بدر آمد ودیکر با محمد صلی الله علیه وسلم نخواهد شد از بهر این معنی است که حشر
بر دو کونه خواهد بود اول در قیامت که اهل بهشت را از اهل دوزخ جدا سازند لیمیز الله الخبیث
من الطیب وحشر دویم در بهشت خواهد بود که مقربان خویش را از اهل بهشت ممتاز کردانند که اولیایی
تحت قبابی **بیت** ای برون از عقل ما عشق ترا رایی دکر کفت وکوی ما همه جایی و تو جایی دکر
مست در میدان میثاق کمال کبریات صد هزاران طور و بر هر طور موسای دکر کر بقدر همت عشاق خود سازی مقام
برتر از جنت بباید ساخت ماوای دکر هرکسی را از تو در جنت تماشایی بود ما نمیخواهیم جز رویت تماشایی دکر

باخریداران بهاکن باغ جنت راکه مست • مفلسانرا اندرین بازار سودایی دکر • همچنین مسک ابا زاد قیامت برشوم
برسر هر کو بانکین یم عوغای دکر •

لطیفهٔ سابعه در تفضیل حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم بر نوح نجی علیه الصلوة والسلام بزبان اشارت بشنو

اوکــــ ترا باید دانستن که نعمت نبوت بر هر که
مسلّم داشتند آن لقمهٔ از مایدهٔ سیّد عالم صلی الله علیه وسلم بر داشتند نقد رسالت بدست هر که افتاد
از خزینهٔ این سرور اولاد آدم بود صلی الله علیه وسلم که در جیب معاملهٔ وی نهاد • دلیل این سخن وَمَا
اَرْسَلْنَاكَ اِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ بیاد می دار حجّت این قول آدم ومن دونه تحت لواء ی از خاطر بمکذار
القصّه ای درویش نور نبوت این خواجه بود که از دامان نوح نجی علیه الصلوة والسلام علم برافراخت
کفر از جهان بدر تاخت • وشر از عالم برانداخت • رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْاَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا • آری جهان را
جنابت رسیده بود • وعالم را حدث افتاده بیت المعمور را از جهان بیرون بردند • زیرا که چون جماعت را
جنابت پیش آمد وقوم را حدث افتاد از در آمدن مسجد شان منع کنند • نوح علیه السلام عالم را
بدم مبارک غسل داد آدم ثانی جنابت از عالم فرو شست • چون نوبت کار بروز کار رسید ما رسید
صلی الله علیه وسلم طهارت قدم وپاکی طینت آن صاحب کرم ساحت زمین از الواث وانجاس پاک
فرو روفت تاکوس جُعِلَتْ لِيَ الْاَرْضُ مَسْجِدًا در اقطار واکناف عرصهٔ عالم فرو کوفت • وچون دست
حق پرست این سید برین ربوهٔ خاک رسید خاک ولی عهد آب شد وتُرَابُهَا طَهُورٌ را چون پای مبارکش
بر روی زمین آمد زمین خلیفه کعبه کشت فَاَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ وچون دست میمونش قبضهٔ
از خاک بکرفت خاک نایب آب آمد فَاِنْ لَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا سبحان الله سید علیه السلام
بنجه بر خاک نهاد وَمَا رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ بوجهل را از ان خاک دیدهٔ دین کور شد شاهت الوجوه صدیق
را هم بآن خاک چشم اسلام روشن کشت وجعلت قرّة عینی فی الصلوة از ان خاک هم میل شقاوت
ابوجهل بود • وهم سرمهٔ سعادت ابوبکر رضی الله عنه **مثنوی** حسن یوسف عالمی را فایده • کرچه بر اخوان عبث بُد زایده
لحن داودی چنانا محبوب بود • لیک بر محروم نامطلوب بود • آب نیل از آب حیوان بُد فزون • لیک بر محروم ومنکر بود خون
هست بر مؤمن شهیدی زندکی • بر منافق مردنست وژندکی • کاو وخر را فایده چه در شکر • لیک جان راست از ودوقی دکر

لطیفهٔ ثامنه هم در ذکر نوح نبی علیه السلام وتفضیل حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم وشمار فضایل کلمه لا اله الا الله

ای درویش تو نعمت نوح نجی علیه الصلوة والسلام دیدی • وحکایت کشتی وطوفان شنیدی
اکنون نعمت خواجه کونین صلی الله علیه وسلم بباید دیدن وحکایت کشتی وطوفان رسول ثقلین صلی الله علیه وسلم
بباید شنیدن کلمهٔ لا اله الا الله ببین که کشتیٔ اعظمست از تختهای حروف بایکدیکر ترتیب کرده • کشتی

نوح بدان که کلمه خورد وست از حروف تختهاش ترتیب نموده بادبان این کشتی صوتست که او را برداشته بادبن
نفس است برین بادبان کماشته کشتی کلمه را در اوج مواد روان کرده وجرین بهم بریح طیّبة این
کشتی بسلامت از اوج آسمان کذشته وهی تجری بهم فی موج کالجبال بسم الله ملاح این
کشتی است درپیش این کشتی مخزقهٔ لطف میزند بسم الله مجریها ومرسیها محمد رسول الله
بر عقب این کشتی ذبابهٔ کرم می بچد قولوا قولا سدیدا قرارکاه آن کشتی کوه جودی بود وَاسْتَوَتْ
عَلَى الْجُودِيِّ جودی این چنین کشتی جناب حضرت کبریاست الیه یَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ بدو نوح
علیه السلام جهانیان در طوفان غرق خواستند شدن نوح علیه السلام سفینه بساخت تا جماعتی را
از طوفان برهانید کشتی پرداخت تا طایفه را از آب سیاه بکذرانید سر قدر از طوفان نوح علیه السلام
دری در دوزخ کشوده بود • هر کس دران طوفان غرق شد ازان در بدوزخ افتاد قهر قضا از آب سیاه
روزنی در جهنم کرده بود • هر کس را که آن اب سیاه بدم درکشید ازان روزن در جهنم حمید
اُغْرِقُوا فَاُدْخِلُوا نَارًا بــــا زبدو رخواجه ما صلی الله علیه وسلم جماعت آخر زمانیان در طوفان
جهنم غرق خواستند شدن • در اب سیاه آتشین هلاک خواستند کشتن • لطف کبریای حق این
کشتی لا اله الا الله از تختهای حروف بایکدیکر پیوست • تا طایفه را از طوفان اتشین برهاند وبجودی
جنانشان برساند • هر که در کشتی نوح از طوفان اب سیاه نجات یافت آخر کار بر جودی قرار کرفت
یا نوح اهبط بسلام منا وبرکات باز هر کس که در کشتی کلمه لا اله الا الله از طوفان دوزخ نجات یافت
بعاقبت ببهشت رسید ادخلوها بسلام آمنین • انجا همین نوح علیه السلام ملاح آن کشتی بود •
اینجا صد وبیست وچهار هزار پیغمبر ملاح این کشتی اند • اندر کشتی نوح اندک جماعتی نجات یافتند
اندرین کشتی صد هزاران هزار بطریق نجات بشتافتند کشتی نوح را نوح علیه السلام ترتیب داد
تا امت را بجودی رساند کشتیٔ سید را صلی الله علیه وسلم حضرت خداوند جل وعلا تزیین داد
تا بندکانرا ببهشت رساند • انجا کشتی نوح برآب کار میکرد • اینجا کشتی سید رسل بر اتش کار میکند
انجا نوح ملاح بود کشتی را بباد صومی راند • اینجا روح ملاحست این کشتی را بباد خدا می راند •
ازان طوفان هر که نجات یافت ببرکت کشتی نوح نجات یافت یا نوح اهبط بسلام منا وبرکات
هر کس که ازین طوفان دوزخ نجات یافت ببرکت کلمه لا اله الا الله نجات یافت لا اله الا الله حصنی
فمن دخل حصنی اَمِنَ مِنْ عذابی باین تقدیر فضیلت محمدی دانستی وباین تقریر ترجیح
احمدی صلوات الله وسلامه علیه شناختی **لطیفهٔ تاسعه در تفضیل محمدی صلی الله علیه وسلم**

برنسبت بخلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه ای درویش دیده دل برکشای وحدقه جان
باز کن آن ستاره که در دور ابراهیم علیه السلام راه میزد فَلَمَّا جَنَّ عَلَیْهِ اللَّیْلُ رَأَی کَوْکَبًا
وآن کوکب که در دور کار دیدهٔ ملت قطع طریق میکرد قَالَ هَذَا رَبِّی جون دور بروزکار وکردش
پرکار دلیل ونهاد برزمان سید ابرار صلوات الله وسلامه علیه رسید مجموع آن کواکب راه نما شدند
وَبِالنَّجْمِ هُمْ یَهْتَدُونَ دزدان دراوان خواجهٔ ما پاسبانان کشتند فَوَجَدْنَاهَا مُلِئَتْ
حَرَسًا شَدِیدًا وَشُهُبًا باوّل که این خواجه از مادر بزاد آوازهٔ بزرکی او در ملکوت افتاد
ستاره از اسمان ریختن کرفت نور بر زمین بیختن پیش آورد زهره ستاره بچکید چکر افق خون
کرفت قضا کریبان ماه رعنا بدامن درید قدر حلقه فرمان درکوش آسمان کشید پیش از امدن
سید علیه الصلوة والسلام اسمان بتخانه مهین می بود و زمین کلیسیای بزرکترین می نمود جون
سید از مادر بزاد ستاره از اسمان ریختن کرفت دیو از اطباق سموات کریختن نمود فَمَنْ یَسْتَمِعِ
الْآنَ یَجِدْ لَهُ شِهَابًا رَصَدًا جون خواجه از مادر در وجود آمد آتش زردشتی بزاویهٔ خمول کریخت
شرفات ایوان کسری از بیم فروریخت انطفئت نار فارس وسقطت شرفات ایوان کسری
لاجرم ستاره پرستان باین سلطان انس وجان ایمان آوردند که پای خدایان خویش لرزان دیدند
آتش پرستان مسلمان شدند که دل معبود خود هراسان یافتند آسمان کعبهٔ بزرک بود ستاره پرستان
بتخانه اش کرده بودند کعبه آسمان خرد بود مشرکان بیت الصنمش ساخته بودند آن شب که
سیّد از مادر بزاد بتان آسمان از آسمان بریختند واصنام کعبه همه بروی درافتادند باز
یک تجلی نبوّت از انکشت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بماه آمد ماه بر افق آسمان پاره شد
آفتاب بجهت جاکری از جاکران این سید صلی الله علیه وسلم یعنی ابو بکر صدیق رضی الله عنه
از طلوع باز ایستاد در صلوة فجر تا ثواب جماعتش فوت نشود وآن برای خادم دیکر از خادمان
این حضرت یعنی علی بن ابی طالب کرّم الله وجهه بعد از غروب آفتاب باز از افق جمال نمود تا نماز
عصرش بوقت اداکرد این جمله ستارها که جاکری سیّد نمودند علیه الصّلوة والسلام همینها بودند
که ره زنی ابراهیم کردند علیه الصّلوة والسلام این جمله کواکب که قلاوزی سید عالم صلی الله علیه
وسلم نمودند پیش ازین قطاع طریق پدر ملّت بودند انکار وکردن ابراهیم علیه الصّلوة والسلام
مرکروه ستاره را بطبانجه لا احبّ الآفلین از شعاع نور سید ما بود که از جبین او تابان کشت
ودرهم شکستن بتان زمین رابتبر فَجَعَلَهُمْ جُذَاذًا از فروغ ظهور خواجه ما بود که از درون او

سربرزد وتحقیق این معنی امروز آنست که اکر مشرکی هفتاد سال کعبهٔ دل را بتخانه کرده باشد جندانک
یکبار کلمهٔ لا اله الا الله درد دهان آن مشرک بجنبید ونور محمد رسول الله در درون او پرتو انداخت بتان
خانه زاد جون بتان کعبه در وقت ولادت سید همه بروی درافتند هفتاد ساله کفر همه بایمان مبدّل
کردد الاسلام یَجُبُّ ما قبله بلا اله الا الله بتخانهٔ اندرون از بتان پاک نشود تا محمد رسول الله بسطحا
دل نزول نکند معجزات ابراهیم خلیل شنیده علیه الصّلوة والسلام معجزهٔ محمد رسول الله ببین و
بدیدهٔ تأمّل در درون خود نظری انداز تا ببینی که نفس آزر صفت هفتاد سالست که بت معصیت
می تراشد سوای بامان نهاد را مشاهده کنی که جندین سالست که بت می پرستد اما باش تا نور سیّد ما
صلی الله علیه وسلم ابراهیم وار از در بتخانهٔ دل درآید تبر توبه بدست کرفته بتانی که آزر شان
هفتاد سال تراشیده این خلیل بکم از جشم برهم زدنی درهم شکند که التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ کَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ
بیت بت شکنی همجو براهیم شوار میخواهی • که ترا آتش سوزنده کلستان کردد اما این
توبه می باید که نور خواجه کونین صلی الله علیه وسلم با خود همراه دارد تا کناه ومعاصی از کنکرهٔ دل
از آن توبه جنان فروریزد که بتان از غرفهای کعبه در حین ولادت آنحضرت فروریختند امروز
در درون خویش فروغ نور سیّد صلوات الله وسلامه علیه مشاهده کن که بتان معاصی واصنام
زلّات جکونه می شکنند تا دانی که نور رسالت ابراهیم علیه الصلوة والسلام اصنام صوری وبتان
آزری جکونه می شکست إِنَّ فِی هَذَا لَبَلَاغًا لِقَوْمٍ عَابِدِینَ لطیفهٔ عاشره در ذکر اسمعیل
پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه وشمّهٔ از فضایل محمّدی صلّی الله علیه وسلم
نقلست که جون ابراهیم صلوات الرحمن علیه از آتش نمرود نجات یافت ونار نمرودی
ببرکت نور محمدی صلی الله علیه وسلم جان بملک الموت سپرد مدّتی پدر ملت جشم نهاده بود تا
آفتاب خلّت از کدام مشرق طلوع می کند ونور محمدی از کدام مطلع جمال می نماید تا لوامع آن نور
یمن بهجت وسرور را از طریق هاجر عبور نموده در جبین مبین اسمعیل علیه السلام ظهور کرد وجمال
برکت از دریجهٔ کمال وی سر بیرون آورد لاجرم بواسطه رابطهٔ نور محمدی صلی الله علیه وسلم
خاطر عاطر خلیل را با اسمعیل علیهما السلام تعلّق وتملّقی تمام حاصل آمد تا دوزی بخاطر پیوند
اسمعیل علیه السلام باتمّ الدماغ خلیل صلوات الرحمن علیه استعلا یافت ولشکر نعاس بر متوطنان
شهرستان استیناس استیلا پذیرفت درخواب جمال خلّت در نظر پدر ملّت برآراستند و
شکرانهٔ این عطاء ارجمند قربان فرزند خواستند جون خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه

با فرزند این سر در میان آورد انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری ان فرزند سعادتمند جواب
یا ابت افعل ما تؤمر مبادرت نمود القصه چون تیغ بر حلقوم فرزند جان پیوند نهاد دم کارد
قصد آن کرد که کریبان حیوة اسمعیل بشکافد نور سید انبیا علیه افضل الصلوات واکمل التحیات
در جبین اسمعیل در تلألو آمد دلدل انا ابن الذبیحین را در میدان والله یعصمک من الناس
در جولان در آورد تاج لعمرک بر سر نهاده کمر لولاک بر میان بسته رایت انا ارسلناک نصب
کرده منشور انا فتحنا نشر نموده میکفت تا مراد در جبین مبین اسمعیل علیه السلام جا باشد
تیغ با سیاست خلق حلق او را کی تواند برید نور خواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم پنجهٔ ریاست بر دوی
کارد با سیاست باز نهاد دندان کارد کند شد تیغ را آب در کلو خشک کشت خنجر را بر خنجر حکم
نافذ نماند شفره را دمان بر کشت نشتر را نوک منحنی شد کرم کبریا غرامت ان بکشید و عوض آن
قرة العین بپا داش نور سید کونین صلی الله علیه وسلم فدا بفرستاد وفدیناه بذبح عظیم **نکته**
ای درویش نور محمدی صلی الله علیه وسلم که مخلوقیست در جبین اسمعیل علیه السلام نمیکذارد
که کارد بر حلقوم وی دست یابد نور حضرت جلال احدی سبحانه وتعالی که غیر مخلوقست در
در دل بندهٔ مومن متمکنست که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه کی کذارد
که آتش دوزخ بر بندهٔ مومن دست یابد جز یا مؤمن فان نورک اطفأ لهبی **لطیفهٔ حادیه عشر**
در ذکر یعقوب و یوسف علیهما الصلوة والسلام ای درویش یعقوب کنعانی را علیه
الصلوة والسلام در دیدهٔ نبوت توتیای فتوت هم نور با سرور این خواجهٔ صاحب مروت در کشید
غالیهٔ محبت از کریبان پیراهن یوسف علیه السلام بمشام یعقوب صلوات الله علیه رایحهٔ نور
همین سید صلی الله علیه وسلم رسانید تا شعاع نور دیدهٔ یعقوب بفروغ نور این سید محبوب
علیه الصلوة والسلام از دیدهٔ حدقه بسراجهٔ جهان حدثان پرتو انداخت القوه علی وجه
ابی یأت بصیرا **باز** هم آب طهور نور این سرور بود که در تهمت خانهٔ زلیخا دامن عصمت
یوسف را علیه السلام از الواث انجاس واحداث ارجاس پاک ومطهر نکاه داشت کذلک
لنصرف عنه السوء والفحشاء **لطیفهٔ ثانیه عشر در ذکر موسی بن عمران صلوات**
الله وسلامه علیه وشمهٔ از فضایل این سید انس وجان صلی الله علیه وسلم در برابر آن
ای درویش شنیده باشی که چون موسی کلیم علیه الصلوة والسلام از مایدهٔ تکلیم قوت کلام وطعام
احتشام وکلم الله موسی تکلیما خورده بود ولیکن هنوز بآن قانع نبوده از نوالهٔ خاص نصیب

وصل الحبیب الی الحبیب می طلبید رب ارنی انظر الیک طبیب کرم دانست که این طعام بس با قوتست
ومعدهٔ موسی علیه السلام ضعیف از ین نواله اش احتما فرمود لن ترانی اما از برای تسکین آتش جوع
بوی مطبخ تجلیش قناعت فرمود ولکن انظر الی الجبل ای موسی دیده بدیدار فرعون بیالوده
نوالهٔ دیدار در حوصله دیدهٔ فرعون آلود نتوان نهادن آن روز که شیر مادر خورده بودی شیر سر پستان
مصر بر تو حرام کردانیدیم وحرمنا علیه المراضع امروز دیدهٔ تو در کهوارهٔ حدقه از پستان دیدار
فرعونیان شیر دویت خورده دیدار ما نتواند دیدن روزکی چند صبر کن تا دیدهٔ رمد دیدهٔ بیمار ترا
در احتما خانهٔ وان منکم الا واردها سرمهٔ ریاضتی بمیل مجاهدتی در کشانیم آنکاه در عرصهٔ بهشتش
شراب مشاهدتی بچشانیم که المشاهدات ثمرة المجاهدات **اما** خواجهٔ کونین ورسول
ثقلین صلی الله علیه وسلم که دیده بتمام از آفرینش بر دوخته بود ما زاغ البصر وما طغی لاجرم لطف
ربوبیت بتقاضای دیدار استقبال او نموده کفت الم تر الی ربک تا جان سید در کهوارهٔ قالب از
راه دیده بمشاهدهٔ جمال دوست پرورش یافت دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی **بیت عطار**
نرجس بکذشت وازجا نیز کذر کرد • جو بیخود شد زحق در حق نظر کرد • همی چندانک چشمش کار میکرد
دلش در چشم او دیدار میکرد • در ان هیبت محمد ماند از کار • محمد از محمد کشت بیزار • بلکه خاکسار ان
محمدی که خوشه چینان خرمن احمدی اند صلی الله علیه وسلم هر یکی بمتابعت سید خویش دمی بر آورند
یکی میکفت رای قلبی ربی من نیز هم برین خوان نوالهٔ مشاهده خورده ام دیکری میکفت لا اعبد ربا لم اره
بیت لمؤلفه منم بزم بقا کز می لقای تو مستم • من هم از دست همین ساقی شراب باقی نوش کرده ام
ترا کرفتم وازهرچه غیر تست برستم • زدست ساقی بزم ازل جو باده کشیدم • بسنکلاخ قدم شیشهٔ حدوث شکستم
جو با حوادث امکان مرا نماند تعلق • مرا فطنه چنان شد که من قدیم شد ستم • هزار نکتهٔ منصور را دلیل بکویم
اکر مقیم بمانم درین مقام که هستم • درون خلوت دل جز توکس چکونه در آید • که خود برون شدم و در بروی غیر تو بستم
جو دید عکس جمالت بجام بادهٔ معینی • عجب مدار اکر رند مست باده پرستم • **آری** عزیز من موسی را صلوات
الله علیه در صفرای صعق وخر موسی صعقا مفرح مشیا ادی نور نبوت این خواجه داد **ایوب**
را علیه الصلوة والسلام نور رسالت این سید صلوات الله وسلامه علیه از دارو خانهٔ وننزل من
القرآن ما هو شفاء طهارت جسم ونضارت جان فرستاد هذا مغتسل بارد وشراب **داود** را
صلوات الرحمن علیه که ذره عصمت از ذور بازوی او کسسته بود به نیروی نور نبوت وقوت فتوتش
باز بر هم بست وخر راکعا واناب **سلیمان** را علیه الصلوة والسلام که انکشتری سروری بدست

دیوبار بو افتاده بود هم نور سمین سید بنجه بر تافته از جنگال اضلال او بیرون آورد وَاَلْقَیْنَا
عَلٰی کُرْسِیِّهٖ جَسَدًا ثُمَّ اَنَابَ موتش یونس علیه الصلوة والسلام در تاریکخانهٔ شکم ماهی نور
سمین حضرت رسالت بناهی بود صلی الله علیه وسلم لَوْلَا اَنَّهُ کَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِیْنَ برهان عیسی علیه الصلوة
والسلام بر پاک دامنی مادر وابرای مرضی واحیای موتی بفرمان ملک اکبر جل ذکره بامداد واعانت
نور سمین سید پاکیزه منظر پسندیده مخبر بود صلی الله علیه وسلم مُبَشِّرًا بِرَسُوْلٍ یَاْتِیْ مِنْ بَعْدِ
اسْمُهُ اَحْمَدُ

لطیفهٔ ثالثه عشر در ذکر بعضی از معجزات عیسویه علیه الصلوة والسلام وفضایل حضرت محمدیه صلی الله علیه وسلم در برابر آن

ای درویش اگرچه بدم عیسوی علیه
الصلوة والسلام مردهٔ قالبی زنده می شد بنفس این سید علیه الصلوة والسلام مردهٔ قلبی حیات می یافت
فَلَنُحْیِیَنَّهُ حَیٰوةً طَیِّبَةً جهانیان جمله مردکان بودند در تابوت قالب محبوس النّاس کلّهم موتی
تا این سید که اسرافیل بارگاه ازلیست صور نور در ندمید که قَدْ جَاءَکُمْ مِنَ اللّٰهِ نُوْرٌ هیچکس از
تابوت خاکی سر بگریبان افلاکی بر نتوانست آوردن که اِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ هرجاکه از دریا
بار باطن سید ابرار صلی الله علیه وسلم جوی آب زندگانی بفوارهٔ زبان با مژدکانی انحضرت بیرون
آمدی رشاشهٔ از آن آب برجان هرکه چکیدی زندهٔ ابدی کشتی المؤمن حیّ فی الدارین **اشارت**
گوش که خرگاه سیاه صوتست وسمع که ساباط رباط سخن است ودماغ که بارگاه عماری کلم است
ودل که پیشگاه پادشاه معنی است در برابر لفظ نبوی صلی الله علیه وسلم بر مثال بیت المقدس اعلی
از الفاظ نبوی باسرار ازلی جنان آبستن شد که مریم از نفحات جبرئیل علیه السلام به عیسی صلوات
الله علیه بهر لفظ از الفاظ در بار این سید بر مثال مریم هزار دل وجان بهزار عیسی آبستن است
وهر عیسی در هر نفسی هزار مرده دل را زنده میکرداند حق تعالی عیسی را کلمه خواند وکلمته القاها الی
مریم کلمهٔ عیسی جند مردهٔ معدود جسمانی را از لحد ظلمانی برانگیخت کلمات محمدی صلی الله علیه وسلم
قریب نهصد سالست که مردکان روحانی را از گورستان کافرستان بر می انگیزاند که اَوَمَنْ کَانَ
مَیْتًا فَاَحْیَیْنَاهُ صد هزار نابینای جهالت را در ظلمات جهالت نور بصیرت بر دیدهٔ سریرت قسمت
میکند که یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ اِلَی النُّوْرِ **اشارت** تراعجب آمد که عیسی علیه السلام از کل
بندقه می ساخت وبجای حدقهٔ نابینا می نهاد ودر وی میدمید بینا می شد وبندقهٔ کل جام گیتی نما
میگشت اینجا نگر که جان جمله جهانیان نابینای مادرزاد بود ان الله خلق خلقه فی ظلمة لفظ مبارک
نبوی نگر که از ذرات حروف بندقهٔ کلمه فرا یکدیگر می بندد ودر حدقهٔ جان شنونده می نشاند

بعد از آن از دم قرآن دم اندر وی میدمد دیدهٔ جان بنور ایمان بینا میکردد المؤمن ینظر بنور الله نه سورهٔ
طه بود که بر دیدهٔ عمر رضی الله عنه جلوه کرد تا از شبکهٔ من القلب الی الرب دوزنه بیرون نگریست تا زبان
بوکیلی دل نغمهٔ بر آورد که رای قلبی ربّی **بیت** دیدهٔ دل جمال جانان دید کام جان شربت وصال چشید

لطیفهٔ رابعه عشر

ای درویش شجرهٔ نبوت که طوبی جنة العدن فتوتست شش هزار سال
در بالش بود تا در دور خواجهٔ عالم صلی الله باوج کمال رسید کَزَرْعٍ اَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ
فَاسْتَوٰی عَلٰی سُوْقِهٖ صفات پسندیده ونعوت حمیده که در ذات نبوت ونهاد رسالت مندرج بود
بوجود سید کونین صلی الله علیه وسلم تمام شد بُعِثْتُ لِاُتَمِّمَ مَکَارِمَ الْاَخْلَاقِ پس نعمت اول وآخر
از نعمت رسول ثقلین است وفضیلت دینی وآخرت از فضل خواجه کونین صلی الله علیه وسلم جبرئیل
امین علیه السلام که پیک ملکوتست غاشیهٔ دولت او میکشد میکائیل علیه السلام که محاسب آسمانست
دیوان رسالت او میدارد اسرافیل علیه السلام که نوبت زن قیامتست بانگ نماز جماعت او میگوید
عزرائیل علیه السلام که پیش آهنگ ارواحست وکالت جان امت او میکند در نواحی زمان روز پردهٔ
فروغ روی او شد شب شیرخوارهٔ سیاهی موی او گشت والضحی سوگند بروی او که ولی نعمت روز است
واللیل اذا سجی قسم بموی او که پروردهٔ شب است از لمعان روی مبارکش روز عید فطر وقربان خواجگان
روز شدند از سیاهی موی او شب قدر وبرات پادشاهان شب گشتند باز در ولایت مکان
زمین از پرتو جلالت او مسجد شد جُعِلَتْ لِیَ الْاَرْضُ مَسْجِدًا در نواحی جهان خاک از فروغ طینت او
طهارت یافت التُّرَابُ طَهُوْرُ الْمُسْلِمِ دریای دل این خواجه از جواهر معانی جنان توانگر بود که آسمان از او
گدایی میکرد عمان جان این سید صلوات الله وسلامه علیه بلآلی معانی چندان اکنده بود که بهشت بدریوزهٔ
او می آمد گاهی که غواص زبان از کرانهٔ دهان بلجهٔ جان این خواجه فرو شدی چندان جواهر بر دهان بشط
بیان کشیدی که خزینهٔ رضوان از آن خزینه توانگر شدی وقتی که ملاح نفس بکشتاکش فیض اقدس
در دریای دل این سید غوطه خوردی چندان لآلی حکمت وجواهر دانش بساحل دهان آوردی که گنجینهٔ
هشت باغ جنان از آن جواهر پر خزینه گشتی انجه توشنیدهٔ که سنگ ریزهٔ جویبار بهشت جمله جواهر
ومروارید ست صدف آن جوهر پاکیزه کلمات رسالت رسول ثقلین بوده صلی الله علیه وسلم آن جواهر
ولآلی که بر گردن عروسان حظیرهٔ قدس بسته است معادن ان جواهر معارف ولطایف این خواجهٔ
کونین بوده است صلوات الله وسلامه علیه لاجرم بر آستانهٔ نبوت وجناب رسالت او جمله عقلها
کف دریوزه بنان ریزهٔ خوان احسان او گشاده اند وهمه جانها دست نیاز بنوالهٔ مایدهٔ عرفان او

درازکرده اند **لطیفهٔ خامسه عشر** آدی درویش این هفت آسمان و زمین ظلمات
ذوالقرنین است و اندرین ظلمات جشمهٔ آب حیات معرفت درمیان مجمع البحرین است •
آب زندکانی ابد ازین ظلمات می جوشد • جشمهٔ حیات بردوام ازین فواره می خیزد • عقل را
خضر وار بظلمات صنع فرو فرست • تا بسرجشمهٔ معرفت صانع شود که کوثر کبریا و حق است • روح را
الیاس شکل دردین تاریکی خلق روانه کن تا بفوارهٔ شناخت خدا رسد که حوض دریا بار ازلست •
اما حق بجانب تست که تو از خاک خیال جشمه زلال ندیده که جکونه می زاید در ظلمات جسمانی آب
زندکانی نیافته که جون نمی نماید • هفت آسمان و زمین پر از آب معرفت ایستاده کونین و عالمین
از زلال شناخت حق سبحانه و تعالی آماده • تو بر کنار این دریا از تشنکی بمردی و راه بسرجشمهٔ
آب حیات نبردی • هان و هان که خود نهاد تو آبکیر معرفتست و مستی تو سرجشمهٔ اب زندکانیست
وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ سبحان الله از فرق تا بقدم در آب حیات غرق شده و از
تشنکی می میری • اندرون و برونت آب زندکی کرفته و تو در استسقا هلاک می شوی جنانجه
معین مسکین اندرین معنی از حال خود خبری باز داده • و تأسف و تحسری بعالم عشق و محبت فرستاده •
من ز رفیق خضرم و از آب حیوان بی خبر • زنده از جانم ولی از دیدن جان بی خبر • ماهی عمان عشقم غرق آب اما جو
کز عطش جان میدهم و ز بحر عمان بیخبر • مو کشانم برد ساقی از حرم تا میکده • مست دیدار دویم و ز کفر و ایمان بیخبر
طالب دیدار را با دوزخ و جنت جه کار • کو ز دوزخ فارغست از باغ رضوان بیخبر • قبض و بسطی کز تجلی جلال است و جمال
مفت دوزخ غافلند و مشت بستان خبر • او ست دلدار دل و جانان جان تا بکی • دل ز دلدار است غافل جان ز جانان بیخبر
بشکن این قید حروف از میروی سوی قدم • تا ز واجب با خبر کردی ز امکان بی خبر • ساقی باقی تر انکاه کبر در در کنار
کو شراب عشقش افتی مست و حیران خبر • شربت دیدار ساقی میبر و تلخی مرک • اندر ان دیدار بین و جان بر افشان بیخبر
وه جه تاب آرد معینی با می کز مستیش • افتد از یک قطره صد موسی عمران بیخبر • **حاصل الکلام** انک
اکر درین جهان ظلمانی خواهی که بسرجشمهٔ آب زندکانی رسی بی نور خواجه کونین میسر نکردد و بی فروغ
رسول ثقلین صلی الله علیه و سلم حاصل نشود از بهر آن که هر سخنی که از دهان بابرهان خواجه بیرون آید
کوهر شب جراغیست که هنوز ان کوهر از ازل تا ابد می توان دیدن و از پردهٔ آن جوهر صدای ندای حق می
توان شنیدن وَمَن لَّمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِن نُّورٍ **لطیفهٔ سادسه عشر در فضایل**
ان سرور و هذا اخر اللطایف بدان ای درویش که خواجه کونین صلوات الله و سلامه علیه
دریچهٔ قدم است • و رسول ثقلین صلی الله علیه و سلم شبکهٔ ازلست • ازل از پردهٔ وجود او با ابد حمایل بود

ابد از شبک

ابد از شبکهٔ نهاد او دست بیاز باز ازل بکشود کاه کاهی که این سید انبیا علیه الصلوة والسلام در برابر نظر
ازل افتادی که انک باعیننا تجلی آفتاب کبریا پیدا شدی • صبحدم خورشید قدم هویدا کشتی • نیم شب وجود
برمیدی • ضحوة النهار وجود بدمیدی • خورشید شهود بتافتی • تتق وجود بشکافتی • نمک آفرینش در دیک
بینش متلاشی شدی • سیمه مستی از اتش جلال سوخته کشتی • و یبقی وجه ربک بقا دهن باز کرده فنا
فرو بردی • خلقتم للبقاء ابدم قدم فرو فشرده سر بکریبان ازل بر آوردی • قد احاط بکل شیء علما آدمی در
آدمی کم شدی • جهان در جهان نیست کشتی • دینی از دینی کوج کردی • عقبی از عقبی بکریختی • عالم از عالم
در عدم دویدی • اول برخنهٔ آخر بد رشدی • آخر بر وزن اول کذر کردی • خلق بتمام محو کشتی • حق یکانه بماندی
منادی ببالای آلا بر امدی • که لیس فی جبتی سوی الله آوازه بشر بدروازهٔ قد ربد رشدی که لیس فی
الدارین غیر الله مؤذن کبریا آواز باز دادی که وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ معرف جلال بانک
بر زدی که مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ جمله ابد بآفتاب ازل روشن شدی وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ
بِنُورِ رَبِّهَا همه ابد از ازل ازل شدی انا لله و انا الیه راجعون قدم قدم در ازل نهادی • حدوث
دم در عدم شکستی • انا الحق جرعهٔ این قدح بودی • سبحانی لقمهٔ این سفره شدی • میم احمد در تجلی احد
محو کشتی • صورت مجازی در پرتو معنی حقیقی مضمحل شدی • جان از غایت حیرت این نفس بر آوردی •

رباعی این من نه منم اکر منی هست تویی • ور در بر من پیرهنی هست تویی • اندر طلبت مرا نه دل ماند و نه جان •
ور زانکه مرا جان و تنی هست تویی • هان و هان اکر ذوق این مقام داری قدم بر قدم محمدی صلی الله علیه و سلم
ثابت دار و آینهٔ وجود احمدی را از جمال شهود احدی جدا مپندار • بلکه جمله مظاهر ملک و ملکوت را
مظهر ظهور او بین و همه مرایای غیب و شهادت را مطلع نور حضور او دان و این اسرار بر و میخوان للعارف
ای جاودان بصورت اعیان بر آمده • کاهی نموده ظاهر و که مظهر آمده • از روی ذات ظاهر و مظهر یکیست لیک
در حکم عقل این دکر آن دیکر آمده • در موطن ظهور و بطون نیست غیر او • هرچند کز ظهور و بطون برتر آمده •
کامش کشیده جاذبهٔ عاشق عنان • با داغ عاشقان بلا پرور آمده • کامش کرفته جلوهٔ معشوق آستین •
بر شکل دلبران پری پیکر آمده • هر جای نظاره ستاد دست منتظر • منظور هم خود ست که بر منظر آمده •
بنموده روی بهر تماشای عاشقان • وانکه کشاده جشم و تماشا کر آمده • بحریست متفق که ز اوصاف مختلف
باران و قطره و صدف و کوهر آمده • بیرون ز عشق و عاشق و معشوق هیچ نیست • وین هر دو اسم مشتق از ان مصدر آمده •
مشتق جو نیک در نکری عین مصدر است • کاندر صفات ظاهر خود مضمر آمده • نشکفته است جز کل وحدت بباغ عشق
هرچند کاهی اصفر و که احمر آمده • جامی ندیده رنکی از ان کل عجب مدار • کز غم کبود خرقه جو نیلوفر آمده •

الجامی رحمه الله

فصل پنجم در بیان فضایل صلوات بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

واین فصل مبتنی است بر چهار وظیفه **وظیفهٔ اولی** در ذکر احادیثی که در فضل صلوات
بو درسیده ودرین وظیفه چهل حدیث مرقوم رقم کلک بیان میکردد وبالله التوفیق **حدیث اول**
در حسان مصابیح که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود من صلّی علیّ صلوةً صلّی الله علیه عشرا وحُطّت
عنه عشر خطیآت ورفعت له عشر درجاتٍ خواجهٔ عالم سر دفتر اولاد آدم صلی الله علیه وسلم چنین فرمود
که هرکه برمن درود فرستد چه مراد از صلوة چون نسبت بحق تعالی کنند رحمتست ودیگر ده بدی
ازوی بیندازند وده درجه ازبرای او بردارند **حدیث دویم** در روضة العلما
قدوة الفقها شیخ ابوالحسن علی بن یحیی البخاری الزندویسی رحمه الله آورده است ونقل از ابو هریره
رضی الله عنه کرده که فرمود هیچ مومنی برحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صلوات نفرستد مگر
اینکه حق تعالی فرشته تعیین فرماید تا ان صلوات بنده را کمتر از طرفة العینی بقبر آنحضرت درآرد
وگوید یا رسول الله فلان بن فلان یا فلانه بنت فلان بر تو یکنوبت درود فرستاد حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم از کمال فرح وشادمانی در جواب او گوید أَبْلِغْهُ عَنِّي عَشْرًا او یک صلوات فرستاد
برمن تو ازمن ده صلوات بوی برسان ومرا او را بگوی که اگر ازین ده صلوات یکی بیش نبودی با من در
بهشت درمی آمدی برمثال این دو انگشت سبابه ووسطی که باهم منضم ساخته بود وبشفاعت من
مستسعد می گشتی فکیف که ده صلوات کامله است آن فرشته از روضهٔ مطهرهٔ نبویه صلی الله
علیه وسلم بجناب قدس الهی جل وعلا حاضر آید وحق سبحانه وتعالی عرض صلوات بنده نماید گوید
الهی فلان بنده بروح حبیب تو یکنوبت صلوات فرستاد حق تعالی فرماید أَبْلِغْهُ عَنِّي عَشْرًا واورا
بگوی که اگر ازین ده صلوات یکی بیش نبودی آتش دوزخ تراهرگز نسودی فکیف که اکنون ده صلوات
کامله است بعد از ان حق تعالی فرماید عَظِّمُوا صَلوٰةَ عَبْدِي عَلَىٰ نَبِيِّي وَاجْعَلُوهُ فِي عِلِّيِّين
بزرگ دارید درود بندهٔ مرا ودر خزانه علیین ازبرای روز احتیاج او ذخیره کردانید بعد از ان
بعدد هر حرفی که دران صلوات بر زبان بنده جاری گشته حق تعالی فرشتهٔ خلق فرماید که مرورا
سیصد وشصت سر باشد بر هر سری سیصد وشصت روی باشد ودر هر روی سیصد وشصت
زبان باشد که بهر زبانی بسیصد وشصت لغت حق تعالی را ثنا میگوید که هیچ لغت بلغت دیگر
مشابه نباشد وثواب این همه ثناها در نامهٔ عمل آن بنده می نویسند که بر حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم درود فرستاده تا روز قیامت **حدیث سیم** هم در روضه زندویسی آورده است که

یکبار حق تعالی ده باد بروی رحمت فرستد
صح

انس

انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که ابو طلحهٔ انصاری رضی الله عنه بر حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم درآمد وآنحضرت را مُبتَهِجُ الحال وبابشاشت یافت از سبب سرور وموجب بهجت برسید
فرمود یا اباطلحه چگونه با بهجت وسرور نباشم وحالی جبرئیل علیه السلام از نزد حضرت خداوندی بشارت
امت بمن رسانید مضمون ان که هرکه یکبار برمن که محمدم درود فرستد حق تعالی برای وی ده حسنه
بنویسد وده سیئه محو کند وده درجه بردارد وبخودی خود بروی ده بار صلوات فرستد یعنی رحمت
ومغفرت **وبروایت** مصابیح انک فرمود حق تعالی بمن پیغام فرستاد که ای محمد راضی نیستی که هیچ کس
یکبار بر تو صلوات نفرستد مگر اینکه من بروی ده صلوات فرستم وهیچکس یکبار بر تو سلام نفرستد
مگر اینکه من ده بار بروی سلام فرستم **حدیث چهارم** در تاج المذکرین فقیه انام
الامام الهمام قدوة المفسرین وعمدة المذکرین ابو مالک نصران بن النصر رحمه الله آورده که
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که هرکه یکبار برمن صلوات فرستد حق تعالی ده بار
بروی صلوات فرستد آنگاه سکان آسمان دنیی بصلوات خداوندی جل وعلا بران بنده واقف کردند
شرط موافقت بجا آورده بران بنده صد بار صلوات فرستند آنگاه اهل آسمان دویم واقف شوند
بران بنده بران بنده دویست بار صلوات فرستند آهل اسمان سیم بشنوند هزار بار صلوات
فرستند آهل آسمان چهارم دو هزار بار آهل اسمان پنجم پنجهزار بار آهل آسمان ششم شش هزار بار
آهل اسمان هفتم هفت هزار بار صلوات فرستند بعد از ان حق تعالی فرماید ثواب درود بندهٔ من
برمنست وآن آنست که بیامرزم همه گناهان او را ببرکت درودی که بر حبیب من فرستاده **حدیث پنجم**
در ریاض المذکرین امام اجل سراج الملة والدین ابی احمد زید بن احمد بن زید رحمه الله آورده که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی سه چیز را تلقین سمع فرموده که می شنوند البته
یکی بهشتست که هیچکس از امت من از حق تعالی بهشت نطلبد مگر بهشت بشنود ودعا کند که
اللهم اَسْکِنْهُ ایای الهی بنده طالب مرا بمن برسان دویم دوزخست که هیچکس از وی نجات جوید
مگر دوزخ گوید اللهم نَجِّهِ مِنّی خدایا او را ازمن نجات ده سیم فرشته ایست موکل بر قبر من
هیچکس نیست از مرد وزن که برمن صلوات فرستد مگر آن فرشته بشنود وگوید یا محمد فلان بنده
بر تو صلوات فرستاد وحق سبحانه وتعالی متکفل شده که هرکه برمن یکبار صلوات فرستد حق تعالی
بروی ده بار صلوات فرستد وهرکه برمن ده بار صلوات فرستد حق تعالی بروی صد بار صلوات
فرستد وهرکه برمن صد بار صلوات فرستد حق تعالی بروی هزار بار صلوات فرستد وهرکه برمن هزار بار

صلوات فرستد وهرکه برمن هزار بار صلوات فرستد هرکز آتش دوزخ او را نپساید **حدیث ششم**
هم در ریاض المذکرین آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که هرکه برمن صلوات فرستد
از روی تعظیم و رعایت حق من حق تعالی از آن صلوات وی فرشتهٔ خلق کند که مر ورا بالی در مشرق
بود و بالی در مغرب و پایها در زمین هفتم و کردن در زیر عرش مُلتوی بعد از آن فرماید که ای فرشته
بر بندهٔ من صلوات میفرست همچنانک او بر حبیب من صلوات فرستاده آن فرشته بران بندهٔ مصلّی
صلوات میفرستد تا بروز قیامت وهربار که بنده صلوات میفرستد همچنین فرشته مخلوق میکردد
و بصلوات آن بنده تا بقیامت اقدام می نماید **حدیث هفتم** در اسرار الابرار آورده است
که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم که هرکه برمن یکبار صلوات فرستد حق تعالی بر وی
ده بار صلوات فرستد که بصلوات اول آمرزیده شود و از آتش دوزخ آزاد کردد و نُه صلوات دیکر
ذخیره باشد از برای روز حاجت او **وحکمت** در تعیین ده صلوات ازجناب قدس الهی
چنانچه ازین احادیث معلوم شد در وظیفهٔ دویم مبیّن خواهد شد ان شاء الله العزیز
حدیث هشتم در روضة العلما آورده که ابو کامل از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت
میکند که فرمود هرکه برمن که محمدم صلی الله علیه وسلم در روزی سه بار صلوات فرستد از روی محبت
واشتیاق بلقای من بر کرم الهی واجب کردد که کناهان آن روز وان شب او را بیامرزد **حدیث نهم**
هم در روضة العلما آورده وغیر آن نیز روایت از انس مالک رضی الله عنه که آن حضرت صلی الله علیه
وسلم روزی برمنبر بر می آمد چون بپایهٔ اوّلین برامد کفت آمین بپایهٔ دومین برامد کفت امین بپایهٔ
سیمین نیز کفت آمین وبنشست صحابهٔ کرام رضی الله عنهم از آن حضرت استفسار نمودند کفت در پایهٔ
اوّلین بودم که جبرئیل علیه السلام آمد وکفت خار باد آنکسی که نام توای محمد نزد او برند واو بر تو درود
نفرستد من کفتم آمین در پایهٔ دومین بودم که جبرئیل کفت خار باد کسی که مادر و پدر خود را یا یکی
از ایشان را دریابد و در بهشت در نیاید یعنی باسترضای ایشان مستوجب جنت نکردد من کفتم آمین
در پایهٔ سیم بودم که کفت خار باد کسی که ماه مبارک رمضان را دریابد و آمرزیده نشود یعنی در ان ماه
چندانی عمل نکند که مستحق مغفرت کردد من کفتم آمین **حدیث دهم** ابو سعید خدری
رضی الله عنه روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود هیچ کروهی در مجلسی
جمع نشوند که دران مجلس بر حضرت پیغمبر خود صلی الله علیه وسلم درود نفرستند مکر اینک آن مجلس
برایشان حسرتی باشد یعنی روز قیامت واکر چند در بهشت درایند از برای ثوابی بسیار که متفرّع

برصلوات

برصلوات پسند وآن ثوابها ازیشان فوت شده باشد **حدیث یازدهم** در تاج المذکرین
آورده که ابن مسعود رضی الله عنه کفت از مصطفی شنیدم صلی الله علیه وسلم که جمعی را روز قیامت
حکم به بهشت شود ایشان راه بهشت را کم کنند ومتحیّر فرومانند کفتند یا رسول الله اینها چه
طایفه باشند فرمود کسانی که نام من در مجلس ایشان مذکور شده باشد وبرمن درود نفرستاده
باشند پس فرمود من نسی الصّلوة علیّ فقد اَخطاَ طریق الجنّة **حدیث دوازدهم**
در تاج المذکرین آورده در خبرست که هرکسی که بکوید لا اله الا الله وبعد ازان بکوید اللهمّ صلّ علی
محمّد وعلی آل محمد این کلمه از دهان او بصورت مرغی سبزی بیرون آید مر ورا دو بال باشد که اکر
بکشاید مشرق تا بمغرب را بکیرد ومرین مرغ را آوازی باشد برمثال آواز رعد این مرغ میرود
تا بعرش مجید رسد عرش از آواز او مضطرب کردد حق تعالی فرماید اسکن یا مدحتی ومدحة
نبیّی کوید چکونه ساکن شوم وکویندهٔ مرا نیامرزیدهٔ فرماید ساکن شو کوید چکونه ساکن شوم وکویندهٔ
مرا نیامرزیدهٔ کرّت سیم فرماید ساکن شو باز کوید چکونه ساکن شوم فرماید ساکن شو بدرستی که کویندهٔ
ترا بیامرزیدم **حدیث سیزدهم** در روضه روایت از علی بن ابی طالب کرده رضی الله عنه
که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم که نیست هیچ دعایی مکر اینک میان آن دعا و آسمان
حجابیست تا درود فرستد وآل او وصلی الله علیه وعلی آله وسلم چون درود فرستاد آن حجاب منخرق
کشت وآن دعا از آسمان درکذشت واکر درود نفرستاد با زبرسر وی بازکشت **حدیث چهاردهم**
در ریاض المذکرین ففقیه سراج الدین ابی احمد رحمه الله آورده است که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم فرمود که هرکس دو بار برمن صلوات فرستد حق تعالی آن دو صلوات را از وی بدو رکعت
نماز قبول کند **حدیث پانزدهم** هم در ریاض المذکرین آورده است که امیر المومنین علی رضی الله
عنه فرمود که هرکه هر روز سه بار بکوید و روز جمعه صد بار صلَواتُ الله وملائکتِه وانبیائِه ورسُلِه
وجَمیعِ خَلقِه علی محمّد وعلی آل محمدٍ علیه وعلیهم السّلامُ ورَحْمَةُ الله وبَرَکاتُه بدرستی که برابر همهٔ خلایق
بر مصطفی صلی الله علیه وسلم درود فرستاده باشد واو را روز قیامت در زمرهٔ حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم محشور کردانند وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دست او کرفته به بهشت درارد
حدیث شانزدهم در تاج المذکرین آورده است که امیر المومنین عمر خطّاب رضی الله عنه
کفت یا رسول الله درود امت امروز تحفه ایست که بحضرت تو میفرستند آیا در برابر این چه
چه تحفه از حضرت تو بامّت خواهد رسید حضرت فرمود که نیکو پرسیدی یا عمر الصّلوة من امّتی

علیّ تحفةٌ لی وتحفةُ امتی منّی غداً فی الجنّة تحفهٔ امّت من درود ست برمن وتحفهٔ من بامّت من فرداخواهد بود در بهشت **حدیث هفدهم** در ریاض المذکرین آورده ونقل از انس مالک کرده رضی الله عنه که هیچ دو مسلمان نرسند وباهم مصافحه کنند وبر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صلوات فرستند مگر اینک جون متفرق شوند کناهان ما تقدّم وما تأخّر ایشان آمرزیده شده باشد **حدیث هژدهم** هم در ریاض المذکرین آورده است که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم که هرکه در روز جمعه وشب جمعه برمن صد بار صلوات فرستد حق تعالی صد حاجت او را رواکند هفتاد از حوایج آخرت وسی از حوایج دنیا وحق سبحانه وتعالی فرشته نصب کند تا آن صلوات او را برمن دارد همچنانک برشما هدایا دارند در اطباق وان صلوات نزد من در صحیفهٔ بیضایی مثبت باشد وبروی نام ان مُصلّی فلان بن فلان مرقوم بود واین صحیفه نزد من باشد تا بروز قیامت **حدیث نوزدهم** وهم در ریاض المذکرین است که خواجه عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که هرکه در روز جمعه چهل نوبت برمن صلوات فرستد حق تعالی کناهان هشتاد سالهٔ او را بیامرزد وهرکه در روز جمعه صد بار برمن صلوات فرستد حق تعالی دویست ساله کناه او بیامرزد وهرکه در روز جمعه هزار بار برمن صلوات فرستد نمیرد تا جای خود را در بهشت نبیند **حدیث بیستم** در روضة العلما آورده است که علی بن ابی طالب رضی الله عنه فرموده است که هرکه روز جمعه صد بار بر آنحضرت صلوات فرستد حق تعالی مر او را نوری دهد در روز قیامت که اگر بر همه اهل دنیا قسمت کنند همه را فرا رسد **حدیث بیست ویکم** هم در روضه میکوید و روایت از یزید بن رُقیع میکند که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم که هرکه در روز جمعه صد بار برمن صلوات فرستد حق تعالی بیامرزد کناهان او را اگرچه برابر کفک دریا باشد **حدیث بیست ودوم** انس بن مالک رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت میکند که فرمود هرکه در روز جمعه یکبار برمن صلوات فرستد حق تعالی با ملایکهٔ خود بروی هزار هزار بار صلوات فرستند واز برای او هزار هزار حسنه بنویسند وهزار هزار درجه بردارند **حدیث بیست وسیم** حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم هرکه در ایام حیات خود برمن صلوات بسیار فرستد حق تعالی امر فرماید جمیع مخلوقات خود را تا بعد از ممات برای وی آمرزش خواهند **حدیث بیست وچهارم** حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم که هرکه بکوید اللهمّ صلّ علی محمد وعلی آل محمد واو نشسته باشد حق تعالی او را بیامرزد پیش زانک برخیزد واگر ایستاده باشد بیامرزد

پیش از انک

پیش ازانک بنشیند وازینجاست که ابو بکر صدیق کفت رضی الله عنه که درود بر حضرت نبی صلی الله علیه وسلم محوکننده تر ست مر کناهان را از آب سرد مر آتش را وسلام بر حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه فاضلتر از آزاد کردن بندکان **حدیث بیست وپنجم** در زهرة الریاض تاج الاسلام سلیمان بن داود سقسینی رحمة الله علیه آورده است ونقل از ابو بکر صدیق کرده رضی الله عنه که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در خطبة الوداع خود فرمود که ای امت من حق تعالی کناهان شما را ببخشید ببرکت استغفار که هرکه بنیّت صادقه از حضرت او آمرزش کناهان خود خواهد حق تعالی بیامرزد ورا وهرکس از شما بکوید لا اله الا الله کران کرداند حق تعالی کفّهٔ حسنات او را وهرکسی که برمن صلوات فرستد من شفیع او باشم در روز قیامت **حدیث بیست وششم** ابن عمر رضی الله عنهما روایت میکند از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم که فرمود جون روز قیامت شود مردی را از امت من باتش دوزخ فرمان شود جون او را بشفیر جهنم آرند در کریه در آید وکوید یا ملایکه الرحمن مرا کجا حکم کرده اند کویند باتش دوزخ کوید مرا ساعتی بکذارید تا برحال خویشتن بکریم

بیت

بیا ای اشک تا بر روزکار خویشتن کریم • جو شمع از محنت شبهای تار خویشتن کریم •
ندارم مهربانی تا کند برحال من کریه • همان بهتر که خود برحال زار خویشتن کریم •
مدد فرما بخون ای دل که در چشمم نماند آبی • که خواهم یکدمی زنجیر بار خویشتن کریم •

فرشتکان کویند ای بنده این کریه در دار دنیا می بایست تا فایده بر آن مترتب کشتی امروز کریه ات چه فایده رساند

ع دریغ سود ندارد جو رفت کار از دست •

بنده کوید ای فرشتکان من از زمرهٔ فرزندان آدمم وتحمّل آتش ندارم واز جمله امّتان محمّدم صلی الله علیه وسلم وبخداوند خود این کمان نمی بردم کویند ای بنده چه کمان می بردی کوید امید واری من بپروردکار من چنان بود که مرا با یهود ونصاری در دوزخ مجتمع نکرداند کویند ای بنده آنک محمد صلی الله علیه وسلم ایستاده نزد حضرت پروردکار خود جل وعلا او را بخوان تا ترا شفاعت کند والّا بها ویه کرفتار کردی بنده از غایت بیخودی آواز بر دارد ودر صحرای عرصات سیّد السادات را علیه الصلوة والسلام بخواند حضرت خواجه علیه الصلوة والسلام آواز آن بنده شنوده بجانب او مبادرت نماید آن بیچاره را در قبضهٔ ملایکه مقبوض ودر چنک زبانیه محبوس بیند فرماید که این بنده را بمن سپارید تا دیکر باره وزن اعمال او کنم وتفحص احوال او نمایم کویند یا محمد صلی الله علیک وسلم ما بندکان مأموریم تا فرمان الهی نباشد دست ازین بنده باز نمیداریم حضرت خواجه علیه الصلوة والسلام روبجناب قدس الهی آرد وحضرت خداوندی را جل وعلا سجودی کند وبعد از ان کوید خداوندا

ملایکه تو میان من و یکی از امت من حایل گشته اند خطاب مستطاب در رسد که ای فرشتگان بندهٔ مرا به پیغمبر او صلی الله علیه وسلم سپارید تا دیگر باره وزن اعمال او نماید چون خواجه را بپای ترازو آرد جانب سیآت راجح آید خواجه علیه الصلوة والسلام دست مبارک در جیب درآرد و صحیفهٔ بیضائی بیرون آرد در وی کتابتی از نور کرده در کفهٔ حسنات نهد بیکبار بر سیآت راجح گردد فرمان الهی در رسد که بندهٔ مرا ببهشت برید چون بنده را بدر بهشت رسانند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر در بهشت ملاقات کند حضرت فرماید که مرا می شناسی گوید پدر و مادرم فدای تو باد ما أحْسَنَ وَجْهَکَ وما أطْيَبَ رِيحَکَ ع هم روت خوش هم بوت خوش هم وعدهات خوش هم لقا میخواهم بدانم تا با این حسن و شمایل کیستی فرماید منم پیغمبر تو محمد علیه الصلوة والسلام و آن صحیفه که با آن حسنات تو بر سیآت رجحان یافت آن صلواتی بود که در دنیا بر روح من فرستاده بودی آن بنده در قدمهای مبارک آنحضرت افتد و بوسه بر اقدام شریفهٔ آنحضرت میدهد و میگوید یا محمد لَوْلا أنْتَ وَصَلَوتِی عَلَيْکَ وَالَّا لَهَوَيْتُ فِی النّارِ مَعَ مَنْ هَوَی اگر شفاعت تو و صلوات بر تو نبودی من چون دوزخیان دیگر بر زخ دوزخ مبتلا گشتمی و قرین صد هزار درد و بلا بودی

حدیث بیست و هفتم در نوادر الاصول امام محمد علی حکیم ترمذی میگوید قدس الله روحه روایت از عبد الرحمن سَمُرَه میکند رضی الله عنه که گفت روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بیرون آمد و گفت دوش خوابی عجیب دیدم مردی را از امت خود دیدم که بر پل صراط می گذشت لرزان و افتان و خیزان درودی که بر من فرستاده بود بیامد و دست وی بگرفت و او را مستقیم گردانید از پل صراطش بسلامت بگذرانید

حدیث بیست و هشتم در زهرة الریاض میگوید که حق تعالی فرشتهٔ آفریده مر او را عزازیل نام چون روز قیامت شود بال خود بگشاید و بر پل صراط بگستراند و ندا در دهد که هر کسی بر خواجه هردو عالم صلی الله علیه وسلم درود فرستاده است گو قدم بر بال من نه و از پل صراط بسلامت بگذر

حدیث بیست و نهم هم در زهره میگوید که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم که از جبرئیل شنیدم علیه الصلوة والسلام که از ورای کوه قاف دریاییست و در آن دریا ماهیانند هر که از آن ماهیان بگیرد دست او شل و آن ماهی در دست وی سنگ گردد نگسسته ماهیی که بر مصطفی صلی الله علیه وسلم درود میفرستد از کید صید نجات می یابد پس بندهٔ مومنی که هر شبانه روزی چندین نوبت بر آنحضرت صلوات می فرستد اگر از چنگ زبانیه دوزخ نجات یابد از کرم الهی چه عجب

که مامور گشته اند بصلوات بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

حدیث سی ام وهم در زهره میگوید که حضرت رسالت

صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی را فرشته ایست یکبال در مشرق و دیگری در مغرب پای او در زمین هفتم و سر بر عرش مجید و بعدد همه خلایق از ملایکه و جن و انس و حیوانات بر و بحر و بعدد انفاس ایشان و قطرات باران و برگهای درختان و ستارهای آسمان و ریگهای بیابان مر این فرشته را پر و مویست چون یکی از امتان من بر من صلوات فرستد حق تعالی مر این فرشته را امر کند تا در آن دریای نور که در زیر عرش الهیست جل و علا در اید و غوطه خورد و بیرون آید و خود را بیفشاند از هر پر و موی وی قطرهٔ فرو چکد از هر قطره حق تعالی فرشتهٔ خلق کند تا از برای آن بنده آمرزش میخواهند تا بروز قیامت

حدیث سی و یکم در تاج المذکرین نقل از مقاتل بن سلیمان میکند که در خبر است که مر حق تعالی را در زیر عرش فرشته ایست و مر او را گیسوهاست که بر عرش محیط گشته هیچ مویی نیست بر فرق وی مگر بر آنجا نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله چون بندهٔ مومن یکبار بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صلوات فرستد در تمام جسد آن فرشته هیچ مویی نماند مگر اینکه از برای آن بنده استغفار کند تا بروز دیگر آن وقت

حدیث سی و دویم در ریاض المذکرین آورده که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم که نیست هیچکس از امت من که یاد من کند و بر من صلوات فرستد مگر اینکه بیامرزد خدای تعالی همه گناهان او را اگرچه برابر ریگ عالج باشد

حدیث سی و سیم امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود هر که حج اسلام بجا آرد و بعد از آن بغزو کفار رود آن غزو او را ثواب چهارصد حج کرامت فرمایند فقیرانی که استطاعت حج و غزو نداشتند ازین خبر شکسته دل و مجروح خاطر گشتند بعد از آن فرمود حق تعالی بمن وحی فرستاد که ای محمد نیست هیچ بندهٔ که بر تو صلوات فرستد مگر اینکه بنویسیم در نامهٔ عمل او ثواب چهارصد غزو که هر غزوی برابر چهارصد حج باشد

حدیث سی و چهارم روایتست که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با اصحاب عظام و احباب کرام رضوان الله علیهم اجمعین که اعرابئی درآمد و بر ایشان سلام کرد باین طریقه که السلام علیکم یا أهْلَ العِزِّ الشامخ والکَرَم الباذخ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم او را بر ابوبکر تقدیم کرده نزد خود بنشاند ابوبکر گفت یا رسول الله چنین دانسته ام که بر روی زمین کسی را از من دوست تر نمیداری اکنون سبب تقدیم این اعرابی بر من چیست حضرت فرمود که ای ابوبکر جبرئیل علیه السلام آمد و خبر آورد که این اعرابی بر من صلواتی میفرستد که هیچکس پیش از وی فرستاده

کفت یا رسول الله آن صلوات کدامست فرمود اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد فی الاولین والاخرین
و فی الملأ الاعلی الی یوم الدین ابو بکر کفت یا رسول الله مرا خبر کن از ثواب این صلوات حضرت
فرمود اکر همه دریاها سیاهی کردد و تمامی درختها قلم شود و همه ملائکه کتّاب کردند دریاها
فانی کردد و اقلام شکسته شود و ثواب این صلوات نوشته نشود **حدیث سی و پنجم**
در احیاء العلوم غزالی آورده است رحمة الله علیه که حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که مر
خدای تعالی را فرشتکانند سیاحان در اطراف وجوانب زمین و کار ایشان همین است که چون
یکی از امت من بر من صلوات فرستد ایشان بمن رسانند و نیست هیچکس از امت من که بر من سلام
دهد مکر اینک حق تعالی روح مرا ببدن من فرستد تا جواب سلام آن بنده را باز دهم از آن
حضرت پرسیدند که یا رسول الله بر شما چکونه صلوات فرستیم فرمود بکوئید اللهم صل علی محمد
وعلی آله و ازواجه و ذریته کما بارکت علی ابراهیم انک حمید مجید **حدیث سی و ششم**
در تاج المذکر وغیر آن نیز آورده که ابی بن کعب رضی الله عنه با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
کفت یا رسول الله مرا ادعیه و اوراد بسیارست و فضایل صلوات بر شما شنیده ام اکنون ثلثی از
اوراد خود بصلوات شما بکذرانم فرمود چنان کن و اکر زیادت کنی ترا بهتر کفت نیمهٔ اوراد خود
صلوات شما سازم و نیمه اوراد و اذکار دیکر فرمود چنان کن و اکر زیادت کنی ترا بهتر کفت
یا رسول الله ثلثانی اوراد خود بصلوات مصروف سازم و ثلثی اوراد دیکر فرمود چنان کن
و اکر زیادت کنی ترا بهتر کفت تمامی اوراد خود را بصلوات شما بکذرانم فرمود اذاً یکفی همک و
یُغفَر ذنبک و تُبدّل سیّاتک حسناتٍ یعنی چون چنین کنی هرچه اندیشهٔ آن داری کفایت
شود و کناهان تو آمرزیده شود و بدیهای تو بنیکویی مبدل کردد **حدیث سی و هفتم**
در فصول سبعین وغیر آن نیز آورده است که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم
که اول کسی را که فردای قیامت حلّهٔ بهشتی پوشانند ابراهیم خلیل باشد صلوات الله وسلامه علیه
و بر راست عرش کرسئی بنهند و او را بران کرسی نشانند و بعد از ابراهیم مرا حلّه پوشانند و
بر جپ عرش کرسئی بنهند و مرا بران کرسی نشانند بعد از ان از حضرت علیه الصلوة والسلام
پرسیدند که یا رسول الله درین مقام که شما باشید هیچکس دیکر باشد فرمود بلی هرکه از امت من
در عقب هر فریضهٔ ده بار بر من صلوات فرستد او را نیز با من حلّه پوشانیده در پیش من نشانند
که وی در من می نکرد و من در روی می نکرم و روی وی آن روز تابانتر از ماه شب چارده باشد

حدیث سی و هشتم در ریاض المذکرین آورده است که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه
وسلم که حق تعالی مرا چیزی عطا فرموده که هیچ یک از انبیا علیهم السلام ان کرم ننموده و آن انست
که از برای امت من درجات علیه مهیا ساخته بجهت صلوات بر من و بر قبر من فرشتهٔ موکل ساخته
نطروس نام سروی در زیر عرش مثنّیٰ و اقدام او در تخوم ارض سُفلی و مر ان فرشته را هفتاد هزار بال است
در هر بالی هشتاد هزار پرست در زیر هر پری هشتاد هزار زَغبَست در زیر هر زغبی زبانی بتسبیح و تحمید
الهی جل وعلا مشغول و باستغفار از برای درود کوینده بر من و بهر زبانی بد و هزار هزار لغت
آمرزش میخواهد از برای صلوات کوینده بر من و چون بنده از امت من بر من درود فرستد ان فرشته
درود او را نکاه دارد تا بر حضرت جلال احدیت جل وعلا عرض کند بعد از ان حضرت فرمود که
هرکه بر من از امت من صلوات فرستد من که محمدم صلی الله علیه وسلم بر وی ده هزار هزار صلوات فرستم
و تمامی ملائکه صنف صنف و کروه کروه هر یک بر وی ده هزار هزار صلوات فرستند تا حملهٔ عرش صلوات
الله علیهم هر یک ده هزار هزار صلوات فرستند بعد از ان حضرت جلال احدیت جل وعلا بخودی خود
بران بنده ده هزار هزار صلوات فرستد بس بفرماید تا صلوات او را در نامه مثبت ساخته با علیین
مضبوط و مربوط کردانند **حدیث سی و نهم** در اسرار الابرار آورده که حضرت رسالت
فرمود صلی الله علیه وسلم که هرکه یکنوبت بر من درود فرستد ملائکه هفت آسمان بر وی درود می فرستند
تا بروز قیامت و هرکه بر من دو بار درود فرستد ملائکه هفت آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی بر
وی درود می فرستند تا بروز قیامت و هرکه بر من سه بار صلوات فرستد من ضامن شدم که روز قیامت
بقلیل و کثیر با وی حساب نکنند و هرکه بر من سه بار صلوات و بر پل صراط بر مثال برق خاطف بکذرانند
و با من او را در بهشت درارند **حدیث چهلم** وحی کرد حق سبحانه وتعالی بموسی بن عمران
صلوات الله وسلامه علیه که ای موسی میخواهی که من بتو نزدیکتر باشم از کلام تو بزبان تو و از اندیشهٔ دل تو
بدل تو و از روح تو ببدن تو و از نور بصر تو بچشم تو و از شنوایی تو بکوش تو و از آب دهان تو بدهان تو
و از سیاهی چشم تو بسفیدی چشم تو موسی کفت علیه الصلوة والسلام آرزوی من خدا وندا بجناب قدس تو
همین است که بتو نزدیک باشم حق تعالی فرمود یا موسی فاکثر الصلوة علی محمد صلی الله علیه وسلم
ای موسی درود بر محمد علیه الصلوة والسلام بسیار فرست تا باین دولت مشرف کردی و به بنی اسرائیل
این پیغام برسان که هرکه بمن ملاقات کند و حال آنکه منکر و جاحد محمد باشد صلی الله علیه وسلم بر وی
زبانیه دوزخ مسلط کردانم و او را از لقای خود محجوب کردانم که سعادت مشاهدهٔ من در دنیا بد

هیچ فرشته بروی رحم نکند وهیچ پیغمبری مر ورا شفاعت نکند وملایکه او را بروی می کشند تا بدوزخ
اندازند وبعد ازان جاودانی بدوزخ مبتلا ماند که هرکز نجات نیابد موسی کفت علیه الصلوة والسلام
پروردکارا محمد کیست که بتو نزدیک نکردم مکر بصلوات بروی وبدولت قربت مستسعد نکردم مکر
بوسیلهٔ درود بروی حق تعالی فرمود یا موسی اکر محمد وامت او نبودی نه بهشت آفریدمی ونه دوزخ
ونه آفتاب پدید آوردمی ونه ماه نه روز پدید اکردمی ونه شب ونه ملک مقرب ونه نبی مرسل ونه ترا ای
موسی واکر اقرار بنبوت محمد صلی الله علیه وسلم نکنی وبروی درود نفرستی ترا بآتش دوزخ بسوزم
واکرچه ابراهیم خلیل باشی صلوات الله وسلامه علیه موسی کفت علیه الصلوة والسلام بدرستی که
اقرار کردم وکواهی دادم بفضل محمد صلی الله علیه وسلم ودرود بروی بسیار فرستم اما میخواهم بدانم
که مرا دوستر میداری یا محمد را حق تعالی فرمود یا موسی انت کلیمی ومحمد حبیبی والحبیب احب الی
من الکلیم ای موسی تو کلیم منی ومحمد حبیب من وحبیب دوسترست از کلیم وباقی قصه در لطایف
معراجیه در باب معراج مبین خواهد کشت ان شاء الله العزیز **وظیفهٔ ثانیه در بیان**
لطایف آیهٔ کریمهٔ ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما
ودرین وظیفه از جمله لطایف این آیت لطیفهٔ چند با نکات مناسبه باحادیث متقدمه در مقام تبیین
تعیین می یابد ومنه المنة **لطیفهٔ اولی** فقیه ابو مالک در تاج المذکرین میکوید که حق تعالی
هریک از انبیا را علیهم السلام بکرامتی مخصوص کردانید مثلا ادم را علیه الصلوة والسلام بسجود ملایکه
اکرام فرمود اسجدوا لادم ونوح را علیه الصلوة والسلام باجابت دعوت مکرم کردانید رَبِّ لا تَذَرْ
عَلَى الأَرْضِ مِنَ الكَافِرِينَ دَيَّارًا وابراهیم خلیل را صلوات الرحمن علیه بخلت مخصوص کردانید
واتَّخَذَ اللهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا وموسی را علیه الصلوة والسلام بکلام برکزید وَكَلَّمَ اللهُ مُوسَى تَكْلِيمًا و
داود را علیه السلام بخلافت تعیین فرمود یا داود إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الأَرْضِ سلیمان را علیه السلام
بمنطق طیر تعلیم نمود إِنَّا عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وعیسی را علیه السلام بابراء مرضی واحیاء موتی تخصیص
وَأُبْرِئُ الأَكْمَهَ وَالأَبْرَصَ وَأُحْيِي المَوْتَى بِإِذْنِ اللهِ کذلک خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم بصلوات
بروی مکرم کردانید إِنَّ اللهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا
یعنی الله تعالی که ذات او لم یزلست وصفات او بی بدل ابواب مقاصد بر وجوه ارباب مطالب
او می کشاید طرایق خلایق را که قوافل مراحل بوادی طلب‌اند بکعبهٔ مقاصد او راه می نماید اکر یکدم رحمتش
ازین سقف ابکون منقطع کردد تاثیر آتش اثیر مرین سپهر دخانی را چون خاکستر باد دهد واکر یکنفس

حفظ عنایتش دامن تربیت ازین بساط خاک برچیند کس برین شادروان شاد روان نماند **بیت**
ای همه سالکان تو در طلب رضای تو • سوختکان شوق تو ساخته با قضای تو • وصف تو وصف لم یزل ذات تو ذات بی بدل •
دور ز آفت وخلل حضرت کبریای تو • هم ز تو سود وهم زیان هم ز تو خوف وهم امان • کیست که نیست در جهان بارکش بلای تو •
نی عرضی نه جوهری خالق چرخ واختری • هست ترا توانکری بادشهان کدای تو • نعمت تست بی عدد رحمت تست با مدد •
کردن ما و تا ابد سلسلهٔ وفای تو • وملایکه کرام او که طغرای عصمت بنام ایشان نفاذ یافته ومنشور عفت
بر عنوان دیوان ایشان مثبت کشته سمند دوندطاعت در میدان استطاعت يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ
وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ دوانده وفتح نامهٔ عندیت وَمَنْ عِنْدَهُ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ بر منبر
وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ برخوانده بعد از ادای حمد وثنای ملک تعالی صلوات مصطفی
صلی الله علیه وسلم بر زبان رانده ان الله وملائکته یصلون علی النبی شما نیز ای مومنان که صحایف اوراق
اشواق خویش برقوم محبت احدی وبنقوش متابعت احمدی صلی الله علیه وسلم بنکاشته اید واعلام
عشق الهی والویهٔ شوق لقای حضرت رسالت پناهی صلوات الله وسلامه علیه بر بام همت آشام اجرام
برافراشته اید بمقتضای اِطاعة الاوامر من شرایط المحبة بدرود این پیغمبر حمیده خصال پسندیده فعال
اشتغال نمایید یا ایها الذین امنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما **شعر** ان الصلوة علی ابن امنته الذی •
جادت به سَبْطُ البنان کریما • یا ایها الراجون منه شفاعة • صلوا علیه وسلموا تسلیما **اللطیفة الاخری**
ابن عباس رضی الله عنهما میکوید که چون این ایت کریمه نازل شد حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم
کونهٔ مبارک برمثال دانهٔ انار از غایت فرح واستبشار برافروخته بود شنیدم که می فرمود هَنِّئُونِي
مرا مبارک باد کنید که از برای من آیتی امده است که بهتر نزد من از دنیا وهرچه در دنیاست واین آیت
ان الله وملائکته یصلون علی النبی برخواند کفتیم هنیئا لک یا رسول الله خوش کوار باد ترا این نعمت
بعد ازان صحابه کفتند یا رسول الله میخواهیم که ما را از حقیقت این آیت واقف کردانی فرمود از من
سوال کردید ازان علم مکنونی که اکر نمی پرسیدید اظهار آن نمیکردم حق تعالی بر من موکل کرده است
دو فرشته که هیچ بندهٔ مومنی نباشد که نام من بشنود وآن بنده بر من صلوات فرستد مکر آن دو فرشته
دعا کنند که غفر الله لک بعد ازان حق تعالی با همه فرشتکان در جواب ان دو فرشته کوید آمین
یعنی چنین بادا ونیست هیچکس که نام من نزد وی مذکور شود ووی بر من صلوات نفرستد مکر انک
این دو فرشته کویند لا غفر الله لک میامرزادا خدای تعالی مر ترا انکاه حق تعالی وملایکه او علیهم السلام
کویند امین **اللطیفة الاخری** ای درویش فضیلت این امت مشاهده کن که حق سبحانه

وتعالی ایشانرا در صفت محل از قرآن سیم ذات خود یاد کرده است اول در طاعت چنانچه
فرمود اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم بعضی کویند مراد از اولوالامر پادشاهانند واکثر
برانند که مراد علماء این امتند دویم در ولایت چنانچه فرمود انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا
حضرت خدا وند عز وجل ذکره خود را دوست بندکان خود میخواند وبعد ازان رسول خود را صلی الله علیه
وسلم وسیم مومنانرا سیم در مراقبت قل اعملوا فسیری الله عملکم ورسوله والمؤمنون
تهدید کناه کاران فرمود باطلاع خود ورسول خود صلی الله علیه وسلم واطلاع مؤمنان زیراکه ایشان
شهود حقند در زمین کما قال علیه الصلوة والسلام انتم شهداء الله فی الارض چهارم
عزت ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین اثبات عزت فرمود مرحضرت خود را وبعد ازان رسول
خود را صلی الله علیه وسلم وبعد ازان مرمؤمنانرا پنجم موالات فان الله هو مولاه وجبرئیل
وصالح المؤمنین صالحان مومنانرا در دوستی دوستان خود در مرتبه سیم ذکر فرمود ششم
شهادت شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم مراد از اولوا العلم مومنانند انها که بیکانکی
حضرت او اقرار واعتراف نموده اند هفتم صلوات چنانچه فرمود ان الله وملائکته یصلون
علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما واین لطیفه مبسوط در روضة الواعظین با نکات
واشارات غریبه مذکورست انجا مطالعه باید کرد **اللطیفة الاخری** بدانکه حق تعالی درین
آیت کریمه امر میفرماید بصلوات بر انحضرت وعلما میفرمایند قدس الله ارواحهم که امر دلالت بر
وجوب میکند اما اختلاف علماست بر مقدار واجب اکثر ایمه برانند که در مدت عمر یکبار ادا واجبست
وتکرار آن مستحب ومندوب بر مثال کلمه توحید ودلیل آنست که امر از برای وجوب دلالت
بر اتیان واجب میکند نه تکرار آن وبعضی برانند که در وقت استماع نام انحضرت صلی الله علیه وسلم
هر وقت باشد صلوات واجبست بدلیل انک حق تعالی یصلون بصیغه مضارع ادا فرمود
وان دلالت بر دوام واستمرار میکند یعنی حق تعالی با ملایکه کرام همیشه صلوات بر انحضرت
ابلاغ میفرمایند بس سزاوار آنست که بندهٔ مومن نیز همواره باین امر پسندیده اشتغال نماید وزبان
بدرود محمدی صلی الله علیه وسلم بکشاید اما روایات فقهیه که فقها قدس الله ارواحهم
بران رفته اند ودر کتب متداوله ایراد کرده بتفصیل درین نسخه ذکر آنها مناسب نیست وبالجمله
انچه در زاد الفقها آورده است آنست که صلوات بر رسول صلی الله علیه وسلم بمذهب حنفیه رحمهم الله
نزدیک امام کرخی رحمه الله واجبست در همه عمر یکبار ونزد امام طحاوی رحمه الله هر بار که نام انحضرت

بشنوند

بشنوند واجبست بنا بران حدیث که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود من ذکرت عنده ولم
یصل علی فقد جفانی یعنی هر که نام من بشنود وبر من درود نفرستد بر من جفا کرده باشد وهم در زاد
الفقها میکوید که قول امام طحاوی اصح اقوالست وبمذهب امام شافعی رحمه الله در قعدهٔ اخیره بعد از
تشهد فرضست ونزدیک ما سنتست والله اعلم ودر تفسیر امام زاهد آورده است که چون
این آیت نازل شد اصحاب کفتند یا رسول الله بر حضرت تو سلام کفتن میدانیم اما فرمان ده که
درود چکونه کوییم رسول صلی الله علیه وسلم همچنین تعیین فرمود که اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کما
صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم بارک علی محمد وعلی آل محمد کما بارکت
علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید ومختار علما در نماز بعد از تشهد این صلواتست
ودر ذخیره فقه میکوید که در صلوات وارحم محمدا وآل محمد کفتن مکروهست زیراکه رحمت مسبوق
بر تقصیر وزلتست واین معنی مناسب درجه نبوت نیست وبعضی کفته اند لا باس است
وهیچ کس خالی از زلتی نیست ومی شاید که این رحمت خواستن راجع بامت او بود ومعناه وارحم قلب
محمد صلی الله علیه وسلم بالشفاعة لامته ونیز می شاید وارحم محمدا وان کان مرحوما کما قال
صلی الله علیه وسلم لعلی رضی الله عنه الا اعلمک دعوة یغفر الله لک وان کنت مغفورا قال بلی قال
قل لا اله الا الله العلی العظیم لا اله الا الله الحلیم الکریم لا اله الا الله رب السموات السبع ورب العرش
العظیم وزاد بعضهم الحمد لله رب العالمین وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر موسی علیه الصلوة
والسلام دعا برحمت فرموده کفت رحم الله اخی موسی اوذی باکثر من هذا فصبر این حدیث دلیلست
که از برای انبیا رحمت خواستن پسندیده است والله اعلم ومعنی اللهم صل علی محمد اینست که
بار خدایا تعظیم کن محمد را صلی الله علیه وسلم در دنیا باعلاء دین او واظهار دعوت او واعظام
ذکر او وابقاء شریعت او ودر آخرت بقبول شفاعت او ودر شان امت او وتضعیف ثواب او
واظهار فضل او بر اولین وآخرین وتقدیم او بر کافهٔ انبیا ومرسلین در شفاعت ودر آمدن جنت
واعلاء درجه او در بهشت بجوار حضرت رب العالمین اللهم صل علی سیدنا محمد وعلی آله واصحابه وعلی
جمیع الانبیاء وسلم **اللطیفة الاخری** قال المفسرون الصلوة من الله تعالی ههنا
الرحمة والمغفرة ومن الملائکة الاستغفار ومن المؤمنین المدح والثناء والدعاء وقال
بعضهم صلوة الرب علی النبی علیه السلام تعظیم الحرمة وصلوة الملائکة علیهم السلام اظهار الکرامة
وصلوة الامة طلب الشفاعة وفقها میکویند که مراد از صلوات حق تعالی فعلیست وقولی

جنانچه شهادت او سبحانه بتوحید خود فعلیست نه قولی قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو ای
اثبت وحدانیته بالایات والدلایل یعنی بنصب دلایل و ترتیب حجج و براهین اثبات وحدانیت
خود فرمود اینجا نیز صلوات فعلی که مستفادست از کریمه لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک
وما تأخر بآنحضرت مسلّم داشت وبعضی کلمان میکویند مراد از صلوة اینجا قولیست وآن
عبارت از ثنا ومدحت انحضرتست سبحانه وتعالی مر حبیب خود را صلی الله علیه وسلم واز
بسیاری ستایش حق تعالی بود مر او را که مسمّی بمحمّد شد یعنی بسیار ستوده واز بسیاری ستایش وی
بود مر حق تعالی که موسوم باحمد کشت یعنی بسیار ستاینده کانه تعالی یقول از بسیاری
که ما ترا بستودیم محمد کشتی واز بسیاری که تو ما را ستودی احمد شدی دوست آن بود که
دوست خویش را بستاید تو ما را می ستای که ما نیز ترا می ستاییم **بیت** تو خاصه ز ما باش که ما نیز ترایم
در هر دو جهان مقصد و مقصود تو مایم ° ماکنج نهانیم و تو مفتاح فتوحی ° هم از تو برای تو در کنج کشاییم °
ما بر صفت خویش ترا جلوه نمودیم ° تا ذات تو خود را بنماییم °

اللطیفة الاخری

بعضی از بزرکان حکمت در صلوات انحضرت سبحانه بر حبیب خود صلی الله علیه وسلم ان کفته اند
که جون ملائکه علیهم السلام بسجود آدم صلوات الله علیه مأمور کشتند وبسجود محمد صلی الله علیه
وسلم نی باین معنی توهم تفضیل آدم بر حضرت محمدیه صلی الله علیه وسلم نمودند حق تعالی فرمود
اکر شما ای ملائکه بر ادم عرض سجود کردید من بر محمد علیه الصلوة والسلام بخودی خود عرض صلوة
کردم وشما را نیز امر میکنم بصلوة بر وی تا فضل محمد صلی الله علیه وسلم ظاهر کردد که انجا فرشتکان
سجود کردند یکبار واینجا صلوات بر محمد من و فرشتکان ومومنان میفرستیم من الازل الی الابد

اللطیفة الاخری حکمت دیکر بر صلوات حق تعالی بر مصطفی صلی الله علیه وسلم آنست که حق
سبحانه وتعالی با وجود استغنا بر انحضرت صلوات میفرستد مؤمنان با وجود حاجت
بشفاعت او اولی انکه صلوات فرستند اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد بعدد ذرات
الکون والامکان وسلم **اللطیفة الاخری** حکمت در صلوات فرشتکان اول
انکه تا قدر ومنزلت محمدی صلی الله علیه وسلم بدانند وخود را خادم ومطیع فرمان او دانند
دوم انکه پیش از بعثت انحضرت زمین کلیسایی بود مظلم ظلمت ابادی مدلهم جون مشعله
وجود محمدی صلی الله علیه وسلم درین ظلمات بر افروختند که وسراجا منیرا از محنت کفر وفساد
کفر نجات یافتند مکافات ان مأمور بصلوات بر ان حضرت کشتند سیم انکه جنانچه

آدمیان

آدمیان در عرضهٔ بلیات وآفاتند ملائکه نیز همواره متوهم می بودند واز حال ابلیس وهاروت وماروت
احترازمی نمودند حق تعالی از برای امنیت خاطر وجمعیت باطن ایشان امر بصلوات محمدی صلی الله علیه
وسلم فرمود تا ببرکت ان از بلیات محفوظ مانند درین باب نقلی بشنو در زهرة الریاض آورده
که روزی جبرئیل علیه الصلوة والسلام از برای حضرت رسالت آمد صلی الله علیه وسلم وکفت یا
رسول الله امری غریب مشاهده کرده ام فرمود چیست کفت بکوه قاف رسیدم آواز ناله وکریه بسمع
من رسید در پی آن آواز رفتم فرشته دیدم که پیش از ان در آسمان او را بعظمت واحتشام تمام
دیده بودم بمرتبه که بر تختی بود نشسته وهفتاد هزار فرشته بر کرد او بخدمتکاری صف بر کشیده
وهر نفس که این فرشته بر آوردی حق تعالی از ان نفس وی فرشته خلق فرمودی امروز او را در
کوه قاف شکسته بال ومحزون حال کریان ونالان دیدم از حال او پرسیدم کفت من شب
معراج بر تخت خود نشسته بودم که حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بر من بکذشت
ومن بتعظیم وتوقیر انحضرت نپرداختم باین عقوبت مبتلا کشتم واز اوج افلاک باین مغاک خاک
افتادم اکنون شفیع من باش واز جناب قدس الهی کناه مرا درخواست کن تا از من درکذراند
یا رسول الله من بجناب قدس الهی تضرع نموده مغفرت ان فرشته مسألت نمودم حق تعالی فرمود
ای جبرئیل آن فرشته را بکوی که اکر مغفرت زلت وعفو خطیئت خود میخواهی بر محمد صلی الله علیه وسلم
صلوات فرست تا بسعادت اولی وبجوار ملک سبحانه وتعالی باز کردی یا رسول الله آن فرشته
بر حضرت تو صلوات فرستاد واجنحهٔ او بتمام بر رست واز سطح خاک بمعارج افلاک طیران نموده
بر مسند عز واکرام خود مستند کشت تا دانی که صلوات محمدی صلی الله علیه وسلم مستلزم نجات
ومستوجب رفعت درجاتست **رباعی** کر شرع محمدی لوای تو بود ° هر لحظه درود او نوای تو بود
امروز درود احمدی کوی که تا ° فردا جمن جنان سرای تو بود ° **اللطیفة الاخری**
حکمت در امر امت بصلوات بر انحضرت جه بود بعضی کویند تا ادای بعضی از حقوق انحضرت
کردد وبعضی کویند تا ایجاب حق شفاعت در ذمهٔ انحضرت متحقق کردد جنانچه ایمایی باین معنی
در حدیث عمر خطاب کذشت رضی الله عنه ودر ریاض الانس میکوید که حق تعالی حضرت مقدس نبوی را
صلی الله علیه وسلم شفیع امت کردانیده بود که در قیامت شفاعت ایشان کند امروز در دنیا
ثمن آن شفاعت صلوات بر انحضرت ایجاب فرمود تا جون امروز ثمن شفاعت که صلواتست
ادا نمایند فردا بمثمن که شفاعتست مستسعد کردند وباز جون تسلیم ثمن نموده باشند مر انحضرت را

وضع منت نبود بل که منت از حضرت جلال احدیت باشد سبحانه وتعالی **اللطیفة الاخری**
امام فخر الدین رازی رضاه الله تعالی در اسرار التنزیل آورده است که سبب در امر بصلوات
آنست که روح انسانی بواسطهٔ ضعف جبلی مستعد قبول انوار الهیه جل وعلا نمی تواند بود
مکر وقتی که علاقهٔ استفاضه میان خود وارواح انبیا علیهم السلام مستحکم کرداند تا انوار فایضه
از عالم غیب بر ارواح انبیا علیهم السلام منعکس بروی شود بواسطه ایشان چنانچه آفتاب چون
از روزن در اید انعکاس نور آفتاب بر سطح وجدان خانه ممکن نیست مکر وقتی که طشتی پر آب
مثلا در محاذی روزن نهی تا آفتاب ازان روزن بران آب افتد وازان آب بواسطه صفای
جبلی وی بر سقف وجدران منعکس کرود بس ارواح انبیا علیهم السلام بتخصیص روح منور
ونور مصور محمدی صلی الله علیه وسلم در جبلت صافی ودر طبیعت بقبول فیض وافیست و
ارواح امت بضعف جبلت مضطر وظلمت طبیعت مکدرند واستحکام علاقهٔ ایشان
بروح مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بجهت استفاضهٔ انوار قدسی موقوف بواسطه
آشنایی ورابطه روشنایی صلوات بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم وازینجاست که فرمود صلی
الله علیه وسلم اَوْلَی النّاس بی یوم القیامة اکثرهم علیّ صلوة **اللطیفة الاخری**
ای درویش حق تعالی ترا امر میکند بصلوات بر آنحضرت شکر کزاری انک ترا امت او کردانید
وبعد ازان حبیب خود را امر میفرماید بدعا وشفاعت تو شکر کزاری انک او را پیغمبر تو
ساخته تا چنانک تو امروز باو می نازی فردا او بتو می نازد وچنانچه امروز بصلوات او می پردازی
فردا او بشفاعت تو می پردازد **اللطیفة الاخری** نقلست که چون این آیت
نازل شد ابوبکر صدیق کفت رضی الله عنه هر دولت وسعادتی که حق تعالی بشما ارزانی داشته
ما را ازان خرمن خوشه وازان خوان لقمه کرم فرموده یا رسول الله ازین ماید فایده ماچیست
وازین سده ذله ماکدام حضرت جواب ابوبکر هیچ نکفت جبریل علیه الصلوة والسلام فرود
آمد واین آیت آورد هُوَ الَّذِی یُصَلِّی عَلَیْکُمْ وَمَلَائِکَتُهُ لِیُخْرِجَکُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ اِلَی النُّورِ هم ازان نقدی
که بخواجه شمرده بودغلامان او را بهمان مایه توانکر کردانید ونظیر این واقعه آن بود که
چون آیت باد رایت مقرون بعنایت لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر نازل شد اصحاب
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ورضی عنهم کفتند هنیئا لک یا رسول الله این نعمت خوشکوار باد
حق تعالی برین مفلسان مشتاق لطف فرموده از شراب محمدی صلی الله علیه وسلم جرعهٔ برین خاکساران

ریخته

ریخته ایت فرستاد که انّ الله یغفر الذنوب جمیعا ونیز چون کریمه وینصرک الله نصرا عزیزا
نازل شد مشتهیان این امت بنواله نوال این امنیت زبان بکفتار هنیئا لک بکشادند **بیت**
تو بر کنار فراتی نشسته خوش سیراب • زسوز جان جکر تشنکان تراچه خبر • لطف الهی جل وعلا ازان
چاشنی مذقهٔ در کام جان این سوختکان چکانیده پیغام فرستاد که انا لننصر رسلنا والذین آمنوا
بیت چون پیغام انشراح صدر بان صدر وبدر صاحب قدر صلی الله علیه وسلم فرستاد که الم
نشرح لک صدرک دردمندان امت از غایت تنک دلی ونهایت حسرت کفتند هنیئا لک
یا رسول الله کرم خداوندی پاس خاطر شکستکان نموده کریمهٔ افمن شرح الله صدره للاسلام
فهو علی نور من ربه بفرستاد ومرهمی بر جراحت این مسکینان نهاد **اللطیفة الاخری**
ای درویش حق تعالی چون بر رسول خود صلی الله علیه وسلم درود فرستاد بندکان خود را فراموش
نکرد وایشانرا نیز ببرکت محمدی صلی الله علیه وسلم بدولت صلوات خود در دینی مشرف کردانید
هُوَ الَّذِی یُصَلِّی عَلَیْکُمْ وَمَلَائِکَتُهُ الایه وقتی که بمتابعت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
متابعان او را در دینی بصلوات یاد کرد فردا نیز در قیامت امید آنست که برحمت ومغفرت نیز
یاد کند وببرکت آنحضرت فرو نکذارد **اللطیفة الاخری** نقلست که چون این آیت
نازل شد صحابه کفتند رضی الله عنهم یا رسول الله کیفیت صلوات بر حضرت شما چکونه است
فرمود همچنین صلوات فرستید که اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد وبارک علی محمد وعلی آل محمد کما
صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید ودرین صلوات دو حکمت دانستنی است یکی
انک حکمت چیست در حواله صلوات بحق تعالی تا کفت اللهم صل یعنی ای بارخدای تو درود کوی
بر محمد صلی الله علیه وسلم زیرا که صلوات بنده را قدر ومنزلت آن نیست که در خورد کمال وجاه
وجلال محمدی صلی الله علیه وسلم تواند بود بس ازان جهت حواله بحق تعالی کرد ویا کوییم که چون
در مقابله صلوات ثواب ابدی ودرجات سرمدی خواهی بصلوات حادث تو میسر نکردد حواله
بحق تعالی کن تا صلوات ابدی او مستوجب عطیات سرمدی تو کردد ونظیر این آنست
که حمد ناقص بندکان حادث در خورد آستانهٔ قدم نبود لطف ازل نیابت ایشان داشته
بکلام قدیم خود حمد خود بکفت که الحمد لله رب العالمین تا بندکان حادث تشبث بحمد قدیم نموده
باستانهٔ قدم معروض میدارند تا بمعرض قبول میرسد کذلک صلوات بندهٔ عاجز ناقص قابلیت عطیت
حضرت محمدیت صلی الله علیه وسلم نداشت لاجرم حواله بجناب احدیت جل وعلا نموده کفت

اللهمّ صلّ علی محمّد حکمت دوم تخصیص ابراهیم علیه الصلوة والسلام ازمیان انبیا
علیهم السلام جه بود جواب آنست که جون خلیل الرحمن صلوات الرحمن علیه ازحق تعالی ذکر
خیر زبان این امت مسئلت نموده بود که واجْعَلْ لِی لسانَ صِدْقٍ فی الآخِرین وحق تعالی اجابت
فرموده امت بذکر خیر پدر ملّت مامور کشتند ودرین سخن دقیقه ایست بغایت لطیف اشارت
بفضل حبیب برخلیل صلوات الله وسلامه علیهما کانه تعالی یقول ابراهیم علیه السلام ازمن
درخواست تا زبان امت محمد را صلی الله علیه وسلم بثنای او بکشادم ومن بذات خود من فوق
العرش درود محمد میکویم صلی الله علیه وسلم بی آنک ازمن طلبیده باشد فَاَیْنَ هذا من ذاک ودر زهرة
وتاج المذکرین میکوید که جون ابراهیم علیه السلام خانه کعبه را بنا فرمود وحق تعالی آنرا قبلهٔ
این امت کردانید مکافات آن میفرماید که او را بخیر یاد کنید تا امت ازمن باشد نه از ابراهیم
صلوات الرحمن علیه وهم در تاج میکوید که از امام ابوبکر رازی رحمه الله پرسیدند که حکمت
در تخصیص صلوات بر ابراهیم وآل او جیست فرمود که جون ابراهیم علیه السلام از بناء کعبه
فارغ شد دعا میکرد وآل او اسمعیل واسحق وساره وهاجر سلام الله علیهم آمین میکفتند ابراهیم
میکفت هرکه از مشارق امت محمد روی باین خانه دوکانه اداکند خداوندا مرا شفیع او کردان اسمعیل
میکفت هرکه از کول امت محمد باین خانه توجّه نموده ترا پرستد مرورا بیامرز دیکران آمین میکفتند
حق تعالی حبیب خود صلی الله علیه وسلم خطاب فرمود که جون ابراهیم وآل او علیهم السلام امتان
ترا درحین مناقب اجابت دعا فراموش نکردند امت خود را بکوی که تا در آخر نماز که وقت اجابت دعاست
ایشانرا یاد کنند تا مکافات آن تواند بود ودرین سخن دقیقه ایست که بصدجان ارزانست وآن
آنست که اکر دعاء ایشان درحق این امت از پیر وجوان ومردان وزنان اجابت نیفتادی بمکافات
آن مامور نکشتندی مسئله ایست درشریعت که اکر کسی جیزی بکسی عطا فرمود می تواند که
از هبهٔ خود رجوع نماید اما اکر مَوْهُوبٌ له درعوض آن موهوب جیزی بواهب ارزانی داشت
دیکر ولایت رجوع نماند هرجند عطاء واهب عظیم وجلیل القدر باشد وهدیهٔ مَوْهُوبٌ له بضاعت
مزجاة وهمین لطیفه درباب عطاء ایمان ازجناب قدس الهی بمومنان واتیان ایشان باعمال صالحه
از طاعات وتصدقات قلیلا کان اوکثیرا مستوجب بقاء ایمان وابقاء عطای حضرت ملک منّان
میتواند بود والله اعلم للصّواب اللطیفة الاخری حکمت درانک ازبنده یکبار
صلوات فرستادن وازحق تعالی ده بار رحمت دربرابر آن عطا دادن آنست والله اعلم که حق تعالی

ازبسیاری

ازبسیاری دوستی که باصلوات محمدی داشت صلی الله علیه وسلم مکافات آن یکی ده بصلوات خود
تحمیل فرمود که تِلْکَ عَشَرَةٌ کامِلَةٌ وبعضی کویند که بمقتضای کریمهٔ مَنْ جاءَ بِالحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ
اَمْثالِها تعیین فرمود واین سخن تمام نیست زیراکه فرمود نیکویی را ده نیکویی مثل آن بهم مراد ان
مثل آنست که مثلا یک روز روزه را ثواب ده روز روزه مثل آن روزه کرامت کنم یا پنج وقت نماز را
ثواب بنجاه وقت دهم مثل آن پنج وقت وانجا صلوات بنده باصلوات حق تعالی هیج مماثلت نیست
بلکه یک صلواة الهی سبحانه بصدهزار صلوات ما راجح است وهمین دلیل بسند است بر فضل
صلوات برسایر طاعات که طاعات دیکر باین نوع ثواب مجزی نکردد ودیکر آنک طاعات
مختص است به بنده مثل نماز وروزه وامثال آن وحق تعالی ازان منزه است بخلاف صلوات که حق تعالی
نیز بصلوات حبیب خود صلی الله علیه وسلم مبادرت فرموده که اِنَّ اللهَ وَمَلائِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیّ
اللطیفة الاخری ولید مغیره بنسبت بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم یک منقصت کرده
کمراه حضرت را ساحر خواند اِنْ هذا اِلّا سِحْرٌ یُؤْثَرُ وحق تعالی او را در قرآن ده منقصت فرمود ولا
تُطِعْ کُلَّ حَلّافٍ مَهِینٍ هَمّازٍ مَشّاءٍ بِنَمِیمٍ الاه اینجا که دشمن منقصت دوست کرد مکافات ان ده منقصت
فرمود اکر اینجا که دوست دوست را بخیر ثنا کوید وکیره مکافاتش نماید جه عجب اللطیفة الاخری
حق تعالی ده جیز را دوست داشت اول خود بآن مبادرت نمود بعد ازان بنده را بآن دلالت فرمود
اول حمد خود بذات خود بآن اقدام نموده فرمود الحَمْدُ للهِ رَبِّ العالَمِین وبعد ازان بنده را
دلالت کرد که وقل الحَمْدُ للهِ الّذی لم یَتَّخِذْ وَلَدًا دوم شکر خود را اول شاکر خواند وکانَ اللهُ
شاکِرًا عَلِیمًا بعد ازان بنده را دلالت فرمود واشْکُرُوا لِی وَلا تَکْفُرُون سیم توحید اول
خود توحید خود را فرمود والهکم اله واحد بعد ازان دلالت بندکان نمود قُلْ هُوَ اللهُ اَحَدٌ جهارم
علم اول فرمود عالِمُ الغَیْبِ وَالشَّهادَةِ بعد ازان کفت کُونُوا رَبّانِیِّین بنجم احسان اول خود
اظهار احسان نمود اِنَّ الَّذِینَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنّا الحُسْنَی بعد فرمود واَحْسِنُوا اِنَّ اللهَ یُحِبُّ المُحْسِنِین
ششم عفو کناه اول خود باین امر قیام فرمود وَیَعْفُو عَنْ کَثِیرٍ وبعد ازان امر کرد وَلْیَعْفُوا وَلْیَصْفَحُوا
هفتم سخن نیکو اول فرمود وَمَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللهِ قِیلًا وبعد ازان کفت وَقُولُوا لِلنّاسِ حُسْنًا هشتم
عدل را دوست داشت اول ذات خود را بآن وصف فرمود قائمًا بالقِسْطِ بعد ازان فرمود اِنَّ اللهَ
یُحِبُّ المُقْسِطِینَ نهم کلمه شهادت شَهِدَ اللهُ اَنَّهُ لا اِلهَ اِلّا هُوَ بعد ازان فرمود فاعْلَمْ اَنَّهُ لا اِلهَ اِلّا الله
دهم صلوات برحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اول خود بآن اقدام نمود اِنَّ اللهَ وَمَلائِکَتَهُ یُصَلُّونَ

علی النبی وبعد ازان بند کا نرا بآن فرمود یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَیْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِیمًا **اللطیفة الاخری** در ریاض الانس میکوید هرکه یکبار برحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درود فرستد بده عطیت مشرف کردد اول صلوات ملک غفار • دوم شفاعت نبی مختار • سیم اقتدا بملائکه اخیار • جهارم مخالفت منافقین وکفار • پنجم محو خطایا واوزار • ششم قضاء حاجات واوطار • هفتم منور کردانیدن ظواهر واسرار • هشتم نجات از دار بوار • نهم دخول در دار قرار • دهم سلام ودیدار حضرت پروردکار جل ذکره **اللطیفة الاخری** بعضی از ارباب اشارت کفته اند در تفسیر کهیعص • الکاف کفایة الحبیب للحبیب لقوله الیس الله بکاف عبده والهاء هدایة الحبیب للحبیب لقوله ویهدیک صراطا مستقیما والیاء تایید الحبیب للحبیب لقوله وایدک بنصره والعین عصمة الحبیب للحبیب لقوله والله یعصمک من الناس والصاد صلوة الحبیب للحبیب لقوله ان الله وملائکته یصلون علی النبی **اللطیفة الاخری** هم در ریاض الانس میکوید که بندهٔ مصلی برحضرت نبی را صلی الله علیه وسلم از حق تعالی سه خلعت است صلوة • وسلام • ورحمت • وکان بالمؤمنین رحیما وآنحضرت رسالت نیز صلی الله علیه وسلم سه خلعتست صلوة • وسلام • واستغفار • اما صلوة وصل علیهم ان صلوتک سکن لهم واما سلام اذا جاءک الذین یؤمنون بآیاتنا فقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة واما استغفار واستغفر لذنبک وللمؤمنین والمؤمنات وآن ملائکه نیز سه خلعتست صلوة • وسلام • وحفظ • اما صلوة • هو الذی یصلی علیکم وملائکته واما سلام • والملائکة یدخلون علیهم من کل باب سلام واما حفظ له معقبات من بین یدیه ومن خلفه یحفظونه من امر الله **اللطیفة الاخری فی ذکر الصلوات وفضلها** در ریاض الانس میکوید که فضیلت صلوات بر ذکر خداوندی جل وعلا راجح است بدلیل انکه در ذکر فرمود فاذکرونی اذکرکم اینجا ذکر بنده را بذکر خود مقابله فرمود ودرباب صلوات فرمود صلی الله علیه وسلم یک صلوات را ده صلوات میفرستم یعنی ای بنده اکر ثنای من کویی یکبار ترا ثنا کویم یکبار واکر ثنای حبیب من کویی یکبار • ترا ثنا کویم ده بار • زیراک نزد محب نام حبیب او بردن واوصاف کمال ونعوت جمال وجلال او بیان کردن بمراتب بهترست از ذکر کمال محب زیراک اهتمام محب بحال حبیب بیشترست از اهتمام بحال نفس خود

بیت

مراد در تن بجای جان تو باشی • ز جان خوشتر چه باشد آن تو باشی
طفیل تست جان اندر تن من • فدایت سازم ار جانان تو باشی
بسی درد ست از غم بر دلم لیک • چه غم دارم اکر درمان تو باشی

اما صلوة قوله تعالی هو الذی یصلی علیکم
اما سلام قوله تعالی سلام قولا من رب رحیم
واما رحمت صح

ز فرمانت تجاوز جون توان کرد • جو اندر شهر دل سلطان تو باشی **وظیفه ثالثه در واقعات منامیه درباب فضایل صلوات** ودرین وظیفه ده واقعه مرقوم میکردد **واقعهٔ اول** در تنبیه الغافلین آورده است که سفیان ثوری رحمه الله در طواف کاه مردی را دید که قدم از قدم برنمیداشت تا بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صلوات نمیفرستاد سفیان میکوید که ازوی پرسیدم که جه حالتست که ترا بتسبیح وتهلیل آن اهتمام نمی بینم که بصلوات وبا انکه هر مقامی را وردی متعین است بهیج وردی بغیر از صلوات مبادرت نمی نمایی کفت ای عزیز تو کیستی کفتم سفیان ثوری کفت اکر نه تو یکانه می بودی در اهل زمانه من افشای این سر با تو نمی نمودم • ای شیخ من وپدر من از بلاد خود بحج بیرون آمدیم در راه پدر من بیمار شد هرچند در معالجه اش جد واهتمام نمودم مفید نیامد وپدر فوت شد بعد از وفات دیدم که روی پدر من سیاه کشت وجشمهای او ازرق شد وسرش متحول براس خنزیر کشت ازان حال مکدر کشتم وکفتم ظاهرا پدرم منافق بوده وکتمان نفاق خود می نموده وروی پدر بپوشیدم ومحزون وغمکین بخواب فرو رفتم می بینم مردی می آید که هرکز خوب روی تر ازو هیجکس ندیده بودم وخوشبوی تر ازبوی او بویی نشنیده بودم وپاکیزه تر از جامهٔ وی هیج جامه مشاهده نکرده بودم بوقار وتمکین می آمد تا بسر بالین پدرم آمد وپرده از روی پدرم برداشت ودست مبارک برروی او فرود آورد ظلمت بنور وماتم بسرور مبدل کشت وزرقت از جشم او زایل کشت وسرش باز بحالت اولی باز آمد جون این صاحب دولت از بالین پدر من برخواست من دست در دامن او زدم وکفتم یا عبد الله تو کیستی که در ذمهٔ من وپدر من اثبات این حق نمودی ودر زمین غربت مرا ازین کربت باز رهانیدی مرا کفت او وما تعرفنی مکرم انمی شناسی انا محمد بن عبد الله صاحب القرآن صلی الله علیه وسلم ان پدر تو در کناه وعصیان بسیار کستاخ ومسرف بود اما بر من صلوات بسیار می فرستاد جون پدرت را این مصیبت پیش آمد ازمن فریاد خواست من بفریاد او رسیدم واو را ازین مهلکه نجات دادم ودر روایتی انکه جون فرشتکان عذاب بروی فرود آمدند ملائکه که برصلوات بنده موکلند بیامدند ومرا از حال وی خبر کردند آمدم واو را ازین ورطه بسلامت بکذرانیدم بیدار شدم بسر بالین پدر آمدم روی او را سفید وجشم او را سیاه وسرش را جون سر آدمیان یافتم اکنون تا زنده ام صلوات محمدی صلی الله علیه وسلم ورد زبان دادم واز آنحضرت جشم شفاعت وخلاص از شناعت میدادم سفیان کفت که راست میکویی وشاکردان خود را دلالت فرمود تا این واقعه را بامت محمد صلی الله علیه وسلم بکویند ودر

کتابها بنویسند تا مردم ببرکت صلوات انحضرت از عذاب دینی وآخرت نجات یابند والله الموفق

واقعهٔ ۲ دیگر مردی بود که در صلوات برحضرت سید السادات علیه الصلوة والسلام کاهلی میکرد واهتمام دران باب نمی نمود شبی حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم درخواب دید وان حضرت بوی هیچ التفات ننمود از هر جانب که می آمد انحضرت ازوی اعراض می فرمود آن بیچاره کفت یا رسول الله مکر از من در غضبید فرمودنی کفت پس چرا حال من هیچ التفات نمی فرمایید فرمود من ترا نمی شناسم جه التفات کنم ان مرد کفت من یکی ام از امت شما واز علما چنین شنیده ام که شما امت خود را از مادر و فرزند خود را شناساترید فرمود چنین است اما تو مرا بصلوات یاد نمیکنی ومعرفت من بامت من بر قدر صلوات ایشانست بر من چون آن مرد از خواب بیدار شد هر روز صد بار صلوات انحضرت برخود ایجاب نمود بعد از ان حضرت را درخواب دید که مرورا کفت که اکنون ترا می شناسم و روز قیامت بشفاعتت قیام نمایم

واقعهٔ ۳ دیگر نقلست که یکی از زهاد پانصد درم قرض براورده بود حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بخواب دید که اورا کفت نزد ابوالحسن کسایی رو که مردیست از مشاهیر نیسابور وهر سال ده هزار برهنه را جامه می پوشاند او را بکوی که رسول خدا صلی الله علیه وسلم ترا سلام میرساند ومیفرماید که پانصد درم قرض مرا ادا فرما واکر از تو نشان صدق این واقعه طلبد بکو نشانی آنست که هر شب صد بار بران حضرت درود می فرستادهٔ ودوش فراموش کرده ورد خود بتقدیم نرسانیدهٔ چون درویش نزد ابوالحسن واقعه عرض کرد ابوالحسن چندان التفاتی بحال وی ننمود درویش کفت مرا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بتو فرستاده ونشانی پیغام چنین داده چون نشانی بکفت ابوالحسن کسایی خود را از تخت فرود انداخت وحضرت خداوند را سجده بجا آورده کفت این سری بود میان من وحق سبحانه وتعالی که هیچ آفریده برین اطلاع نداشت واتفاقا دوش باین دولت مستسعد نکشته بودم بفرمود تا دو هزار و پانصد درم بآن درویش کرم نمودند کفت هزار درم از برای بشارت که از ان حضرت بمن آوردهٔ وهزار دیکر طفیل اقدام شریفهٔ تو که از برای من آمدهٔ وپانصد اطاعت فرمان حضرت پیغمبر را صلی الله علیه وسلم ودرخواست نمود که هرکاه ترا احتیاجی باشد باز بمن معاودت نمایی

واقعهٔ ۴ دیگر هم در زهره میکوید که زنی نزد امام حسن بصری آمد رحمة الله علیه وکفت یا امام دختری جوانی داشتم از عالم نقل کرده واتش فراقش در کانون سینه ام اشتعال یافته وآرام وقرار از من رفته مرا نمازی بیاموز ودعایی تعلیم کن که چون بتقدیمش رسانم فرزند خود را

درخواب

درخواب ببینم امام اورا وردی بیاموخت تا فرزند خود را بخواب دید اما در عذاب وعقوبت جامهٔ از قطران پوشیده وغلی بر کردن وبندی بر پای ازین خواب مشوش خاطر کشته بخدمت امام آمد وواقعهٔ خود بکفت امام نیز ازین واقعه غمکین شد تا برین مدتی بکذشت شبی امام در واقعه می بیند که زنی در غایت حسن وجمال در بهشت بزیب وکمال می خرامد تاجی بر سر و دواجی در بر کفت ای امام مرا می شناسی من دختر آن ضعیفه ام که رجوع باستانهٔ شما دارد وتعلیم وردش نموده بودی تا مرا بخواب ببیند امام کفت از واقعهٔ مادرت بغایت غمکین بودیم اکنون ترا باین ناز ونعیم می بینم سبب چیست کفت یا امام واقعهٔ مادرم مطابق واقع بود فاما درین اثنا مردی برین کورستان برکذشت ویکبار بر مصطفی صلی الله علیه وسلم صلوات فرستاد ودران کورستان پانصد وپنجاه نفر بعذاب مبتلا بودند ندایی شنیدیم که کفتند ادفعوا العذاب عنهم ببرکة صلوة هذا الرجل بر دارید عذاب را از اهل این کورستان ببرکت این صلوات که این مرد بر حبیب ما صلی الله علیه وسلم فرستاده

نکته ای درویش اجنبیی که بر مقبرهٔ میکذرد ویکبار صلوات میفرستد چندین اهل عذاب ببرکت آن از عقوبت نجات می یابند بندهٔ که پنجاه وشصت وهفتاد سال از روی صدق واخلاص شب وروز بر انحضرت صلوات فرستاده اکر از عذاب ونکال نجات یابد وبدولت شفاعت انحضرت رفعت درجاتش حاصل آید چه عجب

واقعهٔ ۵ دیکر در روضة العلما آورده است که امام حسن بصری رحمة الله علیه فرمود که ابوعصمه نوح بن ابی مریم را بعد از وفات او بخواب دیدم کفتم ای ابوعصمه حضرت پروردکار جل وعلا با تو چه کرد کفت مرا بیامرزید کفتم بچه سبب کفت هر بار که حدیثی از انحضرت روایت میکردم هرکز نام انحضرت نبردم مکر آنکه بروی صلوات فرستادم مرا ببرکت این بیامرزید

واقعهٔ ۶ دیکر مردی بود در کوفه که از برای مردم کتابت کردی ودأب وی آن بود که هرکاه در کتابت بنام حضرت رسالت رسیدی صلی الله علیه وسلم نام مبارک انحضرت بحلیهٔ صلوات بیاراستی چون بمرد درخوابش دیدند پرسیدند که با تو چه کردند کفت مرا بیامرزیدند بسبب آنکه هربار نام مصطفی صلی الله علیه وسلم می نوشتم در عقب آن صلی الله علیه وسلم مکتوب می ساختی

واقعهٔ ۷ دیکر امام الامة کاشف الغمة ابن عم النبی صلی الله علیه وسلم امام شافعی مطلبی رحمة الله علیه را بعد از وفات بخواب دیدند پرسیدند که حق تعالی با تو چه کرد کفت بیامرزید کفتند بچه چیز کفت به پنج صلوات که بر انحضرت میفرستادم کفتند آن کدامست کفت اللهم صلّ علی محمد بعدد من صلّی علیه وصلّ علی محمد بعدد من لم یصلّ علیه

وصلّ علی محمّد کما تُحِبُّ ان یُصَلّیٰ عَلیه وصل علی محمد کما امرت بالصلوة علیه وصل علی محمد کما ینبغی الصّلوة
علیه **واقعهٔ ٨ دیگر** نقلست که محمد بن عمر کفت که من نزد احمد بن موسی بن مجاهد
مقری بودم که شبلی درامد قدس الله روحه احمد بن موسی برخواست وشبلی را درکنار کرفت
ومیان دوابروی ویرا بوسه داد کفتم سیّدی این شبلی را مردم بدیوانکی اعتقاد دارند شما با وی
این معامله پیش می برید کفت من با وی آن معامله کردم که از رسول صلی الله علیه وسلم دیده بودم
در واقعه دیدم حضرت رسالت را صلّی الله علیه وسلم که نشسته بودند وشبلی درامد حضرت
بتعظیم شبلی برخواست واورا درکنار کرفته بوسه برمیان دو دیدهٔ وی داد من از ان حضرت
سوال کردم که یا رسول الله با شبلی این معامله بتقدیم میرسانید فرمود بلی او بعد از هر نماز ی
این آیت میخواند که لَقَدْ جَاءَکُمْ رَسُولٌ مِنْ اَنْفُسِکُمْ عَزِیزٌ عَلَیْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِیصٌ عَلَیْکُمْ بِالْمُؤْمِنِینَ
رَؤُفٌ رَحِیمٌ فَاِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِیَ اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیمِ
وبعد ازان برمن صلوات میفرستد لاجرم باوی این معامله میکنم **واقعهٔ ٩ دیگر** عیسی بن عبّاد
دینوری میکوید که فضل بن الفضل الکندی را بعد از وفات بخواب دیدند پرسیدند که
با تو چه کردند کفت حق تعالی برمن رحمت کرد ومرا کرامی داشت وهمه جرایم وزلّات من عفو
فرمود کفتند بچه چیز کفت بجهت عمل این دو انکشت من کفتند چکونه کفت از بسیاری کتابت
کلمهٔ صلی الله علیه وسلم یعنی در عقب نام مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم **واقعهٔ ١٠ دیگر**
از بعضی سلف منقولست که کفت در دریا جمعی در کشتی بودیم بادی برخاست وسفینه را در
تلاطم امواج انداخت چنانک اهل کشتی دل از حیات برداشتند ویکدیکر را وداع کردن پیش کرفتند
دریں اثنا نُعاس برمن غلبه کرده چشم کرم شد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دیدم مرا کفت که اهل
کشتی را بکوی تا هزار نوبت این صلوات برمن بفرستند وصلوات برمن خواند بیدار کشتم اهل
کشتی را از خواب خود خبر کردم بخواندن آن صلوات مشغول کشتند هنوز سیصد نوبت
تمام نشده بود که باد تسکین یافت وهمه خلاص کشتیم وصلوات اینست

اللّٰهمّ صَلِّ علی سَیّدنا محمّد وعلی آلِ سَیّدنا محمّدٍ صَلوةً تُنْجِینا بِها مِن جمیعِ الافات وتَقْضِی لنا
بها جَمیعَ الحاجات وَتُطَهِّرُنا بها مِن جَمیعِ السَّیِّآت وَتَرْفَعُنا بها عِنْدَکَ اَعْلَی الدَّرَجات
وتُبَلِّغُنا بِها اَقْصَی الغایات مِن جَمیعِ الخیراتِ فِی الحَیوةِ وَبَعْدَ المَمات **وظیفهٔ
رابعه** دربیان مواضعی که استحباب صلوات دران تاکید بیشتر یافته **اول**

درنماز بعد از تشهد آخر وبمذهب امام شافعی بعد از تشهد اول مستحب است وبعد از تشهد
آخر واجب **دویم** در دعا چه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است که دعا محجوبست از صعود
برآسمان تا ما دام که برمن صلوات فرستند انکاه آن دعا بعد رقه صلوات من از اسمان درکذشته
بموقف اجابت رسد و از امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه مرویست که فرمود نماز و دعا میان
زمین وآسمان معلّقست تا آن وقت که صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستاده شود **سیم**
در وقت دخول در مسجد **چهارم** درحین فراغ مؤذّن از اذان **پنجم** شنیدن یا کفتن نام الحضرت
صلی الله علیه وسلم چنانچه بیان شد **ششم** در وقت نوشتن نام الحضرت که ابو هریره رضی الله عنه
روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود هر که صلوات برمن در کتابت بنویسد
فرشتکان برای وی استغفار میکنند تا آن صلوات در ان کتاب مثبت است وآنچه اختیار
علماست آنست که هم صلوات وهم سلام هردو مثبت سازند ومکروهست که بیکی قناعت کنند و
روا نیست که برمز نویسند بلک بصریح صلی الله علیه وسلم نویسند یا علیه الصلوة والسلام ویا
صلوات الله وسلامه علیه **هفتم** در شب وروز جمعه که حضرت رسالت فرمود صلی
الله علیه وسلم که هر که روز جمعه برمن هشتاد بار صلوات فرستد هشتاد ساله کناهان وی امرزیده
شود وبعضی باین صلوات تخصیص فرموده اند که اللّهمّ صَلِّ علی محمّد عَبْدِکَ وَنَبِیِّکَ ورَسُولِکَ
النّبیّ الامّی وعلی آله وصحبه وسَلِّم ونیز حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم هر که روز جمعه
برمن صد بار صلوات فرستد نمیرد تا جای خود را در بهشت نبیند ودرحدیث دیکر فرمود که
هر که روز جمعه صد بار برمن صلوات فرستد روز قیامت بیاید وبا او نوری باشد که اکر برهمهٔ
خلایق قسمت کنند همه را فرا رسد ودرحدیث دیکر انس مالک رضی الله عنه روایت میکند که
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که شب جمعه برمن هشتاد بار صلوات فرستد بیامرزد
حق تعالی دویست ساله کناه متقدّمهٔ او ودویست ساله کناه متأخّرهٔ او **هشتم**
در وقت مصافحه که سبب مغفرت کناهانست چنانچه کذشت **نهم** در ماه مبارک شعبان
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اختصاص داد وبروایت آمده است که یکنوبت صلوات
در ماه شعبان برانحضرت فرستادن برابری کند با ده نوبت صلوات در ماههاء دیکر **دهم**
چون یاد کناهان خود کند واز ارتکاب آن معاصی پشیمان کردد فی الحال کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله
برزبان راند واز عقب آن صلوات بر روح مبارک مصطفی صلی الله علیه وسلم بفرستد تا آن کناهان

از برکت کلمهٔ توحید ودر و در حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مغفور کردد جنانچه ابوبکر صدیق
رضی الله عنه کفت بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صلوات فرستادن محو کنندهٔ ترست کناه را
از محو کردن آب مر سیاهی را از لوح پس بنا برین مقدمات هیچ معامله مر بندهٔ را بهتر از متابعت حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم ومحبت او نیست وچون آنحضرت شب و روز در اندیشهٔ احوال
وفکر مرجع ومآل ما می بود اولی آنک ما نیز بوصف کمال ونعوت جلال او پردازیم وترتیب حرفیّه
درین باب نموده صلوات محمدی صلی الله علیه وسلم ورد زبان سازیم حرفیّهٔ مشتمله بر کلمات مصدّره بحروف
متهجّی بها مستشهده به آیات مناسبهٔ مصدّره بهمان حروف در نعت محمدی بشنو

ای درویش بدانک **الف** اُنس جان اِنس وجان وامن وامان اهل ایمان از دخول نیران وامید
واری ارباب احسان بوصول جِنان بفرمان **ا** اِنَّ الَّذِینَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الحُسْنی بازبستهٔ **ا** اشارت
وبشارت محمّد رسول الله است **باء** بقاء بی انتهای عارفان در چمن سرای باغ جنان بعد از قبول
فرمان واجب الاِذعان **ب** بلّغ ما اُنزِلَ اِلَیک بوساطت **ب** برکت محمد رسول الله است **تاء**
تولّای تجلّای دیدار پروردکار در طرح جوانهٔ **ت** تِلكَ الجنَّةُ الّتی اُورِثتُمُوها خالص از برای **ت**
تمشیت وتهنیت محمد رسول الله است **ثاء** ثمن چمن ثواب بی حساب **ث** ثوابا من عند الله که عبادت
از کلمهٔ لا اله الا الله حوالهٔ این امت پرکناه برای **ث** ثروت محمّد رسول الله است **جیم** جُفُون
عیون اهل جنون نه از شوق **ج** جَنّاتُ عَدْنٍ مُفَتَّحَةً لَهُمُ الابوابُ بست بل از اشتیاق **ج**
جمال باجلالت محمد رسول الله است **حاء** حیوة طیّبه فَلَنُحیِیَنَّهُ حَیوةً طَیِّبَةً در دار الحیوان وَاِنَّ
الدّارَ الآخِرَةَ لَهِیَ الحیَوان بی **ح** حَمیمٍ آنٍ حوالت به **ح** حمایت محمد رسول الله است **خاء** خیریت
کُنتُم خَیرَ اُمَّةٍ اُخرِجَتْ لِلنّاسِ نه نسبت طهارت **خ** خُذْ مِنْ اَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُم وَتُزَکِّیهِمْ
بِها بل ببرکت **خ** خدمت محمّد رسول الله است **دال** دین درست دِیناً قِیَماً مِلَّةَ ابراهِیمَ حَنِیفاً
دولتیست که حوالت به **د** دلالت محمد رسول الله است **ذال** ذوق وشوق متنعّمان عارف بذوارف
نِعَم معارف **ذ** ذلکَ فَضْلُ اللهِ یُؤتِیهِ مَن یَشاءُ نتیجهٔ **ذ** ذکا وفطنت محمد رسول الله است
راء رحمت بی زحمت رَبَّنا فاغْفِرْ لَنا وَارْحَمْنا درشان کناه کاران امّت رَشْحی از رشحات **ر**
رأفت محمد رسول الله است **زای** زلّت بی قلّت رندان زندان زُیِّنَ لِلنّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ وابستهٔ
ز زاری وشفاعت محمّد رسول الله است **سین** سلام سلیم با تسلیم سَلامٌ قَولاً مِن رَبٍّ رَحیم
علامت سیمی **س** سیادت با سعادت محمد رسول الله است **شین** شاهد بزم شهود شَهِدَ اللهُ اَنَّه

لا اِلٰهَ اِلّا هُو آراسته بمشاطکی **ش** شهادت محمد رسول الله است **صاد** صفاء صدور عارفان وصیقل
مرایای قلوب عاشقان بمقتضای فرمان **ص** صَلّوا عَلَیهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِیماً از مصقلهٔ **ص** صلوات باصلات
محمد رسول الله است **ضاد** ضعف بنت انسانی وقوای نفسانی بامراض نادانی **ض** ضَعُفَ الطّالِبُ
والمَطْلُوبُ از علّت قلّت اجابت **ض** ضیافت محمد رسول الله است **طاء** طِیب طیّب الطیّبات
للطیّبین نتیجهٔ عطر غالیه سای عنبر آسای **ط** طهارت طینت محمد رسول الله است **ظاء** ظفر بی خطر
سپاه قلوب آکاه معتکفان درکاه اله بر لشکر بی بیکر تباه کاران **ظ** ظَهَرَ الفَسادُ فِی البَرِّ وَالبَحرِ
بتقویت **ظ** ظلّ ظلیل باظُلّت محمّد رسول الله است **عین** عشرت عاشقان باعروسان حجلهٔ عرفان
برکرد بالش **ع** عِنْدَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ علاقهٔ از **ع** عندیّت محمد رسول الله است **غین** غِلظت واَغلُظ
عَلَیْهِمْ بمقتضیات غنیت واللهُ غَنِیٌّ عَنِ العالَمِینَ از برای استکمال **غ** غیرت محمد رسول الله است
فاء فوز وفلاح فایزان بانجاح باِنجاح **ف** فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیراً یَرَه بشرف **ف** فراست
محمد رسول الله است **قاف** قلوب مکروب عارفان برقرار قبول **ق** قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ ملازم آستانهٔ
ق قربت محمد رسُول الله است **کاف** کفایت آیت وَکَفی بِاللهِ شَهِیداً ناظر به **ك** کرامت محمد رسول الله
است **لام** لذت لقای خدای عالم تعالی وتقدّس وتعظّم بموجب **ل** لِلَّذِینَ اَحْسَنُوا الحُسْنی وَزِیادَة
مکافات لام لطف ولینت محمد رسول الله است **میم** مُنّت بی مِنّت مَن جاءَ بِالحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثالِها
نمی از یمّی **م** محبّت محمّد رسول الله است **نون** نوش بی نیش نعمت با نوازش بی کدازش نَحْنُ قَسَمْنا بَیْنَهُمْ
نمونهٔ از خوان احسان **ن** نبوت محمد رسول الله است **واو** وجدان نعمت مشاهدت وُجُوهٌ یَومَئِذٍ
ناضِرَةٌ اِلی رَبِّها ناظِرَة ببرکت واو **و** وجاهت محمّد رسول الله است **هاء** هدیّهٔ سنیّهٔ مهتدیان
فضاء هواء هویّت که هزینهٔ خزینهٔ سلطان هُوَ الَّذِی اَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالهُدی است عبارت از **ه** هدایت
محمّد رسول الله است **لام الف** لا یحه لامعهٔ لا اله الا الله محلّی بحلیت **لا** لا تقنطوا من رحمة الله بجهة
لا لاحقیّت محمّد رسول الله است **یاء** یُسْر ویسار اهل تمکین بتخصیص معین مسکین بتیسیر
تلقین **ی** یُرِیدُ اللهُ بِکُمُ الیُسْرَ از یُمن **ی** یقین بی شبهت محمّد رسول الله است صلی الله علیه وسلم

قال السیّد الاجلّ عمدة الدّین ابو علی بن الحسن الغزنوی رحمة الله علیه رحمة واسعة

سَلامٌ کالطاف الاله الممجّد • سلام کاخلاق النّبی المؤیّد •
سلام کمِسْکِ الصُّدْغِ یلهو به الصّبا • علی صفحتی کافور خدٍّ مورّدِ •
سلام کطلٍّ جاد فی عین نرجسٍ • معطّر ما بین الجفون مُسَهَّدِ •
سلام کالحان العنادل سُحْرَةً • یجاوبها سجع الحمام المغرّدِ •
سلامٌ کماءٍ باردٍ فی حرارةٍ •

لدى القاع يسقى غلة الكبد الصدى • سلام به فى ليلة القدر تنزل • الملائك والارواح فيها الى الغد
سلام كانفاسى اذا كنت ناطقا • بمدح رسول الله جدى وسيدى • على من تصدى منصبا اى منصب
على من تولى سوددا اى سودد • على من تلقى حكمة اى حكمة • على من ترقى مصعدا اى مصعد
على من تخطى قاب قوسين بل علا • وفاز بسهم فى العلاء مفرد • على من له عيسى بن مريم حاجب
على من به موسى بن عمران مقتدى • على من به عين القلوب تنبهت • فنام بعين الله فى خير مرقد
امام جميع المسلمين مطهر • رسول اله العالمين محمدى • ايا سيد العباد يا من تورمت
له قدماه من دوام التهجد • ايا خاتما للرسل كنت نبيا • وآدم ملقى بين طين وجلمد
عليك سلام الله يا دافع الردى • عليك سلام الله يا شافع الردى • الا ايها الحجاج صلوا وسلموا
على من به فزتم بخلد مخلد • وصلوا على اصحابه انجم الهدى • بايهم من يقتدى فهو مهتدى
جزى الله عنا المصطفى ما استحقه • وما الله يجزى جيدا غير جيد • اتيت الى الرحمن معتصما به
ومن يعتصم بالانبياء فقد هدى • اللهم صل على محمد فى الاولين • وصل على محمد فى الاخرين
وصل على محمد فى الملا الاعلى الى يوم الدين • وصل على جميع الانبياء والمرسلين • وعلى جميع
الملائكة المقربين وعلى جميع عباد الله الصالحين برحمتك يا ارحم الراحمين

تمت مقدمه كتاب معارج النبوه
فى مدارج الفتوه وتتلوها الاركان
الاربعه بحمد الله وحسن توفيقه حامدا
ومصليا ومسلما
م

رکن اول در ذکر خلقت وجود با جود محمدی صلی الله علیه وسلم از حین خلقت نور تا بوقت ولادت آنحضرت و درین رکن مشت باب مرقوم کلک بیان خواهد شد ان شاء الله العزیز

باب اول در ذکر نور محمدی صلی الله علیه وسلم و درین باب سه فصلست

فصل اول در بیان حدیث اول ما خلق الله تعالی نوری مشتمل بر نعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد وسلم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اول ما خلق الله تعالی نوری **نعت** حضرت سید سادات وسند سعادات شاه اسرار قدم ماه انوار حکم لطیفهٔ علوم عرفان صحیفهٔ رقوم احسان ممهد قواعد شریعت مشید معاقد حقیقت مهندس مغارس بدایع مدرس مدارس شرایع قافله سالار قوافل جود سپهسالار مشاهد شهود مقتدای طوایف بشری گره گشای سرایر قدری آن سروری که بلبل بیان عالی برهان بلاغت نشان نشان مناشیر فضایل علیه وتباشیر شمایل سنیه اش هزار دستان در بوستان جلالت وگلستان رسالتش چنین میخواند که انی عند الله مکتوب خاتم النبیین وان آدم لمنجدل فی طینته آن مهتری که طوطی زبان شکر افشان فصاحت شعارش باظهار تقدم نور اصالت آثارش این خبر عالی اثر بسامع سکان قطان کون ومکان در می داد که اول ما خلق الله تعالی نوری

ای ختم پیمبران مرسل • حلوای پسین وملح اول
نوباوهٔ باغ اولین صلب • لشکرکش عهد آخرین طلب
ای خاک تو توتیای بینش • روشن بتو چشم آفرینش
ای سید بارگاه کونین • نسابهٔ شهر قاب قوسین
ای صدر نشین هردو عالم • محراب زمین وآسمان هم
ای شاه مقربان درگاه • بزم تو ورای سفخ رگاه
سرجوش خلاصهٔ معانی • سرچشمهٔ آب زندگانی
خاک تو ادیم روی آدم • نور تو چراغ ملک عالم
سرخیل تویی وجمله خیلند • مقصود تویی همه طفیلند
ای کنیت ونام تو مؤبد • بو القاسم واحمد ومحمد
صلی الله وسلم علیه وعلی آله وافاض علی أوس العالمین سجال نواله

جنین میفرماید

جنین میفرماید که اول ما خلق الله تعالی نوری یعنی که اول شاهدی که در مشاهد شهود نقاب احتجاب از جمال کمال در کشید واول عروسی که از خلوتخانهٔ بطون بفضای عالم ظهور بیرون خرامید بلکه اول نقطهٔ که از سر پرگار کن فکان بر صحیفهٔ وجود افتاد ونخستین نوباوه که از باغستان استعداد بر طبق رشد ورشاد بر مشتاقان عرصهٔ کون وفساد جلوه داد نور باسرور حضرت من بود که سید کاینات وسرور موجودات صلی الله علیه وسلم **بیت**

تویی که مطلع احسان ومظهر جودی • که کن فکان ز تو دارند نام موجودی
درین ضیافت مستی که خوان جود وکرم • همه طفیل تواند وتویی که مقصودی
هنوز ز آدم وعالم نبود نام ونشان • که در سراچهٔ وحدت جلیس حق بودی

یعنی هنوز دبدبهٔ خلقت بگوش خلیقت نرسیده بود وکام انام در بزم اعدام مدام اکرام ایجاد نچشیده بود هنوز دود وجود بر چهرهٔ این حصار کبود ننشسته بود وجوهر فروش بازار صنع عمد شبهٔ شب بار رشتهٔ مروارید روز برهم نبسته بود مانویان چین تقدیر باقلام مقادیر اشکال تصاویر بر چهرهٔ الواح ارواح ننگاشته بودند وصیادان حکمت ربانی طیور ارواح انسانی را در اقفاص اشباح جسمانی باز نداشته بودند هنوز خروس صبح بوقلمون بال کن فیکون برهم نزده بود وهمای کاف ونون در هوای حمأ مسنون سایهٔ خلافت باز نگسترانیده بود خیاط کرم وجود خلعت وجود در تن آدم مسجود نپوشیده بود وحلق خلق شراب ناب شهود در بزم بار ازم ان ربی غفور ودود ننوشیده بود نه سفینهٔ سکینهٔ جنت بر روی قلزم خلقت روان گشته ونه نهنگ بافرهنگ دوزخ در قعر بحر هیبت پنهان شده نه چهار قایمهٔ مربع عرش در قبضهٔ حمله استوار گشته نه کرد بالش مسدس فرش بر بساط کون برقرار آمده نه دعایم قوایم عناصر اربع در مقعر فلک مدور مقرر گشته ونه اطباق اوراق مسبع سماوی بر محدب کرهٔ ناری محیط آمده دوشیزگان شبستان عدم در خدر حکمت خفته عمر زدگان زوایای نیستی سر بگریبان خمول فرو برده نه عالمیان آفریده نه آدمیان پروریده نه عربدهٔ عالم نه دبدبهٔ آدم نه از خاکیان عمدی نه از افلاکیان حمدی نه از ثری نامی نه از ثریا بامی نه از بجهم دامی نه از بجبو نه جامی نه از مخلوقات بویی نه از موجودات گویی نه از عرشیان آوازهٔ نه از فرشیان نوازهٔ نه از بالا وپستی خبری نه از آلا ومستی اثری که نقطهٔ روح لطیف این سید گرد دایرهٔ الطاف پرگاروار میگشت ومروحهٔ تسبیح می جنبانید که اول ما خلق الله تعالی نوری **بیت**

شاه رسل وشفیع مرسل • خورشید نشین ونور اول
هم نور ده چراغ بینش • هم چشم وچراغ آفرینش
شاهنشه تخت آسمانی • خوانندهٔ نخستهٔ معانی
گنجینهٔ کیمیای عالم • پیش از همه پیشوای عالم

بسته کمر آسمان بکارش • انجم همه چاوشان بارش • برکنکرهٔ کشیده فتراک • کانجا نرسد کمند ادراک •

فصل دویم در بیان ایجاد نور محمدی صلی الله علیه وسلم

بدانک در کیفیت ایجاد آن نور روایات مختلفه بظهور پیوسته انجمله روایات معتبره پنج روایت مشهوره درین نسخه ایراد نموده شد و باقی حواله بکتب متقدمه کشت در شرف المصطفی ابو موسی مدنی رحمه الله آورده که نور حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پیش از جمیع موجودات بنهصد هزار سال موجود کشته و فراشان قدرت در فضاء هوای قربت ازبرای ان نور منظور بساطی انبساطی ترتیب فرمودند پس بمساعدت توفیق احدی آن نور محمدی صلی الله علیه وسلم بران بساط در طواف در آمد • ومدت چندین کاه در عرصهٔ عالم غیب می‌کشت تا انکاه که از جناب رب الارباب جل وعلا بسجود مامور شد • ومدت صد سال از سالهای آن جهانی که سالی سیصد وشصت روز هر روزی هزار سال این جهانی باشد دران سجود توقف فرمود • وحضرت جلال احدیت جل جلاله باین تسبیح یاد می‌کرد • سبحان العالم الذی لا یجهل • سبحان الحلیم الذی لا یَعْجَل • سبحان الجواد الذی لا یبخل • بعد از ان که ارادت مبلغ بر کمال جلالش که مقتضیِ ایجاد اصول ممکنات ومخترع امهات اصناف مکونات آمد از ان نور جوهره بیافرید وبنظر قدرتش منظور کردانید آن جوهره از هیبت نظر الهی آب شد وان اب مدت هزار سال درجریان بود چنانچه طرفة العینی در هیچ محل قرار نکرفت پس آنرا بر چهار جزء منقسم کردانید • از جزء اول عرش را بوجود آورد وعرش را چهارصد هزار رکن داد از رکنی تا برکنی چهارصد هزار ساله راه • واز قسم دوم قلم را بیافرید طول آن پانصد ساله راه وعرض آن چهل ساله راه وبروایتی صد انبوب هر انبوبی بنجاه ساله راه پس قلم مامور شد بخطاب اکْتُبْ یعنی بنویس کفت خداوندا چه نویسم فرمود علم مرا در خلق من کفت خدایا ابتدای کتابت بچه کلام کنم فرمان آمد که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم قلم چون بسم الله بنوشت از هیبت نام الله منشق شد وچندین سال همچنان سر شکافته بر لوح بماند بعد از ان بکتابت اسم رحمن شق اول وباسم رحیم شق ثانی فراهم آمدند حاصل مدت هفتصد سال شد از سالهای این جهانی وبروایت تیسیر هزار سال تا کتابت بسم الله الرحمن الرحیم تمام شد پس حضرت خداوندی جل وعلا قسم یاد فرمود بعزت وجلال خود که هر بنده از زن ومرد از امت محمد صلی الله علیه وسلم که یکبار کلمهٔ بسم الله الرحمن الرحیم بکوید بنویسم در دیوان او هفتصد ساله عبادت بعد از ان بنوشت انی انا الله لا اله الا انا محمد رسولی من استسلم لقضائی وصبر علی بلاءی وشکر علی نعماءی ورضی بحکمی کتبته صدیقًا وبعثته یوم القیامة

مع الصدیقین ومن لم یستسلم لقضائی ولم یصبر علی بلائی ولم یشکر نعمائی ولم یرض بحکمی فلیخترْ الهًا سوائی وبعد از ان بنوشت اعداد قطرات امطار • واعداد رمال در قفار • واوراق اشجار • وحبوب واوراق خلایق واعداد لیل ونهار • وهرچه واقع خواهد شد تا بروز قیامت • ودر ازها را آورده که چون قلم نام محمد صلی الله علیه وسلم بنوشت حق تعالی را سجودی کرد ودر سجود خود هزار سال بماند پس سر برآورد وکفت السلام علیک یا محمد حق سبحانه وتعالی از قبل سید علیه السلام جواب قلم باز داد فقال وعلیک السلام وعلیه منی الرحمة اوجبْتُ له رحمتی ولمن صدّق به وآمنَ پس از ان دو زبان سلام سنت آمد وجواب فرض باز آمدیم بروایت شرف المصطفی واز قسم سیم لوح را بیافرید • در تیسیر میکوید که لوح را از یک دانهٔ دُرّ سفید آفرید دو کران وی از یاقوت سرخ عرض او از زمین تا باسمان هر روز حضرت خداوندی جل وعلا سیصد وشصت بار نظر میکند در وی یُحیی میتًا ویمیتُ حیًّا ویُغنی فقیرًا ویفقِرُ غنیًّا ویعِزّ ذلیلًا ویُذِلّ عزیزًا اعلاء لوح بعرش مجید پیوسته واسفل وی در کنار مَلَکِ کریمی استقرار پذیرفته واز قسم چهارم ماه وانجم آفتاب را بیافرید ودریایی در زیر آسمان پدید آورد سه فرسنک مغاکی آن ومعلقش در هوا بداشت بقدرت خویش که یک قطره از وی متقاطر نمیکردد واین آفتاب وماه را در وی جاری کردانید وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سوکند یاد فرمود بدان خدایی که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست جل جلاله که اکر نه آن دریا بر روی آفتاب حجاب کشتی هرچه بر روی زمینست از تاب آفتاب بسوختی از اشجار واحجار وغیر آن واکر نه این دریا بر روی ماهتاب نقاب کشیدی مجموع خلایق مفتون حسن ماه کشتی تا بحدی که عبادت او کردی ومعبودی او را پرستیدی الا من شاء الله ان یعصمه من اولیائه واهل طاعته ودر ریاض المذکرین میکوید که عرصهٔ آفتاب هزار هزار وچهارصد هزار فرسنکست وهر روز او را نوری از انوار عرش می پوشانند وحرارتی از نوبوی میدهند وروز دیکر آن حرارت از وی سلب میکنند وبجهنم می اندازند چون روز قیامت شود تمامی انوار او را بعرش منتقل کردانند ومجموع حرارات او را که بتفریق بجهنم سپرده بودند استرداد نمایند ومجموع آن حرارتها را در جرم آفتاب مندرج کردانند تا ظلمتش بغایت وحرارتش بنهایت رسد واو را بر رؤس خلایق مقدار چهل کز نزدیک بدارند فما ظنکم بحال الخلایق من حرّها والله العاصم واز قسم ششم بهشت مخلوق شد وانرا مسکن اولیا ومنزل اصفیا کردانیدند وبه پنج چیزش بیاراستند بامر معروف • ونهی منکر • وسخاوت نفس واجتناب کبایر • وقیام بحدود الله تعالی • واز قسم هفتم دوزخ را بیافرید وانرا محل عیش ومکاسب

خلایق کردانید؛ وازقسم هشتم ملائکه را بیافرید وایشانرا اصناف مختلفه ساخت وبعبادت خود و
استغفار مؤمنین ومؤمنات مشغول کردانید؛ وازقسم نهم کرسی رابیافرید ازیک دانه لؤلؤ و
اورا بر آسمانها محیط کردانید وهفت آسمان وزمین را درمقابله آنجون حلقه ساخت دربیابانی
وبریمین او ده هزار کرسی نهاد وبریسار او ده هزار کرسی برهرکرسی فرشته نشسته وآیة الکرسی میخوانند
وثواب آن درنامهٔ اعمال قاریان آیة الکرسی می نویسند ازامتان محمد صلی الله علیه وسلم وحق تعالی
بقلم قدرت این آیهٔ کریمه رابخودی خود برحوالی کرسی مثبت ساخته وهرکه بقراءت این آیهٔ متبرکه
اقدام نماید حضرت خداوندی روز قیامت بوزن کرسی ثواب درکفهٔ حسنات او پدید آرد و
بالله التوفیق وازجزء دهم ذرهٔ وجود محمدی صلی الله علیه وسلم مخلوق شد وآن ذرهٔ خاکیست
پاک که درج درهٔ نور محمدیست واصل بنیت انحضرت صلی الله علیه وسلم وبروایتی ازجزء دهم
روح محمدی راخلق فرمود واورا بریمین عرش بداشت وبه تسبیح وتقدیس خود مشغول کردانید
مدت چهار هزار سال والله اعلم

روایت دویم در نور حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم

در تیسیر شیخ سعید کازرونی رحمه الله آورده است که جون نور کامل السرور حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم مخلوق کشت بصورت مرغی سفید دربحر رحمت که نزدیک عرشست جهار صد هزار سال
غوطه خورد واین جهار کلمه تسبیح میکفت؛ سُبحان العَلیم الّذی لا یَجْهَلُ؛ سبحان القَدیم الّذی لا یزول
سُبحان الکَریم الّذی لا یَبخَلُ؛ سبحان العلیم الّذی لا یعجل؛ جون ازان بحر بیرون آمد وی را صد و
بیست وجهار هزار بال بود ازهر بالی قطرهٔ فروجکید وازهر قطرهٔ نور پیغمبری مخلوق کشت وارواح پیغمبران
علیهم السلام ازان متکون شد بعد ازان ارواح نفسها زدند ارواح صدیقان ازانفاس ارواح
[در حاشیه: آفریده شد وبروایتی دیگر جون ازان بحر بیرون آمد صد وبیست وجهار هزار نفس زد وارواح پیغمبران علیهم السلام]
انبیا علیهم السلام موجود شد؛ وازارواح صدیقان ارواح زاهدان؛ وازارواح زاهدان ارواح
مطیعان؛ وازارواح مطیعان ارواح عاصیان تولد نمود؛ وازینجاست که همه ارواح مطیعان وعاصیان
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم محبت دارند بعد ازان خاک را که محل تقاطر نور انحضرت بود
بجهار قسم منقسم کردانید ازیک قسم آفتاب آفرید؛ وازیک قسم ماه؛ وازسیم عمود هوا؛ وازجهارم
قندیلی؛ وآن قندیل رابسه سلسله معلق ساخت؛ یکی سلسلهٔ بقا؛ ودیکری عطا؛ ودیکری لقا؛ وانرا
بمعلاق عنایت درآویخت؛ قطرهٔ ازان قندیل فروجکید جبرئیل را فرمود تا آن خاک که بآن قطره معجون
شده بود برداشت وانرا محل نور انحضرت صلی الله علیه وسلم کردانید تا بوقت تخمیر طینت آدم
علیه السلام بعد ازان درمیان دوابروی آدم ودیعت نهاد جنانجه درمحل خود مبین کردد ان شاء الله تعالی

روایت سیم درکیفیت ایجاد نور وبیرون آوردن مکونات ازوی

هم در تیسیر کازرونی رحمه الله
آورده ونیز در وسیلة الصدیقین شیخ المشایخ شیخ سعد الدین حموی قدس سره ونقل ازجابر عبد الله
انصاری کرده رضی الله عنه که کفت ازحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سوال کردم ازاول چیزی که
حق تعالی آفرید فرمود هو نور نبیک یا جابر آن نور پیغمبر تو بود یعنی اول آن نور مخلوق شد وهمه اشیا
ازوی متکون شد جون آن نور وافی السرور ازمکمن بطون بمامن ظهور آمد اورا حضرت خداوندی
جل وعلا دوازده هزار سال درمقام قرب بداشت بعد ازان آنرا منقسم بجهار قسم کردانید؛ ازیک قسم
عرش آفرید؛ وازقسم دیکر کرسی؛ وازقسم دیکر حملهٔ عرش؛ وخزنهٔ کرسی؛ پس قسم رابع را دوازده هزار سال
دیکر درمقام محبت بداشت؛ بعد ازان ان قسم راجهار قسم کردانید ازیک قسم قلم را آفرید؛ وازقسم دیکر
لوح را؛ وازقسم دیکر بهشت را؛ وقسم جهارم را درمقام خوف دوازده هزار سال دیکر بداشت بعد ازان
انرا جهار قسم کردانید ملائکه را ازیک قسم آفرید؛ وافتاب را ازقسم دیکر؛ وماه را ازقسم دیکر؛ وقسم
رابع را درمقام رجا دوازده هزار سال دیکر بداشت؛ بعد ازان بجهار قسمش منقسم کردانید عقل را از
یک قسم آفرید؛ وعلم را با حلم ازقسم دیکر؛ وعصمت را با توفیق ازقسم دیکر؛ وقسم جهارم را درمقام حیا
دوازده هزار سال دیکر بداشت؛ بعد ازان بران قسم نظری انداخت ازغایت حیا وعرقی کرد وصد و
بیست وجهار هزار قطرهٔ نور ازوی متقاطر کشت؛ وازهر قطره ازان قطرات روح پیغمبری متکون شد؛
بعد ازان ارواح انبیا علیهم السلام نفسها زدند وازانفاس ایشان ارواح اولیا وشهدا وسعدا
ومطیعان که تا بقیامت خواهند آمد موجود شد بعد ازان فرمود صلی الله علیه وسلم که عرش و
کرسی ازنور منست وآفتاب وماه وکواکب ازنور منست؛ وعقل وعلم ازنور منست؛ وارواح رسل
وانبیا وصلحا وصدیقان همه ازنور منست؛ بعد ازان فرمود که حق تعالی دوازده حجاب بیافرید؛
وآن قسم رابع را ازنور من درهر حجابی هزار سال بداشت؛ بعد ازانک ازین حجابها بیرون امد حق تعالی
اورا با اجزای ارضیه ترکیب فرمود وان نور پاک ازان درج خاک روشنایی می افروخت جنانجه
جراغی در سواد لیلهٔ داج وازمشرق تا بمغرب را منوری ساخت بعد ازان حق تعالی آدم صفی را
علیه السلام تسویهٔ قالب فرمود وان نور مرا درجبین وی ودیعت نهاد بعد ازان ازوی منتقل شد
بشیث علیه السلام وبعد ازان ازاصلاب طیبه بارحام طاهره منتقل می کشت تا بعبد الله بن عبد
المطلب رسید وازوی برحم آمنه منتقل شد بعد ازان مرا بدینی بیرون آورد وجعلنی سید المرسلین
وخاتم النبیین بیت سرآمدترین همه سروران؛ کزیده ترجمله پیغمبران؛ کو آدم زجنت درامد بخاک؛

شد این کنج خاکی برایوان پاک • کرآمد برون ماه یوسف زچاه • شد این چشمه ازچاه براوج ماه • وکرخضر برآب حیوان کذشت
محمد زسرچشمهٔ جان کذشت • زداود اکر دور درعی کذاشت • محمد زدراعهٔ صدر درع داشت • سلیمان اکر تخت برباد بست
محمد زبازیچهٔ باد رست • وکر طارم موسی ازطور بود • سراپردهٔ احمد از نور بود • وکر مهد عیسی بکردون رسید
محمد خود از فهم بیرون پرید • توآن چشمهٔ کاب تومست پاک • بآن آب شسته شده روی خاک • توئی چشم روشن خاکیان
نوازندهٔ جان افلاکیان • **روایت چهارم در نور سید المرسلین صلی الله علیه وسلم** آنست که شیخ نجم الدین رازی
قدس سره در مرصاد العباد ایراد فرموده که چون خواجه علیه الصلوة والسلام ذبده وخلاصهٔ موجودات
وثمرهٔ شجرهٔ کاینات بود که لولاک لما خلقت الکون مبدأ موجودات هموآمد چراکه آفرینش برمثال
شجره است وخواجه علیه السلام ثمرهٔ آن شجره • وشجره بحقیقت از تخم ثمره باشد • پس حق تعالی چون خواست
که موجودات را از کتم عدم بفضای وجود آرد اول نور محمدی را صلی الله علیه وسلم از پرتو نور احدیت خود
بیرون آورد چنانکه لسان نبوت ازان معنی بدین عبارت اشارت فرموده که انا من الله والمومنون منی
بعد ازانکه آن نور بعالم ظهور آمد حق تعالی بنظر محبت دران نور نکریست حیا بروی غالب شد قطرات
ازوی متقاطر کشت ارواح انبیا علیهم السلام از قطرات نور محمدی صلی الله علیه وسلم مخلوق کشت
پس از انوار ارواح انبیا ارواح اولیا بیافرید • واز انوار ارواح اولیا ارواح مومنان وارواح عاصیان
بیافرید • واز ارواح عاصیان ارواح منافقان وکافران بیافرید بعد ازان انصاف ارواح انسانی
ارواح ملکی بیافرید • واز ارواح ملکی ارواح جن بیافرید • واز ارواح جن ارواح شیاطین ومردة و
ابالسه بیافرید برتفاوت ومراتب احوال ایشان • وباز از درد ارواح انسانی ارواح حیوانات
بتفاوت بیافرید • آنکه انواع ملکوتیات ونفوس نباتات ومعادن ومرکبات ومفردات عناصر
پدید آورد • پس مجموع مکونات علویه وسفلیه ملکیه وملکوتیه از نور حضرت سید صلی الله
علیه وسلم مخلوق کشت **شعر** وانی وان کنت ابن آدم صورةً • فلی فیه معنیً شاهدٌ بابوّتی
یعنی هنوز مصوران صور رایات کاینات • ومقرران سور آیات بینات • رقم تصویر بر تختهٔ
تخمیر طینت آدم برنکشیده بودند • وآثار شعشعهٔ اشعهٔ انوار روح زوایای کاشانهٔ بنیتش را
منور نکردانیده **بیت** هنوز آدم میان آب وکل بود • که او شاه جهان ونور دل بود • هنوز نوح از
برای فتوح کشتی نتراشیده بود • که ایادی لطف ومکرمت نثار فضل ومرحمت برهامهٔ همتش پاشیده بود •
هنوز از برای ابراهیم منجنیق نساخته بودند که استادان فضل ربانی منجنوق کامرانی او پرداخته بودند
هنوز موسی حلقهٔ تقاضا بر در حجرهٔ ارنی فرو نکوفته بود که اوصفهٔ بارالم تر الی ربک بجاروب ادبنی

فرو روفته

فرو روفته بود هنوز عیسی بربام فلک خیمهٔ اقامت نزده بود که او محرم حرم دنی فتدلی فکان قاب
قوسین او ادنی شده بود **بیت** احمد مرسل آن خلاصهٔ کون • پرده پوش امم بدامن عون •
روشنایی ده چراغ یقین • نور پیشین وشمع بازپسین • انبیا پیش آن خجسته چراغ • طفل کهواره در مقام بلاغ •
کاف ونون یک رقم زخامهٔ او • لوح محفوظ زیر نامهٔ او • در سرشت خود از دقیقهٔ عون • ذات پاکش خمیرمایهٔ کون •
نه سپهر از وجود او شده چیز • بل که هژده هزار عالم نیز • نور او را زمین برون داده • واسمان وزمین از او زاده •
زبده هرچه بود وهرچه بود • دولتی زین بزرگتر چه بود • هستی از وی علم برآورده • او تفاخر به نیستی کرده •

روایت پنجم از روایات معتبره درباب نور آنحضرت صلی الله علیه وسلم در تفسیر
بحر العلوم امام نجم الدین عمر نسفی رحمه الله آورده ودر روایت مرصد نیز با آن متفق است که نور حضرت
سید کاینات صلی الله علیه وسلم پیش از تمامی موجودات به هزار هزار سال وششصد وهفتاد هزار
سال موجود شد • واز برای آن نور دوازده حجاب ترتیب کردند حجاب قدرت • حجاب عظمت • حجاب منت •
حجاب رحمت • حجاب سعادت • حجاب کرامت • حجاب منزلت • حجاب هدایت • حجاب نبوت • حجاب
رفعت • حجاب هیبت • حجاب شفاعت • بعد ازان نور کامل السرور آن مطلع انوار حضور را
در هر حجابی ازین حجب آن مقدار که ارادهٔ ازلیه بدان تعلق کرفته بود بداشت • مثلا در حجاب قدرت
دوازده هزار سال نکاه داشتند • وبتسبیحش مشغول کردانیدند • وتسبیح او درین حجاب این بود که
سبحان ربی الاعلی • در حجاب عظمتش یازده هزار سال بداشتند تسبیحش این بود که سبحان عالم
السر واخفی • در حجاب منت ده هزار سال باین تسبیح مترنم بود که سبحان الرفیع الاعلی ودر حجاب
رحمت نه هزار سال خدای را سبحانه باین تسبیح می ستود که سبحان الحی القیوم ودر حجاب سعادت هشت
هزار سال باین تسبیح مبادرت می نمود که سبحان من هو دایم لا یسهو ودر حجاب کرامت هفت هزار سال
باین تسبیح مداومت می فرمود که سبحان من هو غنی لا یفتقر ودر حجاب منزلت شش هزار سال باین تسبیح
قیام می نمود که سبحان العلیم الحلیم ودر حجاب هدایت پنج هزار سال وردش این بود که سبحان ذی
العرش العظیم ودر حجاب نبوت چهار هزار سال ملازمت این ذکر می نمود که سبحان رب العزة عما
یصفون ودر حجاب رفعت سه هزار سال این تسبیح تکرار می فرمود که سبحان ذی الملک والملکوت
ودر حجاب هیبت دو هزار سال این تسبیح می خواند که سبحان الله وبحمده ودر حجاب شفاعت یک هزار
سال این تسبیح بر زبان حال میراند که سبحان ربی العظیم وبحمده وبروایتی در هر یک ازین حجابها دوازده
هزار سال بداشت وچون ازین حجابها بیرون آمد در ده دریا او را غوص فرمودند • در دریای شفاعت

دریای نصیحت • دریای شکر • دریای صبر • دریای سخاوت • دریای انابت • دریای یقین • دریای
حلم • دریای قناعت • دریای محبّت • در دریای شفاعت هزار سال آشنا میکرد و میگفت ربّی ربّی
در دریای نصیحت دو هزار سال سباحت می‌نمود و میگفت الهی الهی در دریای شکر سه هزار سال
شناوری میکرد و میگفت سیّدی سیّدی در دریای صبر چهار هزار سال سبّاحی میکرد و میگفت
یا احد یا احد در دریای سخاوت پنج هزار سال دیگر غوص می‌نمود و میگفت یا واحد یا واحد در دریای
انابت شش هزار سال بسباحت مبادرت می‌جُست و میگفت یا فرد یا فرد در دریای یقین هفت هزار
سال شناه میکرد و میگفت یا علیّ یا علیّ در دریای حلم هشت هزار سال غوّاصی میکرد و میگفت یا عظیم
یا عظیم در دریای قناعت نه هزار سال تردّد می‌نمود و میگفت یا رؤف یا رؤف در دریای محبّت
که دریای دهم است ده هزار سال تعمّق می‌نمود و میگفت سبّوح سبّوح قدّوس قدّوس یا الله یا کریم
انگاه برگوشهٔ دریای دهم بساطی از نور بیافرید به بزرگی هفتاد برابر هفت آسمان و زمین و
دران بساط هفتصد مقام آفرید مقام اول توحید • دوم معرفت • دیگر ایمان • دیگر اسلام • دیگر مقام خوف •
مقام رجا • مقام شکر • مقام صبر • مقام خضوع • مقام خشوع • مقام انابت • مقام خشیت • مقام هیبت •
مقام حیرت • مقام قناعت • مقام تفویض • مقام ارادت • و دیگر مقامها تا مقام اخرین مقام محبّت
نور سید علیه السلام درین هفتصد مقام در هر مقامی هزار سال بماند چون ازین هفتصد مقام درگذشت
خطاب آمد که ای نور حبیب من من کیستم الهام یافت تا گفت تو خدای منی • آفریدگار منی • پروردگار
منی • روزی دهندهٔ منی • زنده کنندهٔ منی • میرانندهٔ منی • پس خطاب آمد که ای نور حبیب من نیکو
شناختی مرا اکنون چنانچه شناختی بپرست مرا تا همه دانند که نشان درستی معرفت مشغول گشتن است
بخدمت پس فی الحال مشغول بخدمت گشت اول بین یدی الله هفت هزار سال بقیام بایستاد
پس بعد از ان حضرت جلال احدیّت جل و علا یک قبضه از نور ذات خود بروی ریخت در برابر آن
عطیه نور حضرت محمدیّه صلی الله علیه وسلم سجدهٔ تحیّت بجای آورد بدان سجده نظری خاصی متوجّه او
گشت و قرب اختصاصی یافت بجهت ادراک نیل آن سعادت در برابر آن سجده نماز صبح بروی
و امّت وی فرض شد باز برخاست و هفت هزار سال دیگر در مقام خدمت بقیام در ایستاد
باز خلعت دیگر از نور خاص در وی پوشانیدند او نیز در برابر آن عطا سجدهٔ ثنا ثانیا پیش برد
بدین سجده نماز ظهر بروی فرض شد همچنین پنج نوبت قیام می‌نمود و در هر قیامی هفت هزار سال
توقّف میفرمود و خلعت نوری می‌یافت و در برابر آن سجدهٔ شکر بجای آورد و در برابر هر سجده نمازی

بروی

بروی واجب می‌شد تا این پنج نماز معهود دران وقت بروی فرض شد انگاه بر ادای دوگانه بر
منوال این نمازها که مشتملست بر ارکان معلومه و اذکار معروفه موفّق گشت امّا چندین هزار سال
بایست تا آن نماز باتمام رساند مثلا هزار سال در تکبیر تحریمه بگذرانید • هزار سال دیگر در قیام •
هزار سال در رکوع • هزار سال در قومه • هزار سال در سجده • هزار سال در جلسه • هزار سال در سجدهٔ
دوم بگذرانید • همچنین رکعت دوم برین منوال چون بتشهّد آمد هزار سال دیگر در تشهّد بگذاشت
انگاه بدست راست سلام باز داد و هزار سال دیگر دران سلام مصروف ساخت • و بدست چپ سلام
داد و هزار سال دیگر بدان بپرداخت • چون از نماز فارغ شد خطاب آمد که ای نور حبیب من خدمتی
پسندیده بجا آوردی اکنون از من خلعتی بخواه گفت الهی چنان دانسته ام که مرا مقتدای قومی خواهی
گردانید و ایشانرا امت و تبع من خواهی ساخت و این نماز باین ارکان بر ایشان فریضه خواهی گردانید
و مقرر است که بمقتضای بشریت در ادای طاعت تقصیرات واقع خواهد شد من این نماز خود ارزو
در کار ایشان میکنم و خلعت مغفرت از برای ایشان می‌طلبم خطاب آمد که ای نور حبیب من نیکو
خلعتی خواستی من نیز از تو همین پسندم چون نور خواجه علیه السلام از حضرت ملک علام جل و علا
این نواخت مشاهده کرد برخود بنازید صد هزار قطرهٔ نور از وی بچکید حق تعالی یک قطره را از ان
قطرات در نظر قدرت خود در آورد و بصد و بیست و چهار هزار قسم کردانید و از هر قسمی
روح پیغمبری بیافرید باز قطرهٔ دیگر را در نظر آورد و ده قسمش کردانید از یکی جبرئیل آفرید •
و از دیگری میکائیل • و از دیگری اسرافیل • و از دیگری عزرائیل • و از دیگری حملهٔ عرش • و از دیگری
رضوان • و از دیگری سکّان عرش • و از دیگری دردائل • و از دیگری رأس الهدی • انگاه قسم
دهم در نظر قدرت آورد و آنرا ده قسم کرد از یک قسم عرش آفرید • و از یک قسم کرسی • و از یک قسم لوح •
و از دیگری قلم • و از دیگری بهشت • و از دیگری ماه • و از دیگری آفتاب • و از دیگری ستارها • و از دیگری
هشت خلیفه رضوان • با هر خلیفه هشتاد هزار خلیفه فرشته • و از قسم دهم جوهرهٔ بیافرید مساحت
وی چهار هزار ساله راه طول در چهار هزار ساله راه عرض پس دران جوهره نظری کرد در اضطراب
افتاده نیمی آب شد و نیمی آتش از ان آب دریاها انشعاب پذیرفت بعد از ان این چادر تموّج آمد
از حرکات امواج دریاها ریاح و زیدن گرفت و در هوا تمکّن یافت انگاه آن آتش را که بواسطهٔ اضطراب
آن جوهره از تصرّف نظر الهی جل و علا بتحصیل پیوسته بود برین اب استیلا دادند تا آب بجوش در آمد
کفی بر روی آب پیدا شد زمین از ان موجود شد بخاری از ان کف متصاعد گشت هیولای آسمان

بصورت پوست موجها متراکم شدند از تراکم امواج جبال متکون برق عزت بکوهها رسید معادن دران
پدید آمد میان آهن وسنک اصطکاک واقع شد اتش برافروخت وماده دوزخ وجود کرفت بعد
بساط زمین رامنبسط ساختند تامسکن حیوانات ووحوش وسباع وبهایم وطیور وهوام تواند بود
پس زمین راهفت طبقه ساخت وهریکی رامحلی تعیین فرمود ودرهرطبقه جمعی ازمخلوقات راساکن
کردانید آنکاه ازشعلات ان اتش فوج جان راجان داد وزمین رابتصرف ایشان کذاشت ومحل
بهشت برفوق آسمان هفتم ومکان دوزخ درتحت زمین هفتم قرارکرفت بجهت روشنایی عالم
وحساب بیش وکم آفتاب وماه وکواکب راازمطالع حکمت ومشارق قدرت تابان کردانید واز
مواد نور وظلمت روز وشب پیداکشت در روایتی دیکر درشرح آن جوهر عالی منظر بنظر رسید جنانجه
درمرصد درسلک ضبط درکشید که آن جوهر که اصل ماده اجرام علوی واجسام سفلی بود جوهری بود
بس نورانی جنانجه شرح کمال و وصف جمال آن بتوصیف هیج وصافی مبین نکردد وآن جوهر در عظمت
جهارصد برابر تمام عالم بود جون بنظر هیبت در وی نظر فرمود بشکافت ومنقسم بسه قسم شد ثلثی
ازان آب شد وثلثی نار وثلثی نور آب بانار بیامیخت دخانی ازوی متصاعد کشت وازان امواج
پدید آمد آسمان از دخان وزمین از زبد وجبال از امواج متکون شد بعد ازان آن نور را
منشعب بسه شعبه کردانید یک شعبه در اعلی وشعبه دیکر در اسفل وشعبه دیکر در اوسط
قرار یافت از شعبه سفلی آفتاب وماه ونجوم واجرام نورانیه علویه مخلوق شد واز شعبه وسطی
عرش وکرسی وجنان عالیه متکون کشت وان نور اعلی که عبارت از شعبه علیاست در خزاین
ملک وکنوز سر خودش ودیعت نهاد تا بمقتضای حکمت بالغه در محل مناسب ودیعت نهد بعد ازان
که ارباب معرفت از حجلات غیب بر بساط شهادت با نبساط عشق ومحبت قدم بیرون نهادند
تزیین افهام عاقلان وتنویر قلوب عارفان وتشریح اسرار موحدان وانکشاف استار پیغمبران
علیهم السلام ازان قطعه نور که برهمه سابق وازهمه اعلی بود متحقق کشت اما انجه ازان حصه
حضرت رسالت ونصیب این شاه بارکاه جلالت صلی الله علیه وسلم بود در خزاین قدرتش مستور
می داشت تا وقت ظهور آنحضرت شد از خزاین قدرت بصحرای منت بیرون آورد وذات
با برکات محمدی را صلی الله علیه وسلم بدان بیاراست وهژده هزار عالم را بآن نور کامل السرور
مسرور کردانید رجعنا الی الروایة الاولی پس نور حبیب را صلی الله علیه وسلم فرمان آمد
تا بساق عرش آمد هفت هزار سال از ساق عرش می تافت وتسبیح وتهلیل میکفت از انجا

بلوح آمد پنج هزار سال در لوح نور می افروخت از انجا بکرسی آمد پنج هزار سال در کرسی نور جمال جلوه
می داد و زبان بتسبیح میکشاد آنکاه فرمان آمد بجبرئیل ومیکائیل واسرافیل علیهم السلام
که بزمین روید وازان محل که حالی روضه مطهره است مقداری خاک پاک جهت تمهید مهد نور
صاحب عهد لولاک صلی الله علیه وسلم ترتیب نمایید جون فرمان حق سبحانه بآن زمین رسانید
از غایت شوق ان زمین برخود بجوشید وبشکافت وخاک پاک سفید جون کافور ظاهر کشت جبرئیل
علیه السلام ازان خاک پاک شوقناک مقدار مثقالی بکرفت وبمقام خود مراجعت نمود فرمان آمد که
ای جبرئیل بهشت رو ومقداری کافور ومشک وزعفران وسنبل وماء معین وسلسبیل
وشراب تسنیم ترتیب کن واین همه را با آن خاک بیامیز جبرئیل علیه السلام حکمت ان استفسار نمود
خطاب آمد که از کافور استخوان محمد را صلی الله علیه وسلم بیافرینم واز زعفران پی او ترتیب کنم
واز مشک خون او واز سنبل موی او واز سلسبیل سخن او واز شراب معین لب ودهان او واز تسنیم
عبارت او بیافرینم واو را سخنکوی جمع وشفیع جمیع خلایق کردانم جون ان کل ساخته شد وآن
ماده درج در وجود با جود محمدی صلی الله علیه وسلم پرداخته کشت فرمان آمد که ای جبرئیل
این در شب افروز را بر کرد اطباق سموات بکردان واندر انجمن ملایک جلوه ده ودر جویهای
بهشت آنرا غوطه ده ودر بر وبحر عالم او را بر خلایق عرض کن ومنادی میکن که هذا طینة حبیب
رب العالمین وشفیع المذنبین مشهور فی الاولین مذکور فی الاخرین بعد ازان آن کل
پرداخته وآن درج نورانی ساخته را جون قندیلی در ساق عرش مجید در آویختند وآنرا
محل نور حضرت خواجه صلی الله علیه وسلم کردانیدند وآن نور کامل السرور دران قندیل
با تبجیل می بود تا وقت ساختن کالبد آدم شد علیه السلام در میان دو ابروی آدم علیه السلام
مغاکی مانند بود آن طینت که تعبیر ازان بدره میکنند دران محل قرار کرفت وجون جان در بدن
آدم در دمیدند آن نور از میان دو ابروی وی جنان می تافت که زهره از آسمان تابد جنانجه در محل
آن مستوفی مبین کردد ان شا الله تعالی این بود خلاصه روایات که بنظر رسیده بود وروایات دیکر
نیز وارد هست که بحسب تقدیم وتاخیر وکیفیت وکمیت فی الجمله اختلافی دارد با انجه مذکور شد
فاما مجموع روایات متفقست برینکه اصل الاصول آفرینش وابو الاشیاء در عالم دانش وبینش
بی کمان بیقین حضرت سید المرسلین وخاتم النبیین بوده صلی الله علیه وسلم وبیان آن بر سبیل
تفصیل تعذری دارد فاما بدیده تحقیق در سلسله مخلوقات ورابطه موجودات تامل نمای

تا مقصود از وجود هژده هزار عالم وغرض از ایجاد بنی نوع آدم ذات بابرکات خواجه صلی الله علیه
وسلم بینی ه آی درویش اکر حرمت وحشمت وجود باجود محمدی شادروان جلال براوج اقبال
نکسترانیدی • وصنایف طوایف ارباب عواطف را در حیطهٔ ظل ظلیل تربیت نپروراینیدی •
در جید عرش مجید قلادهٔ تمجید که الرحمن علی العرش استوی اکرنه تقریر تحریر دیوان
تقدیر جاکران احمدی بودی رقم قسم برعنوان منشور قلم که بر کشیدی که ن والقلم وما یسطرون
اکر احاطت دوایر افلاک بر مراکز کرهٔ خاک • نه از برای تربیت ملازمان خواجه لولاک بذوارف عوارف
نعم عالم پاک بودی هرکز طیلسان مدحت وسعت بر دوش کرسی نیفتادی • که وسع کرسیه السموات
والارض • اکرنه سمند دوند تیزکام باصرهٔ ناظرهٔ او در ریاض زاهرهٔ ناضرهٔ این سبزه زار فلک بجودت
مبادرت جستی هرکز بشقایق کواکب مزین نکشتی که وزیناها للناظرین • اکر خیمهٔ جلالت و
شادروان سلطنت وجاهت برین فرش غبرا وبساط بسیط مربوط مضبوط زمین ملسا نزدی
هرکز توقیع انتقاش بر منشور افتراش او برنکشیدی که والارض فرشناها فنعم الماهدون •
اکرنه چراغ هدایت وبالنجم هم یهتدون • از جهت اهدای امتش بدست نجوم بارجوم که نمودار
انوار هدایت شعار اصحابی کالنجوم اند دادی هرکز لباس نور وخلعت ظهور در نپوشیدی •
وجام تزیین انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب ننوشیدی • جادر شب زنکاری آسمانرا پر در
ومروارید از اجرام اجسام خود ندیدی • وبسیط هامون وبساط بوقلمون رامنقش بنقوش نفوس
موالید از رشحات ارقام اقلام خود نیافتی • هی هی درویش اکرنه ظهور نور این سید برکزین ودو شناسی
هردو دیع بودی نه زحل تاج مکلل بر فرق داشتی • ونه دواج مدور در برق بکاشتی • نه قدر
منشور قضا بنام مشتری بنوشتی • ونه سجلات ومحاضی افلاک رامبرهن باحکام اوساختی • نه
مریخ راخنجر تقلب در دست ونه رماح زنکارین معلق از شست بودی • نه خورشید جمشید
آسای فلک پیمای را نقره خنک دولت در اصطبل مشرق سرا نخلاة طلوع بیرون کردی و نه
این قندیل پر انش جرم نیر آفتاب برطاق محراب فیروزه فلک ششی روزه ماند کل لعل درشقهٔ
مینا تابان کشتی • نه زهره را در قصر سیم دف شغب در کف طرب بودی ونه در بزم حریفان
ظریفان طرب خانهٔ افلاک ملمع پوشان صوامع علوی را از سماع سرود رود خود در رقص در آوردی •
نه دبیر عطارد از نقطه دریای قیر بنوک خامه بر صحیفهٔ شب از مشک اذفر رقم زدی • ونه از
قادودهٔ کافور بمیل زرین نقش بیاض بر دیباجهٔ روز ظاهر کردی • نه ماه منور بر شکل صحن سیمین

پروز

پرزر • یا بر شکل طبق مرصع بلآلی وجوهر • یا بر شکل مجن مفضض کسری وقیصر • یا بر شکل شمسهٔ
مدور پیکر • یا بر شکل آیینهٔ کیتی نمای عالی منظر • یا بر شکل دفی در کف مطربان سیمین بر • یا
بر شکل دایرهٔ خد معشوق سرو قد دلبر • در فضای هوای این کنبد نیلکون اخضر • جمال انور نمودن
کرفتی نی آب رارقت بودی • ونی هوا را لطافت • نی اتش حرارت نمودی • ونی خاک کثافت • جواهر زواهر
در معادن متمکن نکشتی • ظروف ومظروف بایکدیکر مقارن نیامدی • ممکنات در اماکن متوطن
نبودی • ملک وملکوت در ظواهر وبواطن متعین نمودی • نه شکوفهٔ طری بودی در مرغزار • نه
بنفشه نیلوفری در سبزه زار • نه نرکس ناتوان بیمار • نه سوسن ده زبان طرار • نه کل زرد نازپرورد
زرنکار • نه کل سرخ فرخ رخ کلعذار • نه صد برک خرقه سبز سفید دستار • نه نیلوفر بافر
عالی مقدار • نه بید باتأیید خنجر دار • نه سرو کوتاه دست خوش رفتار • نه اطوار اطیار در اقطار
کلزار • نه قمری جون مقری بر منار اشجار • نه کبوتر دم کش در اسحار • نه طاوس دم کش بر کنار انهار •
حاصل این همه اصناف طیور قطار اندر قطار • وانواع وحوش وسباع در اقطار • بلکه جمیع
مکونات از مور ومار • ونور ونار • ولیل ونهار • ومدار زمین وزمان • وقرار مکین ومکان • همه
ببرکت وجود باجود این سید انس وجان • وخواجه هردوجهان صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم •
خلعت وجود یافتند • وبصلای کرم وجود بشتافتند • **بیت** ای کشته از برای توکون ومکان پدید
از عرش تا بفرش زنور تو آفرید • فانیست پیش نور تو انوار انبیا • در نور آفتاب بود ذره ناپدید
ذرات کون پرتو نور ظهور تست • واندر ظهور خویش زنور تو مستفید • ای درویش هنوز صورت
آدم برلوح فطرت اثبات نکرده بودند وسورت انی جاعل بمسامع مجامع افواج ملک نرسانیده
بودند شخص نبیل خلیل از غار عدم قدم بر جیل وجود ننهاده بود • اشتیاق اسحق وتاصیل اسمعیل
کروب یعقوب وتاسف یوسف در پردهٔ غیب متواری می بود • هنوز مغفر مغفرت ففغفرنا له خزینه
دارجود بعزمان ملک وود برهامهٔ همت داود ننهاده بود • ورقم امتنان ففهمناها سلیمان بر منشور خلافت
آن حاکم کشور انس وجان نکشیده بود • وبپسر عذراء بتول به بشارت دادن مبشرا برسول مقرر نکشته بود
وبرطغرای عصمت وفتوت یا یحیی خذ الکتاب بقوة بنام بانظام پسر زکریا ننوشته بود • که نور
باسرور این منظور نظر عنایت در بارکاه قبول بر تخت وصول استناد نموده بود • که اول ما خلق الله
تعالی نوری •• دران روزی که خوبان آفریدند • ترا بر جمله سلطان آفریدند • جو شادروان جنت می کشیدند
بدربانیت رضوان آفریدند • ملاحت بر تو یکسر ختم کردند • پس انکه ماه کنعان آفریدند • ترا دادند توقیع سعادت

وزان بس نوع انسان آفریدند • ذکر دکوی تو کَردی بر روند • و زان کرد و ن کردان آفریدند • سوادی جو تو در میدان خوی نیامد تاکه میدان آفریدند •

فصل سیم در تاویل احادیث اوّل ما خلق الله وبیان اوّلیّت هریک ازانها بوجهی

بدانک از احادیث اوایل چهار حدیث در میان محدّثان شهرتی یافته وهریک ازانها ناظر بآنست که اوّل مخلوقات یکی ازان چهارست مثلا یکجا میفرماید اوّل ما خلق الله تعالی نوری • وجایی دیگر میفرماید اوّل ما خلق الله تعالی روحی • وجایی دیگر میفرماید اوّل ما خلق الله تعالی العقل • وجایی دیگر میفرماید اول ما خلق الله تعالی القلم • وهریک ازین احادیث دلالت میکند برانک اول اشیا یکی ازینها بود وصورتا تناقض می‌نماید • زیراکه مرتبهٔ اوّلیّت جز یک چیز را نتواند بود • وتلفیق میان احادیث بر تقدیر صحت آنها راجع به چهار تاویلست

تاویل اوّل که اکثر بران رفته اند آنست که اوّل حقیقی نور پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم واوّلیت روح وعقل وقلم اضافیست یعنی اول مخلوق از ارواح روح محمد بود صلی الله علیه وسلم واول از مجرّدات عقل بود واول از اجسام قلم **تاویل دوم** اوّلیّت نور محمدی صلی الله علیه وسلم بر حقیقت خودست که بر همه اشیا سابقست حقیقةً واوّلیّت عقل نظر بعقول لاحقه است یعنی اوّل همه عقلها آن عقل بود که در حدیث وصف ان فرمود کما قال صلی الله علیه وسلم اوّل ما خلق الله تعالی العقل فقال له أَقْبِلْ فأقبل ثم قال له أَدْبِرْ فأَدْبَرَ الی آخر الحدیث که وجود این عقل بر سایر عقول سابقست واول اقلام آن قلمست که بامر خداوند تعالی تقدیرات اشیا برلوح ثبت کرده **تاویل سیم** آنست که این هر چهار بحیثیّات مختلفه باسماء متعدّده مذکور شده اند فاما همه فی الحقیقه کنایت از یک چیزست یعنی ازان حیثیت که وجود مخترع خود ومبدأ ومعاد خود را بل که سایر اشیا را تعقّل کند او را عقل گویند وازان جهت که آن جوهر بخود ظاهرست ومُظهِر غیرست وفیضان کمالات بر ذات مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از مُبدع بیچون بتوسّط وی فایض گشته وازپرتو او ظهور یافته او را نور آنحضرت خوانند وازان جهت که حیّ بالذّاتست وحیات کلّ موجودات مستفاد ازویست او را روح محمدی گویند وازان جهت که نقوش علوم در سایر مصنوعات یا در لوح محفوظ بتوسّط اوست او را قلم گویند • ودر تحقیق همین معنی قدوة المحقّقین را سلّمه الله در شواهد النبوّه بلسان متصوّفه بیانی شافیست که فرمود در ازل آزال حیث کان الله ولا شیٔ معه اوّل تجلّی که بر خود کرد بی آنک وجود غیر دران مدخل یابد بصورت شانی بود مطلق کلّی جامع مر جمیع شئون را بی امتیاز بعضی از بعضی وصورت معلومیّت آن شان را تعیین اول وحقیقت محمّدی گویند صلی الله علیه وسلم وحقایق سایر موجودات همه اجزا

وتفصیل آن حقیقتند • وصورت وجودی آن حقیقت اولاد در مرتبهٔ ارواح جوهریست مجرّد که شارع صلی الله علیه وسلم تارةً ازان بعقل وتارةً بقلم وتارةً بروح یا بنور تعبیر کرده است وشک نیست که اختلاف عبارات مبنی بر اختلاف اعتبارات است وصورت وجودی سایر حقایق منتشر از صورت وجودی آن حقیقتست مرتبةً [بعد مرتبة] تا منتهی میشود بصورت جسمانی عنصری انسانی که اول افراد آن آدم است علیه السلام وتحقیق کنتُ نبیًّا وآدمُ مُنجَدِلٌ فی طینتِه درین تاویل جمال نماید والله اعلم **تاویل چهارم** آنست که اول حقیقی نور محمدیست صلی الله علیه وسلم که ملک وملکوت ازوی مخلوقست تا هرچه ذوات الروح‌اند از ملک وجن وانس وسایر حیوانات حیات از پرتو نور روح او دارند مرتبةً بعد مرتبةٍ چنانچه شمّهٔ ازان گذشت وهرچه ذوات نفوسند از کواکب وافلاک وعناصر وجماد ونبات جمله مایهٔ نفوس از نتیجهٔ عقل او دارند پس تحقیق این چنین می‌نماید که آن نور محمدی را صلی الله علیه وسلم بقلم تشبیه میفرماید چراکه آن نور بواسطهٔ نظر محبّت الهی از حیا منشق شده بود بر مثال قلم تا یک شقّ وی روح آمد • وشقّ دیگر عقل • روح شقّ أیمن وعقل شقّ أیسر • واین همان قلم بود که مورد قسم آمد که نٓ والقلم وما یسطرون واهل اشارت اینجا لطیفهٔ میگویند که چون روح شقّ أیمن شد مثالش بر مثال آدم آمد وچون عقل شقّ ایسر بود قایم مقام حوّا آمد یعنی چنانچه از پهلوی چپ بود مخالفت او موجب صدق ومستلزم راستی آمد که شاوِرُوهُنّ وخالفوهُنّ اینجا نیز چون عقل از پهلوی چپست مر روح را با او در معرفت ذات وصفات مشورت کند هرچه او خیال بندد جناب حضرت قدس را جل وعلا ازان منزّه دانند • وهرچه عقل ادراک آن کند حضرت او را خالق آن شناسند **مثنوی** عقل خود شحنه ست چون سلطان رسید شحنهٔ بیچاره در کنجی خزید • عقل سایهٔ حق بود چون آفتاب • سایه را با آفتاب او چه تاب • ٥ • ٥

باب دویم در ذکر خلق آدم علیه السلام ودرین باب دوازده فصلست فصل اول در تمهید مقدّمات خلق آدم بعد ازانک نور شامل السرور محمّدی صلی الله علیه وسلم از جا بها بتمامی بیرون آمد از جوف کعبهٔ معظّمه که ناف زمین است یا از مرکز مدینه که حالا مدفن سیّد المرسلین است صلی الله علیه وسلم ذرّهٔ از برای آن دُرّه ترتیب نمودند • وبآب چشمهٔ تسنیم مخمّر ساختند • ودر انهار بهشتش غوطه دادند • ومطیّب ومصفّی ساخته بر اطباق سموات واجرام ارضین جلوه دادند • وبر بر وبحر واقطار • واکناف عالم بگردانیدند • واو بر مثال کوکب دری از مطلع انوار قدسی می درفشید • چنانچه سابقا شمّهٔ بظهور پیوست

القصّه چون عقد ترکیبش باین ترتیب منتظم کشت محل قابل که خزینهٔ آن دفینه و مخدّع
آن جوهر ثمینه تواند بود می بایست تا این امانت باو سپارند• واین کنج در وی ودیعت نهند
حاصل این نقد نفیس را بر ارکان عالم ملک جلوه دادند تا هرکدام قابلیت قبول آن داشته باشند
قدم پیش نهند چنانچه اهل اشارت در کریمهٔ انّا عَرَضْنا الاَمانة باین معنی اشعاری نموده اند
وچون هیچ یک از اجرام سموات واطباق ارضین واشخاص جبال واتلال وسایر موجودات علویّه
ومصنوعات سفلیّه قابلیّت قبول آن نداشتند فَاَبَیْنَ اَن یَحْمِلْنَهَا واَشْفَقْنَ مِنها لاجرم
از وراى پردهٔ غیب ندا در دادند که **بیت** کوهری بو سر بازار ظهور آورده‌اند• تا خریدار وی از کون ومکان برخیزد
این کرانمایه متاع از دو جهان مستغنیست • طالبی کو که هم از جان وجهان برخیزد• عین ثابتهٔ آدم
بزبان استعداد این ندا در داد که از برای قبول این کار و تحمّل این بار مطیّهٔ بدن بُرد بار من
مناسب تر **بیت** کاری خودست جانا بار غمت کشیدن• خوش وقت آنکه باشد زین نوع کار وباری
وآن کنج را این کنج این ویرانهٔ خاک در خور **بیت** بنشین در دل ویرانم ای کنج مراد•
که من این خانه بسوداى تو ویران کردم • عاقبت این خلعت بر قدّ آدم چست وقضیّهٔ حَمَلَهَا الانسان
درست آمد• ارادهٔ ازلیّه از برای ترتیب ترکیب ادم مبادرت نموده آوازهٔ نوازهٔ اِنّی خالقٌ بَشَرًا
مِن طِین در انجمن ملائکه در انداخت• وباین خطاب مستطاب که مُشیر باین امر خطیر بود تاج
ابتهاج بر تارک مبارک ملایک که مستندان ارایک ملکوت ومستفیدان معارف لاهوتند نهاد•
که وَاِذ قالَ رَبُّكَ اِنّی جاعِلٌ فی الاَرضِ خَلیفَه ومراد ازین ملائکه یا همه فرشتکانست چنانچه
جمهور بران رفته اند بجهت عموم لفظ وعدم مُخَصِّص یا طایفه مخصوص ازیشان چنانک ضحّاک
از ابن عبّاس رضی الله عنهم روایت میکند که چون بنی الجان در زمین بعصیان مبادرت می نمودند
ودر نافرمانی حق تعالی اسراف می کردند حضرت خداوندی جل وعلا جماعتی از فرشتکان را بمحاربه
ومقاتلهٔ ایشان فرستاد وعزازیل رئیس ایشان بود تا بقتل واَسْر واخراج زمین را از وجود
ناپاک ایشان تنقیه نمودند مراد ازین فرشتکان ایشانند که با ایشان این سر در میان نهادند

فصل دویم در خلق بنی الجان

وبیان این واقعه آنست که حق تعالی
فرمود وَالجانَّ خلقناهُ مِن قبلُ مِن نارِ السَّمُوم وآن نار سموم چنین کویند که آتشی بود عظیم
که حق تعالی در وجود آورد ودران اتش نوری بود وظلمتی از نور آن ملائکه مخلوق کشتند
واز ظلمت آن دیوان موجود شدند واز عین آن اتش جانّ که کنیت او ابو الجن است بوجود آمد

وچون ملائکه مخلوق از نور بودند میل بطاعت نمودند• واز معاصی معصوم ماندند• وشیاطین از دود
بودند لاجرم بکفر ومعاصی وجحود انهماک نمودند• واز نور ایمان وطاعات هیچ کونه بهره نیافتند• وجنیان
از عین اتش بودند• وآن مشتمل بود هم بر نور وهم ظلمت• لاجرم بعضی بنور ایمان وعرفان وطاعات مشرّف
کشتند• وبعضی بظلمات کفر وضلالات مبتلا ماندند چنانچه از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند
که چون اولاد واعقاب ابو الجنّ بر بساط زمین بتوالد وتناسل بسیار شدند حق سبحانه وتعالی ایشان را
بشریعتی مکلّف کردانید وبطاعت وخدمت خود دلالت فرمود طارنوس وا ولاد واتباع او احکام
شریعت قبول نموده مرفّه الحال بعیش وانبساط روزکار می کذرانیدند تا یک دَوْر ثوابت که نزد حکماء
اوایل سی وشش هزار سال است ونزد بعضی بیست وپنج هزار ودویست سال ونزد محیی الدین مغربی
بیست وچهار هزار سال نزدیک بانتها رسید وچون جبلّت ایشان مخلوق از نار بود ونار مظهر تجلّی قهرست
بعد ازان تمرّد وعصیان آغاز نهادند وراه عناد واستکبار پیش کرفتند حق تعالی بعد از الزام
حجّت همه مستکبران ایشان را بعقوبات مختلفه هلاک کردانید ضعفایی که از سَنَن سُنَن شریعت
انحراف ننموده بودند وبر جادّهٔ عبودیّت مستقیم بودند سالم ماندند بعد ازان هم از بنی نوع
ایشان شخصی را حلّیانیس نام بر ایشان والی کردانید وشریعتی جدید با او همراه بر ایشان عطا فرمود چون
دَوْر دیکر که عبارتست ازان مقدار زمان که باختلاف حکما مبیّن شد بکذشت ایشان نیز بحکم
کلّ شیءٍ یرجع الی اصله نافرمانی پیش کرفتند لاجرم حکم لایزالی باعدام وافناء ایشان نافذ کشت واز
نسل بقیّهٔ آن طبقه که بواسطهٔ استقامت بر جادّهٔ اطاعت از سطوت قهر الهی جل وعلا امان
یافته بودند شخصی موسوم بملیقا حاکم ایشان کشت وچون دورهٔ ثالثه منقضی شد دیکر باره
از طریق مستقیم منحرف شده بسخط جبّار منتقم جل جلاله مبتلا کشتند واز صلحاء ایشان که
فوجی قلیل باز بسی آمده بودند بمرور ایام خلقی کثیر پیدا شدند وهاموس که بزیور فضل ودانش و
صلاح وسداد آراسته بود والی کشته مدّة العمر بامر معروف ونهی منکر واجرای احکام شرع
قیام نمود تا بجوار رحمت ربّ العالمین منتقل کشت وبعد ازو اشرار بنی الجان کفران نعمت
بنیاد کرده عصیان ورزیدند وباری تعالی رسولان فرستاده از نصایح ومواعظ ایشان
مطلقا متنبّه نشدند ودورهٔ رابعه نیز منتهی شده حکمت الهی اقتضای تجدّدی میکرد لاجرم
طایفه از ملائکه بحرب این قوم نامزد کشته از آسمان نزول کردند وبا بنی الجان محاربه نموده اکثر
ایشان را بقتل آوردند وبقیّة السّیف در جزایر وخرابها متفرّق کشتند وبعضی که بسن

که اسم او سوما ولقب او جانّست
وبروایت ابو علیی اصفهانی طارنوس م

تمیز نرسیده بودند ملایکه اسیر ساختند و از ان جمله یکی عزازیل بود که او از بنی الجان بود
و با فرشتکان بر آسمان عروج کرده در میان ایشان نشو و نما یافت و روز بروز و زمهم او در ترقی بود
تا بمرتبهٔ تعلیم ملایکه مشرف کشت و در روایت دیکر در سبب عروج وی بآسمان آن بود که
وی از جهت فساد بنی الجان از ایشان انقطاع نموده بزاویهٔ کوهی منزوی کشت و بطاعت الهی
سبحانه روی آورد و چندان عبادت می کرد که از رعایت خدمت او فرشتکان بدعا درخواست
نمودند که مطیعی بچنین در زیّ فرشتکان اولی است کلیست باطراوت در بوستان آسمان نیکوتر
می نماید حق تعالی بدرخواست ملایکه او را باسمان دنیی ترقّی داد مدتی مدید در آسمان دنیا
مشغول بود تا مقرّبان آسمان دوم باستدعا او را بآسمان دوم بردند وهکذا الی السّماء السابعه
بعد از ان رضوان بنالید وکفت الهی چون مقرّبان طبقات سموات از طاعت وی محظوظ کشتند
اکر روزی چند در بهشت ما نیز از فواید او مستفید کردیم دور نباشد حق تعالی بدعاء رضوان
به بهشتش فرستاد و انجا بطاعت الهی و تعلیم فرشتکان کاهی اشتغال می نمود و مجلس وعظ او در
پای عرش مجید منعقد میکشت بر منبری از یاقوت بر امده علمی از نور بر بالای سر او نصب کردندی
و چندان فرشته بمجلس او حاضر می شدند که عدد ایشانرا جز علّام الغیوب هیچکس ندانستی و چون
سالها از عبادت او منقضی کشت و بنی الجان بحسب طول زمان بسیار شده از جزایر و خرابها و
مواضع نامسکون بیرون آمده بودند و ربع مسکون را متصرّف کشته و از طاعت الهی و طریق
خداشناسی دور افتاده عزازیل و ارشاد ایشانرا از ملهم الرشاد التماس نموده و مسئول او باجابت
مقرون کشته با جمعی از فرشتکان از آسمان بزمین آمد و دعوت ایشان کرد فوجی قلیل از مطیعان
بنی الجان بخدمت او مبادرت نمودند عزازیل یکی از صلحاء ایشانرا که موسوم بود ببهلوط بن
بلاست برسالت نزد عظماء آن طایفه فرستاد تا ایشانرا باتباع ملّت دعوت فرماید رسول بموجب
فرموده عمل نموده آن قوم از غایت طغیان و بی باکی رسول را شربت شهادت چشانیدند و عزازیل
ازین قضیّه غافل چون مدت غیبت رسول امتداد یافت عزازیل دیکری را بفرستاد با او نیز همان طریقه
عمل نمودند و عزازیل متعاقب هم از ابناء جنس ایشان ناصحان می فرستاد و ان بدبختان شهید
میکردند آخر الامر یوسف بن یاثف را ارسال نمود و او با قوم خویش ملاقات کرده ان کروه قاصد
جان او کشتند و عاقبت بلطایف الحیل از چنک مرک امان یافته مراجعت نمود و صورت واقعه بعزازیل
عرض کرد بعد از رخصت از بارکاه احدیّت با فوجی از ملایکه بمقاتله ایشان شتافت و اکثر اهل طغیان

وعدوان رابقتل آورد و بقیّه در اقطار عالم متفرق کشتند وحق تعالی ملک تمام روی زمین وخلافت
آسمان دنیی وخازنی جنت با بلیس مسلّم داشت و او کاهی در زمین بعبادت پرداختی و کاهی سجاده
بر بام سقف آشام آسمان انداختی و کاهی علم طاعت و رایت عبادت در صحن بستان سرای جنت برافراختی
و چون ابلیس در امر حکومت و ریاست استقلال تمام داشت لوای دولت و رایت سلطنت برافراشت
و دعوی انانیت آغاز کرد و در دل برین عزم جزم کرد که من بعد اکر باری سبحانه بشخصی دیکر
این امر خطیر سلطنت را تفویض کند او در مقام اِبا امتناع نماید چه خود را در کمالات علمی و عملی
متفرّد می دید و هیچکس را در امر خلافت از خود شایسته ترنمیدانست در خلال این
احوال روزی جمعی از فرشتکانرا نظر بر لوح محفوظ افتاد و در انجا بر قضایی از قضایای الهی سبحانه
اطلاع یافتند که عن قریب یکی از مقربان درکاه صمدی بطرد و لعن ابدی کرفتار خواهد شد
چون مراجعت نمودند اثر آن حُزن در جبین ایشان عزازیل بدید از موجب ان استفسار
نمود واقعه تقریر کردند و از و التماس دعا نمودند تا حق سبحانه هیچ یک از ایشانرا بآن بلای
عظیم مبتلا نکرداند ابلیس کفت این قضیّه بما و شما نسبتی ندارد من سالهاست که برین سر اطلاع
یافته ام و با کس نکفته ایشان در دعا مبالغت نمودند دست برآورد و کفت اللهمّ آمنهم
خداوندا ایشانرا ایمن کردان و بیچاره خود را فراموش کرد و از غایت تکبّر و تجبّری که داشت خود را
از حیطهٔ ان داهیه خارج می پنداشت و اصلا بخضوع و خشوع میل ننمود لاجرم بحرمان ابدی
و خسران سرمدی مبتلا شد نقلست که روزی بدر بهشت رسید بر حلقهٔ در بهشت
دبیر قضا بخامهٔ اقتضا از برای نظارهٔ اهل عبرت این کلمهٔ حکمت نوشته بود که ما را بنده ایست
که او را بانواع نِعَم مکرّم کردانیم و او را از زمین بآسمان برآریم و از آسمان بجنان رسانیم بعد از ان
او را بامری از اوامر خود دلالت کنیم مخالفت فرمان ما کند و از فرمودهٔ ما امتناع نماید عزازیل
چون این کلمات مطالعه کرد هزار سال طاعت و ورد خود بکذاشت و متصل برین بندهٔ نافرمان
شکسته پیمان لعنت میکرد و نمیدانست که آن لعنت برخود میکند و بروایتی آنست که در لوح المحفوظ
نکاه کرد دید نوشته اعوذ بالله من الشیطان الرجیم کفت خداوندا این شیطان رجیم کیست حق تعالی
فرمود بنده از بندکان منکه بفنون نعم مخصوصش کردانم و بعد از ان نافرمانی من کند او را خار
و نکونسار کردانم کفت الهی او را بمن نمای تا هلاکش کردانم فرمود سوف تراه زود باشد که به بینی
قال بعض العارفین ان الشیطان لم یهلک ما لم یر فی نفسه اما اذا رای نفسه و قال

اناهلک وذلک اجابة لدعائه حین قال ادنی حتی اهلکه ودر روایتی هست که هزار سال هرجا سجده کردی در
آسمان وزمین جون سربرداشتی بر سجده کاه او این کلمه ثبت کشته بودی که لعن الله علی ابلیس وجامع کتاب
در رساله منظومه خود کفته است • شنیدم که شیطان بروز نخست • ز اسرار غیبی یکی نکته جست •
نظر کرد در لوح دید از قضا • که حکمت جنان میکند اقتضا • که یک برکزیده ز فوج ملک • در افتد ز اوج سما تا سمک •
بیک ترک فرمان ز بونش کنند • ز جمع ملایک برونش کنند • در افتد ز بسیاری رنک و ریو • ز صدر ملک تا بپایکاه دیو •
جو بر سرّ غیب اطّلاعش فتاد • بنفرین و لعنت زبان برکشاد • جنین دیده ام کان سیه روزکار • بخود کرد لعنت بسالی هزار •
توای هوشمند از سر عقل و هوش • دعای نکو کن بنفرین مکوش • هر انکس که نفرین بد میکند • یقین دان که نفرین خود میکند •

فصل سیم در ابتدای آفرینش آدم علیه السلام وخطاب انی جاعل فی الارض خلیفة با ملیکه کرام علیهم الصلوة والسلام

علماء فن تواریخ جنین ایراد فرموده اند که بعد از انک ابلیس با طایفه از بنی الجان
که مطیع فرمان وی بودند در زمین باستقلال متمکن شدند و دل برین خاکدان بی وفا نهادند فرمان در رسید
که انی جاعل فی الارض خلیفة بس باین تقدیر مراد ازین ملایکه ابلیس و اعوان او باشند که با ایشان این خطاب
فرمود ایشان کفتند اَتَجْعَلُ فِیهَا مَنْ یُفْسِدُ فِیهَا وَیَسْفِکُ الدِّمَآءَ خداوندا در زمین کسان بوجود می آری
که فساد کنند و خون ناحق ریزند • و ایشان را این معنی معلوم شده بود یا بقیاس احوال آدمیان بجنیان [۲] یا
از ذکر خلیفه استنباط کرده بودند که تا مفسد نباشند بخلیفه محتاج نشوند [۳] و یا جهت ترکیب ایشان
از اضداد عناصر [۴] یا بجهت اعلام حق تعالی [۵] یا بجهت نظر در لوح المحفوظ حاصل کفتند خداوندا
از دو بیرون نیست اکر مراد از ایجاد این خلیفه اظهار معصیت است از جنیان نجه شکایت بود و اکر
مراد طاعتست وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَنُقَدِّسُ لَکَ جواب آمد که ای ملایکه شما بساط زمین را خالی
خالی کر داید که ذهن پراکندهٔ مخلوقات بکنه اسرار ربوبیت ما نمی رسد انی اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ من میدانم
انجه شما نمیدانید **سوال** این سخن از ملایکه در جواب حق سبحانه و تعالی زلّت بود یا نی **جواب**
ابن عباس و ابن مسعود و حسن بصری و ابن جریج و محمد اسحاق و بسیاری از علما رضوان الله علیهم اجمعین
برانند که آن زلّت بود و در سبب ان سوال اقوال آورده اند بعضی کویند طلب حکمت کردند
تا دانند که حکمت در خلق این طایفه جیست بعضی دیکر کویند که آن استفهامی بود تا معلوم کنند که
این طایفه جون جنیان مفسد خواهند بود یا جون ملایکه مصلح وشق ثانی تردید محذوفست و بعضی دیکر
میکویند که این سوال بر تعجّب بود یعنی خداوندا تو در بارهٔ ایشان این همه نعمت اجرا فرمایی و ایشان
در افساد کوشند مناسب و ملایم نمی نماید **قول** جهارم آنست که جون ملایکه بخطاب مستطاب

الهی مشرف کشتند که واذ قال ربّک للملایکه در لذت ان خطاب انبساط نمودند جنانک موسی علیه السلام
جون انس یافت انبساط نمود وکفت اَرِنِی اَنْظُرْ اِلَیْکَ جواب آمد که لن ترانی زود بتوبه باز کشت
تُبْتُ اِلَیْکَ وَاَنَا اَوَّلُ الْمُؤْمِنِینَ نوح علیه السلام باجابت دعا انس یافت انبساط نمود انّ ابنی مِنْ اَهْلِی
عتاب آمد که انّه لَیْسَ مِنْ اَهْلِکَ حاصل ملایکه نیز در مقام انس انبساط نمودند و زبان بکفتن اَتَجْعَلُ
فیها بکشادند و بزرکان کفته اند که هرکو بزلّت مبتلا شد بواسطهٔ انس و بسیاری کرم بود و در زلّت
بزرکان امید واری شکستکان است تا از لطفت او نومید نشوند **بیت** باکنه کاران بکویم تا نیندازند دل
من وفای دوست را دربی وفایی یافتم • و بعضی از علما بر انند که جون در جواب ملایکه خطاب انّی
اعلم ما لا تعلمون وارد شد ملایکه از ان سوال خود بشیمان شدند و در صدد تدارک و اصلاح
آن در آمدند و درین باب دو روایت بنظر رسیده در زین القصص آورده که جون حق تعالی
خطاب فرمود که انّی اعلم ما لا تعلمون ایشان ان سوال خود را کناه شمردند که سخن کفتند در جیزی
که بآن مامور نبودند بس هفت سال کرد کرسی طواف میکردند و میکفتند لبّیک اللهمّ لبّیک اعتذارًا
الیک لبیک نستغفرک ونتوب الیک **مناقب** روایت دوم در روضة العلما آورده و نقل از امام
زین العابدین کرده رضی الله عنه که فرمود ان روز که حق تعالی خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه
بسمع جمع ملایکه رسانید ایشان سوال اتجعل فیها من یفسد فیها کردند و جواب انی اعلم شنیدند
ایشان ازان سخن که کفته بودند بشیمان شدند و از غضب حق تعالی براندیشیدند از برای تدارک
ان سوال نادانسته هر روز سه ساعت بطواف عرش مجید مصروف می ساختند و بتضرع و اشفاق
بحق تعالی از غضب او پناه می بردند مدتی جنین می بود تا حق تعالی بر تضرع ایشان بخشود
و بر ایشان رحم فرمود **خطاب** کرد که ای ملایکه اَتُرِیدُونَ مغفرتی و رضوانی ای فرشتکان مغفرت
وخشنودی من می طلبید کفتند بلی خداوندا منّتی بر جان من نه و ما را از غضب خود برضوان خود پناه
و ما را بآن کفتار نادانستهٔ ما مکیر **حق** تعالی فرمود ای فرشتکان مرا نهریست در زیر عرش مجید جاری
برکنار آن جوی روید سه نوبت سر دست خود تا بمفصل کف بشوید فرمان بردند **خطاب** آمد
که بسه آب مضمضه کنید کردند **پس** فرمود سه بار استنشاق کنید **پس** روی خود سه بار بشوید
پس دستها سه بار بشویید و **مسح** سر یکبار بکشید **بعد** از ان پایها تا بکعبین سه بار بشویید یک یک
بجامی آوردند تا وضو را جنانجه در دین ما مشروع کشته تمام کردند **بعد** از ان فرمود بکویید
سبحانک اللهمّ وبحمدک اشهد ان لا اله الّا انت استغفرک واتوب الیک این کلمه بکفتند **بعد** از ان

حق تعالی مناجات نمودند که خداوندا برین عمل چه ثواب مترتب خواهد بود حق تعالی فرمود که مغفرت
گناهان وشست وشوی اوساخ عصیان کفتند خداوندا این معامله را با اختصاصیست ویا هر که
باین عمل اقدام نماید بدولت مغفرت مشرّف کردد حق تعالی فرمود که این عمل شعار امّت محمّد آخر
الزمانی خواهد بود صلی الله علیه وسلم که ایشان بآلایش گناهان مبتلا خواهند شد وببرکت پیغمبر ایشان
طهارت ایشان بعذاب دوزخ جهت نداد سبب مغفرت گناهان وطهارت ذیل ایشان این عمل خواهد بود
هیچ کس نباشد از مومنان که چنین وضو سازد که شما ساختید مگر اینکه او را بمغفرت ورضوان خود مشرف
کردانم وتفصیل زیادت ازین نیز در مناقب آورده فاما درین نسخه مجملا این مقدار پسندیده است
رجعنا الی قوله تعالی إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ ودر تفسیر این علم قریب به پنجاه قول
در تفسیر بحر الدّرر آورده ایم ولیکن اینجا بدو قول اکتفا نمودیم **قول اوّل** قتاده میکوید
رحمه الله که من میدانم که درمیان ایشان اکرچند مفسدان شوم خواهند بود اما انبیای معصوم نیز
خواهند بود واولیای مُصلح واصفیای مُفلح باشند که کرد فساد کرد دامن رُشد ورشاد ایشان
نکردد **قول دویم** ایشانرا علم باشد وشمارا عمل واندک عملی با علم فاضلتر از بسیاری عمل
بی علم وعلما این قول را اقرب داشته اند بقرینه وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا **قول سیم** ایشان
کناه کنند اما توبه نیز کنند یعنی افساد کناه را باصلاح توبه تدارک نمایند واین خاصّهٔ آدم وفرزندان
اوست **قول چهارم** در خلق شما چند صفت از صفات کمال ما ظاهر کشته ویک چندی
دیکر موقوف مانده مثلا در خلق شما خالقیت وقدرت وعظمت من ظاهر شده وصفت رزّاقیت
ورحمت ومغفرت باقی مانده وآن صفات بلکه سایر تجلّیات ذاتی وصفاتی در آینهٔ وجود این مشت خاک
بظهور خواهد پیوست چنانک پیر هراة میکوید قدس سره حق تعالی خواست قدرت خود آشکارا کند
عالم را بیافرید خواست تا خود را آشکارا کند آدم را بیافرید وفقیر را درین باب رمزی هست
آدمی آینهٔ مولی بود • کُنتُ کنزًا سرّ این معنی بود • تن چو آهن روح همچون صیقلست • صیقلی آن تجلّی ایست •
چونک مرآت از جلا یابد کمال • روی اوّل صیقلی بیند جمال • کنج مخفی شد عیان زین آینه • تن دل ودل کشت جان زین آینه •
انک مقصود دو عالم ذات اوست • ذات تو ای بحر مرآت اوست • ما واو آینهٔ یکدیکریم • بلکه یک آینه ایم ار بنکریم • **قول
پنجم** شمارا طاعت است بالطّبیعه بی تکلّفی وایشانرا طاعت بتکلّف با وجود موانع بسیار از نفس و
شیطان ووساوس • وطاعت با مانع ومنازع اعلی واولی است از طاعت بالطبع بلا تکلف نقلست
که چون جبریل امین علیه السلام بوجود آمد نظر بحسن وجه وطراوت جسد خود کرد ونعم الهی در حق خود

مشاهده فرمود شکرکذاری آن دوکانه ادا کرد ودران نماز مدت سی هزار سال بسر برد چون فارغ شد
کفت خداوندا هیچ بنده را این نوع عبادت میسّر کردد که من بآن موفق کشتم وحی آمد که ای جبرئیل
در دامن آخر الزمان طایفهٔ بیرون آرم که دو رکعت نماز در زمان قلیل با عیوب کثیره وقلوب
مشغوله باشیای متفرقه ادا کنند ثواب آن دو رکعت ایشان برین نماز تو رجحان دارد جبریل کفت
وکیف ذلک یا ربّ العالمین فرمود ای جبریل تو چکونه داد عبادت ندهی وبار طاعت بر مطیّهٔ استطاعت
ننهی وحال انک فراغت وعافیت شعار ودثار تست وما نعی ومنازعی نه که ترا از خدمت وتوجّه بمن مشغول
تواند کردانید وَهُمْ يَعْبُدُونَ مع اشغالٍ کثیرةٍ وموانع بشریةٍ یبارزون مع الشّیطان مبارزةً
شدیدةً حتّی يَسْجُدُ والی سجدةً واحدةً چون خواهند این مسکینان که روح مجروح خود را یکساعتی بدوکانه
طاعتی مرهمی نهند نفس در مقام مخاصمت در آید شیطان کمر عداوت بر میان بندد • شهوت میل
غفلت در دیدهٔ عقل کشد • هوا دل را از فضای هوای هویّت بهاویهٔ غوایت اندازد • حرص حبّ
مال وجمع منال بروی مستولی کرداند • کسل از تحصیل عمل معطّل سازد • جهل چراغ علم وحکمت را
در فضای سینه بنشاند • غفلت غبار عطلت در میدان مجاهدت بر انکیزد • صحبت با خلق کمند
زرق در حلق معاملهٔ وی اندازد • لشکر وساوس شیطانی بروی تاختن آرد • عسکر هواجس
نفسانی سهام نهانی انداختن کیرد • این جمله را بقوت یقین مقهور باید کرد تا تواند که ساعتی بنماز پردازد
قول ششم شمارا طاعتست باافتخار • وایشانرا معصیت باافتقار • پیر هراة کوید قدس سره
معصیتی که ترا بعذر آرد • به از طاعتی که ترا بعجب آرد • وحضرت مولوی قدس سره در مثنوی فرموده
معصیت کردی به از هر طاعتی • آسمان پیموده هر ساعتی • بس خجسته معصیت کان کرد مرد • نی ز خاری بر دمد اوراق ورد •
نی کناه عمر وقصد رسول • میکشیدش تا بدرکاه قبول • نی بسحر ساحران فرعونشان • میکشید وکشت دولت عونشان •
کر نبودی سحرشان وآن جحود • کی کشیدیشان بفرعون عنود • کی بدیدندی عصا ومعجزات • معصیت طاعت شد ای قوم عصاة •
قول هفتم اجتناب شما از معاصی نتیجه
نا امیدی را خدا کردن زدست • چون کنه مانند طاعت آمدست •
عصمت ماست وارتکاب معصیت ایشان اظهار رحمت ما نه شمارا نازیدن رسد • ونه ایشانرا سرزنش
سزد • **بیت** بجان پیر خرابات وحق صحبت او • که نیست در سر من جز هوای خدمت او • بهشت اکرچه نه جای کناه کارانست
بیار باده که مستظهرم بهمت او • بر آستانهٔ میخانه کر سری بینی • مزن بپای که معلوم نیست نیّت او •
مکن بچشم حقارت نکاه در من مست • که نیست معصیت وزهد بی مشیّت او • **قول هشتم**
ای ملائکه شما همه عیب ایشان دیدید • وهنر خود پسندیدید • واز هنر ایشان وعیب خود نه اندیشیدید

همه فساد ایشان یاد کردید• از سداد ایشان هیچ نکفتید• خونریزی ایشان دیدید• اشک ریزی ایشان
ندیدید• زلت وکناه دیدید• ناله وآه ندیدید• معصیت ایشان دیدید• معفرت ماندیدید•
دود عصیان دیدید• نور ایمان ندیدید• تن باحرص وشهوت دیدید• دل باعشق ومحبت ندیدید• تن
نازپرورد ایشان دیدید• دل پردرد ایشان ندیدید• ناز وتنعم ایشان دیدید• نیاز وتظلم ایشان ندیدید
دامن آلوده دیدید• دل غم فرسوده ندیدید• اکنون واجب آنست که چنانچه شما تسبیح خود دیدید• ترجیح
ایشان به بینید• تحمید خود دیدید• تفرید ایشان به بینید• تمجید خود دیدید• تجرید ایشان
به بینید• صفای خود دیدید• وفای ایشان به بینید• انوار خود دیدید• اسرار ایشان ندیدید•
صلاح خود دیدید• فلاح ایشان هم به بینید• خدمت خود دیدید• قربت ایشان هم به بینید• نور طاعت
خود دیدید• نار محبت ایشان هم به بینید• دوستی خود با ما دیدید• دوستی ما با ایشان به بینید•
مثنوی مولوی قدس سره حسن یوسف عالمی را فایده • کرچه بر اخوان عبث بد زایده • لحن داودی چنان محبوب بود
لیک بر محروم نا مطلوب بود • آب نیل از آب حیوان بد فزون • لیک بر محروم ومنکر بود خون • هست بر مؤمن شهیدی زندگی
بر منافق مردنست وژندگی • قوله نهم اَیُّ خَطَرٍ لتسبیحکم اذا لم اَقْبَل وایُّ ضَرَرٍ لهم من ذنوبهم اذا
لم اُعَذِّبهُم ای ملایکه تسبیح شما را چه قدر وقیمت اکر من قبول نکنم• واز معصیت ایشان چه ضرر اکر
بعذاب ایشان مبتلا نکردانم• اَوحَی الله تعالی الی داود علیه السلام یا داود بَشِّر المذنبین وانذر
الصدیقین کفت خداوند جمال این عروس غیبی از ورای تتق لا ریبی بمن نمای که ظاهر حکم بر عکس این
معنی می نماید فرمود کناه کارانرا بشارت ده تا نومید نکردند وصدیقانرا بیم کن تا اعتماد بر طاعت
وعبادت خود نکنند منهج الاسرار شیخ فرید الدین عطار کوید قدس الله روحه مثنوای عاصی بیچاره تو مید
که چون پیدا شود اشراق خورشید • اکر افتد بقصر پادشاهی • هم افتد نیز بر کنج کدایی • کسی کو برهنه است امروز در راه
درو به تابد آن خورشید درکاه • چو کار مخلصان آمد خطرناک • کنه کاران برند این کوی چالاک • نزیبد مرد خود بین پادشا را
این المذنبین باید خدا را • درین ره نیست خود بینی خجسته • تنی لاغر دلی باید شکسته• قوله دهم
ملایکه کفتند اَتجعَلُ فیها مَن یُفسِدُ فیها خدایا جنایت ماچه بود که مملکت زمین را از ما باز می ستانی•
وکفایت آدم چیست که سلطنت این ولایت را بوی مفوض میکردانی خداوند محکمه حکم حضرت تو چندین
طیلسان دار عصمت آراسته است• اکر قومی خونریز فتنه انکیز نباشند چه زیان دارد• جواب آمد
که ای ملایکه شما منبع طاعتید• واو حقه محبت• شما صاحب ورد دید• وآدم صاحب درد• شما در عالم بالا
تسبیح ورازی کویید• واو در دار دنیا ناله ونیاز عرض میکند• شما طاعت کنید وبر طوع عرض ونحن نسبح

نهید واو دویست سال بکرید وبآخر نعره ربنا ظلمنا از آسمان درکذراند لطیفه از یار رب صوفی که بسالوس زند به
رندی که بسوز از درخمار بنالد• ای ملایکه هر پادشاهی را چنانچه خیل وحشم وغلام وخدم از برای اظهار
سلطنت وعظمت درکار است همچنین مونسی محرمی از برای اسرار عشق ومحبت نیز ضرور است• شما ای
فرشتکان که در مقام تسبیح وتحمید بر ین قبه بنفسجی وخرکاه زبرجدی پاس داران کبریای عظمت
وجلال مایید• واین شکستکان دلخسته محرمان حرم راز ومعتکفان سدّه نیاز ما اند شنیده باشی که
سلطان محمود غازی انار الله برهانه ببازار نخاسان درآمد غلامان زرین کمر ماه پیکر که خدمت آستان
عالی ایوان را شاید چند نفر درسلک ملک منخرط فرمود چون نوبت بایاز رسید او را برای عشق ومحبت
بر کزید اکرچه بصورت حقیر بود اما بمعنی کبیر بود• همه غلامان بتاج وکمر ودواج مرصع بجوهر خاطر
خوش می داشتند• واکر یکی زیشانرا سلطان بمملکتی فرستادی ویا ولایتی در فرمان او کردی از غایت
بهجت وسرور سر باوج عزت وحضور رسانیدی• روزی ایاز را خواست بیا زماید مملکتی بوی
تفویض فرمود• بعضی از غلامان بروی رشک بردند واین کار را مبتغای همت ومنتهای نهمت خود دانستند
ایاز چون این معنی بدانست درکریه درآمد وخاطرش مجروح کشت• یاران او تعجب نمودند کفتند ای ایاز
کسی که از حضیض بندکی باوج سلطنت رسد مستوجب بهجت وشادمانی باشد نه مستلزم
اندوه وپژمانی بیت داد ایاز آن قوم را حالی جواب • کفت بس دورید از نهج صواب • نیستید آکه که شاه انجمن
دور می اندازدم از خویشتن • کر بحکم من کند ملک جهان • من نکردم غایب از وی یکزمان • هرچه کوید آن توانم کرد و بس
لیک از دوری بجویم یکنفس • من چه خواهم کرد ملک وکار او • ملکت من بس بود دیدار او • کر تو مرد طالبی وحق شناس
بندکی کردن بیاموز از ایاس • تا بهشت ودوزخت در ره بود • جان تو زین راز کی آکه بود لطیفه درین باب درکسوت
تمثیل بشنو ستارکانی که برین قبه بلند وطارم ارجمند ند وهر یکی مشعله نور در دست ظهور کرفته اند•
بصورت ازین ذرهایی که در عالم سفلی اند عزیزترند• از آنکه نور وبها وضیا وسنا دارند واین ذرها
سوایی سبایی بی نام ونشان در میان وجود وعدم مانده اند ولیکن تو بدان بلندی وضیای ستاره
منکر وبه پستی وکم وکاستی ذره حقیر مبین صبر کن تا خسرو سیارکان از افق طلوع سر بر کند•
آن ستاره عالی منزلت• رفیع درجت• بلند رتبت• زاویه خمول در کشیده• ودوی بنقاب
زربفت شعاع آفتاب در پیچیده• وبی نام ونشان کشته• واین ذره مختصر شکل حقیر نهاد را بینی بصحرای
ظهور آمده ظاهرا حکمت همین است که این نجوم بارجوم بای بند نخوتند• ومملکت خورشید زحمت دویی
بر نمیدارد• لاجرم چون سلطان آفتاب بر مرکب نور نشست• ودر میدان عز خویش درجولان درآمد

ایشان نقاب نومیدی و برقع خجالت در روی کشیدند و از ظهور نور تبرا کردند و این ذرهٔ بیچاره عاجز نیست
در مهد افلاس پرورده همه پنداشتها از وی فرو ریخته در کم نامی و بی نشانی ضرب المثل عالمی کشته
اما چون خورشید عالم آرا برکردون جهان پیما از مطلع شرف خود سر بر زند او در صفت عجز و ذل
پیش آفتاب بخدمت آید آفتاب بحکم کرم خلعتی از نور خود در وی پوشاند انکاه ان ذره در خلعت
ضیای آفتاب بردیدهٔ تجلی و التقرب ظاهر **قال العارف الرومی قدس سره**
رقصان شوای قراضه کز اصل اصل کانی • جو پای هرجه مستی میدان که عین آنی • خورشید رخ نماید و ذره رقص خواهد
آن به که رقص آری دامن همی کشانی • روزی کنارکیری ای ذره آفتابی • لب برلبش نهاده این نکته را برانی •
شد ذره آفتابی ازخوردن شرابی • در دولت تجلی از طعن لن ترانی • ماییوهای خامیم در تاب آفتابت
رقصی کنیم رقصی زیرا تو می پزانی •

لطیفهٔ شریفهٔ در مناظرهٔ عناصر در حین ایجاد آدم مشیر بحدیث من تواضع لله رفعه الله بشنو

سیاران بیداء عبارت وطیاران جو اعلای
اشارت بعبارات فصیحه • واشارات ملیحه • جنین تقریر فرموده اند که جون خطاب مستطاب
انی جاعل فی الارض خلیفه بمسامع مجامع سکان بسیط هامون • وقطان بساط بوقلمون رسید • تمامی
معتکفان زاویهٔ سفلی از مفردات و مرکبات بمسابقت مبادرت نمودند تا شاید که اصل این
خلیفه ایشان باشند **مثلا** از عناصر از یکطرف اتش می امد کلاه شعاع بر فرق نور نهاده
میکفت بود عالم بواسطهٔ وجود منست • انتظام موجودات بسبب شهود منست • مشعلهٔ نور دارم
رنک رخسارهٔ حور دارم • آفتاب مشرق شبم • شاهد لعل رخسار • یاقوت لبم • حرکات من موزونست
برکات من افرایتم النار التی تورون است • آفتاب فلک رابع بطریق نور بامن مشابهتی دارد • ماه
سراجهٔ اول از راه شعاع بامن مناسبتی دارد • سرها از دکان زمستانرا از زمهریر دیماهی من نکاه
میدادم • آهن باسیاست صلب را بدم کرم خود نرم میکردانم • ظلمت آباد سراچهٔ دنیی را مشعلهٔ اکرام
محنت آباد زندان دوزخ را مشغلهٔ انتقام • کوهر با نور شام و سحرکاه منم • مظهر ظهور انی انا الله منم •
اقفال قنادیل مساجد را بمفتاح فلاح من میکشایم • عنوان منشور مثل نوره کمشکوة فیها مصباح من
می نمایم • کانون سینه را بشعلهٔ محبت من تافته ام • تا لذت خطاب یا نار کونی بردا وسلاما یافته ام •
این همه القاب مراست سزاوار ترانک اصل وجود این خلیفه من باشم **ازطرف** دیکر
آب طهور سراز روزنهٔ سرو ریرون کرده میکفت من دریای زلالم • سقای بی ملالم • نقاش بوستانم •
فراش دوستانم • نازکان باغ وحله پوشان کلستانرا خلعتهای نوروزی من می پوشانم • نوعروسان

غنچه را

غنچه را در تتق زبرجدی حلهای کلکون می فرستم • دامادان سبزه را قبای فیروزکی من میدوزم • شمع منور
لاله را بشعاع نور و تاب ظهور من می فروزم • من آن مسافر کرم روم که جون از جزیرهٔ محیط قدم بر مرکب
بسیط ابر کردانم بیکدم بیابان سوارا قطع کنم • وخود را بشهرستان افلاک رسانم • وجون در فصل نیسان
بادیهٔ هوارا به پیمایم جون سالکان در صومعهٔ حوصلهٔ صدف درایم تا قطرهٔ مستی خود را در ثمینی
ساخته بر تارک قبهٔ تاج سلاطین بنشانم • من که این همه صفات والقاب دارم اولی انکه اصل این
خلیفه من باشم **ازطرف** دیکر باد فریاد کنان می آمد که سبب راحت ارواح ذات منست •
مایهٔ استراحت اشباح نهاد منست • پیک نیک پی عاشقان منم • مفرح جانهای مشتاقان من دارم •
کاهی در سرمای زمستان نقرهٔ خام در بوتهٔ حیاض من می ریزم • کاهی در فصل بهار سونش مشک تتار
بر طبق ریاض من می بیزم • کمان قد نرکس را من بزه میکنم • جعد مسلسل بنفشه را من کره میکنم • ضیا
وبهجت کلستان از قدم منست • نوا ونغمت بلبلان مستان از دم منست • اوراق را بر اغصان
اشجار بنغمات موسقییه خود من در رقص دادم • اورادرا بر سریر زبرجدی بمشاطه کری خود من بی نقص
می نکارم • دلاله ام که رخسار کلرویان باغ را بقطرات کلاب زجاجهٔ سحاب من می شویم • مشاطهٔ ام
که جعد مجعد بنفشه وزلف مسلسل سنبل را من شانه می کنم • لی نی من آن زرکری ام که جون جوهریان
درج اعلی بر سنداان هوا بضرب بتک باد صبا کوشوارها از شکوفه ها می سازم • یا خود نخل بندی ام
که جون نقاشان در اطراف جمن از اصناف سمن ونسترن هرکونه شاخی و برکی می اندازم • عالم پیر را
بدم مسیح آسای خود جوان میکنم • بختیان سحاب را بحدای نغمه سرای خود روان می سازم • باید که
اصل وبنیاد این قصر عالی نهاد بر باد باشد **ازطرف** دیکر خاک غمناک پراکنده سر خجالت
در پیش افکنده کفت خدایا افکنده بارکاه صنعتم • بی مانندهٔ درکاه خلقتم • دل درد آلود دارم • ورخسار
کرد آلود دارم • ابر بهاری بر روزکار من کریسته • لالهٔ نوروزی را دل بر احوال من سوخته • کواکب
ثواقب هر شب بنظارهٔ درد من بر بام آسمان بر امده • ماه هر شبانکاه باستماع ناله وآه من کوش بر
روزن نهاده • آفتاب جهانتاب در بوتهٔ حرارت نقد وجود مرا بکداخته • باد شوریده نهاد مرا از
مشرق بمغرب واز مغرب بمشرق انداخته • رعد را بر حال من نوحه ایست • وبرق را بر روزکار من خنده •
خاک تودهٔ بنام ارضم • اما سجاده نشین زاویهٔ سنن وفرضم • اکرجه زمینم • اما روضهٔ محمد امینم •
صلی الله علیه وسلم خداوندا اکرم بر داری بر داشتهٔ لطف توام • واکرم بیندازی انداختهٔ قهر توام •
حاصل هرجه هستم از ان توام **نظم** اکر بی جو ماهم ببام توام • وکر روسیاهم غلام توام • اکر کوهرم در نکین توام •

وکر بی بزم هم زمین توام   قدرت با ارادت کفت که جون خاک خودرا با این همه ازمیان برداشت
ما بنی او را ازمیان این همه برداریم • و بر همه خود پسندان بر کزینیم • وازوی صورتی بنکاریم که همه ماه
رویان عالم خوشه جین خرمن حسن او نتوانند بود لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم بیت
ای بدل از کوهر پاک آمده • کوهر تو زیور خاک آمده • جنبش نه جرخ بسی بخت خاک • تا تو برون آمدی ای دُرّ پاک •
جان وجهان همه عالم توئی • وانک نکنجد بجهان هم توئی • کنج خدا را تو کلید آمدی • نز بازیچه پدید آمدی •
جرخ که از کوهر احسانت ساخت • آینهٔ صورت رحمانت ساخت • آینه زین کونه که داری بزنک   آه و هزار آه که ندهی بزنک
انک بملک ملکی قابلست • کر مکس جیفه شود باطلست • فصل جهارم در بیان خلقت
قالب ادم علیه السلام علمای تفسیر و مورخان پاکیزه تحریر جنین تقریر فرموده اند که جون
ارادهٔ الهیه جل وعلا تعلق بایجاد حضرت آدم صفی کرفت بخاک غمناک از عالم پاک این وحی فرستاد که
انی خالق منک خلقا منهم من یطیعنی ومنهم من یعصینی فمن اطاعنی ادخلته الجنة ومن عصانی
ادخلته النار یعنی ای زمین از تو خلقی موجود می سازم که بعضی از یشان طاعت فرمان من کنند
وبعضی عصیان ورزند مطیعانرا ببهشت درارم وعاصیانرا باتش زمین مسکین زبان تضرع بکشاد
وکفت ای پروردکار کریم فرمودی بعضی ازخلق تو در نعمت و نار بود • بآن راضیم اما خوف وخشیتم
ازانست که بعضی ازمن در اتش جان کداز بود • این بکفت واشک بسیار ازجشم جشمه سار فرو ریخت
وآبهایی که تا باکنون ازجشمه سارها جاریست نتیجهٔ آن کریه وناله وزاریست رباعی کر دیده زجشم سارم افزون کریید
وز ابر که هر قطره جو جیحون کریید • در خورد غم وسوز دلم جون کریید • کر جند بجای آبها خون کریید •
بعد ازان خطاب آمد که ای جبرئیل بطلب خاک رو که باغبان ونحن الزارعون میخواهد که از
میان این خاک تودهٔ شمشادی آسوده بیرون آرد که فسویك فعدلك صفت او باشد مصور
وصورکم فاحسن صورکم میخواهد که نقشی بدیعی در نکارخانهٔ صنایع برکشد که فتبارك الله احسن
الخالقین نعت او بود جبرئیل امین بفرمان رب العالمین بخطهٔ زمین آمد تا قبضهٔ خاک از تمام
عرصهٔ غبرا جمع کند • زمین کفت اعوذ بعزة الذی ارسلك ان تأخذ منی الیوم شیئا یکون منه
غدا فی النار • پناه می برم بعزت آن خدایی که ترا بمن فرستاده اینک بکیری ازمن امروز جیزی که
فردا در اتش باشد • واهل اشارت کفته اند که با این عذر جند عذر دیکر بزبان حال
باجبرئیل علیه السلام درمیان آورد جنانک جبرئیل را علیه السلام دل برحال وی بدرد امد
اول کفت ای جبرئیل این عرصهٔ زمین خانقاهی است که دخل مقدر دارد که وقدر فیها

اقواتها زحمت لوت خواران وتاکلون التراث اکلا لما برنتابد اینجا همین پسند است که جندین
صوفی خشن پوش مرقع بردوش ومن الجبال جدد بیض وحمر مختلف الوانها لنکر انداخته اند
که والقی فی الارض رواسی زحمت صادر و وارد منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم راکی
تحمل تواند کرد • ای زمین عذری به ازین بکوی ای جبرئیل من در بد وکار مرکبی بودم خوش رفتار
جنانجه کریمهٔ ائتینا طائعین صفت رفتار من می نماید • اما جون روزی جند در میدان قدرت
جولان می نمودم • و در اهتزاز وپر واز اضطرابی میکردم • ناکاه پایم بسنکی در امد ومیخی بر قدم من
محکم شد که والجبال اوتادا اکنون برجا مانده ام وبمحنت زمانه مبتلا کشته ام میخواهی تا زین جابکسوار ان
قل سیروا فی الارض رابر پشت من نهی تا بتازیانهٔ فامشوا فی مناکبها باطراف واکناف تازند من طاقت
این بار وتحمل این کار ندارم اهل اشارت میفرمایند که زمین عذر از برای آن کفت که او را طاقت
قرب نبود • کفت ای جبرئیل من طاقت قرب ندارم این زاویه از برای ان اختیار کرده ام تا از سطوات
قهر الوهیت خلاص یابم که قرب پادشاهان خطر بسیار است که والمخلصون علی خطر عظیم بیت
وما السلطان الا البحر عظما • وقرب البحر محذور العواقب • پس جبرئیل بمقام معلوم خویش مراجعت
نمود خطاب آمد که ای جبرئیل دست تهی باز آمدی کفت الهی نه از امر تو رجوع میکنم بلکه بکرم تو
مراجعت می نمایم خر وادی خاک بر پشت کاوی بار دیدم می توانستم که بسرپنجه وجعلنا عالیها سافلها
مشتی خاک بردارم اما ترحم کردم • فرمان آمد که ای میکائیل تو برو میکائیل کفت ای خاک هیچ آرزوی
آن داری که ازین کل کوزه سازند که صلصال کالفخار صفت او باشد وبخست انرا بکلابی مرشح
کردانند که ثم رش علیهم من نوره بیان آن باشد زمین کفت ای میکائیل بعد ازان آنرا پر آب حیات کنند
که ونفخت فیه من روحی نشان آن باشد زمین کفت ای میکائیل اکر جنانک کوزه سازد وپر آب حیات
کرداند منت میدارم ولیکن ازان می ترسم که بوتهٔ سازد وآنرا در اتش اندازد که هولاء للنار ولا
ابالی علامت او بود وانرا بجمر ذق انک انت العزیز الکریم بیالاید • وانکاه انرا پر زرداب فشار بون
علیه من الحمیم کرداند میکائیل را دل برو بدرد آمد عذرش قبول کرده بازکشت • ای میکائیل جرا
دست خالی باز امدی الهی مرا بکرسنهٔ فرستادی که جندین سالست که از کرسنکی سنکها برشکم بسته
واز بخیلی اب از وی نمی جکد من از جنین بی مایهٔ جه جیز بستانم بعد ازان اسرافیل علیه السلام
مامور باین امر آمد زمین بعذرخواهی در امد که ای اسرافیل مرا معذور دار که مرا قابلیت این کار
نیست زیرا که آن روز که سماع صور نای تو پنبهٔ مندوف وتکون الجبال کالعهن المنفوش را

از کوش من بیرون کشند لرزهٔ إِذَا زُلْزِلَتِ الأَرْضُ زِلْزَالَهَا بر اندام من افتد و مجرّد بانکی که بر من
زنند که هَلْ يَنظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً هرچه دارم بصحرا نهم که وَأَخْرَجَتِ الأَرْضُ أَثْقَالَهَا
به پیغامی که بمن رسانند که بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَىٰ لَهَا هر رازی که دارم بر طبق وَتَرَى الأرض بارزةً نهم
که يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا کسی را که این اوصاف باشد شرط خلافت چگونه بجای آرد و اسرار
محبّت چگونه پوشیده دارد اسرافیل عذر وی قبول کرده بازگشت و در بعضی روایات ذکر اسرافیل
و فرستادن او نیامده بل که همین ذکر جبرئیل و میکا و عزرائیل وارد شده و در بعضی روایات
بجای میکائیل ذکر اسرافیل کرده اند والله اعلم فرمان بملک الموت آمد علیه السلام
که ای ملک الموت هادم لذات و مفرّق جماعات تو برو و از زمین قبضهٔ بگیر و اگر عذری
گوید عذر وی مپذیر و هیچ حال بر ضعف و استکانت خاک مبخشای و تا این مهم سرانجام نکنی
گره از ابرو مگشای ملک الموت علیه السلام بیامد و گفت ای زمین نالهٔ بیوه زنان پیش من
قدری نیست و نوحهٔ یتیمان نزد من اعتباری نه بندگان را در برابر حکم پادشاهی چه اختیار و
مجبوران را در مقابلهٔ قضاء مبرم چه اعتذار گفت ای عزرائیل اگر بنالم جای آنست و اگر خون گریم
سزای صد چندان که مشتی عاصی گناهکار از من در وجود آرند که داغ خذلان بر جبین
ایشان باشد گفت ای زمین عصیان فرزند از شومی عصیان مادر و پدر است این عصیان
اول از تو خواست که سه نوبت ترا خواندند اجابت ننمودی اگر کرت اول بفرمان قیام نمودی
همه فرزندان تو مطیع و فرمان بردار بودی القصّه هرچند زمین عذر گفت مسموع نیفتاد
و هرچند درخواست نمود قبول نکرد و قبضهٔ بگرفت چنانچه مقدار چهل ارش خاک از جمیع اقالیم
ارض و از تمامی اطراف و اکناف این عرصه با طول و عرض برداشته شد و در میان مکه و طایف
بفنون عواطف و لطایف گرد آمد و در روایتست که در وقت قبض آن قبضه فریاد از نهاد
زمین برآمد از برای پاس خاطر وی خطاب آمد که ای زمین بسیار غم مخور که آنچه گرفتیم بهتر از آن
بتو باز فرستیم گل سیاهی می بریم و روی چون ماهی باز می فرستیم قبضهٔ خاکی می بریم بندهٔ پاکی باز می آریم
حمأ مسنون می بریم حامل مفروض و مسنون می آریم خاک بسیطی می بریم بحر محیطی می آریم
محمول و حملناهم می بریم مقبول و فضّلناهم می آریم خاکی معطّلی می بریم عارفی مکمّلی می آریم
حاصل از زمین تقبّل نمودند که هرچه وی از آن اجزاء مجموعه از هر محل که برداشته
اند بهتر و زیباتر با و باز رسانند و غسل میّت و تطییب وی بسبب آن تقبّل است و مقرّرست

که اختلاف

که اختلاف اجزاء خاکی در اطوار و طباع و امزجه و الوان مستلزم اختلاف آدمیان آمد
زیرا که آثار کیفیات و کمیّات اصول در اطوار و اوضاع فروع ظهور می پذیرد بیت
زیک خم صد هزاران رنگ برخاست و زان یک آشتی صد جنگ برخاست و در روایتی هست که چون
ملک الموت علیه السلام قبضهٔ خاک حاضر گردانید خطاب آمد که ای ملک الموت زمین بمن پناه نبرد
در حینی که از وی میگرفتی گفت بلی خداوندا پناه برد فرمود پس چون بر وی رحم نکردی چنانچه
آن فرشتگان دیگر رحم کردند گفت خداوندا اطاعت فرمان ترا مقدّم یافتم بر رحم کردن بر وی
فرمود ترا قابض ارواح ایشان گردانیدم تا بوقت اجل قبض روح هر یک تو کنی ملک الموت در گریه
در آمد و گفت خداوندا در میان فرزندان آدم انبیا و اصفیا خواهند بود و از خلایق هیچ خلقی
مکروه تر از مرگ نیافریدی و چون این جماعت که برگزیدگان خلقند مرا قابض ارواح دانند
هر آینه دشمن گیرند حق تعالی فرمود ای ملک الموت از برای مرگ علتها و سببها خلق کنم تا مرگ را همه
از آن علل و اسباب دانند و ترا در میان نه پسندند بعد از آن مُبدع پاک بر بالای آن خاک
قطعهٔ از سحاب تعیین فرمود تا چهل روز و بروایت دیگر چهل سال بر آن خاک ببارد سی و نه صباح
یا سی و نه سال از بحر غم آب بردارد و آن دریاییست در زیر عرش که آن را بحر الاحزان گویند و یکی
از بحر شادی کثرت غم و اندوه آدمی و قلّت عیش و نشاط و شادکامی بواسطهٔ آنست بیت
دریای غصّه را بن و پایان پدید نیست • کار زمانه را سر و سامان پدید نیست • در بوستان دهر بجستیم چون انار •
بی خون دیده یک لب خندان پدید نیست • بیش از هزار تیر جفا در دل منست • پنهان چنانکه یک سر پیکان پدید نیست •
آب حیات در ظلمات است و نزد ما • ظلمت بسی است چشمهٔ حیوان پدید نیست • خورسند گشته ام بخیالی ز خوشدلی •
آن نیز هم ز غایت حرمان پدید نیست • فامّا از نعمتها که اجرا فرمودند این بود که اول باران
غم و اندوه بارانیدند و آخر باران شادی تا اگر چند غم و محنت و اندوه فراوان باشد عاقبت
بشادی و شادکامی باز گردد بیت دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نرفت • غم مخور
دائما یکسان نماند کار دوران غم مخور • گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن • چتر گل در سر کشی ای مرغ خوش خوان غم مخور
گرچه منزل بس خطرناکست و مقصد ناپدید • هیچ راهی نیست کان را نیست پایان غم مخور • از آنگاه
حضرت خداوند کریم بمیامن لطف عمیم بخودی خود متصدّی تخمیر طینت آدم شد و مدت چهل صباح
که عبارت از چهل هزار سال باشد در گل آدم دستکاری قدرت نمود که خمّرت طینة آدم بیدی
اربعین صباحا آری پادشاهان چون عمارتی سازند خدمتکاران بکار دارند و ننگ دارند که بخودی خود

دست در کل نهند بدیکران بازکدارند ولیکن جون کار بدان موضع رسد که کنجی خواهند نهاد
جمله خدم وحشم را عذر خواهند وبخودی خود دست در کل نهند وان موضع باندازهٔ کنج ترتیب کنند
وان کنج دران موضع بخودی خود مخزون سازند **بیت** کنج عشقست نهان در بن دیوار وجود •
می طلب در دل ویران خود و دور مرو • صیقل عشق بکیر وبزدا زنک وجود • تا درآینه ببینی ز رخش صد پرتو •
و درین باب لطایف بسیار در تفسیر بحر الدرر ایراد نموده ایم انجا مطالعه باید کرد که این نسخه تحمل آن
آن اسرار ندارد **القصه** در اوان تخمیر خاک از انضمام بواقی عناصر چاره نبود فرمان آمد با سرافیل
علیه السلام که ای اسرافیل از جویبار قدرت ما قطرهٔ جند آب برین خاک ریز • وای جبرئیل از مهب
لطف ما رایحهٔ بوزان • وای میکائیل از بوتهٔ ابتلای ما پارهٔ اتش مهیا کن • تا همه را با یکدیکر ترکیب کنیم
وخلیفهٔ خود را بیافرینیم تا آن خاک افکندکی بیاموزد • وازباد وزندکی تعلیم کیرد • واز اتش فروزندکی کسب
کند • واز اب روندکی حاصل کند • تا در میدان بندکی بسان خاک افکنده باشد • ودر راه سرافکندکی
جون باد وزنده باشد • ودر پرتو نور محبت ما جون اتش افروزنده باشد • ودر محراب مناجات ما جون
آب رونده باشد **اکر برسند** که خلقت آدم علیه السلام بجند نوع مبین کشته کاهی اصل وجود
وی را خاک میفرماید خلقکم من تراب وجایی دیکر میفرماید که از کل آفریدیم من طین لازب جایی دیکر
کل سیاه بوی ناک یعنی لوش من حماء مسنون جایی دیکر میفرماید از کل خشک جون سفال آواز کننده
من صلصال کالفخار تلفیق میان این آیات جکونه تواند بود **جواب آنست** که در اول خاک بود
که از روی زمین کرفته بود بعد از ان که از بحر الاحزان اب بروی ریختند کل شد ودر روایتی هست
که هفتاد هزار ملک مقرب را فرمان آمد تا از جشمهٔ رحیق و سلسبیل آب می آوردند وبران خاک
می ریختند تا آن خاک ترشد بعد از ان از آب حیات وی را کل ساختند بعد از ان ابری را فرمان
آمد تا از بحر الاحزان آب برمیداشت وتا مدت جهل سال بران خاک می بارید تا دران اب آغشته شد
ولوش سیاه کشت بس بآفتاب قدرت آنرا خشک کردانید ودر بعضی روایات آورده که در حین
طین ترتیب اعضا وجوارح او نمود وبعد از ان خشک کردانید ودر بعضی روایات میکوید که کل را
خشک کردانید واز ان کل خشک که جون صلصال کالفخار بود صورت آدم را بنکاشت واظهار کمال
قدرت درین صورت بیشترست والله اعلم **وحکمت** در اختلاف این هیآت که از مرتبهٔ ترابی
بطینی واز طینی بحماء مسنونی واز حماء مسنونی بصلصالی واز صلصالی بفخاری آورد آنست که
شیخ شهاب الملة والدین السهروردی در عوارف آورده است که وصف الضعف فی الادمی

من التراب ووصف البخل فیه من الطین ووصف الشهوة فیه من الحما المسنون ووصف الجهل
فیه من الصلصال ووصف الشیطنة من الفخار لدخول النار فی الفخار فمن ذلک الخداع والحیل
والحسد التی تقوی النفس بها فی الاضلال والانهماک فی الاخلاق المذمومة والصفات المشئومة
ودر بعضی روایات وارد ست هر عضوی از اعضای آدم را علیه السلام از بقعهٔ از بقاع زمین آفریدند
ودر بعضی از اعضا مدد از آبهاء وجواهر ومعادن نمودند وتحقیق این معنی مستوفی در تفسیر بحر الدرر
مذکور ست وانجا انموذجی مبین میکردد بروایات جنین آمده که سر مبارک آدم علیه السلام را از خاک
کعبه آفریدند وکردنش را از خاک بیت المقدس وسینه اش را از زمین دهنا وبشت وشکمش را از زمین
هند ودستها از زمین مشرق وپایها از زمین مغرب انکاه کوشت وپوست ورک وپی وخون
وغضاریف وغیر آنرا از مجموع روی زمین آفریدند تا طبایع مختلفه والوان متغایره درانها پدید
آمد واو را آینهٔ عکس پذیر محاسن همه صاحب جمالان ملک وملکوت کردانیدند تا حسن صورت
وملاحت هیئت از هر یکی از مظاهر جمال وجلال اکتساب نماید واین نو دستهٔ مزرعهٔ خاک بر کلدستها
کلشن افلاک بجربد **للرومی قدس سره** امروز مرده بین که جه سان زنده میشود • وازاده سر ببین که جه سان بنده میشود
می خندای زمین که بزادی خلیفهٔ • کز وی کلوخ وسنک تو جنبنده میشود • **حرفی جند درویشانه بشنو**
وصف جمال صوری ومعنوی آدم علیه السلام ای درویش صد هزار صنایع وبدایع از کتم عدم بصحراء
وجود آورد خورشید عالم آرای را مدد و ماه آسمان پیمای را مصور کردانید وکون را بجمال ایشان
منور کرد اما در حق هیج مخلوقی این نکفت که وصورکم فاحسن صورکم مکر در حق این مشت خاک بی باک
حسن وجمالی در آینه وجود وی تجلی نمود که همه خوبرویان عالم کون بخدمتکاری او میان بربستند •
تا بمرتبهٔ که بحسن صورت وسیرت مشهور عالم ملک وملکوت شد انکه جشم او را بنرکس تشبیه کرد کوتاه بین بود
نرکس بیناکه دید • وانکه ابروی او را بکمان مانند کرد نادان بود کمانی که تیر شرکان بود که کشید • انکه قد او را
سرو سهی کفت ساهی بود سرو روان در جمن نازجمان که یافت انکه رخسار او را خورشید وماه کفت
از غایت حیا ماه بنقاب خسوف وخورشید بحجاب کسوف متواری کشت از حسن صورتش شمهٔ شنیدی
حسن سیرتش مکر بکوش جان توانی شنید جنانجه فقیر تو کوید خطاب بکوهر وجود آدم علیه السلام
دلبران ماه پیکر دیده ام • در جمالت جیز دیکر دیده ام • هست نوری در جبین تو منیر • کان بصد پرده نمیکردد ستیر
این جه نورست اینکه تابان از توشد • صد کوکب نور افشان از توشد • نور تو نز عرش ونی کرسی بود •
نور تو از مطلع قدسی بود • تو مکمل از کمال کیستی • مظهر نور جمال کیستی • دیدهٔ جان نور می یابد زتو • نور حقست این که می تابد زتو

آفتابی را بگل اندوده اند • وه چه گل کا یینهٔ بزدوده اند • خواست تا نورش فروزد مشعله • آینهٔ ذات ترا از مصقله
نیست مهرهٔ دیده را نور بصر • تا که بینند حسنت انجا بی دگر • تو ز نور بادشاه عالمی • تو کجا و آب و خاک آدمی
تو جمال دوست را آینهٔ • لاجرم یک لحظه بی آیین نهٔ • نی فلک شد محرم او را نی ملک • با تو کشف اسرار الله معک

رجعنا الی القصه جون دانستی که ترکیب آدم از عناصر اربعه نمودند واین قصر وجود را
برین جهار رکن مشید کردانیدند از خلاصهٔ ملکوت هریک از عناصر در باطن آدم جیزی خلق فرمود
که سبب کمال وموجب ازدیاد حسن وجمال او آمد مثلا از خلاصهٔ ملکوت خاک عقل را آفرید
یعنی جنانک خاک مهر پذیرست عقل نیز قابل نقوش ورقوم علم وحکمت کشت انگاه از جوهر آب آینهٔ
دل را بیافرید تا جنانک آب صافی حاکی صورت اشیاست جون دل نیز صفا پذیرد آینهٔ صورت
عالم غیب کردد پس از ملکوت باد روح حیوانی را بیافرید واو را کاه ساکن عالم بندکی کردانید
وکاه مسافر عالم محبت ساخت بعد ازان از خلاصهٔ آتش نفس سرکش را بیافرید وطبیعت آتشی
در وی ودیعت نهاد واو را بصفات کوناکون موصوف ساخت وهریک ازین عقل ودل ونفس
وروح را صدف جواهر زواهر معانی وحقایق کردانید وشرح این نوع سخنان وظیفهٔ بحر الدررست
القصه جون کل آدم علیه السلام مخمر کشت ودر هر مقامی از ترابی وطینی وحما مسنونی
وصلصالی اربعینی براورد دیکر وقت تصویر صورت بدیعهٔ او آمد نقاش قدرت قلم فطرت
بانامل صنع کرفته نقش دیباجهٔ صورتش برکشید اول قبهٔ رفیع الشان سروی برافراشت
ودر وی صدهزار صور غریبه واشکال بدیعه بنگاشت • عقل از فطرت پرسید که این جیست
کفت این مرکز دایرهٔ وجودست • پرکار نقطهٔ سجودست • صومعهٔ حضور دانش است • آینهٔ
سکندر بینش است • عاقله قالبست • اکر قالب نیکویی کند تاج او برد • واکر بدی کند تیغ او خورد
بعد ازان شکل جبین او را جون صفحهٔ ورق سیمین طبقی که معلم علم بالقلم رقم سبق وعلم آدم
بروی مرقوم کردانید برکشید • بساط پیشانی او را که نمودار لوح المحفوظست بر آسمان هفت طبقهٔ
سر برآورد • واین دو هلال قیرکون ابروان مقوسش را برافق پیشانی انکشت نمای عالمی کردانید
کوییا دو طاق مشکینست بر فوق رواق حلقه جون طاق کسری انکیخته • یا دو محراب مقصورهٔ
جامع رخسارست دو قندیل دیده در وی آویخته • انکاه حدقهٔ او را جون رواقی در زیر طاق
ابرو ترتیب کرد وآن دو ترک سادهٔ روی تندخوی مردمک دیده را در آن رواق پرنور بر بستر
مشک وکافور بر تخت عاج وآبنوس جون شاه وعروس دست در کردن یکدیکر خوابانید • و پروین

عنبرین مژکانرا بر سر دیوار حدیقهٔ حدقه جون شاخهاء بنجهٔ آبنوسی که در برخرمن سوار را باد میکند
برمثال بادبیزن بدست فراش پلک داد تا خلیفهٔ باصره را باد میکند کوییا آن مژکان از غایت
نازکی ریشهٔ مقنعهٔ عروس سرپوشیدهٔ نور دیده است که غزالان قدرت بمغزل حکمت رشته اند
وبدست تقدیر بر جهرهٔ عروس دلپذیر نور دیده فروهشته اند • نی نی جتریست از پای موران
ساخته • تا بر بالای سر سلیمان باصره سایه انداخته • یا ناوکی جندست ابنوسی که قبضه داران قدرت
شاکردان غمزها را در کمانخانهٔ ابروان در ورزش صندوقهٔ سینهٔ عاشقان که نشانهٔ تیر
باران امتحانست استاد میکردانند انکاه آن دو دیده را جون دو صیاد با دام تنک دل فراخ
کام بر جا نشسته جهان بیمای در نهانخانهٔ حدقه در کمین نشاندند • وصدهزار ناوک جکردوز مژکان
در قبضهٔ کمان ابروان نهاد • تا صدهزار شیر دل را آهو وار صید میکنند • کوییا دو شاهند
بر تخت عاج وابنوس تکیه زده • یا دو ماهند بر فلک جمال خیمه زده • دو شکوفه اند بر درخت
رخسار جمال نموده • دو نرکسند در باغ روی بشکفته • نی نی بلکه دو نکین انکشتری حدقه
اند دو شرفهٔ شرفهٔ شقیقه اند • دو ستارهٔ آسمان سرند • دو شمع کریبان سحرند • دو دُرّ دریای
نظرند • دو کوهر معدن بصرند • دو دو زنهٔ قصر جان ودلند • دو شحنهٔ شهر آب وکلند •
بعد ازان صباغ قدرتش از نکارخانهٔ ومن احسن من الله صبغة صدهزار الوان
حسن وجمال بر ورق عذار آن اعجوبهٔ روزکار برکشید • حلقهای مسلسل از بناکوش او معلق
کردانید • حلقهای رنکارنک ذر نکار بر روی کلنار عروس عذار جون ورق کل در فصل بهار
طبقا عن طبق مطبق کردانید • حقهٔ یاقوتی دهانش را در هنکام تنسم تبسم جون نار خندان منشق
وجون غنجهٔ سیراب مفتق کردانید • کنکرهٔ بینی را بر فراز قصر خلقت انسانی برافراشت • وخزانهٔ مشام
عنبرشمیم عبهر نسیم را در رهکذر دهلیز بینی وی ودیعت نهاد • ودر کلستان روی جشمهٔ رمانی
دهانرا جون رحیق مختوم مکتوم ساخت • واز لعل بدخشانی لبان کرد بر کرد آن جشمه را دندانها
برست • وشراب ناب آب دهانش را دران جام یاقوتی لب ریز کرده بدست ساقی زبان در جمع
حریفان اسنان کردان کرد • آن دو لب کوییا دو مرجانند از دریا باد دهان برامده • یا دو عقیق آبدار اند
از کوهسار یمن اسنان حاصل کشته • نی نی تعبیه کاه لجلاج قصنا اندسی ودو شطرنج در وی
بازجیده • یا رحل ولخت مرجانند جون کرسی سی یاره بر روی باز کشیده دُرر باغرر بهجت افزای
اسنانرا در درج عقیقی دهان جون پروین در صندوق فیروزکی آسمان ودیعت نهاد • وزبان قرآن

خوان را در صومعهٔ دهان در پس کرسی سی پارهٔ دندانها بنشاند کوییا سمکی ایست در برکهٔ دهان
جولان میکند یا خود صدفیست در دریای دهان هر دم دُرّ سخنی عیان میکرداند ماسبی ایست
که یونس بیان در شکم دارد چشمهٔ حیاتیست که خضر تکلّم در وی تمکّن دارد طور اسراریست که صد هزار
کلیم تکلیم در میقات مناجات در کفت وکو دارد ثعبان موسوی است که صد هزار سحر ساحران در
درون دارد کشتی ایست که در طوفان جهالت نوح حکمت با خود همراه دارد معراجیست که شرف قدوم
لا اله الا الله محمد رسول الله دارد صلی الله علیه و علی جمیع الانبیاء وسلم حاصل باقی اعضا
بدین قیاس هر یک بانواع خواص و مزایا آراسته بران کلدستهٔ باغ فطرت پیراسته بر تخت جمال و
مسند کمالش بنشاند دست را برای راحت و پای را برای خدمت بر پای کرد بعد ازان
دُرّ نفیس نفس ناطقه را که عبارت از روح پاکست در صدف بدن خاکش در آورد و طوطی شکر
شکن دلش را در قفص سینه بشکّر شکر خود انس داد جنابنجه والد این فقیر کوید بیت
نقاش قصر فطرت بی صورت و هیولا • بر صدر لوح حکمت نقشی کشید زیبا • شهباز جان نشسته بر قبّهٔ معالی
عنقای عقل جسته بر قاف قرب مأوی • بر داشت قبضهٔ کل بنکاشت پیکر دل • کز نور اوست حاصل خورشید اوج اعلی
مجموعهٔ عجایب اعجوبهٔ غرایب • پاک از نعمه شوایب از جسم و جان مبرّا • رجعنا الی القصه
چون قالب حضرت آدم تمام شد ابن عباس میکوید رضی الله عنهما که مدت چهل سال در زمین بماند
کما قال الله تعالی هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُن شَيْئًا مَّذْكُورًا علیه السلام درین مدت ملایکه کروه
کروه بر وی میکذشتند و از حسن صورت و غرایب هیئت او تعجب میکردند که پیش ازان برین
صورت خلقی ندیده بودند می رفتند و با یکدیکر اظهار تعجب می نمودند روزی عزازیل با جوقی متابعان
کذرش بر شهرستان وجود آدم افتاد خواست تا تفحص حدود و جهات این شهرستان کند انکشتی بر کالبد
وی زد از وی صدایی بر آمد همچون کوزه که در کورهٔ مجاهدت پخته کشته و بمرتبهٔ صلصالیه رسیده
اهل تحقیق میکویند که آن صدا فریاد از دست بیکانه بود بیت فریاد ز دشمن ببر دوست توان برد
از دست توای دوست ندانم بکه نالم • چون آن آواز عزازیل بشنید یاران خود را کفت غم مخورید که خلق مجوّف
لا یتمالک مخلوقیست میان تهی و تجویف مستلزم نقصان قوت ماسکهٔ او خواهد بود ساعتی باشید
تا من باطنش در آیم و در مسالک و منافذ این شهربند خاک کردبر آیم انکاه شما را از حقیقت حال
آکاه کردانم بعد ازان در جوف این حقّهٔ معانی و این قبهٔ رفیع المبانی در آمد عرصهٔ دید
بس آراسته خزینهٔ بنقود هر دو کون پیراسته هرچه در عالم آفاق دیده و دانسته بود نمودار آن

درخطهٔ قالب آدم یافت جون بقصر در بسته و حقهٔ سربستهٔ دل رسید هرچند خواست دران تصرفی
کند از یک طبقهٔ صدر که برج و بارهٔ منیعیست از قلعهٔ دل در نتوانست کذشت دل آدم او را رد کرد
مردود ازل و ابد کشت بیت توجهد کن که کنی جای خویش در دل مردم • که دل نظرکه حقست تا در ان نظر افتی •
اکر ز عرش در افتی بکنج چاه ملامت • هزار بار ازان به که از دلی بدر افتی • جون ازان قلعه بیرون آمد اصحاب
صورت احوال پرسیدند شرح انچه دیده بود باز راندند و کفت سیران در مجاری این شهرستان اسا نست
اما خزینه ایست استوار مملو از جواهر اسرار هرچند جد و اهتمام نمودم کرهی ازین سررشته نکشودم
ازان جهت هراسانم و سبب تفرقهٔ خود همان میدانم بعد ازان با یاران کفت که ای رفیقان اکر این خاکی را
بر شما تفضیل کنند شما چه معامله کنید ایشان کفتند کمر متابعت بر میان جان بندیم ابلیس با خود کفت
که اکر جنابنجه او را بر من فضل نهند من عصیان ورزم و اکر مرا بر وی تفضیل دهند او را هلاک کردانم
تا بیشتر مفسران کریمهٔ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنتُمْ تَكْتُمُونَ را اشارت باین معنی داشته اند یعنی
ما اظهرت الملایکه من الطاعة و ما اسرّ ابلیس من المعصیة جون تسویهٔ کالبد ابو البشر باتمام
رسید و وقت دمیدن روح آمد اوّل خطاب بجبرئیل امین رسید علیه السلام که ای جبرئیل آن
ان درج کرانمایهٔ عالی مقدار که از خاک پاک کافور ناک روضهٔ مقدسه خواجه لولاک صلی الله علیه وسلم
ترتیب نموده بودی و بآب تسنیم و سلسبیل غوطه داده و حالی صدف کوهر نور محمدیست از ساق عرش
آویخته بیار و در میان دو ابروی آدم صفی مغاکی که داشته ایم در انجا ودیعت نه جان کرد بنیت آدم
صفی تمام شد بعد ازان روح را در وی در دمیدند اهل اشارت کفته اند که طریقهٔ
صیادان آنست که اول دام را در زیر خاک پنهان کنند و دانه بر روی آن باشند تا مرغ بطمع دانه
در دام افتد کذلک صیاد ازل میخواست که مرغ روح را بدام قالب صید کند و او را در قفص
بدن بشری مقیّد سازد دانهٔ حقیقت محمدیّه را صلی الله علیه وسلم بران خاک ریخت فی الحال مرغ روح
دران آویخت پایش در کل و قیدش در دل بماند • صیاد ازل جو دانه در دام نهاد • مرغی بکرفت و آدمش نام نهاد •

فصل پنجم در بیان نفخ روح در قالب آدم صفی علیه السلام

جون قصر قالب آدم
بدستکاری استاد قدرت باتمام رسید و تخت عالی بخت دل در حرم سرای سینه بفراش ایمان و
سکینه آراسته و پیراسته کشت و هنکام جلوس سلطان بر تخت عالی ارکان امد روایتست که
حق سبحانه بروح که شاهد خلوت سرای عالم امرست خطاب فرمود که یا روح روح جون لذت خطاب یافت
بسرعت تمام باجابت مبادرت نمود حق تعالی فرمود ادخل فی هذا الجسد الذی خلقته

درآی درین قالب که بید قدرت خود آفریده ام روح نظر کرد مداخل مظلم و زاویه های تاریک دید
زبان معذرت بکشاد و کفت سَیّدی مَدخَلٌ کریهٌ و قعرٌ بعید و نفسٌ منازعةٌ واز درامدن امتناع
نمود کرّت دوم همین خطاب آمد او نیز همین جواب کفت تا سه نوبت خطاب آن بود و جواب همین
کرّت چهارم خطاب آمد که اُدخل فی هذا الجسد کرهاً واخرج کرهاً پس درامد بکراهت و بیرون آید
بکراهت وکفته اند که سبب کراهت روح بجهت آن بود که وی لطیف بود و نورانی و بدن
کثیف وظلمانی از درامدن دران واختلاط وهمنشینی با وی اِبای کرد چون شمع جمال محمدی را
در لکن پیشانی آدم علیهما السلام برافروختند شعاعی از انوار قدس دران حرم سرای امن تابان شد
در زمان روح بسر دوان شد وازطرف فوق بذوق وشوق تمام بفرق آدم علیه السلام
نزول کرد بطون دماغش از تاثیر روح نفسانی آگاه شد مدت صد سال در کاسهٔ سر آدم کرد
برمیکشت بهر جا میرسید بدنه چون سفالش بگوشت و پوست متحوّل می شد بچشمش رسید حالی مردم
دران کوشه نزول کردند آن زاویهٔ ظلمانی بشعاع شمع روح نورانی شد چشم بکشاد در هیکل قالب
خود دید هنوز کل بود اما قابل قبول آثار انوار جان و دل بود قدر و قیمت خاک دانست ولطایف
وعواطف عالم پاک در برابر آن مشاهده کرد سرّ من عرف نفسه فقد عرف ربه کما هی دانست و معنی
عرفتُ الله بالله کما ینبغی مطالعه کرد و روایتی آنست که چون دیده پسندیده اش بلوامع نور روح
روشن کشت نخستین نظرش بر عرش مجید افتاد بر ساق عرش مکتوب دید که لا اله الا الله محمد رسول الله
امّةٌ مذنبةٌ وربٌّ غفور ازین معنی دو چیز مفهوم کرد یکی رفعت شان محمد صلّی الله علیه وسلم و دیکری
عصیان و نسیان امّت در دین دو اندیشه متفکر شد در خالصة الحقایق میکوید که از حق سبحانه و تعالی
پرسید که خداوندا این کیست که نام وی با نام تو مقرونست فرمود پیغمبریست از پیغمبران من فرزندی از فرزندان
تو که هر کاه قدم کرمت بسنک زلتی درآید بشفاعت او از تو در کذرانم برخاطر آدم علیه السلام خطور
کرد که مناسب آن می نماید که پدر شفیع زلّت فرزند باشد و اینجا عکس آنست حق تعالی بجبریل وحی
فرمود که ای جبریل دریاب بندهٔ مرا و این اندیشه را که در دل کذرانید بیرون آر والّا این خطر سبب
سبب هلاکت وی خواهد شد جبرئیل سینهٔ آدم علیه السلام بشکافت و نصفی از آن تفکر بیرون آورد
و نصفی بماند آنکه بیرون آورد در زمین بهشتش مدفون کردانید آن درخت که سبب زلت وی شد
از آن تخم اندیشه رسته بود و آن نصف دیکر که در جوف وی ماند بود نفس امّاره بالسوء از آن
رُست که تا بقیام قیامت سبب کلفت و غرامت اولاد او آمد والله العاصم بعد از آن

روح باذن الهی در منزل اُذن وانفش فرود آمد بر که صحبت او موش از دریچه کوش سر بیرون کرد
راه عطسه از ممرّ خیاشیم کشاده شد عطسه زد اثر روح بزبانش رسید طوطی نطق بشکر شکر
آموخته شد کفت الحمد لله ربّ العالمین حضرت جلال احدیّت جل وعلا فرمود یرحمک ربّک ولهذا
خلقتک یا آدم ای آدم نعمت من ناخورده شکر میکویی من نیز کناه ناکرده بر تو رحمت میفرستم آری مادر مهربان را
که فرزند در راست هنوز نا آمده ترتیب امور ضروریّهٔ وی میکند از کهواره و غیر آن چون میداند که
از آنجاره نیست حضرت خداوندی جل وعلا بعلم قدیم میدانست که در جبلّت آدم از وسواوس
و حرص و حسد و شهوت و عداوت و غیر آن از صفات ذمیمه چه امراض و اوجاع مهلکه ودیعت
نهاده لاجرم داروی علت و دوای بیماری او پیش از ابتلا ترتیب فرمود که یرحمک ربک و وصف ذات
قدیم برحمت ازلیّه فرمود که وکان بالمؤمنین رحیما **لطیفه اخری** اول سخنی که از آدم بسمع
الهی رسید جل وعلا کلمهٔ الحمدُ لله بود و اول خطابی که از حق تعالی متوجه آدم شد کلمهٔ یرحمک ربّک بود
الحمد لله آدم در برابر نِعَم حق سبحانه افتاد برهمه نعمتها غالب آمد قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اذا انعم الله تعالی علی عبده نعمة فیقول العبد الحمد لله یقول الله تعالی انظروا الی عبدی
اعطیته ما لا قدر له فاعطانی ما لا قیمة له باز از جانب کلمهٔ یرحمک ربّک در برابر زلّات آدم افتاد
برهمه زلّات غلبه کرد سَبَقَت رحمتی غضبی واینجا دقیقه ایست که نعمت از حق تعالی و حمد از بنده
وانچه از وست بهتر از آنچه از بنده امروز حمد تو بر نعمت او غلبه کرد اکر فردا رحمت او بر کناه تو غلبه
کند چه عجب نکته دیکر حمد تو موقّتست و نعمت او دایمی حمد موقّت امروز بر نعمت دایمی
غالب آمد اکر رحمت دایمی فردا بر کناه موقّت غالب آید چه عجب نکته دیکر حمد یکبیست
و نعمت از شمار بیرون وان تعُدّوا نعمة الله لا تحصوها این یکی بر آن ناشمار راجح آمد اکر رحمت بی نهایت
بر کناهی چند معدود راجح آید چه عجب نقلست که چون آدم علیه السلام ذکر رحمت
شنید بیمنت رافت روح بمیلش در حرکت آمده بود دست بر سر زد و کفت آوه و بکریه درامد
و این سنت در میان اولاد خود بکذاشت که در حین نزول مصیبت دست بر سر زنند و تاوّه نمایند
خطاب آمد که ای آدم سبب تاوّه و موجب کریه چیست کفت خداوندا چون بکریم چشم میکشایم رقم
امّة مذنبه می بینم کوش می کشایم خطاب یرحمک ربک می شنوم و از هر دو بوی زلّت می آید و زلّت
مستلزم عتابست و مرا طاقت عتاب نیست و نزد اهل تحقیق فضیلت آدم علیه السلام همان دم
بظهور پیوست که بصورت ترحّم فریفته نکشت بلکه نظر بر حقیقت حال کماشت و دانست که طول

رحمت بعد از نزول زلّت و وصول بدرجهٔ توبت و انابت می تواند بود خطاب آمد که ای آدم
امّة مذنبه را می بینی ربّ غفور را جرا مطالعه نمیکنی **بیت** جو نور مطلع عرفان ظهور خواهد کرد
هزار ظلمت اگر هست نور خواهد کرد — اگر تو طالب یاری وصال دوست طلب — بهشت و حور مجو کان قصور خواهد کرد
معین کهی که دهد شرح امّة مذنب — دلم حکایت ربّ غفور خواهد کرد

لطیفه اخری

ای درویش دقیق نظران والّذین اوتوا العلم درجات در عطسه آدم نکتهٔ غریبی ایراد کرده اند عرضه
میدارم بشنو. آن روز که روح از در آمدن قالب امتناع می نمود و سبب آن ظلمت خلقت بود که
ان الله خلق خلقه فی ظلمة تا از رشاش نور ظهور قطرهٔ در مشام آدم جکانیدند که ثم رشّ علیهم من نوره
جون بوی گل و گلاب آن رشاش بدماغ آدم رسید جنانجه مذکوران در ذکام عطسه زنند عطسه
زد گفت الحمد لله گفتند آدما بموجب خُلِقَ الانسان ضعیفا قوی ضعیفی و ارباب جاه را جون ضعفی
بیدا می شود منزل بدل میکنند و بجایی میروند که از اموای دلکشایی باشد اکنون ترا ببهشت
می باید رفت و در ظل ممدود جنت ساکن گشت جون قدم در بوستان جنت نهاد فرمان آمد که ای
آدم از ضعف تو جیزی باقیست زینهار تا پرهیز نشکنی و لا تقربا هذه الشجرة سوای جنت دلکشا و
راحت افزا بود اشتهای طعام در باطن آدم پدید آمد ناگاه طبیبی راه نشینی که لَأَقْعُدَنَّ لَهُم
صِراطَکَ المُسْتَقیم در شان اوست بحیلهٔ تمام خود را در بهشت انداخت دست بر نبض وی نهاد
فدلّیهما بغرور و گریه آغاز کرد آدم را هراسی در دل پدید آمد هر آینه بیمار جون طبیب را
گریان بیند بترسد آدم گفت علاج این جیست گفت هل ادلّکم علی شجرة الخلد و ملکٍ لا یبلی
در دار و خانهٔ خاص حبّی جند ساخته اند و مهر لا تقربا بروی نهاده اگر از آن حبّها دانهٔ تناول
کنی معدهٔ وجودت از اخلاط فنا پاک گردد پس آدم بگفت آن نیم طبیب جاهل دانه در دهان
انداخت فی الحال و یرانب کرم زلّت گرفت گفتند ای آدم در معالجه خطا کردی اکنون بکش
اهبطوا منها جمیعا اکنون بواسطهٔ این بیماری در حمام دنیا گرم خانه سند و ستان می باید رفت
و از برای خود از ان ادویهٔ نافعه معجونی ترتیب کرد و بکار برد تا از ممرّ دیدهٔ عرقی کنی و از این تب
زلّت نجاتی یابی آدم دانست که او را جه می گویند و حکیم علی الاطلاق بجه معالجتش دلالت میفرماید
آدم نیز داروی ترتیب کرد که عقول عقلای عالم در ان حیران بماند بیخ نیاز مندی بیدا کرد و
برگ بشیمانی با آن ضم فرمود و تخم شکیبایی حاصل کرد و در هاون توبه افکند و بدست مجاهدت
آن را خرد کرد و باب جشم صلایه نمود و بجلّاب دعا و استغفار بیامیخت و در پاتلهٔ صدق انداخت

واتش عشق برافروخت تا جوش شوق بر آورد و کفک مستی و دُرد خود پرستی از سر بیرون کرد انگاه بکتان
تقوی بپالود و در سایه استغفار نهاد و بباد پرهیزکاری سرد کرد و در قدح امید ریخت و در سحر
غفران بیاشامید و از سر درد نالهٔ غم پرورد بر آورد که ربّنا ظلمنا انفسنا لا جرم موافق افتاد و از
علت مرض و عصی آدم برست و بصحّت فتاب علیه مشرف گشت **القصّه** جون روح در
جوف آدم طوف نمودن گرفت بالفور اشتهای طعام در باطن وی پدید آمد و آن اول حرصی بود
که در آدم بظهور پیوست نظر وی در ان حالت بر میوهای جنت افتاد میل آن در باطن وی بحرکت آمد
خواست برخیزد و میوه از درخت بهشتی بگشاید هنوز قدمهای وی گل بود یاری نداد حق تعالی
بر طغرای منشور وی این توقیع بر کشید که خُلِقَ الانسان مِن عَجَل **رباعی** ای دل تن تو بزیر بارست هنوز
گُل میطلبی و زخم خارست هنوز • بنشین پس زانوی غم و دم در کش • تعجیل مکن که با تو کارست هنوز •

لطیفهٔ جلیله

ای درویش آن روز که حق سبحانه و تعالی تخمیر طینت آدم صفی علیه الصلوة
والسلام بید قدرت می فرمود که خمّرت طینة آدم بیدیّ هیچکس را مجال تصرّف در ان نبود بلکه بخداوندی
خود مباشرت ان می فرمود در وقت تعلّق روح بقالب نیز واسطه را در میان راه نداد و نفخ آن بخود اضافت
فرمود و نفخت فیه من روحی و اینجا سرّیست که محرمان حرم خاص بآن اختصاص یافته اند و آن آنست
که جون روح را از اعلی درجات ارواح باسفل درکات عالم اجساد میفرستاد نیز مسافت بعید بود و دشمن
و دوست بسیار منهیان عالم غیب گفتند بباید ادین راه از دشمنی گزندی رسد یا بدوستی پیوندی کند
و از ما غافل ماند جون اثر نفخهٔ ما با او بود نگذارد که ذوق اُنس ما از کام او بیرون رود و او را از مؤانست
با غیر ما باز دارد **بیت** از دلم صورت آن خوب ختن می نرود • جاشنی شکر او ز دهن می نرود •
بالله ار شور کنم هر نفسی عیب • گر برفت از دل تو از دل من می نرود • جان پروانهٔ مسکین ز پی شعلهٔ شمع •
تا نسوزد پر و بالش ز لگن می نرود • و جون روح در قالب آدم علیه السلام در آمد خانهٔ بس با وحشت دید
بنای آن بر جهار اصل متضادّه نهاده دانست که این سرای را بقایی نخواهد بودن و دل بر آن نهادن از
سنن عقل انحراف نمودن است با خود گفت **فرد** اساس قصر مستی می رسانم فوق نه طارم • دریغا ای بنای
و با وجود این جون سر درین وحشت آباد در آورد از هر زاویه جندین هزار موذی از حشرات طبایع •
وحیّات و عقارب شهوات • و انواع سباع غضبیّه • و اصناف بهایم حیوانیّه همه بیکبار بر وی حمله
آوردند • نفس امّاره جون ثعبانی با سفت سر بقصد هلاک گشتن دهان باز کرده • هوا و هوس از پیش
و پس جون زنبور و مگس نیش زدن آغاز نموده روح نازنین که جندین هزار سال در قرب جوار

حضرت رب العالمین جل وعلا بوده ازین موذیات بغایت مستوحش کشته خواست که ازین وحشت
آباد بزودی بهمان راه که آمده باز کردد دید که بیاده است مرکب نفخه را طلب کرد نیافت دلشکسته شد
با او کفتند ما از تو همین شکسته دلی میطلبیم آهی از سر درد براورد کفتند ما ترا ازبهر این آه فرستاده ایم
بخار آن آه بام الدماغ او برامد درحال عطسه برادم افتاد حرکتی دروی بیدا شد روح بتمام اندام
وی فرود وید دیده بتماشای عالم صورت بکشاد جهانی آراسته و زمین وآسمانی براسته مشاهده کرد
آسمانی دید زنکاری مزین بجندین عماری از لعبتان حصاری راست جون قندیلی مقرنس از سقف
فلک اطلس آویخته یا جون فانوسی مسدس شمع کافوری آفتاب دروی افروخته نی نی جرخی دید
دولابی کوزهای زرین کواکب از برهای بروی آویخته کردونی یافت سیمابی ابا ریق سیمین ثواقبش
آب صافی نور بر روی دریای پرموج اوج ریخته کل لعل خد خورشید انور را دید جون ورد ناز
برورد آتشین بیکر برین کلبن اخضر وطارم زبرجدی منظر شکفته و بالماس نور برکارکاه ظهور
جواهر زواهر احداق اهل بصر را بنفوذ تصرف نظر سفته ماه را دید بر تخت سلطنت مملکت شام
تاج مرصع زرین فام برسر نهاده درصحن جمن فلک وبزم انجمن ملک قدح فرح نور وجام مدام ظهور بر کف
کرفته باخود براندیشید وکفت آیا این آسمان منیع رفیع الشان واین قصر مشید شدید الارکان
برافراشته قدرت کامله کیست واین دریای جواهر زواهر نور واین قلعهٔ حصینهٔ ملائکه و حور نکاشته
حکمت بالغهٔ که بالفور از ورای استار غیب هاتفان لاریب این ندا در دادند که خراط مشیت او
که این کوی زرین خورشید را بتد ویر تسخیر تقدیر مدور و منور ساخته در میان میدان آسمان
انداخته وخیاط ارادت اوست که جرم نیر ماه سیمین را جون تکمهٔ زرین کوی کریبان کرتهٔ فیروزه
رنک آسمان برداخته جون باین معنی مکاشف کشت و مضمون این اشارت نصب العین او آمد که بیت
اکر بی برده نتوانی که بینی برتو ذاتش بذرات جهان بنکر که هر ذره ست مرآتش جمال جون زمرآت صفاتش بکند طو
صفت درکسوت افعال وفعل از عین آیاتش بعد از انک روح لمعات انوار ذات در مظاهر آثار
تابان دید واز محجوب حقیقتی نشانی مشاهده کرد زبان بشکر کزاری الحمد لله کشاده کردانید یعنی
حمد الله که اکر از مشاهده انوار ذات محروم ماندم باری در آیینهٔ آیات بعکس انوار صفات مشاهد
کشتم جنانجه فقیر تو کوید دیده ات حسن مؤثر بی وسایط کر ندید باری در آیینهٔ اثار او بکشای جشم
فی الحال نواخت حضرت الهی در رسید که یرحمک ربک در لذت این خطاب مر او را آرامشی بدید آمد
واضطراب و ملل مراجعتش بتسکینی بدیرفت وآن آرامش را سببی لطیفی کفته اند وان موقوفست

این قدر عقل نداری که بدانی آخر
کونه شامیست بس این بارکه وایوان جیست
کونه اندر تتق ازرق زیبا رویی
در کف جرخ بس این مشعلهٔ تابان جیست
جون این ندا بسمع روح در داوند
بعلم الیقین دانست که این برکار برد
برمراکز کرات بساط عالم دوار
بکمال قدرت قادر علی الاطلاقست
واین سفینهٔ سکینه لولوبار در تیار
بحار برموج اوج کوهر نثار اثری از
آثار حکمت ان حکیم باستحقاق جل ذکره

برایراد مقدمهٔ در غایت لطافت بکوش جان بشنو ای درویش بدانک آدم در بوستان خدا جل وعلا درختی بزرک
بود طوبی اعظم وسدرة المنتهای جهان او بود لا یزال الله تعالی یغرس فی هذا الدین غرسا جون این درخت
بزرکترین از شکم زمستان عدم بیرون آمد فاذا سویته از نفس بهار غیب او را خبر آمد ونفخت فیه من
روحی باد یاد ازل بجست درخت نهاد آدم راست باز نشست غنجهٔ دهان او بشکوفهٔ عطسه از
یکدیکر کشاده شد میوهٔ الحمد لله بکشاکش جان برشاخ زبان ببار آمد این میوهٔ نوباوه را از ابد بازل
بردند منه بدا والیه یعود مکافات آن سلطان ازل کلید کنج خانهٔ رحمت بدست جاوش یرحمک ربک
بفرستاد تا داند که درین باغ باغبانی می تواند کرد و در خدمت این سلطان کامرانی می تواند نمود جهت
آرامش جان در بدن آدم همین معنی بود معین دیوانه تو کوید وقت آنست که دل واقف اسرار شود
جای آنست که جان طالب دیدار شود کنج مخفی جو بابراز ظهور آمده است عارف آن به که ز خلوت سوی بازار شود
قدر جوهر نشناسد مکر آن جوهریی که صدف بشکند و خود در شهوار شود برده ای کل از روی دل و جان بردار
تا همه ظلمت هستی تو انوار شود عکس رخسارهٔ ساقی جو فتد بر رخ جام روی میخانه کند زاهد و خمار شود
یعنی از لطف و عنایت که خداوند مراست جه عجب باشد اکر بنده کنه کار شود جون به برسیدن بیمار خود آیی سحری
تندرستان همه زین واقعه بیمار شود ای درویش لطیفهٔ جند در باب عطسهٔ آدم علیه السلام وتکمیل آن
نعمت بشکر کزاری الحمد لله نمودن وتتمیم آن بیرحمک ربک شنودن در بحر الدرر ایراد کرده ایم این کلدسته
کل از معانی را نیز بو رد ناز برورد جند می آراییم واقف من باشم تمثیل این معنی در عالم کبیر بشنو
ای درویش بدانک جنانجه عالم صغیر و کبیر در برابر یکدیکرست عالم خلق و امر نیز در مقابله یکدیکرند
الا له الخلق والامر اول نهالی که در بوستان عالم امر نشاندند شجرهٔ کاف و نون کن فیکون بود هر جه
در عالم خلق و امرست جمله عطسهٔ این کاف و نونست وشکوفهٔ این درخت بو قلمونست کن فیکون عطسهٔ
بزد عالم ازبینی او بیفتاد خشخشهٔ در خیاشیمش بجنبید آفرینش از خرطومش فرو ریخت این جمله
زبان بحمد مولی تعالی بکشودند وان من شیء الا یسبح بحمده این حمدها بازل رسید از بارکاه قدم رحمت
روانه شد ان رحمت برین عطسه ریخت ورحمتی وسعت کل شیء بـــاز این عالم که ماسوی الله
است عطسهٔ بزد آدم صفی علیه السلام از دم عالم بدر افتاد ازانست که با جهان میماند کالجرة و
الاسد آن عطسه مصور شد آدم خواندند خلقه من تراب باز دهان جهان الحمد لله کفت آن الحمد لله
متشکل شد عیسی مریم خواندند وکلمته القاها الی مریم ازانست که با آدم میماند ان مثل عیسی عند الله
کمثل آدم سلطان ازل عز وجل یرحمک الله کفت سبقت رحمتی غضبی ان رحمت منور بود مصور

کشت محمد شد وسرتا قدم مجسم از رحمت شد وما ارسلناک الا رحمة للعالمین صلی الله علی محمد وعلی جمیع
الانبیاء والمرسلین **تمثیل دیکر ازین لطیفه‌تر بشنو** نور ازل در حیا شیم جان بند رحمت
جان پاک عطسه زد عطسه جان از دهان دل آواز داد آن عطسه را ایمان خواندند اولئک
کتب فی قلوبهم الایمان جواب الحمد لله حوالت بکل شد کل در برابر دل الحمد لله کفتن آغاز کرد
اعمال صالح الحمد لله کفتن کل بود چنانچه ایمان عطسه زدن دل بود این آواز بازل رسید حق تعالی
بخودی خود یرحمک الله کفت ان رحمة الله قریب من المحسنین **لطیفه** درین عالم اول عطسه است
پس حمد ست پس رحمت چون این معنی بران جهان پرتو انداز د عکس این معنی ظاهر کردد اندران جهان
یرحمک الله بهشتست و اما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله چون بنده به بهشت رسید یرحمک
الله حق شنید چون طعام وشراب بهشت بچشید الحمد لله کفت وآخر دعویهم ان الحمد لله رب
العالمین وچون نور دیده نقب درادل زد جان ازراه دیده عطسه زد چرا که دیده دهان جانست
ونظر دیده عطسه آنست آواز نور از دهان دیده پیدا شد جمال حق تعالی سوید اکشت لمعات انوار
قدم جمال نمود للذین احسنوا الحسنی وزیاده **کما قلت** چشم بکشای که دیدار خدا جلوه نمود
دیده شو بکسر و بربند در کفت و شنود عکس رخساره ساقی بنمود از رخ جام موش و آرام زمستان می عشق ربود
ساقی عشق مرا دو ز ازل باده چشاند تا ابد هر نفسم مستی دیکر بفزود آن دلی کز ظلمات بشری کشت خلاص
عکس انوار خدا بود در و هرچه نمود **رجعنا الی ذکر الروح حین دخل فی جسد آدم علیه السلام**
چون روح در جسد آدم قرار کرفت هر وقت که از ذوق قربت وانس باحضرت یاد می کرد ازین
قفص قالب بتنک می آمد و دیر می شد تا این قفص قالب در هم شکند و باز مرغ روح باشیان اصلی
خود مراجعت نماید واین معنی نصب العین خود می داشت که **بیت** ساقیا بر سر جان بار کرانست تنم
باده ده باز رهان یکنفس از خویشتنم من ازین هستی خود نیک بتنک آمده ام توچنان بیخبرم کن که ندانم که منم
پیش این قالب مردار چه کار دست مرا نیستم زاغ و زغن طوطی شکر سخنم خنک آن روز که پرواز کنم تا بر یار
بهوای سر کویش پر و بالی بزنم وچنانک اطفال را بچیزهای رنکین ونقلها ومیوهای شیرین مشغول
کردانند آدم را علیه السلام کاه بمعلمی ملائکه وسجود ایشان وبردن باسمانها وکشت بوستانها مشغول
میکردند تا باشد که نایره اشتیاق ساعتی از التهاب باز ایستد واو میکفت **رباعی**
هرکز نشود ای بت بکزین من مهرت زدل وخیالت از دیده من کر از پس مرک من بجویی یابی مهر تو در استخوان پوسیده من
تا با او شرطی درمیان آوردند که هردم از فضای هوای عالم روحانی از برای این غریب زندانی سلامی و پیغامی

فرستند

فرستند واو را بنوازشهای دوستانه وعطایای پادشاهانه لحظه فلحظه مخصوص کردانند تا روح
بواسطه ان نفحات عالم ربوبیت درین کاشانه ویرانه عبودیت روزی چند تواند بود وببوی آن زندکانی
تواند نمود چنانچه فقیر نوکوید **بیت** نفحه عشق کزان سوی جهان می آید بمشام دلم از عالم جان می آید
تازه شوای دل پژمرده که چون آب حیات بحر جودیست که سوی تو روان می آید رقم عشق کشیدست بطغرای وجود
هرچه اندر عدم آباد جهان می آید هرچه از مکمن غیب آمد تا عالم خلق بیجانش که فرستاده چنان می آید
حیف کین بی بصران تا ابد بیخبرند زانچه در دیده صاحب نظران می آید کرچه هرموی زبانی شود از سر نهان
بخدا کر سر مویی به بیان می آید **شیخ** نورکانی قدس سره در اسرار فاتحه میکوید که روح پاک از بام
افلاک باین مغاک خاک افتاد غریبی بود با این شهریان الفت نمی یافت چرا که وی از عالم امر بود قل الروح
من امر ربی وتن از جهان خلق خلقه من تراب پرورد کار عالم تعالی وتعظم برشته الا له الخلق والامر
هر دو را برهم بست تا روح با قالب وقالب با روح پیوست اما بواسطه اختلاف مشرب ایتلاف نمی یافتند
وروح غریب درین رباط مهیب آرام نمیکرفت تا حکیم ازلی بروابط لم یزلی مرغ روح را درین قفص قالب
آرام داد ولطیفه هم از ان عالم ارواح بزله کشی جان غریب نهاد فرستاد **وبیان** ان لطیفه
مجملا آنست که فرمان الهی ابتداء بکوش هوش قلم میرسد قلم راکه راز دار قدمست ان سر ازلی باز میکوید
واحکام ووقایع در کوش لوح فرو می خواند اسرافیل علیه السلام بنفخات قدس آن معنی از لوح بر می دارد
وبجبرئیل امین علیه السلام می سپارد دندنه ازلی وزمزمه قدم از کرانه درانه غیب بنوازه آوازه
جبرئیل در بر جان فرشتکان می افتد آسمان از ان معنی پر می شود ملکوت از ان زمزمه جوش بر می آرد تا
قضای الهی از دریچه بروج وبنجره نجوم از جیب غیب ظاهر شود نخست که از دربند آسمان وشکاف ملکوت
قدم بیرون نهد بکره ناری که جهان اتشین است واصل کردد انکاه از کره ناری بناحیه هوایی آید از
عالم کرم بجهان نرم انتقال کند آن کرمی که از اتش کرفته بود بانرمی باد در هم آمیزد باد کرم ونرم شود نواله
کش جان کردد این باد رنک جان کیرد آن لطیفه ربانی که از ان جهان سبحانی بهمدمی جان انسانی
قصد این عالم زندانی داشت بدین باد سپارند وچندین هزار فرشته بران باد کارند تا ان باد را از
روزن مشام بنده باسانی بکلوی انسانی فرود آرند آن لطیفه که بوی حق همراه وارد وبباد سپرده اند
که لا تسبوا الریح فانها من نفس الرحمن از درون آن باد از رهکذر نفس بر جان قسمت کنند جان غریب چون
بوی حبیب بشنود فریاد براورد که می دمد بویی ندانم تا کدامین بوستان بوی عشقست این که می آید زسوی دوست این
جان چو بویش بشنود برخود بدرد پیرهن روح پاکست این نمی کنجد درون پوست این این چه نورستای که جان چون ذره سرکردان اوست

آفتاب این نورکی وار جمال اوست این • پس هر شبانه روز بیست وجهار ساعتست هر ساعتی هزار نفس جنانچه
بیست وجهار هزار نفس در هر شبانه روز پیغام کزاران روح ونواله کشان جانند که بوی دوست در پردهٔ
استخوان وپوست بمَر جان میرسانند وآن امانت ربانی در بر این غریب زندانی می نهند • وبازمی کردند
وازین جانب پیغام بنده بحق سبحانه میرسانند که منه بدا والیه یعود واز ینجا کفته اند که عاشقان دمی دو عید کنند
ومصداق این معنی آنست که تا نفسی می آید جان بوی دوست درین قالب می یابد • وجون منقطع شود
جان عزم رحیل کند جراکه آن قوّت که سبب بقای روح بود منقطع شد • جان نیز بوطن اصلی خود مراجعت
نمود قال الشیخ الرومی قدس سره هر نفس آواز عشق میرسد از جب وراست • ما بفلک میرویم عزم تماشا کراست
ما بفلک بوده ایم یار ملک بوده ایم • باز همانجا رویم جمله که آن شهر ماست • خود ز فلک برتریم وز ملک افزونتریم
زین دو جرا نکذریم منزل ما کبریاست • باخبر باشی که این پیغام کزاران را بازجکونه بنزد حق می فرستی اکر مقرون
بذکر وفکر وکلمات طیّبات می فرستی ودعا ونیاز ومناجات بدان حضرت رفع میکنی درین معامله سود
تراست الیه یصعد الکلم الطیّب واکر آن نفس را بغفلت وعَطلت بل که بخطا وزلّت بر آوردی بدا
زیانی کردی که خسران آن در روز بازار قیامت خواهی دانست **قطعه** هر یک نفس که میرود از عمر کوهر
کانرا خراج مُلک دو عالم بود بها • مپسند کین خزانه دمی رایکان باد • وانکه روی بخاک تهی دست وبی نوا
انقظنا الله تعالی من منام الغفلة واوصلنا الی مقام الوصل بمنّه وفضله وکرمه **لطیفه شریفه در اشارات**
روحیّه وعبارات فتوحیّه بدانک روح از عالم فتوحست • ودر کشتی بدن قایم مقام نوح • ودر تمثیلات
وتشبیهات آن اکثر من ان یحصی لطایف مبیّن کشته اینجا هفت لطیفه تمثیلیّه اکتفا افتاد •
بدانک **١** روح باد شاهیست که خطّهٔ تن • وبقعهٔ بدن که ویرانه لم یکن شیئا مذکورا • وخرابه کان ذلك
فی الکتاب مسطورا است • بمیامن من قدوم وبرکه نزول او معمور شد • که خلقتك ولم تك شیئا **٢**
روح ماهی است که جون از مشرق سعادت • ومطلع سیادت • جهرهٔ عنایت بمستتر شدان طریق هدایت
نمود جهان وجود از نور شهود او پر نور شد • که انّ الله خلق خلقه فی ظلمة ثم القی علیهم من نوره **٣**
روح شراب نابیست که ساقی باقی الست • در قدح پر فرح بدن پر عشق نیست مست ما ریخاست
تا صد هزار عاشق سرمست جان بر کف دست را موسی وار از سر ذوق بر طور پر نور شوق در عرصهٔ
اَرِنی انظر الیك در آرد **٤** روح روغن زیتونیست که از کارکاه قدرت • در قندیل حکمت • قالب ما
ریخته اند • وفتیلهٔ دل را بآن روغن آمیخته • وآتش محبّت از مقداح یحبّهم ویحبّونه در وی انکیخته • تا
عالم وجود را بروشنایی آشنایی روشن کرداند مثل نوره کمشکوة فیها مصباح **٥** روح صوفیایست

کاز خانقاه

کاز خانقاه قدس وصومعهٔ انس الارواح جنود مجنّده بمیخانه ویرانه قالب ظلمانی فرود آمده • تا رند
خراباتی ان النفس لامّارة بالسّوء را تادیبی کند • وبتلقین ارشاد در مقام انقیاد بر سر سجادهٔ رشد
ورشاد مطمئنّکی بنشاند **٦** روح نهال ابنهالیست که دهقان قضا وقدر در زمین متین منها خلقناکم
نشانده است • تا جون بیخ وفیها نعیدکم را محکم کرداند • در نوبهار نهار قیامت ببرک رحمت وشکوفهٔ رأفت
ومیوهٔ مغفرت بار ور کردد که ومنها نخرجکم تارةً اخری **٧** روح مهمان طرفیست ووارد لطیفی که از
عالم فلك وجهان مَلَك بخانقاه وجود ما نزول کرده است اما دیری بر نیاید که بمنزل استیناس ارجعی
الی ربّك باز کردد **کما قلت** جون بکوش مرغ جان آید ندای ارجعی • این قفس بشکستن وسوی تو پریدن توان
کر تو خواهی تیغ راندن وقت بسمل بر کلو • در میان خاک وخون جون مرغ غلطیدن توان • رشته جانرا اکر پیوند با وصلت بود
خرقهٔ تن را ز سر تا پای بدریدن توان • **لطیفه دیکر از لطایف مسجّعه بشنو** ای درویش جون آفتاب جهانتاب
روح در قصر وجود آدم درتافت • از روزنهای اعضا وجوارح وتشابیك حواس وقوی جندین کونه انوار
مختلف در عالم شهادت عکس انداخت • تا بمرتبهٔ که هر عضو از تاب فروغ آن نور بخود در غلط افتادند •
واسناد آن کمال وجمال بخود کردند • ولاف کزاف آغاز کردند • دست میکفت من محل جودم • سر میکفت
من مظهر سجودم • جشم میکفت من آینهٔ عبرتم • کوش میکفت من کنوز رموز حکمتم • پلك میکفت من شادروان
سلطان باصره ام • مژه میکفت من بادبیزن عروس ناضرهٔ ناظره ام • ابرو میکفت من قوس قزح فلك رخسارم
پیشانی میکفت من لوح دبیرستان عالم اسرارم • رخساره میکفت من ورد الاحمر بوستان جمالم • خال میکفت
در دام جعد مشکین برای صید مرغان مسکین دانهٔ پر حالم • لب میکفت من حقهٔ یاقوت ومرجانم • دندان
میکفت من کرسی سی پارهٔ قرآنم • زبان میکفت من طوطی باغ بلاغ کفتار ذکرم • بیان میکفت من هزار دستان
بوستان فکرم • تن میکفت من معتکف زاویهٔ خدمتم • دل میکفت من محرم حرم قربتم • دست میکفت من ضرّاب
دار الضّرب کرد ادم • پای میکفت من رقّاص عرصهٔ دفادم • رکها میکفت من اوتار جنك بدنم • پوست میکفت
میکفت من ورق دایرهٔ تنم • سینه میکفت من قفص مرغ دلم • شکم میکفت من خزانهٔ دانهٔ آب وکلم • کردن
من مقلّد قلادهٔ عبودیّتم • پشت میکفت من حمّال بار امانتم • استخوان میکفت من ستون قصر وجودم •
اعصاب میکفت من طناب خیمهٔ سجودم • ناخن میکفت من زخمهٔ رباب اندامم • کوش میکفت من خلعت
پوش دوبیست وجهل ومشت پارهٔ عظامم • ظاهر میکفت من مدرس مدرسهٔ روزه ونمازم • باطن میکفت
من صومعه نشین خانقاه نیازم • عقل میکفت من زاهد رهنمایم • نقل میکفت من شاهد دلربایم • ناکاه
شاهنشاه روح از مسند فتوح سر بر آورد وکفت ای اعضا وجوارح که صفات جمال ونعوت کمال

خود اظهار نمودید همه بمیامن مرافقت و دولت مصاحبت ما یافتید و این نقود که انمایه از سرمایهٔ عنایت
کفایت نمودید ای سر اگر من که روحم نباشم تو که سری سرباد دهی ای دست و پا اگر دست یاری ما
نباشد دست از کار و پا از رفتار باز مانند نی چشم را بینایی ماند و نی گوش را شنوایی ظاهر و باطن را
دست برد فوت و دستان کل نفس ذایقة الموت ویران کند چون روح این مقدمه با تمام رسانید
تجلی جمالی از ورای تتق لایزالی بدرند لا ابالی روح متجلی گشت که ای جان اگر عکس جمال جانان نباشد
بعزت و جلال ما که فنای تو بر بقا سبقت گیرد و وجودت طریقهٔ عدم پدید قال الشیخ الرومی قدس سره
چو آمد روی جانانم که باشد که جان باشد چو دیدی روز روشن را چه جای پاسبان باشد یکی یاری نکوکاری ز هر آفت نگه داری
ظریف ماه رخساری بصد جان رایگان باشد اگر با نقش گرما به شود یک لحظه هم خوابه همان دم نقش جان گیرد چو من دستگر زنان باشد

فصل ششم در ذکر تعلیم اسما و کیفیت سجود ملایکه قوله تعالی

وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا چون حق تعالی قصر وجود خلیفه را بنور روح مزین گردانید از ان وجه حکمت
که بر سبیل اجمال در ضمن اشارت إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ بملایکه علیهم السلام درمیان آورده بود خواست
تا بر سبیل تفصیل مبرهن گرداند او را در مکتب خانهٔ وعلم آدم بر مسند خلافت وکرمنا معزز و مکرم نبشاند
و ملایکهٔ ملکوت را که اطفال دبیرستان سبحانک لا علم لنا بودند در حوزهٔ افادهٔ او مستفید گرداند
و ان چنان بود که حضرت حق تعالی تمامی مسمیات را بر ملایکه علیهم السلام عرض کرد و فرمود أَنْبِئُونِي
بِأَسْمَاءِ هَٰؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ و بیشتر مفسران بر انند که ایشان در وقت خطاب إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ
خَلِيفَةً با خود اندیشیده بود که هر مخلوق که حضرت خداوند بفضاء عالم وجود جلوه دهد هیچکدام از ما
گرامی تر نخواهد بود زیرا که ما از همه اعلم و اکلیم بجهت سبقت وجود که مستلزم ممارست علوم و مدارست
حکم و مقالست تجارب است پس حضرت خداوندی جل و علا بکمال قدرت نوباوهٔ از گلستان فطرت
بیرون آورد و تعلیم اسماش کرامت فرمود و بعد از ان عرض مسمیات بر ملایکه کرد و گفت انبئونی باسماء
هؤلاء خبر کنید مرا بنام اینها اگر صادق بودید در ان که سبقت وجود را مستلزم اعلمیت کمال می بردید
پس ملایکه بعجز خویش معترف آمدند و کلمهٔ تنزیه لا علم لنا بر زبان راندند و از شیخ ابوبکر وراق رحمه الله
منقولست که چون خطاب انبئونی متوجه ملایکه گشت بریشان جواب حصر شد زیرا که جواب الحضرت
بتخصیص در اوان امتحان امکان ندارد لاجرم چون خواست که باب جواب بر آدم مفتوح دارد از ان
سوق کلام بکلمهٔ انبئهم عدول فرمود که اگر مثلا گفتی أَنْبِئْنِي ادم از ملایکه در جواب اعجز و احصر بودی
پس بکمال بنده نوازی آدم را بر مسند تعلیم ملایکه متمکن گردانید و منشور جلالتش را بتوقیع إِنِّي أَعْلَمُ
غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مسجل ساخت بیت ترا در حکمت خلیفه زان همی خواند که هر کو بنگرد داند که شاگرد جهٔ استادی
وازین معنی دو چیز بتحقیق پیوست یکی فضیلت آدم علیه السلام بر ملایکه و دیگری شرف رتبهٔ علم و فضیلت عالم
بر عابد کما قال علیه السلام فَضْلُ الْعَالِمِ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِي عَلَى أَدْنَاكُمْ و بزرگان نزاد در تعیین اسما
اقوالست ربیع و ابو العالیه گویند مراد اسماء ملایکه است و عبد الرحمن بن زید گوید اسماء ذریه است
و مجاهد و قتاده و ضحاک گویند مراد اسماء همه اشیاست حَتَّى الْقَصْعَةَ وَالْقُصَيْعَةَ و تاکید بکلمهٔ کلها
مؤید این قولست و باز در کیفیت تعلیم چند قولست بعضی گویند که علم ضروری حق تعالی بوی
کرامت فرمود تا بان علم تمامی اسما را بدانست و بعضی گویند که بیکبار در دل او القا فرمود علم تمامی اسما را
بدانست بی واسطهٔ تأملی و تدبری و بعضی دیگر گویند که خلق آدم علیه السلام چون از اجزای مختلفه
و قوای متباینه بود و بواسطهٔ آن استعداد ادراک انواع مدرکاتش از معقولات و محسوسات
و متخیلات و متوهمات غریزی بود لاجرم بکمال قدرت خودش الهام فرمود معرفت ذوات اشیا
و خواص و اسما و صفات آنها با اصول علوم و قوانین صناعات و کیفیت استعمال آلات آن بعد از ان
حق تعالی جاری گردانید زبان او را بهمه لغاتی که آدمیان تا بقیامت بان تکلم نمایند تا اسامی همه اشیا
بهمه لغتی بر فرشتگان خواند تا بفضل وی مقر و معترف گشتند و زبان بعذر خواهی سبحانک لا علم لنا
بگشادند بعد از ان حق تعالی بفرمود تا تختی از برای آدم صفی علیه السلام ترتیب کردند و آن
تخت را هفتصد پایه بود از هر پایه تا بپایهٔ چند ساله راه آدم صفی را برین تخت نشاندند گوشوارها از
جواهر جنت در گوش و دستوانها و انگشتریهای بهشتی در دست و انگشت لباس اهل سعادت در بر
و تاج کرامتش بر سر چون تبسم فرمودی نوری چون نور آفتاب از ثنایای وی می تافتی و بهر جانب
توجه نمودی از جبین مبین او همواره نور با ظهور محمدی صلی الله علیه وسلم چون بدر منیر می درفشیدی
حاصل حسن و جمال بمرتبه بدان نوباوهٔ باغ فضل و کمال ارزانی داشته بودند که از عشق جمال و شوق
وصالش تمامی ملاء اعلی انگشت تحیر در دندان تحسر گرفته بودند و از ورق کمال او دیباچهٔ جمال
خلق الله تعالی آدم علی صورته بر می خواندند و زبان بتحسین فتبارک الله احسن الخالقین می گشادند
کما قلت تیغ قضا خامهٔ فطرت شکافت بر ورق صنع بسرعت شتافت صورت هر نیک و بدی بر کشید
با رخ خطی در همه اندر کشید رابته چون نوبت آدم رسید صورت خود بر ورقش بر کشید بود رخش مطلع نور شهود
لاجرم افتاد ملک در سجود فرمان حضرت الهی جل و علا در رسید تا فرشتگان تخت با بخت وی را بر اعناق خود
نهادند و بر اطباق سموات جلوه دادند و بعد از ان در برابر عرش مجید بنهادند خطاب مستطاب در رسید

که اسجدوا لآدم ملائکه بفرمان واجب الاذعان مبادرت جسته اول جبرئیل امین علیه السلام پیشانی
روی بر زمین نهاد بعد از آن میکائیل بعد از آن اسرافیل بعد از آن عزرائیل بعد از آن تمامی فرشتگان
علیهم الصلوة والسلام ارکان ممالک ملکوت که درین امر مبادرت نمودند هر یکی خلعتی یافتند جبرئیل را علیه السلام
بر وحی امین ساختند و کلید ارزاق در جیب میکائیل علیه السلام نهادند و تمامی قرآن بر پیشانی بی پرپیشانی
اسرافیل علیه السلام بقلم کرم رقم برکشیدند عزرائیل را علیه السلام سبب مواصلت و واسطه مرافقت
وصل الحبیب الی الحبیب کردانیدند و باقی فرشتگان را بر منشور عصمت توقیع لا یعصون الله ما امرهم
برکشیدند این همه اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام بواسطهٔ خدمت آدم علیه السلام یافتند وانک
ازین معنی ابا نمود بطرد و لعن ابدی مبتلا کشت **سوال** امر بسجدهٔ ملائکه را پیش از انباء
اسما بود یا بعد از آن **جواب** بعضی از علما برانند که بعد از دمیدن روح بود پیش از انبا
بدلیل آیت کریمه فاذا سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین وکلمهٔ فا دلالت بر تعقیب
بی تراخی میکند ولیکن بیشتر علما برانند که بعد از انبا بود و ترتیب این معنی در سورة البقره
ناظر باین قولست والله اعلم **سوال** مراد از ملائکه که مامور بسجده بودند کدام طایفه بوده
جواب بقول بعضی مراد آن ملائکه بودند که با ابلیس در زمین متوطن بودند و بقول بعضی مراد
ملائکه هفت آسمان بوده و بقول اصح تمامی فرشتگان بقرینه مبالغه در تاکید لقوله تعالی فسجد الملائکة
کلهم اجمعون **سوال** سجود مامور به مراد از آن مجرد ایما بود یا حقیقت سجده که وضع
جبهه است بر زمین **جواب** بقول جمهور مراد وضع جبهه بوده است بقرینه فقعوا
له ساجدین **سوال** سجده مر آدم را بود علیه السلام یا مر حق تعالی را **جواب**
مر آدم را بود که اگر مر حق تعالی را بودی فضل آدم ظاهر نگشتی و نیز ابلیس امتناع ننمودی ٥ ٥
سوال سجده مر غیر حق تعالی را جایز نیست چگونه ملائکه بسجدهٔ آدم مامور گشتند
جواب پیش از شریعت محمدی صلی الله علیه و سلم سجدهٔ تحیت جایز بوده است چنانچه
سجدهٔ برادران مر یوسف را علیه السلام وخروا له سجدا ولیکن در شریعت ما منسوخ شد فاما
سجدهٔ عبادت مر غیر حق تعالی را هرگز در هیچ شریعت جایز نبوده لاجرم علما تنصیص فرموده اند
که سجدهٔ آدم سجدهٔ تحیت بود نه سجدهٔ عبادت **فصل هفتم در امتناع ابلیس از سجدهٔ آدم
علیه السلام و مخذول کشتن او و ذکر مناظرهٔ آتش با خاک نقلست** که چون ملائکه
بسجدهٔ آدم اقدام نمودند در سجدهٔ خود مدت صد سال بماندند و بروایتی پانصد سال چون سر از سجده

براوردند ابلیس را دیدند ایستاده و روی از جانب آدم کردانیده و از صورت ملکی بصورت دیوی مسخ
کشته چون فرشتگان ابلیس را بصورت مسخ و بمعنی فسخ دیدند شکرگزاری توفیق سجدهٔ دیگر بتقدیم
رسانیدند و از آن روز باز سجده مثنی کشت و سبب تکرار سجده در هر رکعت نماز بعضی این کفته اند
و چون ابلیس از سجود ابا کرد حق تعالی فرمود ای لعین از سجود خلیفهٔ من چرا ابا نمودی کفت
انا خیر منه خلقتنی من نار وخلقته من طین من از آدم بهترم مرا از آتش آفریدی و آدم را از کل و جوهر
آتش از جوهر خاک صافی تر و در انارت و اضاءت و صفات کمال و نعوت حسن و جمال متفوق تر
باین فکر سقیم و قیاس عقیم تمسک نمود و خطای عظیم کرد زیرا که خاک را بر آتش بمراتب ترجیح است
و خبر با اثر من تواضع لله رفعه الله ومن تکبر وضعه الله موجب توضیح و بسط این بساط در تفسیر
بحر الدرر کما ینبغی مقرر کشته و درین مختصر شمهٔ از آن در کسوت مناظره محرر میکردد و تقریر این
معنی چنانست که ابلیس بنوعی از تلبیس خواست که ادعای خیریت کند و تفوق آتش بر خاک مثبت
سازد و صفات کمال نار اثبات کند و عیوب خاک که موجب نقیص و مستلزم عارست تکرار نماید
اول سخن در صفا کفت یعنی صفایی که آتش دارد کرهٔ خاک ندارد و ضیایی که آتش می نماید قبهٔ افلاک
ندارد آتش نوری دارد که آفتاب فلک رابع نمونهٔ اوست کوییا ثعبان موسی است و همچنان چون
تعبیهای ساحران در درون او ع روشن دلی و کرم روی کار آتش است پخته کردن خامان و سوختن
ناتمامان شعار و دثار آتش است آتشی را که این صفات و القاب بود نسزد که خادم سلالهٔ طین
و تراب کردد دهقان قدرت از فضاء حکمت ندا در دادند که ای لعین لاف کزاف در صف مصاف
نتوان زد و بسخنان مموهه روی اندود هنکامهٔ جدال کرم نتوان کرد مگر ندانستهٔ که در روز
بازار قبول نقد صورت پرستان را رواجی نیست و آستانهٔ کبریایی را بخدمت خود نمایان احتیاجی
نیست گردن کشان متکبر را بلطمهٔ استغنا مقهور می کردانند و متواضعان متحمل را بذروهٔ استعلا
منظور میسازند آتشی که در وی همه اضطراب و تهتک و سبکساری است با خاکی که سرمایهٔ سکون
و حلم و بردباری است چگونه برابری تواند کرد دیگر بهشت عنبر سرشت که شریفترین مساکن و لطیف
ترین اماکن است مبنیه بر خاکست که ترابها المسک و بهیچ روایت بثبوت نه پیوسته که در بهشت
آتش را مدخل تواند بود و دیگر مقرر کشته که سبب عذاب دشمنان آتش است و سبب راحت
دوستان خاک و دیگر خاک بحسب تمکن مستغنی است از آتش و آتش بسبب توطن محتاجست بخاک
و دیگر خاک سبب عمارت و جمع والتیام است و آتش سبب خرابی و تفرقه و انقطاع القصه

سبب رجحان خاک اکثر من ان یُعَدّ ویُحصیٰ است • ای ابلیس پر تلبیس بحسن صورت با وجود قبح سیرت
منازی • وببا د تکبّر و باد نامهٔ تجبّر جون اتش سرکش کردن برما فراز • اکر ترا درین معنی شبههٔ هست
تو از میان برخیز تا اصل تو که اتش است با اصل خلیفهٔ ما که خاکست مناظرهٔ نماید تا ترجیح وتفضیل
باجمال وتفصیل برمقتضای قوانین حُجَجْ وبراهین غیر ذی عِوَج معیّن ومُبَرهَن کردد **مناظرهٔ اتش**
باخاک جون اثبات این مُدّعی بمناظره قرار کرفت اتش که شجاع سرکش وپهلوان تیز زبان بود بمناظره
سبقت جست ومجادله مبادره نمود • کفت ای خاک مرا صفای صورت وضیای سریرت بمرتبه ایست
که هرشب از غایت روشن دلی زوایای شبستان تاری پیکر را جون روز روشن منوّر کردانم • ظلمت
آباد زندان مجاعت ومحنت آباد کرسنکان بی استطاعت را ببخور نور سرور معطّر سازم • کوهر شب
افروزی ام که بسیط هامون وبساط بوقلمون را هرشب جون صوف هزارمیخی جرخ منقش کردانم •
منتعمی ام که هرشام مرغان فتیله را در منقل مشعل بسیخ آهن براتش کردانم • شحنهٔ ام که در ولایت
شبستان جون بر تخت لکن برکرد بالش شمع نشینم تیرکی ظلم ازمیان جمع برخیزد • مبارزی ام که جون
تیغ زبانه برمثال زبان تیغ برافرازم صولت وجود من دود خمود از لشکر حشیش خسیس برانکیزد •
از صفات کمال ونعوت جلال من نه همین پسند که مظهر تجلّی حق تعالی منم • دلیل معرفت وطریق
هدایت انّی آنَسْتُ مِن جانب الطّور نارا منم • خاک کفت ای اتش کار تو علم رفعت واستعلا
برافراختن است • وکار من تاج عزت وکلاه دولت برخاک خاری انداختن • هرتقریر که در جعبهٔ
تقریر داری بینداز • ولوای رفعت درمیدان فصاحت جندانک توانی برافراز • کفت ای خاک
کوهر با نور شام وسحرکاه منم • مظهر ظهور انّی انا الله منم • ظلمت آباد سراجهٔ دینی را مشعلهٔ اکرام •
محنت آباد زندان دوزخ را مشعلهٔ انتقام • کانون سینه را بشعلهٔ محبّت سالها تافته ام • تا شرف
خطاب یا نارُ کونی بَرْداً وسَلاماً یافته ام • **خاک کفت** ای اتش بسیار اظهار زبان آوری
مکن • وبا شکستکان دلاوری منمای • بدانک جندانک زبان درازی میکنی باسرخود بازی میکنی •
ای اتش ندانسته که عزت در خاریست • وراحت در بُردباری • من عزیز ازانم که خادم برسر ودیده
ازان نشینم که در زیر قدمها جون غبارم • بُردباری ام که بار همه خلایق میکشم • عیالمندی ام که درد
علایق میکشم خزینهٔ دفینهٔ آسمان منم • دُرجِ برج کن فکان منم • آستانهٔ قصر سبحانی منم • آشیانهٔ مرغ
روحانی منم • کعبهٔ طواف حرم لایزالی منم • قمارخانهٔ حریفان لاابالی منم • کاهی جرعه نوش شراب ناب
طهورم • کاهی دُرد دی کش سبوی فسق وفجورم • کاهی از تجلّی جمال قایم مقام آب طهورم • وکاهی

از ظهور جلال مثال وجَعلناه هباءً منثورم • اصل خلیفهٔ خدایم • مشهد معطّر منوّر محمّد مصطفایم • صلی الله علیه
وعلی آله وسلم **اتش کفت** ای خاک من با تو بسخن برنیایم که تمهید مقدّمات عجب می سازی • جندانک
من خود را بر میکشم تو خود را می اندازی • اکنون یکی می کو ویکی می شنو • دانهٔ می کار وخوشهٔ می درو • ای
خاک من از غایت صفا نور شب افروز دارم توجه داری خاک کفت من از شوق لقا آه جکرسوز دارم
توچه پنداری • اتش کفت من از غایت کرم روی میل صعود بکرهٔ ناری دارم • خاک کفت من در مقام استقامت
بکشیدن بار ملامت تحمّل وبُردباری دارم • اتش کفت من شب دیجور را بمدد فتیله وروغن جون روز
روشن کردانم • خاک کفت من بمدد باران رحمت وفیض ذوالمنن بسیط هامون را جون بساط بوقلمون
کلشن کردانم • اتش کفت من محک امتحان جواهرم • خاک کفت من خزینهٔ دفینهٔ سرایرم • اتش کفت من صدر
نشین مسند عزت ونازم • خاک کفت من معتکف زاویهٔ فقر ونیازم • اتش کفت غِل وغشّ قلبان را من
عیان میکنم • خاک کفت عیب همه معیوبان را من نهان میکنم • اتش کفت جواهر کانی را از شکاف تنک سنک
من آسان بیرون می آرم • خاک کفت کلهای رنکارنک از صحن بستان من عیان می سازم • اتش کفت نیّر
اعظم دانه از خوشهٔ منست • خاک کفت کعبهٔ محترم زاویه در کوشهٔ منست • اتش کفت حرکات من موزون
خاک کفت برکات من روزافزونست • اتش کفت مدحت من افرأیتم النّار الّتی تورونست • خاک کفت مزارع
مَزارع منیٰ ءانتم تزرعونه ام نحن الزّارِعونست • اتش کفت من صفت نور ورنک رخسارهٔ حور دادم
خاک کفت من پرتو جمال بی مثال الله نور دادم • القصّه جون مناظره باین مقام رسید اتش زبان درکشید
وخاک بکشاکش عالم پاک سربطارم افلاک برکشید • کفت ای اتش مکو ندانستهٔ که محراب مناجات نیاز
مندان خاکست • صومعهٔ طاعات خاک نشینان خاکست • نقّاشی که برکوشهٔ این جار طاق ملمّع جون نخل
بندان هرطرف شاخی وبرکی انداز دخاکست • صبّاغی که در جارسوی طبایع در دکان صنایع لباس
بدایع می پرداز دخاکست • بلی درویش اکرجه خاک کثیفست ولیکن مشکوة مصابیح جانست • خاک
ضعیفست ولیکن مرکب روان روح وروانست • پستان تربیت در دهان بنات نبات بستان
خاک می نهد مایهٔ صلایهٔ مشک وکافور درجیب کلروبان عالم غیب خاک می ریزد • دیدهٔ نرکس را کحّال
تقدیر بمیل از مکحلهٔ خاک بینا میکند • زبان سوسن را حکیم قدرت برطوبت طلایهٔ خاک کویا می کرداند •
بهشت عنبر سرشت باحور ورضوان در جست وجوی این خاکست • مقربان مجالس قربت باجناب حضرت
عزّت درکفت وکوی این خاکست • کنج نهان کنت کنزاً مخفیّاً در کنج کنجینهٔ این خاکست • درّ یکانهٔ والعلم
الله واحد در صدف سینه وصندوق خزینهٔ این خاکست • شرف تخمیر طینت خمّرتُ طینة آدم خاک

یافته است تصویر صورة خلق الله ادم علی صورته ترخاک دیده است **می‌بی‌جه میکویم** خاک را جندانکه دولت میرسد
جمله زان تخمیر طینت میرسد • کرجه اصل آدم امد تیره خاک • لیک خاکش درکدشت از نور پاک • درطبیعتهای خاک اندیشه کن
و ز زمین دایم تواضع پیشه کن • بر قدمهای عزیزان سر بنه • هرجه بستانی یکی ده باز ده • درجهان برباد ده هرجت که هست
در لکدکوب بلامی کرد پست • کرشوی کامی زبرکامی نشیب • هیچکونه ازمقام خود مکیب **رجعنا**
الی القصه بعد ازانک عزازیل ازسجدهٔ ادم استنکاف نمود لباس کرامت وخلعت پیشوایی ازو
برکشیدند • وپلاس لعنت ورسوایی دروی پوشیدند • وازتمتعات انجهانی وسعادات ربانی
محرومش کردانیدند • وبخطاب اخرج منها ازمقام قرب براندند • وازبهشت بزمین انداختند • واز
ساحهٔ زمین بجزایر بحور دش فرستادند • واورا ازصورت ملائکه بیرون آوردند • وبقبیح ترین صورتی مبتلا
کردند • تاکویند که وی بحسن وجمال ازهمه فرشتکان زیاده بود • وبالهای او ببیشتر جنانچه لباس وی از
زمرد ویاقوت بود واجنحه ازنور • ودرهر آسمانی بلقبی ازالقاب کمال مشهور • باطایفان عرش طواف
عرش کردی • وباخازنان بهشت بکلکشت جنت می‌خرامیدی • ازین همه نازولعزازش معزول ساختند
واورا مطرود ومخذول ازساحهٔ قبول بیرون انداختند • **اول** کسی که بطرد ولعنتش سنکسار
کرد جبرئیل امین بود علیه السلام بعد ازان میکائیل بعد ازان اسرافیل بعد ازان عزرائیل علیهم السلام
انکاه اهل اسمان سابعه انکاه سادسه تا باسمان دنیا همه ملائکه او را بسنک لعنت مرجوم واز دولت صحبت
ملکی وسکنی دراطباق اجرام فلکی محروم کردانیدند • **تا روایتست** که ازاسمان او را درمضیق دریایی
افکندند جنانچه مدت صدسال دران دریا غرق بماند جون سربراورد روی وی سیاه بود وجشمها
ازرق درغایت قباحت بمرتبهٔ که اکر بآن شکل ظاهر شود همه خلایق بمیرند ازترس وقبح صورت او
القصه جون ازسعادات اخرویه بی نصیب آمد • باستیفای مهمات دنیویه اشتغال نمود • ودر
عرصهٔ ضلال واضلال بقدم جد واهتمام میادین می پیمود • ازحق تعالی عمر درازخواست تا نفخهٔ اولی
درصور مهلتش دادند جنانچه کریمهٔ فَاِنَّکَ مِنَ الْمُنْظَرِینَ اِلیٰ یَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ ازشرح آن خبرمی‌دهد
انکاه لعین فریاد براورد که فَبِعِزَّتِكَ لَاُغْوِیَنَّهُمْ اَجْمَعِینَ همه را در بیابان غوایت کمراه کردانم •
وازاطراف وجوانب ایشان درایم • ثُمَّ لَآتِیَنَّهُمْ مِنْ بَیْنِ اَیْدِیهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ اَیْمَانِهِمْ وَ
عَنْ شَمَائِلِهِمْ وَلَا تَجِدُ اَکْثَرَهُمْ شَاکِرِینَ فرمان رسید که ای لعین باعوام کالانعام توانی امابا خاصان
ما تعرض رساندن نتوانی اِنَّ عِبَادِی لَیْسَ لَكَ عَلَیْهِمْ سُلْطَانٌ ودرتعریف ان عباد علامات ازبرای
ابلیس تعیین فرمود تا خاطراز ممر ایشان جمع سازد • وبیان آن علامات وظیفهٔ بحال الله درست •

القصه

١٢٧

القصه ابلیس مطرود ومخذول کشت وآدم علیه السلام بربساط انبساط مقبول آمد **فرمان** حضرت
خداوندی جل وعلا بردن ببهشتش وارد کشت ملائکه بفرمان قیام نمودند وادم صفی را علیه السلام
باعزاز واکرام تمام ببهشت عنبرسرشت بردند

فصل هشتم در بردن ادم صفی علیه السلام بجانب بهشت وذکر بیرون آوردن حوا از آدم علیه السلام وکیفیت آن

آورده اندکه جون
ملائکه سجدهٔ بتقدیم رسانیدند وابلیس مطرود کشت آدم صفی را مفتا دحله ازحلهای بهشتی پوشانیدند
که دست رعونت هیچ رعنایی دروقت رشتن بوی نرسیده بود • وهیچ کدبانویی تار وپود ان برجرخ عجز
آمیز خود نتنیده • نساجان فضل برکارکاه عنایتش بافته • وصباغان مشیتش درخم صبغة الله رنک
وَمَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللهِ صِبْغَةً کرده • وخیاطان لطف بسوزن حکمت دوخته • **بعد** ازان تاج مکلل
برسروی نهادند • کمر مرصع بدر ویاقوت برمیان او ببستند • نقش کمر وطراز اعزاز حلهٔ وی کلمهٔ طیبهٔ
لا اله الا الله محمد رسول الله بود • انکاه برتخت بهشتی نشاندند • هفتصد هزار ملک بردست راست
وهفتصد هزار دیکر بردست جپ • وهفتصد هزار کروبی درقفای وی اطباق صلوات وتحیات
برفرق او نثار میکردند • **ندا** درندا که ای رضوان درهای هشت بهشت را درین تهنیت بکشا • کوشکهای
جنت را بفرش واوانی بیارا • ای قصور بهشتی کنکره برعرش مجید برافرازید • وای اشجار وانهار ارغنون
ترنم بتنسم نسایم فضل وعنایت بنوازید • ای حوران بهشتی جمال خود را زینت دهید • وای رضوان
وغلمان ایوان بساتین جنان را آیینی بندید • ای آبها درجویها روان شوید • وای بلبلان بردرختان در
فغان درآیید • ای ملایک طِرُّوا قَوَاطِرُّوا الخلیفة الله کویان دراطراف وجوانب او مسارعت می‌نمایید •
ومیکویید **بیت** آب زنید راه را هین که نکار می رسد • مژده دهید باغ را بوی بهار میرسد
راه دهید یار را آن مه ده جهار را • کز رخ نوربخش او نور نثار میرسد • رونق باغ میرسد جشم وجراغ میرسد
غم بکناره میرود مه بکنار میرسد • ملائکه مقرب برمناظر علیین بتفرج او برامدند • حوریان سراجهٔ
خلد برین باستقبال مبادرت جسته • درهای هشت باغ جنان کشاده • رضوان بخدمت ایستاده •
کلام الهی مونس او شده • وسلام خداوندی قرین او کشته • تخت او را ملائکه بردوش نهاده بدر بهشت
رسانیدند • **خطاب** مستطاب دررسید که یا آدم ترا بید قدرت خود آفریده ام • وازروح خاص خود
در تو دمیده ام • وتعلیم اسما بخودی خودت کرامت فرموده ام اکنون ببهشت درمی آیی می باید که
عهد وامانت مرا رعایت نمایی • **کفت** ای پروردکار من کدامست عهد تو تا دراستحکام آن کوشم
فرمود انک ازان درخت نخوردی وفرمان دشمن من ودشمن خود شیطان نبری • **ادم** این عهد را قبول فرمود

وبمقتضای این عهد ومیثاق ملائکه را کواه کرفتند وبعد ازانش بهشت در آوردند جون آدم
علیه السلام بهشت در آمد ملائکه سموات باخزان جنت کمر مطاوعت وخدمت ابو البشر
برمیان جان بستند وهرکاه که بامعان نظر در بشرهٔ مبشرهٔ او میدیدند نشید صلوات برمحمد
صلی الله علیه وسلم برمی کشیدند و درین باب دو روایت بنظر رسید یکی انک مطلع آن نور جبین
مبین آدم صفی بود صلی الله علیه وسلم و روایت دیکر انک منبع آن نور وسرجشمه آن سرور صلب
نورانی طلب آدم بود علیه السلام که زمزمه تسبیح ازانجا می شنود و این روایت ابن عباس است
رضی الله عنهما و در تفسیر بحر العلوم نسفی مذکور که جون حق تعالی آدم صفی را بوجود آورد نور
محمدی صلی الله علیه وسلم در پشت وی ودیعت نهاده بود هرکاه که آدم علیه السلام در طرق سموات
وتتق ملکوتیات بآمد شد مبادرت نمودی فرشتکان ملاء اعلی وکروبیان عالم بالا در قفای
آدم علیه السلام بتعظیم واکرام وی میرفتند حضرت آدم علیه السلام از سبب ان احترام
سوال فرمود حق تعالی خطاب کرد که ای آدم ان نور محمدیست صلی الله علیه وسلم ازظهر تو
ظهور کرده و در متن متانت تو نور سرور افزوده ایشان تعظیم آن نور میکنند کفت خدا وندا
جه شود اکر انتقال آن نور بعضوی از اعضای من کرم فرمایی تا من نیز مشاهدهٔ آن نور کنم
وخاطر بآن مسرور کردانم حق تعالی ان نور را بسبابهٔ دست راست وی منتقل کردانید
جون مشاهدهٔ ان نور کرد همان انکشت براورد وشهادتین ادا کرد وازانجا بانکشت شهادت
موسوم شد واین سنت در وقت شهادت از آدم علیه السلام یادکار بماند بعد ازان آن انکشت
ببوسید وبر دیده مالید وصلوات بابرکات بروح سید سادات علیه افضل الصلوات واکمل
التحیات ارسال فرمود وکویند در وقت اذان در حین استماع اشهد ان محمدا رسول الله
بوسیدن انکشت وبر دیده نهادن نیز سنت آدم است علیه السلام واحادیث در فضیلت ان آورده اند
القصه آدم علیه السلام بعد ازان سوال کرد که الهی ازین نور هیج در ظهر من باقی ماند فرمود
بلی نور اصحاب اوست کفت خداوندا جه شود اکر بقیهٔ آن نور را در بواقی اصابع من منتقل کردانی
حق تعالی نور ابوبکر صدیق را در انکشت وسطی ونور عمر را در بنصر ونور عثمان را در خنصر
ونور علی را رضی الله عنهم اجمعین در ابهام دست راست آدم علیه السلام ودیعت نهاد پیوسته آدم صفی
علیه السلام در ان انوار نظر میکرد وهردم آن انوار از خلال اصابع وی تلألؤ ولمعان دیکر می فزود تا آن
روز که باقدام شجره اقدام نمود باز آن نور منتقل بظهر وی شد کذا فی تفسیر بحر العلوم ودرین حدیث

لطیفه

لطیفهٔ جند زیبا در روضة الواعظین خود آورده ام اینجا مجال بیش ازین ندارد **وروایتی انست**
که بعد دهر پیغمبری علیهم السلام کرسی برای آدم علیه السلام بساختند برهر یکی ازانها که متمکن می شد
نور آن پیغمبر از آدم علیه السلام مشتعل می شد جون برکرسی سید المرسلین صلی الله علیه وسلم نشست
هفتاد هزار علم نور برافراشتند وهیج موضعی را از مساکن غیب واماکن لاریب ازان روشنایی محروم
نکذاشتند واین معنی نیز ممد محبت وخلوص اعتقاد آدم صفی کشت بنسبت با ان فرزند ارجمند صلی الله
علیه وسلم **القصه** جون آدم صفی بهشت در آمد اول جیزی که تناول فرمود انکور بود
وانجیر وخرما وانکور خوبترین میوهای بهشت بود وبعد ازان بطعامها ومیوهای بهشتی رغبت می نمود
وبتفرج بساتین وازهار ورياحين وقصور ومنازل سرور اشتغال می فرمود آب وهوایی دلکش
وشراب وغذایی بغایت خوش معد ومهیا یافت فاما بمقتضای **بیت** هزار شربت شیرین ومیوهٔ مشموم
جنان مفید نیفتد که بوی صحبت یار انیسی می بایست که باوی انس کیرد والیفی که خاطر بوی الفت
پذیرد درین فکر بود که خواب بر وی غلبه کرد وبرسم قیلوله بخواب رفت واقعهٔ آفرینش حوا روی نمود
وازاستخوان بالای پهلوی جپ آدم علیه السلام حوا را خلق کردند جنانک آدم را خبر نشد وخلق حوا
بقولی خارج بهشت بود وهردو را بایکدیکر بر تخت نشانده بهشت آوردند فاما بروایت سدی وابن
عباس وابن مسعود وبسیاری از صحابه رضی الله عنهم خلق حوا در بهشت بوده واین قول را بزرکان
ترجیح کرده اند **وروایتیست از وهب منبه** رضی الله عنه که حق تعالی حوا را بصورت آدم
خلق کرد جنانچه برنک وقد وقامت وحسن وجمال باآدم علیه السلام مشابه بود ودر جند
جیز متفوق نیز بود یکی پوست حوا نازکتر از پوست آدم بود ورنک وصافی تر وآواز او خوشتر وجشم او
سیاه تر وبینی او خورد تر ودندانهای حوا نیز از دندانهای آدم لطیف تر بود وکف او از کف آدم
نرم تر کذا فی ثمار الفرادیس وموی اورا هفصد کیسو بود هریک مرصع بیواقیت بهشتی مطیب بمسک اذفر
وهرکاه که در فضای بهشت بسیر درآمدی تمام بهشت بجنبیدی جون آدم را نظر بروی افتاد در روایتی
آنست که ازحوا پرسید که توجه کسی واز برای جه آمدهٔ حوا کفت من جزوی ام از اجزاء تو که باری سبحانه
مرا جهت موانست تو آفریده وبمزاوجت تو نامزد کرده **ودر روایتی دیکر آنست** که از حق سبحانه وتعالی
مسالت نمود که یارب ماهذا الحسن الجميل الذي قد آنستني بقربه این جه حسنست خداوندا که مرا
باو انس تمام داده حق تعالی فرمود که وی کنیزک منست وتو بندهٔ من ترا آدم نام نهادم که از ادیم زمینت

آفریدم و او را حوا خواندم که از حیوانش بیرون آوردم آدم گفت علیه السلام یا ربّ فقد رقّ لها قلبی
حتی کانّها غسالة کبدی فما هی یا ربّ گفت خداوندا بدرستی که دل من بوی میل تمام دارد که گویا چکیدهٔ
جگر منست این چه حالتست خداوندا حق تعالی فرمود که ای آدم او را از برای تو آفریده ام تا ترا با وی
سکونی حاصل آید اکنون خواستکاری او کن تا بتو کرم نمایم گفت خداوندا خواستکاری میکنم او را از حضرت
تو لک الحمد ولک الشکر از من چه می طلبی حق تعالی فرمود تقوی و عمل صالح و این که تعلیم کنی او را معالم
دین و شرایع آدم علیه السلام قبول فرمود حق تعالی فرمود تا از برای آدم کرسی بنهادند از جوهر و آدم را
بر بالای ان کرسی نشاند و ملائکه جمع آمدند حق تعالی فرمود ای آدم خِطبه کن یعنی خواستکاری کن آدم
خِطبه کرد حق تعالی نیز او را با آدم داد و عقد ایشانرا بحمد و ثنای خود مزیّن ساخت و نام حبیب خود
محمد را صلی الله علیه وسلم در صلب آن عقد مُبرهن گردانید باین طریقه که فرمود ای آدم حبیب من
و نبیّ من و صفی و خلیل اکبر من محمدست صلی الله علیه وسلم که افتتاح خلق با و کردم و اختتام نیز
با و نمایم و این نور که از میان دو دیده ات می تابد نور اوست و نام او پیش از خلق آسمانها و زمینها
و ملائکه و نور و ظلمت و بهشت و دوزخ مذکور می بوده و در آن وقت پیغمبر مرسل و حبیب مفضّل بوده
و اگر محمد و امّت حامد او نبودی نه ترا آفریدمی و نه بهشت و نه دوزخ و او را بر همه خلایق خود فضیلت
نهاده ام و بر فحوای آن عقد که شهود عدول فرشتگان مقرّب بودند و نثار اوراق اشجار جنت
و هدایا و تحف سلام ملائکه و تحیّات مقربان خطبه بخودی خود برخواند و خطبه بقول اصح این بود
بسم الله الرحمن الرحیم اَلحَمْدُ ثَنائی وَالکِبریاءُ رِدائی وَالعَظَمَةُ اِزاری وَالخَلْقُ کُلُّهم
عَبیدی وَاِمائی وَمحمّد حبیبی وَرَسُولی اِنّی قد زَوّجتُ الاشیاء لِیَسْتَدِلّوا به علی وَحْدانیّتی
اِشهَدُوا ملائکتی وسُکّان سماواتی وحَمَلة عَرشی اَنّی زوّجتُ اَمَتی حوّاء ببدیع فِطرتی وصَنیع قُدرتی
آدم علیه السّلام بصداق تسبیحی وتهلیلی وتنزیهی وتقدیسی و بی شهاده ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له یا آدمُ وحوّاءُ اُسکُنا جنّتی وکُلا مِن ثمرتی ولا تقربا شجرتی والسّلام علیکما ورحمتی
آنگاه آدم و حوا بمقتضای کریمهٔ یا آدمُ اسکُنْ انت وَزوجُکَ در فضاء جنان و ساحت باغ رضوان
با رَوح و ریحان قرار گرفتند و از ناز و نعیم بهشت بمقتضای وَکُلا منها حَیْثُ شِئتُما رَغدا استیفای
لذت و نشاط و عشرت و انبساط می نمودند و از شجرهٔ معیّنه و لا تقربا هذه الشجرة که منهیٌّ عنه بوده
اجتناب میکردند و علما را در ان شجره اختلاف افتاده است که کدام درخت بوده و در تفسیر

بحر الدرر ایراد اقوال علما بتفصیل وارد گشته و قول مشهور از ابن عباس و محمّد بن کعب قُرَظی و حسن بصری
و عطیه و قتاده و مقاتل رضی الله عنهم درخت گندم است والعجب که در هر قطعه از اراضی بهشت
که منزل می ساختند شُعَب آن شجره را در نظر ایشان می افراختند روایتی آنست که پانصد سال دنیوی
که نیم روز آن جهان باشد در بهشت توقّف فرمودند چون نصف اول از روز بگذشت آفتاب دولت
آدم و حوا از زوال رسید تا از بهشت بدنیی انتقال نمودند

فصل نهم در اغوای شیطان بعد از دخول او در سرابستان رضوان و ذکر بیرون آوردن آدم و حوّا علیهما السلام از بهشت و فرستادن بدنیی محنت سرشت

راویان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که چون ریاض قدس و حظایر
انس با آدم و حوّا مفوّض گشت و ایشان در انجا مطلق العنان بعیش و نشاط انبساط می نمودند و شیطان
لعین چون از دخول جنّت و وصول بمراسم امنیّت ممنوع و معزول بود عداوت ابو البشر در باطن آن
دشمن مایل بشر استحکام پذیرفت نایره حقد و حسد در باطن ناپاک آن بد اصل اشتعال
یافت خواست که بهر نوع تواند در کارخانهٔ انسانی مدخلی سازد و سنگ تفرقه در میان ایشان اندازد
چون او را معلوم شد که آدم را همه میوها مباح آمد ولیکن از آن شجرهٔ معیّنه ممنوع گشت لعین خوشدل
شد و از زمین پروازی کرد و تا بدر بهشت آمد و در در بهشت منتظر بنشست تا شاید از آنجا
کسی بیرون آید مدت سیصد سال بنشست که هیچکس از آن در بیرون نیامد عاقبت الامر طاوس که
یکی از خزنهٔ بهشت بود بیرون آمد چون ابلیس را نظر بروی افتاد خوش وقت شد گفت ایها الطایرُ
الجلیلُ من انت گفت انا الطّاوس آنگاه طاوس گفت ایّها الخائفُ الفزِعُ مَن انت گفت هیهات
من مَلَکی ام از کرّوبیان که ساعتی از عبادت او غافل نیستم میخواهم تا در بهشت درایم و لطایف و عواطفی
که از برای دوستان خود ترتیب فرموده مشاهده نمایم تا سبب ازدیاد طاعت و عبادت و موجب ترقی
خوف و رجای من گردد و بواسطهٔ آن بر ممکنان تفوّقی حاصل آید هیچ توانی تا در دخول جنت مرا معاونت
نمایی تا در برابر آن ترا سه کلمه تعلیم کنم که هرگز پیر نشوی و بیمار نگردی و از بهشت مُخرَج نباشی و
ظاهراً این صفت بیشتر در بهشت می بوده طاوس گفت ای مَلَک راست میگویی گفت بلی و مؤکّد بقسم
ساخت و طاوس را بقسم بفریفت و در طمع انداخت گفت ای فرشته مرا قدرت و قوّت آن نیست
که ترا در آرم ولیکن برادری دارم حیّه نام او را قوّت آن هست شاید باین امر قیام نماید ابلیس گفت
نیکو باشد طاوس در رفت و حیّه را گفت بشارت باد ترا ای حیّه که مقرّبی برین در آمده و با ما بمواخات
در آمده و این سه کلمه ما را تعلیم میکند ولیکن بشرط معاونت در درآمدن وی مار مبادرت جُست

وباستقبال او بیرون آمد چون ملاقات شد ابلیس بوسوسهٔ مار مشغول شد و حقوق سابق
و ایام مصاحبت گذشته را تذکر نمود وچندان با مار بگفت که فسون وی در مار اثر کرد او را گفت
ای ملک ترا چگونه در آدم و حال آنکه رضوان و خزنه حاضرند گفت تو دهان خود بگشای دهان بگشاد
بین اللحیین وی در آمد و مار او را در بهشت آورد خزنهٔ بهشت از در آمدنش آگاهی یافتند خواستند
تا او را بیرون کنند فرمان آمد که دست از وی بدارید که در ضمن این کار و بار رمزی اسرارست بعد
از آنکه ابلیس خاطر از معامله اخراج جمع کرد گرد آدم و حوا برآمد و از راه اظهار محبت و وفاق در
نوحه و گریه در آمد و ایشان او را نشناخته بودند پرسیدند که سبب گریه چیست گفت ای مسجود
افواج ملک و ای خاک پایت سرمهٔ دیدهای فلک منزلت در غایت خوبی و منزلت در نهایت مرغوبی
است لیکن فکر خلود و اندیشهٔ دوام درین مسکن و مقام از اهم مهمانست بیشتر گریهٔ من از انست
که شما اکنون مرفه الحال بفراغ بال درین بوستان با دوستان بنشاط و انبساط می گذرانید و عاقبت
شما را ازینجا اخراج خواهند کرد و نعیم جنان از شما بازگرفت و از نعمت حیات بکربت ممات مبتلا
کردانید ازین نوع سخنان گفت و از ایشان در گذشت آدم دران باب متامل شد و بغایت اندوهناک
و دست طول امل گریبان جانش بگرفت با خود گفت آیا چه نوع توان کرد که ساعات ایام این دولت
بدقایق ثبات و بقا مقرون گردد بس شیطان محل دخل بدید آمد بازگشت و بنزد ایشان آمد
و گفت ای آدم اگر بر قول من اعتماد نمایی و از فرمودهٔ من انحراف جایز نداری ترا بر درختی راه
بری کنم که اندکی از ثمرهٔ آن تناول کنی جاوید در بهشت بمانی و موت و زوال بساحت اقبال تو راه
نیابد با طاوس در گفت و شنید آمد که ای طاوس مرا بپای شجرة الخلد راه نمای طاوس او را بپای آن
درخت آورد ابلیس در پای آن درخت بنشست و بنغمهٔ نوحه آمیز نغمات دلاویز آغاز نهاد و در
اثنای آن این معنی اظهار میکرد که ما نهیکما ربکما عن هذه الشجرة الا ان تکونا ملکین او تکونا من
الخالدین و حوا در محاذات این درخت بود چون نغمهٔ نوحه آمیزش بشنید خاطرش بآن میل کرد
و بجانب او تقرب جست چون نزدیک وی رسید سوگند خوردن آغاز کرد که من شما را از جملهٔ ناصحانم
و قاسمهما انی لکما لمن الناصحین و در سوگند مبالغت می نمود تا گویند مقتاد نوبت سوگند یاد کرد
تا ایشان را بسوگند خود بفریفت و در روایتست که اول وسوسه و افسون وی در حوا اثر کرد
و گویند آن بواسطهٔ آن بود که مر حوا را گفت که هر که ازین درخت بیشتر تصرف کند بران دیگری
فایق خواهد بود و بر وی مسلط حوا بدین سخن میل کرد و بدرخت تقرب نمود و سه خوشه ازان درخت

بازکرد یکی را بخورد و دیگری را ذخیره ساخت و بنج دیگر نزدیک آدم برد علیه السلام آدم از خوردن
آن ابا نمود حوا دلالت کرد و گفت من ازان خوردم و تعریف لذت آن بسیار کرد که آن دو گندم
از عسل شیرین تر و از مسکه نرم تر و از شیر سفید تر بود گویند آدم مر حوا را ملامت کرد و گفت
ای حوا ترا چه باعث شد که عهد پرورد گار فراموش کردی و ازان شجرهٔ منهیه نوش کردی مگر از
عقوبت الهی نمی پرهیزی که از اطاعت فرمان او میگریزی حوا گفت ای آدم رحمت حضرت الهی
فراوانست و دریاهای مغفرتش بی پایان و اینجا روایت دیگر نیز هست که آدم هنوز علیه السلام
باین سخن مغرور نگشت تا حوا قدحی از خمر بهشتی بنزد آدم آورد و آدم ازان بنوشید و چون ابتدا
از شراب غفلت که نتیجهٔ طول املست مست گشته بود و خمار شکن خمر بهشتی بران بیفزود سکر
نسیان بران متفرع شد عقلش در پردهٔ احتجاب در آمد ابو البشر از معاملهٔ نهی غافل ماند
مادهٔ نسیان غالب آمد فنسی و لم نجد له عزما حوا لقمه ازان راست کرد و در دهان ابو البشر
نهاد در مذاقش بس لذید آمد هنوز بمعده اش قرار نگرفته بود که حلهای بهشتی از بدن ایشان
فرو ریخت و گویند آن حلها بر شکل این ناخنان بود که اکنون بر سر انگشتان فرزندان اوست و آنها
بر سر انگشتان آدم از برای تذکار آن حلها باقی گذاشتند تا دران می نگریست و یاد آن حلها می کرد و
میگریست تاج از سر مبارکش بر مثال مرغی پرواز کرد جبریل بیامد و کمر از میان او باز کرد آدم و
حوا چون باز نگریستند خود را برهنه دیدند و اقدام خود را برهنه بدیدند از غایت تشویر و خجالت
گریزان گشتند بهر درخت که پناه می گرفتند از ایشان دوری می جست در وقت فرار شاخ درخت
عناب موی سر آدم را بگرفت و خطاب در رسید که یا آدم امنی تفر ای آدم از من میگریزی گفت
بل حیاء منک یا رب الهی از تو نمی گریزم در تو می گریزم **رباعی** خواهم که ز دست هجر تو بگریزم تا چند ز دیده اشک خونین ریزم
از زیر درخت درد خواهم بروم بر هر شاخی بموی سر آویزم آدم خطاب بدرخت کرد و گفت ای درخت
بگذار مرا تا بگریزم گفت ای آدم مرا امرست تا در تو آویزم اگر خلاف فرمان کنم چون تو عاصی باشم آدم
فریاد بر آورد که الامان الامان یا رب خطاب آمد که این انت یا آدم کجایی ای آدم گفت الهی اینک انجام
برهنه و اسیر گشته و در شاخ این درخت گرفتار مانده هیچ از حال من نمی پرسی و از دوزگار من استفسار
نمی نمایی **بیت** نمی پرسی که چونی چونم ای جان جگر پر درد و دل پر خونم ای جان شنیدم عاشقان را می نوازی
چرا من زان میان بیرونم ای جان خطاب آمد که ای آدم این حال پریشان تو از گدورت عصیان تست
آدم آهی از سر درد بر آورد و میگفت **رباعی** کو رنج منت خوشست رنجورم دار ور سیر شدی ز خویشتن دورم دار

کرخدمت من نه بمراد دل تست • من بیدلم ای نگار معذورم دار • بعد از ان جبریل علیه السلام اورا
بکرفت تا بیرون برد جون بدر بهشت رسید ندایی شنید که ای جبریل آدم را نکاه دار تا دشمنان او را ببیند
با او بیرون بری آدم روبدرختهای بهشتی می آورد و از انها برک می طلبید تا ستر عورت کند و همه درختها
ابا میکردند • روی بدرخت انجیر آورد ابا نکرد و آدم را برک داد بعضی کویند جهار برک بود
و قصهٔ آن دیکر باره ان شاالله مذکور خواهد شد خطاب بانجیر آمد که ای انجیر درختان دیکر
برک نداداند آدم عاصی را تو جون برک دادی انجیر کفت الهی هرجند از وی عصیان آمد اما
من بهمان جشم روز اول در وی می نکرم و آن همه کرامت در بارهٔ او دانم که ضایع نخواهی کردن خطاب
آمد که ای انجیر باین یک نظر پسندیده بجندین کرامت مخصوص کشتی یکی انک همه درختها اول دعوی
ظاهر کنند بشکوفه انکاه معنی نمایند بمیوه ما اول از تو معنی ظاهر می سازیم بی واسطه دعوی ولیکن
جون بی امر دادی تا اول کوشمالی ندهندت صوفیان در دهان ننهندت و باقی کرامات در تفسیر
بحرالدرر مذکورست ودر بعضی روایات درخت عود بود که بادم علیه السلام برک داد خطاب
آمد که ای عود ما بنفس مشکین تو عالم را معطر کردانیم • ولیکن جون بی امر دادی تا ترا بر آتش ننهند
از تو بویی ظاهر نشود • در عرایس ثعلبی آورده که حق تعالی آدم را علیه السلام بواسطه آن ترک فرمان
مبتلا بده عقوبت کردانید اول بعتاب أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَنْ تِلْكُمَا الشَّجَرَةِ وَأَقُلْ لَكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ
لَكُمَا عَدُوٌّ مُبِينٌ دویم بنزع ثیاب وکشف عورت وبَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وعلما را اتفاقست
که کشف عورت هم در نظر ایشان بود فاما در نظر ملایکه همجنان مستور بودند بقرینهٔ کلمهٔ لَهُمَا
سیم پوست آدم را سست و مظلم کردانیدند بعد از انک سفید و روشن و محکم بود مانند
ناخن و از ان نمونه بر سر انکشتان کذاشتند جنانجه کذشت جهارم انک از جوار خود بیرون
فرستاد و ندا در داد که لا یُجاوِرُنی من عَصانی بنجم فرقت نهاد میان او و حوا صد سال و قیل
دویست سال ششم عداوت نهاد میان او و شیطان و دشمنی او با فرزندان آدم تا بقیام قیامت
هفتم اجراء اسم عاصی بروی فرمود وعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ هشتم تسلیط شیطان بر اولاد
آدم کرد و مشارکت او در اموال و اولاد ایشان قوله تعالی وَأَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ
وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ نهم دنیی را زندان او کردانید و مبتلا ساخت ایشانرا بمحنتها
و دردها و بیماریها و اختلاف هواها از حرارت و برودت و امثال اینها دهم بتعب و نصب
از برای تحصیل معاش مبتلاش کردانید تا بی کدّ یمین و عرق جبین یک لقمه نانش ندادند جنانجه

بیان آن

بیان آن عنقریب بیاید ان شاالله پس خطاب بحوا آمد که ای حوا کجایی باواز حزین جواب داد
که الهی برهنه و بی سترم خطاب آمد که ای حوا این بواسطهٔ ان خطیئه است که از تو در وجود آمد
ای حوا ترا جه باعث بود که آدم را باین خطیئه دلالت کردی و سبب برهنکی او کشتی کفت ای پروردکار من
هرکز کمان نبردم که ترا خلقی باشد که بتو سوکند بدروغ یاد کند فرمان آمد که ای حوا از بهشت بیرون آی
که ترا به پانزده عقوبت مبتلا کردانیدم و دختران ترا نیز بشومی این امر تا بروز قیامت اول نجاست
در شکم و فرج تو و دختران تو ودیعت نهادم و ان خون حیض است و نفاس دویم ثقل حمل مدت نه ماه
سیم ولادت و هر نوبتی طعم مرک جشیدن جهارم محنت عدت کشیدن بنجم محکوم شوهر بودن
ششم زمام اختیار از طلاق و غیر آن بشوهر باز بستن هفتم نقصان میراث هشتم نقصان
شهادت نهم نقصان عقل دهم نقصان دین یازدهم محرومی از تحیت سلام دوازدهم محرومی
از جمعه و جماعات سیزدهم محرومی از سلطنت و حکم پانزدهم حرمان از جهاد با کفار و از سفر کردن
بی محرمی و همجنین ابلیس را نیز بده بلا مبتلا کردانیدند اول از مملکت و ولایتش معزول ساختند
و تمامی روی زمین با آسمان دنیی و خزینه بانی بهشت مرورا مسلم بود که از همه آنها محروم کشت • دویم
از جوار خودش مُخرَج کردانیدند سیم مسخ صورتش کرد و او را شیطانی رجیمی کردانید بعد از انکه
فرشتهٔ مقربی بود جهارم نام او را نیز تغییر داد تا اول عزازیل نام داشت به ابلیس ملقب کشت
لانه أَبْلَسَ من رحمة الله ای قَنَطَ بنجم پیشوا و مقتدای همه اشقیاش کردانیدند ششم ملعون ابدش
ساختند هفتم معرفت را از وی سلب کردند هشتم در توبه را بروی وی در بستند نهم
او را مَرید کردانیدند یعنی خالی از خیر جنانک ممکن نیست که هرکز نیکویی از وی در وجود آید دهم
او را خطیب اهل دوزخ ساختند تا در آتش برای دوزخیان خطبه خواند و ایشانرا از رحمت الهی
نومید کرداند بعد از ان جبریل موی پیشانی طاوس را بکرفت و او را بدر بهشت کشید و آن روز
طاوس را ششصد بال بود ملون بالوان مختلفه ملایکه ان بالها را از وی بر بودند و همین دو بال او را باقی
کذاشتند و پایهای او را بشومی آن پای مردی که از برای شیطان و در آمدن او در بهشت کرده بود مسخ
کردند و او را از بهشت بیرون کردند آنکاه حیه را پیش آوردند و ان روز او را جهار پای بود بر
مثال جهار پای شتر از زبرجد سبز و اندام او ملوّن بالوان سرخ و زرد و سبز و هریک از ین رنکها را بریق
ولمعانی بود بر مثال آفتاب و دندانهای او جون خوشهٔ مروارید بود منظوم و زبان او از مشک سفید
بود در حقهٔ دهان او مختوم بشت او جون نقرهٔ بیضا سفید • شکم او جون ذهب احمر زرد • کردن او از زبرجد

جهاردهم
محرومی از پیغمبری صح

وسر او از یاقوت حاصل تمامی اندام او را مسخ کردند و از شومی در آمدن شیطان بدهان او
زهر هلاهل در بیخ دندانهای او نهادند و او را از بهشت بیرون فرستادند و جبار منتقم جل ذکره
با او خطاب کرد که چون منشا این گناه تو بودی بمقصود و فتور ممتحن و نکونسار می باش و شکم را سینه
و شکم می خراش و غذا از خاک تیره مهیا می دار و روزکار بدین خاری میگذار آنگاه خطاب آمد
که ای ملائکه موی سر آدم را از آن شاخ درخت خلاص کنید آدم بشنید و در ضمن این سخن لطفی مشاهده
کرد گفت البته نظری هست که امر بخلاص می رسد دست در آن درخت زد و بجناب قدس الهی
جل وعلا نکاهی کرد و گفت الهی نه خلق من بید قدرت خود کرده و نه از روح خود در من در
دمیده نه ملائکه را بسجده من امر کرده و نه مرا در بهشت ساکن کردانیده الهی این همه نیکویی که کرامت
فرمودی بیک زلت لا عن عمد که از من صادر شود همه را ضایع مکردان و این سعادت از من باز مدار

رباعی
اول بهزار ناز بنواختیم • و آخر بهزار درد بگداختیم •
چون مهره بوالعجب همی باختیم • چون جمله ترا شدم بینداختیم •

خطاب آمد که اذهبوا بعبدی ببرید بنده مرا آدم را علیه السلام در کشاکش در آوردند باز دست
در درخت دیگر زد و گفت الهی تو مرا از بهشت بیرون میکنی و من طاقت فراق ندارم بی تو ام قرار و آرام
نخواهد بود الهی بر من رحم کن

رباعی
فرسوده شدم ز دل بغم فرسودن • خون شد جگرم ز خون دل پالودن
با تو بحضر قرار و آرام نیست • بی تو بسفر چگونه خواهم بودن •

خطاب آمد که اذهبوا بعبدی باز
دست در درخت دیگر زد و گفت الهی نه تو وعده کرده بودی که از فرزندان تو انبیا بیرون آرم و
رسولان از میان ایشان برگزینم اول ادریس را بمکان علی برآرم و نوح را بطوفان در کشتی در آرم
بحق ایشان بر من رحم کن و بر روزگار من ببخشای خطاب آمد که اذهبوا بعبدی باز او را بکشیدند
دیگر نوبت بدرختی دیگر متمسک گشت و نیازمندی عرض کرد و گفت الهی نه وعده فرموده بودی
که پیغمبری بیرون آرم از نسل تو و او را بخلت برگزینم و فرزند او را ذبیح خود گردانم و باز از نسل ایشان
پیغمبر دیگر بیرون آرم موسی نام و با وی سخن گویم الهی بحرمت ایشان که بر من رحم کن و بر غربت و درد دل
من ببخشای خطاب آمد که اذهبوا بعبدی بازش بکشیدند دیگر نوبت دست در درختی زد و گفت
الهی نه وعده کرده بودی که از نسل تو پیغمبری بیرون آرم که او را محمد بن عبد الله گویند صلی الله علیه وعلی
جمیع الانبیاء وسلم و او را حبیب خود خوانی و بر خلایق او را برگزینی بحق و حرمت او که بر من رحم کن
خطاب مستطاب رب الارباب در رسید که ای ملائکه من با بنده من نیکویی کنید و با وی رفق بجای
آرید که شفیعی بدرگاه من آورده است که هرچه خواهد از برکت او بیابد بعد از آن با آدم بر سبیل

تلطف

تلطف حقیقت حال و سبب مرجع و مآل او بدینی بیان فرمود و گفت ای آدم بزمین رو که ما ترا بواسطه
آن خلق کرده ایم که خلافت و عمارت زمین بتو تعلق داشته باشد در زمین رو و ساکن باش آدم دانست
که مراد چیست و مقصود کدام است فی الحال از بهشت قدم بیرون نهاد و میگفت

رباعی
دل را بهوای تو سپردیم و برفت • نیک و بد خود یکی شمردیم و برفت •
خوش باد ترا عیش که از خدمت تو • غمهای تو یادکار بردیم و برفت •

آنگاه
گفت الهی من خود میروم ولیکن میخواهم بدانم که اگر اصلاح کار خود کنم و بتوبه و انابت اقدام نمایم مرا باز قبول میکنی
و بهشتم میرسانی خطاب آمد که بلی ای آدم

قطعه
نه ما را در میان عهد و وفا بود • جفا کردی و بدمهری نمودی •
هنوزت گر سر صلحست باز آی • کزان محبوب تر باشی که بودی •

چون آدم علیه السلام از بهشت بیرون آمد
جبرئیل علیه السلام همراه او عزیمت زمین کرد از جبرئیل پرسید که ای جبرئیل مرا بکجا می بری گفت بجائی که از آنجا
مخلوقی گفت ابدی می بری یا روزی چند گفت نمیدانم گفت با من در زمین که خواهد بود گفت آنک ترا باکل
شجره دلالت فرمود آدم اندوهگین شد که فراق دوست بس نبود که وصال دشمن بر آن بیفزود گفت
ای جبرئیل در آسمانها میان ملائکه فضیحت شدم باری در زمینم فضیحت نکنی و خبر معصیت من بعالم
در ندهی جبرئیل گفت هیهات ای آدم بوی معصیت تو از عرش تا بتحت الثری فرو گرفت و همه ترا بعصیان
شناختند آدم ازین سخن چندان بگریست که سنگها را دل بر وی بدرد آمد

بیت
گو بقدر سوزش دل چشم من بگریستی • جان درون تن چو شمع اندر لگن بگریستی •
جام دل پر خون لبالب کاش بتوانستمی • چون صراحی در میان انجمن بگریستی •
از دل پر درد بر سوز جدائیهای خویش • نوحه گر کردی که بر من مرد و زن بگریستی •
شعله آهم اگر بر کوه و صحرا تافتی • سنگ خارا بر دل پر درد من بگریستی •

بعد از آن گفت ای جبرئیل مرا بگذار تا ملائکه پروردکار خود را وداعی کنم
می ترسم که دیگر ملاقات میان من و ایشان میسر نگردد پس آدم روی باز پس کرد و باواز حزین و گریان
ندا در داد که علیکم السلام یا ملائکة الله استودعکم الله واقرء علیکم السلام مرا از میان شما بیرون می برند و معلوم نیست
که با من چه معامله خواهند کرد اکنون از شما درخواست دارم که مرا عاصی عامد مخوانید بلکه عاصی ناسی خوانید
که عصیان من از روی نسیان بود نه عمد آنگاه فرمان مطاع نفاذ یافت که اهبطوا منها جمیعا
پس آدم و حوا و شیطان و مار و طاوس را از یکدیگر متفرق ساخته بزمین فرستادند آدم بزمین هند
بر کوه سراندیب فرود آمد و حوا بجده و طاوس باراضی حبشه و قیل بزمین کابل و مار باصفهان و در
منزل شیطان اختلافست بعضی گویند با بله بصره فرود آمد و بعضی گویند بمیسان و اغلب آنست
که مهبط معین نداشت که جسم لطیف را حاجت بمکان نیست و تا قیامت عداوت میان ابلیس و افراد انسان
و میان مار و بنی آدم قایم بماند بعد از آن جبرئیل علیه السلام خواست که از نزد آدم علیه السلام عزیمت

مراجعت بمقام خود کند آدم دلتنک شد وکریه آغاز کرد وکفت ای جبریل میروی ومرا تنها درین محنت آباد
میکذاری ندانم تا برای من کی باز آیی بیت تو بودی که پروای من داشتی • درین غربتم خسته بکذاشتی •
برفتی نکویی که من جون کنم • درین غم مکر جان خود خون کنم • جبریل علیه السلام از وی اعراض نمود وکفت ای آدم
تو بندهٔ عاصیی وما ملائکه ماموریم تکلیم مکر انجه ان ماموریم این بکفت واز پیش آدم غایب کشت آدم را
درد بر درد وغم بر غم بیفزود • بمرتبهٔ که در میان سنک وخاک مراغه می کرد وقبضه قبضه خاک بر میداشت •
وبر فرق مبارک می انباشت • ومیکفت الهی جبریل پروای من نکرد ومرا تنها بکذاشت الهی تو مرا ضایع نکذاری
وهب منبه کوید رضی الله عنه که ادم برکوه هند روی بر زمین نهاده مدت صد سال بکریست تا
از آب دیدهٔ وی رودخانها در سرندیب جاری کشت • وکویند بمرتبهٔ بود که کشتی بران برفتی ودوالتست
که جندان قلق واضطراب دروی اثر کرده بود ودست بر زانو زده بود که کوشت وپوست از سر دست
وزانوی وی رفته بود واستخوان ظاهر شده وروایت کرده اند که آدم علیه السلام بر فوات دولت
وصال وحرمان از موائد افضال مدت سیصد سال بکریست که درین مدت جشم بسوی آسمان نینداخت
از خجالت وتشویر وشرم تقصیر • آورده اند که مرغانی که از آب دیدهٔ ادم می آشامیدند با یکدیکر می کفتند
که هرکز آبی بدین خوشکواری ننوشیده ایم وآدم علیه السلام زبان مرغان میدانست کریان شد مناجات
کرد که الهی مکر این مرغان برمن فسوس میکنند فرمان آمد که ای آدم بعزت من که در هیج آب آن لذت ننهاده ام
که در آب دیدهٔ عاصیان بیت بیا ای دیده تا یکدم بکریم • نیم جون خوشدل وخرم بکریم • دمی بر جان پر حسرت بنالم
زمانی بر دل پر غم بکریم • خوشا آن دم که با من یار خوش بود • کنون در حسرت آن دم بکریم • نشد جان محرم اسرار جانان
بران محروم نامحرم بکریم • اشارت تا باران بر سر کوه نیاید اب از جشمه کوه بیرون نیاید آری در روش
تا باران رحمت بر فرق عاصی نبارد اب ندامت از جشم عاصی نبارد وروایتست که از بسیاری کریه
وزاری آدم علیه السلام جبریل فرود آمد وکفت هذا البکاء علی فوت الدار فکیف البکاء علی فوت
رب الدار آدم کریستن زیادت کرد بعد از ان خطاب بوحوش وطیور وسکان زمین از مار
ومور در رسید که بعزا پرسی آدم روید صنف صنف می آمدند وادم را عزا پرسی میکردند وآدم سر
فرود انداخته بود وبکریه وزاری مشغول تا عاقبت بجایی رسید که وحوش وطیور از وی نفور کشتند
وکفتند نبادا شومی عصیان ادم بما رسد آدم جون این سخن بشنید کریه واندوه او زیادت کشت کفت
ای پروردکار من سرزنش آسمانیان بس نبود که سرزنش زمینیان با ان منضم شد کویند که باین سخن حق تعالی
بروی رحم کرد وتوبه وی قبول فرمود الحدیث فی العرایس حذیفة بن الیمان رضی الله عنه

انحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت میکند که فرمود جون آدم بزمین هند فرود آمد وبر وی
اوراق جنت بود که ستر عورت وی می نمود بواسطهٔ تغییر هوای دنیا ان برکها خشک شد وبتصرف باد در اقطار
زمین هند متفرق شد نفحات اشجار وروایح اثمار دران مملکت از عطر اوراق جنت منتشر کشت واثر
آن بماند تا بقیامت وبوی عود وصندل ومشک وعنبر از ان نفحات اوراق جنتست کفتند یا رسول الله
مشک از یکی دواب حاصل آید فرمود دابه ایست مانند غزال از ان برک جریده وحق تعالی از ان مشک
در ناف او آفریده وآن در نسل او باقی مانده که جون در فصل بهار در دشت وصحرا جرا کنند همان خاصیت
که از برک بهشتی در اصل ایشان پدید آمده بود در نسل نیز ظاهر کردد کفتند یا رسول الله آن مشک
در کدام بقعه از بقاع زمین حاصل کردد فرمود در سه موضع بیش نتوان یافت یکی در زمین هند
ودیکر در زمین سغد ودر زمین تبت کفتند یا رسول الله شنیده ایم که عنبر نیز از دابهٔ از دواب
بحری حاصل شود برک بهشتی جکونه طعمهٔ جانور بحری کردد فرمود بلی جنین است فاما پیش از ان
جانور در بری بوده ودر زمین هند می جریده وان برک خورده بعد از ان جبریل علیه السلام اورا
بجانب بحر رانده ودر دریاش انداخته وانجانور بزرکترین جانوران بحرست جنانجه پری وی هزار کز
وهر بار که عنبر اندازد هزار وپانصد رطل وزن آن باشد

فصل دهم در ذکر مجاعت وآلام ومحنتهاء آدم در دنیی علیه السلام

ابن عباس رضی الله عنهما کوید که ادم وحوا بر فوات نعیم
جنت دویست سال بکریستند وصد سال بیکدیکر نزدیکی نکردند ومدت جهل سال باکل وشرب اشتغال
ننمودند وبروایت شهر بن حوشب مدت سیصد سال آدم از شرم کناه سر بجانب بالا بر نداشت
ودر ذکر این مدتها روایات مختلف است اما اصح روایات انست که صد سال از یکدیکر جدا بودند ودویست
سال میکریستند وسیصد سال آدم سر بر نیاورد بجانب آسمان وجهل شبانه روز جیزی نخوردند و
بعد از انک مدت مدید بتن برهنه وبشکم کرسنه بکذرانید وبواسطه اختلاف هوا بدن ممتحن او
متاذی میکشت وبجهت ان مستوحش می بود وجهت وکیفیت ان نمیدانست جراکه بهوای جنت
خوی کرده بود تا روزی جبریل امین علیه السلام بفرمان رب العالمین جل ذکره بپرسش او بعرصه زمین تشریف
داده بود وتعهد احوال او می نمود آدم شمهٔ از اوضاع پریشان خود بطریق حکایت نه بر سبیل شکایت
با روح القدس معروض داشت جبریل کفت علیه السلام این اذیت بجهت تن برهنکی است دفع حال
آدم بجناب حق تعالی معروض داشت حق تعالی برای وی از انعام بهشت جهار جفت بفرستاد از میش دو
واز بز دو واز شتر دو واز کاو دو تا از انها نتاج حاصل شد بعد از ان بذبح خوجی مامور شد از انها یکی را بکشت

وپشم از حوا برشت وآدم بباقت واز برای خود جبّه ساخت واز برای حوا پیراهنی ومقنعه کرد بپوشیدند
وبروایت حلّهای بهشتی کرپیدا کردند• واین خبر دلالت میکند برانک پوشیدن ایشان بعد از ملاقات
آدم باحوا بوده وآن بروایت مشهور بعد از صدسال متحقق کشته والله اعلم بعد ازانک آدم
ازمحنت سرها وآفت کرما باز رست از علّت مجاعت بشکایت آمد جبریل علیه السلام ازانحال پرسید
کفت در نفس خود قلق واضطرابی می بینم که بواسطه ان بعبادت نمیتوانم پرداخت از کیفیت آن
اذیت استفسار نمود کفت چنان کمان می برم که درمیان پوست وکوشت من مورانند که حرکت
میکنند جبریل کفت که آنرا جوع میکویند کفت ای جبریل استخلاص ازین اذیّت بچه کیفیت میسّر کردد
کفت زود باشد که طریق آن برتو مکشوف کردد واز نزد آدم علیه السلام غایب کشت بعد ازان
بیامد ودو کاو سرخ وبروایتی یکی سیاه ویکی سرخ وسندان وخایسکی وجوب سندانی وانبوری
بیاورد وبآدم علیه السلام سپرد وبعد ازان شرری از جهنم بیرون کرفت وبه پیش ادم آورد
چون بدست آدم داد ان شراره از دست آدم طیران نمود وخود را در دریا انداخت جبریل
بدریا درامد وانرا براورد وباز بآدم داد دیکر باره از دست آدم پرواز کرد وخود را در دریا انداخت
بازجبریل علیه السلام او را بیرون آورد وهمچنین تا هفت نوبت ولهذا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان نارکم هذه جزء من تسعة وتسعین جزءًا من نار جهنم بعد ان غسلت بالماء سبع مرات
چون کرت هفتم بدست آدم داد اتش با ادم در سخن آمد وکفت ای آدم من اطاعت تو نخواهم کرد
بلکه انتقام از عصاة اولاد تو خواهم ستاند جبریل کفت ای آدم چنین است که او میکوید ولیکن
من اورا از برای تو محبوس کردانم تا ترا واولاد ترا از وی نفع تواند بود پس جبریل علیه السلام اتش را
در سنک وآهن محبوس کردانید وتا بقیام قیامت از وی انتفاع مر اولاد آدم را میسّر کشت فذلک
قوله تعالی افرأیتم النار التی تورون ءانتم انشأتم شجرتها ام نحن المنشئون وروایتست
که آدم کفت علیه السلام ای جبریل چونست که این اتش دست ترا نمی سوزد ودست مرا می سوزد کفت
زیراکه تو عصیان حق تعالی ورزیدۀ ومن هرکز حضرت او را عاصی نشده ام بعد ازان آدم
بدلالت جبریل علیه السلام الات حراثت از اهن بساخت واول کسی که از اهن پیرایه وآلت ساخت
آدم بود علیه السلام بعد ازان از برای ادم خریطهٔ آورد دروی سه دانه کندم کفت ای ادم
دو ازین تعلق بتو دارد ویکی بحوا چنانچه نصّ للذکر مثل حظ الانثیین بدین ناطقست ووزن هر
دانه هزار وهشتصد درم بود آدم کفت چکنم ای جبریل ازین بخورم کفت نی نکاه دار که این سدّ جوعهٔ تو

خواهد شد بجهت این از بهشت بیرون فتادی وحیات تو در دنیا باز بسته باین است واین فتنهٔ اولاد
تست تا بروز قیامت بعد ازان کاو را در زیر جوب واهن کشید تا زمین را بشکافد کاو که چندین
سال در مرغزار جنت براحت چریده وهرکز محنت کار ندیده ورنج بار نکشیده کسالت می ورزید واشک
از دیده می بارید آدم یکه وجوب برکفل وی فرود آورد کاو زبان بکشاد وکفت ای ادم مرا چرا میزنی
جواب داد که نافرمانی میکنی کاو کفت هرکه نافرمانی کند جوب خورد آدم دانست که دران عبارت
اشارتهاست چندان بکریست که بیهوش شد چون بهوش آمد جبریل در رسید وکفت الرب یقرئک السلام
ویقول سجدت لک الملائکة ابتداءً ویتهاونون لک البقر انتهاءً کان ذلک بسبب عزّة الموافقة وهذا
بسبب ذلّ المخالفة یعنی حق سبحانه سلام می فرستد ومی فرماید که در ابتداء حال از غایت عظمت
وبزرکواری فرشتکان ترا سجده می آوردند ودر آخر کار بجایی رسید که کاو با تو تهاون میکند ان جهت
عزّت موافقت بود واین تهاون بجهت ذلّت مخالفت چون آدم از اشارت غیبی متنبّه کشت کاو
کفتار را بکذاشت ور وبرفتار آورد وزمین را صالح زراعت ساخت بعد ازان تخم بکاشتند از
از حصّهٔ ادم کندم برامد واز نصیب حوا جو• وازینجاست که کندم را صاحب شریعت در میزان اعتبار
دو برابر جو میدارد چنانچه در صدقهٔ فطر از کندم دو من ویا از جو چهار من• وروایتست که آدم
بحق تعالی بنالید کفت الهی تخم یکی وزمین یکی وآب وهوا یکی من کشتم کندم سبز شد وحوا کشت جو حاصل
شد سبب این چیست فرمان آمد مباشرت این امر یعنی زلّت اول از پیش حوا بود که متابعت فرمان
شیطان کندم نمای جو فروش کرد لاجرم نکال بر حسب اعمال آمد تا عالمیان را معلوم شود که جزا از جنس
عملست القصّه اتش جوع در باطن آدم شعله میزد کفت ای جبریل اجازت هست تا این کندم سبز
تناول کنم جبریل کفت ای ادم با وجود انک از ممرّ این درخت اینهمه الم ومحنت وغم دیدی هنوز باکل
آن تعجیل می نمایی صبر کن که هنوز کار در پیش است آدم بسیار بکریست ودانست که مشقت بسیار
لازمهٔ نافرمانی پروردکارست جل جلاله پای در دامن صبر پیچید ودست از استین تحمّل بیرون کرد تا کندم
خوشه کشید خواست تناول کند بصبر دلالتش فرمود تا کندم خشک شد بعد ازان بامداد جبریل وتعلیم
وی داس بساخت وکندم بدرود وخرمن کرد وبکوفت وکاه از دانه جدا کرد ودر میان
دو سنک آرد کرد وبسرشت وبهر صورت که بران طاری می شد آدم میخواست که باکل آن اقدام نماید و
بمنع جبریل ممتنع می شد بعد ازان فرمود که مغاکی بکن وهیزم جمع کن واتش برافروز اقدام نمود بعد ازان آن
خمیر را کلاجی ساخت ودرمیان اتش نهاد تا نان پخته شد وکویند طول وعرض آن نان پانصد کز بود

وببعضی روایات نانها ساخت و در تنور بست جون بیرون امد جبریل فرمود یکزمان دیکر صبر کن
تا آسوده شود بعد ازان تناول کن آدم کفت سبحان الله مرا این همه مشقت باید کشید تا لقمهٔ طعمه
معده سازم و در بعضی روایات جبریل فرمود که ای ادم سه ساعت از روز باقی مانده جندان تحمل
کن که آفتاب فرو رود و هنکام روزه کشادن شود آهنکام افطار کن آدم از ثواب سوال کرد کفت
حق تعالی ترا در برابر این عمل سه دولت کرامت فرماید اول انک ترا بیامرزد و عذاب نکند
دوم انک از تو خشنود شود سیم انک ترا در بهشت دراد که هرکز بیرون نیارد آدم کفت ای جبریل
این کرامتها خاصهٔ منست کفت ای آدم هرکه از فرزندان تو تا بروز قیامت باین عمل اشتغال نماید
باین کرامات مستسعد کردد، بس جون وقت تناول شد خواست تا دست دراز کند جبریل کفت
ای آدم نصیب حوا جدا کن تا باو رسانم بس حصهٔ او را تعیین کرد و باو فرستاد و بار عیال کشیدن
ونفقهٔ ایشان ترتیب کردن ازان روز بازبر مردان تعیین یافت واین سنت میراث آدم ماند علیه السلام
درمیان فرزندان او بعد ازانک آدم استیفای طعام نمود در باطن خود باز دغدغه و تقاضایی
فهم کرد بجبریل علیه السلام اظهار آن نمود جبریل کفت ان بسبب تشنکی است که طبع تقاضای آب
میکند کفت ای جبریل تسکین ان بجه جیز میسر کردد رفت وآمد و باخود ماتینی بیاورد
وکفت زمین را بکن تا بزانوی خود بکند آب زلالی از یخ خنک تر و از عسل شیرین تر بیرون آمد
ازان اب بیاشامید تسکینی حاصل شد بعد ازان باز در باطن او تشکیی پدید آمد
ازان هر دو نوبت زیادت کفت ای جبریل این جیست که باز در باطنم در حرکتست جبریل کفت ندانم
حق تعالی فرشتهٔ فرستاد تا بین الرجلین آدم را مسح فرمود تا ان اذیت از وی دفع شد نکهتی کریه ازان
بمشام آدم رسید ازان سبب محزون کشت وکویند ازان غم و اندوه مدت هفتاد سال بکریست

فصل یازدهم در ذکر توبهٔ آدم علیه السلام و بشارت قبول توبهٔ او از ملک علام جل و علا

نقلست که آدم صفی علیه الصلوة والسلام مدت سیصد سال بناله وکریه وابتهال بکذرانید
تا از حضرت عزت جل وعلا بکلمات طیبات که سبب قبول توبهٔ وی بود ملهم شد کما قال الله تعالی
فَتَلَقّٰى آدَمُ مِن رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ اِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ وعلما را در تعیین ان کلمات اقوال
بسیارست ما از جمله ان بنج قول درین مختصر ایراد کردیم وباقی حواله بتفسیر بحر الدرر است
قول اول امیر المومنین وامام المتقین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه ورضی عنه فرمود که آن
کلمات این بود لا اله الا انت سبحانک وبحمدک رب عملت سوءً وظلمت نفسی فاغفر لی فانت خیر الغافرین

لا اله الا انت سبحانک وبحمدک رب عملت سوءً وظلمت نفسی فتب علیّ انک انت التواب الرحیم لا اله الا
انت سبحانک وبحمدک رب عملت سوءً وظلمت نفسی فارحمنی فانت خیر الراحمین، امیر المومنین فرمود
سلام الله علیه هرکه این کلمات بکوید بیامرزند کناهان او واکرجه برابر ریک عالج باشد وبرابر باشد با کفک دریا
قول دویم قول امیر المومنین حجة الله علی العالمین قدوة الاصحاب عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه
نقل از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود انّ آدم قال بحق محمد ان تغفر لی کفت الهی بحرمت
محمد صلی الله علیه وسلم که کناه من بیامرزی حق تعالی فرمود ای آدم تو محمد را از کجا شناختی کفت الهی
آن روز که مرا آفریدی و روح در بدن من در دمیدی جشم بکشادم بر ساق عرش نوشته دیدم لا اله الا الله
محمد رسول الله دانستم که وی کرامی ترین خلقست نزد حضرت تو که نام او را قرین نام بزرکوار خویش کردهٔ
فاوحی الله تعالی الیه وعزتی وجلالی انه لآخر النبیین من ذریتک ولولاه لما خلقتک یعنی سوکند
بعزت وجلال من که او آخر پیغمبرانست از ذریهٔ تو واکر نه او بودی ترا نیافریدمی وبسبب این توسل زلتش
مغفور وسعیش مشکور آمد قول سیم روایت عایشه صدیقه است رضی الله عنها
وعن ابیها که کفت آن کلمات این بود که اللهم انک تعلم سری وعلانیتی فاقبل معذرتی وتعلم ما فی
نفسی فاغفر لی ذنوبی اللهم انی اسالک ایمانا یباشر قلبی ویقینا صادقا حتی اعلم انه لن یصیبنی
الا ما کتبت لی والرضا بما قسمت لی حق تعالی وحی کرد بآدم علیه السلام که ای آدم آمرزیدم کناه تو
و بخواند هیجکس از ذریه تو مرا باین که تو خواندی مکر بیامرزم کناه او ودفع کنم هموم وغموم او وبردارم
فقر را از میان دو دیدهٔ او و دنیی روی باو آرد واو نا خواهان آن باشد قول جهارم
عبد الله مسعود رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود دوستر
کلام نزد حضرت الله تعالی آنست که پدر ما آدم صلوات الله علیه بدان متکلم شد در حین اقتراف
خطیئه یعنی سبحانک اللهم وبحمدک وتبارک اسمک وتعالی جدک لا اله الا انت ظلمت نفسی فاغفر لی
انه لا یغفر الذنوب الا انت قول بنجم امام حسن بصری وسعید جبیر ومجاهد وعکرمه
رضی الله عنهم برانند که ان کلمات آنست که در قران حق تعالی بیان فرمود قَالَا رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا
وَاِن لَم تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ کویند جون این کلم بتلقین حق تعالی بر زبان
راندند حق تعالی یاقوتی از یواقیت جنت بفرستاد تا بر موضع کعبه بنهادند وان یاقوت بر مقدار رخانه
کعبه بود ومر او را دو در بود یکی شرقی و دیکر غربی و در وی قنادیل بود از نور آویخته بعد ازان وحی فرستاد
بآدم که ای آدم مرا حرمیست در محاذاة عرش من بانجا می باید رفت و از ان طواف نمود جنانجه ملایکه من

ونعم الحاجتی فاعطنی سؤلی

بحوالی عرش طواف میکنند وانجا بدعا ونماز تقرب جست چنانچه نزد عرش بان تقرب می جویند تا دعای تو
مقرون باجابت شود وذلت تو مغفور وحج تو مبرور وسعی تو مشکور کردد پس آدم علیه السلام از زمین
هندوستان عزیمت مکه کرد حق تعالی فرشته فرستاد تا دلیل وی باشد آدم علیه السلام با آن فرشته
همراه بجانب بیت الله روان شد هرجا نزول فرمودی یا قدم مبارکش رسیدی سبز وخرم ومعمور کشتی
ومابین خطوتین صحرا وبیابان بماندی وکویند از کامی تا بکامی سه شبانه روز راه بود وبروایتی بجاه فرسنک

فصل دوازدهم در ملاقات نمودن ادم با حوا وذکر معاش وتوالد وتناسل ایشان در دنیا

آورده اند که آدم جون بتعلیم جبریل علیه السلام مناسک حج وزیارت خانه بجا آورد باشارت جبریل بر کوه
عرفات مرتقی کشت اتفاقا حوا نیز از طرف جده متوجه شده ادم را طلب میکرد وآدم نیز سالهای بسیار
سورت فراق دیده وشدت الام اشتیاق کشیده در کوه عرفات بهم رسیدند وادم بواسطه تصرف هوا
وتاب آفتاب بشرهٔ مبارکه اش متغیر کشته بود حوا او را نشناخت جبریل علیه السلام وسیله معرفت ایشان کشت
ان جبل بعرفات وان روز بعرفه موسوم شد وان روز غمها ومحنتهای جندین ساله هجران بابتهاج وشادمانی
وصال مبدل کشت **بیت** خرم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد • آرزومند نکاری بکناری برسد •
قیمت کل نشناسد مکر آن مرغ اسیر • که خزان دیده بود پس بهاری برسد • عزت وصل نداند مکر آن سوخته
که پس از دوری بسیار بیاری برسد • بعد از آن هردو باتفاق مراجعت نموده بمنا آمدند فرشتکان از
آدم سوال کردند ای شئ تمنی جه آرزو می بری کفت اتمنی المغفرة والرحمة ان موضع باین سبب مسمی
بمنا کشت وآدم نیز موصول بمنا آمد یعنی بمغفرت ورحمت مستسعد کشت وبقبول توبه فایز آمد
ولله الحمد والمنه وبعد از آن برجعت سرانذیب از حضرت خداوند مجیب جل وعلا اجازت طلبیدند
وبدان مرخص کشته مراجعت بزمین هند نمودند وبروایت مجاهد رحمه الله جهل نوبت از هندوستان
بزیارت مکه ادم علیه السلام بیاده تشریف اورد واستکمال جهل حج نمود از مجاهد سوال کردند که سبب
بیاده رفتن جه بود جرا مرکوبی اختیار نفرمود مجاهد کفت کدام جانور را تحمل ثقل وی بود سوکند یاد فرمود که کام
ادم علیه السلام مسیره سه شبانه روز راه بود که زمین را بآن می بیمود وباز بزمین هند مراجعت می فرمود
وباحوا در ان زمین می بود وبفراغ بال بما من الطاف ذو الجلال بعد از محنت مفارقت براحت مواصلت
بهره مند کشته بقیهٔ عمر بزراعت ورفاهیت میکذرانیدند ودر قبول احکام الهی واطاعت فرمان بادشاهی
جل ذکره اهتمام تمام مرعی میداشتند وبغیر از ایشان در تمامی روی زمین دیار نبود وسوی خانه کعبه
که عبارت از بیت المعموروست یا انک آدم بامداد ملائکه ساخته بود جنانچه روایات دیکر با آن ناطق است

وذکر آن در باب بناء کعبه انشاء الله بخواهد امد هیج عمارت موجود نبود تا بفرمان الهی جل جلاله در ازدیاد
اولاد واستنتاج احفاد واستکثار بنی نوع انسانی جنانک دانی اجتهاد کلی وسعی بلیغ نمودند تا شجرهٔ
مبارکه انسانی بثمرات متبرکه کرامی بارور کشت واولاد واحفاد بسیار شدند وبزراعت وعمارت زمین
اشتغال نمودند وبتعمیر مواضع وتکثیر مجامع اهتمام تمام مرعی داشتند ودر روایتست که حوا بیست
نوبت حامل کشت وهربار دو فرزند تولد نمودی یکی پسر ویکی دختر مکر شیث علیه السلام که تنها آمد و
مرورا توأم نبود تشریفا لنور نبینا صلی الله علیه وسلم وتعظیما له وبعد از وصول بسن بلوغ دختر
حملی را به پسر حملی دیکر می دادند وبالعکس واول بطن که از ایشان در وجود آمد قابیل بود وتوأم او اقلیما
ودوم هابیل با خواهر خویش لبوذا وامر الهی جل وعلا جنان بود که اقلیما را بهابیل دهد ولبوذا بقابیل
واقلیما بس باجمال بود ولبوذا نه جنان ومیان قابیل وهابیل بجهت آن منازعت بیدا شد وجون
واقعه ایشان در مباحث میلادیه تعلقی ندارد ایراد ان درین نسخه مناسب نبود القصه
بعد از انک هابیل مقتول کشت آدم صفی را علیه السلام برفوات وی خاطر متالم می بود وبر فقدان
وی جزع بسیار می نمود جبریل امین علیه الصلوة والسلام جهت تسلیه خاطر حزین او نازل شد واورا
بشارت داد که حق تعالی عن قریب بتو فرزندی شایسته ارزانی خواهد داشت که سید اولاد آدم
صلی الله علیه وسلم از نسل او باشد وبعد از انقضای بنج سال از قتل هابیل بقول جمهور شیث
علیه السلام تنها متولد شد جنانچه کذشت وانساب مجموع آدمیان امروز باو منتهی میشود زیراک
نسل باقی اولاد آدم در زمان نوح علیه السلام والتحیه انقطاع یافته ونسبت همه افراد انسانی
بنوح علیه السلام تحقق بذیرفته ونوح را نسبت بشیث است علی نبینا وعلیه وعلی جمیع الانبیاء السلام والتحیه

باب سیم در بیان ولادت شیث واحوال واوضاع او وفرزندان او بطنا بعد بطن تا با دریس علیه السلام ودرین باب ذکر میثاق واخراج ذریه وخطاب الست بربکم وذکر وفات ادم وشیث واولاد او ومقدار عمر هریک مبین کردد ان شاء الله تعالی

ودرین باب جهار فصلست

فصل اول در انفلاق شیث وانتقال نور بوی

علماء سیر وتواریخ رحمهم الله جنین ایراد فرموده اند که آدم صفی علیه صلوات الملک الوفی روزی
با حوا در موضعی نزه وپاکیزه نشسته بودند ناکاه از بحر غیب جوی اب صافی روانه کشت وان نهری بود
عظیم که از بهشت پدید آمد وجبریل با جمعی از ملائکه از عقب آن روان برسید طبقی از میوهٔ بهشتی
بر دست وکفت السلام علیک یا ابا محمد واین کنیتی است که در بهشت آدم را علیه السلام باین کنیت خواندند

بعد از آن جبریل فرمود علیه السلام که ای آدم این میوه را می شناسی گفت بلی این میوهٔ بهشتست که از حق تعالی
مسألت نموده ام که پیش از مرگ بمن انعام فرماید ملایکه گفتند حق عزّ شأنه مطلوب تو میسّر فرمود اکنون
ازین میوه تناول کن تا نور و برهان نطفهٔ محمدی صلی الله علیه وسلم که در ظهر تست زیادت کرد و ودرین
آب غسل برآور وجود را مطیّب و مطهّر ساز و با حوّا صحبت دار که امروز میعاد انتقال این نور رسیده
آدم و حوا بموجب فرموده امتثال نموده واز میوهٔ بهشتی تناول فرموده در نهر جنّت اغتسال
نمودند و ریحان بهشتی بوییدند تا در حسن و جمال و قوت و کمال بدرجهٔ اعلی رسیدند و ظهور نور
ایشان بمرتبهٔ رسید که از شرق تا بغرب از نور ایشان منوّر گشت و چون اتفاق صحبت افتاد
نور محمدی صلی الله علیه وسلم از آدم بحوّا انتقال فرمود و در مدت حمل از میان دو پستان او چون
آفتاب می درفشید روایتیست که از حین خلق آدم علیه السلام تا انتقال نور سیّد صلی الله
علیه وسلم فرشتگان را علیهم السلام روی بجانب آدم بود و آدم در نظر ایشان معزّز و مکرّم چون آن نور
بحوّا منتقل شد فرشتگان روی از آدم بجانب حوّا متحوّل گشت و آن اعزاز و اکرام بحوّا انتظام یافت
آدم بحق تعالی بنالید امر آمد که ای آدم همه اینها متابع و ملازم نور محمدی اند صلی الله علیه وسلم
و آن نور تا امروز با تو همراه بود لاجرم همه را در تو نگاه بود اکنون که آن نور بحوّا قرار گرفت تمامی والیان
ممالک ملکوت و طایران حظایر جبروت توجه بجانب او دارند و بر صفحهٔ خاطر نقوش مهر و محبت او می نگارند

رباعی
ای نور تو منظور دل و جان همه • وی آیت رحمت تو در شان همه • شاهان سراپردهٔ ملک و ملکوت
در پیش تو خادم و تو سلطان همه •

نقلست که از حین انتقال نور آن مایهٔ بهجت و سرور
تا بروز ولادت شیث ابلیس لعین را بحجابی که چهل ساله و بروایتی صد ساله راه غلظ آن بود محجوب
ساختند و از روز ولادت تا بحدّ بلوغ او همچنان محجوب می بود • و نور نبوت محمدی صلی الله علیه وسلم
از جبین مبین شیث نبی چون آفتاب از مطلع اقبال و مشرق افضال نور می افزود و این فرزند
ارجمند از میان سایر اولاد بحسن صورت • و صفاء سیرت • و کثرت فضایل • و عموم فواضل •
و مشابهت صوری • و معنوی بآدم علیه السلام ممتاز بود • و محبوب ترین اولاد ابوالبشر او بود و آدم او را
شیث نام کرد و شیث بسریانی هبة الله است و او را یا نیز میگفتند و آن نیز بسریانیست بمعنی معلّم
چه اول کسی که بتعلیم و تدریس مسایل شریعت و حکمت اشتغال نمود وی بود و بحسن و جمال و فضل
و کمال تمام آراسته بود و نور محمدی صلی الله علیه وسلم از جبین او تابان بعد از آنکه شیث بالغ
شد جبرئیل علیه السلام نزول فرمود و گفت فردا شیث را در حوض اعظم حاضر گردان که من با جمعی

از مشاهیر ملایکه باینجا خواهیم آمد تا عهد و میثاق بجهت این نور از وی بستانیم • روز دیگر بموجب فرموده
جبرئیل آدم شیث را علیه السلام بحوض اعظم برد و روح القدس با هفتاد هزار ملایکه تشریف آوردند
و عهدنامه مؤکّد بمواثیق از شیث علیه السلام بستدند • و بقلم یاقوتی بر وصلهٔ از حریر بهشتی بنوشتند
و بشهادت ملایکه مسجّل ساختند • و آن حریر را محکم در هم پیچیدند • و جبرئیل علیه السلام آنرا بخاتم خود
مهر کردند • و حق تعالی از جامه خانهٔ قدرت دو خلعت از حلهٔ سبز در شیث پوشانید که روشنی
آن حلّها بر مثال آفتاب بود و مضمون آن عهدنامه آن بود که در نگاه داشت آن نور باقصی الغایه
بکوشد و نرساند آنرا الا بپاکترین حلیلهٔ از نساء جلیلهٔ عالم • و تابوت سکینه را که صور انبیا در آن
بود از بهشت بیاوردند و تسلیم آدم نمودند و مقرر کردند که آن عهدنامه را در آن تابوت محفوظ
دارد و وصیت کند با فرزندان بطنًا بعد بطن و عهدنامها برین طریقه از برای هر یک بنویسند • و
بباید که بدانی که کتابت این عهدنامه بدستوری که مذکور شد در هر عصری با هر شخصی از
اجداد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از دور شیث تا زمان قیذر بن اسمعیل علیه السلام استمرار
یافته و از قیذر بن حمل بن قیذر تا روزگار عبد الله بن عبد المطلب که پدر سید المرسلین بود صلی الله
علیه وسلم همان معنی در صورت وصیت قولیه متحقق میگشته • و ایضًا از جملهٔ داستانهاست
که هرگاه نور آنحضرت صلی الله علیه وسلم از صلبی ببطنی انتقال می فرموده شیطان را محبوس می داشته
اند تا هنگامی که آن فرزند تولد می نموده و با وان بلوغ میرسیده • و ایضًا از جملهٔ اعتقاد
کردنیهاست که آن نور را واقع بوده مجموع بوسیلهٔ عقد نکاح بوده بر منوالی که حالی در شریعت محمدی
صلی الله علیه وسلم مقررست و هرگز اذیال طهارت آبا و امهات و اجداد و جدّات آنحضرت از وقت
آدم و حوّا تا عبد الله و آمنه بلوث سفاح و نابکاری ملوّث نگشته این معنی بر لوح ضمیر و خاطر
خطیر مرکوز باید داشت تا هر نوبت در شرح انتقال آن نور کامل السرور محمدی صلی الله علیه وسلم
از اصلاب طیّبه بارحام طاهره احتیاج بتکرار این حکایت نباشد والله الملهم للرشاد

فصل دویم
ذکر میثاق و اخراج ذرّیه از متن متانت آدم علیه السلام و خطاب الست بربکم با طوایف اولاد و احفاد او الی یوم القیام

و این واقعه ایست کلیه و در وی لطایف و اشارات سنیّه و معانی مستکین را
درین باب مجالست مربوط و مضبوط چه در بحر الدرر و چه در قصص التنزیل اما خلاصهٔ آن مجالس
درین سیر شریف المغازی سید البشر صلی الله علیه وسلم که میثاق را سبب عهد و پیمان او بود و اخراج
ذرّیه را علت غائی ظهور وجود و احسان او ایراد کرده ملتمس آنکه بنظر قبول منظور گردد و بالله التوفیق

قال الله سبحانه وتعالی وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ
علی أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَی اما بیان قصهٔ مذکوره چنانچه بروایات صحیحه
وعبارات صریحه بنظر رسیده مروی از ابن عباس رضی الله عنهما که چون حق سبحانه وتعالی
آدم صفی را بیافرید علیه الصلوة والسلام با وخطاب فرمود که ای ادم من خلقک که آفریدترا
ادم گفت انت یا ربّ فرمود فمن ربّک ادم گفت انت ربّی فرمود فاسجد لی یا ادم آدم فی الحال
بسجده درامد وروی افتقار بر زمین نیاز از روی افتخار نهاد خطاب حق تعالی در رسید
که ای ادم از تو عهد وپیمانی میگیرم که سبب استحکام قواعد خدمت وموجب دوام معاقد محبت
باشد آدم را این سخن از جان شیرین محبوب تر نمود گفت منت دارم خداوندا حق تعالی بفرمود
تا حجر الاسود را از بهشت آوردند وآن از یواقیت جنت بود سفیدی او چون برف ورو شنایی
او چون ضوء آفتاب بجهت مساس دست ناپاک مشرکان سیاه گشت وبروایت آمده است
که لولا ما مسّه ایدی المشرکین فاسودّ ما مسّه ذو عاهة الا شفاه الله اگر نه شآمت مساس
ایدی مشرکان بودی او راهیچ دردمندی مبتلایی بپسودی مگر حق سبحانه شفا کرامت فرمودی
واینجا تنبیهی است مر ارباب باطن را بمحافظت دل از ملاحظات ماسوی تا صفای او بکدورت
مبدّل نگردد وآینهٔ جمال نمای الهی بزنگار اغیار تیره نماند **بیت** بار ببین که تو خاکی وخاک تیره بود
بدان نگر که تو آینهٔ جمال نما • بگیر مصقلهٔ عشق وزنگ تن بزدای • ببین در آینهٔ جان جمال جانان را
القصه چون فرشتگان بفرمان الهی حجر الاسود را از بهشت بیاوردند حق تعالی ذریّهٔ آدم را
از صلب وی بیرون آورد وبا ایشان عهد بست وعهدنامه بحجر الاسود سپرد وتفصیل
این آنست که ادم صفی علیه السلام هر سال بجهت طواف کعبه بمکه شریفه می آمد ومناسک حج بجای می آورد
تا یکبار مراسم زیارت بتقدیم رسانیده در پس کوه عرفات بقول مشهور که آنرا وادی النعمان گویند
بخواب رفت در میان خواب حق تعالی بکفّ کفایت مَسْح با مَتانت ادم را ببپسود فی الحال ذرّات
ذرّیات همه بیکبار از ظهر ادم بر ترتیب توالد وتناسل ایشان در دنیی فرو ریختند وبدست طلب
در دامن جود وکرمش آویختند چنانچه فقیر تو گوید • دست کرم چون در احسان کشاد • غلغله در عالم جان اوفتاد •
کوکبهٔ حضرت عزت رسید • گوش دل آوازهٔ رحمت شنید • ساخته سلطان قدم مجلسی • صیت کرم داده بهر مفلسی •
مشت گدایی که فرو ریختند • دست بذیل کرم آویختند • هر چه بنشسته ای بیخبر • این ره عشقست قدم کن زسر •
شیخ ابو بکر قفّال رحمه الله میفرماید که بیک مسّ الهی مجموع اولاد آدم بطنا بعد بطن هر که خواهد بود

بالتمام

تا بقیام قیامت باین ترتیب که بعالم می آیند پسر از پدر وپدر از جدّ تا با دم هم باین ترتیب بطرفة العینی
از عدم بوجود آمدند چنانچه هر یک مدت ایام نطفگی وعلقگی ومضغگی تا ایام بلوغ وکمال عقل واوان تکلیف
بترتیب معارف بگذرانیدند وبر مجموع این منازل عبور کردند وآثار صنع حضرت او در حق خود
در هر مقام مشاهده نمودند ودلیل برین سخن ضمیر جمعست که فرمود من ظهورهم ونگفت من ظهره
تا آنکه همه را از آدم بیرون گرفته بود وایشانرا گواه گرفت بر کمال ربوبیّت واظهار صنع وقدرت خود
وازیشان گواهی خواست الست بربکم تا همه بر طبق راستی از روی یقین گواهی دادند قالوا بلی
وچون بدنیی آمدند بعضی بواسطهٔ تعلقات وتملّقات اینجهانی از غایت پریشانی ان عهد فراموش کردند
وپنبهٔ غفلت در گوش هوش در آوردند اما عاشقان مفرد که از ماسوی مجرّدند صدای آن ندا هنوز در
گوش جان ایشانست **بیت** اگرچه دُردی دَرد تو می برد هوشم • کجا نمیرکه محبت شود فراموشم •
شنیده ام ز لبت در ازل حدیثی چند • هنوز لذت آواز نست در گوشم • القصه این ذریات را دو قسم
کردانیدند قسمی بر یمین آدم وقسمی بر شمال وی بداشتند آدم علیه السلام چون از حالت منام
بمقام تیقّظ وانتباه آمد بجانب راست نظر کرد اشخاص نورانی دید جبرئیل دران مقام گفت حاضر بود
از وی استفسار حال ان قوم نمود گفت اینها اصحاب یمینند ومقربان بارگاه حضرت عزت جل جلاله
از نسل تو ودرین حین نداء حضرت عزت جل وعلا در رسید که هؤلاء فی الجنة ولا ابالی وچون ادم
علیه السلام نظر از ان طایفه بر داشت وبجانب چپ انداخت جمعی از مظلمان سیاه کار تباه روزگار
مشاهده کرد از جبرئیل پرسید گفت این طبقه اصحاب شمالند واز رحمت الهی محرومند نداء الهی جل ذکره
در رسید که هؤلاء فی النار ولا ابالی ودر روایتست که اول طایفه که بیرون گرفتند
فرقهٔ انبیا بودند علیهم السلام وازیشان اول کسی که بیرون آوردند حضرت خواجهٔ ما بود صلی الله علیه
وسلم خطاب آمد که ای محمد ترا که آفرید گفت تو خداوندا فرمود کیست پروردگار تو گفت تو یا رب
فرمود پس اگر راست میگویی سجده کن خداوند خویش را پس خواجه علیه الصلوة والسلام بسجده درامد حق تعالی
فرمود ای محمد از تو عهد ومیثاق میگیرم گفت بلی خداوندا فرمود دست برین سنگ نه یعنی حجر الاسود
حضرت محمد صلی الله علیه وسلم دست مبارک بران سنگ نهاد فذلک قوله تعالی وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ
مِيثَاقَهُمْ وَمِنْكَ وَمِنْ نُوحٍ ابتدای این عهد وپیمان از حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم ونوح علیه
الصلوة والسلام وبعد از ان سایر انبیا علیهم السلام وازیشان نیز سوال بر منوال سوال پیغمبر ما بود صلی الله علیه وسلم
وسجده ایشان واخذ میثاق ومسح حجر نیز بران طریقه تحقق پذیرفت بعد از ان با معاشر انبیا

علیهم السلام خطاب فرمود که هذا محمد بن عبد الله پیغمبریست که در آخر الزمان ازپی برون آرم وشما ذکر صفت
وی در کتب خویش مطالعه خواهید کرد بوی ایمان آرید و در نصرت او کوشید همه قبول کردند ومسح
حجر نمودند فذلک قوله تعالی وَاِذْ اَخَذَ اللّٰهُ مِیثَاقَ النَّبِیِّینَ لَمَا آتَیْتُکُمْ مِنْ کِتَابٍ وَحِکْمَةٍ ثُمَّ جَاءَکُمْ
رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَکُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ قَالَ ءَاَقْرَرْتُمْ وَاَخَذْتُمْ عَلَى ذٰلِکُمْ اِصْرِی قَالُوا
اَقْرَرْنَا وَاَنَا مَعَکُمْ مِنَ الشَّاهِدِینَ بعد ازان بیرون آورد تمامی ذریه را بر مثال مور وجها
وازیشان سوال کرد از خالقیت وربوبیت خود همه اقرار نمودند حق تعالی فرمود سجده کنید مرا
اگر در اقرار خود صادقید همه بیکبار در سجده در آمدند مگر کافران ومنافقان که پشتهای ایشان
راست بماند چنانچه سجده نتوانستند کرد محمد بن عبسه میگوید قدس الله روحه که چون مومنان
سجده کردند ومنافقان وکافران نتوانستند چون ساجدان سر بر آوردند دیدند که جماعتی موافقت
نکردند ایشان دو فرقه گشتند بعضی بجهت آنک ایشان توفیق سجده یافتند وبعضی دیگر نی سجده
دیگر شکرانه بجا آوردند وفرقه دیگر چون دیدند که جماعتی فرمان نبردند ایشان از سجده اولین
پشیمان شدند ثانیا بسجده شکر نپرداختند • باز آنها که سجده نکرده بودند چون بعضی را ساجد
دیدند ایشان نیز دو فرقه شدند بعضی از امتناع سجده واختلاف با ساجدان پشیمان شدند وکرت
ثانیه با ساجدان موافقت نمودند وبعضی بر امتناع واختلاف مصر می بودند حاصل همه ذریه
بر چهار قسم شدند طایفه هر دو سجده بجا آوردند • وطایفه هر دو بار مخالفت نمودند • فرقه در سجده
اول مخالفت کردند ودر ثانی موافقت وفرقه دیگر بر عکس • آنان که هر دو سجده آوردند مومن زیستند
ومومن مردند • وآنان که هیچ سجده نکردند کافر زیستند وکافر مردند • وآنانک اول سجده کردند
ودوم اباکردند مومن زیستند وکافر مردند • وآنانک اول اباکردند وآخر سجده کردند کافر زیستند
ومومن مردند • وگویند که سبب فرضیت دو سجده در نماز بجهت آن دو سجده ذریه آدم بود
در روز میثاق والله اعلم روایتست که آدم علیه السلام در میان ذریات خود بعضی را
سفید ونورانی وبعضی را سیاه وظلمانی دید • بعضی را تندرست • وبعضی را معلول • بعضی را غنی
وبعضی را فقیر • نظر کرد وانبیا را بر مثال چراغهای زاهر نور افروز دید • وعلما را چون کواکب متلالی
واصحاب یمین را در غایت سفیدی • واصحاب شمال را در نهایت سیاهی • پرسید که خداوندا
اینها کیانند خطاب آمد که آنها که چون سرج زاهر نور می افروزند انبیاء فرزندان تواند • وآنان
که چون کواکب می درفشند علماء ذریه تواند که وارثان انبیا اند • وآن سفیدان نورانی اصحاب یمین

ونیکبختان اولاد تواند وان سیاهان ظلمانی اصحاب شمال وبدبختان اعقاب تواند وذلک قوله تعالی
فَاَصْحَابُ الْمَیْمَنَةِ مَا اَصْحَابُ الْمَیْمَنَةِ وَاَصْحَابُ الْمَشْاَمَةِ مَا اَصْحَابُ الْمَشْاَمَةِ ودر بعضی روایات
مثل قصص الانبیا وغیره آورده که بعضی چون آفتاب بودند وبعضی چون ماه وبعضی چون ستاره وبعضی
چون شمع وبعضی چون چراغ آنکه چون آفتاب بود محمد بود صلی الله علیه وسلم وانکه چون ماه وستاره
بودند سایر انبیا بودند علیهم السلام وانکه چون شمع بودند علما بودند وانها که چون چراغ زهاد وعباد
بودند وانها که سفید رویان بودند سایر مومنان بودند وانها که سیاه رویان بودند کافران بودند بعد ازان
در حق اهل سعادت گفت هولاء فی الجنة ولا ابالی ودر حق اهل شقاوت گفت هولاء فی النار ولا ابالی
آدم گفت الهی همه را یکسان چرا نیافریدی حق تعالی فرمود اراده ازلیه ما چنان نافذ گشته که چون طایفه
مخصوص بنعمت ما باشند وبشکرگزاری ما پردازند ما نیز بزیادتی نعم وفزونی فضل وکرم ایشانرا
بنوازیم • وکار ایشان چنانچه قاعده افضال وانعام ماست بسازیم • ای آدم آسمانرا بیافریدم وازبرای او
اهلی مقرر ساختم • زمین را خلق کردم وازبرای او سکان تعیین نمودم بهشت را بانواع لطایف وعواطف
بیاراستم • وازبرای او طایفه نامزد کردم ودوزخ را بصنوف عذاب وعقوبات محفوف ساختم •
وازبرای او جماعتی متعین گردانیدم • بیت • در دو عالم ذره بیکار نیست • جمله سرمستند وکس هشیار نیست •
جمله ذرات جهان همچون گیا • حلق بگشاده که ای باران بیا • در خیال او همه جان می دهند • تا باو واصل شوند از خود رهند •
منقولست که در وقت عرض ذریت نظر آدم علیه السلام در میان اصحاب الیمین
بر یک فرزند ارجمند آمد که در میان ایشان نورانی تر بود وبحسن صورت وسیرت از همه موزونتر
وبا وجود این همه ناز واعزاز میگریست • وانجم سرشک بر دایره ماه از چشمه خورشید فرو میریخت •
آدم که زخم خورده فراق وسوخته کانون اشتیاق بود دلش بر دیده گریان آن فرزند بسوخت کیفیت
احوال از جبرئیل سوال کرد گفت یکی از نجباء اولاد تست موسوم بداود علیه السلام ووی پیغمبر مرسل
خواهد بود گفت سبب گریه اش چیست گفت بجهت صدور زلتی مدت چهل سالش بگریاند گفت
عمرش چه مقدار باشد گفت شصت سال گفت ای جبرئیل عمر من چندست گفت هزار سال گفت از جمله
آن هزار سال چهل سال بداود دادن ارزانی داشتم بعد ازان روی بقبله دعا آورده گفت یارب از عمر من
چهل سال برداشتم وبعمر او بیفزای دعا بمحل اجابت رسید وحکم شد که تکمیل عمر وی بصد باشد ودر روایتی
آنست که بر مضمون آن حجتی نوشتند وبتوقیع شهادت ملایکه موشح ساختند بعد از انقضای
نهصد وشصت سال از عمر آدم چون ملک الموت بقبض روح وی آمد آدم گفت مرا وعده اجل بعد از

انقضای هزار سال مقرر بوده وچهل سال باقیست عزرایل علیه السلام واقعهٔ داود نبی علیه الصلوة والسلام درمیان آورد آدم از دوستی جان درپناه انکار گریخت وبر تقدیر تسلیم رجوع از هبهٔ را لازم داشت ملک الموت دفع قضیه بحق تعالی کرد ملک تعالی بمحض کرم عمر آدم را بر هزار سال تمام حکم فرمود وعمر داود را علیه السلام نیز بصد تکمیل کرد **فاما** حکم واجب الاذعان ملک منان جل جلاله نفاذ یافت که من بعد بنی آدم عمر بیکدیگر نبخشند واین مسئله مستحیل الوقوع باشد واز اجل مقدر هر فرد از افراد ایشان کم وزیادت بهیچ وجه ممکن نگردد **نقلست** که آن روز خطاب حضرت رب الارباب جل وعلا در رسید که یا عبادی واماء هر آدم که دارید از مال ومنال وضیاع وعقار ودرم ودینار امروز اختیار کنید تا درمدت حیات بدان برخوردار باشید واز صناعات وحرف انچه پسندید هر یک باشد قبول کنید هرکدامی انچه مراد ایشان بود تعیین نمودند واز جناب قدس الهی بعطای مبتغای همت ومنتهای همت خود مشرف گشتند **طایفهٔ** از میان این قوم روگردان شدند واز اختیار کار وبار وفکر درم ودینار فارغ گشته از قوم متنفر شدند **خطاب** آمد که ای بندگان جرا از ینها روی گردانیدید وبهیچ چیز از انچه ایشان اختیار کردند شما نظر نکردید **گفتند** خداوندا ما را بدینی واهل او چکار • وبه پیشها واندیشها چه بازار • ما را چه کار را نخدمت آستان تو بهتر • وچه روزبازار از لذت عرفان وشوق وجدان تو خوشتر **بیت**

کاری ندارم در جهان جز خدمت ساقی خود • ای ساقی افزون هر آدمی را در جهان حق آورد در پیشهٔ • در پیشهٔ بی پیشگی کردست ما را نام زد • کاری زما گر خواهی زین باده اندر سری کین میٔ دو دروی بجامانخرد •

خطاب مستطاب در رسید که سوگند بعزت وجلال وارتفاع شان من که هیچ بندهٔ فارغ نگردد از برای بندگی وخدمت من مگر اینکه آسمانها وزمین را ضامن رزق او گردانم • ووظیفه شام وچاشت وخورد ودداشت وی بی تنقیصی بوی برسانم • همه مردم می بافند ومی دوزند وا ومی پوشد • همه خلایق می کارند ومی درویند وبندهٔ من می نوشد **بیت**

ای بنده بمن گریز وخود را یله کن • گر شاه جهانت نکنم پس گله کن •

نقلست که جون عهد میثاق با ذریات آدم بستند • وسلسلهٔ عشق ومحبت از جانبین بهم پیوستند • عهد نامهٔ برطبق ان مثبت ساختند • وحجر الاسود را آن روز دو چشم ودهان وزبانی بود امر آمد که دهان خود بگشای بگشاد آن حجت در دهان او نهاد واو را فرمان داد که هرکه با آن عهد در دار دنیی وفا کند وبمقتضای الحجر یمین الله تقبیل واحترام او نماید در قیامت بوفاداری وی گواهی دهد واستیفای عهد وپیمان وی ظاهر گرداند **نقلست** که جون نظر فرشتگان برین ذریه افتاد از کثرت وازدحام

ایشان تعجب نمودند گفتند الهی این همه خلایق را منزل ومأوی وباغ وراغ ودکان وسرا باید زمین را آن عرصه نیست که از عرصهٔ این معنی بیرون تواند آمد **حق تعالی** فرمود که آمدن وشدن اینها در دنیی نوبت خواهد بود یکی می آید ودیگری میرود یکی میکارد ودیگری میدرود **بیت** درین صندل سرای آبنوسی گهی ماتم بود گاهی عروسی • **ملایکه** گفتند الهی فنای سابقان بقاء لاحقان را منغص گرداند یعنی جون پدر ومادر وبرادر ودوستان خود را بینند که درخت زندگانی ایشان از باغ کامرانی بصرصر مرگ برکنده وافکنده میگردد عیش ایشان مکدر ومرگ ایشان نیز مقرر گردد **حق تعالی** فرمود که من غفلت وطول امل را بر دلهای ایشان گمارم تا دوستان جانی خویش در دل خاک تیره می سپارند وذرهٔ از ان اعتبار برنمیدارند **قال العطار قدس سره**

عزیزا غم نگر خوار بیت گو • جو بادی عمر شد بیدار بیت گو • مخسب ای دل سخن بپذیر آخر • زجندین رفته عبرت گیر آخر • جو بهر خاک زادستی زمادر • برین پستی چه سازی باغ ومنظر • جو شخصت شیب خواهد بود در خاک • سر منظر چه افرازی بر افلاک • میان جون بندگان در بند محکم • که بنود بی غمی فرزند آدم • الا ای غافلی افتاده از راه • بخواهی مرد غافل وار ناگاه • بغفلت میگذاری زندگانی • دریغا گر چنین غافل بمانی •

اما اللطایف والاشارات والنکات فی المیثاق وهی خمسة عشر اللطیفة الاولی

در شرح تعرف وزهرة الریاض وغیر آن آورده که مؤمن را سزاوار نیست عصیان حضرت پروردگار خود نمودن وکافر را مناسب نیست بخیرات ومبرات مبادرت جستن **فاما** اهل تحقیق درین باب تدقیقی ورزیده اند میگویند مومن وکافر شقی وسعید روز میثاق در صلب آدم علیه السلام آمیخته بودند ظلمت کفر کافران بر مومنان تافته بود ونور توحید مومنان بر کافران پرتو انداخته عصیان مؤمنان را بجهت شامت مصاحبت ایشان با کافران در ظهر آدم پدید آمد واحسان کافران را ببرکت مجالست مومنان دست داد **لاجرم** جون روز قیامت شود فرمان در رسد که ای مؤمنان هر زلتی که از شما در وجود آمده است جون بواسطهٔ مجاورت کافران بوده در گذرانیدم وای کافران هر خیر واحسان که از شما بظهور پیوسته جون ببرکت مجالست مومنان بوده در زمرهٔ اعمال ایشان منخرط گردانیدم **بعد** از ان بمقتضای قضیهٔ کل شیٔ یرجع الی اصله معصیت مومنان را بدیوان کافران انتقال فرمایند وخیر واحسان کافران بمومنان باز فرستند **وحدیث** حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود ان یوم القیامة یعطی لکل مؤمن یهودی او نصرانی فیقیل هذا فداؤک من النار دلیل این معنی است **تمثیل** تاجران که بضاعت ایشان مشک باشد ودر راه از قطاع طریق خایف باشند واز انتشار رایحهٔ مشک متوهمند مقداری حلتیت یعنی انگوزه با آن منضم سازند

تا بوی مشک ببوی انکوژه محجوب کردد واز نهب وغارت سارق وطارق محفوظ بماند بعد
ازانک بوطن خود باز کردد نطعی بکستراند ودر هنکام وزیدن باد مشک آمیخته با حلتیت را بر روی
ان نطع فرو ریزد تا جون باد درمیان آن در آید نتن حلتیت از رایحهٔ طیبهٔ مشک ممتاز کردد
کذلک حضرت جلال احدیت در روز بازار قیامت نطع حکمت بکستراند وافعال خلایق را
که مشک ایمان با حلتیت عصیان مخلوط دارد بر انجا فرو ریزند جون نسیم عنایت از مهب رعایت
وزیدن کیرد مشک باقی را از حلتیت فانی ممتاز کرداند واصلی را از عارضی جدا کند اغصان خیرات
واحسان کافران که منشعب از دوحهٔ ایمان مومنان بوده است هم بایشان راجع شود تمثیل
دیکر روح از عالم علوی بود وبدن از مرکز سفلی روح جون پادشاهی از دار الملک ملکوت برین ویرانهٔ
لم یکن شیئا مذکورا وخرابهٔ کان ذلک فی الکتاب مسطورا کذری فرمود خطهٔ تن وبقعهٔ بدن
بیمامن من قدوم وبرکهٔ نزول او معمور شد وان لطیف را با این کثیف آمیزشی قوی وآویزشی
کلی پدید آمد اما جون تندباد اجل بر صحرای امل وزیدن کیرد روح لطیف را از بدن کثیف ممتاز
کرداند روح را بوطن حقیقی او باز فرستد انا لله وانا الیه راجعون وبدن را بمرکز اصلی او باز کرداند
منها خلقناکم وفیها نعیدکم **اشارت** کافران در صلب آدم بودند وازان آدم را
هیچ نقصانی نبود جندین کاه بتان در کعبه نهادند وکعبه را ازان هیچ ضرری نی اکر از معاصی
وزلات بندهٔ مومن نیز که در نامهٔ اعمال او باشد بنده هیچ ضرری نرسد عجیب وغریب نباشد
اللطیفة الثانیة نپرسید که شما کیستید یا آن کیستید که اکر جنان پرسیدی جواب آسان
بودی زیراکه محدث را خبر از خویشتن دادن آسانست زیراکه داند که وی کیست واز آن کیست
لکن حق تعالی خواست تا از خود بپرسد که من کیستم وآن کیستم اندر کونین کرا یارا بودی تا کفتی
آن منی اکرچه ملک مقرب بودی یا نبی مرسل جون سوال صعب بود لا بد تلقین جواب از وی
می بایست تا فرمود الست بربکم **اللطیفة الثالثة** اکر پرسیدی که شما آن منید تا بلی جواب
آمدی هیچ فایده نبودی از برای انک جنانک دوست ازان ویست دشمن هم ازان ویست مالک
اکر ملک را دوست دارد یا دشمن در ملکیت تفاوت نباشد پس کفت نه من آن شمایم تا فایدهٔ سوال
وجواب حاصل آید تا خلق دانند که کار نه بآن نیکو شود که ایشان حق را باشند بل که بدان نیکو
شود که حق ایشان را باشد **اللطیفة الرابعة** اکر سوال کردی که شما ازان منستید
توهم بودی که ملک بملک و ملک مینازد وپرسید که نه من پروردکار شمایم تا ملک بملک نازد خلقتکم لتربحوا

علی لا لاربح علیکم **اللطیفة الخامسة** اکر سوال از بندکی ایشان بودی از ترس بکداختی
که از ما اقراری خواهد وحجت می نویسد تا با ما جه خواهد کرد آن نکرد بل که جنانچه حجت خواهد
مستقرض از صاحب دین حجت خواهد اینجا با وجود بی نیازی خود بر ربوبیت تو حجت می دهد وبعبودیت
از تو حجت نمی کیرد جنانچه وارث حجت بنا داری دهد که من قبول کردم که روز بروز وساعت بساعت
ما یحتاج تو بتو برسانم وازین بسی فرق باشد تا بانک وارث از ناداری حجت کیرد که هر روز از دین
من جندین بقسط بمن برسان **اللطیفة السادسة** فرمود الست بربکم وکفت الستم عبیدی
ودرین معنی فایدهٔ جلیله ایست که وصلت خود را با تو بزنجیر ربوبیت خود بربست نی برشتهٔ عبودیت تو
تا بتقصیر بندکی تو نقصانی باین نسبت راه نیابد تا دانی که جنانک ربوبیت وی نقصان پذیر نیست
نسبت وصلت تو نیز با آن حضرت نقصان نخواهد پذیرفت **اللطیفة السابعة** انک سوال
نفرمود که من کیستم تا بنده در بیان صفات وی متحیر نکردد ونپرسید که تو کیستی تا اکر هنر بنده
ظاهر شدی در روی عجبی بدید آمدی واکر عیب ظاهر کشتی نومید شدی وآنجا نکته ایست
که معبودی که در وقت ذلتی عیب ترا ظاهر نکرداند در مقام بندکی وافکندکی ودرماندکی
در عرصهٔ عرصات کی ظاهر کرداند **اللطیفة الثامنة** ای درویش در اسلوب این
نوع سوال اظهار کمال عنایتست در بارهٔ تو زیراکه جون سوال متضمن معنی جواب باشد آسان
جواب آن توان کفت بل که بیک کلمه جواب وافی ادا توان کرد مثلا پرسید که من نه پروردکار
شمایم تا بیک کلمهٔ بلی جواب آن بتمامی کفتند وعلاقهٔ خصوصیت بجناب حضرت ربوبیت استوار
کردند جنانچه مثل این در شریعت نیز مقررست **مسئله** مردی در پیش دو کواه مر
زنی را کفت که نه تو زن منی زن کفت بلی میان ایشان عقد نکاح منعقد کردد جایی که اکرم الاکرمین
جل وعلا بندهٔ نیازمند مستمند خود را در حضور صد وبیست وجهار هزار پیغمبر وصد هزاران هزار
شهود عدول از اولیا واصفیا کوید که نه من پروردکار توام واو بکمال صدق واخلاص کوید بلی
اکر عقد توحید وشهادت میان ایشان منعقد کردد عجیب وغریب نباشد **اللطیفة التاسعة**
جون ولی مرشدی عروس مخدرهٔ خود را بکفوی مناسب داده ومیان ایشان عقد مناکحت استحکام
یافته هرجکاه که شوهر از برای تدارک مهمات خود از خانه بیرون رود وبهر طرف بمهمات مختلفه وصحبتهای
متفرقه مبتلا کردد اما تا مادام که میان ایشان عقد نکاح متحققست شبانکاه بخانهٔ مالوف البته
باز خواهد کشت وباحلیلهٔ جلیلهٔ خود دست در کردن در آورد همی درویش واقف باش که جه میکوم

بادشاه ازل عز وجلّ بولایت ربوبیّت اَللهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا حلیهٔ جلیلهٔ معرفت را در عهد میثاق
بعقد وفاق ما بشهادت شهد الله در آورده وبا وجود کفویّت وَکَانُوا اَحَقَّ بِهَا وَاَهْلَهَا خطبهٔ
ازدواج الست بربکم قالوا بلی برخواند پابشارت باش که تا ما دام که عقد ایمان ومحبت میان ما و
حضرتش باقیست هرچند در ایام حیات بهفوات وزلّات مبتلا بوده باشیم در شب انکاه فوت
وشام انجام کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ امید جنانست که از شقاوت فراق مصون وبسعادت وصال او
مقرون کردیم **بیت** جنین که عاشق اویم زمرک نندیشم • که مرک زآب حیاتست دوستر بیشم •
جو وصل دوست میسّر نکردد م بی مرک • زهر نوش جنان عاشق جنین نیشم • اکر جمال نماید بوقت جان دادن •
جه جان که زهره وجهان نبیندیشم • مرا دلیست ززخم فراق او مجروح • مکر بدین اودو براورد ریشم •
اللطیفة العاشرة جون ذرّیه بجواب بلی بیش آمدند ملائکه کفتند جایی که سوال کنند تو با شی
وسوال بروجهی باشد که متضمن تلقین جواب باشد هراینه که بجواب مبادرت جویند وبی تامّلی
جواب باصواب بکویند خطاب آمد که ای ملائکه هیج جا موحش تر از کور نیست وهیج سایل باهیبت تر
از نکیر ومنکر نی بعزت وجلال من که در زندان خانهٔ لحد در وقت سوال من ربک بندهٔ من سمین جواب
خواهد کفت که ربی الله **بیت** اکرجه پای من از دست تو بزیر کلست • سنوز دست بدامان عهد متصلست
درین جهان ودر ان با محبّت تو خوشم • سوای عشق تو هرجا که مست معتدلست • اکر تو بر کل کورم کذر کنی زروی
زبوی ان بشناسی که آن کدام کلست • **اللطیفة الحادیة عشر** همه فرزندان جواب بلی کفتند ودر
جواب مومن وکافر وموافق ومنافق یکرنک بودند اما حاصل کافران بر جواب بلی سیاست
خطاب مولی بود • وحاصل منافقان از دحام وجمعیت خلایق • وحاصل مومنان لطف وعنایت خالق •
لاجرم جون سیاست در دینی نماند کافران از ان جواب خود بر کشتند • ومنافقان نیز جون در دنیی
تنها شدند از ان اقرار رجوع کردند • وَاِذَا خَلَوْا اِلَى شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا اِنَّا مَعَكُمْ اِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُونَ •
فاما مومنان حقیقی که پرورده لطف وعنایت او بودند جنانکه در بوتهٔ بلا وکانون ابتلا باتش درد
وعنا بکداختند نقد ایمان وجوهر عرفان خود را صافی تر ساختند ودر اقرار وتصدیق بتحقیق مستقیم
بودند واز جادهٔ قویم انحراف نمودند اِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ
اَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا **تمثیل** جون عزیزی امانتی بیش کسی می نهد انرا در صندوقی
میکند ومهری بران می نهد تا ان روز که ان امانت را باز طلبند ان مهر را مطالعه کند اکر مهر برقرار
باشد امین را ثنا کوید اکنون بدانکه در روز میثاق بادشاه علی الاطلاق جل وعلا در ایمان و

کوهر عرفان را در صندوق سینهٔ تو ودیعت نهاده وبکلمهٔ بلی آنرا مهر کرده واین امانت را بتو سپرده جون
عمرت بسر آید وترا در ان منزل بی روزن • وآن محبس لابُد هر مرد وزن • آن آرامکاه جوانان بی طاعت •
وان تکیه کاه پیران بی بضاعت • آن روضهٔ نورانی ابرار • وآن حفرهٔ ظلمانی فجار • که عبارت ازان زاویهٔ
لحد وزندان هرنیک وبدست • درارند آن دو امین مقرّب بفرمان حضرت رب جل وعلا در قبر تو
در آیند • وزبان بسوال من ربک بکشایند • آن جیست امینانند تفحص آن امانت میکنند • که در
عهد الست بتو سپرده اند تا ببینند که آن مهر روز ازل برجای هست یا نی **بیت**
نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت • اکر در آتش عشقم جو موم بکدازی • آن بزرک خوش کفته است •
جمله را در شور آورد از الست • وز بلی شان جز بلا نامد بدست • هر بلا کان در زمین وآسمانست • از بلی کفتن نشان دوستانست •
اللطیفة الثانیة عشر بندهٔ من در دینی بانواع بلا مبتلات کردانیدم • وباصناف محن وفتن
ترا بیازمودم ترک بلی نکردی • واز ان اقرار رجوع ننمودی • در وقت مرک نیز درد واندوه ومحنت
انبوه حوالهٔ تو کردم تا بمرتبهٔ که از زن وفرزند وخویش وپیوند از برای رضای ما دل بر کندی • وجان
شیرین بدان تلخی بموکل فنا تسلیم نمودی • با این همه بلا وآفت در ان وقت نقد جان مسکوکم بسکهٔ
ایمان بخزینه بان لطف واحسان ما سپردی • ودر ان کنج زاویهٔ تاریک لحد بنور قل هو الله احد
جراغ بلاغ بر افروختی تا خطاب ربی الله از دبرستان یثبت الله در جواب سوال نکیر ومنکر را زما در اموختی
این همه بلا وابتلا از من دیدی وکشیدی واعراض ننمودی من از تو هیچ کزندی آزرده نکشته ام
وهیچ مضرّتی متضرر نشده ام از تو کی اعراض کنم واز وصال خود تی کی محروم کردانم **اللطیفة
الثالثة عشر** اکر پرسند که در روز الست همه ذریات بجواب بلی مبادرت نمودند ودر روز آخر
که خطاب لمن الملک شنوند جرا هیجکس جواب نکوید این سوال را جواب بسیار کفته اند ودر رسالهٔ در رشمهٔ
کذشته اینجا بسه جواب اکتفا افتاد **اول** انکه در روز میثاق همه خلایق مظهر تجلی جمال بودند
ودر هنکام خطاب لمن الملک مظهر تجلی جلال باشند واز لوازم تجلی جمالست انس واز نتایج تجلی
جلال هیبت واز انس نطق آید واز هیبت سکوت زاید **جواب** دویم آنست که انجا سوال
از مالک بود الست بربکم واینجا سوال از ملک لمن الملک الیوم عاشق که مستغرق جمال مالک باشد
با ملک کی پردازد **جواب** سیم آنست که اول توجه خطاب شریعت بود وشریعت بازبسته
بنطق است ودر آخر ظهور حقیقتست وحقیقت مستلزم سکوت در شریعت مجاهده است
وان از جمله کفت وشنیدست ودر حقیقت مشاهده است وان مقتضی سکوتست نهایت توحید ست

کما قیل المشاهدة سکوت اللسان بحضور الجنان **بیت** جان بخاموشی برآمد بی زبانی چند را
که کهی میکن نوازش میهمانی چند را • چند طعن عاقلان یکدمی بیرون خرام • سوخته جون من کن این نامهربانی چند را

اللطیفة الرابعة عشر ای درویش آن روز که مادر موسی موسی را علیه السلام در دریا
می انداخت خواست که در تابوت نهد خطاب آمد که قطرهٔ چند شیر در حلق وی چکان تا از شیر
شفقت تو پرورش یابد بعد ازانش در دریا انداز تا آن روز که پیش تخت فرعون پستانهای اغیار
را بروی عرض کنند جون لذت شیر تو یافته باشد دست رد بر سینهٔ پرکینه ایشان نهد کذلک
در روز میثاق طالبان وصال را بشیر شوق الست بربکم سرمست کردانید و بعد ازان در تابوت
تخته بند خُلِقَ الانسانُ ضعیفا نهاده و در دریای مهلک انّما مَثَلُ الحیوة الدّنیا کماءٍ اَنزلناهُ
من السّماء انداخته • تا دست وسوسهٔ ابلیس آن تابوت را کرفته به پیش تخت فرعون نفس بی عون
آورده • دایکان زُیِّنَ لِلنّاسِ حُبُّ الشهوات پستانهای حرص وطمع بروی عرض کرده • جنانک
موسی علیه السلام انجا دیه باز نکرد و سینه هیچ دایه نکرفت مرد صاحب همت آنست که بنظر
رغبت در دنیی و عقبی ننکرد **بیت** بحق او که بکونین جشم نکشایم • که تا نخست نبینم جمال مولی را •
مثنوی شیرخواره جون ز دایه بکسلد • لوت خواره شد مرورا میهلد • بستهٔ شیر زمینی جون حبوب •
جو فطام خویش از قوت القلوب • شیر حکمت خود که شد نور ستیر • ای تو نور بی حجب را ناپذیر •
تا پذیرا کردی ای جان نور را • تا ببینی بی حجب مستور را •

اللطیفة الخامسة عشر
ای درویش جون مادر مهربان کودک خود را میخواند کودک جواب مادر بطوع و رغبت میکوید زیرا که
باواز مادر آشناست و جون دیکری میخواند جواب او نمیکوید جرا که باواز دیکری آشنایی و الفت
ندارد آری این عاشقان مشتاق که در روز میثاق نداء الست از جناب قدس الهی شنیده اند
و بآن ندا آشنایی دارند در وقت مرک خطاب بملک الموت آید که ای ملک الموت این دوستان
من بندای تو سبقت معرفتی ندارند اکر هزار بار بخوانی اجابت تو نخواهند کرد تو از میان
بیرون رو تا من ایشانرا بخوانم که بصدای ندای من آشنایند یا ایّتها النّفس المطمئنة ارجعی الی
ربّک و منها مما یدل علیه قوله تعالی اللّهُ یتوفّی الانفُسَ حین موتها **بیت** جشم دیکر بایدت تا حسن او دیدن توان
کوش دیکر تا کلام دوست بشنیدن توان • رشتهٔ جانرا اکر پیوند با وصلت بود • خرقهٔ تن را ز سر تا پای بدریدن توان •
جون بکوش مرغ جان آید ندای ارجعی • این قفص بشکستن و سوی تو پریدن توان • کر تو خواهی تیغ رانند و قت بسمل بر کلو •
در میان خاک و خون جون مرغ غلطیدن توان • بر امید آنک دامان توکیرد کرد من • در لحد ریزیدن و در خاک پوسیدن توان •

نقلست که شیخ جنید بغدادی قدس سره فرمود که روزی با جمعی درویشان بزیارت
شیخ سری سقطی قدس الله روحه رفتیم شیخ از علم الهی سخن میکفت ناکاه شیخ را وجدی پیدا شد
و از خود برفت جنانجه جنانجه در وی هیچ حس و حرکت نماند بعد از زمانی بخود باز آمد کفت
یا ابا القاسم هیچ میدانی کجا بودم کفتم نی یا شیخ کفت مرا از میان برکرفتند و باسمان براوردند جنانک
بحجاب عزت رسیدم انکاه از ورای حجاب آوازی شنیدم که یا سری از خود برفتم و بند بند من
از یکدیکر جدا شد باز اعضای مرا جمع کردند خطاب آمد که یا سری هیچ میدانی که حساب من با خلق من
جونست کفتم نمیدانم کفت جون ذرات خلق را از صلب آدم علیه السلام بیرون آوردم و کفتم الست
بربکم کفتند بلی دنیی را بریشان عرض کردم ده قسم کشتند نُه قسم میل بدنیی کردند یکجزء بماند
بعد ازان بهشت را برین جزء عرض کردند آن یکجزو ده جزو شد نُه روی ببهشت آوردند یکی باقی
ماند محبت خود را برین یکجزو عرض کردم ده قسم شدند نُه بکریختند یکی بماند محنت و بلاها خود
برین یک قسم ریختم ده قسم شدند نُه نتوانستند کشید یکجزو اختیار کردند بعد ازان حجاب
قربت را برین یکجزو کشف کردم اینها ده جزو شدند نُه جزو در بحر عظمت غرق شدند یکی
باقی ماند بعد ازان حجاب هیبت را کشف کردم آن جزو ده جزو شد نُه در بحر هیبت غرق شدند
یکی باقی ماند انکاه ندا کردم که عبادی دنیی بر شما عرض کردم دیکران میل کردند شما نکردید بهشت را
بیاراستم التفات ننمودید • محبت عرض کردم نکریختید • و در تحمّل بار قدم استوار داشتید • و
بلاهای مرا بدل و جان اختیار کردید • اکنون مقصود شما جیست و مطلوب شما کیست کفتند
الهی مقصود و مطلوب ما تویی و بس **بیت** ای کوی توام مقصد وای روی تو مقصود •
وی آتش عشق تو دلم سوخته جون عود • جه باک اکر عقل و دل و دین نماند • کو هیچ ممان انک تویی زین همه مقصود •
هرجیز که اندر دو جهان بستهٔ آنم • آنست مراد در دو جهان مونس و معبود • عطار اکر سایه صفت کم شو از خود •
خورشید بقا تابدش از دو زن مقصود • کفتم عبادی بواسطهٔ این طلب که شما دارید متعرض بلاها بی
خواهید شدن که پیش از شما جندین هزار عالم را نیست کرده **بیت** همنشینی درد باید شد جو درمان بایدت •
ترک جان باید کرفت ار وصل جانان بایدت • وصل جانان در نیابی تا ز جان در نکذری • مرد جانان نیستی القصه تا جان بایدت •
کر دل آسوده خواهی رنج بر باید کرفت • ور لب پرخنده خواهی جشم کریان بایدت • ایشان کفتند هر جند بلا
بزرک باشد جون رسانندهٔ بلا تو باشی سهل باشد **بیت** جان برای تو کهم جانی و هم جانانی •
سر فدای تو که هم کونی و هم سر کردانی • سر بری از سر کوی تو نخواهم برخاست • کار دشوار نکیرند بدین آسانی •

خام را طاقت پروانهٔ پرسوخته نیست • نازکا نرا نبود قوت جان افشانی • فرمان آمد که ای طالبان من چون شمارا در طلب صادق یافتم شمارا از همه عالم برگزیدم اکنون شما ازان منید و من ازان شما

بیت

تو خاصه ز ما باش که ماییم ترا ایم • در هر دو جهان مقصد و مقصود تو ماییم •

کو یک قدم از کوی طلب سوی من آیی • ما صد قدم از راه کرم پیش تو آییم • ما بر صفت خویش ترا جلوه نمودیم تا زاینهٔ ذات تو خود را بنماییم • چون زنگ گل از آینهٔ دل بزدودند • جان نعره برآورد که ما نور خداییم •

سلطان العارفین قدس سره روزی در غلبات وجد خود میگفت که اگر فردای قیامت حضرت عزت جل وعلا از من شمار عمر هفتاد ساله طلبد من از وی شمار ده هزار ساله طلبم گفتند چگونه یا شیخ گفت قریب بده هزار سال میشود که حق تعالی گفته است الست بربکم و من گفته ام بلی بسر وی ندا کردند که ای بایزید بعزت وجلال ما که جواب بلی ترا ضایع نگردانیم بلکه در مقابلهٔ ان فردای قیامت وجود ترا ذره ذره کردانیم و هر ذره را دیداری کرامت کنیم و فقیر ترا درین باب معنی بر خاطر گذشته

بیت

از مطلع دل زد علم یک لمعه از رخسار او • شد ذره ذره مستنیر از پرتو انوار او • با آنکه ذرات تنم هر یک هزاران دیده شد • یک ذره هم دیدن نشد از پرتو رخسار او • حسنش چو آید جلوه گر طاقت نیارد چشم سر • از دیدهٔ دل کن نظر تا بنگری دیدار او • عشقش نهال باغ جان میوه وصال جاودان • تو برنخواهی خورد ازان هم او شود برخوردار او • بگذر ز کوی آب و گل در رو بقصر جان و دل • باسر جو دین متصل سری هم از اسرار او • خواهد کند در خود نظر آینه ساز د از بشر • با زشت کند زیر و زبر حیران اندر کار او • پر شد جهان یکسر ازو شد نیک و بد مضطر ازو • مومن ازو کافر ازو در قید نور و نار او • در پردهٔ آتش مگر حسن وی آمد جلوه گر • پیر مغان کرد آن نظر کس چون کند انکار او • ترسا سوی بت شتافته بوی از چلیپا یافته • زلف تو بر هم تافته آن حلقهٔ زنار او • مسکین معین در یک غزل بنمود اسرار ازل • بشنو کلام لم یزل در کسوت گفتار او

فصل سیم

در نزول وحی و ذکر نبوت حضرت آدم صفی علیه السلام و وصایای او مر شیث را علیه السلام و بیان مدت عمر و وفات او

در روایت وهب منبه آورده است که چون پانصد سال از عمر آدم صفی علیه السلام بگذشت فرزندان و فرزندانِ فرزندان بسیار شدند حق تعالی اورا بفرزندان او برسالت مبعوث ساخت و بر ایشان پنجاه وقت نماز در شبانه روزی فرض کرد و روزه و غسل جنابت ایجاب فرمود و از خوردن مردار و خون و گوشت خوک و خمر منعشان فرمود و بیست و یک ورق حروف تهجی بوی فرستاد و بعضی گویند کتابی محتوی بر چهل صحیفه بوی ارسال فرمود و در کشاف میگوید که ده صحیفه بر وی انزال کرد مضمون صحف او اسرار حکمت طبیعی و معرفت منافع و مضار ادویه و کیفیت تسخیر جن و هندسه و شیاطین و حساب و غیر آن بوده

معجزات

وبمعجزات باهرات مؤیدش کردانید نقلست که چون قابیل مطرود و مردود گشته بود بزمین یمن رفت و باغواء شیطان بعبادت آتش او و فرزندان او مشغول شدند و آتشکدها بنا کردند حق تعالی آن هنگام بآدم صفی وحی فرستاد که بعد ازین او و قابیل و اولاد او را براه راست دلالت کن بفرمان قیام نمود فرزندان ناخلف ازو معجزه خواستند از سنگ خارا برای ایشان بفرمان الهی آب خوشگوار جاری کردانید و درخت را طلبید اجابت نمود و سنگ ریزه در دست وی بر صدق نبوت او گواهی داد و دیگر معجزات بسیار از وی بوجود آمد چنانچه در تواریخ مبین است القصه در میان اولاد و احفاد خود بیان شرایع میکرد و فرزندانرا بتوحید و خداشناسی دلالت میفرمود و در واقعاتی که میان ایشان اختلاف پدید آمدی حکم او می بود و اولاد خود را هزار زبان آموخته بود که اهل این زبان سخن اهل آن زبانرا فهم نمیکردند مگر از یکدیگر تعلیم گرفتی و در میان ایشان مکث فرمود تا وفات وی نزدیک آمد و گویند مرورا چهل هزار فرزند و نبیره و اعقاب پدید آمده بود و فرزندان صلبی وی چهل بودند بیست پسر و بیست دختر و بعضی گویند نوزده دختر کما بیّنا چون هزار سال عمر آدم علیه السلام استکمال یافت و منشور حیاتش بتوقیع ممات موشح گشت و مکتوم قضاء بختام لکل امةٍ اجل مختوم شد عرضی مرضی بروی طاری گشت تمامی اولاد خود را جمع فرمود و بطاعت الهی وصیت کرد و از متابعت شیطان و انقیاد نسوان اجتناب فرمود و شیث را علیه السلام بفنون وصایا و صنوف تحف و عطایا مخصوص کردانید و از جمله وصیتها که با شیث در میان آورد پنج وصیت بود که گفت ای شیث باین پنج وصیت عمل کنی و باولاد خود نیز برسانی اول انک ای شیث بدنیی آرام نگیری که من ببهشت دل نهادم از من نپسندیدند و از بهشتم بحسرت تمام بیرون آوردند دوم انک بگفت زن عمل نکنی که من بگفت حوا میل کردم و ببلا مبتلا گشتم سیم انک هر کار که خواهی بتقدیم رسانی اول در عاقبت آن نظر کنی که منجر بکجا شود که اگر من بعاقبت حال خود نظر کردی بمن نرسیدی انچه رسید چهارم انک در هر کاری که دل تو اضطراب نماید البته دست ازان کار بداری که در حین اکل شجره دل من اضطراب نمود من ملتفت آن نشدم پنجم انک در هر کاری که ترا پیش آید البته در مشورت با دوستان تقصیر نکنی که اگر من در امر خود با ملائکه مشورت کردی باین درد و داغ مبتلا نگشتی و بعد ازان در وصیت محافظت نور محمدی صلی الله علیه وسلم مبالغت بسیار نمود و بوجود باجود آن فرزند ارجمند بشاشت و ابتهاج تمام اظهار میکرد و به ابوت او افتخار مینمود شیث علیه السلام گفت ای پدر بزرگوار ذکر محمد و فضایل او صلی الله علیه وسلم از تو بسیار

می شنوم میخواهم بدانم که مرتبهٔ او متفوق است بر مرتبهٔ تو یا خود عکس آدم جواب او نگفت دیگرباره
سوال خود تکرار میکرد تا کرت سیم مبالغه فرمود گفت ای فرزند مرتبهٔ محمد صلی الله علیه وسلم
بلندست حق تعالی با امت وی شش کار کرده که با من نکرده اول بیک زلت مرا از
بهشت بیرون آورد وایشانرا با زلتهای بسیار در بهشت دارد دوم بیک زلت من آوازهٔ وعصی
آدم در عالم در انداخت و زلت من اشکار کرد وامت او صدهزار گناه کنند و پردهٔ ایشان هرگز ندرد
سیم بیک زلت صد سال مرا از حوا جدا کرد وایشانرا با صدهزار صغیره وکبیره از دوستان ایشان
جدا نکند چهارم بیک زلت سیصد سال بگریستم وعذرها خواستم تا بعد از ان توبهٔ من قبول
کردند وایشانرا حاجت باین نی بمجرد پشیمانی که در دل وی در اید گناهانش بیامرزند که الندم توبة
پنجم انک بیک زلتم برهنه کردند وهمچنان برهنه بدنیی فرستادند وایشانرا بهیچ گناه پرده
ندرند وعورت ایشان ظاهر نکردانند ششم بجهت اصلاح کار خود تا بعرفات نرفتم
واشک بسیار از چشم خونبار نریختم توبهٔ مرا قبول نکردند وایشانرا حاجت نباشد که از خانهٔ خود
بیرون روند وقدم از قدم بردارند هرگاه کویند اسأتُ خطاب آید غفرتُ والحمد لله علی نعمائه
والشکر له علی آلائه بعد ازانک این گفت وگو بتقدیم رسانید باز بنصیحت شیث مراجعت
نمود واو را وصیتهاء بسیار کرد واول انها وصیت بتجدید ایمان وتوحید بود وبشهادت
لا اله الا الله وایمان بهر کتابی که به پیغمبران از ذریهٔ خواهد آمدن وخواست تا جملهٔ پیغمبران که از نسل
او خواهند بود بر وی عرض کند صندوقی از در سفید وقفل آن بگشاد واز وی صحیفهٔ بیرون
آورد سفید وانرا نشر فرمود از شرق تا بغرب احاطه نمود در وی همه اسامی وصفات پیغمبران
وعلامات نبوت ومعجزات ایشان وازمنهٔ ایام وساعات ایشان بیان فرموده وعطاهای
امتنانی وبلاهای امتحانی هر یک از ایشان مبین ساخته اول ایشان در پیغمبری ذکر آدم فرموده
وبعد ازان بشیث انتقال نموده وبعد ازان بترتیب یک یک آورده تا آخر ختم بحضرت محمد صلی الله
علیه وسلم وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین کرده بعد ازان اول خلفا ذکر انوش بن شیث کرده
وآخر خلفا ابوبکر صدیق وبعد ازان عمر فاروق بعد ازان عثمان عفان وبعد ازان علی بن ابی طالب
با او حسن وحسین رضی الله عنهم اجمعین هر یک علی حده ذکر کرده روایتست
که شیث علیه السلام درمیان انبیا وسلاطین از سلاطین ما وطین هیچ بادشاه باستقلال بابهت
وجلال وعظمت وکمال حضرت محمدی ندید صلی الله علیه وسلم بنصر وظفر از برای او وامتان او

دعاکرد

دعاکرد بعد ازان آن صحیفه را درهم پیچید ودران صندوق نهاد وروی بشیث آورد وگفت
ای فرزند من بدانک اجل من در رسیده وحضرت پروردگار من مرا بخود میخواند ومن ازین دار فنا
رحلت میکنم وخلیفه بعد از من تو خواهی بود می باید که قصر خلافت را عمارت بتقوی کنی وبشریعتی که
حق تعالی بر ما ظاهر کردانیده عمل نمایی وچون یاد خداوند عز وجل درمیان آری عروس ذکر احدی را
بزیور نام محمدی بیارایی واستمداد همت ازان سپهسالار میدان محبت نمایی وانگشتری خود که سرمایهٔ
دولت وسروری وی بود بشیث علیه السلام داد وآن صندوق را با وسپرد وعرض مرضش
مستولی شد خاطرش بزیت وزیتون جنت مایل شد روایتی آنست که شیث را بطور سینا فرستاد تا
از حضرت اکرم الاکرمین انچه مشتهای آدمست درخواست کند شیث بمقتضای فرمان پدر
بطور سینا آمد ودست بدعا برداشت وگفت یارب بندهٔ تو آدم مریض است امیدوار انک از زیت
وزیتون جنت بهره مند کردد مقارن دعا آوازی شنید که تامت قعبک شیث قدح چوبین خود پیش داشت انچه
مطلوب وی بود از عالم غیب در قدح وی ریختند شیث از طور سینا با سعی مشکور بپدر باز کشت
ومطلوب وی بوی رسانید وآدم علیه السلام زیت در خود مالید واز زیتون مقداری تناول فرمود
ومرض بتمام زایل کشت ولیکن بعد از اندک فرصتی معاودت نمود وچون مرضش باشتداد رسید
هوس میوهای جنت بر طبع وی غالب کشت باز فرزندانرا بتحصیل ان استدعا نموده ایشان بجهت
انجاح مطلوب پدر عزیز بیرون رفتند چون مقدار مسافت قطع کردند جبرئیل را دیدند با جمعی
از ملائکه علیهم السلام می آمد وکفن وحنوط جنت با خود همراه آ ز بنی آدم سوال کردند که کجا میروید
ومقصود چیست ایشان صورت واقعه بیان کردند جبرئیل فرمود که باز کردید که ما بجهت آن آمده ایم
تا او را بمطلوب ومتمنای او برسانیم اولاد آدم دست تهی باز کشتند ملائکه را پیش آدم نشسته دیدند
جبرئیل علیه السلام از حال وی می پرسید آدم گفت شدت ووجع بمرتبهٔ استیلا یافته که بعبادت قیام
نمودن از جمله محالات کشته ناگاه ملک الموت علیه السلام بادب واحترام وهدیهٔ صلوات وسلام از نزد
ملک علام در آمد وگفت السلام علیک یا آدم ورحمة الله وبرکاته ان الله یُقرئکَ السّلام ویعزیک فی ولدک
اجمعین آدم جواب تحیتش بتقدیم رسانید وتعظیم واکرام وتبجیل واحترام ابو یحیی بجا آورد حوا در
پس پشت آدم نشسته میگریست آدم او را گفت ازینجا بیرون رو ومرا برسولان پروردگار من باز
گذار که هر مصیبتی که بمن رسید بواسطهٔ تو بود بعد ازان روی بجبرئیل کرد علیه السلام وگفت
ای جبرئیل از تو یک سوال دارم اکنون من چشندهٔ مرگم وبپروردگار خود میرسم واز پروردگار خود شرم میدارم

ازانجه ازمن صادر شد ای جبریل میخواهم برام که مراد را آسمان عاصی غاوی میخوانند یا تایب نازع
ملک الموت بکریست وجبریل مضطرب شد وهمه ملایکه در کریه درامدند پس ندایی شنید که ای
آدم سرخود را بردار آدم سربراورد بهشت را در نظر وی بیاراستند وانجه حق تعالی برای وی آماده
کرده بود بوی نمودند آدم روی بجانب ملک الموت کرد وکفت ای شحنهٔ کارخانهٔ سیبت وسیاست وای
سپهسالار میدان حشمت وریاست عجّل عجّل جهد کن که جان مشتاق وصال جانانست وبند تن وقید
بدن از پای مرغ روح بردار که در فضای هوای قدس هنکام طیرانست بیت طایر روح که در محبس تن مانده اسیر
شاهبازیست ازین دام کشش باز دهان • بازجان ساعد سلطان ازل می طلبد • نیست کو کس که کند میل برداز جهان
پس ملک الموت علیه السلام بقبض روح پر فتوح ابو البشر صلوات الله وسلامه علیه روی آورد
آدم به تسبیح وتقدیس وتجدید کلمهٔ طیبه اشتغال نمود جبریل علیه السلام بملک الموت خطاب فرمود
که ای قابض ارواح بطریق رفق ومواسا روح مطهر ابو البشر را قبض فرمای که احترام واهتمام
امر او از اهمّ مهمات است چه معلومست که وی مخلوق بید قدرت خدا وندیست جل وعلا • وروح نازنینش
بشرف اضافت من روحی مختص • وهمه افواج ملکی وسکان اطباق فلکی بسجود او مامور • ومنزل
وماواش در حظایر قدس مقرّر • ضرورتا ملاحظهٔ این تشریفات باید نمودن • ودر تیسیر این امر خطیر
ما امکن کوشیدن • جون ملک الموت از امر خود فارغ شد جبریل جامه بر آدم پوشانید وشیث را تعلیم
غسل وی کرد تا مهمّ غسل بتعلیم جبریل بتکمیل پذیرفت وجون وقت نماز شد شیث مر شیث جبریل را
بامامت دلالت فرمود وبیک روایت سی تکبیر وبیک روایت جهار تکبیر جنانجه حالا مشروعست شیث
علیه السلام بتعلیم جبریل بتقدیم رسانید وبعد از ان او را در غاری کنز که غاریست در کوه ابو قبیس مدفون
ساختند ووی انجا مدفون بود تا بوقت طوفان نوح علیه السلام نوح تابوتی تراشید وجسد ادم را
علیه السلام در ان تابوت دراورد وباخود بکشتی برد وجون طوفان تسکین یافت نوح علیه السلام
او را در سراندیب فرود آورد واو را در ان محل معروف مدفون ساخت والله اعلم بحقیقة الحال

فایده بدانکه حق تعالی ادم را علیه السلام بهژده خصلت اختصاص فرمود ۱ بید خودش آفرید
۲ از روح خود در وی دردمید ۳ بصورت خاص خودش برکزید قال علیه السلم خلق الله ادم علی صورته ۴
خوبترین صورتی فرید لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ۵ تلقین حمد فرمود بعد از عطسه ۶ جواب یرحمک
ربک مبنی از سبقت رحمت بر غضب ۷ تعلیم اسما ۸ امر ملایکه بسجود او ۹ انتساب تمامی بشر بدو ۱۰ تفویض
خلافت زمین بدو ۱۱ طرد ولعن ابلیس بسبب او ۱۲ عتاب ملایکه بجهت او ۱۳ اول حامدان او بود ۱۴

اول تایبان او بود ۱۵ اول مجتبایان او بود ۱۶ اول پیغمبران او بود ۱۷ ممیّز ارواح طیبه از خبیثه او بود ۱۸
وممیّز اهل اتش ازمیان ذرّیه در روز قیامت نیز او باشد

فصل جهارم در ذکر نبوت شیث وازدواج او وانتقال نور سید علیه السلام از و بفرزندان او

جون شیث علیه السلام بتأیید الهی جل وعلا
بزینت عقل آراسته وبمتانت علم وحکمت پیراسته بود بر اکثر طوایف جن وانس مسلّط کشت وبه پیغمبری
مبعوث شد وشریعتش موافق شریعت ادم بود علیه السلام وپنجاه صحیفه بر وی نازل شد وصحف وی
منبی بود از علوم حکمی وریاضی والهی وصنایع مشکله جون اکسیر وغیره واکثر اوقات بزمین شام
اقامت می نمود وکویند تولّد وی نیز در همان زمین بود القصّه شیث علیه السلام در محافظت
ورعایت آن نور اهتمام تمام مرعی میداشت تا آن وقت که او را داعیهٔ تزوج پدید آمد وهنکام نقل نور
سید المرسلین صلی الله علیه وسلم در رسید اِمّا بمشورت اِخوه واَخوات • واِمّا بتعیین آدم علیه
افضل الصلوات • واِمّا باشارت جبریل وامر حضرت واهب العطیّات جل وعلا بروایتی مشهور
محوایله که زنی بود بس باجمال وصایب الرّای ومشابهت تمام داشت بحوا بخواست وقبّه از یاقوت
زرد بجهت شیث علیه السلام بزدند وزفاف ایشان در ان قبه بود ودر عرایس آورده است
که از برای شیث علیه السلام حق تعالی حورا بی خلق فرمود بی مادر وپدر تا جفت وی باشد وانوش که
پسر شیث است از ان حور متولّد کشته وان حور را موسومه بمحوایله بوده واختصاص شیث علیه السلام باین
حورا از برای ان بود که وی از حوا تنها متولّد کشته بود بجهت تعظیم نور محمدی صلی الله علیه وسلم جنانجه
کذشت واین روایت عرایس منقول از اهل بیت است رضوان الله علیهم اجمعین وبعضی از ارباب اخبار
برانند که محوایله از نوع جن بوده والله اعلم • وجون محوایله آبستن شد وآثار حمل بروی ظاهر کشت
از اطراف وجوانب آواز می شنید که او را تهنیت بآن حمل میکردند ومیکفتند که ای محوایله این نور
محمد علیه السلام که در شکمت ودیعت نهاده اند ترا کوارنده باد واو را از نظر خلایق محجوب کرده اند
وابلیس را از وی ممنوع میداشتند تا ان وقت که انوش بوجود آمد وانوش بعربی صادق را کویند
وان نور از پیشانی وی می تافت واول کسی که درخت خرما نشاند انوش بود وجون بحدّ بلوغ رسید
شیث علیه السلام او را بخواند وکفت ای پسر پدر من آدم از برای محافظت این نور عهد ومیثاق از من
کرفته ومن نیز عهد ومیثاق از تو می ستانم که در غیر معصومات وضع این نور نکنی انوش قبول فرمود
وجون بحدّ نود سالکی رسید قینان از وی در وجود آمد ومعنی آن مستولیست واز وی فرزندان بسیار
متولّد شدند وعمر او نهصد وپنج سال رسید وجون قینان هفتاد ساله شد مهلاییل از وی بوجود آمد

ومعنی آن ممدح است وعمروی هشتصد وچهل سال بود وبروایتی نهصد وده سال ودر ایام وی کثرت
وازدحام خلایق بسیار شد تا دیگر اولاد ادم در اقطار عالم متفرق گشتند ومهلاییل با اولاد شیث
باقلیم بابل آمد شهرسوس بنا فرمود وپیش ازان مردم در مغارها وبیشها بسر می بردند وچون مهلاییل
شصت وپنج ساله شد برد بباء موحده وبروایتی بیاء منقوطه تحتها بنقطتین بی الف وبروایتی
باالف یعنی یارد متولد شد ومعنی مهمه بعربی ضابطست وچون عمروی بصد وشصت ودو سال
رسید مرورا از زنی برّوه نام فرزندی رفیع الشان عظیم البرهان متولد شد اَخْنوخ وبروایتی
خَنُوخ نام که ادریس پیغمبرست علیه الصلوة والسلام وبرد مدت نهصد وشصت ودو سال در
عالم زندگانی یافت ودر ایام او بت پرستی درمیان مردم پیدا شد وادریس علیه السلام ازبرای انذار
ایشان مبعوث شد

باب چهارم در ذکر احوال ادریس پیغمبر علیه الصلوة والسلام ومرجع ومآل او

ارباب تواریخ چنین ایراد نموده اند که مولد ادریس در دیار
مصر بود در قریهٔ که موسومه به منف است واو پیغمبری سوریانی بوده است واورا عرب هرمس
وادریس والمثلث بالنعم خوانند ومراد از هرمس عطارد ست وچون معرفت سیر کواکب ومهارت
در احکام وخواص ومزایاء نجوم وابداع خط بقلم واصطناع رقوم از خصایص ان حضرت بود
بان اسم موسوم گشت وچون همواره بتدریس شرایع ودراست صحف آبا واجداد وبیان معارف
الهیه وذکر سنن انبیاء متقدمه ومتأخره مبادرت می نمود بادریس ملقب گشت وچون پیغمبر سیم وی
بود ودر حکمت نیز در مرتبهٔ سیم بود چنانچه درمیان حکما اُوریاء ثالث این معنی گویند چنانچه
استاد وی غادیمون مصری را که بمعنی نیکبخت است اُوریاء ثانی گویند ودر حکومت وسلطنت
نیز در درجهٔ ثالثه ممکن گشته بود بمثلث بالنعم ازان مشهور گشت وبعضی گویند چون این سه
نعمت مرورا میسر بود میان عرب بان اسم موسوم شد ومر ورا ده خصیصه آورده اند اول
انکه پیغمبر مرسل بود دویم سی صحیفه بروی نازل شد سیم اظهار علم نجوم کرد چهارم اول کسی که
بقلم خط نوشت وی بود پنجم صنعت خیاطت ازوی بظهور آمد ششم اسلحه ازبرای حرب
وی ترتیب داد هفتم سنت جهاد در دین توحید او نهاد هشتم سبی ذراری یعنی اسیر کردن
اولاد واحفاد کفار فجار او کرد نهم پوشیدن لباس کرباس او پدید آورد دهم ارتفاع بمکان
رفیع وبهشت منیع مرورا میسر ومسلم گشت که ورفعناه مکانا علیا وسبب انزال وحی
وارسال وی بامر ونهی آن بود که چون شیث علیه السلام فوت شد وفصتی بران بگذشت دین توحید

وشرایع ان مندرس گشت ومومنان بیشتر از ایمان برگشتند واولاد قابیل بنابر اضلال عزازیل
از طریق مستقیم انحراف نمودند وباعوجاج کفر وضلال مبتلا گشتند ورسم نکاح ازمیان برداشته
بفجور وسفاح افتادند وبانواع ناپاکی وبی باکی جرات می نمودند حق تعالی ادریس را علیه السلام
بانذار ایشان برسم رسالت مبعوث گردانید روایتی آنست که شرایع آبا واجداد بر ادریس
علیه السلام پوشیده بود وکیفیت آن نمیدانست اما چون در آسمان وزمین وآیات بینات نظر کردی
اورا یقینی بوجود صانع پدید آمدی فاما طریقه عبادتش نمیدانست وهمواره مترصد آن می بود که کیفیت
آن معلوم کند تا روزی طایفهٔ از قوم خود برگزید وایشانرا بعد از انذار بعبادت حق تعالی دلالت
فرمود ویک یک اورا تصدیق میکردند تا هفت تن بدین خداشناسی با وی متفق گشتند بعد ازان
بهفتاد رسیدند تا از هفصد درگذشتند وبهزار رسیدند ادریس گفت که صد نفر ازین هزار که
بهترین قوم بوده باشند بامن بیایند ایشان ازمیان خود صد تن اختیار کردند بعد ازان از صد تن
هفتاد نفر برگزیدند بعد ازان از هفتاد ده نفر همتا ذکر دایندند وازین ده هفت کس جدا کردند
که بهترین قوم بودند این هفت تن را با خود برداشت وگفت من دعا میکنم شما امین بگوئید تا حق تعالی
ازبرای ما بیان شرایع فرماید وطریقه عبادت خود بر ما ظاهر گرداند بصحرایی رفتند وهمه دستها
بر زمین نهادند واز حق تعالی شریعت طلبیدند چندانکه دعا کردند مقرون باجابت نشد وبیان
عبادت نیامد بعد ازان دستها بجانب آسمان برآوردند حق تعالی دعای ایشان اجابت فرمود
واز برای وی سی صحیفه که مستضمن بیان شریعت بود انزال فرمود وبخلعت نبوتش مشرف گردانید
وگویند که وی بهفتاد ودو نوع لغت دعوت میفرمود وصد شهر بنا کرد ودر هر اقلیمی مناسب آن
مردم رسمی مقرر ساخت وسکان زمین ومقیمان جزایر مجموع در دین اطاعت فرمان وی نمودند وشریعت
وی اول امر بود بتوحید ورعایت نمودن عدل در کارها وعبادت حق تعالی مقرون باخلاص و
ترک مزخرفات دنیویه وتخلیص نفوس از عقوبات اخرویه ودیگر بنمازی دلالت میفرمود که
مقتضای شریعت او بود ودر هر ماهی چند روزه معین بروزه مخصوص میداشت وباداء زکوة
مال وغسل از جنابت وحیض وجهاد با اعدای دین امر میفرمود ونهی میکرد از اکل لحم خنزیر وگوشت
حمار وبعیر وکلب واجناس مخلست بعقل ودماغ ودر هنگام انتقال آفتاب از برجی ببرجی ورؤیت
هلال ووصول کواکب سیاره به بیت الشرف خود امر بذبایح وقربانیها میفرمود وورد وی آن بود
که هر روز دوازده هزار بار تسبیح گفتی وفرشتگان بصحبت وی آمدندی وبا علویات آشنایی تمام داشت

تا کویند که ادریس علیه الصلوة والسلام فرمود که من سی سال با زحل کرد سموات برامدم و از دقایق
وحقایق عالم علوی خبردار کشتم و بر اسرار و رموز ملکوت واقف ومطلع شدم و در تواریخ
آورده است که ادریس علیه السلام امت خود را از اعداد پیغمبران خبر داد که بعد از وی مبعوث
خواهند شد و از واقعهٔ طوفان نوح اخبار فرمود و کویند که از برای صیانت نقود دوستان
از تاراج امواج طوفان بفرمود یکی از عظماء ارکان دولت را تا کنبد اهرمان را در مصر بنا کردند
وخود از مصر رحلت فرمود وتمامی ربع مسکون را طواف کرد وباز بمصر مراجعت نمود بعد از ان
حضرت رفیع الدرجات جل وعلا بمقتضای و رفعناه مکانا علیا رفعت منزلت وعلو درجتش
کرامت فرمود وحیات ابد وجنت مخلدش مخصوص کردانید و در سبب رفعت او
روایات بنظر رسیده در عرایس ثعلبی وقصص التنزیل ابو مطیع مکحول نسفی رحمهما الله آورده
که ابن عباس کفت رضی الله عنهما که روزی ادریس علیه السلام سیری میکرد و حرارت آفتاب در
ذات وی اثر کرد باخود کفت که آفتاب از چند هزار ساله راه می تابد تبش وی در ذات من چنین
اثر میکند تا حال آن فرشته که حامل آفتاب ومتعهد این جرم عالم تابست چون باشد واز روی
شفقت دعا فرمود که اللهم خفف عنه من ثقلها واحمل عنه حرها آن فرشته را ببرکت
دعای ادریس تخفیف تمام حاصل آمد واز حرارت آفتاب وسورت ان بر آسود در امر خود
متامل شد که این خفت یا اظهار غضب الهیست یا از آثار رحمت نامتناهی بحق تعالی مناجات
کرد خطاب آمد که این نتیجهٔ شفقت بندهٔ من ادریس است که از حضرت ما بجهت تخفیف تو
مسألت نموده ودعای وی مقرون باجابت کشته آن فرشته را بجهت این معنی محبت ادریس
علیه السلام در صمیم قلب مصمم کشته از حق تعالی شرف صحبت وعقد اخوت با ادریس درخواست
نمود حق تعالی میان ایشان عقد اخوت بست وبشرف زیارت وادراک نیل مصاحبتش
اجازت فرمود روزی ادریس علیه السلام باوی کفت که ای برادر ترا با ملک الموت محبتست
ودر اعظام واکرام تو کوششی بسیار میکند میخواهم از وی التماس کنی تا اجل مرا تاخیر کند
تا من بقیهٔ عمر خود در خدمت وطاعت بکذرانم ان فرشته کفت یا نبی الله مکر قضیهٔ اذا جاء
اجلهم لا یستاخرون ساعةً از جملهٔ تعیینات نیست فرمود بلی ولیکن تو این درخواست
با ملک الموت در میان آر ان فرشته از حق تعالی اذن طلبید فرمان امد که ای ملک ادریس را
برداشته نزد ملک الموت بر تا خود با ملک الموت حال خود بکوید این فرشته ادریس را برداشت

وباسمان

وباسمان چهارم برد و نزد آفتاب بنهاد بعد از ان بنزد ملک الموت آمد وکفت ای برادر حاجتی دارم
میخواهم برآری کفت آنچه توانم کفت برادری دارم از جنس بشر ادریس نام التماس می نمایم که در اجل وی
تاخیر کنی کفت این بدست من نیست این مقدار توانم که از اجل وی وهنکام رحلت او ترا خبردار کردانم
تا آنچه تواند ساختکی خود کند کفت خوش باشد ملک الموت علیه السلام دیوان فوت پیش آورد
ودر وی نظر کرد کفت ای فرشته از حال کسی سوال میکنی که عجب دارم اکر وی بمیرد فرشته کفت آن
چون باشد ملک الموت کفت که درین دفتر چنین ثبت افتاده که این شخص در نزدیک خورشید فوت شود
واین مرتبه کرا مسلم کردد کفت ای برادر من او را آورده ام ونزدیک خورشید کذاشته نزد تو آمده ام
کفت برو که غالبا وی فوت شده زیرا که از حیات وی چیزی باقی نمانده آن فرشته باز آمد دید که ادریس
علیه السلام رحلت نموده ومرغ روح آشیانه قالب پدرود کرده وفرشتکان هفت آسمان بروی نماز
کذاردند واو را در بیت المعمور مقبور ساختند واکنون آنجا مدفونست و رفعناه مکانا علیا
عبارت ازین واقعه ودفن وی در سماء رابعه است

روایت دیکر

وهب منبه کوید که ادریس علیه السلام
از تجرع جام مرک وتوقف در تحت ارض وانتظار دمیدن صور وامتداد زمان بعث ونشور
همواره مقبوض می بود واز عذاب جحیم وثواب نعیم بسیار اندیشه می نمود وبواسطهٔ آن فرصت
غنیمت داشته در وظایف طاعات وعبادات روز بروز می افزود تا آورده اند که از تمامی
مطیعان روی زمین آن مقدار طاعت وعبادت باسمان می بردند واز ادریس علیه السلام تنها آن
مقدار وعزرائیل را بواسطهٔ این اشتیاق ملاقات وآرزوی می بود تا بعد از استیذان بزمین آمد
بصورت بشری با ادریس علیه السلام مصاحب شد ومدت سه شبانه روز با وی بود وچون در
اکل وشرب با ادریس موافقت نمی نمود ادریس دانست که وی از جنس انس نیست تفحص احوال وی
نمود کفت که من ملک الموتم ادریس پرسید که بقبض روح آمده کفت نی بزیارت آمده ام کفت ای ملک
الموت ملتمس از تو آنست که روح مرا قبض کنی وشربت مرکم بچشانی عزرائیل بعد از رخصت الهی روح
مبارکش قبض فرمود حضرت خداوندی باز روح بقالب در آورد عزرائیل کفت ای ادریس
مقصود ازین چه بود کفت تا مرارت مرک چشیده باشم وضربت فراق کشیده تا باستعداد آن کما ینبغی بر وازم
وساختکی آن کنم اکنون ای ملک الموت حاجت دیکر دارم کفت چه حاجت کفت میخواهم مرا برداری وباسمان
بری تا در بهشت ودوزخ بینم ودر مقام خوف ورجا استقامت کزینم ملک الموت بفرمان الهی جل
وعلا او را باسمان بالا برد چون بدوزخ نزدیک رسید کفت ای ملک الموت میخواهم تا از مالک جهنم

افتتاح ابواب دوزخ درخواست نمایی تا اطباق او را به بیم مالک بدرخواست ملک الموت درهای
جهنم بکشاد چون ادریس در دوزخ وفنون عذاب او نگاه کرد از غایت فضاعت از بیهوش گشت
ملک الموت او را بر داشت ودر کنار خود نهاد تا بهوش امد گفت ای ادریس من درین امر کاره بودم
فاما چون تو درخواست نمودی باین صعقه مبتلا گشتی گفت ای ملک الموت آرزوی دیگر دارم گفت
چیست گفت انک بهشت هم بمن نمایی تا جبر این نقصان بآن حاصل آید ملک الموت او را بدر بهشت آورد
واستیذان نموده در بهشت از برای وی بگشاد واو را در بهشت در اورد ادریس بتفرج ازهار
واثمار وحور وقصور وولدان وغلمان وعواطف ولطایف بهشتی ساعتی برآسود ملک الموت عزیمت
مراجعت فرمود گفت ای ادریس بیرون آی تا ترا بمقام تو باز رسانم ادریس باین سخن التفات ننمود
هرچند از جانب ملک الموت الحاح ومبالغه زیادت می شد از جانب ادریس علیه السلام ابا وامتناع
مجدد میگشت تا ادریس گفت ای ملک الموت مگر بفرمان خداوندی ازین مقام بیرون آیم والا
بسخن تو وابنای جنس تو یکدم قدم بیرون ننهم حضرت خداوند جل وعلا فرشته را بینهما بمحاکمه
فرستاد آن ملک از عزرائیل صورت واقعه پرسید بیان کرد از ادریس سوال کرد که توجه میگویی
گفت ای فرشته حق تعالی فرموده که کُلُّ نفسٍ ذائقةُ الموت ومن شربت مرگ چشیده ام بعد از ان
فرموده وَاِنْ مِنكُم الّا وارِدُها بر دوزخ نیز گذشته ام دیگر فرموده است وما هُم عنها بمُخرَجین
اکنون از بهشت بیرون نمی روم مگر فرمان حضرت خداوندی در رسد فی الحال خطاب الهی در
رسید که ای ملک الموت دست ازوی بدار که بفرمان من در بهشت درامد وبحجت ودلیل سخن میگوید
وحق بجانب اوست اکنون همچنان در بهشت قرار دارد ومکان عَلِیّ عبارت از درجات جنتست
وگویند گاهی باسمان چهارم وقیل باسمان ششم می آید وبا فرشتگان بعبادت خدای تعالی
موافقت می فرماید والله اعلم ودر روایتست که ادریس علیه السلام در وقت وفات ادم صلوات
الله علیه صد ساله بود ودر بعضی روایات سیصد وشست ساله بود که آدم فوت شد وبعثت
وی بعد از آدم بدویست سال بود وصد وپنج سال در نبوت بگذرانید وبر وی سی صحیفه نازل
گشت وشریعتش با شریعت آدم علیه السلام موافق بود وگویند شست وپنج ساله بود که زنی
بَرْوَخام نام بعقد نکاح خود دراورد وازوی فرزندی متولد شد مُتَوَشْلِخ نام ونام او بعربی
مُنشَرِح است ونور باسره محمدی صلی الله علیه وسلم باو انتقال فرمود وچون مَتَوَشلخ صد وهشتاد و
هفت ساله شد زنی عَرْبا نام بخواست وازوی لَمَکْ یا لامِک متولد شد ومعنی وی بزرگ است

وچون عمر متوشلخ بنهصد وشست ونه سال رسید بعالم بقا رحلت کرد وچون لمک صد وهشتاد ودو
ساله شد زنی قَینُوش نام که دختر عم وی بود دبراکیل بن متوشلخ بن اُخنوخ بنکاح دراورد وبروایت
عرایس قَینُوش بنت برکاسل بن محویل بن اَخْنُوخ بن قین بن آدم علیه السلام ونوح نبی علیه الصلوه والسلام
ازوی متولد شد ومولد وی بعد از وفات آدم بصد وبیست وشش سال بود ودر صد وپنجاه سالگی مبعوث
شد ونهصد وپنجاه سال تبلیغ رسالت کرد وبعد از طوفان ششصد سال دیگر باقی بود چنانچه مجموع
عمر وی هزار وهفتصد سال بوده باشد وهزار وپانصد سال نیز گفته اند

باب پنجم

در ذکر نوح نبی علیه الصلوه والسلام وواقعات او ودرین باب نه فصلست

فصل اول در بیان اسم نوح علیه السلام ووجه تسمیه وسبب رسالت او

بدانک نوح را علیه السلام
بزبان سُریانی یَشکُر نام بود وعرب او را نوح میگفتند واو را آدم ثانی وساکب نیز گویند ولقب او
بشیخ الانبیا ونجی الله مشهورست ودر وجه تسمیه وی بنوح چند قول گفته اند واز جمله آن سه قول
مرقوم میگردد گویند روزی بر سگی گرگینی گذشت که اعضاء وی مجروح بود آن سگ بوی نزدیک شد
نوح با وی خطاب فرمود دور شو ای قبیح سگ با وی بسخن درامد وگفت اگر می توانی بهتر ازین
بیافرین وبروایتی انک گفت ببین که نقش را عیب میکنی یا نقاش را بعد از ان گفت ای نوح زبان
نگاه دار که نام آدمیت تو بر خود اجرا نکردی ونقد نبوت در کیسه وقت خود نریختی اگر پوستین
سگی از من بیرون کند می تواند واگر داغ خذلان بر جبین آدمیان کشد هم می تواند نوح ازین سخن
باضطراب آمد ونوحه آغاز کرد وچندین سال بگریست از انجا مسمی بنوح گشت قول
دوم انکه چون نوح علیه السلام بعد از انخماد نایرهٔ طوفان از کشتی بیرون آمد شیطان پیش وی
آمد وگفت ای نوح در ذمهٔ من حقی عظیم اثبات فرمودی دل نوح علیه السلام در طپیدن آمد
گفت ای لعین کاری که مرضی تو باشد هرگز نخواسته ام ودر صدد ارتکاب آن نبوده ام آن کدام
عمل بوده که پسندیدهٔ تو افتاده گفت رنج بسیار بمن میرسید وباعوان من تا امت ترا مستوجب دوزخ
گردانم وبر ان حال ایشان را تا بوقت مرگ نگاه دارم تو یک دعا کردی وهمه را بیکبار هلاک گردانیدی مستوجب
آتش دوزخ گردانیدی نوح علیه السلام از ان دعا پشیمان شد گفت ای کاش من آن دعا نکردی وبر ایذای
قوم صبر کردی وبعد از ان از غایت تاسف مدت چهل نوحه میکرد ومیگریست تا مسمی بنوح شد قول
سیم آنست که چون درباره پسر خود کنعان با حق تعالی مراجعت نموده بود وگفته که اِنّ ابنی من اهلی
واز حق تعالی مخاطب بخطاب باعتاب انّه لیسَ مِن اَهلِک انّه عملٌ غیرُ صالحٍ فلا تسئلنِ ما لیسَ لکَ بهِ علمٌ

کشته سبب نوحه و نادی وی ان بود و این سه وجه مبنی بر قول کسی است که اسم نوح را عربی
داشته والا اشتقاق در لفظ عجمی مناسب نیست والله اعلم • وسبب رسالت وی
آن بود که جون ادریس علیه السلام فوت شد ومدتی بران بگذشت دین اسلام مندروس شد و
شرایع مندرس گشت همه روی زمین کفار گشتند و در عرایس میگوید نقل از ابن عباس رضی الله عنهما
که فرزندان آدم ان روز دو بطن بودند یک بطن در عمارت می بودند وانها بنی قابیل بودند و بطنی
دیگر در کوهها بودند وایشان بنی شیث بودند و مردان بنی شیث صاحب جمال بودند و زنان ایشان
قبیح الصوره و بنی قابیل بر عکس ابلیس نزد مردی آمد از اهل عمارات یعنی بنی قابیل در صورت
پسری و نفس خود را باجارت بوی داد تا خدمت او کند بعد از ان مزماری بیدا کرد وآنرا می
نواخت و از ان صدایی بسمع مردم میرسید که هرگز مثل آن نشنیده بودند و بسماع آن مزمار مردم
ازدحام می نمودند ابلیس روزی اختیار کرد که بنواختن ان مزمار پردازد و بعضی گویند که در سالی
یکبار بود و مردم شهر و حوالی دران روز جمع می آمدند وآن روز را عید خود ساخته بودند اتفاقا
روزی مردی از جبال یعنی بنی شیث بدان مجمع رسید و زنان و مردان مجمع گشته بودند در میان
ایشان زنانی صاحب جمال مشاهده کرد که در قوم وی مثل ان نبود از انجا بکوه مراجعت کرد و
خبر بقوم خود برد و بدرقه گشته ایشانرا عید دیگر بدان مجمع آورد و دران مجمع بواسطه اجتماع
ذکور واناث فواحش بسیار واقع شد و گویند کریمه وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى اشارت
بآنست وان اجتماع بعد از ان مفضی بفسق و فجور و کفر و جحود شد حق تعالی نوح نبی را علیه السلام
بایشان فرستاد تا انذار ایشان کند قوله تعالی اِنَّا اَرْسَلْنَا نُوحًا اِلَى قَوْمِهِ اَنْ اَنْذِرْ قَوْمَكَ مِنْ قَبْلِ اَنْ
يَأْتِيَهُمْ عَذَابٌ اَلِيمٌ وقول دیگر هم از ابن عباس رضی الله عنهما آنست که حضرت آدم علیه
الصلوة والسلام وصیت کرده بود مر فرزندان شیث را که با فرزندان قابیل مناکحت نکنند واختلاط
ننمایند و همه فرزندان شیث را در کوهها و مغارها فرستادند و حافظی بر ایشان نصب کردند تا ایشانرا
از فرزندان قابیل صیانت نماید وان حافظ از برای ایشان استغفار زلات میکرد و گناهان ایشانرا
آمرزش میخواست و در میان ایشان می بود تا روزی صد نفر از بنی شیث که در کوه می بودند فرود آمدند
تا احوال بنی عم خود معلوم کنند جون بمیان ایشان در آمدند و حال انکه ان بنی شیث بس با جمال
و فرخنده حال بودند جون زنان بنی قابیل این مردان را بدیدند بصد جنگال در ایشان آویختند
وایشانرا محبوس کردند و مضبوط نگاه میداشتند بعد از ان صد نفر دیگر از کوه فرود آمدند

تا استخبار احوال برادران خود نمایند اینها را نیز جون پیشینیان مربوط و مضبوط ساختند بعد ازان
همه بنو شیث فرود آمدند و در میان یکدیگر در آمدند و میان ایشان اختلاط افتاد و بمناکحت انجامید
و بنو قابیل بسیار شدند تا بحدی که هر چهار حد زمین را فرو گرفتند و در میان ایشان کفر و بت پرستی
شیوع یافت و گویند سبب بت پرستی ایشان آن بود که جون آدم علیه السلام فوت شد مؤمنان
کافران را از زیارت آدم علیه السلام منع میکردند ابلیس مر ایشانرا گفت که من نیز از برای شما صورتی
بر مثال آدم ترتیب کنم تا شما زیارت و طواف وی کنید و شما نیز بر مؤمنان تفاخر نمایید جنانجه
ایشان بر شما تفاضل می کنند ایشان قول ابلیس را مستحسن شمردند و او از برای ایشان پنج بت ترتیب
کرد وُدّ • و سُواع • و یغوث • و یعُوق • و نسر جنانجه اسامی انها در قرآن مذکور است و
ایشان بعبادت این بتان مشغول گشتند حق تعالی نوح را علیه السلام بعث فرمود تا ایشانرا
از عبادت اصنام منع فرماید ایشان از ان ممتنع نگشتند و بران عمل ناپسندیده اصرار می نمودند
تا در طوفان آن بتان انباشته شدند بعد از ان ابلیس از برای مشرکان عرب باز بیرون آورد
و مشرکان عرب پنج طایفه شدند قُضاعه بعبادت وُدّ مشغول شدند • وحِمْیَر نسر را اختیار
کردند • وهُذَیل سُواع را برگزیدند • واَعْلی وانْعُم یغوث را بعبادت مخصوص گردانیدند •
وکهلان یعُوق را بخدایی گرفتند • و به پرستیدن این بتان اهتمام تمام می نمودند تا حضرت حق
سبحانه و تعالی دران ظلمت آباد جراغ رشد و رشاد بنور وجود محمدی صلی الله علیه وسلم برافروخت
تا این بتانرا بشکست و از جزیرهٔ عرب بیرون انداخت **فصل دویم در خصایص نوح
علیه السلام و ذکر اذیه او از قوم و دعا بهلاکت ایشان** وعلماء این فن حضرت نوح را علیه
السلام به ده خصیصه مخصوص داشته اند اول انکه وی اول اولوالعزم بود یعنی
شریعت وی ناسخ شریعت متقدمه بود و شیث و ادریس علیهما السلام بشریعت آدم عمل می فرمودند
صلوات الله علیه دویم انکه سلسلهٔ انساب خلق عالم با وانتها یافت تا باین معنی آدم ثانیش
میگفتند سیم انکه بر جمیع اهل ارض مبعوث گشت جهارم انکه اول پیغمبر او بود که خلق را
بر کفر بیم کرد پنجم انکه اول پیغمبر که امت بدعای وی هلاک گشتند وی بود ششم انکه اول کسی که
بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در نشأهٔ ثانیه از خاک سر بر دارد وی باشد هفتم
انکه هیج یک از انبیا برابر وی زندگانی نیافتند هشتم انکه با وجود کبر سن که مدت هزار سال
از عمر وی گذشته بود هنوز یک دندان وی نیفتاده بود و یک موی سفید نشده و یک ذره از قوت وی

کم نشده بود هشتم آنکه در عبادت شانی داشت که با وجود صرف اوقات بدعوت قوم در هر شبانه
روزی سفصد رکعت نماز زیادت کزاردی دهم آنک با وجود شیوع اذیت قوم بذل و احسان
بنسبت بایشان دریغ نداشتی و پیوسته خاطر بتفقد احوال قوم کماشتی و بامید آنک مرغ دل ایشانرا
در دام ایمان به دانه احسان صید فرمودی و بنصایح مشفقانه و مواعظ دوستانه مراسم رشد
و ارشاد مرعی میداشت و معالم رفد و ارفاد می افراشت و ایشان او را مجنون نسبت می نمودند
و او هر روز چند بار بدر خانه یک یک میرفت و بدین توحید دعوت میکرد و در شبهای تاریک
در بامهای سرای ایشان میکوفتی و ایشانرا بکلمهٔ لا اله الا الله میخواندی و ایشان بسفاهت و ایذای وی
مبادرت می نمودی و در حالت نزع اولاد خود را وصیت بتکذیب و ایذا و اهانت وی میکردند زیرا
که دیدهٔ دل ایشان بمشاهدهٔ انوار معارف بینا نبود لاجرم حق تعالی در بارهٔ ایشان فرمود انهم
کانوا قوما عمین و جایی دیگر فرمود انهم کانوا هم اظلم و اطغی تا باین امر خطیر مدت هزار کم پنجاه
سال مبادرت نمود کروهی اندک با او ایمان آوردند و از کفار فجار ایذاء بسیار بآنحضرت عاید
میکشت و او بصبر و تحمل تشبث نموده هدایت قوم مسألت می نمود و میکفت اللهم اهد قومی
فانهم لا یعلمون تا کویند اذیت ایشان بحیثیتی بود که بضرب آن قوم طاغی اعضاء آنحضرت
شکسته می شد و هوش زایل میکشت و او را در نمدی می پیچیدند و در خانهٔ او می انداختند چنانچه
کمان بردندی که جان از بدن مبارکش مفارقت نموده چون شب بروی بکذشتی از شفاخانهٔ و اذا
مرضت فهو یشفین حضرت خداوندی جل و علا خلعت صحتش کرامت فرمودی و چندین نوبت
چنان واقع می شد که در مجامع ایشان درمی آمد و ایشانرا بدین اسلام دعوت میکرد و آن سنک
دلان چندان سنک بجانب وی می انداختند که اعضای وی شکسته و خسته در زیر سنکها پنهان
میکشت و وی بیهوش می شد چنانچه میکفتند وی مرده است و چون شب شدی جبریل علیه السلام
بفرمان حق تعالی بیامدی و آن سنکها از بالای وی برداشتی و نوح بسلامت بیرون آمدی و علی
الصباح بمیان قوم رفتی و باز دعوت آغاز کردی و کفتی یا قوم قولوا لا اله الا الله نقلست
که شخصی از رؤساء قوم او پیری بود موسوم بقصی پسری داشت جادو نام روزی دست پسر
کرفته وصیتش میکرد که در ایذا و عقوبت نوح ما امکن بکوشد و استخفاف و سخریت آنچه تواند
بتقدیم رساند او را برداشت و بنزدیک نوح آورد و کفت ای فرزند آن ساحر کذاب که ترا
بمخالفت او مبالغت می نمایم این شخص است زینهار تا بکفت او مغرور نکردی و از دین آبا و اجداد

انحراف ننمایی و انچه ممکنست در ایذا و اهانت او سعی کنی که وصیت پدران ما چنین وارد یافته آن
پسر بدکهر شوم نهاد عصا از دست پدر بد اختر مایهٔ فساد بستد و چنان بر تارک مبارک آن پیغمبر
نیکوسیر فرود آورد که خون آن زخم بر جبین مبین آنحضرت فرو دوید حضرت نوح علیه السلام
بحق تعالی بنالید کفت خداوندا می بینی که بندکان تو با من چه معامله می نمایند من ایشانرا از ضلالت
بهدایت میخوانم و ایشان بمن این نوع اهانت و اذیت میرسانند رب انی دعوت قومی لیلا و نهارا
فلم یزدهم دعائی الا فرارا خداوندا اکر با این بندکان نظر عنایتی داری ایشانرا راه نجات بنمای و الا
مرا درین بلیه صبری کرامت فرمای که طاقت طاق کشته و کوکب اصطبار در محاق افتاده ای
کاش مرا آن علم بودی تا بدانستمی که ازینها هیچ کدام بدولت اسلام مشرف خواهند شد و اجر الا
سعی من مشکور خواهد بود یا نی خطاب آمد که از امت هرکه ایمان آوردنی بود ایمان آورد و
اوحی الی نوح انه لن یؤمن من قومک الا من قد آمن کفت خداوندا در نسل اینها کسی هست که بعد
ازینها ایمان آرد تا بامید آن این مشقت بکشم خطاب آمد یا نوح لم یبق فی اصلاب الرجال و الارحام
النساء مؤمن قلم تقدیر بر لوح تصویر رقم ایمان بنام این تیره دلان بر نکشیده و در نسل و تبار ایشان
نیز این نور بظهور نخواهد پیوست یعنی در نسل اینها یک مؤمن ننهاده ایم حضرت نوح علیه السلام
بعد از آنک از قوم بکلی نومید شد بر هلاک ایشان دعا فرمود و کفت رب لا تذر علی الارض من
الکافرین دیارا تیر دعا بر هدف اجابت رسید و حکم بعذاب ایشان وارد کشت و لا تخاطبنی
فی الذین ظلموا انهم مغرقون یعنی ما این خاکساران باد پیما را بطغیان آب بآتش دوزخ میفرستیم
و ترا و اهل ترا سبب امان از آن طوفان کشتیی خواهد بود که بتعلیم ما بسازی که و اصنع الفلک
باعیننا و وحینا **فصل سیم در دلالت نمودن نوح علیه السلم بساختن کشتی و رسیدن
طوفان و از هر صنفی زوجی اختیار نمودن و ذکر عظمت و جسامت عوج بن عنق منقولست**
که چون امر و اصنع الفلک وارد کشت نوح کفت الهی فلک چیست فرمود خانهٔ از چوب که بر بالای آب رود
کفت خداوندا کدام آب خطاب آمد که ای کافران مرده کانند و مرده را غسل باید دادن انی علی ما اشاء
قدیر نوح کفت الهی چوب از کجا خواهد بود فرمان آمد که درخت بنشان و بدست جبریل علیه السلام
نهالی چند از ساج فرستاد تا بنشاند مدت چهل سال بایست تا آن درختها بکمال رسید و درین چهل سال
از اثر دعاء آنحضرت بر ایشان نکبت و کدورت بسیار راه یافت چنانچه درین چهل سال زنان ایشان
فرزند نیاوردند و درین چهل سال یک قطره باران الا ما شاء الله بر زمین نیامد و نوح علیه السلام درین

جهل سال از دعوت ایشان باز ایستاد و ایشان نیز از ایذای وی متقاعد کشتند بعد از ان بامر الهی
جل وعلا درختان را بینداختند وتخته ساخت وادوات وآلات آن کار ترتیب فرمود پس جبرئیل
علیه السلام بیامد وتعلیم می فرمود تا بتعلیم وی کشتی را ترتیب نهاد ودر وقت ساختن کشتی قوم بروی
میکذشتند واستهزا می کردند که ای نوح بعد از منصب نبوت بدرودکری ترقی نمودی ظاهرا دماغ ترا
خللی رسیده در هیج جا یک قطره آب بیدا نی واین دیوانه نشسته کشتی می تراشد حق تعالی ازین
حال ایشان در قران خبر فرمود وَكُلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأٌ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ قَالَ اِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَاِنَّا
نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَاْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَيَحِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُقِيمٌ
بعد از ان خدای تعالی خطاب فرمود که ای نوح در ساختن کشتی تعجیل کن که دیکر غضب من برین قوم
اشتداد پذیرفت ومستحق غضب من کشتند نوح علیه السلام دو مددکار دیکر اجارت کرفته باسه پسر
هر ششی بجد واهتمام تمام مشغول کشتند وکشتی را بساختند وصف کشتی
بدانک در مقدار طول وعرض وارتفاع کشتی اقاویل بسیارست انجه از عبد الله عباس رضی الله عنهما
روایت کرده اند طول کشتی ششصد وشصت کز وعرض سیصد وسی کز وارتفاعش سی وسه کز بود و
مطبق بسه طبقه طبقهٔ اسفل مقام سباع ودواب وطبقهٔ دوم جای باشش وحوش وطیور وطبقهٔ
علیا مخصوص بود بنوح علیه السلام ومتابعان او واین کشتی بصورت مرغی بود سرش جون سر طاوس
وسینه جون سینهٔ بط وبروایتی جون سینهٔ کبوتر وذنب او جون دم خروس واندرون وبیرون او را
مطلی بقیر ساخت بعد از ان امر آمد که ای نوح از برای قالب پدر خود آدم علیه السلام تابوتی ترتیب
کن که در هنکام تواتر وتقاطر امطار وتلاطم تاراج امواج اجزاء وجود شریفش متفرق ومتلاشی نکردد
واین آب عذاب وجود مسجود او را نپساید حضرت نوح علیه السلام از جوب شمشاد تابوتی برای آدم علیه
السلام بساخت جنانجه استیفای قدر او کند ومنتظر فرمان الهی می بود تا او را خبر دادند حتی اذا
جاءَ اَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ ودر تاویل فار التنور جند کانه
اقوالست امیر المومنین علی کرم الله وجهه میفرماید مراد از ان طلوع فجر ونور صبحست وابن عباس
میکوید رضی الله عنهما مراد انفجار آبست از زمین وعرب روی زمین را تنور می کویند وامام حسن بصری
میکوید که مراد تنوری بود که در وی نان می پختند ودر ان تنور جند قولست بعضی کویند نوح علیه
السلام بر در دکان خبازی ایستاده بود وخباز بر سبیل هزل کفت کجاست آن آبی که ما را از ان بیم
میکردی آیا ان آب از کجا بیرون خواهد آمد نوح فرمود علیه السلام که از تنور تو بالفور آب طوفان

ازتنور

از تنور تفسان آن خباز برجوشیدن کرفت اما بیشتر مفسران بر آنند که مراد از ان تنور آدمست
علیه السلام که بمیراث بنوح رسیده بود وبعضی کویند از آهن بود وان در زمین باب الکنده که در کوفه
است وکنده قبیله اند در کوفه زن نوح وبعضی کویند دختر وی در حینی که در ان تنور نان می پخت
بیکبار دید که آب از ان تنور تفسان آتش افروزان برجوشید به پیش حضرت نوح علیه السلام دوید
وحال با وی بکفت حضرت نوح علیه السلام دانست که وقت عذاب الهی در رسید ع کز تنور پیرزن سیلاب
طوفان زاده شد فرمان الهی در رسید که از هر صنف حیوانی یک جفت با خود در کشتی بر احْمِلْ
فِيهَا مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ کفت خداوندا حیوانات روی زمین را جکونه جمع کنم حق تعالی جهار باد
شمال وجنوب وصبا ودبور را بفرستاد تا همه را پیش نوح جمع کردند نوح علیه السلام کفت الهی
شیر را با کاو وکوسفند را با کرک جکونه جمع کنم حق تعالی فرمود میان ایشان عداوت که نهاده است
نوح کفت انت یا رب فرمود هم من در میان ایشان الفت نهم تا هیجکدام بیکدیکر ضرر نرسانند و
روایتست که حق تعالی از ان روز باز تب را بر شیر کماشت تا بهیج حیوانی نپردازد وتعرض
بهیج کدام نرساند وفرمان جنان وارد شد هیج زوجی از اناسی وحیوانات در کشتی باهم مجامعت
نکنند که توالد وتناسل در کشتی مفضی بازدحام وکثرت شود وان مستلزم کلفت وموجب
وقیحت کردد ودیکر انکه هیج مرد با زن خود در کشتی طعام نخورد وشراب نیاشامد که نباید منجر
بمباشرت کردد ودیکر شرط انکه یکساله قوت با خود در کشتی برد وببعضی روایات طبقهٔ وسطی را از
کشتی بجهت ذخیرهٔ طعام وشراب فارغ ساخت ودر طبقهٔ اعلی که متعین بود از برای نوح ومتابعان او
فرمود تا تابوت آدم را با خود در ان طبقه جای دهد جنانکه مردان وزنان حجابی باشد واز میان حیوانات
مورجه را با خود در طبقهٔ اعلی برد که نباید از جهت ضعف بنیت پامال دواب وسباع کردد انکاه
حضرت نوح علیه السلام از اصناف حیوانات جفت جفت اختیار فرمود جون کار بمار وکزدم رسید
مناجات کرد که خداوندا این مارست واین کزدم یعنی جهت اضرار اکر در آوردن ایشان موقوف کنم
فرمان تراست حق تعالی جبرئیل را بفرمود تا نیش کزدم ولدغ حیه را از وی برداشت وبعد از ان حضرت نوح
علیه السلام عهد بستند که هر فرد از افراد بنی آدم که نام مبارک تو بر زبان راند وکوید سَلَامٌ عَلَى نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ
اِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ اِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ نه مار ونه کزدم هیجکدام ضرر بوی نرسانند وکویند
پیش از همه جانوران مورجه را در آورد وبا خود در طبقهٔ اعلی جای داد وبعد از همه دراز کوش در آمد و
نقلست که جون دراز کوش دو دست در کشتی نهاد تا در آید شیطان لعین حیله برانکیخت ودست

در دم خر زد و باوی در آویخت هرچند نوح نبی علیه السلام بانگ میزد وخرجد وجهد می نمود تا در آید نمی توانست
در آمدن نوح بانگ بروی زد وگفت ادخل وان کان معک شیطان فی الحال در از گوش در آمد بعد
از آنک نوح علیه السلام تفحص احوال اهل کشتی می نمود ابلیس را دید در زاویهٔ از زوایای کشتی
نشسته نوح علیه السلام از وی پرسید که ای لعین درین کشتی باجازت که در آمدی ابلیس گفت
باجازت تو نوح گفت من از در آمدن تو واقف نیستم گفت نه در از گوش را گفتی که ادخل وان کان معک
شیطان من دست در دم خر زده بودم واو را در آمدن نمی گذاشتم چون اجازت دادی هر دو باهم در آمدیم
نوح علیه السلام خواست تا وی را از کشتی بیرون کند گفت بیرون نمی روم وترا ای نوح چاره نیست
از نگاه داشت من وحی آمد که ای نوح او را بگذار که ما را در ضمن امهال وی حکمتهاست بس دست از
اخراج وی برداشت وبنصیحت وموعظتش پرداخت بعد از آن با ابلیس خطاب فرمود که ای ابلیس این
چه بود که کردی خود را مردود ابد ساختی وباضلال واغوای بنی آدم پرداختی اساس ایمان وبنیاد
عرفان از ساحه ضمیر خود برانداختی ولوای کفر وعصیان بر بام سفت آشام اجرام بنام خود برافراختی
ابلیس گفت ای نوح اکنون چه میفرمایی اگر تدارک آن ممکنست بجان اقدام نمایم واین قفل مشکل کشای
بکلید توفیق ومقالید تحقیق بگشایم حضرت نوح فرمود علیه السلام ای ابلیس بخدای تعالی باز گرد
وتوبه کن شاید بدولت قبول مشرف گردی گفت ندانم قبول کنند یا نی نوح علیه السلام درخواست فرمود
خطاب آمد که قبول میکنم بشرط آنک تابوت آدم حاضرست مر او را سجده کند نوح علیه السلام پیغام
الهی بگذارد ابلیس گفت آن زمان که زنده بود وبر تخت حیات ومسند ثبات مستند سجده نکردم
اکنون که مرده وجمادی گشته چگونه سجده کنم حضرت نوح علیه السلام از وی اعراض نمود ودانست
که در قبول بر وی در بسته اند واز ساحهٔ قرب دور انداخته والعیاذ بالله من ذلک وابو مطیع
نسفی رحمه الله در قصص خود آورده که بز بزید بشوادی در کشتی می آمد نوح علیه السلام دست
بر دم وی نهاده بعنف در کشتی در آورد دم او وابس شکست وفرج وی ظاهر شد وهمچنان ماند
تا بانقراض عالم ومیش بآسانی اطاعت فرمان نمود دست مبارک بر دم او بسود ببالید وعورت او
مستور بماند واین واقعه مطیعان را بشارت وعاصیان را نذارت تمامست والله الموفق ۵
روایتست که چون نوح اولاد واهل بیت ومتابعان خود را در کشتی در می آورد کنعان
که پسر وی بود وبروایتی یام وبروایتی بلیطون نام داشت وزوجهٔ نوح که بروایتی واعله نام داشت
وبروایتی رایع این هر دو از دور در حال نوح ومتابعان او میدیدند خود را از وی بر کران کشیده

سخریت میکردند ومی خندیدند هرچند نوح علیه السلام بر سبیل شفقت میفرمود که یا بنی ارکب معنا
ولا تکن مع الکافرین ای فرزند با ما در کشتی در آی وبا کافران مباش او جواب میداد که ساوی الی
جبل یعصمنی من الماء یعنی بر قلهای کوهها غارها وپناهها بسیار است بانجا روم تا باران واب طوفان بمن
نرسد پدر میگفت لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم یعنی نگاه دارنده نیست هیچ چیز بنده را از
فرمان الهی سبحانه چون متوجه قومی شود مگر آنک خدای تعالی بکرم عمیم خود بر وی رحم کند درین گفت وگو
بودند که بیکبار موجی در آمد واو را از پیش نوح در ربود وحال بینهما الموج فکان من المغرقین
چون فرزند را که بمقتضای قول سید علیه السلام جگر گوشهٔ پدرست که اولادنا اکبادنا از پیش
نوح موج در ربود نوح را علیه السلام خاطر متألم شد وآرزوی خلاص فرزند گریبان جانش گرفته
بقبلهٔ مناجات روآورد وگفت رب ان ابنی من اهلی وان وعدک الحق وانت احکم الحاکمین
آن فرزند منست واهل من ووعدهٔ تو بنجات من واهل من وارد گشته وخلف در وعدهٔ تو ممکن نیست
فرمان آمد که انه لیس من اهلک کافر را با مومن چه نسبت شامت کفر بتیغ جحود علاقهٔ نسبت وعلقهٔ
اهلیت را بتمام منقطع گردانیده فلا تسئلن ما لیس لک به علم انی اعظک ان تکون من الجاهلین
ازین خطاب عتاب آمیز شعلهای دود انگیز در کانون سینهٔ نوح علیه السلام بمرتبهٔ مشتعل گشت
که تا بقیامت از غرامت آن بشفاعت گناه کاران نتوانست پرداخت بیت سر خجالت ما واستان حضرت دوست
که هرچه بر سر ما میرود مشیت اوست ودر بعضی روایات چون زهرة الریاض وغیر آن دیده ام که چون
کنعان دید که آب طغیان میکند از برای خود صندوقی ترتیب کرد ودر زوشکاف آن بقیر مطلا
ساخت ودر آنجا در آمد آن صندوق بر روی آب استعلا یافت حق تعالی علت ادرار بول بر وی
مستولی گردانید تا در درون همان صندوق در بول خود غرق گشته هلاک شد لا عاصم الیوم
من امر الله الا من رحم ویوسف بن مهران از ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند که چون آب بر آمدن
گرفت عوج بن عنق که نبیرهٔ آدم بود علیه السلام زیرا که عنق که مادر وی بود دختر آدم بود
وپدر عوج را سیحان نام بود ووی شهرت بمادر یافته بود پیش نوح آمد علیه السلام وگفت مرا
در کشتی راه ده حضرت نوح علیه السلام ابا نمود وگفت معاذ الله که اهل کفر را در کشتی من راه
باشد واو را در کشتی نگذاشت حاصل از همه ذوات ارواح هیچ جنبنده در روی زمین از طوفان
نجات نیافت مگر عوج وان بجهت عظمت جثه وقد بلند او بود وعظمت وطول
قامت او بمرتبهٔ بود که آب طوفان با آنک از بلندترین کوهها بقدر چهل گز بر آمده بود هنوز آب بزانوی

وی نرسیده بود و در عرایس میکوید که طول وی پست و سه هزار و سیصد و سی و سه کز و ثلث کزی بود
از ذراع ملک و آن کزیست که از کزهای عامهٔ خلایق بیک قبضه زیادتست و ابر در کمرکاه وی
میکشت و از قعر دریا بدست ماهی بیرون آوردی و بر مشعل آفتاب داشته بریان کردی و قوت خود
ساختی و مادر وی عَنَق نیز بزرک بنیت بود چنانچه هرجا بنشستی یکجریب زمین را احاطه کردی
وطول هر انکشت وی سه کز بود و عرض دو کز و بر هر انکشتی دو ناخن داشت برمثال دو داس
بغایت تیز و با وجود انک دختر آدم بود اول کسی که بنیاد فجور و فساد در عالم سِتَد و داد نهاد
او بود و بشآمت ان معامله بغضب الهی مبتلا شد تا حق تعالی بروی ماران فرستاد برمثال پیلان
وکرکان برهیئات شتران وکرکسان برابر خران تا این عنق را کشتند وخوردند و حکمت
در ابقاء عوج وخلاص وی از طوفان با انک وی در زمان آدم علیه السلام متولد شده بود
و در زمان چندین پیغمبر بود تا بزمان حضرت موسی علیه السلام رسید وکویند عمر وی
بسه هزار و ششصد سال رسید آن بود که وی نوح را علیه السلام در کشتی ساختن فی
الجمله مددی کرده بود با وجود شرک از ان عذاب نجات یافت و اینجا نکته آنست که کافری
که نوح را علیه السلام در کشتی ساختن معاونتی می نماید از عذاب این جهانی نجاة می یابد بند کانی
که حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در دین وی معاونتها کرده باشند که وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ
وَالتَّقْوَى اکر از عذاب ان جهانی نجاة یابند چه عجب وبعضی کویند که حکمت در کذاشتن وی
ان بود تا امّتی که از عقب آیند از قصّهٔ طوفان اکاهشان کرداند و از غرابت و فضاعت آن واقعه
خبردار کند وقتل وی بر دست موسی بود علیه السلام وان چنان بود که موسی چون بمحاربهٔ
عمالقه بیرون رفته بود ولشکر ترتیب کرده یک فرسنک در یک فرسنک عرصهٔ آن عوج بقصد
هلاک آن لشکر کوهی یک فرسنک در یک فرسنک از زمین ببرّید و برسر کرفته آورد تا برسر قوم
موسی فرود آرد و تمامی لشکر او را بیکبار هلاک کند حق تعالی هدهد را بفرستاد تا بمنقار
خود آن سنک را سوراخ کرد تا چون طوقی در کردن وی افتاد عوج از پا درامد حضرت موسی علیه
السلام قدّ وی ده کز بود و عصای وی ده کز و ده کز دیکر برجست و عصا بروی زد بپاشنهٔ وی
رسید و زخم کاری افتاد عوج بآن ضرب بهلاکت رسید لشکر موسی علیه السلام مجمع کشتند
وتیغ وشمشیر وخنجرها کشیده بجهد بسیار سر وی از تن جدا کردند و بدن او را پل ساختند
وبعضی کویند یک استخوان پای وی را بر روی دریاء نیل پل ساختند ویکسال مر کاروانها ان پل بود

کد بودی

۱۵۰

که بروی میکذشتند **فصل چهارم در ذکر طوفان وصعوبت ان نقلست**
که چون وقت طوفان رسید حق تعالی فرمود که ای نوح موعد عذاب رسید می باید که بید لی نکنی و هیچکس را
شفاعت ننمایی وَلَا تُخَاطِبْنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ ای نوح در کشتی درای و بکوی
رَبِّ أَنْزِلْنِي مُنْزَلًا مُبَارَكًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي نَجَّانَا مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ انکاه
نوح علیه السلام بفرمان الهی جل وعلا در کشتی درامد وهرکه بوی ایمان آورده بود با خود در کشتی در اورد
قتاده میکوید رحمه الله که ایشان هشت نفر زیادة نبودند نوح و سه پسر او سام وحام ویافث
وچهار زن ایشان وکنعان ومادر وی واعِلَه که زن نوح بود از جمله کافران بودند وبغرق مبتلا
کشتند چنانچه کذشت محمد بن اسحق میکوید رحمه الله که مردان ده نفر بودند این چهار وشش دیکر
از اتباع با ده زن خود که مجموع بیست نفر باشند مقاتل کوید رحمه الله که هفتاد و هشت نفر بودند
ابن عباس کوید رضی الله عنهما که هشتاد نفر بودند از هشت کمتر و از هشتاد زیادت نکفته اند چون
اصحاب سفینه در کشتی درامدند وطبقه پوشش بر بالای کشتی نهادند و درزهای آن بقیر
و زفت استوار کردند حکم ازل بند از در بند آسمان بکشود فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ
دست قضا سوف کار ریز خاکدان بازکرد وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا از غوط اکبر که موضعیست در شام
اول از ان چشمه سار آب جوشیدن کرفت وکوه کوه ابر سیاه که از وی سموم قهر عیاذاً بالله می وزید
در فضاء هواء عالم از مشرق تا بمغرب پرده پر بافتن کرفتند نور ماه وضیاء آفتاب در وراء حجاب
سحاب متواری کشتند روز و شب از غایت تاریکی متساوی شدند وهر هفت سیاره بفرمان الهی
در سرطان که برج آبیست در یک درجه بلکه در یک دقیقه مجتمع کشتند وچون حکما سرطان را طالع عالم
داشته اند خواص ومزایای آن اجتماع درین برج مفضی بآن شد تا بحکم حکیم علی الاطلاق باران عظیم
درایستاد وهر قطرهٔ برابر مشکی از دریا بار آسمان سرنکون شد ومدت چهل شبانه روز برین
منوال آب از آسمان میریخت واز چشمها بر می انکیخت تا همه عالم یک دریا شد واز سر هر کوهی که از ان
بلندتر نبود چهل کز آب برامد و در تفسیر بحر العلوم نسفی آورده است که چون آب بزانوی کافران
رسید چهل روز همچنان بود تا شاید که ایمان آرند نیاوردند تا بعد از ان بمیان ایشان رسید وچهل روز
دیکر همچنان بود ایمان نیاوردند تا بعد از ان بدهانهاء ایشان رسید وچهل روز دیکر همچنان بود
ایمان نیاوردند درین وقت بود که نوح علیه السلام فرزند خود را کنعان کفت يَا بُنَيَّ ارْكَبْ مَعَنَا
واو بجواب سَآوِي إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ مبادرت نمود تا بعد از ان آب طغیان نمود همه را غرق ساخت

نقلست که کشتی نوح بملاحی بسم الله مجریها ومرسیها از کوفه بروی اب روان شد وبر
تمامی روی زمین سیر کرد جون بحرم محترم کعبه عظمها الله وشرفها رسید هفت نوبت کرد اکرد حرم
طواف کرد وبعضی کویند یک هفته کرد آن حرم محترم میکشت **و** روایتی هست که بوان مقام
که حالی موضع کعبه است کومی فرستادند تا ان زمین شریف را از آب عذاب صیانت کنند
واینجا نکته در ویشانه بخاطر میکذرد ای درویش دل بندهٔ مومن کعبه حقیقت وحرم محترم حضرت او
اینجا در طوفان اب کعبهٔ ترا از عذاب نکاه میدارد اکر در وقت طوفان موت وتلاطم تاراج
امواج فوت کعبهٔ خود را از عذاب حجاب که عبارت از زوال ایمانست عیاذا بالله نکاه دارد

جه عجب **فصل پنجم در بیان واقعاتی که در کشتی بظهور پیوست واز انجمله**

یکی آن بود که در کشتی ظلمات متراکم شد تاریکی هوا وسیاهی ابر ودخان اب وپوشیدن سر کشتی
ودرزها وشکافهای آن مسدود ساختن مجموع سبب تاریکی کشتی شد وهوای کشتی بمرتبهٔ
مظلم کشت که شب از روز وروز از شب ممتاز نمی شد حضرت نوح بخداوند سبحانه مناجات کرد
حق تعالی دو کوهر از بهشت بفرستاد تا آنها را در دیوار کشتی نشاندند یک کوهر نورانی تر بود وان
قایم مقام آفتاب نور می داد جون نور او بظهور پیوستی اهل کشتی دانستی که روز شد وجون آن
کوهر دیکر که باین مرتبه نورانی نبود باناره در امدی دانستی که شب در رسید وبخدمتهایی که
موقت باوقات بود باین دو علامت مبادرت می جستند وظلمت کشتی را بنور حضور آن دو
کوهر تدارک می نمودند **نظیر این بشنو** ای درویش جون طوفان اجل در رسد وبنیان امل
مندرس کردد بندهٔ مومن بفرمان ملک مهیمن از عشق احد در ان ظلمت آباد لحد در آید
وظلمات بعضها فوق بعض متراکم کردد آن غریب مسکین در ان زاویهٔ مظلم بدین ظلمات متراکم در ماند
نوح روح محزون ومجروح بجناب قدس الهی بنالد حضرت جلال خداوندی بکمال کرم در ان تاریکی کور
دو نور ظاهر کرداند یکی نور کلمه لا اله الا الله ودیکری نور ماه محمد رسول الله تا بنده را در ان منزل
مار ومور ببرکت این دو نور از تاریکی کور برهاند واین آفتاب کلمهٔ مبارکه را شمع شبستان او کرداند
که یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا وفی الاخرة **قال** الشیخ الرومی قدس سره

بمن نکر که منم مونسی تو اندر کور • در ان زمان که شوی از دکان وخانه نفور •
سلام من شنوی در لحد حنر شود • که هیچ وقت نبودی ز جشم من مستور •
خمار عشق در ار دبکور تو تحفه • شراب وشاهد وشمع وکباب ونقل وبخور •
در ان زمان که جراغ احد بکیرانند • جه های وهو که براید ز مردکان قبور •

واقعهٔ دیکر انک

درکشتی

درکشتی نجاسات بسیار شد ونتن کریههٔ آن هوای کشتی را متعفن کردانید ونوح علیه السلام
واهل او از ان بسیار متاذی می شدند بحق تعالی شکایت فرمود وحی آمد که دست بر دم فیل فرود
آور وقدرت ما مشاهده کن بفرمان قیام نمود فی الحال دو خوک یکی نر ویکی ماده از فیل بیفتاد ونجاسات
کشتی را بخوردند واهل کشتی از ان اذیت خلاص کشتند **واقعهٔ دیکر** انکه جون نوح علیه السلام
حکم فرموده بود که هیچ حیوان با جفت خود جمع نشود موش اطاعت فرمان ننمود ودر کشتی موش فراوان
شد وموشان بسوراخ کردن کشتی تعرض می نمودند باز حضرت نوح علیه السلام دعا فرمود فرمان آمد
که میان دو ابروی شیر را بپسای جنان کرد شیر عطسه زد بالفور دو کربه از بینی شیر فرو افتاد
وکربکان موشان را خوردند واهل کشتی از شر موشان خلاص کشتند **واقعهٔ دیکر** انک
در بعضی روایات آمده است که کلب نیز مخالفت فرمان نمود وبا مادهٔ خود جمع شد کربه بدید
ونزد نوح آمد علیه السلام واز واقعهٔ سک واقف کردانید نوح علیه السلام غضب فرمود
وسک را ملامت کرد سک منکر شد وکربه را بدروغ منسوب داشت جون روزی جند بر آمد
بانسک بآن خلاف مبادرت نمود کربه فی الحال عرض واقعه بنوح علیه السلام پیش برد دیکر باره
سک را بطلبید تا تادیب نماید باز منکر شد وکربه را تکذیب کرد کربه باز منفعل شد واز غایت
انفعال بحضرت خداوند جل وعلا بنالید وکفت خداوندا تو عالمی ومیدانی که من راست میکویم
وسک باین فعل ناپسندیده مباشرت نموده واکنون دو نوبت شد که مرا بدروغ نسبت میکند
بفریاد من رس جون کرت دیکر سکان با یکدیکر بمباشرت مشغول کشتند از برای پاس خاطر آن کربه
حق تعالی آن دو سک را با یکدیکر ملصق کردانید وکربه نوح را علیه السلام خبر کرد تا سک را بآن حال
بدیدند ودر میان مردم فضیحت شد وپردهٔ وی دریده کشت وسخن کربه راست افتاد سک بحق تعالی
بنالید وکفت خداوندا کربه مرا رسوا کرد ودر میان خلایق پرده از روی کار من برداشت الهی تو نیز
او را فضیحت کن حق تعالی اجابت فرمود واو را خاصیتی داد که هر بار با یکدیکر مباشرت کنند
خود خود را فضیحت کنند وجندان فریاد وشغب کنند که هر که در نواحی ایشان بود بر حال ایشان
مطلع کردد ودرین واقعه غمازان را نذارت وپرده پوشان را بشارت تمامست والله العاصم

فصل ششم ذکر باز ایستادن باران وآرام کرفتن کشتی وبیرون آمدن مومنان بسلامت وقسمت کردن نوح علیه السلام زمین را بر فرزندان خود

بثبوت پیوسته
که از حین نزول باران تا جریان کشتی بر روی آب جهل شبانه روز بود ومدت شش ماه کشتی

بر روی آب میکشت و بروایتی پنج ماه • وچون وقت قرار کرفتن کشتی در رسید خطاب مستطاب
متوجه زمین کشت که یا اَرضُ ابلَعِی مَاءَکِ وَسَمَاءُ اَقلِعی فرمان بآسمان آمد یا سَماءُ اَقلعی بیکبار
باران از آسمان باز ایستاد وزمین آبها را بدم فروکشید فرمان در رسید که ای کشتی بر سر کوه
قرار کیر همه کوههای روی زمین کردن برکشیدند وسرها برافراشتند جودی خود را قابلیت این
اَمر ندید سر فرو دافکند بان مقدار تواضع او را برکشیدند وبمقتضای مَن تواضعَ لِلّه رفعهُ الله
سفینه را بروی قرار دادند وروایتی هست که در وقت طوفان همه کوهها از برای آنک کردنها
برکشیدند تا غرق نشوند وتا از عذاب مصون مانند وجودی سر فرو دافکند وبقضاء الٰهی رضا
در داد همه کوهها غرق کشتند وحق تعالی او را بدین سبب از غرق نکاه داشت وکشتی را
بر آنجا فرود آورد آنکاه نوح علیه السلام سرپوش از کشتی برداشت وبفرمان الٰهی جل وعلا
از کشتی بیرون امد وروایتست که مدت یکماه بر بالای آن کوه بماند بعد از ان غراب را
بفرستاد تا از کیفیت حال وکمیت آب خبری آرد آن شوم بد نفس بمرداری مشغول واز خبر
باز آوردن غافل کشت نوح علیه السلام بروی لعنت کرد ونفرین چنین فرمود که همیشه ترسناک باشد
ودرودی وی از جیفه ناپاک وخاطرها ازو متنفر واو از الفت با آدمیان مجتنب واثر اجابت
آن دعا در وی ظاهر کشت بعد از ان کبوتر را بفرستاد کبوتر نشانی فرو رفتن آب پایها
بکل سرخ آلوده وورق زیتونی در منقار کرفته باز آمد وبنا بر انقیاد کبوتر وآوردن خبر
در حق وی دعای خیر فرمود که پیوسته مطبوع طباع بنی آدم باشد وهمیشه در مقام
امن وامان شاد وخرم واثر دعا در وی نیز ظاهرست القصه روز عاشورا بود که از کشتی
نزول فرمود وآن روز را بر خود مبارک ومیمون داشته روزه داشت وچون چشم وی بواسطه تاریکی
کشتی در روشنایی آفتاب خیرکی میکرد اکتحال فرمود واین دو سنت از ان پیغمبر صاحب مکنت
علیه السلام یادکار بماند • وبعد از ان بفرمود تا قریهٔ در پایان آن کوه بنا کردند وانرا مدینة
الثمانین وقیل سوق الثمانین نام نهادند چه سکان کشتی باشهر روایات هشتاد نفر بودند وبعد از
اتمام آن بنا بعلت وبا تمامی ایشان بدار بقا رحلت کردند مکر نوح علیه السلام وسه فرزند او وازواج
ایشان که نسبت تمامی بنی آدم تا بانقراض عالم اکنون بدیشانست بعد از ان حضرت نوح علیه
السلام ربع مسکون را درمیان فرزندان خود قسمت کرد بلاد شام وجزیرهٔ عراق • وفارس • وخراسان
که وسط ارض بود بسام که افضل وارشد اولاد او بود مسلم داشت • ودیار مغرب • وزنک وحبشه

وهندوستان

وهندوستان را بحام ارزانی فرمود واقلیم چین وماچین وترکستان را بیافث داد • ونسبت تمامی عرب
وروم وفارس وخلقی که در وسط معموره عالمند بسام میرسند ومجموع ترکان از خزر وخرخیز
وخاقان وخرخیز وبر ویاجوج وماجوج بیافث منتهی میشوند وهمه سیاهان سندوستان وزنکیان
وحبشیان وبلاد سودان منسوب بحام‌اند وسبب سیاه رویی اولاد حام بدو روایت مبرهن کشته
یکی آنک در عرایس نقل از قتاده کرده رحمه الله که چون حضرت نوح علیه السلام فرموده اهل
کشتی را که بایکدیکر صحبت نکنند حام خلاف فرمان نموده با اهل خود نزدیکی کرد حضرت نوح بر
وی نفرین کرد که خداوند نطفهٔ او را متغیر کردان بجهت آن دعا همه فرزندان او تا بقیامت سیاه
کشتند وحضرت نوح علیه السلام از ان نفرین پشیمان شد بباید که پدران زبان نفرین
در حق فرزند دراز نکنند واز پشیمانی آخر کار احتراز نمایند وروایت دیکر آنست که چون نوح
علیه السلام از کشتی بیرون آمد بیماری بر آنحضرت طاری شده بود وان بجهت تعفّن هوای
کشتی بود از نفسهای مختلفه جانوران وحال آنکه در کشتی هیچ منفذ نبود وجهت معالجهٔ او
حکیم علی الاطلاق جل وعلا فرمود که تاک را بالفور در زمین بنشان تا ما بقدرت کامله فی الحال سبز
کنیم وخوشه برویانیم وانکور شیرینش کردانیم تو آنرا بفشار وشیرهٔ آن بیاشام تا علت زایل کردد
حضرت نوح علیه السلام درمیان درختها که از کشتی بیرون آورده بود تامل نمود درخت تاک را
باز نیافت وحال آنک آنرا شیطان پنهان کرده بود نوح علیه السلام برخاست تا باز بکشتی رود
وتاک را نیکو بطلبد فرشته مر او را کفت که یا نبی الله بنشین تا با تو قصه عرض کنم نوح بنشست فرشته
کفت در عصیر آن شریکی داری حق شرکت براستی بکذار نوح کفت چنان کنم از هفت بخش یک بخش
از ان او وشش از ان من آن فرشته کفت نیکویی کن وتو نیکوکاری نوح فرمود از شش قسم یکی از ان او
وپنج از من دیکرباره کفت نیکویی کن او کفت پنج یک کفت نیکویی کن کفت چهار یک القصه فرشته بنیکویی
دلالت میکرد ونوح در قسمت شریک می افزود تا ثلثان بشریک وثلثی بنوح علیه السلام قرار کرفت جناجه
علما رفته کویند که در مثلث ثلثان حظ شیطانست چون آن زایل شد ثلث باقی طیب ماند بعد
از انک قسمت برین منوال قرار کرفت ابلیس تاک را بیرون آورد وبنشاندند ودر حال انکور بکمال رسید
حضرت نوح علیه السلام خوشهٔ از ان بفشرد وشیرهٔ آن بیاشامید دماغ مبارکش ترشد مقدمهٔ
عساکر خواب از منافذ دماغ درآمدند نوح علیه السلام ساعتی بخواب استراحت بیارامید اتفاقا
مکر بجهت وزیدن باد دامن پیراهنش دور افتاده ودرین حین حام آنجا حاضر بوده ودر ستر عورتش

سعی نموده وباوجود ان کار بسخریت نیز کشید سام علیه السلام درین وقت رسید وچون این امر
دید فی الحال پرده برروی کار پوشید ودر ملامت برادر ما امکن کوشید چون حضرت نوح علیه السلام
ازخواب بیدار شد جبریل آمد علیه السلام والجد بین الاخوین کذشته بود یک یک بعرض نوح علیه السلام
رسانید نوح بنظر غضب در حام نکریست وبروی نفرین کرد بالفور برمثال انکشت سیاه کشت خداوندا
همه مومنانرا ازنظر غضب خود نکاه دار امام عطار رحمه الله میفرماید که نفرین نوح برحام ان بود که
تا فرزندان او باشند بنده وبردهٔ فرزندان سام ویافث باشند ودیکر انکه موی سر ایشان هرکز بکوش
ایشان نرسد واثر اجابت آن ظاهرست بعد ازانکه حام اثر نظر پدر وطرد ولعن او در خود مشاهده
کرد ازمیان ایشان بیرون رفت وراه سفر پیش کرفت چون بکنار دریایی رسید با اهل خود اتفاق
صحبتی انکیخت حکما کویند مرد سودای حام وزن او را بکشادند ونطفها با آن بیامیختند پسری
ودختری بزادند همچون خود سیاه هرچند تدبیرها انکیختند نشد واین سیاهی وخواری در
میان ایشان تا بقیامت بماند وهب بن منبه رضی الله عنه کوید که چون اب طوفان
کم شد واشجار برکنار جویبار سبز وخرم کشت ومردم بر روی زمین قرار کرفتند ابلیس پیش نوح
آمد علیه السلام وکفت در بارهٔ من احسانی اجرا فرمودهٔ اکنون بشکرکزاری آن آمده ام وآن است
که ازمن هرچه بپرسی بصدق وراستی جواب آن بکویم وخیانت ودروغ را راه ندهم نوح علیه السلام
ازوی اعراض نمود وحی آمد که ازوی سوال کن که ما جز کلمهٔ حق وصدق بر زبان وی جاری نکردانیم
نوح علیه السلام ازشیطان پرسید که کدام خلق از اخلاق بنی آدم ترا واعوان ترا مددکاری می نماید
در اضلال واغوای ایشان کفت هیچ صفت از اوصاف بنی آدم چنان ممد ومعاون نیست مرا
در اضلال ایشان که حرص وبخل وبددلی وشتابکاری در امور کفت یا عدو الله احسان من
در بارهٔ تو کدامست کفت انکه دعا کردی بر اهل زمین وهمه را بیکبار بدوزخ فرستادی ومرا از
مشغولی با ایشان باز رهانیدی نوح علیه السلام ازان دعا پشیمان شد بیت
علاج واقعه پیش ازوقوع باید کرد • دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست • وشمهٔ ازین معنی در
وجه تسمیهٔ نوح کذشت القصه نوح را خاطر مجروح می بود وازدعای خود پشیمانی می نمود و
کویند بعد ازان مامور شد بساختن کوزه وکاسه وخم وامثال ان مدت چندین کاه کوزه
کری کرد بعد ازان بشکستن انها مامور کشت چوبی برداشت ویک یک را بفرمان الهی شکستن
کرفت ولیکن ازان محزون وپژمان می بود تا بعلم قدیم ما فی الضمیر نوح دانسته ازوی سبب

سوء خاطر پرسید کفت الهی مدت چندین کاه زحمت ومشقت کشیده ام واکنون تضییع آنها می بینم بدان
جهت محزونم فرمان آمد که ای نوح روزی چند از کل ظرفها مثل کوزه وکاسها وخم ساختهٔ تا انک
نی حسی دارد ونی حرکتی • نی قدی ونی قامتی • نی بدنی ونی جانی • نی خانی ونی مانی • نی زنی ونی فرزندی
ونی با هیچیک از دوستان علاقه وپیوندی • ترا خوش نیست که اینها را ضایع کنی زحمت ما را کجا هلاک وی
پسندیده آید که تخمیر طینت اصلی ایشان بید قدرت خود کرده ام • وازدوح خاص در ایشان دمیده
واکنون هریک در باغ امانی وبرکنار جویبار زندکانی چون سرو وبوستانی قد وقامت نازبر کشیده
ومدت چندین سال بانواع نعم واصناف جود وکرم پروراینده همه را بدعای تو هلاک کردانیدم
واکنون سوکند یاد میکنم بعزت وجلال خود که دیکر هیچ قوم را بطوفان عذاب نکنم ولیکن درمیان
بندکان نوبت نکاه دارم بعضی را می آرم وبعضی را می برم وجزاء اعمال ایشان در روز قیامت با ایشان
برسانم باین خطاب پشیمانی نوح ازدعا زیادت کشت وغم واندوه بر خاطر آنحضرت مستولی شد
ودران غم می بود تا بروز وفات وکویند چون وفات وی نزدیک رسید ازمیان فرزندان سام را
بطلبید وولی عهد خود کردانید ودر وقت رسیدن طوفان عمر سام بنود وهشت سال رسیده بود
وبعد ازطوفان باصح روایات سیصد وپنجاه سال دیکر نوح علیه السلام زندکانی یافت پس این
تقدیر عمر سام چهارصد وچهل وهشت سال بود که پدر او را ولی عهد ووصی خود کردانید وآوران روز
چهار وصیت فرمود وکفت ای فرزند ترا بدو چیز دلالت میکنم وازدو چیز نهی می فرمایم انکه نهی میکنم
شرکست عیاذا بالله بخدای سبحانه وتعالی وکبر بر بندکان او بدرستی که در بهشت درنیاید
کسی که در دل وی مثقال خرفه دانه باشد ازشرک بحق واز کبر با خلق وآن دو چیز که ترا بآن امر
میکنم اول کفتن کلمهٔ لا اله الا الله است که چون بنده این کلمه بکوید تمامی اطباق سموات را
بشکافد تا بجناب قدس خداوندی رسد انهنکام آرام کیرد واکر ای سام این کلمه را در کفهٔ نهند
وهفت طبقهٔ آسمان با هفت طبقهٔ زمین در کفهٔ دیکر این کلمه بر مجموع انها راجح آید ودیکر
ترا وصیت میکنم بکلمهٔ سبحان الله وبحمده که دعاء خلایق وکلید رزق ایشان این کلمهٔ مبارکه است
فصل هفتم در ذکر وفات نوح علیه السلام کعب احبار کوید رضی الله عنه که چون نوح را
اجل در رسید ملک الموت بقبض روح وی آمد ونوح بکوهی بر سبیل سیر بیرون رفته بود ملک
الموت انجا با وی ملاقات کرد واورا از رسیدن اجل ودر نود دیدن امل واقف کردانید
نوح علیه السلام ازصعوبت این حال نعرهٔ زد چنانک ازآواز او همه جانوران ان صحرا حاضر آمدند

بعد ازان کفت یا ملک الموت مرا جند ان مهلت میدهی که بروم و فرزندان خود را وداعی کنم کفت یا نبی الله دستوری ان نداده اند کفت بس درین صحرا برمن که نماز کنند کفت دل مشغول مدار اینک جبریل علیه السلام با منست و ملایکهٔ مقرب همراهند از برای نماز تو آمده اند دل بر مرک بنهاد درین حال جبریل علیه السلام ازوی سوال کرد که یا اَطوَلَ الانبیآءِ عمرا کیفَ وَجدتَ الدنیا قال نوح کدارِ ده با بان دَخلتُ فی احدیهما وخَرجتُ من الاخری پرسید که دنیی را جون یافتی کفت جون سرایی دو در از یک در در امدم واز در دیکر بیرون رفتم انکاه جان مبارکش قبض کرد و فرشتکان او را بشستند و بروی نماز کردند و هفت آسمان و زمین بر مرک هیچ کس جندان نکریستند که بر مرک نوح علیه السلام

نظامی رحمه الله منه دل برجهان کین دور ناکس • وفاداری نخواهد کرد با کس • بصد نوبت دهد جانی باغاز • بیک نوبت ستاند عاقبت باز • ممان به کاندرین خط خطرناک • زجور خاک بنشینیم بر خاک • بکرییم از برای خویش یکبار • که بر ما کم کسی کرید جو ما زار • درین راهی که بس شیب و فرازست • بهل برکی مرو کین ره درازست • زن و فرزند و اخوان و زر و زور • همه هستند همراه تو تا کور • دوند این همرهان غمناک با تو • نیاید هیچکس در خاک با تو • زجندین رفتکان عبرت نکیری • جه دانی مرک را تا خود نمیری • درین دیر دو در اکس در روان شد • کزین در آمد وزان در برون شد •

فصل مشتمل ذکر بعضی از لطایف و اشاراتی که درین قصه واقعست و از جمله ان ده لطیفه بیان میکرددد

لطیفهٔ اولی جون نوح علیه السلام از ایمان قوم نومید شد حق تعالی مناجات فرمود ربّ لا تَذَرْ علی الارض مِنَ الکافِرِینَ دَیّارا فی الحال جبرئیل آمد علیه السلام وکفت ای نوح جون دعاء عقوبت کافران کردی دعای مغفرت مؤمنان هم بکن دعا کرد ربّ اغفرلی ولوالدیّ ولمن دخل بیتی مؤمنًا و بهمین بسنده کرد جبریل آمد وکفت اُدرک المؤمنین والمؤمناتِ الذین یکونون من بعدِکَ مِن اُمّةِ محمّدٍ یعنی ای نوح یاد مادر و پدر و اهل کشتی جو کردی مومنانی که بعد از تو آیند و بتو و پیغمبران دیکر ایمان آرند و از جمله متابعان حبیب من باشند ایشانرا فراموش مکن حضرت نوح فرمود وللمؤمنین والمؤمنات جون دعا بعقوبت کرد یک کافر زنده و عذاب ناکرده بنماند اکر در دعاء مغفرت یک مؤمن نیز نا آمرزیده نماند از کرم الهی جل وعلا جه عجب بلکه در دعا بعقوبتِ قوم نوح علیه السلام متفرد بود و در دعا بمغفرتِ مؤمنین و مومنات همه انبیا و اولیا و ملایکهٔ اعلی متفق اند و اِهلاک قوم نتیجهٔ غضب و مغفرت مومنان از لوازم رحمت و فی الواقع رحمت بر غضب غالب و سابق و دیکر انک عذاب اکرجه فعل ویست اما مُعَذِّب نام او نیست و مغفرت صفت او و غفور و غفار نام او و جنانجه در آیهٔ کریمه نبّئ عِبادی اَنّی انا الغفورُ الرّحیم واَنّ عذابی هُوَ العذاب الاَلیم مبیّن کشته بنا

بری

برین دلایل و براهین اکر همه مؤمنین و مؤمنات برحمت حضرت ارحم الراحمین جل وعلا مشرف کردند عجیب وغریب نباشد

لطیفهٔ دویم ای درویش طوفان عذاب در جهان یکبار بیش واقع نبود و دیکر نیز نخواهد بود جراکه بقسم الهی مؤکّد کشته که دیکر هیچ طایفه را جنین عذاب نکند ٥ و طوفان رحمت هر روز پنج بار واقعست و تا بقیام قیامت خواهد بود که عبارت از پنج وقت نمازست جنانجه اشارت نبویّه علیه السلام در ضمن انّ لربّکم فی ایّام دهرکم نفحاتٍ بدانست انجاکه در همه عمر دنیی یکبار طوفان عذاب می آید همه روی زمین را فرا میرسد و هیچ کافری ازوی فوت نمی شود • وقتی که طوفان رحمت هر روز پنج نوبت در رسد و تقاطر اقطار امطار مغفرت متواتر کردد اکر همهٔ مومنانرا از نیک و بد • و قبول و رد • و مطیع و عاصی • و دانی و قاصی دریابد • و از جرک معاصی و آثام فرو شوید جه عجب با انک در حدیث صحیح وارد ست که مثل الصّلوات الخمس کمثل نهرٍ جارٍ الحدیث

لطیفهٔ سیم عزیز من نوح علیه السلام مدت جهل سال در ساختن کشتی بسر برد جون ساخته شد در ان بیابانرا از درامدن وی منع نکردند فاحمل فیها من کلٍّ زوجین اثنین و بریشان ترحّم فرموده از عذاب طوفان رهانیدند ای درویش کشتی نوح با انکه جهل سال در ساختن ان مشقّت کشیده بودند و عرصهٔ وی معلومست که جه مقدار بود همه اصناف حیوانات را از فیل تا بموز و از باز تا عصفور فرا رسید • وقتی که حضرت خداوند را سبحانه وتعالی صدهزاران هزار بهشت با نواع لطایف و عواطف آراسته بیک امر کن حاصل آمده باشد و هر یکی را عرصه و مساحت ان مقدار که در کلام مجید بیان فرموده و همه را بانجا خوانده که وَسارعُوا الی مغفرةٍ من ربّکم وجنّةٍ عرضها کعرض السّماء والارض اکر در درامدن بهشت نیز همه را بکمال کرم راه دهد و بدانرا از نیکان جدا نکند عجیب وغریب نباشد

لطیفهٔ جهارم ای درویش آن روز که همه جانورانرا بکشتی در می آورد جون کار بمور رسید خطاب امد که ای نوح این جانور ضعیف در دست و پای این حیوانات قوی نهاد پامال و هلاک خواهد شد این را با خود در طبقهٔ اعلی نکاه دار و محافظت احوال او کن و بر همین منوال با ضعفاء امت معامله میفرماید و در قران مجید بر اقویا تقدّم در طبقهٔ اعلی ذکر میفرماید که فمنهم ظالم لنفسه تا بدانی که کریمان بر خوان احسان اول طفیلیانرا نشانند و بعد ازان با کابر مهمانان پردازند شنیده باشی که روزی حاتم طی مهمانیئ ساخته بود و جماعتی از رؤساء قوم را طلبیده کدایی بران در میکذشت جون حال معلوم کرد او نیز بطفیل آن بزرکان درامد جون نظر حاتم بروی افتاد دست وی بکرفت و بر همه اکابر تقدیم فرمود حاضران ازان تعجّب کردند کفت شما را خوان نعم می خوانم و این بی نوا را آوازهٔ جود و کرم من و مرتبهٔ

یکی بیش نبود و نوح با جماعتی مدد کار بان ص

این بران مقدم مثنوی مولوی قدس سره جو محتاجست خواهد طالبی • همچنانک توبه خواهد تایبی
جو دمیجوید کدایان وضعاف • همجو خوبان کاینه جویند صاف • روی خوبان زاینه زیبا شود • روی احسان از کدا پیدا شود
بس ازین فرمود حق در والضحی • بانک کم زن ای محمد بر کدا • آن یکی جودش کدا آرد پدید • وان دکر بخشد کدایانرا مزید
بس کدایان آینهٔ جود حقند • وانک با حقند جود مطلقند • وانکه جز این دوست او خود مرده است • او برین در نیست نقش پرده است

لطیفهٔ پنجم جون کنعان از در آمدن کشتی ابا کرد وموج طوفان اورا در ربود نوح علیه السلام
درخواست نمود که انّ ابنی من اهلی خطاب آمد که انّه لیس من اهلک درین واقعه دو اشارتست
یکی نذارت ودیکری بشارت نذارت آنست که فساد پسر نوح نسبت اهلیّت را از نوح قطع کرد انّه
لیس من اهلک حاضر باش که این همه فساد ومعصیت تو نسبت امّتی را از خواجه علیه السلام منقطع
نکرداند وبشارت آنست که جون پسر نوح مرد وحضرت بود هرجند نوحش بخود اضافت فرمود
که انّ ابنی من اهلی حق تعالی قطع آن اضافت فرمود که انّه لیس من اهلک ودر قرآن قریب بدویست جای
حضرت خداوندی جل وعلا ترا بخود اضافت فرموده که یا عبادی اکر قبول ازلی مقارن احوال تو نبودی
هرکز بخود اضافت نفرمودی که قل یا عبادی الّذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله **لطیفهٔ
ششم** دو پیغمبررا دو آب پیش امد نوح را علیه السلام آب طوفان وموسی را علیه السلام آب دریا
وجاوزنا ببنی اسرائیل البحر موسی را بی کشتی کذرانیدند ونوح را با کشتی ودرین باب دو حکمت کفته اند
یکی انک در طوفان نوح خارق عادت همان نزول آب وطغیان ان پسنده بود اینجا موسی را آب دریا
موجود بود خارق عادت ومعجزه آن می نمود که بی کشتی بکذرد حکمت دیکر انک تا قدرت خود
ظاهر کرداند که جنانچه با کشتی میکذرانم بی کشتی هم می توانم آری آنرا که با توبه می آمرزم بی توبه هم می توانم
که بیامرزم آدم علیه السلام دویست سال بکناه بکریست تا بیامرزیدند این شکستکان دلخسته
با عمر کوتاه وصد هزار کناه نومید می شدند خواجه ما راکفت تا غلامان خود را بحدیث مبارک التّائب
من الذّنب کمن لا ذنب له بشارت بسعادت محبّت الهی دهد که انّ الله یحبّ التّوّابین بتو می نماید که
جنانچه بتوبهٔ دویست ساله کناه یک ساعته می آمرزم بتوبهٔ یکساعته النّدم توبة کناه هفتاد ساله را
هم می آمرزم **لطیفهٔ هفتم** نوح نبی را علیه السلام حق تعالی از اتش آب بیرون آورد وفار
التّنّور وفرعون لعین را از میان آب آتش براورد که اغرقوا فادخلوا نارا موسی را علیه السلام از
میان آب دریا خشکی بدید آورد طریقا فی البحر یبسا از سنک خاره ازبرای او وقوم او آب
خوشکوار بیرون آورد اضرب بعصاک الحجر از میان فرث ودم ازبرای بندکان شیر خالص

بیرون

بیرون آورد لبنا خالصا اکرفردا ازبرای بندکان مؤمن خود ازبرای ظلمت معاصی وزلات نور رحمت ومغفرت
بیرون آرد از کرم او غریب وعجیب نباشد **لطیفهٔ هشتم** نوح بنام حق تعالی در کشتی نشست
بسم الله مجریها ومرسیها کشتی ببرکت این نام برسر آب برفت بعد ازان کفت الحمد لله الّذی نجّانا
من القوم الظّالمین ازبرکت آن حمد از ایذا واضرار کافران نجات یافت وبعد ازان بسلامت از کشتی
بیرون آمد یا نوح اهبط بسلام منّا وبرکات ای درویش امروز در هر نمازی ازبرای امّة محمد صلی الله
علیه وسلم این سه معنی رعایت کرده اند بسم الله در اول نماز نهاده اند والحمد لله در میان وسلام
در آخر تا جنانچه نوح علیه السلام در طوفان آب از غرق رسته شد بندهٔ مؤمن از طوفان عذاب
از حرق برهد آنجا بکلمهٔ الحمد لله از اضرار کفار نجات یافت اینجا بنده نیز از مقارنت کفار در دوزخ
ومجالست اشرار در برزخ ببرکت سورهٔ الحمد نجات یابد آنجا نوح علیه السلام ببرکت آن سلام
بمنزل ومقام خود بامن وامان فرود آمد اینجا بندهٔ مؤمن نیز ببرکت این سلام بمنزل ومأوای دار السلام
با من وامان در مستکام فرود آیند ادخلوها بسلام آمنین **لطیفهٔ نهم** ای درویش سه جیز
تواضع کردند وروی نیاز بر زمین تذلّل نهادند یکی کوه جودی بود که ازبرای نزول کشتی نوح
همه کوهها ترفّع نمودند وجودی تواضع کرد کشتی نصیب وی آمد دوم کوه طور بود که جون جبال
از حال تکلّم ومقال موسی علیه السلام واقف شدند ونوید با امید ولکن انظر الی الجبل از جناب قدس
الهی عز وجل شنیدند همه سر ترفّع برافراشتند • وقلل شوامخ خود را محل ظهور آن نور پنداشتند
طور در محراب حصول سر تواضع بجیب تضرّع فرو برد وکفت خدایا بیجاره بارکاه عظمت وجلال توام
جون من سنکی را دولت استماع کلام لایزالی وشرف مشاهدهٔ انوار جمالی جکونه میسّر تواند بود جون وی
این نوع تواضع نمود کوی دولت از میدان سعادت در ربود فلمّا تجلّی ربّه للجبل سیم جون خطاب
آمد که رحمت ما ازبرای مؤمنانست محسنان ومطیعان کردن برکشیدند که این عطیّت حوالهٔ ما
خواهد بود که انّ رحمة الله قریب من المحسنین عاصیان کناه کار اشک حسرت بر رخساره
دوانیدند وسر خجالت از روی ملالت فرو انداختند ودل بر محرومی ازین عطیّت نهادند
لطف ازلی بنوازش ایشان برداخت • وآوازهٔ نوازهٔ قل یا عبادی الّذین اسرفوا علی انفسهم
لا تقنطوا من رحمة الله در جهان انداخت • وبنوازشهای بادشاهانه بتقدیم ذکرشان بنواخت • ولا جرم ایشانرا
بر سابقان مقدّم ساخت • که ثمّ اورثنا الکتاب الّذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه
اول عصاة بی مایه وجناة بی سرمایه را یاد کرد وبعالمیان نمود که ما را نظر بر نیازست نی بر نماز نظر

برصدقست نه برصدقه **بیت** بنازکی نبری پی بمنزل مقصود • مکر سلوک رمشی از سر نیاز کنی •
نیازمندی تو یکنفس به از صد سال • که روز روزه بپادی و شب نماز کنی • کرت بناز بر اندم و که آخر کار •
بصد نیاز بخواند ترا و ناز کنی •

لطیفهٔ دهم

ای درویش جون حق تعالی نوح را علیه السلام
بقوم میفرستاد امر بانذار فرمود اَن انذر قومَكَ وجون موسی و هارون را علیهما السلام بفرعون
میفرستاد امر به لینت کرد فَقُولَا لَهُ قولًا لَيِّنًا وجون حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم میفرستاد
با وخطاب فرمود که با این کروه بی شکوه غلظت کن جاهِدِ الکفّار والمنافقین واغْلُظ علیهِم
این تفاوت از کجا خواست بعضی اهل اشارت کفته اند که اشجار نهاد امتان نوح علیه السلام
در خشک سال ضلال وانکار بر طاعت نمی داد • شکوفهٔ محبت بر شاخ مودّت اظهار نمیکرد • کل توکّل
در بوستان جان ایشان نمی شکفت • میوهٔ ایمان بر اغصان احسان بدید نمی آمد • و درختی را که طراوت
ولطافت ومیوه وشیوه نباشد وبی برکود • هر اینه که لایق اره و تبر کردد • بس ای نوح برخیز
و تبر اَن انذر قومک را در دست رسالت کیر واین اشجار بی انوار واثمار را از پای در آر
وجون موسی علیه السلام سرمست بادهٔ عشق بود • شراب عتاب از قدح لن ترانی در حلق
تُبْت الیک ریخته • وصداء نداء وانا اوّل المسلمین در کوهسار اسرار جعلَهُ دَكًّا وخرّ موسَى
صَعِقًا برانگیخته جون جام خمار اشکن فلمّا افاق نوشیده عصاء احتساب در دست کرفته و دور
در سرای فرعون نهاده تا دمار از نهاد وی برارد که این نجس ناجنس را چه قدرت و یارای آنک
بر منبر دعوی خطبهٔ انا ربّکم الاعلی برخواند • واین بلید ناکس را چه شوکت آن که بر کرسی جهالت
سخن ما عَلِمْتُ لکُم مِن اِلٰهٍ غیری بر زبان راند • بس جون موسی علیه السلام در میدان صلابت قدم
میزد وتیغ سیاست بسو هان غلظت تیز میکرد او را از درشتی بتلیین دلالت فرمود که فقولا له
قولًا لیّنا **امّا** جون طالع نامهٔ محمّد را صلی الله علیه وسلم در ازل بمداد لطف نوشته بودند •
وطینت او را بآب کرم سرشته • منشور دولت او را در بارکاه عزت بر رؤس اشهاد جبینی انشاد
نموده که وَمَا اَرْسَلْنَاکَ اِلَّا رحمةً لِلْعَالَمِین فاما اهل عهد او بیماران کفر بودند حرارت شرک جکر ایشان را
تباه کرده وجون جکر حرارت پذیرد اطبّا بحموضت معالجت فرمایند حکیم ازلی بحکمت لم یزلی
دانست که اکر بقوم سمه عسل لطف دهد حرارت جکرهای ایشان را زیان دارد فرمود واغلظ علیهم
یعنی مقداری از سرکهٔ اقتلوا المشرکین با عسل وما ارسلناک الا رحمة للعالمین خلط کن واین سکنجبین
عسلی را باین بیماران بیمارستان کفران ده تا صحیح المزاج کردند وبسزای جزاء بما کانوا یعملون رسند

ای درویش امر بغلظت در حین معامله با کفار وجون وقت معامله انحضرت با مومنان می شد
امر بلینت وعفو از جویمت ومشاورت در عزیمت متوجه انحضرت میکشت جنانک فرمود
فَبِمَا رحمةٍ من الله لِنْتَ لهُم وَلو کُنْتَ فظًّا غلیظَ القلْبِ لانفضّوا من حولِک فاعْفُ عنهُم واستغفر
لهُم وَشاوِرهُم فی الامْر در تفاسیر آورده است که جون جبرئیل علیه السلام آیهٔ کریمهٔ خُذِ العفوَ وأمُر
بالعُرف واَعرِض عن الجاهِلین آورد کفت یا محمّد قد اتیتُک بمکارم الاخلاق مکارم اخلاق اینست
که از برای تو آورده ام کفت ای جبرئیل معنی این چیست کفت حق تعالی میفرماید که صِل مَن قطَعَک
وَاَعْطِ مَن حرَمک وَاعْفُ عمّن ظَلَمَکَ واَحْسِنْ الی ما اَسآء الیک یعنی بپیوند با آنک از تو ببرّد
وعطا کن بکسی که ترا محروم کند وعفو کن از کسی که در بارهٔ تو ظلم کند ونیکویی کن با کسی که با تو بدی
کند انحضرت قبول نصیحت کرده در مدّت حیات باین صفات متّصف بود تا ممدوح باین
ثنا کشت که وانّک لعلی خُلقٍ عظیم وما اَرسلناک الا رحمة للعالمین **لحسن الدهلوی رحمه الله**
بروز محشر آنکه شسته کرد نامهٔ عصیان • که زیر ابر ارسلناک الّا رحمةً باران • مبارک خواجهٔ دین احمد مرسل که بنشاندش
عنایت نامهٔ تلک الرّسل بر مسند رجحان • خلیل و آدم اندر پیش او بر لوح کاف ونون • کرفته سبق ابجد همچو طفلان پیر بستان
شعاعی تا فهم از انکشت ستم شکاف او • که روشن شد بعالم دستکاه موسی عمران • نشانی هم نبود از جاشینهای نمکدانش
نبات مصر بود ار چه لبالب یوسف کنعان • دلش باغ آمد و عین الله و عین الیقین جشمه • تنش جان آمد و روح الله و روح الامین ابدان
جو زاد از مادر کن طفل کون از حمل شش روزه • بلال صیت تو بانک نمازش کفت در آذان • میان بست و دوران کشاد از انسا الابی لولاک
که کشتنش بام در زیر دوران نه کرهٔ دوران • بداده حصن سنکین دل خصمان کاذب را • زبانت از خنجر الصّدق سیف الله در دندان
رسولان را توئی خاتم نکینت جرخ فیروزه • ید الله دستکه داده ترا در اصبع الرحمن • بصحرای قیامت جون توئی ساقی مخموران
میی از ساغر رحمت بر تشنه لبان افشان •

فصل نهم در ذکر سام بن نوح علیهما السلام و فرزندان او تا بهود علیه السلام

در روایات وارد است که سام علیه السلام از کبار انبیای مرسلست
وبواسطهٔ کمال عقل واصابهٔ رأی وکثرت دانش وفراست تمام وصلاحیت نفس ونجابت ذات ولیعهد
وخلیفهٔ پدر کشت ومحرمیّت اسرار نبوت وغوامض رسالتش میسّر شد وحضرت نوح سایر اولاد را
بمتابعت او وصیّت فرمود ومعمورهٔ عالم ووسط اقالیم را که بهترین مواضع ربع مسکونست بوی مخصوص
کردانید واز حضرت عزت جل وعلا مسألت نمود تا اکثر انبیا واولیا وحکما وسلاطین وامرا وطوایف
صلحا وسعدا از نسل او باشند تا در تواریخ مذکورست که اهل یمن وشام وعراق وفارس وکرمان
وآذربایجان وخراسان وما وراء النهر همه از اولاد سام اند ومادر او عموره بود بنت براخیل بن محویل

بن اخنوخ که ادریس است علیه السلام و اولاد وی بنوزده زبان سخن میکفتند چنانچه لغات یکدیکر نمی دانستند
لاجرم هر فرقهٔ در ناحیهٔ قرار کرفتند و هر قومی بزبانی مخصوص کشتند و چون سام در محافظت نور رسید
علیه السلام بوصیت پدر مامور بود زنی معصومهٔ در غایت حسن و جمال نام او طیث بنت شاویل
بنکاح درآورد و ارفخشد بن سام از وی تولد نمود و معنی وی مصباح مُضِی است و سام بعد از
انقضای پانصد سال از عمر شریف او بدار بقا رحلت نمود و ارفخشد زنی پاک دامنی مرجانه نام بنکاح
درآورد و نور پاک خواجه لولاک صلی الله علیه وسلم از و منتقل برحم مرجانه شد و از و عابر که هود پیغمبر است
علیه السلام بوجود آمد و آن نور با بهجت و سرور منتقل بهود نبی شد علیه الصلوة والسلام
و در بعضی تواریخ و سیر انتقال نور از ارفخشد بشالخ و از شالخ بعابر که هود است آورده اند
و انچه اختیار درج الدرر و سیر کازرونی و غیرا وست آنست که از ارفخشد بعابر و از عابر
بشالخ انتقال کرد والله اعلم **باب ششم در بیان احوال هود پیغمبر علیه الصلوة والسلام**

نقلست که چون هود علیه السلام بوجود آمد از هر مکانی ندا آمد
که این نور محمد مصطفاست صلی الله علیه وسلم که از پیشانی تو تابانست که کسر اصنام و قتل کفار او کند
و اطفاء نیران در دست او باشد و حق تعالی او را بقوم عادیان فرستاد کما قال الله تعالی وَاِلیٰ عادٍ
اَخاهُم هُودًا روایتیست که عاد قومی بودند از عرب ضخیم الجثه و طویل القامه و عریض البدن
و شدید البطش و کثیر القوه چنان دراز قد ایشان صد و بیست کز بود و کوتاه قد هشتاد کز و از
روی قوت بر سایر ناس غالب و ایشان را سه بت بود صُدَی و صَمُود و الهُبا و همه عرب بودند و بزبان
عربی سخن میکفتند و اسمعیل علیه السلام و اولاد وی عربی از نسل آن قوم یاد کرفتند و قبایل عاد
از فرزندان عاد بن عوص بن اِرَم بن سام بن نوح اند که بنام پدر مشهور شده اند و مجموع بعبادت اصنام
اقدام می نمودند و چون فسق و فساد ایشان بحد افراط رسید حق تعالی هود را علیه السلام بایشان
فرستاد مدت پنجاه سال آن فرقه را از ضلالت بطریق هدایت دعوت کرد و بایمان و توحید و ترک
شرک ترغیب نمود و از ظلم و فساد و جحود و عناد ترهیب کرد آن جماعت بر قوت و شوکت خود اعتماد
نموده بمواعظ هود ملتفت نکشتند و شریعت او را قبول نکردند الا فرقهٔ قلیل و ایشان نیز بجهت
دفع ضرر کفار ایمان پنهان خود را اشکار نمیکردند و از اشراف قوم بغیر از مرثد بن سعد بن عُفَیره
هیچکس بدو ایمان نیاورد و چون هود علیه السلام در ایمان و اطاعت فرمان ایشان مبالغت تمام
می نمود آن قوم مردود قصد ایذا و قتل او کردند متابعان هود این قصد معلوم کردند و معروض رای

و درین باب پنج فصل است
فصل اول

و بروایتی قد بعضی از ایشان چهارصد کز بود
و سیصد بود و دویست بود و کوتاه
ایشان صد کز بود و قوت ایشان بمرتبه بود
که چون پای بر سنک زدندی پای ایشان
تا بزانو بسنک فرو رفتی و ستونها بقد خود
از سنک ساخته بودند و بر بالای آن کوشکها
رفیع البنیان بنا می کردند و چون کسی را
قهر کردی از بالای آن کوشک می انداختند

هود کردانیدند هود علیه السلام دست بدعا برآورده سلامت اهل ایمان و غرامت کفره و اعوان از واهب
العطایا مسألت نمود تیر دعا بهدف اجابت رسید فیضان باران از آسمان منقطع کشت و میاه عیون
و آبار و انهار بزمین فرو رفت و بساتین و حیاض و ریاض آن قوم خاکسار خشک شد و آتش جوع در معدهٔ
آن بادیه پایان مشتعل کشت تا مدت هفت سال بقحط و تنکی کرفتار کشتند و هرچند هود علیه السلام
از کمال شفقت نبوت نصیحت میفرمود که بخدای تعالی ایمان آورید تا ازین بلیت نجاة یابید ایشان
میکفتند که ما بقول تو ترک عبادت الههٔ خود نخواهیم کرد **فصل دوم در ذکر فرستادن
عاد قومی را بجهت طلب باران بمکه و رسیدن عذاب الهی جل و علا** بعد از انکه از شدت قحط
از طلب نان کار بجان و درآرزوی کوشت کار دباستخوان رسید طایفه را از جهت طلب باران بمکه
معظمه فرستادند و در آن اوان هر طایفه را از مومن و کافر و موحد و ملحد چون امری صعب پیش آمدی
توجه بحرم محترم نمودی و آن روز بجای کعبه تلی سرخی بود انجا رفتی و دعا کردی بشرف اجابت مشرف
کشتی و آن وقت ساکنان مکه عمالقه بودند از قوم عملاق یا عملیق بن عاد بن عوص بن ادم بن
سام بن نوح و رئیس ایشان معاویة بن بکر بود و مادر وی کلهدَه دختر خیبری از قوم عاد بود عادیان
پنج نفر قَیل بن عنز و لُقَیم بن هزال بن هزیل و عُثَیل بن صد بن عاد الاکبر و مرثد بن سعد بن عُفَیر
که مسلمان بود ولی ایمان خود پنهان میداشت و جَلْهَمَة بن الخیبری که خال معاویة البکر بود و با
هر یکی ازینها هفتاد تن دیکر از برای استسقا بمکه فرستادند این جماعت بمکه در خانه معاویة بن بکر
نزول کردند و معاویه از برای خدمت ایشان مایحتاج از طعام و شراب مهیا ساخته دو کنیزک
مغنیه را بخدمت ایشان بازداشت و چون وفد عاد از محنت قحط و کرسنکی براحت و تنعم رسیدند
زحمت و مجاعت عادیان و دعاء باران فراموش کردند و مدت یکماه متصل در خانه معاویه بعیش
و طرب کذرانیدند میزبان از طول مکث میهمان و کرفتاری خویشان بمجاعت و حرمان و تاخیر یاران
در دعای باران محزون و پرزمان کشته و بجهت انکه نباید احمل بر بخل و خست نماید اظهار این معنی را
مجال نمی دیدند آخر الامر قطعهٔ انشا دکرد برین بحر و قافیه که الا یا قَیل وَیحک قُم فهَیْنِم
لعلّ الله یُصبِحُنا غَماما • فیَسْقی ارضَ عادٍ ان عادًا • قدا مسوا ما یُبینُون الکلاما ۵
الی آخر الابیات السبعه مضمون انکه قیل و همراهان او دانند که بچه کار آمده اند و در طلب
باران سعی و اهتمام مرعی دارند و این قطعه را بکنیزکان داد تا در اثناء سرود بران کروه برخواندند
ایشان بر مضمون ابیات مطلع کشته متنبه شدند و از طول مکث یکدیکر را سرزنش نمودند

وتهیهٔ اسباب استسقا کردند از ذبایح و قرابین و امثال آن چون عزیمت مقام معهود کردند
مرثد بن سعد که ایمان خود نهان میداشت گفت که تا به پیغمبر خود ایمان نیارید فیاض علی الاطلاق جل و علا
شما را باران کرامت نخواهد فرمود و بیتی چند مشتمل برین معنی بریشان خواند و یکی از آن ابیات این بود
عصت عاد رسولهم فامسوا عطاشا ما تبلهم السماء الی اخر الابیات العشره چنانچه از کلام وی
معلوم کردند که مرثد از جملهٔ مسلمانانست از و مفارقت نمودند و بدعا مبادرت جستند و ذبایح
و قرابین تقرب نمودند و قیل پیش آمد و دعاء باران کرد از برای یاران و در دعای خود چنین گفت که
اللهم انی لم اجیٔ لمریض فاداویه ولا لاسیر فافادیه اللهم اسق عادا ما کنت تسقیه یا الهنا ان کان
هود صادقا فاسقنا فانا قد اهلکنا و مرثد که مسلمان بود از میان ایشان برکران بود و او این دعا
میکرد که اللهم اعطنی سؤالی وحدی ولا تدخلنی فی شیٔ مما یدعوک به وفد عاد فی الحال سه قطعه
ابر در هوا پدید آمد سفید و سرخ و سیاه و آوازی شنیدند که میگفت یا قیل اختر لنفسک
و قومک من هذا السحاب یکی ازین سه ابرای قیل اختیار کن قیل گفت اخترت السحابة السوداء
فانها اکثر السحاب ماء ناگاه هاتفی آواز داد که اخترت رمادا رمددا لا یبقی من آل عاد احدا
لا یترک والدا ولا ولدا یعنی اختیار کردی خاکستری مهلکی که هیچکس را از قوم عاد باقی نخواهد گذاشت
و مادر از پدران و پسران برخواهد آورد آنگاه حضرت مرسل الریاح جل جلاله آن قطعهٔ ابر سیاه را
که قیل اختیار کرده بود و متضمن باد عذاب و عقوبت بود بجانب احقاف که منزل و مطاف
عادیان بود بر سر قوم عاد فرستاد چون قیل و اتباع او ابر سیاه را دیدند که بجانب عادیان
روان شد شادیها کردند و یکدیگر را بشارت دادند که این ابریست که بوستان امانی و چمن زندگانی
ما باین سرسبز و خرم خواهد گشت فلما رأوه عارضا مستقبل اودیتهم قالوا هذا عارض ممطرنا ایشان
این میگفتند و منهیان عالم غیب در جواب آن این معنی ابلاغ می فرمودند که بل هو ما استعجلتم به ریح فیها
عذاب الیم یعنی این نه ابر آب دارست بل که باد آتش بارست مدتی جرأت می نمودید و طالب عذاب
می بودید اینک رسید انچ از ما می طلبیدید و صاحب ـــــ منبه میگوید که آن باد عقیم بود که در
زمین چهارم هفتاد هزار زمام از آهن برهر زمامی هفتاد هزار فرشته موکل نگاه میداشتند چون فرمان
الهی در رسید بان فرشتگان که از آن باد مقداری بگشایید و بقوم عاد فرستید گفتند چه مقدار خداوندا
فرمود مقدار سوراخ بینی گاوی فرشتگان بنالیدند و گفتند خداوندا رحم فرما که اگر آن مقدار بفرستیم
همه کوههای روی زمین را از جای برکند فرمود مقدار حلقهٔ انگشتری پس فرشتگان از معدن آن باد

مقدار

مقدار حلقهٔ انگشتری بجانب این جهان بگشادند صرصری پدید آمد و صفت شب و مشت دور بران قوم
استیلا یافت چنانچه فرمود سخرها علیهم سبع لیال و ثمانیة ایام حسوما ای دایما متتابعة اول
کسی که از ایشان این باد عذاب را در نقاب سحاب مشاهده کرد زنی بود نام او مهدد چون این معنی بدید
نعره بزد و بیهوش بیفتاد بعد از آن از وی پرسیدند گفت بادی دیدم در وی زبانهای آتش مندرج و
پیش پیش آن بصورت مردان قوی نهاد طایفه دیدم که آن باد عذاب را می کشیدند و بجانب ما می آوردند
از صعوبت این حال فزع بر من مستولی گشت و ضبط حال خود نتوانستم نمود تا عنان تماسک از قبضهٔ اقتدار
من در ربود و چون هود علیه السلام آن ابر مظلم بدید دانست که مقدمهٔ عذابست فرمان آمد که
از میان قوم برکران باش و متابعان خود را با خود بیرون بر هود با چهار هزار کس از متابعان خود بجانب
عین بنبع رفتند و هود علیه السلام برگرد خود و قوم خود خطی بر شکل دایره درکشید و گفت هیچکس از
متابعان من ازین خط قدم بیرون ننهند و از دایره متابعت من بیرون نروند لاجرم آن دایره مبین بر روی
زمین چون قلعهٔ حصینی شد و بیمن یمن مبارک آن پیغمبر امین علیه الصلوة والسلام سبب امن
و امان و موجب حفظ اهل ایمان گشت و در روایت ـــــ دیگر از ابن عباس رضی الله عنه آنست
که هود با تبع خویش در جزیره رفته بود و آن صرصر عقیم بر مثال رایحه عنبر شمیم عبهر نسیم بریشان می وزید
و موجب روح و راحت و مستلزم استراحت ایشان می گردید و عادیان زنان و مالهای خود جمع
کردند و عزیمت گریختن کردند حق تعالی ماران و کژدمان بفرستاد تا سرهای راه بریشان بگرفتند
چنانچه گریختن را امکان نماند در شعبی در آمدند و اهالی خود را بر شکل مستدیر مجتمع ساختند و
مردان بر حوالی ایشان دستها هم گرفته و دامن بر دامن یکدیگر بسته صف زدند و گفتند باد هود
با ما چه تواند کرد اول ـــــ آن صرصر عظیم و آن ریح عقیم کودکان و زنان و دواب و مواشی ایشان را
بر بود و در فضای هوا پران ساخت و بشدت هرچه تمامتر بر زمین زده پاره پاره میکرد سراها و کوشکهای
ایشان را از روی زمین قلع میکرد و در هوا برهم میزد و گرد و غبار می ساخت و بر سر ایشان فرو میریخت
عادیان چون این واقعهٔ هایله مشاهده کردند پناه بخانهای خود بردند بعضی را دیوار بر بالای ایشان
فرو کوفت و انجا هلاک گردانید و بعضی را از خانها بیرون میکشید و بر هوا می برد و از غایت صعوبت
پوستهای ایشان را از تن در می کشید و رگ و پی از هم می گسیخت و در هوا برهم میکوفت و نگونسار بر
زمین میزد و خرد و مرد میکرد و بعضی که خود را در مغاکها تا بکمر بخاک انباشته بودند از میان
خاکشان بیرون میکشید و بر هوا می برد و بر زمین میزد و هلاک میکرد یکی از رؤسای ایشان

خلجان بن سعد که از قوم بزرکتر بود هم بمکنت و هم بجاه و ثروت و هم بعمر و تجربت بغاری با قوم خود
پناه برده بود و خود را بروابط و حبال استوار ساخته و بغایت در استحکام و ساختکی کوشیده
تا بروز پنجم بایشان آفتی (چندان) نرسیده بود آن روز هود علیه السلام نزد او آمد و کفت دیدی که حق
تعالی با عادیان چه کرد اکر ایمان آری ازین عقوبت نجات یابی و قوم تو محفوظ بمانند سخن هود قبول
نکردند صباح روز ششم بود که باد دران غار ایشان در آمد و همه ایشانرا یک یک میکند و هلاک
میکرد تا همین خلجان ماند روز هفتم شد باز هود به پیش خلجان آمد کفت ای خلجان دیدی که
با اصحاب تو چه رفت توبه کن و بخدای تعالی باز کرد تا نجات یابی و اکر کسی از قوم تو باقی مانده باشد
حق تعالی بتو بخشد خلجان کفت که اکر ایمان آرم خدای تو بمن چه میدهد کفت بهشت بتو کرم فرماید
کفت این همه عادیان که مرده اند بعد ازین حال چون باشد کفت اینهایی که مانده اند اکر با تو در ایمان
موافقت کنند باندک فرصتی از هر کدام صد فرزند در وجود آید تا باز قوم تو بسیار کردند
و قایم مقام ایشان باشند که هلاک کشته اند کفت ای هود در میان این ابر کسان می بینم بر
مثال شتران بختی آنها کیانند فرمود آنها ملائکه پروردکارند سبحانه که برین امر موکل کرد اینم
کفت اکر ایمان آرم خدای تو ایشانرا برای من و قوم من قصاص کند هود فرمود ای وای بر تو هرکز
پادشاهی دیدی که لشکر خود را که بهلاک باغیان فرستاده باشد از برای ایشان قصاص کند خلجان
با ایمان رغبت ننمود هود ازوی مایوس بازکشت و او خود را همچنان دران غار محکم میداشت که بیکبار
باد دران غار در آمد و او را برکند و بروی در انداخت و هلاک کردانید القصه دران روز
از قوم عاد دیکر هیچ متنفسی زنده نماند مکر آنها که بدعا بجانب مکه رفته بودند و ایشان در خانهٔ
معاویة بن بکر نشسته بودند که ناکاه مردی شتر سوار از دور پیدا شد و بتعجیل می راند
و سه شب از واقعهٔ هلاک عاد کذشته بود و شبی مهتاب بود که آن مرد بیامد دعاکویان
ازوی مسکن و مقصد سوال کردند کفت من یکی از امت هودم که از دیار عاد می آیم و بولایت
مصر می روم وفد عاد از قوم خویش استفسار نمودند جواب داد که خرمن زندکانی ایشان
بباد بی نیازی متفرق و متلاشی کشت از حال هود و قوم او پرسیدند کفت هود و قومش بسلامت
بر کنار دریا بودند قیل و قوم او ازین سخن بسیار ملول کشتند چرا که خبر هلاک دوستان و بقاء
دشمنان خود شنیدند کفتند ای پروردکار هم ازان شربت که یاران ما را چشانیدی ما را هم ازان نصیب
کرامت فرمای که زندکانی بی ایشان نمیخواهیم حق تعالی باد را بفرستاد تا با ایشان نیز آن کرد که با اصحاب

ایشان کرده بود و در بعضی روایات چون قصص التنزیل ابو مطیع و غیر آن آورده که آن قوم
بعد از استماع این واقعه استدعای بقای ابدی کردند و ندای هاتف غیبی شنیدند که خلود
درین جهان از جملهٔ مستحیلاتست ایشان کفتند **بیت** ازین منزل چو آخر کوچ باید * نهادن دل برین منزل نشاید
ما را هم اکنون هلاک ساخته بقوم ما واصل کردان ایشان نیز **بیت** از آن جامی که مهمانان چشیدند *
رفیقان نیز رطلی در کشیدند * لقمان بن عاد که یکی از جملهٔ مستسقیان بود و در عقب آن قوم بمکه
آمده بود ولیکن در حین دعا از ایشان افتراق نموده درین مسالت نیز با ایشان اتفاق ننمود و از
حق تعالی عمر هفت کرکس استدعا کرد و او را صاحب النسور باین معنی کفته اند و حق تعالی
دعاء او بعز قبول رسانید و لقمان هفت کرکس بچه نر به ترتیب اختیار میکرد و هر یک را هشتاد سال
عمری بود تا کرکس بچهٔ هفتمین را که لبد نام نهاده بود و لبد بلغت ایشان دهر را کویند عمر منقضی شد
روزی کرکسان از قلهٔ کوه پرواز میکردند لقمان کرکس خود را در میان آنها ندید ازین مهم متفرق الحال
شد بطلب کرکس خود بران کوه برآمد ضعفی در خود مشاهده کرد که مثل آن ندیده بود دید که
لبد افتاده او را بخود خواند خواست که پرواز کنان بیاید نتوانست هم آنجا بیفتاد و بمرد لقمان
نیز هم آنجا جان بقابض ارواح سپرد و کویند آنجا کرکس چنکال در زمین میزد و اینجا لقمان جان
میکند تا هر دو بیکبار قالب تهی کردند **بیت** اکر کدای فقیری و کر که شاه اجل *
که در قفای تو خواهد رسید پیک اجل * تو پا دراز بخورد کلیم خود میکن * که عمر کوته و انکه کشته طول امل
و محمد بن اسحق کوید که چون مرثد بن سعد که از جملهٔ مومنان بود و با وفد عاد بمکه رفته بود از واقعهٔ
عاد و هلاکت آن اهل عناد واقف شد بخدمت حضرت هود علیه السلام شتافت و در خدمت
آن حضرت عمر شریف باختتام رسانید

فصل سیم در بیان حال هود علیه السلام بعد از هلاک قوم و ذکر فوت او

روایتست که چون قوم عاد بغضب الهی کرفتار شدند
و منازل و مساکن ایشان منهدم کشت هود علیه السلام با جماعتی از صلحا و اهل ایمان که در
کنف امن و امان از مصایب حدثان سالم و غانم مانده بودند در ناحیهٔ حضرموت عمارات
و منازل ترتیب نموده متوطن کشتند و چون از سن مبارک هود علیه السلام چهارصد و شصت و
چهار سال بروایت مشهور منقضی شد داعی حق را لبیک کویان بریاض خلد خرامید و ببعضی روایات
از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه مرویست که در جبال حضرموت غاری است و دران غار کنبدی
عالی و در پیش آن کنبد تختی از سنگ رخام ساخته و جسد مبارکش بران تخت آسوده و لوحی از طلا

بران تخت ترتیب نموده وبران لوح سطری جند کتابت فرموده ابتدای آن ببسم الله العلی
الاعلی انا هود النبی رسول رب الارض والسماء الی الملاء من عاد فدعوتهم الی الایمان
وخلع الاصنام والاوثان فعصونی فاهلکهم الریح العقیم فاصبحوا کالرمیم فاما بروایت سفیان
ثوری وعطا یب وعبد الرحمن بن سابط انکه بعد ازخرابی بلاد عاد حضرت هود علیه السلام
بحرم مکه معظمه انتقال فرمود ودران بلده طیبه می بود تا داعی اجل را اجابت نمود وقبر
مبارکش با نود وهشت بیغمبر دیگر که شعیب وصالح علیهما الصلوة والسلام ازجمله ایشانند
درمیان رکن ومقام وزمزمست والله اعلم ودر روایت وهب منبه آنست که هود نبی علیه السلام
جون در مکه مناسک حج بجا آورد ملک الموت بصورت مردی نزد وی آمد وحله از حلهای بهشتی
در دست هود کفت این نیکو حله ایست ملک الموت کفت خواهی تا در بوشی هود کفت اکر اجازت
باشد کفت رضادادم وحله بوی داد در بوشید ملک الموت کفت یا هود خبر داری من ملک
الموتم واین حله کفن تست واکنون بقبض روح تو آمده ام هود بترسید وهمه اعضای وی از
هیبت بلرزید ودرخواست میکرد که مرا امان ده تا بخانه روم وکودکان خود را وداع کنم
کفت یا هود دستوری نیست که قدم از قدم بر کیری همجنین جانش قبض کرد وجبریل علیه السلام
با حنوط بهشتی وفرشتکان مقرب آمدند ونماز بروی کزاردند واو را بین الصفا والمروه
دفن کردند **فصل جهارم فی اللطایف والاشارات فی قصه هود علیه الصلوة والسلام وهی ست لطایف** **اللطیفة الاولی** فی قوله تعالی والی عاد اخاهم هودا
ای درویش حضرت خداوندی جل وعلا بنج بیغمبر را در قران برادر قوم خوانده است نوح را کفت
علیه السلام اذ قال لهم اخوهم نوح هود را کفت علیه السلام والی عاد اخاهم هودا صالح را کفت
علیه السلام والی ثمود اخاهم صالحا شعیب را کفت علیه السلام والی مدین اخاهم شعیبا
لوط را کفت علیه السلام اذ قال لهم اخوهم لوط الا تتقون باز جون نوبت به بیغمبر ما رسید
صلی الله علیه وسلم او را برادر امت نخواند بلکه تن وجان امت خواند که لقد جاءکم رسول
من انفسکم تا تو بدانی که اکر جند برادر به نسبت به برادر مشفق ومهربان بود آخر نه همجون تن
وجان بود جرا که عداوت میان برادران بسیار می باشد جون قابیل وهابیل وبرادران یوسف
علیهم السلام مثلا اما هیج کس دشمن تن وجان خود نباشد ازینجا بود عزیزمن که همه هلاک
امت خود خواستند وخواجه ما صلی الله علیه وسلم رحمت ومغفرت امت خواست **بیت**

لب بشکر خنده بیاراسته • امت خود را زخدا خواسته • همتش از کنج توانکر شده • جملهٔ مقصود میسر شده •
اللطیفة الثانیة برادران بر جند کونه اند برادرند از روی نسب جنانجه فرمود وان
کان له اخوة ودیکر برادرند از ممر رضاع واخواتکم من الرضاعة وبرادرند از روی متابعت ان
المبذرین کانوا اخوان الشیاطین وبرادرند از جهت همنشینی وهمزبانی جنانجه کویند یا
اخ العرب این برادریها که مذکور شد در روز قیامت هیج فایده نرساند یوم یفر المرء من اخیه
همه برادران از یکدیکر کریزان شوند اما هیج تن وجانی از خود نتواند کریخت کل نفس بما کسبت رهینه
آری کناه تن کند وعذر آن دل وجان خواهد الندم توبة کذلک کناه امت کنند وشفاعت خواجه کند
شفاعتی لاهل الکبایر من امتی تا بعضی ارباب اشارت کفته اند در تاویل حدیث وانی لاستغفر الله
فی کل یوم سبعین مرة او مایة مرة که خواجه علیه السلام را ما تقدم وما تاخر معفو بود حاجت
باستغفار نداشت اما جون آنحضرت جان عالم بود واستغفار تن جان خواهد عذر کناه ما میخواست **بیت** ما همه جسمیم بیا جان تو باش • ما همه دیویم سلیمان تو باش • زآفت این خانه کنبد بدید •
دست برآور همه را دستکیر • دایره بنمای زانکشت دست • تا بتو بخشیده شود هرجه هست • با تو تکلف که کند وقت کار •
از بی آمرزش هشت غبار • **اللطیفة الثالثة** وهب منبه کوید رضی الله عنه که باد هشت است
جهار باد رحمتست وجهار باد عذاب باد رحمت باشرات • ومبشرات • وناشرات • وذاریات • باشرات را
کفت وهو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته مبشرات را کفت ان یرسل الریاح مبشرات
ناشرات را کفت والناشرات نشرا والذاریات ذروا وجهار باد عذاب ١ صرصر واما عاد فاهلکوا
بریح صرصر ٢ عقیم وفی عاد اذ ارسلنا علیهم الریح العقیم ٣ قاصف فیرسل علیهم قاصفا من الریح
٤ عاصف جاءتها ریح عاصف کذلک در ذات بنی آدم مومن نمودار این هشت بادهست رایحه است
جهار از مهب سعادت می وزد وجهار دیکر از ممر شقاوت اما رایح شقاوت ١ ریح غفلت
وآن بر عوام می وزد اقترب للناس حسابهم وهم فی غفلة معرضون ٢ ریح فرقت بر نصاری می وزد
ان الذین فارقوا دینهم وکانوا شیعا ٣ ریح سخط بر یهود می وزد تری کثیرا منهم الی قوله
ان سخط الله علیهم ٤ ریح قطیعت بر مشرکان می وزد فقطع دابر القوم الذین ظلموا اما
ان جهار سعادت ١ ریح محبت ٢ ریح مودت ٣ ریح قربت ٤ ریح وصلت ریح محبت بر کلزار سینه
تایبان می وزد ان الله یحب التوابین ریح مودت بر کلستان جان صالحان میرسد ان الذین امنوا
وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا ریح قربت بر ریاض دل سابقان میکذرد والسابقون

السابقون اولئك المقربون رخ وصلت بصميم سرشتاقان مى وزد عشقنى وعشقته ودفعت الحجاب
فيما بينى وبينه **بيت** عشق مى بايد كه بر دارد حجاب • تا برون آيد جمالش از نقاب •
عشق بايد تاكه در بزم شهود • پرده بر دارد ز انوار وجود • روى جون در آينه ديدن توان • آينه كردد حجاب اندر ميان
جون ببينى عين حق بى عين غير • منتهى كردد ترا انكاه سير • **اللطيفة الرابعة** اى درويش
يكى از معجزات هود عليه السلام باد بود كه بر مومنان نسيم راحت بود • وبر كافران داغ وجراحت • كذلك
خواجه ما را نيز صلى الله عليه وسلم فردا مثل اين معجزه باشد در وقت مرور امتش بر پل صراط از قعر جهنم
بادى وزيدن كيرد كه ممد كذشتن مؤمنان بود بآسانى بر پل صراط • وسبب سقوط كافران در قعر جهنم
ومنو را اين معنى در دنيى هم در باد پديدارست بجهار وجه ١ يكى انك باد بعضى را در دريا سبب نجات
كشتى است • وبعضى را سبب هلاك ٢ ظهور برك بر اغصان اشجار در فصل بهار بوزيدن بادست
سقوط برك نيز از درختان بوستان در هنكام خزان هم بوزيدن بادست ٣ اتش نيز جنانك باد
برافروخته كردد هم بباد فرو ميرد ٤ ابر جنانك بباد برانكيخته شود هم بباد متفرق كردد • امروز جنانك
اين يك باد در جهار محل سبب اضداد ميكردد اكر فرداى قيامت نيز بعضى را سبب راحت وبعضى را موجب
وقاحت باشد جه عجب **اللطيفة الخامسة** هود عليه السلام خطى بر كرد مومنان كشيده
بود تا در پناه آن حصار از اضرار باد عذاب مصون ومحفوظ ماندند اكر عارف محمدى كه در پناه حصن
حصين وقلعه متين كلمه لا اله الا الله در امده اند اكر فردا از عذاب دوزخ وعقاب برزخ امان
يابند جه عجب جنانجه فرمود لا اله الا الله حصنى فمن دخل حصنى امن من عذابى **اللطيفة**
السادسة اى درويش اهل اشارت كفته اند كه بادها همه از يك جوهرست فاما با اتحاد
جوهر اختلاف اثر مى نمايد به نسبت بيكى مفرح ارواح ميكردد • وبه نسبت با ديكرى مفرق اشباح
مى شود • بعضى را روح وراحت • وبعضى را زخم وجراحت • كذلك آدمى را نفسى است كه بر بعضى
دلها راحتست وبر بعضى سينها جراحت • آرى جون آن نفس كه نسيم باغستان وجودست • ورايحه
عبهر شميم كلستان جود • روح از روح القدس كيرد • وبوى جان پرور ياد جانان با آن همراه كردد •
جان وعقل حاضران كه درم بيت المقدس نهادند بصد هزار عيسى ازوى آبستن كردند وكلمته
القاها الى مريم وروح منه وجون همان نفس سموم از سموم هموم شيطان كيرد ودم كلب الكلب
ابليس در وى آويزد نفسى وهواكه دو سك كزيده شيطانند جندين سك بجه معاصى وزلات ازان
دم ملاندم بزايند تا بشامت نفس آن همنشين بد بهلاكت ابد مبتلا كردند پس اى درويش دم را

غنيمت دار ونفسى بى ياد حضرت او بر ميار وازهمه دامن همت در جين وپاى عزلت در دامن خمول دركش
وبنشين **بيت** ببر دل از همه خوبان اكر خردمندى • بشرط انك دران زلف دلستان بندى •
هران نظر كه بديدار دوست كردى بان • ضرورتست كه از ديكران فرو بندى • اكر بتيغ ترا مى توان بريد از دوست
حديث عشق رها كن كه سست پيوندى • نشاند شاخ وفاى تو او حدى در دل • اكرجه شاخ نشاطش زبيخ بركندى

فصل پنجم در ذكر انتقال نور محمدى صلى الله عليه وسلم از هود با ولاد او تا بزمان ابراهيم عليه السلام

مورخان كفته اند كه هود عليه الصلوة والسلام كه بعبرانى نام او عابرست زنى
بخواست بيشاصا نام وازو شالخ در وجود آمد ومعنى ان ببعضى روايات رسولست وببعضى وكيل
وانتقال نور محمدى صلى الله عليه وسلم بجبين او متحقق كشت وبعد ازان ازو بفالغ انتقال نمود ونام
او بعربى قاسم بود زيرا كه كويند قسمت ارض درميان برادران خويش او كرده بود ومادر او عزوره است
بنت صفونى ابن عزيلم بن سام بن نوح وبعد ازان از فالغ بأشروع وقيل أشوع انتقال فرمود
ودر بعضى روايات سارع نيز امده است وتلفيق انست كه نام عربى او سارع بوده باشد وعبرانى
أشروع واو را سارع ازان كفته اند كه تسارع در خيرات وتسابق در مبرات مى نموده وهميشه اوقات او
مصروف بطاعت وعنان عزيمتش معطوف باطاعت مى بوده ومادر او عزوه است بنت كوثل بن
غويلم بن سام بن نوح وبعد ازان از اشروع بارغوا انتقال كرد وكويند كه معنى ان نيز قاسم است
وازو بناحور ودر بعضى روايات مقيد بخاء معجمه ساخته وان عبارت ازدورست اما سماع
بحاء غير معجمه است ومادر او تملكه است بنت مراحيل بن عويلم بن سام بن نوح وبعد ازان زنى بخواست
سكنى نام بنت سلمى ابن خوليا وازوى تارخ بوجود آمد ونور رسيد عليه السلام از ناحور بتارخ كه
بقول جمهور آزرست رسيد واو زنى بخواست ادنى نام بنت نمر وابراهيم عليه الصلوة والسلام
ازوى متولد شد ومعنى ابراهيم اب راحم است يعنى پدر مهربان وذكر انحضرت از وقت ولادت
تا بوقت وفات درين باب مبين كردد

باب هفتم در بيان احوال ابراهيم عليه السلام ودرين باب هژده فصلست فصل اول در مقدمات ولادت ابراهيم عليه السلام

اتفاق مورخان است كه ولادت انحضرت در زمان نمرود بن
كنعان بن سنحاريب بن كوش بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح بوده ووى از جمله ان جهار
كس است كه بر تمامى ربع مسكون استيلا داشته اند وآن جهار كس دو مومن بوده اند يكى ذو القرنين
وديكرى سليمان عليهما السلام • ودو كافر يكى نمرود • وديكرى بختنصر • وجون نمرود بر مسند سلطنت

متمکن کشت و رایات حشمت و اعلام دولتش روز بروز استعلا می پذیرفت و آوازه امانی و ریاحین کامرانی
در کلستان زندکانیش بطراوت و نضارت می شکفت و طریق عدالت و سبیل نصفت با طوایف رعیت
و صنایف بریت بغایت مسلوک میداشت تا مآل کار بانجا انجامید که شیطان لعین بر تکبر و تجبرش
براغلانید و خیالات فاسده و محالات کاسده در دماغ ناپاک آن بی ادراک بشو رانید تا از رتبه
سلطنت تجاوز کرده براوج کبریاء الوهیت تعرض نمود و دعوی خدایی اغاز نهاد و این معنی در ضمیر
نامبارکش چنان راسخ کشت که مجموع خلایق را بعبادت خود دلالت می نمود و بفرمود تا بتان بصورت
وی ساخته در اقطار و اکناف عالم بمعابد و صوامع فرستادند تا تمامی روی زمین بعبادت آنها
پرداختند و دین توحید و خدا شناسی را بتمام برانداختند کار بجایی رسید که در تمامی روی زمین دین
خداپرستی مندرس شد و مجموع خلایق بعبادت نمرود مشغول کشتند روزی در خلال این
احوال مجمعی ساخته بود و اعیان مملکت و ارکان دولت مجتمع کشته و کاهنان و منجمان عهد را
بجهت مصلحتی از مصالح ملکیه در ان مجمع خوانده و در سبب ان اجتماع سه روایت بنظر
رسیده یکی انک نمرود خوابی دیده بود مولناک و بغایت از ان مموم ترسیده سدی میکوید رحمه الله که چنان
دید که ستاره از اسمان طالع شد و بمرتبه نور آن استعلا یافت که بر نور آفتاب و ماه فایق کشت
تا بحدی که نور آنها در جنب نور آن ستاره محو شد ازین خواب مولناک متاثر کشته بود سبب اجتماع
آن مجمع این بود و در روایت دیکر انک بخواب دید که خوجی آمد و شاخ بر تخت وی زد در کرفت
تا تخت و بخت وی برهم زد و در روایت دیکر انک مهمی بود از مهمات ملکی بجهت آن ترتیب آن مجمع
نمودند و بر هر تقدیر کاهنان ماهر و منجمان کامل که در ان مجلس عالی و محفل اهالی بودند از کمال
اشفاق همه باتفاق با نمرود کفتند یا در تعبیر خواب او یا خود بجهت ممارست خود در علوم نجوم
و اکتساب او که از اوضاع اجرام علوی چنان معلوم میشود که در مملکت تو تغییری تمام پیدا می کردد
و آن بواسطه تولد شخصی خواهد بود رفیع الشان عظیم السلطان که امسال از عدم بوجود آید و آخر
الامر دینی تازه و شریعتی مجدد بیدا کند و خلق را بآن دعوت فرماید و از عبادت اصنام و اطاعت ازلام
منع کند و اساس سلطنت تو بمقدم او منخلع شود و بنیاد حکومت از خاندان تو بواسطه قدوم او منقلع
کردد و خلید بن عاص که سردفتر کاهنان بود در ین باب مبالغت بسیار نمود که تدارک این مهم قبل
الوقوع از اهم مهمات و از جمله واجبات است نمرود کفت که تدارک این امر آنست که در مملکت جماعتی را
موکل سازیم تا مردانرا از مصاحبت زنان باز دارند و دیکر در حین تولد اولاد دختر از اطفال ایشان

بارکدارند

باز کدارند و پسرانرا بقتل آرند این رای را صواب دانسته استحسان او نمودند و هر ده نفر را
از مردان بیک موکل سپرد تا از اختلاط از زواجشان مانع آیند و آزر که پدر ابراهیم بود و از خواص
نمرود می نمود بجهت اعتماد کلی که نمرود را به نسبت با وی می بود بروی موکلی تعیین نفرمود و جماعتی از
زنان قوابل که برزنان حوامل مطلع می بودند بریشان کماشت تا بی مانعی در بقاع و منازل در می آمدند
و هر پسر که از عدم بوجود می آمد باز بعد مشی می فرستادند تا در بعضی روایات آمده که در ان سال
آن ملعون ضال صد هزار از اطفال بقتل رسانید و چون قریب بآن رسید که نطفه طاهره در رحم آن
مطهره قرار کیرد کاهنان موزون قیاس و منجمان اخترشناس ببارکاه کردون اساس نمرود
مردود شتافته عرضه داشتند که بعد از جد و جهد بسیار این قضیه بتحقیق پیوست که زمان انعلاق
آن فرزند ارجمند فلان شب موعود خواهد بود نمرود فرمود که در ان روز سابق بر ان شب
مجموع مردان از زنان افتراق جویند و از شهر بیرون آیند و امینان بر دروازها نصب کردند
تا هیچ مرد را بشهر در نکذارند و هیچ زن نیز از شهر بیرون نرود و یک دروازه را بآزر که پدر ابراهیم
است علیه السلام سپرده بودند و نمرود با جمعی از خواص عزیمت بیرون نمود و در ان شب
زنان سیر کنان از خانها بیرون آمده بهر طرف طواف می کردند چون شام در آمد و شاه شبانه
عباسی فام بر سر عروسی سرای عالم در کشیدند مادر ابراهیم علیه السلام اتفاقا کذری بر ان دروازه
افتاد که آزر بحفظ ان مقرر کشته بود چون نظر آزر بران عروس خجسته منظر افتاد آتش دل در
کانون دل مشتعل کشت شعلات نیران شهوت استعلا پذیرفت تا با ان حلیله جلیله خلوت ساخت
و زاویه باطن را از ان دغدغه باز پرداخت منهیان قضا و قدر و منشیان قوی و قدر در اجرای قضای
لِيَقْضِيَ اللّٰهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا و استیفای وفای وَكَانَ عَهْدُ اللّٰهِ مَسْئُولًا قطره نطفه را از سحاب صلب آزر
بصدف رحم مادر که مستقر ان کوهر از هر ست قرار دادند **فصل دویم در انعلاق و ولادت خلیل**
علیه السلام ابن عباس کوید که روز دیکر منجمان فریاد بر آوردند که ای ملک منعلق شد ان فرزند که از وی
اندیشه مند می بودی و در دفع ان اهتمام تمام می نمودی ملک را خاطر از ان بر آشفت و قاعده قتل ابنا
و تفحص ارحام نسا استحکام پذیرفت و در ان باب اهتمام تمام مجدد شد **لطیفه** امروز صد هزار
طفل را فدای یک ذات میکند تا ان ذات بسلامت بماند و چون تقدیر چنانست که فردا بنده مومن از
آتش دوزخ بسلامت بکذرد اکر از کافران و جهودان و ترسایان فدای او کردانند تا مومن بسلامت
از ان محل غرامت بکذرد و کافرانرا بعوض مومنان بمالک سپارد از حکمت و رحمت او دور نباشد و کویند

مادر ابراهیم علیه السلام چند گاه حمل خود از آزر پنهان میداشت و چون از حد اخفا درگذشت ضرورتا این سر با وی درمیان آورد و گفت من حامله ام و اگر چنانچه این فرزند پسر باشد در کار ملک باید کرد که حقوق احسان او درباره ما بسیار است و چون از ما این خدمت بظهور آید احسان او در حق ما زیادت گردد آزر باین سخن مرفه الحال گشت و چون ماه ولادت نزدیک رسید مادر مر آزر را گفت که زنان نزاد در وقت وضع حمل خطر هلاکت می باشد و من متوهمم که در ان حین آسیبی بمن رسد متوقع آنست که به بیت الاصنام نزد آله اعظم معتکف گشته التماس خلاص من نمایی تا ازین ورطهٔ هایله بسلامت بگذرم و تا وضع حمل متحقق نگردد ازین مسالت و نیازمندی دست نداری آزر پاس خاطر زوجه نموده مدت چهل شبانه روز در بتخانه نزد صنم اعظم بخدمت مبادرت مینمود و شب و روز در استخلاص او بجد و اهتمام تمام سعی مبذول میداشت و درین مدت مادر ابراهیم خانه در زیر زمین ترتیب ساخته و ما یحتاج ولادت پرداخته وضع حمل نمود و مخلص خویش اعلام کرد آزر از بتکده بخانه باز آمد و از حال فرزند استفسار نمود مادر ابراهیم گفت بقای تو باد فرزندی تولد نمود ولیکن بغایت رنجور بود و همان ساعت درگذشت آزر تصدیق قول زن نموده بر خلاص وی شکرگزاری کرد و درین باب روایات دیگر نیز بنظر رسیده و اکثر آن در قصص التنزیل در رشته کشیده فاما درین مختصر برین قول مقرر گشت و چون آزر از خانه غیبت نمودی مادر از حال فرزند خبر گرفتی و ارضاع او کردی و اصلاح حال او نمودی و اگر دیرتر بسر پسر رسیدی ابراهیم انگشت ابهام در دهان نهاده می مکیدی و از ان انگشت مبارک شیر و عسل صافی می مزیدی و در تیسیر میگوید که روزی مادر تفحص نمود از یک انگشت او آب و از دیگری شیر خالص و از دیگری عسل مصفی و از دیگری تمر بود که بظهور می آمد و آنچنان بود که چون مادر او را در ان خانه یا غار کما هو اختلاف الروایات تنها بگذاشت حق تعالی جبریل را علیه السلام بفرستاد تا از جویبار جنت از سر انامل آنحضرت این چشمها ظاهر گردانید تا دانند که تربیت آنحضرت از عالم قدس مقررست نه بتربیت و تمشیت مادر و پدرست و از عبدالله عباس رضی الله روایتست که آنچه طفلان در هفته نشو و نما یافتی ابراهیم علیه السلام در روزی موازی آن ببالیدی و در هفته برابر ماهی و در ماهی بمقابل سالی و در روایت آمده است که چون زبان مبارکش بسخن گویا شد و دل منیرش بدقایق نظر و حقایق استدلال دانا گشت اول با مادر خود مناظره نمود و مناظره اش این بود که از مادر پرسید که پروردگار من کیست گفت منم گفت پروردگار تو کیست گفت پدر تو گفت آزر کیست گفت پروردگار او

کیست گفت ملک ابراهیم گفت پروردگار ملک کیست مادرش گفت خاموش باش که ملک رب اعظم است و هیچ احدی بر وی متفوق نیست ۰ و در روایتی هست که بعد از ان ابراهیم از مادر پرسید که روی من بهترست یا روی تو مادر گفت روی تو ۰ ابراهیم گفت حسن تو زیاده است یا حسن پدرم گفت حسن من گفت پدر من باجمال ترست یا ملک گفت پدر تو ابراهیم گفت ای مادر اگر آفریدگار پدر من ملک است چرا او را بهتر از خود آفریده ۰ و اگر آزر پروردگار هست چرا نیکوتر از خود آفریده ۰ و همچنین اگر تو آفریدگار من باشی چرا مرا از خود خوبتر آفریدی آن عجوز از جواب پسر عاجز گشته پریشان حال از پیش او بنزدیک پدر آمد ۰ چون آزر تغییر تمام در بشره اش مشاهده کرد از کیفیت ان استفسار نمود گفت **بیت**

رازیست مرا در دل کاشفتهٔ آن رازم ۰ زان آتش پنهانی می سوزم و می سازم ۰

بعد از مبالغه و الحاح بسیار گفت ای آزر آن کودک موعود که تبدیل و تغییر دین بوی خواهد بود بیقین بدان که پسر تست آزر متحیر گشت که کدام پسر مادر ابراهیم شرح ولادت و اخفاء آن ۰ و پرورش فرزند در ان غار پنهان ۰ و ارضاع او در ان اوان ۰ و انفجار ینابیع جنت از سر بنان ۰ یک بیک با آزر بیان فرمود ۰ و مناظرهٔ جدید ۰ و اقامت حجة رشید ۰ که با وی درمیان آورده بود تقریر نمود ۰ آزر بغایت خشمناک گشت و بعزم افنا و اهلاک وی قصد آن زاویه کرد ۰ چون نظر آزر بر طلعت خجسته منظر آن پسر فرخنده سیر ۰ افتاد فی الحال حضرت مقلب القلوب و الابصار محبتی در دل آزر پدید آورد که مانع ضرر پسر گشت ۰ با فرزند بسخن در آمد اول سخنی که ابراهیم با وی گفت این بود که ای پدر پروردگار من کیست گفت مادر تو گفت پروردگار مادر من کیست گفت من گفت پروردگار تو کیست گفت نمرود گفت پروردگار نمرود کیست این سخن در حوصلهٔ پدر نگنجید طبانچه بر روی وی زد و گفت خاموش باش که این سخن از دروازهٔ مقال و اندازهٔ قیل و قال تو بیرونست ای کودک خرد سال بزرگ مقال هنوز لب از شیر طفولیت نشسته بر سر تقریر خالق ربوبیت نشسته و خط رد بر جبین و صفحهٔ دین ارباب خرد بر کشیده آن نادان ندانست که این علم از دبیرستان وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِن قَبْلُ وَكُنَّا بِهِ عَالِمِينَ حاصل کرده **بیت**

علم که از کارگه غیبی است ۰ نیست درو شبهه که لاریبی است

هر که دم از علم لدنی زند ۰ غوطه بدریای معانی زند ۰

فصل سیم در ذکر بیرون آوردن خلیل علیه السلام از غار و نظر بستاره و ماه افکندن و بکلمهٔ غلط انداز هذا ربی تکلم نمودن

و در روایتی آنست که یکبار مادر بدیدنش آمد سوال کرد که ای مادر مشفق غیر ازین بقعه که می بینم جهانی دیگر هست یا نی مادر گفت ای فرزند ارجمند مغاره تنگ و تاریک و منزل موحش از جهت دفع شر دشمنان از برای تو اختیار کرده ام

و ازمخافت ایشان درین مقامت باز داشته ام • والا زمین وسیع • و آسمانی دفیع • و عالم بی کران و جهان
بی بایان است • ازمادر التماس نمود تا ازان غارش بیرون آورد ملتمس او مبذول داشت اما جنران
مکث کرد که آفتاب فرورفت • وسیمرغ زرین بال خورشید در مغرب اسمان نیلکون چون عشق در سینه
عاشقان محزون جای کرفت • شب دیز شب سم مشک افشان در میدان هوا بر زمین زد • قراولان لشکر
زنکبار بر ولایت روم تاختن آوردند • طاوس جلوه کر آفتاب را دست قضا بحضیض هبوط فرستاد •
سیاراتی که مشاطکان عروس فلکند بر جادهای والسماء ذات الحبک آمد وشد آغاز کردند •
مادر ابراهیم علیه السلام او را ازان غار تنک بفضای هوای عالم دورنک بیرون آورد • وذلک قوله تعالی
فلما جن علیه اللیل رای کوکبا ابراهیم را نظر برین قبهٔ لاجوردی منظر آسمان افتاد • زهره را باشهر
روایات دید که چون عروسان بر تخت لاجوردی آسمان نشسته • با جمال زیبا وحلهٔ دیبا چون خوابین محتشم
برطرف بام این حجرهٔ فیروزه کون طارم تکیه زده • ابراهیم علیه السلام بر سبیل استفهام انکاری آغاز کرد
وکفت هذا ربی ای اهذا ربی یعنی زهره را کی زهره آن باشد که با خلیل جلیل دست در کمر زند • صاحب
کمالی که اهل عالم همه در پناه ملت او باشند که واتبعوا ملة ابراهیم حنیفا زهرهٔ شب کرد کی تواند
که کرد اضلال او کردد • ای درویش قلم تیز زبان که ترجمان اسرار و حقایق و نکته دان اشارات
و دقایقست میخواهد تا ادهم مشکین سواد مداد را در میدان نور افشان کاغذ در جولان
درارد • فاما ملاحظهٔ اطناب نموده و از ملالت احتراز فرموده بنکتهٔ چند دلپذیر اکتفا میکند
واکر بیان این قصه کما ینبغی مطلوب باشد رجوع بتفسیر بحر الدرر کنند تا ذیل تفسیر آیهٔ کریمه فلما
جن علیه اللیل را بتقریر اشارات بدیعه • وتحریر عبارات صنیعه آراسته وپیراسته یابد •
کان ابراهیم علیه السلام یقول ای شب تو میخواهی که بسیاه کاری مرا از ولایت هدایت فهو یهدین
بامثال این تصنعات بیرون کنی • یا می اندیشی که مرا در مزرع افلاک بریاحین کواکب شیفته و فریفته
کردانی • من آن مهندسم که از دوزخ نمرود بهشت ارم میسازم • و از هر دخانی کلستانی می پردازم • از هر
اخکری کلدستهٔ می بندم امشب چون کل برین بوستان و ریحان تو می خندم • من آن صاحب نبردی ام
که لشکر آتش که سپاه سیاه مردم خوارست که وقودها الناس والحجارة صد هزار ناوک دلسوز جکردوز
بسوی من انداخت من از غایت دلاوری بر مرکب منجنیق نشستم و بر قلب سپاه آتش زدم و بکوز اعجاز
سرهمه را فروکوفتم و در زوایای خمولشان متواری کردانیدم • جایی که از لشکر سرکش آتش روی نکردانیدم
از پیش زنکی شب که دردم حزیمهٔ فلکست بدین قدر که پیادهٔ چند کرد کرده برسر راه من نشاند کی منهزم کردم

لاجرم چون مردان مکر وغرور این زن بربط زن را بطلاق با اطلاق لا احب الآفلین باطل کردانم • چون
زهره فرورفت ماه برامد وخیمهٔ زر اندود برصحرای فلک زد • وطناب ماهتاب را برا وتاد جبال
استوار کرد • فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی ابراهیم علیه السلام نظر فرمود صحنی دید از زر مرصع
بلآلی وجوهر بر شکل مجن مفضض کسری وقیصر بر این خرکاه اخضر نهاده چون مهوشان کوشهٔ برقع از
رخسار نورانی مطلع برانداخته • چون شهسواران سبز خنک فلک را در میدان جولان بهمازنا زتاخته •
تنک چشمان بنات النعش وسلاح داران ثریا با منطقهٔ جوزا بخدمت وی بصد آیین ایستاده • در مقام
هلالی مانند ایام صبا چون نسیم صبا خوش نفس کشته • ودر هنکام بدری مانند عهد جوانی چون قدح آب
زندکانی بی خس بوده • خلیل کفت ماهی که در هر ماهی یکشب بیش بکمال نبوده • و هر شب از حالی بحالی
واز منزلی بمنزلی انتقال نموده • خدایی را نشاید • این ماه کیست پیکی کرد میدان آسمان شبها دویده •
یا طایری در جو اعلای فلکی بامداد اعوان ملکی دو زها پریده • نی نی عوانیست بر در دروازهٔ فلک نشسته •
واز دست قاضی اخر الزمانی درّها وانشق القمر خورده • ای ماه دعوی رنک آمیزی میکنی
و دکان صباغی در فصل ربیع میکشای مکر نمیدانی که من پدر آنکسم که در ربیع ایمان از خم بلغ
ما انزل الیک از الوان کوناکون صبغة الله اطلس هفتاد و دو رنک ستفرق امتی الی اثنتین
وسبعین فریقا براورده • اکر آفتاب را دل بر احوال تو نسوختی و از روی مهر نظری در کار تو نکردی
از سیاه رویی سر بر نتوانستی آورد • طبانچهٔ غلبه بر روی ماه زد و پناه بباد کاه لا اله الا الله برد
لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین • ماه طبانچه ان شاه خورده چون صرف در قعر بحر
مغرب فرو رفت ونهنک آفتاب را بمعارضه بفرستاد اول طلیعهٔ صبح مستطیر از مطالع تنویر
مستنیر بیرون خرامید • سیاه باف شب حلهٔ شب اندر دوز صبح بباقت • رخسار نیر آفتاب از
تتق زرنکار توارت بالحجاب بتافت • فی الحال جمشید خورشید رومی زادکان صبح را بفرمود
تا حصاة نجوم را از صحن این مرعای سبعه که مراعه جای مرکب ویست برچیدند • زاغ سیاه شب
بنشیمن عدم بازکشت • همای همایون بال صبح در فضای هوای عالم پرباز کرده پرواز آغاز کرد •
حبوب نجوم را بمنقار شعاع از سکرچهٔ نقرکین آسمان برچید • قندیل پر آتش جرم نیر آفتاب
بر طاق محراب فیروزهٔ فلک ششدوزه مانند کل لعل در شقهٔ مینا تابان کشت • ابراهیم علیه السلام
نکاه کرد دید که طلیعهٔ خورشید از مطلع افق جمال کمال نموده • وکوی اناره در میدان استداره
از کرات ثوابت و سیارات بر بوده • فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر این نیر اکبرست

كه جون طليعهٔ لشكرش در معركهٔ فلك وانجمن ملك علم نور از مطلع ظهور برافرازد طوق وبيرق عسكر
ظلمتش بيكر عشق را بنيروى بازوى فلق از صحن اين غبار زبرجدى نسق براندازد جون افتاب
نيز روى بزوال آورد • وازمنازل وبروج انتقال پيش كرفت • ابراهيم عليه السلام بديدهٔ استحقار
در وى نظر فرمود كه اى خورشيد اكر جند ضيايى دارى • اما بقايى ندارى • صفايى دارى • اما وفايى ندارى
اكر موكلان سپهر ابرى پيش تو دارند تير شعاع از ان در نتوانى كذرانيد • من كه ميزان خانهٔ جهانم
بدو قرص نيرين جون دونان كى سر فرو دارم • سنك بطلان انى برئ من المشركين در جمع مشركان
انداخت وزاويهٔ باطن را از براى تختكاه سلطان توحيد باز پرداخت كه انى وجهت وجهى للذى
فطر السموات والارض حنيفا وما انا من المشركين يعنى روى دل وجان وتوجه روح وروان
بجناب آن خدايى آوردم كه او را هيج وجه انباز نيست • الهيست كه جزوى معبود نيست • اللهيست
كه جزوى مقصود نيست • رحمانيست كه او را غلظت نيست • رحيميست كه او را رقت نيست • احديست
كه او را عدد نيست • صمديست كه او را مدد نيست • بيداريست كه او را نعاس نيست • جباريست كه او را
وسواس نيست • مقدريست كه او را نظير نيست • مدبريست كه او را نصير نيست • واحديست كه او را
بديل نيست • واجديست كه او را تحويل نيست • پاينده ايست كه او را فوت نيست • زنده ايست كه او را
موت نيست • قديميست كه وجودش را قطع نيست • كريميست كه جودش را منع نيست • حكيميست
كه او را علت نيست • عليميست كه او را قلت نيست • عالميست كه او را ضمير نيست • قادريست كه
او را ظهير نيست • سلطانيست كه او را وزير نيست • سبحانيست كه او را مشير نيست • ملكيست كه
ملكش را زوال نيست • مالكيست كه ملكش را انتقال نيست • عادليست كه او را حيف نيست • كامليست
كه او را كيف نيست • عزيزيست كه او را مثال نيست • متكبريست كه او را خيال نيست • بيناييست
كه او را مقلت نيست • شنواييست كه او را آلت نيست • خداييست كه او را مانند نيست • يكتاييست
كه او را پيوند نيست • اوليست كه او را بدايت نيست • آخريست كه او را نهايت نيست • ظاهريست كه از پيدايى
نهانست • باطنى است كه از نهانى عيانست **شيخ عطار** اى ز پيدايى خود بس ناپديد • جملهٔ عالم تو وكس ناپديد •
عقل وجان را كرد ذات راه نيست • وز صفاتت هيجكس آكاه نيست • جون درون جان برون جانى تويى • هرجه كويم آن نه يى آن تويى
اى دريغا هيجكس را نيست تاب • ديده ام كور وجهان پر آفتاب • جملهٔ عالم بتو بينم عيان • وز تو در عالم نمى يابم نشان •
هست با هر ذره دركاهى دكر • پس ز هر ذره بتو راهى دكر • عجز از ان همراه شد با معرفت • ذانكه نى در شرح آيى نى صفت •
تنبيه اى درويش جون سالك اين راه • وطالب فاينما تولوا فثم وجه الله • بعدم صدق واخلاص

در باديهٔ طلب در آيد خليل وار زبان اقرار بكفتن انى ذاهب الى ربى بكشايد اهل رسم وعادت را
وداع كند وقلادهٔ تقليد از جيد جد بدست جهد بيندازد • وبعد از تجديد طهارت تجريد تحريمهٔ
نماز نياز بندد • وروى بقبلهٔ تفريد آرد • تا در قراءت انى وجهت وجهى قولش با فعل موافق باشد •
آنكاه در شب حيرت راه اثنينيت بريدن كيرد • وظلمات بشريت كه در سرشت حواس مودعست
از زاويهٔ وجود بپرتو نور شهود بيرون اندازد **كشف اول** لوايح زهرهٔ زهراى عقل از آسمان
عنايت بر فلك دل طلوع كند فلما جن عليه الليل رأى كوكبا روندهٔ حق از و دليل كيرد وبالنجم هم
يهتدون جندان در وى سفر كند كه ظلمت صنع را در نور صانع ناجيز بيند ونور حق تعالى بر دل
غالب كردد در غلبات مشاهدهٔ آن نور اين ندا كند كه هذا ربى جون وارد از ورد جدا شود
نور عقل حادث در نور قدم عدم كردد دست رد لا احب الافلين بر سينهٔ عقل نهد وبحق تعالى
پناه كيرد **جون سيرش** بمنزل دوم افتد **كشف ثانى** لوامع قمر اسلام از صفت هذا ربى
بدر تمام نور كردد • سر از جيب سينهٔ بى كينهٔ مصلى نماز نياز برآرد • بنور ربوبيت مزين كشته • همه
آفاق نهاد بشريت از درون وبيرون نور ربوبيت فرو كيرد • بنور اسلام ولايت صدر منشرح شود
افمن شرح الله صدره للاسلام فهو على نور من ربه طالب ابراهيم وار با دل سليم در مقام تسليم
بر صراط مستقيم مقيم كردد • واز شاهد نور ربوبيت اين نشان باز دهد فلما رأى القمر بازغا
قال هذا ربى جون كمر نور از ميان قمر بكشايند وروى در محاق افول نهد طالب صادق دست
رد بر روى او نهد وبحق تعالى پناه كيرد پس لئن لم يهدنى ربى لاكونن من القوم الضالين
جون صبح يقين بدمد **كشف ثالث** طوالع افتاب ايمان سر از كنكرهٔ احسان برآرد •
طالب مستغرق نور الله كردد كويد هذا اكبر • وان خود هنوز نور ذكر دوست بود كه ولذكر
الله اكبر جون نور اين افتاب از مشرق محبت برآيد وبمغرب معرفت فرو رود نور باطن مريد
مزيد پذيرد • واز ظاهر نور رخت بركيرد در بيداى حيرت بماند • خط بيزارى انى برئ مما تشركون
بر حادثات كشد • وروى بعالم قدم آرد • آرى درويش تا اين انوار از پس حجاب روحانى وقلبى
مى تافت بقدر صفاى دل جمال مى نمود اكر آينهٔ دل بقدر كوكبى صفا يافته بود آن نور بقدر كوكبى
مشاهده مى افتاد واكر آينهٔ دل از زنكار طبع بتمام خلاص يافته در صورت قمر مشاهده مى افتاد •
وجون دل بكمال صافى كشته وجلايى زياده از تصرف مصقلهٔ ذكر يافته ان نور در صورت خورشيد
بظهور ميكوشيد • اكنون كه محبوب بى حجاب در آينهٔ صفات جمال نمايد • وحجاب روحانى وقلبى

ازمیان برخیزد عارف در مقام تجرید وتفرید آینه را نیز غیب پیند تا آینهٔ صفات که نقاب ذات بود

در پرتو نور ذات مختفی کردد حقیقت وحدت اینجا جمال نماید تحقیق انی وجهت وجهی اینجا کمال

بذیرد وعارف راه حیرت پیش کیرد جنانچه فقیر تراد رین معنی سرّی بر خاطر کذشته **بیت**

من در اندیدار حیرانم که چیست • سرّ جستنش من نمیدانم که چیست • وقت دیدن معرفت افزون شود • عاقل اینجا آید و مجنون رود

خاص وعام ووحدت و کثرت برفت • هرچه بود از غیر ان حضرت برفت • از نظر یکسون شد افعال وصفات • ذات ظاهر کشت هم از عین ذات

رای ومرئی همه ذات وبست • ورصفات وفعل مرآت وبست • انکخود بیند جمال خویشتن • فیض کیرد از وصال خویشتن

درمیان آید یکانه شود • هرچه غیرست ازمیان بیرون رود • جشم بکشا ای معین در نور دوست • هردو عالم لمعهٔ از نور اوست

فصل جهارم در وجوه تاویلات این آیهٔ کریمه بدانک علماء تفسیر رادرین محل جند نوع سخن است

مبحث اول در کلمهٔ هذا ربّی که صورتا اطلاق ربوبیّت برستاره وماه وخورشید از ابراهیم

علیه السلام مناسب نیست مکر بتاویلی ودران تاویل بزرکان را اقوالست **بعضی** کویند که آن وقت

هنوز حضرت ابراهیم علیه السلام بحدّ تکلیف نرسیده بود واطفال بایمان والنکفر مأمور ومنهی نیستند

واین سخن را بعضی رد کرده اند زیراکه انبیا همیشه معصومند از کفر واز کبایر بقصد وبسهو پس نسبت

این کلمه که صورتا کفرست بدان حضرت که از کبار انبیاست بی تاویل جایز نباشد **قول دویم**

آنست که وی در مقام استدلال بود ومستدل بمدّت نظر معذور بود زیراکه هرجند صورت

ان برسبیل جزم می نماید که کفت اینست پرورد کار من اما در معنی هنوز خالی از تردّدی نیست

تا برجه وجه مقرّر کردد آهنکام جزم ویقین حاصل آید جنانچه در آخر این استدلال بر ان

قرار یافت تا کفت انی وجّهت وجهی للذی فطر السّموات والارض وبمرتبهٔ یقین رسید ولیکون

من الموقنین • تا در تکملة اللطایف آورده است که جون ابراهیم علیه السلام در نظر واستدلال

متحیّر کشت ندا در ملکوت افتاد که ای فرشتکان حجابها بر دارید تا ابراهیم ملکوت ما را مشاهده

کند جون بمشاهدهٔ ملکوت بامداد ومعاونت الهی سبحانه مشرف کشت که وکذلک نُری ابراهیم

ملکوتَ السّموات والارض ندا آمد که یا ابراهیم جند جویی واز کیان جویی ودر کیان نکری

اینکم مرا کو دون نه ودوی از همه بکردان اذ قال له ربّه اسلم قال اسلمتُ لربّ العالمین

فرمان بردارم وهرجه ازدون تست بیزارم انی وجّهت وجهی • خلیل آسا بروحق را طلب کن •

شبی را روز وروزی را بشب کن • ستاره با مه وخورشید اکبر • بود حسّ وخیال وعقل انور •

بکردان زین همه ای راه رو روی • همیشه لا احبّ الافلین کوی • **قول سیم** اینست که این سخن بر

برسبیل اخبار از ان حضرت وارد نشده بلکه این سخن بنا بر مذهب خصم کفته است زیراکه وی مناظره

با عبدهٔ کواکب میکرد وایشانرا معتقد آن بود که ربوبیّت مستند بکواکب است پس بهمان عبارت

ایشان با ایشان سخن کفت تا بعد از ان بطلان قول ایشان ظاهر کرداند جنانچه با مناظره که معتقد

قدم اجسامست کویی که جسم قدیمست پس جرا انرا مرکب وقدیم می بینیم پس انک کفت جسم قدیمست

بنا بر مذهب خصم کفته است با زتحمّل ان ظاهر ساخته **قول جهارم** آنست

که هذا ربّی فی زعمکم واعتقادکم جنانچه حق تعالی در روز قیامت خطاب بمشرکان فرماید اَینَ شُرکائی

قول پنجم آنست که همزهٔ استفهام درینجا مقدّرست بمعنی اَهذا ربّی جنانچه درینجا دعون الله

ای أیخادعون الله وحذف حرف استفهام شایعست در کلام عرب **قول هفتم** آنست

که درینجا قولی مضمرست بمعنی یقولون هذا ربّی واضمار قول نیز متعارفست جنانک فرمود واذ یرفع

ابراهیمُ القواعدَ من البیتِ واسمعیل ربّنا تقبّل منّا ای قالا ربّنا **قول هشتم**

اهل تحقیق کفته اند که حضرت ابراهیم را علیه السلام ملاحظهٔ آثار ومشاهدهٔ اغیار در حین

توا تر انوار تجلی الهی جل وعلا اصلا نمانده بود تا هرجه در نظر شهود وی در می آمد همه نور وجود حقیقی

بود تا همهٔ اغیار را در مطالعهٔ آن انوار محو دید اشارت بان نور فرمود وکفت هذا ربّی

وهذا اشارت برب حقیقی بوده کما قال الامام القشیری قدس الله روحه فی تفسیر هذه الآیة

فلمّا جنّ علیه اللّیل یعنی احاط به سُجوفُ الطّلب ولم یتجلّ له صباحُ الشهود فطلع له نجم العقل فشاهد

الحقّ بسرّه بنور البرهان قال هذا ربّی ثم زید فی ضیائه فطلع قمر العلم فطالع بحقیقة البیان

فقال هذا ربّی ثم اسفر الصّبحُ وطلع شموس العرفان فلم یبق للطّلب مکان ولا للتهمة قرار قال

یا قوم انّی بریءٌ ممّا تشرکون اذ لیس بعد العین ریبٌ ولا بعد الظّهور ستر وکی فی هذا المعنی سر

مکر فصل بهار آمد که عالم سبز وخرّم شد • مکر وصل نکار آمد که جان با عیش همدم شد • بیا بنجو خلیل امشب زغار تن برون بنکر

که نور حق پدیدار از همه ذرات عالم شد • **المباحث فی هذه الایه وبیان شیء من تاویلها**

المبحث الثانی فی قوله تعالی فلمّا رای الشمسَ بازغةً قال هذا ربّی هذا اکبر علماء نحو میکویند که

اشارت بهذا مناسب نیست بشمس که مؤنث است مکر بتاویلی ودران تاویل نیز اقاویلست

بعضی کویند اشارتست بشمس باعتبار طالع ای هذا الطالع **وقیل** هذا النور **وقیل** هذا الشخص

وبعضی کویند که تذکیر او از برای تذکیر خبرست صیانةً للربّ عن شبهة التانیث **المبحث الثالث**

اکر سایل سوال کند که جنانچه افول کواکب دلالت میکند بر حدوث آنها من حیث انه حرکة وحجت

این معنی منع ربوبیت میکند اذ انها کذلک طلوع نیز دلالت میکند بر حدوث من حیث انه حرکة پس چرا
حضرت ابراهیم علیه السلام بطلوع کوکب استدلال نفرمود که اورا قابلیت ربوبیت نیست جواب
آنست که دلیل در افول ظاهرتر بود وشرط دلیل آنست که در وی زکی وغبی • وعاقل وغافل •
برابر باشند واثبات دلیل در طلوع نزد محققان ظاهرست ودر غروب نزد عوام نیز وجواب
دیگر انست که مناظره با اهل نجوم بود ومذهب اهل نجوم آنست که چون کوکب در ربع شرقی باشد
تا بوسط آسمان در کمال قوت باشد اما چون بربع غربی رسد بکمال ضعف باشد وقوت وی مسلوب
کردد لاجرم تاخیر کرد دلیل را بافول کذا ذکره الامام الرازی فی المفاتح **فصل پنجم**

دربیان مناظرات خلیل علیه السلام با پدر خود و با ملک وقوم او آورده اند که بعد از خروج
ابراهیم صلوات الله وسلامه علیه از غار مادر او را بخانه آورد آزر ابواب تفقد والطاف بر چهره امانی
وامالی او مفتوح میداشت • واعلام عنایت واحسان والویهٔ رعایت وامتنان بر بام انعام او بر می افراشت
تا آنهنگام که فرمان واجب الاذعان الهی جل وعلا باظهار دین حنیف وملت منیف متوجه ابراهیم
علیه السلام کشت • ودعوت بدین توحید از مکمن خفا بسرحد انتشار رسید • آزر چون پدر بود ودر سفر
وحضر مصاحب وناکزیر پسر اول او بر مخالفت دین پسر مطلع کشت وچون در دین خود متعصب
بود وابراهیم همواره قدح وطعن ان دین میفرمود بواسطهٔ ان کاهی از پسر اعراض می نمود وکاهی ازجمله
مقبلان می بود تا یکروز پسر با پدر مناظره میکرد چنانچه حق تعالی بیان فرمود یا ابت لم تعبد
ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئا یعنی ای پدر شرم نمیداری که روی را که از اشعه فطرت
حق تعالی باشد خاک پای سجود چوب پاره کردانی • دلی که مهبط انوار اسرار عالم غیب باشد وقف
محبت ماه وستاره سازی • بت را می پرستی که اکر قدرتی داشتی نکذاشتی که هیزم مطبخ دوزخ کشتی که
انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم امروز این هیزمها را به تبر غیرت درهم خواهم شکستن
تا فردا آتش افروزی جهنم را شاید • وآزر چون اعتراض او را جواب نداشت او را بتعذیب وامور
بی تقریب تهدید میداد چنانچه حق تعالی فرمود اراغب انت عن الهتی یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنک
واهجرنی ملیا وسبب مناظره ابراهیم با پدر ببعضی روایات ان بود که آزر در بت تراشی شانی
داشت • وبتانی که او تراشیدی بر بتان دیکر تفوق داشتی • وقیمت آن زیادت بودی ودأب او آن بود
که بتانرا بفرزندان خود میداد تا می بردند ومی فروختند ورسم ان بود که پیوسته چنانک سوداکران کالای
خود را ثنا می کویند تا مردم بخریدن ان رغبت کنند برادران ابراهیم بتانرا همچنان میستودند وبهای اعلی

می فروختند اتفاقا روزی بتی تراشیده بود ودر استحسان آن کوشیده به پسر داد تا ببازار برده بفروشد
ابراهیم علیه السلام چون این بت را از خانه بیرون آورد ریسمانی بر پای وی بست ودر کوچه وبازار در
عقب خود میکشید ومیکفت من یشتری ما لا یضر وما لا ینفع که میخرد چیزی که نه نفع ازو متصورست
ونه ضرر ودیکر صفات نقصان ونکوهش بتان انچه ممکن بود بیان میفرمود وبتانرا در کلای وکل ومیان
نجاسات میکشید کس بخریدن آن رغبت ننمود واعتقاد مردم که در بارهٔ بت می داشتند در نقصان
می افزود چون بخانه بازکشت در راه بجوی آبی رسید سر این بت در ان آب نهاد ومیکفت بیاشام ودر
عبدهٔ اصنام می دید وبر بلاهت ایشان میخندید چون بت را بخواری تمام بخانه باز آورد پدر پرسید
که ای ابراهیم چون این بت را نفروختی وبرادران تو بتان خود را ببهای تمام فروختند کفت ای پدر
بازار این بتان شما کاسدست ومردم خدایان شما را بهیچ برنمی دارند کفت از انک تو نمیستایی ومردم
شهرها تا چیزی را نستایند بخریداری او رغبت ننمایند کفت ای پدر چکونه ستایم که بستایش نمی ارزد
هم کرست وهم کورست وهم عاجز انکاه زبان بنصیحت بکشود یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا
یغنی عنک شیئا ودر بعضی تفاسیر آورده که ابراهیم روزی بتی در کوچه وبازار میکرداند ومیکفت
کی میخرد چیزی که بهیچ نیرزد وهرچه خرند زیان کنند روزی نداکنان در کویی میرفت عورتی
سر از در سرای بیرون کرد وکفت ای ابراهیم پدرت بجاست تا از وی بتی بخرم کفت چرا از من نمیخری
کفت از برای انک تو خدایان ما را مذمت میکنی واو مدح میکوید کفت آن خدایی که داشتی چه کردی
کفت دوش دزدی بخانهٔ من درآمد واو را ببرد ابراهیم کفت من ترا خدای ترا مدحی کویم کفت نیکو باشد
کفت خدایی که اکر نان پزی تنور ترا کرم کند واکر طعام پزی دیک ترا بجوش آرد واکر بجایی روی تنبیه
در سرای تو باشد آن عورت خجل شد وسر در پیش بماند ابراهیم کفت که اکر این خدای را نمیخری خدای
دیکر دارم که اکر درمانی بفریادت رسد واکر بخوانی اجابت کند سرکشتکان تیه حیرت را دلیل رحمت
وهدایت او فرستد حقیقت غفران بر نامهٔ مرد پریشان بشیمان او نهد سجلات زلات عصاة را بیکدم
ندم او در نوردد وطفل رضیع دل عاصی را از پستان فضل شیر بشارت وتباشیر رحمت او دهد
آرایش زبانها در ذکر نام اوست آسایش جانها در سماع کلام اوست آن ضعیفه کفت ای ابراهیم مکر نمرود
را میکویی کفت نمرود را نمی کویم بلکه پروردکاری را میکویم که نمرود ونمرودیان همه بندکان حضرت اویند
ضعیفه چون این سخن را بشنید در دل وی را بکشادند کفت ای ابراهیم این خدای چنین را ببهای اندک
نیابند ومن عورتی درویشم ابراهیم کفت ای ضعیفه خاطر جمع دار که بیک کلمه شهادت وبرایکان یافت

انضعیفه فی الحال کلمه بگفت وگفت ای ابراهیم شرط کردم که تا زنده باشم سر از آستانهٔ بندگی خدای تو برندارم
ازینجا بازگشت نزدیک پدر رفت دید که پدر بتی تراشیده و پیش خود نهاده زبان شفقت بگشاد
وگفت ای پدر لِمَ تَعْبُدُ مالایَسْمَعُ ولایُبْصِرُ ولایُغْنِی عَنْکَ شَیْئًا ای پدر انچه مصنوع تو باشد
او را بخدایی پرستیدن هیچ عقل تجویز نکند آزر خواست که ابراهیم را دفع کند گفت اگر این بتان
برسالت تو و بوحدانیت خدای تو گواهی دهند من بتو ایمان آرم اگرچه ترا پدرم زنار انکار بدرم
ابراهیم دست بدعا بر داشت بیکبار بتان در بیان آمدند اوثانی که او ثانی خداشان میگفت یکی گوی
شدند اصنام نام خلیل وجلیل گفتن گرفتند از سمه بزبان فصیح و بیان صریح آواز آمد که لا اله الا
الله ابراهیم خلیل الله آزر چون این معجزه بدید گفت ای ابراهیم سمه در بت تراشی دست من می بوسند
ومن در ساحری پای تو می بوسم ابراهیم چون از پدر نومید شد گفت ای پدر این بتان را نو تراشیدهٔ
گفت بلی گفت اینها را بمن بخش تا دل خود را بریشان خوش کردانم ومن که خلیلم از چوب ایشان خلال
سازم زیرا که نعت کرم وجود وصفت وجوب وجود بر سنگ وچوب لایق وخوب نمی آید آزر
گفت که این بتانرا بتو بخشیدم ابراهیم بخانه درامد وتبری برداشت تا بآن تبر هرچه تمامتر بان بتان پیش برد
چون تبر براورد تا بر بتان فرو آرد جبرئیل علیه السلام فی الحال درامد ودستهٔ تبر وی بگرفت وگفت
ای خلیل آهسته باش این بتان اگرچه جمادند اما بوحدانیت ما و برسالت تو اقرار در دادند وبیکبار
کلمهٔ شهادت گفتند درهم شکستن ایشان از کرم دور می نماید ای درویش نکته درین باب گوش دار بتی که
برخلاف عادت از برای اظهار معجزهٔ پیغمبری یکبار کلمه می گوید از زخم تبر و شکستن و پاره پاره کردن
نجات می یابد مومنی که مدت سنتاد سال بوحدانیت حق تعالی اقرار کرده باشد اگر فردای قیامت
از فضیحت وعذاب قطیعت نجات یابد چه عجب **فصل ششم در مقدمات شکستن
بتان در روز عید ایشان ومناظرات با مشرکان وپیش ملک بردن و با ملک محاجّه نمودن
نقلست** که چون ابراهیم علیه السلام در تحسین وترغیب بایمان دلالت می فرمود ودر تقبیح
وتنفیر از کفر مبالغت می نمود مردم که از ابراهیم تنقیص بتان بآن نوع شنیده بودند وتحقیر باین طریق
دیده پیش آزر واقعهٔ دیده وشنیده خود عرض میکردند آزر با پسر خطاب عتاب آمیز ومقالات
خشونت انگیز درمیان آورد وهرچه میگفت جواب مسموع می شنید تا قومی گفتند ای ابراهیم
این چه دین است که احداث کرده ودین آبا واجداد مدروس ساخته کما قال الله تعالی وحَاجَّهُ قَوْمُهُ
قَالَ اَتُحَاجُّوْنِّی فِی اللّٰهِ وَقَدْ هَدَانِ وَلَا اَخَافُ مَا تُشْرِکُوْنَ بِهٖ اِلَّا اَنْ یَشَآءَ رَبِّی شَیْئًا گفت از من حجت طلبید

از وجود ان خداوندی که مرا راه نمود ودر قبول بر روی من بگشود ومرا از شما ومعبودان شما فارغ و
مستغنی گردانید • واز صفات کمال الهی ونقایص اصنام انچه ممکن بود بسمع ایشان رسانید ودم بدم
ازجناب قدس الهی پیغام میرسید که ای ابراهیم اظهار دین توحید کن واز وضیع وشریف سمه را بآن
دین دلالت فرمای ابراهیم علیه السلام مجمعی میطلبید که از پادشاه ورعیت سمه انجا مجتمع
باشند تا ابلاغ رسالت نماید • وروز عید ایشان نزدیک بود • وان مجمع که مطلوب ابراهیم بود
علیه السلام دران روز متوقع می بود • ودستور عید ایشان بود که طعامهای متنوع ولباسهای فاخر
ترتیب میکردند ودر صباح عید به بتخانه می بردند • ودر پیش بتان می نهادند • وسجودی میکردند •
واز انجا بعیدگاه میرفتند ودر حین مراجعت باز به بتخانه می آمدند وآن طعامها که بزعم ایشان
بشرف بتان برکت پذیرفته بود تناول می نمودند • وآنرا سبب شفا ومزید صحت می شمردند ولباسهای
لطیف وجامهای نظیف که یمن وبرکت از نظر اصنام اکتساب نموده بود می پوشیدند • وتا بسال دیگر
سبب فرح وشادکامی وبرکت ونیکنامی می پنداشتند • حاصل چون صبح عید از مشرق تایید
بدمید • ووقت خروج الجماعت بملازمت اصنام وتعظیم عید واحترام آن رسید • ابراهیم دانسته بود
که در دین ایشان بیماران را دران امر معذور میداشتند • از برای تمهید عذر تخلف خود بی تکلف مقدمه
ترتیب کرد کما قال الله تعالی فَنَظَرَ نَظْرَةً فِی النُّجُوْمِ فَقَالَ اِنِّی سَقِیْمٌ واین سخن را از قبیل معاریض فی الکلام
داشته اند ودر تاویل این قول قتیبی میگوید رحمه الله مراد از نجوم علم نجومست بقرینهٔ کلمهٔ فی نه الی
یعنی در دفتر نجوم ایشان تاملی کرد وگفت انی سقیم ای ساقمٌ ومقررست که آدمی هرچند تندرست
باشد در عرصهٔ بیماریست چنانچه سمه زندگان بجهت انک در عرصهٔ مرگند گویا مرده اند چنانک
فرمود انک میّت وانهم میّتون وصاحب کشاف گفته است که هیچکس هرگز از بیماری خالی نیست و
ابومطیع نسفی میگوید رحمه الله که در وقت ایشان شهرت یافته بود که نظر در زهره مستلزم طاعونست
وایشانرا از ان علت نفرت تمام می بود او در زهره نظر کرد وگفت بزعم شما از جمله مطعونانم وباین
منصوبه از رفتن بعیدگاه ایشان باز ایستاد واتفاقا خازن بتخانه آزر بود چون پسر تخلف
نمود • وپدر را رفتن ضرورت بود • کلید بتخانه با براهیم سپرد • ووصیت تمام برعایت ومحافظت
اصنام با براهیم علیه السلام پیش برد • جماعتی که عزیمت عیدگاه کرده بودند • واول بر یار بتخانه
آمده با ایشان گفت که من قصد این بتان شما دارم وبا ایشان کیدی پیش خواهم برد تَاللّٰهِ لَاَکِیْدَنَّ
اَصْنَامَکُمْ بَعْدَ اَنْ تُوَلُّوْا مُدْبِرِیْنَ ایشان چون این امر را بسیار مستبعد میدانستند چندان التفات

باین سخن نکردند وبعضی کویند این سخن آهسته باخود کفته بود وجون بیت الاصنام ازحفظه وخدام
خالی ماند خلیل علیه السلام درآمد طعامهای کوناکون وشرابهای رنکارنک درپیش ایشان نهاده دید
فسوس کنان برسبیل استهزا با آن بتان خطاب فرمود الا تأکلون چراچیزی نمیخورید مالکم
لاتنطقون جه حال دارید که سخن نمیکوید بعد ازان تبر برکشید وقصد شکستن بتان کرد و
کویند آن روز هفتاد وسه بت بودند اول دستهای ایشان بینداخت وبعد ازان همه را درهم شکست
مکر آن بت بزرکتر که باقی کذاشت وتبر را بر کردن او نهاد تا در وقت سوال اسناد این امر باو تواند
کرد فجعلهم جذاذا الا کبیرا لهم لعلهم الیه یرجعون واز بتخانه بیرون آمد ودر بتخانه را
استوار کردانید وکویند آن بتی بود از طلا ساخته وبرتختی از زر مکلل بجواهر لباسهای فاخر
انداخته واین بت را بتعظیم تمام بر بالای آن تخت نشانده ولباسهای زربفت مزین بمروارید درو
پوشیده وزیورهای زرین مرصع بجواهر ثمین برسر ودست وپای آن بت ترتیب نموده ودو چشم
از برای آن بت از یاقوت ساخته بودند واز وی نوری می افروخت جنانجه تاریکیها را منور میکردانیدند
واورا تعظیم تمام میکردند وباقی بتان انجه باین بت بزرکتر نزدیک بود از نقره بود وباقی از برنج
وروی وآهن وسنک وجوب سی وشش بت از راست این بت مهین وسی وشش از جپ القصه
جون از عیدکاه بازکشتند وبه بتخانه درآمدند بتانرا از زخم تبر زیر وزبر دیدند نفیر وفغان
برکشیدند که من فعل هذا بآلهتنا انه لمن الظالمین آن کیست که با آلهه ما این معامله پیش برده بدرستی
که وی از جمله ظالمانست مشرکان که از خلیل الرحمن بکرات نقص بتان وبت پرستان شنیده بودند
وباز تنها ماندن او در بیت الاصنام جزم کردند که این کار ابراهیم است علیه السلام نزد نمرود
رفتند پرسید که این کستاخی به نسبت با آلهه که نموده ایشان کفتند سمعنا فتی یذکرهم یقال له
ابراهیم شنیده ایم از جوانی که یاد اصنام ما بتحقیر میکرده یعنی ابراهیم علیه السلام وایشان آنان
بودند که در بتخانه از ابراهیم شنیده بودند تالله لاکیدن اصنامکم که ادای شهادت نمودند نمرود
باحضار ابراهیم فرمان داد جون فأتوا به علی اعین الناس لعلهم یشهدون جون ابراهیم درآمد
رسم ایشان جنان بود که هرکه بر ملک درآمدی نخست سجود کردی وبعد ازان بکفت وشنود
پرداختی ابراهیم درآمد ودر سجود رعایت رسم وعادت ایشان نفرمود وبسجود آن متکبر
جبار قیام ننمود نمرود از سبب اعراض وتفحص فرمود ابراهیم علیه السلام کفت من غیر پروردکار
خود را سجود نکنم نمرود کفت پروردکار تو کیست ابراهیم کفت پروردکار من آنکس است که زنده

میکرداند

میکرداند ومی میراند ربی الذی یحیی ویمیت ان متکبر مردود کفت انا احیی وامیت من آنکسم که زنده
میکنم ومی میرانم انکاه فرمود که دو مرد را از زندان بیرون آوردند یکی را کشت ودیکری را رها کرد
وان یکی را احیا ویکی را اماته پنداشت آن نادان این مقدار ندانست که احیا عبارت از ایجاد حیات است
نه از ابقاء ان واماته عبارت از ازهاق روح بی عمل علاجی مثل قتل وصلب ومانند آن وابراهیم
علیه السلام اکرجه برین مقدمه مستحضر بود اما بتصور آنک اذهان قاصره ان کمراهان بدان
نمیرسید تشبث بدلیل حجت دیکر ازان روشن تر نمود وکفت ان الله یأتی بالشمس من المشرق
فأت بها من المغرب اکر دعوی خدایی میکنی این افتابی که هر روزه از مشرق این فلک فیروزه
طلوع میکند یکبار از جانب مغرب برار نمرود متحیر بماند فبهت الذی کفر حق تعالی با براهیم
کفت که بعزت وجلال من که قیامت قایم نشود تا خورشید را از مغرب بر نیارم تا جنانجه عجز
این مطرود مردود ظاهر کشت قدرت بکمال من نیز ظاهر کردد وروایتست که حق تعالی جبرئیل را
علیه السلام فرستاد وبا او کفته که اکر لعین ابراهیم را کوید که تو افتاب را از سوی مغرب برار
ای جبرئیل تو فی الحال برو وآفتاب را از جانب مغرب طالع کردان واز ین چه عجب که از برای سلیمان
علیه السلام براورد وابراهیم علیه السلام مرتبه او بلند تر بود از برای او نیز می توانست که برارد
وجون نمرود تعرض باین ننمود لاجرم موقوف تا برسیدن قیامت شد والله قادر علی ما یشاء
بعد ازان نمرود باحضار از ابراهیم سوال کردند که من فعل هذا بآلهتنا یا ابراهیم
انحضرت جواب داد که بل فعله کبیرهم هذا یعنی ان بت بزرکتر این کار کرده فاسألوهم
ان کانوا ینطقون ایشان کفتند که جون میدانی که این بتان سخن کفتن نمیدانند وهیچ کار قیام
نمودن نمی توانند اسناد این امر بدیشان جه جهت داری ابراهیم کفت علیه السلام اتعبدون
من دون الله ما لا ینفعکم شیئا ولا یضرکم اف لکم ولما تعبدون من دون الله افلا
تعقلون جیزی که نه نفع ازو متصورست ونه ضرر بلکه دفع ضرر نیز از خود نمی توانند پرستیدن
آن از عقل بغایت دورست مشرکان در جواب عاجز کشته وسر خجالت در پیش افکندند وهمه
فضیحت کشتند بعد ازان از برای دفع خجالت ونصرت آلهه باضلالت خود خواستند
تا ابراهیم را بعذابی معذب سازند وبه دفع او پردازند اول او را بفرمود تا در زندان محبوس
کردند وخواص بارکاه را طلب کرده در امر ابراهیم مشورت میکردند تا رای ارباب شقاق
براحراق ابراهیم قرار کرفت وکویند مردی بود از اکراد نام او هیزان علیه اللعنة والخسران

ان شوم بد نهاد ذکر حرق ابراهیم در میان نهاد واین امر بر رای ناصواب ان بدبخت قرار کرفت وعاقبت خدای تعالی اورا بزمین فرو برد **وقصّـــهٔ حرق** چنان بود که چون ابراهیم علیه السلام مدت چهل روز وبعضی زیاده نیز کفته اند تا بهفت سال در زندان محبوس بماند ان قوم باطل از غایت بدسلیقی از برای اطفاء نور حقیقی درین مدت تهیهٔ اسباب حرق میکردند تا بنایی بنیاد نهادند در پای کوهی ارتفاع آن شست کز وبر بالای ان کوشک منادی ندا میکرد که حکم نمرود ست که اینجا هر نفری این مقدار هیزم جمع کند از صغیر وکبیر ووضیع وشریف ورجال ونسا • وهر کس که تخلف کند با ابراهیم در اتش قرین کردد مدت چهل روز بر دواب هیزم کشیدند واز ین زیادت نیز کفته اند **ودر روایتیست** که هیچ دابهٔ آن هیزم را نکشید هر دابهٔ که بار کردی خود را بینداختی وهیچ آن بار نکشیدی مکر استر که آن هیزمها را او کشید لاجرم حق تعالی از شآمت آن او را عقیم کردانید ونسل او منقطع کشت • **القصه** قوم بکشیدن هیزم وجمع کردن آن اهتمام تمام مرعی داشتند بعضی از روی صلابت در دین وبعضی بجهت پاس خاطر نمرود وبعضی از جهت تعصب با براهیم وبعضی بنیت ثواب وغیر آن تا آورده که زنی بود بیمار از آل نمرود با خود نذر کرد که اکر از ان مرض صحت یابد چندان هیزم جمع کند که تا بسر کوه براید وسوکند خود را موکد بنام بت بزرکتر کرده بود وازین آن مزد چشم میداشت وچندین از عورات ریسمانها می رشتند ومی فروختند وبهای ان هیزم می خریدند وبآتشکاه می بردند جهت نصرت آلههٔ باطلهٔ خود **وبروایتی** آمده است که چهار فرسنگ در چهار فرسنگ هیزم جمع کردند وارتفاع آن برابر کوه برامد **بعد** از ان اتش در هیزمها زدند واتش استعلا پذیرفت بمرتبهٔ که زبانهٔ اتش را اهل شام میدیدند واین اتش در نواحی کوفه بود وآواز اتش یک شبانه روز راه میرفت وسورت اتش بمرتبهٔ بود که هر مرغ که از محاذی آن در هوا بکذشتی فی الحال بریان کشتی **وبروایتی** طرح ده فرسنک عرصهٔ آن اتشکاه بود وکرد وی دیواری کشیده بودند ومدت یکسال مردم هیزم جمع کردند تا آن محوط را پر کردند وروایات دیکر نیز درین باب وارد است والله اعلم **القصّـــه** چون کار اتش تمام شد مردم بنظاره می آمدند وتفرج اتش میکردند **ونمرود** منظری ساخته بود رفیع چنانچه سنهٔ کذشت بران منظر برامد تاج مرصع بر سر • پنج هزار سرهنک پیش وی صف بر صف ایستاده • تیغهای هندی که بریق ولمعان ان بر آفتاب سبقت جستی از نیام برکشیده • چندین هزار غلامان ماه رخسار

کبک رفتار

کبک رفتار پیش تخت وی دست درکمر زده • هفتاد هزار سوار بر خنکهای بادرفتار که بر صبا سبقت جستی وبر فلک مبادرت نمودی با جوشنهای یاقوتی از دو رصفها برکشیده • واز دحام خلایق از حد بیرون **بعد** از ان نمرود مطرود بفرستاد تا خلیل الرحمن را صلوات الرحمن علیه از زندان بیرون آوردند بندها بر کردن نهاده • زنجیرها بر دست وپای استوار کرده • کماشتکان نمرود وچندین خلایق از نظارکیان او را در میان کرفته بجانب اتش می آرند واو بر مثال شیر غران ودلیران • پهلوان • بقوت یقین خرامان • با وجود بندهای کران میکفت **فرد** عاشقی بخت مردانرا بسینه راحتست سلسله بندست شیرانرا بکردن زیورست • **همه** بر احوال او میکریستند واو می خندید • وهمه بواسطهٔ او دل پر درد واو بفراغ بال متوجه حضرت واحد فرد از شادی می رقصید • ومیکفت **رباعی**

با روی تو بر صحن چمن می خندم • با بوی تو بر مشک ختن می خندم • در رقص آیم بپیش تیغ تو چنانک • نظاره همی کرید ومن می خندم

القصّـــه ابراهیم را نزد نمرود آوردند نمرود با وی کفت ای جوان حیف باشد که خود را بهلاکت سپاری • همان بهتر که ترک این دین باطل کنی وبمن اقرار آری • این دعوی فاسد ترک کن تا ازین عذاب نجات یابی • ابراهیم علیه السلام تبسمی کرد یعنی اتش زر خالص را نمی سوزد **بیت**

زاتش زر خالص بر فروزد • چو غشی نبود اندر وی چه سوزد • **وبعضی** از اهل اشارت کفته اند که سبب تبسم ابراهیم علیه السلام ان بود که میکفت اکر اتش شوقی که در سینهٔ ما بر افروخته اند شرری درین اتش تو زنیم همه را در کتم عدم بخاکستر فنا متواری کردانیم **فرد** والله اندر بحرهای اتشین در میروم از برای انک بس مشتاق دیدار توام • **بعد** از انک اتش از شعله زدن فرو نشست کفار متحیر شدند که هیچکس کرد اتش نمی تواند کشت ابراهیم را بچه طریقه در اتش توان انداخت **ناکاه** ابلیس لعین بصورت ناصحی جامهای بزرکانه پوشیده وطیلسان بر دوش افکنده نزد نمرود حاضر آمد **نمرود** از وی پرسید که کیستی واز کجا می آیی کفت دویست سالست که خدمت تو میکنم درین بیابان ودعای تو میکویم اکنون شنیدم که جادویی آمده است ودر دین تو نقص می آرد وتو او را قصد سوختن داری واکنون ملازمان از کیفیت انداختنش در اتش عاجزند ومن درین امر صاحب وقوف آمده ام تا تعلیم ایشان کنم **نمرود** آمدنش را بر خود مبارک شمرد ودرین امر استحسان او پیش برد **شیطان** چون در دوزخ منجنیق دیده بود وطریقه ساختن آن دانسته کفت تا چوبهای دراز قد بیاوردند وانچه مایحتاج منجنیق از اسباب وادوات ومصالح ترتیب نمودند ولنکر وفلاخن ان چنانچه دستور اوست بساخت • وسنکی در انجا نهاده اول در اتش انداخت • غریو تحسین از اطراف واکناف برامد

وطریق انداختن بدین نوع مقرر شد جماعتی از مردم قوی نهاد دست در لنکر زدند و ابراهیم را علیه السلام
در فلاخن منجنیق نشانده لنکر را فرو کشیدند و ابراهیم علیه السلام درین حال بمرتبهٔ استغراق و توجه
الهی باطن او را مشتغل ساخته که از نار مشتعل و کفار مستقل خاطر بتمام باز پرداخته میکفت بیت
اتش افروخته در کوی تو ام میسوزند • جه شود کر بسوز نظری اندازی • خلق کویند که هرچین بسوز و سازد •
جه غم از سوختنم کو تو بمن میسازی • درین وقت بود که اهل هفت آسمان و زمین و سکان قطان
جبال و بحار از شمال و یمین از برای آن محبوب نازنین باه و نالهٔ حزین بنالیدند که خداوندا درهمه
روی زمین همین یک بنده است که ترا بیکانکی یاد میکند خداوندا روا میداری که باوی این بیداد میرود
جه شود اکر اجازت فرمایی تا در تخلیص او سعی نمایم خطاب امد که رخصتست فاما عجب که التفات
بمعاونت شما نماید و در روایتست که فرشته دران وقت بیامد و کفت ای ابراهیم من
فرشته ام موکل بر باد اکر خواهی ان باد عقیم که در وقت عاد آورده بودم بیارم تا جمله را نیست سازد
و هر اخکری ازین اتش را بکوشه اندازد فرشتهٔ دیکر بیامد و کفت من موکل بر آبم اکر فرمایی اینها را غرق کنم
و اکر خواهی باب اتشهای اینها را بنشانیم فرشتهٔ دیکر آمد و کفت من موکل بر زمینم اکر فرمایی اینها
را بزمین فرو برم ابراهیم علیه السلام جواب آن فرشتکان همین میکفت خلوا بینی و بین خلیلی حتی
یفعل بی ما یشاء بیت که در دلم اتش زند که سینه ام ویران کند • بکذار خود کام مرا تا هرچه خواهد آن کند
اکرم انکاه دارد نتیجهٔ فضل و احسان او باشد • و اکر هلاک کرداند ثمرهٔ تقصیرات در خدمت و نقصان
در عبودیت من باشد • اکر بمقتضای ربوبیت خود نکاه دارد شکر کنم و اکر بر طبق عبودیت من عمل نموده
هلاکم کرداند صبر کنم ای ملائکه پیش از انک نمرود مرا در منجنیق نهاده در اتش عقوبت اندازد من
دل را در منجنیق عبودیت نهاده در اتش محبت انداخته ام تا اکر تنم اینجا بنار عقوبت نمرود بسوزد
دلم انجا در مجمر عشق به اتش شوق در مجلس انس بنازد بیت نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت •
اکر در اتش عشقم جو موم بکدازی • جو جنک میکشم این کوشمال و زخم فراق • مرادم انک ببزم وصال بنوازی
بعد از انک ابراهیم علیه السلام از منجنیق جدا کشته نزدیک باتش رسید روح الامین علیه السلام
در فضای هوا با و تقرب نموده کفت یا ابراهیم هل لک حاجة جواب داد که اما الیک فلا جبرئیل
کفت که بانکس که حاجت داری بس جرا نمی طلبی که محل ازین صعبتر و مهلکه ازین دشوارتر نیست ابراهیم
کفت علیه السلام علمه بحالی حسبی من سؤالی رباعی با سوزش عشق اکر بسازم جکنم • جان در ره عشق او نبازم جکنم
کویند جو پروانه جرا می سوزی • جون عاشق ان شمع طرازم جکنم • روایتست که جون حضرت ابراهیم

علیه السلام نظر از غیر بتمام برکرفت و تفویض امر خود بجناب قدس خداوند جل و علا نمود حق تعالی نیز
مهم او بر وجه احسن کفایت فرمود خطاب باتش کرد یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و
روایتی انست که جون کفت علمه بحالی حسبی من سؤالی جبرئیل علیه السلام کفت جرا حاجت خود
بانک داری رفع نمیکنی خلیل کفت جون دوست من دوست را سوختن خواهد زیستن روا نیست
همان دم خطاب آمد که جون دوست را زیستن خواهد سوختن روا نیست یا نار کونی بردا
و سلاما و در روایتی آنست که کفت ای جبرئیل از ان حضرت جه طلبم کفت نفس خود را خلیل کفت نفسی معیوبه
نفس من معیوبست و نفس معیوب از خداوند علام الغیوب طاهر از عیوب درخواست کردن
خوب و مرغوب نیست کفت روح خود را بطلب کفت روح عاریتیست از وی نزد من عاریت را
از صاحب عاریت خواستن جهتی ندارد جبرئیل کفت علیه السلام دل را بطلب کفت دل خود از ان او ست
حق او را از و طلبیدن مستحسن نمی نماید کفت از اتش بخدای تعالی استغاثه نمای ابراهیم
کفت علیه السلام من اوقد النار این اتش را که بر افروخته جبرئیل کفت علیه السلام که نمرود
کفت بان که حکم فرموده کفت حضرت ملک جلیل جل جلاله کفت الخلیل راض بحکم الجلیل بعد از ان
فرمود یا جبرئیل هل علم ما فعل بی دوست میداند که با من جه میرود کفت آری کفت علمه بحالی
حسبی من سؤالی لیس لی من النفس دعوی • ولا من نمرود شکوی • ولا من النار بلوی • ولا اطلب سوی المولی •
خطاب امد که ای اتش جون ابراهیم علیه السلام بتمام از طبیعت خود بیرون آمد تو نیز طبیعت خود
بتمام برطرف کن یا نار کونی بردا و سلاما و در روایت دیکر آنست که جون جبرئیل کفت هل من حاجة
خلیل فرمود علیه السلام ای جبرئیل نفس خود بوی فروخته ام انتظار وقت تسلیم می برده ام اکنون
وقت تسلیم آمده است حاجتی ندارم جز انک مبیع تسلیم کنم القصه جون خطاب یا نار کونی
بردا و سلاما متوجه اتش کشت جبرئیل علیه السلام بیامد و پر با فر خود بر اتش مالید جهل کز در
جهل کز و بروایتی هشتاد کز در هشتاد کز همه سبزه و ریاحین و کل و کلستان و نسرین و ارغوان شد
و جشمهای آب روان شد • و همه درختهای نیم سوخته بیکبار برک و شکوفه و میوه بیرون آوردند •
اتشکدهٔ نمرودی بوستان معبودی کشت • ریاحین راحت بدمید • نسیم استراحت بوزید •
اوراق بر اغصان اشجار در رقص درامدند • اوراد بر سریر زبرجدی بی نقص کشتند • بلبلان در
برابر کلبنان نداء فانظر الی آثار رحمة الله در داده • قمریان جون مقریان بنغمات تسبیح و تقدیس
آواز بر اورده • در میان اتش جشمهٔ آبی خوش از برای ابراهیم علیه السلام بیرون آوردند • و پیراهنی از بهشت

از برای انحضرت فرستادند و بروایتی دو حله از حلّهای بهشتی در بر انحضرت کردند و خیمهٔ
از بهشت آوردند و در میان این کلستان بزدند وکرد اکرد آنرا بسبزه و مرغزار و شکوفه و ازهار
بیاراستند و ابراهیم را علیه السلام بر تخت در ان قبه بنشاندند جبرئیل و میکائیل بیامدند و بر
دست راست و جب وی بنشستند و فرشته دیکر هم بصورت ابراهیم علیه السلام بخدمت فرستادند
تا عرق از جبین او پاک میکرد و مروحه در دست کرفته بود و او را باد میکرد و حق تعالی میان او
و اتش حجابی از برف ترتیب نمود تا حرارت اتش از وی باز دارد و طعام و شراب بهشتی
از برای او شام و جاشت مهیا ساخته بدست اسرافیل علیه السلام می فرستادند جون سه روز
و بقولی هفت روز برین قضیه بکذشت نمرود بر منظر عالی بر امد متفحص حال ابراهیم شد و کویند
که سبب ان تفحص خوابی بود که دران ایام دیده بود که ابراهیم علیه السلام بسلامت از اتش بیرون
امده و احوال او از خواص استفسار می نمود کفتند ای ملک این چه سوالست که اکر کوههای راسیات
درین اتش انداختی که همه از تابش آن اتش بکداختی کفت مرا مظنّه آنست که وی درین اتش بسلامت
جون بران منظر بر آمد در اتش نظر کرد دید قبهٔ نورانی در میان اتش پدید آمده و دران قبه
تختی نهاده و بران تخت ابراهیم بسلامت مقرون بانواع کرامت تکیه زده و شخصی بصورت وی
بر بر دست او نشسته و بر اطراف و جوانب وی کل و ریحان و جشمها از اب حیوان جاری کشته
نمرود جون این حالت مشاهده کرد که اصلا در خیال هیجکس نکردد و عقل از ادراک ان عاجز و متحیر
ماند از کمال بیخودی و اضطراب فریاد بر اورد که ای ابراهیم از اتش بدین صعوبت جکونه خلاص
یافتی و از جنین ورطه مهلک بدین ناز و نعیم جکونه شتافتی ابراهیم علیه الصلوة والسلام جواب داد
که هذا من فضل ربّی نمرود پرسید که شخص کیست که با تست کفت فرشته ایست که او را فرشته
سایه خوانند که بجهت موانست من حق تعالی فرستاده نمرود کفت بزرک خدایی داری که آثار قدرت
او بدین مثابه مشاهده میکردد ای ابراهیم توانی که از میان این اتش بیرون آیی کفت آری و همان دم
برخاست و قدم بر اتش نهاده از میان اتش بسلامت نزد نمرود بیرون آمد و در روایتی آمده است
که نمرود جون ابراهیم را بدین کرامت دید از غایت تعجب و شوکت ابراهیم برخاست و پیش وی روی
روی بر زمین نهاد و کفت ای ابراهیم میخواهم که به پروردکار تو تقربی جویم و قربانی جند پیش بر م
ابراهیم کفت که تقرب بقربان بی توسل بایمان نزد حضرت رحمان شرف قبول نیابد تا بدین من در نیایی
و ایمان قبول نکنی هیج عمل از اعمال تو اعتبار ندارد کفت ای ابراهیم از سر ملک و مال و عز و اقبال در نمی توانم کذشت

ولیکن

ولیکن جون آثار قدرت در بارهٔ تو مشاهده نمودم البته نیازمندی عرض میکنم بفرمود تا جهار هزار
کاو و بروایتی جهل هزار کاو و جهار هزار کوسفند و شتر قربان کردند و میخواست که ایمان آرد اما
حجاب و نوابش مانع آمدند و کویند از ابراهیم مهلت خواست و با یکی از خواص خود هاران که عم ابراهیم
بود علیه السلام و منصب وزارت با و مفوض بود مشورت نمود هاران کفت که بعد از ان که پروردکار
سفلی بوده باشی بنده خالق مخلوقات علوی کردی از مسند الوهیت برتبهٔ عبودیت تنزل نموده باشی
ابراهیم بعد از انقضای مدت مهلت بنزدیک نمرود امد و استدعای انجاز وعده نمود نمرود
تواضع نموده کفت حالا قبول ایمان و تصدیق رسالت تو موقوفست و هاران بشامت ان شیطنت
بزاویهٔ هاویهٔ هلاک ابدی مبتلا کشت و حق تعالی ابراهیم را علیه السلام از صحبت نمرود منع فرمود
و جون مردم مشاهدهٔ اینحال نمودند بسیاری با براهیم علیه السلام ایمان آوردند و ساره خاتون
بنت هاران بن عامر بن یقطو که دختر عم ابراهیم بود علیه السلام ان زمان بوی ایمان آورد و دیکر
لوط پیغمبر علیه الصلوة والسلام ان دو قبول دین انحضرت نمود و جندین فرقه از آل نمرود به ابراهیم
علیه السلام ایمان آوردند و حق تعالی باطن ابراهیم را علیه السلام قوتی از نور یقین کرامت فرمود
تا خوف و خشیت بتمام از دل وی رخت بیرون برد والله الملهم للرشاد **فصل هشتم**

وهي اثنى عشرة

فی اللطایف والاشارات والنکات فی هذه القصة اللطیفة الاولی حکمت در القای
ابراهیم در اتش آن کفته اند که جون صورتا تکلم بکلمهٔ هذا ربی نموده بود صورتا باتشش در اوردند
و جون باطنش بنور توحید آراسته بود تا کفت انی وجهت وجهی لاجرم اتش را بروی کلستان کردانید
دیکر انک ملائکه علیهم السلام در روز اول که قدح این طایفه میکردند و مدح خود میکفتند که
و نحن نسبح بحمدک حق تعالی ابراهیم را در میان اتش در اورد و به تسبیح مشغول کردانید
یعنی ای فرشتکان شما در میان نور مرا تسبیح میکویید و وی در میان نار شما در میان نور شهود مرا
یاد میکنید و او در میان نار نمرود تا حقیقت سرّ انی اعلم ما لا تعلمون ظاهر کردد دیکر
انک ابراهیم علیه السلام پیوسته از اتش می ترسید و میکفت آوه تا او را اوّاه خواندند که ان ابراهیم
لحلیم اوّاه بعد از ان او را باتش در اورد و اتش را بروی سالم کردانید تا داند که ترس از اتش
نیست بل که از خالق اتش است **اللطیفة الثانیة** در ان وقت که خطاب حضرت
رب الارباب جل و علا باتش رسید که یا نار کونی بردا و سلاما ابن عباس میکوید که اکر مقید بسلام
نساختی جنان اتش سرد کشتی که از برودت ابراهیم را بیازردی سالم کفت تا بحد اعتدال بماند

ای درویش انجا دو چیز جمع آمد یکی حرارت اتش و دیکر برودت خطاب یا نار کونی بردا ۰ و چون
حرارت و برودت در جایی جمع شود هوا معتدل کردد و اعتدال هوا موجب نشو و نماست
لاجرم شاخهای نیم سوخته همه سرسبز و خرم کشتند و اوراق و اثمار اظهار کردند کذلك
در دل بندهٔ مومن نیز دو چیز از اضداد جمع آمده است یکی خوفی که حرارت وی از دوزخ سوزان
خبر میدهد و یکی رجایی که برودت و خوشیٔ ان از هوای دلکشای جنت حکایت میکند چون
روز قیامت شود و اظهار آثار دیوم تبلی السرایر جمال نماید ۰ بندهٔ مومن چون بمقتضای و ان منکم
الا واردها بر برزخ دوزخ کذر کند حرارت خوف و برودت رجا اتش دوزخ را از سوختن باز
دارد اتش بحقیقت بوستان کردد دوزخ بهشت با روح و ریحان شود چنانچه حضرت مولوی
قدس سره ازین معنی در مثنوی فرموده است ۰ مومنان در حشر کویند ای ملک ۰ نی که دوزخ بود راه مشترک
مومن و کافر برو یابد کذار ۰ ما ندیدیم اندرین ره دود و نار ۰ نک بهشت و بارکاه ایمنی ۰ پس کجا بود آن کذرکاه دنی
پس ملک کوید که آن روضهٔ خضر ۰ که فلا بجا دیدید اید اندر کذر ۰ دوزخ آن بود و سیاستکاه سخت ۰ بر شما شد باغ و بستان و درخت
چون شما این نفس دوزخ خوی را ۰ اتشی کبر فتنه جوی را ۰ جهدها کردید و او شد پر صفا ۰ نار را کشتید از بهر خدا
اتش شهوت که شعله میزدی ۰ سبزهٔ تقوی شد و نور هدی ۰ اتش خشم از شما هم حلم شد ۰ ظلمت جهل از شما هم علم شد
اتش حرص از شما ایثار شد ۰ و ان حسد چون خار بد کلزار شد ۰ چون شما این جمله اتشهای خویش ۰ بهر حق کشتید جمله پیش پیش
نفس ناری را چو باغی ساختید ۰ اندرو تخم وفا انداختید ۰ بلبلان ذکر و تسبیح اندرو ۰ خوش سرایان در چمن بر طرف جو
دوزخ ما نیز در حق شما ۰ سبزه کشت و کلشن و برک و نوا ۰ **اللطیفة الثالثة** ابراهیم
علیه السلام خدایان ایشانرا عیب کرد آن روز که وقت عذاب و عقوبت او پیش امد همه میان
باهلاک او بر بستند و ترویج دین باطل خود می نمودند بندهٔ مومن موحد که بنجاه سال خداوند برحق را
یکی کفته و یکی اعتقاد کرده اکران روز که ویرا بیم دوزخ پیش آید دران روز پیش که همه فرشتکان
و رسولان علیهم الصلوة والسلام میان بشفاعت او بر بندند و ترویج دین اسلام نمایند و حق تعالی
شفاعت ایشان در حق بندهٔ مومن قبول فرماید و بنده را از اتش دوزخ نجات کرامت کند این
و صد هزار چندین از کرم الهی چه عجب **اللطیفة الرابعة** روایتست که چون خطاب
یا نار کونی بردا و سلاما متوجه اتش شد سفت شبانه روز و بروایتی چهل شبانه روز از تمامی
اتشهای روی زمین حرارت مسلوب کشت اتش بود و لیکن حرارت نبود لطف الهی جل و علا
ظهوری فرمود باتش ابراهیم خطاب کرد همه اتشها از لذت ان خطاب برنک ان اتش بر امدند

تحقیق این آنست که از شیخ شبلی قدس الله روحه پرسیدند که معنی کریم العفو چیست و اکرم
الاکرمین کیست کفت انک چون روز قیامت کناهی از دوستی درکذراند دیکر هیچ کس را بان کناه
در قیامت نکیرد زیراکه چون اتش کناه آن بنده را باب رحمت بنشاند این کرم را در بارهٔ همه
بندکان اجرا فرماید **اللطیفة الخامسة** روایتست که ابراهیم را علیه السلام
بندها بر بسته بودند و بزنجیرها استوار کرده چون باتش انداختند خطاب امد که یا نار خذی
من ابراهیم نصیبَ اعدائي ولا تعرّضي لخليلي ای اتش همان بندهای نمرود و زنجیرها مشد و دکه بر
اندام ابرهیم نهاده اند زیاده ازان نسوزی و در ذات او هیچ تصرف نکنی و بهیچ وجه
خللی بخلیل من نرسانی خواجهٔ ما صلی الله علیه و سلم فرمود نصیبُ امّتی من نار جهنّم کنصیب
ابراهیمَ من نار نمرود بن کنعان آن روز که بندهٔ مومن محمدی را در اتش دوزخ از برای مرور در اندازند
خطاب باتش رسد که ای اتش ان بندهای پر تلبیس ابلیس که از معاصی و زلات بر اعضا و جوارح
بندهٔ من نهاده ازان زیادت تصرف نکنی و دست از دامن حرقت و فرقت بندهٔ من کوتاه کنی
تا بندهٔ مومن از دوزخ بیرون آید همه کناهان او سوخته و یک موی بر اندام او نیازرده ۵ ۵
اللطیفة السادسة چنین آورده اند که چون نمرود میخواست که ابراهیم را علیه
السلام در اتش اندازند اول او را بکمندی از موی اسب ببست ابراهیم علیه السلام بقوت
نبوت بیک جنبیدن آن بند را بکسست بفرمود تا بطناب ابریشمی ببستند آنرا نیز بیک حرکت
پاره کرد بعد ازان از کام خام و میش ببستند و باقتاب افکندند تا خشک شد آنرا نیز متفتت
کردانید تا بعد ازان از فولاد زنجیری ساختند بیک اضطراب آنرا نیز دردهم درید ابلیس امد
بصورت ناصحی و نمرود را کفت اکر این شخص را بهمه بندهای روی زمین مقید کردانی که همه را
بر مثال تبان بزور بازوی فجعلهم جذاذا پاره پاره کرداند کفت پس حیله چیست اینجا دو روایت
بنظر رسیده یکی انک ابلیس کفت بهر رشته که خواهی او را بر بند اما در وقت بستن همین مقدار بکوی که بحق
آن خلتی که ابراهیم راست که ای بند نکسلی چنان کردند دیکر آن بند کسیخته نشد ابراهیم کفت خداوندا
این بند من از خلت من آمد خطاب آمد که ای خلیل اکر بخلت مقید کشتی هم بخلت کشاده کردی
یا نار کونی بردا و سلاما تقریب آنست که کافران مکلف بشرایع نیستند بلکه تکلیفات
شرعیه و تقییدات اصلیه و فرعیه باز بسته بایمانست کان العبد یقول الهی این همه اوامر
و نواهی بجهت ایمان متوجه من آمد و بسبب تقصیرات در اوامر و ارتکاب مناهی عیاذا بالله

مبتلا بعذاب و عقوبت کردم خطاب میرسد که ای بندهٔ من جنانک بند تو از ایمانست کشایش نیز
از ایمان خواهد بود جُز یا مؤمن فانّ نورک اطفا لهبی روایت دوم آنست که ابلیس کوئت
ای بنمرود او رامبوی او به بند که موی مرسل را آن حرمتست که پاره نشود او را بموی او ببستند
و در آفتاب انداختند جون در آفتاب بتفسید تشنگی بر خلیل صلوات الله غلبه کرد بنمرود کفت
شراب وار از تا قدحی شربت به یخ سرد کرده نزد او بردند بیم کفت عجب سریست با تشنش میکدازی
و بآب سردش می نوازی کفت هرجند دشمنست اما او را بر من حقیست که در علم مرا الزام کرد که
فَبُهِتَ الّذِی کَفَرَ بآن یک سخن دانسته که بر من سبقت جست حقی در ذمهٔ من اثبات فرمود اکنون
استیفاء آن می نمایم ودرین سخن دو اشارتست یکی انک ابلیس کفت موی مرسل کسسته نکردد
ای درویش وقتی که موی پیغمبری را قوت بمثابه ایست که با وجود قوّت نبوت کسیخته
نمی شود ایمان بندهٔ مومن که نسبت بهمه پیغمبران علیهم السلام بل که بخداوند سبحانه و تعالی درست کرده
که شهد الله انّه لا اله الّا هو اکر بکید و مکر ضعیف انّ کید الشیطان کان ضعیفا کسیخته نکردد
جه عجب اشارت دوم انک خلیل علیه السلام ببیک مسئله که برخلاف اعتقاد کافری بروی عرض میکند
در ذمهٔ وی حقی اثبات میکند که او را در حرارت بمجان شربت بارد کرم میکند جه کمان می بری در
حق بندهٔ مؤمنی که جندین مسایل اعتقادیه بر طبق رضای خداوندی جل و علا تحقیق نموده اکر
او را در آن آفتاب عرصات و کرماء قیامت بآب زلال رحمت و مغفرت آسوده کرداند جه عجب
القصه آن روز که نمرود قصد برامدن آسمان کرد خدنک خطا از ترکش جفا بر کشید و بر کمان
کمان باطل خود نهاده بجانب آسمان انداخت حق تعالی بجبرئیل علیه السلام خطاب فرمود تا ماهیٔ از فلان
دریا بسر تیر او داشت تا تیر وی بران ماهی آمد و قطرهٔ جند خون از ان بجکید تا آن لعین نومید
باز نکردد فرشتکان کفتند خداوندا کافری با جنین دعوی آمد بی مرادش باز نمیکردانی خطاب
آمد که آن روز که بندهٔ من ابراهیم در ان آفتاب تفسیده بود او را شربت آبی داده بود پاداش
آن انست که امروز با او این معامله پیش برم **بیت** هر انکس با تو دارد حق آبی فراموشش مکن در هیچ بابی
و بروایت دیکر آمده است که بفرشتکان خطاب فرمود که وی اکرجه کافرست اما از وطن خود
بیرون او فتاده و در جوّ سوا غریب و تنها مانده هرجند با ما بجنک آمده است اما جون ملک ما را از و
ضرری نیست او را دل شکسته و محروم باز نکردانیم ای درویش کافری معاندی مستکبری که
بجنک با حضرت او سبحانه بیرون می آید در بارهٔ او این میکوید جه کمان می بری در حق بندهٔ مومنی مخلص

موقنی

موقنی که از برای او خان و مان پدر و دکرده و در و بآن کنج غریبستان لحد با دوی زرد و دل پر درد و غم
و اندوه و محنت انبوه آورده و دل از زن و فرزند و خویش و پیوند بر کنده و در حین خطاب
من ربّک نعرهٔ ربّی الله از درون جان بر کشیده اکر بر غریبی و مفلسی و دردمندی وی ببخشاید از کرم
عمیم و لطف جسیم او عجیب و غریب نباشد **اللطیفة السّابعة** جون خطاب آمد که
یا نار کونی بردًا و سلاما آتش سرد شد ابراهیم علیه السلام بکریه درامد کفتند ای ابراهیم حق تعالی
آتش جنین بر تو سرد کردانید و این نعمت در بارهٔ تو اجرا فرمود سبب کریه جیست کفت رنج و بلا و محنت
من میکشم و لذت خطاب آتش می یابد والله لو عذّبتنی بنار الارض والسّماء ثمّ نادیتنی کان احبّ الیّ
من نعم الدّنیا خطاب آمد که ای ابراهیم آتش کیست که بدولت خطاب من مشرف کردد اکر نه واسطهٔ
رابطهٔ خلّت تو بودی هرکز آتش بدولت خطاب من مخاطب نکشتی و بسعادت نداء من مشرف نشدی
بیت من اکر خورشید بیم آن بیاد روی تست • در سواد شب نشان زلف عنبر بوی تست
اللطیفة الثامنة روایتست که جون خلیل الرحمن را صلوات الله علیه در آتش انداختند
جبرئیل بفرمان ملک تعالی دو قطره از آب کوثر بیاورد و بر آتش زد تا از برکت آن برد و سلام
کشت بعد از ان آن دو قطره بدو قسم کردانیدند تا جهار قطره شد یک قطره در پیش روی ابراهیم افتاد
حق تعالی از وی درخت مورد بیافرید و قطرهٔ دیکر بر دست راست ابراهیم افتاد درخت کل از وی
مخلوق شد و قطرهٔ دیکر در جبی بشت افتاد درخت عرعر در وجود آمد • درخت مورد را میوه بود
برابر آبی بزرک و آن میوه مردرخت مرد را می بود تا بوقت عیسی علیه السلام جون نصاری عیسی را
علیه السلام ابن الله کفتند دیکر آن درخت میوه نداد از جهت شآمت آن محالی که از نصاری شنیده
آمد و درخت کل را میوه بود مانند خیار که هر دردمندی از ان تناول نمودی وجع او ساکن کشتی
جون مجوس حق تعالی را شریک کفتند و اثبات یزدان و اهرمن نمودند آن درخت میوهٔ خود از
شآمت سخن ایشان بینداخت و بجای آن خیار صد هزار خار پدید آورد و درخت عرعر را میوه بود
برابر خربزه جون عزیر را یهود ابن الله کفتند آن میوه نیز از وی منقطع شد که تا بقیامت دیکر میوه نداد
ای درویش شجرهٔ نهاد تو کدام روز بمیوهای طاعت و شیوهای عبادت آراسته و پیراسته است زنهار
که از اقوال ناپسندیده و از افعال ناشایسته اجتناب نمایی که جنانجه قاعدهٔ إنّ الحسنات
یُذهِبنَ السّیّات وارد است و موجب بشارت کذلک ضابطهٔ وَقَدِمنا الی ما عَمِلوا مِن
عملٍ فجعلناه هَباءً منثُورًا ثابتست و مستلزم نزارت **اللطیفة التاسعة**

در تکملة اللطایف آورده است که در حینی که خلیل را علیه السلام در آتش انداختند ملائکه سما و طیور هوا
همه بگریه و نوحه درآمدند در میان مرغان مرغکی ضعیفی خودرا در میان آتش انداخت بموافقت خلیل
علیه الصلوة والسلام حق تعالی بجبریل خطاب فرمود که ان مرغک ضعیف را دریاب که خودرا
هلاک خواهد کرد وازوی استفسار نمای که سبب القای او در آتش چیست جبریل علیه السلام
از سدرة المنتهی بطرفة العینی خودرا بآن مرغک رسانید واورا ازهوا بگرفت وبر زمین نهاد وازوی
استفسار حال نمود گفت یا جبریل مگر خبر ندادی که خلیل خدای را در آتش می اندازند چون بر استخلاص او
دست نیست باری کم ازانک با وی موافقت نمایم وبمتابعت او در آتش درایم جبریل علیه السلام
حال او عرض کرد خطاب آمد که ای جبریل ان مرغک را بگوی که باین مقدار اخلاص که نسبت
بخلیل ما نمودی ما از خزانهٔ کرم هزار حاجت ترا روا کردانیم اکنون بطلب چه میطلبی مرغک گفت
ای جبرئیل مرا حاجت دنیایی نیست که از حق تعالی آن طلبم مرا انچه مطلوب ومحبوبست آنست
که پیوسته بیاد حضرت او مشغول باشم وپیوسته نام با آرام او ورد زبان دارم ای جبریل چنین شنیده ام
که مر حضرت او را هزار نامست ازجملهٔ ان صد نام یاد دارم حاجت من اکنون انست که ان نهصد نام
دیکر بمن انعام فرماید تا او را بهزار نام میخوانم حق تعالی حاجت او روا کردانید وهزار نام حضرت
خودش تعلیم فرمود تا در لیل ونهار وظهیره واسحار بترنم وتکرار بر سر شاخسار گلزار نغمه ونوا
بنام حضرت پروردگار میزند هیچ میدانی این مرغ را چه نامست بعربی عندلیبش میخوانند
وبپارسی هزاردستان میگویند وگویند که چون تعلیم اسماش نمودند وآتش را گلستان ساختند
دران گلستان درامد وبر سر اشجار برامد وبر سر گلها نغمه ونوا آغاز کرد وازان روز باز او را
با گل هردو زعشق ومحبت زیاد نشت تا بروز قیامت **بیت** ازعشق بین که بلبل شیدا چه میکند
گر عشق نیست این همه غوغا چه میکند • بخرام سوی کلبهٔ احزان ما شبی • تا بنگری که عشق تو با ما چه میکند
دل در مقام عشق که سرمنزل فناست • گر نیست بر هلاک خود اقدام چه میکند • تابوت ما بر سر کوی تو عشق
وانگه ببین که بوی مسیحا چه میکند • **وروایت** دیکر بنظر رسیده که زنبور عسل نیز
دران روز منظور نظر شد که دهان خود پرآب کرده برگرد ان آتش میگشت تا بآن اب آتش نمرود را
بنشاند ان مقدار سعی او مشکور شد وآن اب را در دهان وی عسل مصفی فیه شفا کردانید
تا تو بدانی که درین درگاه هیچکس زیان نکرده است **ع** کس با تو زیان نکرد من هم نکنم **اللطیفة
العاشرة** در زهرة الریاض آورده که ابراهیم را علیه السلام در آتش انداختند قدرت الهی را

سبحانه ممکنت آن بود که آتش را بتمام معدوم کرداند ویا ابراهیم را علیه السلام بجانب دیکر انداز نکرد
تا دشمنانرا مجال طعن نماند مثلا گویند اگر در آتش درامدی البته بسوختی در آتشش درآوردند و
لیکن بسلامت بیرون آوردند تا قدرت او هیچ کس را شبهه نماند • در اینجا اهل اشارت را دو تحقیق است
یکی آنک می توانست که بندهٔ مومن را بتمام از گناه نگاه دارد ومعصوم داشته مرحوم کرداند نکرد
بمعصیتش مبتلا کردانید وبعد ازان بروی رحمت فرمود تا در کمال رحمت وشفقتش هیچکس را
شبهه نماند وتحقیق دیکر آنک در روز قیامت نیز می توانست که بندکانرا بی آنک مرور بر دوزخ
باشد ببهشت رساند نکرد وهمه را بمقتضای وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا در دوزخ در آورد وبعضی را
بسوخت وبا بعضی بساخت تا داند که کار در قدرت او دارد نی طبیعت آتش وآب لاجرم آتش را
بر ابراهیم علیه السلام عذب وخوشاب میکرداند وآب را بر قوم نوح وبر فرعون آتش وعذاب میسازد
أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَارًا **اللطیفة الحادیة عشرة** **روایتست** که بعد ازانک
آتش بفرمان الهی سبحانه برد وسلام گشت آتش کرد بحق تعالی مناجاة کرد که الهی هرکه نافرمانی تو میکند
اورا با آتش عذاب میکنی اگر چنانچه من فرمان نبردی وبرد وسلام نگشتی مرا چه چیز عذاب
میکردی خطاب آمد که ای آتش لو عصیتنی عذبتک بنار قلوب المحبین اگر فرمان نمی بردی
ترا بآتش دلهای عاشقان خود می سوختم **در شرح** تعرف دیده ام که آتش دنیی جزویست از هفتاد
جزو آتش دوزخ وآتش دوزخ جزویست از هفتصد جزو آتش محبت که در دلهای طالبان اوست
استغفر الله ان الله غفار • ولا علی عاشق اثم ولا عار • بالنار خوفنی قومی فقلت لهم
النار ترحم من فی قلبه نار • **نقلست** که در حینی آتش افروختن گوهری قیمتی از خزانهٔ
نمرود غایب شد خزینه بانرا که غلامی بود از غلامان او بجنایت خیانت متهم داشتند هرچند تادیب
کردند چون بیچاره بیگناه بود مقر نیامد تا رای او بران قرار گرفت که او را پیش از ابراهیم در آتش
اندازد غلام هرچند استغاثه بنمرود وارکان مملکت نمود اجابت ننمود مسکین متحیر گشت روی
بخواندن بتان آورد اجابت نیفتاد فریاد بآسمان وزمین برد فایده ندید چون او را در منجنیق
نهادند وبجانب آتش انداختند در میان هوا گفت یا الله مرا فریادرس فرمان آمد که ای جبرئیل
دریاب بندهٔ مرا جبرئیل گفت الهی میدانی که وی کافرست وبندهٔ کافرانست فرمود ای جبریل هرچند
کافرست مرا بنام خداوندی میخواند از کرم من نسزد که او را فریاد نرسم **نکته** ای عجب کافری
که نام الله بمجاز بر زبان میراند از آتش نمرود خلاص میشود مومنی که سالها نام الله بحقیقت ونیاز بر زبان

میر اند اکر از اتش دوزخ خلاص یابد جه عجب **اللطیفة الثانیة عشر** در ریاض المذکرین
آورده است که حق تعالی بدوزخ خطاب فرماید که استقصی علی اعدایی ای دوزخ استیفای
عذاب درباره دشمنان جنانجه حق اوست بنمایی اکرمثلا تقصیری واقع شود فرماید بعزتی
وجلالی لاعذبنک عذابا لا اعذبه احدا من خلقی سوکند بعزت وجلال من که ترا عذابی کنم که هیج یک
از خلایق را بآن عذاب معذب نکرده باشم وآن عذاب جنان باشد که سه نفر از دوستان
خود باتش دوزخ فرستد تا بیکبار اتش دوزخ فرومیرد وسلسلهای وی ازیکدیکر فروریزد وتمامی
اغلال او بکدازد تا دوزخ بناله وفریاد در اید حق تعالی بفرماید تا دوستان او را بیرون آرند تا بان
اتش بحال خود باز کردد ولیکن جندین هزار سال از شدت ان عذاب اشک از دیده باز نه ایستد
ودر خبر ست که جون مومنان بر اتش دوزخ کذر کنند اتش فریاد بر ارد که یا رب ان
ازددت ان تعذبنی فلا تعذبنی بمعرفة قلوب العارفین فانی لا اطیقها خداوندا هر عذابی که
مرا معذب کردانی می شاید اما درخواست آنست که مرا بنور معرفت که در دلهای عارفان خود
ودیعت نهاده عذاب نکنی که طاقت آن ندارم **بیت** اتشی افروخت عشق وجسم وجان می بسوخت
کفتم آهی برکشم کام وزبان می بسوخت • اتش دوزخ ندارد تابش سوز فراق • آه ازین اتش که بیدا ونهان می بسوخت
نار دوزخ کرجه سوزد بوستهای عاصیان • اتش هجر انس مغز استخوان می بسوخت • تشنه دیدار یادم در بیابان طلب
کاتش این تشنکی روح وروان می بسوخت • جون نشان بی نشانی در ره کم نامی است • برق استغنا ازان نام ونشان می بسوخت

فصل هفتم در وقایعی که بعد از خروج ابراهیم علیه السلام از اتش واقع شد واقعه اولی تزویج ساره خاتون بود رضی الله عنها وما یتعلق به وهجرت ابراهیم از دیار بابل بمملکت شام

علماء سیر وتواریخ در مصنفات عوالی شماریخ خود جنین آورده اند که جون حق تعالی اتش نمرود را
برابراهیم سرد وسالم کردانید وبسلامتش از مهلکه بیرون آورد بسیاری از بندکان که موید بودند
من عند الله بانحضرت ایمان آوردند یکی لوط بود برادرزاده ابراهیم علیه السلام وهو لوط بن
هاران بن تارخ وحق تعالی او را بدولت نبوت مشرف کردانید علیه الصلوة والسلام **ودیکری**
ساره خاتون بود دختر عم حضرت ابراهیم علیه السلام وهی ساره بنت هاران الاکبر اخی آزر عم
ابراهیم علیه السلام وهاران پدر لوط علیه السلام که برادر ابراهیم بود صلوات الله علیه با هارانی که پدر
ساره بود عم ابراهیم در اسم موافق بودند وبعضی کویند ساره دختر ملک حران بوده ودر ان وقت
که ابراهیم بجانب حران هجرت فرموده بوده بنکاح خود در اورده والله اعلم **ودیکری**

رعضه خاتون دختر نمرود وقصه او نیز بعد از بیان احوال ساره خاتون مبین کردد ان شاء الله
جون ابراهیم علیه السلام از اتش بسلامت بیرون آمد وجماعتی آن معجزه دیده بان حضرت ایمان
آوردند واین قصه در افواه والسنه افتاده بتدریج در دلها قرار میکرفت واعلاء اعلام دین اسلام
روز بروز ترقی می پذیرفت نمرود را ازین معنی تغییر کلی در باطن در می آمد **تا** روزی ابراهیم را در
خلوتی طلبیده بود با او کفت که بواسطه دعوت تو بان دین محدث خلل در امور مملکت من بیدا شده
ووهنی تمام بمهمات ملکی راه یافته اکنون برخیز وبا اصحاب ومتابعان ازین مملکت بیرون رو
که پروردکار تو بحفظ جانب تو وکفالت مصالح تو ناصر ومعین تو خواهد بود ابراهیم علیه السلام
این معنی قبول کرده از اقلیم بابل بدیار شام هجرت فرمود **ودر روایتی** آنست که جون ابراهیم علیه
السلام مردم را بدین حنیفی دلالت میفرمود وباو ایمان می آوردند بر نمرود دیان دشوار
آمد قصد قتل ابراهیم کردند علیه السلام بعضی کفتند که قتل او میسر نخواهد شد جنانک
سوختن او نشد صواب انست که او را از مملکت خود اخراج کنیم **جون** ابراهیم علیه السلام
این معنی از قوم دریافت بالوط وساره خاتون هر سه هجرت نمودند واز میان قوم رحلت فرمودند
جون منزلی بیرون رفتند امر آمد که ای ابراهیم ساره را بزنی بنکاح خود در ار وکویند
که اول وحی که بابراهیم آمد این بود والله اعلم وساره را حسن وجمال بغایت کمال بود جنانجه
در بعضی روایات آمده که حسن یوسف دو دانک حسن ساره خاتون بود **بعد** از ان ابراهیم
درازکوشی به بیست درم بخرید وساره را بران سوار کرد وابراهیم علیه السلام در ان روز سی و
هشت ساله بود میرفتند تا بحران رسیدند روزی جند انجا اقامت نمودند وازانجا عزیمت
مصر کردند ودر مصر بادشاهی بود ظالم ومستولی ومفسد نام وی صادوف بن صادون •
واو از قبطیان بود ودأب آن ظالم آن بود که هر که عروسی بنکاح در اوردی اول به پیش او
بایستی برد اکر او را خوش آمدی از برای خود نکاه داشتی والا بکذاشتی **و** راه بانان بر طرق
نصب کرده بود که اکر در میان آیندکان وروندکان زنی باجمال بینند بحرم سرای ملک
فرستند **جون** ابراهیم علیه السلام بمصر نزدیک رسید لوط علیه السلام بنا بر وحی ملک علام
جل وعلا از عم خویش مفارقت نموده در موتفکات متوطن شد واو را حق تعالی برسالت بان قوم
مبعوث کردانید **جون** خبر ان بادشاه ظالم وراهبانان او بابراهیم علیه السلام رسید ووی بغایت
غیور بود صندوقی ترتیب کرد وساره را در وی در اورد وقصد مصر کردند **جون** بنزدیک مصر

رسیدند عشّاران که تحقیق اموال کاروان میکردند تفحّص اموال و احمال ابراهیم علیه السلام نمودند
جون نوبت بتفحّص آن صندوق رسید ابراهیم علیه السلام بانواع عذرها توسّل نموده از تجسّس آن
امتناع نمودند ابراهیم فرمود که تمام این صندوق را پُر دیبا و حریر اعتبار کنید و عُشر آن از من بگیرند
قبول نکردند کفت صندوق را از نا بینود رام مملوّ انکارید دست باز نداشتند کفت جواهر
قیمتی کیرید اعتبار نکرفتند و بکشادن صندوق مبالغت می نمودند تا ضرورتا صندوق را بکشاد
کماشتکان بادشاه را جون نظرها بر ماه خرکاه نشین افتاد ماه رویی دیدند که نیّرات فلک
از پرتو جمالش نیلکون کشتی • و خورشید آسمانِ کمال در مشاهدهٔ جمالش جون شفق در خون کشتی •
کوییا آفتابی بود که از زیر نقاب می درفشید یا ماهی بود در پردهٔ سحاب قطرات نور از
وی میجکید • دیدهٔ نظارکیان در حسن و جمال آن ستارهٔ سیارهٔ فلک بوقلمون یعنی ساره خاتون
حیران بماند • کیفیت واقعه بر مَلِک عرضه داشت نمودند مَلِک امینان بتفحّص این امر تعیین
نموده ابراهیم را با ساره بدار الاماره آوردند از ابراهیم پرسید که این زن ترا که می شود ابراهیم
از خوف آنک اکر بزوجیّت معترف شود ملک قصد او کند و یا بطلاق تکلیف فرماید کفت خواهر
منست یعنی در اسلام کفت این خواهر خود را بمن ده تا ترا غنی کردانم کفت ازدواج او موقوف باجازت
بدر اوست ابراهیم را عذر خواست و جون لعین را عنان تمالک و تماسُک از دست رفته بود خواست
تا دست درازی کند ساره خاتون که پاک دامن حرم سرای عصمت بود و مستجاب الدعوه بجناب
قدس الهی بنالید که خداوندا دست ناپاک این بی باک را از دامن حرم محترم ان محرم خلوت سرای خلّت
کوتاه کردان فی الحال هر دو دست ان کستاخ از حرکت باز ماند ودر روایتست که جون ساره را
بدرون قصر باز داشتند و ابراهیم را علیه السلام بیرون فرستادند باطن مبارک الحضرت از
کمال غیرت در جوش و اضطراب درامد تحریمهٔ نماز دربست و بعبادت حق تعالی مشغول شد
حق تعالی از برای رفع تهمت تمامی دیوارهای آن قصر را بر مثال ابکینهٔ شامی صافی و مجلوّ کردانید
تا مانع نظر ابراهیم علیه السلام نشود هرجه در درون قصر واقع می شد وی از بیرون قصر معاینه
می دید جون دید که آن شخص دست بجانب ساره در از کرد اتش غیرت جوش براورد و کویند
هر دو جشم آن ظالم کور و هر دو دست او شل شد و لرزه بر اندام وی افتاد و حال وی دیکرکون شد
و بیکبار در و دیوار آن قصر در لرزه و اضطراب درامد که کویا بر سر او خواهد افتاد فی الحال
از قصر بیرون دوید و ساره را پیش طلبید و کفت میخواهم بدانم که تو کیستی و احوال تو جیست کفت

من عیال ان مردم که وی دوست خدای زمین و آسمانست و حق تعالی مر دوستان خود را حافظ و نکاه
بانست کی روا دارد که بحرم او دست بخیانت دراز شود کفت هیج شود که از خدای خود درخواهی تا دست
مرا بحال صحت آرد که من دست از تو باز داشتم ساره دست نیاز بجناب الهی برداشته تا حق تعالی
عافیت ارزانی داشت و کویند که این معامله تا بسه نوبت کشید که هر بار دست وی از کار می شد
و باز از استیلاء شهوت قصد میکرد و باز دست خشک می شد تا کرّت سیم بکلّی این خطره از
خیال بیرون کرد و بنظر اعزاز و اکرامش منظور ساخت و کنیزکی بس باجمال بوی انعام کرد و کفت
ها اَجْرُکِ عَلی دُعائکِ و بدین سبب آن کنیزک موسوم کشت بهاجر کشت و کویند که از
کاو و کوسفند و دیکر مواشی نیز باو ارزانی داشت جون ساره از مجلس ملک بیرون آمد خواست
تا ابراهیم را از قضایای کذشته اکاه کرداند ابراهیم پیش از وی اظهار ان نمود و شکر الهی بتقدیم
رسانید و شیخ ابن حجر در شرح بخاری آورده است که جون ساره از پیش آن جبار بیرون
آمد ابراهیم در نماز بود بعد از ان اشارت فرمود بدست که مَهْیَم و اوّل کسی که تکلّم باین
کلمه کرد ابراهیم بود علیه السلام و معنی این آنست که مَا الخَبَر ساره کفت که حق تعالی کید کافر
از من دفع کرد **سوال** ابراهیم را علیه السلام حجاب از پیش برداشتند تا بر حقیقت
حال اطّلاع یافت حکمت جه بود که در افک عایشه رضی الله عنها حجاب از نظر حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم برنداشتند تا وی نیز آن همه اندوه بخاطر شریف راه ندادی با وجود رفعت
منزلت الحضرت علیه السلام والتحیه **جواب** اکر حجاب از نظر خواجه برداشتی
پاکیٔ عایشه را رضی الله عنها دلیل علم مصطفی بودی و بس حق تعالی خواست تا سجلّ عصمت او را
بتوقیع آیات قرآنی نیز موشح کرداند و دیکر انک ابراهیم را حجاب برداشت و کفت عیال
خویش را نکاه دار جون نوبت بالحضرت رسید کفت تو در حجاب باش تا من حرم ترا نکاه میدارم
آری ساره خاتون را پاسبان خلیل بود و عایشه را نکاه بان ربّ جلیل بود جل و علا
رجعنا الی القصّه جون حق تعالی ساره خاتون را بسلامت و عفّت از ان محلّ
تهمت بیرون آورد خاطر مبارک ابراهیم علیه السلام از توطّن در ان مقام تنفّر پذیرفت
با عزیمت سفر مصمّم کردانید و از مصر بدیار فلسطین انتقال فرمود که از توابع دمشقست
بموضعی که نه آب بود و نه آبادانی در ان موضع جاهی بکند و آب ان جاه بر روی زمین جاری شد
و با ابراهیم علیه السلام قدری طعام که همراه بود تمام و تا آبادانی مسافتی بود ابراهیم علیه السلام بار دانی بر داشت

وبطلب طعام ازان مقام بیرون آمد ونقدی نداشت که بدان چیزی بدست تواند آورد در میان
بیابان متحیر فرو ماند آخر الامر بار دانرا پر ریگ کرده بخانه باز آورد تا خاطر اصحاب بدیدن آن
تسلی یابد وبمجرد نظر دران خرسندی حاصل آمد ابراهیم علیه چون بمنزل خود رسید از غایت کوفتکی
ودلتنکی در خواب شد ساره هاجر را بسر بار دان فرستاد تا تفحص کند که ابراهیم علیه السلام چه آورده
بار دان را پر کندم یافت ساره وهاجر مقداری ازان کندم دستاس کشیدند ونان بختند وچون ابراهیم
علیه السلام بیدار شد بخوردن طعامش استدعا نمودند ابراهیم پرسید که خوردنی چه دارید
ساره کفت ازان کندم که آوردی نان بختیم ابراهیم ازین معنی تعجب نموده بمراسم شکر گذاری منعم
علی الاطلاق جل وعلا قیام نمود وقدری ازان کندم را بجهت قوت خود صرف فرمود وقدری را
مخصوص بزراعت کردانید وحق تعالی ببرکت ابراهیم علیه السلام آب ان چاه را فراوان ساخت تا بمرتبه که
بر روی زمین جریان می نمود وتشنه لبان عرب ازین صورت خبر یافته جمعی کثیر از اطراف واکناف
روی بدان موضع آوردند وبسبب جمعیت خلایق آن شهری شد واکنون بابراهیم اباد مشهورست
وبعد ازچندگاه ساکنان آن زمین سر از متابعت ابراهیم کشیده با انحضرت مخالفت پیش کرفتند
وانحضرت از میان ایشان رنجیده خاطر غربت اختیار کرد وبموضعی که انرا قسط می کفتند میان
رمله وایلیا ساکن کشت وایلیا عبارت از بیت المقدس است وبعد از هجرت ابراهیم علیه السلام
ازان مقام نقصان کلی بآب ان چاه راه یافت ومخالفان از افعال ناپسندیده خود پشیمان کشتند
ودرعقب انحضرت آمدند وهرچند الحاح ومبالغت نمودند که بوطن مالوف مراجعت فرماید
قبول نیفتاد وبعد از نومیدی صورت نقصان آب بعرض انحضرت رسانیدند حضرت بدعا
امداد فرموده حق تعالی باز آب ان چاه را بمیزان اول باز آورد ووصیت فرمود که باید که زن
حایض از سر چاه آب بدست خود برندارد ومدتهای مدید بدان وتیره آب جریان می نمود تا روزی
زنی برخلاف وصیت انحضرت دست بآب کرد باز نقصان بآب طاری شد واز تک چاه دیگر
ببالا نیامد مکر بدلو ورسیمان وچون ابراهیم علیه السلام در ولایت قسط قرار کرفت دیکو برسم توطن هیچ
مکانی را مخصوص بحضرت خود نکردانید تا بنزهت سرای خلد خرامید **اما واقعه رعضه**
بنت نمرود روایتست که نمرود را دختری بود با عقل ورزانت رعضه نام دران وقت
که ابراهیم را علیه السلام در اتش انداخته بودند از پدر دستوری خواست تا بران بنایی که از برای
اشراف بر اتش ساخته بودند براید واز حال ابراهیم علیه السلام وقوفی یابد پدر کفت ای بنتاه

ابراهیم

ابراهیم چندین روزست که درین اتش اوفتاده واکنون خاکستر کشته چه چیز خواهی دید که اذن
میطلبی کفت ای پدر البته می خواهم ببینم که حال ومآل وی بچه عاید کشته است اجازت داد چون بران
مقام مشرف برامد ابراهیم را دید در میان اتش از برای او کلستانی ترتیب کرده اند وبناز واعزاز تمام
بر بالای تخت بهشتی دران کلستان بر اورده رعضه کفت ای ابراهیم ترا چه حالست که اتش ترا نسوخت
بلکه فروغ کار ورونق روزکار تو بان برفروخت ابراهیم از مقام خود جواب کفت که من کان فی قلبه
معرفة الله تعالی لا تحرقه النار رعضه کفت ای ابراهیم مرا اجازت می فرمایی تا درین اتش بنزدیک تو
آیم فرمود بکوی لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله وبعد ازان قدم در اتش نه وهیچ باک مدار از رقص
فرود وید واواز بر اورد وکلمه توحید کویان خود را در میان اتش در انداخت بیکبار اتش در قدم او
فسرده کشت تا خود را بنزد ابراهیم علیه السلام رسانید وبانحضرت ایمان خود تازه کردانید
وانانجا بسلامت بجانب پدر باز کشت چون پدر ایمان وامان او از نیران مشاهده کرد تعجب بر تعجب
بیفزود ولیکن از ترس ملامت ونقصان مملکت بر دین باطل استمرار نموده دختر را برارتداد
دلالت کرد وبهروجه از روی شفقت نصیحت فرمود دختر ملتفت نصیحت فاسد پدر نشد
دیکر بعد بیش تخویف نمود متاثر نکشت تا رای ناصواب آن بداختر شوم منظر بران قرار کرفت که آن
نیکبخت پاکیزه سیر را بسخت ترین عذابی معذب کرداند بفرمود تا او را در سیاستکاه دزدان
مستلقی در آفتاب سوزان بچهار میخ آهنین دست وپا بردوختند واتش محنت وبلا در جان آن
فرزند دلبند در دمند بر افروختند حق تعالی بجبریل امین علیه السلام وحی فرمود که ای جبریل
کنیزک مرا دریاب واز میان دشمنانش بردار وبنزد خلیل من فرود ار جبریل علیه السلام بفرمان
جلیل جل جلاله رعضه را ازان مهلکه رهانید بنزد خلیل علیه السلام رسانیده با ابراهیم علیه السلام
در بی مسافرتها ومشقتها همراه بود وبعد ازان ابراهیم علیه السلام او را بپسر خود مدین بنکاح
در اورد وحق تعالی ان دختر را از مدین بیست فرزند بطنا بعد بطن داد که همه بر مسند
نبوت مستند کشتند والله الموفق **فصل دهم در کیفیت احیاء موتی از**
برای ابراهیم حیث سال ربه رب ارنی کیف تحیی الموتی ودرین واقعه سخن از چند وجه
مبین کردد **وجه اول** حکمت چه بود در سوال ابراهیم علیه السلام تا از حق تعالی
احیاء موتی طلبید علما درینجا چند قول ایراد فرموده اند عبد الرحمن زید وقتاده وضحاک میکویند
رحمهم الله که وی بکنار دریایی میکذشت دابه دید بر کنار دریا مرده نیمی از وی در اب ونیمی در خشکی آن نیمه را

ماهی ونهنگ ودواب بحری میخورند واین نیمه را سباع صحرا وطیور می برند بخاطرش گذشت که آیا کیفیت
زنده کردانیدن اینجانور چگونه تواند بود بحق تعالی مناجات کرد که الهی میخواهم که آنچه بعلم الیقین میدانم
بعین الیقین ببینم گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی **قول دوم** در سبب این سوال
سدی وسعید جبیر ومجاهد قدس الله ارواحهم فرموده اند که چون حق تعالی ابراهیم را علیه
السلام بخلعت خلت مشرف گردانید ملکی از ملایکه مقرب بعضی گویند ملک الموت بود علیه
السلام گفت الهی مرا اجازت فرمای تا این بشارت بحضرت تو رسانم چون خلیل ببشارت مبشر
گشت گفت الهی میخواهم که حجت بمن نمایی تا این بشارت محقق واین قول مصدق گردد فرمان آمد که
چه حجت میخواهی گفت الهی نشان خلت فرمان برداری دوستست مردوست را واکه سخن او را رد نکند
ای ابراهیم تو از ما چه خواستی که کرامت نفرمودیم گفت خدایا دران وقت که من با دشمن میگفتم ان ربی
الذی یحیی ویمیت اماته ترا یعنی میرانیدن ترا دیده بودم ودانسته ولیکن احیا را یعنی زنده کردانیدن
ترا ندانستم این خلجان هنوز در خاطر منست میخواهم که برین نیز مطلع گردم تا کمال قدرت ترا بدانم وغایت
عجز نمرود را بشناسم رب ارنی کیف تحیی الموتی **قول سیم** آنست که امام حسن بصری رحمه الله
میفرماید که در صحف خود حضرت ابراهیم علیه السلام خوانده بود که در بهشت مرغان باشند بر شکل
طاوس بغایت زیبا با جثه بزرگ چون شتران بختی در هوای بهشتی در طیران از این شاخ بران شاخ
واز این درخت بران درخت پران در دل بنده بهشتی بگذرد که لذت گوشت این مرغ چون تواند بود
فی الحال در هوا بتیغ قضا بسمل کرده وبنار شوق بریان ساخته برطبق اخلاص نهاده نزد بنده حاضر
کرده آن مقدار که خواهد بخورد چون فارغ شود باز آن مرغ پر وبال برافشاند وبر شاخسار بهشتی
طیران نموده بنغمه ونوا درآید ابراهیم علیه السلام خواست که نمودار آن در دنیا ببیند گفت
رب ارنی کیف تحیی الموتی **قول چهارم** آنست که وحی آمد بحضرت ابراهیم علیه السلام
که ای ابراهیم ترا بر مسند خلت نشاندیم وخطبه واتخذ الله ابراهیم خلیلا بر منبر نبوت وکرسی رسالت
بنام تو برخواندیم گفت خداوندا این دولتیست ورای مرتبت من ودرجه ایست فوق خدمت من
اندیشه رفعت این مقام نه لقمه ایست که در حوصله فهم وادراک من گنجد وکنگره کبریایی این مرتبه
نه بمثابه ایست که کمند آرزو بدانجا تواند رسید خداوندا علامتی از علامات این عطیت میخواهم بمن نمایی تا
دانم که بوسیله چه دولتست که بخلعت خلت مشرف گشته ام خطاب آمد که علامت آن ظهور نور محمدیست صلی الله علیه وسلم
از جبین مبین تو که چون آن نور که چندین گاه مستور می بوده از جبین تو ظهور کند احکام توقیع خلت تو بر منشور نبوت مثبت سازیم

وعلم

وعلم بزرگواری تو معلم بعلامت امامت انی جاعلک للناس اماما بر درس اشهاد برافرازیم ابراهیم گفت
خداوندا علامت ظهور آن نور کی خواهد بود خطاب آمد که آن روز که بدعای تو مرده زنده کردانیم
گفت ارنی کیف تحیی الموتی حق تعالی فرمود اولم تؤمن ای اولم توقن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی
گفت بلی خداوندا ایمان دارم ونقطه دلم بنور توحید وایمان منورست نکته جانم بروایح عرفان معطر
یقین میدانم که سمند قدرت تو عرصه آفاق را در تحت جولان دارد ونقاش صنعت قلم ایجاد در
دست کن فکان می سپارد اما بواسطه اندراج ظلمات بشریت در ذات وامتزاج ضعف آدمیت
در نهاد از برای اطمینان دل میخواهم که علم بمرتبه عین رسد یعنی اعتقاد من بقدرت تو درستست
اما عاشقان تحمل انتظار نیست یک غمزه نقد را بر سالی وصال نسیه ترجیح می نهند پس خطاب آمد که فخذ
اربعة من الطیر چهار مرغ را بگیر وذبح کن وهمه را در یکجا ودرهم کوب وچهار قسم کن وبر سر چهار کوه نه
وهمه را بخود خوان تا آثار قدرت ما مشاهده کنی او چهار مرغ اختیار کرد واکثر مفسران برانند که
آنها خروس وزاغ وطاوس وبط بودند مجموع را سر از تن جدا کرد وبدنهاء ایشانرا درهم آمیخت
وچهار قسم کرد وبر سر هر کوهی پاره بنهاد وسرهاء آنها نزد خود نگاه داشت وبعد از آن ایشانرا
بخواند آن پارهاء گوشت کوفته بر سر چهار کوه در حرکت واضطراب درآمدند وذره ذره که بهم
مخلوط گشته بودند متفرق شدند وذرات هر جسدی باز بایکدیگر متلاقی شدند وقالب هر یک
تمام گشته به پیش ابراهیم آمدند وهر کدام سرهای خود برداشتند وتمام البدن گشته بهیئت اولی
زنده وتندرست گشتند ودر گرد ابراهیم در پرواز درآمدند ومیگفتند لا اله الا الله محمد رسول الله
لقد اتخذک الله خلیلا یا ابراهیم چون ابراهیم علیه السلام این معنی مشاهده کرد جبرئیل علیه السلام
دررسید وگفت ای خلیل چون دیدی گفت اعلم ان الله علی کل شیء قدیر **وجه دوم** از وجوه آن قصه
سخن ارباب اشارتست که درین واقعه چند اشارت بیان کرده اند **اشارت اول**
که حکمت چه بود در اختیار عدد چهار واختصاص آن درین معنی بعضی گویند که چون مکلفان چهار
صنف بودند ملایکه وجن وانس وشیاطین یعنی این چهار مرغ اشارت باحیاء هر چهار صنف
از اصناف مکلفانست وآن طایفه هر مرغی را بنوعی از این انواع اربعه مماثل بیان کرده اند
چنانکه گویند طاوس از همه مرغان بصورت خوبترست مثال آدمیست که از همه حیوانات بهترست
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم دیگر کلاغ از مرغان درازعمرترست به پری میماند که طول
حیات او زیادتست وخروس بجهت تمرد ومتابعت شهوت خود بشیاطین مناسبت دارد

وبط بجهت بی قراری بملایکه که در طاعت الهی سقرارند بخلایق می نماید که امروز طاوس را که زیباترین مرغانست
زنم کردانیدم فردا ادمی را زنم کردانم وجنانک امروز زاغ را که درازعمرترین طیورست زنم کردم فردا
جنیانرا نیز محشور کردانم وجنانک خروس که مقیّد بقید شهوتست بازجان در بدن درا ووردم دیوان را
همجنان مبعوث کردانم وجنانک بط بی قرار را بازخلعت حیات پوشیدم فردا مقربان حضرت را
یعنی ملایکه باطاعت وعبادت را دیکر باره برانکیزانم جنانک ایشانرا بخواندن خلیل حاضر کردانیدم
شمارا بخواندن اسرافیل حاضر کردانم اشارت دیکر حکمت در تعیین طیر از میان سایر
انواع حیوانات جیست بعضی کفته اند که حکمت آنست والله اعلم که از جمله حیوانات که مرکبند از
بدن وروح وطیور را اختصاص بواسطهٔ ترجیح روحانیت است برجسمانیت وبواسطهٔ آنست
که سایر حیوانات در زمین سیر کنند ولیکن در هوا طیران نتوانند ومرغان باوجود سیر در زمین طیر
در هوا نیز می کنند وان بواسطهٔ غلبهٔ روح هواییست بر بدن ارضی واین مقدار در سبب اختصاص
طیور از باقی حیوانات پسندیده است والله اعلم اشارت دیکر حکمت در تعیین این جهار مرغ
از اصناف طیور جه بود بعضی کویند که هریک ازین جهار صنف را واقعه بوده است که این اختیار
مبنی بران است والله اعلم طاوس به نسبت با آدم علیه السلام خیانت کرده بود که ابلیس را بهشت
در اورده وزاغ بنسبت بانوح علیه السلام خیانت کرد که اورا فرستاد وتا از نشستن اب خبر آرد
بمردار مشغول شد وخبر باز نیاورد وخروس بنسبت باالیاس علیه السلام خیانت کرد که جامهٔ
الخضوت را پاره کرد وبط به نسبت بیونس علیه السلام خیانت کرد که شجرهٔ یقطین اورا بمنقار
خود مقطوع ساخت وهریک ازینها بدعای آن پیغمبر که بنسبت با وخیانت کرده بود ببلایی مبتلا کشتند
طاوس بنفرین آدم علیه السلام ببلاد کفر در هندوستان افتاد وکلاغ را ذوق در مردار نهادند
وعداوت را بدعای الیاس در میان خروسان شایع کردانیدند وبط را بدعای یونس بی سکون وآرام
کردانیدند وباز اینها را بدست خلیل علیه السلام مقتول ساختند اشارت دیکر
آنست که هریک ازین جهار مرغ را صفتیست از صفات ذمیمه بر طبع غالب که سبب اختصاص ایشان
بقتل آنست مثلا خروس متابع شهوتست • وزاغ طویل الامل • وبط عبد البطن • وطاوس در مقام
رعنایی • اشارت بآنست که ای سالک مسالک طریقت • وای طالب مطالب حقیقت • که تمنای حیوة
طیبه فلنحیینه حیوة طیبه کریبان جانت کرفته اول خروس شهوت را سر برداد • وزاغ امل را
کردن ببر • وبط شکم پرستی را شکم آزبردر • وطاوس رعنایی وخودنمایی را بعالم فنا فرست • که هرکه

متابعت شهوت کند مرک او ازحیات او بهتر • وهرکه دل در درازی عمر بندد فنای او ازبقا نیکوتر • وهرکه
شکم پرستی کند بکارد قطیعت سر معامله اش برداشتن اولی • وهرکه عاشق آرایش ونمایش ورعنایی
وزیباییست وجودش را بعدم فرستادن احری • اشارت دیکر ای درویش ابراهیم علیه
السلام احیاء موتی را تا بجشم خود ندید بمرتبهٔ کمال یقین نرسید تونیز اکر خواهی که دل تو بحیات
طیّبه زنده مؤیّد کردد جهار مرغیست در باطن تو که در فضای هوای این جهانی در پرواز ند تا این
هرجهار را سر برنکیری • وبمقتضای موتوا قبل ان تموتوا از ان صفات بمیری • بدولت حیات حقیقی نرسی
بدانک ان جهار مرغ یکی حرصست انرا بکارد قطیعت سر برداد وبرسر کوه قناعت نه • ودیکر
املست وانرا بکارد یاد مرک سر برداد وبرسر کوه قطع امل نه • سیم رغبتست انرا بکارد ریاضت
سر برداد وبرسر کوه زهد نه جهارم طمعست انرا بکارد توکل سر برداد وبرسر کوه تفویض نه بعد از ان
این مرغانرا بطاعت وعبادت بخوان تا همه بکرامت حق تعالی بجانب تو بشتابند • ودر طریق تحقیق
رفیق وشفیق تو باشند • اشارت دیکر بدانک این جهار مرغ اشارتست بجهار طبع
انسانی که هریکی را صفات ذمیمه واخلاق ردیّه در جبلّت مرکوزست عارف آنست که هرجهار را
از صفات جبلّی ونعوت غریزی او باز دارد وباضداد آنها از صفات کمال ونعوت جمال متّصف
کرداند تا حقیقت موت وحیات بشناسد ولذا قال الشیخ السنایی قدّس الله سرّه
جار مرغند جار طبع بدن • بهر دین جمله را بزن کردن • بس بایمان وعشق وعقل ودلیل • زنده کن هرجهار را جو خلیل
اشارت دیکر ای خلیل جهار فعل از تو ویکی از من کشتن • وپاره پاره کردن • وکوفتن •
وخواندن • واز ما زنده کردانیدن • کذلک ای عاصی کناه کار از تو جهار کار • واز من یک کار
از تو توبه کردن • وپشیمان کشتن • وبیاز عرضه کردن • وعذر کناه خواستن • واز من همه کناهان تو آمرزیدن
ای بندهٔ مطیع من جهار کار از تو وجهار از من شکر خدمت از تو • وتوفیق طاعات از من • ندامت از تو
وتبدیل سیآت بحسنات از من • شهادت از تو واصلاح معاملات از من عمل صالح از تو ورسانیدن
بدرجات جنات از من • اشارت دیکر مرغان ابراهیم علیه السلام بجهار علت مبتلا
بودند بخون آلوده بودند وجان از تن مفارقت نموده بودند وباجزا واعضا متفرق وپراکنده
بودند واجزاء بیکانه وآشنا باهم آمیخته وپراکنده بودند جون دعوت خلیل وقدرت جلیل جلّ وعلا
بهم رسید از آلایش پاکیزه شدند • وجان رمیده باز بدن محنت کشیده آرمیده کشتند • وباعضا واجزا
مجتمع کشتند • واشنا از بیکانه وبیکانه از آشنا ممتاز شدند • حال بندهٔ پراکنده احوال در عرصات

قیامت برین منوال مبتلا بچهار علت خواهد بود اول بگناه آلوده باشند دوم از صحبت یار و دیار و ملاقات پروردگار جل وعلا دور افتاده باشند و در عرصات قیامت پراکنده و متفرق الحال از یکدیگر گریخته باشند و با کافران و بیگانگان آمیخته باشند چون شفاعت رسول مختار صلی الله علیه وسلم و رحمت حضرت پروردگار جل وعلا مجتمع گردد از آلودگیها پالوده گردند و بآسودگیها آسوده شوند بتن آزاد شوند و بدل شاد گردند از عذابها خلاص شوند و بثوابها اختصاص یابند بجنت مهمان شوند و برویت شادان گردند

فصل یازدهم
در ذکر مولد اسمعیل علیه الصلوة والسلام واقامت او در حرم محترم کعبه زادها الله تعالی عزا وشرفا

بزرگان فن تواریخ و مستعلیان عوالی شماریخ در محررات خود چنین مقرر فرموده اند که چون وهاب بی منت و رزاق بی ضنت توالت آلاءه و تواترت نعماءه ابراهیم را علیه السلام بکثرت خواشی و حشم و مواشی و خدم و مزارع و ضیاع و منافع و رباع مخصوص گردانید در خاطرش همارگی خطور کرد که حضرت واهب العطیات جل وعلا بکمال الطاف و غایت اعطاف نعمت دینی و اخروی تمام گردانیده اگر فرزندی ارجمندی کرامت فرماید که وارث منصب نبوت و مستند مسند نبوت و رسالت بود و داعی امت بجادهٔ شریعت قویم و ساعی خدمت بر نهج منهج مستقیم باشد هر اینه که مستلزم تمامی نعمت و موجب زیادتی دولت گردد و ساره خاتون که بتقدیر ربانی و قضاء آسمانی از حلیهٔ توالد و تناسل عاطل و عاری بود رغبت ابراهیم علیه السلام بوجود فرزند مشاهده میکرد و پیوسته مترصد انجاح مرام و تحصیل مراد ابراهیم علیه السلام می بود تا رای شریف آن عنصر لطیف برین معنی قرار گرفت که هاجر را بحضرت ابراهیم بخشد تا آنحضرت بمتمنای خود رسد و هاجر که بغایت جمیله بود و خردسال بشرف مضاجعت آنحضرت مشرف گشته در صمیم وقت صدف قابلیتش درج در وجود حضرت اسمعیل آمد علیه الصلوة والسلام و نور باسرور محمدی صلی الله علیه وسلم از صلب خلیل برحم هاجر هجرت نمود و بعد از انقضای مدت حمل بسیری خجسته منظری متولد گشت که هرگز دیدهٔ افلاک در مهد خاک بچنین فرزندی ارجمندی ندیده و قابلهٔ زمان در کنار زمین چنین طفلی نازنینی نپرورده او را بزبان عبری اشموئیل نام کرد و بعد از آن بکثرت استعمال به اسمعیل مشهور گشت و چون مهبط نور محمدی بود و درج در احمدی صلی الله علیه وسلم هرگرا نظر بر جمال آن آفتاب برج کمال افتادی محبتش در صمیم دل و خلوص جانش مقیم گشتی بتخصیص ابراهیم علیه السلام که همواره گنجینه سینه از جواهر محبتش مملو و آیینهٔ دل از صیقل

مشاهده اش مجلو میداشت تا بمرتبهٔ که پیوسته بر دوش و کنار ابراهیم بودی و ساعتی از غایت وفا از مقام اشفاق او افتراق ننمودی دیگر ساره را از آن حال رشک آمد چرا که توقع میداشت که او بآن دولت فایز آید و نور محمدی از نسل او ظهور کند از غایت قلق و اضطراب سوگند یاد کرد که عضوی از اعضای هاجر را قطع کند و تغییر خلق او نماید هاجر این معنی دانسته از ساره بگریخت و در زاویهٔ متواری شد ابراهیم علیه السلام از ساره التماس نمود تا خاطر از کدورت صافی کند و تحلة القسم نرمهای گوش هاجر را سوراخ کند و از اندام نهانی او چیزی قطع نماید ساره بقول ابراهیم عمل نمود و این سنت در میان زنان باقی گذاشت و با وجود این هنوز خاطر وی از ممر هاجر و فرزند وی اندوهگین می بود و ابراهیم علیه السلام بجهت سبقت خدمت و کثرت حقوقی که مر ساره را در ذمه او می بود رعایت خاطر او می فرمود تا روزی بر طبق مراد ساره از جناب حضرت رب الارباب جل وعلا فرمان در رسید که ای ابراهیم خاطر جویی ساره بتقدیم رسان و هرچه دلخواه اوست چنان کن خلیل فرمود ای ساره مدعای تو چیست گفت میخواهم که مادر و پسر را بجایی بری که نه آب باشد و نه آبادانی و از زراعت و عمارت و جوار و دیار دور باشد و همانجا بگذاری و بی توقف باز گردی بعد از آن جبرئیل براق برق رفتاری از بهشت برای ابراهیم علیه السلام بیاورد ابراهیم علیه السلام بر براق سوار شد و هاجر و اسمعیل را در قفا نشاند و بمرافقت جبرئیل علیه السلام روی ببیابان مکه نهادند بعد از طی منازل چون بزمین حرم بخطهٔ ام القری رسیدند در موضع زمزم جبرئیل با ابراهیم گفت علیه السلام که امر الهی چنانست که مادر و فرزند را درین مقام بگذاری و آن روز مکه خارستانی بود چون دیدهٔ سنگ دلان بی آب بیابانی بود چون سینهٔ عاشقان تافته و پرتاب حرارت هوایش از کرهٔ اثیر منبی و مشعر و یبوست زمینش از معدن کبریت احمر حاکی و مخبر گویی مگر خاک سوخته اش طبیعت آتش گرفته و ریگ تافته اش رنگ یاقوت احمر پذیرفته در حوالی نی داری و نی جاری نی یاری و نی غمگساری شعر

وبلدة لیس بها انیس الا الیعافیر والا العیس

القصه نمودار شعر

کان لم یکن بین الحجون الی الصفا انیس ولم یسمر بمکة سامر

مشاهده می افتاد آنخانه که جبرئیل علیه السلام در زمان آدم صلوات الله علیه فرود آورده باسمان چهارم منتقل گشته و هیچ متنفس در آن عرصه نمی نمود پس بر ظهر زمزم در طرف اعلای مسجد مادر و فرزند را بنشاند و انبان خرما و مطهرهٔ آب پیش ایشان بگذاشت و روی براه نهاد هاجر چون دید که ابراهیم تنها مراجعت میفرماید از عقب او بدوید و هرچند استغاثت نمود بظاهر جوابی نشنید و التفاتی ندید

بظاهر جوابی چرا که ساره با وی شرط کرده بود که ایشان را دران بیابان بی اب و نان بگذارد و با
ایشان سخن نگوید و از عقب خود روانی باز گردد چون هرچه پرسید جواب نشنید گفت
ای ابراهیم بحق آن خدایی که علم خُلّت بر خلعت دولت دوخته که انجه با ما پیش می بری بفرما ن
حضرت خداوندست گفت آری هاجر در زمان باز گشت و خود را باین نوع تسکین داد که اِذاً
لا یُضَیِّعُنا رضیت بالله رَبّا وحَسْبِیَ الله علیه توکّلت این بگفت و دل بکرم الهی دربست بعد ازان
ابراهیم علیه السلام بطرف ثنیّه آمد وچنان بایستاد که هاجر او را نمی دید و دست بدعا بر داشت
و مضمون رَبَّنا انی اَسْکَنْتُ من ذُرِّیَتی بوادٍ غیر ذی زَرعٍ عِند بَیْتِكَ المُحَرَّم تا آخر آیت بجناب
الهی عرض کرد و بعد ازان با دیدهٔ نمناک و سینهٔ غمناک متوجه منزل ساره شد هاجر کودک
شیرخواره پیش خود نهاد و دران بیابان بی پایان دل از طان و مان برکنده تنها و غریب از یاران
و رفیقان بازمانده گاهی اسمعیل در مادر می نگریست و گاهی مادر در وی می دید و میگریست
از ان آب و خرما تناول میکرد و فرزند را شیر می داد تا آنگاه که در مَزَوِ دخرما و در مطهره
آب نماند و تشنگی بریشان استیلا یافت اسمعیل در خاک میگشت و هاجر را بروی رحم می آمد
تا دل بر مرگ خود و فرزند دلبند خود نهاد از جا برخواست تا سیری کند تا شاید که فریادرسی دستگیری
نماید کوه صفا نزدیک بود بر انجا متصاعد شد هیچکس ندید فرود آمد و دوان دوان از میان
وادی بگذشت و بر کوه مَروه برامد انجا نیز خبری و اثری نیافت هفت نوبت باین طریق سعی میان
صفا و مروه بجا آورد بدستوری که حالا در مناسک حج سنتست و هر نوبت از جگرگوشه خوش خبری
میگرفت که ناگاه سبعی قصد وی نکرده باشد و در نوبت آخرین از جانب مروه آوازی شنید
دانست که خوانندهٔ هست اما هیچ شخصی نمیدید ندایی می شنید و منادی نمیدید و آن جبریل بود
علیه السلام و هاجر بزبان حال میگفت **بیت** تو در پرده و ز تو ندا میرسد • بگوش دلم نا رصدای میرسد •
ز پرده برون آ که تا بینمت • بجان و دل و دیده بگزینمت • چو میخوانیم راه بنما بخویش • که از زخم هجر توام سینه ریش •
درین وادی غم ترا خوانده ام • بفریاد من رس که درمانده ام • بعد ازان گفت ای خواننده اگر فریادرسی میهمانی
وقت وقتست **بیت** جگر در تاب و دل در موج خونست • کر آری رحمتی وقتش کنونست • ندایی
شنید که ای هاجر باز گرد بمحل خود که آن فرزند ضایع نخواهد ماند و درین محل بمدد پدر خانه کعبه
بنا خواهد کرد و خیر و برکت بسیار ازیشان ظاهر خواهد شد • هاجر چون مراجعت نمود نزد اسمعیل
آمد جبریل علیه السلام بموضع زمزم ایستاده بود از هاجر پرسید که ای ضعیفه تو کیستی گفت من

ام ولد

۱۸۲

امّ ولد ابراهیمم گفت وی شما را درین بیابان تنها بکه گذاشته هاجر گفت بخدای تعالی جبریل گفت علیه السلام
بکسی گذاشته که کافیست مهمات شما را بعد ازان هاجر نظر کرد دید که چشمه آب خوشگوار در پیش او
روانست و در ظهور ان اب روایات مختلف بنظر رسیده یکی انک از تاثیر پاشنهٔ اسمعیل که در زمین
می مالید حق تعالی آن چشمه پدید آورده دوم انک جبریل پای مبارک بر زمین زده و زمین شکافته
و آن چشمه ظهور یافته سیم انک برکت جَناح بانجاح جبریل علیه السلام ان اب انفجار پذیرفته
و غیر ازین نیز گفته اند چون نظر هاجر بر ان اب افتاد خوش وقت شد و مادر و پسر ازان
اب بیاشامیدند و از محنت گرسنگی و زحمت تشنگی خلاص یافتند و این معنی را از خواص آب زمزم
شمرده اند هاجر خواست تا مطهره را ازان اب پر سازد جبرئیل گفت علیه السلام احتیاج به پُر
کردن نیست که این اب همیشه خواهد بود هاجر سنگ ریزه و خاک نمناک از چشمه بر میداشت •
و بر گرد وی می نهاد و می انباشت • تا آب بیشتر جمع شود و ازان چشمه بیرون نرود آوازی از
بالای سر خود شنید که از نمام اب مترس که فیاض وهاب جل ذکره این چشمه را جهت فرزند تو
ظاهر کرده و آب ان در تزاید خواهد بود و فرزند صالح ترا بشرف نبوت مشرف خواهد ساخت
و درین مقام بمددکاری پدر علیه السلام خالصاً لله خانه بنا خواهد فرمود که خلایق از اقطار
و اکناف بزیارت و طواف آن بیایند • و ازین آب مبارک بیاشامند هاجر ازشنیدن این خبر
بغایت خوشدل شد • و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمودند رَحِمَ اللهُ اُمَّ اِسْمَعِیل لَوْ
تَرَکَتْ لکان زَمْزَمُ مَآءً مَعِینا یعنی اگر هاجر ضنّت نکردی و آن اب را بند نکردی از فیضان
فضل الهی ان چشمه چنان جاری گشتی که تا بقیام قیامت از جریان باز نه ایستادی ۵
حاصل الکلام انکه چون آب زمزم در حرم پدید آمد آبی بروی کار هاجر و پسر او باز آمد
روزگاری میگذرانیدند • تا آن وقت که قبیلهٔ جُرهُم از طریق کَدا که اعلای مکه است برسیدند و
در ثنیّهٔ سُفلی فرود آمدند و این قبیلهٔ جُرهم قومی بودند از بنی اعمام ابراهیم صلوات الله علیه
ساکن در ولایت یمن و ایشان برسم تجارت پیوسته از راه مکه ببلاد شام میرفتند و در مکه
و حوالی آن چون اب نبود از انجا بزودی میگذشتند این نوبت اتفاقا از راه بیرون رفته بودند
و مشقت بسیار بدیشان راه یافته و تشنگی غالب گشته مضطر فرو ماندند ناگاه فوجی از طیور
دیدند که دران منزل چنانچه مرغان بر سر آب طیران کنند در پرواز بودند پیران کاردیده
بار کشیده چون ان صفت مرغان بدیدند گفتند هرگز این نوع مرغان درین بیابان ندیده ایم و اینها

مرغانی اند که بی آب ممکن نیست که درین بیابان توانند بود شاید که درین حوالی چشمهٔ بتجدید جاری
کشته باشد و ابی پدید آمده بتجسس اشتغال نمودند دو نفر را فرستادند تا تفحص نمایند
که سبب اجتماع طیور چیست چون این دو نفر بسر چشمه رسیدند عورتی دیدند با طفلی
بر سر چشمهٔ آبی خوشگوار نشسته چشم اعراب از مشاهدهٔ چشمهٔ آب چون چشمهٔ آفتاب روشن
کشت• از هاجر تعجب کنان پرسیدند که شما از جنس انسید یا از نوع جن هاجر صورت واقعه بیان کرد
و کفت این چشمه کرامتیست که باری سبحانه بمن و کودک من ارزانی داشته و تعلق بما و اعقاب ما دارد
تا بقیامت آیندکان از آب زمزم بیاشامند بغایت عذب و خوشگوار یافتند از هاجر پرسیدند
که عین شما را درین آب حقیست کفت نی بمنیان صحرای حرم را از برای چراکاه مواشی بغایت پسندیده
دیدند• و ابی و هوایی موافق و از برای آمدن قوم بران سرچشمه رخصت از هاجر حاصل کردند و بقوم
خبر چشمه اب و واقعهٔ هاجر و فرزندش بیان کردند جرهمیان بدان سرچشمه نزول کردند سر منزلی
بغایت خوب و آبی خوشگوار و هوایی سازکار یافتند هاجر را کفتند اذن میکنی که ما در جوار تو
باشیم و قواعد خدمتکاری بجا آریم کفت آری اما شما را در آب حقی نباشد جرهمیان بدین راضی کشته بهمین
بازکشتند و اهالی و توابع و مواشی خود همراه با قبیلهٔ دیکر از بنی اعمام خود که ایشان را قطورا میکفتند
بمکه آمدند• و سید بنی جرهم مضاض بن عمرو بود• و مهتر قطورا سمیدع بن عامر مضاض در اعلاء مکه فرود
آمد و سمیدع در اسفل در ان مقام کریم منازل و عمارات ساختند• و بدلجویی و رعایت هاجر و اسمعیل
می پرداختند• و ایشان از جهت مصاحبت و موانست جرهمیان جمعیت تمام حاصل آمد و اسمعیل علیه السلام
در میان آن قبیله نشو و نما یافته لغت عربی از ایشان آموخت و شیخ ابن حجر میکوید که وی اول کسی بود که
زبان بعربیت فصیحه بکشود و صفات حمیده و اخلاق پسندیده از پیغمبر جلیل و آن دین پرور نیکو
اصیل در صحف و دفاتر بحد تواتر رسیده و معنی اسمعیل بعربی مطیع الله است و بثبوت پیوسته که ابراهیم
علیه السلام هر ماه یکبار و بروایتی هر سال یکنوبت بر براق سوار می شد و صباح از شام روان می کشت
و چاشتکاه بمکه رسیده و اهل و عیال را دیده همان لحظه مراجعت می نمود و هنکام پیشین بشام میرسید
که ساره با وی مقرر کرده بود که در منزل هاجر اصلا فرو نیاید و چون بر حال ایشان مطلع کردد از عقب
خود روان بازکردد ابراهیم علیه السلام چند سال برین منوال تفقد اصحاب و آل می نمود تا کویند
اسمعیل سیزده ساله شد و نخل قامتش در جویبار جوانی برکنار مرغزار امانی بحد اعتدال رسید کامی
که دیکر پدر تشریف حضور بتفقد احوال پسر ارزانی میفرمود نزد ایشان بیتوته میکرد و با ایشان بکرو

ووروز

وورو روز می بود و در اثناء این معامله بود که در خواب بذبح فرزند مامور کشت و اکرچه در تعیین
ان فرزند اختلاف واقعست که اسمعیل بود یا اسحق و هر فرقه بر اثبات مدعای خود اقامت دلیل نموده
اند فاما چون حدیث مشهور انا ابن الذبیحین مؤید قول باسمعیلست علیه السلام و بیشتر از علما برین
متفق اند راقم نیز بر صوب این قول مشهور در ذکر اسمعیل بیان این واقعه مرقوم ساخت والله اعلم

فصل دوازدهم در ذکر قربان کردن خلیل صلوات الرحمن علیه مر اسمعیل را علیه السلام و شرح کیفیت آن مفصلا قوله تعالی فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ
أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ مَاذَا تَرَى بدانکه علما را اختلافست که ذبیح اسمعیل بود یا اسحق جماعتی از صحابهٔ
کرام چون عمر خطاب• و علی بن ابی طالب• رضی الله عنهما و جمعی از تابعین و تبع ایشان چون کعب احبار•
و سعید بن جبیر• و قاسم بن ابی بزه• و مسروق بن الاجدع• و عبد الرحمن بن سابط• و ابو الهذیل•
و زهری• و سدی• و غیرهم رحمهم الله برانند که ذبیح اسحق بوده علیه السلام و جمعی دیکر هم از صحابه
چون عبد الله عباس• و ابو هریره• و عبد الله بن عمرو بن العاص• و ابو الطفیل عامر بن واثله رضی الله عنهم و از
تابعین چون امام الایمه و کاشف الغمه جعفر بن محمد الصادق• و سعید بن المسیب• و یوسف بن مهران•
و مجاهد• و شعبی• رحمهم الله برانند که ذبیح اسمعیلست علیه الصلوة والسلام• و هر یک ازین دو فرقه
بر اثبات مدعای خود اقامت حجج و براهین و دلایل مبین کرده اند و شرح آن در تفاسیر و کتب تواریخ
مذکورست و چون این کتاب مبتنی بر ذکر آباء کرام حضرت سید السادات علیه الصلوة والسلام
بود ترجیح قول ثانی بر بانی این مبانی انسب و اولی نمود لاجرم سمند دوندهٔ جابک رو و تیزرو قلم را در
میدان بیان عنان تحریر بجانب تقریر این روایت معطوف کردانید و اسمعیل را علیه السلام بانی
امر متعین ساخت والله اعلم بالصواب بدانکه در سبب ذبح و امر بقربان آن فرزند ارجمند
قولی چند بنظر رسیده روایتی آنست که ابراهیم علیه السلام نذر کرده بود که چون حضرت خداوندی
جل و علا او را فرزند کرامت فرماید تقربا له او را قربان کند و بعد از نذر اسمعیل و اسحق علیهما السلام
متولد شدند و ابراهیم از نذر خود فراموش کرده بود شبی در قربانکاه مکه بخواب دید که شخصی میکفت
فرمان الهی وارد کشته که فرزند خود بمقتضای نذری که کرده بودی قربان کنی روایت دوم
آنست که چون حق تعالی با براهیم خطاب فرمود اسلم قال اسلمت لرب العالمین و اسلام منبی از تسلیم
است در همه امور و احوال در بدن• و اموال• و اولاد• لاجرم خواست تا او را درین هر سه امر امتحان
نماید تا تسلیم او در احکام تحقق پذیرد• بدنش را که زر خالص دار الضرب خلت بود بنار نمرود بیازمود

و مال او را آزمون جنان بود که فرشته را بصورت سایلی بفرستاد تا نام حضرت خداوندی بر زبان
راند از ذوق نام انحضرت هرچه را متملک بود بسایل ارزانی داشت جنانچه این واقعهٔ غریب عنقریب
ازین روشن تر مبیّن خواهد شد ان شا الله بعد ازان خواست تا در فرزند نیز بیازماید امر بذبح فرمود
روایت ——— دیگر آنست که مر ابراهیم را علیه السلام کاوی بود و مران کاو را کوساله کی بود
بغایت مقبول جنانچه دران خاندان همه با آن کوساله نظری داشتند تا بحدّی که دست و پای آن
کوساله را بحنا اختضاب نموده بودند و درباره او اهتمام تمام مرعی میداشتند و ان کاو نیز با این
کوساله محبّت بغایتی داشت که تا این پیش او نبودی آب و علف نخوردی روزی جماعتی میهمانان رسیدند
و حضرت ابراهیم خواست تا بمقتضای لَن تَنَالُوا البِرَّ حَتَّی تُنفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ مبادرت نماید آن عجل
را ذبح فرموده نقلی مناسب این مقام بشنو مردی کوساله را در نظر مادرش ذبح کرده بود
حق تعالی بجهت پاس خاطر آن بقره دست کشندهٔ فرزندش را خشک کردانید روزی برامی
میرفت جوزهٔ مرغی از آشیان خود افتاده بود بروی ترحّم نموده بدست جب برداشت و باز
در آشیانش نهاد حق تعالی دست راست او را باز کیرا کردانید و ندایی شنید که او را کفتند
رَحِمْتَ فَرُحِمْتَ وَقَسَوْتَ فَعُذِّبْتَ رحمت کردی ما نیز بر تو رحمت کردیم سخت دلی و بی رحمی
کردی ترا بعذاب مبتلا کردانیدیم روایت ——— دیکر آنست که حق تعالی جون ابراهیم را
علیه السلام بخلّت برکزید ملائکه کفتند خداوندا این بنده را زن و فرزند و مال و نفس است و با هریکی
ازینها آدمی را نوعی آمیزشی می باشد و آن منافی خلّتست خطاب آمد که آدمی اینها همه هست و
لیکن دل او را باینها تعلّقی که مانع محبت ما باشد نیست بروید و او را بیازمایید جبریل و میکائیل
علیهما السلام بصورت دو آدمی بنزد وی آمدند بالفور از برای ایشان طعامی آورد و کفت
بخورید کفتند بی مزد نمیخوریم ابراهیم فرمود علیه السلام که مزد آن انست که در ابتدا نام حضرت خداوندی
جل و علا بکویید و در اختتام بحمد الهی مختوم سازید ایشان کفتند حُقَّ لَکَ اَن یَتَّخِذَکَ اللهُ خَلِیلاً
بعد ازان این هر دو فرشتهٔ مقرب علیهما السلام در عقب ابراهیم علیه السلام که بصحرا بیرون رفته بود
بتفحص رمهای خود رفتند و کویند مر حضرت ابراهیم را صلوات الرحمن علیه دوازده هزار رمه بود
و دوازده هزار سک که حراست رمها میکردند و هر سکی را قلادهٔ بود از طلا و زن هریک هزار مثقال
روزی ازوی پرسیدند که این قلادهای زرین در کردن این سکان جه نسبت کفت دنیی مرداراست
و مردار در خور سکان باشد القصه جبریل علیه السلام بصورت سایلی پیش وی امد و کفت این رمها

مگر ان الوقت سلطانیها ان طعام کشند
علما آن نفر را وزحی ذبح نظر بر بی فرزند او
بوده حق تعالی بر ددد دل او نگاه بخشوده
و پیا داش ان ابراهیم را بذبح فرزند فرموده

ازان کیست

ازان کیست کفت ازان خداوند جل و علا و در دست من بامانت کفت ازینها هیچ یک میفروشی کفت یکبار
یاد دوست من کن و ثلثی ازین رمها بملکیت تصرف نمای جبریل علیه السلام بصوت رخیم نام حضرت
ملک رحیم جل جلاله بر زبان راند روایتی آنست که آن اسم الله بود و روایتی انست که کفت لا اله الا الله
و روایتی آنست که کفت سبحان الملک القدوس و روایتی آنست که کفت سبحان من عظیم ما اقدمه
و من قدیم ما اکرمه و من کریم ما اجمله و من حلیم ما ارحمه جون این تسبیح کفت شوقی در باطن ابراهیم
علیه السلام پدید آمد کفت ای بندهٔ خدا یکبار دیکر نام دوست من بر زبان ران و ثلثی دیکر تصرف
نمای دیکر بار نام حضرت خداوندی جل و علا بکفت شوق ابراهیم علیه السلام زیادت شد
کفت دیکر بار نام دوست من بکوی و همه رمها و مواشی و حواشی را بکیر جون بکفت شوق زیادت شد
کفت دیکر بار بکوی و سکان با قلادهای زرین ازان تو دیکر بار بکفت شوق بیفزود کفت یکبار دیکر
بکوی و حجت دقیت از من بستان تا زنده باشم بنده و مملوک تو باشم جون این بکفت خطاب مستطاب
رب الارباب در رسید که ای جبریل جون می بینی خلیل مرا جبریل کفت ای خلیل من جبریلم که از
نزد ملک جلیل جل جلاله بامتحان تو آمده ام اکنون مرا حاجتی نیست باین مال تو اموال خود را
تصرف نمای خلیل کفت ای جبریل مالی که در راه حضرت او سبیل کرده باشم استرداد ان نمایم
در باب دو روایت دیده ام یکی انکه حق تعالی فرمود تا همه انها را بفروخت و بضیاع و عقار داد
و ان اسباب و املاک را وقف ساخت تا ان اوقاف سبب اطعام مساکین آمد و باقی ماند
تا بروز قیامت و روایتی آنست که آن مواشی را بی تحاشی یله کرد و این کوسفندان صحرایی
از حمل و بز و آهو همه از نسل کوسفندان ابراهیم اند علیه السلام تا بقیام قیامت مردم ازانها
فایده میکیرند این امتحان مالی بود که شنیدی و امتحان بدنی انکه بنار ابراهیم را علیه السلام
مبتلا کردانیدند و او جواب فرشتکان کلمهٔ حسبی الله ورد زبان داشت تا آتش را بروی برد و سلام کردانیدند
بعد ازان او را بفرزند امتحان نمودند و واقعه جنان بود که ابراهیم علیه السلام شب
هشتم ماه ذوالحجه در محراب مناجات بود و استعداد روز معادی میساخت و اوراد در حضرت
واحد فرد جل ذکره میفرستاد در اثناء آن لشکر نعاس تاختن آورد موکلان خواب از منافذ
دماغ در آمدند و اطباق دیده را در حقهٔ حدقه در هم بستند انسان العین را بر تخت عاج
و آبنوس دیده باستراحت بخوابانیدند جاسوسان حواس را از احساس باز داشتند و عمّال مدرکات
را از عمل ولایت درک معزول کردانیدند ابراهیم را بخواب جنان نمودند که فرشته امد و بربالای سر وی بایستاد

واسمعیل درکنار وی بود ان فرشته مرابراهیم را کفت که ای ابراهیم من رسول پروردکار توام حضرت
خداوندی جل وعلا میفرماید که برخیز واین فرزند خود را برای من قربان کن جون این پیغام بسمع
ابراهیم علیه السلام رسانیده شد از بستر خود برجست ولرزان وترسان از ممرّ این خواب بر شیطان
لعنت کنان وبقیهٔ شب را بنماز ودفع نیاز بکذرانید وروز آن متفکر می بود که این واقعه
شیطانی باشد یا رحمانی تا بواسطهٔ آن تفکر واندیشهٔ وی آن روز موسوم بیوم الترّویه شد
شب دیکر همان آینده را دید که مر او را کفت که من رسول پروردکار توام فرزند خود را برای
حضرت او قربان کن حضرت ابراهیم علیه السلام جون بیدار شد حقیّت آن واقعه بشناخت
آن روز بواسطهٔ آن بعرفه معروف کشت بذبح فرزند جازم شد شب سیم همان آینده را دید که
بر بالای سرا وایستاده بود واتشی باخود آورده بود که ان اتش شعله میزد وکفت یا ابراهیم ربّ
العزة جل جلاله ترا سلام میرساند ومیکوید برخیز وفرزند خود را قربان کن وبیقین بدان که حق تعالی
ترا بمعصیت دلالت نمیفرماید بلکه بطاعت خود میخواند باین خواب یقین ابراهیم علیه السلام
زیادت کشت ودانست که وقت قربان کردن فرزند ست وروایتی آنست که درخواب
او را کوینده کفت قم فقرّب القربان لربّ العالمین جون صباح شد از کوسفندان خود پانصد
کوسفند خوب اختیار کرده برسر کوه برد وآنرا ذبح کرده اتش امد وآنها باسمان برد شب دیکر
هم درخوابش کفتند که قم فقرّب القربان لربّ العالمین علی الصباح برخاست وصد شتر
کزیده از میان کله بیرون آورد وبرسر کوه ذبح کرد اتش آمد وانرا نیز قبول کرد شب سیم نیز همین
واقعه پیش آمد ابراهیم کفت مرا بقربان امر می آید ندانم که مراد ازین قربان کدامست همان کوینده کفت
ولدک اسمعیل یعنی مامور بقربان فرزند خودی او را معلوم شد که مراد از قربان جه بوده است
علی الصباح روز دهم از ذوالحجه برخاست وهاجر را فرمود تا سر فرزند را بشوید وشانه کند وروغن
دران مالد وجامهاء نیکو بپوشاند هاجر کفت مقصود از تنظیف فرزند جیست کفت او را بزیارت
دوستی از دوستان خود می برم بعد از ان کفت ای فرزند کاردی وریسمانی باخود بردار سبب
آن پرسیدند روایتی آنست که کفت درین شعب شاید هیزم کنیم وروایتی انک کفت بسر رمهٔ
خود میرویم شاید قربانی کنیم از برای پروردکار خود جل وعلا فرزند بموجب فرمودهٔ پدر کارد
وریسمان برداشت وباپدر روان شد ودر راه از پدر سوالها میکرد اول پرسید که ای پدر
بکجا میروی کفت بمهمانی دوست خود میروم کفت ای پدر خانهٔ دوست تو کجاست کفت دوست من

ازخانه

ازخانه وجای منزه است ایوان سموات برکشیدهٔ اوست بساط زمین کستردهٔ اوست کفت
ای پدر این دوست تو توانکر می نماید کفت آری خزاین ملک وملکوت ملک اوست کفت ای پدر
این دوست تو باما برخوان نشیند وطعام خورد کفت نی بقای ذاتی وی بسبب اکل وشرب نیست
وهو یُطعِم ولا یُطعَم جون مقداری راه رفتند ابلیس لعین کفت که اکر این پدر وفرزند ومادر
او را درفتنه خواهم افکندن حالیا وقت آنست والاّ دیکر هرکز بریشان دست نیابم اول بصورت
پیری نزد هاجر آمد واز وی سوال کرد که ای هاجر فرزند ترا ابراهیم بکجا برده است کفت بزیارت
دوست خود برده است ابلیس کفت نی بلکه برده است تا او را بکشد هاجر کفت پدر بحال فرزند
از ان مهربان ترست که او را بقتل رساند کفت کمان وی آنست که میکوید مرا بذبح او امر کرده اند
هاجر کفت اکر وی بذبح فرزند مامورست فرمان خداوند را سبحانه وتعالی بدل وجان قبول داریم
جه عمل از ان بهتر که کسی فرمان برداری حضرت خداوندی نماید جل وعلا شیطان لعین از
نزد هاجر مایوس باز کشت ودرعقب ایشان روان شد اول باسمعیل رسید بصورت پیری
وببعضی روایات بصورت مرغی سفیدی ومر او را کفت ای اسمعیل هیج میدانی ترا پدر
بکجا می برد کفت بزیارت دوست خود می برد کفت والله ترا می برد تا بکشد کفت هرکز دیدی
پدری که پسر خود را بکشد کفت کمان می برد که او را خدای او بآن امر کرده اسمعیل کفت جون امر
خداوندی باشد جل وعلا سمعًا وطاعةً لامر الله از وی نیز نومید شد روی با براهیم آورد علیه السلام
کفت ای شیخ این پسر خود را بکجا می بری کفت باین شعب می برم بحاجتی که دارم کفت نی بلکه او را
می بری تا ذبح کنی سوکند بخدا که انک تو پنداری که حق تعالی ترا بذبح وی دلالت کرده است ان غلطی
که کردهٔ شیطانی ترا بخواب نموده که فرزند خود را بکشی زینهار بسخن شیطان فرزند دلبند خود را
نکشی که عاقبت ان پشیمانیست وآنهنکام پشیمانی نفع نرساند حضرت ابراهیم علیه السلام
باین سخن دانست که ان شیطانست بانک بر وی زد واو را از خود دفع فرمود وکفت سوکند
بخدا که مرا حضرت او امر کرده بذبح فرزند وترا از ممرّ من وآل من مراد بر نیاید از ایشان نومید شد
وخایب وخاسر باز کشت وروایتی آنست که ابلیس در اطباق آن کوه مختفی کشته از درون
کوه باسمعیل علیه السلام خطاب کرد که ای اسمعیل حالی خون ترا می ریزد وقبر تو در جوف من
خواهد بود جون این سخن از کوه بشنید باپدر کفت که ای پدر این کوه مرا خبری عجب میکوید
وانجه بشنیده بود باز کفت پدر کفت ای فرزند آن شیطانست که از درون اطباق کوه این سخن

بسمع تو میرساند ملتفت احوال او مشو جون بکوه ثبیر برامدند فرشتگان هفت اسمان بکریه
در امدند وکفتند سبحان الله نبیّ یقود نبیّا لیذبحه بیغمبری بیغمبری را می برد تا بکشد
جون بشعب ثبیرش رساند با وی این راز درمیان آورد وکفت یا بنیّ انّی اری فی المنام انّی
اذبحک فانظر ماذا تری یعنی ای فرزند جان پیوند بدرستی که درخواب دیده ام که ترا ذبح میکنم
ببین تا رای تو چیست درین امر وحکمت درین مشورت آن کفته اند که خواست تا در وقت
ظهور بلا ونزول ابتلا فرزند را بیازماید که تلقّی بصبر خواهد نمود تا دلش جمع کردد ویا در
جزع واضطراب خواهد فرمود تا او را بر صبر تثبیت فرماید اسمعیل کفت ای پدر پروردکار من
ترا بکشتن من فرموده است ابراهیم کفت آری وهب منبه کوید که جون این سخن از پدر بشنید
جندان اظهار بهجت وسرور نمود که پدر از ان تعجب فرمود کفت ای فرزند من خبر قتل وپیغام
کشتن بتو میرسانم وتو در برابر آن این همه فرح وشادی میکنی کفت ای پدر جکونه شادی نکنم
وهمکی مراد وهمت من ان می بوده که من بلقای دوست بر وجه رضای حضرت او مشرّف
کردم واطاعت فرمان نموده بهشت عنبرسرشت درجوار او نزول نمایم واکر همه عمر بصعب ترین
بلاها وسخترین ابتلاها از برای احراز این دولت بکذرانم جای آن دارد که از خوشی وراحت در
عالم نکنجم فکیف که این عطای بی منتها باسهل وجهی میسر کردد **رباعی** دلدارم اکفت که خونت ریزم
کفتم که فتوحست از ان نکریزم ای کاش بدی بجای یک جان صد جان تا میکشی و بار دکر می خیزم
یا ابت افعل ما تؤمر ای پدر مهربان بکن آنجه بآن مامور کشته از تو از سر فرزند دلبند
درکذشتن واز من در نظر دوست جان فدا کردن تو فرزند در راه رضای او در باز تا من
جان در تمنّای لقای او در بازم **بیت** کمترین بازیست اندر عاشقی جان باختن
بر بساط باکبازی کفر وایمان باختن کار مردانست در یک داو جانان هر دو کون حاصل آوردن بیک شوادی و آسان باختن
عاقلان را کوی سر می آید از خوبان بدم باشی تا سلطان من آید بجوکان باختن شمع من تو خوش برافروز و منع مردم مکن
زانکه اموز کسی پروانه را جان باختن **بعد** از ان کفت ای پدر ان وقت که ترا در اتش نمرود می انداختند
بصبر اقبال نمودی تا دوست از تو راضی کردد من نیز امروز بر زخم تیغ صبر کنم تا از من نیز راضی شود
ستجدنی ان شاء الله من الصّابرین ای لامر الله وقضائه ای پدر مرا از کشتن جو غم اکر من
از تو باز می مانم بخداوند خویش میرسم واکر از دنیی ونعمت دنیی دور می افتم بعقبی وبهشت
نزدیک میشوم ای پدر الم کشتن من یکساعت بیش نیست درین ساعت صبر کردن بر من اسان است

مراغ

مراغم حال نیست که فرزند خویش را بدست خود قربان کرده باشی وهمه عمر بدرد وحسرت آن میکذرانی
ای پدر خلیل را با خواب چکار تا در خواب بذبح فرزند مامور کردد ای پدر نشنیده که درد وازده
بلای عاشقان خوابست کاروانهاء بلا وقوافل ابتلا در کاروانسرای وجود از ین ممر در می آید **بیت**
شرمت ناید که در غمش خواب کنی وانکه ز غمش دو دیده پر آب کنی **بعد** از ان کفت ای پدر در ان وقت
که مرا از خانه بیرون می آوردی جرا خبر نکردی تا مادر را وداع کردی ودست در کردن یکدیکر در آوردی
ودر فراق یکدیکر اشکی از سر درد بریختی **بیت** اندر فراق یاران بکذار تا بکریم جون ابر نوبهاران بکذار تا بکریم
کر میکشی زانم در سینه نیست در حسرت از درد وداغ هجران بکذار تا بکریم تر خاک شد براست تا نبود عبادی
بر خاک کویت ای جان بکذار تا بکریم **ابراهیم** کفت ای فرزند انجا ترا خبر نکردم که نباید از هم تو یا از
جهت مادر تو تعلّلی در فرمان برداری در اید وبآن مواخذ کردم **کفت** اکنون ای پدر بزرکوار
بیقین بدان که هیج مرادی از ان دوستتر نمیدارم که مطیع تو باشم وفرمان برداری جون تو پدری بتقدیم
رسانم واین امریست که بآن هم رضای تو حاصل میشود وهم رضای حضرت خداوند جل وعلا
ومن فرمان حضرت او را بدل وجان پذیرفته ام وامر او را فرمان بردار فاما اکر عیب نفرمایی
کستاخی نموده وصیت جند دارم عرضه کنم اکر قبول فرمایی بدان کرم که تو داری امید وارم **وصیت**
ابراهیم کفت علیه السلام ای جان پدر بکوی انجه ترا روی نموده است **کفت** ای پدر درخواست از شما
یکی آن دارم که در وقت ذبح دست وپای مرا بریسمان محکم بر بندی وکره بر کره استوار کنی که جان
دادن تلخست نباید اضطرابی در ان وقت کرده آید ودر برابر فرمان تقصیری واقع شود **وصیت**
دوم انک دامن مبارک خود در وقت تیغ راندن بر زن تا نباید از خون من رشاشی بدامن پاکت
رسد بواسطه ان نقصانی در اجر حاصل آید **وصیت** سیم انک کارد را نیکو تیز کن وبقوّت تمام
بر حلقوم من بتعجیل بران تا تلخی جان کندن بر من آسان تر شود وترا نیز در فرمان برداری امدادی
حاصل آید **وصیت** جهارم انک روی مرا بر زمین نهی ودر حین تیغ راندن نظر در روی من
نکنی که نباید شفقت پدری ظهور کند ودر اطاعت فرمان الهی فتوری پدید آید اسمعیل علیه السلام
جون این جهار وصیّت بکفت ابراهیم علیه السلام فرمود نعم العون انت علی امر الله تعالی یا بنیّ
نیکو یاری کری در فرمان برداری خداوند سبحانه وتعالی ای فرزند **بعد** از ان وصیّت پنجم
عرض فرمود وکفت ای پدر این پیراهن از بر من بدر کن تا بخون آلوده نکردد وبنزد مادر فراق
زدهٔ من بر وسلام من بآن سوختهٔ اتش فراق وغم اندوختهٔ سورت اشتیاق برسان تا شاید

او را ببوی پیراهن من تسلی تواند بود بعد از انک سلام من بمادرم برسانی او را از زبان من این
پیغام بگوی که فرزند ترا از تو درخواست آنست که درین مصیبت اندوه بسیار بخاطر راه ندهی
که شفاعت خواهی از برای خود پیش فرستادی و با تو عهد من آنست که هیچ خصلت از خصال
خیر نباشد مگر اینک از حق تعالی برای تو مسالت نمایم و میدانم که حضرت او سبحانه مرا خایب
نگرداند و درخواست من قبول کرداند و باین دولت ترا امید میدارم که استسعادی حاصل آید
که موجب تهنیت باشد نه سبب تعزیت **وصیت** ششم انکه هرگاه کودکی را بینی که در عنفوان
صبا و اوان نشو و نما در باغ زندگانی بر کنار جویبار آمانی چون سرو آزاد می خرامد و چون گل
نوشاد می شکفد از قد موزون و رخسارهٔ گلگون من یاد کنی اگر در ایام بهار زد را بر در باز نگاه
کنی از دیدهٔ اشکبار من غافل نباشی چون در صحرا لالهای حمرا مشاهده نمایی از رخسارهٔ بخون آغشتهٔ من
فراموش نکنی اگر در باغ و گلشن در گل و سوسن تفرجی کنی از چهرهٔ نگارین من یاد آری چون در گوشهٔ
باغ بنفشه را با درد و داغ سر بر زانو نشسته بینی از دل شکسته و جگر خستهٔ من عبرتی برگیری

بیت
در چمن چون گذری روی مرا یاد آری
جعد سنبل نگری موی مرا یاد آری
بر لب جوی اگرت سرو سهی پیش آید
اعتدال قد دلجوی مرا یاد آری
چون صبا مشک فشان از طرف صحن چمن
برمشامت گذرد بوی مرا یاد آری

چون حضرت ابراهیم علیه السلام این نوع سخنان دلسوز جان گداز از آن محرم حرم راز استماع نمود دلسوخته
و جان گداخته اشک از دیده فرو ریخت و آه شور انگیز از سینهٔ درد آمیز بر انگیخت برخاست و رو
بجناب حضرت عزت آورد و دوگانه ادا کرد و دست بجانب آسمان بر آورد و اشک میریخت و میگفت
یا رب ارحم ضعفی و کبر سنی الهی بر پیری و ناتوانایی من ببخشای الهی ان لم ترحمنی بشوم ذنبی
فارحم هذا الصبی الصغیر الذی لا ذنب له الهی اگر بر من بشامت گناهان من نبخشایی برین کودک
بی گناه باری رحم کن چون ابراهیم علیه السلام این نیازمندی بجناب حضرت خداوندی جل و علا
معروض کردانید اسمعیل علیه السلام نیز رو بجانب آسمان که قبلهٔ حاجاتست آورد و گفت
الهی از تو درخواست ان دارم که درین بلیت صبر کرامت فرمایی بعد ازان روی بجانب پدر آورد
و گفت ای پدر مشاهده نمی فرمایی که درهای آسمان را چگونه گشاده اند و ملائکه از مناظر علیین بنظر
تعجب چگونه در ما می نگرند و از کمال حیرت در حال ما حضرت خداوند را جل و علا سجود میکنند
ای پدر مگر نمی بینی که مرغان در جو هوا از حال ما تعجب کنان تسبیح حضرت او میگویند ای پدر
مگر ملاحظه نمی نمایی که کوهها از حیرت این واقعه در زلزله در آمده اند بحیثیتی که از غایت تعجب

درحال ما نزدیکست که بسخن در آیند ای پدر مگر نمیشنوی که ملائکه با حق سبحانه و تعالی چه مناجات
میکنند میگویند ای پروردگار ما پیغمبریست از پیغمبران روی عزیز از برای رضای تو بر خاک خواری
نهاده و آن پیغمبر دیگر از پیغمبران کاردی کشیده و بر سر او ایستاده تا او را از برای رضای تو بقتل
رساند خداوندا درحال این دو بندهٔ برگزیدهٔ خود نظری فرما و ایشانرا ازین بلا و محنت فرجی و مخرجی
ارزانی دار ابراهیم علیه السلام چون این سخن از فرزند جان پیوند بشنید آتش محبت در باطن وی
اشتعال نمود و بند تمسک از جویبار دیده بدست تسکب بگشود چندان بگریست که آسمانها
و زمینها و کوهها و عرش و کرسی و ملائکه بزم قدسی بموافقت وی در گریه در آمدند اسمعیل
علیه السلام گفت ای پدر وقت تعلل نیست در ادای فرمان مبادرت نمودن از شرایط محبتست
یا ابت افعل ما تؤمر حضرت ابراهیم علیه السلام کارد را بر سنگ چنان محدد کردانید
که گویا شعلهٔ آتش گشت بر سر فرزند آمد و دست بر حلقوم مبارکش فرو آورد و گفت هذا
ولدی و زینة قلبی و قرة عینی الهی این فرزند منست و آرایش دل و روشنایی دیدهٔ من
مرا بقربان او فرمودی اکنون او را بنیت صادقه از برای تو قربان میکنم و بدل و جان حمد و سپاس تو
بر زبان میرانم خداوندا مرا در فقدان این فرزند ارجمند صبر جمیل کرامت فرمای این بگفت
و کارد بر حلقوم فرزند نهاد و گفت بسم الله و بالله اللهم تقبله منی و ارنی وعدی فیه
یوم لقائک بعد ازان روی خود بر روی فرزند نهاد و بوسه بر پیشانی وی داد و او را
در بر گرفت و گفت ای فرزند ترا سلام گویان تا بروز قیامت وداع میکنم که این فراق متمادی
بان روز تلاق خواهد شد این میگفت و چون ابر بهاران اشک میریخت اسمعیل علیه السلام
فرمود ای پدر این گفت و شنید در باقی کن و امضای فرمان خداوندی نمای که مبادرت نمودن
در چنین امور نزد دوست مستحسن است تعجیل کن و تاخیر را راه مده که بسیار از عقوبت
الهی می ترسم بعد ازان گفت یا رب فدیت لک نفسی و رضیت بقضائک علی فتقبل منی
پس گفت ای پدر کارد بران و اندیشه مکن و در بعضی روایات آمده است که بعد ازین
گفت ای پدر میخواهم که دست و پای مرا که بربسته بگشایی تا خداوند من سبحانه مرا درین کار
طایع بیند نه کاره و دیگر انک تو کارد بر حلقوم من بنه ولیکن مکش تا من حلقوم خود بران کارد
کشانم تا ملائکه پروردگار من طوع و رغبت من درین امر مشاهده نمایند و گویند ابن الخلیل
مطیع لامر الجلیل جل جلاله پدر دست و پای وی بکشاد و روی مبارکش بجانب زمین کرد و

مهر فرزند بتمام از دل بیرون کرد و نام حضرت خداوندی کویان بقوت تمام کارد بر حلقوم اسمعیل
براند بالفور خطاب بجبرئیل امین آمد که ای جبرئیل بشتاب و بندهٔ مرا بزودی دریاب هنوز کارد
بر حلقوم او روان نشده بود که جبرئیل از سدرة المنتهی در رسید و دهان آن کارد را برکردانید
تا جندانک ابراهیم علیه السلام جد وجهد می فرمود کارد از اطاعت فرمان ابا می نمود سُدّی میکوید
رحمة الله علیه که حق تعالی صفحهٔ از نحاس بر حلقوم اسمعیل علیه السلام بالفور پدید آورد تا هر جند
ابراهیم علیه السلام بقوّت واهتمام کارد بران میکشید اثر قطع نمیدید اسمعیل کفت ای پدر
شاید نظر تو بر جبین من می آید ومهر پدری حرکت میکند و در قوت بواسطهٔ آن نقصان پدید می آید
مرا بروی در انداز و روی از من بکردان وبهر قوّت که داری کارد محکم بران تا در فرمان برداری مقصّر
نباشی جنان کرد فذلک قوله تعالی فلمّا اسْلما وتلّه للجبین وکارد را مکرّر ا بر سنک جنان تیز ساخت که کویا
شعلهٔ آتشی شد وبقوت تمام براند اینجا نیز دمان کارد بر کشت کفت ای پدر نوک کارد را بحلقوم من فرو بر
تا اوداج منقطع کردد جنان کرد و زانوی خود بر سر دستهٔ کارد نهاد وبقوت تمام فرو فشرد کارد خم شد
ونبرّید ابراهیم علیه السلام از کارد در غضب شد وکارد را بر زمین زد کارد با ابراهیم در سخن در آمد
وکفت ای ابراهیم دران وقت که ترا در آتش انداختند آتش ترا جرا نسوخت کفت فرمان باتش آمد که
او را مسوز کفت ای ابراهیم باتش یکبار فرمان آمد که ابراهیم را نسوزی اکنون هفتاد بار است که
بمن خطاب می آید که حلق اسمعیل را نبرّی بر من جه غضب میکنی تو میکویی ببُروا ومیکوید مبُر
مرا فرمان بر داری او می باید کرد اکنون مرا معذور دار جون ابراهیم علیه السلام این سخن از کارد بشنید
متحیّر شد دست از ذبح باز داشت اسمعیل کفت ای پدر جه حال داری که تکاسُل می ورزی ودر
فرمان الهی اهمال می نمایی می ترسم که بدین سبب ذیل عفت بلوث معصیت آلوده کردد جهد کن که بنا یدا
عقوبتی بر ما نازل شود ابراهیم علیه السلام درمیان این دو ام حیران که ناکاه ندای عالم غیب بی شایبهٔ
شک وریب در رسید که یا ابراهیم قد صدّقت الرّؤیا انّا کذلک نجزی المحسنین ای ابراهیم
تو خواب خود را راست کردی وانجه از تو بود بپیش بردی اکنون وقت اظهار جود وکرم ماست
در عقب خود نکاه کن وانجه در نظر شریفت در آید بذبح آن قیام نمای که آن فدای پسر تست ابراهیم
علیه السلام نظر کرد دید که کبشی از جانب کوه می آید وکویند آن کوسفندی بود که جهل سال
وقیل هشتاد سال در مرغزار بهشت جریده بود وبروایتی آن کوسفند قربان هابیل بود که حق تعالی در
ریاض جنت تا غایت پرورش میداد وبروایتی انکه دید که آن کوسفند از آسمان فرو می آمد وکویند

کاورا

کاورا فرشکان برداشته بودند ومی آوردند واین سخن را تحقیقی لطیف عن قریب انشا الله مبیّن کردد
وبالجمله ابراهیم اسمعیل را همجنان بسته کذاشته متوجّه کوسفند شد کبش از وی کریخته الحضرت از عقبش
روان شد کوسفند بجمرهٔ اولی رفت ابراهیم هفت سنک در عقب وی بینداخت از آنجا بجمرهٔ وسطی آمد
هفت سنک دیکر انجا انداخت بجمرهٔ کبری آمد انجا نیز هفت سنک دیکر بینداخت ودر جمرهٔ کبری او را
کرفت وبمناکه قربان کاه مکه است بذبح آن قیام نمود ودمی جمار وقربانی در ان محل سنت بماند واز
شعایر حجّست تا بروز قیامت وروایتیست که جون جبرئیل علیه السلام فدا بیاورد ندا فرمود که الله
اکبر الله اکبر ابراهیم کفت لا اله الّا الله والله اکبر اسمعیل علیه السلام جشم بکشاد فدا را دید کفت
الله اکبر ولله الحمد حق تعالی را این کلمات پسندیده آمد درین ایام شعار اسلام کردانید ودر عقب
صلوات در ایام تشریق برین امت واجب ساخت تا ثواب جبرئیل وابراهیم واسمعیل علیهم السلام برین
امت را برکت این تکبیر میسّر کردد ودرین اثنا جبرئیل علیه السلام دست وپای مبارک
اسمعیل را بکشاد وبا او کفت که ای اسمعیل حق تعالی میفرماید که هر مراد داری درخواه که وقت
شریف وهنکام اجابت دعاست اسمعیل علیه السلام همجنان روی بر زمین دست بجناب حضرت
ربّ العالمین برداشت وکفت الهی هر آن بندهٔ مؤمن موحّد که با یمان وتوحید بسرای آخرت انتقال
نموده باشد همه را بیامرز وجرایم جرایم ایشانرا بزلال مغفرت واحسان شسته کردان خطاب آمد که
ای اسمعیل قبول کردم جون ابراهیم علیه السلام باز آمد دست وپای اسمعیل را کشاده دید از وی پرسید
که ای اسمعیل ترا که کشاد کفت انک از کشتن رهایی داد واز برای من فدا فرستاد وذلک قوله تعالی وفدیناه
بذبح عظیم **سوال** کوسفند فرستاد وشتر وکاو نفرستاد حکمت جه بود **جواب**
جون از نزد هاجر می آمدند وکارد ورسن همراه می آوردند هاجر از ان پرسید کفتند از برای قربان کوسفند
می بریم از برای تصدیق قول ابراهیم کوسفند تعیین یافت ویا کوییم از برای پاس دل درویشان که بر قربان
کوسفند قادر باشند وبر کاو وشتر دسترسی ندارند زیراک قیمت آن زیادتست ویا کوییم که قربان
یک تن کوسفندی پسندیده باشد جون اسمعیل علیه السلام متفرّد بود بکوسفند اکتفا افتاد **سوال**
آن فدا را ذبح عظیم بجه معنی فرمود بعضی کفته اند زیراک جثّهٔ او بزرک بود جنانجه کفته اند
برابر فیلی بود وبعضی کفته اند تمام او کوشت بود که در وی اصلا پشم واستخوان وخون وسرکین
هیج نبود همه اجزا واعضای او ماکول بود بجهت آن عظیم خواند وبعضی کویند جون قربان هابیل بود
ومقبول حضرت ملک جلیل بود وآرندهٔ او جبرئیل بود وهدیهٔ ابراهیم خلیل بود وفداء اسمعیل بود لاجرم

عظیم و جلیل بود و روایتی دیگر در روضة الاصفیا نقل از مناهج الطالبین آورده است و از امام
جعفر صادق رضی الله عنه و عن آبائه الکرام روایت کرده که چون ابراهیم علیه السلام از ذبح اسمعیل
علیه السلام ممنوع شد از حق تعالی سبب آن مسألت نموده حق تعالی فرمود که ای ابراهیم من اسمعیل را
از کشتن از آن صیانت نمودم که حامل نور خاتم الانبیاست علیه و علیهم السلام ابراهیم مرتبهٔ خاتم را خواست
تا شمهٔ از آن دریابد حجاب از پیش دیدهٔ آنحضرت برداشت و مراتب و درجات و منازل محمد صلی الله علیه
وسلم و آل و اصحاب او بر ابراهیم علیه السلام عرض کرد و گفت اینها همه فرزندان اسمعیلند در میان آل
و اولاد آنحضرت حسین بن علی را دید رضی الله عنهما و درجات شهادت او مشاهده کرد گفت بار خدایا
درمیان آل محمد این درجه کراست خطاب آمد که فرزند ارجمند اسمعیل راست موسوم بحسین
که دخترزادهٔ خاتم رسول آخر زمانست محمد صلی الله علیه وسلم ابراهیم گفت علیه الصلوة والسلام
یا رب من حسین را دوستتر از اسمعیل میدارم حق تعالی فرمود که من او را بفدیهٔ اسمعیل قبول کردم
پس بقول صادق رضی الله عنه مراد از ذبح عظیم حسین علیست و فدیهٔ اسمعیل اوست نه آن کبش
چه آن خود سنتی است که اساس نهاده اند و گوسفندی را چه محل که حق تعالی آن را در قرآن مجید
ذبح عظیم خواند والله اعلم بالصواب و روایتست که چون ابراهیم علیه السلام آن کبش را
قربان کرد اول جگر او را بریان کرد و قدری از آن هر دو تناول فرمودند بعد از آن مقرر چنان
کردند که هاجر را ازین حال واقف نکردانند چون بخانه بازگشتند هاجر مضطرب الحال بر در خانه
منتظر ایستاده بود و انتظار قدوم ایشان می برد چون چشم فرزند بر جمال مادر افتاد خود را از گریه
نگاه نتوانست داشت مادر از گریهٔ فرزند متأثر گشته باستقبال وی دوید و احوال وی پرسید
گفت ای مادر پدر بفرمان ملک اکبر جل جلاله بقربان من قربان می نمود حضرت خداوند جل ذکره
کرم فرمود و فدا کرامت نمود هاجر از آنجا که شفقت مادریست فرزند را در بر کشید و روی خود
بر روی او می مالید و حمد الهی و شکر نامتناهی بتقدیم می رسانید فصل سیزدهم

فی اللطایف والاشارات والنکات فی هذه الواقعة الغریبة وهی خمس عشرة لطیفة

اللطیفة الاولی حکمت در امر ابراهیم علیه السلام بذبح فرزند در خواب چه بود با آنکه وی
مرسل بود چرا بوحی امر نفرمود مرین را چهار جوابست بعضی گویند که احوال پیغمبران مختلف بود
بعضی را وحی می آمد بمشافهه و بعضی را پیغام میرسید در خواب حق تعالی خواست تا خلیل او را
احراز هر دو فضیلت مقرر کرد و بعضی از امور بوحی با او بیان فرمود مشافههً و بعضی را بخواب جنانچه

بآن دلالت کرد جنانچه حبیب را نیز صلی الله علیه وسلم گاهی بوحی مخصوص گردانید و گاهی
بخواب جنانچه در عام حدیبیه فتح مکه را بخواب بآن حضرت نموده بود و سال دیگر تصدیق
رؤیای وی فرمود لَقَدْ صَدَقَ اللّٰهُ رَسُولَهُ الرُّؤْیَا بِالْحَقِّ و بعضی دیگر گویند که قتل بی گناه
نزد حق تعالی از اکبر کبایر است نخواست که آنرا بوحی بخلیل خود القا فرماید بلکه بخواب با و نمود
و بعد از آن بفدا تدارک آن فرمود و بعضی دیگر گویند که تا رفعت شان و عظمت برهان او نزد
ملایکه متحقق گردد جنانچه در روایات آمده است که چون ابراهیم کارد بر حلقوم فرزند دلبند
نهاده بود درهای آسمان گشاده بودند و فرشتگان بنظاره ایستاده میگفتند که سزاوارست
که حق تعالی این بنده را بخلت مخصوص گرداند که با وجود آنکه بامری ظاهری مأمور نشد و بوحی
مشافههً مخاطب نگشت بمجرد خوابی که با و نمودند و امر خفیی با و القا فرمودند فرزند عزیز خود را
جنین قربان میکند اگر امر ظاهری متوجه او گردد تا چها کند و اما اهل اشارت گفته اند که این
واقعه در خواب از آن نمودند که خواب از وی ناپسندیده بودند جنانچه در ریاض القدس و روح ام
که چون ابراهیم علیه السلام با فرزند واقعه بیان کرد یا گفت انی رایت فی المنام قال یا ابت لم اشتغلت
بالمنام حتی ابتلاک الله تعالی بهذه الواقعه ای پدر چرا بخواب اشتغال می نمودی تا باین واقعه
معاقب گشتی این سزای آنکس است که با وجود خلت شب را بخواب و غفلت بگذراند در زهرة
الریاض میگوید آدم در بهشت در خواب شد تاج از سر وی بپرید مر او را گفتند الحضرة والنوم
یعنی در حضور محبوب خواب پسندیده و خوب نمی نماید یوسف علیه السلام در خواب شد هشتاد
سالش از پدر مفارقت فرمودند و گفتند العبادة والنوم داود علیه السلام در خواب شد مر او را
گفتند یا داود الخلافة والنوم کذب من ادعی محبتی فاذا جنه اللیل نام عنی حبیب صلی الله علیه
و علی آله وسلم در خواب شد گفتند ای محمد المحبة والنوم قم اللیل الا قلیلا کذلک خلیل در خواب
شد گفتند ای ابراهیم الخلة والنوم خلت و خواب باهم مجتمع نگردند غرامت این فرزند خود را
قربان کن ازینجاست که عارفان گفته اند که بوته ابتلای محبان حجرهٔ خوابست هر که قدم درین
حجره نهد از کشیدن بار بلاش چاره نباشد بیت براه عشق سلامت چگونه درگنجد
نه بی محال که در عشق خواب و خور گنجد چو تیر غمزه گشاید رفیق تیرانداز نه دوستی بود ار در میان سپر گنجد
بدیدهٔ که تو با خویش کردیش بدخوی نه مردمی بود ار مردم دگر گنجد

اللطیفة الثانیة
حکمت در امر بقتل فرزند آن گفته اند که خواستند تا دل خلیل را از محبت غیر خالی گردانند

تا آورده اند که اسمعیل بحد سیزده سالگی رسیده بود که باین بلا ممتحن گشت و آن سنی است که
پدر را بفرزند در آن سن زیادتی محبت پدید آید تا از آن سن تعبیر باین فرمود که فلما بلغ معه
السعی ای فلما بلغ ان یسعی معه فی اعماله با او در کارها یاری میکرد و مددکاری می نمود تا در دل
ابراهیم علیه السلام محبت او راه کرد غیرت الهی ظهور کرده خواست تا دل او را از برای محبت خود
خالص گرداند امر بذبح فرزند فرمود نمی بینی که چون آدم علیه السلام نظر بمملکت جنت انداخت
بتیغ سیاستش ادب میکردند تا خانه را باز پرداخت یعقوب را علیه السلام چون دل بجانب یوسف
مایل گشت هشتاد سالش بفراق فرزند بگداخت مصطفی را صلی الله علیه وسلم گاهی التفاتی بجانب
حسن وحسین می بود هر دمش به پیغام اهلاک ایشان مجروح خاطر می ساخت گاهی دلش بعایشه
رضی الله عنها می نگریست افکی در حق او بزبان منافقان انداخت از بقعها بمکه خاطر عاطرش مایل
می بود عاقبت بکید مشرکان منزل و مأوای خود باز پرداخت تا همه عالمیان دانند که محبت
حقیقی آنست که ماسوی محبوب را در خاطر او خطوری نبود و غیر از محبت دوست را در دل او
مجال گنجایش نماند **بیت** مراد در دل بغیر از دوست چیزی در نمی گنجد • بخلوتخانهٔ سلطان کسی دیگر نمی گنجد •
درون قصر دل دارم یکی شاهی که گر گاهی • ز دل بیرون زند خیمه بحر و بر نمی گنجد • بصدر مسند هر دل خیالش کی زند تکیه
که مهد کبریای او بهر منظر نمی گنجد • تنت گر چند مویی شد حجاب جان بود زیرا • میان عاشق و معشوق مویی در نمی گنجد •
و ازین جهت بود که چون تیغ بر حلقوم اسمعیل نهاد مهر پدری در دل وی بجنبید لرزه بر دست وی افتاد
در سر او در دادند که ای ابراهیم بجهت مهر فرزند تقصیر در فرمان ما راه دادی ابراهیم علیه السلام بتمام
مهر فرزند از دل بیرون کرد و رخت محبت غیر از زاویهٔ نهاد بدر انداخت و بهر قوت که داشت تیغ بر
حلق وی راند خطاب آمد که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا مقصود ما همه آن بود که تو مهر فرزند از
دل بیرون کنی و اگر نه از کشتن فرزندت مرا چه ای ابراهیم ندانستی که هر که دعوی محبت ما کند
از خان و مان و زن و فرزند تبرا کند **بیت** عاشقی بر من پریشانت کنم • کم عمارت کن که ویرانت کنم •
گر دو صد خانه کنی زنبوروار • چون مگس بی خان و بی مانت کنم • بر همایم سایه گردم بر سرت • تا که افریدون سلطانت کنم •
بر گلویت تیغ ها را دست نیست • گر چو اسمعیل قربانت کنم • گر چه افلاطون لقمانی بعلم • من بیک دیدار نادانت کنم •
اللطیفة الثالثة ای درویش شاید کسی را توهم آن شود که چون دل عاشق در غیر معشوق
نگرد غرامتش آنست که ازو محبوب مجازی او را بازستانند حکمت درین چه بود که بغرامت ابراهیم علیه السلام
اسمعیل بی گناه را بدین بلا ممتحن گردانیدند زلت دیگری کند و عقوبت دیگری کشد ای درویش

در ریاض الابرار اینجا نکته میگوید که محبوبان را بعلت محبان از آن میگیرند که سراق قلوب ایشانند و دستور
آنست که سارق را گیرند نه مسروق منه را گناه ایشان زیادتست که گنج خانهٔ الهی را که عبارت از دلهای
عارفانست نقب زده اند و قصد بردن گوهر قیمتی دارند لا بدهم خزینه بان را ادب میکند تا دیگر
در محافظت خزانهٔ پادشاهی تقصیر نکند و هم آن غارتگر خزینه را تا دیگر دست درازی نکند
و درین باب اهل اشارت را نذارتی هست و آن آنست که امروز در دنیی محبوبان را میگیرند
که شما دلهای دوستان ما دزدیدید چون اسمعیل از برای ابراهیم علیهما السلام و چون حسن و حسین
رضی الله عنهما از برای دل مصطفی صلی الله علیه وسلم فردا که ما عاصیان را در موقف سیاست در
صف دزدان بدارند که اینها تن از خدمت دزدیده اند و دل از محبت برداشته اند و سراق
را قطع لازمست اگر عیاذا بالله باین تقصیرات از دولت وصال مقطوع گردیم چه کنیم اما بوفای
دوست که چون بمقتضای قل کل یعمل علی شاکلته نظر کنیم از ورای تتق عزت این ندا بسمع ما در دهند
که **بیت** تو بتیغ جهل می آیی و ما با تیغ حلم • ما نمی بریم از تو گر تو می بری زما **اللطیفة الرابعة**
بدانک اهل اشارت در مشاورت ابراهیم با اسمعیل علیهما السلام که گفت انی اری فی المنام حکمتی
گفته اند و آن آنست که خلیل الرحمن از حق سبحانه وتعالی فرزند صالح طلبیده بود که رب
هب لی من الصالحین چون فرزندش کرامت فرمود خواست تا بر محک امتحانش بیازماید که
این همان فرزند صالح هست که از حضرت او طلبیده بود یا نه با وی این مشورت درمیان آورد
تا او جواب یا ابت افعل ما تؤمر باز داد دانست که آن فرزند صالح اینست و درین اشارت
اهل بشارت را نکته است و آن آنست که حق تعالی امر بذبح فرزند فرمود و مراد نه آن بود
که فرزند مقتول گردد بل که مراد آن بود که بخلیل خود نماید که این آن فرزند صالح است که از ما
درخواسته بودی کذلک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از حق تعالی امت صالح طلبیده بود
السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین و حضرت جلال احدیت جل وعلا از صلاح این امت حضرت
رسالت را صلی الله علیه وسلم خبر فرموده بود که ان الارض یرثها عبادی الصالحون حق تعالی
روز قیامت خواهد که صلاح این امت را بر خواجه علیه السلام ظاهر گرداند امر فرماید تا
بمقتضای وان منکم الا واردها همه را بر آتش دوزخ بگذرانند اما مقصود نه سوختن
ایشان باشد بل که تا صلاح ایشان ظاهر گرداند چون از آن مهلک بسلامت بیرون آیند که
ثم ننجی الذین اتقوا ونذر الظالمین فیها جثیا و صلاح و سداد ایشان بر دوس اشهاد ظاهر گردد

ومنشور مصداق کُنْتُم خَيْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ بر محرمان حرم استيناس جمال نمايد تا همه عالميان
دانند که اين شکستگان بنظر عنايت الهى مخصوصند حريفان مجلس اُنسند اقداح شراب قدس پيش
ايشان داشته نديمان محرم جلالند اسرار حسن وجمال با ايشان در ميان آورده عطر يحبّ در مجمر
يحبّهم بر آتش يحبّونه سوخته قدح فرح وسَقٰيهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا پيش جان عطشان
ايشان داشته نداى لاتخافوا ولاتحزنوا بسمع رضاى ايشان رسانيده وعدهٔ للذين احسنوا
الحسنى وزياده با ايشان وفا کرده متقاضى وجوه يومئذ ناضرة الى ربها ناظرة با ايشان
تقاضاى الم تر الى ربك نموده چنانچه آن مست قيّومى جلال الدين رومى قدس سره در شان اين طايفه برملا نموده

يکچند رندند اين طرف در ظل دل پنهان شده ٭ وان آفتاب از سقف دل برجانشان تابان شده
هر نجم ناهيدى شده هر ذرّه خورشيدى شده ٭ خورشيد وانجم پيششان چون ذره سرگردان شده
از عقل ودل گم کردگان جان سوى کيوان بردگان ٭ بى چتر وسنجق هريکى کيخسرو وسلطان شده
بسيار مرکب کشتهٔ گرد جهان برگشتهٔ ٭ در جان سفر کن در نگر قومى سراسر جان شده
چون آينه ان سينه شان وان سينهٔ بى کينه شان ٭ دلشان چو ميدان فلک سلطان سوى ميدان شده
از مى مى وهيهايشان وز لعل شکرخايشان ٭ نقل وشراب آن دگر در شهرها ارزان شده
با اين عطاى ايزدى با اين جمال سرمدى ٭ مرجان پرستان را نگر مستغرق جانان شده

اللطيفة الخامسة آن وقت که اسمعيل گفت عليه السلام يا ابت افعل ما تؤمر
خود را تسليم قضاء الهى کرد د وبرضا تلقّى بقبول نمود اگرچه عادت صبيان در نزول بلا وابتلا
جزع واضطرابست چون از براى رضاى ما ترک عادت نموده بصبر وتحمّل تشبّث نمود ما نيز از براى
او طبيعت کارد را که قطع وافتراق بود از بريدن باز داشتيم کذلک طبع آدمى مجبول
برانست که در مصايب زمان ونوايب حدثان نايرهٔ قلق واضطرابش التهاب نمايد وبنفوذ
صبر وتحمّل متاع جزع وفزع اکتساب کند اى بنده که از براى رضاى ما بکرّات ومرّات تغيير
طبيعت خود نموده بقضاهاى ما امروز در دينى رضا در دادى وخلاصهٔ دل وجان باستقبال
بلا وابتلاى ما فرستادى اگر ما نيز فردا در حين مرور بر برزخ دوزخ مکافات آن معاملهٔ تو طبيعت
آتش را از احتراق باز داريم وبکارد قطيعت افتراق روا نداريم از کرم ما چه عجب جُزْ يا مؤمن
فانّ نورک اطفأ لهبى **اللطيفة السادسة** اهل تحقيق برانند که تاثير اسباب
در مسبّبات بمشيّت حضرت اوست سبحانه کانه سبحانه وتعالى يقول اى ابراهيم من

می توانستم

می توانستم که ترا از آتش نگاه دادم وليکن بعضى گمان بردى که اگر در آتش افتادى ممکن نبودى نگاه
داشتن من در آتش ترا نگاه داشتم تا همه دانند که خلايق از آتش نگاه توانند داشتن اما
در آتش نگاه نتوانند داشت ووزان اين معنى نگاه داشتن مؤمنانست در آتش دوزخ
چنانچه شمهٔ ازين معنى گذشت آن روز که بهشت را آفريدم بهشت گفت نوازندهٔ چون من نيست
او را با آدم عليه السلام ادب کردم اى بهشت اگر نوازندهٔ تويى آدم را چرا برکنى نمى دهى آتش را
آفريدم گفت چون من گدازنده نيست او را بخليل خود عليه السلام بيازمودم اى آتش اگر لاف
گدازندگى ميزنى چرا نمى گدازى کارد را بيافريدم گفت برّنده چون من نيست او را بحلقوم اسمعيل
عليه السلام امتحان کردم اگر برنده تويى چرا نمى برّى دريا را بيافريدم گفت غرق کننده چون من نيست
او را بموسى عليه السلام عرض کردم اى آب اگر غرق کننده تويى چرا موسى را غرق نميکنى معده را
بيافريدم گفت هضم کنندهٔ چون من نيست او را بيونس عليه السلام نمودم اى حوصلهٔ ماهى اگر هضم کننده
تويى چرا در يونس تعرض نميکنى مرگ را بيافريدم گفت قاطع حيات چون من نيست او را بعزير
فرستادم اى مرگ اگر قاطع حيات تويى چرا عزير را زنده ميگذارى محمد را صلى الله عليه وسلم
بيافريدم گفت راه نمايندهٔ چون من نيست او را با بوطالب نشان دادم اى محمد اگر راه نماينده تويى
چرا ابوطالب را راه نمى نمايى اِنَّكَ لَاتَهْدِى مَنْ اَحْبَبْتَ شيطان را بيافريدم گفت گمراه کننده چون
من نيست او را بانبيا واولياى خود عزل کردم اِنَّ عِبَادِى لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ کذلک
چون بندهٔ مومن را بجناب خود خواند فرمايد اى مرگ تو علت مفارقت بودى چگونه سبب
مواصلت گشتى اى قبر تو تنگ وتاريک بودى چون روضهٔ از رياض جنت گشتى اى
اعمال صالحه که اعراض بى شکل وهيأت بودى چون صورت حسنهٔ بازيب وزينت گشتى
اى ميزان که برابر کفهٔ آسمان بودى بيک کلمهٔ توحيد چون باثقل موازنت گشتى اى صراط که از
موى باريکتر بودى چون ميدان با فسحت گشتى اى دوزخ که سه هزار سال تافته بودى
اکنون چرا سرد وسلامت گشتى اى گناهان بندهٔ مومن که سبب حرمان از غفران بودى چون
که مبدّل بطاعت وعبادت گشتى اى درد وسوز دنيا که سرمايهٔ غم واندوه بودى چگونه
مايهٔ روح وراحت وسرمايهٔ رحمت ومعفرت گشتى اى حجاب نور وظلمت که عاشقان را محجوب
ميداشتى چون از ميان برخاستى وسبب مواصلت گشتى اى ديدهٔ رمد ديده که طاقت ديدن
نورى از انوار فانى نداشتى اکنون چگونه مشرف بمشاهدهٔ ديدار باقى حضرت عزت گشتى

قال مؤلف الکتاب پرده برمی افتد از رخسار او بکشای چشم • می نماید لمعهٔ انوار او بکشای چشم •
شاید ار دیده بنکشایی سوی محبوب و مقصود • لیکی اندر دیدن دیدار او بکشای چشم • جان قدسی کرده بر خ دید نش دلال عشق
کر توجان داری درین بازار او بکشای چشم • دین برببست زاهد تا بفردا روز باد • نی که امروز ست روز بار او بکشای چشم •
صد کلستان طرب از نار عشقش تعبیه است • جون خلیل اندر میان نار او بکشای چشم • هیچکس بی خار غم یک کل درین بستان ندید •
کو کلت باید بزخم خار او بکشای چشم • رب ارنی کفتنت لن ترانی میرسد • تو زبان بربند و بی کفتار او بکشای چشم •
از نه منصور ست کز دار انا الحق میزند • نیست غیر حق کسی در دار او بکشای چشم • کار و بار خود معینی در سر و کار تو کرد
بر امید یک نظر در کار او بکشای چشم • **اللطیفة السابعة** اهل اشارت کفته اند که در وقت
قتل یحیی بن زکریا و پدر او علیهما السلام و در حین قتل حسین بن علی رضی الله عنهما کارد را تاثیر دادند
تا قطع اوداج کرد و در هنکام قتل اسمعیل قطع را ازوی منع کردند و از طبیعت او باز داشتند حکمت
آن بود والله اعلم که انجا قطاع کفار بودند و قطیعت از لوازم کفرست و اینجا قاطع خلیل است و در
خلت قطیعت ممکن نیست ودرین باب نکته بخاطر میرسد حق تعالی در بارهٔ مومنان فرموده است
الله ولی الذین آمنوا و باز فرموده است یحبهم ویحبونه تا بندکان مومن برکت ولایت و محبت
حضرت خداوندی از عذاب قطیعت مامون و محفوظ مانند **مثنوی مولوی قدس الله سره**
عاشقی کر زین سر و کر زان سر است • عاقبت ما را بآن شه رهبر است • ملت عاشق ز ملتها جداست • عشق اصطرلاب اسرار خداست
هرچه کویم عشق را شرح و بیان • جون بعشق آیم خجل باشم ازان • سلطان العارفین قدس الله روحه
فرموده است که بیست حج کزارده بودم در حج اخرین که بتجرید بقدم رسانیدم از حضرت او درخواستی
نمودم کفتند حجی که بتجرید کزارند کدام است کفت انک لله و فی الله و من الله و الی الله باشد کفتند آن
درخواست کدام بود کفت جون بعرفات وقوف نمودم کفتم الهی ارفعت کل حجاب بینی و بینک فارفع
کل حجاب بینک و بینی خداوندا هر حجابی که میان من و تو بود برداشتم تو نیز هر حجابی که میان تو و منست بردار
هاتفی آواز داد یا هذا لاحجاب بینی و بین اولیائی انما الحجاب بینی و بین اعدائی ای بایزید میان من و
ودوستان من حجاب نیست حجاب میان من و دشمنان منست **فرد** هرچه غیرست از حجاب افتد میان ما و دوست
برکشم صمصام غیرت جمله را ویران کنم **اللطیفة الثامنة** روایتست که جون حضرت
ابراهیم علیه السلام کارد میراند و اثر قطع نمی دید متحیر بود که ایا سبب آن چیست ناکاه پرتو نور
محمدی صلی الله در جبین اسمعیل درتلالؤ امد و در دل انا ابن الذبیحین راه دمیدن واللّه یعصمک
من النّاس در جولان در اورد تاج لعمرک بر سر نهاده و کمر لولاک بر میان بسته میکفت تا مراد در جبین

مبین اسمعیل

مبین اسمعیل جلوه ظهور خواهد بود تیغ با سیاست خلق حلق او را کی تواند بریدن آری تیغ خلق مکر حلق
کبشی تواند برید وَفَدَیناهُ بِذِبحٍ عَظیم • **نکته** درین باب بشنو ای درویش نور محمدی که مخلوق
بود از مخلوقات حق سبحانه در جبین اسمعیل نکذاشت که کارد بر حلقوم وی کار کند نور احدی جل
وعلا که غیر مخلوقست در دل بندهٔ مومن که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه فردا
کی کذارد که اتش دوزخ بر بندهٔ مومن دست یابد **بنا** بر نمودی خطاب آمد که ای اتش بندهٔ
نمرودی ازان تو و ابراهیم ازان من • ای دریاء نیل فرعون ازان تو و موسی ازان من • ای محمد
شفاعت ازان تو و رحمت ازان من • ای کارد کبش ازان تو و اسمعیل ازان من • ای اتش دوزخ
عصیان ازان تو و عاصیان ازان من **اللطیفة التاسعة** روایتست که جون
خلیل علیه السلام کارد بر حلقوم اسمعیل نهاد حق تعالی حجابها برداشت و ایشانرا بر ملائکه جلوه
داد فرمود ای ملائکه من درین پدر و پسر نکاه کنید که در فرمان برداری من جکونه اطاعت می
نمایند روز اول طعن میکفتید اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء امروز مشاهده
کنید که خون فرزند دلبند خود در طلب رضای ما جکونه می ریزند ای جبریل مر ملائکه را فرمان
من برسان و بکوی تا کبش اسمعیل را بر کردنهای خود نهاده از برای فدای او بزمین برند
جبریل کفت خداوندا هذه کرامة عظیمة این بس کرامتیست که فدای او را بر کردن فرشتکان مقرب
نهند حق تعالی فرمود سوکند بعزت و جلال من که اکر همه فرشتکان سموات و ارضین فدای
اسمعیل را بر اعناق خود نهند که هنوز مکافات ان یک سخن او نباشد که در جواب پدر کفت
یا ابت افعل ما تؤمر **ونظیر** این آنست که جون روز قیامت شود و سکان اطباق این سقف
طاق زنکاری بل که جملکیان این نه رواق زرنکاری برمسانند فرمان برداری بفرمان باری جل و علا
صف بر صف کشند خطاب مستطاب حضرت رب الارباب جل و علا در رسد که یا ملائکتی
انزلوا عبادی الموحدین فی جناتی و عرّفوا لهم قصورهم وحورهم ای فرشتکان فرود ارید
بندکان مومن مرا در بوستان سراهای جنت وحور و قصور و منازل ایشانرا بدیشان تعریف
نمایید کویند هذه کرامة عظیمة فیقول الله تعالی یا ملائکتی وعزتی وجلالی لو دفعت
الی مؤمن واحد جمیع جناتی وما فیها لم یکن مکافاة لهم حین قلت لهم الست بربکم قالوا بلی اعطیتهم
الرؤیة زیادة لهم فی الجنة یعنی سوکند بعزت وجلال من که اکر همه بهشتها را با انجه در وی هست
باین خاکیان کرم فرمایم که هنوز مکافات ان یک کلمه بلی که در جواب الست بربکم کفته اند نشود

تا آن وقت که بدولت مشاهدهٔ جمال خودشان مشرف کردانم مکرمکافات باین تواند بود **اللطیفة**
العاشرة ای درویش ارباب اشارت در تفسیر فلمّا اسلما وتلّه للجبین کفته اند که جون ابراهیم
مر اسمعیل را علیهما السلام از برای ذبح بخوابانید و روی او را بر زمین نهاد لطف الهی جون او را
روی بر زمین دید بروی رحم فرمود وکارد را از حلق او برداشته از قطیعتش نکاه داشت نکته
آنست که اسمعیل علیه السلام یکبار در فرمان برداری حق تعالی روی بر زمین نهاد از عذاب کشتن
وقطع کردن نجات یافت اکر بندهٔ در مانده که مستوجب عذاب ومستحق عقاب کشته باشد
اما بجهت فرمان برداری هر روز شش وچهار بار بسجدهٔ نماز روی بر زمین نیاز نهاده اکر از عذاب
فضیحت وعقاب قطیعتش بکمال کرم نکاه دارد چه عجب ودلیل برین در خبرست که مالک خازن جهنم
علیه السلام با تش دوزخ خطاب کند یا نار انضجی یا نار احرقی ولا تقربی مواضع السّجود ای
اتش در ذات اینها تصرف کن بسوز وبکداز اما رویهای ایشانرا تعرض منمای که آنرا در مقام فرمان
برداری بر زمین نیاز نهاده اند وخدای خود را سجودی کرده اند **اللطیفة الحادیة عشر**
اهل اشارت کفته اند که جون ابراهیم خواست که اسمعیل را علیهما السلام ذبح کند وباین امر اسمعیل
رضا در داد بعد از ان کفت ای پدر آیا درین معامله تو سخی تری یا من ابراهیم کفت که ظاهر است
ای نور دیده که من سخی ترم جراکه از سر فرزند دلبند جکر کوشه خود در میکذرم کفت ای پدر عجب اکر
من سخی تر نباشم زیراک اکر مرا فدا سازی فرزند دیکر داری که با وپردازی ومرا جان همین یکیست
ع که جون جان رفت از تن باز سوی تن نمی آید ابراهیم کفت ای جان پدر واقف باش که غلط نکنی
سخاوت من بمراتب زیادتست تو بیک نفس از الم موت ومحنت فوت خلاصی می یابی وبجوار قدس الهی
نزول میکنی غم ومحنت من نه از ان قبیلست که انقطاع پذیرد بلکه هربار که براندیشم که محبوب خود را
بدست خود خون ریخته ام وشعلات نیران فراق در کانون جان خود بدست خود برانکیخته ام
الم وسوزی بر دل طاری کردد که مرارت مرک نمونه از شرارت ان نتواند بود زیراکه مرک را چاره هست
ودرد فراق را هیج چاره نیست **بیت** اکر درد دلم را چاره بودی جرا یار از برم آواره بودی
جه نقصان آمدی در کار خوبان که مرک عاشقان یکباره بودی ایشان این مناظره درمیان
داشتند که فرمان الهی در رسید که ای ابراهیم واسمعیل هردو در درکاه ما سخاوت نمودید
ولکن انا اسخی منکما جود وکرم ما از شما زیادتست خذ الکبش واذبح مکانه یعنی ابراهیم تو از سر فرزند
درکذشتی وای اسمعیل تو جان در راه ما نثار کردی وما هم فرزند بتو ارزانی داشتیم وهم جان

باسمعیل

١٩٧

باسمعیل کرم فرمودیم ناخواسته فدا فرستادیم وناکشته بکشته برداشتیم **مثنوی** همجو اسمعیل پیشش سر بنه
شاد وخندان پیش تیغش جان بده تا بماند جانت خندان تا ابد همجو جان پاک احمد با احد عاشقان جام فرح انکه کشند
که بدست خویش خوبانشان کشند انکسی را کش جنین شاهی کشد سوی تخت بهترین جاهی کشد نیم جان بستاند وصد جان دهد
انجه در وهمت نیاید آن دهد **اللطیفة الثانیة عشرة** در زهرة الریاض میکوید که جون ابراهیم
علیه السلام کارد بر حلقوم ذبیح نهاد حق تعالی بالفور صحیفهٔ از نحاس بر حلق او پدید آورد به قوت
نبوت وحدّت ان کارد صحیفهٔ نحاس بریده شد جون دم کارد بحلقوم اسمعیل رسید برکشت ونبرید
حق تعالی بکمال قدرت خود با براهیم نمود که نی در قوت تو نقصان بود ونی در حدّت کارد اما کارد قدرت ما
داد جنانجه امروز کارد از غایت تیزی تنکهٔ مسین را می بُرد وجون بکوشت وپوست میرسد باز می ایستد
اکر فردا اتش دوزخی که شرارهٔ از ان کوههای آهنین را بکدازد بقدرت کاملهٔ ما کنامان بند کانرا معدوم
سازد وموبی بر اندام ایشان نیازارد جه عجب **اللطیفة الثالثة عشرة** کانه سبحانه وتعالی
یقول ای ابراهیم تو با ما کستاخی کردی که کس آن نکرده بود کفتی که از بهر من مرده زنده کن من نیز میکویم
که از بهر من زنده را مرده کردان ای ابراهیم فرزند ترا از بهر ان دادم که نومید بودی تا دانی که نومیدی را
در درکاه ما روی نیست جون فرزند کرامت فرمودم دل در ان بستی کفتم قربان کن تا دانی که تعلق
دل بغیر ما نزد ما پسندیده نیست اکنون که از خود وفرزند دل برکندی فدا فرستادم تا دانی که با کریمان
معامله کردن موجب زیان ومستلزم خسران نیست **بیت** تو مکو ما را بان شه بار نیست
با کریمان کارها دشوار نیست **اللطیفة الرابعة عشرة** روایتست که جون ابراهیم
علیه السلام در کشتن اسمعیل تعلّل می نمود اسمعیل علیه السلام بتقاضا تعجیل می فرمود ابراهیم
کفت علیه السلام ای پسر مکر صلابت این امر نمیدانی وصعوبت این واقعه نمی شناسی که در کشتن
تعجیل می نمایی اسمعیل کفت علیه السلام میدانم ولکن اکر انجه من می بینم تو به بینی در تمنای آن باشی
که بجای من قربان کردی کفت ای پسر چه می بینی کفت از عرش تا بفرش همه در تو می نکرند وخداوند
عز وجل در من می نکرد میخواهم که در نظر او جان برافشانم **بیت** دشمن خویشیم ویار انکه ما را می کشد
غرق دریاییم وما را موج دریا می کشد زان چنین خندان وخوش ما جان شیرین میدهیم کان شه شیرین لبان ما را بحلوا می کشد
همجو اسمعیل کردن پیش تیغش خوش بنه درمدزد از وی کلو تسلیم شو تا می کشد کشتکان نعره زنان یا لیت قومی یعلمون
خفیه صد جان میدهد هر جند بیدا می کشد از زمین کالبد برزن سری وانکه ببین کو ترا بر اسمان بر میکشد یا می کشد
صد تقاضا می کند هر روز مردم را اجل عاشق جو خویشتن را بی تقاضا می کشد **اللطیفة الخامسة عشر**

وسی التی تختم بها اللطایف بدانک ارباب معارف واشارات کفته اند که قربانها ده نوعست
اول قربان قبول وسعادت وان قربان هابیل است دوم قربان رد وشقاوت وان قربان
قابیل است کما قال الله تعالی وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا
وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ وهابیل کوسفندداربود ازمیان کوسفندان خود فربه تر وخوب تر اختیار کرد
وقابیل مزارع بود از زراعت خود یک خوشه جو ترش آورد اتش امد وقربان هابیل را برد وقربان
قابیل را کذاشت قابیل هابیل را از حسد بقتل رسانید حق تعالی اورا از جمله اشقیا مردود ساخت
وبنیر خون ناحق که تا با نقراض عالم رود وی در مظلمهٔ ان شریکست وهابیل را از جمله سعدا مقبولین
وشهدا مرزوقین کردانید وتا بقیامت هر قربان که فرزندان آدم کنند وی دران ثواب شریک
باشد لقوله علیه السلام من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها الی یوم القیامة
قربان سیم قربان قدر ومنزلت است وان قربان عبد المطلب بود از برای فرزند او
عبد الله پدر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم جنانجه در محل خود مبین کرده انشا الله
قربان چهارم قربان شفقت وعنایتست وآن قربان حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم
از برای امت وانجنان بود که انحضرت صلی الله علیه وسلم دو کوسفند خوج أَمْلَحَ أَقْرَنْ کزید
یکی از برای خود واهل بیت خود قربان کرد ودیکری از برای خود وامت خود ودر حین ذبح ان کفت
اللهم عن محمد وامته لمن شهد لک بالتوحید وشهد لی بالبلاغ خداوندا این قربانیست
از برای محمد وامت او هرکه بیکانکی تو وبرسالت من کواهی داده است وآن دلیل عنایت او بوده است
درباره امت تا قرابین اغنیا را ببرکت ان قربان قبول کنند وفقرا را از ثواب قربانی ببرکت ان
قربان بهره مند کردانند جنانجه در خبرست که جون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
این دو قربانی بتقدیم رسانید جبرئیل از حق تعالی سلام آورد وکفت حق تعالی میفرماید که نیست
هیچ بندهٔ از بندکان من از فقراء امت تو که بر خاطر او خطور کند که اکر مرا استطاعت بودی
از برای من قربانی کردی مکر اینک اورا ثواب هفتاد قربانی کرامت فرمایم واورا از دنیا شهید
بیرون برم یعنی ثواب شهیدانش کرامت کنم این همه سعادت از برکت قربانی توکه مبنی بر شفقت
وعنایت درباره امت بتقدیم رسانیدی قربان پنجم قربان فضیلت ومنفعتست وآن
قربان حاجیان ومعتمرانست در منا بعد از رمی جمار کما قال الله تعالی لِيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ
وَيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ فِي أَيَّامٍ مَعْلُومَاتٍ قربان ششم قربان محبت ورحمتست وآن قربانی

این امتست در دوزخ وآن نتیجهٔ نظر رحمت الهیست درباره این امت که حیوانی را فدای تنهاء
ایشان کردانید از اتش دوزخ وآن ببرکت متابعت خلیلست صلوات الرحمن علیه که اکر از برای
وی فدا نفرستادی واو بقتل فرزند اقدام نمودی بر همه امت متابعت او ضرورت بودی جون ذبح
فرزند ارجمندش بفدای کوسفندی مبدل کشت عذاب برزخ دوزخ برین امت نیز بقربانی شاة
صلح افتاد کما قال علیه السلام ان الضحایا تمحو الخطایا وان الضحایا تدفع البلایا والضحایا
هی المطایا والضحایا فداء المومنین من النار کفداء الذبیح من الذبح قربان هفتم قربان قدرت
واظهار عظمت وسلطنتست در قیامت وآن قربان مرکست جنانجه در حدیث آمده است
که جون روز قیامت شود وخلایق اولین وآخرین هریک بمنازل خود قرار کیرند مرک را بصورت
کبشی املح یعنی خوج خاکستر کونی بیارند واورا در میان بهشت ودوزخ بیستانند ومنادی
ندا کند که ای اهل بهشت ودوزخ این را می شناسید کویند بلی این مرکست انکاه اورا دران
مقام ذبح کنند منادی ندا کند که ای اهل بهشت ودوزخ بعد ازین خلودیست بی موت
یعنی هرکدام در مقام خود تا ابد الاباد بمانید که ممکن نیست انتقال اهل بهشت را باین
خطاب سروری حاصل شود بی نهایت واهل دوزخ را غمی بی غایت وذلک قوله تعالی
وَأَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ وَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ قال المفسرون
اذ قضی الامر ای ذبح الموت یقع اهل النار فی الحسرة والندامة ولا ینفعهم ذلک قربان
هشتم قربان کرامتست وان قربان اسمعیلست علیه الصلوة والسلام وان از برای
امتحانی بود تا نقد خلت پدر وعیار صدق پسر بر محک قضا وقدر در نظر صرافان بازار عشق
ومحبت ظاهر کردد ومنشور إِنِّي رَأَيْتُ فِي الْمَنَامِ بتوقیع قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا موشح کردد قربان
نهم قربان اهل عشق ومحبتست ومبنای این قربان بر اشتیاق وصال ومشاهدتست
جنانک مالک دینار کفت قدس الله روحه العزیز که در بادیه میرفتم جوانی دیدم که در زیر درختی
نماز میکرد وان درخت را رطب بار بود مالک میکوید نزد وی رفتم جون جوان از نماز فارغ شد
بروی سلام کردم جواب کفت وخرمایی جند از ان درخت باز کرد وبمن داد من کفتم ای عزیز میخواهم
که با تو صحبت دارم جوان کفت ای مالک با من مصاحبت نمی توانی کرد از وی در کذشتم مالک میکوید
که دو زمنی بود اورا نزدیک مسجد خیف یافتم که نماز میکرد جون از نماز فارغ شد کفت الهی قرب
الناس قرابینهم ولا املک الا نفسی فاتقرب الیک بنفسی الهی همه مردم قربانیها میکنند ومن مالک

هیچ چیز نیستم مکو تن خود من بیزتن خود ازبرای تو قربان میکنم انکشت اشارت بحلق خود کرد و فی الحال بیفتاد
وبمرد **بیت** بدست دوست دربن عید هرکه قربان شد • بکیش زنده دلان بای تا بسر جان شد •
چه عیدیّی به ازین عاشق بلاکش را • که پیش خنجر بران عشق قربان شد • زبهر کشتن خود دست و پا زدم بسیار •
ولی بکوشش خود سرخ روی نتوان شد • **قربان دهم** قربان فانیان جناب حضرتست سبحانه
وتعالی که نفس اماره را در قربانکاه مخالفت سوی برسن اوامر و نواهی دست و پای تصرف
بربندی • و بکارد قطع طمع سرانانیت او بر داری • انکاه بدم نصیحت در وی دمی • و او را ازپوست
امارکی بیرون آری • و به تیغ مجاهدت شکم آز و شره‌ش را چاک کنی • ومفاصل مواصل او را که با شیطان
پیوسته است بخنجر مجاهدت بند از بند جدا کنی • ودر دیک ریاضت اندازی • و آب طهارت
بروی ریزی • انکاه هیزم محن در دیکدان بدن نهی • واتش فتن در وی زنی • ودر زیر دیک ریاضت
برافروزی • و دنک افراز اذکار باوی قرین کنی • وانرا بجوش شوق و ذوق پخته کنی • و سرپوش
خمول بروی نهی • وکفک مستی و غدود هواپرستی در حین جوش و مستی از وی بدر اندازی • و نمک
محبت و زعفران مودت بابیاز نیاز وکرم کرم و دارچینی مسکینی و نخود بیخودی با مشک
وکلاب صدق و محبت در وی تعبیه کنی • انکاه نان ایمان را در تنور احسان به اتش عرفان
بپزی • ونمکدان دل از نمک محبت پر سازی • و سبزی طاعت و سرکه زهد برخوان استطاعت
مهیا کنی • انکاه از جلاب شراب ناب دیده در پاتلهٔ حدقه چاشنی پالوده ترتیب کنی • و به نشاستهٔ
ترک ناشایسته انرا بقوام آری • انکاه بزعفران خوف و بوستان افروز رجا • و مغز نغز تجرید • و خشخاش
قلاش تفرید • وکلاب ریاضت • و مشک عشق • اراسته کنی • و برطبق اخلاص برخوان اختصاص نهی
انکاه میهمانان واردات غیبی • وصادران و واردان الهامات لاریبی را در خانقاه وجود
برسرخوان شهود بنشانی • واین غذای روحانی را طعمهٔ این مسافران عالم ربانی کردانی • اکر این معنی
ازمعین مسکین توانی تلقی نمودن • از استانهٔ فنا فی الله بصدر بارکاه بقا بالله توانی ترقی نمودن
بیت جانا قبول کردان این جست و جوی ما را • بنده و مرید عشقیم بردار موی ما را • بی ساغر و پیاله در ده مّی چو لاله
تا کل سجود آرد سیمای روی ما را • کر بحر می بریزی ما سیر و پر نکردیم • زیرا نکون نهادی بر سر کدوی ما را
مهمان دیکر آمد دیکی دکر بکف کن • کین لوت بس نیاید یک کاسه شوی ما را • هر لحظه جوق مستان در میرسد مهمان •
مخمور چون نیاید چون یافت بوی ما را • کر خوی ما ندانی از لطف باده واجو • هم خوی خویش کرده این باده خوی ما را •
ترک هنر بکوید دفتر همه بشوید • کر بشنود عطارد این طرز قوی ما را • ای آب زندکانی ما را ربود سیلت

اکنون حلال باشد بشکن سبوی ما را • ای بس که تلخ کردد دنیا بر اهل دنیا • کر بشنوند ناکه این کف و کوی ما را
فصل چهاردهم در ذکر بناء خانه کعبه عظمها الله و شرفها بدانک خانه کعبه اصل افرینش
همه روی زمین است اِنَّ اَوَّلَ بَیتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِی بِبَکَّةَ و از برای اینست که مکه مُکنّی بامُّ القری است
و در تحقیق این سخن دو روایت بنظر رسیده یکی آنک علماء تفسیر قدس الله ارواحهم در تفسیر کلمهٔ
ص وَالقُرآنِ ذِی الذِّکرِ نقل از ابن عباس رضی الله عنهما کرده اند که ص نام دریاییست که پیش از
آسمان و زمین اینجا بود که اکنون مکه است و عرش مجید بجای کعبه بر سر آن آب ایستاده بود
که وکان عرشُهُ علی الماء اشارت بآن آبست و کویند چون عرش مجید را باین محل که اکنون قرارگاه
اوست بر می آوردند آن آب که ملاقی بعرش بود بجهت اکرام عرش مقداری راه همراه او میل بجانب
بالا برامد حضرت جلال احدیت جل وعلا این معنی از وی پسندید و او را بر بقاع برکزید و همهٔ زمین
کعبه را از وی بیرون آورد و بعد از ان آن زمین را بکسترد تا تمامی عرصهٔ زمین از حیطهٔ ان بیرون
کرفت و در روایتی آنست که ان جوهر که اصل خلقت هفت آسمان و زمین بود چون بنظر
الهی جل وعلا بکداخت نصفی اتش و نصفی آب شد و بخار و کف وی مادهٔ خلقت اسمان و زمین
آمد چنانچه در محل خود مبیّن کشته القصّه آن کف در ابتدا بر روی آن دریا اینجا بود که
اکنون خانه کعبه است و از انجا زمین را بکستردند و در زمان آدم علیه السلام تلّی سرخی بود که
فرشتکان بطواف و زیارت ان اقدام می نمودند و آن روز که حق تعالی توبهٔ آدم قبول می فرمود ماموردند
بزیارت آن مقام شد و چون آدم علیه السلام از سرانديب قصد زيارت انجا کرد چون بابطح رسید
جماعتی ملایکه باستقبال او آمدند و کفتند ای آدم پیش از خلق تو بدو هزار سال باز ما اینجا بیم
وحج می کزاردیم و انتظار قدوم تو می بریم تا تو نیز باین امر اقدام نمایی و ابواب سعادت و مکرمت
بر روی خود بکشایی آدم علیه السلام بتعلیم فرشتکان طواف کعبه و مناسک حج بجا آورد و سبب
مغفرت زلت و موجب قبول توبه و انابت او کشت بعد از ان بیت المعمور را از برای آدم
علیه السلام بفرستادند و در ان محل وضع فرمودند تا آدم که ارزومند صحبت ملایکه و شنیدن
آواز تسبیح و تهلیل ایشان بود و مایل باعمال و طاعات و عبادات ایشان ماموركشت تا بر کرد
آن خانه بر مثال فرشتکان بر کرد عرش مجید طواف کند و اجر از ثواب ایشان نماید و بیت
المعمور خانه بود از یک دانه یاقوت سرخ و او را دو در بود یکی در مشرق و دیکری در مغرب
از زمرد و ده هزار قندیل از زر سرخ در وی اویخته بود هر قندیلی روشن تر از آفتاب و ماه •

وحجر الاسود در انجا بود وان یاقوتی بود سفید از یواقیت جنت وان کرسی آدم بود علیه السلام
که بروی نشستی ودر تیسیر میکوید که ان از برای مسح دموع ادم بود علیه السلام که آب دیدهٔ
خود بآن بسترد وحق تعالی چندین فرشته نصب فرموده بود تا بمحافظت ان خانه وحجر الاسود
قیام می نمودند و از نظر شیاطین وجنیان مستور میداشتند چه که سنت الهی جل و علا جنان نافذ
کشته است که نظر هر که بر چیزی افتد که ان از بهشت باشد ناظر بی بموافقت منظور بهشتی کردد
ودرین باب ——— اهل اشارت نکته کفته اند وان انست که نظر کافران بر چیزی بهشتی اکر افتد
بهشتی میشوند چه کمان می بری در حق بندهٔ مومن که بنظر صحیح در ایمان و معرفت و توحید الهی که از
نزد حضرت او آمده که شهد الله انه لا اله الا هو تامل نماید اکر ان بنده نیز اهل بهشت و رضا ولقا
کردد چه عجب ——— القصه چون آدم فوت شد ان خانه را باسمان بردند بعد از ان اولاد آدم
علیه السلام بجای آن خانه خانهٔ دیکر از اب وکل بنا کردند وان خانه می بود تا بزمان طوفان نوح
علیه السلام بعد از ان بواسطه طوفان ان خانه مختفی شد تا ان زمان که حضرت ابراهیم علیه السلام
بتعلیم حق تعالی انرا بنا فرمود وروایت ——— دیکر آنست که آدم علیه السلام مامور
شد بساختن ان خانه و فرشتکان مدد او می کردند و سنک می آوردند هر سنکی چند انکه سی مرد
نتوانستی بر داشت وآدم اساس ان خانه بدین طریقه استوار ساخت و باتمام رسانید با او
کفتند که تو اول آدمیانی واین اول خانه ایست که از برای ادمیان بنا شده ان اول بیت وضع
للناس للذی ببکة مبارکا ونقلست ——— که چون آدم علیه السلام از بناء آن خانه
فارغ شد مناجات کرد که الهی هر عاملی را در خورد عمل مزدی کرامت فرمایند درین عمارت از
خزانهٔ کرم هیچ مزدی نامزد من خواهد بود خطاب آمد که بلی کفت الهی آن مزد کدامست حق تعالی
فرمود انکه چون اولاد تو بر کرد این خانه طواف کنند ایشانرا بیامرزم و بر ایشان بخشایم کفت خدا وندا این
زیادت چشم میدارم خطاب امد که یا آدم هر کرا آرزوی طواف این خانه در دل در اید وآمدن
باین مقام میسر نکردد بمجرد ان تمنا وآرزوی دل او اورا بیامرزم و بدعاء ان آیند کان بروی بخشایم
بر که دعای حاجیان مشتاقان دیدار کعبه را از ثواب ناظران و زایران بانصیب کردانم وکناهان
ایشان بیامرزم آدم کفت یا رب حسبی همینم پسندهٔ خداوندا ونقلست ———
از ابن عباس رضی الله عنهما که آدم چهل بار از هندوستان بزیارت مکه بپیاده آمد و هر جا قدم مبارک وی
بر زمین آمدی سبز و خرم کشتی و در انجا آبادانی پدید آمدی وکویند بین الخطوتین او سه

شاذروان راه بود و بروایتی بنجاه فرسنک بود ان خانه مطاف ادم واولاد او می بود تا زمان طوفان
نزدیک شد وفود ملائکه بامر الهی جل و علا نازل کشته حجر الاسود و دیکر احجار که ادم و شیث علیهما
السلام جهت عمارت کعبه از کوهها نقل کرده بودند از مواضع آنها قلع کرده در خزاین جبال بودیعت
نهادند وبعد از تسکین طوفان موضع بیت بر مثال تلی سرخ بود وخلایق از اقطار واکناف آفاق می
آمدند و در حریم ان مکان محترم بتعظیم وتبجیل تقرب می نمودند وحوایج ومهمات بدرکاه قاضی الحاجات
جل و علا عرض میکردند و علامات واثار اجابت بر صفحات احوال ایشان ظاهر ولایح میکشت وحال
برین منوال جریان داشت تا زمان حضرت ابراهیم علیه السلام که ارادهٔ حضرت سبحانی جل و علا دیکر
باره بتجدید آن عمارت متعلق کشت وخواست تا شرف وفضیلت بناء آن خانه در خاندان ابراهیم
علیه السلام بماند بنا برین معنی جبرئیل امین علیه السلام مامور شد تا بهمراهی او از شام بمکه رود وبدستیاری
فرزند سعادت مند اسمعیل علیه السلام خانه کعبه را عمارت فرماید ابراهیم علیه السلام با جبرئیل همراه
از سر ذوق واحتشام وفرح تمام بصوب مکه شریفه از دیار شام احرام بسته میکفت بیت
جمال کعبه چنان میدواندم بنشاط • که خارهاء مغیلان حریری آید • وچون بعد از قطع مسافت
بحرم رسیده اسمعیل را علیه السلام در پایان کوهی دید نشسته تیری می تراشید • پدر رفیع الشان
پسر عالی مکانرا از مقتضای فرمان اکاه کردانید اسمعیل علیه السلام رغبت تمام در ان امر اظهار
فرمود واما چون امر آن خانه ومقدار وکیفیت ان بواسطه طوفان اختفا پذیرفته بود ابراهیم
علیه السلام بتعلیم ان محتاج بود حق تعالی ابراهیم را تعلیم فرمود ودرین باب چند روایت
ورود یافته بعضی کویند حق تعالی ابری را فرستاد تا سایه انداخت ان مقدار که عرصهٔ
خانه بود وان ابر را کویند سری بود بر مثال سر شیر و زبانی داشت که با ابراهیم سخن میکفت
واورا کفت که خانه را بهمین مقدار که سایه انداخته ام بی زیاده ونقصان بنا کن ودر بعضی
قصص آورده است که حق تعالی بان ابر خطاب فرمود که ای ابر چون خلیل ما را ارشادی کردی
ان مقدار عمل ترا ضایع نکردایم روزی چند در هوای مکه توقف کن تا چون سید آخر الزمان مبعوث
کردد وسایهٔ قامت سرو اسای خود را از زمین بردارد تو چتروار سایه بانی وی اختیار کن نکته
ای درویش ابری که بخانهٔ از خانهای حضرت خداوندی بنده را راه می نماید ارشاد او را ضایع
نمیکذارند واورا تاج سر سلطان لعمرک می کردانند چه کمان می بری که درباره ایمانی که بنده را
برب البیت جل و علا راه نموده باشد اکر در آفتاب قیامت بر سر ارباب ندامت سایه بان کرامتش

کما قیل المشاهدة سکوت اللسان بحضور الجنان **بیت** جان بخاموشی برامد بی زبانی چند را
که کهی میکن نوازش میهمانی چند را • چند طعن عاقلان یکدمی بیرون خرام • سوخته جون من مکن این نامهربانی چند را •

اللطیفة الرابعة عشر ای درویش آن روز که مادر موسی موسی را علیه السلام در دریا
می انداخت خواست که در تابوت نهد خطاب آمد که قطرهٔ چند شیر در حلق وی چکان تا از شیر
شفقت تو پرورش یابد بعد از انش در دریا انداز تا آن روز که پیش تخت فرعون پستانهای اغیار
را بروی عرض کنند جون لذت شیر تو یافته باشد دست رد بر سینهٔ پرکینه ایشان نهد کذلک
در روز میثاق طالبان وصال را بشیر شوق الست بربکم سرمست کردانید و بعد از ان در تابوت
تخته بند خُلِقَ الانسانُ ضعیفا نهاده و در دریای مهلک انّما مَثَلُ الحیوة الدّنیا کماءٍ اَنزلناه
من السماء انداخته تا دست وسوسهٔ ابلیس آن تابوت را کرفته به پیش تخت فرعون نفس بی عون
آورده دایگان زُیِّنَ للنّاس حُبُّ الشهوات پستانهای حرص وطمع بروی عرض کرده جنانک
موسی علیه السلام انجا دیده باز نکرد و سینه هیچ دایه نکرفت مرد صاحب همت آنست که بنظر
رغبت در دنیی وعقبی ننکرد **بیت** حق او که بکونین جشم نکشایم • که تا نخست نبینم جمال مولی را •
مثنوی شیرخواره جون ز دایه بکسلد • لوت خواره شد مر او را میهلد • بستهٔ شیر زمینی جون حبوب •
جو فطام خویش از قوت القلوب • شیر حکمت خود که شد نور ستیر • ای تو نور بی حُجب را ناپذیر •
تا پذیرا کردی ای جان نور را • تا ببینی بی حُجُب مستور را •

اللطیفة الخامسة عشر
ای درویش جون مادر مهربان کودک خود را میخواند کودک جواب مادر بطوع و رغبت میکوید زیراک
باواز مادر آشناست و جون دیکری میخواند جواب او نمیکوید جراکه با آواز دیکری آشنایی و اُلفت
ندارد آری این عاشقان مشتاق که در روز میثاق نداء الست از جناب قدس الهی شنیده اند
و با آن ندا آشنایی دارند در وقت مرک خطاب بملک الموت آید که ای ملک الموت این دوستان
من بندای تو سبقت معرفتی ندارند اکر هزار بار بخوانی اجابت تو نخواهند کرد تو از میان
بیرون رو تا من ایشانرا بخوانم که بصدای ندای من آشنایند یا ایّتها النّفس المطمئنة ارجعی الی
ربّک و منها مما یدل علیه قوله تعالی الله یتوفّی الانفس حین موتها **بیت** جشم دیکر بایدت تا حسن او دیدن توان
کوش دیکر تا کلام دوست بشنیدن توان • رشتهٔ جانرا اکر پیوند با وصلت بود • خرقهٔ تن را زسر تا پای بدریدن توان
جون بکوش مرغ جان آید ندای ارجعی • این قفس بشکستن و سوی تو پریدن توان • کر تو خواهی تیغ رانند وقت بسمل بر کلو
در میان خاک و خون جون مرغ غلطیدن توان • بر امید آنکه دامان تو کیرد کرد من • در لحد ریزیدن و در خاک پوسیدن توان

نقلست

نقلست که شیخ جنید بغدادی قدس سره فرمود که روزی با جمعی درویشان بزیارت
شیخ سری سقطی قدس الله روحه رفتیم شیخ از علم الهی سخن میکفت ناکاه شیخ را وَجْدی پیدا شد
و از خود برفت جنانجه جنانجه در وی هیچ حس وحرکت نماند بعد از زمانی بخود باز آمد کفت
یا ابا القاسم هیچ میدانی کجا بودم کفتم نی یا شیخ کفت مرا از میان بر کرفتند و باسمان بر آوردند جنانک
بحجاب عزت رسیدم آنکاه از ورای حجاب آوازی شنیدم که یا سری از خود برفتم و بند بند من
از یکدیکر جدا شد باز اعضای مرا جمع کردند خطاب آمد که یا سری هیچ میدانی که حساب من با خلق من
جونست کفتم نمیدانم کفت جون ذرات خلق را از صلب آدم علیه السلام بیرون آوردم و کفتم الست
بربکم کفتند بلی دنیی را بر ایشان عرض کردم ده قسم کشتند نُه قسم میل بدنیی کردند یک جزء بماند
بعد از ان بهشت را برین جزء عرض کردند آن یک جزء ده جزو شد نُه روی ببهشت آوردند یکی باقی
ماند محبت خود را برین یک جزو عرض کردم ده قسم شدند نُه بکریختند یکی بماند محنت و بلاهای خود
برین یک قسم ریختم ده قسم شدند نُه نتوانستند کشید یک جزو اختیار کردند بعد از ان حجاب
قربت را برین یک جزو کشف کردم اینها ده جزو شدند نُه جزو در بحر عظمت غرق شدند یکی
باقی ماند بعد از ان حجاب هیبت را کشف کردم آن جزو ده جزو شد نُه در بحر هیبت غرق شدند
یکی باقی ماند آنکاه ندا کردم که عبادی دنیی بر شما عرض کردم دیکران میل کردند شما نکردید بهشت را
بیاراستم التفات ننمودید • محبت عرض کردم نکریختید • و در تحمّل بار قدم استوار داشتید • و
بلاهای مرا بدل وجان اختیار کردید • اکنون مقصود شما جیست ومطلوب شما کیست کفتند
الهی مقصود ومطلوب ما تویی وبس **بیت** ای کوی توام مقصد وای روی تو مقصود •
وی آتش عشق تو دلم سوخته جون عود • جه باک اکر عقل و دل و دین بنماند • کو هیچ ممان انکه تویی زین همه مقصود •
هر جیز که اندر دو جهان بستهٔ آنم • آنست مراد دو جهان مونس ومعبود • عطار اکر سایه صفت کم شود از خود
خورشید بقا تابدش از روزن مقصود • کفتم عبادی بواسطهٔ این طلب که شما دارید متعرض بلاهایی
خواهید شدن که پیش از شما جندین هزار عالم را نیست کرده **بیت** همنشین درد باید شد جو درمان بایدت
ترک جان باید کرفت او وصل جانان بایدت • وصل جانان در نیابی تا زجان در نکذری • مرد جانان نیستی القصه تا جان بایدت
کر دل آسوده خواهی رنج بر باید کرفت • ور لب پرخنده خواهی جشم کریان بایدت • ایشان کفتند هر جند بلا
بزرک باشد جون رسانندهٔ بلا تو باشی سهل باشد **بیت** جان برای تو که هم جانی وهم جانانی •
سر فدای تو که هم سر منی وسر کردانی • سر سری از سر کوی تو نخواهم برخاست • کار دشوار نکیرند بدین آسانی

باز وحی الهی جل وعلا نازل شد که ای ابراهیم اهل عالم را بطواف و زیارت این خانه دعوت کن واَذِّن
فی الناس بالحج تا چنانچه بناء این خانه بتو منسوب است شرف دعوت خلایق نیز بتو مخصوص باشد
ابراهیم گفت الهی آواز من تا کجا رسد خطاب آمد که از تو ندا کردن و از ما بمسامع عالمیان رسانیدن
ابراهیم علیه السلام بمقام خود مراجعت فرمود وگویند مقام ابراهیم بشرف قدم آنحضرت بزرگ می شد
تا برابر کوهی عظیم شد آنحضرت اول روی بجانب ولایت یمن آورد و آواز بلند کرده ندا فرمود که
یا ایها الناس الا ان ربکم بنی بیتا وامرکم ان تحجوه فحجوه ای مردم باری سبحانه وتعالی از محض فضل
وکرم خویش برای شما خانه بنا نهاده است وشما را بطواف و زیارت آن میخواند امر الهی را جل وعلا بسرعت
اجابت نمایید تا حج شما مقبول ومبرور وسعی شما مستحسن ومشکور وجرایم شما معفو ومغفور گردد
وبعد از آن روی مبارک بجانب مشرق و سایر اقطار آفاق آورده آن ندا در داد حق تعالی آواز
او را در یمین ویسار و قدام وخلف ربع مسکون منتشر گردانید تا همه خلایق بجواب لبیک مبادرت
نمودند وبروایت ابن عباس رضی الله عنه از آنان که در عالم موجود بودند و آنها که در اصلاب
وارحام آبا استقرار داشتند طایفه جواب دادند که بآن سعادت عظمی وموهبت کبری فایز
خواستند آمد تا گویند که انکس که یکبار بزیارت مشرف گردد یکبار جواب داد وانک دوبار
دوبار وعلی هذا وچون حضرت خلیل علیه الصلوة والسلام از دعوت عالمیان بآن بقعه
شریفه فارغ شد اسمعیل را علیه السلام از قبل خود در مکه مکرمه خلیفه ساخت وخود بدیار
شام مراجعت فرمود ودر سال دیگر در موسم حج ابراهیم وساره واسحق بمکه آمده باداء مراسم ومناسک
طواف قیام نمودند واسمعیل علیه السلام وظایف خدمتکاری وشرایط مهمانداری بجای
آورد ودر رعایت جانب ساره تاکید ومبالغه بسیار مرعی داشت وبآن معنی ساره خوش وقت
گشته بشام بار دیگر مراجعت فرمود وهر سال در موسم حج اسحق علیه السلام بمکه می آمد وعهد
ملاقات با اسمعیل علیه السلام تازه میداشت وحج گزارده بخدمت والدین مراجعت می فرمود
وچون از عمر ساره صد وبیست وهفت سال وبقولی صد وسی سال منقضی گشت طایر روح پرفتوحش
بجانب گلشن سرای قدس طیران نمود در مزرعه جیرون که از املاک ابراهیم بود علیه السلام بدفن او
اختصاص یافت **فصل یازدهم فی اللطایف والاشارات والحقایق فی**
الباب وهی سبع اللطیفة الاولی اهل اشارت میگویند که کعبه را چون بجناب
خداوندی اختصاصی بود حکمت چه بود که آنرا نیز چون سایر بیوت از سنگ و گل ساختند چرا از زر

وسیم

وسیم وجواهر قیمتی نپرداختند تا تو بدانی که عزیز آنست که خدای تعالی او را عزیز کرداند نه آنک
در میان مردم او را عزیز خوانند نبینی که آدم که خلیفه حضرت او بود او را از خاک آفرید لقد خلقنا
الانسان من سلالة من طین وبر تخت کرامتش بنشاند که ولقد کرمنا بنی آدم تا آن خاک وجودش از نور
پاک در گذشت وملائکه نورانی جبلت را بسجده این خاک ظلمانی نهاد دلالت فرمود تا همه دانند که
اعتبار نه صورت راست بل که سیرت وحقیقت راست **بیت** حاجیانرا کی بود بر گرد سنگ و گل طواف
بل که میجویند دیدار از در ودیوار دوست **اللطیفة الثانیة** حکمت چه بود که بناء کعبه
محترمه در چنان بادیه سنگلاخ بی درخت وشاخ خشک بی آب پر تف وتاب مقرر گشت ودر
چندین مواضع که بآب وهوا وریاض وحیاض وسبزه وگل وریحان وسنبل آراسته بود تعیین نیافت
ظاهرا تا اخلاص زایران بآن محقق گردد که جماعتی کالیدع مویان لبیک گویان از اطراف وجوانب
ترک اماکن ومآرب نموده وزن وفرزند وخویش وپیوند وداع کرده واز منازل واوطان بمراحل
کوه وبیابان انتقال نموده نه بهوس وآرزو وباین جانب آورده اند بل که تمامی همت وهمگی نهمت
رضای دوست بوده وشرب نفس وتمتعات او بتمام از ساحت ضمیر مفقود گشته لاجرم هر سنگ
پاره از آن صحرا در نظر کیمیا سیمای ایشان عقیق یمن ولعل بدخشان نموده واز هر خاری از مغیلان
آن بیابان در دیده اعتبار این صاحب نظران گلدسته ریحانی شکفته **بیت** بیا وبنگر اگر چشم خرده بین داری
که سنگ ریزه بطحا عقیق ومرجانست ❊ زبوستان حرم گل کسی تواند چید ❊ که خار بادیه اش در نظر چو ریحانست
اللطیفة الثالثة اهل اشارت گفته اند که انک قصد خانه میکند او را با نفس وتمتعات
او قرار گرفتن مسلم نیست ❊ انک قصد خدا وند خانه کند ویرا با مقصود نفس ونصیب هوا وهوس بودن
کی مسلم گردد ❊ وبی احرام باطن توجه کی درست آید ❊ احرام باطن چیست انک ازاری از نیاز وردای
بر بندی ❊ وردایی از وفا وبردباری بر دوش افکنی ❊ ودر عالم عشق لبیک گویان روی ببادیه فردانیت
آری ❊ واز سر درد بر مشاهده واحد فرد جل ذکره این ولوله آغاز کنی **بیت**
ای قوم بحج رفته کجایید کجایید ❊ معشوق همینجاست بیایید بیایید ❊ معشوق تو همخانه ودیوار بدیوار ❊
در بادیه سرگشته شما در چه هوایید ❊ گر قصد شما دیدن آن کعبه جانست ❊ اول رخ آیینه بصیقل بزدایید ❊
اللطیفة الرابعة ابراهیم واسمعیل را گفت از برای من خانه بنا کنید بوادی غیر ذی
ذرع از یکطرف وی بری بی غایت ❊ واز طرف دیگر بحری بی نهایت ❊ وطراز اعزاز بیت الله بر آستین
اکرام او کشید ❊ ونظاره کنید تا عشق بازی عاشقان ما به بینید ❊ که مشتی سنگ بهزار فرسنگ بر هم نهاده

واز بادیهٔ خونخوار سدی در پیش وی ببسته وصد هزار اعرابی بی رحم را در راه نشانده واتش
عشق عاشقانرا هر روز تیزتر کردانیده **للاوحدی قدس سره** بکوش وروی مکردان زجور و بار کشی •
مکر مراد دل خویش در کنار کشی • بهر صفت که میسر شود بکن جهدی • که خویش را بسر کوی آن نکار کشی •
زجاه وحشمت دینی دکر جه مطلبی • سعادت تو همین بس که جور یار کشی • جو اختیار دلت عشق روی دلدار بست
ضرورتست که جورش باختیار کشی • اکر باخر عمر این مراد خواهی یافت • روا بود که همه عمر انتظار کشی •
جو اوحدی دلت ار باکلیست حیف مدار • زبهر خاطر کل کر جفای خار کشی • **اللطیفة الخامسة**
حضرت عزت جل وعلا در ظاهر کعبه بنا کرد • و در باطن کعبه اساس نهاد • دلها در سینها بر مثال کعبه است
در مکه ان کعبه را احجارست • این کعبه را اسرارست • ان کعبه مطاف اصناف خلایقست • این کعبه
مطاف الطاف خالقست • ان کعبه قبلهٔ خلقست • این کعبه قبلهٔ حق است • ان کعبه مبنای ابراهیم است
این کعبه مبنای لطف کریم است • انجا عرفاتست • اینجا عرفانست • انجا مروه وصفاست • اینجا
مروة ووفاست • انجا مقام خلیل است • اینجا مقام لطف جلیل است • انجا چشمهٔ زمزمست • اینجا اقداح
افراح دمادمست • انجا رکن یمانیست • اینجا کنوز معانیست • انجا حجر اسودست اینجا در سویدای سر اسرار
موبدست • انجا مزدلفه ومناست • اینجا زلفت وقربت واصطفاست • ای جبینی کعبه مقدسه
که در ولایت سینهٔ دوستان ساخته وپرداخته در جنة الماوی وفردوس اعلی بنا بنند •
ان بهشت که بهشتش میخوانی خوشه چین خرمن این بهشتست جاکه ان بهشت بهشت وقرارکاه تست
واین بهشت باغ نظرکاه وتماشا کاه بادشاه تست • ان بهشت از ریشهٔ این بهشت بالیده بلبل ان بهشت
در برابر کل این بهشت نالیده • ان بهشت را جنان خوانند واین بهشت را جنان خوانند جیم ان بهشت
بخفضست که کوتاه بالاست • جیم دل بنصب است که منظر حق تعالیست • ان بهشت که براسمانست
بنیاد ان بر ابد ساخته • واین بهشت که در درون انسانست سایه بر ازل انداخته • اکر انجا حور وقصور
بینی اینجا نبینی • اکر انجا شراب طهور ننوشی انجا هم ننوشی • اکر اینجا جمال حق تعالی نه بینی انجا هم
نبینی **بیت لمؤلفه** اندر اینهٔ دل حسن جمالی دیدم • همچو خورشید که در آب زلالی دیدم •
خیره شد دیدهٔ عقل از لمعات رخ دوست • با وجود از بس صد پرده خیالی دیدم • من اکر واله ومدهوش شوم معذورم
که در اینه عجب حسن جمالی دیدم • **اللطیفة السادسة** ای درویش در خواندن بندکان
بحج ابراهیم را خطاب امد که دعوت بندکان کن واهل ملت را بطلب • ودر وقت خواندن بندکان
ببهشت هیچ کس را امر نکرد وخود بندکان خود را ببهشت خواند که وَاللَّهُ يَدْعُوا إِلَى دَارِ السَّلَامِ

زیراکه

زیراکه رفتن بکعبه امری شاق بود وآن بلاء را شجره وزرعی نبود لاجرم ابراهیم را کفت که تو بخوان
وجون در بهشت راحتی بر راحت ولذتی بر لذت بود وهیچ تعبی ونصبی نی لاجرم خود
خواند ویا کوییم کعبه در دنیی است ودر دنیی خطاب بی واسطه به بندکان کم میرسد
ودار سلام در عقبی است ودر عقبی خطاب بی واسطه خواهد بودن ودیکر انست که
بادشاه بندکان را جون از برای خدمت واداء بندکی بخودی خود نمیخواند که مفضی بتوهم
احتیاج بادشاه نشود ملازمی را کوید با بخواند ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ
الْحَسَنَةِ اما جون وقت انعام باشد خود میطلبد زیراکه ان طلب دلیلست بر کرم بادشاه
وبنده نوازی وی ای درویش بکعبه خواندن از برای اداء خدمت بود انرا حواله با براهیم کرد
علیه السلام وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ وببهشت خواندن از برای جزای عمل وعطای لم یزلی بود لاجرم
بخودی خود متصدی آن شد وَاللَّهُ يَدْعُوا إِلَى دَارِ السَّلَامِ **سؤال** اکر پرسند
که جون داعی ابراهیم بود بس حاجیان در تلبیه بایستی لبیک یا خلیل الله کفتی لبیک اللهم
لبیک بجه تاویل میکویند **جواب** آنست که هرچند ابراهیم علیه السلام خواند
ظاهرا ولیکن حق تعالی خواند باطنا فرفعوا الواسطة واجابوا الحق سبحانه **بیت**
هرجند نیاید ز تو در کوش ندایم • لبیک زنان من بسر کوی تو آیم • نشنیدم ازان قافله کر بانک درایی •
من نعره زنان بر سر کوی تو درایم • **اللطیفة السابعة** ای قرار کرفته در شهرستان انسانیت
وای مقیم سراچهٔ طبیعت حیوانیت • ای محروم از کعبهٔ وصال بتوطن در منازل بهیمی • تا جند معتکف
زاویهٔ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ • تاکی دست در کردن دشمنان إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا
لَكُمْ داری • وبمزخرفات نعیم دینی در جوال غرور شیطان درایی • از سر هوا وسوس برخیز •
ودر دامن جد وجهد در اویز • این بندها را در هم شکن • زن وفرزند را وداع کو • وخان ومان را
برهم زن • روی از همه کردانیده بصدق توجه وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ
قدم در راه نه • واز عقیدهٔ پاک صدای إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي در عالم وجود در ده • بادیهٔ نفس اماره را
بقدم مجاهدت طی کن • وباحرام کاه دل بآب انابت غسلی بر آر • واز لباس بشریت مجرد شو • واحرام
عبودیت در بند • وبعرفات معرفت درای • واز انجا بمنای تمنای منای روحانی ترقی نمای •
ونفس بهیمی را در ان منحر قربان کن • وانکاه روی بکعبهٔ وصال ما آر که دع نفسک وتعال • وجون
بکعبهٔ مراد رسیدی طواف کن یعنی کرد ما کرد • وبا حجر الاسود که دل تست ویمین الله است که

الحجر یمین الله لا بل که القلبُ بین اصبعین من اصابع الرحمن عهد را تازه کن • و از انجا بمقام
ابراهیم آی • یعنی مقام روحانیّت خلّت واتحاد و رکعتی تحیّت مقام بکذار • یعنی عبودیّت از
برای بهشت و دوزخ مکن بند کی ما از سر اضطرار عشق کن بس بدر کعبهٔ وصال ما آی و خود را
جون حلقه بر در بمان و بی خود در آی که خوف و حجاب از خودی خیزد و اَمْن و وصول از بیخودی
انکاه حقیقت وَمَن دَخَلَهُ کان آمِنًا بدان رباعی ای دل پی بنزد آن دلبر رو • در بارکه وصال او بی رو
بنهان ز همه خلق جو رفتی بدرش • خود را بدرش بمان وانکه در رو • فصل شانزدهم

در ذکر بعضی از خصایص ابراهیم علیه السلام و حالات و کیفیت وفات او علیه الصلوه والسلام

بدانک خصایص حضرت ابراهیم علیه السلام انجه در کتب ایراد کرده اند هفده است
اول خلّتست یعنی محبّتی که در خِلال قلب باشد • وخلیل کسی است که در مرتبهٔ محبّی باشد
اکرجه لمعهٔ از محبّت محبوبی نیز بر کنکرهٔ قصر وجود او تافته و حبیب کسی است که در مرتبهٔ
محبوبی باشد و با کمال ان مرتبه در میدان محبّی بقدم طلب قُلْ رَبِّ زِدْنِی عِلمًا شتافته و سبب
خلّت ابراهیم علیه السّلام از بیش کذشت خصیصهٔ دوم ضیافتست و او ضیافت فقرا
نمودی و کویند هرکز طعام تنها نخوردی نقلست که روزی در طلب مهمان تا با وی
طعام خورد بیرون رفته بود و بعد از طلب بسیار به پیری رسید و جون بخانه اش آورده
تفحّص احوال نموده پیر را از دین بیکانه یافته او را بملت حنیفی هرچند دلالت بیش فرموده پیر
در امتناع بیش فزوده و بهرجه از سُنَنِ مرضیّه انحضرت مثل قَلْمِ اظفار و قصّ شوارب
از پیر استدعا نموده پیر اِبا فرموده القصّه پیر از ممرّ امر و نهی و تکلیفات ابراهیم
ملول خاطر و طعام نا خورده از خوان خلیل برخاسته • وخلیل نیز صلوات الله علیه بجهت بی اهتمامی
به نسبت بکفار در مراعاة خاطر پیر اهتمام نفرموده • بعد از انک پیر کبر از نظر خلیل صلوات
الرحمن علیه غایب کشت فی الحال خطاب عتاب آمیز از جناب اکرم الاکرمین جل وعلا
ورود یافت که ای ابراهیم ما این پیر کبر را جندین سالست که با وجود و تمرّد او روزی از
خوان امتنان خویش شام وجاشت کشاده کرامت فرموده ایم امروز یک جاشت او حواله بتو
شده از خانه اش کرسنه و محروم بیرون فرستادی ابراهیم علیه السلام بتعجیل تمام از عقب پیر
بیرون دوید او را دریافت و مبالغه بسیار نمود تا باز کردد پیر از بی التفاتی در اول و اهتمام
تمام در آخر سوال کرد ابراهیم علیه السلام کیفیّت عتاب الهی جل وعلا با پیر بیان فرمود •

پیر از مشاهده

پیر از مشاهدهٔ کرم الهی و ملاحظهٔ این نوع بنده نوازی بغایت متأثر کشت و رقّتی تمام نموده تعجب
کنان میکفت زهی کریم خداوندی که با دوست خود بجهت دشمن عتاب کند • ای خلیل عرض ایمان فرما
که خدایی بجنین را ترک کردن دیکر نشاید ملّت حنیف اختیار فرمود و یکی از مومنان مخلص کشت
رباعی هر دل که بنور خود منوّر داری • جون شمع اکرش بتیغ سر بر داری • نومید ز رحمتت نخواهد کشتن
زین سان که نظر بسوی کافر داری • نقلی دیکر هم درین باب در زهرة الریاض آورده است
که روزی ابراهیم علیه السلام روزه میداشت جون وقت افطار او شد جندانکه مهمانی طلبید تا با وی
افطار کند نیافت آن شب افطار نفرمود و روز دیکر روزه داشت جون هنکام افطار آمد
امشب نیز مهمان نرسید. روز دیکر نیز برین منوال کذشت • شام سیم مهمانی رسید تا با وی
افطار فرمود بخاطر عاطرش خطور کرد که سه شبانه روز افطار نکرده ام و درین عبادت
متفرّد و یمکن که در میان عُبّاد باین عمل متوحد باشم • حق تعالی این خطرهٔ قلبی از انحضرت
دانسته وحی فرمود که ای ابراهیم بجانب بیت المقدس رو • جون رسید مردی دید بنماز
مشغول با وی موافقت نموده تا بشبانکاه با وی بنماز بکذرانید • جون شب شد فرمود که
امشب مهمان توام آن عزیز کفت که الحمد لله که مهمان من در وقت افطار من تشریف آورد
ابراهیم پرسید که ای برادر هرجند شب افطار می فرمایی کفت در هر سی روز یکبار افطار میکنم
حضرت ابراهیم از ان خطره که در دل وی کذشته بود بشیمان شد و بغایت حیا بر وی مستولی
کشت از آن عابد سوالی فرمود که از تو عابد تر دیکری باشد کفت بفلان موضع بنده ایست از من
عابد تر بزیادت وی مبادرت جست او را نیز در نماز یافت جون وقت افطار او شد ابراهیم
علیه السلام فرمود که امشب میخواهم که مهمان تو باشم ان عابد نیز فرمود که الحمد لله که میهمان من
در حین افطار بمن تقرب نمود • ابراهیم علیه السلام از کمیّت افطار او استفسار نمود کفت
هر شست شبانه روز یکبار افطار میکنم • ابراهیم را علیه السلام تعجب بر تعجب بیفزود و شرمساری
بجناب پروردکاری جل وعلا زیادت کشت در وقت افطار بود که آهو بره بنزد آن عابد آمد
عابد با وی خطاب کرد که ای غزال مذبوح شو و مشوی کرد فی الحال ان آهو بره بتیغ غیبی مذبوح
کشت و باتش کرامت بریان شده بنظر ایشان بر طبق اخلاص حاضر کشت هردو از ان طعام
افطار فرمودند بعد از ان خطاب کرد یا غزال قم باذن الله بالفور آهو برهٔ بریان سالم برخاست
که یکموی بر اندام او نقصان نپذیرفته بود • ابراهیم از وی سوال فرمود که ای مؤیّد بتأییدات الهی

وای قایم بحقوق عبادات کماهی هیچکس در دنیا از خود عابدتر دانی و مجاهدتر شناسی آن عابد
بموضعی در طرف شام ابراهیم را علیه السلام دلالت فرمود جون بدان موضع رسید زمینی دید
بغایت هموار و پاک ابراهیم را علیه السلام بخاطر مبارک کذشت که انجا اکر آبی بودی طهارت
فرمودی و بنماز و خدمت الهی تقرب نمودی فی الحال دران زمین حضرت جلال احدیت
جل ذکره حیهٔ پدید آورد تا دم بر زمین زده جوی آب در غایت صفا و خوبی پدید آمد
و آن مار با ابراهیم علیه السلام بعد از سلام بکلام مبادرت نموده کفت یا خلیل الرحمن
حق تعالی مرا فرمان داد تا از برای تو این خدمتکاری بتقدیم رسانیدم اکنون مرا بکجا دلالت
میفرمایی ابراهیم اشارت فرمود که از آب فرات بکذر و بآن جانب رو ان مار بفرمان خلیل
مبادرت نمود ابراهیم علیه السلام طهارت فرمود و نماز بکزارد و از انجا بشام انتقال
نمود وحی الهی در رسید که ای ابراهیم تو کرامی ترین خلقی نزد من فاما محمد صلی الله علیه وسلم
از تو اکرمست نزد من ترا بکوه لبنان می باید رفت که انجا بندهٔ از مخصوصان ما برسی
ابراهیم بکوه لبنان آمد بمردی رسید طویل القامة جنانجه قد وی کویند پانصد کز بود
بروی سلام داد و بجواب سلام وی اختصاص یافت بعد از ان نام وی پرسید کفت
انا هوذی بن بذی بن سام بن نوح او نیز نام ابراهیم علیه السلام پرسید اما جواب نشنید
فرمود که بندهٔ ام از بندکان حضرت خداوندی بزیارت تو آمده ام هوذی کفت الحمد لله
که در حین افطار من رسیدی ابراهیم از روزه و افطار وی پرسید هوذی کفت هر نود
روز یکبار افطار میکنم ابراهیم تعجب نمود هوذی روی بجانب آسمان کرد و کفت خداوندا
میهمان رسیده است از برای من مایدهٔ از آسمان بفرست تا بآن اکرام ضیف خود نمایم فی الحال
مایدهٔ از آسمان فرود آمد میان آن از زبرجد و شرفهاء وی از لؤلؤ سفید و پایهاء او از یاقوت
سرخ بر روی جهار کرده نهاده و بر جانبی دیکر برهٔ بریانی ترتیب داده و دیکر ظروف از زر
و نقره در انجا میوهای جنت جیده و سه کاسهٔ کوجک در یکی عسل ممزوج بزنجبیل و در دیکری
خردل و در دیکری خل و دستارجه بر روی این خوان پوشیده یک روی آن سبز و دیکر روی وی
سفید بااین طعام افطار نمودند و از اشربهٔ ان تشرب فرمودند بعد از ان ابراهیم علیه السلام
از وی سوال کرد که طعام و شراب تو بغایت خوب و مرغوب بود میخواهم بدانم تا منزل و
ماوای تو کجاست کفت در میان آب ابراهیم کفت میخواهم به بینم کفت طریق آن بر روی آبست

کفت با تو همراهی کنم کفت قعر آن دریا بغایت دورست جنانک نوح علیه السلام کشتی می تراشیده
تیشه از دست وی دران دریا افتاده مدت هزار سال باز بقعر دریا نرسیده ابراهیم کفت
علیه السلام که شاید بمعاونت الهی مرور بران دریا بمتابعت تو میسر کردد هوذی کفت که
در پایان این کوه یعنی لبنان غاریست و دران غار لبوهٔ ایست یعنی شیریست ماده و با وی
دو شیر بچه اند و این شیر بغایت بزرکست جنانجه از کردن او تا بدم او پانصد کزست و ازین
سرین تا بدان سرین دویست کز و از زمین تا بشکم وی سیصد کز و دهان وی بر مثال وادییست
و دندانهای وی جون ستونها و جشمهای او جون دو اخکر اتش و بانکی میکند که از صلابت و
مهابت آن زمین می لرزد اکر جنانجه آن شیر را به بینی و نترسی و آواز او بشنوی و ملرزی از ان
دیار با من عبور توانی نمود ابراهیم علیه السلام فرمود که مقام آن شیر بمن نمای بنشانی هوذی ابراهیم
علیه السلام بآن غار در آمد جون آواز در آمدن بکوش شیر رسید بانکی کرد که کوه و زمین
از صلابت آن بلرزید حضرت ابراهیم علیه السلام بانک بران شیر زد و کفت ای لبوهٔ خاموش
باش والا ترا بعصای خود بزنم و بر تو و نسل تو نفرین کنم آن شیر با ابراهیم علیه السلام بتکلم در آمد
و کفت یا ابراهیم تو از ان بزرکتری که از من متاذی کردی و تواضع نموده ابراهیم را علیه السلام
بکذرانید ابراهیم بسلامت به پیش هوذی آمد هوذی کفت اکنون دانستم که با من بران دریا
عبور می توانی نمود دست ابراهیم را بکرفت و قدم بر روی اب نهادند تا بمنزل هوذی رسیدند
ابراهیم دران منزل کاسهٔ دید و کهنه بوریایی و عصا شکستهٔ و بس ابراهیم کفت متاع خانهٔ ات
همین است کفت بلی کفت از ینها جه میکنی کفت ازین کاسه اب بر میدارم و وضو می سازم و
می آشامم و سر و لحیه می شویم و برین بوریا نماز میکزارم و تکیه میکنم و این عصا را بزمین فرو
می برم تا از ان میوه بیرون می آید و آن در وقت حاجت افطار میکنم ابراهیم علیه السلام کفت
این معنی غریبست میخواهم به بینم سنکی انجا حاضر بود ان عصا بران سنک زد جنانک انکشت
در خمیر رود و ان عصا در سنک نشست و بیکبار از اطراف و جوانب ان عصا جهار شاخ بیرون
آمد از یک شاخ خرمای تر و از دیکری انکور و از دیکری انجیر و از دیکری انار ازین میوها
خوردند جندانک سیر کشتند باز آن عصا را از ان سنک برکشید بهیئت اول باز کشت ابراهیم
علیه السلام کفت یا ولی الله مرا بتو حاجتیست میخواهم بتقدیم رسانی کفت جه حاجت کفت در حق
من دعایی کنی تا حق تعالی مرا ببرکت دعای تو قبول فرماید کفت در حق من این کمان مبر که مرا

نزد حضرت او دعا مستجاب بود مدت جهل سالست که از وی حاجتی طلبیدم ام هنوز ملتمس
نکشته است ابراهیم پرسید که ان حاجت جه بوده است کفت از حضرت او مسألت نمودم
که مرا بدیدار ابراهیم خلیل خود مشرف کرداند ابراهیم پرسید که تو ابراهیم را از کجا شناختی
تا ملاقات او از حق تعالی درخواست نمودی کفت روزی بر کنار دریایی میکذشتم جوانی
دیدم بغایت خوب صورت و مرو راد و کیسو بود که بهتی کاه وی میرسید و او ندا میکرد که
خداوندا مرا بدیدار ابراهیم خلیل خود بر وی مشرف کردان من پرسیدم از انجوان که تو کیستی
کفت من اسمعیل بن ابراهیم و بغایت مشتاق دیدار آن بدرکریم من از ان روز باز ملاقات ابراهیم
مسألت نموده ام و تا باکنون مدت جهل سالست که هنوز اثر اجابت ان دعا ندیدم ام ابراهیم
علیه السلام فرمود که ای موذی بدانک ابرهیم خلیل الرحمن منم و آن دعاء تو بشرف اجابت رسید
موذی ازین معنی بغایت خوش وقت شد و ابراهیم را در کنار کرفته محبت تمام و اشتیاق
مالاکلام اظهار فرمود و هر دو در کریه در امدند و این اول اعتناق بود که درمیان دوستان
تحقق پذیرفت بعد ازان ابراهیم کفت علیه السلام که مرا نیز تمنای دیدار اسمعیل کریبان
جان کرفته میخواهم از حق تعالی استدعا نمایی تا راه را بر من مطوی سازد تا بزودی دیدار
آن فرزند سعادتمند به پنم و بمراد دل ساعتی با وی بنشینم موذی دعا فرمود حق تعالی راه را
جنان نزدیک ساخت که هم انجا که نشسته بود آواز اسمعیل را بشنید و اسمعیل نیز آواز ابراهیم را
وهمان ساعت بیکدیکر رسیدم اعتناق نمودند و اظهار اشتیاق کرده جندان بکریستند که
زمین از اب دیدم ایشان ترشد و کیاه رستن کرفت **بیت** خرم ان لحظه که مشتاق بیاری برسد
آرزومند نکاری بکناری برسد • قیمت کل نشناسد مکر ان مرغ اسیر • که خزان دیدم بود و بس بهاری برسد
عزت وصل نداند مکر آن سوخته • که بس از دوری بسیار بیاری برسد • **نقلی دیکر** آورده اند
که ابراهیم علیه السلام از بسیاری مهمان داری در خانه اش طعام نماند و محتاجان روی باو داشتند
دوستی داشت در مصر غلامان خود را با اشتران بآن دوست مصری فرستاد تا از برای او غله
بقرض بفرستد موجل تا بوقت ادراک جون بنزد وی آمدند ان مرد کفت می ترسم که پیش از ادراک
بآن محتاج شوم و شتران را خالی باز فرستاد غلامان کفتند که مدتیست تا از شهر بیرون امده ایم
و مردم منتظر آنند که طعام خواهیم آورد و اکنون شتران بی بار بشهر اندرایم ملایم و مناسب نباشد
بجهت ناموس جوالها را پر ریک کردند و بر شتران بار کرده بشهر اندر اوردند جون بدر خانه رسیدند

یکی از غلامان بنزد ابراهیم امد علیه السلام و کیفیت حال تقریر کرد ابراهیم علیه السلام ملول
خاطر بخانه اندر امد و سر در عبا و کشیده بخواب رفت کنیزکان بدستور معهود بر سر بارها
رفتند و یکی را سر کشاده آرد سفید پخته بیرون آوردند و نان پختند و بنزد ابراهیم علیه السلام
بردند جون رایحه نان بمشام خلیل الرحمن صلوات الله علیه رسید پرسید که این آرد از کجاست
کفتند از نزد خلیل مصریست دانست که حال جیست کفت از نزد خلیل مصری نیست بلک از
نزد خلیل سماویست سبحانه و تعالی **اما خصایص دیکر** که بحضرت ابراهیم علیه السلام مخصوص
بوده یکی قص شاربست • و دیکر قلم اظفار • و دیکر نتف ابط • و دیکر فرق موی سر • و دیکر استحدا
یعنی حلق شعر عانه • و دیکر مسواک و مضمضه و استنجا باب • اول کسی که باین امور اقدام نمود
حضرت ابراهیم بود علیه السلام و دیکر اول کسی که موی سفید در محاسن خود دید
هم حضرت ابراهیم بود علیه السلام و پیش از وی موی روی هیجکس سفید نمی شد جون
آن بدید کفت خداوندا این جیست که بآن مخصوص کشته ام خطاب آمد که این وقارست
ابراهیم کفت رب زدنی وقارا و بروایتی انک کفت الحمد لله الذی بیّض القار و سمّاه
الوقار و بروایت فردوس الاخبار انک امیر المومنین علی رضی الله عنه از حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم روایت فرمود که اول کسی که جزع نمود بجناب قدس خداوندی جل و علا
ابراهیم بود علیه السلام جون موی سفید در محاسن خود دید کفت خداوندا اما هذه الشومة
التی شوّهت بخلیلک خداوندا این جه تشویه است که خلیل خود را بآن مبتلا کردانیدی حق تعالی
فرمود هذا سربال الوقار این پوشش حلم و رزانت است و این نور اسلامست سوکند بعزت
و جلال من که این خلعت نپوشانم هیج آفریدم را که وی کواهی دهد بیکانکی من مکر اینک شرم کرم
دارم که او را باتش دوزخ بسوزانم • یا از برای او میزانی نصب کنم • یا دیوانی بکسترانم • ابراهیم کفت
یا رب زدنی وقارا جون صباح برخاست تمامی سر مبارکش بر مثال ثغامه بیضا سفید کشته بود
و ثغامه کیاهی است در کوه که شکوفه او بغایت سفیدست و روایت دیکر در سبب
بیاض شعر انحضرت آنست که جون در کبر سن که عمر انحضرت از صد تجاوز نموده بود حق تعالی
اسحق بوی کرم فرمود علیه السلام بعضی از کنعانیان استبعاد نموده میکفتند که این دو پیر
یعنی ابراهیم و ساره کودکی را بفرزندی برداشته اند و میکویند که فرزند صلبی ماست حق تعالی
اسحق را با ابراهیم جنان شبیه کردانید که جون محاسن پدید آورد از ابراهیم امتیازش نبود

حق تعالی محاسن ابراهیم را سفید کردانید تا بآن از اسحاق علیه السلام ممتاز کردد و دیکر اول
کسی که ختنه کرد ابراهیم بود علیه السلام چنانچه در حدیث وارد ست ان ابراهیم اختتن
بالقَدُوم وهو ثمانین سنة بعضی کفته اند قَدوم موضعی است در شام و شیخ ابن حجر رحمه الله
در شرح صحیح بخاری آورده که مراد از قَدوم تیشه است بدلیل انک در حدیث دیکر وارد ست
که چون امر بختان امد ابراهیم علیه السلام مبادرت نموده بقَدوم ختنه کرد و ازان الم بسیار
بآن حضرت لاحق کشت تا حق تعالی وحی فرستاد که ای ابراهیم تعجیل کردی و پیش ازانک مأمور
شوی بآلت بان عمل قیام نمودی ابراهیم علیه السلام فرمود که خداوندا مکروه داشتم تأخیر نمودن
در امر تو بواسطهٔ آن تعجیل و دیکر اول کسی که نعلین وسراویل پوشید ابراهیم بود علیه السلام
و در عرایس امام ثعلبی رحمه الله آورده که سبب پوشیدن ازار آن بود که باو وحی آمد که ای ابراهیم
تو کرامی ترین خلقی نزد منی چون سجود میکنی می باید که میان زمین و عورت تو حایلی باشد تا زمین
عورت ترا نبیند پس ابراهیم ترتیب سراویل نمود و دیکر اول کسی که فَیْ و غنیمت را قسمت کرد
و اول کسی که در راه خدای تعالی هجرت نمود او بود و اول کسی که در روز قیامتش بپوشانند
هم آنحضرت خواهد بود قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اوّل مَن یُکسَی یومَ القیامة ابراهیمُ
علیه السلام و این عطیه آن روز حوالهٔ آنحضرت شد که او را برهنه کرده بودند تا در آتش
انداختند جبر آن نقصان باین بشارت فرمودند و دیکر مقام او را قبلهٔ خلایق کردانیدند
واتّخِذوا من مَقامِ ابراهیم مُصَلّی و ویرا امام مردم کردانیدند انّی جاعِلُکَ للنّاسِ اِماما و
سیّد المرسلین را صلی الله علیه وسلم بمتابعت وی فرمودند اَن اتّبع مِلّةَ ابراهیم حَنیفا و دیکر
انک بیست صحیفه از برای او نازل شد و در صحف آنحضرت اکثر امثال و مواعظ بود و از جملهٔ آن
بیست و پنج نصیحت درین نسخه مذکور میکردد کعب احبار رضی الله عنه میفرماید که در صحف
ابراهیم است مَهْلاً مَهْلاً یا ابن آدم فانّ الرزق مقسومٌ والحَریص محرومٌ والبخیل مَذمُومٌ
والحسُود مَغمُومٌ والدنیا لا تَدُوم والرزاقُ هو الحیّ القیّوم **نصیحت دویم** ای پسر آدم بدرستی
که من خشنودم از تو بنماز و خدمت روز بروز تو نیز از من راضی باش برزق روز بروز **نصیحت
سیم** ای پسر آدم پیش فرست انچه در دست خود داری از برای آن روز که در پیش داری
نصیحت چهارم ای پسر آدم شکر کزاری کن کسی را که در بارهٔ تو انعام فرموده و انعام کن
در حق انک شکر کزاری تو نموده **پنجم** ای پسر آدم همه عمر خود در طلب دنیا فانی کردی پس

طلب

طلب اخرت کی خواهی کرد **ششم** ای پسر آدم بدرستی که آفریده ام از برای چشمهای تو پوششی
که عبارت از پلکست تا چون چیزی نادیدنی در پیش نظر تو آید فی الحال چشم خود ازان بپوشانی
و همچنین از برای دهان تو طبقهٔ از لبان تو ترتیب کرده ام تا چون سخنی ناکفتنی باشد ازان لب
به بندی **هفتم** ای پسر آدم از انها مباش که طلب دنیا کنند بطول امل و آرزوی عقبی
برند بقلیل عمل سخن ایشان موافق عابدان بود فاما عمل ایشان مطابق منافقان باشد
اکر عطایی یابند قناعت نکنند و اکر مرادی از ایشان باز دارند صبر نکنند پس اکر جنانچه
معاملات برین منوال کذرد بدانک ترا ببلایی کرفتار کردانم که همه عالمیان از تو تجبر به
بردارند **هشتم** ای پسر آدم هر که ترا دوست میدارد از برای خود میدارد و سوکند
بعزت من که من ترا برای تو دوست میدارم زینهار که خود را از من بشامت بخل دور نه اندازی
نهم ای پسر آدم در کردن تو دو مخلاة آویخته ام در یکی عیوب تو و در دیکری عیوب
مردم تو همواره چشم از عیوب خود بر دوختهٔ و چشم بر عیوب خلایق انداخته این نه از انصاف نیست
دهم ای پسر آدم نه هر که کلمهٔ لا اله الا الله بکوید بهشت در اید مکر کسی که با آن چند عمل
دیکر جمع کند یکی تواضع نماید در درکاه من و عمر خود را بکذراند بیاد من و نفس خود را
از محرمات باز دارد از برای من و غریبان را در جوار خود جای دهد و با فقیران مواساة کند
و بر یتیمان رحم نماید از برای رضای من **یازدهم** ای پسر آدم چون در دل خود قساوتی
یابی یا در بدن خود بیماری مشاهده کنی و یا در اموال خود نقصانی فهم کنی یا در روزی
خود حرمانی مطالعه نمایی بدانک همه اینها از شامت سخن مالا یعنی ایست که بآن تکلّم
نمودهٔ **دوازدهم** ای پسر آدم اکر تو بهشت را دوست میداری خدای توجل و علا
طاعت را دوست میدارد تو عمل کن بانچه دوست منست یعنی طاعت تا در آورم ترا
در انچه دوست تست یعنی جنت و اکر تو مکروه میداری دوزخ را خدای تو نیز مکروه میدارد
معصیت را تو ترک کن مکروه مرا یعنی عصیان تا من نکاه دارم ترا از مکروه تو یعنی نیران
سیزدهم ای پسر آدم از شبهات اجتناب نمای تا مرا بشناسی و کرسنکی پیشه کن تا مرا
به بینی و خود را از برای عبادت من فارغ ساز تا بمن واصل کردی **چهاردهم** مسکین
پسر آدم اکر از برای بهشت آن مقدار عمل کند که از برای دنیا میکند خداوند سبحانه او را بی حساب
در بهشت در آرد و اکر قناعت کند بانچه حق تعالی بوی کرم نموده او را از کل خلایق مستغنی کرداند

توبره مخلاة

واکر ترک حرام کند دین خود را خالص کرداند• واکر ترک دروغ کند ازجملهٔ صدیقان کردد •
بانزدهم ای پسر آدم هرچه داری ازمحتاجان بازمکیر• تا من نیز باز ندارم ازتو انچه دادم•
وکرامی دار میهمان مرا چنانچه من کرامی میدارم میهمان ترا ابراهیم کفت علیه السلام خداوندا
میهمان توکیست تا او را کرامی دارم وحی آمد که هرفقیری حقیری که نزد تو آید بدانک میهمان
من اوست شانزدهم ای پسر آدم همه شما خطاکارانید وازنزد من همه عفوان بمن باز
کردد وتوبه کن تا هرچه کردهٔ بیامرزم و باک ندارم سفدهم ای پسر آدم مرا یاد کن چون غضب تو
مستولی کردد تا ترا یاد کنم برحمت خود در وقتی که غضب من ظهور کند هژدهم ای پسر
آدم هرکه ازمن راضی شود بقلیلی از رزق من نیز راضی شوم ازوی بقلیلی ازعمل نوزدهم
ای پسر آدم سه چیزست یکی خاصه ازان من• ودیکری خاصه ازان تو• ویکی میان من وتو• انک
خاصهٔ منست روحست در بدن تو• وانک خاصهٔ تست عمل تست• وانچه میان من وتست از تو
دعا وازمن اجابت• بس زنهار محجوب نکردانی دعای خود را ازمن بلقمهٔ حرام نصیحت بیستم
ای پسر آدم بآن مقدار که دل تو میل کند بدنیا بیرون برم محبت خود از دل تو وبآن مقدار
که حرص ورزی در دنیا بیرون برم حلاوت ایمان را ازسینهٔ تو• ای پسر آدم ترا ازبرای آن
نیافریده ام که تو دنیا جمع کنی بلک برای عبادت خود آفریده ام وبرای انک بازداری دعوت
مظلومان را ازدرکاه من بدرستی که دعای مظلوم را اجابت میکنم اکرچند فرصتی درمیان
افتد بیست ویکم ای پسر آدم هیچ روز نو نشود مکر اینک ازبرای تو رزق مجدد بفرستم
ودر برابر آن فرشتکان من ودر برابر آن فرشتکان من از تو عملی ناپسندیده بجناب من بیارند
روزی من میخوری وعصیان من می ورزی وباوجود این دعا میکنی اجابت میکنم وهرچه می طلبی
عطا میدهم وترا بهشت میخواهم واجابت نمیکنی واین ازانصاف نیست که با من پیش می بری
بیست ودوم ای پسر آدم تقرب جوی بمن بنوافل وجوار من بدست آر بعمارت مساجد
ورضای من طلب بهمنشینی باعلما ودروغ را بکلی ترک کن تا ملایکهٔ من بمصافحهٔ تو تقرب جویند
وغیبت را بکذار تا بهشت من بتو مشتاق بود• ومرا بعد ازنماز بامداد ونماز دیکر ساعتی یاد کن
تا مابین این دو وقت را ازبرای تو کفایت کنم بیست وسیم ای پسر آدم از دعا ملول مشو
که من از اجابت ملول نمیشوم وهرچند در معاصی اسراف کرده باشی نومید نشوی از رحمت من
فان رحمتی وسعت کل شی• ای پسر آدم بی سوالی وبی طلبی ترا ایمان بفضل خود کرامت کرده ام

بس چکونه بخیلی کنم با تو بهشت باوجود این همه سوال وطلب بیست وچهارم ای پسر آدم به پیوند
باکسی که از تو ببرد وعطا ده بانک ترا محروم کند وسخن کن باکسی که از تو زبان بازکیرد ونصیحت
کن هرکه در بارهٔ تو خیانت کند وعفو کن ازهرکه در حق تو ظلم کند ونیکویی کن باهرکه با تو بدی کند
تا ازجملهٔ سابقان باشی بجنت واززمرهٔ فایزان برحمت وترا باین معاملات ثواب سفتاد
پیغمبر کرامت کنم نصیحت بیست وپنجم یا ابن آدم الرحیل الرحیل تزود فان السفر بعید
وخفف فان العقبة کؤود واخلص العمل فان الدیان بصیر وکویند این نصیحت آخرین بود
ازنصایح صحف ابراهیم وروایتست که ابراهیم ازحق تعالی سوال فرمود که خداوندا چیست
جزای آن بندهٔ که رخساره بآب دیده ترکند ازترس تو حق تعالی جواب فرمود که ای ابراهیم
جزای او مغفرت منست وبهشت من ورضوان من کفت خداوندا چیست جزای انکس که متکفل
یتیمی وبیوهٔ بود فرمود ای ابراهیم جزای او انک او را درسایهٔ عرش خود جای دهم در روز قیامت
ابراهیم کفت لک الحمد یا الهی فصل سفدهم ذکر مقدار عمر وکیفیت اخذ میثاق
از اسمعیل علیه السلام وسپردن تابوت سکینه بوی وبعد ازان فوت ابراهیم صلوات الرحمن علیه
بدانک عمر حضرت ابراهیم علیه السلام بمذهب اهل کتاب صد وهفتاد وپنج سال بوده ودر معارف
قتیبی دویست سال تعیین نموده ودر اخبار الزمان مسعودی صد ونود وپنج سال کفته
وعلماء تواریخ قول مسعودی را ترجیح نموده اند• وعلماء حدیث اکثر بر دویست سال اتفاق کرده
اند والله اعلم• ومحمد بن اسحاق کوید که چون عمر ابراهیم علیه السلام باخر آمد تابوت سکینه که از
آدم علیه السلام بوی رسیده بود بطلبید وان تابوتی بود که بعدد هر پیغمبری خانهٔ از زبرجد
سبز دروی بود وآخر خانها خانهٔ حضرت محمد بود صلی الله علیه وسلم ودران خانه دیباجهٔ بود
حمرا وبروی صورت آنحضرت نکاشته وازراست آن صورت کهلی مرقوم ساخته وآن
صورت ابوبکر صدیق بود رضی الله تعالی عنه وبر پیشانی وی نوشته که اول کسی که قدم در
دایرهٔ تصدیق این پیغمبر برکزیده نهاده او باشد وازیسار وی صورت فاروق ثبت کرده
وبر پیشانی وی ثبت کرده که در دین داری چون آهن محکم بود وازملامت لایمان نه اندیشد
وازعقب آن صورت ذو النورین منقش کردانیده وبر پیشانی وی نوشته که این سیم خلفا
راشدین است وازمقابل او صورت علی رضی الله عنهم اجمعین رقم برزده وشمشیر برهنه
بر دوش او نهاده وبر پیشانی او نوشته که او شیر حمله برنده است که هرکز کریزان نشود وخدای تعالی

و رسول او صلی الله علیه وسلم او را دوست دارند و اوین خدا و رسول او را دوست دارد
و در حوالی خلفا صور اصحاب از مهاجر و انصار بر کشیده بعد از آن ابراهیم علیه السلام
اولاد را گفت تا نظر در آن صور انبیا کردند و دانستند که همه انبیا از صلب اسحق خواهند بود
صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین الا محمد صلی الله علیه وسلم که وی از صلب اسمعیل علیه السلام
خواهد بود آنگاه اسمعیل را گفت که مرا فرموده اند که از میان اولاد خود عهد و میثاق از تو
فراگیرم تا این نور وضع نکنی الا بنکاح در مطهرات و او را به شبیر برد و آنجا ابر پاره سفید
ظاهر شد و مشک خالص بر ایشان بارید و عهد و میثاق از اسمعیل فرا گرفت و عهدنامه
معهوده از وی بستد و تابوت سکینه را باو سپرد و بجانب قدس مراجعت فرمود و آنجا دعوت
حق را اجابت فرمود و در بعضی روایات توثیق این عهد بعد از تمام بناء کعبه ایراد کرده اند
والله تعالی اعلم و در روایتست از کعب احبار رضی الله عنه که روزی ابراهیم علیه السلام
بطلب ضیف بیرون آمده بود در صحرا پیری دید ضعیف در میان بیابان پیاده میرود
جمازه از برای او بفرستاد تا او را سوار کرده حاضر آوردند و از برای وی طعام آوردند
آن پیر لقمه از آن برداشت تا در دهان نهد گاهی بسوی چشم می برد و گاهی بسوی گوش و چون
در دهان نهادی و بگلو فرو بردی مترشح از دبر بیرون آمدی و حضرت ابراهیم را علیه السلام
با حق تعالی عهدی بود که تا فوت خود از حضرت خداوندی نطلبد مرگ بسر وقت او نفرستد
بعد از آنکه این پیر را بدین منوال دید از وی پرسید که ای پیر چه سبب چنین ضعیف و عاجز
گشته گفت بجهت کبر سن گفت عمر تو چه مقدار است آن پیر مقدار عمر خود بدو سال از عمر ابراهیم
علیه السلام زیادت گفت ابراهیم پرسید که دو سال دیگر حال من نیز برین منوال خواهد بود
آن پیر گفت آری ابراهیم گفت خداوندا جان مرا قبض فرما پیش از آنک باین عجز و ضعف مبتلا
گردم پیر برخاست و قبض روح ابراهیم نمود و او ملک الموت بود علیه السلام و در مزرعه
جیرون نزد ساره خاتون مدفون گشت این روایت عرایس ثعلبی بود رحمه الله و در احیاء
العلوم غزالی رحمه الله آورده است که ابراهیم را علیه السلام خانه بود که از برای عبادت مخصوص بود
و چون از آن خانه بیرون آمدی پیوسته باب وی مقفل بودی روزی قفل بگشاد و در آمد در آن
خانه مردی دید ایستاده و آنحضرت را غیرت بکمال بود از وی پرسید که ترا درین خانه که در آورده است
گفت این خانه را مالکی هست که تصرف او درین خانه از من و از تو زیادتست ابراهیم علیه السلام دانست

کو میسد اینکه

که وی ملکی است اما بتعیین ندانست که کیست نام وی پرسید گفت انا ملک الموت گفت ای ملک
الموت میخواهم که خود را بآن صورت که روح مومنان قبض میکنی بر من مکشوف گردانی گفت
لحظه روی از من بگردان بگردانید بعد از آن که در وی دید جوانی مشاهده کرد بغایت خوب
صورت جامهاء خوب پوشیده و رایحه بغایت طیب از وی میدمد حاصل بر طریقه که جان
از دیدار او بیاساید ابراهیم گفت یا ملک الموت اگر بنده مومن را در وقت مرگ هیچ فتوحی نباشد
بغیر دیدار تو دیدن که همین پسنده است بعد از آن فرمود توانی که بآن صورت که جان
فاجران قبض میکنی خود را بمن نمایی گفت توانم ولیکن ترا شاید طاقت دیدن آن نباشد فرمود
که البته میخواهم بآن صورت به بینم گفت روی خود بگردان بگردانید بعد از آنک در وی دید
مردی دید سیاه موی بسیار بر وی همه موها بر اندام او قایم جامهای سیاه پوشیده گندی کریهی از
وی میدمید و زبانهای آتش و دود از مناخر بیرون می آید چون ابراهیم علیه السلام باین
صورتی مشاهده کرد از هوش خود بشد چون بهوش خود باز آمد ملک الموت بصورت اولین
باز گشته بود گفت ای ملک الموت اگر فاجر را در وقت مرگ هیچ بلیه بجز دیدن تو نباشد
همین پسنده بعد از آن از وی سوال کرد که یا ملک الموت جئتنی زائراً ام قابضاً بزیارت
آمده یا بقبض روح فرمود اگر اجازت فرمایی قبض کنم گفت ای ملک الموت مرا اشکالیست
میخواهم آن خلجان از باطن من زایل گردد گفت آن کدامست گفت یا ملک الموت هل رایت
خلیلاً یقبض روح خلیله هیچ دوستی دیدی که جان دوست خود قبض کند گفت یا
خلیل الرحمن جواب این سوال بر حضرت ملک متعالست جل جلاله بروم و از وی جواب
بیارم رفت و آمد گفت یا ابراهیم حق تعالی میفرماید هل رایت خلیلاً لا یرید لقاء خلیله
هیچ دوستی دیدی که ملاقات دوست خود نخواهد چون این سخن بشنید خود بقدم
تقاضا پیش آمد و گفت زودتر جان مرا قبض کن که هیچ بشارت ازین زیادت نخواهد بود

بیت

چنین که عاشق اویم ز مرگ نندیشم • که مرگ ز آب حیاتست دوستر بیشم • چو وصل دوست میسر نگرددم بی مرگ
ز بهر نوش چنان عاشق چنین نیشم • اگر جمال نماید بوقت جان دادن • چه جای جان که ز هر دو جهان نیندیشم
مرا دلیست ز زخم فراق او مجروح • مکن بدیدن او روبراه درویشم •

سوراخهاء بینی

فصل هژدهم

در بقیه احوال اسمعیل علیه السلام و انتقال نور بحضرت سید المرسلین علیه افضل الصلوات واکمل التحیات تا بعبد المطلب

بدانک اسمعیل علیه السلام اسن اولاد ابراهیم بود علیه الصلوة والسلام

واو را ابو العرب گفتندی و لقب وی اعراق الثری است و ولادت وی در حدود شام بود
و در صغر ببلای هجرت مبتلا شد و در اراضی مکه بمرتبهٔ رشد وحد بلوغ رسید و در تیر
انداختن مهارت تمام حاصل کرد و قبیلهٔ جرهم که در میان ایشان نشو و نما یافته بود صفت گوسفند
باسمعیل علیه السلام کرم نمودند و حضرت منزل البرکات جل ذکره در نتایج آن گوسفندان
برکت ارزانی فرمود تا بحدی رسید که از حد بیرون رفت و بعد از بلوغ وی مادر وی یعنی
هاجر وفات یافت و او تنها ماند قبیلهٔ جرهم بجهت ضوابط محبت عماره بنت سعد بن اسامه
جرهمیه بزنی باو دادند و آن ضعیفه بجهت ضعف رایی که داشت از ضبط گوهر ازهر نور محمدی
صلی الله علیه وسلم محروم ماند و از تحت حبالهٔ اسمعیل علیه السلام بیرون رفت و سبب آن چنان
گویند که روزی ابراهیم علیه السلام بدیدن اسمعیل علیه السلام بمکه تشریف آورده اتفاقا
اسمعیل بصید بیرون رفته بود زنی دید که از خانه بیرون آمد از وی پرسید گفت من منکوحهٔ
اسمعیلم ابراهیم علیه السلام همچنان سواره از حال اسمعیل استفسار نمود عماره گفت بصید رفته است
پرسید که حال شما چگونه می گذرد عماره از عسرت عشرت شکایت نمود و تعظیم و تبجیل مهمان نسبت
بخلیل الرحمن صلوات الله علیه بجا نیاورد ابراهیم فرمود که چون شوهرت بیاید سلام برسان
و بگو تا آستانهٔ خانه را تغییر دهد و ابراهیم علیه السلام از جانب شام بازگشت اسمعیل چون
از صید باز آمد نسایم شمایم خلت بمشام جانش رسید از عماره پرسید که در اوان غیبت من
هیچ عزیزی بدین منزل گذری کرده است گفت آری پیری آمد و از حال تو استفسار نمود
و سلام رسانید و وصیت فرمود که عتبهٔ خانه را تغییری دهی اسمعیل علیه السلام گفت
آن پدر من ابراهیم بوده و عتبهٔ خانه توئی برخیز که طلاقت دادم و باهل خود ملحق شو بعد از آن
هاله دختر حارث که اکمل زنان آن قبیله بود بخواست و با او بسر می برد نوبتی دیگر ابراهیم علیه السلام
باسم تعهد معهود بآن منزل توجه نمود اسمعیل بر مقتضاء عادت بصید رفته بود از هاله
پرسید که شوهرت کجاست گفت به اصطیاد رفته بعد از آن از حال ایشان استفسار
نمود هاله گفت بخیر و خوبی می گذرانیم و در مردمی و تعظیم ابراهیم علیه السلام مبالغت نمود
و استدعاء نزول کرد ابراهیم علیه السلام نزول نفرمود مکرر درخواست نمود که منزل را
مشرف ساز تا ما حضری حاضر کنم بیت بیا بمنزل ما رنجه کن قدوم شریف • که بهر ما حضرت جان خود نثار کنیم
ابراهیم گفت مجال نزول ندارم هاله گفت موی عزیز را ژولیده و غبار آلوده می بینم رخصت فرمای تا آنرا

بشویم و روغن در سر مبارکت کنم ابراهیم علیه السلام اجازت داده هاله سنگی آورد و ابراهیم
علیه السلام پای راست بران سنگ نهاد و پای چپ در رکاب داشته نصف ایمن سر او را
هاله بشست و بعد از آن سنگ را بطرف ایسر برد تا پای چپ بر سنگ نهاده نصف ایسر
سر مبارکش غسل نمود و اثر قدم همایون آنحضرت بران سنگ باقی ماند و بعضی مفسران مقام ابراهیم
را عبارت ازین سنگ داشته اند اما روایتی درین باب در ذکر بناء کعبه گذشت که اثر قدوم
شریفهٔ آنحضرت در حین اصطناع کعبه که بران سنگ برامده بوده پدید گشته والله اعلم
و چون هاله از شستن سر ابراهیم علیه السلام فارغ شد مقداری پنیر بر طبق نهاده پیش ابراهیم
علیه السلام آورد و طبق را بهر دو دست نگاه داشته ابراهیم علیه السلام همچنان سواره تناول
فرمود و چون طور معاملهٔ هاله مر ابراهیم را علیه السلام مستحسن نمود در حین مراجعت گفت
مر شوهر خود را سلام من برسان و بگوی که ابراهیم چنین گفت که عتبهٔ خود را استوار داری
و در روایتی آنست که در حین رجوع خلیل الرحمن علیه السلام از هاله پرسید که در خانه هیچ نان
داری گفت نمیدانم که نان چه چیزست گفت سویق داری همان جواب گفت ابراهیم علیه السلام
در گریه در آمد و گفت رَبَّنا إِنّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتي بِوادٍ غَيْرِ ذي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ
تا بانجا که گفت وَارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَراتِ و از روایت ما تقدم مفهوم چنان افتاد که این دعا در
حین هجرت هاجر بود با رضیع او یعنی اسمعیل و اینجا احتیاج بتقدیر لفظ موضعی بود تا چنین
شود که عند موضع بیتک المحرم زیراکه این دعا پیش از بناء کعبه بوده است و باین قول
احتیاج بآن تقدیر نیست چه این قول بر زبان معجز بیان ابراهیم علیه السلام بعد از بناء
خانهٔ کعبه بمدتی جاری گشته و ببرکت دعای این پیغمبر برگزیده بود که حق تعالی جبرئیل و میکائیل را
علیهما السلام بفرستاد تا رمله و طایف را از اماکن آن برداشته قریب بمکه آوردند تا اولاد او
در سعت عیش و رفاهیت گذرانند چراکه این دو موضع بکثرت اطعمه و فواکه اشتهار تمام دارد
القصه چون اسمعیل علیه السلام از اصطیاد باز آمد روایح فوایح خلیلی استشمام نموده
از هاله استفسار نمود که هیچکس در غیبت من باین مقام رسید گفت آری پیری عزیز که هرگز مثل او
ندیده ام فر ملوک و سمت بزرگی و نور پیغمبری از جبین او مبین بود بیت ز فرش پدیدار آیین شاهی •
ز ذاتش نمودار نور الهی • ز عطر شمیمش معطر دماغ • ز نور جبینش منور چراغ • و اینک اثر قدم
مبارکش درین سنگ پدیدارست اسمعیل علیه السلام گفت که ای هاله آن پیر با توقیر پدر بزرگوار من

بوده است ابراهیم علیه السلام اسمعیل وقوم را فراسم آورده اشک ریزان روی بران اثر قدم می
مالیدند وبآن تبرّک جویان می نالیدند • دیکر اسمعیل ازسلام وپیغام ابراهیم علیه السلام
استخبار فرمود هاله کفت بعد ازسلام نصیحت چنین فرمود که احکام عتبهٔ خانه راغنیمت
شمار اسمعیل کفت بشارت باد مرترا که پدرم ازتوخشنود رفته است وعتبهٔ خانه توی
خاطرجمع دارکه دربزم وصول همواره تاج قبول برهامهٔ همت توخواهد بود ونوربهجت
وسرور در زاویهٔ فیض وحضور توخواهد فزود بس روزکار بحضور خاطرمیکذرانیدند
تاحین انتقال ان نور برحم هاله دخترحارث تحقق پذیرفت • ودرمیان مورّخان بجای هاله
بنت حارث سیدهٔ بنت مضاض بن عمرو الجرهمی تعیین نموده اند وبروایتی سلمی بنت الحارث بن
مضاض والله اعلم وبهرتقدیر چون آن نور ازاسمعیل منتقل شد قیذر وبروایتی قیذار
متولد کشت وان نور در پیشانی او می تافت • وقیذر را حق تعالی بهفت صفت مخصوص
کردانیده بود که هیچکس را ان صفات مثل او نبود • یکی صید که آهو را بتک پا میکرفت
دوم تیرانداختن که تیراوخطا نمیکرد سیم سوارکاری که درچابک سواری نظیر نداشت
چهارم شدت بطش پنجم هیبت ششم شجاعت هفتم قوت مجامعت که کویند دریک
شبانه روز هشتاد نوبت مجامعت می نمود • وحق تعالی او را حسن وجمال ابراهیم علیه السلام
کرامت فرمود وچون اسمعیل علیه السلام ان نور در جبین او مشاهده فرمود بعد از بلوغ
او کتابت عهدنامه مقرر نوشتند ودر تابوت سکینه مضبوط ساخته تسلیم او کرد
وبعد ازان باندک فرصتی اسمعیل علیه السلام ازدار دنیا بکلشن سرای عقبی خرامید و
خصایص ذات عالی صفات وی بسیار بود که زبان خامه مشکین عمامه از حصر واحصاء آن
عاجز ست یکی آن بود که حق تعالی او را صادق الوعد خواند کما قال وَاذکُر فِی الکِتَابِ اِسمٰعِیلَ
اِنَّهُ کَانَ صَادِقَ الوَعدِ وَکَانَ رَسُولًا نَبِیًّا وصدق وعده اش بمرتبهٔ بود که با شخصی مقرر کرده بود
که در فلان مکان تا آمدن آن شخص بباشد واتفاقا ان شخص وعده را فراموش کرده بود اسمعیل
علیه السلام سه شبانروز انجا بایستاد تا بعد ازانک بیامد اسمعیل را علیه السلام در ان مقام
حاضر یافت ودر روایتی یکسال انتظار برد تا ان شخص بیامد وچون وفات او نزدیک رسید
برادر خود اسحق را علیهما السلام بطلبید ووصیت فرمود تا دخترش را بعیص که پسر اسحق است
تزویج نماید ودیکر وصایا بجای آورد وبعد از صد وسی وهفت سال بروایت اصح از عالم

انتقال

انتقال فرمود واو را در حجر وبروایتی میان رکن ومقام نزد مادر او هاجر دفن کردند وکویند که
وی هشتاد ونه ساله بود که ابراهیم علیه السلام فوت شد ومیان وفات او ومولد پیغمبر ما
صلی الله علیه وسلم دو هزار وششصد سال بوده وبعضی کمتر ازین کفته اند والله اعلم صلوات الله
وسلامه علی نبینا وعلیه وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین بعد ازانک قیذر از میان اولاد اسمعیل
علیه السلام بوصایت پدر مخصوص کشت وباخبار پدر بزرکوار معلوم کرده بود که سید انبیا وسند
اصفیا صلی الله علیه وسلم از نسل او خواهد بود وعهد ازوی فرا ستده بود که وضع ان نور نکند
الا در ارحام طاهرات وقیذر پنداشت که طاهرات بنا شد مکر در اولاد اسحاق یکی از بنات
بنی اسحق در نکاح آورد آن نور را انتقال نیافت دیکری آورد هم نیافت تا کویند که در یکسال صد
زن از اولاد اسحاق بخواست وهیچکدام حامل نکشتند وچون وی حریص بود بر صید هر روز
با صطیاد بیرون میرفت ونور حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از جبین او می تافت وزنان جن
بصورت زنان انس بروی منکشف می شدند وتحفهای پادشاهانه بروی عرض میکردند و
میکفتند ما دختران ملوک زمینیم ای پسر خلیل ما را قبول کن • وچون میخواست که با ایشان
سخن کوید همه اعضای او با او در سخن می آمدند ومیکفتند یا قیذر تو وصیّ اسمعیل پیغمبری
علیه الصلوة والسلام ونور محمدی صلی الله علیه وسلم در پیشانی تو مُودَع است وعهد ومیثاق
از تو ستده اند زینهار که وضع آن نکنی الا در حلال • وقیذر ازان متنبه می کشت وازیشان
اعراض می نمود وایشان کریان می شدند ومیکفتند خوشا آن زن که نور محمد صلی الله علیه وسلم
در رحمش قرار کیرد ونیز هر صید که در قید وی در آمدی از طیور ووحوش در حالت ذبح
با وی بتکلم در آمدی وکفتی یا قیذر مرا ذبح مکن الّا بنام خدای سبحانه وتعالی که ترا سزا وار
نیست که مذبوحی بغیر نام خدای تعالی تناول کنی • نقلست ——— که روزی بصید
بیرون رفته بود از طیور هوایی ووحوش صحرایی همه این ندا می شنید که یا قیذر اکر تو بدانی
که مظهر چه نوری واز خدای ابراهیم جل وعلا اندیشه مند باشی ودانی که وقت سپردن
امانت نزدیک رسیده ونور محمد صلی الله علیه وسلم از تو منفک خواهد شدن دیکر بصید نپردازی
وکویند که دویست سال از عمر وی کذشته بود که وی را فرزند نیامده بود چون این سخن از زبان
وحوش وطیور استماع فرمود بغایت غمکین شد وبخانه مراجعت نمود وعهد کرد که دیکر طعام
وشراب نخورد تا ان زمان که بر مضمون این سخن واقف کردد وچندکاه در ان اندوه بماند

ناگاه ملکی بصورت مردی بر وی نازل شد و سلام کرد وگفت یا قیدار اکنون تو حاکم و پهلوان زمینی
و نور محمد صلی الله علیه وسلم از اصلاب طیبه و ارحام طاهره بتو رسیده و ترا فرزندی خواهد شد
اما نه از نسل اسحق اگر نذر کنی و از برای خدای ابراهیم جل ذکره قربان کنی و از حق تعالی بطلبی
بطلبی این صورت بر تو منکشف گردد پس قیدار برخواست و بقربانگاه اسمعیل رفت
و هفتصد سر خوج قربان کرد وگفت الهی اگر مرا فرزندی کرامت خواهی فرمود قربان من قبول کن
و هر گوسفند که ذبح میکرد آتش مسلسل از آسمان فرود می آمد و آن قربا را می برد تا ندا
رسید که قربان تو قبول کردیم و دعای تو مستجاب گردانیدیم اکنون در سایهٔ درخت
وغد در خواب رو و هرچه در خواب بینی بدان قیام نمای قیدار چنان کرد در خواب دید
که او را ندا کردند که این نور که در پیشانی تست نور محمدست صلی الله علیه وسلم و همه عالم مخلوق
از برای اوست در غیر زنان عربیات وضع نکنی زنیست عربیه غاضره نام در نکاح خود
در آر تا مقصود بحصول پیوندد قیدار چون از خواب بیدار شد خرم گشت و از انجا دوان
شد بهرچه میگذشت از برکت آن نور او را سجود میکرد و میگفت یا قیدار هنگام آن رسید
که آن نور گرامی از صلب تو خروج نماید چون بمنزل خود آمد خلایق باطراف فرستاد تا زنی
عربیه غاضره نام طلب کنند تا اخر الامر دختر ملک بنی جرهم غاضره بنت ذهل بن عامر بن یعرب
بن قحطان که اصل عرب این قبیله اند بنکاح در آورد و آن نور باسره بغاضره انتقال نمود
و تابوت سکینه پیش قیدار می بود و اولاد اسحاق علیه السلام با او در آن منازعت میکردند
که چون اجتماع پیغمبری در بنی اسحاق متحقق است و شما را بجز یک نور مستودع نیست باید که
تابوت پیش ما باشد و قیدار میگفت که بموجب وصیت اسمعیل علیه السلام من متصرف آنم
تا روزی قیدار قصد فتح تابوت کرد هاتفی آواز داد که ترا راه فتح کردن این تابوت نیست
که فتح این مفوض بارباب نبوتست و تو پیغمبر نیستی بلکه وصی پیغمبری این تابوت را بکنعان
بر و تسلیم یعقوب کن علیه السلام که بجز وی کسی را ولایت فتح این تابوت نیست قیدار از مکه
عزیمت کنعان نموده غاضره را که حامله بود وصیت نمود که چون وقت وضع حمل رسد بمقام
ولادت اسمعیل رو و ترا واهب العطیات پسری ارزانی خواهد داشت او را حمل نام کن
و اخبار او بوجود پسر و تسمیهٔ او بحمل آن گفته اند که چون بغاضره تقرب جسته بود از هر جانبی
ندا می شنید ابشر فقد حملت یعنی بشارت مر ترا که آن ضعیفه بار بر داشت پس تابوت را برداشت

وپیاده

و پیاده از مکه متوجه کنعان شد چون بکنعان متوجه رسید نزدیک رسید از تابوت آوازی بر آمد
که مجموع اولاد ابراهیم علیه السلام آن آواز بشنیدند یعقوب علیه السلام با اولاد خود گفت بخدای
ابراهیم سوگند که قیدار بن اسمعیل می آید و تابوت سکینه می آرد مجموع برخیزید تا باستقبال
او رویم آمدند چون ملاقات نمودند یکدیگر را در بر گرفتند یعقوب پرسید علیه السلام
که ای قیدار ترا چه رسیده است که گونه ات متغیر گشته و ضعف بر بنیت تو مستولی شده
مگر دشمنی بر تو استیلا یافته و مرتکب معصیتی گشتهٔ قیدار بگریست وگفت مرتکب هیچ معصیت
نگشته ام اما نور محمدی صلی الله علیه وسلم از پیشانی من انتقال یافته و در رحم زوجهٔ من
استقرار پذیرفته یعقوب گفت علیه السلام آن زن از اولاد اسحق است گفت نی عربیه
جرهمیه است یعقوب گفت علیه السلام شرف محمد صلی الله علیه وسلم در آن باشد که حق عز
شانه او را در مجاری عربیات جاری گرداند و ترا بشارت باد که دوش غاضره را پسری آمد
و درهای آسمان دیدم که گشاده بودند و ملایکه ببشری نزول میکردند دانستم که این بسبب
خروج نور محمدیست صلی الله علیه وسلم پس قیدار تابوت تسلیم کرد و بازگشت چون بحرم آمد
دید که وضع حمل حمل شده و آفتاب حمل بنقطهٔ اعتدال حمل پیوسته و نور محمدی صلی الله علیه
وسلم از پیشانی او می تابد • و چون حمل بسن بلوغ رسید قیدار او را بر داشت و بکوه ابو قبیس برد
و بر سبیل وصیت بطریق کتابت عهد از وی بستد که وضع این نور محمدی نکند الا الحلال در
مطهرات و بعد از آن پسر را بکوه بثیر برد ناگاه ملک الموت در صورت مردی جوان
بر وی منکشف شد و بر وی سلام کرد و گفت یا قیدار از کجا می آیی حال با وی بگفت ملک الموت
او را تحسین کرد و گفت بیا تا با تو مشورتی کنم و گوش قیدار بگرفت و روح وی از گوش وی
نزع کرد و قیدار بیفتاد حمل آن بدید بغضب رفت و گفت پدرم را چه کردی ملک الموت گفت
نگاه کن که پدرت مرده است یا نی چون نظر بجانب پدر افکند ملک الموت غایب گشت حمل
دانست که او ملک الموت بوده بجا تکفین و تجهیز او کرده مدفون ساختند و حمل بی پدر بماند
زنی از قوم خود سعیده نام بخواست او را پسری آمد نام وی نبت و مظهر آن نور مظهر گشت
و وجه تسمیهٔ او به نبت آن گفته اند که پدر او و والده اش را بسوی یمن می برد وی در راه
متولد شد و بعد از آن مادرش در نفاس بمرد و باران فرو گرفت پناه بغاری بردند پدرش
نیز در آن کهف نقل کرد و او تنها بماند و بعد از جهل و نظایفه از عرب بدان کهف رسیدند

واو را کودکی یکساله کمان بردند وکفتند خدای عزوجل او را از زمین رویاینده واو از زمین
رُسته است لاجرم مسمی به نَبْت کشت وآن نور از پیشانی او تابان بود وسیَر نیکو داشت
ومتابع پدران خود می بود وبعد ازان انتقال از وی بهمَیْسَع کرد وتسمیهٔ او باین اسم
ازجهت علو همت او بود تا کویند که از اولاد اسمعیل هیچکس بر اولاد اسحاق وبر سایر صنادید
آفاق بغیر او مالک نشده بود واو شام ویمن وحجاز ونجد را مالک شد وتصرف او تا قسطاط
مصر رسید وبر بعضی از فُرس نیز مستولی کشت وهیچکس او را ندیدی که از هیبتش سجده
نبردی ومادر او حارثه بود بنت مراد بن زُرعة بن حِمْیَر وبعد ازهمیسَع منتقل
بأُدَد شد وأُدَد اول کسی است از فرزندان اسمعیل که کتابت آموخت وبه پست وجابر
زبان سخن میکفت وبه پست وجار نوع خطی نوشت ومادر او حبیبه بنت قحطان است
وبعد ازان ازو انتقال بأُدْکرد واو را اُدْ ازان کفتند که بلند آواز بود تا غایتی که از
دوازده میل آواز او می شنیدند ومادر او سلمی بنت الحارث بن مالک بود وبعد ازان
از اُدْ بعَدْنان انتقال فرمود واو را عدنان ازان کفتند که انس وجن همه مترصدان بودند
که او را هلاک کردانند ومیکفتند که اکر این غلام بزرک شود از نسل او کسی بیدا شود که سید
انس وجن وآزادو قِن باشد وحق تعالی او را از شر ایشان نکاه میداشت وکویند عدنان
روزی سوار شده بود وهشتاد فارس بقصد او برخاستند ودر عقب او سوار شده او را
درمیان جبَلین فروکرفتند عدنان نیز بمقاتله ومقابلهٔ ایشان قیام نمود تا غایتی که اسب او
زخم دار شد از اسب فرود آمد وبکوه دوید اعادی از عقب دررسیدند عدنان از حضرت
باری سبحانه دست کیری ومددکاری طلب کرد دستی ازکوه بدرآمد واو را بر قلهٔ کوه
براورد وصیحهٔ آمد که همه دشمنان از خوف هلاک شدند واین نیز یکی از معجزات رسول الله
بود صلی الله علیه وسلم ومادر او بَلْهاست بنت یعرُب بن قحطان بعد ازان نور کامل
السرور را زعدنان بمعَد انتقال فرمود وکُنیَتش ابو قضاعه است وقضاعه از مشاهیر
فرزندان او بود ودر روایتست که بنو معَد بغایت شجاع ودلاور بوده اند چنانک ضحاک بن
معد با چهل نفر برسر جمعی کثیر از بنی اسرائیل که از حدّ عدد بیرون بودند تاخت واموال آن
جماعت را بتاراج برد ومتعلقان یهود را اسیر کرد وبنی اسرائیل استغاثه به بیغمبر خود
بردند والتماس نمودند که درحق بنی عدنان دعا فرماید تا بلا بر ایشان نازل کردد ونبی بنی

اسرائیل روی بقبلهٔ دعا آورده خواست که بآن امر قیام نماید که ناکاه وحی الهی دررسید که دست
ازطلب باز دار که خاتم النبیین وافضل الاولین والاخرین ازجملهٔ احفاد واعقاب او خواهد بود
ووجه تسمیهٔ او بمعد آنست که معَد تازه را کویند ازمیوه وکُل وغیر آن واو را معَد ازان کفتند
که تازه روی وخوبتر از جمیع انس وجن بود چنانک درحسن او همه متحیر بودند ومادر او اُمَینه
نام هم از قوم عدنان بود وبعضی کفته اند که با یهود بنی اسرائیل محاربه بسیار میکرد ودایم مظفر
ومنصور باغنیمت تمام بازمیکشت ازان جهت مسمی بمعَد شد والله اعلم وبعد ازمعد
بنزار انتقال کرد ونزار مشتق است از نزر ونزر درلغت قلیل را کویند ووجه تسمیه
ان بود که چون وی بوجود آمد پدر او معَد هزار شتر از برای خدای تعالی قربان کرد ومردم
معد را ملامت کردند که اسراف کردی وی کفت والله که من این قدر را هنوز اندک می شمارم
ومادر او معاذه است بنت جوشن بن عدی بن ذدّ بن جُرهم وبعد ازان نور از نزار بمُضَر نقل کرد
وشیخ سعید کوید که او را مُضر ازان کفتند که هرچشم که او را دید دل در پی عشق او شد ومُضر
ازجملهٔ اجداد انحضرت بر دین اسلام بوده ودر تقویت ملت حنیف سعی تمام می نموده وشریعت
ابراهیم را علیه السلام ترْویج می کرده واز نصایح اوست که مر فرزند خود الیاس را بدان مخصوص
کردانید که مَن یزرَعْ شَرًّا یحْصُد نَدامةً وخیر البرّ ما اَعْجَله فاحْمِل نفسَک علی مکْروهِها فیما
اَصْلَحَها واصْرِفها عن مَطْلُوبها فیما اَفْسَدَها وکویند اول کسی که حُدای شتر اختراع کرد
وی بود ومادر او عَنْکَل است بنت عنک بن عدنان بن اُدَد وبروایتی نام مادرش
عبیده بوده والله اعلم بعد ازان ازمضر منتقل بالیاس شد واو نیز مؤمن بوده است
واو را ازان سبب الیاس کفتند که مضر بعد از پیری ونومیدی وی از فرزند با ومبشّر
کشت وحق تعالی او را سرآمد قوم کردانید چنانچه او را سیّد العشیره میخواندند
ومجموع مصالح بحسَب رای وی فیصل می شد وکاه کاهی ازپشت خود زمزمهٔ تسبیح
نور محمدی صلی الله علیه وسلم می شنید وتعجب میکرد وبعضی تخصیص بتلبیه کرده اند
اند یعنی درموسم حج آواز لبیک از ظهر خود می شنید که نور محمدی لبیک میکفت صلی الله علیه
وسلم ومادر وی خزیمه نام داشت وبروایتی حُنَفا بنت ایاد بن احاط بن عمرو بن حِمیر
وبعد ازان از الیاس بمُدرکه انتقال فرمود واو را مدرکه ازان کفتند که شرف آبای خود
را ادراک کرده است وبروایتی انک روزی درعقب خرکوش میدوید تا او را بکرفت پدرش

الیاس او را مدرکه لقب و ان لقب بر وی بماند و بهر تقدیر حرف تا در اسم وی از برای مبالغه باشد
مانند علّامة و مادر او جُندُف است بنت عامر بن حارثه و بعد از ان از مُدرِکه بخزیمه
انتقال نمود و مادر او سَلمی است بنت اسد بن ربیعة بن نزار بن معد و او را در خواب نمودند
که برّه بنت اُدّ بن طابخه را در نکاح آر و آن زن بزرک قوم خود بود بفرمان منهی غیب در
عقد خود در آورد و از و کنانه تولد کرد و ان نور انتقال بوی نمود و او را کنانه از ان کفتند
که پیوسته ملازم کِن قوم خود بود و بروایتی نام او علی بود و مادر او باین روایت ثانیه هند
بنت قیس بن عمرو بن غیلان بن مُضر بن نزار بعد از ان نور کامل السرور شامل الحضور
از کنانه منتقل بنَضْر شد و بقول جمهور نضر ملقب بقریش بوده و وجه تسمیهٔ او بقریش
بعضی کویند آنست که قریش دابّه ایست در بحر که بر دیگر دوابست و او بجهت تفوّق
بر قوم خود و شرف و علو مرتبه باین اسم ملقّب کشت و بعضی کویند که تقرّش جمع شدنست
وچون قبایل متفرقه که بحج می آمدند همه در ضیافت خانهٔ وی مجتمع می کشتند بجهت آن بدین
اسم ملقّب و بعضی کویند که مشتق است از قرش بمعنی اکتسب و او چون پیوسته بکسب تجارت
قیام می نمود جهت تلقّبش باین لقب این بود و بعضی کویند که مشتق است از تقریش بمعنی
تفتیش و چون همواره تفقّد محتاجان بتقدیم میرسانید باین اسم ملقّب شد و هر قبیله از عرب
که نسب او بنَضْر منتهی میشود وی قرشی است و الافلا نقلست ــــــــــ که نضر روزی
در حِجْر بخواب رفته بود بخوابش نمودند که درخت سبز از پشت وی رُسته و بعضی
از اغصان ان بآسمان رسیده و اوراق ان اغصان نورٔ علی نور بود و قومی سفید روی
بر ان اغصان متعلّق از ظهر وی تا بعنان آسمان سرکشیده و شاخهای ان بعد اوّلین و آخرین
ترتیب یافته چون از خواب در آمد بکاهنهٔ عرض کرد کفت اکر این واقعه بحلیهٔ صدق آراسته
باشد عز و شرف دایم بر تو و نسب تو مسلّم است و هیچ یک را از قبایل این کرامت و شرف
متحقق نخواهد شد پس حق تعالی بملایکه خطاب فرمود که نکاه کنید تا در زمین هیچ موحّد هست
ایشان کفتند خداوندا بغیر ازین نور که در اصلاب اولاد اسمعیل انتقال می یابد هیچ موحّد
در همه روی زمین نمی یابیم خطاب امد که ان نور حبیب منست محمد صلی الله علیه وسلم و اکنون
در ظهر نضر جاری داشته ام و مادرش برّه بود بنت مرّ بن اُدّ بن طابخة بن الیاس بن مُضَر
بعد ازان نور منتقل بمالک شد و وجه تسمیه آن بود که مَلِک عرب بود و مادر او جندله

بنت

بنت الحارث بن مضاض الجرهمیّه بعد از ان از و منتقل بفهر شد و نام او عامر ست و مادر او
عاتکه و او عکرشه بنت عدوان بن قیس المضریّه است بعد از ان از و منتقل بغالب شد و مادر او
لیلی است بنت سعد بن هذیل بن مدرکة بن الیاس و از و منتقل شد بلوٌیّ بهمزه تصغیر
لأی و لأی کاو وحشی را کویند و مادر او سلمی است بنت عمرو بن ربیعة الخزاعیّه و از لوی
منتقل بکعب شد و مادر او ماویه است بنت القَین از بنی قضاعه و از و منتقل بمُرّه شد و
مادر او وحشیّه است بنت شیبان بن محارب بن فهر و از و منتقل بکلاب شد و مادر او
هند ست بنت شُرَیق بن ثعلبه بن مالک بن النضر و بعد از ان نور حضرت سید المرسلین
صلوات الله وسلامه علیه از و منتقل بقُصَیّ شد و نام او زید ست و او را قصی از ان کفتند
که از مکه بیرون رفته بود و در قبیلهٔ قضاعه که قاصی بود یعنی بعید از مکه منزل کرفته بود بعضی کویند
که باطل را دور کرد و حق را قبول نمود و او را مُجَمِّع نیز خوانند از انک قریش را بمکه او جمع کرد
بعد از انک در زمان استیلاء خزاعه از مکه متفرق شده بودند چون قصی باز بمکه مراجعت
نمود و مکه را از خزاعه انتزاع کرد باز ایشانرا در مکه مجتمع کردانید و لهذا قیل شعر
اَبُونا قُصَیٌّ کانَ یُدعی مُجَمِّعًا ٭ بِهِ جَمَعَ اللّهُ القبایلَ مِن فِهرِ ٭ و مادر او فاطمه است بنت عوف بن
سعد از قبیلهٔ اَزْد ٭ و دار النَّدوه را قُصَیّ بنا کرد و اشراف مکه در وقت مهمات کلیّه در ان
خانه حاضر می شدند و مشاورت می کردند و این قاعده تا زمان نبوت حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم مرعی می بود ٭ و دیکر واضع رفاده و سِقایهٔ زمزم و حجابت خانهٔ کعبه
وی بوده بعد از ان از قصی منتقل بعبد مناف شد و نام او مغیره است و مادر وی
حیا ست بنت خلیل بن حبشیّة بن سلول بن عمرو بن ذمعة بن حارثه بن عمرو بن عامر بن خزاعه
و مناف نام یکی از بتان بوده و مغیره عاتکه را بنت مرّه بخواست و هاشم و عبد شمس از و توأمان
یعنی بیک شکم متولد کشتند و پیشانی ایشان بهم چسبیده بود هرچند سعی میکردند از هم جدا
نمی شد آخر الامر بشمشیر رویهای ایشانرا از هم جدا کردند یکی از عقلای عرب بشنید کفت
می بایست بچیز دیکر جدا کردندی که پیوسته میان ایشان و اولاد ایشان شمشیر خواهد بود
و ان چنان شد که آن دانا بآن تکلم نموده بود و مر مغیره را دو پسر دیکر نیز بود نوفل و مطّلب ٭
هاشم جدّ عبد الله بود پدر مصطفی صلی الله علیه وسلم و عبد شمس جدّ بنی امیّه ٭ و نوفل جدّ
جُبَیر بن مُطعِم ٭ و مطّلب جدّ اعلای امام شافعی رحمه الله ٭ و هاشم را که جدّ الحضرتست عبد العلی نام بود

و بروایتی عمرو و بهاشم ملقب کشت زیراکه سخی بود و از برای مهمان طعام بسیار آوردی و نان
در کاسه مهمان از برای ثرید می شکستی چه هشم شکستن نان است در کاسه از برای ثرید
و قصه چنان بود که در مکه قحط واقع شده بود و اضطرار مردم بنهایت رسیده هاشم بطرف شام رفت
و انجا آرد بسیار خرید و نان پخت و در جوالها کرده بمکه آورد و هر بامداد یک شتر و هر شبانگاه یک شتر
ذبح میکرد و این نانها شکسته را ثریدی ساخت و مردم مکه را منادی میکرد و غذا و عشاء ایشان
باین طریقه مهیا ساخته ضیافت میفرمود و باین در میان عرب مشهور گشت و بواسطه ان بود
که رحلة الشتاء والصیف سنت ساخته بود و بزرگی او شهرتی دارد و مکرر از زن خواسته بود
و فرزندان پیدا کرده و مضمون آن نور شامل السرور انتقال نیافته و تا آن نور در جبین هاشم
مستبین بود هرکز قدرت نیافت که بت را سجده کند و محمد بن اسحق کفت که حق تعالی درباره
او کفت که گواه باشید که من او را از رذایل پاک کردانیدم و نطفه محمد رسول الله در پشت وی
جاری کردانیدم صلی الله علیه و سلم و بالحم و دم او امیخته کردم و تا آن نور در پیشانی او بود
همه اهل کتاب دست او بوسیدی و بر هیچ چیز نگذشتی مگر اینک ویرا سجود کردی
و همه قبایل دختر بروی عرض میکردند تا بحدی که قیصر روم بواسطه انتشار فضایل وی
و احراز آن نور که در جبین او ظاهر بود و در کتب ماتقدم فضایل و شمایل او مطالعه کرده بود
دختر بروی عرض کرد قبول نکرد و سوکند یاد کرد که نخواهد مگر پاک ترین زنی که در جهان
باشد در خواب دید که سلمی دختر عمرو را بنکاح خود در آورد از مکه بیثرب آمد و سلمی بنت
زید بن لبید بن عامر بن النجار را از قبیلهٔ بنی النجار از قوم انصار بخواست و سلمی در یثرب
بعبد المطلب آبستن شد و ان زن بفضل و کمال و حسن و جمال و فصاحت و ملاحت در
کفهٔ خدیجه بود رضی الله عنها و هاشم باسم تجارت بطرف شام رفت و در غزه که شهریست
از بلاد شام فوت شد و قبر وی در ان بلد مشهورست باب هشتم
در ذکر عبد المطلب و واقعات او و بیان وقایعی که در ایام او بظهور پیوست و ذکر
احوال عبد الله پدر پیغمبر صلی الله علیه و سلم و درین باب هفت فصلست فصل اول
در ذکر بدایت احوال و وجه تسمیه و رفعت شان او بدانک ولادت عبد المطلب در یثرب
بود بعد از فوت پدر وی هاشم و بروایتی در حین فوت پدر صغیر بود و بروایتی پسر پنج ساله
بود و مر ورا شیبة الحمد نام بود و وجه تسمیه آن کفته اند که چون از مادر متولد شد موی سر وی

در ولادت عبد المطلب

سفید بود

سفید بود و ببعضی روایات در سر وی یک موی سفید بیش نبود او را بجهت ان شیبه نام کردند
و چون همواره بمحامد مبادرت مینمود بشیبة الحمد ملقب شد و بعضی کویند لکثرة افعاله الجمیلة
باین اسم موسوم کشته بود والله اعلم و سبب اطلاق نام عبد المطلب بروی ان بود که بعد از فوت
پدرش هاشم پیشوایی مکه و ریاست به برادرش مطلب قرار کرفت و کمان اسمعیل و علم نزار و کلید
خانه کعبه بوی سپردند و شیبه در یثرب هفت ساله شد و مادر او سلمی حضانت او می نمود
روزی در میدان یثرب با کودکان انجا تیر می انداخت یکی از قریش انجا رسید او را بشناخت
از انک هربار که تیر از شست بیرون فرستادی میکفت انا ابن هاشم اذ رمی سهما چون ان شخص بمکه آمد
مطلب را از حال برادرزادهٔ او واقف کردانید و چنانچه آثار رشد و رشاد و وجاهت و نجابتش
که بر صفحهٔ جبین او مبین دیده بود حکایت کرده کذلک قصهٔ غربت و تنهایی و کربت و قلت
بضاعت او نیز پیش عم تقریر کرد و بجهت ان مطلب را سرزنش و توبیخ بسیار نمود مطلب هم انجا
سوکند یاد کرد که پیش از انک بخانه رسم بمدینه روم و برادرزادهٔ خود را بمکه آرم ان شخص کفت
اینک ناقهٔ من مهیاست مطلب در زمان شتر هم از ان شخص بعاریت بستاند و کسی را ازین معنی
واقف نکرد و بیثرب رفت و شیبه را از خویشان مادری او دزدید و بر شتر ردیف خود
ساخته بمکه آورد و در ان راه هرکه از مطلب می پرسید که این کودک کیست میکفت بندهٔ منست
که در یثرب خریده ام و چون جامهٔ مناسب در بر نداشت و بواسطهٔ تصرف آفتاب کونهٔ
کودک در راه بسوخته بود تصدیق مطلب می نمودند چون در مکه نزول فرمود بحلهای زاهر
و لباسهای فاخرش بیاراست و در مجالس ابناء عبد مناف در میان اشراف بنشاند و بر همان
قاعده که او را بندهٔ خود خوانده بود بعبد المطلب مشهور شد و در مکه می بود تا عمش بساط
زندگانی طی کرد مناصب هاشمیه تمام بعبد المطلب منتقل کشت و ریاست و پیشوایی قوم بروی
قرار کرفت و فخر و حسب و بزرگی او روز بروز می افزود و حسن و جمالش شهرتی تمام یافت
و سال بسال از قبایل عرب اموال و انعام بسیار بعبد المطلب می رسید و بجلالت قدر و نباهت
شان و فصاحت نطق و وفور عقل و محاسن صفات و مکارم اخلاق وحید عصر و فرید دهر
خود کشت و هرکس را که او در امان خود میکرفت در امان بود و مجموع ملوک اقالیم او را بفضل
و کرم می شناختند و با وی محبت می ورزیدند مکر کسری پسر هرمز که با وی منازع بود و همه
قریش محکوم وی بودند و چون اعراب را حادثهٔ پدید آمدی او را برداشته بکوه ثبیر بردندی

و وسیله بحضرت عزت جل و علا می ساختند و قربان میکردند و خون در روی بتان می مالیدند
و مهم ایشان بیمامن نور محمدی که در پیشانی عبد المطلب بود کفایت می شد و عبد المطلب بنزدیک
بت نمیرفت و تعظیم نور محمدی میکرد صلی الله علیه وسلم و آورده اند که بر منوال پدر زنان متعدد بخواست
یکی از انها قیله بود بنت عامر و اول فرزند که مر و را متولد کشت حارث بود و بآن سبب با بو الحارث
مکنی شد و چون بسن تمییز رسید در واقعات کلیه مثل حفر زمزم و غیره ممد و معاون پدر بود

فصل دوم در حفر زمزم

نقلست که روزی عبد المطلب
در حجر که متصل بکعبه است در خواب بود چنان بخواب که هاتفی او را میکوید که ای عبد المطلب
برخیز و نقاب تراب از روی طیبه بردار عبد المطلب از خواب بیدار شد ترسان و اندیشه مند
که طیبه چه تواند بود ساعتی که خوف و خشیت از وی زایل شد باز بآسایش پرداخت همان هاتف
دیگر باره آواز داد که ای عبد المطلب برخیز و خاک از روی مضنونه و بروایتی بره بردار
عبد المطلب بهراسید و کفت مضنونه چه باشد و خواب از وی زایل شد برخاست و بمنزل خود
باز آمد و پیش دیگر مهتران قریش حال واقعه خود در میان آورد و استصلاح امر از ایشان نمود
ایشان کفتند اکر این هاتف از حق بوده است بار دیکر ظاهر کردد روز دیکر عبد المطلب بهمان
موضع حجر آمد و کفت ای خدای ابراهیم و ای خداوند رحیم از تو در میخواهم که سر این مقصود بمن نمائی
و این واقعه مغلقه بر من بکشائی و بخواب رفت همان هاتف او را آواز داد که ای عبد المطلب
برخیز و چاه زمزم بیدا کن عبد المطلب کفت چاه زمزم چیست هاتف کفت چاهیست که آب او
حجاج عالم را که از اطراف و جوانب باینجا توجه نمایند کفایت کند و بروایتی با او کفتند زمزم
وما زمزم همزة جبرئیل برجله و سقیا اسمعیل واهله زمزم البرکات تروی الرماق الواردات
شفاء سقام وخیر طعام یعنی زمزم وجه زمزم ان زمزم که کندهٔ قدوم جبرئیلست وآبخور اسمعیل
واهل اسمعیلست زمزم برکاتست که سیراب میکند رمقهایی را که بآب خوردن بران بکذرند و سبب
تندرستی بیمارانست و بهترین طعامهاست

بیان حفر زمزم و سبب انباشته شدن آن

و آن
چاه انجاست که خون قربانی و حشو شکنبها انجا جمع کنند انجا که کلاغ منقار در مقابله بتان سرخ
بر زمین زند عبد المطلب نشان دیکر خواست کفت انجا که غار مورچه است فردا کلاغ با پیکی
منقار بر زمین میزند عبد المطلب دانست که این کار جدّ است نه بازی و حقیقی است نه مجازی
روز دیکر عبد المطلب بمسجد حرام رفت و منتظر بنشست تا چه حال روی مینماید اتفاقا کاوی را

در تل کوچک که بحزوره مشهور بود می کشتند از زیر تیغ بجست و دوید میرفت تا ظهر چشمهٔ زمزم
رسید مقابل ان محل که اساف و نائله منصوب بودند و اینها دو بت بودند که عرب قربانیها را
که می کشتند خون انها درین بتان می مالیدند القصه چون کاو را دران موضع بکشتند و کوشت
و پوست ببردند خون و سرکین بماند کلاغی بیامد و بمنقاد آنرا بکافت سوراخ مورچه بیدا شد عبد
المطلب سرّ واقعه بدانست و بحفر زمزم مشغول کشت و سبب ــــــــــــــ انباشته
شدن چاه زمزم آن بود که تا اسمعیل علیه السلام در زمرهٔ احیا بود ولایت کعبه و تولیت زمزم
تعلق بآنحضرت میداشت و چون بدار اخرت انتقال فرمود ثابت که اسنّ اولاد او بود قایم
مقام وی شد و ولایت خانه کعبه و ریاست قبیله جرهم با و تعلق پذیرفت و چون وی نیز شربت
موت جشید و ضربت فوت کشید ولایت و حکومت کعبه بمضاض بن عمرو جرهمی که پدر مادر
ثابت بن اسمعیل بود قرار کرفت بجهت انک وی متکفل اطفال ثابت بود و اهل مکه دران
وقت دو فرقه بودند جرهم و رئیس ایشان مضاض بود و قطورا و کلانتر ایشان سمیدع بود
و این هر دو از یمن بودند و با یکدیکر قرابت و حکومت طرف اعلاء مکه متعلق بمضاض و امارت
طرف اسفل باز بسته بسمیدع بود و بعد از مدتی میان این دو فرقه خصومت افتاد
و مضاض سمیدع را بقتل رسانید و کویند اول بغی و ظلمی که در مکه واقع شد آن بود و حکومت
تمامی مکه بمضاض قرار یافت و ولایت خانه کعبه از قبل فرزندان اسمعیل داشت و چون مضاض
فوت شد ولایت کعبه در بنی جرهم بماند بجهت استیلای ایشان و حق تربیت مضاض مر فرزندان
اسمعیل را و استحکام سلسله مصاهرت او با ایشان تا فرزندان اسمعیل بسیار شدند چنانچه
در مکه نمی کنجیدند اکثر اولاد از مکه بیرون رفتند و در اطراف و اکناف قبایل عرب منزل
ساختند چون مدتی برین منوال بکذشت قوم جرهم بنیاد جور و اعتساف کردند و در هدم بنیان
عدل و انصاف می کوشیدند و شیوع ظلم ایشان بر مسافر و مقیم شمول یافت و در اموال و نذور
کعبه بتغلب تصرف می نمودند و در هدایا خیانت میکردند پس آتش غیرت در صمیم بواطن
اولاد اسمعیل اشتعال پذیرفت بنو بکر بن عبد مناف بن کنانه با کروهی از خزاعه اتفاق نموده
پیغام بقوم جرهم فرستادند که ولایت خانه کعبه تعلق بما میدارد و بواسطه رعایت مروت و حقوق
مصاهرت دران باب با شما مضایقه نمیرفت اکنون که طریق ظلم مسلوک میدارید و رعایت حرمت
حرم بجا نمی آرید و مقیمان و رهکذریان از شما متاذی میکردند یا آنست که طریق انصاف مرعی داشته

اساف و نایله دو بت بوده اند
و زعم عرب ان بوده است که
ایشان مردی و زنی بوده اند در
خانه کعبه زنا کرده و بجهت نکال ایشان
حق تعالی مسخ کردانید من النهایه

حق را بمستحق آن بسپارید والا گردن در ربقهٔ شمشیر ما در آرید قوم جرهم بواسطهٔ کثرت عَدَد
وعُدَد واستیلا وغرور التفات باین سخن ننمودند وترتیب لشکر قوی کرده بمحاربهٔ بنی بکر
بیرون آمدند اما بمقتضای الظالم مغلوب رعبی در دل ایشان در آمد واز بنی بکر وخزاعه
امان خواسته صلح طلبیدند وبعد از توسط مصلحان مقرر چنان شد که مکه را باولاد
اسمعیل گذارند وبا اهل وعیال واحمال واثقال از مکه بیرون روند چون جلا مقرر شد
واز مکه وتوطن در وی مأیوس گشتند رئیس ایشان عمرو بن حارث از غایت حسد حجر الاسود
را از رکن انتزاع نمود ودو صورت آهوبرهٔ زرین که اسفندیار بهدیه بکعبه فرستاده بود
وآنرا غزالی الکعبه خواندندی با سلاحی چند که در خانه کعبه بود در چاه زمزم پنهان کرد
وآنرا انباشته بزمین هموار کرد وبعد از آن جرهمیان مکه را باز گذاشته در یمن منزل گرفتند
وبروایتی از شآمت ظلم بعلت مهلکه که عرب آنرا عدسه گویند هلاک گشتند القصه
چون اولاد اسمعیل علیه السلام بمکه در آمدند وحق در مرکز قرار گرفت چاه زمزم از آن روز
باز منطمس بود وچنان نسیا منسیا شده بود که کس در مکه نام زمزم نگرفتی واز آن سرچشمه
یاد ننیاوردی چون نوبت حکومت وریاست اهل مکه بعبد المطلب رسید بحفر آن مأمور
گشت پس حارث ——— را بفرستاد تا ما تیسر ترتیب نموده بر سر چاه آورد وباشارهٔ غیبی
در همان محل که بخوابش تعیین نموده بودند مشغول گشتند قریش بمنع ومنازعت برخاستند و
گفتند ترا نمیگذاریم که نزدیک بآلههٔ ما چاهی احداث کنی القصه منازعت ومخالفت بتطول
انجامید وخصومت میان ایشان بکمال رسید وسبب خصومت گویند آن بود که تو
میگویی که این چاه ببرکت اسمعیل پدید آمده وسقیای او واهل او بوده می باید که سایر
اولاد درین شریک باشند وهرچند ایشان منع اختصاص او میکردند او بشرکت ایشان
تن در نمیداد تا بر آن قرار گرفت که در میان حکمی که بوفور عقل وکمال حکمت وکیاست
آراسته وپیراسته بود تعیین کرده بحکم او روند تا چنان اتفاق افتاد که در بلاد شام
گفتند کاهنه ایست بغایت اخترشناس ومتابعان وملازمان او بی حد وقیاس بملازمت او
اقدام نموده هرچه او مصلحت بیند از صواب دید او تجاوز ننمایند از هر قبیله از قبایل قریش
مردی همراه عبد المطلب بجانب شام عزیمت مصمم گردانیدند وایام تموز بود ودر بادیه
آب باذر برابر بل که با جان همسر اتفاقا هیچکدام را آب نماند واز غایت تشنگی دل بر مرگ

نهادند عبد المطلب گفت که اکنون محل نشستن ودل بر مرگ بستن ملایم نمی نماید برخیزید تا شتران
را برانگیزیم ودر آن بیابان بجست وجو میکردیم شاید نشانی آبی یا راه صوابی بیابیم همه برین قول
اتفاق نموده برخاستند وبر شتران نشستند عبد المطلب وهمراهان همه تکبیر گفتند نیز شتر
خود برانگیخت از ضربت قدم شتر وی سنگی از زمین برافتاد وبقدرت ذو المنن از زیر سنگ
چشمهٔ آب روشن پدید آمد عبد المطلب وهمراهان همه تکبیر گفتند وفرود آمدند وسیراب گشتند
ومشکها وراویه ها پر کردند بعد از آن عبد المطلب را گفتند که منازعت وخصومت با تو دیگر
هیچ وجه ندارد آن خدایی که ترا درین منزل بدین منزلت مخصوص گردانید ودرین بادیهٔ خونخوار
از برکات تو چندین جان ما را از مرگ امان داد چاه زمزم را هم حضرت او بتو ارزانی فرموده است
باز گردد تا بمکه رویم وآن چاه مر ترا مسلم باشد وهیچکس را با تو در آن شرکت ومنازعت مجوز نی عبد المطلب
کامکار وفیروزبخت از آنجا باز گشت وبر سر کار خود رفت ودر اتمام آن سعی نمود وچون در حفر زمزم
ومعاداة با اعادی از حارث که فرزند او بود معاونت تمام ومددکاری کلی مشاهده کرده بود
با خود گفت اگر بجای این یک فرزند ده پسر سعادتمند مرا میسر بودی البته جاه ومکنت وامداد
ومعاونت زیادت گشتی وهم در آن روز نذر فرمود که بعد از اجتناء ثمرهٔ مقصود از بستان
مراد اگر حضرت واهب العطیات او را ده پسر کرامت فرماید از آن جمله یکی را بر سنت جد خویش
خلیل الرحمن صلوات الله علیه قربان کند واین نیت در ضمیر راسخ گردانید وبعد از جد وجهد
بسیار چهرهٔ امید از پردهٔ غیب روی نموده چاه قدیم ظاهر شد وآنچه عمرو حارث که سرور قبیلهٔ جرهم
بود در آنجا مخفی ساخته بود بدست عبد المطلب افتاد وآن شمشیری چند بود وزرهی چند
ودو آهوبره از طلا چنانچه ذکر آن گذشت قریش برین حال اطلاع یافته از ین عطیه نصیب خود
طلبیده میگفتند منافع این چاه در زمان سابق تعلق بجد ما وتو میداشته یعنی اسمعیل علیه السلام
وبمجرد احداث حفری که بتجدید نموده باشی ترا اختصاص زیادتی پدید نیامده است عبد المطلب گفت
که شما در حفر با من موافقت نکردید بلکه بممانعت ومنازعت آنچه ممکن بود مبالغت نمودید با وجود
این از روی مروت وملاحظهٔ خاطر سنت قدیمهٔ قرعه را که در میان شما متعارف است احیا میکنیم
هرچه بهر که قرار گیرد تصرف قریش برین اتفاق نموده اموال را دو قسم ساختند آهوبرها را قسمی
واسلحه را قسمی آنگاه بنام خانه کعبه وبنام عبد المطلب وقریش قرعه زدند آهوبرها بنام کعبه آمد

واسلحه بعبد المطلب رسید و قریش را ازانها هیچ نصیب نیامد عبد المطلب اهو برها را بجهت زینت
کعبه از در خانه بیاویخت وانها بغزالی الکعبه ملقب کشت و اسلحه را نیز فروخته در ما یحتاج
خانه صرف کرد وان اهو برها همچنان آویخته می بود تا شبی ابولهب با جماعتی خمار ان انها را فروکرفته
بتجار فروختند و بهاء ان بخمر و زمر مصروف ساختند و شرح این عن قریب مذکور خواهد شد انشاالله
و بروایتی شمشیرها را تخته ساخته بر در کعبه دوختند و آهو برها را کوکبه ها ترتیب کرده بران
تُنُکه های آهنین چون مسامیر نجوم بر الواح زبرجدی افلاک نشاندند القصه بعد ازانک
چاه تمام شد جاه عبد المطلب ازانچه بود زیادت کشت وبتمهید مقدمات تولید پرداخته زنان
میخواست و فرزندان متولد می شدند تا ده پسر و شش دختر بوجود آمدند اما پسران حارث •
وابولهب • و حَجْل • و مقوّم • و ضِرار • و زبیر • و ابوطالب • و عبد الله • و حمزه • و عباس • و بعضی سیزده
کفته اند و غَیْداق • و قُثَم • و عبد الکعبه را بران افزوده اند • آنها که ده کفته اند غیداق
و حَجْل را یکی کفته اند • و عبد الکعبه و قثم را از اولاد عبد المطلب نداشته اند واما دختران
صفیّه • و عاتکه • و بیضا • و برّه • و اُمیمه • و اَرْوی • بوده اند و ازین جمله زبیر • و ابوطالب • و عبد الله •
و دختران غیر از صفیّه از فاطمه دختر عمرو بن عایذ مخزومی بوده اند و عبد الله از ابوطالب
و زبیر خُرد تر بود و نظر پدر بجانب او از همه بیشتر بود بجهت انک نور محمدی صلی الله علیه وسلم
از پیشانی او می تافت و او را بدین سبب عبد الله نام نهاده بود • و حمزه • و مقوّم • و حَجْل • و صفیه •
از یک مادر بوده اند هاله بنت وُهَیب بن عبد مناف بن زهره و عباس • و ضرار • و قُثَم بنوده از یک مادر
که نُتَیْله است بنت جَناب بن کلب • و حارث • و ابولهب • را برادر و خواهر اعیانی حمزه و عباس
رضی الله عنهما بشرف اسلام مشرف کشته اند و ابوطالب • و ابولهب • زمان اسلام را دریافته
بودند اما چون توفیق رفیق نکشت بدولت اسلام فایز نکشتند • و از بعضی اهل بیت روایت
کرده اند که در اخر عمر ابوطالب اسلام قبول کرده از دنیا بیرون رفت والله اعلم و از عمات انحضرت
صفیّه مسلمان شد • و ارباب سیر او را از مهاجرات داشته اند و اَرْوی • و عاتکه • بعضی کویند
قبول اسلام کردند والله اعلم بحقایق الامور

فصل سیم در ذبح عبد الله بن عبد المطلب

علماء تواریخ • و فضلای عالی شان تاریخ چنین تحقیق نموده اند که چون ابناء عبد المطلب از مرتبهٔ آحاد
بدرجهٔ عشرات ترقی نمودند و همه بحد بلوغ رسیدند خواست که بنذر خویش وفا کند و یکی

نبوده و مادر حارث صفیه
بنت جُنَیدب بوده • و مادر
ابولهب لُبنی بنت هاجر وان
اعمام انحضرت صح

ازیشانرا

ازیشانرا قربان سازد فرزندانرا جمع کرد وصورت حال با ایشان درمیان آورد همه در مقام انقیاد
وتسلیم در آمدند وکفتند اکر همه را قربان کنی که اختیار ما همه در قبضهٔ اقتدار تست پدر را از انقیاد
واطاعت فرمان اولاد بغایت مسرور کشت آنکاه ده قرعه ترتیب کردند و بر هر یکی رقم نامی ازان
ده نفر مرقوم ساختند و بر در کعبه شخصی معتکف می بود که نکهبانی اصنام و سدانت بیت الحرام
تعلق باو میداشت وچون در مهمی قرعه زدندی باندا ختن قرعه وی متعیّن می بود عبد المطلب
با اولاد همراه قرعها در دست بدر بیت الله آمدند وقرعها بدست خادم کعبه داده تا بر سبیل اخلاص
دران مقام با اختصاص بیندازد چون ان شخص قرعهایی که مرقوم باسامی هر ده فرزند از اولاد عبد المطلب
بود بینداخت قرعه بنام عبد الله بر امد عبد المطلب با انک نظر در بارهٔ او از همه اولاد و احفاد بیشتر
داشت بذبح وی جازم شد اما بنی مخزوم که خویشان مادری عبد الله بودند عبد المطلب را ازین معنی
مانع شدند وکفتند ما نمیکذاریم که از میان چندین اولاد انک بسماحت و فصاحت و ملاحت
از همه ممتازست و بر همه فایق مقتول کردد و بخصومت و منازعت برخاستند و دیکر باقی قریش
مر عبد المطلب را ازین کار مانع کشتند که اکر باین کار اقدام نمایی یُمکن که این امر در میان اولاد
سنت شود و هر که مثل این نذر کند او را قتل فرزند باید کرد و نسلها باین منقطع کردد تامّلی
وافی و تفکّر شافی درین امر مطلوبست تا آخر الامر برین اتفاق کردند که در زمین حجاز کاهنه
ایست سَجاح نام که در فن کهانت نظیر ندارد و بعقل و کیاست مشهورست بنزد وی باید رفت
وصورت حال بروی معروض کردانید تا وی درین قضیه چه نوع مصلحت پسندد عبد المطلب
با جمعی از قریش نزد کاهنه رفتند سَجاح پرسید که دِیت مردی در میان شما چندست عبد المطلب
کفت ده شتر سجاح کفت که میان ده شتر و عبد الله قرعه زن اکر قرعه بر شتر افتد فبها والا شتر
زیاده میکن عبد المطلب بموجب فرموده عمل نموده قرعه زد وقرعه بنام عبد الله بیرون آمد
ده شتر دیکر اضافه کرد هم قرعه بنام عبد الله بیرون آمد همچنان ده ده زیاده میکرد وقرعه
بنام عبد الله بر می آمد تا چون شتر بصد رسید قرعه بر شتر افتاد قریش ازان بغایت شادمان
شدند وکفتند ای عبد المطلب خدای تعالی راضی شد باین شتران فدای عبد الله باشند عبد المطلب
کفت لا و رب البیت باین مقدار دل من قرار نمیکیرد تا وقتی که مکرر را تحقیق ننمایم چند نوبت قرعه
می زدند و بنام شتر بر می آمد تا عبد المطلب را اطمینان حاصل شد و حمد الهی جل و علا بتقدیم
رسانید و عبد الله ازان غم و اندوه و مهلکه قتل وستوه نجات یافت وحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم

ازین معنی خبر داد که انا ابن الذبیحین وازان ذبیحین اسمعیل وعبد الله اراده فرموده است
والله اعلم وشتران را قربان کرده بچراگاه اخرت فرستادند ودیت احرار در شریعت مطهرهٔ
محمد مختار صلی الله علیه وسلم موافق مقتضای این قرعه قرار یافت **فصل چهارم**

در خواب عبد المطلب که معبّر بود بحصول مآرب ووصول بمطالب

وصورت واقعه چنان بود که عبد المطلب در حجر بفراغت نشسته بود ودر مزاحمت کثرت
بر روی حجلهٔ سراپردهٔ وحدت در بسته که ناگاه لشکر نعاس اندر وازهٔ استیناس در تاختند
موکلان خواب از منافذ استصحاب بقلعهٔ دماغ در آمدند واطباق دیده را در رواق احداق
برهم بستند وبندیان مواصل را باسترخاء مفاصل بکشادند وجاسوسان حواس را ان آمد شد
احساس باز داشتند وعمّال مدرکات ظاهری را از ولایت ادراک معزول ساختند مصوّر
قضا وقدر صورت غریبه بر صحیفهٔ ضمیر عبد المطلب نقشی بست چنانچه ترسان ولرزان از
هیبت آن واقعه از خواب چست برجست وبالفور پیش کاهنه که از امور کامنه خبر میداد
رفت کاهنه چون اثار خوف ورعب در بشرهٔ او دید سبب آن پرسید عبد المطلب گفت
خوابی عجیب وواقعهٔ غریب دیده ام وازان بغایت ترسیده ام کاهنه از کیفیت آن پرسید
عبد المطلب گفت در خواب چنان دیده ام که زنجیر سفیدی از صلب من ظاهر شد که پیوسته
بود بر جها رحل جانبی بثریا رسیده وطرفی دیگر بتحت الثری پیوسته شقّی بمشرق ملصق گشته
وشقی بمغرب ملحق شده ومن متعجب دران زنجیر میدیدم که ناگاه ان زنجیر متحوّل شد بشجرهٔ
عظیمهٔ مخضرّه که مجموع ثمار اشجار دنیویه بران درخت ظاهر بود وباوی نوری بود
اضعاف نور آفتاب وعرب وعجم سجده ان میکردند وساعةً فساعةً نور وبزرگی ان
درخت زیادت میگشت وگروهی از قریش را دیدم که دست در شاخهای ان درخت زده بودند
وقومی دیگر هم از قریش در صدد قطع آن درخت در آمده بودند چون نزدیک می آمدند جوانی
که من هرگز خوب روی تر وخوش بوی تر ازوی ندیده بودم ایشان را منع میکرد وایشان را متفرق
وشکسته میگردانید وچشمهای ایشان از حدقه بر می کشید دست دراز کردم تا شعلهٔ از ان
نور اقتباس نمایم در اثناء آن ازان جوان سوال کردم که ازین نور کرا نصیب تواند بود گفت
آنجماعتی را که باغصان این درخت تشبّث نموده اند بعد ازان دو پیر با توقیر روشن ضمیر
دیدم که در پای این درخت ایستاده بودند از نام ایشان پرسیدم یکی گفت نام من نوحست

ودیگری

ودیگری گفت ابراهیم خلیلم با من گفتند ای عبد المطلب ان درخت ان اصل شریفیست که از آبا واجداد
بتو رسیده واز قرنی بقرنی واز صلبی بصلبی انتقال نموده واکنون از ظهر تو ظهور کرده چون این واقعه
تقریر کردم گونهٔ کاهنه تغییر کرد وذات او بغایت متأثر گشت بس گفت اگر این واقعه که تو تقریر میکنی
مطابق واقعست شخصی از نسل تو ظاهر شود که قاطنان سموات وساکنان ارضین باو ایمان آرند
وکمر انقیاد ومتابعتش بر میان جان بندند وزنجیر مشیرست باستحکام سلسلهٔ دین و
کثرت رهط واتباع وقوة قوم واشیاع وی الی یوم الدین وحلقهای آن منبی از ثبات امر
واستقامت کار وعلو شان ان بندهٔ بختیار واختصاص نوح وابراهیم علیهما السلام آنست
که مخالفانش چون قوم نوح بطوفان بلا مبتلا کردند وموافقان وی برکت متابعت ملت حنیفیهٔ
خلیلیهٔ بر ذروهٔ مقاصد استعلا یابند وتا منقرض عالم انهدام بقواعد مشیدهٔ دین ومعاقد
مرتبهٔ شرع متین وی راه نیابد **للرومی رحمه الله** جامه سیه کرد کفر نور محمد رسید طبل بقا کوفتند ملک مخلد رسید
روی زمین سبز شد جیب درید آسمان باد کرمه شکافت روح مجرد رسید دل چو سطرلاب شد آیت سبع آسمان
شرح دل احمدی هفت مجلد رسید پیک دل عاشقان دف بسر چون قلم مژدهٔ بیچون شکر در دل کاغذ رسید
دوش در استارکان غلغله افتاده بود کز سوی نیک اختران اختر اسعد رسید **فصل پنجم**

در بیان ملاقات عبد المطلب با ابو یکسوم ابرهة الاشرم در وقت آمدن او بقصد تخریب کعبه محترم ودرین فصل چند قصه مبیّن گردد تا در ضمن ان ملاقات عبد المطلب با ابرهه معیّن
شود **ذکر هلاکت ذو نواس بدست ارباط وابرهه واستیلای ابرهه بر مملکت یمن**

وهب منبه رضی الله عنه گوید که چون ذو نواس ملک یمن کیش یهودی را نصرت کرد وترسایان
اهل نجران را جهت امتناع ایشان از کیش یهودی بسوخت چنانچه حق تعالی در قرآن ازان خبر داد
که قتل اصحاب الاخدود النار ذات الوقود الایة یکی از روسای اهل نجران که او را دوس ذو ثعلبان
خواندندی بگریخت وپیش قیصر روم رفت وحکایت سوختن ذو نواس رهبانان وقسیسان نجران
را وبی حرمتی وی بانجیل پیش قیصر تقریر کرد قیصر ازان واقعه بر آشفت چه او دین ترسایی
داشت وتقویت دین خود لازم میدانست ولیکن بجهت انک یمن از ولایت روم دور است فرستادن
لشکر بانجا متعذر دید دوس را عذر خواهی کرده نامهٔ بنجاشی ملک حبشه نوشت که او نیز بر دین
ترسایی بود وبا قیصر در دین مساهم ومشارک بود ودران نامه حال طغیان وعداوت ذو نواس
شرح داد وگفت حکم انک از حبشه تا یمن راه نزدیکست بر تو واجبست خون اهل ملت خویش از ذو

نواس باز خواستن و این نامه بدست دوس ذو ثعلبان بنجاشی فرستاد جون نجاشی نامه بخواند و
بر حال وقوف یافت بتجهیز لشکر مشغول شد و هفت هزار و بروایتی هفتاد هزار سوار جنکی
مکمل از دلیران لشکر خود اختیار کرده باد و سردار سپهسالار ارباط و ابرهه نام بجانب یمن فرستاد
مقرر بر آنکه هرچه از لشکر یمن سپهسالار و جنکی باشد همه را بقتل رسانند و زنان و فرزندان
ایشانرا اسیر کردانند و شهرهای ایشانرا خراب کنند تا آنان که بر اهل نجران بیداد کرده اند
و ایشانرا سوختند سزای افعال ناپسندیدهٔ خود ببینند جون لشکر حبشه بساحل فرود آمدند
دوس بن ثعلبان کس فرستاد تا از اهل نجران لشکری که با وی موافق بودند با و ملحق کردند لشکر
قوی جمع آمدند جون ذو نواس از قدوم لشکر حبشه وقوف یافت سواران حمیر را که مردان
کار بودند بخواند و اشیاع و اتباع خود را از ولایت جمع کرد و روی سوی لشکر حبشه آورد
جون هر دو لشکر در محاذی یکدیکر بایستادند و آتش حرب مشتعل کشت عاقبت تبعهٔ
ظلم و عدوان در ذو نواس رسید و هزیمت بر و حمیریان افتاد ذو نواس بکریخت و از
هزیمت اسب در دریا راند و غرق کشته و رخت زندکانی باسفل السافلین برد و ارباط
انجه نجاشی دلالت فرموده بود از قتل و نهب و غارت و اسر و تخریب بلاد بتقدیم رسانید
و جند سال در یمن بادشاهی کرد بعد از آن ابرهه بمنازعت ارباط برخاست و لشکر
دو کروه شدند کروهی با ارباط اتفاق نمودند و کروهی با ابرهه در ساختند و مهم بجنک
قرار کرفت جون هر دو کروه بهم نزدیک رسیدند ابرهه پیغام بارباط فرستاد که این مخالفت
از جهت ما و تو در میان پیدا آمد اکنون ما را در استیصال لشکر حبشه کوشیدن و طایفهٔ بی کناه
در میان کشته شدن مناسب و ملایم نمی نماید تو تنها بیرون آی تا من نیز تنها بیرون آیم تا بنکریم
فرد تا قبضهٔ شمشیر که پالاید خون یا آتش اقبال که بالا کیرد اکر دست ترا بود ملک ترا
مسلم کردد و اکر ظفر مرا باشد ملک یمن از تو بمن قرار کیرد ارباط این سخن بپسندید و هر دو
از میان لشکر بیرون آمدند و ارباط مردی بود دراز بالا و خوش محاوره و ضخم و ابرهه
مردی بود کوتاه بالا و پر کوشت و قبیح الصوره و کربز و طرار و در دین ترسایی اعتقادی
صادق و یقینی تمام داشت و با غلامی از غلامان خویش عتود نام مقرر ساخته بود که جون من
و ارباط بهم در آمیزیم تو از پس پشت وی در آی و او را زخم کاری بزن و هرچه مقصود تو
بود از خزاین و نفایس بتو ارزانی دارم جون ابرهه و ارباط بهم در آمیختند ارباط حربهٔ

بر روی ابرهه زد چنانک لب و بینی ابرهه ببرید و او را از جهت آن اشرم لقب افتاد و عتود
از قفا در آمد و حربه بر ارباط فرود آورد و بضربت تیغ هندی ابکون آتش نژاد ارباط یمنی
خاکسار را از باد پایش در انداخت و ارباط را بیک زخم بقتل آورد جون ارباط کشته شد لشکر
تمام روی با ابرهه آوردند و پادشاهی یمن مرورا مسلم شد جون خبر قتل ارباط بنجاشی رسید
بسیار از ابرهه براشفت و سوکند یاد کرد که لشکر کشیده بیمن آید و سر و ریش ابرهه بتراشد
و او را بخاک برابر کرداند ابرهه بشنید پیشکشهای بسیار ترتیب کرده از برای نجاشی بفرستاد
و عذرخواهی کرد و عرضه داشت نمود که من و ارباط دو بنده بودیم مر پادشاه را اکنون او بر دست
غلام من کشته شد و سبب آن بود که وی طریقهٔ لشکرداری نمیدانست و جهانبانی نمی توانست
ترسیدم که از مملکت یمن از دست ملازمان ملک بیرون رود و لشکر از وی بغایت مشتکی
بودند غلامی بود از آن پادشاه کشته شد اکنون من غلام دیکرم بجای وی ایستاده تا زنده ام در
خدمتکاری تقصیر نخواهد رفت و من حالی ملک بنام ملک نکاه داشته ام و همت بر استخلاص
ممالک از ایادی اعادی کماشته و مویی جند از سر و محاسن خود بکرفت و با مقداری خاک یمن
باستانهٔ ملک فرستاد و کفت غلامی را چه اعتبار که ملک از برای او لشکر کشد اینک موی سر
و روی من و اینک خاک یمن غلامی را بفرماید تا با خاک برابر کند تا ملک در سوکند حانث نشود ملک
نجاشی را ازین نوع عذرخواهی او شکفت آمد و از سر خون او در کذشت و مثال جهان امتثال
بنام ابرهه ارسال فرمود و مضمونش آنک بر قرار سابق بضبط امور یمن قیام نماید تا هرچه
فرمان ما صادر کردد از روی انقیاد کوشوار سمعنا در کوش و طیلسان اطعنا بر دوش افکنی
و رسول ابرهه را خاطرجویی کرد و بدلخوشی بازکردانید و ملک یمن را با ابرهه بکذاشت و پادشاهی
آنجا با و مسلم داشت اوین مملکت داری بر وجه احسن می نمود و روز بروز در مکنت و سلطنت
می فزود تا بعد از آن در صنعای یمن کلیسیایی بنیاد نهاد و بشآمت آن دولت و پادشاهی
خود بباد بطلان بر داد **ذکر کلیسیا ساختن ابرهه در صنعاء یمن که مسمی بود به قُلَّیْس و سبب
بناء آن** متدرعان دروع اخبار و متصدران صدور آثار بالفاظ دُرربار و عبارات کوهر نثار
جنین تقریر فرموده اند که جون ابو یکسوم ابرهة بن الصباح که با وجود بی شرمی ملقب باشرم بود
از قبل نجاشی بی تحاشی بر یمن غالب آمد و باستقلال جندین سال پادشاهی راند دید که هر سال
در موسم حج عباد یمن و زهاد ممتحن بزیارت بیت الله مبادرت میجویند و بپیاده و سوار بیابانهای

خونخوار می پویند تفحص نمود که این جماعت بکجا میروند و باهتمام تمام در پی کدام مطلوب میدوند
بیت جه میخواهند ازین منزل بریدن • جه میجویند ازین محمل کشیدن • ازین آمدشدن مقصودشان جیست
دران صحرا که معبودشان کیست • کفتند در حرم مکه خانه ایست منسوب بخلیل و مستند بجلیل
بزیارت ان می شتابند و مقصود خود در طواف آن می یابند • پرسید که بناء آن خانه از جیست
کفتند از سنک و کل بی تکلف برهم جیده • اما بحسب معنی کنکرهٔ عظمتش سر بایوان عرش مجید
برکشیده • عرق نخوتش در حرکت آمد • و با خود خیالی بست بی ثبوت • واهی تر از بیت عنکبوت
که در محاذاة بیت الله کنیسه سازد • که دیکر کسی بزیارت کعبه نپردازد • و در تحسین و تمکین
آن بمرتبه مبالغت نماید که در ربع مسکون مثل آن عمارت در نظر روندکان در نیاید
بنا برین بانیان مبانی رفیعه • و ساعیان مساعی منیعه را که در اطراف و اکناف مملکت بفن عمارت
بمهارت مشهور بودند بطلبید • و بفرمود تا بزمانی یسیر عمارتی دلپذیر در صنعاء یمن • از رخام ملون
جنان رفیع ساختند که تیر ادراک هیج درّاک بحوالی کنکرهٔ بنیان رفیع الشان از زمین رسید • و طایر واهمه
بر اوج بروج باعروج ان نمی توانست پرید • دیدهٔ سپهر برین در حدود روی زمین مثل ان عمارت
با تزیین ندیده بود • و کوش ساکنان ربع مسکون در حیطهٔ فلک بوقلمون • و طاسک کنبد کردون جون
صیت تحسین ان منزل میمون آوازهٔ نوازه نشنیده بود • جوهریان جهار طبایع ارکان و زرکران قیت
جار بازار صنایع در ترصیع فرش و ایوان و سقف و ارکان او خزاین مملوه و معادن مرجوه از لوا
و لآلی و جواهر متلالی خالی کرده بودند • و نقاشان شیرین کار روزکار زمین و بیار و سقف و جدار
ان کنبد عالی مقدار را بحلیهٔ نقوش غریبه • و زیور صور بدیعه مزین و حالی ساخته بودند بحیثیتی
که دیدهٔ وهم مهندسان بزینت ان بنای ندیده بود و کوش درک دانایان برونق صورت آن جایی نشنیده
فاما طیب سوای دلکشای ربنا تقبل منا و نور و صفای و من دخله کان آمنا نداشت • و خال
سیاه الحجر الاسود یمین الله بر رخسار اقبال خود نداشت نمی توانست نکاشت بیت
بخط و خال بتان حسن خود بیارایند • ولی بناز و کرشمه بیار ما نرسند • هزار سرو به بستان کشد قد موزون
ولی براه و روش در نکار ما نرسند • و بعد از اتمام عمارت جامهای شریف در ان خانه پوشانید
و سدنه و حجاب معین کردانید • و بتعظیم و توقیر آن خانه مردم را دلالت نمود • و بطواف و اعتکاف
آن طایفان و عاکفانرا امر فرمود • و بعد از ان عرضه داشتی بپایهٔ سریر نجاشی فرستاد مضمون انک
بنام همایون ملک خانهٔ ساختم • و کنیسهٔ پرداختم • تا حجاج اطراف و اکناف از مکه ادبار نموده بصنعا

اقبال نمایند • و در کعبه را بقفل اندراس بسته باب قلیس را بکلید التماس بکشایند • و راه کعبه از آمد
شد عباد و زوار مسدود ماند • و بساط انبساط قلیس مبسوط کردد • رجاء واثق که مثوبات آن
در عاجل و آجل بروزکار فرخنده اثار ملک متواصل کردد • و بعد از ان باطراف و جوانب خبر رساند
اقارب و اجانب را بآن کلیسیا دعوت کرد • و جون آوازهٔ جمال بنا و کمال بهاء ان صومعه در اکناف
و ولایات اشتهار یافت بعضی از برای تقرب باری رضاء • و طایفهٔ جهت تفرج خانهٔ زرکاری روی بصنعاء
یمن نهادند • و نساک و متعبدان در انجا باعتکاف ملازم کشتند • جون این خبر در بلاد عرب شایع
شد اعراب مکه و توابع ام القری از آل عدنان • و رهط قحطان از استماع آن خبر با خطر متأثر
کشتند • یکی از فرزندان نعیم بن عدی کنانی که موسوم به نفیل بود تیر تدبیری از جعبهٔ مکر و کنانهٔ
کید بیرون آورد و بی کمان در کمان حیل نهاده روی بصنعاء یمن نهاد • و در هر کوشه بکمین می نشست
و نشانهٔ بهانه می انکیخت • و بسهام خدیعت دران می آویخت • تا شبی که کلشن سرای فلک را بمشاعل نجوم
برآراستند • و قنادیل زرین کواکب را از سقف زمردین مناقب این قبله کاه ارباب مطالب درآویختند
کنانی از ممر نهانی در ان معبد عباد نصرانی خود را درکنجانید • و متعرضان حفظه را ببهانهٔ نذر اقامت
و احیای ان شب با کرامت از معارضه و مجادله خاموش کردانید • و جون رخصت بیتوته حاصل نمود
خادم او را در کنیسه کذاشته در را متقفل ساخت • و خاطر بتمام از تردد باز پرداخت • نفیل بفراغ
بال ان صومعهٔ محدث را بحدث بیالود • و محراب آن کنیسه را بقاذورات نجسه بیندود • و دو جشم
بر در نهاده منتظر فتح الباب می بود • جون مجاور بدستور معهود • در کنیسه را در سحر بکشود • نفیل
از ان خانه مانند تیر از خانه کمان بیرون جست و راه دیار خویش پیش کرفت • علی الصباح که زرکشان
کارخانهٔ افلاک جادر شب زنکاری سماک را معلم بعلم زرافشان نوز و مرقوم برقم درفشان ظهور کردانیدند
روایح خبیثهٔ ان معامله حدیثه بمشام مجاوران کنیسه رسید • شرح حال در مجلس صاحب بیت مذکور شد
کفت احداث این نوع فضلات از نتایج بطون فضولیان عرب خواهد بود • و ازین حرکت قبیحه
کورهٔ اتش حقد و غضب در باطن ابرهه بمرتبهٔ استعلا یافت که ان روز بهیج مهمی نپرداخت
و بر تخریب خانه کعبه عزیمت مصمم ساخت • اتفاقا هم دران روز قیس بن الخزاعی نزد ابرهه آمد و تظلم
کرد از ممر برادر خود محمد بن الخزاعی که از برای استدعای عرب بزیارت قلیس در میان احیا و قبایل
ایشان باشارت ابرهه رفته بود و در میان بنی هذیل کشته کشته جون خبر کشتن عرب مر رسول
ابرهه را بسمع وی رسید غضب بر غضب بیفزود و تعصب بر تعصب متراکم کشت و سوکند یاد کرد

که کعبهٔ معظمه را هدم بنیان نموده سنگ از سنگ بر دارد و خاک انرا بر بشت فیلان بزمین یمن آرد
و از شاه حبشه استمداد همت درین باب نموده استدعای همت درین باب نموده استدعای
فیل محمود نام کرد • و آن فیلی بود بغایت سفید • و فرخ پی و با امید که با هر سپاهی که قرین بودی
البته بظفر و نصرت همنشین بودی • و گویند که ان فیل بدو صفت از فیلان دیگر ممتاز بود
یکی سفیدی • و دیگر بلندی • تا بمرتبهٔ که خوش طبعی از فصحاء متاخرین • و عرفاء متبحرین • در مصنفات
خود در توصیفش مبالغت نموده • و بدین عبارت باشارت چنین تعریف فرموده • که بیاضش بمرتبه
بود که از مشاهدهٔ ان نور بصر چنان متفرق می شد که دیگر جمعیتش در سواد دیده محال می نمود •
و رفعتش بدرجهٔ که قوت باصره از آینهٔ زانوی او بهیچ وجه تجاوز نمی کرد **بیت**

بهیکل قوی راست چون کوه قاف • چو شیر عرین چابک اندر مصاف • نموده ببالای او بیل بان •
زحل وار بر سفتین آسمان • ملک نجاشی ملتمس ابرهه مبذول داشته چند سر فیل نبیل که همه
به پیکر چون کوه و در منظر عالی شکوه بودند • ورد ندان یکی سخت شده در دل مریخ • خرطوم دگر حلقه زده گرد ثریا •
بطفیل محمود ارسال فرمود • و ابرهه با مردان آهن پوش صف شکن • و فیلان مجن کوش مرد افکن •
از ولایت یمن متوجه مکه گشتند

ذکر رفتن ابرهه بجانب مکه محترمه بقصد خراب کردن کعبه معظمه و هلاکت او با تمامی عساکر منتظمه

قال الله سبحانه و تعالی الم تر کیف فعل ربک
باصحاب الفیل الی اخر السورة الکریمه بزرگان تاریخ دان • و دانایان معانی قران چنین ایراد فرموده
اند که ابرهة بن الصباح بعزیمت تخریب خانه میان بربست • و تیر مکر در کمان کید پیوست • و
لشکری قوی ساخته کرد • در تفسیر امام یعقوب کشانی آورده است که سیصد هزار مرد
دو اسپه ترتیب کرد و چهار هزار پیل با برگستوان که هر یک در عرصهٔ دعوی چنان بودند
که اسپان بادپای پیش صدمت جملهٔ انها رخ بر زمین می نهادند • و گویند اعداد شتر از حیز
شمار بیرون بود و چنان فرمان داده بود که خاک کعبه را بر پشت پیلان کوه پیکر و اسپان شکوه
منظر بیمن انتقال نمایند • و در اسر و غارت و قتل اهل مکه سعی بلیغ مرعی دارند • چون
این خبر بمسامع قبایل عرب منتشر شد ذُو نَفْر که یکی از ملوک حِمْیَر و مشاهیر اشراف یمن بود
و صد قبیله از عرب در حکم او بود از قبایل عرب لشکر جمع کرد و از طریق بی رهه بر سر راه
ابرهه آمد و در مقابلهٔ او بمقاتله مشغول شد • لشکر شوم ابو یکسوم بران فوج مظلوم غلبه
یافتند و ذو نفر را اسیر ساخته بنظر ابرهه آوردند خواست تا بجهة اظهار سیاست او را

بقتل رساند ذو نفر درخواست کرد که از سر خون من درگذرد شاید که بوصله خدمت بشتیم
ابرهه از قتل او درگذشت فاما فرمود تا به بندش مقید کردانیدند و بمقصد خود توجه نمود
چون منزلی چند از راه قطع کردند نُفَیل بن حبیب که رئیس قبیلهٔ خَثْعَم بود لشکری از قبایل عرب
جمع کرده سر راه بر ابرهه بگرفت قبایل عرب که با وی بمعاونت آمده بودند اکثر بقتل
رسیدند و نفیل نیز در چنگال تقدیر اسیر گشته به پیش ابرهه اش آوردند خواست
تا او را نیز با قبایل همراه بشهر عدم فرستد نفیل دست در دامن تضرع زده گفت اگر ملک از
سر جریمهٔ من درگذرد و مرا در کنف حمایت گیرد میان بخدمت بربندم و در اراضی عرب
که زمین غریبست دلیل ملک و قاید سپاه پادشاه باشم ابرهه خون او ببخشید و او را بدلیلی
تعیین نمود • چون بزمین طایف رسید ایشان ساختگیها کرده پیشکشی بسیار ترتیب نمودند
و باستقبال ملک بیرون آمدند و اظهار تضرع و نیازمندی نموده ملک از تعرض دست
تعدی کوتاه کرد و ایشانرا امان داده بمنازل ایشان باز فرستاد • چون در مُغَمَّس مُعَسْکر
ابرهه بزدند اَسود بن مقصود حبشی را برسم ایلغار بفرستاد تا اموال قریش که در اراضی تهامه
می چرانیدند براندند و دویست شتر عبد المطلب را با ان مواشی بردند قریش و کنانه
و هذیل خواستند که مواشی از ایشان باز ستانند چون قوت ان کار نداشتند متقاعد
گشتند • ابرهه درین اثنا حُناطهٔ حِمیَری را برسالت نزد قریش فرستاد و محصل پیغام
انکه سید و شریف و مقتدا و عریف قریش را بطلب و بگوی ملک میفرماید که من درین ولایت
نه بجنگ و خون ریختن و اسر و غارت آمده ام بل که غرض انهدام بنیان خانهٔ کعبه است اگر شما را
ساز حرب و آغاز جنگست اسباب ان ما را نیز مهیاست از ان هم باز نمی مانیم و با حناطه مقرر کرد
که اگر از ان قوم معلوم کنی که با من در مقام محاربه نیستند و سر مصالحه دارند سرداران طایفه را
با خود همراه بیار حناطه چون بمکه رفت و عبد المطلب را که در مسند سیادت مستند بود بدید شرح حالی
که از ابرهه استماع نموده بود با او در میان آورد عبد المطلب با صنادید قریش مجموع اتفاق نموده
جواب حناطه چنین گفتند که ما را با حرب وی نسبتی نیست و قوت و داعیهٔ ان نداریم و این خانه است
مشرف بتشریف اضافت و طهر بیتی اضافت تشریفی جلیل دارد و نسبت تعریفی خلیل اگر حق تعالی
که این خانه منسوب باوست حمایت ان بدست این ملک خواهد ما را دران چه مدخل پس حناطه
عبد المطلب را بر داشت و بلشکرگاه ابرهه آورد و میان عبد المطلب و ذو نفر محبتی قدیمی بود

منزلیست میان مکه و طایف درروی جانبیست معروف بمغمس

بنزد او رفت وگفت هیچ قوت آن داری که نظر اهتمامی در کار من بگماری تا مهم من ازین ملک کفایت کرده گفت می بینی که مقید بقید و در شرف هلاکم در چنین وقت چه مدد توانم رسانید ولیکن اُنَیس نام شخصی هست که سیاست فیلان و ریاست خادمان تعلق باو دارد میان من و او فی الجمله جهتی هست او را بطلبم و سپارش تو بتقدیم رسانم گفت نیکو باشد انیس را بطلبید و عبد المطلب را باو سپارش نمود و شمهٔ از فضایل حمیده و شمایل پسندیدهٔ او با اُنَیس در میان آورد وگفت ای اُنَیس عبد المطلب رئیس مکه و پیشوای بطحاست و مردی کریمست و هر روز دو بار از برای صادر و وارد خوان نهد و غریب و متوطن را خوان نهد و طعام دهد و از برای وحوش و سباع بر سر کوه طعمه فرستد اکنون ملک را می خواهد به پیند در نزد ملک سخنان نیکو در بارهٔ او بگوی و آنچه از اخلاق پسندیده و اوصاف حمیدهٔ او شنیدهٔ بعرض ملک رسان اُنَیس پیش از آمدن عبد المطلب با ملک اوصاف کمال و القاب عظمت و جلال عبد المطلب گفته و رخصت ملاقات حاصل نموده او را در مجلس خاص نزد ابرهه حاضر کردانید و عبد المطلب مردی بود بصورت بس وجیه و بسیرت بغایت نبیه ببالا بلند و بمنظر شکوه مند چون چشم ابرهه بروی آمد آیات مجد و جلال در ناصیهٔ اقبال او مشاهده کرد و وجاهت خد و نباهت قد وفر و شکوه او در چشم ابرهه بسیار نمود و بمثابتی مهابتش در دل ابرهه پدید گشت که بالفور از تخت فرود آمد و بر بساط بنشست و عبد المطلب را در پهلوی خود جای داد و مراسم تحیت و تفقد از طرفین تحقق پذیرفت اما بنا بر آنک زبان یکدیگر را نمی دانستند ترجمانی در میان معین شد و ابرهه چنان شیفته و فریفتهٔ عبد المطلب گشت که با خود جزم نمود که اگر در باب خانهٔ کعبه شفاعت کند از تخریب آن درگذرد و سپاه ازین منزل باز گردد بعد از آن از عبد المطلب استفسار حاجت نمود گفت لشکریان تو دویست شتر مرا بغارت برده اند اگر بفرمایی که باز دهند منتی عظیم و کرمی جسیم باشد ابرهه ازین التماس بغایت برآشفت چنانک عنان تمالک از دست تماسک او بیرون رفته بر سبیل عتاب باوی گفت که ای عبد المطلب ترا باول نظر عزیز و بزرگوار داشتم اما چون در سخن در آمدی ترا مطروح فی الطریق انگاشتم چرا که نقصان سیرت با کمال صورت موافق نیست روا باشد که تو سید و سرور قریش باشی و شرف تمامی قریش بوجود خانهٔ کعبه است و میدانی که من بقصد خرابی این خانه آمده ام و با تو نظر بر تبه داشتم که از من اگر درخواستی از سر تاج و مملکت خود برخاستی فکیف از انهدام قواعد این خانه

عیب تخصیص

ازین باب هیچ حدیث بر زبان نیاوردی و از سویدای دل تو سودای شتری چند معدود سر بر زند که در هر روز اضعاف مضاعفهٔ آن بسایلان کرم می نمایم این صورت از همچون تویی بغایت غریب و بدیعست عبد المطلب گفت ای ملک من مالک شتران بیش نیستم این خانه را مالکیست دانا و توانا که محافظت آن بر ویست و از ضرر اعدا او نگاه خواهد داشت ابرهه گفت صاحب این خانه قهر مرا از آن دور نتواند ساخت عبد المطلب بر سبیل استهزا گفت تو دانی و او ابرهه بفرمود تا شتران عبد المطلب را باو باز دهند عبد المطلب شتران تصرف نموده و بحافظان سپرده مقرر کرد که بجاهای محکم محفوظ سازند و خود بمکه مراجعت نمود و قریش را بران داشت تا جهات و اموال خود بر گرفته بکوههای حصین رفتند بعد از آن بمسجد الحرام در آمد و حلقهٔ در کعبه بگرفت و رجزهای بلیغ برخواند چنانچه در سیر مذکورست و بعد از آن بمناجات در آمد و ناله و زاری بدرگاه باری عز اسمه عرض کرده میگفت شعر یا ربّ لا اَرجُو لَهُم سِواکا یا ربّ فَامنَع مِنهُم حِماکا • انّ عدوّ البیت مَن عاداکا • فامنَعهُم اَن یُخَرِّبوا قُراکا • و ابلاغ این معنی می نمود که ای خدای سزای پرستش بدرستی که خداوند هر خانه در محافظت آنچه باو مخصوصست تقصیر جایز نمیدارد و این خانه بحضرت تو مضاف و منسوبست و حال آنک جماعتی کثیر با پیلان پر تشویر بعزم انهدام این خانه آمده اند و محیط این مرکز گشته اگر میگذاری و انهدام خانهٔ خود روا میداری تو میدانی و هر چه میخواهی می توانی بعد از آنک این مناجات بقاضی الحاجات رفع کرد با اصحاب و قوم خود ملحق گشت روز دیگر علی الصباح که فراش آفتاب شادروان زرین طناب بر بام چار طاق زبرجدی قباب این ایوان عالی جناب برکشید حبشه از وادی المجاز که دو فرسنگی مکه است بفرمان ملک ابرهه لباسهای ملون پوشیده و بزیورهای گوناگون بیاراسته بقصد خانهٔ کعبه فیلان را برانگیختند و بنهب و غارت مکه عزم جزم کرده وضیع و شریف باهم در آمیختند ابرهه بفرمود تا صفوف لشکریان بیاراستند و فیلان را در مقدمهٔ لشکر پیش فرستادند و فیل محمود نام را علی حده در پیش بداشتند و تصور ایشان چنان بود که مهم همه بوسیلهٔ او کفایت شود گویند نفیل خثعمی که ذکر او رفت پیل محمودی را در گوش گفت که ای محمود باز گرد که این حرم خداست و خانهٔ مضاف بحضرت کبریاست زنهار تعرض باین خانه نرسانی پیل محمود نام محمدت انجام را چون بجانب بیت الحرام توجه نمودند چون فیل شطرنج خشک بایستاد و خرطوم بر زمین نهاد هر چند بحیل اقدام نمودند فایده نکرد گاهیش بنام نیکو میخواندند و گاهیش بدشنام بد میراندند و گاهی

بطبرزین وسیخ ومابین فرق سر وقوایم او می کوفتند وگاهی باعطای مشتهای او طریقهٔ احسان
وتحسین با او پیش می بردند اصلا بجانب خانه توجه نمی نمود وبهر طرف دیگر که او را روان می داشتند
بی زجری وتحریکی روان می دوید اما فیلان دیگر از عزیمت خانه ابا نمی نمودند وچون بنای
کار برین فیل سعادت یار بود تمامی لشکر از امتناع او متحیر فرو ماندند بیک ناگاه دیدند
که از جانب دریا بار جوق جوق مرغان سیاه چون پر زاغ باگردنهای سبز مانند فرش باغ منقارها
کوتاه وپاها دراز از ملخ بزرگتر واز فراشتوک خردتر صدهزار اندر هزار پیدا شدند بصورت
غریب وهیأت عجیب که مثل آن مرغان در مملکت عرب مشاهده نکرده بودند نه بحری ونه
تهامی نه مصری ونه شامی هر طایری را حجری در منقار ودو حجر دیگر در دو چنگال
بر هر حجری نام کسی نوشته که قتل او بدین حجر مقدرست هر حجری از نخودی خردتر
واز عدسی بزرگتر فوج فوج می آمدند وگرد خانه طواف میکردند وروی سوی سپاه حبشه
می رفتند تا این لشکر الهی برفرق این عسکر تباهی خود را راست کردند وسنگها را بیکبار ارسال
نمودند بهر جا که میخورد سوراخ کرده از طرف مقابل بیرون میرفت واگر بر خود سوار زدی
از آهن بگذشتی واز سوار بمرکب رسیدی واز اسفل مرکب بیرون پریدی وهردو را
بالفور هلاک ساختی ودر شرف النبی آورده است که آن مرغان آن سنگها را بفرمان الهی
از قعر دوزخ برداشته بودند وبران گروه میزدند تا از مرد واسب میگذشت وزمین را
شق کرده بقعر زمین هفتم میرسید واین روایت مخالف روایت ابن عباس است رضی الله عنهما
که در مستقصی آورده است که فرموده در خانه ام هانی مقدار یک قفیز از آن سنگها بود که
ما در حال صغر بآن بازی میکردیم القصه دران بساط نه شاه ماند ونه اسب ونه پیل ونه پیاده
الا که همه بجمع رخ بر شاه راه مات نهادند ومجموع لشکریان از راکب ومرکوب بسوی محمود
بقهر الهی وغضب پادشاهی عیاذا بالله گرفتار گشته از پا در آمدند وابرهه اگرچه از آن معرکه
بیرون جست اما هم دران چند روز مرغ روحش بچنگال عقاب اجل گرفتار شد وصورت
واقعه اش چنان بود که دران روز پرسوز ابرهه خود را از میان لشکر بکنار کشید وبجانب
حبشه باستعجال تمام متوجه گشت ودر راه مرضی بغایت صعب بروی مستولی شد وعلت
جذام اعضا وجوارح وبند وپیوند وی از یکدیگر جدا کرد وتمامی انگشتانش ساقط شد
واز وی خون وفساد تقاطر می نمود تا چندانکه بمجلس نجاشی رسید وصورت حال بشرح

ببین گردانید ناگاه طیری از آن طیور که بملازمت ابرهه مأمور بود سنگی که با واختصاص داشت
در منقار در هوای حبشه بر بالای سر ابرهه بپرید واز آمد ابرهه آن مرغ را بنجاشی نموده تعریف حال
کرد وهمانجا آن سنگ نام زد وی را بر سر او زد تا او نیز براهی که یارانش رفته بودند طریق موافقت مسلوک
داشت نقلست که بعد از نزول آن بلیه عظمی که باصحاب فیل طاری شد قریش
از قله حرا هر چند بعسکر حبشه توجه می نمودند هیچ حرکت وبرکت دران گروه مشاهده نمی افتاد
بنابرین معنی عزیمت مصمم ساختند که همه بجمع بدانجانب روند واز حال بد مآل آن طایفه
خبری معلوم کنند عبد المطلب که مرد زیرک بود ودر مبادی احوال ملاحظهٔ خواتیم آمال
می نمود قریش را تسکین داد وگفت شاید اعدا مکری اندیشیده باشند وسکون ایشان مبنی
بر حرکتی باشد که از آن ضرری بما لاحق گردد شما تحمل کنید تا من بمیان این طایفه در آیم اگر
بر حال من واقف شوند بنا بر سبقت معرفتی که مرا با ابرهه تحقق پذیرفته تمهید مقدمه
عذری نموده باز معاودت نمایم واگر بوجهی از وجوه حق سبحانه وتعالی ایشانرا ببلیهٔ مبتلا کرده
خبر تحقیق بشما برسانم وعبد المطلب را انهدام قواعد حکومت واساس جاه وحشمت ایشان
بیقین معلوم گشته بود اما غرض این معامله آن بود که نقود واجناس ایشانرا در تحت ضبط
در آرد پس باهتمام تمام در لشکرگاه ایشان در آمد ومهم خود را بموجب دلخواه باتمام رسانید
وهرچه در نظرش در آمد از نقود وجواهر در موضعی که در نظر اغیار مستور بود مصون
ومدفون ساخت وگویند سبب جاه وحشمت وزیادتی مال ومکنت عبد المطلب از آن
نقود بسر حد کمال رسید ع دولت آنست که بی خون دل آید بکنار ۰ آنگاه ندا در داد که ای
قوم بشتابید که خزانها انداخته است وخانها پرداخته تا هر کس بقدر کوشش واهتمام بغنیمت
تمام فایز آید قریش بیکبار در تاختند وبمقدار قوت وعدت خویش کار خود بساختند وچون
یک دو روزی بر آن ابدان نجیفه آن مردگان بگذشت تعفن هوا متوطنان ام القری را از زشتی کریهه
ایشان متاذی میداشت عبد المطلب باز دست در حلقهٔ کعبه زد وزبان سوال بگشاد ودر نیاز
وزاری افزود حضرت اکرم الاکرمین جل وعلا سیلی بفرستاد تا ابدان گندیده آن گروه بلا رسیده
را براند وبدرکات ویل وثبور رساند وصحرای مکه را از ابدان آن بدان پاک گرداند وبعد از آن
عزت وعظمت کعبه در دل عرب زیادت گشت وقریش را شوکت ودولت بین الناس معین ومبرهن
شد که حق تعالی از برای نصرت ایشان وحمایت خانهٔ خود لشکری از عالم غیب فرستاد ومنت بر حبیب خود

صلی الله علیه وسلم وضع فرمود کما قال جل ذکره الم تر کیف فعل ربك باصحاب الفیل ومهره فن
تواریخ وسیر برین اتفاق دارند که عام فیل سال ولادت حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم
کما قال صلی الله علیه وسلم وُلِدتُ عامَ الفیل وجمهور برانند که بعد ازین واقعه به پنجاه وپنج
روز بوده وزیاده وکمتر نیز کفته اند والله اعلم

فصل ششم در ذکر عبدالله بن عبدالمطلب و واقعات او و تزویج آمنه وحمل او مر حضرت سید المرسلین را و واقعات مدت حمل او

محققان دقایق کتاب وخبر ومدققان حقایق تواریخ وسیر چنین تقریر فرموده اند
که چون نور با وفور سید المرسلین علیه افضل الصلوات واکمل التحیات انتقال از عبدالمطلب
برحم فاطمه بنت عمرو بن عاید بن عمران بن مخزوم کرد وبعبدالله آبستن شد اهل کتاب که
همواره مترصد خروج آنحضرت می بودند واستفسار ظهور نور او می نمودند تا ان شب که
عبدالله تولد نمود اهل کتاب یکدیکر را خبر کردند در حدود شام که پدر پیغمبر آخر الزمانی در
ام القری متولد کشت وایشانرا جبّهٔ بود از صوف سفید بخون یحیی بن زکریا علیهما السلام
ملطخ کشته که دران جامه جرعهٔ شهادت نوشیده بود وحلهٔ سعادت پوشیده ودر کتب آسمانی
مطالعه نموده بودند که هر وقت ان خون تازه کردد وقطرات خون از وی متقاطر کردد علامت
تولد پدر پیغمبر آخر الزمانی خواهد بود صلی الله علیه وسلم چون این علامت مشاهده کردند
بولادت عبدالله متیقن کشتند و در صدد قتل ودفع وی درامدند وپیمان بعداوت
بربستند وچندین بار بقصد او از اطراف واکناف بام القری می آمدند وحق تعالی ببرکت
نور محمدی صلی الله علیه وسلم شر ایشان از عبدالله دفع میکرد آورده اند که تربیت او از عالم
غیب بمرتبهٔ بود که روزی با پدر میکفت که چون ببطحاء مکه وکوه ثبیر میروم از پشت من نوری
ساطع میشود ومنقسم بدو قسم میکردد نیمهٔ بشرق میرود ونیمهٔ بغرب منتقل میکردد بعد از ان
مدوّر میشود وچون ابر پاره بر سر من سایه می اندازد وی بینم که درهای آسمان کشاده می شود و
این نور مدوّر بشکل سحاب پیکر باسمان در میرود وفی الحال مراجعت می نماید وباز به پشت من
ملحق میکردد وچون بر زمین می نشینم از زمین می شنوم که میکوید ای انکه نور محمدی صلی الله علیه وسلم
در ظهر تو مستودعست سلام بر تو باد ونیز با پدر خود عبدالمطلب اظهار میکرد که کاهی
ازان قبیل واقعست که اکر در پای درخت خشکی بنشینم سبز میشود وسایه بر من می اندازد
وچون ازان در میکذرم باز خشک میشود مرا خبر ده ای پدر که این معنی بچه چیز میسّر کردد

پدر کفت ای عبدالله بشارت باد مر ترا که امید بران واثق دارم که اکرم عالمیان که سید قاطبهٔ انس وجان
خواهد بود از صلب تو تولد کند وچندین خواب دالّست برین معنی دیده ام وآثار وعلامات آن
مشاهده کرده ام وچون عبدالله بحدّ بلوغ رسید بحسن صورت وصفاء سیرت از میان قریش
ممتاز بود واز اطراف وجوانب از اقارب واجانب بدامادی او میل می نمودند ومحتشمان روزکار
وپادشاهان کامکار از عبدالمطلب استدعاء این امر بکرّات ومرّات میکردند وعبدالمطلب
تاهّل او را در تسوّف میداشت تا سنّ او به بیست وپنج وبروایتی بسی سالکی رسید واز بس که
بکمال حسب وجمال نسب ولطف کفتار وحسن کردار ومکارم اخلاق ومحاسن اعمال و
شمایل مطبوع وحرکات موزون از جوانان قریش مستثنی وممتاز بود ودر خوبی وملاحت
یوسف عهد خویش می نمود ونور کوکب محمدی صلی الله علیه وسلم از طلعت زیبای او ظاهر بود
وشعاع آفتاب احمدی صلی الله علیه وسلم از چهرهٔ دلفروز او باهر در میان قوم واله بسیار
داشت چنانک زنان صاحب جمال از بکر وثیّب عاشق وی می شدند وبر سر راه وی میرفتند
واو را بخود دعوت میکردند وملائکه دران حین بصورتهای مهیب بران جماعت ظاهر می شدند
ومهیب وخشیت بر ایشان مستولی می شد ومأیوس باز می کشتند وکویند که بسیاری از جنیان
نیز بعبدالله اقتراب می نمودند وسر راه بروی میکرفتند فاما حفظ الهی او را از تعرّض وتصرّف
ایشان محفوظ میداشت وهرکز نتوانست که به بتخانه تردّد نماید اکر وقتی قصد انجا کردی
فریاد از بتان بر می آمد که ای عبدالله زنهار که کرد ما نکردی که جبین تو مستودع نور رسول آخر
زمانست ان سلطان عظیم الشانی که هلاک بتان وبت پرستان در دست او خواهد بود و
کویند که از غایت عشق ومحبت او از خواتین قریش ومستندان مسا نظرب وعیش جنان شیفتهٔ
جمال وطالب وصال او کشته بودند که بساط انبساطی که با ازواج خویش مبسوط داشتند مطوی
ساخته بودند وسراچهٔ دل از متاع محبت ایشان بتمام باز پرداخته **بیت**
زابد بچرمنال از وصال میطلبی • ببر زخویش اکر اتصال میطلبی • غبار غیر ز لوح ضمیر پاک بشوی
اکر مشاهدهٔ آن جمال می طلبی • وپیوسته بر منصّهٔ حسن وناز چون محبوبان دلنواز در مقام جلوه
کری در دامن بودند وجمال موزون واموال روز افزون خود را بران سروجویبار سروری وکلدستهٔ
کلزار جان پروری عرضه می دادند فاما عبدالله بتوفیق ربانی وتایید سبحانی از مخالطت با آن
کلرخان ماه پیکر وپریچهرکان زیبا منظر محترز می بود ودامن عصمت بلوث تهمت نمی آلود **بیت**

گرچه دامن کبریا فقر مر شرم باد از همتم ● گر آب چشمهٔ خورشید دامن ترکنم ● و چون طلوع کوکب سعادت
از مطلع سیادت نزدیک رسید، معتاد نفر از یهود شام از جملهٔ دلاوران خون آشام دست بیعت
بیکدیگر داده روی بجانب مکه نهادند، مقرر برانکه تا بتیر کینه مرغ روح عبد الله را صید نکنند
و روز حیاتش را بشام ممات مبدل نگردانند مراجعت ننمایند و بجهت این نیت شوم بر مثال
بوم از خوف اشتهار شب منازل و مراحل می پیمودند و روز در خبایا و زوایا می غنودند تا باین
طریق بحوالی مکه رسیدند، و انتظار فرصت می کشیدند تا روزی عبد الله را تنها در صیدگاه یافتند
و فرصت غنیمت شمرده بقصد او بشتافتند، و همانا در همان روز وهب بن عبد مناف زهری
نیز در ان صحرا بشکار بیرون آمده بود و از دور در ان قوم یهود تفحص می نمود، دید که بیکبار شمشیرها
زهرالود کشیده متوجه بجانب عبد الله گشتند، و بقصد قتل او سعی بلیغ مبذول میدارند،
از انجا که حمیت عربیت خواست که با نفری چند معدود که با وی بود بمدافعهٔ آن گروه قیام نماید
باز از کثرت و ازدحام انجماعت خواست که بشفاعت بگشاید، در اثناء این تردد بود که ناگاه
سپاهی از عالم غیب ظاهر شد که با ابنای مردم روزگار بهیچ وجه مشابهت نداشتند بر اسپان
ابلق سوار از اوج سما متوجه این بسیط غبرا گشتند و برین یهود مردود بیکبار حمله آورده همه را
از هم جدا ساختند، و هرکدام را بگوشهٔ انداختند، بیت پشه که خون میکشد از مغز و پوست،
آن نه غذا بلکه هماتش در دوست ● خار که دارد بزبان نیشتری ● هم بخلیدن شکند بیشتری ● و وهب بن
عبد مناف چون آن مصاف مشاهده کرد متحیر گشت و داعیه ان در خاطرش در آمد که دختر
خود آمنه را بعبد الله دهد چون بخانه باز آمد صورت حال را با منکوحهٔ خود تقریر کرد و او را
بخدمت عبد المطلب فرستاد تا عرضه دارد که ویرا کریمه ایست در حجلهٔ عفت مستور، ستیره
در پردهٔ عزت منظور، اگر با فرزند خود عبد الله در سلک ازدواجش منخرط گردانی مناسب
حال می تواند بود، چون مادر آمنه این واقعه کامنه در معرض ظهور در آورد و عبد المطلب
خوبی صورت و پاکیزگی طینت آمنه از هاله زوجهٔ خود که دختر عم آمنه بود یعنی وهیب بن
عبد مناف مادر حمزه و غیر او نیز بکرات استماع نموده بود و زنان ان قبیله باتفاق احوال
آمنه و قابلیت او با عبد المطلب تقریر کردند و فی الواقع در ان زمان از آمنه اعقل و اطیب
دیگری نبود، عبد المطلب بآن وصلت راضی شد، و دیگر انکه این واقعه چون بر طبق وصیت
حبر یمنی نیز اتفاق افتاده بود ضرورتا در معرض قبول افتاده مؤکد گشت و واقعه

حبر یمنی آن بود که عبد المطلب بشغلی از اشغال اتفاق سفر یمن نمود یکی از احبار یهود
انجا با وی ملاقات کرد عبد المطلب گفت که ان حبر در من نگاه کرد و از من پرسید که تو از
کدام قبیله، گفتم از قبیلهٔ هاشم و من پسر او یم، گفت دستوری میدهی تا بعضی از اعضای
ترا تفحص نمایم، گفتم آری اما بشرطی که ان عضو جای الرؤیه باشد پس حبر یک سوراخ بینی
مرا تفحص کرد و بدست بپسود بعد از ان دیگری را هم برین منوال دید و بپسود و بروایتی
انست که ثانیا کف او را دید و مسح آن کرد گفت از یکی نشان ملک می یابم و از دیگری برهان
نبوت و اجتماع این دو دولت در میان دو مناف خواهد بود عبد مناف بن قصی، و عبد مناف
بن زهره، و از من پرسید که حالا متاهل هستی گفتم نی گفت چون بمکه رسی البته با بنی زهره وصلت نمای
چون عبد المطلب بمکه باز گشت واقعهٔ وهب بن عبد مناف و میل او بحسن دامادی عبد الله
در افواه انتشار یافت و بجهت نفاذ تقدیر الهی جل و علا اسباب مجتمع گشت و عبد المطلب
هاله بنت وهب بن عبد مناف را از برای خود و آمنه بنت وهب را از برای عبد الله در یک
مجلس خطبه فرمود و از روایت ما تقدم تقدم هاله بر آمنه در ازدواج مفهوم شد و این روایت
بر معیت دلالت میکند والله اعلم نقلست ——— که عبد المطلب را با خود
همراه در عشیهٔ عرفه و یا در ایام منا بشعب ابو طالب می برد تا عقد مناکحت را استحکام دهد
در اثناء طریق ام قتال خواهر ورقة بن نوفل که در جمال و کمال یگانهٔ روزگار بود و در استحضار
صحایف آسمانی شانی داشت و اکتساب علوم از مفصل و مجمل از برادر خود ورقة بن نوفل تعلم
نموده بود میدانست بعلم الیقین که ان نور همراه عبد الله است در راه بوی رسید
ام قتال مرورا استقبال نموده عرض حال کرد و نفس نفیس خود بر وی عرضه داشت و صد شتر
که بقربان وی مصروف گشته بود قبول کرد که بعد از انعقاد نکاح تسلیم کند چون این راز
با عبد الله در میان نهاد عبد الله گفت که اکنون همراه پدر بمهمی دیگر میروم چون مراجعت نمایم
جواب این مسئله از روی تحقیق گفته این عقدهٔ مشکل کما ینبغی بگشایم بعد از ان بشعب ابی طالب
قریب جمرة الوسطی بیت بساعتی که تفاخر کند بدان انجم ● بطالعی که تولا کند بدان تقویم ● آمنه را
بعبد الله عقد نکاح استوار کردند و همان شب زفاف هم در منزل نکاح واقع شد و در مجلس اول
ان نور با آمنه انتقال پذیرفت بعد از وضع نور و حمل آمنه بآن معدن فرح و سرور سید
المرسلین صلی الله علیه و سلم عبد الله را از جمال ام قتال و جمال تقبل نموده او یاد آمد بخانهٔ او رفت

تاجواب باصواب که منبی از استصحاب احباب باشد بعرض رساند جون ام قتال را نظر
برجمال عبد الله افتاد آن نور معهود را در مطلع پیشانی او مطالعه نمود پرسید که ان نور جه شد
جواب داد که بآمنه بنت وهب منتقل کشت ام قتال بسیار متاسف کشت وکفت من طالب آن
نور بودم اکنون که بمطلوب نرسیدم وازین دولت محروم کشتم با تو هیج کاری ندارم **بیت**
جو من هلاک شدم در غمت بصد زاری • تو خواه سوی من آ بعد ازین وخواه میا • **مثل** این حکایت
از فاطمه شامیه نیز روایت کرده اند جنانک کویند یکی از حکام دیار شام را دختری بود در سراپرده
حشمت در جلوه کری که در مقام دلبری با خورشید خاوری دعوی برابری کردی و در اوج خوبی
با ماه تمام لاف همسری زدی **بیت** برخ جو ماه و بقد سرو ولب جو شکر ناب • دهان جو کوثر و دندان در و
واین دختر پاکیزه منظر بر کتب سماوی وصحف الهی اطلاعی تمام داشت و در فن کهانت بغایت ماهر بود
ومیدانست که وقت طلوع نور محمدیست وهنکام ظهور احمدی صلی الله علیه وسلم وبشواهد عقلیه
ودلایل نقلیه مقرر دانسته که از صلب یکی از ابناء عبد المطلب ان نطفه پاک در مشیمه خاک
قرار خواهد کرفت • وبعد از انقضاء شهور واعوام خواص وعوام انام را بدین قویم وصراط
مستقیم دعوت فرماید • فاطمه بتصور انک بتنسم نسیم بهاری عنایت پروردکاری شاید که
نهال آمال او بثمرهٔ اقبال بارور کردد • با خزاین نقدینه وجواهر ثمینه • ورخوت نفیسه • وامتعه حرسیه
وخیول • وبغال • واغنام • وجمال • عنان عزیمت بجانب مکه معظمه معطوف کردانید • وجون بفناء مکه
قبه بارکاه باوج مهر وماه برافراشت ودیدهٔ رمد دیده در راه انتظار بدیدن مطلوب ورسیدن
محبوب خویش کماشت تا روزی عبد الله از صید کاه بازکشته کذر وی بر منزل فاطمه شامیه
ورود یافت جون نظر فاطمه برجمال جهان آرای عبد الله افتاد از جبین او نوری مستبین
مشاهده کرد که از فروغ آن نور حور عین در قصور فردوس برین اقتباس شعاع والتماس انتفاع
می نمودند علاماتی که در صحف سابقه وکتب ناطقه مطالعه نموده بود یک یک در صحیفه جمال
ومنشور کمال عبد الله ظاهر ولایح دید لاجرم سراسیمه از سراپرده بیرون دویده از والتماس نزول
نمود وعبد الله بنابر استدعاء آن پری پیکر حور سرشت منزل او را جون روضهٔ بهشت بنور
حضور منور کردانید • ملکهٔ شام بعد از لوازم تعظیم واحترام نقاب احتجاب از میان برداشت • وآنجه
در خزانهٔ ضمیر مخزون داشت بقلم تقریر بر لوح تصویر بنکاشت • ومشافهه از عبد الله درخواست
نمود تا او را در حبالهٔ نکاح خود درآرد واین معنی ظاهر میکرد **بیت** جان بغدادت میکنم بو که از ان من شوی

بوده تنی من ببین کوش که جان من شوی • شد بیقین دیکران ماه تمام روی تو • جشمهٔ آفتاب شو کر بکمان من شوی •
کفتی از ان تو شوم ای بفدات جان من • من بفدای غم شدم تا تو از ان من شوی • **عبد الله** جواب داد که این امر
مبتغای همت ومنتهای نهمت ارباب جاه ومکنت است امابی استعلام واستصواب پدر مقرر
نمیکردد وجون روز بیکاه بود عبد الله از بارکاه فاطمه بیرون آمد بخانهٔ خود مراجعت نمود وبر
مقتضای قضای ربانی با آمنه در فراش قربت تکیه فرمود وآمنه در ان شب حامله کشت **بیت**
هزار تشنه جو اسکندر دست در ظلمات • یمین یکیست خضر بر کنار آب حیات • **علی الصباح** عبد الله
بخدمت پدر شتافته انجه از فاطمه شنیده بود بعرض رسانید در تزویج او تجویز نموده مبالغه
فرمود **عبد الله** بعد از رخصت عبد المطلب مبتهج ومسرور ربسر منزل حضور فاطمه خرامید
ورخصت پدر معروضش کردانید جون فاطمه بدیدهٔ اعتبار در جبین عبد الله نکاه کرد کلشن
رخسار او را از ان کل طری خالی دید وجهرهٔ او را از ان نور بی بهره یافت با وی کفت **بیت**
مست آمدهٔ دوش بمهمان که بودی • دانم شکری در شکرستان که بودی • می دوش کجا خوردی وساغر بکه دادی •
در ظلمت شب جشمهٔ حیوان که بودی • آراسته ومست در آغوش که خفتی • این بخت کرا بود وبفرمان که بودی •
جعدت که کشیده است ولبت را که کزیده است • پیش که نشستی شب مهمان که بودی • جان دکری در تن نالان که رفتی •
کان نمکی در دل بریان که بودی • **القصه** بعد از تفحص واستفسار دانست که قضا کار خود
کرده است وزمام اختیار از دست رفته • **آنکاه** بعبد الله کفت که باعث براستدعای ازدواج وحامل
برین جرات وامتزاج نه وساوس شیطانی بود ونه هواجس نفسانی بلکه مقصود از مواصلت تو استسعاد ری
بود بوجود فرزندی سعادتمندی که از محدب فلک الافلاک تا بنقطه کاه مرکز خاک هرجه بود وهست و
باشد همه طفیل وجود وجرعه نوش خم خانهٔ شهود او خواهند بود **بیت** هرجه زبیکانه وخیل ویند •
جمله درین خانه طفیل ویند • خط فلک خطبهٔ ایوان اوست • کوی زمین در خم جوکان اوست •
بدان ای عبد الله که ما بامید وارث قطع فیافی کرده ایم • وقصد تلافی نموده • اکنون با قافلهٔ حسرت
واندوه بدیار خود مراجعت میکنیم اما از واهب العطیات مسالت می نمایم که با انک من از تو هیج
مرادی نرسیدم پیوسته روزکار فرخنده آثار دت بطرب وخرمی ومراد وشادکامی کذران باد •
وجشم زخم حوادث بذات همایون وحشمت روز افزون تو مرساد **بیت** جوینده وصل تو بجایی مرساد •
بی برک ونوایت بنوایی مرساد • هرجند کشیدم ز تو صد کونه بلا • یا رب که بتو هیج بلایی مرساد •
بعد از ان فاطمه بعد از اظهار ما فی الضمیر واخبار بطلوع آن خورشید فلک سریر عبد الله را وداع

کرد و باخاطر پریشان بجانب شام بازگشت و باقی ایام حیات خویش بتأسف وتحسر میگذرانید بیت
منم امروز و دلی زاندهٔ گیتی بدو نیم • بیم آنست هنوزم که بجان باشد بیم • نقلست
که در شب زفاف آمنه قریب دویست زن از رشک بمردند وچندین نفر از خواتین محتشم قریش
بعرض مرض وطیش مبتلا گشتند در بعضی روایات آمده است که شب جمعه بود شب عرفه
که آن نور سرمایهٔ بهجت وسرور برحم آمنه انتقال نمود وملائکه سموات ان شب انبساطی کلی نمودند
وجبرئیل علیه السلام نزول فرمود وعلمی سبز بربالای خانهٔ کعبه بزد ومجموع بقاع زمین را بشارت
دادند که نور محمد صلی الله علیه وسلم بآمنه منتقل شد تا بهترین خلق ازوی متکون شود و به بهترین
امم مبعوث گردد • وعرش ابلیس آن شب سرنگون گشت وچهل شبانه روز آن لعین در دریاها
سرگردان وغلطان میگشت تا سیاه وسوخته گشت وبعد ازان بپای کوه ابو قبیس آمد وفریادی
کرد که همه اولاد واحفاد او برو مجتمع گشتند واحوال استفسار نمودند گفت ای فرزندان بدانید
که اسباب هلاکت ما متحقق شد ومحمد بن عبد الله در رحم آمنه قرار گرفت که شرف اولین
وآخرین اوست که با نور ساطع وسیف قاطع مبعوث شود اصنام را بشکند وازلام را باطل گرداند
خمر وقمار را حرام کند واخبار آسمان از ما محجوب گرداند ودر تکثیر عدل وتقلیل ظلم کوشد
وزمین را بمساجد مانند آسمان بکواکب مزین گرداند ودر همه دنیا دین توحید ظاهر کند وامت او
فاضلترین امم باشند ودر راه دین اخلاص ورزند وهرگز شرک نیارند واهل تقوی ومغفرت
باشند وهمه خیرات بدیشان منسوب بود • وهیچ چیز از طعام وشراب نخورند ونیاشامند
مگر مسبوق بنام الله تعالی باشد • وامر معروف ونهی منکر کنند ودر افاضهٔ خیرات مستعجل
باشند وبتصدق واحسان درباره فقیران خوش دل باشند وصلهٔ رحم بجا آرند وما را
بسبب این اعمال هیچ ممر مقری نماند • عفریتی از عفاریت از برای تسکین دل ابلیس گفت که ای
سید ما خلایق برهفت طبقه اند ازجملهٔ ان شش طبقه گذشته است وایشان ازینها قوی تر وطویل
العمر تر بودند با ایشان هرچه خواستیم کردیم با اینها نیز انچه خواهیم کنیم • ابلیس گفت که شما را
بریشان هیچ دست نباشد ببرکت این خصال حمیده که مذکور گشت گفتند ما آرزوها
را در دل ایشان منتشر گردانیم وبخل وتعدی را در مذاق ایشان شیرین گردانیم تا بآن
هلاک گردند • ابلیس را باین سخن بشاشتی حاصل امد وباین سخن خرم گشت وگفت این زمان
چشم ما بشما روشن شد • واین نصیحت مر سالکان طریق طلب را رفیقیست شفیق و رسانندهٔ

برمنزل

بر منزل تحقیق والله العاصم من شره • وبثبوت پیوسته از ابن عباس رضی الله عنهما که فرمود در ان
شب که حقیقت محمدی صلی الله علیه وسلم بذات آمنه اتصال پذیرفت تمامت کاهنان عرب بران
حال مطلع گشته یکدیگر را پیغام داده اعلام کردند ودد مشرق ودد مغرب وحوش وطیور ودواب
بحور اجناس واصناف خود را بشارت داده گفتند که وقت آن رسید که دنیا بنور حضور ابو
القاسم منور گردد وحیوانات قریش در تکلم آمدند که مادر محمد بمحمد آبستن شد واو امین زمین
وسراج زمان خواهد بود • وچنین گویند که در صباح حمل مجموع بتان عرصهٔ ربع مسکون سرنگون
گشتند • وتخت ابلیس منکوس شد وسریر پادشاهان نگونسار گشت وزبان ملوک واهل فرمان
از تکلم وجریان باز ایستاد وآن آمنه منقولست که گفت در حین حمل انحضرت هیچ علامت از
علامات حمل مثل ضعف والم برمن طاری نشد وتا بمدت شش ماه نمیدانستم که حامل هستم یانی همین
مقدار بود که حیض من منقطع گشته بود وبعد از انقضای این مدت شخصی درمیان خواب
وبیداری با من گفت که از حمل خویش هیچ خبر داری گفتم نی گفت بدانک به پیغمبر این امت حامله
ازین سخن بحمل خویش متیقن گشتم • وچون وضع حمل من نزدیک رسید همان گوینده با من گفت که بگوی
أعیذه بالصمد الواحد من شر کل حاسد • وگفت چون فرزند تو متولد شود او را محمد نام کن • ومن این کلمه را
تکرار کرده ویاد گرفته صورت واقعه را با زنان بیان کردم وباشارت ایشان دو حلقهٔ آهنین
در گوش وگردن کردم وبعد از اندک زمانی همان شخص غیبی حلقها از من دور انداخت وگفت
دیگر انها را با خود مدار • وهم از آمنه منقولست که گفت در اول حمل در خواب دیدم که نوری از من
منفصل شد که از عکس ان کوشک بصری را دیدم ونکته درین رویت بزرگان چنین گفته اند
که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم در حین مسافرت به بصری که شهریست در طرف
شام تشریف قدوم ارزانی فرموده ازان موضع درگذشته اند • ودر روایتست که بعد از انعلاق
انحضرت قریش چند سال در قحط وتنگی بودند وخشک سال بود چنانچه درختان سبز نمی شد
وچهارپایان لاغر ومانده بودند چون آمنه بانحضرت آبستن شد باران بیامد ورودخانها
روان شد ودرختان سبز شد وشاداب گشتند وخیر بسیار در ان سال در میان مردم
شیوع یافت چنانچه آن سال را سنة الفتح نام کردند از برکت وجود باجود حضرت محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم • بیت • هستی او تا بعدم خانه بود • نقش وجود از پی کاشانه بود • چون زوجودش عدم آوازه یافت
نسخهٔ هستی رقم تازه یافت • سایهٔ رحمتش که زگردون گذشت • رزق رسان در همه آفاق گشت

تا بعدم داشت وجودش درنک • بود جهان بر همه تاریک وتنک • نور وجودش بجهان نور داد • ما تمیا نرا خبر از سور داد

ذکر وفات ان مسند ارایکه عزوجاه یعنی عبد الله آورده اند که چون انعلاق انحضرت در رحم آمنه متحقق کشت بعد ازان عبد المطلب عبد الله را باسم تجارت بطرف شام فرستاد تا طعام از انجا بمکه آرد در بازکشتن در یثرب بخانه خویشان پدر رسید وانجا خسته شد و توقف نمود وچون قافله بجانب مکه روان کشتند عبد الله وفات یافت ودر دار النابغه او را دفن کردند رفقاء او بمکه آمدند وخبر خستکی عبد الله با عبد المطلب کفتند بس حارث را که اسن فرزندان او بود بیثرب فرستاد تا مکر عبد الله را بمکه تواند رسانید چون او بیثرب رسید قصه آخر شده بود بازکشت وخبر بعبد المطلب رسانید ملال بسیار وتفرقه بی شمار بخاطر او وجمیع اقارب وعشایر او راه یافت

بیت از اجل نیست میچکس ایمن • با همه خلق مرک این داد د • جعد مشکین ماه رخسارا ن لحدها درون دفین دارد • با اجل پای داری نآید • انکه صد حصن آهنین دارد • هرکه پیش از تو بوده است اجل همه را در دل زمین دارد •

ومدت عمر عبد الله بیست وپنج سال رسیده بود که تا دم اللذات هدم قواعد بنیان قصر وجود او نمود • وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم هنوز از خلوتخانه رحم بصحن سرای دنیا بیرون نخرامیده بود وحکمت درین معامله انک آن دریتیم باین عالم آید تا هیچ کس بهای او نداند

بیت چون در اکر یتیم شد بیش بود بهای او • زانک خرد فزون نهد دریتیم را بها

فصل هفتم در نسب امنه و ذکر نسب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

وبدانک آمنه دختر وهب پسر عبد مناف بوده • وعبد مناف پسر زهره • وزهره پسر کلاب • وکلاب پسر مره • ونسب او با نسب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در کلاب که پدر قصی است متلاقی میشود ومادر آمنه بره بود • ومادر بره ام حبیبه • ومادر ام حبیبه بره • ومادر بره قلابه • ومادر قلابه امیمه • ومادر امیمه دب • ومادر دب عاتکه • ومادر عاتکه لیلی بنت عوف بوده • واز عبد الله تا عدنان بیست ویک نفرند از پدران پیغمبر صلی الله علیه وسلم که هیچ شایبه دران نیست واتفاق دارند بران همه محدثان ومورخان وارباب سیر ولیکن در ما فوق عدنان تا آدم اختلاف بسیارست بحسب تکثر وتقلل وتقدم وتاخر اما درانک اسمعیل • وابراهیم • ونوح • وادریس • وشیث از اجداد انحضرت اند هیچ قیلی نیست وانچه اختیار جمهورست در نسب طاهر سید عالم وسرور فخر اولاد آدم صلی الله علیه وسلم برد ستوریست که مذکور شد وترتیب آن برین منوالست محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن

هاشم بن • عبد مناف بن • قصی بن • کلاب بن • مرة بن کعب بن • غالب بن • فهر بن • مالک بن • النضر بن کنانة بن خزیمة بن • مدرکة بن • الیاس بن • مضر بن • نزار بن • معد بن • عدنان بن • اد بن • ادد بن همیسع بن • نبت بن • حمل بن • قیذر بن • اسمعیل بن • ابرهیم بن • تارخ بن • ناحور بن • ارغو بن • اشروع بن • فالع بن • شالح بن • عابر بن • ارفخشد بن • سام بن • نوح بن • لمک بن • متوشلخ بن • اخنوخ بن • برد بن • مهلاییل بن • قینان بن • شیث بن • آدم صلی الله علیه وسلم علی هذه الشجرة المبارکة المیمونة النابتة فی بساتین الاحسان الثابتة فی حدایق العرفان **فی نعته علیه الصلوة والسلام والتحیه**

ای برخ ماه طلعت لولاک • وی بقد سرو کلشن افلاک • شمع بطحا چراغ بیت حرم • صدر وبدر جهان جهان کرم مه کردون سریر انجم جیش • مشعل افروز دودمان قریش • بو البشر خوشه چین خرمن تو • روضه خرم ببوی مسکن تو در رسالت مدرس ادریس • در سعادت مساعد برجیس • راکب کشتی هدایت نوح • ساکن جودی ولایت روح خادم خان دعوت تو خلیل • مرغ باغ نبوتت جبریل • کشته تیغ غمزه تو ذبیح • وز دمت روح پرور مسیح طفلی آدمت طفیل وجود • کاینات نمی ز قلزم جود • کر یتیمی چه غم که در تعظیم • بیش باشد بهای در یتیم •

تم الرکن الاول من کتاب معارج النبوه
فی سیر حضرت الرسالة صلی الله علیه
وسلم وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین
وسلم تسلیما کثیرا

م

رکن دوم از کتاب معارج النبوة در واقعاتی که پیش از مولد آنحضرت بوده
از دلایل و شواهد نبوت تا بحین نزول وحی و این رکن مشتملست بر هفت باب **باب اول در بشایر به بعثت آنحضرت علیه الصلوة والسلام** و این باب مشتملست بر پنج فصل **فصل اول** در بشایری که در کتب ما تقدم بوجود آنحضرت و کمال مرتبت و علو درجت او صلی الله علیه و سلم وارد گشته و اگرچه در استقصاء آن از حد امکان متجاوزست ازجملهٔ آن چند بشارت که بروایات صحیحه بثبوت پیوسته مرقوم میگردد والله الموفق **اما بشایری که در صحف آدم علیه السلام در ذکر آنحضرت آمده است** ماهران فنون تواریخ و سیر و حاضران متون احادیث و خبر جزاهم الله عنا خیرا چنین تحقیق نموده اند که حضرت جلال احدیت جل ذکره در صحیفهٔ از صحایف لطایف آدم صفی صلوات الله و سلامه علیه شرح شمهٔ از اوصاف کمال و نعوت حسن و جمال سید عالم صلی الله علیه و سلم بیان فرموده بود و بوی فرستاده که مضمون آن باین عبارت مودی میگردد که منم آن خداوندی که بنام ذو الجلال والاکرام و مبین حرم مکه و مزین مسجد الحرام مقیمان انجا عیال و جار منند زایران آنخانه مهمانان و در جوار منند آن بقعه را بزیارت اهل آسمان و زمین بیارایم و بسلسلهٔ شوق مشتاقان لبیک گوی را از اقطار ارضین و اکناف سموات ژولیده موی گردآلوده روی برهنه دوش کفن پوش بانجا دوانم تا گاهی مجنون مثال برکوه می دوند و گاهی لیلی وار باندرون حرم میروند افغان و خیزان اشک از دیدها ریزان مطلوب خویش جویان لبیک وحدک لا شریک لک گویان غلغلهٔ تکبیر بسماک و آوازهٔ تسبیح بافلاک میرسانند ای آدم هرکه بزیارت آنخانه مشرف گردد بتحقیق که شرف زیارت من یافته و به مهمانی برخوان احسان من شتافته سزاوار کرم من آن باشد که ویرا بکرامت خود مکرم گردانم و بذروهٔ علای وصال خود برسانم **بعد** یکی از جملهٔ اولاد ترا که قلبش سلیم و صفتش حلیم و جسمش کریم و اسمش ابراهیم بود بعمارت صورت و زیارت سیرت وی فرستم و چشمهٔ زمزم باحد و د حل و حرم ظاهر گردانم و مشاعر و مناسک آن بوی تعلیم کنم **بعد** ازان در هر قرنی طایفه

را از

را از مخصوصان و رؤسای قوم بسدانت و حجابت آن خانه نصیب میکنم تا در تعمیر و توفیر آن می کوشند تا نوبت حمایت و علو رعایت بفرزندی ارجمندی از فرزندان تو رسد که او را محمد نام بود که بجمال بدر تمام و بکمال صدر انام بود امامت و پیشوایی آن بلد بدان پیغمبر و امت عالی همت او و ارزانی دارم تا اکرام آنخانه بجای آرند و تا قیام قیامت زیارت و عمارت آن منزل باکرامت برخود واجب و لازم می شمارند و آن پیغمبر برگزیده خاتم پیغمبران باشد و رسول آخر زمان صلی الله علیه و سلم ولنعم ما قال **شعر** صلوا علیه ما طلع الشمس والقمر • صلوا علیه ما لمع البدر والهلال • مقصود آفرینش و مخدوم کاینات • سردفتر مروت و دیباجهٔ کمال • آن پادشاه تخت لعمرک که ملک او باهیچ پادشه نپذیرفته انتقال • گیسوی اوست آیهٔ واللیل را سواد • رخسار اوست سورهٔ والشمس را مثال • انعین احمدست که اعیان پدید شد • دالست میم بین الف و حا و میم و دال • این بود نقل صحیفهٔ آدم علیه السلام بترجمهٔ زبان عجم و باقی روایت که در ذکر صفات برکمال محمدی و نعوت جلال و جمال احمدی علیه الصلوة والسلام در صحف انبیا و کتب آسمانی بلغت عبرانی و سریانی ورود یافته حاصل آن بلسان عرب تیسیرا للادا باین عبارات راجعست **اما ذکر اوصافه صلی الله علیه و سلم فی صحف شیث علیه السلام** عبد امین السماء جزیل العطاء دایم البکاء دایم الذکر رؤف القلب طویل الحزن عظیم الرجاء قلیل المن کثیر الحیاء کثیر الوفاء کاتم السر **واما ذکر نعوته فی صحف ادریس علی نبینا و علیه السلام** عبد کان الوفا حکیما رحیما قایما بامر الله کریما مضیا قاموقنا بوعد الله مستمرا فی عبادة الله ملتمسا به رضا الله ودودا وفیا **واما فی صحف ابراهیم علیه السلام** عبد قاطع الشهوات غافر العثرات کاتم المصیبات صوام النهار خاشعا منیبا قوام اللیل خاضعا قریبا زاهدا فی السر بین اهله غریبا **واما فی التوریة** عبد شریف الهمة حبیب الفقراء لطیف الفطنة طبیب الاغنیاء جمیل العشرة تقی الانتقیاء سهلا عند المصاحبة عدلا عند المقاسمة سباقا عند المعاملة شجاعا عند المقاتلة یعظم الکبیر لعظم وقاره و یقرب الصغیر لستره افتقاره و یشکر الیسیر لقلة اعتذاره و یرحم الیسیر لرؤیة اضطراره بسام من غیر ضحک امی غیر کاتب ولا قارئ متواضع من غیر عجز متواصل الاحزان دایم الفکر من غیر حزن **واما فی الزبور** عبد باسط الکفین بطیء الغضب بذول السلام رزین العقل سخی النفس سریع الحلم شریف المخبر صبیح الوجه طیب الکلام طویل الصمت طلق الوجه طبیب الانام عظیم الخطر قلیل الضحک قلیل التنعم قلیل الملام کثیر الفکر کثیر التبسم لطیف الطبع ملیح القول واسع الخلق هبوب المنظر

دانی وقاصی در روز جکرسوز یوم یؤخذ بالنواصی بذیل حمایتش آویزند وبروایت دیکر بعد ازان وصیت فرمود که ای عیسی تصدیق کن بنبوت محمد را صلی الله علیه وسلم وباو ایمان آور وامت خود را بکوی که هرکه زمان او را دریابد بوی ایمان آرد که اکر نه محمد بودی من آدم وبهشت ودوزخ را نیافریدمی ودنیی وعقبی پدید نیاوردی این بود ترجمهٔ اوصاف کمال محمدی ونعوت جلال احمدی علیه من الصلوات افضلها ومن التحیات اکملها که در موضعی از مواضع توریة وزبور وانجیل بر سبیل تعظیم وتبجیل مذکور ومزبور کشته وروایات واخبار در ذکر فضایل سید ابرار در مواضع دیکر از کتب آسمانی وصحف ربانی بسیار ودرین مقام باین مقدار اکتفا نمودن سزاوار والله المستعان وعلیه التکلان ولنعم ما قال **شعر** بمبعثه کل النبیین بشرت • ولا مرسل الا لاحمد یخطب بتوریة موسی نعته وصفاته • وانجیل عیسی فی المدایح یطنب **بیت** توئی شاه ایوان خیر الرسل توئی ماه تابان هادی السبل • به پیش تو آدم چو خاکی براه • ز شرم تو یوسف چو آبی بچاه • نجات از تو بود انکه نوح نجی ز ظلمت بنور تو شد ملتجی • ز نور تجلیت یک لمعه دید • که موسی در آمد بکفت وشنید • مسیح از لبت ساختی مرهمش که تا مرده جان یافتی از دمش • توئی شاه وین جمله خیل تواند • تو مقصود واینها طفیل تواند • **وروایتست** از وهب منبه رضی الله عنه که کفت در بعضی کتب آسمانی خواندم که حضرت خداوندی جل وعلا خطاب بصاحب ان کتاب فرموده که ای پیغمبر برخیز ودر مجمع امت بکوی که ای آسمان بشنو وای زمین خاموش شو که حق عز شانه میخواهد که بیان حال بنی اسرائیل کند که من ایشانرا بنعمت خود پرورش دادم واکرامشان نموده بر همه خلایق اختیار کردم وچون کوسفندان بی شبان رمیده ومتفرق بودند همه را جمع کردم ومحفوظ کردانیدم وایشان شکر آن نکفتند وبا یکدیکر مقاتله نمودند وای برین کروه کناه کاران روزی که آسمان وزمین آفریدم هرچیزرا اجلی معین ساختم اکر بنی اسرائیل علم غیب دارند کو خبر دهند که وقت بعثت محمد علیه السلام کی خواهد بود ودین او بر دینها کی غالب آید وباقی ادیانرا چکونه منسوخ کرداند ومعاونان وانصار وی چه طایفه باشند من رسول امیی بعث خواهم کرد که با تسکین ووقار بود ودر اسواق آواز بر نیارد واز سخنان بیهوده مجتنب ودر خیرات ومبرات ممد وی باشم واورا باخلاق پسندیده وصفات مرضیه بیارایم زبان ویرا مهبط سکینه کردانم وضمیر وی را معدن تقوی سازم وحق وعدل سیرت او باشد واسلام ملت او بود واورا رفیع کردانم واز فقر بغنا واز ضلالت بهدی رسانم وببرکت او دلهای متفرق باهم الفت دهم وطباع مختلفه را متفق کردانم وامت اورا از روی طاعت واخلاص بهترین

امم سازم ودر مساجد وصلوات وازمنه واوقات بتسبیح وتحمید وتمجید من مشغول باشند وحسبة لله خان ومان ومال ومنال ترک کیرند ودر راه حق تعالی با کفار مقاتله کنند صفوف ایشان در نماز وغزا یکسان باشد وارکان نماز کما ینبغی بجا آرند وهرجا باشند بزرکی حضرت خداوند خود را جل وعلا یاد کنند وشبها در از در طاعت ونماز بروز آرند وروزها در میادین چون شیر عرین با دشمنان دین جنک کنند واین جمله فضل وکرامت منست وبهرکس خواهم دهم ومن خداوند فضل عظیمم

فصل دویم در بشایری که تعلق بملایکه وانبیا دارد علیهم السلام

واین بشایر نیز اکرچه از حد عدیر ونست اما از جملهٔ آن چند واقعه درین فصل ایراد نموده شد منقول از کتب معتبره که هریک دلیلیست دالّه بر کمال مرتبت ومزیّت درجت آنحضرت صلی الله علیه وسلم

واقعهٔ اولی بشارت جبرئیل امین است علیه الصلوة والسلام در تاج المذکرین وثمار الفرادیس آورده است نقل از ابن عباس رضی الله عنهما که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که جبرئیل علیه السلام مرا کفت یا محمد ان روز که حضرت جلال احدیت خلعت وجودم پوشانید مدت هژده هزار سالم در زیر عرش مجید بداشت بعد ازان پرسید ای جبرئیل من خلقک کفتم ای پروردکار من انت الله الواحد القهار العزیز الجبار المعبود فی اللیل والنهار وانا العبد الضعیف الخاضع المنقاد بعد ازان هژده هزار سال دیکرم بهیچ خطاب مشرف نکردانید بعد ازان پرسید من خلقک ومن انا کفتم ای پروردکار من انت خالقی ورازقی ومحیی وممیتی وباعثی ووارثی وانا العبد الذلیل المسکین المستکین بعد ازان مدت هژده هزار سال دیکر ازان دولت محروم بودم تا باز باین سعادت مشرف کشتم از من پرسید که من کیستم وتو کیستی من کفتم انت الله الخالق الباری وانا العبد العاید الخاشع فرمود صدقت یا جبرئیل من کستاخی نموده ازان حضرت مسألت نمودم که خداوندا پیش از من خلعت تشریف وجود در هیچ موجود پوشیده خطاب آمد که در پیش روی خود نظر کن نوری دیدم که از غایت حسن وجمالش خیره کشتم بر یمین ویسار وقدام وخلف ان نور چهار نور دیکر دیدم کفتم خداوندا این چه نورست که از حسن وجمال ونور بکمال وی نور دیده ام زایل شد خطاب آمد که این نور ان کسی است که ترا از برای او آفریده ام همه فرشتکانرا از شرف وجود او موجود کرده ام عرش وکرسی با لوح وقلم وبهشت ودوزخ بطفیل هستی او بعالم وجود آمدند موجیبی وصفیی ونبیی وخیرتی من خلقی محمد المصطفی پرسیدم خداوندا ان انوار دیکر بر حوالی این نور عالی سر و رچیست فرمود که آن نور که بر یمین اوست

نور وزیر او ابوبکر صدّیقست وانک بر یسار اوست نور مُشیر او عمر خطابست وانک بر قدّام اوست
نور رفیق او وحبیب او عثمان عفانست وانک از وراء اوست نور برادر و پسر عم او علی مرتضاست
رضی الله تعالی عنهم اجمعین و در ثمار الفرادیس جانب قفا را به عثمان تخصیص کرده وپیش رو را
بعلی تنصیص نموده والله اعلم **بعد** ازان کفتم خداوندا این بندکانرا بر سایر خلایق برکزیدهٔ فرمود
اینها پنج نفرند برکزیدهای خلایق بدوستی من با ایشان دوستی کنند و بدشمنی من با ایشان
دشمنی کنند واجب کردانیده ام مر دوستان و دوستان دوستان ایشانرا بهشت ورضا ومر دشمنان
و دوستان دشمنان ایشانرا اتش و سخط خویش والله المنقذ من الضلال **واقعهٔ دوم بشارت
آدم صفی بود علیه السّلام** در ریاض المذکرین روایت از ابوهریرهٔ انصاریست رضی الله عنه که حضرت
سید صلی الله علیه وسلم فرمود یا باهریره انّ آدم لما نظر الی ساق العرش رآی مکتوبا علیه لا اله الا الله
محمد رسول الله من اذنب ذنبا فلا مغفرة ولا توبة له الا بالصّلوة علی محمد صلی الله علیه وسلم عبدی
ورسولی آدم کفت یا رب محمد کیست کفت فرزندی از اولاد تو اوّل حرف نام او میمست مأخوذ
از ملک من دوم حاست از حلم من ومیم دوم از مجد من ودال از دین اسلام وقد اقسمت بملکی
وحلمی ومجدی ودین الاسلام لا یتبعه احدی تحت الصلوة علیه الّا ادخلته الجنة مع ما فیه
ولا ابالی حق تعالی با آدم کفت سوکند یاد میکنم بملک وحلم ومجد خود ودین اسلام که هیچکس
نباشد که بر روی این سید برکزیدهٔ واین نور هردو دیدهٔ صلی الله علیه وسلم کند وصلوات بروی
دوست دارد مکر درارم اورا در بهشت با هر عملی که خواه کو میدارد وازان باک ندارم **بیت**

ای مظهر اسم قل هو الحق • نام تو ز نام اوست مشتق • تو سایهٔ نور کردکاری • کز روز ازل بزرکواری •
جون مظهر ملک وحلم ومجدی • بر تخت وصال اهل وجدی • هرکس که قدم نهد براست • در پرده درآید از بنا مست •
بکشای کف امیدواری • تا حاجت عالی برآری •

واقعهٔ سیم هم از بشایر آدم صفی علیه الصلوة والسلام در شرح تعرف وغیر آن نیز آورده است که جون آدم صفی علیه صلوات الملک الوفی جل ذکره بر ساق عرش
کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله بدید عزت الحضرت نُصبُ العین اوشد جون ببهشت درامد بر
شُرُف وغُرُف ودر و دیوار واوراق واشجار وازهار واثمار وحیاض وانهار جنت مجموع نام بزرکوار
الحضرت مرقوم دید روزی با شیث علیه السلام اظهار این معنی نموده میکفت ای شیث در بهشت
هیج جیز در نظرم نیامد مکر آراسته بنام محمد بود صلی الله علیه وسلم تا بحدّی که عرش وکرسی ولوح
وقلم ومدارج جنان ومنازل رضوان وغیر آن همه را مُعلَّم باین علَم یافتم شیث علیه السلام از آدم

استفسار نمود که ای پدر محمد فاضلتر یا تو جواب نفرمود تا کرت سیم کفت ای پدر دلا بدّست دانستن
این معنی کفت ای فرزند از مناقب محمد صلی الله علیه وسلم یک نکته بکویم از جناب قدس الهی جل وعلا بمن خطاب
آمد که لولاک لما خلقت الافلاک وما خلقت الدنیا ولا الاخرة ولا السموات ولا الارض ولا العرش
ولا الکرسی ولا اللّوح ولا القلم ولا الجنة ولا النار ولولا محمد ما خلقتک یا آدم همه اجرام علویه واجسام
سفلیه مخلوق از برای تست ای ادم وتو مخلوق از برای محمد صلی الله علیه وسلم **واقعهٔ جهارم نیز از بشایر
ادم صفی علیه الصلوة والسلام** عبد الرحمن بن زید انصاری رضی الله عنه روایت کند که آدم علیه السلام
کفت که من در قیامت مهتر مجموع فرزندان باشم الا یک پیغمبر که نامش احمدست که فضیلت وی بر من بدو جیز
متحققست یکی انکه زوجهٔ وی یعنی خدیجه در دفع شیطان یاور او باشد بخلاف زوجهٔ من که مددکاری
شیطان کرد در اضلال من دیکر انکه حق تعالی یاری وی داد تا شیطان وی بر دست وی مسلمان شد
وشیطان من همچنان بر کفر وعصیان خود بماند **واقعهٔ پنجم نیز بشارت ادم صفیاست علیه السلام**
در سیر کازرونی روایت از کعب احبار میکند رضی الله عنه که جون مشکوة قالب ادم بمصباح نور
سید عالم علیهم السلام منوّر کشت نور نبوت الحضرت از پیشانی بی پریشانی او جون شمع در میان جمع
می تافت وادم علیه السلام ازان زمزمهٔ جون زمزمهٔ پای مورجه می شنید کفت الهی این جه زمزمه است
ندا رسید که این زمزمهٔ تسبیح نور محمدست علیه الصلوة والسلام که با آب تو آمیخته ام تا فرزند تو باشد تا
فرزند تو باشد وتو پدر وی باشی ای خوشا حال آنجنان فرزند که پدر را بدوست استظهار بعد ازان
خواب بر آدم غالب کشت نور محمدی را علیه السلام از قرارکاه وی بیرون آوردند ودر نهر مغفرت و
رضوان فرو بردند وباز در محلّ او نهادند آن نور بمرتبهٔ درفشان وبمثابهٔ نورافشان کشت که مسافت
پانصد ساله راه از آدم می تافت آدم علیه السلام جون از خواب درامد شعاع ان نور بسیار قوی دید
جشم وی خیره وآیینهٔ باصره اش تیره کشت کفت الهی این جه نورست خطاب آمد که ای آدم این نور محمدست
صلی الله علیه وسلم سوکند بعزت وجلال من که یاد اورا از اعلی علیین رفیع کردانم وبهشت را ازوی
وامت وی پر کنم واورا کلامی دهم که بهترین لغات باشد وقرآن بروی مُنزَل کردانم وان کلامی باشد
تازه که هرکز کهنه نکردد **بعد** ازان بعدد هر پیغامبری که از نسل آدم بوجود خواستند آمد کرسی
نصب کردند وبلند ترین وشریفترین آنها کرسی حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم وآدم بفرمان
ملک عالم تعالی وتعظم بر هر کرسی ازان کراسی ساعتی بنشست ودر حین جلوس بران نور صاحب آن
کرسی بر آدم بظهور می آمد وجون نوبت بکرسی حضرت رسالت رسید صلی الله علیه وسلم وآدم

بران کرسی برامد هفتاد هزار علم از نور وی بظهور امد وملائکهٔ ملکوت از برکت ان انوار بکرامات وفضایل
بسیار مخصوص کشتند ونام مبارکش بر سراپردهای عرش از نور مسطور دید وروایح مشک از وی فایح
مشاهده کرد واسمانها وزمینها را جمله بوی خرم وخندان یافت واز جملهٔ مخلوقات ندامی شنید که این نور
محمدست سرور پیغمبران علیه وعلیهم السلام خوشا حال تو ای آدم که او فرزند تو خواهد بود وندا از
حضرت عزت جل وعلا می آمد که این بندهٔ پسندیده حبیب منست وبدین حنیفی مبعوث کردد و
صاحب شفاعت کبری باشد واز بندکان خالص من بود ووی نور اهل دنیاست هرکس که متابعت
او کند در بهشت با وی باشد وداخل بندکان خاص من شود ودر آسمانها نام وی احمدست ودر
زمین محمّد ودر دریا ماحی آدم کفت الهی در دریا نام او ازجه سبب ماحی است خطاب آمد که بوجود
وی همه کفرها وشرکها محو کردد زمان او نزدیک بقیامت بود ذکر او بر ذکر دیکر پیغمبران مقدّم باشد
وبعثت او از بعثت دیکر پیغمبران مؤخّر وهیچ پیغمبر وامّت کرامی تر از محمد وامت او نیافریدم وامت او
پیوسته برطهارت باشند ونور ایشان در زمین جون نور استارکان در اسمانها بود پس کرّت دوم
نور انحضرت را بر آدم علیه السلام جلوه دادند ودر نظر وی جنان نمود که او را خلعت تشریفی انوار
ساطعه وحلّها از شرف ومجد وبهاء لامعه پوشانیده اند واو در تبلیغ رسالت میان دربسته وبا
جمعی که با وی بودند بحلم ورحمت وشفقت مواسامی فرمود جون آدم علیه السلام نظر در اتباع او از
مهاجر وانصار وسایر امتش از اخیار وابرار کرد وکرامات حق تعالی درباره ایشان مشاهده فرمود
وابراهیم را علیه السلام بر یمین وی دید واسمعیل را بر یسار وباقی ابنیا علیهم السلام در برابر وی ایستاده
بتعظیم وی دست برهم نهاده از خرمی جنان بخنده درامد که شرق وغرب از بهجت تبسّم وی نورانی
کشت وکفت الهی ومولایی مرا همین دولت وسعادت پسنده که وی فرزند من باشد پس آدم دعا
بفتح ونصرت وبرکت بروی خواند ودست بر اعضای وی مالید وبنسبت ابوّت انحضرت تفاخر
نموده مبتهج کشت والله المرشد للصواب **واقعه ششم نیز بشارت ادم صفی است علیه السلام**
امام جعفر صادق رضی الله تعالی عنه در تفسیر کریمهٔ فتلقّی آدم من ربّه کلمات میفرماید که آدم وحوا
درحینی که بر سریر جنّت متّکی بودند واز زندکانی بر وفق کامرانی غیر مشتکی حق تعالی جبرئیل امین را
علیه السلام بفرستاد تا ادم را علیه الصلوة والسلام بر منازل وقصور ودرجات جنت سیر دهد
جبرئیل دست آدم کرفته بمنزلی آورد که بنای آن خشتی از زر وخشتی از نقره بود وکنکرهای ان
از زمرّد اخضر درین قصر تختی بود از یاقوت احمر بنکاشته وبر بالای آن تخت قبّهٔ از نور برافراشته

ودران قبه بر بالای آن تخت صورتی در غایت حسن وجمال ترتیب داده تاجی از نور بر سر وی نهاده و
دو کوشواره از لؤلؤ در وی در اورده وقلادهٔ از نور در کردن او کرده آدم از غایت صباحت وکثرت
ملاحتش انکشت حسرت در دندان حیرت کرفته حسن وجمال حوّا را در جنب ان فراموش کرد پرسید
که یا ربّ ماهذه الصّورة خطاب آمد که این صورت فاطمهٔ زهراست دختر محمد مصطفی صلی الله علیه
وسلم وآن تاج نور بر سر او نمودار پدر بزرکوار اوست علیه من الصلوات افضلها وان قلادهٔ
نور در کردن او مثال شوهر عالی مقدار او کرّم الله تعالی وجهه وآن دو کوشواره جون لآلی زاهره
کنایت از دو فرزند ارجمند فرمان بردار او رضوان الله علیهما بعد از ان بر بالای سر نظر کرد
پنج در دید کشاده وبر کتابهٔ هر یک کلمهٔ از نور مثبت ساخته بر بالای یک در نوشته بود انا المحمود
وهذا محمّد بر فوق دری دیکر رقم زده بود که انا العلیّ الاعلی وهذا علی بر کتابهٔ منظر سیم این کتابت
کرده بود که انا الفاطر وهذه فاطمة وبر عصابهٔ روزن دیکر این کلمه مرقوم ساخته بود که انا المحسن
وهذا الحسن وبر ایوان پنجم این ترکیب ثبت فرموده بود که منی الاحسان وهذا حسین جبرئیل
فرمود علیه السلام ای آدم این کلمات با برکات واین اسامی کرامی را بخاطر میدار که روزی شاید بتذکار
این کلمات محتاج کردی بعد از انک سیصد سال بجهت ارتکاب زلّت کریسته بود بمقتضای ندای
هاتف غیبی بزبان آن کلمات مستسعد کشت تا کفت یا محمود یا علی الاعلی ویا فاطر ویا محسن ویا منک الاحسان
بحق محمّد وعلی وفاطمه والحسن والحسین ان تغفر لی وتقبل توبتی بالفور از جناب قدس خداوندی
جل وعلا وحی آمد که ای آدم لو سألتنی جمیع ذرّیتک لغفرت لهم جمیعًا اکر از من مجرمان تمامی ذرّیت
خود درخواست میکردی که ببرکت این پنج نفر همه را مغفور می ساختم فذلک قوله تعالی فتلقّی آدم من
ربّه کلماتٍ فتاب علیه **واقعهٔ هفتم از بشایر شیث نبی علیه السلام** در خالصة الحقایق آورده است
که جون آدم علیه السلام بزمین آمد حق تعالی بوی وحی فرستاد که عهدی با فرزند خود شیث در
میان آر وانرا بمواثیق استوار کن وبوصیّتهای بسیار مؤکّد ساز تا این نور کامل السّرور سیّد انبیا
واین کوهر از هر سند اصفیا را صلی الله علیه وسلم که در ضمیر او مستودعست مخزون نسازد مکر در
درج ارحام مستورات طاهرات واین عهد معهود ووصیت عقود را با اولاد واحفاد خود بطنًا
بعد بطن از سنن مستمره داند جنانجه شمّهٔ ازان سابقا بتحریر آمده است لاجرم تا شیث نبی را علیه السلام
بقا بود ورد زبانش درود مصطفی ودر مغز جانش مهر ومحبت حبیب حق تعالی بود صلی الله علیه وسلم
واقعهٔ هشتم بشارت حضرت نوح نبی بود علیه السلام که جون مأمور بکشتی ساختن شد فرمان آمد

که صد و بیست و چهار هزار تخته ترتیب کن و بران اسامی انبیا ثبت فرمای بتعلیم جبرئیل علیه السلام
اسامی انبیا بران تختها ثبت کرد روز دیگر بر سر کار آمد دید که آن اسامی مکتوبه از روی الواح محو گشته
خاطر پریشان شد دیگر نوبت ثبت کرد باز محو شد مضطر گشت وحی آمد که این اسامی شریفهٔ انبیا را
مصدّر بنام حضرت ما کردان و ختم آن بنام حبیب ما محمد آخر الزمان صلی الله علیه و سلم تا در کنف
عصمت و حیطهٔ حمایت ما از حک و محو شیطان در امان ماند حضرت نوح علیه السلام بتعلیم
غیب مسمار ها از برای این الواح ترتیب فرموده و بر هر یکی از اسماء انبیا علیه السلام مرقوم ساخت
و مسمار اولین بنام حضرت رب العالمین جل و علا استوار ساخت و باقی تختها بمسامیر انبیا علیهم السلام
چون مسماری که موشح بنام خواجهٔ کونین علیه الصلوة و السلام بود بران لوح خاص فرو کوفت منادیان
عالم غیب ندا در دادند که یا نوح الان تمت سفینتک اکنون کشتی تمام شد و رونق کار با نظام
بانجام رسید **نقلست** که چون تختها که بنام انبیا علیهم السلام مرقوم بود در کشتی
بکار برد رخنه مانع بود که بچهار تختهٔ دیگر منتشر می شد با جبرئیل گفت علیه السلام که ای جبرئیل
تختهٔ آخرین بنام خاتم انبیا مختوم است ندانم که با این چهار تخته چه معامله کنم جبرئیل علیه السلام بحق تعالی
عرض کرد فرمان آورد که یا شیخ الانبیا این محمد را چهار یار دست که قصر اسلام بآن چهار رکن مشیّد
خواهد بود این چهار تخته بنام آن چهار محتشم معلم ساز و در کشتی خود پرداز تا این فلک مشحون تو
از برکت این اسامی همیون بساحل نجات رسد و اشارت اینجا آنست که کشتی نوح علیه السلام تا
بنام سعادت انجام ملک تعالی و اسامی انبیای او علیهم السلام با صحابهٔ کرام رضوان الله علیهم آراسته
و پیراسته نگشت تمام نشد و از طوفان بسلامت برکران نیامد همچنین تا بندهٔ مومن بمحبت حق تعالی
و تصدیق انبیا علیهم السلام و مهر محمد صلی الله علیه و سلم و چهار یار برگزیده وی آراسته نگردد دل
برین مصمم نگرداند از طوفان برزخ دوزخ نجات نیابد **بیت** چه غم خوریم که در دل غم خدا داریم •
درون سینه همه مهر مصطفی داریم • براه صدق و صفا میرویم تا مقصود • که رهنمای چو یاران با صفا داریم •
بذیل رحمتش از مهر این خجسته فریق • بروز حشر همه دست التجا داریم • **واقعهٔ نهم بشارت ابراهیم خلیل الله علیه الصلوة و السلام**
ابو امامهٔ باهلی رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
که فرمود ابراهیم خلیل صلوات الله و سلامه علیه بهشت را بخواب دید عرض وی چون عرض آسمان و زمین
پرسید که این منزل میمون و این مسکن همایون نام زد کدام طایفه است از اولاد آدم مرو را گفتند اعدّت
لمحمّدٍ صلی الله علیه و سلم و امّته اصل حدایق آنرا تخصص نمود شهادت ان لا اله الا الله بود اشجار آنرا

بخشی فرمود منشعب از محمد رسول الله بود اثمار آنرا مشاهده کرد مجسّم از قول سبحان الله و الحمد لله بود
این خواب را با قوم خود تقریر فرمود ایشان گفتند من محمّدٌ و امّته یعنی تعریف محمد و امت او کن تا از
جلالت برهان و رفعت شان او باخبر کردیم ابراهیم علیه السلام کما ینبغی تعریف آنحضرت نتوانست
نمود بجناب قدس بسجده درامد و از حال با اجلال محمد خواست که شمّهٔ بوی نمایند جبرئیل امین علیه السلام
درامد و گفت ای ابراهیم سر بردار چرا محزونی و اندوهگینی خلیل علیه السلام تقریر خواب و استفسار
قوم از مرتبهٔ محمد علیه الصلوة و السلام فرمود و گفت مرا چون مفاخر و شمایل و محاسن و فضایل
آنحضرت کما ینبغی معلوم نبود جواب ایشان در توقف داشتم جبرئیل گفت علیه السلام مرا این حقیقت
این معنی معلوم نیست بروم و از حضرت خداوندی جل و علا معلوم کرده ترا واقف کردانم رفت و عرض
احوال کرد حق تعالی فرمود ای جبرئیل محمّدٌ رسولی و صفیّی و نبیّی و خیرتی من خلقی اخترته و انتجبته
و بعثته الی عبادی محمد پیغمبر منست و برگزیده من و بهترین از خلق من او را از همه عالمیان برگزیده ام
و به بندگان خاص خود فرستم او و امت او فاضلترین سابقانند و وی آخرین پیغمبران سوگند بعزت
و جلال و جود و کرم و مجد من که آفریدم امّت محمد و امّت او را پیش از خلق آسمانها و زمین بدو هزار هزار
و دویست هزار سال و او و امت او را روز حشر برانگیزانم بخوبترین صورتی جُرداً مُرداً غُرّاً
مُحجّلین متوجّین ناعمین مسرورین مغبوطین یغبطهم الانبیاء و اُممُها یعنی روز قیامت همه
مجرّد باشند از قبایح همه اَمرد باشند بغایت ملاح دستها و پایها و رویها سفید از آثار وضو تاجها
بر سر و نعمتها شان مقرّر شادان و خرّم در آن زمان حال ایشان انبیاء معظم با مجموع طوایف امم
همه انبیا و امم در حول منبر محمد صلی الله علیه و سلم باشند بر جبین هر یکی از امتان محمد بقلم قدرت
این کلمه مثبت ساخته باشم که انی انا الله لا اله الا انا ای جبرئیل شمّهٔ از نعت محمد و امت او اینست که
شنیدی جبرئیل علیه السلام باز آمد و خبر با براهیم علیه السلام رسانید ابراهیم دست مبارک بر سر
نهاد و میگفت یا ربّ اجعلنی من امّة محمدٍ صلی الله علیه و سلم **بیت** زهی طفلی که عالم شد طفیلش •
خلیل از سفره اندازان خیلش • مراد کن مکان مقصود کونین • کمان ابروی کان قاب قوسین •
واقعهٔ دهم بشارت یوسف صدیق علیه السلام و آن چنان بود که در چاه بود که بر وی
بعضی از مغیّبات مکشوف شد چنانچه درجات جنات و حور و قصور آن بدید و عرش مجید
با ملایکه حافّین و صافّین مشاهده کرد ملایکه را بیشتر مشغول باستغفار یافت از برای امت محمد صلی الله
علیه و سلم از جبرئیل علیه السلام از احوال محمد و محمّدیان استفسار نمود گفت هو نبی الرحمة و شفیع الامّة

باسم شریف آنحضرت در ان کنج محنت تبرک جست حق تعالی از برکت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
از برای وی در قعر چاه درختی برویانید وبسر حد کمال رسانید وفی الحال میوه های وی برسید
یوسف علیه السلام در ان کنج قناعت از محنت مجاعت ببرکت آنحضرت نجاة یافت وبدولت نبوت
وسعادت فتوت شتافت

واقعهٔ یازدهم بشارت موسی کلیم بود علیه الصلوة والسلام

ابن عباس رضی الله عنهما در تفسیر کریمهٔ وَمَا کُنتَ بِجَانِبِ الطُّورِ اِذْ نَادَیْنَا روایت کند که چون موسی
علیه السلام باخذ الواح مشرف کشت از غایت بهجت وسرور در زاویهٔ طور با ملک غفور جل وعلا
این مناجات معروض کردانید که خداوندا مرا بکرامتی مکرم کردانیدی که هیچکس را پیش از من باین
دولت مستسعد نساختی حق تعالی وحی فرمود که ای موسی نظر کردم در دلهاء بندکان خود هیچ
دل را متواضع تر از دل تو نیافتم از برای آن برسالت وبکلامت برکزیدم فَخُذْ مَا آتَیْتُکَ وَکُن مِّنَ
الشَّاکِرِینَ ومُت علی التوحید وعلی حبّ محمد صلی الله علیه وسلم موسی کفت الهی محمد کیست که
محبت او با توحید قرین باید در وقت مرک فرمود یا موسی بن عمران محمد کسیست که نام او را بر ساق
عرش نوشته ام پیش از خلق آسمانها و زمینها بدو هزار سال یا موسی میخواهی که من نزدیکتر باشم بتو
از سخن تو بزبان تو واز وسواس دل تو بدل تو واز روح تو ببدن تو واز نور دیدهٔ تو بچشم تو
واز شنوایی بکوش تو واز آب دهان تو بدهان تو واز سیاهی چشم تو بسفیدی چشم تو کفت الهی
آرزوی من بحضرت تو وتمنای من بجناب قدس تو همین است حق تعالی فرمود ای موسی
صلوات بر محمد علیه الصلوة والسلام بسیار فرست وبنی اسرائل را پیغام برسان که هرکو بمن ملاقات
کند ودر دل او انکار محمد باشد زبانیهٔ دوزخ بروی مسلط کردانم واو را بحجابها محجوب کردانم
تا از دولت دیدار من محروم ماند وبمرتبهٔ مردود کردد که هیچ ملک بروی رحم نکند وهیچ پیغامبر
بشفاعت قیام ننماید فرشتکانش بروی میکشند تا بآتش جهنم وجاودانی بآتش دوزخش محبوس
کردانند• موسی کفت علیه السلام خداوندا میخواهم بدانم تا محمد کیست که تقرب من بحضرت تو میسر
نکردد مکر بدرود بروی فرمود یا موسی لولا محمد وامته لما خلقت الجنة ولا النار ولا الشمس
ولا القمر ولا اللیل ولا النهار ولا ملکا مقربا ولا نبیا مرسلا ولا ایاک واکر جنانچه اقرار نکنی
بنبوة محمد علیه الصلوة والسلام وبروی درود نفرستی ترا بآتش بسوزانم واکرچه ابراهیم
خلیل باشی صلوات الله وسلامه علیه موسی کفت علیه السلام خداوندا اقرار کردم وکواهی دادم
بفضل محمد صلی الله علیه وسلم وقبول کردم که بروی درود بسیار فرستم• الهی سوالی دارم

میخواهم

میخواهم جواب آن کرم فرمایی انا احبّ الیک ام محمد خداوندا من دوستر نزد تو یا محمد حق تعالی فرمود ای
موسی تو کلیم منی ومحمد حبیب من ومقرر است که حبیب دوستر است از کلیم موسی کفت علیه السلام
خداوندا مرا کلیم خواندی ومحمد را حبیب چه فرقست میان حبیب وکلیم فرمود ای موسی کلیم
کسی است که او خدای تعالی را دوست دارد وحبیب کسی است که خدای تعالی او را دوست
دارد کلیم کسیست که انچه کند برضای الله تعالی کند وحبیب کسی است که انچه رضای
او باشد الله تعالی آن کند یا موسی کلیم کسی است که روز را بصیام وشب را بقیام بکذراند
چهل روز متصل روزه دارد وچهل شب متعاقب احیا کند بعد از ان بطور سینا آید وبا من
مناجات کند وحبیب کسی است که بر فراش خود در خواب باشد ومن جبرئیل امین را علیه السلام
از برای او بفرستم تا او را بکمتر از طرفة العین بجناب قدس حاضر کرداند واو را بجایی رسانم
که هیچ مخلوق بدان مقام هرکز نرسد ای موسی با تو سخن کفتم وتو بر طور سینا وبا محمد علیه الصلوة والسلام
سخن کویم واو بمن نزدیک فوق العرش من قاب قوسین او ادنی **شعر** ما علی السماء امسی تکلم ربه
وجبرئل نای والحبیب مقرب• بعترته سدنا علی کل امة• وملتنا فیها النبیون ترغب•

واقعهٔ دوازدهم بشارت داود نبی بود علیه الصلوة والسلام

نقلست که داود علیه
الصلوة والسلام مناجات فرمود که خداوندا من در زبور نوری ساطع مشاهده میکنم که هر وقت تلاوت
آن مشغول میشوم محراب من در جنبش واهتزاز در می آید ودل مرا روح وراحت فزون میکیرد وصومعهٔ
من منور میکردد خداوندا آن نور چه نورست حق تعالی فرمود هو نور محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم
لاجله خلقت الدنیا والاخرة وآدم وحواء والجنة والنار داود علیه السلام او از برا ورد ونام محمد
علیه السلام بر زبان راند وکفت محمد رسول الله بیکبار طیور ووحوش وهوام ارض وکوه ودشت وبیابان
همه بجواب او در آمدند وزبان بکفتار صدقت یا داود بکشادند فذلک قوله تعالی ولقد آتینا داود
منا فضلا یا جبال اوّبی معه والطیر بعد از ان دیکر هر بار خواستی بتلاوت زبور اشتغال
نمودی بدایت بکلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله نمودی

واقعهٔ سیزدهم بشارت عیسی بن مریم است علیه الصلوة والسلام

در عرایس امام ثعلبی آورده است که روزی حواریین بصید ماهی مشغول
بودند که عیسی علیه السلام بریشان بکذشت از یشان پرسید که در چه کارید کفتند باصطیاد ماهی
مشغولیم فرمود چرا موافقت نمیکنید تا اصطیاد آدمیان کنیم کفتند ترا چه نامست وکار وپیشه ات
کدام• فرمود انا عیسی بن مریم عبد الله ورسوله پرسیدند که در مرتبه هیچ یک از انبیا را بر تفوق هست

کفت آری پیغمبر عربی صلی الله علیه وسلم که اکر من بجای نعلین او باشم که او را ان اهلیت مسلمست حواریان باو ایمان آوردند ومیان بمتابعت وی بر بستند و با وی همراه شدند هرجا کرسنه شدندی باعیسی علیه السلام کفتندی وی دست مبارک بر زمین زدی از برای هریک دو قرص از زمین برآمدی تا بدان دفع مجاعت نمودی وجون تشنه شدندی بیمن یمین مبارکش اب صافی برجوشیدی تا بآن تسکین عطش حاصل آمدی حواریان بدین معاملت بایکدیکر مجاملت می نمودند واین کرامت درباره خود سبب رفعت شان وجلالت برهان می دانستند تا روزی با عیسی علیه السلام اظهار این معنی نمودند که یا روح الله من افضل منا اذا شئنا اطعمتنا واذا شئنا سقیتنا وامنّا بك واتّبعناك که از ما فاضلتر که طعام ما مهیا وشراب ما مهناست وبایمان ومتابعت تو آینهٔ دل از غبار انکار مصفّی روح الله صلوات الله علیه فرمود افضل منکم من یعمل بیده ویاکل من کسبه فاضلتر از شما کسی است که کار بدست خود کند واز کسب خود خورد بعد ازین بقصاری مشغول شدند واز کسب دست خود معیشت میکذرانیدند **واقعهٔ پانزدهم نیز بشارت عیسی است علیه السلام** جنانجه در انجیل نقل از زبان عیسی علیه السلام آورده است که فرمود انی ذاهبٌ الی ربی وربکم والفارقلیطا جاء هو الّذی یشهد لی بالحق کما شهدت له بالحق وهو الذی یفسّر لکم کل شیٔ ومراد از فارقلیطا پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم ومعنی آن بمعنی احمد نزدیکست وشهادت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درباره عیسی علیه السلام آن بود که همواره امم سابقه تکذیب متابعان عیسی علیه السلام می کردند ویهود دهر بار بهتان در حق ایشان می کفتند تا آن زمان که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مبعوث شد بر طبق قول ایشان ادای شهادت نمود وکذب وبهتان معاندان بتخصیص یهود اظهار فرمود واز ابن عباس رضی الله عنهما روایتست که حق تعالی وحی کرد بعیسی علیه السلام که ایمان آر بمحمد صلی الله علیه وسلم وامت را بکو تا ایمان آرند اکر نه محمد بودی آدم را نیافریدمی واکر نه محمد بودی بهشت ودوزخ نیافریدمی وجون عرش را بر آب نهادم که کان عرشه علی الماء مضطرب بود ومی لرزید کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله بر وی نوشتم ببرکت نام من ونام حبیب من ساکن کشت **نکته** اضطراب عرش از برکت این کلمه تسکین می پذیرد اکر دل بندهٔ مومن نیز بمقتضای اولئك کتب فی قلوبهم الایمان از اضطراب خوف وقلق خشیت بسکون وامنیّت منتقل کردد که الا بذکر الله تطمئنّ القلوب عجیب وغریب نباشد **فصل سیم در بشارتی که تعلق بکتبهای پیشینیان وخوابهای بزرکان وواقعات جنیان واشارات**

کاسنان

کاسنان دارد وبشاراتی که از علما واز احبار وضابطان اخبار ووافقان اسرار صدور یافته ودرین فصل جند واقعه مبیّن میکردد واقعهٔ اولی **بشارت تبّع وحکماء یهود که ملازمان وتبع وی بودند** جنانجه ارباب تواریخ واصحاب سیر در کتب خویش مقرّر ومحرّر ساخته اند و جواهر الفاظ فصیحه در رشتهٔ عبارات ملیحه پرداخته که بادشاه کشورکشای صاحب قران وخسرو عالی رای پادشاه نشان مسمّی بحمیری بن وردع ملقب بملک تبّع که برفعت جاه از صاحبان تخت وکلاه سرآمد بود وبکثرت ممالک وشوکت ممالیک از سلاطین زمین وخواقین زمان ممتاز کشته تا محمد اسحق در مغازی میکوید که وی از جملهٔ ان پنج بادشاه بود که مالک ممالک ربع مسکون بودند با لشکر کثیر که از وراء صغیر وکبیر صد وسی وسه هزار سوار نصرت شعار وصد وسیزده هزار پیاده سعادت دثار بودند برسم جهانکیری وکشورستانی وتعمیر ویرانی وتسخیر آبادانی وعرصهٔ جهان پیمودن کرفت ومرور او وزرا ونوّاب بسیار بودند از جملهٔ ایشان عمیاریسا که زیرکترین وزرا بود وصایب رای ترین عقلا بملازمتش مفتخر کردانید واز حکمای نامدار وعلمای عالی مقدار جهار هزار اختیار فرمود جون رایات نصرت آیاتش بنواحی مکه محترمه رسید ساکنان مکه وقاطنان بکه بلوازم خدمت ومراسم ملازمت نپرداختند وشرایط تعظیم وتوقیر بجا نیاوردند ملک را تکبّر ایشان بغایت مبغوض افتاد واز تجبّر ایشان مقبوض کشت عمیاریسا که وزیر خاص بود بمشاورتش اختصاص فرمود واز مکیان شکایت نمود وسبب این فعل ناملایم پرسید وزیر کفت ای سلطان کشورکشا وای جام کیتی نما بر ضمیر منیر پوشیده نماند که اعراب را جهالت غریزیست وحمیّت طبیعی درین حرم همانا بقعه ایست که شرف اختصاص وان طهّرا بیتی یافته سبب تکبّر وموجب تجبّر ایشان وقرب جوار وسدانت این خانه بزرکوارست ملک بتخریب بنیان آنخانه عازم شد وبقتل رجال وسبی ذراری اهل مکه جازم کشت بمجرد این نیّت که در دل کذرانید بود حق سبحانه وتعالی صداعی بروی کماشت بغایت صعب تا بمثابه که از جشم وکوش وبینی ودهان وی فساد روان کشت ونتنی کریهه از فساد بمرتبه بود که هیجکس را تحمّل یکساعت مصاحبت ملک نبود واین علت هردم مستولی تر می شد تا از استیلای آن الم قریب بسرحدّ عدم رسید ملک وزیر را کفت تا این جهار هزار حکیم را که از ممالک متفرقه اختیار کرده بود جمع کردود رمعالجه ومداوا اهتمام نمودند بجایی نرسید وهمه بعجز اعتراف نمودند ملک بغایت تنکدل شد یکی از حکما که دیدهٔ دلش بحقایق امور بینا بود باوزیر کفت که اکر ملک ما فی الضمیر خود با من تقریر کند وانجه از وی

برسم پوشیدن ندارد معالجهٔ این مرض میسر کردد وزیر ازین سخن بغایت مبتهج کشت وهمراه بملازمت
ملک آمدند وحکایت حکیم با ملک تقریر افتاد بعد ازانک خلوت ساختند حکیم در تشخیص مرض
از ملک سوالها میکرد تا سخن باینجا کشید که از امر این خانه چیزی ملک را بخاطر شاید کذشته باشد
ملک تصدیق او نمود وانچه از تخریب خانه ونهب وغارت اهل او اندیشیده بود باوی درمیان
آورد حکیم کفت سبب این مرض همین مادّه بوده است بدان ای پادشاه که صاحب این بیت
عالم السّر والخفیّات است وبر اسرار مطّلع این اندیشه از دل بیرون کن تا بخیر دینی وآخرتی برسی
ملک آن اندیشه بتمام از دل بیرون کرد وبجاء آن نیّتهاء خیر در دل مصمّم کردانید سنوز آن
حکیم در صحبت وی بود که ازان علتش حضرت خداوندی جل وعلا عافیت کرامت فرمود
فی الحال از دین مجوسی بدین اسلام درامد وملّت ابراهیم خلیل علیه السلام قبول کرد
ودر تعظیم واحترام بیت الله مبالغت نمود واز علما طریقهٔ زیارت ومناسک معلوم کرده طواف
خانه بخشوع وخضوع تمام بتقدیم رسانید واز برای ساکنان حرم ضیافت پادشاهانه ترتیب فرمود
چنانچه اهل مکه خاص وعام غنی وفقیر ازان جشن ذلّها برداشتند وبفرمود تا بجای آب عسل
ناب در قدحها بر اضیاف پیمودند همان شب بخوابش نمودند که چنانچه بضیافت احترام
مجاوران بیت الحرام نمودی حرمت کعبهٔ محترمه را نیز رعایت نموده سرتا بپا جامه اش بپوشان
علی الصباح بفرمود تا از حصیر جامهٔ ساختند ودر کعبه پوشانیدند شب دیکرش بواقعه نمودند
که این جامه نه درخور داین خاتون معظّمه است جامهٔ ازین بهتر ترتیب کن روزی دیکر جامهٔ
از معافر که در عرب شایع ووافر است بفرمود تا در کعبه پوشیدند شب سیم باوی کفتند که ازین
جامه نیز بهتر وازین خلعت زیباتر بپوشان روز سیم بفرمود تا بهفت جامه از حریر وبُرد یمانی
که خلعتهای فاخر ولباسهای قیمتی بود کعبه را ملبّس ساختند واین سنت سنیّه والتزام این
عطیّه الی یومنا هذا ازان ملک بزرکوار یادکار ماند والباس ان خانه بلباسهای پادشاهانه
میان ملوک واشراف الناس سنت موکّد ورسم مستحسن کشته بعد ازان بفرمود تا بتان را
از کعبه بیرون انداختند وزنان حایض ونفسا را از درامدن منع کردند مقرّر بر انک می بعد
دیوارهای آنرا بخون قرابین مُلطّخ نکردانند وبفرمود تا دری ساختند وبر کعبه آویختند
وکلید آن هم بایشان تسلیم کرد واز انجا متوجه مدینهٔ سکینه شد وان روز مدینه بقعهٔ بود
در وی چشمهٔ آبی وخانه وبنایی نداشت چون ملک انجا نزول فرمود از جملهٔ چهار هزار حکیم چهار صد

نفرکه اعلم وافهم ایشان بودند ورئیس ایشان حکیمی بود بغایت در حکمت ماهر شامول نام در حوالی
ونواحی آن بقعه تفحّص وتجسّس نموده اتفاق کردند که اینست ان بقعه که هجرتکاه پیغمبر آخر الزمانی
خواهد بود ومسکن ومدفنش اینجا تقرّر پذیرفته وعهود ومواثیق بایکدیکر درمیان آوردند
که درین دیار ساکن شوند وانتظار قدوم ان مخدوم می بردند تا شاید که بدولت ملازمت وشرف
خدمتش مفتخر کردند واکر بضرب یا بقتلشان ازین عزیمت خواهند باز دارند متقاعد نکردند
چون اتفاق آن جماعت باقامت دران بقعه بسمع ملک رسید عمیاد یساء وزیر را طلبید تا سبب
بودن وموجب تخلّف نمودن ازیشان باز جوید ایشان کفتند که از تجاریر علما ومشاهیر حکما بما
چنین رسیده که این موضع مبارک ومقام متبرّک دار هجرت وسرای مهاجرت خاتم پیغمبران علیه
وعلیهم السّلام خواهد بود که اسم او محمد وملک او مؤیّد باشد صاحب القضیب والناقه صاحب
التاج والهراوه صاحب القران والقبله صاحب اللّواء والمنبر صاحب قول لا اله الا الله مولدش بمکه
ومهجرتش اینجا خواهد بود وروح مقدس اوهم درین بلدهٔ طیّبه از قالب پاک بروضهٔ قدس وکلشن افلاک
خواهد خرامید اکنون وظیفه آنست که درین دیار رحل اقامت اندازیم چه می شاید که ما یکی از اولاد ما
شرف مجلس نبوت دریافته بسعادت ملاقات وی سرافراز کردد وزیر را از حسن مقال ایشان
تمنّای موافقت درخیال افتاده وچون بر شهریار جهان حقیقت حال متخلّفان وصدق مدّعای ایشان
روشن کشت او نیز خواست که در اقامت موافقت نماید بتصوّر انک ازان عطیّهٔ عظمی بی نصیب نماند
اما کثرت لشکر نصرت شعار وشوکت اعوان وانصار او را ازین معنی مانع آمد اشارت فرمود تا از
برای هر یکی ازان چهارصد حکیم سعادت قرین منزل ساخته وپرداخته تعیین نمودند وهر یکی را ازیشان
جاریهٔ در سلک ملک یمین درآورد تا طریق توالد وتناسل بریشان مسدود نکردد وهر یکی را بعطایی
جزیلی مخصوص کردانید وباقامت دران منزل استمالتشان ترغیب نمود وکتابی مشکین نقابی بتحسین
خطابی موسوم ساخت ودر عنوان ان نامه کرامی نام نامی سیّد تهامی علیه السلام باین طریقه مزبور
فرمود که الی محمد بن عبد الله خاتم النبیّین ورسول ربّ العالمین من تبّع حمیر بن وردع اما بعد
یا محمد فانّی آمنت بک وبکتابک الذی انزل الله علیک وانا علی دینک وسنّتک وآمنت بربّک وربّ
کلّ شئ وبکل ماجاء من ربّک من شرایع الایمان والاسلام وانا قبلتُ ذلک فان ادرکتک فبها ونعمت
وان لم ادرکک فاشفع لی یوم القیامة ولا تنسنی فانی من امتک الاوّلین وتابعتک قبل مجیئک
وقیل ارسال الله تعالی ایاک وانا علی ملّتک وملّة ابیک ابراهیم خلیل الله علیه السلام بعد ازان

ان نامه را مهر کرد بر روی مهر گویند این کلمه منقوش بود که لله الامر من قبل و من بعد و یومئذ یفرح
المؤمنون و نامه را بشامول سپرده در محافظت آن وصیت فرمود و گفت اگر بدولت ملازمت آنحضرت
مستسعد گردی و زمان بعثت آن صاحب دولت را دریابی این رقعة الاخلاص بملازمان ذوی الاختصاص
آنحضرت تسلیم نمایی و الا باولاد خود سپار و در وصیات آن وصیت بجا آر که بطنا بعد بطن احفاد تو
در محافظت این نامه کوشند تا آن زمان که بنظر کیمیا اثر حضرت سید البشر رسد صلی الله علیه وسلم و تبع
بعد از فراغ این قضایا مقیمان شهرستان محبت را وداع نموده از مدینه رحلت کرد و چون بقلسان که بلدیست
از بلاد هند رسید انجا شربت مرگ چشید و سر بعبا و لحد درکشید و گویند از روز فوت او تا
بروز ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم هزار سال بودنی کم و نی زیاده و کذا قیل

بیت پیش از رسیدن تو به پیش از هزار سال • تبع درار ذوی تبع بودن تو بود • و گویند

فرقهٔ انصار که نصرت آنحضرت نمودند از اولادات چهارصد حکیم بودند از قوم تبع که در مدینه توقف
نموده بودند و آن نامهٔ تبع از آبا بابنا و از ابنا باولاد و احفاد منتقل می شد تا بابو ایوب انصاری
رضی الله عنه رسید که بیست و یکم فرزند شامول یهودی بود و چون خبر توجه سید البشر بجانب یثرب
محقق شد آن نامهٔ نامی و صحیفهٔ گرامی را بمردی معتمدی که مکنی بابی لیلی بود باستقبال آنحضرت
فرستادند چون در قبیلهٔ بنی سُلَیم بآنحضرت ملاقات کرد فرمود تو ابو لیلی هستی گفت آری گفت با تو
کتاب تبع همراه هست آن مرد متحیر بماند و حال آنکه آنحضرت را نمی شناخت گفت من اَنت فانی لست
اعرف فی وجهک اثر السحر کیستی که از جبین تو مبینت اثر سحر مشاهد نمی شود فرمود انا محمد صلی الله
علیه وسلم هات الکتاب نامه را بیار ابو لیلی نامه را از میان پردها که بهیچ بود و در اخفای آن
کوشیده بیرون آورد و بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تسلیم نمود چون بر مضمون آن نامه وقوف یافت
بزبان ارتضا سه نوبت این کلمه تکرار فرمود که مرحبا بالاخ الصالح بعد از آن که ابو لیلی بنظر کیمیا پیکر سید
امر بمراجعتش فرمود تا بشارت قدوم آنحضرت باهل یثرب رساند و ابو لیلی بهر که میرسید این بشارت
میرسانید تا هر کس بنوع عطایی او را خاص میگردانید و بشرف قدوم آن منبع کرم وجود مطلع
آفتاب وجود می نازید و میگفت

بیت رسید آن شه رسید آن شه بیارایید ایوان را • فرو برید ساعدها برای خوب کنعان را • هلا یاران که بخت آمد که ایثار رخت آمد • سلیمانی بتخت آمد برای عزل شیطان را • بکن پیشش مناجات بگو اسرار و حاجات • سلیمان خود همی داند زبان جمله مرغان را •

واقعهٔ دیدن خواب مرثد بن عبد کلال و تعبیر عفیرا

مهرهٔ فن سیر و تواریخ و سکنهٔ اماکن عوالی شماریخ جبین تقریر

نموده و در سلک تحریر منخرط فرموده اند که مرثد بن عبد کلال از مشاهیر ملوک و ابطال • و از جماهیر اصحاب
شهامت و اجلال بود • شبی خوابی هایل دید • چنانچه از مهابتش خواب از وی برمید • و بعد از تیقظ
صفحهٔ ضمیر منیر از ضبط آن خواب خالی دید • و صحیفهٔ خیال از انتقاش و ارتسام آن واقعه بالمال
فارغ یافت • یعنی خواب خود فراموش کرد • و تفرقهٔ خاطر بجهت نسیان واقعه زیادت گشت • و ملالتش
بیفزود • کیفیت حال با مادر خود که در فن کهانت بی نظیر بود تقریر نمود و بواسطهٔ نسیان خواب
آن کاهنه از جواب عاجز آمد • سایر کاهنان عرب را جمع کردند کهنه گفتند اگر صورت واقعه
بر صفحهٔ ذاکره منتقش بودی تعبیر آن بواجبی تقریر نمودی چون چهرهٔ عروس خواب بتمام در
نقاب احتجاب متواریست • تعبیر آن نمودن و عقدهٔ این مشکل باز گشودن در کمال دشوار یست •
بعد از اعتراف بعجز کاهنان متفرق گشته حل این عقده در ضمیر مرثد از اهم مهمات می بود • و
همواره در طلب انفتاحش اهتمام تمام می نمود • تا روزی از غایت دلتنگی برسم شکار بیرون آمد مرکب
در عقب آهویی میدوانید تا از خیل و خدم و لشکر و حشم دور ماند و از کثرت حرکت و اضطراب
و شدت حرارت آفتاب مرثد بی آب و تاب گشت • سایه می جست که زمانی باستراحت برآساید
در اثنای این بدامن کوهی رسید چشمش بر دو سه خانه افتاد که در جوار غاری ساخته بودند متوجه
آن شد • پیر زالی باستقبالش بیرون آمد و استدعای نزول نمود • مرثد کلال باشارت آن پیر زال
در آن منزل نزول اجلال فرمود • و بر فراش فراغت پهلو بر بستر استراحت بخواب بغنود • چون بیدار
گشت دید که دختری بس صاحب جمال • آراسته بانواع هنر و کمال • بر سر بالین نشسته • با جمالش
موزون • و حسن روزافزون بزیورهای مناسب و حلی گوناگون صد هزار آیین بسته • دو رخساره
بود که حسن و ملاحت از وی می چکید • گویا آفتابی بود که از زیر نقاب می درفشید • ابروان مقوسش
بر فلک پیشانی چون قوس قزح بزه بود • جعد مسلسلش بر منوال بنفشه بر گوشهٔ گلزار رخسارش
گره بود • حقهٔ یاقوتی دهانش در هنگام تبسم چون نار خندان منشق بود • شبکات زلفش
بر چهرهٔ گلگون از بهر صید دلهای محزون چون دام صیادان مشتق می نمود • درر باغرر بهجت افزای
اسنانش در درج عقیقی دهانش چون پروین در صندوق فیروزگی آسمان بهجت و سرور می افزود

بیت بر وارید دندانهای پر نور • صدف را آب دندان داده از دور • دو شکر چون عقیق آب داده • دو گیسو چون کمند تاب داده • فسونگر کرده بر خود چشم خود را • زبان بسته بابرو چشم بد را ••

حاصل چنین دختری نیک اختری با مرثد بر سر مرقد بگفت و شنید در آمد • و بمخاطبه با وی بگفت

که ای ملک نامدار و ای پادشاه کامکار از اسباب تفرقه و پریشانی محفوظ مانی و بجمیع آمال و امانی
محظوظ باشی هیچ آرزوی طعام داری مرثد ازین سخن بوی معرفت خود شنید و ازین معنی براندیشید
که نباید بواسطهٔ تنهایی دشمنی بروی دست یابد و یا از اوج پادشاهی بحضیض تباهی افتد تغافل
نموده بجواب مبادرت ننمود و خود را بشغلی دیگر مشغول کرد دختر که بفنون فراست آراسته
و بصنوف کیاست پیراسته بود پادشاه را از آن اندیشه دل فارغ ساخت و بثنا و دعاء ملک
پرداخت گفت ای پادشاه عالی رای و ای شهنشاه عالم آرای تمامی روی زمین از غث و سمین
فدای تن نازنین تو باد و عین الکمال بسراپردهٔ عظمت و جلالت مرساد ای ملک تفرقه
بخاطر شریف راه مده و بار آزار اندیشه ناک بر دل نازک پیشهٔ پاک منه که امیدواری ما
بجهانداری تست و وصول بذروهٔ امنیت ببرکهٔ امنیت تو چون خاطر عاطر مرثد را فارغ ساخت
خوانی نهاد و سفرهٔ بینداخت چون مرثد از طعام باز پرداخت دختر قدحی شیر خالص پیش آورد
تا ملک بیاشامید از غایت ملاحت و لطف و صباحت و تقریر دلپذیر و حرکات و سکنات بی نظیر
آن دختر نیکو منظر ملک عزیمت مصمم گردانید که در عقد نکاحش در آرد و در عقد صواحبش
منخرط گرداند از وی پرسید که ای دختر پاکیزه گوهر چه نام داری گفت عُفَیرا مرثد گفت
که آنکس که او را ملک خواندی و گوی دعا در میدان ثنایش دوانیدی بتعیین اسم و لقب و رفعت
نسبتش میدانی دختر گفت آری پادشاه مسند عز و جلال و مرکز دایرهٔ اقبال مرثد بن عبد کلال
که جمیع کاهنان میمون فال را بجهت انحلال اشکالی که در خاطر عاطر مختفی داشت جمع کرد و مشکل او
از ایشان نگشود و هیچ خاطر او را از آن بند بیرون نیاورد مرثد گفت ای عفیرا این قصهٔ پوشیده را
دانی و این واقعهٔ مبهم را بیان کردن توانی گفت بلی ملک خوابی دیده که نه از قبیل اضغاث احلام
و احداث اوهام است و مرا بر حقیقت آن خواب و تعبیر آن اطلاع تمام مرثد از استماع این خبر
چون گل از نسیم سحر بشکفت و از غایت خرمی و ابتهاج با وی گفت که ای عفیرا پردهٔ اختفا
از روی این عروس زیبا بردار و این راز سر پوشیده را آشکارا کن گفت ای ملک در خواب چنان دیدی
که گردبادها متعاقب یکدیگر پیدا شد و بجانب آسمان متصاعد گشت چنانک بافق رسید و از
تجویفات آنها آتشی می درفشید و دودی از آن میانه بیرون می آمد بعد از آن جویی آب
دیدی چون چشمهٔ آفتاب روشن و بر مثال در خوشاب صافی روان گشته و ندای هاتفان غیبی بسمع
شریفت میرسید که مردم را بآشامیدن آن آب دعوت میکردند و میگفتند هر که ازین آب صافی

بطریق عدل و انصاف کلی اعتراف نموده بیاشامد سیراب گردد و آنک بر سبیل جور و اعتساف بر
آب نهاده بحرص تمام اطلاع نماید بخذلان و خسران مبتلا شود مرثد تحسین فرمود و گفت بلی
صورت واقعهٔ من همین بود اکنون تعبیرش تقریر کن عفیرا گفت آن گردبادها که بهوا میرفت
ملوک و پادشاهانند و آن انتشار دود بود از مخالفان حسود و آن آتش درخشان نشان موافقان
نور افشان ایشان و آن جوی آب اشارت بعلم شایع و شریعت شارع و آن شخص داعی عبارت از
پیغمبر شافع و آنک باندازه آب خورد مطیع متابع و آنک حیوان صفت دهان در آب نهد و بحرص
میکشد کنایت از عاصی منازع یعنی هر که صاحب انصاف و عدل باشد متابعت نموده از تشنگی
بوادی غوایت و ضلالت مصون و محفوظ ماند و کسی که مرتکب افراط و تفریط بود با او مخالفت
نموده در غرقاب جهالت و کسالت هلاک گردد مرثد سوال کرد که این پیغمبر بصلح مبعوث گردد
یا بجنگ گفت سوگند بعزت آن خدایی که آسمان را رفعت داده و باران از آسمان بزمین فرستاده
که این پیغمبر برحق رسم خونریزی بر خلاف حکم الهی مطلق بر اندازد و بنات ملوک را بسان کنیزکان
مملوک اسیر و برده سازد گفت ای عفیرا آن پیغمبر خلق را چه چیز خواند جواب داد که بصلوة و صیام
و صلهٔ ارحام و شکستن اصنام و اجتناب از قمار و ازلام و سایر معاصی و آثام پرسید که
از کدام قبیله باشد عفیرا جواب داد که از اولاد مضر بن نزار و او را با قوم خویش محاربات قوی
واقع شود تا دمار از روزگار ایشان بر آورد مرثد گفت چون این پیغمبر در افنا و اعدام قبیله
و عشیرهٔ خود کوشد نصرت و معاونت او که کند گفت اشراف اطراف و اجانب جوانب
که دیدهٔ بصیرتشان بمیل توفیق از کحل تحقیق مکحل گشته باشد و بنور ایمان و معرفت روشنی
پذیرفته اوامر آنحضرت بسمع قبول بشنوند و بهر چه دلالت فرماید بدل و جان بگروند
در برابر فرمان او نعرهٔ سمعنا و اطعنا برافرازند بنوید احسان او صد هزار جان در بازند
چون سوال و جواب از طرفین منتهی گشت و از جانبین بساط گفت و گو در نوردیده شد مرثد را
اندیشهٔ مناکحت عفیرا گریبان دل و جان بگرفت و سر بجیب تفکر فرو برد عفیرا بفراست دانست
گفت ای ملک خواهندهٔ من غیوریست بی باک و مبالغه درین باب سبب خسران و موجب هلاک
ملک از خیال دامادی درگذشت و بر سبیل استعجال سوار شده بلشکر و سپاه خود ملحق گشت
و صد شتر نجیب برسم هدیه نزد عفیرا فرستاد و این حکایت را بر صفحهٔ روزگار تا دامن قیامت یادگار
بگذاشت

واقعهٔ سیم از وقایع مبشره خواب ربیعة بن النضر اللخمی و تعبیر سطیح و شق کاهن ۵

محمد بن اسحق وغیر او از علماء تواریخ رحمهم الله آورده اند که جون جهانبانی بر حمیر بسر آمد و
ربیعة بن نضر بر تخت فرمان روایی ممکن کشت و مملکت یمن بر و مسلم و معین شد شبی در خواب
حالی دید که از آن عظیم ترندیده بود و از آن خواب مولناک بغایت ترسیده از هول و فزع از
خواب در آمد و آن خواب قضا را بر وی فراموش شد و ترس و فزع در دل وی بماند و کویند
که وی بقصد خواب خود پوشیده می داشت تا مهارت کهنه بآن بشناسد و خاطرا و بر تعبیر ایشان
قرار یابد بفرمود تا از اطراف ممالک ساحران و منجمان و کاهنان جمع کردند انکاه کفت من خوابی
ترسناک دیدم و صورت واقعه بر خاطر پوشیده کشته کسی که از شما خواب مرا با تعبیر بیان کند
بمراتب علیه و مواهب سنیه مخصوص کردد همه کفتند که اکر خواب بر خاطر عاطر ظاهر بودی
هر اینه هر اینه بتعبیر مبادرت می جستیم فاما با وجود نسیان واقعه تعبیر ان در تحت اختیار
داخل نیست ربیعه در غضب رفت و کفت تربیت شما از برای انحلال جنین مشکلات بوده ام
و اکر این واقعهٔ معضله همچنین مبهم بماند بسیاست تمام معاقب کردید ایشان کفتند که حل این
نوع مشکلات مفوض برای صایب دو کاهن تواند بود که بزیور کمال در حل این نوع اشکال آراسته اند
و در فن کهانت پیشوای زمانه و در اخترشناسی و اخبار از اسرار مغیبات متفرد و یکانه اند
و آن سطیح بود و شق ملک قاصد بفرستاد تا هر دو را بزودی بحضور آوردند سطیح را تنها بخواند
و کفت خوابی هایل دیده ام و از خاطرم پوشیده کشته مرا از آن خبر ده سطیح بعبارت مسجع جنانکه
عادت کاهنان عرب می بوده خواب او بیان فرموده کفت رَأَیْتُ حُمَمَةً خَرَجَتْ مِنْ ظُلْمَةٍ فَوَقَعَتْ بِأَرْضِ
تِهَامَةٍ فَأَكَلَتْ مِنْهَا كُلَّ ذَاتِ جُمْجُمَةٍ یعنی جنین در خواب دیدی که جیزی سوخته سیاه از تاریکی بیرون آمد
و بزمین تهامه یعنی یمن در افتاد و هر جیزی را که استخوان کاسه سر داشت بسوخت ملک کفت راست کفتی
خواب من این بود اکنون تعبیرش بیان کن سطیح کفت أَحْلِفُ بِمَا بَيْنَ الْحَرَّتَيْنِ مِنْ حَنَشٍ لَيَهْبِطَنَّ
أَرْضَكُمُ الْحَبَشُ فَلَيَمْلِكُنَّ مَا بَيْنَ أَبْيَنَ إِلَى جُرَشٍ یعنی سوکند یاد میکنم بانجه در میان دو سنکستانست
یعنی مدینه تا یمن از جنبنده و کزنده و این سوکندست بخدای انها که هر اینه فرود آیند بزمین شما
اهل حبشه و مالک یمن کردند از انجا که ابین است یعنی عدن تا انجا که جرش است و آن دو موضع است
بر دو سرحد یمن ربیعه را ازین تعبیر تغییر تمام پیش آمد و کفت ای سطیح این کار بر ما بغایت
دشوار می آید و دل ازین واقعه بس کران باد می کردد بکوی که این در روزکار من بود یا بعد از من
سطیح کفت در زمان تو نباشد بعد از تو بهفتاد سال مبادی امر ظاهر کردد و مقدمات این فتنه

بیدا شود

بیدا شود ملک کفت جون حبشه مستولی شوند ملک یمن با ایشان پاینده بماند یا نی کفت نی بمه ایشان
باندک فرصتی کشته و آواره و نکونسار کردند و انهدام قواعد حکومت ایشان بدست یکی از فرزندان
ذوالیزن باشد و وی بادشاهی بود فرخ نژاد که بعد از ایشان بدولت و مراد بر تخت عدل و داد
باستقلال بنشیند و ابتدای ظهور وی بامداد خسروان عجم باشد که وی از زمین یمن بملک عجم التجا
جوید و از انجا پهلوانان ایران را که نیزه شان پروین کسل و تیرشان جوزا کذار بود بیاورد و
حبشیان را قوت دندان و طعمهٔ کرکسان کرداند کفت ای سطیح این بادشاه مبارک قدم که از نسل
ذوالیزن و دودمان حمیر است ملک بر وی بپاید یا نی کفت ملک او نیز نپاید و دولت از خاندان
او برود کفت بعد ازین همه فتنه و تبدل و انتقال بر که قرار کیرد و جهانداری بر که مسلم بماند
کفت نبی زکی یاتیه الوحی من العلی صلی الله علیه وسلم در دست پیغمبری که در پاکی و پارسایی سر آمد
کوهر آدم باشد و در فضایل و شرف زبدهٔ ترکیب جهار رکن عالم صلی الله علیه وسلم و وحی بر و نازل
شود از کردکار خورشید و آسمان و دارندهٔ زمین و زمان و آفرینندهٔ مکین و مکان سبحانه و تعالی
پرسید که این پیغمبر از کدام نسل بود کفت از نسل غالب بن فهر بن مالک بن النضر از قریش و ملک
در خاندان او تا بقیامت ماند ربیعه جون از ملت توحید بیکانه بود و از آمدن قیامت بیخبر
ازین سخن تعجبش بر تعجب بیفزود خواست تا تحقیق این معنی کند کفت ای سطیح زمانرا هیچ نهایتی نیست
باشد سطیح کفت بلی ای بادشاه کامکار خاتمت ادوار و سر انجام آمد شد لیل و نهار روز
وجه روزی که در وی اول و آخر عالم و خلف و سلف اولاد و اعقاب آدم را جمع کنند
و خطبهٔ لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بر هژده هزار عالم خوانند و سکهٔ بطلان بر جهرهٔ دینار
و درم خورشید و ماه نهند و حقهای اجسام این قبهای لاجوردی پیکر را در میدان استغنا
بسنک بی نیازی درهم شکنند و دنانیر انجم را که جون مسامیر بر الواح افلاک دوخته اند
بکشایند بختیان بلند کوهان کوهها را بر بساط عرصات جون پیل شطرنج بی جان روان کردانند
هر که امروز شاه وار در عرصهٔ روزکار بقدم عدل و راستی رفته و از مات موت معنوی رسته
در بهشت خانهٔ هشت بهشتش بنشانند و انک فرزین وار برین بساط بی مدار کج رفتار بیادکان
سبق المفردون اسپ کلکون در میدان سبقت بر رخ زد داو دوانند ربیعه کفت ای سطیح
ما را می ترسانی یا خود فی الواقع جنین خواهد بود سطیح سوکند یاد کرد که والشفق والغسق
والفلق ان ما انبأتک به لحق یعنی سوکند بسرخی آخر روز و سیاهی شب و روشنایی صبح

که انجه با تو کفتم حق و صدقست و البته واقع خواهد شد جون ملک از محاوره و مناظرهٔ سطیح باز
پرداخت بفرمود تا شق بن صعب بجلی که وی نیز کاهنی بود ماهر بخلوت طلبید و از وی نیز استفسار
واقعه و تعبیر آن نمود او نیز بعینه لفظا بلفظ جنانجه سطیح تقریر کرده بود عرضه داشت و او نیز
ختم عالم به سیّد و بهتر اولاد آدم صلی الله علیه وسلم قرار داد جون ملک ربیعه شهادت این دو
ماهر که از غیب خبر میدادند متفقة اللفظ والمعنی یافت و شق بجلی از احوال و اهوال قیامت ربیعه را
بیشتر واقف ساخت و از خطر ظلم وجود و بال قیامتش حاضر کردانید و از عدل و احسان و ثوابها
متفرّع بران بر وی خواند و از بهشت و دوزخ وی را وقوف داد ملک ربیعه بغایت بترسید
و بکوبه در آمد و بسیاری بکریست و بعد ازان ترک بت پرستی و ایمان به پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
بیاورد و دست تعدّی و ظلم از رعیت کوتاه کردانید و دست شفقت و انصاف بر سر رعیت
بکسترانید و دانست که آمدن حبشیان بیمن بتحقق خواهد بیوست و از شآمت ایشان
وقایع شنیعه بظهور خواهد آمد مصلحت جنان دید که اهل بیت خود را از یمن باقلیمی دیکر برد
و بکنار فرات آمدند و در پناه امان و ظلّ احسان شاپور بزمین حیره قرار کرفتند و از
فرزندان او انجا پادشاهان بنشستند و یکی از ایشان نعمان بن منذر بوده است که بهرام کور را
پدر وی مربّی بوده و بعد از وفات او بخدمت پسر او کمر بسته تا تخت و تاج به بهرام رسید
والله الوارث **واقعهٔ جهارم بشارت سطیح مر بعضی از قریش را بآمدن حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم و درین محل ذکر شمهٔ از خصیصهای سطیح مبیّن کردد** ابن عباس کوید رضی الله عنهما
که جماعتی بجهت مهمّی کلّی روزی سطیح را بمکه آوردند قومی از قریش که یکی از ایشان عقیل بن ابی
قوّاص بود بدیدن وی رفتند هدیهٔ شمشیر هندی و نیزهٔ روی از بهر سطیح با خود همراه بردند
و از برای امتحان سطیح هدیه را مخفی ساختند جون سطیح عقیل را بدید در حال دست او بکرفت
و کفت سوکند یاد میکنم بدان خدای دانای کارهای نهان و بعهد و فا کنند کان و سوکند بکعبه که
تو آن کسی که شمشیر هندی و نیزهٔ روی آوردهٔ ایشان تصدیق وی کردند و بر کمال فراست و کیاست
وی اعتراف نمودند بعد ازان سطیح از ایشان پرسید که شما از کدام قبیله اید کفتند از بنی
جُمَح سطیح برسم جاهلیت سوکند یاد کرد که ایشان از بنی جمح نیستند بلکه از اولاد قصی بن کلابند
کفتند جنین است بدان ای سطیح که مدت مدید ست تا آوازهٔ علم و فطانت و حکمت و کهانت تو
شنیده ایم و آرزومند خدمت تو بوده و از تو فوایدی که متضمّن منافع و ملتزم مصالح بوده

استیفا نموده ایم اکنون درخواست از تو آن داریم که انجه در زمان ما و بعد از ما از وقایع کلیه بظهور
خواهد آمد بیان فرمایی و از انتقال دولتها و تبدّل ملّتها ما را خبر دار کردانی سطیح کفت بکویم
انجه خدای تعالی بالهام مراد در دل انداخته بدانید که شما بر مثال جانوران سرکردانید که هیچ ضابطه
ندارید و وقت آن رسیده که کار شما بسر آید و واقعات شما افسانه کردد و امروز شما و عجم یکسانید
در قلّت بصیرت و علّت ضلالت و نه شما را فهمی است و نه علمی ولیکن از شما فرزندان آیند که
بعلم و حکمت آراسته باشند و بفهم و فطنت پیراسته و بتان را بشکنند و تا بروم بروند
بطلب غنیمت کفتند ای سطیح نیکو بیندیش و بتحقیق بکوی سوکند یاد کرد که از نسل شما
قومی بدر آیند که بتان را بشکنند و خدای تعالی را بیکانکی اعتقاد کنند و یکی خوانند کفتند
قبایل قریش بسیارند بکوی که سرور این جماعت از کدام قبیله باشد سوکند یاد کرد که از بنی عبد مناف
باشد کفتند ازین روشن تر بکوی و بیان کن که از کدام شهر بیرون آید سوکند یاد کرد که از
مکه پیغمبری بیرون آید که دین بت پرستی را باطل کند و دین حق را در اقطار و اکناف عالم
منتشر کرداند و آنکاه حضرت خداوندی جل و علا او را بجوار خود برد و از زمین غایب باشد
و در آسمان حاضر و بعد از فوت وی صدّیق بجای او باشد و بعد از صدّیق مسلمانی بشکوه و مهابت
بجای او ایستد و بعد از و مردی با کثرت اخلاق و روزکار دیده بر مسند خلافت استناد نماید
و کروهی جمع آیند و او را بکشند و بعد ازینها سالاری بشخصی رسد پاکیزه خُلق و پرهیزکار و دانا
و پارسا و در زمان خلافت او فتنه و جنک و خون ریختن بسیار شود و آن از جهت مردی بود
ستیزه کار جبار که بر وی خروج کند و جون زمان او بسر آید ملک بدست شخصی ظالم افتد و پادشاهان
ستمکارهٔ خونریز که حرمت هیچ کس ندارند از بنی امیّه برتخت نشینند و بعد ازان ملک باولاد
عباس عبد المطلب افتد و ملک ایشان مدتی مدید و عهدی بعید باقی بماند و بعد ازان فلان و فلان
با جند قرن دیکر بیان کرد جنانجه حاضران را در علم و کیاست وی هیچ شبهه نماند و دانستند که
وی متفرّد ست درین فن و یکانه است در روزکار **اما ذکر شمهٔ از اوصاف و خصایص سطیح
کاهن** در کتب تواریخ آورده اند که سطیح مردی بود کاهن از بنی ذئب و شکلی غریب داشت
جنانک او را استخوان و بند و پیوند نبود و قدرت بر قیام و قعود نداشت الّا وقتی که در غضب
شدی که آن وقت منتفخ شدی و بنشستی و جون خواستندی که کهانت و از امور مخفیّه خبری
کوید او را حرکت می دادند جنانک مشک دوغ را بجنبانند انکام نفس بر وی می افتاد و از و

اخبار از امور غیبی ظاهر می شد و الفاظ او فصیح و عباراتش بغایت ملیح بود و سخنان او اکثر بسجع
ادا شدی • و چون خواستی که او را از جایی بجایی انتقال نمودی او را درهم پیچیدی چنانک جامهٔ را
درهم پیچند و در صندوقی در آوردی و کویند که روی وی بر سینهٔ وی بود و ویرا سر و کردن
نبود و سال ولادت وی در وقت آمدن سیل عرم بود و تا زمان ولادت حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم چنانچه در تواریخ ششصد سال تعیین یافته • و بجهت رسیدن آن سیل که شهرت
بعرم یافته و آن سدیست که بلقیس در دیار سبا بسته ویرانی تمام باهل سبا راه یافته بود و
منازل و مواطن ایشان بجهت کافر نعمتی ایشان انهدام پذیرفته سطیح از انجا بمارب که موضعی است
از بلاد آن دیار انتقال نمود و از آنجا بدیار شام رفت و در جابیه که موضعی است در بلاد شام آرام
کرفت و آنجا می بود تا وقت ولادت انحضرت چنانچه شمهٔ از آن بیان خواهد شد ان شا الله تعالی
و از وهب منبه مرویست که سطیح را کفتند که این علم کهانت ترا از کجا معلوم شد کفت یکی
از جنیان در زمان تکلم حضرت خداوندی با موسی صلوات الله علیه در کوه طور استراق سمع نموده
بر مغیبات واقف کشته مرا از واقعات نهانی اکاه می کرداند و من از آن با مردم میکویم والله الملهم

واقعهٔ پنجم خواب بخت نصر و تعبیر دانیال پیغمبر علیه السلام روایتست از کعب احبار
رضی الله عنه که کفت بخت نصر بعد از انک در بنی اسرائیل خرابی بسیار کرد چنانک بسیاری را بکشت
و اسیر کرد و اجلا نمود در اثنای این خواب سهمکین دید و فراموش کرد کاهنان و ساحران را طلب کرد و
تعبیر خواب خود پرسید کفتند تعبیر خواب بعد از تقریر آن تواند بود و چون خواب بر خاطرش
پوشیده شده بود و خوف و رعب باقی مانده و بر تحقیق خواب و تعبیر آن حریص بود کاهنان را کفت
که تربیت شما از برای مهمی این چنین کرده ام اکنون شما را سه روز مهلت است اکر خواب مرا با تعبیر
بیان کردید فبها والا همه شما را بقتل رسانم و این خبر در میان مردم مشهور شد و دران حین
دانیال پیغمبر علیه السلام در حبس وی محبوس بود صاحب سجن را کفت که هیچ توانی که مرا پیش ملک
یاد کنی که هم خواب وی میدانم و هم تعبیر آن می شناسم صاحب سجن این معنی بر بخت اظهار کرد دانیال را
طلب کرد چون بر وی در آمد ویرا سجده نکرد چنانک عادت قوم او می بود بخت نصر خلوت ساخت
و اول از وی پرسید که چرا مرا سجده نکردی کفت مرا خداییست که علم تعبیر خوابها تعلیم کرده بشرط انک
غیر ورا سجده نبرم بترسیدم انک این علم از من فوت نشود و از عهدهٔ تعبیر خواب تو بیرون نتوانم آمد
و خون من ریخته شود سجده را ترک کردم و دانستم که ترک سجدهٔ من ترا آسان تر خواهد بود از این رنج و اندوه

که درانی

که درانی و این ترک سجده هم از جهت تو کردم و هم از برای خود بخت نصر کفت که هرکز کسی پیش من از تو
معتمدتر نیست که بعهد خدای خود وفا کردی و خوبترین مردم نزد من کسی است که بعهد خداوند خود
وفا کند بعد از آن کفت خواب مرا و تعبیر آنرا میدانی کفت آری صنمی بزرک دیدی که طرف اعلای
آن از زر بود • و میان وی از نقره • و سر وی از مس • و ساقهای وی از آهن • و قدمهای وی از سفال •
و در اثنای انک تو در وی می نکریستی و در نظرت بغایت خوب و مرغوب می نمود که ناکاه از
آسمان سنکی فرود آمد و بر تارک سر وی خورد و ویرا بکوفت چنانک کویی آرد شد • زر و نقره
و مس و آهن و سفال چنان بهم در آمیخت که اکر همه انس و جن جمع کشتی آنها را از هم جدا نتوانستی
کرد و چنان اجزای آنها از یکدیکر متفرق و متفتت کشته بود که اکر فی المثل بادی بوزیدی کما زخبار آن
بردی که از آن هیچ باقی نکذاشتی • و تو نظر میکردی با آن سنک که از آسمان آمده بود دیدی که وی می بالید
و بزرک میشود تا همه روی زمین را فرو کرفت • پس چنان شد که بغیر آسمان و زمین و آن سنک
هیچ نمیدیدی • بخت نصر کفت راست کفتی خوابی که من دیده بودم این بود تعبیر آن بیان کن کفت
صنم امم مختلفه است • زر این امتست که درانی • و نقره آن امتست که پسر تو بعد از تو مالک ایشان
شود • اما مس اهل رومند • و آهن فارس • و سفال دو زن که پادشاه روم و فارس شوند • اما آن
سنک که صنم را بآن سنک کوفتند دینی است که در آخر الزمان ظاهر شود • و خدای تعالی پیغمبری از
عرب برانکیزانند • و همه دینها را باطل کند • و همه روی زمین را فرو کیرد **بیت**
ای ناسخ کیش هبل وی محرم سر ازل • طاوس باغ لم یزل عنقای قاف کبریا • در باب کافتادم ذره شد نامهٔ عمرم سیه
پشتم زبار غم دوته دست شفاعت برکشا •

واقعهٔ ششم بشارت آن ملک ممتحن اعنی سیف بن ذی یزن

صرافان نقود اخبار • و وصافان نقول آثار • بالفاظ درربار کوهر نثار چنین تقریر فرموده اند که
سیف بن ذی یزن پادشاهی بود از دودمان ملک یمن که مدتی از ملک و تخت و تاج بواسطهٔ
اعوجاج روزکار بی رواج کشته بود • و از مملکت خود دور افتاده • و دور زمن در بلا و محن
بروی او کشاده • و سبب جلای وی آن بود که چون ملک یمن برابرهه قرار کرفت چنانچه
در قصهٔ اصحاب فیل مبین کشت بعد از استیلا دست ظلم برآورد • و در داد و وداد بر روی
اهل کشاد در بست • پادشاهانرا اسیر و بی کناهانرا قتیل می ساخت • و از ملوک حمیر دران زمان
ذو الیزن برزانت عقل و مزید شجاعت از سایر ملوک مختار بود • و مرورا دختری ده ماهه دولتی
بود که چون زهره بر فلک جمال ترانهٔ فضل و کمال می نواخت • و چون آفتاب خاوری بر اوج دلبری

بیت الشرف خود می‌ساخت و ملک را ازین مستوره فرزندی ارجمندی بود سیف نام و هنوز این
فرزند دلبند لب از شیر نشسته بود که ابرهه را طمع در مادرش بران داشت تا ذوالیزن او را بکذاشت
ذوالیزن از کمال غیرت بکمال حسرت دل بر غربت نهاده مفارقت وطن اختیار کرد و سر در جهان نهاد
اول بزمین روم افتاد و از غصهٔ این قصه تظلم بدرکاه قیصر برد قیصر چون با ابرهه در دین عیسوی
شرکت داشت او را ننواخت و بحال او نپرداخت ذوالیزن از روم محروم بازکشت و رو بخدمت نوشیروان
نهاد و قصهٔ پرغصهٔ خود عرضه داشت نوشیروان را از جهت بزرکی خاندان و شناعت ظلم ابرهه بروی
رحم آمد اما بجهت آنک راه از زمین ایران تا یمن یا بر دریا یا بادیه بود نصرت او را طریقی
ندانست و فرمود تا بعجالة الوقت ده هزار درم بذوالیزن برسم انعامی تسلیم نمودند ذوالیزن آن زر بستاند
و در دستارچه ریخت و می‌آمد و در راه می‌ریخت تا جنانچه بوثاق خود رسید هیچ نمانده بود چون نوشیروان
بشنید کفت ذوالیزن از خاندان بزرکان و دودمان ارباب احسانست اقدام او برین امر خالی از
سری نخواهد بود از وی استفسار باید نمود ذوالیزن کفت معاذ الله که تلف کردن آن درمها مبنی
بر استخفافی بوده باشد یا از سر استحقار اسرافی نموده باشد بلکه تا بندکان خسرو را معلوم کردد
که ما از ملکی آمده‌ایم که خاک آن سراسر زر و سیم است مانه از برای درم و دینار بآستانهٔ این پادشاه عالی
مقدار آمده‌ایم بلکه مقصود آن بود که بامداد لشکر و سپاه ما را شادکام بمملکت ما باز فرستد تا بزخم تیغ
آبدار آتش کین را تسکین دهیم و بباد قهر تاج و تخت ابرهه را با خاک برابر کنیم این عذر مقبول افتاد ذوالیزن
دلداری داد و خاطر باصلاح کار او آورد اما قضای آسمانی معاونت نکرد و ذوالیزن را بکام دل نرسانیده
بعالم بقا فرستاد و پسر او سیف در خانهٔ ابرهه پرورده شد و ابرهه را از مادر وی دو فرزند دیکر
آمد یکی مکتوم و دیکری مسروق و سیف را از خوردی باز مظنه آن بود که وی فرزند ابرهه است
و ایشان برادران مادر پدری اویند و چون بهمه چیز بر ایشان فایق می‌بود بر ایشان سرکشی می‌نمود روزی
میان او و یکی از برادران کفت و شنیدی پیش آمد آن برادر مر او را سرزنش کرد و کفت تو بندهٔ مایی بکدام
مرتبه با ما مقاومت می‌نمایی سیف ازین سخن تافته شد شمشیر بر داشت و پیش مادر رفت و کفت
راست بکوی که پدر من کیست و اکرنه هم ترا و هم خود را بقتل میرسانم مادر بکریست و کفت ای نور هر دو
دیده وای فرزند ارجمند پسندیده تو در کمال شرف و حسب و طهارت نسب پیش از همه پادشاه
زادکانی پدر تو ذوالیزن بوده است از صنادید ملوک یمن تقدیر ایزدی جنان بود که این قوم قبیح
صورت پلید سیرت زشت منظر نکوهیده مخبر مستولی شوند و آزادکان را بندی و شاهزادکان را اسیر

و پراکنده

و پراکنده سازند ابرهه مادر ترا بجبر و قهر از پدر تو ذوالیزن بستد و پدر تو از درد و داغ در جهان
آواره کشت سیف کفت تا هیچ معلوم شد که بکدام اقلیم توجه نمود و بار اقامت بکدام ناحیت باز
کشود کفت جنین شنیدم که روی بسوی بارکاه خسرو ایران نوشیروان نهاد و کیفیت احوال او
من بعد معلوم نیفتاد سیف کفت من هم غربت بکزینم و خود را از ننک این سیاهی جند که مرا بنده
خوانند برهانم مادر را وداع کرد و آنچه حسب المقدور میسر شد از سلاح و اسب و مال با خود
بر داشت و جمعی از ملازمان پدر و خدم و حشم آن شاه دادکستر که مانع بود در خدمت او
روانه شدند و روی ببلاد روم نهاد چون بملازمت قیصر رسید سخن او را بسمع ارتضا
اصغا نکردند از بلاد روم مایوس و محروم بازکشت و بمداین بحضرت پادشاه عادل خسرو انوشیروان
آمد چون حال پیش پادشاه بکفتند و دانست که پسر ذوالیزن است و از شهامت عقل
و رزانت رای و تدبیر وی خبر کردند در حال بفرمود تا او را پیش تخت آوردند و سخن دلپذیر
از وی شنیدند نوشیروان از جهت حق خدمت پدر و کمال عقل و شرف حسب و نسب سیف
را نیکو بنواخت و تکریم و ترحیب تمام بجا آورد و عاجل الحال ده هزار درم انعام فرمود و او نیز بر طبق
سنت پدر آن درمها بدر ریخت و وی نیز همان جواب پدر را انکیخت نوشیروان جون حال وی معلوم
کرد کفت که اصل خطا نکند بیقین معلوم شد که وی پسر ذوالیزنست آنکاه با ارکان دولت
مشورت کرد که پدر او بدرکاه عالم پناه آمد و مراد برنا آمده ازین دار فنا رحلت کرد اکنون
این پسر اوست و مظلوم و ماتم رسیده و حقوق خدمت در ذمهٔ ما دارد اکنون تدبیر چیست
که او را بمملکت او دوستکام باز فرستیم و عشیره و اهل بیت او را از ظلم حبشه باز رهانیم همکنان
کفتند راه لشکر ما بولایت یمن بس خطرناکست خسرو روی بموبد یعنی قاضی القضاة موبدان کرد
و کفت درین واقعه تو جکویی کفت مردان جنکی و پهلوانان سرهنکی بسیارند که هر یک بجریمهٔ مستوجب
کشتن کشته‌اند و بحکم آیین پادشاهی حالا در زندان محبوسند اکر رای همایون بران قرار کیرد و
ایشان را از بند و زندان بیرون آرند و سلاح و عدت دهند و با این شاهزاده بفرستند اکر ایشان
در دریا غرق شوند و یا در بادیه هلاک کردند بآنچه مستحق آنند رسیده باشند و اکر سعی
مشکور کردد و با ظفر مقرون شود و این پادشاه زاده بمقر ملک خود باز رسد این خدمت کفارت
کناهان ایشان کردد نوشیروان این رای را از موبد موبدان پسندیده داشت و بفرمود تا اسامی
آنها که خون ایشان ریختنی و رشتهٔ عمرشان کسیختنی است مثبت ساختند از ایشان لشکری ترتیب کرد

ومسلح ومعد ساخته در رکاب سیف ذو الیزن بجانب یمن فرستاد و در میان ایشان شخصی بود
که سال عمر او از صد کذشته بود وهنوز در زمین عجم کسی کمان او بزه نکردی و در تیر اندازی ومعرکه
پردازی یکانهٔ دلیران ایران بود و از جهت راه زدن و تعرض کاروانها کردن مدتی مدید در
حبس خسرو مانده بود او را بهروز کامکار کفتندی وعرب او را وهرز خواندندی نوشیروان
کفتند وهرز سردار این لشکر وسرخیل این سپاه باشد فاما تابع فرمان سیف باشد القصه
با لشکر از مداین تا بساحل دریای فارس رفتند وانجا در کشتی نشستند و دولت دستیاری
نمود تا بسلامت بعدن رسیدند چون آوازه بیمن رسید که خسرو سیف را بنواخته ولشکر داده
بقایای اولاد ملوک حمیر وقبایل عرب یمن بخدمت او شتافتند وبوصول او ابتهاج نمودند
وبعد از هلاک ابرهه ملک بمکتوم که پسر او بود رسیده وبعد از فوت وی به برادرش مسروق
قرار کرفته چون آوازهٔ لشکر بشنید از این خبر متأثر کشته قاصدی بنزد وهرز فرستاد وبا وپیغام داد
که این کودک یعنی سیف ترا فریفته و پادشاه ترا شیفته کردانیده تا با معدودی چند بمقابله ومقاتله
در آمده ومرا ننک وعار است با تو محاربه نمودن اکنون اکر باز کردی زاد و راحله مهیا دارم واکر
درین ولایت متوطن کردی اسباب عیش وطرب مهیا کردانم چون قاصد پیغام بکزارد وهرز
یکماه زمان طلبید مسروق او را امان داد و در ان یکماه بسیار کسی از حمیریان بسیف پیوستند
بعد از انقضای مدت مهم بر حرب قرار یافته مسروق پسر خود را با ده هزار سوار بجنک مخالفان
فرستاد وهرز نیز پسر خود را بمحاربهٔ ایشان تعیین کرده هر دو سپاه بهم رسیده عجم تیرباران کردند
ولشکر حبشه منهزم کشته پسر مسروق در ان جنک کشته شد وپسر وهرز در عقب هزیمتیان رفته
او نیز بقتل آمد ومسروق از درد پسر روز دیکر حبشه را از اطراف ولایت بخواند وبعزیمت
جنک با وهرز با صد هزار مرد جنکی بیرون آمد وهرز با پنج هزار کس از مردم حمیر وهشتصد کس
یا ششصد از عجمیان در مقابل مسروق آمد وعصابه طلبیده بر ابروی خویش بست که موی ابروی
وی چشم وی را می پوشید چون هر دو لشکر در برابر یکدیکر بایستادند وهرز پادشاه زادهای حمیری
را که بامداد سیف آمده بودند بر اطراف لشکر تعیین فرمود وکفت تا لشکر حبشه را مشغول میدارند
بعد از ان وهرز کمان خود بزه کرد ومسروق که پادشاه حبشه بود در قلب لشکر در مقابلهٔ وهرز
بایستاد وبر سر وی تاجی بود وبر ان تاج در محاذاة پیشانی وی یاقوتی درفشان چون آفتاب که
چشمها از ان خیره کشتی ووهرز را بجهت کبر سن چشمها خلل پذیرفته بود وصف دشمنا نرا

جنانک

جنانک می بایست نمی دید پرسید که سرخیل حبشه بر چه مرکب نشسته است کفتند بر پیل کفت وقت
کارزار کردن نیست که پیل مرکب بزرک است بعد از ان مسروق از پیل فرود آمد وبر اسب
نشست وهرز کفت هنوز وقت آن نیست که اسب مرکب عز وشرف وپادشاهیست تا مسروق
بر استر نشست وهرز کفت اکنون وقتست که روی زمین را از خبث این سیاه پاک کنم که استر
نتیجهٔ خرست وخر مرکب ذل وشقاوت انک از اسب بر استر نشیند در سرا و دولت نبود بفرمود
تا قبضهٔ کمان او برابر مسروق بداشتند وهرز کفت بعد از انک تیر بمحل خود رسد اکر سپاه حبشه
از جای خود جنبیده وعنان از محاربه کشیده با خاطر پراکنده دل از جان برکنده بکرد ملک در آیند
بدانید که تیر بهدف مقصود رسیده والا بتعجیل تیر دیکر بمن دهید وهرز چون تیر را که شاهین
ظفرست از کمین قبضه کاه کمان بیرون فرستاد تیرش چنان بر هدف راست افتاد که ان یاقوت را که
بر پیشانی مسروق بود دو نیم کرده از قفای وی بیرون پرید بیت عقاب اجل از کمین کمان
در آمد بپرواز جولان کنان ز شستش چنان زد قدر بر نشان که احسنت کفتش قضا ز آسمان
فی الحال مسروق از استر در کشت ولشکر حبشه متفرق الحال بکرد او جمع آمدند بیکبار غریو و
غلغله از میان سواران ایران وحمیریان بر آمد وحبشیان پشت داده روی بکریز آوردند لشکر ایران
در عقب حبشیان تاختند روی زمین را از خون ان سیاه رویان کلکون ساختند بعد از ان
بمدد دولت وفیروزی ونصرت وظفر وبهروزی سیف ذی یزن مظفر ومنصور بر تخت
سلطنت در صنعای یمن در قصر غمدان که دیدهٔ نظارکیان در زیر این طاق نه رواق زرافشان
نظیر آن عمارت ندیده بود باستقلال تمام بپادشاهی بنشست ووهرز فتح نامه بمداین بخدمت
نوشیروان فرستاد نوشیروان جواب فرستاد که وهرز ملک یمن بر سیف مقرر ومعین دارد وبا
لشکر ایران متوجه وطن کردد وهرز انقیاد فرمان نموده ابواب وصیت بر سیف کشوده کردانید
روی بخدمت نوشیروان نهاد ومملکت یمن بتمام در زیر نکین تمکین سیف بی حیف در آمد ورؤسا
واکابر واشراف اطراف بتهنیت سیف ذی یزن روی بمملکت یمن نهادند تا ان جمله صنادید
قریش تهنیت کویان با کمال نشاط وعیش عزیمت زمین بوسی آستان عالی ایوان نمودند وبملازمت
پادشاه مملکت پناه سرافراز کشتند ورؤسای ایشان عبد المطلب بن هاشم ووهیب بن عبد مناف
زهری وامیة بن عبد شمس وطلحة بن خویلد وعبد الله بن جدعان وغیر ایشان در مجمع که کردنکشان
آفاق دست ادب بر سینهٔ خدمت نهاده بر پای ایستاده بودند در آمدند وتحف وهدایا کذرانیدند

عبد المطلب در آن محفل تهنیت ملک عادل بر وجهی ادا کرد و تعریف رفقای خویش در ضمن آن
مؤدّی کردانید که غریو تحسین از اطراف انجمن باوج علیّین رسید • جون کمال حسبش با شهامت
نسب معلوم ملک کشت او را کفت ای عبد المطلب تو پسر خواهر مایی • و مستحق فنون تفقّد
و مرحبایی • جه مادر ملک نیز از اشراف قبایل بنی النجّار بود • و ملک بعد وم ایشان اظهار فرح
و سرور و بهجت و حضور نموده • اشراف قریش را بدار الضیافه فرستاد • و ما یحتاج ایشان از ماکول
و مشروب خانجه پسندیده و خوب و کزیده و مرغوب باشد تعیین فرمود • و تا مدت یکماه نه رخصت
ملازمتشان صادر می شد و نه اذن مراجعت وارد می کشت و بعد از انقضای مدّت مذکوره
روزی عبد المطلب را در خلوت خاص شرف اختصاص داد و با وی سرّی از اسرار مخفی و رموز
مختفی در میان آورد • و کفت مدتیست تا از امور غیبی • و قضایای لاریبی صورتی در آینه ضمیر
ما منعکس کشته ولی در اظهار آن از وقوف اغیار ترسانم • و شرح آن اشکار نمی توانم • و جون تو
مخزن اسرار و مطلع این انواری این صورت را بر تو آشکار و این معنی را با تو اظهار می کنم **بیت**
سرّی که مرا بانست با غیر تو جون کویم • تو دانی و من دانم اظهار نمی خواهم • و این سرّیست که برین اهل
بصیرت و ارباب سریرت را مکر اطّلاع تواند بود • مأمول انک با آشنا و بیکانه ازین راز سر بمهر
دقیقه نکشایی • و ازین عروس در پرده بنامحرمان طریقه ننمایی • تا آنهنکام که وقت ظهور آن بیاید
که بالضروره این پردکی در حجلهٔ خفا نپاید • ای سرور قریش • و ای مصدر سرور و عیش • بدانک از
معلومات مکنونه • و مفهومات مخزونه • خبری ظاهر الاثری که عن قریب از قوّة بفعل آمدنیست که
موجب شرف و مباهات احیا و اموات است و موجب ازدیاد مکنت ساکنان ارض و قاطنان اطباق
سمواتست بتخصیص متوطنان ام القری و خاصّه از میان همه خلایق مر ترا • عبد المطلب را کشف
این قناع که موجب ارتفاع او بود بغایت مستحسن نمود کفت ای سلطان رفیع الشان که شادمان
ساختن رعایا و نواختن برایا از لوازم ذات کامل الصفات تست اکر شمّهٔ ازین حال اظهار فرمایی • و ابواب
مکرمت بر روی ارباب مرحمت بکشایی ع بدان کرم که تو داری امید واری هست • ملک فرمود ای پیر حرم •
و ای میر محترم • هرجکاه که در حریم حرم • و مکّهٔ مکرّم • مهمانی کریمی از نهانخانهٔ عدم قدم ببارکاه شهود نهد
و عرصهٔ عالم وجود را بزیب و زینت کرم وجود بیاراید • و یکی از علامات وی آن بود که در میان دو
کتف وی خالی پر خالی باشد • که جون خاتم سلیمان سبب انقیاد انس و جان و موجب ازدیاد انس جان
باشد بواسطهٔ ظهور آن نور ظلمات مختفی و ضلالات منتفی کردد • و بوجود با جود آن صاحب سعادت

ترا و احلاف ترا سر افتخار و مباهات بقمّهٔ قبّهٔ سموات رسد • و درجهٔ مهتری و مرتبهٔ بهتری خلایق الی یوم
القیام بطنا بعد بطن در خاندان تو و دودمان فرزندان تو بماند • عبد المطلب کفت زهی شرف
و منزلت من که از مجلس سامی • و محفل کرامی • به بهترین خلعت و اکرام • و نیکوترین عزت و احترام مراجعت
می نمایم • و اکر نه مهابت مجلس عالی و ابهت سلطنت شعاری متوالی بودی از حقیقت حال بر وجهی استعلام
نمودی که بهیج وجه شایبهٔ شک و ریب در آن نماندی • ملک فرمود که ای شاه دودمان عرب • و ای ماه آسمان
ادب • وقت آنست که فرزندی ارجمندی • سعادتمندی • آدم صفوتی • شیث نسبتی • ادریس رفعتی •
نوح دعوتی • ابراهیم خلتی • اسمعیل قربتی • یعقوب محنتی • یوسف صباحتی • موسی مکالمتی • داود خلافتی •
سلیمان حشمتی • لقمان حکمتی • سکندر حکومتی • زکریا خدمتی • یحیی عصمتی • عیسی طهارتی • بلند مقامی محمد نامی
صلی الله علیه و سلم بظهور آید از پدر و مادر یتیم ماند • و جد و عمّش کفالت نمایند تا آنهنکام که حق سبحانه
بعثتش آشکار اکرداند • و بر مسند نبوّت خلعت رسالتش پوشاند • و با وجود انک نانویسنده باشد
قلم نسخ بر فحوای صحف سالفه و مقتضای کتب سابقه کشد • و بوسیلهٔ آن مبارک قدم • نبوت علم و ولایت
حشم • اولیا عزیز و اعدا ذلیل و ناجیز کردند • و بازار بتان و بت پرستان را بشکند • بعبادت رحمان
پردازد • و سنک بطلان در مخاییل شیطان اندازد • به نیکی فرماید و بدان عمل کند • و از بدی نهی کند
و از آن مجتنب باشد • با وجود انک در مقام محبوبی باشد دقیقهٔ از دقایق عبودیت نامرعی نکذارد •
عبد المطلب کفت امید بعواطف خسروانه که بلفظ کوهربار این معنی بتصریح مبیّن سازد سیف بن
ذی یزن فرمود که سوکند برب العزه و خداوند کعبه که نزد ما بصحّت پیوسته که جدّ صحیح او تو باشی
و انجه با تو کفتم محض حق و عین صدق دانی که جنین مطالعه نموده ام در کتب آسمانی • عبد المطلب
فی الحال سجدهٔ شکر بتقدیم رسانید • ملک فرمود سر بردار • و ازین اسرار اکر شمّهٔ بر تو ظاهر و لایح کشته است
پوشیده مکذار • عبد المطلب سر بر داشت و لوای تقریر در پای سریر شهریاری نظر بر افراشت که برای
ملازمان پوشیده و پنهان نماند که مرا فرزندی بود عبد الله نام که جمال صورت با کمال سیرت مقرون داشت
و دوستترین فرزندان من بود و بنا بر نذری که کرده بودم قرعهٔ ذبح بنام وی برامد و فدای وی بصد شتر
قرار یافت و بجهت اهتمام تمام بشان وی آمنه بنت وهب بن عبد مناف را که کلیّهٔ جمال و عفاف آراسته
بود در سلک ازدواج وی منخرط کردانیدم • و در اوان حمل آمنه فرزند دلبند و قرة العین ارجمند من
یعنی عبد الله در عنفوان جوانی • بساط زندکانی طی کرد • و از تخت حیات بتختهٔ ممات انتقال نمود • و با نذوه
فراق و آتش اشتیاق بسوزانید **بیت** ای جه سوزست که آتش بدل افروخت مرا • که جو زد شعله بیکبار فرو سوخت مرا

دل که در عشق همی داد سبق تعلیم • نکته از ورق صبر بیاموخت مرا • و بعد ازین واقعه بایله از آمنه فرزندی متولد شد • و علاماتی که حضرت سلطنت شعاری بیان فرمودند در ذات او ظاهر و هویداست و بواسطه خصال حمیده و فعال محموده بمحمد مسماست • و اکنون با آنک هنوز در مرتبه صباست آثار شهامت و انوار کرامت از جبین مبین او پیداست • چنانک ارباب فراست و اصحاب کیاست مشاهده آن می نمایند • و در تعظیم و توقیر او می فزایند • و بنا بر موانستی که مرا با اوست قایم مقام پدرش میدارم • چنانک عبد الله را در سلک حیات منتظم می پندارم • **فرد** زنده ست کسی که در دیار دلش • ماند خلفی بیادگار دلش • **بعد** از آنک عبد المطلب این واقعات معروض کردانید ملک در وصیتش مبالغه فرمود که ای عبد المطلب صورت این واقعه را از خاص و عام بتخصیص یهود حسود پوشیده داری • هیچکس را از قوم خود نیز درین سخن محرم نپنداری • و بیقین بدانی که چون خطبه سیادتش بر منبر سعادت برخوانند • قریش با او بمخاصمت و منازعت بیرون آیند • و در صدد منع و دفع او کوششها نمایند • تا بجهت ضرورت از مکه بمدینه مهاجرت کند • و دین مبین او در سرحد ان زمین استعلا پذیرد • ای کاش من دران زمان بر مرکب حیات سوار و بر مسند ثبات استوار بودمی تا عساکر آراسته و جنود پیراسته بتقویت و تمشیتش بجانب یثرب فرستادمی • و در نصرت دین قویم و طریق مستقیم او کوششها نمودمی • ولیکن غالب ظن چنانست که استسعاد باین دولت در پرده غیب مختفی است و دقوم این رسوم از صفحه حیات من منتفی **بیت** یا رب چه آرزو که بروزی هزار بار • در کام عاشقان نشکستست روزگار • کر صد هزار وعده دهد مرترا سپهر • از صد یکی وفا نکند با تو روزگار •

و مرویست که بعد از اتمام وصیت بمحافظت خیر البریت عبد المطلب را با آن ده نفر از رؤسای قریش که بتهنیت شاه منصور سپاه مظفر جیش آمده بودند با نعام پادشاهانه و اکرام خسروانه سرافراز کردانید • چنانچه گویند هر یکی را ده غلام • و ده کنیزک • و دو برد یمانی • و پنج رطل طلا • و ده رطل نقره • و یک مشک عنبر • و صد شتر داد • و عبد المطلب را موازی همه ایشان چنانچه ده برابر هر یک باشد کرم فرمود و رخصت مراجعت بوطن مألوف و مسکن معروف یعنی بمکه واجب الاحترام شادکام اذن داشت • مشروط بآنک سال آینده بتجدید عهد ملاقات بصنعاء یمن معاودت نماید و ابواب تفقد بر روی ارباب تودد کما ینبغی بکشاید • فاما قضای آسمانی پیش از انقضای امانی هم دران سال مرغ روح ان پادشاه نیکو خصال حمیده فعال را در شکارگاه امل بدام اجل صید کرد • و ملاقات عبد المطلبش دیگر باره میسر نشد • فاما آن سخنان دلپذیرش

مقوی تعبیر خواب عبد المطلب می شد که پیش از ولادت آنحضرت دیده بود و وثوق بوقوع ان متحقق میگشت والله الملهم للصواب

فصل چهارم در بیان اخبار جنیان به بعثت پیغمبر آخر الزمان علیه افضل الصلوات واکمل التحیات

و اندرین فصل دو واقعه مبین می کردد **واقعه او** ملاقات ابو عمرو راهب بود مر جنیان را **روایتست** از خزیمة بن ثابت رضی الله عنه که ابو عمرو راهب پیش از بعثت سید انبیا و رسل • هادی سبل صلی الله علیه وسلم • از طریق کفر و ضلالت انحراف می کرد • و بحقیقت دین حنیف و جلالت ان اعتراف می نمود • و متشبث بذیل ملت ابراهیم علیه السلام می بود • و پلاسی پوشیده باطراف و اکناف عالم می کشت • و از احبار یهود و علمای نصاری تحقیق دین خلیل علیه السلام می کرد • تا او را از بعثت نبی آخر الزمان و احیاء مراسم دین ابراهیم علیه السلام خبر دادند • **ابو عامر** شیفته اوصاف کمال و نعوت جلال محمدی کشت • و بمقتضای خذ العلم من افواه الرجال همواره از علما و فضلا و ارباب دانش و بینش نشان اوصاف و بیان اخلاق محمدی صلی الله علیه وسلم استفسار می نمود و اوقات خویش بافاده و استفاده ان مصروف می داشت • و در مجالس و محافل ممادح محمدی و محامد احمدی صلی الله علیه وسلم بر لوح ضمیر مستمعان مثبت می ساخت • **تا روزی** در تمدح آنحضرت در مجلس اوس و خزرج اشتغال می نمود • **ابو الهیثم** قضاعی که او نیز یکی از موحدان بود گفت یا با عامر اگر او را دریابی صفت او ازین زیادت کنی گفت بلی والله که من صفت او را از کتب سماوی معلوم کرده و با تو گفته باشند از انس و جن بسیار شنیده ام تا بمرتبه که گوییا مشاهد من گشته **ابو الهیثم** متعجب شد گفت می شاید که علماء انس صفت او را از کتب سماوی معلوم کرده و با تو گفته باشند اما خبر یافتن از جنیان غریبست اگر دران باب خبری داری بگوی • **ابو عمرو** گفت که شنیدم که در ولایت یمن کاهنی پیدا شده که دران شیوه نظیر ندارد اشتیاق ملاقاتش گریبان اختیار بدست اضطرار گرفته در رجب که ماه حرامست و تیغها در نیام متوجه یمن گشتم • و در شبی از شبهای مهتاب که دران راه شتر میراندم خواب بر من غلبه کرد چون بیدار گشتم خود را در بیابانی دیدم مجهول • و در اطراف آن آتشهای نمایان بود که چون ستاره می درخشید • رو بآن آتشها نهاده چون نزدیک رسیدم در حوالی آن آتشها جمعی دیدم بغایت مهیب و بصورت آدمیان نمی مانستند • دانستم که جنیانند ازان بسیار بترسیدم و شتر من نیز ازین صورتها رمیدن گرفت چنانک دیگر از غایت خوف بزانو درآمد و لرزه بر اعضای راکب و مرکوب افتاد • **درین** حال خود را از شتر بینداختم بعضی از ایشان بر سر من دویدند من فریاد برآوردم و زینهار خواستم ناگاه جمعی هم از قوم ایشان بدفع این طایفه که قصد من کرده بودند بیامدند و دفع

ایشان کردند وجهار نفر از ایشان تحیت کفتند و بنشستند یکی ازان جهار نفر از من پرسید که از کدام قبیلهٔ
کفتم از قبیلهٔ غسّان از بطن قیله وقیله نام زنیست که اوس وخزرج فرزندان او بوده اند آن پرسنده کفت که
جون می بینی که بقصد تو برخیزم وخون ترا بریزم کفتم آخر نه پناه بشما آورده ام بر من ترحّم نمودند وبعد ازان
از مقصد ومقصود من سوال کردند من صورت حال عرض کردم که میخواستم که بیمن روم واز کاهنان استفسار
احوال غیبیّه نمایم وکفتم ما در اخبار مغیّبات اعتماد بر قول کاهنان میکنیم که از شما می شنوند اکنون سوکند
می دهم شما را بحق جوار که از آینده مرا خبر دهید که بی واسطه میخواهم از شما بشنوم سه کس ازان جهار
اشارت بجهارم کردند که داناترین ما اوست از وی سوال کن من مقصود خود از وی پرسیدم او کفت
یا با عامر عز وکرامت تراست فرا کیر علمی را که نه در کتاب باشد سوکند یاد میکنم بمعمور سازندهٔ عرصهٔ
بیابانها و فرو ریزندهٔ بارانها که هر اینه بیایند شتران با ریک میان تیز رفتار بسوی کرامی ترین راه نمایند کان
بحضرت آفریدکار و بزرکترین تحریض کنندکان بقتال باکفار و ناصح ترین آمران نیکوکاری
در نهان وآشکار والبته نازل شود از آسمان کلامی که فرمایندهٔ بندکان باشد بامتثال مأمورات
واجتناب از منهیّات و زمام انقیاد کشد در پی هر بدخویی که جنکها دیده وسختیها کشیده وتند
خو یانرا نرم کند وافسانه کویانرا خاموش کرداند ای ابو عامر بد دستی که حضرت جلال احدیّت عز سلطانه
خشم کرفته از مبالغهٔ ناپاکان در ظلم وعدوان و نزدیک رسیده که بخوانند وازنجلهٔ غیب بیرون آرند
شخصی را که شکنندهٔ کردن عتوّ بادشاهان جبّار وپست کنندهٔ صیت نخوت سرکشان ستمکار باشد
ابو عامر کفت پرسیدم که این عزیز که بیرون آید و در ترفیهٔ خواطر فزاید سلطانی خواهد بود یا پیغمبری
کفت حاشا که او از ملوک بود بل که رسولی باشد شریف الذّات لطیف الصفات صلی الله علیه وسلم
پیغمبری باشد بنصیحت و شفقت آراسته وبحلم وتواضع و وقار وحسن خلق وصدق کفتار پیراسته
معدن جود و منبع الطاف مشک خوش بویی از نافهٔ ناف آهوی عبد مناف ابو عامر کفت ازان
متکلّم دانا پرسیدم که هیچ میسّر کردد که جنانچه از نسب ظاهر وحسب زاهر او مرا واقف کردانیدی
بعضی از شکل وصورت وطور وهیئات وی با من بکویی تا هم ازین منزل با علم کافی و درک وافی بوطن
خود باز کردم جواب داد که آری بد دستی که خدّش منوّر وباصفا و قدّش نه دراز باریک
ونه کوتاه عریض بل که میانه بالا باشد اکر آزرده شود صبر کند و در انتقام تعجیل نکند و جشم
مبارکش کشاده و مهر نبوّتش در میان دو دوش نهاده باشد و در سفیدی جشم وی رکها باشد سرخ
برآمده نه نویسنده باشد نه خواننده ولیکن حقایق علوم را داننده مبعوث باشد بدین حنیفی بی مداهنه

واقف بر حقایق اسرار کامنه مقبل بندهٔ که بسعادت متابعتش فیروزی وفلاح یابد و مقبول خادمی
که بدولت ملازمتش شتابد وآن کوینده جنّی مرا کفت که ای ابو عمرو باید که بیقین این معنی بدانی
واین خبر از روی لوح بتحقیق برخوانی که من این حکایات صحیحه وروایات صریحه از ملائکهٔ ملکوت
وصدرنشینان حظایر جبروت شنیده ام و در تحصیل این علم بسی رنج ومشقت کشیده ام
بیت سالها خون خورده ام شبها بروز آورده ام تا بدانستم حدیث عشق را تفسیر جیست
ابو عامر کفت بعد از اتمام این مقدمات آن کروه از نظرم غایب شدند و من شب انجا توقف
کردم و روز دیکر روی بوطن مألوف آوردم وعزیمت سفر یمن فسخ کردم العجب کل العجب
این ابو عامر که این همه دلایل وبراهین مشاهده کرده بود در حین دعوت الحضرت در مدینه
بطلب وی فرستاد واو را بدین مبین خود دعوت فرمود مطلقا از حسدی که داشت
بدانحضرت ایمان نیاورد هرچند متوطنان مدینه که بکرّات از وی اوصاف ونعوت الحضرت
شنیده بودند او را می کفتند نه ما را به تصدیق این پیغمبر صاحب مخبر وصیت میکردی اکنون
جرا تصدیق نموده بوی ایمان نمی آری جون سعادت ازلی قرین حال او نبود جواب این میداد
که این نه آن محمد آخر الزمانیست که مقصد ومقصود ومطلب وموعود من بوده وهنوز جمال
بر کمالش از مطلع اقبال طلوع ننموده بیت وه این چه کوریست که در شاه راه شرع
با صد هزار رهبر پیننده ره کمی

واقعهٔ دویم

خبر دادن جنیّان بوده است مر خطر بن مالک
کاهن را وآن چنان بود که هیب بن مالک در خدمت حضرت رسول ممالک بود صلی الله علیه وسلم
و ذکر اختر کویان میرفت هیب کفت یا رسول الله اول کسی که دید ودانست که آسمان از دیوان
محفوظ کشت وایشانرا از استراق سمع ممنوع ومرجوم کردانیدند من بودم وصورت آن بود که
منجّی معمّر که دویست وهفتاد ساله بود وخطر بن مالک نام داشت واعلم زمان خود بود از وی
پرسیدم که ازین رجم مجدّد که در آسمان بظهور پیوسته هیچ خبر داری که ما ترسناکیم مبادا در
ضمن این اموری باشد که سبب تفرقهٔ خاطر کردد کفت سحرکاه بیا تا ترا خبر دهم که مآل این کار بجه عاید
کردد پس سحرکاه بوعده کاه با اصحاب رفتیم خطر را دیدیم ایستاده و رو بجانب آسمان کرده جون
او را آواز دادیم اشارت کرد که خاموش باشید ناکاه کوکبی عظیم فرو ریخت خطر آواز برداشت وکلمهٔ
جند بکفت که دلالت بر ابطال اعمال شیاطین میکرد و ناظر بخواری ونکونساری ایشان بود بعد ازان
کفت ای جماعه بنی قحطان شما را خبر می دهم بحق وسوکند یاد میکنم بکعبه وارکان او که دیوان سینهنده را

از استراق سمع ممنوع کردند و باتش وصواعق مرجوم کردانیدند و سبب آنست که پیغمبر بزرک
قدر که مبعوث بقران وبیان حلال وحرام بود ظهور می یابد وبرهان او جون شعاع آفتاب ظاهر
ولایح کردد و این بت پرستی باطل کند من کفتم یا خطر حکایتی غریب میکویی قوم ترا حال جون خواهد بود
کفت بهترین حالات ایشان آن باشد که متابعت وی کنند و از مخالفت او اجتناب نمایند و
ظهور اعلام نبوتش در فضای مکه باشد وقرآن بر وی نازل کردد کفتیم یا خطر از کدام قبیله بود
کفت سوکند یاد میکنم بحیات وعیش که نباشد الا از قریش و در حکم او نبود طیش و در خلق وی
نباشد غیش و لشکر بسیار از بنی قحطان و دیکر قبایل بوی فراهم آیند کفتم از کدام قوم قریش باشد
کفت بکعبه وارکان سوکند که از خاندان مروة وکرم از نسل هاشم خواهد بود و بقتل کفره و فجره
مبعوث باشد و این قصه از بزرک دیوان بمن رسیده پس کفت الله اکبر حق ظاهر شد و خبر دادن
دیوان از آسمان منقطع کشت وبیفتاد وبیهوش شد وبعد از سه روز باز بهوش آمد وکفت
لا اله الا الله بعد از انک این حکایت نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نقل میکردند فرمود
سبحان الله سخن از مقام نبوت کفته است و در قیامت مبعوث کردد و امتی تنها باشد والله الهادی

فصل پنجم در ذکر صور انبیا علیهم السلام

هشام بن العاص کوید که صدیق رضی الله عنه
مرا با یکی از قریش برسالت پیش هرقل بادشاه روم فرستاد تا او را باسلام دعوت کنم جون در غوطه
دمشق بپایه سریر جبلة بن ایهم غسانی که از جمله ملوک شام بود ولیکن از باج کزاران قیصر بود رسیدیم
جنابی دیدیم عالی واو را جون ملوک بزرک قدر بر تخت صدر نشسته دیدیم وی ترجمانی بنزد ما فرستاد
تا از حقیقت حال وکیفیت مآل ما استفسار نماید ما کفتیم که سخن نکوییم الا با جبله واکر آن میسر
نکردد بزودی مراجعت نماییم القصه جون در مجلس وی در آمدیم اول او را باسلام دعوت
کردیم قبول نکرد وبعد از ان که لباسهای او را تمام کبود دیدیم از وی سبب آن پرسیدیم کفت
جامهٔ سیاه از ان پوشیده ام وسوکند خورده ام که این لباس از بر بیرون نکنم تا شما را از شام بیرون
نکنم من کفتم والله این جایی که نشستهٔ خواهیم کرفت و در ملک ملکی که بزرکتر از تست نیز تصرف خواهیم کرد
ان شاء الله العزیز که پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بشارت داده و وعده فرموده جبله کفت شما نه آن
طایفه اید که مالک این ممالک کردید زیرا که جبنین بما رسیده که ان طایفه بروز روزه دارند و
بشب افطار کنند کفتیم که شریعت ما نیز جنین است ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ جون این سخن بکفتیم
کونهٔ روی وی بکشت وکفت شما را بقیصر فرستاده ام عزیمت روم کنید تا انجا سرانجام کار بجه قرار کیرد

ومارا بدرقه همراه کرده به پیش قیصر فرستاد جون بدار الملک قیصر رسیدیم بدرقهٔ ما میکوید که شتران
شما لایق ان نیستند که درین شهر مرکوب شما توانند بود در شهر مراکب راهوار اختیار کنیم ما کفتیم
هم برین وضع ما ببارکاه هرقل خواهیم رفت این سخن ما را به هرقل کفتند هرقل کفت ایشان مخیرند
ما شمشیر حمایل کرده همجنان بر شتران خود سوار بشهر در امدیم وجون بدر قصر قیصر که هرقلست
رسیدیم شتران بخوابانیدیم وکفتیم لا اله الا الله والله اکبر از هیبت این کلمه قصر قیصر بلرزید جون
درخت خرمایی در وزیدن تندبادی قیصر دران حال نظر بر ما داشت واز غرفه در ما می نکریست
جون این واقعه مشاهده کرد کسی نزد ما فرستاد وکفت اظهار دین وملت خود مکنید وهر رسالت
که دارید عرض کنید ما جواب دادیم که وصیت صدیق اکبر رضوان الله تعالی علیه آنست که بغیر از
قیصر با شخصی دیکر سخن نکوییم قیصر رخصت ملاقات داد جون در امدیم دیدیم بر تخت نشسته
وجماعتی قوی هیکل از اهل جسامت وضخامت پیش تخت وی بر پای ایستاده وایشان جون ملک همه
جامهای سرخ داشتند جون چشم او بر ما افتاد بخندید وترجمانرا کفت که از ایشان بپرس تا بدستور عادت
خود جرا بر ما سلام نکردند ما کفتیم تحیت ما بر شما حلال نیست همجنانک تحیت شما بر ما کفت تحیت شما بنسبت
بپادشاه شما بر جه منوالست کفتیم السلام علیک کفت وی جه نوع جواب کوید جواب دادیم که بهمین
لفظ پرسید که بزرکترین سخن شما کدامست کفتیم لا اله الا الله والله اکبر وجون این سخن کفتیم دیکر باد
غرفه باکوشک در لرزه درامد هرقل کفت هر بار که در خانهای خود این کلمه بر زبان میرانید همین خاصیت
میدهد کفتیم ما هرکز در مساکن خویش مثل این حالت مشاهده نکرده ایم قیصر کفت ای کاش در جین کفتن
این کلمه خانهای شما بر سر شما فرود آمدی ویک نیمهٔ ملک من زایل کشتی کفتیم بجه سبب کفت که فوت یک نصف
ملک بر من آسان ترست از اشکارا شدن نبوت و دین محمد در شواهد النبوة میکوید که معنی این سخن آن بود
که این لرزه وجنبش در همه منازل ومساکن متحقق بودی شایستی که از مقتضیات نبوت نبودی
بلکه از حیلها وشعبدها بودی ودر سیر کازرونی آورده که انک کفت اکر این لرزه عام بودی دوست
داشتمی که نیمهٔ از ملک خود بشما دادمی که مناسب نبوت انست که این معنی در کل اماکن شایع بودی والا
بحیله اقربست هشام کفت که بعد از ان هرقل از ما سوالها کرد وهمه را جواب شافی شنید بعد از ان
از نماز و روزهٔ ما سوال کرد وما جنانجه واقع بود بیان کردیم انکاه بفرمود تا ما را در منزل دلکشا و
مقام روح افزا فرود آوردند ودر رعایت ما کوشش وسعی بلیغ نمودند وبعد از سه روز ما را بمجلس
طلبید وجیزی جند پرسید جون از جواب فارغ شدیم فرمود که صندوق بزرک مربع زراندودی بیاوردند

واین صندوق را خانهای خرد بسیار بود وهریک جدا دری داشت وبر هر دری قفلی یک در را بکشاد وقطعهٔ حریر سیاه بیرون آورد وانرا بکشاد درانجا صورت مردی بود سرخ چهره فراخ چشم بلند گردن بی محاسن باد وگیسوی تافته وحسن ومهابتی تمام داشت گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نی گفت این صورت آدمست صلوات الله علیه آنگاه دری دیگر بکشاد قطعهٔ حریر سیاه بیرون آورد وبران صورت مردی سفید رخسار با موی مجعّد وچشم سرخ وسر بزرگ ومحاسن نکو گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نی گفت این صورت نوح نجی است علیه الصلوة والسلام آنگاه دری دیگر باز کرد وحریر پارهٔ بیرون آورد ودران صورت مردی سفید روی روشن چشم پهن پیشانی بلند بینی محاسن سفید خندان وشکفته گفت این را می شناسید گفتیم نی گفت این ابراهیم خلیل است علیه الصلوة والسلام آنگاه دری دیگر باز کرد وحریری سفید بیرون آورد وبران صورت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رقم برکشیده بودند گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم آری این صورت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم این گفتیم ودر گریه در افتادیم وچون اینحال از ما مشاهده کرد بتعظیم آنصورت برخاست وباز بنشست وگفت شما را بخدا سوگند میدهم که این صورت محمدست گفتیم بخدا که چنین است وگوییا این اوست بعینه پس زمانی بجانب ما نظر کرد وگفت این صورت پیغمبر آخر الزمانست وتعجیل من در بیرون آوردن مقصود امتحان شما بود آنگاه دری دیگر بکشاد وحریر پارهٔ سیاه بیرون آورد وبران صورت مردی گندم گون مشکین موی خوب چشم تیز نظر دهان برهم نهاده غلیظ لب وغضبناک گفت این را می شناسید گفتیم نی گفت این صورت موسی است علیه الصلوة والسلام ودر پهلوی وی صورتی بود مانند صورت موسی علیه السلام سیاه موی پهن پیشانی مدوّر چشم گفت این را میدانید گفتیم نی گفت این صورت هارون پیغمبرست علیه الصلوة والسلام دری دیگر بکشاد وحریر پارهٔ سفید بیرون آورد که بران صورت مردی بود گندم گون فروهشته موی خوب روی غضبناک وگفت این صورت لوط پیغمبرست علیه الصلوة والسلام پس صورتی سفیدی نمود که بحمرت مایل بود وگردنش چون متواضعان بیک جانب میلی داشت با روی خوب گفت این صورت اسحق است علیه الصلوة والسلام پس صورت دیگر ظاهر ساخت مثل صورت اسحق الّا آنکه بر لب زیرینش خالی بود وگفت این صورت یعقوبست علیه الصلوة والسلام آنگاه صورتی نمود سفید مایل بسرخی با روی خوب درخشان که اثر تواضع بر بشرهٔ او ظاهر بود وخوش قامت بلند بینی وگفت این صورت اسمعیل است جدّ پیغمبر شما علیهما الصلوة والسلام بعد ازان صورتی نمود مشابه بصورت آدم

وگفت این

وگفت این صورت یوسفست علیه الصلوة والسلام پس حریر پارهٔ سفید بیرون آورد بران صورت مردی سرخ بود باریک ساق شکم بزرگ قدی میانه شمشیر حمایل کرده وگفت این صورت داودست علیه السلام بعد ازان صورت دیگر هم بر حریر سفید بزرگ سر دراز پای بر اسپی سوار وگفت این صورت سلیمانست علیه السلام آنگاه صورتی نمود بر حریر سیاه سفید روی سیاه ریش بسیار موی نیکو چشم زیبا روی وگفت این صورت عیسی است علیه السلام بعد ازانکه صُوَر انبیا مشاهده کردیم از قیصر پرسیدیم که این صورتها بچه کیفیت حاصل شده وترا باین صورتها چه اختصاص وما قیاس بصورت پیغمبر خود صلی الله علیه وسلم یقین میدانیم که همه صورتها مطابق اصل خودست یعنی حِلْیَهٔ انبیاء ما تقدم علیهم الله هرقل جواب داد که آدم علیه السلام از حضرت مصوّر حقیقی هو الّذی یُصَوِّرکم فی الارحام کیف یشاء مسألت نمود که صورتهای فرزندان خاص او که بشرف اختصاص نبوت مشرف کردند بوی نماید باری عزّ اسمه از برای پاس التماس وی صُوَر انبیا را بوی ارسال نمود ودر بلاد مغرب در خزانهٔ آدم علیه السلام محفوظ می بود تا ذو القرنین بدانجا رسیده بیرون آورد وبدست دانیال پیغمبر علیه السلام داده تا برین حریرها نقل فرمود وازوی بخزانهای پادشاهان منتقل گشته اکنون بما رسیده واین صُوَر بعینها تصویر دانیالست علیه السلام وخاطر مرا ازین معنی تسلی تمام حاصل شد که صورت پیغمبر شما بذات شریف او موافق ومطابق است ووُثوق بر طبق باقی صور باذوات آنها ازینجا بیقین دانستم ای کاش خدای تعالی توفیق ارزانی دارد که دست تصرف از مملکت کوتاه کنم • وکمر عبودیت کمتر کسی از شما بر میان بندم • تا آن زمان که متقاضی اجل گریبان امل بگیرد • وچراغ حیات بباد ممات بمیرد • هشام میگوید که درحین انصراف هرقل ما را بصنوف الطاف پادشاهانه واعطاء خسروانه مخصوص کردانید وچون بخدمت صدیق رضی الله عنه مراجعت نمودیم وصورت حال بیان کردیم آنحضرت بگریست وفرمود بیچاره هرقل اگر خدای تعالی خواسته بودی که خیری باو رسد دولت اسلام دریافتی آنگاه گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده که اهل کتاب صفات مرا در توریة وانجیل خوانده اند ودانسته وحق تعالی ازان خبر داده که یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة والانجیل بیت

ای توشده هردو عالم مکوّن • بنام تو منشور ایمان مبرهن • بفیض نوالت ز گلهای معنی • شکفته بهر سینه صد باغ و گلشن • ز نور جمالت بصر گشته اکمه • بوصف کمالت زبان گشته الکن • بتوریة موسی وانجیل عیسی • صفات کمال تو گشته مبیّن • بهنگام ایجاد غیب وشهادت • تو مقصود بالذات بودی معیّن •

باب دویم در کنیت واسامی والقاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم

بدانکه کنیت مبارک آنحضرت ابو القاسم است زیرا که پسر نخستین

الحضرت مسمّی بقاسم بوده و رسم عرب انست که تکنیه بفرزند نخستین می کنند و واینست که چون
فرزند دیکر ابراهیم نام از ماریهٔ قبطیه متولد کشت جبرئیل علیه السلام الحضرت را بابو ابراهیم تکنیه
فرمود **امّا** اسامی انجه در قرآن وخبر مذکورست بعضی بنود و نه تعیین نموده اند بر طبق
اسماء حسنی حضرت خداوندی جل وعلا وبعضی زیاده نیز کفته اند و راقم این حروف انجه در قرآن
واحادیث معتبره بر طبق آن شواهد یافته درین نسخه ایراد کرد وآیات مستشهد با آن
مذکور ساخت تا بر حقیقت ان کسی را شبهه نماند **الاول** محمّد قال الله تعالی محمّدٌ رسول الله
ومعنی محمّد آنست که وی متناهی است در محمدت یعنی بسیار ستوده شده ٢ محمود عسی ان یبعثک
ربک مقاما محمودا وکویند درحین قبول شفاعت اکثر باین نامش خوانند ٣ احمد مبشرا برسول
یأتی من بعد اسمه احمد ومعنی احمد متناهی است در حمد یعنی بسیار ستاینده ٤ ابو القاسم
کما بیّنا ٥ المصطفی الله یصطفی من الملائکة رسلا ومن الناس ٦ المجتبی ولکن الله یجتبی
من رسله من یشاء ٧ المرتضی الا من ارتضی من رسول ٨ المقتدی لقد کان لکم فی رسول الله
اسوة حسنة ٩ المختار وربک یخلق ما یشاء ویختار ١٠ المفضّل ولقد فضّلنا بعض
النبیین علی بعض ١١ المعزّر وتعزّروه وتوقّروه ١٢ الموقّر ١٣ المقرب او ادنی ١٤ المؤیّد
وجنودا لم تروها ١٥ المعلّم وعلّمک ما لم تکن تعلم ١٦ المحکّم حتی یحکّموک فیما شجر بینهم
١٧ العالم فاعلم انّه لا اله الا الله ١٨ الحاکم ان احکم بینهم ١٩ الخاتم وخاتم النبیین
٢٠ الصابر ولربک فاصبر ٢٢ الشاکر وکن من الشاکرین ٢٣ الذاکر واذکر ربک ٢٤ الطاهر
طه ٢٥ العابد واعبد ربک ٢٦ الساجد وکن من الساجدین ٢٧ الشاهد انا ارسلناک
شاهدا ٢٨ المبشر ومبشرا ٢٩ النذیر ونذیرا ٣ الداعی وداعیا الی الله ٣١ السراج
وسراجا منیرا ٣١ الصاحب ما ضلّ صاحبکم ٣٢ الآمر یأمرون بالمعروف ٣٣ الناهی
وینهاهم عن المنکر ٣٤ الراضی لعلک ترضی ٣٥ القاضی اذا قضی الله ورسوله امرا
٣٦ الهادی وانک لتهدی ٣٧ التالی اتل ما اوحی الیک ٣٨ القاری اقرأ باسم ربک
٣٩ المهدی ویهدیک صراطا ٤٠ المکفی انا کفیناک المستهزئین ٤١ المصلّی فصلّ لربک
٤٢ المزکّی ویزکّیهم ٤٣ المنادی سمعنا منادیا ٤٤ المبلّغ بلّغ ما انزل الیک ٤٥
المبیّن لتبیّن للناس ٤٦ المعلّم ویعلّمهم الکتاب ٤٧ المذکر انما انت مذکّر ٤٨ المزمّل
یا ایها المزمّل ٤٩ المدثر یا ایها المدثر ٥٠ المطهّر یطهّرکم تطهیرا ٥١ المصدّق مصدّقا

لما بین یدیه

لما بین یدیه ٥٢ المؤمن آمن الرسول ٥٣ المسبّح فسبّح بحمد ربک ٥٤ المرتّل ورتّل القرآن ترتیلا
٥٥ المتبتّل وتبتّل الیه تبتیلا ٥٦ المتوکّل وتوکّل علی الله ٥٨ المتهجّد ومن اللیل فتهجّد
٥٩ المستعیذ فاستعذ بالله ٦٠ المستغفر واستغفر لذنبک ٦١ المستقیم فاستقم
کما امرت ٦٢ المرسل انا ارسلناک ٦٣ الرسول یا ایها الرسول ٦٤ النبی یا ایها النبی
٦٥ الحبیب ما ودّعک ربک وما قلی ٦٦ الشهید وجئنا بک علی هؤلاء شهیدا ٦٧ العزیز
عزیز علیه ما عنتّم ٦٨ الحریص حریص علیکم ٦٩ الرؤف بالمؤمنین رؤف رحیم ٧٠
الرحیم رحیم ٧١ الکریم انّه لقول رسول کریم ٧٢ البشیر للناس بشیرا ٧٣ الامین رسول
امین ٧٤ اللیّن فبما رحمة من الله لنت لهم ٧٥ المبعوث بعث فی الامیین رسولا ٧٦
المعصوم والله یعصمک من الناس ٧٧ المحفوظ یحفظونه من امر الله ٧٨ المرفوع ورفعنا
لک ذکرک ٧٩ المنصور وینصرک الله نصرا عزیزا ٨٠ المغفور لیغفر لک الله ٨١ المأمور
فاستقم کما امرت ٨٢ النور قد جاءکم من الله نور ٨٣ الحق لقد جاءکم الحق ٨٤ البرهان قد جاءکم
برهان ٨٥ البیّنة قد جاءتکم بیّنة من ربکم ٨٦ الهدی اذ جاءهم الهدی ٨٧ الرحمة وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین ٨٨ النعمة یعرفون نعمة الله ٨٩ العبد اسری بعبده ٩٠ الفجر والفجر ٩١
الضحی والضحی ٩٢ الظل کیف مدّ الظل ٩٣ النجم والنجم اذا هوی ٩٤ البدر طه ما انزلنا
٩٥ الشمس والشمس وضحیها ٩٦ عبد الله وانّه لما قام عبد الله ٩٧ الماحی ٩٨ الحاشر
٩٩ العاقب روی جبیر بن مطعم رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال
انّ لی اسماء انا محمّد وانا احمد وانا الماحی الذی یمحی بی الکفر وانا الحاشر الذی یحشر الناس
علی قدمی وانا العاقب والعاقب الذی لیس بعده نبیّ **والاسم التاسع والتسعون** رسول الله
قال الله تعالی وکفی بالله شهیدا محمّد رسول الله قال عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه فی نبیّنا
صلی الله علیه وسلم **شعر** الم تر انّ الله اکرم احمدا بتفضیله والله اعلی وامجد **شعر** وشقّ له من اسمه لیجلّه
فذو العرش محمود وهذا محمّد **والقابه** صلی الله علیه وسلم **الاول** صاحب البراق ٢ صاحب
التاج ٣ صاحب المعراج ٤ صاحب الهراوة والنعلین ٥ صاحب الخاتم والعلامة ٦ صاحب البرهان
والحجّة ٧ صاحب الحوض المورود ٨ صاحب المقام المحمود ٩ صاحب الوسیلة ١٠ صاحب الفضیلة
١١ صاحب الدرجة الرفیعة ١٢ صاحب الشفاعة ١٣ سیّد ولد آدم ١٤ سیّد المرسلین ١٥
امام المتقین ١٦ قاید الغرّ المحجّلین ١٨ حبیب الله ١٧ خلیل الله ١٩ العروة الوثقی ٢٢ الصراط المستقیم

اما اسامی آنحضرت در کتب ما تقدم ۱ در توریة میذ میذ ۲ در انجیل طاب طاب
۳ در زبور عاقب ۴ در بعضی صحف دُوحا ۵ در بعضی فارقلیطا ۶ در بعضی حمیاطا ۷
در بعضی اُولایا ۸ در بعضی اُخرایا ۹ در بعضی ضحوک ۱۰ در بعضی مُشَقّح ۱۱ در بعضی اُحِید
۱۲ در بعضی ماذ ماذ ۱۳ در بعضی مختار ۱۴ در بعضی رُوح الحق ۱۵ در بعضی مقیم السُّنّه
۱۶ در بعضی مقدّس ۱۷ در بعضی حرز الامیین ۱۸ در بعضی قثم ۱۹ در بعضی نبیّ الملاحم
۲۰ در بعضی قتّال • واین اسامی اگرچه فی الحقیقه مشیر بصفاتست اما چون در کتب وصحایف
متقدّمه باین مشهور ومذکور گشته بود در عداد اسمامزبور گشت **اما اسامی آنحضرت در اطباق سموات** در آسمان دنیی مجتبی • در آسمان دوم مرتضا • در آسمان سیم مزکی • در آسمان چهارم
منتجَب • در آسمان پنجم منتخب • در آسمان ششم مطهّر • در آسمان هفتم مقرّب **اما اسامی آنحضرت در اطباق زمین** در طبقهٔ اولی معظّم • در ثانیه مُبجَّل • در ثالثه محبَّب • در رابعه مشرّف • در خامسه
طاهر • در سادسه امین الله • در سابعه نور الله **اما اسامی آنحضرت نزد هر طایفه از انواع مخلوقات**
بدانک آنحضرت را ۱ حمَلهٔ عرش مصطفی میخوانند ۲ وکرّوبیان مختار ۳ وروحانیان مکرّم ۴ وبر ساق عرش
رسول الله ۵ وبر جبههٔ کرسی حبیب الله ۶ ودر لوح المحفوظ صفی الله ۷ وبر اوراق شجرهٔ طوبی صفوة الله
۸ وبر لواء حمد خیرة الله ۹ ونزد الله تعالی عبد الله ۱۰ ادیگرا در میان ملائکه آنحضرت را عبد
الحمید میخوانند ۲ نزد انبیا علیهم السلام عبد الوهاب ۳ نزد شیاطین عبد القهار ۴ نزد
جن عبد الرحیم ۵ سواکن جبال عبد الخالق ۶ سواکن قفار عبد القادر ۷ سواکن بحار
عبد القدوس ۸ هوامّ ارض عبد الغیاث ۹ وحوش بر عبد الرزّاق ۱۰ سباع عبد الله ۱۱ بهایم
عبد المؤمن ۱۲ طیور عبد الغفّار **لطیفهٔ دیگر باب بشنو** ای درویش بدانک در عرف
بین الناس چنان واردست که چون اهتمام در بارهٔ فرزندی بتمام وکمال مرعی دارند پیش از مولد وی
تسمیهٔ او می نمایند ودر تحسین اسامی وتعظیم ان می کوشند حضرت جلال احدیّت جلّ وعلا
چون اهتمام محبّت بجناب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بکمال داشت باین همه اسامی شریفه اش
مخصوص کردانید ودر زمان هر طایفه باسمی مذکور ساخت واین لطیف ترانک در کلام مجید
هرجاکه باآنحضرت خطاب فرمود باسم کرامت خطاب کرد نه باسم علامت یا ایها النبی یا ایها الرسول
فرمود تا از این نیز شرف آنحضرت معلوم کردد وباز در میان ارباب دانش وبینش این قاعده مقررست
که کثرة الاسماء تدلّ علی شرف المسمی زیراکه چون فرزند نزد پدر عزیز ومکرّم باشد نام بسیار

ازبرای او

۲۴۸

واتبعوا النور ورسول خود را نیز نور خوانده

ازبرای او تعیین کند لاجرم حضرت جلال احدیّت جلّ ذکره ازبرای حضرت محمدیّت صلی الله علیه وسلم
نود ونه نام برطبق اسماء حسنی خود ترتیب فرمود تا دلالت بر رفعت جاه ومزید مکنت آنحضرت
کند ومصداق استحقاق ورفعنا لک ذکرک بتحقیق بپیوندد **لطیفهٔ دیگر** در فضل
وکمال محمدی صلی الله علیه وسلم بشنو وبرکت آنحضرت فضیلت امت او مشاهده کن ای درویش
حق تعالی ذات حضرت خود را به هجده نام خوانده وکتاب خود را نیز یعنی قرآن مجید را بآن نام
مخصوص کردانیده • وحضرت مصطفی را نیز صلی الله علیه وسلم بآن نامها ذکر فرموده • وباز
شکستکان این امت را نیز در ان اسامی مشارکت داده **اول** خود را نور خواند الله نور
السموات والارض • وکتاب خود را نیز نور خواند قد جاءکم من الله نور • وما را نیز باین دولت
مستسعد کردانید فهو علی نورٍ من ربّه • خود را عزیز خواند انّ الله لقوی عزیز • کتاب خود را
وانّه لکتابٌ عزیز • رسول خود را صلی الله علیه وسلم لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز
ما کدا یا نرا ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین • خود را کریم خواند بربّک الکریم • قرآن را وانّه لقرآن
کریم رسول را علیه السلام وانه لقول رسول کریم • ما را ولقد کرّمنا بنی آدم • خود را عظیم خواند
وهو العلیّ العظیم • کتاب خود را عظیم خواند • ولقد آتیناک سبعًا من المثانی والقرآن العظیم
رسول را وانک لعلی خلق عظیم • ما را فقد فاز فوزا عظیما • خود را شهید خواند وکفی بالله شهیدا
کتاب خود را ویتلوه شاهدٌ منه • نبی خود را علیه السلام وجئنا بک علی هؤلاء شهیدا •
ما را وتکونوا شهداء علی الناس • خود را حق خواند ذلک بانّ الله هو الحق • کتاب خود را حتی جاءهم الحق •
نبی خود را علیه السلام یا ایها الناس قد جاءکم الحق • ما را اولئک هم المؤمنون حقا • مبین هو الحق المبین
کتاب خود را والکتاب المبین • پیغامبر خود را علیه السلام انا النذیر المبین • امت او را واصلحوا
وبیّنوا • ذو العلی سبّح اسم ربک الاعلی کتاب خود را لعلیّ حکیم • نبی خود را علیه السلام وهو
بالافق الاعلی • امت او را وانتم الاعلون • هادی قل انّ هدی الله هو الهدی • کتاب خود را
لاریب فیه هدی پیغمبر خود را علیه السلام ولقد جاءهم من ربّهم الهدی • امتش را وهم یهتدون
• حاکم حتی یحکم الله بیننا کتاب خود را حکما عربیّا پیغمبر خود را علیه السلام وان احکم بینهم امت را
کونوا قوّامین بالقسط • ذو الرحمه وربک الغفور ذو الرحمه کتاب را وننزّل من القرآن ما هو
شفاءٌ ورحمه پیغمبر خود را وما ارسلناک الا رحمةً امّت را ففی رحمة الله • نذیر فانذرتکم نارا
تلظّی کتاب خود را بشیرًا ونذیرا امت را ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم • طاهر طه کتاب خود را

فی صحفٍ مکرّمةٍ مرفوعةٍ مطهّرة • پیغمبر خود را علیه السلام و یطهّرکم تطهیرا • امت را و
یحبّ المتطهّرین • الطیّب ان الله طیّب کتاب خود را وهُدوا الی الطیّب • نبی خود را علیه السلام
الطیّبات للطیّبین • امتش را تتوفّیهم الملائکة طیّبین • داعی والله یدعوا الی دار السلام کتاب خود را
اَجیبوا داعیَ الله • نبی خود را علیه السلام وانّک لتدعوهم • امّت را یدعون الی الخیر • قایم قایمًا
بالقسط کتاب خود را لینذر بأسًا شدیدًا • نبی خود را لمّا قام عبدُ الله • امت را و قوموا لله قانتین
صادق ومَن اَصدَق من الله قیلا • کتاب خود را والّذی جاء بالصّدق • نبی خود را علیه السلام
مُصدِّقًا لما بین یدیه • امت او را والصّادقین والصّادقات • الاحسن فتبارک الله اَحسَنُ
الخالقین • کتاب خود را اَللّهُ نزّل اَحسَنَ الحدیث • پیغمبر خود را علیه السلام لقد خلقنا الانسان
فی اَحسَنِ تقویم • امت او را ومَن اَحسَنُ قَولًا ممَّن دَعا اِلی الله • کذا ذکر فی تفسیر النسفی رحمه الله

لطیفهٔ دیگر

کعب احبار میکوید رضی الله عنه که حق تعالی بنی آدم را اکرم مخلوقات ساخت و
لقد کرّمنا بنی آدم وکرامتش آنست که وی بر شکل نام محمد صلی الله علیه وسلم مخلوق کشته زیرا که
سر هدوّر دش بر شکل میم محمد ست ودو دستها بر هیئات حا وشکم مجوّفش بر طریقهٔ میم ثانی و پاها بر منوال
دال واز ینجاست که در خبر آمده است که هیچ کافری را در آتش دوزخ در نیارند تا ما دام
که او را از صورت انسانیتش مسخ کرده بر هیئات شیطانیت نکردانند زیرا که مخلوق بر صورت
نام منند که محمدم وحق تعالی ذاتی را که بهیئات نام من باشد عذاب نمیکند بندهٔ که هم نام و تابع
ومحبّ من باشد جکونه عذاب کند و درین باب فصلی علیحده ایراد کنیم وبالله التوفیق

فصل فی بشایر من سمّی باسم الشریف صلی الله علیه وسلم

انس مالک رضی الله عنه
روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود جون روز قیامت شود وخلایق
اولین وآخرین بقبایح اعمال خود مؤاخذ کردند دو بنده را بین یدی الله بایستانند حضرت خداوندی
جل وعلا فرماید که این هردو بندهٔ مرا به بهشت برید آن بندکان از غایت انبساط بحضرت واهب العطیات
مناجات کنند که خداوندا ما در ذات خود اهلیّت واستحقاق دخول جنّت نمیدانیم وهیچ عمل از
اعمال بهشتیان در صحایف خود نمی بینیم میخواهیم که سبب این کرامت در بارهٔ خود مشاهدت
نماییم فرماید در آیید در بهشت که من بر کرم خود این معنی لازم داشته ام که در آتش دوزخ در نیارم
بنده را که مسمّی باحمد ومحمّد باشد **الحدیث الثانی** ابو سعید خدری رضی الله عنه
از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت میکند که فرمود هر که در خانهٔ وی مسمّی باین سه نام باشد

دران خانه فقر در نیاید یعنی احمد ومحمد وعبد الله **الحدیث الثالث**
ابن مسعود رضی الله عنه روایت میکند از حضرت سیّد المرسلین علیه افضل الصلوات واکمل
التحیات که فرمود هر بندهٔ که فرزند خود را بنام من تسمیه کند بنا بر دوستی ومحبّتی که او را بمن باشد
او وفرزند او هردو با من در بهشت در آیند **الحدیث الرابع** ابو هریره رضی الله عنه
روایت میکند از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم که جون بندهٔ مومن فرزند خود را محمّد نام کند
هرکاه که ان فرزند خود را بنام محمد بخواند وکوید یا محمد تمامی حملهٔ عرش لبیّک یا ولیّ الله جواب او کویند
وبعد ازان کویند با بشارت باش یا ولیّ الله که ترا درمزد با ما شرکتست یعنی در طاعات وعبادات
با ما شریکی واجر آن بتو کرامت فرمایند وحق تعالی او را در روز قیامت ثواب حملهٔ عرش ارزانی
دارد **الحدیث الخامس** عبد الرحمن بن عمرو بن حَیَلَة از رِشدِه بنت سعید نقل
میکند و رِشدِه از امّ کلثوم بنت عقبه وا و از مادر خود جلیله بنت عبد الجلیل که وی کفت
روزی با حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم کفتم مرا فرزند میشود ولیکن در طفولیّت میرود
مرا جه فرمایی یا رسول الله فرمود که این نوبت که ترا حمل پدید آید بر خود التزام نمای که ان فرزند را
محمد نام کنی که امید وارم که آن فرزند عمر دراز یابد ودر نسل او برکت بود میکوید جنان کردم
ان فرزند من بزیست ودر حربی که موضعی است اکنون هیچ قبیله از فرزندان بیشتر نیستند
والله الهادی

باب سیم در ذکر ولادت انحضرت صلی الله علیه وسلم

ودرین باب جهار فصلست

فصل اول در واقعات ولادت انحضرت وظهور امور غریبه در انحالت

وازجملهٔ ان بیست واقعه یک واقعه مبیّن میکردد **واقعهٔ اول**
ذکر تاریخ ولادت ووقت ظهور آن سعادت بدانک ولادت انحضرت در سال جهل ودوم از حکومت
نوشیروان بوده واز زمان بعثت عیسی بن مریم علیه الصلوة والسلام تا زمان ولادت خاتم صلی الله علیه
وسلم بروایت محمد بن اسحق وابن عباس رضی الله عنهم ششصد سال بوده وهشتصد وهفتاد ودو سال
از وفات اسکندر ذو القرنین کذشته واز زمان داود نبی علیه السلام هزار وهشتصد سال برامده
واز زمان موسی علیه السلام دو هزار وسیصد سال منقضی شده واز زمان ابراهیم علیه الصلوة
والسلام سه هزار وهفتاد سال بکمال رفته واز زمان نوح علیه الصلوة والسلام جهار هزار وجهارصد و
نود سال انقضا پذیرفته واز زمان آدم علیه السلام شش هزار وهفتصد وپنجاه سال بتقدیم پیوسته
در عام فیل بعضی کویند هم دران روز واقعهٔ اصحاب فیل این دولت عظمی جمال نموده وبعضی

بعد از ان حادثه به پنجاه و پنج روز گفته اند و بعضی چهل روز و بعضی دو سال و دو ماه و بعضی زیاده
نیز گفته اند و اصح روایات آنست که هم دران سال بوقوع پیوسته و بهرحال دفع ان قضیهٔ بدیعه
وان بلیهٔ شنیعه ببرکت ظهور وجود انحضرت بود صلی الله علیه وسلم و یکی از علامات نبوت
انحضرت و مشهور آنست که در ماه ربیع الاول انحضرت بوجود آمد و بیشتر برانند که روز
دوازدهم ماه مذکور بوده و جمهور محدثان و ارباب سیر و تواریخ شب دوشنبه تعیین نموده اند
و طایفهٔ برانند که ماه رمضان بوده و این قول مقوی آن روایتست که انعلاق انحضرت را
در شب عرفه یا ایام مزدلفه گفته اند چراکه اتفاق ارباب سیر برانست که مدت حمل انحضرت نه ماه
تمام بی کم و بیش بوده و اگر قواعد حج در ذوالحجه استحکام پذیرفته معین است که استکمال نه ماه
در رمضان تواند بود و توفیق بین الروایتین انک چون در اوان کفر کفار نسی میکردند یعنی تاخیر
در ایام حج چنانچه فرمود انما النسیء زیادة فی الکفر یضل به الذین کفروا یحلونه عاما ویحرمونه
عاما پس چون تقدیم و تاخیر در ماههای حرام میکردند پس ممکن که ان سال حج قریش در جمادی الاخری
مثلا بظهور پیوسته و در ماه ربیع الاول نه ماه تمام شده پس بناء کار بر روایت جمهورست که روز دوشنبه
یا شب دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول در عام فیل دو زسفدهم از سال قران علویین مطابق بیستم نیسان
سفدهم اردی ماه ولادت انحضرت تحقق پذیرفته و بزرگان اهل نجوم طالع انحضرت را چنین استخراج
نموده اند که در بیستم درجهٔ جدی اتفاق افتاده و زحل و مشتری در سیم درجهٔ عقرب بوده اند و مریخ در
بیستم درجهٔ سرطان و قمر در هژدهم درجهٔ میزان برج و شمس در حمل و زهره در ثور و عطارد در حمل
مقام داشته و رأس در جوزا و ذنب در قوس بشرف خود بوده اند و بعد ازین نوعی دیگر نیز تحقیق
نموده اند والله اعلم فاما اتفاق کلیهٔ فن نجومست که اکثر کواکب در حدود خود محفوظ و در
درجات شرف بانظار سعود از یکدیگر ملحوظ و از معایب و مآل و نحوست محفوظ بوده اند که ان خورشید
فلک سعادت و جمشید مسند سیادت ماه آسمان سروری شاه ایوان مهتری صلی الله علیه وسلم از مطلع وجود
نود شهود نمود و این نسیم مرحمت از مهب مکرمت وزیدن گرفت حبذا این چنین بدر منیری که از افق عزت
طلوع کند و مرحبا بمچنین آفتاب جهان گیری که از مشرق عنایت در لمعان در اید تا بظهور او ظلمات کفر
و عصیان بنور ایمان و احسان متبدل گردد و لیالی شقاوت بایام سعادت منتقل شود و از محدب
فلک الافلاک تا نقطه گاه مرکز خاک و از سطح عرش معلا تا صحن فرش غبرا بیمن مقدم او از تاریکی بیرون آید
بیت ولد النبی و ذلت الاملاک • و نای الضلال و ادبر الاشراک • تا شب نیست صبح هستی زاد • آفتابی چو او ندارد یاد

فیض فضل

فیض فضل خدای دایهٔ او • فر پرهمای سایهٔ او • حکمت کن زحکم لم یزل او • اول الفکر آخر العمل او •

و نیز اتفاق ارباب حکمتست که در اوان ربیع بوده که انحضرت از مکمن غیب بعالم شهادت تشریف نموده

و این گلدستهٔ عالم اسرار در فصل بهار از گلزار گلشن سرای عالم ارواح بابرچهار بازار عالم جهان اشباح
گذر فرموده و این بساط بسیط غبرا را بر مثال صحایف لطایف نه سماط خضرا باوراد و ریاحین معارف
و تمکین تزیین داده **بیت** ای خیمه بر فراز نهم آسمان زده • بالای عرش نور رخت سایه بان زده
بر بام چرخ قدر تو بنهاده نردبان • و آتش پس از عروج بران نردبان زده • در سایهٔ نبوت و ظل رسالتت
سکان خاک نوبت امن و امان زده • ای درویش طلوع این کوکب سعادت از مشرق سیادت در وقتی بود
که سیمرغ زرین بال خورشید بر قاف مشرق از برج حمل پرواز کرده بود و پیک نسیم بهاری از جناب
پروردگاری بشارت رحمت یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته در منشور فانظر الی آثار
رحمة الله بنام عالی مقام وما ارسلناک الا رحمة للعالمین آورده **بیت** بهار آمد و از یار من خبر آورد •
به بلبل از گل و از نسترن خبر آورد • نسیم صبح دم از معجز مسیحا زد • که از دمیدن جان در بدن خبر آورد •
شمیم عشق مشام محمدی شنود • که باد صبح ز ویس قرن خبر آورد • چگونه زنده نگردد دلم ببوی کسی •
که صبح و شام ز جان سوی تن خبر آورد • از نشاط و انبساط این خبر میمون نخل بندان گلشن سرای کن فیکون
چار بازار ارکان بوقلمون را بزینتهای موزون و زیورهای گوناگون آیین بستند و گلرویان باغ و سنبل
مویان راغ را بحلی زر و گوهر و طیب مشک اذفر و رایحهٔ عنبر تربیا راستند **بیت**
عروس غنچه را نو شد عماری • کمر بربست گل در پرده داری • بنفشه سر براورد از لب جوی • زمین گشت از ریاحین عنبرین بوی •
مگر از خبر عالی اثر ظهور نور آن سرور و تشریف ذات شریف ان پیغمبر پاکیزه گوهر بود صلی الله علیه وسلم
که مزین ربیع از درج برج افق زبرجدی تتق بسپیدهٔ فلق و گلگونهٔ شفق رخسارهٔ عروس نورستهٔ
گل را بزیور حسن و جمال آراسته بر منصهٔ نیلوفری و محفهٔ زنگاری بنشاند و ماشطهٔ نامیه
از وسمهٔ سبزهٔ تر خط رعنایی بر طاق ابروی بنفشهٔ نیلوفری برکشید گوشوارهای زرین از شکوفها
رنگین مرصع بدر و مرجان از آذان اغصان درختان در آورد مقنعهای حریری بر مثال حلهای
کافوری از اوراق ازهار بر سر هر پوشید کان اشجار در تماشاگاه گلزار در گردانید خیاط قدرت
قادر مطلق بامر حضرت حق جل و علا صد هزار لباس فاخر و ثیاب زاهر از زهر و ورق بعضی
مدور و بعضی مطبق از ابیض و احمر و اصفر و ازرق چنانچه مناسب هر یک از فرق باشد
بافروغ و رونق بر دوخت • گل لعل خد را بر تخت زمردین و عماری فیروزگین اطلس گلگون پوشانید •

شکوفهٔ عطوفت را از حلهٔ حلبی قبای سفید در بر کرد • درختان بی برگ که از غارت باغبان زمستان
برهنه گشته بودند بجبهٔ برگ فستقی ملبّس کردانید • حلهٔ شب اندرون گلناری نارنجی پود بی درنگ
در بر شاهد رعنای گل دو رنگ انداخت • گل صد برگ را بر مثال صوفیان با صفا خرقهٔ صد پاره از مخمل
سفید بر دوخت • نیلوفر را گردن گریبان آسمانی در مقام انصاف بی درز و شکاف در گردن انداخت •
اطلس منقش مدوّل لالهٔ خطایی را بمقراض قدرت آزمایی دال و گل بریع بمخیط مشیّت خدایی بر هم دوخت
والای گلنار گل انار را از درون خریطهٔ گلگون غلاف بی خلاف بیرون آورده قلنسوهٔ مشش ترک
تارک انار ساخت • و آوازه در آوازه انداخت که **بیت** آمد بهار ای دوستان منزل سوی بستان کنیم
کرد عروسان چمن خیزید تا جولان کنیم • آمد رسولی در چمن کین طبل را پنهان مزن • جانم فدای عاشقان امروز جان افشان کنیم

اما حکمت در ولادت آنحضرت در ایام بهار بعضی از ارباب اشارت چنین گفته اند که چون خواجه علیه السلام
علامتی بود از علامات قیامت که انا والسّاعة کهاتین و اشارت بسبّابه و وسطی فرمود بهار نیز دلیل است
دال بر قیامت در غایت ظهور که اذا رأیتم الرّبیع فاذکروا النّشور بدین مناسبت ولادت آنحضرت
در ایام بهار اتفاق افتاد • و بعضی دیگر میگویند که حکمت در اختیار بهار در هنگام ولادت سیّد مختار
صلی الله علیه وسلم آن بود که بهار بحسن و جمال گل رویان سنبل مویان خود نازان بود • و بزیب بوستان
و زینت گلستان خود سرافرازی می نمود • او را بجاه و جلال و حسن و کمال محمدی صلی الله علیه وسلم
تأدیب نمودند • و آب روی صدهزار گل خودروی و ریاحین خوشبوی بهار را بطراوت و نضارت
روی و جعد مجعّد سنبل بوی احمدی علیه الصلوة والسلام بی رونق و بی تاب گردانید • **بیت**
باغ و بهار را بگو لاف خوشی چه میزنی • من بتمامیت خوشی چون برسد بهار من • بدان ای درویش
که تحقیق این حال و تصدیق این مقال وقتی بر تو مکشوف گردد که بدانی که بهار بر دو گونه است بهار
اشباح • و بهار ارواح • بهار اشباح عبارت از فصل ربیعست • و بهار ارواح کنایت از وصل
این شفیعست صلی الله علیه وسلم بهار اشباح سبب آرایش عالم آب و گل آمد • این بهار ارواح
موجب آسایش جان و دل آمد • و تحقیق این معنی در تفسیر بحر الدرر بعبارات بدیعه و اشارات
منیعه مبیّن گشته اما درین مختصر بیان این دو بهار در فقرهٔ چند معیّن و مبرهن میگردد •
مقرون بشواهد آیات قرآنی • و مشحون بعواطف عنایات ربّانی • گوش جان بگشای و بسمع قبول
اصغا فرمای • ای درویش بهار اشباح مربّی نبات و ریاحین است • و بهار ارواح مقوّی حیات
دل و دین است • بهار اشباح آنست که هوای ربیعی باعتدال قوای طبیعی بتوسط ادرار مدرار

کنیم

خاک پوسیدهٔ فرسوده را زنده کرداند که و احیینا به بلدةً میتًا • بهار ارواح آنست که نسیم حیات انس را
از مهبّ ریاض قدس بتوسّل امطار اسرار دلهای پژمردهٔ افسرده را بحیات ابدی و صفات احدی
تر و تازه دارد که فلنحیینّه حیوة طیّبه • در بهار اشباح سقایان سحاب مطرهای آب بر لب تشنگان
بادیهٔ زمستانی نهد که سقناه لبلد میّت • در بهار ارواح ساقیان خم خانهٔ محبّت شراب ناب وحدت
از جام اکرام یحبّهم و یحبّونه در کام جان تشنه لبان بیابان حیرانی ریزند که و سقاهم ربّهم شرابًا طهورًا •
در بهار اشباح آثار ارسال ریاح بقلم اسرار فالق الاصباح نقوش عجیبه بدیعه بر صحیفهٔ لطیفه
روزگار اظهار کند که فانبتنا به جنّات و حبّ الحصید • در بهار ارواح آثار انوار تجلّیات
ربّانی جام جهان نمای دل انسانی را عکس پذیر صور غیبی و جمال لاریبی کرداند که و فی انفسکم افلا تبصرون •
در بهار اشباح مصوّران صنع بقلم باد صبا در نگارستان بوستان بدایع صور و غرایب تصویر میکنند
که حتّی اذا اخذت الارض زخرفها و ازّیّنت • در بهار ارواح مصوّران و صوّرکم فاحسن صورکم
در جام جهان نمای وجود و آیینهٔ عکس پذیر بواطن ارباب شهود جمال محبوب علی الاطلاق بعاشقان
مشتاق می نمایند که خلق الله آدم علی صورته • در بهار اشباح فرّاش باد سحرگاه خرگاه لعل لاله و سراپردهٔ
زمرّدین سبزه را بطنابهای قوای نامیه و جبال سامیه در فضای هوا برکشند کزرعٍ اخرج شطأهٔ
فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه • در بهار ارواح فرّاش لا اله الا الله با مد محمّد رسول الله سراپردهٔ
همّت عاشق را طناب وصال بر کنگرهٔ عرش ذو الجلال جلّ و علا برکشد که الیه یصعد الکلم الطّیّب
در بهار اشباح گلهای خوشبوی دلکش چون یوسفان گلروی مهوش بر تخت زمرّدین تکیه زده عندلیبان
جوق جوق چون قحط رسیدگان پسران یعقوب از کنعان زمستان می آیند • و رخسارهٔ بی برگ بر برگ
یوسف گل می مالند • و می نالند که یا ایّها العزیز مسّنا و اهلنا الضّرّ • فاخته بر مثال طالبان ابن یامین
بجهت جام زرّین در صحن بساتین آوازهٔ نوازهٔ کوکو در زده قمری بلسان زلیخای مشکین جعد مشکین
در حلق حلقه کرده نظارگیان ملامت کننده را میگوید که فذلکنّ الّذی لمتنّنی فیه • **بیت** قافله زن یاسمن و گل بهم
قافیه گو قمری و بلبل بهم • سوسن بگروزهٔ عیسی زبان • داده بصبح از کف موسی نشان • باد نویسنده بدست امید
قصّهٔ گل بر ورق مشک بید • زورق باغ از علم سرخ و زرد • بنجرها ساخته بر لاجورد • **کذلک** در بهار عالم
ارواح گلهای ایمان بر اشجار دلهای عارفان چون سلاطین بر تخت تمکین بنشینند که اولئک کتب فی قلوبهم
الایمان • بلبلان راز بالحان نیاز بر شاخسار گفتار در هنگام اسحار بناله و استغفار درآیند ادعوا
ربّکم تضرّعًا و خفیه • فاختهٔ جان در باختهٔ جد و طلب در بوستان وجد و طرب بعد از جست و جوی کو بکو

کفت وکوی روبرو بیاید که تا جونی بکلامی وتملقوا الیّ بانعامی • قمری محبت طرق متابعت درکردن معاملت
دارد که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله • عندلیب ذکر براغصان لسان آشیانه سازد واذکر
ربک اذا نسیت • وحوش نفسانی روی سوی کشت بهشت آرند وسارعوا الی مغفرة من ربکم • مرغان
ارواح درقفص اشباح ملول کردند توفنا مع الابرار • ذرات وجود طالب ازفرط مستی شراب
الست بربکم سرمست کشته باحبیب باین خطاب غرهب کویا کردد **بیت** آمد بهار عاشقان تاخاکدان بستان شود
آمد ندای آسمان تا مرغ جان پران شود • هم بحر پرکوهر شود هم شورجون کوثر شود • هم سنک لعل کان شود هم جسم جمله جان
دانی جرا جون ابر شد درعشق جشم عاشقان • زیرا که ان مه بیشتر درابرها پنهان شود • بعضی ازارباب اشارت
کفته اند که ربیع برسه کونه است • ربیع نبات • وربیع ابدان • وربیع قلوب • ربیع نبات ازبرای تفریح دیدهٔ
سرشت • وربیع ابدان ازبرای نظارهٔ دیدهٔ عقل • وربیع قلوب ازبرای مشاهدهٔ دیدهٔ معرفت • دربهار
نبات کل ولاله است • دربهار ابدان آه وناله است • دربهار دل کار بعشق حواله است • دربهار نبات
کل وکلزار بپیند • دربهار ابدان فعل وآثار بپیند • دربهار دل همه تجلی دیدار بپیند • دربهار نبات لطافت
ونضارتست • دربهار بدن طاعت وخدمتست • دربهار دل رؤیت ومشاهدتست • **بیت**
ای بهار عاشقان دیدار تو • وی کل وکلزار جان رخسار تو • باغ وبستانم سرکوی تو بس • سنبل وریحان من بوی تو بس
بی توام باغ وکلستان کلخنست • باتوام زندان به ازصد کلشنست • بی تو کل در دیده خار آید مرا • دل بجنت بی تو نکشاید مرا
تو زمن شو باغ وبستان کو مباش • جون توجانانی منی جان کو مباش •

رجعنا الی الحدیث

واقعهٔ دویم از وقایع ولادت دیکر مکان شریفیست که مسقط رأس میمون ومهبط فرق
همایون انحضرت بوده است صلی الله علیه وسلم • **بدانکه** اکرجند زمان ولادت انحضرت
مختلف فیه است اما مکان ان متفق علیه است خلاصه اش انک این مولود میمون که ازمبدأ فطرت
تا بمعاد خلقت که مرتب قضا وقدر ومقدّد قوی وقدر اطفال مصنوعات را در قماط خلق وامر مقرّر
کردانید • ورقا ارقام طوالع نجوم رقوم سعادت برسوم ارادت برتقاویم صفحات ایام ولیالی مرقوم
ساخته • صبح مولودی بحسن طالع • ویمن موقع • وطهارت اصل • ونضارت نسل • وذکاء طینت • وصفاء
جبلت • وعلو نسب • وسمو حسب • این قرة العین کونین • وخلاصهٔ عالمین • علیه من الصلوات افضلها
ومن التحیات اکملها • قدم کرم ازمشیمهٔ عدم بفضای عالم وجود ننهاده • ازمنازل اصلاب طیبه
ومراحل ارحام طاهره بحرم محترم مکه درسرایی که یکی ازسراهای شعب بنی هاشم بود بوجود آمد وعالم
مظلم بظلمات فجور وعصیانرا بنور ظهور عرفان منور کردانید **بیت** محمد کاصل هستی شد وجودش •

جهان کردی زشادروان جودش • جراغی روشن ازنور خدایی • جهانرا داده ازظلمت رهایی • طراز خاتمت نقش نکینش
کلید نه فلک درآستینش • **نقلست** که ان سرا که مولد انحضرت بوده اکنون بسرای
محمد بن یوسف درمکه مشهورست درکوجه که انرا زقاق المولد خوانند درشعب بنی هاشم وتا باکنون
سایران اطراف وزایران اکناف بزیارت آن منزل شریف تبرک میجویند **وبروایات**
صحیحه جنین ثابت کشته که آن سرا بحسب ارث بدان سرور قرار کرفت • وان سرور بعقیل بن ابی طالب
ارزانی داشت ودرسلک ملک عقیل منخرط می بود تا حین وفات • وفرزندان عقیل بعد ازفوت پدر
بمحمد بن یوسف که برادر حجاج بن یوسف ثقفی است فروختند **وروایتی** انک عقیل خود فروخت تا ان
روز که فتح مکه واقع شد انحضرت علیه الصلوة والسلام ازعم خود عباس سوال کرد که ای عم کجا فرود
آییم کفت هم درمنزل خویش که موضع ولادت ومسقط راس مبارک تست **رسول** فرمود صلی الله علیه وسلم
هل ترک لنا عقیل من ظل • **وحضرت** رسول صلی الله علیه وسلم دربطحا نزول فرمود وان خانه را هم
دردست مشتری کذاشت ودرایام عبدالملک مروان انخانه بمحمد بن یوسف منتقل شد ووی آن
خانه را که مسقط رأس انحضرت بود بتیمّن داخل قصر خود کردانید که مشهور به بیضا بود **وبعد** از
انقضای دولت بنی امیه خیزران والدهٔ هارون الرشید جون بطواف بیت الله آمد انخانه را
ازان قصر ممتاز کردانید ومسجدی ساخت زراندود وبغایت آراسته ومضبوط تا عباد عُبّاد
باقامت صلوات خمس انجا فایز می آیند **واقعهٔ سیم** از وقایع غریبه که در اوان ولادت
بظهور پیوسته **منقولست** از آمنه که درحین وضع حمل آوازی بزرک وباعظمت شنیدم
وازان بغایت ترسناک کشتم **وجنان** دیدم که جناح مرغ سفید برشکم من مالیده کشت وآن ترس بواسطهٔ
انمس ازمن منفک شد **وجون** نکاه کردم قدحی شربتی سفید حاضر دیدم جنان تصور کردم که شیر است
وبرمن عطش مستولی کشته بود بیاشامیدم ازعسل شیرین تریافتم **وبعد** ازان نوری عظیم ازمن
بظهور آمد وخانه وسرای من جنان نورانی شد که بغیر ازنور جیزی منظور من نیامد • وزنانی دیدم
انجا حاضر باقامتهای بلند جون نخل باسق • وطلعتهای زیبا جون آفتاب شارق که بدختران عبد مناف
مانند بودند کرد من برمی آمدند وبتعهد من قیام می نمودند • **ودیباجی** دیدم طولانی درغایت سفیدی
ازاسمان تا بزمین رسیده وندایی شنیدم که کفتند اورا ازجشم خلایق نکاه دارید **وجماعتی** مرغان دیدم
که پیش من می آمدند منقارهایی از زمرد واجنحه ایشان ازیاقوت **وجمعی** مردان دیدم که درهوا
ایستاده بودند ودردست ایشان ابریقهای نقره بود وعرق ازمن ازغایت هیبت وخشیت متقاطر میکشت

وهرقطره که میچکید ازوی بوی مشک می دمید ودران حالت پرده از پیش چشم من برداشتند تا مشارق
ومغارب زمین برمن مکشوف شد سه علم دیدم برافراشته یکی در مشرق و دیکری در مغرب
و دیکری بربام کعبه کذاشته و در حوالی من زنان بسیار مجتمع کشته بودند وجون محمد صلی الله علیه وسلم
متولد شد نظر کردم سر بسجده نهاده بود وجون کسی که دعا کند وبتضرع وابتهال از جناب کریم متعال
جل وعلا سوال نماید دستها بجانب آسمان برداشت دیدم که ابرپارهٔ سفید از آسمان فرود آمد واورا
در بر کرفته از نظر من غایب کردانید بعد ازان ندایی شنیدم که محمد را بمشارق ومغارب وجهات
حد دنیا وبکردید همه عالم برارید تا همه خلایق او را باسم وصورت وصفتش بشناسند بعد ازان در مدت
یک جشم زدن سحابی متجلی شد محمد را صلی الله علیه وسلم در صوفی سفید بچیده دیدم که از شیر سفید تر
بود وازحریر نازکتر وابری دیکر آمد عظیم تر از اول که از وکلام رجال می شنیدم وصهیل خیل
احساس میکردم ومنادی میکفت که محمد را برکرد همه جن وانس براورید واورا عطا دهید
صفوت آدم ورقت نوح وخلت ابراهیم ولسان اسمعیل وجمال یوسف وبشرای یعقوب
وصوت داود وصبر ایوب وزهد یحیی وکرم عیسی علیهم الصلوة والسلام ودر مدت
یک جشم زدن ابری متجلی شد وهمین واقعه را بطریقهٔ دیکر هم از آمنه روایت کرده اند که جون
محمد علیه افضل الصلوات واکمل التحیات متولد شد دستهای خود بر زمین نهاد وسر سوی آسمان
کرد وبدو زانو در آمد وانکشتان خود را فروکرفته بود واشارت بانکشت سبابه میکرد جنانک
کویا تسبیح میکند وبروایتی انکشت ابهام خود را میمکید وشیر ازان بیرون می آمد وبعد ازان
قبضهٔ از خاک برداشت ومتوجه جانب کعبه شد وبسجود رفت وباوی نوری همراه از من بیرون آمد
که قصور بصرای شام بآن نور بدیدم وبعد ازان ابرپارهٔ سفید از آسمان فرود آمد واورا بر داشت
وازجشم منش غایب کردانید وشنیدم که منادی میکفت که ویرا در شرق وغرب زمین بکردانید
ودر موالید انبیا بدارید تا همه دعای برکت نموده بروی دمند واورا جامهٔ ملت حنیفیه بپوشانید
وبپیش روی ابراهیم عرض کنید ودر تمام دریاها درارید تا اهل دریاها اورا باسم وصورت وصفت
بشناسند وبدرستی که نام وی در بحار ماحی است که هیچ از شرک در روی زمین نماند الا که در
زمان او محو شود بعد از لحظهٔ اورا باز آورد در صوف سفید جنانک بیان شد بچیده وبر روی
حریرپارهٔ سبز نهاده وکلیدی جند بدست وی داده وشنیدم کویندهٔ میکفت محمد فراکرفت کلید نبوت
وکلید نصرت وکلید خزانهٔ بادرا بعد ازان ابرپارهٔ دیکر ظاهر شد اعظم وانور از اولی وآوازی

مثل صهیل

مثل صهیل اسب وپر مرغان وآواز سخن کفتن مردان ازان می شنیدم این ابرپاره ویرا بنحو ضم کرد
وباز از نظر من غایب کردانید واین غیبت زیادت از نوبت اولی برداشت ومنادی میکفت ببرید
محمد را ودر اطراف زمین بکردانید وبر تمام روحانیان وانس وجن اورا عرض کنید واورا در دریای
اخلاق انبیا ورسل غوطه دهید بعد ازان اورا باز آوردند حریرپارهٔ بچیده در دست داشت
که قطرات آب زلال ازان حریرپاره میچکید وکویندهٔ میکفت بخ بخ محمد تمام دنیی را قبض کرد وهیچ
مخلوقی از اهل دنیی نماند الا که در قبضهٔ تسخیر وی درامد بطوع ورغبت باذن الله تعالی ماشاء الله
لا قوة الا بالله بعد ازان سه نفر دیدم که روی ایشان از حسن وجمال جون آفتاب می تافت
یکی را ابریقی نقره کون در دست جنانک بوی مشک ازان میدمید ودیکری طشتی از زمرد سبز
داشت وآنرا جهار کوشه بود وبهرکوشهٔ ازان یک درّ سفید نشانده کفتند این جهار حد دنیاست
هرجانب که خواهی فراکیر محمد صلی الله علیه وسلم دست درمیان طشت نهاد ندا رسید که او کعبه را فرا
کرفت واورا قبله ومسکن او ساختیم وسیم نفر حریرپارهٔ داشت در دست بچیده باز کرد خاتمی
دران بود صاحب طشت محمد را صلی الله علیه وسلم برداشت ودر طشت نشاند وازان ابریق آب
بروی میریختند تا اورا هفت بار بشستند وسر وپای او بوسه دادند ودران حریرپاره بچیدند
واورا بقماطی که کویا از مشک اذفر بود بربستند وبعد ازان صاحب حریرپاره ویرا ساعتی در زیر
جناح خود درآورد وازابن عباس رضی الله عنه منقولست که فرمود آن شخص رضوان خازن جنت
بود آمنه کفت که بعد از لحظهٔ ویرا از زیر پر خود بیرون آورد ودر کوش او سخنان بسیار کفت که من
ازان هیچ در نیافتم بس میان هر دو جشم ویرا ببوسید وکفت بشارت باد ترا ای محمد که علم همه پیغمبران
بتو ارزانی داشتند وعلم علم ولوای شجاعت تو برافراشتند وباتو مفاتیح نصرت همراه کردانیدند
وهیبت وعظمت تو در دلهای مردم افکندند که هیچکس ذکر تو نشنود مکر انک دلش لرزان وهراسان
کردد واکرجه ترا ندیده باشد یا حبیب الله وبعد ازان شخصی را دیدم که دهان بر دهان وی
نهاد وهمجنانک کبوتری بجهٔ خود را طعمه دهد وی بوی جیزی میداد ومن در وی می نکریستم می دیدم که محمد
بانکشت اشارت میکرد وطلب زیادتی می نمود بعد ازان با او کفت ای محمد بشارت باد ترا که مجموع اخلاق
حسنه را بتو ارزانی داشتند وروغن برسر وریش مالید سر او را شانه کرد وسرمه در جشمش کشید
واز نظرم غایب کردانید واندوه بسیار بر خاطرم استیلا یافته متحیر شدم وکفتم که قوم من کجااند
وکویا نیست شده اند جه سه شب است تا من درین مقام بالم وضع حمل کرفتارم وهیچ یک از قوم من نزد من

حاضر نیست درین اثنا محمد را صلی الله علیه وسلم همان شخص باز آورد و روی او مانند ماه می تافت و
بوی مشک از وی مشموم می کشت و آن شخص کفت که او را در مجموع بقاع ارض عرض کردم نزد آدم
صفی بردم علیه السلام او را بسینهٔ خود باز کرفت و بروی دعاء برکت کرد و کفت بشارت باد ترا
ای محمد که سیّد فرزندان اوّلین و آخرین من خواهی بود و آن شخص این سخنان کفته محمد را بمن سپرد
و میرفت و باز میکشت و میکفت ای عز و شرف دنیا بشارت باد که بعروهٔ وثقی متشبّث کشتی
هرکس که دست در دامن تو زند و فرمان تو برد در زمرهٔ تو محشور کردد درین بودم که ناکاه عبد المطلب
در امد و او را ازین حالات اعلام کردم او را نیز واقعهٔ چند روی نموده بود با من در میان آورد **واقعهٔ**
چهارم از واقعات غریبه واقعهٔ عبد المطلب بود که کفت من امشب در خانهٔ کعبه برفع نیاز و حاجات
خود اشتغال می نمودم که ناکاه دیدم که خانهٔ کعبه بمقام ابراهیم سجده آورد و باز بحالت اصلی معاودت
نمود و بزبان فصیح کفت که الله اکبر خدای محمد صلی الله علیه وسلم جلّ ذکره این زمان مرا از پلیدی
اصنام پاک کردانید و هُبَل را که بزرکترین بتانست دیدم که بروی در افتاد و ندا رسید که آمنه را
پسری بوجود آمد و سُحُب رحمت بروی نازل کشت و طشتی از قدس آوردند که او را در انجا
بشویند و محمد خلق را از ظلمت ضلالت و غوایت بروشنایی هدایت خواهد آورد و برکافهٔ خلایق مبعوث
کردد و سراج منیر و رسول داعی و ناصح مجموع خلایق باشد ای فرشتکان کواه باشید که مفاتیح
خزاین باواز زانی داشتم پس روز ولادت او را عید خود سازید و هرسال تا بقیامت آن روز تبرّک
جویید عبد المطلب با آمنه کفت که چون این سخنان شنیدم تحیّر بر من استیلا یافته زبان در دهانم
لال شد و تصوّر کردم که مکر این صورت حال را در خواب می بینم دست بر چشم خود مالیدم خود را
بیدار یافتم و از باب بنی شیبه بجانب بطحا بیرون رفتم صفا را دیدم که مرتفع می شد و منخفض می کشت
و مروه در اضطراب بود و از اطراف ندا می رسید که ای سیّد قریش چه حالتست که ترا ترسان و
لرزان می بینم و قوت نداشتم که جواب کویم انکاه متوجّه خانهٔ تو شدم تا این فرزند ارجمند را ببینم
چون بدر وثاق رسیدم مرغی سفید دیدم که بر خانهٔ تو جناح خود کسترده بود و جبال مکه از نورش
منوّر کشته و ابری سفید بر زبر خانهٔ تو بود و مرا از دخول منع میکرد پس لحظهٔ بنشستم و با خود میکفتم
که آیا انچه مشاهده می میشود در بیداریست یا در خواب و از رایحهٔ مشک که تعطّر دماغ من می نمود
جرأت انک بخانهٔ تو درایم نمانده بود عاقبت تجلّد نموده درخانه در امدم و ترا بدین حال دیدم **واقعهٔ پنجم**
منقولست که چون عبد المطلب بخانهٔ آمنه امد و حلقه بر در زد امنه باواز ضعیف جواب داد عبد المطلب

کفت زود

کفت زود در بکشای که نزدیکست که زهرهٔ من منشق کردد آمنه بتعجیل در باز کرد عبد المطلب اول در پیشانی
آمنه که محل نور حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم نکاه کرد ان نور در چهرهٔ آمنه ندید بطاقت شد
چنانچه خواست که جامه بر تن خویش پاره کند انکاه کفت واغوثاه ای آمنه ان نور کجا رفت که اکنون
نمی بینم جواب داد که وضع حمل نمودم و درحین وضع امور غریبه مشاهده کردم و یک یک عرض کرد
عبد المطلب کفت که من این سخن را باور نمیدارم که هیچ اثر از اثرهای وضع حمل در تو مشاهده نمی کنم
آمنه کفت که والله راست می کویم و آن مرغ سفید که دیدی در شیر دادن با من منازعت می کند
و میخواهد که محمد را او شیر دهد عبد المطلب کفت که محمد را بیار تا به بینم آمنه جواب داد که هیهات
تو او را نتوانی دید شخصی طشتی زمرّد سبز بیاورد و او را دران طشت غسل داده کفت این طفل را
تا سه روز بهیچ کس منمای عبد المطلب شمشیر کشیده برسر آمنه آمد و کفت او را بمن می نمایی و الّا ترا
یا خود را هلاک کنم آمنه چون مبالغت عبد المطلب را مشاهده کرد کفت که محمد در فلان خانه است
در صوف سفید پیچیده برو تا به بینی عبد المطلب چون دران خانه در امد تا جمال جهان آرای خواجه را
صلی الله علیه وسلم مشاهده کند شخصی مهیب دید که شمشیری کشیده قصد او کرد و کفت باز کرد
که هیچکس مجال آن ندارد که او را به بیند و تا مجموع ملایکه از زیارت وی فارغ نشوند وی را نتوان دید
ولرزه بر عبد المطلب طاری شده و شمشیر از دست او افتاده خواست که بیرون رود و قریش را ازین
صورت اعلام کند چون از خانه بیرون آمد زبانش از تکلّم باز ماند و بقولی تا هفت روز سخن نتوانست کفت
واقعهٔ ششم صفیه بنت عبد المطلب میکوید که درشب ولادت رسول صلی الله علیه وسلم
قابلهٔ محمّد بودم نوری درحین ولادت آن سرور بظهور آمد که بر نور چراغ غالب کشت و دران شب
شش علامت مشاهده کردم یکی انک چون بر زمین آمد سجده کرد دوم انک سر برداشت و بزبان فصیح
و عبارت صریح کفت لا اله الا الله انی رسول الله سیم انکخانه از نور او روشن دیدم چنانچه بیان شد
چهارم انکچون خواستم که او را بشویم هاتفی آواز داد که ای ضعیفه تو خود را زحمت مده که ما او را
شسته فرستاده ایم پنجم انک هم ختنه کرده بود و هم ناف بریده ششم انک خواستم که او را در
لفافهٔ پیچم بر پشت او خاتم نبوت را دیدم درمیان دو دوش او بروی نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله
و ارباب اشارت شش لطیفه درین شش علامت بیان فرموده اند لطیفهٔ اول انک چون سجده
فرمود متکلم شد بکلام مخفیِ صفیه میکوید که کوش بر دهان او نهادم که چه میکوید شنیدم که میکفت امّتی امّتی
نکته ای درویش وقتی که انحضرت درحین رضیعی ترا فراموش نکردا مید وار باش که در وقت

شفیعی بیز فراموش نخواهد کرد **لطیفهٔ دویم** انک بزبان فصیح کفت اشهد ان لا اله الا الله وانی
رسول الله وبزرکان کفته اند که شهادت انحضرت از شهادت عیسی علیه السلام زیادت بود
که در مهد بپاک دامنی مادر خود کواهی داد تا او را از تهمت پاک کردانند وانیجا پیغمبرما صلی الله علیه
وسلم بپاکی حق تعالی کواهی داد تا آستانهٔ کبریائی او را از خس وخاشاک کفر پاک دارد وکواهی از برای
پاکی حق تعالی زیاد تست از کواهی برای پاکیٔ مادر **لطیفهٔ سیم** نور انحضرت آن شب بر نور
جراغ زیادت آمد اکر نور معرفت ما بر نار جحیم زیادت آید جه عجب **لطیفهٔ جهارم** انحضرت
مغسول آمد باب جنت اکرامت او نیز بیرون روند از دنیی مغسول باب رحمت از کرم خداوندی جه عجب
لطیفهٔ پنجم انحضرت مختون ومسرور آمد یعنی ختنه کرده وناف بریده اکرامت او از دنیی
مسرور ومغفور بیرون روند جه عجب **لطیفهٔ ششم** انحضرت را خاتمی بود بر میان دو دوش
بر وی کلمهٔ توحید نوشته هرچند کفار ومشرکان قریش وجهودان باطیش خواستند که آنرا بکیدی و
مکری محو کنند نتوانستند کذلک حق تعالی دلهای امت او را بخاتم معرفت خود مختوم ساخته
که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان اکر شیطان لعین نیز دران دم آخر بران دست نیابد از کرم الهی جه عجب
واقعهٔ هفتم از فاطمهٔ ثقفیه که مادر عثمان بن ابی العاص است مرویست که کفت من نزد
آمنه حاضر بودم در شبی که وضع حمل می نمود نظر بآسمان کردم ستارکان را دیدم که جنان میل بجانب سفل
کردند که تصور من ان شد که بر زمین خواهند افتاد وبعد از وضع حمل نوری از آمنه منفصل کشت
که سرای او سراسر منور کشت بمثابه که بغیر از نور هیچ جیز در نظر من در نیامد **واقعهٔ هشتم**
نقلست ـــــــــ که شفا مادر عبد الرحمن عوف رضی الله عنه کفت که من در ان وقت قابلهٔ آمنه
بودم جون شخص ازهر وبدن روح پرور محمدی صلی الله علیه وسلم بدست من رسید وکوش هوش
کریه وبیان او بشنید از غیب یکی کفت یرحمک ربک ونوری بدرخشید که از شعشعهٔ آن از شرق
تا بغرب در نظر من نمود جنانجه بعضی از قصور شام اشکارا بدیدم بعد از ان ظلمتی وترسی ولرزهٔ
بر من فرود آمد تکیه کردم ناکاه از طرف راست من روشنی پدید آمد شنیدم که قایلی میکفت
این فرزند دلبند را بکجا بردی جواب داد که باماکن غربش کردانیدم وبهر بقعهٔ مبارکه که دران طرف
بود رسانیدم باز آن ترس ولرزه بر من مستولی کشت بعد از لحظهٔ روشنایی تمام از طرف جپ من نمود
کفت این نور دیدهٔ ارجمند را بکدام جانب برده بودی فرمود بر مساکن شرقش کذرانیدم وبر ابراهیم خلیل
که جد جلیلش بود عرض کردم او را برداشت وبرسینهٔ بی کینهٔ خویش نشاند وجواهر زواهر ادعیهٔ خیر بر ماتمهٔ

ملتش

سمتش نشاند وفرمود مژده باد ای محمد ترا بعز دنیا وشرف علیا بتحقیق که تو متوسلی بعروهٔ وثقی هر که
بغصن دولتت متعلق کردد وبساط مخالفتت در نوردد وبحقیقت نبوت تو کواهی دهد فردای قیامت
در زمرهٔ احبا ومتابعان خدمت تو محشور شود واز ظلمت نفس وبی روی مواد دور ماند شفا که
ناقلهٔ این خبرست میکوید که همواره نقود احوال کذشته را در خانهٔ مخیله محفوظ میداشتم ودیدهٔ اعتبار
بر شاه راه می کماشتم تا آفتاب بعثت احمدی از افق دولت سرمدی طالع شد در سلسلهٔ سباق اسلام
باذیال متابعتش شتافتم واز مرض کفر وشرک بیکبارکی شفا یافتم **واقعهٔ نهم** نقلست ـــــــــ
که روز دوم از ولادت حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه وسلامه احبار یهود از عبد المطلب
پرسیدند که در میان شما شب کذشته هیج فرزندی متولد شده او جواب داد که یکی از مردم ما را
حملی هست اما وضع آن معلوم نیست ایشان کفتند که ما در توریت جنان یافته ایم که دوش شب
ولادت سید الاولین والاخرین است در وادی مقدس که زیارتکاه عرب وعجم خواهد بود وهراینه
آن علم رفیع وسراج منیر شب کذشته بوجود آمده عبد المطلب نزد آمنه فرستاد تا صورت واقعه باز داند
آمنه کفت دوش پسر ختنه کرده وناف بریده متولد کشته که کویا او را شسته اند واز آلایشی که اطفال را
باشد پاک کرده ونوری ازوی می درخشید که عالم ازو روشن می شد جنانجه پیش ازین در خواب
دیده بودم وبی الم ومشقتی که بمن عاید کردد متولد شد وانکشت برداشته اشارت بآسمان کرد و ندا
جنین رسید که سه روز او را از مردم نهان دارم جون این خبر بمجلس عبد المطلب رسید علماء یهود
کفتند که الله اکبر حدیث توریت راست آمد بس عبد المطلب بخانه رفت واستخبار نموده انکاه
در حجر بنشست تا مردم او را تهنیت کفتند وشتری کشته خلق را دعوت فرمود ازوی پرسیدند که
فرزند خود را جه نام کردهٔ جواب داد که محمد کفتند که اختیار این نام را جهت جه بود با انک از آبا و
اجداد تو هیجکدام باین نام موسوم نبودند کفت خواستم که در آسمان وزمین ستوده باشد وبعد از سه روز
بخانهٔ آمنه رفته حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم برکرفت وبکعبه در آمده بایستاد واو را بر دست
خود خوابانید واین رجز بکفت **شعر** الحمد لله الذی اعطانی • هذا الغلام الطیب الاردان •
قد ساد فی المهد علی الغلمان • اعیذه بالبیت ذی الارکان • حتی اراه بالغ البنیان • اعیذه من شر ذی شنآن
من حاسد مضطرب العنان • وجون عبد المطلب ازین رجز فارغ کشت حضرت مقدس نبوی را صلی الله
علیه وسلم بخانهٔ آمنه باز برد ودر محافظت او با آمنه مبالغت نمود وکفت این فرزند مرا شانی عظیم
در پیش است **واقعهٔ دهم** نقلست ـــــــــ که یکی از احبار یهود در مکه بود که او را یوسف

کفتندی دو ند دیکر از شب ولادت پیغمبر صلی الله علیه وسلم با انجمن قریش آمد از ایشان پرسید که در میان شما
کسی هست که او را دوش پسری متولد شده باشد جواب دادند که انکس عبد المطلب است یوسف
کفت آن مولود را بمن نمایید وبعد ازانک مبذول اومسئول افتاده یوسف را بخانهٔ آمنه بردند
وآنحضرت را در قماطی پیچیده نزد او آوردند در چشمهای مبارکش نکریست وبین الکتفین آنحضرت را
احتیاط کرد انکاه بر زمین افتاده تغییر تمام بحال او راه یافت وجمعی کثیر از قریش انجا حاضر بودند
وبروی میخندیدند یوسف کفت برمن خنده مکنید بخدا ای معشر قریش که این پیغمبریست صاحب شمشیر
که شما را هلاک سازد وخبر غلبهٔ او بر شما بمشارق ومغارب عالم انتشار یابد واین زمان نبوت از بنی
اسرائیل انتقال نمود واین خبر در مکه اشتهار تمام یافت **واقعهٔ یازدهم** حسان بن ثابت
رضی الله عنه کوید که من هفت ساله یا هشت ساله بودم که جهودی در مدینه صباحی فریاد بر آورد و
آواز بر کشید که ای یهود ای مردم بروی مجتمع کشته پرسیدند ویحک تراچه شد جواب داد
که ستارهٔ احمد که دوش متولد کشته طالع شد حسان کوید که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد
من آن شب را یاد داشتم با خود حساب کردم پیغمبر صلی الله علیه وسلم هم دران شب که یهودی خبر
داده بود متولد شده بود حسان کفت که ان جهود رسول را صلی الله علیه وسلم دریافت واز شقاوت
ایمان نیاورد **بیت** که حاصل کند نیکبختی بزور • بسرمه که بینا کند چشم کور • توان پاک کردن ز زنک آینه
ولیکن نشاید ز سنک آینه • **واقعهٔ دوازدهم** هم حسان کوید که سحرکاهی بر پشتهٔ بودم که آوازی
بکوش من رسید که ازان بلندتر صوتی نشنیده بودم چون نیک متوجه شدم یکی از یهود را بر پشتهٔ دیکر یافتم
که اتش پارهٔ در دست داشت ومردم بروی جمع آمده وفریاد او را مکروه می داشتند ومیکفتند که
آخر تراچه شد کفت کوکب احمد طلوع کرده واین ستاره است که سبب بر آمدن آن جز تولد پیغمبری
نباشد وآز انبیا علیهم السلام غیر احمد صلی الله علیه وسلم دیکری نمانده حسان کوید که مردم باین سخن
بروی استهزا می کردند ومی خندیدند چون این خبر را با بوقیس بن عدی که بت پرستی را ترک کرده بود
وسیاه پوشیده وترسایی اختیار کرده رسانیدند کفت راست میکوید که وقت اشکارا شدن احمدست
ومراد زین لباس که می پینید او در اورده باشد که آنحضرت را دریابم وبوی ایمان آرم وچون رسول
صلی الله علیه وسلم در مکه اظهار دعوت فرمود ابوقیس در مدینه بشنید تصدیق آنحضرت نمود
وچون آن سرور بمدینه تشریف آورد ابوقیس بغایت پیر شده بود وبتجدید ایمان بآنحضرت مشرف کشت
والحمد لله **واقعهٔ سیزدهم** نقلست که جهودی از عبد المطلب پرسید که ای سید بطحا

فرزندی

فرزندی که من پیش ازین خبر او میکفتم وازظهور وی بشارت می دادم دوش بوجود آمد عبد المطلب کفت آری
یهودی کفت او را چه نام نهادهٔ جواب داد که محمد یهودی کفت سه دلیلست برصدق نبوت او اول
طلوع ستارهٔ دوشینه • دوم تسمیهٔ او بمحمد • سیم انک از بزرکان قوم است که ان ذات اشرف نسبت دارند
واقعهٔ چهاردهم انک دران شب در همه روی زمین هر کجا بتی در بتخانه بود تمام بر رو در افتادند
ومنکوس کشتند تا عروة بن الزبیر روایت میکند که جماعتی از قریش را بتی بود در بتخانه که هر سال یک روز
بران بت طواف میکردند وان روز را عید خود می شمردند ودران روز شتران ذبح میکردند ودعوت
عام می نمودند وشرب خمر میکردند • اتفاقا شبی از شبهای عید پیش آن بت رفتند دیدند که آن بت
بروی افتاده واز محل خود جدا مانده وان حال ایشانرا بغایت منکر نمود آن بت را برداشته باز بمحل
اونهادند بعد از لحظهٔ باز سرنکون افتاد • دیکر نوبت باز بمقام او بردند • بار سیم باز سرنکون شد
ان جماعت چون آن امر مشاهده نمودند بسیار غمکین کشتند وبت را درجای او استوار ساختند
آوازی شنیدند که از اندرون بت کویندهٔ میکفت **شعر** تَرَدَّى لمولودٍ اضائتْ بنوره • جمیعُ فجاج الارض
بالشرق والغرب • وخَرَّتْ له الاوثانُ طُرًّا وَارْعدتْ • قلوبُ ملوک الارض جمعًا مِنَ الرُّعبِ •
واین واقعه در شب ولادت آنحضرت بود • **واقعهٔ پانزدهم** انک ازان شب باز اخبار
منهیان شیاطین از کاهنان قریش انقطاع یافت • وتدریس ابلیس در مدارس ومجالس ایشان مندرس
کشت ولیکن اکثر علماء تفسیر وبسیاری از اهل حدیث این آیت را از علامات ظهور نبوت آنحضرت
شمرده اند چنانچه در حدیث واردست لا کهانت بعد النبوة نفی کهانت را بعد از نبوت فرموده اند ولا
واین سخن را تحقیقی ازین واضح تر عنقریب بیاید ان شاء الله **واقعهٔ شانزدهم** انک یک شبانه روز
تمام ملوک روی زمین کنک کشتند • واز حلیهٔ قوت ناطقه باطل ماندند • وآن از غایت هیبت وشکوه و
طول عظمت وشوکت وجود باجود ان سلطان صاحب نطق وما ینطق عن الهوی بود که مهر سکوت بر دهان ماند
بر دهان هرزه کویان مبهوت بر نهاده بود **بیت** زبان که وصف جمالت بداستان خواند • جو توجمال نمایی زبان کرا
ندید ناطقه حسنت بکاه جلوه وناز • که غایبانه بوصفت سخن همی راند • **واقعهٔ هفدهم** انک
در طاق کسری که جفت آن در عرصهٔ کیتی نشان نداده اند کسری قوی پدید آمد • وچهارده کنکره
از شرفات آن ساقط کشت • وجهت ان تفرقهٔ بسیار بخاطر کسری راه یافت • وازان حال فال بد کرفته
دلشکسته کشت • فاما تغییر خاطر ودغدغهٔ باطن خویش بر هیچکس اظهار نکرد • وخود را ازان فارغ بال میداشت
تا **واقعهٔ هژدهم** بظهور پیوست وان چنان بود که کسری بر بالای دجله بنایی بغایت رفیع ساخته بود

ودروی مال بسیار صرف نموده آب دجله طغیان نموده ان عمارت را هم دران شب ویران ساخت
خبر آن جون بشنید تفرقهٔ خاطرش زیادت کشت در ملازمت وی سیصد وشصت تن از کاهنان
ومنجمان وساحران بودند ودرمیان ایشان مردی بود از عرب سایب نام که در فن نجوم مهارتی
تمام داشت ودر احکام وی خطا کم می افتاد کسری ان جماعت را جمع کرد وبا ایشان کفت که طاق
ایوان من بی انک سببی ظاهر باشد شکستی یافت وبنایی که بر دجله کرده بودم خراب شد سبب
اینجه بوده باشد درین باب نیکو تاملی کنید جون حکیمان از پیش وی بیرون آمدند تا دران باب
فکری کنند که سبب این جه بوده باشد همه راههای سحر وکهانت ونجوم بر خود بسته دیدند
سایب در شب تاریک به پشتهٔ بلند برامد ودر اطراف وجوانب آسمان وزمین نظر کرد دید که
از جانب حجاز برقی بدرخشید ومیرفت تا بمشرق رسید جون بامداد کرد دید که زیر قدم مرغزاری سبز شده
با خود کفت اکر انجه دیدم راست آید از حجاز بادشاهی ظهور کند که تا مشرق با حاطهٔ وی در اید ودر
عالم خصب ودخا بیدا شود جون سایب این معنی با کاهنان بیان کرد وایشان نیز از دلایل نجومیه وغیر آن
این معنی معلوم کرده بودند همه برین اجماع کردند که بیغمبری مبعوث شده است یا خواهد شد که ملک
کسری در سر وی شود اما اظهار این با وی ممکن نیست که سبب قتل ما کردد همه باتفاق پیش وی امدند و
سبب انکسار ایوان وخرابی بناء دجله راه بر اختیار وقت باز بستند کفتند دران اختیار خطایی
واقع شده بوده ما وقتی اختیار کنیم که دیکر ان بنا انهدام نپذیرد بعد ه وقتی اختیار کردند وآن
عمارت دیکر بار بنا نهادند جون با تمام رسید تا همه ارکان دولت انجا جشنی ساختند بعد از ان باز
آب دجله طغیان نمود وان عمارت را نیز ویران کرد وکسری دران عمارت بود ودر آب افتاد ونزدیک
بهلاکت رسیده از آبش بیرون آوردند بر آن جماعت قهر کرده بسیاری از ایشان را بقتل رسانید باقی
ماندکان کفتند جنانک متقدمان ما خطا کرده بودند ما نیز خطا کردیم بار دیکر طالع وقت اختیار کردند
وبنا با تمام رسید کسری ترسان ترسان سواره بر انجا بکذشت ان بنا از زیر بای وی برفت وباز در آب
افتاده ویرا نیم مرده از آب بیرون آوردند باز ان جماعت را بطلبید وتهدید بقتل نمود در روایتی انست
که ایشان کفتند سخن راست بی شایبهٔ کذب آنست که بیغمبری مبعوث شده است یا خود عنقریب
مبعوث میشود که سبب زوال ملک تو شود جون این معنی بدانست دست از بناء دجله باز داشت
تا خراب شد ودر روایتی دیکر آنست که تعاقب این واقعات موجب تفرقهٔ خاطر او میشد واو در اخفای
آن میکوشید تا خبر **واقعهٔ نوزدهم** بسمع کسری رسید وآن منعدم شدن اب دریاجهٔ

ساوه بود وجریان وادی سماوه که یکی از رودخانهای دیار شام بود وپیش ازین تاریخ بمدت هزار سال اب
دران وادی جاری نشده بود القصه کسری از تواتر این واقعات خایف واندیشه ناک می بود تا عاقبت
روزی خواص وندماء خود را جمع کرد وخواست تا اظهار این معنی کند وما فی الضمیر خود ظاهر کرداند
که ناکاه از جانب اصطخر خبر **واقعهٔ بیستم** رسید که اتش فارسیان که در اتشکدهٔ خویش بمدت
هزار سال است که بر افروخته بودند ودران اصلا فسردکی راه نیافته بود اکنون منطفی کشت وجون
استفسار تاریخ خمود اتش نمودند با زمان سقوط شرفات متفق بود ازین جهت تفرقهٔ خاطرش زیادت
کشت ودغدغهٔ باطن مضاعف شد درین بودند که **واقعهٔ بیست ویکم** بظهور پیوست
وان جنان بود که هم درین مجلس موبد موبدان یعنی قاضی القضاة مجوس معروض داشت که من نیز همان شب
درخواب دیدم که شتران تند سرکش اسبان عربی رامیکشیدند تا از دجله کذشته در بلاد فارس منتشر
کشتند باز صعوبت این خواب خوف بر خوف بیفزود از موبد برسید که نتیجهٔ این وقایع جه تواند بود
جواب داد که تصور من آنست که در بلاد عرب امری واقع شده است که اینها از لوازم آنست از
طوایف منجمان وکاهنان استفسار نمود وباطراف وجوانب مکاتبت ارسال فرمود واز آن جمله
مکتوبی بنعمان منذر که حاکم بصری بود بنوشت که مشکلی جند روی نموده عالمی را بنزد ما ارسال
نمای که بحل آنها اشتغال تواند نمود نعمان عبد المسیح بن بقیلهٔ غسانی را که پسر خواهر سطیح بن
منعهٔ غسانی بود وسطیح از مهرهٔ فن کهانت وکاسی بغایت با متانت بود جنانجه شمهٔ از اوصاف او
کذشت بخدمت ملازمان کسری فرستاد تا اکر تواند مشکلات ایشان را جواب کوید واکر نتواند در
استکشاف ان حال از خال خود سطیح که سر حلقهٔ کاهنان عصر است معاونت جوید بعد از انک عبد
المسیح در کریاس سلطنت شعاری حاضر امد کسری صور واقعات با وی درمیان آورد عبد
المسیح کفت من از عهدهٔ جواب این اسوله کما ینبغی بیرون نمی توانم آمد فاما اکر امر بادشاه شرف
نفاذ یابد بروم واز سطیح استفسار نمایم وجواب با صواب بیارم عبد المسیح بقصد ملازمت
سطیح متوجه شام شد وکسری در تعجیل نمودن این عقده بتحقیق کشودن مبالغت بسیار نمود وعبد
المسیح بعد از قطع منازل وطی مراحل جون بمنزل سطیح رسید ببالین او شتافته خال خویش را در حال
ارتحال یافت وهرجند سلام کرد وتحیت نوشیروان رسانید جوابی نشنید جراکه طوطی زبانش که اهل
روزکار ترجمان اسرارش میخواندند جون زبان سوسن الکن شده بود واز نقد حیات در کیسهٔ زندکانی
جیزی باقی نمانده عبد المسیح مایوس کشته رعایت ناموس نمود وفی الحال بدیههٔ نظمی که مبین احوال بود

انشا فرمود برین بحر و قافیه **شعر** اصمّ اویسمع غطریف الیمن • ام فاز فازلم به شأو العنن •
یا فاصل الخطّة اعیت من ومن • وکاشف الکربة عن وجه الغضن • اتاک شیخ الحیّ من آل سنن •
وامّه من آل ذئب بن حجن • الی آخر الابیات ـــــ مضمون انک آیا بعلت صمم کوفنا رشده یا می شنود
بزرک یا خود در دام قابض ارواح افتاده • ومرغ روحش از برای طیران از قفص قالب پر کشاده • ای کشاف
مشکلات خلایق • وای حلّال معضلات دقایق • وقتست که دیده اعتبار بکشایی • واز میان این طرق مختلفه
طریق قویم وصراط مستقیم بنمایی • بدان واکاه باش که صور غریبه ومعانی عجیبه از مکمن غیب در مأمن
شهادت بظهور پیوسته • ومن بجهت استفسار آن معانی از نزد پادشاه عجم یعنی کسری بملازمت تو
آمده ام • جون سطیح ابیات عبد المسیح بشنید سر بر آورد وجنانجه داب او بود در جواب عبد بسجع
المسیح بیان فرمود وعبارتش اینست که عبد المسیح جاء الی سطیح علی جمل طلیح • وقد اوفی علی الضریح •
بعثک ملک بنی ساسان • لارتجاس الایوان • وخمود النیران • ورؤیا الموبذان • رأی ابلا صعابا • تقود
خیلا عرابا • قد قطعت دجلة • وانتشرت فی بلاد فارس • یا عبد المسیح اذا کثرت التلاوة • وبعث
صاحب الهراوة • وفاض وادی السماوة • وغاضت بحیرة ساوة • وخمدت نیران فارس لم یکن بابل
للفرس مقاما ولا الشام لسطیح شاما • یملک منهم ملوک وملکات علی عدد الشرفات • ثم یکون هنات
وسنات وکل ما هو آت آت • حاصل معنی این ابیات باز می کردد که عبد المسیح بجانب سطیح آمده است
وحال آنک سطیح بر جناح سفر آخرتست فرستاده است ترا پادشاه آل ساسان یعنی نوشیروان
جهت استفسار واقعه جند که حادث کشته است مثل تزلزل طاق کسری • وافتادن کنکرهای آن
وفرومردن آتش مغان • ودر خواب دیدن قاضی القضاة شتران تند سرکش که اسبان عربی را
می کشیدند تا از دجله کذرانیدند • ودر بلاد فارس متفرق ساختند • ای عبد المسیح وقتی که دریاجه
ساوه جون جکر عاشقان از تبش آتش فراق خشک کردد • ووادی سماوه جون دیده مشتاقان از سوزش
نیران اشتیاق پر آب شود • وتالیان آیات کلام ربانی • وبلبلان کلشن سرای قرآنی بقراءت قرآن
وتلاوت فرقان آناء اللیل والنهار مداومت نمایند • وعلم بعثت صاحب عصا یعنی محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم بر رؤس اشهاد وهامه عامه عباد برافرازند • ومغنیان عالم بشهود سرود درود آن پیغمبر
عاقبت محمود در جمن فلک وانجمن بنوای عشق ومحبت بنوازند • بابل مقام فارسیان وشام آرامکاه
سطیح نماند یعنی سلطنت وحکومت عجم از ملک بابل انقطاع یابد • وسطیح جهان کذران را وداع نموده
بجانب دار القرار شتابد • وبعد کنکرها که از ایوان نوشیروان ساقط شده از مردان وزنان ساسانیان

حکومت نمایند

حکومت نمایند آنکاه نطاق دولت از میان سلطنت بکشایند بعد از آن هرجه آمدنی باشد در عرصه
جهان پدید آید • وبعد از آن هیج آفریده از فوج ساسان نماند • این حکایت بکفت وفی الحال بیفتاد وبمرد •
ورخت از این دار فانی بیرون برد • عبد المسیح اجوبه سطیح را ضبط کرده بباز کاه کسری مراجعت نمود
وانجه شنیده بود بعرض رسانید ملک کفت تا جهارده نفر از قوم ما حکومت کنند وابتدا باختتام
انجامد مدتهای مدید وعهد بعید باید وپنداشت که روزکار سلطنت این جماعت جون ملوک سابقه
مثل فریدون • وضحاک • وافراسیاب • بسنین وافره • واعوام متکاثره خواهد کشید • وندانست که سلطنت
ده کس از ایشان در مدت جهار سال انقراض خواهد یافت واز آن جمله دو پادشاه بر سریر مکنت مستند
کشتند هرمز وپرویز وبعد از آن ملک عجم در هرج ومرج افتاد وآخرین آن جهارده نفر یزدجرد
بن شهریار بود که در زمان خلافت ذو النورین بآن عالم شتافت وبعد از آنک سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه
مملکت وی فتح فرمود وی از لشکر اسلام بکریخت • ومرکب توجه بجانب خراسان انکیخت • ودر دست آسیابانی
در مرو کشته شد در سال سی ویکم از هجرت وبعد از آن هیج متنفس از آن قوم باقی نماند **بیت**
کجا شد فریدون وضحاک وجم • شهان عرب خسروان عجم • همه خاک دارند بالین وخشت • خوشا آنکس که جز تخم نیکی نکشت •

فصل دویم در ارضاع آنحضرت صلی الله علیه وسلم وواقعات آن

ودرین فصل ١٥ واقعه است

واقعهٔ اولی مجاهد کفت پرسیدم از ابن عباس رضی الله عنهم که طیر وجن وسحاب وغیرها در ارضاع
محمد صلی الله علیه وسلم منازعت کردند کفت بلی جمیع خلق الهی نزاع کردند مکر انس وسبب آن بود
که جون رسول صلی الله علیه وسلم متولد شد منادی از آسمان ندا کرد که ای معاشر خلایق محمد بن عبد الله
صلی الله علیه وسلم بعنایت الهی پرتوی در جهان انداخت وان نور عرشی فرش غبرا را منوّر ساخت خوشا
پستانی که او را رضاع کند وحبّذا بدنی که او را بر دارد وای مبارک مقامی که مسکن او کردد لاجرم
منازعت خلایق در ارضاع آن برکزیده خالق بدین واسطه بود خطاب آمد که از نزاع باز ایستید که
حق تعالی مرضعهٔ او از جنس انس مقدّر ساخته واین خلعت بر قد ایشان پرداخته وبروایتی آنکه حواله بحلیمه
سعدیه ساخته **واقعهٔ ثانیه** ارضاع ثویبه بوده است مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
جمهور اصحاب سیر وتواریخ رحمهم الله برین متفق اند که اول کسی که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بعد از
آمنه شیر داد ثویبه بود کنیزک ابولهب بشیر پسر خود مسروح نام ومیان حمزه • وابو سلمه مخزومی •
وعبد الله جحش اسدی • ومیان پیغمبر علیه الصلوة والسلام اخوت رضاعیه از آن سبب بود که همه
شیر از پستان ثویبه خورده بودند واصحاب سیر برین رفته اند که هفت روز او را شیر مادر خود

خورده است وسفت روز دیگر شیر ثوبیه • ودر بعضی روایات میکوید که جون انحضرت سه روزه شد
ثوبیه بارضاع او مفتخر کشت وبدان عمل مبارک اقدام می‌نمود تا باوان ارضاع حلیمه والله اعلم
نقلست که این ثوبیه درشب ولادت حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم خبر ولادت
انحضرت با بولهب برد ابولهب بمژدکانی او را آزاد کرد وبجهت ان اعتاق هرشب دوشنبه که
اعتاق ثوبیه دران شب بتحقق پیوسته تخفیفی در عذاب ابولهب واقع میشود و روایتست
از عباس بن عبد المطلب که کفت بعد از مرک ابولهب را درخواب دیدم پرسیدم که حال تو جیست کفت
ازان روز باز که کشتی حیات من درکرداب ممات افتاد در تلاطم امواج عذاب وعقوبت کرفتارم فاما
درهرشب دوشنبه که اعتاق ثوبیه دران شب واقع شده تخفیفی درعقوبت من حاصل می‌آید ومرا
ازمیان دوانکشت سبابه ووسطی قطرهٔ اب می جشانند نکتهٔ درویشانه درین باب بشنو
کافری متمرّدی ازبرای تهنیت ولادت محمدی بندهٔ آزاد میکند باوجود کفر وضلالت تخفیف
عذاب می پیند بندهٔ مؤمنی موحّدی که روزی هفتاد بار از سر صدق وصفا مدح وثنا ودرود مصطفی
صلی الله علیه وسلم میکوید وبدل وجان میان بمتابعت خدمت وملازمت سنت سیّد انس وجان صلی الله
علیه وسلم برمی‌بندد وبغلامی این خواجهٔ هردوجهان مفتخر ومبتهج می باشد اکر فردا از عذاب برزخ
دوزخ آزادکردد وبوصول بمرادات ومقصودات دارین دلشاد شود جه عجب نقلست
که بعد از ایام تزوج حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مرخدیجه را رضی الله عنها می آمد وخدیجه اورا
تعظیم واحترام می‌نمود وانحضرت نیز بنسبت با وشفقت ورعایت مرعی میداشت وبعد از هجرت هدایا
بوی می فرستاد وبانواع تحف واصناف لطف او را می نواخت وخدیجه نیز بعواطفش مخصوص میکردانید
ودرسنهٔ سبع بعد از مراجعت از خیبر خبر وفاتش بحضرت رسید وانحضرت تحزّن نمود وپرسید
که از قرابت او که مانده است تا ابواب حق کزاری مسدود نکردانیم کفتند کسی نیست واسلام ثوبیه
مختلف فیه است والله اعلم **واقعهٔ ثالثه** بعد از انک ثوبیه جند کاهی آن سرور را
شیر داد حلیمه بنت عبد الله ابی ذویب بن الحارث بن جابر بن رزام بن ناضرة بن سعد بن بکر بدین
دولت فایز کشت وکیفیت این واقعه جنان بود که عادت اهل مکه وصنادید قریش بعضی بجهت فضل
وعظمت وشوکت خود وبعضی بجهت شدّت حرارت هوای مکه وبعضی از جهت توهّم وبای مکه
وطایفهٔ بجهت انک ازواج تمامی اوقات را مصروف بخدمت ایشان کردانند اطفال خود را
بمرضعات داده باطراف قبایل می فرستادند تا در جایی که بعذوبت ما ولطافت هوا متصف باشد

پرورش

پرورش یابند وهرسال دونوبت درفصل ربیع وخریف بنا برانک فواید بسیار وعواید بی‌شمار از اشراف
واغنیاء عرب بمستحقان میرسید از اطراف وحوالی مکه عورات بحرم می آمدند واطفال اشراف
واکابر عرب را برسم حضانت وارضاع بمنازل خود می بردند وپیش از آمدن زنان بنی سعد از قبیلهٔ
حلیمه بمکه واخذ اولاد قریش بجهت ارضاع دران قبیله قحطی عظیم روی نموده بود جنانجه شیر در پستانها
نماند وکیاه در دشت ودرخت در بستانها خشک شد ومراعی لاغر وانا سی مضطر فروماندند
حلیمه میکوید که دران سال در صحراها طواف میکردیم وکیاه می خوردیم وشکر حق تعالی بجامی آوردیم
وکاهی ایام مفارقت طعام بسه روز وزیادت نیز شاید برسیدی یک نوبت جنان افتاد که سه شبانه
روز هیج نخورده بودم واز کرسنکی برخود می پیجیدم اتفاقا دران مجاعت باشناعت مرا وقت وضع
حمل پیش آمد ودرد مخاض با سورت جوع مجتمع کشت می نالیدم ولیکن نمیدانستم که از شدّت جوع
می نالم یا از درد زه می زارم کاهی بمرتبهٔ هوش از من زایل می شد که زمین را از اسمان فرق نمی توانستم نمود
وشب را از روز امتیاز نمی توانستم کرد آن شب در صحرایی بودم ساعتی باستراحت درخواب شدم
می بینم که شخصی آمد ومرا برکرفته در آبی که جون شیر سفید بود در آورد وغوطه می داد ومیکفت
ازین اب بسیار بیاشام تا شیر تو فراوان کردد که عزت ابدی وثروت سرمدی در بادهٔ تو مبذول
خواهد افتاد ومن جندانک می آشامیدم او مبالغت زیادت میکرد وبرشرب ان تحریض می نمود
وآن اب از عسل شیرین تر بود واز شیر سفیدتر آخر الامر آن شخص مرا کفت که مرا می‌شناسی جواب
دادم که نی کفت من ان حمد وشکرم که درحال محنت ومشقت میکفتی ای حلیمه وظیفه انک به بطحای
مکه روی که توسعه در رزق انجا خواهی دید ونوری ساطع وضیایی لامع ازان سرزمین باخود همراه خواهی
آورد وبکتمان این واقعه مرا دلالت فرمود ودست برسینهٔ من زد وکفت ادر الله لک الرزق واجری
لک اللبن خدای تعالی شیر ترا بسیار کرداناد وترا روزی کشاده دارد جون بیدار شدم پستان خود را
پرشیر یافتم والم کرسنکی وعلت جوع را بتمام زایل دیدم وتمامی قبیله بشدّت تمام وقلت طعام روزکار
می کذرانیدند الف قد سهی سروان برمثال نون خم کشته بود وبشت سروران بشکم ایشان ملصق شده
وناله اهل مجاعت بی استطاعت از زمین بآسمان پیوسته واز فقدان طعام دود از فرخ رخ ایشان بشام
رسیده القصه از برکت این خواب تغییر تمام بحال من راه یافت جنانجه روز دیکر از بنات قبیله
من هرکه مرا میدید تعجب نموده میکفت که ای حلیمه ترا حالی هست که دی روز در غایت ضعف ولاغری
بودی وامروز به بنات ملوک ودختران سلاطین می‌مانی وجون من باخفاء واقعه مامور بودم

اظهار آن نمی نمودم در این اثنا مردم قبیلهٔ من قصد بطحاء مکه نمودند تا بجهت طلب خویش از اولاد قریش
برسم حضانت هرکدام فرزندی اختیار کنند من نیز با شوهر خود حارث بن عبد العزّی بن رفاعة بن
ملان بن ناصره بن سعد بن بکر و با فرزندان خود عبد الله • و انیسه • و خدامه • که شیماست همراه بودیم
و ضمره که همشیرهٔ حضرت بود صلی الله علیه وسلم بر دست نهاده بودم و در پستان خود آن مقدار شیر
نداشتم که او را از گریه خاموش گردانم و از گریهٔ او مجال نداشتم که سر بر بالین نهم القصّه با مردم قبیلهٔ خود
در راه مکه طریق موافقت گزیدیم و هنگام نزول و ارتحال آواز غیب می شنیدم که هاتفی میگفت که حق تعالی
امسال حرام گردانید بر زنان که دختر آرند ببرکت مولودی فرخنده مقدم که در قریش متولد شده خوشا
وقت آن پستان که او را شیر دهد ای زنان بنی سعد بشتابید تا آن دولت فاین آید چون زنان
قبیله استماع آن ندا نمودند بجد و اهتمام تمام متوجه حرم مکه شدند و ماد را زگوشی داشتیم بغایت لاغر
پوستی بود بر روی استخوان کشیده مدتها کاه و علف نچشیده و از گرسنگی و مجاعت کاردش باستخوان
رسیده و از ضعف و ناتوانی مجال گام زدن نداشت و قدم از قدم نمی توانست برداشت و شتری نیز
ضعیف و بغایت نحیف همراه ما بود که قطرهٔ شیر بصد حیل و تدبیر از وی حاصل نمی شد القصّه
افتان و خیزان در عقب کاروان میرفتیم و هرچند جهد میکردیم با ایشان نمی رسیدیم و شوهرم می گفت
سعی کن و بر قوم سبقت جوی که هریک از زنان قبیله اولاد قبایل جلیله را اختیار خواهند کرد و تو
مأیوس گردی و من هرچند سعی میکردم و دراز گوش را بزجر میراندم با ایشان نمی رسیدم ولیکن از جانب
راست و چپ خود ندا می شنیدم که از غیب با من میگفتند هنیئاً لکِ یا حلیمه و بر هرچه میگذشتم می شنیدم
که میگفت خوشا وقت پستان تو ای حلیمه که آن نور تابان شیر از آن خواهد خورد ناگاه از شکاف کوه
مردی بلند بالا دیدم بر مثال نخل باسق بلند بر من ظاهر شد و بدست وی حربهٔ از نور بود دست بر شکم
دراز گوش من زد و گفت یا حلیمه خداوند تعالی بشارت بتو فرستاده و مرا بتو امر فرموده که شیاطین
و همزادان را از تو دفع کنم با شوهر خود گفتم که تو می بینی آنچه من می بینم و می شنوی آنچه من می شنوم گفت نه
چه واقعه است که ترا خایف و هولناک می بینم پس در رفتن شتاب کردیم تا بدو فرسنگی مکه نزول نمودیم
در آن منزل شب بخواب دیدم که بر سر من درخت سبز بود با اغصان بسیار سایه انداخته و در میان
آن نخلی دیدم با نواع رطب پربار و تمام زنان بنی سعد گرد من مجتمع گشته بودند و میگفتند یا حلیمه
تو ملکهٔ مایی از آن درخت یک خرما در کنار من افتاد برداشتم و تناول کردم از عسل شیرین تر بود و آن
حلاوت از مذاق من زایل نشد تا زمانی که محمد صلی الله علیه وسلم از من مفارقت نمود و این واقعه را

باهیچکس اظهار نکردم و گفتم اگر خیری حق تعالی خواسته باشد بمن خواهد رسید روز دوشنبه بود
که بمکه رسیدیم و زنان قبیله بر من سبقت جسته بودند و هر رضیعی که از قبایل اشراف و مال
داران قریش بود مانند بنی مخزوم و غیرهم همه را گرفته بودند و کودک من آن روز بیمار بود و پستان
نمی گرفت و حرکت نمیکرد چنانک گفتم مگر مرده است بیکبار دیدم که کودک من چشم باز کرد و بخندید
من از آن حال متعجّب شدم و کودک را در منزل رها کرده باطراف و جوانب شتافتم تا شاید رضیعی
بچنگ آرم هرچند بیش جستم کم یافتم چه زنان بنی سعد بر من سبقت جسته بودند و اطفال
ارباب اموال بدست آورده از این صورت بغایت محزون و ملول گشتم و از آمدن پشیمان شدم
و با خود بعتاب بودم که ناگاه شخصی دیدم که آثار عظمت و هیبت در ناصیهٔ او پیدا بود و انوار
کرامت و شهامت از جبین او هویدا و ندا می کرد که هیچکس باشد از زنان شیرده که رضیعی نگرفته
باشد حلیمه گوید که پرسیدم که این چه کس است گفتند عبد المطلب بن هاشم بزرگ مکه و سرور قریش
من نزد او رفتم و شرط تحیت بجا آوردم و خود را بر وی عرض کردم پرسید که تو چه کسی گفتم زنی ام
از بنی سعد پرسید که نام تو چیست گفتم حلیمه تبسّمی کرد و گفت بَخٍ بَخٍ خصلتان حسنتان سعدٌ
و حلمٌ فیهما عزّ الدهر و عزّ الابد یعنی خوش خوش دو خصلت نیکوست سعادت و حلم که در ضمن آن عزت
سرمدی و عزّت ابدی است آنگاه گفت ای حلیمه مرا کودکیست یتیم محمّد نام و او را بر جمیع زنان بنی سعد
عرض کردم هیچ کس قبول نکرد و همه گفتند پدر ندارد و تمتّع و انتفاع از یتیم متوقّع نیست و امیدوارم
که تو بوی سودمند شوی من گفتم بروم و با شوهر خویش مشورت کنم عبد المطلب فرمود که هیچ اکرامی
بر تو نیست بنزد شوهر آمدم و قصّه با وی بگفتم خدای تعالی در دل وی فرح و سروری انداخت گفت
ای حلیمه بشتاب و آن کودک را قبول کن که مبادا دیگری او را فرا گیرد اما خواهرزادهٔ من گفت که هیهات
زنان بنی سعد اطفال اشراف و اغنیا را گرفته جمعیت و کرامت یافتند و شما کودک بی پدر با خود
می برید که تکفّل او موجب زیادتی محنت و مشقتست حلیمه گفت از آن سخن تزلزلی بعزیمت من راه
یافت فی الحال الهامی بخاطر من رسید که اگر محمد را ترک کنی هرگز فلاح نیابی التفات بسخن خواهرزاده
خود نکردم و گفتم زنان قوم همه با رضیع بازگردند و من هیچ فرزند با خود نبرم والله که من وی را فرا میگیرم
اگرچند پدر ندارد اما جدّ وی عبد المطلبست من به یتیمی او را وضع نمیکنم و قدر این درّ یتیم را اگر دیگری
نشناسد من می شناسم بیت
زان دلبر یگانه هرکس خبر ندارد ٭ گوهر شناس داند درّ یتیم ما را
امید میدارم که خوابی که دیده ام باطل نبود و مرا مساعدت نماید بازگشتم بنزد عبد المطلب و گفتم این فرزند

ارجمندت کجاست بیار تا به بینم ازین سخن روی وی بدرخشید از غایت فرح وکفت ای حلیمه رغبت کردی بارضاع فرزند من کفتم آری عبد المطلب سجده بجا آورد و بعد ازان سر بر داشت و روی سوی آسمان کرد وکفت خداوندا حلیمه را بمحمد مستسعد کردان انکاه مرا بخانهٔ آمنه برد زنی دیدم که روی او چون بدر منیر می تافت عبد المطلب شرح حال و نام من با وی تقریر کرد آمنه کفت اهلًا وسهلًا یا حلیمه پس دست مرا بکرفت و دران خانه برد که انحضرت انجا بود او را در جامهٔ از صوف سفید پیچیده بودند و بویی مانند بوی مشک ازوی میدمید و در شیب وی حریر پارهٔ سبز انداخته بود وانحضرت در خواب بود چون روی وی را باز کردم کودکی دیدم که جهرهٔ مبارکش مانند آفتاب عالم افروز در لمعان بود وانوار حسن وجمال ذو الجلال از آیینهٔ ذات بر کمال او تابان با خود کفتم بیت

برامد اختر دولت زطالع مسعود • زمطلع شرف این ماه من جو روی نمود • مباش منکر اوضاع روزکار ایاز • که مست عاقبت کار عاشقان محمود •

حلیمه میکوید که چون نظر من بر جمال این خجسته فرزند دلبند افتاد بصد هزار دل عاشق او کشته و بصد هزار جان شیفته و فریفته او شدم بیت مردمان در من و بیهوشی من حیرانند من دران کس که ترا بیند و حیران نشود •

بیکبار دیدم که از مجموع رکهای بدنم شیر بجانب پستانم روان شد ومحبت او در صمیم جانم مرکوز کشت برهنه که دست خود بر وا بتی پستان خود بر سینهٔ او نهادم تا از خوابش بیدار کردم جشمها بکشاد و در روی من نکاه فرمود و تبسمی کرد ملاحتی دران تبسم او مشاهده کردم که مثل آن در هیچ صاحب جمال مطالعه ننموده بودم نوری دیدم که از دو دیدهٔ او مشتعل کشت که تا بعنان آسمان رسید فی الحال روی او ببوسیدم و از آمنه مخفی داشتم بعد ازان او را بر داشتم وبر کنار خود نهادم و پستان راست در دهان او دادم شیر خوردن اغاز کرد و چون پستان چپ بر وی عرض کردم امتناع نمود ابن عباس کوید رضی الله عنهما که دران زمان حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وسلم بعدل موفق کردانیده بودند که یک پستان جهت شریکی که داشت بکذاشت حلیمه کفت که پستان ایمن خود همواره از برای انحضرت نکاه میداشتم وایسر بفرزند خود ضمره میدادم و هرکز فرزند من از پستان ایمن شیر نمی مکید وانحضرت نیز از پستان ایسر و در جمیع اوقات برین وتیره شیر میخوردند وهرکاه که بعد از شیر خوردن میخواستم که لب مبارک او را پاک سازم از غیب در ین امر بر من سبقت می کرفتند و تا خواجه از شیر خوردن فارغ نمی شد فرزند من پستان در دهان نمی کرفت حلیمه کفت که محمد صلی الله علیه وسلم لحظهٔ نیک در کنار من بود و شیر می آشامید و من در جشمهای خواب آلود او می دیدم و از فرح نمی توانستم که خود را نکاه دارم و می خواستم که او را بزودی بمنزل خود برم تا شوهر من نیز

از دیدار او

از دیدار او برخوردار کردد عبد المطلب کفت بشارت باد ترا ای حلیمه که هیچ زن بقبیلهٔ خود جنین باز نمیکردد که تو چون انحضرت را بر داشته بمنزل خود می بردم آمنه کفت ای حلیمه از مکه بیرون نروی تا مرا نبینی که در شان این فرزند واقعهای غریب دیده ام و در باب او با تو وصیتها دارم و بعضی از انها با من اظهار کرد و بعضی موقوف بوقت وداع کذاشت واز واقعات انحضرت که آمنه با من کفت اول این بود که سه شب پیش ازین در واقعه دیدم که با من کفتند فرزند خود را بشیر داری از قبیلهٔ بنی سعد که نسبت بابی ذویب داشته باشد بسپار کفتم ای آمنه بدانکه من از بنی سعدم و پدر مرا و شوهر مرا کنیت ابو ذویب است واین اتفاق حسنه دلالت بر صدق رؤیای تو میکند ودیکر آمنه بسیاری از واقعات غریبه که در اوان طلوع این کوکب سعادت از مطلع سیادت بظهور پیوسته بود با من بکفت و وصیتها با من بجا آورد و من فرزند را بر داشته بمنزل خویش آمدم چون نظر شوهر من برین فرزند آمد وحال محمدی را صلی الله علیه وسلم بدید ضبط احوال خود نتوانست نمود فی الحال بر خاست و سجدهٔ شکر بجا آورد وکفت ای حلیمه من در میان جنس انس خوب روی تر ازین فرزند ارجمند ندیده ام وحلیمه میکوید که از ان روز که انحضرت را بمنزل خود بردم برکت و جمعیت بسیار دیدم وامور غریبه و وقایع عجیبه مشاهده کردم واز جملهٔ آثار برکت وجود آن فرزند که در خاندان ما پدید آمدن کرفت یکی آن بود که آن شتر ضعیف ما که بیک قطره شیر بصد کونه تدبیر از وی حاصل نمی شد دران شب جندان شیر بداد که تمامی ظروف ما مملو کشت وشوهر من کفت که ای حلیمه برکت بخاندان ما روی آورد و نظر عنایت حق تعالی متوجه ما بود که بدیدار این فرزند سعادتمند مشرف کشتیم وواقعهٔ دیکر آنکه هم دران شب از خواب بیدار شدم دیدم که نوری کرد وی در آمده و مردی سبز جامه بر بالین وی ایستاده شوهر را از خواب آهسته بر انکیختم او نیز این صورت ملاحظه نموده تعجبها کرد وکفت زینهار که این نوع واقعات اظهار نکنی و در کتمان این اسرار کوشی که تا این طفل متولد شده احبار یهود و علماء نصاری شب و روز نه آرام دارند و نه قرار وما با توانکری ابدی بخانهٔ خود مراجعت خواهیم نمود وکویند حلیمه سه روز و بروایتی هفت روز در مکه بود و هر روز نزد آمنه میرفت و وی عجایبی که در مدت حمل و حین تولد انحضرت دیده بود با حلیمه میکفت و وصیت میکرد بمحافظت فرزند خود اقصی الغایه حلیمه کوید که روز آخرین که وداع آمنه کردم مرا بعواطف بسیار بنواخت و وصیتها در بارهٔ انحضرت بجای آورد من بسمع قبول اصغا نمودم و باتفاق قوم متوجه قبیلهٔ بنی سعد کشتم در راه بر دراز کوش خود سوار شده محمد را صلی الله علیه وسلم پیش خود کرفته بودم و دراز کوش من بغایت چست و چالاک شده بود که کویا دست و پا رقص کنان بر زمین میزد و سر بر آسمان

بر می افراشت واقعهٔ ٥ دیکر از وقایع غریبه در اثنای این امر دیدم که دراز کوش من بنشاط تمام متوجه کعبه شد و سه نوبت سر بر زمین نهاد و باز کشت و بر جمیع مراکب قافله سبقت می جست و زنان بنی سعد تعجب نموده میکفتند که ای حلیمه عنان این مرکب خود کشیده دار تا ما بتو رسیم این همان دراز کوش تو نیست که در وقت توجه بمکه قوت رفتار نداشت و از همه مراکب ما باز پس می ماند کفتم آری ایشان کفتند که اینجا سری هست و ویرا شانی عظیم است واقعهٔ دیکر ٦ انک شنیدم که دراز کوش من میکفت بزبان فصیح که والله که مرا شانی عظیم است که زنده شدم وقوت کرفتم ای زنان بنی سعد شما غافلید که من حامل کیستم من حامل محمد رسول رب العالمین که خیر دنیا و نور عقبی از وست صلی الله علیه وسلم واقعهٔ دیکر ٥ آن بود که در راه از اطراف و جوانب خود می شنیدم که کوینده میکفت ای حلیمه آخر الامر غنی شدی و بزرک زنان بنی سعد کشتی واقعهٔ دیکر ٧ انک بر چند رمه کوسفند کذشتم کوسفندان یک یک پیش من می آمدند و میکفتند ای حلیمه می دانی که رضیع تو کیست محمد رسول پروردکار آسمان و زمین آست و بهترین فرزندان آدمست واقعهٔ دیکر ٨ بهیچ منزل فرو دنیامدیم الا که حق تعالی انرا سبز و خرم کردانید و کیاه بسیار در انجا بروییاند واقعهٔ دیکر ٩ حلیمه میکوید که در منزلی از منازل راه بر سر آبی فرود آمدیم شیخی از هذیل در انجا حاضر بود زنان مرا کفتند ازین شیخ بپرس از انچه مادر این صبی با تو حکایت کرده است از غرایب و عجایب کفتم ای شیخ مادر این فرزند میکوید که وقت ولادت این فرزند از من نوری پیدا شد که همه چیزها بآن نور هویدا کشت چون بر زمین آمد قبضهٔ از خاک بر کرفت بعد ازان سر بر داشت و روی سوی آسمان آورد هذیلی فریاد بر آورد که ای آل هذیل بکشید این پسر را که مالک همه روی زمین خواهد بود و او منتظر امری است که از آسمان بر وی نازل شود والله العاصم بس بمصاحبت طالع سعد میرفتیم تا بزمین حی خود بنی سعد رسیدیم و من بعد روی مضرت و مشقت ندیدیم و مردم قبیلهٔ ما در قحط و کرانی و تعب و سرکردانی عمر می کذاشتند و دست از دامن نفاق و حسد نمی داشتند کوسفندان من فربه و چرا کرده و پستانها پر شیر بمنزل مراجعت می نمودند و انعام قوم از همه انعامی محروم می بودند و بنی سعد در زنان و شبان با خادم و شبان خود خصومت میکردند که چرا در ان مرتع که کوسفندان حلیمه می چرند شما اغنام خود را نمی چرانید ایشان میکفتند که همه مواشی در یک زمین می چرند اما چون باز میکردیم پستان کوسفندان ایشان مالامالست و مال ما همه کویا یا مالست و روایتی از حلیمه آورده اند که اهل قبیله راعیان را دلالت کرده تا کوسفندان ایشانرا با کوسفندان من وا رند و در موضعی که مواشی من می چرند مواشی

ایشانرا نیز انجا دارند بدین سبب حق تعالی در اغنام ایشان نیز برکت پدید آورد و تا محمد صلی الله علیه وسلم در میان ما بود انواع خیرات و برکات از یمن وجود بی بدیل او شامل حال قبیلهٔ بنی سعد بود و روایت کرده اند از حلیمه که سید المرسلین صلی الله علیه وسلم دران قبیله خوش نشو و نمایی داشت چنانچه واقعهٔ ١٠ دیکر از وقایع غریبه انحضرت علیه الصلوة والسلام انک در مفاخر امام عبد السلام مروزی آورده است که رسول صلی الله علیه وسلم چون دو ماهه شد بهر طرفی با صبیان غژغژان میرفت و چون سه ماهه شد بر میخواست و بر پای می ایستاد و چون چهار ماه بر وی کذشت دست بر دیوار نهاده میرفت و در پنج ماهکی اقتدار بر مشی حاصل کرد و چون شش ماهه شد نیز رفتن آغاز نهاد و در هفت ماهکی بهر طرفی خوش میدوید و چون هشت ماه بر وی کذشت چنان سخن میکفت که مفهوم می شد و در نه ماهکی سخن فصیح کفتن آغاز کرد و چون ده ماهه شد با طفلان مفاضله در تیر انداختن می نمود و میکفت لله درک یا نفسی انا ابن عبد المطلب یعنی خدای تعالی خیر دهاد ترا ای نفس من فرزند عبد المطلبم و هم درین ایام از وی پرسیدند که تو کیستی انحضرت جواب داد که من سخت ترین عربم از روی باس و دلیرترین ایشانم در نیزه زدن و خوبترین ایشانم در دیدن من محمد بن عبد الله بن عبد المطلبم و چون دو ساله شد جوانی جلد بود زیراک **بیت**

بصد عزت همی پروردش ایام • همش صبح از طرب خندان و هم شام • بکوشش اختران بر پای کشته •
عناصر نیز کار افزای کشته • بتدبیر آمده روح نباتی • که تا یابد کمال از نشو ذاتی •
کرفته روح حیوانی همین جهد • که از شیرش کی آرد در دهان شهد • بکوشش روح ناطق هم درین بند •
که کی کردد سخن کوی و خردمند • شده نشو و نما هم حیلت اندوز • کشش آرد بالش یکماهه هر روز •
سپهرش دید چون عالم فروزی • فزودش بالش سالی بروزی • چو ماه نو که با نور شب افروز •
بود زاینده نورش روز تا روز • واقعهٔ دیکر ١١ انکه چون انحضرت در تکلم در امد حلیمه میکوید اول سخن که از انحضرت شنیدم در دل شب تار چشمان نرکسین ما زاغ البصر و ما طغی را بر صفحهٔ صحیفهٔ آسمانی بکشاد و بفصاحت تمام باین کلمهٔ متبرکه تکلم فرمود که لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون والرحمن لا تاخذه سنة ولا نوم و بروایتی انکه حلیمه کفت چون نزدیک شد که سخن کوید از همه عجبتر انک آواز بر داشت و کفت لا اله الا الله الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین و ازان وقت که بتکلم در امد دست بهیچ چیز دراز نکرد که نه بسم الله کفت و بدست چپ هیچ چیز نکرفت و بنا بر احتشام او مدت دو سال از ابتدای ارضاع تا هنکام فطام او از شوهر و احتیاج باغتسال

احترازمی نمودم و در ایام رضاع او از تعهدش در آسایش بودم هرگز بر هیچ جیزی بول نکرد که آنرا
بایستی شستن بلکه در هر شبانه روزی در وقت معین یکبار بول میکرد وبس وهر بار که میخواستم
تا او را شست وشوی دهم از غیب بر من سبقت می‌جستند واگر عورت وی ظاهر شدی بغضب
رفتی و فریاد میکردی تا انرا بپوشیدمی وچون برفتار آمد وکودکانرا می دید که ببازی ولعب مشغولند
ازیشان دوری می جست وایشانرا ازبازی منع می فرمود ومیگفت که ما را ازبهر بازی نیافریده اند وهرگز
جون کودکان دیگر گریه و بدخُلقی نداشت **واقعه دیگر** ١٢ از وقایع غریبه انکه هر روز نوری جون نور
آفتاب بروی نازل می شد واو را می پوشید وباز منجلی میگشت **واقعه دیگر** ١٣ انکه هر روزی
دو مرغ سفید وبروایتی دو مرد سفید جامه می آمدند وبگریبان او می رفتند وناپیدا می شدند
واقعه دیگر ١٤ انکه روزی در کنار من بود که گوسفند جند میگذشتند یکی از ان گوسفندان آمد
ونزد وی سر بر زمین نهاد وسر انحضرت ببوسید وباز گردید **واقعه دیگر** ١٥ انکه شب
با ماه سخن میگفت واشارت میکرد وماه باشارت او منقلب میگشت وجنانجه طفل را از گریه باز دارند
ماه انحضرت را از گریه مشغول می ساخت جنانجه حافظ ابو القاسم تیمی در دلایل النبوه آورده که عباس رضی الله
عنه گفت که یا رسول الله از نشانهای نبوت تو که مرا باسلام دلالت کرد یکی ان بود که تو در مهد بودی و
ماه را دیدم که با تو در بازی بود وتو بانگشت اشارت بوی میکردی وبهر طرف که تو میخواستی مایل می شد
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که با هم مکالمه میکردیم ومرا از گریه باز میداشت ودیگر در پای
مهد من بسجده میرفت وصوت آن می شنیدم ودر روایتی انکه عباس رضی الله عنه در جمال انحضرت روزی
تیز نگاه میکرد وانحضرت صلی الله علیه وسلم از وی سوال فرمود که ای عم حاجتی هست که در من می بینی
گفت سوالی دارم یا رسول الله ان روز که حلیمه ترا بر داشته بود وتو جهل روزه بودی دیدم که با ماه
خطاب میکردی وماه با تو سخن میگفت اما بلغتی که من فهم آن نکردم گفت ای عم من دست راست مرا محکم
بر بسته بود از الم ان میخواستم بگریم ماه مرا گفت مگری که اگر یک قطره از اشک تو بر زمین جکد همه سبزها
از زمین فرو رود عباس از تعجب دست بر هم زد فرمود ای عم از ین زیادت هم بگویم گفت بگو یا نبی الله فرمود
بعد از ان دست جپ مرا محکم بربست خواستم بگریم باز ماه مرا گفت مگری یا حبیب الله که اگر یک قطره از
اشک تو بر زمین افتد دیگر گیاه نروید تا بروز قیامت پس خاموش شدم از جهت شفقت بر امت خود
عباس رضی الله عنه باز از غایت تعجب ازین سخن دست بر هم زد وگفت ای فرزند تو اینها جگونه میدانستی
وحال انکه جهل روزه بودی فرمود یا عم سوگند بآن کسی که نفس من بید قدرت اوست که من آواز

قلم را می شنیدم که بر لوح المحفوظ میرفت ومن در ظلمت رحم بودم ازین هم زیاده بگویم ای عم گفت بگو فرمود یا عم
سوگند بانکس که نفس من بید قدرت اوست که من آواز سجود آفتاب وماه را می شنیدم که نزدیک عرش
خدای تعالی را سجده میکردند وحال انکه من در ظلمت مشیمه بودم ازین هم زیاده کنم ای عم گفت نعم
فرمود سوگند بانکس که نفس من بید قدرت اوست که حق تعالی صد وبیست وجهار هزار پیغمبر خلق فرموده
هیجکدام ازیشان ندانستند که پیغمبرند مگر بعد از انکه جهل سال بر عمر ایشان گذشت مگر عیسی علیه السلام
که جون متولد شد گفت انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا ودیگر برادر زاده تو ای عم برین هم زیادت
کنم گفت آری گفت شب دوشنبه بود که متولد شدم همان شب هفت کوه حق تعالی در هفت آسمان خلق کرد
وان کوهها را از ملایکه مملو ساخت بحدی که شمار آنرا بجز الله تعالی نداند واین فرشتگان بتسبیح وتقدیس
حضرت او مشغولند تا بقیامت وتمامی ثواب تسبیح وتقدیس ایشان را حق تعالی به بندهٔ کرامت فرماید
که جون مرا پیش او یاد کنند بر من صلوات فرستد بطوع ورغبت اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد فی الاولین
والاخرین وفی الملاء الاعلی الی یوم الدین واقعات ایام رضاع در کتب متداوله متقدمان ومصنفات
مترتبهٔ متأخران مستوفی ومبین گشته درین نسخه باین مقدار اکتفا شد والله الهادی للصواب

فصل سیم در فطام انحضرت صلی الله علیه وسلم حلیمه میگوید که در مدت رضاع
انحضرت در کنف خصب ورخا وجمعیت وبرکت ونوامی گذرانیدیم جون باوان دو سالگی رسید
در قد وقامت وقوت وجسامت با کودکان جهار ساله برابری میکرد واو را از شیر باز کرده با شوهر
همراه بخدمت مادرش آمنه بردیم تا بمادر سپاریم فاما از بسیاری خیر وبرکت که در ایام مصاحبت آن
حضرت بما وقبیلهٔ ما لاحق گشته بود دل از صحبت ودیده از رؤیت او بر نمی توانستیم داشت ورقم محرومی
از سعادت وصال او بر لوح دل نمی توانستیم نگاشت **بیت** دامن دولت جاوید وگریبان امید
حیف باشد که بگیرند وگر بگذارند **حاصل** که جون او را بمادرش رسانیدیم وذکر خیر وبرکت او
با مادر تقریر کردیم مادرش گفت که این فرزند مرا شانی عظیمست ما گفتیم سوگند بخدا که ما هرگز کودکی
ازین بابرکت تر مشاهده نکرده ایم وبهانه انگیخته با آمنه گفتیم که ما از حرارت هوای مکه واستیلاء
وبای او ایمن نیستیم نباید تفرقهٔ بحال این فرزند راه یابد مصلحت جنان می بینیم که اگر رخصت فرمایی
باز این فرزند ارجمند را بقبیلهٔ خود می بریم تا جند وقت دیگر انجا باشد القصه بعد از مبالغه تمام
باز او را تسلیم ما کرده بجانب قبیلهٔ خود باز آوردیم واز واقعاتی که در راه پیش آمد یکی آن بود که
بر طایفهٔ از نصارای حبش برگذشتیم تیز تیز در محمد صلی الله علیه وسلم نگاه کردند وکارهای خویش گذاشته

دوی بتفحص او آوردند و در خاتم نبوت او نگاه میکردند و سرخی چشمان مبارک او می دیدند و از من
می پرسیدند که این فرزند تو از درد سرخی چشم شکایت میکند گفتم نی گفتند سرخی چشم او هیچ مفارقت میکند
گفتم نی گفتند هرچند مال میطلبی بدهیم و صدهزار منت بر جان خود بنهیم این پسر را بما ده تا بحبشه
بریم که این پسر را شانی عجیب خواهد بود چه ما در کتب خویش چنین یافته ایم که یک پیغمبر باقی مانده است
و مولد او حرم خواهد بود گمان می بریم که او بوجود آمده یا نزدیک رسیده است حلیمه می گوید که از ایشان
ترسیدم و شبگیر کردم و جدا گشتم چون محمد صلی الله علیه وسلم را باز بقبیله رسانیدیم نعم الهی در بارهٔ ما
یوماً فیوماً متزاید بود تا سرآمد قوم شدیم و تمامی قبیله بما محتاج بودند و ما را از زرع و ضرع بحدّ کمال
رسید و واقعهٔ شق صدرش بتحقیق پیوست

فصل چهارم در واقعهٔ شق صدر آنحضرت صلی الله علیه وسلم

اصحاب تواریخ و سیر • و ارباب احادیث و خبر چنین میگویند که از مبدأ حال حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم عطلت و کسالت را دشمن میداشت • چون سنّ شریفش بسه سالگی رسید
حلیمه میگوید که روزی از من پرسید که ای مادر چه حالتست که دو برادران خود را نمی بینم گفتم ایشان
بچرانیدن گوسفند میروند و روز در چراگاه می باشند و شب بمنزل می آیند آنحضرت بگریست
و طبق ماه را بلآلی پروین آیین بست و گفت چنانک برادران من گوسفندان را بچرا می برند مرا با خود بچرا
نمی برند اگر باتفاق ایشان کاری فرمایی روزگارم به بی حاصلی نگذرد و روزگارم پی به حاصلی برد
هرچند حلیمه عذر میگفت آنحضرت در مبالغه می افزود گفتم ای فرزند دوست میداری که با ایشان
باشی گفت آری صبح دم که جمال آفتاب از نقاب احتجاب بیرون آید آفتاب جمال محمدی سر از مطلع
گریبان برکرد سر مبارکش شانه کردم و سرمه در چشمش کشیدم و جامه در برش کرده جهت دفع اصابه
عین الکمال را گردن بندی از جزع یمانی از گردنش بیاویختم • و بسوی مرعی رفتنش برانگیختم • آنحضرت
قلادهٔ جزع یمانی را از گردن مبارک بگسیخت و تشبّث بذیل محافظت الهی نموده در دامن کرمش آویخت
آنگاه آنحضرت چوبی برگرفت و با برادران رضاعی خود هم عنان خرم و شادمان بیرون رفت و در محلّی
که قریب به منزل ما بود گوسفندان را چرانیدند و برین منوال چندگاه آنحضرت هر روز صباح عصا
برگرفته با اخوهٔ خویش با ذوق و انبساط تمام بیرون میرفت و شبانگاه باشوق و نشاط باز می آمد
روزی وقت چاشتگاه خواهرش شیما پیش از آنحضرت باز آمد و آنحضرت در میان برّهها بود حلیمه
از شیما پرسید که محمد کجاست گفت در میان برّگان بود گفت ای وای بر من در چنین گرما فرزند من در
صحرا چگونه باشد شیما گفت ای مادر تو غم مخور که برادر من هیچ گرما نمی بیند ابریست که همواره بر سر او سایه میکند

بهرجانب که او میرود ابر باوی روانست حلیمه گفت راست میگویی گفت ای والله حلیمه گفت پناه میگیرم بخدا
از شر آنچه برین پسر خود از آن می ترسم روایتست که چون برین معامله مدت دو ماه یا سه ماه بگذشت
حلیمه گفت در اثناء این روزی در هنگام نصف النهار فرزند من ضمره با فریاد و نالهٔ زار دوان دوان
خوی چکان و اشک ریزان در آمد که ای مادر دریاب برادر قرشی مرا که او را زنده دریافتن مشکل می بینم
فریاد کردم و گریستم و پرسیدم که قصه چیست گفت که ما برادران در خلف این خانه ببسیری مشغول بودیم
و بروایتی آنک گوسفند می چرانیدیم که ناگاه دو مرد سبز پوش از سواد در آمدند و برادر قرشی ما را از
میان برداشتند و بر سر کوه بردند و بخوابانیدند و بکارد شکم او را بشکافتند و هنوز بوی مشغولند
اکنون ندانم تا حال او چیست گمان نمی برم که وی زنده مانده باشد پس من و شوهر من ابو ذویب بطلب او دویدیم
او را بر ذروهٔ کوه دیدیم نشسته و گونهٔ مبارکش شکسته و چشمهای نرگسینش بسوی آسمان دوخته و تبسّم
شیرین رخسارهٔ رنگین برافروخته ببالای او در افتادم و بر پیشانی و رخسار او بوسه میدادم و میگفتم

بیت آه که شد از دست من دل بهوای چون تویی • پس بکدام دل کشم بار بلای چون تویی • کشته شدن برای تو زندگیست جاودان
من چه شود اگر شوم کشته برای چون تویی • تیغ بکش بکش مرا تا برسی بکام دل • صد چو منی از فنا شود با دبقای چون تویی

ای جان مرا از آتش حسرت سوخته • و خود با فراغت دل خندان و چهره برافروخته • حال چیست و قاصد آزار تو
کیست گفت ای مادر خبرست در آن ساعت که با اخوهٔ خود در حوالی خانه سعی می نمودم ناگاه سه تن بر من
ظاهر شدند و بروایتی دو مرد سفیدجامه بودند در دست یکی ابریق سیمین و در دست دیگری طشت
زمرّدین این طشت خضرا را از برف بیضا پرساخته مرا از میان برادران من در ربودند و بذروهٔ کوه
برآوردند و یکی بلطف و سکونت مرا بخوابانید و سینهٔ مرا تا ناف بشکافت و من نظر می کردم و هیچ الم
احساس نمی نمودم بعد از آن دست بجوف من در آورد و امعای من بیرون کرد و بآن برف سفید بشست
و باز بجای آن باز نهاد و مرد دیگر برخاست و اولین را گفت برخیز که فرمان بجای آوردی و آنچه وظیفهٔ تو
بود پیش بردی پس نزدیک آمد و دست در جوف من کرد و دل مرا بیرون آورد و بدو نیم بشکافت
و از اندرون وی چیزی سیاه بیرون آورد و بینداخت و گفت در وجود تو حظّ شیطان این بود یا حبیب الله
که انداختم و ترا از وسوسه و مکاید او ایمن ساختم بعد از آن دل مرا از چیزی که با ایشان همراه بود پر کردند
و من هرگز از آن چیزی نرم تر و خوشتر ندیدم و بروایتی دیگر تنصیص فرموده که گفت سکینه را بیاورد و دل مرا
از سکینه پرساخت و باز در مکان خود نهاد و بخاتمی از نور مهر کرد و من هنوز سردی و خوشی آن خاتم را در عروق
و مفاصل خویش احساس میکنم و مرد سیم برخاست و گفت شما هر دو دور شوید که فرمان حق تعالی بجای آوردید

واانجه فرموده بود بتقدیم رسانید بس نزدیک آمد ودست بر شکاف سینه من نهاد تا آن شکاف التیام پذیرفت
وبا دیکری کفت که او را باده کس از امت او برکش برکشید ند من بجربیدم تا صدکس و زن کردند راجح آمدم باهزار کس
موازنه کردند فاضل آمدم یکی ازیشان با دیکری کفت که بکذار که اکر با تمام امت او راموازنه کنند راجح خواهد آمد
شیخ رومی ازین معنی فرموده **بیت** جون درکف سلطان شدم یکحبه بودم کان شدم • کردر ترازویم نهی میدان که میزان بشکنم
بعد ازان دست من بکرفت ومرا بنشاندند وهرسه برسر وروی من بوسها دادند وکفتند ای حبیب پرورد کار هیج مترس
اکر دانی که جه سعادتها از برای تو خواسته اند وجه خوان رحمتها از برای مهمانی تو آراسته هر آینه روشنایی
جشمت بیفزاید وجان حزینت بیاساید بعد ازان مرا اینجا کذاشته بسوی آسمان طیران نمودند وبه خلال
سما درآمدند ومن ایشانرا مشاهده میکردم اکر میخواهید موضع دخول ایشان بشما بنمایم **نقلست**
که اثر شق ازمیان سینه تا زیر ناف انحضرت می نمود جنانک خواص یاران و زمرهٔ دوستداران دران
می دیدند وشرح کیفیت ان واقعه از حضرت می شنیدند **بیت** داغی که از وبرجکر خسته نهادم •
جان سوخت کسی را که برین داغ کشادم • **راوی** میکوید که حلیمه رسول را صلی الله علیه وسلم برداشت
وبخانه باز آورد وبا اولاد خویش خطاب میکرد ومیکفت مکذارید که بعد ازین محمد با شما بصحرا آید **انکاه** شوهر
خود را کفت جه مصلحت می بینی درشان این فرزند سعادتمند بمادرش بریم تا بمعالجهٔ او قیام نماید که مرا
توهم آنست که نباید اجنون بروی غالب آید **ابو ذویب** کفت که والله که هیج نوع المی ولمی وجنونی بروی عارض
وطاری نکشته وهیج فرزند ازو بابرکت تر ازمادر نزاده واین سعادت که ما بیمن او داریم هیج کس را
دست نداده اما از ارباب حسد ایمن نیستم **جون** طایفهٔ بیش ازین احوال ما دیده ودانسته بودند که ما را
ده بز لاغر بیش نبوده است وهیج وجاهتی درمیان بیکانه وخویش ننموده وحالی کوسفند ما بسیصد رسیده
واقاصی وادانی طریق مراعات جانب ما کزیده نباید که از روی حسد کیدی ومکری انکیزند **بعد** ازان
حلیمه میکوید که مردم مرا بران داشتند که او را بکاهنی می باید برد **انحضرت** فرمود که بحمد الله مرا صحت
وعافیت است وحاجت بکاهن نی وانجه متصور شماست ازمس جن وامثال آن مرا از آن منزهم **هرجند**
انحضرت استعفا می نمودند قوم درمبالغه می فزودند **حلیمه** کفت عاقبت رای ایشان بر رای من غالب آمد
تا او را بکاهنی نمودم ودر اثنای آنکه شرح حال او میکردم کاهن کفت بکذار تا این کودک واقعهٔ خویش خود
بکوید که او دران باب اعلمست از تو **جون** تقریر قضیهٔ خود نمود وقصه تمامی بیان کرد کاهن فی الحال برجست
ومحمد را صلی الله علیه وسلم برداشته برسینهٔ خود نهاد وفریاد برآورد که ای آل عرب بیایید وبلایی که بر شما
روآورده وظهور آن نزدیک رسیده دفع نمایید **این پسر** را بکشید ومرا نیز با او قتل کنید که اکر او را

بکذارید ودست ازقتل او باز دارید ومبلغ رجال برسد هر آینه عاقلان شما را سفیه شمارد ودین شما را باطل
کرداند وشما را بدینی دعوت کند که آن دین را نشناسید • **حلیمه** میکوید که جون این سخن ازان کاهن استماع
نمودم **محمد** را صلی الله علیه وسلم ازدست او ربودم وکفتم مداوای جنون تو نمودن اولیست که سخنان نامربوط
وعبارات نامضبوط میکویی اکر هرزه کویی تو میدانستم هرکز بسوی تو نمی آمدم ما فرزند خود بکشتن نمیدهیم
وکسی بیدا کن تا ترا بقتل رساند وانتقام آزار ما از تو بستاند محمد را صلی الله علیه وسلم برداشتم وبمنزل
خویش آمدم وحق تعالی داناست که بهر منزلی که با آن خوب روی مشک بوی نزول فرموده بودیم
سالها بوی مشک ازو ونسیم عبیر وعنبر ازان منزل برمی آمد **بیت** مکر زمصر بکنعان بشیر می آید •
که باد ازان سرکو دلپذیر می آید • بهر دیار که کیسو کشان کذشت آن یار • زخاک او همه بوی عبیر می آید •
بهر منزل ازمنازل بنی سعد که درمی آمدم بوی مشک انحضرت فایح بود وآثار انوار جمالش از در ودیوار
اماکن لایح **بیت** جنان ازدوزن دل نور آن دلدار می تابد • که خورشید جمالش از در ودیوار می تابد •
بعد ازظهور این امر غریب بدر فرزندان وباقی خویشاوندان با من کفتند که محمد را بعبد المطلب رسان
بیش ازانک آسیبی باو راه یابد **جون** عزیمت مصمم کردانیدم ازمنادی شنیدم که میکفت هنیئاً لک
یا بطحاء مکة **ندا** می آمد که رسع خیر از دیار بنی سعد بیرون میرود **خوش** حال بطحاء مکه ای محمد که جون تو
کسی دراینجا نزول کند **یا خیر البشر** جون مکه مستقر تو کردد اهل حرم ازحوادث محفوظ ومحروس مانند
حلیمه کفت که برمرکب سوار کشته محمد را صلی الله علیه وسلم بیش خود کرفتم ویک لحظه ازوی غافل نمی توانستم
شد که آوازهای عظیم ازاطراف وجوانب می شنیدم **وجون** بدروازهٔ مکه رسیدم ازمرکب فرود آمدم
وبجهت ضرورتی که روی نمود محمد را فرو آوردم وانجا جمعی ازمردم بودند انحضرت را بیش ایشان
نشاندم وبقضاء حاجت خود رفتم **ناکاه** صوتی شدید بسمع من رسید بتعجیل باز کشتم محمد را صلی
الله علیه وسلم ندیدم کفتم یا معاشر الناس کو صبیی که اینجا کذاشته بودم کفتند کدام صبی کفتم محمد بن
عبد الله بن عبد المطلب که خداوند تعالی بواسطهٔ او روی مرا تازه وعیش وآسایش مرا ابی اندازه
میداشت او را تربیت نمودم تا از مقال او جان مرا سرور واز جمال او دیدهٔ مرا نور حاصل کشت **وخواستم**
که او را بجد او رسانم وودیعهٔ خویش را ازربقهٔ امانت برهانم ناکاه جنین واقعه بیش آمد بلات وعزی
که اکر آرزوی خویش بکنار نیارم وامانت را بسلامت بصاحبش نسپارم خود را ازقلهٔ شاهق جبل بیندازم
واعضای خود را باره باره سازم **القصه** جندانک جست وجوی کردم بی هیج کونه بآن راحت جان
نبردم باخود میکفتم **بیت** ای بی نشان محض نشان ازکه جوییت • کم کشت در تو هردو جهان ازکه جوییت •

درجست وجوی تو دلم از پرده او فتاد • ای در درون پردهٔ جان از که جویمت • وچون از جست وجو
نومید کشتم دست بر تارک سر خویش نهادم و دهان بناله و فریاد کشادم و میکفتم وا محمداه ای نور دیدهٔ من
وای یار پسندیدهٔ من ای ریحان جمن روح من وای مرهم دل مجروح من ای کلید درهای بستهٔ من وای شفای
جان خستهٔ من ای شمع سراجهٔ شادمانی من وای محرم رازهای نهانی من بیت ای که دل را جو جان شیرینی
بی تو تلخست زندکانی من • غم و اندوه و محنت آمد و رفت • طرب و عیش و کامرانی من • روز وصلم شب جدایی کشت •
شام شد صبح شادمانی من • جندان کریه و زاری کردم • واضطراب و بی قراری نمودم که عالمی از سوزش
جان من بشورش برامدند • و پیر وجوان باتفاق من بکریه درامدند • ناکاه در خلال این احوال پیری دیدم
از ضعیفی نحیف تر از خلال و از ناتوانی رقیق تر از خیال پرسید که ترا جه حالست • که مستلزم این همه سوز
وملالست • صورت واقعه با او در میان نهادم و بخدای ابراهیم سوکند یاد کردم که اکر محمد را بیابم
خود را از قلهٔ کوه بیندازم • پیر کفت ای سعدیه ترا نشان دهم بعالمی که احوال فرزند تو داند • واکر خواهد بتو
باز کردانیدن تواند • کفتم جان من فدای تو باد کیست کفت صنم اعظم که هُبَل نام دارد کفتم ثَکِلَتْکَ
اُمُّکَ مادر ترا کم کناد مکر واقف نیستی از ان حالتی که در شب ولادت محمد صلی الله علیه وسلم بر هُبَل
ولات وعُزّی پیش آمد کفت ای سعدیه تو دیوانهٔ و هرزه کوی کشته و از عقل و دانش بیکانه شدهٔ
حالی من درایم و از هُبَل درخواهم تا فرزند ترا بتو رسانم شیخ رفت و هفت بار کرد هبل طواف کرد
و بر سر او بوسه داد و کفت ای سیّد من لطف و احسان و فضل و امتنان تو هرکز از قریش منقطع نشده
و هیچ حاجتمندی ازین آستانه نامراد باز نکشته این ضعیفه سعدیّه کمان می برد که فرزند او محمد صلی الله علیه
وسلم کم کشته و بر فقدان وی کریانست اکر فرزند او با و باز رسانی جای آنست جون نام مبارک محمد صلی الله
علیه وسلم بر زبان راند هبل و اصنام غیرا و از اصنام همه سرنکون بر زمین افتادند و بفضایل و شمایل
انحضرت زبان بکشادند و کفتند بدان ای شیخ که هلاک ما نخواهد بود مکر بر دست محمد صلی الله علیه وسلم
خدای عزّ وجل که معبود بحقست او را ضایع نکذارد بت پرستانرا بکوی که ذبح اکبر با وست یعنی همه را بقتل
رساند مکر کسی را که بمتابعت او فایز کردد حلیمه میکوید که دیدم آن شیخ را کریان و دلش از آتش اسف
بریان عصا از دست افتاده و دل بر مرک نهاده بجای سخن در دهانش اصطکاک دندان و جمیع اعضای او
از مهابت جون بید لرزان کفت ای حلیمه فرزند ترا پروردکاریست که او را ضایع نکذارد و امانت را بتو
بسلامت باز سپارد بآهستکی طلب کن و دلتنک مباش و رخسارهٔ اقبال بناخن ادبار مخراش حلیمه میکوید
که ترسیدم که پیش از من خبر بعبد المطلب رسد واله و آشفته وار بسوی او بشتافتم بعد از انک او را دیدم

کفت سعادت یارست یا نحوست در کار کفتم ای امیر نحوست وجه نحوست کفت مکر فرزند تو کم کشته کفتم آری
کمان عبد المطلب جنان شد که بعضی قریش او را در ربوده باشند و هلاک ساخته پس شمشیر خویش بیرون
آخته و آثار غضب از جهرهٔ او لایح کشته با علی صوت خویش ندا کرد که ای آل غالب همه لبیک اجابت بتقدیم
رسانیدند و از هر جانبی بحضرت او دویدند جرا که کسی را طاقت مقاومت غضب او نبود عبد المطلب
کفت آب روی قریش و سرمایهٔ راحت و عیش فرزند من محمد صلی الله علیه وسلم غایب شدهٔ است قریش
کفتند که ای امیر سوار شو تا ما نیز سوار شویم و آن عزیز کونین را بموافقت تو طلبکار شویم اکر به بحر
موّاج متلاطم الامواج درایی درایم • واکر بر قُلَل شوامخ جبال و مَداحِض اقدام رجال برایی برآییم
با قبایل خویش سوار شد و آشفته وار بهر جانبی می تاخت • و بی تحاشی از سر شوق خود را در مهالک مضایق
می انداخت • و میکفت شعر اَلْبَق مُتَسٰاکِرًا فؤادی ثَمَّ • کی اَنْظُرَ هَلْ اَهْلُ وِدادی ثَمَّ • اَمٰا قَدَمی یُوصِلُنی مقصودی
اَوْ اَتْرُکُ رَأسی کفؤادی ثَمَّ • وترجمه خود را بحیل در افکنم مست انجا • تا بنکرم آن جان و جهان مست انجا • یا پای رساندم بمقصود و مراد
یا سر بنهم مجو دل از دست انجا • در جست وجوی او بهر طرفی دوانید و اثری از کم شدهٔ خویش ندید
و میکفت بیت دلم برفت و من از دل خبر نمی یابم • و زانک برد دلم هم اثر نمی یابم • تو ای عزیز که با یوسفی عنیمت دوان
که من نکم شدهٔ خود خبر نمی یابم • جون هیج جا خبری از کم شدهٔ خویش نیافت قوم را بکذاشت و تنها بسوی
بیت الحرام شتافت و اسبوعی بر آورد و در مناجات خود میکفت شعر یارب رُدَّ راکبی محمّدا •
رُدَّ اِلَیَّ واتَّخِذ عِنْدی یَدا • انت الّذی جعلته لی عَضُدا • انت الّذی سمّیته محمّدا • لا یُبْعِدِ الدّهر به فیُبْعدا
یارب اِنْ محمّدًا لم یوجَدا • فجمع قومی کلّهم تبدّدا • عبد المطلب در مناجات بود که شنید منادیی
از جوّ هوا میکفت که محمد را صلی الله علیه وسلم پروردکاریست که او را خار نمیکند و ضایع نمیکذارد
عبد المطلب کفت ای هاتف او کجاست کفت او در وادی تهامه نزدیک شجرهٔ یمنی و بروایتی نزد
شجرهٔ موز عبد المطلب سلاح خود پوشیده بسوی وادی تاخت در راه ورقة بن نوفل پیش آمد
هر دو باتفاق روان شدند جون بپای درخت موز رسیدند دیدند که انحضرت صلی الله علیه وسلم
در پای درخت ایستاده و دست مبارک بر اغصان و اوراق درخت می کشد عبد المطلب کفت
بیت جان من جان من فدای تو باد • که فلک جون تو مه نداد دیاد • بعد از ان از وی پرسید
که تو کیستی کفت من محمد بن عبد الله بن عبد المطلبم و در روایتی انک ابو مسعود ثقفی و عمرو بن نوفل حضرت
ختمی پناه را در پای درخت موز دیدند که ورق آنرا می جید از و سوال کردم که جه کسی کفت که من
محمد بن عبد الله بن عبد المطلبم و عمرو او را بر کرفته بعبد المطلب رسانید بعد از ان عبد المطلب او را بر داشت

ونوازش نموده کفت ای فرزند جدّ توسم واو را در پیش خود بر مرکب سوار کرد وبمکه باز آورد وبعد ازان
حلیمه را عذر بخواهی نموده باحسن جهاز تجهیز کرد وباجیز بسیار مرور وانه ساخت وحلیمه کفت که
جندان نعمت ومال عبد المطلب وآمنه هر یک جدا جدا بمن ارزانی داشتند که • وصف ان در دهان نمی کنجد
شرح آن در بیان نمی کنجد • ومحمد را صلی الله علیه وسلم در حضرت جدّ او کذاشتم وبصورت اکرچه
دل از وصل وی بر داشتم اما بحقیقت ع نکندم دل زمهر او ولیکن جان بسی کندم • **فایدهٔ جلیله**
بدانک بیشتر مفسّران آیت کریمهٔ وَوَجَدَکَ ضَالًّا فَهَدَی را بغایب شدن انحضرت وکم شدن در
حوالی مکه وباز یافتن عبد المطّلب وبخانهٔ خود رسانیدن جنانجه مذکور شد تفسیر کرده اند وبعضی
کفته اند مراد عدم علمست بر تفاصیل شریعت وحریبات در امر دین ووقوف یافتن بر انها بوسیلهٔ
وحی والهام وبعضیرا ازین دو تاویل وجوه دیکر را ضعیف داشته اند وبدانک در کیفیت شق صدر
وکمیت آن ودر زمانک انحضرت پیش حلیمه بوده وکیفیت احوال حلیمه روایات مختلفه بورود رسیده
ودرین مختصر بر قول اشهر اکتفا نموده شد ومختار نزد جمعی از مورّخان آنست که سیّد انس
وجان صلی الله علیه وسلم کرت ثانیه سه سال ویکماه در قبیلهٔ بنی سعد بماند وجون انحضرت
بنج ساله ویک ماهه شد شق صدر بظهور پیوست وازاحادیث صحاح جنان مفهوم می شود که
شکافتن سینهٔ پر سکینهٔ آن سرور در شب معراج واقع شده جنانجه مبیّن خواهد شد ان شاء
الله العزیز وروایات ارباب سیر مخبرست ازانک در قبیلهٔ بنی سعد واقع بوده هرجند در
تعیین سال مختلفند وبر تقدیر صحت اخبار بالضروره بتعداد واقعهٔ مذکوره قایل باید شد
والله اعلم نقلست که پیش از ظهور نبوت خاتم المرسلین علیه الصلوة والسلام حلیمه
بمکه رفت ودر ملازمت انحضرت از فقر وفاقه وخشک سالی شکایت کرد سید عالم صلی الله
علیه وسلم با خدیجه عقد ازدواج فرموده بود خدیجه را کفت یا یک سر شتر وجهل سر کوسفند
باو بخشید ودر اسلام حلیمه اختلافست بعضی از ارباب سیر او را با شوهرش حارث بن عبد
العزّی که مکنّی بابوذویب بود در سلک اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم منتظم داشته اند
وپسر حلیمه عبد الله نام که با پیغمبر صلی الله علیه وسلم شیر خورده بود ادراک زمان بعثت نموده وفات
یافت اما خواهر رضاعی انحضرت که شیما نام داشت وخواهر حلیمه جُذامه نام بشرف اسلام مشرف
شدند ومعدودند در زمرهٔ صحابیّات وامید جنانست که پستانی که مدت دو سال بلب ودهان
سیّد انس وجان صلی الله علیه وسلم رسیده باشد از دخول در بستان عدن محروم نکردد وبعد ازانک

حلیمه حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم بآمنه باز رسانید اُمّ اَیمن که نام او برکه حبشیه بود وبمیراث
از پدر بآن سرور رسیده بحضانت او مشغول کشت وآمنه تربیت وعبد المطلب کفالتش بتقدیم
میرسانید نقلست از اُمّ اَیمن که میکفت در ایّامی که من بخدمت انحضرت اشتغال
می نمودم هرکز نشنودم که از کرسنکی شکایت کرده باشد بامداد کردی ومقداری از آب زمزم بنوشیدی
وتا شب بآن قناعت فرمودی وبسیار ازان قبیل می بود که طعام جاشت بر انحضرت عرض کردی
میکفت مرا رغبت بطعام نیست واکثر اوقات بقناعت ومجاعت کذرانیدی **باب چهارم**
در وقایعی که از سال ششم تا بسال سیزدهم از ولادت بظهور آمده ودرین باب سه
فصلست فصل اول در وقایع سال ششم مستحضران فن تواریخ وسیر ومستبصران
علم احادیث وخبر رحمهم الله جنین مقرر داشته اند که جون خلاصهٔ آسمان وزمین ونقاوهٔ
مکان ومکین یعنی حضرت سیّد المرسلین علیه من الصلوات افضلها ومن التحیات اکملها
از پنج سالکی ترقی نموده بسال ششم در آمد مادرش آمنه را داعیهٔ زیارت خویشان که در مدینه
داشت ورعایت صلهٔ رحم با ایشان بران داشت که بجانب طیبهٔ طیّبه توجّه نماید وابواب تفقّد
بر وجوه اقربا واحبّا بکشاید • آمنه انحضرت را بر داشته واُمّ اَیمن خاطر بملازمت کماشته همراه
بمدینه رفتند ومدت یکماه انجا توقّف نمودند در منزلی که از دار النابغه کویند که مدفن
پدر انحضرت عبد الله بن عبد المطلب بود • وپیغمبر صلی الله علیه وسلم انجا صنعت شناوری
بیاموخت • روزی در جاه بنی عدی بن النجار با جمعی از اولاد مدنیان سباحت می فرمود وجهر نبوت
از میان هر دو شانهٔ او می نمود طایفهٔ از یهود بر ایشان بکذشتند یکی ازان فوج یهود حضرت مصطفی را صلی
الله علیه وسلم بشناخت وانحضرت را بدیکران می نمود ومیکفت این پسر پیغمبر آخر زمان خواهد بود اُمّ ایمن
آن حکایت بشنود وبآمنه رسانید پس برفاقت یکدیکر بطرف مکه مراجعت نمودند در اثناء طریق جون
بمنزل ابوا رسیدند آمنه خسته شد وانحضرت بر بالین او نشسته بود ناکاه بیهوش شد بعد ازان
بهوش باز امد وبروی رسول صلی الله علیه وسلم نظر کرد وبیتی جند برخواند که این ابیات ازان جمله است
شعر بارَکَ اللهُ فیکَ مِن غلامِ • اِن صَحَّ ما اَبصَرتُ فی مَنامی • فانتَ مَبعُوثٌ الی الاَنامِ • مِن عندِ ذی الجلالِ والاِکرامِ •
بعد ازان کفت هر زنده میرنده است وهر نوی کهنکی پذیرنده است اکر من میرم ذکر من زنده خواهد بود
زیرا که من پاکیزه نهادی زادم ونیکوکاری یادکار کذاشتم جون او بمرد آواز نوحهٔ جن می امد که بروی می
کریستند ودر نوحهٔ خود میکفتند **شعر** نبکی الفتاةَ البرّةَ الامینه • زوجةَ عبدِ الله والقرینه •

اُمِّ نبی الله ذی السکینه • وصاحب المنبر بالمدینه • وهم انجا او را دران منزل مدفون ساختند • و
رسول صلی الله علیه وسلم در سال هجرت بحصنهای بنی عدی نظر انداختند • وآن موضع را بشناختند
وگفتند با کودکان بر بالای این حصنها میرفتیم و واقعات ان سفر که با مادر همراه بودند یاد می فرمودند
ودر سال عمرة القضا چون بابْوا رسیدند بموضعی نزول فرمودند که در انجا سنگی چند برهم چیده بودند
فرمودند که این قبر مادر محمدست کاشکی بدانستمی که با او چه معامله کردند وبگریست واظهار ترحّم
وحسرت کرد چندانک همه اصحاب نیز با او بگریستند بعد ازان از حضرت الهی جل وعلا رخصت
طلبید تا از برای والدهٔ خود استغفار کند رخصت نیافت بدرد تمام بگریست وبعضی از اصحاب
سوال کردند که سبب گریه چیست گفت مرحمتها وشفقتهایی که مادر در بارهٔ من ارزانی داشته بود
بخاطر می آرم وتربیتهایی که از سر مهربانی با من بتقدیم میرسانید بخیال می گذرانم ولیکن چکنم که تدارک
ومجازاة آن بهیچ وجه نمی توانم وبازچندان بگریست که همه خلق گریان شدند وروایت کعب رضی الله
عنه چنانست که رسول علیه الصلوة والسلام فرمود لیت شعری ما فُعِلَ بابَوای کاشکی بدانستمی
که با مادر وپدر من چه کرده اند حضرت الهی سبحانه این آیت فرستاد اِنّا اَرْسَلناکَ بالحقّ بَشیرًا
وَنَذیرًا ولا تُسْئَلُ عَن اَصْحابِ الجَحیم راوی میگوید که بعد از نزول این آیت هرگز نشنیدیم که رسول
صلی الله علیه وسلم یاد پدر و مادر خود کرده باشد • وروایتی هست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
درحجة الوداع بسر قبر مادر تشریف آوردند ودعا کردند تا حق تعالی مادر او را زنده کردانید تا
بآنحضرت ایمان آورد وبعد ازان بمرد چنانچه در محل خود مذکور خواهد شد انشا الله بعد ازان
اُمّ اَیمن آنحضرت را بر داشت وبمکّه برد وبه عبد المطلب سپرد عبد المطلب آن سبط گرامی را در
منزل خود فرود آورد وطریق تعظیم وتبجیل او کما ینبغی می سپرد وبتربیت وتعهد او اهتمام تمام می نمود
وهمواره با سایر اشراف بنی عبد مناف ذکر اوصاف کمال ان آفتاب ماه شکاف بیان می فرمود ومی گفت
که در ذات عالی صفات ان فرزند ارجمند صباحت قریش وملاحت یثرب وفصاحت بنی سعد جمع آمده

بیت هرچه از وصف کمالش بزبان آوردند • قطرهٔ دان که ز دریا بکران آوردند • هیچ پری نشنید ست بصد عمر دراز
این خبرها که ازان طرفه جوان آوردند • حسن خُلقش نگر وخوبی رو تا بینی • کز ملایک خبر از حور نشان آوردند •
گوییش آرامگه ماست که از عالم قدس • گوییا خلد برین را بجهان آوردند •

فصل دویم در وقایع سال هفتم از ولادت

درین سال بود که عبد المطلب جهت تهنیت سیف ذی یَزَن با جماعتی
از رؤسای قریش بجانب حبشه رفتند وشرح این واقعه مستوفی در باب بشایر گذشت وچون

ازان سفر

ازان سفر بازگشتند قریش از قحط ونیاز بفریاد آمدند وچند سال متوالی درمیان اشراف واهالی مکه
قحطی عظیم پدید آمد چنانک زروع وضروع ضایع ومختل ماندند وفاقه ومحنت بنهایت رسید شبی
دراثنای خواب وبیداری رُقیقه بنت ابی صیفی بن هاشم که برادر زادهٔ عبد المطلب بود میگوید شنیدم
که هاتفی میگفت ای معشر قریش وقت ظهور پیغمبر آخر زمانست وبروایتی آنک وقت بیرون آمدن پیغمبری
ازشماست عیش خوش وباران نافع روزی شما خواهد شد احتیاط کنید که درمیان شما مرد بزرگ
کشیده بالا سفید اندام بینی بلند تازه روی که مژهای چشم وی بلند ودراز بود وبافخر وحسب بود کیست
وبگویید تا او فرزند خود را برگرفته از میان قوم بیرون آید واز هر قبیلهٔ فردی واز هر بطنی مردی
غسل کرده وخود را مطیّب ساخته گرد کعبه هفت نوبت طواف کنند ودر مصاحبت او بکوه
ابو قبیس روند وآن مرد موصوف دعای باران کند ویاران او آمین گویند تا باران بیاید
وعیش ایشان خوش گردد رُقیقه میگوید که صباح ترسان ولرزان از جامهٔ خواب برخاستم با هرکه
صورت واقعهٔ خود درمیان آوردم بحق وحرمت حرم که گفت این شخص عبد المطلبست وچون
این خبر شایع شد جماعت قریش نزد عبد المطلب جمع آمدند واز هر بطنی یکنفر مطهّر ومطیّب طواف
نمودند وعبد المطلب حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وسلم برداشته بجانب جبل ابو قبیس روان
شد وایشان درعقب او روان شدند وعبد المطلب آهسته میرفت وقوم باانک می دویدند بوی
نمیرسیدند چون قطع مسافت نموده بکوه ابو قبیس برامدند عبد المطلب حضرت نبوت پناهی را بر
دوش خود گرفته دست بدعا برداشت وگفت ای برارندهٔ حاجات • وای کاشف بلیات • ای دانای غیر مُعَلَّم
وای عطابخش غیر مُبَخَّل • باز دارندهٔ فقر وباز برندهٔ اندوه توئی • این جماعت بندکان وکنیزکان حرم تواند
وشکایت از قحط وتنگی می نمایند که اغنام وجمال ایشان بصدد هلاک وشرف زوال رسیده اند
الهی باران فرست که موجب رُستن نبات وطیب حیات ما گردد راوی گوید بخدا سوگند که هنوز
قصد بازگشتن نکرده بودیم که باران ریزان گشت وچندان ببارید که رودخانها روان شد وصنادید
قریش مثل عبد الله بن جُدعان وشهاب بن مغیره وغیرهما روی بعبد المطلب آورده گفتند یا ابا البطحا
گوارا باد این نعمت ترا ورُقیقه صاحب واقعه شعری درین باب انشاد کرد که بعضی ازان اینست
بِشَیبَة الحمد اَسْقَی الله بلدَتَنا • لما فقدنا الحیا واجلوّذ المطرُ • فجادَ بالغیثِ جَونیٌّ له سَبَلٌ •
سَحًّا فعاشَتْ به الاِنعام والشجرُ • مَنًّا من الله بالمَیمُون بجتُهُ • وخیرُ مَن بُشِّرت یومًا به مُضَرُ •
مبارک الوجه یستسقی الغمام به • ما فی الانام له عِدلٌ ولا خطرُ • وفی الواقع مخلص آن گروه از مضیق کرب وازو

برکت مساعدت سعادت و همراهی رسول ثقلین وقبول حرمین صلی الله علیه وسلم بود وعبد المطلب
وسیلهٔ بیش نبود و در روایتیست که درین سال عبد المطلب اعانت احوال سیّد المرسلین
صلی الله علیه وسلم غایة الوسع والامکان بجهت یتیمی و بی کسی و دیگر مونسی و همنفسی بتقدیم میرسانید
و در تعظیم وتکریم آن حضرت مبالغت تمام می نمود و در تعهّد احوال او سعی بلیغ مبذول می داشت و اعلام
مراعات و اَلْویهٔ محافظات او ما امکن بر می افراشت وکویند شفقت وعنایت و مرحمت و رعایت
که عبد المطلب با رسول علیه الصلوة والسلام بتقدیم میرسانید درباره هیچ فرزند خود نکرده بود
اگر عبد المطلب در خواب میرفت هیچ احدی او را بغیر رسول صلی الله علیه وسلم از خواب بیدار
نمی توانست کرد واگر وقت خلوت انزوا جسته بودی و در جایی تنها بودی بغیر رسول صلی الله علیه وسلم
کسی را بر وی مجال در آمدن نبودی و بر مسند او کسی را مجال نشستن بغیر انحضرت میسّر نکشتی
و امّ ایمن را در باب محافظت او وصیّت نموده بود که زنهار از حال او غافل نباشی و حضانت او
نیکو بجا آری که اهل کتاب میکویند که وی پیغمبر این امت خواهد بود وکویند هم درین اثنا
جماعتی از بنی مُدلج که بفن قیافت مشهور بودند با عبد المطلب کفتند که ما اقدام این فرزند را
ملاحظه کردیم هیچ قدم را از قدم او شبیه تر بقدم ابراهیم خلیل علیه السلام که اثرش در مقام
ابراهیم ظاهرست ندیده ایم عبد المطلب با بو طالب کفت بشنو که این جماعت چه میکویند پس ابوطالب
ازان روز باز در صدد محافظت وی در امد و در رعایت خاطر او کوششها می نمود و در روایتیست
که عبد المطلب را به نسبت با آنحضرت محبت بمرتبهٔ بود که با هیچ یک از فرزندان خود ان نوع اظهار
محبت نمی نمود چنانچه هرکز بی حضور او سفره نمی انداخت و پیوسته او را بذکر خیر و ترجیح بر غیر می نواخت
و وی را در حجر مسندی خاص بود که هیچ کس بران مسند غیر وی ننشستی و اشراف قریش پیرامون او
مجلس خود تعیین نمودندی و اولاد و احفاد وی آن مسند را با و مخصوص میداشتند چنانچه هیچ کدام را
قدرت ان نبود که قدم در حوالی ان مسند نهادی وچون حضرت رسالت شعاری جلالت دثاری
صلی الله علیه وسلم دران محفل در آمدی بالفور از جلالت عرق هاشمی بر بساط دولت بر تخت عبد المطلب
نشستی و پسران عبد المطلب و بزرگان قریش که از جهت احترام عبد المطلب ان نشستن جای را عزیز
داشتندی کاهی خواستندی که او را ازان جلوس بران منع کردی عبد المطلب ایشانرا بانگ بر زدی وکفتی
دَعُوا ابنی فوالله ان له شأناً عظیما بگذارید پسر مرا تا برین مسند بنشیند سوکند بخدا که از نفس خود
شرفی احساس میکند که تقاضای جلوس بران مسند می نماید و من می بینم که او را نشان بزرکی بسیار دست

ودم بدست

ودم بدست که او سیّد شما باشد واین نور جبین او که می بینم نور جبین کسی است که از مهتری و سروری
مردم آید و دل من کواهی میدهد که این فرزند من خداوند مُلک عظیم خواهد بود و خدای تعالی را با او سرّیست
که با هیچ کس آن نیست و همواره دست بر روی او فرو می آوردی و حرکات و سکنات و شمایل و عبارات او مُتبهّج
می بودی نقلست که روزی انحضرت بر مسند عبد المطلب مربّع نشسته بود و بیشتر قریش
در حوالی مکه حاضر بودند عبد المطلب ان حال همه بنمود وکفت به بینید که آثار سلطنت و وجاهت
در حرکات و سکنات او چکونه ظاهر می شود **شعر** فی المهد ینطق عن سعادة جدّه •
اَثَرُ النجابة ساطعُ البرهان **مؤلفه** هر انکس که فرّ بزرگی در وست • ز پاکی طینت خصالش نکوست •
هر ان کز بزرگی تبار آمدش • با ورنگ شاهی کذار آمدش • نهال جوانی برومند دید • که میوه بود از بهارش پدید •
تواند هر انکو شهنشه وش است • بخوردی بجای بزرگان نشست • هر از طفل کز عقل شد در راه • بجای بزرگان زند تکیه گاه •
چه طفلی که عالم طفیل وی است • جهان در جهان جمله خیل وی است • لب شه نشانان زمین بوس اوست • به هفتم فلک نعرهٔ کوس اوست •
در آیینهٔ ذات او عقل و حس • چو جام جهان بین دو منعکس • کجا عقل و حس بلک انوار ذات • در آیینهٔ او نماید صفات •

فصل سیم در ذکر وقایع سال هشتم از ولادت تا بسال سیزدهم و درین سال چند
واقعه بوقوع پیوست **واقعهٔ اوّل** وفات عبد المطلب بود وکویند که چون وقت
وفات وی نزدیک آمد و از عمر وی صد و ده و بعضی کویند صد و بیست سال کذشته بود و هر دو چشم
جهان بینش مکفوف کشته بعد از انک معلوم کرد که از چنکال کلّ نفسٍ ذایقة الموت هیچ آفریده را روی
خلاص نیست **ع** برهیچ آدمی اجل ابقا نمی کند • او را از چیزی که خاطر او با آن باز نکریستی کلی تر از امر
مصطفی صلی الله علیه وسلم نبود که هشت ساله بود و از پدر و مادر یتیم مانده و دامن همت بر کونین فشانده
آیا تا حال این نور هر دو دیده بعد از من چکونه باشد از غایت محبت در وقت رفتن انحضرت را بطلبید
و بر سینهٔ خود نشاند و فرزندان خود ابولهب • وعباس • و حمزه • و ابو طالب • را جمع کرد وکفت وقت رحلتست
ازین محنت آباد و هنکام ملاقات رب العباد • و هیچ حسرتی غیر حسرت این فرزند ندارم کاشکی
عمر وفا میکرد تا تربیت او بخود میکردم و در مرحمت و مراعات جانب او می افزودم ولیکن چکنم عمر وفا
نمیکند **فرد** وفا ز عمر چه جویی که هر نفس که زدی • چنان برفت که هرکز دکر نیاید باز • اکنون بدین حسرت
عزم رحلت دارم و جان شیرین درین اندوه می سپارم می خواهم بدانم که بعد از من کدام یک از شما تعهّد این
فرزند دلبند من خواهید نمود که از عهدهٔ تربیت او کما ینبغی بیرون آید ابولهب بسال از همه
بزرکتر بود بزانو در امد و خدمت بجای آورد وکفت ای ملک عرب حق تعالی ترا بهمه مرادات برساند

وچندان عمر کرامت فرماید که عزت و اقبال و عظمت و جلال محمد را صلی الله علیه وسلم چنانک متمنای تست
دریابی و اکر چنانچه از برای تسلّی خاطر او را بکسی خواهی سپرد بمن سپار که من تعهد او را بجان قبول کردم
عبد المطلب کفت آری ترا مال و ثروت و عزّت و حرمت هست و بتربیت او قیام می توانی نمود
اما پارهٔ سخت دل و بی رحم افتادهٔ و یتیمان شکسته خاطر و مجروح می باشند و طاقت اندک آزار ندارند
شاید که تو تعهد نتوانی کرد حمزه برخاست و خدمت بجای آورد و کفت ای آب روی عرب اکر من
سزاوار این خدمت باشم بمن سپار عبد المطلب کفت تو در معاونت و مظاهرت او از همه شایسته
تری و در تمشیت مراد من از همه بایسته تر اما ترا هیچ فرزندی نیست و کسی که فرزند ندارد قدر
فرزند نداند و پرورش او چنانک باید نتواند دیکر تو مرد مبارزی و شکار دوست میداری شاید
که در آوان سواری از فرزند من غافل کردی و از دشمنی آزاری پیند و بشرایط عهد من قیام نموده باشی
و آن در کور آزرده باشم عباس برخاست و وظایف دعوات و مراسم خدمات بجای آورد و کفت
ای امیدکاه ملک و ملّت و پشت و پناه دین و دولت اکر من لایق این خدمت باشم رخصت فرمای
و بدین نوازش منّتی برجان من بیفزای کفت تو سزاوار خدمتی و اهل مراعات و حرمتی هم درست پیمانی
و هم در لطف و کم آزاری مرهم جانی اما اطفال بسیار داری و کسی با وجود فرزندان خویش بحال فرزند
دیکر نتواند پرداخت و بآسانی ترجیح فرزند دیکری بر فرزند صلبی خویش نتواند ساخت بعد ازان
ابوطالب برخاست و مجلس شریف پدر را بنثار جواهر ادعیه بیاراست و کفت ای سید صنادید قریش
و سرمایهٔ راحتهای اهل عیش مراد رشان این مهم اهتمام و در تمشیت این مراد رغبت تمامست اما حرمت
جانب برادران بزرک نکاه داشتم تا پیش از همه بمعرض عرض نرساندم اکرچه سرمایهٔ مال کمتر دارم اما
سودای این حال مرا از همه بیشترست و مصادقت این امر از سلطنت دنیا بهتر اما اکر سعادت موافقت
کند و دولت مرا فقت نماید چون دست مراد در دامن این امید زنم در مخاطبه با محمد بکویم **رباعی**

مال و هنری اکر ندارم در دست • با فقر بسازم که مرا فقر چو هست
اندیشه چرا کنم ز بی برکی خویش • کر هیچ ندارم چو ترا دارم هست

عبد المطلب کفت لایق این خدمت توئی و سزاوار این دولت تو از انک نرم دل و چرب زبانی و نکاه
دارندهٔ عهد و پیمانی اما در امور کلیّه و جزئیّه مستعان و ظهیر و مستشار و مشیر من محمد بوده است
و در هر مهمّی که فرو ماندمی او را خواندمی و مراقبهٔ اشارات و ملاحظهٔ عبارات او نمودمی و چون بر نهج
اشارت او عمل نمودمی البته آن مهم کفایت شدی و آن مرام باتمام رسیدی اکنون درین کار هم محمد را صلی الله
علیه وسلم حاکم میسازم هر کدام را از اعمام خویش که اختیار کند بدو سپارم انکاه توجه بجانب حضرت فرمود

وکفت ای روشنی

وکفت ای روشنی دیدهٔ من و ای فرزند پسندیدهٔ من بداغ و حسرت تو از جهان میروم تو از برادران پدر خویش
کدام را اختیار میکنی رسول صلی الله علیه وسلم با ابوطالب معانقه کرد و بر زانوی او بنشست عبد المطلب
کفت الحمد لله که اختیار من موافق اختیار محمد صلی الله علیه وسلم آمد بعد ازان زبان بوصیت ابوطالب
بکشود و کیفیت تربیت آنحضرت تعلیم فرمود کفت ای ابوطالب ببین که این درّ کرانمایه را چکونه محافظت
می نمایی که وی بوی پدر نیافت و شفقت مادر ندید یا اباطالب می باید که این فرزند مرا نسبت بنفس خود
بمنزلهٔ دل دانی در بدن و من وصیّت در باقی اولاد موقوف داشته و خاص در باب او وصیت تو میکنم
زیرا که تو و پدر او از یک مادر بید و میان تو و محمد زیادتی محبت و ارتباطی خواهد بود که از سایر اعمام بآن
ممتاز باشی یا اباطالب اکر زمان او دریابی دانی که از اوصاف کمال و نعوت جلال این فرزند هر چه
کفته ام از روی دانش و فراست کفته ام و باحوال او بیناتر همه خلایق من بوده ام اکر توانی متابعت
او کنی البته تقصیر نکنی و نصرت و معاونت او کما ینبغی بجا آری که زود باشد که او سیّد قوم شود بلکه
سیّد همه اولاد آدم و سرور هژده هزار عالم صلی الله علیه وسلم و سعادتی که هیچ یک از پدران ما
بآن نرسیده باشند و عشر عشیر آن ندیده او بیابد و بذروهٔ آن شتابد باید که بر یتیمی او ببخشایی
و بر تنهایی او ترحم و شفقت نمایی بعد ازان کفت وصیت من قبول کردی کفت قبول کردم و خدای
تعالی برین کواهست و علام الغیوب از سرایر قلوب اکاه کفت دست دراز کن بسوی من ابوطالب
دست دراز کرد عبد المطلب دست بدستش نهاد و کفت اکنون مرک بر من سهل کشت بعد ازان
سر و روی محمد علیه الصلوة والسلام بوسیدن کرفت و شمامهٔ عبهر شمیم او بوییدن و کفت
کواهی میدهم که فرق هیچ فرزند نبوسیدم و رایحهٔ فایحهٔ هیچ دلبند جکرپیوند نبوییدم که خوش
بوی تر و خوب روی تر از تو بوده باشد **بیت** هم روت خوش هم بوت خوش هم شیوهات خوش هم لقا •

هم قهر تو خوش هم غضب هم لطف تو خوش هم رضا • ای صورت عشق احد وی حسن تو بیرون ز حد •
ای ماه روی سرو قد ای جان فزای دلکشا • ای جان و باغ و یاسمین ای شمع افلاک و زمین •
ای مستغاث ما و طین ای شهسوار هل اتی • ای خوان لطف انداخته ای بالیمان ساخته •
طوطی و کبک و فاخته کفته ترا مدح و ثنا • با عاشقانم جفت من امشب نخواهم خفت من • خواهم دعایت کفت من ای دوست درود و دعا

بعد ازان عبد المطلب رخت زندکانی ازین جهان فانی بربست و در حجون که کورستان مکه است
او را دفن کردند از امّ ایمن منقولست که کفت در روز وفات عبد المطلب دیدم که جنازهٔ او را می بردند
و پیغمبر صلی الله علیه وسلم از عقب جنازهٔ وی میرفت و میکریست بعد ازان ابوطالب بتعهد آنحضرت میان بربست

و در محافظت او ما امکن کوشش می‌نمود **واقعهٔ دویم تعهد ابوطالب بود مر انحضرت را صلی الله علیه وسلم**
وامور غریبه از وی مشاهده کردن نقلست ـــــــــ که ابوطالب را به نسبت بپیغمبر صلی الله علیه
وسلم محبت بدرجهٔ اعلی بود وهیچ فرزند از فرزندان خود را با انحضرت در محبت برابر نمی‌ساخت وشب
وروز بمراعات احوال انحضرت می‌پرداخت همیشه او را در پهلوی خود می‌خوابانید و از هیچ کس بر وایمن نبود
لاجرم در جمیع مجالس ومحافل مصاحبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم برخود لازم میدانست والتزام شرایط
اعزاز واحترام او برخود واجب می‌شناخت وهرگز بی حضور انحضرت سفرهٔ طعام در صبح وشام
نمی‌انداخت واهل وعیال ابوطالب ببرکت آن نقطهٔ دایرهٔ مطالب بمقاصد ومآرب میرسیدند و
هرگز بی حضور او در آیینهٔ امنیّت روی رفاهیّت وجمعیّت نمی‌دیدند تا نقلست ـــــ که پیوسته ابوطالب
در یک ظرف با انحضرت طعام میخورد وطعامی که دست پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدان نرسیدی هرگز
نمیخورد ودر طعام اهل بیت او نیز اول محمد دست مبارک صلی الله علیه وسلم تا بآن طعام نکردی ایشان
بخوردن مبادرت ننمودی چراکه هر طعام که دست مبارکش بآن رسیدی با برکت بودی وبزودی
تمام نگشتی وهمه اهل وبیت سیر شدی وطعام فاضل آمدی والاّ همه گرسنه ماندی وچون
اولاد ابوطالب از خواب بیدار می‌شدند کدر وکالیده موی وناشسته روی می‌بودند وانحضرت
نورانی وباصفا وسرمه در چشم کشیده از خواب برمیخاست وابوطالب او را بر نطع می‌نشاند ومیگفت
بخدای سوگند که این فرزند عظیم الشان خواهد بود نقلست ـــــ که ابوطالب گفت که در
ذی المجاز بودم ومحمّد صلی الله علیه وسلم با من بود وتشنگی بر من غالب شد وگفتم تشنه‌ام فی الحال محمد برخاست
وبر سر هر دو زانو نشست دیدم که از محلّ پاشنهٔ پای وی چشمهٔ آبی پیدا شد ومرا از آن آب داد وبیاشامیدم
وسیراب گشتم وباقی امور غریبه که از انحضرت مشاهده می‌نموده هر یک در محل خود مذکور خواهد شد
ان شاء الله العزیز وابوطالب میگفت والله انّک لمبارکٌ ودر مدح انحضرت ابیات انشا می‌فرمود
واز انجمله یک بیت اینست **شعر** وشقّ له من اسمه لیُجلّه • فذو العرش محمود وهذا محمّدٌ • وحسّان بن
ثابت رضی الله عنه برین بیتها افزوده واین بیت از ابیات اوست **وله** الم تر انّ الله ارسل عبده •
بآیاته والله اعلی وامجدُ • **واقعهٔ سیم از واقعات سال هشتم موت نوشیروان بود**
وسپردن مملکت به پسر خود هرمز وبیان این قصه در مباحث میلادیه مدخلی ندارد **واقعهٔ چهارم**
وفات حاتم طایی بود که هم درین سال رخت بداد باقی کشید ونام جود وسماحت او در عالم بماند تا بدور
قیامت **اما واقعات سال نهم** بقول آن سرور بر رفاقت ابوطالب متوجه جانب شام شد

وبیان این سفر بروایت مشهوره بعد ازین مبیّن خواهد گشت **وچون سال دهم** وبروایتی **سال**
یازدهم در آمد نوبت دیگر شق صدر انحضرت بوقوع پیوست وبر تقدیر صحت این خبر واقعهٔ مذکوره
مثلّث بوده باشد ومقررست که بتثلیث در تاکید وتکمیل مدخلی تمام دارد ومعاملهٔ فشردن جبرئیل علیه السلام
مر انحضرت را سه نوبت در حین نزول اوّل آیت از وحی قرآنی در غار حرا مؤیّد این معنی است ـــــ
واین روایت ابیّ کعب از خدمت ابوهریره رضی الله عنه بیان فرموده است که انحضرت فرمود ازده سالگی
درگذشته بودم که دو فرشته آمدند ومرا بخوابانیدند وشکم من بشکافتند ومن هیچ زحمت ندیدم و
بعد از آن کینه وحسد از دل من بیرون بردند ورأفت ورحمت بجای آن در آوردند وخون پارهٔ
سیاه از دلم بیرون انداختند وبجای آن چیزی سفید در دل من ودیعت نهادند وانگشت پایم گرفته
مرا برخیزانیدند در دل خود نظر کردم رأفت ورحمت بر صغیر وکبیر مشاهده نمودم ودرین سال امور
غیبیّه بر انحضرت ظاهر می‌شد وتربیتها از عالم غیب میرسید تا منقولست ـــــ که فرمود در روزی
با کودکان در مکه بازی میکردم وسنگ ریزها در ازار خویش کرده وبر دوش نهاده از موضعی بموضعی
می‌بردیم ناگاه از غیب دستی ظاهر شد وسیلی بر من زد وندا آمد که ازار خویش در پوش ومرا
از آن امر بدین طریقه ممنوع ساخت **واقعهٔ دیگر** انک امّ ایمن گفت که بتی بود نام او بوانه که قریش
تعظیم وتکریم آن میکردند وخلق گروه گروه بعبادت آن مشغول می‌شدند ودر هر سال یک روز تا بشب
در مقابل آن بت می‌ایستادند وابوطالب دران وقت حاضر می‌شد وبا انحضرت مبالغت میکرد تا آن
حضرت نیز حاضر گردد وپیغمبر صلی الله علیه وسلم قبول نمی‌فرمود وابوطالب وخویشان ازین جهت
می‌رنجیدند واز ین مخالفت بدمی‌بردند تا روزی بتکلیف تمام انحضرت را با خود بردند هنوز در آن
خانه آرام نا گرفته انحضرت را دریافتند ومدّتی غایب بود ناگاه ترسان ولرزان حاضر گشت عمّات
وی استفسار احوال نمودند فرمود می‌ترسم که مبادا جن بر من دست یابد گفت حاشا حق سبحانه وتعالی
جن وشیطان را بر تو مسلّط نکند که خصال خیر در تو بسیارست چه دیدی که این چنین ترسیدی فرمود چون
به بت نزدیک رسیدم شخصی بلند بالا دیدم سفید اندام که از قفای من بانگ بر من زد که یا محمد دست
بر بت منه وهرگز در عید ایشان حاضر مشو **ودر سال دوازدهم** بقول بسیاری از ارباب سیر
ابوطالب عزیمت تجارت بجانب شام نمود ودر روایتی آنست ـــــ که از دوازده سال گذشته بود ودر سیزدهم
در آمده ودرین سال وقایع بترتیب مبیّن گردد ان شاء الله العزیز **باب پنجم در واقعات**
سال سیزدهم از ولادت انحضرت تا سال بیستم ودرین باب واقعات مبیّن گردد **واقعهٔ اول**

در سفر آنحضرت بجانب بُصری از بلاد شام ارباب سیر وتواریخ چنین آورده اند که چون دوازده
سال و دو ماه و ده روز از ولادت خواجه علیه الصلوة والسلام بگذشت ابوطالب خواست که با جمعی
از قریش برای تهیه اسباب عیش بسوی شام بیرون آید چون کارسازی کرد و بار بربست که روان شود
و داعیه نداشت که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم با خود ببرد بر رسول علیه الصلوة والسلام مفارقت عم
دشوار آمد بیامد و زمام ناقهٔ ابوطالب بگرفت وگفت ای عم درین شهر مرا باکه میگذاری و باعتماد
که میگذاری مادر و پدر مشفقی ندارم بکدام دل دست از من باز میداری **بیت**
تو که هر زمان بجانم حق ناز می گذاری • تو روی بناز و ما را بنیاز می گذاری • تو چو سرو می خرامی سوی باغ و من ندانم •
که مرا یتیم و بی کس بکه باز می گذاری • ابوطالب را رقتی پیدا شد و سوگند خورد که او را با خود ببرد و برادران
و خواهرانش افسوس می نمودند که این فرزندی را که آفتاب از سایهٔ او حسرت میخورد و ماه از رخسارهٔ
او رشک می برد در سنّ دوازده سالگی کسی بسفر چگونه برد ابوطالب متردد شد وخواست که
او را باز بگذارد روزی دید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم تنها نشسته می گرید گفت ای نور دیدهٔ من چیست
که ترا گریان می بینم پیغمبر صلی الله علیه وسلم ساکت شد گفت شاید که گریهٔ تو از اندیشهٔ مفارقت ماست
گفت آری ابوطالب سوگند یاد کرد که بعد ازین هرگز مفارقت تو اختیار نکنم پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بیرون آمد و روان شد و پیوسته ابوطالب نگران حال او بودی و بدو نظر میکردی و میگفتی **بیت**
ای بهزار جان دلم مست لقای روی تو • خانهٔ دل بجا رحد وقف هوای روی تو • رشتهٔ جان برون کشم هر مژه سوزنی کنم
چشم بدوزم از جهان بهر وفای روی تو • چون بکفر رسیدند که در بیست میان او و بُصری شش میل راه انجا
فرود آمدند و در آن حوالی صومعهٔ زاهدی بود بحیرا نام مکنّی بابو عداس و ملقب بحرصیس و وی مردی
بود بزرگ از علمای نصاری که در زهد و عبادت درجهٔ عُلیا و مرتبهٔ قصوی داشت و از کتب سماوی
معلوم کرده بود که خاتم پیغمبران مُعلَم بعلامات کذا و موصوف بصفات چنین در وقتی از اوقات
معیّن ان سرمنزل را بقدوم تشریف مشرف خواهد ساخت در ان سرمنزل صومعهٔ بنا کرد و در روایتی
انک آن صومعه از قدیم الایّام بان معبد سرامد رهابین می بوده که هر که از و در میان ایشان
بزرگتر بودی در انجا بعبادت مشغول می بودی و قدوهٔ رهبانان ان زمان بحیرا بامید شرف دراک
ادراک خاتم انبیا ان صومعه را معبد خویش ساخته وچون ان علامات که دانسته بود در بیشتر
قوافل موجود نمی بود چندین بار کاروان قریش بران صومعه می گذشتند و وی التفات نمی فرمود
و از کمال توجّه ببارگاه احدیّت با آینده و رونده اشتغال نمی نمود و پیوسته مترصّد و منتهز آن می بود

که علامات

که علامات معلومه را مشاهده فرماید و بخدمت حضرت نبوی علیه الصلوة والسلام استسعاد یابد
و میدانست که درین سال مرور قافله ساکنان ام القری بموافقت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم انجا واقع
خواهد شد هر بامداد که اعلام انوار خورشید رخشان در اطراف واکناف عالم درخشان می شد جرّاء ذیل
نموده بسطح زاویهٔ خویش بر می آمد و متوجه عقبه که ممرّ قوافل بود مترصّد می نشست تا مگر ازان سوره
آیتی برخواند و یا ازان دریا قطرهٔ در کام جان نچکاند **بیت** خونی زچشم میرود از انتظار کیست این
تیری بجانم می خلد تا خار خار کیست این • هر شب بخاکی منزلم هر دم غباری حاصلم • ای خاک بر فرق دلم آخر غبار کیست این
گویند اگر آن خوش پسر آید چه آری در نظر • در چشم من چندین گهر آخر نثار کیست این • تا در آن روز که قافلهٔ
سعادت نشان از عقبه بالا می آمدند بحیرا از بام صومعه نظر بجانب ایشان انداخته دید که در هنگام
شدّت حرارت آفتاب مقداری سحاب سایه بان کاروان شده و باندازهٔ حرکت آن جماعت سیر می نمود
واتّفاقا آن روز روزی بود چون کانون سینهٔ مجنون در فراق لیلی تفسیده وخسرو اجرام چرخ برین چون
آتشکدهٔ دل خسروان اشتیاق روی شیرین بگنبد السّماء رسیده و در هوای پر حرارت همچنین آن ابر آنگون
بر فرق آن سرسبز سرخ روی بُعِثت الی الاسود والاحمر چتر نیلی ساخته و میان آفتاب ضحی و مهر سپهر
والضحی از اطلس بنفش پردهٔ منقش پرداخته و شجر و مدر که در راه قافله بر آنها می گذشت بحیرا
می دید که شخصی را از ان کاروانیان سجده میکردند و در روایتی انکه چون بر عقبه بالا می آمدند بحیرا
از سنگها و درختان شنید که باواز بلند می گفتند که السلام علیک یا رسول الله و چون کاروان بپای صومعه
فرود آمدند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با ابوطالب از برای نزول پای درختی اختیار کردند
و آن قطعهٔ ابر سایه بران درخت انداخته و اغصان درخت سبز و خرم و بسیار گشته عین الیقین
با علم الیقین قرین شد که وقت اظهار ازهار بهار هست و هنگام اشتهار آثار سیّد المرسلین است
صلی الله علیه وسلم شعلهٔ آتش دیرینه از صمیم سینهٔ او زبانه زد و مطرب ذوق در ترنم شوق این ترانه
بر آورد **شعر** اذا دَنتِ المنازل زاد شوقی • ولا سیّما اذا بدت الخیام **ترجمه** قرب منزل مهیج شوق است
خاصه وقتی که خیمه ظاهر شد • بعد از انکه بحیرا آثار و علامات بدانست در منزل توقف کردن نتوانست
چست برجست و بقصد ادراک مقصود در صومعه بگشود با انک او را پیش ازین از گوشهٔ خلوت
بیرون آمدن دستور نبود و پای کوبان در میان ان جماعت در آمد و روان دست پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بگرفت وگفت ای اهل قافله بدانید که این سیّد انبیا و سند اصفیاست و هادی سُبُل و خاتم رسل علیه وعلیهم
الصلوة والسلام پیران که مصاحب ان جوانبخت بودند گفتند تو این معنی از کجا میدانی و این سطر

دقیق از کدام ورق تحقیق میخوانی جواب داد که وقتی که شما از عقبه برین وادی مشرف شدید هیچ حجری
وشجری نماند الا که بسجده رفتند ومعهود نمی باشد که اشجار واحجار پیش غیر نبیین ومرسلین سجدهٔ تواضع
وخضوع بنمایند و دیگر علامات ودلایل بسیار دست در ذات این جوان که دلالت میکند بر نبوت او و
برانک وی سید انبیاست وخاتم پیغمبران علیهم الصلوة والسلام اکنون از شما توقع آن دارم که فردا بدعوتم
قدم رنجه فرمایید وعقدهٔ مشکلی چند که در خاطر دارم با نامل کرم بگشایید ابو طالب وباقی روسا ملتمس
او را بو عز قبول مقرون ساختند وبحیرا بمنزل خویش از برای ساختگی ضیافت ایشان مراجعت نمود
ودر روایتی که بیشتر ارباب سیر بران رفته اند آنست که بحیرا از صومعهٔ خود بیرون نیامد وبرعادت
ماضیه در خلوت خود قرار گرفت اما اتش شوق دریافت الحضرت هیچ حال در کانون دلش قرار نمی گرفت
خواست تا از برای یافت ملاقات وادراک مصاحبت الحضرت منصوبه برانگیزد تا به بهانه بذیل کرم او
آویزد ما حضری ترتیب کرد وصلای عام در داد باانکه هرگز هیچ متنفسی را در صومعهٔ خود راه
نمیداد که وضیع وشریف وقوی وضعیف وغنی وفقیر وجوان وپیر این کاروان به دعوت من
حاضر کردند وهیچ احدی ازین امر تجاوز ننماید وتخلف نکند شخصی از وی سوال کرد که چه حالتست
که ما بسیاری برتو گذشته ایم وهرگز این نوع تلطف نمی نمودی واین مروت بتقدیم نمیرسانیدی میخواهیم
بدانیم که امروز چه واقع شده است که برخلاف ماضی در مقام رضا با ما تلطف می نمایی گفت آری چنین است
که تو میگویی اما امسال قافله سالار کاروان شما بس عظیم الشان وشدید البرهان است واسطهٔ عقد
شما از کانی دیگرست وصورت جمع شما را حیات از جانی دیگر **بیت** اندر میان جمع چو جانست آن یکی
یک جان نخواهمش که جهانست آن یکی • سوگند می خورم بجمال وکمال او • کز چشم خویش نیز نهانست آن یکی
جمله شکوفه اند واگر میوه هست اوست • جمله قراضه اند وچو کانست آن یکی • گر صد هزار خلق تر ازه زند که نیست
اندر گمان مباش که آنست آن یکی • وگفت بیش ازین رخصت اظهار نیست وزیادت ازین محل اسرار نی
چون شما میهمانید خواستم تا اکرام میهمان نمایم وطعامی ترتیب کنم تا شما همه طعامی بخورید **بعد** از آن
قریش بموجب وعده روز دیگر همه بجمع بصومعهٔ وی تشریف آوردند مگر آن سر دفتر ارباب مناقب
وشرف دودمان عبد المطلب که بنابر صغر سن باشارت ابو طالب در منزل توقف فرمود بحیرا
بنظر امعان در چهرهٔ میهمانان نگریسته پی بمطلوب خویش نبرد **بیت** صبا آمد ولی بویی از آن گلزار باستی
چه حاصل از صبا مارا نسیم یار بایستی • باز بر بالای بام برامد از سحاب را هم چنان بر بالای آن درخت
متوقف دید از بام فرود آمد وگفت ملتمس از اعزه آن می بود که مجموع قافله قدم رنجه فرمایند وتصور

جنانست که بعضی تخلف نموده اند ایشان جواب دادند که بغیر از جوان خورد سال که او را برای محافظت
امتعه در منزل گذاشته ایم هیچ کس متخلف نگشته بحیرا گفت آرزوی من آنست که او نیز حاضر گردد و
حارث بن عبد المطلب باستحضار آن ماه سپهر رسالت مبادرت نمود وگفت این از لئیمی ومخالف
طریقهٔ کریمی است که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب را در رحال بداریم وما بی او بطعام حاضر شویم چون
راهب نام محمد بشنید صلی الله علیه وسلم در احضار او استعجال کرد وگفت • بگو محمد وبس کن که دین وملت را
تفاخرست بنام شریفه جای القابست • حارث برفت تا رسول را صلی الله علیه وسلم بیارد وبحیرا نظر میکند
چون رسول علیه الصلوة والسلام از زیر درخت بیرون آمد میغ سپید با او روانه شد **بیت**
بنمود صبح صادق نور محمدی • از مطلع سعادت بر برج کن فکان • مه را دو نیم کرده بدست چو آفتاب •
سایه نه بر زمینش واز ابر سایه بان • چون آفتاب طلعتش بران صومعه پرتو افکند ساحت مجلس را بماه
رخسار بیاراست راهب از سر تعظیم برپای خاست وبتعظیم واحترام او را بر کرام اقوام تقدیم نمود
وگویند که بحیرا میهمانان را در سایهٔ درختی نشانده بود که از عقب الحضرت فرستادند چون می آمد
ابر بروی سایه انداخته بود وچون در مجلس درامد سایهٔ آن درخت که میهمانان انجا نشسته بودند
میل بآنحضرت کرد بحیرا گفت انظروا الی فیء الشجرة کیف مال الیه به بینید که سایهٔ این درخت
چگونه بوی مایل می شود الحضرت درامد وبنشست **وبعد** از آن بحیرا بتأمل تمام نظر بر اوضاع جناب
مقدس نبوی میکرد ودر ذات مبارکش آثار وعلاماتی که در کتب ما تقدم بمطالعهٔ او رسیده بود
معاینه می دید ومیگفت **بیت** وای آن دل که بدو از تو نشانی نرسد • مرده آن تن که بدو مژدهٔ جانی نرسد
سیه آن روز که بی نور جمالت گذرد • هیچ از مطبخ تو کاسه وخوانی نرسد • **بعد** از آنکه میهمانان طعام
خورده قصد مراجعت کردند بحیرا الحضرت را با ابو طالب چون نوع مرابطه مشاهده کرده بود
نگاه داشت وروی با بو طالب آورده پرسید که این جوان چه کس تست جواب داد که پسر منست بحیرا
گفت می باید که پدر ومادرش در زمرهٔ احیا نباشند ابو طالب گفت برادر زادهٔ منست راهب گفت
صدقت انگاه بحیرا توجه بحضرت خیر البرایا نموده از برای امتحان واتفاق ایشان سوگند بلات
وعزی یاد کرد وگفت ای کودک ترا سوگند میدهم بلات وعزی که هرچه از تو سوال کنم بر طبق راستی جواب
گویی پیغمبر گفت صلی الله علیه وسلم که سوگند مده مرا بایشان که هیچ چیز را دشمن تر از انها نمیدارم
بحیرا گفت سوگند بخدای تعالی که از هرچه سوال کنم جواب دهی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود سوال
کن از هرچه خواهی بحیرا از آن حضرت سوال کرد متفرق بعضی از کیفیت خواب رفتن الحضرت وبعضی

از بیدار شدن او از خواب و از امور دیگر و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم جواب سوالهای او میفرمود
هرچه آنحضرت از صفات و علامات ذات با برکات خود حکایت میفرمود بحیرا آنرا با وصاف پیغمبر
آخر الزمان که در کتب ما تقدم مطالعه فرموده بود موافق می یافت بعد از آن نظر بر چشم مبارکش افکنده
از ابوطالب و بعضی از مخصوصان که بموافقت او نشسته بودند پرسید که این حمرت از چشم او زایل
می شود یا نی گفتند ما هرگز ندیدیم که مفارقت نموده باشد این علامت نیز موافق افتاد و یقین بر یقین
بیفزود فاما بجهت زیادتی یقین و اطمینان دل برین بحیرا خواست که مهر نبوت را مشاهده کند
التماس نمود از آنحضرت که جامه بگشاید و رسول علیه الصلوة والسلام از فرط حیا بران بود که با و ننماید
ابوطالب استدعا نمود که ای نور دیده ملتمس او مبذول دار و دیده او را از فروغ نبوت محروم مگذار
چون آنحضرت دوش مبارک منکشف ساخت بحیرا در میان دو کتف آنحضرت مهر نبوت را چنانچه در
کتب پیشین دیده بود و دانسته بهمان صفت مشاهده کرد و بوسه بران مهر می زد و آب از دیده میریخت
و میگفت اشهد انک رسول الله حقًا و گویند بر قدمهای رسول علیه السلام بوسه داد و از غایت حیرت
و بیخودی میگفت **بیت** ربود عقل و دلم را جمال این عربی • درون غمزهٔ مستش هزار بوالعجبی •
هزار علم و ادب داشتم من ای خواجه • کنون که مست خرابم صلای بی ادبی • روان شد آب ز چشم من و گواهی داد
کما تسیل میاهُ السِّقا من القِرب • و بعد از ان فریاد برآورد و گفت هذا سیّد العالمین هذا رسول
ربّ العالمین هذا الذی یبعثه الله تعالی رحمة للعالمین و قریش این حال را معلوم کرده میگفتند که محمد را
نزد این راهب قدری عظیم و منزلتی شگرفست نقلست که بعد از آن بحیرا با ابوطالب گفت
که آخر پیغمبران این شخص است بساط شریعت او در بسیط عالم گسترده شود و دین مستبین وی
ادیان سابقه را نسخ کند وظیفه آنکه او را بشام نبری که یهود با وی عداوت دارند و اگر بدانند که
پیغمبر موعود اوست شاید که آسیبی بذات این عزیز الوجود رسانند و برما در باب این کودک عهد و مواثیق
بسیار است ابوطالب گفت با تو که عهد میثاق کرده است بحیرا تبسّم کرد و گفت خدای تعالی در کتابی که
بعیسی فرو فرستاده عهدها در بارهٔ این محمد داده صلی الله علیه وسلم و مادرشان او را دای نصیحت کردیم
زود او را بشهر او رسان و ابوطالب اندیشناک گشته متاع خویش در بُصری برحسب دلخواه فروخته
بمکه مراجعت نمود و روایتی آنکه آنحضرت را از آنجا باز گردانید و خود بجهت اتمام تجارت بجانب شام
عزیمت کرد نقلست که چند نفر از یهود بعضی گویند هفت نفر بودند که از روم قصد همان
منزل کرده بودند و ایشان بحکم کهانت و مطالعهٔ کتب و کمال متانت چنان معلوم کرده بودند که درین

ولا پیغمبر آخر الزمان در پای آن درخت معهود که قریب بصومعهٔ بحیرا بود نزول خواهد فرمود و ایشان
از انجا بقصد قتل آنحضرت آمدند در همان روز و بر بحیرا در آمدند و در میان ایشان سه شهر حبر کامل
بودند دُریس و زُرَیر و تُمام با بحیرا گفتند که ما از کتب آسمانی چنان معلوم کرده ایم که امروز در پای
این صومعه محمد با کاروان قریش منزل خواهند ساخت اکنون آمده ایم تا ویرا بقتل رسانیم و از بحیرا
دران باب امداد و اعانت میخواستند بحیرا بدلایل واضحه در خاطر ایشان مرکوز کردانید که این جوان
ان پیغمبرست که نعت او و وصف او را در کتب آسمانی خوانده اید و چگونه کسی که توریة و انجیل و زبور
خوانده باشد ویرا به پیغمبری نشناسد و دیگر آنکه میخواهم بدانم که اگر حق تعالی امری خواسته باشد که واقع
شود هیچ کس تواند که دفع آن کند گفتند نی گفت پس شما دستی برین شخص نداید باز گردید و سعی
بیهوده مکنید آن جماعت منصف گشته از سر آن امر در گذشتند و بروایتی آنکه بحیرا گفت وظیفه
آنست که از سر این مهم در گذرید و غم بیهوده مخورید اگر این شخص پیغمبر موعود است شما برو دست نخواهید
یافت و اگر خود او نیست فتنه انگیختن و خون ناحق ریختن مقتضی قواعد انسانیت نیست نصیحت
بحیرا موافق افتاد و آن هفت نفر بامید مشت بهشت از شش جهت باز آمده به پنجهٔ استقامت در
دامن بیعت او آویختند و از دام هوا و هوس بگریختند و باقی عمر با بحیرا دران زاویه بسر بردند
و بعد از این اگر دیگر ابوطالب عزیمت سفری کردی و رسول علیه السلام بمرافقت رغبت نمودی
ابوطالب بجهت وصیت راهب و خوف تعرض یهود رسول را صلی الله علیه وسلم با خود نبردی و تا ضرورت
تمام نبودی خود اصلا سفر اختیار نکردی بسبب شدّت مفارقت آنحضرت **و در سال چهاردهم از
ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقعهٔ حرب الفجار ثانی میان قریش و هوازن واقع شد**
و علماء سیر و تواریخ در کتب خود چنین تحریر فرموده اند که قریش را در جاهلیت دو بار با قیس غیلان
منازعت افتاد کرّت اول را فجار اول خواندند و کرّت ثانیه را فجار دوم و چون این واقعات در ماههای
حرام افتاده بود ازین جهت فجار خواندند که شر و خصومت در اشهر حرم نزد عرب بسیار مذموم میبوده
و خون و مال دشمنان درین ماه بر خود حرام میکرده اند و فجار اول چنان بود که شخصی را از بنی نضر
هوازن بر شخصی از بنی کنانه دَینی بود کنانی در ادای آن تعلل می نمود مرد نضری که غریم او بود کپی
ببازارگاه عرب آورد که آنرا عُکاظ خوانند و ندا در داد که کسی میخواهم که مرا کپی مثل این کپی فروشد
بدَینی که مرا بر فلان کنانی است و غرض او ازین سخن تشنیع بود بر کنانی یعنی چنانک این کپی بی نفع است
بسبب بد معاملتی او بنی کنانه ازین سخن در خشم شدند و یکی از یشان زخمی بران حمدونه زد و او را

هلاک کردانید نضری درمیان بنی نضر آواز داد و باری خواست کنانی نیز استغاثه به بنی کنانه کرد
و درمیان این دو قبیله نزاع قوی کشت و آتش حرب بالا کرفت جنانک نزدیک بود که خونها بریزد اما اهل
رای وکیاست توسط کردند و فتنه را بنشاندند و در روایتی دیکر آنست که جوانی جند از قریش که
در سر ایشان غرور جوانی بود و سودای شیطانی زنی را بدیدند از بنی عامر و حرکات و سکنات ورا
دلیل جمال و کمال او پنداشتند و او برقعی بر روی کشیده بود با او بزبان حال کفتند **بیت**
یک ره آن برقع بر انداز از رخ زیبای خویش • تا ببینی جان فشان عاشقان در پای خویش • آن زن بانک
بریشان زد و از آن سخن ایشانرا باز داشت و در آن عهد درمیان قوم رسم زیرجامه داشتن نبود آن زن
فارغ بال نشسته بود و دامن بر زمین افکنده یکی از آن جوانان بیامد و دامن آن زن از قفا بخاری بر
کریبان او استوار کرد جون زن برخاست عورتش مکشوف شد جوانان بخندیدند و کفتند روی که
از دیدن آن عیبی نیست می پوشی و پوشیدنی را می کشایی زن ازین معامله بس خجل کشت و آتش غیرت
در نهاد او مشتعل شد بانک بر آورد و مردان قبیلهٔ خود را بخواند کروهی جمع آمدند و اشیاع
این جوانان نیز هجوم کردند آتش فتنه بالا کرفت و کار از تیغ زبان به تیغ انجامید پیران روز کار دیده
و مهتران خردمند کار افتاده درمیان آمدند و کفتند کودکی جند بنادانی بازی کردند و زنی بانکی
بر آورد بی آنکه ضرب تیغی و زیان بی دریغی درمیان افتد نیکو نبود بکفتار زنان و کودکان باهم بر آویختن [کردار]
و خون یکدیکر بغضب ریختن و ایشانرا تسکین داده از یکدیکر جدا کردند و واقعهٔ فجار اول این بوده است
و این واقعه در سال دهم بوده است از ولادت **اما** فجار دوم این بود که شخصی از بنی کنانه که
او را براض قیسی کفتندی سر بخونریزی و عیاری بر آورده بود و قرابتان خط بیزاری یکی از و کرفته و دیکری
باو داده و از جنایتهای او تبرا جسته و از بس که با مردم زندکانی ناپسندیده کرده بود و خون مردم بی جهتی
ریخته و مال ایشان بی وجهی برده در هیچ قبیله قرار نمی توانست کرفت و از کوه بکوه فرار می نمود و جهان
بر و تنک آمده بود پناه بنعمان بن منذر برد که ملک عرب بود و مدتی در زینهار او آسوده شد نعمان
هر سال کاروانی بعکاظ و ذوالمجاز و جحفه که بازارکاههای عربست می فرستاد و جون نعمان کاروانی بفرستادی
البته با آن کاروان سرداری از رؤسای عرب قافله سالار کردانیدی تا کاروانرا بسلامت بمقصد
رساند در آن سال که براض پیش او بود یکی از رؤسای قیس غیلان عروهٔ رحال نام که بواسطهٔ سفر بسیار
برحال ملقب کشته بود نیز بخدمت نعمان رسیده بود و عروه مردی بود صحبت بزرکان یافته و بخدمت
پادشاهان شتافته و تحفها از شاهان بشاهان برده **حاصل** عروه و براض هر دو پیش نعمان ایستاده بودند

نعمان کفت

نعمان کفت شخصی نام داری خواهم که کاروانرا بعکاظ رساند جنانک از راه داران و قبایل عرب زیانی نرسد
براض کفت من باین امر قیام نمایم جنانک از بنی کنانه زیانی نرسد و اکر رسد از عهدهٔ آن بیرون آیم
نعمان کفت که کسی باید که جنانچه از بنی کنانه متعهد می شود از بنی قیس غیلان نیز تواند نکاه داشتن
عروه کفت براض سکیست که قوم وی از وی بیزارند او را قوت آن نیست که خود را بسلامت بکذراند
کاروانرا جکونه کذراند آنکاه کفت اکر اجازت ملک باشد من کاروانرا از میان قبایل که در تهامه
و نجدند بسلامت بکذرانم نعمان کاروانرا بعروه سپرد و عروه کاروانرا سر کرده بیرون برد براض
جون سک تیر خورده از عقب عروه بیرون رفت تا هرجا فرصت یابد کار عروه بسازد و عروه از مکر او
غافل جون کاروانرا بنزدیک فدک رسانید قبایل قیس که قوم عروه بودند آنجا فرود آمده بودند
و خیمها زده و مراعی کرفته عروه ایمن شد و شرط احتیاط را مختل کذاشت براض آنجا بوی رسید
و فرصت غنیمت شمرد و جنانجه در اسلام استخارت سنتست که جون در کاری متردد شوند
بر رقعهٔ نویسند که بکن و بر دیکری نویسند که مکن و هر دو رقعه در زیر مصلی نهند و دو رکعت نماز
بکزارند و از حق تعالی خیر خود بطلبند بعد از آن دست در زیر مصلی کنند و یکی بیرون آرند آنجه
بران رقعه ثبت افتاده باشد عمل نمایند **کذلک** اهل جاهلیت را نیز قماری می بوده که جون
متردد می بوده اند در امری جوبهٔ جند تیر از کنانه بیرون می آورده اند و در خریطهٔ ازادیم می افکنده
و میکردانیده و بعد از آن دست فرا زمیکرده و تیری از آن بیرون می آورده و آن تیرها مرقوم می بوده
برقمی که دلالت کند بر فعل و یا ترک بعد از آن بر آن مدلول عمل می نموده اند **حاصل** براض از
برای این امر خطیر تیر قمار در خریطه انداخته بود و میخواست که جازم شود یا بر کشتن عروه یا بیکبار
دست از کشتن او بداشتن موقوف بر آنک تا جه فال بر آید ناکاه عروه بر وی بکذشت بر سبیل استهزا
براض را کفت درجه کاری و ازین تیرها جه میجویی کفت منتظرم تا کدام تیر بیرون آید اکر دلالت بر فعل کند
روی زمین را از وجود تو پاک کردانم **عروه** کفت ترا زهره نبود که این اندیشه کنی و براض را سخن ناسزا
بسیار کفت **براض** در خشم شد و پیش از آنک استخارت تمام کردی دست بشمشیر برد و بالفور کردن
عروه را از بار سبکبار کردانید و کاروان نعمانرا که سرمایه اش همه حلهای کرانمایه بود پیش خود انداخته
برد و دو مرد از قیس غیلان که خویشاوندان عروه بودند یکی از بنی غنا و دیکری از بنی غطفان بر پی
براض بیرون رفتند تا کاروانرا باز کردانند و خون عروه از براض باز جویند **براض** کاروانرا براند
و پیش از ایشان بخیبر رسید آن دو قیسی نیز تعجیل کردند پیش از آنک براض از خیبر کوج کند بوی رسیدند

واو را بصورت نمی‌شناختند قیسیان از وی پرسیدند که براض را درین منزل دیدی گفت مرا از
حال مرد بدعیار چه می‌پرسید ایشان گفتند بلی چنین است ولیکن هیچ میدانی که وی کجاست گفت شما
طاقت آن دارید که با وی بکوشید گفتند داریم اگر تو ما را بدو راه نمایی گفت از شما کدام پردل‌ترست غطفانی
گفت من براض گفت با من بیا تا او را بتو بنمایم غطفانی در جوال شد و با او روان گشت آن مرد غنوی بنشست
و براض وی را برد تا بخرابهٔ رسیدند گفت درین خرابه است در فلان خانه و براض پیشتر در آن خانه رفت
و بعد از آن بیرون آمد و گفت برو که درین خانه خوش فارغ خفته است اگر کاری خواهی کرد وقت است
اکنون هیچ قوت داری که شمشیری کاری بزنی و جان در سر این کار کنی گفت بلی براض گفت شمشیر تو بران
مست بمن نمای تا ببینم غطفانی شمشیر بوی داد براض شمشیر برکشید و بیک ضربت کار غطفانی بساخت
چون از و فارغ شد پیش مرد غنوی آمد و گفت زهی لاف دروغ که این یار تو زد من بددل‌تر از و ندیدم
براض را بدو نمودم هیچ کار نتوانست کرد و ساخت غنوی را حمیت بجنبید گفت من با تو بیایم براض را
بمن نمای که بکیدم جهان از شر او پاک گردانم براض گفت با من بیا براض پیش پیش میرفت و مرد غنوی در
دنبال تا بدان خرابه رسیدند براض بر غنوی حمله برد و او را نیز بکشت و سلاح هر دو برداشت و برفت
و کاروانرا نیز براند و مردی را از بنی اسد که خویشان و پسر عمان بنی کنانه بودند بمزد گرفت به ده اشتر
و با او گفت برو بعکاظ و حال من و معاملهٔ من با عروه و قیسیان و راندن کاروان یک یک با حارث بن امیه
که رئیس قریش و سردار مکه است بگوی آن مرد بیامد بعکاظ و رؤسای قبایل عرب از قیس و کنانه و غیر ایشان
همه درین بازارگاه عکاظ بودند و حارث بن امیه با سرداران قریش نیز آنجا بودند آن مرد که اجیر براض بود
بیامد و پوشیده با حارث بن امیه رسالت براض ادا کرد حارث امیه ازین بلیه بسیار برآشفت و حارث
بن عبد الله جدعان و هشام بن المغیره را بخواند که از بزرگان قریش و مالداران بودند تا باتفاق از هر
قبیله کلانتران ایشانرا طلبیدند و همه پیش ابو براء ابن عامر بن مالک بن جعفر که سید و نام دار قیس عیلان
بود و ابن عم عروهٔ مقتول آمدند و با او بر سبیل اجمال گفتند که میان اهل تهامه و نجد کاری افتاده است
و بیان نکردند که چه کار و تواند بود که سبب خصومت دراز شود پیش از آنک امری واقع شود و بازار
برهم خورد ای ابو البراء تو می‌باید که اهل عکاظ را تسکین دهی تا با یکدیگر تعرض ننمایند تا حقیقت واقعه معلوم
شود ابو البراء مردم را استمالت داد قریشیان بالفور عزیمت مکه کردند نماز دیگر بود که خبر آمد که عروه
بدست براض کشته شد ابو براء چون پسر عم عروه بود ازین غم بجوشید و گفت مکیان با من غدر کردند و حارث
امیه مرا بسخن بفریفت ناچار خون پسر عم خود باز خواهم و رها نکنم که دیگر بنی کنانه ببازار عکاظ آیند و از پی

قریشیان رفت ایشان در حرم گریختند ابو براء حرمت حرم نگاه داشت و گفت خون عروه باطل نشود سال
دیگر میان ما و شما جنگست ساخته کار باشید و براض شوم بیامد و آن کاروان بیاورد و در میان قوم
خویش فرود آمد سال دیگر قریش و قبایل بنی کنانه مستعد شدند و بعکاظ رفتند برای جنگ
و قیس عیلان پیش از ایشان فرود آمده بودند صف کشیدند و بجنگ درپیوستند حاصل نایرهٔ حرب
بمرتبهٔ استعلا یافت که توهم بود که ازین دو قبیله هیچ کس زنده نماند یکی از گوشهٔ ندا کرد که صلح باید کرد
پیش از آنک ازین دو قبیلهٔ بزرگ یک تن نماند و بیگانگان بیایند و زن و فرزند شما بگیرند از جانبین دست از
جنگ بداشتند و برین طریق صلح کردند که کشتگان را بشمارند اگر از هر دو قبیله برابر باشند فبها و الا هر قبیله
را که کشته زیادت باشد از آن قبیلهٔ دیگر خونبها بستانند از قیسیان بیست زیادت کشته شده بودند
خونبهای ایشان بایشان دادند و عهد کردند که دیگر بسر قصهٔ عروه و براض نروند و بدان سبب منازعت
نکنند این بود واقعهٔ فجار دوم و پیغمبر صلی الله علیه و سلم درین جنگ بنفس نفیس خود حاضر بودند بلکه
دران جنگ نیز شروع کرده چنانچه در اوان نبوت هر وقت که در مجلس آنحضرت حکایت فجار میگذشت
میفرمود که من آنجا بودم و بقدم براعت میدان شجاعت می‌پیمودم و هرچند تیر کاری انداختم و علم صلهٔ رحم
افراختم و بروایتی میفرمود که تیرهای انداخته برمیگرفتم و بخویشان میدادم و بصورت و معنی ابواب
مدد و معاونت بر روی قریش می‌گشادم و حق تعالی ببرکت آنحضرت اهل حرم خود را غلبه کرامت فرمود
و نصرت و ظفر ارزانی داشت **و در سال سیزدهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم**
بقولی زبیر بن عبد المطلب و بقولی عباس بن عبد المطلب را داعیهٔ سفر یمن از برای تجارت پیدا شد از ابو طالب
التماس نمود تا آنحضرت را همراه ایشان دران سفر بفرستد تا ببرکت امر حق تعالی جمعیت و دوستنایی بر مزید
گرداند ابو طالب آن التماس را مبذول داشته سید عالم را صلی الله علیه و سلم همراه عم وی بطرف یمن
روان گردانید و در راه خوارق بسیار از آنحضرت مشاهده افتاد و هم درین سال هرمز بن نوشیروانرا
از سلطنت معزول کرده چشم جهان بینش را میل کشیدند و در سال نوزدهم از مولد هرمز را قتل کردند
و مدت سلطنت او یازده سال و هفت ماه و ده روز بوده و بقولی دوازده سال و هم درین سال خسرو
پرویز را که پسر هرمز است باستقلال بر تخت سلطنت نشاندند و معنی پرویز بعربی مظفرست و در بعضی
سیر آورده‌اند که درین سال و بعضی گویند در سال بیستم ابو بکر صدیق رضی الله عنه با آنحضرت
بعزیمت سفر شام بیرون رفتند و بنزدیک صومعهٔ بحیرا در پای درخت سدر آنحضرت نزول فرمود
و ابو بکر رضی الله عنه بنزد بحیرا رفت تا طعام آرد بحیرا از وی پرسید که آنکس که در پای درخت نشسته است

کیست صدیق گفت که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم است بحیرا گفت والله که او پیغمبریست خاتم
پیغمبران چنان شنیده ام که بعد از عیسی هیچکس در سایهٔ این درخت ننشیند الا پیغمبر اخر الزمان و صدق نبوت
حضرت مقدس نبوی علیه الصلوة والسلام همان روز در دل صدیق جای گرفت و بعضی از اهل سیر این سفر را
همان سفر داشته اند که رسول صلی الله علیه وسلم و ابو طالب همراه بودند **اما واقعات سال بیستم**
از ولادت انحضرت صلی الله علیه وسلم و درین سال بر انحضرت ملائکه ظاهر شدن گرفتند و او را بیکدیگر می
نمودند نقلست که روزی رسول صلی الله علیه وسلم با ابو طالب گفت ای عم من چند شب پیش ازین
سه شخص بنزد من آمدند و نیک نظر بجانب من کردند و گفتند این اوست ولیکن هنوز وقت ظهورش
نرسیده بعد ازان نوبت دیگر بنزد ابو طالب آمد و گفت یا عم از جملهٔ آن سه کس شخصی باز بر من ظاهر شد
و بر من حمله کرد و دست در شکم من در اورد چنانچه راحت و خوشیٔ آن در می یافتم ابو طالب او را بنزد کاسنی
برد که در علم طب نیز مهارتی داشت و شرح حال وی با آن کاهن مستطبّ بگفت و علاج این از وی پرسید
مرد نظری باحتیاط در اعضای انحضرت کرد و پایهاء ان سرور را دید و علامتی که بین الکتفین انحضرت
بود تفحص نمود گفت ای ابو طالب این پسر تو از عیب و مرض پاکست و عرض استیلاء شیاطین از وی
دورست و علامات خیر در وی بسیار مشاهده میکنم و اینحال که او تقریر می فرماید از شیطان و وسوسهٔ
او نیست بلکه ملائکه کرامند که دل او را تفتیش می نمایند از جهت نبوت و رسالت مترصد باش که دم بدم
اثار خیرات و مبرات برو ظاهر گشته یوما فیوما انوار سعادت و سیادتش تزاید خواهد یافت و مهر سپهر
ختم بالنبیّون از مطالع دولت روز افزونش خواهد تافت نقلست که انحضرت فرمود صلی الله
علیه وسلم که دران ایام در واقعه دیدم که مردی دست خود را بر دوش من نهاد و بعد ازان دست در
اندرون سینهٔ من در اورد و دل مرا بیرون آورد و بعد ازان گفت دلی است پاک در بدن پاک
و باز بجای خود نهاد و هم درین سال فرمود در خواب چنان دیدم که از سقف خانه چوبی برداشتند و نردبانی
از نقره نهادند و دو کس فرود آمدند یکی از من دور نشسته و دیگری بپهلویم آمد و استخوان پهلویم را
کشیده دلم را بیرون آورد و گفت خوش دلیست دل مرد صالح و پیغمبر مبلّغ و باز بجای خود نهاده بیدار
شدم و دیگر واقعات غریبه درین سال بود و در پیوست که این مختصر محل آن نیست **واقعهٔ دیگر از وقایع**
سال بیستم از ولادت انحضرت واقعهٔ حلف الفضول بوده و آن واقعه در میان اهل سیر اعتباری
تمام دارد و ذکر آن از جملهٔ ضروریاتست و شرح آن قصه چنانست که جماعتی از اکابر قریش که سر دفتر ایشان
بنو عبد المطلب بودند با یکدیگر عهدی بسته بودند که ستم جمع ظالمان را از مظلومان مکّه دفع کنند و سید المرسلین

صلی الله علیه وسلم دران مجلس حاضر بود اما در معاهده مدخل نفرمود بدان سبب اهل سیر ایراد ان واقعه
نمودند و اصل این حلف و وجه تسمیهٔ او بحلف الفضول ان بود که جماعتی از جرهمیان و قطوریان
که یکی از ایشان را فضل بن الحارث الجرهمی خواندندی و دیگری را مفضل بن فضاله الجرهمی و دیگری را فضیل
بن وداعة القطوری این سه بزرگ ازین دو فرقه با جماعتی از متابعان خود اتفاق کردند بر انکه در مکّه
هیچ ظالمی را نگذارند که سکنی ورزد و این جماعت بواسطهٔ انکه ترکیب نام ایشان از فا و ضاد و لام بود که
حروف کلمهٔ فضلند ان کلمه را بر فضول جمع کرده معاهدهٔ ایشان را حلف الفضول نام نهادند و مراد ازین به
فضولیست که مصطلح در میان ماست که آن مذمومست نه محمود کما قال الشاعر **شعر**
ان الفضول تحالفوا و تعاقدوا ۰ ان لا یقرّ ببطن مکة ظالم ۰ انگاه این رسم بتطاول ایام و مرور اعوام مندرس
شده بود چون عبد المطلب وفات یافت ریاست مکه بسه شخص رسید حارث بن امیه و عبد شمس و هشام بن
المغیره المخزومی و این هر سه در اقامت رسوم احسان و عدل جد و جهد می نمودند اما با غریبان در معامله
طریق مجامله نمی سپردند درین اوان مردی از بنی زبید که از قبایل عرب یمن بوده احرام عمره بسته با مال
تجارت بمکه آمد آن مال را عاص بن وایل سهمی که پدر عمرو عاص بوده ازان یمنی ربوده و سود خود و زیان
ان غریب اندیشیده و پا از حدّ انصاف بیرون کشیده آن بیچارهٔ آواره در وقتی که آفتاب سر از دریچهٔ
طلوع بیرون کرد و بام رواق آفاق را بشعاع نور بیاراست که ان وقت اجتماع قبایل قریش بود در انجمن
گاه خویش بر کوه ابو قبیس رفت و شرح غربت و کربت خویش و ظلم عاص بد اندیش باواز بلند بگفت بنو هاشم
و بنو عبد المطلب و بنو زهره و بنو تیم و بنو اسد بن عبد العزّی جمع آمدند و بسرای عبد الله بن جدعان تیمی
رفتند از برای انکه شریفترین قوم بود و بسال از همه بزرگتر و صاحب العهد بر حلف الفضول و همه عهد
بستند که نگذاریم که از قریش کسی بر کسی ظلم کند و بعد ازان همه باجمعهم روی بخانهٔ عاص بن وایل نهادند
و از وحق غریب تمام بستدند و تسلیم آن بیچاره نمودند و از پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت کرده اند
که وی فرموده که من در سرای عبد الله جدعان بودم در میان آنانی که عهد بسته اند در انصاف مظلوم و دفع
ظالم و نخواهم که بعوض آن عمل پسندیده و کردار گزیده جملهٔ شتران سرخ موی مرا باشند یعنی این شرف و منقبت
مرا بهتر از مال بی قیاس و نعمت بی شمار و نیز فرمود صلی الله علیه وسلم که اگر مرا باز بآن نوع معاهده
دعوت کنند اجابت کنم **وچون سن انحضرت از بیست درگذشت** در اخبار که گوهیست
در مکه برعایت ضوابط رعی و شبانی قیام می فرمود و بجهت حق الرّعایه قیراطها اخذ می نمود و در صحاح
احادیث وارد شده که سیّد عالم صلی الله علیه وسلم میفرمود که هیچ پیغمبری نبوده الا انکه بکار شبانی مشغول شده

جماعت حاضران مجلس انور کفتند یا رسول الله شما نیز بآن مهم قیام نموده اید جواب داد که آری کوسفندان بکوه
می بردم ومی جرانیدم واُجرت میکرفتم ومسکینانرا میخورانیدم وحکمت درحوالهٔ این صنعت باین کوه عالی
مرتبت آن بود که تا شفقت ومرحمت بر زیردستان وبسویّت میان رعیّت رعایت کنند وبرهمه خلایق شفیق
وبا زیردستان رفیق باشند

باب ششم در ذکر واقعاتی که در سال بیست وپنجم از ولادت حضرت بظهور پیوسته ودرین باب دو فصلست فصل اول

درسفر انحضرت کرّت دوم بجانب شام همراه خزیمه ومیسره برسم تجارت از مال خدیجه خاتون رضی الله عنها
ومقدّمات تزویج او روایت میکند نفیسه بنت مُنیه خواهر یُعلی بن مُنیه که جون رسول
صلی الله علیه وسلم بیست وپنج ساله شد لشکر فقر وفاقه وضعف قوت وفتور طاقه بر ساحت بنیت زندکانی
ابوطالب استیلا یافت درینحین عاتکه بنت عبد المطلب پیش برادر خود ابوطالب آمد وکفت این نهال باغ
زندکانی ودَوحهٔ روضهٔ کامرانی ما را یعنی محمّد صلی الله علیه وسلم هنکام آن آمد که از درخت برومند وصل
کنیم واین آفتاب مهراندوز را وقت آن شده که با ماهی شب افروز در بیت الشرف ازدواج بنشانیم
تا ازان وصل میوها خوریم وازین اجتماع سعادتها ببینیم **بیت** جو خورشید مه راشود مشتری جه زاید بغیر از نکو اختری
ابوطالب شکوفها از نرکس شهلا بریخت وعقدهای کهر از حقهٔ یاقوت حمرا برانکیخت وکفت ای همشیرهٔ مهربان
وای ناکزیرهٔ دل وجان تا پنداری که من ازین اندیشه فراغی دارم حقا که جون لاله برجکر ازین اندوه داغی دارم
اما امر مواصلت غیر کهنو موسن نیست وازعهدهٔ ترتیب اُمور اکفا بیرون آمدن دست رس نیست سالها
تنکی برما کذشته ودردست جیزی از مال نکذاشته عاتکه کفت من درین باب اندیشه کرده ام اکر صواب
باشد بدان نهج بتقدیم رسانم ابوطالب استفسار کرد عاتکه کفت شنیدم که خدیجه بطرف شام کاروان
می فرستد واز برای این مهم مردم امین می طلبد اکر مصلحت باشد با او این سخن درمیان نهیم اینجا دو روایتست
یک روایت آنست که ابوطالب با انحضرت این سِر درمیان آورد وکفت ای محمد اکر خود را بروی عرض کنی
شاید که ترا بمقداری از مال مضاربه مخصوص کرداند تا ازان ثمر نفعی بما عاید کردد خواجه علیه السلام که
ضمیر انورش مخزن اسرار غیب وزبان معجز نشانش ترجمان اخبار لاریب بود فرمود لعلّها تُرسِل الیّ فی ذلک
جون این قیل وقال وجواب وسوال ابوطالب با سرور دودمان غالب برین منوال بکذشت این سخن در
السنه وافواه منتشر کشت جنانجه بسمع خدیجه نیز رسید وحال انکه خدیجه میخواست که مال بسیار
بتجارت فرستد بجانب شام وبرهیجکس آن اعتماد نداشت جون این سخن بشنید غنیمت دانست که صدق
وامانت ووفور دیانت انحضرت درمیان قریش اَظهر من الشمس واَبین من الامس بود تا بحیثیتی که اورا

محمد امین

محمد امین میکفتند جون خدیجه حسن وجمال وصدق مقال وکمال خصال در ذات شریف وعنصر لطیف
انحضرت مجتمع دید فی الحال شخصی نزد آن سرور فرستاد وکفت جنین استماع افتاد که ترا میل تجارت شده است
ومن بواسطهٔ صدق کفتار وحسن کردار ووفور اَمانت وکمال دیانت تو دوبرابر انکه عمال قِراض بدیکران
میدهم بتو اَرزانی دادم تا بآن بضاعت شرایط تجارت بجا آری وفایدهٔ که بران متفرّع باشد مسامحت دهرها
از من بنسبت بخود لازم شماری حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صورت حال با ابوطالب تقریر فرمود
ابوطالب کفت انّ هذا لرّزق ساقهُ الله الیک این رزقیست که حق سبحانه وتعالی بتو اَرزانی داشته است
و روایت دوم انک جون عاتکه این سخن با ابوطالب بکفت ونام اجارت ورسم تجارت درمیان آورد
ابوطالب زار زار بکریست وبحسرت در عاتکه نکریست وکفت ای همشیره هیجکس از اقارب وعشایر با من
بامن دوری نکرده است ومن هیج کس را ازعشیرهٔ خود دوری روا نمیدارم خاصه این نور دیده را که انوار عزت
وجلال از جبین او لایح وآثار دولت واقبال بر جهرهٔ او واضحست جکونه روا دارم اما لحکم الضّرورات
تُبیح المحظورات برو وبا خدیجه مشورت کن تا رای او برجه قرار کیرد و روایتست که خدیجهٔ
ملکهٔ عرب بود ودر حسن وجمال ولطف وکمال وکثرت ملک ومال بی نظیر آفاق واز همه مخدرات عالم
طاق واَشراف ملوک از اطراف واکناف جهان بخِطبهٔ او راغب ودولت وصال او را طالب بودند
اما کوشهٔ مقنعهٔ او سایه بردو نکار هیج تاج داری نمی انداخت وبعد از رحلت زوج خویش جز بطاعت
الهی ومطالعهٔ توریت وسایر کتب سماوی نمی پرداخت ودران اوان خوابی دیده بود که ماه از آسمان
فرود آمد ودر اغوش وی درامد ونور آن ماه از بغل خدیجه سر برمیزد وعالم ازان نور روشن می شد
جون بیدار شد از برای تعبیر رؤیای خود رسولی پیش بحَیراء راهب فرستاد بحیرا کفت تعبیر آنست
که پیغمبر آخر الزمانی که بوجود آمده است ترا بحلالی قبول کند ودر ایام وصال وزمان اتصال با تو وحی برو
نازل شود وعالم از فروغ ملّت او نورانی کردد واول کسی که باو ایمان آرد تو باشی وان پیغمبر از قریش
از بنی هاشم خواهد بود هم از اقارب تو خدیجه وظایف شکر الهی بتقدیم رسانید ومنتظر ظهور آثار رحمت
نامتناهی می بود که ناکاه عاتکه از برای مشورت سفر رسول صلی الله علیه وسلم بخانهٔ او آمد قدوم شریف
او را سعادتی عظیم ودولتی جسیم شناخت وهمجو مخلصان بتبجیل واحترام او پرداخت وهمت بر مهمانداری
او کماشت ودر باب ضیافت هیج دقیقه نامرعی نکذاشت جرا که سلسلهٔ عبد المطلب بود وسیّدهٔ بنی غالب
وهمشیرهٔ ابوطالب عاتکه هر لحظه می خواست که بعرض حال قیام نماید اما از شرمساری اِجرای اسم اَجیری
بران خواجهٔ هردوسرا غرق عرق حیا میکشت وباز خاموش می شد خدیجه کفت ای سیّدهٔ عرب فرمان جیست

ومقصود از تشریف حضور عرض حال کیست ازمرا د خویش ما را خبر ده و بقبول خدمتکاری که از
دست ما براید منت برجان ماند عاتکه کفت هراینه بسمع شریف ملکه رسیده باشد که ازبرادرم عبدالله
فرزندی مانده بود محمد نام و پدرم عبد المطلب در ایام حیات بتربیت او قیام می نمود و در هنکام ارتحال
درشان او وصیتها فرمود وحالی محمد بجوانی در رسیده و زمان ان شده که از اختر نیکو فال که مشتری ملک
حسن و جمال کشته با زهرهٔ زهر اشان اتصال یابد اما از جهت فقر اختلال با حوال برادرم ابوطالب
راه یافته و اقدام باتمام این مرام دست نمیدهد شنیده شد که کاروانی ملکه روانه خواهد شد اکر
محمد را بنی بامری از انها مخصوص کرداند هراینه بنو هاشم ممنون منت ملکه مالکة الخیرات کردند خدیجه
ازین کلمه استشمام رایحهٔ صدق دُر وای خویش کرد وکلزار باطن او از نسیم امید شکفته کشت و چراغ
ضمیر او از آتش شوق نورانی شد **بیت** کسی کامی که می جوید همه سال • جو یابد ناکهان جون باشد ان حال
جو بیماری که درمان باز یابد • جه درمان مردهٔ جان باز یابد • کفت ای سیدهٔ قریش من صفت محمد
شنیده ام و رعایت امانت و حفظ دیانت وطیب اعراق و حسن اخلاق وکمال حسب و جمال نسب او
دانسته ام هرجه باجیری دهم اضعاف آن بمحمد مسلّم دادم و بخدمتکاری او منت برجان خویش نهم اما
تعهد کاروان و محافظت اموال از قاصدان صعوبت و اشکالی دارد محمد را بیا رید تا در طور و نطق
او نکاهی کنم تا معلوم کنم که لایق این شغل خطیر هست یا نی عاتکه از برای آوردن رسول صلی الله علیه
وسلم بخانه روی آورد خدیجه خانه را بهوای قدوم آن محبوب یکانه بیاراست و غسل پاکیزه بجای آورد
وظاهر و باطن خود را بزیب جمال صوری و معنوی بیاراست و بر مسند جلالت در انتظار قدوم حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم بنشست و پردهٔ رقیق لطیف پیش مسند شریف بیاویخت و تورته پیش
آورد و در روی صفات و سمات پیغمبر اخر الزمانی مطالعه نمودن کرفته کوهر آبدار از صدف دیدهٔ
امید وار میریخت و خدام و حجاب خویش را فرمود که جون محمد صلی الله علیه و سلم بیاید و زیب و جمال
مجلس را بزیور کمال ابهت و جلال بیاراید او را در صدر کاه که مسند ارباب اکرام و اجلالست بنشانید
جون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم با عاتکه تشریف حضور ارزانی فرمودند خدیجه تعظیم و توقیر
جنانجه مناسب حال تواند بود بجا آورد هریک بمقر عزت خویش مستند کشتند خدیجه باز تورتیت
در نظر آورد و هرجه در کتاب می دید در صورت ان حضرت برطبق آن علامات مشاهده میکرد
کاهی صفت روی جون ماهش مطالعه میکرد و کاهی شرح کیسوی سیاهش ملاحظه می نمود کاهی از نور آن
تفسیر سورهٔ والضحی میدانست و کاهی از رنک این تعبیر واقعه واللیل اذا سجی میکفت زمانی بیان

صلی الله علیه وسلم

قاب قوسین از طاق دو ابرویش میکرد و کاهی نقش ما زاغ البصر در غمزهای جشم دلفریبش می دید زمانی
معجزهٔ موسی در یاقوت کوهربارش مشاهده میکرد و کاهی احیاء مسیحا در دم باکرم او معاینه می دید جوی کوثر
رشحهٔ از دریا بار اسرار کفت وکوی او بود درخت طوبی نهالی از نخلستان قد دلجوی او می نمود **بیت**
سورهٔ واللیل دیدم وصف کیسوی شماست • والضحی خواندم سراسر نسخهٔ روی شماست • پایه پایه تا بسوی قاب قوسین آمدم •
جون نظر کردم صفات طاق ابروی شماست • دیده ام بسیار در تفسیر ما زاغ البصر • شرح جشم مست شور انکیز جادوی شماست •
حرف حرف سورهٔ یوسف فرو رفتم شبی • ذرهٔ از آفتاب حسن دلجوی شماست • بانک طبتم فادخلوها خالدین اندر جهان •
جون بکوش جان شنیدم از سر کوی شماست • آن روایتها که می کویند از خلق عظیم • دفتر اخلاق خواندم سربسر خوی شماست •
جون انجه خدیجه دیده بود در کتب ما تقدم از صفات رسول صلی الله علیه و سلم یک بیک در منظر
پاکیزه کوهر آنحضرت بی نقصان مشاهده کرد با خود کفت که تعبیر خوابت درست کشت و ماه جمال مارا
خورشید کمال هم عنان شد اما حالیا این راز نهان باید داشت و نقش انتظار بر صفحهٔ جان باید نکاشت
لاجرم اجره تعیین فرمود و عاتکه بفراغت خاطر محمد را صلی الله علیه و سلم بخانه برد و جامهایی که لایق خدمت
راه باشد پوشانید و بخانهٔ خدیجه فرستاد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم جون شمع از آتش دل کداز ان
و خدیجه از لذت وصال و نشاط اتصال فرحان و نازان این یکی را دلشکستکی وان یکی را دلبستکی
این را در دل از خجالت اجیری جراحتها و آنرا بملاحظهٔ عواقب امور راحتها ذوق این المذنبین خدا داند
لذت نالش یوست را زلیخا شناسد پروانه داند که پر و بال مجازی در شعلات شمع طرازی سوختن اکرجه
تلخست اما در مشاهدهٔ شکرخندهٔ ان شمع شکر ریز ست دیوانه داند که کردن در سلسلهٔ زنجیر اسیر کردن اکرجه
قیدست اما جه دلاویز و طرب انکیز ست **بیت** کر دلت بشکست دل بر مستی افزون کن که کر شکست جام مجنون قصد لیلی دیکر ست
القصه خدیجه غلامی داشت میسره نام که همه مالها در تصرف او بود او را آورد و جامهای فاخر بخرید و سپرد
واشتری را فرمود که جهان خسروانه ترتیب نموده با خود همراه دارد و میسره را کفت که هنکام بیرون آمدن
از مکه مهار اشتر بدست محمد ده و جون از میان مردم بیرون روند این جامهای فاخر در روی پوشان و او را
بر این اشتر آراسته بنشان و مهار اشتر خود بکیر و خود را در همه باب بنده و خدمتکار او شناس و او را خواجه
وامیر خود دان و در بیع و شری و داد و ستد بی استصواب او هیچ تصرف مکن و او را بعد از امکان از
آفات نکاه دار و در اسرع اوقات غانم و سالم بازرسان تا از روی سادات قریش که بنی هاشمند شرمسار
نشویم و جون بر موجب فرموده بتقدیم رسانی ترا از مال خود آزاد کنم و از مال دنیا بانجه متمنای تو باشد
خاطرت شاد کردانم و در کیفیت فرستادن آنحضرت که بر جه نهج فرستاد روایات مختلف است بعضی کویند

برسبیل اجارت بود وبعضی کویند برطریق شرکت بود والله اعلم القصه جون کاروان براه درامد
مردم مکه همه مجتمع شدند بعضی ازبرای نظاره وبعضی ازبرای تشییع اهل اجاره اعمام وعمات وسایر اقارب
وعشایر رسول صلی الله علیه وسلم که صنادید قریش وسادات بنی هاشم بودند ازبرای مددکاری وغمخواری
خواجه هر دو سرا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بیرون آمدند عاتکه محمد را صلی الله علیه وسلم در جامهٔ
خدمتکاران دید مهار شتر بر دوش مبارک انداخته وماه جهارده را از کرد راه برقع ساخته **شعر**
کالدرّ فی صدف والجمر فی خزف • والنور فی ظلم والحور فی شَمَلِ • عاتکه بی طاقت شد وجون خامه خون
کریست وجون خط خاک برسر کرد وکفت یا عبد المطلباه ویا من حَفَرَ بئرُ زمزماه ویا عبد الله سر از خاک
لحد بر دار دید وای عزیز حضرت باری را در جامهٔ خدمتکاری به بینید ابوطالب از مشاهدهٔ آن حال
بیهوش شد سایر اقارب همه مدهوش کشتند جون بحال خویش آمدند محمد را صلی الله علیه وسلم کنار
کرفتند انحضرت دُرِ ولآلی در نظر اهالی بر وَجَنات متوالی فروریخت وشعلهٔ آه فروزان از درون
سوزان برانکیخت وکفت یاران از من فراموش نکنید واز غربت وکربت من یاد آرید **بیت**
الا ای رفیقان که با یکدکر • نشینید اندر وطن مستقر • جو در سوی بزم مراد آورید • ز حال غریبان بیاد آورید •
اقارب وعشایر هم عنان وفریاد کنان با آن صدر جهان جندان بکریستند که صوامع نشینان عالم افلاک
وقدوسیان حضرت پاک همه بموافقت ایشان بکریه درامدند وکفتند خداوندا این همان محمد نیست که لولاک
در شان اوست وطاق فیروزهٔ افلاک ایوان او پروردکارا این همان محمد نیست که لعمرک تاج اوست
واز لباس تقوی دیباج او وسورهٔ سبحان الذی اسری صفت معراج او خطاب آمد که ای ملائکه
این همان یارست اما شما را با استکشاف اسرار عشق بازی حاجه کارست **بیت** درمیان عاشق ومعشوق کاری رفت
تو نه معشوقی نه عاشق مر ترا باری جه کار • جون مردم باز کشتند میسره بر موجب فرمودهٔ خدیجه
خواجهٔ لیلهٔ معراج را با تاج ودیباج بیاراست وبر شتر آراسته بنشاند وخود مهار شتر بر دوش انداخت
ابوجهل وعتبه وشیبه دران کاروان بودند با میسره کفتند این یتیم را جامهای خلق پوشان وکارهای
دشوار فرمای تا در محنت رام شود ودل او در خدمت آرام یابد میسره کفت من غلام شما نیستم غلام
خدیجه ام حکم از آن اوست وفرمان فرمان او • مالی که در دست داریم برای اوست وجانی که در بدن داریم
فدای او • نقلست ——— که خدیجه را خویشی بود نام او خزیمة بن حکیم سُلَمی او را نیز دران سفر
ملازم حضرت مقدس پیغامبر کردانید وخزیمه را بنسبت بآنحضرت محبت بسیار بود وانحضرت را
بغایت دوست میداشت ویک لحظه درین راه از انحضرت جدا نمی‌شد واز انحضرت خوارق عادت

بسی مشاهده می نمود وبهر یکی محبت دیکر می افزود جنانجه آورده اند که دو شتر خدیجه در راه بماندند
وقوت راه رفتن نداشتند میسره پیغمبر را صلی الله علیه وسلم خبر کرد انحضرت صلی الله علیه وسلم
دستهای مبارک بر پای آن شتران فرود آورد ودعا بران خواند فی الحال آن شتران در سیر درامدند
وپیش پیش قافله میرفتند خزیمه ومیسره از آن حال تعجب نمودند وآن معنی از برکت ودولت آن
حضرت دانستند وبا یکدیکر میکفتند که محمد را شانی عظیم خواهد بود وجون بحد ودیار بُصرای شام رسیدند
بنزدیک صومعهٔ بحیرا فرود آمدند وبحیرا رخت اقامت بدار بقا کشیده بود وبر روایتی نسطور ودر روایت
دیکر نسطورا راهب که سر دفتر عابدان نصاری بود قایم مقام او ودران صومعه متوطن کشته پیغمبر
صلی الله علیه وسلم در پای درختی بنشست وان درخت خشک فی الحال سبز وخرم شد ومیوه بار آورد
وحوالی ان درخت همه سبزه زار ومرغزار کشت نسطورا جون از بام صومعه این حال مشاهده کرد
بی طاقت کشت واز بام صومعه فرود دوید ونزد پیغمبر آمد صلی الله علیه وسلم وکفت بحق لات وعُزّی
که نامت چیست حضرت فرمود ثَکِلَتْکَ اُمُّکَ مادرت بی فرزند باد ودرشوار من که عرب هیچ سخنی
نکفتند که آن بر من کرانتر باشد ازین سخن ودر دست نسطور صحیفهٔ بود مسطور دران نکاه
میکرد ودر روی پیغمبر صلی الله علیه وسلم می دید وجون زمانی نیک احتیاط کرد کفت سوکند بخدایی
که انجیل بعیسی فرستاده که این اوست جون خزیمه از راهب این امر مشاهده کرد کمان برد که او
قصد انحضرت دارد ومیخواهد که درباب او مکری کند شمشیر از غلاف برکشید وبآواز بلند
میکفت یا لَ غالب یا لَ غالب پس تمام قریش که در کاروان بودند متوجه وی شدند وکفتند ای خزیمه
جه جیز ترا در رُعب وخوف انداخته خزیمه از راهب شکایت کرد همه رُفقا با خزیمه متوجه راهب
کشتند • راهب خایف بصومعه درامد ودر را ببست وبر بام برامد وآواز برکشید که جرا
از من می اندیشید بخدا که هیچ کاروانی عزیزتر از شما بر من درین محل فرود نیامده ومن درین صحیفه
جنان می یابم که شخصی که در پای این درخت منزل کرفته است پیغمبر خدای عالمیان وخاتم پیغمبرانست
هرکه فرمان او برد رستکاری یابد وهرکه مخالفت وی کند هلاک شود **بعد** از آن از خزیمه
پرسید که ترا با او جه نوع نسبتی است کفت من خدمتکار اویم وحکایت ماندن اشتران خدیجه
وبشرف مساس او قوت یافتن معروض داشت راهب کفت که من سرّی با تو می سپارم وکتمان آنرا از تو
توقع میدارم خزیمه قبول کرد نسطور فرمود که درین صحیفه می یابم که این شخص بر جمیع بلاد غلبه کند
وبر مجموع عباد ظفر یابد وهیچکس با وی مقاومت نتواند کرد وهیچکس غایت بزرکی او را نداند ای خزیمه

بدان که او را دشمنان بسیار ند واکثر دشمنان او یهود باشند از شر ایشان برین مرد حذر کن خزیمه
این سخنان شنیده بخدمت سید عالم آمد صلی الله علیه وسلم و کفت من صفتی چند در تو مشاهده میکنم
که از دیکری نمی بینم و تصور من آنست که پیغمبر موعود که از تهامه مبعوث کردد توئی و خلایق را عجب محب
تو می یابم ومن نیز دوستان ترا دوست دارم و با دشمنان تو دشمنی دارم و مصدّق و ناصر توام بعد از ان
بحضرت عرضه داشت کرد که من اکنون ببلاد خود میروم و چون امر تو ظاهر شود بیایم و بعد از فتح
مکه بیامد و مسلمان شد بعد از ان نسطور راهب میسره را بخواند و او را می شناخت و بعضی از
نشانهای آنحضرت استفسار نمود و یک یک از میسره جواب ان بشنود بعد از ان میسره سایه
انداختن مرغان بر فرق مبارک و جوشیدن اب از تحت قدم متبرّک و برکت طعام بیمن یمین و اثار نور یقین از
جبین مبین آنحضرت صلی الله علیه وسلم با نسطور تقریر کرد شیخ کفت که دیرست که درین دیر بانتظار
این سبک سیر صاحب خبر عمری کذرانم و از اوراق کتب میسره سطور فنظرة الی میسره می خوانم تا ببارئ
دولت ازل بخدمت این محبوب لم یزل رسیدم وانجه شنیده بودم کما هو حقه دیدم بیت
لله الحمد که دیده برخش کردم باز • تا بخاک قدمش سر نهم از روی نیاز • اکنون ترا وصیت میکنم که از وجدا
نشوی و درین سفر بشام نروی که در جانب شام صبح شریعت او را منکر انند وانوار ملّت او را از جهت
علّت رمد حسد دیدن نمی توانند بعد از ان سوکند یاد فرمود که این شخص پیغمبر آخر الزمان و خاتم
انبیاء مرسلست علیهم الصلوة والسلام کاشکی باول بعث او زنده بودمی و در ملت اسلام متابعت او نمودی
القصه مصلحت میسره و خزیمه چنان نمود که متاعهای خود در بصری بفروشند و بشام رفتن را موقوف
کدارند بنا بران متاعها را بقیمت اعلی در بصری فروختند و عزیمت مراجعت نمودند نقلست
که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم با یکی از یهود در ان سفر که رفته بود معامله می نمود در ان معامله
مباحثه واقع شد یهودی کفت ترا بلات و عزّی سوکند میدهم تا صدق مقال تو معلوم شود خواجه علیه السلام
کفت که من هرکز بلات و عزّی سوکند نیخوردم و هیچ چیز را از ایشان دشمن تر نمیدادم و هرکاه که بر ایشان بکذرم
چشم از ایشان بپوشانم خصم کفت قول قول تست تو از اهل حرمی کفت آری بعد از ان آن شخص با میسره خلوت
کرد و کفت ای میسره این همراه تو والله که پیغمبر موعود است و شرف هر موجود و کوهر خزاین جود و مقصد آفرینش
واصل مقصود بیت اوست مختار خدا و چرخ وارواح و حواس • زان کرفتند از وجودش منت بی منتها •
هشت خلد از هفت چرخ و شش جهت از پنج حس • چار ارکان از سه ارواح و دو کون از یک خدا • وبالجمله
چون مهم تجارت برحسب دلخواه با تمام رسید از بصری مراجعت فرمودند و بعد از ان قطع منازل و طیّ مراحل

می نمودند و میسره باستماع قول راهب و غیرا و مراقبت احوال نبی صلی الله علیه وسلم بیشتر از پیشتر بتقدیم
میرسانید و چون هوا کرم شدی می دید که دو ملک بصورت دو مرغ بر سر آنحضرت سایه می انداختند چون
بمرّ الظهران رسیدند ابوبکر صدیق نیز در ان کاروان بود میسره را کفت که از برای بشارت قدوم رکب
محمد را صلی الله علیه وسلم بسوی خدیجه روان ساز میسره قبول کرد و اشتری بغایت زیبا با رختهای نفیس
و پوششهای دیبا بیاراست و برسول علیه السلام داد ابوبکر از سبب تزیین شتر بدین رختهاء فاخر پرسید
میسره کفت عادت ملکه ما آنست که بهر اشتری که ببشارت بدو رسانند ان اشتر بمبشر میدهد میخواهم که
محمد را صلی الله علیه وسلم منفعت بیشتر رسد از انکه منافع بسیار درین سفر از برکت او بما رسیده ابوجهل کفت
ای میسره هنوز او خورد سالست و سفرها کرده و راه بیرون نابرده شاید که راه کم کند کسی دیکر بفرست میسره
کفت آری اکرچه طفلست مثلا همه عالم طفیل اوست و اکرچه تنها دوست اما همه موجودات حشم
وخیل اوست القصه محمد را صلی الله علیه وسلم روانه ساخت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
چون مقداری مسافت قطع کرد خواب بر چشمان پرخمارش غلبه کرد لحظه بر بالای شتر چشم برهم نهاد اشتر
از راه بیرون رفت و در بعضی روایات مثل تفسیر تیسیر و غیره آمده است که شیطان آمد و آنحضرت
بر شتر در خواب بود و شب تاریک زمام ناقه را بکرفت و از راه بکردانید حق تعالی جبرئیل را علیه السلام
بفرستاد تا سر قدم بر شیطان زد جنانچه او را بزمین حبشه انداخت بعد از ان ایزد جل جلاله جبرئیل را
علیه السلام بفرمود که مهار اشتر حبیب ما برکیر و براه راست درآور و مسافت سه روزه راه را بیک لحظه
قطع فرمای قال الله تعالی ووجدک ضالا فهدی و در خبرست که خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود
که سالت الله تعالی شیئا و وددت ان لا اسال یعنی از حق تعالی چیزی پرسیدم و بعد از شنیدن جواب
دوست داشتم که کاشکی سوال نکردمی قلت الهی کلمت موسی تکلیما و اعطیت سلیمان ملکا عظیما
فایش اعطیتنی بمقابلته خداوندا بر موسی منت تشریف تکلیم نهادی و سلیمان را علیه السلام ملک عظیم
عطا دادی در مقابله انچه چیز بمن کرم نمودی از حق تعالی جواب آمد که یتیمان در چشم مردمان خادمی باشند
و کسی بتعهد ایشان قیام نمی نماید و تو از عبد الله یتیم و تنها بازماندی ترا عزیز ساختم و مهر و شفقت تو در
دل عبد المطلب و ابوطالب انداختم تا مال و جان خویش از تو دریغ نداشتند و همت بر محافظت و مراقبت
تو کماشتند قال الله تعالی الم یجدک یتیما فاوی و هنکام آمدن از شام جون اشتر تو از راه بیرون رفت
جبرئیل را که پیغمبران مرسل علیهم السلام بعد از ابلاغ وحی و اسباغ نبوت در تمنای دیدار وی بند
پیش از نبوت بر مثال خدمتکاران مهار دار شتر تو ساختم قال الله تعالی ووجدک ضالا فهدی و فقیر بودی

بمال خدیجه ترا توانکر ساختم قال الله تبارک وتعالی وَوَجَدَکَ عَائِلًا فَأَغْنَی القصه جون فرشتکان زمین را
بر سید المرسلین صلی الله علیه وسلم در نور دیدند وراه سه روزه را بیک لحظه قطع کردند نفیسه بنت منیه
روایت میکند که جون وقت آمدن کاروان نزدیک رسیده بود روزی خدیجه با جمعی جواری در بالای خانه
می نشست وجشم براه می کماشت نفیسه میکوید که آن روز من نزد خدیجه نشسته بودم که ناکاه شترسواری
از دور پیدا شد بر شتری نشسته که بر برق مسابقت می جست و با براق هم عنانی میکرد و سوا بغایت کرم بود
و بر بالای سر او بیک روایت آن دو مرغ که ذکر آن عن قریب کذشت و بروایتی ابری سعید در اوج سیاحت
سوا سایه راحت فراکسترده بود و از برای خواجه علیه السلام سایه بانی می نمود خدیجه را بمشاهده او
شمع رخسار بر فروخت و رشتهٔ جانش بنهانی از آتش شوق می سوخت اما از جواری پرسید که آیا این آینه
بادیه پیما درین هنکام کو ما که تواند بود **بیت** این کیست این این کیست این از دور پیدا آمده
این نور اللهیست این از حق تعالی آمده این لطف و رحمت را نکر وین بخت و دولت را نکر در خانهٔ بد اختران خورشید سیما آمده
خادمان کفتند ای ملکه این سوار محمد می ماند کفت محمد تنها در اینجا جکند میدانست اما خود را دور می انداخت
آن زنان کفتند که ای سیدهٔ عرب مشک را پنهان داشتن با وجود غمازی بوی نوعی از انواع محالاتست
و محبت را پوشیدن با آب دیده و تغییر رنگ روی صنفی از اصناف مستبدعات **بیت**
آشفته را کواه نباشد بعاشقی رنگ رخش زدور به بین و بدانکه هست آن آینه محمد امینست و دلیل
آن در بشرهٔ ملکه رخسارهٔ رنکین و کویند که خدیجه رضی الله عنها جون نظر بر انحضرت کماشت و
خوارق عادت مثل سایه بانی فرشتکان و سرعت سیر شتر بر مثال برق خاطف در ان بیابان و نور جبین
وطی زمین از انحضرت مشاهده کرد یک یک از صواحب خود را از ان عجایب واقف میکردانید
تا ان خوارق می دیدند و تعجب می نمودند تا در ساعت بدر خانهٔ خدیجه نزول فرمود خادمه فی الحال
خدیجه را از رسیدن خواجه علیه السلام واقف کردانید و بشارت قدوم انحضرت رسانید
جون خواجه علیه السلام درامد و بعد از دعا و ثنا مکتوب میسره را بملکهٔ عرب رسانید
مضمون آنک ارباح بسیار درین سفر بحصول پیوست و زیادت از انجه متوقع بود بدست آمد
و این جمله ببرکت همراهی محمد بود صلی الله علیه وسلم خدیجه آن شتر با جمیع رخت وجهاز بحضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بخشید و جواب نامهٔ میسره بالفور بنوشت و خواجه را علیه السلام فی الحال
باز کردانید در همان روز خواجه بکاروان رسید ابوجهل جون از دور دید اظهار شادی کرد
و کفت ای میسره سخن من نشنیدی و فرصت از دست دادی اینک محمد راه غلط کرده باز جانب کاروان

می آید ابوبکر و میسره اندوهکین شدند رسول علیه السلام رسید و جواب مکتوب رسانید میسره ابوجهل
را کفت معلوم شد که تو راه غلط کردهٔ و محمد بر طریق راست ثابت قدمست ابوجهل از روی انفعال کفت
من بدین نامه اعتماد ندارم از انک جندین روزه راه بیک روز قطع کردن محالست من غلام خود میفرستم
تا خدیجه را اعلام کند غلام از بعد جند روز بخدیجه رسید و مژدکانی طلبید خدیجه کفت
با من فسوس میکنید جند روزست که محمد امین صلی الله علیه وسلم خبر آورد بعد از جند روز کاروان
بصحت و سلامت بمکه رسیدند خدیجه میسره را از سایه بانی ابر سپید و یا ان دو فرشته کما هو اختلاف
الروایتین واقف کردانید میسره کفت ای ملکه تا از مکه بیرون آمده ایم این حال از و مفارقت نکرده است
و از قول نسطور راهب و از اخبار احبار نیز اخبار کرد و انجه خوارق عادات از انحضرت مشاهده
کرده بود بعرض رسانید و روایت دیکر آنست که انحضرت را میسره پیش از خود فرستاد بل که
همراه می آمدند خدیجه بر غرفهٔ خود نشسته بود که از دور جماعت شترسواران پیدا شدند
و در میان ایشان ان سلطان تخت رسالت و برهان تخت جلالت جون شاه در میان سپاه و جون
ماه در انجمن کاه می نمود دو مرغ بر سر انحضرت سایه کسترده و نور جبینش بر شعاع سواطع آفتاب
سبقت برده **بیت** ای برده ز آفتاب بوجه حسن سبق قرص قمر بمجر حسن تو کشته شق
بس او را بزنان هم نشین می نمود و بواسطهٔ دیدن آن امر غریب مواد تعجب می فزود و سنو ز خدیجه را
جون معلوم نبود که این قافله سالار کاروان هدایت و سپهسالار میدان عنایتست در خاطر میکذرانید
که جه باشد که این مسافران که درین هوای کرم درین بیابان بیرون آمده اند درین منزل ما نزول کنند
تا انجه وظیفهٔ مهمان داری و طریقهٔ حق کزاریست با ایشان پیش برم بعد از زد رنکی میسره در قدم
سرد فتر اصحاب میمنه برسید و شرح احوال که معلوم کرده بود درین سفر از دلایل نبوت و شواهد
فتوت او و حسن خلق و مروت او صلی الله علیه وسلم یک یک با ملکهٔ عرب بیان کرد خدیجه از سایه انداختن
مرغان بر سر انحضرت سوال کرد میسره کفت که از وقت مفارقت عتبهٔ علیا تا اکنون در وقت
حلول و ارتحال برین منوال بوده و ازین کونه غرایب و عجایب بسیار جمال نموده و بعد از ان آنجه
ربح بسیار که اضعاف مضاعفهٔ هر بار بود و آن از برکت مصاحبت سید مختار بود صلی الله علیه وسلم
بعرض رسانید و سخنان نسطور راهب و وصایای او بکفت خدیجه را انجه بظن غالب معلوم شده بود
بعلم الیقین مبرهن کشت بعد از ان میسره را از اظهار آن معنی منع فرمود و کویند میسره را
ده هزار درم وعده داد که وی در اخفای این معانی کوشد و مبالغه او در اخفا را این امر بعضی کویند

ازان بود که بنا یاد شمنی قصد آنحضرت کند و بعضی گویند بجهت ان بود که جون فضل و کمال و حسن
وجمال آنحضرت بزیور نبوّت وحُلیّ فتوّت آراسته و پیراسته پسند اکابر قریش بخدمت مبادرت جسته
بمصاهرت آنحضرت مفتخر کردند و آورانیت وکمال اُمینت ان بود که شهباز اوج عزت نبوت بآشیانه
خانهٔ او نزول کند وهمای همایون بال دولت رسالت ازمیان خورشید رویان سایه بروی افکند وببرکت
این صدق محبت او بود که ازمیان چندین هزار حلیهٔ جلیله بوسیلهٔ خلوص عقیدهٔ بمقصد ومراد خود رسید مکینت
بیت رسید خدمت آن شاه دلنواز بمن • فتاد سایهٔ ان سرو سرفراز بمن • همای قدس که بودیم سایه پرور او •
هزار شکر که افکند سایه باز بمن • مراکه پایهٔ جاهست فوق نه طارم • زخدمت تو رسیدست اعتزاز بمن •
نقلست که امتعهٔ که از شام میسره از برای تجارت مکه خریده بود همه رابهای غالی چنانچه دلخواه
اهالی بود در مکه خریدند وچون حساب کردند اضعاف مضاعفهٔ دیگران مرابحهٔ آن سفر مبارک بحصول
پیوسته بود وخدیجه همه آنها ازبرکت آنحضرت می دانست لاجرم محبّت آنحضرت در باطن خدیجه
تمکن یافت وباستحکام سلسلهٔ زناشوهری بآنحضرت میل کرد فصل دویم در عقد
ازدواج خدیجه رضی الله عنها باحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت کرده اند از نفیسه
بنت مُنیه که کفت خدیجه اعقل زنان زمان خویش بود وبنابر وفور درایت وکمال فطانت وفهم صایب
وذهن ثاقب وکمال حزم وجمال عزم وشرف نسب وعز حسب ومتملکات وافره ومتصرفات متکاثره
کهمرخدیجه رامسلّم بود اکثر صنادید قریش بخطبهٔ او مایل بودند وعوض بسیار ونقود بی شمار بروی عرض
میکردند واو بمناکحت هیچ یک از متموّلان وبزرکان عرب راضی نمی شد وجون در وقایع وحالات حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم تامّل نمود میل مزاوجت او برخاطر شریفش استیلا یافت بعد ازان نفیسه بنت
مُنیه راکه عورتی بود بغایت عاقله ازمافی الضمیر خود آکاه کردانید ونفیسه متعهّد این مواصلت شده
بنزد رسول آمد صلی الله علیه وسلم تا آنحضرت را براستحکام سلسلهٔ مناکحت تحریض نماید وکفت
یا محمد چه چیز مانع می شود ترا از تأهّل آنحضرت فرمود که اُبّهت این کار وعُدّت کشیدن این بار ندادم
میکوید که من کفتم اکر زنی صاحب جمال پرمال باشرف وکفارت پیدا شود که مؤنات کدخدایی ترا کفایت کند
رغبت می نمایی آنحضرت متامّل شد که آیا این شخص که باشد که چنین تخم سیادت واقبال در اراضی سعادت
وافضال پاشد بعد ازان سوال فرمود که کیست آن زن کفتم خدیجه بنت خویلد فرمود چه وسیله
برانکیزم تا در ذیل این مراد آویزم کفتم بعهدهٔ من که درین امرش راغب کردانم فی الحال برفتم واین بشارت
عُظمی باو رسانیدم وبینهما سلسلهٔ الفت مستحکم کردانیدم بعد ازان خدیجه ساعت مسعود

معین ساخت وعمرو بن اسد وورقة بن نوفل بن اسد که عم وپسر عم او بودند بطلبید وبنزد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرستاد که در فلان ساعت باهرخویشی که صلاح دانی تشریف فرمای وبی تکلّف باب تألف بر
روی ما بکشای درین وقت ابوطالب وبرادرانش اندوهکین شدند بجهت آنکه مرآنحضرت را جامهٔ
که مناسب شاهی بود در دست نبود وبخانهٔ خدیجه رفتن باآنجامهایی که در بر داشت مناسب نمی نمود
ونثاری که لایق آنحضرت بوده باشد دست نمیداد حضرت رسول نیز صلی الله علیه وسلم درین اندیشه
بودند که ناکاه ابوبکر صدیق رضی الله عنه بدر خانه آمد ورخصت طلبید جون بشرف اذن مشرف
شد کفت ای برکزیدهٔ عالم وای نور چشم اولاد آدم اثر ملالتی در جبین مبارک مشاهده میکنم سبب ملالت
اکر از برای کاریست که تدبیر آن از دست ما برمی آید بجان قیام نماییم اکر بخدمت تن آن مراد برمی آید
تن ما برای تست واکر بجان کفایت می شود جان ما فدای تست واکر بمال میسّر می شود ان خود نثار خاک پای
تست رسول صلی الله علیه وسلم صورت حال باز کفت ابوبکر تبسم فرمود وکفت عبد المطلب بمن هزار
دینار زر ومبلغی ازنفایس اقمشه سپرده بود ووصیت کرده که هرکاه محمد را در کار باشد بدو تسلیم
نمایی اکنون ان مال پیش منست وازجملهٔ اقمشه که بمن سپرده است در ان میان جامهای دوخته
نیز هست بعد از طلب رخصت ابوبکر رفت وهمیانی پر از زر وسه جامهٔ نفیس هریک پانصد دینار
بها بیاورد تا رسول صلی الله علیه وسلم ان جامها در پوشید ودرین وقت نیز خدیجه جامهای ملوکانه
ارسال نمود ورسول فرمود صلی الله علیه وسلم که من جامهٔ هیچ کس را بر جامهٔ ابوبکر ترجیح نکنم وکویند
که آن مال ازان ابوبکر بود اما تا صورت منّتی در میان بنا شد وتوهّم عدم قبول نیز نبود لاجرم کفت
از عبد المطلب امانتست ورسول علیه السلام ابوبکر را دعا فرمود وکفت ابوبکر هرکز در امور کلیّه
وجزئیّه بهیج وجه مددکاری دریغ نداشته وحالی نیز توقّع آنست که بخانهٔ خدیجه بموافقت با ما
موافقت نماید تا سوابق الطاف بلواحق اعطاف مقرون کردد ابوبکر کفت ع بسر رویم که این ره بپای نتوان رفت
خدیجه سرای خویش را پادشاهانه آراسته بود وقماشهای نفیس پای انداز ساخته وطبقهای پر از زر
وجواهر شریف بدست خادمان لطیف داده تا برای نثار از سر توفیر بر پای محمّد ریزند صلی الله علیه وسلم
وکویند که همهٔ آن خادمان را آن روز بشکرانه آزاد کرد القصّه آنحضرت برُفاقت حمزه بن عبد المطلب
بمنزل خدیجه تشریف آورد وبعد از تحقیق معاملهٔ مزاوجت ابوطالب واکابر قبیله را حاضر کردانید
ومقرر خدیجه آن بود که عم وی عمرو بن اسد ولی عهد او باشد وعقد ازدواج باهتمام او استحکام پذیرد
وازین جانب عم آنحضرت ابوطالب خِطبهٔ بلیغ که مشتمل بود بر خطبه خدیجه برخواند باین عبارت که

الحمد لله الذی جعلنا من ذریة ابراهیم و زرع اسمعیل وضئضئ معد وعنصر مضر وجعلنا حضنة
بیته وسواس حرمه وجعل لنا بیتا محجوجا وحرما آمنا وجعلنا الحکام علی الناس اما بعد فان
ابن اخی هذا محمد بن عبد الله فتی لا یوزن به رجل من قریش الا رجح وان کان فی المال قل فان المال ظل زایل
وامر حایل ومحمد من قد عرفتم قرابته وقد خطب خدیجة بنت خویلد وبذل لها من الصداق ما آجله
وعاجله من مالی وهو والله بعد هذا له نبأ عظیم وخطر جلیل مضمون این خطبه آنست که حمد وسپاس
خداوندی را که ما را از فرزندان ابرهیم ونسل اسمعیل گردانید واز اصل معد ونسل مضر پدید
آورد وما را حافظان بیت وپیشوایان حرم خویش ساخت وخانه را که قبله ومطاف خلقست وحرمی
با امن بما ارزانی فرمود اما بعد برادرزاده من محمد بن عبد الله مردیست که او را بهرکه از قریش موازنه
نماید راجح آید واگرچند مال او اندکست باکی نیست چه مال سایه ایست برشرف زوال وامریست
در صدد انتقال ومحمد کسیست که قرابت او شما را معلومست واکنون خواستکاری می نماید خدیجه بنت
خویلد را بمهر عاجل وآجل از مال من وسوگند بخدا که محمد را مرتبه عظیم وامری بزرگ در پیش است
چون خطبه ابوطالب تمام شد ورقة بن نوفل خطبه آغاز کرد مشتمل بر سپاس وستایش باری تعالی
ومشیر بتصدیق سخنان ابوطالب باین عبارت که الحمد لله الذی جعلنا کما ذکرت وفضلنا علی ما عددت
فنحن سادة العرب وقادتهم وانتم اهل ذلک کله لا ینکر العشیرة فضلکم ولا یرد احد من الناس
فخرکم وشرفکم وانا فی هذا الامر راغبون بعد از آن صیغه ایجاب وقبول از جانبین مذکور شد
واز طرفین دلها مسرور گشت وآنچه در بعضی سیر گفته اند که پدر خدیجه خویلد در مجلس عقد حاضر بود
صحت ندارد زیرا که خویلد پیش از حرب فجار فوت شده بود مگر آنکه ذکر پدر کرده واراده عم نموده
بعد از آنکه ورقه خاموش شد ابوطالب گفت که ای ورقه میخواهم که عم خدیجه که عمرو بن اسد است درین نکاح
با تو موافقت نماید پس عمرو بن اسد گفت گواه باشید ای گروه قریش که من خدیجه بنت خویلد را بزنی بمحمد بن
عبد الله دادم واز طرفین ایجاب وقبول تحقق پذیرفت والله اعلم ومهر خدیجه بروایتی چهارصد مثقال
طلا وبروایتی پانصد درم وبروایتی بیست شتر بوده وتلفیق بین الروایات بزرگان متاخر در سیر خود
ایراد فرموده اند واحتمالات بیان کرده اند والله اعلم وبعد از تمامی قاعده عقد مبارک ابوطالب
جهت ترتیب ولیمه اشتری نحر کرد واشراف قوم را سفره نیکو کشید وکنیزکان خدیجه در اعلان آن
سنت سنیه واظهار آن طریقه مرضیه دف زدند ورقص کردند وجشنهای شاهانه ترتیب نمودند
یاران وهمراهان آنحضرت را بعد از نوازشهای خسروانه بطرف خانه روانه ساخت وبا آنحضرت

بخلوت

بخلوت پرداخت ومیگفت **فرد** هردو تنهاییم وهیچ انبوهی نی • این همه شادی وهیچ اندوهی نی • وهم در میانه
روز زفاف واقع شد وبعد از آن در خزاین اموال بگشاد وآن همه تملیک حضرت رسالت کرد وگفت
نمیخواهم که در امور معیشت تو ممنون منت باشی این مال همه از آن تو باشد ومن ممنون منت ومحتاج جود
بی ضنت تو باشم **بیت** همی خواهم که تا من زنده باشم • تو سلطان باشی ومن بنده باشم • وابوطالب ازین سبب
بسیار خرم وشادمان گشت واز فکر معیشت سید عالم صلی الله علیه وسلم وضبط مهمات او فراغت تمام
حاصل کرد وگفت الحمد لله الذی اذهب عنا الکرب ودفع عنا الغموم پس خدیجه کمر خدمتکاری آنحضرت
برمیان بست وگشاد دین ودنیی خود از آن میدید واتفاق ارباب سیرست که آنحضرت در حین عقد بنا بحت
بیست وپنج ساله بودند وخدیجه چهل ساله وحق تعالی او را از آنحضرت فرزندان سعادتمند ارزانی
داشت چنانچه شرح آن عن قریب مذکور خواهد شد ان شاء الله در ذیل اوصاف وخصایص خدیجه
خاتون رضی الله عنها

باب هفتم در ذکر وقایع سال سی وپنجم از ولادت آنحضرت علیه الصلوة والسلام و ذکر شمه از اموری که بعد از آن تا حین ظهور بعثت بوجود آمده

ویکی از آن امور که در سیر مسطور گشته ذکر بناء کعبه بود که در سال سی وپنجم از ولادت که خانه کعبه
خراب شده بود قریشیان عمارت کردند ودرین باب سه فصل مذکور می شود

فصل اول در عمارت خانه کعبه

وسبب انهدام خانه وتعمیر آن آن بود که بعضی از مورخان میگویند
که دراندرون کعبه جایی بود که حکام ماضیه زیوری چند با صورت آهو بره از طلا ساخته
مکلل با جواهر ثمینه انجا دفن کرده بودند جمعی از اوباش قریش بران وقوف یافتند وجاه را بکافتند
وگنج مدفون را بردند بواسطه کندن چاه تزلزلی در اساس خانه پدید آمد وبر انهدام مشرف گشت
وروایت دیگر آنکه سیل درخانه در می آمد وبمرور اصول دیوارها را سست میکرد چنانکه
تمام خانه را بخرابی نزدیک رسانید وجمع بین القولین آنکه چاه کندن اولا بتحقیق پیوسته بوده وچون
سیل در آن چاه در آمد سبب ویرانی خانه گشته علی ای حال اشراف قریش در سال مذکور بخاطر
آوردند که بضبط عمارتش اشتغال نمایند وجدران آنرا رفیع وسقف آنرا منیع سازند وحال
آنکه پیش ازین چهار دیواری بود غیر مسقف وارتفاع ارکان او بقدر قد آدمی زیادت نبود وآن
نیز شکسته ودرهم ریخته بود ودر زمان ابراهیم علیه السلام وعمالین وجرهم درخانه با زمین برابر بود
قریش اختراع دیگر نموده مصلحت چنان دیدند که آستانه آنرا بلند کنند ودر آن دو فایده ملحوظ
داشتند یکی آنکه از در آمدن سیل درخانه محفوظ ماند ودیگر آنکه هرکس بی اجازت ایشان درخانه

محفوظ ماند و دیگر آنک هرکس بی اجازت ایشان درخانه درآمدن نتواند بعد از آنک بعمارت جزم
کردند ضرورت تا اول بتخریب جدران شکستهٔ وی بایستی پرداخت بعد از آن قایم مقام آن عمارت نوساخت
فاما قریش در تخریب آن عمارت قدیم دلیری نمیکردند و از عقوبت ونکبت آن احتراز می نمودند و مدتی
بواسطهٔ این معنی در توقف می افتاد تا آخر الامر قریش در میان خود کعبه را قسمت کردند تا در تخریب
و تعمیر مشارک باشند واگر عقوبتی بر تخریب آن متفرع شود و یا سعادتی بر تعمیر آن متحقق گردد
همه در آن یکرنگ باشند و برین توزیع قرعه انداختند هر رکنی به قبیلهٔ قرار گرفت از رکن حجر الاسود
تا رکن عراقی بنام بنی عبد مناف و بنی زهره برآمد و از رکن عراقی تا رکن شامی به بنی اسد بن عبد العزی
و بنی عبد الدار قرار یافت و از رکن شامی تا رکن یمانی نامزد بنی تیم گشت و از رکن یمانی تا رکن حجر
الاسود نصیب بنی سهم و بنی عدی آمد و تخریب و تعمیر آن برین طریقه بهر قبیله ازین قبایل قرار
گرفت این قبایل هر روز علی الصباح که فراشان تقدیر شادروان تنویر در فضای هوای عالم کون
و فساد بگشادی همه در حوالی کعبه جمع آمدندی اما هیچ کس را یارای آن نبودی که بتخریب آن
اقدام نمودی و محمد بن اسحق رحمه الله میگوید که سبب اهمال ایشان آن بود که هر روز از آن چاه
که گنج گاه کعبه بود اژدهایی بیرون می آمد و هر که تعرض کعبه نمودی این اژدها قصد او کردی
و آن اژدهایی بود بغایت عظیم چنانک گویند سروی برابر گوسفندی بودی هرگاه کسی پیش خانه آمدی
تا سنگی از دیوار آن برکندی آن مار از چاه بیرون آمدی و بر دیوار برآمدی و قصد ابتلاع او کردی
ازین جهت قریش بتنگ آمده در میان رکن و مقام زبان بدعا بگشادند و گفتند ای بارخدای ما ما میخواهیم
که خانهٔ ترا عمارت کنیم و این مار هر بار قصد هلاک ما می کند تدارک این فرمای اتفاقا مار بر قاعدهٔ
ما مضی از چاه بیرون آمده بود و بر دیوار کعبه برآمده که ناگاه مرغی سفید دیدند که از هوا درآمد
و بروایت واقدی مرغی پشت او سیاه و شکم او سفید و پایهای زرد و این اژدها را در ربود و
برد و در کوه اجیاد انداخت قریش چون اجابت دعا دیدند ازین معنی بسیار شادمان گشتند
و گفتند که این دلیلست بر آنک حق تعالی بعمارت ما رضا دارد آنگاه مال بسیار در میان خود
توزیع کردند و بعزیمت تخریب عمارت قدیم ماتینها در دست گرفته آمدند اول سنگ که از
خانه برکندند آن سنگ از دست ایشان بغلطید و باز بجای خود بنشست قریش بترسیدند و باز از
تخریب خانه امتناع نمودند یکی از ایشان گفت ای جمع قریش این مالی که توزیع کرده اید خالی از شبهه نیست
پس اگر میخواهید که عمارت خانه بتقدیم رسانید مالی جمع کنید که در آن هیچ شبهه نباشد کرت دوم

مال بسیار

مال بسیار از وجهی حلال جمع کردند اما از تعرض خانه بغایت ترسان بودند چند روز در تفکر بودند
تا آخر الامر ولید مغیره گفت ای قریش ابتدا من میکنم شما بیاری و مددکاری من بیایید قریش باتفاق
آمدند ولید ماتینی برگرفت و چند سنگ از دیوار خانه برکند و قریش از دور ایستاده بودند تا ببینند
که مهم ولید بر چه قرار میگیرد چون شب بر ولید بگذشت و عقوبتی بوی متوجه نگشت قریش گفتند که
سلامتی ولید دلیل رضای خداوند ست جل وعلا روز دیگر علی الصباح که عروس آفتاب نقاب سیاه
واللیل اذا یغشی از جمال برکمال والنهار اذا تجلی برداشت قریش همه بیکبار بجانب کعبه توجه نموده دیوارها
را سنگ سنگ از میان برداشتند و از عمارت کهنه هیچ باقی نگذاشتند چون به بنیاد ابراهیم رسیدند
علیه السلام که آنحضرت بمعاونت اسمعیل علیه السلام استوار ساخته بود سنگهای سبز همچون
زبرجد پیدا شد بر مثال انگشتان در هم بافته ولید مغیره ماتینی بر سنگی از آنها زد قطعهٔ از آنها
جدا شد ابو وهب آن قطعه را برداشت از زیر آن سنگ روشنایی پدید آمد بغایت مشتعل چنانچه
نزدیک بود که نور باصرهٔ حاضران از آن زایل گردد فی الحال آن سنگ از دست ابو وهب بیفتاد
و باز بمحل خود استوار شد و امام واقدی و محمد اسحق گویند که در وقت شکافتن آن سنگ تمامی مکه
در لرزه و اضطراب درآمد بمرتبهٔ که بیم آن بود که عمارات مکه از هم فرو ریزد گفتند این اساس
ابراهیم خلیلست تعرض آن نباید نمود هم بر آن اساس بنیاد نهادند و هر قبیله بعمارت رکنی که بایشان
قرار یافته بود چنانچه گذشت اشتغال نمودند اتفاقا در آن ولا از جانب روم براه دریا کشتیی
برسید و تباهی شد و از سکان آن کشتی شخصی باقوم نام که در صنعت بنایی نیک ماهر بود با قوم
خویش در ساحل جده قرار گرفتند خبر بقریش رسید ولید با زمرهٔ از صنادید بدان جانب رفته
چوبهای سفینه را بخرید و با قوم بالتماس ایشان با قوم خویش بمکه آمد تا بتعمیر بیت الله اشتغال نماید
و قرار کردند که بر منوال بناء ابراهیم علیه السلام راست سازد بشرط آنک اجزای دیوارها همان
باشد که بوده و بعضی از آنها دیگر اجزا با آن مخلوط نسازد استاد گفت که ممکن نیست که از همان اجزا
مثل آن عمارت توان ساخت یکی از دو چیز اختیار کنید یا اجازت دهید که دیگر سنگ و گل
با آن بیامیزم یا از مقدار خانه چیزی کم کنم قریش بشق ثانی راضی شدند و موضع حجر را از خانه
حطیم کردند لاجرم آن محل هم مسمی بالحجر شد و هم بحطیم بعد از آنک قبایل اربعه بترتیب
ارکان خود هر یک قیام می نمودند و باتفاق سنگ می کشیدند خواجهٔ ما صلی الله علیه و سلم در سنگ
کشیدن با ایشان موافقت می نمود تا روایت کرده اند که قریشیان ازارهای خود از میان

بازکرده بردوش نهاده بودند وسنک بران میکشیدند وعباس بجهت شفقت بران حضرت تا دوش
مبارکش آزرده نکردد اورا نیز بران دلالت کرد حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وسلم از غیب
ندا در دادند که خمّر عورتک انحضرت از استماع آن خطاب مدهوش شد جه آن اول ندایی بود که از
غیب بسمع بی عیب انحضرت رسید جون بهوش باز آمد عباس پرسید ما شانک فرمود نُهیتُ
اَن اَمشِیَ عُریانًا واکرجه این روایت در بیشتر سیر مذکورست اما خالی از تهجینی نیست والله اعلم
وجون دیوارها ارتفاع یافته عمارت بحدّ حجرالاسود رسید اختلاف درمیان قریش ظاهر شد
جه هر قبیله را داعیه آن بود که حجر متبرّک را ایشان بموضعش نهند ومخالفت میان این هرجهار فرقه
نزدیک شد که بمقاتلت انجامد تا بحدّی که بنی عبدالدار دستها در خون زدند و باتفاق عهد بستند
که تا خون ما تمام ریخته نشود نکذاریم که دیکری برما سبقت جوید واین عهد بعقد الدّم ملقّب کشت
بعد ازانک کفت وکوی از حدّ اعتدال درکذشت ولید بن مغیره که از پیران قریش بود جوانان
قوم را از قتال وجدال منع کرد واز وخامتِ عاقبتِ مخالفت واقف کردانید حاصل بران
قرار دادند که بامداد هرکه اول از باب بنی شیبه درآید درین قضیه حَکَم باشد وهر حکم وقضایی که
او امضا فرماید برضا مقرون کردد علی الصباح که اعلام زرافشان جمشید خورشید را بر بن طاق
نُه رواق نیلکون برافراختند وکمند نور بر کنکرهٔ این قصر جو رانداختند قریش در مقام انتظار نشسته
بودند وزمام اختیار کسسته مترصّد انک از دَرکه درآید واین عقدهٔ مشکله که کشاید نخستین
کسی که قدم کرم از استانهٔ مسجد درون نهاد سیّد عرب وعجم بود صلی الله علیه وسلم جمله برسیدن
انحضرت شاد شدند واز بند بند کی غم آزاد کشتند کفتند محمد امین رسید هیچ کس از صواب دید
وی دامن نتواند کشید جون صورت واقعه معروض رای عالم آرایش کشت ردای مبارک خود
بر زمین کسترد وحجرالاسود را بید بیضا برداشته درمیان ردا نهاد وفرمود هر قبیله شخصی که
بزرکتر آن قبیله باشد اختیار کنند تا برکت این امر بهمه قبایل شامل کردد عتبة بن ربیعه
وابو زمعه وابو حذیفة بن المغیره وعدیّ بن قیس که هریک سرامد قبیلهٔ خود بودند باشارات
انحضرت هریک کوشهٔ ازان ردا کرفته حجرالاسود را قریب بمحل قرار آوردند بازدر وضع حجر
بمقرّ مقرّر اختلاف افتاد پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم که همه بریک کس اتفاق کنید کفتند
جون تسکین نایرهٔ فتنه از پیش تو بود درین امر نیز ترا مقرّر دانسته تفویض بتو کردیم حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بدست مبارک حجر را برداشته بموضعش استوار فرمود سنکی دیکر

می بایست از برای استحکام حجرالاسود شخصی از جران خواست بتعهّد ان قیام نماید عباس رضا نداد
وخود سنکی بسیّد عالم صلی الله علیه وسلم داد تا حجر را بآن استوار ساخت وفرمود هیجکس درین عمارت
با ما شریک نتواند بود وقریش همه باین معامله خشنود کشتند ونزاع از میان خویشان بر رغم بداندیشان
مرتفع کشت بعد ازان ارتفاع خانه بر بیست کز قرار یافت وطول آن سی کز وعرض بیست ودو کز
باتمام رسید وبشش ستون ویازده جوب قوی پوشیده شد وحجر از خانه خارج کشت والله الملهم للرّشاد

فصل دویم در کیفیّت بناء کعبه از زمان آدم تا باکنون ومآل او در آخر حال

بدانک اصل آفرینش ان بقعهٔ متبرّکه در قصّهٔ آدم علیه السلام درین کتاب مشروح کذشت بعد ازانک
آدم علیه السلام از برای غفران زلّت بزیارت آن مقام مأمور کشت بیت المعمور را از برای وی فرستادند
وشرح آن نیز مستوفی مبیّن افتاد وجون بیت المعمور بآسمان جهارم مرفوع کشت بعد ازان اولاد
آدم وبروایتی شیث علیه السّلام تنها ثانیا از سنک وکل تعهد عمارت ان نمودند وآن در طوفان نوح
منهدم کشته وبصورت تلّی سرخی باز آمد حضرت ابراهیم با فرزند ارجمند خود اسمعیل علیهما السلام
ثالثا بناء آنرا استحکام دادند وبعد ازان عمالقه کرّت رابعه تجدید آن عمارت نمودند انکاه
جُرهُم کرّت پنجم بعمارت آن فایز کشتند واین عمارات که بعد از حضرت خلیل الرحمن صلوات الله علیه
مجدّد کشته بود بر طبق عمارت قدیمهٔ انحضرت بتقدیم رسیده بود وجون عمارت آن کرت ششم نوبت
بقریش رسید دران تغییر پدید آوردند جنانچه حطیم را از خانه بیرون کرفتند واستانه را بلند ساختند
ودو در را بریک در قرار دادند جنانچه عن قریب مبیّن شد وجون بناء قریش برخلاف قواعد ابراهیم بود
علیه السلام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کاهی با عایشه رضی الله عنها میفرمود که لولا اَنّ
قومَکِ حدیثُ عَهْدٍ بالکفر لنقضتُ الکعبةَ ورَدَدْتُها علی قواعد ابراهیم علیه السلام وجَعَلْتُ لها
بابًا شرقیًّا وبابًا غربیًّا اما بعد ازمن جون بناء خانه مجدّد سازند بکوی تا بر قرار قدیم بازبرند وعایشه
فرمود که انحضرت مرا بانجا برد وحجر را بمن نمود وان مقدار هفت ارش بود بنا بر استماع این حدیث
ابن زبیر در ایّام حکومت خویش بناء قریش را منهدم کردانید جنانچه داعیهٔ انحضرت بود بساخت
وجون حجاج از قبل عبدالملک مروان بجنک عبدالله بن زبیر بمکّه رفت وبروی ظفر یافت بامر عبدالملک
بناء زبیر را خراب کرده بدستوری که در زمان حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بود بنا کرد
وجون دور خلافت بهارون الرشید رسید خواست که در هدم بنای بنی مروان کوشیده خانه را بدستور
عبدالله بن زبیر قرار دهد درین باب با امام مالک مشورت فرمود امام فرمود ای امیرالمومنین بکذار خانهٔ

کعبه را تا ملعبهٔ ملوک نکردد وهارون سخن امام را بسمع رضا اصغا نموده از سر ان داعیه درکذشت
واین عمارت که حالی هست بنای حجاجست و در روایتیست که ان بنا هم جنین خواهد ماند
تا زمانی که حبشه آنرا خراب کنند جنانجه بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود یَجِئُ الحَبَشَةُ
فَیُخَرِّبُونَهُ خَرابًا لا یَعْمُرُ بعدهُ اَبَدًا ودر بعضی کتب سیر آورده است که ولادت فاطمه نیز رضی الله عنها
درین سال بود **فصل سیم** در ذکر زید بن عمرو بن نُفَیْل که پدر سعید بن زیدست که این سعید
از عَشَرهٔ مبشّره است واو درین سال فوت شد عامر بن ربیعه روایت کند که زید بن عمرو دین یهود
ونصاری وبت پرستی را کراهیّت داشتی واز قوم خود که بر دین باطل بودند پیوسته نفرت می نمودی
وبر خلاف دین ایشان می بودی وهرکز مذبوح ایشان تناول نفرمودی با من کفت یا عامر من مخالفت دین
خود کرده ام ومتابعت ملّت ابراهیم واسمعیل علیهما السلام میکنم وایشان روی بکعبه نماز می کزارده اند
ومن انتظار ظهور پیغمبری از نسل ایشان می برم تا بوی ایمان آرم وتصدیق او کنم واعتماد بر عمر خود
ندارم اکر تو آن پیغمبر را دریابی سلام من بوی رسان عامر کفت جون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
مبعوث کشت وسلام وی برسانیدم ورسالت وی عرض کردم فرمود علیه السلام در بهشت او را دیدم
که می خرامید ودامن می کشید در زمین ومحمد بن اسحق کفته است که جهار تن پیش از مبعث مصطفی صلی الله علیه وسلم
بترک بت پرستی کردند ودر طلب دین حق تعالی در اقطار واکناف زمین منتشر کشتند یکی ورقة
بن نوفل ودیکر عبد الله بن جحش ودیکری عثمان بن الحُوَیرث وجهارم زید بن عمرو بن نُفَیل وقصّهٔ
ایشان جنان بود که در قریش عیدی بود وهمه قریش انجا حاضر بودند وبتی داشتند که بوی تقرّب
جویان عبادت او میکردند این هر جهار تن که بنظر عنایت حضرت ذو المنن جل وعلا مشرف کشته
بودند با یکدیکر کفتند بیایید تا انصاف خود بدهیم این قریش که بعبادت اصنام اشتغال می نمایند
از اینها نه منفعتی می بینند ونه مضرّتی وبی جهتی دین ابراهیم را علیه السلام منسوخ ساخته باین
دین باطل پرداخته اند ومارا هیج ضروری نیست متابعت ایشان کردن وبعبادت این بتان اشتغال
نمودن بیایید تا سر در جهان نهیم ودین حق طلب کنیم وخود را از کفر وضلالت برهانیم پس ورقة بن
نوفل قصد شام کرد ودین نصاری اختیار کرد ودر علم انجیل ریاضت بسیار کشید تا انجه مقصود
وی بود حاصل کرد وباز بمکه مراجعت نمود وهمجنان دین ترسایی میداشت تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم
مبعوث شد او بدان حضرت ایمان آورد ومسلمان شد جنانکه در محلّ خود مبیّن کردد وعبد الله بن
جحش هم بطلب دین حق از مکه بیرون آمد وهر جا میرسید از دین حق می پرسید تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم

نشر نبوت فرمود وبآنحضرت کروید وبسعادت اسلام مشرف کشت وبعد از ان با صحابه بجانب
حبشه هجرت نموده همانجا از دنیا نقل فرمود وحکایت او نیز مشروح مبیّن کردد ان شا الله العزیز وعثمان
بن الحُوَیرث از مکه بیرون امد وبطلب دین حق بروم رفت وپیش قیصر آمد ودین ترسایی پیش کرفت ونزد
قیصر مرتبتی تمام بیدا کرد وهم در روم وفات یافت وزید بن عمرو نفیل می خواست که از مکه بیرون رود
خطاب خَطّاب که پدر عمرست رضی الله عنه با وی قرابتی داشت نکذاشت که از مکه بیرون رود همانجا ساکن
کشته انتظار اظهار انوار رسالت می برد وعمر بجست وجوی دین حق می سپرد وکویند وقتها روی
بکعبه آوردی وکفتی اللهمّ لَوْ اَنِّی اَعْلَمُ اَیُّ الوُجوه اَحَبُّ الیک عَبَدْتُکَ به ولکن لا اَعلَمُهُ خداوندا
اکر بدانم که ترا پرستیدن بکدام وجه دوسترست همجنان پرستم ولیکن نمیدانم مرا معذور دار این بکفتی
وسجده کردی ولیکن میل وی بدین ابراهیم بود وقریش را میکفت اعبُد ربّ ابراهیم بعد از ان بطلب
ملّت ابراهیم ببلاد شام رفت انجا از ان دین بهرهٔ نیافت بموصل وجزایر عرب مسافرت نمود انجا نیز
میسّر نکشت از هرکه دین ابراهیم جُستی درجواب میکفتند که از دین یهودی ونصرانی هر حکم خواهی از
اصول وفروع بشرح بیان کنیم فاما از دین ابراهیم وقوف نداریم تا شنید که در زمین بلقا راهبی است
در زهد وعلم مشار الیه ومرجع نصاری شام وروم وفلسطین اوست نزد وی رفت واز ملّت
حنیفیّه استفسار نمود وی کفت ای مرد درین عهد کسی که از ملت ابراهیم خبر باز دهد نخواهی یافت
ولیکن نزدیکست بآن زمان که هم از قوم تو یعنی قریش پیغمبری ظاهر شود که وی دین حنیفی بکستراند
وملت ابراهیم احیا کند ودینهای دیکر جمله منسوخ کند اکنون بمکه باز رو که حقیقت این دین همانجا
بیابی بس زید جزم شد ودر حال برخاست وروی بمکه نهاد جون بنزدیک خیبر رسید خفاجه وی را مقتول
ساختند جون خبر وفات وی بمکه آوردند ورقة بن نوفل از برای وی بسیار بکریست ومرثیهٔ از برای
وی بکفت وبر ایمان وتوحید وی کواهی داد **نقلست** که روزی سعید پسر وی که با عمر رضی الله عنه
عم زاده بودند مر پیغمبر را کفت صلی الله علیه وسلم که یا رسول الله هیج آمرزش خواهی زید بن عمرو را کفت
نعم فانّه یُبعَثُ اُمّةً وحده کفت جرا آمرزش نخواهم از برای وی وحال انکه وی علاحده یک امت باشد
روز قیامت واین برای آن کفت که دران وقت که او ملّت ابراهیم داشت علیه السلام در عالم هیج کس
بر ملت ابراهیم نبود بغیر از وی وهذا آخر الرکن الثانی من الکتاب ویتلوه الرکن الثالث

بعون الملک الوهاب والحمد لله اوّلا وآخرا
وصلی الله علی محمد واله الطّیبین الطّاهرین

رکن سیم در وقایعی که از سال چهلم از مولد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

بظهور پیوسته تا بوقت هجرت آنحضرت بمدینهٔ سکینه و درین رکن پنج بابست

باب اول در نزول وحی آنحضرت صلی الله علیه وسلم

و درین باب پنج فصلست **فصل اول** در مقدمات وحی و درین فصل
پنج واقعه است **واقعهٔ اول** از وقایع مقدمات ان بود که جابر بن سمره رضی الله عنه
روایت میکند که از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود در ان چند شبانه روز که مبعوث خواستم شد
بر هیچ درخت و سنگ نگذشتم الا که گفت السلام علیک یا رسول الله **واقعهٔ دویم**
انک قریب بنزول وحی چون براهی تنها میرفتی آوازی می شنید که شخصی میگفت یا محمد هر چند از یمین
و یسار نگاه میکرد هیچکس را نمی دید وهم بروی غالب می شد و از انجا میگریخت صورت این حال را باخدیجه
تقریر فرمود و گفت می ترسم که مرا آفتی رسد خدیجه گفت معاذ الله که حق تعالی بتو آفت روا دارد
خاطرجمع دار که جز خیر و نیکویی درباره تو نخواسته است و **روایتی** آنست که پیش
از نزول وحی به پانزده سال از غیب آوازها می شنید اما هیچ شخص را نمی دید و هفت سال
پیش از وحی روشنایها می دید و بآن شادی می نمود **واقعهٔ سیم** عایشهٔ صدیقه
رضی الله عنها روایت کند که اول خبری از وحی که بران حضرت ظاهر شد خواب راست بود
که منامات لایحه و واقعات صالحه بر منوال سپیده دم متعاقب و دم بدم بوی می نمودند و
ابواب کرامت و استقامت بر وجوه ظاهر و باطنش می کشودند و مبداء این واقعه در واز دهم
شهر ربیع الاول بود و **حکمت** در نمودن خواب بسیّد انبیا علیه و علیهم السلام آن بود که
با وحی و الهام خوی کیرد و دل با حاصلش با نزول ملک اُنس پذیرد و توسن نفس نفیسش بتازیانهٔ
ریاضت رام کردد و در مسند دعوت عالی مرتبه و متعالی مقام شود **واقعهٔ چهارم**
نقلست که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسنّ هفت سالکی رسید اسرافیل را
علیه السلام بخدمتش موکّل ساختند و مدت سه سال ملازم ان سرور می بود و گاه گاه بر وظاهر می شد

و یک دو سخن

و یک دو سخن بعز عرضش میرسانید بعد از انک یازده سال تمام کرد جبرئیل امین علیه السلام با مر رب العالمین
جل جلاله بمصاحبت سید عالم صلی الله علیه وسلم قیام نمود و مدّت بیست و نُه سال در مراقبت جبرئیل
علیه السلام جان می پرورد ولیکن خود را بران سرور ظاهر نمیکرد تا چهل سال باتمام رسانید و بدرجهٔ
کمال و ذروهٔ آمال ترقی نمود حَتّیٰ اِذَا بَلَغَ اَشُدَّهُ وَبَلَغَ اَرْبَعِينَ سَنَةً آن وقت خود را بفرمان الهی جل
و علا بر حضرت مقدس نبوی علیه الصّلوة والسلام آشکارا کردانید چنانچه عن قریب مبیّن کردد
ان شاء الله العزیز **واقعهٔ پنجم** انکه چون وقت اُنس بجناب قدس نزدیک رسید و هنگام
مصاحبت با مقربان خلوت سرای ملکوت جمال نمود خلوت و انزوا از خلیقت نزد آنحضرت
مستحسن و محبوب کشت چنانچه در غار کوه حرا خلوت اختیار کرد و شبها و روزها در ان غار بعبادت
میگذرانید و چند شبانه روز در ان غار بذکر و فکر اشتغال می نمود و بعد از انک اشتیاق اهل
و عیال بوصال بر کمال خود معلوم کردی بخانه باز آمدی و روزی چند با ایشان بودی و باز خدیجه
رضی الله عنها از برای آنحضرت زواده ترتیب نمودی تا آنحضرت باز بغار تشریف فرمودی و آن
غاریست در طول چهار کز و عرضش در بعضی محل یک کز و ثلث کزی و در بعضی کمتر و از ان منزلها بمکه
سه میل راهست و واقع بر طرف چپ انکس که از مسجد حرا بمنا رود **نقلست** که چون
خواجه را علیه الصلوة والسلام خلوت کزیدن در صومعهٔ غار محبوب کشته بود بیشتر اوقات انجا
بسر می برد تا بحدّی که زنان قریش خدیجه را تشنیع میکردند که ای سیّدهٔ عرب محمد را صلی الله علیه وسلم
بانواع مکارم و الطاف بنواختی و ملک و مال و جاه و جلال در راه محبّت او در باختی اکنون با اُلفت و صحبت
تو نمی پردازد و آنچه بر طبق ارباب محبّت سزد با تو نمی سازد خدیجه میگفت آنچه شما توهّم آن میکنید
خاطرها را زان معنی تسلّی دارد که آنچه از آنحضرت بود و میرسد بقطع علاقهٔ اُلفت و اظهار نفرت
از صحبت نمی ماند بل که تباشیر صبح سیادتست که از مطلع سعادت مید مد مقدّمات طلوع خورشید
رسالتست که از افق جلالت می تابد بوی ریاحین چمن وصالست که مشام جان را معطّر میکرداند
پرتو لمعان انجمن اقبالست که ساحت دل را منوّر می سازد سالهاست که در زمین دل و جان تخم
این تمنّا کاشته ام و عمریست که سرمایهٔ شادی و راحتها از اندیشهٔ این سودا داشته ام **بیت**

کاروان وحی می آید ز غیب • لیکی از دیده نهان آید همی • نعره ویان سوی زشتان کی روند • بلبل اندر کلستان آید همی •
وقت آن آمد که وحی سرّ غیب • جانب احمد عیان آید همی • همچو روغن در دنیا ز جان شیر • لامکان اندر مکان آید همی •
همچو عقل اندر میان خون و پوست • بی نشان اندر نشان آید همی • **و روایتی** آنست که هر سال یکبار در ان غار

یکماه متصل بخلوت می‌نشستی واوقات خود را بعبادت مستغرق میداشتی چون ماه تمام شدی
بمکه بازکشتی وسنت بار طواف کعبه کردی وبعد از ان بخانهٔ خدیجه رفتی واختلافست
میان ایمّهٔ دین که تعبّد انحضرت بچه کیفیّت بوده بعضی کویند عبادت انحضرت تفکّر بوده در
مصنوعات وتدبّر در آحاد مخلوقات وبعضی برانند که باآن فکر ذکر نیز همراه می بوده وبواسطهٔ آن
درتنویر وصفای دل می فزوده **بیت** روشنایی دل از ذکر میسّر کردد • لیکن آن ذکر که با فکر مقرّر کردد •
ذکر نوریست که چون در دل وجان شعله زند • ظاهر و باطن ازان نور منوّر کردد • وقول دیگر آنست
که بعمل صالحی که ملایم وقت ومناسب حال انحضرت بوده موفق میکشته **وباز** اختلافست
که بهیچ شریعت از شرایع سابقه عمل نموده یا نی بعضی کویند نی زیراک مقتدا را مقتدی بودن نسزد
وبعضی بمقتضای فحوای فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ تجویز آن معنی فرموده اند فامّا تعیین نکرده اند که بکدام
شریعت **وبعضی** تعیین کرده اند وکفته اند بشریعت ابراهیم علیه السلام عمل فرموده واین قول
مختار ایمّهٔ کبارست **وبعضی** کفته اند بردین عیسی علیه السلام عمل نموده **وبعضی** شریعت موسی علیه السلام
وبعضی طریقهٔ نوح علیه السلام تخصیص نموده اند **وبعضی** کفته اند شرایع جمیع انبیا علیهم السلام
معمول بر انحضرت بوده **وبعضی** از بزرکان توقف درین مسٔله امم واولی دانسته اند والله اعلم
علی اختلاف الاقاویل ان نقطهٔ دایرهٔ تعظیم وتبجیل از طایق خلوت کزیده ودر غار حرا ان عنقای
قاف قاب قوسین او ادنی عزلت اختیار فرموده **حاصل** دران خلوت اثار انوار الهی بتابات
برضمیر منیر آن شمع سراجهٔ قربت وجام کیتی نمای اسرار وحدت انعکاس پذیرفت که آثار ما سوی
از لوح خاطر خطیرش بتمام محو کشت ودر ظهور نور قدم ظلمات امکان بکتم عدم باز رفت **بیت**
چو نور مطلع عرفان ظهور خواهد کرد • هزار ظلمت اکر هست نور خواهد کرد • شراب عشق دلم را چنان مطهّر ساخت
که در بهشت شراب طهور خواهد کرد • **از** قطع علایق وتنفّر از خلایق اذکیاء عرب از لوح طلبش حروف
عشق بر می خواندند که الا انّ محمّدًا قد عشق ربّه **وانحضرت** در ریاض قربت ریاحین عبودیّت را
بآب خدمت همواره تر وتازه میداشت ولوای محبّت در فضای مودّت باعلای وکلمة الله هی العُلْیا
بر می افراشت تا ضمیر مستنیرش مورد آیات وحی الهی کشت وخاطر خطیرش محل امر ونهی پادشاهی آمد
روح الامین کوش هوش او بدُرَر الفاظ قرآنی بیاراست ومعلّم عَلَّمَهُ شَدِیدُ الْقُوَی در دبیرستان
قُل رَبِّ زِدْنِی عِلْمًا سینهٔ بی کینه اش را بعلوم لدنّی ورموز آسمانی دانا کردانید **بیت**
چو زنکار از اینهٔ دل زدود • جمال حقیقت تجلّی نمود • رخ از نور عزت برافروخته • علوم لدنّی در آموخته •

خدایی که

خدایی که مستی پدیدار کرد • زهر روی این سکه بر کار کرد • وجودش ز دریای رحمت نشان • که رحمت بران ابر دریا فشان
فرو خواند دیباجهٔ غیب را • رقم کرده توقیع لا ریب را • همه لوح محفوظ در شان او • سیاه وسپید جهان زان او
زباغ رخش هشت بستان کلی • دران باغ روح الامین بلبلی • کرم بین که احسان امّت پناه • کنه ما کنیم او بود عذر خواه •

فصل دویم در کیفیت نزول وحی بر انحضرت صلی الله علیه وسلم

علماء فن سیر حضرت
سیّد البشر علیه افضل الصّلوات واکمل التحیات چنین فرموده اند که چون سنّ شریف آن عنصر لطیف
بچهل سال رسید مدت شش ماه وحی در خواب بآنحضرت می آمد وبعضی از محققان در تاویل الرّؤیا
الصّالح جزء من ستّةٍ واربعین جزءً من النبوّة چنین فرموده اند که چون مدّت نبوّت بیست و
سه سال بود واز ان جمله شش ماه وحی بخواب می آمد بس خواب صالح بدین حساب یکجزو باشد از چهل و
شش جزو از نبوّت چرا که بیست و سه سال چهل وشش ماهست **وبعد** از انک اشهر ستّه منامیّه منقضی
شد شب شنبه ویکشنبه منتصف رمضان جبرئیل علیه السلام بفرمان ملک جلیل جل جلاله بسر منزل
انحضرت در غار حرا تشریف حضور ارزانی فرمود اما مکالمه درمیان واقع نشد **تا** در روز دوشنبه
سفدهم ماه صیام بغار حرا تشریف داد ودران ساعت ان سرور صلی الله علیه وسلم از برای قیلوله
تکیه فرموده بود که جبرئیل علیه السلام از خلف او درامد وانحضرت را متنبّه ساخت **سیّد** رسل
صلی الله علیه وسلم راست بنشست واز چپ وراست نظر کرد هیچ کس را ندید باز تکیه فرمود دیکر باد
درامد وکفت قم یا محمد آن سرور سر برداشت شخصی دید بصورت مردی واز پیش انحضرت روان شد
خواجه علیه الصلوة والسلام از عقب وی بیرون امد چون ان شخص بمیان کوه صفا ومروه رسید
بیکبار ببالید وچنان بزرک شد که پای وی در زمین بود وسر وی در آسمان وپرهای خویش بکشاد
از مشرق تا بمغرب احاطه نمود **انحضرت** صورت غریب مشاهده فرمود طول وعرض باین طریقه
وشکل با بهازده بالها سبز پیشانی باجلا وصافی رخسار بغایت نورانی دندانهای سفید وبراق موی
سر سرخ برنک مرجان دو کردن بند از یاقوت حمرا در کردن درمیان دو چشمش نوشته لا اله الا الله
محمّد رسول الله **ودر** بعضی روایات در وصف جبرئیل علیه السلام چنین وارد شده که مر ورا مشتاد
کیسوست مجعّد وچشمهای مبارکش مکحّل ونور وجود او درمیان ملایکه کرام بمرتبهٔ که کویا افتابیست
درمیان ظلام **ومر** ورا ششصد هزار بالست وهر بالی را چندین هزار پر که خردترین پری از پرهای او
دنیی را از شرق تا بغرب بپوشد **وتاجیست** بر سر مبارک او بجواهر بهشتی مکلّل ومر ورا ازاریست
از کرامت وظهاری از وقار وبطانهٔ از رحمت وقوّت او بمرتبهٔ که از ریشهٔ خردترین از پر خردترین

از بالای خودترین خود جهار شهرستان قوم لوط را از روی اب ببرید و باسمان بالا برد و انجا بداشت تا بفرمان الهی جل
و علا انجا نکونسار کرد و کویند اکرانی آن بار ازوی سوال کردند کفت ثقل آن بر من ان مقدار نمود که پشه
بر اندام کسی نشیند القصه جون پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن شکل و هیأت بدید از عظمت جسامت
وی بترسید و کفت من انت رحمک الله فانی لم ارشیئاً قط اعظم منک خلقاً ولا احسن منک وجهاً کیستی که من
هیج جیز از تو بزرکتر و خوب روی تر ندیدم جبرئیل جواب داد علیه الصلوه والسلام که انا الروح الامین المنزل
الی جمیع النبیین والمرسلین اقرا محمد بخوان خواجه فرمود جه خوانم و حال انک من خواننده نیستم پس
جبرئیل علیه السلام از زیر پر خود نامهٔ بیرون آورد از حریر بهشتی که بدر و یاقوت منسوج بود و
بر روی آن سرور انداخت و کفت بخوان فرمود من خواننده نیستم و درین نامه هم جیزی نوشته
نمی بینم جبرئیل پیغمبر را صلی الله علیه و سلم بخود ضم کرد و بفشرد جندانک طاقت رسید و نزدیک بود که
از هوش برود انکاه دست ازوی بداشت و کفت بخوان جواب داد که من خواننده نیستم دیگر بار
ویرا بکرفت و بفشرد جنانک طاقتش طاق شد بعد ازانش بکذاشت و کفت بخوان فرمود که
من خواننده نیستم بار سیم بکرفت و بفشرد تا بحدی که بیش ازان طاقت نداشت انکاه ویرا
بکذاشت و کفت اِقرَأ باسمِ ربّکَ الّذی خلَقَ خلَقَ الانسانَ مِن علَقٍ اِقرأ و ربّکَ الاکرَمُ الّذی علّمَ بالقلم
علّمَ الانسانَ ما لم یعلَم و بعضی از بزرکان نکته در فشردن انحضرت جنین کفته اند که تا دل مقبلش را
حاضر کرداند و نیتش را صادق و همتش را موافق سازد و حکمت در تکرار انک نفس نفیس نبوی
صلی الله علیه و سلم از مراتب ثلثه اماره و لوامه و ملهمه ترقی یابد و بسر منزل مرتبهٔ مطمئنکی
شتابد بعد ازانک آیات کلام الهی بر ان حضرت فرو خواند باز ایستاد خواجه میفرماید صلی الله علیه
و سلم که انجه ازوی شنیدم در دل خویش کالنقش فی الحجر مثبت یافتم بعد ازان جبرئیل علیه السلام
پای خود را بر زمین زد جشمهٔ آب پیدا شد وضو ساخت وضویی مشتمل بر مضمضه و استنشاق و
روی و دستها و پایها را هر یک سه بار بشست و مسح سر یکبار بجا آورد و ان سرور را بدان طریقه دلالت
فرمود تا وضو بساخت جون از وضو فارغ شد جبرئیل یک کف آب برداشت و بر روی مبارک پیغمبر
صلی الله علیه و سلم افشاند و پیش رفت و دو رکعت نماز بکزارد و انحضرت بوی اقتدا فرمود و جبرئیل
کفت علیه السلام که ای محمد نماز همجنین است و در بعضی روایات تعلیم وضو و نماز کرت دوم بود
که بران حضرت فرود آمد جنانجه در روضة العلما آورده است که شرحبیل ملک حبشه از برای امیر
المومنین علی کرّم الله وجهه مکتوبی فرستاد مضمون آن انک از سیر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

از برای او نوشته بفرستد حضرت امیر مکتوبی مشتمل بر بیان اطوار سید مختار صلی الله علیه و سلم بثوت
و شرایع انحضرت از فرایض و سنن در انجا مشروح ساخت ازانجمله یکی آن بود که فرمود حق تعالی بران حضرت
نمازهای پنجکانه فرض کردانید بوضوی کامل و تعلیم وضو و نماز از جبرئیل یافت علیه السلام و آن جنان بود
که در ابتدای وحی جبرئیل علیه السلام بران حضرت فرود آمد بر تختی از زر سرخ که قوایم آن از نقرهٔ
سفید بود مفصّض بیاقوت و زبرجد و لؤلؤ و بران تخت فراشها از دیباج و سندس و استبرق و حریر
افکنده بود آن تخت از آسمان فرود آمد و در بطحاء مکه قرار کرفت بعد ازان بر خواجه علیه السلام
سلام کرد و او را با خود بر تخت نشاند حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود نظر کردم در جبرئیل مر او را
شش بال دیدم یک بال از لؤلؤ زهرا و دیکری از جوهر بیضا و دیکری از یاقوت حمرا و دیکری از زبرجد
خضرا و دیکری از نور حضرت پروردکار ارض و سما جل و علا هر جناحی از مشرق تا بمغرب و بر سر هایش رکش
دو کیسو دیدم یکی جون آفتاب رخشان و دیکری جون ماه نور افشان هر دو ملمع بجوهر و زبرجد و یاقوت
معطّر بمشک اذفر و کافور ابیض با جبرئیل علیه السلام هفتاد هزار فرشته همه بر کرد تخت او صف بر صف
کشیده ایستاده بعد ازان جبرئیل برخاست و بال اقبال خود را بر زمین زد جشمهٔ آب پدید آمد کفت
برخیز ای محمد و ببین و تعلیم کیر انجه برای تو از نزد پروردکار تو جل ذکره آورده ام و تو مأموری
باتیان آن پس جبرئیل علیه السلام دست در ان آب زد و سه نوبت دست مبارک بشست بعد ازان مضمضه
سه نوبت و استنشاق سه نوبت بجا آورد و روی خود بسه آب بشست و ذراعین تا بمرفقین سه نوبت
غسل فرمود و مسح سر و اذنین ظاهر آن و باطن آن یکنوبت بتقدیم رسانید و سه نوبت پاها بشست
بعد ازان برخاست و کفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و انک رسوله بالحق بعثک بعد ازان
کفت ای محمد جنانک من بتقدیم رسانیدم تو نیز برین طریقه متابعت کن و انجه کفتم بکوی بعد ازان حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم برخاست و وضویی مثل وضوی جبرئیل علیه السلام بساخت و ان کلمهٔ شهادت
بکفت جبرئیل کفت یا محمد غفر الله تعالی لک ما تقدّم من ذنبک و ما تأخّر و نیز هر کس که این نوع وضو سازد
که تو ساختی بیامرزد حضرت خداوند سبحانه و تعالی کناهان او را از نو و کهنه و سرّ و علانیه و خطا
و عمد آن و حرام کرداند خدای تعالی کوشت و خون آن بنده را بر اتش و او را نکاه دارد از غضب و عقاب خود
در روزی که با حضرت ملاقات کند والله الموفق نقلست ______ که خواجه فرمود صلی الله علیه
و سلم که جون جبرئیل از نظر من غایب شد هیبت و خشیت ان بر ذات خود مستولی دیدم و ترسیدم که مرا
بشعر و جنون نسبت کنند و مبغوض ترین طوایف نزد من مجنون و شاعر بود و کفتم که شاید که قریش

بامثال این مطاعن زبان در حق من دراز کنند وهرکسی دهان بملامت من باز کنند ازین غم واندوه بران شدم
که بروم وخود را از سر کوهی بلند بیندازم وعالم را ازین کفت وکو باز رهانم بس بیرون آمدم وقصد
قلهٔ کوه کردم تا خود را بیندازم در میانهٔ راه ندایی از جانب آسمان شنیدم سر سوی آسمان برداشتم جبرئیل را
در صورت مردی دیدم دو قدم خویش بر افق نهاده ودهان بدین ندا کشاده که ای محمد تو رسول خدایی
ومن جبرئیلم پس در وسط طریق توقف کردم واز انداختن خویش باز ایستادم وبهرجانب از آفاق آسمان
که روی می آوردم ان صورت در نظر من مشخص می نمود تا هنکام نماز شام در این حیرت می بودم وحال آنک
خدیجه رضی الله عنها بطلب من رسولان بهر طرف فرستاده بود جون بعضی از ایشان بمن رسیدند
جبرئیل علیه السلام از نظر من غایب شد من بسوی خدیجه باز کشتم مدهوش کشته ولرزه بر اعضاء من
افتاده روایتی آنست که جون ترسان ومضطرب الحال بخانهٔ خدیجه درامد فرمود زَمِّلُونی زَمِّلُونی
آنحضرت را بپوشیدند تا خوف ورَوْع او تسکین یافت ودر روایتی انک فرمود بخانهٔ خدیجه ترسان ولرزان
درامدم وبر زانوی وی تکیه زده بنشستم از من کیفیت حال سوال کرد صورت واقعه با وی در میان
آوردم وکفتم می ترسم که ناکاه کاسنی شوم خدیجه کفت معاذ الله که هرکز حضرت الهی از فیض فضل
نامتناهی درباره تو بغیر خیر نخواهد بحق ان خدایی که جان خدیجه در قبضهٔ قدرت اوست که من امید
میدارم که تو پیغمبر این امت باشی ودر روایتی انک خدیجه کفت لا تَخَفْ فانّ رَبَّکَ لا یفعل بکَ الاّ خیراً لانّکَ
تقری الضّیفَ وتصدُقُ الحدیثَ وتودّی الامانةَ وتُعینُ النّاسَ علی النّوایبِ وتؤدّی الیتیمَ وَ
تُحسِنُ الغریبَ وتُحَسِّنُ الخُلُقَ یعنی حق تعالی درباره تو هرکز بد نخواهد که تو مهمان دوستی وراست
کویی وامانت کزاری ویاری دهندهٔ درماندکانی وپناه دهندهٔ یتیمانی ونیکویی کننده با غریبانی ونیکوخویی
یعنی با وجود این خصال حمیده محل خشیت نیست ودر روایت دیکر انک ما یفعل الله بکَ الاّ خیراً لانّکَ
حُسنُ الوجهِ حُسنُ الخُلْقِ حَسَنُ الصَّوتِ حَسَنُ القولِ حَسَنُ الفعلِ حَسَنُ النیّةِ نقلست
که خدیجه آنحضرت را جون تسلّی داد کفت اکر میخواهی واقعه را با پسر عم خود ورقة بن نوفل عرض کنم
تا جه میکوید وورقه در دین نصرانیت کامل بود وانجیل را بعربی کتابت کرده بود وبکتب آسمانی دانا
بود ودران وقت پیر ونابینا شده بود خدیجه پیش ورقه رفت وکفت ای پسر عم مرا از جبرئیل علیه
السلام ورقه کفت قدّوس قدّوس جبرئیل را درین دیار که عبدهٔ اصنام باشند جه کار واو را درجینی
بلاد که یاد کنند جبرئیل رسول امین خداوند جل وعلا میان او وپیغمبران او خدیجه کفت که محمد میکوید
که وی بر من نازل شد وصورت حال جنانجه از ان سرور شنیده بود تقریر کرد ورقه کفت سوکند بخدا

که اکر جبرئیل برین زمین فرود آمده باشد خداوند تعالی خیر بسیار وبرکت بی شمار باین دیار فرستد ای خدیجه
اکر راست میکویی این سخن را بتحقیق که ناموس اکبر که بموسی وعیسی علیهما السلام آمده بود آنست که
بروی نازل کشته خدیجه کفت مرا خبر ده که در توریت وانجیل هست که درین زمان پیغمبری مبعوث
شود که یتیم وفقیر باشد وخدای عزوجل او را غنی کرداند وزنی با فخر وحسب متعهد او کردد ورقه
کفت بلی وصفت آن زن صفت تست خدیجه پرسید که ان پیغمبر دیکر صفات دارد ورقه فرمود بلی از
جملهٔ صفات او آنست که جون عیسی بر روی آب رود وجنانجه مرده با عیسی تکلّم نمود با وی نیز سخن کوید
وسنک بر او سلام کند ودرختان بنبوّت او کواهی دهند ودر روایتی آنست که ورقه با خدیجه کفت
برو وبمحلی که جبرئیل نزول کرده بمحاذی آن دیکر بار نزول خواهد فرمود تو آنجا موی سر خود بکشای اکر وی بجای
خود بایستد ومحمد او را دران وقت ببیند وی فرشته نیست واکر از جای خود برود وجنانجه از نظر
محمد غایب شود بدانک وی فرشته است واز نزد حق تعالیست خدیجه کوید باز امدم وبغار حرا
رفتم پیش سیّد علیه السلام وانجه ورقه کفته بود بوی باز کفتم وآن سرور را صلی الله علیه وسلم کفتم
که جون آن شخص بیاید مرا واقف کردان جون جبرئیل علیه السلام دیکر بار بر آنحضرت فرود آمد
خدیجه را واقف ساخت خدیجه آنحضرت را بر ران راست خود نشاند وکفت می بینی او را کفت آری
بعد ازان بر ران جب خود نشاند وپرسید که می بینی کفت آری وبروایتی اول بر ران جب نشاند وبعد
ازان بر ران راست وبعد ازان در میان کنارش نشاند کفت اکنون می بینی او را کفت می بینم آنکاه سر خود
بکشاد وموی خود مکشوف ساخت بعد ازان پرسید که می بینی او را کفت نی برفت خدیجه کفت بشارت
باد ترا که او فرشته ایست کرامی از نزد حضرت خداوند تعالی نه دیو وانجه تو از وی می شنوی وحی رحمانیست
نه وسواس شیطان وخواجه اکرجه علیه الصلوة والسلام واثق بود از قِبَل حق سبحانه ومرو داد ران
امر هیج شک وشبهه نبود اما جون مبادی وحی بود هنوز استیناس تمام او را بآن حاصل نیامده بود
از اندیشه وتفکری خالی نبود تا آن زمان که آن دغدغه تمام از دل مرتفع کشت ووحی متواتر شد و
قرآن آیت آیت وسوره سوره بوی فرود آمد واستیناس حاصل شد واندیشها بکلی از دل وی
برخاست وبقدم تثبّت در تحمل اعباء نبوت بایستاد ودعوت خلق آغاز کرد القصّه خدیجه کفت
که باز رفتم بنزد ورقه وقصّه با وی بکفتم کفت بدرستی که ناموس اکبرست بر وی نازل شده واین ابیات
انشاد فرمود وَاِن یَکُ حقّاً یا خدیجةُ فَاعْلَمی ۔ حدیثکَ ایانا فاحمدُ مُرسَلُ ۔ وجبریلُ یأتیه ومیکائلُ معهُما
من اللهِ وَحیٌ یَشْرَحُ الصّدرَ مُنْزَلُ ۔ یفوزُ به من فازَ فیه بنُبوّته ۔ ویشقی به العاتی الغَویّ المُضلّلُ ۔ فَریقانِ منهم فرقةٌ فی جنانه

واُخری باخوان الجحیم تغلّلُ • اذا ما دُعوا بالویل فیها تتابعت • مقامعُ فیها ما تهم ثم مزجلُ • فسبحان من تهوی الریاح بامره
ومَن هو فی الایام ما شاء تفعلُ • بعد از آن ورقه گفت یا خدیجه محمد را نزد من فرست تا خود حکایت حال
خود کند پیغمبر صلی الله علیه وسلم نزد ورقه آمد وصورت حال بیان فرمود ورقه گفت اَبشِر یا محمّد ثُمّ
اَبشِر ثم اَبشِر بدرستی که من گواهی میدهم که تو آن پیغمبری که عیسی بشارت داده که رسولی بعد از
من مبعوث خواهد شد که نام او احمد بود گواهی میدهم که تو آن احمدی و رسول خدایی بدرستی که
ان ناموس اکبر که بر موسی نازل شد بر تو نازل شده و زود باشد که مأمور شوی بجهاد و قتال با کفاد
واگر من آن روز زنده بودمی هر اینه که ترا یاری نمودمی وکاشکی من آن روز جوان وتوانا بودمی ودرمیان
احیا بودمی که قوم ترا ازین شهر اخراج کنند تا ترا مدد کاری کردمی حضرت فرمود مرا بیرون خواهند
کرد ازین شهر ورقه گفت آری هیچ نبیّ بر قومی مبعوث نشد الا که با وی دشمنی کرده اند و ویرا ایذا
نمودند وآن سرور را دلداری بسیار داد و پیش سر انحضرت را بوسه داد و دیری برنیامد که وفات
یافت و زمان ظهور دعوت در نیافت و در روایت محمد بن اسحق آنست که انحضرت بقیّهٔ ماه
رمضان را بتمام در غار حرا بگذرانید بعد از انک بمکّه مراجعت نمود وقاعدهٔ او آن بود که چون بمکّه
بازآمدی بکعبه رفتی وطواف بتقدیم رسانیدی وبعد از آن بخانه تشریف آوردی چون بطواف کاه
آمد آنجا ورقه را ملاقات کرد ورقه آنجا ازوی سوال کرد که یا ابن اخی با من بگوی تا چه دیدی وچه شنیدی
سیّد تقریر حال فرمود وجواب والذی نفسی بیده انک لنبیّ هذه الامّة ازوی بشنود الی آخر الحکایة
نقلست که بعد از وفات ورقه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لقد رأیتُ القسّ فی الجنّة
علیه ثیابُ خُضرٌ لانّه آمَنَ بی وصدّقنی یعنی ورقه را در بهشت دیدم جامهای سبز بهشتی پوشیده
زیرا که بمن ایمان آورده بود وتصدیق من کرده نقلست که خدیجه بعد از ملاقات
با ورقه نزدیک عدّاس راهب رفت که پیری بود سال خورده واز غایت پیری ابرو بر چشم او افتاده بود
عدّاس پرسید که این خواتون مگر بزرگ زنان قریش است یعنی خدیجه خدیجه گفت بلی عدّاس دستار
بطلبید و بر سر نهاد وخادم را گفت تا ابرو از چشم او بر داشت وخدیجه را گفت نزدیکتر نشین که گوشم
گرانست خدیجه پیش آمد وگفت یا عدّاس مرا خبر ده از جبرئیل علیه السلام عدّاس بسجده رفت
وگفت قُدّوس قدّوس در شهری که بندگی خدای تعالی نکنند نام جبرئیل چه می برند خدیجه گفت
البتّه می خواهم که مرا از جبرئیل واوصاف او خبری گویی عدّاس گفت والله خبر نگویم تا نگویی که سبب
این سوال چیست واین خبر از برای چه می پرسی خدیجه گفت با من عهدی کن که این سخن پوشیده داری

وبالکسی

وباکسی اظهار این اسرار ننمایی عدّاس عهد کرد که نگویم پس خدیجه گفت که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب میگوید
که جبرئیل بر من فرود آمده است عدّاس گفت که این ناموس اکبرست که وحی بموسی وعیسی علیهما السلام آورده
سوگند بخدا که اگر جبرئیل علیه السلام درین شهر نزول فرماید خیری عظیم درین دیار بظهور پیوندد ولیکن
یا خدیجه وقت مست که شیطان بر شخص ظاهر می شود واو را صورتها می نماید واز آن مرد آسیبی وجنونی
بر آدمی طاری می شود این کتاب مرا بگیر ونزد او بر تا زیارت کند اگر امر او شیطانیست از برکت این
کتاب از آفات شیطان سالم ماند واگر رحمانیست سبب رفعت درجه گردد چون خدیجه کتاب عدّاس را
نزد آن سرور آورد جبرئیل در آن حین سورهٔ نون والقلم آورده بود وخواجه صلی الله علیه وسلم خواندن
آیات بیّنات الهی مبادرت می نمود واین سوره را تکرار می فرمود که ن وَالقلمِ وَما یَسْطُرون ما اَنتَ بنعمةِ
ربّک بمجنُونٍ وَاِنّکَ لعلی خُلُقٍ عَظیم فَسَتُبْصِرُ ویُبْصِرُون باَیّکم المفتون خدیجه از استماع آیات بیّنات
کلام الهی خرّم شده با رسول گفت صلی الله علیه وسلم که پدر و مادرم فدای تو باد برخیز تا بصحبت عدّاس
رویم انحضرت با خدیجه همراه بصحبت عدّاس رفتند عدّاس حضرت ختمی پناه را نزد خود بنشاند
وجامه از پشت مبارک او برداشت وخاتم نبوّت را دید که در میان دو دوش انحضرت می درفشید
فی الحال عدّاس بسجده رفت بعد از آن سر برداشت وگفت قدّوس قدّوس ای محمد والله که تو آن پیغمبری
که موسی وعیسی به بعثت تو بشارت داده اند والله که اگر در آن زمان که تو دعوت خلایق کنی ومن زنده
باشم در پیش تو شمشیر زنم انگاه عدّاس پرسید که یا نبی الله ترا بهیچ چیز امر فرموده اند جواب داد که نی
عدّاس گفت زود باشد که بدعوت خلایق مأمور گردی ومردم ترا بکذب متهم دارند وبالضروره ازین شهر
هجرت کنی وملائکه ترا نصرت کنند پس مدّعای رسالت انحضرت باین دو گواه عدل مقرون گشته
توقیع رسالتش باثبات دلیل وحجت مسجّل گشت بعد از آن فتوری در وحی پیدا شد وگویند مدّت
سه سال بر داشت که وحی آسمانی نیامد وانحضرت ازین فترت بغایت اندوهناک گشت بمرتبهٔ که
چند نوبت قصد کرد که خود را از قلّهٔ کوه بیندازد وهر نوبت جبرئیل علیه السلام بروی ظاهر می شد
ومیگفت یا محمّد انک لرسُول الله حَقّاً ودر روایتی آنست که میگفت کجا میروی یا محمد من دوست تو
وبرادر توام جبرئیل پس دل انحضرت تسکین می یافت ونفس او را اطمینانی حاصل می شد واز جابر
عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که در زمان فترت
وحی میرفتم براهی که ناگاه آوازی شنیدم از آسمان چشم بالا کردم دیدم همان ملکی که در غار حرا بمن آمده بود
یعنی جبرئیل علیه السلام بر کرسی میان آسمان و زمین نشسته خوفی وترسی ازوی بر من طاری شد بخانه

بازکشتم وکفتم زمّلونی زمّلونی بس مرا چیزی بپوشانیدند حق تعالی وحی فرستاد که یا ایها المدّثّر
قُم فَانْذِر وَ رَبَّکَ فَکَبِّر وَثِیابَکَ فَطَهِّر وَالرُّجْزَ فَاهجُر **بیت** عربی کفت بمن دلبر من قُم قُم قُم
قُم فانذر سخن عشق بکو جُم جُم جُم • خیز تا چند زنی طبل تو در زیر کلیم • پرده بردار که خورشید شود پیش توکم
سر برآور ز کلیم و بنما همچو کلیم • ید بیضا و ز خورشید ستان طاق طرم • بس خواجه علیه السلام ردای
تبلیغ بر دوش کرفت و تاج دعوت بر سر نهاد آنکاه وحی متتابع شد و حکمت در فترت وحی آن
کفته اند که در ابتدای نبوت مدت سه سال اسرافیل ملازم الحضرت شد و دران مدت جبرئیل
علیه السلام وحی برو نیاورد و این سخن ابن جوزیست در کتاب وفا و ابن اثیر در جامع الاصول
و بعضی از اهل اشارت کفته اند که حکمت دران تشویق تشویف خاطر آن حضرت بود تا کار بجایی رسید
که از غایت اشتیاق و نهایت نکایت فراق مکرّر بکوه می فرمود بعزم آنکه خود را از کوه بیندازد از بس
که آتش شوق در کانون جانش مشتعل می کشت **بیت** کفتم که کوه کیرم از این غم بلا شوم
او موی دام کرد و مرا در رکمی کرفت • سودای عشق او همه اجزای من بسوخت • آتش چو در کرفت همه خشک و تر کرفت
هر کس بقدر سوخته کشتند ما تمام • آتش مکر بخرمن ما بیشتر کرفت

فصل سیم در آنک ابتداء نزول وحی کی بوده و اول سوره که نازل کشته کدام بوده و نزول وحی بران حضرت برچه طریق می بوده

بزرکان فن سیر و تواریخ چون محمد بن اسحق و جمعی کثیر از ائمه رحمهم الله
بر آنند که ابتداء نزول وحی در ماه رمضان بوده بدلیل آیه کریمه شَهْرُ رَمَضانَ الَّذی اُنْزِلَ فیهِ
القرآن و دلیل سورهٔ بزرک قدر انّا انزلناه فی لیلة القدر فامّا اصحاب حدیث و اهل سیر ابتداء
نزول را بماه ربیع الاول تعیین کرده اند در سال چهل و یکم از ولادت در سیم یا هشتم یا دوازدهم ماه مذکور
و در جامع الاصول ترجیح این قول کرده و میکوید که مراد از انزال قرآن در ماه رمضان انزالست از لوح المحفوظ
باسمان دنیی و در روایتی آنک قرآن بیکبار از لوح المحفوظ باسمان دنیی فرود آمد و از آسمان برحسب مصالح عباد
نجم نجم در مدت بیست و سه سال نازل شد مقوّی این قولست و بعضی دیکر تاویل چنان کرده اند که
شهر رمضان الذی اُنزل فی شأنه القرآن و بعضی از بزرکان متأخرین تلفیق بین الرّوایتین چنین کفته اند
که ابتدای وحی بر الحضرت در خواب در ماه ربیع الاول سال چهل و یکم بوده و ابتدای وحی در بیداری و نزول
قرآن در ماه رمضان همان سال بوده والله اعلم **امّا** اول سورهٔ از روایات متقدمه چنان معلوم
شد که سورهٔ اقرا بوده در روایتی دیکر آنست که یا ایها المدثر بوده و در روایتی دیکر از خدیجه خاتون رضی الله عنها
آورده اند که سورهٔ فاتحة الکتاب بوده و در روایت خدیجه آنست که پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه با وی فرمود

کد بدستی

کد بدستی که چون تنها می شوم آوازی می شنوم که یا محمد یا محمد و هیچ کوینده نمی بینم خوف بر من غالب می شود و از آنجا
می کریزم خدیجه الحضرت را بنزد ورقه برد تا صورت واقعه تقریر فرمود ورقه کفت دیکر همچنین مکن هر وقت
که آن ندا بشنوی در محل خود قرار کیر تا دیکر چه میکوید الحضرت این نوبت که ندا شنید برجای خود بایستاد
و جواب داد که لبّیک ندا کننده کفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انّ محمّداً رسول الله **بعد** از آن کفت بکو
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله ربّ العالمین تا آخر فاتحة الکتاب بخواند و بعضی از بزرکان
متأخّرین بین الرّوایات بر تقدیر صحت چنین میکویند که اول آیتی نازل شده بر سبیل اطلاق سورهٔ اقرأ
باسم ربّک بوده و سورهٔ مدثر بعد از فترت اول او نازل شده و اول سوره که جبرئیل علیه السلام اِسماع
الحضرت کرده پیش از آنک در غار حرا بر الحضرت ظاهر شود و اقرأ بیارد سورهٔ فاتحة الکتاب بوده
و بعضی دیکر از علما میکویند که اولیّت نزول اقرأ حقیقی است و آن دوی دیکر اضافی یعنی اول سوره
که دلالت بر تبلیغ کند و انذار مفتتح مُدَّثِّر بوده و اول سوره از سُوَر قرآنی که کاملةً منزل شده
فاتحة الکتاب بوده والله تعالی اعلم **امّا** بیان آنک نزول وحی بر الحضرت برچه منوال
بوده **بدانک** نزول وحی برچند نوع بوده است **اول** خواب راستست چنانک الحضرت در ابتدای
نزول وحی شش ماه بآن تایید یافته و **عایشه** رضی الله عنها فرموده است که اوّلُ ما بُدِئَ به رسول
الله صلی الله علیه وسلم من الوحی الرّؤیا الصّالحة **دوم** آنک جبرئیل علیه السلام در دل الحضرت
القا کردی بی آنک الحضرت وی را بدیدی چنانچه کریمهٔ نزل به الرّوح الامین علی قلبک لتکون من
المُنذِرین بران دلالت میکند و **حدیث** صحیح انّ روح القدس نفث فی رُوعی شاهد همین معنی است
سیم آنک جبرئیل علیه السلام بر الحضرت بصورت اشخاص انسانی منکشف میکشت و وحی بر آن
حضرت میخواند چنانچه کویند بیشتر بصورت دحیة الکلبی متمثّل کشتی و بعضی از صحابه
نیز او را بدان صورت می دیدند **چهارم** آنک وحی بر حضرت مقدس نبوی علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات نازل کشتی بر مثال آواز جرس و **این** صورت از باقی صُوَر وحی صعب تر بودی تا
کویند اکر درین وقت بر شتر سوار بودی دستهای شتر از ثقل بار وحی خم کشتی و اکر بر ران کسی
تکیه داشتی خوف شکستن ران آن شخص بودی و در سرمای صعب عرق از جبین مبین الحضرت
متقاطر کشتی چنانچه **عایشه** کفت رضی الله عنها که روزی دیدم در سرمای قوی وحی بر الحضرت
فرود می آمد و از غایت صعوبت آن حال عرق از پیشانی الحضرت میریخت و **کویند** کاه بودی
که در وقت نزول وحی بر مثال شتر مست بانک از الحضرت می آمدی و **امام** احمد حنبل رحمه الله علیه

درمسند خود آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در فِناء کعبه نشسته بودند عثمان بن
مظعون رضی الله عنه آمد و تواضعی کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را بنشاندند بنشست و با انحضرت
در مکالمه بود که ناگاه رسول صلی الله علیه وسلم نظر بآسمان کرد و انگاه بطرف زمین نگاه کرد بپهلوی
راست خود گشت و از عثمان اعراض نموده مانند کسی که بتعلّم اشتغال نماید بسر میبارک اشارت میفرمود
وبعد از زمانی باز نظر بسوی آسمان افکند و انگاه متوجّه عثمان شد ابن مظعون گوید که گفتم یا رسول
الله هرگز ترا باین صفت ندیدم که امروز مشاهده کردم فرمود که جون دیدی شرح حال بیان کردم
فرمود که رسولی از حق تعالی امده بود و پیغامی آورده پرسیدم که آن چه پیغام بود فرمود انّ الله یأمُرُ
بالعَدْلِ والاِحْسانِ وإیتآءِ ذِی القُرْبیٰ ویَنْهیٰ عَنِ الفَحْشآءِ والمُنکَرِ والبَغْیِ یَعِظُکُم لَعَلَّکُم تَذَکَّرُونَ عثمان گفت
که مسلمان شده بودم ولیکن اسلام جنانک باید در دل من جای نگرفته بود از ان وقت که انحضرت
این حال مشاهده کردم در دل من قرار گرفت و محبّت انحضرت در دل من مستولی شد نقلست دیگر
انک عثمان بن عفّان رضی الله عنه گفت که روزی آیت لا یَسْتَوِی القاعِدُونَ مِنَ المُؤمِنینَ نازل شده
بود و من نزد انحضرت نشسته بودم و ران انحضرت بر ران من بود و آن آیت می نوشتم که عبد الله
اُمّ مکتوم درامد و گفت یا رسول الله عذر من ظاهرست یعنی بجهت انک نابینایم بغزو نمی توانم شد
فی الحال غیرُ اُولِی الضَّرَرِ نازل شد عثمان بن عفّان گفت رضی الله عنه که بدن مبارک انحضرت جنان
از نزول وحی گران شد که نزدیک بود که رانم شکسته شود و شک نیست که امثال این حالات از لوازم قسم
جهارم از وحی بوده قسم پنجم از وحی آن بود که جبرئیل علیه السلام بصورت اصلی او وی دید بی انک
متمثل شود بصورت دیگر و وحی بر انحضرت میخواند قسم ششم انجه بر انحضرت نازل شده در بالای
آسمان در شب معراج قسم هفتم انکه حق تعالی بی واسطهٔ ملک با وی تکلّم فرموده از ورای حجاب
در شب معراج قسم هشتم انجه با وی خطاب فرموده بی واسطه ملک بی حجاب در شب معراج مبنی بر قول
ان طایفه که گویند حق تعالی را در شب معراج دیده بجشم سر جنانچه شیخ نظامی گنجه فرموده است
مطلق از انجا که پسندیده نیست • دیدن خدا را و خدا دیدنی است • دید محمد نه بجشم دگر • بلکه بدین جشم سر آن جشم سر
خورد شرابی که حق آمیخته • جرعهٔ آن بر دل ما ریخته • همتش از گنج توانگر شده • جمله مقصود میسّر شده
زان سفر عشق بنازآمده • در نفسی رفته و باز آمده • نقلست از ابن عباس رضی الله عنهما
که در زمان فترت یعنی ما بین بعثت مصطفی صلی الله علیه وسلم و عیسی صلوات الله علیه که وحی
مرتفع گشته بود و آن قرب ششصد سال بود بعد از انک وحی بر انحضرت نازل شد ملائکه جون طنطنهٔ

وحی الهی

وحی الهی شنیدند از غایت هیبت همه بیهوش گشته کمان رسیدن قیامت بردند تا بعد از انک معلوم شد
که وحی الهی است نازل شده از جبرئیل علیه السلام استفسار حال نمودند که یا جبرئیل این وحی بکه رسانیدی
گفت بمحمد صلی الله علیه وسلم فرشتگان گفتند الله اکبر قد قامة الساعة بدرستی که قیامت قایم شد
زیرا که بعثت محمد را صلی الله علیه وسلم از اشراط ساعت می شمردند و ابن مسعود گفت رضی الله عنه
که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم لما تکلّم الله سبحانه وتعالی بالوحی سَمِعَ اهلُ السَّمآءِ
صَلْصَلَةً کَصَلْصَلَةِ الحَدیدِ عَلَی الصَّفا فَخَرّوا سُجَّدًا وغُشِیَ عَلَیهِم وَفی روایةٍ لم تَنْزِلْ آیةٌ الا اُرْعِدَتْ
بها الملائکة وسُمِعَ فی السّمآءِ صَلْصَلَةٌ کَسِلْسِلَةٍ جُرَّتْ فی زُجاجةٍ **فصل جهارم در تبلیغ**
انحضرت و ذکر کسانی که در بدایت بعثت بدولت اسلام مشرف گشته اند و درین فصل
ده واقعه است **واقعهٔ اولی اسلام خدیجه خاتونست رضی الله عنها** بدانک اتفاق علماء
سیر و تواریخ برین ورود یافته که جون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخطاب مستطاب قُم فانذِر مخاطب گشت
و بامر بَلِّغ ما اُنزِلَ الیک مأمور شد میان بتبلیغ بربست و بدعوت خلق قیام نمودن گرفت اول کسی که
شرف دعوت انحضرت دریافت و جلباب غوایت را بمقراض هدایت بشکافت و خلعت سبقت ایمان
بر قامت کرامت و تاج عرفان بر هامهٔ همت اوچست و درست آمد خدیجه خاتون بود رضی الله عنها که جون
انحضرت را صلی الله علیه وسلم بدلایل واضحه و براهین لایحه ظاهر و مبرهن گشت که پیغمبر بحقست
اول شخصی از اشخاص را که دعوت بحق کرد و بتوحید و عبادت الهی دلالت نمود خدیجه بود رضوان الله
تعالی علیها و او بی توقف قبول دین اسلام نموده در زمرهٔ سابقان منخرط گشت بلکه اول همه سابقان
حقیقةً وی آمد حضرت او را بر داشت و بسر آن جشمه برد که از برکت جبرئیل در حوالی غار حرا پدید آمده بود
و بر طبق تعلّمی که از جبرئیل علیه السلام گرفته بود بوی تعلیم فرمود و بنماز و نیاز سرافراز گشت و هر غم و اندوه
که انحضرت را پیش آمدی جه از امور دنیویّه و اخرویّه محرم و غمگسار وی خدیجه بودی و جون از استخفاف
و استنکاف منکران مجروح خاطر گشتی سبب ترفیهٔ خاطر و تسلّی باطن او خدیجه گشتی و هرگاه که انحضرت
از بیرون با دل محزون بخانه درون آمدی خدیجه بدلداری انحضرت را از ان غم بیرون آوردی و استمالت
انحضرت دادی و گفتی یا رسول الله دل خوش دار که حق تعالی عاقبت نصرت دین تو کند و دشمنان ترا
مقهور و قوم ترا مسخّر حکم تو گرداند از بسیاری خدمتکاری او بود که روزی جبرئیل آمد علیه الصّلوة والسلام
و گفت یا رسول الله خدیجه را از نزد پروردگار سلام برسان پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم ای خدیجه اینک
جبرئیل علیه السلام از نزد حق تعالی آمده و سلام پروردگار جل وعلا از برای تو آورده خدیجه خاتون فرمود

اقرئی خدیجة السلام من ربنا یا رسول الله

الله السلام منّا ومنه السّلام وعلی جبرئیل السلام وهم خدیجه روایت میکند رضی الله عنها از پیغمبر صلوات الله علیه
که فرمود مرا امر کرده اند که بشارت دهم خدیجه را بخانهٔ در بهشت از یک دانه لؤلؤ مجوّف که در وی نه
بیماری بود و نه رنج و نه درد سری نقلست ——— که جون خدیجه خاتون ایمان آورد بعد از آن بیک روز
وبروایتی در آخر همان روز علی بن ابی طالب رضی الله عنه ایمان آورد وقصّـــه وی جنان بود که در روایات
آمده است که ابو طالب را از جهت قلّت مال وکثرت عیال واضطرار باحوال راه یافته بود ودر مکه قحطی
کلّی واقع شده جنانجه اهل مکه درماندند پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعبّاس کفت ای عم برادرت ابو طالب
عیال بسیار دارد وخرج بی شمار ودخل کم وایام عُسرت مصلحت آنست که او را معاونتی کنیم وتخفیفی
در عیال او نماییم وهریک فرزندی از فرزندان او بر داریم ابو طالب کفت مرا از عقیل ناکزیرست باقی شما
دانید پیغمبر صلی الله علیه وسلم علی را بر کرفت وعباس جعفر را وحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم کما ینبغی بتربیت
علی قیام می نمود تا در حجر تربیت او بمرتبهٔ ده سالکی رسید روزی بخانهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم درآمد
دید که پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه با خدیجه رضی الله عنها نماز بکزاردند از حضرت پرسید که این جیست
کفت این دین خدای تعالیست که از برای خود برکزیده وترا باین دین دعوت میکنم که خدای تعالی را یکی کویی و
دانی که تنهاست وشریک ندارد وترا بترک لات وعزی میخوانم امیر المومنین فرمود که من این دین را پیش ازین
از هیجکس نشنیده ام وهیچ کاری بی مشورت پدر خود ابو طالب نمیکنم اکر رخصت باشد با او مشورت
کنم حضرت فرمود که ای علی مقررجنانست که اکر اسلام نیاری باری این راز با کسی اظهار نکنی امیر المومنین
ان شب توقف فرمود وهم دران شب مفتّح الابواب دَرِ دلش بکشاد وبنور هدایت منوّر کردانید لاجرم
جون صبح بردمید وروی روز قصب نور در پوشید بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم آمد وکفت یا رسول
الله بر من اسلام عرض کن وفی الحال باسلام درآمد ودر روایتی آنست که کفت بروم وباپدر مشورت کنم
جون دو قدم برفت بخاطرش آمد که پدر وی وصیت کرده بود که هرجه محمد ترا بآن دلالت کند قبول کنی
بهمان وصیّت عمل نموده بالفور بازکشت وایمان آورد ودر فضـــایل اهل بیت جنین وارد است
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم روز دوشنبه مبعوث کشت وامیر المومنین علی کرّم الله وجهه روز سه شنبه
ایمان آورد واسلام خویش از ابو طالب پنهان میداشت بعد از آن زید بن حارثه مسلمان شد والله الهادی
واقعهٔ ثالثه اسلام زید بن حارثه است رضی الله عنه وقصّـــهٔ زید بن حارثه جنان بود که حکیم بن
حزام برادر زادهٔ خدیجه رضی الله عنها از تجارت شام باز آمده وباخود جند غلام آورده بود عمهٔ وی خدیجه
بدیدن وی رفت تا تهنیت بجا آرد حکیم کفت یا عمّه هر کدام ازین غلامان که ترا باید اختیار کن خدیجه زید بن حارثه را

اختیار کرد

اختیار کرد جون بخانه آورد خواجه علیه السلام زید را از خدیجه طلبید خدیجه بآنحضرت ارزانی داشت
خواجه او را آزاد کرد وبفرزندی قبول فرمود واین پیش از نزول وحی بود وحارثه پدر زید بجهت مفارقت
فرزند ملول می بوده وکِرد عالم در طلب او میکشته تا بمکه رسیده خبر فرزند شنیده که در خدمت پیغمبرست
صلی الله علیه وسلم بآنجا آمد وسر وروی فرزند خود می بوسید ومیکریست خواجه علیه الصلوة والسلام
جون آن بدید زید را کفت اکنون تو مخیّری اکر خواهی بمباش واکر خواهی با پدر برو زید کفت من غلامی ترا
دوستتر دارم که خواجکی با پدر یک لحظه از خدمت تو مفارقت نکنم تا زنده باشم پدر را عذر خواسته باز فرستاد
تا جون وحی بدان حضرت نازل شد بآنحضرت ایمان آورد وسیم اهل اسلام او بود واو را در ابتدا فرزند
محمد میکفتند جون کریمهٔ اُدعُوهُم لِآبائِهِم منزل کشت بزید بن حارثه مشهور شد واین هرسه ایمان خود را
پنهان می داشتند وهرکاه وقت نماز آمدی پیغمبر صلی الله علیه وسلم علی را بر کرفتی وبیرون مکه بوادی
که مردم ندیدی نماز باتفاق بکزاردی ودر روایتی آنست که جون انحضرت نماز کردی علی محافظت انحضرت
می نمودی ودر اطراف وجوانب نکاه می فرمودی تا کسی بر انحضرت کیدی ننماید روزی ابو طالب علی را
می جُست نیافت مادرش فاطمه بنت اسد کفت ای ابو طالب علی را بغایت ملازم محمد صلی الله علیه وسلم
می بینم می ترسم که التزام امری نماید که مُخلّ ملّت آباء کرام باشد ابو طالب کفت پسر من بی مشورت ورخصت
من التزام عظایم امور نمیکند اتفاقا ابو طالب روزی بجهت شغلی بیرون مکه رفته بود بوادی بکذشت دید
که سید علیه السلام نماز میکزارد وعلی بهر طرفی نظر میکرد ورسول را صلی الله علیه وسلم نکاه میداشت
وبروایت محمد اسحق انکه هردو بجماعت نماز میکردند ابو طالب از آن تعجّب کرد وآهسته پیش ایشان رفت
وبنشست تا از نماز فارغ شدند پرسید که ای محمد این جه دینست که احداث کردهٔ واین جه عملست که بجا می آری
سید علیه الصّلوة والسلام فرمود که یا عم هذا دینُ الله ودین ملائکته ودین رُسُله ودین انبیائه واَبینا ابراهیم
علیه السلام بعثنی الله تعالی به رسولاً الی العباد ای عم این دین خدای تعالی ودین ملائکه وانبیا وپدر ما
ابراهیم است علیهم السلام که حق تعالی مرا برسالت برکزیده وباعلاء این دین به بندکان خود فرستاده اکنون
ترا ای عم بخدایی میخوانم که یکانه است وشریک ندارد • وبعبادت او تحریض می نمایم • وبخدمت او دلالت میکنم •
وبدانک سرافرازی پادشاهان واستعلای تاج داران بر درکاه عظمت او بندکی وسرافکندکی است
بیت کش مکش هرکه در روز زندکیست • پیش خداوندی او بندکیست • هرکه درین مرحله بشتافتست
جان وجهان جمله ازو یافتست • هرکه درو پرتوی از رنک وبوست • خاک ره وبندهٔ درکاه اوست • بعد از آن
فرمود ای عم مهربان وای ناکزیر دل وجان تو از همه سزاوارتری که بدایت نصیحت از تو کنم وسزاوار آنست

که بمعاونت ومظاهرت من تو قیام نمایی و در اعلای کلمهٔ حق که بآن مبعوث کشته ام اهتمام فرمایی تبسیاد دشمنست مرا و تو دوست نی باجون منی بکوی که اینها نکوست نی با من جرا طریق جدایی کرفته ای یار دوست بوده و مسال دوستی
ابو طالب کفت ای فرزند من تو راست میکویی اما نفس من ترک دین آبا واجداد خود نمی تواند کفت و در اعراض از ملت عبد المطلب متابعت نمی تواند نمود اما تو بفراغ بال بآنچه مبعوث کشتهٔ اشتغال می نمای که تا زنده ام نکذارم که هیچ دشمن بتعرض تو برخیزد و حاسدی از روی حمیت جاهلیت با تو بستیزد بعد از ان روی بعلی آورد و از وی استفسار دین او نمود کفت ای پدر بدانک این دین حقست ومن بخدای تعالی وپیغمبر وی ایمان آورده ام واین نماز فرضیست که حق تعالی بر بندکان خود ایجاب فرموده وما این فرض را می کزاریم
ابو طالب کفت یا بنیّ اما انّه لم یَدْعُک الّا بخیرٍ فَالْزَمْهُ ای پسر من ملازمت وخدمت محمد کن که وی ترا جز بخیر نفرماید وخداوند تعالی حافظ هردوی شماست وحارس از همه اعدا ومن تا زنده ام بمحافظت شما پردازم وجان کرامی وقایهٔ نفس وجان شما سازم ودر روایتی هست که روزی ابو طالب با پسر خویش جعفر در شعبی از شعاب در آمد دید که حضرت رسالت پناه وامیر المومنین علی نماز میکردند ابو طالب با جعفر کفت که بوَصْل جناح ابن عم خویش قیام نمای جعفر بنا بر اشارت پدر در پهلوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایستاده با وی نماز کزارد حضرت رسالت در بارهٔ جعفر دعا فرمود که وَصَلَ الله الیک جناحین تطیر بهما فی الجنّة ودعاء آنحضرت در حق او اجابت شد تا در غزاء مُوتة بدولت شهادت مشرف کشت وحق تعالی او را دو بال ارزانی فرمود تا در فرادیس جنان با ان جناحین طیران نماید وبدین جهت ان سعادتمند را جعفر طیّار خوانند والله الموفق پس ابو طالب بمنزل خویش باز کشت فاطمه والدهٔ علی کفت کجاست پسر تو ابو طالب کفت چه میکنی کفت مرا خادمهٔ من خبر داد که او با محمد نماز میکزارده است در شعب تو و امیداری که فرزند تو صابی کردد
ابو طالب کفت خاموش والله که سزاوارترین خلایق در یاری محمد ابن عمّ اوست واکر نفس من در ترک دین عبد المطلب مطاوعت کردی هر اینه من نیز متابعت نمودی این سخن بقریش رسید بغایت ایشانرا دشوار امد وترس بر ایشان مستولی کشت **واقعه رابعه ایمان ابی بکر صدیقست رضی الله عنه** بدانک در ایمان ابو بکر صدیق وبواعث ان اقاویل بسیارست یکی آنست که ابو بکر پیش از بعثت بعهد بیست سالکی بخواب دیده بود که ماه از آسمان بیفتاد وبر کعبه آمد وپاره پاره شد واز هر حجرهٔ از حجرهای مکه پارهٔ ازان بیفتاد وباز آن پارها مجتمع کشته بر هیات اولی قصد آسمان کردند وان قطعهٔ که بحجرهٔ ابو بکر افتاده بود همچنان بماند وبروایتی انک همه مقطعات ان نور مجتمع کشته در خانهٔ ابو بکر در امدند وابو بکر در خانه خود در بسته اِحْراز آن انوار نمود علی الصباح پیش یکی از احبار یهود رفت واز وی تعبیر خواب خود پرسید آن حبر کفت

این ازقبیل

این از قبیل اضغاث احلامست اعتباری ندارد جون روزکاری برین بکذشت در بعضی تجارات خود بدیر بُحَیرا که مسکن بحیراء راهب بود رسید وابو بکر از بحیراء راهب تعبیر این خواب پرسید بحیرا کفت که تو جه کسی کفت مردی ام از قریش بحیرا کفت در میان شما در مکه پیغمبری ظاهر شود ونور هدایت او بهمه منازل مکه استیعاب یابد وتو در حیات او وزیر او باشی وبعد از وفات خلیفهٔ او وابو بکر کوید من این خواب پنهان می داشتم تا وقتی که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم براستی بخلق فرستاد جون از ظهور او خبر یافتم بخدمت او شتافتم مرا باسلام دعوت فرمود کفتم هر پیغمبری را دلیلی بوده است بر نبوت وی دلیل تو چیست فرمود دلیل نبوت من آن خوابی که دیدی وآن حَبر در جواب تو کفت که آنرا اعتباری نیست وبحیرا تعبیر آن چنین وچنین کفت من کفتم ترا باین که خبر کرد کفت جبریل علیه السلام کفتم من از تو هیچ دلیلی وبرهانی ازین زیادت نمی طلبم اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد انک عبده ورسوله قول دیکر هم از ابو بکر صدیق رضی الله عنه منقولست که کفت روزی در ایام جاهلیت در سایهٔ درختی نشسته بودم ناکاه دیدم که شاخی ازان درخت میل بسوی من کرد جنانک بسر من رسید ومن در ان می نکریستم ومیکفتم این جه خواهد بود آوازی ازان درخت بکوش من آمد که پیغمبری در فلان وقت بیرون خواهد آمد وخلایق با وایمان خواهند آورد می باید که تو سعادتمندترین ایشان باشی باوی کفتم روشن تر بکوی که آن پیغمبر کیست ونام وی چیست کفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم کفتم وی الیف وصاحب وحبیب منست ازان درخت عهد بستدم که هرکاه که وی مبعوث شود مرا بشارت دهی جون آنحضرت مبعوث کشت ازان درخت آواز آمد که بجد باش واهتمام کن ای پسر ابو قحافه که وحی بوی آمد سوکند برب موسی که هیچ کس بر تو سبقت نخواهد کرفت جون بامداد کردم بسوی رسول صلی الله علیه وسلم رفتم کفت ای ابو بکر ترا بخدای تعالی ورسول او میخوانم کفتم اشهد انک رسول الله بعثک بالحق سراجا منیرا پس بوی ایمان آوردم وتصدیق وی کردم قول دیکر جون قامت همت خواجهٔ لولاک بخلعت رسالت انا ارسلناک مزیّن شد با خود تفکر فرمود که محرمی باید که طاقت استماع این سخن آرد ورعایت جانب مصلحت فرو نکذارد پس دواعی مصادقت ابو بکر صدیق رضی الله عنه که در رخاطر عاطر او متوفّر بود اشارت کرد که ابو بکر که بکمال عقل موصوف وبحسن اعتقاد وصفاء اتحاد معروفست اهلیت محرمیت این راز دارد وعزیمت مبارک مصمّم فرمود که بامداد بزیارت او رود واین سر اظهار کند وابو بکر نیز همان شب اندیشه کرد که این دین که کزینهٔ آبا واجداد ماست کزینهٔ خرد وپسندیدهٔ طبع نیست وعبادت چیزی که جاذب منفعت ودافع مضرت نتواند بود جه فایده دهد وخدایی که خالق آسمان وزمینست وموجد

بسایط و مرکبات این معنی پسندیده و رای برین قرار گرفت که بامداد از رای جهان آرای سید ابرار که
مهبط توفیق الهی و منزل فیض ربانیست استهدایی و استرشادی نماید و این راز در مجلس میمون او بگشاید
و هردو بعزم زیارت یکدیگر برخاستند و از حق تعالی مدد توفیق خواستند و در راه ایشان التقا افتاد
گفتند اجتمعنا نور میعاد پیغمبر فرمود صلی الله علیه و سلم بجهت مشاورتی در خیر بوثاق تو می آمدم
ابو بکر گفت من نیز بمهمی دینی بخدمت می پیوستم پیغمبر فرمود صلی الله علیه و سلم کشف غطا کن ابو بکر گفت
در همه کارها تقدم ترا است نخست تو اظهار فرما پیغمبر گفت صلی الله علیه و سلم دی روز فرشته خویشتن
بر من اظهار کرد و مرا از خدای تعالی پیغام آورد که خلق را بخداوند سبحانه دعوت کن و من دران متحیر
گشتم و امروز آمدم تا از تو استهدایی نمایم و بعد از ان انچه رای تو اقتضا کند در معرض دعوت آیم
ابو بکر گفت رضی الله عنه نخست مرا خوان و بدین تخصیص مشرف گردان که دوش همه شب باین تفکر
گذرانیدم و امروز این سخن از تو استماع می نمایم پیغمبر صلی الله علیه و سلم بدان سخن شاد گشت و حالی اسلام
عرضه کرد و ابو بکر قبول فرمود و سر دفتر مؤمنان و مقدم ترین سابقان آمد قول دیگر آنک
در خصص الاتقیا نقل از عبد الله مسعود کرده است رضی الله عنه و او نقل از ابو بکر صدیق رضوان
الله تعالی علیه که گفت که پیش از مبعث رسول صلی الله علیه و سلم بقصد تجارت بجانب یمن رفته بودم
به پیری از قبیلهٔ اَزْد فرود آمدم که وی کتب آسمانی خوانده بود و عمر وی بسیصد و نود سال رسیده
چون آن پیر صاحب رای و تدبیر در من دید گفت گمان می برم که تو از حرم مکه گفتم آری گفت از قریشی گفتم
آری گفت از بنی تَیْمی گفتم آری گفت یک علامت دیگر مانده است گفتم آن کدامست گفت جامه را از روی شکم
بردار گفتم بر ندارم تا مقصود خود نگویی گفت در کتب یافته ام که در حرم پیغمبری مبعوث خواهد شد که
ویرا دو معاون باشند جوانی و کهلی آنجوان در آینده بکارهای دشوار و دفع کنندهٔ بلاهای بسیار و آن کهل
مردی باشد سفید روی و باریک تن بر شکم او داغی سیاه و بر ران چپ او نشانی و گمان من آنست که آن تویی
میخواهم که آن داغ بر شکم تو به بینم ابو بکر گفت شکم برهنه کردم دیدم که بر بالای ناف من خالیست سیاه گفت
سوگند برب الکعبه که تو آن کهلی و مرا وصیتهای مشفقانه بتقدیم رسانید بعد از انک کارهای خود
بیمن بساختم آمدم تا ویرا وداع کنم گفت چند بیتی دارم در نعت آن پیغمبر بوی میرسانی گفتم برسانم دوازده
بیت بر من خواند که اول آن ابیات این بود بیت الم تَرَ اَنّا قد سَئِمْتُ مُعاشِری • ونفسی وقد اَصْبَحْتُ فی الحَیِّ عاهِنا
و در آخر ان خطاب بابو بکر میگوید وانت و ربُّ البیتِ تَلقی محمّدًا • لِعامِکَ هذا قد اَقامَ البَراهِنا •
فحَیِّ رَسُولَ اللهِ مِنّی فَاِنَّنی • علی دِینِهِ اَحْیی وان کُنْتَ واهِنا • فیا لَیتَنی اَدْرَکْتُهُ فی شَبِیبَتی • فکُنْتُ لهُ عَبْدًا والّا العَجاهِنا •

صدیق کفت

صدیق گفت رضی الله عنه این ابیات از بر یاد گرفتم و وصیتها قبول کردم و بمکه باز گشتم چون بخانه خویش
فرود آمدم عُقبة بن ابی مُعَیط • و شیبه • و ابو جهل • و ابو البَخْتَری • با چند دیگر از قریش بدیدن من آمدند
از ایشان پرسیدم که هیچ واقعه در میان شما حادث شده است گفتند واقعه ازین غریبتر که یتیم ابی طالب
آمده و دعوی پیغمبری میکند و ما را میگوید شما همه بر باطلید و آبا و اجداد شما همه بر باطل بوده اند
و اگر نه حرمت تو بودی ما او را زمان ندادی اکنون که آمدی تو خود این کار کفایت کن که او دوست تست
چون این سخن از ایشان شنیدم ایشان را عذر گفتم و باز گردانیدم و پرسیدم که محمد کجاست گفتند بخانه خدیجه
رفتم و حلقه بر در زدم مصطفی صلی الله علیه و سلم بیرون آمد گفتم یا محمد این چیست که از تو نقل میکنند
پیغمبر فرمود صلی الله علیه و سلم که یا ابو بکر من رسول خدایم بتو و بجملهٔ مردمان بمن ایمان آر تا رضای رحمان
یابی و از دوزخ جاودان امان یابی گفتم دلیل چیست یا محمد گفت آن پیر که او را در یمن دیدی
گفتم من بسیار پیران و جوانان دیده ام و با ایشان بیع و شری کرده ام گفت پیر اَزْدی که ابیات بتو امانت
سپرده بمن فرستاده است و هر دوازده بیت را بر ابو بکر خواند ابو بکر گفت یا محمد ترا ازین حال که خبر داد
گفت آن فرشته بزرگ که پیش از من بهمه پیغمبران الحضرت فرود آمده گفتم دست بمن ده دست مبارک او
بگرفتم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و بخانه باز گشتم بشادیی که هرگز مثل آن شاد نبودم
و بهر وجه ایمان آن سرور ارباب تحقیق ابو بکر صدیق رضی الله عنه مقرون بدو صفت بوده یکی مؤکد بشواهد
و دیگری آنک بی تردد و تراخی بوده چنانچه در مستقصی آورده قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما عرضتُ
الاسلام علی احدٍ الّا کانت له عنده کَبْوَةٌ و تردد و نظرَةٌ الا ابو بکر فانه لم یتَلَعْثَمْ ای لم یتوقّف فی قبول الایمان
تنبیه چند روایت در باب اول من امن بوده پیوسته چنانچه روایتست که اول کسی که بحضرت
رسالت ایمان آورد خدیجه بود رضی الله عنها و اول فردی که بنبوت سید اقرار کرد ابو بکر بود رضی الله عنه
و نخستین شخصی که تصدیق رسول نمود صلی الله علیه و سلم علی است و اول کسی که بآنحضرت گروید زید بن
حارثه بود و اول کسی که در زمرهٔ مومنان درآمد بلال بود و گویند که بعد از ابو بکر صدیق بلال ایمان آورد
و تلفیق میان اینها چنانست که چنین دانی که اول زنی که بدولت تصدیق فیروزی یافته خدیجه بوده رضی الله عنها
و اول صبیان علی بوده رضی الله عنه و اول رجال ابو بکر و اول بندگان بلال و اول آزادشدگان زید بن حارثه رضی الله
عنهم اجمعین و در میان این اوایل اولیت خدیجه حقیقیست و باقی اضافی و الله اعلم بحقایق الامور

اما ذکر کسانی که بدلالت ابو بکر صدیق رضی الله عنهم ایمان آورده اند

بزرگان اهل سیر فرموده اند که ابو بکر صدیق رضی الله عنه بچندین صفت از صفات کمال آراسته و بنعوت جلال پیراسته بود و بواسطهٔ آن

مقتدا و مشار الیه قریش گشته و آن عبارت از مکارم اخلاق و محاسن اعمال و خصال پسندیده و صفات ستوده
و عقلی کامل و لطفی شامل بود که از صفات غریزی و نعوت ذاتی او می نمود و در شرایط ضیافت و لوازم مهمان
داری در مکه عدیل و نظیر نداشت و بجهت این خصال حمیده و خلال پسندیده همه با او الفت داشتند و همت
بر تعظیم و تبجیل او می گماشتند و در عظایم امور از رای صایب و فکر ثاقب او استعانت می نمودند و چون اعلم
همه بود در فن انساب و تاریخ عرب بخدمتش مبادرت نموده اخذ فواید میکردند لاجرم بعد از شرف
اسلام با هر که از یاران سابق و رفیقان موافق صحبت داشت او را براه راست و طریق صواب دلالت میکرد
و بامارات واضحه و علامات لایحه صدق قول حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه و سلم بر رای
ایشان جلوه میداد تا جمعی از اکابر قریش و صنادید عرب بیمن همت مبارکش از بادیهٔ غوایت بسر چشمهٔ
هدایت رسیدند چنانچه اسامی بعضی از ایشان بترتیب مذکور می گردد رضی الله عنهم و رضوا عنه
اول ــــ اسما ذات النطاقین دختر ابوبکر میگوید که پدر من در آن روز که ایمان آورده بود بخانه آمد
و ما همه را باسلام دعوت فرمود و تا ما همه باسلام در نیامدیم و تصدیق رسول صلی الله علیه و سلم
نکردیم و دین توحید اختیار ننمودیم از مجلس خویش بر نخاست بعد از آن از عشرهٔ مبشره پنج نفر
بدلالت او در زمرهٔ اهل ایمان منخرط گشتند عثمان بن عفان و زبیر بن عوام و طلحة بن عبید الله
و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهم اجمعین **واقعهٔ پنجم ایمان عثمان بن
عفان بود رضی الله عنه** و ایمان او را سبب آن بود که هم امیر المومنین عثمان گفت رضی الله عنه که مرا خاله
بود سعدی نام دختر کریز بن ربیعه و در کهانت دستی داشت یک روز در خانهٔ او رفتم مرا گفت بطریق
سخن کاهنان که مو ترا زنی خواهد بود پارسا و خوب روی هر دو در خود یکدیگر نه او پیش از تو شوهر و نه تو
پیش از و زن دیده باشید و آن زن دختر پیغمبری بزرگوار باشد من از این سخن تعجب نمودم و استبعاد
کردم دیگر بار با من گفت بطریق کهانت که پیغمبری آمده است و از آسمان بدو وحی می آید گفتم ای خاله سخنی است
که از تو می شنوم و در شهر از این هیچ خبر نیست روشن و مفصل بگوی بر طریق کهانت گفت محمد بن عبد الله
آمده و خلق را بدین خود دعوت میکند دیری بر نیاید که همه عالم نور ملت او گیرد و هر که از خط او سر کشد
چون قلم سرش بردارند من چون این سخنها بشنیدم چیزی از این در دل من پدید آمد و اندیشه ناک
شدم و میان من و ابوبکر دوستی و هم نشینی بود بعد از دو روز پیش وی رفتم و سخن خاله با وی بگفتم ابوبکر
با من گفت ای عثمان تو مرد عاقل و هشیاری و در عواقب امور صاحب اعتبار بر تو پوشیده نماند که سنگی چند که
نگویند و نشنوند و نه بینند و سود و زیان بکسی رسانیدن نتوانند خدایی را چگونه شاید من گفتم همچنین است گفت خاله تو

دا سر کنن

راست گفت خدای تعالی محمد را براستی و درستی بخلق فرستاده غنیمت دان و در قبول ایمان تراخی را راه مده
که هیچ در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست من و ابوبکر در این سخن بودیم که پیغمبر علیه الصلوة و السلام بر ما
بگذشت و علی رضی الله عنه با او بود ابوبکر برخاست و با او پنهان سخنی گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بیامد و نزد ما بنشست و روی بمن آورد و گفت ای عثمان خدای تعالی ترا بمهمانی بهشت میخواند تو نیز
او را اجابت کن فی الحال سخن آنحضرت در دل من موثر آمده زبان بگفتار کلمهٔ طیبه بگشادم و بخاتم
محمد رسول الله مهر بر آن نهادم و بعد از آن بشرف فراش رقیه خاتون سلیلهٔ آنحضرت مشرف
گشتم و بکرات سخن خاله من بخاطر میگذشت و موجب ازدیاد یقین من میگشت **واقعهٔ ششم
واقعهٔ سعید بن ابی وقاص بود رضی الله عنه** که چون ایمان آورد هنوز بجهت تعرض قریش یاران
نماز در بیرون مکه در وادیها میگذاردند روزی جماعتی بر ایشان بگذشتند و سفاهت آغاز کردند و
بعد از آن بجنگ و خصومت در آمدند سعد بن ابی وقاص استخوان پارهٔ بود بر داشت و بر سر
یکی از کافران زد چنانچه سر وی بشکست و خون روان شد و کافران هزیمت نمودند و از اینجاست
که گفته اند اول کسی که زخم در اسلام بر کافران زد و خون ایشان بریخت سعد بن ابی وقاص بود
و یکی از عشرهٔ مبشره بود و حضرت در بارهٔ او دعا فرموده بودند که اللهم اجب دعوته و سدد رمیته
خدایا دعای سعد را اجابت فرمای و تیر او را صایب دار لاجرم مستجاب الدعوه گشت و هرگز تیر او بر
زمین نیفتاد نقلست ــــ که در آخر عمر هر دو چشم او نابینا گشت گفتند بیماران بدعای تو شفا
می یابند چرا دعا نکنی تا حق تعالی روشنایی چشم تو باز دهد او گفت قضای الله تعالی عندی احب
من بصری یعنی قضای حضرت خداوندی را جل و علا از روشنایی چشم خود دوستر میدارم **واقعهٔ
هفتم ایمان عبد الرحمن بن عوفست رضی الله عنه و سبب آن** نقلست ــــ که عبد الرحمن گفت
رضی الله عنه که پیش از مبعث حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بقصد تجارت بیمن رفته بودم بر عسکلان
بن ابی العوالم حمیری فرود آمدم و وی پیری بود سال خورده و از ضعیفی چون جوزه شده و هرگاه
که بیمن میرفتم بخانهٔ وی نزول میکردم هر بار از من می پرسید که در میان شما هیچ مردی پیدا شده است
که ویرا شرفی و شهرتی باشد یا با شما در دین مخالفت کرده باشد میگفتم نی چون این بار نزد وی آمدم
از پیشتر ضعیف ترش دیدم و گوش وی گران گشته بود و فرزندان و فرزندان فرزندان وی همه
جمع آمده بودند ویرا باز نشاندند مرا گفت نسبت خود بیان کن گفتم انا عبد الرحمن بن عوف بن الحارث
بن زهره گفت همینی پسنده است ترا بشارت دهم بچیزی که بهتر باشد از تجارت یمن خدای تعالی از قوم تو

پیغمبری برانگیخت در ماه گذشته و ویرا از همه خلق برگزید و کتابی بوی فرستاد و از پرستیدن اصنام
نهی میکند و باسلام دلالت میفرماید و از باطل باز میدارد گفتم او از کدام قبیله است گفت از بنی
هاشم و شما اخوال ویید ای عبد الرحمن سبک باش و زود بازگرد و با وی موافقت کن و ویرا راست گوی
دار و مدد کاری نمای و چند بیت بر من خواند و گفت بر آنحضرت عرض کن و این سه بیت از جمله آن ابیات است
اشهد بالله ذی المعالی • وفالق اللیل بالصباح • اشهد بالله رب موسی • انک ارسلت بالبطاح • فکن شفیعی الی ملیک
یدعو البرایا الی الصلاح • بتعجیل هرچه تمامتر کفایت مهمات خود کردم و بزودی مراجعت نمودم چون
بمکه رسیدم با بوبکر ملاقات کردم و سخن حمیری با وی بگفتم گفت آری خدای تعالی محمد بن عبد الله را
برسالت بخلق فرستاد پیش وی رو و قبول اسلام کن آنحضرت بخانهٔ خدیجه بودند انجا رفتم و اذن خواستم
مرا اذن دادند در آمدم چون نظر مبارکش بر من آمد بخندید و فرمود روئی می بینم که از و امید خیر
میدارم بعد از آن مرا باسلام دلالت فرمود از آنحضرت دلیل خواستم فرمود که حمل هدیه کرده
یا از کسی رسالتی آورده بیار آنرا و در بارهٔ حمیری گواهی داد بایمان و گفت وی از خواص مؤمنانست
من اسلام آوردم و شهادت گفتم و شعر حمیری بر آنحضرت خواندم و از بشارتی که داده بود خبر دادم
رب مؤمن لی وما رآنی • ومصدق بی وما شهد زمانی • اولئک حقا اخوانی **اما بقیه آنها که بدلالت**
ابوبکر ایمان آوردند عمرو بن عنبسه نیز با این پنج نفر از جملهٔ سابقانست و محمد بن اسحق گفت که هشت نفر
از جملهٔ سابقانند در اسلام علی بن ابی طالب • زید بن حارثه • ابی بکر بن ابی قحافه • طلحة بن عبید الله •
عثمان بن عفان • زبیر بن عوام • عبد الرحمن بن عوف • وسعد بن ابی وقاص • و در مستقصی عمرو بن
عنبسه را نیز با این هشت نفر یاد کرده • بعد از آن هم بارشاد ابی بکر رضی الله عنه • ابو عبیدة بن الجراح
وعثمان بن مظعون • وارقم بن ابی الارقم • وابو سلمة بن عبد الاسد • در سلک اهل ایمان منخرط
گشتند • بعد از آن عبیدة بن الحارث بن عبد المطلب • وسعید بن زید بن عمرو بن نفیل • وفاطمه
بنت الخطاب • خواهر عمر زوجهٔ سعید مذکور • وقدامة بن مظعون • وخباب بن الارث • وعبد الله
بن مظعون • وعمیر بن ابی وقاص • وعبد الله بن مسعود • ومسعود بن الربیع القاری • وسلیط بن عمرو •
وعیاش بن ابی ربیعه • وخنیس بن حذافه • وعامر بن ربیعه • وعبد الله بن جحش • وجعفر بن ابی طالب •
و زوجه او اسما بنت عمیس • وحاطب بن الحارث • وخطاب بن الحارث • ومعمر بن حبیب • وسایب بن عثمان
بن مظعون • ونعیم بن عبد الله • وعامر بن فهیره • وخالد بن سعید • وحاطب بن عمرو بن عبد شمس • وابو حذیفه
بن عتبة بن ربیعه • وواقد بن عبد الله • وعمار بن یاسر • وصهیب بن سنان • وایاس بن بکیر • وخالد بن

البکیر

البکیر • وابوذر غفاری • وطلیب بن عمیر • ومصعب بن عمیر رضی الله عنهم اجمعین • ایمان آوردند
و در ایمان هر یک از اینها سببی و قصه‌ای فامّا این کتاب متحمل آن نیست این جماعت بودند که متعاقب
در سلک ایمان در آمدند و بعد از اینها دیگر مردم پراکنده یک یک و دو دو و زیاده در ایمان در می آمدند
تا بعد از آنکه اسلام در مکه آشکارا شد **واقعهٔ هشتم در ذکر ممنوع شدن شیاطین از آسمان**
ببرکت بعثت پیغمبر آخر الزمان علیه الصلوة والسلام نقلست که قبل از بعثت آنحضرت
شیاطین صعود می نمودند و هر یک در مقام معین قرار گرفته گوش بر آسمان میداشتند و از فرشتگان کلماتی
که منبی از حوادث روز بروز می شنیدند و یک کلمهٔ حق را با چند سخن باطل مخلوط ساخته بخلق میرسانیدند
و چون بیست روز از ظهور نبوت و شرف بعثت بگذشت شیاطین بشهب ثاقبه از صعود بجانب
سما و استراق سمع ممنوع شدند و از این منصب معزول گشتند چنانچه کریمهٔ وَإِنَّا لَمَسْنَا السَّمَاءَ فَوَجَدْنَاهَا
مُلِئَتْ حَرَسًا شَدِيدًا وَشُهُبًا وَإِنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْتَمِعِ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهَابًا رَصَدًا
و اول طایفه که از رجم و منع ایشان آگاه شدند اهل طایف بودند و هر کس از آن جماعت بقدر طاقت
از گوسفند و شتر بجهت اصنام قربانیها کردند چنانکه نزدیک بود که از مواشی ایشان نشان نماند آگاه
باهم گفتند که اموال ما جمله در معرض تلف در آمد و از ستارهای آسمان هیچ کم نمی شود و از ستارهایی که
میان ایشان مشهور و معروف بود هیچ یک ساقط نشد لاجرم باتفاق از ذبح و قربان باز ایستادند
نقلست که چون ابلیس امتناع شیاطین را از آسمان ملاحظه کرد خواست که سبب آن معلوم کند
فرمود تا از هر بقعه از بقایع زمین مقداری خاک آوردند و یک یک را می بویید و می انداخت و چون نوبت
بخاک تهامه رسید گفت که امری درین زمین حادث شده است و از بوی آن خاک آتش حیرت در نهادش
افتاد و دود حسرت بدماغ او راه یافت و طریق اضلال او بآن مسدود گشت **واقعهٔ نهم**
در دعوت نمودن آنحضرت خلایق را بر سبیل علانیه روایتی آنست که از نزول وحی تا بوقت
اظهار دعوت عام سه سال بر آمد تا حق تعالی آیت فرستاد که فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ
إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ یعنی وقت آن آمد که اسلام آشکارا کنی و دعوت خلق ظاهر گردانی و قرآن بآواز
بلند بخوانی و خود را از کافران فارغ داری که ما شر ایشان از تو باز داشتیم بعد از نزول این آیت
آنحضرت بنیاد ابلاغ رسالت کرد و بمسجد در آمد و عامهٔ خلایق را بدین اسلام دعوت فرمود بعد از آن
بر کوه صفا بر آمد و ندا کرد که ای آل قریش فراهم آیید چون مجموع قبایل مجتمع گشتند فرمود که هیچ وقت
از من دروغ شنیده اید گفتند نی گفت بدانید که حضرت خداوندی جل و علا منتی بر من وضع فرموده

ومرابسوی شما برسالت فرستاده واز کتاب الهی این آیت بریشان خواند که قُلْ یَا اَیُّهَا النَّاسُ اِنّی رَسُولُ اللّهِ اِلَیْکُمْ جَمِیعًا الَّذِی لَهُ مُلْکُ السَّمٰوَاتِ وَالاَرضِ لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ یُحْیِی وَیُمِیتُ تا آخر آیت ابولهب از سر غضب کفت این برادر زاده من دیوانه شده است واز ملت آبا واجداد خویش بیکانه کشته کوش بر کفتار او منهید ازین سخن آن ملعون شوم خاطر عاطر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بغایت محزون شد وسم جنین محزون ومجروح بخانه باز آمد وهیچ کس از ایشان ایمان نیاورد تا بعد ازان بانذار خویشان قریب خود مامور شد وآیت وَاَنْذِرْ عَشِیرَتَکَ الاَقْرَبِینَ وَاخْفِضْ جَنَاحَکَ لِمَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ نازل کشت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با امیر المومنین علی فرمود که ای علی حضرت الهی جل وعلا میفرماید که اقارب قریبهٔ خود را بترسان وعشایر نزدیکتر خویش را باسلام دعوت کن وازانشان این فرمان بغایت عاجزم واین کار برمن بس دشوار جه هرکاه بانذار ایشان قیام می نمایم بقصد ایذای من برمی خیزند وبایصال انواع مکاره می ستیزند من نیز بران شده بودم که طریق سکوت پیش کیرم وبدست مصابرت دامن عقل مصلحت اندیش کیرم تا جبرئیل علیه السلام فرود آمد وکفت یا محمد اکر برموجب فرموده قیام ننمایی هرآینه بعقوبت الهی مبتلا کردی اکنون ای علی صاعی از طعام آماده ساز ودر وی قدری کوشت انداز ویک قدح شیر پیدا کن وهمه بنی عبد المطلب را بطلب تا با ایشان سخن کویم امیر فرمود که من نیز برموجب فرموده بتقدیم رسانیدم وجهل کس را که از اعمام رسول وپیوستکان او بودند جون ابوطالب وحمزه وعباس وابولهب وغیر ایشان جمع کردم بعد ازان آنحضرت باحضار طعام اشارت فرمود جون بیاوردم اول حضرت رسول علیه السلام بآن ابتدا فرمود وپارهٔ کوشت برکرفت وبعضی ازان تناول فرمود وبقیهٔ آن در نواحی طبق بنهاد وکفت خُذُوا بسم الله بعد ازان میهمانان همه ازان طعام سیر بخوردند وبحق خدایی که جان علی در قبضهٔ اقتدار اوست که یک کس ازیشان آن مقدار طعام که حاضر کرده بودم تنها خوردی وازان یک قدح شیر که آوردم یک کس را بسنده بودی همه سیر شدند بعد ازان جون رسول صلی الله علیه وسلم خواست که با ایشان تکلم کند ابولهب لعین مبادرت بسخن جست وکفت برخوردار مباد آنکس که صاحب شما محمد را صلی الله علیه وسلم سحر کرده است ورسول را صلی الله علیه وسلم کفت قوم تو یعنی قریش را طاقت مقاومت جمیع قبایل عرب نیست وسرانجام این مهم بران قرار میکیرد که ترا در محبس حبس کنیم که هرکز روی عیش نبینی واین برما آسان ترست ازانک همه قبایل عرب بمخاصمه ومقاتلهٔ ما برخیزند وهیچ کس از خویشان وقرابات خویش این بدی نه اندیشیده باشد که تو حضرت رسول صلی الله علیه وسلم

ساکت شد

ساکت شد وذات مبارکش از سخن ابولهب متأثر کشت ومجلس برین کذشت کرت دیکر کفت ای علی امروز در کلام مسابقت نمود وسخن او آن بود که شنیدی باز مثل آن طعام مهیا ساز برموجب فرموده بتقدیم رسانیدم جون قوم خوردند وبیاشامیدند رسول علیه الصلوة والسلام بسخن مبادرت جست واول بحمد ابتدا فرمود جنانجه دأب آنحضرت بود که الحمد لله نحمده ونستعینه ونؤمن به ونتوکل علیه وبعد ازان بتوحید آنحضرت کواهی داد ونفی شرکت فرمود بعد ازان فرمود که هیچ پیغمبری دروغ نمیکوید وسوکند میخورم بخدای تعالی که اکر مثلا با همه کس دروغ کویم با شما دروغ نخواهم کفت بدان خدای که بغیر او خدایی نیست که من رسول خدایم بسوی شما وبسوی کافهٔ خلایق والله که همه شما را مردن هست جنانک بخواب میروید وبرانکیختنی هست جنانک از خواب بیدار می شوید وهرآینه بدانجه عمل خواهید نمود محاسب خواهید کشت وجزای احسان شما احسان خواهد بود وجزای بدی وطغیان عقاب ونیران وشما اکنون در ابتدای این امر که مرا پیش آمده یعنی ابلاغ رسالت ضعف وانکسار من می بینید مرا ممد ومعاون می باید بود تا حکم الهی ودین حضرت خداوندی را اظهار کنم پس کدام یک از شما بمعاضدت من ومظاهرت قیام می نمایید تا برادر من بود ووصی من باشد وخلیفهٔ من در میان شما او باشد هیچ کدام از قوم جواب نکفتند امیر المومنین علی رضی الله عنه میفرماید کفتم یا رسول الله من از همهٔ ایشان بسال خردترم وبحشم تیزتر وبقبیله ونسب عظیم تر بدانجه از دست من آید بجان بکوشم وخاک قدم ترا بکحل الجواهر نفروشم رسول علیه السلام دست در کردن من انداخت ومرا بدعا وثنا بنواخت وکفت این برادر منست ووصی من هرجه کوید وفرماید کوش وار سمعنا در کوش کنید وطیلسان اطعنا بردوش افکنید قوم برخاستند ومی خندیدند وبا ابوطالب میکفتند که برادر زادهٔ تو ترا فرمود که کلام علی را بشنوی وفرمان او را اطاعت نمایی وبروایت جعفر بن عبد الله جنانست که پیش از امیر المومنین علی ابوطالب بجواب رسول صلی الله علیه وسلم اشتغال نمود وکفت ای محمد ما را امری محبوب تر از اعانت تو نیست وهیچ کاری مطلوب تر از رعایت تو نی همه از برای قبول نصیحت آمده ایم واین همه ابنای پدر تواند ومن یکی ازیشانم اما اکر قبول مقالت کنند وتسلیم احکام رسالت نمایند من بر همه مسابقت می نمایم واکر ابا نمایند من نیز بر دین عبد المطلب وسایر آبایم وتو هرجه مامور شدهٔ بدان قیام نمای ودر افشای ملت وابلاغ رسالت روز بروز می افزای والله که تا من زنده باشم بمحافظت تو پردازم ودر حمایت تو جان شیرین سپر تیر بلا سازم بعد ازان ابولهب کفت ای فرزندان عبد المطلب والله که آنجه او اختیار کرده است سبب معرّت وموجب مضرّتست شما دست ازو باز دارید پیش ازانک دیکری بمدافعت او برخیزد ابوطالب کفت

ای احول ازین کلمه حمقا بازای وخصومت بصورت دوستی نمای کویا مادر روزکار بغیر از تو فرزند
نزاده وعقل آفرین غیر ترا دانش نداده والله که تا زنده ام جانب او فرو نکذارم واو را بدست اعادی نسپارم
واکر چنانچه غرض اتباع عبد المطلب بنودی هر اینه من تصدیق او نمودی و راه متابعت او پیمودی اکر
انصاف دارید ایمان آرید واکر با یمان نمی کرایید طریق معاونت او فرو مکذارید تا غایتی که حق تعالی تنفیذ
حکم او کند واعلای دین او نماید ودر روایت واقدی آنست رحمه الله که چون آیت کریمه وأنذر عشیرتک
الأقربین نازل کشت رسول علیه السلام برکوه صفا برآمد وکفت ای معشر قریش روی آرید وبشتابید
وازاد راک سعادت روی برمتابید قریش جمع آمده کفتند سبب خواندن چه بود فرمود ای قوم من اکر
شما را خبر دهم که در پس این کوه کروهی در کمین شما ایند و با سیوف قواصب از برای ازهاق روح شما می آیند
مرا درین قول تصدیق کنید کفتند آری تو پیش ما بدروغ متهم نیستی وما هرکز از تو دروغ نشنیده ایم
کفت من شما را بیم می کنم از عذابی که در پیش است باید که قبول کند هرکه عاقبت اندیش است ای بنی عبد المطلب
وای اعقاب عبد مناف وای احلاف بنی زهره تا جمیع احفاد را از قریش برشمرد کفت اشتروا انفسکم
من الله لا اغنی عنکم من الله شیئا مرا پروردکار من فرموده است که وأنذر عشیرتک الأقربین اقارب
قریبه خود را بترسان بدانید که من از آخرت شما را منفعتی نمی توانم رسانید واز عقوبتی نمی توانم رهانید
بی آنکه کلمه طیبه لا اله الا الله بکویید وبرسالت من اعتراف نمایید ابولهب لعین کفت تبا لک هلاکت
باد ترا از برای این جمع کردی ما را لاجرم حق تعالی این سوره فرستاد فراغت خاطر سید را صلی الله علیه
وسلم تبت یدا ابی لهب وتب الی آخرها **واقعهٔ دهم آمدن جماعتی از رؤسای قریش پیش ابوطالب**
بدرخواست تا آنحضرت را از احداث دین جدید ملامت کند واز مخالفت دین آبا واجداد باز دارد
محمد بن اسحق رحمه الله میکوید که چون قریش دیدند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم اسلام آشکارا کرد وعلانیه بدعوت
خلایق اشتغال می نماید ودر روز بروز کار او در ترقی است وعبادت اصنام در دل انام مستهجن و
مستقبح میکرداند وخدایان ایشان را دشنام میدهد بر ایشان دشوار آمد وتا آن زمان که تعرض
بایشان واصنام باطله ایشان نمیرساند ومقر آبا واجداد ایشان که بی زاد ایمان وتوحید روی بسفر
آخرت نهاده بودند تعیین نمی نمود قوم نیز متعرض آنحضرت نمی کشتند وچون بر محافل قریش میکذشت
میکفتند که این پسر عبد المطلبست که از آسمان خبر میدهد ومقیمان عالم بالا با او سخن میکویند وچون
برین وتیره چندکاه بکذشت وآیات فرقانی مشعر بعیوب آلههٔ باطله قوم ومنبی از آنکه منزل پدران ایشان
که بی حلیهٔ عرفان از دنیی رحلت کرده اند درکات جحیم است نازل کشت واین آیات بر ایشان میخواندند

ایشان بنیاد

ایشان بنیاد عداوت ودشمنی کردند وقصد ایذای سید ابرار وصحابهٔ کبار پیش کرفتند اما از جهت
حمایت ابوطالب مجال تعرض نداشتند جماعتی از مهتران ایشان چون عتبه • وشیبه • وابوجهل • وغیرهم
برخاستند ونزد ابوطالب رفتند وکفتند ای ابوطالب تو مهتر وپیشوایی مایی وما پیوسته در صدد
رضای تو میباشیم ودر ترفیه خاطرت می کوشیم اکنون این برادرزادهٔ تو دین آبا واجداد خود کذاشته
ودین دیکر احداث نموده وخدایان ما را دشنام میدهد ومردم را اضلال میکند وبا وجود آن رقم
کفر وضلال بر ما می کشد • اکنون اول پیش تو آمده ایم تا تو او را نصیحت کنی که دیکر ما را بکفر وضلالت نسبت
نکند وخدایان ما را دشنام ندهد واکر بعد ازین نصیحت تو ممتنع نکردد آنکاه ما بدفع او مشغول شویم
ابوطالب ایشانرا جواب مشفقانه داد وبر وجه جمیل باز فرستاد واین معنی بر سید علیه السلام
اظهار نکرد وآنحضرت همچنان بکار خود مشغول بود وسب آلهه ونسبت ایشان بکفر وضلالت
می نمود وایشان می شنیدند وکینه وعداوت آنحضرت در دل می کرفتند چون برین چندکاه بکذشت
بار جمعی از اکابر ایشان پیش ابوطالب آمدند وکفتند یک نوبت بتو التجا نمودیم التفات نکردی
وما نمیخواهیم که از ممر ما غباری بر خاطر تو نشیند بدانک دیکر طاقت طاق شد وماه اصطبار
در محاق افتاد اکنون همه اتفاق کرده اند که دیکر بوی مشغول کردند وبمنع ودفع او پردازند
ومیکویند که او در مکه باشد یا ما که زیادت ازین طاقت نداریم ابوطالب هرچند در اطفاء نایرهٔ
جهالت ایشان کوشید مفید نیامد القصه از پیش ابوطالب بخشم برخاستند وبرفتند ابوطالب
ازین ممر خاطر متفرق شد که نمیخواست که آزار بآنحضرت رسد وخوش نداشت که قوم نیز از وی متنفر
ومقبوض کردند ودرمیان خویشان جنک وعداوت پیش آید پس آنحضرت را بخواند وکفت ای محمد
اکنون قوم بخصمی تو برخاسته اند وزبان ملامت بر من کشاده وخصومت وعداوت میان خویشان
بغایت از مروت دور است اکر چنانچه درین کار رفقی با ایشان پیش بری ودر رضای ایشان کوشی
تا کار بنزاع وکدورت نکشد از کار دور نباشد وایشان بهمین مقدار راضی اند که تو ایشانرا بکفر
وضلالت نسبت نکنی وخدایان ایشانرا دشنام نکویی دیکر تو دانی ودین خود پیغمبر صلی الله علیه
وسلم تصور فرمود که مکر ابوطالب از حمایت او بتنک آمده است ودست از دامن تربیت او کوتاه کرده
او را بقوم باز خواهد کذاشت کفت ای عم من بدان خدای که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست که اکر
قریش آفتاب را بیاورند ودر دست راست من نهند وماهتاب را در دست چپ بنشانند ومرا
کویند که ازین کار دست بدار ندارم ومیکوشم تا آنکاه که دین اسلام ظاهر کردانم ویا اجل دررسد ومعذور

باشم

بیت می‌کشم جور و جفایت تا که جانم در تنست • بعد از آنم گر اجل آید ببر معذور دار • این بگفت

و برخاست و آب در دیده کردانید و برفت ابوطالب چون دید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از پیش وی

دلتنک بیرون رفت از آنچه با آنحضرت کفته بود پشیمان شد و آنحضرت را بخواند و کفت برو و هر نوع

که دلخواه تست معامله کن تا جان دادم از حمایت و تعصب تو باز نه ایستم و تا زنده ام در طلب رضای تو

باشم آنحضرت را تسلّی حاصل آمد و از پیش ابوطالب روان شد **بعد** از آنک قریش دیدند که ابوطالب

محمد را صلی الله علیه و سلم در کنف حمایت خود داده و از تعصب او دست نمیدارد ده کس از رؤسای

قریش بسوی او آمدند عتبه • و شیبه • پسران ربیعه • و امیّه بن خلف • و ابوجهل بن هشام • و عاص بن وایل

و مطعم بن عدی • و طعمه بن عدی • و نبیه بن حجاج • و منبه بن حجاج • و اخنس بن شریق • و عمارهٔ که پسر ولید مغیره بود

و در حسن و جمال خود چون ماه در شب تیره می‌نمود و کویند در روزکار نظیر نداشت برداشتند و پیش

ابوطالب آوردند و کفتند ای ابوطالب تو میدانی که اکنون در عرب جوانی ازین زیباتر و خوب روی تر

نیست و از پدر وی کسی معروف تر و مشهورتر نی ما این فرزند جان پیوند مجینی را بتوار زانی میداریم

تو عوض این محمد را بما ده تا او را بقتل رسانیم که دین ما را تباه کرد و قوم ما را از راه میبرد ابوطالب از این سخن

ایشان بخشم برآمد و کفت ای قوم این نوع اندیشه بسیار از خرد دورست هیچ عاقل این تصوّر نکند که من فرزند شما

بستانم و می پرورم و فرزند خود بشما دهم تا بکشید در عالم هیچ کس این نوع معامله کرده است که شما میفرمایید تا اکنون

سخن نکاه میداشتم اکنون آشکارا میکویم که هر که خصم محمدست من خصم ویم و هر که خصم دین ویست من خصم دین ویم

چون ابوطالب این سخن تمام کرد همه از پیش وی بخشم برجستند و بدشمنی و کدورت میان بربستند ابوطالب

چون دید که قوم بر سر جنکند از قوم خود بنی هاشم و بنی عبد المطلب را بخواند و احوال با ایشان بکفت ایشان را

بنصرت و معونت آنحضرت تحریض کرد همه کفتند سمعًا و طاعةً همه کفتند بجان ایستاده و اطاعت

فرمان را آماده ایم ابوطالب چون یکجهتی ایشان بدید و یکرنکی ایشان مشاهده کرد بیتی چند در وصف

ایشان و اطاعت فرمان ایشان انشا کرد چنانچه در سیر مذکورست **بعد** از آنک قریش دانستند

که بنی هاشم و بنی عبد المطلب بمعاضدت و مظاهرت آنحضرت مصمّم کشتند دیکر میان بکید و مکر و

اضرار آن پیغمبر صاحب قدر علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بربستند

فصل پنجم

در ذکر اضرار مشرکان بخدمت سید انس و جان علیه الصلوة و السلام و مکر و کید ایشان بنسبت بآنحضرت و صحابهٔ او علیهم الرحمة و الرضوان

و درین فصل نیز ده واقعه مبیّن میکردد **واقعهٔ اولی**

ذکر کسانی که در اضرار آنحضرت و خصومت ما امکن می کوشیده اند و آفتاب جهانتاب نبوتش را بکلی عداوت

می پوشیده اشدّ ایشان در خصومت ابوجهل هشام بود • و ابولهب بن عبد المطلب • و عقبة بن ابی معیط •

و حکم بن ابی العاص • و اسود بن المطلب • و اسود بن عبد یغوث • و ولید بن المغیره • و عاص بن وایل • و امیه بن خلف

و ابیّ بن خلف • و ابوقیس بن الفاکه • و نضر بن الحارث • و منبّه بن الحجاج • و سایب بن صیفی • و عاص بن سعید •

و حارث بن قیس سهمی • و اسود بن عبد الاسد • و عدیّ بن حمرا • و عاص بن هشام • و بی انصاف تر از میان اینها

و آزارنده تر مر آنحضرت را نضر بن حارث بن کلده بود لعنه الله علیهم اجمعین • این جماعت سیاه کار

تباه روزکار میان بعداوت سید مختار صلی الله علیه و سلم بربسته • لوای جفا و رایت ایذا بر می افراشتند •

و طریق سخریّت و استهزا با آنحضرت مسلوک می داشتند • و حضرت خداوند جل و علا رسول خود را صلی الله

علیه و سلم تقویت میداد • و بمعاونت عمش ابوطالب و بمعاضدت طایفهٔ که مستسعد بمتابعتش بودند

محافظت آنحضرت می‌نمود و بآیت کریمهٔ انّا کفیناک المستهزئین از کمال عنایت خود در بارهٔ آنحضرت

و اصحاب او صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنهم خبر می داد و قصهٔ کیفیت هلاکت و دفع شرّ ایشان در موضع

خود مستوفی مبیّن خواهد شد انشا الله **واقعهٔ دویم** عایشهٔ صدّیقه رضی الله عنها از آنحضرت

روایت میکند که فرمود من در میان دو همسایهٔ بد بودم ابولهب و عقبة بن ابی معیط که بقصد میرفتند

و قاذورات جمع میکردند و بر سر راه من میریختند چون از خانه بیرون می آمدم آنها را بچوب از راه بر میداشتم

و زیاده ازین با ایشان نمیکفتم که ای بنی عبد مناف این چه همسایکیست که شما با ما بتقدیم میرسانید و منذر بن

جهم روایت کند که عقبه بن ابی معیط باردانی از عذرات آورده بر در خانهٔ رسول صلی الله علیه و سلم

می انداخت طلیب بن عمیر رضی الله عنه که عمه زادهٔ رسولست صلی الله علیه و سلم بر آن حال وقوف یافت

آن باردان پر نجاست را از دست او بستاند و بر سر عقبه میزد و میریخت و عقبه در وی می آویخت و او را

می کشید تا به پیش مادرش اروی که عمهٔ پیغمبرست صلی الله علیه و سلم آورد و از پسر پیش مادر شکایت کرد

که طلیب خود را عرضهٔ محمّد ساخته و نفس خویش در معرض طعن قریش انداخته • اروی کفت کاریست پسندیده

قرابتی از بهر قرابت از دشمن انتقام کشیده نفس ما و مال ما مجموع فدای جان و تن محمد باد **بیت**

ای جان و تنم فدای نامت • از دیده و دل کنم سلامت • تو پادشهی و ما کدایان • تو خواجه و ما کمین غلامت •

روزی که شراب وصل نوشی • یک جرعه بما فشان زجامت • زان باده که هر که قطره خورد • مستیا نکشت تا قیامت •

واقعهٔ سیم طارق بن عبد الله کوید که در ذی المجاز که بازاریست از بازارهای عرب حاضر بودم

دیدم که جوانی میرود و مردی در عقب او سنک می اندازد چنانچه پای او را خون آلود کرده آن جوان می کفت

ایها الناس قولوا لا اله الا الله تفلحوا بکویید لا اله الا الله تا فیروزی یابید و آن مرد در عقب میکفت انه کذاب

فلا تصدّقوه بد رستی که این د روغ کوست تصدیق او مکنید طارق میکوید که من پرسیدم که این کیست
کفتند این جوان محمد بن عبدالله است دعوی نبوت میکند وان شخص د رعقب عم اوست ابولهب تکذیب
او می نماید **واقعهٔ جهادم** عایشهٔ صدیقه میکوید رضی الله عنها که از انحضرت سوال کردم که هرکز
روزی بر تو کذشت یا رسول الله سخت تر از روز اُحُد که عزیزان وخویشان ترا کشتند وسنک بر دندان
مبارکت زدند وبشکستند کفت بلی انچه من دیدم از قریش در روز عَقَبه که نزد جماعتی رفته بودم و
خود را بر ایشان عرض میکردم تا شاید بمن بکروند ومرا در ابلاغ رسالت معاونت نمایند ایشان تصدیق ننمودند
ودست تعدّی بایذای من بکشودند ومرا سنک میزدند تا پاشنهٔ پای من خون آلود کشت از انجا باز امدم روزی
بود بغایت کرم از هیچکس قبولی ندیدم واز هیچ فردی جز نفرین ودشنام چیزی نشنیدم بکوشهٔ رفتم واندوهناک
بنشستم وبمناجات ودفع حاجات بجناب قدس الهی جل وعلا پیوستم کفتم الهی اکرچه در راه تو هرچه میرسد
خوشم اما می بینی که از برای رضای حضرت توجه میکشم عجز وبیچارکی من میدانی واعانت وامداد من می توانی
جبرئیل علیه السلام بیامد وکفت یا محمد حضرت خداوندی جل وعلا سلام میرساند ومیفرماید که فرشته ایست
موکّل بر کوهها او را مامور امر تو کردانیده ایم تا هرچه فرمایی بتقدیم رساند آن فرشته بر حضرت در امد
وتحیّت سلام بجای آورد وکفت یا محمد مرا فرموده اند که اکر محمد فرماید که این هردو کوه که در مکه است برهم زنم
ومکه را بتمام بزمین فرو برم تا از مکه ومکیان نام ونشان نماند فرمان برداری تو نمایم اکنون مصلحت تو چیست
یا رسول الله حضرت فرمود که من برای آن نیامده ام که سبب هلاک خلق کردم لعلّ الله یُخرج من اصلابهم
من یعبُد والله وحده لاشریک له شاید که الله تعالی از نسل اینها بیرون آرد کسی که بیکانکی او را پرستد
واقعهٔ پنجم از سعید بن جبیر روایت کند که در موسم حج که مردم از اطراف وجوانب بمکه می آمدند
انحضرت باستقبال طوایف بیرون میرفت واظهار دین اسلام میفرمود ودر نفس مکه نیز بهرکه میرسید
اعلای کلمة الله می نمود روزی ولید مغیره که از صنادید قریش بود وخود را اعقل واکمل ایشان میداشت
واز همه اَسَن بود باسایر رؤساء قریش کفت موسم حج می آید وقبایل عرب از اطراف واکناف بزیارت
خانه می آیند وآوازهٔ این مرد یعنی محمد صلی الله علیه وسلم شنیده اند بضرورت پیش او خواهند رفت
وسخن وخواهند شنود وبعبارت شیرین وسخنان رنکین او میل خواهند نمود وبدین او انتقال خواهند فرمود
درین باب فکری می باید کرد که او را بامری منسوب سازیم که مردم چون بشنوند میل با و ننمایند واز و متنفّر
کردند ومی باید که همه بر یک چیز اتفاق نماییم واختلاف را در میان راه ندهیم که سخن بعضی مکذّب سخن بعضی نکردد
کفتند هرچه تو اختیار کنی ما بران متفق باشیم کفت اوّل شما بکویید تا من بشنوم کفتند کوییم که وی کاهن است

ولید کفت والله که ما کاهنان دیده ایم وسخن ایشان شنیده او را با کاهنان مناسبتی نیست وکلام وی بزمزمه
وسجع کاهنان نمی ماند اکر این کویید مردم باور نکنند وبکذب منسوب کردید کفتند بکوییم که وی دیوانه
است کفت والله که ما جنون را می دانیم ومجانین بسیار دیده ایم طور او بجنون هیچ نسبتی ندارد کفتند
بکوییم شاعرست کفت ما شاعران را خوب میدانیم واقسام شعر را مستحضریم او شاعر نیست وکلام او
بشعر نماند کفتند بکوییم که وی ساحرست کفت وی بساحران نمی ماند وکلام وی از قبیل نفث وعقد
سحر نیست کفتند پس تو بکو که چه کوییم کفت والله که کلام محمد را حلاوتی وحسن قبولیست که بر همه کلامها
غالب می آید وهمه سخنان مغلوب می شوند ومحمد نیز از ان قبیل که مردی باشد مجهول تا تحقیق او نموده
مردم را از التفات او باز داریم اصل او از همه شریفتر وحسب او از همه معروفتر ودر فصاحت
وبلاغت بر همه متفوّق بهر امرا از امور نقایض که او را منسوب داریم چون با وی مصاحبت نموده
احوال واقوال او بدانند ما را بدروغ متهم دارند قوم کفتند ای ابو عبد شمس البته ترا درین
باب فکری می باید کرد که رای تو از همه صایب تر وعقل تو از همه غالب تر ولید کفت که از همهٔ این القاب
او را ساحر کفتن مناسب ترست زیرا که بسخن او مردم از خویشان وقرابتان خود جدا کردند میان فرزند
وپدر وبرادران وزن وشوهر جدایی افکند وکوییم که کلام او سحریست که از غیر فرا کرفته واز مُسَیلمه
وساحران بابل باو رسیده چون آن سک لعین این کونه خداع تلقین کرد لاجرم حق تعالی در شان او
آیت فرستاد ذَرْنِی وَمَن خَلَقْتُ وَحِیدًا وَجَعَلْتُ لَهُ مَالًا مَمْدُودًا وَبَنِینَ شُهُودًا وَمَهَّدْتُ لَهُ تَمْهِیدًا
ثُمَّ یَطْمَعُ أَنْ أَزِیدَ کَلَّا إِنَّهُ کَانَ لِآیَاتِنَا عَنِیدًا سَأُرْهِقُهُ صَعُودًا إِنَّهُ فَکَّرَ وَقَدَّرَ فَقُتِلَ کَیْفَ قَدَّرَ
ثُمَّ قُتِلَ کَیْفَ قَدَّرَ ثُمَّ نَظَرَ ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ ثُمَّ أَدْبَرَ وَاسْتَکْبَرَ فَقَالَ إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ یُؤْثَرُ إِنْ هَذَا
إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ **واقعهٔ ششم** نقلست که عروة بن الزبیر از عبد الله بن عمرو بن العاص
پرسید که انچه از ایذای قریش به نسبت با انحضرت مشاهده کردهٔ شمهٔ تقریر کن کفت روزی اشراف
در حجر نشسته بودند سخن انحضرت در میان آورده کفتند در هیچ واقعه آن تحمّل نکرده ایم که در مهم
محمد این همه ایذا ازو بما میرسد که ما را سفیه می شمرد وپدران ما را دشنام میدهد وعیب دین ما میکند
وجماعت ما را متفرّق می سازد وسبّ آلههٔ ما میکند ما این همه از وی میکشیم وصبر میکنیم وهیچ نمیکوییم
ودرین سخن بودند که ناکاه سیّد عالم صلی الله علیه وسلم در امدند واستلام رکن بجا آوردند وطواف
خانه نمودند در حین مرور بر ایشان بناسزا متعرض وی شدند وسخنان ناشایست چندان بکفتند
که اثر کرامت آن در جبین انحضرت مشاهده کردم ودر طواف دوم وسیم مثل آن تا بار رسیم

ان سرور بایستاد و فرمود تسمعون معشر القریش اوالذی نفس محمد بیده لقد جئتکم بالذبح بشنوید
ای کروه قریش بخدایی که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست که اکر قبول دین من نکنید جون کوسفند
شما را بقتل رسانم بپندارید که از جنک من رایکان بیرون خواهید رفت جون حضرت این بکفت دم
با ایشان فرو رفت ولرزه بر ایشان افتاد و بتملق در آمدند وانکه در بارهٔ آنحضرت در جبائث مبالغه
بیش میکرد آنحضرت را دیدم که بیشتر تسکین میداد و بلینت با وی سخن میکفت و می کفت یا ابا القاسم
باز کرد و براه خود برو سوکند بخدا که تو جهول نیستی پس رسول صلی الله علیه وسلم باز کشت وطواف
خود را تمام کرد روز دیکر هم در ان محل مجتمع کشتند وعبد الله عمرو کفت که من انجا حاضر بودم باهم میکفتند
که دی روز آن همه مذمت محمد کردیم جون بر ما ظاهر شد وما را دشنام داد بهیج کونه جواب او نتوانستیم
کفت که کویا سندی بر زبانهای ما آمد اکر این نوبت او را دریابیم تدارک ما فات نماییم درین سخن بودند
که حضرت پیدا شد وطواف خانه آغاز کرد آن اشرار یکبار بر آنحضرت هجوم نموده کفتند تویی که در
حق ما و بتان ما سخنان میکویی فرمود آری منم که آنها کفتم ومیکویم آن سک جهنمی عقبة بن ابی معیط جرات
نموده کوشهٔ ردای آنحضرت را در کردن مبارکش پیچیده راه نفس بر آنحضرت تنک کردانید ابو بکر صدیق
انجا حاضر بود فریاد بر آورد ومیکریست ومیکفت اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله وقد جاءکم بالبینات
من ربکم کسی را میکشید که میکوید پروردکار من خداست جل وعلا و آیات بینات از پروردکار شما آورده
دست از پیغمبر صلی الله علیه وسلم باز داشتند و با یذا واضرار ابو بکر مشغول کشتند جندان در ضرب
وایلام او سعی نموده بودند که صدیق اکبر از هوش خود رفته بود بنو تیم وقوم وی خبر دار کشته آمدند واو را
از دست کفار خلاص کرده بخانه بردند **واقعهٔ هفتم** عبد الله بن عباس کوید رضی الله عنه که قریش
در حجر مجتمع کشته باهم پیمان بستند که جون محمد را دریابیم فی الحال بر قتل او اقدام نماییم وفاطمه رضی الله عنها
این سخن را شنیده کریان بنزد آنحضرت آمد وصورت حال را معروض داشت و بعد از ان آن سرور بمسجد
حرام توجه فرمود وجون نظر کفار بر سید ابرار افتاد مجال حرکت شان نماند وحضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم مشتی خاک بر کرفته بجانب ایشان پاشید وکفت شاهت الوجوه آن خاک بهر که از ان جماعت رسید
در روز بدر کشته کشته بآتش دوزخ معاقب ومعذب آمد **واقعهٔ هشتم** جابر بن عبد الله انصاری
روایت کند که جون قریش اعلاء اعلام نبوت روز بروز در ترقی دیدند واصحاب آنحضرت را در تزاید
مصلحت جنان دیدند که یکی از میان خود که در فن کهانت وسحر وشعر متانتی تام ومهارتی تمام داشته باشد
نزد آنحضرت فرستند تا او را ازین مقام بکذراند وقوم را ازین اندیشه باز رهاند القصه از میان خویش

عتبه بن ربیعه را اختیار کرده بنزد آنحضرت فرستادند آنحضرت را در مسجد حرام ملاقات کرده کفت
ای محمد تو بهتری یا عبد الله جوابی نشنید پرسید تو بهتری یا عبد المطلب آن سرور همجنان خاموش بود آنکاه کفت
اکر زعم تو اینست که ایشان بهترند ایشان عبادت اصنام نموده اند واکر مظنهٔ تو آنست که تو بهتری پس سخن
کوی تا بشنوم و در روایتی آنست که عتبه کفت ای برادر زادهٔ من بدرستی که نسب تو عالی وحسب تو متعالی است
ولیکن امری در میان ما احداث نمودهٔ ودر تفریق جماعت وتسفیه قوم وتکفیر آبا واجداد فرودهٔ وما را در میان
قبایل عرب فضیحت کردهٔ که میکویند در میان قریش ساحری وکاهنی پدید آمده است اکر باعث تو برین
امر داعیهٔ شهوتست هر زنی که اختیار کنی از قریش بنکاح تو در آریم واکر سبب ان احتیاج وفقر است جندان
مال بر تو نثار کنیم که توانکرترین قوم تو باشی واکر مقصود ریاستست همه باتفاق ترا بپادشاهی برداریم
واکر بجهت خللی است که در دماغ واقع شده بمعالجهٔ آن طبیبی حاذق تعیین کنیم حاصل شرح حال خود
بیان کن تا بر طبق آن تدارک نموده دفع مادهٔ اختلاف نماییم وبسلوک جادهٔ ایتلاف در آییم بعد از انکه
عتبه این کلمات مموهه عرضه داشت عتبه علیه کردانید حضرت پرسید که سخن خود تمام کردی
کفت آری آنکاه سید عالم صلی الله علیه وسلم بنیاد فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل
من الرحمن الرحیم کتاب فصلت آیاته قرآنا عربیا لقوم یعلمون بشیرا ونذیرا تا باین آیت رسید که
فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد وثمود عتبه با آنحضرت کفت حسبک حسبک
نزد تو غیر ازین کلام نیست فرمودنی و در روایت دیکر آنست که آنحضرت قرائت این سوره میفرمود
وعتبه دستهای خود را بر پس پشت نهاده وبران تکیه کرده استماع می نمود تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بآیت سجده رسید وسجده کرد بعد از ان کفت یا ابا الولید شنیدی انجه شنیدی اکنون برو
هر جا میخواهی عتبه از نزد آنحضرت بجانب قوم روان شد جون نظر ایشان بر وی افتاد باهم میکفتند که
والله ابو الولید باز کشته است بغیر آن روی که رفته جون پیش ایشان رسید کفت والله که کلامی شنیدم
که مثل آن هرکز نشنیده بودم بخدا که این کلام او را شانی عظیم خواهد بود بعد از ان کفت مصلحت
اکنون در ان می بینم که در ایذا واضرار ومبالغت بسیار ننمایید واو را بکار او باز کذارید اکر سایر قبایل
عرب بر وی غالب شدند مقصود شما بی زحمت وتردد شما حاصل کشت واکر وی غالب شد ملک او ملک شما
وعز او عز شماست وشما آن زمان سعادتمندترین مردمان باشید کفتند ای ابو الولید والله که بزبان
خویش ترا بسحر فریفته عتبه کفت رای من این بود که کفتم دیکر شما میدانید هرجه میخواهید جنان کنید
واقعهٔ نهم عبد الله بن مسعود رضی الله عنه میکوید که هرکز دعای بد بر قریش از آنحضرت نشنیدم مکر

آن روز که آنحضرت نزدیک کعبه نماز میکرد ابوجهل لعین با گروهی از قریش در مجالس خود نشسته بودند
و در آن حوالی شتری کشته بودند و مشیمهٔ وی آنجا افتاده بود ابوجهل لعین گفت کیست که آن مشیمهٔ ملطّخ بخون
آلوده بسرگین را بیارد و در حین سجده بین الکتفین سلطان جهار بالش قاب قوسین علیه الصلوة والسلام
بنهد آن بدبخت ترین قوم عقبة بن ابی مُعَیط بآن امر ناپسندیده مبادرت نمود و آنحضرت در سجده
توقف فرمود و ایشان می خندیدند چنانک از غایت خنده بر بالای یکدیگر می افتادند ابن مسعود میگوید
که آنجا بودم و از دور می نگریستم ایشان می خندیدند و من میگریستم و از ترس مشرکان دم زدن نمی توانستم
تا شخصی فاطمهٔ زهرا را رضی الله عنها خبر داد تا بیامد و آن مشیمه را از ظهر آنحضرت برداشت چون
حضرت از نماز فارغ شد سه نوبت فرمود اللهمّ علیک بقریش و بعد ازین اجمال تفصیل بعضی از اشقیاء ایشان
نموده گفت اللهم علیک بابی جهل بن هشام و عقبة بن ربیعه و شیبة بن ربیعه و الولید بن عتبة و عقبة بن
ابی مُعَیط و ابیّ بن خلف و عمارة ابن الولید لعنة الله علیهم اجمعین عبد الله بن مسعود گوید که
سوگند بخدا که همه این جماعت را در جنگ بدر کشته دیدم که در زمین می کشیدند و در چاه بدر می انداختند
مگر امیّه و عماره را که امیّه بن خلف را بند از بند جدا کردند و عمارة بن الولید را بنوع دیگر با قبح وجهی هلاک
کردند و بدوزخ فرستادند چنانک شرح آن بیاید **واقعهٔ دهم** در ذکر شمّهٔ از اذیّهٔ مشرکان بر بعضی
از ضعفاء صحابه رضوان الله علیهم اجمعین محمد بن اسحق میگوید رحمه الله که تا ابوطالب در حیات بود
عَبَدهٔ اصنام مجال تعرض بحضرت خواجه علیه الصلوة والسلام نداشتند و اعیان و اشراف صحابه را
نیز بجهت حمایت قوم و کثرت عشایر نمی توانستند که بر وفق مراد خویش متاذّی گردانند اما عجزه و فقراء اهل
اسلام را مثل بلال و صُهَیب و خبّاب و عمّار یاسر و مانند ایشانرا بعذابهای گوناگون معذب می داشتند
چنانچه بعضی را زره در بر کرده در آفتاب می داشتند و زمرهٔ را در آفتاب گرم بر ریگ داغ می انداختند
برخی را بگرسنگی و فرقهٔ را بتشنگی تعذیب می نمودند و تکلیف میکردند تا از دین محمّدی و ملّت احمدی
صلی الله علیه وسلم برگردند و طایفهٔ از مسلمانان که قوّت مصابرت نداشتند آنچه دل باطل مشرکان
میخواست بزبان میگفتند و جمعی دیگر از صحابهٔ کرام که طاقت ایلام داشتند ثبات قدم ورزیده در آن
شداید و محن حِلیهٔ صبر را شعار خود می ساختند **از آن جمله بلال حبشی بود رضی الله عنه**
نقلست ـــــــ که بلال بندهٔ امیّة بن خلف جمحی بود و خانه زاد او و پدر او رباح و مادر او حمامه بود
و مملوک امیّه و او را مال بسیار بود و فرزندان بزرگ و دوازده غلام داشت و هیچ یک پیش او دوست تر
از بلال نبود و او را موکّل بر بیت الصّنم خود ساخته بود حق تعالی چون او را بدولت ایمان مشرف کردانید

از بتخانه

در بتخانه بعبادت خداوندی اشتغال می نمود و همه بت را سجود میکردند و او خدای تعالی را سجده بجا
می آورد این خبر بامیّه رسانیدند امیّه از وی پرسید که اَتَسْجُدُ لِرَبِّ محمد گفت بلی اَسْجُدُ لله الکبیر المُتعال
امیّه از سخن او برآشفت و بضرب و تعذیب او ما امکن مشغول گشت تا گویند هر روز که آفتاب بقوس
نصف النهار رسیدی و از غایت حرارت عرصهٔ عالم چون تنور تفسیدی او را ببطحاء مکّه می آورد
و برهنه ساخته در آفتاب گرم بر ریگ تفسان دست و پا بر بسته می خوابانید و سنگهای داغ که گوشت
بر وی بریان گشتی بر شکم و سینه و پشت و پهلوی وی می نهاد و ریگ گرم بر وی میریخت و او را تکلیف میکرد
تا از دین اسلام برگردد و بلات و عزّی ایمان آرد و او میگفت اَحَدًا اَحَدًا یعنی خدای یکتا را می پرستم
جلّ و علا و گاهی او را برهنه بر روی خار میکشیدی تا خارها از پوست و گوشت وی میگذشتی و در استخوان
می نشستی و او میگفتی اَحَدًا اَحَدًا نقلست ـــــــ که روزی ورقة بن نوفل بر وی بگذشت و او موحّد
نصرانی بود چون بلال را در آن حال دید گفت زنهار که از توحید برنگردی ای بلال و این بیت بر وی خواند **شعر**
لا تَعْبُدَنَّ اِلٰهًا غیر ربّکم • فَاِنْ دَعَوکم فقولوا بیننا حُدُدُ • مُسَخَّرٌ کلّ من تحت السّماء له • لا ینبغی ان یُساوی ملکه اَحَدُ
ترجمه غیر خدای را مپرستید یا قریش • گویید بهترین طرایق طریق ماست • ملک جهان مسخّر خلّاق عالم است • پس مالکی که شرکت خلاق کند کجاست
عمرو بن العاص میگوید که بر بلال گذشتم و او را این سگ جهنمی باین طریقه عذاب میکرد و میگفت بگوی ایمان آوردم
بلات و عزّی بلال میگفت بیزار گشتم از لات و عزّی و غضب آن سگ زیادت می شد ناگاه دیدم که بدو
زانو بر سینهٔ وی نشست و او را خفه کرد تا غایتی که نفس او منقطع شد و از حرکت باز ماند و پنداشتم
که آخر شد بحاجتی که داشتم گذشتم و نزدیک شب بازگشتم او هنوز بیخود افتاده بود ناگاه بحال خود
آمد لعین گفت بگوی ایمان آوردم بلات و عزّی بلال ابا میکرد و بدست اشارت می نمود بجانب آسمان
واحد اَحَد میگفت و از غایت ضعف کلام او مفهوم نمی شد امام وَبَری رحمه الله نقل میکند از کعب که گفت
شنیدم از کسی که از بلال شنیده بود که گفت این خبیث یعنی امیّه یک روز در گرمای گرم مرا بر بست
و یک شبانه روز همچنان بر بسته بگذاشت و بعد از آن در هنگام نصف النهار مرا برهنه ساختند
و بر روی سنگ ریزهای تفسیدهٔ مکه انداختند و سنگ داغ آوردند و بر سینهٔ من نهادند و من از غایت
صعوبت حال از هوش برفتم ندانستم که کی از سینهٔ من برداشتند چون بهوش باز آمدم آفتاب را دیدم
که در پردهٔ غمام متواری شده بود وظایف شکر الهی بتقدیم رسانیدم و گفتم بلا نیکو بود چون در میان بلا او بود
آری درویش عارف شناسد که بلا و محنت مُثمِر عطا و نعمتست و نقصان جسم و مال دل و جان را سرمایهٔ کمال
و پیرایهٔ عزت و جلال است و ریاضت و مجاهدهٔ ابدان صیقل آینهٔ جان **بیت** پس ریاضت را بجان شو مشتری

جون سپردی تن بخدمت جان بری • ور ریاضت آیدت بی اختیار • سر بنه شکرانه ده ای کامکار • جون حقت داد آن ریاضت شکر کن
تو نکردی او کشیدت زامر کن • وهم بلال میکوید رضی الله عنه که روزی آن ظالم بر من قهر کرده ریسمانی از موهای
غلیظ شتر بنجاه کز تافته در کردن من انداختند وبدست کودکان مکه داده تا مرا از اعلا باسفل واز اسفل
باعلای مکه بر زمین میکشیدند تا کردن من مجروح شد بعد از ان خدای تعالی از دست ایشانم خلاصی
کرامت فرمود نقلست ــــــــــــ که روزی اورا تعذیب بلیغ نموده در زیر سنکهاش کرده بودند
که ابوبکر رضی الله عنه بروی بکذشت وآن حال مشاهده کرد دلش بسوخت وکفت ای امیه از تعذیب این
غلام کدام مهم کفایت شود از خدا بترس ودست از وی باز دار امیه کفت غلامیست بمال خود خریده ام
ومن سزاوارترم بتعذیب او کفت ای امیه بنده که کوینده لا اله الا الله است اورا عذاب میکنی این چه
بیدادست که بنسبت او پیش می بری امیه کفت ای پسر ابوقحافه تو اورا بزبان آوردی از بت پرستیدن
منع کردی وبدین محمد ترغیب نمودی اکنون این عذابش باز رهان اکر رحمی داری اورا از من بخر ابوبکر
غنیمت دانسته یک غلام سفید نصرانی وده اوقیه زر بها بامیه داد وبلال را بستاند بعد از ان
امیه در خنده شد کفت ای امیه جرا میخندی امیه کفت یا ابابکر عجب زیانی کردی والله که این غلام را
اکر بیک درم از من میخریدی بتو می فروختم ابوبکر کفت عجب سودی کردم والله که اکر هرچه در ملک منست
در عوض این غلام می طلبیدی بتو می دادم آنکاه دست بلال بکرفت وبردای خود کرد وغبار از اندام مبارکش
پاک کرد واورا جامه پوشانید • وبصحبت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم رسانید • وکفت یا معشر
قریش اشهدوا انه حر بوجه الله کواه باشید که اورا برای رضای حضرت خداوندی جل وعلا آزاد کردم
حق تعالی در شان او سوره والیل اذا یغشی فرو فرستاد تا بدامن قیامت ذکر خیر صدیق در منابر ومحاریب
میخوانند واورا باین صفت مخصوص میدانند نقلست ــــــــــــ که رؤسای قبیله بنی مخزوم عمار یاسر وپدر
ومادر او را که سمیه نام داشت تعذیب می نمودند روزی در بطحاء مکه در ریک کرم شان عریان خوابانیده
بودند وریک کرم بر ایشان میریختند وسنکها بر اندام ایشان می نهادند که اکر کوشت بران سنک می افکندی
بریان کشتی تا از دین برکردند وکلمه کفر عیاذا بالله بکویند درین وقت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بر ایشان بکذشت وفرمود صبرا یا آل یاسر فان موعدکم الجنة تا آورده اند که روزی سمیه را که مادر
عمار است مشرکان در میان دو شتر بسته بودند یکی از کفار کویند ابوجهل بود حربه بر قبل وی زد و
اورا بکشت وشوهر وی یاسر را نیز بتعذیبی دیکر بکشتند واول کسی که در اسلام خلعت شهادت
پوشید ایشان بودند واما عمار باکراه انجه کفار میخواستند بزبان بکفت خبر پیش حضرت رسالت آوردند

صلی الله علیه

صلی الله علیه وسلم که عمار کافر شد فرمود حاشا که وی کافر شود بدرستی که او مملوست از ایمان از سر تا قدم
وایمان در میان کوشت وخون وی در آمده عمار جون از کفار خلاصی یافت نزد حضرت آمد ومیکریست
از جفای کفار آنحضرت دست مبارک بر جشمهای او مالید واز اشک پاک کرد وفرمود وان عادوا لک فعد
لهم بما قلت ومفسران سبب نزول آیت کریمه من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره وقلبه مطمئن
بالایمان واقعه عمار راکفته اند جنانجه آیت بادرایت افمن شرح الله صدره ولکن من شرح بالکفر صدرا
بیان حال عبد الله بن ابی سرح داشته اند

باب دویم در ذکر وقایع سال بنجم از نبوت آنحضرت وبیان مهاجرت اصحاب بجانب حبشه

ودرین باب سه فصلست ــــــــــــ

فصل اول در ذکر مهاجران حبشه وکمیت ایشان

ودرین فصل واقعه است واقعه اولی

سبب هجرت وتعداد مهاجران از رجال ونسا

امام واقدی رحمه الله کوید که جون ایذای قریش که
اهل تعدی وطیش بودند بر اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم شایع کشت وتعذیب وجفای ایشان
بدرجه کمال رسید جماعتی از صحابه رضی الله عنهم شکایت ایشان بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
معروض داشتند آنحضرت جوابی نفرمودند تا جندانی که ابوبکر صدیق آمد رضی الله عنه وکفت
یا رسول الله اکر میدیدی انجه بر حاطب عمرو بن عبد شمس از محنت وجفای قریش رسید البته بروی ترحم
می فرمودی حضرت اجازت هجرت نمودند صدیق کفت یا رسول الله بکدام طرف اشارت میفرمایی ایشان
فرمودند بزمین حبشه واصحاب جون آن جانب را بواسطه قرب مسافت وموافقت مزاج اهل مکه بجهت
مناسبت هوای آن بام القری مستحسن میداشتند بهجرت مبادرت نمودند ویازده مرد وجهار زن
از اصحاب ممتحن مهاجرت از دیار ووطن نموده قدم در راه نهادند واسامی ایشان حسب المفصل اینست
عثمان بن عفان • وزوجه وی رقیه بنت رسول صلی الله علیه وسلم • وابو حذیفة بن عتبه بن ربیعه با زوجه
خویش سهله بنت سهیل بن عمرو • وزبیر بن العوام • ومصعب بن عمیر • وعبد الرحمن بن عوف • وابو سلمة بن
عبد الاسد وزوجه او ام سلمه بنت امیة بن مغیره • وعثمان بن مظعون • وعامر بن ربیعه با زوجه
خویش لیلی بنت ابی خثیمه • وابو سبرة بن ابی رهم • وحاطب بن عمرو بن عبد شمس • وبا این مهاجران حارث بن
سهیل همراه بود • وعثمان بن مظعون را بامارت ایشان تخصیص فرمود • وبعضی کویند امیر ایشان عثمان بن
عفان بود نقلست ــــــــــــ که جون عثمان رضی الله عنه عزیمت بیرون آمدن کرد جریده میخواست که بهجرت نماید
حضرت فرمود که رقیه را با خود ببر که شما را از یکدیکر صبر نیست بعد از ان اسما بنت ابی بکر را بفرستاد
که از ایشان خبر سلامتی بیارد خبر آورد که رقیه را بر مرکب نشانده بجانب بحر روانه شدند بیغمبر فرمود صلی الله

علیه وسلم که عثمان و فرزندی اولین هجرت کنند کا نند بعد از لوط و ابراهیم علیهم السلام **واقعهٔ دویم**
مرویست که جون مهاجران قریب بساحل بحر رسیدند نوفل بن معاویهٔ دُؤَلی پیش آمده ازیشان پرسید که
با این اجتماع عزیمت کجا دارید ایشان کفتند کشتی ازان تجار شکسته جهت خریدن آن میرویم و نوفل
به نیت عمره می آمد جون بمکه رسید واقعهٔ مهاجران بکفت قریش کفتند که ایشان بخریدن کشتی نمیروند
بل که از ما فرار نموده بسوی نجاشی میروند بعضی از قریش در عقب ایشان راندند جون بکنار بحر رسیدند
مهاجران بحفظ الهی بسلامت از دریا کذرانیده بود و آن جنان بود که جون ایشان بیاده بکنار دریا رسیدند
بالفور دو کشتی آماده یافتند و بوسیلهٔ آن دو سفینه خود را بمحل سکینه و مورد امن وطمأنینه
یعنی حبشه رسانیدند و با دوستان مکه بزبان حال پیغام می فرستادند که بیت سترالله علینا جه علا الاشت وران کو
بجه از جو سوی ما آ که تماشاست درین سو ❁ و آن جماعت که از عقب ایشان رفته بودند بر مقصود فیروزی نیافته
منکوب مراجعت نمودند و این واقعه در سال بنجم بود از بعثت **واقعهٔ سیم** هم درین سال مذکوره نزول
سورهٔ والنّجم اتفاق افتاده بود نقلست ـــــــــ که بعد از ذهاب طایفهٔ مذکوره سورهٔ کریمهٔ والنّجم
نازل شد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مجمع قریش آن سوره را در مسجد حرام خواندن کرفت
و در میان آیتها توقف میفرمود تا آن آیت کذشته در باطنها قرار میکرفت و بعد ازان بآیت دیکر شروع
میفرمود جون باین آیت رسید که اَفَرَاَیتُمُ اللّاتَ وَالعُزّی وَمَناتَ الثّالِثَةَ الاُخری ومکث فرمود
شیطان دران میان مجال یافت و کلمهٔ جند دران کنجانید و بسمع مشرکان جنان رسانید که تِلکَ الغَرانِیقُ العُلی
وَاِنَّ شَفاعَتَهُنَّ لَتُرتَجی یعنی این بتان سادات بزرکند و بدرستی که شفاعت ازیشان امید داشته میشود
جون کفار این شنیدند ندانستند که این کلمات نه از جملهٔ آیات قرآنی بود و حضرت خواجه باین تکلم فرموده اند بدین جهت
شادمان کشتند و جون سورهٔ منزله را تمام بخواند بموجب فرمان سجدهٔ تلاوت بجای آورد و دوستان
باختیار و دشمنان بجهت شبههٔ شیطان مکار موافقت کردند و دران مجلس صنادید حاضر بودند از جملهٔ ایشان
ولید مغیره ❁ وسعید بن العاص ❁ و بروایتی عتبة بن ربیعه ❁ و بروایتی امیة بن خلف ❁ بعضی بجهت تکبر و بعضی بجهت
آنکه از کبر سن قدرت بر سجود نداشتند ❁ کفی خاک برداشته بر پیشانی خود بردند و بران سجود کردند
و جون کفار از مجلس برخاستند کفتند محمد آلههٔ ما را یاد کرد و با ما در دین موافقت نمود جرا که ما میدانستیم
که احیا و امانت ❁ و خالقیت ❁ و رازقیت ❁ منسوب بحضرت الله تعالی است ❁ ولیکن این معبودان ما شفیعان
ما خواهند بود نزد آنحضرت اکنون که محمد در دین اعتقاد با ما موافقت نمود ما با وی صلح کردیم و دست
از ایذای وی برداشتیم و این خبر در اطراف منتشر کشت که قریش با محمد صلح کردند و نزاع از میان ایشان

وکان یردند که ...

مرتفع گشت

مرتفع کشت آورده اند که ولید مغیره با آنحضرت کفت که ای محمد در کار خویش ثابت قدم باش که قریش موافق
و متابع تواَند و ما ترا من بعد نصرت و معاونت خواهیم کرد تا بساط شریعت تو بر بسیط عالم کسترده کردد
و قواعد قصر ملّت تو بمعاقد اهتمام ما استحکام پذیرد نقلست ـــــــــ که جبرئیل علیه السلام بعد ازانکه
آنحضرت بخانه باز آمدند بمنزل همایون تشریف آورد و از القای شیطان آنحضرت را اعلام کرد آن سرور
ازین واقعه بغایت ملول و محزون کشتند حق تعالی از برای تسلی خاطر شریف آنحضرت آیت فرستاد که
وَمَا اَرسَلنا مِن قَبلِکَ مِن رَسُولٍ وَلا نَبِیٍّ اِلّا اِذا تَمَنّی اَلقَی الشَّیطانُ فی اُمنِیَّتِهِ فَیَنسَخُ اللهُ ما یُلقِی الشَّیطانُ ثُمَّ
یُحکِمُ اللهُ آیاتِهِ وَاللهُ عَلیمٌ حَکیمٌ جون این آیت بسمع مشرکان رسید کفتند که جون محمد از ذکر علو مرتبهٔ آلههٔ ما
کو نزد الله تعالی دارند بشیمان شد ما نیز در نقض پیمان خود کوشیده از صلح برکشتیم و دیکرباره آن بدکیشان
میان بایذای مسلمانان بربستند و در کمین معادات ایشان بنشستند **واقعهٔ جهارم** مراجعت
مهاجران حبشه بود که جون خبر متابعت مشرکان و صلح ایشان با مؤمنان در اواخر رمضان بکوش مهاجران
رسید کفتند سبب هجرت از خان و مان عداوت اهل شقاوت بوده اکنون که خوف بامن و دشمنی بدوستی
مبدّل کشت سبیل العود احمد سلوک داشتن اولی است و ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
اَحری بس عنان عزیمت بصوب مکه معطوف ساختند و در ماه شوال بمکه مراجعت نمودند بعد ازانکه
بحوالی حرم رسیدند قافلهٔ از اهل مکه دیدند از کیفیت مصالحهٔ مشهوره پرسیدند کفتند برکار قرانی صورتی
مشتبه شده بود بعده که قیاس ایشان عقیم و فکر ایشان مقیم بیرون آمد بمعادات سابقه معاودت نمودند
و در ترتیب مقدمات دشمنی افزودند مهاجران ازین خبر متفرق الحال کشتند و از معاودت بشیمان
شدند بس هریک از مهاجران بامانی شخصی از قریش درآمدند جنانجه عثمان بن عفان رضی الله عنه با رقیه خاتون
بجوار سعید بن العاص درآمد ❁ و ابوحذیفه با زوجهٔ خویش بجوار بدر خود عتبة بن ربیعه درآمد ❁ و زبیر بن
العوّام بحمایت زمعة بن الاسود ❁ و مصعب بن عمیر بحمایت نضر بن الحارث ❁ و سبرة بن ابی رهم بجوار
اخنس بن شریق ❁ و بروایتی بجوار سهل بن عمرو ❁ و حاطب بن عمرو بحمایت حُوَیطب بن عبد العزّی ❁ و سُهَیل بن بیضا
بحمایت مردی از عشیرهٔ خویش ❁ و عثمان بن مظعون بحمایت ولید بن المغیره درآمدند ❁ و بروایتی که عبد الله
مسعود را داخل این مهاجران داشته آنست که از میان همهٔ مهاجران وی بجوار اهل جور راضی نشد و اندک
روزی در مکه توقف فرمود و عن قریب بحبشه مراجعت نمود ❁ و مورخان کفته اند که بیرون آمدن مهاجران
از مکه بجانب حبشه ماه رجب بود و در حبشه شعبان و شهر رمضان اقامت نمودند و مراجعت ایشان
در شوال بود جنانجه دو ماه و کسری در حبشه متمکن بودند **واقعهٔ بنجم** خروج عثمان بن مظعون

ازحمایت ولید مغیره وآن جنان بود که ولید عثمان را جندگاه در جوار خود گرفته رعایت او در ذمهٔ خود التزام نموده بود تا عثمان گفت که من در ذمهٔ مشرکی نمی باشم ولید او را گفت ای فرزند برادر من مگر بتو ایذای رسانیده اند که از من اعراض میکنی گفت نی ولیکن در ذمهٔ خدای تعالی می باشم پس ولید با عثمان بسوی مسجد بیرون آمد و گفت ای معشر قریش من عثمان را در کنف حمایت خود گرفته بودم و از و منع میکردم انجه از فرزند خود منع میکردم اکنون از من بیزاری میجوید من نیز ذمهٔ خویش از و بری ساختم و کار او را باز در تهلکه انداختم تا آن وقت که باز از من حمایت طلب کند آورده اند که روزی عثمان بن عبد الله المغیرة المخزومی طبانجه بر جشم عثمان بن المظعون زد و جشم او را کبود ساخت ولید بخندید و گفت از جوار من بیرون آمدی بایی کدورتها مبتلا گشتی عثمان گفت که من با این معاملات خوشم ولید گفت جرا گفت زیرا که این ایذاها مرا ذخیره ایست نزد خداوند من سبحانه وتعالی وجشم صحیح من محتاج این گونه ایذاهاست **بیت**

محنتی کان برای دوست کشم • راحت جان مبتلای منست • من حمایت زکس نمیخواهم • حافظ و ناصرم خدای منست • تا گدای در حبیب شدم • پادشاه جهان گدای منست • **امام** واقدی میگوید رحمه الله که سعد بن ابی وقاص ازین واقعه واقف گشت بعثمان بن عبد الله مغیره رفت و بضرب مشت بینی او را بشکست وانتقام عثمان بن مظعون از وی بکشید

واقعهٔ اول

فصل دویم در هجرت اصحاب بجانب حبشه کرت ثانیه امام واقدی میگوید رحمه الله که جون اصحاب از حبشه مراجعت کردند مشرکان با ایذای ایشان اقدام می نمودند و یوما فیوما در تزاید می فزودند لاجرم حضرت علیه الصلوة والسلام بهجرت اجازت فرمودند و درین نوبت جمعی کثیر از صحابه با توفیر روی بهجرت نهادند نقلست که جون یاران از حبشه باز آمدند از سکان ان دیار • و آب و هوای سازگار • و اطعمهٔ خوشگوار • و میوه های آبدار • و صحت تن و قوت بدن • و اعتدال مزاج حاصل • و دست امید بدامن مراد واصل • بود یک یک حکایت کردند • و گفتند در انجا کنیسه ایست که از برای کنایس خویش قربانها میکنند وفقرا را دعوتها میدهند • و غربا را می نوازند و جون بزمین ایشان نزول کردیم نجاشی تفتیش احوال ما نموده ما را امان داد • و با د محنتی بر ما ننهاد • و عثمان بن عفان گفت رضی الله عنه که یا رسول الله زمین حبشه موضع تجارتست یکماه که در انجا مقیم بودم از ممر تجارت سود بسیار حاصل شد و امروز هیچ موضع مسلمانانرا به از حبشه نیست تا مادام که حق تعالی دار هجرت تعیین فرماید یا قوم باسلام درایند و سبب تهالک و تمادی قریش در ایذای ما الطاف بی غایت و اعطاف بی نهایت نجاشی بود که درباره ما ارزانی داشت • و تمامی همت و همگی نهمت بر حسن محافظت و نوازش ما گماشت • حضرت رسول فرمود صلی الله علیه وسلم فَارْجِعُوا اِلَيهَا عَلَى بَرَكَةِ اللهِ یعنی باز گردید بجانب ارض حبشه

مقرون ببرکت الهی • و بحفظ پادشاهی مصون • عثمان گفت یا رسول الله اگر شما نیز بدان طرف تشریف فرمودی • امید آنکه مردم ایشان که خوانندهٔ کتاب و دانندهٔ رسوم و آداب اند باجابت دعوت مبادرت نمودی • و در اعانت دین و نصرت اهل یقین فزودی • رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که من هنوز مامور نگشته ام بهجرت و منتظر فرمان الهی می باشم شما که مامور شده اید بدان قیام نمایید و درین نوبت امیر المومنین ابو بکر نیز رضی الله عنه موافقت فرمود

واقعهٔ دوم ذکر هجرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه و در بعضی سیر این واقعه را در سال دوازدهم از بعثت بعد از بیعت عقبهٔ اولی ذکر فرموده اند و بجای حارث بن یزید ذکر ابن الدغنه کرده اند روایتست که صدیق بجهت ایذای ان گروه زندیق با جگر ریش راه حبشه پیش گرفت و دل بر فراق مصطفی صلی الله علیه وسلم باضطرار بنهاد نقلست که جون ابو بکر رضی الله عنه بمقام برک الغماد رسید حارث بن یزید از بنی لیث بن بکر که در ان عهد سید قوم او بود با ابو بکر ملاقات کرد و گفت قصد کجا داری گفت مرا قوم از وطن مالوف بیرون آوردند و در حق من جندان جفا کردند که محل اقامت نماند بیرون آمده ام تا بفراغت بعبادت الهی جل وعلا پردازم حارث گفت ای ابو بکر همجون توئی را بیرون آمدن از میان قوم نه سزاست • و ترا از مکه بیرون گذاشتن نه رواست • جرا که ترا صلهٔ ارحام • و تحمل مشقت و آلام • و احسان با خواص و عوام • و اغاثت ملهوفان • و اعانت ضعیفان • و صفاء سجیت • و نقاء طویت • از لوازم ذات و مکارم صفاتست • من ترا در جوار خود گرفتم باز گرد و در مملکت خود بعبادت خداوند خود مشغول شو • و از بیم جفای هیچ کس از وطن مالوف خود مرو • انجه توانم طریقهٔ محافظت تو مرعی دارم • و وظیفهٔ حمایت تو فرو نگذارم • و ابو بکر را باز گردانید با خود بمکه آورد • و اشراف قریش را بطلبید و بجهت ابو بکر ایشانرا ملامتها کرد • و رعایت جانب او در وصیت مبالغت نمود • قریش نیز تنفیذ جوار وی نموده دست تعدی از ابو بکر کوتاه کردند • فاما شرطی در میان آوردند که ابو بکر باید که در خانهٔ خود طریق عبادت مسلوک دارد و باظهار طاعت و اعلان قرائت نکوشد • که ما از فریفته شدن اطفال وضلال عیال خود ایمن نیستیم • حارث با ابو بکر مقرر کرد که این شروط مرعی دارد ابو بکر رضی الله عنه در پیرامن سرای خود مسجدی بنا فرمود • و در انجا بنماز • و تلاوت اشتغال می نمود • و ابناء مشرکان و نسوان ایشان در حال قرائت قرآن جمع می شدند • و اظهار محبت اسلام میکردند • لاجرم قریش ازین واقعه بفریاد آمدند • و شکایت بحارث بردند • و التماس ترک جوار و حمایت او کردند • تا بدفع و منع ابو بکر پردازند • حارث ابو بکر را گفت که تو خود میدانی که با قریش عهد بر جه منوال منعقد گشته بر همان قاعده سلوک مرعی دار • یا از ذمه و حمایت من دست بدار • زیرا که قریش تعرض خواهند نمود • اگر برین منوال سلوک نمایی و من مکروه

میدادم که کسی را که در جوار و حمایت من باشد با و ایذا رسانند ابوبکر گفت رد جوار تو میکنم و پناه بخدای تعالی
می برم که التجا بخدا به از محافظت ماسوی والله خیرٌ حافظا **بیت** در که خلق همه زرق و فریبست و هوس
کار درگاه خداوند جهان دارد و بس • هرکه او نام کسی یافت ازین درگه یافت • ای برادر کس او باش و میندیش ز کس •

واقعهٔ سیم فرستادن قریش عمرو بن عاص و عمارة بن الولید را بحبشه بنزد نجاشی بطلب مهاجران
و مناظرهٔ ایشان • و غالب آمدن مومنان بتوفیق ملک منّان جلّ ذکره • ارباب سیر چنین آورده اند
که چون یاران رسول صلی الله علیه و سلم بحبشه رفتند اَصحَمه که دران وقت بر مسند سلطنت متمکّن
بود و بنجاشی مشهور بود بواجبی بحال ایشان پرداخت • و قدر آن نعمت کما ینبغی بشناخت • و هر یک
از مهاجران را در محل لایق فرود آورد و طریقهٔ احسان با ایشان ما امکن پیش می برد **القصه**
از شنودن جمعیت آن طایفه پریشانی تمام بخاطر صنادید مکه راه یافت **لاجرم** تحف و هدایای لایقه
مثل ادیم طایفی که مرغوب و مطلوب نجاشی بود و غیر آن مرتب ساخته بعمرو بن العاص و عمارة بن
الولید و بروایتی عبد الله بن ابی ربیعه دادند و بنزد نجاشی فرستادند بامید انک فوج مهاجرانرا
بدست آرند و یا در رونق ایشان شکست آرند **و** از برای ندماء پادشاه پیشکشهای مناسب هر یک
ارسال نمودند تا امداد رسولان کرده مقصود و مدّعای صنادید را خاطرنشان ملک کردانند
آورده اند که در راه میان عمرو و عماره در وقت شرب خمر در کشتی وحشتی واقع شد و در سبب
آن اختلافی در روایات واقع است **القصه** عماره انتهاز فرصت نموده عمرو را خواست که در دریا
اندازد عمرو دست در کشتی زده مردم او را ازان مهلکه خلاص ساختند **و** این کینه در دل عمرو می بود
تا او را بافتح وجهی نزد نجاشی بکشتن داد **و** مفصّل این مجمل انک روزی عمرو و عُماره در مجلس نجاشی
نشسته بودند و کنیزکی بود نجاشی را صاحب جمال و هر ساعت نظر بعماره که جوانی خوب منظر بود می انداخت
چون بخانه باز آمدند عمرو عماره را گفت که جاریهٔ ملک را بتو مایل یافتم با او دوستی کن چه می شاید که در
تیسیر مطلوب ما امدادی نماید و مقداری از طیب خاصهٔ ملک از وی طلب نمای و **عماره** باشارت دوست
موافق با جاریه آغاز محبت کرده قدری طیب از وی طلب داشت و کنیزک مقداری باو داد **عمرو بن عاص** آن طیب
از و بجنگ آورده نزد نجاشی برد و گفت رفیق من با کنیزک ملک آمیزشی بیدا کرده و او با عماره تن در داده
و نشانی انک طیب خاصهٔ ملک باو فرستاده نجاشی ازین حدیث در غضب رفته خواست که عماره را بقتل آرد
اما اندیشید که خون کسی ریختن که بامان در ولایت من آمده است مناسب نمی نماید او را بنوعی دیگر
تعذیب باید کرد **لاجرم** ساحرانرا بر عماره کماشت تا زیبق در احلیل وی دمیدند تا عمرو از مردم متنفر گشته

با وحوش

با وحوش انس گرفت و مدّتی در صحراها میکشت تا جمعی از قریش کمین کرده او را گرفتند و مقیّد کردانیدند
و دران حبس چندان اضطراب نمود که بدرکات جحیم شتافت **القصه** چون رسولان قریش
بزمین حبشه رسیدند • و بطارقه را دیدند • و هدایا پیش ایشان کشیدند • بعرض رسانیدند • که جوانان
سفیه از دین خویش مفارقت کرده بدین جانب آمده اند • و از اتباع دین ملک نیز امتناع می نمایند • اکنون آبا
و عشایر ایشان مارا فرستاده اند تا ملک کرم نموده ایشانرا باما هم عنان بوطن مالوف ایشان باز فرستد •
بطارقه گفتند شما صورت حال بسمع ملک رسانید تا ما اعانت نموده کفایت مهم نماییم **چون** رسولانرا
بکریاس سلطنت شعاری در آوردند • ملک را سجدهٔ تعظیم بجا آوردند • و تحفها بکذرانیدند • **نجاشی** از عمرو
عاص پرسید که حاجت چیست گفت ما را قبایل بسیارست در مکه و از میان این قبایل مردی از قبیلهٔ بنی هاشم
بیرون آمده و دعوی نبوت میکند و جادوییها اظهار میکند و دینی محدث بیدا کرده و بعضی از سفها بدو
ایمان آورده اند و ملّت او قبول کرده و چون قصد ایشان نمودیم از ما می گریزند و باطراف و جوانب میروند
اکنون جماعتی از ابناء اعمام ما درین بلاد آمده اند و از ما و دین و طریقهٔ ما برگشته و از کیش آبا و اجداد
خویش انحراف نموده و دین نو که مخالفست **مر** دین ملک را نیز اختراع کرده و حال انک ملک دین نصرانی
داشت **و** ندما و ارکان بجهت هدیها و رشوتها امداد ایشان می نمودند و در صدد کفایت مهم می بودند
و معروض ملک چنین کردانیدند که هر طایفه بحال قوم خویش از بیگانه وقوف بهتر دارند بنا برین معنی
مصلحت چنانست که آنجماعت مهاجرانرا تسلیم ایشان کنیم و خاطر قریش را باین شادمان کردانیم **ملک**
نجاشی ازین سخن براشفت و گفت والله که بدین سخن سر در نیارم و قومی که پناه بمن آورده باشند بدشمنان
نسپارم **و** گویند ملک مطالعهٔ کتب متقدمه بسیار کرده بود و صفت محمد صلی الله علیه و سلم در توریت
و انجیل یافته **و** بیقین میدانست که وقت خروج اوست **و** میدانست که قوم او تکذیب او خواهند کرد
و از مکه اخراج نمود چون نام او پرسید و گفتند محمدست معلوم شد که پیغمبرست و لیکن اظهار نفرمود از
عمرو پرسید که دین وی چیست • و مذهب و ملتش کدام • و بچه چیز دعوت میکند • گفت او را مذهبی نیست
نجاشی گفت جمعی را که مذهب و ملّت ندانم و بمن پناه آورده باشند بادی الرّأی بشما نتوانم داد و لیکن
مجلسی سازم و خصمانرا در محاذاة یکدیگر دارم تا سخن خود بگویند و کیفیّت احوال هر یک معلوم کردد و
مهاجران نیز تقریر دین و ملّت خود کنند **اهل** اسلام را بطلبیدند اهل اسلام با یکدیگر گفتند که با این
طایفه چه نوع سخن گوییم یا موافق مزاج ایشان یا خود بیان واقع **جعفر** طیّار که از جملهٔ مهاجران حبشه بود
گفت هیچ به از راستی نیست انچه براینم ظاهر خواهیم کرد **پس** جعفر را رضی الله عنه مقتدای خود ساختند

و بعد از آن بملازمت ملک پرداختند مقرر بر آنک جعفر سخن گوید و کسی بروی سبقت نجوید ملک بفرمود
تا اساقفه یعنی علما را جمع کردند و مصاحف انجیل پیش خود بگشادند و ارکان مملکت همه مجتمع گشتند
و مجمعی بغایت عظیم منعقد گشت بعد از آن مهاجران را در آوردند مهاجران سلام کردند و سجدهٔ تحیت
چنانچه رسم حبشه بود بجا نیاوردند ندیمان از امتناع سجدهٔ ایشان سوال کردند جعفر گفت ما سجده نکنیم
هیچ احدی را سوی پروردگار خود را جل و علا و پیغمبر ما ما را از سجدهٔ غیر منع فرموده و این باب بر وجوه
اعمال ما نگشوده هیبتی ازین سخن در دل نجاشی پیدا شد ملک و اساقفه اعظام و اکرام جعفر و قوم او
مقرر داشته تقدیمش کردند بعد از آن ملک با جعفر گفت که رسولان قریش استدعای آن دارند که
من شما را بایشان سپارم جعفر گفت که ازین فرستادگان سوال کن که دعوی رقیت ما میکنند عمرو بجواب
مبادرت نموده گفت حاشا این جماعت همه احرار و کرامند جعفر گفت دینی در ذمهٔ ما دارند که مطالبت
می نمایند عمرو گفت که هیچ کس را از ما بر اینها دینی نیست جعفر گفت خون کسی ریخته ایم که بدان مواخذت
میکنند عمرو گفت هیچ ازینها نیست جعفر گفت که پس از ما چه میخواهید چون سخن باینجا رسید عمرو گفت ایها
الملک این جماعت در دین با ما و اجداد ما و اجداد خود نیز مخالفت کرده اند و آلههٔ ما را دشنام داده اند
تا عقاید جوانان ما فاسد گشته و جماعت ما پراگنده شده ایشان را بما تسلیم نمای تا همه ما بر قرار سابق عاید
گردد بعد از آن نجاشی استفسار احوال نمود جعفر بجواب مبادرت نموده بعرض ملک رسانید که
ای ملک ما قومی بودیم از اهل جاهلیت که بعبادت اصنام و استقسام از لام اشتغال می نمودیم و میته
میخوردیم و اتیان فواحش میکردیم و بر ارتکاب این قبایح اعمال و فضایح افعال اصرار می نمودیم تا غایتی
که حضرت الهی بفیضان فضل نامتناهی رسولی از ما بسوی ما فرستاد که با جمال نسب و کمال حسب
او را میدانیم و صدق و امانت و عفاف و دیانت او را می شناسیم و ما را به پرستش خدای عز و جل
دلالت فرمود و بتوحید و دین اسلام دعوت نمود و ما را بمعروف امر کرد و از منکر نهی فرمود
و بنماز و روزه و زکوة و صلهٔ رحم و جمیع اخلاق حسنه دلالت کرد و از قمار و زنا و ربوا و سایر
فسوق و معاصی ممنوع ساخت و از برای ما تنزیلی آورده که بهیچ کلام از کلام بشر نمی ماند و بر ما روشن
شد بدلایل واضحه و معجزات لایحه که دین وی حقست و کلام وی صدق و از نزد حق سبحانه و تعالیست
پس تصدیق وی نمودیم و بوی ایمان آوردیم و از دین باطل قوم برگشتیم باین جهت قوم با ما بمعادات برخاستند
و ما را بانواع عذاب و عقوبت معذب می ساختند و قوت مقاومت ایشان نداشتیم پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم
ما را فرمود که هجرت نماییم بجانب تو و از جملهٔ پادشاهان ترا اختیار کرد تا ظلم ایشان را از ما بازداری و ما را در دست

ایشان

ایشان اسیر بگذاری بعد از آن نجاشی گفت از آن کلام که بروی نازل شده است هیچ با شما هست بخوانید
تا بشنوم جعفر گفت آری و بنیاد کرد و اول سورهٔ کهیعص خواندن گرفت نجاشی چون قرآن بشنید
و باین آیت رسید که فَکُلِی وَاشْرَبِی وَقَرِّی عَیْنًا در گریه در آمد و چندان بگریست که اشک بر محاسن او
می غلطید و اساقفه نیز چندان گریسته بودند که از آب دیدهٔ ایشان محاسن و همه صحف ایشان تر گشته
بود و از سر شوق و غایت ذوق می گفتند بیت چشم کز بهر دوست تر داریم گر شود چشم دوست تر داریم
ریختیم آب چشم و شسته نشد داغهایی که بر جگر داریم بعد از آن نجاشی گفت که والله این کلام و سخنی که بر
موسی نازل شده هر دو از یک مشکوة بیرون آمده اند آنگاه روی بعمرو عاص و عماره آورد و گفت والله که
این جماعت را بشما نسپارم و ایشان و شما را بهم نگذارم ام سلمه رضی الله عنها گوید که فرستادگان قریش
مایوس و منفعل از آن محفل بیرون رفتند و عمرو عاص گفت والله فردا پیش نجاشی روم و این قوم را مستاصل
گردانم و عبدالله ربیعه هرچند او را ازین اندیشه منع کرد و صلهٔ رحم و رعایت آن بروی عرض کرد ممتنع
نشد روزی دیگر عمرو عاص نزد نجاشی آمد و گفت این طایفه در بارهٔ عیسی برخلاف معتقد شما سخن میگویند
نجاشی بار دیگر جعفر و تابعان او را طلب داشته گفت شما در شان عیسی چه میگویید جعفر جواب داد که آن
میگوییم که خداوند فرموده است جل و علا هو عبد الله و رسوله القاها الی مریم و روح منه نجاشی چوب
پارهٔ از زمین برداشته گفت که میان عیسی و آنچه شما گفتید این مقدار فرق نیست مرحبا شما را و آنکس را که
از نزد وی آمده اید و من گواهی میدهم که او رسول خداوندست و وی آنکسی است که عیسی علیه السلام بمقدم
او بشارت داده و وصیت او در انجیل بنظر ما رسیده شما فارغ البال در مملکت من قرار گیرید و هر که اذیت
بشما رساند مکافات کنم و اگر کوهی زر بمن دهند یکی از شما را بایشان ندهم و هر که مخالفت شما کند ده دینار
بطریق غرامت از وی ستانم تسلیم ملازمان شما نمایند ام سلمه میگوید رضی الله عنها که دیگر از آن قبیل واقع
بود که ما بقصد متعرض این دو رسول قریش می شدیم که اگر مشاتمه کنند از ایشان نعرم بستانیم و ایشان اصلا
بما تعرض نمیرسانیدند و بعد از آن گفت که چون حق تعالی مملکت بی رشوت بمن کرم فرموده من نیز رشوت
نگیرم و گوش بسخن هیچکس نکنم و بفرمود تا تحف و هدایای قریش را بایشان رد کردند و گفت جماعتی که تکذیب
پیغمبر خویش کنند من بهدیهٔ ایشان رغبت ننمایم **واقعهٔ چهارم ذکر ابتدای سلطنت نجاشی و شمهٔ
از عدالت او** منقولست که پدر نجاشی پادشاه حبشه بود ابجر نام و بغیر از نجاشی فرزندی
نداشت و مر ابجر را برادری بود که مر او را دوازده فرزند بود اهل حبشه بر آن شدند که پدر نجاشی را بکشند
و برادرش را پادشاه سازند تا بواسطهٔ کثرت اولاد او ملک بر سبیل توارث در میان ایشان بماند

واز تعرض بیگانگان سالم مانند وبدین خیال محال بر قتل آن بادشاه نیکوخصال اقدام نمودند وعم نجاشی را بسلطنت برگزیدند وبعد از مدتی که نجاشی از مرتبهٔ صبیان بدرجهٔ فتیان رسید میان بخدمت عم بربسته مؤتمن ومستشار او شد وبنابر وفور عقل وکیاست وشمول عدل ودراستش اکثر امور کلیهٔ ملک را بقبضهٔ تصرف او بازگذاشت وجمعی که در کشتن پدر او سعی مبذول داشته بودند چون مخایل بختیاری وآثار جهانداری در جبین او واضح وبرچهرهٔ او لایح دیدند خایف واندیشه‌ناک شدند که مبادا بعد از انقراض دولت عم سلطنت باو منتقل گردد وبجزای عمل خویش گرفتار گردند لاجرم این صورت را معروض ملک گردانیدند که از برادرزادهٔ تو بواسطهٔ معامله که بنسبت به پدر او از ما صدور یافته بغایت ترسانیم وشب وروز ازین مرهراسان اکنون یکی از دو معامله بتقدیم رسان یا بقتل او اقدام نمای یا باخراج او فرمان فرمای ملک ازین سخن استبعاد نموده گفت دی روز پدر او را بقتل رسانیدید وامروز قصد پسر دارید چون بارتکاب یکی ازین دو امر مبالغهٔ حبشیان از حد اعتدال درگذشت ضرورتا پادشاه باخراج شاهزاده رضا در داد مشروط بآنکه اخوان روزگار یوسف وار او را به بیع وشرا از دار وسرا جدا سازند واز دیار ووطن غریب وممتحن از امیری باسیری اندازند لاجرم اعیان ملک او را بتاجران فروختند وششصد درم درعوض او گرفتند ومشتری او را در کشتی نشانده منتظر بادی بود تا کشتی را براند اتفاقا چون نماز دیگر شد ابری برآمد وباران باریدن گرفت بادشاه که عم نجاشی بود بتفرج باران وبتماشای صحرا با یاران بیرون آمد ناگاه صاعقهٔ از آسمان درآمد وبروی زد واو را بسوخت چنانکه خاکستر گردانید مردم حبش متحیر گشتند یکی از اولاد او را خواستند که قایم مقام پدر بر تخت مملکت نشانند هیچ کدام را قابلیت آن ندیدند آخر الامر تدبیر چنان کردند که در عقب نجاشی روند واو را از تاجر استرداد نموده بپادشاهی مقرر گردانند بطلب وی بکنار دریا آمدند دیدند که هنوز کشتی بر روی دریا جاری نگشته وبروایتی آنکه جاری شده بود آخر بفرمان الهی جل وعلا از ساحل حبشه مراجعت نمود تا اعیان ملک در کشتی درآمدند ودست نجاشی گرفته بیرون آوردند وبالفور تاج پادشاهی بر فرق وی نهادند ودواج سلطنت در بر کردند تو زدیگر مرد بازرگان آمد از ایشان طلب زر کرد امهال نمودند باستغاثه بآستانهٔ ملک مراجعت نمود ملک حکم فرمود که وجه او بدهند والا غلام او تسلیم نمایند واگرچه غلام بر تخت مملکت بسلطنت مستند باشد چون بنجاشی این حکم بتقدیم رسانید بالفور وجه او بدو دادند وبکمال انصاف ومعدلت نجاشی اعتراف نمودند وگویند که اول از آثار عدل ونصفت نجاشی این بود که بظهور پیوست ومقصود از ایراد این قصه آنکه نجاشی گفته بود که حق تعالی رشوت قبول ناکرده مملکت بمن ارزانی داشت اشارت باین واقعه بود **واقعهٔ پنجم**

ایمان آوردن

ایمان آوردن نجاشی است بآنحضرت در خفیه وانکار کردن حبشه مروی را ارباب تواریخ میگویند که چون عمروعاص از نزدیک ملک مأیوس بازگشت نجاشی در خفیه پیغام بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستاد که بخدای تعالی وبتو ایمان آوردم وپیغامها ومکاتیب از جانبین ورود می یافت چنانچه بعضی در محل خود مشروح کرده بعد از آن سرهنگان ومشاهیر قوم خود را طلب کرد وگفت که دل من گواهی میدهد که محمد برحق است ودین او قویم واگر ما باو بگرویم از عذاب مأمون گردیم ارباب حبشه گفتند که ما برین رضا ندهیم واو را محل تقدم ننهیم چون ملک نجاشی دانست که سخن او مقبول نخواهد آمد گفت نقد معتقد شما را بر محک امتحان می آزمودم ومن بر دین حق ثابتم ومسلمانانرا بنظر عنایت ملاحظه میفرمود واسلام خویش از قوم مستور می داشت وبآنحضرت اسلام ونهان داشتن آن از عوام اعلام میفرمود وپیغمبر صلی الله علیه وسلم او را در آن امر معذور می داشت وچون قریش از اسلام نجاشی خبر یافتند بغایت دشوارشان آمد ونجاشی آخر الامر ایمان خود آشکارا کرد وگویند سبب آشکارا کردن آن بود که چون ملک جعفر واصحاب او را رضی الله عنهم تصدیق نموده برخصم ترجیح فرمود واعدا مغلوب ومقهور گشتند قسیسان مر نجاشی را گفتند که ای ملک تو ایشانرا مسلم داشتی در امری که مخالفت دین ما لازم می آمد اکنون مجلس ساز تا با ایشان مجادله ومخاصمه نماییم در آنچه بر ایشان نازل گشته است حضرت جلال احدیت از برای پیغمبر خود وحی فرستاد که قُلْ یَا أَهْلَ الْکِتَابِ تَعَالَوْا إِلَىٰ کَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَیْنَنَا وَبَیْنَکُمْ تا آخر شش آیت وحضرت رسول صلی الله علیه وسلم این آیات را مثبت ساخته بجعفر واصحاب او فرستاده بود چون در حضرت نجاشی مخاصمه نمودند جعفر این آیت برخواند که مَا کَانَ إِبْرَاهِیمُ یَهُودِیًّا وَلَا نَصْرَانِیًّا نجاشی گفت راست میگویند نصرانیت ویهودیت بعد از ابراهیم پدید آمد بعد از آن جعفر این آیت برخواند که إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِیمَ لَلَّذِینَ اتَّبَعُوهُ وَهَٰذَا النَّبِیُّ وَالَّذِینَ آمَنُوا نجاشی گفت بار خدایا من امروز ولی ابراهیم واسلام خود ظاهر گردانید وبحضرت پیغام فرستاد وجعفر واصحاب ویرا دلداریهای بسیار داد وگفت بعد ازین بر شما هیچ امری لاحق نگردد که طبع آنرا مکروه دارد وجماعتی از اساقفه از وی اجازت طلبیده بدیدن رسول آمدند صلی الله علیه وسلم واز آنحضرت سؤالها کردند وجواب خود شنیدند **واقعهٔ ششم** آمدن رهبانان از حبشه بزیارت حضرت صلی الله علیه وسلم وآن چنان بود که جماعتی از کبار ایشان بیست نفر بمکه نزد پیغمبر آمدند صلی الله علیه وسلم ودر مقام ابراهیم با آنحضرت ملاقات کردند واسقفی کلانتر که نام او طابور بود برسول علیه الصلوة والسلام بسخن درآمد وگفت تویی که دعوی رسالت میکنی فرمود آری طابور گفت خلق را بچه میخوانی

فرمود بخدایی که او را هیچ شریک نیست و بعد از آن آیات بینات قرآنی بر ایشان خواند همه در کریه در آمدند چنانچه محاسن ایشان بآب دیده ترکشت طابور کفت من کواهی میدهم که خدای تعالی یکیست و یکانه که او را شریک نیست و تو رسول اویی و باقی اصحاب نیز برین نهج کواهی دادند و تصدیق نموده مسلمان شدند چون اساقفه از پیش رسول صلی الله علیه وسلم برخاستند ابوجهل و امیة بن خلف با جمعی از قریش پیش آمدند و نجاشی را نفرین کردند و کفتند خدای نومید کرداند آن کروهی را که شما را بتفحص دین فرستاده اند شما آمده اید که خبر این مرد ببرید و شما را عقل اینست که یکساعت در مجلس او نشستید از کیش خویش برکشتید و او را در هرچه کفت تصدیق کردید و حال آنکه مدت ده سالست که او درمیان ماست و هیچ کس اجابت دعوت او نکرده است مکر کودکی بی عقل و رای • یا فقیری محتاج و کدای • والله که رکبی احمق تر از شما ندیده ایم • و قومی جاهل تر از شما نشنیده ایم • اساقفه کفتند سلامتی بر شما باد ما هیچ حق شما ضایع نمی کردانیم • و بقول جاهلان از حقی که بر ما روشن کشته است عنان نمی پیچانیم • بعد از آن پیش رسول صلی الله علیه وسلم اقامت نمودند منقولست ــــــــ از ابو سلمة بن عبد الرحمن که چون اساقفه رجوع بدیار خویش کردند نجاشی از طابور استفسار صفات و حلیهٔ حضرت نمود طابور آنچه دانسته و دیده بود عرضه داشت نجاشی کفت صفت او همچنین ثابت شده است در کتب الهی نقلست ــــــــ که نجاشی پیوسته مترصد اخبار آنحضرت می بود و بفتح و ظفر آنحضرت مسرت می فزود چنانچه **واقعهٔ هفتم** دلیل این معنی است و آن واقعه آنکه امام واقدی فرموده که روزی نجاشی دو جامهٔ سفید کهنه پوشیده بود از خانه بیرون آمد و تاج برسر نداشت و دیباج بر دوش نیفکنده بود و بر زمین بنشست حبشه تعجب کردند بعد از آن بطلب جعفر طیار رضی الله عنه و اصحاب او فرستاد ایشان نیز چون ملک را باین طریقه دیدند تعجب نمودند بعد از آن در مخاطبه جعفر کفت که مرجاسوسی بطرف مملکت شما فرستاده بودم آمد و بشارت آورد که حق سبحانه و تعالی رسول خود را صلی الله علیه وسلم نصرت کرامت فرمود و اعدای او را هلاک کردانید در موضعی که آنرا بدر خوانند و بزرکترین قریش که عتبة بن ربیعه • و شیبه • و ابو الحکم • و زمعة بن الاسود • و امیة بن خلفند همه مقتول کشتند • و طایفهٔ فلان و فلان همه اسیر شدند جعفر رضی الله عنه بعد از اظهار مسرت پرسید که ملک را چیست که بر خاک نشسته است و جامهای خلق پوشیده کفت در احکام انجیل چنین یافته ایم که حق تعالی بر ذمهٔ بندکان خود واجب کردانیده که چون نعمتی بر ایشان ارزانی دارد و حدیث آن نعمت کنند در هنکام تحدث تواضع ورزند لاجرم چون حضرت الهی جل و علا نصرت حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم

ارزانی فرموده

ارزانی فرموده بود و من خواستم که از آن نعمت شما را آکاه کردانم طریق تواضع و مسکنت مسلوک داشتم **بیت**
زشاهان تواضع بود دلپسند • که مطلوب باشد طراوت ز قند • تواضع کند هرکه انسان بود • که نخوت ز افعال شیطان بود
درین راه خاکی و افتادکی • بود آمد ز شاهی و شهزادکی • و بعضی از واقعات دیکر از وقایع نجاشی و ذکر فوت وی و نماز حضرت بر وی در محل خود مبین کردد ان شاء الله **فصل سیم در واقعات سال ششم از نبوت و درین سال سه واقعه مذکور میکردد واقعهٔ اولی اسلام حمزة بن عبد المطلب است** رضی الله عنه
مولف کتاب کوید تجاوز الله عن سیئاته که کیفیت ایمان حمزه رضی الله عنه بروایات مختلفه بنظر رسیده اما آنچه امام مستغفری رحمه الله در دلایل النبوة ایراد فرموده از روایات دیکر مبسوط تر بود و چون انبساط درین کتاب مرعی میداشته بروایت دلایل النبوة مبین کردانیده نقلست ــــــــ از عطا بن یسار که وی روایت میکند از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه که من در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بیرون رفتم چون بصفا رسیدیم مشرکان آنجا جمع بودند و ولید مغیره بتی داشت و در آن مجمع آن کمراهان بعبادت آن بت مشغول بودند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چون بر ایشان بکذشت فرمود یا معاشر قریش قولوا لا اله الا الله ولید کفت مر ابوجهل را یا ابا الحکم چون می بینی که محمد را درین مجمع خجل کردانم ابوجهل لعین سوکند داد او را که البته در تخجیل محمد آنچه توانی تقصیر نکنی ولید پلید برخاست و بت خود بر کردن نهاده نزد آنحضرت آمد و کفت ای محمد تو میکویی که خدای من بمن از رک جان من نزدیکترست کفت چنین است کفت اینک خدای من بر کردن منست و همه مشاهده میکنند کو خدای تو تا ما نیز به بینیم و چون آن قوم را سامعهٔ دل بنور عقل منور نبود و ادراک حقایق امور نمی توانستند نمود آنحضرت جواب ایشان نفرمود ایشان باز روی بآن بت آورده بسجود او مبادرت نمودند و بعد از آن کفتند ای اله ما و سید و مولای ما میخواهیم تا ما را بر قتل محمد اعانت نمایی فی الحال دیوی از درون آن بت آواز بر آورد و در قدح و مذمت محمد صلی الله علیه وسلم و دین او بیتی چند از زبان بت برخواند که اول آن ابیات این بود قبح الله رای کعب بن فهر • ما اضل العقول والاحلام الی آخر الابیات • و درین ابیات مذمت دین آنحضرت کرد • و اغرای کفار بر قتل آنحضرت نمود • ابن مسعود کفت رضی الله عنه که چون این ابیات مسموع آنحضرت کشت با خاطر متفرقه بمنزل مراجعت فرمود و من نیز در عقب آنحضرت باز کشتم بعد از آن پرسیدم که یا رسول الله مقالات این بت بسمع شریف رسید فرمود آری شیطانیست در جوف اصنام در می آید و کفار را بر قتل انبیا تحریص میکند و هیچ شیطانی باین امر اقدام ننماید و بر انبیا لعنت نکند مکر اینکه بزودی هلاک کردد ابن مسعود کفت که ازین واقعه دو شب یا سه شب کذشت و ما با آنحضرت نشسته بودیم که آینده آمد و بر آنحضرت سلام کرد و ما سلام

شنیدیم ولیکن مُسَلَّم ندیدیم حضرت جواب سلام فرمود و پرسید که از اهل آسمانی کفت نی فرمود از جنّیانی کفت
آری سبب آمدن پرسید کفت جنیی شنیدم از بنی عمّ خود که مِسْعَر جنّی در جوف بت به نسبت بحضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم سخنان نادانسته کفته و خاطر حضرت ازان متألّم کشته در صدد انتقام
آمدم بقتل او مبادرت نمودم او را در کوه صفا دریافتم و بیک ضرب او را بجهنّم فرستادم و مؤمنان را از
شرّ او باز رهانیدم و اکنون درخواست آن دارم که علی الصّباح باز بکوه صفا تشریف آری که انجماعت بعبادت
بت
بت همان صنم اشتغال خواهند نمود و باز در بارهٔ تو از وی استشها د خواهند کرد میخواهم تا از زبان همان
بت
در مدح تو و ترویج دین تو سخنی چند بقوم بشنوانم که روشنایی چشم دوستان بآن حاصل آید حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که تراچه نامست کفت نام من سَمْحَج کفت میخواهی ترا بنامی ازین خوبتر
بخوانم کفت آری یا رسول الله فرمود ترا عبد الله نام نهادم این نام پسندیدهٔ اش آمد و از نزد حضرت بازکشت
ابن مسعود کفت رضی الله عنه که آن شب برما بغایت دراز کذشت جراکه منتظر وعدهٔ او بودیم که فردا
جبر نقصان قول مِسْعَر جنّی نماید جون صباح شد با آنحضرت بکوه صفا بیرون رفتیم مشرکان بر طریقهٔ
ماضی بعبادت آن بت اشتغال مینمودند انحضرت برسید و ایشانرا بکلمهٔ توحید دلالت فرمود
ایشان از غایت جحود بسجود آن بت اقدام نمودند و زبان بتضرع بکشودند و ازان بت تنقیص محمّد
و دین او استدعا نمودند بنا کاه آن هاتف مؤمن یعنی سَمْحَج که بعبد الله موسوم کشته بود از درون آن
بت این جند بیت در نعت محمّدی صلی الله علیه وسلم و وصف دین قویم او انشاد کرده تقریر فرمود که اول
آن ابیات این بود **بیت** انا عبد الله وابن الهیْعَرا • انا قَتَلْتُ ذا الفجور مِسْعَرا • عَمَّمْتُهُ بضرب سیفٍ مُنکرا
لَمّا لصّفا لمّا طغی واسْتَکْبَرا • وخالفَ الحقّ ورام المنکرا • بشَتْمِه نَبیّنا المُطَهَّرا • الی آخر الابیات
بعد ازانک مشرکان از زبان بت نعت سلطان انس و جان صلی الله علیه وسلم شنیدند آن بت را مذمّت
کردند و بر زمین زده بشکستند و نسبت این امر بسحر نموده و بحضرت رسالت آوردند صلی الله
علیه وسلم و بایذا و اهانت انحضرت مبادرت نمودند و ابوجهل لعین از غایت جهل که آن شقی
بی دین داشت زبان بسفاهت و دشنام انحضرت سید الانام صلی الله علیه وسلم برکشاد و جمعی
از سُفَها جون عدیّ بن حمراء ثقفی و ابن اَصْدای هُذَلی بایذا و شتم و ضرب برخاستند جنانک
روی مبارک راخون آلود کردند و موی متبرّک را کرد آلود ساختند و انحضرت بحکم و اذا خاطَبَهُم
الجاهِلُون قالُوا سَلامًا دست در عُرْوَهٔ وُثقای صبر و تحمّل زده هرجند آن لعینان در اضرار
و ایذا کوشیدند مطلقا متعرض ایشان نشد ازپیش ایشان با دل مجروح و خاطر غمکین بکوشهٔ مسجد

سرمبارک

سرمبارک فرو انداخته بنشست خدیجه خاتون رضی الله عنها ازین حال خبردار شد از منزل خود
بیرون دوید دست برسر میزد و کریان و فریادکنان نشان انحضرت میجُست و میکفت من رأیَ الحَبیبَ محمّدا
بیت بکرد هر سرکویی نشان همی پرسم • نشان یار خود ازین و آن همی پرسم • زیار مانده جدا بر مثال تن بیجان
زهرکه میرسم از حال جان همی پرسم • **بعد** ازان خدیجه خاتون خواجه را صلی الله علیه وسلم بازیافت شکسته
روی و آشفته موی کرد و غبار از سرو روی وجعد سنبل بوی انحضرت میسترد و این مقالت پیش می بُرد
حبیبی محمّد ضُرِبُوک حبیبی محمّد جَحَدُوا حقّک • وانکروا معرفتک • حبیبی محمد لا یعلمون انک رسول الله الیهم
واتفقا قادران اوان حمزه رضی الله عنه که تیر خوب انداختی و اکثر اوقات بصید پرداختی بصید بیرون
رفته بود و در عقب آهویی میراند تا تیرش بیندازد که ناکاه آهو روی بازپس کرد و بزبان فصیح کفت
تَرمی بِالسَّهْمِ اِلَیَّ ولا تَرمی اِلی قاتلِ ابن اخیک لو رَمَیتَ هذا السّهم الی قاتلِ ابن اَخیک لکان خیرًا یعنی تیر بجانب
من می اندازی و بکسی که در صدد قتل برادرزادهٔ تست نمی پردازی اکر این تیر بجانب او اندازی هرآینه
ترا بهتر ازانک در پی من می تازی • **حمزه** ازین سخن متعجّب کشته بازکشت جون بمنزل خود رسید ضعیفهٔ او
که ماجرای مشرکان و ایذای ایشان بنسبت بآن سلطان انس و جان صلی الله علیه وسلم دیده بود طعام
پیش حمزه حاضر کرد و از غایت دلتنکی ضبط احوال نتوانست نمود کریه عنان تمسّک از دست تملّک
وی بازستاند **حمزه** جون آن حال مشاهده کرد موجب کریه پرسید ضعیفه کفت بلات و عزّی که اکر محمّد
یتیمی بودی که او را حسب و نسبی ظاهر نبودی فاما در سلک اَیتام شما منتظم بودی و یا ضعیفی بودی
که بقبیلهٔ از قبایل شما منسوب مینمودی با او آن نرفتی که با برادرزاده و نور هردو دیدهٔ تو رفت **حمزه** ازین سخن
برآشفت و کفت وای بر تو یا محمّد جه طاری شده است آن زن حیف و تعدّی که ازان کروه بی شکوه بنسبت
انحضرت مشاهده کرده بود تقریر کرد **حمزه** کفت واویلا عم او ابوطالب کجا بود کفت بیرون مکه تفحّص
مواشیٔ خود می نمود ازین حال واقف نکشت **کفت** ابولهب کجا بود کفت ان جاهل سخت دل • وان حق ناشناس
بی حاصل • برغرفه نشسته بود و ندا میکرد بکشید این ساحر را بکشید این کذّاب را **کفت** عباس کجا بود
کفت عبّاس مهجور وانه بکرد شمع برمی آمد و فریاد میکرد که رحم کنید بر فرزند خود رحم کنید بر خویش و قرابت
و پیوند خود و با آن بدبختان بس نمی آمد • و بمدد کاری او از اقارب هیجکس نیامد • **حمزه** زار بکریست و کفت بر خود
طعام و شراب حرام کردم که تا از آزارندهٔ فرزند برادر خود محمد انتقام نستانم دست بطعام و شراب نرسانم
وکویند سه شبانه روز بود که وی طعام و شراب ننوشیده بود **و در روایتی** آنک کنیزک عبد الله جُدعان این
واقعه با حمزه تقریر کرد و حمزه را بر انتقام ازان کروه نافرجام اغرا نمود **بعد** ازان حمزه برخاست و زرهٔ خود

در پوشید و شمشیر خود حمایل کرد و کمان در دست کرفت و بر اسب خود برنشست و بجانب کوه صفا بیرون راند
و مشرکان همه انجا حاضر بودند چون حمزه را سلاح بسته دیدند بغایت بترسیدند با یکدیکر کفتند که اکر اول
بر ما سلام کرد و بعد از ان بطواف پرداخت نشان رضاست و اکر ملتفت احوال ما نشد و روبطواف کاه
آورد بدانید که از جهت برادرزادهٔ خود در غضبست و کویند سلام اهل جاهلیت آن روز انعم صباحًا
بوده است بعد از انک حمزه را از خود مجتنب دیدند چنانک بریشان اصلا نظر نینداخت و اول بطواف کاه
روی آورد و بسلام ایشان نپرداخت دانستند که درصدد انتقام و ایذا و ایلام ایشانست چون از
طواف باز پرداخت بعد از ان بر سر ایشان تاخت و کفت ای معاشر قریش کدام یک از شما بر برادرزادهٔ
این تعدّی نموده و در جور و اعتساف فزوده ابوجهل لعین از میان ایشان بجواب سبقت جست
و کفت انا یا ابا عُماره یعنی من با یذا و ایلام محمد کوشیده ام حمزه کفت سبب چه بود ای ناکس ترین خلق
که با آن فرزند ارجمند این کزند رسانیدی سوکند بلات و عزّی که اکر من انجا حاضر می بودم بضرب
تیغ سرهای شما بی دریغ از تن می ربودم و فی الحال از مرکب فرود آمد و کمان بر سر ابوجهل چندان بزد
که هفت جا سر ابوجهل لعین درهم شکست و ان سک از غایت شرمندکی میکفت ذَرُوا اَبَا عُمَارَةَ فَاِنّی
قد شَتَمتُ ابن اخیه بکذارید ابوعماره را که من برادرزادهٔ او را دشنام داده ام تا انتقام او بکشد
بعد از ان در مسجد حرام بطلب پیغمبر علیه الصلوة والسلام درآمد دید که انحضرت در کوشهٔ مسجد
رو بجانب کعبه بنشسته حمزه نزدیک انحضرت آمد و بروی سلام کرد انحضرت التفات نفرمود
کرت دوم سلام کرد و کفت السلام علیک یا ابن اخی حضرت التفات ننمود و سلک کوهر آبدار از صدف
احفان بیکبار فرو ریخت و فرمود بکذار بی کسی را که او را نه عم است و نی پدر و نه او را مادرست و نه
برادر نه مددکار و نصیر و نه کارکذار و وزیر نه یار و غمکذار و نه صاحب اسرار **بیت**
آه کاندر زمانه محرم نیست • هیچ کس را ز حال من غم نیست • با یم ساخت با جراحت دل • از کسم چون امید مرهم نیست
دم نیارم زدن ز سوز درون • که کسم غمکسار و همدم نیست • قصّهٔ غصّهٔ که من دارم • با که کویم که هیچ محرم نیست
حمزه سوکند بلات و عزّی یاد کرد که ای فرزند از برای نصرت تو آمده ام رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که ای عم بحق آن خدایی که مرا برسالت فرستاده است که اکر با مشرکان مقابله کنی و با شمشیر آبدار
با دشمنان خاکسار مقاتله نمایی تا بحدّی که اعضای خویش بخون این سفها بیالایی و بقوایم مرکب اندام این
قوم بی ادب بپا لایی ترا از درکاه حق تعالی بجز دوری نیفزاید و در صدد بارکاه جناب قدس هیچ قرب
حاصل نیاید تا بکلمهٔ شهادت زبان نکشایی و تصدیق نبوت و رسالت من ننمایی کفت ای پسر

ابوجهل لعین را از برای خاطر تو بشکستم و دست تعدّی کردن کشایان را از تعرّض تو بربستم کفت ای عم اکر
خلعت اسلام درپوشی و جام ایمان و تصدیق از دست ساقی باقی بیقین و تحقیق بنوشی شادی و سرور
و بهجت و حضور من ازین انتقام بمراتب زیادت باشد حمزه کفت که من از قریش چنین شنیده ام که ترا
کلامی هست بغایت با حلاوت که بآن کلام خلق را صید میکنی آن کلام از که آموختهٔ و ان شعله از نیران
امتحان که برافروختهٔ پیغمبر فرمود صلی الله علیه و سلم آن کلام پروردکار منست جلّ و علا کفت
چیزی از ان بر من بخوان حضرت رسول صلی الله علیه و سلم سورة المؤمن آغاز کرد بسم الله الرحمن الرحيم
حم تَنزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ غَافِرِ الذَّنبِ وَقَابِلِ التَّوْبِ شَدِيدِ الْعِقَابِ ذِي الطَّوْلِ
لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ حمزه کفت یا محمد ازین کلام چنان مفهوم میشود که خداوند تو آمرزندهٔ کناهان
کویندکان لا اله الا الله است فرمود بلی که قبول کنندهٔ توبهٔ کویندکان لا اله الا الله است حمزه کفت
شدید العقابست بر کسانی که از کفتن این کلمه استنکاف نمایند فرمود بلی کفت دیکر بیز از ین کلام
بر من بخوان انحضرت سورهٔ طه آغاز فرمودند تا اینجا رسید که له ما فی السّموات و ما فی الارض
و ما بینهما و ما تحت الثری حمزه کفت ما را در مکه هزار و پانصد بُت ست سیصد و شصت در کعبه
و باقی در مکه که حکم اینها مقدار شبری تجاوز نمیکند و تو میکویی که انچه در آسمان و زمین است همه
از ان خدای منست خواجه فرمود بلی چنین است و ازین زیادت نیز حمزه کفت امشب فکری کنم و فردا
بیایم و بتو ایمان آرم حمزه از نزد انحضرت بخانه باز کشت حق تعالی از برای پاس خاطر حبیب خود
چهار فرشته بنزد انحضرت فرستاد فرشتهٔ جبال • و فرشتهٔ بحار • و فرشتهٔ آفتاب • و فرشتهٔ باد •
و ایشان را امر فرمود تا فرمان برداری انحضرت نمایند هرچه فرماید چون بملازمت مفتخر کشتند
از حال ایشان سوال فرمود اول از یکی سوال کرد که تو از کدام فرقهٔ از ملائکه و قوّت و قدرتت بچه
مثابه است کفت یا رسول الله من فرشتهٔ ام موکّل بر دریاها اکر خواهی بفرمایم تا دریاها آب خود بیرون ریزند
تا همه روی زمین بر مثال طوفان نوح علیه السلام غرق کردد و ازین قوم طاغی باغی خلاص کردی خواجه
فرمود صلی الله علیه و سلم لا حول و لا قوة الا بالله العظیم بعد از ان از دیکری پرسید که تو چه فرشتهٔ
و قدرت و قوتت بچه مرتبه است کفت من فرشتهٔ بادم اکر فرمایی تا رایحهٔ بر مکه بوزانم و تمامی مکه و اهل
او را چون قوم عاد بباد بر دهم و ترا ازین قوم بدبخت باز رهانم حضرت فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العظیم
بعد از ان بفرشتهٔ سیم خطاب فرمود که توچه فرشتهٔ و قدرت و قوت تو چیست کفت یا نبی الله من فرشته
موکّل بر آفتابم اکر فرمایی آفتاب را بنزدیک مفارق اعدا فرود آرم تا مغز در سرهای اینها بجوش آید و بهلاکت

مبتلا کشته از شر ایشان بر آسایی فرمود لا حول ولا قوة الا بالله العظیم بعد ازان از فرشتهٔ چهارم پرسید که
تو کیستی و قوت و مکنتت چیست کفت من فرشتهٔ جبالم اکر فرمایی کوه ابو قبیس را از بیخ برکنم و بهوا بردارم
و بر مکه و مکیان فرو دادم و ترا از شر ایشان برهانم حضرت فرمود لا حول ولا قوة الا بالله العظیم بعد ازان
کفت ای فرشتکان پروردکار من شما را امر باطاعت فرمان من فرموده اند کفتند بلی یا رسول الله فرمود پس من
دعا میکنم شما آمین میکویید ایشان کفتند سمعًا وطاعة بعد ازان حضرت دست بجانب آسمان برداشت
و کفت الهی از ما انواع عذاب و نقمت بردار و قوم مرا راه نمای و ایشانرا بصلاح دار که این قوم من رسالت مرا
نمیدانند و حق من نمی‌شناسند ملائکه بر فحوای این دعا آمین کفتند و بعد ازان بر آنحضرت آفرین کردند
و کفتند یا محمد حق تعالی ترا جزای خیر کرامت کناد که حق تعالی در وقت اضطرار انبیا علیهم السلام مارا بایشان
فرستاد همه بر قوم خود نفرین کردند و عذاب خواستند تو بودی که دعا بصلاح و هدایت قوم نمودی و در
اصلاح و انجاح ایشان فزودی آنحضرت فرمود ندای ملائکهٔ پروردکار من مرا فرستاده اند تا رحمت عالمیان
باشم نه آنکه سبب عذاب آدمیان باشم بعد ازان فرشتکان بجناب قدس مراجعت نموده تقریر واقعهٔ خواجه
علیه الصلوة والسلام معروض کردانیدند و خواجه را دل باسلام حمزه متعلق بود آن شب بنماز بکذرانید
و این دعا معروض کردانید اللّهم اقرّ عینی باسلام عمّی حمزة ابن مسعود میکوید رضی الله عنه که آن شب
جهل نوبت حمزه رضی الله عنه بآستانهٔ حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمده بود و اظهار محبت و اشتیاق
نموده چون صبح بدمید و طلیعهٔ سپاه روز علم نور برکشید حمزه بخدمت سید علیه السلام مبادرت نموده
خواجه را علیه السلام چون نظر بر حمزه افتاد فرمود ای عم میان ما و تو وعده بود باسلام که دی روز
بامروز حوالت کرده بودی اکنون بوعدهٔ خود وفا کن حمزه کفت چنان کنم ولیکن از برای من هم ازان کلام
که دی روز میخواندی قدری برخوان خواجه علیه السلام سورهٔ الرحمن آغاز کرد بسم الله الرحمن الرحیم
الرّحمن علّم القرآن خلق الانسان علّمه البیان الشّمس والقمر بحسبان والنّجم والشّجر یسجدان
تا اینجا رسید حمزه کفت یا ابن اخی حسْبی ای پسر برادرم همین بسنده است مرا که عقل من دلالت کرد که
نجم و شجر مخلوق را سجود نکنند اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله پس حمزه رضی الله عنه
در زمرهٔ اهل اسلام انخراط یافت و دین اسلام ببرکت حمزة عبد المطلب غالب شد و شکست تمام بحال
مشرکان قریش راه یافت و در روایت مستقصی آنکه پیش ازانک حمزه بقریش ملاقات کند اول بخاطر
جویی آنحضرت مبادرت نمود و بشرف اسلام و دولت متابعت آنحضرت مشرف کشت و بعد
ازان بانتقام آنحضرت ازان لعین پرداخت و تارک نامبارکش را صفت جا بشکافت و چون روانه

کشته بودی از اهل مجلس برخاست و کفت ای ابا عماره حالی غضب آلوده ساعتی صبر کن تا عاقبت بشیمانی بار نیارد
حمزه کفت که من کواهی میدهم که هیچ خدایی مستحق عبادت نیست بغیر الله تعالی و محمد بندهٔ و رسول اوست
و ازین ملت باز نمیکردم اکر می توانید مرا ازین ملت بر کردانید کفار ازین سخن بغایت ملول کشتند و از ایذای
مسلمانان دست کشیده داشتند و حال آنک پیش ازان مسلمانان ازیشان بغایت متاذّی می شدند
و مجال معارضه و مجادله با ایشان نداشتند تا روایتست که هم دران اوان که حمزه رضی الله عنه
ایمان آورده بود پیش ازان بیک روز **واقعهٔ دیکر** بظهور پیوست و آنچنان بود که چون
صحابه بسی و نه نفر رسیدند ابوبکر کفت یا رسول الله چرا اسلام پنهان داریم و آشکارا نکنیم فرمود
هنوز قوت تمام نداریم ابوبکر مبالغت بسیار فرمود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بیرون رفتند
و در مسجد حرام بنشستند و ابوبکر بایستاد و خطبهٔ بلیغه برخواند و آن اول خطبهٔ بود که در
اسلام خواندند و دران خطبه دعوت باسلام فرمود مشرکانرا بغایت ناخوش آمد و بغلظت تمام بایذای
اهل اسلام برخاستند و ابوبکر را رضی الله عنه درمیان کرفتند و عتبة بن ربیعه علیه اللعنه نعلین برکرفت و چندان
بر روی ابوبکر زد که بینی وی از رخسار تمامتا زنمیکشت تا بنوتیم رفتند و ابوبکر را از دست ایشان خلاص دادند
و در جامهٔ پیچیده بخانه بردند و وی بحد هلاکت رسیده بود و آن روز تا شبانکاه مدهوش افتاده بود
در آخر روز قدری بهوش خود باز آمد اول سخنی که ازوی صادر شد آن بود که پرسید آیا حال حضرت
صلی الله علیه وسلم چونست حاضران دست بردهان وی نهادند و ملامت کردند که این همه غرامت از
جهت محمد بتو می رسد و تو همچنان شیفته و فریفتهٔ اویی ام خیر که مادر ابوبکر بود طعامی ترتیب کرده
نزد او آورد کفت تا حال آنحضرت ندانم دست بطعام دراز نکنم هرچند مادر الحاح کرد مفید نیامد
بعد ازان مادر خود ام خیر را به پیش ام جمیل دختر خطاب فرستاد تا ازوی استفسار احوال
آنحضرت کند ام جمیل از ترس کفار کفت من هیچ کدام را نمی‌شناسم ولی اکر میخواهی با تو به پیش ابوبکر
آیم چون بیامد ابوبکر را مجروح و شکسته و خاطر خسته یافت کفت یا ابابکر این قوم که با تو این معامله نموده اند
اهل ظلم و عدوانند و بعمل ناپسندیدهٔ خود عاقبت مواخذ و معاقب کردند ابوبکر ازوی حال حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم پرسید ام جمیل کفت مادرت حاضرست کفت ازو اندیشه نیست ام جمیل کفت
آنحضرت در صلاح و سلامتست و در دار ارقم است ابوبکر کفت نذر کرده ام که تا رسول را صلی الله
علیه وسلم نبینم طعام نخورم پس صبر کردند تا شب درآمد و راه خالی شد آن دو زن ابوبکر را بر دوش کرفته
به پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردند آنحضرت مرورا در بر کرفت و می بوسید و مسلمانان همتابعت آنحضرت

بوسه بر اعضای مبارک ابوبکر صدیق رضی الله عنه می دادند ومیکریستند ابوبکر کفت یا رسول الله مرا
هیچ زحمت نیست الا این جراحت که عتبهٔ فاسق بر روی من زده است اکنون مادر من حاضرست
دعا کن تا خدای تعالی او را هدایت باسلام کرامت فرماید حضرت دعا فرمود وبعد ازان دعوت
باسلام کرد مادر ابوبکر ام خیر مسلمان شد وانحضرت دران خانه مدت یکماه بماند وایشان سی و نه
نفر بودند ودر روایتی آنست ــــــــ که همان روز که این اذیه با بوبکر صدیق رسانیدند حمزه هم دران روز
بشرف اسلام مشرف شد وجبر آن نقصان باین کمال حاصل آمد **واقعهٔ دیکر از وقایع سال**
ششم ایمان حضرت امیر المومنین عمر خطابست رضی الله عنه نقلست ــــــــ که روزی
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میکذشتند عمر وابوجهل را دیدند که هردو بایکدیکر نشسته بودند وراز ی
پوشیده با هم درمیان داشتند خواجه علیه الصلوة والسلام ان روز وآن شب باین دعا مبادرت می نمود که
اللهمّ اعزّ هذا الدّین بعمر بن الخطاب او بابی جهل بن هشام وحق تعالی دعاء انحضرت را در حق عمر
روز دیکر اجابت فرمود واو را بدین اسلام هدایت نمود وقصه چنان بود که چون آیت باد رایت
انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم تا باخر آیتین نازل شد ابوجهل کفت ای معشر قریش
محمد در دین شما طعن میکند وآلههٔ شما را دشنام میدهد وآبا واجداد شما را در آتش منزل ومقام
تعیین می نماید واین همه اهانت بما وآبا واجداد وآلههٔ ما میرساند از غیرت مردی نباشد که کوش فرو
خوابانیم واو را سرکذا دبکذاریم هرکه او را از شما بقتل رساند صد ناقهٔ حمرا وهزار اوقیه نقرهٔ بیضا که
چهل هزار درم باشد باو تسلیم نمایم عمر از میان قریش برخاست وکفت یا ابا الحکم الضمان صحیح آنچه وعده
میکنی بوصول خواهد پیوست یا مجرد سخنی است که میکوئی کفت البته بوصول میرسد نقد نه نسیه
عمر دست ابوجهل بکرفت وبکعبه درآورد وهبل را که اعظم اصنام بود کواه کرفتند عمر بیرون آمد
وشمشیر حمایل کرده بقصد قتل انحضرت روان شد وسوکند بلات وعزی یاد کرد که با زنیایم واز
پای ننشینم تا سر محمد نیارم وحق سبحانه وتعالی قسم بذات خود یاد فرمود که از پات ننشانم تا سرت
درمیان صدیقان ومقربان درنیارم ای عمر تو بقصد محمد تیغ برداشتی ما همان تیغ را طوق شوق تو کردانیم
وکام جان ترا بذوق عشق محمد رسول الله شیرین کردانیم بعزت وجلال ما که هزار وچهارصد وچهل وچهار
شهر ها مدار را از تیغ سیاست تو بزبود وزینت اسلام آیین بندیم ودوازده هزار فرسنک روم را از
نهیب درهٔ احتساب تو مسخر وفرمان بردار کردانیم باین عمامهٔ علم بزرک که برسر هندی وقبای دیبای
زربفت که در بر کنی کفایت هم میسر نکردد آن دلق مفرد منی که در دکان برازان عشق ترتیب کرده اند

سلطان

۲۱۶

سلطان تقدیر ما برسم تشریف خلعت عدالت تو ساخته وخلوتخانهٔ نبوت را بمقتضای لو کان نبیّ بعدی
لکان عمر باز پرداخته **بیت** ــــــــ توکر چند تخم ستم کاشتی • ز تو جنک و از ما همه آشتی • بکین بسته با ما بظاهر کمر
زمهرهانی ما بیخبر • ز دام میسر نشد جستنت • که حبل المتینست در کردنت • **القصه** در راه شخصی
از بنی زهره که بحلیهٔ اسلام محلی بود ولی از بیم قریش اختفاء دین خود می نمود بوی ملاقات کرد پرسید که
ای عمر کجا میروی کفت بقصد قتل محمد میان بسته ام ولیکن هاتف غیبی بزبان حال از قبل انحضرت میکفت **بیت**
ای بسته بر قتلم میان کرنی ملالی بستهٔ • قصد غریبی کردهٔ نازک خیالی بستهٔ • آن مرد زهری کفت اکر باین
امر دلیری نموده مباشرت نمایی با بنی هاشم وبنی عبد المطلب بمخاصمت چکونه برایی عمر کفت چنان می نماید که
تو بدین محمد میل کردهٔ اکر چنانست تا ابتدای قتل از تو کنم کفت نه که من بر دین آبای خودم ومراد از آبا
ابراهیم واسمعیل داشت علیهما السلام بعد ازان بایکدیکر روان شدند تا با بطح رسیدند کوساله
را در قتلکاه از برای ذبح آورده بودند وخلایق بروی مجتمع کشتند آن عجل بزبان فصیح وبیان
صریح باین کلمات متکلم شد یا آل ذریح امر نجیح رجل نصیح بلسان فصیح یدعوکم الی دین صحیح وبروایتی
یدعوکم الی شهادة ان لا اله الا الله وانّ محمدًا رسول الله این مردم از پیش این کوساله متفرق شدند ازین
واقعه رعبی در دل عمر پدید آمد چون بکعبه رسید صنادید در دار اسمعیل مجتمع بودند از واقعهٔ کوساله
آنچه دیده وشنیده بود با ایشان بیان کرد ابوجهل لعین کفت این امریست غریب اکر غیر عمر هرکه بودی
این سخن از وی باور نکردی اما ای عمر دیکر این سخن جایی نقل نکنی واین سر پوشیده نکاه داری عمر کفت والله ما
کتمت شیئًا سمعته لا حقًّا ولا باطلا سوکند بخدا که پوشیده نداریم آنچه بکوش خود شنیده ام خواه حق وخواه
باطل مشرکان برؤسای بنی عدی تردد نموده التماس کردند تا عمر را از اظهار این سر باز دارند وعمر
بدرخواست ایشان ملتفت نکشته در طلب انحضرت روان شد در راه جماعتی از بنی خزاعه با وملاقات
کردند وبواسطهٔ خصومتی که میان ایشان واقع بود بجهت محاکمه به بتخانه پیش بهم که صنم ایشان
بود میرفتند عمر را نیز بدرخواست با خود همراه بردند چون پیش بت بایستادند وعرض واقعه نموده
منتظر جواب می بودند که ناکاه از جوف آن صنم هاتفی باین ابیات ترنم می نمود **بیت** ــــــــ
یا ایها الناذو والاجسام • ما انتم وطالس الاحلام • ومسند الحکم الی الاصنام • فکلکم اراه کالهام •
اما ترون ما اری امامی • من ساطع یجلو دجی الظلام • قد لاح للناظر من تهام • حتی یری الناظر بالشام •
اکرمه الرحمن من امام • یامر بالصلوة والصیام • والبر والصلة للارحام • ویزجر الناس عن الاثام •
چون از زبان بت این بشنیدند تعجب کنان از بتخانه بیرون آمدند عمر کفت چیزی چند غریب مشاهده افتاد

پیش از انک امر محمد کلی شود بروم وبقتل او مبادرت جویم در راه بشخصی از بنی عبد المطلب که نعیم بن
عبد الله النحام کفتندی ملاقات کرد وپرسید ای عمر قصد کجا داری کفت بقصد قتل محمد میروم
نعیم کفت از بنی هاشم وبنی عبد المطلب نمی اندیشی که این امر خطیر بر خاطر میکذرانی عمر کفت عجب باشد
اکر بدین محمد میل نکرده اکر جنینی است تا ابتدای قتل از تو کنم کفت من بر دین آبای خودم بعد از ان
کفت ای عمر ترا از امور غریبی واقف کردانم عمر کفت آن کدامست کفت خواهرت فاطمه وشوهرش سعید بن
زید بن عمرو بن نفیل نیز دین محمد اختیار کرده اند اول اصلاح خاندان خود نمای بعد از ان بدیکران پرداز
عمر تعجب نموده بر صدق قول وی بینه طلب کرد کفت اکر تحقیق این معنی میطلبی کوسفندی ذبح کن اکر از
ذبیحه تو تناول نمودند بدانک بر دین تواند والا دین محمد دارند عمر اول بخانه خواهر رفت ودر ان اوان
سورهٔ طه نازل شده بود وخواهر عمر با شوهر خباب بن ارت را از برای تعلیم بخانه برده بودند وبتعلیم
وتلاوت ان سوره مشغول بودند ودر سرا را بسته بودند عمر بر در ساعتی توقف نموده استماع آواز
ایشان نمود وبعد از ان در را محکم فرو کوفت ایشان جون دانستند که عمرست صحیفه را که سورهٔ کریمه در
وی مکتوب بود مخفی ساختند وخباب را در زاویهٔ از زوایای خانه پنهان کردند ودر از برای عمر بکشادند در آمد
از خواهر پرسید که آوازی می شنیدم جه میخواندید ایشان کفتند کلامی در میان داشتیم وبآن تکلم می نمودیم
عمر کوسفندی کفت حاضر کردند وبدست خود آنرا ذبح کرد وبریان ساخت وخواهر وداماد را بآن دعوت کرد
ایشان عذر کفتند که ما را نذری واقعست که با کل لحم اقدام ننمایم عمر را صدق قول نعیم محقق کشت بعد از ان
اظهار این معنی نموده بایذای خواهر مشغول شد سعید بمصالحه ودفع ضرر از ان صالحه در میان آمد
غضب بر وی مستولی کشته موی سر سعید را بکرفت وداماد را در لت وایذا کشید خواهر باستخلاص شوهر
پیش آمد زخمی بر سر خواهر زد وسر او را بشکست وخون بر روی وی فرود وید خواهر فریاد بر کشید که ای عمر
تو مردم را بدین باطل خود دلالت میکنی واز دین حق باز میداری ای عمر بدانک ما مسلمان شده ایم وبمحمد صلی
الله علیه وسلم ایمان آورده ایم واکر ما را بتیغ پاره پاره کردانی که ما ازین دین بر نخواهیم کشت وبی تحاشی
آواز برداشته وبکلمهٔ شهادت مبادرت نموده کفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله
علی رغمک یا عمر عمر متحیر فرو ماند واز ین کار پشیمان شد ودر روایتی انک خباب بن الارت رضی الله عنه
که در خانهٔ ایشان پنهان بود در وقتی که تعلیم قرآنشان می نموده وعمر آواز او شنیده بود از خواهر استفسار
آن نمود خواهر کفت من بودم وشوهر وکسی دیکر نبود کفت آواز بیکانه در میان آواز شما می افزود وعمر
در ان خانه در آمد وخباب را بیرون آورد وبایذای او مشغول شد سعید آمد تا عمر را از خباب دفع کند عمر قوی بود

وبرهرد وغالب

وبرهرد وغالب خواهر بمدد شوهر پیش آمد او نیز مغلوب کشت وسر شکسته وروی خون آلود از دین کفر
تبرا نمود وزبان بکفتار کلمهٔ توحید بکشود عمر جون صلابت فاطمه در دین مشاهده کرد دست از ایذای او باز
داشت وخاطر بر استرضاء او کماشت ودر زاویهٔ خانه سر بجیب تفکر فرو برد وخواهر با شوهر در زاویهٔ دیکر
جون مقداری از شب بکذشت خواهر برخاست وشوهر را بیدار کرد ووضو ساختند وبتلاوت مشغول
کشتند وسورهٔ طه آغاز کردند بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی الا تذکرة
لمن یخشی تنزیلا ممن خلق الارض والسموات العلی الرحمن علی العرش استوی تا باینجا رسیدند عمر
سر برآورد جون خواندند له ما فی السموات وما فی الارض وما بینهما وما تحت الثری عمر با خود بر اندیشید
که هرجه در آسمان وزمین وما بین آنست از ان خدای محمدست حیران شد وخطاب بخواهر کرد که یا فاطمه
خواهر کفت مقصود جیست کفت آسمان وزمین وانجه در ویست وانجه در تحت الثری است از ان
خدای شماست فاطمه کفت ای والله یا عمر کفت ای فاطمه ما را هزار وپانصد بتست که حکم ایشان مقدار
بدستی در مکه نمیرود این کتاب خود را بمن ده تا مطالعه کنم فاطمه کفت تو بنجاست کفر وجرک
شرک آلوده واین کتابیست که لا یمسه الا المطهرون صفت کال اوست عمر کفت جه می باید کرد
کفت برخیز وغسل کن تا قابلیت مساس این کتاب بیدا کنی برخاست وغسل پاک بجا آورد وبزبان
حال میکفت **بیت** غسل در اشک زدم کاهل طریقت کویند • پاک شو اول پس دیده بران پاک انداز •
بعد از ان خواهر کفت که شاید باین کتاب بی ادبی نمایی عمر سوکند یاد کرد که در تعظیم وتوقیر آن دقیقهٔ
نامرعی نکذارد وکفت ای فاطمه سوکند بخدا که حب اسلام در دل خود مشاهده میکنم خواهر آن صحیفهٔ
لطیفه را بدست عمر داد عمر در کنار خود نهاد سعید نزد وی آمد وبر وی سورهٔ طه خواندن کرفت
جون باینجا رسید که الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی حلاوت وطراوت این کلام وفصاحت وبلاغت این
تالیف عنان انکار از دست اختیار او بر بود وباعجاز این کلام وحقیت این خطاب اقرار نمود تا کفت جه نیکو
کلامیست این کلام وجه کرامی خطابیست این خطاب ان هذا الرب اهل لان یعبد اشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمدا رسول الله جون این سخن بر زبان عمر خطاب بکذشت خباب دانست که مفتح الابواب
در دل عمر کشاده ونداء قبول بسمع او در داده از خانه بیرون آمد وکفت ای عمر بشارت باد ترا که دی روز
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در بارهٔ تو دعا فرموده واز حق تعالی ایمان تو یا ابو جهل مسالت نموده
که اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب واثر اجابت در ذات تو بظهور پیوسته امشب
تا بروز عمر بدرد وسوز با حق تعالی مناجات می نمود ودم بدم اشتیاق بدیدار حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

دردل وی می فزود چون صباح شد و رایت نور بر بام سقف آشام این قصر زبرجدی فام برافراختند و فراش
نور بر این بساط با نشاط و سرور از رحمت و عبور ببند اختند عمر گفت ای سعید آنحضرت کجاست
تا بزودی دست تبرک در فتراک تمسک بدین قویم وی زنم و ربقهٔ عزت و بزرگواری را در ربقهٔ
خدمت وحق گزاری او مقلد گردانم گفتند آنحضرت در خانهٔ حمزه و بروایتی در منزل ارقم بن
ارقمست عمر خطاب با سعید روان شدند و خباب بدرقهٔ ایشان بود در راه بجماعتی از بنی سُلیم
رسیدند و میان ایشان منازعتی بود و بمحاکمه پیش ضماد که بت ایشان بود میرفتند عمر با ایشان بر ضماد
درآمدند جون پیش ضماد بایستادند یکی ازیشان گفت ای ضماد در میان ما حکم فرمای هاتفی از جوف
ضماد این بیت انشاد کرد **شعر** تَرَكُوا الضِّمَادَ وَكَانَ يُعْبَدُ وَحْدَهُ • قبلَ الصَّلوة علی النبی محمّد • اِنَّ الَّذی
وَرِثَ النُّبُوَّةَ وَالْهُدَى • بعد ابن مَرْیَمَ مِنْ قُرَیْشٍ مُهْتَدِی • سیقول من عبد الضماد و مثله • لیتَ الضماد و مثلهم لم یُعْبَدِ
روایتست ―――― که همه قوم متعجب شدند و روی بعمر آوردند و گفتند ای عمر تو دین محمد
اختیار کردهٔ عمر گفت خدایی است که حکم او متفوّق است بر سموات علی • والهیست دانای سر واخفی
از انجا بیرون آمدند و تعیّن عمر زیادت گشت • و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در خانهٔ حمزه
رضی الله عنه و بروایتی در منزل ارقم بن ارقم با جماعتی از صحابه منزوی بودند و از ترس کفار قریش
مختفی گشته و یکی را بر در خانه به پاسبانی نشانده و مسلمانان از قصد کفار و اتفاق ایشان بر قتل سید
مختار صلی الله علیه وسلم بغایت هراسان بودند و اعدا بر در کعبه جمع آمده و عمر را بقتل فرستاده و هردم
آواز طبل و دهل بسمع این فقیران شکسته خاطر میرسید و غم و اندوه و خوف و خشیت ایشان
زیادت میگشت و دل بر شهادت مصمم تر می شد تا روایتست ―――― که بعضی از صحابهٔ کرام میگفتند
که ای دریغ که در دست اینچنین خبیثی پر تلبیس کشته گردیم و یکبار کلمهٔ شهادت بر سبیل اعلان
بر زبان نیاریم و گویند از غایت حسرت رو بآنحضرت آوردند و گفتند ای آفتاب آسمان رسالت
وای دلیل نبیل سرگشتگان تیه ضلالت • ما را اجازت فرمای تا ازین خانه بیرون آییم و ما جماعت فقرا
آوازه در آوازه افگنیم و بیکبار صدای کلمهٔ لا اله الا الله بمسامع مجامع ملکوت رسانیم بعد ازان اگر بتیغ
سیاست بسعادت شهادت مشرف گردیم دیگر هیچ باک نداریم خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود
ای فقیران شما دل قوی دارید که آن قادری که نار نمرودی را برابراهیم گلستان ساخت و سحر ساحرا[ن]
سبب رجحان موسی بن عمران گردانید حلقوم اسمعیل را از زخم تیغ سیاست نگاه داشت می تواند که
این فقیران را از شر و اشرار و ظهور کفار در کنف حمایت خود نگاه دارد • بعد ازان فرمود که ای

یاران

یاران در آیینهٔ ضمیر شما هیچ سرّی از اسرار غیب منعکس میگردد و هیچ عروسی از عرایس جمال معنی از
ورای پردهٔ صورت جمال کمال بشما می نماید یا نی • یاران گفتند یا رسول الله انچه بر جام جهان نمای ضمیر منیر شما
عکسی انداز د آنرا حقیقتی تواند بود فرمود که در نظر من امر غریبی جلوه میکند چنان می پندارم که از مشرق
تا بمغرب یکی دامیست باز کشیده و این خانهٔ ما بر مثال دانه ایست و مرغی وحشی آمده است و گرد این دام
میگردد و من طناب این دام گرفته ام و فرشتگان این مرغ را بسوی دام میرانند و این مرغ آهسته آهسته
بسوی دام می آید و اهل آسمانها ندا می کنند که آمد آمد **بیت** آمد آن یاری که من می خواستم •
راست شد کاری که من میخواستم • باز گشت آن صید وحشی سوی دام • هم بهنجاری که من میخواستم •
و در روایتی آمده است ―――― که جون خواجه علیه الصلوة والسلام شکستگی خاطر آن فقیران مشاهده
فرمود بزاویهٔ از زوایای خانه روی آورد و بمناجات حضرت یگانه اشتغال نمود عمامهٔ مبارک از سر برداشته
و رداء از گردن مبارک افکنده • گفت خداوندا از شرق تا بغرب این سی و نه تن اند که ترا می پرستند و بدل
و جان محبت تو می ورزند • حرمت سوز سینه و آب دیدهٔ این درویشان که ما را از شر این کافران نگاه دار
و از میان ایشان سرداری بمدد کاری ما ضعیفان فرست که مرهم جراحتهای این دلریشان تواند بود
درین بود که پیک حضرت عزت جل و علا یعنی جبرئیل امین علیه السلام در رسید که یا رسول الله جون
از جناب قدس الهی شحنهٔ از رؤسای قوم طلبیدی که امداد دین اسلام کند خطاب مستطاب در رسید
که ای ملایکهٔ مقرب از انجا که در خانهٔ کعبه است تا بخانهٔ ارقم بن ارقم همه صف بر صف کشید • و طبقهای نثار
بر دست نهید • ای اهل سموات بنظاره آیید که ما از برای بیوه زنان امت حبیب خود هیزم کشی میفرستیم •
نی نی سراپردهٔ محمد رسول الله را پرده داری تعیین میکنیم • دار الملک خطهٔ اسلام را سپهسالاری مقرر می سازیم •
ای فرشتگان شما طرقوا طرقوا گویان پیش پیش راه می کشایید • و راه هدایت بآن سپهسالار میدان عنایت
می نمایید • **بیت** آب زنید راه را هین که نگار میرسد • مژده دهید باغ را بوی بهار میرسد •
یا رسول الله اینک عمر را بخدمت فرستادم تا تقویت دین اسلام و تمشیت پیغمبری علیه السلام نماید برخیز
و باستقبال او بیرون رو گفت یا جبرئیل بصلح می آید یا بجنگ گفت یا رسول الله چه جای جنگست که دوش
هزار هزار ملک مقرب در گفت و شنید بوده اند و بزاری از حضرت پروردگاری درخواستها نموده اند
تا نام عمر را از دفتر اشقیا بدیوان سعدا نقل فرموده اند درین بودند که عمر حلقه بر در زد و بزبان حال میگفت
بیت آمد بدرت امیدواری • کو را بجز از تو نیست یاری • محنت زدهٔ نیازمندی • خجلت زدهٔ گناه کاری •
از گفتهٔ خود سیاه رویی • وز کردهٔ خویش شرمساری • از یار جدا فتاده عمری • وز دوست بمانده روزگاری •

حاشا زدر تو باز کردد • نومید چنین امید واری • القصّه جون آواز حلقه زدن بسمع جمع یاران
رسید جون تفحص نمودند عمر را دیدند شمشیر از کردن حمایل کرده • وبقصد آن پیغمبر میمون شمایل آمده
بغایت بترسیدند واز تغیر رای وعزم ایمان وی خبر نداشتند حمزه کفت رضی الله عنه وی یک مرد
بیش نیست این همه اندیشه جرا باید کرد بیت کر شیر شود خصم چه بیدا چه نهفت • با شیر بشمشیر سخن باید کفت •
اکر بخیر آمده است واکر قصد شر دارد من ضمان شدم که بهمان شمشیر وی سرش از تن جدا سازم پس باستقبال
وی بیرون آمد وکفت یا عمر چه کمان می بری که ما جندین کس از بنی عبد المطلب که آهن بدندان بخاییم
واز بهر نام وننک کوهر جان برافشانیم • درین خانه ساکن باشیم وتو طمع میداری که بر محمّد ظفر یابی این خیال
محال از سر بیرون کن جون آواز کفت وشنید حمزه با عمر بسمع حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید
خود بذات شریف خود باستقبال عمر تشریف آورد دید که عمر شمشیر بر کتف حمایل کرده بر در ایستاده
دست مبارک بکمرکاه وی در کرد وبند واو را جنان تنک فرو فشرد که بند وپیوند وی فرو لرزید وشمشیر
از دوش وی بیفتاد منقولست ــــــــــــ از امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه که میکفت آن روز که
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرا بفشرد جنان بر من صعب نمود که کمان بردم که استخوانهای من در هم
شکست وسر از پوست من بیرون کرد جون عمر این صلابت از آن سلطان با مهابت صلی الله علیه وسلم دید
آواز برکشید وکفت اشهد ان لا اله الّا الله واشهد انّ محمّدا رسول الله بعد از آن سر خویش از خجالت
به پیش افکند خواجه علیه الصلوة والسلام او را در کنار کرفت وبوسه بر فرق او میداد وتکبیر می فرستاد
جون آواز تکبیر آنحضرت بسمع یاران رسید همه تکبیر کویان باستقبال عمر بیرون آمدند ومبارک باد
میکردند وباسلام او شادی می نمودند عمر از آنحضرت پرسید که یا رسول الله اکنون اهل اسلام
بجند نفر رسیده اند کفتند اکنون بوجود تو اربعین تکمیل یافته کفت یا رسول الله لات وعزّی را
بر رؤس اشهاد بعلانیه پرستند وخدای هژده هزار عالم را جل جلاله در نهان عبادت کنند سوکند
بخدا که ما نیز عبادت حق را آشکارا کنیم وبعبادت آنحضرت در خلا وملا مبادرت جوییم کویند
همان زمان وبروایتی روز دیکر حضرت رسالت را بیرون آورد وابو بکر بر یمین وحمزه بر یسار • وعلی
در پیش • وعمر در پیش علی • همه شمشیرها بر کشیده وباقی مسلمانان در قفای حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم صف زده میرفتند تا بکعبه • وصنادید قریش در دار اسمعیل بودند وبروایتی در حجر جون نظر
ایشان از دور بر عمر افتاد وحضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم با یاران بجمع دیدند اول توهّم
بردند که مکر عمر ایشان را از برای قتل بمقتل می آرد ناکاه عمر آواز برآورد که مَن عَرَفَنی فَقَد عَرَفَنی ومن لم یعرفنی

فانا عمر بن الخطّاب هر که مرا شناسد شناسد وهر که نداند بداند که من عمر خطابم ای معاشر قریش دین
اسلام قبول کنید • وبمتابعت محمّد بشتابید • واکر نه بابن تیغ سرهای شما بی دریغ بر دارم • ویک کافر را زنده
بنکذارم جون جماعت اعدا این ندا از عمر بشنیدند بیکبار کریزان کشتند • واز دین کفر مایوس شدند • و
روایتی آنست ــــــــــــ که همه برخاستند وروی بعمر آوردند وکفتند ای عمر بدین محمد میل کردی
عمر در جواب ایشان این بیت انشاد فرمود • مالی اریکم کلکم قیاما • الشّیخ والشّبان والعلما •
قد بعث الله لنا اماما • محمّدا قد شرع الاسلاما • فالیوم حقّا نکسر الاصناما • ونترک الاخوال والاعماما •
قوم ازین واقعه بغایت متعجب کشتند که عمر بقصد قتل محمد رفته ودر ربقهٔ عبودیّتش درآمده
شمشیر عمر در کف برقصد رسول آید • در دام خدا افتد وزبخت ظفر یابد • با خود کفتند این امری
عظیمی است ما نیز بجان بکوشیم ودر اطفاء نایرهٔ محمّدی وشعلات ساطعهٔ احمدی جد واهتمام نماییم
همه بیکبار حمله بر عمر آوردند عمر نیز متوجه ایشان شد علی ابی طالب وحمزهٔ عبد المطلب رضی الله عنهما
بامداد عمر تیغها بر کشیده بر کفار راندند وعمر دست دراز کرد وکلانتر ایشان را بکرفت وبینداخت وبر سینه
وی نشست وانکشت خود در جشم خانهٔ وی کرده بود ووی فریاد میکرد که مرا دریابید که عمر مرا کشت
قریش کوشش بسیار کردند تا ویرا از دست عمر خلاص کردند کفار طریقهٔ فرار پیش کرفته عرصهٔ کعبه را
از برای مؤمنان خالی ساختند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مسجد حرام دو رکعت وبروایتی
نماز پیشین بجماعت با اصحاب بکزاردند وآن روز اول روز ظهور اسلام بود بعد از آن امیر المؤمنین
عمر خطاب رضی الله عنه فرمود که یا رسول الله خاطر شریف مایل درآمدن در کعبه هست آنحضرت
بغایت اظهار اشتیاق فرمودند دست مبارکش بکرفت وبخانهٔ اش اندرون برد حضرت خواجه
علیه السلام خانه را از بتان مملو دید عصا بجانب بتان اشارت فرمود واین آیت کریمه تکلّم میکرد که
وقل جاء الحقّ وزهق الباطل انّ الباطل کان زهوقا وامیر المؤمنین عمر نیز به بتان خطاب کرده این
بیت میکفت یا ایّها الاصنام هذا احمدُ • هذا رسول الله حقّا فاشهدوا • ان کان حقّا للاله فاسجدوا
بیکبار همه بتان بسجود افتادند حق سبحانه این آیت انزال فرمود یا ایّها النّبیّ حسبک الله ومن اتّبعک
من المؤمنین یعنی ای پیغمبر ترا خدا پسنده وپی روان تو در دین مفسران کویند مراد ازین پی روان
عمر خطابست رضی الله عنه صهیب بن سنان میکوید ما انتقام نتوانستیم ستد از آزارندکان خویش
مکر بعد از اسلام عمر رضی الله عنه وروایتست ــــــــــــ که از آن روز باز که عمر رضی الله عنه مسلمان شد
دیکر هر روز دین اسلام در ترقی بود واهل اسلام دیکر خاری ندیدند رضی الله تعالی عنه وارضاه

باب سیم در وقایع سال هفتم تا سال دهم از بعثت و درین باب چهار فصل است

فصل اول در بیان غلبهٔ فارسیان بر رومیان و مراهنهٔ ابوبکر رضی الله عنه با ابی بن خلف و معاهدهٔ قریش با یکدیگر در باب آنحضرت و در صدد قتل و ایذای آنحضرت درآمدن

و درین فصل چهار واقعه مبین کردد **واقعهٔ اول** در سال هفتم از نبوت واقعهٔ بُعاث روی نمود و آن جنکی بود که در مدینه میان اَوس و خَزرَج واقع شد و آن در مجالس میلادیه مدخلی ندارد بلکه از تواریخ مدینه است پس قلم تیز زبان از تقریر آن بنا برین معنی خود را معذور داشت **واقعهٔ دویم** در اوایل سال هشتم از نبوت در مکه خبر فاش شد که اهل فارس بر روم غلبه یافتند و مشرکان باین واسطه بنَیل فتح و شادی شتافتند و کفتند رومیان اهل کتابند و فارسیان آتش پرست همچنانک از کسری کَسری بلشکر قیصر رسید ما نیز بر فوج محمد که اصحاب کتابند غالب خواهیم شد و خواطر اهل اسلام از استماع این کلام غمکین میکشت پس جبریل امین بامر رب العالمین جل جلاله این پیغام آورد الٓمٓ غُلِبَتِ الرُّومُ فِی اَدْنَی الاَرضِ وَهُم مِن بَعْدِ غَلَبِهِم سَيَغْلِبُونَ فِی بِضْعِ سِنِينَ مسلمانان بنزول این آیت شادیها نمودند و در مجالس بتلاوت این آیت مبادرت می نمودند کفار بی معنی این صورت را مسلم نمی داشتند و میکفتند این کلمات فرا بافتهٔ محمد است صلی الله علیه وسلم کار بجایی رسید که ابوبکر صدیق رضی الله عنه و ابی بن خلف لعنه الله علیه کرو بستند که اکر تا مدت سه سال و بروایت دیکر تا شش سال غلبهٔ رومیان واقع شود ابوبکر ده شتر جوان از ابی خلف بستاند و اکر نشود ده شتر بابی دهد اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم چون بر عقد مراهنه وقوف یافتند کفتند در کلمهٔ بضع ابهامی است چه در عُرف عرب این لفظ بر سه تا نُه اطلاق می یابد پس تعیین مدت اقل از نُه مناسب نبود یعنی شاید رومیان را پیش از انقضای نُه سال غلبه نکرد و در روایتی آنست که این صورت را بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم عرض کردند کفت برو و در شتر بیفزای و در مدت نیز زیاده کن ابوبکر پیش اُبَی رفت و کفت هم سال را زیادت میکنم و هم مال را می افزایم القصه سال به نُه و مال به صد شتر قرار یافت و از طرفین بدان راضی شدند و دران وقت حرمت کرو بستن هنوز مبین نکشته بود و بعد از چند وقت از اندیشهٔ آنک مبادا ابوبکر از مکه بیرون رود عبد الرحمن پسر ابوبکر را بضمانیت پدر مقرر کرده بود و چون اُبَی بن خلف باُحُد میرفت عبد الرحمن بن ابی بکر کفت ضمان بده و بر و ضمانی بداد و در احد بدست مبارک پیغمبر صلی الله علیه وسلم کشته شد و در دو ز حُدَیبیه یا بدر خبر ظفر روم بر قریش رسید و عبد الرحمن از ضامن اُبَی صد شتر بکرفت و نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم بتصدق آن دلالت فرمود **واقعهٔ سیم معاهدهٔ قریش بود بر قطع رحم با بنی مطلب و هاشم** ارباب سیر و تواریخ اسکنهم الله

جنات

جنات عوالی الشماریخ چنین ایراد فرموده اند که چون کفار قریش دیدند که اسلام روز بروز قوت میکیرد و شان پیغمبر علیه الصلوة والسلام ساعة فساعه ارتفاع می پذیرد حسد و بغی و عداوت ایشان زیاده شد فاما بواسطهٔ حمایت ابوطالب و رعایت بنی عبد المطلب تعرض ان سرور نمی توانستند نمود بعد از انک حمزه و عمر رضی الله عنهما ایمان آوردند و قواعد قصر شریعت بمظاهرت فاروق اعظم و سید الشهدا استحکام پذیرفت و طنطنهٔ کوس نبوت بمسامع اقاصی و ادانی قبایل عرب رسید و جماعتی از صحابه در حبشه بامن و فراغت متوطن کشتند و مهاجرتکاهی از برای اصحاب مهیا شد باهم اتفاق کردند که بهر وجه باشد در دفع اعدا سعی بلیغ مبذول دارند و در استیصال مؤمنان ما امکن بکوشند و محمد را صلی الله علیه وسلم البته بقتل رسانند در روایتی آنست که همه اشراف قریش نزد ابوطالب آمدند و کفتند یکی از دو کار با ما بکن یا انک محمد را بما سپار تا او را هلاک کنیم که وی با ما و با تو در دین مخالفست یا انک میان بمخالفت و جنک و کدورت با ما که معاشر قریشیم بربند و یقین بدان که ما ترک برادرزادهٔ تو نخواهیم کرد تا ما دام که او را هلاک کردانیم یا انک ترک تعرض ما و دین ما کند و بسب آلههٔ ما اقدام ننماید این بکفتند و از مجلس برخاستند مقرر برانک بعد از تأمل و تدبر جواب مر علی الصباح با ایشان بکوید ابوطالب پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بطلبید و انچه از قریش شنیده بود عرض کرد و بعد از ان زبان بنصیحت بکشاد و کفت ای فرزند ارجمند برخود و بر من ببخشای • وحَسْبُ المقد و دکرهٔ ازین کار ربسته بکشای • زبان از طعن ایشان و سَبّ و عیب معبودان ایشان درکش که موجب فساد و مستلزم ازدیاد جحود و عناد خواهد کشت خواجه در جواب فرمود که انچه من میکویم و بعمل می آرم بامر حضرت حق سبحانه و تعالی است • بتعییر اقارب تغییر نخواهد یافت و بتخویف و تهدید اَجانب تبدیل نخواهد پذیرفت • و اکر در ابلاغ رسالت مرا معاونت نمایی ترا بهتر و الا عنایت ربانی و نصرت آسمانی مرا کافیست • این بکفت و از مجلس برخاست • ابوطالب را ازین سخن رقتی دست داده آنحضرت را بنشاند و کفت ای محمد تو بکار خود مشغول باش • و انچه بآن مأموری باتمام رسان که تا من در قید حیات باشم اعدا را بر تو دست نباشد و این چند بیت از ابیاتیست که ابوطالب درین باب انشاد نموده •

وَاللهِ لَن يَصِلُوا اِلَيكَ بِجَمعِهِم • حَتّیٰ اُوَسَّدَ فِی التُّرابِ دَفِینا •
فَاصْدَعْ بِاَمْرِكَ مَا عَلَیكَ غَضَاضَةٌ • وَابْشِرْ بِذاكَ وَقَرَّ مِنكَ عُيُونا •
وَدَعَوتَنِی وَزَعَمْتَ اَنَّكَ نَاصِحٌ • وَلَقَد صَدَقتَ وَكُنتَ ثَمَّ اَمِينا •
وَعَرَضْتَ دِيناً فَقَدْ عَرَفْتُ بِاَنَّهُ • مِن خَيرِ اَديانِ البَرِيَّةِ دِينا •
لَولَا المَلامَةُ اَو حِذارِ مَسَبَّةٍ • لَوَجَدتَنِی سَمْحاً بِذاكَ مُبِينا •

وبعضی از اهل سیر ترجمهٔ این ابیات چنین کفته اند **بیت** کس نیارد کرد قصد جانت ای فرزند من
تا نخواهد کشت در خاک لحد عمّت دفین ❊ کار با فرمان حق کن هیچ از خاری مترس ❊ شاد باش ای نور چشم من مشو اندوهکین
پیشه و اندیشهات در شان ما صدقست و مهر ❊ دعوتی کردی وحق در جانب تست ای امین ❊ عرض دینی میکنی بر ما و ما دانسته ایم
این که از اهل نجاتست انکه روی آرد بدین ❊ کر نخواری و ملامت من نبودی محترز ❊ بودمی اندر قبول دین تو حقا مبین ❊
وچون کفار جدّ ابوطالب را در حفظ وحمایت حضرت رسالت مشاهده کردند در مخاصمت بنی هاشم یکجهت
کشتند و آز برای استحکام بنیان عداوت قریش با یکدیکر عهد بستند که با بنی هاشم وبنی عبد المطلب مناکحت
ومبایعت ومخالطت ومشایعت نکنند ❊ و در هیچ امری ایشانرا معاونت ننمایند ❊ ونکذارند که در اراضی مکه
بهیچ نفع منتفع کردند ❊ وصلهٔ رحم میان ایشان منقطع باشد ❊ وقطع سلام ❊ وکلام ❊ ونصرت واهتمام ❊ از آن کروه
بر خود لازم شمارند ❊ وبهیچ وجه صلح بینهم منعقد نکردد الّا بر قتل محمد صلی الله علیه وسلم وعهدنامهٔ درین باب
بنوشتند وچهل کس از رؤسای قریش مُهرها بران وثیقه زدند ودر مشمّع کرفته از در کعبه بیاویختند ❊
تا مؤکّد تحقیق آن حال ومؤیّد توثیق آن مقال باشد ❊ وکویند کاتب آن صحیفه منصور بن عکرمة بن عامر بوده
ودست آن شوم بسبب آن کتابت مُشاوم شل کشته وبروایتی نضر بن حارث بوده علیه اللعنه وبروایتی
طلحة بن ابی طلحه عبدری ودر بعضی سیر وارد است که آن عهدنامه را بامّ الجُلّاس خالهٔ ابوجهل لعین
سپردند تا وی نکاه دارد وجمع میان روایات آنک ممکنست که عهدنامها متعدد نوشته باشند
هریک ازین عهدنامه کتاب نوشتند بعضی در کعبه آویختند وبعضی بامینان سپرده **القصّه** چون خبر
با بوطالب رسید بنی هاشم وبنی مطلب را جمع کرد ودر حفظ وحراست حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم از ایشان معاونت خواست مومنان بجهت رفع درجات آخرت ❊ ومشرکان آن دو قبیله بنا بر تعصّب
وحمیّت چنانک عادت عربست کمر موافقت برمیان مراقبت بستند ❊ وابوطالب بنا بر کمال احتیاط
با رسول واصحاب صلی الله علیه وسلم ورضی عنهم بشعبی که منسوب بوی بود درامدند وبنا برین
بنی هاشم وبنی عبد المطلب باوی موافقت نمودند الّا ابولهب که از غایت شقاوت ابا کرد وچون کافران
ازین معنی وقوف یافتند آن پیمان را بایمان موکّد ساختند ❊ وایشانرا دران شعب محاصره کردند ❊ وهرکه
از ایشان از شعب بیرون آمدی بانواع تاذّی از ضرب وشتم وغیر آن متاذّی میکردانیدند ❊ واهل
اسواق را جار رسانیدند تا هیچ متاعی به بنی هاشم نفروشند ❊ وهیچ کس بهدیّه وعطیّهٔ ایشانرا یاد نکند
نقلست که چون بعد از دخول شعب کار بر مسلمانان بغایت صعب کشت چه هرکاه
یکی از اهل اسلام قدم از آن مأمن بیرون نهادی اشرار ایذای بسیار باو میرسانیدند ❊ واصحاب الحضرت را

مجال آن نبود

مجال آن نبود که در غیر موسم حج وعمره از ان موضع بیرون آیند ودران موسم که بیرون آمدی هریک بجهد
تمام اندکی از طعام بدست آوردی وبشعب معاودت نمودی وتا سال دیکر آن وقت بآن میکذرانیدی
ودر ایام حج ابوجهل ❊ ونضر بن حارث ❊ وعاص بن وایل ❊ وعقبة بن ابی مُعَیط ❊ وامثال ایشان از متمرّدان
مشرکان بسرهای راه میرفتند وبامردمی که مطعومات جهت فروختن می آوردند میکفتند که هرکه از
شما بمحمد صلی الله علیه وسلم واصحاب او چیزی فروشد بی شک اموال وجهات او در معرض تلف آید
واکر احیانا در موسم زیارت وطواف مخالفان بی مروّت می دیدند که یکی از موافقان رسول صلی الله علیه
وسلم چیزی می خرد پنهانی کرانتر آنرا خریداری میکردند تا ان مظلوم محروم بازمیکشت **ومقیمان** بازار مکه را
خود زهرهٔ آن کجا بود که مثقال طعام باهل اسلام فروشند واکر کسی از اهل شرک ترحّم نموده وصلهٔ رحم بجا آورده
بر سبیل خفیه طعامی نزد خویشان خود می فرستاد معاندان تنکچشم بی رحم بران مطلع میشدند اورا منع
وزجر میکردند وتخویف وتهدید نموده بایذا ولت میرسانیدند ❊ راه آمد وشد بران فقیران در بستند
واز توابع ولواحق آن طایفه بهرکه میرسیدند دست وسر می شکستند ❊ وتمیکداشتند که از قوافل واسواق
طعام بخرند ❊ ویا مراکب ایشان دران وادیها بچرند ❊ تا کار بر ایشان بتنک شد چنانچه شبها از آواز کریه و
زاری اطفال وضعفای اصحاب الحضرت قریش وغیرهم بخواب نمیرفتند ❊ **ولید** مغیره آن پلید خیره
وابوجهل هشام آن سک خون آشام در تضییق کار اهل اسلام از سایر کفرهٔ فجره بیشتر مبالغه می نمودند
نقلست که حکیم بن حزام که برادرزادهٔ خدیجه بود رضی الله عنها مقداری قوت بر پشت
حمالی بخانهٔ عمّهٔ خود خدیجه می برد وابوجهل بران مطّلع شد ودران آویخت وکفت تو خلاف عهد کرده طعام
به بنی هاشم می بری تا ترا نزد قریش رسوا وخجل نکردانم دست باز ندارم **ابوالبختری** بن هشام با آنک سکی بود
بغایت بدنفس کفت طعام بعمّهٔ خود می برد ورعایت صلهٔ رحم میکند منع نتوان کرد وان سک لعین مجانان
بر جهل خود بتعصّب ایستاده **ابوالبُختری** برخاست واستخوان ساق شتری بود انجا افتاده برداشت
وبر فرق ان لعین زد ومجروح کردانید ❊ وحمزه رضی الله عنه دران حوالی حاضر بود وان حال بدید وابوجهل
از دیدن حمزه بغایت متأثر شد که بران مذلّتش وقوف یافت ودر نظر وی خار وبی وقار کشت **نقلست**
که شبی هشام بن عمرو بن ربیعه سه حمل از طعام به بنی هاشم برد وقریش معلوم کردند وباز نمودند او کفت
بعد ازین خلاف شما نکنم وشب دیکر دو حمل برد قریش دانستند وقصد وی کردند **ابوسفیان** کفت
بسیار تشدید مکنید که صلهٔ رحم بجای آورده است منع وتوبیخ او نتوان کرد والله که اکر ما نیز چنان کنیم
بهتر باشد **وحق** تعالی بجهت ترحّمی که هشام بن عمرو بن ربیعه وحکیم بن حزام بر اصحاب پیغمبر علیه الصلوة والسلام

نمودند بمقتضای ارحم ترحم بدولت اسلام مشرف کشتند وان سک لعین بی رحم نور اسلام نایافته
بظلمات کفر در قعر جهنم قرار کرفت عیاذا بالله منها • رحم خواهی برضعیفان رحم آر • خنده خواهی کریه کن اشکی بار
هرکه اینجا رحم آرد برضعیف • رحم بیند از خداوند لطیف • آورده اند که ابو العاص بن الربیع که داماد
مصطفی بود صلی الله علیه وسلم کاه کاه بشب کاروان کندم وخرما بیاوردی ودر شعب بردی ورسول
صلی الله علیه وسلم درحق وی فرمود لقد صاهرنا ابو العاص فحمدنا صهره لقد کان یعمد الی العیر ونحن
فی الحصار فیرسلها الی الشعب لیلا یعنی ابو العاص با ما دامادی کرد و دامادی او را نیکو یافتیم متعهد
کاروان کندم وخرما کشتی وبشب در شعب فرستادی در وقتی که ما را محاصره کرده بودند آورده اند
که ابو طالب از غایت اشتیاق برانحضرت در استحکام شعب بغایت میکوشید ودر هیچ وقت
از محافظت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم تغافل وتساهل جایز نداشتی وجون در هنکام
خواب ان آفتاب عالم تاب در مغرب شعب متواری کشتی او شمشیر حمایل کرده در کرد خانه
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم انجا بیتوته می فرمودند پروانه وار بر کرد شمع طواف می نمودی وکاهی از روی
مصلحت انحضرت را از جای بجای کرد در اول شب انجا باستراحت خفته بودی بیرون آوردی ودر
خانه دیکر خوابانیدی • ودر رو زپسران وبرادران وبرادر زادهای خود را می فرمود تا بصیانت سید
ولد آدم صلی الله علیه وسلم اشتغال می نمودند • وجون مدت سه سال برین منوال بکذشت ومشقت
رسول صلی الله علیه وسلم واصحاب او رضوان الله تعالی علیهم اجمعین با ابو طالب وبنی عبد المطلب
واحباب او بنهایت انجامید • تا بحدی رسید که متعاهدان کفار بیشتر از ان عهد ملول کشتند
واز ین بی رامی بشیمان شدند تا نقلست ———— که اول کسی که از کفار قریش باعث بر نقض آن
عهد کشت هشام بن عمرو بن الحارث العامری بود که نزد زهیر بن ابی امیه المخزومی رفت وکفت
ای زهیر در مذهب مروت وکیش فتوت کی جایز باشد که تو طعام لذیذ خوری واب خوشکوار نوشی
وبرفاهیت وتنعم روزکار کذرانی • واخوال تو در بدترین احوال روز را بشب وشبها بروز آورند
بحیثیتی که هیچ کس با ایشان بیع وشرا نکند ومدارا ومواسا ننماید • والله که اکر تو ابو الحکم بن هشام
یعنی ابو جهل را بنسبت باقرباء او دران چه ترا دعوت کرده است از قطع رحم استدعا می نمودی هرکز
وی ترا اجابت نمیکرد وبا تو موافقت نمی نمود زهیر در جواب کفت بخدا سوکند که اکر با من دیکری
بودی در نقض این صحیفه قاطعه سعی می نمودم هشام کفت شخصی دیکر یافته ام که درین امر با تو موافقت
نماید زهیر پرسید که چه کس است هشام جواب داد که منم زهیر کفت ثالثی بیدا کن هشام نزد مطعم بن

عدی بن

عدی بن نوفل بن عبد مناف رفته کفت تو راضی میشوی که دو بطن از عبد مناف بمحنت فقر وکرسنکی
هلاک شوند وتو برین واقف باشی ودر مخالفت ایشان با قریش موافقت نمایی مطعم کفت که از دست
یک کس چه باید هشام کفت من درین کار یار تو ام مطعم کفت دیکری باید هشام از موافقت زهیر او را
خبر دار کردانید مطعم موافق جهارم خواست هشام نزد ابو البختری رفته امثال حکایات کذشته
با او در میان آورد وابو البختری از معاونان پرسید هشام یک یک بیان کرد ابو البختری کفت اکر
پنجمی پیدا شود مهم باین خمسه مبارکه امید ست که کفایت شود هشام با زمعة بن الاسود بن
المطلب بن عبد العزی ملاقات کرد وهمین حکایات در میان آورد زمعه کفت هیچ کس با ما در
انجاح مطلوب موافق هست هشام اسامی یاران یکدل بر زبان راند القصه مقرر چنان شد که چون شب
در اید ساعیان خیر در حجون که مقبره مکه است جمع آیند ودر نقض عهد قریش پیمان بندند بعد از ان
که خورشید عالم افروز روی در نقاب اغتراب کشید رفقاء خمسه در موضع مذکور اجتماع نموده
قرار بران دادند که روز دیکر در ابطال وثیقه ظالمه کوشند وآن صحیفه قاطعه را قطعه قطعه
کردانند زهیر کفت فردا نخست من در مجلس قریش سخن کنم وشما مرا مدد کاری نمایید بعد از اتفاق
بمنازل خود رفتند وبامداد که عرصه کیتی از لمعان آفتاب چون خاطر اصحاب عرفان روشنایی
پذیرفت آن پنج نفر ساعی بخیر در مجمع قریش حاضر آمدند اول ———— زهیر بعد از طواف روی
بقوم آورده کفت ای اهل مکه روا باشد که ما برفاهیت روزکار کذرانیم طعامهای لذیذ خوریم
وبناز ونعمت بسر بریم • وجامهای خوب پوشیم • وجامهای عشرت نوشیم • وخویشان ما بنی هاشم وبنی عبد
المطلب با اهل وعیال در عسرت وملال زندکانی کنند تا از غایت کرسنکی ومشقت بعرضه هلاکت
رسند • والله که از پای ننشینم تا این صحیفه ظالمه را پاره پاره نسازم چون زهیر این سخن بکفت ابو جهل
از کوشه مسجد حرام آواز نامبارک برکشید که بخدا سوکند که دروغ کفتی وتو آنرا پاره نتوانی ساخت
زمعة بن الاسود روی با بو جهل آورده کفت والله که تو از وی دروغ کوی تری وما در زمان کتابت
این صحیفه بمضمون آن راضی نبودیم ابو البختری کفت بخدا سوکند که زمعه راست میکوید زیرا که
رضای ما بانچه دران صحیفه مکتوبست مقرون نیست مطعم بن عدی کفت زمعه وابو البختری در
قول خود صادقند وهرکه غیر این کوید کاذب وهشام بن عمرو نیز سخن یاران تصدیق نموده اکثر قریش
بجانب داری آنها میل کردند ابو جهل کفت امری چنین ظاهرا در شب ساخته وپرداخته شده
درین باب اختلاف در میان قوم پیدا شد اتفاقا در ان ولا قادر حکیم جل جلاله خورده را بر آن صحیفه

ظالمه برگماشت تا ظلم وجور وقطیعت را که در آن صحیفه مسطور بوده خورده ونام خدای تعالی را باقی گذاشته
پس جبرئیل علیه السلام بیامد وسید عالم را صلی الله علیه وسلم واقف گردانید وحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
ازان خبر خیر عم پر غم خود را بیاگاهانید ابوطالب گفت از بیرون کسی نزد ما در نمی آید وتو ازینجا به بیرون نمیروی
وتا غایت بدروغ منسوب نبودی این سخن از کجا میگویی فرمود قادر مطلق وحاکم برحق جل ذکره جبرئیل را علیه السلام
فرستاده ومرا خبر داده ابوطالب گفت خدای تو برحق است وگواهی میدهم که راست میگویی وبعد ازان ابوطالب
با یاران متفق از شعب بیرون آمدند وبحجر که مجمع قریش بود آمدند معاندان چون ابوطالب را دیدند
بتصور آنکه از حفظ وحمایت رسول صلی الله علیه وسلم بتنگ آمده است او را تعظیم وتبجیل نموده گفتند مگر
دل خود را بقتل شخصی که صلاح ما وتو در آنست خوش کرده ابوطالب جواب داد که بجهت مهمی آمده ام که مصلحت
جماعت متعلق بآنست اکنون صحیفه را که در باب عداوت ما نوشته اند بیارید ابوجهل وتبایعانش
مسرور گشته گمان بردند که چون صحیفه در نظر آید ابوطالب پیغمبر را صلی الله علیه وسلم تسلیم ایشان نماید
وبرفور آن عهدنامه فرو گرفتند وپیش ابوطالب آوردند ابوطالب گفت ای قوم این عهدنامه همچنان بمهر شما مهرست
گفتند آری ابوطالب گفت محمد مرا خبر کرده است که حضرت باری عز وجل ارضه یعنی خوره را برین صحیفه
گماشته تا هرچه از جور وظلم وقطع صله رحم در آنجا مثبت بوده خورده ونام خداوند را باقی گذاشته اگر محمد
درین خبر کاذبست او را بتسلیم شما کنم تا هرچه رای شما باشد نسبت باو عمل نمایید واگر صدق او روشن شود
شما از مضمون صحیفه درگذرید واز عداوت ومخالفت احتراز لازم شمرید قریش استحسان این سخن کرده
گفتند که انصاف دادی وچون صحیفه را باز کردند بغیر از کلمه باسمک اللهم که در اول آن نوشته شده بود
هیچ حرفی باقی نبود مخالفان منفعل شده سرها در پیش افکندند وباوجود مشاهده این صورت ابوجهل
همچنان در مقام تمرد وعدوان ثابت قدم بود آنگاه ابوطالب با یاران خویش وارباب وفاق بمیان استار
کعبه درآمدند وبر اهل عناد وشقاق نفرین کرده مجموع بشعب مراجعت نمودند بعد ازان پنج تن
که اسامی ایشان مسطور گشت گفتند ما ازین صحیفه ظالمه قاطعه بیزاریم واکثر قریش درین معنی با
ایشان موافقت کردند ومطعم بن عدی صحیفه را پاره پاره کرد وبعد از ابطال میثاق اهل شقاق ونفاق جوانان
سلاح پوشیدند وبدر شعب آمدند ومحصوران را بیرون آوردند وبمنازل ایشان فرستادند وقریش را
دیگر مجال تعرض ندادند واین صورت در سال دهم از نبوت واقع شد وابتدای درآمدن در شعب
سال هفتم بود چنانچه مدت سه سال درین بلیت اهل اسلام وهم عهدان ایشان مبتلا بودند
واهل سیر گفته اند که در وقت خروج خواجه علیه السلام چهل ونه سال تمام کرده بودند ودر پنجاه سالگی

درآمده والله اعلم

واقعه چهارم کفایت شر مستهزیان ورسیدن مهم ایشان بخسران وزیان

بعضی از نقله اخبار چنین گفته اند که پنج تن از مشرکان هرگاه حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم
تنها می یافتند بنسبت بآنحضرت استهزا می نمودند ودر ترک ادب وتعظیم وهدم قواعد احترام
وتکریم می فزودند واسامی ایشان بدین وتیره است که مسطور میگردد عاص بن وایل سهمی اسود بن المطلب
اسود بن عبد یغوث ولید بن مغیره حارث بن قیس الطلاطله ومقدم این قوم وباعث برین امر
ناپسندیده ولید پلید بود وآن سرور از ممر این پنج بدگوهر بغایت ملول خاطر ومضطر بود تا
که روزی در مسجد حرام خواجه علیه الصلوة والسلام نشسته بود وجبرئیل صلوات الله علیه نزد
آنحضرت بود که این پنج کس ایشان بگذشتند جبرئیل علیه الصلوة والسلام اشارت بکف پای عاص
وچشم اسود بن مطلب وسر اسود بن عبد یغوث وساق ولید وشکم حارث کرد وگفت یا محمد بشارت
باد ترا که شر اینها کفایت شد وترا ازیشان فراغت حاصل آمد وهمه آنها باندک فرصتی هر یکی ببلایی
مبتلا گشته هلاک شدند وتفصیل آن بعد الاجمال آنکه عاص روزی باد وپسر خود سوار
شده بگشتی شعبی از شعاب مکه بیرون رفت چون از مرکب فرود آمد خاری در پای وی رفت فریاد
برآورد که مرا مار بگزید پسران هرچند احتیاط کردند از مار نشان نیافتند وپای او چندان ورم
کرد که برابر گردن شتری شد واو نعره میزد که قتلنی رب محمد تا آن زمان که رخت بجانب جهنم
کشید واسود بن مطلب در خارج مکه در سایه درختی نشسته بود که بیکبار نابینا شد وجبرئیل
علیه السلام آمده سر نامبارک او بر درخت میزد واو فریاد میکرد واستغاثه بغلامی که همراه داشت
میبرد غلام میگفت من هیچکس را نمی بینم که ترا گزند رساند این همه اضطراب تو از چیست او فریاد
برکشید که مرا خدای محمد میکشد وبعد از زمانی او نیز در عقب عاص وایل رخت اقامت بدار
غرامت کشید واسود بن عبد یغوث را در بیرون مکه باد سموم دریافت ورنگ او سیاه شد چون
بمنزل مراجعت نمود اهل بیت بنابر آنکه او را نشناختند در بروی او نگشادند وبخانه اش
راه ندادند واو از خشم سر خود را بر در میکوفت تا هلاک شد اما حارث بن قیس ماهی شور خورده
بود عطش بروی مستولی شد وهرچند آب میخورد تشنگی تسکین نمی یافت واو میگفت مرا خدای محمد
میکشد وچندان آب آشامید که شکم وی بطرقید وولید مغیره روزی دامن کشان بر تیرگری
بگذشت پیکانی در دامن ولید آویخت ووی از غایت تکبر یا بسبب شرم از جماعت زنان که آنجا
حاضر بودند دامن بالا نکرد وپیکان را از جامه بیرون نیاورد وهمچنان میرفت تا ساق او مجروح گشت

وبعرق النسا منجر شد واز درد والم فریاد میکرد ومیکفت قتلنی رب محمد تا بسرحد عدم رفت
وآیت کریمه انا کفیناک المستهزئین مؤید این مقال ومبین این حالست والله العاصم من الضلال

فصل دویم در واقعات سال دهم از نبوت

ودرین فصل هشت واقعه است

واقعهٔ اول فوت ابوطالبست

علماء سیر وارباب تواریخ چنین ایراد کرده اند
که چون هشت ماه وبیست ویک روز از خروج شعب بگذشت ابوطالب وفات یافت محمد بن کعب
قرظی میکوید که چون ابوطالب بیمار شد قریش بعیادت وی آمدند اول ایشانرا بنواخت وبعد از آن بنصیحت
ایشان پرداخت • وایشانرا بتعظیم کعبه • وصلهٔ رحم • واعانت عایل • واعطاء سایل • دلالت نمود • وبصدق حدیث
واداء امانت مبالغت فرمود • آنکاه کفت شما را وصیت میکنم بمتابعت ومعاونت محمد صلی الله علیه وسلم
که او امین قریش وصدیق عربست واو بامری آمده است که دل قبول آن کرده وزبان بصدق آن کواهی
داده وبخدا سوکند که من چنان می بینم که اشراف آفاق وسادات وعظما واکابر آفاق اطراف واکناف
دعوات او را اجابت نموده اند وتصدیق قول اوبجای آورده وتمامی بلاد عرب وعجم مر او را مسلّم
کشته وزمام حل وعقد عالم بدست تدبیر وی داده ومفاتح ابواب سعادت در جیب متابعت وی
نهاده ای بنی هاشم باو تقرّب جوبید وبنفس ومال معاونت او نمایید قریش مر او را کفتند که از برادر
زادهٔ خود التماس نمای تا چیزی از بهشت که این همه وصف آن میکند از برای تو بفرستد که موجب
شفای تو شود ابوطالب شخصی را بنزد آنحضرت فرستاد که عم تو میکوید که پیر وضعیف وبیمارم قدری
از طعام وشراب بهشتی تمنّا دارم بمن ارسال فرمای تا موجب شفای من کردد آنحضرت در جواب
فرستادهٔ ابوطالب هیچ نکفتند صدیق در آن مجلس حاضر بود جواب داد که حق عزّ وعلا طعام وشراب
بهشت را بر کافران حرام کردانیده قاصد مراجعت نموده صورت حال را تقریر کرد کفار باز ابوطالب را
بران داشتند که نوبت دیکر همان شخص را بطلب محمّد علیه بفرستاد این نوبت حضرت خود باین کلام
تکلّم فرمودند که انّ الله حرّمهما علی الکافرین وفرستاده جواب حضرت را خبر باز آورد وآنحضرت
متعاقب بخانهٔ ابوطالب آمد خانه را از قریش مملو یافت فرمود که ساعتی مرا با عم من کذارید وازین منزل
انتقال کنید ایشان کفتند که چنانچه ترا با وی خویشی است ما را نیز هست پس آنحضرت بر بالین وی
بنشست وکفت ای عم حق تعالی ترا جزای خیر کرامت کناد که در وقت صغر مرا کفالت نمودی ودر
حین کبر در رعایت وشفقت تقصیر نفرمودی اکنون وقت آنست که یاری کنی مرا بکفتن یک کلمه
تا من ترا در قیامت نزد حضرت خداوندی جل وعلا شفاعت توانم کرد ابوطالب پرسید که آن کلمه کدامست پیغمبر

فرمود صلی الله علیه وسلم بکوی لا اله الا الله وحده لا شریک له ابوطالب کفت بتحقیق میدانم که تو نیکخواه منی
والله که اکر نه خوف آن داشتمی که ترا سرزنش نمایند بعد از من وکویند عم تو بترسید هر آینه چشم ترا بکفتن
این کلمه روشن ساختمی ودر روایتی آنست که این ابیات درین وقت برخواند **بیت**
ودعوتنی وعلمت انک ناصحی • ولقد صدقت وکنت فیه امینا • الی آخر الابیات • وکویند قوم قریش
در آن وقت که این ابیات از وی بشنیدند فریاد بر آوردند که از ملّت اشیاخ خود عبد المطلب وهاشم
وعبد مناف بر میکردی آنحضرت مبالغه می فرمودند که ای عم یکبار این کلمه بکوی تا در قیامت مهم ترا بدلخواه
قرار دهم وابوجهل وعبد الله بن ابی امیه دیکر باره مبالغه میکردند که ای ابوطالب از دین وکیش عبد المطلب
انحراف می نمایی تا عاقبة الامر کفت نی ابوطالب بر ملّت اشیاخ میرود وبر دین عبد المطلب میرود ودر بعضی
روایتی آنست که حضرت فرمود که ای عم چون تست که همه را وصیت میکنی که سخن او بشنوید ومتابعت او
کنید وخود مخالفت میکنی کفت اکر در حال صحت بودمی والله که متابعت تو کردمی سوکند بخدا که مرا مکروه
می آید که کویند ابوطالب در حین صحت مسلمان نشد واکنون از ترس مرک مسلمان شد آورده اند
که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از ایمان ابوطالب مأیوس شد از بالین او برخاست وکفت
والله که از حق تعالی برای تو آمرزش کنم تا آن زمان که از آن ممنوع کردم ودر روایتی دیکر آنست
که چون مرض ابوطالب اشتداد یافت وقریش دانستند که او را از آن رحمت رهایی نیست بایکدیکر
کفتند که هر چند ابوطالب که در حمایت محمد باقصی الغایه می کوشید بر جناح ارتحالست ما را از کار برادر
زادهٔ او غافل نباید بود حمزه که در عرب مردانه تر از وی پیدا نمی شود مسلمان کشته وعمر بن الخطاب
که صولت وسیاست او اظهر من الشمس است متابع او شده واز هر قبیله مردم بدین وی در آمده اند
وروز بروز در ترقی است وهر روز صیت وآوازهٔ دین او در قبایل عرب انتشار بیش می یابد بنابرآن
که چون مرتبه اش مستعلی کردد بر مکه ومکیان مستولی شود وما را مطیع ومنقاد او باید شد ویا
در مقام محاربه ومقاتله با وی در آمد مصلحت آنست که پیش ابوطالب رویم والتماس نماییم تا محمد را
پیش خود خواند ومیان ما واو قواعد صلح را استحکامی دهد که بعد ازین او را بدین ما کار نباشد وما را نیز
بملّت او هیچ مهمی نبود چون همه ایشان برین معنی اتفاق نمودند عتبه وشیبه وابوجهل وامیّة
بن خلف وابوسفیان بن حرب وجمعی دیکر از معارف قریش بر سر بالین ابوطالب آمدند وکفتند یا ابا طالب
ما همیشه بسروری وریاست تو اعتراف داشتیم وهرکز از حکم وامر تو استنکاف ننمودیم وما می ترسیم که چون
ازین عالم نقل کنی میان ما ومحمد همچنان نزاع وخصومت باقی بماند اکر مصلحت دانی او را بطلب وقراری ده

که من بعد او تعرض بکیش ما نرسانند و ما تعرض دین او ننمایم ابوطالب حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وسلم
طلب کرد وکفت اشراف وصنادید قریش از تو التماسی دارند اکر مقرون بقبول کردد ایشان در تحصیل
مقاصد تو کوشند و بر وفق مراد تو زندکانی کنند سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که مرا نیز از قوم التماسی هست
ابوطالب پرسید که ملتمس تو جیست انحضرت التماس من بیش از یک کلمه نیست که جون آنرا کفته باشند
بر جمله عرب حاکم شوند وهمه عجم مسخّر ومنقاد ایشان کردند ابوجهل کفت ای محمد بجای یک کلمه بانصد بکویم
بفرمای که آن جیست حضرت فرمود بکویید لا اله الا الله محمّد رسول الله قوم جون این سخن بشنیدند متغیّر
شدند ودستهای نامبارک خود برهم کوفتند وکفتند ای محمد میخواهی که خدایان ما را از هزار یکی آری
واین کار بغایت عجیبست ما هرجند رعایت خاطر تو میکنیم ومراد تو میجوییم تو نمیخواهی که مهم بصلاح آید
این سخن کفته برخاستند ومتفرّق شدند بعد ازان ابوطالب کفت که ای محمد التماس تو از قریش
دور از کار نبود وسخن تو بمحلّ خود واقع شد حضرت بااین سخن ابوطالب بایمان او امید وار شده فرمود
ای عم یکبار کلمهٔ لا اله الا الله بکوی تا فردای قیامت بوسیلهٔ آن ترا شفاعت کنم ابوطالب کفت سوکند بخدا
که اکر نه اندیشه از ملامت قریش بودی وظنّ مردم که من از بیم مرک ایمان آوردم از برای خاطر تو این کلمه را
کفتمی ودل ترا بدان خرم کردمی وجشم ترا بکفتن آن روشن ساختمی انکاه حال وی تغییر یافته زبان در
دهان می جنبانید وجیزی میکفت عباس رضی الله عنه کوش خود نزدیک دهان او برد وبعد ازان با پیغمبر کفت
صلی الله علیه وسلم که ای برادر زادهٔ من آن کلمه که تو بکفتن ان او را دلالت فرمودی میکوید ومحمد بن اسحق بن
یسار که از کبار مورّخین وارباب سیر حضرت سیّد المرسلین است صلی الله علیه وسلم میکوید که ابوطالب
در حین عرض کلمه اکرجند ابا کرد اما در آخر آهسته بکفت جنانجه عبّاس بشنید فاما از غایت ضعف
نتوانست که اهل مجلس را بشنواند واین حدیث در دلایل النبوّه نیز ایراد فرموده ومنقولست از اهل بیت
که ایشان اتفاق نموده اند برین که ابوطالب مسلمان رفته ولیکن این روایت مخالف مذهب اهل سنت
وجماعت است ودلایل داله بر نقیض این روایت بسیارست دلیل اول انکه جون ابوطالب وفات
یافت امیر المومنین علی رضی الله عنه نزد حضرت آمد وکفت إنْ عَمَّكَ الشیخ الضّال قدمات انحضرت
در کریه شد انکاه کفت برو وغسل ده او را وتجهیز وتکفین وی بجاآر کفت یا رسول الله انه مات
مشرکا فرمود إذهَبْ فَوارِهِ غفر الله له ورَحِمَه برو وبپوشان او را بیامرزد خدای تعالی او را ورحمت
کناد بر وی ومن از برای وی آمرزش خواهم خواست مکر مرا ازین امر نهی کند ودر روایتیست که انحضرت
در مفارقت ابوطالب بغایت ملول شد وبکریست وهمراه جنازه اش میرفت ومیفرمود که ای عم من شرایط

صلهٔ رحم بجا آوردی ودر حق من هیج تقصیر نکردی خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد وبالجمله سخن امیر کرم الله
وجهه ان عمّك الشیخ الضّال قدمات وانکه فرمود انه مات مشرکا دلیلست بر موت ابوطالب بر کفر
دلیل دویم انکه جون ابوطالب را دفن کردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم از عقب جنازهٔ او بازکشت
وبنا بر وعدهٔ که فرموده بود مر ابوطالب را در حالت رفتن که از برای تو آمرزش خواهم جند روز در خانه
رفت
وبیرون نمی آمد وپیوسته بجهت وی آمرزش میخواست صحابه جون معلوم کردند که پیغمبر صلی الله علیه
وسلم از برای ابوطالب آمرزش میخواهد ایشان نیز باستغفار از برای آبا وامهات خود که بکفر انتقال
نموده بودند اشتغال می نمودند وحال ابراهیم علیه السلام که از برای پدر خود آمرزش خواست حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم که از برای عم خود طلب مغفرت فرموده دلیل ومقتدای خود ساختند حق تعالی
آیت فرستاد که مَاكَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْكَانُوا أُولِي قُرْبَى مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ
لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ وَمَاكَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَهَا إِيَّاهُ الایه وکو
نید
کویند إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ هم درین قصه نازل
شده واینجا بشارتیست در غایت لطافت که حق تعالی جون مغفرت مشرکان ومنافقان نخواست
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از استغفار برای ایشان منع فرمود وجون مغفرت عاصیان خواست
امر فرمود باستغفار برای ایشان وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ امام فارابی میکوید
فکما لا یجوز ان یغفر لمن نهاه عن الاستغفار له لا یخوف ان لا یغفر من اَمَرَه بالاستغفار له جنانجه
آمرزیدن مشرکان ومنافقان جایز نیست کذلک نا آمرزیدن مومنان جایز نیست والله یفعل ما یشاء
ودلیل سیم در صحیحین نقل از عباس بن عبد المطلب آورده اند که کفت نزد انحضرت رفتم وکفتم
یا رسول الله ابوطالب نیکخواه تو بود وترا حامی وواقی بود واز برای تو با قریش تعصّب می نمود هیج نفعی بوی
از ممرّ خدمتهای تو عاید خواهد کشت حضرت فرمود آری وی در ضَحْضاحی است از اتش واکر بجهت
خاطر من نبودی وی در درک اسفل بودی در دوزخ وضحضاح ان آب تُنُکی را کویند که در زمین مغاک
جمع شود جنانک بکعبین رسد واینجا استعاره فرموده در اتش دلیل جهارم منقولست
از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود اَهْوَنُ النّاس عذاباً يَوْمَ الْقِيمَة ابوطالب له شراکان من
نارٍ يَغْلِي منهما دُماغه یعنی عذاب ابوطالب آسانتر باشد روز قیامت از عذابهای کافران دیکر مر او را دو
نعلین باشد از اتش در پا که می جوشد از حرارت آن نعلین مغز در سر وی واو را مظنّه آن باشد که
هیج کس را بشدّت عذاب او عذاب نباشد وبعضی از علما کفته اند که کفر بر جهار نوع است

کفر انکار و کفر جحود و کفر نفاق و کفر عناد ۰ اما کفر انکار آنست که خدای سبحانه و تعالی را نشناسد
نه بدل و نه بزبان وکفر جحود آنست که حق تعالی را بدل بشناسد اما بزبان اقرار نکند چنانک کفر
ابلیس وکفر یهود بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی فَلَمّا جَآءَهُم ما عَرَفُوا کَفَرُوا بِه
ای جحدوا ۰ وکفر نفاق آنست که بزبان اقرار بخدائی خدای تعالی کند اما بدل اعتقاد نکند وکفر
عناد آنست که بدل خدای تعالی را بشناسد وبزبان اقرار بخدائی او سبحانه کند ولیکن منقاد وتسلیم
وی نکردد همچون کفر ابوطالب زیراکه کفت شعر وَلَقَد عَلِمتُ بِاَنَّ دِینَ مُحَمَّدٍ ۰ مِن خَیرِ اَدیانِ البَرِیَّةِ دِیناً
ومقررست که هر که متصف بیکی ازین انواع اربعه خواهد بود از تحت مغفرت الهی خارجست
والله اعلم **واقعهٔ دویم فوت خدیجه کبریست رضی الله عنها** بزرکان فن سِیَر وتواریخ جزاهم
الله خیرا چنین کویند که چون سه روز از فوت ابوطالب برآمد بقول اشهر خدیجه رضی الله عنها
وفات یافت ومصیبت بر رسول صلی الله علیه وسلم مضاعف کشت ودرد بر درد والم برالم بیفزود
زیراک مونس غموم ومُزیل هموم آنحضرت خدیجه بود رضی الله عنها وازبسیاری ورود اندوه وحزن
انبوه آنحضرت از منزل مقدس کم بیرون می آمد تا بمرتبهٔ که آن سال را حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
عام الحُزن نام نهاد وآن سال دهم بود از بعثت نقلست از ابو اُمامهٔ باهلی رضی الله عنه
که خدیجه رضی الله عنها در حین رحلت از شدت کُرَب موت بر آنحضرت اظهار شکایت میفرمود
رسول علیه الصلوة والسلام بکریست ودعا کرد وبعد ازان کفت که بهشت مشتاق دیدار تست
ای خدیجه بهترین امهات مومنین توئی وافضل وسیدهٔ نساء عالمین توئی مکر مریم بنت عمران وآسیه
امرأة فرعون ترا بمادر تو سپرد م حوا در جنت وبخواهر تو ساره که مادر اسحق است ای خدیجه بفرح وشادی
ملاقی شو بخواهران خویش آسیه ومریم که ایشانرا مثل نیست درمیان نسا ومُثَلّث درمیان مؤمنین
ومؤمنات با قتدا که ایشان هرکز بخدای تعالی سوکند نخوردند از غایت خوف وجهت تعظیم
واجلال حضرت الهی جل وعلا وحق تعالی ایشانرا از عذر نسا مطهر داشت وبر جمیع عالمین مفضل ساخت
وهردو را در لیلة المعراج نزد سدرة المنتهی بمن تزویج فرمود واین هردو ضرّهٔ تواند در بهشت وعایشه
واخوات او از امّهات المؤمنین روایتی آنست که چون این خبر خدیجه ازان سرور صلی الله علیه وسلم
بشنید بانک در حالت سکرات بود بخندید وکفت مبارک باد یا رسول الله واز صحبت ایشان برخورداری
یابی وایشان نیز از تو ممتع کردند وحمد الهی بتقدیم رسانید وکفت ایشان ضرّهٔ من نیستند واز روی
غیرت ضرری از ایشان بمن لاحق نمیکردد بل که خواهران منند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود هذا

والله الحق

والله الحق المبین ۰ وتمام الیقین ۰ والفضل فی الدّین ۰ فرمودا بجه از خدیجه بظهور آمد در اظهار رضا
بفرمان خدای تعالی والله که حق مبین است ۰ وتمام یقین ۰ وفضل در دین ۰ ودر روایتی دیکر آنست
که اکرچه بظاهر اظهار رضا کرد اما از روی غیرت که مقتضای کمال محبتست کونه او بکردید وآثار
ضرر ضرّه بر چهرهٔ او ظاهر ولایح کشت بعد از وفات خدیجه رضی الله عنها از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
پرسیدند که یا رسول الله همواره رعایت خواطر خدیجه می فرمودید در ایام حیات در وقت وفات
این اندوه بروی چکونه روا داشتید رسول علیه السلام فرمود که در اعمال او تامّل کردم از اصناف
طاعات وانواع عبادات هیچ چیز کم نبود مکر غزاة وجهاد نسوان غیرتست بر ازواج خویش خواستم
که ثواب جهاد نیز در نامهٔ اعمال او باشد ازان جهت لحظهٔ این غم بر دل وی روا داشتم **ذکر شمهٔ از
خصایص خدیجه رضی الله عنها** اکرچه غوص در دریای عمیق اخلاق واوصاف کمال ان حمیدة الخصال
ممکن نیست اما نبذهٔ از فضایل وشمهٔ از شمایل ان سابقه الی درجات الصّدق والیقین ام المومنین
المدفونه فی مقبرة المعلّی خدیجة الکبری رضی الله عنها در سلک تحریر در می آید بعون الله وحسن توفیقه
بدانک ان کامله فاضله دختر خویلد بن اسد بن عبد العُزّی بن قصی بن کلاب بود ونسب او در قصی
به نسب پیغمبر صلی الله علیه وسلم ملحق میشود واز مجلس سابق معلوم شد که عقد ازدواج میان سیّد
عالم صلی الله علیه وسلم با اوکی استحکام یافت ودران وقت هرکدام چند ساله بودند وعن قریب
بیان سبقت او در ایمان وخدمت ومحبّت بنسبت سید انبی وجان صلی الله علیه وسلم کذشت اکنون
از خصایص ومفاخر آن سیّدهٔ نساء عالمین ده خصیصه بشنو یکی آنک تا ان حلیله جلیله ملازم
فراش حضرت سیّد رسل بود صلی الله علیه وسلم بر سر وی هیچ زنی دیکر نخواست دویم آنک پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بکر با ورسید سیم آنکه ویرا بهترین زنان امت خواند واختلافست در مسئلهٔ
افضلیّت خدیجه وعایشه بعضی اُولی را مقدّم می دارند وقومی ثانیه را راجح می شمارند وجماعتی
سبیل توقف می سپارند چهارم آنک جبرئیل امین علیه السلام سلام رب العالمین بوسیلهٔ سیّد المرسلین
بآن ام المؤمنین میرسانید پنجم در مدت زناشوهری هرکز پیغمبر را صلی الله علیه وسلم نیازرد
وچنان نکرد که غبار ملالی از ممرّ وی بخاطر عاطر آنحضرت رسد ششم آنک فرزندان ذکور واناث
پیغمبر صلی الله علیه وسلم غیر ابراهیم از و متولّد شدند اول قاسم وبآن جهت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم بابو القاسم مکنّی کشت دویم زینب سیم رقیه چهارم فاطمه پنجم ام کلثوم وبقولی فاطمه
خردترین اولاد بوده واینها همه پیش از نبوت بوجود آمده اند ششم عبد الله وبقول صحیح طاهر وطیّب

لقب اوست کذا فی درج الدرر و بقولی دیگر اولاد ذکور خدیجه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم سه نفر
شمرده اند قاسم و طاهر و طیب و قولی اغرب که چهار بوده اند این سه و عبد الله اما اتفاقست
که پسران در ایام صغر وفات یافتند و دختران بالغ شدند و بشوهران رسیدند و از ایشان
اولاد پیدا شد و ترجمهٔ احوال بنات سید السادات علیه افضل الصلوات والتسلیمات و علی
اهل بیته الطاهرات و فرزندان هریک از ایشان در محل خود مبین کرده ان شاء الله تعالی
هفتم انک سلسلهٔ نسبت تمامی اولاد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم منتهی بخدیجه کبری رضی الله عنها
می شود و این از خصایص عظمی اوست هشتم انک بدولت سبقت اسلام مشرف گشته بود که هیچ
فرد از اناث امت در ان بروی سبقت نداشتند و بمقتضای من سن سنة حسنة ثواب وی
مضاعف گشت نهم انک مال بسیار داشت همه را در رضای خدای تعالی و رسول وی صلی الله
علیه وسلم خرج کرد و درین معنی مرورا فضلیست بر ازواجی که بدین خصیصه موصوف نبوده اند
در تفسیر کبیر آورده است فی قوله تعالی و وجدک عائلا فاغنی که روزی انحضرت بر خدیجه
رضی الله عنها در آمد غمگین خدیجه پرسید چه حال دادی یا رسول الله فرمود ایام قحطیست
و مردم محتاج اگر دستگیری فقیران میکنیم و بدرویشان و محتاجان احسان می نمایم مال ترا انقضا یابد
و از انم حجابست و اگر از بذل و ایثار دست باز میدارم توهم باز خواست و عتابست خدیجه قریش را
بطلبید و یکی از حاضران ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه صدیق فرمود که چندان زر سرخ بیرون آورد
و برریخت که من از ینجانب کسی که در انجانب بودی نمی دیدم از بسیاری دنانیر بعد از ان گفت گواه باشید
ای معشر قریش که این مال حق و ملک محمدست بهرکه خواهد گو بده و بهرجا خواهد گو صرف کن دهم
دعا و استغفار انحضرت مرورا در حیات و در ممات چنانچه گاه بود که عایشه رضی الله عنها
از بس که انحضرت یاد وی میکرد غیرت می برد تا روزی گفت چند یاد عجوزی از عجایز قریش کنی
که از غایت پیری دندان در دهان نداشت و عمر گذرانیده بود و اکنون حق تعالی عوض بهتر بتو ارزانی
داشته حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ازین سخن برآشفت و فرمود سوگند بخدا که بهتر ازو
زن بمن نرسیده ایمان آورد بمن وقتی که همه مردم کافر بودند و تصدیق من کرد وقتی که همه تکذیب
میکردند و مواسات کرد با من بمال خود وقتی که مرا محروم میداشتند و حق تعالی مرا از وی فرزندان
داد عایشه گفت رضی الله عنها که با خود شرط کردم که دیگر هرگز خدیجه را ببدی یاد نکنم نقلست
که خواجه علیه الصلوة والسلام خود بدست مبارک خود او را در گورستان حجون که مقبرهٔ مکه است

مدفون ساخت

مدفون ساخت و خاطر مبارک رسول بفراق او بغایت محزون گشت وفات او سال دهم بود از مبعث
و عمر او شصت و پنج سال بود و مدت مصاحبت او با رسول صلی الله علیه وسلم بیست و پنج سال بود
و فضایل او بسیارست بدین مقدار کفایت افتاد **واقعهٔ سیم کفالت ابولهبست مر انحضرت را
صلی الله علیه وسلم** در کتاب دلایل النبوه و غیر آن از کتب معتبره مذکورست و از ثقات ایمهٔ حدیث
مسموع که چون ابوطالب و خدیجه بدار بقا رحلت کردند احزان و آلام بر رسول علیه السلام متواتر
شد و غلظت قوم و جرأت سفها و آثار عداوت و بغضای ایشان متوالی گشت تا منقولست
که روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر مجمع قریش بگذشت سفیهی از سفهاء خویش را اغرا کردند تا
دامنی خاک فرو ریخت چنانچه گردی از ان بر سر و روی مبارک انحضرت نشست و فرق همایون انحضرت
صلی الله علیه وسلم بدان غبار آلوده شد سید عالم صلی الله علیه وسلم بخانهٔ خویش مراجعت فرمود یکی
از دختران انحضرت چون پدر بزرگوار و سید ابرار را صلی الله علیه وسلم بان حال دید گرد و غبار
از فرق و عذار آن سرور دور میکرد و میگریست خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات فرمود قریش
نتوانستند که مکروهی بمن رسانند تا ابوطالب زنده بود و بعد از ان فرمود ای دختر من گریه مکن
که خدای تعالی پدر ترا حمایت خواهد کرد و کنف تربیت خود خواهد پرورد نقلست
که ابولهب چون دانست که قریش به نسبت بان مایهٔ سرور و عیش دست تعدی از آستین جور
و سر ایذا از گریبان جفا بیرون کردند و بیشتر از پیشتر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اصحاب او
رضی الله عنهم بی ادبی و گستاخی بتقدیم میرسانند بحیثیتی که دشمنان بر انحضرت رحم کردند تا
ابولهب که همواره باد عدوان خاک بنیت بی نیت او را می انگیخت آبی بر آتش طغیان زده متکفل حمایت
و کفالت انحضرت گشت و روزی با انحضرت ملاقات نموده گفت ای محمد در تبلیغ امر خود ثابت
قدم باش و آنچه در زمان ابوطالب مشغول می بودی اشتغال نمای بلات و عزی سوگند که تا من
در قید حیات باشم اعدا مضرتی بتو نتوانند رسانید نقلست که یکی از سفیهان قریش پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم دشنام داد این سخن بگوش ابولهب رسید ان شخص را برنجانید و آن سفیه فریاد
زنان بمحفل قریش رفته گفت ابولهب مسلمان شده است قریش روی با بولهب آورده گفتند که تو بدین محمد
در آمدی جواب داد که نی بر ملت عبد المطلبم اما حمایت برادرزادهٔ خود میکنم تا ملالی بدو نرسد و بفراغ بال
بکار خود اشتغال تواند نمود قریش گفتند نیک میکنی و صلهٔ رحم بجا می آری و چند گاه حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بدعوت مشغول بود و مشرکان از بیم ابولهب تعرض بساحت عزت او نمی توانستند رسانید

تا بطریق مکر ابوجهل بن هشام و عقبة بن ابی مُعَیط با ابولهب کفتند که برادر زادهٔ تو با تو کفت که جای
عبد المطلب کجاست جواب داد که نی کفتند که از وی سوال کن ابولهب از انحضرت پرسید جواب
شنید که با قوم خود ست ابولهب با ایشان کفت که محمد در جواب من جنین کفت کفتند معنی این سخن آنست
که در دوزخ است ابولهب ازین سخن براشفت و با انحضرت کفت که عبد المطلب بدوزخ رود کفت آری
وهرکه بر دین او رود مؤبّداً دوزخی خواهد بود ازین حکایت بسیار ملالت بخاطر نامبارک او راه یافت
وکفت ای محمد من بعد از من طمع همراهی واهتمام مدار و دل از دوستی من بردار و زمام کفالت خود
بدیکری سپار که سلسلهٔ وداد میان ما منقطع و رابطهٔ ستد و داد مرتفع شد پس قریش دلیر شدند
و باز بکار و بار پراد بارخود رجوع نمودند وآن سک لعین بی ادب یعنی ابولهب بر تنک بار موذیان
نشست ومیان بمخالفت وایذای انحضرت بربست ودران باب جندان مبالغت نمود که رسول را صلی
الله علیه وسلم ضرور تا ترک وطن بایست کرد واز مکه ادبار نموده روی بقبایل آورد **واقعهٔ**
جهارم از وقایع سال دهم از بعثت بیرون رفتن انحضرت بود بجانب طایف والتجا نمودن
ببعضی از قبایل ارباب سِیَر در کتب معتبر جنین مقرر فرموده اند که جون حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بنا بر بی ادبی کفّار وکستاخی فجّار در مکه نتوانست بود با زید بن حارثه رضی الله عنه
بیرون آمد وعزیمت طایف نمود تا شاید که طایفهٔ بمحافظت واعانت او قیام نمایند اول بقبیلهٔ
بنی بکر بن وایل رفت ومردم ان قبیله را بسلوک جادّهٔ مستقیم دعوت فرمود توفیق قبول رفیق آن قوم
نکشت وانحضرت را درمیان خود جای ندادند از آنجا بقبیلهٔ از قبایل بنی قحطان رفت اول
آنحضرت را جای دادند وآخر پشیمان شدند از آنجا بقبیلهٔ ثقیف متوجه شد وبروایتی ده روز
وبروایتی یکماه در طایف دران قبیله توقف فرمود وهیچ کس از اکابر واشراف ان قبیله نماند الّا که آن
سرور با وی سخن کفت واو را باسلام دعوت فرمود هیچکدام قبول نکردند وسُفَهای قوم خویش را تحریک
نمودند تا بایذای انحضرت پرداختند واز عقب آن سرور میرفتند ودشنام میدادند وسنک می
انداختند جنانک اقدام مبارکش را خون آلود ساختند زید بن حارثه خود را سپر انحضرت می ساخت
سنکی بر سر او زدند وسر آن فرزند ارجمند را بشکستند محمد بن کعب قرظی رحمه الله روایت میکند
که دران زمان در طایف سه برادر بودند از رؤسای قبیلهٔ ثقیف عبد یا لیل ومسعود وحبیب
پسران عمرو بن عُمَیر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بایشان ملاقات کرده ایشانرا باسلام خواند واز ایشان
طلب نصرت کرد یکی کفت از ایشان که اکر تو پیغمبر باشی جامهٔ کعبه را من دزدیده باشم دیکری کفت خدای تعالی

بهتر از تو دیکری نمی یافت که به پیغمبری فرستد تا ترا برسالت برکزید دیکری کفت من با تو سخن نمیکنم زیرا که اکر تو پیغمبری
شان تو از ان رفیع ترست که من با تو سخن بکویم واکر تو پیغمبر نیستی با توجرا سخن باید کفت حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم فرمود که اکر دعوت من قبول نمیکنید باری در اخفای این ماجرا کوشید وغرض خواجه کاینات
علیه افضل الصّلوات آن بود که مبادا قریش صورت واقعه را شنیده در ایذا وبی ادبی دلیرتر شوند
وآن اشقیا ملتمس خواجه را علیه الصلوة والسلام مبذول نداشتند وبا دل پریشان وخاطر مجروح
ازمیان ایشان بیرون آمد وآن بدبختان سفهای خویش را درعقب انحضرت فرستادند تا آواز
برداشته دشنام میدادند وسنک از عقب انحضرت می انداختند ومیکفتند یا ساحر یا مجنون
آمدی که سنک تفرقهٔ درمیان ما اندازی وساده دلان ما را کمراه سازی القصه عزیمت مراجعت بمکه
نمودند در سر راه باغی بود ازان عتبه وشیبه پسران ربیعه انحضرت از برای خلاصی از ایذا وتعرض
ثقفیان خود را درین باغ انداخت وعتبه وشیبه بر بلندی بودند دران باغ وهرجه ثقفیان با
حضرت پیش می بردند یک یک می دیدند انحضرت درسایهٔ درخت انکور بنشست حزن واندوه
بسیار برخاطر مبارکش استیلا یافته واز سنکهای سفهای سنکین دل ساقهای همایونش خون آلود
کشته با دل مجروح وخاطر حزین دست بدعا برداشت ومناجات آغاز کرد مضمون انکه خداوندا
شکایت ضعف وناتوانی وحکایت عجز وسرکردانی وقلّت صبر وحیلت وکثرت خواری ومذلّت
خود را بجناب قدس تو معروض میکردانم ارحم الراحمین وصف جمال با کمال تست اکرم الاکرمین نعت
مرحمت وافضال تست دستکیر افتادکان وعذر پذیر آوارکان بعنایت بی نهایت بازبسته ورافت
ومرحمت کافیست درجبر حال هر شکسته توئی پروردکار من بکشای کره ازین کار وبار من اکر تو
کره از کار من نکشایی مرا بکه حوالت میفرمایی به دورغیوری که جون مرا به بیند جبین درابرو اندازد
یا بدشمنی عهد شکنی که بحال من پردازد اکر عنان توسن غضب پروردکاری بجانب من مصروف نیست
مرا از ان هیج باک نخواهد بود **شعر** فَلَیْتَكَ تَحْلُوا والحَیَوةُ مَرِیرَةٌ ولَیْتَكَ تَرْضَی والانام غِضابُ **بیت**
اکر جهان همه دشمن شوند از بد ونیک تو دوست باش که از دشمنی خلق جه باک ولیکن عرصهٔ عافیت تو
اوسع است از تقصیرات من پناه میکیرم بنور وجه تو آن نور که روشن کننده تاریکیهاست وباصلاح
آورنده کار آخرت ودنیاست ازانک سخط تو وغضب تو بر من نازل شود ومر تراست عتاب تا آن
زمان که راضی شوی ولا حَوْلَ ولا قوّة اِلّا بِك جون عتبه وشیبه به نسبت با نحضرت دیدند آنجه
دیدند وبی نوایی وتنهایی وغربت وکربت آنحضرت مشاهده کردند عرق قرابتی درحرکت آمد

غلامی داشتند نصرانی عداس نام باو کفتند خوشهٔ انکور در طبق نه و بنزد ان شخص بر غلام بموجب امر
خواجه طبق انکور بنظر انور ان سرور علیه الصلوة والسلام رسانید و ازدور بایستاد و پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود بسم الله الرحمن الرحیم و دست بآن انکور دراز کرد عداس در روی نورانی و پیشانی
حقانی انحضرت نکریست و کفت این کلامیست که من درین دیار از هیچکس نشنیده ام حضرت کفت
توجه کسی و از کدام زمینی و بر چه دینی جواب داد که من غلامی ام نصرانی از اهل نینوا حضرت
فرمود که از قریهٔ ان مرد صالح یونس بن متی عداس پرسید که تو یونس را چه دانی رسول فرمود صلی الله
علیه وسلم که او برادر منست او پیغمبر بود و من نیز پیغمبرم عداس پرسید که نام تو چیست کفت نام من محمد
غلام کفت که دیرست که من وصف تو در انجیل دیده ام و نعت رسالت تو از توریه خوانده ام و دانسته ام
که خدای تعالی ترا بر اهل مکه فرستد و ایشان انقیاد تو نکنند و از میان خود ترا بیرون کنند و حق تعالی ترا
عاقبت نصرت دهد تا بمکه باز رسی و دین تو همهٔ روی زمین بکیرد اکنون طریق خویش مرا تعلیم کن که سالهاست
که انتظار زمان بعثت تو می برم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر ان غلام اسلام عرض کرد و وی
بجان و دل قبول نمود پس عداس در دست و پای پیغمبر افتاد صلی الله علیه وسلم و کفت قدوس قدوس
پسران ربیعه چون ان حال بر ان منوال مشاهده کردند با یکدیکر کفتند کار غلام بیکبارکی از دست رفت
بعد از انک عداس باز کشت پرسیدند که چه شد ترا و چه دیدی و از ان شخص چه شنیدی که دست
و پای وی بوسیدی عداس جواب داد که مرا از امری خبر داد که بجز انبیا هیچکس آنرا نداند کفتند
ویحک ترا فریب داده دین ترا بزیان آورد کفت چنین مکویید که در روی زمین هیچکس از وی بهتر نیست
القصه چون سید ابرار از ان محل روان شد در بطن نخله که از انجا تا مکه یکشب راهست
نزول فرمود فرقهٔ از جن نصیبین بخدمت انحضرت مشرف کشتند و بسعادت قبول ایمان
فیروزی یافتند **واقعهٔ بپیغمبر آمدن جن بانحضرت و ایمان اوردن و انقیاد انحضرت نمودن**
نقلست که چون خواجه علیه الصلوة والسلام در بطن نخله نزول فرمود و بواسطه مکاره
کفار و مقابح اشرار خاطر عاطرش افکار بود روز بآخر رسیده بود و جمشید خورشید مسند نور از
بارکاه ظهور بحرمسرای غروب برده و عرصه سبزه زار سپهر بقدم نقره خنک میمون مهر در نوردیده
همانجا توقف فرمود انکاه که مادر ایام چادر ظلام بر سر محجلکیان این قصر لاجوردی فام در پوشید
و چرخ سرمه رنک میل سحر در چشم پری پیکران اختر در کشید سید کونین صلی الله علیه وسلم
شمع معنبر نماز برافروخت و عود راز در مجمر نیاز می سوخت که ناکاه هفت و بروایتی نه نفر از جن

نصیبین و بروایتی از جنیان نینوی بآن موضع رسیدند و بوی کیسوی حضرت سید المرسلین
علیه الصلوة والسلام شنیدند آواز قران خواندن انحضرت در نماز بسمع ایشان رسید
بجهت استشمام نسایم روح پرور قرآنی و استماع کلمات روح کستر فرقانی بایستادند بعد از
اتمام صلوة و فراغت از تلاوت قرآن خود را بران صاحب قران ظاهر کردانیدند فی الحال رسول انس
وجن و مقبول حر و قن صلی الله علیه وسلم آن طایفه را برخوان ایمان بخواند بی تکلف توقف
اجابت نمودند و کوی تحقیق از میدان تصدیق ربودند حضرت فرمود که چون بمنازل خود روید قوم
خویش را بدین دین دعوت کنید و پیغام من بایشان رسانید قبول کردند چنانک کریمهٔ وَاِذْ صَرَفْنَا
اِلَيْكَ نَفَرًا مِنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا اَنْصِتُوا فَلَمَّا قُضِيَ وَلَّوْا اِلَى قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ
ازین واقعه خبر میدهد و چون ایشان بقبایل خود رسیدند شمهٔ از فصاحت کتاب مبین و
نبذهٔ از صباحت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم پیش جماعت جنیان تقریر کردند و جماعت جنیان
نادیده مهر آن نور هر دو دیده در صمیم قلب مصمم ساختند و علم توجه بخدمتش در میدان طلب
برافراختند و در بعضی از تفاسیر و سیر مذکورست که چون شیاطین از استراق سمع معزول
کشته بودند و از ارتفاع بآسمان ممنوع شده بودند باخود کفتند که امری حادث شده که بسبب
آن حجابی میان ما و اخبار سماوی پدید آمده اکنون در شرق و غرب عرصهٔ ربع مسکون تفحص
باید نمود تا معلوم کردد که آن چیست و از جمله سیاحانی که تفحص زمین تهامه بایشان مفوض بود
این هفت نفر بودند که ببطن نخله رسیدند و بحضرت نبوی صلی الله علیه وسلم اتفاق ملاقات
نمودند و انحضرت نماز تهجد و بروایتی نماز بامداد میکزارد چون جنیان استماع قرآن کردند کفتند
والله که حایل میان ما و خبر آسمان همین است و بعد از ان بدولت ایمان فایز آمدند و بشرف متابعت
انحضرت مستسعد کشتند و بعد از انک بقوم خود رسیدند کفتند اِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا
يَهْدِي اِلَى الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ وَلَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنَا اَحَدًا روایتست که بعد از کذشتن سه ماه
ازین شب شبی دیکر کروه انبوه ازین اشخاص روحانی که اجسام لطیف و قسمی از اقسام اهل
تکلیفند نقاب حجاب برچهرهای صباح کشیده ارواحی از نظر اشباح پوشیده در حجون که مقبرهٔ
مکه است بملازمت سید عالم صلی الله علیه وسلم مبادرت نمودند و جبریل علیه السلام از آمدن
جنیان سید انس و جان را صلی الله علیه وسلم خبر کرد و در روایتی هست که درختی از درختهای
حرم مکه بنزد انحضرت رفت و بسخن در آمد و کفت یا رسول الله جماعتی از جنیان بملازمت حضرت

اقدام نموده اند وعزیمت ملاقات نو دارند و در حجون منزل کرده اند خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم
با قوم این واقعه مبیّن کردانید وکفت امشب من مأمور کشته ام که بنزد جنیان روم وایشانرا
دعوت کنم باسلام وقرآن بریشان خوانم کیست از یاران که با من موافقت کند همه خاموش بودند وجواب
آنحضرت نکفتند ابن مسعود کفت یا رسول الله من همراه تو می آیم وبملازمت آنحضرت مفتخر کشته
متوجه حجون شدند چون بشعب حجون درآمدند حضرت خواجه علیه السلام بانکشت مبارک خویش دایرهٔ
بر زمین بکشید وابن مسعود را فرمود درین دایره درای و ازین خط تجاوز منمای که اکر تجاوز کنی
هرکز دیکر مرا نبینی انکاه حضرت در بالای پشته بنماز مشغول شده وسورهٔ کریمهٔ طه در نماز
آغاز کرد از اطراف وجوانب جنیان روی بدان حضرت آورده بشرف ملازمت مستسعد
میکشتند. بروایتی دوازده هزار وبقولی ششصد هزار وبمذهبی جهل علم در زیر هر علمی جمعی کثیر
در حوالی آنحضرت درآمدند مصطفی صلی الله علیه وسلم بعد از فراغ از نماز ایشانرا بایمان دعوت
کرد همه خلعت قبول پوشیدند • واز جام معرفت مدام محبت نوشیدند • وروایتی آنست
که جنیان از آنحضرت بر صدق دعوی نبوت شاهدی از خوارق عادت که کواه رسالت ومعجزهٔ
از برای تحقیق جلالت آنحضرت تواند بود طلب نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خطاب
بدرختی که انجا حاضر بود فرمودند که ای درخت بفرمان خدای تعالی پیش آی فی الحال آن درخت
در رفتار آمد وشاخهای خود را در زمین میکشید وبرسنکها میخورد تا آمد ودر برابر آنحضرت
بایستاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازوی پرسید که ای درخت بر چه چیز ادای شهادت می نمایی درخت
بزبان فصیح کفت کواهی میدهم که تو رسول خدای جل وعلا انکاه فرمود که باز کرد بجای خود درخت
همچنانک آمده بود بجای خود باز کشت نقلست که آنحضرت دران شب دوازده کس را
از اشراف جنیان اختیار فرمود وامهات شرایع ایشانرا تعلیم نمود وامر کرد تا دیکرانرا بیاموزانند
بعد ازان اشخاص جنیان بمنازل واوطان خود مراجعت نمودند از ابن مسعود رضی الله عنه
منقولست که کفت دران شب شبحی چند دیدم بر مثال کرکسان که نزد آنحضرت می آمدند و
آوازهای عظیم میشنیدم جنانک ترسیدم که مبادا آفتی بدان حضرت عاید کردد وچندان ازدحام
نموده بودند که میان من وآنحضرت حجابها پدید آمده بود وآواز آنحضرت را نمیشنیدم تا بعد ازان
جنانک قطعهای ابر منقطع کردد آهسته آهسته قوم قوم وفرقه فرقه میرفتند وآن حجب منجلی میشد
تا مجموع بکلی منکشف کشت بعد ازانک صبح بدمید وفراش قدرت شادروان نور روشنایی ظهور

برسر عروسی سرای

برسر عروسی سرای عالم برکشید حضرت خواجه علیه الصلوة والسلام بنزد من مراجعت فرمودند وپرسید
که چه دیدی کفتم یا رسول الله مردان سیاه دیدم که جامهای سفید در خود پیچیده بودند فرمود آنها جن
نصیبین بودند واز من زاد خواستند از جهت خود ومراکب خود زاد ایشان مقرر کردم که استخوانی
باشد که بعد از خوردن کوشت بیندازیم وزاد مراکب ایشان سرکین مراکب ما باشد عبد الله مسعود
کفت رضی الله عنه پرسید یا رسول الله استخوان وسرکین ایشانرا چکونه کفایت کند فرمود که هیچ استخوان
نیندازیم مکر اینک حق تعالی بران استخوان آن مقدار کوشت که ازوی خورده اند باز بران برویاند
وهیچ سرکین نباشد مکر اینک آن مقدار دانه که آن سرکین ازان متکون شده بجهت دواب ایشان پدید
آرد وحدیث لا تستنجوا بعظم ولا روثة فانها زاد اخوانکم من الجن تحقیق این واقعه می نماید
رجعنا الی القصه ارباب سیر آورده اند که سید کاینات علیه افضل الصلوات
واکمل التسلیمات چند روز در بطن نخله توقف فرمودند • بعد ازان قصد مراجعت نمودند چون خبر
مراجعت آنحضرت بسمع جمعی از دوستان رسید که در مکه بودند • پیغام فرستادند بآنحضرت که در
آمدن تأمل فرمای زیراکه سفهای قریش از معامله سکان طایف وممکان مخالف واقف کشته اند
مبادا که بدان بدان اقتدا نمایند • وارباب جور وستم بر وجوه ما بکشایند پس سید کاینات صلی الله
علیه وسلم بکوه حرا برآمدند ومردی از خزاعه بنزد اخنس بن شریق وسهیل بن عمرو فرستادند والتماس
نمودند تا آنحضرت را در جوار خود کیرند تا بمکه تشریف آرند پس اخنس شریق • ان اخنس بن طریق • وسهیل
بن توفیق ملتمس را مبذول نداشتند • ورایت حمایت ببام ان سلطان تخت عنایت بنفراشتند
بعد ازان بمطعم بن عدی پیغام فرمود که هیچ شود که در جوار تو بخانهٔ خود درایم • وببیت طواف ایمن ومعاف
کرد خانهٔ او برایم • مطعم کفت آری قبول نمودم وطریق صلهٔ رحم وشفقت را بقدم مروت پیمودم پس
مطعم بر شتر سوار شد ودر اطراف وجوانب وادی حرم ندا کرد که ای قوم قریش بدانید وآکاه باشید
که محمد بن عبد الله در جوار منست وخانهٔ او منزل ودار منست هیچ یک باید که بسیدی متعرض او نشوید
ابوجهل هشام آواز داد ای مطعم مجیری یا تابع یعنی اورا بجوار خود کرفتهٔ یا خود بدین او در آمدهٔ
مطعم کفت نی در جوار کرفته ام کفت در جوار ماست هرکه در جوار تست وزمام اختیار ما در قبضهٔ
اقتدار تست بعد ازان خواجهٔ کونین علیه الصلوة والسلام بمسجد الحرام درآمدند وحجر الاسود
بوسیدند وسنت طواف بتقدیم رسانیدند انکاه بمجلس خاص خویش تشریف فرمودند ومطعم
واتباع او بحراست وحمایت آن سرور مشغول میبودند تا خود را بر قبایل عرض میفرمود وبدین مسلمانی میخواند

و هرباد که آنحضرت طایفهٔ را بملّت حنیفیه دلالت فرمودی اکثر از ان قبیل بودی که ابولهب جهنّمی در عقب
در آمدی و ان طایفه را از قبول دین و استماع نصیحت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم
منع کردی و کفتی که سخن این شخص مشنوید که کذابیست میخواهد که شما را از سلوک سبیل آبا و اجداد باز دارد
و دین مجدّد در میان آرد • و روایتی هست که روزی پیغمبر صلی الله علیه و سلم نزد مُطعم رفته التماس
در جوار بود مطعم از سبب آن پرسید آنحضرت فرمود که میخواهم که در جوار مشرکی یک روز زیادت
باشم و مطعم ملتمس آنحضرت را مبذول داشت و حضرت جلال احدیّت جلّ ذکره آنحضرت را
در کنف حمایت خود نکاه میداشت و کفّار همواره در اخفای دین و منع قبول ملّت سیّد المرسلین
علیه الصلوة و السلام میکوشیدند و بهر نوع که می توانستند مردم را از قبول دین محمد صلی الله
علیه و سلم تحذیر می نمودند و مردم باطراف و جوانب باز داشته بودند که اکر غریبی از مملکتی برسد
او را البته نکذارند که بصحبت آنحضرت رسد که باید بسعادت متابعتش مشرف کردد
تخصیص در وقت حج و از جملهٔ آنها یکی طُفَیل بن عمرو دَوْسی بود که بمکه آمد و هرچند کفار خواستند
تا او را از قبول دین منع کنند نشد **بیت** هر که با خورشید دارد هم نشینی روز و شب
هر شب تاریک بر وی همچو روز روشنست • **واقعهٔ دیکر از وقایع سال دهم ایمان طفیل**
بن عمرو دَوْسی است **نقلست** که طفیل بن عمرو دَوْسی که رئیس و مهتر قبیلهٔ دَوس بود
و صیت و آوازهٔ نوازهٔ او در اطراف و اکناف منتشر بمکه در آمد جماعتی از قریش باستقبال
وی رفتند و کفتند تو مرد بزرکی و ما را با تو دوستی و معرفت سابقست از سر نصیحت و شفقت
سخنی میکوییم قبول کن طفیل کفت بکویید تا چیست کفتند در میان ما مردی پدید آمده است
که ما از دست وی بتنکیم و دین ما و آبا و اجداد ما تباه کرده و فرقت در میان قوم ما افکنده
و سخنی دارد چون سحر که هر که بشنود از خویش و پیوند مفارقت جوید و ترک خان و مان کوید **بیت**
قمری نالان که عاشق بود بر بالای سرو • در سرا و کرد آخر خان و مان خویشتن • اکنون از برای تو
بجهت آن آمده ایم تا حال وی دانی و بهیچ وجه کرد او نکردی و سخن وی نشنوی و الا چون دیکران
فریفته شوی و از ریاست و سیاست باز مانی طفیل کفت که از بس که این قوم مرا تحذیر نمودند
جزم کردم که اصلا بمجلس پیغمبر صلی الله علیه و سلم نروم و سخن او بهیچ حال نشنوم چون بمکه در شدم
و بمهمّاتی که داشتم قیام می نمودم کاهی که مرا از در مسجد بایستی کذشتن پنبه در کوش خویش
می افشردم تا سخن پیغمبر نشنوم تا روزی اتفاقا بمسجد در شدم پیغمبر را صلی الله علیه و سلم دیدم

که نماز میکرد و قران بلند میخواند آواز مبارکش بکوش من رسید حلاوتی از ان در دل من پدید آمد
کرّت دیکر مرا میل شد دیکر بار کلام او شنیدم حلاوت زیادت شد با خود اندیشیدم که شاید
سخن این قوم مبنی بر غرض بوده باشد و از روی حسد سخنی کفته باشند مرا بقول دیکران چرا
اجتناب باید کرد با خود کفتم در قبایل عرب هرجا مشکلی پدید آید رای من حلّال آن تواند بود
و امور کلیّه بعقل و تدبیر من میسّر و محصّل کردد من خود چرا نروم و سخن این مرد بشنوم و بغور
کار وی فرو نکرم تا اکر دعوی بصواب میکند و مردم را بخیر می فرماید من نیز متابعت وی کنم
و مطاوعت فرمان وی نمایم چون مرا این اندیشه روی نمود نزدیک آنحضرت شدم و بنشستم
تا از نماز فارغ شد برخاست و قصد خانه کرد من نیز بر اثر آنحضرت برفتم چون در خانه شد
دستوری خواستم و در آمدم کفتم یا محمد قوم تو مرا چنین و چنین کفتند و مرا بجد تحذیر نمودند
و من بدان سبب بغایت محترز شدم که پنبه در کوش می فشردم که سخن تو نباید شنید اکنون امروز
آواز دلنواز تو شنیدم و حلاوتی بمذاق جان چشیدم اکنون آمدم تا به بینم تا خلق را چه دلالت
میکنی تا من شاید بمتابعت آن فایز آیم اکر در ان خیری بینم و الا اجتناب جویم آنحضرت احکام شریعت
بر من بیان فرمود و آیات قرآنی بر من خواند کفتم بخدای سوکند که من هرکز ازین خوبتر سخنی نشنیده ام
و دانستم که این قوم آن سخن از روی حسد و عداوت میکفتند فی الحال زبان بکفتار کلمهٔ اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بکشادم و در زمرهٔ اهل ایمان در آمدم بعد از ان
کفتم یا رسول الله من رئیس قبیلهٔ دَوْسم و بقوم خود باز میکردم مرا نشانهٔ می باید از بر تو تا بصدق
اسلام من کواهی دهد و معجزهٔ باشد مر نبوت ترا و چون آن نشانی قوم من به بینند ایمان آرند پیغمبر
صلی الله علیه و سلم دعا فرمود که اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ لَهُ آيَةً پس اجازت خواستم چون بنزد قوم خود رفتم نوری
دیدم که از میان دو ابروی من می تافت من از ان بترسیدم کفتم مکر قوم من کمان برند که ان آتشی است
که در روی من افتاده انکه کفتم بار خدایا ان نشانهٔ ایمان مرا بجای دیکر منتقل کردان در حال ان نور
بسر تازیانهٔ من انتقال نمود و چون قندیلی نور می افزود چون قوم آن بدیدند متعجب بماندند
و لیکن حال نمیدانستند چون بخانهٔ خود شُدَم اول پدرم پیش آمد کفتم ای پدر دور شو از من که
تو اکنون از من نیستی و من از تو نیستم پدرم کفت چرا کفتم من مسلمانم و تو هنوز کافری من دین محمد
اختیار کرده ام صلی الله علیه و سلم و تو هنوز بر دین باطلی کفت ای فرزند دین من دین تست هر دین که
داری من بران دینم کفتم ای پدر برو و غسل بجا آر و جامهٔ پاک بپوش و انکه پیش من آی تا اسلام بر تو عرض کنم

یدرم رفت وغسل پاک بجا آورده وجامهٔ نظیف پوشیده آمد وبدولت ایمان فایز کشت زن پیش آمد
با وی همین کفتم او نیز مسلمان شد همچنین خویشان یک یک می آمدند ومسلمان می شدند بعد ازان قبیله را
دلالت کردم اکثر قبول نکردند بعد از مدتی رفتم وبآن حضرت شکایت کردم کفتم یا رسول الله قوم من دو
فرقه شدند بعضی قبول کردند وبعضی نمیکنند دعا کن تا هلاک کردند فرمود من دعاء بد نکنم دعاء بخیر
کنم اللّهمّ اهدِ قومَ دَوْسٍ بعد ازان فرمود ای طفیل برو وایشانرا دعوت کن ورفق ومدارا نمای تا
حق تعالی ایشانرا اسلام روزی کند رفتم وبرفق با قوم درامدم تا روز خیبر بزیارت آنحضرت
آمدم هشتاد خانهوار مردم با من مسلمان شده همراه بیامدند واز غنیمت خیبر مرا نصیب کرامت فرمود
ومرا بذی الکفّین فرستاد تا بت ایشانرا بسوختم وبا ایشان مصافها کردم وهمه را بنصرت الهی جل وعلا
منهزم کردانیدم وباز بمدینه آمدم ودر ملازمت آنحضرت بودم تا بعالم آخرت انتقال فرمودند
جون اهل یمامه مُرتد شدند ابو بکر صدیق رضی الله عنه لشکر بر سر ایشان کشید طفیل با پسر
هردو بلشکر اسلام رفته بودند جون نزدیک لشکر یمامه رسید کفت دوش خوابی دیدم وازان
بترسیدم کفتند جیست کفت جنان دیدم که سر من می تراشیدند مرغی دیدم که از دهان من بیرون رفت
وبر پرید زنی دیدم که مرا در کنار کرفت وبعد ازان مرا بخود درکشید بعد ازان پسر خود را دیدم
که مرا سخت می طلبید او را از من محجوب کردانیدند جون وی آن خواب بکفت اصحاب کفتند که
خیر باشد انشاء الله تعالی طفیل کفت من خود تعبیر خواب خود کرده ام کفتند چیست کفت درین جنک
که درایم سر خود خواهم نهاد سر تراشیدنم آنست وانجه دیدم که مرغی از دهان من بیرون پرید آن
مرغ روح من خواهد بود که مفارقت کند وآن زن که مرا در کنار کرفت وبخود درکشید آن قبر
خواهد بود وپسر خود را دیدم که مرا طلب می نمود آنست که جون مرا بکشند خواهد که وی نیز شهید
شود ولیکن وی درحال شهید نشود القصّه در لشکر یمامه که با اهل ردّت مومنان مصاف
می نمودند طفیل شهید شد وبعد ازان پسر وی جنک بسیار کرد وزخم بسیار بر وی آمد
ولیکن شهید نشد در زمان عمر رضی الله عنه سال اول بود که او نیز شهید شد **واقعهٔ دیکر**
در تزویج عایشه صدیقه رضی الله عنها وعن ابیها وهم در شوال سال دهم بود از بعثت که بتوسّط
وصواب دید خوله بنت حکیم زن عثمان بن مظعون عقد نکاح میان پیغمبر علیه الصلوة والسلام
وعایشه رضی الله عنها منعقد کشت وقصّه جنان بود که بواسطهٔ وفات خدیجه فتوری در خان ومان
سلطان کن فکان صلی الله علیه وسلم راه یافته بود که کفته اند ع سامان خاندان همه از کدخدائیست

خوله این معنی مشاهده نموده بخدمت آنحضرت شتافت وکفت یا رسول الله خدیجه از عالم رحلت نموده
وبی رفیقی موافق که انیس خاطر غمکین تواند بود وکفایت مهمات خاندان تواند نمود میسّر نمی شود اکنون
اکر اختیار فرمایی از برای تو حلیله بخواهیم فرمود ای خوله کیست از زنان که او را قابلیت این کار و
مناسبت با ما تواند بود خوله کفت اکر بکر میخواهی هست واکر ثیّب میخواهی هست پرسید کدام است
کفت بکر عایشه دختر دوست تو ابوبکر وثیّب سوده بنت زمعه که ایمان بتو آورده حضرت
فرمود هردو را بجهت من خواستکاری نمای خوله اول بخانه ابوبکر آمد رضی الله عنه وعایشه را
خواستکاری نمود از زبان آنحضرت ابوبکر را دغدغه بخاطر آمد که با پیغمبر صلی الله علیه وسلم عقد
اخوّت بسته ام آیا دختر برادر را توان خواست خوله نزد آنحضرت آمد واین مسئله از آنحضرت
پرسید فرمود باز کرد وبا وی بکوی که میان من وتو اخوّت اسلامیست نه نسبی ورضاعی که موجب
حرمت نکاح دختر تو بود خوله نزد ابوبکر آمد رضی الله عنه وخبر آورد وخاطر ویرا فارغ ساخت
باز خار اندیشهٔ دیکر دامن دل ابوبکر را بکرفت که مُطعم بن عدی عایشه را برای پسر خود خطبه
نموده وابوبکر قبول کرده وبا وی وعده درمیان داشت وهرکز خُلف وعده نکرده بود بدان سبب
خوله را کفت که تو هم اینجا باش وخود بخانهٔ مطعم رفت زن مُطعم جون ابوبکر را از دور بدید کفت
ای ابوبکر امید آن داری که پسر ما را از دین ما برکردانی ومسلمان سازی ودختر خود بوی دهی
این هم نخواهد رسید ابوبکر از مُطعم پرسید که تو همچنین میکویی کفت آری صدّیق غنیمت دانسته
از آنجا بخانهٔ خویش باز کشت وخوله را کفت پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بکوی تا تشریف فرماید خوله آمد
وآن سرور را از زبان ابوبکر بخواند حضرت بخانهٔ وی تشریف داد وعایشه را رضی الله عنها نکاح کرد دران
روز عایشه شش ساله بود وزفاف عایشه رضی الله عنها در سال اول از هجرت واقع شد ودر محل
خود بیاید وباقی فضایل وخصایص عایشه رضی الله عنها مستوفی مبیّن خواهد شد ان شاء الله العزیز
واقعهٔ دیکر تزویج سوده خاتون رضی الله عنها بدانک سوده دختر زمعة بن قیس بن
عبد وُدّ بن نضر بن مالک بن حسید بن عامر بن لوی بن غالب است وپیشتر زن پسر عم خود سکران
بن عمرو بود وباتفاق شوهر در اوایل حال مسلمان شدند وبجانب حبشه توجّه نمودند وسکران
درانجا بدین ترسایی انتقال نمود بعد ازان بمکه مراجعت کردند انکاه شوهر وی وفات یافت
وسوده خلیّه بماند تا در شوّال همین سال بشرف فراش سیّد المرسلین صلی الله علیه وسلم
مشرف کشت ومهر وی جهارصد درم بوده واول زنی که شرف صحبت وفراش آنحضرت

بعد از خدیجه دریافت وی بود وبصحبت رسیده که جون کبر سن سوده را دریافته بود انحضرت را
خوش نیامد خواست که او را طلاق دهد و روایتی آنست که طلاق داد پس در سر راه پیغمبر صلی الله علیه
وسلم بنشست وبتضرع و زاری درخواست کرد تا بوی رجعت فرماید وکفت یا رسول الله سوای صحبت
در خاطر من نمانده اما میخواهم که فردای قیامت در زمرهٔ خواتین تو محشور باشم عقد مرا تجدید فرمای
ونوبت خود را بعایشه می بخشم پیغمبر صلی الله علیه وسلم مدعای او را اثبات فرمود وشب نوبت وی
بحجرهٔ عایشه رضی الله عنها میرفت وعلما در تفسیر سبب نزول آیهٔ کریمهٔ وَإِنِ امْرَأَةٌ خَافَتْ مِن بَعْلِهَا
نُشُوزًا أَوْ إِعْرَاضًا تا آخر این قصه را داشته اند واین خصیصه را از فضایل سوده رضی الله عنها
شمرده اند و روایتی مشتمل بر بشارتی درین باب در کتب اهل تذکیر دیدم که جون سکران شوهر
سوده فوت شده بود و سوده بیوه مانده حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از برای وی کس فرستاد
که اکر خواهی ترا بشوهری دهم بحضرت کفت که من همت بلند دارم اکر شوهر کنم تو خواهی بود جبرئیل
آمد که یا محمد خدای تعالی میفرماید که آن بیچاره را محروم مکردان ودر نکاح خود در آر بعد از آنک
بدولت فراش انحضرت مشرف کشت انحضرت را پسند نیفتاد واو نیز دانست که انحضرت را
میل خاطر نیست بجانب او وباوجود این کویند خبر طلاق نیز بسمع او رسید آن دردمند سوختهٔ
فراق جون خبر طلاق بشنید خروشان بدرخانهٔ عایشه آمد وحلقه بر در زد عایشه رضی الله عنها
برخاست تا در بکشاید خواجه کفت بنشین که وی غم زدهٔ فراقست نباید که ترا ببیند دردش زیادت
کردد خود اقبال نموده در را بکشاد سوده خود را در پای انحضرت انداخت کفت اکر بنکاحم قبول نمیکنی
بکنیزکی قبول کن تا در قیامت از حضرت تو جدا نمانم ایشان درین کفت وشنید بودند که جبرئیل
علیه السلام فرو آمد وبعد از سلام پیغام آورد که ای محمد اکرامروز سودهٔ ما را ببی جمالی
طلاق میدهی امتان تو اغلب بی جمال عملند جکنی اکر فردا ایشانرا از رحمت خود جدا کردانم امروز
تو این یکی را از برای من قبول کن تا من فردا صد هزار امت عاصی ترا قبول کنم وسوده یکی از آن نه زن بود
که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ماندند ودر ایام خلافت عمر وفات یافت واول زنی که
در مدینه بجهت او نعش ترتیب کردند او بود ودر کورستان بقیع مدفون کشت ومرویات او
پنج حدیثست ودر صحیح بخاری یک حدیث از او مرویست **فصل سیم در محاکات
ومجاباهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با آن کروه باضلالت** وآن جنان بود که از جماعت
بدبختان با انحضرت بمعاداة مشغول می شدند وبر سبیل استهزا وسخریت سخنان می کفتند وحق تعالی

برطبق آن

برطبق آن آیات بینات می فرستاد وبعضی ازین مناظرات مخصوص بسال دهم از بعثت است وبعضی
مؤخر اما جون مجموع این وقایع از یک وتیره بود در سیاق یکدیکر در یک فصل مذکور کشت

وآن ده واقعه است

واقعهٔ اول اجتماع قریش بود وسوال ایشان از حضرت نقلست که روزی بزرکان قریش
جون عتبه وشیبه وابو سفیان حرب ونضر بن الحارث وابو البختری بن هشام وابو جهل بن هشام
واسود بن مطلب وامیة بن خلف وعقبة بن ابی معیط لعنة الله علیهم اجمعین در فناء کعبه
مجتمع کشتند وتدبیر کار انحضرت با یکدیکر مشورت میکردند تا کسی از برای انحضرت فرستادند
وبمجلس حاضر کردند کفتند یا محمد ترا از برای آن خواندیم که با تو سخنی جند بکوییم واز تو حکایتی جند بشنویم
فرمود بکویید تا جه میکویید کفتند ای محمد هیچکس در قبایل عرب ندیدیم که با قوم خود این کند که تو کردی
دین ما را باطل خواندی وقوم ما را از راه بردی وخدایان ما را دشنام دادی ونسبت کفر وضلالت بما کردی
میخواهیم مقصود تو ازین کار بدانیم اکر مقصود مالست تا مال خود بتو مبذول سازیم واکر ریاست
وسیادتست تا ترا بر خود مقدم شماریم ومهتر وحاکم خود داریم واکر سلطنت وپادشاهیست تا ترا باتفاق
پادشاه ومالک رقاب خود کردانیم واکر ترا خیالی ویا وسوسهٔ طاری شده ویا دیو بر تو مستولی شده
تا طبیبان حاذق طلب کرده تشخیص مرض تو کنیم وبمعالجهٔ آن پردازیم تا بهر وجه از وجوه دست
از دین ما وخدایان ما باز داری خواجه علیه السلام فرمود ای قوم مرا از شما نه مال می باید ونه ملک
نه جاه ونه سلطنت ولیکن من رسول خدایم ومرسل بشمایم وقرآن بمن انزال فرموده تا شما را به
بهشت بشارت دهم واز دوزخ بیم کنم اکر قبول کردید خیر دینی وآخرت از آن شماست واکرنه
صبر کنم تا ببینم جه تقدیر حق تعالی است جون از آنحضرت این جواب شنیدند از تسهل وارخاء
عنان از سید انس وجان صلی الله علیه وسلم مأیوس کشتند ودر معرض معارضه درآمدند وسوالها
بر سبیل اقتراح از آنحضرت کردند اول کفتند ای محمد تو میکویی پیغمبر خدایم وبر صدق مدعای
خود حجج وبراهین می نمایم اکنون می بینی که این مکه جاییست بغایت تنک عیش وآبی وعمارتی جندان ندارد
اکر میخواهی تا تصدیق مدعای تو نماییم دعا کن تا کوههای مکه را از جای بردارد وصحرای فراخ پدید آرد
وجشمهای آب در آن روان کند ورودخانها جاری کرداند جنانجه در زمین شام وعراق کشاده
تا ما بکشایش وآسایش بعمارت وزراعت پردازیم وباغ وراغ وکوشک وسرا سازیم وبعد از آن
دعا کن تا از اسلاف ما قصی بن کلاب را از خاک برانکیزاند تا بر صدق دعوی تو کواهی دهد تا ما بتو
ایمان آریم سید علیه السلام فرمود مرا نه از برای این فرستاده اند مرا از بهر آن فرستاده اند

تا رسالت حق تعالی بشما کزاردم اکر قبول کنید خیر دنیا وآخرت شمارا واکر نکنید من صبر کنم تا خدای
تعالی چه حکم فرماید بعد ازان کفتند ای محمد اکر چنین نمیکنی باری درخواه تا فرشتهٔ از آسمان
بفرستد که وی بر صدق و رسالت تو کواهی دهد تا ما بتو ایمان آریم سید علیه السلام فرمود مرا
نه از بهر این فرستاده اند بعد ازان کفتند ما ترا مالی وملکی نمی بینیم و ترا از سایر مردم هیچ نوع
امتیاز فهم نمی کنیم می خوری ومی آشامی وببازار و کوجه میروی واین دعوی که تو میکنی انرا اسبابی
بباید وامتیازی از سایر خلق تا این دعوی مر ورا مسلم کردد اکنون درخواه تا از برای تو کنجهای زر
وسیم پدید آرد وباغها وبستانها وآبهای روان وخانهای زرافشان بنام تو تعیین کند تا فضل
ومنزلت تو بر همکنان ظاهر شود وبتو ایمان آرند سید علیه الصلوة والسلام فرمود مرا نه از بهر این
فرستاده اند مرا از بهر ادای رسالت ارسال نموده اند وای کروه قریش بدانید که این همه
مقترحات که از من التماس می نمایید در تحت قدرت خدای من داخل است اکر خواهد صد هزار
جندین پدید آرد ولیکن مرا نفرموده که از وی این نوع جیزها بطلبم بعد ازان کفتند ای محمد
جون این التماسهای ما بجا نمی آری ما نیز بتو ایمان نمی آریم و داعیهٔ آن نداریم که هرکز ایمان آریم اکنون
خدای خود را بکوی تا از آسمان بر ما عذاب فرستد اکر قادرست و بر ما عذاب می تواند فرستاد سید
علیه الصلوة والسلام فرمود عذاب فرستادن باختیار اوست اکر خواهد فرستد واکر نخواهد نفرستد
بعد ازان کفتند ای محمد ما را کمان جنانست که این نوع کلام ومحاکاة واظهار بعضی از مقترحات
همه از رحمان یمامه تلقین میکیری وما برحمان یمامه ایمان نخواهیم آورد ودیکر بیش ازین طاقت
وتحمل کفت وشنید با تو نداریم وبعد ازین بدانک دیکر در صدد هلاک توییم و حجاب تحاشی وشرم
از میان برداشته هرجه از ایذا وافنا بدست ما بر آید درباره تو مجری خواهیم داشت جون
روسا بدنسبت بآن حضرت این کفتند متابعان بر مثال سکان نعره وغوغا بر کشیدند وهرزه
کویی آغاز کردند یکی ازان جاهلان میکفت که ای محمد ما فرشتکان می پرستیم که ایشان بنات الله اند
تا خدای وفرشتکانرا بکواهی نیاری به پیغمبری تو ایمان نیاریم عبد الله بن امیه که عمه زادهٔ انحضرت
بود از میان قوم برخاست وکفت ای محمد من بتو ایمان نیاوردم تا انکه که تو نردبانی بر آسمان نهی و
ببالا روی واز انجا باخود فرشتکان بکواهی نیاری که کواهی دهند که تو رسول پروردکار ذی جل و علا
ویا خود کتابی فرود آری که مصدق مدعای تو باشد وبا وجود انک این همه بجا آری هنوز از تو
باور نکنیم وتصدیق تو ننماییم و رسالت ترا مسلم نداریم حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه

دلتنک

دلتنک از پیش ایشان برخاست وبخانه با سینه مشروح وخاطر مجروح بازکشت حضرت جلال احدیت
بر مضمون واقعه بتمامها آیت فرستاد ومرهمی بر جراحت انحضرت نهاد وآیت این بود که وقالوا لن
نؤمن لك حتى تفجر لنا من الارض ينبوعا او تكون لك جنة من نخيل وعنب فتفجر الانهار خلالها
تفجيرا او تسقط السماء كما زعمت علينا كسفا او تاتي بالله والملائكة قبيلا او يكون لك بيت
من زخرف او ترقى في السماء ولن نؤمن لرقيك حتى تنزل علينا كتابا نقرؤه قل سبحان ربي
هل كنت الا بشرا رسولا **واقعهٔ دویم** محمد بن اسحق میکوید که جون خواجه علیه السلام
از مجلس ایشان مستغنی وا بیرون آمد ابو جهل لعین بنیاد سفاهت کرد وکفت ای معشر قریش
دیکر طاقتم طاق شد وماه اصطبار در محاق افتاد از غصهٔ این مرد یعنی محمد صلی الله علیه وسلم که با انک دین
وملت را تباه کرد وخدایان ما را دشنام داد ورقم ضلالت والحاد بر ما کشید وتفریق جماعت ما کرد ونزاع
وخصومت در میان خویشان واقربا انداخت ما با وجود این همه در پی خاطر او رفتیم ومراد او طلبیدیم او
بهیج کونه التفات بما نکرد ودر صدد ترفیهٔ خاطر ما در نیامد اکنون با خدا عهد کردم که فردا جون محمد
بمسجد در آید ونماز کند سنکی بزرک بردارم ومترصد سجود او باشم ودر سجده این سنک بر سر او زنم
واو را بقتل رسانم وخود را وقوم را از غصهٔ او باز رهانم بعد از کشته شدن او کو مرا در عوض وی
بقتل رسانند وکویند در ان وقت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نماز متوجه به بیت المقدس
کردی میان رکن یمانی وحجر الاسود بنماز ایستادی که روی هم در کعبه بودی وهم بجانب بیت المقدس
روز دیکر خواجه علیه السلام بر طریقهٔ هر روزه انجا بنماز ایستاد ابو جهل سنک بزرک برداشت ودر
کنجی مختفی کشته منتظر می بود تا انحضرت کی بسجود رود وهمه قریش از دور ایستاده منتظر تا آن لعین
جه حیله انکیزد وبا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم جکونه ستیزد جون سید علیه السلام در مقام
شهود بسجود در آمد آن لعین فرصت غنیمت دانسته سنک بر اورد تا بر انحضرت فرود آرد فی الحال
هر دو دست وی همجنان بر اورده خشک فروماند وآن سنک از دست وی بیفتاد وکونهٔ او زرد شد
وبترسید وباز پس دوید قوم جون او را جنان دیدند پیش او دویدند وکفتند یا ابا الحکم ترا جه شد
کفت جون نزدیک محمد رفتم تا آن سنک بر سر وی زنم اژدهایی بر مثال شیری سرمست دیدم که در آمد و
دهان باز کرد وقصد من کرد از وی بترسیدم ورنک من متغیر شد ودستهای من خشک کشت وبکریختم
ودر بعضی روایات آمده است که آن سنک بر دست ابو جهل جسبید جنانجه هرجند خواست از دست
خود جدا کند نشد متحیر شد که آیا بجه حیلت دست ازان سنک خلاص کند جارهٔ بجز زاری وتضرع

ندید نزد آنحضرت بنیاز درآمد تا آنحضرت دعا فرموده ان سنگ دل ازان سنگ خلاصی یافت
و باز بر سر عداوت و انکار و جحود خود رفت محمد اسحق میگوید رحمه الله که جون خبر اژدها از زبان
ابوجهل نزد آنحضرت حکایت کردند فرمود که ان جبرئیل بود علیه الصلوة والسلام واگر ابوجهل
نزدیک می آمد جبرئیل علیه السلام او را هلاک میکردانید **واقعهٔ سیم قصهٔ ابولهب و زن**
او حمالة الحطب نقلست ـــــــ که آن دو مدبر شوم جنان منکر قیامت بودند که هرجند
آنحضرت از اهوال قیامت و دوزخ ایشانرا بیم کردی باور نکردندی تا گویند که ابولهب بیشتر
اوقات تمثیل حال بعث جنین نمودی که هر دو دست خود فراهم کرفتی و باد در وی دمیدی و کفتی
روح در بدن جنین است جون از بدن بیرون رفت بر مثال این باد باز جکونه در بدن در آید
و زن وی از برای آزار مصطفی صلی الله علیه وسلم خار در راه افکندی تا قدمهای مبارک آنحضرت
بآن آزرده کشتی حق تعالی در حق ان هر دو سورهٔ تبت یدا ابی لهب فرستاد و ذکر آن دو دست
نامبارک وی که بجهت دمیدن باد فراهم آوردی بهلاکت یاد کرد و زن ویرا کفت که فردا بدانند که
هیمه کشی را خوار داری هیزم کردانیم و بریسمان در کردن وی در آویزیم و آتش دوزخ در آن زنیم
و وی در میان آن آتش می سوزد تا داند که خار در راه که می اندازد **بیت** زموری بیندیش کان صفر دست
زخاری بپرهیز کان خنجریست • مرنجان دل ذرهٔ پشه • که از هر دلی سوی حضرت در بیست
نقلست ـــــــ که زن ابولهب جون بشنید که از برای او و شوهر او از آسمان سورهٔ
آمد بغایت خشمناک شد و بقصد پیغمبر صلی الله علیه وسلم سنکی برداشت تا بران حضرت زند
جون بمسجد حرام در آمد پیغمبر را دید صلی الله علیه وسلم با ابوبکر نشسته رضی الله عنه بنزدیک
آنحضرت آمد تا سنگ بروی زند حق تعالی هر دو جشم او را بپوشید جنانجه ابوبکر را می دید
و آنحضرت را نمی دید از ابوبکر پرسید که محمد کجا شد که تا این ساعت اینجا بود و ویرا می دیدم
اکنون نمی بینم ابوبکر هیج جواب نکفت وی میکفت سوکند بخدا که اکر محمد را بیافتمی سنگ بر سر او
زدمی و او را بکشتمی او بهجو ما میکوید نمی داند که من نیز شاعرم و ویرا بهجو می توانم کفت وکویند بهجو
آنحضرت جنین کفت که مُذَمَّماً عَصَيْنا • وَاَمْرَهُ اَبَيْنا • وَدِينَهُ قَلَيْنا • و مراد جاهله از مذمم آنحضرت بود
که مذمم در لغت مذمت کرده شده بود و ان نقیض محمدست یعنی ستوده شده آنحضرت را بنقیض
نام مبارکش خواند تا در میان شیاطین قریش شهرتی یافت و باین نام نقیض آنحضرت را می خواندند
آنحضرت فرمود که هیج منقصتی بمن نتوانستند رسانید نام مرا تغییر دادند و محمد را مذمم کفتند

القصه جون آن فاجره از پیش ابوبکر رضی الله عنه بکذشت از سید علیه السلام سوال نمود که یا رسول
الله حال جون بود فرمود مارأتني لقد اخذ الله بصرها عني مراند ید زیرا که حق تعالی بینایی او را در
حق من باز داشت و مراد در نظر او بپوشید **واقعهٔ جهارم** نقلست ـــــــ که امیة بن
خلف جمحی جون آنحضرت را بدیدی در حضور آنحضرت جشم و ابروی خود کژ کردی و بهمز و لمز
در آمدی و آنحضرت را عیب کردی حق تعالی در بارهٔ وی سورهٔ وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ
فرو فرستاد و همزه کسی است که مردم را صریح دشنام دهد و بجشم و ابرو مردم را عیب کند و لمزه
کسی که پنهان عیب کند و بنهان برنجاند **واقعهٔ پنجم** عاص بن وایل مر آنحضرت را استهزا
کردی و دشنام دادی روزی خباب بن الارت را در ذمهٔ وی حقی بود از وی بطلبید کفت
شما را نه محمد وعده میدهد که فردا بهشتی خواهد بود که آنجا هر جه خواهند بیابند خباب کفت
بلی عاص کفت جون جنین است صبر کن تا فردا در بهشت وام ترا ادا کنم که جون شما را خدا بهشت
بردمی خود از شما کمتر نیستم مرا نیز خواهد برد حق تعالی در بارهٔ او این آیت فرستاد اَفَرَاَيْتَ الَّذِي
كَفَرَ بِآيَاتِنَا وَقَالَ لَاُوتَيَنَّ مَالًا وَوَلَدًا اَطَّلَعَ الْغَيْبَ اَمِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمٰنِ عَهْدًا كَلَّا سَنَكْتُبُ مَا
يَقُولُ وَنَمُدُّ لَهُ مِنَ الْعَذَابِ مَدًّا وَنَرِثُهُ مَا يَقُولُ وَيَاْتِينَا فَرْدًا **واقعهٔ ششم** محاکاة و
مناظرة نضر بن الحارث است که وی از جملهٔ شیاطین انس بود و بغایت فتنه انکیز و پیوسته
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم رنجانیدی و با وی عداوت ورزیدی و معارضهٔ قرآن نمودی و سفر
بسیار کرده بود و در ولایت عجم کشته و قصهٔ رستم و اسفندیار آموخته و حکایات ملوک عجم
شنیده و بغایت فصیح بود و هرکاه که پیغمبر علیه السلام مجلس ساختی و تبلیغ رسالت نمودی و
قرآن بر اهل مجلس خواندی بعد از آنکه آنحضرت از مجلس برخاستی این نضر بن حارث بیامدی
بجای پیغمبر صلی الله علیه وسلم و قصهٔ رستم و اسفندیار آغاز کردی و حکایت ملوک عجم در میان
آوردی و جهال بسخنان و حکایات وی میل کردی و بر وی اجتماع نمودی و بعضی از کوردلان
ترجیح سخنان او بر الفاظ دُرربار آنحضرت کردی و حکایات مموهه و اکاذیب مزخرفهٔ
بی حقیقت او را بر عبارات و اشارات و حقایق قرآنی افزونی نهادی و کفتی این سخنان که نضر
بیان میکند خوشتر از ان افسانهای قدیم که محمد میکوید صلی الله علیه وسلم **بیت**
همای کو مفکن سایهٔ شرف هرکز • بران دیار که طوطی کم از زغن باشد • لاجرم حق تعالی در حق او آیت
فرستاد اَنْ كَانَ ذَا مَالٍ وَبَنِينَ اِذَا تُتْلٰى عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ اَسَاطِيرُ الْاَوَّلِينَ وکویند هر جا در قرآن

ذکر اساطیر اوّلین فرموده در شان این نضر نازل کشته و در شان اهل مجلس او که استحسان اقوال او
می نمودند این ایت امد که وَمِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْتَرِی لَهْوَ الْحَدِیثِ روزی حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم در مسجد نشسته بودند و ولید مغیره با جماعتی از قریش انجا حاضر بودند نضر حارث
درامد و بنشست و با انحضرت مناظره آغاز کرد حضرت بدلیل و برهان وی را جنان ملزم ساخت که
همه حضار دانستند که مورا سخن نماند بعد از ان حضرت این آیت بر وخواند که اِنَّکُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ
مِنْ دُونِ اللهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ اَنْتُمْ لَهَا وَارِدُونَ و از مجلس بیرون آمد قریش در کفت وکو درامدند و
ازین سخن بسیار متاثر شدند هنوز قریش در مجلس نشسته بودند که عبد الله زبعری درامد این سخن
بر وعرض کرده از انحضرت شکایت نمودند و ملزم شدن نضر حارث و مجادلات مجلس تقریر کردند
و وی خود را بدانش و کمال عقل معتقد بود کفت اکر من آن وقت اینجای بودم هم درین آیت که بر شما
خوانده است او را ملزم می ساختم جرا که همین آیت بر وی حجتست کفتند ان جکونه است کفت نه محمد
میکوید که ما و معبودان ما همه بدوزخ خواهیم رفت کفتند بلی کفت درمیان ما جندین طایفه اند
از عرب که ملائکه و عُزَیر و عیسی می پرستند پس برین تقدیر فرشتکان و عُزَیر و عیسی علیهم السلام
بدوزخ باشند قریش ازین سخن وی بشکفتند و تحسین نمودند و دیکر باره مجلس منعقد ساختند
و همین سخن درمیان آوردند و کفتند ای محمد بر تقدیر قول تو لازم امد که فرشتکان آسمان و عزیر را
و عیسی را علیهم السلام مرجع و مآل دوزخ باشد حضرت جواب داد که کُلُّ مَنْ اَحَبَّ اَنْ یُعْبَدَ
من دونِ الله فهُوَ مَعَ مَنْ عَبَدَهُ اِنَّهُمْ اِنَّمَا یَعْبُدُونَ الشَّیْطَانَ یعنی هرکه بپرستیدن عابدان مر ورا راضی
باشد بل که دوست دارد که او را پرستند بر مثال فرعون و شداد و نمرود و ملائکه و پیغمبران ازان
منزهند که باین پرستیدن رضا دردهند لاجرم در ایام حیات ایشان کسی را مجال تصوّر این معنی
نبود بعد از فوت ایشان شیطان صورتی متخیّل ایشان ساخته و یکی را عزیر و دیکری را عیسی
نام نهاده تا ایشان ان صورت را می پرستند و ایشان فی الحقیقه دیو را می پرستند و پندارند
که عزیر و عیسی می پرستند جون قیامت شود ایشانرا با آن دیو که معبود ایشان بوده همراه بدوزخ
فرستند و عزیر و عیسی صدر نشینان تخت جنت باشند و این سخن بر ایشان حجتی آمد قوی و مجال
اعتراض نماند حق تعالی بر طبق سخن حبیب خود آیت فرستاد اِنَّ الَّذِینَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَی
اُولٰئِکَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ **واقعهٔ هفتم** نقلست ـــــــ که ابیّ بن خلف و عقبة بن ابی مُعیط
دوست یکدیکر بودند و با انحضرت دشمن روزی عقبه پیش حضرت آمد و سخن وی بشنید

جون پیش ابی رفت

جون پیش اُبَی رفت از وی در غضب شد و کفت دیکر از من مفارقت جوی که هرکز روی تو نبینم و با تو سخن
نکویم و ننشینم و برین سوکند یاد کرد همه مبنی برین که بصحبت محمد جرا رفتی و سخن او جرا کوش کردی
عقبه هرجند اظهار تبرّا از دین محمد میکرد از وی باور نمیکرد تا کار بران قرار یافت که عقبه برود و
آب دهان بجانب ان پیغمبر صاحب برهان صلی الله علیه وسلم اندازد تا با وی آشتی کند پس ان بدبخت
بجهت پاس سخن آن لعین آب دهان بجانب انحضرت انداخت حق تعالی در بارهٔ وی این آیت
فرستاد یَوْمَ یَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَی یَدَیْهِ یَقُولُ یَا لَیْتَنِی اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِیلًا یَا وَیْلَتَی لَیْتَنِی لَمْ اَتَّخِذْ
فُلَانًا خَلِیلًا لَقَدْ اَضَلَّنِی عَنِ الذِّکْرِ بَعْدَ اِذْ جَاءَنِی وَکَانَ الشَّیْطَانُ لِلْاِنْسَانِ خَذُولًا **واقعهٔ
ششم** ولید مغیره حسود و عنود و عدوّ انحضرت بود و پیوسته بر انحضرت حسد می برد
و طریق استهزا می سپرد و ازین معنی بغایت متعجّب بود و اظهار این می نمود که این جکونه تواند بود که
همجون من مهتر و دانایی در مکه باشد و جون مسعود بن عمرو بن عمیر ثقفی در طایف و جبرئیل برای ما نیاید
و بمحمد که یتیمی است از ان ابوطالب بوی فرود آید این هیج وجه امکان ندارد حق تعالی اینجا این آیت
فرستاد وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هٰذَا الْقُرْآنُ عَلَی رَجُلٍ مِنَ الْقَرْیَتَیْنِ عَظِیمٍ اَهُمْ یَقْسِمُونَ رَحْمَةَ رَبِّکَ
نَحْنُ قَسَمْنَا بَیْنَهُمْ مَعِیشَتَهُمْ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِیَتَّخِذَ
بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُخْرِیًّا **واقعهٔ نهم** ابیّ بن خلف روزی استخوان پارهٔ پوسیده بر داشته بود
و میکفت این محال شنوید که محمد میکوید که باز این استخوانرا زنده کردانند و از کور برانکیزانند و در
نظر انحضرت ان استخوان پوسیده را درمیان انکشت بمالید و باد در وی دمید تا اجزای وی متفرق
کشت و کفت تو میکویی ای محمد که این کرد را که متفرق الاجزاست مجتمع کردانند و روح در وی درارند
حضرت فرمود که بلی من میکویم ای ابیّ بن خلف جون در کور پوسیده و ریزیده شوی ترا برانکیزد و بدوزخ
درارد بعد از ان حق تعالی تصدیق انحضرت نموده این آیت ارسال فرمود اَوَلَمْ یَرَ الْاِنْسَانُ اَنَّا
خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَاِذَا هُوَ خَصِیمٌ مُبِینٌ وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِیَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ یُحْیِی الْعِظَامَ وَهِیَ رَمِیمٌ
الی آخر السوره **واقعهٔ دهم** نقلست ـــــــ که اسود بن مطّلب با جماعتی از اکابر قریش
جون ولید مغیره و عاص بن وایل و امیّه بن خلف روزی پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در طواف
یافتند از سر استهزا کفتند یا محمد بیا تا ما و تو باهم شریک شویم ما خدای ترا پرستیم و تو خدای ما را پرستی
اکر خدای تو بهتر باشد ما او را پرستیده باشیم و خیر و برکات او بما رسد و اکر خدایان ما بهتر باشد
تو نیز ایشانرا پرستیده باشی و خیر و برکات ایشان بتو رسد حق تعالی از برای آنحضرت آیت فرستاد

قل یا ایها الکافرون لا اعبد ما تعبدون ولا انتم عابدون ما اعبد تا آخر سوره دیگر ازین گونه مناظرات
که سبب نزول سوره و آیات بوده بنسبت بآنحضرت از حد عد بیرونست و در تفاسیر و بعضی از
سیر مذکورست واین مقدار درین مختصر پسندیده است والله اعلم وبدانکه هرچند ارباب کفر
واصحاب جهالت از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم امور مقترحه می طلبیدند و بمناظره و محاکا
با آنحضرت مبادرت می جستند هریکی از انها سبب کمال وموجب جاه وجلال وعز واقبال آنحضرت
میگشت ایشان قصد ایذا وخواری میکردند وحق تعالی همان معاملات ایشانرا سبب عزت وموجب
مکنت وجاه وحشمت وبزرگواری آنحضرت میگردانید چنانچه حضرت مولوی در مثنوی ایراد فرموده
منکرانرا قصد اذلال ثقات • ذل شده عز وظهور معجزات • قصدشان زانکار ذل دین بده • عین ذل عز رسولان آمده •
گرنه انکار آمدی از هر بدی • معجز و برهان چرا نازل شدی • خصم منکر تا نشد مصداق خواه • کی کند قاضی تقاضای گواه •
معجزه همچون گواه آمد زکی • بهر صدق مدعی در بی شکی • طعن چون می آمد از هر ناشناخت • معجزه می داد حق و می نواخت

چهارم

فصل ۷ در وقایع سال یازدهم از بعثت

نقلست که درین سال ابتدای اسلام
انصار بوده وان چنان بود که سید کاینات وخلاصه موجودات علیه افضل الصلوات واکمل التسلیمات
در مواسم رسیدن افواج حجاج باستقبال قبایل بیرون میرفت وبتمهید مقدمات دعوات اقدام
می نمود درین سال هم برین منوال بجانب عقبه بیرون رفت بشش نفر نیک عاقبت از خزرج رسید
اسعد بن زراره • وعوف بن الحارث • وقطبة بن عامر بن حدید • وعقبة بن عامر • وجابر بن عبدالله
بن رباب • ورافع بن مالک • وچون سابقهٔ تقدیر الهی رقم قبول بر ناصیهٔ این جماعت سعادتمند
برکشیده بود ودر مدینه از احبار یهود بایشان رسیده بود که از بنی لوی بن غالب پیغمبری که لوای
دولتش بر همگنان غالب گردد مبعوث خواهد شد ووقت ظهور حشمت وی نزدیک رسیده
وهنگام آن جمال نموده که ظلمات کفر وجحود بلمعات انوار آن پیغمبر عاقبت محمود مندفع گردد ورسم
وآیین بت پرستی از عالم براندازد وشمشیر غیرت از نیام رجولیت بیرون آرد ودمار از نهاد اعدا
برارد القصه چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم برین شش نفر اظهار نبوت نموده
بدین اسلام دعوت فرمودند همه تلقی بقبول نموده اوّل متابعتش بدست جد واجتهاد بگرفتند
وبخلوص اعتقاد بر سایر اهل مدینه سابق گشتند • وبعد ازانک بمدینه مراجعت نمودند بساط دعوت
در نظر اهالی آنجا پیمودند • ودر تأکید ضوابط مسلمانی می فرمودند • وبصیقل نصیحت زنگار غفلت از دل
یاران می زدودند • وهمچنانک در مکه مبارکه سباق اسلام جمعی مخصوص بودند • در مدینه متبرکه این شش تن از میدان

ایمان قصب السبق بر بودند وبمقتضای والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم
باحسان ایشان ومتابعان ایشان بدولت رضا وسعادت لقای الهی جل وعلا مشرف گشتند

باب چهارم در ذکر معراج حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ودرین باب

۲۴ فصلست مؤلف کتاب گوید که معراج حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از معجزات ماهره
وخصایص ظاهره آنحضرتست ومتاخران فن سیر در کتب خود درین مقام که بزرگترین مقامات وفاضلترین
حالات آنحضرت بوده بر سبیل ایجاز مجملا بیانی کرده اند • وفقیر را داعیه آن تذکیر حرصی بود
در جمع واقعات معراجیه از غرایب • وعجایب • ونکات • واشارات • واخبار • وآثار که درین باب ورود
یافته • ورساله درین باب جمع کرده واهتمام تمام در تبییض آن تسوید می بوده تا درین کتاب شریف
که موسومست بمعارج النبوه ذکر معراج آنحضرت بر سبیل انبساط مناسب نمود لاجرم سوق کلام درین
باب برمنوال اهل تذکیر مقرر شد وآن روایات محدثان ومفسران ومذکران هرچه مناسب معراج بود
از غث • وسمین • ورخیص • وثمین • درین باب اندراج یافت وباین جهت از سایر کتب اهل سیر ممتاز گشت

فصل اول در بیان حکمت بردن خواجه علیه الصلوة والسلام بمعراج

بدانک در افعال الله حکمتها بسیارست واشارتها بی شمار ودر رساله معراجیه ایراد بعضی
ازانها کرده ایم اما درین مقام به بیست حکمت اکتفا افتاد **الاولی** در بعضی روایات
واردست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پیش ازانک کریمه فتهجد به نافلة لک نازل شود
گاهی بنماز مشغول می بودی وگاهی می آسودی • شبی چشم مبارک در خواب بود ودل بیدار که آواز
دلنواز جناح بانجاح طاوس فلکی • وناموس ملکی یعنی جبرئیل امین • علیه الصلوة والسلام از آسمان
بسمع همایون سید المرسلین صلی الله علیه وسلم رسید • خواجه از خواب بیدار گشت وبر مرقد
همایون بنشست بالفور جبرئیل علیه السلام درآمد وگفت یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند
ومیفرماید که ترا از برای آن آفریده ام تا عذرخواه بندگان وشفیع گناه درماندگان باشی و
این کار با خواب وراحت وبستر استراحت راست نیاید • اکنون برخیز وقدم رنجه فرمای وبسطحا آ
مکه بیرون آی تا بر افعال واعمال امتت واقف گشته عبرتی بر داری • تا دانی که وقت خوابست یا هنگام
بیداری • دست سید عالم صلی الله علیه وسلم بگرفت وببطحاء مکه بیرون آورد وتمامی امت را بر آنحضرت
عرض کرد واعمال ایشان یک بیک معروض گردانید • چندان گناه وعصیان واسباب بعد وخذلان
مشاهده فرمود که از حد عد بیرون واز حیطهٔ شمار افزون بود جبرئیل گفت علیه السلام ای حبیب

معبود را اگر داعیهٔ وصول بمقام محمود داری در مقام محمود سعی مبذول فرمای و بریاضت بیداری و
مجاهدت کم خوابی مبادرت نمای و بیمن سهر و مجاهدت بدرجات علیهٔ شفاعت ترقی فرمای و این
آیت برانحضرت خواند وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا سید
علیه السلام با خاطر مجروح و سینهٔ مشروح بخانه باز آمد معاصی امت دیده و شراب عتاب چشیده
گفت الهی اکنون کدام معصیت و عیب ایشانرا عذر خواهم و کدام جرم و گناه ایشانرا شفاعت کنم
خطاب آمد که گناه امت باز بسته باحیای شب تست اگر مغفرت ثلثی از امت خواهی ثلثی از شب
بخدمت بگذران و اگر نصفی خواهی نصفی از شب و اگر ثلثان ثلثان و اگر تمام تمام و گویند سورهٔ
کریمه یا ایها المزمل قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا نِصْفَهُ أَوِ انْقُصْ مِنْهُ قَلِيلًا أَوْ زِدْ عَلَيْهِ فرود آمد مبین این
معنی که مذکور شد خواجه فرمود رعایت حساب ثلث و نصف و ثلثان مشکلست فراش میمون تمام
در نورد دید و تمامی شب احیا پیش گرفت القصه کمر خدمت برمیان بست و در مقام مجاهدت نماز
و نیاز پیوست نه روز قرار داشت و نه شب آرام نه صبح فارغ بود و نی شام شبهای دراز بدو رکعت
نماز بپایان بردی و روزها تا شب غم امت خوردی چندان بقیام اهتمام نمود که پایهای مبارکش ورم
کرده بود و چندان ناله و زاری بجناب پروردگاری عرض کرده که نقش بان حظایر ملکوت را دل
بر وی بدرد آمده بود گفتند الها این چه رنجست که این بی گناه از برای امت گناهکار بر تن مبارک نهاده
و هر دم طنطنهٔ حنین انین حزین بطارم افلاک و عرصهٔ عالم پاک فرستاده حضرت جلال احدیت
بکمال صمدیت سورهٔ کریمهٔ طه مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى انزال فرمود ای محمد ما ترا فرموده‌ایم
که بخدمت و استغفار امت قیام نمای نه آنکه در ریاضت و مجاهدت در عرضهٔ هلاکت درآی
معصیت امت بر تو عرض کردیم ترا بسیار نمود اکنون بر ملکوت اعلی ترا برآریم و درهای رحمت
و خزانهای مغفرت خود در نظرت درآریم تا مشاهده کنی که معصیت امتت بیش است یا خود دریاهای
رحمت ما **بیت** آفاق تیره گرچه ز دود سیاه ماست • دریای رحمت تو فزون از گناه ماست

الحکمة الثانیة بعضی دیگر گویند حکمت در بردن خواجه بمعراج آن بود صلی الله علیه
و سلم که چون قضاء الهی و حکم پادشاهی جل و علا در ازل چنین رفته بود که شفیع امت و سخن گوی
در روز قیامت انحضرت خواهد بود و حل و عقد اهل سعادت و شقاوت باز بسته برای عالم
آرای او فرمود و صولت و سیاست و هیبت و دهشت آن روز بعلم قدیم می‌دانست چنانکه فرمود
إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ و اشتغال هر کس بنفس خود بمرتبه‌ای می‌دید که بدیگری پرداختن مجال نبود

ونظر براحوال

ونظر براحوال دیگری انداختن محال می‌نمود لاجرم حضرت خواجه را علیه الصلوة والسلام بملکوت
سموات برآوردند و غرایب و عجایب مکونات در نظرش درآوردند درجات جنت و درکات جهنم
بدید ثواب نعیم و عذاب الیم یک یک مشاهده فرمود هیبت و صلابت آنها دید و کذرانید تا چون روز
قیامت شود و صعوبت و هیبت آن ظاهر گردد بر همه کس دیدن آن صعب نماید تا زبان بگفتار نفسی
نفسی گشاید و بر آنحضرت که دیده و هیبت آن گذرانیده باسانی گذرد تا همه امتی امتی گوید نظیره
چون حضرت خداوندی جل ذکره موسی بن عمران را علیه الصلوة والسلام بفرعون می‌فرستاد معجزهٔ خواست
عصای او را معجزهٔ او ساخت و بفرمود تا بمقتضای أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ بینداخت ثعبان شد و موسی از وی
ترسیده گریزان گشت خطاب آمد که خُذْهَا وَلَا تَخَفْ ترس از وی زایل شد حکمت در امر بالقاء آن بود که
اگر یکنوبت آن صعوبت مشاهده نکرده بودی در کرت ثانیه که بحضور فرعون بینداختی او نیز چون
فرعون و فرعونیان بترسیدی و معجزهٔ او ضایع و مختل گشتی کذلک خواجه را صلی الله علیه و سلم
در شب معراج اگر امور عالم مشاهده نگشتی در روز قیامت چون دیگران خایف بودی و زبان
بشفاعت عاصیان نگشودی **الحکمة الثالثة** ای درویش حق تعالی بندگان خود را بهشت
وعده فرموده است و بمشاهدهٔ دیدار امید وار گردانیده لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَى وَزِيَادَةٌ و همه
طالبانرا باین بزمگاه مراد از دور و دور خوانده وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى دَارِ السَّلَامِ و واسطهٔ حصول این نعمت
و رابطهٔ وصول آن دولت حضرت خواجهٔ ماست صلی الله علیه و سلم و کالایی که خریداران بان رغبت
نمایند و بقبول آن میل کنند بی تعریف دلالی میسر نگردد و تا دلال صاحب بصیرت و بر حقیقت
کالا مطلع نباشد توصیف آن متاع کما ینبغی نتواند کرد پس خواجهٔ عالم صلی الله علیه و سلم که واسطهٔ
وصال و دلیل وصول بدار الجلالست اول بدان مهمان سرای افضال و سراپردهٔ نوال بردند
و منازل و اطعمه و اشربه و لباسهای فاخر و زیورهای زاهر یک یک بانحضرت نمودند و او را بترغیب
طالبان فرستادند تا دلالت او بر عمیا و طلب ما خبط عشواء نباشد هرچه گوید همه از دیده
گفته باشد و هر که پوید عاقبت بمنزل رسیده باشد **الحکمة الرابعة** بعضی دیگر گویند که
انحضرت حبیب بود و حبیب را بر مجموع مخزونات اطلاع باید نبینی که ملوک مجازی چون بندهٔ را
مخصوص بمحبت خود گردانند خزاین و دفاین خویش بر وی جلوه دهند و همه را در زیر نگین وی درآرند
کذلک اول مر سید را صلی الله علیه و سلم خزاین و دفاین زمین بنمودند زُوِيَتْ لِيَ الْأَرْضُ
فاریت مشارقها و مغاربها پس او را بر آسمانها برآوردند و ملکوت آسمانها بوی نمودند و کلید بهشت

ودونخ دجیب جاه ومکنت او نهادند تا هرکه بدولت شفاعتش مشرف کردد بر تخت بخت وفیروزی
بنشیند وهرکه ازین سعادت محروم ماند هرکز روی بهروزی نبیند

الحکمة الخامسه

آورده اند که آسمان و زمین چون از حیّز عدم بفضای وجود آمدند میان آسمان و زمین مناظره افتاد
آسمان خود را بر می کشید و زمین خود را می انداخت و در تفسیر بحر الدّرر باطناب در چند محل ایراد
این مناظره بعبارات مختلفه واشارات مؤتلفه مبیّن کشته است از آن خرمن خوشهٔ واز آن معدن
قراضهٔ درین مختصر ایراد نموده شد مثلا آسمان کفت من رفعت دارم والسّماء رفعها زمین کفت
من بسطت دارم وجعل الارض بساطا آسمان کفت من جودی دارم که هر روزی بمن دهند می بخشم
زمین کفت من وجودی دارم که هر باری که بر من می نهند می کشم آسمان کفت مرا انوار دست زمین کفت
مرا اسرار دست آسمان کفت خیّاط مشیّت کوی زرّین خورشید را بتدویر تسخیر تقدیر مدوّر
ومنوّر ساخته در میدان وجود ما انداخته که والشمس وضحیها خیّاط ارادت جرم نیّر ماه را
کوی کریبان کرتهٔ فیروزه رنک ما کردانیده که والقمر اذا تلیها وروّاق حکمت صحایف لطایف اوراق
اطباق ما را بارشاد زرّین کواکب تزیین داده که انّا زیّنّا السّماء الدّنیا بزینة الکواکب حرّاس حفظ
وحمایت برین قلعهٔ قلعی رنک عالی بنیان ما هر دم سنک بطلان در میان عساکر شیطان افکنده
که الّا من خطف الخطفة فاتبعه شهاب ثاقب هر شام که اعلام ظلام بر شرفات این قصر لاجوردی
فام برافرازند مواکب کواکب بر مراکب نور سوار کشته در میدان جولان ما درتازند وهر صباح
که مقدّمهٔ عساکر سلطان فالق الاصباح باخزاین معادن فوز وفلاح برین بندره کاه قوافل ادواح
بکذرند ثواقب رواقب بتفرّج آن بر مراقب مدارج ایوان ما برآیند زمین کفت ای آسمان
چند خود را برکشی واز زمام انقیاد سرکشی آیت زینت خود میخوانی مکر تفسیر انّا جعلنا ما علی الارض
زینة لها نمیدانی آخر نمی بینی که نسّاج حکمت بحکم صبغت بساط بوقلمون این ساحت با مساحت
مرا باچندین نقوش والوان بچه نسق ونمط بافته مشاطهٔ قدرت در اصل فطرت زلف مفتول
ریاحین مرا بر رخسار عرایس بساتین بچه زیبایی برهم تافته آخر مشاهده نکردهٔ صحن لاله زار
در فصل بهار وتبسّم صبا بر روی کلزار باری ببین که شمال شمال در زلف بنفشه چه تصرّف دارد
خط سبز سبزه بر عارض عرصهٔ کلزار چه تکلّف دارد چشم غنچه بر رخسار کلرویان باغ شکفته
خطیب عندلیب سبحان ذی الملک والملکوت کفته در هر کلزاری مرغان چون مغنیان همساز
در هر مرغزاری قمریان چون مقریان هم آواز آسمان کفت ای زمین از بستان و ریحان

وازمرغان

وازمرغان والحان هیچ نیاید اکر الحان می باید نغمات تسبیحات متدرّعان درع عصمت ملکی وترنّمات
سکّان صوامع قدس فلکی چه کم از صوت عصفور وترنّم طیور بستان از بستان من آراسته ترکجاست
وکلستان از کلستان من پیراسته ترکجا آخر مطالع مطالع من نمی شوی که نقّاش قدرت در صحن عرصه
وساحت من صد هزاران هزار شاخ وبرک انوار چکونه برانکیخته وهیئات هر کوکب واختر بر مثال
ورد احمر از سر هر برک وشاخی چکونه در آویخته ماه با جاه در فضای صحرای من خرکاه نور در بزمکاه
عیش وسرور زده عطارد عطّار وار عطر حکمت وبخور فطنت بایکدیکر آمیخته زهره که شهرهٔ شهر
جمالست بر بساط انبساط من طنبور نشاط در دست کرفته جمشید خورشید در سراپردهٔ نور بر
چهار بالش ظهور نقود شعاع وکنوز انتفاع بر رؤس هر فرد از افراد نثار کرده مرّیخ برین صفحهٔ
تواریخ بر مثال نقوش واعشار شنجرف وزرنیخ منتقش کشته مشتری که نکین انکشتری دولت
واقبال وافضالست بر کلاه کمال وجلوهٔ جمال برامده زحل در اعلی المحل وحل شقاوت بر رخسار
بدبختان مالیدن کرفته سهیل یمنی چون خاتون ختنی دامن بتبختر کشان کرده جوزا حمایل
زرنکار خود را بوقوف نور وآیات سرور نشان کرده بنات النعش چون عروسان با نکار ونقش
بر تخت لاجوردی فام درین قصر عالی مقام من پا دراز کرده بیت همچنین هر یک ز اجرام سپهر
شسته از سر چشمهٔ انوار چهر ثابت وسیّاره چون شاه وعروس دست در کردن بتخت آبنوس
اینها همه خود از عالم صورتست از روی معنی نه آخر قلعهٔ فلکم نه عبادت جای ملکم نه محلّ عرش رفیعم
نه در حیطهٔ کرسی وسیعم نه جای جبرئیل ومیکائیلم نه مسکن اسرافیل وعزرائیلم نه صومعهٔ پسر مریمم
نه محرم سرّ لوح وقلمم نه مدرسهٔ ادریسم نه بیت المعمور تقدیسم القصّه آسمان بصفات
کمال وسمات جمال بر خاک شوریده حال تفوّق نموده خاک غمناک سر خجالت به پیش افکنده مدّت چندین
هزار سال برین منوال بکذرانید چون خواجهٔ عالم صلّی الله علیه وسلّم از حیّز عدم بعرصهٔ عالم وجود
تشریف فرمود زمین بنازید وزبان بتفاخر کشوده آواز برکشید که اینک ای آسمان آن پیغمبری
که هژده هزار عالم طفیل وجود با جود اوست ومقرّبان حظایر ملکوت جرعه نوش بزم شهود او اکرچه
کوهر پاکش از ورای دوایر عالم افلاکست امّا اصل وجود ومحلّ زاد وبودش ازین مرکز کرهٔ خاکست
بنیتش از منست وبعثتش بر من وتربیتش درین حاصل زمین بواسطهٔ تشبّث بذیل نبیل محمّدی صلّی الله علیه
وسلّم بر آسمان فضیلت یافت وآسمان مغلوب ومقهور بزاویهٔ خمول شتافت بعد از آن اطباق سموات
بحضرت واهب العطیّات جلّ ذکره نالیده استدعا نمود تا بیمن قدم آن خواجهٔ صاحب کرم صلّی الله علیه وسلّم

عرصهٔ او را منوّر و ساحهٔ او را معطّر کرداند و او را محزون و باندوه مقرون نماند حق تعالی مسئالت او اجابت
نموده متوّج عظمت شعار رفعت دثار او را بر اعناق ملکی نهاده بر اطباق فلکی بکذرانیدند و ازین
مرتبهٔ سفلی بدرجهٔ علیای دنی فتدلّی رسانیدند تا مراد آسمانیان بر آید و آسمان از حجاب خجلت و محرومی
ازین دولت بدر آید **الحکمة السادسة** بعضی دیکر میکویند که انحضرت را بر اطباق سموات کذرانیده
و بدرجات علیّات رسانیده تا امّت را بی واسطه بوی سپارد که حق تعالی یقول ای محمد در زمین امّت را
بتو می سپارم اما تو در زمین همین ایشانرا می بینی بمقام قرب آی تا ما ایشانرا بر تو عرض کنیم تا سپارنده را
بینی نه سپرده را ببین که کیست که بتو می سپارد ببین که جیست که بتو می سپارد ای محمد پیش از سپردن
با ما بودند و با همه عیبها شایستهٔ ما بودند و ما با وجود ان عنایت از ایشان باز نکرفتیم تو نیز شفقت
از ایشان باز مکیر ازینجاست که فردا همه نفسی نفسی کویند و وی امّتی امّتی کوید و الحق اینجا سرّیست بغایت لطیف
وان آنست که همه نفسی نفسی کویند و نفس حق نیست و انحضرت امّتی امّتی کوید و امّت نیز حق نیست ظاهر
آن می نمود که اندر بزرکی همت وی و راستی سرّ وی بجای امّتی امّتی ربّی ربّی کفتی و لیکن در ضمن این سرّیست
که ربّی کفتن در حیطهٔ امّتی مندرجست زیراکه در وقت امّتی کفتن ناظر امّت نیست بلکه ناظر دهندهٔ امتست
کویا می فرماید که عطایی که در مقام قرب بمن ارزانی داشتی امّت بود اکر دست از ایشان باز دارم استحقار
عطای دوست کرده باشم لاجرم امّتی امّتی ورد خود ساخت و اینجا لطیفهٔ دیکر نیز هست که در شرح تعرّف
میکوید که حق تعالی با این امّت دو کار عجب کرد یکی انکه همه امتان را با پیغمبران بکذاشت تا زنار بستند
و عهد ما بشکستند بعد از انکه پیغمبران ایشان از میان بیرون رفتند تا آشتی را جا نماند لاجرم
همه پیغمبران نفسی نفسی کفتند که امتان خویش اهلیّت آشتی ندیدند جون این امّت را بر ایمان نکاه
داشت تا اصل عقد دوستی برجای باشد و صلاحیّت صلح داشته باشند از بهر این رسول ما صلی
الله علیه و سلم امّتی امّتی کوید کار دیکر از لطایف که با این امت پیش برد آن بود که اکرجه این امّت با وجود
ضعف بنیت اضعاف مضاعفهٔ امم سالفه جفاکاری نمودند اما اصل آشتی برجای داشت و آن
ایمانست و آن جفاکاری امّت نه از بهر خاری این امت بود بلکه از برای آن بود تا دو جیز ظاهر کرداند
یکی دوستی خود با این امّت و دیکر جاه شفاعت رسول خود صلی الله علیه و سلم بزرکان کفته اند التجافی
عن الجفاء علی قدر المحبّة و عظم الجفاء علی عظم جاه الشفیع یعنی بسیار جفا در کذاشتن دلیل تاکید
محبّتست و جفای بسیار بتشفیع بخشیدن دلیل جاه شفیع است **الحکمة السابعة** خواجه را
علیه الصلوة و السلام در زمین کاه کاه خلوتی می بود که از ان تعبیر بدین میفرمود که لی مع الله وقت

لایسعنی

لایسعنی فیه ملک مقرّب و لا نبیّ مرسل و او همواره طالب ان می بود که او را بجایی رسانند که انجه
حاصل و مقصود آن وقتست نقد وقت او کردد جنانک ملک مقرّب که عبارت از جبرئیلست و نبیّ
مرسل که اشارت بخلیل است علیه السلام نی بلکه نبی مرسل که عبارت از قالب او و ملک مقرّب
که کنایت از روح اوست در میان در نکنجد و نقود وجود کونین در میزان وجدان بهیج بر نسنجد
لاجرم ازین منزل بی ثبات و ازین محبس جار حدّ شش جهات بیرون بردند و انجه مقصود بالذّات بود
بوی نمودند **مثاله** حضرت یونس علیه السلام جون از کردش ایام فاتر و از صحبت انام ملول خاطر
کشت کنج زاویهٔ می طلبید تا بفراغت دل با دوست رازی کوید و با پادشاه نیازی عرض کند در خانقاه شکم
ماهی خلوتکاهی از برای خدمتش کاهی ترتیب فرموده بتسبیح و تقدیس مشغول کردانیدند و بمراد و مقصود وی
رسانیدند تا خواجهٔ ما صلی الله علیه و سلم از حال او جنین خبر دادند که لا تفضّلونی علی یونس بن متّی که
عروج من بجانب علو آمد و از وی بجانب سفل یعنی در وصول بآن جناب توجّه بفوق و تحت مساویست
و در حصول آن مراد فوق العرش با تحت الثری مستوی و قصّهٔ ابراهیم خلیل نیز علیه الصلوة و السلام
ازین قبیلست که خلوتخانهٔ او در میان آتش تعیین نمودند و انجا بی مزاحمت اغیار او را بخود مشغول
کردانیدند و بدرجات علی و ذروهٔ علیاء مقاصد و منی رسانیدند **الحکمة الثامنة** بعضی دیکر
میکویند که جون حق تعالی انحضرت را مشرف بخلعت محبوبی کردانید آوازهٔ این نوازه بدروازهٔ عالم ملکوت
رسید صداء ندا در کنبد خانهٔ عالم ملک پیجید همه مکوّنات بمحبّت حضرت سیّد کاینات علیه افضل الصلوات
و اکمل التسلیمات مفتخر کشتند ملاء اعلی که در ابتدا بکفتند اتجعل فیها اظهار استغنا نموده و جواب انّی
اعلم ما لا تعلمون شنیده بودند و اکثر مفسران بر انند که انجه بعلم غیب حوالت فرموده بود اشارت بوجود محمّد بود
صلی الله علیه و سلم یعنی شما از نسل آدم همه مفسدان و تباه روزکاران می بینید و من نظر بآن فرزند ارجمند
او دارم که هرجه خلعت وجود یافته از ترکیب جود او بوده و هرکه محرم حرم وصول کشته طفیلی بزم شهود او بوده
لاجرم جون مقصود وجود آفرینش در عالم دانش و بینش وجود با جود محمدی صلی الله علیه و سلم دیدند
مشتاق دیدار مصطفی کشتند صلی الله علیه و سلم و از جناب قدس الهی ملاقات حضرت نبوت بناه
مسئالت نمودند خواجه را علیه الصلوة و السلام برین اطباق نه رواق از برای تسلی عاشقان مشتاق
بر آوردند تا حکمت در ایجاد آدم بلکه هرده هزار عالم دانستند و عذرخواهی آن سوال و طلب حکمت
توانستند **نظیره** زلیخا را با یوسف علیه السلام محبت بدرجهٔ اعلی بود قد شغفها حبّا و جون
لایمات مصر جمال یوسفی ندیده بودند ملامت زلیخاء مسکین می نمودند زلیخا خواست تا زبان ملامت ایشان

در حق خود کوتاه کند بیوسف خطاب کرد که اخرج علیهن چون نظر ایشان بر حسن وجمال یوسف
علیه السلام افتاد چنان مدهوش گشتند که دستها می بریدند و از آن بیخبر بودند فلمّا رَاَیْنَهُ اَکْبَرْنَهُ
وَقَطَّعْنَ اَیْدِیَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلّٰهِ مَا هٰذَا بَشَرًا اِنْ هٰذَا اِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ **الحکمة التاسعه**
بعضی گویند که خواجه را برین مناظر علوی ازین سراچهٔ سفلی از برای آن ترقّی دادند که چون خدمت
وعبادت معتکفان حظایر ملکوت ومتعطشان زلال وصال لاهوت مشاهده فرماید در طریق
عبادت بانشاطتر و در بزم قربت با انبساطتر گردد **الحکمة العاشره** بعضی دیگر گویند
که حکمت در عروج آنحضرت آن بود که تا بواسطهٔ تواتر وتوالی تجلیات جمالی وجلالی از مقام شنید
بمنزل دید رسد از مرتبهٔ علم الیقین بسرحدّ عین الیقین ترقی نماید وبحلیهٔ حق الیقین آراسته
وپیراسته گردد **الحکمة الحادیه عشر** بعضی دیگر گویند که از برای آن ازین زندان برین ایوان
عالی ارکان بر آوردند تا لطایف آخرت به بیند ودامن همت از ذایل دنیی بتمام در چیند
وباقی را بر فانی از روی بصیرت برگزیند **الحکمة الثانیه عشر** تمثیلیست
که ارباب اشارت گفته اند وآن اینست که دلاله که واسطهٔ وصال ورابطهٔ اتصال عاشقست
بمعشوق چندانکه پیش شاه توصیف جمال وتعریف کمال عروس کند محبّت الجنان متحقق نگردد
که محبوب خود را بحلی جمال وزینت کمال مزیّن ساخته بعاشق در مقام جلوه گری آید ولمعات انوار
جمال ودبدبهٔ جاه وجلال بی واسطهٔ اغیار بطالب وصال نماید کذلک ای محمد مدّتیست
که آوازهٔ حسن وجمال ودبدبهٔ جاه وجلال ما از جبریل می شنوی وبتعطّش زلال افضال ما از ینابیع
قل ربّ زدنی علما آب حیوة وصال می جویی اکنون برخیز وواسطه بر انگیز نی نی بل که واسطه
از میان بر دار که حسن وجمال ما بزیور کمال آراسته ونقاب احتجاب جلال از چهرهٔ عروس جمال
برداشته وبحار ما لا مال افضال موج جود براوج عالم شهود بر آورده ودرّ وحدت ذات از
صدف صفات مجرد گشته **بیت** ساقی می ناب برگرفته ٭ بهر تو شراب برگرفته
عکس رخ خویش دیده در جام ٭ هرکه می ناب برگرفته ٭ مان گر سر عشرتست پیش آی ٭ کان یار نقاب برگرفته ٭ روشن شد از آن سراچهٔ دل
کان ماه حجاب برگرفته ٭ **الثالثه عشر** بعضی دیگر گویند که حق تعالی میخواست تا آنحضرت را بجمیع اقسام
وحی مشرف گرداند وفاضلترین اقسام آن اینست که بی واسطهٔ جبرئیل باشد علیه السلام چنانچه
سابقا مبیّن شد ومفسران گفته اند که آیت کریمهٔ آمن الرسول از آن قبیلست که بی واسطهٔ جبرئیل
از ملک جلیل جل جلاله در شب معراج می شنید ومرادات از حضرت او می طلبید ونوید اجابت می رسید

ربنا لا تواخذنا ان نسینا او اخطأنا الی آخر السوره ودرین باب لطایف بسیار در رسالهٔ شرایف
الاوقات در باب معراج ایراد کرده ایم فلیطالع ثمه پس حکمت بردن خواجه صلی الله علیه وسلم آن بوده
باشد که این آیات کریمه بخودی خود برآنحضرت خواند **الرابعه عشر** نقلست که در میان
ملائکهٔ ملأ اعلی گفت وشنیدی در میان آمده بود وسوالی چند با یکدیگر در معرض عرض در آورده بودند
وجواب شافی حاصل نمی آمد وگویند مدت چهارصدهزار سال این گفت وشنید در میان بود وجواب
آن نمی یافتند تا این سیّد برگزیده واین نوزهره ودیده صلی الله علیه وسلم عرصهٔ عالم را بنور وجود خود
مشرف ساخت وهمای وار سایهٔ دولت بر سر آن خاکساران دامن اخر الزمان انداخت چون شمّهٔ از
وصف کمال ونعوت افضال او بر ملأ اعلی وکروبیان عالم بالا ظاهر گشت دانستند که حل آن مشکلات
بازبستهٔ باشارت این خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات خواهد بودن حق تعالی بنا بر استدعای
مقربان خواجهٔ هرده وجهان را بر بام نه آشیان عالم کن فکان بر آورد تا جواب مسایل ملأ اعلی کما یجب
وینبغی بر ایشان املا فرماید واین گره فروبسته از کار ایشان بگشاید وتقریر آن مسایل وجواب شافی
عن قریب در محل خود شافی ووافی مبیّن گردد ان شاء الله العزیز **الخامسه عشر** حکمت دیگر در بردن
خواجه علیه السلام بمعراج چنانچه امام جعفر صادق می فرماید رضی الله عنه آن بود که حق تعالی میخواست
تا آنحضرت را بتعلیم اذان مفتخر گرداند چون از طبقات سموات در گذشت ٭ وعرش وکرسی ولوح وقلم
در نوشت بحجاب خاص رسید از ورای حجاب فرشته بیرون آمد وبانگ نماز بدستوری که حالا معروفست
بگفت وآنحضرت استماع فرمود واین واقعه نیز بشرح وبسط در محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
السادسه عشر حکمت دیگر آن گفته اند که تا تقدم او بر همه بزرگان وارکان ممالک متحقق گردد
اول در بیت المقدس امام انبیا گردانید علیهم السلام تا فضل او بر ایشان ظاهر گردد وبعد از آن
در بیت المعمور امامت فرشتگانش فرمودند تا تفضیل او بر فرشتگان نیز محقق شود ودر زمین او را
بشرق وغرب به پیغمبری فرستادند که بعثت الی الخلق کافة تا بر همه افراد انس وجن حاکم وپادشاه
باشد پس حکمت در معراج اظهار فضل خواجه باشد علیه الصلوة والسلام بر مکونات **السابعه عشر**
حکمت در عروج آنحضرت می شاید که استمالت خاطر وترفیهٔ باطن مبارکش بوده باشد که آنحضرت
در دنیی از کبر وترسا وجهود ومشرک چندان ملالت کشیده بود ٭ وریاضت ومجاهدت دیده که جبر آن
نقصان بغیر از عروج بحرم سرای خاص بهیچ عطای دیگر میسر نمی گشت ٭ حق تعالی خواست تا رفعت شان
وعظمت برهان او با او نماید ٭ تا همه ریاضات ومجاهدات دنیویه در جنب آن عنایات موهبیه مضمحل

وناجیز کردد وخاطرها زین اوازان بارو غبار بیرون آید وباوجود تیر باران بلا ومحن درپناه ان آرامکاه

براساید **التامنة عشر** حکمت آن بود والله اعلم تا مقدار کون ازنظر آنحضرت ساقط کردد

ومعنی این سخن آنست که جون عطیات بادشاهانه وخلعتها خداوندانه مثل رفعت نام • وعز واحترام •

ولوای حمد • وآدم ومادون او تحت لوای او • وحوض کوثر • وشفاعت اسود واحمر • وخروج از قبر

پیش ازخلایق • ودرامدن دربهشت پیشتر ازانبیا ورسل • وصدهزار لطایف دیکر ازعواطف مقرر

کنام زدان سرور صلی الله علیه وسلم فرموده بودند • وعادتست که جون ملوک دنیا ملازمی را بعطای

یا خلعت اعلایی مخصوص کردانند وی بدان خلعت وعطا بنازد زیراک بدان عطا وی عزیز کشته

اما اینجا همه جیزها را برسول صلی الله علیه وسلم عزیز کرده بود نه او را بجیزی دیکر عزیز ساخته

لاجرم همه بوی افتخار کردند • واو بهیج جیز افتخار نفرمود لان الافتخار بالعطاء یستلزم الاحتجاب

عن المعطی ازین جهت او را بمعراج بردند تا هرجه نام زد آنحضرت کرده بودند همه در زیر قدمش

در آورده بوی نمودند • وحقارت انها در جنب عز خویش مشاهده فرمود لاجرم میکفت انا اول

من تنشق عنه الارض ولافخر • ولواء الحمد بیدی ولافخر • وآدم ومن دونه تحت لوائی ولافخر •

وانا اول من یقرع باب الجنة ولافخر • فرمود مرا بدینها فخر نیست بلک اینها را بمن فخر ست اسفل با علی

فخر کند نه اعلی با سفل • پس همه بمن نازند که من عزیزم ومن بکسی نازم که از من عزیز ترست الرفیق

الاعلی • ویا جنین تقریر کنیم که خواجه را بمعراج بردند صلی الله علیه وسلم وحقارت کون بمن نمودند

تا شفاعت کردن وی بقیامت آسان کردد که کویند جون حضرت بمقام قاب قوسین تشریف

فرمودند تمامی عالم جون قبضهٔ خاکی در زیر قدم وی بوی نمود کفتند که امتت با همه جفا داخل درین

کونند که خاک پای تست از ما اکر بقیامت مقداری از خاک پای خویش بطلبی هرکز از تو دریغ نداریم

خاطر خوش دار وهمت بر کار که درین باب بقلیل وکثیر با تو مضایقه نخواهد رفت **التاسعة عشر**

نقلست ——— که جون نور خواجه را صلی الله علیه وسلم پیش از سایر خلایق از نور احدیت خود

بیرون آورد سه مقام ازبرای وی نصیب فرمود مقام هیبت • ومقام لطف • ومقام قرب • هزار

سال در مقام هیبت بداشت تا مودب کشت • وهزار سال در مقام لطف بداشت تا منبسط کشت •

وهزار سال در مقام قرب بداشت تا با حق تعالی انس کرفت • جون مران روح پاکیزه را ازان مقام

بقالب در آوردند مشتاق آن مقام کشت جنانک او را قرار وآرام نماند جنانجه اتش را

که برافروزند اضطراب وحرکتی میکند ومیل بجانب علو دارد آن جیست از شوق وطنست که ازانجا

آمن

آمن مرغی راکه ازباغ وبوستان کرفته بقیدی محبوس کردانند می طپد وخود را بر زمین میزند ان همه

از اشتیاق وطن اوست جنانجه فقیر تو کوید **بیت** باز شاهی تو درین دامکه آرام مجوی •

سوی شه باز پر ازانک وطن میطلبی • عندلیب جمن عشق شوای طایر قدس • کر تماشای کل وصحن جمن میطلبی •

برسر عرش دو بیدم که بکو یار کجاست • کفت باتست شب وروز زمن میطلبی • عاقبت پرده برافکند که ها پیشتر آی •

جام می کیر اکر شرم شکن میطلبی • القصه جون روح مبارکش را اول در مقام هیبت بکداختند • وبلطف

بپروردند وبقرب بنواختند • در اشتیاق همان مقام در قالب قرار نداشت • وجویای ان قرب بود •

وجان را بمقام قرب بردن بی بدن جهت نداشت • که اکر کالبد بی جان ماندی از نصب شریعت عاجز آمدی •

لاجرم نفس را بطفیل سر انجا بردند جون نفس ذوق مقام سر یافت خاطرش همانجا فرود آمد کفت جای

خوش است ازینجا باز نکردم ازان معنی بدین عبارت تقریر فرمود که دنی فتدلی خطاب آمد که

ای حبیب من اکر تو طالبان را بما راه نمایی که راه نماید • واکر ابواب مغفرت بر وجوه عارفان تو نکشایی

که کشاید • **بیت** از یک دم تو هزار زخم رسته • هر یک ز هزار رنج دسته • کر مرده بود وکر که مجروح

یابد ز تو این شفا وآن روح • آری درویش مثل خواجه علیه السلام مثل باز بود بازی را بهزار دینار

خرند وبوی کنجشکی صید کنند که بدم هم نیرزد ای محمد تو باز را زمایی کنجشکی جند که عبارت

از امتند بتو صید خواهیم کرد جون تو اینجا باسی ایشان را که آرد توباز عشقی در زمین نی مرغکی ای دانه جین •

از بهر صیدی این جنین از دست شه پریدهٔ • آری درویش درین دامکاه هم صید بود وهم صیاد

مرغی بود از آشیان انا من الله پرواز کرده • ودر صورت صیاد بعثت الی الاسود والاحمر

کرد کاینات پرواز میکرد • تا عاقبت مرغ وصال را که موسی علیه السلام خواست تا بتیر وکمان

ارنی انظر الیک صید کند ونتوانست ازانک از غایت تعزز در اوج کبریای لن ترانی آشیان

داشت بصد هزار عز وناز بشست را زوی باز دادند که الم تر الی ربک پس هم مرغ بود وهم دانه

هم شمع بود وهم پروانه • **رباعی** ما در غم عشق غمکسار خویشیم • شوریده وسرکشتهٔ کار خویشیم •

محنت زدکان روزکار خویشیم • صیاد اینم وهم شکار خویشیم • **حکمت بیستم در بردن خواجه**

بمعراج علیه الصلوة والسلام بزبان اشارت وترصیع عبارت بشنو ای درویش آن روز

که حضرت جلال احدیت جل وعلا بکمال صمدیت قصر سقف آشام اجرام را برافراشت • واین ایوان

عالی ارکان صوامع انس وشادروان زرافشان مجامع قدس را در فضای هوای قدرت معلق بداشت •

مقدری نه بآلت بقدرت مطلق • کند زشکل بخاری جو کنبدی ازرق • نه خشت ورشتهٔ معمار را درو بار داد

نه جوب وتیشهٔ نجار را در دو رونق • حصاری ساخته زین آبگینه کون طارم • بکرداو زده از کهربی کران خندق •
بعد ازان وراق طمطش صحایف لطایف اوراق اطباق این هفت سبع سبع سموات را با عشار
زرین کواکب واخماس سیمین ثواقب بیاراست • که انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب خیاط ارادتش
جرم نیر ماه سیمین را جون تکمهٔ زرین کوی کریبان کرتهٔ فیروزه رنک آسمانی ساخت • وخراط مشیتش کوی
زرین خورشید رابتد ویر تسخیر تقدیر مدور ومنور در میان میدان این کلشن سرای کردکانی
انداخت **بیت** ازین کردنده کنبدهای پر نور • بجز کردش چه شاید دید از دور • ولی در طبع هر داننده مست
که باکردنده کردانندهٔ هست • القصه جون سفینهٔ سکینهٔ لولو بار کوهر نثار درین نیار بحار
پر موج اوج کردان شد • واین پرکار پرکار دوار بر مراکز کرات بساط عالم امکان کشت • مواکب کواکب
که بر مراقب رواقب علم نور بطریق عبور سیاران عالم ظهور نصب کرده بودند که وبالنجم هم یهتدون
هریک در تعریف حال وتزییف مقال خود می کوشیدند • وازجملهٔ آن یکی مجادله ومناظره بود که میان آفتاب
وماه جندین کاه واقع بود کاه ماه از خرکاه زبرجدی فلک اول دست مخاصمت در دامن آفتاب زدی •
وکاه آفتاب از نقاب زرین طناب قبهٔ جهارم دست مناقشت بکریبان ماه دراز کردی • ماه
میکفت من سلطان ولایت شبم • شهریار قمر نام بدر لقبم • جون شب زنکی جهره از حجرهٔ مغرب روی نماید
ولیلهٔ داج دواج ظلمت در سر کشد • دکانداران کواکب در روز بازار فلک قماشهٔ ضیا عرض
دادن کیرند خطبا منابر نور در محافل ظهور خطبهٔ یخرجهم من الظلمات الی النور بنام من برخوانند
تا من بر تخت سلطنت تاج مرصع بر سر نهم ودواج ملمع در برکنم • زحل در بلندترین محل دواج
اطلس یاقوتی بر پشت کشیده • در شیوهٔ بزرکواری وآیین خویشتن داری بر اوج برج هفتم
استنادی نموده بخدمتکاری من میان بربندد • مشتری لباس ششتری پوشیده در مسند قضا
وامانت پشت بسند حکومت باز نهاده بفرمان جهانمطاع من ابلاغ احکام میان خواص وعوام
باتمام رساند • مریخ خنجر تقلب در دست کرفته ورماح زنکاری معلق از شست آویخته بمددکاری
من تیر تقدیر بر کمان تدبیر نهاده وهیاهوی تفرقهٔ اعدا وغلبهٔ اوداء من در داده • زهره دف شغب
در کف طرب در بزم عیش ونشاط من نهاده وبنغمهٔ دلنواز وآهنک دلنوازنوا پرداز حریفان مجلس
شریف المفارس مرا در رقص واهتزاز در آورده • عطارد باغیبتی تمام جون دری در درج نی که
جو دری بر برج در مسند آسمانی در مقام صاحب دیوانی من ابتهاج نموده • تنک جشمان بنات النعش
وسلاح داران ثریا در پیش تخت من دست در کمر زده حاصل سنوزمتابعان حضرت من شطرنج

مراد ناباخته

مراد ناباخته • وتهیهٔ اسباب نشاط ناساخته که ناکاه اعلام اعلام صبح از شرف شرق طالع کردد •
وقراولان زرین قبای سیمین کلاه عساکر جمشید خورشید از افق زبرجدی تتق در تازند • ومهرهای
نرد کواکب آسمان نورد را که در قداح تیز کرد فلک لاجورد مشعبدان قمارخانهٔ فلکی وندیمان کارخانهٔ ملکی
بنام من انداخته اند بغارت وتاراج در ربایند • ومیدان آسمان را از جنود طالع مسعود من خالی (اشخاص)
کردانند • جون شاه ماه از سپاه معدلت پناه جمشید خورشید حکایت شکایت آمیز بسمع جمع
افلاکیان رسانید • سلطان فیروز ناحیت روز یعنی آفتاب جهان تاب در رد این سوال ومنع
این جدال تیغ زبان از نیام امتحان برکشید • وسخن باینجا انجامید که در آن روز که دهقان قضا وقدر
مزارع قوی وقدر سبزه زار سپهر ومرغزار فلک نورانی جهر را منضر ومنور می ساخت • از برای نقره
خنک دولت من جراکاهی پرداخت • تا هر صباح که اشهب نورانی مشرب زرین لکام سیمین ستام من
در اصطبل مشرق سرا از مخلاة طلوع بیرون کند • روی زادکان صبح را بفرمایم تا حصاة نجوم را از
مرعای خضرا که مراغه جای مرکب دولت ماست برجینند • مشتری که کاتب دار القضای فلک وراقم
محاضر وسجلات دیوان ملک است صورت دعوی وجواب متخاصمین را بخامهٔ تقریر بر روزنامهٔ
تحریر مقرر ومحرر ساخته بوکیل قضا وقدر تسلیم کرد • فرمان واجب الاذعان بمشتری وارد کشت
که حل این کونه مشکلات وعرض این واقعات را در توقف دار که ما حاکم ولایت شرع وعالم روایات
اصل وفرع را یک شبی بر مرکب نور سوار برین طارم زرنکار برآریم • ودعاوای کلیه وقضایای جزئیه را
که جندین هزار سال در موقف توقف ومورد تخلف مختلف فیه بوده برابطهٔ رای عالم آرایش
مربوط ومضبوط کردانیم **بیت** ای کهر تاج فرستادکان • تاج ده کوهر آزادکان • هر جه زبیکانه وخیل تو اند
جمله درین خانه طفیل تواند • جون تو بعالم علم افراختی • غلغله در کون در انداختی • مهر شد این نامه بعنوان تو
ختم شد این خطبه بدوران تو • **جون این مقدمه دانسته** اشارتی جند مجملا پیش از
بیان واقعهٔ معراج مفصلا هم ازین کونه سوق کلام بسمع خواص وعوام از مخترعات معین مسکین
میرسانم واین قصر رفیع البنیان شدید الارکان را کما ینبغی تمام میکردانم وبالله الهدایة والتوفیق
بعد از انکه جبرئیل علیه السلام بفرمان الهی جل وعلا بطلب سید انبیا صلی الله علیه وسلم آمد
وبراق بر در حجرهٔ اشتیاق خواجه صلی الله علیه وسلم بداشت خواجه علیه الصلوة والسلام قدم همت
در رکاب براق دولت آورد پرسید که ای جبرئیل مرا بکجا می باید رفت کفت یا رسول الله دهلیز این
سرای هفت منزل دارد ودر هر منزل جندین محفل منتظر قدوم تواند خواجه تازیانهٔ همت در دست

نهمت کرفته **بیت** برق کو داد بر براق نشست • تا زیبش زیر و تازیانه بدست • جون زاوره در کابش بای
کبک علوی خرام جست ازجای • هرجه را دید زیر کام کشید • شب لکدخورد و مه لکام کشید • جون بفلک
اول رسید ماه را دید پشت به پشتیبان سعادت نهاده • کاهی در مقام هلالی در پرتو انوار جلالی
مانند ایام صبا جون نسیم صباخوش نفس • وکاهی در مقام بدری در منزل شرف وصاحب صدری
برمثال عهد جوانی جون نوح اب زندکانی بی خس بوده پیش آمد وعنان براق خواجه را صلی الله علیه وسلم
بکرفت وکفت **رباعی** آراسته ام خانه بیاسای دمی • وزطلعت خود خانه برارای دمی • تا دست دل از دامن غم باز کشم
بنشین زسر مراد ازبای دمی • خواجه فرمود یعنی بزبان حال که منازل افلاک در پیش دارم ماحضر انجه
داری در نظر آر • ماه کفت ای خواجه صباغ دکان ربیع منم • صیاغ ایرکان رفیع منم • جندین هزار رنک
مختلف ولون متفاوت که در کلهای بهار ومیوه های اشجار منظور نظرات فاعتبروا یا اولی الابصار
میکرود همه اثری از آثار تابش منست • هم صباغ استادم وهم نقش بند کامل • خواجه اشارت فرمود
صلی الله علیه وسلم که ای ماه شرم نداری که این بضاعت مزجاة را برطبق عرض نهی ونزد من آری اکر
توصباغی دکان ربیع میکنی من آن صباغ استادم که از خم بلّغ ما اُنزِلَ اِلیک از رنکبار اسرار صبغة
الله اطلس هفتاد و دو رنک متفرّق امّتی الی اثنتین وسبعین فریقا برادم • هرکه بالا ترا زاستاد
دکان بکشاید • در انجمن فلک ومجمع ملک بی مُرد رّهای وانشق القمر خواهد خورد **بیت**
ای کوس دولت توملک بر فلک زده • عشقت علم بسینهٔ هریک بیک زده • آینه دار طلعت تو بوده افتاب
خرکاه زرطناب ازان بر فلک زده • مه لاف حسن زد بفلک لاجرم شکافت • ازپنجهٔ سیاست تو آن فلک زده
بعد ازان قصد قبّهٔ دوم کرد عطارد را دید در دیوان افلاک دفتر امر ونهی وحلّ وعقد در پیش
نهاده کاه از نقطهٔ دریای قیر بنوک خامه بر صفحهٔ شب از مشک اذفر رقم میزد • وکاه از قار ورده
کافور بمیل زرّین نقش بیاض بر دیباجهٔ روز ظاهر میکردانید • جون نظرش بر موکب خواجه افتاد
علیه الصلوة والسلام باستقبال انحضرت به پیش باز آمد • واین نیازمندی عرضه داشت
رباعی ای دل شدهٔ فتنهٔ رخ ماه وشت • عاشق شده جان بر ان سخنهای خوشت • در کلبهٔ ما دمی در او بنشینی
تا جان ودل خسته کنم پیش کشت • خواجه صلی الله علیه وسلم اشارت فرمود که ای عطارد ماحضر جه دادی
کفت صد رایوان اسمان من دارم • سجلّات ومحاضر افلاک برقم قلم کرم من می نکارم • کنکرهٔ برج جوزا بنام منست
جواهر زواهر عز وعلی در درج احتشام منست • منشور فضل وکمال بنام ارباب جاه وجلال من می پردازم
اکنون جون قلم در خدمت از سر قدم سازم • ای عطارد اکر صدر دیوان سبع مبانی آسمانی تو داری •

سبع مثانی که صدر منشور قرآنیست من دارم • اکر کنکرهٔ جوزا بنام تست • هشت باغ رضوان با صد هزار
حور وقصور کلشن سرای جنان بنام کمترین ملازمی از ملازمان عالی مقام منست • هنوز تو از کنج کنجینهٔ
عدم قدم بیرون ننهاده بودی وخوان سالار فطرت در ضیافت خانهٔ شهرت قرص وجود ترا بر کرد خان
لاجوردی آسمان ننهاده بود که مایدهٔ پر فایدهٔ نور بزم حضور در پیش مهمان خانهٔ ظهور بنام من کسترانیده
بودند که اوّل ما خلق الله تعالی نوری کسی که در ضیافت ابیت عند ربی طعام احتشام وشراب
احترام نوشیده باین ماحضر محقّر تو کی سر فرود آرد • عنان عزیمت کردانیده میل آسمان سیم فرمود
زهره را دید ارغنون طرب ساز کرده • با نوای جنک وصدای عود هم آواز کشته • از طیب نغمات
طرب انکیز دختران کواکب را از خواب افول بیدار میداشت • وصوفیان سبز پوش افلاک را با آهنک
دلاویز خویش در جرخ می آورد • کاهی از نم قلم عطارد جنبر دایرهٔ خود را آب میزد وکاهی در تاب
آفتاب جلد مصعول ارغنون خود را خشک میکرد جون مبشر قدم کرم خواجه علیه الصّلوة والسلام
برسید زهره آواز بر کشیده میکفت **رباعی** ای مهر وجهان نثار خاک پایت • کردون نرسد بقدر عالی رایت
یک لحظه کذر بکوی درویشان کن • تا از دل واز دیده بسازم جایت • خواجه عنان دولت باز کشید
وفرمود وقت توقف نیست ماحضر جه داری بیار • زهره کفت اقطار ممالک قصر سیم در حیطهٔ اقتدار
منست • زمزمهٔ مغنیان کنبد خانهٔ افلاک از صدای نغمات اُوتار منست • ملمع پوشان صوامع علوی بسماع سرود
من در رقصند • حریفان بزم طرب سرای ملکوت با ستیفای نغمه ونوای من بی نقصند • جون
اوتار دلنواز طرب را ساز دهم • محفل داران کواکب در اسم ودنانیر ثواقب در دایرهٔ من انداز ند
امشب نثار قدوم شریفهٔ تو کنم • خواجه باشارت لطیفه جواب ان ضعیفه جنان باز داد که ای زهره
بنغمهٔ بی بهرهٔ تو کسی فریفته شود که زهرایی در خانه نداشته باشد اکر تو دوازده مقام سی شبه
به بیست وجهار شعبه نغمه ونوا داری • زهرای من سالی دوازده ماه هر ماهی سی روز هر روزی پیست وجهار ساعت
اُوتار سی ودو رکعت اقِمِ الصّلوة در نماز نیاز جنان بجنباند که در هر دو کانه حضرت یکانه صد هزار
درّ شاهوار رحمت در کوشوار همت او درارد که انّ رحمت الله قریبٌ من المحسنین وصد هزاران هزار
درم ودنانیر معیّت بر فرق حمیّت او نثار کند که انّ الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون از بر درم
ودنانیری که بکدایی وبی نوایی بدست آری جه میکنم • عنان براق را حرکتی داد وقصد مرحلهٔ جهارم کرد
خورشید جمشید آسای فلک پیمای را دید بر شکل طشت پر ز یبق نور افشان صد هزار سنان
جان ستان از بس وپیش او در افشان از اشراق او ماه با وجود نور در حجاب شب دیجور کریخته

واز احراق اومریخ با غبار زنکار توبیخ آمیخته • صدهزار جلاجل سیمین وسلاسل زرین از خیمهٔ زرطناب
پرتاب او آویخته • رشتهٔ تعلق وتملق با وجود انتشار انوار از اختلاط با اغیار کسیخته • جون خبر
میمون اثر قدم آن سرور ونوید با امید ورود آن مهتر بسمع خورشید انور رسید باستقبال
الحضرت پیش دوید واین رباعی پیش کش الحضرت آورد **رباعی** ای خواجه که عشق ازلی مایه تست •
هر هفت فلک کمینه یک پایهٔ تست • شخصت زلطافت جو ندارد سایه • زانست که آفتاب در سایهٔ تست •
یا رسول الله **رباعی** دل بند زلف تابدار تو کنم • جان جاکر لعل آبدار تو کنم • کر با من دلخسته برادی نفسی •
صد جان اکرم بود نثار تو کنم • خواجه دو با آفتاب کرد که منازل افلاک در پیش دارم در رنک را مجال نیست
ما حضر جه داری کفت پادشاه سپهر جهارم منم • سلطان انجم بر کرد بالش هفت طارم منم • اکر نه نور من
بظهور کوشیدی جکر سنک در دل تنک کوه با فرسنک خلعت یاقوتی رنک کی پوشیدی • ولعل بدخشانی
شراب ارغوانی کی نوشیدی • عقیق یمنی را جون کل اتشین جمنی لایق نکین ارباب تمکین من میکردانم •
طلاء احمر را لباس زعفرانی برمثال اوراق خزانی من می پوشانم • اطفال ثمرات را در مهاد شجرات از
خامی تا تمامی من می پرورانم • در سرمای زمستان لحاف زربفت درفشان بر بالای سرما زدکان من می
کسترانم • **حاصل** هرجه از نقود درایام وجود کسب کرده ام همه را نثار قدم شریفهٔ تو سازم خواجه
بزبان اشارت فرمود که اکر تو مشعله دار قلاع افلاکی • من آفتاب سپهر لولاکم علم دار آسمان جلالتم • قافله
سالار کاروان رسالتم • جون آفتاب نبوتم از آسمان فتوت اعلام اعلام اسلام نصب فرمود • سرکشتکان تیه
ضلالت از ظلمت جهالت رسته اند • واز بی راههٔ غوایت بجادهٔ هدایت پیوستند • ای افتاب تو که
بمقدار سپری از سحاب جنان محجوب کردی که تیر شعاع از ان دو نتوانی کذرانید • با من که آفتاب ساطع
شرعیتم • وواد رسته از حجاب طبیعتم جه پیش توانی برد • این بکفت وکمیت سیادت برانکیخت تا بمنزل مریخ
که ساباط رباط پنجم است عنان بازکشید بهرام را دید خنجر نقلب در دست کرفته سپر زنکاری در دوش
کشیده کلاه نوروزی برسر نهاده • پیش آمد وعنان مرکب خواجه را بدست ادب بکرفته بوسه بر رکاب
همایون داد • ای بهرام ما حضر جه داری کفت سپهسالار انجم منم • پهلوان صف پنجم منم • لشکرکش صفدرکش
در میان سیارات منم • شمشیر کذار عدو آزار در خطهٔ سموات منم • خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم اشارت
نمود که ای قتال ظلم پیشه • وای غدار جور اندیشه • جند بتیغ بی دریغ خون ریزی • وبا منصفان بجور ستیزی •
اکر توانی بسنان لسان صدهزار مردهٔ مردهٔ کفر وعصیان را جون من در میدان دعوت زنده وموبد کردان
این بکفت ومنزل بدل کرده روبدار الحکم مشتری آورد برجیس را دید در صفهٔ تدریس بشت بمسند حکومت

بازنهاده

بازنهاده ودر مقام رضا تن بقضا در داده • خاتم حکم در انکشت • ودواج معدلت بر بشت • جون بشارت
قدوم خواجه شنید رکاب قاضی شرع ببوسید واین نثار پیش خواجه کشید **رباعی** ای هردو جهان طفیل خاک قدمت
وی معجزهٔ مسیح از فیض دمت • ملکٔ ملکوت پر ز صیت کرمت • برکنکرهٔ عرش رسیده علمت • یکساعت
بشمع رخسار خود شبستان ما را منور کردان • اشارت فرمود که هرجه داری بنظر آر که مقربان صوامع
عصمت در انتظار قدوم مند • مشتری کفت قاضی بلدان فلک منم • شاهد عدل در انجمن ملک منم •
منشور قضا بنام منست • توقیع سجل وفتوی مهر من باحکام منست • فرمود اکر تو قاضی بلاد آسمانی •
من خلیفهٔ معلم دبیرستان الرحمن علم القرآنم • قرآن منشور منست • وفرقان دستور من • علم شرع شعار
منست • وعلم ودرس دثار من • فتوی جیست شریعت من • تقوی جیست طریقت من • دینی جیست
معبد من • عقبی جیست مرصد من • مولی کیست مقصد من • **بعد** از ان قصد مرحلهٔ هفتم کرد که
محل زحلست زحل را دید تاج مکلل بر فرق نهاده • دواج مدول از برق آماده • بهرام در رخد ملتش
حسام انتقام برکف ایستاده جون کرد براق خواجه علیه الصلوة والسلام از دور رسید باستقبال
دوید واین نشید برکشید که **رباعی** ای هفت فلک غلام خاک در تو • وی دیدهٔ عقل خیره در منظر تو •
هرجند شه مسند هفتم باشم • بستم جو زمین در قدم جاکر تو • باشارت عالیه جنین فرمود که
مقصود بدرود این محل نه حلول بمنزل زحل بوده است • **القصه** دست رد بر بیشانی موج
نشینان هفت عماری افلاک نهاد ومرکب همت از ین هفت مرحله بیرون جهانید **جنانجه شیخ کنجه شمهٔ
ازان بیان میکند** جون محمد برقص بای براق • شد بتقطیع نطع این اوراق • می برید از منازل فلکی •
شاه را می بشهپر ملکی • ماه را در خط حمایل خویش • داد سرسبزی از شمایل خویش • برعطارد ز نقره کاری دست
رنکی از کوزهٔ رصاصی بست • زهره را از فروغ مهتابی • برقعی برکشید سیمابی • جون برآمد بتختکاه سپهر •
تاج زرین نهاد بر سر مهر • سبز بوشید جون خلیفهٔ شام • سرخ رویی کذاشت با بهرام • مشتری را ز قوس سرتا بای •
در دسر دید کشت صندل سای • تاج کیوان جو بوسه زد قدمش • در سواد عبیر شد علمش • او خرامان مثال باد صبا •
در کذشت از ریاض نه خضرا • **نقلست** که جون از هفت آسمان در کذشت انکاه ببهشت خطاب آمد
که ای بهشت بهر زینتی که تمامتر ست خود را بیارای ودر ممر نظر آن سرور درای تا جنانجه حجله نشینان
حجرات سموات علو همت الحضرت مشاهده کردند تو نیز معاینه ببینی **بهشت** جادر زیبایی در سر کشید
وجامهٔ رعنایی در بر کرد • کحل سبوحی در دیده کشید • وکلغونهٔ قدوسی بر رخساره مالید • وخود را بر
خواجه علیه الصلوة والسلام عرض کرد • خواجه علیه الصلوة والسلام عنان التفات بجانب بهشت

نمود و ما زاغ البصر و ما طغی بهشت کفت یا رسول الله رضوان با همه حسن و احسان دربان منست
سندس و استبرق با همه لطافت فرش ایوان منست • مداین و قصور دادم • غلمان و حور دادم • شراب
طهور در اوانی من مختوم است • آسایش و راحت من خود ترا معلوم است • موجب بی التفاتی چیست
خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم ای بهشت خود را بسیار مستای • و زیب و زینت بما منمای • که بهای تو
کلمه بیش نیست که غمزدهٔ از سر درد بر زبان راند که ثمن الجنة لا اله الا الله بهشت کفت یا رسول الله
اکر لایق خدمت نیستم بیکی از خدام خود حوالت فرمای تا نومید باز نکردم خواجه فرمود صلی الله علیه
وسلم که من در ساق عرش بودم که آواز نعلین بلال بکوش من رسید که در دل شب از خانه بمسجد
میرفت به بلالش حواله کردم بهشت بناله آمد و کفت یا رسول الله مرا بکسی حواله میکنی که در م خریدهٔ
پسر ابو قحافه است انک از زنان مکه هیچ یک بوی رغبت ننمودند خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم
ای بهشت تو این میکویی باش تا بلال چه میکوید در سیاهیش چه می نکری مکر نمیدانی که زلف و خال
دلبران هرچند سیاه تر زیباتر و دلرباتر تا شبهٔ شبرنک شب را در محاذات مروارید روز در نیاورند
تشریف یکور اللیل علی النهار نیافت هر سحرکاهی که بلال سر بکلیم سیاه فرو برد و در بازار سینه قماشهٔ درد
عرضه دهد در بهاء یک آه سحرکاه صد بهشت نستاند و چون نالهٔ سوز آمیز درد انکیز از میان جکر
برکشد آتش در خرمن کروبیان زند • آه سوزان ز دل انکه که فرستم بفلک • کر بسوزد پر و بال ملکی معذورم
القصه چون عقد ازدواج در شب معراج میان بهشت و بلال رضی الله عنه منعقد کشت • و خواجه
علیه الصلوة والسلام حجت ان اول من یقرع باب الجنة بر فحوای آن بنوشت و تسلیم بهشت نمود چون
خواجه علیه الصلوة والسلام تشریف آوردند بلال آمد و در قدم خواجه افتاد و کفت ای صاحب
ایوان رسالت • و ای کوکب آسمان جلالت بمملکت اعلی خرامیدی و رتبت و منزلت هرکس را ترقی پدید
آمد آیا چون بود که مرتبت من در حد نقصان افتاد خواجه فرمود علیه السلام بچه معنی ای بلال کفت
کسی که از برای یک دیدار تو دختر هر دو کون را سه طلاق بر چار کوشهٔ چادر می بندد • و پنج حس را از
شش جهت معزول کرده بهفت فلک التفات نمیکند سر بچار طاق مشت بهشت کی فرو می آرد **بیت**
نه جنت جویم و نی حور و نی انهار میخواهم • بتو ارزانی ای زاهد همه من یار میخواهم • شهان مملکت فردوس را بازی ~~اربد~~ بدست
که من درویش عالی همتم دیدار میخواهم •

فصل دویم در حکمت تعیین شب از برای معراج انحضرت علیه الصلوة والسلام

در این باب بزرکان حکمت بسیار کفته اند فاما درین نسخه به پنج
حکمت مقرر کشت **اول** انک باد و آفتاب در یک فلک جمع نشوند لاجرم چون آفتاب منور را

برمثال سپر مدور در غلاف مغرب متواری کردانیدند و پرچم سیاه شب مشکین لقب را بر سر نیزهٔ
اشهب شهاب ثاقب نورانی مناقب بر بستند جامهٔ سکون در اشخاص متحرک الشئون عالم کن فیکون
پوشیدند • متصرفان ولایت معیشت و جعلنا النهار معاشا در زوایای خمول لباس ذهول در سر کشیدند •
سید عالم صلی الله علیه وسلم در کنج خلوت در کنج سلوت کشاده مطالعهٔ نقود وجود و جواهر
زواهر شهود می نمود حاصل شبی بود و چه شبی **بیت** شبی دیباچهٔ صبح سعادت •
ز دولتهای روز افزون زیادت • ز قدر او مثال لیلة القدر • ز نور او برات لیلة البدر •
سواد طرهٔ اش خجلت ده حور • بیاض غرهٔ اش نور علی نور • نسیمش جعد سنبل شانه کرده • هوایش اشک شبنم دانه کرده •
بسمار ثوابت چرخ سیار • به بسته برجهان درهای ادبار • طرب را چون سحر خندان از و لب • کریزان روز محنت زو شبا شب •
جبرئیل امین بخلوتخانه سید المرسلین علیه افضل الصلوات والتسلیمات درآمد ندانست که خواجه را
از خواب چکونه بیدار کند چراکه مأمور بود بایقاظ انحضرت بلطف نه بعنف اینجا دو روایت
بنظر رسیده یکی انک فرمان آمد که ای جبرئیل تو دور باش تا من بندهٔ خود را بلطف از خواب بیدار کنم
چنانچه کرد توهم و ملال پیرامن دامن ضمیر منیرش نکردد و غبار خوف و خشیت بر خاطر عاطر آیینه
مثالش ننشیند بهمان ساعت خواجه چشم مبارک باز کرد جبرئیل را علیه السلام بر بالین ایستاده دید
روایت دیکر انک از جبرئیل علیه السلام منقولست که مرا بوحی الهی چنان معلوم شده بود که
ترتیب نهاد و ترکیب قالب من از کافور جنت بوده و حکمت آن نمیدانستم تا در شب معراج دانستم
و آن چنان بود که در حین ایقاظ انحضرت از خواب متأمل بودم که بچه کیفیتش از خواب بیدار کنم
تا ملهم شدم بانک روی خود بر پای مبارکش نهم چون روی بر کف پای انحضرت مالیدم برودت کافور با
حرارتی که لازمهٔ خوابست مقارن کشته انحضرت از خواب بلطف بیدار شد حاصل آن وقت دانستم که حکمت
در خلق من از کافور آن بود تا آن شب سبب ایقاظ انحضرت باشم بتلطف نه بتکلف **حکمت دویم**
در امتیاز شب آن بود که تا فرق پدید آید میان صدیق و زندیق چراکه اکر روز بودی همه بدیدی
و بدانستی و شبهه مرتفع کشتی و امتیاز نماندی چنانچه صدیق کفت صدقت و عتبة بن ابی لهب
کفت کذبت تا رسول صلی الله علیه وسلم بروی نفرین کرد و فرمود اللهم سلط علیه کلبا من کلابک و قصهٔ او
در محل خود مبین کردد **حکمت سیم** انک معهود چنانست که برقع داران مقام انوثت در کنج
زوایای حجال بوقت حضور فحول رجال در حجب متواری میکردند القصه چون مبارز میدان مردی
و مردمی بسبزه زار فلک کذری میکرد مقنعه دار حجرهٔ چهارم در کنج زاویه عین حامیه کریخت آری

الایقاظ از خواب بیدار کردن

آفتابی که نور عاریتی دارد با نور حقیقی اول ما خلق الله تعالی نوری لکجا براید **حکمت چهارم**
درکسوت تمثیلی مبیّن کردد ای درویش قاعده ایست بین الناس وضابطهٔ بی شایبهٔ التباس که چون
عقد ونکاح میان عروس وشاه منعقد کردد وقواعد معاقد محبت بینهما استحکام پذیرد چون وقت زفاف
آید چندان توقف نمایند تا شب دراید ودست فلک جلباب ظلمت برجهرهٔ خلقت فروکذارد وپاس داران
قُلْ مَنْ يَكْلَؤُكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ عرصهٔ بساط روزکار را از نامحرمان اغیار پاک کردانند ومواج افواج
متحرکان از جبههٔ دریای کن فکان ساکن کردد طیور باوکار خود قرار کیرند ووحوش با آکام وآجام خود
آرام یابند مشاطه که دلالهٔ وصالست ان عروس صاحب جمال را تجلی بجمال وزیور اقبال بیاراسته
شبانکاه بخلوتخانه شاه فرستد تا بی تکلف نقاب حشمت از جمال عزت برداشته دست موانست
درکردن موافقت یکدیکر درارند لاجرم خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم که دُرّة التاج عروسان
حرم سرای قدس بود وحبیب عشوه نمای طرب خانهٔ اُنس دران شب فرخ لقبی که مشاطکان قدرت
الهی جعد مجعّد عروس شب را بغالیهٔ مشک وسنبل وعنبر وقرنفل بیاراستند وفراشان حکمت
خداوندی جل وعلا شادروان زرافشان صبا را از سر عروسی سرای عالم برداشته شامیانهٔ عباسی شام را
برسر حجرهٔ آبنوسی فام کسترانیدند آن خلوت نشین نازنین لی مع الله را درخلوتخانهٔ دنی فتدلی بر بساط
انبساط قاب قوسین برتخت قربت او ادنی نشاندند ورازهای سربمهر فاوحی الی عبده ما اوحی در
کوش جانش فروخواندند ومغنیان عالم غیب از زبان لاریب این زمزمه اش می شنواندند که **بیت**

بیاد بزم او ادنی یکی حرفی ز من بشنو • وزان اسرار ما اوحی عجب طوطی سخن بشنو • اکر اسرار وحدت را زکس باور نمی داری
توکوش هوش خود بکشا وبی کام ودهن بشنو • برافکن نور وظلمت را زره بردار کثرت را • پس انکه سرّ وحدت را تو هم از خویشتن بشنو
کهی کز شوق می نالم خبرکی دارم از عالم • رخی برخاک می مالم که ای جان راز تن بشنو • جوابی میرسد هردم بکوش من از ان عالم
که من راز تو بشنیدم تواکنون راز من بشنو • معین درکش می باقی بنه لب برلب ساقی • پس انکه درد مشتاقی از ان خوب ختن بشنو

حکمت پنجم در اختیار شب بر روز آنست که شب پرده دار اسرارست ومحرم وهمدم یاران عمکسارست
پردهٔ عصمت است جذبهٔ رحمتست باغ یقین است جنان المتقین است تخت وتاج اولیاست
بخت ومعراج انبیاست سجده کاه عبادست خلوتکاه زهادست **بیت** شب خلوت خاص عاشقانست
شب محرم راز خستکانست معراج قلوب اهل شوقست تاراج کروب اهل ذوقست **حرفیّه از مخترعات**
معین مسکین در فضایل شب بشنو موشح بآیات کلام ربانی جل وعلا وبحقیقت آن بکرو بدان ای درویش
که فضایل شب بسیارست وخصایص او بی شمار وتفصیل این اجمال انکه **الف** آرام وقرار ارباب

اضطرار

اضطرار واصحاب انتظار در شبست جَعَلْنَا اللَّيْلَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ **باء** بهجت صایمان به بعیت دولت
للصایم فرحتان درحین تعیین افطار در شبست ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ **تاء** تجلیات انوار
جمالی وجلالی درمرایای مظاهر وآثار در شبست فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا **ثاء** ثواب بی حساب
احیاء شبی میمون لقبی نه برابر ماهی بل که بهتر از هزار در شبست لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ
جیم جود وسخای عطایای بی ریای مخفی از نظر اغیار در شبست الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ **حاء**
حلاوت طاعت مطیعان ابرار در شبست قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا **خاء** خزاین عبادت اهل سعادت با اقبال
ادبار در شبست أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ **دال** دبدبهٔ تسبیح مسبحان عالی مقدار در شبست
وَسَبِّحْهُ لَيْلًا طَوِيلًا **ذال** ذوق قراءت مقریان شیرین کفتار در شبست يَتْلُونَ آيَاتِ اللَّهِ
آنَاءَ اللَّيْلِ **راء** راحت جراحت بندکان فرسوده روزکار وسرمایهٔ استراحت درماندکان سوکوار در شبست
وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِبَاسًا وَالنَّوْمَ سُبَاتًا **زای** زینت وتجمل سکون وتحمل ومزیت معیت صدق وتوکل را
دوام واستمرار در شبست وَجَعَلَ اللَّيْلَ سَكَنًا **سین** سودای خواب در دیدهای احباب نه برای
آرام وقرار بل که برای مطالعهٔ اسرار ومشاهدهٔ انوار در شبست وَمِنْ آيَاتِهِ مَنَامُكُمْ بِاللَّيْلِ **شین**
شرف نزول قرآن کوهربار ورفعت عرفان نثار در شبست إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ **صاد** صولت
وهیبت حلول اسرار دران دلشبار در شبست إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئًا وَأَقْوَمُ قِيلًا **ضاد**
ضیاء بواطن معانی مساکن متهجدان قایم تمام شب زنده دار در شبست إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنَى
مِنْ ثُلُثَيِ اللَّيْلِ **طاء** طرب ونشاط راکعان وساجدان با انبساط دولت یار در شبست وَمِنَ اللَّيْلِ
فَسَبِّحْهُ وَأَدْبَارَ السُّجُودِ **ظاء** ظهور روشنایی آشنایان اظهر من الشمس وابین من النهار
در شبست وَآيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ **عین** عشرت مومنان مرتاض روزه دار در شبست
أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيَامِ الرَّفَثُ إِلَى نِسَائِكُمْ **غین** غبطت مواعدت روز بازار مشتاقان دیدار در شبست
وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً **فاء** فتح وظفر بنظر بی خطر وخطاب مستطاب ملک اکبر بموسی علیه السلام وخلاص
مومنان از کفار در شبست فَأَسْرِ بِعِبَادِي لَيْلًا **قاف** قافلهٔ مخدوم مهاجر وانصار متوجه قبلهٔ اقبال
وکعبهٔ آمال واستظهار در شبست وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ **کاف** کفایت کار لوط نبی علیه السلام
آن پیغمبر بزرکوار در شبست فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ **لام** لذت مناجات ابرار وذوق طاعات
حضرت پروردکار جل وعلا در شبست أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ **میم** معرفت
حقایق اسرار وسر برّ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ در شبست وَمِنْ آيَاتِهِ مَنَامُكُمْ بِاللَّيْلِ **نون** نور سرور

روز نشور در جبین مبین بند کان نماز کزار در شبست من کثر صلوته باللیل حسن وجهه بالنهار در شبست واو وجاهت قسم باری النسم جل ذکره بر سبیل تکرار در شبست واللیل وما وسق واللیل اذا عسعس واللیل اذا یغشی واللیل اذا سجی هاء هیبت اشرار مشبه بظلمت شب تار ممثل بسواد لیله داج زنکبار در شبست کانما اغشیت وجوههم قطعا من اللیل مظلما لام الف لالی معانی تدبر وتفکر در آیات بینات صنع آفرید کار جل جلاله در شبست باء یمن وبرکت سید ابرار در شبست وسند اخیار اعنی محمد مختار صلی الله علیه وسلم بحرم حرم بار حضرت کردکار جل وعلا نیز در شب خواهد بود سبحان الذی اسری بعبده لیلا وقال والدی رحمه الله فی فضایل اللیل وشمایله غزل خوان نعم بنهاده بین بهر صلای نیم شب

دست کرم کسترده بین بهر عطای نیم شب • وقت وصال دوستان در نیم شب دیدم عیان

ای جسم وجان عاشقان بادا فدای نیم شب • هر نیم شب تیر دعا بر چتر سقف میزدم • نالان کارکر آمد مکر تیر دعای نیمشب

هر نیم شب آید ندا از بارکاه کبریا • بکشای کوش هوش را بشنو ندای نیم شب • کوید که هل من تایب خواند که هل من مذنب

جوید که هل مستغفر در انتهای نیم شب • تا توبه بپذیرم ازو وین جرم برکیرم ازو • او راندازم من ازو اندر خلای نیمشب

هم عید بین هم قدر بین هم قلب بین هم صدر بین • هم شمس بین هم بدر بین در تنکنای نیمشب • هم تاج بین هم باج بین هم جسم وجان

هم لیلة المعراج بین رو بر سمای نیمشب • نالان ای فرامی کار کن شب نالهای زار کن • دل مرده را بیدار کن از نالهای نیم شب

فصل سیم در تمثیلات که صیقل وار غبار انکار از آینه اقرار بحقیقت معراج سید مختار صلی الله علیه وسلم بزداید وجمال مقصود در آینه شهود بنماید بدانک بعضی از کوته نظران که از محبس حواس ومضیق اوهام وقیود عقل عقیله جوی قدم بیرون ننهاده اند واز جمله محبوسان قفص خاکی ومقیدان سلاسل طوارق افلاکی اند وهمواره پا زبسته ادراکات عقل جزوی خویش وکرفتار تخیلات وتوهمات خاطر کوتاه اندیش خودند ودیده دل بحقایق امور ممکنه که در تحت قدرت الهی داخلست نکشاده اند ودر تصدیق قضیه سنیه والله علی کل شیء قدیر نداده اند امور خارقه عادت را باور نمیدارند وبسرحد قبول آن راه بدر نمی برند واز مقصد صدق صدیقان چون ابو جهل روی می تابند ومیکویند که برامدن جسم ثقیل زمینی بر سوای لطیف ممکن نیست واهل سنت وجماعت که تصدیق معراج نموده اند میکویند که اکر برامدن جسم کثیف بر سوای لطیف ممکن نیست کذلک فرود آمدن جسم لطیف سوایی بزمین نیز ممکن نیست پس هر که برامدن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بمصاعد ایمان منکر شود ضرورتا فرود آمدن جبرئیل را علیه السلام بمنازل زمینی منکر خواهد شد

والی کفر صریح

تا راج بین

۲۵۰

واین کفر صریح باشد عیاذا بالله واز ابو بکر صدیق رضی الله عنه منقولست که در وقت تصدیق معراج انحضرت از وی دلیل پرسید وی ایراد همین حجت نمود چنانچه در محل خود مبین کردد وما درین فصل تمثیل که دلیل عروج انحضرت تواند بود مر قوم میکردانیم **تمثیل اول** بدانک اصحاب هیات ونجوم ببراهین هندسیه اثبات این معنی نموده اند که جرم افتاب که صد وشصت وچهار برابر وچهار دانک وکسری وبروایتی صد وشصت وشش برابر کره ارض است در لمحه چندین هزار ساله راه حرکت میکند وقطع مسافت می نماید وقتی که این نوع سرعت سیر عند العقل بدیع وبعید نیست که جرم خورشید چندین ساله راه در طرفة العینی طی کند چرا بر خاطر خطیر وضمیر منیر خردمندان جهان پوشیده وپنهان بماند که آفتاب فلک رسالت وخورشید سپهر جلالت صلی الله علیه وسلم که صد هزار اجرام نیره فلکی وجواهر مجرده ملکی استناره از نور وجود او می نمایند بامداد ارشاد سبحان الذی اسری بعبده ببعضی از شب ببام هفت آشام اجرام برآید وبذروه علی دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی ترقی نماید **تمثیل دویم** جادوان کشمیر با همه خبث ضمیر از خم مرکب می سازند واز چوب جاروب تازیانه وبراه هوی شیطان کم از ساعتی از اقاصی حدود کشمیر بکوه دماوند میروند انجا که خم مرکب بود وتازیانه چوب جاروب وراهبر شیطان قطع مسافت بسیار در زمان اندک بعید نمی نماید انجا که راکب سید المرسلین باشد صلی الله علیه وسلم ومرکب براق مرغزار علیین باشد وتازیانه از یاقوت وزبرجد خلد برین باشد وراهبر جبرئیل امین باشد علیه السلام وعنان عزیمت در دست اسرافیل مهین باشد علیه السلام وبرنده حضرت رب العالمین باشد جل وعلا اکر محمد صلی الله علیه وسلم بطرفة العینی از مسجد حرام ببام اجرام علوی براید عجیب وغریب نباشد **تمثیل سیم** ابلیس که بدترین خلقست در لحظه از مشرق بمغرب میرود واز مغرب بمشرق باز می آید چون بدترین خلق را ممکنست که در ساعتی از قطر شرقی بکنار قطر غربی رسد بهترین هژده هزار عالم را چرا این منصب نباشد که در شبی از زمین بمعارج ملکوت برآید **تمثیل چهارم** عیسی علیه السلام بامداد حضرت خداوندی بآسمان چهارم رفت وادریس پیغمبر علیه السلام براطباق سموات سیر نمود وببهشت اندر آمد چنانچه این هردو واقعه بنص قرآنی ثابت کشته ومقررست که هردو با جسم وروح بعالم افلاک صعود نموده اند پس مانع چیست که حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم که بمراتب ازیشان رفیع الشان ترست برآسمان براید وباز بمقام خود باز آید **تمثیل پنجم** چوبی تر که بواسطه رطوبت ذاتی ثقلی دارد بر پای بار

وآن ده تمثیل است

می بندند تا باز بجهت ثقل آن از پرواز باز می ماند اما اکر آن جوب در تاب آفتاب خشک شود و آن ثقل
که لازم رطوبتست از وی زایل کردد و سبک شود تا باز در پرواز آید جه عجب کذلک خواجهٔ
ما صلی الله علیه وسلم شاهبازی بود از آشیان انا من الله پرواز کرده و در قوشخانهٔ وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین نزول فرموده وجوب کران سنک انما انا بشر مثلکم بر قدم کرم این شاهباز بلند پرواز
ابیت عند ربی بر بسته اند تا بجهت این ثقل بشریت و ثقل نفسانیت در میان امت قرار کرفته
اما جون در تابش آفتاب عنایت ثقل بشریت خود بکذارد و ثقل نفسانیت محو کند تا بحدی که
طبیعت آب و خاک از وجود باجود محمدی صلی الله علیه وسلم پاک بیرون رود تا در شب اسری
جسم با روح و قلب با قالب عروج نماید جه عجب **تمثیل ششم** مشعبذان را عادتیست که بیضهٔ
مرغی بسوزن سوراخ کنند وانجه در درون بیضه است بتمام از ان سوراخ بیرون آرند بعد از ان
از شبنمی که در هنکام بهار در وقت سحرکاه بر کیاه می نشیند اثر در شیشه کرفته از ان منفذ سوزن
بتدریج در اندرون ان بیضه ودیعت نهند جندانک آن بیضه از ان شبنم پر شود انکاه بمقداری
موم آن منفذ را استوار سازند و بعد از ان بیضهٔ مملوه از شبنم را در آفتاب بدارند جندانک
شبنم در درون آن بیضه کرم شود آن بیضه با آن شبنم بکشش آفتاب قدم در رکاب هوا نهاده
قصد عالم بالا کند ای عارف هیچ میدانی که جه میکویم وجود باجود محمدی صلی الله علیه وسلم درین
عرصهٔ عالم ملک و ملکوت بیضهٔ مرغ لاهوتی بود مشعبذان تقدیر ازلی بصنعت لم یزلی بسوزن
تشریح الم نشرح لک صدرک سینهٔ بی کینهٔ آنحضرت را بشکافتند و طبایع بشریت و اختلاط
جسمیت را بتمام از وی بیرون کرفتند تا منادیان شوق بزبان بیان خواجه علیه الصلوة والسلام
این ندا در عالم در دادند که لست کاحدکم آنکاه در سحرکاه ازل آسمان قدم شبنم کرم که بر سبزه
زار جویبار قدس بادین بود بقارورهٔ شوق کرفته در وجود ان بیضهٔ سیمرغ کبریا تعبیه ساختند
بعد از ان آن بیضهٔ وجود باجود سید را علیه السلام در تاب آفتاب تجلی جندان بداشتند
که بحرارت عشق و محبت جوش شوق و ذوق بر آورد آنکاه بمدد کشاکش سبحان الذی اسری
قصد سوای کبریا کرد و برین سقف کنبد اخضر بر دوید و بر مسند دنی فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی تکیه جنانجه شیخ نظامی فرموده است قدس سره **بیت** سر برون زد ز عرش و کانی ٭ در خطرکاه سر سبحانی
حیرتش جون خطر پذیری کرد ٭ رحمت آمد لکام کیری کرد ٭ قاب قوسین او در ان اثنا ٭ در کذشت از دنی باو ادنی
تمثیل هفتم در شریعت قاعده ایست که جون دو جیز باهم جمع آیند جنانک یکی غالب کردد و دیکری مغلوب

حکم غالب راست

حکم غالب راست مثاله شیر با آب مخلوط اکر برضیعی دهند حکم رضاع ثابت شود یانی علما کویند اکر
شیر بر آب غالبست شود و اکر آب غالبست نی مسئله دیکر آب دهان خون آلود کشت اکر خون
غالبست ناقض وضو باشد و اکر نی مسئله دیکر نقدی که مغشوشست حکم غالب راست
اکر نقره غالبست حکم جید دارد و اکر غش غالبست حکم بهرج و ازین باب در شریعت مسایل بسیارست
پس برین قیاس هرجکاه که روح پر فتوح حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم بر جسد لی جسدش غالب آید
اکر جسد حکم روح کیرد و در فضای هوای عالم ملکوت در حظایر جبروت در طیران در اید جه عجب
تمثیل هشتم روایتست که جون روح بنده از بدن مفارقت کند بعضی از ارواح بکمتر
از طرفة العینی بر طارم افلاک بالا رود و از کرات فلکی در کذشته بساق عرش در قنادیل نور متمکن کردد
جسم شریف و کوهر لطیف محمدی صلی الله علیه وسلم که صدهزار بار از جان صافی تر و از روح پاکتر است
اکر در بعضی از شب مسافت هشت هزار ساله راه یا زیاده از ان قطع کند جه عجب **تمثیل نهم**
این کوتاه نظران جرا درین معنی اندیشه نمی کنند که نور باصرهٔ ایشان بیک جشم کشادن ثوابت و
سیارات را که از فلک هشتم تا فلک قمر هریک در فلکی مستقر دارند احساس میکند و ادراک آن می نماید
اکر جسم محمد را صلی الله علیه وسلم که نور دیدهٔ فلک و قرة العین انسان و ملکست و از روشنایی جشم
الطف و از انسان العین اشرف در یک شب بقدرت الهی جل وعلا قطع این مسافت دست دهد
جرا مستحیل باشد **تمثیل دهم** فلک الافلاک که محدد جهاتش میکویند با وجود آن عظمت
ذات که محیط جمیع اجسام و مدبر همه علویات اجرام اوست در یک شبانه روز دورهٔ خود تمام میکند
که مقدار مسافت او را در لحظهٔ عقل هیج مهندسی ادراک نتواند نمود پس اکر سمان رافع حکیم
و صانع قدیم که بقدرت و حکمت او این صفحهٔ ابکون باعشار ثواقب ملونست ٭ و این سراپردهٔ بوقلمون
بانوار کواکب مزین ٭ و این بساط اخضر مرصع بجواهر ازهارست ٭ و این بسیط اغبر ملمع بمفاجر انهار ٭
و آن کرات افلاک متحرک بتحریک او ٭ و این بساط خاک ساکن بتسکین او ٭ هر آینه تواند که جوهر جسم محمدی را
صلی الله علیه وسلم در لحظهٔ تاج تارک افلاک و همای هوا پیمای اوج سماک کرداند حاصل الکلام
انک واقعهٔ معراج از برای تبیین بدایع حکمت و اظهار صنایع قدرتست ٭ و اکر منصف از سر انصاف
در سایر غرایب و عجایب مصنوعات و مخلوقات نظر اندازد ٭ و از روی تحقیق تاویل و تدبر نماید ٭ بیقین
بداند که کمیت خواص ٭ و کیفیت اختصاص هریک از افراد مکونات بصورتی معین ٭ و هیأتی مخصوص از حیز
ادراک عقل جزئی بیرونست ٭ بلکه همه وقایع عالم را از قبیل خوارق عادت و از جمله مستبعدات شناسد ٭

فاما بواسطه کثرت مشاهدت مستنکر ومستبعد نمانده است بلکه ازجمله بدیهیات وضروریات کشته مثلا در وجود خویش که عالم صغری است تامل کند که این نقش بدیع فطرت راصنیع قدرت که نکاشته واز حیز عدم بفضاء وجود که آورده ودر ظلمت رحم تفاصیل اجزا وتقاسیم اعضای او را بدین ترتیب ترکیب که کرده وقندیل مظلم قالب او را بشعاع شمع مصباح حیات روشن که ساخته وبلوامع انوار فیض حراست اساس ولایت وایالت خطهٔ وجود او که پرداخته وبعد از تخمیر طینت جون تعمیر بنیت او باتمام انجامید وهنکام رحلت ومیعاد نهضت او بفضای صحرای عالم کبیر نزدیک رسید غذای موافق بنیاد نهاد ومجاری پستان حاضنه که فرستاد وهریک از ملاذ ومشتهیات دنیویه را برابطهٔ از روابط غیبیه در جزوی از اجزاء وجود او که مربوط کردانید وهر عضوی از اعضای او را سبب انتفاع ووسیلهٔ استمتاع از آن ملاذ ومشتهیات که ساخت تا بحدت بصر از الوان واکوان ومتبرجات ومتحلیات تمتع می یابد وبحاستهٔ سمع از اصوات وزمزمه وتغنیات خبر دار میکردد وبحاستهٔ ذوق از انواع مطعوم ومشروب التذاذ میکند وبقوت ناطقه از اسرار ستیر واظهار ما فی الضمیر اعلام می نماید کذلک هریک از مشاعر باطنیه وقوای طبیعیه را از برای کاری وترتیب مهمی که نصب فرمود تا وزیر بصیر وقهرمان خبیر از عالم عقل کل بکفایت مهمات وترتیب معاش او مشغول کشته منهاج مضار ومنافع بروی مستبین میدارد ونسخهٔ از معرفت مصالح ومفاسد بر لوح تفکر وتدبر او می نکارد مقصود از ایراد این معارف وانتقاد این مصارف آنکه حق تعالی هرچه از کتم عدم بعالم وجود آورده همه بی جون وبی جکونه اند وعقل بحقیقت هیجکدام راه نمی یابد اما بعضی بکثرت ممارست وتعاقب مشاهدت از حیز غرایب بیرون آمده واز مخدعهٔ مستحیلات عقلیه بساحت با فساحت حسیه خرامیده وبعضی بر عکس این هنوز در زوایای خبایا مختفی مانده وعقل از آن بواسطهٔ عدم تعمق در مقدورات الهیه سبحانه محال شمرده واین حواله بنقصان عقل اوست ووقاحت معرفت او **قال الامیر الکبیر خسرو الدهلوی قدس سره**

جه زهره خاک مسکین را که توحید خدا کوید • بدین آلودکی ذات مقدس را ثنا کوید

اکر مردم صفات صنع او کوید بدان ماند • که در دریا فتد موری وحدیث آشنا کوید

بنی جایی که لا احصی ثناء کوید از حیرت • که یارد کو بیان آن کمال کبریا کوید

در آن صحرا که انوار تجلی میکند جلوه • تحیر علم را سوی عدم راه جلا کوید

خیالست این که در آیینهٔ دل نور لاهوتی • در آید تا خیال آنرا زناسوت انجلا کوید

ملک هم نام او داند ولیکن نه انداز وی • جو نابینای مادر زاد کاوصاف ضیا کوید

همان موری که آمد نقطهٔ باریک کاف ونون • جو داغ صنع دارد وصف او کی عقل ما کوید

زحیوان نیز بکذر آن کیا کز خاک می روید

جوزان اوست

جوزان اوست نتواند که وصف آن کیا کوید • نه آنکس نیز می داند که او جون وجرا کوید

نه آنکس کهست از وی که او بیجون نیسجون اند

زصنعش قطرهٔ عقل وکمال کبریا بحری • بقطره بحر در کنجد کسی این ماجرا کوید

نکنجد در دماغ عقل اد راکش زبان در کش • که ذره هرچه کوید وصف خورشید از هوا کوید

نه اند این غافلان آکاه از و وانکس که آکه شد • کدا در حیرتش هرکز که او نام خدا کوید

بدین جهلی که من دارم مرا دین عجایز بس • من وتسلیم بر قولی که دانای دنی کوید

عروج جان براوج قاب قوسینش بود هر شب • اکر سالک طریق مصطفی را اقتدا کوید

ای درویش این تمثیلات وتخییلات نظر بتسویلات عقلست واکر سالک مسالک دین میادین عالم حواس در نوردد وحجاب زمان ومکان از پیش جان حق شناس برداردد کمند وصول در کنکرهٔ قصر ازل اندازد وبقوت هستی مطلق وبقای صرف قدم بر بساط قدم نهد دست بامداد بدامان آن ولایت نرسد وپای شبانکاه در آن مطاف طواف نتواند کرد تا در شرح لیس عند ربکم صباح ولامسا باین رباعی متکلم کردد **رباعی**

انجا که منم نه بامداد است نه شام • نی خوف ونه امید نه جا ونه مقام

من سوخته ام نه ز آتش وشعله ونور • مستم نه ز خم ونه ز رطل ونه ز جام

وجون روندهٔ باین مقام رسد در یک نفس هزار ساله خدمت وطاعت بجا تواند آورد جنانک نقلست از شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس الله روحه که بسیاری اوقات از آن قبیل است که نماز بامداد میکزاریم واوراد میخوانیم وبعد از ذکر بتوجه مشغول می شویم جنانجه از این عالم وما یضاف الیه بیرون میرویم وبعالم دیکر انتقال می نماییم ودر آن عالم صد سال ودویست سال وهزار سال مثلا بخدمت وعبادت مشغول میکردیم جنانجه هر سال سیصد وشصت روز می کذرانیم ودر هر روز پنج وقت نماز وهر سال سی روز رمضان روزه بتقدیم میرسانیم واداء سنن وآداب بر ترتیب او واداء وراد را به بجا می آریم جون از توجه سر بر می آریم آفتاب طلوع کرده یا خود بحد اشراق رسیده وفهم این سخن غوری دارد وبر ارباب باطن این معنی از آفتاب روشن ترست واز این غریب تر نیز واقعست جنانک خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی روحه در فصل الخطاب در اثبات طی زمان ومکان آورده است بعد از استشهاد بقصهٔ معراج که یکی از مریدان شیخ جنید قدس الله سره العزیز بکنار دجله رفت تا غسل کند جامه بیرون کرد وبمیان آب در آمد وهم در دم بهندستان رفت وانجا تاهل کرد وفرزند در وجود آمد ومدتی انجا بماند پس دیکر باره خود را در آب دید در دجله وجامهٔ خود هما نجا نهاده بیرون آمد وجامه بپوشید وبخانقاه شیخ رفت اصحاب را دید که همان نماز را وضو می ساختند وهم خواجه میفرماید که جون روندهٔ باین مقام رسد در یکنفس هزار ساله طاعت تواند کرد واز اینجا بزرکان طریقت کفته اند قدس الله ارواحهم که یکنفس روندهٔ هزار سال عامه ارزد وبسیاری از بزرکان در کم از یکساعت صد بار همه قرآنرا ختم کرده اند حرف حرف وآیت آیت خوانده

واین حالت نیز از حضرت سلطان اولیا علی بن ابی طالب کرّم الله وجهه ورضی عنه منقولست که چون پای
مبارک در رکاب در آورد پیش از آنک پای دیگر برکاب در آرد تمامی قرآن ختم کرده بود **حاصل**
کلام آنک چون خواجه علیه الصلوة والسلام از حیطهٔ کون ومکان ودایرهٔ دور زمان
ترقی فرمود و از هرچه ما سوی بود تبرّی نمود تا بحدّی که لباس هستی او نیز از سر وجود در کشیدند
که ما کان محمّدٌ ابا احدٍ من رجالکم وخلعت رحمت در وی پوشانیدند فبما رحمةٍ من الله لنتَ
لهم چون می بردند محمد بود وچون می فرستادند رحمت بود وما ارسلناک الا رحمةً للعالمین

فصل چهارم در بیان فرستادن جبرئیل علیه السلام وبردن آنحضرت به بیت المقدس صلی الله علیه وسلم

راویان اخبار نبویّه وناقلان آثار مصطفویّه صلی الله علیه وسلم در معراج آنحضرت روایات متعدّده و
حکایات متفرّعه ایراد فرموده اند ودر وقت آن نیز اختلاف نموده اند اکثر علما بر آنند که معراج در
ماه ربیع الاول در سال دوازدهم از نبوت واقع بوده وبعضی دیگر گویند پیش از هجرت بیک سال
وپنج ماه بوده وبرین تقدیر در شوال سال یازدهم بوده باشد وبقولی در شب بیست وهفتم رجب
بوده ومحدثان برین قول رفته اند وبروایتی در بیست وهفتم ربیع الاخر وبروایتی در هفدهم ماه
مبارک رمضان در سال دوازدهم از بعثت بوده وبعضی بر آنند که بعد از بعثت به پنج سال
این صورت روی نموده واکثر بر آنند که در شب دوشنبه بوده ودر موضعی که از آنجا این سفر
مبارک اتفاق افتاده نیز اختلافست روایتی آنست که فرمود در مکه بودم در خانه خود که سقف خانه ام
شکافته شد وجبرئیل علیه السلام فرود آمد وروایتی آنک فرمود در حرم بودم وگاهی میفرمود در حجر بودم
در مسجد الحرام که جبرئیل آمد ومیکائیل با وی علیهما الصلوة والسلام وروایتی آنک فرمود در خانهٔ امّ
هانی بودم در روی مصلای خود وبتهیهٔ خواب اشتغال می نمودم واکثر محدثان مایل باین روایتند
وجمع میان این طرق باین طریق می تواند بود که دران شب حضرت بخانهٔ امّ هانی بوده واین خانه میان مروه
وصفاست وان داخل حرمست ودر اوان کفالت ابوطالب پیغمبر صلی الله علیه وسلم دران خانه می بوده
وباین معنی آنجا را بخود اضافت فرموده وگفته که در خانه خود بودم وچون آنحضرت را اول بمسجد
حرام آوردند تا طواف بجا آورد وبعد از آن عزیمت بیت المقدس کرد نسبت بحجر وبیت الحرام
بجهت آن فرموده باشد والله اعلم وبیان معراج درین کتاب معارج النبوه مبنی بر روایت اشهرست
یعنی خانه ام هانی روایت چنین است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز خفتن گزارده بود وچشم مبارک
بخواب رفته ودل در مقام توجّه بجناب قدس اطمینان پذیرفته ونظر عنایت بجانب خاکساران امّت

تحقیق یافته

تحقیق یافته بیت بصر در خواب ودل در استقامت ۞ زبانش امتی گو تا قیامت ۞ خطاب مستطاب
بجبرئیل امین رسید علیه الصلوة والسلام که ای جبرئیل امشب صومعهٔ طاعت وزاویهٔ عبادت را بگذار
واوراد تسبیح وتهلیل خود را موقوف کن وپر طاوسی واجنحهٔ ملمّعهٔ مرصّعهٔ قدّوسی را بحلی وحلل
فردوسی بیارای کمر خدمتکاری برمیان بند وکلاه فرمانبرداری برسر نه میکائیل را بگوی تا کیل
ارزاق از دست بنهد اسرافیل را بفرمای تا ساعتی صور را موقوف گذارد وعزرائیل را وصیت کن
تا دست از قبض ارواح کوتاه کند فراشان نور وضیا را بفرمای تا اطباق سموات را بجاروب نور و
مکنسهٔ عیش وسرور فرو روبند نوبتیان صدق وصفا را بگوی تا کوس جود وعطا در اقطار واکناف
عالم بقاف وکوبند رضوان را دلالت کن تا درجات بهشت برین را آیین بندد مالک را بفرمای تا درکات
دوزخ را با قفال حلم وتسکین مقفل گرداند بحار را از تموّج ساکن شوند ورباح از تنسّم باز ایستند
افلاک از سیر وسلوک آرام گیرند زبانیه از تردّد وآمد شد برآسایند حوریان سراچهٔ خلد برین را
بگوی تا مجامر عود قماری واطباق جواهر نثاری برکف شرفات قصور جنت صف برصف کشند
حاملان عرش را مقرّر کن تا فلک اطلس را لباس مقدس بپوشانند کرسی را تاج قدسی برسر نهند آدم
صفی ونوح نجی وابراهیم خلیل وموسی کلیم وعیسی مجرّد را صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین خبر کن
وارواح باافراحشان را بروایح قدس معطّر گردان هفتاد هزار فرشتهٔ مقدس با خود همراه به بهشت
عنبرسرشت در رو وبراقی براق از جملهٔ براقهای جنت اختیار کن بعد از آن بزمین رو وعذاب را
از جمیع مقابر از مشارق ومغارب عالم بردار وسرتاسر زمین را بعطر محبت وبخور مودّت معطّر ومبخّر
گردان وبعد از آن بجانب مغرب زمین رو واز طریق شام بیثرب عبور کن واز یثرب بحرا گذر فرما
واز حرا بقبیلهٔ قحطانیان رو واز قحطانیان قبیلهٔ بنی کنانه را اختیار کن واز کنانه قبیلهٔ بنی مضر و
از مضر قبیلهٔ قریش واز قریش قبیلهٔ بنی هاشم واز بنی هاشم قبیلهٔ مطلب را طلب کن ودر میان ایشان جوانی است
سروقدی ماه خدّی عطارد منظری زهره پیکری زهرا دختری آفتاب علمی بهرام حشمی مشتری
دیداری کیوان مقداری از دست ساقی روزگار جامهای بلا ومحنت چشیده وسر در عباوه اندوه و
غم کشیده بادب بر سر بالین او رو وبرفق با او عرضه داشت نموده بگوی بیت امشب شب قدر تست شتاب
قدر شب قدر خویش دریاب ۞ آرایش سرمدیست امشب ۞ معراج محمدیست امشب ۞ صلی الله علیه وسلم
ای دولت آن شبی که چون روز ۞ گشت از قدم تو عالم افروز ۞ القصه جبرئیل علیه السلام بفرمان ملک
جلیل جل جلاله جهت تعیین براق بهشت در آمد در مرغزارهای جنت چهل هزار براق دید که می چریدند

وبرجبین ایشان رقم نام محمدی صلی الله علیه وسلم برکشیده بودند درمیان این چهل هزار براق یک براق
محزون وغمکین درکوشهٔ سرفرو برده وسیلابهای اشک از رشک بر رخسار خود روان کرده جبرئیل
علیه السلام به پیش آن براق آمد واستفسار حال وی کرد کفت ای جبرئیل چهل هزار سالست
که من نام محمد صلی الله علیه وسلم شنیده ام و رخت مستی بسراپردهٔ عشق ومحبتش کشیده ام واز آن
روز باز که کوش من نام آنحضرت شنیده مرا دل بجانب طعام وشراب نکشیده جبرئیل علیه السلام
ازمیان آن چهل هزار براق این براق را که داغ اشتیاق محمدی صلی الله علیه وسلم برجان داشت اختیار
فرمود واز انجا عزیمت دولت سرای سلطان انس وجان نمود چنانچه شیخ کنجه قدس سره فرمود **بیت**
رسید جبرئیل از بیت معمور ٭ براق برق سیر آورده از نور ٭ نکارین پیکری چون صورت باغ ٭ سرش بکر از لکام ورانش
ازداغ ٭ نه ابر از ابر نیسان درفشان تر ٭ نه باد از باد واتش خوش عنان تر ٭ جو مرغی زاستانه بر پریده ٭ باقصی الغایة اقصی رسیده ٭
نموده انبیا را قبلهٔ خویش ٭ بتفضیل امامت رفته در پیش ٭ جو کرده پیشوایی انبیا را ٭ کرفته پیش راه کبریا را ٭
برون رفته زوهم تیز هوشان ٭ زخرکاه کبود سبز پوشان ٭ **امابیان واقعهٔ معراج بتفصیل انکه**
روایت میکند ابن عباس رضی الله عنهما از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود من درخانهٔ ام هانی
بودم شب دوشنبه بود از ماه ربیع الاول نماز خفتن بکزاردم بجامهٔ خواب آمدم بچشم خفته بودم و
بدل بیدار که آواز پر جبرئیل علیه السلام بسمع من رسید از خواب برجستم وبرجامهٔ خواب بنشستم
جبرئیل را دیدم علیه السلام ایستاده میکفت اِنّ الله تعالى یُقْرِئُکَ السّلامُ ویَدْعُوکَ وانا جاهِدُک
الى الله تعالى فانّ الله تعالى یُریدُ اَنْ یُکْرِمَکَ بکراماتٍ لم یُکرِمْها اَحدًا مِنْ قَبْلِکَ ولا یُکرِمُها اَحدًا غیرَکَ
ولا سَمِعَهُ اَحدٌ ولا خَطَرَ علی قلبِ بَشَرٍ قَطُّ خدای تعالى ترا سلام میرساند وترا میخواند ومن ترا برنده ام
نزد حضرت او که حق سبحانه میخواهد ترا بکراماتی مکرم کرداند که هیچکس را مکرم نکردانیده نه پیش از تو
ونه مکرم کرداند بعد از تو که هیچ کوشی نشنیده وبر دل هیچ یک از بشر نکذشته **بیت**
هله صدر و بدر عالم نفسی مخسب امشب ٭ که براق بر در آمد فاذا فرغت فانصب ٭ برخاستم وطهارت
کردم ودو رکعت نماز بکزاردم وبیرون آمدم وبروایتی انکه چون خواستم طهارت کنم فرمان آمد که ای
جبرئیل ببهشت رو واز حوض کوثر برای حبیب من آب بیار من هنوز کریبان نکشاده بودم که رضوان بهشت
دو ابریق از یاقوت حاضر کردانید پر آب کوثر وطشتی از زمرد اخضر ومر و را چهار کوشه بود
هر کوشهٔ بکوهری آراسته که فروغ آن بعنان آسمان میرسید خواجه علیه الصلوة والسلام بآن آب
غسل پاک بجا آورد بعد از ان حلّهٔ از نور در ان حضرت پوشانیده وعمامه از نور بر فرق مبارکش نهادند

و در روایتی هست که عمامه

ودر روایتی هست که آن عمامه را رضوان بنام آنحضرت پیش از خلق آدم بهفت هزار سال منعقد ساخته بود
وچهل هزار فرشته برکرد آن عمامه بتعظیم تمام ایستاده بتسبیح وتهلیل مشغول می بودند واز عقب
هر تسبیح صلوات آنحضرت بتقدیم میرسانیدند تا آن شب که عمامه را جبرئیل علیه السلام بیاورد
این چهل هزار فرشته با آن عمامه همراه بیامدند وزیارت آنحضرت دریافتند وکویند آن عمامه را
چهل هزار طراز بود بر هر طرازی چهار خط نوشته بود خط اول محمد رسول الله خط دوم محمد نبی الله
خط سیم محمد خلیل الله خط چهارم محمد حبیب الله آنکاه جبرئیل علیه السلام رداء نور در بر آنحضرت
افکند ونعلینی از زمرد سبز در پای مبارکش درآورد وکمری از یاقوت سرخ برمیانش بربست
وتازیانهٔ از زمرد سبز بدست مبارکش داد که مرتفع بچهار صد مروارید بود هر مرواریدی چون
زهرهٔ تابان پس جبرئیل دست آنحضرت کرفته از خانه به بیت الحرام آورد ودر روایتی آنست
که سید علیه الصلوة والسلام ابجاد رسقایهٔ زمزم وضو ساخت وهفت نوبت طواف وداع
بتقدیم رسانید وبعد از اتمام اسبوع در حجر که حطیم است لحظهٔ باستراحت بنشست در ان محل
جبرئیل علیه السلام بتحقیق شق صدر آن صدر وبدر عالم مشغول شد وطشتی از طلا مملو از
حکمت وعرفان ومکرمت وایمان بیاوردند وآنحضرت را مضطجع کردانیده سینهٔ بی کینه اش را
بشکافت ودل مطهرش بیرون آورد ومیکائیل را علیه السلام کفت تا سه طشت از آب زمزم
آورد واندرون سینه وعروق آنحضرت را بآن آب بشستند وهر غل که در وی بود بیرون
بردند بعد از ان دل مبارکش را جبرئیل علیه السلام بیرون آورده بشکافت وبشست واز ایمان و
حکمت که در ان طشت طلا بود مملو کردانیده بمحل او باز نهاد آنکاه فرمود که جبرئیل علیه السلام دست
مرا بکرفت واز بطحای مکه بیرون آورد میکائیل واسرافیل را علیهم السلام ابجاد یدم با هر یکی هفتاد هزار
فرشتهٔ مقرب صف برصف کشیده چون مرا دیدند هر یک تحیت سلام بتقدیم رسانیدند وتعظیم واحترام
کما ینبغی بجا آوردند ومن نیز برطبق آن با ایشان پیش بردم ایشان مرا برضای خداوندی وکرامتها
درغایت ارجمندی بشارت دادند آنکاه مرکبی دیدم ایستاده فوق الحمار ودون البغل رویش
چون روی آدمی وکوشها چون کوش فیل ویالش چون یال اسب وکردنش مشابه بکردن شتر و
سینه اش مانند سینهٔ استر ودنبالش شبیه بدنبال شتر وقوایم چون قوایم بقر وسمها چون سم
کاو ودو پر بر ران خود داشت چنانکه ساق خود بآن می پوشید چون ان پرها بکشادی از شرق
تا بغرب بکرفتی وچون فراهم آوردی با پهلو برابر کشتی **بیت** طرفه همایی که پر از نور داشت ٭ بوی خوش از غالیه حور داشت

ازداغ

مسجد حرام صح

مژده رسان کفت بمژده پذیر • کاورد آهنک بعرش از سریر • و در روایتی آنک سینه اش از یاقوت سرخ آفریده
بود • و پشتش از درّهٔ بیضا • و قوایمش از زمرّد سبز • و دُمش از مرجان • و سر و کردنش از یاقوت • و
زینی از زینهای بهشتی بر وی بسته • و دو رکاب از یاقوت سرخ از وی آویخته • بر پیشانی وی نوشته
لا اله الا الله محمد رسول الله • و بدانک ارباب اشارت در اوصاف آن براق شریف اخلاق عبارات
لطیفه و اشارات منیفه ایراد کرده اند • تا چنین کویند که آن براقی بود بُراقی مَلَک آسای •
فلک پیمای • آسمان میدان • کیوان جولان • خورشید پیکر • قمر افسر • شهاب جشم • بهرام خشم • زهره
جبهتی • عطارد فطنتی • جوزا شمایلی • ثریّا فضایل • قطب ثبات • سهیل حرکات • مرصّع بالست •
ملمّع یال • عنبر دُم • لؤلؤ سُم • سنبل موی • قرنفل بوی • آدمی روی • فرشته خوی • بستان جَر •
ریحان خور • جنت مرتع • کوثر مشرع • فصیح زبان • ملیح بیان • سریع السَّیر • کثیر الخیر • تیز کام •
تند رام • زمرّدین لجام • زبرجدی سنام • یاقوت زین • ستاره جبین • کران رکاب • سبک شتاب •
باد پای • آتش رای • آب رفتار • عنبر غبار • تیز کوش • چابک هوش • خوش عنان • مشک افشان • زرّین
نعل • بر کسو لعل • غاشیه نور • ماشیه حور • دندان دُر • صدف آخُر • کهربا پَی • دلربا کَی • بریشم
رک • اندیشه تک • ارغنون صهیل • ارغوان جُدیل • مدوّر کفل • معطّر بغل • مستوی دعایم •
منحنی قوایم • نظر بر قدم • قدم بر نظر • **بیت** براقی شتابنده مانند برق • ستامش جو خورشید در نور غرق
سهیلی براوج عرب تافته • ادیم یمن رنک از و یافته • بریشم پیی بلک لولوسمی • روندم جو لولو بر ابریشمی •
از آن خوش عنان ترکه آید کمان • وزان تیز دو ترکه تیر از کمان • جنان شد که از تیزی کام او • سبق برد بر جنبش آرام او •
قدم بر قیاس نظر می کشاد • مکر خود نظر بر قدم می نهاد • و کویند آن براقی بود که جبرئیل و پیغمبران
علیهم السلام بران براق سوار می شدند • و هرچه بوی آن براق بوی رسیدی زنده کشتی • و دران
وقت که مرکب انبیاء ماتقدم بود قدم در منتهای طرف نمی توانست نهاد بل که این رتبت در او ان رکوب
آنحضرت یافت تا بعضی از فصحاء متأخّرین سرعت سیرش را چنین تعیین نموده اند **بیت**
جهنده بر زمین خوش باد پایی • پرنده در سوا فرخ لقایی • جو عقل سیّدوی افلاک کردی • جو فکر هندسی کیتی نوردی •
نه دست کس عنان او بسوده • نه از پایی رکابش کشته سوده • جو آن دل کز نیاز دارد فراغی • ندیده ران او آسیب داغی •
ز زین بی رنج پشت نازنینش • ندیده رنج از کس پشت زینش • کرش بایستی آخر بهم خوردن • کرفتی شغل آن کردون بکردن •
پس جبرئیل علیه السلام رکاب و میکائیل عنان او بکرفت • جون حضرت خواست تا سوار شود براق تندی
نموده توسنی آغاز کرد و کفت و عزّة ربّی لا یرکبنی الّا النّبیّ التّهامی الابطحی القرشی محمد بن عبد الله صاحب

القرآن حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم انا محمد رسول الله جبرئیل کفت ای براق بحق آن خدای
که وحدانیت صفت اوست که پیغمبری نزد حق تعالی کرامی تر از محمد بر تو سوار نکشته لرزه بر براق افتاد
و از حیا قطرات عرق از وی متقاطر کشت و خود را بر زمین چسبانید تا خواجه صلی الله علیه و سلم بر وی
سوار شد و جبرئیل علیه الصلوة و السلام در رکاب آنحضرت بصوب مسجد اقصی توجه نمودند **بیت**
کرد شه مکه وداع حرم • دیدهٔ زمزم شد از آن پر ز نم • بر حرم مکه جو دامن فشاند • تا حرم قدس مقدس براند •
روایتی است که جون دران شب براق تندی می نمود جبرئیل علیه السلام بانک بر وی زد که ای
براق این چه بی حرمتی است نمیدانی که این کیست که بر تو می نشیند خلاصهٔ هژده هزار عالمست • سلالهٔ
اولاد آدمست • مطلع انوار سبحان الذی اسری است • مهبط اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی است •
عالی علم دنی فتدلّی است • والی حرم فکان قاب قوسین او ادنی است • طبیب بیماران کناهست •
انیس بیداران سحرکاهست • ادیب مؤدّبان درکاهست • حبیب مقربان لی مع الله است • معلّم بتعلیم
فاعلم انّه لا اله الّا الله است • مکرّم بتکریم و کفی بالله شهیدا محمّد رسول الله است • **رباعی**
شاهیست کز احوال کدا آکاهست • در روز قیامتش شفاعت خواهست • در وصف کمال او جکویم کو را • این بس که محمّد رسول اللهست
براق کفت ای امین وحی الهی • وای پیک جناب قدس شهنشاهی • با من درشتی مکن که حاجتمندم • و از ین
سیّد برکزیده التماسی دارم • خواجه کفت بر کوی تا بتقدیم رسانم • کفت یا رسول الله امشب که بدولت
و سعادت وصالت مشرف آیم • و بروح روح افزای و رایحهٔ طیّبهٔ جان آسای تو برآسایم • و بدان
خوی و آرام کیرم • جون فردای قیامت شود و جندین براق برق آسای عالم آرای فلک پیمای در قدمت کشند
نباید که تو با آنها التفات نموده نظر از حال من برداری • و قدم در رکاب دیکری درآری • و مرا ضایع بکذاری
یا رسول الله طاقت آن ندارم امشب مراد من برآر • بعد از آن قدم در رکاب من درآر • خواجه علیه الصلوة
و السلام قبول فرمود و کفت در روز قیامت مرکوب من تو خواهی بود و برین مقرر کشته براق تمکین آنحضرت
نمود • نقلست که آن شب هشتاد هزار فرشته بر یمین براق • و هشتاد هزار بر یسار وی ایستاده
بودند • هر یکی از نور عرش شمعی تابان در دست کرفته و مشعله فروزان در قدم آنحضرت داشته
از شعاشع آن شموع و لوامع آن مشاعل عرصهٔ بطحا جون دار الجلال بنور جمال منوّر کشته و از
نفحات آن روایح مشام جان قدوسیان معطّر کشته • **حاصل** برتبهٔ ساحت بطحا روشن کشته بود
که صد هزار ستاره و ماه از آفتاب مشعله داری ان نتواند نمود • فرمان آمد که ای جبرئیل از هزار پرده
و بروایتی از هفتاد هزار پرده که در پیش نور حبیب خود صلی الله علیه و سلم داشته ام یکی بر دار •

برداشت نودی پدید آمد که بر مجموع انوار صد و شصت هزار مشعله که از شواعل نور عرش برافروخته اند غالب آمد. و در این معنی اهل تذکیر لطیفهٔ بر سبیل اشارت تقریر کرده اند ای درویش وقتی
که یک جزو از هزار جزو نور محمدی صلی الله علیه وسلم صد و شصت هزار مشعلهٔ نور عرش را با آنک
مخلوقیست حادث مضمحل و متلاشی میکرداند اگر تجلّی هزار و یک اسم الهی با هزار و یک صفت نامتناهی
ظلمات معاصی معدود محدود ما را نابود کرداند از کرم الهی چه عجب **رجعنا الی الحدیث**
چون خواجه علیه الصلوة والسلام بر براق سوار شد عنان وی کشیده میداشت جبرئیل گفت علیه السلام
که عنان او را ارسال نمای که وی مأمور است میداند که بکجا می باید رفت حاصل روان شد
و بمرتبهٔ سرعت سیر می نمود که در بارهٔ او حضرت جینی فرموده ان ترکتها سارت و ان حرکتها طارت
قال الشیخ قدس سره برق کردار بر براق نشست. تازیش زیر و تازیانه بدست. چون درآورد در رکاب پای
کبک علوی خرام جست از جای. هر چه را دید زیر کام کشید. شب لگدخورد و مه لگام کشید. **بعد** از آن
جبرئیل آنحضرت را وصیت فرمود که یا محمد اگر در راه آوازی بشنوی ملتفت نشوی. و اگر کسی ترا
بخواند اجابت نکنی. و هر چه از تو پرسند جواب نگویی. و مراد در بیت المقدس خواهی دید و در روایتی
آنک فرمود جبرئیل علیه السلام مرا می برد و ملائکه جمعی از عقب و بعضی از یمین و گروهی از
یسار می بودند تا بمسجد اقصی رسیدم و در روایتی آنست که فرمود چون عزیمت بیت
المقدس کردم جبرئیل علیه السلام دست در رکاب من داشت و اسرافیل علیه السلام غاشیه بر کتف
نهاده بود اما مرا از بزرگی حال او شرم آمد عذر خواهی او می نمودم گفت یا حبیب الله من غاشیه
داری امشب را به چندین ساله طاعت خریده ام و بر مراد هر دو جهانی برگزیده ام و آنچنان بود که
چندین سال در زیر عرش بخدمت گذرانیدم تا خطاب آمد که خدمتت را پسندیدم خلعت
چه خواهی الهام رسید تا گفتم الهی این خلعت را حوالهٔ خاکساران امت ولی دوران ملت آن
صاحب دولت کردم که نام او با نام خود بر ساق عرش نوشتهٔ و از حضرت تو این تمنا دارم که چون
این بندهٔ پسندیده از کتم عدم بعالم وجود آید یکساعت توفیق خدمت او کرامتم فرمایی. فرمان آمد
که ای اسرافیل اجابت کردم او را شب قرب و کرامتی خواهد بود که در آن شب از نقطه گاه زمین
بمجاور افلاک عروج نماید. و ابواب خزاین جود بمفتاح شهود بگشاید. و او را از مکه بمسجد اقصی
برم. و از آنجا بافلاک برادم ترا دستوری دادم که از مکه تا به بیت المقدس غاشیه داری او کنی **بیت**
شاه ملک جیشی و آدم سپاه. جمله شهان سایه تو نور اله. آن ملکی کز سر شاهنشهی. غاشیه بر دوش ملایک نهی.

توشه و

توشه و ما جمله بغلامان تو. خواجه تویی ما چو غلامان تو. چون تو زنا داریِ ما آگهی. آمده پشت همه دستهی.
القصه خواجه علیه السلام فرمود که چون مقدار راه پیمودم آواز شخصی از جانب راست خود
شنودم که میگفت یا محمد لا تعجل فانک اَخطأتَ الطریق ای محمد بتعجیل مران که از راه صواب
بخطا انحراف نمودهٔ من هیچ وجه ملتفت احوال وی نگشتم چراکه وصیت جبرئیل علیه السلام نُصب
العین خود داشتم. **بعد** از آن از جانب یسار نیز بعینه همچنان ندایی شنیدم و التفات نکردم آنگاه
زنی پیش من آمد بانواع زیورها خود را آراسته. در پیش براق من بر پای خاسته. گفت ای محمد ساعتی مکث
فرما تا با تو سرّی در میان آرم من نظر نیفکندم و از پیش او بتعجیل راندم آنگاه از جبرئیل علیه السلام پرسیدم
که اینها کیان بودند گفت اول داعی یهود بود اگر اجابت میکردی همه امت بعد از تو میل بدین
جهودی میکردند. و نداکنندهٔ دوم داعی نصاری بود اگر اجابت می نمودی امت ترسا می شدند
و در روایتی هست که از قدّام و خلف نیز همان طریقه ندا شنید و اجابت نفرمود جبرئیل گفت علیه السلام
که اگر منادی پیش خویش را جواب میگفتی امت مشرک می شدند. و اگر بقفا التفات میکردی همه گبر
و آتش پرست می گشتند. **دیگر** گفت که آن زن که خود را آراسته بود دنیی بود اگر نظر بجانب وی
می انداختی از غایت حرص امت تو دنیا را بر آخرت اختیار میکردند و الحمد لله علی نعمائه **و حکمت**
در نخواندن منادیان و التفات نانمودن حضرت سید انس و جان صلی الله علیه وسلم آن گفته اند
که پیوسته خاطر شریفش متألم می بود که احوال امت بعد از من بر چه قرار گیرد. و ثبات و استقامت
ایشان در دین چگونه باشد خاطر مبارکش را باین نوع منصوبات تسلی دادند که تا داند حق تعالی همه را
بر دین اسلام بکمال کرم ثابت خواهد داشت مصداقه قوله تعالی یُثَبِّتُ اللهُ الذین آمنوا بالقول الثابت.
و در روایتی آنست که بعد از آن بسنگی رسیدم بزرگ و در میان او سوراخی خورد و از وی آب
بیرون می آمد و باز هر چند میخواست که بآن سوراخ باز گردد میسّر نمی شد از جبرئیل پرسیدم گفت
این سنگ مثل دهانست. و آن سوراخ نمودار زبان. و آن آب بر منوال سخن این تمثیلی است مبنی بر تعلیم تو
یعنی چون سخن ناگفتنی از دهان بیرون آید بعد از آن بشیمانی سود ندارد که هرگز آن سخن باز بدهان
باز نخواهد گشت **بعد** از آن فرمود مرا سه شخص پیش آمدند یکی پیری. و یکی کهلی. و یکی جوانی من به پیر
و کهل ننگریستم. و بجوان التفات نمودم جبرئیل گفت علیه السلام اَصَبْتَ یا محمد اما الشیخ فهو الدولة.
و اما الکهل فهو الجدّ. و اما الشباب فهو العافیة. ای محمد بدولت و بخت نظر نکردی. و عافیت اختیار کردی
بغایت پسندیده بود چراکه دولت دنیی گذرانست. و بخت نیز ناپایدار و گذرانست کار عافیت دارد

که سبب نعمت هر دو جهانست مژده مر ترا ای محمد که عافیت دو جهان قرین تو و امتان تست بعد
از آن فرمود دو قدح پیش من آوردند از در سر پوشیده یکی شیر و یکی خمر شیر بر دست راست من
داشتند و خمر بر دست چپ من شیر اختیار کردم و از آن شیر سیر بیاشامیدم جبرئیل گفت اهدیت لامتک
الطریق المستقیم وحرمت الخمر علی امتک هم طعام اختیار کردی و هم شراب هم این جهان بدست آوردی
و هم آن جهان بعد از آن دو جام دیگرم پیش داشتند یکی آب و یکی عسل من از هر دو بیاشامیدم جبرئیل
گفت نیکو کردی که عسل سبب بقای امت تست تا ابد و در قیامت و آب سبب شست و شوی اعمال
امت تو از ارباب غرامت بعد از آن که مقداری از راه مطوی شد جبرئیل بمن خطاب فرمود که
ای محمد فرود آی و نماز گزار که این طیبه است که هجرتگاه تو خواهد بود آنحضرت فرود آمده باداى صلوة
قیام نمود و باز بر براق سوار شده روان شد و چون بطور سینا و مولد عیسی علیه السلام رسید
در این دو موضع نیز باشارت جبرئیل علیه السلام فرود آمد و نماز بگزارد بعد از آن گفت مردی
بمن نمودند پشتوارهٔ هیزم بر بسته بزرگ و قوت برداشتن آن ندارد و باز هیزم دیگر می آرد
و بر زبر آن می نهد از جبرئیل پرسیدم گفت این نمودار حریصیست که چندان مال جمع کرده که از خرج
او زیاد است و او از روی حرص دیگر بار برمزید می سازد بعد از آن شخصی دیدم دلوی در چاه
می افکند چون بر می کشید خالی بود جبرئیل گفت این مثال اعمال اهل ریاست که محنت و رنج می کشند
و عاقبت الامر دست تهی بقیامت میروند

فصل نهم در واقعاتی که در بیت المقدس بر آنحضرت ظاهر شده

نقلست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود چون بمسجد اقصی رسیدم
جماعتی از ملائکهٔ کرام دیدم که از آسمان باستقبال من آمده بودند و مرا از نزد رب العزة جل و علا
بشارت بکرامت دادند و بر من بدین طریقه سلام کردند که السلام علیک یا اول و یا آخر و یا حاشر
گفتم این چه نوع تحیتست و این اسامی بر من بچه معنی اطلاق می کنید گفت بدرستی که تو اول کسی خواهی
بود که شفاعت کنی و شفاعت ترا قبول کنند انک اول شافع مشفع و بدرستی که تو آخر انبیایی که
وحشر خلایق روز قیامت در قدم تو واقع شود انک آخر الانبیاء وان الحشر بک و بامتک و چون
روایت برین عنوان وارد شده بود محمول برین معنی گشت والا مناسب آن می نمود که اولیت آنحضرت
عبارت از سبقت وجود او باشد بر سایر موجودات و آخریت او بحسب بعث که بعد از همه انبیا
مبعوث گشت آنگاه مرا جبرئیل علیه السلام از براق فرود آورد و در فنای مسجد مرکب
مرا بر حلقه که انبیا مراکب خود بران می بسته اند بجلی از حریر بهشت بربست بعد از آن مسجد اقصی

در آمدم

در آمدم جماعتی از پیغمبران مرسل و انبیای کمل که باستقبال من تشریف داده بودند شرایط تبجیل بتقدیم
رسانیدند و درین باب دو روایت وارد است یکی آنکه فرمود انبیا را از برای من زنده گردانیدند
و بروایتی آنکه ارواح ایشان را آنجا جمع کردند گفتم ای جبرئیل اینها چه کسانند جبرئیل گفت برادران
تواند از پیغمبران یا محمد تقدم وصل رکعتین باخوانک من المرسلین پیش رو و دو رکعت نماز
بگزار تا همه برادران تو یعنی پیغمبران بتو اقتدا کنند همه صف برکشیدند و تقدیم می نمودند
و همه انبیا و ملائکه بمن اقتدا کردند چون از نماز فارغ شدیم بعضی از خواص انبیا بثنای
پروردگار جل و علا مبادرت نمودند و فضایل و خصایصی که بآن مخصوص بودند بیان فرمودند
اول ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه آغاز کرد و گفت حمد و سپاس مر آن خدایی را که مرا
بخلت برگزید و ملک عظیم بمن ارزانی داشت و مرا تنها امتی خواند و مقتدای مردم گردانید
و از آتش نمرود خلاصی داد و آنرا بر من برد و سالم گردانید آنگاه موسی گفت الحمد لله الذی
کلمنی تکلیما الی آخره حمد و سپاس مر آن خدایی را که مرا کلیم خویش گردانید و مرا بهفت آیة و اله
که از جملهٔ معجزات ظاهرهٔ باهره است مخصوص گردانید ۱ از سنگی حقیر دوازده چشمهٔ آب کثیر
از برای من بیرون آورد ۲ و از برای امتان من انزال من و سلوی فرمود ۳ و ابر بر سر ما سایه
گستر گردانید ۴ و فلق بحر از برای من بتقدیم رسانید ۵ و هلاک فرعون و فرعونیان بر دست من
ظاهر گردانید ۶ و توریة بمن عطا فرمود ۷ و مرا امتی داد که در نعت ایشان گفت یهدون بالحق
و به یعدلون بعد از آن داود گفت علیه السلام الحمد لله الذی علمنی الزبور الی آخره
حمد و سپاس مر خدایرا که مرا تعلیم زبور کرامت فرمود و منت بر من نهاد بالحان مشهور مخصوص گردانید
و آهن صلب در دست من نرم ساخت و جبال و طیور را مسخر من کرد و هلاک جالوت را بر دست
من نهاد و مرا حکومت و خلافت و فصل خطاب ارزانی فرمود بعده سلیمان گفت علیه السلام
الحمد لله الذی سخر لی الریاح والجن والشیاطین حمد و سپاس خداوندی را که بادها را مسخر من گردانید
و لشکر دیوان و پریان در فرمان من در آورد تا هرچه خواستم از محاریب و تماثیل و کاسهای بزرگ
بر مثال حوضی و دیگهای بلند دیوان بر دیگ پایها استوار از برای من ساختند و زبان مرغان بمن
تعلیم فرمود و مرا ملک عظیم کرامت نمود که وصف کمال او لا ینبغی لاحد من بعدی است و ملک و مال
مرا طیب ساخت بحیثیتی که نعمت مآل او و لا حساب علی فیه مرویست آنگاه عیسی علیه الصلوة
والسلام گفت الحمد لله الذی جعلنی کلمة منه و روحا منه حمد و سپاس مر خداوندی را که مرا کلمهٔ خود

کردانید ودوح خود خواند ومثل مرا مثل آدم ساخت ومرا در شکم مادر تعلیم کتاب خود فرمود
وکنج حکمتی که در کنج زوایای معانی نهانی توریة وانجیل وزبور مختفی کردانیده بودند بمن ارزانی داشت
کروهی از کل بر داشتم وصورت مرغی بنکاشتم ودم اندروی دمیدم بکمال قدرت خود زنده
کردانید وابرئ الاکمه والابرص بمن حواله فرمود ومرا باسمان براورد وازهمه آلایشی مطهر ساخت
ومرا ومادرم را از شر شیطان در پناه خود داورد که شیطان را بهیج نوع برما راه تسلط نبود
حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که جون این جماعت انبیا از محامد خود فارغ شدند من نیز
حمد الهی وثنای بادشاهی جل جلاله بتقدیم رسانیدم وکفتم حمد وسپاس مر ان خدایی را که مرا رحمت
عالمیان کردانید وبرسایر خلایق ومجموع طوایف مرا مبعوث ساخت ومبشر ونذیر ایشان کردانید
وفرقانی بمن عطا فرمود که در وی بیان همه اشیا مندرجست وامت مرا بهترین امم کردانید وایشان را
وسط وعدل خواند واول وآخر کردانید وسینهٔ مرا شرح کرد ووزر را از من وضع فرمود ونام مرا
بلند ساخت ومرا فاتح وخاتم خواند ودر بعضی روایات برین کلمات از صفات کمال ومواهب
جاه وجلال که حضرت الهی جل ذکره باآنحضرت تخصیص فرموده است افزوده اند وآن اینست
که فرمود الحمد لله الذی جعلنی فاتقًا حمد وسپاس خداوندی را که مرا فاتق کردانید یعنی شکافنده
وکشاینده وکویند مراد ازان کشایش روز بدر بود راتقًا وراتق ساخت تا آسمان برکت من بارا ن بارد
وفاتح ساخت ودر تفسیر فاتح اینجا چنین کفته اند والله اعلم که اول قبری که بشکافد قبر من باشد وخاتم
کردانید یعنی انبیا را بمن ختم کرد تا بعد از من هیج پیغمبر نباشد ومرا اول واخر وشاهد ومزکی و
مبشر ونذیر ساخت وداعی الی الله وسراج منیر کردانید ومرا در قرآن محمد خواند ودر انجیل
احمد ودر کتب ما تقدم حامد ودر زبور محمود ودیکر حاشر ومقفی وعاقب ورحمت عالمیان
خواند وسپاس مر حضرت او را که تمام ساحت زمین را مسجد من ساخت وخاک او را حکم آب داد
ومرا فتوحات از هدایا وغنایم کرامت فرمود وبخواتیم سورهٔ بقره مکرم کردانید وسبع مثانی
وقرآن عظیم ارزانی فرمود وخیر الامم یعنی بهترین امتان بمن داد ومرا علم بیان توحید وقرآن
بر سبیل تسهیل کرامت کرد وملائکه خود را بامداد من فرستاد واز برای امت من تا بقیام قیامت
در توبه را بکشاد وحوض کوثرم عطا داد وجون هر پیغمبری را دعاء مستجاب داده بود مرا ذخیرهٔ
آن شفاعت اهل کبایر از امت من کرم فرمود جون من این محامد ومفاخر بیان کردم حضرت ابراهیم
خلیل علیه الصلوة والسلام اشارت بمعاشر انبیا فرمود که بهذا فضلکم محمد بعد ازان انبیا

علیهم السلام

علیهم السلام همه روی بمن آوردند وکفتند ای محمد حق تعالی ترا امشب بکراماتی مکرم فرموده که هرکز
هیجکس از اولین وآخرین بآن مشرف نکشته ونخواهد کشت زنهار که تا توانی تخفیف از برای امت
خود مسألت نمایی والله المیسر بعد خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که جبرئیل علیه السلام
دست مرا بکرفت وبر سر صخره آورد جون بر صخره بر آمدم معراجی دیدم یعنی نردبانی از صخره تا
آسمان ظاهر شد که بحسن وجمال آن هرکز جیزی ندیده بودم وتعریف آن معراج در روایت جنین
آمده که عارضتین او بر مثال دو پنجره بود یک سر بر زمین ودیکری بر آسمان یکی از یاقوت سرخ بود
ودیکری از زمرد سبز یک پایه از نقره ودیکری از طلا مکلل بدر ویواقیت ودر بعضی روایات
مر ان کرسی را دو پر بود از زمرد سبز که اکر یک پر از ان بکسترانیدی بر تمامی دنیی محیط کشتی
ومر ان معراج را بنجاه مقام بود هر مقامی هفتاد ساله راه وآن مقام را بفرشتهٔ مقربی تعیین نموده اند
وهریک ازان فرشتکان را بنجاه هزار فرشتهٔ دیکر از جملهٔ توابع بودند وهمه اینها مر یکدیکر را بشارت میدادند
وبسوی من اشارت میکردند واین معراج ممر آمد شد ملائکه است علیه السلام که از آسمان بزمین آیند
واز زمین باسمان روند وکویند که ملک الموت از برای قبض ارواح ازان معراج فرود می آمد ودر
وقت مردن که دیده خیره میکردد دران وقت ان معراج مرئی میشود القصه حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم باصح روایات بر براق سوار ازین معراج بر آسمان برامد ودر روایتی جبرئیل علیه السلام
بر پر خود نشانده بر آسمانش براورد ودر روایتی فرمود مرا کفت جشم خود برهم نه نهادم وکشادم خود را
بر در آسمان اول دیدم ودر روایتی آنست که فرمود جون از معراج درکذشتم بر سر این معراج فرشتهٔ
دیدم بزرک جنانجه دست کشاده بود وهفت طبقهٔ آسمان وهفت طبقهٔ زمین درمیان دو دست
کرفته بر من سلام کرد واظهار بشاشت نمود وکفت یا رسول الله پیش از خلق آدم به بیست وپنج هزار سال
بر سر این معراج مقام من تعیین فرموده اند وازان روز باز محبت تو یا رسول الله در صمیم قلب خود
می یابم وبزبان پیوسته بدرود وتحیت تو مشغولم واینجا انتظار قدوم تو می بردم تا امشب باین دولت
مستسعد کشتم **جون ازان فرشته درکذشتم** بدریایی رسیدم مغاکی وی دویست ساله راه
از هرجانور که در بحر وبر می باشد درین دریا بود ونام این دریا قاصیه است واین دریا معلقست
در هوا ویک قطره ازان نمی جکد ورنک ان دریا از غایت مغاکی کبودست وکبودی اسمان از رنک آن
دریاست وکویند لرزهٔ خورشید بجهت تموج آن دریاست والله اعلم بعد ازان بخزانهٔ باد رسیدم
باد را بهفتاد هزار سلسلهٔ محکم بر بسته دیدم وهر سلسلهٔ بهفتاد هزار فرشته سپرده اند تا نکاه میدارند

قدم بر فرق باد نهادم و درگذشتم **بعد** ازان بفلک رسیدم وان دریایی است بر روی آسمان کشیده چنانچه دامنش بزمین رسیده مانند سراپرده و هر آسمان را همچنین فلکی است که سیارها بر روی آن دریای فلک چون شناوران آشنا می کنند كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ فرمان الهی جل و علا در رسید تا فلک از دور خود بایستاد و تمکین می نمود تا قدم بر فرق وی نهاده برگذشتم **چون** ازین فلک درگذشتم بآسمان دنیی رسیدم یعنی آسمان اول و انجا غرایب دیدم

فصل ششم در ذکر آسمان اول و غرایبی که در آن آسمان بنظر حضرت رسیده صلی الله علیه وسلم

حضرت فرمود که چون بآسمان اول رسیدیم جبرئل علیه الصلوة والسلام در آسمان را بکوفت وان در را باب الحفظ گویند و آن دریست از یک دانه یاقوت سرخ قفلی از مروارید بروی نهاده و بران باب ملکی است موکل اسمعیل نام وی **چون** ندای جبرئل علیه السلام بشنید باوازی جواب گفت که هرگز مثل ان آواز نشنیده بودم گفت مَنِ الَّذِي نَادى یعنی کیست که آواز می دهد گفت منم جبرئل پرسید که با تو کیست گفت محمد صلی الله علیه وسلم پرسید که محمد بیرون آمده است جبرئل گفت آری پرسید که او را طلبیده اند فرمود بلی **اسمعیل** گفت خوش آمد کشایش و جمعیت با و واصل باد مَرْحَبًا بِهِ فَنِعْمَ الْمَجِيءُ جَاءَ و در بکشاد **فرمود** مر اسمعیل را هفتصد هزار رقایه دیدم هر قایدی را هفتصد هزار فرشته جند و سپاه است تسبیح اسمعیل و اشیاع او شنیدم این بود سبحان الملک الاعلی سبحان العلی الاعلی سبحان من لیس کمثله شیء **بعد** ازان در آسمان دنیی درامدم آسمانی دیدم بغایت صافی گویا آبیست منجمد گشته و **بر** روایتی از زمرد سبز آفریده نام وی رقیعا پانصد ساله راه عمق او و درین آسمان امور غریبه بسیار در نظر انور انحضرت درامد ازجمله ان بیست چنین مبین میکردد **اول** فرمود جماعتی از فرشتگان دیدم همه صفها برکشیده و بقدم قیام ایستاده بودند و بخشوع و خضوع سر پیش انداخته این تسبیح میکفتند سبوح قدوس رب الملائکة والروح از جبرئل علیه السلام پرسیدم که عبادت این فرشتگان اینست **گفت** از حق تعالی درخواست کن تا این عبادت را بامت تو کرامت فرماید و طلبیدم و کرم فرمود و قیام در نماز فرض کردانید بر شما باد که تعهد او نیکو بجا آرید **بعد** ازان از جبرئل پرسیدم علیه السلام که یا جبرئل عدد این فرشتگان چند باشد گفت هیچ آفریده عدد ایشان نداند وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ **دویم** فرمود بآدم صفی علیه الصلوة والسلام ملاقات کردم بهمان صورت و قد و قامت که داشت در وقت خلق خود بر تختی از مروارید سفید نشسته و لباسها از نور پوشیده و حق تعالی ارواح اولاد او را امر فرموده تا

پیش آدم می برند و بروی عرض میکنند **چون** روح مؤمنی بیند شادمان کردد و گوید روح طیب من بدن طیب و برای او رحمت و مغفرت می طلبد و **بعد** ازان از پیش او آن روح را با علی علیین می برند کما قال الله تعالی كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ و **چون** روح کافری یا منافقی بیند غمگین کردد و بروی لعنت کند و گوید روح خبیث من بدن خبیث بعد ازانش بسجین فرستند كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْفُجَّارِ لَفِي سِجِّينٍ **بعد** ازان جبرئل گفت علیه السلام ای محمد این پدر تست آدم پیش رو و بر وی سلام گوی آن سرور تحیت بجا آورد و آدم خندان و شگفته جواب سلام انحضرت گفته بشکر گذاری مبادرت جست و گفت مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح الحمد لله الذی اکرمک و جعلک من نسلی و **تسبیح** وی این بود سبحان الجلیل الاجل سبحان الواسع الغنی سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم وبحمده استغفر الله بر جانب راست آدم دری دید که بوی خوش ازان میدمید و بر جانب چپ دری دیگر دید که بوی ناخوش ازان می آمد و آدم هر بار بجانب راست دران در می دید می خندید و هر بار بجانب چپ درین در نگاه میکرد میگریست **حضرت** از جبرئل علیه السلام سوال فرمود که ما هذان البابان گفت انچه بر یمین اوست در بیست بجانب بهشت که ارواح سعدای بنی آدم ازان ممر بهشت در می آیند وانکه بر یسار است در بیست سوی دوزخ ممر ارواح اشقیا چون آدم دران در می بیند بمشاهدهٔ ارواح طیبه مروح و مسرور میگردد و دران دری دیگر برخلاف این **سیم** فرمود بر جماعتی گذشتم که بزراعت مشغول بودند و می کشتند و همان ساعت می درودند و یکی هفتصد بر می داشتند پرسیدم که ای جبرئل اینها کیانند گفت اینها که خدمت و طاعت از برای خدا کنند و صدقه و خیر از برای خدا دهند مگر نشنیدهٔ که حق تعالی فرمود مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ **چهارم** بجماعتی رسیدم که فرشتگان سرهای ایشان بسنگ می کوفتند و باز بحالت اولی باز میگشت و باز میکوفتند پرسیدم جبرئل گفت علیه السلام اینها در نماز و جمعه و جماعات کاهلی ورزیده اند و رکوع و سجود او تمام نکرده اند و در اوقات او ادا نکرده اند قال الله تعالی فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ **پنجم** بجماعتی دیگر رسیدم برهنه و گرسنه و تشنه زبانیه ایشان را می راندند بطعام و شراب دوزخ چنانچه بهایم را بچراگاه رانند جبرئل گفت علیه السلام اینها کسانی اند که منع زکوة کرده اند و بر فقیران رحم نکرده اند قال الله تعالی وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ **ششم** بجماعتی دیگر گذشتم که پیش ایشان مایده که بروی همه نعمتی نهاده بودند و بجانب دیگر مقداری گوشت مردار و ایشان ازان مردار می خوردند و بآن نعیم پاکیزه

التفات نمیکردند پرسیدم کفت اینها مردان و زنانی اند که جفت حلال خود کذاشته بحرام میل میکنند وطایفهٔ
اند که مال حلال دارند بحرام از سرقه وخیانت رغبت می نمایند قال الله تعالی الخبیثات للخبیثین **هفتم**
بجماعتی دیکر کذشتم که بر دارهای اتشین براورده بودند بر سر راه و ان دارها بر مثال خار بنان چنکها داشت
که جامه و اندام کذرندکان چاک میکرد جبرئیل کفت اینها طایفهٔ اند که بر سر رهکذرها می نشستند و رهکذری
را ایذا میکردند و بچشم و زبان غمزه و دشنام می نمودند و بر مردم می خندیدند قال الله تعالی ویل لکل همزة
وقال جل ذکره ولا تقعدوا بکل صراط توعدون وتصدون عن سبیل الله وقال تعالی واذا
مرّوا بهم یتغامزون **هشتم** بر مردی کذشتم که بار بسیار بر پشت داشت چنانک در زیر آن بار مجال
جنبیدن نداشت و مردم را دلالت میکرد تا بارهای دیکر می آوردند و بران بار او می فزودند جبرئیل
کفت علیه السلام اینها طایفهٔ اند که در امانتها خیانت کرده اند و با انک حقوق مردم در کردن ایشان است
مظالم دیکر بران می افزایند قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله والرسول وتخونوا اماناتکم
نهم بر قومی دیکر کذشتم که بمقراضهای اتشین لب و زبان ایشان می بریدند و باز همان دم بحال خود
باز می کشت و دیکر باره می بریدند که ساعتی مکث نمیکردند جبرئیل کفت علیه السلام اینها طایفه اند
که بر بادشاهان در می آمدند و خوش آمد ایشان می کفتند و دروغها و محالات ایشانرا تصدیق میکردند
و از ظلم و فسقشان نهی نمیکردند و بعدل و احسان دلالت نمی نمودند قال الله تعالی ولا ترکنوا الی
الذین ظلموا فتمسکم النار **دهم** بر کروهی بکذشتم که کوشتهای اندام ایشان می بریدند و می دادند
تا میخوردند جبرئیل کفت علیه السلام اینها نمامانند که سخنها باز میکویند و غیبت مردم میکنند
قال الله تعالی ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه **یازدهم** بر کروهی بکذشتم که رویهای
ایشان سیاه کرده بودند و چشمها ازرق ساخته و لبهای زیرین ایشان در زیر قدمهای ایشان می کشید
و لبهای زبرین بر سر ایشان افکنده بود و ریم و خون و فساد از دهنهای ایشان میرفت و ایشانرا بعد جهای
اتشین جحیم که عبارت از خونابه و زردابه دوزخیانست میدادند و ایشان چون خران بانک میکردند
جبرئیل کفت علیه السلام اینها شاربان خمرند از امت تو قال الله تعالی انما الخمر والمیسر والانصاب
والازلام رجس من عمل الشیطان **دوازدهم** بر کروهی دیکر کذشتم که زبانهای ایشان از قفا بیرون
کشیده بودند و صورت ایشان بصورت خوک مسخ کشته از فوق ایشان عذاب و از تحت ایشان عذاب
جبرئیل علیه السلام کفت اینها طایفه اند که کواهی بدروغ داده اند قال الله تعالی الا من شهد بالحق وهم
یعلمون **سیزدهم** بر قومی دیکر کذشتم شکمهای ایشان بر اماسیده و رنکهای ایشان زرد کشته و بندها بردست

ویا وغلها بر کردن نهاده چون خواهند برخیزند شکمهای ایشانرا فرو کشند تا بروی در افتند زیر
و بالای ایشان عذاب فرو کرفته جبرئیل علیه السلام کفت اینها رباخوارانند قال الله تعالی الذین یاکلون
الربوا لا یقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطان من المس **چاردهم** بکروهی دیکر رسیدم که
بکاردهای اتشین ایشانرا می کشتند و خون سیاه کنده از ایشان میرفت و باز زنده می شدند و باز ایشان
میکشتند تا باید جبرئیل کفت علیه السلام اینها طایفه اند که خون ناحق میکنند دماء مومنان می ریزند
قال الله تعالی ومن یقتل مومنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها **پانزدهم** بر کروهی از زنان کذشتم
که رویهای ایشان سیاه کرده بودند و چشمها ازرق ساخته و جامهای اتشین پوشانیده و فرشتکان
ایشانرا بکرزهای اتشین میزدند و ایشان چون سکان و خوکان بانک میکردند جبرئیل کفت علیه السلام
اینها زنانی اند که شوهران خود را آزرده اند قال الله تعالی الرجال قوامون علی النساء **شانزدهم**
بر کروهی دیکر کذشتم که محبوس بودند میان دینی و آخرت در هوا معلق ایستاده و بر هریکی دو فرشتهٔ غلیظ
نصب کرده که از منافذ چشم و کوش و بینی ایشان اتش بیرون می آید بدست هریک ازین فرشتکان عمودی
از اتش داده که هر عمودی را هفتاد شاخ است که اکر یک شاخ ازان بر کوه ابو قبیس نهند بکدازد بان عمودها
این فرشتکان آن کروه را میزدند و این تسبیح میکفتند که سبحان القادر المقتدر سبحان المنتقم
علی اعدایه سبحان الملک العظیم جبرئیل کفت اینها منافقانند قال الله تعالی ان المنافقین فی الدرک
الاسفل من النار وقال عز من قائل یخادعون الله وهو خادعهم **هفدهم** کروهی دیکر را دیدم کثیر
در وادیهای اتشین ایشانرا محبوس داشته اتش ایشانرا می سوخت و باز تازه می شدند و باز می سوختند
جبرئیل کفت اینها نافرمان مادر و پدرند قال الله تعالی فلا تقل لهما اف ولا تنهرهما وقل لهما قولا کریما
هژدهم طایفهٔ دیکر را دیدم که طبقهای اتشین بر سینهای ایشان نهاده بودند و رویهای ایشان سیاه
و چشمهای ازرق و جامهای قطران سیاه پوشیده و فرشتکان عذابشان میکردند و بعمودهای آهنین
میزدند جبرئیل کفت اینها مطربانند بعد ازان فرمود فرشتهٔ دیدم بصورت خروسی سفید سرش
در زیر عرش و پایها در زمین هفتم و ذکر این فرشته در غرایب اسمان دنیی آورده اند در بعضی سیرها
و بعضی ذکر این فرشته در غرایب سدرة المنتهی آورده اند ما نیز در غرایب سدره ان شاء الله
ذکر این فرشته مبسوط بیان کنیم زیراکه اختصاص او باسمان دنیی مناسب نیست چراکه از عرش تا بثری
چون استیعا نموده باشد در همه اطباق سموات وجود او متمکن باشد علی التسویه والله اعلم **نوزدهم**
فرشتهٔ دیکر دیدم بصورت آدمیان نصف بالای او از برف و نیمهٔ سفلی او از اتش که اتش برف را

نمیکداخت وبرف اتش رانمی نشاند وتسبیح وی این بود سبحان الذی الّف بین الثّلج والنار الّف
بین قلوب عبادک الصّالحین وبروایتی دیکر سبحان الذی تؤلّف بین عباده المؤمنین پرسیدم که این
فرشته کیست جبرئیل کفت حق تعالی این فرشته را بکمال قدرت خود آفریده واورا برابرها موکّل کردانیده
تا ابرها را بهر موضعی که ارادة الله بآن متعلّق کشته بآنجا میرساند ونام این فرشته رعدست وسبب
ایجاد رعد وبرق از سحاب اوست که جون رعد ابر را براند آواز رعد ازان پدید آید وجون بر ابر
اظهار عنف کند برق ظاهر کردد قال الله تعالی الم تر انّ الله یزجی سحابًا ثمّ یؤلّف بینه الایه
پستم فرمود جون ازینجا درکذشتم بدریایی بزرکی رسیدم عجایب وغرایب بسیار دروی که بوصف
درنیاید آب وی سفیدتر از شیر موجهای آورد برمثال کوهها پرسیدم جبرئیل کفت یا رسول الله این
دریا را بحر الحیوان میکویند که جون وقت نشر اموات شود ازین دریا باران بر زمین بباراند
اعضا واجزای ریزیده وپوسیده را باین آب بایکدیکر ترکیب کرده باز زنده کرداند قال الله تعالی
الّذی خلقکم ثمّ رزقکم ثمّ یمیتکم ثمّ یحییکم الایه بعد ازان فرمود که جون ازین بحر درکذشتم بآسمان دوم
رسیدم

فصل هفتم در واقعات وغرایبی که در آسمان دوم مشاهد انحضرت کشت

خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که جون باسمان دیمی رسیدم این اسمانرا بغایت نورانی دیدم جنانک
جشم درمطالعهٔ وی خیره کشتی ودر روایتی انک فرمود از زر سرخش آفریده بودند ونام او قیذوم است
جبرئیل علیه السلام پیش آمد ودر بکوفت بوّاب کفت کیست جبرئیل کفت منم از جبرئیل پرسید که با تو
کیست کفت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم پرسید که محمد مبعوث کشته جبرئیل کفت آری کفت الحمد لله
ودر را بکشاد وبروایتی پرسید که او را طلبیده اند کفت آری در را بکشاد ودرین اسمان نیز غرایب
وعجایب بسیار دید ازجملهٔ آن جهار مبیّن میکردد **اول** خواجه فرمود علیه السلام جون در را بکشاد
نظر کردم دری بود از مروارید قفلی بروی نهاده از نور وخازن وی اسرافیل نام دویست هزار فرشته
از توابع وی بودند که هر یک ازیشانرا دویست هزار فرشتهٔ دیکر لشکر وسپاه بود بریشان سلام کردم
همه جواب من بتعظیم کفتند ومرا بکرامات بسیار بشارت دادند از نزد حق تعالی وتسبیح اسرافیل
که بوّاب وخازن آسمان دویم است استماع نمودم این بود که میکفت سبحان الله کلّما یسبّح الله مسبّح والحمد لله
کلّما حمد الله حامدٌ ولا اله الّا الله کلّما هلّل الله مهلّلٌ والله اکبر کلّما کبّر الله مکبّرٌ **دویم** جون ازینها درکذشتم
بجماعتی از ملائکه رسیدم صفها برکشیده همه در رکوع واین تسبیح میکفتند سبحان الوارث الواسع سبحان
الّذی یدرک الأبصار ولا یدرکه الأبصار سبحان العظیم العلیم واین فرشتکان در رکوع تواضع وخشوع

دارند که تا مخلوق شده اند سر بجانب بالا نکرده اند واسمان سیم ندیده از جبرئیل پرسیدم که عبادت فرشتکان
آسمان دوم جنین است کفت آری از خدای تعالی بطلب تا این عبادت را بتو وامت تو عطا فرماید
دعا کردم رکوع در نماز بر من وامت من فرض کردانیدند **سیم** جون ازین فرشتکان درکذشتم بدو جوان
رسیدم پرسیدم جبرئیل کفت عیسی ویحیی اند پسران خاله یکدیکر علیهما السلام بریشان سلام کردن سلام
کردم وشرایط تحیّت بجا آوردم جواب من کفتند کفتند مرحبًا بالأخ الصّالح والنبی الصالح وعیسی
علیه السلام مرا مصافحه کرد وبشارت بسیار داد بکرامات وعواطف خداوندی جل وعلا وذکر
اختصاص آن کرامات بمن فرمود از میان انبیا ومرسلین علیهم السلام وتسبیح عیسی علیه السلام
این بود سبحان الحنّان المنّان سبحان الابد الابد سبحان المبدئ المعید **جهارم** فرمود بعد ازان
بفرشتهٔ بکذشتم که مر ورا هفتاد هزار سر بود وبروایتی هفتاد هزار سر وبر هر سری هفتاد هزار
روی بر هر رویی هفتاد هزار دهان در هر دهانی هفتاد هزار زبان هر زبانی را لغت دیکر که هیچ لغت
بلغت دیکر ملتبس نبود وتسبیح وی این بود سبحان الخالق العظیم سبحان العظیم الاعظم سبحان
الله وبحمده وبروایتی دیکر سبحان الله العظیم وبحمده استغفر الله نیز بآن منضم ساخته اند ودر خبرست
که هر که عیش بروی تنک شود این تسبیح میان سنت وفرض بامداد دور دخود کند عیش بروی فراخ کردد
از جبرئیل حال این فرشته پرسیدم کفت این فرشته ایست که بر ارزاق بندکان موکّل کردانیده اند تا
رزق هر بنده از مایدهٔ کرم الهی روز بروز بوی میرساند انجه مقدّرست بی زیاده ونقصان ونام وی
قاسم است **بعد** ازان بآسمان سیم رسیدم واستفتاح جبرئیل علیه السلام بر طریقهٔ ما مضی
بتقدیم رسیده در از برای ما بکشادند

فصل هشتم در ذکر انجه در آسمان سیم بنظر انحضرت رسیده وانجه از غرایب وعجایب دیده وشنیده

ازجملهٔ ان شش جیز مبیّن میکردد **اول** جون درامدم آسمانی دیدم تابان ودرخشان از مروارید سفید آفریده ودری از نور وبران
در قفلی از نور نهاده نام این آسمان ذُکلون ومرورا دربانی بود بعظمت که سیصد هزار فرشته از
توابع او بودند که با هر یکی سیصد هزار فرشته دیکر بودند وتسبیح این فرشته این بود سبحان المعطی
الوهّاب سبحان الفتاح العلیم سبحان المجیب لمن دعاه **دویم** انک فرشتکان دیدم بسیار همه
صفها برکشیده ومجموع در سجود بودند بریشان سلام کردم سر برآوردند وجواب سلام من کفتند
وباز بسجود رفتند ودر سجود خود این تسبیح میکفتند سبحان الخالق العلیم سبحان الّذی لا مفرّ
ولا ملجأ إلّا الیه سبحان العلیّ الأعلی از جبرئیل پرسیدم که عبادت فرشتکان آسمان سیم جنین است

کفت آری ازحق تعالی بطلب تا این عبادت بتو وامتان تو عطا فرماید طلبیدم وعطا فرمود ودرهر رکعتی
دو سجده فرض کردانید بنا برانک این ملائکه سر از سجده بجهت جواب سلام من برداشتند و باز سجده
کردند **سیم** درمیان فرشتکان برادر خود یوسف را علیه السلام دریافتم و با او عُبّاد امت او
بودند جبرئیل علیه السلام مرا بسلام او دلالت فرمود سلام کردم جواب داد و مرا معانقه نمود و مرا
بکرامات الهی مژدکانی داد وتسبیحی میکفت استماع نمودم این بود سبحان الکریم الاکرم سبحان الجلیل
الاجل سبحان الفرد الوتر سبحان الابد الابد **جهارم** جون از یوسف علیه السلام درکذشتم بداود
وسلیمان علیهما السلام ملاقات کردم وتحیت سلام بجا آوردم جواب کفتند ومرا بشارت بکرامات
دادند وکفتند امشب در شفاعت امت تقصیر نکنی وتسبیح داود علیه السلام این بود سبحان
خالق النور سبحان التواب الوهاب سبحان شدید العقاب وتسبیح سلیمان علیه السلام شنیدم
این بود سبحان مالک الملوک سبحان قاهر الجبابره سبحان من الیه تصیر الامور **بنجم**
جون ازیشان درکذشتم بفرشته رسیدم بر کرسی نشسته و را هفتاد سر و بروایتی هفتاد هزار
سر که هیج سر بسر دیکر نمی مانست و مر و را هفتاد هزار پر هر پری جندانک از مشرق تا بمغرب بکیرد
و برحوالی این فرشته فرشتکان عظیم الجثه دیدم طول هر یکی دویست و نود هزار ساله راه و این
فرشتکان عذاب میکردند جماعتی را و بعمودهای آتشین میزدند جنانجه در زیر عمود ایشان ریزه
ریزه می شدند وآتش دریشان میکرفت ومی سوختند و باز بحال خود باز میکشتند از جبرئیل علیه السلام
نام آن فرشته وسبب عذاب این قوم پرسیدم کفت آن فرشته را صوحابیل نامست واین کرومی که
معذبند جباران ومتکبران امت تواند که حق تعالی این ملک را با اعوانان او موکل کردانیده
برین قوم تا ایشانرا باین طریقه عذاب میکنند تا بروز قیامت تسبیح این ملک استماع کردم این بود
سبحان من فوق الجبارین سبحان المسلط فوق المسلطین سبحان المُنتَقِم ممَّن عصاه **ششم**
بعد ازان فرمود که بدریائی رسیدم بغایت عظیم که هیجکس وصف آن نتواند کرد الا خدای تعالی جبرئیل
کفت این دریائیست که او را البحر النّقم میکویند ومقداری از آب این دریا بود که بدنیی فرستادند
که عبارت از طوفان نوح است علیه السلام واین دریا هفت برابر تمامی دنیاست یعنی از مشرق تا
بمغرب واز زمین تا آسمان **بعد** ازان فرمود جون ازین دریا درکذشتم بآسمان جهارم رسیدم

فصل نهم در بیان عجایب وغرایب آسمان جهارم

خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود
که آسمان جهارم را از نقرهٔ خام یافتم و بروایتی از مروارید تر هفت زمین وسه آسمان در حیطهٔ وی جون

حلقهٔ می نمود دربانی ونام وی بروایتی ازیلون ومرین آسمانرا دری بود از نور قفلی بود بروی هم از نور بران
قفل نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله و برین درخازنی بود بروایتی نام او عزازیل و بروایتی موصیائیل
وبروایتی مومیائیل در را بعد از استفتاح معهوده از برای من بکشاد در رامدم غرایب بسیار دیدم
ازانجمله هشت جیز مبیّن می شود **اوّل** آنک موصیائیل که دربان این آسمان بود امور کلیه مفوّض بوی
بود وکویند تا بعان موصیائیل جهارصد هزار فرشته بودند که هر یکی ازیشانرا جهارصد هزار ملازم بود
استماع تسبیح وی نمودم این بود سبحان خالق الظلمات والنور سبحان خالق الشمس والقمر
المنیر سبحان الرفیع الاعلی **دویم** حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که برادر خود موسی را علیه الصلوة
والسلام درین آسمان ملاقات کردم جبرئیل علیه السلام مرا بسلام او دلالت کرد پیش رفتم وتحیت سلام
بجا آوردم برخاست ومرا درکنار کرفت ومیان دو دیدهٔ من ببوسید وکفت الحمد لله الذی ارانی
وجهک سپاس مران خدایی را که مرا بدیدار تو مشرف کردانید و بعد ازان مرا بکرامات بسیار از
نزد الله تعالی بشارت داد وجنین کفت یا محمد امشب آن شبست که ترا بین یدی الله راه می دهند
ومجلس جنان خاص خواهد بود که خلق درمیان نکنجد **بیت** برو ای جان نامحرم که امشب با خیال او
جنان خوش خلوتی دارم که من هم نیستم محرم • دانی که جه می طلبی البته صفای امت را فراموش نکنی
هرجه بتو دهند نصیب امت خود هم بطلبی واکر خدمتی بریشان فریضه کنند تخفیف در اعمال امت
مسألت نمایی وان مقدار که توانی مبالغت نمایی حضرت فرمود که کوش فرا داشتم موسی علیه السلام
باین تسبیح متکلّم بود سبحان هادی من یشاء ومضلّ من یشاء سبحان الغفور الرحیم **نقلست**
که الحضرت فرمود که جون از موسی درکذشتم وی بکریست سبب کریه پرسیدند کفت أبكي لأنّ غلامًا
بُعِثَ مِن بَعْدِي يدخل الجنّة من أُمّته اكثر ممّا يدخلها من امّتي یعنی بجهت آن میکریم که جوانی را بعد از من
بنبوّت مبعوث کردانید وامت او بیشتر از امت من بهشت درایند ودر روایتی آنست که سبب کریه
آن بود که کفت بنی اسرائیل مرا کرامی ترین فرزندان آدم کمان می بردند نزد خدای تعالی وحال آنک این جوان
نزد حق تعالی کرامی ترست از من واکر مجرّد فضل نفس وی بودی بر من هم سهل بودی ولیکن فضیلت
ازمستلزم فضیلت امت اوست برامت من وامت او افضل امم اند نزد حق تعالی **سیم** فرمود
که فرشتکان آسمان جهارم را همه بزانو درامده دیدم واین تسبیح میکفتند سبحان الرّؤوف الرحیم
سبحان النور المنیر • سبحان الذی لا یخفی علیه شیٔ • سبحان رب العالمین • پرسیدم که ای جبرئیل عبادت
اهل آسمان جهارم اینست کفت آری ازحق تعالی بطلب تا بتو ارزانی دارد بطلبیدم کرامت فرمود

ودر نماز قعدهٔ اخیره برمن وامت من فرض کردانید **چهارم** فرمود که مریم خاتون ومادر موسی علیه السلام
وآسیه زن فرعون را رضی الله عنهن در آسمان چهارم دیدم باستقبال من آمدند ومریم را هفتاد هزار
کوشک بود از مروارید سپید ومادر موسی را هفتاد هزار دیگر از زمرد سبز وآسیه خاتون را هفتاد هزار
از یاقوت سرخ وهفتاد هزار از مرجان تر **پنجم** از عجایبی که درین آسمان دیدم یکی این بود که فرشتهٔ دیدم
برکرسی نشسته اندوهناک ومقبوض وان تخت او را چهار گوشه بود هر گوشهٔ را هفتصد هزار پایه بود
از زر سرخ وسیم خام ومروارید ودر حوالی او ملایکه بکثرتی که شمار آن جز حق تعالی کسی نداند بر دست
راست او فرشتگان نورانی بودند همه سبز پوشان خوش بویان روشن رویان زبان ایشان بتلطف
سخن گوی ودل بدیدار ایشان فرح جوی بمرتبهٔ خوب صورت وپاک سیرت که کسی را چشم از روی
ایشان برداشتن دشوار آمدی واز دست چپش فرشتگان دیدم همه با رویهای سیاه ولباسهای
ایشان سیاه درشت گویان بدخویان تسبیح می کنند واتش از دهان ایشان مشتعل می گشت ودر دست
ایشان حربها ونیزها وعمودها وگرزها وانبورها دیدم همه از آتش چنانکه هیچکس طاقت دیدار ایشان نداشتی
وان فرشته که بر تخت نشسته از فرق سر تا بقدم همه چشم چنانچه نور چشمهای وی بر مثال زهره ومریخ
در آسمان می تافت ومر او را پرهای بسیار دیدم وپیش وی جریدهٔ دیدم نهاده بغایت بزرگ ولوحی
بدست گرفته وپیوسته ناظر آن لوحست چنانچه لحظهٔ از ان نظر بر ندارد ودرختی بزرگ در پیش
روی او بر آمده وبر ان درخت چندان برگ که عدد آن خدای تعالی داند وبس وبر هر برگی نام کسی
مثبت ساخته ودیگر چیزی بر مثال طشتی در پیش او دیدم وروی هر ساعت دست دراز
کردی واز انجا چیزی برگرفتی گاه بدست راست بدان فرشتگان صبیح الوجه نورانی دادی وگاه
بدست چپ بدان فرشتگان قبیح الوجه ظلمانی تسلیم کردی چون نظر من برروی این فرشته افتاد
هراسی از وی در دلم در آمد ولرزه بر اندام من افتاد وضعف وسستی در وجود من پدید آمد
از جبرئیل علیه السلام سوال کردم که ای جبرئیل این فرشته کیست ونام وی چیست گفت این عزرائیل
است علیه السلام که هیچ کس را از دیدن او چاره نیست مُوَلِّدِمُ اللّذّات ومُفَرِّقُ الجماعات
بعد از ان جبرئیل علیه السلام بنزدیک وی رفت وویرا از حال من آگاه کرد وگفت یا عزرائیل
این محمدست پیغمبر آخر الزمانی محبوب حضرت سبحانی صلی الله علیه وسلم سر بر آورد ودر من نگاهی
کرد وتبسمی نمود وبتعظیم من برخاست وگفت مرحبا بک ملک تعالی هیچ پیغمبری بخلق نفرستاد
عزیزتر وبزرگوارتر از تو وهیچ امت گرامی تر نزد حق تعالی نیست از امت تو ومن بر امت تو رحیم ترم

از مادر وپدر ایشان گفتم ای ملک الموت مرا دلخوش ساختی وخاطر مرا از غم باز پرداختی اما خدشهٔ
در خاطر من هست میخواهم که دفع آن نمایی گفت آن چیست گفتم ترا بغایت مقبوض واندوهگین می بینم
ودل مشغول سبب آن چیست گفت یا رسول الله تا خدای تعالی تفویض این امر بمن فرموده و
امانت آجال وارواح بمن سپرده همواره منهزم وترسانم که مبادا تقصیری نموده این خدمت کما ینبغی
بتقدیم نرسانم وبنا بر خوف آن در ماتم گفتم این طشت چیست گفت این مثال تمام دنیاست که از قاف
تا بقاف در حیطهٔ اقتدار من چنین است که اکنون تصرف من درین طشت گفتم این لوح چیست
گفت لوح آجال زندگانست گفتم این جریده چیست گفت روزنامهای بندگانست گفتم این درخت
چیست گفت نشان حیات وموت نیکبختانست نام هر بنده بر روی برگی نوشته اند وسعادت
ویا شقاوت وی بر روی دیگر چون آن بنده در دنیا بیمار شود آن برگ که نام وی بر انست زرد گردد
وچون اجلش در رسد آن برگ از ان درخت جدا شود وبرین لوح آمده نام وی از لوح بسترد من
دست دراز کنم وروح آن بنده خواه در مشرق وخواه در مغرب قبض نمایم گفتم این فرشتگان که بر
یمین ویسار تو اند در چه کارند گفت فرشتگان دست راست فرشتگان رحمتند چون جان نیکبختان
قبض کنم بایشان سپارم واهل یسار فرشتگان عذابند جان بدبختانرا بایشان تسلیم کنم گفتم اینها چه مقدار
باشند گفت بسیارند ولیکن بقبض جان هر بنده ششصد هزار فرشتهٔ رحمت وششصد هزار فرشتهٔ
عذاب حاضر آیند تا کدام فرقه بآن مخصوص کردند ودیگر تا بقیام قیامت نوبت بایشان نرسد گفتم ای ملک
الموت از برای قبض هر روحی از ذوات ارواح ترا بخود متصدی آن می باید بود یا دیگری را باین کار توانی
فرمود گفت از ان روز که درین مکان متمکن ساخته اند من از محل خود بجا ونرفته ام ولیکن هفتاد هزار
قاید دارم که هر یک را از ایشان هفتاد هزار فرشته در تحت فرمانند چون وقت قبض روح بنده شود ایشانرا
می فرستم تا بقبض روح او اقدام نموده جان او را بحنجرهٔ او میرسانند آنگاه دست دراز کرده باتمام میرسانم
بعد از ان پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست ملک الموت بگرفت وگفت ای ملک مقرب درخواستی دارم از تو
اگر قبول میکنی بگویم گفت هر چه فرمایی بجان قیام نمایم فرمود که مأمولم آنست که با امت من برفق وسهولت
معامله کنی که جمعی ضعیف وفرقهٔ نحیفند قابض ارواح در جواب گفت که خاطر مبارک خوش دار
بعزت آن معبودی که خلعت خاتمیت انبیا ورسل مرسل بر قد قدر تو چست ودرست ساخته که هر شبانه
روزی هفتاد هزار نوبت حضرت جلال احدیت بخودی خود با من این خطاب می فرماید که ای عزرائیل
با امت محمد سهل وآسان گیر بر سبیل سهولت مهم ایشان بقطع رسان لاجرم بر ایشان شفیق ترو رحیم ترم

از ماد روید بر فرزند خود **ششم** دریایی دیدم هم درین آسمان جهارم که آب او از برف سفید تر بود
از جبرئیل علیه السلام پرسیدم کفت این بحریست که انرا بحر الثلج میکویند که اکر مقداری برف ازین دریا
بیرون افتد اهل سموات وارضین از شدّت برودت مواسمه هلاک کردند **هفتم** کویند
بیت المعمور را الحضرت هم درین آسمان دیدند و بعضی کویند بر فوق آسمان هفتم نزد سدرة المنتهی
وبرهرحال تعریف آنخانه الحضرت علیه الصلوة والسلام جینین تقریر فرمودند که خانه ایست از یک دانه
یاقوت سرخ و مرورا دو در از زمرد سبز ده هزار قندیل از ذهب احمر و یاقوت وکوهر دروی
آویخته هر قندیلی روشن تر از آفتاب وماه منبری از زر سرخ بر در آن خانه نهاده و مناره از سیم
خام برافراشته ارتفاع آن پانصد ساله راه و از ان روز که این خانه مخلوق کشته تا نفخ صور هر روز
هفتاد هزار فرشته از زیر عرش بدریای نور درایند و غسلی پاک براورده از انجا بیرون آیند و ردای
نور بر دوش افکنند و آوازها به لبیک برارند و احرام کرفته کرد بیت المعمور طواف نمودن کیرند
وباز کردند که دیکر تا بقیام قیامت نوبت بایشان نرسد **بعد** ازان جبرئیل علیه السلام دست مرا
بکرفت و به بیت المعمور درآورد وکفت یا حبیب الله فرشتکان هفت آسمان را امامت کن جنانک در زمین
امام همه پیغمبرانی در آسمان نیز امام همه فرشتکان باش **آنجا** دو رکعت نماز اداکردم وملائکه هفت آسمان
بمن اقتدا نمودند **خواجه** فرمود صلی الله علیه وسلم که اجون آن جمعیت مشاهده کردم مرا آرزوی آن
شد که امتم را نیز مثل ان جمعیتی پدید آید **عالم** السّر والخفیات ضمیر من دانسته فرمان داد که ای محمد
مثل این جمعیّت در امت تو پدید آدم وان روز جمعه است وعبادت این عابدان را درین مقام شریف در
کار امت ضعیف تو کنم **جنانجه** در کتب اهل تذکیر بنظر این فقیر جنین آمد که جون روز جمعه شود
ملائکه ملأ اعلی وکروبیان عالم بالا به بیت المعمور مجتمع کردند **جبرئیل** علیه السلام بران منار بانک نماز کوید
اسرافیل علیه السلام بران منبر براید وخطبه بخواند **ومیکائیل** علیه السلام امامت کرده نماز جمعه بکزارد
و فرشتکان هفت آسمان بوی اقتدا کنند **بعد** ازانک نماز با تمام رسانند جبرئیل علیه السلام فرماید
ای جمع ملائکه کواه باشید که ثواب اذان خود بموذنان امت محمد صلی الله علیه وسلم بخشیدم **اسرافیل**
علیه السلام کوید ثواب خطابت خود بخطیبان امت ارزانی داشتم **میکائیل** نیز علیه السلام ثواب
امامت با امامان مسلّم دارد **همه** فرشتکان بیکبار آواز بردارند وکویند هر ثوابی که ما را درین نماز بود
بکزارندکان نماز جمعه از امت محمد علیه الصلوة والسلام بخشیدیم **فرمان** حضرت عزت در رسد
جل جلاله که بحضرت ما سخاوت عرض مکنید که خالق سخاوت منم کواه باشید که امت محمد را بخشیدم و از

عذاب آخرت ایمن کردانیدم **هشتم** کویند در آسمان جهارم آفتاب را مشاهده فرمود بیک روایت صد و
شصت برابر تمامی روی زمین بود و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما عرصه آفتاب هشتاد هزار ساله راه است
وجون حق تعالی آفتاب را بیافرید زورقی زرّین از برای وی پدید آورد و تختی از یاقوت سرخ که
مران تخت را سیصد و شصت پایه است هر پایه هزار فرشته کرفته و در دریای فلک که در تحت فلک
جهارم است می برند هر صباح از مشرق بر می آرند و هر شبانکاه بمغرب فرو می برند **وآن** فرشتکان هم دران
آسمان بعبادت مشغول میکردند **وروز** دیکر سیصد و شصت هزار فرشته دیکر می آیند و بدین مهم قیام
می نمایند که تا بقیامت نوبت بایشان نخواهد رسید قال الله تعالی والشّمس تجری لمستقرّ لها **ودر** بعضی
از تفاسیر مستقر خورشید را بزیر عرش تفسیر کرده اند که هر شب خورشید را بعد از غروب بساق
عرش برند تا انجا حضرت خداوندی را جل وعلا سجود کند و همانجا باز دارند تا وقت طلوع صبح انکاه
بفرمان الهی باز او را از جانب مشرق برارند برین و تیره می کذرد تا بآن وقت که فرمان در رسد
تا از جانب مغربش برارند **وآین** حدیث مستوفی در عرایس التیجان امام ثعلبی رحمه الله مذکورست
انجا طلب باید کرد والله اعلم **بعد** ازان خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که بآسمان پنجم رسیدم
از یاقوت سرخ بود و بروایت سعید بن جبیر از زر سرخ تابان واستفتاح باب برمنوال سابقه
متحقق کشت تا درآسمان پنجم درآمدم

فصل دهم در بعضی امور که در آسمان پنجم بنظر ان سرور رسید صلی الله علیه وسلم

فرمود درین آسمان درآمدم جنان بزرک بود که جهار
آسمان و هفت زمین در حیطه وی جون حلقه بود در بیابانی ونام این آسمان البیانیقون است واز
غرایبی که درین آسمان مشاهده فرموده **اول** آن بود که فرمود دربان این آسمان پنجم را فرشته
دیدم برکرسی از نور نشسته کویند نام وی سقطابیل است بروی سلام کردم جواب فرمود و بکرامات
وتشریفاتم بشارت داد و مرورا پانصد هزار فرشته دیکر بود فرمان بردار **وتسبیح** این فرشته شنیدم
این بود قدوس قدوس رب الارباب سبحان ربّنا العلیّ الاعظم قدوس قدوس ربّ الملائکة والرّوح
دویم جون ازین فرشتکان درکذشتم بحضرت ابراهیم واسمعیل واسحق ویعقوب ولوط علیهم الصلوة
والسلام رسیدم همه با یکدیکر نشسته بودند نزد ایشان رفتم و بریشان سلام کردم جواب من باز دادند
وخلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه مرا مصافحه کرد **وفرمود** یا محمد امشب ترا وقوف بین یدی الله
وحدّا میسّر خواهد شد زنهار که تخفیف از برای امّت خود طلب کنی آن مقدار که توانی **شنیدم**
که همه بجمع این تسبیح میکفتند که سبحان من لا یصف الواصفون عظمته ومنتهاه سبحان من خضعت

له الرقاب و ذلّت له الصّعاب ورّوایتی انست که ابراهیم را علیه السلام در آسمان هفتم دید و انحضرت
را وصیتها فرمود چنانچه در محل آن مبیّن کردد ان شا الله **سیم** جون ازیشان در کذشتم بملایکهٔ عبّاد
آسمان پنجم رسیدم همه قایم بودند و نظر ایشان پیوسته ملازم انامل اقدام ایشان بود همه باواز بلند
این تسبیح میکفتند سبحان القاضی الاکبر سبحان العدل الذی لا یجور از جبرئیل علیه السلام پرسیدم
که عبادت این فرشتکان اینست کفت اری از حق تعالی بطلب تا بتو کرامت فرماید طلب کردم بمن و امت
من عطا فرمود و ان عبارتست از خشوع در نماز ابن عباس کفت رضی الله عنهما الم تسمع قول الله سبحانه و تعالی
قد اَفْلَحَ المؤمنون الّذین هم فی صلاتهم خاشعون **جهارم** جون ازین ملایکه در کذشتم بفرشته رسیدم که اکر
همه وصّافان عظمت وی را بیان کنند نتوانند بزرکی وی بمرتبه که تمامی مخلوقات را اکر خواهد یک لقمه تواند کرد
و بر حوالی او فرشتکان دیدم که سرهای ایشان در زیر عرش بود و پاها در زیر زمین هفتم در دست هریک ازیشان
عمودی از اتش و در پیش این فرشتکان طایفهٔ دیدم از آدمیان جامهای اتشین در بر ایشان و بپایها او بخته
و ایشانرا بمقامع اتشین میزدند جنانچه اتش ازیشان افروخته میکشت و کوشتهای ایشان فرو میریخت
و اعضای ایشان از یکدیکر منقطع می شد و باز بحالت اولی باز میکشت از جبرئیل سوال ازین حال نمودم کفت
یا رسول الله این طایفه مشرکانند که خدای تعالی را ثالث ثلاثه کفته اند این فرشته و اشیاع او را حق تعالی
بر اینها موکل کردانیده تا باین نوع عذابشان معذّب میکردانند ابد الاباد **بعد** از ان استماع تسبیح
این فرشته و اشیاع او نمودم این تسبیح میکفت سبحان الواحد الاحد سبحان الصمد الغفار سبحان
الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احدٌ سبحان من لیس بوالدٍ و لا مولود قال ابن عباس رضی الله عنهما الم تسمع الله
تعالی یقول لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثه **پنجم** فرمود **بعد** از ان بدریای رسیدم از اتش
بر جوانب او ملایکهٔ غلاظ شداد و از جبرئیل از ان دریا سوال کردم کفت این را بحر الصّعق میکویند صاعقها
سوزنده و برقهاء جهنده ازین دریا پدید آید قال الله تعالی و یُرسل الصّواعق و دیکر عجایبی که درین دریا ست
هیچ کس وصف آن نتواند کرد و کنهیّت آن نداند مکر الله تعالی **بعد** از ان باسمان ششم رسیدم از
لؤلؤ بود و نام او عاروس بعد از استفتاح فتح الباب میسّر کشت **فصل یازدهم در بیان**
غرایب و عجایب آسمان ششم و اندرین فصل از غرایبی که ابن عباس رضی الله عنهما بروایت از ان
حضرت فرموده هشت چیز مبیّن می شود **اول** جون درین آسمان در امدم بر بوّاب انک کویند نام وی
رَوْعابیلست سلام کردم جواب کفت و مرا دعا کرد باین طریقه که بارَکَ الله فی حَسَناتِکَ و زادَ فی کَراماتِکَ
و بارِکْ فیک من آمین کفتم نظر کردم در زیر فرمان این فرشته ششصد هزار ملک مطیع و منقاد او دیدم

که هریکرا

که هریک را ازیشان ششصد هزار فرمان بردار دیکر بود از ملایکه و تسبیح ان فرشته شنیدم این بود
سبحان الله الکریم سبحان النور المبین سبحان اِلهِ مَن فی السّموات و اِلهِ مَن فی الارضین **دویم**
بمطیعان و عابدان این آسمان بکذشتم همه را در قیام بخضوع و خشوع یافتم و این تسبیح میکفتند که سبحان
مَن تُسبِّح لهُ الهوامّ فی اَماکِنِها سُبحان من تُسبّح له الانعام فی صَحاریها سُبحان من تسبّح له الوحوش
فی رَواسیها سُبحان من تسبّح له الدّیدان فی ضِیقِها و ضَنْکِها **سیم** جون ازین فرشتکان بکذشتم بدری
رسیدم از کافور سپید آستانهٔ زیرینش بعرش کشیده و مران در را دو مصراع بود و قفلی بر وی به بزرکی
آسمانها و زمینها نهاده از عظمت آن در و بزرکی قفل وی متعجّب شدم و از جبرئیل علیه السلام استفسار
نمودم کفت این در را باب الامان میکویند حضرت پرسید که باب الامانش بجه اعتبار میکویند کفت
یا رسول الله جون حق تعالی دوزخ را بیافرید و سلاسل و اغلال او پدید آورد و عذابهاء کوناکون
در وی ودیعت نهاد دوزخ زفرهٔ براورد و خود را بینداخت تمامی مکوّنات در معرض تلف در آمدند
خروش از ملایکهٔ هفت آسمان و ساکنان اطباق ارضین برامد و از حق تعالی امان خواستند حق تعالی
بریشان ببخشود و این در را در میان دوزخ و کلّ کاینات پدید آورد تا هفت اسمان و زمین و سکّان
آنها در امان درامدند و این در را باب الامان بواسطهٔ ان خواندند حضرت خواجه فرمود که از
جبرئیل خواستم تا در را بکشاید و ماوراى آن بمن بنماید کفت یا رسول الله وراى آن دوزخ است
و ترا با دوزخ و دوزخیان جکار و امشب شب کرامتست بکذر تا زود تر بمقام کرامت رسی کفتم
ای جبرئیل میخواهم که البته ببینم فرمان آمد که باشارت انکشت حبیب من این در کشاده کردد باشارت
انحضرت آن در کشاده کشت و تف و دود دوزخ بیدا شد **جهارم** فرمود که در دوزخ نظر کردم
فرشتهٔ بغایت مهیب و با سیاست دیدم که هیچ فرشته از وی بزرکتر ندیده بودم بر منبر آهنین نشسته مران
منبر را ششصد هزار پایه هر پایهٔ از آسمان تا بزمین و سر به پیش انداخته و تسبیح میکفت استماع نمودم
تسبیح وی این بود که سُبحان الّذی لا یَحُودُ و مؤمّلِکُ جبّار سبحان المُنتَقِم مِن اَعدائِه سبحان المعطی
لما یشاء سبحان مَن لیس کمثلِهِ شئ این تسبیح میکفت و از دهان وی اتش میریخت هر پارهٔ مانند کوهی
و اتش از دو سوراخ بینی وی شعله میزد و این فرشته بس مقبوض و ترش روی و خشمناک بود و مر ورا
دو جشم بود هر جشمی برابر تمامی دنیا و از جشمهای وی اتش زبانه میزد من از وی بغایتی ترسیدم که اکر نه
حق تعالی مرا نکاه داشتی بیم مفارقت روح بود از بدن کفتم ای جبرئیل این کیست که از ترس وی راه
کم کردم و بند بند من در لرزه درامد و عقل من بپرید کفت این مالکست خازن دوزخ که از ان روز باز

که حق تعالی او را خلق کرده هرگز نخندیده و استبشار ننموده پیش رفتم و بر وی سلام کردم از بسیاری
مشغولی که داشت سر بر نیاورد جبرئیل او را خبر کرد که یا مالک این محمد است صلی الله علیه وسلم
چون نام من بشنید سر برآورد و جواب سلام من بگفت بتعظیم من برخاست و مرا تواضع کرد و دست
من بگرفت و گفت بشارت مر ترا ای محمد بخشنودی خدای تعالی و کرامتهای وی جبار عالم گوشت
و پوست ترا بر آتش دوزخ حرام کرده است و هر که متابعت تو کند برکت تو او نیز بر آتش دوزخ حرام کرده
و مرا حق تعالی فرموده است که بر عاصیان رحم نکنم و انتقام بستانم از آنها که بتو ایمان نیاورند و متابعت
تو نکنند **بعد** از آن فرمود که در دست مالک عمودی بود با هفتصد سر که خلق اولین و آخرین آنرا
از یک جانب بجانب دیگر نتوانند گردانید **و** در روایتی آنست که سید علیه السلام از وی استدعا
فرمود تا درکات دوزخ را بتفصیل بوی بنمود و در هر درکه طایفهٔ را بعذابی مخصوص دید **و** در روایتی
آنست که در حین مراجعت بر آنها بگذشت و استقصای هر طایفه بنمود و شمهٔ ازین معنی در آن محل
مبیّن کرده آید ان شاء الله العزیز **پنجم** چون از آنجا بگذشتم با دریس و نوح پیغمبر علیهما السلام
رسیدم به پیش ایشان رفتم و سلام کردم برخاستند و معانقه کردند و بدیدن من شادمانی نمودند
و گفتند الحمد لله الذی ارانا وجهک **و** در روایتی هست که ادریس را علیه السلام در آسمان چهارم دید
و در روایتی آنکه در بهشت دید و بهر حال فرمود استماع نمودم این تسبیح میگفت سبحان مجیب السائلین
سبحان قابض الجبابره سبحان الذی علی فلا یبلغ علوه احدٌ و تسبیح نوح علیه السلام شنیدم
این بود سبحان الحیّ الحلیم سبحان الحق الفرد الکریم سبحان العزیز الکریم **ششم** چون
از پیش این دو پدر بزرگوار بگذشتم بمیکائیل رسیدم علیه السلام بر کرسی عظیم بود نشسته در پیش
روی وی ترازویی بود بزرگ چنانک هر کفهٔ وی از آسمانها و زمینها بزرگتر بود و عمود وی از مشرق
تا بمغرب رسیده بود و طومارهای بسیار بی عدد و شمار نزد وی نهاده پیش رفتم و بر وی سلام کردم
جواب داده بر پای برخاست و مرا در کنار گرفت و مرا دعا کرد و گفت زادک الله کرامة و فرحًا **بعد**
از آن گفت ای محمد ترا بشارت می دهم که هیچ امت را خیر و کرامت چون امت تو نیست و میزان ایشان
اثقل موازین جمیع امم است خوش حال آنکس که پی روی تو کند و محبت تو ورزد و وای وای بر آنکس که
عصیان تو کند و بغض تو در دل دارد **و** مر و را متابعان و سپاه بی شمار بود چنانچه در بعضی روایات
آمده است که مر میکائیل را علیه السلام هفتصد هزار سرهنگست و با هر یکی علمی و در زیر هر علمی هفتصد هزار
فرشتهٔ دیگر همه صفها برکشیده و منتظر فرمان میکائیل علیه السلام ایستاده مرا گفتند یا رسول الله

همه خادم توییم و بر تو صلوات میفرستیم پیش از خلق آدم علیه السلام به بیست و پنج هزار سال و بر قطرات
باران و برف و هر گیاه که در زمین بروید یکی ازین فرشتگان موکلست تا تربیت آن میکند و بکمال میرساند
و باز بمحل خود باز میگردد که تا بقیام قیامت نوبت باو نرسد استماع نمودم تسبیح میکائیل این بود سبحان
ربّ کل مؤمن و کافر سبحان من تضع من هیبته ما فی بطونها الحوامل **هفتم** **بعد** از آن بدریایی
رسیدم سبز و نورانی چندانی ملائکه که شمار آن هیچکس نداند جز خدای تعالی این تسبیح میگفتند باواز
بلند سبحان القادر المقتدر الکریم الاکرم سبحان الجلیل الاعظم از جبرئیل پرسیدم که این چه دریاست
گفت این را بحر اخضر میگویند که اصل جمیع خضراوات ازینست **هشتم** بعد از آن بدریایی دیگر
رسیدم مظلم در وی چندان فرشته که شمار آن کس نداند همه باواز بلند این تسبیح میگفتند سبحان من علا
فقهر سبحان المطلع علی من خافت وجهر از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت این دریا و سکان او را
هیچکس نمیداند بجز الله تعالی **بعد** از آن باسمان هفتم رسیدم غلظ هر آسمانی پانصد ساله راه
بود و از هر آسمانی تا باسمان دیگر پانصد ساله این آسمان از جوهر سفید و بروایتی از درّ سفید بود
و بروایتی از نور تابان و نام وی اسحاقاسل **فصل دوازدهم در غرایبی که در آسمان هفتم بنظر
انور آن سرور رسیده صلی الله علیه وسلم** بعد از استفتاح جبرئیل علیه السلام چون در آسمان
هفتم در آمدم **اول** خازن او را دیدم زوحاسل نام بر وی سلام کردم جواب من گفت و بملاقات
من بشاشت تمام نمود و مرا بقبول حسنات و رضاء حق سبحانه و تعالی بشارت داد و کرامتهای بسیار
وعده فرمود **و** در فرمان او هفتصد هزار فرشته دیدم که هر یکی را خیل و حشم هفتصد هزار فرشتهٔ دیگر
بودند **و** تسبیح این فرشته این بود که سبحان الذی بسط السموات فرفعها سبحان الذی سطح الارضین
ففرشها سبحان الذی اطلع الکواکب و ازهرها سبحان الذی ارسی الجبال مهیّاها **دویم** بفرشتگان
عبّاد این آسمان بگذشتم همه در قیام بودند متذلل و باواز بلند این تسبیح میگفتند سبحان العلی العظیم
سبحان الجلیل الکریم الحلیم سبحان من لا یصف الواصفون کنه صفته عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه
احدا **سیم** در میان ایشان فرشتهٔ دیدم بعظمت ایستاده سر او بساق عرش رسیده و پاها بزیر زمین
هفتم و اگر چنانچه حق تعالی فرماید تمامی عالمیان را بیک لقمه تواند کرد تسبیح وی شنیدم این بود
سبحان المحتجب بنور جلاله سبحان المصوّر فی الارحام ما یشاء **چهارم** فرشتهٔ دیگر دیدم در میان
این فرشتگان مر و را هفتصد هزار سر بر هر سری هفتاد هزار روی در هر روی هفتاد هزار دهان در
هر دهانی هفتاد هزار زبان تسبیح میگفت بهر زبانی بهفتصد هزار لغت که هیچ لغت بلغت دیگر نمی مانست

ودیگر این فرشته را هفتصد هزار بال بود هر روز در نهر النور که جوییست از جویهای بهشتی هفتصد بار در میرود
وغوطه میخورد و بیرون می آید وپر و بال خود می افشاند از هر قطرهٔ خدای تعالی بکمال قدرت خود فرشتهٔ می آفریند
که تسبیح میکوید تا بروز قیامت شنیدم تسبیح این فرشته این بود سبحانک ما اعظم شانک سبحانک سیدی
ما اعلی مکانک سبحانک سیدی ما ارحم بخلقک **پنجم** فرشتهٔ دیگر هم در میان این فرشتکان دیدم
بر کرسی نشسته ومر ورا چهار روی یک روی چون روی آدمیان ویک روی چون روی کاو ویک روی
چون روی سبع ویک روی چون روی مرغ وبروایتی بجای سبع شیر وبجای مرغ کرکس بهر روی بزبان
مناسب او تسبیحی میکفت از روی آدمیان این تسبیح میکفت که سبحان من اذا سئل اعطی واز روی
بقر این تسبیح میکفت سبحان من یرزق کیف یشاء سبحان من یری ولا یری وهو بالمنظر الاعلی
واز آن روی سبعی این تسبیح میکفت سبحان من یسبح له الخلایق اجمعین سبحان من یرزق من یشاء
سبحان من یرزق السباع یا مفضل واز روی طیری این تسبیح میکفت سبحان الجواد المفضل
سبحان من یسبح له الطیر فی اوکارها سبحان رازق الطیور یا رحیم وبروایتی انک بهر روی بعد از
تسبیح از برای ان صنف که مشابه آنهاست از حق تعالی رزق می طلبید وببرکت دعای او حق تعالی
این اصناف اربعه را روزی میدهد **ششم** بعد از ان بر فرشتهٔ کذشتم بر کرسی نشسته
سر وی در زیر عرش وپاهای وی زیر زمین هفتم عظمتش بمرتبهٔ که دنیی وآخرت یک لقمهٔ ویست
مر ورا دو بال ست یک بال در مشرق وسر بال دیکر در مغرب در پیش روی وی هفتصد هزار قاید
از فرشتکان بزرک فرمان بردار هر قایدی هفتصد هزار فرشته لشکر وی از جبرئیل پرسیدم علیه السلام
که این چه فرشته است فرمود که این اسرافیل است علیه الصلوة والسلام صاحب صور پیش وی رفتم
وبروی سلام کردم جواب فرمود وببشارات وکرامات بسیارم مبشر کردانید شنیدم تسبیح وی
این بود که سبحان السمیع العلیم سبحان المحتجب من خلقه سبحان ربنا وتعالی **هفتم** روایتی است
که فرمود ابراهیم را علیه الصلوة والسلام در آسمان هفتم دیدم جبرئیل کفت علیه السلام این پدر تست بروی
سلام کن رفتم وتحیت سلام بجا آوردم جواب داد وکفت مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح ومرا وصیت
فرمود که یا محمد امت خود را بکوی که زمین بهشت پاک وصالح زراعتست تا در وی درخت بسیار بنشانند
حضرت از وی پرسید که درخت نشاندن در بهشت بچه حاصل میشود جواب داد که بکفتن لاحول ولا
قوة الا بالله وبروایتی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
بعد از ان از آسمان هفتم در کذرانیدند وبظل ظلیل سدرة المنتهی رسانیدند **فصل نهم**

درغرایبی

درغرایبی که سدرة المنتهی بر ان محتوی بوده اول سدرة المنتهی بود علما را در وجه تسمیهٔ او
اختلافست بعضی کویند که با ومنتهی می شود علم همه علما وما ورای ان هیچکس نداند جز خدای تعالی
واین قول ابن عباس است رضی الله عنهما وبعضی دیکر کویند که بسدره منتهی شود وهرچه از تحت
بجانب فوق میرود وهرچه از فوق بجانب تحت می آید وبعضی دیکر کویند که ارواح شهدا با نجا منتهی
میشود بجهت ان ملقب به منتهی کشت ووجوه دیکر نیز کفته اند ودر تفاسیر مذکورست ابن عباس کوید
رضی الله عنهما که سدرة المنتهی درختی است ساق وی از زر سرخ وشاخهای وی بعضی مروارید وبعضی
زمرد سبز وبعضی یاقوت سرخ واز اصل وی تا بشاخهای وی پنجاه هزار ساله راه برکهای وی بر مثال
کوش فیل وثمر وی هر یکی بمثال سبوی از سبوهای هجر ونور حق تعالی آن درخت را پوشیده وچندان
فرشته بران درخت مشاهده کردم که عدد ایشان جز خدای تعالی کسی نداند وتمامی برکهای آن درخت را
پوشیده بودند وبر مثال ملخان زرین می درفشیدند وچون ستاره وشمع نور می افروختند قال الله تعالی
اذ یغشی السدرة ما یغشی مفسران کویند که مراد فرشتکانند که از کثرت خود آن درخت را پوشیده بودند
روایتیست که بر هر برکی بعدد ستارهای آسمان وریکهای بیابان فرشته بودند بصورت پروانهای
زرین وکویند همه این فرشتکان بنظارهٔ ان سلطان انس وجان صلی الله علیه وسلم آمده بودند همه
بیامدند وبر من سلام کردند ومرا بشارت دادند برحمت الهی جل وعلا وبدیدار من ابتهاج نموده میکفتند
بیت ای بدرت ملک وملک ملتجی جئت الینا ولنعم المجی آمدی وآمدنت بس خوش است دیدن روی تو عجب دلکش است
خاک رهت بر سر ما تاج باد هر شب عمرت شب معراج باد این فرشتکان طاعات خود را نثار من کردند تا روز قیامت
ثواب آن حواله بامت من باشد **دویم** از غرایب سدره مقام جبرئیلست علیه السلام وآنجا نست
که فرمود که بر سدره در میان شاخهای وی شاخیست از یک دانه زمرد سبز ارتفاع آن صد هزار ساله راه
بر سر آن شاخ برکیست که فسحت ان هفت آسمان وهفت زمین را بپوشد وبر روی ان برک بساطی از نور
کسترده وبران بساط محرابی از یاقوت سرخ برافراشته ارتفاع ان هشتاد هزار ساله راه واین مقام جبرئیل
است صلوات الله وسلامه علیه **سیم از غرایب سدره** ان بود که در پیش ان محراب جبرئیل کرسیٔ بود
بنام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نهاده واز روز خلق آن تا این شب کس را مجال جلوس برین
کرسی نبوده ونخواهد بود فرمود که جبرئیل علیه السلام مرا بیاورد وبرین کرسی بنشاند بر هر جانب
از جوانب این کرسی کرسیهای دیکر دیدم در پیش این کرسی ده هزار کرسی نهاده بود از مروارید سفید و
بران کرسیها توریت ثبت کرده وبر کرد هر کرسی چهل هزار فرشته ایستاده توریت میخواندند بر جانب دیکر

ده هزار کرسی دیکر دیدم از زبرجد سبز بران کرسیها زبور نوشته وپیرامن هر کرسی جهل هزار فرشته ایستاده
وزبور میخوانند وبرحد جهارم ده هزار کرسی دیکر از یاقوت سرخ نهاده وبران قران مثبت ساخته و
برجوانب هر کرسی جهل هزار فرشتهٔ دیکر بتلاوت قران مشغول کشته بعد از ان جبرئیل علیه السلام
کفت یا رسول الله مرا بتو حاجتی است فرمود آن حاجت کدامست کفت میخواهم درین مقام دو رکعت نماز
بکنی تا مقام من از برکت قدوم مبارکت بهرهٔ یابد حضرت استدعاء او قبول فرمود و دو رکعت نماز انجا
ادا کرد وتمامی فرشتکان سدره بوی اقتدا کردند وجنانجه در بیت المقدس بامامت سایر انبیا
علیهم السلام شرف انحضرت بریشان معلوم کشته بود اینجا شرف وی بر ملائکه علیهم السلام محقق شد
جهارم فرمود در اصل ان درخت جهار جوی دیدم دو جوی از ان ظاهر ودو پنهان از جبرئیل علیه السلام
پرسیدم کفت ان دو جوی پنهان بهشت میرود وان دو جوی ظاهر نیلست وفرات که بدنیی میرود
پنجم فرمود که انجا جویی دیدم بر لب ان جوی خیمها از یاقوت ولولو وزبرجد ومرغان سبز بر لب آن
جوی دیدم که کردنهای ایشان برمثال کردنهای شتران بختی بود از جبرئیل پرسیدم علیه السلام
که این جیست کفت این جوی کوثرست که حق تعالی بتو عطا فرموده است قوله تعالی انّا اَعْطَیناکَ
الکوثر واین جوی بر روی رَضْراضی میرفت از یاقوت وزمرّد ورَضْراض سنک دیزه را کویند
وآب این جوی از شیر سفید تر بود ظرفی ازان ظروف بر داشتم وازان آب پر ساخته بنوشیدم
از عسل شیرین تر بود واز مشک خوشبوی تر ششم فرمود انجا جماعتی دیدم که رویها سفید داشتند
وقوم دیکر متغیّر اللّون بودند درجوی در می آمدند وغسل بجای آورده رویهای سفید برمثال
ان کروه اوّلین از اب بیرون می آمدند از جبرئیل کیفیت آن سوال کردم کفت این جماعت کرومی اند
از امت تو که اعمال شر باخیر مخلوط ساخته اند بعد ازان توبه کرده اند وحق تعالی توبهٔ ایشان
قبول فرموده هفتم فرمود در اصل آن درخت یعنی سدره جشمهٔ اب روان بود که آنرا سلسبیل
کویند وازان جشمه دو جوی منشعب می شد یکی کوثر وجوی دیکر که انرا نهر الرحمة کویند ودر روایتی
آنست که بیت المعمور را درین مقام بنظر شریف انحضرت در آوردند هشتم بعد ازان فرمود
سه ظرف پیش من آوردند یکی خمر ویکی شیر ویکی عسل من شیر ازان میان اختیار کرده بیاشامیدم
جبرئیل کفت علیه السلام فطرت را یعنی دین اسلام را قبول کردی وامت تو بران دین ثابت خواهند
بود ودر روایتی انکه جبرئیل کفت الحمد لله الذی هداک الی الفطرة لو اَخَذْتَ الخمرَ غَوَتْ اُمّتُک
یعنی حمد خداوند را جل وعلا که ترا راه نمود بفطرت یعنی اسلام اکر خمر فرا میکرفتی امت تو کمراه می شدند

نهم بعد ازان فرمود که درسدره فرشتهٔ دیدم بس با عظمت که بطول وعرض وی فرشته ندیده
بودم بمرتبهٔ که بلندیٔ آن فرشته هزار هزار ساله راه بود ومر ورا هفتاد هزار سر بود بر هر سری
هفتاد هزار روی بود بر هر رویی هفتاد هزار دهان بود ونیز بر هر سری هفتاد هزار کیسو بود وبر هر کیسویی هزار
هزار لولو بود معلق بقدرت الهی آویخته درون هر لولوی بحری بود از نور ودران بحر ماهیان در
جولان هر ماهی دویست ساله راه درازی آن بر بشت هر ماهی نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله این
فرشته یک دست بر سر خود نهاده بود ودستی دیکر بر بشت خود وبتسبیح مشغول کشته هر بار که تسبیح
میکفت از حسن صوت وی عرش مجید در لرزه واضطراب می آمد از جبرئیل علیه الصلوة والسلام
سوال کردم که این فرشته کیست وکار او جیست جبرئیل کفت علیه السلام این مَلَکیست که حق تعالی
او را پیش از آدم بدو هزار سال آفریده کفتم ای جبرئیل منزل ومأوای این فرشته تا باکنون کجا می بوده
کفت مرغزاریست در بهشت برمین عرش این فرشته انجا می بوده از انجا باینجاش آورده اند
وبه تسبیحش مشغول کردانیده یا رسول الله بر وی سلام کن حضرت فرمود که بر وی سلام کردم از
غایت اشتغال بتسبیح سلام من نشنید تا جبرئیل علیه السلام او را واقف کردانید بتعظیم من باب
اقبال خود بکشاد جنانجه آسمانها وزمینها را ببال خود بپوشید ومرا در بغل کرفت وبوسه بر روی
من داد وکفت ای محمد بابشارت باش که حق تعالی ترا وامت ترا بیامرزید از برکت ماه مبارک
رمضان ازین بشارتش فرحان کشتم نظر کردم در پیش وی دو صندوق دیدم بر هر صندوق
هزار قفل نهاده از نور از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این صندوقها جیست کفت یا رسول الله
خود از وی سوال کن از وی پرسیدم کفت یا رسول الله درین صندوقها برات صایمان امت تست آزادی
از اتش جهنم ومن بر طبق ان برات کواهم طوبی لک ولاُمّتک دهم نقلست که از حضرت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم که فرمود انجا فرشتهٔ دیدم بصورت خروسی سفید ودر زیر عرش قبّه ایست از
یاقوت وان قبّه بر عمودیست از نور هفتصد هزار بال از سوی راست وهفتصد هزار دیکر بر جانب
جپ بر هر بالی هفتصد هزار هزار پر از مروارید وهفتصد هزار هزار دیکر از یاقوت وهفتصد هزار هزار
از زمرد سبز وهفتصد هزار هزار از زر سرخ وهفتصد هزار هزار از نقرهٔ سپید وهفتصد هزار هزار
پر از مشک وهفتصد هزار هزار پر از کافور وهفتصد هزار هزار پر از زعفران عظمت وی هفت برابر
تمامی دنیا وقد وی از عرش تا زمین هفتم بر هر بالی نوشته بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله
کل شیء هالک الا الواحد القهار بهر وقت نماز سر برآورد وبکوید بسم الله العظیم وبحمده وازان پرها وبالهای وی

که برهم زند نغمهای خوش پدید آید چنانچه آواز اندر بهشت افتد اغصان بهشتی در حرکت آید حوریان
ازان نغمه ونوا آگاه کردند فی الحال بشرفات جنت که کنکرهاست از یاقوت ولعل بروند ویکدیگر را
بشارت دهند که وقت عبادت امت محمد آمد صلی الله علیه وسلم وچون این فرشته بجنبد از عمود
وقبّه حرکت کند عرش مجید در اضطراب آید خطاب حق تعالی بفرشته رسد که چرا می‌جنبی وحال
آنک از همه دانا تره کوید الهی امت محمّد متابعان حبیب تو بنماز برخاستند فرمان الهی جل وعلا در رسد
که وَجَبَتْ لَهُمْ رَحْمَتِی اِشْهَدُ علیهم قَدْ تَرَحَّمْتُ وَنَظَرْتُ علیهم بالرَّحمة حکم کرده‌ام حکم مراد دنبود کواه
باشید ای فرشتکان که بریشان رحمت کرده‌ام وبنظر رحمت شان منظور ساخته‌ام هرکه منظور
نظر رحمت ماست از دوزخ آزاد ومستوجب جنّة المأویست فصل چهاردهم در وقایعی
که بعد از کذشتن سدره برانحضرت وارد شده صلی الله علیه وسلم نقلست که آنحضرت
فرمود صلی الله علیه وسلم که جبرئیل علیه السلام دست من بکرفت واز مقام خود تا باعلای سدره
بیرون آورد وبعد ازان مرا وداع کرد کفتم ای جبرئیل مرا تنها می‌کذاری کفت یا رسول الله مرا
ازینجا امکان کذشتن نیست ومامنّا الّا له مقامٌ معْلوم نوبت خدمت من کذشت یا رسول الله خواجه
فرمود صلی الله علیه وسلم ای جبرئیل نه خود میکفتی که ترا می‌برم اکر برنج تو بودی چرا ماندی ومن میروم
دست مبارک فراز کرد ودست جبرئیل علیه السلام بکرفت ویک قدم باخود پیش برد جبرئیل علیه السلام
برابر بنجشکی باز آمد واز هیبت الهی در اضطراب ولرزه درآمد وآب از دیده وی میریخت وزاری
میکرد که یا رسول الله مرا بمقام من باز فرست که اکر یک قدم بل که مقدار انکشتی پیش می‌آیم از هیبت جلال او
پاک می‌سوزم لو دَنَوْتُ اَنْمُلَةً لَاحْتَرَقْتُ خواجه فرمود که ای جبرئیل بعزت وجلال وی که اکر من یک قدم
پستر میروم از شوق وصال او میسوزم چون حضرت که جبرئیل علیه السلام بکداخت وبیست که نابود
کرد بدست مبارک اشارتی فرمود بانصد ساله راه که بیک قدم طی کرده بود باز بمقام خود باز رفت
بسرّ آنحضرت در دادند که ای محمد چند فکر راه دور ودراز قیامت میکنی اینجا بیک اشارت
دست بانصد ساله راه را بر جبرئیل بقدمی باز می‌آری فردا که لب بشفاعت بجنبانی اکر پنجاه
هزار ساله راه قیامت را بدمی باز آری چه عجب وروایتی دیکر آنست که فرمود چون از سدره
درکذشتم جبرئیل مرا کفت یا محمد تقدّم پیش رو کفتم ای جبرئیل تو پیش رو کفت یا محمد تقدّم فانّكَ
اَكْرَمُ عَلَی اللهِ مِنّی تو پیش رو وبدرستی که تو بزرکوارتری نزد حضرت خداوندی جل وعلا از من
پس من روان شدم وجبرئیل علیه السلام از عقب من تا رسانید مرا بحجابی زدیفت بعد ازان حجاب را

بجنباند

بجنباند آوازی آمد که کفتند کیست کفت جبرئیلست وبا من محمّدست ملکی از ورای حجاب کفت الله اکبر الله
اکبر از ورای حجاب ندا آمد صَدَقَ عَبْدِی انا اکبرْ انا اکبرْ ملک کفت اشهد ان لا اله الا الله از ورای
حجاب ندا آمد صَدَقَ عبدی انا الله لا اله الا انا ملک کفت اشهد انّ محمّداً رسول الله از ورای حجاب
آواز آمد که انا اَرْسَلْتُ محمّداً ملک کفت حَیَّ علی الصّلوة حیّ علی الفلاح ندا آمد که صَدَقَ عبدی وَ
دَعَا اِلَی عبادی انکاه ملک از ورای حجاب دست بیرون کرد مرا بر داشت وجبرئیل بایستاد کفتم ای
جبرئیل درچنین موضعی از من چرا تخلّف می‌نمایی کفت یا محمد ومامنّا الّا له مقامٌ معلوم یعنی نیست هیچکدام از ما
ملکی او را مقامی معلومیست که از ان بتجاوز نتواند کرد امشب بجهت احترام تو باین مقام رسیدم واِلّا
مقام معهود من نزد سدره است حضرت فرمود که ای جبرئیل من پنداشتم که تو با خداوند مقامی نمیتوانی
اند مقام مانع من دَنِی بمقامه حُجُبٌ عن اَمَامِه وبعضی بزرکان کفته‌اند که چون کفت ومامِنّا
معلوم شد که از آدمیان کسی هست که او را مقام معلوم نیست تا ذکر منّا را فایدهٔ باشد واکر کسی را
از آدمیان این معنی متحقّق کردد آنحضرت رسالت باشد صلی الله علیه وسلم پس حضرت فرمود که من
تنها روان شدم وحجابها از ظلمت ونور قطع میکردم تا از هفتاد حجاب بکذشتم که غِلَظ هر حجابی بانصد ساله
ومابین هر دو حجاب بانصد ساله راه دیکر بود وروایت آنست که تا باینجا براق مرکب آنحضرت بود چون
باینجا رسید براق بماند آنکاه رفرفی سبزی ظاهر شد که ضیاء وی بر ضیاء آفتاب غالب بود مرا بران رفرف
نشاندند ومیرفتم تا بپای عرش مجید رسیدم وروایتی آنست که چون جبرئیل علیه السلام از همراهی
باز ماند میکائیل را دیدم که پیش وی آمد وشرط تحیت بجا آورده کفت یا رسول الله وقت خدمت من
آمد قدم بر پرّ میکائیل نهادم مرا بر داشت ومی برد تا بدریاهای آب رسیدیم میکائیل پری زد واز یک یک
دریا میکذرانید ازین دریاها بکذرانید بدریاهای آتشین رسیدیم کمان بردم که تمامی ملکوت را آتش
کرفته است میکائیل ازین دریاهای آتشین نیز بطیران خود مرا بکذرانید بعد ازان پردها پیش آمد
هر یکی بانصد ساله راه آنها نیز درتحت طیران درآمد بعد ازان حجابها پیش آمد هر حجابی هزار ساله راه
میکائیل را دیدم ضعیف کشته واز طیران باز مانده مرا بر پردهٔ اولین بنشاند وعذر خواهی کرده باز کشت
اسرافیل را دیدم علیه السلام پیش آمد وشرایط تعظیم واحترام بجا آورده مرا بر بال خود نشاند وازین
حجابها که غِلَظ هر یکی هزار ساله راه بود بتمامی بکذرانید دریاها پیش آمد بسیار بزرک هفت دریا دیدم هر یکی
کشادکی هفتاد هزار برابر دنیا از مشرق تا بمغرب مغاکه هر یکی هفتاد هزار برابر از آسمان تا بزمین ازین
دریاها بکذشتم دیکر هیچ آواز نشنیدم وتسبیح وتهلیل هیچ فرشته بسمع من نرسید چنان از خلق غایب شدم

که کوی هردو کون در عظمت خداوند جل وعلا مضمحل و متلاشی کشته اند بعد ازان بحجابهای رسیدم
که اکر صفت کنم بهمه عمر دنیی وصف آن مبین نکردد اسرافیل علیه السلام هر بار که بال خود را حرکتی
دادی از حجابی ازین حجابها بکذشتی تا حجاب قدرت پدید آمد ازان درکذشت بحجاب عظمت رسید
الجا فرو ماند و معذرت نامهٔ عجز خود برخواند و مرا بر حجاب عظمت نشاند و قدم پس کشید باز ماند
ناکاه رفرف پدید آمد و بر من سلام کرد وان بساطیست از نور و بروایتی از یک دانه مروارید سفید
تسبیح میکفت و غلغلهٔ تسبیح و آوازهٔ تهلیل او در ملکوت بپیچیده بود قدم بر فرق رفرف نهادم بیک
حرکت بساق عرش نزدیک رسیدیم قال الشیخ قدس الله روحه فی معراجه ❊ جو بیرون رفت ازین دهلیز خضرا
رکاب افشاند و شد صحرا بصحرا ❊ بران پرنده کی طاوس اخضر ❊ فکند از سر علمش هم بال و پر ❊ جو جبریل از رکابش باز پس کشت
عنان برزد ز میکایل بکذشت ❊ سرافیل آمد و بر پر نشاندش ❊ بهودج خانهٔ رفرف رساندش ❊ جریده بر جریده نقش میخواند
بیابان در بیابان رخش میراند ❊ جو پیوست آسمان را فرش بر فرش ❊ باستقبالش آمد تا رکعرش ❊ فرس بیرون جهاند از کل کونین
علم زد بر سریر قاب قوسین ❊ خواجه فرمود علیه الصلوة والسلام که جون بساق عرش رسیدم بعد ازان حجابهای
بسیار پیش آمد از جملهٔ ان هفتاد هزار حجاب از زر بود ❊ و هفتاد هزار از سیم ❊ و هفتاد هزار از مروارید ❊ و هفتاد
هزار از زمرد سبز ❊ و هفتاد هزار حجاب از یاقوت سرخ ❊ و هفتاد هزار حجاب از ظلمت ❊ و هفتاد هزار حجاب
از آب ❊ و هفتاد هزار حجاب از آتش ❊ و هفتاد هزار حجاب از باد ❊ سطبری هر حجابی هزار ساله راه سید
فرمود صلی الله علیه وسلم که رفرف مرا ازین حجابها بکذرانید تا بعد ازان بپرده داران عرش رسیدم
هفتاد هزار پرده دیدم ❊ هر پرده هفتاد هزار سلسله هر سلسله بر کردن هفتاد هزار فرشته نهاده ❊ بزرکی
هر فرشته جنانک از کتف وی تا بکتفی هفتاد هزار ساله راهست ❊ واین پردها بعضی از مروارید ست ❊ و بعضی
از یاقوت ❊ و بعضی از جواهر دیکر ❊ و بر هر پرده فرشتهٔ ملازم که هر یکی را ازین فرشتکان هفتاد هزار فرشته
تبع ❊ این رفرف مرا ازین پردها یک یک می کذرانید تا میان من و عرش یک پرده بیش نماند ❊ رفرف را دیدم
که از زیر قدم من ناپدید کشت صورتی پیش من آمد بر مثال اسبی از یک دانه مروارید سپید تسبیح
میکفت و نور از دهانش میریخت مرا بر داشت و می برد تا از ان پرده درکذرانید و بساق عرشم رسانید
جون بحجاب کبریا رسیدم آنکاه ناپدید کشت ❊ دیکر مرکبی که مرا حامل تواند بود نماند دران فضا بی
مستندی بماندم خطابی شنیدم که ای حبیب من درکذر نکاه کردم از حجاب کبریا درکذشته بودم بعد ازان
خطاب می شنیدم که ادن منی هر بار که باین خطاب مخاطب می کشتم قدمی می انداختم هر کامی جندانک از زمین
تا بانجا رسیده بودم طی می نمودم ❊ و هزار نوبت خطاب ادن منی شنیدم و بهر خطابی کامی می نهادم و این مقدار که

از زمین تا بانجا

از زمین تا بانجاست ترقی می نمودم تا ازانجا بمرتبهٔ دنی رسیدم و بعد ازان بدرجهٔ فتدلی ترقی یافتم
وازانجا بخلوتخانهٔ فکان قاب قوسین او ادنی بشتافتم و محرم اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی کشتم قوله
دنی فتدلی قال الحسن رحمه الله دنی من العرش فتدلی نزل علیه الوحی و کان بینه و بین العرش قاب
قوسین او ادنی و امام جعفر صادق کفت رضی الله عنه دنی نزدیک شد محمد صلی الله علیه وسلم
بپروردکار خود بی کیف فتدلی پس بر داشت حجاب را وازان حجاب درکذشت و باز فرو کذاشت
حجاب را تا دیکر هیچ ملکی مقرب او را ندید تا از هفتاد حجاب از نور ❊ و هفتاد حجاب از ظلمت ❊ و هفتاد
حجاب از آفتاب ❊ و هفتاد حجاب از ماه ❊ و هفتاد حجاب از زمرد ❊ و هفتاد حجاب از در ❊ و هفتاد از یاقوت
و هفتاد از جوهر درکذشت ❊ حتی کان بین الحبیب و المحبوب قاب قوسین بل که اقرب تا هیچکس را توهم
مکان نماند و در شرح تعرف میکوید که جون از جبریل علیه السلام جدا شد بر هفت مقامش بکذرانیدند
که هر مقامی صد هزار بار از عرش تا بثری بیش بود و جبریل امین که محرم اسرار سید المرسلین بود صلی الله
علیه وسلم از مقام اولین خبر نداشت تا بان شش مقام دیکر جه رسد نقلست که جون خواجه
علیه السلام بخطاب ادن منی مشرف میکشت هر بار کامی می انداخت تا ندا آمد که ای دوست من
ما اندر مکان نیستیم تا دنو ما بکام بود خواجه فرمود خداوندا انجه در دست منست اینست دنو
حقیقی تعلق بتو دارد دبستر وی این معنی در داده اند که بیت از تو تا دوست کر از عرش بود تا بثری
از دم و بیش میندیش که یک کام دلست ❊ القصه جندانی تنک در رفت که سیبت جلال و جمال ظاهر
شد عزت ربوبیت ندا کرد که فرا ترای جندان بر بساط قرب برفت که در دایرهٔ حدوث و قدم سر منه
بدا والیه یعود ظاهر کشت و قوسین با رتفاع خط امتیازی باز در کسوت دایرهٔ ظاهر شد حاصل
الکلام انک قدم بر بساط انبساط قدم بی پرده بود ❊ و تن بخدمت ❊ و دل بقربت ❊ و جان بمشاهدت
و سر بمواصلت رسیده ❊ و دیدهٔ حسی و سمع ظاهر بیکار مانده بودند ❊ از عالم عنایت کلام غیبی اسماع
نمودند تا سلام ملک علام جل ذکره بی واسطهٔ حظ وافر سمع افتاد ❊ دیده تنها بی بهره مانده بود فریاد
میکرد که ما زاغ البصر و ما طغی یعنی آن نجا و زکه دیکران کردند ما نکردیم تا در مقام او ادنی علم عینی
شد ❊ مسافت و مقابله از میان ساقط کشته نور ربوبیت حجب را خرق کردانید مهتر آینه کشت دل
در آینه دیده جمال بی زوال بدید ام ترا الی ربک کحل بصیرت و بصر کشت و مؤید رک الابصار
مربی نظر کشت جنانجه شیخ فرید الدین عطار قدس سره ازین معنی اشارتی بیان فرموده است
جو بکذشت از جهت ره کشت باریک ❊ بآخر شد برب العزه نزدیک ❊ دران حضرت جه کویم او که جون بود

بلکه اقرب بلکه اقرب

که آن دم از وجود خود برون بود • زحس بکذشت و از جان سر کذر کرد • جو بی‌خود شد ز حق در حق نظر کرد •
همی جندان که جشمش کار میکرد • دلش در جشم او دیدار میکرد • دران سببی محمد ما نداز کار • محمد از محمد کشت بیزار •

فصل پانزدهم در لطایف و اشاراتی که تعلق باین آیت کریمه دارد

و درین ایت دوازده لطیفه مبیّن میکردد **لطیفهٔ اُولی** آنست که اهل تفسیر نسبت دنوّ بجبرئیل علیه السلام کرده اند
ای دنی جبرئیل من الارض فتدلّی ای فاسترسل الی محمد صلی الله علیه وسلم یعنی جبرئیل بزمین نزدیک شد
وخود را از اسمان فروکذاشت تا ابلاغ وحی کند بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم یا او را بدرقهٔ راه
معراج شود وکان قرب ما بینهما قاب قوسین ای قدر قوسین **قال** ابن عباس رضی الله عنهما ای قدر
ذراعین ویسمّی الذراع قوسًا لانّه یُقاس به المذروع او بل ادنی من ذلک فلم یکن بالقرب الملاصق له و
لا بالبعید المانع من التمکّن من النظر الیه بل ما یقدّر من مجالس الخواصّ من العظماء فی الدنیا کذا فی التیسیر
وبعضی از اهل تحقیق کفته اند این آیت کنایتست از کمال قرب محمدی صلی الله علیه وسلم ودرین باب
جند قول ایراد فرموده اند بعضی کویند ثم دنی یعنی نزدیک شد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بجناب قدس الهی قرب منزلت وکرامت فتدلّی بس سجود کرد مر حضرت خداوندی را جل ذکره و کفت
هردولت که سبب استسعاد من شد از برکت خدمت بود لاجرم بجایی رسید که تمامی کون ندانست
که قدم کاه او کجاست • وقدم ندانست که نفس کجاست • ونفس ندانست که دل کجاست • ودل ندانست که جان
کجاست • وجان ندانست که سرّ کجاست • کون در طلب قدم او بود • وقدم در طلب نفس • ونفس در طلب دل
ودل در طلب جان • وجان در طلب سرّ وسرّ در مقام وصل الحبیب الی الحبیب **بیت** عقل از سفر براق عشقت
تا جند کند سوال الی این • در دایرهٔ معاد ومبدا • موسوم خطی فتاده فی البین • زامد شدن دنی تدلّی
ان دایره کشته قاب قوسین • ان خط تو تمی بر انداخت تا عکس جدا نباشد از عین • سرّش ز غبار غیر وا رست
مانند آفتاب از غین • **لطیفهٔ ثانیه** بعضی از ارباب اشارت کفته اند ثم دنی اشارتست
بمقام نفس انحضرت فتدلّی اشارتست بمقام قلب • وقاب قوسین اشارت بمقام روح • وسرّ بمطلوب خود
رسیده بودند • مثلا نفس در مقام خدمت بود • ودل در مقام محبت • وروح در مقام قربت • وسرّ در
مقام مشاهدت • وحقیقت انکه هر یک ازین جهار بمطلوب خود واصل بودند • آنست که ارباب
تحقیق کفته اند حیات نفس بخدمتست • وبقای دل بمحبّت • وقیام روح بقربت • وغذای سرّ بمشاهدت
واین جهار دولت انحضرت را درین جهار مقام بتمام میسّر بود جنانچه اکر یک نفس نفس اقدسش بکون
نظر کردی بی خدمت ماندی • واکر دل در رتقین دیدی بی محبّت ماندی • واکر روح در دل بی قربت

واکر سرّ در روح بی مشاهدت وکامل را اینها نقصان تمام است • جنانچه شیخ رومی می فرماید قدس سرّه
هر انجه دور کند مر ترا ز دوست بدست • بهر جه روی نهی جز وی ار نکوست بدست • فراق دوست اکر اندکست اندک نیست
درون دیده اکر نیم تار موست بدست • **لطیفهٔ ثالثه** شیخ ابو الحسین نوری کفت که حقیقت
این معنی بر افهام پوشیده است جراکه دنی بعد از بُعد می باشد وانجا بُعد کجاست • وتدلّی در مکان
می باشد ومکان انجه جاست • وکان عبارت از زمانست وزمان خود کیست • وقاب اشارت بمقدارست
ومقدار جیست • وقوسین کنایت از مثالست ومثال معدوم • واو کلمهٔ شکّ است وشک ومشکک
محروم • وادنی مبالغه است در دنوّ وکدام دانی وکدام مد نوّ علوم همه علما از تفسیر این آیت عاجز
ومعارف جملهٔ عرفا از تقریر این معنی فاتر • ای عقول عقلای عالم در بیداء معرفت جلال وجبروت تو کمراه
وای السنهٔ فصحای بنی آدم از استیفای نعت وصفت تو کوتاه **رباعی** در وصف جلال تو زبانها کوتاه
در بادیهٔ عشق تو جانها کمراه • هر کس که ز لطف وقهرت آمد اکاه • از قهر تو با لطف تو آورد پناه •
نوری کفت قدس سرّه اکر کسی فی الجمله خواهد درین آیت سخنی بکوید زیادت ازین نتوان کفت که دنا
عبدًا فتدلّی فردًا • دنی ملکیا فتدلّی ملکیًّا • دنی قرشیًّا فتدلّی عرشیًّا • دنی مجاهدًا فتدلّی مشاهدًا
دنی طالبًا فتدلّی مطلوبًا • دنی افتقارًا فتدلّی افتخارًا • دنی منادیًا فتدلّی مناجیًا • دنی ما دحًا
فتدلّی ممدوحًا • دنی شاکرًا فتدلّی مشکورًا • ای درویش این همه قرب ومنزلت که می‌شنوی از حقیقت
حال آن سرور قطرهٔ از صد هزار دریا بود جراکه او رفیع الشانی بود که محمل سیادتش بختیان بلند
کوهان افلاک وشتران سرمست بادیهٔ خاک نتوانستند کشید • مسند جلالت او مقربان عالم ملکوت
ومؤدّبان حظایر جبروت نتوانستند اندیشید • **بیت** شهباز فضای لامکانیست
غوّاص جواهر معانیست • محجوبه کشای پردهٔ غیب • کنجور خزینهای لاریب • کنجینهٔ کیمیای عالم
بیش از همه پیشوای عالم • کلک از صفتش زبان بریده • نی بحر ز کلک او جکیده • ذیل کرمش زفتنها دود
خاک قدمش بدیدها نور • بسته کمر آسمان بکارش • انجم همه جاوشان بارش • بر کنکرهٔ کشیده فتراک کانجا نرسد کمند
لطیفهٔ رابعه حکمت در ذکر قوسین ومراد از انچیست ج درمیان عرب شهرتی دارد
که عظماء ورؤساء ایشان جون خواهند که با یکدیکر عهدی درمیان آرند • وعقد محبّتی استوار دارند
وانرا مؤکّد به پیمان ومقیّد به بیعت کردانند تا معلوم شود که هرکز نقض آن نخواهد بود هر یکی از
متعاقدان کمان خود با کمان دیکری مقرون می سازند • وهر دو بیکبار قبضهٔ ان کرفته وتیر در وی
نهاده می کشند وتیر از ان می اندازند • واین دلیل یکانکیست درمیان ایشان تا رضای این رضای او ست

وسخط این سخط اوپس اشارت درین ایت کریمه آنست که جناب قدس خداوندی را جل وعلا با حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم محبت وقربت بمرتبه ایست که مقبول رسول مقبول خداست ومردود این
مردود اوجنانچه فرمود من یُطع الرّسُول فقد اَطاعَ الله ان الذین یُبایعونك انّما یُبایعُونَ الله
الی غیر ذلک وچون جرعه نوشان خمخانهٔ محمدی را صلی الله علیه وسلم از عطیات آنحضرت جاشنی
میرسید • وهرطالبی ازان خم خوشهٔ می چید • لاجرم قسّام لطف ازلی از سرخوان جود لم یزلی نوالهٔ
بچید در دهان مشتاقان می نهد • واز شراب وحدت جرعهٔ بایشان می دهد • که ما زال العبدُ یتقرّبُ
الیّ بالنّوافل حتّی احبّه فاذا احببته کُنت سمعه الذی یَسْمَعُ به وبَصَرهُ الّذی یُبصر به ویدهُ الّتی
یَبطش بها ورجلهُ الّتی یمشی بها جنانچه فقیر نوکوید **بیت** من بجانان زنده ام وزجان نه ام •
من زجان بکذشتم وجانانه ام • جشم وکوش ودست وپایم اوکرفت • من بدر رفتم سرایم اوکرفت • ای بصر وبی سمع حو الات اوست •
بلک ذرات تنم مرآت اوست • جون تجلی افکند بر ذات من • حسن خود بیند درین مرآت من • آینه جون صاف وبی زنک آمدست •
با جمال دوست همرنک آمدست • تا توانی رنک بی رنکی کزین • تا شوی همرنک آن یار کزین • هرکه در بحر هویت غرق شد •
اب اوراهم قدم هم فرق شد • **لطیفهٔ خامسه** حکمت درینجه بودکه ذکر قوسین فرمود وسهمین
نکفت با انک در قوس اعوجاجست ودر سهم استقامت جواب این بجند وجه است **اول**
انک قیمت قوس اعلی است از قیمت سهم ویا کویم اکرجنانچه سهمین کفتی متبادر بفهم دوآن مقدار بودی
که تیر از کمان برود جنانک عرفست در میان مردم که جون کویند مقدار دو تیر راهست یعنی مقدار
دَوِش تیر جون دو کمان وادکویند مراد مقدار قد دو کمان باشد **دوم** قوسین متحدست وسهام متعدد
یک کمان هزار تیر را بسنده است لا بالعکس اشارت بآنست که خواجه علیه السلام برمثال بادشاهی است
که مرورا هزاران هزار غلامست که امر او برهمه جاریست وحکم او برهمه نافذ ومرورا مثابعت هیجکس لازم نیست
وانقیاد هیجکس واجب نی **پس** اکر کوبی این اشارت در یک قوس متحققست احتیاج بتثنیه نبود جواب
انست تا دلالت کند که حق تعالی را هزاران هزار بنده است ورسول او را صلی الله علیه وسلم هزاران
هزار امت که این بندکانرا بجز حضرت خداوندی جل وعلا خدایی نیست • واین امت را بغیر از حضرت
محمدی صلی الله علیه وسلم پیغمبری نی **سیم** انک سهم منفک می شود وکمان ملازم می باشد وملازم
المرء اشرف من المنفک **جهارم** انک اکرجه قوس معوّج است اما زه وی راستست استقامت
وتر جبر نقصان اعوجاج قوس میکند اشارت درین آنست که نفس بنده اکرجه بمعاصی اعوجاجی
دارد اما دل وی بتوحید مستقیم است امید جنانست که اعوجاج نفس با استقامت دل ضرر نرساند

پنجم انک مرد دانا نظر باعوجاج قوس ندارد بل که نظر باستقامت سهم دارد که از کمان بیرون میرود
اشارت انست که نظر الهی سبحانه بمعاصی واعوجاج نفس تو نیست بل که باستقامت کلمهٔ شهادتست
که از دهان تو بیرون می آید جنانچه فرمود الیه یصعد الکلم الطّیب **لطیفهٔ سادسه**
بعضی ارباب اشارت کفته اند که قاب قوسین اشارت بدنیی ونفس است که هرجند وکوشند وتا تیر
با کمانست هرکز بمراد نرسد جون از قوس جدا کرد دانکاه بنشانه رسد **اشارت** درین آنست
که تا سر با نفس وبا دنیاست بحق تعالی نرسد جون از نفس ودنیا جدا کردد انکاه بحق تعالی واصل
شود **رباعی** تا با خودی ارجه همنشینی با من • ای بس دوری که از تو باشد تا من • خود را بکذار وبس قدم در ره نه
کندر ره عشق با تو کنجی با من • **اشارت** تا رامی در قوس عمل نکند قوس وسهم هرجه واز فعل عاجزند و
مقصود حاصل نکردد **کذلک** تا توفیق حق تعالی نباشد نی از نفس خدمت آید ونی از قلب محبت
لطیفهٔ سابعه بعضی از ارباب اشارت کفته اند که قوسین کنایتست از قرب سیاهی
جشم بسفیدی آن یعنی قرب آنحضرت بجناب قدس جنان نزدیک شد که قرب دو ابرو بیکدیکر بل که
ازان نزدیکتر که عبارت از قرب سیاهی جشم بسفیدی آن **لطیفهٔ ثامنه** بعضی از ارباب
اشارت کفته اند که معنی دنی فتدلّی آنست که جون بمقام قرب رسید بکذاشت نفس خود را در ان مقام
یعنی ازین مقام هرکز باز نکردم **فرد** خاک وطن ودیار بر سر باشم • این خانه مرا خوش است اینجا باشم
با وی کفتند انکس که ترا بدین مقام رسانید قادرست که این مقام را بتو بمجا برساند و آیین سخن را زیادت
ازین تحقیق خواهد آمد ان شاء الله تعالی **وبعضی** کویند بمعنی تدللست فتدلّی ای فتدلّل یعنی
بنازید که خداوندا این منم که مرا باین دولت مستسعد کردانیدی واز جملهٔ عالم وعالمیان برکزیدی
لطیفهٔ تاسعه دنی ای ترک نفسه فی السّماء فتدلّی ترک قلبه فی سدرة المنتهی وترک روحه
بقاب قوسین فبقی سرّه وربّه قالت النفس این القلب • وقال القلب این الروح • وقال الروح این السّر •
وقال السّر این الحبیب • **قال** الله تعالی یا نفس لک النّعم والمغفرة • ویا روح لک الکرامة والقربة • ویا
سرّ انا لک وانت لی • فذلک قوله او ادنی **بیت** اکر آن ماه روی من نقاب از جهره بکشاید •
درین آینهٔ رویم جمال خویش بنماید • بکفتم بی نوایم من زجان ودل جدایم من • بکفتا جون ترایم من ترا دیکر جه می باید •
لطیفهٔ عاشره در میان عرب شهرتی دارد که جون میان دو قبیله نزاعی وکدورتی پدید آمده باشد
وخواهند که اطفاء نایرهٔ ان مشاجرت نمایند رئیس این قبیله زه کمان خود بکشاید وبر کمان رئیس آن
قبیله بندد وآن نیز برین منوال عمل بتقدیم رساند این کمان با زه او را در خانهٔ خود آویزد واو کمان

بازه این را در خانهٔ خود معلق کرداند در میان هردو قبیله قتال نماند و موجب امن و امان هردو طایفه
کردد کان الله تعالی یقول ای محمد ترا کمان شفاعتست و مرا کمان رحمت تو زه رحمت مرا بر کمان
شفاعت خود بند تا من زه شفاعت ترا بر کمان رحمت خود بندم و هردو را در ساق عرش در آویزیم
تا ما دامی که عرش باقی باشد عقد محبت و صلح با امت تو از جانبین باقی باشد **لطیفهٔ
حادیه عشر** کانه تعالی یقول ای محمد تو و تو شفاعت بر قوس رحمت من بند و من و تر رحمت بر قوس
شفاعت تو و تو از انجا سهم عنایت در میان لشکر کبایر امت انداز تا من تیر کرامت در میان
معرکهٔ صغایر امت تو اندازم تا جنود کبایر ایشان بمدد شفاعت تو از میان بر داشته کردد و
عساکر صغایر ایشان بهجوم رحمت ما منهزم کردد **لطیفهٔ ثانیه عشر** ثم دنا هرچه
اثار عالمیان بود قطع کرد در منزل فتدلی هرچه اشتراک آدمیان بود قطع کرد اجازت غیبی
از وراء سرّ الهی در رسید که اُدْنُ مِنّی در محل قرب خود میای بمقام قرب من شتاب پس بر محمل اُمْر
اُدْنُ مِنّی نشست شب دوزا زمیانه بیفتاد ساز و سوز بر کرانه بماند چندانی تنک در رفت که هیبت
جلال و جمال ظاهر شد عزت ربوبیّت ندا کرد که فراتر آی چندانی بر بساط قرب برفت که الا مباینت میان
قِدم و حدوث نماند دیگر همه حجب از میان برخاست فکان قاب قوسین مقدار دو قبضهٔ کمان یکی صفت
قِدم بود و یکی صفت حدوث اگرچه نزدیک رسید اما یکی نشدند که اتحاد صورت محالست چون از
دُنُوّ بادنی رسید علم عین شد مسافت و مقابله از میانه ساقط شد خط توهمی که دایره را دو قوس ساخته
بود از میان برخاست ابد با زل آمیخت و ازل در ابد ریخت وجوب با امکان یکرنک شد و حدوث
با قِدم آشتی کرده می کفت **لمؤلفه** ذروهٔ علیای عشقش عروة الوثقای ماست جنة المأوای وصلش مقصد الاقصای ماست
تا بکی در دام آب و کل توان محبوس بود در فضای لامکانی منزل و مأوای ماست یک قدم بر فرش کوییم آن دکر بالای عرش
زانکه در راه طلب کونین زیر پای ماست سرّ ما زاغ البصر چون شد قرین همتم هر شبی معراج سبحان الذی اسرای ماست
در میان مجمع البحرین امکان و قدم قاب قوسین کدشت و وقت او ادنای ماست صد هزاران طالب دیدار موسی وار بین
رب ارنی کوی اندر سینهٔ سینای ماست وه چه جای کوه طور و عرش و فرش و بحر و بر زان تجلیهای کوناکون که بر دلهای ماست
صورت غیبی است عکس افکنده در مرآت جان تا پنداری که حسن صورت از سیمای ماست چشم نابینا ندارد بهره از دیدار دوست
جلوهٔ حسنش برای دیدهٔ بینای ماست طوطیان فرشی را بطلب بمهانی معین کین زمان وقت نثار کلک شکرخای ماست
**فصل شانزدهم در ذکر ثنای انحضرت بر حضرت خداوندی را سبحانه و تعالی و لطایف و
اشارات در تشهد** نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که چون باستار

عرش

عرش مجید الهی رسیدم جبرئیل علیه السلام تخلف نموده بود از من و اسرافیل با من همراه بود علیه الصلوة
والسلام هفتاد هزار پرده دیدم غلظت هر پردهٔ هفتاد ساله راه از هر پرده تا بپردهٔ هفتاد ساله راه دیگر
بعضی ازین پردها از یاقوت بود و بعضی از جوهر و بعضی از زمرد و بعضی از ذهب و بعضی از فضه
و بعضی از آهن و بعضی از شبه و بعضی از صفر و بعضی از برف و بعضی از نار و بعضی از باد
و بعضی از سنک و بعضی از ظلمت و بعضی از نور بر هر ستری ازین استار فرشتهٔ موکل بود در فرمان
هر یک ازین فرشتکان هفتاد هزار فرشته از قایدان که هر قایدی را هفتاد هزار فرشتهٔ دیکر تبع
بود چون به پردهٔ اول رسیدم اسرافیل علیه السلام آن پرده را حرکت داد آن فرشتهٔ پرده دار پرسید
که کیست گفت محمدست صلی الله علیه و سلم پرده دار پرده را بکشاد و دست من بکرفت و کفت مُرْ
بامر الله بر و بفرمان خدای تعالی اسرافیل علیه السلام باز کشت و کفت وعده کاه من تا اینجا بیش نبود
با آن فرشتهٔ پرده دار روان شدم تا مرا بپردهٔ دوم رسانید آن فرشته آن پرده را حرکت داد پرده دار
دوم استفسار نمود که کیست آن فرشته تعریف حال خود نمود پرسید با تو کیست کفت محمد صلی الله علیه
و سلم پرده را برداشت و دست من بکرفت و مرا برد تا بپردهٔ سیم رسانید باین طریقه از هفتاد هزار پرده
در کذشتم تا بپردهٔ آخرین رسیدم و آن پردهٔ بود از نور آنجا فرشته دست من بکرفت و مرا بر کرسی از
لؤلؤ بیضا بنشاند که قوایم او از یاقوت حمرا بود ناکاه از وراء این ستر آوازی شنیدم که یا محمد از هشت
آن از موش برفتم چنانچه از ان کرسی میل افتادن کردم ناکاه قطرهٔ دیدم که فرو چکید روایتی انک از عرش
چکید و در روایتی انک از آب رحمت من دهان بکشادم و آن قطره را بدهان خود کرفته فرو بردم والله که
هیچکس چیزی از آن شیرین تر نچشیده است از آن قطره علم اولین و آخرین بر من مکشوف شد و زبان من
که الکن کشته بود از دهشت و هیبت طلاقتی یافت و آن هیبت و دهشت که بر من مستولی شده بود
بفرح و اطمینان مبدل کشت **بیت** جو حق می دید کو میزد پر و بال بدلداری سلامش کرد در حال
از ان حالت دمی با خویشش آورد سلامی و علیکی پیششش آورد خطاب آمد که دع نفسک و تعال
به بی یسمع و بی یبصر بر و لی جوابی خود شدی آخر چه بود ت بخواه ار آرزوی هست زودت
بخواه آنچت بود درخواست کردن زتو درخواست و ز ما راست کردن جو رب العزه در اسرار آمد
پیمبر نیز در کفتار آمد مصداق این معنی انک حضرت فرمود که حضرت جلال احدیّت جل و علا
مرا از ان هیبت و دهشت بیرون آورد اول مأمور بثنا کشتم بر روایتی حق تعالی امر فرمود و
در روایتی انک جبرئیل ندا کرد که یا محمد اثن ربک خدای خود را ثنایی کوی پس ملهم شدم بکفتن التحیات لله

اسرافیل کفت منم کفت با توکیست م

والصلوات والطیبات جمع کرد تمامی ثناها و مدحهاء زبانی و طاعات و عبادات و خدمتهای بدنی
و خیرات و مبرّات و احسانهای مالی را و مجموع را مسنَد بآنحضرت کردانید و کویند که این
سه کلمه از جملهٔ جوامع الکَلِم بود که هیچ چیز از اعمال خیر قولًا و فعلًا ازین مخرج بیرون نیامد چون حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم این ثنا بجناب قدس الٰهی عرض فرمود حق تعالی تحفهٔ سلام نثار حبیب
خود کردانید فرمود السّلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته مصطفی صلی الله علیه وسلم جواب
سلام چنین باز داد که السّلام علینا وعلی عباد الله الصّالحین چون ملایکهٔ ملکوت این مرتبه درباره
حضرت محمدیه صلی الله علیه وسلم مشاهده فرمودند بیکبار همه آواز برکشیده غلغله در ملکوت و ولوله
در جبروت انداخته کفتند اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدًا عبده ورسوله **بیت**
چون همه از خود بدر آمد تمام • یافت همان لحظه قبول سلام • پرده برانداخت ز ذوق وصال
از در تعظیم سوال جلال • **اما اللطایف والاشارات فی التحیات** اهل اشارت درینجا
چند لطیفه کفته اند و در رسالهٔ شرایف الاوقات بعضی از آن بر زبان قلم جاری کشته از آنجمله اینجا
پانزده لطیفه مزبور میکردد **اول** آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سه چیز برد تحیات
و صلوات و طیبات • عوض آن چهار چیز بنقد کرامتش فرمودند سلامت • و نبوت • و رحمت • و برکت
این سه را مفرد یاد کرد و برکت را جمع تا دانی که آن تا ابد الآباد در ترقی و تزاید است زیرا که لفظ
برکت هرچند مفردست دلالت دارد بر تزاید بتخصیص وقتی که بلفظ جمع مذکور کردد لاجرم بعد از
هشتصد و اند سال برکت اسلام و نور عرفان ببرکت ظهور این سیّد عارفان از شرق تا بغرب فرو کرفته
و کوس دولت امتش بنظر عالی همتش در اقطار و اکناف عالم فرو کوفته **بیت** تاج تو و تخت تو دادِ جهان
تخت زمین آمد و تاج آسمان • سدره ز آرایش صدرت رهی است • عرش در ایوان تو کرسی کهی است
روزن جانت چو شود صبح تاب • ذرّه بود عرش در آن آفتاب • کرنه ز صبح آینه پیرون فتاد • نور تو بر خاک زمین چون فتاد
لطیفهٔ دویم آنکه چون خواجه علیه الصلوة والسلام قبول سلام نموده صلحای امت را اینجا یاد
فرمود السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین ندایی شنید که یا محمد اخرجت جبرئیل من بیننا وانت
تُدخلُ امتک فی سرّنا ما در حرم وصال خویش جبرئیل را راه نمیدهیم تو امّت خود را درمیان می آری
بیت خورده شرابی که حق آمیخته • جرعهٔ آن بر دل ما ریخته • لب بشکرخنده بیاراسته • امت خود را ز خدا خواسته
همتش از کنج توانکر شده • جملهٔ مقصود میسّر شده • **لطیفهٔ سیم** آنکه چون کفت السّلام
علینا بسرّش در دادند که ای دوست بغیر از تو اینجا کسی نیست علینا چیست فرمود خدا وندا اکر بشخص

با من نیند بجان با منند پیوسته نظر عنایتم همراه ایشانست خواه غایب و خواه حاضر اکنون که بسلام
مرا از همه مکروهات ایمن کردانیدی در چنین عطایی ان شکستکان ممتحن دامن آخر الزمان را که غرق
بلا و فتنه اند چکونه باخود در سلامت و سعت و امنیّت از قطیعت شریک نکردانم تا چنانچه من
باین دولت مستسعدم این فقیران نیز بحکم وللارض من کاس الکرام نصیب از خرمن خوشه و ازین
خوان توشه رسد **فرد** کو کدایی طعمه از خوان احسانش برد • از سر خوان خداوندی چه کم خواهد شدن
لطیفهٔ چهارم آنکه در سلام امت را با خود شرکت داد و در رحمت و برکت نداد
زیرا که رحمت و برکت و سلامت را تابع است و روایتی آنست که چون رسول علیه السلام فرمود
السّلام علینا وعلی عباد الله الصالحین ندایی شنید که لو ترکتَ السّلامُ الینا حتّی سلّمنا علی
امّتک لکان خیرًا اکر سلام امت را نیز بما باز می کذاشتی مر ایشانرا بهتر می بود چون تو ابتدا کردی
ما نیز حواله بتو کردیم اذا جاءک الّذین یؤمنون بآیاتنا فقل سلامٌ علیکم اما رحمت و برکت را بی
وساطت تو بدیشان مسلّم داریم که کتب ربکم علی نفسه الرّحمة و برکت از خزانهٔ کرم حواله بایشان کنیم
که تبارک الذی بیده الملک **لطیفهٔ پنجم** چون تو امت خود را از سلام ما بهره مند
کردی ما نیز با تو شرط کردیم که در ایام حیات و ممات تو هر سالی یک شب برمثال امشب از برای امت تو
تعیین کنیم و آن شب قدرست که لیلة القدر خیر من الف شهر و در آن شب پاس خاطر امتت رعایت
نموده رضای ایشان جوییم و بر افراد امتان تو سلام کوییم که سلامٌ هی حتی مطلع الفجر چنانچه فقیر تو کفته است
جو یافت خواجه قبول خدا شب معراج • بتختکاه سلامت نهاد بر سر تاج • چکونه بر نیر د جان ز ذوق هر شب قدر
که حق سلام فرستد به بندهٔ محتاج • بظلمتست نهان آب زندکی و امشب • وصال جو وسطلب در سواد لیلهٔ داج
لطیفهٔ ششم همچنین که امشب بی واسطهٔ با تو سلام و کلام در میان آورده م فردا همین معامله
با خاکساران امت تو پیش خواهیم برد که سلامٌ قولًا من ربّ رحیم نی نی بلکه آن سلام برد و امست
اما امروز کوش ایشانرا بواسطهٔ بخار آب و خاک کرانی حاصل آمده است فردا که آن غشاوه
خاک از روی این نقاوهٔ پاک برخیزد سلام ما آن روز مسموع ایشان خواهد کشت چنانچه شیخ
روم فرموده قدس سره • سلام من شنوی در لحد چو سر شود رت • که هیچ وقت نبودی ز چشم من مستور
لطیفهٔ هفتم بزرکانرا اختلافست که مراد ازین عباد که موصوف بصلاح و سداد اند
کدام طایفه اند بعضی کویند مراد ملایکه اند و بعضی کفته اند که انبیا علیهم السلام و بعضی کویند
مومنان بدلیل آنکه فرمود أنّ الأرض یرثها عبادی الصّالحون و بعضی از مفسّران بل اکثر ایشان

عباد صالحون را بامت محمد علیه السلام تفسیر کرده اند پس جون حق تعالی جفاهای این امت دانسته باوجود
آن ایشانرا صالحین خواند خواجه نیز صلی الله علیه وسلم که شاکرد مکتب خانهٔ وعلمناه من لدنا علما
بود وسی روزه درس قل رب زدنی علما میخواند این سبق انجا یاد کرفته تمامی امت را صالح خواند
وعلی عباد الله الصالحین آری درویش نیکویی ناکرده کفتن کرمست وبدی کرده کفتن غیبت وحق تعالی
وحبیب او صلی الله علیه وسلم بصفت کرم موصوف وازسمت غیبت مبرا ومعصوم واکر بمجرد همین
معنی دولت سلامت یافته بوعدهٔ بامژدهٔ اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن
سمعت ولا خطر علی قلب بشر نیز مشرف کردیم چه عجب **لطیفه هشتم** روایتی است که جون
خواجه علیه السلام قبول سلام نموده عباد صالح را یاد فرمود حق تعالی بعد ازان خود بوحدانیت
خود کواهی داده کفت اشهد ان لا اله الا الله حضرت خواجهٔ ما نیز به بندکی خود کواهی ادا فرموده
کفت واشهد ان محمدا عبده ورسوله یعنی تو کواهی دادی درشان خود جنانک تویی من نیز کواهی
دادم درباره خود جنانک هستم ترا تعزز ربوبیت است ومرا تذلل عبودیت کانه تعالی یقول
ای حبیب من به بندکی من می نازی آری جون این مقام به بندکی یافته ام بچه جیز نازم ازانجا
که مرا آوردی کفتی اسری بعبده نامی که تو مرا بآن نام خواندی بران نام بدل نتواند بود جنانچه
تو عزیزی بربوبیت من عزیزم بعبودیت کما قال علی کرم الله وجهه کفی لی عزا ان اکون
لک عبدا وکفی لی شرفا ان تکون لی ربا **بیت** زبندکی بنشینی بتخت سلطانی اکر تو خدمت محمود جون ایاز کنی
بناز کی نبری پی بمنزل مقصود مکر سلوک رهش از سر نیاز کنی کرت بنا زبراند مرو که آخر کار
بصد نیاز بخواند ترا و ناز کنی **لطیفه نهم** نقلست که جون حق تعالی قلم را بیافرید
امر آمد که بنویس کفت جه نویسم فرمود علمی فی خلقی کفت ابتدا بچه کنم فرمود لا اله الا الله
جهار هزار سال قلم بسر کردید تا این کلمه رابنوشت باز امر آمد که بنویس کفت جه نویسم فرمود
محمد رسول الله جهار هزار سال دیکر کردید تا این کلمه نیز بنوشت بعد ازان بنالید کفت الهی این
کدام بنده است که نام وی قرین نام تست خطاب آمد که این نام کسی است که اکر وی نبودی
هیج نبودی این محمد عربی آخر الزمانیست قلم را جون محبت به نسبت بآنحضرت غالب آمد بروی
سلام کرد وکفت السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته حق تعالی بنیابت خواجه فرمود
علیه الصلوة والسلام وامتان اورا با او ضم کرده در جواب قلم کفت السلام علینا وعلی عباد الله
الصالحین وآن سلام وجواب را بودیعت نکاه داشت تا شب معراج سلام قلم را بخواجه رسانید

وجواب خود

وجواب خود برزبان وی کذرانید ازین معنی سلام سنت آمد وجواب وی فریضه اشارت درین
باب آنست که سلام قلم را در روز اول ضایع نکردانید امید واریم که صلوات وتسلیمات مارا
که امروز بروح پر فتوح آنحضرت میفرستیم فردا ضایع نکرداند وسبب غفران خطیات ورفعت
درجات ما کرداند والله ذو الفضل العظیم **لطیفه دهم** منقولست که خطاب حضرت
خداوندی جل وعلا در حین مراجعت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم وارد کشت که ای محمد
هرکه از سفری باز میکردد از برای دوستان خود راه آوردی می آرد تو از سفر معراج می روی
برای امتان خود جه می بری کفت خداوندا هرجه عطا فرمایی خطاب آمد انجه تو کفتی وانجه
من کفتم وانجه ملائکه من کفتند هدیه بامت خود بر تا در هر نمازی بخوانند وبدولت وسعادت
ابدی مشرف کردند **لطیفه یازدهم** روایتیست که جون بنده در تشهد بکوید
التحیات لله حق تعالی فرماید ای بنده بر من ثنا کفتی من نیز بر تو ثنا کویم در روز قیامت تحیتهم
فیها سلام وجون بکوید والصلوات حق تعالی فرماید من نیز بر تو صلوات فرستم هو الذی یصلی علیکم
جون کوید والطیبات حق تعالی فرماید ترا پاک کردانم ومسکن ترا پاک کردانم الطیبات للطیبین ومساکن
طیبة فی جنات عدن جون کوید السلام علیک حق تعالی فرماید که من نیز بر تو سلام کنم سلام قولا
من رب رحیم وجون بکوید ایها النبی حق تعالی فرماید که وعده کرده ام نبی خود را در قیامت
اورا نومید نکردانم یعنی شفاعت او درباره تو قبول کنم یوم لا یخزی الله النبی جون بکوید ورحمة
الله خدای تعالی فرماید بر تو رحمت کنم کتب ربکم علی نفسه الرحمة جون بکوید وبرکاته حق تعالی فرماید
بر تو برکت کنم وبرکات علیک وعلی امم ممن معک جون بکوید السلام علینا حق تعالی فرماید در
دنیی بر تو سلام کنم من کل امر سلام جون بکوید وعلی عباد الله الصالحین بنویسد حق تعالی از برای او
بعد د هر فرشته که در آسمانست وبعدد هر جیزی که موجود کشته وبعدد هر بنده صالحی ده حسنه
وجون بکوید اشهد ان لا اله الا الله حق تعالی فرماید ضامن شدم که ساکن کردانم ترا در مرافقت
خود وحسن اولئک رفیقا وجون بکوید واشهد ان محمدا عبده ورسوله حق تعالی فرماید ضامن
شدم که محمد را شفیع تو کردانم صلی الله علیه وسلم لا یشفعون الا لمن ارتضی **لطیفه دوازدهم**
آورده که آنحضرت دران شب دو جیز یافت یکی مدح ویکی سلامت هر دو جا ترا فراموش نکرد
سلامت این بود که بیان شد اما مدح در آیت کریمه آمن الرسول بما انزل الیه من ربه بود که تا حق تعالی
بایمان رسول خود کواهی داد آنحضرت بالفور فرمود والمؤمنون کل آمن بالله وملائکته الی الآخر یعنی خدا وند

اما فضایل التشهد در نماز

صلی الله علیه وسلم

چنانچه حضرت تو بایمان من کواهی میدهد من نیز بایمان امتان خود کواهی میدهم **لطیفه سیزدهم** خطاب مستطاب در رسید که ای حبیب من امشب مهمان مایی و بر سر خوان ما بنشینی و زلهٔ در پلهٔ نیک مردان نهی وقلاشان امت را فرو کذاری ای محمد اکر تو فرو کذاری من فرو نکذارم پیغام حضرت من بکناه کاران امت برسان وبکوی قل یا عبادیَ الّذین اَسْرَفوا علی اَنفُسِهم لاتَقْنَطُوا مِن رحمة الله

لطیفه چهاردهم شیخ احمد غزّالی قدس سرّه در عیون المجالس خود آورده که چون مهتر علیه الصلوة والسلام قدم بر بساط انبساط نهاد ونقد کم و کاست بر کوشهٔ دستارچهٔ حقیقت بست وبخزانهٔ غیب سپرد وبلب ادب بوسه بر آستان عزت نهاد که لا اُحصِی ثَناءً علیک خطاب آمد که یا محمد اکنون ازانچه نمی بایست پاکی این زمان از ما بما ثنایی کوی کفت التحیات لله والصلوات والطیبات تا در سایهٔ بشریّت بود بیان این بود که لا اُحْصِی ثَناءً علیک چون ازان سایه درکذشت وبظل کنف حق رسید بیانش این شد که التحیّات لله وبحقیقت بدانکه بدین زبان ثناء او نتوان کفت تا زبان او ندهد وبدین دیده جمال او نتوان دید تا بینایی در دیدهٔ تو او ننهد نظیره یعقوبا اکر امید جمال یوسف داری این دیده در باز وابیضّت عَیناه مِن الحُزن انکاه که پیراهن یوسف بیاید خود دیده دهد فارْتدّ بصیرا این دیده که تو داری درخور آنست که در کنج بیت الاحزان سفید کردد **بیت**

دوی تو بدین دیده تماشا نتوان کرد • عشق تو بدین سینه تمنا نتوان کرد • تا دیده نخست از تو نظر وام نکیرد نظارهٔ آن صورت زیبا نتوان کرد • **لطیفه پانزدهم** ای درویش پیش ازانکه حجاب امکان از جمال وجوب بر دارند وزنکار حدوث از آینهٔ قدم بزدایند وجمال لایزالی حبیب ذوالجلالی بنمایند عشق جملهٔ امّت در دیده سمّت آن نور هرده ودیده تعبیه کرده اند تا چون از خوان وصال نوالهٔ نوال نوش کند بی نوایان مشتاق را فراموش نکند السلام علیک ایها النبی عبارت از انکشاف استار است السّلام علینا وعلی عباد الله الصّالحین اشارت بمشارکت عاشقان در مشاهدهٔ انوار دیدار است **لمؤلفه**

تو ای نظّارکی کند جمال یار می بینی • زما یاد آوری هرکه دران رخسار می بینی • تو با وصلش همی سازی ومن از هجر می سوزم تو شربت میخوری وزدور در بیمار می بینی • دهم برباد چون سوزم زغم خاکستر خود را • که در چشمی در ایم چون دران دیدار می بینی

فصل هفدهم در بیان این آیت کریمه وذکر سوال وجوابی که درین آیت بوده ودرسیده بالطایف واشارات آن علماء تفسیر وجماهیر اهل سیر قدس الله تعالی ارواحهم برین متفقند که چون خواجه علیه الصلوة والسلام بمقام قرب الٰهی رسید وسلام الٰهی شنید واز مرتبهٔ علم الیقینی بدرجهٔ عین الیقینی ترقی نمود وایمان غیبی شهودی کشت حق تعالی ازان ایمان خبر داد وفرمود امن الرّسول بما اُنزل الیه من ربّه چون

بایمان رسول خود علیه السلام بانچه بوی فرو فرستاده کواهی داد انحضرت امت را نیز در ایمان با خود شریک کرده کفت والمؤمنون وآن مقامی بود که شهادت جز براستی نتواند بود وشهادت او را از حق تعالی جز قبول هیچ وجهی دیکر نبود ودر روایتی انکه حضرت حق تعالی سوال فرمود که آمن الرّسول ای آمن یعنی ایمان آورد رسول فرمود کفتم آری بعد ازان پرسید ومَن دیکر که ایمان آورد کفتم والمؤمنون کلٌّ آمَنَ باللهِ تا بانجا که الیکَ المَصِیر خطاب آمد که قد غفرتُ لکَ ولِاُمّتِک ترا وامت ترا بیامرزیدم ونکته اینجا آنست که صدق رسول صلی الله علیه وسلم هرکز بکذب مبدّل نکردد ومقبول حق تعالی مردود نشود وبعضی دیکر کفته اند که هرده وقول خداوندست سبحانه وتعالی تا چنانچه کواهی داد برایمان پیغمبر خویش علیه الصلوة والسلام همچنین کواهی داد برایمان امت وی بدلیل عطف والمؤمنون بر رسول وحکم معطوف حکم معطوف علیه باشد فیما یجب ویمتنع همین دلیل پسندیده است که چنانچه ایمان رسول را زوال نیست ایمان مؤمنانرا نیز زوال نخواهد بود والحمد لله **واشارت** دیکر درین باب آنست که چون خداوند عز وجل برکسی ثنا کفت دیکر نسزد که ستودهٔ خویش را باز نکوهش کند وچون از کسی شکر کرد روا نباشد که دیکر کله کند باز کفت کلٌّ آمَنَ بالله بدین سخن ایشانرا از شرک بیزار کرد باز کفت وملائکته بدین کلمه مؤمنانرا از کافران مکه که ملائکه را بنات الله میکفتند ممتاز کردانید بعد ازان کفت وکتُبُه ورُسُله تا ایشانرا از جهودی وترسایی مبرّا دارد که ایشان ببعضی انبیا کرویدند وببعضی نه وببعضی کتب ایمان آوردند وببعضی نه انکاه فرمود لانُفَرّقُ بَینَ احدٍ مِن رُسُلِه این شکرست که حق تعالی از امت محمد میکند صلی الله علیه وسلم که ایشان کویند میان انبیا جدایی نیفکنیم یعنی بهمه ایمان آریم وهیچکدام را دروغ کوی نداریم بعد ازان کفت وقالوا سَمِعْنا وَاَطَعْنا یعنی شنودیم بکوشهای خود واطاعت کردیم بدلهای خود یا چنین کوییم که شنیدیم قول ترا واطاعت کردیم امر ترا یا چنین کوییم که شنیدیم که بلطف وکرم خود برما ثنا کفتی وما با وجود آن بتن خویش اطاعت نموده بعبودیّت تو اعتراف نمودیم یعنی هرچند می شنویم ستایش تو ما را لیکن پای از حدّ بندکی بیرون ننهیم وبدین ستودن غرّه نکردیم باز کفت عفرانک ربنا مصدرست ای اِغفِر عفرانک تفضّل نکر که از بندکان طاعت نخواهد تا شکر کند وبعد ازانکه معصیت کردند کله نکرد وشکایت نمود چون از معصیت آمرزش خواستند ایشانرا بان بستود واستغفار ایشانرا بنصّ کتاب اظهار فرمود وکناه ایشانرا مخفی داشت اکر طاعت خواستی یا شکر کفتی چون در طاعت تقصیر بودی بنده دولت شکر کزاری حق تعالی نیافتی واکر بمعصیت کله کردی اسم ستّاری

جمال نمودی با تو این لطف پیش برد تا دلالت کند بر کمال دوستی و شفقت بنسبت باین امت کانّه تعالی
یقول ای بندهٔ من از تو همین پسندم که تو خود را محتاج من دانی و ان نکویی که جهودان کفتند ان الله
فقیرٌ ونحن اغنیآء ایشان خود را توانکر کفتند فقیرشان کردانیدم وضربت علیهم الذلّة والمسکنة
تو فقیری بخود اسناد کردی و بدرکاه ما کدایی پیش آوردی عفرانک ربنا ما ترا بادشاه ممالک جنت کردانیدم
واذا رَاَیت ثمّ رَاَیت نعیمًا ومُلکًا کبیرا بعد ازان فرمود الیک المصیر یعنی بازکشت ما بتست
ما را پاک و آسوده نزد خود بر نه ناپاک و آلوده بعد ازان فرمود لا یکلّفُ الله نفسًا الاّ وُسْعها
ای طاقتها وا ین جوابست مر دعای رسول را صلی الله علیه وسلم که کفت ربّنا ولا تحمّلنا ما لا طاقة لنا به
بعد ازان فرمود لها ما کسبَت ای من طاعتها وعلیها ما اکتسبت ای من معصیتها حق تعالی خود را
بی نیاز داشت از فعل بندکان اکر طاعت کنی تراست و اکر معصیت کنی بر تست نفع و ضرر آن بتو
راجعست نی بمن بعد ازان فرمود ای محمد امشب شب عطاست بطلب تا بدهم می فرماید که من
این مراد خواستم ربّنا لا تؤاخذنا ان نسینا اَوْ اَخْطَأْنا خطاب امد که خطا و نسیان از امت تو
بر داشتم و برین زیاده نیز کردم که انچه ازیشان باکراه صادر شود آنرا نیز در کذرانم تا حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم ازان خبر داد که ان الله تجاوز عن امّتی الخطایا والنسیان وما استُکرِهوا
علیه بعد ازان کفتم ربنا ولا تحْمِل علینا اِصْرًا کما حملْتهُ علی الّذین من قبلنا یعنی ان بار کرانی که بر
امتان پیشین نهادی بر ما آن بار منه و شریعت ما را چون شریعت ایشان دشوار مکردان جواب
آمد که وَیضَعُ عنهم اِصْرَهُم و در بعضی روایات وارد شده که بار کرانی که در شرایع ما تقدّم وارد
کشته بود یک یک بتفصیل ذکر میفرمود و حق تعالی ازان تجاوز می نمود یکی ازان جمله این بود که
امتان پیشین چون کناه کردندی بامداد برخاستندی بعضی را بر در خانه و بعضی را بر پیشانی
نوشته بودی که دوش چنین کردی کفارت تو خود را کشتن است یا بآتش سوختن ۲ و دیکر انک
چون جامهٔ ایشان نجس شدی بریدن ان واجب بودی و بشستن پاک نکشتی ۳ و دیکر انک هر که
دشنام مادر و پدر دادی واجب القتل کشتی ۴ و دیکر هر که کواهی بدروغ دادی کشتن حدّ او
بودی ۱۰ و دیکر انک ایشانرا نماز جایز نبود مکر در مساجد ایشان ۵ و دیکر تیمّم اصلا در دین
ایشان مجوّز نبود ۶ و دیکر انک زکوة مال ایشان رُبع نصاب بود مثلا از دویست درم
پنجاه درم ۷ دیکر انک در ایام صوم بعد از نماز خفتن مباشرت با اهل خود جایز نبود ۸ و دیکر
انک افطار نیز جایز نبود ایشانرا بعد از نماز خفتن تا نماز شام روز دیکر ۹ و دیکر انک اکر بفراموشی

اکر کسی در ایام صوم تناول کردی صوم او باطل شدی از حق تعالی این و امثال این درخواست نمود
وحق تعالی کرم فرموده این بارهای کران ازین امت بر داشت والحمد لله تعالی وحده بعد ازان
کفت ربّنا ولا تحمِّلنا ما لا طاقة لنا به خداوندا بر ما بار منه انچه طاقت کشیدن ان نداریم بزرکان
چنین کفته اند که این بار بار قطیعت است محبّت با همه بلاها و محنتها طاقت دارد اما با قطیعت طاقت
ندارد تا بیستی دعای عارفان این بوده است که یارب فراق مکن دیکر هرچه خواهی کن بیت
بدان خدای که جز وی دکر خدایی نیست ۰ که از فراق بتر در جهان بلایی نیست ۰ جواب آمد که لا یکلّف
الله الاّ وُسعها چون شما را طاقت فراق نیست با شما انچه بیرون طاقت شماست پیش نبرم بعد ازان
کفت واعف عنّا عفو کن از ما هرچه ناشایست تو بود جواب داد که یعفوا عن السّیّات تمامی سیّات
را جمع یاد کرد تا دانی که هیچ کناه از تحت عفو او بیرون نیست باز کفت واغفر لنا چون عفو کردی
بپوش تا پردهٔ ما دریده نشود و غیر از تو کسی بر قبایح افعال ما اطلاع نیابد جواب آمد که ان الله
یغفر الذنوب جمیعا بعد ازان کفت وارحمنا بر ما رحمت کن یعنی چنانچه کناهان ما در کذرانیدی
وبپوشیدی آنرا سبب روح و راحت کردان نه مستلزم زخم و جراحت جواب امد که وکان بالمؤمنین
رحیما اکر اکنون بر امت تو رحمت کردمی هلاک از امت تو بر امدی کلمهٔ کان آورد تا بدانی که
تا بود برین امت رحیم بود ای محمد نه دعای تو ما را برحمت آورد بل که رحمت ما بود که ترا بدعا آورد
ای محمد عنایت ما از شفقت تو بیشترست شفقت تو وقتی است و عنایت ما ازلی وقتی تو این
تقاضا کرد ببین که ازلی ما چه تقاضا کند ای محمد انکاه که تو نبودی من ایشانرا بودم اکنون که
هستی چرا ایشانرا نباشم تو مربیشانرا از انی که من ترا بایشان دادم ومن ایشانرا نه ازانم که تو مرا بدیشان
دادی ترا ایشان بما یافتند نه ما را بتو کسی را که از ما یافتند او را چندین شفقتست ما را که هم بما
یافتند ببین که چکونه باشد باز کفت انت مولینا ای ولیّنا وحافظنا وناصرنا تا جواب آمد
ذلک باَنّ الله مولی الّذین امنوا واَنّ الکافرین لا مولی لهُم باز کفت فانصرنا علی القوم الکافرین
جواب آمد که در نصرت دوستان حاجت بطلب نیست بل که بر کرم ما واجبست نصرت ایشان
وکان حقًّا علینا نصر المؤمنین واهل اشارت درین دعاها لطیفه ایراد فرموده اند و آن آنست
که انحضرت در دعا خود را تخصیص نفرمود و نکفت واغفر لی وارحمنی و نیز کفت اغفر لهم
وارحمهم تا ذکر ایشان بر سبیل غیبت ادا کردی بل که خویشتن را با ایشان بیامیخت اشارت بآنک
اکر بجفا با ایشان نبودم اما بشفقت با ایشانم و اکر ایشان درین مقام با من نیستند اما من از دوی

عنایت با ایشانم هم کرم که با من کنی ایشان بامنند • و هر احسان که با ایشان نمایی من با ایشانم • پس هرچه
بمن رواداری از ایشان نیز باز دار • و هر دولت و سعادت که بمن کرم نمایی ایشان را نیز از آن برخوردار
گردان **بیت** زهی پیشوای فرستادگان • پذیرندهٔ عذر افتادگان • گزین کردهٔ هر دو عالم تویی •
چو تو کی کسی باشد آن هم تویی • تویی قفل گنجینه را کلید • دُرِ نیک و بد کرده بر ما پدید • هر آنچه ایزد تحفه پرداخته •
تو آن را نثار همه ساخته • ز بهر دل خاکساران خویش • فرود آمده ز اوج ایوان خویش • جو بهر دل ما فرود آمده •
سزای هزاران درود آمده • درود فراوان برون از حدش • پیاپی روان باد تا مرقدش **لطیفه**
جلیله در کمال امیدواری درین دعاها بشنو نقلست که درین سوالات از برای
امت خود پنج چیز طلب فرمود عفو • و مغفرت • و رحمت • و ولایت • و نصرت • عفو عیوب • و
مغفرت ذنوب • و رحمت بر معاصی و خطایا • و ولایت در اسلام • و سایر عطایا • و نصرت بر اعدا •
و هر یکی را جواب بر طبق مراد آنحضرت آمد چنانچه مبیّن شد • بعد از آن آنحضرت سر مبارک
به پیش افکند خطاب حق تعالی در رسید که ای محمد اِرفع رأسک سر بردار چرا سر فرو انداختی
گفت خداوندا درین امر متفکر گشتم که من بچه عمل مستحق این همه کرامت شدم که این همه لطف و کرم
باندازهٔ اعمال من نیست • حق تعالی فرمود ای فعلتُ ذلک بالفضل لا بالمکافات • آنچه با تو پیش بردم
از محض فضل منست نه بمکافات عمل تو • و چنانچه امشب با تو این نوع معامله نمودم فردا با امّت تو در
عرصات قیامت همین عمل خواهم کرد • **بیت** ای کریمی که در سرای وجود • دست جودت در کرم بگشود •
ما گدا و تو پادشاه همه • جرم بخشا و عذرخواه همه • ما جفاکار و تو وفاداری • همه معیوب و تو خریداری •
با جفا پیشگان نجرم اند پیش • جز وفا و کرم نبردی پیش • رحم فرما که از تو کین نسزد • تو خدایی و غیر ازین نسزد •
بر ضعیفان قوی ستم نکند • بر گدا شاه جز کرم نکند • تو که ما را بجود فرمایی • به که بر حال ما ببخشایی •
فصل هژدهم در بیان قوله تعالی فاوحی الی عبده ما اوحی ای اوحی الله تعالی الی عبده محمد
صلی الله علیه وسلم یعنی حق تعالی گفت با بندهٔ خود محمد صلی الله علیه وسلم آنچه گفت اظهار نفرمود که چه گفت
زیرا که میان دوستان اسرار پوشیده بهترست لاجرم چون بیان مقام او فرمود گفت قاب قوسین او ادنی
یعنی مقدار دو کمان یا کمتر و بیان کیفیّت و کمیّت و تعیین معیّت نفرمود و همچنان مُبهَم بگذاشت و در حال
رسیدن او بسدره و مشاهدهٔ غرایب و عجایب آن گفت اذ یغشی السّدرة ما یغشی همچنان پوشیده بگذاشت
و بیان غاشی نفرمود و در نمودن آیات بیّنات نیز طریقهٔ ابهام رعایت فرمود و گفت لقد رأی من آیات
ربه الکبری و در تکلّم با وی گفت فاوحی الی عبده ما اوحی تا علما از ارباب احتیاط در تعیین آن کلمات دخل

نفرموده اند

نفرموده اند و آن راز سربمهر پنهان را بمفتاح بیان نگشوده اند و بعضی دیگر از علما آنچه بنظر انور ایشان
از روایات صحیحه رسیده در رشتهٔ تقریر و ضابطهٔ تحریر منتظم گردانیده اند از جملهٔ آن چهل قول
درین کتاب بر ارباب الباب معروض میگردد **قول اول** آنکه مراد از آن ان شاء الله ایجاب صلوات
خمسه و ثواب و فضایل و ثمرات آنست چنانچه بعد ازین مشروح خواهد شد ان شاء الله العزیز
قول دویم آنست که مراد خواتیم بقره بود چنانچه اشارتی بر مضمون آن گذشت **قول سیم**
آنکه در حدیث وارد شده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که رأیت ربّی فی احسن صورة
فقال یا محمّد فیم یختصم الملأ الاعلی الحدیث یعنی دیدم پروردگار خود را در خوبترین صورتی یعنی صفتی
از من پرسید که در چه گفت و شنید اند ملائکهٔ ملأ اعلی و سکّان عالم بالا گفتم الهی تو داناتری فوضع کفّه
بین کتفیّ فوجدتُ بردها بین ثدییّ یعنی کف کفایت در میان دو دوش من وضع فرمود چنانچه
اثر راحت و خوشی آن در میان دو پستان خود یافتم هرچه در آسمان و زمین بود از مغیّبات در
نظر من مکشوف شد بعد از آن پرسید یا محمد هل تدری فیم یختصم الملأ الاعلی هیچ میدانی که
فرشتگان چه میگویند گفتم آری خداوندا در کفارات سخن میگویند یعنی در عباداتی که سبب کفارت
گناهانست فرمود ما الکفّارات گفتم اِسباغُ الوضوء فی السّبرات والمشیُ بالاقدام الی الجماعات
وانتظار الصّلوة بعد الصّلوة پوشندهٔ گناهان سه چیزست رسانیدن آب وضوست بمحلهای
آن در وقت سرما و شداید نفس یعنی شستن اعضا در وقت طهارت بکمال و آب بهمه اطراف
آن رسانیدن سبب مغفرت گناهانست و دوم بپیاده بجماعتها رفتن از برای نماز و سیم بعد از
ادای نماز انتظار نماز آینده بردن هرکه باین سه امر قیام نماید زندگانی بر وجه حسن کرده باشد
و ازین عالم بنیک نامی بیرون رود و از گناهان خویش بیرون آید چنانکه از مادر متولد شده و در روایتی
آنست که چون بین الکتفین خواجهٔ کونین علیه افضل الصلوات والتسلیمات بکف کفایت الهی جلّ و علا
مشرّف گشت بر مغیّباتش اطّلاع افتاد پرسید فیم یختصم الملأ الاعلی گفت فی الکفارات • والمنجیات
والدّرجات • والمهلکات • حق تعالی فرمود صدقتَ بعد از آن خطاب بملائکه فرمود که ای ملائکه یافتید
حلّال مشکلات خویش از وی بپرسید هر مشکل که دارید اسرافیل علیه السلام پیش آمد و پرسید یا محمد
ما الکفّارات گفت اسباغ الوضوء فی السّبرات • ومشی الاقدام الی الجماعات • وانتظار الصّلوة
بعد الصّلوة • حق تعالی فرمود صدقت یا محمد بعد از آن میکائیل علیه السلام پیش آمد و گفت
ما الدّرجات • یعنی اعمالی که درجات بنده بآن مرتفع گردد چیست حضرت فرمود اِطعامُ الطّعام •

وافشآء السّلام والصلوة بالليل والناسُ نيام يعنى طعام دادن وسلام كردن ونماز شب كزاردن حق تعالى فرمود
صدقتَ يا محمد بعد ازان جبرئل عليه السلام پيش آمد وپرسيد ما المُنجيات يا محمد انچه بندهرا ازعذاب
الهى نجات دهد كدامست خواجه فرمود صلى الله عليه وسلم خَشيةُ الله فى السِّر والعَلانيه والقصد
فى الفقر والغنا والعدل فى الغضب والرّضا يعنى ترس ازخداى تعالى درنهان وآشكارا وميانه روى
در درويشى وتوانكرى وراستى درخشم وخشنودى حق تعالى فرمود صدقت يا محمد بعد ازان
عزرائل عليه السلام پيش آمد وكفت ما المُهلكات يا محمد هلاك كننده بندكان چه چيزست حضرت
فرمود شحٌّ مطاعٌ وهوًى متّبعٌ واعجابُ المرءِ بنفسه يعنى بخيلى كه اطاعت او كند هرچه بخل فرمايد
بآن عمل نمايد وپى روى هواى نفس كردن وبخود اعجاب نمودن يعنى خودرا بنيكويى اعتقاد كردن
حق تعالى فرمود صدقت يا محمد ومنقولست كه اين چهار مسئله بود كه چهارصدهزار سال اين چهار مقرب
درين مسايل بحث ميكردند وجواب اين نميدانستند تا ان شب ازانحضرت تعليم نموده برحقيقت
آن مطلع كشتند وكويند سبب بردن خواجه عليه السلام بمعراج يكى اين بود چنانچه سابقا اشعارى
بدين رفته است والله اعلم **قول چهارم** انك خطاب آمد كه اى محمد چون نماز كزاردى اين دعارا
بخوان اللهمّ انى اسئلك الطيّبات وترك المنكرات وحُبَّ المَساكين وأَن تغفِرَ لى خطيئَتى وَ
تَرحَمَنى وتَتوبَ علَىَّ واذا اَرَدْتَ فتنَةً فى قومٍ فتوَفّنى غيرَ مفتونٍ **قول پنجم** ابن عباس
كويد رضى الله عنهما كه مرانحضرت را فرمود عَبَدتَنا فى الخلوة فاشفَعْ لِاُمّتِك فى الخلوة عبادت ما
كردى درخلوت پس شفاعت كن امت خودرا درخلوت **قول ششم** عايشه صديقه كفت رضى الله
عنها كه حق تعالى مرانحضرت را كفت لولا العتابُ ماكان مع امتك الحساب اكرنه عتاب
با امت تو دوست داشتى هركز با ايشان درقيامت حساب نكردى **قول هفتم** انك خطاب
فرمود كه يا محمد انا وانتَ وَماسِوى ذلك خلَقتُها لِاَجْلك يعنى اى محمد مقصود همين منم وتو وهرچه
وراى من وتست همه مخلوق ازبراى تست **بيت** حكمت ازايجاد دوعالم چه بود تا محمد كند اظهار وجود
كرنه كه نورش زقدم تافتى زادم وعالم كه نشان يافتى قرص تباشير صباح وجود نور طلوع از افق او نمود
كون ومكان هردو زخيل ويند جان وجهان جمله طفيل ويند **قول هشتم** سعيد جبير كفت رحمه الله
حق تعالى بانحضرت وحى فرمود الم اَجِدْك يتيمًا فآويتُك وَوَجدْتُك ضالًّا فهَدَيْتُك وَوجَدتك
عائلًا فاَغنَيتُك الم اشرَحْ لكَ صَدرك الم اضع عنك وزرك الم ارفع لك ذكرك **قول نهم**
آنست كه بانحضرت وحى كرد كه بددستى وراستى كه بهشت حرامست برهمه انبيا تا ما دامى كه تو

در بهشت درايى وحرامست برهمه امتان ما دامى كه امت تو درايند **قول دهم** انست كه فرمود
اى محمّد مال امت ترا بسيار نكردم تا حساب ايشان درقيامت درازنشود وعمر ايشانرا دراز نساختم تا دلهاى
ايشان محكم نكردد وايشانرا بمرك مفاجاه هلاك نكردم تا بى توبه ازدنيا بيرون نروند وايشانرا بعد ازهمه اُمَم در
دور آخرين بيرون آوردم تا مكث ايشان درقبر بسيار نشود **قول يازدهم** انست كه فرمود اهل ذكرى
فى ضيافتى ياد كنندكان من درضيافت ومهمانى منند واهل شكرى درزيادتى نعمت منند واهل طاعت
دركرامت منند واهل معصيت نوميدشان نكردانم ازرحمت خود آرى ايشانرا بيمارند وانا طبيبهم
يعنى رحمت من شفابخش ايشانست فان تابوا وانا حبيبهم واكر بجناب من بازكردند من حبيب ايشانم
واكر توبه نكنند فاداويهم بالمصايب بمصيبتها وبلاها مداواى ايشان كنم ليطهّروا عن المعايب تا پاك
شوند ازهمه عيبها **قول دوازدهم** آنست كه بوى وحى فرمود زندكانى كن چنانك خواهى كه عاقبت ازجملهٔ
مردكانى ودوست دار هركرا خواهى كه آخر كار ازوى جدا شونده وعمل كن هرچه ميخواهى كه جزاى ان بتو عايد
خواهد كشت اكر نيكى كنى جزاى نيكو بينى واكر بدى كنى سزاى آن بدى يابى وازهمه خلق نوميد شو كه بدست
ايشان هيچ نيست وهمنشينى با من كن وصحبت با من دار كه بازكشت تو آخر كار بمنست ودل خودرا متعلق
بدنيى مدار كه ترا ازبراى دنيا نيافريده ام **قول سيزدهم** فاطمه رضى الله عنها كفت كه ازان حضرت
پرسيدم كه يا رسول الله حق تعالى با شما چه كفت درشب معراج قال قال لى ربّ العزة جلّ جلاله
نظرتُ فى ذنوب امّتك فلم اَرَ الوجه الّا العفو نظر كردم درگناهان امت تو هيچ روى نديدم بجز عفو
ازيشان **قول چهاردهم** حضرت خداوند فرمود كه يا محمد هديه ازبراى من چه آورده كفتم خداوندا دو قبضه
آورده ام دريك قبضه تقصير طاعت ودر قبضه ديكر جفا ومعصيت فرمود تقصير طاعت امتت را
برحمت خود آمرزيدم وجفا ومعصيت ايشانرا بشفاعت تو بخشيدم **قول پانزدهم** ابن عباس كفت
رضى الله عنهما وحى فرمود اى محمد بطلب تا بدهم انحضرت فرمود خداوندا تو ميدانى مراد ومقصود مرا
حق تعالى فرمود شايد كه تقصيرات امت تو ترا محزون دارد انحضرت فرمود بلى خداوندا حق تعالى فرمود
انت شفيعهم فيما يقصّرون فى فرايضى وانا اكونُ شفيعا لهُم فيما يقصّرون فى سُنّتك اى محمد تو شفيع ايشان
باش درتقصيرات فريضهاى من ومن شفيع ايشان باشم درتقصيرات سنتهاى تو **قول شانزدهم**
انك فرمود امت تو ازدو بيرون نيست يا مطيعند يا عاصى طاعت ايشان برضاى منست ومعصيت ايشان
بقضاى من انچه برضاى منست ازيشان قبول كنم كه من كريمم وانچه بقضاى منست بيامرزم كه من رحيم **قول
هفدهم** فاطمه خاتون رضى الله عنها روايت كرد كه انحضرت فرمود كه ازحق تعالى درخواست نمودم

که بمن بخش تمامی امت مرا کفت ثلث امت را امشب بتو بخشیدم و ثلثان دیکر را روز قیامت بتو بخشم

قول شردهم انک خطاب الهی جل و علا متوجه انحضرت شد که ای محمد چه میخواهی کفت الهی امت خود را فرمود سفتاد هزار بتو بخشیدم دیکر چه میخواهی کفت امت فرمود سفتاد هزار دیکر بتو بخشیدم دیکر چه میخواهی کفت امت راوی میکوید که سفصد بار خطاب آمد که چه میخواهی هربار کفت امت فرمان آمد که چند میخواهی کفت خداوندا خواهنده منم و بخشنده تو هرچه هست و هرکه هست بمن بخش فرمان آمد که اکر همه را بتو بخشم رحمت من پدید آید و عزت تو بماند یک قسم امشب بتو بخشیدم و دو قسم دیکر در توقف داشتم تا روز قیامت تو می خواهی و من می بخشم تا هم رحمت من ظاهر کردد و هم عزت تو پدید آید

قول نوزدهم انک وحی آمد که آن روز که مریم متولد شد هر کسی بکفالت او میل کردند تا تکفل وی نمایند من کفتم قلمهای آهنین در آب اندازید انداختند قلم زکریا بر سر آوردم وَمَا كُنتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلْقُونَ أَقْلَامَهُمْ ای محمد اکر تو آنجا حاضر می بودی قلم ترا بیرون می آوردم کذلک چون روز قیامت شود در بارهٔ امت تو هر فرقه سخنی خواهند کفت و دعوی اَوْلَوِيّت در بارهٔ ایشان خواهند نمود هرچه مطیعانند انبیا علیهم السلام در صدد شفاعت و تعهد ایشان در ایند مثلا آدم علیه السلام کوید فرزندان منند نوح علیه السلام کوید ذریهٔ منند ابراهیم علیه السلام کوید صاحب ملت منند علی هذا و هرچه عاصیانند دوزخ و مالک و زبانیه و ابلیس و غیر اینها استحقاق آرند من که خداوندم بالقای اقلامشان دلالت فرمایم و از میان همه قلم شفاعت تو بیرون آرم و تمامی امت را تسلیم تو نمایم

قول بیستم انست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که از حق تعالی ان شب درخواست نمودم که حساب امت مرا در قیامت بمن باز کذارد فرمود ای محمد عرض تو درین التماس چیست کفتم الهی نمیخواهم که امت من فضیحت شوند حق تعالی فرمود که ای محمد من حساب ایشان کنم بر وجهی که تو نیز بر قبایح اعمال ایشان مطلع نکردی وقتی که کناهان ایشانرا از تو که پیغمبر شفیق ایشانی مستور دارم از بیکانکان بطریق اولی که پوشیده دارم ای محمد اکر تو بر ایشان شفقت رسالت داری من بر ایشان رحمت ربوبیت دارم اکر تو پیغمبر و رهنمای ایشانی من معبود و خدای ایشانم تو امروز ایشانرا محبی من از ازل تا ابد نظر عنایت در بارهٔ ایشان داشته ام و دارم و خواهم داشت **بیت**

ای با زل بوده و نابوده ما • وی بابد زنده و فرسوده ما • بی طربیم از همه سازنده • جز تو نداریم نوازنده •
از پی تست این همه امید و بیم • هم تو ببخشا و ببخش ای کریم • چارهٔ ما ساز که بی یاوریم • کر تو برانی بکه روآوریم •
پیش تو کر بی سر و پا آمدیم • هم بامید تو خدا آمدیم • قافله شد واپسیٔ ما ببین • ای کس ما بی کسیٔ ما ببین •

جز در تو

جز در تو قبله نخواهیم ساخت • کر ننوازی تو که خواهد نواخت

قول بیست و یکم آنست که ابوبکر صدیق رضی الله عنه درخواست یک کلمه از کلمات فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ نمود و کفت مَنَّ عَلَيَّ بِكَلِمَةٍ مِنْهَا حضرت فرمود که ای ابوبکر حضرت رب العزه با من کفت اکر نه آنست که دوست میدارم که با امتان تو سخن کویم و اکر نه بقلیل و کثیر با امت تو حساب نمیکردم

قول بیست و دویم آنست که عمر خطاب رضی الله عنه کلمهٔ از ان کلمات از ان حضرت استدعا نمود فرمود که حق تعالی از امت من اظهار شکایت کرد و کفت ای محمد از بندکان مومن خود نیز د تو شکایت دارم که ایشان بخلوت عصیان می ورزند و در انجمن اطاعت من می نمایند ولیکن من نظر با سرار ایشان دارم می آمرزم و پرده می پوشم

قول بیست و سیم امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از ان سخنان نهانی یک سخن پرسیدم فرمود که حق تعالی با من کفت که ای محمد امتان پیشین چون عصیانی می ورزیدند من عذاب بر سرهای ایشان فرو میفرستادم چون قوم نوح و قوم صالح علیهما السلام و چون امت تو کناه کنند من از کمال ستاری پرده بر قبایح اعمال ایشان می پوشم دیکر انک بسبب عصیان پیشینیانرا بزمین فرو می بردم چون قارون و قوم او و امت تو چون کناه کنند کناهان ایشانرا بزمین فرو می برم دیکر انک امتانرا بشومی عصیان مسخ میکردانم و تبدیل صورت ایشان می کردم چون قوم قوم داود و عیسی علیهما السلام و امت تو چون عصیان ورزند سیات ایشانرا بحسنات مبدل کردانم دیکر انک اُمَم پیشین چون عصیان می ورزیدی سنک بر سر ایشان فرو می ریختم بر مثال قوم لوط علیه السلام و چون امت تو عصیان می ورزند من رحمت بر سر ایشان فرو می ریزم

قول بیست و چهارم فاطمهٔ بتول زهرا رضی الله عنها کفت که از انحضرت صلی الله علیه و سلم سوال کردم که ان سخنان سربمهر چه بود فرمود نه شکایت بود از امت من اول انک فرمود ای محمد من ضامن ارزاق بندکان خود شده ام و امت تو بر ضمانیت من اعتماد نمی کنند یعنی در طلب رزق کوشش بسیار میکنند و غم نا آمده بخاطر راه میدهند دوم انک بهشت را از برای تو و دوستان تو آفریده ام و امتان تو سعی میکنند بهشت رغبت نمی نمایند یعنی در اعمال خیر تقصیر میکنند سیم انک دوزخ را از برای دشمنان تو آفریده ام و امتان تو سعی میکنند تا در دوزخ در ایند یعنی بنا فرمانی من دلیری می نمایند چهارم انک با من بخصومت در می آیند و با بندکان من مصالحت می نمایند یعنی در خلوت کناه میکنند و از من شرم نمیدارند و در میان مردم از معاصی اجتناب می نمایند و از ملامت و غرامت ایشان می اندیشند پنجم من امروز ایشان عمل فردا نمی طلبم و ایشان از من رزق فردا و هفته و ماه و سال دیکر می طلبند ششم من روزی ایشانرا بغیر ایشان نمیدهم و ایشان طاعت مرا بغیر من می دهند یعنی در طاعت ریا می ورزند و غیر مرا در ان شریک

می آرند هفتم عزیز کنندهٔ وخوار کنندهٔ منم وایشان امید بغیر من دارند وازغیر من می ترسند هشتم نعمت
من با یشان میدهم وایشان شکر غیر من میکویند نهم ملایکهٔ من هر دم اعمال ناپسندیدهٔ ایشان بر من عرض میکنند
و من نزد هیچ یک از ملایکه از یشان شکایت نمیکنم واکراندک مصیبتی یا بلایی بسر وقت ایشان فرستم میمواره
پیش خلق ازمن شکایت میکنند و ناسپاسی می نمایند **بیت** نزل بلا عافیت انبیاست • وانجه ترا عافیت آید بلاست
زخم بلا مرهم بی دینی است • تلخی می مایهٔ شیرینی است • جرخ نبندد کرهی بر سرت • تانکشاید کرهی دیکرت •
شاد بدانم که درین دیر تنک • شادی وغم هر دو ندارد درنک • انجم افلاک بکشتن درست • راحت و محنت بکذشتن درست •
هرکه یقینش بارادت کشند • خاتم کارش بسعادت کشند • هر که یقین را بتوکل سرشت • بر کرم الرزق علی الله نوشت •
روزی تو با زنکرد د زدر • کار رضا کن غم روزی مخور • بردر او شو که از ینها بهٔ اوست • روزی از و خواه که روزی دهٔ اوست •
عمر جو یک روزه قرارت نداد • روزیٔ ده ساله جه باید نهاد • روزی از انجا که فرستاده اند • آن خوری اینجا که ترا داده اند •
کرجه درین خلو بسی جهد کرد • بیشتر از روزی خود کس نخورد • جهد بدین کن که بدینست عهد • روزی و دولت نفزاید بجهد •
تاشوی انجا عالم عزیز • جهد تو می باید و توفیق نیز • **قول بیست و پنجم** انکه حضرت فرمود که بمن وحی فرمود
که ای محمد میان من وامت تو صفت شرطست و بروایتی نهٔ شرط که سبب رفاهیت خاطر تو تواند بود اول
انکه هر که از امت تو طاعتی آرد رد نکنم وبقدر طاقت ایشان از یشان طاعت طلبم نه بسزای خود فاما جون
جزا دهم نه بقدر طاعت ایشان دهم بل که بخور د کرم خود عطا کنم دوم انک اکر کسی از امت تو کنا میکند
وبعد از ان توبه کند وجاذم بود که دیکر بآن کناه عود نکند توبه اش بپذیرم واز کناهانش جنان پاک
کردانم که کوییی هرکز کناه نکرده است سیم انک بهفت اندام او نظر کنم اکر شش اندام او در معصیت
باشد ویکی در طاعت ان شش اندام عاصی را باین یک اندام مطیع او بخشم وهر هفت اندام او را از هفت
درکهٔ دوزخ آزاد کنم و مستحق بهشت کردانم جهارم جون از دل بندهٔ بدانم که جون کناهان خود را
یاد میکند غمکین می شود واندوهناک میکردد واز ارتکاب ان کناه پشیمانست او را بیامرزم وقلم عفو
درکشم پنجم جون بندهٔ من بر کناه مصر نبود و پشیمانی میخورد دردها و بیماریها و مصیبتها ورنجها بفرستم
تا کفارت کناهان وی شود ششم در سالی دوبار درها ویرا بکشایم یکی در تموز ودیکری در دی
واز اتش وزمهریر دوزخ نصیب ایشان در دنیا بدیشان رسانم تا فردا از ان محفوظ مانند هفتم
انک با امت تو شمار بفضل خود کنم نه بعدل اکر طاعت زیادت آید جزای آن باضعاف آن بوی رسانم
واکر معصیت زیادت آید بر کردن کسانی نهم که درباره او ظلم کرده باشند وبروایتی دوم
هشتم انک ایام بزرکوار از روزها وشبها و نامهای برکزیده بسر وقت ایشان فرستم وحسنات ایشانرا

دران ایام مضاعف کردانم تا در قیامت نیکویی ایشان بسیار بود و بر بدیها راجح آید لهم احاسبهم
یوم القیامه بکرمی واغفر لهم ذنوبهم بفضلی وادخلهم الجنة برحمتی یعنی حساب ایشان در قیامت بکرم خود
بکذرانم وکناهان ایشانرا بفضل خود بیامرزم ودر بهشتشان برحمت خود در آرم **بیت**
خدایا جون کل ما را سرشتی • وثیقت نامهٔ بر ما نوشتی • بما بر خلعت خود فرض کردان • جزاء آن بخود بر قرض کردان •
جو ما با ضعف خود در بند آنیم • که بکذاریم امرت تا توانیم • تو با جندین عنایتها که داری • ضعیفانرا کجا ضایع کذاری •
بدین امیدهای شاخ در شاخ • کرمهای تو ما را کرد کستاخ • وکرنه ما کدامین خاک باشیم • که از دیوار تو ریکی تراشیم •
اکر خواهی بما خط بر کشیدن • ز فرمانت که یارد سر کشیدن • وکر کردی زمشت خاک خشنود • ترا بنود زیان ما را بود سود •
دران ساعت که ما مانیم ومولی • ز بخشایش فرو مکذار مولی • بیامرز از وفای خویش ما را • کرامت کن لقای خویش ما را •
قول بیست وششم انک فرمود ای محمد امت خود را از من شش پیغام برسان اول انک اکر شما
کسی را از جهت احسان دوست میدارید سزاوارتر انک مرا دوست دارید که احسان من درباره شما بسیارست
دویم انک اکر از کسی می ترسید از اهل آسمان و زمین که مبادا بسخط وغضب او کرفتار شوید اولی انک
از من بترسید از جهت انک کمال قدرت من دارم بر شما سیم انک اکر بکسی امید واری دارید که از و
بمرادی برسید اولی انک بمن امید وار باشید که من بندکان خود را دوست میدارم جهارم انک
اکر از کسی شرم دارید بجفا نمودن درباره او اولی انک از من شرم دارید که از شما همه جفا کاری امده است
واز من وفاداری پنجم انک اکر کسی را بمال ونفس خود بر کزینید تا مال صرف او کنید وبتن خدمت او
نمایید اولی انک این معامله بمن پیش برید زیرا که من معبود شمایم ششم انک اکر کسی را در وعدهٔ او
مصدق دارید اولی انک تصدیق من نمایید زیرا که منم انک از کذب وخلف منزهم واز شایبهٔ غرض
وطمع مبرا **قول بیست وهفتم** انک فرمود یا محمد من از ان بزرکوارترم که کویم مرا بشناس وتو از ان
عالی جناب تری که ترا کویم خلق را بمن دعوت کن **قول بیست وهشتم** انک فرمود هیچ میدانی که ترا
آخر انبیا جرا کردانیدم کفتم نه یا رب کفت امت خود را سلام من برسان وبکوی که خداوند شما می فرماید که
شما را آخر امم از برای آن کردانیدم که شما را پیش هیچ امتی فضیحت نکردانم بل که همه امم را پیش شما فضیحت
کنم **قول بیست ونهم** انک حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که از حق تعالی درخواست کردم
جهل سالکان امت خود را فرمود ای محمد آمرزیدم ایشانرا کفتم پنجاه سالکانرا خداوندا فرمود آمرزیدم
کفتم شصت سالکانرا فرمود آمرزیدم کفتم هفتاد سالکانرا فرمود ای محمد بدرستی وراستی که من شرم
میدارم از بندهٔ خود که مدت هفتاد سالش عمر کرامت فرموده باشم که درین مدت مرا پرستیده

وبدرگاه من شرکت نیاورده اینک او را باتش خود بسوزانم اما ابنای احقاب یعنی هشتاد و نود
سالکانرا در قیامت بیستانم وکوم درارید هر کرامی خواهید در بهشت **قول سی ام** فرمود خطاب آمد
که ای محمد چشم بکشای و در زیر قدم خود نکاهی فرمای نظر کردم مشتی خاک دیدم فرمان فرمود که
هرچه در وجود دست همه خاک قدم تست دوستی که بخانهٔ دوست خود آید و قدمش در راه غبار
آلود کرده وآن غبار قدم خود را از دوست خود در خواهد باوی مضایقه نکند همه عالم غیب وشهادت
که غبار قدم تست در کار تو کردن نزد من آسان ترست ازان کرد وغباری که بر پای و دامن دوست
نشیند و بوی بخشد **لمؤلفه** عالم همی از رشحهٔ بحر کرم اوست • آدم کف خاکی زغبار قدم اوست •
عیسی که چو خورشید زند خیمه بر افلاک • در آرزوی سایهٔ عالی علم اوست • هر بنده که دارد خط آزادی دوزخ
ان بنده غلام وی وان خط رقم اوست • شادی جهان کرد فدای غم امت • دانسته که شادی جهانی بغم اوست •
قول سی ویکم انک فرمود جل وعلا یا محمد دل رجلیک ای محمد پای مبارک فرو کذار فرو کذاشت چنان نمود که
چیزی بپای مبارکش رسید بعد ازان دور شد پرسید که الهی این چه بود که قدم من بوی رسید و
بعد ازان دور کشت فرمود این عرش مجید بود پرسید که الهی چرا از من دور کشت فرمود او دور نشد
اما من او را دور کردم کفت چرا فرمود از جهت کرامت تو نزد من که اکر عرش باین عظمت ده چندین
شود و بجناب قدس من آید قبضهٔ خاک قدمت نزد من از ده عرش مجید عزیزتر و محبوب تر باشد
ملث ای کرده خاک پای تو با عرش همسری • ختمست بر کمال تو ختم پیمبری • در معرض ظهور نکرد از علو قدر
با آفتاب سایهٔ شخصت برابری • بر عزم قاب قوسین اندر دم لطیف • چون تیر بر کذشته ز افلاک چنبری •
بر راه تو نهاده فلک صد هزار چشم • تا جز غبار زدیده او کام نسپری • هر هفت چرخ بر سر راه تو آمده
در آرزوی آنک در و بوکه بنکری • تو بر کذشته فارغ وآزاد از همه • جایی که جبرئیل ندانست رهبری •
قول سی ودوم آنست که فضه کنیزک فاطمه خاتون بود رضی الله عنها چون خواجه علیه السلام وازان
اسرار معراج پیش سیدهٔ وی بیان میفرمود نزد آنحضرت آمد وکفت یا رسول الله چنانچه یاد آرا
وبزرکان امت کردند هیچ انجا یاد بند کان ودرویشان در میان آمد هیچ شود یا رسول الله که
ازان اسرار دیکی حوالهٔ این بی بضاعت نمایی خواجه کفت ای فضه حق تعالی فرمود اطلبوا العلة کی اغفر
الذلة یعنی بهانه میخواهم تا کناه کناه کارانرا بیامرزم **بیت** سحر کهی که در و بادهٔ شبانه دهند نصیب دردکشان
که خواست تا که ندادند جرعهٔ زان می • بجو بشرط ارادت اکر تراندهند • بهانه ایست که این بادهٔ بی بها نبود
ولی بعاشق سرمست بی بهانه دهند • قدم بلجهٔ توحید نه یکانه مترس • باولین قدمت کوهر یکانه دهند

از می مغانه دهند

قول سی سیم

قول سی وسیم انک فرمود از حضرت جلال احدیت جل وعلا مسألت نمودم که یا رب من بشری ام
شاید که یکی از امت خود دعایی ببدی کنم خداوندا انرا بنیکویی مبدل کردان خطاب فرمود که چنان کنم
بعد ازان طلبیدم که خداوندا انچه در میان امت من واقع شود بعد از من یعنی از محن وفتن کفارت
کناهان ایشان کردان فرمود چنان کنم بعد ازان کفتم خداوندا هر که از امت من اقرار بمعصیت کند
مرا شفیع او کردان فرمود که این ازان منست من بکرم خود بر ایشان رحمت کنم تا بعضی منت از من باشد
وبعضی از تو **بیت** ای که هرکه یاد فضلت میکنم بس دلخوشم • منتی بر جان من نه وارهان از آتشم •
بار غم بر دل برون از حد ومن از خود ضعیف • تو مرا دل ده ببین کین بار را چون میکشم **قول سی وچهارم**
عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها کفت که از آنحضرت التماس نکته از ان اسرار نمودم فرمود که حضرت
رب العزة جل وعلا با من کفت که اکر یکی از امتان تو مستوجب آتش شود از شامت کثرت معاصی و
حکم کرده شود بد و زخ ان بنده دوستر باشد از بهشتیان امت پیشین **قول سی وپنجم**
آنست که وحی فرمود بآنحضرت که ای محمد تا بکی غم امت خود بخاطر شریف راه دهی ترا از خانهٔ ام هانی
تا باینجای تعب ومشقتی رسانیدم کذلک امت ترا در روز قیامت که پنجاه هزار سال طول آن باشد
بر پل صراط که سی هزار ساله راه مسافت ان بود بطرفة العینی بکذرانم که هیچ مشقت وکلفت بایشان
راه نیابد **قول سی وششم** آنست که عایشه رضی الله عنها سوال کرد که یا رسول الله آن وحی چه بود
فرمود از حق تعالی چهار چیز طلبیدم اول کفتم خداوندا بر قوم شعیب آتش باراندی • وقوم لوط را
سنکسار کرداندی • وقوم داود را مسخ کردی • وقارون را با قوم او خسف کردی الهی امت مرا ازین
عذابها در امان دار وحی فرمود قد فعلت ذلک بامتک وقد عفوت عنهم یعنی با امت تو آن کنم که تو خواستی
وبد رستی که از ایشان در کذرانیدم **قول سی وهفتم** شیخ ابوبکر واسطی کفت قدس سره که حضرت خواجه
علیه السلام کفت خداوندا دوست میدارم که امت من از کناهان معصوم باشند تا بی کناه بجناب تو
حاضر کردند حق تعالی فرمود من ایشانرا باوامر دلالت کرده ام بسبب محبتی که با ایشان دارم واز
نواهی اجتناب فرموده ام بجهت شفقتی که بنسبت بایشان می نمایم وباوجود این تقدیر کرده ام که
بکناهان مبتلا کردند تا ابواب خزاین رحمت بر روی ایشان بکشایم ای محمد تو امین منی وجبرئیل بریدِ
من وامت تو اضیاف من در بهشت وللمضیف ان یکرم ضیفه **قول سی وهشتم** آنست که کفت حق
تعالی فرمود که ترا ای محمد بکرامتی مکرم کردانیدم که هیچکس را از انبیاء ما تقدم باین دولت مشرف نکرده ام
یکی انک در باره تو کفتم ورفعنا لک ذکرک تا در مشرق ومغرب در هر شبانه روزی پنج نوبت ندای کنند

بومنارها و نام تو با نام من یاد میکنند که اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله و در کلمهٔ
توحید نیز نام ترا با نام خود مقرون ساختم تا هرکه بمن ایمان آرد و بتو ایمان نیارد ایمان او قبول نکنم نوح
نبی علیه السلام دعا کرد بهلاک قوم خود اجابت کردم و همه قوم او را هلاک کردانیدم کذلک هرد عا که
امشب در حق امت خود کردی همه را مقرون باجابت کردانیدم و ایشانرا بفوز و نجات و رفعت درجات
مشرف ساختم و ایشانرا تشهد و اذان و خواتیم بقره عطا فرمودم و پنجاه وقت نماز ایشانرا به پنج
وقت باز آوردم و ذلک فضل الله یؤتیه من یشآء والله ذو الفضل العظیم **قول سی و نهم**
انست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بعد از رفع حجاب جون بدولت مشاهدهٔ حضرت
رب الارباب جل جلاله مشرف کشت و مطالعهٔ انوار حقیقت نمود از نفس و روح مجرد کشت
و بقوة ایمان و عرفان باقی ماند خطاب حق تعالی بانحضرت رسید که ای محمد طایفهٔ از مشبهه
مرا صورت اثبات میکنند و طایفهٔ از یهود ید الله مغلوله می کویند و نصاری ثالث ثلاثه
می نامند و طایفهٔ از مجسمه قایل بجسمیت می شوند ای محمد نظر کن و نیکو تأمل نمای تا بطلان مذهب
ایشان بر تو محقق کردد فرآه محمد صلی الله علیه وسلم من غیر ادراک ولا احاطة ولا حدّ ولا من شئ ولا فی شئ
ولا علی شئ **قول چهلم** در تفاسیر و کتب اهل تذکیر در تفسیر این آیت کریمه فاوحی الی عبده ما
اوحی و در بعضی محال در تفسیر سورهٔ والضحی ایراد این قول نموده اند که حضرت رسالت فرمود صلی
الله علیه وسلم که از حق تعالی چندچیز پرسیدم و جواب انها شنیدم و از پرسیدن آنها پشیمان شدم
اول آنک کفتم الهی جبرئیل امین را علیه السلام ششصد هزار پر دادی مرا در برابر آنچه دادی
فرمود ای محمد یک تار موی تو نزد من دوستر از ششصد هزار پر وی ای محمد هر تار موی تو صد هزار
عاصی را فردا از آتش دوزخ آزاد کنم ای محمد جون جبرئیل پر خود بکشاید قاف تا بقاف بکیرد جون تو
کیسو بشفاعت امت بر دست نهی اکر قاف تا بقاف عاصی کرفته باشد همه را در کار تو کنم دوم
کفتم پدر مرا آدم علیه السلام مسجود ملایکه کردانیدی یعنی مرا در برابر آنچه دادی فرمود ای محمد
ان سجده نیز از برای تو بود که نور تو در پیشانی او نهاده بودم کفتم الهی آدم را به بهشت در آوردی فرمود
آوردم و باز بیرون بردم ترا و امت ترا چنان در آرم که هرکز دیکر بیرون نبرم و بروایت ابن عباس
رضی الله عنه انک کفت خداوندا آدم را بید قدرت خود آفریدی و ملایکه را بسجدهٔ وی امر کردی خطاب
آمد که ای محمد با تو بهتر از ان پیش بردم و آن آنست که نام ترا با نام خود بر عرش ثبت کردم پیش از آنک
آدم را بیافرینم بدو هزار سال و ملایکه را بتو شناسا کردانیدم و هنوز از آدم نام و نشان نبود و نام ترا

برابواب سموات و سرادق حجب و ابواب جنان و قصور و اشجار و حلی و حلل آن بنوشتم تا در تمامی جنت
هیچ چیز نیست مکر بروی نوشته ام لا اله الا الله محمد رسول الله و این مرتبه رفیع ترا زمراتب آدمست علیه السلام
سیم الهی ادریس را بمکان علی بر آوردی خطاب آمد که با تو بهتر از ان پیش بردم ترا بعرش بر آوردم و
بمقام قاب قوسین او ادنی رسانیدم و ترا ملهم بحمد و ثنای خود کردانیدم و حوایج تو و امت تو مقضی
ساختم و عذاب و شداید و اعلال در ایام حیات و ممات از امت تو بر داشتم این دولت ترا بسی بهتر
از انک با دریس مسلم داشتم چهارم نوح را کشتی ذات الواح و دسر دادی مرا و امت مرا چه دادی
فرمود ترا براقی دادم که در یک شب از شرق تا بغرب و از فرش تا بعرش و بهشت و دوزخ جمله طوف نمودی
و امت ترا مسجدها دادم که جون قیامت شود و فرمان مرور بر نار متوجه احیار و اشرار کردد و دریای
آتش در تموج در آید امتان ترا در ان مسجدها در آرم و مساجد را جون کشتیها بر روی دریای دوزخ
در ان طوفان بلا و تلاطم امواج ابتلا بر مثال برق خاطف بکذرانم که هیچ آزار بامت تو نرسد پنجم
الهی ابراهیم را علیه السلام در آتش نمرود بسلامت نکاه داشتی و آتش را بروی کلستان ساختی و او را
خلیل خود خواندی فرمود آتش دوزخ را بر تو و امت تو سالم کردانیدم و ترا حبیب خود خواندم و دیکر
آنک ابراهیم را بعد از انک بر اوج طاعت و ذروهٔ عبادت مستند کشته بود و بکمال مرتبهٔ نبوت رسیده
بدولت خلت مشرف کشت کما قال جل ذکره و ابراهیم الذی وفّی و امت ترا بعد از ارتکاب معصیت و زلت
بمرتبهٔ خلت رسانیدم که ان الله یحب التوابین **پت** باکنه کاران بکویم تا بنیدازند دل من وفای دوست را در بی
ششم کفتم الهی اسمعیل را علیه السلام زمزم دادی کفت ترا حوض کوثر دادم کفتم اسمعیل را علیه السلام را
فدا فرستادی فرمود جهودان و ترسایانرا فدای امت تو بدوزخ فرستم کما جاء فی الحدیث انه یعطی الی کل مؤمن
و مؤمنة یهودی و یهودیة فیقال له القه فی الجحیم و مرسالما الی النعیم هفتم کفتم الهی صالح را علیه السلام
ناقه دادی فرمود ترا مدینه دادم و ترا مال غنیمه دادم و ترا در دل امتان تو محبت دادم و ترا بقرآن و
برهان مکرّم کردانیدم این ترا بهتر از ناقه که بصالح دادم هشتم کفتم الهی لوط را علیه السلام در ان شب
تاریک از فسقهٔ امت او نجات دادی فرمود ترا در شب تار در ان تاریکی غار از فجرهٔ قوم تو بهتر از ان نجات
کرامت فرمودم نهم کفتم الهی هود را علیه السلام بادی دادی که کافرانرا هلاک میکرد و مؤمنانرا سبب
راحت بود فرمود فردا ترا و امت ترا بهتر از ان باشد جون خلایق بر پل صراط باشند بادی از قعر دوزخ
بوزانم تا بیکانه را بقعر دوزخ اندازد و امت ترا مدد کرده از آتش سرکش برزخ دوزخ بروی بکذراند
دهم کفتم الهی هود را علیه السلام بادی دادی که کافرانرا هلاک میکرد موسی را علیه السلام کلیم خود ساختی

وفایی یافتم

فرمود کلّمتُ موسی علی الطّور و کلّمتُکَ علی بساط النور • با موسی در کوه طور سخن گفتم و با تو بر بساط با انبساط
بود • را از درمیان آوردم گفتم الهی موسی را علیه السلام توریة دادی فرمود ترا آیة الکرسی دادم الهی موسی را
علیه السلام بر دریا بگذرانیدی با قوم او چنانچه قدم ایشان تر نشد فرمود فردا امت ترا بر دوزخ
چنان بگذرانم که دامن تر ایشان خشک نشود • الهی موسی را علیه السلام عصا دادی که سحر چندین سحره را
نابود کرد فرمود ترا شفاعتی دادم که فردا چندین هزار گناه امت را معدوم کرداند الهی موسی را علیه
السلام سنگی دادی که دوازده چشمه در وقت حاجت از و منفجر گشتی فرمود که فردا که چندین هزار
هزار عاصی خشک لب از گور برخاسته و تشنگی قیامت دریافته تو از کوثر بقدحهای چون ستاره آب
و شیر • و خمر و عسل • بهشتی بتشنگان امت کرامت فرمایی تا از آن آتش عطش باین شراب ناب سیراب
گشته برآسایند این بهتر یا آنک بموسی دادم یازدهم گفتم الهی داود را زبور دادی گفت ترا سوره
انعام دادم و بروایتی ای محمد اگر آهن را بر دست داود علیه السلام نرم ساختم دل ترا برحمت و شفقت
بر خلایق نرم کردانیدم فبما رحمة من الله لنت لهم اگر داود را خلیفهٔ زمین خواندم یا داود انا جعلناک
خلیفة فی الارض امت ترا نیز بآن خلعت مشرف کردانیدم وجعلکم خلائف فی الارض دوازدهم
سلیمان را علیه السلام ملک عظیم دادی فرمود ترا مملکت جنت دادم تا در بهشت ترجمان بهشتیان
تو باشی و هرجاکه یک حاجت اهل بهشت برآرم صد تا حاجت تو و امت تو برآورده باشم گفتم الهی
باد را مسخر سلیمان کردانیدی تا شبانه روزی یکماهه راه میرفت فرمود ای محمد ترا بکم از طرفة العین
بر دوش ملائکه مقرّب و جناح با نجاح ایشان صد هزاران هزار ساله راه آوردم و همه را مرکب تو کردانیدم
این بهتر یا آنک بسلیمان داده ام سیزدهم گفتم الهی یونس را از ظلمات ثلاث خلاص کردی فرمود امت ترا
نیز از ظلمات قبر و قیامت و صراط نجات کرامت فرمایم چهاردهم گفتم الهی خضر را چشمهٔ آب حیات دادی
فرمود ترا در بهشت چشمهٔ سلسبیل کرامت کنم پانزدهم گفتم الهی عیسی را علیه السلام انجیل دادی
فرمود ترا سورهٔ اخلاص دادم الهی عیسی را مایدهٔ دادی فرمود مایدهٔ کرامت از برای تو بقیامت ذخیره
نهادم الهی عیسی را بآسمان براوردی فرمود نام ترا بر رؤس اشهاد براوردم تا هر روز پنج بار ندا میکنند که
اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله شانزدهم گفتم الهی بنی اسرائیل را منّ و سلوی
دادی و از برای ایشان ابر سایه بان فرستادی حق تعالی فرمود که از برای تو و امت تو نعیم دینی و عقبی کرامت
کردم و ایشان را بظل ممدود در بهشت مشرف کردانم • و بسیاری از اسرائیلیان را مسخ کرده خرس
و خوک و بوزنه کردانیدم و امت ترا مسخ نکنم • واگرچه از امت تو مثل اعمال ایشان در وجود آید •

متعاقب تا بروز قیامت بعد از آن فرمود ای محمد ترا مکرّم کردانیدم بسوره که مثل آن در توریة
وانجیل و کتب ما تقدم نیست و آن فاتحة الکتابست • هرکه آنرا بخواند حرام کردانم تن او را از آتش
دوزخ و تخفیف کنم عذاب را از مادر و پدرش اگرچه مشرک باشند • یا محمد ما خلقت خلقا اکرم علیّ
منک و فی هذا المعنی قال الفقیر الضعیف مؤلف الکتاب فی الخطاب الی الحضرة المحمدیه صلی الله علیه وسلم بیت

دلبران ماه پیکر دیده ام • در جمالت حسن دیگر دیده ام • خوب رویان را جمال دلرباست • لیک کس را نیست آنی کان تراست •
مست نوری در جبین تو منیر • کان بصد پرده نمیگردد ستیر • آنچه نورست آنکه تابان از تو شد • مهر و کوکب نور افشان از تو شد •
نور تو نه از عرش و نه کرسی بود • نور تو از مطلع قدسی بود • تو مکمّل از کمال کیستی • مظهر نور جمال کیستی •
دیدهٔ جان نور می یابد ز تو • نور حقست این که می تابد ز تو • من بتو آوردم ایمان قدر • کادمی را نیست امکان این قدر •
آفتابی را بگل اندوده اند • وه چه گل کایینه بزدوده اند • خواست تا نورش فروزد مشعله • آینهٔ ذات ترا زد مصقله •
نیست مرهر دیده را نور بصر • تا که بیند حسنش از جای دگر • تو ز نور پادشاه عالمی • تو کجا و آب و خاک آدمی •
تو جمال دوست را آیینه • لاجرم یک لحظه بی آیینه نه • نی فلک شد محرم او را نی ملک • با تو گفت اسرار او حی یک بیک •
سرّ پنهانی که جان محرم نبود • حق همی گفت و محمد می شنود • وه چه میگویم که در بحر وصال • سایل و قایل همه غرقند و لال •
هرکه در بحر هویت غرق شد • آب او را هم قدم هم فرق شد • عرصهٔ گفت و شنیدش تنگ شد • سمع و نطق انجا همه یکرنگ شد •
قید اثنینیتش مطلق نماند • قایل و سامع بغیر حق نماند • چونک احمد گشت بی نام و نشان • میم و معنی رخت بربست از میان •
میم احمد رفت باقی ماند احد • چون دوبی برخاست از روی عدد • خوض کم کن اندرین بحر عمیق • تا نگردی اندرین دریا غریق •
ما معینی تن زن و دیگر مگوی • خود بدست خود هلاک خود مجوی • ما نمیگوییم و گویا دیگریست • ما نمیگوییم گویا دیگریست •
نغمه از نایست نی از نی بدان • مستی از ساقیست نی از می بدان • ما چو مست از دیدن ساقی شدیم • در گذشتیم از فنا باقی شدیم •
چون برون آمد جمالش از نقاب • ختم کن والله اعلم بالصواب • نقلست که چون اسرار فاوحی الی عبده ما
اوحی درمیان آمد و مهمات حاجات کفایت شد بعد از آن خطاب آمد که ای محمد بر تو و امت تو ایجاب
خدمتی می نمایم در هر شبانه روزی پنجاه وقت نماز باید که بتقدیم رسانند و در هر سال شش ماه روزه
دارند من گفتم یا رب تخفیف کرامت فرمای پنج پنج کم میکرد تا در شبانه روزی نماز به پنجاه و پنج آمد
و در سالی سه ماه روزه بعد از آن فرمود قبول کردی ای محمد من خاموش گشتم و از شرم دیگر سخن باز نگردانیدم
تا باز فرمود قبول کردی گفتم بلی یا رب فرمود ای محمد هرکه بیگانگی من اقرار کند و بمن شریک نیارد مر او راست
بهشت و هرکه بوحدانیت من اقرار نکند و در خدایی دیگری را با من شریک آرد مر او راست آتش و حرام
کردانم بر وی بهشت را یا محمد سبقت رحمتی علی امتک غضبی پیشی گرفت رحمت من بر غضب

در بارهٔ امت تو یا محمد تو نزد من گرامی ترین همه خلقی و تراد رقیامت بکراماتی مکرّم کردام که تمامی خلایق از آن در تعجّب مانند یا محمد میخواهی که انچه از برای تو و مؤمنان امت تو آماده کرده ام ببینی گفتم بلی یا ربّ با سرافیل علیه السلام خطاب فرمود که ای اسرافیل بگوی مر بندهٔ مرا و امین مرا و رسول مرا جبرئیل علیه السلام تا انچه در بهشت از برای محمد و دوستان او مهیّا کرده ام بآنحضرت بنماید و خاطر مبارکش را از بند این غم بگشاید

فصل نوزدهم در بیان غرایب و عجایبی که در بهشت در نظر مبارک سید بشر علیه افضل الصلوات واکمل التحیات در امد از لطایف و عواطف الهی جل و علا

علماء فن سِیَر و نقّادان احادیث معتبر جزاهم الله عنّا خیرا در مصنّفات خود چنین مقرّر و محرّر کرده اند که حضرت رسالت سلطان تخت جلالت صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی مرا همراه اسرافیل و جبرئیل علیهما السلام فرستاد چون نظر جبرئیل علیه السلام بر من افتاد گفت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته من گفتم السلام علینا و علی عباد الله الصّالحین بعد از ان اسرافیل گفت علیه السلام ای جبرئیل حق تعالی امر فرموده که محمد را صلی الله علیه وسلم ببهشت بری و انچه برای او و امتان او ترتیب فرموده بآنحضرت عرض کن جبرئیل دست من بگرفت و مرا بدر بهشت رسانید از غرایبی که مشاهده نمودم **اول** در بهشت بود و آن دریست از زر سرخ بد و مصراع پهنای آن در پانصد ساله راه و بلندی آن هزار ساله راه ایوانی برانگیخته پنجاه هزار ساله راه و این در انجا ترتیب نموده و حکمت در ارتفاع این ایوان و تعیین ان به پنجاه هزار ساله ان گفته اند که صحرای قیامت را فسحت پنجاه هزار ساله راهست که قطع ان صحرا بروزی نمایند که مقدار او نیز پنجاه هزار ساله باشد فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة پس تقدیر ایوان بآن مقدار جهت آنست که چون بندهٔ مؤمن از قبر سر برارد چشم وی بر ایوان بهشت افتد و قطع ان بیابان پنجاه هزار ساله بروی آسان گردد و گویند حوریان بر بالای آن ایوان پنهان تا همه او را میگویند عجّل عجّل او در مشاهدهٔ حوریان واستماع کلام ایشان ان صحرا را چنان در نوردد که باندک فرصتی بمنزل مقصود رسد **دویم** حلقه و مسمارهای آن در بود فرمود بر در بهشت چهار صد مسمار دیدم بر دوخته از زمرّد و یاقوت و مروارید و از میان آن مسامیر حلقهٔ بغایت بزرگ از یاقوت سرخ مجوّف ملاحظه نمودم در میان آن حلقه چهل هزار شارستان دیدم هر شارستانی را چهل هزار کنگره بر هر کنگرهٔ فرشتهٔ دیدم ایستاده و دو طبق بر دست نهاده یک طبق حُلّه و یک طبق مملوّ از نور از جبرئیل علیه السلام از حال ایشان سوال کردم گفت یا رسول الله حق تعالی اینها را پیش از خلق آدم بهشت هزار سال آفریده و درین مقام بازداشته

واین اطباق

واین اطباق بر دستهای ایشان از برای نثار تو و امت تو نهاده تا چون روز قیامت امتان تو بفرمان الهی جل و علا قدم درین آستانه نهند ان فرشتگان تهنیت گویان این اطباق نثار مفارق ایشان کنند بعده جبرئیل علیه السلام حلقهٔ در بهشت بجنباند رضوان علیه السلام که خازن جنّتست جواب داده استفسار نمود که مَن بالباب جبرئیل گفت که منم خازن پرسید که با تو کیست گفت محمدست صلی الله علیه وسلم گفت وقت نبوت او رسیده است جبرئیل گفت آری رضوان گفت الحمد لله و در بگشاد خواجه میفرماید که در امد اُسکُفهٔ ان باب را از فضّه دیدم و عتبهٔ اش را از لؤلؤ و عضادتین را از جواهر انگاه بر رضوان سلام کردم جواب من گفت و بشارتم داد که یا محمد اکثر جنّت از ان تو و امت تست **سیم** خلفا و عساکر رضوان را دیدم مر رضوان را هشت خلیفه بود بر هر دری از درهای بهشت خلیفهٔ نشانده بود و در فرمان هر یک از ایشان هفصد هزار فرشته بود و مر رضوان را خاصه هفصد هزار قاید بود که هر یکی را ازین قایدان هفتاد هزار فرشته لشکر بود شنیدم تسبیح رضوان این بود سبحان الخلاق العلیم سبحان الکریم الاکرم سبحان المثیب من اطاعه جنات النعیم **بعد از ان** رضوان بر من نعیم جنت را عرض کردن گرفت حاصل چندان نعمت دیدم که اگر همه عمر وصف آن کنم مبیّن نگردد **چهارم** دیوارهای بهشت را دیدم خشتی از زر و خشتی از نقره و خشتی از یاقوت سرخ و خشتی از زبرجد سبز و خشتی از لؤلؤ بیضا و ملاط آن از مشک و کافور و پهنای دیوار هفتاد ساله و بروایتی پانصد ساله راه و ارتفاع دیوار سی هزار ساله راه و چنان صافی که از برون درون می نماید و از درون بیرون بر مثال آبگینه و عکس پذیر چون آینه که هفت آسمان تا بعرش و هفت زمین تا بتحت الثری در صفای آن جدران مشاهده نمودم و خاک و گل وی از مشک و عنبر و کافور بود و گیاههای وی زعفران و ارغوان و سنگ ریزهای وی زمرد و یاقوت و مروارید **پنجم** کوشکها دیدم بسیار بعضی از یاقوت حمرا و کنگرهای آن از لؤلؤ بیضا و بعضی از جوهر و کنگرها از زمرّد خضرا و بعضی از زر سرخ و کنگرها از نقرهٔ بیضا و بعضی از نقرهٔ سفید و کنگرها از ذهب حمرا و بعضی کوشکها برنگ آفتاب و کنگرها برنگ ماه و بعضی کوشکها برنگ ماه و کنگرها چون آفتاب در هر کوشکی ازین کوشکها هفتاد هزار سرای در هر سرایی هفتاد هزار حجره در هر حجرهٔ هفتاد هزار خانه در هر خانهٔ تختی از زر و در خانهٔ دیگر تختی از یاقوت و در خانهٔ دیگر تختی از لؤلؤ علی هذا سایر البیوت بر بالای هر تختی خیمهٔ زربفت و شادروان منسوجه از ذهب ترتیب داده و بر هر تختی هفتاد هزار فراش از دیباج و هفتاد هزار فراش از حُلّه که هیچ فراشی بفراش دیگر نماند بر بالای هر تختی حواری نشسته از حور عین خندان و شگفته هر یکی را

سفتاد هزار حلّه در بر مَحْشُوّه بمشک و عنبر که هیچ حلّه حلّهٔ دیکر را نپوشیده و این همه حلّها پوست را نپوشیده
و پوست کوشت را و کوشت استخوان را و استخوان مغز را یعنی مغز استخوان این حوریان از دوی سفتاد
هزار حلّه تابان کشته بر سر هریک تاجی مکلّل بدُر و یاقوت و هریکی را سفتاد هزار زیور زینت داده
که ازین زیورها سفتاد هزار کونه آواز خوش حاصل آمدی هر سماعی را لذتی دیکر در پیش هر حورایی سفتاد
هزار وَصیف ایستاده بر کرد هر تختی کرسیها نهاده بعضی از زر و بعضی از نقره و زمرد و لؤلؤ و کافور
که هیچ کرسی بکرسیٔ دیکر نماند **ششم** مصطفی فرمود صلی الله علیه و سلم که در بهشت جویها دیدم جویی از
شیر و جویی از خمر و جویی از عسل در هر کوشکی سفتاد هزار جوی ازین چهار صنف جاری که همه
از کافور سفید تر و از مشک خوشبوی تر و چشمها دیدم از رحیق و سلسبیل و تسنیم و زنجبیل
همه در بهشت جاری و کنارهای این جویها و چشمها از زر و مروارید و نقره و یاقوت و لؤلؤ و سنکریزها
در قعر انهار و عیون از جواهر کوناکون و کفک آنها همه کافور و لای آنها همه مشک و عنبر و کیاهها بر
حوالی آن سنبل و زعفران **هفتم** درختها دیدم چنان بزرک که اکر سواری بر جوادی تیز رفتاری
سفتاد سال در سایهٔ درختی از انها بتازد هنوز قطع ان نتواند کرد اصول آن اشجار از زر سرخ
و اغصان از یاقوت و لولو و زبرجد و اوراق از سندس و حریر و حلّه و دیباج بزرکی هر برکی چندان
که اکر بدنیی فرستند از قاف تا بقاف بپوشد و میوها چون سبوهای بزرک هر میوه را سفتاد کونه مزه
و در درون هر میوه بجای دانه حورایی نشسته و هر میوه خود را بر اهل بهشت عرضه میکند تا چون
میل آن در دل بهشتی در اید آن میوه خود از شاخ برخیزد و بر طبق نور نهاده بدهان بهشتی در اید
چنانچه هیچ تکلیف بوی نرسد و اکر مثلا از پیش بهشتی تا آن درخت هزار ساله راه باشد و
او را آرزوی میوهٔ آن در دل در اید شاخی از ان درخت بنزد بنده آید و ان میوه تا بلب بنده
نزدیک آید تا آن مقدار که خواهد تناول کند بعد از ان باز بمحل خود باز رود **هشتم** برین
اشجار مرغان دیدم برابر شتران و از هر لون که در بهشتست بروی از ان نمونه باشد به پیش تخت
بهشتی بر کذرد و بصد هزار صوت مختلف نواز دن کیرد بهشتی کوید صوتت نیکوترست
یا خود صورتت آن مرغ کوید که کوشتم از همه خوشترست ای بکوید و فی الحال بباد برین کردد
و در هوا بریان شود و بنزد بهشتی فرود آید تا ان مقدار که خواهد بخورد بعد از ان مرغ باز
پرواز کند و بران شاخ درخت نشیند و هم بآن نغمات در نواز دن در آید **نهم** هر هشت
بهشت را بر من عرض کردند چهار از ان باغ و بوستان بود و ان جنة الفردوس و جنة العدن و جنة المأوی

وجویی از آب

وجنة النعیم

وجنة النعیم است و چهار دیکر سرا بوستانست و ان دار السلام و دار الجلال و دار القرار و دار الخلدست
و در هر بهشتی ازین جنات بشمار ستارهای آسمان و ریکهای بیابان چمنها و بوستانهاست و عرش الهی سبحانه
سقف این جنانست در یک جنة العدن بیشتر از شمار ستارکان بمن کوشکها نمودند اکثر بنام اصحاب من
هر کوشکی هفت برابر آسمان و زمین و جبرئیل علیه السلام یک یک کوشک را تعیین می نمود که این کوشک
فلان و این کوشک فلانست در میان آنها قصری رفیع تر از همه قصر ابو بکر صدّیق رضی الله عنه بود
بعد از ان کوشک عمر فاروق و بعد از ان کوشک عثمان بن عفان و بعد از ان کوشک علی بن ابی طالب
رضی الله عنهم اجمعین **نقلست** که انحضرت صلی الله علیه و سلم مر ابو بکر صدیق را کفت
رضی الله عنه که ای ابو بکر در قصر تو در امدم از ذهب احمر بود و لطایف و عواطفی که در انجا بود مشاهده
کردم ابو بکر کفت رضی الله عنه قصر و صاحب آن فدای تو باد یا رسول الله **بعد** از ان مر عمر را کفت
رضی الله عنه که کوشک ترا دیدم از یاقوت بود و دران کوشک حواری بسیار بود در نیامدم و از غیرت تو
اندیشیدم یا عمر عمر آب در دیده کردانید و کفت یا رسول الله با همه کس غیرت و با شما نیز غیرت
عثمان را کفت رضی الله عنه ای عثمان ترا در هر آسمانی دیدم و کوشک ترا نیز در بهشت مطالعه نمودم
و علی را کفت کرم الله وجهه که ای علی صورت ترا در آسمان چهارم دیدم از جبرئیل پرسیدم علیه السلام کفت یا رسول الله
ملائکه مشتاق دیدار علی اند حق تعالی فرشتهٔ بصورت علی خلق کرده است و او را در آسمان چهارم باز داشته
تا زیارت او میکنند و بدیدار او تبرک می جویند **بعد** از ان در کوشک تو در امدم ای علی و از درختی
آبی باز کردم و او را ببوییدم بدو نیمه بشکافت و از میان ان لعبتی بیرون آمد نقابی بروی کشیده
از وی پرسیدم که تو از ان کیستی کفت مرا از برای برادر تو و ابن عم تو علی بن ابی طالب آفریده اند
دهم فرمود در میان بهشت جویی دیدم از ساق عرش روان شده اب و شیر و خمر و عسل هر چهار
در یک جا روان چنانکه هیچ کدام با یکدیکر نمی آمیختند و کنار این جوی از زبرجد بود و اوانی از فضه
بعدد ستارهای آسمان بر کنار آن جوی نهاده بر حوالی آن جوی مرغان بودند کردنها بر مثال اعناق
شتران بختی هر که از کوشت مرغان بخورد و یا از آب ان جوی بیاشامد برضوان الهی فایز کردد پرسیدم
که این چه جوست جبرئیل علیه السلام کفت که این جوی کوثرست که حق تعالی بتو عطا فرموده است
که انا اعطیناک الکوثر از ان خبر میدهد در تمامت بهشت هیچ بستانی نیست مکر اینکه از کوثر در وی
نهری جاریست **بر** کنار این جوی خیمها دیدم همه از دُر و یاقوت از جبرئیل پرسیدم کفت این مساکن ازواج
تست در جنت و در ان خیمها حوریان بودند رویهای ایشان چون افتاب و ماه می درفشید

ومه آواز بر داشته بودند و بنغمهای دلفریب ممساز کشته باین کلمات ترنم می نمودند که نحن الناعمات فلا نبؤس ابدا • نحن الشاهدات فلا نمل ابدا • نحن الکاسیات فلا نعری ابدا • نحن الشابات فلا نهرم ابدا نحن الراضیات فلا نسخط ابدا • نحن الخالدات فلا نموت ابدا طوبی لمن کان لنا وکنا له • صدای نغمات ایشان بقصور واشجار جنت در پیچیدی و از ان نغمها سماعی حاصل شدی که اکر از ان زمزمه در دنیا رسیدی مرک ومحنتهای آن در دنیا نماندی خواستم یا رسول الله تا ایشانرا ببینی کفتم خواهم جبرئیل علیه السلام در خیمه بکشاد و پردها بر داشت بنکریستم صورتها دیدم که اکر تمه عمر در وصافی آن صرف کنم هنوز قاصر آیم • روبهای ایشان سفیدتر از شیر • وسرخ تر از یاقوت • و روشن تر از افتاب • و پوست ایشان از برک کل نازکتر • واز حریر نرم تر • واز ماه روشن تر • واز مشک خوشبوی تر • وموبهای ایشان سیاه تر از قیر • وتافته وبافته • ومجعد کردانیده • بعضی که نشسته بودند در کنار ایشان توده شرح • وبعضی که ایستاده بودند در زیر قدم ایشان حلقه کشته • وهر یکی را هفتاد هزار وصیف در پیش ایستاده کفتم ای جبرئیل اینها از جمله نعیم جنت اند کفت آری همه از ان تو وامت تو اند

یازدهم نقلست ——— که انحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم از جمله عجایبی که در بهشت دیدم این چهار جوی بود که حق تعالی در قرآن بیان فرموده فیها انهار من ماء غیر آسن وانهار من لبن لم یتغیر طعمه وانهار من خمر لذة للشاربین وانهار من عسل مصفی کشادکی هر جویی از ین جویها بمرتبه بود که اکر تمامی دنیا را در برابر ان قیاس کنند چون سوزنی باشد در مقابله دریایی کفتم یا جبرئیل این جویهای با این عظمت از کجامی آید وبکجامیرود جبرئیل کفت این مقدار میدانم که بحوض کوثر میرود ولیکن نمیدانم که از کجامی آید تر از حق تعالی کرامت بسیارست اکر درخواست کنی بر تو ظاهر کرداند من درین اندیشه بودم که ناکاه فرشته در رسید و بر من سلام کرد ومرین فرشته را عظمت جسامت بمرتبه بود که بغیر از حق تعالی کسی کنه عظمت او نداند ومرو را بالهای بسیار بود مرا کفت قدم بر بال من نه وچشم خود را فراز کن قدم بر بال وی نهادم وچشم پیش کردم این فرشته بیکبار طیرانی کرد که وصف آن هیچ واصفی نتواند کرد بعد از ان کفت چشم خود بکشای بکشادم درختی دیدم و در زیر ان درخت قبه از یک دانه در سفید بغایتی بزرک که اکر تمامی دنیا را بر سر ان قبه نهند بر مثال مرغی بود که بر بالای کوهی نشیند ومرین قبه را دری بود از زبرجد سبز وقفلی بر ان از زر سرخ این چهار جوی را دیدم که ازین قبه بیرون می آمد بعد از ان خواستم که باز کردم ان فرشته مرا کفت چرا درین قبه در نمی آیی تا بر حقیقت این معنی اطلاع یابی کفتم چکونه در آیم و در این مقفلست

کفت بلی

کفت بلی چنین است اما کلید این در دست تست کفتم آن کدامست کفت کلمه بسم الله الرحمن الرحیم چون بآن قفل نزدیک شدم واین کلمه بر زبان راندم فی الحال آن قفل کشاده شد در آن قبه در امدم این هر چهار جوی را دیدم که از چهار رکن آن قبه بیرون می آمد بعد از ان خواستم بیرون آیم آن فرشته کفت ای محمد دیدی کفتم دیدم کفت نیکو بنکر که هنوز کما ینبغی مشاهده ننمودی تا قدرت الله تعالی ببینی نظر کردم در چهار رکن آن قبه بر یک رکن دیدم نبشته بسم بر رکنی دیکر الله بر رکن دیکر الرحمن بر رکن دیکر الرحیم جوی آب از چشمه میم بسم بیرون می آمد • وجوی شیر از چشمه های الله • وجوی خمر از چشمه میم رحمن • وجوی عسل از چشمه میم رحیم • دانستم که این چهار جوی ازین چهار کلمه متبرکه منفجر می شود • بعد از ان حق تعالی بمن خطاب فرمود که یا محمد من ذکرنی بهذه الاسماء من امتک وقال بقلب خالص بسم الله الرحمن الرحیم سقیته من هذه الانهار الاربعه یعنی هر که از امت تو مرا باین کلمه یاد کند اورا ازین هر چهار جوی آب دهم وباین دولت مستسعد کردانم والحمد لله رب العالمین **دوازدهم** درمیان بهشت کوشکی دیدم از یاقوت سرخ در آنرا بکشادند در امدم خانه درین کوشک از در سفید در ان خانه در امدم صندوقی بود از نور قفلی بر وی نهاده از جبرئیل پرسیدم علیه السلام که درین صندوق چه چیزست کفت سریست از اسرار خدای تعالی بر کسی اظهار نکند که او را دوست دارد از حق تعالی در خواستم تا آنرا بکشاد در انجا نظر کردم ژنده دیدم در نظها پیچیده پرسیدم این چیست کفتند مرقع فقرست کفتم خداوندا این دولت بمن ارزانی دار فرمود ای محمد این مرقع فقر از برای تو و امت تو اختیار کرده ام از ان روز که او را آفریده ام عطا نکنم او را مکر بکسی که او را دوست دارم وهیچ چیز عزیز تر ازین نیافریده ام لاجرم خواجه میفرمود صلی الله علیه وسلم الفقر فخری **بیت**

دست از طلب مدار کرت پای این رهست • کانرا که راه توشه نه فقرست بی نواست ———

نی فقر صورتی که بود هم عنان کفر • بل فقر معنوی که بدان فخر انبیاست • **سیزدهم** فرمود در کوشک بهشت هفت کوشک دیدم از در ویاقوت ما بین هر یک از مشرق تا مغرب کفتم ای جبرئیل این از ان کیست فرمود از ان کسی که نابینایی دست کرفته هفت قدم راه برد کفتم ای جبرئیل امت خود را بدین بشارت دهم کفت بشارت ده ازین بیشتر نیز نیست هیچ بنده که صباح از جامه خواب برخیزد وهفت بار بکوید لا اله الا الله وبعد از ان وضو سازد ونماز بامداد بکزارد مکر اینک خدای تعالی او را در بهشت بیست برابر تمام دنیا دهد از مشرق تا مغرب **چهاردهم** رضوانرا دیدم بر تخت مرصع نشسته وملائکه نزد وی دست در کمر زده برخاست از برای من وشرایط تعظیم بجا آورد

کفتم از حال و مآل امت من خبری بکوی کفت یا رسول الله حق تعالی بهشت را سه قسم کرده دو قسم از آن امت
تست و یکی از آن سایر امم ماضیه فرمود که پیش رضوان کلیدها دیدم بسیار از نور کفتم این کلیدها چیست
کفت یا رسول الله هرکاه که یکی از امتان تو بکوید لا اله الا الله حضرت عزت جل و علا کوشکی از نور
برای وی بنا کند و قفلی بر وی نهد و کلید آن قفل بمن سپارد که جون صبح قیامت بدمد و آن بنده
سر از خاک لحد بر دارد من کلید کوشک تسلیم وی کنم تا بکوشک خود در آید و بمنزل خود نزول فرماید
یازدهم ادریس پیغمبر را علیه السلام آنجا دیدم مرا سلام کرد جواب کفتم و کفتم مرحبا که بدین
خجسته مقام رسیدی و تلخی جان دادن ندیدی کفت کاش از ابتدای عالم تا انتهای آن تلخیهای
جان کندن همه خلایق من دیدی و توفیق آن یافتی تا بدیدار امت تو مشرف کشتی کفتم یا اخی
ادریس سبب آن چیست کفت بهر قصری که روی آوردم و بهر حورایی که اقبال نمودم مرا کفتند
از اینجا در کذر که از امت محمدست صلی الله علیه و سلم و نیز ادریس کفت علیه السلام که کوهی دیدم
جَبَل الرَّحمه نام سر وی بکنکره عرش رسیده و آن کوه از مشک و عنبر بود دوازده هزار در از
نقره خام برین کوه ترتیب داده از هر دری تا بدری جندانک اکر کسی بر براق نشیند و با نصد سال
بسرعت بتازد نرسد کفتم از کدام پیغمبر یا صدیق یا فرشته است فرمان آمد که از هیچکدام از اینها
نیست از آن یکی از امت محمدست صلی الله علیه و سلم که دو رکعت نماز بامداد بجماعت بکزارد از آنجا
آرزو بردم که ای کاش من امت تو بودی و در سلک ایشان منخرط کشتی والله الملهم للرشاد
بعد از آن خواجه فرمود صلی الله علیه و سلم که جون چمن سرای جنانرا و بهشت باغ رضوانرا
تفرج نمودم بجناب قدس الهی باز کشتم و باز بین یَدَیِ الله متوقف کشتم حضرت خداوند جل
و علا فرمود ای حبیب من منزلکاه امت خود را استقصا نموده مشاهده کردی و مهمانسرای
مارا کما ینبغی دیدی از ما خشنود هستی یا نی کفتم ای بار خدای من بنده ام و بنده از خداوند
خویش جکونه ناخشنود تواند بود حق تعالی فرمود که بعزت و جلال من و عظمت و کبریای من
که این نعمت بهشت بر دشمنان تو حرام کردانیدم و فدای دوستان و متابعان تو کردم اکنون وقت
آنست که منزلکاه دشمنان خویش را نیز ببینی و آنچه از برای اعدا و اهل عصیان آماده کرده ام
مشاهده نمایی ای اسرافیل مر جبرئیل را بکوی تا دار اعدا را بدوست من نماید این روایت سعید بن
جبیرست رحمه الله و روایت عکرمه رضی الله عنه آنست که حضرت فرمود که جون نعیم جنت دیدم
بخاطر من کذشت که جهنم و شدائد آنرا نیز ببینم جبرئیل دست من بکرفت و روان شد تا بمالک علیه السلام

رسانید

رسانید و کفت یا مالک محمد صلی الله علیه و سلم میخواهد که این زندان ترا که محبس دشمنانست ببیند
تا انذار اعدا بر سبیل بصیرت تواند نمود **فصل بیستم در بیان اطباق جهنم و غرایب
و عجایبی که در آنجا بنظر انور سید البشر صلوات الله و سلامه علیه رسیده** نقلست
که جون جبرئیل علیه السلام از مالک استدعاء تفرج دارها کرد از برای آن سلطان ممالک علیه الصلوة
والسلام نمود مالک کفت یا محمد در زیر قدم مبارک خود نظر فرما نظر کرد دید که آسمانها منشق
کشت و زمین ظاهر شد و بیت المقدس مکشوف کشت خواجه فرمود صلی الله علیه و سلم فرشته
دیدم بغایت مهیب طول او ما بین السماء الی الارض و شعاع آتش از سوراخهای بینی وی برون
می آمد و در دست وی اخکرهای آتش بود که میکردانید مالک بوی خطاب کرد و کفت یا صوحاییل
کفت لبیک کفت آنچه در دست داری بمحمد نمای صلی الله علیه و سلم جبرئیل کفت علیه السلام که یا مالک
او را بکوی تا در جهنم بکشاید و طبق بر دارد مالک کفت ای محمد نظر کن فرمود نظر کردم دیدم که زمین
اولی بشکافت و خلقی بسیار از هر جنس که در آن طبقه می باشند بر من ظاهر شد بعد از آن زمین
دوم بشکافت در آنجا سلاسل و اغلال اهل آتش دیدم بعد از آن زمین سیم بشکافت در آنجا
جامهای قطران اهل دوزخ دیدم بعد از آن زمین جهارم بشکافت در آنجا سنکها بر مثال کوهها
دیدم که آنها با کافران در آتش قرین خواهد بود جنانچه فرمود وَقُودُهَا النَّاسُ وَالحِجَارَةُ بعد از آن
زمین پنجم بشکافت در وی ماران و کزدمان دوزخ دیدم بعد از آن ششم بشکافت و نام وی
سجّین است در وی دواوین اهل دوزخ دیدم که در قیامت بر ایشان عرض خواهند نمود بعد از آن
زمین هفتم بشکافت و نام وی عجیب است در وی دریاها دیدم از آتش و در روایتی آنک مالک کفت
که محمد طاقت دیدن جهنم ندارد من کفتم که آن مقدار بکشای که تحمل دیدن داشته باشم مالک مقدار
سوفار سوزنی بکشاد بعد از آن آتش دوزخ ظاهر شد از شب تاریک سیاه تر مر دوزخ را
هفت در دیدم بعضی اسفل از بعضی از هر دری تا بدری دیگر پانصد ساله راه **ذکر اطباق دوزخ
و خزان او** نکاه کردم بر هر دری خطی دیدم نوشته بر یک در نوشته بود فَوَیلٌ لِلمُصَلِّینَ الَّذِینَ هُم عَن صَلوتِهِم
سَاهُونَ و بر دیکری نوشته بود ویل للمشرکین بر سیم نوشته بود ویل للمکذبین بر جهارم نوشته بود وَیلٌ
للمطففین بر پنجم نوشته بود ویل لکل همزة بر ششم نوشته بود ویل للقاسیة قلوبهم عن ذکر الله
بر هفتم نوشته بود فویلٌ للذین یکتبون الکتاب بایدیهم و هر یک از این ابواب را نامی بود و علی حده و
خزینه بانی معین فاما در ترتیب آنها اختلاف در روایات واقعست جنانچه در بعضی روایات آمده

که نام باب اول جهنم است وخازن او صوحابیل باب دویم لظی وخازن او طوفائیل باب سیم حطمه
وخازن او طرفائیل وباب چهارم سقر وخازن او شمطائیل وباب پنجم جحیم وخازن او صطافیل وباب
ششم ویل وخازن او طوفطائیل وباب هفتم هاویه وخازن او طمطائیل وبروایتی صطمائیل وهر خازنی
را ازین خزّان هفتاد هزار اعوانست همه سیاه روی سبز چشم ذکر عذابهای دوزخ از غرایبی که در طبقهٔ
اول دوزخ دیدم هفتاد هزار کوه دیدم از آتش در هر کوهی هفتاد هزار وادی از آتش در هر وادی هفتاد
هزار شعب از آتش در هر شعبی هفتاد هزار شهر از آتش در هر شهری هفتاد هزار قصر از آتش در هر
قصری هفتاد هزار سرا از آتش در هر سرایی هفتاد هزار خانه از آتش در هر خانه هفتاد هزار صندوق
از آتش در هر صندوقی هفتاد هزار گونه عذاب که هیچ عذابی بعذابی دیگر نماند بعد از آن در طبقهٔ
دوم را بگشاد عذاب این طبقه را ضعف این از طبقه یافتم وملایکه غلاظ شداد در این طبقه بسیار
دیدم در طبقهٔ سیم بگشاد عذاب آن سه برابر طبقهٔ اولی دیدم در طبقهٔ چهارم بگشاد آنجا چاهها
دیدم هفتاد ساله راه مغاکی آنها که می جوشید بر مثال دیگها چون در طبقهٔ پنجم بگشاد آنجا وادی
دیدم بستری از آتش پوشیده جبرئیل گفت علیه السلام آن پوشش را بر داد برداشت در آنجا چندان مار و کژدم
دیدم که عدد و احصای آن جز خدای تعالی کسی نداند از جبرئیل پرسیدم گفت این وادی را ویل میگویند
واین ماران وکژدمان از برای زیادتی عذاب ایشانست چون طبقهٔ ششم را در بگشاد وادی دیگر
دیدم بستری آتشین پوشیده از جبرئیل علیه السلام استفسار آن نمودم گفت این وادی را سجّین
میگویند واین وادی پوشیده است تا روز قیامت که باین انتقام خواهد نمود حق تعالی مر کفار و
عصاة را چون طبقهٔ هفتم را در بگشاد در وی ملایکه غلاظ شداد دیدم چندانی که شمار آنها جز خدای
تعالی نداند ودر آنجا تابوتها دیدم از آتش وفرشتگان غلاظ شداد در دست هر یکی مقراضی از آهن مردم را
از چاههاء آتشین بیرون می آوردند وبچاههاء دیگر می انداختند وبانواع عذابشان معذب میکردانیدند
وایشان فریاد میکردند ومیگفتند یا غیاث المستغیثین اغثنا وهیچکس بر ایشان رحم نمیکرد وعذاب
ایشان دم بدم زیادت می شد از جبرئیل پرسیدم که یا جبرئیل در دوزخ هیچکسی از اینها عذاب سخت تر دارد
گفت این عذاب بنسبت بعذابهای دیگر آسانست بعد از آن تابوتها دیدم مقفّل باقفال آتشین
گفتم ای جبرئیل این چه تابوتهاست گفت اینجا جباران وگردنکشان را عذاب میکنند دو روز قیامت
وبعد از آن سرنگون بآتششان می اندازند چنانک تا ابد الآباد بقعر آن نرسند ودرین تابوتها مار و کژدم
چندان بودند که کسی جز خدای تعالی شمار آن نداند بعد از آن وادیها دیدم در وی درختها بسیار

همه از آتش

همه از آتش بار آن اشجار اثمار همه از آتش در یک وادی از آن آسیایی دیدیم که اهل دوزخ را در آن آسیا
چون آرد نرم میکردند وهم در آن وادی سگان سیاه دیدم بر مثال شتران بختی از آتش وگرگان دیدم
بر مثال گاوان از آتش که دوزخیان را بآنها عذاب میکردند از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت آن
درختها درخت زقّوم است وآن آسیاها وسگان وگرگان از برای زیادتی عذاب عاصیان واز همّ
اینها عذابی بعاصیان ملحق گردد که اگر همه وصّافان عالم تا بقیامت وصف شدت آن کنند مبیّن
نکردد نعوذ بالله ودر روایت دیگر آنک حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که چون مالک علیه السلام
اطباق جهنم برداشت من نظر کردم تا بقعر طبقهٔ هفتمین بدیدم وآن طبقه را هاویه نامست وعذاب
آن از عذابهای درکات دیگر زیادتست بلکه اضعاف مضاعفهٔ درکات دیگرست از مالک
پرسیدم که این منزل کدام طایفه است وکیان درین درکه معذب کردند گفت این درکه نامزد
فرعون وهامان وقارون ونمرود واصحاب مایدهٔ عیسی ومنافقان امت تست از طبقهٔ
ششم که جحیم است پرسیدم گفت مشرکان در آن معذب کردند از طبقهٔ پنجم که سقرست
پرسیدم گفت صابیان از طبقهٔ چهارم که لظی است سوال کردم گفت ابلیس واتباع او ومجوس
واشیاع ایشان از طبقهٔ سیم که حطمه است پرسیدم گفت جهودان از طبقهٔ دوم که سعیرست
پرسیدم گفت ترسایان جز در طبقهٔ اولی که جهنم است نگاه کردم با آنک عذاب وی از درکات سفلی
سبکتر بود هفتاد هزار دریای آتشین دیدم بزرگی هر یکی چندانک اگر هفت آسمان وهفت زمین را
در دریایی از آنها اندازند وفرشته را امر آید تا آنها را بطلبد هزار سال بجوید نیابد وزبانیها
درین دوزخ بعظمت تمام چنانک روایتی چنین دیده ام که اگر یکی از ایشان خواهد هفت آسمان وهفت
زمین را در یک جانب دهان خود پنهان سازد که جانب دیگر از آن خبر نشود ودر آن دریاها آتش را دیدم
که موج میزد ومی خروشید که اگر آواز خروش وی بدنیی رسیدی یک ذی روح زنده نماندی القصه
یا مالک این طبقه از آن کدام طایفه است واین وادیها ودریاها جای چه کسانست مالک سر فرو افکند
وجواب من باز نداد دیگر باره سوال کردم نیز جواب نداد اما با جبرئیل مسارّه سخنی گفت جبرئیل گفت
علیه السلام که مالک درخواست میکند که در جواب این سوالم معذور دار گفتم ای مالک هر چه مستکوی
که شاید تدارک آن امر وزبهتر میسّر گردد از فرداع علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد گفت ای سید این
جای عاصیان امت تست یا رسول الله ایشان را نصیحت فرمای تا ازین منزل مهیب ومقام کئیب احتراز نمایند
وخود را مستحق نیران ومستوجب این زندان نگردانند که من از دوزخ عاصیان بخشنایم وبا هیچکس

مجابا نمایم نه بر موی سفید پیران رحم کنم • و نه بر دل پر درد جوانان شفقت نمایم • حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
در کریه در امد و عمامه از سر مبارک بر داشته بشفاعت و نیازمندی مبادرت نمود و زاری و سوکواری
پیش کرفت • و نجات امت و کشف غمّت مسئالت می نمود • و ضعف امتان و بی طاقتی ایشان عرض میکرد •
و اشک از دیدهٔ مبارک میریخت • و جبرئیل علیه السلام با مقربان ملائکه با انحضرت موافقت می نمودند تا خطاب
مستطاب رب الارباب جل و علا در رسید که ای حبیب من حرمت تو نزدیک من بزرکست • و دعای تو مستجاب
دل خوش دار که اخر کار ترا خشنود کردانم و بمراد رسانم تو در خدمت امر و زچندان مجاهدت نمودی که
کفتم بس طه ما انزلنا علیک القران لتشقی فردا که در مقام شفاعت در ایی چندان عاصی بتو بخشم
که تو خود کویی بس ولسوف یعطیک ربک فترضی والحمد لله علی کل حال **دیدن انحضرت پدر و مادر**
خود را در دوزخ روایتست ــــــــ که انحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که بر کنار دوزخ ایستاده
بودم و در حال دوزخیان نکاه میکردم در اثنای ان موجی از دوزخ برامد و اتش جوشی براورد در میان
انجوش زنی دیدم که بعذاب مبتلاست و در وایتی انک جوانی نو خطی نیز دیدم که با آن زن در عین عذاب
و بلاست چندین هزار عاصی را دیدم چندان متأثر نشدم که در دیدن این دو نفر دل من بریشان بسوخت
و اتش حسرت واندوهشان در کانون سینه ام برافروخت • اتش ایشانرا بر می آورد و باز نکونسار
فرو می برد چون بر می آمدند میخواستند که با من سخن کویند و مجال نا یافته باز فرو میرفتند • از مالک
حال ایشان پرسیدم اینجا نیز جواب من نکفت • وان حال از من بنهفت • کرت دویم پرسیدم هم جواب نداد
کرت سیم کفت شرم میدارم که اظهار این معنی نمایم تا کفتند که هم از ایشان سوال کن منتظر می بودم تا اتش
ایشان را در جوش خود براورد ایشان هر دو کریان و خروشان نزد من آمدند و زاری اغاز کردند
از آن زن پرسیدم که تو کیستی و این جوان با تو کیست کفت ای جان مادر مرا نمی شناسی من مادر توام آمنه
و این جوان پدر تست عبد الله صد هزار عاصی را بتو می بخشند و مادر و پدرت از دولت شفاعت تو
محروم • خواجه را علیه الصلوة والسلام دل مبارک ازان مر مجروح شد و قطرات اشک باریدن کرفت
ندا رسید که ای محمد یکی از دو کار کن یا درخواست مادر و پدر و یا شفاعت امت اختیار کن خواجه
علیه الصلوة والسلام متحیر فرو ماند آخر الامر کفت خداوندا شفاعت امت اختیار کردم و مادر
و پدر را بحکم تو باز کذاشتم پس خطاب آمد که ای محمد چون تو امت را بر مادر و پدر اختیار کردی ما نیز
امت کناهکار ترا از امتان دیکر بر کزیدیم و ترا در بارهٔ ایشان شفاعت کرامت فرمودیم رزقنا الله
تعالی وایاکم شفاعة حبیبه محمد علیه الصلوة والسلام **فصل بیست و یکم در بیان دعای انحضرت**

صلی الله

صلی الله علیه وسلم که فرمود اللهم انی اعوذ بعفوک من عقابک واعوذ برضاک من سخطک واعوذ
بک منک لا احصی ثناءً علیک انت کما اثنیت علی نفسک بزرکان چنین فرموده اند که چون حضرت
رسالت را صلی الله علیه وسلم بر بهشت و دوزخ کذر دادند و از مثوبات بهشت و عقوبات دوزخش خبر دار
کردانیدند همه آثار عفو اند ر بهشت دید • و همه نتایج عقاب اندر دوزخ • از ین کریزان شد • و اندران
آویزان • فرمود اللهم انی اعوذ بعفوک من عقابک واعوذ برضاک من سخطک واعوذ بک منک لا احصی
ثناءً علیک بعد ازان برفع استار بروی مکشوف ساختند که ای محمد عنان اختیار از دست بهشت و نار
بیرون کرده ایم و هر دو را از نوازش و کدازش معزول ساخته اکر بهشت نوازنده بودی آدم را علیه
الصلوة والسلام بنواختی • و اکر اتش سوزنده بودی خلیل را علیه الصلوة والسلام بکداختی • سوزنده
اتش نیست بلکه سخط ماست • و نوازنده بهشت نیست بلکه رضای ماست • اکر پرتو رضای خود بر اتش سرکش
بر زخ دوزخ افکنیم بوستان و کلستان کردد • و اکر صاعقهٔ از صواعق سخط خویش بر بوستان و کلستان
بهشت باغ رضوان کذرانیم دوزخ مالک و برزخ هالک کردد • چون این معنی بر انحضرت مکشوف کردانیدند
کفت اعوذ برضاک من سخطک یعنی فریاد میخواهم برضای تو از خشم تو بعد ازان ازین مقامش نیز بکذرانیدند
و بوی نمودند که رضا و سخط دو صفتند تا موصوف اظهار صفت نکند فعل پدید نیاید فریاد خواستن
از صفت بیکسو نهاده کفت اعوذ بک منک فریاد بتو از تو میخواهم بزرکان کفته اند که شکایت کردن بر سه وجه است
یا از دوست بغیر دوست شکایت کردن یا از غیر دوست بدوست شکایت کردن یا از دوست هم بدوست
شکایت کردن از دوست بغیر دوست نالیدن شرکست • و از دوست بدوست فریاد خواستن عین توحید ست
چرا که اکرچه ظاهرش شکایتست اما باطنش شکرست باز می نماید که جز تو کسی ندارم باکه کویم **بیت**
دارم کله بسیار و موانیست دقیقی • چندین کله جز با تو ندانم بکه کویم • **نظیر** این قصه ایوبست علیه الصلوة
والسلام که از روی شکایت حکایت فرمود که انی مسنی الضر و با این شکایت او را صابر خواند که انا
وجدناه صابرا شکوی انکاه باشد که از ما بغیر ما نالد نکفت که یا ایها الناس انی مسنی الضر بلکه کفت
رب انی مسنی الضر این سخن وقتی کویند که عجز خویش پیش قدرت ما آرند و ذل خویش پیش عز ما باز
برند • و اهل اشارت درین کلمه نکتهٔ دیکر کفته اند اعوذ بک منک با حرف وصلست و من حرف فصل
این فریاد خواستنست از فراق بوصال چنانست که میفرماید فراق مکن دیکر هرچه خواهی کن **بیت**
بیا بیا که مرا طاقت جدایی نیست • رها مکن که دلم را غم رهایی نیست • دلم ببردی و کر سر جدا کنی زتنم • بجان تو که دلم را سر جدایی نیست
اکر ربودهٔ زلف تو شد دلم چه عجب ست • چو کار زلف تو الا که دلربایی نیست • بعد ازان ازین مقام نیز بکذرانیدند بسرّ او

ای بخشنک من نار ک

در داد ندکه فریاد میخواهی از فراق بوصال اکر وصال خواهیم خواه وخواه مخواه • واکر فراق خواهیم
هزار فریاد کن • ما انکاه که عقد وصال می بستیم • وقطیعت فراق می افکندیم • نابوده احوال می دیدیم • وناکرده
فریاد می شنیدیم • القصه هرچه بارادهٔ ازلیه خواستیم بتقدیم رسانیدیم فریاد چه سود دارد چون
این معنی بر انحضرت منکشف شد کفت لا اُحصِی ثناءً علیک خداوندا من نمیتوانم که ترا بستایم ونداِنم که
چون ستایم • ای درویش تعجب بین که همه خلق ثنا حق تعالی از وی می آموزند • واو اینجا از ستایش او
دم زدن نمی یارد تا بحمد وثنای دیکران چه رسد • چنانچه فقیر تو در توحید دیوان خویش این نکته نموده است

بیت ان حمد ناقصی که بکویند بندکان • کی درخور خدایی حق عز شان بود • لا اُحصِی است تحفهٔ خاصان در آن جناب
این کفت وکو چه لایق ان آستان بود • در اوج کبریاش فکندست بال عجز • آن شاهباز قدس که عرش آشیان بود •
او بی نشان محض وجوینی از و نشان • هر ذره بر خدائی او صد نشان بود • چشمت چو نیست پرده ز رخ کی برافکند
صاحب نظر کجاست که او خود عیان بود • سد وجود بشکن اکر مرد این رهی • ورنه هزار ساله ره از میان بود •

سخن خواجه علیه الصلوة والسلام در میان بود • آری علم همه خلایق در جنب علم او جهل نماید لاجرم همه
علما را پیش او جز خاموشی نرسد وکفتار مرو را سزد • علم من وعلم همه کون وصد هزاران هزار چندین علم اندر
جنب علم حضرت تو جهلست اینجا حد من خاموشی است تا کویند تو باشی • همه چشمیم تا برون آیی
همه کوشیم تا چه فرمایی • از ین مقام شیخ نیز بکذرانیدند که در سر ّش در دادند که لا اُحصِی از تو اقرار عجزست
چنانک کفتار اعوذ بک منک دعوی قدرتست • واین عجز صفت تست همچنانک آن قدرت صفت تست
هنوز نظر در آینه صفت خویش داری تا از نظارهٔ همه کون بر نکردی ما را نبینی کفت اَنتَ کما اثنیت
علی نفسک یعنی ستایش خود هم خود دانی وهم خود توانی وصف خود هم خود دانی وخبر دادن از خود
هم خود توانی • بزرکان کفته اند که لا اُحصِی تجریدست • انت کما اثنیت تفریدست تا بنده از غیر حق مجرد نکردد
حق را فرد نماند چنانچه مهیج الاسرار شیخ فرید الدین عطار قدس سره فرموده است **بیت**

برکناری شو ز هر نقشی که آن آید پدید • تا تر انقاش صورت از میان آید پدید • بکذر از نقش دو عالم خواه نیک و خواه بد
تا ز بی نقشیت نقش جاودان آید پدید • تو ز چشم خویش پنهانی اکر پیدا شوی • در میان جان تو کنج نهان آید پدید •
ناپدید از عشق شو وز هر چه پیوستی ببر • تا پدید آرندهٔ اصل عیان آید پدید • چون در اصل کار راه و راهبر هر دو یکیست
اختلاف از بهر چه در کاروان آید پدید • خار و کل چون مختلف افتاد حیران مانده ام • تا چرا خار وکل از یک کلستان آید پدید •
باز کن چشم وببین کز بی نشانی چشم را • نور با آب سیه در یک مکان آید پدید • کر تو نشنودی ز من بشنو که شاهی در دو کون
میزبانی کرده عمری میهمان آید پدید • چون بزرکان زادرین ره انجه باید حل نشد • حل این کی از فرید نکته دان آید پدید •

جون توانم کرد حل این داستان از ذرهٔ • زانک در هر نکتهٔ صد داستان آید پدید •

فصل بیست ودوم

در بازکشتن سید کونین از مقام قاب قوسین ومرور انحضرت بر موسی علیه السلام ودلالت او بر مراجعت وتخفیف در اعداد نماز

آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مطالعهٔ
غرایب وعجایب بهشت ودوزخ نمود کفت یا جبرئیل تأذن لی ان ارجع الی الله تعالی مرا اذن میکنی که
بمقام قرب الهی باز کردم کفت بلی یا رسول الله چون بآن دولت باز مشرف کشتم بامر خطاب فرمود که یا محمد
نعیم بهشت وشداید دوزخ چون دیدی کفتم خداوندا نعیم جنت چندان دیدم که شمار واحصای
آن تو دانی • وشداید نار آن مقدار که وصف آن تو توانی فرمود ای محمد تو وامت فرمان بردار تو از شداید
نار وعذاب آن در حصن امن وامان وکنف عصمت وامتنان ما خواهید بود اکنون باز کرد وخلق را
بایمان وبنعیم جنان دلالت نمای • واز عذاب آتش وشداید آن اجتناب فرمای • وبعد از ان
چند نصیحت مر انحضرت را بخود ی خود دادنی داشت اول انک چون ترا حزنی واندوهی
پیش آید مرا یاد کن که در ان وقت من بتو نزدیکترم از نفس تو بتو دوم انک از دعای مظلوم بترسی
که میان من ودعای مظلوم حجابی نیست والبته مستجابست واکرچه کافر باشد سیم فرمود ای محمد
صبر کن بر شداید • واز تجبر وعناد واستکبار محترز باش • وبدنیی مغرور مشو • وبا و آرام مکیر وبآن
افتخار مکن که دنیا در معرض زوالست • وباهیچکس وفا نورزید • من کفتم الهی ترا می پرستم • واز تو می ترسم
وبتو امید میدارم • وبعلم الیقین میدانم که توی پروردکار من • وتو آفریده مرا ومکرم ساختهٔ بخلعت
نبوت • بعد از ان فرمود یا محمد بر تو باد که نمازها را در وقت آن ادا کنی وامر معروف ونهی منکر نمایی
که قوام دین بر اینست من کفتم الهی وسیدی ومولایی قوم من تصدیق این معنی از من خواهند کرد
وانچه امشب از حضرت تو دیده وشنیده ام بر ایشان عرض کنم از من قبول خواهند نمود حق تعالی
فرمود یصدقک ابو بکر الصدیق رضوان الله علیه القصه بعد از انک حضرت محمدی صلی الله
علیه وسلم شرایط آداب صحبت بجا آورده وچندین هزار جرعهٔ سر پوشیده از خمخانهٔ وحدت نوشیده
روان شد • اشتیاق وصال ولذت لقای آن محبوب ازلی اکرچه مستدعی دوام این دولت واستدامت
این سعادت می بود واین معنی بظهور می آمد که **بیت** امشب از پیش منی شیفته دل دور مرو •
نور چشم منی ای چشم مرا نور مرو • دیکوی از نظرم کر برود باکی نیست • تو که معشوقی ومحبوبی ومنظور مرو •
خانهٔ ما چو بهشتست بدیدار تو حور • زین بهشت ار بتوانی مرو ای حور مرو • امشب از نرکس مخمور تو من مست شدم
مست مکذار مرا امشب ومخمور مرو • اما شاهبازی را که هزار دینار ارزد پادشاهان از برای صید بخشکی

پروا نمیدهند تا ان بنجشکی که بحبّه ارزد یا نیرزد در قید صید خود در ارند آه نمیدانم که شرح این معنی
چگونه تقریر کنم • ای درویش چنانچه شاهباز از برای صید در کارست • آن بنجشک را نیز هزار خریدارست
باز در شکارگاه صید میکند • و بنجشک در نظر پادشاه پر میزند • القصه خطاب امد که ای دوست من
در ازل چنین حکم رانده ام که سبب حضور خاطر این مشت خاک و احضار ایشان بجناب قدس
پاک ما تو باشی و چراغ هدایت در راه ضلالت ایشان تو بر افروزی • چون تو اینجا باشی از آوردن
عاجز باشی و ما از رسانیدن تو بدین مقام عاجز نیستیم • اکنون بمیان امت باز رو و ایشان را بجناب
ما خوان که انکس که ترا بدین مقام آورد این مقام را اینجا نیز نزد تو می تواند آورد • چون با خلق صحبت
داری و ابلاغ رسالت کنی تا شکیبایی توانی کرد بکن و چون طاقت طاق شود و ماه اصطبار در
محاق افتد تکبیر تحریمه کفته در حرم سرای نماز در ای تا ما حجب برداریم انچه ترا باینجا از برای دیدن
وی بایستی امدن هما نجا بتو بنماییم • تا از ینجاست که کفته اند بعد ازانک انحضرت از سفر معراج
باز آمده بود شوق بر شوق بیفزودی چنانچه بیکبار بیقرار کشتی اول تنها شوق سر بود شوق
روح و شوق دل و شوق نفس با شوق سر هم عنان کشتند • چون از صحبت خلق بغایت ملول خاطر
کشتی و طاقت طاق شدی کفتی اَرِحْنا یا بلال من هؤلاء و صُحْبَتِهم • آری چون ارادهٔ الهیّه تعلّق
کرفتی تا وی با خلق صحبت دارد اجرای احکام شریعت کردی و دل وی برجای داشتی • و چون سعی
برامدی سر وی از اضطراب در اوردی و شوق بر وی غالب کشتی فریاد بر اوردی که ارحنا
یا بلال من هؤلاء و صحبتهم بلال اقامت کفتی سید علیه السلام تحریمهٔ نماز بستی • و در نماز بزرکان
کفته اند که کل خویش بحق تعالی تسلیم کردنست و از کونین اعراض نمودن آری در هر عبادتی
خلط کردن مراد نفس و طلب دنیا جایزست و اندر نماز نه عقد دنیا است و نه شهوات نفس
و نه صحبت با خلق • پس سرّ نماز چیست از علایق بکلیت تبرّا نمودن و خود را بکلیت بدوست سپردن
چون سرّ وی از کونین منزه کشتی حجب از میان برخاستی • و آن مقام او ادنی او را مشاهده
کشتی • تا از ان حال چنین خبر باز دادی که و جُعلتْ قرّة عَینی فی الصّلوة نکفت روشنی چشم من نمازست
بلکه کفت در نمازست تا همه دانند که روشنایی وی نماز نیست بلکه در نماز سرّیست که ان قرّة
العین ویست و قرة العین محبّان جز قرب حبیب نتواند بود • و ازینجاست که بزرکان کفته اند
سَهْوُنا عن الاعلی بالادنی وسهو المصطفی صلی الله علیه وسلم عن الادنی بالاعلی یعنی چون سر ما
بچیزی مشغول کردد که کم از نمازست مارا در نماز سهو افتد و چون رسول را علیه الصلوة والسلام سر

بچیزی مشغول

بچیزی مشغول کشتی که برتر از نمازست و آن مشاهده و قربست انگاه وی را سهو افتادی القصه
چون از انجا مراجعت نمودم بعد ازانک بعرش رسیدم عرش مرا تحیت جویان و طابت لک رحمه الله
و برکاته تهنیت کویان بکذرانید بطایفهٔ از ملایکه رسیدم که عدد ایشان سه صد برابر تمامی مخلوقات
هفت آسمان و هفت زمین بود و داخل این مخلوقاتست قطرهای باران و ستارهای آسمان و برکهای درختان
و ریکهای بیابان از جبرئیل پرسیدم علیه السلام که اینها چه طایفه اند از فرشتکان کفت اینها ذاکر و بیان
میکویند بعد ازان با جبرئیل از اطباق سموات در میکذشتم تا باز با برادر خود موسی علیه السلام در مقام
وی ملاقات نمودم از من سوال کرد که ای محمد حق تعالی چه فرض کرد بر تو و امت کفتم ببیست و پنج نماز در
هر شبانه روزی و سه ماه روزه در هر سالی موسی علیه السلام کفت فی الحال باز کرد و از حق تعالی
تخفیف طلب کن که امت تو ضعیفند و تحمّل کشیدن این بار ندارند میفرماید که فی الحال باز کشتم
و بهمان مقام خود رجوع نمودم و کفتم خداوندا امت من ضعیفند خدایا بقدر قوت ایشان بار بر ایشان
وضع فرما بعد از ان خطاب شنیدم که فرمود ای محمد بر تو و امت تو در شبانه روزی به بیست نماز
و در سالی دو ماه روزه ایجاب فرمودم باز کشتم و بموسی علیه السلام عرض کردم کفت ای محمد امت تو
ضعیفند باز کرد و تخفیف طلب کن باز کشتم و تخفیف خواستم به پانزده وقت نماز قرار دادند چون
بموسی رسیدم باز بمراجعت دلالت فرمود القصه میرفتم و باز می آمدم تا به پنج وقت نماز در شبانه
روزی و به سی روز روزه در سالی قرار یافت چون بموسی علیه السلام باز کشتم باز بطلب تخفیف
مبالغت می نمود در روایتی آنست که موسی را انحضرت علیهما السلام عذر کفت و کفت دیکر شرم میدارم
که باز کردم و از حضرت خداوندی جل و علا تخفیف طلبم و باین پنج وقت راضی شدم و قبول کردم موسی
علیه السلام هرچند مبالغت فرمود انحضرت از غایت استحیا مراجعت ننمود تا منادی در اطباق
سموات و اقطار ارضین این ندا در داد که فرض شد بر محمد و محمدیان صلی الله علیه وسلم در شبانه روزی
پنج وقت نماز و در سالی یکماه رمضان روزه داشتن و در روایتی دیکر انک حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم بدلالت موسی علیه السلام این نوبت نیز باز کشت اما شرم داشت که تخفیف طلبد حق تعالی بوی خطاب
فرمود که یا محمد مَن صَلّی هذه الصّلواتِ الخمسَ فی مواقیتها هرکه این پنج نماز بکزارد در وقتهای آن و ماه
رمضان روزه دارد و از حق تعالی چشم مزد داشته باشد او را در قیامت ثواب پنجاه نماز که در ابتدا
تعیین نموده بودم کرامت فرمایم و دیکر ثواب شش ماه روزه که اول مقرر کرده بودم بدهم و در بعضی
روایات انک بمقتضای من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ثواب ده ماه روزه بدهم • و چون ایام ست

شوال با آن منضم کرداند ثواب دو ماه دیکر کرم فرمایم تا جنان بود که کویا تمام سال روزه داشته • و روایت
دیکر در تخفیف صلوات جنان ورود یافته که جون بنجاه وقت ایجاب فرمود وانحضرت بر موسی علیهما
السلام کذشت و بوصیت موسی علیه السلام مراجعت فرمود ده نماز از بنجاه تخفیف شد باز موسی بمراجعت
وطلب تخفیف دلالت فرمود دیکر نوبت رفت وده دیکر تخفیف شد همجنین میرفت ومی آمد تا کرت بنجم
به بنج وقت قرار یافت باز موسی علیه السلام مبالغت می فرمود که ای محمد باز کرد وتخفیف طلب کن
که من خلایق را بیش از تو آزموده ام در بنج وقت نیز کاهلی خواهند کرد • خواجه علیه الصلوة والسلام
فرمود که جندان سوال تخفیف کرده ام که دیکر شرمسار کشته ام وبدین راضی ام جون از ان محل
تجاوز کردم ندا رسید که بر بندکان امضای فریضه خود کردم وثقل از ایشان برداشتم این بنج نماز
فرض ساختم بر تو وامت وهر نمازی را بده نماز قبول کردم سی خمس ومی خمسون ما یبدل القول
لدی انجه در ازل مرقوم رقم تقدیر ما کشته متبدل نکردد بنجست درحال • وبنجاه در مآل •
بنجست در حساب • وبنجاه در ثواب • بنجست در تکلیف • وبنجاه در تشریف • بنجست شمارا وبنجاه
مارا • نقلست که انحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که جون نماز بر من فرض فرمود بمن خطاب
کرد وکفت یا محمد نماز ترا ونماز امت ترا مشتمل بر قیام • ورکوع • وسجود • وتشهد • وقرآت • وتسبیح •
وتهلیل کردانیدم • تا عبادت تو وامت تو مشتمل باشد بر عبادات سایر ملایکه از عرش تا تحت الثری
وامت ترا بقیام ثواب قایمین دهم • وبرکوع ثواب راکعین • وبسجود ثواب ساجدین • وبتشهد ثواب
متشهدین • وبقرات ثواب تالیان • وبتسبیح ثواب مسبحان • وبتهلیل اجر مهللان • واز فضل خود
ایشانرا مزید درجات کرامت فرمایم • وبدانکه محققان فن سیر در کتب معتبر جنین مقرر فرموده اند
که آن بنجاه نماز که معین ساخته بودند عبادت از ین نمازهای معروفست که در هر شبانه روزی ورد خواص
امتست وتفصیل آن جنین است اول سنت بامداد ۲ فرض بامداد ۳ و ۴ جهار رکعت
سنت که بیش از فرض بیشین کزارند مبنی بر انکه هر شفعی از سنن ونوافل نمازیست تمام ۵ فرض بیشین
۶ و ۷ جهار رکعت بعد از بیشین عن ام حبیبه رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یقول من حافظ علی اربع رکعات قبل الظهر واربع بعدها حرمه الله علی النار ۸ و ۹
بیش از عصر ۱۰ فرض عصر ۱۱ فرض مغرب ۱۲ سنت مغرب ۱۳ فرض عشا ۱۴ و ۱۵
سنت عشا ۱۶ وتر بس فرایض بروایت شانزده نماز شد بعد از ان نماز شب دوازده رکعت است
جنانجه شش نماز باشد • ونماز ضحی شش دیکر • ومیان مغرب وعشا سه دیکر • وتحیت مسجد از برای

هر نمازی فرض

هر نمازی فرض بنج دیکر • ومیان اذان واقامت بنج دیکر • وسنت وضو بنج دیکر • ونماز تسبیح • واستخاره •
وتوبه • وحاجت • جهار نماز دیکر • تا مجموع این نمازها بنجاه نماز شود • ودر اول محافظت این بنجاه نماز
فرض شرع بود بعد از ان تخفیف فرمود واختصار بر بنج مفروضه رفت وباقی سنت ومستحب شد
وحدیث صحیح است که هر که فرایض او نقصان بذیر شود در قیامت اتمام آن بنوافل کنند وبعضی
از بزرکان در شبانه روزی اتمام صد رکعت تا اکمال بنجاه نماز شود بر خود الزام فرموده اند تا مبادرت
بفرمان الهی سبحانه وتعالی نموده باشند واظهار رغبت واشتیاق بخدمت بادشاهی جل وعلا بیش
برده جرا که دانسته اند که نور دل وسرور جان باز بسته بخدمت اوست سبحانه وتعالی **بیت**
یاد آنکسی کن که مرده از جمالش زنده شد • کر بهای جمله عالم در وصالش جنده شد • یک شبی خورشید بای تخت او را بوسه داد
لاجرم بر تخت کردون تا ابد تابنده شد • بال و بر وهم عاشق از آتش حیرت جو سوخت • همجو خورشید و قمر بی بال و بر برنده شد

فصل بیست وسیم در واقعاتی که بعد از نزول انحضرت از معراج بظهور بیوسته

ودرین فصل **هفت واقعه** مبین میکردد • وعلما را در طریقه نزول انحضرت اختلافیست
بعضی کویند که انحضرت فرمود که مرا جبرئیل علیه السلام بر بال خود نشانده بر اطباق سموات بکذرانید
وبعد از ان بزمین آورد وحذیفه رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
در رفتن وبازکشتن بر براق سوار بود وبعضی کویند که در رفتن بر براق بود ودر آمدن بی براق
آمد وحکمت در بردن او بر براق سوار اظهار کرامت او بود ودر آوردن او بی براق اظهار قدرت
حق سبحانه وتعالی وبعضی دیکر میکویند که طریقه نزول انحضرت جنان بود که جون از سلطان
بارکاه دنا وان محبوب خلوت سرای ادن منا این همه لطف وکرم از جناب حق تعالی درباره خود
مشاهده فرمود خواست تا شکر کزاری این نعم سجده در محراب مشاهده بجا آرد فرمود که تا سر بسجده
فرود آوردم خود را در بستر خود یافتم نظر کردم هنوز جامه خواب من کرم بود **بیت**
زکرمی که جون برق بیمود راه • نشد کرمی خوابش از خوابکاه • ندانم که شب را جه احوال بود • شبی بود شب یا یکی سال بود
جو شاید که جانهای ما در دمی • برآید به بیرامن عالمی • تن او که صافی تر از جان ماست • اکر شد بیک لحظه وآمد رواست
جنان رفت وآمد باز بس • که ناید در اندیشه هیجکس • **واقعه اول بردن انحضرت بود بشهر جابلقا
وجابلسا ویاجوج وماجوج وطوایف دیکر** روایتست که جبرئیل علیه السلام انحضرت را
اول بر یاجوج وماجوج کذرانید تا ایشانرا باسلام دعوت فرماید میفرماید که ایشانرا بدین اسلام
دلالت فرمودم وبعبادت خداوندی جل وعلا خواندم اجابت ننمودند وقبول اسلام نکردند وایشان

همه حشو جهنم اند بعد ازان مرا بر دو شهر بکذرانید یکی ازان در مشرق بود و دیکری در مغرب بر هر مدینهٔ
ازان دو مدینه ده هزار دروازه است از هر دروازهٔ تا بدروازهٔ دیکر یک فرسنک و اهل مدینهٔ که در مشرق است
از بقایای قوم عاد اند از نسل مؤمنانی که بصالح علیه السلام ایمان آورده بودند و نام آن شهر مشرقی
بسریانی برقیساست و بعبرانی جابلقا و نام آن شهر مغربی بسریانی برحیساست و بعبرانی جابلسا
بر هر دروازهٔ ازین دروازها ده هزار دربان هر روز مقررست که مسلح باشند و روز دیکر نوبت ده هزار
دیکر شود چنانک تا بقیامت نوبت باولین نرسد فرمود که اینها را بدین خدای تعالی و عبادت او دلالت کردم
قبول اسلام کردند و برادران ما اند در دین نیکان ایشان با نیکان ما و بدان ایشان با بدان ما بعد ازان
مرا بر سه طایفهٔ دیکر کذرانیدند که عدد ایشانرا جز خدای تعالی کسی دیکر نداند یک فرقه را منسک نامست
و فرقهٔ دیکر را تاویل و فرقهٔ سیم را تاریس این هر سه فرقه را بدین خدای تعالی خواندم ابا کردند و قبول
اسلام نکردند و با کفار در دوزخ قرین باشند

واقعهٔ دویم قصه موسی بود علیه السلام

حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که مرا در حین مراجعت از معراج بر قومی کذرانیدند و ایشان
آن طایفه اند که حق تعالی ایشانرا در قرآن وصف فرمود که وَمِن قَوۡمِ مُوسَىٰٓ أُمَّةٞ يَهۡدُونَ بِٱلۡحَقِّ وَبِهِۦ
يَعۡدِلُونَ در میان آن قوم در آمدم و بر ایشان سلام کردم جواب سلام کفتند بعد ازان جبرئیل علیه
السلام تعریف حال من نمود چون دانستند که من محمدم پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و سلم که نعوت جلال
و صفت کمال من در کتب ماتقدم مطالعه نموده اند و از انبیاء پیشین علیهم السلام شنوده همه
بخدمت من مبادرت نمودند و یکدیکر را بشارت رسانیدند و بر حوالی من مجتمع کشتند عرض دین اسلام
کردم قبول کردند و بمن ایمان آورده بنبوت و رسالت من کواهی دادند و کفتند که حق تعالی موسی را
علیه السلام از بعثت و رسالت تو خبر داده بود و او ما را وصیت نموده و مدتیست که انتظار قدوم
شریفهٔ تو می برده ایم و مشتاق دیدار تو بوده الحمد لله که این دولت از ورای پردهٔ غیب جمال نمود
و فرمود که در میان آن قوم چیزی چند مشاهده کردم اول انک کونهٔ ایشان را زرد دیدم و سینهای
ایشانرا سلیم یافتم جامهای ایشان همه پشمین بود و دیوار خانهای ایشان مستوی و هیچ سرای ایشانرا
در و دربندی نبود و سراهای ایشان بکورستان نزدیک بود و از مسجدها دور و در میان ایشان
غنی و فقیر نبود یعنی همه مساوی بودند در فقر و غنا و دکانهای ایشان در بازار کشاده بود
و ایشان در مسجدها معتکف و چون فرزند در میان ایشان متولد کشتی بران مولود می کریستند
و چون از ایشان کسی فوت شدی اظهار بهجت و سرور می نمودند من از ایشان پرسیدم که شما بر چه دینید

کفتند ما بخدای تعالی

کفتند ما بخدای تعالی ایمان داریم و بملائکه و کتب و رسل علیهم السلام و قبول شرایع کرده ایم و ادای فرایض
می نماییم و صلهٔ رحم بجای آریم و بقضاهای خداوندی راضییم و بنعمتهای او شاکر و در بلاهای او صابر و هرکز
بر یکدیکر دشمنی نکردیم مال ما یکی و دین ما یکی و همهٔ ما یکی است رضای خدای تعالی را بر هوای نفس خود
برکزیده ایم انچه می دانیم بآن عمل می نماییم و انچه نمیدانیم در تعلم آن می کوشیم همه طلب علمی میکنیم که رضای
حق تعالی در انست و علمی که سبب رضای او نیست در تحصیل او کوشش نمی نماییم هرکز غیبت برادر خود
نمیکنیم و بفضول کلام تکلم نمی نماییم روزها بروزه ایم و شبها بنماز کشت ما صوم و صلاتست و ورد و
ما اجتهاد در عبادات و طاعات و مقصود ما از اعمال درجات آخرت و رضای حضرت عزت
جل جلاله دیکر انک در امر معروف و نهی منکر ما امکن می کوشیم و بهر نوع که می دارد بدان قانعیم و بکرسنکی
و تشنکی و برهنکی راضییم و امروز فقر را بر غنا در دنیا اختیار کرده ایم بامید و ادی انک بغنای آخرت
توانکر کردیم و نعیم فانی را ترک کردیم تا بنعیم باقی مستسعد کردیم و صیت حضرت موسی علیه السلام ما را
باین صفات تا اکنون متصف داشته و عزیمت چنانست که تا باشیم برین مصمم باشیم حضرت فرمود که
از ایشان سوال کردم که ای قوم من کونهٔ شما چرا زردست کفتند از ترس خدای تعالی کفتم همه جامهای
شما چرا پشم است کفتند زیراک لباس انبیا علیهم السلام اکثر پشم بوده است کفتم خانهای شما چون
همه برابرست کفتند نمیخواهیم که بعضی از ما فوق بعضی باشد و دیکر انک چون دلها برابر بود خانها نیز
بر طبق آن برابر باید و دیکر انک تا هوا و افتاب را از سرای همسایه باز ندارد کفتم خانهای شما چرا
بی درست کفتند در از برای دفع خاین است و در میان ما خاین نیست کفتم دکانهای شما در کشاده
و هیچکس انجا خرید و فروخت مشغول نی کفتند هر کاه یکی از ما را چیزی مهم شود ببازار رود و هر کالا
که خواهد بردارد و بهای آن همانجا بنهد ما لهای ما یکیست حاجت بخرید و فروخت نیست کفتم
خانهای شما از مسجد چرا دورست کفتند تا کامهای ما در راه مسجد بیشتر باشد و بهر کامی در اخرت
ثواب ما زیادت کردد کفتم کورستانهای شما چون بخانها نزدیکست کفتند تا مرک را فراموش نکنیم کفتم
بر مولود خود چرا می کریید و بر مرده چرا شادی میکنید کفتند بر مولود ازان می کرییم که او را از عالم
اطلاق باین زندان الدنیا سجن المؤمن محبوس میکنند و نمیدانیم تا حال او بعد ازین چه شود و چون
بمرد از زندان باز رست و ازین قیود مطلق کشت و از محنتها آزاد شد دیکر در میان ایشان بیمار ندیدم
از ایشان سر آن پرسیدم کفتند بیماری کفارت کناهانست و چون در میان ما کناه کار نیست احتیاج
بکفارت ذنوب نیست و اکر بر سبیل فرض کسی عصیانی ورزد فی الحال صاعقهٔ از آسمان پدید آید و او را

ماتقدم

هم دران مکان پاک فرو سوزد بعد ازان کفتند که یا رسول الله شرایع دین خود برما عرض کن و ما را با آنچه
صلاح دین ما در آنست وصیت فرما انحضرت فرمود که شرایع دین انچه مناسب حال بود تعلیم کردم
و وصیت ایشان باین طریقه نمودم که ای قوم صبر کنید بر سختیها و از حق تعالی توفیق بر صبر بطلبید و از خدای
تعالی بترسید در هر حالی و بهیچ چیز مفاخرت منمایید و بهیچ عملی از اعمال خود معجب مشوید و اعتماد
بر رحمت خداوندی کنید سبحانه و تعالی و همواره میان خوف و رجا زندکانی کنید اکر میخواهید که بمن
و بموسی علیه السلام ملحق کردید و سلام و وداع کرده عزیمت مراجعت نمودم ایشان کفتند یا رسول الله
بشما دو حاجت داریم از حق تعالی درخواه تا کفایت فرماید یکی انک زمین را از برای ما در نوردد تا
هر سال یکبار بزیارت کعبه مشرف کردیم و حج اسلام بجا آریم که این زمین ما از وراء زمین چین است
و بی انک زمین مطوی کردد هر سالی زیارت حج میسر نکردد و حاجت دوم آنست که حق تعالی ما را
از نظر خلق بپوشد تا خلق بما در فتنه نیفتند پیغمبر ما باید از حق تعالی درخواست کردم و اجابت فرمود
و ایشان هر سال بحج می آیند نهانی چنانکه هیچ کسی بر حال ایشان مطلع نمیکردد **واقعهٔ سیم**
فرمود که بعد ازان بخلق کثیری از جنیان بر کذشتم همه بر کرد من درامدند بر من سلام کردند و من جواب
کفتم شنیدم که بعضی میکفتند اَشْهَدُ ان لا الٰه الا الله و اشهد ان محمدًا عبدهٗ و رسوله بعد ازان
کفتند ای محمد عرض دین خود کن برما کفتم مرا باین امر نفرموده‌اند **واقعهٔ چهارم** چون از پیش ایشان
در کذشتم به بیت المقدس رسیدم و براق را بر حلقهٔ در مسجد بربسته دیدم در مسجد درامدم و دو رکعت
نماز شکرانهٔ نعمت و کرامت الهی ادا کردم بعد ازان جبرئیل علیه السلام صُوَر انبیا را علیهم السلام بمن نمود
و صورت خود نیز در میان صُوَر ایشان دیدم ابو بکر بر یمین من و عمر رضی الله عنهما بر یسار من چون بیرون
آمدم جبرئیل علیه السلام کفت بر براق نشین برنشستم و پیش ازانکه چشم برهم زنم خود را در مکه دیدم بستر
من هنوز کرم بود بقدرت الله تعالی روایتست از عمار رضی الله عنه که کفت رفتن و باز آمدن
ان سرور در سه ساعت ازان شب بوده و از وهب منبه و محمد بن اسحاق رحمهما الله منقولست
که مدتِ ایام آن سفر مبارک چهار ساعت بوده والله اعلم **واقعهٔ پنجم** مرویست از انحضرت
که چون از بیت المقدس با جبرئیل علیه السلام بصحرای ذی طُوی که موضعیست در مکه رسیدند انحضرت
با جبرئیل علیه السلام کفت مرا درین معراج که تصدیق خواهد کرد از من که باور کند که درین مقدار فرصت این
دولت و سعادتم دست داد که مرا از کونین بیرون برد و باز بدین عالم فرستاد جبرئیل کفت علیه السلام
باکی نیست اکر ایشان تصدیق نکنند ابو بکر اول بار تصدیق تو خواهد کرد و او صدیقست رضی الله عنه

نقلست از ام هانی

نقلست از ام هانی بنت ابی طالب رضی الله عنها که کفت معراج پیغمبر صلی الله علیه و سلم در خانهٔ ما بود
شب با ما تکیه کرد و چون صباح شد فرمود ای ام هانی امشب مرا به بیت المقدس بردند و ازانجا باسمانها
رسانیدند و پیش از صبح باز آوردند ای درویش حاصل کلام ان صاحب دولت این بود که **بیت**
کلی بردند ازین هلیزه نیست • بدان درکاه والا دست بردست • مکانی یافت خالی ز مکان نیز • که تن محرم نبود انجا و جان نیز
بدید آنچه از حد دیدن بیرون بود • مپرس اما ز کیفیت که چون بود • درین مشهد زکویایی مزن دم • سخن را ختم کن والله اعلم
ام هانی میکوید که کفتم یا رسول الله صدقتَ پدر و مادرم فدای تو باد درخواست میکنم که این سخن غریب را پیش
این منکران اظهار نکنی که باور نخواهند کرد و ترا بدروغ منسوب خواهند داشت انحضرت قسم یاد فرمود
که این قصه را من از هیچکس پوشیده ندارم صباح آن روز که طلیعهٔ جمشید خورشید از افق زبرجدی
تتق طلوع کرد و فضای عالم مُلک را بسپاه نور و خیمه و خرکاه ظهور را طناب اندر طناب استیفا نمود
ابن عباس میکوید رضی الله عنه که انحضرت بمسجد حرام تشریف آوردند و در حجر محزون و ملول خاطر
بنشستند که تکذیب قریش و استهزا و تمسخر آن اهل طیش میدانستند درین بودند که ابو جهل
لعین درامد و پیش وی بنشست و با انحضرت بر سبیل استهزا کفت که هیچ امری مجددی پدید امده است
و استفادهٔ معنی از معانی غریبه نموده پیغمبر فرمود صلی الله علیه و سلم آری امشب سفری کردم
که کس آن سفر نکرده و خبری آورده ام که کس آن نوع خبر نیاورده کفت بکجا ان سرور جواب داد
که به بیت المقدس و ازانجا بر اطباق سموات ترقی نمودم کفت امشب رفتی و صباح در مکه کفت آری
کفت این سخن را پیش قوم ظاهر خواهی ساخت فرمود آری ابو جهل فریاد بر اورد که ای کروه بنی کعب لوی
بیایید مردم از اطراف و جوانب جمع شدند ابو جهل کفت ای محمد انچه پیش من کفتی پیش این جماعت
هم بکوی انحضرت فرمود که دوش مرا به بیت المقدس بردند و ازانجا باسمانها براوردند حاضران متعجب کشته
بعضی دست برهم میزدند و بعضی در انکار غلو میکردند چرا که این امر نزد عقول نا قصهٔ ایشان از جملهٔ محالات
می نمود و مردم بمرتبهٔ استبعاد نمودند که جمعی از مومنان ضعیف الایمان مرتد کشتند والعیاذ
بالله من ذلک ابو جهل با جمعی از متابعان خود پیش ابو بکر آمد رضی الله عنه و با وی کفت نمیروی
پیش صاحب خود تا ببینی چه میکوید صدیق پرسید که چه میکوید کفت میکوید که مرا دوش از مکه به بیت
المقدس بردند و حال انک شب در میان قوم خود بوده ابو بکر کفت رضی الله عنه وی البته این سخن کفته
و بیقین این درسفته ابو جهل کفت آری البته بیقین این سخن کفته ابو بکر کفت رضی الله عنه این جای تعجب
نیست من او را در اخبار آسمانی تصدیق می نمایم اکر کوید که از هفت آسمان در کذشتم و باز آمدم من او را

تصدیق خواهم کرد ابوجهل گفت من هیچ صاحبی را مُصَدِّق صاحب خود چون تو ندیدم او خود همین
دعوی میکند ابوبکر از پیش او روان بیرون آمد و نزد مصطفی آمد صلی الله علیه وسلم و گفت یا رسول الله
مرا از تو خبری آورده اند که تو گفتی مرا دوش بآسمان بردند تو گفته یا نه فرمود گفته ام ابوبکر گفت صَدَقتَ
و بعد ازان پرسید که چگونه بود یا رسول الله از اول بردن تا باخر تقریر فرمود هر فصلی که ذکر میکرد ابوبکر
در عقب آن میگفت صَدَقتَ تا حضرت فرمود که ای ابوبکر مرا در همه تصدیق میکنی گفت چون تصدیق نکنم
خدایی که جبرئیل را علیه السلام هزار بار از آسمان فرود تواند آورد محمد را از زمین بآسمان تواند برد
ازینجا مقرر شد که اول کسی که تصدیق معراج حضرت رسالت نمود صلی الله علیه وسلم ابوبکر صدیق بود
رضی الله عنه و گویند که از آن روز باز ملقب بصدیق گشت تا آیت آمد وَالَّذِی جَاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ
و اول کسی که تکذیب آنحضرت کرد ابوجهل لعین بود تا در باره او آیت آمد که فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللهِ
وَكَذَّبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جَاءَهُ پس هر که تصدیق معراج کند متابع ابوبکر صدیقست رضی الله عنه و هر که
انکار کند پس رو ابوجهل لعین و شتان بین هذا و ذاک والحمد لله رب العالمین ۵

واقعهٔ ششم خبر دادن آنحضرت از نشانهاء بیت المقدس و قوافل قریش نقلست
که چون این خبر در مکه فاش شد دوستان صدیق وار دست کردن تصدیق برافراختند • و زبان تکذیب سر انداختند
و جمعی که شجرهٔ ایمان در باطن ایشان بیخ یقین بزمین دین هنوز فرو نبرده بود تند باد ارتداد آن
نهال بی بنیاد ایشانرا از بیخ بر کند و معراج را باور نداشتند و گروه منکران که در جحود و انکار اصرار
می نمودند بحجرا آمدند و با آنحضرت گفتند که ای محمد ما را از احوال آسمان خبری نیست آنرا موقوف میداریم
اما جمعی از حاضران مسجد اقصی را دیده اند و ما میدانیم که تو در عمر خود انجا نرسیدهٔ اگر راست میگویی
نشانهای مسجد بیان کن از آنحضرت مرویست که فرمود در آن حال انواع ملال بر من طاری شد چنانچه
هرگز مثل آن ملول نشده بودم چرا که مرا در رفتن و آمدن پروا و مجال تفرج اطراف و جوانب و ملاحظهٔ
آیات و علامات بیت المقدس نبود فی الفور جبرئیل امین علیه السلام مسجد اقصی را برابر خویش بیاورد
و نزد خانهٔ عَقِیل در نظر من داشت تا در انجا میدیدم و از هرچه از من می پرسیدند جواب میگفتم
گفتند در وصف مسجد هیچ قصوری نبود قوافل قبایل ما در آن طریق هستند از حال ایشان
هیچ خبری داری با ما بگوی فرمود سه قافله را دیدم یکی در روحا بطلب شتر گم کشته مشغول بودند
و من از قدح ایشان آب نوشیدم چون بیایند از ایشان استفسار این معنی نمایید که چون از طلب شتر
آمدند در قدح آب یافتند یا نی و دیگر در ذی مروه دو نفر از آن قافله بر یک شتر سوار بودند مرکب

ایشان

ایشان از مرکب من برمید و یکی ازان دو بیفتاد و دست او بشکست سیم قافلهٔ خاص شما را در تنعیم
گذاشتم و فلان با فلان با شتری خاکستری رنگ که دو غرارهٔ مخطط بار داشت پیش رو قافله بودند و
موعد نزول ایشان وقت طلوع آفتابست پس قریش بجانب ثنیه رفتند بامید آنکه شاید آن خبر
دروغ باشد و انتظار طلوع آفتاب می کشیدند تا شاید که آفتاب براید و کاروان نیاید تا ایشان
تکذیب سید نمایند صلی الله علیه وسلم تا ناگاه گویندهٔ گفت که والله اینک آفتاب برامد گویندهٔ دیگر
گفت والله که اینک شتران کاروان ظاهر شدند و آن دو نفر با آن شتر خاکستری گون با دو غرارهٔ
مخطط بار آنک پیش پیش کاروان می آیند بعد ازان از اهل کاروان تحقیق آن چند نشانی نمودند
همچنان بود که آنحضرت فرموده بود تا آنانکه شتر ایشان رمیده بود و یکی افتاده و دستش شکسته
گفتند که محمد راست میگوید در صحرا بر ما برمثال برق خاطف بگذشت و گمانی از دست ما بیفتاد
برداشته بازیما داد القصه با وجود این همه شواهد قاطعه این منکران جاحد در مسلک تصدیق
و اقرار قدم ننهادند و زنار انکار از خاصرهٔ استکبار نگشادند و گفتند ما هذا الا سحر مبین

قطعه هزار معجزه گر پیش منکری آری • چو جاهلست بسحرش همیکند منسوب • بنزد بی بصران خوب مینماید زشت • پلیش معتقدان زشت مینماید خوب

روایتی هست که کاروان هنوز دور بود حق تعالی جبرئیل را
علیه السلام بفرستاد تا زمین را در هم نوردید و کاروان در وقت طلوع آفتاب رسیدند
تا نباید که حضرت حبیب بکذب منسوب گردد و روایت دیگر آنست که فرشتهٔ را که موکل بود
بر آفتاب امر آمد تا آفتاب را نگاه دارد تا زود طلوع نکند ازین سوی فرشته آفتاب نگاه
میداشت و ازان سوی زمین در هم می نوردیدند تا سخن دوست دروغ نشود **واقعهٔ
هفتم اوقات نماز بود** نقلست که صباح همان شب که از سفر معراج خواجه علیه السلام
مراجعت فرمود جبرئیل علیه السلام بیامد و از نماز صبح تا بخفتن هر پنج نماز را در اول وقت
نزد باب کعبهٔ معظمه امامت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم نمود و باتفاق یکدیگر
صلوات خمسه را ادا کردند و روز دیگر در آخر اوقات خمسه آمد و امامت فرمود تا آنحضرت را
ابتدا و انتهای هر وقتی معلوم شد و جمیع نمازها در ابتدا دو رکعت دو رکعت فرض شد مگر نماز شام
که سه رکعت بوده و بعد ازان در بعضی نمازها دو رکعت دیگر زیادت کردند شکرانهٔ اقامت را
لاجرم در سفر قصر آمد و بر همان دو رکعت اولین اقتصار افتاد و نماز شام بحال خود باقی ماند •
و بدانک در هر وقت نماز که جبرئیل علیه السلام امامت فرمود خواجه علیه السلام اصحاب را که

در مکه حاضر بودند اعلام فرمود تا آن نماز را در وقت ادا فرمودند و حکمت در اختیار اول وقت در دو زوال
این بود تا بعد از اخبار اصحاب آن نماز را در آن وقت توانند کزارد و نماز از ایشان فوت نشود و بمهاجران
حبشه پیغام فرستاد تا بادای نمازها در اوقات معیّنه قیام نمایند و بقضای ما مضی تا زمان وصول خبر
اقدام فرمایند **فصل بیست وچهارم در فواید متعلقه بمعراج ونقول ولطایف واشارات**
ونکات وتمثیلات وحکمیات وانچه از لآلی وجواهر منثوره که در خزینهٔ خیال جمع آمده بود درین فصل
در رشتهٔ تحریر منتظم میکردد وبالله التوفیق بدانک این فصل مشتمل بر هفت وظیفه است وظیفهٔ اولی
در بیان فواید معراجیه و درین وظیفه **هفت فایده** مبتنی میکردد **فایدهٔ اولی** بدانک در اصل معراج
هیچکس را اختلاف نیست از اهل قبله و منکر اصل معراج کافرست بجهت انکار نصّ قرانی که
فرمود سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى وجهت
ورود احادیث صحیحه صریحه مشهوره که قریب بحدّ تواتر رسیده چنانچه از صحابهٔ کرام رضی الله عنهم
اجمعین سی نفر حدیث معراج روایت کرده اند و تصدیق این معنی نموده و تفصیل
اسامی شریفهٔ ایشان اینست ۱ ابوبکر صدیق ۲ عمر الفاروق ۳ عثمان ذو النورین ۴ علی المرتضی ۵ عبد الله
بن عباس ۶ عبد الله بن مسعود ۷ انس بن مالک ۸ ابوهریره انصاری ۹ ابوسعید خدری ۱۰ مالک بن صعصعه ۱۱
عمران بن الحصین ۱۲ عبد الله بن عمر ۱۳ ابوسلمه ۱۴ حذیفة بن الیمان ۱۵ عبد الله بن الزبیر ۱۶ ابوایوب
انصاری ۱۷ جابر عبد الله انصاری ۱۸ عباس عبد المطلب ۱۹ عبد الله ابی اوفی ۲۰ ام کلثوم بنت رسول الله
صلی الله علیه وسلم ۲۱ بلال الحبشی ۲۲ ابوامامه باهلی ۲۳ اسامة بن زید ۲۴ عبد الرحمن بن عامر ۲۵
ابوالدرداء ۲۶ عایشه صدیقه ۲۷ ام هانی ۲۸ ابوذر غفاری ۲۹ بلال بن سعد ۳۰ ابی بن کعب رضوان الله
تعالی علیهم اجمعین اما اختلافی که واقع شده است در کیفیت معراجست که بر چه وجه
بوده بعضی برانند که در خواب واقع بوده و بعضی کویند در بیداری بوده بعضی کویند روح را
برده اند و جسد در محل خود بوده و بعضی کویند جسد با روح همراه بوده اما آن طایفه
که میکویند در خواب وارد شده استناد بآیت کریمه وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً
لِلنَّاسِ نموده اند و میکویند که خواب انبیا حق و صدقست و حکم یقظه دارد و حدیث تَنَامُ
عَيْنَايَ وَلَا يَنَامُ قَلْبِي را مؤیّد این معنی میدارند و این مذهب را از عایشه صدیقه و معاویه
و حسن بصری روایت میکنند و میکویند عایشه رضی الله عنها کفته است ما فُقِدَ جَسَدُ رسول
الله صلی الله علیه وسلم و دیکر انک در طرق حدیث معراج وارد شده که فرمود بَيْنَا أَنَا نَائِمٌ وبين مدهبين

معتزلیان وکویند ممکن نیست که به بیداری در شبی بهفت آسمان بکذرانند و او را باز آرند و استدلال
بآیت مذکوره کرده اند و از تأویلات آن غافل مانده اند و مستدلان باین آیت که دلیل نقلی ایشانست
و بآن حکایت که حجت عقلی ایشانست از جملهٔ رکبان مَتْنِ عَمْيا و خاطیان خبط عَشْوا اند زیراکه دلیل عقلی
ایشان مبتنی است بر استحالت خلاف عادت و دلیل نقلی ایشان منبی از عدم تعمّق در اصل لغت
و این هر دو دلیل بلاهت و حماقت و بدانک علما در تأویل آیت مذکوره و خطا در استدلال ایشان
دلایل کفته اند از آنجمله یکی آنست که حمل رؤیا بر خواب لازم نیست چراکه رؤیا بمعنی رؤیت بصری نیز
آمده یقال رَأَى رُؤْيَةً ورُؤْيَا و هر دو مصدرند رأی راکه بمعنی دیدن بچشم است قال المتنبّی
رُؤْيَاكَ فِي الْعَيْنِ أَحْلَى مِنَ الْغَمْضِ با انک ابن عباس که شاه مفسّرانست رضی الله عنهما با بسیاری
از مفسّران این رؤیا را برؤیة بالعین تفسیر کرده اند بنا بر انک خواب موجب فتنه نمیشود و اکر
چنانچه ارخاء عنان نموده مسلّم داریم که مراد از رؤیا خوابست لا نسلّم که مراد از آن خواب قصّهٔ
معراج باشد بلکه بعضی از مفسّران برانند که این آیت در واقعهٔ حدیبیه منزل کشته و مراد
ازین رؤیا خوابیست که انحضرت دیده بود که عمره میکزارد بعزیمت آن بیرون آمد و از مدینه
تا حدیبیه تشریف آورد و در آنجا با کفار صلح کرده و عمره ناکزارده بمدینه سکینه مراجعت فرمود
و بجهت آن تفرقه بخاطر بعضی از مؤمنان راه یافت لاجرم حق تعالی از آن تعبیر بفتنه فرمود که
إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ و بعضی دیکر از مفسّران بران رفته اند که مراد از رؤیا اینجا آن خوابی بود که انحضرت
دیده بود که جمعی از بنی فلان بر منبر انحضرت بر مثال بوزنها بر می دویدند و از آن خواب بسیار متفرق
الحال شد تا تأویل واقعه اش بوحی بروی ظاهر کردند که انجماعت بمملکت و حکومت رسند و دغدغه
از خاطر شریف انحضرت باین مرتفع کشت اما انکار عایشه و معاویه معراج جسمانی را بر تقدیر
صحت آن نقل مبنی برانست که در آن وقت عایشه رضی الله عنها خردسال بوده و کما ینبغی بر حقیقت
معراج وقوف نداشته و معاویه در آن زمان هنوز باسلام درنیامده بوده و ازین معنی واقف نبوده
و بعضی از علما کفته اند صواب آنست که کوییم شاید معارج متعدّد بوده یکبار معراج جسمانی بوده
و دیکر روحانی و معتقد جمهور اهل سنت و جماعت آنست که معراج انحضرت در بیداری بوده
و انحضرت را بروح و جسد در بعضی از شب از مکه به بیت المقدس و از آنجا بآسمانها بردند چنانچه
بتفصیل مبیّن شد و منکر اسرا به بیت المقدس کافرست و باطباق سموات مبتدع زیراکه
عروج انحضرت بر اطباق سموات باخبار آحاد آمده است و منکر اخبار آحاد کافر نباشد بلکه

مبتدع وکمراه بود ومُقِر باَسْرا تا بمقام قاب قوسین او ادنی مؤمن محقِّق باشد وبرین مذهب دلایل
بیان کرده اند اما دلیل اول انک حق تعالی اسْری بعبده کفت واسم عبد موضوعست ازبرای
شخص که عبارتست از جسد با روح که اکر این واقعه درخواب بودی و روح را بردی ظاهر آن بودی
که اسری بروح عبده کفتی و دلیل دیکر انک اکر بخواب بودی فضیلت بدان متحقق نکشتی ومعراج
در عداد معجزات منخرط نبودی چراکه روا بود که جهودی یا ترسایی بهشت را در خواب ببیند چیزی
که مرکافران را روا باشد پیغمبران را بآن چه فضل باشد دلیل دیکر انک فضیلت رسول ما صلی الله
علیه وسلم بر سایر انبیا بدو چیزست یکی معراج در دنیا و دیکر شفاعت در عقبی واکرنه دیکر هرچه
او را بود پیغمبران دیکر را نیز بود اکر نبوت داشت دیکران هم داشتند واکر مرو را کتاب وشریعت بود
دیکرانرا هم بود پس تفضیل وی بمعراج وشفاعت بود وهردو را معتزلیان منکرند عصمنا الله تعالی
من الزیغ والضلال وکویند این دو شرف ببرکت تواضع یافت که چون با حق تواضع نمود دولت
معراج یافت وچون با خلق تواضع فرمود مرتبهٔ شفاعت یافت دلیل دیکر انک در خبرست که رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود صَلَّیْتُ العِشَآءَ الآخِرَةَ عندکم وصَلَّیْتُ رکعتیهما به بیت المقدس
وصلّیتُ الوِترَ بجنب العَرْش وفی روایة تحت العرش ومرحقتة را نماز نباشد پس تقریر این معنی
بدین عنوان دلیل است که در بیداری بوده دلیل دیکر انک کفار از انحضرت نشانی بیت المقدس
می طلبیدند وانحضرت یک یک معاینه می دید وبیان میکرد اکرچنانچه وی درخواب دیده بودی
هرکز ازو علامات نطلبیدندی و دیکر کفار انکار معراج نکردندی زیراکه اکر کفتی مثلا که درخواب
چنین دیدم که مرا باسمانها بردند تقریر این خواب موجب انکار هیچ عاقل نبودی چراکه از عوام
الناس این نوع خواب دیدن مستبعد نیست فکیف از انبیا علیهم السلام و باز آن نشانها که
از کاروانیان بیان فرمود یکی انک مردی بر شتری نشسته سرما یافت از غلام خویش کلیم خواست تا
دفع سرما کند و دیکر انک فرمود تشنه بودم از قدح ایشان اب خوردم وبعد ازان صاحب
قدح تشنه شد در قدح آب نیافت واشتران کاروان چون براق من بدیدند برمیدند ویکی از رکبان
بیفتاد و دست او بشکست وبعد از آمدن کاروان مجموع این اخبار بتحقیق پیوست همه اینها
دلیل آنست که در بیداری بوده واکرچند که ان بیداری مسبوق بخواب بوده چنانچه فرمود
بینا انا نایم فی الحجر او عند البیت او فی بیت ام هانی الحدیث **بیت** دلش بیدار وچشمش در شکر خواب
ندیده چشم بخت این خواب درخواب • درآمد ناکهان ناموس اکبر • سبک رو تر ازین طاوس اخضر •

بروماليدير

بروماليد پر کای خواجه برخیز • که امشب خوابت آمد دولت انکیز • برون بر یکزمان زین خوابکه رخت •
تو بخت عالمی بی خواب به بخت • ازین دولت سرا چون شاه کونین • خرامان شد بعزم قاب قوسین •
شد از سبّوحیان کردون صدا ده • که سبحان الذی اسری بعبده • **فایده ثانیه** انک واقعهٔ
شرح صدر پیغمبر صلی الله علیه وسلم که یکنوبت در قبیلهٔ بنی سعد بن بکر بعد از فطام سیّد
انام علیه الصلوة والسّلام تحقق پذیرفته وباز همین حال در لیلة الاسری حلول نموده وچون
مَبْنای این امر بر تزکیه وپاکیست چه روایات بدین ناطقست که چون شق صدر آن سرور نمودند
قلب اَطْهَرش را بشکافتند وخون پارهٔ سیاه از انجا برون آوردند انکاه آنرا بشستند تا آن
تخلیه وتطهیر موجب تحلیه وتعمیر کشت **بیت** تا خانهٔ دل خالی از اغیار نیابی • بام ودر آن خانه پر از یار نیابی •
وچون جمیع افراد مخلوقات در سلسلتین غیب وشهادت انخراط یافته وکمال سیر وسلوک
مَبنی بر زکاء سیرت وصفای سریرتست لاجرم در اِجْرا ز فضایل وکمالات هردو شق این جهان
هردو نوبت شَقّ صدر آن سلطان انس وجان صلی الله علیه وسلم بظهور پیوست در کرّت اولی
بعد از فطام از تجرّع لبان بشَری که عمارت بنیهٔ بدن انسانی بدان حاصل میشود باین امر
خطیر اقدام نمودند تا اعتلاء در مصاعد تعزّز وارتقاء این جهانی مرورا میسّر کردد ودران
شب که توجّه بمنازل غیب میفرمود یکبار دیکر در تطهیر دل مُنیر آن شاه بی نظیر مبالغت نمودند
تا از حجب ظلمت ونور در تواند کذشت وبساط مستی مجازی در تواند نوشت لاجرم **بیت**
باندازهٔ انک یک دم زنند • بیک چشم زخمی که برهم زنند • زخرپشتهٔ آسمان درکذشت • زمین وزمان را ورق در نوشت •
زمین زادهٔ آسمان تاخته • زمین واسمان از پی انداخته • مجرّد روی را بجایی رساند • که از بود او هیچ با او نماند •
جو شد دره نیستی چرخ زن • برون آمد از مستی خویشتن • حجاب سیاست برانداختند • زبیکانکان حجره پرداختند •
کلامی که بی آلت آمد شنید • لقایی که آن دیدنی بود دید • جنان دید کز حضرت ذو الجلال • نه زان سو جهت بد نه زین سو خیال •
فایده ثالثه انک رؤیت انبیا علیهم السلام در آسمانها بردو نوع می تواند بود یا انک ارواح ایشان
متشکل بصُوَر اَجسام ایشان شده یا انک آن شب بجهت ملاقات خواجه علیه السلام ارواح بقوالب
ایشان تعلق پذیرفته وانچه در روایات وُرود یافته که وبُعِثَ آدمُ فمَن دُونَه من الانبیا فاَمَّهُم
مقوّی این قولست **فایدهٔ رابعه** شیخ المشایخ شهاب الملّة والدّین عمر السُّهْروردی قدس سره
در عوارف المعارف آورده است که انبیا را علیهم السلام انحضرت در آسمانها بدید اشارت
بتخلّف ایشان بود از درجهٔ وی تا چون نظر مبارکش بر موسی علیه السلام افتاد واو را در آسمان

جهارم دید کفت کسی که در طبقهٔ جهارم متوقف باشد جکونه در بارکاه وصال صدرنشینی رب ادنی
طلبد تا بواسطهٔ آن تجاوز نظر از حدّ قدم و تخلّف قدم از محلّ نظر بطبابجهٔ لن ترانی مؤدّب کردد لاجرم
از جمال حیا و تواضع بتطاول نظر قدم بیرون ننهاد ما زاغ البصر وماطغی که اکر از حدّ قدم نظرش تعدّی
نمودی او نیز جون باقی انبیا علیهم السلام در اطباق سموات متعوّق بودی جون در جمال ادب معتکف
کشت متقاضی الم تر الی ربّك حجب سموات را منخرق کردانیده جون برق خاطف بمخدعهٔ وصف
و لطایفش رسانید دنی فتدلّی فکان قاب قوسین او ادنی **بیت** ای رفته شبی بکام اسری •
از حجرهٔ مکه تا باقصی • از شوق سوای پای بوست • رفته دل سنک صخره از جا • بر بام سپهر رانده از شام
تا صبح براق سدره پیما • جبریل ز سرعت رکابت • وا مانده نشسته پای برجا • تو تاج لقد رای نهاده
بر تارک لامکان زبطحا • در بزم وصال دوست خورده • می از قدح دنی تدلّی • از صحن فضای قاب قوسین •
رفته بحرم سرای ادنی • از شوق وصال وذوق مستی • سر دم شده با رفیق اعلی • پوشیده نظر بحکم ما زاغ •
تا آمده از طرف تقاضا • یعنی که حجاب بر کرفته ست • وقتست اکر کنی تماشا • مست آمده تا بروز محشر •
از جام جمال حق تعالی • دیده همه راز های پنهان • در جام جهان نمای پیدا • **فایده خامسه**
حکمت در فرضیت نماز بنجاه وقت و بعد از ان وصیت موسی علیه السلام بمراجعت و تردّد آنحضرت
تا به پنج وقت باز آمد یکی از جند جهت می تواند بود **اوّل** انکه حق تعالی برین امّت تخفیف
میخواست در امر دین موسی را علیه السلام سبب ساخت تا ارادهٔ ازلیه تحقق پذیرد و تحقیق این
معنی انکه فرمود یرید الله ان یخفف عنکم و فرمود یرید الله بکم الیسر و فرمود ما یرید الله لیجعل
علیکم من حرج **دوم** انکه میخواست تا ذکر خیر حضرت موسی علیه الصلوة والسلام در دین امت بماند
و نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مر و را ذخیرهٔ از برای نیکخواهی امتش محقق کردد **سیم**
انک تا حبیب را حبیب مراجعت متکرّر کردد و مسألت متکثّر شود زیراکه حبیب تردّد حبیب
و دفع حاجت بوی مرّة بعد اخری دوست میدارد **جهارم** انک تا بندکان را ارشادی باشد که
الحاح در دفع حاجات و طلب مرادات نزد حضرت خداوندی از جمله محبوبات ست که ان الله یحبّ
الملحّین فی الدّعآء **بنجم** انک تا عذر خواهی آن سخن اوّلین حضرت موسی شود علیه السلام که کریان
میکفت ابکی لانّ غلاما من بعدی یدخل الجنة من امته اکثر مما یدخلها من امّتی و مقررست که آن
کریه و این سخن نه مبنی بر حسد بوده است بلکه بجهت تأسف وی بوده بر فوات سعادات از بنی اسرائیل
بجهت مخالفت ایشان و نقصان ثواب امّت مستلزم نقصان مراتب پیغمبر ایشانست بنا برانک

هر پیغمبری را

هر پیغمبری را اجر برابر متابعان وی باشد بس بآن شفقت که حضرت موسی علیه السلام درباره این امت
در دلالت بمراجعت آنحضرت و طلب تخفیف امّت نمود تدارک آن کرد جنانجه در بعضی احادیث وارد
شده که حضرت فرمود کان موسی اشدّهم علیّ حین مررت وخیرهم لی حین رجعت الیه **فایده**
سادسه انک علما را اختلافست در انک سیّد رسل صلی الله علیه وسلم در شب معراج حضرت
حق تعالی را سبحانه دیده یا نی از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست که آنحضرت ندیده جنانجه
مسروق روایت میکند که از عایشه پرسیدم که هل رای محمّد ربّه آیا آن سرور خدای خود را دیده در جواب
من کفت لقد قفّ شعری مما قلت بد رستی که موی از تن من برخاست ازین سخن که تو کفتی **بعد** از ان عایشه
با من کفت که سه جیزست که هر کس را آنها را با تو کوید با ورنکنی که دروغ کفته است **اول** انک محمد صلی الله
علیه وسلم پروردکار خود را دیده و دلیل این سخن آیت لا تدرکه الابصار برخواند **و** از ابوذر غفاری رضی الله
عنه روایتست که کفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی را بدل دید نه بچشم **و** از ابن عباس
روایت مطلق وارد شده که کفت دید اما تقیید نفرموده که بچشم دل دیده یا بچشم سر **و شیخ** شهاب الدین
تورپشتی رحمه الله در معتمد آورده است که دو بار دید بدل و این روایت از ابن عباس نقل کرده رضی الله
عنهما **و شیخ** میفرماید که در اثبات رؤیت شب معراج نقلی که اعتماد بران توان کرد وارد نشده آنک
اثبات میکند بران وجه است که بدان حضرت تخصیص این معنی میکند که غیر از وی دیکری را این
مقام نیست و انک ممنوعست میکوید آنست که در دار دنیا دیدن ممکن نیست • وجون پیغمبر صلی الله علیه
وسلم ازین دار بیرون رفته بود و از سدرة المنتهی در کذشته و ببهشت رسیده ممکنست که باین دولت
مشرف کردد **و** انک نفی میکند نه انکار فضیلت رسول میکند صلی الله علیه وسلم ولیکن نظر وی برانست
که بی تحقیق و یقینی درین باب سخن نتوان کفت ولکلّ وجهة هو مولّیها و شیخ میفرماید که میل
من درین مسئله باثباتست نه نفی زیراک جون اثبات و نفی از دو صحابی یافته شود اثبات بر نفی مقدّم
باشد ولیکن تضلیل نافی نکنیم که مفضی بتضلیل صحابی شود و آن جایز نباشد **و بعضی** از ایمه
برانند که درین مسئله توقف اولیست جراکه در اعتقادیات اکتفا بدلیل ظنی نتوان کرد **فامّا**
بیشتر از علما متأخر بعد از تفحّص احادیث و نقادی دلایل واخبار برین معنی قطع کرده اند که مراد از
دیدن بدل نه مجرّد حصول علم بالله تعالی است زیرا که این علم مر آنحضرت را همیشه ثابت و متحقق بوده است
بلکه حق تعالی خلق رؤیتی در دل آنحضرت فرموده مثل آن رؤیتی که در جشم نهاده تا جشم بمعاونت
دل و دل بمقارنت جشم بدولت مشاهدت مشرف کشته اند جنانجه شیخ نظامی میفرماید قدس سرّه

محمد در مکان بی مکانی • بدید آنجا نشان بی نشانی • کلام سرمدی بی نقل بشنید • خداوند جهان را بی جهت دید
بهر عضوی تنش رقصی در آورد • ز هر مویی دلش چشمی بر آورد • در آن دیدن که حیرت حاصلش بود • دلش در چشم و چشم اندر دلش بود
خطاب آمد که ای مقصود درگاه • هر آن حاجت که مقصود است در خواه • سرای فضل بود از بخل خالی • برات گنج رحمت خواست حالی
گنه‌کاران امت را دعا کرد • خدایش جمله حاجتها روا کرد • وانس مالک و عکرمه و حسن رضی الله عنهم تنصیص نموده‌اند
که حضرت رسالت در شب معراج حق تعالی را بچشم سر دیده و عکرمه از ابن عباس رضی الله عنهم روایت
کرده است که گفت حق تعالی ابراهیم را بخلت برگزید و موسی را بمکالمت و محمد را صلی الله علیه و سلم
برؤیت و شیخ سعید در سیر خود فرموده است که صحیح آنست که حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم
با روح و جسد در بیداری بآسمان بردند و حق عز شانه را بچشم سر بدید و شیخ المتکلمین و قدوة
المتبحرین شیخ نظامی گنجه قدس سره از آن معنی باین عبارت تعبیر کرده است **بیت**
گرد جوده رفت زغایت برون • سر ز گریبان طبیعت برون • همتش از غایت روشن دلی • آمده در منزل بی منزلی
غیرت از این پرده میانش گرفت • دفع ولی دفتر پا ای نداشت • حیرت از آن گوشه عنانش گرفت • جست ولی رخصت جایی نداشت
پرده بر انداخته روی وصال • از در تعظیم سرای جلال • پای شد آمد بسر انداخته • جان بتماشا نظر انداخته
مطلق از آنجا که پسندیدنیست • دید خدا را و خدا دیدنیست • دیدن آن شاه مکانی نبود • رفتن آن راه زمانی نبود
هر که در آن پرده نظرگاه یافت • از جهت بی جهتی راه یافت • دید محمد نه بچشم دگر • بلکه بدین چشم سر این چشم سر
خورده شرابی که حق آمیخته • جرعه آن بر دل ما ریخته • لب بشکر خنده بیاراسته • امت خود را ز خدا خواسته
همتش از گنج توانگر شده • جمله مقصود میسر شده • و امام الایمه فقیه ممالک ابو مالک رحمه الله در تاج
المذکرین در جمع بین الروایات چنین فرموده که حضرت جلال احدیت جل ذکره جمیع احساسات را از آن
حضرت مسلوب ساخت • و از چشم مبارکش نور کیفیت را برداشت • و بعد از آن بر کسوت نور بر دل
آنحضرت ظهور فرمود تا از نور دل آن نور مطلق را مشاهده کرد • و هر چند در اطراف و جوانب و جهات
خود نظر کرد بغیر از آن نور چیزی دیگر ندید اگرچه مشاهده آن نور قایم بنور دل بود اما بواسطه استیلا
آن نور بر ذرات وجود همه اعضا با دل در رؤیت مشارک بودند • و آنکه از آنحضرت روایت کردند که
ابوذر پرسید رضی الله عنه که پروردگار خود را دیدی فرمود رأیت نوراً مقوی این قولست والله اعلم
پس برین معنی مقرر شد که چنانچه بدل دیده بچشم نیز دیده و چنانچه بچشم دیده بهر ذره از ذرات وجود خود
دیده **بیت** تن شده از صورت هستی بری • پاک شده خاک ز صورتگری • هیچ جهت چون ز همه سو نبود •
آنچه نگنجد بجهت رو نمود • گشت خیال دوی از چشم دور • بلکه یکی گشت دو چشمش بنور • ناظر و دیدار پسندیده گشت •

وزپی دیدن

وز پی دیدن همه تن دیده گشت • او بیقین دیده جمالش عزیز • ما هم امیدست که بینیم نیز • **فایده سابعه**
حکمت چه بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در وقت مشاهده جمال الهی جل و علا سجده نکرد و در
صحرای عرصات از برای مغفرت عصاة حق تعالی را سجود خواهد کرد گویند حکمت آن بود الله اعلم
که هیبت مشاهده او را چنان مستغرق ساخته بود که از سجده او را مشغول گردانیده استغراق
مشاهده انوار جلال و جمال هستی محمدی را صلی الله علیه و سلم چنان مضمحل گردانیده بود که از کل صفات
و افعال محو ساخته بود و خانه وجودش از نقود و امتعه اعمال دینی و اشغال دنیوی باز پرداخته و در روز
قیامت روز حاجت خواهد بود و دفع حاجت موجب تضرع است لاجرم آنجا سجود خواهد فرمود و بعضی
دیگر میگویند که در سجود رؤیت نفس است و چون نفس در محل فنا از کل اوصاف خود فانی گشته بود
و او را از سجود فراغتی بود لاجرم ملتفت سجود نگشت و بعضی دیگر میگویند که حق تعالی او را در مقام
خطاب با خود بداشت تا لذت خطاب با دوست چنان بر خاطر عاطرش جمیع طاعات و عبادات را
بپوشانید که او را بهیچ وجه از وجود خویش یاد نیامد تا بسجود چه رسد **بیت**
نه عصیان ماند نی طاعت شدم محو اندر آن ساعت • چنان گشتم در آن حالت که وی من گشت و من هم وی
وظیفه ثانیه در نقول منثوره در باب معراج و درین وظیفه شانزده نقل مذکور خواهد
شد ان شاء الله تعالی **نقل اول** خواجه فرمود صلی الله علیه و سلم که چون بر اطباق سموات در آن
شب با قرب و کرامات برگذشتم در هر آسمانی فرشتگان آن آسمان سوره از سوره قرآن ورد خود ساخته
بودند فرشتگان آسمان دنیی سوره تبارک میخواندند و ملایکه آسمان دویم تلاوت سوره یس میکردند
و در آسمان سیم سوره فاطر ورد داشتند و در چهارم والطور و در پنجم الرحمن و در ششم اذا وقعت
و در هفتم سورة الحشر و بعد از آن مجموع فرشتگان بثنای حق تعالی و صلوات بر من و استغفار
امت من مشغول بودند من از ایشان سوال کردم که ای ملایکه شما از کی باز بصلوات من و استغفار امت من
اقدام می نمایید اهل آسمان اول گفتند که پیش از خلق آدم به پنج سال • آسمان دویم بده سال • سیم بپانزده
سال چهارم به بیست سال • پنجم به بیست و پنج سال • ششم بسی سال • هفتم بسی و پنج سال **نقل دویم**
منقولست از آن حضرت که فرمود در آسمان اول هفتاد هزار فرشته دیدم همه از برای دوستداران
ابوبکر و عمر آمرزش می خواستند و در آسمان دوم هفتاد هزار از برای دوستداران عثمان و علی رضی الله عنهم
آمرزش میخواستند و در آسمان سیم هفتاد هزار فرشته بر دشمنان ابوبکر و عمر لعنت میکردند و در
آسمان چهارم هفتاد هزار فرشته بر دشمنان عثمان و علی لعنت می فرستادند در آسمان پنجم هفتاد هزار

فرشته بر دشمنان اصحاب من بتعمیم رضوان الله علیهم اجمعین لعنت میکردند • و در آسمان ششم
هفتاد هزار فرشته از برای دوستان اصحاب من آمرزش میخواستند • و در آسمان هفتم هفتاد هزار فرشته
برای محبان اهل بیت من استغفار میکردند • و هفتاد هزار دیگر بر دشمنان ایشان لعنت میکردند

نقل سیم ابو بکر را در آسمان چهارم دیدم • و عمر را در آسمان سیم • و عثمان را در آسمان دویم •
و علی را در آسمان اول • رضی الله عنهم از ابو بکر پرسیدم که درین مقام بچه عمل رسیدی گفت ببرکت صحبت تو
عمر را گفتم درین مقام بچه عمل رسیدی گفت بنصرت تو • عثمان را گفتم بچه رسیدی گفت بمعونت تو • علی را گفتم
بچه رسیدی گفت بمحبت تو •

نقل چهارم مرویست که فرمود صورت عثمان را رضی الله عنه
در هفت آسمان باز داشته اند حکمت آن از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پرسیدند فرمود تا ملایکه
هفت آسمان از برکت صورت او پیوسته قرین شرم و حیا باشند • و در تفسیر بحر العلوم آورده است
که حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که از عثمان پرسیدم در آسمان دیدی که باین مقام بچه عمل رسیدی
گفت بقیام شب • گفتم بآسمان دویم بچه رسیدی گفت بقراءت سوره اخلاص • گفتم بآسمان سیم بچه رسیدی
گفت بمصاحبت فرزند تو • گفتم بآسمان چهارم بچه رسیدی گفت بصحبت تو • گفتم بآسمان پنجم بچه رسیدی
گفت بملازمت مسجد • گفتم بآسمان ششم بچه رسیدی گفت بتحمل محنتها • گفتم بآسمان هفتم بچه رسیدی گفت
بشرم از حق تعالی • و این هفت سوال در هفت آسمان ازوی پرسید و او در هر آسمان سبب وصول
خود بآن مقام باین طریقه تقریر میکرد

نقل پنجم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که در اطباق
سموات بوادی رسیدم نسیمی طیبه و رایحه بارده دران وادی احساس نمودم از جبرئیل علیه السلام
پرسیدم که این چیست گفت این رایحه جنت است در اثنای آن شنیدم که میگفت یا رب آتنی بما
وَعَدْتَنِي فَقَدْ كَثُرَ عَبْقَرِيِّ وَاسْتَبْرَقِي وَحَرِيرِي وَسُنْدُسِي خدایا بمن رسان انچه وعده فرموده
که بسیار شد حلهای من از عبقری و استبرق و حریر و سندس و دیگر چیزها بر بسیار یاد فرمود و این
بهشت بود که از حق تعالی درخواست اهل خود میکردم از جناب عزت جواب شنیدم که خطاب
بوی فرمود که لک کل مسلم و مسلمة و مؤمن و مؤمنة مر تراست هر مسلمانی از مرد و زن و هر که بمن ایمان آورده
و بغیر من ولی اختیار نکرده و هر که از من ترسیده و از عذاب من اندیشیده او را بدولت امن و امان
و سعادت لطف و احسان خود مشرف کردانم و هر که از من حاجت و مراد خود بطلبد عطا فرمایم
و هر که بمن قرض دهد قرض او را ادا نمایم و هر که بمن توکل کند کفایت مهم او کنم انا الله لا اله الا انا لا اخلف
المیعاد تا این خطاب از جناب قدس الهی وارد گشت بهشت جواب داد که قد رضیت بدرستی که خشنود

کشتم

کشتم و اهل اشارت گفته اند که حکمت درین سوال و جواب آن بود که اشتیاق جنت باهل خود بران
حضرت ظاهر کردانند تا داند که بهشت ببهشتیان بسی مشتاق تر است از انک بهشتیان ببهشت بعد ازان
فرمود که بوادی دیگر رسیدم آوازی شنیدم بغایت منکر و رایحه بمشام من رسید بغایت کریه و منتن
از جبرئیل پرسیدم گفت این آواز جهنم و بوی بد اوست استماع کردم تا چه میگوید میگفت خدایا بمن رسان
انچه وعده فرموده که بسیار شد سلاسل • واغلال • وسعیر • وحمیم • وضریع • وغساق • وعذابهاء من خطاب
حق تعالی بوی رسید هر مشرک و مشرکه و کافر و کافره و هر جباری که بقیامت ایمان ندارد حواله بتست
دوزخ گفت خداوندا راضی شدم خواجه عالم نمود صلی الله علیه وسلم که دوزخ معدست از برای اعدای تو
و آنان که بر غیر ملت او باشند و گویند این واقعه در آسمان ششم بآنحضرت نمودند

نقل ششم
خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که چون مرا در بهشت در آوردند حور و قصور و تمتعات و نعیم آن
در نظر من بیاراستند هنوز بگوشه چشم ملتفت آن نگشته بودم که تجلی حق تعالی رسید و مرا بکلی از
من باز ستاند که نی از بهشتم خبر ماندنی از دوزخ

نظیره مجنون عامری را لیلی خواست تا در نظر
محرمان سراپرده وصال بیازماید تا بغیر لیلی ملتفت بهیچ کس میشود یا نی جماعتی از کنیزکان خود را برآراست
و بنزدیک مجنون فرستاد باز در خاطرش خطور کرد که نباید ا بسهو یا بعمد در غیر نگا می کند از راه دیگر
بر سر مجنون آمد و خود را بروی جلوه داد و او را مست مشاهده جمال خود کرده وصیت کرد که بر سبیل
امتحان جماعتی خود را بر تو عرض خواهند کرد زینهار نظر بغیر ما نکنی مجنون در جواب وی میگفت

بیت
چو من ز باده عشق تو مست و بیخبرم • همه جمال تو بینم بهر چه درنگرم • چو از زنیست برم هفت چرخ و هشت بهشت
سراست کرد و جهان را بنیم جو نخرم • درخت عمر مرا بر امید دیدن تست • اگر بغیر تو بینم ز عمر بر نخورم •

نقل هفتم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که دران شب در هر آسمانی تسبیح فرشتکان می شنیدم و آواز
اوراد و اذکار ایشان بسمع من میرسید چون از آسمان هفتم درگذشتم دیگر هیچ صدا بگوش من نرسید
نی رفیع و نی خفی گفتم خداوندا در اطباق سموات اصوات اصحاب طاعات بگوش من میرسید و اینجا
نمی شنوم حق تعالی فرمود اَمَا عَلِمْتَ يَا مُحَمَّدُ اَنَّ طَاعَاتِ الْمَخْلُوقِينَ وَ ذِكْرَ الذَّاكِرِينَ مُتَلَاشٍ فِي جَنْبِ عَظَمَتِي
ندانستی که طاعات همه مطیعان و ذکر همه ذاکران در جنب عظمت من متلاشی و مضمحلست و نکته
اینجا آنست که چون طاعات مطیعان و اذکار ذاکران در جنب عظمت او ناچیزست کذلک اگر
معصیت جمیع عاصیان نیز در جنب رحمت او نابود کردد چه عجب

نقل هشتم خواجه فرمود
صلی الله علیه وسلم در ساق عرش چهار خط دیدم بزر نوشته سطر اول انا ذاکر من ذکرنی من یاد کننده

آنکسم که بیاد من مشغولست قال الله تعالی فاذکرونی اذکرکم سطر دویم انا محب من
یحبنی من دوست انکسم که مرا دوست میدارد قال الله تعالی یحبهم ویحبونه سطر سیم انا
ازید من شکرنی من زیادت میکنم نعمت خود درباره کسی که شکر من میکوید قال الله تعالی
ولئن شکرتم لازیدنکم سطر جهارم انا جیب من دعانی من اجابت میکنم هرکه مرا
میخواند قال الله تعالی امن یجیب المضطر اذا دعاه **نقل نهم** خواجه فرمود
صلی الله علیه وسلم جون بقاب قوسین رسیدم بر یمین عرش سیصد و دوازده منبر دیدم
و بر جپ عرش یک منبر دیدم عظیم مرو را هزار برج بود از برجی تا برجی هزار ساله راه بکوهرهای کوناکون
مکلل ساخته صورت این واقعه سوال کردم کفتند آن منبرها بر یمین عرش منابر انبیاء مرسلند
علیهم السلام و این که بر یسار عرش است منبر تست کفتم منبرهای ایشان بر راست عرش و از من بر جپ
خطاب آمد که یا محمد جون روز قیامت شود واحوال واوضاع اهل محشر ظاهر کردد یوم تبلی السرایر
هرکه مطیع باشد او را بسوی بهشت روان کنم و بهشت بر یمین عرش است وآنک عاصی باشد بجانب
دوزخ و دوزخ بر یسار عرش است جون تو برین منبر نشسته باشی ضرور تا عاصیانرا بر تو باید کذشتن
تا اکر یکی از امتان خود در میان ایشان بینی از ان میان بیرون آری وشفاعت کنی تا من بیامرزم
تا هیجکس از عصاة امت تو بآتش دوزخ کرفتار نکردند والله العاصم **نقل دهم** آورده اند
که آن شب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از حضرت جلال احدیت امت خود را درخواست کرد
تا کویند که هربار که خطاب بآنحضرت فرمودی که ای حبیب من جه میخواهی آنحضرت میکفت که امت
تا هفتصد بار و بروایتی هفتصد هزار بار باین خطاب مشرف میکشت و هربار میکفت الهی امت خود را از تو
درمیخواهم وحق تعالی هربار جواب او بر وجه مراد وحسب دلخواه او کرم میفرمود تا بعد ازانک
بازآمده بود امیر المومنین عثمان رضی الله عنه روزی از برای آنحضرت خوشه خرمایی بهدیه آورده بود
و بروایتی انک دوستی خوشه انکور طایفی قاصد از طایف بنام آنحضرت آورد جون علیه السلام خواست
که دست بجانب آن خوشه دراز کند سایلی طلب کرد حضرت دست تصرف کوتاه کرده بمقتضای
لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون آن خوشه خرما یا انکور بآن درویش انعام فرمود در راه ابوبکر صدیق
رضی الله عنه بآن سایل ملاقات نموده آن خوشه از وی باز خرید و بنظر انور آن سرور صلی الله علیه وسلم
آورد جون خواجه خواست که بآن خوشه میل فرماید باز همان سایل سوال کرد خواجه علیه الصلوة والسلام
آن عطیه بدرویش مسلم داشت در راه عمر رضی الله عنه بوی ملاقات کرده آن خوشه از وی خرید بنظر

آن نور دیع آورد خواست تا دانه ازان بدهان مبارک برد باز همان سایل درخواست نمود ان سلطان تخت اصطفا
از روی صدق وصفا آن از وی خود در باقی کرده باز بآن سایل عطا فرمود این نوبت عثمان رضی الله عنه از درویش
بخرید و بنظر مهتر آورد باز همان سایل بسوال از آنحضرت التماس آن عطیه نمود خواجه علیه السلام جون
استمرار این امر از ان درویش مشاهده فرمود در کرت جهارم کفت اسایل انت ام تاجر تو سایلی
یا خود بازرکانی حق تعالی فی الحال جبرئیل امین را بفرستاد و آیت واما السائل فلا تنهر بران سرور
فرو خواند و در ضمن این رسالت اجرای عتاب با آنحضرت نمود و کفت یا محمد حق تعالی میفرماید که
در شب معراج هفتصد هزار بار از تو می پرسیدم که جه میخواهی تو میکفتی امتی و من هربار اجابت میکردم
و هرکز جواب بدرشتی نکفتم بندهٔ ما جهار نوبت نیازمندی نموده حاجت خود خواست جواب وی بدرشتی
باز دادی که اسایل انت ام تاجر و با وجود این میخواهی که امر امت را در قیامت بتو مفوض کردانیم
کرم وجود حقیقی ما را مسلمست که صفت ذاتی ماست واطلاق این صفات بر غیر ما مستعار و بی بقاست

لمؤلفه ای کریمی که در سرای وجود • دست جودت در کرم بکشود • ما کدا و تو بادشاه همه • جرم بخشا وعذرخواه همه •
در کرم بی نظیر و مانندی • ما همه بندهٔ تو خداوندی • باجفا پیشکان جرم اندیش • جز وفا و کرم نبردی پیش •
از بد از هرکه او بتر باشد • رحمتت را بدو نظر باشد • رحم فرمای کز تو کین نسزد • که خدا را بغیر ازین نسزد •
بر ضعیفان قوی ستم نکند • بر کدا شاه جز کرم نکند • داند آن عارفی که او برمست • که کرم در مقابل کنهست •
از تقاضای سبقت رحمت • شرع مرحوم نام ای امت • تو که ما را بجود فرمایی • نی که بر حال ما ببخشایی •
بر معینی در کرم بکشا • در کنجینهٔ قدم بکشا • زان عروس قدم که در پرده • رفته وصد هزار دل برده •
جه شود که نقاب بردارد • پرده زان آفتاب بردارد • تا همه ظلمت رسوم وجود • محو کردد در آفتاب شهود •

نقل یازدهم حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم که دران وقت که مرا در بهشت در آوردند
بر عارض جنت سه سطر مکتوب دیدم بذهب سطر اول لا اله الا الله محمد رسول الله سطر دویم
وجدنا ما قدمنا وربحنا ما اکلنا وخسرنا ما ترکنا یعنی باقی یافتیم هرجه پیش از خود فرستادیم و سود
کردیم هرجه صرف خود کردیم و زیان کردیم هرجه بعد از خود کذاشتیم سطر سیم امة مذنبة ورب
غفور در امتی اند کناه کار و پروردکار ایشان آمرزکاری درویش پیش از وجود آدم و آدمیان بلکه
عالم وعالمیان که علم الهی جل وعلا بر احوال نوکامی اطلاع یافته بود مرآت دلت را از زنکار معاصی تیره
دید و دیدهٔ کوتاه بین ترا در مطالعه انوار ربوبیت خیره یافت زلات ما را در سجلات مال هذا الکتاب
لا یغادر صغیرة ولا کبیرة اضعاف جرایم ام سالفه دید رقم کرم بر صفحهٔ عذار جنت از برای

پاس خاطر شکستکان این امت جنین برکشید که اُمَّةٌ مُذنبَة وَرَبٌّ غفور تا دانند که بهشت نه همه جای مطیعانست بل که خلعت مغفرت حوالهٔ کناه کارانست **لمؤلفه** ای خدایی که در خداوندی غیر احسان و جود نپسندی •

ماجفاکار و تو وفاداری • همه معیوب و تو خریداری • کر زما جرم منتفی بودی • بحر جود تو مختفی بودی •
حضرتش جو عفور و غفارست • لاجرم طالب کنه کارست • کر نباشند مومن و کافر • فضل و عدلش کجا شود ظاهر •
عارفان رو براه عرفانند • محسنان در پناه احسانند • بُرده انجا وسیلهٔ هر کس • مفلسانرا امید رحمت بس •
همه کس کر مطیع وی باشد • رحمتش را ظهور کی باشد • خواجهٔ کو زکوه اندیش است • چشم بر رهکذار درویش است •
کاملان کرد امتثال و بند • ناقصان مظهر کمال وبند •

نقل دوازدهم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که جون بمقام قرب رسیدم و سراپردهٔ جلال دیدم جبرئیل با من خطاب کرد که دُوَید یا محمد فانّ ربّک عزّ و جل یُصلّی ساعتی مکث کن ای محمد که حضرت جلال احدیّت یُصلی ای یتّصِفُ بصفة الصلوة من کفتم ای جبرئیل خدای تعالی نیز بصفت صلوة متصف می باشد کفت آری کفتم صلوة او کدامست کفت باین کلام تکلّم میفرماید که سبّوحٌ قدّوسٌ سَبَقت رحمتی غضبی **لمؤلفه** زان تقاضای سبقت رحمت •

شد مرحوم نام این امّت • جونک دریای جود موج زند • موجهای کرم براوج زند • کرجه آلایشی بود بکناد •
همه راشست وشود بکباد • بهر آلایشی که پالاید • صد هزاران کهر بخشاید • یا الهی کنه بسی دادم • از کرم ناامید مکذارم •
توکه صد بحر بی کران داری • دائم آلوده ام بنکداری • بی کنه نیستم که من بشرم • ان کناهم بشو بحر کرم •
شکر آنراکه کارساز تویی • همه محتاج و بی نیاز تویی • تو خدایی و ما همه بنده • وز سموم جو بید لرزنده •
همه در بیم از تو و تو کریم • نسزد تا کدایم در دبیم • وقت آن شد که لطف فرمایی • جرم مسکین معین بخشایی •

نقل سیزدهم خواجه علیه الصلوة والسلام در ان شب جمعی از معصومانرا دید که میکفتند محمد محمد صلی الله علیه وسلم و در اسمانها هیجکس از یشان مقدم تر نبود پرسید که یا جبرئیل این جماعت فرشتکان جه قومند کفت اشراف مقدسان آسمانند جنانک سادات اهل بیت تو اشراف و بزرکان زمین اند این فرشتکان بزرکان و اشراف آسمانند کفت یا جبرئیل این تخصیص بجه یافتند کفت بآنک ورد ایشان نام تست انک نام محمد صلی الله علیه وسلم بر زبان دارد مقدم ترین همه اهل آسمانست انک حبّ محمد صلی الله علیه وسلم در درون جان دارد ببین که مرتبهٔ او عند الله جکونه باشد **نقل جهاردهم** آورده اند که جون خواجه صلی الله علیه وسلم بمقام قرب رسید خطاب مستطاب حضرت ربّ الارباب در رسید که ای محمد جندین منزل طی کردی راه آوردان برای ماجه آوردی **بیت** زهی خجالت اکر پرسد از کدا سلطان • بیا بکوی بدرکاه ماجه آوردی •

جاآورند

٤٠٨

جه آورند کدایان مفلس از زندان • بلطف خویش بپرور جنانک پروردی • خواجه کفت صلی الله علیه وسلم خداوندا در بنده کاه حدوث متاعی که در خور درخزانهٔ قدم باشد نیافتم صغایر و کبایر و هفوات و زلّات مشتی ضعیف نحیف آورده ام هیج ممکن بود که این مشت عاصی جانی را بمن بخشی خطاب آمد که ای محمد غم مخور که فردا قافله سالار کاروان انبیا علیهم السلام تو باشی صد و بیست و اند هزار نقطهٔ نبوت در زیر علم تو در ایند با تو بمغفرت این مشتی کناه کار مضایقه نخواهد رفت بعزت و جلال من که جندان رقم کرم بر جراید جرایم امت تو کشم و جندان آلودهٔ کناه کار را در دریای شفاعت تو شسته شود که از حضرت من خشنود کردی ولَسَوف یُعطِیکَ رَبُّکَ فترضی **نقل یازدهم** خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم را جون قدم بر طارم قاب قوسین رسید و با حق تعالی کار بکفت و شنید انجامید کفت خداوندا از حضرت تو درخواستی دارم که تا اعمال امت مرا بر من عرض نکنی کرام الکاتبین را اجازت نوشتن ندهی خطاب آمد که سبب آنجیست کفت خداوندا اکر در عمل یکی از یشان جریمهٔ که موجب عقوبت باشد به بینم آنرا بنامهٔ عمل خود نقل کنم و آن بنده را از غرامت ان عمل در قیامت باز رهانم ونظیر این مرحمت از انحضرت در حین انتقال ازین عالم نیز منقولست تا از حضرت خداوندی جل و علا مسألت نمود تا شدت نزع و تلخی جان دادن تمامی امت بر جان انحضرت نهد و امت او را جان بآسانی بر دارد و نیز مثل این معامله در قیامت از انحضرت بظهور خواهد پیوست جنانجه منقولست که جون روز قیامت شود و قبایح اعمال امت را ظاهر کردانند بعضی را بجهت اسراف در معاصی وتجاوز از حد نمودن فرمان بدوزخ شود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بشنود بجناب قدس الهی حاضر کردد و کوید الهی ایشان امت من شرطیست که ایشان از من جدا نشوند و من نیز از یشان مفارقت نجویم اکنون معامله از دو یکی است یا آنست که مرا با ایشان بدوزخ فرست یا آنست که ایشانرا با من بجانب بهشت ارسال نمای فرمان در رسید که ای حبیب ما سنت ماجنان رفته است که اهل عقوبت را برحمت رسانیم اما اهل رحمت را بعقوبت مبتلا نکردانیم ایشانرا با تو ببهشت فرستیم می شاید اما ترا با ایشان بدوزخ فرستادن نشاید امتان خود را با خود ببهشت بر که بر همه رحمت کردیم **نقل شانزدهم** آنست که جون خواجه علیه السلام از معراج بازکشت روزدیکر که از خانه بیرون آمد کنیزکی را دید کریان و بر پشت انبانی آرد می نالید و میرفت خواجه پرسید که ای کنیزک جرا می کریی کفت من کنیزک فلان ترسایم بامداد مرا بآسیا فرستاد و حال انک من بیمارم و دیر مانده ام و می ترسم که مرا ایذا کند خواجه کفت علیه السلام من با تو همراه بیایم و ترا شفاعت کنم فاما این انبان آرد بمن ده

تابر دادم از وی بستاند و بر بشت مبارک نهاد و بسرعت میرفت کنیزک کفت تو تیز میروی و من
در تو نمیرسم و قوت تیز رفتن ندارم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که تو کوشه ردای من بکیر تا من
بسعی تو بروم جون بکوی ترسایان رسیدند سید عالم صلی الله علیه وسلم بدر سرای آن ترسا رفت
وحلقه بر در زد ترسا بیرون آمد جون نظر وی بر خواجه هردو سرا افتاد صلی الله علیه وسلم کفت ای محمد
ترا درین کوی هرکز ندیده ام اینجا جکونه افتادی خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم از بهر شفاعت آمده ام
و قصه کنیزک عرض کردند ترسا کفت ای محمد ترا دوش بمعراج برده اند سید فرمود بلی اما تو از کجا
دانستی ترسا کفت ساعتی همانجا مکث کن رفت و قوم و قبیله خود جمع کرد و توریة با خود بیاورد و بکشاد
و کفت اینک امروز در توریة نعت تو جنین مطالعه کرده ام که رسول آخر الزمانی را نشانی یکی آن باشد
که آن شب که او را بمعراج برند بامداد آن ابنان آرد کنیزک ترسایی بر دارد و بر بشت مبارک خود
بربالای مهر نبوت نهاده تا بدر سرای ترسا برساند اکنون جون مرا یقین شد توقف را جه جهت در
حال کفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و تمامی قوم و قبیله وی بمتابعت
وی ایمان آوردند ببرکت آن تواضع که از آن سلطان دینی و آخرت مشاهده نمودند ای درویش
کمال منقبت بین که با آن جاه و منزلت با فرومایکان اظهار تلطف و مرحمت بجه مرتبه می نماید و لنعم
ما قال الامیر خسرو الدهلوی قدس الله روحه **بیت**

خه ای بر تخت سبحان الذی اسری شده سلطان • زمیم آمنوا کوی تو و ز نون و القلم جوکان
ترا خانه بلند از قاب قوسین و دنا بامش • ز طاها روشنایی دان و یاسین کنکر ایوان
جه پوشی رفعت خود را بکنج مسکنت اینجا • که شد از مقعد صدقت بران سوصد هزارا وطان
بسم بوس براقت عرشیان محتاج و فتراکت • بدست آویز این مشتی دو اکلب باز آویزان
کرم بر خاکیان دادی و کونین کے بکل خسبد • تنی زان کونه کش اعلای او ادنی سخان و مان
فلک بیضه ست و در وی کوی خور جون زرده بیضه • تو کودی و بس ای شهباز ازین بیضه برون طیران
تماشای عجب کردی درون کلشن واجب • ولی تنها خرامیدی برون از حجره امکان
نماز قرب کردی و سلام دوست بشنیدی • جو بر خواندی تحیات و دعا در قعده ایقان
جو تنها خور نبودی ریختی بر صالحان جرعه • ازان باده که دادت ساقی وحدا زخم وجدان
بشوی آن کحل ما زاغ البصر از جشم مست آخر • که خون جمله حوران اب کشت و زهره غلمان

وظیفه سیم در لطایف معراجیه و درین وظیفه بیست لطیفه مبین میکردد **لطیفه اولی**

ای درویش دران وقت که جبرئیل علیه السلام بطلب خواجه علیه الصلوة والسلام از در درامد بر سید
که ای جبرئیل جرا آمدی کفت **رباعی** برخیز و بیا کنون که امشب شب ماست • شب مست و شراب مست و ساقی تنهاست
این مستی جام باده دانی ز کجاست • در باده و جام حسن ساقی بیداست • هان ای جبرئیل جکونه آیم کفت جکونکی را
راه نیست سلطان العارفین قدس سره فرمود که حق را بی کیف در واقعه دیدم کفتم الهی کیف الطریق
الیک فقال دع نفسک و تعال خود را بکذار و رسیدی **بیت** کر صحبت شاه بایدت در و بیشا •
از خویش فنا شو بر ما بیخویش آ • خواهی که ببزم وصل محرم کردی • خود را به بس در بکذار و بیش آ •
لطیفه ثانیه ای درویش جون خواجه علیه السلام قدم بر ابراج معراج نهاد جاذبه عشق او را
در کشاکش در آورد کلمه وحی در درون آنحضرت جوش بر آورد ذرات وجود او و اجزای نهاد او و خطرات
دل و ضمایر سریرت او جمله بحلیه وحی آراسته شد لطافت مرغ روح بر کثافت قالب غالب آمد نور
نبوت همای وار سایه بر سر سرّ مهتر افکند باطن آن سرور در لطافت وحی قصد طیران کرد از فرّ
پر او اثری بشخص رسید قفص با مرغ روان شد شخص حکم جان کرفت جان مرتبه عقل یافت **بیت**
با قفص قالب ازین دامکاه • مرغ دلش رفت با آرامکاه • مرغ پر انداخته یعنی ملک • خرقه در انداخته یعنی فلک •
مرغ الهیش قفص برشده • قالبش از قلب سبکتر شده • **لطیفه ثالثه** ای درویش دران سفر
مبارک شب منزل بود و بیک جبرئیل علیه السلام و اسرار غیب کشنده عنان براق • اما انجا که بخلوتکاه
عشق نزول فرمود سبحان بود و عبد • و عبد و سبحان هم عبودیت از جبلت مجرد کشته • و هم سبحانیت
از علت منزه بوده • ای محمد تارک افلاک را خاک قدم مبارک کردان • و از جسمانی و روحانی سفر کن • انکاه
بی خود بما نظر کن • هدیه پاک التحیات لله بحضرت آر قدح مالامال اقبال السلام علیک ایها النبی
از دست ساقی عهد با تامل قبول قبض کن و جرعه از ان کرم وار بر ارض دلها امت ریز السلام علینا
و علی عباد الله الصالحین شربنا و اهرقنا علی الارض نشطها • و للارض من کاس الکرام نصیب •
لطیفه رابعه ارباب تحقیق کفته اند که دران وقت که حجاب امکان از جمال وجوب بر می داشتند
و ظلمت حدوث را از نور قدم جدا می ساختند • خلوتخانه وصال را از مزاحمت اغیار با زیر داختند •
خواجه علیه الصلوة والسلام عالمی دید خالی • سرایی دید صافی • از خاک مکان کرد ندید • و از مایه زمان
اثر نیافت • نه اشکال دید و نه اشخاص نه رقوم دید و نه آثار جبرئیل علیه السلام که محرم اسرار بود مدت
بیست و سه سال در زاویه و ما منا الا له مقام معلوم بقید لو دنوت انملة لاحترقت محبوس کشته •
روح با جسد که یار و غمکسار بودند مدت شصت و سه سال دران وقت خاص در مضیق ظلمت

از ظهور نور حقیقت مأیوس مانده که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل نقلست
که خواجه علیه الصلوة والسلام دران مقام قرب گفت ای جبرئیل کجا شدی و مارا درچنین مقام گذاشتی
گفت لو دنوت انملة لاحترقت اگر بمقدار انگشتی پیشتر آیم چون انگشت بسوزم ازینجا شرف حبیب بر خلیل
علیهما السلام آشکارا شد که آنجا که خلیل علیه السلام میگشت و میگفت هل لک حاجة چون نوبت
بحبیب رسید صلی الله علیه وسلم گرد خدمت دولت سرای او نتوانست گشتن تا گفت لو دنوت انملة
لاحترقت یعنی اگر مقدار انگشتی پیش می آیم پر و بال قدسی من می سوزد خواجه فرمود که ای جبرئیل
این مقام غم خوردن پر و بال و نیست واین نوع اندیشه اینجا جز وبال نیست شیخ فرید الدین عطار
قدس سره فرماید تو ای روح القدس پیش جنابی • که شد پیغمبر از زهره آبی • چرا چندین غم شهپر گرفتی
که بانگ لو دنوت در گرفتی • هزاران جان همی سوزد درین راه • ترا گو پر بسوز ای پیک درگاه • همیدانند صدیقان سراز پای
غم پر میخوری آخر چنین جای • تو ای روح القدس بنشین بدرگاه • مشو رنجه که لی وقت مع الله • گذشت این نوبت قولا ثقیلا
تو از پرده برون رو جبرئیلا • ترا اندر درون پرده ره نیست • که هر سنگ مرد بارگه نیست • منم بر نور حق پروانه گردان
تویی با پر طاوسی گرفتار • پناه از حق طلب از پر چه گویی • سخن در جان رود از سر چه گویی • لطیفه خامسه
مفسران در تفسیر کریمهٔ ولقد رآه نزلة اخرى عند سدرة المنتهى چنین گویند که چون سید علیه السلام
از سفر معراج مراجعت فرمود جبرئیل را دید علیه السلام همانجا بر سر راه منتظر نشسته و در غیرت
کار سید علیه السلام سر در کشیده گفت یا جبرئیل ما مدت بیست وسه سال در غیرت تو خون
می گریستیم تو نیز یکدم در غیرت ما باش بیست وسه سال مهتر علیه السلام گوش نهاده بود تا جبرئیل
علیه السلام چگوید آن دم جبرئیل علیه السلام چشم نهاده بود تا محمد صلی الله علیه وسلم چه آرد گفت
ای مهتر خبری باز گوی گفت نتوانم گفت بیست وسه سال ما ترا خبر می آوردیم اکنون چرا یک سخن نگویی
گفت تو از گفت خبر می آوردی و ما را از نظر خبر می باید داد و عقل می باید تا خبر تواند داد اول تا همه
عقل و اوهام را معزول نکردند رازی از پردهٔ غیب بسمع نبوت ما نرسانیدند • نفسی بود مقهور
و دلی منصور • وغیر ازان پردهٔ خاص دور • نور فی نور وسرور فی سرور • وحضور فی حضور • وهرچه
غیر ازین گویم قصور فی قصور رباعی هرگز نگنم راز تو ای شمع چگل • بیدا وگرچه مست کاری مشکل
دردی که من از عشق تو دارم حاصل • دل داند و من دانم و من دانم و دل • لطیفه سادسه
موسی علیه السلام بر کوه طور صد هزار و بیست و اند هزار قدح سر بمهر از کلام بی واسطه نوش کرد بس گفت
ارنی ابلیس از زیر قدم موسی علیه السلام سر برون کرد خطاب آمد که انظر الى الجبل اشارت بقدمگاه او بود

ای موسی کسی که از قدمگاه او ابلیس برون آید او را این تمنای محال کی رسد لاجرم موسی علیه السلام گفت تبت الیک
آری وصال ما را محمدی صلی الله علیه وسلم می باید که چه جای ابلیس بل که جبرئیل گوید علیه السلام لو دنوت
انملة لاحترقت تا این شربت نوش تواند کرد و اگر او از روی ادب چشم فرو خواباند که ما زاغ البصر وما طغی
من خود تقاضا کنم که الم تر الى ربك رباعی روزی که جمال دلبرم دیده شود • از فرق سرم تا بقدم دیده شود
تا من بهزار دیده در وی نگرم • آری بدو دیده دوست کی دیده شود • لطیفهٔ سابعه
آن زمان که خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم بر موسی علیه السلام بر گذرانیدند موسی علیه السلام گفت
این چه حکمتست که جوانی را بر پیری بر گذرانند خواجه علیه الصلوة والسلام باز نگریست و گفت یا موسی
آن روز که خطاب لن ترانی شنیدی چه گفتی سبحانک تبت الیک در پناه سبحان گریختی تا سبحان ترا
حمایت کرده از قهر ربانی برهانید اکنون کار این جوان بجایی رسیده که همان سبحان بقبضهٔ هدایت عنان
عنایت براق همت ما گرفته می برد بیت که سبحان الذی اسرى بعبده لیلا • حجاب از چشم بگشایی که سبحان الذی اسری
هزاران عقل بربایی که سبحان الذی اسری • نهی بر فرق جان تاجی بری دل را بمعراجی • چو خورشید بس برآیی که سبحان
ببرد دل بیا با ما شو پیش از همه جانها • بنا کامش تو پیش آیی که سبحان الذی اسری • هر آنکس را که بر داری با جلالش
دران بستان بی جایی که سبحان الذی اسری • دل از نشش سوجو بگریزد دران حضرت در آویزد • که بس محبوب زیبایی که سبحان الذی اسری
لطیفهٔ ثامنه ای درویش حق تعالی دیدار بموسی کلیم علیه الصلوة والسلام چرا ننمود اهل
اشارت میگویند زیرا که دیدار ذخیرهٔ غیب بود برای محمد صلی الله علیه وسلم و حق کسی بدیگری نتوان داد
زیرا که مقررست الخلة لابراهیم والکلام لموسى والرؤية لمحمد صلی الله علیه وعلی جمیع الانبیاء وسلم
قال الله تعالى ولا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن محققان صوفیه گفته اند که آن یتیم
اشارت بمحمدست صلی الله علیه وسلم و مال کنایت از رؤیت یا موسی ما را عزیزیست که عالم را خلعت ظهور
از نور او پوشیده ایم ما دولت وصال و سلطنت دیدار بر کمال خود را نامزد از ازل آن صاحب دولت
کرده ایم که پادشاهان شریفترین خلعتها بعزیزترین دوستان دهند تا طفیلیان بدولت وی از آن
خان نواله یابند و از آن می بیاله نوشند ازانجا بود که چون متقاضی الم تر الى ربك کحل بینایی بی بصر
در دیدهٔ آن قرة العین کونین صلی الله علیه وسلم کشید عشق تمامی امت در دیدهٔ همتش تعبیه ساختند
تا چون او دید همه مشتاقان از دیدهٔ او دیدند و آنچه فقیر تو گفته است بدین معنی نزدیکست بیت
بهر چشمی که می بیند در آیینه نگار من • بآن دیده همی بیند رخش جان فکار من • غبار جسم میگردد حجاب چهرهٔ جانم
توان بی پرده اش دیدن چو برخیزد غبار من • دو چشم چار شد برده که تا کی بینمش والله • چو برقع برفتد تا که یکی گردد جهان من

الذی أسری

فرو دآدی

همو پند همو داند همو کوید همو خواند • بغیر از وی نمی ماند کسی اندر دیار من • در اول این کمان بردم که من مهر تو (می ورزم)
در آخر چون نظر کردم تو بودی دوستدار من • **لطیفه تاسعه** وجعلت محمداً احبیبا
فما الفرق بین الکلیم و الحبیب کفت خداوند مرا کلیم خود خواندی و محمد را صلی الله علیه وسلم حبیب خود فرق
چیست میان کلیم و حبیب • حق تعالی فرمود کلیم آنست که آن کند که رضای ما در آن باشد • وحبیب کسی است
که ما آن کنیم که رضای او در آن باشد • ای موسی کلیم کسی است که او ما را دوست دارد وحبیب کسی است
که ما او را دوست داریم • ای موسی کلیم آنست که روزها روزه دارد وشبها باحیا قیام نماید وچهل روز
باین طریقه بکذراند وبعد از آن بطور سینا آید تا با من سخن کوید • وحبیب کسی است که بر فراش خود
بفراغ بال خفته من جبرئیل را علیه السلام بطلب وی فرستم واو را بکمتر از طرفة العینی بجناب قدس خود
حاضر کردانم واو را بمرتبه رسانم که فهم هیچ یک از مخلوقات ادراک حقیقت آن نتواند کرد **لطیفه
عاشره** هم درین باب بشنو درشرح تعرف دیده ام در تفضیل حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بر موسی علیه السلام که در معراج آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بنام کرامت یاد کرد واضافت معراج
وی بحضرت خود فرمود اسری ودر معراج موسی علیه السلام مر و را بنام علامت واضافت آن بوی
نمود ولما جاء موسی لمیقاتنا اشارت فرمود که آنکس که بکل صفات وجمیع معانی خود بندکی ما بجا آورد
بندهٔ ما بود محمد صلی الله علیه وسلم آنجا اسناد اسری بخود کرد وآنجا نسبت جئت بموسی علیه السلام
موسی را علیه السلام آینده کفت ومصطفی را صلی الله علیه وسلم برده تا همه دانند که رسیدن آنحضرت
بآنجا که رسید بصفت حق سبحانه بود وآن بردنست نه بصفت خود وآن آمدنست • ودیکر آنک
آینده طالبست وبرده مطلوب • آینده مریدست وبرده مراد • این ذاکرست وآن مذکور • این
محبست وآن محبوب • آینده چون بیاید حاضر کردد • وبرده از برنده هرکز غایب نکردد • آمدن صفت
عامست وآوردن صفت خاص • آنک آید شاید راه یابد وشاید نیابد • وهرکرا برند ممکن نیست که راه
نیابد **لطیفه حادیه عشر** هم درین باب آنست که چون قرب موسی را یاد کرد موسی را بستود
ولما جاء موسی لمیقاتنا وچون قرب مصطفی را یاد کرد صلی الله علیه وسلم خود را بستود • سبحان
الذی اسری واین دلیل بقای موسی است در صفات موسی علیه الصلوة والسلام • ودلیل
فنای مصطفی صلی الله علیه وسلم از صفات خویش اندر صفات حق سبحانه وتعالی واز بن معنی بود
که چون موسی علیه السلام اثر تجلی بر کوه بدید از صفت خویش فانی کشت چنانک حق تعالی فرمود
وخر موسی صعقا وخواجه ما صلی الله علیه وسلم کل مقامات انبیا بدید وعجایب صنع آسمان وزمین

وعظمت حق تعالی اندران مشاهده کرد وبهشت باکمال نعمت ولوح وقلم وقضا وقسمت اندر وی بدید
وذره از جای نکیبید زیرا که موسی علیه السلام بصفت خویش قایم بود لاجرم بیک نظر در کوه او را
مغلوب کردانید وچون مصطفی صلی الله علیه وسلم بصفت حق تعالی قایم بود لاجرم بهر دو کون غالب آمد •
بیت احمد مرسل که خرد خاک اوست • هر دو جهان بستهٔ فتراک اوست • تازه ترین سنبل صحرای ناز • خاص ترین کوهر دریای راز
عالم تر دامن خشک از تو یافت • ناف زمین نافه مشک از تو یافت • تاج تو وتخت تو دارد جهان • تخت زمین آمد وتاج آسمان
لطیفه ثانیه عشر نقلست که چون موسی علیه السلام دیدار خواست جبرئیل علیه السلام
پرها باز کرده پیش او داشت کفت ای جبرئیل من دیدار میخواهم تو پر بر من جلوه میدهی کفت ای موسی ببین
که برین پرچه نوشته است نظر کرد نوشته دید که لا اله الا الله محمد رسول الله کفت بقوت این کلمه
بطرفة العینی از سدره بزمین فرو می آیم وبر میروم این چنین بندهٔ هنوز زاو را ندیده تو میخواهی که
پیش از وی ببینی یاد داری که روزی مهمانی کردی هارون حاضر نبود تاخیر کردی ما نیز عزیزی در راه
داریم رحمت ما انتظار وی برد تا مایدهٔ وصال در ضیافت خانهٔ دع نفسک وتعال بنام او بکستر انیم
وصد هزار طفیلی خوار را ببرکت او بر آن خان احسان بنشانیم **لطیفه ثالثه عشر**
حکمت چه بود که موسی را علیه السلام بمیقات روز بردند وحبیب را صلی الله علیه وسلم بمعراج شب
آوردند جواب آنست که موسی علیه الصلوة والسلام کلیم بود • وخواجه صلی الله علیه وسلم حبیب
بادشاهان بارعایا روز سخن کویند وباحبیب شب راز درمیان آرند یا چنین کوییم که موسی علیه السلام
بسوال آمده بود تا صحف والواح برد ومحمد صلی الله علیه وسلم بوصال آمده بود تا قوت ارواح برد
کسی که بسوال آید روز آید وکسی که بوصال آید شب آید تا مشاهدهٔ جمال یابد یا خود چنین کوییم
که اکر موسی را علیه السلام در شب بردی قوم وی هرکز باور نکردی با آنک روز رفت وصفتا دکس با خود
برد از کبرای امت میکفتند لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة وخواجه ما را صلی الله علیه وسلم بشب بردند
علی الصباح در انجمن صحابه غلغلهٔ تصدیق وغریو تحسین بود بل که از اسرار نهانی چندین نکته از اصحاب
صفه می شنید که با یکدیکر می کفتند تا بدین معنی فضل این امت بر آن امت ظاهر کردد وحقیقت معنی کنتم
خیر امة اخرجت للناس تحقق پذیرد ویا خود چنین کوییم که قوم موسی علیه السلام بدینی آرام داشتند
موسی علیه السلام از میان ایشان میرفت وایشان می دیدند وبی وی صبر می کردند وچون قوم محمد صلی
الله علیه وسلم اهل دینی بودند بی رسول خود در دینی قرار نداشتند ورحمت محمدی صلی الله علیه وسلم
نیز تقاضی آن نمیکرد که خود مشافهه از میان قوم تنها بیرون رود وهمه را تشنه ومشتاق در بادیه

فراق بکدارد لاجرم در شبش بردند تا هیچکس خبر نشد که کی رفت وکی باز آمد **تمثیلی** درین باب بشنو پدری که فرزندان دارد عزیمت سفری میکند تا مایحتاج ایشان حاصل کرده باز آید وبیداند که اگر از میان ایشان مشافهه بیرون میرود همه در گریه و زاری وسوگواری در می آیند وهمراهی پدر میخواهند آن پدر تدبیر چنین میکند که فرزندان را اول در خواب میکند وآهسته از میان ایشان برون میرود وتحصیل مایحتاج اولاد وترتیب مرادات احفاد خود کرده بزودی باز میگردد تا ایشان هنوز در خواب که پدر مهمات کفایت نموده بر سر بالین ایشان می آید وایشانرا از خواب بیدار میکند واز برای هر یکی تحفهٔ آورده بدست او میدهد تا اگر بعضی مثلا از خواب متنبه شده بالم فراق پدر متألم گشته باشند در شغل حلاوت تحف مرارت فراق را فراموش کنند کذلک محمد صلی الله علیه وسلم امت را شب در خواب کرده عزیمت آشیانهٔ قدس الهی فرمود والقرب ظاهر **بیت** چو پوشید از کرامت خلعت خاص بیامد باز بس باگنج اخلاص • گلی شد سرو قدی بود کامد • هلالی رفت بدری بود کامد • خلایق را برات شادی آورد • ز دوزخ نامهٔ آزادی آورد • زما بر جان چون او نازنینی • بیا پی باد هر دم آفرینی •

لطیفهٔ رابعه عشر

نقلست که موسی علیه السلام دران وقت که از طور مراجعت نمود چندان از شعاع شعشع نور کلام الهی بر جبین او لایح گشته بود که هیچکس را طاقت مشاهدهٔ آن انوار نبود لاجرم برقع بر روی خود افکنده بود تا مانع نظر می شد ودیدهای ناظران خیره نمیگشت بعضی سوال میکنند که چون نور کلام الهی در جبین موسی آن نوع ظهور کرده بود حکمت چه بود که در جبین خواجهٔ ما علیه السلام هیچ تغییر پدید نیامد ومحتاج ببرقع نشد • **جواب** آنست که کسی را که احیانا حالی طاری شود اثر آن بالفور در وظاهر می شود فاما اگر کسی پیوسته بآن حال متصف بود او را تغییری چندان بدید نیاید نظیر آن واقعهٔ لایمات مصرست در مشاهدهٔ جمال یوسف علیه السلام که همه بی شعور شدند چنانچه دستها بریدند وخبر نداشتند وزلیخا را دران مشاهده هیچ تغییری حاصل نیامد زیراکه وی پیوسته در حضور یوسف بود وآنها از غیبت آن زمان بحضور آمده بودند تفاوت از انجا پدید آمد اینجا نیز برهمان قیاس است والله اعلم **جواب** دیگر انکه نور دو گونه بود ظاهری وباطنی حق تعالی موسی را علیه السلام خلعت نور ظاهر پوشانید ومصطفی را صلی الله علیه وسلم نور باطن کرامت فرمود واین کرامتی بود نظر بحال امت او فان الظاهر للعوام والباطن للخواص **جواب** دیگر انکه نور موسی علیه السلام نور خلعت بود ومهمانرا خلعت دهند وخواجه علیه الصلوة والسلام دوست بود ودوست از دوست دوست خواهد نه خلعت **جواب** دیگر انکه موسی علیه السلام نقاب بر روی مبارک خود بجهت آن پوشیده بود

که از قوم

که از قوم شرم میداشت زیراکه از برای ایشان هدیه وعطیه قتل آورده بود که فاقتلوا انفسکم همه را بها سپرده بود ومؤمن چون باز آمد بیشتر را کافر یافت عیاذا بالله لاجرم از ایشان محتجب گشت وخواجهٔ ما چون باز آمد از برای ما همه رحمت ومغفرت آورد وهمه را چنانچه گذاشته بود بحق تعالی سپرده مؤمن وموحد یافت **جواب** دیگر موسی را علیه السلام غلظت در جبلت غالب بود ولهذا أُمِرَ باللین لقوله تعالی فَقُولا لَهُ قَوْلاً لَیِّناً وخواجهٔ ما تمام رحمت بود وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ ولذا أُمِرَ بالغلظة لقوله تعالی واغلظ علیهم لاجرم موسی علیه السلام بجهت آن غلظت جبلی روی از قوم بپوشید وخواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم بجهت آن رحمت ذاتی پیوسته روی با قوم گشاده میداشت که فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ **رباعی** ای رحمت عالمین که رحمت از تست • عصیان ز ما چنانکه عصمت از تست • لطفی بکن وروی مگردان از ما • چون پشتی عاصیان امت از تست •

لطیفهٔ خامسه عشر

عیسی را علیه السلام چون بآسمان بردند همانجا نگاه داشتند وخواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم باز فرستادند حکمت درین چه بود **جواب** آنست والله اعلم که در زمان یوسف علیه السلام که قحط سال بود بفرمان نبوت دانها را در خوشه گذاشتند تا هیچ خلل بآن راه نیابد فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ در زمان سید علیه الصلوة والسلام قحط سال ایمان واسلام بود لاجرم دانهٔ یگانهٔ این سید زمانه را درمیان خوشهٔ امت باقی گذاشتند تا ازین قحط سال ضلال ووبال بسلامت بخصب ورخاء لطف وکرامت رسند • **جواب** دیگر جهت پاس خاطر امت بود که همه چون تن بودند وخواجه چون جان وتن را بی جان قدری وقیمتی نیست وجسم را بی روح بقائی وثباتی نی • **یا نوعی دیگر** تقریر کنم قوم عیسی علیه السلام چون عیسی را درمیان خود ندیدند از دین برگشتند وراه گم کردند خواجهٔ ما را باز فرستادند تا امت بر حال خود ماندند در ایام حیات بصحبت آنحضرت مستسعد می گشتند ودر ایام وفات بزیارتش مشرف می شوند وفضیلت صحبت می یابند کما قال علیه الصلوة والسلام مَنْ زَارَنِي مَيِّتاً فَكَأَنَّمَا زَارَنِي حَيّاً وَمَنْ زَارَنِي حَيّاً وَجَبَتْ لَهُ شَفَاعَتِي

اللطیفة السادسة عشر

ارباب اشارت گفته اند که شش پیغمبر را علیهم السلام شش معراج بوده است معراج آدم علیه السلام بهشت بود اما از معراج او تا بمعراج خواجهٔ ما تفاوت بسیار بود از انجمله بعزتش بهشت بردند وبمذلت بیرون آوردند وخواجهٔ ما را علیه الصلوة والسلام بمقام قاب قوسین او ادنی عزیز بردند وعزیزتر باز آوردند • دیگر انکه چون آدم را از بهشت بدنیا می فرستادند ملا میگفتند غُضُّوا أَبْصَارَكُمْ چشمها بپوشید که چشم ما بر آدم عاصی نیفتد وچون حبیب را صلی الله علیه وسلم باز بدنیا

می فرستادند تمامی فرشتکان بر سر راه آنحضرت آمده دیده بدیدار او منوّر می ساختند که اذ یغشی السدرة ما یغشی • دیکر انک جون آدم علیه السلام از معراج خود باز کشت رفیق او حوّا وحیّه وطاوس وابلیس بود وجون خواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم باز کشت رفیق او جبرئیل ومیکائیل واسرافیل وفرشتکان مقرب بودند علیهم السلام • دیکر انک جون آدم بزمین فرو آمد آوازهٔ وعصی آدم درعالم انداختند وجون سید عالم علیه الصلوة والسلام فرود آمدند آیت کریمه فرو فرستادند فرشتان ما بینهما معراج دویم معراج ادریس بود علیه السلام قال الله تعالی وَرَفَعْنَاهُ مکانًا عَلِیًّا ادریس را باسمان بردند ودر اسمان جهارم وبروایتی در آسمان ششم باز داشتند تا با ملایکه می کوید واز ملایکه می شنود وخواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم از هفت آسمان درکذرانیدند وبمقام او ادنی رسانیدند تا با حق میکفت واز حق می شنید سبحانه وتعالی • معراج سیم معراج خلیل بود صلوات الرحمن علیه وسلامه وآن تا باسمان دنیی بود قال الله تعالی وکذلک نُرِی ابراهیمَ ملکوتَ السّموات وَالاَرض اما خلیل علیه السلام آنجا از برای امت خود هلاکت خواست تا در روایت چنین آمده است که جون خلیل علیه السلام براحوال خلایق اطلاع یافت شخصی را بمعصیتی مشغول دید نپسندید ودعا بهلاک او کرده حق تعالی ان عاصی را هلاک کردانید • دیکری را نیز بمعصیتی دیکر مبتلا دید آنرا نیز عظیم شمرده دعا بهلاکت کرد حق تعالی هلاکش کرد دیکری نیز همچنین دیکری نیز همچنین جون کرت جهارم دعا بهلاک ان عاصی کرد خطاب آمد که رُوَیدًا یا ابراهیم دیکر دعا مکن ای ابراهیم که مرا بندکان بسیارند که بمعاصی مبتلا می شوند ومن حلم می ورزم وهلاکشان نمیکنم تا بعد ازان شاید توبه کنند بیامرزم ویا از نسل ایشان فرزندی صالحی برون آرم وایشانرا درکار او کنم • ویا از محض کرم خود بخشم • ویا بقدر کناه ایشان عقوبت کنم • وبعد ازان بیامرزم • اکر بدعای تو بندکانرا بکناه بکیرم یک کس نجات نیابد • وَلَو یُؤاخِذُ اللهُ النّاسَ بظُلْمِهِم نقلست که جون با خلیل علیه السلام این عتاب آمد بجبرئیل علیه السلام خطاب آمد که اَنزِل خلیلی قبل اَن یُهلِكَ عبادی ای جبرئیل خلیل را باز بمقام او باز کردان بیش ازانک بندکان مرا هلاک کرداند ومرورا بکوی که خدای تعالی میفرماید که من با بندکان خود هر روز هفتاد بار نظر میکنم وایشانرا در معصیت می بینم وهلاکشان نمیکنم ترا یکبار نظر بریشان افتاد همه را هلاک کردانیدی القصه خلیل علیه السلام از برای امت خود در معراج خود هلاکت طلبید وحبیب علیه الصلوة والسلام از برای امت خود در معراج مغفرت ورحمت خواست غُفرانَک رَبَّنا معراج جهارم معراج موسی بود علیه السلام وآن بکوه طور بود

قوله تعالی ولمّا جاء موسَی لمیقاتنا • واکرجه در معراج موسوی وفضل معراج محمدی علیهما السلام بروی لطایف کذشته اما اینجا یک لطیفهٔ دیکر بشنو آورده اند که جون موسی علیه السلام بمیقات می آمد هفتاد کس از اخیار قوم اختیار کرد وبا خود بمیقات برد ایشان کفتند لن نؤمنَ لکَ حَتّی نَرَی اللهَ جَهرَةً هرکز بتو ایمان نیاریم تا خدای تعالی را نبینیم آشکارا باین کستاخی صاعقهٔ ظاهر شد وهر هفتاد را بسوخت موسی علیه الصلوة والسلام مناجات کرد که خداوندا این قوم مرا بسوختی خطاب آمد که ای موسی هرکه تو اختیار کنی سوختن را شاید وانک ما اختیار کنیم مواصلت را شاید وآنها امت حبیب من باشند صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی وَرَبُّکَ یَخْلُقُ ما یَشاءُ وَیَختار وبعضی از بزرکان جنین کفته اند که حق تعالی امت محمد را ان روز برکزید که قرآن بمیراث بایشان کرامت فرمود ثُمّ اَوْرَثْنا الکِتابَ الّذینَ اصْطَفَیْنا مِن عِبادِنا واین کروه را منقسم بسه قسم کردانید فَمِنهُمْ ظالِمٌ لِنَفسِه الآیه قوم موسی که همه زاهدان وعابدان بودند جون برکزیدهٔ موسی بودند علیه السلام سوختن را شایستند فَاَخَذَتْهُمُ الصّاعِقَه وامت محمد صلی الله علیه وسلم اکرجه عاصی وجافی بودند جون برکزیدهٔ خداوندی بودند همه رحمت ومغفرت را شایستند اِنّ اللهَ یَغفِرُ الذّنوبَ جَمیعًا القصه حکمت در بردن موسی علیه السلام قوم را با خود بمیقات دو وجه کفته اند یکی انک امت او تصدیق او نمیکردند هفتاد کواه می بایست کذرانید تا باور دارند بلکه آن هفتاد کواه نیز باور ش نمیداشتند با وجود انک همراه بودند تا کفتند لن نؤمنَ لک وامت محمد صلی الله علیه وسلم قریب بهفتصد سال از معراج آنحضرت کذشته از دل وجان تصدیق آنحضرت می نمایند وزبان بتحسین می کشایند دویم انک اسراری که با موسی درمیان داشتند قوم وی را محرمیت آن اسرار بود لاجرم با خودشان برده بود واینجا هیچکس را از ملک وفلک وجن وانس محرمیت نبود لاجرم دران اسرار نهانی متفرد بود که فاَوحَی الی عبدِهِ ما اَوحَی معراج پنجم معراج عیسی بود علیه السلام تا باسمان جهارم وجون در دنیی زاهد بود لاجرم با ملایکه همرنک شد وطبع او با طبع ملایکه یکسان کشت وهمانجا بماند وامت را ضایع کذاشت وخواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم اطباق سموات درنوشت واز عرش وکرسی درکذشت وباجناب قدس الهی آرام کرفت واز انجا بمیان امت باز آمد واز برای ایشان خلعت رحمت ومغفرت آورد وَما اَرسَلناکَ الّا رَحمةً لِلعالَمین معراج ششم معراج مصطفی بود صلی الله علیه وسلم بمقام قوسین اَو اَدنی وحاصل بود که **بیت**

کلی بردند از دهلیزهٔ پست • بدان درکاه والا دست بر دست • مکانی یافت خالی از مکان نیز • که تن محرم نبود انجا وجان نیز •

قِدم زنک حدوث ازجان او بشست • وجوب آلایش امکان او بشست • یکی ماند آن هم از نعت یکی پاک • ز بسیاری برون و ز اندکی پاک
بدیدانچه از حدِ دیدن برون بود • مپرس اما زکیفیت که چون بود • نه چندی کنجد انجا و نه چونی • فرو بند از کمی لب وز فزونی
شنید انکه کلامی نه با آواز • معانی در معانی راز در راز • نه اکاهی ازان کام و زبان را • نه همراهی بآن نطق و بیان را •
زد ار کش کوش جان را باد در مشت • ز حرفش دست دل را کوته انکشت • لباس فهم بر بالای او تنک • سمند عقل در صحرای او لنک •
ز کفتن برترست و از شنیدن • زبان زین کفت و کو باید بریدن • منه جامی ز حد خود برون پای • و زین دریای جان افزا برون آی
درین مشهد زکویایی مزن دم • سخن را ختم کن والله اعلم • **لطیفه سابعه عشر** ای درویش
در اسرار کریمهٔ ما زاغ البصر و ماطغی لطیفهٔ چند میکویم کوش هوش بمن دار موسی علیه السلام عاشق
شیفتهٔ جمال بود شراب انی انا الله ازجام وکلّم الله نوش کرده خواست که در بزم باقی جمال ساقی مشاهده
نماید ندا بر کشید که ربّ اَرِنی اَنْظُر الیک خطاب آمد که ولکن انظُر الی الجبل چون موسی علیه السلام
بکوه نکاه کرد تحقیق معنی لن ترانی مشاهده افتاد یعنی ای موسی اکر بسر حد عشق ما رسیده بودی بغیر ما
هرکز التفات ننمودی عاشق صادق محمد ست صلی الله علیه وسلم که خزاین ملک و ملکوت و دفاین غیب
وشهادت بروی عرض کردم بکوشهٔ چشم ملتفت آن نشد که ما زاغ البصَرُ و ماطغی **بیت**
دیده را دیدار و جان را داغ بس • ورنه بی او دیده را ما زاغ بس • **حکایتی** درین باب استماع نمای
آورده اند که جوانی زیبا روی براهی میکذشت اتفاقا درویشی را نظر بر جمال او افتاد و دل در عقب
نظر برفت درویش در عقب دلبر روان شد آن محبوب ماه رخسار کبک رفتار باز پس نکریست
درویش را دید در عقب می آید احوال پرسید کفت عشق جمالت بر جان من استیلا یافته و متاع
صبر و آرام از کنجینه خانهٔ دل برون برده محبوب خواست که نقد آن عاشق را بر محک امتحان بیازماید
کفت خادمیست مرا در عقب میرسد که مرو را جمال بکمالست اکر حسن و جمال میخواهی در وی نکاهی کن
درویش باز پس نکریست محبوب طپانچهٔ بر روی درویش زد و از بزم وصال و ساحهٔ افضالش محروم
کردانید از وی پرسیدند کفت اکر وی در عشق ما صادق بودی بغیر ما التفات ننمودی **رباعی لمولفه**
تا دیده زغیر دوست برهم ننهی • بر زخم فراق خویش مرهم ننهی • پا در حرم وصال یکدم ننهی • تا جان ندهی در غم و سر هم ننهی
لطیفه ثامن عشر نقلست که شیخ فخر الدین نوری قدس سره در واقعه دید که در
ساق عرش مجید جام می طهور می نوشید بامداد بعد از خواندن اوراد بر سفرهٔ شیخ سلیمان حدّادی
روّح الله روحه نان و موبز حاضر کردند شیخ فخر الدین تناول نمی فرمود شیخ سلیمان بکوش او کفت
کسی که در ساق عرش جام می طهور نوشد بنان و موبز ما چه التفات کند در عالم معنی محمد صلی الله علیه وسلم

کودریکهٔ

که دریکهٔ قاب قوسین از دست ساقی باقی لا تتخذوا الهین اثنین جام تجلیات ذاتی و صفاتی نوشیده
باشد بنان ریزهٔ دینی و سبزه زار عقبی کی التفات نماید ما زاغ البصَر و مَاطغی **بیت**
ای دل ازین جهان دل آزار در کذر • وز تنکنای کنبد دوّار در کذر • دار فنا نه جای بقای دلست و جان •
منصور وار از سرای دار در کذر • بر طور همت ار ندهندت جواب خوش • ترک سوال کیر و ز دیدار در کذر •
ابن یمین نشیمن قدس است جای تو • زین آشیان چو جعفر طیار در کذر • آری درویش هرچه در غیب و شهادت
بود همه بخواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم نمودند تا او را معلوم شود که هیچ چیز از وی دریغ نیست اما
خواجه صلی الله علیه وسلم چشم بهیچ یک نکشاد اشارت بانک مرا بغیر مقصود اینها نیست تو میدانی که مقصود
من چیست **بیت** دو کمان ابرویش بنکر نخست • تا شود زان قاب قوسینت درست • کر درین عالم کمان را زاغ بود •
ان کمان را زاغ از ما زاغ بود • قاب قوسین از عدد آمد پدید • طاق ابرویش ز حد آمد پدید •
جفت و طاق او محقق او فتاد • جفت با خود طاق با حق او فتاد • **لطیفه تاسعه عشر**
در تحقیق ما زاغ البصر محققان صوفیه اشارتی غریبه نموده اند چنانچه ظرف عبارت از ادای
آن اشارت مضیق است مجملی از ان مفصل انک شیخ المشایخ قدس سره در عوارف المعارف
آورده که نفس و قلب و روح آن سرها بر کنوز فتوح صلی الله علیه وسلم در حین استفاضهٔ فیضان
انوار شهود متفق بودند **اما** انچه از مورد خاص سمت اختصاص یافته بر ایشان در مقام
قاب قوسین وارد کشت روح با قلب بقبول آن مبادرت نمودند چون نفس با ایشان درین امر
خواست مشارکت نماید خواجه علیه الصلوة والسلام نفس را در مطاوی انکسار بقیود افتقار
مربوط کردانید ما زاغ البصَر عبارت ازانست تا قدم بر بساط انبساط ننهد و طاغی کردد و ماطغی
اشارت بآنست آری طغیان از خواص نفس است در حین استغفار کلّا انّ الانسان لیطغی اَن
رآه استغنی و ازین معنی بود که چون نفس موسی علیه السلام از مواهب روحیّه و مطالب قلبیّه
استراق سمع نمود بر بساط انبساط استغنا نمود طاغی کشت و از حدّ خویش تجاوز نمود و رَبّ
اَرِنی اَنظُر الیک لاجرم از فضای هوای وَلَدَیْنا مَزید ممنوع آمد لن ترانی و چون سید علیه الصلوة
والسلام نفس را بقیود افتقار مقیّد ساخت و در محبس انکسار مربوط کردانید در میدان
استغنا جولان نتوانست نمود لاجرم در مقام خود ثابت ماند و ابواب مزید بر روی وی مسدود نکشت
وقُل رَبّ زِدنِی علما و باین معنی فرق ظاهر شد میان حبیب و کلیم علیهم السلام **قال** شیخ سهل بن عبد الله
التستری قدس الله روحه لم یرجع رسول الله صلی الله علیه وسلم الی شاهِد نفسه ولا الی مشاهدتها

وانما كان مشاهدا بكليته لربه يشاهد ما يظهر عليه من الصفات التي اوجبت له الثبوت في ذلك المقام
ودرين باب تحقيقات زياده برين مست وبعضى ازان در عوارف مذكورست رجوع بانجا بايد كرد

لطيفه بيستم در آيت باد رايت ما زاغ البصر از رقم قلم مشكين عنبر آكين معين مسكين بر بياض
صفحه كافور آيين اين قرطاس پاكيزه انفاس مطالعه كن و وفور لطايف معبره وجنود معارف مقرره
را مشايعه نماى وزبان بتحسين معين مسكين بكشاى اى درويش دران شب قرب وكرامت كه
دست فلك جلباب ظلمت بر چهره آفاق فرو كذاشت و دبير تقدير خطى سياه جون قير بر روى لوح
لاجوردى پيكر فلك بركشيد الغصه شبى وجه شبى **بيت** شبى ديباجه صبح سعادت
ز دولتهاى روز افزون زيادت • ز قدر او مثالى ليلة القدر • ز نور او براتى ليلة البدر • سواد طره اش حجلت ده حور
بياض غره اش نور على نور • جون درين شب باطرب تخت عالى بخت سيد عربى ابطحى لقب را صلى الله عليه وسلم
بر مسند عالى سند قاب قوسين او ادنى نهادند وشادروان عزتش بر فوق ايوان ملك وملكوت
بر كنكره قصر جبروت برافراشتند **بيت** شبى كاسمان مجلس افروز كرد • شب از روشنى دعوى روز كرد
محمد كه سلطان اين مهد بود • ز جندين خليفه ولى عهد بود • سرنا فه در بيت اقصى كشاد • ز ناف زمين سر باقصى نهاد
ز بند جهان داد خود را خلاص • بمعشركه عرشيان كشت خاص • دل از كار نه حجره پرداخته • بنه حجره آسمان تاخته
برون جسته از كنكره جار بند • فرس رانده بر هفت جرخ بلند • شده جان افلاكيان خاك او • زده دست هريك بفتراك او
القصه هريك از اركان مكونات خود را در نظر آن سرو رجلوه ميدادند ومرتبه مى نهادند تا شايد كه
منظور نظر قبول انحضرت كردند فاما انحضرت بواسطه استغراق انوار تجليات ذاتى وصفاتى
نظر بانها نيفتاد وكوشه چشم بجانب ايشان نكشاد ما زاغ البصر وما طغى وتفصيل
اين اجمال وترتيب اين مقال در رساله شرايف الاوقات در مجلس معراجيه مبسوط مبين كشته
وانيجا انموذجى ازان در عرصه بيان در مى آيد • اى درويش اول زمين زبان تحسين در ذكر
نعوت كمال وصفات جمال خود بكشاد • وبافتخار واستظهار خود اين اشارت در داد • كفت
معدن اقوات حيوانات منم • مطلع انوار ازهار ونباتات منم • پرورنده نهاد اطفال فواكه در مهاد
واشجار منم • صدف جواهر زواهر قوالب ابرار منم • فراش لطف ربوبيت فرش تشريف والارض
فرشناها بر بساط انبساط من كسترانيده • نقاش عنايت الوهيت صور موزون ونقوش بوقلمون
بر لوح باروح من طرح انداخته • آسمان كفت خوب رويان كواكب ثواقب من دادم • مناقب مناصب
والسماء بنيناها بايد من مى نمايم • مسكن سكان صوامع مجامع عالم كن فيكون منم • خوانچه نعم وفي

السماء رزقكم وما توعدون منم • شاه ماه با عروس خورشيد در خلوتكاه وجمع الشمس والقمر بر تخت
من جلوه ميكند • مشاطه حكمت الوهيت كلغونه زينت وزيناها للناظرين بر رخسار عرايس ابكار
حجله اسرار من بر ميكشد • كرسى كفت طيلسان وسعت وسع كرسيه السموات والارض بر دوش منقوش
من انداخته اند • بروج باعروج والسماء ذات البروج در ذات بى مثال من تعبيه ساخته اند • لوح
كفت سفينه اسرار عشق ومحبت منم • سكينه ارواح اهل معرفت منم • از اسرار مغيبات محظوظ
منم • از تصرف شبهات محفوظ منم • مظهر علوم غيبى منم • منبع حكم لاريبى منم • مطلع طوالع انوار قدسى منم
مطرح لوامع اسرار انسى منم • قلم كفت راز دار رقدم منم صاحب اسرار علم بالقلم منم • مامور رستور
الكتب منظور نظرات بى حجب منم • علم قسم نون والقلم بر طلايه لشكر وسيع پيكر من بركشيده اند • خط
وا فوحظ علم بالقلم بر منشور ديوان رفيع الشان من رقم برزده اند • عرش كفت قلاده تمجيد در جيد
مجيد من افكنده اند رداء استواء رحمت رحمانى بر قامت با استقامت من انداخته اند • قبله دعوات
نيازمندان منم • محراب مناجات دردمندان منم • آشيانه اطيار ارواح مقربان منم • آستانه اسرار موحدان
منم • هرچه در حيطه آفرينش خلعت وجودش پوشانيده اند وجرعه جودش نوشانيده مجموع سر بر قدم
من دادند ودست نياز بخوان آلاء ونعم ومايده جود وكرم من دراز ميكنند • خطاب مستطاب حضرت
عزت جل وعلا در رسيد كه ما را بنده ايست بركزيده ومحبوبيست پسنديده كه اين همه عظمت واحتشام
شما در جنب حشمت واحترام او جون ذره باشد در پرتو آفتاب نور افشانى يا جون قطره باشد در
برابر درياى بى پايانى • اركان ممالك ملك وملكوت از جناب حضرت عزت وجبروت مسألت نمودند
كه الهى چه شود تا تارك علم وجود ما را بكرم وجود قدم مبارك وى مشرف كردانى جناب حضرت
خداوندى جل ذكره مسألت ايشان مقرون باجابت كردانيد وخيمه اقبال وشادروان عز وجلال
محمدى را صلى الله عليه وسلم بر بام هفت آشام اجرام بركشيد • خواجه عليه السلام دامن همت از تارك
كونين دركشيد • وآستين همت از نقود عالمين برافشاند • ساكنان حظاير قدس بخطاب انس كفتند
يا محمد در اقطار واكناف آفاق بر سبيل اتفاق چه شود اكر نظرى اندازى تا كار عالمى بيك نظر بسازى
كفت اينها همه اقطاع امثال منست سنريهم آياتنا في الآفاق وفي انفسهم در اقطاع جاكران نظر
كردن از همت عالى نباشد • كفتند بارى در ملكوت عالم بالا وصوامع ملأ اعلى نكر فرمود آن تماشا
كاه پدر من بوده است • وكذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض وحليه جليله كه منظور نظر
پدر بوده باشد پسر را ديده الفت بى كلفت از وى بربايد دوختن در ماه نكر كه يكى از نديمان اوست

اصل در تغلیب قمرین اوست در شب پر تعب قایم مقام آفتابست کذلک مشلک لتعلموا عدد السنین
والحسابست • آری او دفتر اعمار امت منست ویسئلونک عن الاهلة قل هی مواقیت للناس • جای
که مشاهدهٔ دیدار دلبر باشد بمحاسبهٔ اعمار چکار کی پردازد • این ماه در وقت کمال داستان خوا ن
جمال خوبانست و در وقت هلال انکشت نمای حال عاشقان انجاکه ما بر آسمان عرفان جون ماه شب
جهارده در جلوه درایم که طه وهریک از خادمان آستانهٔ من ستاره وار راه نجات بعصاة جناة
نمایند که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم بیک اشارت انکشت که باین ماه باجاه نمایم
خلعت نور در بادکاه ظهور بر قد و قامت وی منشق کردانم • که اقتربت الساعة وانشق القمر
جرا در جمال عاشقان خود ننکرم که فردا پرتو نور روی ایشان سقف جنانرا منور کردانند که سیماهم
فی وجوههم من اثر السجود • کفتند آفتاب جهانتاب شمع جمع آسمانست سراج وهاج این قصر
عالی ایوانست قندیل شعاع با انتفاع در طاق محراب بقاع با ارتفاع فلک فیروزهٔ هر روزه وی
افروخته • وعود بی دود نور در مجامیر ظهور در عروسی سرای جهان بر اتش لمعان او سوخته • در وی
نکامی کن • فرمود که ما جاکران داریم که آن روز که فراشان قضا بمقراض فنا سر این شمع زرین لکن بردا رند
واین بط سیمین خورشید را که بر روی دریای فلک روانست لقمهٔ نهنک هیبت کردانند که اذا الشمس
کورت مشعلهٔ ایشان جنان برافروزند که اهل عرصات از نور سرور ایشان اقتباس نمایند • که یوم
تری المؤمنین والمؤمنات یسعی نورهم بین ایدیهم وبایمانهم کفتند درین آسمان زبرجدی بکر
واین آسمان لاجوردی منظر نظری انداز که دریای جواهر زواهر نور اوست قلعهٔ حصینهٔ ملا نکه
وسور قصور • رضوان حور اوست پرکار پرکار بر کرد مراکز کرات بساط عالم خاک دوار اوست
سفینهٔ سکینهٔ لولوبار کوهر نثار بر روی دریای پر موج اوج سیار اوست فرمود آری اکرچه این
ورق کبود واین طبق ممدود نامه ایست که دبیر تقدیر بخامهٔ تدبیر حروف الوف کواکب بروی
تصویر فرموده که انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب اما این نامه را درخواهند نوشت که
یوم نطوی السماء کطی السجل للکتاب ما سوختکان داریم که آن روز روزنامهٔ عشق ومحبت ایشان
خواهم کسترد ن که ونخرج لهم یوم القیامة کتابا یلقاه منشورا کفتند باری در بهشت نکر
که بستان سرای دوستانست موعد لقای مشتاقانست روز بازار عاشقانست منزل و قرار کاه
صادقانست منبع جشمهٔ رحیق وشراب سلسبیل است مطلع انوار تحقیق واسرار حسبی الله
نعم الوکیلست قصور بی قصور لعل و مروارید درویست مشاهدهٔ معانی نهانی ونحن اقرب

الیه من حبل الورید درویست طعامهای ولکم فیها ما تشتهی انفسکم که نوالهٔ مشتاقانست انجاست
وجوه یومئذ ناعمة لسعیها راضیة انجا بینی • وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة انجا مشاهده
نمایی • فرمود بلی جنین است اما من صبر دارم تا این بهشت را سلسله در کردن باستقبال خاکساران
امت من آرند که وازلفت الجنة للمتقین غیر بعید کفتند نظر بعرش الرحمن که سقف جنانست
بینداز و خاطر عاطر ساعتی بجانب او پرداز که مستولای صفت رحمت الهی عرش است • آیینهٔ جمال پادشاهی عرش است
قبلهٔ قلوب عارفان عرش است • قندیل ارواح مشتاقان عرش است • کشتکاه دلهای سرمستان عرش است
تماشاکاه جانهای حق پرستان عرش است • اقرب الاجسام الی الملکوت عرش است • انسب الاشیاء
الی الجبروت عرش است • فرمود بلی اما عرش با این عظمت را از صلابت قدوم یکی از ملازمان من لرزه
واضطراب براندام می افتد که اهتز العرش بموت سعد بن معاذ تحمل مقاومت من از کجا دارد
بلکه بمجرد فراقی که بسبب طلاقی در میان دو یار از خاکساران امت من افتد بر خود لرزیدن کیرد
که ان الطلاق یهتز به عرش الرحمان تحمل وصال وملاقات من جکونه تواند داشتن بلکه جون
یتیمی در کوشهٔ یتیمی از اد بار خویش بکرید عرش مجید بلرزد اهتز العرش ببکاء الیتیم قلادهٔ جید
مجیدش کجا طاقت این دریتیم تواند داشت کفتند بس درجه نکری کفت در جمال صنع او
نکرم در کمال لطف او بینم که نطفه بودم از اثر تربیت او تحفه کشتم • علقه بودم حدقه کشتم • جنین بودم
جنین شدم • ولید بودم حمید کشتم • یتیم بودم عظیم کشتم • غریب بودم حبیب کشتم • فقیر بودم امیر کشتم •
بندهٔ محتاجی بودم صاحب معراجی کشتم • امیی ناخوانایی بودم عارف دانایی کشتم • پسر عبد الله بودم
محمد رسول الله کشتم • درویشی بی دینار و درم بودم پادشاه عرب وعجم کشتم • صلی الله علیک یا رسول الله
امروز در عالم فنا وجهان عنا این همه فضل وانعام ولطف واکرام ارزانی فرمود فردا که بعالم بقا
آیم و در مقام محمود وحوض مورود ومحضر مشهود رایت شفاعت اشفع تشفع بدست من
دهند و وعدهٔ با مژده وعطار با رجاء ولسوف یعطیک ربک فترضی بتقدیم رسانند هرکرا داغ
متابعت خویش در دل وجان بینم در ظل رافت وسایهٔ شفاعت خودش بنشانم • واز جنک سرهنک
اتش سرکش برزخ دوزخ برهانم • وبمقصد مرصد اعلی ومصعد معهد جوار حق تعالی برسانم

قال مؤلف الکتاب خطابا لنبیه محمد صلی الله علیه وسلم بیت

ای شمع سراجهٔ الهی • خورشید سپهر پادشاهی • ای مسند تو فراز انجم • در شرع تو طبع کرده ره کم •
از شرع تو کشف برزخ روح • ابواب مکاشفات مفتوح • هر ذره ز پرتو وجودت • داده خبری ز نور جودت •

بی واسطه ات خدا مربی • برخان ابیت عند ربی • عشقت جو براق همت انکیخت • در راه ادب رکاب نکسیخت •
از ناز نو کلوخان ای باغ • برجهره نهاده داغ ما زاغ • بر ذروه تارک ملا یک • قدرت زده پایه ارایک •
در مسند عز قاب قوسین • خاک قدم تو بوده کونین • بشنو و جو بر فقت برافکند • زایینه ذات تو خداوند •
در مظهر هستی تو دیدم • آن حسن که هم ز تو شنیدم • در عرضه انکشاف معنی • نکشاده لبت زبان بدعوی •
یک پرده عیسوی بر افتاد • ترسا بخدا ایش نشان داد • سفتا دهزار پرده داری • در پرده هزار پرده داری •
در پرده نهفته به جمالی • کو را نبود جز او مثالی • بیچاره معین کمین غلامت • از دین و دل کند سلامت •

وظیفه رابعه در اشارات معراجیه وتعبیر ازان اشارات بد و طریقه مبین میکردد طریقهٔ اولی معراج خواص اولیاست وطریقهٔ ثانیه معراج عوام مومنان **اما بیان معراج خواص اولیا که بسلوک مقامات طریقت بسرحد عالم حقیقت رسیده اند** ای درویش حضرت جلال احدیت جل وعلا حبیب خود را صلی الله علیه وسلم جون بدولت عروج باطباق سموات مشرف کردانید وباین کرامتش از سایر انبیا علیهم السلام ممتاز ساخت ومقررست که هرجه بآنحضرت انعام فرموده است امت او را نیز ازان بهرهٔ کرامت فرموده • وارباب وصول در تحقیق معراج اولیا که نمودار معراج سید انبیاست صلی الله علیه وسلم جنین فرموده اند که معراجیست اولیا را وان عبارت از عقلست و مرین معراج را دو عضاده است که عبارت از خوف و رجاست و درجات دارد که عبارت از طاعت و عبادات است وجانب اسفل این معراج بر دل نهاده است • واعلای آن بعرش الهی رسیده است فاما اولیا را عروج بابدان ممکن نیست واکمل انبیا را علیهم السلام بعد از طهارهٔ کامل میسر تواند بود • جنانجه حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم تا مادام که شق صدر نکردند ودل مبارکش را بآب رحمت پاک نشستند واز نور ایمان پر نکردند بمعارج سموات نبردند • دیکر خبرست که جون حق تعالی خواهد که بنده را بقرب وصال خود مشرف کرداند او را بقضایا وصنوف بلایا بیازماید اکر در طریق طلب ثابت بود واز سنن استقامت انحراف ننمود واز طاعات وعبادات خود کم نکرد • بلک بران بیفزود • خدای تعالی فرماید که ای ملایکه شما را کواه کرفتم که نام این بنده را در دیوان شاکران نوشتم • بعد ازان فرماید که ای ملایکه مترصد احوال این بنده باشید به بینید که در طاعت وعبادت خود هیج فتوری راه میدهد واز خدمت من ملول میشود یا نی اکر آن بنده بخدمت مداومت نماید حق تعالی فرماید هذا عبد یتعرض للمزید این بنده ایست که مزید دولت ومزیت در عطیت می طلبد شما را کواه کرفتم که او را بمراد او واصل کردانم • جون بنده سلوک طریق تحقیق لازم کیرد • ومدتی بران ثبات واستقامت ورزد

حق تعالی

حق تعالی رسول توفیق را بدان سالک طریق تحقیق فرستد تا او را از خواب غفلت بیدار کند بعد ازان دلش را بسکین قطع تعلق از غیر بشکافد وبآب عنایتش مطهر کرداند وبایمان وسکینه وایقان وطمانینه اش مملو سازد بعد ازان بر براق رشدش نشاند • ودر طریق تحقیق بقوت تیسیرش سلوک فرماید تا بر مثال برق خاطف سرعت سیر نموده قطع منازل کند • اما در راه بوساوس نفس وتزیینات شیطان او را می آزماید جنانجه خواجه را علیه الصلوة والسلام در راه شام بداعی یهود ونصاری ودعوت دنیا وامثال آنها امتحان فرمود وبزرکان کفته اند که آن وساوس نفسانی وتزیینات شیطانی جنانجه مثلا در دل سالک القای کند که هوا سرد ست وجامهٔ خواب کرم وبرخاستن وطهارت کردن ونماز تهجد کزاردن بر تو فرض نیست وبنده بترک آن ماخوذ نی وبی ازینها وصول بدرجات جنت ممکن وحق تعالی بر بندکان آسانی خواسته که یُرِیدُ اللهُ بِکُمُ الیُسرَ ودیکر فرموده جَعَلَ لَکُمُ اللَّیلَ لِتَسکُنُوا فِیهِ این وامثال این همه از تسویلات نفس وتخییلات شیطانست • جون سالک درین مسالک التفات باین تسویلات ننمود • وروی توجه از بیت المقدس تعبد منحرف نکردانید وجون خواجه علیه السلام در نماز نیاز بثنا وحمد ودعا مبادرت نمود آنهنکام حضرت عزت جل وعلا بکمال بنده نوازی رسول فکرت را جبرئیل وار بسروقت بنده می فرستد تا دل او را برجناح نور نشانده در فضاء هواء عالم معنی در طیران درارد • انکاه آسمان حجاب نفس او را پیش آید رسول فکرت که حامل دل سالکست استفتاح آن حجاب نموده ازین آسمانش درکذراند وبملکوتش درارد وعلامات جبروت مشاهده کند وعجایب آن عالم بروی عرض کنند • وارواح انبیا واولیا باستقبال او آیند • وهریکی او را بنوع بشارتی مبشر کردانند وباکرام الهی جل وعلا وامتنان او از سایر خلق تعجبها نمایند بعده ازان مقامش بکذرانند تا آسمان حجاب دنیا مرو را پیش آید رسول فکرت استفتاح نموده دل سالک را ازان حجاب بکذراند ودر ملکوت دویم درارد واز غرایب وعجایب آن ملکوت جیزی جند بروی عرض کنند که ما تقدم بنسبت بآن فراموش کردد • جون ازانجاش بکذراند • آسمان حجاب شیطان پیش آید • ازانجاش استفتاح نموده بکذرانند • آسمان جهارم حجاب خلق پیش آید • بطریقهٔ ما مضی ازانجاش بکذرد • آسمان پنجم حجاب اعمال صالحه پیش آید • جون نماز وروزه وامثال آن • جون ازانجاش بکذرد آسمان ششم دوزخ پیش آید جون ازانجا بکذرد • حجاب آسمان هفتم بهشت پیش آید • وجنانجه خواجه علیه السلام انبیا را علیهم السلام در اطباق سموات هریکی را در مقام خاص او برقدر مرتبهٔ او مشاهده فرمود کذلک قلوب سالکان نیز بحسب تفاوت مراتب ایشان درین هفت حجاب که مبین شد متوقف بیند که ازان مقام درکذشتن نتوانند

ششم حجاب

وچنانچه ابراهیم خلیل علیه السلام در آسمان هفتم که اعلی درجات مراتب انبیاء ما تقدمست علیهم السلام
متوقف بود و از بواقی حجب ترقی نموده ولی کامل باید که دست رد لا احب الافلین بر جبین محدثات
نهد و بمدد یقین ولیکون من الموقنین از حجابهاء نفس و دنیا و شیطان و امثال آن در گذرد فاما
گو عارفی عاشقی صادقی محققی که محمد وار صلی الله علیه وسلم از اطباق سموات بتمام در گذرد و از سدرة المنتهی
که عبارت از منتهی فکرتست ترقی کند و آنچه فهم و ادراک مخلوق بانجا تواند رسید از انجا در گذرد •
رسول فکرت که قایم مقام جبرئیلست علیه السلام همانجا بماند و دیگر از انجا در گذشتن نتواند آنگاه
سالک بسلطان حق مکاشف گردد و در آن مشاهده پر قوی شود بقوت پر در میدان خاص در
طیران در آید • و بعرش مجید که اشارت بتجلی صفاتست برسد • و عظمت سلطان ذات مشاهده کند
هرچه از متعلقات بشریتست همه را انجا مضمحل و متلاشی بیند • آن هنگام سلطان هیبت بر وی
مکشوف شود پر نیز انجا از طیران باز ماند و از خود فانی در فنای عرش مرده بیفتد انجا باشد
که بنظر رحمت الهی جل و علا منظور گشته بخطاب اُدْنُ مِنّی سرّ سرّ وی زنده گردد و باذن خداوندی
در سراپرده عزت بار یابد • و حقیقت دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی بر وی مکشوف گردد •
از مطلع صفات که آیینه ذاتست نور تجلی ذات ظاهر گردد از درون جان عارف این معنی سر بر زند

لمؤلفه

صفات و ذات جو از هم جدا نمی بینم • بهر چه می نگرم جز خدا نمی بینم • مگو که دیده حادث قدیم جون بیند •
همین بس است که من خویش را نمی بینم • ز من مپرس که آن ماه را کجا دیدی • جو من ز جای برفتم بجا نمی بینم •
بهر بلا که تو خواهی بیازمای مرا • که در مشاهده تو بلا نمی بینم • ز من بهر چه کنی یاد راضیم حقا •
که هر چه از تو رسد جز عطا نمی بینم • بهر طرف که مرا می کشی بحمد الله • که خویش را ز تو یکدم جدا نمی بینم •
عروج جان معینی براوج او ادنی • بجز متابعت مصطفی نمی بینم • حاصل ای درویش انجا که
مصطفی صلی الله علیه وسلم ببدن شریف ترقی فرموده بود دل عارف زمین بوسی آن آستانه نماید
و چندان شراب انس از جام محبت قدس نوش کند که بتمامی خود را فراموش کند و در آن استغراق •
باین ترانه گویا گردد که **لمؤلفه** شراب ساقی ما مستی از جای دگر دارد • که از یک قطره مستان را ز عالم بیخبر دارد
نه از جامست این مستی نه از خم و نه از باده • ولی در چاشنی گیری بر آن لبها گذر دارد • ببرد عقل و دین از سر نه دل ماند نه جان در بر
اگر آن ساقی دلبر نقاب از روی بر دارد • سوی جنت همی خواند مرا واعظ چه پندارد • که عاشق میل جز معشوق جای دگر دارد
کجا از مقعد صدق بجنت سر فرود آید • کسی کاندر مقر عز جانان مستقر دارد • بعد از انکه عارف بدولت
وصال و سعادت اتصال مشرف گردد و جام مالامال وحدت از خم خانه محبت از دست ساقی عزت در کشند

باین خطاب

باین خطاب مخاطب گردد که هل استحق من عبادی وامای ان یغفلوا عنی لتقطعت اکبادهم حسرة
یعنی هیچ سزاوارست که طرفة العینی بندگان من از من غافل باشند که اگر بدانند که آنچه بیست که از ایشان
بواسطه غفلت فوت می شود هر اینه که جگرهای ایشان از حسرت پاره پاره گردد **بیت**
در طلب زان می نمایی کاهلی • کز فروغ حسن آن مه غافلی • هر که یکبار اندر ان رخ بنگریست • لذت عیش و طرب داند که چیست
جون تو محرومی از آن عیش و طرب • زان کشیدی پای از کوی طلب • گر ز دست ساقی ما می خوردی • روی ساقی بینی و جان پروری
ور بیابی از وصال او خبر • دل شود بریان و خون گردد جگر • **بعد** از انک دل عارف ازین معراج معنوی
باز گردد با جایزه قبول و خلعت بها و نور باز آید و از شراب محبت مخمور و از صحبت خلق نفور باشد و از
طعام و شراب فارغ و بمناجات پروردگار خود مشغول رزقنا الله تعالی بفضله و کرمه ما یحب و یرضی
وجنبنا ممن یغفل و ینسی **قال** الشیخ الرومی قدس الله تعالی روحه فی هذه المعنی
باز آمدم باز آمدم از پیش آن یار آمدم • در من نگر در من نگر بهر تو غمخوار آمدم • شاد آمدم شاد آمدم از جمله آزاد آمدم
چندین هزاران سال شد تا من بگفتار آمدم • من مرغ لاهوتی بدم دیدی که ناسوتی شدم • دامش ندیدم ناگهی در وی گرفتار آمدم
از چار ماده برترم و ز هفت بابا بگذرم • از هر دو عالم برسرم کاینجا بدیدار آمدم • من نور پاکم ای پسر نه از آب و خاک مختصر
انجا بیا ما را ببین کاینجا سبکبار آمدم • یارم ببازار آمده چالاک و عیار آمده • ورنه ببازارم چه کار او را خریدار آمدم

اما بیان طریقه ثانیه که درین معراج سالکان مسالک شریعت بمقتضای الصلوة معراج المؤمنین بعالم حقیقت برده اند

واین معراجیست که عوام و خواص ازین معراج بحسب استعداد بذروه اختصاص رسیده اند
چنانچه انحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم وجعلت قرة عینی فی الصلوة امام الامه و کاشف الغمه
حجة الله علی الخلق فخر الملة والدین الرازی قدس سره در تفسیر کبیر تقریر این معنی فرموده مضمونش
انک جون خواجه علیه الصلوة والسلام از جناب قدس مراجعت می فرمود گفت الهی این نصیب امتی
من هذا الشرف ازین دولت و سعادت که بآن مستسعد گشتم نصیب امت من چه خواهد بود
خطاب آمد که معراج امتک الجماعة معراج امت نماز جماعتست حضرت خواجه علیه الصلوة
والسلام جون باین عالم تنزل فرمودند یاران را چنین خبر دادند که الصلوة معراج المؤمن و امام میفرماید
که نماز جامعست مر معراج جسمانی و روحانی را زیرا که مشتملست هم بر افعال که تعلق بقالب دارد
و هم بر اذکار که تعلق بقلب دارد و بیان این معراج چنانست که جون خواجه علیه السلام عزیمت آن
سفر مبارک مصمم گردانید اول بطهارت مبادرت نمود که حلول در مقام قدس بی طهارت میسر نگردد
لاجرم جبرئیل علیه السلام از حوض کوثر برای انحضرت آب آورد و آنچنان بود که رضوان را فرمود

تا دو ابریق از یاقوت احمر مملو از آب کوثر با طشت زمرد اخضر مشتمل بر چهار ضلع مرصع بگوهر که شعاع
آنها بعنان آسمان میرسید حاضر آورد کذلک چون بنده بعزیمت نماز قدم نیاز در خدمت سرای
طاعت الهی نهد ظاهر را بآب مطلق مطهر گرداند چنانچه در ظاهر شرع مبین است و چون قصد
طهارت باطن کند و توفیق حضرت جلال احدیت رفیق آن بنده گردد رضوان الهی جل و علا
دو ابریق خوف و رجا که از کوثر ایمان بآب عرفانش مملو گردانیده اند با آن مصلی نماز نیاز کرم نماید
بعد از آن طشتی از علم که مرآن را چهار ضلعست یکی علم افعال و دیگری علم صفات و دیگری علم اسما
و دیگری علم ذات که هر ضلعی ازین اضلاع مکلل بجوهر مخصوص اند مثلا علم افعال بجوهر توحید
و صفات بواحدیت و اسما باحدیت و ذات بغیب هویت بان همراه گرداند چون مر مصلی را طهارت
ظاهر و باطن میسر گردد از برای وی براق محبت بزین مودت تزیین داده پیش کشند که مر آن
براق را دو بال باشد یکی از شوق و دیگری از ذوق که بقدم اول از کونین در میگذرد تا او را
بیک طرفة العین به بیت المقدس توجه بجناب خود رساند تا از درون جان ندای انی وجهت
وجهی للذی فطر السموات والارض بر آرد بعد از آن چنانچه بمقدار توجه آنحضرت بجناب
قدس اطلاع بر آثار عظمت و قدرت الهی جل ذکره چنان میسر گشته بود که جمیع مکونات را
از ملکیات و ملکوتیات در تجلی عظمت و کبریای او مضمحل دید بندهٔ مصلی نیز می باید که بنظر
عقل در کل اشیا تامل نماید و از انواع نبات و معادن و حیوان از انسان و غیر آن بر اندیشد و تلالی
و بر و بحر و سکان انها در وی آرد بعد از آن توجه بعالم بالا کند از آسمانها و طوایف ملائکه تا بسدره
و سکان آن و لوح و قلم و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و عالم اجسام و عالم ارواح از ارضیه و سماویه
و ملک و ملکوت و غیب و شهادت در حیطهٔ نظر همت در آرد و پرتو انوار عظمت الهی را بر مجموع آن
کارد تا همه را چون ستاره در جنب آفتاب نابود بیند و از روی تحقیق و یقین دست بر کونین
افشاند و گوید الله اکبر بعد از آن سدی از هر دو دست بر سرحد عالم سفلی و علوی که نمودار آن
در عالم صغری که عبارت از وجود آدمیست نقطه گاه دل افتاده است بر بندد تا مشوشات
نفسانی بلطایف روحانی تعرض نتوانند رسانید القصه چون خواجه علیه الصلوة والسلام
قدم از صخرهٔ بیت المقدس بر داشت بر معراج نهاد بندهٔ مصلی بعد از تکبیر تحریمه قدم بر معراج ثنا
نهد و کلمهٔ سبحانک اللهم و بحمدک بر زبان راند که معراج آدم صفی همین کلمه بود که فتلقی آدم من ربه
کلمات در بارهٔ این کلمه آمد بلکه معراج ملائکه مقدس نیز همین بود که ونحن نسبح بحمدک بلکه کلید معراج

محمدی نیز

محمدی نیز صلی الله علیه و سلم همین کلمه بود که فسبح بحمد ربک لاجرم سبب عروج همه عالمیان همین کلمه آمد که
وان من شیء الا یسبح بحمده بعد از آنکه از معراج خواجه علیه الصلوة والسلام قدم بر اطباق
سموات نهاد هر هفت طبقه را از دخل و تصرف شیطان محفوظ دید که وحفظا من کل شیطان
مارد کذلک مصلی از معراج ثنا قدم بر آسمان معارف نهد خواهد اطوار هفتگانهٔ دل را که نمودار
اطباق سموات سبعست از مکاید شیطان و وساوس آن پاک گرداند زبان بگفتار اعوذ بالله
من الشیطان الرجیم بگشاید بعد از آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم که از اطباق سموات در گذشتند
بهشت رسیدند و هر یک ابواب لها ثمانیة ابواب را مفتاحی دیدند مفتاح باب اول
معرفت بود و مفتاح باب دوم ذکر بود و مفتاح سیم شکر و چهارم رجا و پنجم خوف و ششم
اخلاص و هفتم اقتدا کذلک چون بندهٔ مصلی سموات اطوار قلب را طی کرد به بهشت مکاشفه میرسد
و مرانرا هشت در می بیند و از برای هر دری کلیدی تعیین کرده اند اول در بهشت که باب المعرفه
است بکلید معرفت و مفتاح ایمان می گشاید و در دوم که باب الذکرست بکلمهٔ بسم الله
الرحمن الرحیم باز میکند و باب الشکر را که در سیم است بمفتاح الحمد لله رب العالمین فتح میکند
و باب الرجا را به الرحمن الرحیم و باب الخوف را به مالک یوم الدین بعد از آن باب اخلاص را
بکلمهٔ ایاک نعبد و ایاک نستعین میگشاید و باب الدعا را بکلید اهدنا الصراط المستقیم مفتوح
می سازد و باب الاقتدا را که در هشتم است به بند و گشای صراط الذین انعمت علیهم غیر
المغضوب علیهم ولا الضالین گشاده می گرداند و هو المراد من قوله تعالی جنات عدن مفتحة
لهم الابواب بعد از آن چون مصلی بفرمان فاقرؤا ما تیسر من القرآن محمد وار صلی الله علیه و سلم
در بساتین سور قرآن سیر میکند مثل سیر آنحضرت در باغستان جنات بعد از آنکه سیر خواجه
بر بساتین جنات افتاد تا میل آن در دل آنحضرت تصرف نکند بنور تجلیش مشغوف گردانید
کذلک مصلی را بعد از تلاوت کلام تجلی متکلم ظهور کرده بمقتضای اذا تجلی الله لشیء خضع له
در رکوع پشت خم میکند و اعتراف بعظمت الهی نموده سبحان ربی العظیم ورد زبان می سازد
و بزرگان آن تجلی را تجلی فعل گفته اند و در ظهور آن تجلی بود که آنحضرت ناظر آثار شد و گفت
اللهم انی اعوذ بعفوک من عقابک بعد از آنکه مصلی نماز نیاز تواضع برکوع عرض کرد از جناب
عظمت الهی بموجب من تواضع لله رفعه الله باز بمقام استقامتش قرار میدهند تا بشکرانهٔ نعمت
استقامت بعد از اعوجاج بندهٔ زبان بحمد خداوندی می گشاید و بقبول حمد خود می نازد که

سمع الله لمن حمده بعد ازانکه حمد محمود واصل کشت تجلی دیگر از تجلیات صفاتی به بنده میرسد
کما قال علیه السلام اذا قال العبد سمع الله لمن حمده نظر الله الیه بنظر الرحمة واین نظر رحمت عبارت از
تجلی صفاتست ومستدعی زیادتی در خشوع لاجرم در مقابل آن بنده سجود میکند که نهایت خشوع
وتذلل است چنانچه در مقابله تجلی فعلی رکوع میکرد وهمین معنی بود که انحضرت علیه الصلوة والسلام
اظهار آن فرمود که اعوذ برضاک من سخطک وچون سر از سجود برمی آرد تجلی دیگر که عبارت از تجلی
ذاتست وارد می شود واین تجلی کنایتست ازان قربت که ثمرهٔ شجرهٔ خشوع وخضوع ومکنت است
ومتفرعست بر سجدهٔ اولی چنانچه فرمود واسجد واقترب واین بلند ترین مراتب سالکان طریق
تحقیق است واینجا دقیقه ایست وآن انست که چون میان تجلی افعالی وصفاتی تفاوت بود بجهت
امتیاز فعل از صفت در تواضعی که متفرع بود بدانها لاجرم تفاوت ظاهر آمد تا یکی رکوع ودیگری
سجود آمد اما چون ذات وصفات را از یکدیگر امتیاز نبود مظاهر این دو تجلی نیز از یکدیگر ممتاز نکشتند
هر دو سجده یکرنگ آمدند وهر دو تواضع بر نهج واحد مؤدی کشتند • فما بینهما تفاوت بحسب معنی
بسیارست که اسرار آن در وقت کشف وعیان ظاهر شود چنانک در اشارت نبوی صلی الله علیه
وسلم که فرمود اعوذ بک منک هر دو خطاب بر یک منوال آمد اما بحسب معنی تفاوت میان کاف
خطاب بک تا کاف منک از اعلی علیین تا با سفل السافلین است بعد ازان چون معراج الحضرت
هم روح را بود وهم جسد را در نماز دو رکعت مفروض آمد تا رکعت اولی معراج اجسام افتاد
وثانیه معراج ارواح وبعد از تصحیح معراج ارواح واشباح جلوس بر وسادت لازمست
وثنای الهی جل وعلا واجب تا چنانچه انحضرت در مقام دنی فتدلی بثنای حق تعالی مبادرت
نمود وثنایی معروض جناب قدس کردانید که هیچکس مثل آن نکفته بود التحیات لله والصلوات
والطیبات بنده نیز هم بآن ثنا مأمور شد وچون انفتاح این ابواب مغلقه • وتصاعد برین درجات
متعالیه متوقفه بشرف قدوم محمدیه صلی الله علیه وسلم میسر کشته بود لاجرم بروح پرفتوح
انحضرت محمدی تعرض باید کرد السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته بعد ازان جواب
سلام ازان حضرت استماع نمود السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین کویا سایلی ازین مصلی سوال
میکند که وصول باین درجات علیه وحلول باین منازل سنیه بچه وسیله وکدام عطیه یافته او میکوید
بدولت شهادت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله بعد ازان سایل میکوید
کااین سیدی که برق آسا بطرفة العینی از ناحیهٔ ام القری بمصعد مقصد اقصی رسیده وصنوبر

مثال ازبنت

مثال ازبنیت مسجد اقصی تا بعنان سموات علی کشجرة طیبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء سرکشیده
ازصد رهٔ سدره میوهٔ شیوهٔ دنا فتدلی چیده بلبل وار براشجار اسرار فکان قاب قوسین او ادنی
بپر پرسبحان الذی اسری برپریده چون هزاردستان هزاردستان برشاخسار فاوحی الی عبده ما اوحی
بنالهٔ زار نالیده واز معین دیوانه این نیازمندی در یثرب شنیده **بیت**
ای بلبل کلزار معانی که توبی • وی محرم اسرار نهانی که توبی • هرکس که نشان دوست جست ونیافت هم از تو بیابد آن نشانی که توبی
حاصل از برای این سید پسندیده واین نور هر دو دیده ای مسافر معراج الصلوة معراج المؤمن
چه هدیه وعطیه می فرستی مصلی تشبث بذیل صلوات انحضرت نموده زبان بکفتار اللهم صل علی
محمد وعلی آل محمد می کشاید • باز سایل کویا می کوید که شرف متابعت این خواجه برکت دعوت خلیل جلیل
علیه الصلوة والسلام میسر کشته که از برای تو رسالت انحضرت مسئلت نموده که ربنا وابعث
فیهم رسولا جزای آن دعا وپاداش آن استدعا چیست می کوید کما صلیت وسلمت وبارکت علی ابراهیم
وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید بعد ازانک خواجه علیه الصلوة والسلام در ان بارکاه عالی مقام
تمکن یافت واز حضرت جلال احدیت بخطاب هل تعط واشفع تشفع مشرف کشت هرچه ازان
حضرت استدعا نمود همه غفران امت بود اینجا نیز مصلی بعد از دولت قربت الهی می باید که بر همان
وتیره بعد از ثناء ودرود مغفرت مؤمنین ومومنات طلبد واز موائد خاص از برای ارباب اختصاص
زلهٔ محبت واخلاص بردارد تا تحقیق معنی التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله نموده باشد
لاجرم باین دعا واستغفار اقدام می نماید که اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات تا آخر بعد ازانک
انحضرت علیه الصلوة والسلام ترتیب خدمت باتمام رسانید وخاطر از مهمات امت بتمام جمع
کردانید امر بمراجعت آمد اول عبور انحضرت بملائکهٔ ملکوت افتاد بعد ازان رجوع باصحاب
ویاران فرمود • کذلک مصلی نیز در حین رجوع از سفر معراج نماز ما مورست بسلام اول بنیت ملائکه
کرام علیهم الصلوة والسلام دویم بخواص وعوام انام که در صف جماعت انتظام یافته اند چنانچه
فرمود تحریمها التکبیر وتحلیلها التسلیم • واین اشارات را تحقیقی ازین زیاده در تفسیر بحر الدرر
ایراد نموده ایم فلیطالع وهذا آخر الکلام فی معراج النبی علیه الصلوة والسلام **فرد**
بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی • بصد دفتر نمی کنجد حدیث دردمشتاقی • فاما ختم
این باب به بیتی چند از قصیدهٔ مسماه بحیی الشریعه ان بلبل کلزار معنوی امیر خسرو الدهلوی
روح الله روحه ورزقناه من الجنة فتوحه اتفاق افتاد والله الملهم للرشاد

هر کز خدای خواهد فردوس دلکشا را • دین رسول شرطست از بهر این جزا را • آن خواجهٔ رسولان کاندر کف کفایت

خط در کشید کلکش امضای ما مضی را • خورشید دولت او کاول شدست طالع • سرمایه زان شعاعست الواح انبیا را

جون عزم بر سما شد آن قبلهٔ دعا را • سنک شکوه کم شد هم مروه هم صفا را • جبریل در رسیدش با هدیهٔ بشارت

داده نوید قربت آن ذات مجتبا را • پیشش کشیده رخشی کز خلعهٔ کلامش • کردند کرد نامه وهم کرز پا را

در شام نیمشب شد خورشید نیم روزش • تا شمع بیت اقصی دریافت آن ضیا را • بر مشهد رسولان جون باد بر کذشته

بویش بهشت کرده آن روضهٔ رضا را • کنبد کنان براقش جون کرد عزم بالا • منجوق کشته نعلش نه کنبد علا را

عیسیش کفته کرچه جانست طینت من • با این صفای طینت خاکم ره شما را • از طیب طرهٔ خود داده غذای جانی

درخان پر زنعت ادریس ناشتا را • نعلین پای اورا بر عرش کو نکه کن • حاصل که در دنیا بدمعنی استوا را

طاق از دو قوس بسته ایوان کبریا را • زین کونه باید ایوان زان کونه باد شارا • انوار عاریت را از خود بشسته حشمش

وانکاه کشته محرم آن دولت لقا را • از ساقی عنایت سیراب در کشیده • شربت که آن نکنجد جام اولو النهی را

حرفی بخوانم روشن در پرتو الهی • زاغیار کرده پنهان بر محرم آشکارا • زان نور داده برکف هر دست راجراغی

وانکه ستاره خوانم یاران رهنما را • تعویذ کرده خسرو این نعت راکه باشد • حرز بلای دوزخ این نفس مبتلا را

قلبست نقد این دل وان نقد قلب خود را • بکذارم و نویسم زان مایه این ثنا را • یارب جو مصطفی را من بهر تو ستودم

تو هم بمصطفی بخش این مصطفا ستا را • اللهم صل علی نبی الرحمة وشفیع الامة محمد وآله وصحبه وسلم

وهم درین سال دوازدهم از بعثت بیعت عقبهٔ اولی واقع شد وان جنان بود که در موسم حج دوازده نفر از انصار بملازمت سید ابرار صلی الله علیه وسلم از مدینه بمکه آمدند و بدولت بیعت بانحضرت مشرف کشتند و از انجمله ده نفر از قبیلهٔ خزرج بودند اسعد بن زراره • ومالک بن عوف بن رفاعه واو را عوف بن عفرا نیز کویند • ومعاذ ومعوذ پسران عفرا • وبروایتی بجای معوذ یزید بن ثعلبه ورافع بن مالک بن العجلان • وسعد بن عباده • وبروایتی بجای او ذکوان بن عبد قیس • ومنذر بن عمرو • وعبادة بن الصامت • وعقبة بن عامر بن نابی • وقطبة بن عامر بن حدیده • ودو نفر دیکر از اوس بودند ابو الهیثم التیهان • وعویم بن ساعده • واین جماعت در عقبه بانحضرت ملاقات کرده بیعت نمودند که بخدای تعالی شریک نیارند • ودزدی وزنا نکنند • وقتل اولاد بنا بر خشیت املاق بتقدیم نرسانند ودروغ نکویند • واز فرمان رسول صلی الله علیه وسلم بیرون نروند • مقرر بر انک جون باین عهد وفا نمایند بهشت فایز آیند واکر بغیر شرک وکفر تعهد امور دیکر نتوانند نمود امر ایشان باز بسته بحکم الهی باشد اکر خواهد بیامرزد واکر خواهد معذب سازد آورده اند که حضرت رسول

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم مصعب بن عمیر را رضی الله عنه همراه این جماعت بمدینه فرستاد تا بتعلیم قرآن وتقریر قواعد شرع درمیان ایشان اشتغال نماید منقولست که مصعب بن عمیر رضی الله عنه جوانی بود در خانهٔ مادر وپدر بناز پرورده وجون بانحضرت ایمان آورد مادر وپدر اذیهٔ بسیار باو میرسانیدند ودر حین محاصرهٔ شعب با رسول صلی الله علیه وسلم موافقت نموده بود • وریاضت ومشقت بسیار کشیده وآیات بینات که دران اوان نازل شده بود همه را مستحضر بود وبر ذکر داشت • جون باشارت انحضرت همراه اهل بیعت بمدینه رفت در خانهٔ اسعد بن زراره فرود آمد وبخانهای انصار تردد می نمود وایشانرا بدین قویم وطریق مستقیم دلالت میفرمود وبعضی بشرف اسلام مستسعد می کشتند **مقدمات ایمان اوردن اسید بن حضیر وسعد بن معاذ رضی الله عنهما** تا روزی اسعد بن زراره ومصعب بمحلهٔ بنی عبد الاشهل وبنی ظفر که دو قبیله بودند از قبایل انصار رفتند ومردم این دو محله نزد ایشان مجتمع کشته اکثر ایمان اوردند وجون خبر بکوش سعد بن معاذ که پسر خالهٔ اسعد بن زراره بود وکلانتر قبیله رسید با اسید بن حضیر که او نیز رئیس قوم بود خطاب کرد که اسعد بن زراره این مرد غریب را آورده است وضعیفرایان قوم را از طریق معهود وشیوهٔ مالوف باز میدارد والله که اکر صلهٔ رحم مانع نیامدی من منع او را کفایت میکردم اکنون باید که بنزدی وی واو را زجر ومنع کنی اسید باحربهٔ خود که بدست داشت متوجه ایشان شد جون جشم اسعد بروی افتاد کفت ای مصعب این مرد از اشراف وخیار قوم است اکر او ایمان آرد جمعی کثیر با وی موافقت نمایند جون اسید بن حضیر نزدیک ایشان رسید بایستاد وخندان با ایشان کفت جرا بمنزل ما می آیید وتسفه عقول ضعفاء ما می نمایید اسعد کفت که ای ابو یحیی تو مردی بکمال عقل آراستهٔ وبزیور دانش پیراسته لحظهٔ بنشین وشرف استماع ارزانی فرمای اکر رضای تو بامری مقرون کردد قبول نمای والا هرجه مکروه تو باشد ما در ازالهٔ آن سعی نماییم اسید کفت انصاف دادی وحربهٔ خود را در زمین فرو برد وبنشست ومصعب بعد از تمهید مقدمات مناسب بقرائت قرآن اشتغال نموده اسید را بقبول ملت دعوت کرد اسعد ومصعب کفتند بخدا پیش از انک اسید سخن کوید نور اسلام در بشرهٔ او مشاهده کردیم وجون مصعب از تلاوت فارغ شد اسید کفت که شما جون خواهید که باسلام در آیید جه می کنید کفتند غسل می باید کرد وجامهای پاک پوشید وکلمهٔ توحید بکفت ودو رکعت نماز بکزارد اسید فی الحال بموجب فرموده عمل نموده در زمرهٔ اهل اسلام منخرط کشت وبعد از ان برخاست ومتوجه سعد بن

معاذ شد جون سعد او را بدید کفت بخدا سوکند که اسید نه بران وجه که رفته بود باز امد بعد ازان
ازوی پرسید که جه کار ساختی جواب داد که ایشانرا منع کردم و زجر نمودم ولیکن جنین شنیدم که
بنو حارثه میخواهند که پسر خالهٔ ترا که اسعد است بقتل آرند و عهد تو بشکنند و غرض اسید
ازین سخن آن بود که سعد بن معاذ پیش ایشان رود تا حمایت پسر خالهٔ خود نماید سعد خشمناک
برخاست و کفت هیج کاری نساختی و حربه را از دست اسید کرفته روی بایشان نهاد جون
اسعد سعد را از دور بدید با مصعب کفت والله که این شخص سید قومست اکر او متابعت
کند کس را مجال مقاومت [مخالفت صح] نماند پس سعد پیش ایشان آمد و بایستاد و مثل ان سخنان که اسید
کفته بود بکفت و اسعد همان جواب داد سعد بنشست و مصعب اسلام بر وی عرض کرده این سوره
خواند بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم مصعب کفت والله پیش ازانک
سخن کند اثر اسلام در روی او دیدم آنکاه سعد باشارت اسعد و مصعب بمنزل خود فرستاد
تا دو جامهٔ پاک آوردند و غسل کرده کلمهٔ توحید بر زبان راند و دو رکعت نماز بکزارد و بمیان قبیلهٔ
خود باز آمد و ندا کرد که هرکه هست از مرد و زن باید که بیرون آید امروز روز پرده و حجاب نیست
و جون خلق جمع شدند کفت ای قوم حال من در میان شما جونست و مرا جکونه می شناسید همه جواب
دادند که ترا مهتر و بهتر خود میدانیم و رای ترا بصواب مقرون میداریم هرجه میخواهی بفرمای که
حکم تو بر ما روانست سعد بن معاذ رضی الله عنه فرمود که سخن کفتن مردان و زنان شما بر من حرامست
تا بخدا ایمان نیاورده اید و تصدیق محمد صلی الله علیه و سلم نکرده اید راوی کوید بخدا سوکند که در آن
روز هیج مرد و زن در قبیلهٔ بنی اشهل نماند الا که مسلمان شدند بعد ازان مصعب از سر استظهار
اهل مدینه را باسلام میخواند و مردم فوج فوج مسلمان می شدند و بیشتر از اوس و خزرج خلعت
ایمان پوشیدند و مصعب واقعات را یک یک مفصلا بحضرت مقدس پناهی صلوات الله وسلامه
علیه معروض میکردانید تا بعد ازان خود نیز متوجه ادراک شرف پای بوس آنحضرت کشت
صلی الله علیه و سلم

باب پنجم در ذکر بیعت عقبهٔ ثانیه و هجرت بعضی از اصحاب بجانب مدینهٔ سکینه و باقی واقعاتی که در سال سیزدهم از بعثت بظهور پیوسته

اهل سیر رحمهم الله برانند که جون سال سیزدهم از نبوت در آمد ارادهٔ ازلیه تعلق بدین کرفت
که اعلای اعلام دین محمدی کند و نصرت حضرت با نصرت احمدی صلی الله علیه و سلم نماید
و اساس کفر و شرک را از ساحت عالم محو کند و اهل آنرا خوار و نکونسار کرداند ابتدای این معنی

ازانجا بود که آن سال که جمعی کثیر از اهل مدینه از آشنا و بیکانه و نیک و بد و زن و مرد بعزم طواف
و زیارت بیت الله در موسم حج بمکه آمدند روایتی آنست که قریب به پانصد نفر بودند و بروایتی سیصد
نفر کعب بن مالک کوید رضی الله عنه که جون بحرم رسیدیم با حضرت صلی الله علیه و سلم ملاقات
نمودیم و وعده جنان شد که در شب دوم از شبهای ایام تشریق در شعب عقبه حاضر شده با
یکدیکر بیعت کنیم و جون از شب ثلثی تخمینا بکذشت بنابر آنک اسلام خود را از عبدهٔ اصنام پنهان
میداشتیم یک یک از منزل پوشیده بیرون میرفتیم و در موعد جمع می شدیم بعد ازان حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم با عم خود عباس تشریف حضور ارزانی فرمود و عباس اکرجه هنوز
بر دین قریش بود اما بجهت شفقت و اهتمام در بارهٔ برادرزادهٔ خویش اتفاق نموده بود و جون
مردی صاحب دانش و صایب تدبیر بود پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را با خود آورده بود
تا قواعد پیمان او و انصار استحکام دهد و کعب بن مالک کفت رضی الله عنه که ما هفتاد کس
از رجال بودیم و دو کس از نسوان با ما همراه بودند که آن شب با حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم بیعت کردیم اول کسی که سخن آغاز کرد عباس بود کفت ای اهل مدینه شما میدانید
که مرتبهٔ محمد در میان ما تا کجاست وی در میان قوم خویش عزیز و منیع است و ما او را تا غایت
از ضرر اعدا مصون و محفوظ داشته ایم و اکنون نیز بر همان عزیمتیم و او را میل آنست که میخواهد
از ما ببرد و بشما بپیوندد اکر جنانجه شما درین استدعا که او را بجانب مدینه نموده اید وفا خواهید
کرد و از شر اعدا و مخالفانش نکاه خواهید داشت فهو المراد و بجانب شما آید و اکر بر خود اعتماد
ندارید هم اکنون دست از وی باز دارید که او در میان قوم خویش در عز و شرف محفوظ و مصون
خواهد بود انصار کفتند ای عباس آنجه کفتی شنیدیم اما یا رسول الله تو خود سخن فرمای و هر
شرط که میخواهی در باب خود و خدای خود جل و علا اجرا فرمای حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
با ایشان بتکلم در آمد و آیتی جند از قرآن بر ایشان خواند ایشان کفتند یا رسول الله جه می فرمایی
که جه نوع با تو بیعت کنیم فرمود بیعت کنید با من بر آنک متابعت و فرمان برداری کنید در حال نشاط
و در وقت کسل و در بذل اموال تقصیر ننمایید و در امر معروف و نهی منکر مبادرت جویید
و در القای کلمهٔ حق از ملامت هیج ملامت کننده خوف و خشیت بخود راه مدهید و بر آنک
یاری کنید مرا و جون بنزد شما آیم محافظت من بجا آرید از آنجه انفس و ابنا و ازواج خود را نکاه
میدارید و شما را بهشت جاودان باشد روایتست که اسعد بن زراره رضی الله عنه

دوی بحضرت رسالت آورد صلی الله علیه وسلم وکفت یا رسول الله رخصت میفرمایی تا سخنی جند
عرضه دادم حضرت اجازت فرمود اسعد کفت یا رسول الله هر دعوتی را صفتیاست خواه لین
وخواه شدّت وتو ما را بچیزی دعوت میفرمایی که امروز قبول آن بر خلق صعب و دشوارست
جه ما را بترک دین ما ومتابعت ملت اسلام امر کردی واین کاری بس عظیمست وما برغبت این
سخن را قبول نمودیم • ودیکر درمیان ما وجمعی عهد جوار وصلهٔ ارحام بود وبقطع آنها اشارت
فرمودی وما از سر اخلاص اجابت کردیم واین رتبه ایست در غایت صعوبت • دیکر ما جماعتی
بودیم در دار عزّ خویش که هیچ احدی را از غیر ما طمع ریاست وسروری برما نبود بتخصیص
کسی را که قوم وی ویرا تنها کذاشته باشند واعمامش دست از حمایت ومحافظت او باز داشته
وما از حسن اعتقاد وطیب نفس قبول این معنی برخود واجب ولازم دانستیم وپوشیده نیست
که التزام این امور نزد خلق مکروهست وهیچکس بر امثال اینها اقدام ننماید مکر کسی که حضرت
خداوند جل وعلا رشد وهدایت او خواسته باشد وواو راجه مبیّن کشت زبانها ودلهای
ما بحسب اعتراف وتصدیق باهم موافقشت وبرین جمله با تو مبایعت می‌نماییم وبا خدای تعالی
که پروردکار تو وماست نیز بیعت میکنیم ومیدانیم که ید قدرت الهی فوق ایدی ماست وعهد
میکنیم که نفوس ما وقایهٔ نفس تو باشد وابدان ما سپر بدن تو از هرچه نفوس وابنا ونساء خود را
نکاه داریم ترا از آن محافظت نماییم اکر بدین پیمان ومیثاق وفا کنیم با خدای تعالی وفا کرده باشیم
وبدین سبب در سلک سعدا منتظم کردیم واکر این عهد را بشکنیم عهد خدای تعالی را شکسته باشیم
وبدان جهت از جملهٔ اشقیا کردیم والعیاذ بالله منه ودرین سخنان صادقیم والله المستعان •
جون سخن اسعد باینجا رسید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که اشتراط میکنیم
از برای پروردکار خویش جل جلاله که عبادت او بجای آرید وهیچ جیز را با او شریک مسازید •
واز برای خود اشتراط میکنم که از انجه نفوس وابنا ونساء خود را محافظت می‌نمایید مرا نکاه
دارید انصار کفتند یا رسول الله انجه فرمودی قبول کردیم رضی الله عنهم وعن سایر اصحاب رسول
الله صلی الله علیه وسلم اجمعین • روایتی آنست که اول کسی که دست مبارک انحضرت
بکرفت وبیعت کرد برا بن معرور بود وروایتی انک ابو امامه اسعد بن زراره بود وروایتی
انک ابو الهیثم بن التیهان بود وکعب بن مالک کوید که ابو الهیثم در حین بیعت با انحضرت کفت
یا رسول الله بد رستی که میان ما ومردم عهود ومواثیق است وما همه آنها را قطع میکنیم مبادا

کجون این امر

416

که جون این امر بجا آریم وخدای تعالی ترا نصرت وغلبه کرامت فرماید بقوم وقبیلهٔ خود مراجعت فرمایی
وما را مایوس وخایب بکذاری خواجه علیه الصّلوة والسلام تبسّم فرمود وکفت بل الدَّمُ الدَّمُ وَ
الهَدَمُ الهَدَم انتم مِنّی وَانَا مِنکم اُحارِبُ مَن حارَبْتُم واُسالِمُ مَن سالَمْتُم یعنی خون من خون شماست
وقبر من قبر شماست یعنی انجا باشد قبر من که قبرهای شماست شما از منید ومن از شماییم جنک کنم با کسی که
شما جنک کنید وصلح کنم با هرکه شما صلح کنید القصه جون قواعد بیعت استحکام پذیرفت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم باشارت جبرئیل علیه السّلام نُه نقیب از خزرج وسه نقیب از اوس
ممتاز کردانید اما نقبای خزرج براء بن معرور • رافع بن مالک بن العجلان • سعد بن عباده •
سعد بن خیثمه • سعد بن ربیع • عبادة بن الصّامت • عبد الله بن رواحه • عبد الله بن عمرو بن
حِزام • منذر بن عمرو بن خنیس • واما نقباء اوس ابو الهیثم مالک بن التیهان • اُسَید بن حُضَیر •
اَسْعَد بن زُراره • نقلست که درحین تعیین نقبا انحضرت فرمود که ای قوم انصار
باید که هیچ یک را از شما کراهت نیاید که من غیر او را به نقابت اختیار کردم زیرا که مرا بخود اینجا
اختیاری نیست بلکه جبرئیل بفرمان الهی جل وعلا اختیار میکند وجون نقبا مقرر شدند حضرت
با ایشان فرمود که شما کفیلان قوم خودید همجنانک حواریان کفیلان عیسی بودند علیه الصلوة والسلام
ومن بر جملهٔ امت خویش کفیلم منقولست که درشب بیعت عباس بن عباده انصاری
کفت ای بنی خزرج باید که بدانید با محمد علیه الصلوة والسلام بیعت برجه جیز میکنید کفتند
تو بکوی کفت برحرب اسود واحمر وبر مصیبت اموال وانفس بیعت میکنید • اکر میدانید
که اموال شما جون مفقود شود واشراف شما بقتل آیند از وی روی کردان خواهید شد
همین زمان ترک او کیرید تا رسوای دنیا وآخرت نشوید واکر از تلف مال وکشته شدن روساء
خویش نمی‌اندیشید او را بپذیرید که بهترین دنیا وآخرتست • قوم کفتند که ما او را بر قتل اشراف
ومصیبت اموال فرا می‌کیریم انکاه با پیغمبر خطاب کردند صلی الله علیه وسلم که یا رسول الله اکر
برین عهد وفا کنیم جزای ما جه باشد فرمود که بهشت • وبعد از ین التماس کردند که دست مبارک
بکشای تا بیعت کنیم حضرت دست بکشاد وایشان همه بیعت کردند کویند که جون از بیعت
باز پرداختند شیطان بسر عقبه برآمد وبلند آواز برآورده ندا کرد که ای اهل منی بدانید
که مردم مدینه واز دین برکشتکان با مُذَمَّم یعنی محمد صلی الله علیه وسلم بیعت کردند کویند
که جون از بیعت باز پرداختند وحرب شما اتفاق نمودند ورسول صلی الله علیه وسلم آواز آن

لعین بشنید و فرمود این اَزَبّ عقبه است و ازَب نام شیطانست بشنو ای دشمن خدای والله
که بعد ازین بتو پردازم وعباس بن عباده بن فضله کفت یا رسول الله بدان خدای که ترا بحق بخلق فرستاده است
که اکر فرمایی بامداد شمشیر بر اهل منا کشیم انحضرت فرمود که مارا هنوز بغزا امر نکرده اند ولیکن
بمنازل خود باز کردید عباس کوید که ما بخوابکاه رفتیم و روز دیکر صباح صنادید قریش آمده کفتند که
ای جماعت خزرج جنان مسموع ما شده که شما پیش صاحب ما یعنی محمد صلی الله علیه وسلم آمده اید و داعیه
دارید که او را بمدینه برید وبا او در جنک ما اتفاق نمایید والله که مارا با هیچ قبیله محاربه جنان دشوار
نمی آید که با شما جمعی از مشرکان که درمیان ما بودند واز بیعت ما خبر نداشتند انکار کردند و
سوکند خوردند که ما ازین واقعه خبر نداریم وبعد از ان قریش نزد عبد الله اُبَیّ سلول رفتند
وصورت بیعت را با او درمیان نهادند او کفت این امر خطیر است وقوم بی مشورت من باین کار
اقدام نتوانند نمودن قریش این سخن را از عبد الله شنیده بازکشتند کعب بن مالک کوید که در پای
یکی از جوانان ایشان نعلین نیکو دیدم با ابوجابر کفتم که تو با آنک سید قومی استطاعت آن ندادی
که جنین نعلین در پا کنی جوان جون این سخن استماع نمود نعلین از پا بیرون کرده پیش من انداخت
وبخدا سوکند داد که این را بپوش ابوجابر کفت این جوان را خجل ساختی نعلین را بوی باز داده کفتم
والله که باز ندهم که این بفال نیکوست وبعد از ان که مردم از منا متفرق شدند قریش تفتیش اخبار
نموده برحقیقت بیعت انصار مطلع کشتند و دانستند که خبر رسول شیاطین راست بوده
فی الحال در عقب انصار روان شدند وبسعد بن عباده ومنذر بن عمرو رسیدند منذر جد
وجهد نموده از میان بیرون رفت مشرکان سعد را بجنک آورده دست وکردن بسته بمکه آوردند
بعضی از عقلای ایشان مثل جُبَیر بن مُطعِم وحارث بن امیّه کفتند که ممرّ تجارت اصحاب ما
مدینه است مصلحت آنست که او را از قید بیرون آریم وبکذاریم تا بدیار خویش رود واین سخن
معقول نموده دست از سعد برداشتند تا بمدینه رفت وکویند که اهل مدینه سلاحها بسته
بجهت استخلاص سعد متوجه مکه شده بودند که در راه با سعد ملاقات کردند وجون صورت
عهود ومواثیق اهل مدینه بر قریش ظاهر شد بتجدید دست تعدّی بر اهل اسلام دراز کردند
دیکر اصحاب کرام سید انام را صلی الله علیه وسلم ورضی عنهم در مکه مجال توقف نماند بنا بر این حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم یاران را رخصت فرمود که بمدینه هجرت نمایند وایشان متعاقب
بمدینه هجرت می نمودند ونخستین کسی که پای در بادیهٔ مهاجرت نهاد بر وایتی مصعب بن عُمَیر بود

وبقولی ابوسلمة بن عبد الاسد مخزومی که از هجرت حبشه مراجعت نموده بود ودر مکه اش مجال اقامت
نبود وکیفیت هجرت وی جنان بود که ام سلمه را که زوجهٔ او بود با سلمه که دختر وی بود با شتری
نشانده بود وخود مهار شتر کرفته بعزیمت مدینه بیرون آمد کذرش بر بنی مغیره وابی جهل
افتاد وایشان قوم ام سلمه بودند مهار از دست ابوسلمه بستاندند واو را از پیش زن وفرزند
بخشونت راندند وکفتند تو بر نفس خود مالکی اکر مخالفت ما ورزیدی وترک دین ما کرفتی تو دانی
اما ام سلمه که قرابت ماست برداشته وباخود در اطراف میکردانی کاهی بارض حبشه می بری
وکاهی بجانب یثرب القصه مغیره ام سلمه را با دختر او از ابوسلمه باز داشتند وابوسلمه را
در صحرا تنها بکذاشتند ابوسلمه از زن وفرزند جدا کشته • واز حسرت مفارقت رخساره بخون دل
آغشته • بمدینه روانه کشت • جون بمدینه رسید از محنت مفارقت رسول صلی الله علیه وسلم
واز درد جدایی انیس مهربان • وفرزند پیوند بجان • واز شداید غربت وتفاقم کربت کارش بجان
وکاردش باستخوان رسید **بیت** دل در میان محنت ویار از کنار دور • دستم بخون نکار وز دستم نکار دور
یاران همه مراد دل آورده درکنار • وان یار که مراد منست از کنار دور • یاران اکر بر سم تفقد عنایتی
در کار من کنند نباشد ز کار دور • بیماری وغریبی وخواری وبی کسی • یارب که جشم بد زجنین روزکار دور
هرکز مباد هیجکس از رجهان جو من • باد در دوغم قرین وزیار ودیار دور • ام سلمه میکوید که مرا
بنو مغیره بردند ودخترم را بنی عبد الاسد که خویشان ابوسلمه بودند • ومرا از شوهر وفرزند
جدا ساختند • ودر آتش جکر وسوز فراق انداختند • لاجرم هر روز ببطحاء مکه بیرون می آمدم وتا
شب زار زار می کریستم • وبامید مرحمت وعاطفت مشفقی بهرجانبی می نکریستم • ومیکفتم **بیت**
غم زمانه خوردم یا فراق یار کشم • بطاقتی که ندارم کدام بار کشم • ناکاه یکی از بنی مغیره نظر بر حال
من کماشت واشفاق ومرحمت درباره من ارزانی داشت وبا بنی مغیره کفت جرا نظری در حال
این بیچاره نمی اندازید وتاکی در بوتهٔ هجرانش می کدازید پس فرزندم را بمن سپردند ودست از من
باز داشتند وکار اقامت وارتحال باختیار من کذاشتند پس بر شتر خویش برنشستم وفرزند خویش
پیش خود کرفته راه مدینه پیش کرفتم جون به تنعیم رسیدم عثمان بن ابی طلحة بن عبد العزّی پیش
آمد ودر ان حال هنوز مشرک بود کفت قصد کجا داری ای دختر ابو امیّه کفتم بطلب شوهر
خویش بمدینه می روم وتوکل بر حضرت او دارم کفت با تو هیجکس نیست کفتم بغیر از فرزند مرا کسی
مهار شتر من بدست خود کرفت وروانه کشت وخدا داناست که صحبت هیج مردی را از مسلم

وکانوا از مصاحبت او پاکیزه تر و کریم تر نیافتم رفتیم تا بقریهٔ بنی عمرو بن عوف رسیدیم کفت این قریهٔ
زوج تست در ای درین ده در امان خدا و باز کشت وبعد از ابو سلمه عامر بن ربیعه و
زوجهٔ او لیلی بنت خثیمه و قدامه و عبد الله بن مظعون و خبّاب بن الارتّ مهاجرت نمودند
و در خانهٔ مصعب بن عمیر نزول کردند وابو سلمه نیز پیش او فرود آمده بود و منذر بن محمد الانصاری
الدّوسی مصعب را بخانهٔ خود فرود آورده بود اینها همه انجا حلول نمودند بعد از ان از مکه
شماس بن عثمان وارقم بن الارقم و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و مقداد بن عمرو و حاطب بن
ابی بلتعه و مسعود بن ربیعه و سعد بن ابی سرح رفتند وبعد از ایشان عثمان بن عفان
وابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه و مولای او سالم هجرت نمودند بعد از ان حمزه و زید حارثه
و مرثد وابو مرثد وابو کبشه مولای رسول صلی الله علیه وسلم مهاجرت نمودند رضی الله تعالی
عنهم اجمعین بعد از ان عمرو بن ام مکتوم و بعد از ان عمار یاسر و عبد الله مسعود و بلال
رضی الله عنهم بموافقت یکدیگر رفتند بعد از ایشان عمر خطاب رضی الله عنه با بیست نفر
از اصحاب رضوان الله علیهم اجمعین اتفاق نموده متوجه کشتند نقلست که عمر
خطاب رضی الله عنه جون قصد هجرت کرد همه اصحاب مخافته برفتند وی مجاهره مهاجرت
نمود و ان جنان بود که شمشیر بر میان بست و کمان بدست کرفت و تیرها برداشت و روی بکعبه
نهاد و قریش در فنای کعبه نشسته بودند عمر در امد و هفت بار طواف بر طریق آرام و وقار
بجا آورد و در مقام ابراهیم دو رکعت نماز بتعدیل ارکان و اطمینان تمام بکزارد بعد از ان
در میان صنادید قریش بایستاد و کفت ناخوش باد روی آن طایفه که این سنک پارها را خدای
خود پندارند و فرمود هر که از شما خواهد که مادر او فرزند خویش کم کند و پسر خود را یتیم کذارد
و زوجهٔ خویش را بیوه سازد در عقب من کو بیا حضرت امیر المومنین علی کرّم الله وجهه میفرماید
که من انجا حاضر بودم همه صنادید قریش متحیر کشتند و هیچکس را مجال حرکت نبود و هیچ
احدی در عقب او نرفت و عمر همچنان اشکارا بسوی مدینه توجه نمود و هجرت عمر رضی الله عنه
پیش از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم به پانزده روز بود انکاه قصه هجرت استمرار یافت

ذکر مشورت اشرار در باب سید ابرار صلی الله علیه وسلم و مقدمات هجرت انحضرت بمدینه سکینه

روایتست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روزی با اصحاب میکفت که من خوابی
دیده ام که هجرت جای من نخلستانی باشد میان دو کوه یعنی مدینه و یاران بجمع بجانب مدینه هجرت

نمودند

نمودند جنانجه کویند در مکه از اصحاب بغیر صدیق و مرتضی رضی الله عنهما کسی دیکر نماند وجون
مشرکان قریش دیدند که از برای مومنان مفرّی نزدیک پیدا شد و متوهم ان می بودند که مبادا محمد
علیه الصلوة والسلام بایشان ملحق کردد در دار النّدوه که قصی ساخته بود جمع آمدند و در
باب پیغمبر صلی الله علیه وسلم مشورت می نمودند شیطان بشکل پیری با وقار بر آستانهٔ آن خانه
عصا بر زمین زد و حلقهٔ اتفاق بجنبانید از وی استفسار احوال نمودند کفت من از قبیلهٔ
نجدم شرح احوال دانسته ام آمده ام تا در کار شما امدادی نمایم و بعضی از مشکلات را بدستی
رای و تجربهٔ دوزکار بکشایم مشرکان کفتند که این پیر جون از اهل مکه نیست اکر در مشورت ما
حاضر باشد از ان باکی نیست القصه پیر خود را جنان محرم اسرار و مستشار ایشان ساخت
که حضور او را مغتنم دانسته مشرکان منت داشتند و سر حلقهٔ آن جمع شد هر کس را انجه
بخاطر میکذشت بعرض شیخ میرسانید انکاه بنیاد سخن کرده بام میکفتند که کار محمد با بنجا رسید
که می پسند و بخدا سوکند که دور نیست که جون او را متابعان پیدا شوند آهنک جنک ما کنند
و در مقام مقاتله و مقابله در اید اکنون درین باب فکری بصواب می باید کرد هشام بن عمرو از ان
میان کفت که او را در خانه مقید و محبوس می باید ساخت و از روزن طعام و شراب بوی میداد
تا همجون زهیر و نابغه در ان محبس هلاک شود پیر نجدی کفت بد راییست این رای زیرا که
اصحاب او که در اطراف متفرقند این خبر را شنیده بیایند و بنی هاشم با ایشان اتفاق نموده
محمد را از قید بیرون آرند و میان شما مقاتله انجامد ابو البختری کفت که او را از مکه اخراج
باید نمود تا هر کجا خواهد رود شیخ نجدی کفت که این نیز راییی ضعیفست و فکری عقیم جرا که
مشهورست که محمد بحلاوت نطق و لطف کفتار موصوفست و می شاید که بمیان قومی در اید که سخن
وی شیفته و فریفته کردند و متابعت او نموده بجنک با شما بیرون آیند و دمار از نهاد شما بر ارند
قریش سخنان شیطان را مستحسن داشته شرط تعظیم و تبجیل بجا آوردند بعد از ان ابو جهل بن
هشام کفت که رای صواب آنست که از هر قبیلهٔ جوانی جلد دلاور اختیار کنید تا هر یک شمشیری
بدست کرفته بر سر محمد روند و بیکبار تیغ در روی نهند و خون او در قبایل عرب پراکنده کردد
و بنو عبد مناف را طاقت مقاومت با جمیع قبایل نباشد بالضروره بدیت راضی شوند و ما
دیت محمد بدهیم و ازین دغدغه خلاص شویم پیر نجدی کفت تدبیر صواب و رای راست اینست
که ابو الحکم بیان کرد و برین سخن اتفاق نمودند و از مجلس برخاستند و بتهیهٔ آن مشغول شدند

وحق تعالی از آن پیمان و بیعت ایشان حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم خبر کرد جبرئیل علیه السلام
آمد و این آیت آورد وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ
وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین

و لله الکبریاء فی الفن

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

رکن چهارم در ذکر هجرت آن حضرت از مکه متبرکه بمدینهٔ سکینه و درین رکن واقعاتی
که از هجرت تا ایام وفات آنحضرت بوقوع رسیده مبین گردد و این رکن مشتملست
بر چهارده باب باب اول در هجرت آنحضرت و این باب
مشتملست بر سه فصل فصل اول در مقدمات
هجرت علماء فن سیر حضرت سید البشر صلی الله علیه وسلم چنین آورده اند
که چون جماعت قریش باشقاوت و طیش در دار الندوه مشاورت در باب آنحضرت نموده
مهم بر قتل قرار گرفت و بر فحوای این معنی عهد و پیمان بستند و خدای تعالی حبیب خود را صلی
الله علیه وسلم از مکر ایشان خبردار گردانید و مکر ایشان را باطل ساخته چنانچه فرمود وَيَمْكُرُونَ
وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ و جبرئیل امین را علیه الصلوة والسلام بفرستاد تا واقعاتی که
در مجلس نحس آن گروه بی شکوه گذشته بود یک یک بر آنحضرت عرض کرد و از یاران در مکه ابوبکر
صدیق مانده بود و علی مرتضی رضی الله عنهما و ابوبکر نیز عزیمت کرده بود که بمدینه هجرت فرماید
و ساختگی نموده چون بحضرت عرض کرده رخصت طلبید آنحضرت در جواب فرمود که صبر کن
امید وارم که مرا نیز اجازت دهند بهجرت یعنی همراه باشیم آبوبکر گفت پدر و مادرم فدای تو باد
این امید واری هست حضرت فرمود آری صدیق توقف فرمود و دو شتر بخرید یکی از برای آن
حضرت بچهارصد درم و بروایت امام واقدی بهشتصد درم و دیگری از برای خود و هر دو را در
ورق کنار ببست و علف میداد تا فربه شود و انتظار میکشید که وقت موعود کی رسد نقلست
که ابوبکر رضی الله عنه در ان ایام خوابی دیده بود مضمون آنکه ماه از آسمان فرود آمد و به بطحای
مکه نازل شد و بشهر مکه در آمد و صحرای ام القری از نور و ضیاء آن منور گشت باز آن ماه بطرف
آسمان میل نمود و بعد از ان در مدینه منزل ساخت و زمین یثرب را بشعاع خویش روشن کرد از

وبسیاری از

وبسیاری از ستاره‌های آسمان بموافقت آن ماه حرکت کردند آنگاه آن ماه انجم سپاه با
چندین هزار ستاره بر سواد فتند و بحرم مکه فرود آمدند و زمین مدینه همچنان روشن بود مگر
سیصد و شصت خانه و بروایتی چهارصد خانه چون آن ماه تمام ببلدهٔ حرام رسید باز اطراف حرم
منور گشت و بعد از ان آن ماه بسمت مدینه روان شد و بمنزل عایشه رضی الله عنها در آمد
پس زمین شکافت و آن ماه در ان چاه ناپدید گشت آبوبکر رضی الله عنه چون بیدار شد گریه بر
وی افتاد چه در میان عرب بعلم تعبیر مشهور بود چون بدیده تامل و اعتبار در تعبیر این
خواب نظر فرمود دانست که آن ماه آفتاب فلک رسالت است صلی الله علیه وسلم و ستاره‌های
تابان یاران و خویشان او که بموافقت وی غربت اختیار خواهند کرد و بمدینه هجرت خواهند نمود
و باز گشتن آن ماه بمکه با آن ستاره‌ها دلیل فتح مکه است که آن سرور را میسر خواهد شد و در آمدن
او در منزل عایشه نشان آنست که وی شرف فراش آنحضرت در مدینه دریابد و شکافتن زمین
و ناپدید شدن ماه دلیل وفات و دفن آنحضرتست در خانه عایشه و ابوبکر را رضی الله عنه ازین
واقعه دو غم پیش آمد یکی غم مهاجرت از وطن و دیار و دیگری اندوه مفارقت سید ابرار صلی الله علیه وسلم
با خود اندیشید که غربت دست خواهد داد باری مصاحبت آنحضرت از دست ندهم مصراع
دامن یار گرامی نتوان داد ز دست القصه ابوبکر رضی الله عنه بهجرت یقین داشت و مرافقت آن
حضرت را مترقب که هم در ان اوان جبرئیل علیه السلام آمد و اذن مهاجرت آورد و این آیت بر حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم خواند وَقُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعَلْ
لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا و قصد کفار را یک یک بیان کرد و گفت فرمان چنانست یا رسول الله
که در مضجع مبارک امشب استراحت ننمایی و بجامهٔ خواب خود تکیه نکنی و روز دیگر تهیهٔ اسباب
سفر کرده بمدینه سکینه توجه نمایی و چون شب شد رؤسای قریش مثل ابوجهل و ابولهب و ابی
بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج و نضر بن الحارث و عقبة بن ابی معیط و جمعی دیگر از اشقیا
بر در سرای حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم بدستوری که قرار کرده بودند جمع آمدند و انتظار
می بردند که آنحضرت در خواب شود تا ایشان بقتل و اهلاک او پردازند و گویند که ابولهب گفت
که امشب او را نگاه میداریم که چون صبح بدمد او را بقتل رسانیم تا بنو هاشم را معلوم شود که ما بهیأت
اجتماعی این کار ساخته ایم و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم برین حال و قصد ارباب ضلال
اطلاع یافت علی مرتضی را کرم الله وجهه و رضی عنه فرمود که ای علی مرا اذن هجرت بمدینه دادند

من فردا تجهیز سفر می نمایم واکنون ودایعی که مردم را نزد من بود بتو می سپارم تا بصاحبانش برسانی
وبعد از من خود را بمدینه رسانی وامشب مشرکان قصد قتل من دارند برد سبز مرا بپوش
ودر خوابگاه من تکیه کن ودل قوی دار که هیچ مکروه بتو نخواهد رسید ومرتضی علی کرم الله وجهه
بموجب فرموده عمل نموده بردی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنرا پوشیده بخواب رفتی بر دوش خود کشیده
در فراش خاص آنحضرت صلی الله علیه وسلم بفراغ بال تکیه فرمود ونفس نفیس خود را فدای ذات مقدس
آنحضرت گردانید نقلست که در آن شب که علی مرتضی کرم الله وجهه جانسپاری مصطفی
صلی الله علیه وسلم می نمود وجان شیرین خویش فدای آنحضرت می فرمود حضرت جلال احدیت
جل وعلا بجبرئیل ومیکائیل علیهما السلام وحی فرمود که من در میان شما عقد مواخاة بستم وعمر یکی را
بیشتر از عمر دیگری ساختم کدام یک از شما حیات یار خود را بر حیات خود بر می گزینید هر یک از آن
دو فرشته مقرب گفتند که ما حیاة خود را دوست میداریم واختیار زندگانی دیگری بر زندگانی
خویش نمیکنیم وحی آمد که چرا مثل علی بن ابی طالب کرم الله وجهه نمی باشید که میان او ومحمد عقد
مواخاة بستم واو جان خود را وقایه نفس گرانمایه وی ساخت حیات محمد را صلی الله علیه وسلم بر حیات
خویش اختیار نمود اکنون ازین طارم خضرا بخطه غبراء روید وعلی را از شر اعدا نگاه دارید ایشان
بفرمان سلطان بیچون جل وعلا ازین سقف نیلگون در پرواز آمده بعرصه ربع مسکون نزول فرمودند
جبرئیل علیه السلام بر بالین علی بنشست ومیکائیل علیه السلام در پایان پای او جبرئیل میگفت بخ بخ لک
یا علی کیست مثل تو ای علی که مباهات کرد خدای تعالی بتو بر ملائکه ملأ اعلی بیت هر آنکه بهر خدا راه نفس بربندد
ملک ز عرش بفرمان او کمر بندد وحق تعالی در باره مرتضی علی کرم الله وجهه این آیت فرستاد وَمِنَ النَّاسِ
مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللهِ وَاللهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ وشاه مردان نیز درین باب بیتی چند فرموده است
شعر وَقَيْتُ بِنَفْسِي خَيْرَ مَنْ وَطِئَ الْحَصَى • وَمَنْ طَافَ بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ وَبِالْحَجَرِ • رَسُولُ الإلهِ خَافَ أَنْ يَمْكُرُوا بِهِ
فَنَجَّاهُ ذُو الطَّوْلِ الإلهُ مِنَ الْمَكْرِ • وَبَاتَ رَسُولُ اللهِ فِي الْغَارِ آمِنًا • مُوَقًّى وَفِي حِفْظِ الإلهِ وَفِي سِتْرِ •
وَبِتُّ أُرَاعِيهِمْ وَمَا يُثْبِتُونَنِي • فَقَدْ وَطَّنْتُ نَفْسِي عَلَى الْقَتْلِ وَالأَسْرِ • در کتب سیر آورده اند
که چون مرتضی علی کرم الله وجهه در مضجع حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم تکیه کرد آن سرور
از خانه بیرون رفت واز اول سوره یس تا بانجا که فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ برخواند
ومشتی خاک بر کف مبارک گرفته بر سر آن خاکساران پاشید وگویند که گردی از آن خاک بر سر
هر یا دیمای ازان بی آب رویان که نشست در جنگ بدر بآتش دوزخ پیوست وآنحضرت بسلامت

ازیشان بگذشت وازمیان آن قوم چنان بیرون آمد که هیچکس او را ندانست بعد ازان شخصی
انجا پیدا شد وازیشان پرسید که شما اینجا از برای چه کار فراهم آمده اید وانتظار چه می برید ایشان
گفتند منتظر محمدیم گفت بخدا سوگند که محمد از خانه بیرون آمد وبر شما گذشته وخاک بر سر شما ریخته
وحاجت خود رفته ایشان دست بمفارق خود بردند فرقهای خود را خاک آلود یافتند بعد ازان
از شکاف در نگاه کردند شخصی در خوابگاه حضرت خفته دیدند گفتند آنک محمد صلی الله علیه وسلم
در برد خود خفته است چون بعزم دست بردپای در خانه نهادند مرتضی علی کرم الله وجهه
از جای خود برخاست چون ایشان این بدیدند دانستند که آن شخص راست گفته از علی
سوال کردند که محمد کجاست صلی الله علیه وسلم گفت مرا بمحافظت موکل نکرده اند جدا نم کجاست
مشرکان متحیر وخاکسار ومنفعل وخجل سار زمانی علی را محبوس داشتند وبآخر باشارت ابو لهب
دست تعرض ازو کوتاه کردند در روایت صحیح آنست که سید المرسلین صلی الله علیه وسلم در آن
شب مختفی بود تا روز دیگر آفتاب گرم شد طیلسان بر سر انور انداخته متوجه خانه صدیق
شد رضی الله عنه واز عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست که گفت روزی در خانه خود
نشسته بودیم در گرمگاه روز که شخصی خبر رسانید که رسول صلی الله علیه وسلم مستور الراس
متوجه شما می آید وهرگز دستور نبود که در آن وقت آنحضرت بخانه ما آید پدرم گفت مادرم فدای
وی باد درین محل بجهت مصلحتی تشریف آورده است در عقب این خبر آنحضرت برسید
وبعد از اذن ورخصت درآمد وگفت هر که در خانه نشست بیرون کن ابو بکر گفت بغیر از اهل تو
یعنی عایشه وخواهرا ودرین خانه کسی نیست آنگاه حضرت فرمود که مرا دستوری دادند که هجرت کنم
فرمود یا رسول الله من در قدم خواهم بود فرمود بلی صدیق از غایت خوشدلی در گریه درآمد وگفت
یا رسول الله دو اشتر ترتیب کرده ام یکی را ازان دو قبول فرمای آنحضرت فرمود قبول کردم ببها
ودر روایتی آنکه گفت شتری که از من نباشد او را سوار نمی شوم ابو بکر گفت یا رسول الله ازان شماست فرمود
ولیکن بهائی که خریده آنرا بر می گیرم ابو بکر گفت هر نوع خاطر شریف بدان مایلست بتقدیم رسان واز پیش
گذشت که بهای وی چهارصد درم بود وبروایت واقدی هشتصد درم بود بعد ازان عایشه فرمود رضی
الله عنها که بتعجیل هر چه تمامتر بتهیه اسباب سفر ایشان مشغول شده سفره پر طعام از نان وگوشت
ترتیب کردیم بعد ازانک زواده سفر مرتب گشت بندی که سفره را بآن محکم سازند نبود اسما
دختر ابو بکر رضی الله عنها کمری داشت ازمیان بگشاد وآنرا بدو نیم ساخت بنیمی سفره را استحکام داد

ونیم دیگر بر میان بست و بروایتی این نیم دیگر بر مطهرهٔ ایشان بست و بدان جهت ملقب بذات النطاقین
شد بعد ازان عبد الله بن اُرَیْقِط لَیْثی که در راهبری بغایت ماهر بود او را طلبیدند و بجهت راهبری
بأجره اتّی کرفتند و شتران دو کانه را باو سپردند مقرر بر آنک بعد از کذشتن سه روز شتر را
بغار ثَوْر آرد و عامر بن فُهَیره را تعیین نمودند تا کوسفندی جند جهت ایشان در صحرا می جرانید
وشب نزد ایشان می آورد تا شیر می آشامیدند و عبد الله بن ابی بکر که جوانی بود دانا و جلد
وپهلوان و توانا او را بفرمودند تا روز در میان قریش می باشد و شب اخبار آن جماعت را بسیّد
المرسلین صلی الله علیه وسلم میرساند بعد از ساختن این مهمات ابوبکر رضی الله عنه خود ده که
در خانه نقد داشت رعایةً للطّریق باخود بر کرفت اسما کفت که آن پنج هزار درم بود ابوقحافه که
پدر پدر من بود نابینا کشته بود کفت والله که ابوبکر شما را در سختی کذاشت و از برای شما هیچ نکذاشت
من کفتم ای جَدّ جیزی بسیار پدرم از برای ما ذخیره کذاشته و در موضعی که ابوبکر نقود خود را انجا
مضبوط می ساخت سنک ریزهٔ جند انجا تعبیه کردم و جامهٔ بر انجا انداخته دست او را کرفتم و
بانجا می بردم وکفتم این مالیست که از برای ما کذاشته ابوقحافه کفت که بس غم مخورید که این قدر شما را
کفایت کند و در شب دوشنبه بیست و هفتم صفر از راه دریجهٔ خانه بیرون رفتند و متوجه
غار ثور شدند سیّد عالم صلی الله علیه وسلم بسر قدم مبارک راه میرفت تا نشانی پای بر زمین نماند
وابوبکر رضی الله عنه کاهی پیش پیش انحضرت میرفت و کاهی در قفا کاهی بر یمین و کاهی بر یسار
سید عالم صلی الله علیه وسلم از وی سوال کرد کفت هرکاه که از مَرصَدی اندیشم پیش میروم و هر وقت
که از مَطلب یاد میکنم پس میروم یعنی کاهی که از کمین کاهها می ترسم که نباید کسی مترصّد در کمین نشسته
باشد پیش میروم تا اکر مکروهی باشد بمن عاید کردد و جون ازان می اندیشم که شاید از عقب ما کسی
بطلب ما آید پس میروم و بجهت اطمینان دل کاهی براست و کاهی بجپ تردد میکنم جون بحوالی کوه
ثور رسیدند نعلین پیغمبر صلی الله علیه وسلم تنک بود پاره شد و پای مبارکش مجروح کشت و خون
ازان میجکید نقلست ـــــ که ابوبکر صدیق رضی الله عنه انحضرت را صلی الله علیه وسلم بر کردن
خود کرده بمقصد رسانید و حضرت را بر در غار بنشاند وکفت یا رسول الله توقف فرمای تا من
اول در آیم که شب است و تاریک و غارهای کوه خالی از حشرات نمی باشد تا از مشکدیم منزلت
آب زمزم و بجاروب مژکان مشکنت مسکنت را بروبم باندرون غار رفت جایی دید بس خراب
مدتی مدید کس انجا نرسیده و عهد بعید دوی هیچ نزیل ندیده بوشال سجلات زلات عصاة

جُناة سیاه و تادی و بر منوال بیت الاحزان محزونان بی سامان در غایت ضیق و ناهمواری جون اکباد
جکر خستکان زخم فراق از تعاقب جراحات اشتیاق پاره پاره و شاخ شاخ بلکه مانند فواد دل سوختکان
اتش هجران شکافته و سوراخ ماوای بسیاری از حیّات و عقارب که ضرر تمام ازیشان متوهّم بود
کالافاعی و العقارب ابوبکر جامهٔ که در بر داشت پاره پاره کرد و بدست مبارک خود در تاریکی تفحّص یک یک
سوراخ میکرد و پر کاله از ان جامه در انجا می فشرد و در تفسیر تیسیر میکوید که جامهٔ وی
بُرد سابری بود بغایت کران بها و تمامی سوراخها را باین طریقه مسدود ساخت مکر یک سوراخ
که جامه بآن وفا نکرد پای مبارک در ان فشرد القصه انجه دست میداد در طریق خدمتکاری
پیش بُرد بعد ازان حضرت را استدعا نمود تا در غار در آمد فی الحال حضرت خداوندی
جل و علا در آستانهٔ ان غار درخت مغیلان بر رویانید تا حجاب باشد میان حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم و طالبان جون بر در غار آیند و عنکبوتی مؤیّد کشت بیامن توفیق ربانی تا در ان شب تار
از تار اخلاص و پود اختصاص پردهٔ بر درِ آن غار ترتیب نمود و جفتی کبوتر وحشی را بفرستاد
تا در ان آستانه آشیانه ساختند و هم در شب بیضه نهادند و اینها همه پرده داری انحضرت
می نمودند تا از شرّ اعدا مصون و محفوظ ماند القصه آن شب در ان غار بکذرانیدند
و پای ابوبکر را که در ان سوراخ استوار کرده بود مار زخمی زد و الم ان بمرتبهٔ رسید که ضبط خود نمی توانست
نمود اشک بی خواست از دیدهٔ مبارکش میریخت و کویند در ان وقت سر مبارک انحضرت در کنار وی بود
وحضرت در خواب جون قطرهٔ اشک بر رخسار رسید ابر ار افتاد صلی الله علیه وسلم از خواب بیدار شد
استفسار احوال فرمود ابوبکر کفت لُدِغْتُ یا رسول الله حضرت آب دهان بابر کهان بر محل زخم انداخت
بالفور بشفا مبدّل کشت بعد ازانک صبح بدمید و طلایع سپاه نور عساکر ظلمات را مغلوب
ومقهور کردانیدند حضرت صلی الله علیه وسلم نظر فرمود ابوبکر را برهنه دید از کیفیت آن پرسید
صدّیق صورت حال معروض داشت حضرت در بارهٔ صدیق دعاء خیر فرمود اسما ذات النطاقین
رضی الله عنها کوید که جون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و پدرم ابوبکر از مکه بیرون رفتند
روز دیکر جون صداقت صدیق را با رسول صلی الله علیه وسلم میدانستند جمعی از قریش بمنزل ما
آمده در زدند من بیرون آمدم مشرکان از من پرسیدند که پدرت کجاست کفتم نمیدانم از میان
ایشان ابوجهل لعین طپانجه جنان محکم بر روی من زد که کوشوارهٔ از کوش من بیرون افتاد بعد
ازان ابوجهل فرمود تا در اعلی و اسفل مکه ندا کردند که هرکه محمد یا ابوبکر را بیارد او را صد شتر

عطا کنیم و همچنین هر که ما را بر سر ایشان برد صد شتر با و تسلیم نمایم جوانان قریش با شمشیر و چوب بطمع
مال سر در کوه و کمر نهادند و قایفی را که با بوکرز موسوم بود با خود بیرون آوردند تا پی ایشان
بیرون برد و ابوکرز پی ایشان بغار ثور رسانید و کفت که مطلوب شما ازین موضع تجاوز نکرده مگر ایم
که بآسمان برامده یا بزمین فرو رفته و قولی آنکه قایف کفت که مقصود شما درین غارست مشرکان
چون آشیانهٔ کبوتر و پردهٔ عنکبوت را دیدند با قایف کفتند که تو خرف شده شاید که پیش از
میلاد محمد صلی الله علیه وسلم عنکبوت بر در این غار تنیده نقلست ــــــــ که مشرکان چنان
نزدیک آمده بودند که از ایشان با حضرت چهل کز بیش نمانده بود و قایف کفت که مطلوب شما
ازین موضع نکذشته ابوبکر این سخن را شنیده غمناک شد و اشک از دیده ریختن کرفت پرسید ای
ابوبکر سبب کریه چیست کفت یا رسول الله می ترسم که نباید آسیبی بذات با برکات شما رسد و دین
اسلام مندروس کردد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود ای یار پسندیده وای در پس
پردهٔ عنکبوتی قایم مقام مردم دیده لا تَحْزَنْ اِنّ اللّهَ مَعَنا ابوبکر کفت یا رسول الله اکر ایشان
در زیر قدم خود نکاه میکنند ما را می بینند کفت ای ابوبکر ظن تو در بارهٔ آن دو کس که سیم ایشان
حق تعالی باشد چیست ابوبکر حقیقت این سخن دانسته کفت یا رسول الله حق تعالی باماست فرمود
آری بالفور اشک از رخساره بسترد و زمام اختیار بقبضهٔ اقتدار الهی سپرد تا در تفسیر
کبیر میکوید که امام حسن بصری رضی الله عنه هرکاه که یاد کریهٔ ابوبکر میکرد میکریست و هرکاه که
یاد مسح دموع او میکرد اشک خود پاک میکرد نقلست ــــــــ که چون قایف مشرکان را دلالت
میکرد که مطلوب شما درین غارست و درین باب مبالغت می نمود جماعتی از کفار بر در غار بکذشتند
کبوتران از آشیانهٔ خود بر پریدند چون بیضهٔ کبوتر و پردهٔ عنکبوت دیدند کفتند اکر درین غار
در امده بودی بیضها شکسته شدی و تار پردهٔ عنکبوت کسیخته کشتی حضرت خواجه علیه
الصلوة والسلام دانست که حق تعالی او را بسبب تار عنکبوتی از شر اعدا نکاه داشت و به
بیضهٔ کبوتری در حیطهٔ حمایت در آورد بر کبوتر دعاء خیر کرد و کویند تا بامروز هر کبوتری که در
حرمست همه از نسل آن دو کبوترند که دعاء خیر از حضرت در بارهٔ ایشان ورود یافته و از
برکت آن مقدار عمل از کرفتن و کشتن در حفظ و حمایت الهی در امده اند و تا بقیامت خلایق از
اصطیاد آنها ممنوع کشتند **بیت** برخاک در حلال مکو خون عاشقان • صید کبوتر حرم چون حرام شد
و در شان عنکبوت فرمود که لشکریست از لشکرهای خدای تعالی و نهی کرد از قتل آنها و در اعلام

قایف پی زننده

الوری روا

الوری روایتی وارد کشته که چون قریش بدر غار رسیدند فرشته بصورت آدمی انجا سوار ایستاده
بود با ایشان کفت که محمد را درین غار مجویید بلکه در شعاب و در غارهایی که درین نواحی و حوالیست
انجا طلب کنید انکاه خلایق در اطراف و جوانب پراکنده شدند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
با ابوبکر از شر آن اشرار در حیطهٔ حفظ و حمایت پروردکار جل و علا مصون و محفوظ ماندند
نقلست ــــــــ که آنحضرت سه شبانه روز دران غار توقف فرمودند و هر شب عبدالله بن
ابی بکر در غار پیش ایشان می بود و وقت سحر بیرون می آمد و علی الصباح در میان قریش می بود و هر
واقعه که در میان قریش قولا و فعلا بوقوع می پیوست شب معروض آنحضرت میکردانید و
بکیدهای ایشان اطلاع حاصل می آمد و عامر بن فهیره که غلام ابوبکر بود و کوسفندان می چرانید
چون ساعتی از شب میکذشت کوسفندان را بدر غار می آورد تا رسول صلی الله علیه وسلم و ابوبکر
رضی الله عنه بشیر کوسفندان شب میکذرانیدند تا سه شبانروز برین منوال بکذشت بعد ازان
خواجه علیه الصلوة والسلام عزیمت مدینه سکینه فرمودند **و ازجمله لطایف این قصه شش لطیفه**
درین نسخه ایراد نموده میشود تا اهل اشارت نیز مستفید کردند **لطیفهٔ اولی**
بدان ای درویش که هر پادشاهی که بر خصم غلبه میکند بقوت لشکر و عظمت جسامت و پیکری نازد
اما لشکر الهی جل و علا نوعی دیکرست کاهی بشه در میدان قدرت او سپهسالاری میکند و کاهی مور
مذکری می نماید کاهی سوسماری دلیلی میکند کاهی سنکی مسبّحی می نماید کاهی کربه سبب معرفت میکردد
کاهی سکی کرد آستانهٔ محبت می پوید کاهی عصایی اژدهایی میکند کاهی غاری رازداری می نماید
کاهی عنکبوتی پرده داری میکند **بیت** زنیش پشه سازد ذو الفقاری • چنان کز عنکبوتی پرده داری
لطیفهٔ ثانیه آورده اند که چون رسول صلی الله علیه وسلم در غار در امد جبرئیل کفت
الهی اجازت هست تا بروم و بپر خود آن غار را بپوشم بلکه آن کوه را مختفی سازم خطاب آمد که یا جبرئیل
ستار فی الحقیقه منم کمال قدرت من آن تقاضا کند که بضعیف ترین جانوری کید دشمنانرا از
دوست خود دفع کنم عنکبوت ضعیف را نامزد کردند و بشحنکی فرستادند چون فرمان بعنکبوت
رسید فی الحال سجدهٔ شکر بجا آورد ای ضعیف برو و دامی باز کش و بمکسی قناعت کن اما همت
بلند دار که ما سیمرغ قاف قربت را روزی در دام تو درخواهیم آورد بدین امید در روایتی دیده ام
که هفصد سال بر در غار منتظر بنشست نه روز خفت و نه شب آرام کرفت از شب که خواجه
علیه السلام بدر غار رسید اشارت بخواجه علیه السلام فرمودند که درین غار در ای که ما ضعیفی

شکستهٔ را وعدهٔ دیدار تو داده ایم تا ساعتی بجمال تو بیاساید خواجه علیه السلام جون تشریف حضور
ارزانی فرمود عنکبوت پرده داری آغاز کرد و از لعاب عجز آمیز خود تنیدن کرفت و بران تار باریک
دویدن آغاز کرد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم باصدیق کفت رضی الله عنه که ای ابوبکر مدتی
درین اندیشه می بودم که امتان من بران پل صراط باریک جکونه کذر زند• اکنون مُلهمان عالم غیبی بسرّ من
جنین در دادند که جنانجه این پرده دارت را امروز برین تار نکاه میدارم دوستداران ترا فردا بر پل
صراط بمجنین نکاه دارم **لطیفهٔ ثالثه** جون عنکبوت پردهٔ خود تنید وکبوتر بیضه نهاد
کفار کفتند اکر کسی درین غار درامدی این تارها کسیخته شدی و این بیضها شکسته کشتی وکبوتران
متنفر بودی ایشان در بیرون این میکفتند وحبیب وصدیق صلی الله علیه و رضی عنه در درون
غار می شنیدند• ابلیس درین وقت خواست که غمازی کند فرمان رسید که ای جبرئیل دریاب پیش از انک
دشمنی دشمنی کند جبرئیل علیه السلام بفرمان ان دوست حقیقی پرّی بروی زد که بهفتم طبقهٔ زمین فرو شد
وبیهوش بیفتاد• درین باب اشارت آنست که آن روز شیطان خواست تا درباره الحضرت غمازی کند
بیک پر جبرئیل از ان خیال فاسد ممنوع ساختند• در آن دم آخر که لعین بتردد رآید تا مکر نقدی از
کنجینهٔ سینه عیاذا بالله ببُرباید اکر بیک نظر عنایت خداوندی جل وعلا او را از مامد فوع کرداند
بلکه باسفل السافلین اندازد• و درجهٔ بندهٔ درمانده را باعلی علیین برافرازد• از کمال کرم کارساز
ولطف وبنده نوازی او عجیب وغریب نباشد **لطیفهٔ رابعه** ای درویش جنین دیده ام
که آن عنکبوت همان عنکبوت بود که بادشاه خلیل الرحمن صلوات الله وسلام علیه بمقدار خانهٔ
کعبه فرستاده بودند جنانجه در فصل بناء کعبه ودر باب ابراهیم علیه السلام در رکن اول این کتاب
کذشت با وخطاب کردند که ای عنکبوت بدلالتی که خلیل ما را نمودی ترا در زوایای خبایای این
حوالی معتکف می باید بود که شاهبازی را در دام تو در آریم و بدولت وصالش بدرجهٔ کمالت برسانیم
ای درویش وقتی که عنکبوتی بخانهٔ دوست بندهٔ را راه می نماید بدولت وصال ولقای محمدی صلی الله
علیه وسلم مشرف می شود بنده که برب البیت بندکانرا دلالت کرده وتلقین کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول
الله نموده اکر او را بجمال محمدی ووصال احدی مشرف کرداند از کرم او عجیب وغریب نباشد
لطیفهٔ خامسه ای درویش این لطایف در ذکر عنکبوت بود لطیفهٔ دیکر درباب
مار آن غار که دهان بپای ابوبکر صدیق رسانیده بود بشنو در تاج القصص میکوید که روزی
ماری بخدمت عیسی علیه الصلوة والسلام آمد و پرسید که یا روح الله راه مکه کدامست عیسی پرسید

که ای مار ترا بامکه جکار

٤٢٤

که ای مار ترا بامکه جکار کفت ششصد سالست که مهر محمد در دل دارم واکنون آن محبت بر دل مستولی
کشته بطلب او میروم عیسی علیه السلام فرمود که ای مار از من تا بوی ششصد سال در پیش است مار کفت
لا تیئسوا من روح الله عیسی علیه السلام او را بجانب مکه نشان داد مار از عشق آن یار غار آن راه
بسر پوییدن کرفته میکفت ودر این معنی می سفت **بیت** جون مور می بندم کمر جون مار می پویم بسر
در غار غم کرده مقر ای یار غار از عشق تو • تاکی دلم محزون بود دردم ز حد افزون بود
تا جند غرق خون بود جان فکار از عشق تو • عیبم مکن لا یعقلم کر قید مستی بکسلم • دیکر نماند اندر دلم صبر و قرار از عشق تو
القصه مار بیامد ودران غار ششصد سال در مقام انتظار بنشست هفتاد سوراخ دران غار
ترتیب کرده بود نی نی بلکه هفتاد دوزنه از بیت الاحزان فراق بفضای کلشن سرای وصال کشاده بود
ومقصودش آن بود که اکر در مشاهدهٔ محبوب راهی بروی بکیرند براهی دیکر توجه نماید• جون صدیق رضی
الله عنه آن سوراخها بران مار پر انتظار بکرفت همان دو سوراخ ماند که بدو پاشنه اش انباشته
بود• وبروایتی یکی بپاشنه ودیکری با آرنج محکم ساخته بود رضی الله عنه وخواجه علیه الصلوة
والسلام سر مبارک بر زانوی صدیق نهاده وجشمان نرکسینش بخواب رفته• ابوبکر رضی الله عنه
در جبین الحضرت نکاه میکرد ومیکریست که ای پسر ابو قحافه هیچ میدانی که جه دولت یافته
عیاذا بالله اکر این نعمت زایل کردد جکنی سیفرماید که جون این معنی در خاطر م خطور کرد هاتفی آواز
داد که ای صدیق دلخوش دار که هرکز ترا از وی جدا نکردانیم در دنیا با وی• در غار با وی• در روضه
با وی• در بهشت با وی• القصه آن مار بتمنای دیدار خواجه جندین بار سر بر پای ابی بکر زد
که پای بردار تا لحظهٔ بدیدار دوست دیده بکشایم ای مار جه جای آنست **بیت**
در خلوت دوست زحمت جان سره نیست • ور بوی برد کوی کریبان سره نیست • مار جاره
ندید جز انک پای مبارکش بکوشهٔ دندان بیازماید وکویند که خواجه با آن مار تکلم فرمود وسبب
این کستاخی از وی پرسید او جواب همین کفت ع که بر دیوانه وعاشق قلم نیست **لطیفهٔ سادسه**
هم در تاج القصص درین باب نقلی غریب آورده که جون ابوبکر صدیق را رضی الله عنه در راه دوست
آن زخم مار• وکنج غار• وغم ویار• پیش آمد واو دران درد وبلا ومحنت وعنا هردم انبساطی می نمود
وذوقی ونشاطی می افزود• لاجرم از عالم غیبش نوازشی نمودند که هژده هزار عالم ننموده بودند
وآن جنان بود که جبرئیل امین علیه الصلوة والسلام از نزد حق تعالی در رسید که ای محمد ابوبکر را
سلام ما برسان وبکوی که پیش از وجود آدم بجهار هزار سال دران دل سنک قدحی آفریده ایم از مروارید

سفید و د ران قدح از برای شفای صدیق و تریاق زهر او شربتی ترتیب کرده ایم • و خواجه علیه الصلوة والسلام
این خبر بصدیق رسانید فی الحال ان سنک بشکافت و قدحی از وی بیرون آمد شرابی از برف سردتر
و از عسل شیرین تر و از کافور خوش بوی تر صدیق جون ازان شراب بنوشید فی الحال صحت یافت و این
واقعه را در باده ابوبکر صدیق بدیع مشمار زیراکه بروایت صحیحه بثبوت رسیده که جون آب دهان
مبارک انحضرت بر زخم صدیق رسید فی الحال شفا یافت و تو خود دانی که آب دهان ان سرور بر صد
هزار آب کوثر ترجیح دارد **لطیفه سابعه** هم در تاج القصص میکوید که جون ابوبکر رضی الله عنه
ازان شراب بنوشید از پیش دیدهٔ وی حجابی بر داشتند جنان دید که کوشهٔ غار شکافته کشت و ازان
جانبش دریایی بدید امد و کشتیی دران دریا و دران کشتی جوانی و ازان طرف دریا بوستانی آنجوان
آواز میداد که ای ابوبکر تنک دل مباش و اکر خواهی درین کشتی نشین تا بکذرانمت و دران بوستان
درای تا غرایب و عجایب صنع پروردکار دجل جلاله مشاهده کنی • صدیق کفت جه جای باغ و بوستانست
جمال محمدی راشناسی **بیت** بهار و بوستان ما سر کوی تو بس باشد • جراغ مجلس ما پرتو روی تو بس باشد
بزیب و زینت ار کاهی بیارایند جنتها • مرا از هرجه در جنت نظر سوی تو بس باشد • راوی میکوید که جون
ابوبکر رضی الله عنه از غیبت بحضور آمد خواجه فرمود ای ابوبکر واقعهٔ روی نمود تو میکویی یا من
بکویم ابوبکر کوید کفتم تو بکویی یا رسول الله بهتر فرمود ای ابوبکر آن دریا حوض کوثر بود و ان کشتی محبت
بود و ان جوان رضوان بود و ان بوستان مرغزار بهشت بود که اکر خواستی ترا ازین غار ببهشت
بردندی جنانک ادریس را بردند علیه السلام و در روایتی دیکر جنین میکوید که آن دو زن در
غار کشاده بودند که اکر کفار قصد ما کنند از انجا با تو بیرون رویم و قدم دران کشتی نهیم و ازان
دریا عبور کرده در سر ابستان جنت فرود آییم **لطیفه ثامنه** در ریاض المذکرین آورده است
که ابن عباس رضی الله عنهما فرمود که جون ابوبکر از غار بیرون آمد حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
او را محزون و غمکین و کداخته دید فرمود یا ابا بکر مالی اراک متغیر اللون جیست که کونه ترا متغیر
می بینم کفت شب خواب نکردم از ترس انک نباید اکزندی بذات پاک تو رسد • حضرت مصطفی صلی الله
علیه مرو را کفت أَعْطَاكَ اللهُ يا ابا بكر الرِّضوان الاكبر • یعنی خدای تعالی ترا عطا فرمود رضوان اکبر
خویش ابوبکر پرسید که آن رضوان اکبر جیست یا رسول الله قال يتجلّى للمؤمنين عامّة ويتجلّى لك خاصّة
انحضرت فرمود که از برای همه مومنان حق تعالی یکبار تجلّی فرماید و خاصه از برای تو یکبار رضی الله تعالی عنه
وارضاه وعن جميع اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ولجميع المومنين والمومنات

فصل دویم در بیان واقعاتی که از حین خروج انحضرت از غار تا وقت در امدن در مدینه بوقوع پیوسته

جماهیر مورّخان و مشاهیر اهل سیر در مصنفات خود جنین آورده اند
که جون ان دو رفیق شفیق سه شبانه روز در جهار دیوار غار رنج وقت بعبادت معبودی که در شش
روز هفت زمین و هشت جنت و نه فلک را از عدم بوجود آورده قیام می نمودند تا در شب پنجشنبه
غرهٔ شهر ربیع الاول یا در شب دوشنبه پنجم این ماه عامر بن فُهَیره و عبد الله بن اُرَیقِط دُوَلی بیامدند
و شتران موعود بیاوردند • سید انبیا صلی الله علیه وسلم بر ناقهٔ جَدْعان و ابوبکر را دیف خود ساخت
و عامر و عبد الله بر شتر دیکر نشستند و راه سواحل پیش کرفتند و در تاریکی روان شدند جندانک
آفتاب راست بایستاد و از شر اعدا فی الجمله امانی حاصل آمد **نقلست** که جون خواجه
علیه السلام از لی راهه که بجهت خوف قریش پیش کرفته بودند براه راست رسیدند و کویند که
آن جُحفه بود انحضرت را یاد مکه آمد و حُبّ وطن و ذکر مولد و مولد آباء خودش یاد آمد اشتیاق
آن در دل مبارکش غالب کشت فی الحال جبرئیل علیه السلام فرود آمد و خبر آورد که ای محمد مشتاق
بشهر و مولد خود فرمود بلی یا جبرئیل کفت ان الله تعالی یقول انّ الّذی فرض علیک القرآن
لرادّک الی معاد مژدهٔ فتح مکه اش کرامت فرمود تا خاطر مبارکش ازان اندیشه براسود **نقلست**
که در صحرا بسایهٔ سنکی رسیدند انجا فرود امدند و ابوبکر محل خواب پیغمبر صلی الله علیه وسلم راست کرد
و حضرت نبوت شعار صلی الله علیه وسلم بآسایش مشغول کشتند صدیق در حوالی آن منزل سیری
میکرد اتفاقا شبانی را دید که کوسفندی جند می جرانید و صاحب آنها را بعد از تفتیش و تجسّس
بشناخت و بنا بر ضابطهٔ مقرّرهٔ او صدیقکم ازان راعی مقداری شیر بخواست شبان کوسفند شیرداری
از میانه رمه اختیار کرد و دست و پستان بخاک پاک ساخته قدحی شیر بدوشید و ابوبکر رضی الله عنه
پارهٔ آب در وی ریخت جندانک شیر خنک شد نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورد انحضرت از خواب
بیدار شده بود ازان بیاشامید تا سیر شیر شد و فضلهٔ آن بو صدیق دفعا نشست **بعد** ازان از انجا
رحلت فرمودند و در راه جند واقعه بظهور آمد جنانجه بترتیب مبیّن میکردد **واقعهٔ اول**
انک روز دیکر در مرحلهٔ قُدَید بر منزل امّ معبد عاتکه بنت خالد الخزاعیه مرور واقع شد و انجا
منزل ساختند و حال انک ان ضعیفه دران ساحت به بذل و سماحت شهرتی داشت • و به کبر سن
رسیده بود و فراست و عقل و کیاست بکمال داشت و اکثر اوقات بر در خیمهٔ خویش نشستی و آینده
و رونده را انجه مقدور و میسور او بودی ضیافت نمودی امادران سال بواسطهٔ کم باران بضیق

وعُسرت مبتلا بود جون مهمانان بوی رسیدند از وکوشت وخرما طلبیدند که بایشان فروشند ام معبد کفت
که اکر درخانه ام کوشت وخرما بودی بی شبهه بضیافت شما مبادرت نمودی واحتیاج بخریدن نبودی
وزبان باعتذار بکشود واز تنک سالی وقلّت بضاعت شکایت نمود که احوال ما درین عام بغایت مختل میکذرد
ازانک قطار بُختیان سحاب اقطار امطار را زما دریغ داشته وصرصر قهر در حرث ونسل ساکنان این
دیار هیچ برکت نکذاشته لاجرم برسیدن این میهمانان عزیز کرد خجلت بر جهره امنیّت ما نشسته ورنک
رخسار آمال ما از علّت قلّت درهم شکسته ناکاه نظر خواجه علیه الصلوة والسلام در خلف خانه بر
کوسفندی افتاد جون جشم محبوبان بیمار وبر مثال جسم محبّان نزار که برجوبی از جوبهای خیمه بربسته
بودند خواجه علیه الصلوة والسلام پرسید که آنجه کوسفندیست که می نماید شاید که از محرّا
مهمی بکشاید ام معبد کفت که این کوسفندی است از غایت ضعف ولاغری از رمه باز مانده فرمود
که هیچ شیر دارد کفت او از آن لاغرتر وضعیف ترست که شیر داشته باشد فرمود اجازت میدهی
که او را بدوشم کفت پدر ومادرم فدای تو باد اکر میسّر شود جه مانع حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
کوسفند را پیش خود طلبید ونام حق بر زبان راند ودعاء برکت بخواند ودست مبارک برکرد پستان
ان کوسفند درکشید بیکبار پستان وی از بسیاری شیر سنکین کشت وپایها از یکدیکر کشاده نهاد
وباندک اشارتی باران شیر از ابر پستان او جون شیر باران از پستان ابر ریزان شد حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم از صاحب خیمه ظرفی طلبید وکوسفند را بدوشید ونخست بام معبد داد تا بیاشامید
انکاه اشارت باصحاب کرد تا همه بیاشامیدند وسیر شیر شدند وبعد از ان خود بیاشامید
ودیکی باره بدوشید وظرفی بزرک که دران خیمه بود مملو کردانید ونزد او بکذاشت ودر روایتی انک
بهاء آن شیر که یاران آشامیده بودند بداد انکاه از ان منزل بضمان حفظ وحمایت الهی رحلت فرمود
بعد از زمانی شوهر ام معبد ابومعبد اکثم بن ابی الجون که صاحب منزل بود از صحرا برسید
ظروف مملو از شیر در خانه خود دید متعجب بماند که این شیر از کجاست ام معبد جواب داد که عالی
همتی منزل ما را مشرف ساخت واز یُمن یمین او این همه یسار واستظهار بحصول پیوست ابومعبد
پرسید که صفت جمال آن صاحب کمال بیان توانی کرد ام معبد بلفظ فصیح وبیان ملیح شمه از
نعت صورت ووصف سیرت آن متعالی سریرت در سلک تقریر منتظم کردانید ابومعبد کفت
که این شخص صاحب قریش است که او را می طلبند اکر من ملازمت او را دریافتم التماس مصاحبت
می کردم وامید وارم که بخدمت او مشرف کردم وبثبوت رسید که ان کوسفند بیمامن کف کفایت

ومساعدت انامل متوالی حمایت سید رسل صلی الله علیه وسلم مدت هژده سال دیکر بعد ازین زنده بود و
صبح وشام او را می دوشیدند وصبوح وغبوق از شربت خانه پستان او می نوشیدند تا عام رماده در
زمان خلافت عمر رضی الله عنه عمرش باخر آمد ودر روایتست که ام معبد بعد از مدتی از ان تاریخ
بمدینه رفت وخلعت اسلام پوشید وجرعه ایمان از دست ساقی روح وروان یعنی سید انس وجان
صلی الله علیه وسلم نوشید ودر روایتی آمده که ام معبد با شوهر هردو بجناب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
آمدند وبدولت اسلام مشرف شدند والحمد لله علی ذلک **واقعه دویم** انک از ان روز
که خواجه علیه الصلوة والسلام از مکه برون آمدند تا آن روز که بر منزل ام معبد بر کذشتند هیچکس
از مکه ندانست که الحضرت بکدام جانب توجه فرموده اند روز دیکر که از منزل ام معبد کذشته بودند
شنیدند که هاتفی از عالم غیب باواز بلند این ابیات میخواند **شعر** جزی الله ربّ الناس خیر جزائه
رفیقین حلا خیمتی امّ معبد ۰ هما نزلا بالبرّ وارتحلا به ۰ فقد فاز من امسی رفیق محمّد
سلوا اختکم عن شاتها وانائها ۰ فانکم ان تسألوا الشاة تشهد ۰ با جند بیتی دیکر برین منوال ۰ ال
نقلست که حسان ثابت جون این ابیات از زبان غیب بشنید بالفور جواب آن هم برآن وزن
وقافیه در سلک نظم درکشید وبعضی از ان ابیات اینست لقد خاب قوم زال عنهم نبیّهم
وقدّس من یسری الیهم ویغتدی ۰ ترحّل عن قوم فزالت عقولهم ۰ وحلّ علی قوم بنور مجدّد
نبیّ یری ما لا یری الناس حوله ۰ ویتلو کتاب الله فی کل مشهد ۰ لیهن ابا بکر سعادة جدّه ۰
بصحبته من یسعد الله یسعد ۰ **واقعه سیم** انک در صحیح بخاری از عبد الرحمن بن
مالک مُدلجی که برادر زاده سراقة بن مالک بن جعشم بوده نقل میکند که پدر وی او را خبر کرده بود
واو از سراقه روایت میکرد که وی کفت از نزد قریش رسولان بنزد ما آمدند وخبر آوردند که قریش بر ین
اتفاق کرده اند که هرکس محمد را یا صاحب او را ابوبکر بکشد یا اسیر کند دیت کامله که صد شتر ست
دربرابر هریک ازیشان تسلیم او نمایند وابواب تودّد وتفقد نیز بر روی او بکشایند وهمجنین باطراف
واکناف رسولان فرستاده واین خبر در بحر وبر منتشر کردانیده بودند سراقه میکوید که من روزی در
میان قوم خویش بنی مدلج نشسته بودم که مردی آمد وکفت حالی جماعتی از دور دیدم که براه ساحل میرفتند
ظاهرا که محمد بوده واصحاب او سراقه از استراق آن حکایت خوش وقت شد ودانست که ایشانند
اما قایل را در غلط انداخته کفت فلان وفلان بودند که از پیش من کذشتند ومن تفحص ایشان نمودم
محمد واصحاب او نبودند وغرض سراقه ازین کفت وکو آن بود که او را در وهم اندازد بس از مجلس

وبعد ازان بتدبیر کار خود پردازد • پس از مجلس عام بمنزل خاص رفت و با کنیزک مقرر ساخت که اسب
و براد پس فلان تل معین بدارد انگاه بطریق خفیه نیزه را برگرفت و در زمین کشان روان شد
چندانک بمرکب رسید و بی توقف سوار شد و بتاخت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم از قدید
متوجه شده بودند و بمصاحبت توکل و سکینه طریق مدینه می پیمودند و خواجه علیه السلام بتلاوت
کلام قیام می نمودند • وصدیق همواره مترصد اخبار و متوجه یمین و یسار می بود و در مراصد و
محال مخاوف اهتمام تمام می نمود • ناگاه سراقه از دور دید که بسرعت تمام در پی ایشان میراند چون
نزدیکتر رسید مرکبش بسر درآمد و بر زمین افتاد بعد ازان برخاست و حرص میل بنیل صد شتر
او را بران داشت تا باز برمرکب نشست بقصد آنحضرت روان شد و گویند با آنک تیر قمار از
کنانه بیرون آورده بود و فال وی برخلاف آنچه مقصود وی بود برامد با وجود آن هنوز منتقل
نگشت و قوت حرصش بر ضعف فال غالب آمد و در عقب آنحضرت تیز براند تا چنان نزدیک رسید
که آواز تلاوت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بشنید • ابو بکر گفت یا رسول الله هیچ نمانده که طالب ما را دریابد
و در گریه درآمد فرمود یا ابا بکر چرا می گریی گفت یا رسول الله برای نفس خود نمی گریم از برای ذات و خوف
فوات تو می گریم حضرت فرمود غم دشمن مخور که دوست با ماست انّ الله معنا و در زمان تیر دعا
از کمان ثنا بگشاد و این کلمات بر زبان مبارک راند که اللهم اکفناه بما شئت ای بار خدای
شر این دشمن از ما کفایت فرمای بانچه تو خواهی و فی الواقع میان سراقه و آنحضرت یک نیزه وار
یا دو نیزه وار بیش راه نمانده بود که فی الحال هر چهار دست و پای اسب سراقه تا بزانو چون میخ طویله
در زمین دوخته گشت سراقه فریاد برآورد که یا محمد میدانم که این قید و بلا از اثر دعای تست
اکنون دعا فرما تا اسب من خلاص شود و مرا با شما هیچ کاری نیست و شرط میکنم که باز گردم و هرکه از
عقب شما بیاید او را نیز باز گردانم حضرت فرمود اللهم ان کان صادقا فاطلق فرسه در زمان
قوایم اسب او از زمین برآمد انگاه سراقه گفت که ای محمد من بنور بصیرت خود می بینم که شعلات
شمع نبوت اقاصی و ادانی عالم را منور خواهد کرد باید مرا عهد نامه ارزانی فرمای که چون منجوق
رایت عزت بقبهٔ عیوق رسد من بآن وسیله بجناب جلالت تو راه توانم یافت سید رسل
صلی الله علیه و سلم بفرمود تا عامر بن فهیره نامهٔ امان او بر ادیم پارهٔ مثبت ساخت و تسلیم وی نمود
و روایتی هست که سراقه زاد و متاعی که همراه داشت بر آنحضرت عرض کرد در معرض قبول نیفتاد
و روایتی دیگر آنک سراقه تیری از جعبهٔ خود بیرون آورد و گفت این نشانی در این راه مراعی و مواشی من

بسیارست

بسیارست هرچه خواهی با این نشانی بستانی و تصرف نمایی منت عظیم خواهد بود خواجه فرمود صلی
الله علیه و سلم که مرا بانها احتیاجی نیست متوقع از تو همین است که امر ما را مخفی داری سراقه
وصیت آنحضرت قبول کرده و امان نامه در جعبهٔ خویش مضبوط ساخته بازگشت و بعد از
فتح مکه چون حضرت از غزو حنین مراجعت فرموده بودند در جعرانه بملازمت حضرت مفتخر
گشت و نامه را با آنحضرت نمود و خواجه فرمود امروز روز وفا و نیکوییست و هم در ان موضع
بشرف اسلام مشرف گشت رضی الله عنه نقلست که سراقه چون از نزد آن
حضرت بازگشت طالبان بسیار در عقب آنحضرت بآن راه می آمدند سراقه بهرکدام که میرسید
میگفت من نیز در طلب محمد باین راه آمده بودم از ایشان هیچ نشان نیافتم و مردم را باز میگردانید
تا آنحضرت بفراغ بال بمنزل مقصود رسیدند و هیچ مضرت در راه ندیدند نقلست
که چون واقعهٔ سراقه بمکه خبر رسید ابو جهل زبان ملامت بگشود و پیغامی مشتمل بر نظم
و نثر محتوی بر سرزنش تمام بسوی سراقه روانه ساخته و از نتیجهای شوم آن پلید دو بیت این بود
بنی مدلج انّی اخاف سفیهکم • سراقة یستغوی بنصر محمد • علیکم به ان لا یفرّق جمعکم
فتصبح شتّی بعد عزّ و سودد • سراقه چون مکتوب ابو جهل بخواند این ابیات نوشته برای او
فرستاد ابا حکم واللات ان کنت شاهدا • لامر جوادی اذ تسیخ قوایمه • عجبت و لم تشکک بانّ محمدا
نبیّ ببرهان فمن ذا یکاتمه • علیک بکفّ الناس عنه فانّنی • اری امره یوما ستبدو معالمه
یعنی ای ابو الحکم قسم بلات بزلات که اگر میدیدی حال اسب مرا در ان هنگام که دست و پای وی
در زمین محکم شده بود بحیثیتی که مجال حرکت نداشت بشگفت می آمدی و بی شک حکم میکردی که
محمد پیغمبر خداست سبحانه بدلیلی چند روشن که پوشیدن آن ممکن نیست بر تو باد که نطاق معاونت
او بر خاصره همت بندی و هرگز هیچ بدی را باو نپسندی که من معاینه می بینم که شرفات ایوان رسالت
او با کیوان همسری و با محدّب فلک اطلس برابری خواهد نمود **بیت** باش تا صبح دولتش بدمد
کین هنوز از نتایج سحرست

واقعهٔ چهارم

آورده اند که بریدة بن الحصیب اسلمی شنید
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم با ابو بکر رضی الله عنه از مکه بیرون رفته و قریش بر قتل یا اسر ایشان
هر یک که باشد صد شتر قبول کرده اند طمع او را بران داشت که با هفتاد سوار از قبیلهٔ خویش بقصد
ایشان بیرون آمد و میرفت تا بآن سرور رسید و آنحضرت را قاعده آن بود که تفأل می نمودند
و لیکن تطیر نمی فرمودند چون بریده بوی رسید گفت من انت گفت بریدة بن الحصیب حضرت بابو بکر

ملتفت شد و گفت یا ابا بکر برد امرنا خوش شد کار ما بعد از آن پرسید که از کدام قبیله گفت از
قبیلهٔ اسلم فرمود سلمنا فرمود از کدام قومی گفت از بنی سهم فرمود خرج سهمک برون آمد تیر تو بریده
چون حلاوت گفتار سید ابرار صلی الله علیه وسلم مطالعه نمود بشگفت آمد و گفت تو کیستی حضرت
فرمود محمد بن عبد الله ام رسول برحق بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله
و از سر اخلاص مسلمان شد و آن هفتاد تن که با وی بودند همه بشرف اسلام مشرف گشتند • آن شب
بریده بملازمت آنحضرت بسر برد و علی الصباح گفت یا رسول الله بی علم بمدینه مرو و بس دستار
خود را بگشاد و بر سر نیزه بست و پیش پیش آن سرور میرفت و با او طبل و بوق همراه بود گفت
یا رسول الله بمنزل من فرود آی و مراد از خانهٔ او خانه بود که در مدینه باجارت گرفته بود و میخواست
تا حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم آنجا فرود آرد • فرمود شتر من مأمور است هرجا قرار گیرد فرو
خواهم آمد • در مستقصی از ابو العلاء همدانی نقل کرده است که هیچ حدیث در باب بلدان از
رسول صلی الله علیه وسلم بصحت نه پیوسته الا حدیث بریدة بن الحصیب که مرو را گفت که تو بعد از
من نزول بشهری خواهی کرد از بلاد خراسان که بنا کرده است آنرا برادر من ذو القرنین و آنرا مرو
گویند و تو نور اهل مشرق و قاید ایشان خواهی بود در روز محشر • و ابو العلا گفت رحمه الله که بریده
بعد از وفات رسول صلی الله علیه وسلم با اهل غزا بمرو آمد و در آنجا بدار بقا پیوست و او را در محلی
که اکنون بمحلهٔ تنورگران مشهورست در جوار حکم بن عمرو غفاری که امیر و قاضی آن شهر بود دفن کردند
رضی الله عنه و عن جمیع اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم **واقعهٔ پنجم** ارباب سیر
آورده اند که دران ایام زبیر پسر عوام همراه قافلهٔ شام با جمعی از اهل اسلام بمکه میرفتند در راه
بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم رسیدند و حال آنکه زبیر از سباق اهل اسلام بود و با
ابوبکر صداقت تمام داشت چون در راه بآنحضرت ملاقات کرد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم جامهٔ
سفید پوشانید و ابوبکر را نیز جامهٔ سفید دیگر داد و از یکدیگر جدا شدند زبیر بمکه رفت و مهمات آنجا
بساخت بعد از آن علم هجرت بجانب مدینه بر افراخت و در بعضی روایات بجای زبیر طلحة بن عبد الله
ایراد کرده اند والله اعلم

فصل سیم در نزول آنحضرت بمدینهٔ سکینه و استقبال انصار از برای تشریف قدوم سید ابرار صلی الله علیه وسلم

اصحاب تواریخ و سیر و مستحضران
احادیث و خبر رحمهم الله چنین آورده اند که چون خبر خروج سید المرسلین صلی الله علیه وسلم
از مکه و توجه آنحضرت بصوب یثرب بمسامع ساکنان طیبه رسیده بود مسلمانان آنجا هر روزه

روز استقبال

برسم استقبال آن قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال بطرف حره بیرون میرفتند • و انتظار قدوم موکب جلال
محمدی صلی الله علیه وسلم میکشیدند • و چون هوا گرم میشد باز بمنازل مألوفه مراجعت می نمودند •
و در روز نزول مدنیان بدستور سابق مراسم خدمت بجا آورده و بعد از توقف بخانها باز
گشته بودند • اتفاقا یکی از یهود مدینه بر سطح حصاری بجهت کاری بر آمده بود دید که سید
کاینات و سند مخلوقات صلی الله علیه وسلم مقرون بفوز و نجات و مشحون بخیر و برکات
از دور می آید • و شعلات انوار ماه رخسارش چون خورشید تابان در صحن آن بیابان می درخشد •
و قد سرو مثالش در جامهٔ سفید چون طوبی در فضای بهشت جاوید میخرامد • مرد یهودی را
طاقت نماند فریاد بر آورد که یا معشر العرب هذا جدکم الذی تنتظرونه ای گروه عرب اینک آن بخت
و دولت که منتظر آن می بودید بظلال اقبال و سایهٔ اجلال بر مفارق سعادت مآل ساکنان این خطه
می اندازد • و بسبب رعایت دین عرصهٔ قابل هدایت می افرازد • بیکبار صیت این خبر مبارک آثار
در تمام مدینه منتشر شد تمامی اهل یثرب از صغیر و کبیر • و رجال و نسا خود را بالبسه و اسلحه
بیاراستند و بر مراکب فرح و سرور در میادین جمعیت و حضور بجولان در آمدند چنانچه در بالای
حره بملازمت آنحضرت مستسعد گشتند و شرایط تحیت بجا آوردند • و گویند که آن سرور
و راحت • و عیش و استراحت که آن روز در قدم آن سلطان عالم افروز بمدینه و اهل او رسیده
بود هرگز مثل آن میسر نگشته بود لاجرم بعضی از مغنیات دف زنان غلغلهٔ این نشید بر کشیده
بودند که **شعر** طلع البدر علینا من ثنیات الوداع • وجب الشکر علینا ما دعا لله داع •
ایها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع • و چون بقبیلهٔ عمرو بن عوف نجاری متوجه شد فوجی از
جواریان بنی النجار و گروهی از دختران ایشان این نغمه و نوا بر کشیده بودند که **شعر**
نحن جوار من بنی النجار • و حبذا محمد من جار • و حبشیان نیزه بازی میکردند و هرگز مدینه
بآن نور و زیبایی نبود که آن روز و مردم تکبیرگویان می گفتند که **ع** جاء رسول الله جاء محمد • و بالجمله
چندان فرح و سرور بر خاطر صغیر و کبیر ایشان استیلا یافته که بنان از تحریر و بیان از تقریر آن
عاجز و قاصرست • سید عالم صلی الله علیه وسلم چون حال ایشان بران منوال دید خوش وقت شد
و فرمود حق تعالی میداند که شما را من دوست میدارم • و عموم مواداران را در زمرهٔ خصوص می
شمارم • و بیشتر ائمه بر آنند که آن روز روز دوشنبه بود از ماه ربیع الاول ولیکن اختلافست که
از ماه چند بود بعضی اول ماه گفته اند و بعضی دوم و بعضی دوازدهم و اختیار متأخران آنست

که نزول آنحضرت در خطهٔ مدینه روز دوشنبه دوازدهم شهر ربیع الاول چهارم تیر از شهور فرس
دهم ایلول از ماههای روم سال نهصد و سی و سیم از تاریخ اسکندر رومی سال چهاردهم از
مبعث آنحضرت بود والله اعلم و از ابوبکر صدیق رضی الله عنه مرویست که فرمود مدنیان در
گفت وگوی افتادند که آیا حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بخانهٔ که فرود خواهد آمد حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که امشب در بنی نجار می باشیم که برادران مادر عبد المطلب اند
جد هاشم بن عبد مناف زنی از آن قبیله خواسته بود سلمی نام و عبد المطلب از وی متولد شده چنانچه
سابقا مشروح گشته **بعد** از آن میل بطرف دست راست فرمود و عنان عزیمت بجانب منازل
قوم بنی عمرو بن عوف معطوف ساخته در وثاق کلثوم بن الهدم که پیری بود از رؤسای عرب
و از اهل اسلام نزول فرمود و **بروایتی** بر سعد بن خیثمه بجهت آنکه متاهل نبود فرود آمد
و **مسکن** ابوبکر رضی الله عنه در محلهٔ سنح در قبیلهٔ بنی الحارث بن الخزرج بر خبیب بن یساف
و بقولی بر خارجة بن زید قرار گرفت والله اعلم **بعد** از آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم با نقبا
و باقی انصار تا به قبا تشریف فرمود و در آن منزل که مقرر گشته بود نزول نمود جناب نبوت شعار
بر مسند اعتبار خاموش بنشست و ابوبکر رضی الله عنه بجست وجوی مردم و تفقد احوال
ایشان مبادرت می نمود جمعی که بظاهر ملازمت آنحضرت نکرده بودند و سبقت معرفتی بنسبت
بآنحضرت نداشتند در آن مجلس مخدوم را از خادم باز نمی شناختند چنانچه تحفهٔ تحیت با بوبکر
مبلغ می ساختند و آنحضرت در سایهٔ درختی نزول فرموده بودند تا آنهنگام که آفتاب به سایهٔ
اقبال رسول صلی الله علیه وسلم وصول یافت • ابوبکر صدیق رضی الله عنه برخاست و بردای خویش
جهت آفتاب سپهر رسالت سایه ترتیب فرمود **حاضران** بسبب آن حضرت پیغمبر را صلی الله علیه
وسلم بشناختند **آنگاه** متوطنان و اهالی از اسافل و اعالی علی سبیل التعاقب والتوالی بملازمت
سید سادات و موالی میرفتند و انواع مدایح و هدایا می گفتند **از آنجمله** حسان بن ثابت از
اشعار حسان خویش قصیدهٔ در مدح آنحضرت گفته بسمع رسانید و این دو بیت از آن قصیده است

یُمْنُ الله یوم حَلَلْتَ فینا • وَوَجْهُکَ اَجْفَلَتْ ظُلَمُ اللَّیالی • فَکُنْتَ کَرامَةً نَزَلَتْ عَلَیْنا • بِاَیْمَنِ طایِرٍ وبِحُسْنِ فالِ •

ترجمه منت خدایرا که بما آمدی و برد • نور هدایت تو ظلام ضلال را • بودی کرامتی و گرفتیم از رخت
بر خویشتن خجسته و فرخنده فال را •

باب دویم در واقعات سال اول از هجرت

واقعهٔ اول علماء سیر و تواریخ و فضلاء عوالی شمایخ

چنین ایراد

چنین ایراد فرموده اند که حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات بقول راجح
چهارده شبانه روز در قبیلهٔ بنی عمرو بن عوف مکث فرمود و در محلهٔ قبا مسجدی بنیاد نهاد که اساس آن
بشهادت الهی جل وعلا مبنی بر تقوی بود چنانچه فرمود لَمَسْجِدٌ اُسِّسَ عَلَی التَّقْوی مِنْ اَوَّلِ یَوْمٍ اَحَقُّ اَنْ
تَقُومَ فیهِ • و اول مسجدی که رسول صلی الله علیه وسلم در آنجا ادای صلوة قیام نمود در مدینه مسجد قبا
بود **و چون** حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از مکه بمدینه عزیمت فرمود امیر المؤمنین علی بن ابی
طالب کرم الله وجهه بعد از سه روز از هجرت آنحضرت عزیمت مدینه فرمود **و سبب** مکث آن بود
که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم او را از برای ادای ودایع که بآنحضرت سپرده بودند
باز داشت تا بصاحبان آن برساند **بعد** از آنکه بفرموده کما ینبغی عمل نمود پیاده متوجه مدینه شد
و هنوز آنحضرت در قبا بود که علی بخدمت مشرف شد **و گویند** در شب راه میرفت و روز مختفی
می بود تا مقدم پانزدهم شهر ربیع الاول وَلی به نبی رسید صلی الله علیه وسلم و رضی عنه انواع ملال
کشیده و پایهای مبارکش آبلها کرده حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دست حق پرست بر آن جراحتها
مالید و دعای شفا برخواند بالفور بصحت مبدل گشت و دیگر هرگز هیچ جراحت والم بپای مشکل
کشای آن سر دفتر اولیا نرسید **واقعهٔ دویم** آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم بعد از اتمام آن بناء روز جمعه بود که از قبیلهٔ بنی عمرو به نیت نزول در نفس مدینه سوار شد
و بمنزل بنی سالم بن عوف رفت و در بطن وادی نماز جمعه بگزارد و آن جمع که نماز جمعه گزاردند
با آنحضرت صد کس بودند و خطبهٔ بلیغهٔ فصیحه برخواند **و اول** جمعه که گزاردند و اول خطبه
که در اسلام خواندند آن بود و در آن موضع مسجدی بنا کرده اند و تا اکنون هنوز باقیست
بعد از آن حضرت رسالت شعار صلوات الله و سلامه علیه عنان عزیمت را بجانب مدینه معطوف
گردانید و اکثر اهالی یثرب صغیرا و کبیرا باستقبال آنحضرت مشایعت نمودند و متعینان
طیبهٔ طیبه بجد و جهد تمام میخواستند که زمام مرکب سید ابرار علیه الصلوة والسلام در
قبضهٔ استظهار در آرند و منازل خویش را بمشاعل قدوم میمون آنحضرت محترم و منور گردانند
آنحضرت فرمود که دست از مهار جذعا بدارید که وی مامورست آنجا که فرموده اند توقف خواهد
نمود **نقلست** که چون ناقه بفضایی رسید که باب مسجد آنحضرت محاذی آن واقعست
شتر بزانو در آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را برخیزانید و روانه ساخت و زمامش بگذاشت اندک
راهی برفت و بازگشت و هم در موقف اول سینه بر زمین نهاد **بنا** بر آن صدر انبیا صلی الله علیه وسلم

بما بخانه فرود آمد و فرمود که این منزل ماست ان شاء الله تعالی • و ابو ایوب انصاری رضی الله عنه چون
منزل وی قریب بود بآن مقام بدستوری آنحضرت رخت و بار پیغمبر را صلی الله علیه و سلم بخانهٔ خود
برد • در این اثنا بعضی از انصار استدعا نمودند که یا رسول الله رحل ابو ایوب برد اگر شرف
نزول آنحضرت بمنازل ما تعلق گیرد دور نیست حضرت فرمود المرء مع رحله مرد با بار خود است
و در روایتی آنست که ناقه بر در خانه ابو ایوب سینه بر زمین نهاد و جبرئیل نازل شد علیه السلام و گفت
یا محمد اینجا فرود آی که ابو ایوب حق تعالی را تواضع نمود آن وقت که تو بر در مدینه نزول کردی
مردم خانهای خود برآراستند تا اینجا نزول فرمایی ابو ایوب در دل خود گفت که من مردی ضعیف
و فقیر و با فرزندانم و رسول از من عار دارد و در خانهٔ من نزول نفرماید چون او تواضع نمود
و خود را ازین معنی دور دید تو بخانهٔ او فرود آی چنانچه کشتی نوح علیه السلام بر کوه جودی
فرود آمد بسبب تواضع او و تجلی بطور سینا وارد گشت بجهت فروتنی او کما هو معروف
و روایتست که ابو ایوب با جدّهٔ پدر پیغمبر صلی الله علیه و سلم قرابتی قریبه داشت و مکتوب
تبّع که به شامول یهودی سپرده بود و مقرر فرموده بود که بوسیلهٔ فرزندانش بطنا بعد بطن
برسول آخر زمان رسد صلی الله علیه و سلم با بو ایوب رسیده بود که فرزند بیست و یکم شامول بود
چنانچه در فصل بشایر گذشت حاصل نظر باین امور حضرت رسالت پناهی بخانهٔ ابو ایوب نزول
فرمود و مدت هفت ماه سید انبیا علیه و علیهم السلام در سفلیات آن منزل بسر می برد و ابو
ایوب با اهل و عیال در علویات و در روایتی هست که ابو ایوب نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله
من و اهل من دوش خواب نکردیم پرسید که چرا گفت بجهت آنکه نباید کسی در بالا حرکتی کند یا راه
بنوعی رود که از سقف خانه خاکی یا غباری فرود آید یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد البته
میخواهیم که ببالاخانه تشریف آری تا ما بخانهای سفل آییم و ازین اندیشه باز رهیم حضرت فرمود که
ای ابو ایوب ما را در پایین بودن هم آسانتر است و هم مناسبتر زیرا که از برای ما جماعتی می آیند
و میروند و ببالا آمدن تکلیف می شود ابو ایوب گفت یا رسول الله همچنین است فاما ادب نیست
که شما در سفل باشید و ابو ایوب با اهل و عیال در علو القصه مبالغت می نمود تا ضرورت حضرت
قبول فرمود و مدت یکماه در بالاخانه بودند تا جبرئیل آمد علیه الصلوة و السلام و فرمان آورد
که مسجد و منزل حضرت خواجه علیه الصلوة و السلام بسازد • و خواجه بعد از هفت ماه که بمدینه
تشریف آورده بودند به بنای مسجد و حجره خاصه اشتغال فرمودند واقعهٔ سیم بناء

مسجد

مسجد متبرک بود نقلست که آن فضا که جدعاء خواجهٔ هر دو سرا صلی الله علیه و سلم
در آنجا نزول کرده بود حق دو یتیم بود سهل و سهیل پسران رافع بن عمرو و ایشان در حجر کفالت اسعد بن
زراره می بودند و در آن فضا خرما می فروختند و پیش از رسیدن پیغمبر صلی الله علیه و سلم مسلمانان
در آنجا گاهی نماز می گزاردند و اسعد بن زراره امامت ایشان میکرد خواجهٔ ثقلین صلی الله علیه و سلم
پرسید که این زمین از آن کیست گفتند از آن سهل و سهیل است و اسعد و صاحبان آن زمین را
بسیّد انس و جان مسلّم میداشتند خواجه قبول نفرمودند و بده مثقال طلا بخرید و بها ابوبکر حواله
فرمود تا تسلیم ایشان نمود و در بعضی از جوانب آن فضا گوری چند از کافران بود و درختی چند
خرما نیز بود و خرابه هم می نمود خواجه علیه الصلوة و السلام گورها را نبش کردند و خرما بنان را بینداختند
و خرابه ها را هموار ساختند • و چون زمین مسطح شد طرح مسجد بفرمودهٔ حضرت رسالت پناهی انداختند
و در وقت عمارت یاران از مهاجر و انصار سنگ و خشت میکشیدند • و پیغمبر صلی الله علیه و سلم در خشت
کشیدن با ایشان موافقت می نمود و این رجز میخواندند • اللهم لاخیر الا خیر الاخرة فارحم الانصار
والمهاجرة و بروایتی ان الاجر اجر الاخرة چون یاران اهتمام حضرت در باب عمارت دیدند و مشاهده
کردند که بنفس نفیس خود خشت میکشد همه بجدّ و اهتمام تمام بامداد و اعانت در کار در آمدند و
این رجز میخواندند لئن قعدنا والنبیّ یعمل • ذاک اذاً للعمل المضلّل • و علی مرتضی رضی الله عنه
کار میکرد و این رجز تکرار می نمود لا یستوی من یعمر المساجدا • یداب فیها قائما و قاعدا •
و من یری عن التراب حائدا • عمار بن یاسر رضی الله عنه این رجز از زبان علی یاد گرفت کرّم الله وجهه
و خشت میکشید و میخواند یکی از صحابه نشسته بود فارغ پنداشت که عمار تعریض وی میکند گفت
خاموش میکنی و الا ترا باین عصا که در دست منست بزنم خواجه علیه الصلوة و السلام چون این سخن
از آن صحابی بشنید فرمود که عمار رهرو دیدهٔ منست هیچکس او را زدن نتواند و در روایت صحیح بخاری
آنست که از دیگر صحابه یک یک خشت میکشیدند و عمار دو دو و در روایتی آنست که یک خشت بجهت خود
و یکی بجهت مصطفی صلی الله علیه و سلم بر میداشت و آن سرور خاک از سر و روی او پاک میکرد و میفرمود
ویح عمار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی الجنة و یدعونه الی النار و عمار میگفت اعوذ بالله
من الفتن و عمار در حرب صفین که میان امیر المومنین و امام المتقین علی بن ابی طالب کرّم الله
وجهه و رضی عنه و میان معاویة بن ابی سفیان واقع شده بود شربت شهادت نوشید و چون
کار عمارت به پوشش رسید امر فرمود تا شاخهای خرما را در سقف در کشیدند و تنه های درختها را

ستون ساختند وبعضی ازانها را درمحراب بکار بردند وقبله بجانب بیت المقدس معین شد وسه
در از مسجد بکشادند یکی انک بباب الرحمه ملقبست ودری دیکر که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازان در
بمسجد تشریف می آوردند ودر دیکر درمؤخّر مسجد که عوام ازان درد رمی آمدند ودران ایام
که مسجد هنوز تمام نشده بود درهر محل که وقت نماز درامدی اقامت جماعت همانجا نمودی. وان مسجد
هم بهمان طریقه بود تا زمان خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه وبجهت مردم که بسیار شده بودند
خلیفهٔ ثانی آنرا کشاده کردانید ولیکن در مصالح عمارت تغییر نداد بعد ازان عثمان بن عفان
رضی الله عنه آن بنا را تغییر داد وکشاده کردانید ودیوارهاء آنرا از سنک منقش وکج بساخت
وستونهای انرا نیز از حجارهٔ منقوشه ترتیب نمود وسقف آنرا از جوب ساج ساخت بعد ازان
در زمان امارت ولید بن عبد الملک عمر عبد العزیز آنرا کشاده تر ساخت وخانهای ازواج پیغمبر
صلی الله علیه وسلم ورضی الله عنهن که متصل بمسجد بود داخل کردانید. بعد ازان مهدی از
خلفاء عباسیه آنرا عمارت کرد. بعد ازان مامون تجدید نمود وزیاده کردانید وبناء آنرا
استحکام داد وتا اکنون بناء مامونست **واقعهٔ جهارم** انک حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه وسلم زید بن حارثه وأبو رافع که هردو مولای خاص حضرت بودند تعیین فرمود و
ایشانرا باد و اشتر وپانصد درم خرجی بمکه فرستاد تا دختران آنحضرت فاطمه وام کلثوم وسوده
بنت زمعه که شرف فراش خواجه علیه الصلوة والسلام یافته بود وام ایمن که زن زید مذکور بود
وپسرش أسامه بمدینه آوردند. وعبد الله پسر ابو بکر جون خبر قربت ونیابت پدر خود در عتبهٔ
رسالت پناهی از عبد الله بن أُریقِط شنوده بود صحبت را غنیمت دانسته عبد الرحمن وعایشه
ومادر را وامّ رُومان که عیال ابو بکر بودند برکرفت وطلحه بن عبد الله با ایشان موافقت نموده برفاقت
اهل البیت بمدینه آمدند وهر فرعی باصل خود پیوستند وپیغمبر صلی الله علیه وسلم بجهت مسکن
خاصه دیوار بدیوار مسجد حجره بنا فرمود وبعد از اتمام عمارت از منزل ابو ایوب با اهل
وعیال خود بحجرهٔ معموره نقل فرمود **واقعهٔ پنجم** نقلست که بعد از قدوم حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم در مدینه بیک ماه یا بیشتر در سه نماز حضر یعنی پیشین وپسین وخفتن
دو رکعت زیادت فرموده مفروض کشت وهر یک ازان سه جهار شد وصبح وشام بحال خود بماند
واقعهٔ ششم اسلام عبد الله سلام بود وان جنان بود که عبد الله سلام فرمود که جون خواجه
علیه السلام بمدینه تشریف حضور ارزانی داشت مردم بملازمت آنحضرت مبادرت می‌نمودند

من نیز موافقت نموده بصحبت آنحضرت مشرف کشتم جون جشم من بر روی مبارکش افتاد دانستم که روی او
بروی کذّابان نمی ماند کوش بر کشادم شنیدم که میکفت ایُّها النّاس اَفْشُوا السَّلام. واَطْعِمُوا الطَّعَام.
وصِلُوا الاَرحام. وصَلُّوا باللّیل وَالنّاسُ نیام. تَدخُلُوا الجنّةَ بِسَلام. وکویند اول موعظت که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم در مدینه فرمود این بود. عبد الله سلام جون این نصیحت بشنود بمنزل
خویش مراجعت نمود ونوبت دیکر جون مجلس رسول را صلی الله علیه وسلم خلوت یافت بملازمت شتافت
واز آنحضرت سه مسئله سوال فرمود وکفت این سه سوالست که جواب این نداند الا پیغمبری
وزیاده ازین نمی پرسم جراکه از تصدیع می اندیشم. اول آنست که جهت جیست که فرزند کاهی مشابهت
بپدر دارد وکاهی بمادر. سوال دوم آنست که بیان فرمایی که اول طعامی که برمایدهٔ بهشت
برای مؤمنان بکشند جه خواهد بود. سوال سیم انک تعیین نمایی که اول علامت از علامات
قیامت جه خواهد بود جون پسر سلام اسؤلهٔ خود را تمام ساخت خواجه علیه الصلوة والسلام
بجواب آنها پرداخت وفرمود تا اکنون سرّ این احوال نمیدانستم همین زمان جبرئیل علیه السلام
از نزد حق تعالی تشریف آورد وپیغام حق تعالی بمن رسانید عبد الله سلام کفت ذاک عدوّ الیهود
جبرئیل دشمن یهودست پیغمبر صلی الله علیه وسلم از برای قمع مادّهٔ این اعتقاد کریمهٔ قُلْ مَنْ کانَ
عَدُوًّا لِجِبْرِیلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِکَ تا انجا که فانّ الله عَدُوٌّ لِلکافِرِین برخواند انکاه جواب مسایل او
بیان فرمود کفت مشابهتی که میان فرزند ویکی از ابوین تحقّق می پذیرد از اثر پیشی وبیشی نطفه است
آب هرکدام که پیش آید بلیش بی شبهه علاقهٔ شبه بآن طرف کشد دیکر اول طعامی که باهل جنت
رسانند زیادتی جکر آن ماهی باشد که اکنون اطباق زمین بر دوش اوست دیکر مبدأ حشر
خلایق جنان روی نماید که آتشی از جانب مشرق پدید آید وبر منوال شبانان که کوسفند میرانند خلق را
بعرصهٔ عرصات راند. ابن سلام جون جوابهای مسایل خود بشنید فریاد برکشید که اشهد ان لا اله
الاّ الله وانک رسول الله واز سر صدق مسلمان شد انکاه کفت یا رسول الله یهود قوم بهتان کویند
با انک همه مرا بعلم ودانش وسیادت وریاست مسلّم میدارند اکر دانند که من ایمان آورده ام
در حق من بهتان بسیار بکویند اکنون التماس من آنست که پیش از انک اسلام من آشکارا کردد
انجماعت را بطلب واز ایشان تفتیش احوال من نمای حضرت عبد الله سلام را در موضعی مخفی
ساخته یهود را بطلبید وایشانرا بعذاب تخویف نمود وفرمود بدان خدایی که جز وی خدایی
نیست که شما میدانید که رسول برحقم وبا وجود این ایمان نمی آرید کفتند ما نمیدانیم که تو رسول برحقی

فرمود در میان شما عبد الله سلام چه نوع مردیست ایشان کفتند پیشوای ما و پسر پیشوای ما و دانا
ترین ما و پسر داناترین ما فرمود چه کویید اکر وی مسلمان شود کفتند حاشا که وی مسلمان شود
و خدای تعالی اورا ازین نکاه دارد حضرت سه نوبت این سخن تکرار فرمود و ایشان همین جواب
دادند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ای ابن سلام برون آی ابن سلام کلمهٔ شهادت کویان از خانه
بیرون آمد و کفت ای کروه یهود بترسید از خدای تعالی و محمد صلی الله علیه وسلم که شما البته می‌دانید
که او رسول خداست جل و علا کفتند دروغ میکویی و در روایتی انک درباره او کفتند شَرُّنا
وابن شَرِّنا واجْهَلُنا وابنُ اَجْهَلِنا ابن سلام کفت یا رسول الله من ازین می‌ترسیدم حضرت
ایشانرا از مجلس شریف اخراج فرمود **واقعهٔ هفتم** آورده اند که چون مهاجران
بمدینه آمدند هوای انجا بواسطهٔ عفونتی که داشت ایشانرا سازکار نیفتاد واکثر غُرَبا
خسته شدند از انجمله یکی ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه و مولای وی بلال و تب ایشانرا تبه
کشت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعیادت ایشان تشریف می‌آورد ابوبکر در غلوای حمّی
این رجز میخواند کُلُّ امْرِئٍ مُصَبَّحٌ فی اَمْرِهِ ۝ والموتُ اَدْنی مِن شِراکِ نَعْلِهِ ۝ و بلال را چون تب
میکذاشت بر عُتبه و شُیبه و امیّة بن خلف واقران ناخلف ایشان لعنت میکرد بجهت انک
بشآمت آن طایفه از هوای خوش مکه محروم کشته بودند و بعُفونت مدینه کرفتار آمده حضرت
رسالت پناه بران خستکان ترحم فرمود و این دعا کرد که اللّهُمّ حَبِّبْ اِلَیْنا المدینةَ کَحُبِّنا
مکّةَ او اَشَدَّ اللّهُمّ بارِکْ لَنا فی صاعِها ومُدِّها وصَحِّحْها لَنا وَانْقُلْ حُمّاها الی الجُحْفة ببرکت
دعای انحضرت حق تعالی غربان رنجوررا شفا کرامت فرمود و هوای مدینه سازوار و صحیح
کشت و عفونت و وبای انجا بجحفه انتقال یافت **واقعهٔ هشتم** هم درین سال حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم میان ارباب وقار و سکینه از اهالی مکه و مدینه عقد اُخوّت منعقد
کردانید چهل و پنج نفر از مهاجران مکه و چهل و پنج نفر از انصار مدینه و بروایتی دیگر از هر صنفی
پنجاه مرد بامر و تعیین انحضرت سلسلهٔ مواخاة محکم کردانیدند ۝ و از آن جمله انچه در کتب سِیَر
بنظر رسید آنست که ابوبکر صدیق را با خارجة بن زید انصاری عقد برادری بستند ۝ و میان
فاروق و عتبان بن مالک انصاری ۝ و ذوالنّورین و اَوْس بن ثابت انصاری ۝ و ابوعبیدهٔ جرّاح را
با سعد معاذ ۝ و زبیر بن عوّام را با سلمة بن سُلامهٔ انصاری ۝ وطلحة بن عبید الله را با کعب بن مالک
انصاری ۝ و عبد الرحمن بن عوف را با سعد بن الربیع انصاری ۝ و سلمان فارسی را با ابو الدّردا و مُصعب بن

عمیر با ابوایوب

عُمَیر با ابو ایوب انصاری ۝ و ابو حذیفة بن عتبه را با عُبّاد بن بشر انصاری ۝ و عمار بن یاسر و ثابت بن
قیس خزرجی ۝ و عبد الله بن جحش و عاصم بن ثابت انصاری ۝ و ارقم بن ابی ارقم و ابوطلحه انصاری ۝
و عثمان بن مظعون و ابو الهیثم بن التیهان انصاری ۝ و همچنین تا میان چهل و پنج کس از مهاجران و چهل و پنج
کس از انصار عقد مواخاة بست رضی الله عنهم اجمعین ۝ وکویند دران باب کتابتی بنوشتند که
بایکدیکر معاونت و مواساة نمایند و از یکدیکر میراث می‌بردند تا بعد از غزوهٔ بدر آیت کریمهٔ وَاُولُوا
الاَرْحامِ بَعْضُهُم اَوْلی بِبَعْضٍ فی کِتابِ الله نازل شد و میراث بردن بعقد مواخاة منسوخ
شد و شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده است نقل از ابن عبد البرّ رحمهم الله
که مواخاة دیکر ورای این مواخاة بوده درمیان مهاجران پیش ازان که انصار در زمرهٔ اصحاب
درایند و حاکم ابو عبد الله نیسابوری درین باب نیز حدیثی آورده بروایت ابن عمر رضی الله عنه
که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم عقد برادری بست میان ابوبکر و عمر و میان طلحه و زبیر
و میان عثمان و عبد الرحمن عوف رضی الله عنهم اجمعین پس علی مرتضی کفت یا رسول الله
میان یاران عقد برادری بستی و مرا هیچ برادری تعیین نکردی برادر من کیست حضرت
فرمود انا اَخوک من برادر توام ۝ و در روایتی انک فرمود انت اخی فی الدنیا والاخرة تو برادر منی در دنیا
و آخرت القصّه این جماعت که مذکور شدند رضی الله عنهم اجمعین همه از جملهٔ مهاجرانند
پس معلوم شد که عقد مواخاة دو نوبت بوده والله اعلم **واقعهٔ نهم** هم در سال اول
بود از هجرت که کرکی از سباع آن صحرا متکلم شد ۝ و آن چنان بود که کرک از شبانی کوسفندی ربوده
بود و شبان از جا در آمده آن کوسفند را ازان کرک بازستاند کرک بر سر تلی رفت و دُم در میان دوران
خود درآورد و بِاِقْعا بنشست و بزبان فصیح کویا شد و با راعی کفت رزقی که خدای تعالی با من
ارزانی داشته بود تو از من بازستدی ۝ شبان کفت والله که هرکز امری چنین عجب مشاهده نکرده‌ام
که کرک سخن کوید کرک کفت ازین سخن عجب‌تر آنست که مردی درین نخلستان که درمیان دو سنکستانست
شما را از انچه کذشته و از انچه بعد ازین خواهد آمد خبر میدهد و دعوت خلایق میکند
و این کافران با او مخالفت می‌نمایند و زنار عناد از خاصرهٔ اعتقاد نمی‌کشایند نقلست
که هم دران روز آن شبان نزد حضرت مقدس نبوی آمد صلی الله علیه وسلم و مسلمان شد
و واقعهٔ تکلّم کرک با حضرت بیان کرد حضرت فرمود که زود باشد که در آخر زمان شخصی از
منزل خویش بیرون آید و هنوز بخانه نارسیده تازیانه و نعلین او شرح اوضاع و احوال اهل

اقعا انک نشستکاه
بر زمین نهد و هر دو
زانو بر دارد

وعیال با وی بگویند **واقعهٔ دهم** نقلست که هم درین سال یعنی سال اول
از هجرت یهود قریظه ونضیر وقینقاع نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم آمده گفتند
که ای محمد خلق را بچه دعوت میکنی فرمود که بشهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله ومنم
ان پیغمبر موعود که در توریة نعوت من دیده وخوانده اید وهمانم که علمای شما خبر داده اند شما را که از مکه
بیرون آیم وهجرتگاه من این موضع باشد وآخرین پیغمبران وفاضلترین ایشان باشم علیک وعلیهم السلام یا رسول
الله ودیگر از صفات من یک یک با شما بیان کردند یهود گفتند شنیدیم هرچه فرمودی اما ما از برای امر
دیگر آمده ایم که میخواهیم قواعد صلح را میان خود وتو استحکام دهیم مضمون انکه از ما نفع وضرر بتو نرسد
از ما چشم احسان مدار وازضرر ما نیز ایمن باش هیچکس را از اعدا در عداوت تو معاونت نمائیم وهیچ یک
از احبای ترا بوجهی از وجوه تعرض نرسانیم تا آن وقت که ببینیم مهم تو وقوم تو بکجا رسد حضرت ملتمس
ایشانرا مبذول داشته مشروط بآنکه بر آنحضرت وبر اصحاب ومتابعان بعداوت برون نیایند
واعدا را نصرت ننمایند واصحاب را بهیچ وجه بزبان سنان وسنان زبان در آشکارا ونهان تعرض
نرسانند ودیگر مقرر برانکه اگر نقض عهد کنند خون ایشان هدر وگرفتن مال ایشان حلال وبرده
کردن اولاد وازواج ایشان مباح وبجهت هر قبیله صلح نامهٔ در قلم آمد وحق تعالی را برین عهد گواه
گرفتند وگویند که ولی عهد وسخن گوی بنی النضیر حیی بن اخطب بود وآن ظالم حقیت محمدی وصدق
رسالت او را همچون آفتاب ظاهر می دید وبیقین میدانست وباوجود آن انکار میکرد تا گویند که
چون بمیان قوم خویش مراجعت نمود اقربا وبرادرانش از حال حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
پرسیدند گفت این همان محمدست که صفت او را در توریة می یابیم وعلما واحبار ما بقدوم او بشارت
داده اند ولیکن همیشه با او در مقام عداوت خواهم بود زیراکه باوجود نبوت او پیغمبری از خاندان اسحق
باولاد اسمعیل منتقل می شود علیهم السلام واین منافی مشرب ماست **واقعهٔ یازدهم تعیین اذان بود**
وآن چنان بود که مسلمانان در اقامت جمعه وجماعت محتاج بعلامتی شدند که اوقات صلوات را دانسته
دران وقت بمسجد آیند وحضرت درین باب با اصحاب مشورت میفرمود بعضی گفتند بوق زنیم تا مردم
جمع آیند وچون این شیمهٔ یهود بود حضرت را موافق ننمود وزمرهٔ معروض داشتند که باواز ناقوس مردم
را متنبه سازیم وچون بنصاری درین امر مشارکت می شد این سخن را قبول نفرمود برخی گفتند که آتش افروزیم
حضرت فرمود که عادت مجوس است تا عمر خطاب گفت رضی الله عنه چرا شخصی تعیین نمیکنید تا ندا میکند
که وقت نماز آمد بشتابید بسی باشارت آن سرور اصحاب عمر خطاب رضی الله عنه بلال آواز بلند

داشت هر وقت نماز ندا میکرد که الصلوة جامعه بعد ازان عبد الله زید انصاری رضی الله عنه خوابی
دید که مردی ناقوس در دست داشت وعبد الله آنرا خریداری میکرد آن شخص از وی پرسید که چه
میکنی ازین عبد الله گفت میخواهم که مردم را دانا کردانم بوقت نماز آن مرد گفت من ترا چیزی بهتر ازین تعلیم
کنم ومجموع کلمات اذان را با عبد الله در میان نهاد ودر روایتی آنکه بر سقف مسجد برآمد وچنانچه امروز
مسنونست بآن طریقه بانک نماز بگفت وچون عبد الله بیدار شد همهٔ آنها بر خاطر داشت علی الصباح
بمجلس عالی آنحضرت کیفیت واقعه بیان کرد خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود که این خواب حق وراستست
ودعوت نماز را بغیر ازین نشاید آنگاه بلال را فرمان شد که باین امر قیام نماید وگویند بر طبق این خواب
جبرئیل علیه السلام بانک نماز را تعلیم آنحضرت کرد مرویست که چون بلال بانک نماز گفت عمر رضی الله عنه
بشنید او نیز همین خواب دیده بود از خانه بیرون دوید ونزد حضرت رسالت آمد صلی الله علیه وسلم
وخواب خویش معروض داشت سید عالم فرمود یا عمر قد سبقک بذلک الوحی پیش ازینکه تو بیایی
جبرئل آمد علیه الصلوة والسلام وچنین تعلیم فرمود وگویند هفت نفر از صحابه مثل آن خواب
دیده بودند ونیز حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در شب معراج از فرشتهٔ حجاب که وصف آن
در معراج گذشت شنیده بود که باین طریقه بانک نماز میگفت وچون خوابهای صحابه وشهود حضرت
رسالت ووحی الهی بآن مقرون گشت چگونه این استحکام بانهدام مبدل گردد نقلست
که وقتی بلال در نماز صبح بدر حجرهٔ رسالت آمد وگفت الصلوة یا رسول الله گفتند حضرت در خوابست
بلال آواز بلند برکشید وگفت الصلوة خیر من النوم دوبار آنحضرت را خوش آمد فرمود اجعل
فی اذانک در بانک نماز بامداد سنت شد **واقعهٔ دوازدهم** ولید مغیره که از جملهٔ
مستهزیان بیگانه بیگانه بود چنانکه ذکر هریک گذشت درین سال بجانب دوزخ شتافت واو
از جملهٔ صنادید قریش ورؤسای عرب بود واو را عدل قریش می گفتند ومعنی عدل هم تنک باشد
وگویند اطلاق این لفظ بروی برای آن بود که خانهٔ کعبه را یکنوبت قریش بجمع جامه پوشانیدند
ویکنوبت او تنها پوشانید منقولست که ولید در هنگام نزع جزع بسیار می نمود ابو جهل
از وی پرسید که ای عم سبب این چیست گفت والله که جزع وفزع من از بیم موت نیست ولیکن ازان
می ترسم که دین ابن ابی کبشه در مکه ظاهر وشایع گردد ابو سفیان او را تسکین می داد که مترس
که من ضامنم که ملت او درین دیار ظاهر نشود وعاقبت کار باعانت پروردگار جل جلاله اعلاء
اعلام شریعت محمدی صلی الله علیه وسلم بر بام کعبه بل که بر بام هفت آشام اجرام برافراشتند

وابوسفیان را ازان عهده ضمانت معزول ساختند و هم درین سال عاص بن وایل سهمی که پدر عمرو بود
واز کفار غلیظ آن جهنمی نیز ولید را در راه دوزخ تنها نگذاشت **واقعهٔ سیزدهم**
زفاف عایشهٔ صدیقه است رضی الله عنها بروایت مشهوره زفاف عایشه رضی الله عنها
در شوال سال اول از هجرت واقع بوده روز چهارشنبهی بود که حضرت نبوت بنامی بمنزل ابوبکر
تشریف داد و جمعی از مردان و زنان انصار اینجا گرد شدند عایشه دران روز نه ساله بود.
و هم ازوی روایت کرده اند که گفت رضی الله عنها که ما در محلهٔ سنح در بنی الحارث می نشستیم
روزی حضرت نبوت شعاری تشریف ارزانی فرمودند و من با کودکان در بازی بودم که
مادرم پیش آمد و موی من فرق ساخت و رویم بشست و مرامی کشید تا بدر آن خانه که حضرت
انجا بود و بواسطهٔ انک در دست مادر اضطراب بسیار کرده بودم نفس بر من سوخته بود
لحظهٔ توقف بایست نمودن تا تسکینی حاصل آید بعد ازانک مرا بران حضرت در آورد آن
سرور عالم را صلی الله علیه وسلم دیدم بران تخت که در خانهٔ ما بود نشسته و ار نشسته مرا برد و در
کنار رسول صلی الله علیه وسلم نشاند و گفت یا رسول الله این اهل تست حق تعالی برکت کناد
در وی از برای تو و برکت کناد در تو از برای وی. فاما هیچ ولیمه نبود و شتر و گوسفندی نکشتند
طعام عروسی ما کاسهٔ شیر بود که از خانهٔ سعد بن عباده رضی الله عنه فرستاده بودند و جماعتی
عورات حاضر بودند. چون ازان شیر بیاشامیدند حاضران مراسم مبارک باد بجای آوردند
و بیرون رفتند و بطالع مسعود قران سعدین یعنی زفاف ام المومنین با خواجهٔ کونین صلی الله
علیه وسلم تحقق پذیرفت انگاه درجوار مسجد نبوی صلی الله علیه وسلم که جهت خاصهٔ او حجره عمارت
فرموده بود بانجاش انتقال فرمود **شمهٔ از فضایل عایشه رضی الله عنها** انک پیش از تزویجش
ملکی از ملایکه در صورت مردی بامر مالک الممالک دو نوبت صورت مصور او را در وصلهٔ
حریر پیچیده در خواب بر حضرت نبوت شعار معروض داشت آنحضرت فرمود که چون این
معنی موافق تقدیر ربانی افتد صورتی لطیفه واقع خواهد آمد که ملایم وقت باشد. دیگر
از فضایل عایشه رضی الله عنها انک بعد از و هیچ دختر بکر به پیغمبر نرسید صلی الله علیه وسلم
دیگر انک از بواقی ازواج دوستر میداشت دیگر انک وحی الهی جل و علا برسید رسل صلی الله
علیه نازل می شد در بستر وی و بواقی را این دولت میسر نبود دیگر انک هفده آیت باهداءیت
در باب برات طهارت او در سورة النور یاد فرمود چنانچه شرح آن ان شا الله در بیان حوادث

سال پنجم

سال پنجم مبین کرددان شا الله تعالی دیگر انک روح مطهر سید ثقلین صلی الله علیه وسلم در
خانهٔ او و در روز نوبت او و در میان کنار و سینهٔ او مقبوض گشت و بسط این سخن وظیفهٔ مجلس
وفات انجا مبین کرددان شا الله تعالی و دیگر انک حال او در دانش و فقاهت بمرتبهٔ بود
که اکابر صحابه رضی الله عنهم در مشکلات مسایل با و مراجعت می فرمودند و در اسماء رواة
او را از اصحاب الوف شمرده اند زیراکه مرویاتش بدو هزار و دویست و دو حدیث رسیده
و ازین جمله صد و هفتاد و چهار متفق علیه و پنجاه و چهار افراد بخاری و شست و نه افراد مسلمست
چنانچه ما فی الصحیحین دویست و نود و هفت حدیث باشد و در زمان رحلت سید کاینات
صلی الله علیه وسلم هژده ساله و در وقت انتقال ازین عالم پر ملال شست و هفت ساله بوده و بتاریخ
پنجاه و هفت یا هشت از هجرت در مدینه وفات یافته و ابوهریره رضی الله عنه بروی نماز گزارده
و در مقبرهٔ بقیع مدفون گشته رضی الله عنها **واقعهٔ چهاردهم** هم در سال اول از هجرت
آن حضرت صلی الله علیه وسلم روز عاشورا بصیام اقدام نمود و یاران را نیز بمتابعت فرمود و سبب
آن بود که یهود روزه میداشتند و میگفتند درین روز موسی علیه السلام از مضرت ظلم فرعون
نجات یافت و قبطیان در رود نیل غرق گشتند شکرانهٔ این نعمت موسی علیه السلام باقی
عمر این روز را روزه میداشت سید رسل صلی الله علیه وسلم فرمود من باحیای سنت برادر خود
موسی احق و اولی ام و منادی را فرمود تا ندا کرد و یاران را بصوم آن روز دلالت نمود و چون روزهٔ
رمضان مفروض گشت آن مبالغه و اهتمام که در باب صیام عاشورا بود کمتر شد **واقعهٔ**
پانزدهم هم درین سال براء بن معرور و اسعد بن زراره که هریک نقیب قومی از انصار بودند
و کلثوم بن الهدم از مسلمانان مدینه و عثمان بن مظعون از مهاجران بعالم بقا رحلت کردند
واقعهٔ شانزدهم اسلام سلمان فارسی رضی الله عنه و رسیدن او بآستان حضرت
مقدس صلوات الله و سلامه علیه و وی هم درین سال بشرف متابعت محمدی و مبایعت احمدی
صلی الله علیه وسلم مشرف گشت ابن عباس رضی الله عنهما گوید که سلمان با من گفت که من دهقان
بچه بودم از بعضی قرای اصفهان که آنرا جی خوانند و پدرم مردی منعم بود از جملهٔ آتش پرستان
و نام وی بوذخشان بود و مرا از غایت محبت از خانه بیرون آمدن رخصت نمیداد و شب و روز
در سرای خود آتش می افروختم و بتعظیم و عبادت آن اشتغال می نمودم و پدرم را مزرعهٔ بود که
هر روز جهت زراعت و عمارت بدانجا رفتی یکنوبت وی مشغله داشت بجهت کفایت مهمی مرا بعوض خود

بدان مزرعه فرستاد و وصیت کرد که بسرعت مراجعت نمایم و من از خانه بیرون آمده متوجه ضیعت
پدر گشتم و در راه بکنیسهٔ از کنایس نصاری رسیدم آواز رهبانان از درون آن کنیسه شنیدم
در آمدم جمعی را دیدم که انجیل میخواندند و بعضی بنماز مشغول بودند اطوار آن جماعت در نظرم
مستحسن آمد و مهم باغ و ضیاع گذاشته در آن موضع توقف کردم و از ترسایان استفسار
نمودم که این چه دینست گفتند دین عیسی پیغمبرست علیه الصلوة والسلام مرا بآن میل تمام حاصل شد
و محبت نصرانیت بر دلم استیلا یافته کیش آتش پرستی در خاطرم سرد شد و آن روز تا شب در صحبت
آن قوم بسر بردم ایشانرا از حال خود خبردار ساختم و الفتی که مرا در دل پدید آمده بود بریشان عرض
کردم و گفتم مرا مشکلیست که درین خطه بجهت پدر حظی از دین شما گرفتن نمی توانم تدبیر این چیست گفتند
صبح این دولت از افق شام طالع میشود اگر قافله بدانطرف عزیمت کند ما ترا از آن واقف گردانیم
و باین مراد برسانیم بعد از آن که بخانه مراجعت نمودم پدر را بغایت اندوهناک دیدم و جماعتی از
مسرعان را باطراف و جوانب بطلب من دوانیده تا از حال من استخبار نمایند و مطلقا خبر نیافته
بنزد پدر باز گشته اند چون نظر پدر بر من افتاد پرسید که تا غایت کجا بودی و بوصیت من چرا عمل
ننمودی واقعهٔ کلیسیا و خدمت نصاری با پدر تقریر کردم و میل خویش بآن دین بروی عرض نمودم
ازین معنی بسیار متغیر شد و سخنی چند در تحسین دین خویش و تقبیح و تهجین آن کیش با من گفت
دید که محبت آن دین بمثابهٔ در دل من متمکن شده که باین سخنان اطفاء آن نیران ممکن نیست و چون
دمیست که در آتش می دمند چون پدر رغبت من بآن دین مشاهده کرد از خوف آنکه مبادا
فرار نمایم بندی بر پای من نهاد و مرا محبوس ساخت من در خفیه کسی نزد نصاری فرستادم که هر وقت
قافله بجانب شام عزیمت کند مرا خبر کنید اتفاقا در آن ولا کاروانی از شام آمده بودند
و باز مراجعت می نمودند ترسایان مرا از آن حال خبردار کردند من بهر حیله که توانستم خود را از قید
رها بیرون بقافله پیوستم و بمرافقت ایشان بشام رفتم و از فاضلترین نصاری پرسیدم مرا باسقفی
نشان دادند که در کنیسه بسر می برد من بصحبت او شتافته حال خود بروی عرض کردم و میل خود
بدین نصاری و رغبت بملهٔ عیسی علیه السلام باو گفتم و خدمت او و تعلیم شرایع از او التماس نمودم
اسقف ملتمس من مبذول داشته مرا در خدمت خود راه داد و او کسی بود که مردم را بتصدق
دلالت میکرد و هر چه متمولان و ارباب ثروت و یسار باوی دادند که بمستحقان رساند بهیچکس
فلسی نمیداد و همه از برای خود ذخیره می نهاد تا چنانچه هفت خم از دینار و درم در هم بست

وبدین سبب

وبدین سبب عداوت وی بر دلم مستولی گشت چون اسقف وفات یافت ترسایان خواستند که
بتکفین و تجهیز وی قیام نمایند من کیفیت معاش او را با ایشان در میان نهادم پرسیدند که ترا
این صورت از کجا معلوم شد من ترسایانرا بسر گنج بردم و آن هفت خم زر بر طالبان عرض کردم ایشان
سوگند یاد کردند که ما این شخص را دفن نکنیم و اسقف را بر دار آویخته سنگسار کردند و شخصی را
قایم مقام او بنشاندند که بغایت زاهد و عابد و ناسک و متعبد بود و محبت وی در دل من متمکن
شد و چندین وقت در ملازمت او بودم در وقت رحلت او ازین جهان گذران گفتم که ای فلان
چندین وقت در ملازمت تو بودم اکنون که وقت رحلتست مرا بکه حواله میکنی گفت والله که من هیچکس را
نمیدانم که بر جادهٔ عبودیت مستقیم باشد و از دنیا معرض و بآخرت مایل بود مگر مردی را که در موصل است
و نام و نشان او با من بگفت و بعد از آن از عالم نقل کرد چون از دفن وی فارغ شدیم بموصل
رفتم و زاهد موصلی را پیدا کردم و گفتم که فلان زاهد مرا بتو حواله کرده است آن سعادتمند
انگشت قبول بر دیده نهاده مرا بمصاحبت خویش سرافراز گردانید و احوال او را نیز مقرون
بخیر و صلاح و فوز و نجاح یافتم بعد از چندگاه که ملازمت او کردم او را نیز مرض موت
پیش آمد از وی التماس نمودم که مرا بکسی نشان دهد که زهد و تقوی شعار و دثار او باشد
تا کمر خدمتکاری او بر میان جان بندم زاهد موصلی گفت والله که هیچکس را نمیدانم که بدین
نسق زندگانی کند مگر فلان شخص که در نصیبین است و من بعد از موت و دفن وی
روی بنصیبین نهادم و آن مرد صالح را پیدا کرده التماس هم صحبتی نمودم و وی نیز مرا بمجالست
خویش مخصوص گردانید و چون هادم اللذات خاشاک فوات در قدح زندگانی وی انداخت
و مفرق الجماعات بر سر وی تاخت مثل آن التماسات سابقه به نسبت به شیخ نصیبین
بتقدیم رسانیدم مرا باسقفی که در عموریه که ولایتی است از ولایات روم نشان داد بعد از
مفارقت ضروریه متوجه عموریه گشتم و با اسقف آن دیار صورت واقعه را در میان نهادم و او
نیز مرا بخدمت خویش قبول فرموده مدتی با او بسر بردم و در وقت نزع از وی پرسیدم که مرا
بکه حوالت میکنی گفت که بهیچ کس این گمان ندارم که سلوک او مرضی خاطر ما باشد اما ظهور
پیغمبر آخر الزمان نزدیکست و او باحیای ملت ابراهیم صلوات الله علیه مبعوث شود و در
دیار عرب ظاهر گردد و از وطن خویش بنخلستانی هجرت نماید که در میان دو سنگستان بود
و از جملهٔ علامات او آنکه صدقه نخورد و هدیه قبول کند و نشانهٔ دیگر آنکه در میان دوشانهٔ او

مهر نبوت باشد سلمان رضی الله عنه گوید که گاهی در عموریه بمهمی اشتغال می‌نمودم و از آن ممر
چند سر گاو و گوسفند حاصل کرده بودم • و بعد از فوت اسقف بکاروانی از بنی کلب
ملاقات کردم و از ایشان التماس نمودم که گاوان و گوسفندان من بملکیت تصرف نمایند و مرا بزمین
عرب رسانند و ملتمس من مبذول افتاده با قافله روان شدم • چون بوادی القری رسیدم
با من غدر کردند و مرا بعثمان اشهل یهودی فروختند و در آن موضع خرماستانی دیدم تصور
کردم که مگر هجرتگاه پیغمبر موعود همان خواهد بود اما خاطرم بآن قرار نمی‌یافت و بخدمت یهودی
اشتغال می‌نمودم که درین اثنا ابن عم او از مدینه رسید مرا بخرید و بمدینه برد چون بدان
زمین رسیدم والله چنان تصور کردم که این بلد را در زمان گذشته دیده‌ام • و در آن اوان حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از مکه هجرت کرده بمدینه آمد و اتفاقا من روزی بر بالای
درخت خرما بکاری اشتغال می‌نمودم و خواجهٔ من در پای درخت نشسته بود که ابن عم او آمد
گفت هلاکت باد اوس و خزرج را که در قبا نزد مردی مجتمع شده‌اند که از مکه آمده دعوی
پیغمبری میکند • من چون این سخن بشنیدم نزدیک بود که از خرمی بر زمین افتم آنگاه از درخت
فرود آمدم و از آن شخص پرسیدم که چه میگویی باز گوی **بیت** سخنی گفتی و بردی دل و هوش
چه شود بار دگر گویی و جانم ببری • سید من از آن در خشم شد و طبانچهٔ سخت بر روی من زد
و گفت ترا با این فضول چه کار بر سر مهم خود رو • القصه چون شب در آمد و جلباب ظلمت
بر سر زاویه‌نشینان عالم خاک در کشیدند مقداری خرما ترتیب نموده بقبا رفتم و در مجلس رسول
صلی الله علیه و سلم در آمدم با آنحضرت گفتم که شنیدم که تو مردی بصلاحی و جمعی از غربا محتاج
با تو همراهند این مقدار خرما بر سبیل تصدق نزد تو آوردم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و سلم اشارت بیاران کرد که بخورید و خود هیچ تناول نفرمود با خود گفتم که این یک نشانه است
از آن نشانها که از اسقف شنیدم آنگاه از مجلس منور او بخانهٔ خواجه رفتم و چون شب دیگر که
غاشیه سواد بر چهرهٔ بیاض روز کاد بر کشیدند پارهٔ خرما بدست آوردم و بمجلس آنحضرت رفتم
و گفتم این هدیه است که ترتیب نموده‌ام آنحضرت قبول فرمودند و با یاران تناول فرمودند گفتم
این نشانهٔ دیگر شد • و هم از سلمان رضی الله عنه مرویست که گفت آن روز اصحاب نزد آنحضرت
بیست نفر بودند و بروایتی بیست و پنج نفر که من خرما بردم و شمرده بودم بیست و پنج خرما بود
چون تناول نمودند استه‌های آن برچیدم بشمردم هزار استه برچیده بودم علامات نبوت

از سلمان

مشنی و مثلث

مشنی و مثلث گشت • و در آن مجلس مرتضی علی کرم الله وجهه سر مرا بوسه داد و حضرت فرمود تا مرا
جامه پوشانند صدیق اکبر جامه از بر بیرون کرده در من پوشانید • سلمان گوید رضی الله عنه که
کرت سیم که نزد آنحضرت رفتم او را در گورستان بقیع یافتم که بتشییع جنازهٔ یکی از اصحاب رفته
بود چون بدان موضع رسیدم در برابر روی همایون او آمدم سلام کردم و بعد از آن بجانب پشت
مبارک او میل نمودم تا مهر نبوت را به بینم آنحضرت بفراست دانست که مطلوب من چیست
فی الحال ردا را از پشت خجستهٔ خویش بر داشت و بروایتی آنک دو شمله آن دوز در بر داشت
هر دو را بدست مبارک بر داشت چون چشم من بر مهر نبوت افتاد خاتم نبوت را ببوسیدم و بگریستم و گفتم
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از آن حضرت گفت باز گرد باز گشتم و در
مقابل روی مبارکش آمدم سرگذشت خود معروض داشتم تعجب میفرمود و میخواست که اصحاب
صورت واقعهٔ مرا بشنوند و من شرح حال خود میگفتم و یاران استماع می‌نمودند و ارباب سیر
و مورخان معتبر چنین آورده‌اند که چون سلمان ربقهٔ رقیت در گردن داشت • با وجود عبودیت
خداوند حقیقی خدمت مالک مجازی نمی‌گذاشت • و بسبب آن از حضور بدر و احد محروم ماند • روزی
سید المرسلین صلی الله علیه و سلم با او گفت ای سلمان خود را از این خواجه خود خلاص کن من از خواجهٔ
خود التماس نمودم که مرا مکاتب گرداند بعد از مبالغهٔ بسیار و مضایقه و قیل و قال بر آن
قرار یافت که از برای خواجهٔ خود سیصد نهال خرما بنشانم و بپرورم تا ببار آید و چهل اوقیه زر
بدهم تا از قید تصرف او بیرون آیم • چون کیفیت حال معروض رای انور آن سرور گشت با اصحاب
خطاب فرمود که برادر خود را مدد کنید یاران در امداد من اتفاق نموده سیصد فسیل بمن دادند
نهال خرما
آنگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم گفت برو و گوها فرو بر چون تمام شود مرا اعلام نمای
من بفرموده عمل نموده رسول را صلی الله علیه و سلم خبر کردم آنحضرت تشریف فرموده مجموع آن نهالها
بدست مبارک بنشاندند و بدان خدای که جان سلمان در قبضهٔ قدرت اوست که هیچکدام از آن فسیلها
خطا نکرد و از جملهٔ آن سیصد نهال یکی باهتمام عمر خطاب نشانده شده بود در سال اول همه نهالها
بار آورد مگر آن نهال که عمر خطاب نشانده بود چون آنحضرت بر گرد نهالها بر گذشت همه را پر
میوه دید بغیر از آن یک نهال عمر فرمود ما بال هذه النخلة چیست حال این یک درخت که بار نداد
عمر گفت رضی الله عنه انا غرستها من نشانده‌ام او را و هرگز عمل امت چون عمل پیغمبر نتواند بود
پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن نهال را بر کند و دیگر نوبت بجای وی بنشاند در حال خوشهای

رُطَب از وآویزان شد وسر اَصْلُها ثابت وَفَرْعُها فی السَّماء برشاخ وبرکش پدید آمد القصّه
این نخلستان تسلیم خواجه کردم وجهل اوقیه زر باقی ماند ومن هیچ نداشتم ونمیدانستم که از
کجا ادا نمایم دریں اثنا از مال غنیمت مقدار بیضهٔ مرغی زر سرخ پیش حضرت آوردند آنحضرت
فرمود که مکاتب فارسی مهم خود چگونه گذرانید مرا بمجلس عالی طلبید ند حضرت فرمود که این را
بستان ومالی که ترا داده نیست ازین بگزار گفتم یا رسول الله چهل اوقیه زر بوی می باید داد و
این مقدار بآن کفایت نکند رسول صلی الله علیه وسلم بیضهٔ زر را گرفت وزبان معجز نشان بران
کردانید ودعای برکت بران خواند وگفت بگیر این را که آنچه برتست خدای تعالی باین ادا کند
سلمان گفت بدان خدای که نفس من بید اوست که چون بیضهٔ زر را سنجیدم وَزْن آن چهل
اوقیه آمد نه بیش ونه کم وَجْه را بخواجه داده از محنت بندگی خلاص یافتم وبعد ازان در غزوهٔ
خندق وسایر غزوات در ملازمت حضرت رسول بودم صلی الله علیه وسلم وبخلوص نیت وصفای
طویّت خدمت آنحضرت می نمودم تا بخلعت ولو کانَ الدِّینُ مُعَلَّقًا بالثُّرَیّا لَنالَهُ رَجُلٌ مِنْ هؤلاءِ
واشارَ الی سلمان شرف اختصاص یافت ومرورا نزد آنحضرت منزلتی وافی ودفعتی کامل پدید آمد
وچون حضرت بچمن سرای وصال حضرت عزت خرامید در حربهای که میان عرب وعجم میرفت
بیشتر حاضر بود تا آن روز که لشکر اسلام یزدجرد را بشکست واو را از مملکت او بیرون کردند
ومداین ونواحی آن مفوض بسلمان ساختند وتختگاه پادشاه عجم او را مسلم شد وباقی عمر
در آنجا پادشاهی کرد وختم کار در سنه ثلاث وثلثین از هجرت در مداین بریاض جنان وفرادیس
رضوان خرامید وبرضای حضرت پروردگار دجل وعلا مشرف گشت وبدانکه در کتب سیر
در طرق ملاقات سلمان با آن سرور وکیفیت مَخْلَص او از قید روایات دیگر وُرود یافته ودرین
نسخه تعرّض بآنها مفضی باطناب میشد قلم مشکین رقم خود را معذور داشت واطلاع برانها
بمطالعهٔ کتب مبسوط باز گذاشت از سلمان رضی الله عنه منقولست که گفت من بتصرف صدکس
برسم رقیّت دست بدست رسیدم ام ومقدار عمر او علما را خلافست بعضی چهارصد سال گفته اند
وبعضی سیصد وپنجاه وپنجکس مدت حیاة او را از دویست وپنجاه سال کم نگفته آورده اند
که میان مهاجر وانصار گفت وشنیدی در بارهٔ سلمان پدید آمده بود هر فرقه او را بخود اسناد
می نمودند ومیگفتند سلمان از ماست تا خواجهٔ کاینات صلی الله علیه وسلم در بارهٔ او چنین فرمودند
که سلمانُ منّا اهل البیت

باب سیم در وقایع سال دویم از هجرت

سید

سید المرسلین صلی الله علیه وسلم واز جمله آن واقعات دوازده واقعه درین نسخه مزبور میگردد
واقعهٔ اولی در شعبان این سال روزهٔ رمضان فرض شد وصدقهٔ فطر واجب گشت ودر روز
عید حضرت بصحرا بیرون رفت ونماز عید بجماعت بگزارد **واقعهٔ دویم تحویل قبله بود**
علماء حدیث ومَهَرهٔ فن سیر رحمهم الله چنین میفرمایند که چون حضرت بمدینه هجرت فرمود شانزده
یا هفده ماه توجّه به بیت المقدس نماز میگزارد بجهت تالیف خاطر یهود باسلام وچندگاه برین منوال
بگذشت در اثناء این حال بسمع همایونش رسید که یهود میگویند عجب حالتی است که محمد در ملّت
با ما مخالفست ودر قبله موافق این سخن بر آنحضرت دشوار آمد چرا که بر عناد واصرار ایشان بر فساد
دلالت میکرد لاجرم همت مصروف ساخت تا قبله از بیت المقدس بکعبه محول گردد ومترصّد آن
می بود که درین باب وحی نازل شود اتفاقا آن سرور با اصحاب در مسجد بنی سلمه نماز پیشین
می گزاردند در رکوع رکعت دویم بود که جبرئیل علیه السلام آمد وآیت کریمهٔ قَدْ نَرَی تَقَلُّبَ وَجْهِكَ
فِی السَّماءِ فَلَنُوَلِّیَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضاها فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ المَسْجِدِ الحَرامِ فرود آورد وخواجه علیه
الصّلوة والسلام هم در رکوع روی بجانب کعبه آورد ومقتدیان همه موافقت کردند ونماز را
همچنان تمام کردند وآن مسجد بذی القبلتین ملقّب گشت وچون خبر تحویل قبله بسمع آشنا و
بیگانه رسید هرکس برحسب اعتقاد خود سخنی میگفت سفهاء یهود میگفتند که محمد قبلهٔ ما را ترک
نکرد مگر از حسد وبعضی دیگر هم از یهود می گفتند که محمد یاد وطن ومسکن مألوف خود کرده مشرکان
میگفتند که محمد در کیش خویش متحیّرست نمی داند که چه میکند منافقان میگفتند که آیا سبب چه بود
که از قبلهٔ خویش اعراض نمود تا در حق طایفه اولی نازل شد که سَیَقُولُ السُّفَهاءُ مِنَ النّاسِ ما وَلّاهُمْ
عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتی کانُوا عَلَیْها قُلْ لِلّهِ المَشْرِقُ وَالمَغْرِبُ یَهْدی مَنْ یَشاءُ إلی صِراطٍ مُسْتَقیمٍ وگویند
حُیَیّ بن اخطب یهودی واصحاب او با مسلمانان میگفتند که نمازهایی که به بیت المقدس میگزاردند
از جملهٔ هدایت بوده یا از زمرهٔ ضلالت اگر هدایت بوده از هدایت برگشتن پسندیده نیست
واگر ضلالت بوده پس شما دران مدت بضلالت تقرّب جُسته اید حضرت خداوندی جل وعلا
مسلمانان جواب ایشان همین میگفتند که هدایت در آنست که حق تعالی امر فرموده وضلالت
در آنچه نهی کرده دیگر جماعت یهود میگفتند چه میگویید در حق کسانی که پیش از تحویل قبله از
عالم انتقال نموده اند مثل اسعد بن زراره وبراء بن معرور وکلثوم بن الهدم عشایر ایشان
نزد حضرت رفتند واستفسار نمودند که یاران وخویشان ما که پیش از تحویل کعبه رفته اند حال

نماز ایشان جون خواهد بود وحق تعالی آیت فرستاد که وَمَاکَانَ اللهُ لِیُضِیعَ إِیمَانَکُمْ یعنی
صَلوتَکُم الی بیت المقدس وابو سعید خدری رضی الله عنه کوید که بعد از کشتن قبله
رسول صلی الله علیه وسلم بمسجد قبا آمدند ودیوار ان مسجد را تغییر داده دیواری که اکنون
هست بدست مبارک خود بنیاد نهاد وقبلهٔ آنرا بکعبه راست کرد واکثر روزهای شنبه بمسجد
قبا میرفت ونماز میکزارد ومیفرمود که هرکس وضوی کامل سازد وبمسجد قبا آید ونماز بکزارد
ثواب عمرهٔ او را حاصل کردد **واقعه سیم نکاح فاطمه وعلی رضی الله عنهما**
نیز در سال دویم از هجرت در ماه رجب یا صفر بود که ان عقد مبارک میان ان دو بنیع متبرک
منعقد کشت یکی علی مرتضی ودیکری فاطمه بتول زهرا وزفاف هم دران ماه بوده ودربیان
این واقعه اهل سیر در کتب خود روایات آورده اند بعضی مجمل وبعضی مفصل واانجه
مؤلف این کتاب اختیار نمود ودر نظر او مقبولتر بود روایت صفوة الصفوة است
از تالیف شیخ ابی الفرج عبد الرحمن بن علی بن محمد الجوزی رحمه الله زیراکه این روایت را جامعتر
یافتم لاجرم بترجمهٔ آن بشتافتم نقلست ———— از ام سلمه وسلمان فارسی رضی الله عنهما
که جون فاطمه رضی الله عنها از مرتبهٔ صبا بدرجهٔ نسا رسید اکابر قریش بخطبهٔ او مبادرت
می نمودند وحضرت بسخن ایشان التفات نمی فرمود تا روزی ابو بکر صدیق رضی الله عنه
اظهار این معنی فرمود حضرت فرمود که کار او باز بسته بامر حقست ودر روایتی انکه کفت انتظار
وحی میکشم• فاروق رضی الله عنه خطبه فرمود همین جواب شنود• روزی ابو بکر وعمر وسعد معاذ
رضی الله عنهم در مسجد نشسته بودند وسخن فاطمه درمیان داشتند کفتند که اکابر قریش
بآن سرمایه سرور وعیش این معنی اظهار نموده مقبول نیفتاد وعلی رضی الله عنه هنوز خطبه نکرده
وازین معنی هیچ سخن اظهار نفرموده• ابو بکر کفت که مرا ظنه آنست که مانع علی قلت یدست یعنی فقر
وغالب ظن من آنست که مهم فاطمه که در تسویف افتاده بجهت علیست که خدای تعالی ورسول
او صلی الله علیه وسلم بتزویج او رضا دارند بعد از ان صدیق اکبر رو بعمر وسعد آورد رضی
الله عنهم وکفت با من موافقت می نمایید که بزیارت علی رویم واو را بخطبهٔ فاطمه ترغیب نماییم
اکر از ممر فقر وتنک دستی عذری کوید او را مددکاری نماییم سعد کفت یا ابا بکر خدای تعالی
ترا همواره توفیق امور رحیمی کرامت میفرماید خوش باشد قدم در راه نه که موافقت نموده همراهیم
هر سه یار بن دکوار سرودفتران مهاجر وانصار از مسجد سید ابرار بطلب حیدر کرار بیرون آمدند

وعلی رضی الله عنه

٤٣٨

وعلی رضی الله عنه شتر خود برده بود ونخلستان یکی از انصار را بآن شتر آب میداد جون نظر او
بریشان افتاد باستقبال آمد استفسار احوال نمود ابو بکر فرمود یا ابا الحسن هیچ خصلتی
از خصال خیر نیست مکر اینکه ترا در انجا سبقتست وترا نزد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
منزلتی است که هیچ کسی را با تو دران مشارکت نیست اکابر واشراف قریش بخطبهٔ فاطمه مبادرت
نموده اند وهیچ یک جواب قبول نشنیده ومرا کمان آنست که از برای تو او را حبس فرموده جرا خواستکاری
نمیکنی امیر المومنین علی رضی الله عنه جون این سخن بشنید آب در دیده کردانید وکفت تهییج می نمایی
اتشی را که بکلفت تمام تسکین داده ام ومرا بیاد میدهی جیزی که بقصد فراموش کرده ام آن رغبتی
که مرا درین امرست شاید هیچکس را نباشد فاما مرا تنک دستی مانع میشود ویارای این سخن کفتن نمی ماند
ابو بکر فرمود که یا ابا الحسن جنین مکوی که دنیا نزد خدا ورسول او اعتباری ندارد باید که قلت مال
وتنک دستی بهیچ حال مانع این مقال نکردد• امیر المومنین شتر خود را بکشاد ومهارش کرفته بخانه
برد وبربست ونعلین پوشیده بزیارت حضرت رسالت پناهی شتافت صلی الله علیه وسلم
وانحضرت در منزل ام سلمه رضی الله عنها تشریف آورده بود جون علی حلقه بر در زد ام سلمه کفت
کیست حضرت فرمود برخیز ودر بکشای فهذا رجل یُحِبُّ اللهَ وَرَسُولَهُ وَیُحِبَّاهُ این مردیست که
خدا جل وعلا ورسول او را صلی الله علیه وسلم دوست میدارد وخدا جل جلاله ورسول او صلی الله علیه
وسلم نیز او را دوست میدارند• ام سلمه کفت پدر ومادرم فدای تو باد کیست این مرد که تو در بارهٔ او
این کواهی میدهی کفت برادر من وپسر عم منست علی بن ابی طالب کرم الله وجهه• ام سلمه میکوید که
برجستم وجنان بسرعت می دویدم که نزدیک بود که برو در افتم تا در سرا بکشادم سوکند بخدا که
در نیامد تا ما دام که من بحجرهٔ خانهٔ خود در امدم انکاه در امد وکفت السلام علیک یا رسول الله
ورحمة الله وبرکاته جواب فرمود که وعلیک السلام یا ابا الحسن ورحمة الله وبرکاته واو را نزد خود بنشاند
علی سر مبارک فرو انداخته در زمین می نکریست جنانجه کسی حاجتی دارد واز عرض آن شرم میدارد
حضرت فرمود ای علی جنان پندارم که حاجتی داری میخواهی عرض کنی وشرم میداری هرجه در دل داری
بکوی وشرم مدار که حاجت تو نزد ما مقضی است امیر فرمود یا رسول الله پدر ومادرم فدای تو باد
حضرت ترا معلومست که از اوان صغر باز مرا از عم خود ابو طالب وزوجهٔ او فاطمه بنت اسد
بملازمت خویش شرف اختصاص ارزانی فرموده ومرا بتربیتهای ظاهری وباطنی مستسعد
کردانیده وآن احسان وشفقت که از حضرت تو دربارهٔ خود مشاهده کرده ام از پدر ومادر خود

عشر عشیر آن ندیدم ام وحق تعالی برکت تو مرا از دین باطل آبا واجداد من رهانیدی وبدین قویم وصراط
مستقیم رسانیدی وحاصل که ذخیرهٔ عمر و زندکانی ومایهٔ عیش وکامرانی من تویی یا رسول الله واکنون با انک
بدولت خدمت وسعادت مساعدتت باذوی تمکین من محکم کشته وفوز وفلاح وخیر ونجاح داین مسلم شده
تمنای آن در خاطر من نقش بسته که مرا هیچ خانه وسرانجامی نیست وحلیله که محرم ومونس جان فکار باشدی
ومدتی است که مراداعیهٔ آن مست که ذکر خطبهٔ فاطمه درمیان آدم واز جهت توهم کستاخی در تفتیش
میدارم هیچ امکان دارد که این معنی در خارج وجود تواند کرفتن یا رسول الله ام سلمه میکوید که من
از دور نکاه میکردم دیدم که ازین سخن جبین مبین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم چون
ماه برافروخت وبلب شیرین بروی امیر المومنین تبسم فرمود وکفت ای علی هیچ داری از ما یحتاج
تاهّل که بآن توسل نمایی کفت یا رسول الله هیچکس بر احوال من چنان مطلع نیست از یاران ودوستداران
که شما از نظر شما چیزی پوشیده نیست مرا شمشیری است وزرهی وشتری هرچه فرمایی حاکمی فرمود
که شمشیر تراضرور یست که پیوسته بجهاد مبادرت می نمایی وشتر که راحله ومطیهٔ تست ازین لابدست
بلک بدرع تو با تو صلح میکنیم وبهمان اکتفا می نماییم وترا بشارتی نیز میدهم یا ابا الحسن بدرستی که حق تعالی
عقد فاطمه را با تو در آسمان بست وپیش از انک تو بیایی ملکی از آسمان بتهنیت من فرستاد که مرا ان فرشته
رادویهای بسیار بود وبالهای بسیار ومرا سلام آورد وکفت ابشر یا محمد بجمع الشمل وطهارة النسل
من از وی سوال کردم که ایها الملک این بشارت بطهارت نسل عبارت از چیست کفت یا محمد من
سطاییل فرشتهٔ موکل بیکی از قوایم عرش مرا حق تعالی اجازت فرموده تا ترا بشارتی مبشر کردانم
واینک جبرئیل علیه السلام از عقب من می آید وکیفیت واقعه او بیان خواهد کرد باسطاییل این سخن
درمیان داشتیم که جبرئیل علیه السلام درآمد وسلام کرد وحریر پارهٔ سفید از حریر جنت همراه خود
آورده بود وروی دوسطر از نور مکتوب پرسیدم که ای برادر این چه نامه است ومضمون این مکتوب
چیست جبرئیل کفت علیه السلام که ای محمد حق تعالی ترا از خلق خود برکزیده واز برای تو برادر وصاحبی
اختیار کرده فاطمه را بوی ده واو را بدامادی برکزین کفتم یا اخی جبرئیل کیست این کس که خلعت اخوت
من بر قامت او جست ودرست آمده است کفت برادر تو در دین وبسر عم تو از روی نسب بیقین
امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه وحق تعالی عقد نکاح ایشان در آسمان منعقد کردانید
باین طریق که اول خطاب به جنات فرمود که تا بزینت تمام خود را بیاراست وبحور عین وحی فرستاد
تا بزیورها خود را مزین کردانیدند وبشجره طوبی بیغام فرستاد تا جای او را بحلها ترتیب نمود

بعدازان

بعد ازان امر فرمود تا ملایکه کرام در آسمان چهارم نزدیک بیت المعمور جمع آیند ومنبری که موسوم است
بمنبر کرامت وآدم صفی علیه السلام بروی خطبه خوانده است وان منبر از نور است در پیش بیت المعمور
بنهادند پس حق تعالی وحی فرمود بملکی که اسم او راحیل است تا برین منبر برامد وحمد وثنای خداوندی
جل وعلا بتقدیم رسانید وحال انک درمیان فرشتکان هیچ یک بفصاحت ولطافت نطق وحسن
صوت او نیستند از حسن صوت وسلاست عبارت او فرشتکان اطباق سموات در اهتزاز
درامدند واسما نهاد در جنبش آمد بعد ازان حق تعالی بمن که جبرئیلم وحی فرمود که ای جبرئیل من کنیزک خود
فاطمه را بنت محمد علیه الصلوة والسلام به بندهٔ خود علی بن ابی طالب عقد بسته ام تو نیز درمیان ملایکه
آن انعقاد را موکد کردان من نیز بفرمان الهی جل وعلا مؤید شدم تا عقد نکاح ایشان بستم وملایکه را کواه
کرفتم وصورت واقعه را برین حریر مثبت ساخته وبشهادت ملایکه موشح کردانیده بنظر شریفت آورده ام
وحق تعالی امر فرموده تا آنرا بر تو عرض کنم وبعد ازان انرا بمشک مهر کنم وبرضوان خازن جنت سپارم
وبعد از انک این عقد میمون منعقد کشت حق تعالی بشجرهٔ طوبی امر فرمود تا حلی وحلل منتشر
کردانید وملایکه وحور وغلمان وولدان جنت بتلاش هر یکی طبقها وزیورها ربودند وهدایا وتحف که در
میان آن طایفه بیکدیکر هدیه برند تا بقیام قیامت ازین حلها وحلیها خواهد بود وبعد ازان بدرستی
که امر فرمود حق تعالی مرا تا ترا باین عقد ازدواج بشارت دهم وتهنیت رسانم وتو نیز بشارت ده یا رسول الله
ایشانرا بدو فرزند ارجمند زکیین طاهرین فاضلین هم در دنیا وهم در آخرت انکاه خواجه عالم صلی الله
علیه وسلم فرمود که یا ابا الحسن سوکند بخدا که هنوز جبرئیل بر معارج افلاک قدم ننهاده بود وبال اقبال
بطیران در فضاء ملکوت نکشاده بود که تو حلقه بر در زدی یا ابا الحسن فرمان حضرت پروردکاری
جل وعلا درین باب نافذ کشته برخیز تا بمسجد رویم وبر روس اشهاد انعقاد این عقد مبارک بتقدیم
واز فضایل ومناقب تو چیزی چند اسماع اصحاب نماییم که چشم تو بآن روشن کردد ودل تو بآن مطیب
شود چون شاه مردان مرتضی علی کرم الله وجهه از نزد آنحضرت بغایت فرحان بیرون آمد وبسرعت
جانب مسجد روان شد در راه با بوبکر وعمر رضی الله عنهما ملاقات کرد استفسار احوال نمودند
جواب داد که خواجه علیه الصلوة والسلام ملتمس من مبذول داشته اینک در عقب میرسند
ومقرر چنانست که یاران در مسجد مجتمع باشند تا انعقاد بر روس اشهاد تحقق پذیرد پس ابو بکر
وعمر با من بمسجد مراجعت نمودند سوکند بخدا سبحانه وتعالی که هنوز ما در مسجد در نیامده بودیم که
آنحضرت در عقب ما رسیدند ورخساره همچون ماه شب چهارده برافروخته بعد ازان خطاب به بلال

فرمود که یاران مهاجر وانصار را جمع کن یاران اجابت بلال نموده بمجلس همایون مجتمع گشتند حضرت صلی الله
علیه وسلم بر منبر برآمدند وقواعد حمد وثنا بجای آوردند بعد ازان روی بمعاشر مهاجر وانصار
آوردند وگفتند بدانید ای معاشر مسلمانان که برادر من جبرئیل علیه السلام فرود آمد وخبر چنین آورد
که الله تعالی ملائکه را در بیت المعمور جمع فرموده وکنیزک خود فاطمه بنت محمد را به بندهٔ خود
علی بن ابی طالب عقد بسته ومرا امر فرموده تا در میان یاران تجدید آن عقد کنم وحجت نکاح بحضور
شهود عدول مسجّل گردانم • پس خطاب بحضرت شاه مردان فرمود ای علی برخیز وقاعدهٔ خطبه بجا آر
حضرت سلطان اولیا کرم الله وجهه برخاست ودر نظر سید انبیا صلی الله علیه وسلم در انجمن اصفیا
ومجمع اتقیا بعد از ادای حمد وثنا وشکر آلا ونعما ودرود بر حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
فرمود بدرستی تزوج فرمود مرا حضرت رسالت مآبی بفرزند ارجمند خود فاطمه وصداق آن درع من
مقرر شد ومن برین معنی رضا دادم ازان حضرت بپرسید وبحقیقت گواه آن باشید • یاران رو بآنحضرت
آوردند وگفتند یا رسول الله باین طریقه تزوج فرموده اید وما برین جمله گواه شویم فرمود آری بعد ازان
از اطراف وجوانب آواز برآمد که بارک الله فی جمع شملهما حق تعالی برکت کناد در جمعیت ایشان •
بعد ازان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بمنزل شریف معاودت نمودند ودر اعلان آن نکاح
کوشیدند وبعد ازان امیر را فرمودند برو واین درع خود بفروش وثمن آن بمن آر گویند که علی رضی الله عنه
آن درع را بچهارصد وبروایتی بچهارصد وهشتاد درم بفروخت بعثمان بن عفان رضی الله عنه وآن زره
بود بغایت خوب چنانک شمشیر اصلا بران کار نمیکرد چون زره تسلیم عثمان کرد وقبض ثمن نمود عثمان
فرمود یا ابا الحسن من باین درع اولی هستم از تو یعنی هر تصرف خواهم در وی بکنم گفت بلی فرمود فی الواقع
که تو باین زره اولایی از من بهبهٔ شرعیه این زره بتو ارزانی داشتم • حضرت شاه که صاحب سخاوت بود
چون از عثمان رضی الله عنه آن دهش مشاهده کرد شکر منعم بجا آورده بجناب رسالت مآبی آمد وهم زره
وهم زر نزد آنحضرت آورد از کیفیت آن حال سوال فرمود شاه قصه باز راند حضرت عثمان را دعای خیر
فرمود وقبضهٔ ازان درم بگرفت وتسلیم ابو بکر صدیق نمود تا آنچه مایحتاج آن مهم است بسازد
وسلمان وبلال را رضی الله عنهما همراه صدیق بفرستاد تا اگر باری باشد بردارند ابو بکر گفت رضی الله عنه
که چون بیرون آمدم شمردم سیصد وشصت درم بود جهاز فاطمه ترتیب کردم • فراشی از خیش مصری
محشو به پشم ونطعی از ادیم ووسادهٔ از ادیم حشو آن لیف خرما وعباءهٔ خیبری وآوندی چند سفالین
وپردهٔ از پشم اینها را بنظر انور آن سرور صلی الله علیه وسلم حاضر آوردند حضرت اشک در دیده گردانید

وبا این دعا کلام

وبا این دعا کلام فرمودند اللهم بارک لقوم اعلی آنیتهم الخزف خداوندا برکت فرما بر قومی که خوبترین آنیهٔ
ایشان کوزه وکاسهٔ سفال باشد • وباقی درم بروایت ابن جوزی تسلیم ام سلمه فرمود تا از انها بترتیب
بعضی مهمات دیگر صرف کند • وبروایتی دیگر اندک بطیب یعنی بوی خوش داد امیر فرمود که برین مدت
یکماه برآمد که درین مدت در مجلس شریف این واقعه مذکور نشد ومرا از شرم مکنت آن نبود که توانم
این امر سخنی با آنحضرت بگویم اما گاهی که بخلوت ملاقات افتادی میفرمودند نعم الزوجة زوجتک
ابشر انها سیدة نساء العالمین نیکو جفتی است این جفت تو بابشارت باش که وی سیدهٔ زنان عالمیانست
بعد ازانک ماهی بگذشت عقیل که برادر علی بود رضی الله عنهما بر وی درآمد وگفت ای برادر بواسطهٔ این
عقد ازدواج مهنّأ الحال وخوش وقت شدیم اما میخواهیم که بزودی این دو کوکب اقبال در برج وصال
اقترانی نمایند تا چشم ما باجتماع شملِ شما روشن گردد علی فرمود که من نیز همین مراد دارم اما از اظهار
این بر آنحضرت شرم میدارم • عقیل دست علی بگرفت وبحجرهٔ رسالت آمدند اول
با ام ایمن که کنیزک حضرت بود ملاقات کردند وبا وی این سخن در میان آوردند گفت شما این مقدار
که اخبار کردید دیگر درین مهم تردد منمایید تا ما جماعت عورات باتفاق حرم حرمت حشم عصمت
ازواج طاهرات این مهم کفایت نماییم که سخن عورات درین مهم اوقع است در قلب رجال • ام ایمن این خبر
اول بام سلمه آورد رضی الله عنها وبعد ازان بباقی ازواج آنحضرت وایشان همه بخانهٔ عایشه
صدیقه آمدند که آنحضرت بود وبر گرد آن شاه چون کواکب سیاره بر گرد ماه مجتمع گشتند
وبآنحضرت آغاز سخنان حسرت آمیز اول پیش آوردند وذکر خدیجه خاتون وترتیب امور
وساختگی مهمات کلیه وجزئیه او یاد کردند وگفتند در امر فاطمه او در سلک احیا منتظم
بودی ما را دیگر چه اندیشه بودی ودیدهای ما باو روشن می شدی آنحضرت آب در چشم
مبارک گردانیده فرمودند مثل خدیجه کجاست تصدیق من کرد در وقتی که همه مردم تکذیب
من نمودند وتمامی مال خود صرف رضای من کرد ودین خدای تعالی را اعانت نمود ومرا حق تعالی
فرمود تا در ایام حیوة او بشارت دادم بخانهٔ که در بهشت از قصب زمرد آفرین بعد ازان ام سلمه
بتکلم مبادرت نمود وگفت یا رسول الله هرچه از خدیجه میگویی از اوصاف کمال اهل آنست
حق تعالی میان ما واو در بهشت جمع آرد • اکنون این برادر تو وابن عم تو میخواهد که او را نزد
حلیلهٔ جلیلهٔ اش در آری واین دو گوهر دریای نبوت وولایت را در رشتهٔ اتصال در کشی حضرت
فرمود ای ام سلمه علی خود این سخن بر من ظاهر نکرد گفت یا رسول الله علی مردیست شرمگین از جهت

اظهار نکرده فرمود ای ام ایمن برو و علی را آواز ده ام ایمن بطلب علی آمد امیر بر سر راه منتظر بود
پرسید که چیست ای ام ایمن گفت بیا که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم ترا میخواند امیر تشریف فرمود
و زنان مجلس بشاه مردان گذاشته از مجلس برخاستند امیر پیش آمد و بنشست و سر از شرم فرود
انداخت حضرت فرمود ای علی میخواهی که با جفت خود قرین کردی امیر فرمود نعم یا رسول الله
فدای تو باد مادر و پدر من حضرت وعده بامشب یا فرداشب نموده علی خرّم و شادان از مجلس بیرون
آمد بعد از ان حضرت فرمود تا ترتیب امور فاطمه از تزیین و تحسین او و ترتیب فراش و اوانی
او بتقدیم رسانند بعد از ان ده درم از ان درام که بام سلمه سپرده بودند بامیر تسلیم فرمود
تا خرما و روغن و پینو خرد علی گفت رضی الله عنه به پنج درم روغن خریدم و چهار درم خرما و یکدرم
پینو و در نظر انحضرت آوردم انحضرت دست مبارک از آستین متبرک بیرون آوردند
و سفرهٔ از ادیم طلبیدند و همه را بایکدیگر ترکیب کرده حَیْس ترتیب فرمودند و حَیْس طعامیست
که ازین سه چیز سازند بعد از ان فرمود ای علی بیرون رو و هر کرا ملاقات کنی با خود بیار
چون امیر بیرون آمد یاران را فراوان دید همه را بخواند بعد از ان در آمد و گفت یا رسول الله
مردم بسیارند فرمود ده ده در می آر تا طعام میخورند و میروند چنان کرد بعد از ان حساب فرمود
هفتصد آدمی از مرد و زن از ان طعام خوردند و سیر شدند از برکت کف با کفایت انحضرت صلی الله
علیه وسلم بعد از انک ولیمه فاطمه رضی الله عنها منقضی شد حضرت بیک دست دست علی را
گرفته و بدیگر دست فاطمه تا بمنزلگاه ایشان ببرد فاطمه را بر سینهٔ مبارک خود نهاد
و بوسه بر میان دو دیدهٔ او داد و او را بعلی سپرد و فرمود یا علی نعم الزوجة زوجتک نیکو جفتی است
جفت تو فاطمه و علی را نیز بفاطمه سپرد و گفت نیکو شوهری است شوهر تو علی و بعد از ان
ایشانرا بخانهٔ ایشان فرستاد و هردو بازوی در را بدست حق پرست خود بگرفت و دعا برکت و جمعیت
فرمود و ایشانرا بخدای تعالی سپرد و بازگشت اسما بنت عُمَیس را دید انجا توقف نموده جهت
ملازمت پرسید گفت یا رسول الله دختران را در وقت زفاف حاجتی می باشد من از برای قضای حاجت
فاطمه اینجا توقف نموده ام انحضرت فرمود که حق تعالی حوایج دنیا و آخرت ترا کفایت فرماید
ای اسما نقلست ———— که علی رضی الله عنه فرمود هم در ان اوان دیگر نوبت بخانهٔ ما تشریف
آوردند روایتی آنکه دو نجاد هم بود از زفاف و من و فاطمه هردو تکیه داشتیم و عبا بر خود کشیده
بودیم چون آواز رسول صلی الله وسلم شنیدیم خواستیم که دوان برخیزیم انحضرت سوگند یاد دادند

که همچنان

که همچنان بحال خود باشید آمد و نزد سر ما بنشستند و دو پای مبارک در میان ما هردو در آوردند
چنانکه من پای راست انحضرت بر سینهٔ خود نهادم و فاطمه پای چپ و انحضرت با ما بتکلم مشغول
و ما از ان حضرت بتعلّم مستسعد بعد از ان فرمود ای علی برخیز و مقداری آب بیار آوردم
بران آیتی چند از کلام برخواند بعد از ان فرمود بیاشام و اندکی بگذار بفرموده قیام نمودم انچه گذاشتم
بر سر و روی و سینهٔ من افشاند و فرمود اَذهَبَ الله عنک الرّجس یا ابا الحسن و یطهّرک تطهیرا
باز فرمود ای علی آبی تازه بیار بیاوردم از برای فاطمه نیز برین منوال پیش برد بعد از ان علی را رضی الله عنه
بیرون فرستاد و از فاطمه استفسار احوال نمود و از شوهرش سوال کرد گفت یا رسول الله موصوفست
بصفات کمال اما بعضی از عورات قریش مرا گاهی ملامت میکنند که شوهرت فقیرست فرمود ای فرزند
من پدر تو فقیر نیست و شوهر تو فقیر نی تمامی خزاین روی زمین را از زر و نقره بر من عرض کردند قبول
نکردم و انچه نزد خدای منست آن قبول کردم ای فرزند من اگر بدانی انچه من میدانم دنیا بتمام در
نظر تو خار گردد سوگند بخدا که ترا راست میگویم که شوهر تو اَقْدَم اصحابست از روی سلم واکثر
ایشانست از روی علم واعظم ایشانست از روی حلم ای دختر من حق تعالی از اهل بیت دو کس را
اختیار فرمود یکی پدر ترا و یکی شوهر ترا نیکو شوهریست شوهر تو زینهار که عصیان او نورزی و فرمان او
بر داری او نمایی بعد از ان علی را بطلبید و او را نیز وصیتها برعایت خاطر فاطمه و مراعات جانب او
نمود و برفق و تلطّف دلالت فرمود و فرمود فاطمه پارهٔ از منست چون او را خوش وقت داری
مرا خوش وقت داشته باشی و ایشانرا بحق تعالی سپرد خواست که برخیزد فاطمه گفت یا رسول الله
خدمت خانه تعلق بمن دارد و خدمت بیرون بعلی اگر چنانچه کنیزکی بخدمتم تعیین فرمایی تا در بعضی
مهمات مرا ممدّی باشد اختیار داری خواجه فرمود ای فاطمه خادمی ترا بهتر که انعام نمایم یا چیزی
بهتر از خادم بتو عطا فرمایم گفت بهتر از خادم یا رسول الله فرمود سبحان الله گوی هر روزی سی و سه بار
والحمد لله سی و سه نوبت والله اکبر سی و سه نوبت و بعد از ان لا اله الا الله یکنوبت این صد کلمه شود
و در قیامت هزار حسنه در نامهٔ اعمال خود ثبت بینی و در ترازوی خود سنگین یابی بعد از ان بیرون
آمد امیر المؤمنین علی فرمود که سوگند بخدا که سوگند ارجمند مصطفی صلی الله علیه وسلم یعنی
فاطمه بتول زهرا رضی الله عنها هرگز مرا در غضب در نیاورد و عصیان امر من نورزید تا جان مبارکش
قبض کردند و من نیز هرگز خاطر او را نرنجانیدم پاس سخن رسول را صلی الله علیه وسلم تا اینجا روایت کرده شد
از صفوة الصفوه ابن جوزی رحمه الله و بدانکه طرق این واقعه را در سیرهای دیگر بروایات مختلفه بتفاوت

بیان کرده اند والله اعلم بحقایق الامور• وکویند دران زفاف سعد معاذ کوسفندی فرستاد و
بعضی از انصار جند صاع ذرّة آوردند وطعام عروسی فاطمه زهرا آن بود رضی الله عنها و ذکر اوصاف
وشمایل آن پسندیده خصال زیادت از انست که درین مختصر مذکور کردد وبتول را رضی الله عنها
حق تعالی از امیر المومنین جند فرزند ارزانی داشت حسن وحسین و زینب وام کلثوم
ورقیه ومحسن که سقط شد وبآن مرض فاطمه رضی الله عنها ازین جهان رحلت فرمود
ووفاتش بعد از شش ماه یا کمتر از انتقال سید المرسلین صلی الله علیه وسلم با عَلی
علیین واقع شد در مدینه وقبر او فی الحقیقه معلوم نیست والله اعلم• وان لطایف این
واقعه یکی انک درکتب اهل تذکیر مثل سبعیات وغیر آن دیده ام که جون فاطمه رضی الله
عنها از جهارصد درم صداق که بهای زره بود واقف شد باحضرت رسالت فرمود صلی الله
علیه وسلم که بنات همه مردم صداق ایشان درم ودینار باشد ودختر شما را نیز ازین جنس
صداق باشد بس فرق جه باشد از حق تعالی درخواست فرمای تا صداق مرا شفاعت امت تو
کرداند• روایتست که طلبید وبالفور اجابت رسید وقطعهٔ حریری جبریل علیه السلام
بیاورد مکتوب مضمونش انک حق تعالی مهر فاطمهٔ زهرا را شفاعت امت عاصی پدر بزرکوار
او کردانید• وکویند که فاطمه آن رقعه را بتبرّکی نکاه میداشت تا باخر عمر وجون وقت ارتحال
رسید وصیت فرمود که این نامه را از من جدا مدارید وبامن در قبر دفن کنید که جون فردا
برخیزم این نامه را حجت خویش کردانیده امت عاصی پدر خود را بشفاعت رسانم والله الملهم للرشاد
واقعهٔ جهارم انک درین سال امر جهاد وقتال آمد وآن جنان بود که جون مظاهرت
یاران وفادار ومواخاة مهاجر وانصار متحقق شد ومبانی شریعت سید ابرار صلی الله علیه وسلم
بسبب آن اتفاق اهل وفاق مستحکم واستوار کشت وظلمت ظلم کفار از حد اعتدال کذشته بود
نزول آیات جهاد متعاقب کشت ونسخ حکم لکم دینکم ولی دین باذن أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ
ظُلِمُوا وامر مطاع قاتلوهم حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ نافذ شد بیت دین لکم دینکم ولی دین جند
اقتلوا المشرکین کمر دربند• لاجرم زره پوش والله یعصمک من الناس بنیان بیان انا نبی السیف
را بنیاد نهاد وافتتاح ارسال بعوث وسرایا درین سال واقع شد تنبیه بدانک اصطلاح
اهل سیر جنانست که هر لشکر که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس خود در ان حاضر
بوده آنرا غزاة کویند وهرجه خود دران حاضر نبوده بلک جمعی از یارانرا بر سر دشمن فرستاده آنرا

بعث وسریه کویند• ومجموع غزوات آن سرور نزد بعضی اهل سیر نوزده• وبقولی بیست و
یک• وبقولی بیست وجهار• وبقولی بیست وهفت بوده• ظاهرا منشا اختلاف از عدم تعمّق رواة
بوده در استحضار تمامی غزوات هرکسی از انجه ضبط داشته خبر داده ومی شاید که بجهت
تعاقب بعضی غزوات ومناسبت بعضی ببعضی و دو سه را حکم یک غزو داده اند مثل طایف وحنین
واحزاب• وبنو قریظه• واتفاق اهل سیرست که در نه غزو مقابله واقع شد با کفار بدر• واحد
واحزاب• وبنو قریظه• وبنی المصطلق• وخیبر• وفتح مکه• وحنین• وطایف• وپنجاه وشش سریه
زیاده یا کم بر سر دشمن فرستاده ودر تقدیم وتاخیر غزوات وسرایا اختلافیست وما درین
کتاب بر طبق درج الدرر ایراد نمودیم وبالله التوفیق واقعهٔ پنجم کویند اول
سریه که فرستاد سریه حمزه عبد المطلب بود رضی الله عنه که با سی نفر از مهاجران بقافلهٔ قریش فرستاد
که از شام مراجعت نموده عزیمت مکه داشتند وحمزه را امیر لشکر ساخت وعلمی سفید از برای
ایشان ترتیب نمود وابو مرثد غنوی علم دار آن لشکر شد وبقول بعضی از اهل سیر اول علمی که در
اسلام بسته شد علم حمزه بود رضی الله عنه ومسلمانان رفتند بجانب سیف البحر که از زمین
جهینه است وقریب بساحل دریا بلشکر کفار رسیدند وایشان قریب سیصد نفر بودند
وابو جهل دران میان بود وجون تلاقی عسکرین دست داد از هر دو طرف آهنک جنک ساز کردند
اما مجدی بن عمرو جهنی که حلیف فریقین بود درمیان درامد ونکذاشت که اتش حرب استعلا
یابد بطریق مصالحه ابو جهل با اهل قافله بمکه رفتند وحمزه با قوم خود بمدینه بازکشتند وحمزه
حضرت رسالت پناه را صلی الله علیه وسلم از صواب دید مجدی خبر داد انحضرت استحسان
نموده نزد مجدی هدیه فرستاد واقعهٔ ششم فرستادن سریهٔ عبیدة بن الحارث بسر عمّ
انحضرت بود که او را شیخ المهاجرین میکفتند با شست نفر از مهاجران وبروایتی با هشتاد نفر
از یشان بر سر طایفهٔ از قریش فرستاد که از مکه بمهمی بیرون آمده بودند وعلمی سفید برای ایشان ترتیب
کرد ومسطح بن اثاثه علم دار عبیده کشت وبعضی دیکر از اهل سیر کویند که اول علم ان بود واهل
اسلام قطع منازل ومراحل کرده بمشرکان رسیدند وایشان دویست نفر بودند وریاست اهل
شقاق وعناد بروایتی با بو سفیان تعلق داشت وبروایت عکرمة بن ابی جهل وبروایت مکرز بن
حفص بن الاخیف وجون فریقین بایکدیکر متقارب کشتند تیر بجانب یکدیکر انداختند واز لشکر
اسلام اول کسی که تیر بر روی کفار انداخت سعد بن ابی وقاص بود رضی الله عنه وعبیده او ثان

بتوتم انکه جمعی دیکر از اهل ایمان مترصّد مدد کاری یاران خود ند فرار نمودند وکویند سعد وقاص
دران روز بیست تیر با خود همراه داشت مجموع تیرهای خود بینداخت ویکی از انها خطا نشد یا بر شخصی
آمد یا بر دابّه سعد میکوید که جون مشرکان روی بانهزام نهادند با عبیدة بن الحارث کفتم که
مشرکانرا تعاقب باید نمود که ترسیده اند ودل شکسته عبیده را خاطر بمراجعت قرار کرفته بمدینه
معاودت نمودیم ومقداد بن الاسود وعتبة بن غزوان از اهل اسلام برفاقت مشرکان از مکه
بیرون آمده بودند به بهانهٔ تجارت وجون طایفتین مقابل شدند ایشان بمسلمانان ملحق کشتند
واقعهٔ هفتم هم درین سال دویم پیشوای اهل عباده سعد بن عباده را رضی الله عنه در
مدینه خلیفه ساخت وبقصد قافله مکیان وقبیلهٔ بنی ضُمَیره با جمعی از مهاجران بیرون آمد
وبابْوا وودّان رسیدند وهیچکس را از اهل مکه ندیدند وبا پیشوای قبیله بنی ضمیره مخشی بن
عمرو الضّمری صلح کردند وبعد از پانزده روز بوطن مراجعت نمودند وان اول غزوه بود
که در اسلام واقع شد ودر بعضی روایات غزوهٔ ابوا را بران دو سریّه مقدّم یاد کرده ومیکویند
که در اول سال دویم یا آخر سال اول بوده از هجرت والله اعلم واقعهٔ هشتم هم در
سال دوم از هجرت سعد بن معاذ را رضی الله عنه بخلافت مدینه مقرر فرمود وعلم سفید ترتیب
نموده بسعد بن ابی وقاص داد وبا دویست نفر از یاران مهاجر بعزیمت ادراک کاروان
دیکر که امیّة بن خلف جُمَحی دران میان بود وقریب صد مرد از قریش با وی بودند ودوهزار و
پانصد شتر داشتند روانه شدند وتا به بُواط برفتند وبه اعدا نرسیده باز کشتند
واقعهٔ نهم هم درین سال غزوهٔ ذو العُشَیره واقع شد وسبب آن غزو آن بود
که بسمع شریف نبوی رسید صلی الله علیه وسلم که ابو سفیان با جمعی کثیر از قریش برسم
تجارت بشام میروند علم ترتیب نموده بحمزة بن عبد المطلب داد وابو سلمة بن عبد الاسد المخزومی را
در مدینه خلیفه ساخت با صد وپنجاه کس وبروایتی دویست کس از مدینه بیرون رفت بقصد
آن کاروان وتا به عُشَیره رفتند وجند روز درانجا توقف نمودند وجون تحقیق نمودند کاروان
کذشته بود با جمعی از بنی مُدْلج وحلفاء ایشان که در نواحی عُشَیره منزل داشتند صلح ومعاهده
نمود وبمدینه باز کشتند روایتست که درین سفر حضرت سلطنت شعار
نبوت دثاری صلی الله علیه وسلم بکُنیَت ابو تراب علی بن ابی طالب را مُکنّی کردانید رضی الله عنه
عمّار یاسر کوید رضی الله عنه در غزوهٔ عُشَیره من وعلی بن ابی طالب در پای درخت خرمایی بخواب

رفته بودیم

رفته بودیم در زمین ریکستان وکرد آلود شده بودیم حضرت بر بالین ما آمد وما را بیدار کرد و
با علی کفت قُم یا ابا تراب بعد ازان فرمود ای علی خبر دهم که بدبخت ترین مردمان کیست علی کفت
آری یا رسول الله فرمود دو کس اند یکی انکه ناقهٔ صالح را علیه السلام عقر کرد ودیکری انکه روی ترا
ومحاسن ترا بخون تو رنک کند این میکفت ودست مبارک بر سر وروی وی میکشید واقعهٔ
دهم هم درین سال کرز بن جابر فهری شتران پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از نواحی مدینه براند
وجون انحضرت را آن خبر معلوم شد لوایی ترتیب فرمود وبعلی مرتضی داد ودر مدینه زید بن
حارثه را بخلافت تعیین فرمود وخود با جمعی از یاران بیرون رفت وتا بوادی رفت که آنرا سَفوان
میکفتند از نواحی بدر وبجهت آن آن غزوه را بدر اُولی کویند وجون بدان موضع رسید تحقیق
شد که کرز کذشته ازانجا بمدینه مراجعت نمود واقعهٔ یازدهم وهم دران سال
عبد الله جحش اُسدی را که پسر عم حضرت بود با هشت کس وبروایتی با دوازده کس از اکابر اصحاب
مثل سعد بن ابی وقاص وعکاشة بن مِحصَن اُسدی وعُتبة بن غَزوان وابو حذیفة بن عتبة
بن ربیعه وسهل بن بیضا وعامر بن ربیعه وواقد بن عبد الله وخالد بن بُکَیر وهر دو کس
یک شتر داشتند ودران سریّه عبد الله جحش مسمّی کشت بامیر المومنین وحضرت کتابتی نوشت
وبوی داد وامر فرمود که کتابت را نخوانی ودران نظر نکنی تا بعد از کذشتن دو روز وجون
دو روز بکذرد مکتوب را بکشای وبر اصحاب خود بخوان وبآنجه درانجا نوشته باشد عمل نمای
عبد الله بعد از دو روز نامه را بکشاد نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد
سیر کن بنام خدای تعالی وبرکه وی با اصحاب خود تا زمانی که در بطن نخله فرود آیی ودرانجا
مترصّد کاروان قریش باش شاید که ازان کاروان بجیزی رسی وباید که هیچکس را باکراه با خود نبری
هرکه خواهد بیاید وهرکه خواهد باز کردد جون عبد الله از مضمون کتابت وقوف یافت کفت
سمعًا وطاعة وبعد از وقوف بر مضمون مکتوب با رُفقا کفت که من ببطن نخله میروم وهیچکس را
از شما تکلیف نمی کنم هرکه طالب شهادت باشد بیاید وهرکرا میل مراجعت بود باز کردد همه کفتند
ما فرمان خدا ورسول او را مطیع ومنقادیم برکت نام خدای تعالی سیر نمای که با تو مخالفت نمی کنیم
ودرین راه سعد بن ابی وقاص وعتبة بن غزوان شتری را که بران هردو بنوبت سواری شدند کم کردند
وبرخصت عبد الله جحش در پی شتر خود رفتند وباقی اصحاب بعد از قطع مسافت ببطن نخله رسیدند
درین اثنا کاروان قریش که از جملهٔ ایشان عمرو بن الحضرمی وحکم بن کیسان وعثمان بن عبد الله مخزومی

وبرادرش نوفل بن عبد الله بودند بامتاع طایف در بطن نخله با اهل اسلام ملاقات کردند ومشرکان
توهّم نموده خواستند که در رحلت سرعت نمایند عبد الله جحش گفت که مردم قافله از شما ترسیدند
باید که یک کس سر خود را بتراشد تا ایشان گمان برند که ما بعمره گزاردن آمده ایم وایمن کردند وعامر بن
ربیعه سر عکاشه را بتراشید وعکاشه سر تراشیدهٔ خود بمشرکان نمود ایشان بگمان آنک اینها
معتمرانند خاطر جمع کرده شتران خود را بصحرا روان کرده بفراغ بال بطعام پختن اشتغال
نمودند وآن روز اگرچه غرهٔ رجب بود مسلمانان را تردّد پیدا شد که آخر جمادی الاخره است
یا خود اول رجب ودر باب تعرّض قافله نیز متردّد گشته باهم مشاورت کردند آخر الامر بر قطع
کاروان ضلال اتفاق نموده بیک ناگاه بر سر کاروان کفار ریختند واز اهل اسلام واقد بن عبد الله
تیری بر عمرو بن الحضرمی زده او را بدوزخ فرستاد وعثمان بن عبد الله وحکم بن کیسان در پنجهٔ
تقدیر اسیر گشتند ونوفل بگریخت وتمامی اموال کافران بدست مسلمانان افتاد • وگویند
اول کافری که بردست غازیان کشته شد عمرو بود واول اسیران عثمان وحکم بن کیسان • وچون
عبد الله از بطن نخله مظفر ومنصور مراجعت نموده قریب بمدینه رسید خمس اموال را جهت
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم جدا کرد وباقی را بر یاران قسمت کرد با آنک هنوز آیت
بر فرضیت خمس نازل نشده بود • ودر روایتی آنک اموال واسیران را بحال خود گذاشته بحضرت رسول
صلی الله علیه وسلم آوردند • وچون مشرکان قریش از صورت واقعه آگاه شدند گفتند محمد
مشکل تمشیت پذیرد چه ماه حرام را حلال ساخت وخون ریختن وتاراج درین ماه امر کرد •
وکافران بسرزنش جمعی از مومنان که در مکه بودند زبان طعن دراز کردند ویهود از آن واقعه
فال بد گرفتند بجهت اهل اسلام وگفتند واقد عمرو را کشت ومعنی وقود افروختن آتش است
پس افروخته شد آتش حرب میان محمد وقریش • چون بسمع شریف نبوی رسید صلی الله علیه وسلم
عبد الله واصحاب او را فرمود من شما را نگفته بودم که در ماه حرام قتال کنید وغنایم واسیران را
موقوف گذاشت ومسلمانان اهل آن سریّه را سرزنش بسیار نمودند وآن جماعت را پشیمانی تمام
وپریشانی بسیار پیش آمد وبسیار ملول خاطر گشتند وگمان بردند که عیاذا بالله بعقوبت الهی مبتلا
گردند تا آیت آمد که يَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ
وَكُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ • یعنی
فتنهٔ مشرکان مکه مر مومنان را وتعذیب مشرکان مر اهل ایمان را تا ترک ایمان کنند بزرگتر است از کشتن

ابن الحضرمی

ابن الحضرمی پس بنزول این آیت عبد الله جحش ویاران وی از غم بیرون آمدند واظهار بهجت و
سرور نمودند ورسول صلی الله علیه وسلم خمس آن مال را قبول فرمود وباقی را چنانچه عبد الله
قسمت کرده بود مقرر داشت • ودر روایتی آنک آن مال همچنان موقوف ماند تا با غنایم بدر قسمت
یافت آورده اند که مکیان بجهت آن دو اسیر حکم وعثمان فدیه بمدینه فرستادند حضرت فرمود
صبر کنند تا آن دو یار ما یعنی سعد بن ابی وقاص وعتبة بن غزوان که بطلب شتر گم گشتهٔ
خویش رفته بودند باز گردند وبسلامت بمدینه آیند ما نیز اسیران بشما دهیم واگر نیایند
ما اینها را در عوض ایشان بقتل رسانیم بعد از آنک ایشان بسلامت بمدینه مراجعت نمودند
حضرت حکم را باسلام دعوت فرمود وی مسلمان شد ودر وقعهٔ بئر معونه شهید شد واما
عثمان همچنان بمکه باز گشت وهمانجا در کفر بمرد **واقعهٔ دوازدهم غزوهٔ بدر کبری**
بود که هم در سال دویم از هجرت بوقوع پیوسته وچون این واقعه از وقایع کلیّه بود وارباب
سیر را درین باب بسطی در سخن واقع لاجرم بابی در غزوهٔ بدر کبری ترتیب نموده شد مبنی بر فصول
وواقعات **باب چهارم در اموری که در غزوهٔ بدر واقع بوده** ودرین باب
هفت فصلست **فصل اول در مقدمات جنگ بدر** بدانک بدر نام چاهی است که شخصی
موسوم باین اسم آنرا حفر نموده میان مکه ومدینه وکیفیت این غزا چنان بود که
چون حق تعالی خواست تا اعلای اعلام دین اسلام نماید وانهدام بنیاد کفر وظلام فرماید جمعی از مشرکان
مکه با مال بسیار متوجّه دیار شام گشتند وقافله سالاری اشقیا از اهل ضلالت وطغیان برابو سفیان
قرار گرفته بود وعمرو بن العاص با او موافقت می نمود ودر حین رفتن کاروان بجانب شام خبر
بسمع شریف حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید با جماعتی از مهاجر بقصد آن قافله
بذی العشیره آمدند واتفاقا کاروان گذشته بود وباز بمدینه مراجعت نمودند چنانچه
رقم زدهٔ کلک بیان گشت • درین اثنا بخاطر شریف آنحضرت گذشت که تسکین حرارت کفار بی
تحریک شمشیر آبدار صورت نبندد وحصول این مرام بی عساکر واحشام میسّر نگردد پس ضرورتا
تعرّض باموال اهل عدوان که تصرف آن مر غازیان را مجوّز است باید نمود • وابواب فتح ونصرت
بمفاتیح فتوحات وغنایم ایشان باید گشود • لاجرم طلحة بن عبید الله وسعید بن زید بن عمرو بن
نفیل را رضی الله عنهما بجهت تحقیق مراجعت آن کاروان تیره دلان بحدود شام نامزد فرمود • تا
در حین مراجعت آن قافله خبر بآنحضرت رسانند تا بار دیگر بقصد آن جماعت توجّه نموده شاید

بفتحی وفتوحی رسند• بس طلحه وسعید متوجه ان جانب کشته بعد از طی منازل به تجبار از
اراضی حورا رسیدند و بر کشد جهنی فرود امدند کشد شرایط ضیافت بتقدیم رسانید ومهمانان را
مخفی نگاه میداشت تا قافله برسیدند و باکشد ملاقات نمودند و از او استفسار کردند که درین
فرصت از جاسوسان محمد هیچکس را دیدی کشد احوال آن دیار را از اغیار نهان داشته استبعاد
تمام نمود• وچون قافله از جانب اهل اسلام خوف تمام داشتند بتعجیل از ان مرحله کوچ کرده بزودی
بگذشتند ودر حین رحلت ایشان طلحه وسعید بر بالای بشته رفته احمال واثقال کاروانرا
مشاهده می نمودند• انگاه کشد تا ذو المروه همراه آن دو یار بیامد تا از محل خطرشان بگذرانید
بس طلحه وسعید شب و روز میراندند تا زودتر خبر برسانند• وقتی بمدینه رسیدند که حضرت
بجانب بدر روانه شده بود• چون آن دو یار مرکز نبوت ومستقر فتوت را از وجود مقدس حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم خالی یافتند حالی از عقب مجاهدان دین ومشاهدان یقین روان
کشتند• اما بعد از استیصال اهل کفر وعدوان ومراجعت حضرت از غزاه بدر در منزل
تربان بلشکر اسلام ملحق کشتند• وتفصیل این اجمال انکه قبل از معاودت طلحه وسعید
بر ضمیر منیر آفتاب فلک رسالت صلی الله علیه وسلم چنین ظاهر ولایح کشت که بر مقتضای قضیه
اِغتَنِمُ الفُرَصْ فانّ فَوتَها الغُصَص که از جمله بدیهیات است بر جناح تعجیل با اشراف مهاجر
واعیان انصار بعزم کوشمال ابوسفیان وتاراج کاروان در دوازدهم رمضان یا ششم یا سیم
ماه مذکور از مدینه بیرون آید• بس عمرو بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و روز شنبه
بعد از ده شبانه روز که طلحه وسعید را روانه ساخته بود با سیصد وپنج نفر که از انجمله
هشتاد نفر تقریبا از مهاجر وباقی از انصار بودند وهشت نفر دیگر که هریک بنابر عذری تخلف نموده
بودند وحضرت صلی الله علیه وسلم نصیب ایشان از غنیمت بدر جدا کرده بود واهل سیر
ان هشت نفر را در عداد اهل بدر داخل داشته اند سه نفر از انجمله از مهاجر بودند وپنج
از انصار چنانک مجموع سیصد وسیزده نفر باشند موافق لشکر طالوت که بحرب جالوت
میرفتند• حضرت بیرون آمدند وآن هشت نفر که تخلف نموده بودند بجهت عذری مفصلا
اما مهاجران عثمان بن عفان که بجهت بیماری زوجه خویش رقیه خاتون دختر آن سرور علیه الصلوة
والسلام بامر آنحضرت تخلف نمود وطلحه وسعید که بجاسوسی رفته بودند واما انصار یکی
ابولبابه بود که حضرت او را از راه باز کردانید بجهت خلافت مدینه بجای ابن ام مکتوم• دوم

عاصم بن

عاصم بن عدی العجلانی که بر اهل عالیه اش خلیفه ساخته بود• سیم حارث بن حاطب که او را
از منزل روحا بمهمی به بنی عمرو بن عوف فرستاده بود• چهارم وپنجم حارث بن الصمه وخوات بن
جبیر بجهت انک هر دو بیفتادند وشکسته شدند از راهشان باز کردانید• واین اول غزوه بود
که انصار شرف ملازمت آنحضرت یافتند وجهت تخلف ایشان از غزوات وسرایاء متقدمه
آن بود که حضرت ایشانرا بجهاد امر نمی فرمود بظن انک ایشان او را یاری نخواهند داد مکر وقتی
که اعدای دین متوجه نفس مدینه شوند ودر غزو بدر چون یک جهتی آن مردان صاحب قدر بتحقیق
بپیوست اجازت فرمود• ودر لشکر اسلام هفتاد شتر ودو اسب یا سه بیش نبود• یکی از مقداد
ودیکری از ابی مرثد بن مرثد یازده وشش زره وهشت شمشیر وهر دو کس را یا سه کس را یک شتر
میرسید که مناوبه می نمودند وشریک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در سواری علی مرتضی بود
کرم الله وجهه همیشه ودر ابتداء حال ابولبابه نیز با علی در مرکوب آنحضرت شریک بود ودر انتها
زید بن حارثه نقلست ———— که چون نوبت بیاده رفتن حضرت شدی علی مرتضی وابولبابه
میکفتند که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم ما از قبل تو بیاده میرویم تو از مرکب فرومیا آنحضرت
جواب ایشان چنین فرمودی ما اَنتُما باَقوی منی وما انا باَغنی من الاَجر منکما• وکویند بسیاری از صحابه
عظام بتصور انک غرض ازین عزیمت مجرد اخذ غنیمت است نه محاربه با اعداء ملت ازین سفر تخلف
نموده در مدینه توقف فرمودند• وبنابرین تیر ملامت برجوشن سلامت هیچ یک از متخلفان معرکه بدر
نرسید• چون بچاه ابوعُقبه که یک میل راه است تا شهر فرود آمد ومضرب خیام ظفر انجام آنحضرت
کشت حضرت بعرض لشکر اشارت فرمود• وغرض ازین عرض انک جمعی را که صلاحیت قتال نداشتند
رخصت انصراف دهد• وبعد از عرض جمعی را که در عهد نشو ونما بودند مثل عبد الله بن عُمر وزید بن
ثابت وبراء بن عازب وغیر ایشان باز کردانیدند بواسطه صِغر سن ایشان• وآنان که در رکاب همایون
همراهی نمودند بروایت اصح سیصد وپنج بودند تا با آن هشت نفر دیکر که مرقوم کشت سیصد وسیزده
تن کشتند وبروایات دیکر سیصد وهفده وسیصد وپانزده نیز آمده است والله اعلم•
بعد از ان عبد الله بن عمرو بن حرام انصاری کفت یا رسول الله از نزول تو درین منزل همایون بغایت
مسرور کشته واثق شدم بنا بر انک نصرت وظفر ترا خواهد بود جه ما در زمان جاهلیت وقتی که بجنک
بنو حسیکه میرفتیم درین مرحله نزول کردیم وسپاه را عرض کرده طایفه که هنوز از مهد صبا بمیدان
شباب نخرامیده بودند رخصت انصراف یافتند انکاه تیغ جلادت آخته ورایت جلالت افراخته

برسر دشمن تاختیم و آن قوم را بنوعی که خاطر میخواست بتمام بر انداختیم و اموال ایشانرا بغنیمت
گرفته مظفر و منصور مراجعت نمودیم اکنون امید میداریم که ترا با قریش ملاقات دست داده
و اعدا را از پای در آورده در ضمان تأیید رحمانی بمستقر عز و کرامت معاودت فرمایی چون حضرت
خواجه علیه الصلوة والسلام در آن مقام بلشکر خود نگاه فرمود و قلت اهبت و عدت ایشانرا ملاحظه
نمود دعا فرمود که یا ربّ انهم حفاةٌ فاحملهم و جیاعٌ فاشبعهم و عراةٌ فاکسهم و عالةٌ فاغنهم من فضلک
پس ببرکت دعای آن سرور هیچکس باز نگشت الا که او را یک شتر و دو شتر بود و غنیمت بسیار از
جامه و طعام و غیر آن متملک گشتند چنانچه عن قریب مشروح کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی

فصل دویم در ذکر واقعاتی که در راه پیش از محاربه بوقوع پیوسته **واقعه اول** اصحاب سیر و ارباب خبر چنین مقرر داشته اند که بعد از آنکه لشکر
ظفر انجام از عرض گاه کوچ کردند حضرت دو کس از صحابه یکی عدی بن ابی الرّعباء جهنی و بسبس
بن عمرو جهنی را بتفحص احوال کاروان در مقدمه روان ساخت و ایشان بجانب بدر توجه نموده
چون بدان موضع رسیدند از جاریهٔ شنیدند که با جاریهٔ میگفت که فردا یا پس فردا کاروان قریش
باینجا خواهند رسید بسبس و عدی بالفور معاودت نموده این خبر بحضرت رسانیدند و بعد از
مراجعت ایشان ابوسفیان بدان موضع رسید از نزیل آن محل مجدی بن عمرو سوال کرد که از جواسیس
محمد چه خبر داری گفت خبری ندارم اما دو شتر سوار دیدم که در فلان موضع فرود آمدند و لحظهٔ
توقف نموده باز گشتند ابوسفیان بدانجا رفت و افکندهٔ شتران بسبس و عدی را شکافته احتیاط
نمود دینهای دانهٔ خرما در آن میان یافت و گفت والله که اینها علف یثرب خورده اند و ظن من آنست
که این شتر سواران جاسوسان محمد بوده اند و توهم عظیم بر خاطر ابوسفیان استیلا یافته از جادهٔ
مستقیم انحراف نمود و چاه بدر را بر یسار خود گذاشته از راه ساحل متوجه مکه شد **واقعه دویم** در خلال این احوال شبی عاتکه بنت عبد المطلب خوابی دید سولناک چون روز شد
ببرادر خود گفت عباس که دوش خوابی دیدم مشعر بآنکه قریش بمصیبتی مبتلا گردند و من با تو
اظهار آن میکنم بشرطی که در اخفاء آن کوشی گفت نیکو باشد عاتکه گفت چنان در خواب دیدم
که شتر سواری آمد در ابطح بایستاد و باواز بلند سه بار گفت که ای قریش بگشتن گاه خود بشتابید
بعد از آن بمسجد حرام در آمد و مردم در عقب او در آمدند آنگاه او را همچنان سوار بر بام خانهٔ
کعبه دیدم و سه نوبت دیگر بدستور سابق قریش را ندا کرد و باز او را دیدم بر سر کوه ابو قبیس

که بطریقهٔ

که بطریقهٔ گذشته قریش را بمصارع ایشان میخواند و بعد از آن از سر کوه سنگی در گردانید و چون
آن سنگ به پایان کوه رسید پاره پاره شد و هیچ خانه در مکه نماند مگر قطعهٔ از آن سنگ در آنجا افتاد
مگر خانهای بنی هاشم و بنی زهره و عباس بوصیت عاتکه عمل ننمود و صورت واقعه با دوست خویش ولید بن
عتبة بن ربیعه در میان نهاد و در کتمان آن مبالغه فرمود و ولید از افشاء آن سر نه اندیشید
آنچه از عباس شنیده بود بی زیاده و نقصان بسمع پدر خویش رسانید **بیت**

پدر که جان عزیزش بلب رسید چه گفت • یکی نصیحت من گوش دار جان پدر •
بدوست گرچه عزیزست راز دل مگشای • که دوست نیز بگوید بدوستان دگر •

آورده اند که این سخن هم در آن روز بگوش ابوجهل رسید روز دیگر
عباس بطواف مشغول بود و ابوجهل در میان انجمن قریش که حکایت خواب عاتکه در میان داشتند
با عباس گفت که یا ابا الفضل چند گاهست که این عورت بمرتبهٔ نبوت رسیده عباس پرسید که کدام عورت
ابوجهل گفت عاتکه خواهر تو که خواب چنین و چنین دیده عباس گفت من ازین واقعه وقوف ندارم ابوجهل
باز سفاهت آغاز کرده گفت شما بدعوی نبوت مردان خود قانع نیستید که زنان شما نیز دعوی پیغمبری
میکنند ما تا سه روز صبر میکنیم اگر اثری بر خواب عاتکه متفرع شد فبها و الّا صحیفها نوشته باطراف
در میان قبایل عرب می فرستیم که دروغگوی ترین عرب قبیلهٔ هاشمند عباس او را دشنام داده گفت
که تو سزاوارتری بلؤم و کذب از ما عباس گوید که چون شب بخانه رسیدم تمامت زنان قبیلهٔ عبد المطلب
حاضر شده زبان ملامت برمن دراز کردند که این خبیث فاسق یعنی ابوجهل پیشتر مردان شما را مذمت
میکرد و هیچکس بدفع او قیام نمی نمود اکنون بطعن زنان شما نیز زبان میگشاید آنگاه گفتند ای عباس غیرت تو
کجا شد که آنچنان سخنی از آن لعین شنیدی و بزجر و منع او دست غیرت از آستین انتقام بیرون نیاوردی
عباس گفت اگر من بعد ازین مقوله از وی چیزی بشنوم متعرض وی شوم و او را منزجر گردانم حاصل
که شب همه شب از ممر خباثت آن لعین مقبوض می بودم علی الصباح خشمناک از خانه عزیمت مسجد
حرام کردم چون ابوجهل را دیدم بجانب او روان شدم و وی مرا دیده بتعجیل از مسجد بیرون دوید
با خود گفتم که غالبا اثر خشم در من مشاهده نموده فراری نماید آنخود بسبب استماع خبر ضمضم غفاری
بوده **واقعه سیم** رسیدن ضمضم غفاری بود از پیش ابوسفیان به اسم رسالت بجانب
قریش و کیفیت آنچنان بود که قافله هنوز در شام بوده که شخصی از مشرکان در حدود شام
بابوسفیان و کاروانیان گفته که بعد از توجّه شما بدین جانب محمد با اصحاب خود بعزم تاراج قافله شما
از مدینه بیرون آمده بعشیره رسیده بود و چون شما را در نیافته بالضروره مراجعت نمود و اکنون

در انتظار معاودت شماست و روزی شماد باید شرایط حزم و احتیاط مرعی دارید و از کار خود غافل
نباشید• آذین سخن خوفی تمام بر باطن مخالفان مستولی کشته ضمضم غفاری را به بیست مثقال طلا
باجارت کرفتند تا بزودی بمکه رود و خبر بقریش رساند• وضمضم بتعجیل تمام خود را بمکه رسانید
پیراهن از پیش و پس چاک کرده و کوش و بینی شتر خود قطع نموده و پالان برخلاف متعادف بر پشت
شتر نهاده و باین هیئات در ابطح بیستاد و فریاد براورد که ای قریش وای آل لؤی الغوث الغوث
محمد قصد کاروان شما دارد اکر در امداد تأخیر نمایید یحتمل که قافله را در نیابید **واقعهٔ
چهارم** و از ضمضم منقولست که کفت در حین انفصال از قافله و توجه بمکه چنان در خواب
دیدم که بر شتر سوارم و وادی مکه پر از خون مالامال میرود و چون بیدار شدم دانستم که قریش را
مصیبتی عظیم خواهد رسید• کویند که بنی هاشم از آمدن ضمضم بغایت مسرور و خرم شدند
که شاهد عدل بود بر صدق رؤیای عاتکه **واقعهٔ پنجم** تهیئه بیرون آمدن قریش بود
ازبرای خروج بجانب کاروان و بالجمله قریش بتهیئه اسباب خروج اشتغال نموده سهیل بن
عمرو• و زمعة بن الاسود خلایق را بر رفتن ترغیب و تحریص نمودند و مقرر چنان شد که از هر دو
کس که فی الجمله تعیینی دارند یک کس بحمایت کاروان متوجه شود و متمولان مفلسان را باسباب
و سلاح مدد نمایند• اما واقدی کوید که مجموع قریش دران باب اتفاق نمودند مگر ابولهب
که سرباز زد قریش با و کفتند که تو از سادات قومی اکر با ایشان موافقت ننمایی ممکن که دیکران نیز
تقاعد نمایند و اکنون مصلحت آنست که با ما درین سفر مرافقت کنی یا شخصی را بعوض خویش بفرستی
در روایتی انکه سوکند بلات و عزی یاد کرد که نه خود برود و نه عوض خود کسی بفرستد و در روایتی انکه
چهار هزار درم در ذمهٔ عاص بن هشام بن مغیره داشت آن دین را از ذمهٔ هشام اسقاط کرد و بعوض
خویش بفرستاد و مانع وی از اتفاق با قوم و از خروج مکه بغیر خواب عاتکه چیزی دیکر نبود•
واقعهٔ ششم نقلست ———— که پیش از جنک بدر بعد از هجرت سعد معاذ رضی الله
عنه نوبتی بعمره کزاردن بمکه آمده بود و در خانهٔ امیه بن خلف نزول کرده ابوجهل از آمدن او
خبر یافت بامیه کفت که این شخصی است که محمد را پناه داده است و در مخالفت با ما او یکجهت کشته
و در مقاتلهٔ ما با وی پیمان بسته و تو او را هیچ نمیکویی و میکذاری که از جنک ما بسلامت بیرون رود
سعد آواز بلند کرده در جواب ابوجهل کفت که تو هرچه میخواهی بکوی و هر قصد که میخواهی بکن
که عبور قافلهای شما بر ماست• امیه با سعد کفت که این ابوالحکم است مهتر اهل وادی با او بدرشتی

سخن مکوی• سعد روی بامیه آورده کفت تو این سخن میکویی و بخدا سوکند که من از محمد شنیده ام
که فرمود هر اینه یاران من امیة بن خلف را بقتل خواهند رسانید• امیه از سعد پرسید که تو بی واسطه
این سخن را از محمد شنیدی کفت آری و این سخن در خاطر امیه جای کرفته دران ولا که قریش بتهیه اسباب
مقاتله با حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم مشغول بودند که میخواستند بجانب بدر بیرون روند
امیه نیز جزم کرد که از ایشان تخلف نموده جان از ان مهلک بیرون برد و کبر سن و ثقل جثه را بهانه
ساخت• ابوجهل و عقبة بن ابی معیط برین حال اطلاع یافته هر دو نزد امیه رفتند و عقبه
مجمرهٔ پر آتش و بوی خوش با خود همراه برده در زیر دامن او داشت و کفت چون از خانه بیرون نمی آیی
خود را مطیب و خوش بوی کردان یعنی که از زمرهٔ نسوانی امیه کفت قبحک الله و قبح ما جئت به
و ابوجهل نیز مکحله بدست امیه داد و مثل همین سخن اجرا نمود• و ازین سرزنش عرق حمیت امیه
در حرکت آمده آهنک رفتن نمود• و کویند که چون خواب ضمضم در مکه اشتهار یافت طایفهٔ از اهل
رای مثل حارث بن عامر و عتبه و شیبه و امیة بن خلف و حکیم بن حزام و ابوالبختری و عاص بن
منبه خروج از مکه و مرافقت قوم را مکروه میداشتند و انجه می توانستند تعلل می نمودند• و ابوجهل
و عقبه و نضر حارث این جماعت را به جبن و بددلی منسوب داشته تشنیع می زدند تا ایشان نیز
بالضروره با قوم موافقت نمودند **واقعهٔ هفتم** واقدی کوید که قریش پیش هبل جمع آمده بودند
از میان ایشان امیه و عتبه و شیبه• ازبرای خروج استقسام بازلام کردند تیر ناهی از خروج بیرون آمد
ابوجهل کفت ما باستقسام عمل نمیکنیم و از اعانت قافلهٔ خویش باز نمی مانیم• و نیز واقدی کوید که زمعة
بن الاسود بعد از خروج قریش از مکه در ذی طوی استقسام بازلام کرد و تیر ناهی بیرون آمد زمعه
در خشم شد و بار دیکر استقسام نمود این نوبت هم تیر ناهی بیرون آمد زمعه تیر را بشکست و کفت
والله که تا امروز تیری ازین دروغ کوی تر ندیده ام درین حال سهیل بن عمرو بسر وقت او رسید پرسید
که یا اباحکیم چه واقعست که ترا خشمناک می بینم زمعه صورت حال باز راند سهیل کفت ازین سخن در کذر
که عمیر بن وهب مثل این حکایت با من کفت و من آنرا اعتبار نکردم **واقعهٔ هشتم** نقلست ————
که در حین توجه قریش به بدر عتبه و شیبه زرههای خود را از خانه بیرون آورده بودند و اصلاح
می نمودند عداس که مملوک ایشان بود و در باغ طایف بمصطفی صلی الله علیه وسلم ایمان آورده بود
ملاحظهٔ حال ایشان میکرد عتبه و شیبه کفتند ای عداس از حال انحرد که آن روز در باغ طایف
بدست تو انکور از برای او فرستادیم هیچ نمی پرسی کفت بکویید کفتند اکنون ما بمقاتلهٔ او بیرون میرویم

عبّاس درگریه شد وگفت والله که محمد رسول خدایست صلی الله علیه وسلم وشما را مصلحت نیست که بجنک
او روید وایشان بسخن او التفات ننمودند وبا قوم بیرون رفتند **واقعهٔ نهم** نقلست
از حکیم بن حزام که گفت چون ضمضم غفاری بمکه آمد در اعانت قافله اضطراب واستغاثه نمود وقریش
برخروج جازم شدند مرا بالضروره با ایشان موافقت بایستی نمود ومن در هیچ سفر چنان کاره
نبودم که در توجه بدر ودران حین استقسام با زلام کردم انچه خلاف طبع من بود ظاهر شد وچون
بعد از عزیمت وقطع مسافت بمرّ الظّهران رسیدیم ابن الحنظلیّه یعنی ابوجهل شتر نحر کرد وشتر
وشتر از زیر آلت جارحه جسته هیچ خیمه از خیمهای لشکر نماند که بخون آن شتر آغشته نگشت ومن
قصد بازگشتن کردم وچون میدانستم که ابوجهل مانع خواهد شد از سر آن عزیمت درگذشتم
ودر رفتن با اصحاب موافقت نمودم تا رسیدیم بثنیّهٔ بیضا عدّاس را در انجا نشسته دیدم ولشکریان
از پیش وی میگذشتند ودرین اثنا عتبه وشیبه نیز بروی میگذشتند عدّاس مالکان خود را دید
برجست ورکاب ایشان گرفته گفت پدر ومادرم فدای شما باد بخدا سوگند که محمد رسول خدایست
وشما را می برند بمصارع شما این میگفت ومی گریست من از استماع این سخن بار دیگر قصد مراجعت نمودم
اما توفیق رفیق نگشت وسعادت مساعدت ننمود درین حال عاص بن منبه بن حجاج نزد عداس
رسید از وی پرسید که سبب گریهٔ تو چیست جواب داد که بجهت ان میگریم که این دو سید من واین دو
مهتر اهل وادی متوجه قتال رسول خدا شده اند وبکشتن گاه خویش میروند عاص از وی استفسار
نمود که محمد رسول خدایست ازین سوال لرزه براندام عدّاس افتاد وباز درگریه درآمد وگفت سوگند
بخدا که محمد رسول خداوندست جل وعلا مبعوث بر کافهٔ خلایق **واقعهٔ دهم** نقلست
که قریش بعد از اجتماع بر توجه بجانب بدر از عداوتی که میان ایشان وبنی کنانه بود اندیشه ناک شده
باهم گفتند که مبادا که از عقب ما بیایند وضرری بما رسانند وعُتبه بیشتر از همه می ترسید
ناگاه شیطان بصورت سراقة بن مالک بن جعشم که یکی از اشراف قبیلهٔ بنی کنانه بود بر ایشان ظاهر
شد وبا ایشان خطاب کرد که شما نباهت ذکر وفخامت قدر مرا در میان قوم می دانید من شما را امان
دادم که هیچ نوع ضرر از بنی کنانه بشما نرسد ازین سخن عتبه خوش وقت شد وخاطر سایر صنادید
قریش نیز مسرور ومطمئن گشت وبتعجیل تمام روان شدند **واقعهٔ یازدهم** نقلست
که در لشکر کفار نهصد وپنجاه مرد جنگی وصد اسب وهفصد شتر با ایشان بود وزنان مغنّیه
وآلات طرب با خود همراه داشتند ومجموع اسب سواران وبعضی از پیادگان نیز زره پوش

بودند وبر سر هر آبی که میرسیدند فرود می آمدند وجواری مغنیات دف میزدند وسرود گویان زبان
بطعن وهجو اهل اسلام می گشادند وهر روز یکی از صنادید قریش لشکر را طعام میدادند بعضی از
اهل سیر گویند که مُطعمانِ بدر نُه نفر بودند وبعضی سیزده نیز گفته اند واما باتفاق رُواة عباس
بن عبد المطلب وعتبة بن ربیعه وامیّة بن خلف وحکیم بن حزام ونضر بن الحارث وابوجهل بن
هشام وسهیل بن هشام ونبیه ومنبّه پسران حجاج در سلک طعام دهندگان منتظم بودند
واقعهٔ دوازدهم آورده اند که دران سفر روزی عتبه وشیبه از لشکر بازمانده بودند وباهم
حکایت خواب عاتکه می کردند وهریک خوف ضمیر خود را که از ان مر داشتند بایکدیگر میگفتند ودران
حین ابوجهل بسر وقت ایشان رسیده پرسید که چه می گویید برادران صورت واقعه را بیان
کردند ابوجهل گفت عجب دارم از بنی عبد المطلب که راضی نیستند بنبوت مردان خویش نسبت بما
که زنان ایشان نیز میگویند که حق تعالی ما را برسالت سوی شما فرستاده بخدا سوگند اگر بمکه باز
کردیم با ایشان ایذا وخواری چنین وچنین کنیم عتبه گفت صلهٔ رحم وقرابت قریبه در میانست
انگاه یکی از ان دو برادر گفت با دیگری که اگر صواب می بینی بمکه بازگردیم ابوجهل گفت بعد از انک
با قوم خویش موافقت نمودید مخالفت می نمایید ودر خذلان ایشان میکوشید وشما گمان می برید که
محمد واصحاب او با ما مجال مقاومت داشته باشند کلا وحاشا ومن صد وشصت ودکس از تبع با خود
همراه دارم که اگر در منزل فرود می آیم فرود می آیند واگر از مرحله رحلت میکنم رحلت می کنند واگر شما
میل مراجعت دارید بهر جا که خواهید بروید عتبه وشیبه گفتند والله که خود هلاک شدی وقوم خود را
هلاک ساختی انگاه عتبه با شیبه گفت این شخص یعنی ابوجهل مردی شوم است وما را با محمد خصوصیتی
وقرابتی هست که او را نیست با انک پسر من ابوحذیفه با محمدست بقول وی عمل منمای تا بازگردیم
شیبه با برادر گفت یا ابا الولید اگر این زمان مراجعت کنیم مردم ما را سرزنش کنند وعاری بما
لاحق شود این سخن گفته طوعا او کرها روی بقتلگاه نهادند **واقعهٔ سیزدهم**
نقلست که چون مشرکان بجحفه رسیدند جُهَیم بن الصّلت بن مطّلب بن عبد مناف
در خواب دید که اسب سواری که شتری همراه داشت بجانب معسکر قریش می آمد وچون نزدیک رسید
بایستاد وگفت که عتبه وشیبه وزمعة بن الاسود وامیّة بن خلف وابو البختری وابو الحکم بن هشام
ونوفل بن خویلد وجمعی دیگر را که ارادهٔ ازلی بفنای ایشان متعلق شده بود نام برد که بمقتل آمدند
وسهیل بن عمرو اسیر گشت وحارث از برادر خود گریخت وبعد از ان کاردی بر گلوی شتر خویش زده بلشکرگاه

صلی الله علیه وسلم

قریش سرداد وهیچ خیمه از خیمهای مخالفان نماند که رشاشه از خون وی بدان نرسید و این خواب شایع
شد با بوجهل رسید گفت این پیغمبر دیگرست از بنی عبد مناف فردا معلوم شود که ما از زمرهٔ مقتولانیم
یا محمد واصحاب او و قریش با جهیم گفتند که شیطان در خواب با تو بازی کرده فردا بخلاف انچه در
منام مشاهده نمودهٔ خواهی دید چه ما اشراف اصحاب محمد را خواهیم کشت واسیر خواهیم گرفت
وعُتبه صورت واقعه را با شیبه گفت که خواب موافق رؤیای عاتکه است ومطابق قول عدّاس
وما تا غایت از عدّاس دروغی نشنیده ایم وچون می بینی که از ین لشکر تخلف کنیم و بقتال محمد نرویم زیراکه
اگر او در دعوی خویش کاذبست در عرب جمعی هستند که بی سعی ما مهم او را کفایت کنند واگر صادقست
ما اسعد خلایق باشیم وشیبه را این سخن مقبول نموده با برادر خود عتبه در مراجعت هم داستان شد
ودرین اثنا ابوجهل با ایشان ملاقات کرده پرسید که چه اندیشه دارید گفتند که میخواهیم که بمکه
باز گردیم وتوهیچ ملاحظه نمیکنی خواب عاتکه وجهیم بن الصّلت وقول عدّاس را ابوجهل حدیث
عتبه وشیبه را اعتبار نکرده چندان وسوسه نمود که از خون گرفته ما راه صواب گم کرده باز قدم
در بادیهٔ غوایت وضلالت نهادند ودر قتال حضرت ختمی پناه با قریش اتفاق نموده روان شدند
واقدی گوید که چون ابوسفیان قافله را از محل خطر بگذرانید قیس بن امرء القیس را از اهل
کاروان نزد قریش فرستاده بیغام که سبب بیرون امدن قوم از حرم آن بود که آسیبی و آفتی باموال
ایشان نرسد واکنون که خدای تعالی کاروانرا نجات داد بازباید گشت ومتعرض محمد واهل یثرب نباید
شد که احتیاج بآن نیست قیس بعد از قطع مراحل بمشرکان بخت برگشته رسیده مضمون رسالت
بگزارد ابوجهل در جواب گفت والله که باز نگردیم تا ببدر نرویم وسه شبانه روز در انجا توقف نماییم
وطعام ندهیم وخمر نخوریم وزنان مغنیه برای ما خنیاگری نکنند وچون برین امر اقدام نماییم صیت ما
در اطراف قبایل انتشار یابد ومهابت ما در دلها قرار گیرد وهیچکس را دیگر مجال نماند که در صدد
تعرض مردم ما درآید وبدر موسمی بود از مواسم عرب که هرسال یکنوبت خلایق در انجا جمع گشته دکانها
میگشادند وبه بیع وشری اشتغال می نمودند وچون قیس اباوامتناع ابوجهل را از نصیحت قوم
مشاهده کرد برفور بازگشت واز رفتن قوم بجانب بدر ابوسفیانرا خبر داد ابوسفیان گفت واقوماه
این کار عمرو بن هشام است یعنی ابوجهل که بنا بر ریاست قوم وبغی که امری مذمومست مراجعت را
مکروه داشت والله که اگر محمد با اصحاب ما ملاقات کند ایشانرا ذلیل گرداند وابوسفیان با وجود
این عقیده چون قافله را بمکه رسانید بالفور بازگشت وخود را بسپاه قریش رسانید ودر معرکهٔ بدر زخمها

باورسیم

باو رسیده بگریخت ودر حین انهزام میگفت که من هرگز امری منکرتر ازین مشاهده نکرده ام بخدا سوگند
که ابوجهل مردی نامبارکست گویند چون اخنس بن شریق که حلیف بنی زهره بود معلوم کرد که قافلهٔ قریش
بمأمن رسید با ایشان گفت که خدای تعالی کاروان شما را نجات داد واموال ایشانرا از آسیب وتعرض
نگاه داشت ومخرمة بن نوفل را که صاحب شماست خلاصی بخشید اکنون دست از جنگ محمد باز دارید
که او برادرزادهٔ شماست اگر وی پیغمبرست شما نیک بخت ترین خلق باشید واگر نیست دیگری مباشر
قتال او شود به که شما واخنس درین باب مبالغهٔ بسیار نمود وگفت البته بازگردید وبقول این مرد
که عبارت از ابوجهل باشد عمل منمایید که او در هلاک قوم خویش سعی میکند ودر فساد ایشان مسارعت
می نماید بنوزهره نصیحت او را بسمع رضا اصغا نموده پرسیدند که بکدام بهانه بازگردیم اخنس گفت
چون شب درآید من خود را از شتر بیندازم وشما فریاد زنید که وی را مار گزید وهرچند قریش شما را بر رفتن
ترغیب نمایند قبول مکنید وبگویید که ما از وی جدا نمی شویم تا حیات یا ممات او نزد ما مقرر نگردد وبنو
زهره بدین حیله بمکه مراجعت نمودند وچون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بروحاء رسید
با اصحاب گفت که این افضل اودیهٔ عربست ودر انجا مکث فرمود ونماز خفتن انجا بگزارد وبعد از انکه
از رکعت اخیر ورسر برآورد بر کفار نفرین کرد وایشانرا لعنت کرد واز جملهٔ مشرکان ابوجهل وزمعه
وسهل را با جمعی دیگر از قریش بدعاء بد مخصوص گردانید وبعد از نفرین این قوم دعا بنجات مسلمانان
که در مکه محبوس بودند بتقدیم رسانید که از جملهٔ ایشان سلمة بن هشام وعیاش بن ابی ربیعه وغیر ایشان
نیز بودند نقلست ———— که یکی از ابطال وشجاعان یثرب خبیب بن یساف نام ودیگری موسوم
بقیس بن محرّث با انکه هردو مشرک بودند بعد از مسیر اهل اسلام از مدینه بیرون آمدند ودر عقیق
بمسلمانان پیوستند ودران راه حضرت رسالت پناه خبیب را که مقنّع بجدید بود از تحت مغفر بشناخت
وبجانب سعد بن معاذ که در پهلوی آن سرور میراند التفات نموده استفسار فرمود که این خبیب بن یساف نیست
سعد گفت بلی یا رسول الله بعد از ان خبیب پیش آمد ودست در نطاق ناقهٔ آنحضرت زد وحضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم از وی وقیس بن محرّث پرسید که چه بیرون آورد شما را جواب دادند که تو
پسر خواهر وهمسایهٔ مایی اکنون بدانک ما با قوم خود بجهت اخذ غنیمت بیرون آمده ایم حضرت فرمود
لا یخرجنّ معنا رجل لیس علی دیننا خبیب گفت اکنون بدانک جرأت وجسارت وشدّت نکایت من
قوم را معلومست ومن در رکاب تو با اعدا از برای غنیمت قتال خواهم کرد حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم فرمود که اول اسلام بیار وبعد از ان مقاتله کن وچون بروحاء رسیدند خبیب بخدمت

مبادرت نموده کفت یا رسول الله به پروردکار تو و پروردکار عالمیان ایمان آوردم وکواهی دادم که تو پیغمبر
وفرستادهٔ خداوندی عز وجل و رسول صلی الله علیه وسلم از ایمان جیبب مبتهج کشت وقیس بر کفر
مراجعت نمود وبعد از معاودت اهل اسلام بمدینه او نیز شرف ایمان دریافته در غزاء
اُحد شهید کشت • وجون حضرت بوادی صفرا رسید معروض مستنیرش کشت که صنادید قریش
جهت حمایت قافلهٔ خویش از حرم بیرون آمده متوجه اند لاجرم بمقتضای کریمهٔ وَشَاوِرْهُمْ فِي
الأَمْرِ خواجه صلی الله علیه وسلم با اعیان صحابه مشورت نموده فرمود که قریش از مکه برون
آمده اند ویمکن که مهم ما وایشان منجر بمقاتله شود مصلحت جیست • صدیق اکبر رضی الله عنه
ازمیان یاران برخاسته سخنان مستحسن ومطبوع عرضه داشت وبعد از ابوبکر فاروق
اعظم بر پای خاسته با ابوبکر در جواب موافقت نموده انکاه کفت یا رسول الله بخدا سوکند که
انجماعت اعزهٔ قریشند ومذلت بایشان راه نیافته از آن وقت باز که عزیز شده اند وایمان
نیاورده اند از ان زمان باز که کافر شده اند وهرکز عزیزان قریش تصدیق تو نخواهند نمود
بس قتال ایشانرا آماده باش وحضرت در بارهٔ شیخین دعاء خیر فرمود • بعد از ان دوباید
کرامی مِقداد بن اَسْود کِندی برخاست وکفت یارسول الله بامر خداوند جل وعلا عمل نمای
وبفرمان او برو که ما با تو نمی کوییم جنانک بنی اسرائیل با موسی کفتند علیه السلام که فَاذْهَبْ اَنْتَ
وَرَبُّكَ فَقَاتِلا اِنَّا هٰهُنَا قَاعِدُونَ • لیکن جنین می کوییم که اذهب انت وربک فقاتلا انا معکما مقاتلون
وبدان خدای که ترا بحق بخلق فرستاده که اکر ما را ببرک الغماد که شهر حبشه است بری که با تو می آییم
ومقداد نیز بدعای خیر حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم سرافراز کشت • بعد از ان فرمود
که ای کروه مومنان اَشِیرُوا عَلَیَّ ومراد پیغمبر علیه الصلوة والسلام ازین سخن آن بود که از انصار
استمزاج نماید که با او در جه مقامند بنا بر انک انجماعت کرام در حین بیعت عقبهٔ ثانیه با رسول
صلی الله علیه وسلم جنین کفته بودند که هرکاه که بدار ما تشریف آری ما ترا حمایت ومحافظت نماییم ودرین
محل بخاطر خطیرش خطور نمود که شاید که در خارج مدینه معاونت ننمایند وجون حضرت این سخن کفت
سعد بن معاذ رضی الله عنه بر پای خاسته معروض داشت که از جانب انصار جواب میکویم وکوییا
که مقصود ازین حدیث ماییم یا رسول الله انحضرت فرمود آری سعد کفت که ما بتو ایمان آورده ایم
وتصدیق تو نموده وکواهی داده که انجه آوردهٔ حق وصدقست وبا تو عهود ومواثیق بسته واکنون
بر سمان عهد ووفاییم که بستیم هنوز هرجا میخواهی برو یا نبی الله وبدان خدای که ترا براستی بخلق فرستاده

که اکر بدریا

که اکر بدریا میروی با تو میرویم ومیجکس از ما تخلف نمیکند باهرکه خواهی به پیوند وازهرکه خواهی قطع کن وبدان
قدر که خاطر خواهی تو باشد از مال ما تصرف فرمای که انجه از مال ما تصرف نمایی نزد ما محبوب ترست از انجه
بما باز کذاری وبدان خدای که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که ما را بد نمی آید که بدشمن رسیم بدرستی که
ما بر جنک صابریم وشاید که حق تعالی ترا جیزی بنماید از ما که جشم تو بآن روشن شود بس روان شو ببرکت
خدای تعالی رسول را صلی الله علیه وسلم از سخن سعد بغایت پسندیده آمد ومسرور وخرم کشته
بجانب مقصد روان شد وفرمود بروید ببرکت خدای تعالی وبشارت باد شما را که حق تعالی مرا بیکی
ازین دو طایفه یعنی بقافلهٔ ابوسفیان یا بقوم قریش وعده فرموده است والله که کوییا مصارع ایشانرا
می بینم وجون قریب ببدر نزول کردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم سوار شده با قتادة بن النعمان یا معاذ بن
جبل رضی الله عنهما در ان نواحی سیری می فرمودند جهت آنک جیزی از مخالفان معلوم فرمایند در اثنای
سیر به پیری رسیدند که او را سفیان الضمری میکفتند از پیر پرسید که توجه کسی سفیان کفت شما بکویید
جه کسانید حضرت فرمود که تو با ما خبری بکوی تا ما نیز ترا خبری بکوییم سفیان کفت این بکر و آنست سید
عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که آری سفیان کفت که از هرجه مقصود شماست سوال کنید خواجه علیه
الصلوة والسلام پرسید که از قریش جه خبر داری سفیان کفت بمن رسیده که ان جماعت در فلان روز
از مکه بیرون آمده اند اکر این سخن راستست باید که ایشان امروز در فلان محل باشند ونام منزل برد که قریش
آن روز بانجا نزول کرده بودند باز انحضرت استفسار نمود که از محمد ویاران او جه خبر داری سفیان
کفت بمن رسیده که ایشان در فلان روز از مدینه بیرون آمده اند اکر این خبر مطابق واقع است باید که
امروز در فلان موضع باشند ونام مرحله برد که اهل اسلام انجا بودند انکاه سفیان پرسید که اکنون شما
بکویید که از کجا بیدا ان سرور جواب داد که نَحْنُ مِنْ مَاءٍ وجون دران زمان مردم عراق را جهت کثرت آب
آن ناحیه اهل ماء میکفتند سفیان کمان برد که ایشان از اهل عراقند اما مقصود حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم آن بود که ما از نطفه ایم وبعد از ان انحضرت بمنزل باز کشتند نقلست
که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در شب سفدهم رمضان در وادی بدر علی بن ابی طالب وزبیر بن
العوام وسعد بن ابی وقاص را رضی الله عنهم با بعضی یاران دیکر بفرستاد تا خبری از قریش تحقیق نموده
باز کردند ویقین فرمود که در سر فلان جاه که قریب بآن موضعست امید میداریم که خبری بیابید علی
ورفیقان رضی الله عنهم بمقصد شتافته بر سر همان جاه بشتران اکثر قریش وسقایان ایشان رسیدند
اکثر آنجماعت کریخته دو غلام یکی اَسْلَمَ که غلام بنی الحجاج بود ودیکری عُرَیض که غلام بنی العاص بن سعید بود

بجنگ ایشان افتاد غلامانرا اسیر کرده بمنزل آوردند و دران حین حضرت رسالت پناهی بادای نماز مشغول
بودند اصحاب از اسیران پرسیدند که شما کیستید گفتند ما سقایان قریشیم وچون این سخن موافق مزاج
اصحاب نبود بلکه مطلوب ایشان آن بود که ایشان از توابع ابوسفیان باشند بایذا و شکنجهٔ غلامان
مشغول گشتند که شما غلامان ابوسفیانید و بدروغ خود را بقریش می بندید و اسیران بنا بر آنکه قوت
لت خوردن نداشتند و دانستند که مقصود اهل اسلام چیست بمملوکیت خویش و مالکیت ابوسفیان
اعتراف نمودند تا از لت خوردن وارستند چون حضرت رسالت پناهی از نماز فارغ شدند روی مبارک
باصحاب آورده فرمودند که در اول راست گفتند ایشانرا لت کردید و چون دروغ گفتند دست از ایشان
باز داشتید • آنگاه حضرت رسالت پناه متوجه اسلم و عریض شده پرسید که قریش کجا اند گفتند در پس
این تل ریگ که در نظر تست و انرا عدوهٔ قصوی و کثیب عقنقل میگفتند بعد ازان از قلت و کثرت
قریش استفسار نمود جواب دادند که بسیارند فرمود که بعدد چند باشند گفتند نمیدانیم فرمود
که هر روز چند شتر میکشند گفتند روزی ده و روزی نه فرمود که از هزار کمترند و از نهصد زیاده
بار دیگر استعلام نمود که از صنادید و اشراف چه کسان همراه اند جواب داد که عتبه • و شیبه و حارث
بن عامر • و ابو البختری • و حکیم بن حزام • وطعمة بن عدی • و نضر بن الحارث • و زمعة بن الاسود • و ابو الحکم بن
هشام یعنی ابوجهل • و امیة بن خلف • و نبیه و منبه پسران حجاج و سهیل بن عمرو • و عمرو بن عبد ود • حضرت
ختمی پناه روی مبارک بجانب یاران آورده فرمود که مکه جگر گوشهای خود را بسوی شما انداخته باز پرسید
که هیچکس ازین لشکر باز گشتند گفتند آری ابی بن شریق یعنی اخنس با بنی زهره مراجعت نمود فرمود که
اَرشَدَهُم وما کان برَشید یعنی راه راست نمود قوم خود را با آنکه خود بر راه راست نیست • باز سوال
فرمود که غیر ایشان دیگری مراجعت نمود گفتند آری بنو عدی بن کعب نیز باز گشتند بعد ازان حضرت
با خواص اصحاب خویش خطاب فرمود که اشیروا علیّ فی المنزل حُباب بن المنذر از ان میان گفت که
یا رسول الله اگر درین منزل بحکم وحی نزول فرموده ما را حد آن نیست که ازین مقام قدمی پیشتر و پستر
نهیم وان منزل در حوالی چاه نخستین بدر بود و اگر برای است این منزل مناسب نیست فرمود
برای است گفت پس ازینجا کوچ می باید کرد و بر سر چاه آخرین فرود آمد که من عذوبت و کثرت آب آن
چاه را میدانم و چون انجا رسیم حوضی بکنیم و پر آب کنیم و بعد ازان چاهها را انباشته کنیم تا ما را آب
باشد و دشمنان را نی ابن عباس گوید رضی الله عنهما که مقارن این حال جبرئیل نازل شد و وحی آورد که رای آنست
که حُباب بدان اشارت کرد بعد ازان رسول صلی الله علیه وسلم فرمان داد تا ازان منزل کوچ کردند و بموجب

صواب دید

صواب دید حُباب عمل نمودند نقلست که جماعتی که با غلامان قریش آمده بودند بطلب
آب چون غلامان گرفتار گشتند ایشان گریخته بقریش ملحق گشتند یکی ازان گریختگان عُجَیر نام اول
بلشکر قریش رسیده فریاد بر آورد که ای آل غالب اینک پسر ابوکبشه و یاران او غلامان شما را اسیر کردند
ازین سخن فزع و اضطرابی تمام بقریش راه یافت چنانکه حکیم بن حزام گوید که با جمعی در خیمه نشسته بودیم
و کباب میکردیم که این خبر شنیدیم و از هیبت این واقعه نتوانستیم که طعام خوریم و من از خیمه برون
آمدم تا ببعضی دوستان ملاقات نموده غم دل خوریم ناگاه عتبه بن ربیعه پیش آمده مرا گفت یا اباخالد
من مسیری عجیب تر ازین ندیدم قافلهٔ ما نجات یافت و متوجه دیار قومی شده ایم که از طریق بغی تیغ در روی
ایشان باید کشید من گفتم لا رایَ لمن لا یُطاع این قضیه از شآمت ابن الحنظلیّه است یعنی ابوجهل
آنگاه عُتبه گفت که یا اباخالد هیچ نمیترسی از آنکه محمد و اصحاب او برما شبیخون کنند من گفتم مترس
که توایمنی ازان • باز عتبه گفت یا اباخالد تدبیر چیست گفتم آنکه ما را پاس دارند تا روز شود عتبه گفت
والله که تدبیر همین است و ابوجهل این سخن را شنیده گفت عتبه مکروه میدارد که با محمد و اصحاب او قتال
کند آنگاه روی شوم بقوم آورده گفت از شما عجبست که گمان می برید که محمد و یاران او بر سر شما توانند آمد
و تعرض بجمع شما توانند رسانید بخدا سوگند که ایشان بناحیهٔ از نواحی قوم من مجال گذشتن
ندارند باید که هیچکس بحراست و پاسبانی ما اشتغال ننماید منقولست که دران شب که اهل
اسلام قریب به بدر رسیدند در ریگستانی فرود آمدند که پای تا زانو در ریگ فرو میرفت و تشنگی
بریشان غالب شد و بعضی را احتیاج بغسل و طایفهٔ را حاجت بوضو بود و آب موجود نی و چون میان
ایشان و آب مسافتی واقع بود شیطان بنیاد وسوسه کرده در خاطرها افگند که با وجود آنکه شما
مصحوب پیغمبر و موعود بفتح و ظفرید بحدث کبری و صغری مبتلا شده اید و از نماز محروم مانده
و بنا برین خوفی تمام بر اهل اسلام استیلا یافته ناگاه از سُحب رحمت بارانی قوی نازل شد و مسلمانان
غسل کردند و وضو ساختند و سیراب گشته از رعبی که داشتند هیچ اثر نماند و زمین محکم شد
و ریگها بهم نشست چنانکه مرور بران بآسانی میسّر می شد و منزل کفار پر لای و گل شد و کریمهٔ
اِذ یُغَشّیکُمُ النُّعاسَ اَمَنَةً مِنهُ وَیُنَزِّلُ عَلَیکُم مِنَ السَّماءِ ماءً لِیُطَهِّرَکُم بِهِ وَیُذهِبَ عَنکُم رِجزَ الشَّیطانِ
وَلِیَربِطَ عَلی قُلُوبِکُم وَیُثَبِّتَ بِهِ الاَقدامَ مبیّن حال اهل اسلام نازل گشت نقلست
که همان شب که غلامان ابکش را گرفتند عمار بن یاسر و عبدالله مسعود رضی الله عنهما بر سبیل تفحص و تجسس
بجانب معسکر اهل شرک و عناد فرستادند و ایشان گرد لشکر کفار بر آمدند و مراجعت نموده معروض رای

نبوی صلی الله علیه وسلم کردانیدند که یا رسول الله اعدای دین را بغایت خایف وهراسان یافتیم چه هرکاه
اسپان ایشان بنیاد شیهه کشیدن میکردند بر روی مراکب خویش میزدند تا ازان باز ایستند وچون
صباح شد منبه پسر حجاج که در پی بردن بصادقی داشت نقش پایهای ان دو سعادتمند دید کفت
والله که این اثر قدم ابن سمیه یعنی عمار یاسرست واین دیکر نشان پای عبد الله مسعودست ومحمد با سفهای
قریش وسفهای یثرب بجنک ما آمده انکاه کفت شعر لم یترک الجوع لنا مبیتا • لابد ان نموت او نمیتا
وبعد ازان خطاب کرد که ای معشر قریش چون با محمد واصحاب او ملاقات کنید تیغ در اهل یثرب نهید
وجوانان ایشان را مکشید تا همه را با سلاسل واغلال بمکه بریم تا خلایق از حال انجماعت عبرت کرفته
دیکر کسی ترک ملت آبای خویش نکند • وچون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بر سر چاه آخرین
بدر که جنک دران جا واقع شد نزول فرمود با طایفهٔ از اصحاب دران عرصه کشته وانکشت مبارک بر زمین
نهاده قتلکاه هریک از مشرکان را که در روز معرکه کشته شدند بملازمان نمود چنانچه هیچ تفاوتی دران
روی نمود وهرکرا نام برده بود هم دران مصرع که تعیین نموده بود بقتل رسید • آورده اند که قبل از
تقارب فئتین وتسویهٔ صفوف سعد بن معاذ رضی الله معروض داشته که یا رسول الله جهت تو
عریشی ترتیب میکنیم وراحلهٔ ترا نزد تو مهیا وآماده میداریم وما بقتال اشتغال می نماییم اکر بر دشمنان
غالب آییم فهو المراد واکر عیاذا بالله قضیه برعکس بود تو بر راحله همایون نشینی وبا طایفهٔ از احباب که در
مدینه مانده اند خود را برسان که انجماعت در وفاداری ودر محبت کم از ما نیستند واکر ایشان می دانستند
که مهم بمقاتله ومقابله می انجامد از رکاب تو تخلف جایز نمی داشتند تا امروز بشرایط خدمت ومعاونت
قیام می نمودند وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رای سعد را مستحسن داشته ومرورا دعای خیر
کفته اصحاب بترتیب عریش پرداختند • درین اثنا مخالفان دین ظاهر شدند وپیش پیش همه زمعة بن
الاسود بر اسب خود سوار جولان کنان می آمد وپسر او در عقب او • امام واقدی میکوید که چون
چشم رسول صلی الله علیه وسلم بر قریش افتاد کفت ای خدای سزای پرستش بتحقیق بر من کتاب فرستادی
وامر بقتال فرمودی وبیکی از دو طایفه مرا وعده دادی وتو خلاف وعدهٔ خود نمیکنی • ودیکر فرمود بار خدایا
اینک قریش با خیلا وبا تکبر خویش آمدند وجنک با تو میکنند ورسول ترا تکذیب می نمایند الهی انتظار نصرتی
می برم که مرا بآن وعده فرموده • وچون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم عتبة بن ربیعه را دید که
بر شتر سرخ موی سوار می آمد فرمود که اکر در یکی ازین قوم نیکی هست در صاحب شتر سرخست اکر قوم
اطاعت او نمایند رشاد یابند • واین سخن ظاهرا ازان فرمود که از ابتدا تا انتهای خروج قریش از مکه وی منع میکرد

وبهیج وجه باین مقاتله رضا نداشت وهرچند او بیشتر مبالغه می کرد ابوجهل لعین بجانب نقیض بیش
اهتمام می نمود • محمد بن جبیر بن مطعم روایت کرده است که چون فریقین در برابر یکدیکر فرود آمدند رسول
صلی الله علیه وسلم عمر بن الخطاب را رضی الله عنه نزد قریش فرستاد وپیغام داد که مصلحت چنان می نماید
که بسلامت باز کردید چه هرکه متصدی حرب من شود نزد من دوستتر ازانست که شما شوید ومن نیز
با هرکه در صدد مقاتله درایم دوستی دارم ازانک با شما کارزار کنم • وچون حکیم بن حزام مضمون پیغام
حضرت رسالت پناهی معلوم کرد کفت ای معشر قریش محمد انصاف داد این نصیحت از وی قبول نمایید ودر
معرض محاربت ومعارضت او درمیایید • ابوجهل از قبول این موعظت امتناع نموده کفت بخدا سوکند
که باز نکردیم بعد ازانکه حق تعالی ما را قدرت وقوت انتقام داد کینهٔ خویش ازین قوم باز خواهیم
تا من بعد هیچکس متعرض کاروان ما نشود ونکذاشت آن لعین که مهم بصلح انجامد نقلست
که طایفهٔ از مشرکان قصد حوض مسلمانان کردند که باستصواب حباب بن المنذر مرتب کشته بود
تا ازانجا آب خورند وجمعی از اهل اسلام خواستند که ایشانرا منع کنند حضرت فرمود منع مکنید
وبکذارید تا آب بردارند • راوی میکوید که هرکه ازان آب خورد دران جنک بر دست مسلمانان کشته شد
یا اسیر کشت مکر حکیم بن حزام بر اسب خود سوار روی بانهزام نهاد وجان ازان مهلکه بیرون برد ونیز
در شب هجرت که خواجه علیه السلام از خانه بیرون آمد وسورهٔ یس خوانان قبضهٔ خاک بر فرق مشرکان
پاشید بر هر فرقی که ازان خاک غباری نشست در بدر کشته شد مکر حکیم بن حزام که ازان نیز سالم ماند
لاجرم بعد از هزیمت وخلاص از معرکهٔ بدر هرکاه سوکند یاد کردی کفتی بدان خدای که مرا در روز
بدر نجات داد نقلست که اسود عبد الاسد مخزومی از مشرکان سوکند یاد کرد که
من از حوض مسلمانان آب خورم وانرا خراب سازم وچون اسود از میان لشکر کفار بیرون آمده متوجه
حوض کشت سید الشهدا حمزه رضی الله عنه از میان اهل اسلام با شمشیر کشیده روی بوی نهاد
وبنزدیک اسود رسید شمشیر بر ساق او زد چنانک بپشت بر زمین افتاد وانکاه بسینه وپهلو
بطرف حوض روان شد تا سوکند خود راست کند حمزه تعاقب نموده بر سر حوض آب آن ملعون را
باتش فرستاد • وچون قریش در منزل خویش آرام کرفتند عمرو بن وهب جمحی را بحزر لشکر اسلام
نامزد کردند واو بر اسب خویش سوار شد وبرکرد مسلمانان کشت واصحاب ملت حنیف را احتیاط
نموده بمیان قوم آمد وکفت سیصد کابیش باشند اما مهلت دهید تا دیکر باره تحقیق آن نموده از
سر یقین سخن کویم چه می شاید که جمعی دیکر در کمین باشند انکاه اطراف وجوانب آن صحرا را طواف

کرد و کمین گاه را احتیاط تمام نمود کسی ندید بلشکرگاه خود باز آمد و با قوم گفت هیچکس را در مکمن ندیدم
لیکن ای معشر قریش • قد رأیتُ الولایا تَحمِلُ المنایا نواضحُ یثرب تَحمِلُ السمَّ الناقعَ شتران اصحاب
محمد را دیدم که مرگها بر داشته اند جمال اهل یثرب را دیدم که زهر مهلک در بار دارند قومی دیدم که
هیچ ملجأ و ملاذی ندارند و آن جماعت بسان افاعی در نظر من آمدند که زبانها از دهن بیرون می آرند
و بخدا سوگند که ظن من آنست که بعد هریک از ایشان که بقتل آید یکی از شما کشته شود و چون
این همه خلق از قریش مقتول کردند باز ماندگان شما را چه عیش و زندگانی باشد • و چون حکیم بن حزام
این نوع سخنان از عمرو بن وهب استماع کرد نزد عتبه رفته گفت یا ابا الولید تو بزرگ و مطاع قریشی
هیچ توانی که مرتکب امری گردی که بسبب آن ذکر خیر تو بماند تا بانقراض عالم عتبه پرسید که آن کدام است
حکیم گفت ملتمس آنست که دیت حلیف خویش عمرو بن الحضرمی را و آنچه از قافله ببطن نخله ضایع شده
متکفل شوی و این لشکر را باز گردانی • عتبه التماس حکیم را قبول نموده و بر شتری سوار شده و بمیان لشکرگاه
آمده گفت ای قوم سخن مرا بسمع رضا اصغا نمایید و با این مرد و اصحاب او مقاتله مکنید زیرا که با محمد
جمعی هستند که نسبت بشما قرابت قریبه دارند و چون شما ایشان را کشته باشید میان اولاد و اخوان
و سایر اقربا آن جماعت و میان شما بغض و عداوتی روی نماید که ابد الدهر زایل نگردد و من گمان می برم
که قتل اصحاب محمد دست نخواهد داد تا بعدد ایشان از شما کشته نشوند و مع ذلک ایمن نیستم
که از دست ایشان یمکن که آفتی بشما رسد که تدارک آن دشوار باشد **بیت** خدایی که بالا و پست آفرید •
زبردست هر دست آفرید • و مرا معلومست که مطلوب شما جز خون قتیل خویش و جز وی مال که
از قافله ببطن نخله برده اند چیزی دیگر نیست و من خونبهای ابن الحضرمی و موازی آن مال را بر خود
واجب گردانیدم که ادا نمایم • اگر محمد کاذبست سزاوار آن می نماید که شما تعرض باو نرسانید و مهم وی را بدیگران
گذارید • و اگر ملکست لایق بحال شما آنکه از ملک پسر برادر خود محظوظ و بهره ور گردید و اگر پیغمبرست
چون شما دست از جدال و قتال وی باز دارید هر آینه که نیکبخت ترین خلق باشید نصیحت من قبول
کنید و رای مرا ضعیف مشمارید • ابوجهل این سخن شنیده حسد بر وی غالب آمد گفت اگر مردم
قول او بشنوند و سخن او را تلقی بقبول نمایند امر ریاست بدو قرار گیرد و دیگرانرا زیاده اعتباری نماند
لاجرم بنیاد خباثت کرده گفت که عتبه این سخن از آن میگوید که پسرش در ملازمت محمدست یعنی ابو حذیفه
و او قتل پسر خود مکروه میدارد • آنگاه روی بعتبه آورد و او را به بددلی منسوب کرد و گفت
اکنون در خذلان ما سعی می نمایی و برجوع قوم اشارت میکنی بخدا سوگند که باز نگردیم تا الله تعالی میان ما

و محمد حکم کند

و محمد حکم نکند • و عتبه از سخن ابوجهل در غضب رفت و زبان قدح و طعن به نسبت باو دراز کرده گفت
زود باشد که معلوم کنی که از ما بددل تر و لئیم تر کدامست و عنقریب خواهی دانست که جبان مفسد کیست •
و در بعضی سیر مذکورست که چون حکیم بن حزام از عتبه التماس کرد که دیت عمرو بن الحضرمی را قبول کن
و لشکر را باز گردان عتبه بعد از قبول ملتمس او گفت ای حکیم نزد ابن الحنظلیه رو و از زبان من چنین و چنین
بگوی و او را با ما درین امر موافق گردان • حکیم گوید که بنا بر اشارت عتبه نزد ابوجهل رفتم و گفتم عتبه میگوید
که مصلحت آنست که لشکر را باز گردانیم و با ابن عم خود حرب نکنیم • ابوجهل جواب داد که عتبه رسول
بغیر از تو نیافت که فرستد و من این سخن شنیده زود مراجعت کردم و بنزد عتبه شتافتم او را دیدم که
بر ایماء بن رحضه تکیه کرده بود و ده شتر از شتران خویش بمشرکان میفرستاد تا نحر کنند و تعاقب
من ابوجهل رسیده اثر شرارت از بشره نامبارکش پیدا بود و با عتبه گفت که انتفخ سَحرُک پر باد شده است
شش تو و این کلمه را در عرب القا کنند که به جُبن و بددلی منسوب دارند • و عتبه متغیر شده گفت که
ای زرد کننده اِسْت خود مرا سرزنش میکنی • و سخن عتبه نزد اکثر اهل سیر ناظر بآن بود که ابوجهل
بر موضع مخصوص خویش برصی داشت که آنرا بزعفران رنگ میکرد از غایت خشم که ازین سخن بر ابوجهل استیلا
یافت شمشیر کشید و بر پشت اسب خویش فرود آورد و ایماء بن رحضه گفت این بد فالیست • آنگاه
ابوجهل کسی بنزد عامر بن الحضرمی فرستاد که هم سوگند تو یعنی عتبه میخواهد که مردم را باز گرداند و من
میخواهم که خون برادرت را بخواهم برخیز و فریاد میکن و مقتل برادر خود را یاد میکن عامر بن الحضرمی سر برهنه
کرد و اعمراه میگفت تا جنگ قایم شد و نایره قتال اشتعال یافت • حکیم گوید که ابوجهل بعد از آنکه قاصدی
نزد عامر فرستاد گفت که دماغ عتبه از غایت گرسنگی فاسد شده است او را سویق باید داد و قریش نیز
هم میگفتند و ابوجهل از موافقت مشرکان مسرور و فرحناک شد و من باز گشته صورت حال را با عتبه
تقریر کردم غیظ و خشم بر وی استیلا یافت و بلشکرگاه برآمد و هرچند مشرکانرا از محاربه نهی کرد مفید
نیفتاد **نقلست** که در لشکر اسلام سه علم بود یکی از مهاجران و دو از انصار
و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رایت اصحاب هجرت را بمُصعَب بن عُمَیر داد و لوای خزرج را به
حباب بن المنذر و علم اوس را بسعد بن معاذ عنایت فرمود و اشارت کرد که شعار مهاجران یا بنی
عبد الرحمن و شعار خزرج یا بنی عبد الله و شعار اوس یا بنی عبید الله باشد • و بعضی گفته اند که حضرت
ختمی پناه فرمود که شعار مجموع اصحاب یا منصور اَمِت باشد • و مراد از شعار اینجا علامتی است که در
روز معرکه موافقان از مخالفان متمیز گشته یکدیگر را شناسند و مقصود از کلمه یا منصور اَمِت آنک

ای غازی موعد بنصرت بکش دشمن خود را • ومشرکان نیز سه علم داشتند یکی بدست طلحة بن ابی طلحه بود
و دیکری بابی عزیز بن عمیر و ثالث بنضر بن حارث ونسب این هر سه کس بعبد الدار بن قصی میرسد وجون
هر دو فریق دل بر جنک نهادند حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه جوبی در دست کرفته بتسویهٔ
صفوف اشتغال می نمود ودران حین نظر همایونش بر سواد بن غزیه افتاد که از صف قدمی جند پیشتر
آمده ایستاده بود حضرت جوب را بر سینهٔ برهنه سواد زده فرمود که استو یا سواد سواد کفت یا رسول
الله از ضرب جوب تو وجع والم بمن رسید وترا حق عز وجل براستی فرستاده است قصاص من بده والحضرت
فی الحال سینهٔ فرخنده را برهنه ساخته فرمود که قصاص کن سواد روی نیاز بر سینهٔ آن سرور نهاده
بتقبیل سرافراز شد حضرت پرسید که جرا جنین کردی جواب داد که درین مقام از قتل ایمن نیستم
وخواستم که در آخر ایام حیات مساس بدن مبارک تو کرده باشم ورسول علیه التحیه والسلام در شان
او دعای خیر فرمود انکاه با اصحاب کفت که بی رخصت من تیغ مکشید وبر کفار حمله مکنید وجون بشما
نزدیک شوند تیرباران کنید ودر انداختن تیر صرفه نکاه دارید تا سهام شما باتمام نرسد بدان خدای که
نفس محمد بید قدرت اوست که هیچ مرد با ایشان جنک نکند که جون او را بکشند وحال آنک
او طالب ثواب ورضای حق تعالی باشد وروی بکریز نیاورده باشد مکر انک بهشت جاودان از آن او
بود جون این سخن استماع نمود کفت بخ بخ میان من وبهشت واسطه همین است که کشته شوم وبقیهٔ
تمری که در دست داشت بینداخت وشمشیر خود بر کرفته با مخالفان دین حرب آغاز کرد تا درجهٔ
شهادت یافته بفرادیس جنان شتافت • وکویند که جون تلاقی فریقین روی نمود ابو جهل کفت خداوندا
هر کدام از ما که قطع رحم بیش میکنند وامری درمیان آورده که کس معرفت آن ندارد او را هلاک کردان
وحقیقت نفرین درباره خویش میکرد **فصل سیم** آغاز محاربه جمهور اهل سیر برانندکه
اول کسی که از مشرکان قدم در میدان جلادت نهاد ودر مقام مبارزت درآمد عتبة بن ربیعه بود با
برادر خود شیبه وپسر خویش ولید وکیفیت واقعه جنان بود که عتبه از سرزنش ابو جهل که او را
به جبن وبد دلی منسوب کردانید متأثر کشته دل بر محاربه ومقاتله نهاد وجوشن پوشیده هرجند
تفحص نمودند که خودی بیدا شود که بر سرش راست آید نیافتند جه بغایت سربزرک بود بنا برین
بعمامه اکتفا افتاد وپیاده با برادر وپسر خود بر محاربه بیجهت کشت وهرجند حکیم بن حزام از در
نصیحت درآمد مفید نیفتاد • ودرین اثنا جشم عتبه بر ابو جهل افتاد که بر مادیانی سوار در صف
کارزار ایستاده بود از غایت غلظت شمشیر بر کشید واسب ابو جهل را پی کرد وکفت امروز روز سوادی

ودران حین عمیر بن الحمام رضی الله عنه
بخوردن خرما مشغول بود صح

بنست که

بنست که بسیاری از بزرکان قوم بیاده اند وابو جهل از پشت زین بزمین افتاد بعد از آن عتبه وشیبه
وولید درمیان معرکه آمده مبارز خواستند از لشکر اسلام سه نفر از جوانان انصار در میدان
ایشان رفتند معاذ ومعوذ وعوف ابناء حارث وبروایتی بجای معاذ عبد الله بن رواحه کفار پرسیدند
که شما جه کسانید کفتند ما از انصاریم ایشان کفتند ما را بشما کاری نیست ما ابنای اعمام خود
میخواهیم ویکی از ایشان ندا کرد که یا محمد اکفاء ما را برای ما بیرون فرست رسول صلی الله علیه وسلم
بحمزه وعلی وعبیدة بن الحارث رضی الله عنهم اشارت فرمود در میدان درآمدند کفار پرسیدند
که شما کیانید تعریف خود نمودند کفتند شما اکفاء کرامید پس عبیده که اسن بود وعمر وی از هشتاد
کذشته بود متوجه عتبه شد • وحمزه متوجه شیبه • وعلی متوجه ولید • علی ولی ولید پلید را بضرب
نخستین بدوزخ فرستاد • وحمزه شیبه را • وعبیده از عتبه زخم خورد ودر روایات برخلاف یکدیکر درین باب
وارد کشته روایتی آنست که حمزه متوجه عتبه شد • وعلی متوجه شیبه • وعبیده متوجه ولید • وهریک
از حمزه وعلی عدو خود را کشتند • وعبیده ضربت قوی از محارب خویش خورده جنانک مغز از استخوان
ساقش روان شد درمیان میدان افتاد وعلی وحمزه بمدد عبیده شتافته عدو او را بقتل رسانیدند
وعبیده را از معرکه برداشته نزد حضرت رسالت آوردند صلی الله علیه وسلم عبیده کفت یا رسول الله
من شهید نیستم فرمود بلی تو از شهدایی وسر دفتر سعدایی ودر حین مراجعت از بدر در وادی صفرا
یا در روحا وفات یافت ومرهم انجام دفون کشت وبصحت رسیده که آیت هذان خصمان اختصموا فی
ربهم در شان این شش کس نازل شده **نقلست** که جون آتش حرب افروخته شد
وسید عالم صلی الله علیه وسلم ازدحام کفار مشاهده فرمود وقلت احبا وکثرت اعدا معلوم کرد برخاست وروی
بقبلهٔ دعا آورد وجنان دستها برداشت که بیاض ابط انورش بنمود وردا از دوش وال منوششش بیفتاد
ومیکفت اللهم انجز ما وعدتنی واین کلمه را تکرار میفرمود بعد از آن فرمود اللهم ان تهلک هذه
العصابة من اهل الاسلام لا تعبد فی الارض ابدا وکویند که جندان مبالغه در دعا نمود که
صدیق اکبر با آنحضرت کفت یا رسول الله الحاح در سوال از حد اعتدال کذشت ورداء اطهر که از دوش انور
آنحضرت افتاده بود باز بر دوش مقدسش انداخت واو را بر سینهٔ خود کرفت وکفت یا رسول الله بی شبهه
وعده که با تو وهاب آمال کرده بوفا مقرون خواهد شد **فصل جهارم در ذکر فرود آمدن
ملائکه بامداد لشکر اهل اسلام** مهره فن سیر وتواریخ جنین ایراد فرموده اند که جون حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم دعا ونیازمندی بجناب حضرت خداوندی جل وعلا ابلاغ فرمود درآثناء این

خوابی سبک بران حضرت طاری شد تا در خلوتخانهٔ استیناس نعاس طبقات مشبکات مشکین مژه را
برهم نهاد وبعدا ز لحظهٔ از خواب در آمد وفرمود بشارت باد ترا ای ابوبکر که تایید آسمانی بجهت اعزا ز
دین مسلمانی در رسید • وجبرئیل با هزار نفر از زره پوشان عصمت پناه عمامهای نشانه دار بسته وعلاقها
برمیان دوشانه کذاشته بر اسبان مُعْلَم سوار بزمین آمدند ودر مقدمهٔ لشکر مومنان صف برکشیدند
ومیکائیل علیه السلام با هزار سوار دیکر همه جوشن پوشان نصرت سپاه در میمنهٔ لشکر اسلام متوقف
کشتند • واسرافیل علیه السلام با هزار دیکر از متدرّعان عساکر مَلَکی وسپهسالاران محافل فلکی
در میسرهٔ لشکر نصرت پیکر محمدی صلی الله علیه وسلم نزول کردند وبجنک کفار مشغول شدند • بعد ازان
قهرمان میدان اصطفا صلی الله علیه وسلم از عریش خویش بیرون آمدند وآیت کافی کفایت سَيُهْزَمُ
الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ بر زبان راندند واعوان دین را مژدهٔ ظفر رسانیدند ویکمشت ریک برداشته
بطرف خاکساران قریش انداختند ودران فضا رایت آیت شاهَتِ الوُجُوه بقصد نکونساری اعدا
برافراختند ومسلمانانرا دلالت داده فرمودند که حمله کنید • بس مسلمانان بامداد ملایک و
اسعاد مالک الممالک بیکبار حمله کردند واز نهاد اشرار برآوردند وحقیقت وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ
وَلَكِنَّ اللهَ رَمَى ظهور یافت وحکیم بن حزام کوید که چون رسول علیه الصلوة والسلام مشت ریک
بجانب ما پاشید آوازی شنیدیم که از آسمان بزمین می آمد چون آواز سنک ریزه که در طشت افتد واز
هیبت آن آواز منهزم شدیم • ونوفل بن معاویه نیز مثل این روایت میکرد که دران روز از عقب خویش
بسان آواز سنک ریزها که در طشت افتد می شنیدیم وهمه خوف ما ازان بود نقلست که حضرت
ولایت پناه یعنی مرتضی علی کرّم الله وجهه کفت که سه نوبت از معرکه بیرون آمدم بعریش در رفتم تا از رسول
صلی الله علیه وسلم خبری کیرم هربار آنحضرت را در سجود یافتم که میکفت یا حیّ یا قیوم برحمتک استغیث
تا بعد از کرت سیم آثار فتح ونصرت مشاهده کردیم نقلست که هم شاه مردان فرمود کرم الله
وجهه که در روز بدر بادی صعب در وزیدن آمد که بصعوبت از هرکز مشاهده نکرده بودم بعد ازان بادی
دیکر بآن صعوبت وبعد ازان بادی دیکر بهمان منوال این سه تند باد که متعاقب می آمد اول جبرئیل
بود که با هزار فرشته آمد دوم میکائیل وسیم اسرافیل علیهم السلام چنانچه مبیّن شد نقلست
که دران روز شیطان بصورت سراقة بن مالک بن جُعْشُم مُدلجی مصوّر شده بود با قریش میکفت که
هیچ کس برشما غالب نخواهد شد وچون ان ملعون ملایکه را دید که بامداد عساکر نصرت شعار دین
مکرمت دثاری فرود آمدند پشت بکافران آورده کفت که من از شما بیزارم زیرا که من چیزی می بینم که

شاهی پسند

شما نمی بینید قال الله تعالی فَلَمَّا تَرَاءَتِ الْفِئَتَانِ نَكَصَ عَلَى عَقِبَيْهِ وحارث بن هشام بتصور
انک وی سراقه است در وی آویخته شیطان دستی برسینه حارث زده او را بقفا انداخت
وخود بجانب دریا بکریخت ابن عباس کفت رضی الله عنهما که ابلیس ازان نمی ترسید که کشته شود از انک
مهلت یافته بود ولیکن می ترسید که جبرئیل او را اسیر کند واو را بمردم تعریف کند تا مطاوعت او نکنند
آورده اند که چون بعضی مشرکان بمکه آمدند میکفتند که لشکر ما را سراقه بشکست که وی انهزام نمود
همه مردم شکسته دل شدند وبکریختند چون این خبر بسراقه رسید نزد قوم آمد وسوکند یاد کرد
که مرا از رفتن شما خبر نبود تا آن زمان که خبر هزیمت شنیدم ایشان نشانها میکفتند واو انکار می نمود
تا آن روز که مسلمان شدند دانستند که ان شیطان بوده نقلست که درین حین
ابوجهل لعین قوم خود را میکفت که ای معشر قریش قول سراقه شما را از جنک ما باز ندارد که او را با محمد
واصحابش میعادیست وچون بقُدَید باز کردیم سراقه را معلوم شود که با قوم وی چه خواهیم کرد
ودیکر باید که از قتل عتبه وشیبه وولید اندیشه بخاطر شما راه نیابد که ایشان مغرور در رای خود
بودند ودر جنک تعجیل کردند وجنک بی بهره نمودند وبخدا سوکند که ازینجا باز نکردیم تا محمد را با اصحاب
در ریسمان نکشیم ووظیفه آنک هیچکس از شما مباشر قتل یاران محمد نکردد بلک ایشانرا زنده بکیرند
تا بایشان معاملهٔ پیش بریم ونکالی کنیم که عالمی از حال ایشان تجربه بردارند تا دیکر مردم ترک دین
آبا واجداد خود نکنند وآنچه پدران ایشان پرستیده اند ازان اعراض ننمایند نقلست
که سهیل بن عمرو کفت که روز بدر مردان سفید جامه دیدم در میان آسمان وزمین که بر اسپان ابلق
سوار بودند وبقتل واسر اشتغال می نمودند نقلست که ابو اُسَیْد کفت که از مردی
از قبایل بنی غفار شنیدم که کفت من وپسر عم من در روز بدر بر فراز کوهی برآمدیم تا به بینیم که از فریقین کدام
فرقه مظفر ومنصور خواهند کشت وحال آنک ما هردو مشرک بودیم در دین آشنا قطعهٔ سحاب دیدیم که بما نزدیک
آمد واز میان آن ابر پاره شیههٔ اسپان وقعقعهٔ حدید شنیدیم وبکوش ما رسید که قایلی میکفت که اَقْدِمْ
حَيْزُوم واز هیبت این واقعه زهرهٔ پسر عم من بدرید وهلاک شد ومن هم قریب بهلاکت رسیدم وخود را
بتکلف نکاه داشتم وچشم بران سحاب نهادم که بکدام طرف میرود ان قطعهٔ سحاب بجانب رسول واصحاب او
صلی الله علیه وسلم ورضی عنهم روان شد وبعد از لحظهٔ که باز کشت ازانچه استماع کرده بودم بعد ازان
مسموع نشد نقلست که سیماء ملایکه آن روز دستارها سرخ وسبز وزرد بود واز نور بر اسپان
ابلق که بر پیشانیهای خود نشانها داشتند سوار بودند ومشرکان آواز شیههٔ اسپان ملایکه می شنیدند واسپانرا

معنی اقدم حیزوم پیش رو ای حیزوم
وحیزوم نام اسب جبرئیلست علیه السلام

بمی دیدند وجون مسلمانی ازپی کافری میرفت که وی را بقتل رساند پیش ازانک بوی رسد می دید که سرش
بر زمین افتاده نقلست ——— از ابن عباس رضی الله عنهما که می کوید مردی از انصار در عقب
کافری میرفت ناکاه آواز ضرب تازیانه شنید وآواز سواری که میکفت اَقْدِمْ حَیْزُومُ نظر کرد دید که آن
کافر که پیش پیش او میرفت افتاده وروی او شکافته وبینی او شکسته انصاری بنزد پیغمبر آمد صلی الله علیه
وسلم وحالی که مشاهده کرده بود باآن سرور تقریر کرد حضرت فرمود راست میکویی وی ازجمله ملائکه آسمان
سیم بوده نقلست ——— از سایب بن ابی حُبَیْش که سوکند یاد کرد بخدای تعالی وکفت مرا
هیچکس در روز بدر از بنی آدم اسیر نکرد پرسیدند که پس ترا که اسیر کرد کفت جون قریش روی بانهزام
نهادند منیز با ایشان بکریختم ناکاه شخصی دیدم بلند بالا سفید اندام بر اسبی ابلق سوار درمیان آسمان
وزمین وآن شخص بمن رسید مرا ببست ودرین اثنا عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه بمن رسید مرا بسته
یافت هرچند ندا کرد که این مرد اسیر کیست ازهیچکس جواب نشنید بعد ازان مرا نزد رسول برد صلی الله
علیه وسلم رسول کفت صلی الله علیه وسلم که ای ابن ابی حُبَیْش ترا که اسیر کرد ومن بنابرانک مکروه میداشتم
که از حقیقت حال خبر دهم کفتم آنکس را نمی شناسم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که او را مَلَکی کریم از ملائکه اَسَر
کرده آنکاه کفت ای ابن عوف اسیر خود را ببر نقلست ——— از ابو بُرده رضی الله عنه که کفت در روز
بدر سر سه مشرک را نزد حضرت مقدس نبوی بردم صلی الله علیه وسلم کفتم یا رسول الله دو کس را من کشتم
وسیم را مردی دیدم سفید بلند بالا که آمد وکردن زد من سر او را نیز برداشتم وبا دو سر دیکر ضم کرده
اینک بنظر تو آوردم فرمود که ذاک فلان من الملائکه نقلست ——— از بعضی از صحابهٔ کبار
رضی الله عنهم که میکفتند که جون ما قصد رَجُلی از قریش میکردیم وپیش ازانک ما شمشیر بزنیم سر او از
تن جدا می شد نقلست ——— از ابن عباس رضی الله عنهما که فرمود ملائکه روز بدر مُصَوَّر بصورتی
می شدند که مومنان او را می شناختند ومومنان را دل میدادند ودلیر میکردند وحق تعالی درین باب
فرمود اِذْ یُوحِی رَبُّكَ اِلَی المَلَائِكَةِ فَثَبِّتُوا الَّذِینَ آمَنُوا یعنی وحی فرستاد پرورد کار تو بملایکه که من با شمایم
شما مومنان را دل دهید ودلیر سازید ودر باب نزول ملائکه وجنک کردن ایشان ومُصَوَّر بصُوَر شدن
اقاویل بسیارست اصح آنست که از آسمان فرود آمدند وباکفار جنک کردند ودر نظر مومنان مُصَوَّر
بصورتهای خوب می شدند وبعضی بصورت کسانی که مومنان ایشان را می شناختند جنانجه مبیّن نشد

رجعنا الی الجدال وواقعات واقعهٔ اولی از وقایع مقاتله بدر

آورده اند که جون اهل توحید وشرک بر یکدیکر حمله آوردند ونایرهٔ قتال اشتعال یافت عاصم بن ابی

عوف سهمی که جون سَبُعی بود در صف کارزار آواز برکشیده بود ومیکفت ای معشر قریش دست
بازمدارید از شخصی که قاطع ارحامست ومفرق جماعات من نجات نیابم اکر او نجات یابد یعنی
او را بکشم یاکشته شوم ومراد آن لعین ازین سخن حضرت رسول بود صلی الله علیه وسلم وعاصم درین
سخن بود که ابو دجانه انصاری رضی الله عنه بیک ضربت تیغ او را بدوزخ فرستاد وفرود آمد تا سلب
او را تصرف نماید معبد بن وهب پیش آمد وضربتی بر ابو دجانه زد که بزانو درآمد بعد ازان
برخاست وجند ضرب بر معبد زد که هیچ یک ازانها کارکر نیامد ومعبد از ابو دجانه فرار کرد
تا در کِوی افتاد وابو دجانه معبد را تعاقب نموده خود را بر بالای او انداخت وهم درانجا ذبح وی قیام
نمود **واقعهٔ ثانیه** نقلست ——— از زهری رحمة الله علیه که جون رسول صلی الله
علیه وسلم دانست که نوفل بن خُوَیْلِد در لشکر قریش است دعا فرمود که اَللّٰهُمَّ اکْفِنِی نوفل بن خُوَیْلِدٍ در روز بدر
نوفل نعره میزد که ای معشر قریش امروز روز رفعت وعُلاست جون دید که قوم بهزیمت رفتند فریاد
برآورد که ای آل انصار شما را ازکشتن ما چه فایده شما را شتر می باید یعنی ما را اسیر کنید وخون بها بستانید
آخر الامر جبّار بن صخر بن امیّه انصاری او را اسیر کرده ودر پیش انداخته بمنزل می برد که ناکاه
حیدر کرّار رضی الله عنه ایشان را پیش آمد جون نوفل دید که علی رضی الله عنه متوجّه اوست با جبّار
کفت ای برادر انصاری بلات وعُزّی که من مردی را می بینم که قصد من دارد بکوی که این چه کس است
جبّار کفت علی بن ابی طالب است نوفل کفت بالله که در کشتن قوم خود هیچکس را ازین شخص سریعتر ندیدم
ومرتضی علی رسیده تیغی بجانب نوفل انداخت شمشیر او در سپر نوفل محکم شد آنکاه حضرت امیر تیغ خود را از سپر او
جدا ساخته بر ساقهای او زد جنانجه قلم شد وبضربتی دیکر مهم او را تمام ساخت وجون بمجلس شریف نبوی صلی
الله علیه وسلم رسیده از آنحضرت شنید که میکفت هیچکس از حال نوفل بن خویلد خبری دارد مرتضی علی
جواب داد که آری او را من کشتم رسول صلی الله علیه وسلم تکبیر کفت وفرمود اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی اَجَابَ دَعْوَتِی
کویند از لشکر مخالفان هفتاد نفر کشته شدند وهفتاد دیکر اسیر شدند وازین جمله بقولی سی وشش کس را
مرتضی علی بقتل رسانیده بود ودر بیست وجهار نفر هیچکس را خلاف نیست که ازجملهٔ آن زمعة
بن الاسود • وحارث بن زمعه • وعمیر بن عثمان بن کعب • وعثمان • ومالک که هر دو برادران طلحه
بودند • **ویکی از قتیلان نامدار** امیّة بن خلف بود عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه کوید
که در ایام جاهلیت میان من وامیّه بن خلف قواعد محبّت استحکام داشت ومرا عبد عمرو میکفتند وجون
اسلام آوردم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرا عبد الرحمن نام نهاد روزی امیّه با من کفت که اسمی

که پدر تو ترا بآن تسمیه کرده بود اعراض نمودی اکنون من ترا عبد الرحمن نمی گویم زیرا که در یمامه مسیلمه را
رحمان میخوانند ترا بنام دیگر ندا کنم تا مرا جواب گویی من گفتم که یا ابا علی هر اسمی که خاطر تو قرار میگیرد مرا بدان
بخوان گفت ترا بعد ازین عبد الاله خوانم گفت و من این معنی را ازوی قبول کردم و او مرا در حین مکالمه
و مخاطبه بعبد الاله خطاب کردی و بحسب تقدیر الهی در روز بدر چون مشرکان
منهزم شدند دو زره بغنیمت گرفتم و در معرکه انها را بر داشته میرفتم که امیة بن خلف را چشم بر من افتاد
و پسرش علی باوی بود چون امیه مرا بدید ندا کرد که یا عبد عمرو جوابش نگفتم و چون بعبد الاله خطاب
کرد جواب او دادم گفت مرا دریاب و از کشتن نگاه دار تا فایده به ازین زرهها بتو رسانیم من زرهها را
بینداختم و دست پدر و پسر گرفته می بردم که ناگاه چشم بلال برما افتاد و چون امیه در مکه بلال را
بسیار رنجانیده بود تا اذین برگردد فریاد برکشید که یا انصار الله و انصار رسول الله اینک رأس
و رئیس مشرکان امیة بن خلف من رستگاری نیابم اگر او رهایی یابد چون اهل اسلام آواز بلال شنیدند
با شمشیرهای کشیده روی بامیه نهادند و من هرچند گفتم که این دو کس اسیر منند فایده نداد عاقبت
امیه را به پشت افگندند و من خود را بر زبر او افگندم و حباب بن المنذر بینی او را بشمشیر قطع
کرد چون امیه بینی خود را بریده دید گفت ای عبد الاله مرا بایشان گذار لاجرم من دست از حمایت او
باز داشتم و درین اثنا خبیب بن یساف انصاری امیه را بیک ضرب شمشیر بکشت و حباب بن المنذر
ضربی بر علی بن امیه زده پایش را از بدن جدا ساخت عبد الرحمن گفت که در آن حین علی فریادی زد
که هرگز بهیبت و صلابت آن آوازی نشنیده بودم بعد از آن عمار بن یاسر او را بپدر ملحق گردانید
نقلست که عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گاهی گفتی که خدای تعالی بر بلال رحمت کناد
که زرههای مرا ضایع ساخت و اسیرانم را بکشتن داد و درین معرکه امیر المومنین عمر خطاب
رضی الله عنه با خال خویش عاصم بن هشام بن مغیره مبارزت کرده او را از پای در آورد **واقعهٔ
خامسه معجزهٔ از معجزات آنحضرت بود** از ابو دجانه منقولست که گفت که در روز بدر شمشیر من
بشکست و رسول صلی الله علیه و سلم بر کیفیت حال وقوف یافته چوبی بمن داد آن چوب در دست من شمشیری
طویلی ابیضی گشت و با آن با اعدا قتال میکردم تا آن زمان که منهزم شدند **واقعهٔ سادسه نیز معجزهٔ دیگر
از معجزات باهرهٔ آنحضرت** جمعی از بنی عبد الاشهل روایت کرده اند که شمشیر سلمة بن اسلم در جنگ بدر
بشکست و او بغیر از آن سلاح دیگر نداشت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چوبی که در دست داشت
باو عنایت فرمود و آن چوب تیغی برنده شد و باوی بود تا زمانی که در دو زجسر در ایام خلافت فاروق رضی الله عنه

شهادت یافت

شهادت یافت **واقعهٔ سابعه ذکر بعضی از اسراء بدر** گویند که از جمله هفتاد کس که در روز بدر
کشته شدند قریب سی کس از مشاهیر قریش بودند و جمعی دیگر از صنادید ایشان در پنجهٔ تقدیر اسیر
و دستگیر شدند اما از رؤسای اساری عباس بن عبد المطلب بود • و عقیل بن ابی طالب • و ابو العاص
بن الربیع • و ابو عزیز بن عمرو • و ولید بن الولید بن المغیره • و وهب بن عمیر بن وهب جمحی • و سهیل بن عمرو •
و عقبة بن ابی معیط • و نضر بن الحارث • و عقبه و نضر بعد از اسر بقتل آمدند چنانچه کیفیت
آن مذکور شود ان شاء الله تعالی و از مسلمانان چهارده نفر بدرجهٔ شهدا رسیدند شش تن از جملهٔ مهاجران
و هشت کس از انصار **واقعهٔ ثامنه ذکر قتل ابی جهل لعین و تعریف قاتل وی** نقلست
از عبد الرحمن بن عوف که گفت من در روز بدر در صف جنگ بودم در میان دو جوان از انصار در خاطرم
گذشت که کاش من میان دو پهلوان بودی از شجعان کار دیده ناگاه یکی از آن جوانان با من گفت ای عم ابو جهل
را می شناسی گفتم آری با وی چه کار داری گفت چنین شنیده ام که وی در ایذای رسول مبالغت بسیار
نموده من عهد کرده ام که چون با او ملاقات کنم از وی جدا نشوم تا ما دام که یک کدام کشته شویم آن جوان
دیگر نیز با من همین سخن گفت من از سخنان این دو جوان خوش وقت شدم و قوتی در دل خود یافتم بعد از
لحظهٔ ابو جهل بر شتر خود سوار پیدا شد و در میان لشکر جولان میکرد ایشان را با و نشان دادم هر دو
بر مثال دو باز در پرواز در آمدند و آهنگ ابو جهل کردند و اول بضرب شمشیر آبدار آتش باد پای آن
خاکسار باد پیما را قلم کرده بر زمین افگندند و آن دو جوان نیک بخت معاذ و معوذ بودند و ایشان را گاهی
به پدر منسوب داشته ابناء حارث گویند و گاهی بمادر نسبت کرده پسران عفرا گویند از معاذ پسر عفرا
منقولست که گفت در روز بدر زخمی بر ابو جهل زدم که ساقش جدا شد عکرمه پسر او از عقب من در آمد
تیغی بر من راند که دستم را جدا ساخت چنانچه از پهلوی من آویخته شد و من همچنان جنگ میکردم تا بتنگ آمدم
آن دست را در زیر پای آورده از بدن خود جدا ساختم گفته اند که معوذ برادر معاذ بعد از آن زخمی دیگر
بر ابو جهل زد و او را قریب بسرحد عدم رسانیده از مرکب در انداخت و هر دو برادر نزد حضرت رسالت
آمدند و صورت قتل آن ملعون را معروض آنحضرت داشتند رسول صلی الله علیه و سلم با ایشان گفت که
کدام یک از شما او را کشته و هر یک خود را در آن متفرد می داشتند آنحضرت گفت شمشیرهای خود را
بیارید چون در شمشیرهای ایشان نظر فرمود گفت شما هر دو او را کشته اید اما سلب او را بمعاذ بخشید
و معوذ از نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم باز گشته بجنگ مشغول شد تا بسعادت شهادت مشرف گشت
و معاذ با وجود زخم همچنان تا زمان خلافت عثمان رضی الله عنه بزیست و گویند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

صلی الله علیه وسلم

فرمود حق تعالی رحمت کناد بر پیران عفرا که ایشان شریک شدند در قتل فرعون این امت و راس ایمهٔ
کفر از حضرت پرسیدند که دیگر که بود که با ایشان شرکت نمود فرمود که ملائکه با ایشان شرکت کردند
و در مستقصی اسناد قتل ابوجهل بمعاذ بن عمرو بن جموح نموده و از واقدی نقل میکند که شمشیر ابوجهل
تا امروز در دست آل معاذ بن عمرو ست والله اعلم نقلست که در روز بدر بعد از انهزام
مشرکان رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که برود و از ابوجهل خبری بیارد که مهم او بکجا انجامید
ابن مسعود رضی الله عنه متصدی ان امر کشته برفور روان شد و در میان کشتکان ابوجهل را دید
خاد و زار و زخم دار افتاده و رمقی از حیاتش باقی بود و چون ابن مسعود را از وی اذیهٔ بسیار در مکه
کشیده بود بیامد و بر سینهٔ وی نشست و ریش او را کرفته کفت ای ابوجهل تویی باین حال خدای تعالی
ترا خاد و رسوا کردانید ای دشمن خدای تعالی ابوجهل کفت زیاده ازین نیست که مردی را قوم او کشتند
و در روایتی انک ابن مسعود کفت رضی الله عنه ای ابوجهل کشندهٔ تو منم جوابش داد که اول بنده که صاحب و مولای
خود را کشت تو نیستی یعنی پیش از تو نیز مملوکان خداوندان خود را کشته اند و قولی دیگر انک ابوجهل کفت
که چه بودی که مرا غیر دهقانی کشتی و این سخن تعریض بود نظر بانصار چه آن جماعت از ارباب زراعت
بودند و بالجمله چون ابن مسعود رضی الله عنه بر سینهٔ او نشست آن ملعون کفت ای شبانک بر جای بلندی
برامدی اکنون بکوی که ظفر و نصرت کراست ابن مسعود کفت که با عدوّ الله خدا و رسول او را صلی الله علیه وسلم
بعد ازان کفت که ای دشمن خدا تو از فرعون بتری زیرا که او در اوان غرق بکردار ناپسندیدهٔ خویش اعتراف
نموده انصاف داد و تو در حالتی چنین بر غوایت و ضلالت اصرار می نمایی ابوجهل کفت صاحب خود یعنی
محمد را بکوی که ازین عالم میروم و هیچکس در دل من از تو دشمن تر نیست عبد الله مسعود میکوید که شمشیر خود
بکشیدم تا سر وی از تن جدا کنم شمشیر من کند بود بر وی کار نمیکرد و شمشیر وی را از غلاف بیرون کردم و
بدان سرش از تن جدا ساختم آورده اند که دران وقت که سر او را از کردن جدا میکرد با وی لعین وصیت
چنین کرده بود که یک مهره از کردن من بجانب سر بکذار تا سر من در نظر دشمنان بزرکتر نماید نقلست
از ابن مسعود رضی الله عنه که کفت چون سر آن لعین را از تن جدا کردم قوت نداشتم که آنرا بردارم بریسمانی
بربستم و در دنبال خود کشان بنظر فرخندهٔ نشان آن سلطان انس و جان صلی الله علیه وسلم رسانیده
بینداختم و کفتم یا رسول الله این سر ابوجهلست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که والله که اوست کفتم بخدا
سوکند که اوست انکاه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برخاسته بر زبر سرش بایستاد و نیک احتیاط
فرموده کفت الحمد لله الذی اخزاک و فرمود که این شخص فرعون این امت بود و شکر خداوند جل و علا

بهلاک دشمن بتقدیم رسانید و بروایتی انک سجدهٔ شکر بجا آورد و دیکر روایت انک دو رکعت نماز
شکرانه بکزارد **واقعهٔ نهم** نقلست که حضرت مقدس پناه صلی الله علیه وسلم
فرموده بودند با اصحاب که من جمعی از بنی هاشم و غیر ایشان را می دانم که باکراه از مکه بیرون آمده اند هر یکی از شما
که بیکی از بنی هاشم خصوصا بعباس بن عبد المطلب رسد باید که او را نکشد و همچنین از قتل ابو البختری
که در ابطال عهدنامهٔ قریش که در عداوت بنی هاشم نوشته بودند سعی نموده بود و هرکز مکروهی بحضرت
و اصحاب نرسانیده بل که مشرکان را از ایذای انحضرت نیز باز می داشته کویند چون ابوحذیفة بن عتبه
وصیت حضرت ختمی پناه شنیده کفت ما پدران و برادران و اعمام خود را بکشیم و بر عباس ابقا کنیم بخدا
سوکند که اکر من دست یابم شمشیر بر روی او زنم چون سخن ابوحذیفه بسمع همایون انحضرت رسید
روی بعمر بن الخطاب آورده فرمود یا اباحفص می شنوی که ابوحذیفه چه میکوید میکوید که شمشیر بر روی عم
رسول خدا میزنم عمر کفت یا رسول الله رخصت فرمای تا کردن او را بزنم که منافق است حضرت فرمود که وی
منافق و کافر نیست ولیکن از غم و اندوه پدر و برادر و عم این سخن میکوید ای عمر تو او را مکش باشد خدای
تعالی او را شهادت دهد و آن شهادت کفارت این سخن او شود و ویرا ببهشت برد و کویند
ماجرای انحضرت با عمر با بوحذیفه رسیده و این خبر شنیده از سخن خویش بغایت پشیمان شد و از سخط
باری تعالی ترسان کشت و بعد ازان بغزوات میرفت در معرکها با کفار محاربات عظیم می نمود با مید
انک شهادت یابد عاقبت در جنگ مسیلمهٔ کذاب بسعادت شهادت مشرف کشت رضی الله عنه
واقعهٔ دهم آورده اند که ابو الیسر کعب بن عمرو انصاری رضی الله عنه عباس را اسیر کرد
و او شخصی صغیر الجثّه بود و عباس مردی بلند بالا و عظیم الجثّه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
از ابو الیسر پرسید که عباس را چکونه اسیر ساختی کفت درین امر شخصی مرا معاونت نمود که پیش ازین
او را ندیده بودم و وی هیئتی بس غریب و شکلی بغایت مهیب داشت حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم
آن شخص ملکی کریم بوده که ترا یاری نموده **واقعهٔ یازدهم** واقدی کوید که ابو داود مازنی
کوید که در معرکهٔ بدر با ابو البختری کفتم که رسول صلی الله علیه وسلم از قتل تو ما را منع فرموده من بنیر مصلحت
و وصیت او را رعایت فرموده دست از قتل تو بداردم فاما دست خود به بند دردِه تا سالم بمانی ابو البختری
کفت اکر محمد از قتل من نهی فرموده من بنیر مصلحت او را رعایت نموده ام اما زنان مکه میدانند که من دست بکسی
ندهم تا به بندد و مرا معلومست که دست از من باز نخواهی داشت هرچه خاطرت خواهد بدان اقدام
نمای انکاه ابو داود تیری بجانب ابو البختری انداخت و بر مقتل او آمده بدان هلاک کشت **واقعهٔ**

دوازدهم آورده اندکه اهل اسلام اسیرانرا مضبوط ساخته برسنها محکم ببسته بودند وعباس
بجهت المی که از بستن بوی میرسید شب می نالید ورسول صلی الله علیه وسلم از استماع نالهٔ عباس بخواب
نمیرفت ویکی از اصحاب این معنی را از رسول صلی الله علیه وسلم معلوم کرده رفت وبند عباس راسست
ترکرده عباس بخواب رفت حضرت فرمود چونست که نالهٔ عم خود نمی شنوم ان شخص که بند عباس سست
کرده بود جهت ان بیان کرد وخواجه فرمود تا با همه اسیران همان معاملت نمودند وقصهٔ عباس و
ایمان او بعد ازین باتمام خواهد رسید ان شاء الله تعالی **واقعهٔ سیزدهم** نقلست
که بیست وچهار نفر از صنادید قریش را درجاهی ازجاهها ءبدر انداختند وبواسطهٔ تفرق اعضاء
امیة بن خلف در وقت کشیدن او بآنجاه آن سک مردار را همانجا بکذاشتند وکوی کنده او را دراَنجا
غلطانیدند وخاک وسنک بربالای او ریختند وچون امر حضرت رسالت پناه صادر شد که جیفهٔ اجساد
اهل کفر وفساد را درانجاه معهود اندازند وعتبه را بمقتضای فرمودهٔ انحضرت علیه الصلوة والسلام
درمیان خاک وخاشاک میکشیدند دران وقت ابوحذیفه چون پدر را بران منوال دید رنک رخسار وی
بکردید وتغییر تمام دربشرهٔ او پدید آمد وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این معنی درروی مشاهده فرموده
کفت ای ابوحذیفه مکر دغدغهٔ بخاطر تو راه یافته ازین واقعه که به پدر تو رسیده ابوحذیفه جواب داد
که بخدا سوکند یا رسول الله که هیچ شک در اسلام بخاطر من درنیامده ولیکن پدر من متخلق باخلاق حسنه
ومتصف بصفات پسندیده بود وهمواره مترصد آن می بودم که ببرکت آن صفات بدولت اسلام
فایز کردد اکنون که خلاف مقصود می بینم بواسطهٔ آن پریشان خاطرم آن سرور در برابر این سخن دعای خیر
ابوحذیفه بتقدیم رسانید **واقعهٔ چهاردهم** آورده اندکه داب انحضرت چنان واد بود
که درهرمحلی که جمال نصرت واستعلا درآینهٔ ظفر واستیلا درنظر انور آن سرور صلی الله علیه وسلم
جلوه کرکشتی دران مقام سه روز توقف فرمودی بنابران روز سیم از ظفر ونصرت بدر بعزیمت مراجعت
چون بر راحلهٔ همایون سوار شد بران سرجاه که ابدان آن کمراهان دران افکنده بودند بیامد وبایستاد
ویک یک را ازیشان ندا می فرمود که یا عتبة بن ربیعه ویا شیبة بن ربیعه ویا فلان ویا فلان هَلْ وَجَدْتُمْ
مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا فَاِنِّی قَدْ وَجَدْتُ مَا وَعَدَنِی رَبِّی حَقًّا یعنی انچه حق تعالی شما را وعده فرموده بود حق یافتید
بدرستی که من باری وعدهٔ پروردکار خود را حق یافتم وبعد ازان فرمود بد قومی بودید شما مر پیغمبر خود را
شما مرا تکذیب میکردید ودیکران تصدیق می نمودند وشما مرا از شهر ودیار ووطن من بیرون کردید ودیکران
مرا پناه دادند وشما با من قتال کردید ودیکران نصرت واعانت نمودند نقلست

که عمر بن الخطاب

که عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرمود یا رسول الله با اجساد بی ارواح سخن میکویی وبروایتی جمعی از صحابهٔ
کرام رضی الله عنهم باین سوال اقدام نمودند انحضرت درجواب ایشان فرمود که نیستید شما شنواتر
ازیشان این سخن را که میکویم ودرین باب کفت وکویی درمیان ارباب حدیث واردست که شنیدن موتی
مر قول قایل را چکونه تواند بود یا بمعنی علم باشد چنانچه در بعضی روایات چنین آورده اندکه آنحضرت
درجواب سایلان چنین فرمود که لَقَدْ عَلِمُوا اَنَّ مَا وَعَدَ رَبُّهُمْ حَقٌّ ویا تاویل کنند چنانچه قتاده فرمود رحمه الله
واز عایشه نیز رضی الله عنها منقولست که حق تعالی مشرکان را دران زمان زنده کردانید تا آواز حضرت را
وحسرت وندامت ایشان زیاده کشت وفی الحقیقه احتیاج باین تاویلات نیست زیراکه بواسطهٔ
تعلق روح بقالب بعد از مفارقت نیز ادراکات او باقیست وایمان بسوال قبر مبنی برین اعتقادست
اکرچه آلات ادراک را زمانع جهت انقطاع حیوة حیوانی والله اعلم **واقعهٔ یازدهم**
واقدی روایت کند که حارثة بن الربیع که مادر او ربیع موسومه بود وپدر او سراقة از بنی نجار بود
امرد بود ونظاره میکرد وخرد بود وبدهان از حوض آب میخورد اتفاقا تیری که بدیکری انداخته بودند بسینهٔ
وی رسید چنانکه خون او درحوض روان شد وشهید کشت وخبر قتل فرزند بمادرش رسید که در
مدینه بود مادر کفت والله که من بر پسر خویش کریه نمیکنم تا رسول صلی الله علیه وسلم نیاید چون بیاید
ازو بپرسم اکر پسر من در بهشت باشد از برای او نکریم واکر در اتش باشد بجای آب چشم خون دل از برای
او بریزم چون حضرت بمدینه مراجعت فرمود ربیع بملازمت انحضرت آمد وکفت یا رسول الله تو موقع
حارثه را در دل من میدانی ومحبت من با او می شناسی اما میخواهم بدانم که او درجنتست تا درین مصیبت
صبر کنم والا خدای تعالی به بیند که من از برای جکر کوشهٔ خود چها کنم رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که ای
ام حارثه او دریک جنت نیست بل که او درجنتهاست ومأوای او فردوس اعلاست ربیع کفت لاجرم
از برای فرزند خود نکریم بعد ازان حضرت ظرف آب طلبید ودست مبارک دران اب درآورد و
مقداری ازان آب مضمضه وبمادر وخواهر حارثه داد تا ازان اب بخوردند وبرسر وروی واعضا وجوارح
خود مالیدند درمدینه ازیشان روشن چشم تر وداغمر تر دیکری نبود **فصل**
پنجم درذکر تقسیم اموال غنیمت بعد ازهزیمت مشرکان وکیفیت اخذ فدیه از بعضی اسیران
علماء رواة وفضلای ثقات رحمهم الله تعالی درسیر خود چنین مقرر داشته اند ونقل از عبادة
بن الصامت رضی الله عنه نموده که درروز بدر مسلمانان برسه فرقه بوده اند جمعی بحفظ وحراست
رسول صلی الله علیه وسلم مشغول بوده اند ودرحوالی عریش انحضرت کمر خدمت از خاصره حراست

نکشوده اند• وطایفهٔ بمحاربهٔ اعدا ومقاتلهٔ معاندان پرداخته• ورایت نصرت افراخته• وفرقهٔ باخذ
اسیران وضبط اموال واسلحهٔ ارباب ضلال اشتغال نموده• وبعد از فتح ونصرت هریکی
ازین فرق را داعیهٔ آنک غنایم بریشان منقسم کردد• اهل قتال را مظنه آنک بی مقاتلهٔ ایشان
حصول غنیمت ممکن نبوده لاجرم مصرف غنایم ایشان باشند• ومحافظان عریش حضرت رسالت
پناهی محافظت آنحضرت را اغنم الغنایم دانسته در استحقاق غنیمت خود را از فرقتین احق
واولی داشته• وکروهی که غنایم را متصرف بودند آنرا ملک طلق خود دانسته در استحقاق غنیمت خود را از
دیکری را در آن مدخل نمی پنداشتند• جون اختلاف درمیان قوم پیدا شد کریمهٔ ویسئلونك عن الانفال
قل الانفال لله والرسول تا باخر نازل شد وبعد از آن آیت باد رایت واعلموا انما غنمتم من شیء فان
لله خمسه وللرسول فرو آمد حضرت بفرمود تا هرکه هرچه از غنایم کرفته بود باز داد وتمامی اموال را
جمع کردند وسپهسالاران لشکر ومبارزان را تصور آن بود که مزیتی در قسمت ایشان مرعی خواهد بود
بلکه همه غنایم بایشان اختصاص خواهد یافت• وجون اموال برسبیل سویت درمیان اصحاب قسمت
پذیرفت سعد وقاص کفت یا رسول الله أتعطی فارس القوم مثل ما تعطی الضعیف حضرت مقدس
نبوی فرمود صلی الله علیه وسلم ثکلتك امك وهل تنصرون الا بضعفائکم یعنی نصرت شما
ببرکت دعای ضعفای شماست• وهم سعد وقاص کفت رضی الله عنه که روز بدر برادرم کشته شد
عمیر ومن سعید بن العاص را کشتم وشمشیر او را تصرف نمودم که نام آن شمشیر کتیفه بود جون
نزد آنحضرت آمدم وقصهٔ شمشیر درمیان آوردم فرمود که آن شمشیر را نیز درمیان اموال غنایم
جمع کن از نزد آنحضرت بازکشتم وملالتی برمن طاری شد که بغیر از حق تعالی کسی صعوبت آن نداند
جراکه برادرم کشته کشته وسلب نیز از دست رفته هنوز اندکی نرفته بودم که سورهٔ انفال
نازل شد مرا فرمود برو وشمشیر خود برکیر• وکویند در وادی صفرا بر بالای تلی نزول فرموده غنایم
را بر اهل بدر منقسم کردانید وآن هشت نفر که بجهت عذر تخلف نموده بودند سه از اعیان مهاجرین
جون عثمان• وطلحه• وسعید بن زید• وپنج دیکر از انصار مثل ابولبابه• وعاصم بن عدی• وحارث بن حاطب• وخوات
بن جبیر• وحارث بن صمه• که ذکر ایشان باعذار سمت کذارش یافت درین قسمت داخل کردانید• ونصیب سعید بن
عباده هرجند تخلف نموده بود فاما در مرافقت وملازمت جون راغب بود ودر حین خروج مار او را بکزید
ودر آن غزوه از رکاب همایون بازماند نیز جدا ساخت• ودر روایتی آنک سهم سعد بن مالک ساعدی بورثهٔ او
داد که سعد در حین تهیهٔ اسباب خروج مریض شده بود ووفات یافته ودر روایتی آنک ورثهٔ شهدای بدر را

داخل غازیان

داخل غازیان داشته از غنیمت شان محظوظ کردانید وشتر ابوجهل وشمشیر منبه الحجاج که موسوم بذو الفقار
بود بجهت خاصهٔ خویش نامزد کرد وبعد از آن ذو الفقار را بعلی مرتضی رضی الله عنه بخشید وبعد از آن
جماعت اسیران را مقید ساخته جماعتی را بمحافظت ایشان تعیین فرمود

ذکر اختلاف شیخین رضی الله عنهما در بارهٔ اسیران

نقلست ——— که آن جماعت شخصی را برسالت نزد صدیق فرستادند رضی الله عنه
که ما وشما خویشان یکدیکریم وابعد ما قریبست بشما از صاحب خود یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
التماس نمای تا بر ما منت نهاده از قید اطلاق فرماید یا فدا کرفته از سر خون ما درکذرد صدیق ایشانرا
بجواب موافق امیدوار کردانید رسول ایشانرا خوش دل ومرفه خاطر بازکردانید بعد از آن اسیران
از شدت عمر وصلابت او در دین براندیشیدند ورسولی دیکر پیش او فرستادند مضمون رسالت همانک
با صدیق عرضه داشته بودند فاروق رضی الله عنه در جواب ایشان سخنان خشونت آمیز غلظت انکیز خبر
فرستاد وبخدمت خواجه علیه السلام بشتافت اتفاقا صدیق در مجلس همایون سخنان ایشان درمیان داشت
وذکر قرابت ایشان با آنحضرت وترغیب باحسان بنسبت باقارب معروض میداشت• وتقویت مسلمانان بفدای
ایشان مستند میکردانید وامیدواری بایمان ایشان مصمم میداشت• رسول علیه الصلوة والسلام در
جواب ابوبکر هیچ یک از لا ونعم تکلم نفرمود جون ابوبکر از مجلس بیرون رفت فاروق با آنحضرت کفت یا رسول الله
این جماعت دشمنان خدا ورسول اند ترا از وطن تو بیرون کردند وبا تو قتال وجدال نمودند همه ایشانرا کردن زن که
رؤس کفر وضلالت اند وبدرستی که ترا حق تعالی بی نیاز کردانیده از فدای این جماعت فلان خویش مرا بمن ده
وعقیل را بعلی وعباس را بحمزه تا خویشان خود را بقتل رسانیم تا معلوم شود که دوستی کفار در دل ما
نمانده وشوکت اهل کفر شکسته شود ورایت اسلام رفیع کردد ودین توحید عزیز ومنیع شود حضرت
در جواب فاروق نیز هیچ نکفت ابوبکر رضی الله عنه باز بمجلس شریف تشریف آورد وهمان سخن که اول کفته بود
اعادت نمود وکفت یا رسول الله در استیصال قوم وعشیرت خود مکوش ودر صدد انهدام قواعد احسان
مباش وحق تعالی جون این قوم را هدایت کرامت فرماید بهتر از انست که در ضلالت شان هلاک سازد وجون
صدیق از مجلس بیرون رفت فاروق باز بسر حرف خود رفته کفت یا رسول الله از من بشنو وکردنهای مشرکان
بزن وسینهای مسلمانانرا شفایی کرامت فرمای این نوبت نیز هیچکدام از شیخین جوابی از آنحضرت بهره
مند نکشتند جون نوبت ثالثه ابوبکر وعمر رضی الله عنهما آنچه معتقد ایشان بود از بخشش وکشش اسیران
معروض داشتند حضرت بخیمه درآمدند وبعد از آن بیرون آمدند وروی باصحاب آورده فرمودند
که مثل ابی بکر در ملائکه مثل میکائیل است علیه السلام که پیوسته رحیم وشفیق است برمجرمان وبمواده

عفو و رحمت در بارهٔ عباد از جناب حضرت ربّ الارباب مسألت نموده بر بندگان فرو می آرد و مثل
او در میان انبیا علیهم السلام مثل ابراهیم است صلوات الرحمن علیه که بر قوم خود نرم دل بود چنانکه
قوم از برای او آتش افروختند و در آتشش انداختند زیاده از ین دو سخن تکلّم نفرمود یکی آنکه گفت
اُفٍّ لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ اَفَلَا تَعْقِلُونَ • دیگر آنکه گفت فَمَنْ تَبِعَنِي فَاِنَّهُ مِنِّي وَمَنْ
عَصَانِي فَاِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ • و همچون عیسی است علیه السلام که گفت اِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَاِنَّهُمْ
عِبَادُكَ وَاِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَاِنَّكَ اَنْتَ العَزِيزُ الْحَكِيمُ • و مثل عمر در میان ملائکه علیهم السلام
مثل جبرئیل است علیه الصلوة والسّلام که فرو می آمد و سخط و نقمت از خدای تعالی بر اعدا فرو می آورد
و مثل او در میان انبیا مثل نوح است علیه الصلوة والسلام که سخت تر بود بر قوم خود از سنگ که گفت
رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الاَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا • و مثل موسی است علیهم السلام که گفت رَبَّنَا اطْمِسْ
عَلَى اَمْوَالِهِمْ وَاشْدُدْ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُوا حَتَّى يَرَوُا العَذَابَ الاَلِيمَ • راوی میگوید که بعد از ین
حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم که ای یاران شما را فقیری هست باید که از اسیران کسی از شما
فرار ننماید تا وقتی که یا فدا بدهد و یا گردن او بزنند عبد الله بن مسعود گفت رضی الله عنه الا سهیل
بن بیضا که من در مکه دیدم او را که اظهار اسلام میکرد • چون ابن مسعود این بگفت حضرت در جواب
او هیچ نفرمود و عبد الله گفت که هیچ ساعتی بر من صعب تر از آن نگذشت زیرا که در آن سخن مبادرت
نمودم و پیش از دستوری این سخن بگفتم نادانسته و بمرتبهٔ از ین سخن مقبوض گشتم که نظر در آسمان میکردم
و گمان می بردم که سنگ بر سر من از اسمان خواهد بارید • بعد از لحظهٔ حضرت سر بر آورده فرمود
الا سهیل بن بیضا از ین سخن بغایت خرّم شدم و هیچ ساعت در عمر من بر من از آن خوشتر نگذشت • آنگاه
فرمود که خدای عزّ و جل دلهای بعضی را سخت میگرداند بمثابهٔ که از سنگ محکم تر میگردد و دلهای جماعتی را
نرم میسازد بمرتبهٔ که از مسکه نرم تر میشود و بالجمله حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بصواب دید
صدّیق میل فرمود چنانچه از فحوای این سخن که دلها را بنرمی و سختی وصف فرمود معلوم میشود و
قضیّهٔ اسیران بر فدیه مقرّر گشت • پیغمبر صلی الله علیه وسلم اشارت فرمود که یاران در بارهٔ
اسیران احسان دریغ ندارند و بعضی را که مال و استعدادی نداشتند آزاد فرمود و یکی از آنها
ابو عزّه شاعر بود که قلّت بضاعت و عدم استطاعت خود معروض رای آنحضرت گردانید و گفت
پنج دختر دارم و اگر مرا آزاد کنی هرگز بجنگ اهل اسلام نیایم و هیچکس را بر محاربهٔ ایشان تحریض
ننمایم و حضرت منّتی بر وی وضع فرموده او را رخصت مراجعت بوطن عطا فرمود و تمامی قصّهٔ

ابو عزّه در واقعهٔ اُحُد مذکور گردد ان شاء الله تعالی • و بعضی از اهل افلاس که بصنعت کتابت
معروف بودند مقرّر فرمودند تا هر یک ده کودک انصار را خط تعلیم نمایند و بعد از آنکه خط نوشتن
بیاموزند آزاد باشند • و هر یک را از اهل وجاهت و اصحاب نباهت بقدر استعداد و تموّل
ایشان فدیه قرار داد و فدیهٔ هیچکس از یشان زیاده از چهار هزار درم و کم از هزار درم نبود چون فدیهٔ عباس را
تعیین می نمود گفت من مسلمانم و قوم مرا باکراه با خود آورده اند حضرت فرمود که اسلام ترا حق تعالی میداند
بظاهر باری با ما محاربت می نمودی و ترا بجهت خاصّهٔ خود فدایی می باید داد علیحده و بجهت دو برادر
زادهٔ خویش عقیل بن ابی طالب و نوفل بن الحارث و حلیف خود عتبة بن جحدم هر یک فدیه
علیحده باید داد • عباس گفت من چیزی ندارم این همه مال از کجا دهم حضرت فرمود از ان طلاها که در وقت
خروج بامّ فضل زوجهٔ خویش سپردی و او را گفتی که اگر مرا درین سفر قضیّهٔ روی نماید
تو این مقدار را از ان تصرف کن و هر یک را از فرزندان این مقدار بده عباس گفت ترا این معنی از کجا
معلوم شد رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که خدای من مرا خبر کرد عباس گفت راست گفتی چه در ان
زمان که زر بامّ الفضل میدادم و این وصیت می نمودم غیر از حق تعالی کسی برین حال مطّلع نبود ؛؛
اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَاَشْهَدُ اَنَّكَ رَسُولُ اللهِ و گویند عباس داخل آن فرقه بود از صناد یدکه
بر خود گرفته بودند هر یک بنوبت اطعام لشکر را و بنا برین بیست وقیّه طلا با خود همراه آورده بود که
و پیش از آنکه نوبت باو رسد مشرکان هزیمت نمودند و آن وجه را مسلمانان از وی گرفته داخل غنایم ساختند
و هر چند عباس التماس نموده تا آن بیست اوقیّه را در فدیهٔ او و متابعان او حساب کنند میسّر نشد
حضرت فرمود وجهی را که باعانت کفّار بیرون آورده بودی در فدا محسوب نباشد • و بیهقی در دلایل
النبوّه میگوید که عباس صد اوقیّه زر فدا داد که مال وی از همه قریش بیش بود و چون مسلمانان باخذ
فدیه اشتغال نمودند جبرئیل علیه السلام فرود آمد و این آیت آورد که مَا كَانَ لِنَبِيٍّ اَنْ يَكُونَ لَهُ اَسْرَى
حَتَّى يُثْخِنَ فِي الاَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللهُ يُرِيدُ الآخِرَةَ وَاللهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ یعنی سزاوار نیست
هیچ پیغمبری را که او را اسیران باشند از کفار آنکه فدیه گیرد از یشان تا زمانی که کشش بسیار نماید
از یشان و مبالغه کند در قتل کفار تا اهل کفر ذلیل و فوج ایشان قلیل شوند و عزت اسلام و استیلاء
اهل توحید ظاهر گردد شما درین رغبت نمودن بفدای ایشان حطام دنیویه خواستید و خدای تعالی
از برای شما ثواب آخرت و اعزاز دین اسلام میخواهد و خدای تعالی غالب گرداننده دوستان خود ست
بر دشمنان خود و داناست بآنچه لایق بحال هر کسیست • عمر خطاب گفت رضی الله عنه که روزی

دیکر بنزد رسول رفتم صلی الله علیه وسلم دیدم که با ابوبکر میکریند کفتم یا رسول الله از سبب کریه مرا اعلام
فرمای فرمود سبب انست که بفدیه راضی شدیم واشارت بدرختی فرمود که دران نزدیک بود وکفت
عرض کردند عذاب اصحاب را برمن نزدیکتر بود ازین شجره چنانچه آیت دوم ازین خبر داد که لَوْلَا
کِتَابٌ مِنَ اللهِ سَبَقَ لَمَسَّکُمْ فِیمَا اَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِیمٌ اکرنه سبق حکمی بودی از حق تعالی در لوح محفوظ
هر اینه بشما رسیدی در اخذ فدیهٔ اسیران عذاب بزرک نقلست که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فرمود که اکر عذاب فرود آمدی هیچکس ازان نجات نیافتی الا عمر بن خطاب وسعد بن معاذ
رضی الله عنهما که هردو این بزرک بر قتل کفار جازم بودند وبران جزم مُصِر وکویند که آن کسر ومصیبت
که در روز اُحُد بمسلمانان رسید ازجهت میل ایشان بود بفدا کرفتن از کفار آورده اند
که جون حضرت ختمی پناه از عرصهٔ بدر معاودت نموده باُثَیْل رسید اسیرانرا معروض رای عالم آرای او کردانیدند
جون نظر همایونش بر نضر بن الحارث افتاد بنوعی که دروی نکریست که نضر با رفیق خود کفت سوکند بخدا که
از نظر محمد جنان دریافتم که مرا بقتل خواهد رسانید زیراکه در دو جشم وی موت خود دیدم رفیق وی کفت
که این معنی بواسطهٔ استیلای ترس بر خاطر تست بعد ازان نضر مصعب بن عمیر را کفت که ترا بمن قرابت
قریبه است بصاحب خود یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درباب من سخنی بکوی تا با من آن معامله
نماید که با یاران من خواهد نمود اکر ایشانرا بکشند مرا نیز بکشند واکر آزاد کنند مرا نیز با ایشان بکذارند
مصعب جواب داد که ترا با دیکران نسبتی نیست زیراکه تو یاران رسول را صلی الله علیه وسلم تعذیب بسیار
نموده واذیهٔ فراوان از تو برسول صلی الله علیه وسلم رسیده وبسیار طعن که در قرآن کردهٔ نضر کفت والله
که قریش اکر ترا اسیر میکردند تا من در زمرهٔ احیا می بودم نمیکذاشتم که کسی بقتل تو تعرض نمودی مصعب
کفت که تو راست میکویی اما من مثل تو نیستم زیراکه اسلام قطع عهود ما تقدم کرده است نقلست
که حضرت خواجه علیه الصلوة والسلام حکم فرمود که کردن نضر بن حارث را بزنند مقداد کفت یا رسول الله
این اسیر منست حضرت مناجات فرمود که ای بارخدای مقداد را از فضل خود بی نیاز کردان ای علی برخیز و
کردن اورا بزن علی کرم الله وجهه بفرموده عمل نمود وکویند که جون واقعهٔ نضر بسمع خواهرش
رسید بیتی جند دران باب بکفت وان ابیات روزی در مجلس همایون می خواندند حضرت رقت نموده
فرمود لو کنت سمعت شعرها قَبْلَ اَنْ اَقْتُلَ لَمَا قَتَلْتُهُ **واقعهٔ دیکر** قتل عُقبة بن ابی مُعَیط بود
وآن لعین در آزار حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بسیار می کوشید ومشیمهٔ شتر بین الکتفین
آنحضرت در نماز آن سک نهاد وحضرت رسالت اورا دعا بهلاکت فرموده بود لاجرم در معرکهٔ بَدْر اسب

اورا انداخته

اورا انداخته عبد الله بن سلمه اورا اسیر کرد در عرق الظبیّة حضرت بفرمود عاصم بن ثابت بن ابی
الافلح را تا کردن اورا بزند عقبه کفت واویلاه ای معشر قریش سبب جیست که از میان این همه اسیران
من کشته می شوم پیغمبر کفت صلی الله علیه وسلم بجهت عداوتی که با خدای تعالی ورسول او داشتی
عقبه کفت منتی وضع فرموده با من آن کن که با قوم میکنی اکر میکشی مرا نیز بکش واکر منت نهاده می بخشی
من نیز بجان منت می پذیرم واکر همه ایشان بفدیه قرار کیرد از عهدهٔ ان کما ینبغی بیرون آیم حضرت باین
سخن او التفات ننمود وبقتل او دلالت فرمود کفت ای محمد مرا میکشی متکفل اولاد صغار من که خواهد
بود خواجه فرمود علیه السلام که اتش دوزخ ای عاصم بفرموده قیام نمای جون عاصم کار او بساخت
حضرت فرمود که بد مردی بودی تو وخطاب بعقبه می فرمود بخدا سوکند که من کافری ندیدم بمثل تو
بخدای تعالی وبرسول وکتاب او که این همه ایذا ازو به پیغمبر خدا رسد شکر آن خداوندی را که ترا بقتل رسانید
وجشم مرا بکشتن تو روشن کردانید **واقعهٔ دیکر** نقلست که عمرو بن ابی سفیان بدست امیر المومنین
علی کرم الله وجهه اسیر کشت وعمرو در سهم حضرت رسالت افتاد صلی الله علیه وسلم ومدتی در حبس بماند
قریش با ابوسفیان کفتند که فدیهٔ پسر خود بمدینه فرست تا آزاد شود کفت یک پسر من حنظله کُشته
اکر فدیهٔ دیکری بدهم هم خون ضایع شود وهم مال وفرزند از خود را همجنان در حبس بکذاشت تا دران اوان
سعد بن نعمان از بنی عمرو بن عوف که پیری بود سال خورده از مدینه با کوچ خود بعزیمت عمره میل زیارت
مکه کرده بیرون آمده بود وبا وجود انک قریش عهد کرده بودند که اصلا تعرض معتمران ننمایند ابوسفیان
این پیر کبیر السن را کرفته محبوس ساخت که تا پسر من عمرو را بمن باز نفرستند من سعد را از حبس بیرون
نیارم سعد ازانجا خبر بقبیلهٔ خویش فرستاد تا بنو عمرو بن عوف از حضرت رسالت درخواست نموده
تا عمرو بن ابی سفیان را بایشان بخشید وایشان اورا بمکه بردند تا سعد بن نعمان خلاص شد **واقعهٔ
دیکر** قصهٔ حکیم بن حزام بود وآن جنان بود که جون از لشکرکاه منهزم بیرون آمد بعبد الله بن العوّام
وعبد الرحمن بن العوّام که بر شتری سوار راه انهزام پیش کرفته بودند رسید عبد الرحمن برادر خود را
کفت فرود آی وابو خالد را بر شتر سوار کن عبد الله اعرج بود کفت جکونه فرود آیم وتو عذر لنکی من میدانی
عبد الرحمن کفت که سوار ساختن این مرد متضمن فایدهاست که ما اکر نباشیم وی بمصالح وما یحتاج
اهل وعیال ما قیام نماید واکر باشیم در رعایت خاطر ما کوشش تمام مرعی دارد آنکاه برادران تعظیم
حکیم نموده از مرکوب خود فرود آمدند واو را بر شتر نشاندند وبنوبت ردیف حکیم می شدند تا بمکه
رسیدند نقلست که حکیم بن حزام در عام الفتح ایمان آورد ودر محبت خدای تعالی ورسول او

ثبات ورزید و گویند در عرفات صد بنده آزاد کرد که هر یکی از ایشان طوق نقره در گردن داشت
و بر هر طوقی کنده بود که لوجه الله و مرضاة رسوله و گویند در هر موسمی از مواسم حج در اسلام و
جاهلیت صد گاو و صد شتر و صد گوسفند قربان کردی بعد از شصت سال مسلمان شد و شصت سال
دیگر عمر یافت روزی از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم می پرسید که آیا مرا هیچ نفعی باشد از آن نیکوییها
که در ایام جاهلیت کرده ام آن سرور فرمود اَسْلَمْتَ عَلی ما سَلَفَ لَکَ مِن خَیرٍ یعنی هرچه از نیکوی جاهلیت
که با سلام ملحق گشته از جمله خیرات معدود خواهد بود

فصل ششم در ذکر رسیدن خبر فتح بمدینه و در این فصل دو وقایعست

واقعهٔ اولی رُواة اخیار و ثقات اخبار چنین
روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از مضیق وادی صفرا بیرون آمد زید بن حارثه و عبد الله
بن رواحه رضی الله عنهما از برای بشارت فتح بمدینه فرستاد و بروایتی آنکه از اُثَیل فرستاد تا مژدهٔ فتح و ظفر لشکر
نصرت پناه ملک سپاه را بمسامع ساکنان طیبهٔ طیبه رسانید و زید بن حارثه را بر ناقهٔ قصوای خود سوار ساخت
تا با یصال این بشارت مطایای آمال قاطنان آن عرصه را از جواهر سرور و زواهر حضور گران بار گرداند این
سفیر بشیر بموجب فرموده عمل نموده بر جناح استعجال روان شدند و چون بعقیق رسیدند عبد الله از زید جدا شد
و بجانب بنی عمرو بن عوف و خطمه و وایل و اهل قُبا رفت و بر بلندی برآمد و ندا کرد که ای معشر انصار بشارت
باد شما را بسلامت و صحت ذات رسول صلی الله علیه وسلم و قتل مشرکین مثل ابوجهل و امثال ایشان از صنادید
و ائمه و قادهٔ فجّار و اَسْر سهیل بن عمرو با کثیری از اهل عدوان عاصم بن عدی چون این بشارت از آن
منادی بشنید از وی پرسید که ای ابن رواحه آنچه میگویی صدقست گفت سوگند بخدا که چنین است
و فردا ان شاء الله مواکب نصرت شعار حضرت نبوت دثار علیه الصلوة والسلام میرسد و اسیران را
مقید ساخته دست و گردن بسته همراه می آرند گویند که عبد الله رواحه بر در خانهای یک یک از انصار
که در جانب اعلای مدینه بودند میرفت و مژده میرسانید و کودکان انصار در رکاب عبد الله میرفتند
و اظهار بشاشت نموده از سر نشاط و انبساط بقتل ابوجهل فاسق خرّمی می نمودند اتفاقا در آن روز
رقیه خاتون بنت رسول صلی الله علیه وسلم زوجهٔ عثمان رضی الله عنهما فوت شده بود و مردم بدفن او بیرون
آمده بودند و هنوز از دفن او فارغ نشده بودند که زید بر شتر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سوار
بمصلّای مدینه رسید و همچنان بر راحلهٔ خویش فریاد برکشید که عتبه و شیبه و نبیه و منبه و ابوجهل و امیه
و فلان فلان کشته شدند و جماعتی دیگر فلان و فلان بذُلّ اسر گرفتار گشتند و بعضی از منافقان زید را
در این خبر تصدیق نکردند چنانچه یکی از ایشان با اسامة بن زید میگفت که محمد و یاران او بقتل آمده اند

و پدر تو این خبر از غایت قلق و اضطراب دروغ می اندازد و نشان آنکه بر ناقهٔ محمد سوار است اسامه میگوید که با
پدر خود زید خلوت ساختم و از وی تحقیق آن خبری نمودم سوگند یاد فرمود که در این خبر صادقم از روی شوکت
بنزد آن منافق رفتم و گفتم تویی که این نوع اراجیف در میان مردم بنسبت بآن حضرت بدروغ در می اندازی
فردا که آنحضرت بسلامت تشریف آرند صورت این حال عرضه دارم تا بفرماید که عرصهٔ عالم را از وجود ناپاک
تو ای منافق پاک گردانند وی گفت یا ابا محمد من نیز این سخن را از مردم شنیدم و همچنین شخصی دیگر از اهل
نفاق با ابولبابة بن المنذر که بخلافتش در مدینه تعیین نموده بودند گفت که اصحاب شما بنوعی متفرق گشته
اند که ابد مجتمع نخواهند شد چه بیشتر اصحاب مقتول گشته اند و محمد نیز بقتل رسیده و زید بر ناقهٔ
او سوار گریخته آمده و نمیداند که چه میگوید ابولبابه گفت یُکَذِّبُ اللهُ قولَکَ و یهود نیز بفرار زید از معرکه
جازم بودند روز دیگر حضرت ختمی پناه اسیران را با غلام خود شقران که بر ایشان مسلط گردانیده
بود و ایشان را بوی سپرده پیش از خود بفرستاد و اسیران آن روز چهل و نه نفر بودند که بمدینه رسیدند
و در وقت اُسَر مُغتاد بودند و از عقب اسیران بذات عالی برکات و صحابهٔ ملک صفات تشریف فرمودند مظفر
و منصور و سالم و غانم ع ملک در رکاب و فلک هم عنان بمقر عز و کرامت مراجعت نمودند

واقعهٔ دیگر
نقلست که اعیان مدینه از اوس و خزرج که بواسطهٔ عذری تخلف نموده بودند باستقبال موکب
همایون در روحا بشرف ملاقات رسیده زمین بوس دولت پناهی نمودند و عذرهای مقبول معروض داشتند
یکی از آن جمله اُسَید بن حُضَیر بود گفت یا رسول الله شکر و سپاس مر خداوندی را جل ذکره که نصرت و ظفر
ارزانی داشت و چشم مبارک ترا بانتقام دشمن روشن گردانید سوگند بخدا که مرا مظنّه آن نبود که مهم بمحاربه
قرار خواهد گرفت و الا بهیچ حال تخلف جایز نمیداشتم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تصدیق او
نموده عذرش قبول فرمود و دیگری از آن جمله عبد الله بن اُنَیس بود که شرف دستبوس آنحضرت
در موضع تربان ادراک نمود و عذر چنین گفت که یا رسول الله در حین خروج رنجور شدم و تا بدین روز تب
داشتم از دی باز تب مفارقت نموده امروز بخدمت آمدم حضرت عذر وی قبول نموده دعا فرمود که خدای
تعالی ترا مزد دهاد نقلست که چون شقران مولای رسول صلی الله علیه وسلم اسیران را
بمدینه در آورد موافقان که خبر فتح شنیده متعجب گشته بودند و منافقان که صورت حال را محال
پنداشتند بر صدق خبر زید و عبد الله رواحه متیقّن گشتند و علماء حدیث قدّس الله ارواحهم
در فضایل اهل بدر روایات ایراد فرموده اند و از جملهٔ آن روایات یکی آنست که در احادیث صحیحه
بثبوت پیوسته که روزی جبرئیل علیه السلام آمد و از مرتبهٔ اهل بدر استفسار نمود حضرت فرمود

که ازجملهٔ فاضلترین مسلمانان می شماریم، جبرئیل کفت یا رسول الله ما نیز هرکه از ملایکه در معرکهٔ بدر حاضر کشته
از افضل ملایکه می داریم **و از جملهٔ فضایل** اهل بدر آنکه حضرت فرموده که قد اطّلع علی
اهل بدر فقال اِعْمَلُوا ما شِئْتُمْ قد غَفَرْتُ لکم، و فی روایة فقد وَجَبَت لکم الجنّة و از حسن بصری
رضی الله عنه منقولست که در شان غزوهٔ بدر کفته است طوبی لجَیشٍ اَمیرُهُم رَسُول الله صلی الله علیه و سلم
ومبارزهم اسد الله، وجهادهم طاعة الله، ومددهم ملایکة الله، و ثوابهم رضوان الله، و از استماع این فتح میمون
و نصرت روزافزون نصارای رُوم و حُکّام ان مَرْز و بُوم که بر وقت خروج پیغمبر آخر الزمانی وقوفی داشتند
ازین واقعه بغایت هراسان کشتند وخوف وخشیت تمام بر دلهای مخالفان ازین مر استیلا یافت و اعلام
اَعلام دین من بعد روز بروز در ترقی استعلا پذیرفت والحمد لله رب العالمین **واقعهٔ سیم**
منقولست ـــــ که درهمان روز که لشکر اسلام بر قریش در بدر غالب کشتند رومیان بر فارسیان غالب
آمدند وجون آن خبر باصحاب پیغمبر رسید صلی الله علیه و سلم فرح وشادمانی ایشان مضاعف کشت
وابوبکر صدیق رضی الله عنه درهنکام فرصت از کفیل ابیّ بن خلف شتری جند که کرو بسته بود بستد و نزد
حضرت آورد حضرت بتصدق ان فرمود **واقعهٔ جهارم** قصّهٔ ابو العاص بن الربیع است داماد
مصطفی صلی الله علیه و سلم محمد بن اسحق میکوید رحمه الله که خواهرزادهٔ خدیجه ابو العاص بن الربیع بن عبد
العزّی بن عبد شمس ازجملهٔ تاجران مکه بود وبوفور مال و امانت و دیانت مشهور و پیش از بعثت آنحضرت
خدیجه رضی الله عنها دختر خود زینب بنت رسول الله را صلی الله علیه و سلم به ابو العاص که خواهرزادهٔ او بود
داده بود وجون آنحضرت بخلعت بعثت مشرف کشت خدیجه و سایر بنات رضی الله تعالی عنهن بدولت ایمان
فایز آمدند اما ابو العاص هنوز از کیش آباء خویش انحراف ننموده بود وعتبة بن ابی لهب که داماد دیکر بود
پیش از زفاف بسخن مشرکان دختر آن سرور را طلاق داد وبنفرین آنحضرت بقبیح ترین وجهی بدوزخ رفت
وبالجمله ابو العاص باکافران همراهی نموده بدست مؤمنان اسیر کشت و در وقتی که اهل مکه فدای اسیران
خویش نقود و اموال بمدینه می فرستادند زینب نیز بفدای شوهر خود ابو العاص نقدینه بفرستاد وبجهت
تتمیم فدیه قلادهٔ که مادرش خدیجه در شب زفاف بوی ارزانی داشته بود با آن نقدینه بفرستاد وجون
نظر مبارک آنحضرت بران قلاده افتاد بشناخت و رقّتی عظیم ازان امر بر حضرت طاری کشت و با یاران
کفت که اکر مصلحت میدانید اسیر زینب و مالی که بجهت فدای او فرستاده رد کنید و مسلمانان بطیب
نفس ابو العاص را با اموال بجانب مکه فرستادند مشروط آنکه جون بمکه رسد زینب را بمدینه فرستد
وبعد از رفتن ابو العاص زید بن حارثه را بجهت آوردن زینب بمکه فرستادند، و ابو العاص ساختکی زینب

نموده نمودی

نموده نمودی از برای وی ترتیب نمود وبرادر خود کنانة بن الربیع را مقرر ساخت تا زینب را از مکه بیرون برد
و بهنکام چاشت کنانه تیر و کمان بر داشت و زمام شتر زینب کرفته بر سبیل علانیه از مکه بیرون آمد مشرکان را
عرق تعصب تحرّک نموده جمعی در عقب ایشان فرستادند و پیش از همه هبّار بن الاسود و نافع بن عبد القیس
الفهری در ذی طُوی بایشان رسیدند و هبّار بنیزه زینب را تخویف نمود بمرتبهٔ که حملی که داشت
بعد از مراجعت بمکه ساقط کشت و بنا بر ان خون هبّار را سید ابرار صلی الله علیه و سلم مباح کردانید
که در حل و حرم هرجا بینند او را بقتل رسانند وکیفیت حال و مرجع و مآل هبّار در غزوهٔ فتح مکه مرقوم کردد
ان شاء الله تعالی **القصّه** جون مشرکان خواستند که زینب را باز کردانند کنانة بن الربیع بنشست
وتیرها از جعبه برون آورده پیش خود فرو ریخت وسوکند یاد کرد که هرکه تعرّض زینب کند تیر دوزش کنم
ابو سفیان از میان قوم نزدیک وی رفت وکفت یک ساعت دست از تیر انداختن بدار تا با تو سخنی کویم کنانه
ملتمس او را مبذول داشت ابو سفیان کفت مصیبتی از محمد بما رسید جنانجه میدانی واکنون دختر او را
بر سبیل اعلان از مکه بیرون می بری اکر تعرض میکنیم با ما بمقاتله در می آیی و اکر از تعرض دست
میداریم مردم حمل بر ضعف حال و مذلّت و انفعال ما میکنند و ما را نه مقصود حبس دختر محمد ست
که از پدر باز داریم اکنون مصلحت جنان می بینم که بخانه خود مراجعت نماید وجون شب در آید و ازدحام
خلایق تسکین یابد اختیار تراست کنانه را این سخن مسموع افتاد و زینب را بمکه باز کردانید و در همان شب
او را بیرون آورده تسلیم زید بن حارثه نمود و زید زینب را بمدینه برد **اما تمامی قصّهٔ ابو العاص**
آنکه وی از مکه بعزیمت تجارت بجانب شام رفت و سریهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مال آن
کاروان را کرفتند و ابو العاص جون روی مراجعت بمکه نداشت لاجرم بمدینه توجّه نموده التجا بزینب کرد
و زینب ملتمس او مبذول داشته در کنف حمایت خودش کرفت بعد ازان حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
باصحاب سریه خبر فرستاد که مالی که از ابو العاص کرفته اند و مال خداییست وشما باخذ و تصرف آن
اولی اید از دیکری فاما جون نسبت ابو العاص بما میدانید و سوابق خدمت او بنسبت بما معلوم کرده اید
اکر مال او را باز کردانید بغایت مرضی و پسندیده خواهد بود و اکر باز نفرستید اختیار شما راست
اصحاب سریّه مال او را برغبت تمام باز فرستادند و ابو العاص مال خویش کرفته باز بمکه معاودت نمود
و از هرکه بضاعتی کرفته بود و امانتی قبول کرده بایفای حقوق ایشان قیام نمود بعد ازان کفت
ای معاشر قریش هیچ کس را حقی نزد من باقی ماند کفتند نی تو وفا کنندهٔ بعهود و اداکنندهٔ حقوق
آنکاه کفت کواهی میدهم که هیچ خدایی بغیر از آفریدکار عالم نیست و محمد رسول اوست و مرا مانعی دیکر

بنود از اسلام بغیر از انک شما را ظن ان شدی که من ارادهٔ اکل اموال شما دادم جون بادای حقوق شما قیام
نمودم اکنون باظهار اسلام مستسعد کشتم بعد از ان بمدینه آمد وحضرت رسول صلی الله علیه وسلم
زینب را باز با و داد **فصل ششم در ذکر رسیدن خبر مصیبت رسیدکان بدر بمکه** زمرهٔ
از رُوات اخبار چنین ایراد فرموده اند که جون مشرکان بجانب بدر توجه نمودند جوانان قریش که تخلّف
نموده بودند هرشب در ذی طُوی مجتمع کشته بخواندن اشعار وافسانه کفتن اکثر شب میکذرانیدند تا در شبی
از شبها بیتی جند شنیدند که بر مصیبت قریش ونکبت آن ارباب طیش دلالت میکرد وقایل را نمی دیدند
واوّل آن ابیات این بود که **شعر** اَزَالحنیفیّون بَدْرًا مُصِیبَةً • سَیَنْقَضُّ منها رکن کسری وقیصرا •
وترجمهٔ آن ابیات در مقصد الاقصی جنین آورده **بیت** نمود اهل حنیفیّه بدر را ناکاه • مصیبتی که کند کنکر کسری و قیصر
کداخته شود از وی جبال ونیست شود • قبایلی که بود در دُنْیی و در خیبر • مصیبتی بر جال لؤی رسید وکداشت
مخدّرات عرب را برهنه سینه وسر • زهی هلاکت انکس که شد عدوّ نبی • که از طریق هدایت نیافت هیچ خبر
نقلست ـــــــــ که جون آن ابیات که مترجم باین کلمات کشت مسموع انجوانان شد فزع وخشیت
بریشان مستولی کشته هرجند قایل ابیات راجستند نیافتند جون از حجر بکذشتند پیری را دیدند که
افسانه بسیار یاد داشت صورت حال بروی عرض کردند پیر کفت مراد از حنیفیون محمد واصحاب اویند
که بحنیفیه ایشان منسوبند وکویند که این جوانان که این ابیات از ان قایل شنید ندهمه بیکبار از خوف
وخشیت بیمار کشتند از ین واقعه جون دو شب یا سه شب کذشت حَیسُمان بن عبد الله خُزاعی بمکه رسید
واز مصیبت مشرکان بس ماندکان ایشانرا خبر داد وکفت عتبه • وشیبه • پسران ربیعه • ونبیه • ومنبّه •
پسران حجّاج • وابو البختری • و زمعة بن الاسود • وابو الحکم • وفلان وفلان یک یک نام برد که اینها همه
کُشته شدند • صفوان بن امیّه در حجر نشسته بود جون این حدیث بشنید با جُلسای خویش کفت والله
که عقل حَیسُمان قصور کرده نمیداند که جه میکوید وحاضر را از غایب باز نمی شناسد از حال من از وی
بپرسید کفتند صفوان بن امیّه جه کرد وحال او جون شد کفت صفوان اینست که پیش شما ایستاده اما
پدر وبرادر او را دیدم که کشته شدند • وسهیل بن عمرو ونضر بن الحارث اسیر کشتند که هردو را
بریسمان بسته بودند • خاطر حاضران از ین خبر بغایت براشفت ناکاه ابولهب بیدا شد جون استماع
این حکایت نمود متحیّر کشت درین حال بودند که ابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلب از جنکگاه
کریخته برسید ابولهب از و پرسید که ای برادر زادهٔ من خبر تحقیق تو داری بیان کن که واقعه جیست
کفت ای عم ما جون بمحمد واصحاب او ملاقات کردیم خشک برجای بماندیم ومی دیدیم که سلاح از ما باز میکردند

ودستهای ما را بر شانه می بستند ومیان آسمان وزمین مردان سفید جامه می دیدیم که بر اسپان ابلق سوار
بودند وهیجکس بریشان دست نداشت • ابو رافع که غلام عباس بود کفت که جون ابوسفیان این واقعه
بیان میکرد من در حجره نشسته بودم وتیر می تراشیدم وام الفضل زوجهٔ خواجهٔ من نزدیک بمن نشسته
بود جون سخن ابوسفیان بذکر ابلق سواران منجر شد من کفتم سوکند بخدا که آنها ملایکه بوده اند ابولهب
از غایت خشمی که بروی استیلا یافته بود مشتی بر روی من زد ومرا برداشته بر زمین انداخت وبلت
وایذای من مشغول شد ومن بنا بر ضعف بنیت وقلّت قوت با وی مقاومت نمی توانستم نمود • ام الفضل
این حال مشاهده کرده برخاست وجوبی بر سر ابولهب زد وسر آن سک را بشکست وکفت تو بواسطهٔ
غیبت عباس با غلام او این میکنی وابولهب خار وبی مقدار بخانه خود رفت وبعد از هفت روز دیکر
با قوم خود در مجمع سرای دوزخ مجتمع کشت وجون عرب از علت عدسه احتراز میکنند جنانجه از
طاعون اجتناب می نمایند هیج کدام از اولاد واحفاد کرد او نکشتند تا متعفّن کشت وشخصی از قریش
ایشانرا سرزنش کرد تا حمالی باجره کرفتند تا او را برداشته در مغاکی افکندند وسنک وخاک بر بالای او جندان
ریختند که از جشم مردم پوشیده کشت • ودر روایتی انک جنان نتن کریهی داشت که هیجکس کرد ان خانه که
وی در انجا بود نمی توانست کردید لاجرم اولاد وی آن خانه را بر سر او کوفتند تا از بوی کند او باز رستند
نقلست ـــــــــ که جون قریش بعضی که مانده بودند واز جنک اسیر خسته بمکه باز کشتند ابوسفیان
در میان قوم بایستاد با وجود انک یک پسر او حنظله کشته شده بود وپسر دیکر عمرو اسیر کشته کفت
ای معشر قریش بر کشتکان خویش کریه وزاری مکنید ودرین مصیبت ناله وبیقراری منمایید وهیج نایحه را
بنوحه مفرمایید وشاعران را بمرثیه دلالت مکنید که اندوه شما کم شود وعداوت وبغضای شما بنسبت
بمحمد واصحاب او نقصان پذیرد وجون خبر حزن وکابت شما بایشان رسد هرآینه سبب فرح وسرور
وغبطت وحبور ایشان کردد وشماتت اعدا ازین مصیبت عظیم ترست وسوکند خورد که از مصاحبت نسوان
وملاعبت با ایشان مجتنب باشد وتدهین روس وتزیین نفوس ننماید تا مادام که با محمد جنک نکند وهند
نیز زن وی سوکند خورد از انک پدر او وپسر او هردو کشته شده بودند وقریش مدت یکماه بموجب
قول ابوسفیان از برای مردکان خویش نکریستند تا کعب بن اشرف یهودی بر فوات قریش بی طاقتی نمود
برخاست وبسوی مکه رحلت نمود وبر ابی وداعه نزول کرد وجند بیت در هجو مسلمانان ومرثیهٔ مشرکان
انشا کرده بقریش فرستاد جون در مجلس ایشان خواندند دیکر قریش را طاقت مصابرت نماند وبر قتلای
خویش کریه آغاز کردند وتا یکماه هیج خانه نماند که در وی کریه ونوحه نبود • وزنان ایشان کیسوها بریدند •

وسرها برهنه کرده بر سر راهها نوحه میکردند و ربّات حجال پردهها از روی بر انداختند وبخراش روی و
کندن موی پرداختند وصدق رؤیای عاتکه وجهیم بن الصّلت بشناختند وحضرت ختمی پناه چون نزول کعب اشرف
نزد ابو وداعه بشنید واز کیفیت ارسال ابیات او واقف کشت حسّان ثابت اشارت فرمود تا در هجای ضعیف
ونضیف بیتی چند بدیشان ارسال نمود واین راتبه را تجدید میفرمود تا کعب بمدینه رجوع کرد نقلست
که چون عاتکه تأویل واقعهٔ خود مشاهده کرد وجمعی از شکستکان قریش که از لشکرگاه کریخته بمکه آمدند
چون بدید این دو بیت انشا کرده بریشان خواند **شعر** اَلَمْ تَكُنِ الرُّؤْيَا بِحَقٍّ وَيَأْتِكُمْ • بِتَأْوِيلِهَا فَلٌّ مِنَ الْقَوْمِ هَارِبُ
وَقُلْتُمْ وَلَمْ أَكْذِبْ كَذَبْتِ وَإِنَّمَا • يُكَذِّبُنِي بِالصِّدْقِ مَنْ هُوَ كَاذِبُ • **ترجمه** حق بود آنچه دیدم و کر نیست باورت
بر صدق من دلیل همین قوم هاربست • رؤیای مرد روغ نبود ای قریش لیک • تکذیب صدق میکند انکس که کاذبست

واقعهٔ اسلام عمیر بن وهب جمحی چنان بود که محمد بن اسحق و واقدی رحمهم الله چنین کویند که عمیر بن
وهب در زمان جاهلیت شیطانی بود از شیاطین قریش ودر سیاحی شانی داشت چنان که از معرکهٔ بدر
بتک پا جان بیرون برد وپسرش در پنجهٔ تقدیر اسیر ودستکیر کشت بعد از اندک فرصتی از مصیبت
مشرکان روزی عمیر وصفوان در حجره باهم نشسته بودند وذکر مقتولان بدر میکردند صفوان
بن امیه کفت که سوکند بخدا که بعد از ایشان لذّة از حیوة منقطع کشت عمیر کفت والله که چنین است
اکر مرا قروض ودیون وغم معیشت اهل وعیال واتباع نبودی بهانهٔ پیسر بسر محمد واصحاب او
رفتی واورا بقتل رسانیدی وکمان من آنست که این صورت باسانی دست میدهد چه محمد در کوچه
وبازار بسیار وقتها مست که تنها میرود وفرصت نکاه داشتن واورا بقتل رسانیدن بزودی میسّر
میشود صفوان کفت که تو خود میدانی که در امر معاش وتعهّد متعلقان وزیردستان در مکه عدیل
ونظیر ندارم ومن متکفّل ما یحتاج اهل وعیال تو میشوم ودیون تو بر ذمّهٔ خود ایجاب می نمایم عمیر
برفتن جازم شد وصفوان ترتیب اسباب سفر عمیر نمود وشتری بوی داد که سوار شود واهل وعیال او را
متعهّد شد ودین او را ضامن کشت عمیر با صفوان کفت که تا مهم قطع نشود باید که از روی این سرّ
پرده بر ندادی انکاه شمشیر خود تیز ساخت وزهرآلود کرد وتهیهٔ سفر نموده قدم در راه نهاد چون قطع
منازل ومراحل نموده بمدینه رسید بر در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم از شتر فرود آمد وقصد کرد که
بمجلس نبوی شتابد اتفاقا فاروق رضی الله عنه با جمعی از یاران نشسته بود وسخن بدر وذکر نصرت
وعنایت الهی درمیان داشتند که در آن روز بآن مخصوص کشتند که ناکاه چشم عمر بر عمیر افتاد ودید که شمشیر
حمایل داده ودر جبین او اثر مکر وغدر مشاهده کرده رعبی بخاطر انورش راه یافت جمعی از مسلمانان که

که حاضر بودند بر کرفتن او تحریض نمود وآثار خدیعت او واستمالت مشرکان وتحریض ایشان بر مقاتلهٔ مؤمنان
وحزن لشکر اسلام در روز بدر واخبار کفار از قلّت سپاه اسلام وامثال این معاملات از وی بیاران بیان کرده
تا اصحاب باشارت عمر خطاب عمیر وهب را بکرفتند وفاروق بصحبت حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم شتافته قصه
عمیر ورسیدن او مسلّح معروض کردانید وکفت یا رسول الله از شرّ او ایمن نتوان بود حضرت بفاروق اشارت
فرمود که او را نزد من بیار عمر متوجه عمیر کشته بیک دست دوال شمشیرش کرفته وبدست دیکر قایمهٔ شمشیر او را
واو را نزد مصطفی صلی الله علیه وسلم در آورد وجمعی از انصار را کفت شما در کرد آنحضرت نشسته حاضر باشید
واز تعرض این مرد غافل نشوید که من بر وایمن نیستم چون او را در مجلس کرفته در آورد حضرت فرمود یا فاروق
دست از وباز دار عمر باشارت آنحضرت عمل نموده عمیر را پیش آورد عمیر تحیّت جاهلیت بجا آورد کفت انعم صباحا
حضرت فرمود که حق تعالی بهما مکروه کردانیده است تحیّت ترا وتحیت اهل بهشت بما ارزانی فرموده که آن
سلام است بعده از عمیر پرسید که باعث بر آمدن تو چه بود کفت بجهت اسیر خود آمده ام تا کرم نموده او را
بمن تسلیم نمایی حضرت فرمود که این شمشیر چیست عمیر کفت حق تعالی این شمشیر را رسوا کناد که هیچ کاری از وی
نیامد ودر وقت نزول بفراموشی در کردن من بماند رسول فرمود صلی الله علیه وسلم ای عمیر راست بکوی که سبب
آمدن تو چیست عمیر همان عذر اوّلین تقریر کرد حضرت فرمود ای عمیر با صفوان در حجره چه شرط کرده بودی از این
سخن فزعی بروی مستولی شد التماس نمود که بکوی آن شرط با وی چه بود آن سرور فرمود که از و تقبّل قتل من نمودی
بشرط آنک ادای دین تو نماید وتعهّد عیال تو کند وصورت حال را که در مجلس واقع بود یک یک بتفصیل من اوله
الی آخره تقریر فرمود وبعد از آن کفت این کار رخیال مبند که حق تعالی میان من وتو حایلست عمیر از استماع این حدیث
متأثّر کشته کفت کواهی میدهم که تو رسول خدایی ودر کفتار خویش صادقی وکواهی میدهم که خدای تعالی یکیست
وبغیر از و خدای دیکر نیست هرچه تو از آن حضرت خبر میدادی وما از نادانی تکذیب آن میکردیم اکنون
بیقین پیوست که آن همه راست بوده است زیرا که برین قضیّه غیر از من وصفوان هیچکس خبر نداشت وترا
جز باری تعالی کسی برین سرّ اطلاع نداده است شکر میکویم پروردکاری را که طریق قویم وصراط مستقیم
بمن تعلیم فرموده وچون عمیر بدولت ایمان سرافراز کشت اهل ایمان باسلام او استبشار نمودند فاروق
کفت رضی الله عنه اول که عمیر را دیدم از خنزیر نزد من قبیح تر بود واکنون از بعضی اولاد من محبوب تر است
بعد از آنک قواعد اسلام در ضمیر عمیر استحکام پذیرفت حضرت رسالت مآبی با اصحاب خطاب
فرمود که برادر خود را تعلیم قرآن کنید واسیر او را اطلاق نمایید عمیر کفت یا رسول الله پیش ازین در اطفاء
نور الهی میکوشیدم اکنون که توفیق رفیق من شد مرا رخصت فرمای تا بمکه مراجعت کنم وقریش را باسلام دعوت

نمایم شاید که خدای عزوجل ایشان را بهدایت اسلام از غوایت ازلام بیرون آرد عمیر دستوری یافته با پسر خویش
وهب بن عمیر بوطن مراجعت نمود ودران وقت که عمیر در مدینه بود صفوان پیوسته با قریش میگفت زود باشد
که خبر خوش بما رسد که از لذت آن مصیبت بدر را از خاطر شما محو کردد وهرکس که از جانب مدینه بمکه می امد
ازوی می پرسید که هیچ حادثه در زمین یثرب بوقوع پیوسته تا روزی از مسافری خبر عمیر می پرسید آن شخص کفت
که عمیر مسلمان شد صفوان وسایر مشرکان بر عمیر ناسزا می کفتند وصفوان سوکند یاد کرد که دیکر هرکز درباره
عمیر احسان نکند وبا او سخن نکوید وهیچ نفع بعیال واطفال او نرساند وچون عمیر بمکه رسید جمعی کثیر
از عبده اصنام با او در اسلام موافقت نمودند **واقعه دیکر از وقایع سال دویم از هجرت نبویه صلی الله
علیه وسلم** قتل عصماء یهودیه بنت مروان یهودیست واو بی حیایی بود از معارف زنان یهود سلیطه زبان آوری که
پیوسته عیب مسلمانان کردی وهجو حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم وصحابه کرام زبان درازی نمودی ودران
وقت که حضرت ختمی پناه بغزو بدر توجه فرموده بودند آن زنک هذیانی چند در هجو ملازمان حضرت رسالت
شعاری برهم بسته بود عمیر بن عدی اعمی که از قدماء اهل اسلام بود وبخلوص نیت وصفاء عقیدت در محبت
الهی جل وعلا ودوستی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم در مدینه شهرتی تمام داشت ازین هذیانات که در مذمت
ملت حنیفیه غرا آن زنک غدر را اتفاق افتاده بود بشنید نذر کرد که اکر حق سبحانه وتعالی حبیب خود را بسلامت
بمدینه باز رساند آن ملعونه را بقتل آرد وعمیر بواسطه فقدان نور بصر دران سفر از موکب همایون باز مانده بود
وچون حضرت سلطنت شعاری معدلت دثاری از معرکه بدر منصور ومظفر مراجعت فرمود وبسلامت بمقر عز
خویش رسید عمیر همان شب با قایدی متوجه منزل عصماء یهودیه شد وبخانه وی درامد وبحس لمس دریافت
که طفلی از پستان وی شیر میخورد آن کودک را ازوی جدا ساخت وسر شمشیر بر سینه وی نهاده وبقوت تمام فرو برد
چنانک از پشت وی بیرون رفت وهم درشب بازکشت ونماز صبح را با رسول صلی الله علیه وسلم بجماعت بکزارد
وچون حضرت از نماز فارغ شد نظر بجانب عمیر کرده صورت واقعه را بنور نبوت دانسته فرمود که ای عمیر بنت
مروان را کشتی عمیر کفت بلی یا رسول الله وعمیر از خوف آنک نباید درین امر مصیب نبوده باشد پرسید که ازین
فعل هیچ چیز برمن واجب میشود آنحضرت فرمود لا ینتطح فیها عنزان درین واقعه دو کوسفند یکدکر را شاخ
نزنند یعنی این قتل مستلزم هیچ تبعه نیست واین مثل اول از آنحضرت مسموع افتاد عمیر کفت که بعد از ان
حضرت علیه السلام التفات نمود بجمعی که در حوالی آنحضرت بودند وفرمود اذا احببتم ان تنظروا الی رجل
نصر الله ورسوله بالغیب فانظروا الی عمیر بن عدی یعنی اکر دوست میدارید که نظر کنید در مردی که خدای تعالی
ورسول او را غایبانه نصرت کرده در عمیر بن عدی نکاه کنید انکاه عمر بن الخطاب کفت رضی الله عنه نظر کنید بان نابینا

کوجه سعی

که چه سعی بلیغ وجد تمام نمود در طاعت الهی حضرت رسول فرمود لا تقل الاعمی ولکنه البصیر ای عمر عمیر را
نابینا وضریر مکوی بل که در حقیقت بینا وبصیرست **مثنوی** آدمی دیده ست وباقی پوستست • دید آنست او که دید دوستست •
چونک دید دوست نبود کور به • کر سلیمانست ازوی مور به • آن بصیرانی که حق را دیده اند • لاجرم بی دیده وبا دیده اند •
واقعه دیکر از وقایع سال دویم از هجرت غزوه بنی قینقاع بود وانجنان بود که چون حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم بمدینه تشریف فرمودند با یهود بنی قینقاع عهد کرده بود که با ایشان تعرض نرساند
بشرطی که از جماعت نیز دست تعرض کوتاه دارند واکر دشمنی قصد اهل اسلام کنند در دفع اعدا با احبا
موافقت نمایند واین عهد مشروط شرط استمرار یافت تا حین مراجعت از بدر چون بنی قینقاع دیدند که فتح
ونصرت مقارن اهل اسلام است وطنطنه کوس دولت محمدی واستعلای ملت احمدی صلی الله علیه وسلم
روز بروز در ترقی وتزایدست اتش حسد در ضمیر جهودان مشتعل کشت واز روی حقد وحسد کفتند که
محمد با جماعتی مقاتله نموده که در فن قتال مهارتی نداشتند اکر با ما جنک کند معلوم شود که محاربه چون می باید
نمود ونقض عهد رسول صلی الله علیه وسلم نمودند وکویند سبب نقض عهد ایشان آن بود که در بازار قینقاع
زنی از ازواج مسلمانان بدکان زرکری بجهت کفایت مهمی نشسته بود یهودیی از قفای آن زن پیراهن او را بشکافت
ودران اوان رسم آن می بود که عرب ازار نمی پوشیدند چون آن زن برخاست عورت وی مکشوف کشت وآن زن را
خجالت دریافته از اهل اسلام فریاد خواست مسلمانی انجا ایستاده بود بجهت تمشیت آن ضعیفه تیغ کشیده
آن جهودک را بقتل آورد قوم یهود اجتماع نموده آن مسلمان را شهید ساختند پیغمبر صلی الله علیه وسلم
چون ازین امر واقف کشت کلانتران ایشان را بطلبید واول تخویف نموده بدین اسلام دلالت فرمود ایشان کفتند ای
محمد توپنداری که ما چون قوم توییم که اصلا در قوانین حرب ماهر نبودند وطریق محاربه نمی دانستند چون با ما
محاربه نمایی دانی که ما همچون دیکران نیستیم این بکفتند واز نزد حضرت متفرق کشتند جبرئیل علیه الصلوة
والسلام آمد وآیت آورد وَاِمّا تخافنّ من قوم خیانةً فانبذ الیهم علی سواء پس پیغمبر علیه الصلوة
والسلام ساختکی کرده در مدینه ابولبابه را خلیفه ساخت وعلم ترتیب نموده بحمزه داد واهنک
استیصال طغاة بغاة نموده از مدینه بیرون رفت وبعد از ان ایشان بحصارهای خود درامدند
وحق تعالی رعبی در دل ایشان پدید آورد تا بعد از پانزده شبانروز که محاصره بودند بتنک آمدند
واز حضرت رخصت طلبیدند تا از حصار فرود آمده راه فرار پیش کیرند وهرچه از اموال باشد بکذارند
حضرت فرمود که نزول شما بحکم من خواهد بود آخر الامر بالضروره بحکم وتقدیر الهی رضا داده از قلاع
فرود آمدند وایشان هفصد کس بودند منذر بن قدامه سلمی را حکم شد تا ان جماعت را دستها بر پشت بندد

وحضرت را داعیهٔ قتل ایشان بود درین حین عبد الله ابی سلول منافق بریشان بگذشت خواست که
دستهای بند یارا بگشاید چراکه هم سوگندان او بودند بخشونت تمام مانع آمد منافق بخدمت رسول
صلی الله علیه وسلم آمد وگفت درباره دوستان وهم سوگندان من احسان نمای انحضرت اعراض فرمود
دیگر نوبت مبالغت نمود انحضرت ملتفت اونشد ابن سلول دست بگریبان حضرت درآورد وگفت یا رسول
الله درحق حلفا واحبای من احسان فرمای انحضرت بغضب درآمد وفرمود وَیْحَکَ اَرْسِلْنِی وبالجمله
عبد الله گفت والله که ترا نگذارم تا درشان ایشان احسان نکنی حاصل سیصد مرد زره پوش وچهارصد دیگر
بی زره که مرا از اسود واحمر محافظت نموده باشند در یک بامداد چگونه گذارم که همه را بقتل رسانی چون
مبالغه آن لعین از حد گذشت حضرت فرمود خَلُّوهُم لعنهُ الله ولعنهُ معهم اما حکم فرمود که از اوطان
ایشان ایشانرا جلا فرمایند وعبادة بن الصامت را رضی الله عنه باجلاء ایشان تعیین فرمود وفرمان
داد که زیادت از سه روز در ان دیار نباشند چون خبر جلا بآن قوم رسید از ان جهت ملول خاطر گشتند
چه بیرون رفتن از دیار ووطن را مکروه میداشتند ابن ابی رؤسا ایشانرا آورده خواست تا با حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم ملاقات کند عُوَیم بن ساعدهٔ عمروی بر در خانه بود عبد الله ابی خواست تا در
خانه رسول صلی الله علیه وسلم درآید عُوَیم مانع شد ابن ابی خواست تا عُوَیم را دفع کند عُوَیم او را بسی انداخت
چنانک روی شوم آن ملوم بر دیوار آمد وخون از وی روان شد بنی قینقاع گفتند یا ابا الحباب ما اقامت
در موضعی نمیخواهیم که با تو این نوع اهانت عاید گردد وما قادر بر دفع آن نباشیم ونومید از آستان عزت
پناهی بازگشتند بعد ازان از عبادة بن الصامت مهلت طلبیدند سه روز ایشانرا مهلت داد
وبعد از سه روز ایشانرا از منازل ایشان بیرون کرد وهمراه ایشان تا به ذُباب که کوهی است در
راه شام رفت وایشان از انجا باذْرُعات که از اراضی شام بود رفتند وانجا مقام ساختند واز انجا
باندک فرصتی براه عدم وجانب جهنم شتافتند٭ وچون بنی قینقاع از بیوت وبقاع بفرمان جهانمطاع
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بیرون رفتند واموال واسلحهٔ ایشان غنیمت مسلمانان شد
وآن سرور از میان غنایم بر سه کمان که یکی را کتوم ودیگری را روحا وسیم را بیضا میگفتند ودو زره
یکی صُغْدیّه ودیگری فضّه رقم اختصاص برکشید وسه شمشیر یکی موسوم بقَلَعی ودیگری نبّاد
ودیگری حَتْف وسه نیزه نیز از برای خود اختیار فرمود وزرهی بمحمد بن مسْلمه ودیگری بسعد بن
معاذ بخشید که نام زره سعد سَحْل بود وباقی را بر اصحاب قسمت فرمود وچون انحضرت از غزوه
بنی قینقاع مراجعت فرمود نماز عید قربان گزارد وحضرت با اغنیاء صحابه رضی الله عنهم اجمعین قربانی بتقدیم رسانید

واقعهٔ غزوة السّویق

واقعهٔ غزوة السّویق که بروایت مشهور در سال دوم از هجرت بوده وسبب ان غزوه آن بود
که چون ابوسفیان از معرکه بدر روی بفرار آورده بمکه رسید نذر کرد که روغن بر سر نکند وبا نسوان
مباشرت ننماید تا انتقام از حضرت ختمی پناه واصحاب کرام او نکشد٭ وبعد از چند گاه بروایتی
با چهل سوار وبروایتی با دویست سوار از مکه بیرون آمد وبصوب مدینه توجّه نموده به بنی النضیر
رسید شبی بود بخانهٔ حُیَیّ بن اَخْطب رفت تا از وی استخبار احوال پیغمبر واصحاب او نماید صلی الله علیه وسلم
حُیَی بحال او التفات ننمود ودر بر روی او نگشود از انجا ابوسفیان بخانهٔ سُلّام بن مِشْکَم آمد سُلّام احترام او نموده
بقدوم او استبشار نمود ومهمان داری بقاعده با او پیش برد وبایکدیگر شرب خمر کرده استکشاف ما فی الضمیر یکدیگر نمودند
ابوسفیان در وقت سحر از منزل سُلّام بیرون آمد وتا ناحیهٔ عُرَیض که یک فرسنگی مدینه است آمد ویکی از انصار
که با مزدور خود بر سر زراعت بود هردو را بکشت وچند درخت خرما از انجا بسوخت بتصوّر آنک از عهدهٔ
عهد خود بیرون آمد وبعد ازان راه فرار پیش گرفت بعد ازانک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ازان
حرکت شنیع وی واقف گشت ابولبابه را در مدینه خلیفه ساخت وبا دویست نفر از مهاجر وانصار در عقب
ابوسفیان راند وچون مشرکان از توجّه انحضرت خبر یافتند بجهت سبکباری در راه فرار انبانهای
سویق که زوادهٔ ایشان بود می انداختند ومسلمانان آنها را بغنیمت بر می داشتند وبجهت این معنی آن غزوه
بغزوة السویق مشهور گشت

باب پنجم در ذکر وقایع سال سیم از هجرت

واقعهٔ اولی غزوه قَرْقَرَة الکُدْر

واقعهٔ اولی غزوه قَرْقَرَة الکُدْر بود وبعضی ازین غزوه را در سال دوم شمرده اند
وسبب این غزو آن بود که بسمع همایون حضرت نبوّت شعاری صلی الله علیه وسلم رسانیدند که
جمعی از بنی سُلَیم وغطفان در ان موضع مجتمع شده اند لاجرم با جمعی از مهاجر وانصار متوجّه
ایشان شد چون بمقصد رسید کسی انجا ندید جماعتی از یاران را بجانب اعلای وادی فرستاد تا
احتیاطی کنند وخود با سایر یاران در بطن وادی روان شد ناگاه چشم مبارکش بر یسار نام جندی افتاد
که بچرانیدن اشتران اشتغال می نمودند وغلامی بود با ایشان یسار نام حضرت از وی پرسید که بنی سُلَیم
ومردم غطفان کجا اند یسار گفت بر سر آبها منزل می سازند وحالا معلوم نیست که در چه محلّند آن
حضرت بفرمود تا شتران را با ساربانان بجانب مدینه راندند وچون حضرت نماز بامداد می گزارد دید
که یسار با ایشان موافقت میکند انحضرت را از حال غلام خوش آمد بعد ازان فرمود که شتران را
قسمت کنید بعضی از یاران گفتند یا رسول الله این غلام یعنی یسار منظور انحضرت افتاد وبجهت
نماز او همانا که خاطر شریف بران قرار میگیرد که وی مومن است ما او را بطوع ورغبت بشما مسلّم میداریم

بعضی از ما قوت تعهّد شتر ندارند اگر چنانچه
بمدینه این شتران قسمت یابد آسانترست وبعد ازان
گفتند یا رسول الله صح

وچون بطیب نفس بود قبول فرمود واو را آزاد کرد وچون بموضع ضرار که از انجا تا بمدینه یک فرسنگ
راهست رسیدند شترانرا بعد از اخراج خمس قسمت کردند هر فردی را دو شتر رسید وبعضی زیادت
نیز کفته اند **واقعهٔ دویم غزوهٔ انمار** واین غزوه را غزوهٔ ذی اَمَر نیز میکویند
وسبب آن بود که جمعی از بنی ثَعلَبه ومُحارب در ذی اَمَر که موضعیست از منازل نَجْد مجتمع کشته اند
وقصد آن دارند که از حوالی مدینه چیزی در ربایند وباعث ایشان برین امر شخصی است غَوْرَث نام
شهریری مفتّنی حضرت رسالت پناهی بکارسازی لشکر دلالت فرمود وعثمان بن عفانرا در مدینه خلیفه
ساخت وباچهارصد وپنجاه کس از یاران خویش بیرون آمد در راه بمردی رسید ند جبّاد نام حضرت
از وی خبر دشمن پرسید آن مرد کفت که ایشان با تو جنک نخواهند کرد بلکه چون خبر تو بشنوند بکوهها
متحصّن خواهند شد پیغمبر جبّاد را باسلام دعوت فرمود مسلمان شد واو را صحیب بلال کردانید
ودران سفر محاربه ومقاتله نرسید اما دشمنانرا از دور برسر کوهها می دیدند که متحصّن شده بودند
وآن روز بارانی یارانرا در راه جامها تر ساخته بود وحضرت جامهٔ خویش از بر بیرون کرده بر درختی
افکنده بود تا خشک شود ودر پای آن درخت ساعتی باستراحت آسوده اعراب چون آنحضرت را
تنها دیدند با غَوْرَث که اَقدَم واَشجَع ایشان بود کفتند که اینک محمد تنها در پای آن درخت تکیه کرده
اکر دست بردی می نمایی وقتست غورث شمشیر کشیده بر بالین حضرت آمد وکفت مَن یَمنَعُکَ الیَومَ مِنّی
کیست که ترا امروز از من باز دارد حضرت فرمود که الله تعالی فی الحال جبرئیل علیه السلام بر سینهٔ وی
زد چنانچه شمشیر از دست وی بیفتاد خواجه صلی الله علیه وسلم شمشیر بر داشت وبر سر وی رفت
وکفت مَن یَمنَعُکَ عَنّی آن مرد کفت هیچ کس نیست که مرا از تو باز دارد بغیر از الله تعالی اشهد ان لا اله الا الله
وانّ محمّدًا رسول الله وسوکند یاد کرد که دیکر هرکز سبب اجتماع اعدا نکردم آنحضرت شمشیر وی بوی
باز داد غَورث کفت والله لَاَنتَ خیرٌ مِنّی وبنزد قوم باز کشت با وی کفتند ترا چه شد که شمشیر کشیده
بر سر وی رفتی وکاری ناساخته باز کشتی کفت مردی سفید بلند بالا دیدم که بر سینهٔ من زد چنانچه
بقفا افتادم وشمشیر از دست من بیفتاد دانستم که آن مَلَکی است ومحمد رسول حق تعالی است ومن بوی
ایمان آوردم وشما را نیز دلالت میکنم که بوی ایمان آرید وکویند آیت کریمهٔ یا ایها الذین آمَنُوا اذکُروا
نِعمةَ اللهِ عَلَیکُم اذ هَمَّ قَومٌ اَن یَبسُطوا الیکم اَیدِیَهُم فَکَفَّ اَیدِیَهُم عَنکُم درین باب نازل شد بعد ازان
آن سرور بمدینه باز کشت ویازده شبانه روز دران سفر بود **واقعهٔ سیم** از جملهٔ واقعات سال سیم
از هجرت سریهٔ قَرْدَه بود وکیفیت واقعه چنان بود که بسمع سیّد رسل صلی الله علیه وسلم رسید که کاروان
قریش از راه عراق بجانب شام میروند چه بعد از واقعه بدر قافلهٔ مکه از ترس مسلمانان از راه حجاز بشام
نمیرفتند وخبر آوردند که مال بسیار ونقره ومتاع تجارت دران قافله فراوانست وصفوان بن امیّه
وحویطب بن عبد العزّی وعبد الله بن ابی ربیعه دران کاروانند حضرت زید بن حارثه را رضی الله عنه
باصد سوار تعیین فرموده بر سر ایشان فرستاد وان اول سریّه بود که زید امیر کشت وزید بر سر ایشان
راند اعیان قوم کریختند ولشکر مسلمانان کاروان مشرکانرا پیش کرده بمدینه حضرت خمس جدا کرد
کویند موازی بیست هزار درم شد وباقی را بر اهل سریّه قسمت کرد ودر بارهٔ زید بن حارثه فرمود
که خَیرُ اُمَراءِ السَّرایا زیدُ بن حارثة اَعدَلُهُم فِی الرَّعِیَّة واَقسَمُهُم بالسَّوِیَّة **واقعهٔ چهارم**
قتل کعب بن اشرف واقدی کفت رحمه الله که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
در معرکهٔ بدر بر مخالفان غالب آمد همه منافقان وجهودان مدینه خار ونکونسار کشتند ومیکفتند که
بعد ازین محمد بهر جانب که روی آرد بر دشمنان غالب خواهد آمد وکعب اشرف که از عظماء یهود بود
ازین واقعه مقبوض کشته وممات خود بر حیات راجح کفته بعزا پرسی مشرکان بمکه رفت ومرثیهٔ قتل
ایشان در مجالس برخواند ومهملی چند که در مذمّت وهجاء ملازمان حضرت نبوت شعاری برهم بسته بود
در اثناء آن میخواند چنانچه کلک بیان در میدان تحریر آن عنقریب جولان نموده بعد ازانک آن ملعون
از مکه بمدینه باز کشت آنحضرت از ذهاب وایاب او آکاهی یافت فرمود اللهُمَّ اکفِنی ابن الاشرف
بما شِئتَ فی اِعلانه الشّر وقوله الاَشعار آنکاه با یاران کفت کیست که شر ابن اشرف را از ما کفایت کند
که وی موذی خدا ورسول اوست صلی الله علیه وسلم محمد بن مَسلَمه کفت میخواهی یا رسول الله که من او را بکشم
خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم آری محمد بن مسلمه بخانه آمد وسه شبانه روز طعام وشراب نخورد واز اندیشهٔ
انک سخنی کفته است بآن وفا تواند نمود یا نی آنحضرت مرورا کفت تو انچه توانی سعی خود مبذول دار
کفت یا رسول الله شاید که بضرورت در منقصت ملازمان تو سخنی بمصلحت باید کفت حضرت او را
دران امر رخصت داد ودر روایتی انک فرمود که با سعد بن معاذ درین کار مشورت کن سعد کفت پیش
او می باید رفت واز احتیاج وفقر خود شکایت کرد واز وی طعام باستقراض طلبید واو را بهانه از حصار
او بیرون آورد ومهم خود کفایت نمود آنکاه محمد بن مسلمه ابو نایله سلکان بن سلامه را که برادر رضاعی
کعب بود وعباد بن بشر وحارث بن اوس بن معاذ وابو عیسی بن جَبْر را با خود متفق کردانید ودر روایتی انک
محمد بن مسلمه را نیز با کعب اخوّت رضاعی بود بعد ازان ابو نایله را پیشتر بمنزل کعب بن اشرف فرستادند وکعب
او را تعظیم نموده سبب آمدن پرسید ابو نایله کفت که از جمله بلاها که بر ما نازل کشته یکی این مرد است یعنی

حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که بسبب او عرب با ما در مقام محاربت و منازعت در آمده اند
و طریق آمد شد خلایق باین دیار مسدود گشته و مشقت بسیار از ممرّ او بما راه یافته و اهل و عیالها
همه ضایع شدند و او هر دم از ما مالی و صدقه می طلبد و حال آنک ما چندان طعام نمی یابیم که خود بخوریم
کعب گفت من پیش ازین ترا می گفتم از من نمی شنیدی من پسر پدر خویشم و سنو زشما کجا یید سوگند بخدا
که ازین هم ملول تر و پشیمان تر خواهید شد بعد از ان ابو نایله گفت که جمعی با من درین رای موافقند
و ما را احتیاجی واقع شده و بجهت استقراض مقداری طعام و تمر نزد تو آمده ایم و هرچه دلخواه تو باشد
بمراهنه نزد تو می سپاریم کعب تعریف خرماهای خود کرده گفت زنان خود را در گرو کنید ابو نایله
جواب داد که زنان را در گرو کردن مناسبتی ندارد بتخصیص نزد تو که نیکو روی ترین عرب کعب
گفت پس فرزندان خود گرو کنید ابو نایله گفت که بعد الیوم ایشانرا سرزنش کنند و این معنی موجب
عیب و عار ما باشد اگر خواهی اسلحهٔ خویش در رهن کنیم و چون شب شود آنرا در نظر تو آریم کعب
قبول کرده گفت هرگاه که خاطر شما خواهد بیارید ابو نایله از منزل کعب بیرون آمده یارانرا آگاه کردانید
و باتفاق نزد حضرت رسالت آمدند صلی الله علیه وسلم و صورت حال معروض داشتند و در شب
چهاردهم صفر محمد بن مسلمه با چهار نفر که اسامی ایشان مقرر گشت باشارت حضرت خیر البشر روی براه
نهادند و آن سرور تا بقیع غرقد بمشایعهٔ ایشان تشریف فرمود چون بدان موضع رسیدند بر زبان
معجز بیان گذرانید که انطلقوا بسم الله اللهمّ اَعِنْهُم آنگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
وسلم بازگشت و اصحاب خمسه بدر حصار کعب رسیده التماس نمودند که فرود آید چون کعب آواز ایشان
بشنید برخاست تا پیش ایشان آید زوجهٔ او که هم در ان اوان بنکاح خود در آورده بود گفت ای کعب
کجا میروی گفت برادران من محمد مسلمه و ابو نایله آمده اند بملاقات ایشان میروم آن ضعیفه گفت مرا
که آوازی شنیدم که پنداشتم از ان خون میچکد کعب گفت برادران منند دیگری نیست زن دست در
دامن شوهر زد و او را از ملاقات ایشان منع کرد و گفت بخدا سوگند که سرخی خون درین آواز می بینم
کعب گفت بگذار که برادر من ابو نایله است که اگر مرا در خواب بیند بیدار نکند زن گفت والله بوی شر
ازین آواز می شنوم کعب گفت ان الکریمَ لو دُعِیَ اِلی طَعْنٍ لَاَجابَ آنگاه جامه از دست زن کشیده دامن
کشان بیرون آمد و عطری از وی می دمید که مشام بآن معطر میگشت ساعتی با یکدیگر بسخن مشغولی نمودند
و از ان سخنان که ابو نایله با وی در میان آورده بود مکرّر ساختند بعد از ان محمد مسلمه با وی گفت
که خوش ماهتابی است اگر خاطرت میل کند ساعتی سیری می توان کرد بیا تا شِعب عَجُوز برویم

وبقیّة اللیل را بمحادثه و مُسامره بگذرانیم کعب با ایشان موافقت نموده در اثنا سیر ابو نایله
با او گفت عجب بوی خوشی از تو مشموم میگردد جواب داد که خوشروی تر و خوشبوی ترین زنان عرب
در حبالهٔ نکاح منست ابو نایله از وی رخصت طلبید تا موی او را بوی کند و بروایتی محمد مسلمه این التماس
نمود الفصه بجوین نموده موی او بدست گرفت و ببویید و استطابه نموده دیگرانرا نیز ببویانید
چون لحظهٔ بگذشت باز ابو نایله التماس خویش مکرّر ساخت این نوبت که رخصت یافت موی سر وی را
محکم بگرفت و گفت بزنید دشمن خدا را مسلمانان بشمشیر حمله بروی کردند و تیغ هیچکدام مؤثّر نیفتاد
آخر الامر محمد مسلمه مِغْوَلی یعنی شمشیرچهٔ بیرون آورد و بر ناف کعب نهاده تا بسینه اش بشکافت
و کعب دران زمان بانگی باهیبت کرد چنانچه از مهابت آن اهل حصارها همه آتشها برافروختند
و اهل اسلام سر آن سگ را از تن جدا کرده روی بمدینه نهادند و اتباع و یاران کعب از عقب
مسلمانان شتافته راه غلط کردند و بایشان نرسیدند آورده اند که در حین تیغ راندن مکرر زخمی
بی بهره از دست یاران بخطا بحارث بن اوس رسیده بود و از ان زخم چندان خون رفته بود که پایش را
مجال حرکت نمانده رفقا او را بر داشته متوجه آنحضرت شدند چون به بقیع غرقد رسیدند آواز تکبیر
برکشیدند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم آواز تکبیر ایشان شنوده دانست که ابن الاشرف را
بقتل رسانیده اند و چون اصحاب بملازمت حضرت رسیدند آن سرور گفت که اَفْلَحَتِ الوجوه یاران
در جواب گفتند که و وجهک یا رسول الله و سر آن لعین را برخاک مذلت انداخته مشاهده فرمود
زبان بشکر الهی بگشود و حق شکرگزاری بتقدیم رسانید و بعد از ان آب دهن مبارک بر زخم حارث
بن اوس رسانید فی الحال بفرمان الهی جل و علا شفا یافت **واقعه پنجم قتل ابو رافع**
تاجر حجاز بود و شرح این واقعه آنک چون قاتلان کعب که از قبیلهٔ اوس بودند کاری خطیر همچنین
بتوفیق الهی جل و علا بتقدیم رسانیدند و این خدمت شایسته بجا آوردند دغدغه در خاطر مردم خزرج پدید
آمد تا ایشان نیز یکی از اعداء ملت را که عدیل کعب باشد بقتل رسانند و بعد از استخاره و استشاره
رای ایشان بران قرار گرفت که بر دفع ابو رافع که برادر کنانة بن ابی الحُقَیق بود شوهر صفیه پردازند و ذکر
کنانه در فتح خیبر سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی • و این ابو رافع مشرکانرا بمال اعانت می نمود تا با آن
حضرت مقاتله و مقابله می نمودند • و نزدیک بزمین حجاز در نواحی خیبر حصاری داشت و از خزرجیان عبد الله
بن عَتیک و عبد الله بن اُنَیْس و ابو قتاده و دو کس دیگر از صحابه درین امر متفق گشته از حضرت دستوری
خواستند و بعد از رخصت بجانب خیبر روان شدند و در حین غروب آفتاب که چهارپایان ابو رافع

ومتابعان او از انجا کاه باز کشته بحصار در می آمدند عبد الله عتیک با یاران کفت که شما هم اینجا باشید
تا من بروم و بدربان تملق نموده رخصت در امدن در حصار حاصل کنم یاران قبول کرده در بیرون حصار
قرار کرفتند عبد الله قریب بدروازه حصار بهانه قضا حاجت بنشست و مردم قلعه دران وقت از
مهمات صحرا باز پرداخته بدستور هر روز بحصار در می آمدند بواب بتصور انک عبد الله هم از
مردم حصار است با او کفت که در آمدن تعجیل نمای که دروازه بیکاه شد و در را می بندم عبد الله در حصار
در آمد و دربان در را مقفل ساخت و عبد الله مترصد می بود تا معلوم کند که کلید را کجا خواهد نهاد
و دربان بطریقه معهود کلید را بر میخی بیاویخت و چون دربان بخواب رفت عبد الله کلید را از میخ فرو کرفته
در را بکشاد که شاید احتیاج بفرار افتد بسهولت برون تواند رفت بعد از ان عبد الله معلوم کرد که
ابو رافع در بالاخانه خویش بیدار است و قصه خوانی پیش وی قصه میخواند عبد الله چندان توقف نمود که قصه باخر
رسید و ابو رافع بخواب رفت انکاه عبد الله درهای بالاخانه را می کشاد و از اندرون می بست تا رسید
بخانه که ابو رافع انجا خفته بود و بنا بر انک اهل و عیال وی باوی دران خانه خفته بودند زنا ریکی به
تعیین ندانست که مرقد ابو رافع کدامست ندا کرد که یا ابا رافع او بیدار شد کفت کیست عبد الله عتیک بر صوب
آواز او تیغی انداخت و از غایت دهشت که بروی استیلا یافته بود شمشیر کارکر نیامد و ابن عتیک
این معنی دانسته از خانه بیرون آمد و بعد از لحظه باز در آمد و آواز خود را تغییر داده کفت ای ابو رافع
این چه آواز بود ابو رافع جواب داد که شخصی درین خانه شمشیر بر من زد عبد الله این نوبت باز شمشیر بروی زد
و چون مهم او هنوز باین ضرب کفایت نشد سر تیغ را بر شکم او نهاده چندان قوت کرد که از پشت وی بیرون امد
و در وقت مراجعت عبد الله از زینه بیفتاد و پای او بشکست وی شکسته را بدستار بسته بپای دیکر
جستن میکرد تا از حصار بیرون رفته بیاران ملحق شد و چندان در بیرون حصار توقف نمودند تا هم
از درون حصار آواز مردم بنوحه کری بر امد چنانک کفتند ابو رافع تاجر حجاز کشته شد انکاه
عبد الله را برداشته روی بمدینه نهادند و انحضرت را از کشته شدن ابو رافع واقف کردانیدند
انحضرت مستبشر کشته دست خجسته خود را بر پای شکسته عبد الله مس فرمود خدای تعالی
شفای عاجل کرامت کرد و عبد الله بالفور برپای خاست و چون قبایل یهود که در اطراف مدینه بودند
برین حال مطلع شدند وهم بسیار بر ضمایر ایشان مستولی کشت و تعجب می نمودند که اصحاب محمد چه کسانند
که خلق را با درهای بسته در قلعهای استوار می کشند **واقعه دیکر** درین سال تزویج عثمان بن
عفان بود رضی الله عنه که حضرت رسالت ام کلثوم را که دختر انحضرت بود با ان بحر محیط حیا و عرفان عثمان بن عفان

رضی الله عنه

رضی الله عنه در جمادی الاخره زفاف واقع شد و بدان سبب بذی النورین ملقب کشت **واقعه دیکر**
هم درین سال سیم از هجرت سید کاینات علیه افضل الصلوات حفصه دختر قدوه اصحاب عمر بن الخطاب را
رضی الله عنه در سلسله امهات مومنین اندراج داد و او پیشتر در حباله خنیس بن حذافه سهمی بود و در سال
دوم از هجرت خنیس مذکور را او را طلاق داد بعد از انک لشکر اسلام از وقعه بدر مراجعت کردند عمر
حفصه را بر هر یک از ابو بکر و عثمان رضی الله عنهما علی حده عرض کرد و هیچکدام جواب عمر نکفتند و از ان جهت
ملالت بخاطر عمر رضی الله عنه راه یافت و از عثمان بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شکایت برد و کفت
حفصه را بر عثمان عرض کردم جواب شافی نداد سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود حکیم منان دختر ترا
شوهری بهتر از عثمان تقدیر فرموده و از برای عثمان زنی شریفتر از حفصه معین کشته و در شعبان سال سیم
از هجرت سید رسل صلی الله علیه وسلم حفصه را بخواست و بشرف فراش نبوت مشرف شد آورده اند
که چون سلسله مناکحت استحکام پذیرفت روزی عمر خطاب بطریقه ماجرا با صدیق کفت چون بود که
دختر خود بر تو عرض کردم بجواب لا و نعم متعرض نشدی کفت شنوده بودم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
یاد او فرموده از ان جهت سکوت اختیار کردم پرسید که چرا آن مژده بمن نرسانیدی جواب داد که
سر خواجه فاش کردن از ادب بندکی ندانستم نقلست ———— که حفصه خاتون رضی الله عنها
در میان امهات مومنین بتندخویی شهرتی داشت و احیانا باین جهت خاطر عاطر انحضرت ازو ملول می شد
چنانک همتش بجایی رسید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم خواست که او را طلاق دهد و در روایتی هست که
طلاقش داد و چون عمر معلوم کرد خاک بر سر ریخت و فغان بر اورد که بعد ازین مراجعه آب دو بماند که فرزند
من از حباله انحضرت بیرون آید حق تعالی بر طبق خاطر خواه عمر خطاب رضی الله عنه جبریل را بفرستاد
تا خواجه را برجعت حفصه دلالت کند جبریل علیه السلام بیامد و کفت یا رسول الله حق تعالی میفرماید
که از طلاق حفصه رجوع فرمای که او نمازکزار و روزه دارست و در بهشت داخل زنان تو خواهد بود
و حضرت بر وفق حکم ربانی مراجعت فرمود و این منقبت عظمی در فضایل حفصه مثبت افتاد و مرویاتش
در کتب معتبره بشصت عدد رسیده که از ان جمله چهار متفق علیه است و شش از افراد مسلم و در سال چهل و
پنجم از هجرت وفات یافت و مروان که دران زمان حاکم مدینه بود بروی نمازکزارد و در بقیع مدفون شد
واقعه دیکر هم درین سال سید عالم صلی الله علیه وسلم زینب دختر خزیمه را در عقد عقد خود
کشید و او اول زن طفیل بن حارث بن عبد المطلب بود و میان ایشان بسبب طلاق افتراق افتاد
و بعد از ان برادر وی عبیده بن الحارث او را بخواست و عبیده در وقعه بدر جرعه شهادت نوشید

جنانجه در واقعهٔ بدر مبیّن کشت • وجون عدّت وی منقضی شد در رمضان سنه ثلاث پیغمبر صلی الله علیه
وسلم او را بنکاح شریف در آورد بمهر دوازده وقیّه وبیست درم نقره ومدت هشت ماه در خدمت حضرت
بکذرانید انکاه بعالم بقا رحلت کرد ودر بقیع مدفون کشت • واز جملهٔ فضایلش انک او را امام المساکین
میکفتند بجهت انک اطعام درویشان بسیار بتقدیم میرسانید ووی خواهر مادری میمونه بود رضی الله عنهما

واقعهٔ دیکر ولادت حسن بن علی رضی الله عنهما هم درسال سیم بود از هجرت که سبط رسول
و فلذهٔ بتول • ریحانهٔ مشموم • والی ولی حسن بن علی رضی الله عنهما در منتصف رمضان همین سال
در مدینه متولّد شد • وجون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر آن حال وقوف یافت بخانهٔ فاطمهٔ زهرا
رضی الله عنها تشریف آورد وحسن را در کنار کرفت وبانک نماز در کوشش بکفت ودر روز هفتم سر ویرا
بتراشید وموییش را برابر نقره ساخت وصدقه داد وعقیقه ترتیب فرمود وبحسن مسمّی کردانید
ودر آن زمان که خواجهٔ کونین صلی الله علیه وسلم از این جهان نقل میفرمود سنّ او بهفت سال ونیم رسیده بود
ومرویاتش سیزده حدیث وکنیتش ابو محمد • والقابش طیّب • وتقی • وزکی • وسیّد • وسبط • وولی مقرر شد
وفضایلش بسیار وشمایلش بی شمار بود وکویند شبیه ترین خلق به پیغمبر صلی الله علیه وسلم او بود و
منشور سیادت جوانان بهشت بنام شریف او وبرادرش حسین رضی الله عنهما موشّح کشت وبثبوت
پیوسته که در مرض موت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاطمه رضی الله عنها حسن وحسین را نزد آنحضرت
برد وکفت فرزندان خود را عطیّهٔ کرامت فرمای فرمود سیرت وبزرکی من بحسن حوالت شد وسخاوت
وشجاعت من بحسین است • ودر آخر عمر سه نوبت آنحضرت را زهر دادند ونوبت سیم کارکر آمد
وجهل روز در خستکی کذرانید ودر بیست وهشتم صفر سال بنجاه از هجرت بفرادیس خلد رحلت فرمود
وعمر شریفش جهل وهفت سال وجند ماه بود وبرادر نامدارش حسین بن علی بتجهیز وتکفین او قیام نمود
ودر بقیع نزدیک جدّهٔ شریفه فاطمه بنت اسد مدفون کشت وهشت پسر وبروایتی نه وهشت دختر
از آنحضرت بماندند واعقاب ایشان در اطراف واکناف عالم موجودند وشرح شمایل واوصاف
آن زبدهٔ الطاف درین مختصر بلکه در دفاتر مطوّل بیان نتواند شد **واقعهٔ دیکر** از وقایع کلیه
درسال سیم از هجرت وقعهٔ احُد بود وجون این واقعه مشتمل بود بر امور کلیّه از برای آن بابی علی حده
مرتّب کشت مشتمل بر فصول وواقعات

باب ششم در ذکر غزوهٔ موحشهٔ احُد

واین باب مشتملست بر پنج فصل **فصل اول** در مقدّمات این غزوه
ارباب سیر وتواریخ آورده اند که جون بازماندکان قریش از بدر بمکه مراجعت نمودند متاع تجارت قافله

ابوسفیان هزار شتر وار که در دار الندوه بنا بر غیبت ارباب آن برسم ودیعت سپرده بودند حساب کردند
ورأس المال باز بتجّار دادند واز ربح آن بنجاه هزار مثقال طلا حاصل شد • صنادید قریش جون اسود بن
مطلب بن اسد • وحُویطب بن عبد العزّی • وصفوان بن امیّه • وعکرمة بن ابی جهل • وغیر ایشان با
ابوسفیان کفتند که این اموال اهل مکه است ومصیبتی که بایشان در روز بدر رسید بر همکنان ظاهرست
واکنون ابن از ربح حاصل شده میخواهند که در تجهیز لشکری صرف نمایند وسپاهی سنکین جرّار
که دمار از نهاد اعدا بر آرند ترتیب نموده بجنک محمد روند اکنون رای تو درین باب جیست ابوسفیان
کفت که همه باین سخن رضا دارند کفتند آری کفت اول کسی که برین امر اتفاق نماید منم جه اشراف قبیله
وفرزند من حنظله در آن جنک بقتل آمده اند من نیز جانی درین کار کوشش نموده انتقام قریش از ایشان
بستانیم • بعد از آن قریش جهار نفر از جرب زبانان قوم تعیین کردند که بقبایل عرب فرستند تا استمداد واستعانت
نموده لشکر جمع کنند • یکی از آن جهار عمرو بن العاص بود • ودیکری هُبَیْرة بن ابی وَهْب • وسیم ابن
الزِّبَعْرَی • وجهارم ابو عزّهٔ شاعر جُمَحی • وابو عزّه قبول این امر نمیکرد بجهت عهدی که با حضرت بسته بود
در وقتی که او را از میان اُساری بَدْر مجّانا آزاد میکرد برین موجب که کسی را بر قتال با آنحضرت تحریض ننماید
القصّه صفوان بن امیّه وجُبَیر بن مُطعِم بمبالغت تمام او را راضی ساخته با آن سه نفر دیکر بتحصیل لشکر
فرستادند واین جهار نفر باطراف رفته سپاه فراوان جمع کردند • وجون قریش بعزیمت محاربه یکجهت کشتند
صفوان کفت زنان خود را با خود می باید برد تا بر قتل پدر نوحه کنند که هنوز جراحات تازه است تا امر
قتال بآن مؤکّد کردد • وعکرمه وعمرو بن العاص درین رای استحسان صفوان نموده برین معنی جازم کشتند
فامّا نوفل بن معاویهٔ دُئِلی تهجین این قول نموده کفت اکر منهزم کردیم بردن زنان مستلزم فضیحت و
روسوایی کردد وابو سفیان نیز بسخن نوفل مایل بود فامّا زوجهٔ او هند دختر عتبة بن ربیعه در بردن
زنان مبالغه بسیار می نمود لاجرم شوهر او ابوسفیان از برای هر دو منکوحهٔ خود یکی هند مذکوره ودیکری
اُمَیْمه بنت سعد بن وهب دو هَوْدَج ترتیب کرد وصفوان وعمرو وعکرمه وطلحة بن ابی طلحه وحارث بن
هشام وجمعی دیکر از مشرکان بجهت نسوان هَوْدَجها ترتیب نمودند وبردن ایشان جازم کشتند • وابو عامر
راهب که مشهور بفاسق بود با بنجاه کس از اتباع خویش میان بهمراهی مخالفان بربست • وجون عرض لشکر و
استعداد سپاه کردند سه هزار مرد که از آن جمله هفتصد زره پوش بودند ودویست اسب وسه هزار
شتر وپانزده هَوْدَج در شمار آمد • واشراف قریش ازین سفر نامبارک هیجکدام تخلّف ننمودند وبادیهٔ
خلاف وشقاق بقدم اتفاق پیمودند • وجواری مغنّیات بهمراهی تعیین نمودند تا در هر منزل سرود کویان

تذکار قتلای بدر کنند وقواعد عداوت را موکد ساخته مردم را بر حرب وقتال حریص کردانند نقلست
که عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه دران زمان ساکن مکه بود شخصی را از بنی غفار باجره کرفته
مقرر کرد که بسه روز بمدینه رود ومکتوب سر بمهر وی را که مشتمل بود بر قصد مشرکان وکمیت وکیفیت
لشکر ایشان بحضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم رساند وان شخص بعد از قطع منازل مکتوب را در
محله قبا بحضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم رسانید حضرت سر مکتوب کشاده بابی بن کعب داد تا بخواند
خواجه بعد از اطلاع بر مضمون مکتوب ابی را وصیت فرمود که البته در اخفاء آن سر کوشد وبر آشنا
وبیکانه بپوشد بعد از ان بخانه سعد بن الربیع تشریف فرموده در خلوتی این راز با وی در میان نهاد ودر
کتمان آن سر مبالغه نموده بمدینه بازکشت وزن سعد اتفاقا در زاویه مکر استراق سمع نموده بر انچه
حضرت با شوهرش میکفت مطلع کشته وبمقتضای ع کل سر جاوز الاثنین شاع • آن خبر در مدینه منتشر کشت
ویهود ومنافقان از آمدن آن مرد غفاری واقف کشته باهم میکفتند که این مرد خبری آورده است که
اصلا موجب بهجت وشادمانی محمد واصحاب او نیست • بعد از ان مشرکان متوجه مدینه کشتند چون
بذو الحلیفه رسیدند انجا سه روز منزل ساختند • حضرت رسالت مآب انس ومونس را که پسران
فضاله بودند بجاسوسی فرستاد خبر آوردند که مشرکان اسبان وشتران خویش در مزارع عریض سر کداد
کذاشته اند ممکن که برک سبز در انجا نماند • بعد از ان حضرت حباب بن المنذر را رضی الله عنه بفرستاد
تا از لشکر ایشان خبری تحقیق بیارد • حباب حزر لشکر نموده کیفیت وکمیت ایشان واعداد مراکب ودروع
وعماری وجواری یک یک بانحضرت تقریر کرد سخن او را بانچه عباس در مکتوب خود ثبت کرده بود موافق
یافته فرمود حَسْبُنَا اللهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ اللّهُمَّ بِكَ اَحُولُ وَبِكَ اَصُولُ • واقدی میکوید
که چون مشرکان بابوا رسیدند کفتند قبر مادر محمد اینجاست از نبشکافیم واستخوانها بیرون آریم
تا اکر فرضا زنان ما باسیری بدست او افتد کوییم که عظام رمیم مادرت با ماست بالضروره بعوض
آن زنان ما باز دهد واکر دست نیابد بمال کثیر آنرا از ما بستاند چون با بوسفیان مشورت کردند
استهجان این رای نموده کفت بنو بکر وخزاعه که حلفا ودوستان محمدند اکر برین معنی اطلاع یابند
مردکان ما را بتمام از کورها بیرون آرند • بعد از ان در شب جمعه که روز شنبه آن فریقین
متلاقی شدند مشاهیر اصحاب چون سعد معاذ وسعد بن عباده واسید بن حضیر با جماعتی از دلاوران
صحابه رضی الله عنهم آن شب بحراست رسول صلی الله علیه وسلم تا بروز قیام نمودند وبعضی مسلمانان مدینه
را نیز آن شب پاس داشتند • وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دران شب بخواب دید که درعی مستحکم

بپوشید ورخنه چند در ذو الفقار او پدید آمد وکاوی را ذبح کردند ودر عقب او خوجی را کشتند •
روز دیکر آن واقعه را با یاران تقریر فرمود یاران تعبیر آن از حضرت پرسیدند فرمود درع حصین
مدینه است ورخنه شدن شمشیر مصیبتی است که بنفس من رسد وکاو مذبوح کشتشی است که بر اصحاب
من واقع شود وذبح خوج قتل یکی از کبار اعادی است که بتحقیق پیوندد وروایت دُرج الدُرر آنک در خواب
چنان دید که ذو الفقار بشکست وتعبیر آن بقتل یکی از اهل بیت فرمود • ورای پیغمبر صلی الله علیه وسلم
واکابر اصحاب بآن میل داشت که از مدینه بیرون نروند فاما جمعی از جوانان که از حضور بدر حرمان یافته
بودند بخروج رغبت تمام داشتند حضرت دران باب اصحاب را بمشورت سرافراز کردانید اکثر
اعیان از مهاجر وانصار کفتند که صواب آن می نماید که از مدینه بیرون نرویم وعبد الله ابی سلول کفت
یا رسول الله تا غایت بر مدینه هیچکس دست نیافته وپیشتر در ایام جاهلیت هر دشمنی که قصد ما نمود
وما بیرون رفته با وی جنک کردیم البته مغلوب شدیم وچون صبر کرده ثبات ورزیدیم ورعایت مرکز
نمودیم غالب آمدیم اکنون مصلحت چنانست که اهل وعیال را بحصارها فرستیم وخود در مرکز ثابت باشیم
حضرت برای ابن ابی اقبال نمود نقلست ______ که حمزه بن عبد المطلب وسعد بن عباده
ونعمان بن مالک بن ثعلبه وجمعی دیکر از اوس وخزرج کفتند یا رسول الله اکر ما در مدینه متحصن کردیم دشمنان
حمل بر ضعف ما کنند وسبب جرات ایشان شود وتراحق تعالی در روز بدر بر اعدا با وجود آنک زیاده از
سیصد وپنج کس همراه تو نبود نصرت کرامت فرمود وامروز بحمد الله لشکر ما قوی وعدت واهبت ما بسیارست
ومدتهاست که ما در آرزوی چنین روزی بوده ایم • مالک بن سنان پدر ابو سعید خدری کفت یا رسول الله
بخدا سوکند که ما در میان احدی الحسنیین ایم که آن ظفرست یا شهادت وهر دو حال محبوب ماست •
حمزه کفت یا رسول الله بدان خدای که قرآن بتو فرستاده است که من روزه نکشایم تا با مشرکان بشمشیر خود
جنک نکنم • نعمان بن مالک کفت ذبح کاوی که در خواب بتو نموده اند قتل منست از جمله اصحاب تو وبخدایی
که جز و خدای دیکر نیست که ببهشت در خواهم آمد • حضرت پرسید که بچه سبب جواب داد که بجهت آنک
خدای تعالی ورسول او را صلی الله علیه وسلم دوست میدارم ودر معرکه از مشرکان روی نمیکردانم آن سرور
کفت که راست کفتی ونعمان در حرب احد شهادت یافت رضی الله عنه وارضاه نقلست ______
که خواجه علیه الصلوة والسلام روز جمعه نماز جمعه بکزاردند وخطبه فصیح خواندند ومردم را نصیحت
فرمود وموافقانرا بر محاربت مخالفان تحریض نمود وفرمود که نصرت شما را خواهد بود اکر صبر کنید وثبات
قدم ورزید وفرمود تا بکار سازی لشکر مشغول شوند وچون نماز عصر بکزارد بحجره همایون تشریف برد وصدیق

وفادوق با ان سرور موافقت نموده دستار بر سر مبارک راست کردند و زره بر تن مقدسش افکندند و خلقی کثیر
بر در حجره انتظار انحضرت می بردند• سعد بن معاذ و اسید بن حضیر رسیدند با ایشان کفتند که شما مبالغه
و ابرام می نمایید که رسول علیه السلام از مدینه بیرون آید و او این معنی را کارهست• و چون انحضرت مؤید
بوحی آسمانیست اولی انک تمام اختیار بقبضهٔ اقتدار او باز کذارید و قدم از دایرهٔ اطاعت و متابعت او بیرون
ننهید پس خواجهٔ کاینات و سر دفتر مخلوقات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات مسلّح از خانه بیرون آمدند
زره پوشیده و کمر از ادیم بر میان بسته و شمشیر حمایل کرده و نیزه بر دست کرفته و سپر بر شانه مبارک انداخته
و چون نظر اصحاب بران نور دیدهٔ احباب افتاد که برین هیأت بیرون خرامیدند از استدعای خروج الحضرت
پشیمان شدند و اظهار ندامت نموده کفتند یا رسول الله حدّ ما نیست که در امری که مکروه طبع شریف
باشد دلالت کنیم هرچه خاطر مبارک بران قرار میکیرد بتقدیم رسان• حضرت فرمودند که ابتداء
باشما اظهار این معنی نمودم شما برای خود رفتید و مبالغه و الحاح نمودید اکنون سزاوار نیست که چون پیغمبر
صلی الله علیه و سلم سلاح پوشد که باز وضع آن نماید تا زمانی که خدای تعالی حکم فرماید میان او و اعدای او
اکنون آنچ میکویم بشنوید صبر و استقامت ورزید که نصرت شما را خواهد بود انکاه
سه نیزه طلب فرمود و سه لوا معقود ساخت لوای اوس بسعد بن عباده داد و لوای خزرج بحباب بن المنذر
و لوای مهاجران بعلی بن ابی طالب رضی الله عنهم تفویض فرمود• و بروایتی بمصعب بن عمیر داد و عبد الله ام مکتوم را
در مدینه خلیفه ساخت و بعد از ان متوجه احد شد و مسلمانان با انحضرت روان کشتند• و در میان
ایشان صد زره پوش بود و اعداد افراد لشکر هزار مرد بودند و دو اسب داشتند یکی از ان پیغمبر صلی الله
علیه و سلم و یکی از ابو برده بن نیار شهسوار میدان اصطفا صلی الله علیه و سلم باسب میمون سوار شد
و سعدین پیش پیش حضرت هر دو سوار زره پوشیده میرفتند چون بمنزل شیخین رسیدند آوازی
باخشونت بسمع شریف حضرت رسید که جماعتی آواز بر داشته فریاد میکردند پرسید که اینها چه کسانند
کفتند هم سوکندان عبد الله ابی اند از یهود فرمود لا تستنصروا باهل الشرک علی اهل الشرک بعد از ان
دران منزل عرض لشکر فرمود جماعتی از کودکان صحابه را بنا بر صغر سنّ ایشان اجازت مراجعت داد
مانند عبد الله عمر• و زید بن ثابت• و اسامة بن زید• و زید بن ارقم• و براء بن عازب• و اسید بن ظهیر•
و عرابة بن اوس• و ابو سعید خدری• و سمرة بن جندب• و رافع بن خدیج رضی الله عنهم ظهیر کفت یا رسول
الله رافع تیر اندازست و رافع خود را دران حین بلند بر میکشید تا در چشم انحضرت کلان نماید و اورا
با خود بغزو بر د و حضرت او را دستوری داد با آمدن سمرة بن جندب چون دید که رافع را اجازت آمدن شد

بامری بن سنان که شوهر مادر وی بود کفت که رافع را اجازت فرمود و حال انک من رافع را می اندازم مری
این سخن با انحضرت عرض کرد حضرت فرمود تا بمصارعت مسارعت نمایند چون کشتی کرفتند سمره رافع را
بر زمین زد سید علیه الصلوة و السلام او را نیز دستوری داد با آمدن بغزو و شب دران منزل بیتوته
کردند و محمد بن مسلمه با پنجاه کس حراست مسلمانان نمود و پاسبان لشکر مشرکان ان شب عکرمه بود
منقولست که دران شب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بعد از ادای نماز خفتن فرمود
کیست که امشب ما را حراست نماید مردی کفت یا رسول الله من حراست نمایم پرسید که تو کیستی کفت
ذکوان فرمود بنشین بعد از ان کفت کیست که امشب حراست ما کند مردی برخاست و کفت من یا رسول الله
فرمود تو کیستی کفت ابو سبع فرمود بنشین بعد از ان کرّت سیم پرسید که کیست تا امشب پاسبانی
ما کند مردی برخاست و کفت من پاسبانی کنم فرمود تو کیستی کفت ابن عبد قیس فرمود بنشین پس لحظه شد
انکاه فرمود هر سه برخیزید ذکوان برخاست فرمود این صاحباک کجا اند آن دو یار تو وی کفت یا رسول الله
من بودم که در هر سه نوبت جواب تو باز دادم فرمود فاذهب حفظک الله پس آن مرد زره خود پوشید
و سپر بر دوش افکند و شب همه شب کرد لشکر میکشت و حراست خیمه پیغمبر صلی الله علیه و سلم می نمود
تا حضرت بحضور بخواب رفت• چون سحر شد خواجه فرمود صلی الله علیه و سلم دلیلی باید که راه نیک بیرون
برد ابو حثمه حارثی آن مهم را قبول کرد و در راه مرور لشکر ضرور تا بر حایط منافقی افتاد از بنی حارثه که هم
بدیدهٔ ظاهر نابینا بود و هم بباطن کور مربع بن قیظی نام کور چون از مرور خبر یافت آشفته برخاست و خاک
بر روی لشکر اسلام می پاشید و میکفت اکر تو رسول خدا بودی بحایط من در نیامدی سعد بن زید اشهل
کمانی در دست داشت بر سر کور زد و سر کور را بشکست و خون روان شد خواجه فرمود دعه فان الاعمی
اعمی القلب بعضی از بنی حارثه که همرنک ان منافق بودند بحمایت ان کور منافق برخاستند و با سعد بن زید
کفتند که این معامله تو نتیجهٔ عداوتیست که بنی عبد الاشهل را با بنی حارثه است و هرکز آن عداوت را
ترک نکردید اسید بن حضیر کفت لا والله این نتیجهٔ عداوت ما با شما نیست و لیکن نتیجهٔ نفاق شماست سوکند
بخدا که اکر اشارت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم باشد کردن ترا و هر که بر رای تست بشمشیر بزنم
پیغمبر صلی الله علیه و سلم اشارت بسکوت فرمود تا خاموش کشتند انکاه اهل اسلام طلوع
فجر را با حد رسیدند و دران موضع نماز بامداد بجماعت بکزاردند• و حضرت نبوت شعاری زرهی دیکر
بر بالای زرهی که در بر داشت بپوشید و خود بر فرق همایون نهاد و عبد الله ابیّ منافق با سیصد کس
از متابعان خود ازین موضع باز کشت و عبد الله بن عمرو بن حزام در عقب او رفته هرچند نصیحت کرد مفید نیامد

ابن اُبَی گفت ما در مشورت شرایط امانت بجای آوردیم و محمد سخن ما نشنید و برای جوانان و کودکان عمل
نمود و ما وقتی او را نصرت کنیم که در شهر ما باشد • وچون منافق با منافقان دیگر بکوچهای مدینه درآمدند
عبد الله بن عمر گفت خدای تعالی شما را هلاک کرداناد و زود باشد که باری عزّ اسمه رسول خود و مؤمنانرا
از ننگ شما وا رهاند و از نصرت شما مستغنی گرداند این سخن گفته بازگشت و بلشکر اهل اسلام ملحق شد

فصل دویم در ذکر مقابلهٔ هر دو لشکر و مقاتله با یکدیگر علماء حدیث و سیر جزاهم الله
خیرا چنین فرمایند که چون کفار ضجرات نموده بمقابلهٔ سید ابرار صلی الله علیه وسلم در حوالی اُحُد که یک
فرسنگی مدینه است رسیدند و مقرر شد که روز شنبه بمقاتله پردازند لشکر اسلام در پناه خواجه
علیه الصلوة والسلام درآمدند بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم بتسویهٔ صفوف قیام نمود و چنان
بایستادند که مدینه در برابر و جَبَل اُحُد در پس پشت واقع شد و عینین بر یسار افتاد و کوه عینین
شکافی داشت که بیم آن بود که مشرکان کمین کرده از آن محل بر سر مسلمانان آیند و بنا بر آن حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم عبد الله بن جُبَیر را با پنجاه تیرانداز تعیین فرمود که آن راه را نگاه دارند
وایشانرا وصیت کرد که بهیچ حال از جای خود نجنبند خواه مسلمانان غالب شوند و خواه مغلوب و الحاح
فرمود که تا خبر من بشما نرسد از محل خود حرکت مکنید و میمنهٔ لشکر را بعکاشة بن مِحْصَن اَسَدی
سپرد و میسره را بابو سلمة بن عبد الاَسَد مخزومی تفویض فرمود • و ابو عبیدة بن الجراح و سعد بن ابی
وقاص را در مقدّمهٔ لشکر بداشت • و مقداد بن عمرو را بر ساقهٔ لشکر گماشت • و قریش نیز صفها راست ساخته
میمنه را بخالد بن ولید دادند و میسره را بعکرمة بن ابی جهل نامزد کردند • و ابو سفیان در قلب تعیین
کردند و صفوان بن امیه و بروایتی عمرو بن العاص با اَتباع خویش در برابر رخنهٔ کوه توقف نمودند و عبد الله
بن ابی ربیعه را بر تیراندازان امیر کردند و لوا را بطلحة بن ابی طلحه که او را کَبْش کتیبه میگفتند دادند
و زنانرا در پیش صف باز داشته بودند تا مغنّیات سرودها میگفتند و ذکر قتلای بدر میکردند و رَجَزْها
گفته مردم خود را بر محاربه تحریض می نمودند و از آن رَجَزْها یکی این بود که میگفتند نَحْنُ بناتُ طارق
نَمْشِی علی النّمارِق • اَن تُقْبِلُوا نُعانِق • اَو تُدْبِرُوا نُفارِق • فراقَ غیرِ وامِق • ذکر ابو عامر راهب فاسق
وچون از جانبین صفوف آراسته شد و ساز جنگ و قتال از جانبین پیراسته گشت و در این حرب واقعات
بسیار بوقوع پیوسته و آنچه در بیشتر سیرها بنظر رسیده درین فصل جمع آمده و از جمله واقعات چند واقعه
سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله العزیز واقعهٔ اُولی آورده اند که نخست کسی که پای
ضلالت در میدان جهالت نهاد و با مصطفی و اصحاب صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم محاربه نمود ابو عامر

فاسق بود با پنجاه کس از یاران خویش و تیر بجانب مسلمانان انداخت و قوم خود را از اهل اسلام ندا کرد
که منم ابو عامر ایشان گفتند لا مرحبا بک یا فاسق و غلامی چند از قریش با وی آمده بودند سنگی چند بجانب
مسلمانان انداختند و سپهسالاران دین اسلام چندان سنگ و تیر بجانب آن فاسق انداختند که او
با یاران خود روی بهزیمت نهاد و ذکر این سگ جهنمی از پیش در باب بشارتی گذشت که پیش از بعثت آنحضرت
بوجود با جود او بشارت داد و چون آنحضرت مبعوث شد از آن قول رجوع کرده میگفت آری پیغمبری
چنین مبعوث خواهد شد اما تو او نیستی ونقلست که ابو عامر ابتداءً از مکه
بمدینه آمد و از حضرت پرسید که این چه دین است که آورده آنحضرت فرمود که ملّت حنیفی است
ابو عامر گفت که چیزی چند در آن درج کرده که از آن نیست حضرت فرمود بل جِئتُ بها علی وَجْهِهَا
آن فاسق گفت که حق تعالی ترا در غریبی بمیراناد رسول علیه السلام فرمود که فعل الله ذلک بالکاذب
یعنی با دروغ گوی حق تعالی آن خواهد کرد و چنان شد که ابو عامر در روم تنها و بی کس جان بمالک دوزخ
سپرد واقعهٔ ثانیه آورده اند که چون وقت جنگ شد حامیان حوزهٔ اسلام در معرکهٔ
مردی و میدان دشمن نوردی درآمدند کنیزکان مغنّیه از پیش صف واپس گریختند و مردان مرد
از اهل اسلام بکارزار در آمدند با این معنی مستظهر بودند که بیت توکه از دور دلت همچو زنان می لرزد
به که جنگ چه دانی که دل مردان چیست • حاصل لشکر اسلام بیکبار تیرها از شست درست بگشادند
و کفار را تیر باران کردند که موازن که در محاذی تیراندازان اهل اسلام بودند بیکبار پشت دادند ناگاه
طلحة بن ابی طلحه که صاحب لوای کفار بود پای جلادت در میدان شجاعت نهاده مبارز خواست • شیر
بیشهٔ هیجا و هژبر میدان وغا علی مرتضی کرم الله وجهه و رضی عنه بجانب او چون سیل از فراز بنشیب
روان شد و بیک زخم که بر سرش زد طلحه از پای درآمد و مرتضی علی با نگشته بصف خویش آمد یاران پرسیدند
که چرا کار طلحه تمام نساختی جواب داد که چون بیفتاد عورتش ظاهر شد و مرا سوگند داد شرم داشتم
که دیگر تعرّض او کنم • و نیز دانستم که حق سبحانه و تعالی او را عن قریب هلاک گرداند و در بعضی روایات
آنست که مصعب بن عمیر او را کشت و گویند کَبْش کتیبه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خواب دید
بود عبارت از و بود لاجرم بکشتن او شادی نمود و تکبیری بلند گفت و مسلمانان نیز موافقت نمودند
بعد از آن مومنان بر مشرکان حَمْلَهای پیاپی آوردند که صفهای کفار را در هم شکستند بعد از آن
که طلحة بن ابی طلحه کشته گشت علم کفار را برادرش عثمان ابی طلحه بر داشت درین حال حمزة بن
عبد المطلب رضی الله عنه آهنگ جنگ عثمان کرده بیک شمشیر که بر میان دوشانهٔ وی زد یک دست او

باشانه بینداخت چنانک شُشِ وی ظاهر شد و حمزه بازگشت و این میگفت که انا ابن ساقی الحجیج
بعد از آن ابوسعید بن ابی طلحه رایت اهل ضلال برداشت سعد بن ابی وقاص تیری بر حنجره آن لعین
زد که زبانش چون سگ از دهان بیرون فتاد • وچون ابوسعید بدرکهٔ جهنم خرامید مسافع بن طلحة بن
ابی طلحه علم برداشت عاصم بن ثابت بن ابی اَفْلح تیری بروی زده نزدیک بهلاکتش رسانید مشرکان مسافع را
نیم کشته برداشتند و پیش مادرش سُلافه بنت سعد بردند • سلافه از پسر پرسید که این تیر را بر تو
که زد گفت نمیدانم اما شنیدم که میگفت خُذها وانا ابن ابی الاَفْلح و درین وقت سُلافه نذر کرد که در
کاسهٔ سرِ عاصم شراب خورد و هر که سرِ او را نزد او برد صد شتر باو دهد و قصّهٔ عاصم مذکور و شهادت او
عن قریب در واقعهٔ سریّهٔ رَجیع مبیّن کرده و بعد از کشته شدن مسافع برادرش حارث بن
طلحة بن ابی طلحه علم برداشت و هم بتیر عاصم بن ثابت راه عدم پیش گرفت بعد از حارث برادر او کلاب بن
طلحة بن ابی طلحه علم برداشت که بدست زبیر العوام از حیاة دست کوتاه کرد بعد از آن جُلاّس بن طلحة بن
ابی طلحه علم برگرفت و طلحة بن عبد الله او را بکشت • بعد از آن شُرَیح بن اَرْطاة بن شُرَحْبیل علم برداشت
و مرتضی علی او را بسجّین فرستاد بعد از آن شُرَیح بن قارِظ علم برداشت او نیز بردست یکی از مسلمانان
بقتل رسید بعد از آن غلامی از بنی عبد الدّار صُوءاب نام آن علم را برداشت طایفهٔ برآنند که علی او را بکشت
و بعضی گویند سعد ابی وقاص و زمرهٔ نسبت بقُزمان کرده اند و قول آخرین اصح اقوالست و قصّهٔ
قُزمان از واقعات غریبه است **واقعهٔ ثالثه** واقدی گوید که قُزمان از جملهٔ منافقان بود
از لشکر تخلّف نموده در مدینه ساکن گشته بود روز دیگر زنان قبیله او را سرزنش کردند که مردان رفتند
و تو چون زنان در خانه نشستهٔ قُزمان را عرق عصبیّت در حرکت آمد و مکمّل و مسلّح روی باحُد نهاد و در زمانی
که حضرت نبوی بصفوف می فرمودند بلشکر اسلام ملحق شد و خود را بصف اول رسانید نخستین کسی که
تیر بجانب اعدا انداخت او بود و چندان مقاتله کرد که هفت کس از مشرکان را بکشت و در آخر که زخم بسیار خورده
بود و بسرحدّ عدم رسید قتادة بن النعمان بروی بگذشت گفت یا ابا الغیداق خوشگوار بادت شربت شهادت
قُزمان گفت که من از برای دین جنگ و قتال نمیکردم بلکه بسبب آن بود که نخواستم که قریش بر نخلستان بگویند و چون
از جراحتها که بر اندام وی بود بغایت متأذّی بود لاجرم سر شمشیر بر سینه خود نهاده خود را هلاک ساخت
در روایتست ـــــــــــ که هرگاه رسول صلی الله علیه وسلم یاد او کردی فرمودی قُزمان اهل دوزخست
واقعهٔ رابعه نقلست ـــــــــــ که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در روز احُد
شمشیری بدست حق پرست خود داشت و گویند بران شمشیر این بیت نوشته بود که **بیت**

فی الجبن عارٌ وفی الاقبال مکرمةٌ • والمرءُ بالجبن لا ینجو من القدرِ • در اثناء جنگ و جدال و تلاطم
امواج قتال فرمود که کیست که این شمشیر را از من بگیرد و بحق آن قیام نماید طایفهٔ از اصحاب خواستند
که بخدمت مبادرت نمایند سعی ایشان مشکور و ملتمس ایشان مبذول نیفتاد آخر الامر ابودجانهٔ
انصاری پیش آمد و گفت یا رسول الله قیام نمودن بحق این شمشیر عبارت از چیست جواب داد که از
عهدهٔ حق گزاری آن کسی بدر آید که او را بر فرق دشمن فرود می آرد چندانک او را بدو زخ می فرستد
و بعد از آن متوجه دیگری میشود ابودجانه گفت این کار منست و شمشیر از آن حضرت بستاند و در
میدان در آمد و به تبختر خرامیدن گرفت خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که این رفتار مبغوض حقست
سبحانه و تعالی مگر درین محل و ابودجانه بهر طرف که متوجه می شد کسی پیش وی نمی ایستاد و مشهورست که
دران معرکه حمزه و علی و ابودجانه کارهایی پرداختند که زیاده از آن متصوّر نبود نقلست ـــــــــــ
که در پایان کوه ابودجانه بر جماعتی زنان بگذشت که سردفتر ایشان هند بود زن ابوسفیان مادر معاویه
و رجز میخواندند و دف میزدند خواست که تیغ مصطفی صلی الله علیه وسلم بران زنان بیازماید و اول کار
هند بسازد و بعد از آن براندیشید که حیف باشد که شمشیر آنحضرت بخون او آلوده شود دست کشیده
بازگشت بعد از آن مومنان بیکبار بر اعدا هجوم نموده مشرکان میدان باز پرداختند و زنان و مغنّیان
که سرود میگفتند بجای سرود نوحه و نفیر باوج فلک اثیر رسانیدند روی بگریز نهادند و مردان میدان
ایمان از عقب کفار مراجعت نموده بغارت و تاراج در آمدند و باشر زنان دست در از کردند
واقعهٔ خامسه آورده اند که چون مومنان متفرّق گشتند و لشکر اسلام غالب آمد درین
وقت چشم زخمی بمتّقیان در جهٔ کمال و حامیان حوزهٔ اقبال رسید و آنچنان بود که خالد بن ولید در کمین گاه
ان شعب بود که عبد الله جُبَیر با جماعتی تیر اندازان بمحافظت آن معیّن گشته بودند و چند نوبت قصد آن
رخنه کرده تا از آن ممر بر لشکر اسلام تاختن آرد و هر بار از هجوم تیرباران مبارزان میدان اسلام خالد بن ولید
دشمن کام بازگشته و مع ذلک منتظر و مترقّب میبود تا شرط التزام آن کمین گاه می نمود و مترقّب تساهل و تغافل مومنان
می بود تا آن هنگام که عبدهٔ اصنام روی بانهزام نهادند و صحابهٔ کرام باخذ غنایم آن گروه بی سرانجام مشغول
گشتند یاران عبد الله جبیر حرص جمع غنایم عنان تمالک و تماسک از قبضهٔ اقتدار بیرون آورده روی
بلشکرگاه کفار آوردند و هرچند عبد الله جبیر نصیحت نموده تذکرهٔ وصیت رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود بسمع قبول اصغا ننمودند عبد الله گفت که رسول صلی الله علیه وسلم بامر چنین وصیت فرموده که بهیچ حال
ازین مقام انتقال ننمایم من ملازم این مقام ده کس یا کمتر از یاران نصیحت قبول کرده با وی بایستادند و باقی رفتند

خالد ولید که منتظر این نوع معاملت می بود و انتهاز فرصت می نمود با عکرمة بن ابی جهل و کروهی از
مشرکان بر سر عبد الله جبیر تاختند و او را با یارانش شهید ساخته از شکاف ان کوه بیرون ریختند
و از عقب مسلمانان در آمدند و شمشیرها در نهادند و بقتل اهل اسلام بازو کشادند و اضطراب
عظیم در میان لشکر اهل اسلام بیدا شد و لشکر بتمام از هم فرو ریخت و از غایت شوریدکی احوال
که بریشان راه یافته بود بقتل یکدیکر مبادرت می نمودند و به شعار شعور نداشتند چنانک کویند
اُسَید بن حضیر را رضی الله عنه دو زخم از مسلمانان رسید و یمان پدر حذیفه رضی الله عنه مقتول شمشیر
مسلمانان شد هرچند پسرش فریاد میکرد که این پدر منست یمان و از جمله مومنان بهیچ جا نرسید و او را
کشتند و اشرار غلبه کردند و ابرار از هم بریختند و کفار خونخوار که استیلا و غلبه ابرار مشاهده کرده
و مغلوب و مقهور بوده که بیکبار قضیه معکوس کشته قدم در میدان جلادت نهاده
قتل اهل اسلام را غنیمت شمردند **واقعه سادسه** آورده اند که در ین حین شیطان لعین
بصورت جُعال بن سراقه سه بار در میان معرکه آواز بر کشیده ندا در داد که اِلا اِنَّ محمّدًا قد قُتِل
و کویند که آواز شیطان که بقتل محمد صلی الله علیه و سلم خبر داده ندا میکرد ان آواز شوم او بمدینه
رسید تا در خانهای مدینه بشنیدند فاطمه رضی الله عنها چون آن آواز بشنید دست بر سر زنان
از خانه بیرون دوید و زار زار میکریست و اثر تیمی بر روی مبارک او ظاهر شده بود و همه زنان هاشمیه
دستها بر سر میزدند و کریه و نوحه بطارم افلاک میرسانیدند و خواجه علیه السلام می دید که مردم خبر
مُوحِش قتل انحضرت شنیده روی بفرار نهاده اند ایشانرا میخواند و میفرمود ایها الناس اِنّی رسول الله
قد وَعَدَنی النّصر فالی اَینَ الفرار ایشان این آواز می شنیدند و قطعا باز نمی ایستادند **واقعه**
سابعه نقلست ——— که چون مسلمانان از صعوبت آن حال روی بهزیمت نهادند
و هرچند آنحضرت ایشانرا میخواند اجابت نمی نمودند غضب انحضرت برامد و نشان غضبش ان بود
که عرق از پیشانی همایونش متقاطر کشتی و بر مثال مروارید بر جبین مبینش فرو دویدی در ان حال
نظر فرموده علی را رضی الله عنه برابر دست خود دید ایستاده فرمود چونست که به برادران خود ملحق
نکشتی جواب داد که یا رسول الله اَکُفْرٌ بَعْدَ الایمان اِنَّ لی بک اُسْوَةٌ یعنی بعد از ایمان کفر نباشد مرا
بتو اقتدا است دران حین جمعی از مخالفان متوجه انحضرت شدند فرمود ای علی مرا ازین جمع نکاه دار
حیدر کرار بزخم شمشیر آبدار فوج مشرکانرا متفرق کردانید و باول زخم که زد بر کافری جان زدکه تا بابد
برنخاست **واقعه ثامنه** نقلست ——— که چون لشکر اهل اسلام متفرق کشته

بعضی انهزام نمودند و قومی کشته شدند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم ثبات قدم ورزیده
روی از معرکه بر نتافت و بتیر و سنک دفع مشرکان می نمود و دران روز ملائکه در جنک حاضر بودند
ولیکن مقاتله نمی نمودند و جبرئیل و میکائیل علیهما السلام بر مثال دو مرد سفید جامه بر یمین و یسار انحضرت
ایستاده محافظت او می نمودند و با کفار محاربه می نمودند نقلست ——— که بر کرد انحضرت
چهارده کس از اصحاب مانده بودند هفت از مهاجران و هفت از انصار اما مهاجران ابو بکر صدیق •
علی مرتضی • عبد الرحمن بن عوف • سعد بن ابی وقاص • زبیر بن العوّام • طلحة بن عبید الله • و ابو عبیدة بن الجراح •
رضی الله عنهم اجمعین • و از انصار حباب بن المنذر • و ابو دجانه • و عاصم بن ثابت • و حارث بن صمّة • و سهل بن
حُنَیف • و اُسَید بن حُضَیر • و سعد بن معاذ • و بعضی بجای سعد معاذ و اُسَید • سعد بن عباده • و محمد بن
مَسلمَه را کفته اند • منقولست ——— که هشت کس ازین جمله با انحضرت دران روز مبایعت
نمودند بر موت یعنی تا نمیرند روی نکردانند • و کفار را از انحضرت منع میکردند و بعنایت الهی هر هشت
دران روز مصون و محفوظ ماندند • و اسامی ایشان اینست • علی بن ابی طالب • و طلحه • و زبیر • و ابو دجانه •
و حارث بن صمّة • و حباب بن المنذر • و عاصم بن ثابت • و سهل بن حُنَیف • **واقعه تاسعه**
از امیر المومنین علی رضی الله عنه منقولست که فرمود چون مشرکان بر اهل اسلام غلبه کردند و شکست
صُوری بحال مومنان راه یافت چندان حزن و جزع بر من استیلا یافت که عنان تمالک از دست دادم
و در پیش رسول صلی الله علیه و سلم ساعتی با کفار بقتال و جدال اشتغال نمودم چون در عقب خود نظر
کردم حضرت را ندیدم با خود کفتم که انحضرت از ان قبیل نیست که از صف قتال روی کردانند و در میان
کشتکان نیز طلب کردم نیافتم کفتم غالبا بجهت افعال ناشایست ما غضب الهی متوجه قوم کشته و رسول
خود را باسمان برده انکاه کفتم که هیچ به از ان نیست با کفار مقاتله می نمایم تا کشته شوم پس شمشیر برکشیدم
و بر مخالفان حمله کردم چون مخالفان متفرق کشتند انحضرت را در میان ایشان سالم باز یافتم بیقین
دانستم که حق تعالی انحضرت را بجنود غیبی و بملایکه صیانت نموده بعد از ان روی بمن آورده پرسید
که مردم چه کردند کفتم از صف قتال روی کردان شده ترا تنها کذاشتند و من ملازمت ترا بجان برکزیده
بخدمت ایستاده ام تا رمقی در تن من باقیست یا رسول الله ناکاه جماعتی از اعدا قصد انحضرت کردند
من حمله بر مخالفان آوردم روی بهزیمت نهادند باز نزد انحضرت مراجعت نمودم باز جمعی دیکر قصد انحضرت
کردند روی بایشان آوردم ایشان نیز هزیمت نمودند و در روایت آنست که هر بار که مرتضی علی کرم الله وجهه
با مشرکان مبارزت می نمود ابو دجانه و سهل حُنَیف بر بالای سر آن سرور با شمشیرهای برهنه ایستاده بودند

وشرط صیانت بجای آوردند رضی الله عنهم اجمعین **واقعهٔ عاشره** آورده اند که کروهی
از اشرار قصد سید ابرار نمودند خواجه دو بعلی آورده فرمود که شر اینها از من دفع کن جناب ولایت پناهی
مکاید ایشان کماهی از آنحضرت مدفوع ساخت درین حال جبرئیل علیه السلام با آنحضرت فرمود که این
کمال مواساة وجوانمردیست که با تو علی پیش می برد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که انه منی وانا منه
بد رستی که او از منست ومن از ویم جبرئیل فرمود وانا منکما من از شما هر دوام دران اثنا آوازی شنیدند
که کوینده میکفت لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار • ودر کشف الغمه مثل این واقعه آورده است
اما ازین مبسوط تر ایراد کرده که چون کافران هجوم نموده مسلمانان منهزم کشتند نزد آنحضرت مرتضی
علی ماند تنها حضرت با او کفت که چرا با قوم نرفتی کفت چکونه ترا تنها کذارم بخدا سوکند که ازین موضع قدم
فراتر ننهم تا کشته شوم یا آنکه خدای تعالی انجاز وعدهٔ خود فرماید یعنی فتح ونصرت کرامت کند درین بودند
که کروهی از مشرکان قصد پیغمبر کردند صلی الله علیه وسلم خواجه بعلی اشارت فرمود علی رضی الله عنه قصد
شمشیر کرده روی بآن جماعت آورد واز آن جمع هشام بن امیه مخزومی را بقتل آورد وباقی منهزم کشتند
بعد از آن طایفهٔ دیکر قصد آنحضرت کردند بار دیکر علی مرتضی باشارت مصطفی صلی الله علیه وسلم متوجه
آن فرقه شد عمرو بن عبد الله جمحی را از میان آن قوم براه دوزخ روان ساخت وباقی کفار را از بیم شمشیر آبدار
حیدر کرار روی بفرار آوردند انکاه زمرهٔ دیکر خواستند که آسیبی بآنحضرت رسانند علی حمله بران
جماعت آورده بشر بن مالک عامری را از پای در آورد وباقی قوم روی بکریز نهادند دیکر هیچکس جرأت
ننمود که آهنک حضرت سید نماید صلی الله علیه وسلم وکویند که درین کار ذا شمشیر امیر المؤمنین علی
بشکست بآنحضرت صورت حال عرض کرد حضرت ذو الفقار بوی ارزانی داشت وعلی بآن با مشرکان
چندان قتال کرد که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای علی می شنوی مدح خود را که ملکی نام او رضوان
در آسمان میکوید که لا سیف الا ذو الفقار ولا فتی الا علی مرتضی علی فرمود که ازین سخن چندان ذوق و
ابتهاج بمن عاید کشت که کریان شکر نعمت خدای تعالی بجای آوردم ومحمد بن اسحق کوید که چند کس از
مشرکان در روز احد بر دست مرتضی علی بقتل آمدند یکی از آن جمله طلحة بن ابی طلحه بود ملقب بکبش
کتیبه که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم جزوی از خواب خود را بقتل او تعبیر فرموده بود ودیکری
پسرش ابو سعید • وبرادرش کلاه • وعبد الله بن جمیل بن زهره • وابو الحکم بن اخنس بن شریق ثقفی • و
ولید بن ابی حذیفة بن المغیره • وبرادرش امیه • وارطاة بن شرحبیل • وهشام بن امیه • وعمرو بن عبد الله
جمحی • وبشر بن مالک • وصوآب مولی بنی عبد الدار • روایتست از قیس که وی از پدر خود سعد

روایت کرد که وی کفت از مرتضی علی شنیدم کرم الله وجهه که فرمود در روز احد شانزده ضربه بمن رسید
که در چهار ضربه از آن بر زمین افتادم وهر بار که می افتادم مردی خوب روی خوش بوی بازوی من میکرفت
ومرا بر پای میکرد ومرا میکفت متوجه کافران شو که تو در طاعت خدا ورسول اویی وایشان هر دو از تو راضی اند
بعد از فراغ از جنک این واقعه را بحضرت رسالت پناهی علیه الصلوة والسلام عرض کردم آن سرور
پرسید که تو او را می شناختی کفتم نی اما بدحیة الکلبی میمانست فرمود ای علی خدای تعالی چشم ترا روشن کناد
که آن جبرئیل بود علیه السلام **واقعهٔ حادیه عشر** آورده اند که چهار کس از فجرهٔ کفار با یکدیکر
معاهده نمودند که رسول را صلی الله علیه وسلم بقتل آرند یکی عبد الله بن قمیئه وعتبة بن ابی وقاص
وعبد الله شهاب زهری وابی بن خلف • وبعضی کفته اند که عبد الله بن حمید اسدی نیز از آن جمله بود
ابن قمیئه ملعون چندان سنک بر آنحضرت انداخت که رخسار مبارک او خون آلود کشت وحلقهای خود
بر رخسار همایونش نشست وناصیهٔ فرخنده اش شکسته خون از آن روان شد بحیثیتی که بر محاسن
شریف آنحضرت دویدن کرفت وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بردای مقدس خونها را پاک میکرد
ومی فرمود چکونه رستکاری یابند قومی که با پیغمبر خویش چنین کنند وحال آنکه او ایشانرا بحق دعوت
میکند جبرئیل آمد علیه السلام وآیت آورد لَیْسَ لَکَ مِنَ الْاَمْرِ شَیْءٌ اَوْ یَتُوبَ عَلَیْهِمْ اَوْ یُعَذِّبَهُمْ
فَاِنَّهُمْ ظَالِمُونَ • ودر روایتی آنست که چون حضرت آن روز جراحت یافت خونها را پاک میکرد ونمیکذاشت
که قطرهٔ از آن بر زمین چکد ومیفرمود که اکر ازین خون چیزی بر زمین آید هر آینه عذابی از آسمان بر اهل
زمین نازل کردد بعد از آن فرمود اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون • وکویند عتبة بن ابی وقاص
سنکی بجانب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم انداخت وبر لب زیرین آن سرور آمد ودندان
پیش آنحضرت از جانب زیر بشکست قال الشیخ النظامی رحمه الله **بیت**

کوهر او چون دل سنکی نخست • سنک چرا کوهر او را شکست • کی شدی آن سنک مفرح کرای • کر نشدی در شکن لعل سای •
کرد جدا سنک ملامتکرش • کوهری از درج سلهٔ کوهرش • یافت فراخی کهر از درج تنک • نیست عجب زادن کوهر ز سنک •
کوهر سنکی که زمین کان اوست • کی دیت کوهر دندان اوست • چون دهن از سنک بخونابه شست • نام کرم کرد بجود بر درست •

کویند چون این امر ناپسندیده از آن شوم خیره دیده یعنی عتبه بن ابی وقاص در وجود آمد هر چند
برادرش سعد ابی وقاص رضی الله عنه عتبه را در آن معرکه طلب کرد تا انتقام کشد میسر نشد ودر بعضی
کتب اهل تذکیر دیده ام که چون لب ودهان خواجه کونین صلی الله علیه وسلم خون آلود شد منور قطرهٔ
خون بر زمین نرسیده بود که روح القدس در رسید وقطرات خون لب ودهان آن سلطان انس وجان را

بشهپر اقبال خویش بر داشته کفت یا محمد سوکند بجلال وقدر الهی که اکر یک قطره ازین خون بر زمین چکد
تا بقیام قیامت از زمین کیاه کرامت نروید بلک فرمان حضرت جلال احدیت جل ذکره جنان وارد کشته
که قطرهٔ خون لب مبارکت را بچمن سرای جنت رسانم تا کلغونهٔ رخسار حور عین کردد کانّهنّ الیاقوت
والمرجان ونیز آورده اند که جون دندان مبارک بر دست کرفت جبرئیل آمد علیه السلام که یا رسول الله
این دندان شکسته بما کرم فرمای تا بیمن آن از سخط الهی وغضب نامتناهی امان یابم خواجه علیه السلام
فرمود یا روح القدس محمد دندان شکستهٔ خود را از برای شکسته دلان آخر الزمان نکاه میدارد
که تا اکر فردا حضرت جلال احدیت جل ذکره خطاب فرماید که یا محمد امتان تو فرمان مرا بشکستند
من نیز کویم الهی بندکان تو فرمان تو بشکستند من که محمدم عفو کردم تو که محمد آفرینی بعفو
اولیتر که هو اهل التقوی واهل المغفره قال الشیخ فرید الدین عطار قدس سره
بسنک او را که با تو جنک باشد • دل او سخت تر از سنک باشد • جو مهرت سنک مقناطیس آمد • حسودت سنک دل الماس آمد
عدوّ تو که بت از سنک دارد • عجب نبود که بر وی سنک بارد • حسودت سنک بر دل پاره پاره • جو سنک آتش آمد زخم خواره
جو خصمت کرد جنک سنک آغاز • تو نیز ای شمع دین سنکی در انداز • بسنک اعداء جاست کشته بهتر • جو سنک آسیا سر کشته بهتر
کسی کافکند در راه تو خرسنک • ندارد هیچ درمان جز سر و سنک • اکر سنک از شکیبائی عقیقست • سزای خصم سنک منجنیق است
کند کر سنک دل با تو ستیزه • بنطق آور معجز سنک ریزه • که تا آن سنک دل کردد نکالی • شود جون سنک ریزه پایمالی
نافع بن جبیر کفت که یکی از مهاجران با من کفت که در روز احد از اطراف وجوانب رسول صلی الله علیه وسلم
تیر عبدهٔ اصنام بود که متوجه بآنحضرت می آمد وحق تعالی انحضرت را نکاه میداشت • دران اوان عبد الله
شهاب زهری میکفت که محمد را بمن نمایید که کجاست ونجات نیابم من اکر او نجات یابد • و این سخن میکفت
ورسول صلی الله علیه وسلم بر پهلوی او ایستاده بود وجون از رسول صلی الله علیه وسلم درکذشت صفوان
بن امیه ازو پرسید که خدای تعالی ترا بر محمد مسلط کرد با وی جه کردی ابن شهاب کفت تو او را دیدی صفوان
کفت دران زمان که تو آن سخن میکفتی محمد انجا بپهلوی تو بود ایستاده پس شهاب کفت سوکند بخدا
که نظر من بر وی نیفتاد واو از آسیب ما مصون ومحفوظست

واقعهٔ دوازدهم

منقولست در سیر که ابن قمیّه دران روز شمشیری حوالهٔ انحضرت نمود واز ضرب شمشیر آن
لعین وثقل دو زره سنکین که در بر خود داشت انحضرت در کوی که دران نزدیکی بود بیفتاد واز
جشم مردم پنهان شد ان شوم لعین آوازه در انداخت در میان لشکر که من محمد را کشتم وشیطان در
معرکه ندا کرد که بتحقیق محمد کشته شده وابوسفیان سخن شیطان باور داشته کفت ای معشر قریش کدام یک

ازشماهم

از شما هم محمد را صلی الله علیه وسلم بقطع رسانید ید ابن قمیّه کفت من او را کشتم ابوسفیان کفت
ما سوار در دست تو کنیم جنانجه اهل عجم مبارزان خود را مسوّر میکردانند • آنکاه ابوسفیان
وابو عامر فاسق بجهت تحقیق ابن قمیّه در معرکه می کشتند وبسر هر مقتول از مقبولان حضرت الهیّه
که در میرسیدند ابو عامر ابوسفیان را بحال آن قتیل شناسا میکردانید که این فلان کس است واین از
اوس است یا از خزرج • وجون پسر خویش حنظله غسیل الملائکه را کشته دید بر بالای سر وی بایستاد
ابوسفیان کفت این جه کس است ابو عامر کفت این شخص عزیزترین خلقست نزد من واین پسر منست حنظله

واقعهٔ سیزدهم

واقدی کوید که حنظله دران نزدیکی جمیله بنت عبد الله ابی سلول را خواسته
بود ودر شبی که صباح آن تلاقی فئتین در احد واقع شد حنظله نزد خاتون خویش بود وبمباشرت
مبادرت نموده جون حنظله خواست که در عقب لشکر اسلام باحد رود وجمیله جهار کس آورده
تا از زبان حنظله کواه شدند که ازالهٔ بکارت جمیله نموده • وجون از سبب این حرکت پرسیدند جمیله کفت
دوش جنان در خواب دیدم که فرجه در آسمان پیدا شد وحنظله ازان فرجه در آسمان در آمد و باز
آسمان بحالت اولی بازکشت • وتعبیر جنان کردم که حنظله شهادت خواهد یافت لاجرم بنا بر مصلحت
خویش جمعی را از زبان او کواه کرفتم و واقعهٔ زناشوهری را باشهاد شهود مؤکد ساختم • وبالجمله
علی الصباح حنظله سلاح خود بر کرفته در عقب مسلمانان رفت ودر زمانی که حضرت بتسویهٔ صفوف
مشغول بود بمعرکه رسید ودران روز بسعادت شهادت فایز آمد • بعد از ان آن سرور فرمود
که دیدم که ملایکه حنظلة بن ابی عامر را در میان زمین وآسمان می شستند • ابو اُسَید ساعدی
کوید که نزد حنظله رفتم بعد از انک از حضرت درباره او آن شنیده بودم دیدم که آب از سر او
متقاطر بود بازکشتم واین صورت عجیب را معروض رای اشرف رسالت مآبی نمودم بعد از انک
بمدینه مراجعت نمودیم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم کسی نزد جمیله که زن حنظله بود فرستاد
واز حال او استفسار نمود جمیله کفت حنظله از حرص که بر جهاد وغزو داشت با انک محتاج بآب بود
پیش از دفع جنابت بمعرکه شتافت رضی الله عنه وارضاه نقلست که جون ابن قمیّه
مر ابوسفیان را کفته بود که محمد را من بقتل رسانیده ام ابوسفیان با ابی عامر فاسق یک یک از شهدا را
که در معرکه افتاده بودند تفحص نمودند در میان ایشان انحضرت را نیافتند دانستند که سخن ابن قمیّه
لعین دروغ بوده

واقعهٔ جهاردهم

منقولست که سید انبیا علیهم السلام
در بارهٔ آن پنج سک لعین نفرین کرد که بسال دیکر نرسند بعضی از ایشان هم در معرکهٔ احد کشته شدند

وباقی هم دران سال بقعر جهنم شتافتند • عبد الله حمید اسدی دررو زجنک بقصد حضرت اسب می تاخت
که ناکاه ان مرد مردانه یعنی ابو دجانه بیک ضرب شمشیرش بر زمین انداخت جنانک تا بتحت الثری درهیچ جا قرار
نکرفت • وبعد از مراجعت مشرکان بمکه روزی ابن قمیّه بر سرکوهی درخواب بود که قوچی بفرمان الهی بسر وقت
آن لعین رسید وشاخها درشکمش جنان فرو برد که ازجنبی حلق او بیرون آمد وآن مدبر واذلّاه کویان جان
بمالک دوزخ سپرد • وبعضی از ارباب سیر کویند که کلمهٔ واذلّاه کفتنش سبب آن بود که درجنک کاه آن ملعون
سنکی بجانب رسول صلی الله علیه وسلم انداخته بود وبر دست مبارک الحضرت رسیده شمشیر از قبضهٔ همایونش
بیرون افتاده ودرحین سنک انداختن کفت بکیر از من که ابن قمیه ام الحضرت فرموده بود که اقماک الله واذلّک
یعنی خدای تعالی ترا ذلیل وخار کرداناد • وحال ومرجع ومآل آن شوم ناخلف یعنی ابی بن خلف جنان شد
که درجنک بدر وی داخل اسیران بدر بود وجون فدیه قبول کرده رخصت مراجعت بمکه یافت تا با دای وجه
مقرر قیام نماید آن بی شرم در روی مبارک الحضرت کفت که ای محمد اسبی دارم که او را هر روز این مقدار
ذرّت خواهم داد تا فربه شود وبران سوار شده بجنک تو آیم وبقتل تو مبادرت نمایم آنحضرت فرمود که بلک
من ترا خواهم کشت هم درحال که بران اسب سوار باشی انشاء الله تعالی ودر روز احد آنحضرت با یاران کفت
که از ابی خلف ایمن نیستم باید که بی خبر از خلف من در آید اکر به بینید که بقصد من می آید اعلام کنید
درین اثنا که حضرت میخواست تا درشعب در آید وجنک بآخر رسیده بود ابی خلف بر اسب خود سوار پیدا
شد جون نظر مکدّرش بدان حضرت آمد سخنان ناسزا کفتن آغاز کرد اصحاب کفتند یا رسول الله اکر اشارت
شریف باشد بروی حمله آریم فرمود صبر کنید جون آن لعین نزدیک رسید آن سرور حربهٔ زبیر از دست
وی بستد ودر روایتی انک هم نیزهٔ وی از دست او بستاند وبجانب ابیّ انداخت اتفاقا بر کردن آن
شقی آمد بالفور عنان اسب بکردانید وبقوم ملحق کشته خود را از اسب بینداخت وبسان کاو فریاد
میکرد مشرکان کفتند که زخم تو خراشی بیش نیست این همه جزع واضطراب جیست • ابی کفت هیچ
میدانید که این زخم اثر ضرب کیست من میدانم که ازین جراحت جان نخواهم برد زیرا که محمد مرا خبر کرده بود
که من ترا خواهم کشت وهمجنان فریاد میکرد ومی نالید تا پیش از رسیدن مشرکان بمکه در موضع الظّهران
روح خبیثه بزبانیه جهنم تسلیم کرد وبقیّهٔ آن پنج نفر بسال دیکر نکشیدند وهم دران سال بقبیح
ترین وجهی هلاک کشتند نقلست ــــــــــــ که حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در روز
احد هفتاد ضرب شمشیر وغیره رسیده بود ودرشرح صحیح بخاری ابن حجر از عبد الرزاق وعبد
الرزاق از معمر ومعمر از زهری رحمهم الله روایت کرده که هفتاد ضرب شمشیر بر روی الحضرت رسیده بود

وحق تعالی با وجود

وحق تعالی با وجود این همه زخمها درمیان آن همه دشمنان الحضرت را نکاه داشت ودر کنف سلامت
محفوظ ساخت **واقعهٔ یازدهم** منقولست ــــــــــــ که ابن قمیّه شمشیر خود را
بجانب سید علیه الصلوة والسلام حواله کرد طلحه دست راست سپر ساخت وانکشت وی مسبّحه
وبهلوی وی مجروح شد وانکشتان او از کار رفت • ودر روایتی آنک از طلحه پرسیدند که انکشت ترا جه
واقعه پیش آمد کفت مالک بن زهیر جشمی که تیر او خطا نمی شد بجانب رسول صلی الله علیه وسلم
تیری انداخت ومن دست خود سپر الحضرت کرده آن تیر بتقدیر بر انکشت من آمد **واقعهٔ
شانزدهم** نقلست ــــــــــــ که جون سید عالم صلی الله علیه وسلم دران کو افتاده بودند
جنانجه مذکور شد بسیاری از صحابه بشومی سخن ابن قمیّه وبجهت ندای شیطان که بر طبق سخن آن لعین
میکفت الا انّ محمدًا قد قُتِل از حیات با برکات الحضرت مأیوس کشته بودند تا کویند که اصحاب دران
حین برجهار قسم شدند جمعی جرعهٔ شهادت درکام جان ریختند وکروهی اندک بکریختند • بعضی
بزوایا وشعاب مختفی کشتند وبعضی بشهر قرار کرفتند • وعثمان بن عفان رضی الله عنه از انجمله بود وبعد
از تمام معاملهٔ مقاتله وتسکین نایرهٔ جنک بخدمت مراجعت نمودند وآن تقصیری بود که بجهت اغوای
شیطان از ایشان صدور یافته بود لاجرم حضرت جلال احدیّت از ایشان عفو نموده عذر ایشان
در قرآن بیان فرمود که انّ الّذین تولّوا منکم یوم التقی الجمعان انّما استزلّهم الشّیطان ببعض
ما کسبوا ولقد عفا الله عنهم انّ الله غفورٌ حلیم **واقعهٔ هفدهم** مرویست که انس بن
النضر عم انس مالک رضی الله عنهما در وقعهٔ بدر حاضر نشده بود ومیخواست که در روز احد بتدارک
ما فات قیام نماید بفوجی از اصحاب رسید واز احوال پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسید کفتند شنیدیم
که الحضرت در سلک شهدا اندراج یافته فریاد بر آورد که پس شما جرا زنده مانده اید شمشیر بکشید ومتوجه
دشمنان شد ودر راه سعد بن معاذ را دید سوکند یاد کرد که از جانب احد بوی بهشت می شنوم وبر قلب
کفار زد وجنک عظیم بتقدیم رسانید تا رخت اقامت بمنازل جنت کشانید وثابت شده که هشتاد و
جند زخم تیر ونیزه وشمشیر بروی رسیده بود جنانک میان کشتکان معلوم نمی کشت خواهرش بخالی که بر
انکشت داشت او را باز شناخت **واقعهٔ هژدهم** نقلست ــــــــــــ که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم خود را دران مغاک درمیان قتلا جنان میداشت که کس بحال او اطلاع نیابد وکویند
اول کسی که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم درمیان ایشان بشناخت کعب بن مالک بود رضی الله عنه جون در
روی میمون الحضرت نکاه کرد دید که جشمان نرکسین آن سرور در زیر مغفر جون ستارهٔ انور بر طارم

اخضر می درفشید • از درون جان نعره براورد که ای گروه مؤمنان بشارت باد شما را که رسول خدا جلّ
وعلا در زمرهٔ احیاست • حضرت بوی اشارت فرمود که خاموش باش تا اعادی ندانند پس یک از
اصحاب جمع می‌شدند و آنحضرت را از ان مغاکی بیرون آوردند • وکیفیت ـــــــ آن در سیر چنین
آورده اند که آنحضرت بجهت آنک زانوی مبارکش مجروح گشته بود و زخمهای متعدد بر اندام نازنینش
رسیده و دو زره گران در بر داشت بجهت ان برخاستن و ازان مغاک بیرون آمدن متعسر بود طلحه
بن عبید الله در زیر جناح با فوز و نجاح آنحضرت در آمد او را بر پای کرد و ازان کو بر آمدن بر آنحضرت
مشکل بود طلحه بنشست تا آنحضرت پای مبارک بر دوش متبرک ان صاحب دولت نهاد و علی رضی الله عنه
دست حق پرست آنحضرت بگرفت تا ازان مغاک بیرون آمد و واقـدی میگوید که طلحه رضی الله عنه
دران روز قتال عظیم کرد و انچه غایت وسع و طاقت او بود بجا آورد و چون دیدی که کفار سید
ابرار را صلی الله علیه وسلم در میان گرفتندی از یمین و یسار تیغ در کفار می‌نهاد تا همه منهزم می‌گشتند
لاجرم حضرت در بارهٔ او فرمود که من احبّ ان ینظر الی رجل یمشی فی الدنیا وهو من اهل الجنة فلینظر
الی طلحة بن عبید الله واقعهٔ نوزدهم نقلست ـــــــ که دران روز جان بازان
موافق و سر اندازان صادق کمر حسن اعتقاد بر میان جان بسته بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم
می‌آمدند و میگفتند امروز آن روزست که بیت یا بامراد بر سر گردون نهیم پای • یا مردوار در سر همت کنیم سر
ازجملهٔ ایشان زیاد بن السکن با چهارده جوان از انصار رضی الله عنهم خود را بسر حلقهٔ ملازمان سید
ابرار صلی الله علیه وسلم رسانیدند و یک یک خود را فدای آنحضرت ساخته نشید این کلمات دلاویز
در میان محبان در می‌انداختند که وجهی لوجهک الوقا • ونفسی لنفسک الفدا • وعلیک سلام الله غیر مودع
وموعدک الجنة یعنی روی من روی ترا سپر وقاست و تن من مر ذات ترا فداست و بر تو باد سلام حضرت
خداوندی جل وعلا و این سخن نه از روی وداعست و شکایت از نکایت بلا که اگرچه بصورت افتراق
ابدانست موعد لقا سرابستان جنان و باغستان رضوانست • حاصـــل که هر یک برین منوال
میگذشت و جنگ میکردند تا همه کشته می‌شدند • چون نوبت بزیاد رسید کفار بزخم تیغ او را بینداختند
و خواستند که سرش جدا کنند بعضی از اهل اسلام اتفاق نموده او را از میان کفار بیرون آوردند
حضرت فرمود او را بنزدیک من آرید سر او را بر ران مبارک خود نهاده در جبین او می‌دید تا آن نیک بخت
سعادتمند جان شیرین در کنار سید المرسلین صلی الله علیه وسلم بجوار ارحم الراحمین جل جلاله فرستاد
واقعهٔ بیستم آورده اند که در معرکهٔ احد جمعی از مشرکان تیرهای بیاپی بجانب لشکر

اهل اسلام

اهل اسلام می‌انداختند و حبان بن العرقه و مالک بن زهیر جشمی از تیراندازان دیگر جرأت
زیادت می‌نمودند و ازان ممر اذیت تمام باهل اسلام میرسید لاجرم حضرت پیغمبر صلی الله علیه
وسلم اشارت بسعد بن وقاص فرمود تا او نیز در مقابلهٔ ایشان در آید و فرمود یا سعد ارم فداک
ابی وامّی • و درین اثنا حبان العرقه تیری انداخت و بر دامن امّ ایمن حاضنهٔ رسول آمد صلی الله علیه
وسلم که دران لشکر مجروحان را آب میداد و ام ایمن بیفتاد و عورتش مکشوف گشت و حبان خنده
با فراط کرد و حضرت را این معامله از وی بغایت ناخوش آمد تیری بی پیکان بدست سعد وقاص
داد که بجانب حبان بینداز • سعد آن چوبهٔ تیر را در کمان نهاده جبان بر مغاک سینهٔ حبان زد
که به پشت باز افتاده موضع مخصوصش برهنه شد سعد گوید که دیدم که حضرت تبسمی فرمود
چنانچه دندانهای پیشانی آنحضرت بنمود و بعد ازان فرمود که استقاد لها سعد قصاص گرفت
از برای ام ایمن سعد • و بعد ازان در بارهٔ سعد دعای خیر فرمود و گفت اجاب الله دعوتک
وسدّد رمیتک بارخدایا دعای سعد مستجاب دار و تیر او را صایب دار گویند همیشه تیر وی
راست رفتی و هرگز بر زمین نیفتادی و دعای او مستجاب بود چنانک مردم تبرک بدعاء وی جستی
نقلست ـــــــ که در آخر عمر هر دو جهان بین او تاریک گشته بود او را گفتند چرا نه بدعاء تو
شفا می‌یابند چرا دعا نکنی تا خداوند سبحانه چشم تو بتو باز دهد جواب گفت که قضاء الله تعالی
احبّ الیّ من بصری گفت خواست حق تعالی و حکم او نزد من عزیزترست از بینایی چشم من رضی الله علیه
وعنه وارضاه واقعهٔ بیست و یکم نقلست ـــــــ که ابو طلحه در روز احد
پیش رسول صلی الله علیه وسلم ایستاده بود و خود را سپر آن سرور ساخته و در فن تیراندازی
بصارتی تمام داشت و آواز بلند نیز داشت تیرهای خویش از کنانه بیرون ریخت و گویند
آن بنجاه تیر بود و عادت او آن بود که هر تیری که بجانب دشمن انداختی نعره میزد و میگفت یا رسول الله
نفسی دون نفسک جعلنی الله فداک تن و جان من فدای تو یا رسول الله وی تیرهای خود یک یک می‌انداخت
و حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم در قفای سر وی ایستاده بود و می‌دید که تیر او کجا فرود
می‌آید تا تیرهای وی تمام شد رسول صلی الله علیه وسلم چوب از زمین بر می‌داشت و میگفت ارم
یا با طلحه چون در خانهٔ کمان در می‌آورد تیری خوب می‌شد و بجانب دشمن می‌انداخت و دران روز
پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم که آواز ابو طلحه در لشکر بهترست از چهل مرد و روایتست
که اگر مردی بر آنحضرت بگذشتی که در کنانه خود تیر داشتی میفرمود انثرها لابی طلحه واقعهٔ

ببيست و دويم واقعهٔ مصعب بن عمير است رضی الله عنه محمد بن شرحبيل روايت كرده است
از پدر خود كه چون مسلمانان در جنك احد روی بهزيمت نهادند مصعب بن عمير كه لوای مهاجران داشت
ثبات قدم نمود و درين اثنا ابن قميّه متوجّه او شده بضرب شمشير دست راستش بينداخت مصعب
علم بدست چپ كرفته ميكفت وما محمّد الّا رسول قد خلت من قبله الرّسل وابن قميه عليه اللعنة والخذلان
بضرب ديكر دست چپ آن صاحب دولت رانيز بينداخت ومصعب باز اين كلمه بر زبان آورده
بهر دو بازو لوا را بسينهٔ خويش منضم كردانيد وابن قميّه نيزه بروی زد تا از پای درآمد كويند
كه اين آيت هنوز نازل نشده بود كه حق تعالی بر زبان وی ميكذرانيد چون لوا بر زمين افتاد ابو الروم
برادر مصعب آن علم را برداشت ودر روايتی آنست كه حق تعالی فرشته فرستاد بصورت مصعب
تا علم مسلمانان رانكاه داشت ودر آخر روز چون از جنك فارغ شدند حضرت فرمود تقدم يا مصعب
آن ملك كفت من مصعب نيستم آنحضرت دانست كه وی ملكی بوده كه حق تعالی بعلم داری مؤمنان
فرستاده بعد ازان ابو الروم آن علم برداشت وتا بمدينه پيش پيش حضرت ميرفت **واقعهٔ**
بيست وسيم معاملهٔ ابو عبيدة بن الجراح بود رضی الله عنه از ابو بكر صديق رضی الله عنه
مرويست كه كفت چون روی مبارك پيغمبر صلی الله عليه وسلم مجروح كشت وحلقهای خود در روی آنحضرت
نشسته بود من نزو بجانب آنحضرت روان شدم ديدم كه از جانب ديكر مردی بسرعت تمام می آيد چنانك
كويی طيران می نمايد چون نزديك آمد ابو عبيدة بن الجراح بود مرا كفت تراسوكند ميدهم بخدای تعالی
ای ابو بكر كه بكذاری تا من اين حلقها از روی آن سرور بيرون آرم كفتم بيرون آر ابو عبيده دندان بر يك
حلقه نهاد وآنرا از روی آنحضرت بقوت تمام بيرون كشيد چنانك دندانش بيفتاد وبدين سبب او را
اهتم می كفتند • وابو سعيد خدری رضی الله عنه روايت كند كه چون حلقها بكشيدند خون از رخسار
با انوار سيد ابرار صلی الله عليه وسلم روان شد پدر من مالك بن سنان آن خون می آشاميد ودهان
بر زخم نهاده می مكيد وفرو می كشيد مردم با پدرم كفتند ای مالك بن سنان خون می آشامی كفت بلی چون
رسول را صلی الله عليه وسلم چون شربت می آشامم حضرت فرمود من احبّ ان ينظر الی من خالط دمه
دمی فلينظر الی مالك بن سنان ومن مسّ دمه دمی لم تصبه النّار **و ديكر از جمله محافظان و**
جانداران كه ازيشان امداد واعانت آنحضرت بتحقيق پيوسته ودران روز ازجمله كاركذاران و
سپهسالاران بوده اند ودر تيراندازی بكمال بعد از سعد بن ابی وقاص وابو طلحهٔ انصاری يكی عاصم بن
ثابت بود وسايب بن مظعون ومقداد بن عمرو وزيد بن حارثه • وحاطب بن ابی بلتعه • وعتبة بن غزوان

وخواش بن الصّمّه • وقطبه بن عامر • وبشر بن براء بن معرور • وابو نايله سلكان بن سلامه • وقتادة بن
النعمان • وكويند كه در اثناء قتال تيری برچشم قتادة بن النعمان آمد وديدهٔ اش از حدقه بر رخساره
او افتاد نزد حضرت آمد وكفت يا رسول الله در خانه زنی صاحب جمال دارم ومرا با وی محبّتيست
واو رانيز با من ميترسم كه آن جميله چشم خانهٔ مرا چنين ديده مكروه دارد خواجه صلی الله عليه وسلم
بروی رحم فرموده بدست معجز آثار ديدهٔ بيرون فتادهٔ قتاده را برحدقه اش نهاد ودست مبارك
بران فرود آورد فی الحال بمرتبهٔ اولی بازكشت بلك در ابصار از ان چشم ديكر بهتر می ديد چنانك
از قتاده منقولست كه در اوان پيری وسن شيخوخت ميكفت كه آن چشم قوی تر وبينايی وی
بهترست ازين چشم ديكر **واقعهٔ بيست وچهارم** از وقايع خاص واقعهٔ سعد بن ابی وقاص
بود كه حضرت رسالت بآن ابتهاج نمود نقلست كه مالك بن زهير جشمی وحبّان العرقه
از ميان تير اندازان اعدا ضد تمام بلشكر اهل اسلام ميرسانيدند وبسياری از مؤمنانرا بزخم تير
هلاك كردانيدند نقلست كه مالك زهير در پس سنكی مختفی كشته بود وتير بجانب مسلمانان
می انداخت چنانچه چندين كس از اهل اسلام از زخم تير آن نابكار بقتل آمدند وبسياری مجروح
كشتند اتفاقا يك نوبت سر خود از پس سنك بيرون آورد سعد وقاص او را ديده تيری بر ديدهٔ
وی زد كه از قفای سرش بيرون رفت ومالك جان ناپاك خويش بمالك جهنم سپرد واهل اسلام از ضرر
آن مفسد خلاص كشتند **واقعهٔ ديكر** منقولست كه دران وقت كه حضرت
خواجه عليه السلام خواست تا بشعب احد درايد عثمان بن عبد الله بن المغيره المخزومی مسلّح
ومكمّل براسب ابلقی سوار در عقب آن سرور شتافته فرياد ميكرد لا نجوت ان نجوت ناكاه پای اسب
آن ملعون بكوی از كوهای كه ابو عامر فاسق در راه سپاه اهل اسلام كنده بود فرو رفت وعثمان از
پشت زين بر زمين افتاد حارث بن صمّه متوجّه او شد وساعتی با هم نبرد كرده عاقبت حارث تيغی
بر ساق عثمان زد كه از پای درآمد وحارث او را بسان كوسفند ذبح كرد وزره وشمشير وخود
عثمانرا كه بغايت خوب ومرغوب بود بر كرفت وكويند كه بعضی از ان سلب در جنك احد هيچ
بدست مسلمانان نيفتاد ورسول صلی الله عليه وسلم چون معلوم فرمود كه عثمان كشته كشت
فرمود الحمد لله الّذی اهانه شكر مر خدايی را كه خار كردانيد او را **واقعهٔ ديكر** بعد از
واقعهٔ عثمان مخزومی عبيد بن حاجر عامری همچون سكی درنده در ميدان درآمد وروبقتال حارث
بن صمّه آورد وتيغی بردوش حارث زد كه ياران او را بدوش كرفته از معركه بكوشه بردند ابودجانه

دربرابر عبید درامد لحظه بطعن وضرب اشتغال نمودند عاقبت ابودجانه عبید را بر زمین افکند
وبه تیغ بی دریغ حلق او راچون حلقوم کوسفند ببرید وقتل او موجب ترفیه خاطر یاران کشت

واقعهٔ دیگر واقدی کوید که عمرو بن ثابت بن وَقْش در اسلام شکی داشت وهرچند قوم وی
از مومنان او را باثبات واستقامت نصیحت میکردند مفید نمی آمد اتفاقا آن روز که مقربان
درکاه الهی روی باحُد می نهادند حضرت مفتح الابواب جل ذکره قفل غفلت از در دل عمرو برداشت
وبنور معرفت سراجهٔ سینهٔ او را منور ساخته از ایقان زبانش را بکلمهٔ توحید کویا کردانید وسلاح
خود بر داشته روی بجنک کاه نهاد وچندان محاربه نمود که مجروح وناتوان در میان کشتکان افتاد
ودر وقت نزع از وی پرسیدند که سبب آمدن تو باین غزو چه بود جواب داد که غیر از اسلام چیزی
نبود ومن چون بخدا جل جلاله ورسول او صلی الله علیه وسلم ایمان آوردم وشمشیر خود برداشته حاضر
شدم تا باری شهادت کرامت فرمود وچون این سخن بسمع آن حضرت رسانیدند فرمود که انه لمن اهل الجنة

واقعهٔ دیگر نقلست که مُخَیْرِیق یهودی از احبار بنی اسرائیل بود ومال بسیار
داشت ودر کتب ما تقدم صفت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم خوانده بود واز علما شنیده ومیدانست که
پیغمبر آخر الزمانی موعود اوست اما بحکم اُلفت وعادت بر دین یهودی استقرار یافته بود تا آن
روز که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بغزو احُد بیرون آمد وآن دوشنبه بود اتفاقا
آن روز داعیهٔ اسلام در باطن مخیریق مصمم کشته با یهود خطاب نمود که بخدا سوکند که شما میدانید
بتحقیق ویقین که محمد رسول خداست ونصرت ومعاونت او بر شما واجب درین وقت که مشرکان
بقصد قتل وی آمده اند تا او را واصحاب او را بقتل رسانند چرا نصرت او نکنید تا شرف دنیا
وسعادت آخرت شما را حاصل آید ایشان کفتند امروز روز شنبه است روا نبود که جنک کنیم
واز عبادت بکار دیکر پردازیم مخیریق کفت درین وقت رعایت شنبه منسوخ کشته است که محمد شریعت
ناسخ آورده است برخاست وتیغ برکرفت وبخدمت پیغمبر آمد صلی الله علیه وسلم ومسلمان شد
ووصیت کرد که مالهای او بعد از وتعلق بملازمان حضرت نبوت شعاری داشته باشد وباعتقاد
تمام واخلاص درست روی بجنک مشرکان آورد وتیغ میزد تا بدرجهٔ شهادت رسید واموال او را
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بحکم وصیت تصرف نموده بصدقات مسلمانان مصروف کردانید ودربارهٔ
او چنین فرمود که مخیریق خیر یهود **واقعهٔ دیگر** مرویست که عمرو بن الجموح الانصاری
رضی الله عنه اعرج بود وچهار پسر داشت که در خدمت انحضرت در معارک جهاد مبادرت می نمودند

چون خواست که در غزو احُد موافقت کند قوم او منع کرده کفتند تو مرد اعرجی وچهار پسر تو در خدمت
انحضرت اند وترا عذر ظاهرست که ولا علی الاعرج حرج عمرو کفت خوش چیزی که فرزندان من بهشت
روند ومن پیش شما بنشینم ومنکوحهٔ او هند بنت عبد الله بن حزام کفت در نظر منست که او کریخته
باز آمده عمرو این سخن بشنید سلاح برداشت ودعا کرد که اللهم لا تردنی الی اهلی وبیرون رفت
جماعتی از یاران ملاقات نموده او را بمراجعت دلالت کردند قبول نکرد ونزد حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم رفته منع قوم را معروض داشت وبعد از آن کفت امید میدارم که بپای لنک خود در عرصهٔ
بهشت بخرامم حضرت فرمود لقد عذرک الله ولا جهاد علیک عمرو التماس خویش مکرر کردانید حضرت
اجازت فرمود وفرزندان از منع او ممتنع شدند **ابو طلحه** کوید که عمرو بن جموح را در جنکگاه دیدم که
می خرامید ومیکفت بخدا سوکند که من مشتاق بهشتم وپسرش نیز در عقب پدر می شتافت وهر دو جنک
کردند تا شهید شدند **واقدی** روایت کند که عایشه رضی الله عنها در آن روز با جماعتی از زنان
متوجه لشکرکاه شد تا از کیفیت احوال اکاه کردد وهنوز آیت حجاب نازل نشده بود در راه هند
زوجهٔ عمرو بن جموح را دید که شوهر وبرادر وپسر خویش را بار کرده بمدینه می آورد صدیقه از وی
پرسید که خبر چیست هند کفت که رسول صلی الله علیه وسلم مقرون بصحت وسلامت است وهر
مصیبتی که ورای اینست سهلست صدیقه استفسار فرمود که اینها چه کسانند کفت شوهرم
عمرو وبرادرم عبد الله وپسرم خلاد که بمدینه می برم تا دفن کنم ودر آن حال شتر هند بنا نود رامد
عایشه کفت از کرانی بار شتر از رفتار باز مانده هند کفت کمان می برم که سبب این امری دیکرست
زیرا که پیش ازین بار میکردم وهیچ سستی در وی نمی دیدم انکاه هند شتر را بزجر برانکیخت
وتوجه بجانب مدینه نمود شتر باز بخسبید وبعد از انک بار دیکر برانکیخت ورو بجانب احُد کرد
شتر در رفتار آمد هند بخدمت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم عرض حال نمود انحضرت فرمود
که ان الجمل لمأمور **بعد** از آن از هند پرسید که عمرو هیچ سخنی کفته بود هند جواب داد که در زمان
توجه باحُد روی بقبله دعا آورده این کلمه بر زبان راند که اللهم لا تردنی الی اهلی حضرت
فرمود که بنا برین شتر وی نرفت انکاه حضرت فرمود که ای هند عمرو بن جموح شوهر تو وخلاد پسر تو
وعبد الله برادر تو در جنت باهم مرافقت کرده اند هند التماس نمود که یا رسول الله دعا فرمای
تا حق تعالی مرا رفیق ایشان کرداند **واقعهٔ سی ام از وقایع کلیه قتل حمزة بن عبد المطلب
بود سید الشهدا رضی الله عنه** مرویست که از وحشی پرسیدند که ما را از

قتل حمزه خبر ده که برجه منوال بوده وحشی کفت که حمزه طعیمة بن عدی بن الخیار را که عم خواجه من جبیر بن
مطعم بود در غزای بدر بقتل آورد جون بجنک احد از مکه بیرون میرفتیم جبیر کفت ای وحشی اکر حمزه را
بعوض عم من بقتل آری از مال من آزاد باشی وکویند هند نیز دختر عتبه زن ابوسفیان هرکاه
که در راه بوحشی رسیدی ویرا تحریص نمودی وکفتی مردانه باش تا هم خاطر ما بدست آید وترا نیز
آزادی میسر کردد ومن هم ترا تربیت نمایم که پدرم عتبه را در روز بدر حمزه کشته است اتفاقا در جنک کاه
حمزه را دیدم که جون شتر سرمست در میان قوم در آمده بود وصفوف لشکر قریش را درهم می شکست
مرویست که در آن روز بدو شمشیر هریک در دستی جنک میکرد ومیکفت منم شیر خدا و
دشمنان را بمقر سقر می فرستاد سباع بن عبد العزی خزاعی از صف کفار بیرون آمده بود ومبارز
می طلبید حمزه سر راه بروی کرفت وکفت ای سباع پسر ام انمار که مادرت مقطعة البظور است جنک
با خدا ورسول میکنی ودرین کلمه مادر او را سرزنش کرد که در مکه اختتان نسوان میکرد وفی الحال
حمزه سباع را کشت وطعمه سباع وکلاب کردانید وحشی میکوید که من در پس سنکی نشسته بودم در
کمین وحربه را نیکو می انداختم جنانک حربه من کم خطا کردی جون حمزه غافل نزدیک من رسید حربه
خود را بسوی وی انداختم بر عانه وی آمد جنانک از طرف دیکر سر بیرون کرد دیدم که حمزه متوجه
من شد من روی بفرار آوردم در راه بیفتاد جماعتی از یاران وی بر سر وی رفتند وکفتند یا اباعماره
جواب ایشان نکفت دانستم که آخر شده صبر کردم تا مردم از نزد وی دور شدند رفتم وحربه خویش
بر داشتم وشکم وی را بشکافتم وجکرش را بیرون آوردم وبنزد هند بردم وکفتم اینک جکر حمزه قاتل پدرت
از من بستد وآنرا فرو خایید وبعد از آن بیرون آورد وبینداخت وجامه وحلی وزیور خود بتمام بمن
داد ووعده کرد که جون بمکه روم ده دینار زر سرخ نیز انعام نمایم انکاه کفت بمن نمای که مصرع وی
کجاست او را بدانجا بردم بینی وکوش وآلت رجولیت او قطع کرده با خود بمکه برد وبجهت مضغ جکر حمزه
هند را آکلة الاکباد کفتند **واقعه سی ویکم** واقدی روایت کند رحمه الله که وهب بن
قابوس مزنی وبرادر زاده او حارث بن عقبة بن قابوس از جبل مزینه بمدینه آمدند ومرکز اسلام را
از رسول صلی الله علیه وسلم ومعظم اصحاب آنحضرت خالی یافته از احوال استفسار نمودند
بعد از آنک کیفیت حال معلوم کردند بجهت احراز سعادت آخرت متوجه احد کشتند تا بلشکر
اسلام ملحق شدند ودر اول امر که مسلمانان غالب کشته باخذ غنیمت مشعوف کشته بودند دران
حین وهب وحارث هردو بلشکر مؤمنان ملحق کشتند وایشان نیز دست بغارت وتاراج کفار بردند

وجون خالد بن

وجون خالد بن الولید وعکرمة بن ابی جهل در عقب لشکر خجسته پیکر اسلام در آمدند وهب وحارث
در برابر مشرکان ثبات قدم نمودند وداد مردی ومردانکی دادند ودر خلال این احوال
فرقه از اشرار متوجه سید ابرار صلی الله علیه وسلم کشتند حضرت فرمود من لهذه الفرقة که بدفع
این کروه می پردازد وهب کفت انا یا رسول الله وآن شیر بیشه شجاعت دست بتیغ کشاده عبده
اصنام را بانهزام در آورد بعد از آن کروهی دیکر از مخالفان بیدا شدند باز آن سرور فرمود
من لهذه الکتیبة باز بهمان جواب وهب مبادرت نموده شمشیر در ایشان نهاد تا هیج روی بجز کریز
ندانستند بار دیکر طایفه دیکر قصد آنحضرت نمودند فرمود من یقوم لهؤلاء وهب مزنی کفت
انا یا رسول الله پیغمبر صلی الله علیه وسلم با او خطاب فرمود قم وابشر بالجنة ان سعادتمند
بدان بشارت عظمی مستبشر کشته در خلال اهل ضلال در آمد واز جپ وراست قتال
آغاز کرد ورسول صلی الله علیه وسلم نظاره جنک او می نمود تا از صف اهل کفر بیرون آمد باز کشت
کفار او را در میان کرفته بزخم نیزه وشمشیر از پای در آوردند واو را مثله کرده بدار نعیم
فرستادند بعد از کشته شدن آن هزبر میدان شجاعت برادر زاده او حارث که شهسوار
معرکه هیجا وسپهسالار رزم وغا بود دست جلادت از آستین شجاعت بیرون آورده پای
در میدان مبارزت نهاد واو نیز بعد از کوششی بسیار بعز شهادت فایز کشت از عمر
رضی الله عنه منقولست که کفت دوست میدادم که موت من جون موت مزنی باشد سعد بن
ابی وقاص کفت رضی الله عنه که من آن دلاوری وپردلی که در حرب احد از وهب بن قابوس مزنی
دیدم در هیج معرکه از هیجکس ندیدم وواقعاتی که درباب مزنی مذکور شد سعد یک یک تقریر
فرمود ودران باب تحسین او می نمود بعد از آن کفت که دیدم که حضرت بر بالای سر مزنی بعد
از قتل او ایستاده بود ومیکفت رضی الله عنک فانی عنک راض وبعد از آن دیدم که آنحضرت
با الم جراحت بسر پا برخاسته او را در قبر نهاد وبه بردی که مزنی داشت معلم بعلمهای سرخ
ویرا بپوشید سعد میکوید که من آرزو بردم که ای کاش مرک من بدان سان بودی **واقعه
سی ودویم از وقایع احد** محرران اوراق سیر واخبار در دفاتر مشکین مجابر جبین ثبت
فرموده اند که نسیبه بنت کعب که شیر زنی بود پردل وهنربری بود در معارک ومحافل باتفاق
شوهر خود غزیه وهردو پسر خویش عماره وعبد الله در غزوه احد بامبارزان لشکر اسلام در قلع
وقمع کفار اهتمام تمام می نمودند نسیبه کوید که در جنک احد مشکی داشتم که مسلمانانرا آب

میدادم چون دیدم که ایادی سپاه کفر و ظلام بر انفس و اموال اهل اسلام دراز شد از آب دادن باز
ایستادم و بقتال اهل ضلال اشتغال می‌نمودم و دران باب جد و اهتمام بمرتبهٔ مرعی داشتم
که سیزده زخم بمن رسید و ازان جمله جراحتی بود که مدت یکسال بمداوای آن مشغول بودم
از وی پرسیدند که ان زخم اثر ضرب که بود گفت ابن قمئهٔ لعین من نیز بر وی ضربتها زدم اما او را
دو زره بود آن ضربتها بر وی کار نکرد و در وقت رسیدن زخم پیغمبر صلی الله علیه و سلم پسرم
عُماره را آواز داد که بجانب مادر خود بشتاب و جراحت او را به بند. نسیبه گفت که من و
اولاد من در پیش حضرت مقاتله می‌کردیم و اصحاب منهزم گشته از پیش او میگذشتند و من
سپر نداشتم دران وقت نظر انحضرت بر یکی از اصحاب افتاد که مرو را سپری بود فرمود ای صاحب
سپر سپر خود بکسی ده که مباشر قتالست او سپر از دست بیفکند من سپر بر گرفتم و در کرد آن
حضرت حمله های مشرکان رد میکردم تا سواری از کفار شمشیری بر من زد اما کارگر نیامد و من
تیغ بر اسب او راندم و اسب او بیفتاد و سوار از اسب جدا شد. پیغمبر صلی الله علیه و سلم
که ناظر حال ما بود پسرم را ندا کرد که ای ابن ام عماره بجانب مادر خود بشتاب و پسرم عبد الله
بفرموده عمل نموده باتفاق آن مشرک را بقتل آوردیم. عبد الله بن نسیبه گوید که دران روز
مشرکی زخمی چنان بر من زد که خون ازان نمی ایستاد و مادرم جراحت را بسته گفت برخیز
و بقتال اشتغال نمای و دران حین حضرت رسول صلی الله علیه و سلم ملاحظهٔ حال ما میفرمود
چون مادر من بر مقاتله تحریص می‌نمود ان سرور فرمود ای ام عماره طاقتی که تو داری کراست درین
اثنا کسی بر من زخم زده بود از پیش ما بگذشت. حضرت گفت ای ام عماره این کس است که پسر ترا
زخم زده. نسیبه گوید که شمشیر بر ساق ان کافر زدم که از پای در آمد. و رسول صلی الله علیه و سلم
چنان بخندید که نواجذ مبارکش ظاهر شد و فرمود که قصاص خویش ستاندی ای ام عماره و چون
ان مشرک هلاک گشت حضرت فرمود که شکر مر خدای را که ترا بر دشمن خود ظفر داد و چشم ترا بمشاهدهٔ
هلاکت وی روشن کردانید. نسیبه گفت یا رسول الله دعا کن که ما اهل بیت در بهشت از رفیقان
تو باشیم حضرت دست برداشت و در حق او و فرزندان و شوهر او دعا فرمود که اللّٰهم اجعلهم
رفقائی فی الجنة. مادرم گفت که هر مصیبتی که در دنیا بمن رسد بعد ازین باک ندارم گویند
نسیبه در معرکهٔ یمامه نیز حاضر بود. چنانچه هم از وی منقولست که گفت در روز یمامه
بنیت قتال و جدال با مخالفان در میدان آمدم و پسرم نیز همراه من بود چون سپاه مسیلمهٔ کذاب

از لشکر اسلام

از لشکر اسلام انهزام یافته پناه بحدیقة الموت برد که قبل از قتل مسیلمه آنرا حدیقة الرحمن میگفتند
و مسلمانان در عقب ایشان رفته در در باغ جنگ صعب اتفاق افتاد و ابو دجانه رضی الله عنه
انجا شهید شد. و آخر الامر اعلام اسلام ارتفاع پذیرفته مسلمانان باستمالت خالد بن الولید
خود را در حدیقه انداختند. نسیبه می‌گوید که من نیز با ان سعادتمندان در درامدن موافقت نمودم
مسیلمه را می‌جستم که ناگاه یکی از اهل شقاق و عناد شمشیری بر من زد و یک دست من بینداخت بخدا
سوگند که با وجود آن هنوز باز نگشتم. و بعد از لحظهٔ آن ملعون را کشته یافتم و پسر خود عبد الله را
بر سر او ایستاده دیدم که شمشیر خود را از خون او پاک میکرد و انگاه سجدهٔ شکر بجا آورده بمداوای جراحت
خود مشغول شدم. منقولست که در زمان خلافت فاروق رضی الله عنه کسوت فاخر
بمجلس او آوردند بعضی گفتند که این کسوت اگر بصفیه زوجهٔ ولد خود عبد الله که نو عروس است
بفرستی مناسبست. عمر فرمود رضی الله عنه که این جامه را بکسی فرستم که از همه خواتین باین سزاوارتر
باشد بعد ازان کسوت را بام عماره فرستاد و با اهل مجلس گفت که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم
که فرمود در روز احد بهر طرفی که روی آوردم دیدم که اُم عُماره خود را سپر من ساخته بود

فصل در بیان آنچه بعد از اطفاء نایرهٔ حرب بوقوع پیوسته و ذکر مراجعت انحضرت بمدینهٔ سکینه

اصحاب خبر و ارباب سیر چنین میگویند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با مداد طلحه و علی
رضی الله عنهما ازان مغاکی بیرون آمد چنانچه بر صفحهٔ قلم مشکین رقم مرقوم گشته. و اصحاب دانستند
که حضرت شاه انبیا علیه الصلوة و السلام در حیاتست همه خیل و حشم بر حوالی آن شاه چون ستارها
بر گرد ماه مجتمع گشتند. و رسول صلی الله علیه و سلم متوجه شعب اُحد شد و ازانجا خواست که بر قلهٔ
کوه استعلا نماید بجهت ضعفی که از آسیب جراحات بر ذات با برکات انحضرت مستولی بود
میسر نشد ان نامردان میدان مردانرا از دلیران روزگار و مبارزان دوزکار خالی یافتند.
در صحن معرکه باطراف و جوانب میشتافتند و رجزها میخواندند. و اظهار بشاشت و شادکامی مینمودند
و دوستان از شماتت دشمنان مجروح و پریشان خاطر می‌بودند لبهای دشمنان خندان و دیدهای دوستان
گریان. اما بخداوندی او که بیت به از خندهٔ آن اشک مقرون بصبر. که از خندهٔ برق به اشک ابر
ازان خنده شد عالمی سوخته. وزین گریه عالم شد افروخته. نقلست که زنان مشرکان
مانند هند و غیر او در میان کشتگان اهل اسلام در آمدند و بعین حنظلة بن ابی عمرو راهب که غسیل
الملائکه اش میگفتند چنانچه مذکور شد دیگر اکثر کشتگانرا مثله ساختند و شکمهای کشتگانرا شکافتند

جگرها بیرون می آوردند و گوش و بینی شهیدانرا بریده قلادها و دستبندها ساخته در دست و گردن
خود در آوردند• بعد ازان ابوسفیان دید که جمعی از اهل اسلام قصد التجا بکوه احُد دارند
و آن حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم که عزیمت شعب کرده بود ابوسفیان با جماعتی از معاندان
خواست تا از طرف دیگر ببالای سر آن جماعت فرود آیند و نگذارند که ایشان در شعب در آیند
حضرت رسالت مآبی صلی الله علیه وسلم دست بدعا برداشت و گفت اللهم لیس لهم ان یعلونا
بار خدایا ایشانرا نمی رسد که بر ما مستعلی گردند حق تعالی خوفی در دل اعدا نهاد که از محل خود
پیشتر نتوانستند آمد• و در روایتی هست که عمر خطاب رضی الله عنه با جمعی از اصحاب سر راه بر ایشان
گرفتند و با آن گروه مصاف نموده نگذاشتند که پیش آیند ضرورتا واپس گشتند بعد ازان ابوسفیان
خواست که معلوم کند تا خواجهٔ کاینات صلی الله علیه وسلم در زمرهٔ احیاست یا از جملهٔ اموات نزدیک
بکوه احُد آمد و فریاد برکشید که محمد درمیان این قوم هست حضرت فرمود جواب او مگویید بعد ازان
پرسید که ابن ابی قحافه یعنی ابوبکر درمیان قوم هست این نوبت نیز یاران باشارت الحضرت جواب ندادند
بار سیم از فاروق اعظم پرسید نیز جواب نشنید• روی بقوم خود آورده گفت جمعی را که نام بردم
ظاهر گشته شده اند اگر زنده می بودند جواب من می گفتند ازین سخن عمر رضی الله عنه بی طاقت شد فرمود
که ای دشمن خدای دروغ گفتی چه آنها که ترا از حیات ایشان کراهت می آید همه زنده اند بعد ازان
ابوسفیان نوازش بُت خود کرده میگفت اُعْلُ هُبَل اصحاب باشارت حضرت نبوی جواب او گفتند
که اَللهُ اَعْلی وَاَجل ابوسفیان گفت العُزّی لنا ولا عُزّی لکم یاران بفرمان الحضرت جوابش دادند
که اَللهُ مولانا ولا مولی لکم ابوسفیان گفت یومٌ بیوم والحربُ سجالٌ یعنی امروز در برابر روز بدرست
و امر حرب بنوبت می باشد گاهی ظفر شما را و گاهی نصرت ما را• و بعد ازان گفت که قتیلان شما را
مُثله کرده اند آن بفرمودهٔ من نبوده و لیکن مرا ازان بد نیامده و وعدهٔ ملاقات ما و شما سال آینده
است هم در بدر یاران بفرمان آن سرور گفتند که همچنین باش• آنگاه لشکر ضلال را آن شوم فعال سرکرده
روی بمکه نهاد• بعد ازان در خاطر یاران دغدغهٔ آن پیدا شد که مشرکان نباید عزیمت مدینه کرده
میل غارت و تاراج آن کنند• بنابرین حضرت خواجهٔ ثقلین صلی الله علیه وسلم ابوالریحانتین
یعنی علی بن ابی طالب را رضی الله عنه فرمود تا از عقب مخالفان برود و خبر تحقیق بیارد اوّلا
تفحّص کند اگر بر شتران نشسته و اسبانرا جنیبت ساخته اند عزیمت مکه دارند و اگر بر اسبان سوار
شده اند و شترانرا قطار کرده قصد مدینه دارند والله که اگر بمدینه روند از پی ایشان بروم و

جزای ایشان بدهم و امیر بموجب فرموده عمل نموده خبر آورد که مشرکان بمکه رفتند• نقلست ———
که چون آوازهٔ قتل حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بمدینه رسید فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها
و جمعی از زنان اهل بیت بتعجیل تمام روی بجنگ گاه نهادند• و چون جگر گوشهٔ حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم پدر بزرگوار خود را مجروح و متألّم دید در گریه شروع الحضرت را در بغل گرفت• و رسول
صلی الله علیه وسلم رقّت بسیار نمود و علی بن ابی طالب رضی الله عنه آب می آورد و فاطمه رضی الله عنها
خون از روی مبارک آن سرور می شست• روایتست ——— که فاطمه رضی الله عنها هرچند
جهد میکرد تا خون از جراحت الحضرت بایستد نمی ایستاد عاقبت قطعه حصیر پیدا کرده بسوخت
و خاکستر آن بر جراحت ریخت خون باز ایستاد• آورده اند که چون مشرکان بمکه باز گشتند مسلمانان
بتفحّص کشتگان خود پرداختند• مرویست ——— که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود
کیست که از حال سعد بن الربیع خبری آرد که وی از جملهٔ احیاست یا از زمرهٔ اموات• یکی از انصار
به تفتیش و تفحّص حال او پرداخت سعد را درمیان کشتگان یافت که هنوز از حیات رمقی باقی داشت
سلام خواجه علیه السلام بوی رسانید• و گفت که الحضرت از احوال تو پرسید که آیا از جملهٔ احیاست
یا اموات سعد گفت از زمرهٔ امواتم سلام من برسول خدا برسان و بگو که سعد میگوید که خداوند
عزّ و علا ترا از ما مزد دهاد بهترین مزدی که از امتی به پیغمبری داده باشد• و همچنین قوم را از من سلام
برسان و بگوی که اگر در خدمتگاری پیغمبر خود تقصیر کنید بدانید که شما را نزد حضرت خداوندی
هیچ عذری نخواهد بود• این بگفت و بعد ازان جان مبارکش قبض کردند• آنگاه آن مرد از نزد وی
بازگشت و صورت حال را معروض رای سید علیه الصلوة والسلام گردانید آن سرور در بارهٔ او
دعا فرمود اللهم ارضَ عن سعد بن الربیع• آورده اند که در اثنا حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
وسلم فرمود که حال حمزه چیست او را نمی بینم علی کرم الله وجهه بتفحّص آن مشغول شد ناگاه بسر حمزه
رسید و او را بدان هیأت مشاهده کرده در گریه شد و بالفور مراجعت نموده رسول را صلی الله
علیه وسلم از صورت واقعه واقف گردانید• خواجه علیه السلام با علی همراه متوجه او گشته بر سر
حمزه بایستاد و او را چون کُشته و گوش و بینی بریده دید بغایت ملول و حزین گشت و فرمود ما وَقَفْتُ
مَوقفاً قطّ اَغیَظَ لی من هذا آنگاه قسم یاد فرمود که اگر بر قریش دست یابم هفتاد کس از ایشان مُثله کنم
جبرئیل علیه السلام نازل شد و این آیت آورد• وَاِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ
خَیْرٌ لِلصّابِرِین پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود اصبِرُ و از ان داعیه درگذشت و کفارت سوگند خود بداد

وبعوض آن هفتاد نوبت بجهت حمزه استغفار کرد نقلست ______ که صفیه خواهر حمزه از دور
بیدا شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم با پسر وی زبیر فرمود برو والدهٔ خود را باز کردان تا برادر خود را بدین
حال نه بیند مبادا طاقت نیارد زبیر آمد ومادر را کفت کجا میروی خاطر رسول صلی الله علیه وسلم
جنین میخواهد که باز کردی کفت ای پسر شنیده ام که برادرم حمزه را شهید کرده اند ومثله ساخته
ومیدانم که این بلا ومحنت ویرا بجهت طلب رضای حق تعالی پیش آمده وامید میدارم که حق تعالی مرا نیز
صبر کرامت فرماید جون زبیر سخن مادر با پیغمبر علیه الصلوة والسلام تقریر کرد حضرت دستوری
داد تا آمد وبرادر خود را بدید واسترجاع نموده برای او استغفار کرد ولیکن از کریه خود را نکاه نتوانست
داشت ورسول صلی الله علیه وسلم از کریهٔ او بکریه درآمد وفاطمه زهرا نیز رضی الله عنها کریان کشت
بعد ازان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با صفیه وفاطمه فرمود بشارت شما را که جبرئیل آمده
ومیکوید که حمزه بن عبد المطلب را درمیان اهل هفت آسمان اسد الله واسد رسول الله نوشتند
اما در باب نماز بر شهداء احد دو روایتست بعضی از اهل حدیث وسیر کفته اند که انحضرت
بر حمزه نماز کزارد اوّلا وبعد ازان جنازهٔ هرکه می آوردند پیش حمزه می نهادند ونماز می کزارد تا
دران روز هفتاد نماز بر حمزه بکزارد ونزدیک ایمهٔ حدیث آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بر شهداء احد نماز نکزارد وشافعیه رحمهم الله اختیار این روایت کرده اند وحنیفه رحمهم الله ترجیح
آن روایت والله اعلم اما اتفاقست که شهدا را غسل نفرمود وایشانرا با همان جامهای خون آلود بفرمود
تا در خاک نهادند وفرمود تا همانجا شهیدانرا دفن کردند واکر کسی قتیل خود را بجای دیکر برده بود
همانجا بفرمودهٔ حضرت رسالت پناهی باز آورد وازانجمله جابر پدر خود عبد الله را رضی الله عنهما
بمدینه برده بود حکم فرمود تا باز باحد باز آورد وکسانی که بایکدیکر در دنیا محبتی زیادت داشته اند
باهم در یک قبر دفن کردند وازانجمله حمزه را با عبد الله بن جحش که خواهرزادهٔ وی بود در یک قبر مدفون
ساختند وعبد الله بن عمرو بن حرام با عمرو بن الجموح در یک قبر وخارجة بن زید با سعد بن الربیع
در یک قبر ونعمان بن مالک وعبدہ بن الحسحاس ومجذر بن زیاد این هرسه نفر را در یک قبر دفن کردند
وفرمود که هرکه قرآن بیشتر خوانده بود بلحد نزدیکتر می نهادند وآخر روز بمدینه مراجعت فرمود
وبهر قبیله که میرسید مردان وزنان آن قبیله باستقبال بیرون می آمدند وبر سلامتی رسول
صلی الله علیه وسلم شکر کزاری میکردند وباوجود آنکه اکثر ایشان مصیبت رسیده بودند باحضرت
میکفتند که هر مصیبت که بغیر مصیبت تست یا رسول الله سهل وحقیرست وجون بقبیلهٔ بنی عبد الاشهل

رسید کبشه بنت رافع بن معاویه که مادر سعد بن معاذ بود رضی الله عنه بیرون آمد وبجانب رسول
صلی الله علیه وسلم می شتافت وحضرت بر اسب خویش سواره ایستاده بود وسعد بن معاذ عنان اسب
وی کرفته کفت یا رسول الله مادر منست که بملازمت حضرت می آید فرمود مرحبا بها بس بیامد تا بنزدیک
انحضرت وبدیدار مبارکش مشرف کشت وکفت یا رسول الله جون ترا بسلامت یافتم هر جرعهٔ مصیبت
که باشد نوش توان کرد سید رسل صلی الله علیه وسلم تعزیت پسر وی عمرو بن معاذ باز داد وبعد ازان
فرمود یا امّ سعد بشارت باد ترا وبشارت ده اهل خود را که قتیلان ایشان برفاقت یکدیکر در منازل
بهشت سیر میکنند وشفاعت ایشان در حق اهالی ایشان مقرر کشته کبشه کفت یا رسول الله
راضی کشتیم جون مآل ورفاهیت ایشان معلوم شد وبعد ازین بشارت جای تهنیت است نه تعزیت
انکاه کبشه کفت در بارهٔ بازماندکان ایشان دعای خیر فرمای حضرت فرمود اللهم اذهب حزن
قلوبهم واجبر مصیبتهم وببعضی روایات از کتب اهل تذکیر میکویند جون مصیبت رسیدکان
باستقبال انحضرت بیرون آمده بودند دختر حمزه نیز فاطمه بر سر راه آمده بود ومقدار شیر
وخرما باستقبال پدر خود همراه آورده که شاید پدرم کرسنه وتشنه از راه رسیده شیر وخرما
تناول فرماید ونمیدانست که وی شربت شهادت نوشیده دید که لشکر رسول صلی الله علیه وسلم جوق
جوق می آمدند هرچند تفحص می نمود پدر خود را درانمیان نمی دید صدیق را دید ازوی پرسید که
پدر من کو که درمیان لشکرش نمی بینم دل صدیق بسوخت وآب در دیده کردانید وکفت اینک حضرت
رسالت میرسد جون خواجه برسید پدر خود را با انحضرت همراه ندید پیش آمد وعنان مرکب
خواجه را بکرفت وکفت یا رسول الله پدر من کو خواجه فرمود که من پدر تو باشم کفت یا رسول الله ازین
سخن شما بوی خون می آید واشک از دیدهٔ وی ریزان کشت همه یاران بموافقت او در کریه درآمدند بعد
ازان کفت یا رسول الله کیفیت شهادت پدرم تقریر فرمای کفت ای فرزند اکر صفت آن کنم دل تو طاقت
نیارد خروش ونالهٔ آن ضعیفه زیادت کشت کویند درین وقت خواجه علیه الصلوة والسلام
آوازی شنید بالا نظر کرد حمزه را دید در هوا مجسّم ایستاده میکفت یا رسول الله فاطمه مرا نیکو دار
واز حال آن یتیم غریب من غافل مباش خواجه کفت صلی الله علیه وسلم که ویرا بفرزندی بذیرفتم جون خواجه
این بکفت از عالم غیب ندای بسمع انحضرت رسانیدند که ای محمد جنانچه تو دختر حمزه را بذیرفتی
لطف ورحمت ما عاصیان امت ترا بذیرفت ومنشور این فرمان بتو دادیم که ولسوف یعطیک ربک فترضی
تا آورده اند که جون عایشه رضی الله عنها این منشور برخواند کفت یا رسول الله اکر نیمهٔ امت تو بتو بخشند

خشنود شوی فرمود اگر یک تن از عاصیان امت من در دوزخ مانده باشد بعزت او که خشنود نگردم نقلست

که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بدر شهر رسید صحابهٔ کبار از مهاجر و انصار رضی الله عنه

همراه بودند از میان ایشان مجروحان را بمنازل ایشان فرستاد تا بمداوای جراحات خود کوشند وچون حضرت

بمدینه نزول فرمودند از اکثر خانهای انصار آواز گریهٔ نسوان شنید مگر از خانهٔ حمزه فرمود ولکن حَمْزَةُ

لابَوَاکِیَ لَهُ بر حمزه هیچ گریه کننده نیست سعد بن معاذ واُسَید بن حضیر و بواقی انصار رضی الله عنهم این

سخن شنیدند عورات خود را گفتند که اول بخانهٔ حمزه روند و بروی گریه کرده انگاه بخانهٔ خویش آیند و بر

عزیزان خویش بگریند و زنان انصار میان شام و خفتن بخانهٔ عم رسول صلی الله علیه وسلم رفتند و تا قریب

نیم شب بروی بگریستند و در این اثنا حضرت از خواب در آمده پرسید که اینچه آوازست چون از

حقیقت حال آگاه شد فرمود رضی الله عنکنّ وعن اولادکنّ وعن اولاد اولادکنّ و مرویست

که آن شب جماعت دلاوران صحابه بر در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم پاس میداشتند از خوف انک

مبادا که قریش رجوع نمایند و آسیبی بدان حضرت رسانند و روایتست که انحضرت

در حین مراجعت از احد فرمود که دیگر هرگز کفار قریش بر ما ظفر نخواهند یافت و ما را فتح مکه باعانت و

نصرت الهی جل و علا میسّر خواهد شدن والحمد لله و بصحت پیوسته که در جنگ احد هفتاد کس از

مسلمانان بقتل آمدند چهار تن از مهاجران و شصت و شش نفر از انصار و قریب بسی کس از کفار بقتل

آمدند نقلست که مسلمانان پرسیدند که یا رسول الله این مصیبت بما از کجا رسید حق تعالی

در جواب ایشان این آیت فرستاد که اَوَلَمَّا اَصَابَتْکُمْ مُصِیبَةٌ قَدْ اَصَبْتُمْ مِثْلَیْهَا قُلْتُمْ اَنَّی هٰذَا قُلْ هُوَ مِنْ

عِنْدِ اَنْفُسِکُمْ یعنی چون رسید بشما مصیبتی یعنی قتل و جراح در جنگ احد بدرستی که شما رسانید

دو برابر آن بدشمنان و آن چنان بود که مسلمانان در روز بدر هفتاد کس کشته بودند و هفتاد دیگر اسیر

ساخته بعد از آن اصحاب می پرسند ای محمد که از کجا بما رسید این مصیبت بگوی که این مصیبت از نزد نفسهای

شما بود و بعد از آن دلداری مومنان را دو گفت وَمَا اَصَابَکُمْ یَوْمَ الْتَقَی الْجَمْعَانِ فَبِاِذْنِ اللهِ یعنی

انچه بشما رسید از جراحت و هزیمت و قتل بقضای حق تعالی بود و چون بندهٔ مومن بداند که انچه بوی میرسد

از قضای حضرت خداوندست سبحانه و تعالی او را بواسطهٔ آن تسلی حاصل آید و مصیبتش بروی آسان

گردد چنانچه در خبرست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که ایمان بقدر غم و اندوه را زایل گرداند

والله الموفق

فصل چهارم در فضایل شهدای احد

نقلست که جماعتی از یاران

مهاجر و انصار که بعضی از اقارب ایشان در غزوهٔ احد شهید کشته بودند بواسطهٔ آن مجروح خاطر

وشکسته دل می بودند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از برای تسلی خاطر فاتر ماتم رسیدگان از رفعت حال

شهیدان و مرجع و مآل ایشان چنین فرمود که چون ارواح آن سعادتمندان از اقفاص اشباح ایشان مفارقت

نمود حق تعالی آن ارواح پاک را در اجواف مرغان سبز در آورد و هر روز آن مرغان بلب جویهای بهشت

می آیند و از آبهای آن می آشامند و از میوهای بهشتی میخورند و در تمامی منازل و مراحل و گلستانها

و سرابوستانهای بهشتی طیران می نمایند و بعد از آنک از سیر بهشت فارغ گشتند در قنادیلی

که از طلاست آویخته در ساق عرش الهی جل و علا شبانگاه بآن قنادیل باز میگردند چون باین

دولتها مستسعد گشتند و باین سعادتها مشرف شدند بحق تعالی مناجات کردند که الهی پیغام ما

به برادران ما که رساند تا احوال ما کماهی بدانند و حضور و جمعیت و رفاهیت و طیب مأکل

و حسن مشربها بعلم الیقین معلوم کنند تا در دنیا فرصت غنیمت شمارند و بذل مجهود در غزو

و جهاد بتقدیم رسانند و خود را از احراز این سعادت و وصول بدرجات شهادت معاف ندارند

حق تعالی فرمود من که خداوندم پیغام شما را بایشان رسانم و این آیت فرستاد وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ

قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللهِ اَمْوَاتًا بَلْ اَحْیَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ فَرِحِینَ بِمَا آتٰیهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ و روایتست

دیگر از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما آورده اند که گفت روزی نزد حضرت رسالت

صلی الله علیه وسلم نشسته بودم انحضرت در من نگاهی کرد و گفت چه حالست که ترا محزون می بینم

گفتم یا رسول الله پدر من شهید شد و قرضی از وی مانده و دختران بی نیز بگذاشته و تعهد آنها

پیوسته خاطر مرا متفرق میدارد حضرت فرمود که بدان و آگاه باش که حق تعالی با هیچ کس از

شهدای احد تکلم نفرمود مگر از ورای حجاب و با پدر تو سخن گفت بی حجاب و گفت عَبْدِی سَلْنِی اُعْطِکَ

بندهٔ من بخواه تا بدهمت پدر تو گفت خداوندا آن میخواهم که مرا باز بدنیا فرستی تا در راه تو بار دیگر شهید

شوم حق تعالی با وی خطاب فرمود که حکم چنین فرموده ام که روح هر کرا قبض کردم دیگر باره بدنیا

نفرستم پدر تو گفت یا رب حال مرا بیاران من در دنیا که رساند حق تعالی فرمود من برسانم و این آیت

فرستاد وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللهِ اَمْوَاتًا و از ابی فروه رضی الله عنه منقولست

که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم روزی زیارت قبور شهدای احد کرد و گفت ای خدای سزای

پرستش بدرستی که بندهٔ تو و رسول تو گواهست که این جماعت در طلب رضای تو شهید کشته اند

و بعد از آن فرمود که هر کس که ایشانرا زیارت کند و تحیت سلامشان بتقدیم رساند تا روز قیامت

ایشان جواب گویند نقلست که هر سال حضرت رسالت صلی الله بزیارت شهدای

احُد کرو رفتی وکفتی السّلامُ عَلیکُم بما صَبَرتُم فنِعمَ عُقبَی الدّار • وبعد از ان شیخین رضی الله عنهما همین سبیل مسلوک میداشتند وفاطمهٔ خزاعیه کوید که روزی در صحرای احُد می کشتم کفتم السّلام علیک یا عمّ رسولِ الله آوازی شنیدم که وعلیکِ السلام

فصل پنجم در ذکر غزوهٔ حمراء الاسد

ارباب سیر واصحاب خبر چنین روایت میکنند که چون مشرکان بمکه مراجعت نمودند از بازکشتن خود بشیمان شدند وکفتند زحمتی کشیدیم ولشکری مجتمع ساختیم وبسیاری از اشراف اصحاب محمد را بقتل رسانیدیم وکار را تمام ناکرده مراجعت نمودیم این امر نه از مقتضای عقل بود که بتقدیم رسانیدیم می بایست که محمد واصحاب او را تا بتمام بالکلیه مستاصل نکردانیم مراجعت ننمائیم • القصّه بعد از مشورت بایکدیکر این معنی مقرّر داشته که باز بمدینه توجه نمایند واین نوبت باستیصال واستهلاک اهل اسلام بتمام جزم نموده عزیمت مصمّم کردانیدند • وباعث کلی درین باب عکرمة بن ابی جهل بود که در مراجعت بمدینه مبالغت تمام می نمود ومیکفت پیش از انک باز محمد واصحاب او قوت کیرند بزودی مهم ایشان قطع می باید کرد • صفوان بن امیه کفت این رای نیکست فاما یحتمل که محمد واصحاب او بنا بر مصیبتی که بایشان رسیده واکنون از شما در غضب وباشما در مقام انتقام اند باجماعتی از اوس وخزرج که از حرب تخلف نموده بیرون آیند وهمه باشما در معرض مقاتله ومقابله درآیند ومقررست که ما امکن در محاربه سعی وکوشش تمام مبذول خواهند داشت وشاید که بعد از مغلوبیت غالب کردند وکار برعکس شود • وچون خبر مراجعت مشرکان وعزیمت معاودت ایشان بسمع حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید خواست که رُعب وخوف در دل دشمنان اندازد وداند که اهل اسلام را شوکت ومکنت محاربت ایشان هست در روز یکشنبه که دیکر روز جنک احُد بود بفرمود تا بلال منادی کرد که خدای تعالی میفرماید که بجهاد دشمنان بشتابید وباید که هیچکس بغیر از حاضران معرکهٔ احُد با ما بیرون نیاید • اعیان مهاجران واشراف انصار از اوس وخزرج چون فرمان الهی شنیدند کمر انقیاد برمیان بستند وبا انک جراحات متعدده داشتند جبیرها بر جراحات بربسته در اطاعت انحضرت اهمال بهیج وجه تجویز ننمودند • وحضرت صلی الله علیه وسلم سلاح پوشیده بر سر راه توقف نمود تا لشکر اسلام به پیغمبر علیه الصلوة والسلام ملحق کشتند • وحق سبحانه وتعالی در باب حامیان حوزهٔ اسلام ومطیعان فرمان این پیغام فرستاد که اَلّذینَ استَجابُوا لِلّهِ والرَّسُولِ مِن بَعدِ ما اَصابَهُمُ القَرحُ لِلّذینَ اَحسَنُوا مِنهُم واتّقَوا اَجرٌ عَظیم • وجابر بن عبد الله که بجهت عذر تعهّد عیال پدر در احُد محروم کشته بود کفت میخواهم مرا اجازت فرمائی تا درین غزا ملازم باشم او را اجازت فرمود

دیکر هیچکس را

دیکر هیچکس را اذن نداد وابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت • وعلم را بعلی بن ابی طالب وبروایتی بابوبکر صدیق داد رضی الله عنهما واز مدینه بیرون آمدند وتا موضع حمراء اسد رفتند • وشب فرمود تا در بانصد محل اتش افروختند • ومعبد بن ابی معبد خزاعی که هنوز بشرف اسلام مشرف نکشته بود فاما با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم محبتی داشت زیراکه قبیلهٔ بنی خزاعه هم سوکندان انحضرت بودند ودر جاهلیت ودر اسلام در ظل حمایت انحضرت می غنودند در ان اوان بمکه میرفت ودر حمراء الاسد با رسول علیه السلام ملاقات کرده انحضرت را تعزیت اصحاب رسانیده متوجّه مقصد کشت وبابوسفیان وسایر مشرکان رسیده ابوسفیان از وی پرسید که چه خبر داری از محمد معبد جواب داد که محمد با جمعی کثیر وجمّی غفیر از حضار معرکهٔ احُد وغیر ایشان بقصد انتقام شما از مدینه بیرون آمده اند ومن ایشانرا در حمراء الاسد کذاشتم • کفار کفتند این چه سخن است که میکوئی معبد کفت بخدا سوکند که راست میکویم وتصوّر من آنست که پیش از انک ازین منزل رحلت کنید نواصی اسپان لشکر ایشان به بینید • صفوان با یاران خود کفت که من انچه می اندیشیدم ظاهر شد • اکنون مصلحت آن می نماید که ازینجا کوچ کنیم که مبادا بعد از غلبه مغلوب کردیم • ومخالفانرا ازین خبر وهمی قوی بخاطر راه یافت وبتعجیل هرچه تمامتر روی بمکه نهادند ومعبد فی الحال قاصدی فرستاده صورتِ واقعه را معروض رای شریف رسالت مآبی کردانید • آورده اند که ابوسفیان در ان راه جمعی را دید که بمدینه میرفتند وازیشان تقبّل نموده تا بسمع حضرت رسانند که ابوسفیان میکوید که ما باز بعزم قتال واستیصال تو متوجهیم وان قوم بحمراء الاسد رسیده پیغام ابوسفیان معروض داشتند واهل اسلام مضمون پیغام دانسته کفتند حسبنا الله ونعم الوکیل چنانچه کریمهٔ اَلّذینَ قالَ لَهُمُ النّاسُ اِنَّ النّاسَ قَد جَمَعُوا لَکُم فَاخشَوهُم فَزادَهُم اِیماناً وَقالوا حَسبُنَا اللهُ وَنِعمَ الوَکیل مؤیّد این حال ومؤکّد این مقالست • مرویست که در حمراء الاسد مسلمانان دوکس را از مخالفان کرفته بنزد حضرت رسالت آوردند صلی الله علیه وسلم یکی ابوعزّه شاعر بود از جملهٔ اسیران بدر که او را مجّاناً حضرت آزاد کرده بود مشروط بآنک دیکر بجنک مومنان نیاید • وبنا بر نقض عهد او حضرت بقتل او حکم فرمود وهرچند تضرع وزاری نمود که بار دیکر وضع منّت نموده آزادش کند نکرد • وبر زبان کوهرفشان انحضرت کذشت لا یُلدَغُ المؤمِنُ مِن جُحرٍ مَرَّتَین یعنی کزیده نشود مؤمن دوبار از یک سوراخ • ودر جواب ابوعزه فرمود که بمکه نخواهی رفت که در حجر بنشینی ودست بر ریش خود فرود آری وکوئی که محمد را دوبار بازی دادم • انکاه عاصم بن ثابت بفرموده انحضرت او را بضرب تیغ هلاک کردانید • وآن دیکر معاویة بن المغیره بود وذو النورین بشفاعت او

قیام نموده حضرت او را امان داد بشرط آنک بیش از سه روز در مدینه توقف ننماید و بعد
از سه روز هر که او را در مدینه یابد بقتل او مبادرت نماید و از قضایای ایزدی معاویه در مدینه
بماند تا سه روز منقضی شد و در روز چهارم از بیم جان در گوشهٔ مختفی گشت و رسول علیه الصلوة
والسلام عمار بن یاسر و زید بن حارثه را بفرستاد تا معاویة بن المغیرة بن امیه را از آن زاویه بیرون
کشیدند و آن خون گرفته را بقتل رسانیدند

باب هفتم در وقایع سال چهارم از هجرت واقعهٔ اولی قضیهٔ سریهٔ رجیع بود

مترصدان اخبار نبوی و متعهدان
آثار مصطفوی صلی الله علیه وسلم چنین گفته اند که در اوایل سال چهارم از هجرت قضیهٔ سریهٔ رجیع واقع شد
و رجیع نام آبیست از آبهای هذیل که در نزدیکی آن مصیبتی باهل اسلام رسید تفصیل این اجمال
آنک بعد از مراجعت مشرکان از احد سفیان بن خالد هذلی با جمعی از عضل و قاره بمکه رفتند
و بنابر تعزیتی که مسلمانان را در روز احد روی نموده بود ایشان را تهنیت گفتند و سفیان در مکه
شنید که سلافه بنت سعد زن طلحة بن ابی طلحه که شوهر و پسران او در جنگ احد کشته بودند
نذر کرده بود که هر که سر عاصم بن ثابت را که قاتل دو پسر وی بوده نزد او برد صد شتر گزیده بوی تسلیم
نماید و قوت طامعهٔ سفیان بن خالد در حرکت آمده منصوبه برانگیخت و هفت کس از اشرار قوم
بمدینه فرستاد و ایشان بخدمت خواجهٔ کاینات صلی الله علیه وسلم رسیده اظهار اسلام کردند و معروض
داشتند که جمعی کثیر از قبیلهٔ ما مسلمان شده اند ملتمس آنک طایفهٔ از یاران خویش بفرستی تا ما با سایر
یاران بتعلم شرایع و قرآن فایز گردیم گویند که آن منافقان بخانهٔ پدر عاصم بن ثابت بن الافلح نزول
کرده بودند و با عاصم بنیاد محبت و مودت نهاده و در صباح و مسا او را بقبیلهٔ خود ترغیب می نمودند
بعد از انقضای روزی چند رسول صلی الله علیه وسلم ده کس را از اصحاب با آن هفت نفر نامزد
فرمود که بقبیلهٔ عضل و قاره روند و آن دو قبیله را تعلیم شرایع و قرآن نمایند و از جملهٔ آن ده نفر هفت تن
بتعیین تبیین نموده اند و سه کس دیگر ظاهرا از اصول و اعیان نبوده اند لاجرم بضبط اسامی ایشان
اهل سیر اهتمام ننموده اند اما آن هفت عاصم بن ثابت و مرثد بن ابی مرثد و خبیب بن عدی
و زید بن الدثنه و عبدالله بن طارق و خالد بن ابی البکیر و معتب بن عبید و عاصم بن ثابت را بقول
صحیح امیر ایشان گردانید و مسلمانان سلاح برداشته قدم در راه نهادند و روز مختفی می بودند و شب طی
مراحل می نمودند تا بموضعی که آنرا هدة گویند رسیدند و شخصی از آن هفت منافق که با مسلمانان همراهی
می نمودند از ایشان جدا شده روی بقبیله نهاد و سفیان بن خالد را از آمدن عاصم و باقی اصحاب خبر داد

وآن سگ جهنی

وآن سگ جهنی با دویست ملعون دیگر مسلح روی بقصد مسلمانان آوردند سحرگاهی بود که عاصم
با اصحاب خویش بموضع رجیع فرود آمدند و از خرمایی که از مدینه برای خود زاد برگرفته بودند
تناول کردند و بکوه بالا رفتند زنی از بنو لحیان که در آن نواحی بشبانی گوسفندان مشغول بود بر سر آب
رجیع رسید دید که دانهای خرما آنجا افتاده گفت والله که این دانهای تمر یثربست چه آن دانهای تمر
مدینه خرد و باریک است بدان نشانی بشناخت و فریاد برآورد که ای جماعت طالبان بدانید که مطلوب
شما درین منزل شب گذرانیده اند کفار از سر آب رجیع پی برگرفتند و بمسلمانان رسیدند آن مدبر
شوم که خبر این گروه مظلوم بسفیان بن خالد برده بود پیش پیش کفار می آمد چون اهل اسلام مشاهدهٔ
این حال نمودند خالد بن ابی البکیر با عاصم گفت که میهمانان تو ما را فریب دادند و عاصم تصدیق او نموده
یاران را بر قتال اهل ضلال تحریض کرده و چون مخالفان دیدند که مسلمانان در صدد مقاتله اند نصیحت
آغاز کردند که خود را بکشتن مدهید و عاصم دل بر شهادت نهاده جواب داد که ما از کشته شدن باک
نداریم زیرا که در دین خود بر بصیرتیم **بیت** ما عاشقیم و کشته شدن اعتبار ماست • شمشیر عشق تیز زسنگ مزار ماست
سفیان بن خالد گفت ای عاصم در تضییع نفس خود و سایر رفقا مکوش ما شما را امان دهیم عاصم گفت من بخدا
نذر کرده ام که امان هیچ مشرک قبول نکنم و دست بدست هیچ کافر ندهم این سخن گفته بنیاد تیر انداختن کرد
تا تیرهای او تمام شد آنگاه بنیزه مقاتله کرد تا نیزه اش بشکست بعد از آن تیغ برکشید و روی بقبلهٔ دعا
آورده گفت بارخدایا من در اول روز دین ترا حمایت کردم تو در آخر روز جسد مرا از مشرکان مصون
و محفوظ دار زیرا که شنیده ام که سلافه زن طلحة بن ابی طلحه نذر کرده که از کاسهٔ سر من شراب آشامد
و چون عاصم شربت شهادت نوشید ارباب شقاوت و خذلان قصد آن کردند که سر آن سعادتمند
را از تن جدا ساخته بسلافه برند و بأخذ شتران مطایای آمال خود را گران بار گردانند حق تعالی لشکر
زنبور را بفرستاد تا برگرد عاصم بحراست بدن او صف برکشیدند و هر کس پیش عاصم میرفت بیکبار بروی
هجوم کرده بزخم نیش از پیش او میراندند تا آن روز هیچ کس گرد عاصم نتوانست گشت گفتند بگذارید
تا شب در آید چون شب شد حق تعالی سیلی بفرستاد تا بدن آن نیک بخت را برداشته از میان دشمنان بیرون
برد و مشرکان خایب و خاسر گشتند منقولست که از آن ده نفر شش دیگر در مقام مقاتله
با کفار شهید شدند و خبیب بن عدی و عبدالله بن طارق و زید بن الدثنه بامان مشرکان رضا داده از کوه
فرود آمدند و مخالفان نقض پیمان کرده دستهای ایشان بزه کمان ببستند و عبدالله طارق چون غدر ایشان
دید بلطایف الحیل دست خود از بند بگشاد و شمشیر خویش کشیده بر اعدا حمله آورد و عاقبت بسنگباران

کافران او را بسعادت شهادت مشرف کردانیدند • و دو رفیق او را خُبَیب و زید مشرکان بمکه بردند
وبفروختند • و قریش ایشانرا محبوس ساختند تا اشهر حُرُم منقضی شد انکاه در موضع تنعیم دو دار
زده خُبَیب وابن الدَّثِنَه را بپای دار آوردند خُبَیب از قریش التماس نمود که او را بکذارند تا دو رکعت
نماز بکزارد ملتمس او مبذول داشته این سنت در میان مقتولان از خبیب بن عدی یادکار بماند و بعد
ازان کفت که اکر نه آن بودی که کویند از مرک می ترسد والا در نماز بیفزودمی و بیتی چند بکفت که ازان
جمله دو بیت اینست • وَلَسْتُ اُبَالِي حِينَ اُقْتَلُ مُسْلِمًا • عَلَى اَيِّ شِقٍّ كَانَ لِلّٰهِ مَصْرَعِي •
وَذٰلِكَ فِي ذَاتِ الْاِلٰهِ وَاِنْ يَشَا • يُبَارِكْ عَلَى اَوْصَالِ شِلْوٍ مُمَزَّعِ • بعد ازان بر قوم نفرین کرد و کفت
اَللّٰهُمَّ اَحْصِهِمْ عَدَدًا • وَاقْتُلْهُمْ بِدَدًا • وَلَا تُغَادِرْ مِنْهُمْ اَحَدًا • محمد بن اسحق کوید که حق تعالی
دعای او را اجابت فرمود واکثر حضار آن محفل در اندک فرصت هر یک ببلایی مبتلا شدند • بعد ازان
او را بر چوب دار بر آوردند بر وجهی که روی وی بجانب مدینه باشد و از کعبه منحرف • وی کفت مرا
ازین جه ضرر که حق تعالی فرموده است فَاَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ • کفتند از اسلام رجوع نمای تا ازین
مهلک خلاص یابی کفت سوکند بخدا که تمامی روی زمین را بمن مسلّم دارند از دین بر نکردم کفتند خواهی
که اکنون محمد بجای تو باشد برین دار و تو بسلامت در خانه خود باشی کفت والله نمیخواهم که خاری در پای
آنحضرت رود و من در خانه خود بسلامت باشم و بالجمله او را بکرات بانواع تخویفات خواستند که از
دین بر کردانند میسر نشد تا مهم او بر کشتن مقرر کشت انکاه کفت الهی اینجا بغیر دشمنان کسی نمی بینم
و از دوستان هیچ کس نیست که پیغام من بحبیب تو رساند خداوندا سلام مرا تو بآن حضرت برسان • زید بن
اسلم میکوید رضی الله عنه که مرا جمعی در مجلس رسول بودیم صلی الله علیه وسلم که ناکاه علامت وحی بر ذات با برکات
آنحضرت ظاهر شد بعد ازان فرمود وعلیه السلام ورحمة الله خُبَیب را قریش کشتند و این جبرئیل است
که آمد و سلام او بمن میرساند و چون خبیب باضلال اهل شرک از هدایت بضلالت انحراف ننمود مشرکان
جماعتی از پس ماندکان کشتکان بدر را که پدران ایشان کُشته کَشته بودند آواز دادند و ایشان همه
نیزها در دست بیامدند کویند چهل نفر بودند همه نیزها در خبیب می خلانیدند و او اضطراب می نمود
تا روی او بجانب قبله شد کفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي جَعَلَ وَجْهِي نَحْوَ الْقِبْلَةِ الَّتِي رَضِيَ لِنَفْسِهِ وَلِنَبِيِّهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ
بعد ازان یکی از مشرکان نیزه بر سینه آن نیکبخت بلند مرتبت رفیع منزلت زد چنانچه از پشت وی
بیرون آمد زبان بکلمه توحید کویا کردانید و کلمه کویان ازین عالم رخت بدار آخرت برد رضی الله تعالی عنه
وارضاه • وچون زید را بپای دار آوردند دو رکعت نماز بکزارد اقتدا بخُبَیب نمود و کفار او را نیز بر دار

کردند

کردند و امثال انجه با خبیب کفته بودند با وی نیز کفتند و او نیز مثل انجواب با ایشان بکفت انکاه
صفوان امیه غلامی داشت نسطاس نام این غلام بقتل آن صاحب دولت مبادرت نمود وان منظور
نظر عنایت بجوار رحمت بی نهایت پیوست رضوان الله تعالی علیه • آورده اند که چون خبیب شهادت
یافت او را همچنان بر دار کذاشتند تا خبر قتل وی در عرب منتشر کرد چون صورت حال بر حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم مکشوف کشت باصحاب کرام خطاب فرمود که کدام یک از شما خبیب را از دار
فرود می آرید تا بهشت نصیب او باشد • زبیر بن العوام و مقداد بن اسود رضی الله عنهما التزام ان امر نموده
روی براه آوردند و روز مختفی کشته شب قطع منازل می نمودند تا شب بتنعیم رسیدند و چهل کس را
در اطراف دار خفته یافته خبیب را آهسته فرود آوردند و بعد از چهل روز دیدند که هنوز تازه است
که کویا حالی نقل فرموده و دست بر جراحت خود نهاده خون ازان می چکید زبیر او را بر اسب خود بار کرده
هر دو رفیق مراجعت نمودند • چون صباح شد قریش از کیفیت حال اکاهی یافتند و هفتاد سوار در عقب
آن دو یار شتافته بایشان رسیدند زبیر خبیب را از پشت زین بر روی زمین نهاده بر فور زمین او را فرو برد
و بعد از ظهور این امر بدیع آن سعادتمند را بلیع الارض لقب شد • وچون کفار نزدیک رسیدند
زبیر دستار از سر بر کرفت و کفت ای قریش چه چیز شما را بر ما دلیر ساخته منم زبیر بن العوّام و مادر من
صفیه بنت عبد المطلب واین صاحب من مقداد بن الاسود ست دو شیریم که سوی بیشهٔ خود میرویم
و موانع را از راه خود بر می داریم اکر خواهید بر یکدیکر تیر اندازیم واکر خواهید کارزار کنیم واکر خواهید
باز کردید کفار بمکه باز کشتند و زبیر و مقداد بملازمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمدینه آمدند و
کویند که در حین وصول ایشان بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم جبرئیل علیه السلام انجا حاضر
بود روی بحضرت آورده کفت ای محمد ملایکه باین دو مرد از یاران تو مباهات می کنند **واقعهٔ**
دیکر از وقایع سال چهارم فرستادن عبد الله اُنَیس بقتل سفیان نقلست که سفیان
بن خالد هذلی با انک بعضی از صحابه را شهید ساخت و برخی را ازیشان بفروخت چنانچه زبان کلک
بیان برمنا بر بنان بتقریر آن مبادرت نمود بآن بیحیایی اکتفا نکرده خواست تا سپاهی ترتیب نماید
و بمقاتله رسول صلی الله علیه وسلم در مقابله درآید • وچون این خبر بضمیر انور آن سرور ظاهر کشت
حضرت عبد الله اُنَیس را بدفع شر آن شریر نامزد فرمود • وعبد الله چون سفیان خالد را نمی شناخت
ازان سرور التماس کرد تا تعریف او نماید وآنحضرت زبان معجز بیان بتوصیف شکل و هیأت
سفیان کشاده کفت چون او را به بینی از وی ترسی و شیطان در حین ملاقات او بخاطر تو درآید •

وعبد الله از حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم دستوری خواست تا هرچه خواهد بگوید وحضرت اجازتش داد شمشیر خود برداشت وبعد از قطع منازل ببطن عُرَنه رسید دید که شخصی با جمع میرود وهیبتی از آن شخص در دل عبد الله اُنَیس پیدا شد وبهمان وصف که حضرت فرموده بود سفیان را بشناخت وباخود گفت صدق الله وصدق رَسُولُه • وچون نظر سفیان بر عبد الله افتاد از حال او استفسار نمود جواب داد که مردی از خزاعه ام وچنان شنیدم که تو لشکری از برای قتل محمد صلی الله علیه وسلم آماده میسازی ومن میخواهم که در رکاب تو باشم • سفیان گفت آری چنین است وعبد الله با سفیان همراهی نموده بروی شعرها خواند وسخنی چند بر سبیل خوش آمد با وی در میان آورد تا آن خون گرفته ایمن ومطمئن گشت وبخیمهٔ خویش در آمد ودر منزل خود قرار گرفت • چون شب در آمد ویارانِ سفیان متفرق شده هر یک بگوشهٔ خواب رفتند عبد الله بخیمهٔ او در آمد وبه تیغ تیز سر آن مدبر را از بدن جدا کرده برگرفت ودو براه مدینه آورد ودر راه بغاری رسید مختفی گشت • وحضرت الهی جل وعلا عنکبوتی را فرمان داد تا بر در آن غار تنید • و چون قوم سفیان از صورت حادثه وقوف یافتند در عقب عبد الله شتافتند وهرچند او را طلبیدند نیافتند لاجرم نومید وحیران بازگشتند • وعبد الله از غار بیرون آمد روی بمقصد نهاد وروز پنهان گشته شب سیر می‌نمود تا بمدینه رسید وآن سرور را در مسجد یافته سر نامبارک دشمن را در پای دوست انداخت • وحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم واصحاب بقتل آن سگ ملعون مسرور وخرم گشتند وحضرت مقدس نبوی علیه الصلوة والسلام عبد الله اُنَیس را عصایی دادند وفرمودند تخصَّرْ به فی الجنّه یعنی این را عصای خود ساز در بهشت آورده اند که آن عصا نزد وی بود تا بوقت وفات وی ودر حین وفات اهل خود را وصیت کرد تا آن عصا را در کفن وی پیچیده با وی در قبر دفن کردند • وبعضی از ارباب سِیَر این قضایا را از جملهٔ وقایع اواخر سال سیم شمرده اند

واقعهٔ دیگر از وقایع سال چهارم سریهٔ ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی است واقدی گوید که در اوایل این سال رسول صلی الله علیه وسلم ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی را با صد وپنجاه کس از اصحاب که ابو عبیدة بن الجراح وسعد بن ابی وقاص • واسید بن حضیر از جملهٔ ایشان بودند بر سر بنی اسد فرستاد • وسبب ارسال این سریّه آنکه بمسامع علیهٔ حضرت نبویّه صلی الله علیه وسلم رسید که طُلَیحه وسَلَمه پسران اسد متابعان خود را بر محاربهٔ آنحضرت ترغیب وتحریض می‌نمایند ویمکن که میل بجانب مدینه کرده قصد غارت وتاراج حوالی مدینه نمایند • ورسول صلی الله علیه وسلم

ابو سلمه را

ابو سلمه را وصیت کرد که پیش از آنکه ایشان واقف شوند ولشکر جمع کرده بر سر تو آیند بدان زمین رو وایشان را غارت کن • ابو سلمه ولید بن زُهَیر طایی را دلیل خویش ساخته از بیراهه میرفت تا بسر آبی از آبهای بنی اسد رسید وهرچه دران موضع یافت از غلّه ومواشی بی تحاشی غارت کرد • وبعضی از مردم که در آنجا بودند اسیر کرد وبرخی گریخته بقوم خود ملحق گشتند وآن جماعت را از کثرت وعُدَّت اهل اسلام اعلام کردند • وقیس بن الحارث طُلَیحه وخوَیلد را از مقابله ومقاتله مسلمانان تحذیر نمود وآن جماعت توهّم کرده منازل خویش بازپرداختند • وابو سلمه با قوم خود در مساکن ایشان درآمد باَخْذ غنایم دعایم قوایم فتح ونصرت را مشیّد ساخته • ودر روایتی آنکه بنی اسد در برابر ابو سلمه درآمدند وصف برکشیدند وسعد بن ابی وقاص یکی از مشرکان را بدوزخ فرستاد وبعد از آن بانگ بر سپاه اسلام زد که سبب توقف چیست ابو سلمه وسایر مسلمانان بیکبار حمله آوردند وکفار را منهزم گردانیدند واموال مخالفان نصیب لشکر اسلام گشته سالم وغانم بمدینه مراجعت نمودند

واقعهٔ دیگر از وقایع سال چهارم سریّهٔ بئر معونه بود وصورت این واقعه چنان بود که ابو بَرا عامر بن مالک بن جعفر که او را مُلاعِبُ الاَسِنّه گفتندی از قبیلهٔ نجد بمدینه آمد وچون بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مشرّف گشت آن سرور او را باسلام دعوت فرمود اِبا نمود ولیکن در ربقهٔ اسلام نیز در نیامد گفت ای محمد مرا معلوم شد که دین تو دین شریف وملت حنیف است اگر [illegible] جمعی از اصحاب کرام با من همراه بفرستی تا بنجد وبنی عامر شاید که قبول دین تو کنند ودعوت ترا اجابت نموده اتباع امر تو نمایند • رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که از اهل نجد ایمن نیستم • عامر گفت دغدغه بخاطر راه مده که قوم تو در پناه من خواهند بود ونگذارم که هیچکس تعرض بایشان رساند • پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم هفتاد کس از یاران که روز هیمه وآب میکشیدند از برای حجرهای خاصّهٔ حضرت • وبروایتی از برای فروختن وبهای آن را صرف فقرای اصحاب صفّه میکردند وشب بنماز وطاعت ودراست قرآن مبادرت می‌نمودند وآن جماعت قرّاء صحابه بودند واکثر ایشان از انصار وبعضی از مهاجران بودند • واز جملهٔ ایشان چند عدد در سِیَر ذکر فرموده اند منذر بن عمرو ساعدی • وحرام وسُلَیم پسران مِلحان • وحارث بن صِمّه • وعامر بن فُهَیره • وحکم بن کیسان • وسهل بن عامر • وطُفَیل بن اسعد • وانس بن معاویه • ورافع بن بُدَیل • وعُروة بن الصّلت • وعطیّة بن عبد عمرو • ومالک بن ثابت • وسفیان بن ثابت • وعمرو بن امیه ضَمری • وکعب بن زید • وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم منذر بن عمرو را امیر آن سریّه گردانید ومکتوبی برؤسای نجد وبنی عامر نوشت وبایشان

داده باهل نجد فرستاد وچون اهل اسلام منازل پیموده به بئرمعونه رسیدند فرود آمدند
وشترانرا بعمرو بن امیه وحارث بن صِمّه دادند تا بچراگاه بردند ومکتوب شریف آنحضرت را حرام
بن مِلحان تسلیم نمودند تا بنزد عامر بن الطفیل بن مالک که برادر زادهٔ ابو برا عامر بن مالک بود
بَرَد حرام با دو نفر دیگر روان شد چون نزدیک قوم ایشان رسید دو یارِ خود را گفت شما اینجا
توقف کنید تا من بروم اگر مرا امان دادند شما هم بیایید واگر مرا کشتند شما با اصحاب ملحق
گردید چون حرام بعامر بن الطفیل ملاقات کرد عامر اشارت نموده بیک نیزه حرام را بسعادت
شهادت فایز گردانیدند• بعد ازان عامر از بنی عامر مدد خواست تا بجنگ سریّهٔ محمدیه صلی الله علیه وسلم
مبادرت جویند ایشان چون دانسته بودند باجار ابو برا که مسلمانانرا در جوار خود گرفته التماس
او را مبذول نداشتند• بعد ازان بقبایل سُلَیم وعُصَیّه ورِعل وذکوان فرستاده ازیشان
استعانت خواست وجمعی کثیر فراهم آورده بجانب بئر مَعُونه روان شدند واهل اسلام را در
میان گرفتند• وچون اهل اسلام خود را در گرداب بلا مستغرق دیدند بجناب قدس الهی جل
وعلا بنالیدند گفتند خداوندا ما هیچکس نمی بینیم که سلام ما برسول تو رساند تو سلام ما را بآنحضرت
رسان جبرئیل علیه السلام بفرمان الهی سلام مظلومانرا بحضرت رسالت پناهی رسانید•
وبالجمله مسلمانان با کفار در مقاتله در آمدند وچندان کُشتند وکوشش نمودند که تمامی اصحاب
بدرجهٔ شهادت رسیدند مگر عمرو بن امیه وحارث بن صِمّه که شترانرا بچراگاه برده بودند چون بر
احوال اصحاب اطلاع یافتند عمرو گفت صلاح آنست که نزد رسول رویم صلی الله علیه وسلم وآن
حضرت را ازین داهیهٔ عُظمی واقف گردانیم حارث ابا نموده متوجه کفار شد وبا ایشان بنیاد
مقاتله نموده دو کس را ازیشان بدوزخ فرستاد وعاقبت مشرکان هر دو را دستگیر کردند وحارث
بعد ازانک از سر خون او درگذشته بودند باز جنگ آغاز کرد تا دو کس دیگر را نیز بقتل رسانید
واخر الامر شهید شد• وعامر بن الطفیل عمرو را از قید آزاد کرده رخصت داد که بمدینه رود
وابو برا چون از غدر برادر زادهٔ خود که با مسلمانان پیش برده بود وقوف یافت چندان حزن والم بر
باطن او مستولی گشت که بیمار شد وهم در آن بیماری فوت شد وچون خبر اصحاب بحضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم رسید چهل روز در قنوت نماز بامداد بر رِعل وذکوان وعُصَیّه وآنانکه امداد
عامر بن الطفیل کرده بودند نفرین فرمود وعامر بن الطفیل لعین را گفت اللهم اکفنی عامرًا
وآن سگ را طاعونی مثل طاعون شتر در خانهٔ زن سلولیه برآمد واز غایت اضطراب میگفت

غدة كغدة

غدّةٌ كغدّة البعير والموتُ في بيت سلولية آنگاه اسب خود طلبید وبران سوار شد وبر پشت زین
دوزخ خبیث بسجّین فرستاد علیه اللعنة والخذلان• نقلست که عمرو بن امیّه چون از
قید عامر خلاص یافته متوجّه مدینه گشت در راه بدو مشرک از بنی عامر رسید که در امان حضرت
رسالت بودند صلی الله علیه وسلم وعمرو از امان ایشان خبر نداشت آن دو کافر را بگمان تدارک واقعه
بئر معونه در خواب گرفته بقتل رسانید• وبعد از طی مسافت بمدینه رسیده بمجلس حضرت ختمی پناه
در آمد وصورت حال اصحاب وکیفیت قتل آن دو مرد ودبعز عرض رسانید حضرت عمرو
را بسهو وخطا منسوب فرموده در صدد آن شد که دیة آن دو شخص را بورثهٔ ایشان رساند

واقعهٔ دیگر از وقایع سال چهارم از هجرت غزوهٔ بنی النضیر بود

نقلست که چون عمرو بن امیه بقتل آن دو عامری بسهو مبادرت نموده بود ضرورتا حضرت باداء دیت ایشان
اهتمام فرموده به قبیلهٔ بنی النضیر التجا نمود زیرا که ایشان هم سوگندان بنی عامر بودند وبحضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم عهد وپیمان در میان داشتند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم جمعی از مشاهیر
اصحاب را با خود همراه بمیان آن قبیله برد مثل ابو بکر• وعمر• وعلی• وزبیر• وطلحه• وسعد معاذ• و
اُسَید بن حُضَیر• وسعد بن عباده• رضی الله عنهم تا در بنی النضیر دیت آن دو مقتول اعانت نمایند
چون حضرت در میان قوم در آمد وبا بنی النضیر اظهار ما فی الضمیر فرمود• گفتند یا ابا القاسم آنچه
مطلوب تست چنان کنیم لحظه توقف فرمای تا شرایط ضیافت بجا آریم• رسول صلی الله علیه وسلم
پشت بدیوار خانهٔ از خانهای ایشان نهاده ویاران همه در آن مجمع مجتمع گشته• ودرین اثنا حیّی بن
اخطب یهودی گفت ای معشر یهود هرگز خلوتی چنین میان شما ومحمد نخواهد بود• هیچ به ازان نیست
که شخصی از بام آن خانه سنگی بر سر او زند تا ما از زحمت او خلاص شویم• عمرو بن جُحّاش گفت باین امر
من قیام نمایم وسَلّام بن مِشْکَم چندانک ایشانرا از قصد آنحضرت تحذیر وامتناع فرمود وگفت
فی الحال او را ازین قصد شما از آسمان خبر دار خواهند کرد واین قضیّه سبب نقض عهد ما ومحمد خواهد
شد ودر ضمن این کدورات بسیار متوهّم است• یهود بنی النضیر نشنیدند ودر همان دم جبرئیل
علیه السلام نزول فرموده آنحضرت را از کید ایشان واقف گردانید• حضرت رسالت مآب
بی انک یارانرا خبر کند بطریقهٔ شخصی که بقضاء حاجت رود از مجلس برخاسته متوجه مدینه شد
وخاطر مبارکش از تعرض ایشان باصحاب آنحضرت جمع بود• چون یهود از غیبت آنحضرت وقوف
یافتند کِنانه که یکی از احبار ایشان بود گفت ای قوم هیچ میدانید که محمد چرا از مجلس برخاست جواب دادند

که بخدا سوکند که ما را معلوم نیست و تو بنی عبدالی کِنانه کفت بحق توریة که من میدانم والله که خدای تعالی
محمد را از غدر شما آکاه ساخت خود را فریب و بازی مدهید که او رسول خدا و خاتم انبیاست و شما طمع
میداشتید که خاتم انبیا از نسل هارون باشد وحق سبحانه این نعمت بهر که خواست داد و دُرِ این سعادت
بر روی هر که خواست کشاد و ما هرچه در توریة خوانده ایم از صفات محمد آخر الزمانی همه در ذات او
موجودست و ذات بابرکاتش باین صفات متصف بی زیادت و نقصان • و مرا بخاطر چنان میرسد که
وی حکم بِاِجْلای شما خواهد کرد و صبیان شما ضایع و منازل شما خالی و مالهای شما تلف خواهد شد اکنون
مصلحت چنان می نماید که یکی از دو کار کنید کفتند ان کدامست کفت اصوب و اولی آنست که بمحمد ایمان
آرید تا اموال و اولاد شما مصون و محفوظ باشد • جواب دادند که ما مفارقت توریة نمی کنیم و دست
از عهد موسی صلوات الله علیه باز نمیداریم کفت دیکر آنست که چون فرماید ازین دیار بیرون روید
قبول کنید چه بر تقدیر اجابت سخن او استحلال دِما و نَهْب و غارت اموال شما جایز نخواهد داشت
یهود کفتند که ما جلا اختیار میکنیم و ترک دین موسی علیه السلام کفتن نمی توانیم • وچون رسول صلی الله
علیه وسلم اصحاب را در میان بنی النضیر کذاشته بمدینه تشریف فرمود ایشان بعد از انتظار بسیار
که از مراجعت انحضرت مأیوس کشتند در عقب انحضرت بمدینه مراجعت نمودند و از حضرت
استفسار احوال کرده فرمود که یهود قصد غَدْری داشتند وحق تعالی مرا بران مطّلع کردانید •
بعد از ان محمد بن مَسلَمه را بنزد بنی النضیر فرستاده پیغام داد که از دیار من بیرون روید چه نسبت
بمن غدر کردید ده روز شما را مهلت دادم و هر کرا بعد از ده روز اینجا به بینند بفرمایم تا کردن
او را بزنند • و یهود دل بر جلا نهاده بکار سازی مشغول شدند و شتران خود را از صحرا آوردند
و شتران دیکر بکرایه می کرفتند که بیرون روند که ناکاه فرستادهٔ عبدالله اُبَی سلول منافق رسید
که ترک اَوطان خویش منمایید و در قِلاع خود متحصّن شرع متمکّن باشید و بفراغ بال مرفّه الحال بنشینید
که من با دو هزار کس از مردان کار کرده و دلیران روزکار دیرین یار و مددکار شمایم و یهود بنی قریضه
و حُلفاء ایشان که بنی غَطَفانند مُمِدّ و معاون خواهند بود بنابرین حیی بن اخطب مسرور و مغرور
کشته نزد حضرت کس فرستاد و پیغام داد که ما از منازل خویش بیرون نمیرویم هرچه تُرا دوی نماید
و بدست تو بر آید دربارهٔ ما اِجْرا کن • وچون این خبر بسمع سید البشر صلی الله علیه وسلم رسید
باواز بلند تکبیر کفت یاران نیز موافقت نمودند و اهل اسلام باشارت سید انام علیه الصلوة والسلام
بتهیهٔ اسباب غزا مشغول کشتند و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم ابن ام مکتوم را در

مدینه خلیفه

مدینه خلیفه ساخته لوا بعلی بن ابی طالب رضی الله عنه تسلیم فرمود و از مدینه بیرون امد و در فضای
بنی النضیر نماز دیکر ادا فرمود • وچون یهود سپاه اسلام را دیدند در حصارها بر مثال روباه در سوراخ
خزیدند و ابواب قلاع در بسته دست بسنک و تیر کشادند و تا بوقت عشا جنک کردند وچون مؤمنان
نماز خفتن کزاردند حضرت با ده کس بمنزل شریف تشریف آورد و سایر اصحاب که سردار ایشان
ابوبکر یا علی بود علی اختلاف الروایتین تا صبح بمحاصره یهود اشتغال نموده تکبیر میکفتند • وکویند
خیمهٔ انحضرت را در فضای بنی خُطمه زده بودند • و یکی از تیراندازان یهود که به غَزُور موسوم بود
تیر انداخته بخیمهٔ انحضرت رسید لاجرم خیمه را از ان مقام بمحل دیکر انتقال نمودند وچون شب در امد
لشکرکاه را از علی مرتضی خالی دیدند و بحضرت عرض کرده فرمود که غالبا بجهت کفایت مهمی از مهمات شما
بیرون آمده • همان ساعت علی حاضر شد و سرِ غزور را پیش انحضرت بر زمین افکند و کفت یا رسول الله
این سر آن ملعونست که بجانب خیمهٔ تو تیر انداخته بود رسول صلی الله علیه وسلم از کیفیت حال
استعلام نمود مرتضی علی کفت من او را مردی شجاع یافته بخاطرم کذشت که شاید که جُرْأتش بران دارد
که شب بیرون آید تا هر کرا غافل یابد بُرباید و من در کمین او بودم که ناکاه دیدم شمشیری برهنه در دست
با نُه کس دیکر بیرون آمد و من بروی حمله کرده سر وی از بدن جدا ساختم و یاران وی چنان نزدیک اند
که امید وارم که اکر جمعی با من بفرستی بر ایشان ظفر یابم • رسول صلی الله علیه وسلم ابودجانه و سهل بن
حُنیف را با هشت نفر دیکر از مردان مدینه مصحوب علی کردانید وحید دکرار با ده نفر از مردان
جرّار از مهاجر و انصار در عقبِ یارانِ غزور شتافتند و آن جماعت را در بیرون حصار یافته همه را
بقتل رسانیدند و سرهای ایشان را نزد رسول صلی الله علیه وسلم آوردند و حضرت فرمود تا سرهای
شوم آن یهود ظلوم را بر درهای سراهای بنی خُطمه بیاویختند و در هنکام محاصرهٔ حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم ابولیلا مازنی را با عبدالله سلام امر فرمود تا قطع نخیلات یهود کنند ابولیلی
اَجْود اشجار تمر را که موسوم بعجوه بودی انداخت و میکفت این صورت بر یهود بغایت صعب است
و عبدالله سلام اَرْداء آنرا قطع کرده میکفت که مرا معلومست که عن قریب متملکات یهود بر اهل اسلام
قرار کرفته در تحت تصرف مؤمنان در خواهد آمد بنابران درختان بسندیده را باقی میکذارم و درین
باب کریمهٔ ما قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ اَوْ تَرَكْتُمُوهَا قائِمَةً عَلَىٰ اُصُولِهَا فَبِاِذْنِ اللّٰهِ وَلِيُخْزِيَ الفاسِقِينَ نازل
شد وچون ابن سلول منافق سست و در انجاز وعدهٔ خود نادرست بود بهیچ وجه امداد آن جهودان
نتوانست نمود • و ایشان را چون از هیچ مرد دیکر مدد و معاونتی متوقع نبود لاجرم از کردهٔ خویش

بشیمان کشتند وحق سبحانه وتعالی ترسی ورُعبی در دلهای ایشان انداخت وخوف وخشیت
بمرتبهٔ در باطن ایشان استیلا یافت که کسی نزد حضرت مقدس بدرخواست فرستادند که ما را بکذارد
تا از دیار تو بیرون رویم وبای در بادیهٔ غربت و وادیٔ کُربت نهیم حضرت فرمود که امروز ملتمس شما مبذول
نیست مکر آنک اسلحهٔ خود بتمام بکذارید وآن مقدار اموال که جهار بایان شما بر دارند با خود ببرید یهود
بالضروره بآن راضی کشتند وششصد شتر بار کرده بعضی بطرف شام وکروهی بخیبر وطایفهٔ بطرف
دیکر جلا وسرکردان شدند ومجموع اموال وجهات ایشان از ضیاع وعقار ومنقولات ومحصولات ایشان
بملازمان حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم قرار یافت ومختص بآنحضرت کشت جنانجه رقم خُمس
بران نکشید وکویند اسلحه بنی النضیر بنجاه زره وبنجاه خود وسیصد وجهل شمشیر بود وحضرت هرکه
هرجه خواست ازان عطا فرمود واز اسباب واملاک ایشان جیزی بمسلمانان بخشید واز محصول ضیاع
وعقار ایشان یکساله نفقهٔ قوت وعیال خویش مقرر کردانید وانجه فاضل آمد در حوایج اهل اسلام
مصروف ساخت نقلست که از وقت تشریف آنحضرت بمدینه تا بوقت غزوهٔ بنی النضیر
مهاجران در خانهای انصار استقرار نموده طریقهٔ اخوّت مسلوک میداشتند جون اموال بنی النضیر
حضرت نبوی مقرر کشت مر انصار را مخاطب ساخته باثنیه وادعیه مخصوص کردانید وطریقهٔ شفقت
واحسان وامداد واعانت ایشان بنسبت بمهاجران شکر کزاری فرمود بعد ازان کفت ای معاشر
انصار اکر میخواهید اموال بنی النضیر را که حق تعالی بما ارزانی داشته همه بشما تقسیم کنم ومهاجران
بدستور سابق در مساکن شما ساکن باشند واکر خواهید این مال بمهاجران تسلیم کنیم وایشان از منازل
علی حده تعیین نماییم تا هریک بکفایت امور معاش خود مبادرت نماید سعد بن معاذ وسعد بن عباده کفتند
یا رسول الله مأمول ما آنست که اموال بفقرای مهاجرین قسمت نمایی که ایشان بنا بر محبت دین از خان ومان
وضیاع وعقار واقارب وعشایر خویش غربت اختیار کرده افتراق نموده اند وایشان همجنان بر طریقهٔ
ماضی در منازل ما متمکن باشند که خیر وجمعیت در منازل ما برکت قدوم ایشانست وجون سعدین
این سخن معروض حضرت کردانیدند وباقی انصار همه برین منوال بتقدیم رسانیدند خواجه علیه السلام
این سخن از ایشان مستحسن شمرده خوش وقت شد وایشانرا بدعاء خیر مخصوص باین طریقه کردانید
کفت اللهمَّ ارْحَمِ الأنصارَ وأبْناءَ الأنصارِ وأبناءَ أبناءِ الأنصارِ وبعد ازان اموال بنی النضیر
را بمهاجرین قسمت کرد بحسب مصلحت اعیان اصحاب وابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی را ضیاع تعیین
فرمود واز جملهٔ انصار به سهل بن حُنیف وبأبو دُجانه بجهت احتیاج ایشان قسمی جدا کرد واز ان اسلحه

بنی النضیر شمشیر ابن ابی الحُقَیق را که بجودت مشهور بود بسعد بن معاذ مسلّم داشت والله الملهم للرشاد
واقعه دیکر از واقعات سال جهارم که بوقوع پیوسته یکی وفات عبد الله بن عثمان بود سبط حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم ودیکر هم درین سال زینب بنت خزیمه زوجهٔ آنحضرت بریاض رضوان
خرامید وهم درین سال ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی که شوهر ام سلمه بود وفات یافت ودیکر
فاطمه بنت اسد والدهٔ امیر المومنین علی رضی الله عنه هم درین سال فوت شد وهم درین سال
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اُمّ سلمه را که مُخلّفهٔ ابو سلمه متوفی بود بنکاح خود در آورد ودر
سلک امهات مومنین منخرط کردانید **ذکر غزوهٔ بدر موعد که آنرا بدر صغری نیز کویند**
وسبب این واقعه آن بود که ابو سفیان درحین مراجعت از احُد با مسلمانان کفته بود که وعدهٔ جنک
ما وشما سال آینده است درهمین موسم بدر وفاروق اعظم باشارت حضرت نبوت بناهی جواب
کفته که آری ان شاء الله جنانجه مرقوم کشته سال دیکر ابو سفیان باز بترتیب امور قتال وتحصیل
اسباب جنک وجدال اشتغال نموده قریش را بر خروج تحریض میکرد اما دلش موافق زبان نبود
وتجلّدی تکلّفی اظهار میکرد بنا بر آنک مردم نکویند که خُلف وعده از جانب او واقع شد بعد ازان
نُعَیم بن مسعود اشجعی را که از مدینه بمکه آمده بود وقریش را از ترتیب لشکر اسلام ومُکنت وشوکت
حامیان حوزهٔ دین وساختکی اسباب قتال که وعده دران سال بود اخبار کرد ابو سفیان با او
ملاقات کرده کفت در غزو احُد وعدهٔ ما با محمد جنین بوده فاما امسال جون در میان ما قحط وغلاء
مست بنا بران مکروه میدارم که بطرف او لشکر کشم اکر جنانجه بمدینه مراجعت نمایی ومحمد واصحاب
او را از محرّما تحذیر نموده از خروج باز داری تا خُلف در وعده از طرف ایشان تحقق پذیرد من متقبّل
می‌شوم که بیست شتر سه ساله بتو دهم وانجه قبول میکنم سهیل بن عمرو ضامن آن میشود که بوصول پیوندد
نُعَیم بمدینه رفت واهل اسلام را از خروج لشکر ضلال وکثرت وشوکت ایشان خبر داد واز قتال
وجدال با ایشان تحذیر فرمود وکفت مصلحت جنان می‌نماید که از مدینه اصلا بیرون نروید وبای
عافیت در دامن اقامت کشید ومسلمانان نُعَیم را مُصَدَّق داشته خروج را مکروه شمردند وبتوطّن
جزم کردند جنانجه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم کمان جنان شد که شاید هیجکس اختیار آن غزو نخواهد نمود
امّا ابو بکر صدیق وعمر خطاب رضی الله عنهما بخدمت تقرب جسته آنحضرت را بر خروج ترغیب بسیار
نمودند وسخنان معقول پسندیده از روی تجربه ورای صایب بر آنحضرت تقریر نمودند که آن سرور خُرّم
ومسرور کشته فرمود که بدان خدای که جان من بید قدرت اوست که بجنک بیرون روم اکرجه اَحَدی

بامن دربن عزم موافقت نماید واز بن سخن خوف وخشیت از ضمیر یاران زایل کشته وقوت وشوکت بر باطن
ایشان مستعلی کشته برخروج عازم وجازم کشتند • وحضرت نبوی صلی الله علیه وسلم عبدالله ابی
رَواحه را در مدینه خلیفه کذاشت ورایت نصرت شعار حیدر کرار رضی الله عنه داده با هزار و
پانصد کس از شجاعان وابطال بمقصد استیصال ابو سفیان ولشکر خذلان پیکر خلفاء شیطان
از مدینه بیرون آمد وده اسب درمیان اهل اسلام بیش نبود اما متاع تجارت درمیان اصحاب
فراوان بود • ودر شب غرهٔ ذی قعده در بدر نزول کردند وامتعه را ببهای تمام فروختند چنانچه هر دیناری
دیناری سود کرد • وبعد از ان هشت روز بجمعیت وسرور ورفاهیت وحضور بمدینه سکینه مراجعت
نمودند ودران سفر مسلمانانرا با مشرکان اتفاق نیفتاد وآیت کریمهٔ فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللّٰهِ وَفَضْلٍ
لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللّٰهِ وَاللّٰهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ بقول بعضی دران باب نازل شد
وکویند ابو سفیان با دو هزار مرد از مکه بیرون آمد وبمرّ الظّهران رسیده بازکشت ببهانهٔ آنکه صحراها
خشک است وعلف وسبزه نیست وشتران بواسطه آن شیر ندارند ولشکر بعسرت میکذرانند و
بعد از انکه شوکت ومکنت مومنان واُهبت وعُدت ایشان بامعاندان تقریر کردند صفوان با
ابو سفیان کفت که با محمد واصحاب او وعدهٔ جنک کردی ووفا بعهد خود نمودن نتوانستی تا ایشان
برما دلیر کشتند • آنکاه بتهیهٔ اسباب حرب خندق مشغول کشتند چنانک عنقریب مشروح
ان شاء الله تعالی مبیّن کردد • واهل مکه آن سفر را که درو غیر سویق طعامی نداشتند که با آن
تغذی نمایند جَيْشُ السَّوِيقِ نام نهادند **واقعهٔ دیکر رجم یهود ویهودیهٔ بود** کویند
هم درین سال جهودی با زنی یهودیهٔ زنا کرد فرمود تا حکم توریه که موافق بود بشریعت محمدی صلی الله
علیه وسلم هر دو را سنکسار کردانند • جماعتی از یهود میخواستند تا آنحضرت را بفریبند وکفتند
در توریة حکم زانی وزانیه آنست که روی هر دو را سیاه کردانند ومنعکس بر شتری نشانند وکرد شهر
برارند بعد از ان عبدالله سلام رضی الله عنه اهتمام نموده تکذیب این قوم نمود وبیان حد زنا در
توریة با انچه در قرآن مذکورست موافق بیرون آمد وبرهمه بطلان قول وکذب یهود بظهور پیوست
واقعهٔ دیکر از وقایع سال چهارم آن بود که طُعمة بن اُبَيرِق اَوْسی زرهی از خانهٔ قتادة بن النعمان
انصاری رضی الله عنه بدزدید ودر منزل یکی از یهود که اورا زید بن السّمین میکفتند سپرده وقتادة
بن النعمان بهر وجه آن زره را از خانهٔ زید مذکور بیرون آورده وزید مسکین را در معرض بازخواست
ومُواخذه در آورده زید در جواب کفته که در خانه من طعمة بن اُبَيرق بامانت کذاشته وقوم طعمه با آنکه

میدانستند

میدانستند که وی در ایام جاهلیت بسرق اشتغال می نموده نزد حضرت پیغمبر آمدند صلی الله علیه
وسلم وکواهی دادند که ذمّهٔ طعمه از ین جنایت بریست وبنا برین حضرت خواست تا زید یهودی را معذب
سازد اما مقارن این حال کریمهٔ اِنَّا اَنْزَلْنَا اِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا اَرَاكَ اللّٰهُ وَلَا تَكُنْ
لِلْخَائِنِينَ خَصِيمًا وَاسْتَغْفِرِ اللّٰهَ نازل کشت لاجرم حضرت دست از ابن سمین بازداشته بقطع یدِ
طُعمه امر فرمود طعمه بکریخت وبمکه رفت ودر انجا دزدی دیکر کرد وجان در سر وکار آن دزدی بباد برداد
ودر روایتی آنک از انجا نیز بکریخت ودر کشتی در آمد ودر کشتی نیز از اهل کشتی کیسهٔ زر بدزدید
وویرا در دریا انداختند **واقعهٔ دیکر تحریم خمر** هم درین سال بقول بسیاری از بزرکان آیت
تحریم خمر فرود آمد • وتفصیل این اجمال آنک اول آیت وَمِنْ ثَمَرَاتِ النَّخِيلِ وَالْاَعْنَابِ
تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَرًا وَرِزْقًا حَسَنًا فرود آمد ودران حین مسلمانان بعضی بشرب آن هنوز اشتغال
می نمودند بلک آنرا از جمله مباحات میداشتند ولیکن جمعی از صحابهٔ کرام که بکمال عقل ووفور رای آراسته
وپیراسته بودند بنا بر مفاسدی که بران مترتب میدیدند پیوسته در طلب آن می بودند که در بارهٔ خمر
حکمی قاطع نازل شود واز حضرت در باب خمر سوال میکردند تا حق تعالی این آیت فرستاد که يَسْئَلُونَكَ
عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا اِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَاِثْمُهُمَا اَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا چون این آیت
نازل شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر یاران خواند وفرمود این مقدمهٔ تحریم خمرست بعد از ان فاروق
اعظم رضی الله عنه دعا فرمود که اللّٰهُمَّ بَيِّنْ لَنَا بَيَانًا شَافِيًا فِي الْخَمْرِ جماعتی از صحابه باین آیت
از خمر بکلی مجتنب کشتند کفتند چیزی که درو اثم کبیر باشد ترک آن مهم است اما طایفهٔ دیکر
بملاحظهٔ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ کاهی ارتکاب می نمودند • تا روزی عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه بعضی
از یاران را ضیافتی کرده بود ودر انجا خمر حاضر کرده شرب نمودند چنانچه بحد سکر رسیده تا بنماز
شام قیام نمودند ودر نماز امام ایشان سورهٔ قل یا ایّها الکافرون برخواند وچند کلمهٔ لا که دران سوره
واقعست طرح کرد • حق تعالی آیت فرستاد که يَا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلٰوةَ وَاَنْتُمْ سُكَارٰى
حَتّٰى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ طایفهٔ از مُرتکبان چون او را منافی نماز ومانع نیاز دیدند از و دست در
کشیدند • وجماعتی دیکر کاهی اتفاق می افتاد اما در وقت نماز رعایت هوشیاری می نمودند • تا زمانی
که عُتبان بن مالک انصاری جمعی از صحابه را مهمانی نموده سر شتری بجهت ایشان بریان کرده بود
چون طعام خوردند خمر آشامیدند ودر حین مستی بر یکدیکر تفاخر وتناجی می نمودند واشعاری که مناسب
حال ایشان بود میخواندند سعد بن ابی وقاص قصیدهٔ انشاد کرد که دران هجو انصار ومدح قوم او بود

مردی از انصار استخوان سر شتر برداشت و بر سعد وقاص زد چنانچه سر سعد بشکست سعد بنزد
رسول آمد صلی الله علیه وسلم و از انصاری شکایت کرد عمر خطاب چون بر کیفیت واقعه وقوف
یافت باز زبان بمسألت کشاده کفت اللهم بیّن لنا بیانا شافیا فی الخمر حق تعالی آیت فرستاد
یا أیّها الّذین آمنوا إنّما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشّیطان فاجتنبوه
لعلّکم تفلحون إنّما یرید الشّیطان أن یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر
ویصدّکم عن ذکر الله وعن الصّلوة فهل أنتم منتهون ۝ عمر خطاب رضی الله عنه چون این آیت
بشنید کفت انتهینا یا ربّ و رسول صلی الله علیه وسلم بفرمود تا در بازارهای مدینه ندا کردند که الا
انّ الخمر قد حرّمت بدانید و آکاه باشید بدرستی و راستی که خمر حرام شد هرکه در حین ندا
بخمر و شرب آن مشغول بود همه بیکبار دست بداشتند و بعضی دست و دهان آلوده را بشستند
و در هر خانه که خمر بود همه را بریختند چنانچه شراب مانند آب در بازارها و کوچهها روان شد
و بزرکان درین آیت کریمه ده دلیل اثبات کرده اند بر حرمت خمر چنانچه امام الایمة مفتی الثقلین
نجم الملة والدین النسفی رحمه الله در شرح اربعین آورده • دلیل اول آنک خمر را باقمار
قرین ساخت انّما الخمر والمیسر و قمار حرام قرین وی نیز حرام باشد • دوم بابت پرستی مقارن کردانید
والانصاب و آن بدترین همه محرّمانست این نیز باید که حرام باشد • چهارم کفت من عمل الشّیطان
و هرچه کار شیطان بود حرام بود • پنجم امر باجتناب فرمود فاجتنبوه و امر دلالت بر وجوب کند
و هرچه اجتناب از وی واجب بود حرام باشد • ششم آنک فلاح باجتناب از آن منوط ساخت
لعلکم تفلحون و این دلیل حرمتست • هفتم آنک سبب عداوت و بغضاش داشت إنّما یرید الشّیطان
أن یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر و هرچه سبب دشمنی کردد میان مسلمانان
حرام بود • هشتم آنک موجب باز داشتن است از یاد حق تعالی ویصدّکم عن ذکر الله و این نیز دلیل
حرمتست نهم آنک موجب حرمان از نمازست وعن الصّلوة و این نیز موجب حرمتست • دهم آنک
کفت فهل أنتم منتهون ای فانتهوا و این امرست باجتناب و امر از برای وجوب و هرچه ترک آن فرض
بود وی حرام باشد والله العاصم

باب هشتم در بیان وقایع سال پنجم از هجرت نبویه صلی الله علیه وسلم

واقعهٔ اولی ارباب سیر بعضی چنین کویند که غزوهٔ ذات الرقاع
در محرّم این سال واقع شد • و سبب این غزوه آن بود که شخصی کوسفند چند بجهت فروختن بمدینه
آورده بود اهل اسلام را اعلام کرد که بنی انمار و ثعلبه لشکر جمع کرده اند و قصد شما دارند چون این خبر

سیم فرمود رجس یعنی نجس است و پلید و هرچه نجس باشد حرام باشد •

بمسامع علیه

497

بمسامع علیه ملازمان حضرت نبویه صلی الله علیه وسلم رسید ذو النورین را در مدینه بخلافت
تعیین فرمود و با چهارصد کس و بروایتی با هفتصد کس در شب شنبه دهم ماه مذکور بیرون آمد
و قطع مسافت می نمود تا بمنازل ایشان نزول فرمود • و آن موضع بذات الرقاع ملقّب بود بجهت آنک
قریب بکوهی بود ملون بالوان مختلفه بر مثال جامه مرقع برقاع متلوّنه و در آن مساکن بغیر از عورات
از مردان بکسی ملاقات نکردند چه رجال بجبال و تلال متحصّن کشته بودند و بجهت خوف آنک
نباید مشرکان در کمین کاهها مختفی باشند و فرصت غنیمت شمرده دست بردی نمایند اهل اسلام
بتاراج اموال کفار دست دراز نکردند و حضرت در آن موضع نماز خوف کزاردند و اول نماز
خوف آن بود که کزارده شد و مدت غیبت آن سرور از مدینه پانزده شبانه روز بود و بعد
از آن بمدینه مراجعت نمودند و تا بربیع الاول این سال لشکر از مدینه بیرون نیامد واقعهٔ دیکر
غزوهٔ دومة الجندل بود و این نام کوهی است که از آنجا تا بکوفه ده مرحله است و تا دمشق نیز
ده مرحله و کویند دومة الجندل قلعه ایست اساس آن بر سنک نهاده و محصول آن موضع
خرما و جو است و سبب این غزوه آن بود که بسمع شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسانیدند
که در آن سرزمین جماعتی جمع شده اند و مردم راهکذری را زحمت بسیار میدهند و اکیدر بن
عبد الملک که حاکم آن موضع است و نصرانی و در تحت فرمان قیصر لشکر کثیر جمع کرده و در
صدد مقاتله و مقابلهٔ حضرت رسالت پناهی است خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات
روز دوشنبه از ماه ربیع الاول با هزار نفر از مدینه بیرون آمد و سباع بن عرفطهٔ غفاری را
در مدینه خلیفه ساخت • و دلیلی از برای آن راه تعیین فرمود و روی بقلع و قمع ارباب طغیان
آورد و شب سیر می فرمود و روز از طریق منحرف کشته نزول می نمود چون یکروزه راه ماند
تا بمقصد دلیل بعرض پیغمبر نبیل علیه الصلوة والسلام رسانید که مواشی مخالفان نزدیکست
حضرت باخذ مواشی و ضبط حواشی ایشان امر فرمود رعاة مواشی طغاة باطراف کریخته خبر
باهالی حصن دومة الجندل رسید مردم انجا متفرق کشتند و چون حضرت در آن مقام
نزول فرمودند کسی از آن مردم بخدمت همایون سرافراز نکشت حضرت چند روز در آنجا
توقف فرموده سرایا باطراف فرستادند و محمد بن مسلمه شخصی را از ارباب شقا کرفته بمجلس شریف
آورد و حضرت از وی خبر قوم پرسید کفت که چون خبر توجه لشکر اسلام بساکنان این مقام
رسید در فرار استعجال تمام نموده منازل باز پرداختند و آن شخص بدان حضرت ایمان آورد

واز انجا سالم وغانم بمدینه سکینه مراجعت فرمودند ومدت این سفر زیاده از یکماه بود واقعه
دیگر غزوهٔ مُرَیْسِیع بود که غزوهٔ بنی المصطلق نیز کویند ومُرَیْسِیع نام جاهی است که بنی المصطلق
برسر آن جاه نزول می کردند وآن آبیست از بنی خزاعه میان مکه ومدینه از ناحیهٔ قُدَید تا بساحل
ومُصْطَلِق لقب خزیمة سعد بن عمرو بن عمیر بن ربیعه ابن حارث است که از قبیلهٔ بنی خزاعه بوده است
وبطنی از بنی خزاعه را بوی منسوب میدارند وسبب این غزو آن بود که پیشوای آن قوم حارث بن
ابی ضرار بعضی از قبایل عرب را استدعا نموده تا با وی اتفاق کرده بمحاربه ومقاتلهٔ حضرت
رسالت پناهی مبادرت نمایند وبرین عزیمت جماعتی از اهل شقاوت مجتمع کشته بتهیهٔ محاربه
اشتغال نموده در صدد جنک متوجه مدینه کشتند خواجه علیه الصلوة والسلام بُرَیدة بن
الحُصَیْب را بجانب مخالفان فرستاد تا خبری بر سبیل تحقیق بیارد وبُرَیده بمیان ایشان رفته
از وی تفتیش احوال پیغمبر صلی الله علیه وسلم نمودند واو برحسب اقتضای مقام با ایشان کفت
که شنیده ام که شما را داعیهٔ آنست که با محمد محاربه نمایید من قاصد بجهت این آمده ام تا معلوم کنم
که اکر این خبر مطابق واقعست شما را معاونت نمایم بنی المُصْطَلِق به نسبت او شرایط تعظیم وتبجیل
بجا آورده کفت بلی داعیهٔ آن مصمّم کشته بُرَیده کفت پس اجازت دهید تا بروم ومردم خود
ساخته کرده باز آیم ولشکری جرّار باخود بیارم که دمار از نهاد اعدا برآرند بدین بهانه از میان
ایشان بیرون آمده بمدینه آمد وانچه معلوم کرده بود معروض رای شریف آن عنصر لطیف
کردانید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ساز لشکر ترتیب کرده رایت مهاجران بعلی عالی
حمایت داد وعلم انصار بسعد بن عُباده تفویض فرمود وفرمود که عمر بن الخطاب بر مقدمهٔ لشکر
باشد وزید بن حارثه بر میمنه وعکاشة بن مُحْصَن بر میسره وسی اسب در لشکر بود ده از
مهاجران وبیست از انصار ومنافقان بطمع غنیمت با موافقان درین سفر همراهی کردند و
جاسوسی از معاندان کرفته نزد عمر که بر مقدمهٔ لشکر مقرر بود آوردند وبنا بر تهدید عمر جاسوس
اعتراف نمود که مرا سردار بنی المصطلق بتجسس لشکر اسلام وتفحص عسکر نصرت پیکر پیغمبر
علیه الصلوة والسلام فرستاده اند فاروق اعظم ان جاسوس را بمجلس شریف نبوت مآب
آورده صورت واقعه را معروض کردانید وحضرت بدان مشرک کلمهٔ توحید عرض فرمود آن
بی سعادت ابا نموده عمر بفرموده حضرت بضرب تیغ قفص قالبش را درکشاده تا مرغ روحش
بدامکاه سجین کرفتار کشت وچون خبر قتل جاسوس بمخالفان رسید بیمی عظیم وخوفی قوی بر باطن

نا مبارک ایشان استیلا یافته مردم بسیار که از اطراف واکناف بر حارث بن ضرار مجتمع کشته بودند
از ترس متفرق کشته هریک بمنزل ودیار خود فرار نموده ملحق کشتند وبا حارث بغیر از بنی المصْطَلِق
کسی دیکر از قبایل شتّی نماند وحضرت سلطان تخت رسالت صلی الله علیه وسلم بعد از طی منازل
ومراحل بر سر چاه بنی المصطلق نزول فرمود ودران سفر از امهات مومنین عایشه وام سلمه رضی الله عنهما
همراه بودند القصه کفار بترتیب لشکر نموده رایت ظلم ایت کفر بدست صفوان نامی داده پای
در میدان مقابله ومقاتله نهادند وچون از جانبین صفها راست شد رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود مر عمر بن الخطاب را رضی الله عنه که مشرکانرا بدین توحید دلالت کن عمر روی بکفار آورده
ندا در داد که بکویید لا اله الا الله محمد رسول الله تا انفس واموال شما محفوظ ماند وایشان امتناع
نموده حضرت اشارت فرمود تا اهل اسلام بیکبار بریشان حمله آوردند ودرین حمله قتاده صاحب
لوای مشرکانرا بقتل رسانید وباری سبحانه وتعالی بملایکه عظام امداد اهل اسلام نموده خوف
ورُعب در دل کافران انداخت تا شکست بریشان افتاد وده نفر از ایشان کُشته کشتند وباقی دیکر
اسیر شدند واز مسلمانان یک کس شهید شد نقلست ——————— که بعد از اطفاء نایرهٔ حرب
شخصی از بنی المصطلق آمد وبحلیهٔ اسلام مشرف شد کفت درین جنک ما مردان سفید جامه
که بر اسبان ابلق سوار بودند در میان لشکر اسلام مشاهده میکردیم که هرکز مثل ایشان ندیده بودیم
وجُوَیْرِیَه کوید دختر حارث بن ابی ضرار که چون رسول صلی الله علیه وسلم بحوالی منازل ما رسید
پدرم کفت سپاهی روی بما نهاده اند که طاقت مقاومت ایشان نداریم وچندان سلاح واسپان
در نظر ما درامد در لشکر اسلام که شرح آن نتوان داد وچون مسلمان شدم وحضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم مرا بعلقهٔ نکاح فایز کردانید شوکت وعظمت لشکر اهل اسلام بمثابهٔ اول
در چشم من درنیامد دانستم که آن رعب وخوفی بود که حضرت باری سبحانه وتعالی در قلوب
مشرکان انداخت بعد از انک باعانت وتوفیق الهی جل وعلا نصرت اهل اسلام متحقق کشت واهل
کفر در دست مسلمانان اسیر ودستکیر شدند جُوَیریه بنت حارث بن ابی ضرار در سهم ثابت بن
قیس بن شمّاس افتاد نقلست ——————— از عایشه رضی الله عنها که کفت انحضرت بعد از انک
قسمت غنایم وسبایا فرموده بود بمنزل شریف در حرم بنشسته بود که جویریه درامد چون نظر من بروی
افتاد اتش غیرت در دل من اشتعال پذیرفت از انک بغایت ملیح وباحسن وجمال بود کفتم نباید
منظور نظر آن سرور کشته خاطر انحضرت بدو مایل کردد ودر سلک ازواج طاهرات انخراط یابد

و آخر الامر همان شد • و کیفیت واقعه جنان بود که بشرف ملاقات انحضرت مشرف کشت اول
سخن او این بود که کفت یا رسول الله مسلمان آمدم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسوله • بعد از ان کفت
من دختر حارث بن ابی ضرارم سید و پیشوای قبیله و اکنون بدست لشکر اهل اسلام اسیرم و در سهم
ثابت بن قیس افتاده ام و اکنون مرا مکاتب کرد و این چیزی که از عهده آن بیرون امدن نمی توانم اکنون
ماْمول از حضرت تو آن که مرا بنوعی اعانت فرمایی که ادای نجم کتابت توانم نمود حضرت فرمود بلی چنین
کنم و از ین بهتر با تو عمل نمایم کفت یا رسول الله ازین بهتر چه تواند بود فرمود نجم کتابت را بدهم و ترا
بزنی در حباله نکاح خود درارم جویریه کفت **بیت** چه دولتم به ازین کز کذشت سوز فراق •
نسیم وصل تو یابد دل بجان مشتاق • آنکاه رسول صلی الله علیه و سلم بنزد ثابت بن قیس فرستاد
و جویریه را از وی طلب فرمود و نجم کتابتش تسلیم او نمود و بعد از اعتاق بعلقه نکاحش دراورد
صحابه کرام جون بر کیفیت حال اطلاع یافتند با هم کفتند که نشاید که اقربای حرم سید کاینات علیه
الصلوة و السلام بذل اسر و قید رقیت ما مقید باشند لاجرم رقم اطلاق بر مجموع سبایای بنی
المصطلق کشیدند و کویند آن سبایا از صد نفر زیاده بودند • عایشه صدیقه کوید رضی الله عنها
که تا باکنون ندانستم که خیر و برکت هیچکس بقوم جنین شایع بوده باشد که خیر و برکت جویریه
به نسبت بقوم و قبیله او و کویند پیش از سبی نام وی برّه بود حضرت خواجه او را جویریه
نام نهاد **واقعه دیکر از وقایع این غزوه** انکه بعد از فراغ از حرب بنی المصطلق میان سنان
بن وبر جهنی هم سوکند قبیله خزرج و میان جهجاه بن سعید غفاری اجیر امیر المومنین عمر رضی الله عنه
نزاعی کلّی بجهت امری جزئی واقع شد کیفیتش انکه سنان و جهجاه دلو خود در جاه فرو کذاشته بودند
و دلوها بیکدیکر ملتبس کشته یکی از جاه برامد جهجاه میکفت دلو منست و سنان میکفت دلو من و فی
الحقیقه دلو سنان بود القصه بمنازعت انجامید جنانچه جهجاه مشتی بر روی سنان زد و خون
روان شد سنان فریاد براورد و معاشر انصار را بخواند و جهجاه نعره برکشید و معاشر مهاجر را
آواز داد فریقین شمشیرها کشیده بجانب منازعان شتافتند و نزدیک بان رسید که نایره فتنه استعلا
پذیرد و جون جهجاه مشتی بی تقریب بر روی جهنی زده بود و روی او را خون آلود کرده جمعی از مهاجران
بدر خواست از سنان بعد از دلجویی بسیار و خوش آمدکویی بی شمار التماس نمودند تا از جهجاه عفو کند
و از سر حق خویش درکذرد سنان بجهت خاطر عزیزان از جهجاه درکذرانید بعد از ان صورت حال
بسمع عبد الله ابی سلول منافق رسیده در غضب رفت و با جمعی از موافقان و منافقان که در مجلس او بودند

کفت که قوت

کفت که قوت و مکنتی که مهاجرانرا بید اشده بواسطه ماست و سوکند بخدا که مثل ما و مثل ایشان جنانست
که کفته اند سمّن کلبک یاکلک و کفت اکر بمدینه باز کردم عزیزتر خارتر را بیرون کند جنانچه قرآن
باین سخن ناطقست لَئِنْ رَجَعْنَا اِلَی الْمَدِینَةِ لَیُخْرِجَنَّ الْاَعَزُّ مِنْهَا الْاَذَلَّ و مراد آن مدبر از لفظ
اعز ذات ناپاک آن شوم بد نهاد بود و لفظ اذل ذات با برکات حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
انکاه خطاب با کابر قوم خویش کرد و کفت این کاریست که هم خود بر خود کرده اید ایشانرا در شهر
خویش جای دادید و در اموال خویش شریک کردانیدید و اکنون لاجرم با شما این معامله می کنند • اکر
شما ایشانرا باین مکنت و استظهار امداد و اعانت نمیکردید امروز بر کردنهای شما سوار نمی کشتند
و زید بن ارقم انصاری رضی الله عنه دران مجلس حاضر بود که آن ملعون این نوع سخنان میکفت
با وجود حداثت سن او را سخنان درشت کفت و بعد از ان بخدمت سید عالم صلی الله علیه و سلم
آمد انجه از ان لعین شنیده بود بی زیاده و نقصان در مجلس سامی آن پیغمبر کرامی صلی الله علیه و سلم
تقریر کرد و جمعی از اکابر صحابه مثل ابو بکر صدیق و عمر فاروق و ذو النورین و سعد وقاص و محمد بن
مسلمه و عباد بن بشر در مجلس همایون انحضرت حاضر بودند و انحضرت قول زید را مشوب
بشایبه غرض داشته زید قسم یاد کرد که انجه بعرض همایون رسانیدم بی شایبه از زبان عبد الله
ابی شنیدم باز رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که شاید تو بر سبیل خطا استماع کرده باشی باز زید
سخن را مؤکد بقسم ساخته اصرار نمود فاروق اعظم فرمود یا رسول الله بکذار تا کردن این منافق را
بزنم حضرت فرمود یا عمر اکر قتل او جایز دارم لرزه بر بسیاری از سادات یثرب افتد عمر کفت اکر
مهاجرین را نفرمایی محمد بن مسلمه یا عباد بن بشر یا سعد معاذ را بکوی تا او را بکشد رسول فرمود
مردم بکویند که محمد اصحاب خود را می کشد ولیکن خلق را اذن کن تا کوج کنند و با وجود شدت حرارت
سوا عمر بغزموده عمل فرمود و در کرمکاه روز حضرت بر ناقه قصوا سوار شده عزیمت فرمودند و مردم
ندانستند که سبب ارتحال دران هوای کرم جه بود و فی الواقع سبب آن بود که مردم بان کفت
وکوی نپردازند کویند درین وقت اسید بن حضیر بنزد انحضرت آمد و کفت یا رسول الله
جه واقع بود که درین وقت منکر اختیار فرمودی کفت بتو نرسیده است انجه صاحب شما کفته اسید
کفت یا رسول الله کدام صاحب و جه کفته است حضرت فرمود که ابن ابی کفته است که اکر بمدینه باز
کردد انکه عزیزترست ذلیلتر را بیرون کند اسید کفت اکر تو خواهی او را از مدینه بیرون کنی زیراک
اعزیت ترا مسلّم است و اذلیت او را مقرر و عزت مر خدای تعالی راست و مر رسول او را و مومنانرا

انکاه اُسَید کفت یا رسول الله با وی رفق ومدارا کن که پیش از مقدم همایون تو مردم مدینه اتفاق نموده
بودند که زمام امر خطیر امارت وریاست یثرب بقبضهٔ اقتدار او باز دهند وتاج مرصّع بیواقیت
ولآلی از برای وی ترتیب نموده هر جوهر قیمتی که در مدینه بود دران تاج درج کردند واتمام آن باز
بسته بیک جوهر ثمین بود که یوشع یهودی داشت وجون مردم را آن جوهر عدیم المثل محتاج دید قیمت
آن زیاده بر قیمت وقت تعیین نموده ازان بهیچ وجه تنزل ننمود وآن تاج در دکان زرکر بود که حق تعالی
تاج با ابتهاج عروس طیبهٔ طیبه را بجواهر غبار اقدام موکب همایون مکلّل کردانید واین دیار را
بوجود میمون ملازمان روز افزون مزیّن ومشرف ساخت واو را سبب سَلب مُلک وحکومت از خود
میبن شما را میداند وبس لاجرم از بی طاقتی امثال این هذیانات بر زبان میراند نقلست
که بعضی از حضار مجلس همایون از انصار که آن سخن از زبان زید ارقم شنیدند وتغییر تمام در ذات
با برکات سید انام علیه الصلوة والسلام مشاهده نمودند به پیش ابن اُبَیّ رفتند وباوی کفتند
که از تو بسمع اشرف نبوی صلی الله علیه وسلم سخنی جنین رسانیده اند اکر جنانجه ان سخن از تو صادر
شده ومطابق واقع کفته اند بخدمت ان سرور رَو ودست اعتذار در دامن توبه واستغفار زن
تا برای تو از حق تعالی طلب آمرزش کند والبته انکار مکنی که نباید در شان تو آیتی نازل شود
وتکذیب تو نماید • واکر جنانجه خلاف واقعست مؤکّد بیمین ساخته ذات خود را ازین تهمت مبرّا
ساز • وبرهر تقدیر ابن اُبَیّ منافق بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم آمده
سوکند مغلّظه یاد کرد که آن سخن که از من بسمع شریف رسانیده اند خلاف واقعست وهرکز آن
کلمه بر زبان من جاری نکشته وزید بن ارقم در قول خویش کاذبست • وبعضی از حضار مجلس نبوی برین
جزم کردند که سخن زید مبنی بر غرض بوده • وطایفه برین بودند که بنا بر حداثت سن بر سبیل سهو
وخطا از وی صادر کشته • وجمعی که بنظر توقیر وتعظیم در عبد الله اُبَیّ می دیدند نزد آنحضرت
تمهید مقدمات نموده میکفتند یا رسول الله سخن کودکی را در بارهٔ شیخ وبزرکی ما تصدیق نتوان کرد
حاصل الکلام که رسول صلی الله علیه وسلم بجهت سوکند ان عبد الله وکفت وشنید یاران
دولتخواه سخن منافق را باور کرده رقم سهو وخطا بر عنوان معامله زید ارقم برکشیدند ومردم زبان طعن در حق
وی دراز کردند تا بحدّی که عم وی با او کفت ای زید این کاری نبود که تو کردی رسول صلی الله علیه وسلم
ترا تکذیب کرد وتصدیق عبد الله نمود ومردم ترا دشمن کرفتند وزید ازین واقعه بمرتبهٔ ملول کشت که ماورای
آن تصور نتوان کرد روایتست که زید بن ارقم کفت که من بر مرکب خود سوار در کمال

اندوه وملال میراندم که ناکاه دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم مرکب همایون بجانب من راند وکوش مرا کرفته
تابی داد وتبسم کنان در روی من نظری فرمود وکفت بشارت باد ترا ای زید که حق تعالی تصدیق
تو کرد وتکذیب منافق نمود وازاول سورهٔ منافقین تا این آیت که یقولون لئن رجعنا الی المدینة
لیخرجن الاعزّ منها الاذلّ بخواند نقلست که جون صدق زید بن ارقم بتحقیق
بپیوست عُبادة بن الصّامت واوس بر عبد الله کذشته بروی سلام نکردند واو با ایشان عتاب نموده
ایشان او را بظهور کذب وسوکند دروغ او سرزنشهاء بلیغ نمودند • وبعد ازان اوس کفت که
ما دیکر با تو ملاقات نمیکنیم تا ما دام که توبه وانابت نکنی وعُباده کفت برخیز وبنزد انحضرت رَو
تا از برای تو استغفار کند ان سیه باطن کور دل کردن خود بپیجید روی سوم از عباده بکردانید
واز وی اعراض نمود • عباده کفت والله که در شان کردن بیجیدن تو بزی قرآن فرو خواهد آمد که آنرا
در نمازها قراءت کنند وحق تعالی کریمه واذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم رسول الله لوّوا
رُؤسهم ورایتهم یصدّون وهم مستکبرون درین باب فرو فرستاد روایتست
که عبد الله اُبَیّ سلول را پسری بود بر جادهٔ طاعت مقیم وبر طریق اطاعت مستقیم در محبت ووفاق
با آن سرور مشهور وانطور وطریقه نفاق پدر بغایت دور • جون شنید که فاروق اعظم رضی الله
عنه از رسول صلی الله علیه وسلم التماس نموده که محمد بن مسلمه یا دیکری را از انصار بفرماید تا خون منافق
را بریزد نزد حضرت آمده معروض داشت که اکر پدرم را بقتل خواهی رسانید مرا بآن کار مأمور کردان
وبخدا سوکند که پیش ازانک از مجلس خود برخیزی سر او را پیش تو آرم والله که مردم خزرج میدانند
که نیکوکارترین ایشان به نسبت به پدر منم وجندکاهست که او از دست هیچکس طعام نمیخورد
الا از دست من ومن می ترسم یا رسول الله که اکر دیکری بر قتل وی اقدام نماید ومن او را بعد ازان ببینم
هوای نفس مرا بران دارد که از وی انتقام کشم وبدین سبب شایستهٔ آن شوم که مبتلا بدوزخ کردم رسول
فرمود صلی الله علیه وسلم که من قصد قتل پدر تو نکرده ام وهیج کس را بقتل او نفرموده ام و
ما دام که درمیان ما باشد در شان او احسان تمام آورده اند که جون عبد الله دست اجل از کریبان
پدر خویش کوتاه دید بیتی جند بکفت که ترجمهٔ آن اینست بیت آفاق پر عجایب وزانها عجیب تر •
قولیست کان شنیده ام از کفتهٔ عمر • کو کفت با رسول که فرمای تا کنی • زابن اُبَیّ به پیش تو آرد بریده سر •
من با رسول کفتم ارکشتنی بود • فرمای تا سرش ببرم هرجه زودتر • ساعد مرا مساعد وجان نیز بس خشنت •
دل در ثبات سخت تر از آهن وحجر • وکویند که جون ابن اُبَیّ بمدینه نزدیک رسید وخواست که در شهر

در آید پسرش عبد الله عنان فرسش را گرفته باز داشت و گفت بخدا سوگند که ترا نمیگذارم که بشهر
در آیی مگر آنکه رسول صلی الله علیه وسلم رخصت فرماید زیرا که عزیزترین بنی آدم اوست و ذلیل
ترین اهل عالم تو • و از رسول صلی الله علیه وسلم رخصت طلبید که پدر خود را بقتل رساند حضرت
چون بریشان بگذشت دید که پسر در پدر آویخته و پدر فریاد میکند که لا انا اذل من الصبیان
لا انا اذل من النسوان و همچنان دست ازو باز نمیدارد پرسید که چه واقعست گفتند عبد الله پدر خود
عبد الله اُبَی را نمیگذارد که در شهر در آید بی اجازت تو یا رسول الله و او بذلیت خود اقرار میکند و او
همچنان با وی مجادله میکند تا حضرت فرمود پسرش را که بگذار او را و با وی طریق نیکو مسلوک دارد ۵

واقعهٔ دیگر هم درین غزو انکه در حین مراجعت از غزوهٔ بنی المصطلق باد عظیمی
در وزیدن آمد چنانچه بعضی گمان بردند که شاید اعدا بجانب مدینه تاخته اند و بنهب و غارت
آن پرداخته حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمودند مترسید که مدینه جای امنست
و هیچ گوشهٔ و نقبهٔ از ملکی خالی نیست که بمحافظت و حراست آن مشغولست ولیکن امروز منافقی
عظیم النفاق مرده و آن زید بن رُفاعه بود دوست عبد الله اُبَی و حُزنی عظیم بواسطهٔ فوت وی
بعبد الله اُبَی رسید و اندوه بسیار بروی استیلا یافت چه با او محبت مفرط داشت

واقعهٔ دیگر از وقایع این غزا افک عایشه بود رضی الله عنها از عایشه صدیقه
رضی الله عنها روایتست که گفت چون رسول صلی الله علیه وسلم خواستی که بسفری بیرون آید میان
ازواج خویش قرعه زدی و بنام هرکه بیرون آمدی همراه خود بردی و درین غزوه قرعه بنام من
بر آمد بدولت موافقت وی فایز گشتم • و چون در آن اوان آیت حجاب نازل گشته بود جهت من هودجی
ترتیب کرده بودند که مرا در آن هودج بر راحله سوار میکردند و فرود می آوردند بعد از انکه
مهم حرب قرار یافته بمراجعت مبادرت می نمودیم و منازل و مراحل قطع کرده قریب بمدینه رسیدیم
سحری بود که ندای کوچ در دادند و من بقضای حاجت از لشکرگاه بیرون آمدم چون بمنزلگاه باز آمدم
دست بر سینه خود نهاده گردن بند خود را ندیدم بانجا که بقضا حاجت رفته بودم باز گشتم و بسی جستو
جو نمودم تا بیافتم و در آن زمان که من بطلب آن رفته بودم جماعتی که ببار کردن هودج من متعین
بودند بمظنهٔ آنکه من در هودجم خود هودج را بر شتر بار کرده بودند • و چون زنان در آن وقت
لاغر و سبک می بودند بجهت آنکه از طعام بسد رمقی قناعت می نمودند و من نیز خردسال بودم و
جُثه چندان نداشتم که ثِقل بودن من در هودج از خفت نابودن محسوس گردد • حاصل الکلام

چون از موضع قضاء حاجت مراجعت نمودم هیچکس در منزل ندیدم همانجا متوقف گشتم بامید آنکه چون
بر فقدان من اطلاع یابند بطلب من باز گردند ساعتی بنشستم خواب بر من غلبه کرد خود را در
چادر خود پیچیده سر نهادم و بخواب رفتم • صفوان بن معطل سُلَمی ذکوانی که باشارت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در ساقهٔ لشکر تعیین یافته بود تا اگر کسی مانده باشد یا چیزی افتاده و یا بفراموشی گذاشته
بلشکر رساند و بصاحبش تسلیم کند علی الصباح باین منزل رسید و دید که شخصی انجا خفته زبان
باسترجاع انا لله و انا الیه راجعون گشاده از آواز او بیدار شدم و روی خود بپوشیدم پس صفوان
شتر خویش را بخوابانید و خود از دور ایستاده مرا گفت سوار شو من بر شتر نشستم و صفوان زمام
جمل گرفته میکشید تا گرمگاه روز بود که بلشکر ملحق شدیم و آن وقت مردم فرود آمده بودند
اتفاقا گذر ما اول بر منازل اهل نفاق افتاد انچه خاطر ایشان میخواست در بارهٔ ما گفتند
و بادی این سخن عبد الله اُبَی منافق بود و از مسلمانان حسان ثابت و مسطح بن اثاثه و غیرهما
نیز با آن منافق درین گفت و شنید موافق گشتند صدیقه گوید رضی الله عنها که چون بمدینه
رسیدیم بیمار گشتم و حدیث افک در میان مردم شیوعی یافته بود و من ازان غافل اما مزاج آن
حضرت را در آن بیماری نسبت بخود متغیر می یافتم و بدستور سابق که تفقد احوال می نمود این
نوبت نه چنان بود و سبب آنرا نمیدانستم • تا شبی با مادر مسطح بجهت قضای حاجت بفضایی
میرفتم پای وی در چادرش پیچید بسر در آمد پسر خود را دشنام داده گفت تَعِس مسطح گفتم
دشنام میدهی کسی را که در معرکهٔ بدر حاضر بوده دیگر بار از بسر در آمد و باز همان گفت
و من نیز همین گفتم تا بسه نوبت • آخر الامر گفت ای عایشه مگر نشنیدهٔ که او چه گفته پرسیدم
چه گفته آنگاه اُمّ مسطح مرا از سخنان اهل افک واقف گردانید همان دم خستگی من مراجعت
نمود و مرا فی الحال تب گرفت و بمهمی که رفته بودم فراموش کرده همچنان باز گشتم • و بروایتی از غایت
اندوه پنداشتم که دودی بسرم بر آمد چنانچه از پای در افتادم و بیهوش گشتم چون بهوش آمدم
بخانه مراجعت کردم و چون رسول صلی الله علیه وسلم پیش من آمد گفتم مرا دستوری دهی تا بخانهٔ مادر
و پدر روم و مقصود من آن بود که استفسار اقوال اهل افک نمایم • و چون رخصت یافته بخانهٔ
پدر رفتم از مادر پرسیدم که این چه حکایتی است که مردم در بارهٔ من میگویند مادرم گفت غم مخور
و کار بر خود آسان گیر والله که هیچ زنی رفیع قدر خوب روی که محبوب شوهر باشد و مرو را انبازان
باشد نیست مگر اینکه در بارهٔ وی امثال این سخنان گفته آید گفتم سبحان الله این سخن در میان مردم

بافواه رسیدم وبه پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسانیده اند وپدرم استماع این نموده ومن ازین حال غافل
وکریه بر من مستولی کشت پدرم در خانهٔ دیکر قرآن میخواند جون آواز من بشنید استفسار احوال نمود
مادرم کفت وی اکنون شنیده است انجه در افواه منتشر کشته ابوبکر ساعتی بکریست انکاه مرا
تسکین داد وکفت جزع منمای وصبر کن تا حق تعالی جه حکم فرماید صدیقه میکوید که آن شب تا بروز
بخواب نرفتم واشک از جشم من منقطع نشد• بعد ازان کفت که حضرت صلی الله علیه وسلم علی و
اسامة بن زید را بطلبید وازیشان استفسار احوال من نمود اسامه کفت یا رسول الله ما در حق
اهل تو جز خیر ونیکویی کمان نمی بریم وعلی کفت یا رسول الله لم یضیق الله علیک والنساء سواها کثیرة
حق تعالی کار دا بر تو تنک نکردانیده وزنان بغیر از وبسیارند• واز بریره کنیزک عایشه سوال کن که
او راست خواهد کفت وآن سرور بریره را طلب کرده ازوی استفسار نمود بریره کفت بدان خدایی
که ترا مبعوث کردانیده که من هیج عیبی در عایشه ندیدم جز انک کاهی بخواب میرود تا کوسفند
می آید وآرد خمیر کرده را می خورد درین مدت که مصاحبت او کرده ام زیاده ازین مکروهی ازوی
مشاهده ننموده ام• ودر روایتی انک کفت که من از عایشه هیج نمیدانم الا پاکی از عیب همجنانک زرکر
از طلاء احمر هیج نمیداند الا خلوص از عیب والله که عایشه پاکترست از طلاء خالص واکر امری که
مردم میکویند واقع بودی هر اینه که ترا خدای تعالی ازان واقف کردانیدی نقلست
که دران اوان روزی سید انس وجان صلی الله علیه وسلم در خانهٔ خود محزون نشسته بود که فاروق
اعظم درامد حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام ازوی پرسید که ای عمر درین واقعه جه میکویی کفت
یا رسول الله من یقین میدانم که منافقان دروغ میکویند• فرمود بجه دلیل• عمر کفت بآن دلیل که خدای عز و جل
روا نمیدارد که مکس بر اندام شریفت نشیند• وسبب آنست که مکس کاهی بر پلیدی قرار میکیرد و پایهای او بآن
آلوده میکردد پس جکونه ازکسی که بد ترین بدیها آلوده کردد ترا نکاه ندارد وحضرت را سخن عمر مقبول
ومستحسن افتاد• بعد ازان ذو النورین درامد وحضرت باوی نیز همین سخن درمیان آورد عثمان کفت
من جازمم که منافقان دروغ میکویند وافترا میکنند• آن سرور فرمود بکدام دلیل• ذو النورین کفت بآن دلیل
که خدای تعالی روا نمیدارد که سایهٔ تو بر زمین افتد• وسبب آنست که مبادا که زمین نجس باشد یا انک
نشاید که کسی قدم بر سایهٔ تو نهد جون حق سبحانه باین مثابه سایهٔ ترا صیانت می نماید جکونه حرم محترم ترا
از ناشایست نکاه ندارد وهرکز روا ندارد که بیکانه دامن عصمت محجوبهٔ ترا بلوث خیانت آلوده کرداند
از سخن ذو النورین خاطر شریف انحضرت را تسکینی زیادت حاصل آمد• انکاه علی بن ابی طالب درامد

رضی الله عنهم اجمعین رسول صلی الله علیه وسلم آن سخن باوی بکفت علی مرتضی فرمود که این حدیث افترا وبهتان
وازجملهٔ اکاذیب منافقانست• ودلیل بر صدق قول من آنست که ما روزی با تو در نماز بودیم وتو در اثنای
صلوة نعلین از پای خود بیرون کردی وما نیز دران امر با تو موافقت نمودیم وجون از نماز باز پرداختی
سوال فرمودی که شما جرا نعلین از پای بیرون کردید کفتیم بنا بر موافقت تو تو فرمودی که من برای آن بیرون
کردم که جبرئیل علیه السلام مرا خبر کرد که نعلین بنجاست آلوده است وجون حق سبحانه وتعالی بتو وحی
میفرستد که نعلین بی نماز را از پای خود بیرون کن اکر این صورت واقع بودی البته ترا بران حال مطلع
کردانیدی خاطر شریف جمع دار که برات ساحت عایشه را حق تعالی ظاهر خواهد کردانید وانحضرت
ازین سخنان خوش وقت شده روی بخانهٔ صدیق اکبر نهاد• صدیقه کوید رضی الله عنها که من در خانهٔ
پدر می کریستم که زنی از زنان انصار درامد وبا من در کریه موافقت نمود ووالدین نزد من نشسته
بودند که ناکاه رسول صلی الله علیه وسلم درامد وسلام کرده پیش من بنشست وازان روز که حدیث
افک درمیان مردم شایع کشته بود پیش من نمی نشست ومدت یکماه بود که وحی نازل نشده بود
وانحضرت بعد از جلوس زبان مبارک بحمد وسپاس الهی بکشود وکلمهٔ شهادتین بکفت بعد ازان کفت
ای عایشه از تو بمن جنین وجنینی رسیده اکر ذمهٔ تو از ین جریمه بریست خدای تعالی عن قریب اظهار
برات تو فرماید واکر کناهی از تو صادر شده بخلاف عادت توبه واستغفار کن وبخدای تعالی باز کرد
که بنده جون بکناه خویش اعتراف نماید وبانابت مشغول کردد حق سبحانه وتعالی او را قبول کند
ومغفرت ارزانی دارد• عایشه کوید که جون سخن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم باتمام رسید اشک
من نیز منقطع کشت پدر خود را کفتم که جواب حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم بکوی پدرم کفت والله
نمیدانم که در جواب انحضرت جکویم• ما در ایام جاهلیت که بت پرست بودیم وطریقهٔ عبودیت نمیدانستیم
هرکز هیچکس بنسبت بخاندان ما این نوع سخنان نتوانست کفت حالا که خانهٔ ما از نور اسلام روشن
کشته وسراجهٔ دل ما از جراغ توحید وعرفان اضارت پذیرفته مردم در بارهٔ ما این سخنان میکویند
من با رسول جه توانم کفتن• انکاه با مادر کفتم که از قبل من جواب حضرت رسول بکوی مادر کفت من نیز
متحیرم ونمیدانم که جه کویم بعد ازان من خود درصدد جواب خود درامدم کفتم بخدا سوکند که این سخن
بمسامع شما رسیده ودر خاطر شما قرار کرفته وشما تصدیق آن نموده اید اکر بکویم که ازان کار مبرا ام وخدای
تعالی میداند که من ازان بی کناهم باور نخواهد داشت واکر بامر نابوده اعتراف نمایم تصدیق خواهید نمود
والله که من از برای خود وشما مثل نمی یابم بجز قول یوسف که میکوید فَصَبْرٌ جَمِیلٌ وَاللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَی مَا تَصِفُونَ

وازغایت حزن وحیرتی که داشتم بجای قول یعقوب قول یوسف گفتم وبروایتی آمده است که صدیقه
فرموده که گفتم بخدا سوگند که بجهت خود وشما مثلی نمی یابم مگر پدر یوسف که دران زمان گفت
فصبر جمیل وهرچند خواستم که نام یعقوب بگویم بخاطرم نیامد این سخن گفتم وروی خود کردانیده
تکیه کردم وسوگند بخدا که چون بی گناه بودم میدانستم که حضرت جلال احدیت جل وعلا
اظهار برائت ساحت من خواهد کرد ولیکن گمان نمی بردم که درشان من قرآن نازل گردد که تا قیامت
آنرا درمساجد ومجالس ومحاریب برخوانند ازانک جلالت حضرت کبریائی می شناختم ودر حقارت
حال وضعف وبیچارگی خویش نظری انداختم وخود را حقیرتر ازان میدانستم که حق تعالی درباره من
سخن گوید اما امیدوار می بودم که انحضرت خوابی بیند که دلالت بر طهارت ذیل من کند وبخدا سوگند
که هنوز رسول صلی الله علیه وسلم ازمجلس برنخاسته بود وهیچکس ازخانه بیرون نرفته که آثار وحی در
بشره مبارکش ظاهر گشت وهرگاه که وحی بانحضرت فرود می آمد هرکه درمجلس انحضرت بودی آن
معنی فهم کردی • صدیقه میگوید که چون آن حال بانحضرت طاری شد مادرم بالشتی از
ادیم درزیر سر آن سرور نهاد وبردی یمنی بروی پوشید • وچون وحی منجلی شد برد را ازروی
خویش دور کرد وعرق ازروی مبارکش دانه دانه بر مثال مروارید میریخت وتبسم کنان اول سخنی
که فرمود این بود که بشارت باد ترا ای عایشه که حق تعالی ترا مبرا کردانید وبطهارت تو گواهی داد
مادرم گفت ای عایشه برخیز وبه پیش رسول رو صلی الله علیه وسلم ومراسم شکر بجا آر گفتم لا والله
که من درین قضیه منت از غیر خدا نمیدارم سبحانه وتعالی وبغیر ازو هیچکس را حمد وثنا نمیگویم که
ازبرای برائت من آیت فرستاد • پس سید علیه الصلوة والسلام فرمود اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان
الرجیم اِنَّ الَّذِینَ جَاؤُا بِالْاِفْکِ عُصْبَةٌ مِنْکُمْ لَاتَحْسَبُوهُ شَرًّا لَکُمْ بَلْ هُوَ خَیْرٌ لَکُمْ تا آخر
ده آیت که آیت دهم این بود اَلْخَبِیثَاتُ لِلْخَبِیثِینَ وَالْخَبِیثُونَ لِلْخَبِیثَاتِ وَالطَّیِّبَاتُ لِلطَّیِّبِینَ
وَالطَّیِّبُونَ لِلطَّیِّبَاتِ اُولٰئِکَ مُبَرَّؤُنَ مِمَّا یَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ کَرِیمٌ ازسوره نور برخواند
عایشه میگوید رضی الله عنها که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم این آیات برخواند پدرم برخاست وسر مرا
بوسید • وگویند که پیش از نزول این آیات مستوده ابو ایوب انصاری با وی گفت که هیچ شنیده
که مردم درحق عایشه چه میگویند ابو ایوب گفت بخدا سوگند که این دروغست ای ام ایوب تو هرگز
مثل این امر را درحق من جایز داری گفت نی والله ابو ایوب گفت بخدا سوگند که عایشه از تو بهترست
چگونه این امر را درحق پیغمبر صلی الله علیه وسلم جایز دارد • وبعد ازان گفت مالنا ان نتکلم بهذا

سبحانک هذا بهتان عظیم واین کلام بسمع قبول الهی رسیده مطابق این از بارگاه احدیت آیت فرستاد
وَلَوْلَا اِذْ سَمِعْتُمُوهُ قُلْتُمْ مَا یَکُونُ لَنَا اَنْ نَتَکَلَّمَ بِهٰذَا سُبْحَانَکَ هٰذَا بُهْتَانٌ عَظِیمٌ فرود آمد وحضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم ازخانه بیرون آمده ومسجد درآمد ویاران را جمع کرد وخطبه برخواند وبعد ازان
آیات منزله را برقوم خواند وغبار شایبه شک وریب از آینه دلها ببرکت آیات قرآنی منجلی گشت
والحمد لله رب العالمین منقولست —— که مسطح بن اثاثه قرابت ابوبکر صدیق بود
وازمتاع دنیا چیزی نداشت وبواسطه خویشی ودرویشی صدیق اکبر مایحتاج او را مهیا میداشت
بعد ازانک مسطح درین قضیه با منافقان موافقت نمود چنانچه گذشت بعد ازانک آیت برائت
عایشه نازل گشت ابوبکر رضی الله عنه سوگند یاد کرد که دیگر بمسطح انعام ننماید وابواب تفقد ازخیر
واحسان بر روی وی نگشاید حق سبحانه وتعالی این آیت فرستاد وَلَا یَاْتَلِ اُولُوا الْفَضْلِ مِنْکُمْ وَالسَّعَةِ
اَنْ یُؤْتُوا اُولِی الْقُرْبٰی وَالْمَسَاکِینَ وَالْمُهَاجِرِینَ فِی سَبِیلِ اللهِ وَلْیَعْفُوا وَلْیَصْفَحُوا اَلَا تُحِبُّونَ اَنْ یَغْفِرَ
اللهُ لَکُمْ وَاللهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ ابوبکر صدیق گفت والله که دوست میدارم که حق تعالی مرا بیامرزد
پس بدستور سابق نفقه را بمسطح می فرستاد وگفت هرگز آنرا ازوی بازنگیرم نقلست ——
که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بعد ازانک برائت عایشه بتحقیق پیوست قاذفانرا طلب فرموده
اجراء حد قذف بریشان فرمود هریکی را هشتاد تازیانه وایشان چهار نفر بودند عبد الله ابی سلول
منافق وحسان بن ثابت ومسطح بن اثاثه وحمنه خواهر زینب بنت جحش که زینب مذکوره حلیله
حضرت نبویه است صلی الله علیه وسلم ازجمله امهات مومنین رضی الله عنها واقعه دیگر
هم درین سفر آیت تیمم نازل شده وبندگان فن سیر چنین گویند که هم درین سفر که عبارت
ازغزاء بنی المصطلق است یک نوبت دیگر گم کردن بند عایشه غایب شد وآن درمنزل صلصل
بود قریب بمدینه وانحضرت بجهت آن دران منزل توقف فرمود تا گم شده را بازیابند ودران منزل
آب نبود ومردم با خود آب نداشتند ونزدیک بان رسید که نماز فوت شود ومسلمانان نزد صدیق
اعظم رفته شکایت کردند که بواسطه فقدان کردن بند عایشه رضی الله عنها رسول صلی الله علیه
وسلم درچنین موضع بی آب متوقف شد وقریب بانست که نماز ازدست برود ابوبکر رضی الله عنه
بخیمه عایشه رفت ودران زمان پیغمبر سر مبارک درکنار وی نهاده بخواب رفته بود • وصدیق
با صدیقه عتاب آغاز کرده با وی سخنان خشونت انگیز گفت ودست خود نیزه وار بر تهی گاه عایشه زد
وعایشه را مجال جنبیدن نبود چون رسول صلی الله علیه وسلم ازخواب درآمد وآب نبود که وضو

ساخته ادای نماز فجر نماید حق تعالی بلطف بی غایت آیت تیمم فرستاد تا تیمم کرده لشکر اهل اسلام نماز بامداد
بگزاردند و اُسید بن حصین گفت ما هی باوّل برکتکم یا آل ابی بکر این نه اول برکت شماست ای آل
ابو بکر یعنی ازین برکات از امر شما بسی بمومنان لاحق گشته و عایشه گوید رضی الله عنها که بعد از انک
شتر را برانگیختند گردن بند از زیر شتر بیرون آمد

واقعهٔ دیگر از وقایع کلیه هم در سال پنجم از هجرت غزوهٔ خندق بوده و از غزوهٔ احزاب نیز گویند

حاملان اخبار و ناقلان
آثار چنین گویند که چون رسول صلی الله علیه وسلم بنی النضیر را از حوالی مدینه بیرون کرد در اطراف
واکناف متفرق گشتند از انجمله حُیی بن اخطب و سُلام بن ابی الحُقَیق و کنانة بن الربیع بن ابی
الحقیق و متابعان ایشان در نواحی خیبر متوطن گشتند و شب و روز درین اندیشه می بودند که
از اهل اسلام بچه طریقه انتقام کشند عاقبت قریب بیست کس از رؤساء این طبقه با ابو عامر راهب
بمکه رفتند تا مشرکان قریش را بر مقابله و مقاتله اهل اسلام براغالانند ابو سفیان از سبب
آمدن ایشان استفسار نمود گفتند ما آمده ایم تا با شما در قلع و قمع محمد عهد کنیم و قواعد پیمان را
بایمان استحکام دهیم ابو سفیان گفت مرحبا بکم و اهلا محبوب ترین خلایق نزد ما کسی است که بر
عداوت محمد ما را یاری دهد و در آن باب طریق معاونت و امداد مامسلوک دارد و یهود از ابو
سفیان التماس کردند تا پنجاه کس از قریش برگزیند و باتفاق در میان استار خانه کعبه افتند چنانچه
سینهای ایشان بر دیوار بیت الله مُلصَق شد و با یکدیگر عهد بستند که در عداوت رسول صلی الله
علیه وسلم یکجهت باشند و جنگ از جنگ آنحضرت باز ندارند تا در حیات باشند و ابو سفیان
باشارت قریش با یهود بنی قریضه گفت که ما در عمارت کعبه سعی می نماییم و شتران بزرگ کوهان از برای
میهمان و حاجیان اطعام و شراب میدهیم و صلهٔ رحم بجای آریم و بعبادت اصنام که طریقهٔ آبا و اجداد
ماست قیام می نماییم و محمد دین نو آورده و رسم مُحدَث نهاده اکنون شما که از جملهٔ علما و اهل کتابید
بگویید که ازین دو ملت کدام اقرب بصوابست و یهود از غایت حسد و شقاوت خویش کیش بت
پرستی و شیوهٔ مشرکان قریش را بر ملت حنیف و شریعت شریف محمدی صلی الله علیه وسلم ترجیح دادند
و از حضرت عزت سبحانه و تعالی شرم نداشتند لاجرم خدای تعالی در بارهٔ ایشان آیت فرستاد
الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء
اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله ومن یلعن الله فلن تجد له نصیرا تا انجا که
وکفی بجهنم سعیرا بعد از انک قریش از یهود بر طبق مدعای خود شنودند یافتند بتهیهٔ اسباب حرب

وآلات طعن

وآلات طعن و ضرب مشغول شدند و بنی قریظه با عبدهٔ اصنام متفق گشته هنگام اجتماع را تعیین
نمودند و چون یهود عنود خاطر از امر قریش جمع کردند بقبیلهٔ بنی غطفان آمدند و بوعدهٔ خرمای
یکسالهٔ خیبر آن قبیله را با خود متفق ساختند و همچنین بقبایل دیگر رفته همین عمل بجا آوردند
و ابو سفیان لشکر اهل ضلال را باستعجال تمام در هم آورد و چهار هزار مرد در هم کشیده با هزار و
پانصد شتر و سیصد اسب از مکه بیرون آمد و لوای که در دار الندوه بسته بودند بعثمان بن طلحة
بن ابی طلحه داد و از مکه بیرون آمدند و در مرّ الظهران قبیلهٔ اسلم و اشجع و بنو مره و کنانه و فزاره
و غطفان هر یک با جمعی کثیر و جمّی غفیر بقریش ملحق گشتند چنانک ده هزار کس جمع شدند و جمله
باتفاق روی بمدینه نهادند و این غزو بجهت اجتماع این قبایل بغزوة الاحزاب ملقب گشت
و چون صورت حال برین منوال بر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مخبران عرض کردند
حضرت اعیان مهاجر و انصار را بشرف مشورت مفتخر کردانید تا از دفع شر اعدا هر کرا هرچه
بخاطر رسد عرضه داشته با آنچه رای اشرف نبوی بران قرار گیرد بتقدیم رسد عبد الله ابی مصلحت دید که
از شهر بدر روند و اکثر اصحاب رای او را بصواب نزدیک دیدند سلمان فارسی رضی الله عنه معروض
داشت که در بلاد عجم هر گاه لشکر انبوه متوجه شهری کردند و اهالی ان بلده را طاقت مقاومت با ایشان
نباشد در گرد شهر خندق کنند و این سخن مستحسن و مقبول افتاده بتهیهٔ اسباب جنگ مشغول
شدند و حضرت رسالت بنا بر اعتماد بر مدد الهی جل و علا نموده عبد الله ام مکتوم را در مدینه
خلیفه ساخت و علم مهاجران بزید بن حارثه داد و رایت انصار را بسعد عباده و با سه هزار کس از مدینه
بیرون آمده دامن کوه سَلع را که قریب بشهر بود لشکرگاه ساخت و بعضی از جوانب شهر بند مدینه
بباره و عمارت مضبوط و پیراسته بود و بعضی فرجه ها داشت که محتاج بعمارت و حفر خندق
بود لاجرم در برابر آن محل حضرت نزول فرمود و باشارت رسالت مآبی مسلمانان بحفر خندق مشغول
گشتند و حضرت قسمت فرموده هر ده کس چهل گز و بروایتی هر ده کس را ده گز رسید و چون میان
مومنان و بنی قریظه طریقهٔ صلح مرعی بود بیل و زنبیل و تیشه و کلنگ بعاریت از ایشان می ستاندند
و بجد و جهد تمام مسلمانان بکندن خندق در آمدند و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم گاهی
از برای موافقت اصحاب و تقویت قلوب احباب در کندن و کشیدن خاک مددکاری میفرمودند
گویند سلمان فارسی دران ایام برابر ده مرد کار میکرد تا روایت کرده اند که هر روز پنج گز خندق می کند
که عمق آن پنج گز بود و چون حصهٔ مهاجران و انصار هر یک علی حده معین شد بود هر یک از فرقتین

سلمان را بجانب خود می کرفتند و بر سر او منا قشه میرفت هرکدام میکفتند سلمان منّا و نحن احق به جون حضرت
رسید فرمود سلمان رجلٌ منّا اهل البیت و این شرف سبب تفاخر وی کشت تا بقیامت نقلست
که قیس بن ابی صَعْصَعه سلمان را چشم رسانید و او بیهوش کشته بیفتاد و جون مرض او بر حضرت عرض
کردند فرمود که قیس از برای سلمان وضو سازد و اب وضو را در ظرفی جمع کرده سلمان را بآن اب بشوید
و ظرف را در پس پشت سلمان سرنکون بنهند و جون بموجب فرمان عمل نمودند فی الحال سلمان از ان بلیه
امان یافت آورده اند که دران اوقات بنا بر شدت سرما و ظهور قحط و غلا اهل اسلام را در حفر
خندق مشقت تمام رسید و در مدت شش روز مهم خندق باتمام انجامید مسلمانان عیال و اطفال
و اموال خود را در حصارهاء مدینه محفوظ و مضبوط ساختند نقلست از براء بن عازب
و جابر بن عبد الله انصاری که کفتند در اثنای خندق کندن سنکی بزرکی در غایت صلابت پیش آمد
جنانک بیل و میتین بروی کار نمیکرد و ما از شکستن آن عاجز کشتیم لاجرم صورت واقعه را بعرض
انحضرت رسانیدیم جابر میکوید که حضرت فرمود من خود بیایم و دران وقت از کرسنکی سنک بر شکم
مبارک بربسته بود و ما سه روز بود که جیزی نخورده بودیم و مذاقرا از طعام بدلهان نرسیده انحضرت
بسر آن سنک قدم رنجه فرمود و میتین از دست سلمان بستاند و آن سنک را در هم شکست و از پیش برداشت
و از عمرو بن عوف رضی الله عنه روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و سلم کفت که من و سلمان و حذیفه
و نعمان و شش دیکر از انصار بکندن جهل کز از خندق قیام نماییم و ما جند مدد کار همه بطوع و رغبت بموجب
فرموده عملی می نمودیم که ناکاه در خندق صخره بیدا شد که همه آهنهای ما از قلع آن عاجز آمد در هم شکست
ما با سلمان کفتیم که حضرت رسول را ازین حال اعلام نمای و سلمان کیفیت واقعه را معروض رای رفیع
انحضرت قدم رنجه فرموده بخندق درامد و سلمان نیز موافقت نمود و ما نه کس بر کناره ایستاده بودیم
و رسول صلی الله علیه و سلم میتین از دست سلمان بکرفت و بران سنک جنان بضرب فرود آورد که بکرت اول
منشق شد و برقی ازان سنک بجست جنانجه همه مدینه را روشن کردانید مانند جراغی که در درون
خانهٔ تاریک برافروزند و حضرت نبوی علیه الصلوة و السلام تکبیر کفتند و مسلمانان همه موافقت نمودند
ضربت دیکر بران سنک زد جنانجه برقی دیکر ازان سنک بجست و حضرت باز تکبیر کفت اهل اسلام متابعت
نمودند کرت ثالثه نیز برین منوال کذشت آنکاه سلمان کفت بدر و مادرم فدای تو باد این جیست یا رسول الله
که ما دیدیم که هرکز مثل آن ندیده بودیم و رسول صلی الله علیه و سلم خطاب بقوم فرمود که شما نیز دیدید انجه
سلمان دید کفتند بلی یا رسول الله که ما دیدیم که هرکز مثل آن ندیده بودیم و رسول صلی الله علیه و سلم خطاب

بقوم فرمود که شما نیز دیدید انجه سلمان دید کفتند بلی یا رسول الله انحضرت کفت در ضربهٔ اول که زدم
برقی جست و من در روشنایی آن برق کوشکهای حیره را دیدم از ارض کسری مانند انیاب کلاب
و جبرئیل علیه السلام مرا خبر کرد که امت من برانجا غالب خواهند شد و در روشنایی برق دویم کوشکهای
سرخ روم را دیدم و مرا اعلام نمودند که امت من بران مسلط خواهند کشت و در روشنایی سیم
کوشکهای صنعا را دیدم و مرا خبر دادند که امت من بران دیار مسلط خواهند کشت و کویند سلمان را مخاطب
ساخته صفات و خصوصیات قصر کسری که در مداین واقع بوده یک یک بر سلمان ظاهر می ساخت و سلمان
میکفت بآن خدای که ترا براستی فرستاده که انجه فرمودی در اوصاف کمال آن قصر مطابق واقعست
و من کواهی میدهم که تو رسول خدای سبحانه و تعالی فرمود که ملک امت من بانجا خواهد رسید و بعد از من
اهل اسلام آن ممالک را مفتوح خواهند کردانید و مسلمانان ازین سخن مستبشر و مسرور کشته حمد خداوندی
بتقدیم رسانیدند که وعدهٔ نصر از حضرت ارزانی داشت سلمان فارسی کوید بخدا سوکند که بعد از فوت رسول
صلی الله علیه و سلم بر همان نهج که انحضرت بیان کرده بوده مشاهده کردم و جون ابو سفیان معلوم داشت
که یهود بنی قریظه با حضرت ختمی پناه عهد کرده اند که دشمنان او را نصرت و معاونت ننمایند مشروط
بانک تعرضی از و بایشان نرسد لاجرم در حین توجه بحرب مسلمانان از حیی بن اخطب التماس نمود
که برود و بدمدمه و فریب نوعی سازد که از پیشوایان ایشان کعب اسد نقض پیمان کند و با مخالفان آن
حضرت موافقت نماید و حیی بسخن ابو سفیان و اغوای شیطان قدم در بیابان غوایت نهاده بدر حصار
کعب بن اسد رفت و حلقه بر در زد کعب جون دانست که حیی کراهت داشت در امدن او را و کفت
مردی کعّابست و مرا امیدانم که بنقض عهد دلالت خواهد کرد و بوّاب را کفت تا قلعه در را استوار
دارد حیی جون دید که ابواب امانی بر روی او مسدود دست آواز بر داشت که ای کعب در حصن
از برای من بکشای که منم حیی کعب جواب داد که ای کعب تو مردی نامبارکی و بجهت شآمت تو بنی النضیر
پریشان و آواره کشتند و اکنون آمده و روی بقلع و قمع ما نهادهٔ باز کرد و بمحاربت محمد میخوان که ما با محمد
عهدها بسته ایم و مبانی پیمانرا بایمان استحکام داده ایم و درین مدت از وی جز صدق و صفا و محبت
و وفا مشاهده نکرده ایم حیی کفت در را بکشای تا با تو سخنی کویم مکر بجهت انک طعام خود از من دریغ میداری
و از ضیافتم امتناع می نمایی جون نمیخواهی که ضیافتم کنی لاجرم در بروی من نمی کشایی و جون هیج خصلت
در میان عرب شنیع تر از بخل و خست نیست کعب از خوف نسبت بامساک فرمود تا در حصار را بکشادند
تا حیی درامد و با کعب کفت که برای تو عزت ابدی و سعادت سرمدی آورده ام رؤساء عرب و صنادید

قریش با جمعی کثیر در مجمع الاسیال نزول کرده اند وغطفان وغیر ایشان از اشراف وسرداران وجیوش
واشیاع قرب ده هزار مرد آمده اند وباهم پیمان بسته اند که تا محمد ویاران او را استیصال نکنند باز نکردند
کعب بن اسد کفت که سوکند بخدا که بذلّ دهر آمده وابری آورده که آب از وی منفک کشته وجز رعد
وبرق در آن نیست مرا با محمد باز کذار که از وی جز کرم واحسان وجود وامتنان چیزی مشاهده نکرده ام
القصــــه ابتداءً این نوع سخنان در شکرکزاری سید انس وجان علیه الصلوة والسلام بتقدیم رسانید
اما عاقبة الامر با فسانه وافسون حُییّ شوم بدکوهر از جادهٔ مستقیم وفاق منحرف کشته بسلوک طریق
عناد وشقاق مایل کشت • وکفت ای حیی از آن می ترسم که قریش کار محمد بتمام نا ساخته بوطن ومسکن خویش
باز کردند وتو نیز بمنزل ومکنّ خود مراجعت نمایی وما بجزای عمل خویش کرفتار کشته بدست اصحاب محمد
کشته کردیم حیی سوکند بتوریة یاد کرد که اکر قریش وغطفان مهم محمد نا ساخته ومقصود حاصل نا کرده
بدیار خود باز کردند من در حصار تو با تو در آیم ودر انچه تو بآن اقدام نمایی موافقت نمایم تا هرچه بتو رسد
بمن نیز لاحق کردد واین سپهسالار لشکر ابلیس چندان مکر وحیل وتلبیس با رئیس بنی قریضه پیش برد
که او را بر نقض عهد محمدی صلی الله علیه وسلم عازم وجازم ساخته عهد نامهٔ حضرت مقدس نبوی را صلی
الله علیه وسلم پاره ساخت وخاطر با فرجام آن شوم بی سرانجام از مهم بنی قریظه جمع کشته مراجعت نمود وقریش را
بر صورت واقعه مطلع کردانید نقلست ــــــــــــــ که کعب فرستاد وجمعی از رؤساء قوم را مانند
زبیر بن باطا ونباش بن قیس وعقبه بن زید را بخواند وصورت واقعه وختم قاعده با ایشان درمیان
آورد ایشان او را ملامت بسیار کردند واو را از شآمت حیی وغرامت سوء عاقبت در معاهده باوی
انذار نمودند چنانک کعب از آن کار نا دانسته خود پشیمان شد ولیکن • دریغ سود نداد چون کار از دست
وچون خبر نقض عهد بنی قریظه بمسامع حضرت خیر البریه رسید بر خاطر عاطرش بغایت کران آمد وبجهت
تفتیش این مهم زبیر بن العوام برخصت پیغمبر صلی الله علیه وسلم درمیان بنی قریضه رفته باز آمد ومعروض
کردانید که دیدم ایشان بساختکی مهمات حرب مشغول کشته مرمت قلاع وتشیید قواعد بقاع می نمودند
ودواب خود را جمع میکردند • وظاهر آنست که هدم قاعده معاهده نموده با قریش واهل هلاک وطیش
مبایعه نموده اند • بعد از آن سعد بن معاذ وسعد بن عباده وعبد الله رواحه وخوات بن جبیر باشارت
آنحضرت بجانب بنی قریظه رفتند تا اکر آن خبر مطابق واقع باشد ایشان را بنصایح وتخویف از فضایح شاید
از آن خیال فاسد بکذرانند ورفقاء اربعه چون بمیان آن قوم بی عاقبت در آمدند یهود مردود را در
مقام معادات وخصومت با ارباب سعادات مجد وبغایت صلب یافتند وهرچند با کعب بن اسد

از دوی نصیحت وموعظت سخنان بر سبیل شفقت اجرا فرمودند مفید نیامد • وسعد بن عباده با کعب
بغلظت رسانیده سخنان خشونت انکیز عداوت آمیز بکفت وسعد بن معاذ ابن عباده را تسکین داده
بمدینه مراجعت نمودند واز کیفیت حال آنحضرت را خبر دادند • حضرت در جواب فرمود که حسبنا
الله ونعم الوکیل • وچون خبر نقض پیمان آن قوم بی ایمان درمیان مسلمانان منتشر کشت خوف وخشیت
مسلمانان زیادت کشت وبیم وهراس بر اهل اسلام مستولی شد • درین اثنا نواصی خیول مشرکان پیدا
شد مالک بن عوف وعیینة بن حصن با بنی اسد وغطفان وقراره از بالای وادی که بر شرقی مدینه
واقع است در آمدند وقریش وبنی کنانه از اسفل وادی پیدا شدند • واز عُدّت واُهبت وکثرت وشوکت
مخالفان دلهای ضعفای اهل اسلام در اضطراب در آمد وچشمهای ایشان خیره کشت چنانچه حق تعالی
میفرماید • اذ جآؤکم من فوقکم ومن اسفل منکم واذ زاغت الابصار وبلغت القلوب الحناجر وتظنون
بالله الظنونا • هنالک ابتلی المومنون وزُلزلوا زلزالا شدیدا • ومعتب بن قشیر که منافقی بود بی خیر
در ایام محاصره کفت که محمد ما را وعده میکند که خزاین کسری وکنوز قیصر نصیب شما خواهد بود
وحالا مجال آن نداریم که بمقتضای حاجت خود بیرون رویم وهر وعده که خدا ورسول او با ما پیش برده بغیر
فریب وغرور نبوده • حق تعالی در بارهٔ او آیت فرستاد • واذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض
ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا وبنو قریظه از قریش مدد طلبیدند تا بر شهر مدینه شبیخون آرند
سید عالم صلی الله علیه وسلم از آن حال خبر یافت سلمة بن اسلم را با دویست نفر وزید بن حارثه را با سیصد
نفر بفرستاد تا حراست محلات وحصارهای مدینه نمایند وکروهی از منافقان مانند اوس بن قیظی
ومتابعان او لشکر اسلام را تنفیر نمودند که بمنازل ومحلات خویش باز کردند ودست از متابعت
آنحضرت بدارند چنانچه جمعی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم اذن خواستند که بخانهای خویش باز کردند
بهانهٔ انک بیوت ما خالیست مبادا که مخالفان بر انجا رفته دست بغارت وتاراج برارند درین باب بنیز
حق تعالی آیت فرستاد قال الله تعالی واذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا ویستاذن
فریق منهم النبیّ یقولون ان بیوتنا عورة وما هی بعورة ان یریدون الا فرارا نقلست ــــــــــــــ
که چون مشرکان بکنار خندق رسیدند از آن تعجب نمودند چه آن رسم در دیار عرب نبوده انکاه بمحاصره
اهل اسلام مشغول کشتند واز جانبین کامی تیر برهم می انداختند وکفار بنوبت بقتال می آمدند
وقصد خیمهٔ آنحضرت میکردند ونمی توانستند که از خندق بکذرند چرا که ارباب صدمت وشجاعت مجال
نمی دادند که کذر ا عدا از جانب تو اند افتاد نقلست ــــــــــــــ که موضعی از مواضع خندق بنا بر تعجیل

وبی محابا مسلمانان چنانچه دستور مواضع دیکر بود مرتب نکشته بود وحضرت از خوف آنک مبادا اعدا
انتهاز فرصت نموده از ان محل بکذرند اکثر شبها بنفس نفیس وذات با تقدیس خویش بحراست آن قیام
می نمود وچون مواد ان وقت سرد بود هرکاه که آنحضرت از سرما متاثر شدی بنزد عایشه رفتی رضی الله عنها
تا بدن مبارکش را کرم ساختی وباز بحراست ومحافظت ان مقام باز آمدی وکویند در هیچ غزوه آن
مقدار مشقت وزحمت که دران غزوه بحضرت رسالت رسید صلی الله علیه وسلم نرسیده بود زیراکه مشتمل
بود بر چند نوع محنت ومشقت وابتلا از کرانی وجوع وتنکدستی وسردی هوا وتوهم غارت وقتل وجلا
وکثرت عدد واهبت وشوکت اعدا ومثل اینها • آورده اند که از برای ترفیه خاطر اصحاب حضرت
نبوی صلی الله علیه وسلم چنین صواب دیدند که ثلثی از ثمار مدینه بغطفان وفزاره دهند تا ایشان
باز کردند وتفرقه در میان سپاه مشرکان پیدا شود وعیینة بن حصن وحارث بن عوف که سرداران این
دو قبیله بودند بر مصالحه راضی کشته جهت اتمام این قضیه بمجلس حضرت مقدس نبوی حاضر کشتند • وآن
سرور ذوالنورین را فرمود تا دران باب وثیقه نوشت • وسید کاینات صلی الله علیه وسلم پیش از ثبت شهادات
با سعد بن معاذ وسعد بن عباده در امر صلح مشورت فرمود سعدین کفتند یا رسول الله اکر صورت مصالحه
مستند بوحی است سمعنا واطعنا واکر مبنی بر رای است ما را اعلام فرما حضرت فرمود که درین باب
وحی وارد نکشته ولیکن چون دیدم که قبایل عرب جمله از یک کمان بجانب شما تیر می اندازند خواستم که باستر ضای
طایفهٔ از ایشان پردازم وسنک تفرقه در میان جمع مخالفان اندازم تا کثرت وشوکت ایشان از هم فرو ریزد
سعد بن معاذ کفت یا رسول الله دران زمان که ما وایشان بر سر شرک وعبادت اصنام بودیم وطریق طاعت
وسبیل خدمت الهی مسلوک نمی داشتیم این جماعت یک خرما از نخلستان ما طمع نمی داشتند مکر بر سبیل مهمان
داری وقبول حق کذاری • واکنون که بسعادت اسلام فایز کشتیم وبعزت متابعت تو سرافراز شدیم چرا
این دنائت قبول کنیم واین جماعت حق ناشناس را برخود مستولی کردانیم تا این معامله را از وظایف دائره
ومؤنات مستمره دانسته هربار که قوت طامعهٔ ایشان در حرکت آید این قاعده را سند ساخته در اموال ما
مشارکت ورزند ما باین مذلت تن در نمی دهیم • وبخدا سوکند میان ما وغیر ایشان بغیر از شمشیر چیزی دیکر
نخواهد بود تا آن زمان که حق تعالی میان ما حکم فرماید انکاه حضرت ختمی پناه اشارت بسعد بن معاذ نموده
عهدنامه را بر داشت وپاره ساخت وپیشوایان قبیله غطفان وفزاره مایوس ومحروم از مجلس میمون و
صحبت همایون حضرت بیرون آمدند • واقدی کوید که دران وقت که عیینه وحارث بجهت استحکام
قواعد مصالحه بمجلس اشرف حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نشسته بودند که اسید بن حضیر

مسلح ومغرق بآهن در مجلس درآمد دید که عیینه در مجلس آنحضرت پایها دراز کرده وحال آنک میدانست
که در عهدنامه چه نوشته است اسید از بی ادبی عیینه بغایت خشمناک شده با او خطاب کرد
یا عین الهجرس ای چشم روباه بچه ترا میرسد که در صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پا دراز
کنی تو از طمع دست کوتاه ناکرده درین مجلس چکونه پا دراز توانی کرد بیت جو سرو دست طمع کر کنی ز خود کوتاه
سزد که پای درین انجمن دراز کنی • والله که اکر ملاحظهٔ حرمت مجلس رسول صلی الله علیه وسلم نبودی
هر دو پهلوی ترا بیک نیزه منضم می ساختم • واسید نیز همان کلمات که سعدین معروض کردانیده بودند
مبلغ کردانید • وچون عیینه نومید از مجلس حضرت برخاست کفت ترک بعضی از ثمار مدینه شما را بهتر
بود از ارتکاب صعوبت حرب زیرا که طاقت ومقاومت مقابله وقوت مصابرت بر مقاتله قوم ندارید
اسید کفت ما را از شمشیر میتر سانی زود باشد که ترا معلوم شود که از ما وتو کدام یک جزع ناک خواهد
بود بخدا سوکند که اکر رعایت ادب در حضور رسول صلی الله علیه وسلم واجب نبودی وصول شما
بقوم خویش مشکل بودی • انکاه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم آواز مبارک بلند کرده
با رؤساء غطفان کفت که باز کردید بقوم خود که میان ما وشما جز شمشیر نیست • کویند که از مشاهده
یک جهتی وثبات قدم انصار تزلزلی در احوال طامعان ثمار مدینه پیدا شد ودانستند که بر مدینه
بهیچ نوع دستی ندارند آغاز محاربهٔ اعدا با اولیا مهرهٔ مورخان وارباب سیر چنین مقرر داشته
اند که چون عساکر مخالفان بقصد اهل اسلام در فنای مدینة السلام مجتمع کشته مؤمنان را محاصره
نمودند جماعتی از دلیران لشکر وسپهسالاران کوه پیکر چون عمرو عبد ود که بوفور شجاعت وکمال جرأت
واستعمال آلات حرب واستکمال ادوات طعن وضرب در میان قبایل عرب شهرتی تمام داشت چنانچه
مبارزان عرب او را در مقابل هزار مرد مقاتله میداشتند • چنانچه عمر خطاب رضی الله عنه میکفت
که روزی بهمراهی طایفه از قریش که عمرو عبدود در میان ایشان بود برسم تجارت با مال بسیار عزیمت
شام کرده بودیم ناکاه قرب هزار کس از قاطعان طریق بر ما سر راه کرفتند واهل کاروان از مال بلک
از جان دل بر کندند درین اثنا عمرو عبد ود شمشیر از نیام برکشید ومانند شیر ژیان وببر دمان بر
مخالفان حمله آورد ان جماعت بمجرد توجه او با ایشان روی بهزیمت آوردند وراه فرار پیش کرفتند وقافله
بسلامت کذشتند • واین عمرو در روز بدر زخمی عظیم خورده از جنک بکریخت ودر احد بجهت مانعی
حاضر نتوانست شد ودرین جنک با احزاب موافقت نموده تلافی ما فات میخواست بنماید وآوازه
پهلوانی وشجاعت در میان قبایل عرب منتشر کرده اند • لاجرم در روز جنک با چند سرهنک مثل عکرمه

ابی جهل وهبیرة بن ابی وهب ونوفل بن عبد الله وضرار بن الخطاب ومرداس از بنی محارب بکنار خندق
آمدند ومحل مضیقی پیدا ساخته تازیانه بر مراکب زدند وبیک جستن خود را سواران خود را بران جانب
خندق گرفتند وخالد بن الولید وابوسفیان بن حرب وسایر کفار قریش وکنانه وفزاره وغطفان بر لب
خندق صف بر کشیدند• عمرو عبد ود با ابوسفیان گفت که شما با ما چون در عبور موافقت نمی نمایید ابو
سفیان گفت که اگر احتیاج بگذشتن شود ما نیز بگذریم القصه عمرو چون از خندق بگذشت قدم در میدان
شجاعت وپر دلی نهاده مبارز طلبید ولشکر اسلام که بر پهلوانی وشجاعت او اطلاع یافته بودند ومردانگی
آن ملعون وتهور او می دانستند چنان خوف بر ایشان مستولی شد که گویا خون در بدن ایشان نماند
وسرها در پیش افکنده خشک فرو ماندند• وهیچکس در معرض وی در نیامد• حضرت فرمود که هیچ دوستی
باشد که شر این دشمن را از ما دفع کند• سلطان تخت ولایت وبرهان بخت حمایت امیر المومنین علی کرم الله
وجهه فرمود یا رسول الله انا اُبارِزُه حضرت در جواب او هیچ نفرمود• باز عمرو مبارز خواست علی رخصت
خواست مرخص نگشت• بار سیم گفت در میان شما مردی نیست که در میدان مردان در آید• باز امیر المومنین
علی رضی الله عنه دستوری خواست تا با آن متمرد دست بردی نماید• حضرت رسالت پناه اشارت عالیه
فرمود که اُدنُ یا علی چون علی نزدیک آنحضرت آمد شمشیر خود که بذو الفقار مشهور بود بوی داد وزره
خاص خود در علی پوشانید وعمامه خویش بر سر او نهاد ودر روایتی آنکه دستار از برای او بپیچید• وبعد از آن گفت
اللهم اَعِنْهُ علیه ای خدای سزای پرستش یاری ده علی را بر عمرو عبد وُد ودر روایتیست که بعد از آن دست
مبارک بجانب آسمان برداشت وگفت الهی عبیده را روز بدر از من باز گرفتی وحمزه را روز احُد از من جدا
ساختی الهی این علیست برادر من وابن عم من آنگاه گفت فلا تذرنی فردا وانت خیر الوارثین بعد از آن حضرت
مرتضی علی پیاده روان شد ودران معرکه عمرو سواره بود که علی سر راه بر وی گرفت وگفت ای عمرو تو گفته که هیچکس
مرا بیکی از سه چیز نخواند که آنرا قبول کنم عمرو گفت بلی چنین است علی گفت من ترا میخوانم بآنکه گواهی دهی که خدای
تعالی یکیست ومحمد رسول ویست ومنقاد شوی پروردگاری را که آفریدگار همه عالمیانست عمرو گفت از من
این توقع مدار گفت پس امری دیگر اختیار کن که مباشرت آن ترا بهتر عمرو گفت آن کدامست امیر فرمود که
دست از محاربه اهل اسلام بدار وبدیار خود باز گرد اگر مهم محمد نظام ورونق گرفت وبر جماعت اعدای
خویش مظفر ومنصور گشت تو اسعاد وامداد وی بجا آورده باشی واگر کار برعکس شود بی منازعت ومحاصمت
تو انچه مقصود تو باشد بوصول پیوندد• عمرو گفت زنان قریش باین تکلم نکنند هرگز که من قدرت یافته
باشم بند نذر خویش ووفا بنذر ننموده بوطن باز گردم• ونذر وی آن بود که در روز بدر که زخم خورده بود

وگریخته نذر کرده که تا انتقام از محمد نکشد روغن بخود نمالد• چون عمرو ازین هر دو امر امتناع نمود امیر
فرمود که پس کار ما وتو بمقاتله قرار گرفت عمرو بخندید وگفت این خصلتی است که گمان نمی بردم که هیچکس از
دلیران عرب این التماس از من تواند نمود باز گرد که تو در حداثت سنی وهنوز ترا وقت آن نیست که با مردان
مرد در میدان نبرد در آیی وحال آنکه میان من وپدر تو دوستی وبرادری بوده نمیخواهم که خون تو بر دست
من ریخته شود• امیر المومنین فرمود اگر تو دوست نمیداری که خون من بر دست تو ریخته شود من دوست
میدارم که خون ترا بریزم عمرو ازین سخن بغایت بر آشفت واز مرکب فرو آمد واسب خود را پی کرد وشمشیر
خویش از نیام بر کشیده از سر خشم وغضب بر علی حمله آورد• علی سپر بجهت دفع ضرر در سر کشید آن
متهور بی باک تیغ آتشناک بر سر امیر فرود آورد که اگر آن ضرب بر کوه خارا زدی که از پای در آمدی
حاصل که تیغ مرقبه سپر را چنان بشکافت که اثر آن بفرق همایون امیر رسید• آنگاه حیدر کرار بیک ضربت
ذو الفقار بدن آن ملعون را از بار سر سبکبار گردانید• وبالفور بآواز بلند تکبیر گفت وچون رسول
صلی الله علیه وسلم آواز تکبیر علی بشنید دانست که لعین مقتول گشت• منقولست ـــــــ که بعد از
قتل عمرو ضرار بن الخطاب وهُبَیرة بن ابی وهب قصد علی کردند وعلی نیز متوجه ایشان شد چشم ضرار
که بر حیدر کرار افتاد فرار را بر قرار اختیار کرد• وچون از وی پرسیدند که هزیمت بدین سرعت را سبب
چه بود گفت در آن وقت صورت مرگ را معاینه دیدم• اما هبیره ساعتی در مقابله بایستاد وعاقبت
اثر زخم ذو الفقار باو رسید زره خویش بینداخت ومعرکه را باز پرداخت• نوفل بن عبد الله مخزومی از صف
قتال انهزام نموده از پشت زین در تک خندق بر زمین افتاد مسلمانان بیکبار سنگ بارش کردند
وی فریاد بر آورد که به ازین میتوان کشت شاه مردان از روی ترحم واحسان در خندق رفت وبیک
ضربت شمشیر او را از میان بدو نیم ساخت• عکرمه وهبیره ومرداس مجاری وضرار بن الخطاب از معرکه
فرار نمودند• وگویند زبیر بر عکرمه وهبیره حمله آورد هر دو از وی بگریختند ودرع هبیره ونیزه عکرمه
بیفتاد هر دو را زبیر بر گرفت وگریختگان چون بقوم پیوستند وخبر قتل عمرو عبد وُد ونوفل بسپاه
خود تقریر کردند ابوسفیان با قریش وقبیله غطفان روی بانهزام نهاده تا بمنزل عقیق جایی مکث نکردند
نقلست ـــــــ که چون شاه مردان عمرو را بقتل رسانید التفات بزره وجامه وسلاح او ننمود خواهر
عمرو بیامد وبر بالین برادر بنشست واو را همچنان ملبس دید وجامه وسلاح بحال خود گفت ما قتله
الا کفوٌ کریم نگشته است او را مگر همسر گرامی• آنگاه پرسید که قاتل وی کیست گفتند علی بن ابی طالب
آنگاه این بیت بگفت لو کان قاتل عمرو غیر قاتله• لکنت ابکی علیه آخر الابد• لکن قاتله من لا یعاب به• من کان یدعی قدیما

القصه چون امیر المومنین کرم الله وجهه بعد از انک اتش باد وقود هلاک در خرمن وجود ان مشت
خس وخاشاک انداخت وبساط حیات وانبساط امانی را مزاحمت زندکانی ان قوم ناپاک باز پرداخت
بارخساری افروخته چون شمع فلک خاوری وبالوایی افروخته بربام سقف آشام سپهر نیلوفری در نظر کیمیا اثر
ان سلطان مسند پیغمبری صلی الله علیه وسلم درامد وسر عمرو بن عبد وُد را در قدم ملازمان انحضرت
افکند وبزبان فصاحت بیان چند بیت ترنم می نمود که خاتمه ان این دو بیت بود شعر
عَبد الحجارة من سفاهة رایه • وعبدتُ ربّ محمدٍ بصواب • لاتحسبنّ الله خاذل دینه • ونبیه یا معشر الاحزاب •
نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ان روز درباره حضرت امیر چنین فرمود که
لَمُبارزة علی بن ابی طالبٍ یوم الخندقِ افضل من اعمال امتی الی یوم القیامة یعنی مبارزه علی در روز
خندق فاضلترست از اعمال امت من تا بروز قیامت • وابوبکر وعمر در مجلس بودند رضی الله عنهما
که وی درامد هر دو برخاستند وفرق مبارکش ببوسیدند وعبد الله مسعود برخواند که وکفی الله
المومنین القتال بعلی وکان الله عزیزا حکیما مرویست که قریش کس فرستاده جسد
جیفه مثال ان دوبد فعال جهنم مآل را خریداری کردند بتمام دیت حضرت فرمودند که مارا بجسد ناپاک
وبهای خبیث آن احتیاجی نیست بکذارید تا ببرند حاصل الکلام که مسلمانان را بحمد الله روز اول فتحی
عظیم واقع شد وشکست کلی بمخالفان رسید ومسلمانان باین معنی تفال نمودند ببرکت علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه روایتست که درهمان روز یا روزی دیکر کفار همه بیکبار از منزل
عتیق از برای محاربه با ارباب ایمان وتصدیق روی بمدینه نهادند واز اطراف وجوانب خندق جنک
پیش آوردند وبنی قریظه عهد شکسته اظهار جرات وجلادت بسیار نمودند واز ظهر فلق تا غیبت
شفق درکنار خندق درمیان فرق مقاتله وجنک برداشت وابوسفیان جمعی از مشرکان را دربرابر
خیمه رسول صلی الله علیه وسلم بداشت واهل اسلام را چنان مقید ساختند که از الزام مواضع خود باز
نیز داختند نقلست که دران روز بمرتبه محاربه ومقاتله انجانبین قایم شد که از مسلمانان
مهاجر ویثرب صلوة ظهر وعصر ومغرب فوت شد وچون حرب منقضی شد بلال باشارت آن پیغمبر
کزین خصال علیه الصلوة والسلام بانک نماز بکفت واقامت نموده ترتیب قضا فرمودند وامیر المومنین
علی رضی الله عنه روایت کند که انحضرت درباره مشرکان نفرین کرد وکفت ملاءُ الله علیهم بیوتهم
وقبورهم نارًا کما شغلونا عن صلوة الوسطی صلوة العصر حتی غابت الشمس • محمد بن اسحق کوید رحمه الله
که درین وقت که کار بر مومنان دشوار کشته واهل اسلام بشوکت وازدحام کفار درمانده خداوند

سبحانه وتعالی

سبحانه وتعالی بکمال عنایت خویش لطیفه از لطایف غیبیه از پرده اختفا برون آورده نُعَیم بن مسعود بن
عامر غطفانی که با کفار در مکاید شیطانی هم عنانی می نمود ضمیر او را بر کردانیدند واو را بمعرفت خویش
راه نموده بنور اسلام مشرف ساختند تا بنزد پیغمبر آمد صلی الله علیه وسلم واظهار انقیاد وایمان
خویش نمود وبیک تیر تدبیر که از کمان تقدیر در انجمن آن کروه بانتشویر انداخت سلسله جمعیت مشرکان
ویهود بنی قریظه را از یکدیکر بکسیخت بجهت انطفاء نیران محاربه ایشان منصوبه بغایت عجیب برانکیخت
تفصیل بعد الاجمال انک میان شام وخفتن بود که نُعَیم بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم
فاین کشت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از سبب آمدن او پرسید کفت یا رسول الله حقیقت
دین اسلام بر من ظاهر کشته وتصدیق نبوت تو در دل تحقق پذیرفته اکنون آمده ام تا بخدمت تو
قبول ملت حنیفیه نمایم وابواب تحقیق ویقین بتوفیق الهی وامداد رسالت پناهی بر روی خویش بکشایم
وکواهی دهم که انچه تو میکویی حقست وصدق بعد از انک باین دولت مستسعد کشت با حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم کفت که یا رسول الله مرا تا باکنون با قریش بساط محبت ممهّد می بوده وبا یهود بنی قریظه
قاعده مودّت مؤکد می بوده وحالا هیچکدام ازین دو فرقه از اسلام من خبر ندارند ومن هرچه خواهم
با ایشان توانم ساخت بخدا سوکند که بانچه فرمایی قیام نمایم ودر انچه رضای تو باشد سعی بلیغ کوشش کنم
حضرت فرمود توانی که تفرقه درمیان لشکر کفار اندازی وجمعیت ایشانرا بتفرق مبدل سازی نُعَیم
کفت توانم ولیکن مرا رخصت فرمای تا هرچه خواهم بکویم حضرت رسالت پناه مرخص کرد واین فرمود
کان الحرب خُدعة بعد از ان نعیم نزد یهود بنی قریظه رفته کفت صفاء عقیدت وکمال محبت من نسبت
بخود میدانید کفتند نعم کفت قریش وغطفان بجنک محمد آمده اند وشما در امداد واعانت ایشان
می کوشید ومیان شما وایشان نسبتی نیست چراکه بلاد ایشان دورست اکر بر محمد غالب آیند بمقصود
خویش فایز کردند والا بمواطن خود باز کردند ومنازل شما نزدیکست واهل وعیال وامتعه شما اینجاست اولی
آن بود که شما اصلا با ایشان اتفاق ننمودی وابواب معادات بر جبین محمد ومحمدیان نکشودی اکنون باری
نیکو اندیشه کنید که نباید مکیان از جنک ملول کردند واز نشستن درین مقام بتنک برایند ومهم محمد را
فیصل ناداده مراجعت نمایند وشمارا در جنک محمد واصحاب او بکذارند وبجهت نقض عهد ایشان با وجود
عدم مقاومت با مسلمانان بر شما مستولی کشته بالکل شمارا مستاصل سازند یهود کفتند شفقت نمودی وحق
نصیحت بجا آوردی اکنون تدبیر اینچیست • نعیم کفت رای صواب چنان می نماید که نخست از اعیان قریش
واشراف غطفان جمعی را برهن بستانید انکاه با محمد حرب کنید بنا بر انک اکر ایشان از عزیمت مراجعت شود

وكار نا ساخته بديار خود متوجه شوند و محمد قصد شما كند جون شما جماعتى از اشراف ايشان داشته باشيد
ضرور تا بجهت صيانت و محافظت رؤساء خويش امداد شما نمايند وضررا و را از شما باز دارند • يهود كفتند
بخدا سوكند كه انجه كفتى عين صدق ومحض صوابست وما ازين سخن اصلا تجاوز نمائيم • نعيم جون خاطر
از مهم بنى قريظه جمع ساخت باصناديد قريش منصوبه ديكر پرداخت واظهار شفقت ونصيحت وكمجهتى
با ايشان درميان آورده كفت بغض وعداوتى كه ميان من ومحمد واصحاب اوست بر شما ظاهر وبيدا ست
اكنون ازجانب بنى قريظه بمن رسيده وبا شما خواهم كفت مشروط بآنك دركتمان ان كوشيد بتخصيص نسبت
با ايشان كفتند بجان قبول كرديم خبر جيست • نعيم كفت معلوم شما باد كه يهود بنى قريظه از نقض عهد وشكستن
پيمان محمد بشيمان شده اند وبرين قرار داده اند كه جماعتى از رؤساء قريش واشراف غطفان ببهانه كرو بستانند
وجرمانه نقض عهد خويش بمحمد فرستند تا بقتلشان رساند وبعد ازان با محمد اتفاق نموده بمقاتله شما
پردازند ومحمد نيز باين راضى شده وبهم مصالحه برين نهج قرار يافته ودروايتى انك نعيم كفت كه من در مجلس
بنى قريظه بودم كه قاصد ايشان از نزد محمد مراجعت نموده خبر آورد كه رضاى او بصلح مقرونست • اكر
جنانجه از بنى قريظه امرى بظهور پيوندد كه مصدق اين مقال ومبين اينحال باشد دانيد كه مبناى
واقعه برجيست و زينهار كه هيچكس از وضيع وشريف قوم خويش با ايشان ندهيد وملتمس ايشانرا مبذول
نداريد وبعد ازان كه نعيم از مجلس قريش بيرون آمد نزد غطفان رفت وبا ايشان نيز همين سخن كفت
كه با مشركان كفته بود • واتفاقا روز جمعه بود كه نعيم اين سخنان نصيحت آميز شفقت انكيز با قريش
وغطفان درميان آورده بود شب شنبه بود كه ابو سفيان كسى از براى بنى قريظه فرستاد بعد ازانك
از سخن نعيم بغايت متاثر كشته وخوف ورعبى تمام برخاطر او استيلا يافته مضمون رسالت انك
مكث ما درين مقام بتطويل انجاميد وجهارپايان ما بجهت شدت برودت هوا وقلت عليق وغذا
ضايع شدند • وظيفه انك امشب بتهيه حرب پردازيد تا فردا باتفاق جنك كنيم شايد كه مهمى از پيش برود
يهود جواب دادند كه فردا روز شنبه است وما در شنبه هيچ كارى نميكنيم وشما ميدانيد كه طايفه
از ما در ازمنه سابقه ببعضى از مهمات اشتغال نموده ببليه عظمى كرفتار كشتند وبهرحال بايد كه
بدانيد كه ما با شما وقتى در محاربه محمد موافقت نمائيم كه تنى جند از اعيان قوم واشراف قبيله خويش بما
تسليم كنيد تا ما را بواسطه ان اطمينانى حاصل آيد زيرا كه ما مى ترسيم كه ايام محاصره امتداد يابد
وشما از طول اوقات اقامت ملول كشته بمقتضاى قضيه العود احمد عمل نموده بديار خود مراجعت كنيد
وما را بدست محمد واصحاب او بكذاريد • وجون بعد از رفتن شما اشراف قبيله پيش ما باشند شما بالضروره

از شما

امداد واعانت ما نمودن لازم آيد بعد ازانك پيغام يهود بكوش مشركان رسيد همه كفتند كه انجه نعيم بن
مسعود كفته بود عين صدق ومحض صواب بوده بعد ازان به بنى قريظه پيغام فرستادند كه ما هيچكس از
اوضاع واشراف خويش بشما نميدهيم اكر بيرون آييد وجنك كنيد فبها والا ببلاد خود رويم وانكاه شما
دانيد ومحمد • يهود جون اين سخن بشنودند كفتند سوكند بخدا كه نعيم بن مسعود راست كفت وما بهيچ وجه
با محمد بى كرو جنك نخواهيم كرد • وبعد از تقدير ربانى بتدبير نعيم بن مسعود غطفانى اختلاف درميان
كفار پديد آمد وتزلزل بحال مخالفان راه يافت وخوفى برخاطر ايشان مستولى كشت واز حوالى مدينه
مأيوس ومحروم باماكن ومساكن قريش بازكشتند • ودروايتيست ـــــــــ كه حضرت رسالت صلى الله عليه
وسلم در روز خندق دعا بر لشكر احزاب كرد بدين طريقه كه اللهم منزل الكتاب سريع الحساب
اهزم الاحزاب اللهم اهزمهم وزلزلهم وانصرنا عليهم • واز جابر عبد الله انصارى رضى الله عنه مرويست
كه كفت حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم در مسجد فتح سه روز متصل بر احزاب دعا فرمود وهزيمت
ايشان از حق تعالى مسألت نمود وبين الصلوتين روز اخير كه روز جهارشنبه بود دعا مستجاب كشته
حضرت مرسل الرياح جل وعلا باد صبا را فرستاد تا زلزله در لشكر كفار انداخت وسنك تفرقه درميان
ايشان افكند هوا بغايت سرد شد وباد صعب وزيدن كرفت جنانجه خيمهاى اهل شقاق وعناد را
برمى كند وديكهاى ايشانرا سرنكون مى ساخت وملايكه را بفرستاد تا طنابهاى خيمه ايشانرا مى بريدند
واوتاد خيام مشركان را مى كندند وآتشهاى ايشانرا مى كشتند وترس ورعبى در دل ايشان بيدا شد
كه غير از فرار تدبير ديكر نبود جنانجه حق تعالى در قرآن ازين حال بيان فرمود يا ايها الذين آمنوا اذكروا
نعمة الله عليكم اذ جاءتكم جنود فارسلنا عليهم ريحا وجنودا لم تروها وكان الله بما تعملون بصيرا • وابن كثير
در تفسير خويش آورده است كه اكر نه آن بودى كه خداوند تعالى حضرت حبيب خود را رحمة للعالمين
ساخته ان باد را بر احزاب بمراتب سخت تر از باد عاد كردانيدى • نقلست ـــــــــ كه حذيفة اليمانى
كفت كه دران شب كه احزاب از حوالى مدينه كوچ ميكردند دران شب جندان مشقت از خوف و
مجاعت وبرودت هوا وصعوبت بلا وابتلا بما راه يافته بود كه بغير از خداى تعالى كسى بر كيفيت آن
اطلاع ندارد ودران شب حضرت مقدس نبوى صلى الله عليه وسلم از خوابكاه برخاسته بنماز اشتغال
مى نمود جون جند ركعت نماز ادا فرمود روى ببعضى ياران آورده كفت كيست كه برود وخبر قوم
بما بيارد تا او را خداى تعالى در بهشت رفيق من كرداند حذيفه كويد والله كه هيچ يك از ما بنابر استيلاى
جوع وخوف وسرما جواب آنحضرت نداد تا باز بنماز مشغول كشت بعد از فراغ بار ديكر كفت كه هيچكس هست

که خبر قوم بما رساند تا خدای تبارک وتعالی او را در جنت رفیق من سازد و درین نوبت کسی نیز اجابت
نکرد • جون سه نوبت ندا کرد وهیچکس اجابت ننمود سه نفر یا جهار نفر از صحابه عظام را نام برد و
حال انکه ایشان می شنیدند وجواب هریک این بود که پناه میکیرم بخدا و رسول او ازین مشقت که مرا
از مقام من برانکیزاند و درین شب بجایی فرستد • بعد ازان نام من بر زبان مبارک راند کفتم لبیک یا رسول
الله فرمود توانی که امشب بحراست ما قیام نمایی تا فردای قیامت با ما باشی کفتم بلی یا رسول الله ودر روایتی
انکه مرا نزد خود خواند و پرسید که ای حذیفه جه جیز مانع شد ترا که سخن من شنیدی واجابت ننمودی کفتم
جوع وسرما یا رسول الله وحال انکه از سرما بند بر بند من می لرزید انحضرت از سخن من تبسم فرمود وکفت
پیشتر آی من نزد آن سرور رفتم واو دست مبارک بر سینهٔ من ومیان هر دو کتف مالید ودر روایتی انکه
بر سر وروی من مالید و در بارهٔ من دعا فرمود که اللهم احفظه من بین یدیه ومن خلفه وعن یمینه
وعن شماله ومن فوقه ومن تحته • بخدا سوکند که خوف وجوع من زایل شد وبعد ازان اشارت فرمود
که بمیان قوم رو واز حال ایشان مرا اعلام نمای که در جه کارند وهیج دست بردی منمای وباید که از تو کاری
صادر نشود تا پیش من رسی • حذیفه میکوید که سلاح خویش بر کرفته از خندق بکذشتم وجنان کرم شدم
که پنداشتم در حمام در امدم • جون نزدیک مشرکان آمدم در پس درختی پنهان شدم دیدم که ابو
ابوسفیان بهزار حیله اتشی افروخته اند جه باد وطوفان در میان لشکر ایشان برون از قیاس
واندازه بود وابوسفیان کاهی این تهی کاه وکاهی آن تهی کاه خود بر اتش میداشت حذیفه میکوید که
من دران وقت خواستم که تیری بر تهی کاه او زنم اما وصیت رسول صلی الله علیه وسلم مرا مانع
آمد • بعد ازان لشکر الهی در رسید دیدم که سنکهای بزرک می آمد بر سر وروی معاندان و
ایشان بسپر بدفع آن مشغول میکشتند واتشهای مشرکان مرده ودلهای مرده ریک ایشان
پژمرده کشت • وابوسفیان جون صورت حال مشاهده کرد کفت ای معشر قریش مدت اقامت ما
درین دیار بتطویل انجامید وجهار پایان ما هلاک کشتند وبنی قریظه با ما مخالفت نمودند واین باد
بی نیازی هیج جیز ما را بر قرار نکذاشت اینک من رفتم وبجانب شتر خویش آمد از غایت تعجیل زانوی
شتر ناکشوده برنشست • ودر ان حین عکرمة بن ابی جهل فریاد بر اورد که ای ابوسفیان تو پیشوای
قومی وایشانرا در بلا کذاشته بجا میروی ابوسفیان از خجالت وشرمندکی فرود آمد وزانوی شتر خود
بکشاد وزمام جمل بدست کرفته روان شد ودر میان لشکرکاه ندا کرد در رفتن تعجیل نمایید وتمامی
قریش وغطفان وکنانه وفزاره با قوافل یأس وحرمان روی براه نهادند ودران دیار از مشرکان وعبدهٔ

اوثان که بقصد خان ومال وجان مسلمانان کمر بسته بودند دیار نماند • حذیفه کوید که جون مخالفان
ببار کردن مشغول شدند من بنزد حضرت مراجعت نمودم در راه سواران دیدم دستارهای سفید
بر سر شمردم بیست نفر بودند مرا کفتند خبر ده صاحب خود را که خداوند تعالی شر لشکر دشمن از تو
کفایت فرمود • جون بمنزل حضرت رسالت آمدم صلی الله علیه وسلم انحضرت در نماز بود وهرکاه
انحضرت را امری پیش آمدی بنماز مشغول کشتی بمن اشارت فرمود که پیشتر آی نزدیک انحضرت
رفتم واو را کیفیت واقعه بکفتم تبسم فرمود جنانچه نوری از میان دندانهای مبارک وی بدرخشید
ومن تا آن زمان کرم بودم بعد ازان سرما دیدم که در من تاثیر کرد مرا نزدیک خود بخوابانید وکسایی بود
مر انحضرت را واسع الطول والعرض کوشهٔ ازان کسا بر من افکند وپای مبارک خویش بر سینهٔ من نهاد
از مساس پای رهنمای انحضرت راحتی بجان من رسید جنانک از راحت آن در خواب شدم تا وقت نماز صبح
انکاه انحضرت مرا بیدار کرد وکفت قم یا نومان برخیز ای بسیار خواب • مرویست که
انحضرت بعد از فرار لشکر فرمود که دیکر ایشان بجنک ما نیایند ما بجنک ایشان خواهیم رفت وجنین بود
که من بعد قریش مجال وفرصت آن نیافتند که بمقاتلهٔ مومنان ومحاربهٔ ایشان بیرون آیند وعاقبت حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم با لشکر اسلام روی بمکه آورده لوای فتح ونصرت برذروهٔ علای ام القری نصب
فرمود وآن زمره مغلوب ومقهور کشتند والحمد لله علی کل حال **فصل**

در ذکر بعضی از واقعاتی که درین غزوه بظهور پیوسته واقعهٔ اول

قضیهٔ سعد معاذ بود رضی الله عنه وانجنان بود که عایشه رضی الله عنها کفت که در جنک خندق
روزی مخالفان در برابر رسول صلی الله علیه وسلم آمده بودند وبجنک مبادرت می نمودند ومن دران روز
با مادر سعد معاذ در حصن بنی حارثه که حصین ترین حصون مدینه است بودم ناکاه جشم من بر سعد بن
معاذ افتاد که میکذشت وزرهی کوتهی در بر داشت که دست وپای او را نمی پوشید وحال انکه او
مردی عظیم الجثه طویل القامه بود ومن از کوتاهی درعش اندیشناک بودم که مبادا زخمی بر وی آید
مادر سعد کفت ای سعد زودتر برو وبرسول صلی الله علیه وسلم ملحق شو دیر ماندی واز ان حضرت
دور افتادی من کفتم ای ام سعد جه بودی که پسر تو زرهی ازین تمامتر پوشیده بودی که من بر دستهای
وی می ترسم مادر سعد کفت یقضی الله ما هو قاض حکم میفرماید خدای تعالی انجه حکم کرده نیست وحکم
الهی جنان بود که بزخم تیر مشرکان شهید شود آورده اند که جون سعد بر کنار خندق آمد حبان بن
العرقه از صف کفار تیری بر وی انداخت کفت خذها وانا ابن العرقه آن تیر بر رک اکحل وی آمد

وآن رکیست در دست آدمی که چون مقطوع کردد خون ازان باز نه ایستد تا آدمی هلاک کردد کویند
پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابن العرقه را چنین نفرین فرمود که غرّق الله وجهک فی النار چون سعد
دانست که زخم وی قویست روی بقبلهٔ دعا آورد وکفت الهی اکر میان پیغمبر وقریش جنک باقیست
مرا مهلت کرامت فرمای تا در میدان محاربه با ایشان حسب المقدور بکوشم واکر مقاتله بینهم تمام
جرعهٔ شهادتم چشان واین تیر را سبب شهادت من کردان ولیکن مرا چندان مهلت ده تا بنو قریظه را
بکام خویش به بینم ومیان سعد وایشان در جاهلیت دوستی وهم سوکندی بود آورده اند که فی الحال
خون از جراحت او باز ایستاد وتکیه کرد وبقیهٔ قصهٔ او عن قریب مرقوم کلک بیان خواهد انشاء الله العزیز

واقعهٔ دیکر در معجم طبرانی آورده است که در اوان حرب خندق جوانی بود نو داماد
نیم روزی بود که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اجازت خواسته عزیمت خانه خود کرد مسلح
بخانه میرود که در راه زن خود را درمیان مردم ایستاده دید خواست تا بنیزه زن را هلاک کرداند
آن ضعیفه کفت یکساعت دست کشیده دار ودر خانه دررو تا ببینی که در خانه چیست وبر فراش کیست
جوان دست از قتل زن باز داشته بخانه درامد می بیند که ماری بر فراش ویست حلقه زده آن مار را
بر سر نیزه کرده از خانه بیرون آورد ان مار بر سر نیزه اضطراب وحرکتی چند کرد وبعد ازان بمرد در
همان ساعت جوان نیز جان بقابض ارواح سپرد وکس ندانست که مار پیشتر مرد یا آن جوان • وچون
صورت واقعه را بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عرض کردند فرمود که از برای صاحب خود
آمرزش خواهید • وبعد ازان کفت که در مدینه جمعی از جنیان هستند که ایمان آورده اند اکر مثل
این خبر بر شما ظاهر کردد تا سه روز کرد آن مکردید وبعد از سه روز اکر خود را بشما نماید بکشیدش
که شیطانست **واقعهٔ دیکر** معجزهٔ ضیافت جابرست رضی الله عنه که ازوی روایت کرده اند
که آن روز که خواجه علیه الصلوة والسلام در حفر خندق بشکستن از سنک عظیم که در خندق بیدا
شده بود اقدام می نمود در حین تبر براوردن نکاه کردم بر تهی کاه انحضرت سه سنک دیدم بربسته
وان نشانی آن بود که دران سه روز طعام نخورده بود بواسطهٔ آن مجاعت خاطر من متفرق کشت
وخواستم که از برای انحضرت طعامی ترتیب کنم وانحضرت را بخفیه بخانه برم واکر از معدودی چند
که مصلحت انحضرت باشد همراه بیارند • القصه در خانه بزغالهٔ داشتم آنرا ذبح کردم واهل خود را
کفتم تا صاع جو که در خانه بود آرد کرده از برای نان خمیر ساخت ومن نزد انحضرت آمدم وعبارهٔ
با انحضرت اظهار این معنی نموده کفتم یا رسول الله اندک طعامی ترتیب نموده ام ملتمس انک بخانه فقیران

قدم رنجه فرموده تشریف حضور ارزانی فرمایی حضرت پرسید که طعام چه مقدارست انچه بود بعرض رسانیدم
انحضرت کفت کثیرٌ طیّبٌ انکاه فرمود که برو وبا زوجهٔ خود بکوی تا دیک را از سر آتشدان بر ندارد تا من بیایم
ونان از تنور بیرون نیارد تا من انجا نباشم بعد ازان اهل خندق را بجمع آواز داد وفرمود که جابر
از برای شما طعامی ساخته واستدعا میکند که همه بیایید جابر بخانه آمد وکفت ای ضعیفه وای بر تو
که محمد صلی الله علیه وسلم با تمامی مردم خندق متوجه خانهٔ ماست واینک رسیدند زن کفت حضرت را
معلوم هست که طعام چه مقدارست کفتم آری کفت الله ورسوله اعلم • وچون رسول صلی الله علیه وسلم
بخانهٔ ما رسید بر سر دیک وخمیر رفت وآب دهان مبارک بهر یک ازان ممزوج کردانید وبعد ازان
از حق تعالی برکت مسألت نموده فرمود تا نان در تنور بستیم وچون پخته شد بیرون می آوردند ودر
کاسه می شکست وشوربا با کوشت با آن منضم ساخته ده کس ده کس را می نشاندند تا سیر می خوردند و
بعد ازان بر می خواستند تا برین نهج هزار کرسنه را سیر طعام ساخت وچون از سر تنور و دیک دور می شد
می فرمود تا سر هر دو را می پوشیدیم وباز چون بسر تنور می آمد پر نان بود ودیک پر کوشت وباشارت
انحضرت ما نیز سیر بخوردیم وبهمسایکان نیز فرستادیم وچون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از خانه
بیرون رفتند طعامها نیز تمام شد واین معجزه را بچند نوع روایت کرده اند این روایت بقبول
اقرب بود مرقوم کشت **واقعهٔ دیکر** از جمله معجزات درین ایام آنک دختر بشیر بن سعد
کفت که در ایام خندق مادر من بنت رواحه یک کف خرما بمن داد که این را نزد پدر وخال خویش بر تا
چاشت سازند ومن بطلب ایشان میرفتم دران اثنا رسول را صلی الله علیه وسلم نظر بر من افتاده
فرمود که ای دختر کمن بیا ومن نزد آن سرور رفته پرسید که با خود چه داری کفتم قدری خرماست
که پیش پدر خود می برم رسول صلی الله علیه وسلم دست پیش داشته ازان در کف مبارک او ریختم بعد ازان
فرمود تا جامه بسط کردند وخرماها را بران جامه بچید ومردی را فرمود تا ندا کند که مجموع اهل خندق
بیایند وآن شخص بموجب فرموده عمل نموده همه را حاضر ساخت وچند انک خاطر خواه ایشان بود
خرما تناول نموده مراجعت کردند وهنوز آن مقدار خرما باقی بود که از اطراف آن جامه که باز کشیده
بودند میریخت وبر خواطر ارباب بصایر پوشیده نماند که درین غزوه از واقعات غریبه ومعجزات بدیعه
اکثر من ان یعدّ ویحصی بظهور پیوسته ولیکن این مختصر زیادت ازین بر نمی تابد والله اعلم •
اما مدت محاصرهٔ اهل اسلام بعضی از مورّخان کفته اند که بیست روز بوده وزمرهٔ بیست و
هفت روز کفته اند وطایفهٔ بیست وچهار روز تعیین نموده اند ونزد بعضی آنک چون بیست ونه روز

از محاصره کذشت مخالفان از حوالی مدینه آواره کشتند ودرین غزوه شش نفر از انصار بدولت
شهادت فایز آمدند سعد بن معاذ انس بن اوس عبد الله بن سهل طفیل بن النعمان کعب بن زید
این پنج نفر اسامی ایشان درسیر مذکورست واز مشرکان سه کس بهلاکت رسیدند عمرو بن عبدود
نوفل بن عبد الله مخزومی عثمان بن منبه که از بنی عبد الدار بود ودرین غزوه تیری باو رسید بمکه مراجعت
کرد وبهمان زخم جان بمالک جهنم سپرد والله تعالی الملهم للصواب **واقعه دیکر از وقایع
سال پنجم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم غزوه بنی قریظه بود** مستنیران اشعهٔ
شموس احادیث وخبر ومستدلان ادلهٔ فنون تواریخ وسیر رحمهم الله بر صحایف دفاتر بارقام اقلام
مشکین مقاطر چنین محرر ومقرر داشته اند که جون نسیم عنایت حضرت اله از مهب لا تیأسوا من
روح الله وزیدن کرفت وصبح اقبال از مطلع آمال دمیدن آغاز نهاد واهل عناد وشقاق بتقدیر
قادر علی الاطلاق منکوب ومخذول مراجعت نمودند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بمدینه
بفراغ وطمانینه باز آمدند وهریک از صحابهٔ کرام بمنزل ومقام خود آرام کرفتند واسلحه وادوات حرب
از خود باز کرده ساعتی بفراغت بنشستند عایشه صدیقه میکوید رضی الله عنها که حضرت بخانهٔ من سر
وتن از کرد وغبار می شستند که از بیرون خانه برما شخصی سلام کرد رسول صلی الله علیه وسلم بتعجیل بیرون
رفتند ومن از عقب وی تا در خانه آمدم دحیة الکلبی را دیدم که غبار بر روی وی نشسته وبر اشتری
سفید سوار بود وحضرت بردای خویش غبار از سر وروی وی پاک میکرد ووی با آن سرور سخن میکفت
جون بخانه باز آمد کفت این جبرئیل بود وبروایت ابن عباس رضی الله عنهما آنک در خانهٔ فاطمه بود و
بعد از غسل نماز پیشین ادا کرده مجمر طلبید تا خود را بعطر مطیب کرداند که جبرئیل علیه السلام برسید
دستار سفید از استبرق بر سر بسته وبر اشتری سوار کفت یا محمد خدای از تو عفو کناد که سلاح از خود باز کردی
وهنوز ملائکه سلاح از خود باز نکرده اند زود برخیز وسلاح در خود پوشان وبجانب بنو قریظه متوجه شو
والله من میروم تا قلعهٔ ایشان را بکوبم وخرد کردانم جنانک بیضهٔ مرغی بر سنک زنند پس حضرت مقدس
نبوی بلال را بطلبید وفرمود تا ندا کرد در مدینه که یا خیل الله سوار شوید باید که هرکه سمیع ومطیع است
یعنی فرمان بردار باید که نماز دیکر نکزارد مکر در بنی قریظه وعلی مرتضی را کرم الله وجهه طلب کرد وعلم بدست
وی داد واو را از پیش فرستاد وخود زره پوشید وخود بر سر نهاد وشمشیر بر میان بست وسپر بر دوش کشید
ونیزه بر دست کرفت وبر اسب خود لحیف نام سوار شد ودو اسب دیکر جنیبت کرد وعبد الله ام مکتوم را
خلیفه ساخت واز عقب علی روان شد واصحاب نیز ساختکی کرده از شهر بیرون رفتند صدیق اکبر بر یمین آنحضرت

وفاروق

وفاروق اعظم بر یسار وپیش پیش آنحضرت اعیان مهاجر واشراف انصار وخالد برادر بلال نیم نیزه در دست
بر سر اسب آن سرور روان شد وعدد اهل اسلام قریب بسه هزار مرد بودند وسی وشش اسب داشتند
در راه بقبیلهٔ بنی النجار رسیدند دیدند که ایشان همه سلاح پوشیده وصف کشیده منتظر ایستاده بودند
حضرت از ایشان پرسید که شما را که فرمود تا سلاح پوشید کفتند دحیة الکلبی حضرت فرمود که آن جبرئیل
بود علیه الصلوة والسلام رفت تا زلزله در حصار ایشان اندازد میان شام وخفتن بود که بنو قریظه رسیدند
بعضی از اصحاب در راه نماز عصر کزاردند رعایة للوقت وآن نهی پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بر تعجیل ومبالغه
در ذهاب حمل کردند وجمعی دیکر آن نماز را در بنو قریظه قضا کردند رعایة لظاهر النهی وهیچ یک از طایفتین
ملوم ومعاتب نکشتند نقلست که امیر المومنین علی بن ابی طالب فرمود که جون نزدیک
حصار بنی قریظه رسیدم شخصی از آن قوم که بالای قلعه بود مرا دید وندا کرد که قد جاءکم قاتل عمرو ودیکری کفت
قتل علیٌّ عمرًا صاد علی صقرًا قصم علیٌّ ظهرا ابرم علی امرا هتک علی سترا من کفتم الحمد لله اظهر الاسلام و
قمع الشرک آورده اند که جون حضرت شاه مردان علم بپای قلعهٔ بنی قریظه بنیزه بر زمین زد جهودان
از بالای حصار زبان به سب ودشنام حضرت سید الانام بکشادند وعلی مرتضی ابو قتاده را بمحافظت
رایت کماشته بر سر راه مصطفی آمد صلی الله علیه وسلم وکفت یا رسول الله نزدیک بحصار جهودان مرو که نزدو
باشد که خدای تعالی ایشان را رسوا کرداند حضرت فرمود مکر جیزی از ایشان در بارهٔ من شنیده فرمود آری
آن سرور کفت جون مرا به بینند امثال آن سخنان نتوانند کفت وجون حضرت نزدیک بحصار ایشان رسید
فرمود یا اخوة القِرَدةِ والخنازیر فرود آیید بحکم خدا ورسول ودر روایتی آنک کفت اِخسَأوا اِخسأکم الله
یعنی دور شوید که خدای تعالی شما را دور کرداناد از رحمت خود جهودان کفتند یا ابا القاسم ما کنتَ جهولا
ولا فحاشا هرکز تو بجهل ودشنام دهنده نبودی امروز جه سبب باین تشنیع اقدام نمودی واز این سخن حضرت
رسالت را صلی الله علیه وسلم حیا غالب کشته باز پس آمد وکویند از غمر این سخن بمرتبهٔ متأثر شد
که نیم نیزه که در دست مبارک داشت بیفتاد ورداء از دوش مقدسش بر زمین آمد نقلست
که اُسَید بن حُضَیر خطاب بیهود بنی قریظه کفت ای دشمنان خدای تعالی ما از در این حصار بر نمیخیزیم تا شما
از کرسنکی بمیرید وحالا شما بآن روباه می مانید که از سوراخ سر بیرون نتواند آورد یهود کفتند که ای ابن
حضیر ما نه دوستداران توییم از خزرج وما از تو این طمع نمیداشتیم اسید جواب داد که میان من وشما نه
عهد است ونه محبت واسلام قطع همه عهود کرده است بعد از آن حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
سعد بن ابی وقاص را فرمود تا بجانب ایشان تیر اندازد وآن روز تا بشب تیر بجانب ایشان می انداختند

وبعضی از شب بین بر می سهام پر داختند تا رخصت انصراف بمنزلگاه از انحضرت وارد کشت بمنازل باز
کشتند وبرین منوال پانزده شبانه روز وبقولی بیست وپنج شبانه روز بگذشت. سعد بن ابی وقاص کفت
که ما درین مدت بخرما میگذرانیم که سعد بن عباده بر شتران خود بار کرده بما می فرستاد وحضرت می فرمود که
نیکو طعامیست خرما نقلست ــــــــ که جون ایام محاصره بتطویل انجامید حق عز وعلا خوفی در خاطر
یهود افکند تا دست از قتال باز داشتند ونباش بن قیس را نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرستاده بیغام دادند که ما همجون بنی النضیر جلا اختیار میکنیم جون مامورین وما را بگذار تا با عیال واطفال خود
بیرون رویم وهرجه شتران ما بر دارند از ورای سلاح با خود زیادت از آن بیرون نبریم حضرت باین
راضی نشد. باز خبر فرستادند که از سر اموال وامتعه واسلحه بتمام در گذشتیم رخصت فرمای تا دست
زن وفرزند خود گرفته بجای دیگر رویم این ملتمس نیز مبذول نیفتاد. حضرت فرمود لا الا ان تنزلوا
علی حکمی ونباش جون بیغام حضرت رسالت پناهی بایشان رسانید بکار خود متحیر فرو ماندند کعب بن
اسد که مقتدای ان جماعت بود رؤسای قریظه را جمع کرد وحیی بن اخطب که بنابر عهدی که با کعب
بسته بود در حصار وی در آمده در ان مجلس حاضر کشت بعد از آن کعب بایشان خطاب کرد که ای
معشر یهود بخدا سوگند که شما همه میدانید که محمد رسول خداست وما تا بغایت از روی حسد با وایمان
نیاورده ایم. اکنون یکی از سه کار بکنید یا آنست که بمقتضای معرفتی که شما را بنسبت با وست عمل نموده بوی
ایمان آرید ودست در دامن متابعت او زنید تا اموال وابنا ونسا ونفوس شما از حوادث مصون ماند
یهود گفتند ما مفارقت دین خویش جایز نمیداریم وکتابی دیگر بر توریة برنمی گزینیم. کعب گفت اگر
این نمی توانید وظیفه انک زنان وفرزندان را بدست خویش بقتل رسانیم وا ز حصار بیرون آییم ودست
بقتال بیرون آریم اگر مغلوب کردیم اهل وعیال بعد از ما مذلت وخواری نبینند واگر غالب آییم زن
وفرزند کم نخواهد بود. بنو قریظه گفتند که جماعتی بی گناه را بی جهتی کشتن چه تقریب دارد وکدام
دل برین امر یاری دهد وبعد از قتل اولاد وفلذه اکباد از حیات چه تمتع بر توان داشت
کعب گفت اگر باین امر نیز راضی نیستید امشب شب شنبه است وخاطر ایشان از ما جمعست
بیایید تا بر ایشان شبیخون آریم شاید که بادراک مقصود فایز آییم بنو قریظه گفتند حرمت شنبه
جگونه باطل کنیم وآنان که پیش از ما رعایت این امر ننمودند بمسخ وفسخ مبتلا گشتند. وجون یهود در
تنگنای حیرت افتادند ابولبابة بن عبد المنذر اوسی را که دوست وهم سوگند ایشان بود از حضرت
طلبیدند در مهم خویش با او مشورت نمایند ابولبابه بحصار در آمد ویهود او را اکرام نموده باستقبال او

آمدند

٥١٤

آمدند وزنان وکودکان نزد او مجتمع گشته از شدت حال وسورت ملال شکایت بدرجهٔ اعلی
نمودند جنانجه ابولبابه را بر ایشان رحم آمد انگاه اشراف بنی قریظه با وی مشورت کردند که مصلحت تو
جیست بحکم محمد فرود آییم یا نه. ابولبابه گفت آری واشارت بحلق خود کرد یعنی مهم بکشتن قرار خواهد گرفت
ابولبابه گوید همان لحظه بپشیمان گشتم واسترجاع نمودم کعب اسد پرسید که ترا جه میشود جواب دادم
که با خدا ورسول خیانت کردم واز حصار فرود آمدم گریه بر من افتاد جنانجه محاسن من از آب دیده مبتل
گشت ومن از خجالت بی آنک با رسول ویاران ملاقات کنم بمدینه رفتم ودر مسجدی که بر در خانهٔ ام سلمه
بود رضی الله عنها در آمدم وخود را بر ستون مسجد بستم وگفتم که هیجکس مرا از آن ستون نگشاید مگر در
اوقات صلوة تا توبهٔ من مقبول حضرت عزت افتد. گویند که جند شبانه روز همجنان بسته ماند و
دخترش می آمد وخرما در دهان او می نهاد. وجون رسول صلی الله علیه وسلم بر حال او مطلع شد فرمود که
اگر نخست پیش من آمدی از برای او طلب آمرزش میکردم واکنون او را نگشایم تا آن زمان که حق تعالی
توبه اش قبول کند. ودر روایتی بعد از پانزده شبانه روز در شان قبول توبهٔ ابولبابه وحی نازل شد وجون
یهود بنی قریظه عاجز ومضطر گشتند بحکم حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرود آمدند.
رسول صلی الله علیه وسلم فرمان داد تا محمد بن مسلمه دستهای مردان ایشان را محکم بسته مضبوط ساخت وعبد الله
بن سلام را بضبط نسا وذراری واموال واسلحه وامتعهٔ ایشان تعیین فرمود ودر ان حصار هزار وپانصد
شمشیر وسیصد درع ودو هزار وپانصد سپر واثاث واوانی بسیار یافتند واغنام وجمال ودواب ومواشی
یهود از حیز عد واحصا بیرون بود. ودرین اثنا اعیان واشراف اوس بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم
مبادرت نموده گفتند یا رسول الله تو مظهر لطف واحسان ومنبع بر وامتنانی در بارهٔ بنی قینقاع که حلفا
عبد الله بن ابی بودند بخشیدی اکنون در شان بنی قریظه که حلفا ما اند واز نقض عهد پشیمان شده اند
مرحمت ارزانی دار واز سر جرایم وآثام ایشان در گذر. حضرت در مقابلهٔ اوسیان هیج نفرمود. وجون
مبالغت از حد گذشت رسول صلی الله علیه وسلم گفت راضی میشوید که یکی هم از شما در بارهٔ ایشان حکم کند
گفتند آری یا رسول الله فرمود که آن شخص سعد بن معاذ ست رضی الله عنه هرجه او گوید درین باب
بآن عمل کنم ورسول صلی الله علیه وسلم کسی بمدینه فرستاد تا سعد بیاید واو بنابر زخمی که داشت از آن غزوه
تخلف نموده بود لاجرم جمعی او را بر دراز گوشی نشانده متوجه جانب رسول صلی الله علیه وسلم گشتند
وپیش از انک بمجلس شریف حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم حاضر کردد طایفهٔ از اوس با او گفتند که یا ابا عمرو
رسول خدا حکم بنو قریظه محفوظ برای تو داشته وایشان حلفاء تو اند ودر مواطن ومعارک ترا امداد ومعاونت

نموده اند و از همه اعراض کرده روی امید ایشان بسوی تست ابن ابی را دیدی که در باب استخلاص هم
سوکندان خویش بنی قینقاع چگونه مساعی مشکوره بجا آورد ملتمس آنکه تو نیز در شان بنی قریظه مراسم شفقت
و مرحمت بتقدیم رسانی و نوعی سازی که ایشان از بلیهٔ قتل خلاص یابند و هرچند اوسیان ازین نوع سخنان
میکفتند سعد جواب ایشان نمیداد آخر الامر که الحاح آن جماعت از حد اعتدال تجاوز نمود کفت وقت
آن نیست که سعد را در راه حق تعالی ملامت کنندکان رسد از آن سخن وی ناامید شدند و دانستند
که همه را حکم بقتل خواهد کرد • و چون سعد بن معاذ قریب مجلس همایون حضرت رسید حضرت رسول صلی الله
علیه و سلم روی بحاضران مجلس آورده فرمود که از برای سید خود برخیزید و جمعی از بنی عبد الاشهل که قوم سعد
بودند او را از مرکب فرود آوردند و چون بنشست فرقهٔ اوس که در مجلس آن سرور مجال سخن داشتند
کفتند که یا ابا عمرو رسول صلی الله علیه و سلم زمام حکم بنی قریظه در قبضهٔ اختیار تو نهاد حقوق سالفهٔ آن جماعت را
بخاطر کذرانیده در بارهٔ ایشان طریق شفقت و احسان مسلوک دار سعد با اوسیان کفت عهد و میثاق
خداوند تعالی و تقدس بر شماست که بانچه حکم کنم راضی هستید و از فرمودهٔ من تجاوز نخواهید داشت
همه جواب دادند که آری انکاه روی توجه بجانب حضرت ختمی پناه آورد و از غایت تعظیم و تبجیل از
خطاب اجتناب کرده کفت هر کسی که درین جانبست بحکم من راضی هست رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که
حکم آنست که تو کنی • سعد کفت حکم میکنم که مردان ایشان را بکشند و غل رقیت بر رقبهٔ زنان و کودکان ایشان
نهند و اموال آن جماعت را مسلمانان در میان یکدیکر قسمت نمایند رسول فرمود صلی الله علیه و سلم که ای سعد
در بارهٔ ایشان حکمی کردی که خدای عز و جل از بالای هفت آسمان همان حکم کرده بود • بعد از ان حضرت نبوی صلی الله
علیه و سلم فرمان داد تا رجال بنی قریظه را دستها بر کردن بسته بمدینه بردند و در سرای اسامة بن زید محبوس
کردانیدند و زنان و کودکان ایشان را در خانهٔ رمله بنت الحارث که ضعیفه بود از بنی النجار محفوظ
و مضبوط ساختند و چند خروار خرما پیش اسیران بردند و چون دستهاء رجال یهود بحبل متین
صاحب شریعت مسدود بود بروی در افتاده خرماها را بدهان بر میکرفتند و میخوردند • و در شب
آن روز که براه عدم رفتند تا صبح بدرس توریة اشتغال نمودند و یکدیکر را بثبات بر صبر وصیت
کردند • و رسول صلی الله علیه و سلم فرمان داد که در موضع مناسب خندقی بکنند و فوج فوج را از خانهٔ
اسامه بیرون می آوردند و علی و زبیر بفرمودهٔ آنحضرت بتیغ آبدار کشیده کردنهای ایشان میزدند و خون
ایشان بخندق روان می شد • و چون حیی بن اخطب را دست بسته بنزد حضرت آوردند فرمود که
یا عدو الله عاقبت حق عز و علا ترا بدست من اسیر کردانید و مرا بر تو حاکم ساخت حیی کفت من نفس خود را

درعداوت تو ملامت نمیکنم ولکن من یخذل الله یخذل من عز نفس خویش طلب میکردم خدای تعالی ترا ظفر داد
باکی نیست امثال این بلیات بر سر بنی اسرائیل بسیار آمده • کویند که چون خیدر کرار از برای حیی ذو الفقار
برکشید حیی کفت التماس آنست که جامهٔ من از بر من بیرون نکنی • علی فرمود که این معنی نزد من آسان ترست
از کشتن تو بعد از ان حیی کردن برکشید تا امیر المومنین تیغ تیز را بر وی حکم ساخته باسفل السافلینش
فرستاد بعد از ان کعب اسد را دست بر کردن بسته نزد حضرت رسالت آوردند صلی الله علیه و سلم
آنحضرت فرمود که ای ابن اسد چرا انتفاع نکرفتی از نصیحت ابن جواس که شما را بمتابعت من امر کرده بود
و وصیت فرموده که چون محمد را ببینید سلام من بوی رسانید • کعب کفت یا ابا القاسم بحق توریة که اکر یهود
سرزنش و عیب نمیکردند که از بیم قتل و خوف شمشیر کعب ایمان آورد تصدیق تو می نمودم و شرایط مطاوعت
تو بجا می آوردم ولیکن از برای دفع عار بر دین یهودم و حضرت اشارت کرد تا او را نیز بیاران ملحق کردانیدند
و آن روز تا شب علی و زبیر بقتل بنی قریظه اشتغال نمودند و چون شب شد بقیهٔ ایشان را در روشنائی
مشعله در زحیات ایشان را بشام ممات مبدل کردانیدند • بعضی کویند ایشان چهارصد نفر بودند
و فرقهٔ کویند ششصد بودند • و جماعتی کویند هفتصد بودند و کروهی کویند نهصد بودند والله اعلم
نقلست ——— که پیری بود از جهودان بنی قریظه نام او زبیر بن باطا در حرب بعاث حقی در ذمهٔ ثابت
بن قیس شماس اثبات کرده بود وی خواست تا مکافات آن با وی بپیش برد • نزد حضرت رسالت آمد صلی الله
علیه و سلم و احسانی که زبیر ثابت کرده بود در ذمهٔ ثابت بنزد آن حضرت عرض کرد و کفت میخواهم مکافات
آن با وی بجا آرم اکر رای همایون حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم اقتضا فرماید زبیر را بمن بخشند حضرت فرمود
که بتو بخشیدم ثابت زبیر را بشارت داد • زبیر کفت پیری که از زن و فرزند جدا کردد از حیات چه تمتع داشته
باشد • ثابت بحضرت سید کاینات صلی الله علیه و سلم معاودت نموده التماس کرد که عیال و اطفال زبیر را از
قید رقیت اطلاق فرماید ملتمس او را حضرت مبذول داشته همه را بوی مسلم داشت • بعد از ان زبیر کفت اهل
و عیال که در حبالهٔ پیری باشند و او واجه نبود بی مال پیری با عیال متقل الحال چگونه از عهدهٔ عیال تواند که بیرون آید
ثابت این سخن نیز بسمع همایون حضرت رسانیده استدعای بخشش مال و امتعهٔ زبیر نموده ان مسالت نیز باجابت
اقران یافته ثابت زبیر را بحصول آمال مژده داد زبیر از ثابت برسید که چه شد حال کسی که روی مانند آیینهٔ
چینی بصفا داشت و دوشیزه کان ماه رخسار خورشید دیدار مشعوف نظارهٔ او بودند یعنی کعب اسد
ثابت جواب داد که کشته کشت • باز کفت کجا شد بزرک شهر و ولایت که مردم را بر محاربه تحریض کردی
و ایشان را در محل احتیاج طعام دادی و غم فقرا و مساکین خوردی یعنی حیی بن اخطب ثابت کفت که او نیز

بقتل آمد• زبیر کفت چیست حال آن صایب تدبیر ثاقب ضمیر که روی توجه بهر جمعی که آوردی متفرق ساختی
وبهر عقدهٔ که خاطر کماشتی مفتوح کردانیدی یعنی نباش بن قیس ثابت جواب داد که او هم براه عدم رفت•
وهمچنین از حال یک یک از روٌسا واشراف وعلما واحبار بنی قریظه می پرسید وخبر قتل ایشان می شنید•
بعد از زبیر کفت ای ثابت بخدا سوکند که مفارقت اصحاب ومباعدت احباب از مرک بسی تلختر است اکنون
بحق سابقهٔ خدمتی که مرا بر تست که باین شمشیر تیزی که دارم مرا بیاران جانی من ملحق کردانی ثابت ازین سخن
وی بغایت براشفت وفی الحال ملتمس او را مبذول ساخته بقتل او اقدام نمود• ودر روایتی انک ثابت زبیر را
به زبیر سپرد تا سرش از تن جدا ساخت• نقلست ـــــــ که چون اسلام از قتل یهود بنی قریظه باز
پرداختند جراحت سعد بن معاذ انفجار پذیرفت ودر وقت نزع حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر سر
بالین او حاضر بود وسر او را بر زانوی مبارک نهاده کفت الهی سعد در راه تو زحمتها کشیده وتصدیق رسول
تو نموده وحقوق اسلام که در ذمهٔ او بوده ادا کرده• بس روح او را بخوبتر وجهی که ارواح دوستان خود
بر داری بر دار• سعد آواز آنحضرت بشنید چشم باز کرد وکفت السلام علیک یا رسول الله من کواهی میدهم
که تو رسول خدایی وچنانک می بایست تبلیغ رسالت او بجا آوردی• وسر خود را از زانوی رسول صلی الله
علیه وسلم بر کرفت• وآنحضرت را عذرخواهی نموده بمنزل همایونش فرستاد وبعد از ساعتی سعد برحمت الهی
واصل کشت• وجبرئیل علیه السلام نازل شد عمامهٔ از استبرق بر سر بسته کفت ای محمد کیست از اصحاب تو
که وفات یافته وابواب سموات از برای قدوم روح او مفتوح کشته وعرش رحمان جل وعلا بموت او در لرزه
در آمده رسول کفت صلی الله علیه وسلم حالی پیش سعد بودم واو را در سکرات کذاشتم بعد از آن حضرت ختمی پناه
بخانهٔ او تشریف قدوم ارزانی فرمود وتکفین وتجهیز او نمود ویاران جنازهٔ او بر داشتند وبجانب بقیع روان
شدند• آورده اند که یاران از پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسیدند که یا رسول الله سعد مردی طویل قامت
وعظیم الجثه بود وما جنازهٔ او را در غایت خفت یافتیم حضرت فرمود که من دیدم که نعش سعد را ملائکه
بر می داشتند رضی الله عنه وارضاه نقلست ـــــــ از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها که کفت زنی از
زنان بنی قریظه نزد من بود ومی خندید ناکاه یکی آواز داد وکفت فلانه کجاست ونام این زن برد آن زن کفت
اینک اینجا ام کفت بیا بیرون آی واو همچنان خندان برخاست وکفت مرا می طلبند از برای کشتن کفتم دستور
نیست که زنانرا بکشند ترا این اختصاص از کجاست کفت من جفت یکی از بنی قریظه بودم وبا یکدیکر محبتی تمام
داشتیم چون امر محاصره اشتدادی یافت شوهرم کفت که اکر محمد را بر ما دست رس باشد مردانرا بقتل خواهد
رساند وزنانرا اسیر وبرده خواهد ساخت من با شوهر کفتم که دریغ ایام وصال بزودی منقضی خواهد شد

وبلیالی

وبلیالی فراق منتقل کشت ومرا بی تو زندکانی خوش نیست شوهرم کفت اکر راست میکویی جماعتی از مسلمانان
در سایهٔ دیوار قلعهٔ زبیر باطا نشسته اند این آسیا سنک بر سر ایشان غلطان تا شاید یکی کشته شود وترا در برابر آن
بقصاص رسانند من نیز جان کرده سنکی بکردانیدم آن جماعت کریختند وسنک بخلاد بن سوید رسید ووی
کشته شد این زمان مرا بقصاص آن می طلبند عایشه کوید رضی الله عنها که مدتیست تا فراموش نمیکنم خندیدن
وبشاشت نمودن آن زن را در برابر قتل• آورده اند که چون از کشتن بنو قریظه باز پرداختند مالهای
ایشانرا قسمت کردند اسبی را دو سهم ومردی را یک سهم دادند چنانچه سواری را سه سهم رسید وخمس
از آنجا جدا ساختند واز میان سبایا سید عالم صلی الله علیه وسلم ریحانه بنت عمرو را بجهت خاصهٔ شریفه
خود اختیار کرد وبملک الیمین در وی تصرف می نمود وخواست تا آزادش کند وبزنی بخواهد وی این طریقه
اختیار کرده کفت یا رسول الله این طریق ترا ومرا آسان تر• مرویست که طایفهٔ از سبایای بنی قریظه را حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بقبیلهٔ نجد فرستاد تا بفروختند وبهای آنرا اسب وسلاح دادند وبنزد حضرت
آوردند• ودر روایتی انک بعضی را بعثمان بن عفان• وبعضی را بعبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهما فروختند
وهذا آخر قضیهٔ بنی قریظه والسلام علی من اتبع الهدی

واقعهٔ دیکر از وقایع سال پنجم از هجرت

انک ابوسفیان بعد از مراجعت از غزوهٔ خندق روزی در میان قوم نشسته میکفت هیچکس باشد در میان شما
که بمدینه رود وانتهاز فرصت نموده انتقام ما از محمد بکشد که او در بازارها تنها میرود وچنان مشغوف
تبلیغ رسالتست که بحال دوست ودشمن نمی پردازد• اعرابی این سخن شنیده بمنزل ابوسفیان رفت ودر خلوت
با او کفت که اکر تقویت من کنی من کفایت این مهم بتقدیم رسانم که هم راهها نیکو میدانم وهم خنجری تیز وبران
دارم وهم از هیچکس باک نمیدارم ابوسفیان مراسم دلجویی اعرابی بتقدیم رسانیده شتری از برای رکوب
وزاد راه باو تسلیم نمود ودر اخفاء این امر وصیتش فرمود واعرابی را شب از مکه بیرون فرستاد• اعرابی
منازل ومراحل طی نموده باندک فرصتی بمدینه رسیده خبر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم پرسید
کفتند که در قبیلهٔ بنی عبد الاشهل است انکاه شتر خود را مضبوط ساخته پیاده بطلب رسول صلی الله
علیه وسلم شتافت رسول صلی الله علیه وسلم در مسجد آن قبیله نشسته بود وبنصیحت مشغول که از دور
چشم مبارکش بر فرستادهٔ ابوسفیان افتاد با یاران کفت این شخص اندیشهٔ غدری دارد اما لطف الهی میان من
واو حایلست اعرابی نزدیک آمده پرسید که پسر عبد المطلب در میان شما کدامست رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود انا ابن عبد المطلب واعرابی بالفور بجانب حضرت روان شد چنانک کوید میخواهد با آنحضرت
بسارّه بکوید درین اثنا اسید بن حضیر او را بکرفت وبس کشیده کفت ای ملعون دور شو از پیش رسول خدای

تعالی و دست در کمر او زده معلوم کرد که در زیر جامه خنجری دارد کفت یا رسول الله در زیر جامه اش
خنجریست واین مردیست غدار اعرابی در پای اُسَید افتاده فریاد بر آورد که خون مرا ببخشید واُسَید
او را مضبوط نکاه داشت • حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روی بجانب اعرابی آورده کفت
راست بکوی که کیستی و باعث بر آمدن تو جیست اکر راست کویی صدق تو ترا نفع رساند واکرنه مرا
خود حق سبحانه وتعالی بر اندیشهٔ تو مطلع کردانید اعرابی امان خواست حضرت او را امان داد
وی صورت حال را معروض داشت وباشارت حضرت اسید او را محبوس کردانید • روز دیکر حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم اعرابی را طلبیده فرمود ترا امان دادم هرجا خواهی برو ومرترا بهتر ازین جیزی
هست اعرابی کفت آن کدامست سید کاینات علیه افضل الصلوات فرمود انک بوحدانیت خدای تعالی
کواهی دهی وبرسالت من اعتراف نمایی اعرابی کفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد انک رسول الله
بعد ازان کفت ای محمد از هیچکس هرکز نترسیدم واز تیغ تیز نه اندیشیدم وجون ترا دیدم عقل از من زایل
شد وضعف بر من استیلا یافت وترا بر ما فی الضمیر من اطلاع افتاد وغیر از من وابوسفیان هیچکس برین
اطلاع نداشت دانستم که ملهم وحافظ تو حضرت مالک مناست وحزب ابوسفیان حزب شیطان • اعرابی
این سخنان میکفت وآنحضرت تبسم می فرمود واعرابی روزی جند بملازمت آنحضرت بود وبعد ازان
رخصت طلبیده بمراجعت مرخص کشت ومآل حال او من بعد معلوم نشد • بعد ازانکه جریمهٔ
جینی ازان قافله سالار لشکر شیطان یعنی ابوسفیان در وجود آمد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
عمرو بن امیه ضمری وسلمة بن اسلم را فرمود که بمکه روند واکر فرصت یابند ابوسفیان حرب را بقتل رسانند
وایشان بموجب بیت ادراک این اُمنیت روی بحرم نهادند ودر وقت طواف حرم کینزکی بر حال ایشان
مطلع کشته فریاد بر آورد که ای اهل مکه این عمرو بن امیه است ازوی غافل مباشید جون مردم مکه بر حال
ایشان واقف شدند هر دو از یکدیکر افتراق نموده اسلم کریخته بمدینه مراجعت نمود وعمرو بجبال
وشعاب مکه مختفی کشت عمرو میکوید که در ان اوان عثمان بن مالک مرا پیش آمد خنجری بر سینهٔ او زدم
جنان نعره برزد که متوطنان مکه آواز بشنودند ومردم با ومشغول کشته بطلب من نپرداختند ومن در
غاری خزیدم وازان غار بغار دیکر خزیدم در ان غار شخصی دیدم اعور که کوسفندان خود را از آفتاب جاشت
بسایه آورده بود ودر وقت تکیه کردن این بیت برخواند که • فلست بمسلم ما دمت حیا • ولست ادین دین المسلمینا •
ودرباره حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سخنی جند هذیان بر زبان راند من جندان صبر کردم که آن ملعون
در خواب رفت انکاه کوشه کمان بر جشم صحیح او نهادم وجندان بفشردم که بدماغش رسید ومیداشتم تا جان

بمالک دو نخ سپرد وجون از غار بیرون آمدم دو جاسوس قریش پیش من آمدند یکی را بتیر بزدم تا هلاک کشت
ودیکری بکریخت ومن بعد ازان بشرف پابوس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بسلامت مشرف کشتم
وآن یار من نیز مقرون بعافیت بمدینه رسیده بود • وجون ابوسفیان بر حقیقت حال اطلاع یافت در
محافظت نفس خویش مبالغه آغاز نهاد **واقعه دیکر هم درین سال پنجم** انک بلال بن حارث مزنی
باجهارصد نفر از قبیلهٔ مزینه بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم آمدند وهمه بدولت اسلام مستسعد
کشتند حضرت فرمود باز کردید بمنازل خویش که شما هرکجا باشید داخل مهاجرانید پس بموجب فرموده
آن قوم ببلاد خود مراجعت نمودند **واقعه دیکر از وقایع همین سال سریه عبیدة بن الجراح بود**
در ذی الحجه همین سال حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ابو عبیدهٔ جراح را با جمعی بجانب سیف البحر
فرستاد وزاد ایشان دران سفر خرما بود روایتست که در ابتدا هر مردی روزی یک خرما میکذرانیدند
ودر آخر نیم خرما قناعت کردند ومدتی برین منوال میکذشت جون کار بر ایشان صعب شد حق تعالی عز وعلا
ماهی از دریا بر ساحل افکند که سیصد نفر یکماه از کوشت آن محظوظ کشتند • در مستقصی انجابر روایت
کرده است که کفت من با شتر خویش از زیر ضلعی از اضلاع آن ماهی بکذشتیم • نقلست از واقدی که جون
دران سفر توشه روی بنقصان آورد قیس بن سعد بن عباده کفت کیست که شتران نحر را بما فروشد
مشروط بانک شتر اکنون بدهد وخرما در مدینه بستاند • عمر بن الخطاب رضی الله عنه کفت عجبست
ازین جوان که بمال پدر دست دراز میکند وحال انک هیچ جیز از خود ندارد قیس در مقابله فاروق اعظم
سخنان درشت بر زبان آورده کفت پدر من بیادکار اسوار میکند وکرسنکان را سیر میسازد قرضی که من
از مجاهدان دین کرده باشم جکونه در ادای آن تاخیر وتسویف جایز دارم • بعد ازان قیس از مردی
پنج شتر بده وسق خرما بخرید وبوقت احتیاج ایشان را نحر کرد وجون ازان سفر مراجعت نموده بمدینه رسیدند
سعد بن عباده بجهت آن جود واحسان که پسرش بنسبت بمجاهدان دین پیش برده بود بشکفت واز دوی
نوازش مر فرزند ارجمند خود را ثناها کفت وجهار نخلستان بوی بخشید وبایع شتران جون بمدینه رسید
سعد بها را تسلیم وی نموده آن شخص را جامه پوشانید وحضرت جون از مروت قیس آکاه شد فرمود
که انه من بیت جواد **باب ششم در وقایع سال ششم از هجرت حضرت محمدیه صلی الله علیه**
وسلم واین باب نیز مشتمل بر وقایعست **واقعه اولی** راویان اخبار نبوی وراویان
آثار مصطفوی صلی الله علیه وسلم جنین آورده اند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در سال ششم
از هجرت طایفهٔ از اصحاب را بسوی نجد فرستاد وایشان اتفاقا ثمامة بن اثال را دستکیر کرده مقید ساختند

وبنزد حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم آوردند حضرت بفرمود تا او را بر ستونی از ستونهای
مسجد بر بستند بعد ازان حضرت در مسجد در آمدند و از وی سوال کردند که ما عندک یا ثمامه
او جواب داد که نزد من خیر ست ای محمد اگر مرا بکشی صاحب خونی را کشته باشی واگر انعام کنی شاکری را
انعام کرده باشی واگر مطلوب مالست هم اشعار نمای تا بدانم روز دیگر بان رسول صلی الله علیه وسلم
همان سوال فرمود وثمامه همان جواب داد روز سیم نیز معامله برین وتیره گذشت بعد ازان حضرت
فرمود تا او را بگشادند ثمامه از مسجد بیرون رفته غسلی بجا آورد و بعد ازان بمسجد در آمد
وبآواز بلند گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله آنگاه گفت ای محمد نزد من در روی
زمین هیچ روی از روی تو وهیچ شهری از شهر تو دشمن تر نبود واکنون هیچ چیزی نزد من محبوب تر
از تو ودین تو وشهر تو نیست • یا رسول الله من بمکه میرفتم تا عمره گزارم که مردم تو بر من دست یافتند
حالی فرمان چیست حضرت ثمامه را بشارت داده بجانب مکه فرستاد تا عمره بگزارد • گویند که چون بحرم
رفت شخصی با او گفت صابی شدهٔ ثمامه گفت بدین اسلام در آمده ام وسلوک طریق حق اختیار کرده ام
بخدا سوگند که از ثمامه یک دانه گندم بشما نرسد مگر آنکه محمد رسول الله دران باب فرمان دهد وثمامه
چون بولایت خود رسید مردم را گفت که دیگر غله بمکه نبرند وقریش ازین صورت بتنگ آمدند ومکتوبی
بمدینه فرستادند وازان حضرت التماس کردند که ثمامه را فرماید تا بدستور سابق عمل نماید وحضرت
رسالت مآبی علیه الصلوة والسلام از کمال شفقت ومرحمت رخصت فرموده غله از ولایت ثمامه بمکه
آوردند وعسرت مکیان بعشرت مبدل گشت **واقعه دیگر غزوه بنی لحیان** بود که هم در سال
ششم از هجرت بوقوع پیوست مهرهٔ فن سیر وتواریخ ونقلهٔ احادیث بی شایبهٔ تهجین وتوبیخ چنین گویند
که چون واقعهٔ عاصم بن ثابت وخبیب بن عدی ورفقای ایشان بظهور پیوست وکیفیت واقعه مذکوره
مذکور گشت رسول صلی الله علیه وسلم پیوسته ازان ممر ملول خاطر ومحزون می بود وهمواره انتهاز فرصت
نموده میخواست تا از بنی لحیان که آن غدر با آنحضرت پیش برده بودند انتقامی بکشد تا در سال ششم
از هجرت با دویست سوار از مهاجر وانصار متوجه آنجماعت گشت وبعد از قطع منازل وطی مراحل بدان
محل رسید که مومنان در آنجا مقتول شده بودند آنجا از برای عاصم ورفقای او آنجناب قدس الله جل وعلا
استغفار فرمود وطلب آمرزش نمود وبنو لحیان از توجه آنحضرت آگاه گشته فرار نمودند وبر رؤس
جبال متحصن گشته جان ازان مهلک بیرون بردند وپیغمبر صلی الله علیه وسلم یک روز دران منزل اقامت
فرموده سرایا باطراف وجوانب فرستاد وچون بعسفان رسید بروایتی ابو بکر صدیق وبقولی سعد بن عباده را

باجمعی کراع

باجمعی بکراع الغمیم فرستاد تا صیت لشکر اسلام بقریش رسیده تزلزلی در دل ایشان پدید آید ویاران تا
بموضع معهود رفتند واز هیچ مخالف نشانی نیافتند وباهیچ یک از اشرار اخیار را اتفاق ملاقات نیفتاد
وازان موضع بازگشته بدان حضرت ملحق گشتند وبریده رضی الله عنه که دران سفر ملازم رکاب همایون
آن سرور بود چنین تقریر فرمود که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعسفان رسید از یمین ویسار احتیاط
فرموده قبر مادر خود را بدید ووضو ساخته بر سر قبر رفت ودو رکعت نماز ادا فرمود وبعد ازان
بگریست چندانکه ما نیز بگریستیم وباز برخاست ودو رکعت دیگر بگزارد ودعا کرد وباز در گریه در آمد
وما نیز بموافقت آنحضرت بگریستیم وچون از سر قبر بازگشت باصحاب التفات فرمود وسبب گریهٔ
ایشان پرسید ایشان گفتند یا رسول الله شما را گریان یافتیم گفتیم مگر امر ما لا یطاق در بارهٔ امت
نازل شده است از آن جهت بگریستیم فرمود نی چنانست ولیکن این قبر مادر منست دو رکعت نماز بگزاردم
واز حضرت عزت رخصت طلبیدم تا از بهر وی استغفار کنم مرا زجر کردند وازان جهت در گریه افتادم
وبار دیگر دو رکعت دیگر گزاردم وخواستم که طلب آمرزش کنم باز مرا زجر کردند ومن در گریه شدم وگوسند
آنحضرت بعد ازان راحلهٔ خود طلبیده سوار شد وبعد از لحظهٔ کریمهٔ ما کان للنبی والذین آمنوا
ان یستغفروا للمشرکین تا تمامی هر دو آیت فرود آمد بعد ازان حضرت باصحاب خطاب فرمود که
گواه باشید که من از آمنه بیزارم چنانچه ابراهیم صلوات الله علیه از پدر خویش بیزار شد **واقعه دیگر**
هم درین سال محمد بن مسلمه را با سی سوار بر جماعتی از بنی کلاب فرستاد بموضع ضریه واو را وصیت فرمود که بناگاه
بر سر ایشان رود ومحمد بن مسلمه روز مختفی می بود وشب سیر می فرمود تا ناگاهی بر سر ایشان تاختن آورد
وچند نفر از کفار را کشت وبعضی بگریختند وشتران وگوسفندان آنجماعت را براندند وبمدینه آوردند
حضرت بعد از اخراج خمس غنایم را بر یاران قسمت فرمود گویند صد وپنجاه شتر وسه هزار گوسفند
بود ومحمد بن مسلمه دران سفر نوزده شبانه روز بماند **واقعه دیگر** هم درین سال علی بن ابی طالب را
رضی الله عنه با صد کس بقبیلهٔ بنی سعد بن بکر بجانب فدک فرستاد سبب آنکه بسمع همایون رسید که ایشان در
جمع لشکرند وداعیه دارند که امداد یهود خیبر نمایند تا باتفاق متوجه مدینه شوند وان لشکرکش
عساکر نصرت شعاری شب قطع مسافت می نمود وروز مختفی می بود تا بموضع همج رسیدند دران جا مشرکی را
دیدند از وی تفتیش احوال مخالفان فرمود آن شخص گفت من شما را بر سر ایشان می برم بشرطی که در امان
باشم وملتمس او مبذول افتاده بخبر مسلمانان را بر سر آن قبیله برد وبنو سعد هزیمت غنیمت شمرده پانصد
شتر ودو هزار گوسفند ایشان بدست مسلمانان افتاد وعلی بن ابی طالب کرم الله وجهه چند شتر خوب

جهت خاصهٔ آنحضرت ازمیان شتران اختیار فرمود وخمس بیرون کرده باقی را بر آن سریه قسمت فرمود
و درضمان صحت وسلامت ازان سفر بمدینه مراجعت نمودند **واقعهٔ دیگر** هم درسال ششم
از هجرت غزوهٔ ذی قَرَد که ازا غزای غابه نیز گویند واقع شد ازمسلمة بن الاکوع روایتست که گفت
من و رَباح مولی رسول صلی الله علیه وسلم ازمدینه بیرون آمدیم وحال آنکه من براسب ابوطلحهٔ انصاری
سوار بودم که ناگاه بوقت طلوع فجر عبدالرحمن بن عیینه بن حصن فزاری بمرعای شتران شیردار حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم رسید وشتربانرا بکشت وشترانرا بتاراج برد سلمه میگوید که من اسب را برباح دادم
تا بمدینه رود و حضرت را ازین واقعه واقف گرداند وبعد ازان بربالای پشته برآمدم و سه نوبت
نعره زدم که یا صباحاه وانگاه با تیغ تیز وجعبهٔ تیر که همراه داشتم ازعقب کفار راندم وچون نزدیک بایشان
رسیدم تیر بجانب ایشان می انداختم وبهر تیری یکی ازیشانرا مجروح میساختم و در آن صحرا درخت بسیار بود هرگاه
که سواری میگرد در پس درختی می نشستم واو را بزخم تیر ازخود منع میکردم وگاهی برفراز کوه میرفتم و سنگ
بجانب ایشان می انداختم **القصه** ایشانرا چنان بتنگ آوردم که شتران پیغمبر را گذاشته صلی الله علیه
وسلم ازپیش من بیرون رفتند من شترانرا بصوب مدینه راندم وباز درعقب ایشان روان شدم
وبزخم تیر همه را عاجز وسراسیمه ساختم چنانکه نیزها و بُردهای خود می انداختند تا من بآنها مشغول
شده دست ازجنگ باز دارم من چون میرسیدم سنگی بربالای آنها مینهادم و درعقب ایشان میرفتم تا سی
نیزه وسی بُرد ازیشان باین طریق گرفتم درین اثنا جمعی ازکفار بمدد قوم خود رسیدند ونفری چند
ازیشان متوجه من شدند ناگاه دیدم که سواران پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازمیان درختان پیدا شدند
اول ایشان اَخرم اَسَدی وازعقب وی ابوقتاده فارس ومقداد اَسود کِندی وغیرهم ازسواران که رسول
صلی الله علیه وسلم ایشانرا بمقدمه تعیین نموده بود پیدا شدند مشرکانرا چون نظر براهل اسلام افتاد روی
بگریز نهادند واَخرم ازعقب ایشان روان شد ومن ازکوه فرود آمدم عنان اسب او را گرفتم وگفتم تعجیل مکن
چندان صبر کن که رسول صلی الله علیه وسلم برسند اخرم گفت ای سلمه اگر تو ایمان بحضرت عزت جل وعلا
وبقیامت داری ومیدانی که بهشت ودوزخ حقست میان من وشهادت حایل مشو ومن دست ازعنان
او باز داشتم اَخرم خود را بعبدالرحمن بن عیینه رسانید ونیزه بروی زد اما کارگر نیفتاد بعد عبدالرحمن
نیزه براَخرم زد واو را شهید ساخت وازاسب خود فرود آمده براسب اخرم نشست درین حال ابوقتادهٔ
انصاری نزدیک او رسید عبدالرحمن نیزه بر ابوقتاده حمله کرده او را مجروح گردانید وابوقتاده بیک ضرب
نیزه مهم عبدالرحمن را کفایت نموده بدرکهٔ هاویه اش فرستاد وبراسب او سوار شد وابوسلمه میگوید

که چون عبدالرحمن

که چون عبدالرحمن کشته شد ما ازعقب کفار روان شدیم ومخالفان بشعبی درآمدند که درآنجا چشمهٔ آب
بود که آنرا ذی قَرَده میگفتند مشرکان اول قصد آب کردند تا ازچشمه آب خورند وچون ما قریب بایشان
بودیم ازسرآن درگذشته بتعجیل تمام روی بانهزام آوردند ومن تنها آنجماعت را تا زمان غروب آفتاب
تعاقب مینمودم و دو اسب دیگر ازیشان گرفته بازگشتم وچون بذی قَرَده رسیدم دیدم که رسول صلی الله
علیه وسلم بالشکر والی حمایت عالی رایت اسلام در آن موضع نزول فرموده وبلال شتری که ازجمله شتران
مخالفان بغنیمت بمومنان رسیده بود کشته بود وجگر وکوهان شتر را نزد آنحضرت کباب میساخت که من
بخدمت آنحضرت رسیدم ومعروض داشتم که یا رسول الله دستوری ده تا من با صد کسی که مختار من باشند
از پی مخالفان بروم ویکی ازیشانرا زنده نگذارم آن سرور بهجینی فرمود که بهجینی کنی گفتم بآن خدای که ترا معزز
ومکرم گردانیده که چنین کنم حضرت تبسمی فرمود چنانچه نواجذ آنحضرت در روشنایی آتش نمود بعد ازان
فرمود ای پسر اکوع اذا ملکت فاسجح ودر روایتی آنکه فرمود حالا ایشانرا در قبیلهٔ غطفان ضیافت میکنند
وبعد ازان شخصی ازان قبیله آمده معروض داشت که آنجماعت را یکی ازغطفان بازداشته شتری ذبح کرده بود
ودر زمانی که شتر را پوست میکندند غباری ساطع شد وایشان بتصور آنکه گرد لشکر اسلامست روی بگریز
نهادند سلمه گوید که چون صباح شد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که بهترین سواران ما
امروز ابوقتاده است وبهترین پیادگان سلمه وسهم پیاده وسواره بمن داد ومرا ردیف خویش گردانید
بمدینه بازگشتم **واقعهٔ دیگر از وقایع سال ششم از هجرت** سریهٔ عُکل وعُرَینه است وشرح
آن قصه آنکه جماعتی ازعُرینه آمدند وبحضرت ایمان آوردند وچون هوای مدینه موافق مزاج ایشان نبود
مریض گشتند آنحضرت ایشانرا بناحیهٔ ذی الجُدُر که ازتوابع قُبا ست نزدیک کوه عَیر فرستادند تا از
شیر شتران وبول آنها بیاشامند وصحت یابند آن قوم چند روزی در آن موضع بماندند وشیر وبول شتر
می آشامیدند تا مرض ایشان بصحت مبدل گشت بعد ازان غدر نموده بایکدیگر اتفاق کردند صباحی بود
که پانزده شتر خاصهٔ آنحضرت را آن کافر نعمتان راندند یسار مولای رسول صلی الله علیه وسلم واقف گشته
ازعقب ایشان رفت وبایشان رسیده بمقاتله مبادرت نمودند ویسار را بگرفتند ودست وپای وی را بریدند
وخار درچشم وزبان او زدند تا شهید شد وچون حضرت ازین امر واقف شد کُرز بن جابر فهری را با
بیست سوار ازعقب ایشان بفرستاد کُرز بتعجیل تمام رفت وآن جماعت را دریافت وشتران گرفته وتمامی ایشانرا
دست وگردن بسته بمدینه آورد ویکی ازیشان مقتول گشت وآن وقت خواجهٔ کاینات صلی الله علیه وسلم
درسفر غابه بود کُرز ایشانرا همچنان مقید بغابه برد و در راه در مجمع السیول بحضرت رسید وبمقتضای

آیت کریمه انما جزآء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادًا ان یقتّلوا او یصلّبوا او تقطع
ایدیهم و ارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض که در ان واقعه نازل شده بود بفرمود تا دست
و پای ایشانرا قطع کردند و میل در چشم ایشان کشید قصاصًا انگاه ایشانرا مصلوب کردانیدند

واقعه دیکر آن بود که هم درین سال بوقوع پیوست روایت کرده اند که در سال ششم از هجرت
قحطی عظیم پیدا شد و کرانی بغایت بدید آمد مسلمانان بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم آمدند
وکفتند یا رسول الله ابواب فیض مسدود شد و باران رحمت منقطع کشت و نقصان بسیار بزروع و ضروع
راه یافت و دواب و مواشی در معرض تلف درامدند و مردم از راحت بمحنت و از فراغت بمشقت افتادند
ملتمس انک از فیاض علی الاطلاق جل وعلا مسألت فرمائی تا از رشحات غمام موهبت و احسان خویش جمل امال
لب تشنکان بادیه حرمانرا تازه و سیراب کرداند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که در فلان روز بیرون آیید
و صدقات با خود بیرون آورید تا بصحرا رویم و طلب باران کنیم • وچون روز موعود رخ نمود حضرت
جامهای کهنه پوشیده از سر خشوع و خضوع با خلایق بجانب مصلی تشریف ارزانی فرمود و بی اذان
و اقامت دو رکعت نماز بکزارد • وکویند در رکعت اول سبح اسم ربک الاعلی و در دویم هل اتیک حدیث
الغاشیه را بلند بخواند وچون از نماز فارغ شد روی بسوی اصحاب کرد و بنا بر تفأل ردای مطهر خویش را
منقلب کردانید تا عسرت و تنکی منقلب بسعت و کشایش کردد و دستهای مبارک برداشته یک تکبیر کفت
و بعد ازان دعای باران بر زبان معجز بیان آورد راوی کوید که هنوز دران مقام بودیم که قطعه ابر در آسمان
بدید امد منبسط کشت و قطرات امطار چون رشتهای مروارید از دریابار آسمانی متواتر و متقاطر
کشت چنانچه سه شبانروز استمرار یافت و بعد از انک هفته کذشت اهل اسلام معروض حضرت خیر
الانام علیه الصلوة والسلام کردانیدند که یا رسول الله اموال ما ضایع شد و خانها روی بخرابی نهاد
و آمد شد مردم انقطاع یافت دست بدعا بر دار تا خدای تعالی بارانرا از ما باز دارد و خورشید عالم تاب
از شق سحاب چهره بعالمیان بنماید و حضرت ختمی پناه از بی تحملی آدمی زاد تعجب نموده تبسمی فرمود که نواجذ
مبارکش ظاهر کشت • انگاه روی مبارک بقبله دعا آورده کفت اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی الاکام و الظراب
و بطون الاودیة و منابت الشجر • وچون حضرت از دعا فارغ کشت فی الحال فراشان قدرت سراپرده سیماکون
سحاب را از سر عروسی سرای عالم در کشیدند و لمعات بارقات جمال خورشید جهان تاب برین طارم اخضر
و خرکاه زبرجدی منظر در نظر ارباب بصر بر تخت اعزاز در جلوه کاه ناز در آوردند در حوالی طیبه طیبه
باران می بارید و در نفس شهر یک قطره نمی چکید • و در روایتست که چون رسول صلی الله علیه وسلم این معنی

مشاهده فرمود

مشاهده فرمود تبسم نمود و کفت خدای تعالی مکافات ابی طالب کناد که اکر در حیات بودی از ان ابیات
که انشا کرده بود چشمش روشن کشتی که باشد که آن شعر بر ما خواند علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
کفت یا رسول الله کوییا این ابیات را میخواهی و بیتهای ابوطالب را خواندن کرفت و بعضی از ارباب سیر آن ابیات
را چنین ترجمه کرده اند • خدا داد باران بلب تشنکان • بتعظیم پیغمبر انس و جان • از ان یافته روزی ایتام ما •
و زان کشته سیراب انعام ما • بنو هاشم اندر پناه ویند • همه طالب عز و جاه ویند • بجهد ز هر غالب محمد بود •
بنصرت ز رحمان مؤید بود • نداریم ما دست از دامنش • وکر کشته کردیم پیرامنش • **ودرین سال**
بقول جمهور اهل سیر و اخبار حج خانه فرض شد و بعضی کفته اند در سال نهم فرض کشت و دلیل جمهور نزول
کریمه و اتموا الحج و العمرة لله است که در سال ششم بود در رسیده وکویند که مراد از اتمام اقامتست و فرقه
ثانیه نیز دلایل دارند و این مقام متقاضی تعرض باین نوع کلام نیست والله اعلم و ایضا درین سال
سرایا باطراف و جوانب ارسال فرموده اند و در کتب متداوله مفصلا مبین کشته و این نسخه متضمن معظم
واقعات خواهد بود و باقی وقایع حواله بسیر متقدمه است والله الهادی للرشاد **واقعه دیکر**
از وقایع کلیه که در سال ششم بود در رسیده قصه حدیبیه و باعث برین سفر آن بود که
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در ذی القعده این سال در واقعه دید که با یاران بزیارت کعبه تشریف
آورد و عمره کزارد و کلید خانه کعبه بدست خویش کرفت و بعضی از یاران سر تراشیدند و بعضی موجیدند
و در عرفات توقف فرمود وچون حضرت نبوت شعاری واقعه را با یاران تقریر کرد مستبشر کشته کمان
بردند که مکر این سعادت عظمی هم درین سال سمت نفاذ خواهد یافت سید عالم صلی الله علیه وسلم بتهیه
اسباب این سفر مشغول کشت و یارانرا نیز دلالت فرمود بعد ازان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
غسل فرمود و بر شتر قصوای خویش سوار شد و روز دوشنبه اول ماه ذی القعده از مدینه بیرون آمد
و عبد الله ام مکتوم را در مدینه خلیفه کذاشت و اکثر یاران بغیر شمشیر دیکر هیچ سلاح با خود همراه نبردند
چه بنیت عمره میرفتند و بعضی از یاران مثل عمر خطاب و سعد بن عباده در بردن سلاح اهتمام می نمودند
فاما انحضرت تجویز آن نفرمودند و شتران هدی را جمع کردند بهفتاد عدد رسید و شتر ابوجهل که تملک
انحضرت بعد از فتح بدر اختصاص یافته بود در سلک انها انتظام یافته بود و تعهد شتران به ناجیة بن
جندب اسلمی مفوض کردانید و هرکه از اصحاب هدی همراه داشت اقتدا بآن حضرت نموده اشعار
و تقلید کردند و از ذو الحلیفه احرام بستند و لبیک کفتن آغاز کردند بدین دستور که لبیک اللهم لبیک لبیک
لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمة لک و الملک لا شریک لک و جمهور اصحاب موافقت انحضرت نمودند و عبادت

بشر با بیست سوار از مهاجر و انصار طلیعه لشکر کردانید و در ان سفر هزار و چهارصد • و بروایتی هزار و ششصد
و بروایتی هزار و پانصد و بیست مرد بودند و از زوجات مطهرات ام سلمه رضی الله عنها همراه بود و چون خبر
توجه انحضرت بمشرکان مکه رسید همه اتفاق کردند که انحضرت را در مکه نگذارند و بقبایل اطراف و جماعت
احابش استظهار نموده همه در مقام انقیا د با مداد ایشان خاطر گماشته و باتفاق کارسازی نموده در
بَلْدَح که موضعیست در بیرون مکه لشکرگاه بزدند و خالد بن الولید و عکرمه بن ابی جهل را با دویست سوار طلیعه
لشکر ساختند و در روایتست که چون رسول صلی الله علیه و سلم بعُسفان رسید بُسْر بن سفیان که بتجسّس احوال
قریش فرستاده بودند باز امد و گفت یا رسول الله قریش توجه تو بطرف حرم معلوم کرده اند و ساختگی تمام نموده
در بیرون مکه نشسته اند و با یکدیگر بیعت نموده که ترا از دخول مکه مانع آیند حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم این خبر بشنید متاثر گشته با اعیان مهاجران و اشراف انصار در این باب مشورت فرمود و اول خود
باین متکلم شده فرمود که مصلحت چونست اگر چنانچه بر سر زنان و ذریت جماعتی رویم که قریش را نصرت و معاونت می نمایند
و غارت کنیم تا شکستی بر ایشان راه یابد و امکان دارد که بجهت حمایت اهل خویش از قریش جدا شوند ا نگاه
ما با قریش بسهولت محاربه توانیم کرد • صدیق اکبر رضی الله عنه گفت یا رسول الله امسال بنیت گزاردن عمره و زیارت
خانه کعبه بیرون آمده ایم و با کسی داعیه مقاتله نبوده اگر ترا قریش از زیارت خانه مانع آیند آن زمان با ایشان
قتال کنیم • رسول صلی الله علیه و سلم سخن صدیق را استحسان نموده گفت بروید بنام خدای تعالی ولیکن خالد بن
الولید در غمیم نشسته شما بر یمین راه کوردید تا ناخبر بر سر ایشان رویم • گویند که اهل اسلام براهی صعب و دشوار
افتادند چنانچه اکثر مرور و عبور ایشان بر شعاب و عقبات بود از هبوط و صعود ان راه بتنگ آمدند
حضرت مرهمی بر جراحت ایشان نهاده فرمود این دربیت از درهای بهشت و چون از ان عقبات بگذشتند
و بزمینی هموار نرم رسیدند آن سرور فرمود نستغفر الله و نتوب الیه • راوی گوید که بخدا سوگند که خالد بن الولید
از توجه مجاهدان دین واقف نشد تا آن زمان که غبار سم مراکب ایشان را دید و از هیبت سپاه اسلام پناه
هزیمت را غنیمت دانسته بقریش ملحق گشت و ایشانرا از حقیقت حال اعلام نمود و چون حضرت به ثنیهٔ که
قریب بحدیبیه است رسید ناقهٔ قصوا که حضرت بران سوار بود بزانو درامد و اصحاب هرچند زجر کردند
برنخواست خلق گفتند خَلَأَتِ القصوا اما نه شد قصوا سید عالم فرمود قصوا مانده نشد و عادت او نیست
ولکن حَبَسَها حابِسُ الفیل یعنی انکه فیل محمود نام را از کعبه باز داشت همان باز دارنده قصوی است
و قصهٔ فیل و باز ایستادن او از تعرض کعبه در قصهٔ اصحاب فیل مبیّن گشته بعد از انکه ناقه قصوا
بزانو درامد حضرت گفت بدان خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که قریش هیچ امری از من مسالت

نمایند

نمایند که تعظیم حرم در ان باشد مگر انکه باجابت مقرون گردانم بعد از ان ناقه را زجر فرمود تا برخاست و
از راه انحراف نموده بسرچاهی که در اقصای حدیبیه بود و آبی اندک داشت فرود امد و باندک آبی
که اصحاب از انجا کشیدند در چاه آب نماند و خلایق از تشنگی مشتکی گشتند خواجه علیه الصلوة
والسلام تیری از کنانهٔ همایون بیرون آورده فرمود تا در قعر چاه فرو بردند • راوی میگوید که بالفور چندان
آب برجوشید که هزار و چهارصد کس با جمیع چهارپایان سیراب گشتند و چون آن منزلی بود کم آب درین
باب از انحضرت چند معجزه روایت کرده اند یکی اینست که شنیدی • و دیگر انکه گویند مردم در حدیبیه
از قلت آب بانحضرت استغاثه نمودند و انحضرت بر کنار چاه آمده ظرفی پر آب طلبید و وضو ساخت
و مضمضه کنان آب از دهان مبارک در چاه انداخت بعد از لحظهٔ چندان اب در چاه پیدا شد که همه اصحاب
سیراب شدند و چهارپایان نیز آب دادند • معجزهٔ دیگر از معجزات مشهوره گویند که انفجار آب از میان
انگشتان انحضرت هم درین سفر بود چنانچه جابر عبد الله انصاری گوید رضی الله عنهما که در حدیبیه
مردم شکایت از بی آبی بدان حضرت عرض کردند و گفتند یا رسول الله هیچ جا آب درین منزل نیست
الا در رکوهٔ تو و آن کاسهٔ بود که انحضرت از ان وضو می ساخت دست مبارک میان آبی که در ان رکوه بود
نهاد و از میان انگشتان مبارکش آب در فوران امد بر مثال انکه از چشمها می جوشد • جابر گوید که از ان آب
خوردیم و وضو نیز ساختیم از جابر رضی الله عنه پرسیدند که شما چند کس بودید که ان آب بخوردن و وضو
ساختن شما وفا کرد گفت بخدا سوگند که چندان آب پیدا شد که اگر صد هزار آدمی بودیم بسنده میکرد ••
معجزهٔ دیگر انکه هم درین مقام از بی آبی شکایت کردند انحضرت دعا فرموده باران از آسمان فرود آمد
و یاران همه سیراب گشتند القصـــــه چون زمین حدیبیه با قدام میمونه عساکر نصرت شعار انحضرت
مشرف شد و تاج مباهات بر هامهٔ سمت نهاده طرف کلاه گوشهٔ تا درک سموات بر کشید بُدَیل بن ورقاء
خزاعی با جمعی از قبیلهٔ خویش که مُهر مِهر محمدی بر نگین دل و جان نگاشته بودند و رایت حمایتش بر ذروهٔ معاضدت
و تدارک امداد و معاهد بر افراشته از جانب قریش بیامد بعد از زمین بوسی جناب سعادت مآب معروض
رای آن آفتاب سپهر سروری و شاه انجمن پیغمبری صلی الله علیه و سلم گردانید که بنو کعب بن لؤی و عامر بن
لؤی با چند قبیله از قبایل عرب اتفاق نموده بر سر چاههای حدیبیه فرود آمده اند بقصد انکه از زیارت کعبه
باز دارند و اگر ممتنع نگردی قدم در مقام قتال نهند پیغمبر فرمود صلی الله علیه و سلم که ما از برای قتال
و جدال نیامده ایم بلکه مقصود طواف خانهٔ کعبه و گزاردن عمره است و قریش میل بسیار دادند حرب و این
میل موجب ضرر ایشانست اگر خواهند مدتی تعیین کنیم که در ان مدت با یکدیگر محاربه ننمایم و مرا با سا...

مشرکان بازکذارند اکر مغلوب کردم مطلوب ایشان حاصل آمد واکر غالب آیم ایشان نیز اکر خواهند چون سایر
خلایق متابعت من نمایند والّا در مدت مصالحه باری از جنک وجدال وحرب وقتال فراغتی باشد واکر
قریش ازین سخنان که کفتم اِبا وامتناع نمایند بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که با ایشان مقاتله کنم
تا آنهنکام که بقتل آیم وهر آینه که حق سبحانه وتعالی دین خویش را نصرت خواهد داد وامر خود را بنفاذ خواهد
رساند بُدَیل کفت الحق فرمودی من سخن این ساعت بقریش رسانم واین سخن کفته ازمجلس برخاست وبلشکرکاه مشرکان
رفت وبا قریش ملاقات نموده کفت من سخنی ازمحمد شنیده ام اکر خواهید بعرض رسانم حکَم بن ابی العاص
وسایر سفهاء قوم کفتند مارا احتیاجی باستماع حدیث او نیست اما عقلا واصحاب رای کفتند بکوی تا ازوی
چه شنیدهٔ بُدَیل الحق از انحضرت استماع نموده بود با ایشان درمیان آورده کفت ای معشر قریش شما
در باب قتال با محمد استعجال می نمایید واو بزیارت خانه کعبه آمده وبا شما داعیهٔ جنک ندارد دستور
انک شما نیز تیغ کین در نیام تمکین دارید ودست از قتال وجدال باز دارید• وکمان دبتصور انک بُدَیل
با انحضرت مواضعه کرده میخواهد که ایشانرا فریب دهد ازوی اعراض کردند درین اثنا عروة بن
مسعود ثقفی برخاست کفت ای معشر قریش نه من مرشما را بمثابهٔ فرزندم وشما بمنزلهٔ پدر جواب دادند
که بلی چنین است کفت بنسبت بخود بجنایت وعداوت متهم میدارید کفتند نی انکاه عروه تذکار حقوق
سابق که بنسبت با ایشان بتقدیم رسانیده بود نموده کفت امری که محمد بر شما عرض میکند پسندیده و
مستحسن است وقبول آن لازم واکر رخصت می دهید بروم وبا این مرد سخن کویم تا ببینم چه میکوید
ومصلحت چیست کفتند هیچ مانعی نیست عروه بملازمت سرور کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات
شتافته حضرت همان سخن که با بُدَیل تقریر فرموده بودند با عُروه همان درمیان آوردند عروه کفت ای
محمد با من بکوی که اکر استیصال قوم خود کنی چه کار کرده باشی هیچکس پیش از تو با قوم خویش از عرب این معامله
پیش برده که تو پیش بری وور استهلاک واستیصال اصل خود کوشی واکر مغلوب ایشان کشتی خود میدانی
که احوال بر چه منوال شود• وبدرستی که تو جماعت او باش ومردم اطراف جمع کردهٔ وچون روزکار شود
ترا تنها بکذارند وبروند ابوبکر صدیق رضی الله عنه انجا حاضر بود مرعروه را دشنام داده وبزبان او
اهانت رسانیده کفت ای عروه تو میکویی که ما بکریزیم وانحضرت را تنها کذاریم عروه کفت کیست این شخص که سخن
زیادت از حد میکوید کفتند ابوبکر است کفت ای ابوبکر بدان خدای که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست
که اکر حقی که در ذمهٔ من ثابت کردهٔ ومن بمکافات آن هنوز قیام ننموده ام مانع نمی شد جواب تو می کفتم وسزای
این سخن در کنار تو میکردم• وحق ابوبکر بروی آن بود که در ایام جاهلیت دَینی بر عروه لازم کشته بود وهر یک

ازیاران

ازیاران ودوستان مدد کاری می نمودند ویک کاو ودو کاو باوی دادند وصدیق ان روز ده بقره باو ارزانی
داشت• آورده اند که عروه نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم نشسته بود وبهنکام تکلم دست
خود دراز میکرد چنانک بمحاسن مبارک آن سرور نزدیک میرسید ومغیرة بن شعبه رضی الله عنه
خودی بر سر وشمشیری در دست نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم ایستاده بود هرکاه که دست عروه
بمحاسن آن قدوهٔ انبیا علیه وعلیهم السلام میرسید مغیرة بن شعبه نعل شمشیر بر دست او زده
میکفت که ادب نکاه دار ودست خود را ازحد او تجاوز مده چون زجر ومنع مغیره مکرر شد عروه
پرسید که این شخص کیست کفتند مغیرة بن شعبه است عروه متوجه او شد کفت ای غدار من در تمشیت
غدر واصلاح غدر تو سعی می نمایم وتو بدین نهج مکافات میکنی• وغدر مغیره کویند آن بوده که وی
با سیزده کس از بنی مالک نزد مُقَوقِس بادشاه اسکندریه رفتند ومقوقس بنی مالک را بر مغیره تفضیل
نهاده بعطایای شایسته وهدایای بایسته مخصوص کردانید وان جماعت چون از اسکندریه
مراجعت نمودند شبی در راه بشرب خمر مشغول کشتند وچون غلیان مستی بخواب رفتند مغیره
از غایت رشک وحسدی که بر نفس او استیلا یافته بود بر قتل ایشان اقدام نمود واموال وامتعهٔ ایشان
را تصرف نموده بمدینه آمد ومسلمان شد حضرت مغیره را کفت اسلام مقبولست اما مرا باین مال هیچ
حاجتی نیست وخمس ازین نمیکیرم وچون خبر این واقعه درمکه بابی سفیان رسید عروة بن مسعود ثقفی را
ازین حال اعلام داد وعروه بار ئیس بنی مالک که مسعود بن عمرو بود درین باب کفت وشنید از جهت استصلاح
این امر بسیار بتقدیم رسانید ملتزم شد که دیت سیزده کس که مقتولان مغیره بودند بوارثان ایشان
دهد بعد از انک ایشان خود را بقصاص راست کرفته بودند وبا قوم وعشیرت مغیره در مقام نزاع
ومحاربه درامده وبسعی وکوشش عروه ولطایف الحیل او ماده خصومت ونزاع انقطاع یافت وسخن
عروه که با مغیره کفت واظهار غدر او نمود عبارت ازین قضیه بود• منقولست ——— که عروة بن
مسعود دران مجلس بکوشهٔ چشم در اصحاب انحضرت می نکریست وملاحظهٔ احوال ایشان می نمود واز
رعایت آداب وتعظیم واحترام اصحاب به نسبت بحضرت جلالت انتساب رسالت اکتساب علیه الصلوة
والسلام انکشت تحیر در دندان تحسر میکرفت لاجرم بعد از مراجعت با مشرکان کفت که ای معشر قریش
من بصحبت ملوک کباد وسلاطین با اقتدار بسیار رسیده ام وکسری وقیصر ونجاشی را ملازمت کرده ام
اما از ملازمان بادشاهان هیچکدام را چنین ندیده ام که اکرام واحترام بادشاه خود چنین رعایت کنند که اصحاب
محمد مر محمد را صلی الله علیه وسلم بخدا سوکند که چون آب دهن بینداختی وبرکف یکی از اصحاب او آمدی

بر رخسار خود مالیدی و زیور حسن و جمال و آرایش ابهت و جلال خود ساختی • و چون کاری فرمودی که بدست ادنی
کسی کفایت گشتی بزرگترین قوم بآن مبادرت نمودی و چون در حضور او سخن میگفتند بجهت تعظیم آواز خود پست
میکردند و بر سر آب وضوی وی منازعت میکردند و از غایت احترام و تبجیل در روی او تیز نگاه نمیکردند
حاصل الکلام انکه عروه گفت من اصحاب محمد را چنان یکجهت دیدم که ایشان شمشیر میزنند و از کشته
شدن خویش اندیشه نمیکنند و تا یکی را از آن جماعت رمقی باقیست دست رعایت از حمایت رفیق خود کوتاه
نمیکنند و یار را با غبار تسلیم نمیکنند • و چنان فهم کردم که ایشان روی از جنگ نگردانند تا مادام که نهند
و یاد دل از شما نستانند غرض انکه چون محمد با شما در عرضه صلح در آمده شما ملتمس او مبذول دارید
و آنرا از جمله امور ضروریه خود شمارید و بدانید که من ناصح شمایم و از روی شفقت زبان بنصیحت شما می‌گشایم
محمد مردیست بتعظیم این بیت آمده و شوق چندین هدایا کرده • قریش گفتند ای عروه این نوع نصایح بگوش ما
در نمی‌آید و این سخنان بسمع قبول ما نمیرسد ما برین عزیمت جازمیم که امسال محمد و محمدیان را در مکه نگذاریم
و بزیارت خانه ایشانرا راه نمیدهیم و داعیه ما آنست که حالا بازگردد و در سال آینده بیاید و طواف نماید
نقلست که مردی از بنی کنانه از رؤسای آحادیش که او را حُلیس گفتندی بنابر ملاقات
حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم نموده از قریش اجازت خواست و عزیمت لشکرگاه حضرت نبوت شعاری
نمود • چون قریب بمعسکر همایون رسید حضرت فرمود که این مرد از قومیست که تعظیم بُدن میکنند شتران
قربانی را از جای برانگیزانید تا وی به بیند یاران بفرموده عمل نموده لبیک گویان باستقبال او آمدند
حُلیس چون آن حال بدان منوال مشاهده کرد دانست که ایشان اهل زیارتند نه ارباب قتال و با خود گفت
سبحان الله سزاوار نیست که این قوم را کسی را از طواف کعبه منع کند و فی الحال بی انکه بحضرت ملاقات
کند در عقب خود مراجعت نموده با قریش گفت که من اصحاب محمد را دیدم که شترانرا اشعار و تقلید کرده
قصد زیارت بیت الله دارند و من مصلحت نمی‌بینم که ایشانرا از طواف خانه کعبه منع کنید قریش مر حلیس را
نیز در ان سخن مؤتمن نداشته حمل سخنان وی بر نادانی و ساده لوحی نموده گفتند ای حلیس ازین سخن ایشان
خشمناک شد و گفت ای قریش بخدا سوگند که ما با شما موافق نیستیم درین معنی که اگر کسی بزیارت کعبه آید
و تعظیم بیت الله نماید او را منع کنیم بآن خدای که نفس حُلیس در قبضه قدرت اوست که اگر محمد را از طواف کعبه
باز دارید من با تمامت احادیش از شما دفع کنم قریش عذرخواهی او نموده گفتند بگذار ای حلیس که ما بحسب
دلخواه خویش با محمد صلح کنیم • روایتست که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حدیبیه نزول فرمود
اول کسی که بمکه فرستاد تا قریش را از داعیه آنحضرت در آمدن خبردار گرداند خراش بن امیه کعبی

خزاعی

خزاعی بود که او را شتری داد ثعلب نام و بجانب مکه فرستاد تا ایشانرا گوید که سبب آمدن آنحضرت زیارت خانه
است نه محاربه و مقاتله قریش شتر او را پی کرده و بر قتل او یکجهت گشته احادیش او را از جنگ قریش خلاص کرده
بجانب رسول صلی الله علیه و سلم فرستادند چون خراش در جناب آنحضرت عرض حال نمود خواجه اشارت
عالیه بعمر خطاب فرمود که ترا بمکه می باید رفت و قریش را اعلام نمود که ما داعیه جنگ نداریم و بزیارت عمره
می‌آییم • عمر گفت یا رسول الله بر ضمیر منیر حضرت روشنست که عداوت قریش با من در چه مرتبه است و
شدت و غلظت من با ایشان بچه مثابه و هرگاه آن جماعت بر من دست یابند بی شک مرا زنده نگذارند
و در مکه از بنی عدی هیچکس نیست که مرا از شر ایشان صیانت نماید اگر عثمان بن عفان را بفرستی دور نیست
زیرا که نزد قریش بسیار عزیز است و اقارب و عشایر او در مکه بسیارند سخن فاروق اعظم مقبول و مستحسن
افتاده ذو النورین را حضرت فرمود که بجانب ابوسفیان و سایر صنادید قریش رود و از ما فی الضمیر آن
سرور ایشانرا اعلام نماید و عثمان بموجب فرموده قدم در راه نهاد و در منزل بَلدَح بمشرکان مکه رسیده
تبلیغ رسالت بجا آورد که رسول صلی الله علیه و سلم میل زیارت خانه دارد نه عزم مقاتله با آشنا و بیگانه
و کفار بر همان تعصب خود مُصِر که امکان ندارد که محمد را بگذاریم تا زیارت بیت الله کند • بعد از ان ابان
بن سعید بن العاص عثمانرا تبجیل و تعظیم کرده بر مرکوب خویش نشاند و خود در ردیف او شده بمکه رفتند
و ذو النورین پیغام رسول را صلی الله علیه و سلم با بوسفیان و جمعی از اشراف قریش که با قوم بیرون نیامده بودند
رسانید و ایشانرا بر طبق مراد قوم متفق یافت و قریش با عثمان گفتند اگر خاطر تو مایلست برخیز و بمراسم طواف
خانه کعبه قیام نمای عثمان جواب داد که من طواف نمیکنم تا رسول صلی الله علیه و سلم طواف نکند و مشرکان ازین
سخن در خشم شده عثمانرا رخصت انصراف ندادند • گویند که چون ذو النورین بجانب مکه رفت اهل اسلام
در مجلس حضرت خیر الانام گفتند خوش وقت عثمان که بحرم رفته زیارت خانه کعبه خواهد کرد رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود که گمان من بعثمان آنست که بی ما طواف نکند • و درین اثنا ده کس از یاران محمد صلی الله
علیه و سلم از مهاجران باجازت حضرت صلی الله علیه و سلم بمکه رفتند و اسامی ایشان اینست کرز بن جابر •
و عبد الله بن سهیل بن عمرو • و عیاش بن ربیعه • و هشام بن العاص • و حاطب بن ابی بلتعه • و عبد الله بن
حذافه • و ابو الروم بن عمیر • و عمیر بن وهب الجُمَحی • و عبد الله بن امیه • و حاطب بن عمرو رضی الله عنهم
و چون رفتن ذو النورین و اقامت او در مکه بتطویل انجامید در میان لشکر اهل اسلام خبر منتشر گشت
که عثمانرا با ده نفر از مهاجران بقتل رسانیدند ابن عباس رضی الله عنهما گوید که در حدیبیه شیطان این
ندا در داد که اهل مکه عثمانرا بقتل آوردند • و بالجمله چو خبر قتل امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه در میان

لشکر مومنان شیوع یافت رسول صلی الله علیه وسلم بشت مبارک بر درخت نهاد واهل اسلام را به بیعت دلالت
کرد وبر قتال عبده اصنام با اصحاب پیمان بست وحق تعالی ازین بیعت ایشان در قرآن خبر فرمود که لَقَدْ
رَضِیَ اللهُ عَنِ المُؤمِنینَ اِذْ یُبایِعُونَکَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ واین بیعت را بیعة الرضوان کویند • وجون از بیعت
فارغ شدند خبر آمد که عثمان را نکشته اند خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که عثمان غایبست وبمهم خدا
ورسول رفته ونمیخواهم که از فضیلت این بیعت محروم ماند بس اشارت بدست راست خود فرموده کفت این دست
دست عثمان ودست جب خود را کفت این دست من وبر دست راست خود نهاد واز قبل عثمان با خود بیعت
کرد • قتاده میکوید زهی شرف عثمان که دست خواجهٔ هردو جهان ورحمت عالمیان دست اوست • وجابر
کوید که از بیعة الرضوان هیچ کس تخلف نکرد مکر جدّ بن قیس منافق ورسول صلی الله علیه وسلم فرمود که یدخل
الجنة کل من بایع تحت الشجرة الاصاحب الجمل الاحمر جابر کوید که در ان صحرا جد بن قیس را دیدم که
طلب شتر خود میکرد هرچند او را کفتم بیا وبا حضرت رسالت بیعت کن کفت من شتر خود را دوستر از
بیعت میدارم • ومنقولست —————— که قریش جون از ان بیعت وقوف یافتند خوفی ورُعبی
در دل ایشان پدید آمد • ومِکرَز بن حفص از قریش دستوری خواسته بلشکر اسلام در آمد وجون از
دور بیدا شد حضرت فرمود که مِکرَز بن حفص است که می آید وی مردی غادرست شما با وی سخن مکویید
وخود متصدی تکلم شد با وی ودرین اَثنا مشرکان سهیل بن عمرو را طلبیدند وکفتند برو میان ما ومحمّد
صلح افکن بهر نوع که مصلحت دانی جون سهیل با جمعی از دور بیدا شد ونظر انحضرت بروی افتاد فرمود سَهُلَ اَمْرُنا
یعنی آسان شد کار ما بعد از ان سهیل کفت که ای محمد جماعتی از اسیران ما که در قید شما اسیرند اطلاق فرمای
وکویند که اسیران ایشان در دست مسلمانان بنجاه نفر بودند که در منزل حدیبیه که محمد بن مسلمه واوس بن
خولی که بحراست لشکر اسلام تعیین یافته بودند ودران اوان قریش این بنجاه نفر را شبی بمعسکر همایون محمدی
فرستاده بودند بامید انک از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم مکر کسی بجنک ایشان افتد اتفاقا بدست
محمد مسلمه کرفتار کشتند وهر بنجاه را دستکیر کرده بنزد حضرت آوردند وحضرت حکم بقید ایشان فرمود
جون سهیل اسیران خود باز طلبید حضرت فرمود که من ایشانرا نمی فرستم تا اصحاب مرا یعنی عثمان وده نفر
مهاجر را که باز داشته اند قریش بمن باز نفرستند سهیل کفت حق بجانب تست وبعد از ان حویطب بن عبد العزی
ومِکرَز بن حفص باتفاق سهیل بن عمرو کسی بمکه فرستادند تا اصحاب انحضرت را بفرستند تا محبوسان مشرکان
که محمد بن مسلمه دستکیر کرده بود مسلمانان بایشان باز دهند • وجون قریش دانستند که تا عثمان واشیاع او را
نفرستند اسیران ایشانرا از وی خلاصی نیست ذو النورین را با آن ده نفر که اسامی ایشان مسطور شد

ارسال نمودند

ارسال نمودند وحضرت نیز زمرهٔ را که محمد بن مسلم مقید ساخته بود مطلق کردانید • بعد از ان حویطب
بن عبد العزی ومِکرَز بن حفص وسهیل بن عمرو تمهید بساط مصالحه وتشیید معاقد معاهده درمیان
آوردند • سهیل معروض رای صواب نمای حضرت رسالت کردانید صلی الله علیه وسلم که قریش با تو صلح می کنند
بشرط انک امسال ازینجا باز کردی وسال دیکر بمقتضای عمره قیام نمایی • وحضرت درین امر ارخاء عنان نموده
مصالحه را برین منوال با قریش قرار داد که تا مدت ده سال میان مسلمانان ومشرکان قریش محاربه انعقاد
نیابد وقتال وجدال درین ده سال مرفوع وآلات محاربه ومقاتله موضوع باشد وببلاد ودیار یکدیکر
آمد وشد نمایند وبنفوس واموال یکدیکر در سرّ وعلانیه تعرض نرسانند وهرکسی از مشرکان که بعهد
وذمه پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آید قریش متعرض او نکردند وهرکه خواهد که هم عهد قریش کردد مسلمانان
مزاحم او نشوند وجون مسلمانان امسال باز کشته سال دیکر بکزاردن عمره بمکه باز آیند اسلحهٔ ایشان در غلاف
باشد وزیاده از سه روز در مکه نباشند واصلا تعرض بحُلفا یکدیکر ننمایند • واز عبدهٔ اصنام بی رخصت
ولی خود هرکه پیش حضرت آید واز کیش خویش تبرا نموده بدار اسلام ملحق کردد او را باز فرستند واز شرط اخیر
اصحاب استعجاب نموده فاروق اعظم کفت یا رسول الله باین شرط راضی میشوی انحضرت تبسم فرموده کفت
هرکه از ان جماعت که پیش ما آید وما وی را باز کردانیم حق عز وعلا فرجی ومخرجی نصیب او کند وهرکه از ما اعراض
کرده پیش اهل شرک رود ما را با وی هیچ مهمی نباشد بلک او بمصاحبت مشرکان لایق تر بود نقلست ——————
از ام عماره که کفت در وقت مصالحه من دران مجلس حاضر بودم حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم در مجلس مربع
نشسته بود وعباد بن بشر وسلمة بن اسلم در قفاء انحضرت ایستاده وسهیل بن عمرو در مقابله رسول
صلی الله علیه وسلم بدو زانوی ادب نشسته وکاهی آواز مبارک او در تکلم مرتفع وکاهی منخفض میکشت
وجون سهیل بلندتر سخن کفتی عباد وسلمه او را زجر کرده کفتندی که رعایت مجلس عالی بجا آر ودر سخن
کفتن آواز بر مدار وارباب اسلام در حوالی رسول صلی الله علیه وسلم صف زده بودند وام عماره میکفت
که کوییا آن مجلس امروز منعقدست ومجنان در نظر منست • ودر خلال این احوال ابو جندل پسر سهیل
بن عمرو که پیش ازین مسلمان شده بود وپدر او را محبوس ومقید میداشته با بند کران کلمهٔ شهادت کویان از
طریق اسفل مکه خود را درمیان مسلمانان انداخت • سهیل بن عمرو کفت ای محمد این اول امریست که مصالحه
بران قرار یافته او را بمن سپار حضرت فرمود که ما هنوز از کتابت فراغت نیافته ایم سهیل کفت بس
برین تقدیر میان ما وشما مصالحت ممکن نیست حضرت فرمود که این یک کس را از برای خاطر من مستثنی کردانید
وبمن کذارید سهیل ابا وامتناع نمود وهرچند رسول صلی الله علیه وسلم درین باب مبالغه کرد سهیل بن عمرو

قبول نکرد پیغمبر گفت صلی الله علیه وسلم که ای سهیل باری بعد ازین او را ایذا مکن ومکرز بن حفص
ضامن شد که دیگر مکروهی با بوجندل نرسانند • وچون ابوجندل دانست که او را پدر بمکه خواهد برد
فریاد برآورد که یا معشر المسلمین مرا بمشرکان می سپارید ومن مومن ومسلمان آمده ام وپناه بشما آورده ام
ومگر بسمع شما نرسیده که از کافران چه مشقتها ومضرتها کشیده ام یعنی بجهت قبول اسلام از کفار
آلام واوجاع بسیار بمن رسیده • حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود صبر کن ودلخوش دار وطالب
ثواب باش واعتماد بر کرم الهی کن که ترا وباقی مسلمانان را که در مکه اند فرجی ومخرجی ارزانی خواهد داشت
حالا با این جماعت شرطی در میان آمده وخلاف آن طریقه ما نیست اولی در ین کار صبر هست که بزرگان گفته اند
بصبر از بند کردد مرد رسته • که صبر آمد کلید بند بسته • گویند چون سهیل بن عمرو ابوجندل را از
مسلمانان ستانده مصحوب خویش کردانید که بمکه برد • عمر بن الخطاب رضی الله عنه بهمراهی ایشان روان
شده با ابوجندل میگفت که صبری کن که این جماعت مشرکانند وخون ایشان بخون سگ برابرست وقبضه
شمشیر خود را پیش او میداشت بتصور آنک ابوجندل شمشیر از غلاف برکشد وسهیل بن عمرو را بکشد وهر چند
بکنایت وتصریح ابوجندل را بدین تحریض می نمود علاقهٔ ابوّت او را ازان کار مانع می آمد از فاروق اعظم
منقولست که گفت در ان زمان امید میداشتم که ابوجندل شمشیر از من بستاند وبسهیل بن عمرو آسیبی تمام رساند
ولیکن او بقتل پدر خویش بخیلی کرد • ودر بعضی کتب اهل سیر آورده که چون فاروق رضی الله عنه
ابوجندل را برکشتن سهیل بن عمرو تحریض نمود ابوجندل با وی گفت که تو چرا بقتل او اقدام نمی نمایی
فاروق جواب داد که رسول صلی الله علیه وسلم که مرا از کشتن او نهی فرموده ابوجندل گفت که تو احق والیق
نیستی بمطاوعت واطاعت رسول از من بازند کرمصالحه با سهیل بن عمرو رجوع نماییم • ناقلان آثار سلف
چنین گفته اند که بعد از تعداد شروط صلح چون قلم ودوات وسایر آلات کتابت مرتب گشت حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم اوس بن خولی انصاری را طلب داشت تا بکتابت عهدنامه قیام نماید • سهیل بن عمرو
گفت ای محمد باید که این کتابت را پسر عم تو علی نویسد ویا عثمان • بنا بر التماس سهیل حضرت علی را فرمود که
بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت بخدا سوگند که ما رحمان را نشناسیم که چه کس است بنویس که
باسمک اللهم چنانچه پیشتر می نوشتی سهیل مکرر گفت بخدا سوگند که ما رحمان را نمی شناسیم که چه کس است
بنویس که باسمک اللهم مسلمانان گفتند که ما بغیر از بسم الله الرحمن الرحیم چیزی نمی نویسیم رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که ای علی بنویس که باسمک اللهم وامیر المومنین بموجب فرموده حضرت سید
المرسلین صلی الله علیه وسلم عمل فرمود بعد ازان گفت بنویس هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم

وعلی آنرا

وعلی آنرا نوشته سهیل گفت ما اعتراف برسالت تو نداریم واگر میدانستیم که تو رسول خدایی ترا از زیارت
خانهٔ او کی منع میکردیم • خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم ای علی بنویس که محمد بن عبد الله • پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فرمود که ای علی لفظ رسول الله را حک ساز وبجای وی ابن عبد الله مثبت ساز • وچون خواجه علی با
رضی الله عنه بحک لفظ رسول الله دلالت فرمود علی گفت لا والله من وصف رسالت ترا محو نکردانم وبروایتی
سهیل بن عمرو گفت که ای علی رسول الله را محو کن والا من ازین مصالحه بیزارم امیر المومنین صحیفه را از دست
بینداخت وبعد ازان دست بشمشیر برد تا مشرک را ازین حکومت عزل کند حضرت فرمود که بگذار
ای علی امیر فرمود که یا رسول الله مرا مراعات ادب وتعظیم جانب تو مانع می آید که من این کلمه را محو کنم •
رسول صلی الله علیه وسلم آن صحیفه را گرفته لفظ رسول الله را محو فرمود • ودر روایتی هست که با وجود آنک
هرگز خط ننوشته بود از طریق اعجاز ابن عبد الله نوشت • وبعضی گویند که علی مرتضی را فرمود که این کلمه را
در سلک تحریر آرد • وآن مسلمانان ابی بکر بن ابی قحافه • وعمر بن الخطاب • وعبد الرحمن بن عوف • وسعد بن
ابی وقاص • وعثمان بن عفان • وابو عبیده بن الجراح • ومحمد بن مسلمه • وابوجندل بن سهیل رضی الله عنهم •
اسامی شریفهٔ خود را بران صحیفه ثبت نمودند • واز کفار حویطب بن عبد العزی ومکرز بن حفص وجمعی
دیگر شهادت خویش بر انجا نوشتند • وبنو خزاعه در عهد پیغمبر آمدند • وبنو بکر توسل بقریش جستند
وچون از تحریر صلح نامه فارغ شدند • حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روی همایون بجانب علی آورده
فرمود که یا علی ترا نیز مثل این واقعه روی خواهد نمود وشمهٔ ازان واقعه آنک در لشکر صفین که میان
امیر المومنین علی رضی الله عنه ومعاویه مدت مقابله ومقاتله بدور ودراز کشید عاقبت مهم بر صلح قرار یافت
چون عهدنامه می نوشتند کاتب نوشت که این کتاب مصالحهٔ امیر المومنین علی است معاویه گفت لفظ امیر المومنین
را محو ساز وبنویس که ابن ابی طالب ومن اگر میدانستم که علی امیر المومنین است با او مقاتله نمیکردم ومتابعت وی
می نمودم امیر المومنین گفت صدق رسول الله بجنانک معاویه میگوید بنویس • علمای سیر رحمهم الله چنین آورده
اند که روز صلح حدیبیه یاران بغایت اندوهناک ومحزون گشته چون تصور ایشان آن بود که هم در ان سال
نتیجهٔ خواب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ظاهر گردد وفتح مکه میسر شود ومسلمانان شادکام
بمسجد حرام درایند وبشرایط زیارت کعبه قیام نمایند گویند در خاطر بعضی از اهل اسلام شیطان شبهها
درداد که مناسب عقیدهٔ ایشان نبود • نقلست که فاروق اعظم رضی الله عنه آن روز نزد حضرت
رسالت آمد صلی الله علیه وسلم وگفت نه تو پیغمبر برحقی گفت بلی گفت نه ما برحقیم ودشمنان بر باطل
فرمود که بلی گفتم پس چرا این همه خست وحقارت ومنقصت ومذلت قبول میکنیم وصلحی برین نهج نموده مراجعت

می نمایم فرمود که من رسول خدایم و نافرمانی او نمیکنم و او ناصر و معین منست و قولی انک فرمود که من رسول
خدایم و او مرا ضایع نخواهد گذاشت عمر گوید که با رسول گفتم صلی الله علیه وسلم که نه تو ما را وعده فرمودی که
زود باشد که بمکه رویم و طواف خانه کعبه بجا آریم فرمود که آری ولیکن ای عمر غم مخور که امسال تو زیارت کعبه رفته
طواف خواهی نمود • فاروق گفت که همچنان حزین واندوهناک از مجلس رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمدم و نزد ابو بکر
رفتم رضی الله عنه و حکایات گذشته را با او در میان نهادم از وی همان جواب شنیدم که از رسول صلی الله علیه وسلم
شنیده بودم • و بقولی صدیق اکبر در جواب فاروق گفت رضی الله عنهما که ای عمر او فرستادهٔ خداست سبحانه
هرچه کند بوحی کند و مصلحت در ان بود تو دست از رکاب او مدار و بر کرده و گفتهٔ او اعتراض
مکن • نقلست ـــــــ که ابو عبیدهٔ جراح رضی الله عنه با عمر گفت رضی الله عنه که محمد صلی الله علیه
وسلم رسول خداوندست جل و علا هرچه گوید و کند بصدق و صواب مقرون خواهد بود ای عمر از
مکاید شیطان پناه بخدا گیر و نفس خود را متهم دار فاروق اعظم رضی الله عنه فرمود که چندین
گاهست که از اعتراض آن روز که در خاطر من گذشته بود استغفار میکنم و بتصدقات و توسلات
باعمال صالحه از صوم و صلات و اعتاق اقدام می نمودم تا باشد که اینها سبب کفارت آن جرأت من
گردد • روایتست ـــــــ که آن زمان که فاروق از حضرت این سوال میکرد که نه تو وعده کردی
که چنین و چنین خواهد بود و حضرت آن جواب فرمود که حالی مرقوم کلک بیان گشت بعد از روی
بعمر آورد و گفت شما را فراموش شد که در روز احد راه گریز پیش گرفته بودند و من شما را میخواندم و
هیچ یک از شما مجال التفات نداشت و فراموش کردند روز احزاب را که دشمنان از اعلی و اسفل
متوجه بودند وانچه وعدهٔ خدای تعالی بود بانجاز پیوست • و بعد از آن یک یک واقعه که بر فنون
الطاف الهی و انجاز وعدهٔ او مشتمل بود بیاد یاران داد تا همه در مقام انصاف گفتند که هرچه خدای تعالی
و رسول او صلی الله علیه وسلم گوید راستست وانچه اندیشهٔ تو بآن میرسد فکر ما بدان راه نمی یابد • و
معرفت تو بخدای تعالی و حکمت و اسرار او بیشترست از ما • و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در سال
عمرة القضا بمکه در آمد و سر مبارک تراشید روی باصحاب آورده گفت هذا الذی وعدتکم • و چون در عام
الفتح کلید خانه کعبه را بدست فرخنده گرفت عمر را طلبیده فرمود که هذا الذی قلت لکم و چون در حجة الوداع
وقوف بعرفات کرد گفت یا عمر هذا الذی قلت لکم نقلست ـــــــ که در مدت صلح حدیبیه چندان
مشرک مسلمان شد که برابری میکرد از ابتدای بعثت تا حین این مصالحه و صدیق گفت رضی الله عنه که هیچ
فتحی در اسلام برابر صلح حدیبیه نبود اما ادراک عقل بآن معنی نمیرسید و آن سری بود میان او و پروردگار او

ولیکن

ولیکن بندگان تعجیل می نمودند و خداوند عز و علا از عجله منزه و مبراست صدیق اعظم گوید بخدا سوگند که در
حجة الوداع دیدم که سهیل بن عمرو شتر قربانی نزد حضرت رسالت می آورد و صلی الله علیه وسلم و رسول صلی الله علیه
وسلم بدست مبارک خود آنرا نحر میفرمود و سهیل سرتراش از برای انحضرت نموده تا سر مبارک تراشید و سهیل
را دیدم که موی متبرک آنحضرت را برمیگرفت و بر سر و چشم خود میمالید و آنرا وسیلهٔ مقاصد دنیا و مآرب
آخرت میدانست و من بیاد او میدادم که چون بود که روز حدیبیه راضی نمی شدی که در عنوان صلح نامه
بسم الله الرحمن الرحیم نویسند و نمیگذاشتی که در ان صحیفه محمد رسول الله مکتوب قل اللهم
مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی
کل شیء قدیر • آورده اند که چون قواعد مصالحه میان اهل اسلام و کفر استحکام پذیرفت حضرت با اصحاب
خطاب فرمود که برخیزید و شتران هدی خود را بکشید و سرها بتراشید هیچکس باین امر قیام ننمود سه
نوبت ایشانرا بنحر بدن و حلق رؤس امر فرمود و هیچ فردی متمثل فرمان نشد و حضرت خشم آلود بخیمهٔ
ام سلمه رضی الله عنها در آمد و او از میان امهات مؤمنین بفطانت و رزانت ممتاز بود و بفرط عقل و کیاست
ذهن معروف ام سلمه از انحضرت موجب تغیر حال سوال فرمود گفت ای ام سلمه تعجب نمودم کزین معنی که مردم را
هرچند مبالغه کردم که شتران هدی را بکشید و سرهای خود بتراشید هیچکس فرمان مرا اجابت نکرد با آنکه
سخن مرا می شنیدند و در روی من نظر میکردند ام سلمه گفت یا رسول الله اصحاب را معذور دار که ایشانرا
تصور آن بود که امسال فتح مکه دست دهد و با وجود فقدان مطلوب هرچه مدعای مشرکان بود حاصل
شد • واگر خاطر اشرف مایل بدانست که یاران نحر و حلق کنند برخیز و بیرون رو و با هیچکس سخن مگوی تا
شتران هدی خود را نحر کنی و سر بتراشی و چون این امر ابتدا از تو صدور یابد اصحاب را غیر متابعت
چاره نباشد و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم باشارت ام سلمه عمل نموده چون صحابه صورت
حال بران منوال دیدند شتران خویش را نحر کردند و بعضی سر تراشیدند و بعضی موی چیدند ولیکن از کثرت
غم و اندوه که بر ضمایر ایشان استیلا یافته بود نزدیک بآن شد که یکدیگر را بقتل آرند و در آن روز
حضرت فرمود که اللهم اغفر للمحلقین بعضی گفتند والمقصرین و تا سه نوبت خواجه کاینات صلی الله
علیه وسلم فرمود که اللهم اغفر للمحلقین و یاران میگفتند والمقصرین و در بار چهارم فرمود و المقصرین
پرسیدند که یا رسول الله سبب چه بود که در شان محلقین مکرر را دعا فرمودی و در بارهٔ مقصرین بر یک
نوبت اختصار نمودی در جواب یاران بر زبان معجز بیان گذرانید که جهت این معنی که شک نیاوردند
ایشان نقلست ـــــــ که شتر ابو جهل از میان شتران جسته بمکه رفت و بسرای او در آمد

وساربانان حضرت بطلب شتر رفتند سفهای قوم را داعیه شد که آن شتر را نگاه دارند اما سهیل بن عمرو ایشانرا
ازان حرکت منع و زجر کرده گفت اگر خواهید صد شتر در عوض بدهید واین شتر را نگاه دارید قریش
قاصدی فرستاده معروض حضرت مقدس نبوی کردانیدند که صد اشتر بجهت عوض شتر ابی جهل میدهیم
رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که اگر آن شتر مسمّی بهدی نمی‌شد التماس شما را اجابت میکردم گویند
که رسول صلی الله علیه وسلم بیست شتر هَدْی را که یکی ازانها شتر ابوجهل بود به ناجیة بن جندب داد تا بمکه
برده در مروه ذبح کرد وگوشتها را بر فقرا و مساکین انجا قسمت نمود وحکمت درین که بفرموده او شتر ابو جهل
را بمکه برده کشتند آن بود که مشرکان شکسته خاطر گردند وسایر شتران هَدْی را در حدیبیه قربان
کرده بارباب استحقاق دادند بعضی گفتند که مجموع شتران هدی را در حدیبیه نحر فرمودند وچون
ازمهم قربانی وسرتراشیدن وموی کم کردن فراغت یافتند حق تعالی بادی تند فرستاد تا مویهای مسلمانانرا
بمکه برده در حرم پراکنده ساخت وحضرت موی سر مبارک خود را بر درختی که نزدیک آن سرور بود
انداخت اصحاب ازدحام نموده مویها را ازیکدیگر ربودند ام عماره گوید که بسیار جهد کردم تا از موی
مبارک تاری بدست آوردم وپیوسته آنرا شسته وغساله را بمَرْضَی داده شفا می یافتند نقلست
که فاروق اعظم رضی الله عنه گفت که درحین انصراف ازحدیبیه همراه رسول صلی الله علیه وسلم شدم
سه نوبت ازوی چیزی پرسیدم وجوابم نداد باخود گفتم که ثکلتک امک یا عمر کار رسول را صلی الله علیه وسلم
مکروه شمردی ازان جهت جواب تو نداد بعد ازان شتر خود را بتعجیل راندم تا بر لشکر سبقت گرفتم
وترسان بودم که مبادا که ازجهت کراهیت داشتن قضیه صلح واعتراض بر رسول خدای تعالی صلی الله علیه وسلم
درشان من قرآن نازل گردد وچون اندک مسافتی قطع کردم آواز شخصی را شنیدم که میگفت یا عمر بن الخطاب
رسول خدا ترا می طلبد خوف من ازین طلب بیشتر ازدیاد یافت بخدمت آنحضرت شتافتم وسلام کردم جواب
داد واثر سرور بر بشرهٔ همایونش ظاهر ولایح بود آنگاه آنحضرت فرمود که ازمن چیزی پرسیدی وجواب
تو ندادم زیرا که بوحی مشغول بودم وامشب سورهٔ فرود آمده است بر من که آنرا دوستر میدادم از هر چه آفتاب
بران طلوع میکند بعد ازان بقرائت سورهٔ انا فتحنا لک اشتغال نموده اصحاب را تهنیت گفت و یاران
نیز بتهنیت آنحضرت بگشادند زمرهٔ از اهل تفسیر گفته اند که مراد از فتح مبین صلح حدیبیه است چه این
فتح مقدمهٔ فتح وفتوحات کثیره بود زیرا که بعد ازین صلح جمعی ازسعادتمندان که ایمان خود را در مکه میدا شتند [پنهان]
مطلق العنان شدند وبا مشرکان مباحثه ومناظره نموده آیات بینات بریشان خواندند وبدین سبب جمعی کثیر
از سرگشتگان بادیهٔ ضلالت بسلوک طریق هدایت فایز گشتند چنانچه سابقاً شمهٔ مذکور شد ودر ایام

صلح فتح خیبر که از معظمات فتوحات اسلامست روی نمود چنانک درین اوراق مشروح سمت گذارش خواهد
یافت ان شاء الله تعالی وطایفهٔ دیگر از مفسران فتح مبین را از فتح خیبر یا فتح مکه داشته اند والله اعلم

ذکر آمدن ابو بصیر بمدینه از جانب حرم و بازگشتن او باشارت رسول صلی الله علیه وسلم

چون سید کاینات علیه افضل التحیات واکمل التسلیمات ازمنزل حدیبیه مراجعت فرموده بمدینه
رسید ابو بصیر که هم سوگند بنی زهره بود ایمان آورده از مکه فرار نمود ودر مدت هفت روز پیاده
منزل قطع کرده بمدینه آمد واخنس بن شریق وازهر بن عبد عوف مکتوبی برسول صلی الله علیه وسلم
نوشتند وآن مکتوب را بفرموده ایشان ازبنی عامر مردی که شخصی کوثر نام ملازم داشت بمدینه برد
وابی بن کعب نامهٔ مشرکان را برآنحضرت خواند مضمون آنکه ملتمس چنانست که محمد برمقتضای صلح نامهٔ
که در حدیبیه قلمی شده ابو بصیر را باز گرداند وحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ابو بصیر را تسلیم
ایشان نمود ابو بصیر گفت یا رسول الله مرا بسوی مشرکان می فرستی که لامحاله گرد بلا بر سر من خواهند
بیخت ودر دین من فتنها خواهند انگیخت آن سرور فرمود که قد علمتَ انا اعطینا القومَ عهدًا ولا یصلحُ
فی دیننا الغدرُ یعنی تو دانستهٔ که ما با قریش عهدی کرده ایم ودر دین ما غدر یعنی نقض پیمان نمی‌باشد
از عهده عهد اگر برون آید مرد • از هرچه گمان بری فزون آید مرد • وهمچنین فرمود که فانطلق فان الله سیجعل
لک وللمسلمین فرجا بس برو که خدای تعالی ترا وسایر مسلمانانرا که در مکه اند بزودی خلاصی ارزانی دارد
وصحابهٔ کرام نیز ابو بصیر را دلداری دادند وآن دو مشرک او را گرفته بجانب مکه روان شدند وچون
بذو الحلیفه رسیدند از بهر آسایش متوقف شدند وابو بصیر بمسجد در آمده دو رکعت نماز گزارد
وتوشهٔ راه که باخود داشت پیش خود نهاده آن دو همراه را مردمی کرد تا با هم چیزی خورند ایشان گفتند
که ما را حاجت بطعام تو نیست ابو بصیر از سر رفق وتلطف گفت اگر شما مرا بطعام خویش دعوت میکردید
اجابت می نمودم ایشان شرمنده شده سفرهٔ خویش پیش آوردند وباهم طعام خوردند وبایکدیگر انس گرفتند
وابو بصیر ازنام ونسب عامری پرسیده گفت شمشیر تو در نظر من بغایت خوب می نماید عامری تیغ از
نیام بیرون آورده گفت آری بسیار شمشیری پسندیده است ومن بارها آنرا تجربه کرده کارها فرموده ام
ابو بصیر گفت شمشیر را بمن نمای تا آنرا احتیاط کنم عامری از سر غفلت وقلت تدبر تیغ تیز را بدست ابو بصیر
داد بیک ضربت مهم او را کفایت کرد وکوثر جان بتک پا بیرون برده هنگام نماز دیگر در مدینه بمجلس آن
سرور رسید حضرت که او را از دور دید فرمود که هذا رجل قد رای ذعرا وبروایتی گفت بتحقیق که این مرد
ترسی یافته وچون کوثر نزدیک آمد معروض داشت که یار من بقتل آمد ومن نیز در معرض تلفم وابو بصیر

شمشیر عامری را حمایل کرده وبر راحله او نشسته بهمان لحظه بمدینه رسید ومتوجه مجلس همایون حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم شده گفت یا رسول الله تو از عهده عهد بیرون آمدی وما را باز گردانیدی حق عز وعلا
مرا از ایشان خلاصی بخشید فرمود که ویل امه مسعر حرب لو کان معه احد ٭ حاصل کلام آنکه ابوبصیر عجب
افروزنده جنگست اگر یکی او را امداد ومعاونت نماید واین سخن مشعر بود بر فرار ابوبصیر ومشیر بآنکه باید
که جمعی از اهل اسلام که در مکه محصور وممنوعند باو لاحق شوند ٭ وچون ابوبصیر برین رمز وایما وقوف یافت
بی توقف روی بگریز آورد تا بمنزل عیص که برکنار دریا بود هیچ جانه ایستاد ٭ وفاروق اعظم بطایفه
از ارباب توحید که در مکه ممنوع بودند پیغام داد که رسول علیه الصلوة والسلام در شان ابوبصیر چه فرموده بود
وچون این خبر بگوش ابوجندل پسر سهیل بن عمرو رسید فرار بر قرار اختیار کرده با ابوبصیر پیوست ومسلمانان
مکه یکان یکان بخدمت او مبادرت می نمودند تا هفتاد کس ٭ وبروایتی سیصد کس نزد او مجتمع گشتند وچون
آن موضع ممر کاروان قریش بود انتهاز فرصت نموده دست بقتل وغارت قافلها بر آوردند ومشرکان مکه
ازین حرکت بتنگ آمده ابوسفیان بن حرب را نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرستادند تا خدمت
رسول را صلی الله علیه وسلم سوگند بخدای تعالی دهد وصله رحم را بشفاعت آورده تا ابوبصیر را ویاران
او را بمدینه طلب دارد وابوسفیان آنحضرت را باین امر دلالت نموده گفت قریش میگویند که ما از سر
این یک شرط درگذشتیم بعد ازین هرکه از ما بنزد محمد رود در امان باشد ومارا با او درین باب هیچ مضایقه
ومناقشه نباشد وآن مظهر رحمت عالمیان مسئول مخالفانرا مبذول داشته نامه بابوبصیر نوشته ارسال
نمود که با یاران خویش بمدینه توجه نمای ومکتوب همایون حضرت در سکرات موت بابوبصیر رسید
وانرا در دست گرفته بر روی خویش می مالید واز شدت نکایت فراق می نالید تا بجوار رحمت الهی خرامید
رضی الله عنه وابوجندل وسایر اصحاب بتجهیز وتکفین ابوبصیر قیام نموده او را دفن کردند وروی توجه
بجانب مدینه نهادند وبعد از قطع مراحل بخدمت سید علیه السلام رسیدند وگویند کریمه وهو الذی
کف ایدیهم عنکم وایدیکم عنهم الآیه درین قصه ابوبصیر نازل شد **واقعه دیگر از وقایع**
سال ششم از هجرت ارسال رسل بود بملوک اطراف وجمعی برآنند که این قصه در محرم سال
هفتم واقع شده ٭ مستحضران فنون سیر رحمهم الله چنین گویند که چون رسول را صلی الله علیه وسلم داعیه
آن شد که بسلاطین آفاق مکتوبات فرستاده ایشانرا باسلام دعوت فرماید جمعی معروض داشتند که عادت
ملوکان آنست که نامه را که مهر ندارد اعتبار نمیکنند لاجرم سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمان داد تا انگشتری
ساختند از طلا وهرکرا از اصحاب دست رس بود انگشتری طلا ساخته وبر داخته بموافقت آنحضرت در انگشت

کردم دران اوان جبرئیل علیه السلام آمده پیغام ملک علام جل وعلا رسانید که ان فعل بر رجال اهل اسلام
حرامست وبر فور رسول علیه التحیة والسلام انگشتری از انگشت بیرون کرده صحابه موافقت نمودند وبعد از آن
حضرت مقدس امر فرمود تا از نقره انگشتری ساختند گویند حلقه آن انگشتری ومحل نقش نام تمام از نقره بود
وفرمان داد تا کلمه محمد رسول الله را بر سه سطر بر آنجا نقش کردند سطر اول کلمه الله بود ودویم لفظ رسول
وسیم نام محمد وعلما در تلبس ان اختلاف کرده اند که در خنصر دست راست بوده یا در چپ واز اختلاف
روایات مفهوم میگردد که آن متعدد بوده که ببعضی روایات آمده که نگین از نقره ودیگری از آهن ملون بنقره
ونگین دیگر سنگی بود که از بلاد حبشه آورده بودند ٭ نقلست ـــــ که در ایام حیات آنحضرت
آنخاتم با ایشان می بود وبعد از آن بصدیق رسید تبرکا وارثا آنگاه فاروق بر گرفت پس از ایشان عثمان
مدت شش سال از خلافت خویش بآن نگین افتخار واستظهار می نمود تا آن زمان که در چاه اریس افتاد
هرچند از آن بئر آب کشیدند انگشتری یافت نشد وبورود پیوسته که خاطر مردم بآن جهت از عثمان متنفر
شد ومخالفت او در بواطن پیدا گشت بعد از آن فرمود تا بشش کس از ملوک اطراف شش نامه نوشتند
وهریک از آن مکاتیب را بدست یکی از اصحاب خویش داده فرمان فرمود که بمقصد شتافتند مکتوب نجاشی
پادشاه حبشه را بعمرو بن امیه ضمری تسلیم نمود ونامه هرقل حاکم روم را بدحیه کلبی ومکتوب فرمان
فرمای عجم خسرو پرویز را بعبدالله بن حذافه سهمی ورقعه مقوقس والی اسکندریه بحاطب بن ابی بلتعه
ومکتوب حارث بن ابی شمر غسانی که پادشاه شام بود بشجاع بن وهب اسدی ونامه هوذه حنفی را که
والی یمامه بود بسلیط بن عمرو عامری داد وبجانب این پادشاهان فرستاد ٭ وبروایت دیگر هفت مکتوب
نوشت مکتوب هفتم بمنذر بن ساوی بزرگ بحرین واین مکتوب را بعلاء حضرمی داده باز فرستاد ٭ وروایتست
که هر رسولی را که باین مملکتها که زبانهای ایشان مختلف بود نامزد کرده بودند صباح که از جامه خواب
برخاستند لغات آن ممالک برین رسولان ظاهر گشته بود تا هریک از ایشان زبان آن ولایت میدانست
وسخن گفتن بآن زبان می توانست واین معجزه بود از معجزات آنحضرت صلی الله علیه وسلم ـــ اما
مکتوب نجاشی ونام او اصحمه بود ابن ابجر وحضرت از برای او دو نامه نوشته بفرستاد یکی مشتمل
بر دعوت وی بر دین مسلمانی واعتراف نمودن برسالت پیغمبر آخر الزمانی وحق آمدن به پیغمبری وعبودیت
عیسی علیه السلام وقبول کردن شریعت مصطفی صلی الله علیه وسلم وبفرستادن جعفر بن علی بن ابی طالب
رضی الله عنه وباقی مهاجرین که در جانب حبشه بودند ومضمون کتابت دیگر آنکه ام حبیبه دختر ابوسفیان را
که از مهاجرات حبشه است برای آنحضرت بخواهد وبمدینه روانه دارد چون نامه نامی آن پیغمبر گرامی را صلی الله

علیه وسلم عمرو بن امیه بمجلس نجاشی بی تحاشی درآورد وکتاب اول را بگذرانید آن صاحب دولت از تخت
سلطنت وترفع برخاست وبر زمین مکنت وتواضع نشست ونامهٔ مشکین خامهٔ سید کاینات را صلی الله علیه
وسلم بلب ادب بوسیده بر چشم نهاد وبفرمود تا در مجلس آن نامه را برخواندند چون مشتمل یافت بر حمد وثناء
باری تعالی وشمهٔ از حال عیسی علیه الصلوة والسلام ومنطوی بر دعوت نجاشی باسلام فی الحال جعفر را
رضی الله عنه بطلبید وبا وی بیعت کرده بشرف اسلام مشرف گشت وبحقیقت نبوت محمد محمود عاقبت
صلی الله علیه وسلم معترف شد وبعد از انتظام این سلسله عمرو بن امیه کتابت دویم را بملک تسلیم نمود وچون
در وی ذکر خطبه اُم حبیبه مذکور بود نجاشی در خطبه وعقد نکاح او اهتمام تمام مرعی داشت وچون
واقعه ازدواج در سال هفتم از هجرت بتحقیق پیوسته در سلک وقایع ان سال منخرط خواهد گشت والله الموفق
لما یشاء نقلست ـــــ که نجاشی حقهٔ از عاج طلبید وهر دو مکتوب پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
در ان حقه مکتوب پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در ان حقه مضبوط ساخت وگفت همیشه در میان اهل حبشه
خیر وبرکت وجمعیت مجتمع خواهد بود تا این دو مکتوب در میان ایشان باشد وصاحب اعلام آورده
که نامه آنحضرت در دست پادشاهان حبشه تا اکنون باقیست وتعظیم واحترام آن بتقدیم میرسانند
اما واقعهٔ دیگر دحیة بن خلیفة الکلبی رضی الله عنه نقلست ـــــ که چون حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم نامهٔ که از برای هرقل روم نوشته بود بدحیه داد وگفت اول ببصرای شام رو وتا حاکم بصری
همراه تو ساخته نامهٔ همایون را بهرقل رساند پس دحیه بموجب فرموده متوجه گشت وچون ببصرای
شام رسید حارث بن ابی شمر غسانی که بزرگ آن خطه بود عدی بن حاتم طایی را مصاحب وی ساخته بدار
الحکومه هرقل روانه ساخت اتفاقا در ان اوان هرقل بزیارت بیت المقدس رفته بود بجهت نذری که کرده بود
که چون دست تصرف خسرو پرویز از بعضی ممالک روم که در حیطهٔ تصرف ایشان درآمده بود کوتاه
گردد ورومیان بر فارسیان غالب آیند او از قسطنطنیه پیاده وپای برهنه به بیت المقدس رود و
در مسجد اقصی عبادت خدای تعالی بجا آرد وچون بعنایت الهی رومیان بر فارسیان غالب آمدند
چنانچه تفصیل آن در کتب تواریخ مذکورست وقیصر خواست که از عهدهٔ نذر بیرون آید فرمود که
در راه از قسطنطنیه تا به بیت المقدس بساطها می انداختند وبر روی آن گل ورياحین می ریختند
واو پای بر انها نهاده بدین طریق تا به بیت المقدس رفته بوفای نذر خویش قیام نمود آورده اند که هرقل
استخراج احکام نجومیه می نمود ودر ان فن مهارتی تمام داشت شبی از شبها از احکام نظرات نجومیه
امری بر وی منکشف گشت وبواسطهٔ ان تغیر کلی بر ذات وی مستولی شد صباح آن روز با شکلی

متغیر وهیأتی متنفر بر مسند حکومت بنشست چون خواص وارباب اختصاص بر جبین او آثار ملال
وبر صفحات احوال او علامات حزن واندوه مشاهده کردند موجب ان از ملک سوال نمودند جواب
داد که دوش از اوضاع فلکی چنان معلوم کردم که پادشاه قومی که سنت ختان را مرعی دارند ظهور کرده
وعن قریب دست تسلط ایشان بر نواحی مملکت ما دراز گردد آیا کدام قومند که طریق ختان مسلوک ایشانست
ندیمان گفتند که طایفهٔ که باین امر قیام نمایند یهودند مصلحت چنان می نماید که بحکام ولایات خود احکام
نویسی تا هر جا که جهودی یابند بقتل رسانند در خلال این احوال بسمع قیصر رسید که قاصدی
از پیش حارث بن ابی شمر غسانی که حاکم بُصری است آمده وشخصی از عرب با خود آورده که حکایت غریب
وقصهٔ طرفه از حوادث ایام که در بلاد عرب سمت ظهور یافته حکایت میکند قیصر فرمود تا اعرابی را
حاضر کرده از وی صورت واقعه را استفسار نمودند جواب داد که در میان ما مردی ظاهر گشته که
دعوی نبوت میکند وجمعی تصدیق وی نموده کمر مطاوعت بر میان بسته اند وطایفه زبان بتکذیب
وایذای وی دراز کرده ودر میان فریقین همه بقتال وجدال انجامیده وازجانبین بسیاری در عرصهٔ
تلف درآمده وتا باکنون هنوز آن حرب بینهم قایمست قیصر گفت این شخص را بگوشه برید واحتیاط
وی نمایید که مختونست یا نی چون تفحص کردند او را مختون یافتند قیصر فرمود که عرب بسنت ختان
قیام می نمایند جواب داد که آری هرقل گفت که انچه از دلایل نجومی بر من منکشف گشته اشارت بظهور
ملک این جماعتست نقلست ـــــ که چون دحیة الکلبی نامهٔ نامی را بدست قیصر داد چون
دانست که عنوان نامه عربیست ترجمان طلب کردند تا مضمون نامه را معروض گردانید وان نامه مشتمل
بود بر ترغیب دین مسلمانی واحتراز از وساوس شیطانی وهواجس نفسانی ودر آخر نامه این آیت نوشته بود که
یا اَهلَ الکِتابِ تَعالَوا اِلی کَلِمةٍ سَواءٍ بَیننا وبَینَکُم اَن لا نَعبُدَ اِلّا اللهَ ولا نُشرِکَ بِهِ شَیئاً ولا یَتَّخِذَ بَعضُنا
بَعضاً اَرباباً مِن دُونِ اللهِ فاِن تَوَلَّوا فقُولُوا اشهَدُوا بِاَنّا مُسلِمُونَ آورده اند که چون هرقل بر مضمون
صحیفه آنحضرت اطلاع یافت باخواص وارکان دولت خود گفت که تفحص نمایید تا درین مملکت هیچکس
از قوم این شخص که دعوی نبوت میکند هست تا ما از وی کماهی حالات محمد را استعلام نماییم ومردم جست
وجو نمودند ابو سفیان بن حرب را با جمعی در غزه یافتند که در ان ولا بتجارت آمده بودند واو را بموجب
فرمان هرقل به بیت المقدس بردند وبصحت رسیده که بعد از استحکام معاملهٔ صلح حدیبیه ابو سفیان
برسم تجارت با قافلهٔ از مکه متوجه شام شده بودند در روایتی آنکه بغزه رسیده بودند ونقلی آنکه بایلیا یعنی
بیت المقدس بودند که هرقل بقدوم ان کاروان واقف گشته بفرستاد واعیان ایشان را بمجلس طلبید

وبزرگان ارم انجا حاضر بودند ابن عباس رضی الله عنهما گوید که ابو سفیان با من گفت که چون رسول هرقل
بطلب ما آمد وما را بمجلس مَلِک حاضر کردانید ملک را دیدیم با عظمت وشوکت تمام تاج حکومت بسر
نهاده وبر تخت سلطنت نشسته واشراف وعظماء ارم ونُدما وخواص او علی العموم دران مجلس حاضر
وقسیسان ورهبانان همه مجتمع چون ما را در مجلس وی در آوردند هرقل ترجمانی طلب کرد واز ما پرسید
که کدام یک از شما بوی نزدیکتر است از روی قرابت من گفتم که من بوی اقربم گفت چه نوع قرابت است ترا با او
گفتم وی پسر عم منست واین سخن بآن معنی گفت که خود وانحضرت را قایم مقام جد داشته بآن معنی که جدّ وی
امیّه است وجد پیغمبر صلی الله علیه وسلم عبد المطلب وایشان پسران عم یکدیگر بوده اند پس گفت هرقل
مرا بخود نزدیک کردانید ویاران مرا در قفای من بداشت وبعد ازان با ترجمان گفت که یاران او را بگوی
که من ازابو سفیان چیزی چند از احوال این مرد خواهم پرسید اگر جواب من خلاف واقع گوید شما تکذیب وی
نمایید وابو سفیان گفت که بخدا سوگند که اگر نه توهّم تکذیب خود داشتمی بر محمد بدروغ انجا چیزها می بستم
بعد ازان هرقل پرسید که اصل ونسب این مرد در میان شما چه کیفیت است میگوید گفتم که وی در میان ما
بشرف نسب وبزرگی حسب مشهورست گفت هیچکس پیش از وی از قوم شما دعوی نبوت کرده گفتم نی گفت از
آبا واجداد او کسی بر مسند حکومت وتخت سلطنت مستند می بوده گفتم نی گفت اغنیا واقرباء قوم متابعت او
میکنند یا فقرا وضعفا گفتم بیشتر ضعیفان وفقیران اند گفت متابعان او روز بروز زیادت میکردند یا کم
می شوند گفتم در تزاید اند گفت هیچکس از ملت او مرتد کشته بر میگردد گفتم نی گفت غدر میکند یعنی عهد می شکند
گفتم تا غایت این امر از وی مشاهده نکشته اما این زمان که میان ما واو عهد در میان آمده ومصالحه واقع
شده ندانم که وفا بعهد خویش خواهد کرد یانی وابو سفیان گفت در میان گفت وشنیدی که با قیصر داشتم
همین قدر سخن که مشعر بمنقصت انحضرت تواند بود بیشتر نتوانستم که درگنجانم وبخدا سوگند که قیصر
التفاتی بدین حدیث نکرد وبعد ازان گفت هرگز در میان شما بدروغ متهم بوده گفتم نی گفت میان شما واو
مقاتله متحقق شده گفتم آری گفت مآل حال بر چه منوال بوده گفتم گاهی او بر ما غالب آمده وگاهی ما بر وی غلبه
کرده ایم یعنی روز بدر وجنگ احد گفت شما را چه چیز امر میکند گفتم بعبادت خدا وندبی مانند ومیگوید
که هیچ چیز را با او در عبادت شریک میارید واز متابعت آبا واجداد خویش دست بدارید ومیفرماید که صلوة
وصوم وصدق وصدقه وعفاف وصلهٔ رحم بجا آرید • ابو سفیان گفت که چون سخن باینجا رسید هرقل ترجمانرا
گفت با او بگوی که اول از نسب این مرد پرسیدم تو گفتی که او در میان ما نسبی شریف دارد بدانک انبیا
ورسل علیهم السلام شریف النسب می باشند تا از متابعت ایشان غبار عار بر دامن استظهار متابعان نشنشند

بعد ازان پرسیدم که هیچ احدی پیش از وی در دیار شما دعوی پیغمبری کرده تو گفتی نی اگر کسی دعوی
نبوت کرده بودی توهّم آن بودی که گویم وی تقلید او میکند • پرسیدم از پدران او هیچکس پادشاه بوده
گفتی نی اگر کسی پادشاه بودی واز آبای وی بامر سلطنت قیام نموده بودی میگفتم که دعوی نبوت را وسیلهٔ
ساخته طلب مملکت پدر خود میکند • پرسیدم که اقویا واغنیا متابعت وی میکنند یا ضعفا وفقرا تو گفتی
ضعفا وفقرا بیشتر اند هر اینه پیروان انبیا ضعفا وفقرا بوده اند • پرسیدم که متابعان او در تزاید اند یا در
تناقص گفتی در تزاید کار ایمان چنین باشد که بتدریج زیادت کردد تا بحد کمال رسد پرسیدم که هیچکس
شریعت او را مکروه داشته از دین بر میگردد گفتی نی ایمان درست چنین است که حلاوت آن بدلها در آید
وبا جانها آمیخته گردد ومستحیل الانفکاک باشد • پرسیدم که غدر میکند گفتی نی پیغمبران عهد نشکنند
زیرا که مطلوب ایشان نیل سعادات اخرویه است وهرکه طالب حظ دنیا باشد از نقض عهد باک ندارد
پرسیدم که هرگز بدروغ در میان شما منسوب بوده گفتی نی • ازین سخن معلوم شد که کسی که دست از افترای
خلق باز داشته نخواهد که بر خدای تعالی دروغ بندد • پرسیدم که قتال شما چگونه بوده گفتی گاهی او
بر ما غالب آمده وگاهی ما بر وی غلبه کرده ایم حال انبیا ورسل چنین باشد که در بعضی اوقات بغلبهٔ
دشمن مبتلا شوند اما عاقبت بظفر ونصرت مخصوص گردند • پرسیدم که شما را بچه چیز امر میکند
گفتی بعبادت خدای تعالی واعتراف بوحدانیت او وبصلوة وبصوم وامثال آن این حالات از صفات
رضیه وعادات مرضیهٔ انبیاست انچه گفتی از اوصاف محمد اگر مطابق واقع باشد عنقریب برین ممالک
استیلا یابد وفرمان او درین دیار نافذ گردد ومن بیقین میدانستم که پیغمبری موصوف باین اوصاف
مبعوث خواهد گشت ولیکن گمان نمی بردم که از قوم شما باشد اگر معلوم می بود که بدولت پای بوس او
سرافراز خواهم شد سعی وکوششی می نمودم تا بدان سعادت فایز می گشتم وبملازمت او مشرف می شدم
وحلقهٔ متابعت در گوش کرده غاشیهٔ فرمان برداری او بر دوش می افکندم • روایتیست که ابو سفیان
گفت که من دران وقت خواستم که تنقیصی در اعتقاد قیصر در آرم ومحمد را در عُرضهٔ کذب وافترا در
نظر وی حقیر کردانم گفتم اگر رخصت باشد یکی از جمله محالات وگزاف او بگویم تا کذب او بر ملک ظاهر
شود هرقل گفت کدامست گفتم او میگوید که یک شب از مکه به بیت المقدس رفتم وپیش از صبح بمکه باز گشتم
چون من این بگفتم یکی از خادمان بیت المقدس انجا حاضر بود خادم گفت که آری من آن شب را دانستم
واز علاماتی که دران شب مشاهده ما گشت انک ما را عادت چنان بود که هر شب درهای بیت المقدس می بستیم
دران شب هرچند جد واهتمام نمودیم ان در را نتوانستیم بستن همه اهل آن منزل را مجتمع ساختیم بتحریک آن

قادر نکشتند همچنان باز کذاشتیم وچون بامداد شد اثر بستن رابه نزدیک آن در معلوم کردیم • بعد از آن
هرقل امر فرمود که مکتوب رسول را صلی الله علیه وسلم آورده در مجلس خواندند دیدم که از هیبت آن
عرق از پیشانی او روان کشته انچه در خاطر داشت تقریر کرد وقیل وقال وبحث وجدال در میان
رومیان پدید آمد اصوات ارتفاع یافت وفریاد وفغان ایشان متواتر شد ومارا از مجلس بیرون آوردند
ابوسفیان کوید که چون از بارکاه هرقل بیرون آمدیم با رفقای خویش کفتم کار ابن ابی کبشه بجایی رسید
که ملک بنی الاصفر از وی می ترسد طایفهٔ کفته اند که ابوکبشه شخصی بوده از بنی خزاعه که مخالفت قریش
نموده واز بت پرستی اعراض کرده شعری یمانی ویا شامی را که ستاره ایست می پرستید وکاهی قریش
حضرت مقدس نبوی را صلوات الله وسلامه علیه بسبب تخالف دینی بآن شخص نسبت کرده این لفظ
بروی اطلاق میکردند وزمرهٔ را عقیده آنکه نام یکی از اجداد ان سرور ابوکبشه بوده وعرب عادتی
دارند که چون شخصی را بطریق عیب ومنقصت نام برند او را بجدی که غیر مشهور وکم نام باشد
نسبت کنند برین تقدیر کویند که ابوکبشه از اجداد پدری یا مادری یا رضاعی انحضرت بوده واو را
در میان قریش شهرتی وجاهی ومکنتی نبوده بسبب آن دشمنان کاهی انحضرت را باو منسوب میکرده اند
والله اعلم بحقیقة الحال • وابوسفیان کفت که از ان روز باز مرا یقین شد که زود باشد که وی غالب
شود وکار او رونق وظهوری تمام کیرد تا آنهنکام که حق تعالی اسلام در دل من درآورد • نقلست
که هرقل با دحیة الکلبی خلوت ساخت وباوی ما فی الضمیر خود ظاهر کردانید کفت که والله که من میدانم
که وی پیغمبر مرسل ونبی مکمل است واوست پیغمبر منتظر که در کتب آسمانی وصف ونعت او خوانده ایم
ومن از ان متوهمم که رومیان قصد اهلاک من نمایند والا متابعت او میکردم اکنون مصلحت چنان
می بینم که ترا برومیه می باید رفت که انجا مردیست در فن کهانت ماهر ودر علم نجوم کامل نام او ضغاطر
واو مقتدای نصاری ومشارٌ الیه در دین عیسی علیه الصلوة والسلام اوست ویرا ازین حال اعلام کن اکر
چنانچه وی قبول دین محمد کرد ونبوت او معترف کشت تمام نصاری باین دین قایل کردند ومن نیز
انچه پوشیده با تو از معتقد خویش کفتم باظهار آن مبادرت توانم نمود وکویند که هرقل مکتوبی از برای
ضغاطر نوشت وکیفیت احوال در وی مبین کردانید وبدست دحیه بضغاطر فرستاد چون مکتوب
هرقل را دحیه بضغاطر رسانید واوصاف ونعوت انحضرت بروی معین ومبین کردانید ضغاطر
کفت بخدا سوکند که وی پیغمبر برحقست وما او را بصفتی که تو کفتهٔ در کتاب خویش خوانده ودانسته
ایم وهیچ شبهه در نبوت او ندارم وبخانهٔ خود درآمد وجامهای سفید درپوشید وعصا در دست کرفته

بکنیسهٔ

بکنیسهٔ نصاری آمد ودر کنیسه اشراف روم همه مجتمع بودند در میان ایشان برخاست وکفت ای معشر
روم بدانید که از احمد عربی مکتوبی بما آمده است ودران مکتوب مارا بدین حق دلالت فرموده وحقیقت
رسالتش چون آفتاب برمن ظاهر کشته اکنون کواهی میدهم که خدا یکیست واحمد بنده ورسول اوست
نصاری چون شهادت از ضغاطر استماع نمودند بیکبار همه از جای برجسته بر ضغاطر هجوم نمودند
واو را بطعن وضرب بدرجهٔ شهادت رسانیدند پس دحیه از انجا بازکشته بهرقل آمد واحوال کذشته
باوی بیان کرد هرقل کفت که من نه با تو اظهار این معنی نمودم که توهم من از نصاری است والله که ضغاطر
نزد قوم خویش از من بزرکتر واعتقاد نصاری بوی بیشتر بود باوی این کردند اکر از من نیز چیزی برخلاف
معتقد خویش دریابند بامن همان کنند که باوی کردند • وکویند که چون خبر ضغاطر بهرقل رسید
از بیت المقدس بحمص که دار السلطنهٔ وی بود آمده بود علماء روم را بقصر خود خواند ودرهای قصر را
فرمود تا مقفل ساختند وخود بغرفهٔ از غرفهای آن کوشک برامد وبر رومیان خطاب کرد که ای معاشر روم
شما را میل آن هست که بنجات وفلاح فایز آیید وراه راست که موصل بمقصود بود باز یابید اکنون حصول
مطالب ووصول مآرب باز بسته بمتابعت احمدست اکر میخواهید که بسعادت ابدی فایز کردید بمتابعت
ومبایعتش بشتابید چون علما وقسیسان این سخن از هرقل استماع نمودند همه متنفر کشته روی بفرار آوردند
واز وی کریزان شدند چون درهای قصر استوار بود مجال بیرون رفتن نداشتند • هرقل از ایمان ایشان
نا امید کشته فرمود تا ایشانرا باز کردانیدند وایشانرا تسکین داده کفت که من این سخن از برای امتحان
وآزمایش صلابت شما در دین میکفتم تا شما را در دین خویش ثابت قدم یافتم وبه تحسین ونوازش ایشان
پرداخت وخاطر ایشانرا ازین معنی فارغ ساخت تا همه او را سجده کرده اظهار رضا وخشنودی نمودند •
واختلاف علماست که هرقل بآنحضرت ایمان آورد وازجملهٔ مسلمانان کشت یا نی بیشتر برانند که دنیا را
بر عقبی اختیار کرد وبدولت اسلام بواسطهٔ آن مشرف نشد • وبعد ازین تاریخ بدو سال در غزوهٔ
موته با مسلمانان جنک کرد ومسلمانانرا شهید ساختند چنانچه شرح ان در محل خود مذکور کردد ان شاء الله تعالی
ودیکر آنکه در غزوهٔ تبوک بانحضرت مکتوب نوشته بفرستاد که من مسلمانم آن سرور فرمود که دروغ
میکوید بلکه بر نصرانیت خودست این روایت نیز مقوّی این قولست که وی بدولت اسلام مشرف نکشته
والله اعلم

اما مکتوب خسرو پرویز

نقلست که چون عبد الله
حذافه رضی الله عنه بدار الملک پرویز رسید ومکتوب شریف انحضرت بمطالعهٔ وی رسانید خسرو
را بر مضمون آن اطلاع افتاد دید که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نام مبارک خویش بر نام او مقدم ثبت فرموده

ازین جهت بر آشفت و مکتوب آنحضرت را پاره ساخت و انواع هذیانات بر زبان بازیان آورده التفاتی
بعبد الله بن حذافه ننمود و جواب مکتوب ننوشت و چون این خبر بمدینه رسید حضرت فرمود مزق
کتابی مزق الله ملکه یعنی خسرو کتاب مرا پاره کرد خدای تعالی ملک او را پاره سازد• و خسرو از غایت
شقاوت و خسران بباذان که از قبل او والی ولایت یمن بود بپیغام فرستاد که درین وقت چنین استماع
افتاد که شخصی از مردم حجاز در دیار عرب دعوی نبوت میکند باید که دو مرد معتمد جلد از کسان
خویش بفرستی تا او را مربوط و مضبوط ساخته نزد من آرند و باذان بر مقتضای فرمان کسری خازن
خود را بانویه نام که در شجاعت شانی داشت و در فن استیفا برهانی می‌نمود با شخصی دیگر هم از قبیله خرخسره
نام که او نیز بکمالات ظاهری آراسته و مزین بود بولایت عرب فرستاد مقرر بر آنکه آنحضرت را نزد
خسرو پرویز برند و درین باب مکتوبی مرقوم ساخته بنزد آنحضرت فرستاد و بانویه را بتفتیش و تحقیق
حالات آنحضرت وصیت نمود و ایشان بموجب فرموده عمل نموده قدم در راه نهادند و چون بطایف
رسیدند با طایفه از صنادید قریش مثل ابوسفیان و صفوان بن امیه و غیرهما که در آنجا بودند ملاقات
نموده از مقر عز سید کاینات صلی الله علیه و سلم استفسار کردند مشرکان قریش گفتند که او در یثرب
می باشد• و چون ابوسفیان و مصاحبانش از حقیقت حال واقف گشتند بغایت فرحان و مسرور شدند
که مهم محمد بدلخواه ما شد که بادشاهی همچون کسری در مقام عداوت او در آمد و فرستادگان باذان بعد از
طی منازل بمجلس سید علیه السلام رسیدند بانویه آغاز سخن کرد و گفت شهنشاه کسری مکتوبی بباذان که در مملکت
یمن دست نشان او بود نوشته مضمون آنکه ترا مصحوب معتمدان خویش نزد او فرستد و ملک باذان
ما را بجهت آن فرستاده که ترا بدار الملک خسرو پرویز بریم• و مقرر است که اگر در اطاعت فرمان مبادرت
نموده با ما همراه بطوع و رغبت بیایی ملک باذان مکتوبی که محتوی باشد بر عذرخواهی تو بملک الملوک
بنویسد تا از سر جریمه تو درگذشته رقم عفو بر جریده معامله تو درکشد• و اگر ابا و امتناع نمایی سطوت
و صولت کسری ترا با قوم تو هلاک کرداند و بلاد و دیار ترا با خاک برابر سازد• و نامه ایست که باذان بتو
فرستاده مضمونش آنکه امتثال فرمان نموده روی براه نهی و مکتوب والی یمن را بدان حضرت دادند و چون
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم استماع پیغام بی آغاز و انجام آن هرزه گویان نمود و بر مضمون نامه اطلاع
یافت متبسم گشته رسولان را باسلام دعوت فرمود• فرستادگان گفتند ای محمد برخیز تا پیش ملک الملوک رویم
و اگر تخلف جایز داری شهنشاه یک عرب را بحال خود نگذارد یا بکشد یا جلا فرماید• نقلست
که بانویه و خرخسره با وجود آنکه از سر جرأت بی ادبانه سخنان میگفتند اما مهابت مجلس همایون سید البشر صلی الله علیه و سلم

جنان در ذات

جنان در ذات ایشان تصرف نموده بود که بند بر بند ایشان می لرزید بلکه نزدیک بود که بند و پیوند ایشان
از یکدیگر بگسلد تا هم دران مجلس از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بدان راضی گشتند که در آمدن
معاف بوده مکتوبی از برای ملک باذان نوشته در جواب نامه او ارسال فرماید آن سرور فرمود که امروز
بمنزل خود باز گردید و فردا بیایید تا به بینیم که مصلحت چیست و چون رسولان از مجلس پیغمبر صلی الله علیه
و سلم بیرون آمدند یکی با دیگری گفت که اگر پیش ازین ما را در مجلس خویش باز داشتی خوف آن بود که از مهابت
او هلاک گشتمی آن دیگری گفت که در همه عمر من هرگز این نوع هیبت بر من مستولی نشده بود که امروز در
مجلس این مرد استیلا یافت معلوم می شود که وی مؤید بتأییدات الهی است و کار او کار خدایی• روایتست
که بانویه و خرخسره آن روز که بر آن حضرت در آمدند دستوانهای زرین در ساعدها داشتند و جامهای دیبا
در بر و کمرهای سیمین بر میان و ریشها تراشیده بودند و سبلتها گذاشته چنانچه لبهای ایشان مستور گشته بود
چون باین شکل در نظر آنحضرت آمدند فرمود وَیْلَکُمَا مَنْ اَمَرَکُمَا بِهٰذَا یعنی باین هیئات چه سزاوار آتش
دوزخید شما را که فرموده است که ریش بتراشید و شوارب بگذارید جواب دادند که پروردگار ما
یعنی خسرو پرویز• رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که پروردگار من امر فرموده است که سبلت را قطع
کنم و محاسن را بگذارم• القصه چون رسولان باذان روز دیگر بخدمت رسول صلی الله علیه و سلم آمدند
فرمود که بصاحب خود یعنی باذان خبر برید که پروردگار من دوش ملک ترا یعنی خسرو را بقتل آورده
و مقت ساعت که از شب گذشته پسرش شیرویه را بروی گماشته تا شکم او را شکافته و آن شب سه شنبه بوده
دهم جمادی الاول سنه سبع من الهجرة• و همچنین آنحضرت بفرستادگان باذان گفت که بصاحب خود بگویید
که عنقریب دین من در مملکت کسری ظاهر شود و اگر تو مسلمان شوی آنچه در تحت تصرف تست بتو گذارم
و ترا بر بعضی از ابنای فارس حاکم گردانم• و آنحضرت کمری بخرخسره داد در زر و سیم گرفته که یکی از ملوک
برسم هدیه بآنحضرت فرستاده بودند• بعد از آن رسولان رخصت انصراف یافته از مدینه بیرون
آمدند و بعد از قطع مسافت بیمن رسیده آنچه از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده بودند معروض باذان
گردانیدند• و گفتند ای ملک ما بخدمت بسیاری از ملوک رسیده ایم والله که در هیچ مجلسی بدان مهابت به
نترسیدیم که در مجلس این مرد باذان پرسید که او را حارسان و نگاه بانان هستند گفتند نی بلکه تنها در بازارها
و کوچها تردد میکند باذان گفت بخدا سوگند که آنچه از وی نقل میکنید بکلام ملوک نمی ماند و تصور می‌بایست
که وی پیغمبر مرسل است و من منتظر این خبرم که از برای من فرستاده اگر چنانچه مطابق واقع باشد در نبوت
وی هیچ قیلی نیست• و بخدا سوگند که هیچ کس از ملوک در ایمان بوی بر من سبقت نگیرد• و هم درین

خلال مکتوب شیرویه پسر خسرو پرویز بباذان رسید مضمون انکه من کسری را بقتل آوردم بنا بر انک
اعیان و اشراف فارس را بجریمه وجنایتی که موجب سفک دما باشد می‌کشت وسنک تفرقه در میان
جماعت عظماء این دیار می انداخت وظیفه انک اطاعت من نمایی ومردم را بمتابعت ومبایعت من فرمای
واصلا تعرض آن صاحب دولت که در زمین عرب دعوی نبوت میکند ننمایی تا آن زمان که فرمان من در
شان او بتو رسد • باذان که برین قضیه وقوف یافت بی تاخیر وتسویف از سر صدق واخلاص کلمه شهادت
بر زبان آورد وجمیع مردم یمن وفارسیان که دران مملکت بودند باوی موافقت نموده بدولت ایمان
مشرف کشتند • نقلست که خرخره را که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بوی کمر بخشید
بود ذو المخضره میکفتند ومخضره بلغت اهل حمیر کمر را کویند واکنون نیز بر فرزندان او همین کلمه
اطلاق میکنند

اما ذکر مکتوب مُقَوقِس

آورده اند که چون حاطب بن ابی بلتعه نامهٔ
کرامی رسول را صلی الله علیه وسلم در اسکندریه بمقوقس رسانید حاکم اسکندریه باحترام واکرام آن
نامه اقدام نمود ودر جواب نامه سخنان نیکو کفت ومکتوب شریف را در حقهٔ از عاج نهاد وحاطب را در
خلوت طلبید واوصاف ونعوت انحضرت ازوی استفسار نمود وحاطب انچه از صفات کمال ونعوت
جاه وجلال محمدی دیده بود ودانسته بیان کرد مقوقس انچه شنید همه را بنعوتی که عیسی بن مریم علیه
الصلوة والسلام مر پیغمبر آخر الزمانی را بیان فرموده بود موافق ومطابق یافت کفت این همان رسولست
که عیسی علیه السلام بقدوم او بشارت داده واو البته غالب خواهد کشت واصحاب او بدیار ما نزول
خواهند کرد وجواب مکتوب انحضرت بر وجه جمیل بنوشت وچهار کنیزک ترکیه یکی نام ماریه ودیکری
خواهر وی شیرین ونام آن دوی دیکر معلوم نیست ویک خواجه سرای وبیست جامه وار وهزار مثقال طلا
واستر سفید دلدل نام ودراز کوشی که یعفور میکفتند برسم تحفه نزد انحضرت فرستاد وصد مثقال
طلا وپنج جامه بحاطب داد اما ایمان نیاورد وچون حاطب بمدینه مراجعت نمود وتحفه ومکتوب او را
بکذرانید فرمود که خبیث بملک خود بخیلی کرد وملک او را بقایی نخواهد بود آورده اند که مقوقس
در زمان فاروق اعظم فوت شد وماریه را برسم سُرّی انحضرت نکاه داشت وابرهیم ازوی متولد شد
وشیرین را بحسان ثابت بخشید ودلدل را بجهت سواری خود نکاه داشت وبعد از وفات انحضرت
علی رضی الله عنه بروی سواری میکرد ودلدل در زمان معاویه هلاک شد ویعفور در حجة الوداع بمرد

اما مکتوب حارث بن شمر غسانی

آورده اند که چون شجاع بن وهب اسدی نامه عنبری ختام حضرت
سید تهامه را صلی الله علیه وسلم همراه بسرحد شام رسید شنید که حارث بن ابی شمر که والی آن ولایت بود

در غوطهٔ دمشق

در غوطهٔ دمشق پیش رفته پیشکشی هرقل که بایلیا یعنی بیت المقدس آمده بود شجاع بجانب غوطه رفته
چند روز آنجا بود ملاقات او میسر نکشت حاجبی بود از حجّاب حارث که در دل وی محبت اسلام متمکن
کشته بود شجاع بوی توسل نموده باو مکتوب شریف انحضرت را بحارث رسانید حاکم شام مکتوب
سید انام را صلی الله علیه وسلم خواند بر زمین انداخت وسخنان ناموجّه بر زبان راند اظهار جلادت
نموده بفرمود تا بجهت حرب با انحضرت اسپان را نعل بندند وعرضه داشتی بهرقل فرستاد منبی از
آمدن شجاع ومخبر از عزیمت بر جنک محمد • قیصر خبر فرستاد که ازین داعیه بکذر وبخدمت میا در تا می
تا بر مقتضای مصلحت وقت عمل نموده آید بعد ازان حارث شجاع را بطلبید واو را صد مثقال طلا داده
در مراجعت مرخّص کردانید وحاجب حارث جامه چند ومقداری طعام جهت زوادهٔ شجاع ترتیب نموده
کفت سلام من به پیغمبر خدا برسان صلی الله علیه وسلم وشجاع بعد از طی مسافت بمدینه آمده صورت حال
نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بیان فرمود حضرت فرمود بادُ مُلکُهُ هلاک کشت مُلک حارث
ودر سال فتح مکه حارث طریق جهنم پیش کرفته در زمرهٔ هالکان منخرط کشت ومملکت او بجبلة بن اَیْهَم
غسانی انتقال یافت ودر بعضی روایات از سیر آورده اند که حارث مسلمان شد ولیکن کفت می ترسم
که اکر اظهار اسلام کنم قیصر بقتل من مبادرت نماید اما جمهور بر انند که مذکور شد والله اعلم

اما مکتوب هَوْذة بن علی الحنفی

نقلست که چون سُلیط بن عمرو عامری مکتوب خجسته
حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام در یمامه بهوذة بن علی حنفی رسانید وهَوذه بر مضمون آن اطلاع یافت
سلیط را باعزاز واکرام واعتزاز واحترام تمام نموده جای خوش ومنزل دلکش فرود آورد وشرایط ضیافت
واحسان با وی پیش برد وبعد ازان مکتوبی نوشت در جواب که چه نیکو طریقه ایست انک تو خلق را بآن دعوت
می فرمایی فاما من خطیب وشاعر قوم خودم وعرب را از من ترسی وهیبتی در دل هست حل وعقد بعضی
از دیار خود را بمن تفویض نمای وبقبضهٔ اقتدار من باز کذار تا من بمتابعت بشتابم وشرف صحبت دریابم
انکاه سُلیط را جامهای قیمتی پوشانید وبعواطف خسروانه مخصوص کردانید روانه ساخت واو بمدینه
آمده کیفیت حال با مکتوب عرضه داشت حضرت مقدس نبوی فرمود صلی الله علیه وسلم لو سَأَلَنی سَیابَةً
من الارض ما فَعَلتُ اکر از من یک خرما غوره طلبد از زمین بوی ندهم هلاک باد او ومُلک او آورده اند
که چون فتح مکه میسّر شد جبرئیل علیه السلام خبر موت هَوذه را بسمع شریف نبوی صلی الله علیه وسلم رسانید
حضرت فرمود که بعد ازین در یمامه کذّابی سدّاس پیدا شود ودعوت نبوت کند وبعد از من بقتل رسد
وهنوز انحضرت رحلت نفرموده بود که آن لعین مسیلمه کذاب در یمامه دعوی پیغمبری آغاز کرد ودر زمان

خلافت صدیق اکبر کشته شد چنانچه بعد ازین قصهٔ او بتفصیل مبین کردد انشاالله این بود ذکر مکاتبات
سته که ارباب سیر بران متفق اند **اما** بعضی دیگر که کتابت هفتم بران مزید ساخته اند
مکتوب منذر بن ساوی است که بعلای حضرمی داده در بحرین بمنذر فرستاد **کویند** جون علا
در بحرین با وی ملاقات کرد و نامهٔ شریفه رسانید بعد از وقوف بر مضمون آن بر موجب فرموده ایمان
آورد و جمعی از رعایا با وی در ایمان موافقت نمودند و بعضی در عناد و خلاف فزودند بس منذر کیفیت
احوال خویش و رضاء دوستان و اِباء دشمنان بقید کتابت آورده بدست علا بمجلس اعلا فرستاد
وبعد از وصول آن اخبار سید ابرار صلی الله علیه وسلم فرمود که جوابش بنویسید که مملکت بر تو مسلّم است
موافقانرا بالوف مرحمت نواخته تعلیم صنوف شریعت بتقدیم رسان و مخالفانرا جزیه بر کردن نه و باید که
مسلمانان از ذبایح مجوس تناول نکنند و با ایشان عقد نکاح نبندند و منصب اخذ جزیه بعلاء بن
الحضرمی مفوّض ساخت **حاصل الکلام** از ملوک و حکام که مکاتیب باسامی ایشان سمت اختصاص
یافت نجاشی و مُنذِر بدین اسلام درآمدند و باقی بقول صحیح در درک مخالفت بماندند **واقعهٔ** دیگر
از وقایع سال ششم از هجرت میان خوله بنت ثعلبة بن قیس بن مالک بن الخزرج و میان شوهر وی اَوس
بن الصامت بن قیس بن اَخرم الانصاری ظِهار واقع شد **منقولست** که خوله کفت من در خانهٔ
اَوس بودم و از وی اولاد متعدد داشتم و در اواخر حال شوهرم پیر و فقیر و ضریر و بدخُلق شد روزی مرا
بمباشرت دعوت نموده من طریقهٔ اِبا مسلوک میداشتم و جون در ذات وی خفتی بود فی الحال بغضب رفته
بامن کفت انت علیّ کظهر اُمّی و از خانه بیرون رفت و بعد از تسکین نایرهٔ غضب باز آمد و خواست که
بامن صلح کند و صحبت دارد سوکند یاد کردم که این معنی صورت نبندد تا وقتی که کیفیت احوال بر حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم معروض دارم بهر حکم که آنحضرت فرماید قیام نمایم بس بمجلس حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم رفتم و قصهٔ کذشته باز راندم حضرت فرمود نصّی درین مسئله ورود نیافته و در عرف عرب ظهار
حکم طلاق داشته خوله کفت معامله من در نهایت اشکالست اکر فرزندان با وی کذارم ضایع می شوند و اکر بخود
میکیرم تعهد ایشان نمی توانم نمود مکر زغیب دری کردد کار بکشاید **نقلست** که جون خوله واقعهٔ خود
عرض کرد در زاویهٔ خانه عایشه رفت رضی الله عنها و سر بسجده نهاده حاجت خویش بقاضی الحاجات معروض داشت
منقولست که جنین دعا کرد که اللهم انی اشکو الیک وحدتی و وحشتی و فراق زوجی
و وجدی هنوز خوله سر از سجده بر نیاورده بود که جبرئیل علیه السلام برسید و اول سورهٔ مجادله و حکم ظهار
و بیان کفارت وی فرود آورد قَدْ سَمِعَ اللّٰهُ قَوْلَ الَّتِی تُجَادِلُكَ فِی زَوْجِهَا وَتَشْتَكِی اِلَی اللّٰه وَاللّٰهُ یَسْمَعُ

تحاوُرَکما الایات صدیقه رضی الله عنها از کمال سمیعی حضرت جلال احدیّت تعجب نموده میکفت که واقعهٔ
خویش با حضرت رسالت بر سبیل خفیه عرضه میداشت جنانک کس راز وی نشنید و جنان سخن میکفت که
بعضی را من نیز نمی شنیدم و حضرت جلال احدیّت شنید بالفور از برای وی آیت فرستاد **منقولست**
که جون کفارت ظهار تعیین یافت اَوس پر فاقه و بی طاقت بود و بر آزاد کردن بنده قادر نبود و پیر و ضعیف
بود و دو ماه متصل روزه داشتن قوت نداشت کارش باطعام شست مسکین قرار کرفت و بواسطهٔ
فقر از ادای آن هم عاجز بود اتفاقا شخصی بیامد و زنبیلی پر از خرما در مجلس سامی سید الانام صلی الله
علیه وسلم حاضر کردانید و جندان بود که استیفای کفارت اَوس می نمود پیغمبر صلی الله علیه وسلم اورا
بطلبید و کفت این خرماها را ببر داد و بر فقرا صرف کن تا کفارت ظهارت باین مؤدّی کردد اوس
معروض داشت که در خطهٔ مدینه از اهل البیت خود درویش ترکسی نمیدانم اکر رخصت فرمایی هم بر
اهل بیت خود صرف کنم تا جند روزی ان مسکینانرا قوت لایموتی حاصل آید **روایتست**
که آن یار بآن کار مرخص کشت و علمای اسلام و فقهای انام انصورترا بر خصوصیت صاحب واقعه
محمول کرده اند و یا حمل بر استقراض نموده والله اعلم

واقعهٔ دیکر از وقایع سال ششم

مسابقت میان شتران و اسبان بود که هم درین سال حضرت رسالت پناه رخصت فرمود صلی الله علیه
وسلم تا اسپان و شتران می دوانیدند و آن سرور را شتری بود که آنرا عضبا میخواندند و هیچ شتر بران سبقت
نمی توانست نمود اعرابی آمد و شتری داشت ضعیف و آنرا از شتر عضبا بکذرانید و این واقعه بر مسلمانان
دشوار آمد حضرت تسکین خاطر یاران نموده فرمود حقٌّ علی الله ان لا یرفع شیٌ من الدنیا الا وضعه
آری هر کمالی را زوالیست و هر شرفی را وبالی

واقعهٔ دیکر

و هم درین سال ام رومان مادر
عایشه صدیقه رضی الله عنها وفات یافت و حضرت در مدفن وی حاضر شد و در روایتی آنکه بقبر
وی درآمد و در آن زمان که او را بقبر وی فرو میکذاشتند فرمود من اراد ان ینظر الی امراة من الحور
العین فلینظر الی هذه

باب دهم در وقایع سال هفتم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

و از وقایع کلیه که درین سال بوقوع پیوسته واقعه خیبرست

ذکر غزوهٔ خیبر

مهرهٔ رواة و کلمهٔ ثقاة جنین روایت کرده اند که جون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از
حدیبیه مراجعت فرموده بعد از اندک روزی جند در مدینه توقف فرمود با رؤسای مهاجر و انصار
و کبرای اصحاب بختیار اشارت جنین فرمود که بتهیهٔ اسباب لشکر و بترتیب مهمات حرب با یهود خیبر اشتغال
نمایند و بعد از ان فرمود که با من هیجکس بیرون نیاید الا از برای جهاد یعنی هر کرا مقصود حطام دنیا بود

ومیل باخذ غنیمت درین غزوه باما موافقت نماید• کویند توجه انحضرت بطرف خیبر بر ارباب نفاق
وجهودانی که در مدینه متوطن بودند بغایت دشوار آمد چه میدانستند که اهل اسلام با یهود
خیبر همان معامله خواهند کرد که با یهود بنی قریظه وبنی النضیر پیش بردند وبنا بر کمال خشم وغصه هرکه
از یهود بر مسلمانی قرضی داشت محصلی غلیظ پیش کرفت وتقاضاهای عنیف می نمود کویند ابوشحم یهودی
را پیش عبد الله بن ابی حدرد اسلمی پنج درم بود وبر مثال سایه که ملازم افتاب بود سر از دنبال عبد الله بر نمی
داشت وبجهت این محقر او را تشویش بسیار می داد یکنوبت عبد الله با وی کفت که حق عز وعلا وعده فرموده
که اموال مردم خیبر در حوزهٔ غنایم اهل اسلام اندراج خواهد یافت مرا درین قضیه جندان مهلت ده
که فتح آن قلاع میسر کردد وجیزی از غنایم بدست آید• ابوشحم کفت که جنک یهود خیبر را با دیکر جنکها
قیاس مکنید بحق توریة که ده هزار مرد مقاتل در خیبر موجودست که همه تیر شان جون اکذار و نیزها
شان پروین کسل است• عبد الله کفت یا عدو الله ما را از همه دشمنان ما تخویف می فرمایی وحال انک تو در
امان ما زندکانی میکنی عبد الله کوید که نزاع میان من وجهود بدرجه رسید که هردو بخدمت رسول
صلی الله علیه وسلم رفتیم ومن کیفیت ماجرا معروض داشتم حضرت با او هیچ نکفت اما لبهای مبارک خود
بجنبانید وآهسته سخنی بکفت بمرتبه که من نشنیدم یهود کفت یا ابا القاسم این شخص حق مرا کرفته واکنون
حق خود از وی می طلبم تعلل می نماید حضرت فرمود حق وی بوی ده عبد الله کوید من دو جامه داشتم
یکی را بسه درم بفروختم ودو درم دیکر بآن ضم کرده تسلیم یهودی نمودم بعد از ان سلمة بن اسلم جامه بمن
کرم نمود وبا دو جامه بغزوه خیبر رفتم• وباری سبحانه وتعالی در ان سفر نعمت بسیار بمن ارزانی داشت
وبعنایت الهی زنی از زنان سبایا که خویش ابوشحم یهودی بود روزی من شد وجون بمدینه باز کشتم آن زن را
ببهای تمام هم باو فروختم• القصـــه بعد از انک تهیهٔ اسباب غزو نمودند حضرت نبوت مآبی سباع بن
عرفطهٔ غفاری را در مدینه خلیفه ساخت وباهزار وجهارصد مرد مبارز از مستقر عز وکرامت بیرون آمد
وعکاشة بن محصن اسدی را بر مقدمه تعیین نمود ومیمنه را بعمر خطاب تفویض فرمود ومیسره را به
سپهسالاری دیکر از حامیان حوزهٔ اسلام سپرد• وکویند دویست اسب در ان لشکر بود از انجمله
سه اسب خاصهٔ انحضرت بود وشتران بسیار داشتند نقلســـــــت که عبد الله ابی سلول
منافق خبر بیهود خیبر فرستاد که محمد عزم استیصال شما دارد وظیفه انک در شرایط حرب دقیقهٔ نامرعی
نکذارید وباید که در حصون متحصن نشوید بلکه در صحرا با او جنک کنید که شما بکثرت عدد وعدت بر ایشان
متفوقید• واهل خیبر جون بر عزیمت خیر البشر وقوف یافتند کنانة بن ابی الحقیق را با شخصی دیکر بنزد

حلفاء خویش یعنی قبیلهٔ غطفان فرستاده استمداد نمودند• قولی آنســـــت که ایشان مطلقا التماس خیبریان را
مبذول نداشتند ودر روایتی انک جهار هزار مرد جنکی از ان قبیله بیرون آمدند ودر منزل اول آوازی
از آسمان شنیدند که غارت روی آورد برانجه باز کذاشته اید بنابرین باز بمساکن خود مراجعت نمودند
ودر بعضی سیر مذکورست که غطفانیان آواز حسی وحرکتی از عقب خویش شنیده کمان بردند که اهل
اسلام بمنازل ایشان آمده اند ودست بغارت وتاراج بر آورده واز ین جهت خوفناک باز کشتند واین
صورت را ارباب سیر در عداد معجزات انحضرت شمرده اند• وکویند در ان زمان حاکم ایشان سلام بن
مشکم مرض داشت رؤساء یهود بمنزل وی رفته مسورت نمودند که بیرون رفتن از برای جنک مناسب
وقت باشد یا خود در قلاع متحصن شدن سلام کفت رای راست رای عبد الله بن ابی سلولست مصلحت
من آنست که البته بیرون روید وخود را در تنکنای محاصره محبوس مکردانید• امـــا جون قضای الهی
متوجه تخریب بلاد ایشان شده بود برخلاف سلام در حصارها متحصن شدند بتعمیر قلعها کوشیدند
ومجال بیرون آمدن نیافتند• سلمة بن الاکوع کوید که جون در رکاب همایون حضرت مقدس نبوی صلی
الله علیه وسلم متوجه خیبر شدیم شبی در راه عامر بن سنان بن الاکوع بالتماس یکی از یاران رجزی میخواند
وشتر را بآن حدا میراند واصحاب بواسطهٔ آن طیب نغمه وی رقتی پدید آمده بود وشتران نیز خوشی
در راه در رامده بودند وراکبان ومرکوبان بسرعت تمام راه می پیمودند• رسول صلی الله علیه وسلم پرسید
که حدا کننده کیست کفتند عامر بن سنان فرمود رحمه الله وحضرت در بارهٔ هرکه این دعا فرمودی بی شبهه وی
بدولت شهادت مشرف کشتی• جون این کلمه از زبان مبارک آن سرور مسموع امیر المومنین عمر شد کفت
واجب شد مر عامر را شهادت انکاه کفت یا رسول الله جرا دعا نکردی تا عامر عمر دراز یافتی تا یاران از و تمتع می کرفتی
وذکر شهادت عامر هم درین غزوه در محل خود مزبور خواهد شد ان شاء الله العزیز• روایتســـــت
که جون عامر از حدا کفتن خاموش شد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اشارت بعبد الله رواحه فرمود
تا باین امر مبادرت نمود ورسول صلی الله علیه وسلم به نسبت باو نیز فرمود اللهــم ارحمه وذکر شهادت
او در غزاء موته مرقوم کلک بیان خواهد کشت ان شاء الله تعالی• وجون سپاه اسلام بمنزل صهبا رسیدند
حضرت بعد از اداء صلوة عشا دلیلان را طلبیده فرمود که ما را از راهی ببرید که میان غطفان وخیبر باشد
تا نکذاریم که ایشان بمدد یهود خیبر روند وباستصواب حسیل که در راهبری دو بصیرت بود بطریق
مرحب اتفاق افتاد• نقلســـــت که عباد بن بشر را رضی الله عنه با بیست سوار برسم طلیعهٔ لشکر
از پیش فرستاد عباد رفت ویکی از جاسوسان یهود را کرفته احوال خیبریان از وی پرسید او جواب داد که

اهل خیبر کنانة بن ابی الحقیق و هوذة بن قیس دا یلی را بحلفاء خویش یعنی قوم غطفان فرستاده و بامداد خیبریان
عیینة بن بدر با جمعی کثیر از مردان مرد و دلیران هیجا بر صف نورد بقلاع خیبر در آمدند و حالا ده هزار
مرد مبارز که مجلس بزم و میدان رزم پیش ایشان یکسانست منتظرند که با محمد و یاران وی مقابله و مقاتله نمایند
عباد گفت که ظاهرا تو جاسوس مخالفانی و تازیانه چند بر وی فرود آورده گفت بعنی از راستی چیزی موجب
نجاة تو نیست اعرابی گفت مرا امان ده تا راست بگویم جون امانش دادند گفت قوم از محمد شما بس اندیشه ناکند
و از واقعهٔ بنی النضیر و بنی قریظه صلابتی در دل ایشان نشسته که خوف و رعب از ایشان انفکاک نمی پذیرد
و منافقان مدینه بایشان خبر فرستادند که محمد متوجه شماست ولیکن دغدغه بخاطر خویش راه مدهید
و در قتال و جدال آن مقدار که امکان دارد سعی و کوشش مبذول دارید که سپاه شما اضعاف سپاه
ایشانند و عِدّت و عُدّتِ شما از ایشان بمراتب زیادت و سلاح و آلات حرب شما زیادت بر زیادت
و جون قاصد عبد الله سلول و متابعان او پیغام رسانیدند کنانة بن ابی الحقیق مرا بفرستاد تا کیفیت لشکر
و کمیت عسکر شما تفحص نموده خبر تحقیق بایشان بگویم • عباد جاسوس را نزد خواجهٔ کاینات آورد
صلی الله علیه و سلم تا حالات را کما ینبغی معروض داشت و فاروق اعظم در قتل جاسوس مبالغه نمود عباد
گفت من او را امان داده ام و آن سرور جاسوس را بعباد سپرده در زمان او ایمان آورد و از جنگ
قتل امان یافت • آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از طریق وادی حُرضه بمیان قلاع
خیبر در آمد • و جون چشم مبارکش بران دیار افتاد این دعا برخواند اللهم رب السموات السبع و ما
اظللن و رب الارضین السبع و ما اقللن و رب الشیاطین و ما اضللن و رب الریاح و ما ذرین اسألک
خیر هذه القریة و خیر ما فیها و اعوذ بک من شرها و شر ما فیها • و گویند که یاران را بی توقف فرمود و گفت
تا در خواندن این دعا موافقت نمودند و کذلک در وقت دیدن شهرها و قریها خواندن این دعا سنت است
و بعد از آن با صحاب خطاب کرد که ادخلوا علی برکة الله و بروایتی فرمود قدموا بسم الله تا جون بمنزلی که موسوم
بمنزله بود نزول فرمود و موضعی از برای ادای نماز تعیین نمود • نقلست ——— که جون آوازهٔ توجه
آنحضرت بسمع خیبریان رسیده بود احتیاط کلی نموده هر شب سواران مکمل از حصار بیرون میفرستادند
و متفحص حال کما ینبغی می بودند اتفاقا دران شب که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بنواحی خیبر رسید
خدای تعالی خوابی بر ایشان گماشت تا هیچکس از انجماعت تا روز حرکت ننمودند • تا گویند مرغان سحر خیز
ایشان نیز آن شب بانگ نکردند و جهار پایان از حرکت ممنوع گشتند • و در هنگام طلوع آفتاب بود که یهود
از خواب بیدار شدند • و از برای امور زراعت خویش بیلها و زنبیلها بر داشته بیرون آمدند بیکبار لشکر اسلام را

از دور مشاهده کردند بالفور باز گشتند و گفتند والله محمدٌ و الخمیس یعنی این محمدست با لشکری منقسم به پنج
قسم که آن مقدمه و جناحین و قلب و ساقه است حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بعد از مشاهدهٔ
این صورت فرمود که الله اکبر خَرِبَت خَیْبَرُ انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین و جون لشکر حصون
متحصن شده خبر لشکر اسلام بسلّام بن مشکم رسید با قوم گفت اگرچه در ابتدا بقبول سخن من مبادرت ننمودید
اکنون باری در محاربه و مقاتله ما امکن کوشش نمایید و اهتمام تمام بجا آرید که در جنگ کشته گشتن هزار بار
از آن بهتر که در اسیری راه هلاکت پیش گیری و یهود دل بر قتال نهاده اهل و عیال را در قلعه کتیبه
مضبوط ساختند و قوت و طعامی که ذخیره ساخته بودند با سایر نعم در حصار ناعم و حصن صعب محفوظ
گردانیدند و دلیران کارگذار در قلعهٔ نطاة مجتمع گشتند و سلام بن مشکم با آنکه ضعفی قوی داشت درین
حصار در آمد فاما پیش از آنکه این حصار فتح شود در دوزخ بر روی وی مفتوح گشته بدرکه جهنم منزل
ساخت و حضرت رسالت مآبی صلی الله علیه و سلم اصحاب را تحریض بر حرب نموده باحراز مثوبات اخرویه
و اصابهٔ درجات علیه نوید داد و فرمود که اگر صبر کنید ظفر یابید و سپاه اسلام جنگ آغاز کرده دست
به تیر بگشادند • اما واقعاتی که درین حرب بوقوع پیوسته واقعهٔ اولی منقولست چنین است که
محمود بن مسلمه که برادر محمد بن مسلمه بود دران روز جنگ بسیار کرد و از کثرت حرب و حرارت هوا و ثقل
سلاح کوفته گشته در سایهٔ حصار ناعم بتصور آنکه هیچکس از اهل قتال آنجا نیست بخواب رفت و کنانة
بن ابی الحقیق و یا مرحب یهودی علی اختلاف الروایتین سنگی از بالای حصار بقصد او بینداخت و آن
سنگ بر سر محمود بر خود آمد و خود بر سرش بشکست و پوست جبین او بر روی وی افتاده محمود را اهل
اسلام بنظر آن سرور آوردند پوست پیشانی او را بدست مبارک بموضع آن آورد و سرش را بکرباسی استوار
بر بست و محمود هم دران اوان بزخمی که یافته بود بدولت شهادت مقرون بفرادیس جنت خرامید واقعهٔ دیگر
درین روز حُباب بن المنذر رضی الله عنه بعز عرض حضرت جلالت مآبی رسالت انتسابی صلی الله علیه و سلم
رسانید که این منزل بمعسکر همایون تعیین پذیرفته نامناسب است بجند وجه یکی آنکه تیر اهل حصار باینجا
میرسد و دیگر میان علفها و کلها بیست که هوای اینجا بواسطهٔ رایحهٔ آنها متعفن میگردد و دیگر آنکه از شبیخون
مخالفان درین منزل ایمن نیستم حضرت محمد مسلمه اشارت فرموده موضع رجیع را تعیین نموده بعد از غروب آفتاب
بآن منزل انتقال فرمودند و عثمان بن عفان بضبط و ربط امور معسکر همایون مقرر گشت و هر روز مسلمانان
بپای قلعه میرفتند و جنگ می انداختند واقعهٔ دیگر گویند که چون حُباب بن المنذر بسمع همایون
رسانید که درختهای خرما نزد یهود خیبر احبست از فرزندان نخستین ایشان امر فرمود تا بقطع نخیلات

پردازند وان درختها را از بیخ بر اندازند تا حسرت یهود زیادت کردد یاران بقطع اشجار پرداختند چنانچه
چهارصد درخت را از بیخ و بن بر انداختند چون ابوبکر بران وقوف یافت بنزد حضرت آمد و کفت یا رسول الله
حق تعالی وعده فرموده که خیبر فتح خواهد شد و انجاز وعده صفت ذاتی اوست پس برین تقدیر قطع نخیلات را
فایدهٔ معتدٌ به نباشد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم حکم فرمودند که دیکر دست از قطع نخیلات باز دارند
و بهمان چهارصد درخت که انداخته بودند اکتفا افتاد **واقعهٔ دیکر** آورده اند که شبی از شبهای
که عمر خطاب رضی الله عنه بحراست سپاه اسلام قیام می نمود یهودی را کرفته نزد او آوردند عمر حکم بقتل او
فرمود یهودی کفت مرا نزد پیغمبر خود برید که با وی سخنی دارم عمر او را پیش رسول برد صلی الله علیه وسلم یهودی کفت
یا ابا القاسم اکر مرا امان دهی آنچه مطابق واقع است بعرض رسانم آن سرور او را امان داد یهودی کفت از حصار
نطاة می آیم و خبر اهل خیبر آنست که از صلابت و صولت مبارزان لشکر اسلام یهود بغایت هراسان کشته اند
بتخصیص از مهابت قتال امروز و داعیهٔ آن دارند که امشب بحصن شق انتقال نمایند و آلات حرب و غله
ذخایر را در موضعی پنهان کرده اند که من آن محل را میدانم و چون فردا حصار مفتوح کردد آن موضع را بملازمان
نمایم حضرت فرمود انشا الله یهودی کفت اهل و عیال من در ین حصن اند ایشان را بمن بخش رسول فرمود صلی الله
علیه وسلم که بخشیدم و روز دیکر نطاة فتح شد و حصار شق نیز مفتوح کشت و یهودی با توابع خود ایمان آورد
واقعهٔ دیکر نقلست که روزی مسلمانان بجنک و محاصرهٔ حصار صعب مشغول
بودند مرحب یهودی از قلعه بیرون آمد در میدان مبارزت جولان می نمود و عامر بن الاکوع که در حین
حدا کفتن حضرت از برای وی استغفار نموده بود در برابر مرحب درآمد آنچه تیغ حوالهٔ عامر کرد عامر
سپر در سر کشید تیغ وی در سپر نشسته محکم شد عامر شمشیری بر مرحب انداخت و تیغ از مرحب خطا کرده
بر زانوی عامر آمد و بزخم شمشیر خود مجروح هم بآن زخم درکذشت و چون از خیبر مراجعت نمودند حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم در راه سلمة بن الاکوع را که برادرزادهٔ عامر بود محزون و ملول دید و از سبب آن پرسید
و قولی آنست که سلمة بن الاکوع کریان نزد حضرت رسالت آمد صلی الله علیه وسلم کفت یا رسول الله
جمعی از یاران تو میکویند که عمل عامر باطل شد زیرا که بشمشیر خویش کشته کشت آنحضرت فرمود که دروغ کفته اند
و خطا کرده و بدرستی که او را دو اجر است و هر دو انکشت مبارک ضم کرد مجاهد مجاهد **واقعهٔ دیکر**
روایتست که در ایام محاصرهٔ قلاع خیبر بواسطهٔ قلت طعام مسلمانان در سختی و زحمت بودند
روزی از حصار صعب بیست کوسفند بیرون آورده در دامان نزدیکی می چرانیدند حضرت فرمود که هیچکس باشد
که ازین کوسفندان چیزی بدست آرد تا امروز طعام ما شود ابو الیسر کعب بن عمرو انصاری پیش رفته کفت

یا رسول الله من باین خدمت قیام نمایم بعد از ان دامن برمیان زده بسان آهو در دویدن آمد و رسول صلی الله
علیه وسلم چون سرعت رفتار او را مشاهده فرمود کفت اللهم متعنا به و ابو الیسر برمه رسیده و دو کوسفند
از ان میان ربوده در زیر بغل کرفته نزد حضرت ختمی پناه آورد و رسول صلی الله علیه وسلم امر فرمود تا آن
دو کوسفند را ذبح کردند طعام بختند و دران معرکه هیچکس نماند که از ان طعام محظوظ نکشت و ابو الیسر
برکت نفس جان پرور حضرت خیر البشر صلی الله علیه وسلم عمر دراز یافت و از وی نفع بسیار باخیار
و ابرار میرسید رضی الله عنه **واقعهٔ دیکر** نقلست که در ایام محاصرهٔ حصن صعب
مهم مسلمانان بجهت شدت مجاعت بغایت صعب شد چنانچه قریب بموت رسیدند از قلت زاد شکایت
نزد آنحضرت بردند و التماس دعا از آنحضرت نمودند تا عسرت ایشان بعشرت مبدل کردد و محنت
براحت منتقل شود و حضرت از بارکاه احدیت جل ذکره مسألت نمود که حصنی که در وی طعام بیشتر باشد
برای مسلمانان فتح فرماید بعد از ان رایت بدست حباب بن المنذر داد و ندا در داد که سپاه مسلمانان
یکبار حمله آرند و همان کروه که از کرسنکی شکایت کرده بودند نخست خود را بدر حصن صعب رسانیده
بقتال مشغول شدند تا حصار مسخر کشت و امتعه و اقمشه و اطعمه متکثره از ان قلعه بیرون آوردند
و خمر بسیار بریختند **واقعهٔ دیکر** عبد الله حمار که از جملهٔ مسلمانان بود فاما بر شرب خمر کاهی اقدام می نمود
اندوز از شراب خیبریان تجرع نموده آن مجرم را پیش حضرت آوردند و آنحضرت بنعلین مبارک
او را ادب فرموده یاران نیز باشارت آنحضرت با وی همین معامله پیش بردند فاروق اعظم بر وی لعنت
کرده کفت خدایا بر وی لعنت کن تا چند این شخص را ازین عمل ناپسندیده منع کنند و او ممتنع نکردد و هیچ زجری
منزجر نکردد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که ای عمر چنین مکوی که او خدا و رسول او را دوست
میدارد **واقعهٔ دیکر** آورده اند که دران اوان که مسلمانان بمحاصرهٔ حصار قموص اشتغال می نمودند
حضرت را صداعی عارض کشته بود و بآن جهت بمعارک بنفس نفیس خود حاضر نمی توانست شد فاما هر روز یکی
از اعیان مهاجر و اشراف انصار اختیار فرموده رایت نصرت آیت باو داده بجنک می فرستاد و چون قلعهٔ قموص
از قلاع دیکر باستحکام زیادت بود فتح آن عن قریب میسر نمی شد نقلست که روزی عمر خطاب
رضی الله عنه متصدی محاربه کشته علم برداشت با طایفهٔ از حامیان حوزهٔ اسلام بپای قلعه آمد بذل جهد نموده
سعی بلیغ پیش برد چهرهٔ فتح در آیینهٔ مراد روی ننمود روز دیکر صدیق اکبر رضی الله عنه رایت بر کرفته با جمعی
از شجعان و ابطال بقتال و جدال ارباب ضلال مبادرت نمود و مقاتلات عظیم در میان فریقین تحقق پذیرفت
فاما آن شب نیز بی نیل مقصود باز کشتند در نوبت سیم باز عمر بن الخطاب رضی الله عنه با زمرهٔ از اصحاب

روی بقلعه آورده با محصوران بمحاربت درامد و بعد از کوشش بسیار بدستور سابق عنان مراد بسناورده
مراجعت نمودند شبانگاه که شامیانهٔ عباسی شام بر سرای حجرهٔ آبنوسی فام برکشیدند خواجه کاینات علیه افضل الصلوات
واکمل التسلیمات چنین فرمودند که لاعطین الرایة غدًا رجلًا کرارًا غیر فرار یحب الله و رسوله یفتح الله علی یدیه
کویند علی بن ابی طالب کرم الله وجهه در مبدا حال ازین غزوه تخلف نموده بود وجهت رمدی که بدیدهٔ
میمونش عارض شده بود در مدینه توقف فرموده و درین اثنا مفارقت آنحضرت بر ضمیر مستنیرش صعب
نموده والم مفارقت آن نور دیده بر وجع دیده بمراتب فزوده با وجود الم متوجه ملازمت سید عالم صلی الله علیه
وسلم شد سهل بن سعد ساعدی کفت رضی الله عنه که دران شب که پیغمبر صلی الله علیه وسلم این کلمه بر زبان
معجز بیان کذرانید غلغله درمیان اصحاب افتاد که آیا رایت را بکدام یک از ما خواهد داد بریدة بن الحصیب
کوید که هرکرا با نحضرت مظنهٔ تقربی بود امید میداشت که صاحب علم او باشد وجمعی از قریش با یکدیکر می کفتند
که مقررست که مراد ازین مرد نه علی بن ابی طالبست که چشم وی بمرتبهٔ درد مندست که در موضع قدم خود نمی تواند
دید • وچون خبر معجز اثر آن سرور بکوش امیر المومنین حیدر رسید فرمود اللهم لا معطی لما منعت و لا
مانع لما اعطیت خداوندا هیچکس نتواند داد چیزی که تو منع کنی و هیچ کس منع نتواند نمود چیزی که تو عطا فرمایی
علی الصباح که خروس زرین بال صبح جناح با نجاح نور و پر با فر ظهور بر بام جهان آشام این قصر لاجوردی فام
بکسترانید سعادتمندان فیروز جنک که در بیشهٔ وغا چنک در کمر پلنک زدندی و در بحر هیجا کام در کام نهنک
نهادندی بر در خیمهٔ سلطان لی مع الله و در سراپردهٔ بارکاه دین پناه شهنشاه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
مجتمع کشتند وهریکی ازین سپهسالاران لشکر اولئک حزب الله را مظنه آن چنان بود که شاید باین سعادت
عظمی و موهبت کبری او فایز آید • سعد بن ابی وقاص کوید رضی الله عنه که در برابر چشم رسول صلی الله علیه
وسلم بزانو درامدم و بعد ازان برخاستم بامید انکه صاحب رایت من باشم از فاروق اعظم رضی الله عنه
منقولست که کفت هرکز امارت دوست نداشتم مکر دران روز وچون مصطفی صلی الله علیه وسلم از خیمه بیرون
آمد فرمود علی بن ابی طالب کجاست مردم از هر طرف آواز بر آوردند که چشم او چنان درد میکند که پیش
پای خود نمی بیند فرمان داد که او را بیارید دست علی را کرفته حاضر ساختند حضرت سر او را بر ران مبارک
خویش نهاده آب دهان بابرکت خویش در چشم میمونش افکند در حال علت رمدش زایل کشت وچشمان نرکسینش
تر و تازه بهتر از حالت اول شد بعد ازان حضرت درباره او دعا فرمود اللهم اذهب عنه الحر والقر
علی کرم الله وجهه کفت ببرکت دعای رسول صلی الله علیه وسلم دیکر هرکز بسرما وکرما متاذی نکشتم ابن ابی لیلی
کوید که علی در کرمای قوی جامهٔ پر پنبه می پوشید و ازان باک نمیداشت و در سرمای عظیم جامهٔ تنک در برمیکرد

وازوی متضرر نمیکشت • وکویند که دیکر در مدت حیات امیر المومنین رضی الله عنه دیکر درد سر و درد
چشم بران قرة العین اولیا عارض نشد القصــــــه حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه چون از
بلیهٔ رمد خلاص یافت حضرت رایت باو داد و زره خود را در وی پوشانید و ذو الفقار بر میانش بست
و فرمود برو و التفات مکن تا آن زمان که خدای تعالی بر تو مفتوح کرداند امیر المومنین روان شد چون اندک
مسافتی قطع فرمود هم از انجا از حضرت سوال کرد که یا رسول الله علی ما ذا اقاتل آن سرور فرمود که قاتلهم
حتی یشهدوا ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله فاذا فعلوا ذلک فقد منعوا منا دماءهم واموالهم الا بحقها
وحسابهم علی الله • وروایتی انکه چون علی علم برکرفته در راه درامد کفت یا رسول الله با ایشان مقاتله کنیم
تا مثل ما شوند یعنی مسلمان کردند حضرت فرمود یا علی در مقاتله تعجیل مکن و برو تا آن زمان که بساحت ایشان
فرود آیی انکاه ایشانرا باسلام دعوت کن و از حقوق خداوندی که بر بندکان خود ایجاب فرموده ایشانرا
واقف کردان وبخدا سوکند که اکر یک کس را خدای تعالی بواسطهٔ تو هدایت کرامت فرماید ترا بهترست
از شتران سرخ موی که در راه حق عز وجل تصدق نمایی بعد ازان امیر المومنین بتایید حضرت رب
العالمین جل وعلا قدم در راه نهاد چون بحوالی حصن قموص رسید علم خویش بر تودهٔ از سنک ریزه که قریب بدر
حصار بود فرو برد دران حین یکی از احبار یهود که بر بالای حصار بود پرسید که ای صاحب لوا تو کیستی
و نام تو چیست حیدر کرار کرم الله وجهه جواب داد که منم علی بن ابی طالب یهودی با قوم خویش خطاب کرد
غلبتم وما انزل علی موسی مغلوب شدید سوکند بتوریة موسی • وکویند اول کسی که از حصار با قوم خویش
بجنک بیرون آمد حارث یهودی بود برادر مرحب وحرب آغاز کرده دو مسلمانرا شهید کردانید انکاه
امیر المومنین متوجه او شد و بیک ضرب تیغ جهودرا بدوزخ فرستاد مرحب چون بر قتل برادر خویش واقف
کشت با زمرهٔ از شجعان خیبری اسلحه پوشیده بکین تمام در صدد انتقام بیرون آمد • وکوینــــد
که وی مبارزی بود بغایت دلاور بلند بالا و تناور و سنان نیزهٔ او سه من وزن داشت و در شجاعت
ومبارزت از میان ابطال رجال ممتاز بود و آن روز دو زره پوشیده بود و دو شمشیر حمایل کرده و دو عمامه
بر سر بسته و بعد از انخودی بر بالای آن نهاده در میان میدان آمد و رجزی میخواند که قد علمت خیبر انی مرحب
شاکی السلاح بطل مجرب • اضرب احیانا وحینا اضرب • اذ الحروب اقبلت تلهب • ان حمای للحمی لا یقرب •
چون در معرکه رجز کویان چندانک اظهار جلادت نمود هیچکس از اهل اسلام را طاقت مقاومت او نبود که با وی
در میدان قتال درایند لاجرم شاه مردان و شیر رحمان علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بجانب او روان شد
واین رجز بر زبان مبارکش میرفت • انا الذی سمتنی امی حیدره • ضرغام آجام ولیث قسوره • عبل الذراعین غلیظ القصره •

او فیهم بالصاع کیل السندره • وگویند مرحب در خواب دیده بود که شیری وی را می‌کشد چون حضرت امیر
اول مصراع که مبنی بود از تسمیهٔ او بشیر بر وی خواند تعبیر خود دانست اما تغییر قضای الهی نتوانست
در میدان در آمده پیش دستی نموده و تیغ خواست که بر امیر زند • امیر بر وی سبقت جسته ذو الفقار بر سر
آن ملعون غدار فرود آورد چنانچه از سپر و خود و دستارش گذشته بدندانهای او رسید و بروایتی تا بحلق او
و بروایتی تا بقربوس زین او دو نیم ساخت پس اهل اسلام بامداد شاه مردان در میدان در آمدند و دست
بقتل جهودان دراز کردند و هفت کس از رؤسای یهود و ابطال خیبر بضرب تیغ امیر المومنین حیدر کشته
کشتند و باقی جهودان هزیمت نموده روی بقلعه آوردند و حضرت شاه در عقب ایشان روان شد در ان
اثنا یکی از مخالفان ضربی بر دست امیر زد چنانک سپر از دست انحضرت بر زمین افتاد و دیگری از
جهودان سپر را ربوده روی بگریز آورد و شاه مردان ازین واقعه بغایت خشمناک گشته خود را بدر قلعهٔ
قموص رسانید و از خندق یک جستن نموده خود را بر در حصار گرفت و بپنجهٔ پولاد رنجه در حلقهٔ در زد
و در آهنین حصار را بکند و سپر خود ساخت • و از امام باقر رضی الله عنه منقولست که چون علی کرم الله وجهه
در حصن را بگرفت و بجنبانید تا بکند تمامی حصار چنان بجنبید که صفیه دختر حیی بن اخطب از بالای تخت
بیفتاد و روی او مجروح شد و بعد از فراغ انحضرت از جنگ آن در را بمقدار هشتاد وجب از پس پشت
خویش دور انداخت گویند هفت کس از اقربای اهل اسلام چند انک جهد نمودند تا باتفاق یکدیگر آن در را
از پهلو بر پهلوی دیگر گردانند نتوانستند و چهل کس خواستند که بمدد یکدیگر بر دارند عاجز گشتند قال الشاعر
علی رمی باب المدینة خیبرٍ • ثمانین شبرًا وافیًا لم یثلم • و در بعضی روایات آورده که وزن ان در هشتصد من
بوده و از حضرت امیر المومنین مرویست که فرمود در خیبر را بقوت روحانی کندم نه قوت جسمانی و روایتی
هست که چون آن چهل نفر از بر داشتن آن در عاجز آمدند در خاطر حضرت شاه شگفتی در آمد و بآن قوت
و شوکت خود نازش فرمود فی الحال جبرئیل آمد علیه السلام و گفت یا محمد علی را بگوی تا دیگر باره برود و
آن در را از جای وی بر دارد حضرت امیر رفت و هر چند جد و اهتمام نمود نتوانست که آن در را از جای
ان بجنباند جبرئیل گفت حق تعالی میفرماید که تا علی داند که آن او نبود ما بودیم لاجرم حضرت شاه فرمود
که بقوت روحانی کندم نه جسمانی القصه چون اهل حصن قموص و مردم سایر قلاع خیبر چنان امر غریب
از امیر المومنین حیدر مشاهده کردند از قلعها فریاد الامان الامان بر آوردند و علی بن ابی طالب رضی الله عنه
از حضرت رخصت طلبیده بشارت او خیبریان را امان داد مشروط بانکه هر یهودی یک شتر وار طعام
بر داشته از ان دیار بیرون روند و نقود و امتعه و اسلحه و سایر اموال باهل اسلام گذارند و هیچ چیز

پوشیده و پنهان

پوشیده و پنهان ندارند و اگر مالی ظاهر شود که نگفته باشند امان ایشان مسلوب باشد و چون
خبر فتح خیبر بسمع همایون آن سرور رسید بغایت مسرور و فرحان گشت و چون علی مهم کفار قرار داده
بجناب سید ابرار علیه الصلوة والسلام توجه فرمود خواجه بجهت تمشیت و تهنیت علی باستقبال او
از خیمه بیرون آمد و علی را در کنار گرفته سر و جبهتش را ببوسید و فرمود قد بلغنی نبائک المشکور • و
صنیعک المذکور • قد رضی الله عنک و رضیت انا عنک • یعنی خبر سعی مشکور و کردار مذکور تو بمن رسید
خدای تعالی از تو راضیست و من از تو راضی ام • منقولست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم اظهار رضا از علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود علی را رقتی دست داد انحضرت از وی پرسید که
این گریهٔ شادیست یا گریهٔ اندوه گفت گریهٔ فرح است و چگونه فرحناک نباشم و شادمان نگردم که تو از من
راضی باشی رسول فرمود صلی الله علیه وسلم نه من تنها از تو راضی ام بلک خدای عز و جل و جبرئیل و میکائیل
و جمله فرشتگان علیهم السلام از تو راضی اند • گویند در حصن قموص که والی آن کنانة بن ابی الحقیق بود
صد جوشن و چهار صد شمشیر و هزار نیزه و پانصد کمان یافتند و اثاث و امتعه فراوان جمع کردند و بغیر
از اطعمه از اموال خمس جدا کردند آورده اند که چون حصار نطاة مفتوح گشت کنانه یک پوست شتر را
که پر زر و زیور و لآلی و جوهر بود و از میراث پدر بوی رسیده بود بجهت خوفی که از اهل اسلام بر دل وی
مستولی گشته بود در ویرانه مدفون ساخت و بجهت انکه مردم مکه در عروسیها و جشنهاء خویش مرمونات
می فرستادند و از ان زیورها از کنانه بعاریت می ستاندند و حضرت را صلی الله علیه وسلم بران معنی اطلاع
بود بعد از فتح قموص آن سرور بقلعهٔ خیبر در آمده کنانه را بطلبید و از وی استفسار آن گنج
نمود کنانه و متابعانش جواب دادند که یا ابا القاسم در تهیهٔ اسباب حرب و ما یحتاج روزگار مصروف
گشت و هیچ از ان باقی نیست حضرت فرمود اگر من بعد خلاف این معنی ظاهر گردد خون شما مباح
باشد و شما را امان نباشد گفتند آری و ابوبکر صدیق و عمر فاروق و علی مرتضی را برین قضیه
گواه گرفت و جمعی از یهود را نیز اشهاد فرمود و یکی از مردم خیبر با کنانه گفت که اگر چنانچه آنچه محمد
صلی الله علیه وسلم طلب می نماید پیش تست و میدانی که کجاست محمد را اعلام نمای والا بخدا سوگند
که حق عز و علا او را بران اطلاع دهد و تو رسوا گردی و دیگر سخنان خشونت انگیز با کنانه بر سبیل
نصیحت گفت فاما کنانه ملتفت نصیحت او نشد • و حق سبحانه و تعالی انحضرت را آگاهی بخشید
که آن گنج کجاست کنانه را انحضرت طلب کرده فرمود که بنابر خبر آسمانی تو دروغ گوی بیرون آمدی
و روایت دیگر انک حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از ثعلبه پسر سلام بن ابی الحقیق

پرسید که هیچ خبری ازان گنج داری گفت این مقدار میدانم که بارها دیدم که کنانه بر گرد فلان
خرابه می گردید می تواند بود که گنج موعود دران خرابه مدفون باشد وبنا برین حضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم زبیر را با طایفهٔ از مسلمانان بفرستاد تا ان گنج را طلب کرده بیافتند وچون یهود بنا بر
غدری که ازیشان در وجود آمد مباح گشت وبواسطهٔ این غدر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
کنانه را تسلیم محمد مسلمه نمود تا بعوض برادر خویش محمود او را بقتل رسانید • **اما** زنان سایر
یهود واموال ایشان گرفته ازسرخون ایشان درگذشت وامتعه واقمشهٔ بسیار ودواب وانعام
بی شمار از خیبریان بدست مسلمانان افتاد وازجمله سبایا صفیه زوجه کنانه بن ابی الحقیق در سهم
دحیة الکلبی افتاده بود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم درعوض صفیه چیزی معتدّ به بدحیه
داده صفیه را ازوی ستانید وآزادش کرد وعتق صفیه را صداق او ساخته در حبالهٔ نکاح در آورده
عداد امهات مؤمنین داخل کردانید • **نقلست** که صفیه پیش از فتح خیبر درخواب
دیده بود که ماه در کنار او افتاد وصفیه این خواب را با شوهر خود کنانه درمیان نهاد کنانه گفت مگر هوس
داری که زن این ملک شوی که بساحت ما فرود آمده وطبانچه سخت بر روی صفیه زد چنانچه حوالی
چشم او کبود شد ودر لیلة الزفاف هنوز اثر طبانچه کنانه بر چشم خانه صفیه ظاهر بود وحضرت از
سبب آن پرسید صفیه صورت واقعه را تقریر کرد **واقعهٔ دیگر** جمع غنایم خیبر
وتقسیم آن بود که حضرت رسالت پناهی فروة بن عمرو بیاضی را امر فرمود تا غنایم خیبر را در حصار
نطاة جمع کند بموجب فرموده قیام نموده اقمشه وامتعه واسلحه واطعمهٔ بسیار وانعام بی شمار در ان حصار
جمع کرد ومنادی رسول صلی الله علیه وسلم ندا میکرد که ادّوا الخیاط والمخیط فان الغلول عار وشنار ونار یوم القیامة
یعنی مقدار ریسمانی وسوزنی هر که از غنایم خیبر گرفته باشد بوشیده وپنهان نداد وبامیر غنیمت بسپارد بدرستی
که خیانت در غنیمت موجب عار وعیب واتش دوزخ خواهد بود در روز قیامت آورده اند که غلامی بود سیاه
که رحل ومتاع سفر پیغمبر صلی الله علیه وسلم درعهدهٔ او بود کرکره نام دران ایام بمرد حضرت فرمود که وی
در اتش دوزخست اصحاب تفحص او نمودند درمیان بار او گلیمی یستیمین یافتند که از غنایم پیش از قسمت تصرف
نموده بود • **ونیز** مردی ازصحابه دران اوان فوت شد مر انحضرت را اعلام کردند فرمود نماز گزارید
صاحب خود را یاران ازین سخن متغیر اللون گشتند فرمود بدرستی که این یار شما در غنیمت خیانتی کرده متاع
وی را تفتیش کردند مُهرهٔ چند از مهرهای یهود یافتند که بدو درم نمی ارزید • **القصه** چون تمام غنایم
جمع شد زید بن ثابت را فرمود تا اهل لشکر را احصا کرد هزار وچهارصد مرد بودند بعد از اخراج خمس غنایم

بران مردم قسمت کردند ومردی را یک سهم واسبی را دوسهم داد وزنانی که بجهت خدمت لشکر وتداوی مرضی
وجرحی همراه شده بودند چیزی عطا فرمود ولیکن سهم بایشان نداد وبغیر از حضار معرکهٔ خیبر کسی را ازان
غنایم چیزی نداد الا جماعتی از مهاجران حبشه چنانچه ذکر ایشان عن قریب مبین گردد ان شاء الله تعالی
واقعهٔ دیگر زهر دادن یهود خیبر مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در صحاح اخبار واقع شده
که چون قلاع خیبر مفتوح شد زینب بنت حارث یهودی محلفه سلام بن مشکم که خواهرزادهٔ مرحب بود بعد
ازانکه معلوم کرد که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گوشت دست وشانه را دوست میدارد بزغالهٔ کشته
وزهر در ذراع ودر کتف آن بیشتر تعبیه کرده بریان ساخته بهنگام شام برسم هدیه نزد حضرت آورد حضرت
با یاران حاضر فرمود بیایید تا عشا تناول کنیم وبزغاله را از هم جدا کردند وپیغمبر صلی الله علیه وسلم لقمهٔ از گوشت
ذراع برداشته در دهان مبارک نهاد وچون بمضغ ان اشتغال نمود در اثنای ان با اصحاب خطاب فرمود
که دست از خوردن این طعام بازدارید که این گوشت با من میگوید که مرا بزهر آلوده کرده اند • **بشر** بن البرا
که لقمهٔ ازان بریان خورده بود گفت یا رسول الله من در وقت مضغ کراهتی وتنفری در خود احساس کردم
ونخواستم که از دهن بیرون افگنم که مبادا از خوردن طعام منغص گردی وگونه بشرهٔ بشر پیش ازانکه برخیزد
سبز وسیاه شد ویکسال بیماری کشید وبعد ازان فوت شد • **ودر** روایتی هست که همان لحظه فوت شد • رسول
فرمود صلی الله علیه وسلم تا زینب ورؤسای یهود را حاضر کردانیدند وبا ایشان خطاب فرمود که من از شما
سوالی میکنم راست خواهید گفت گفتند آری ازیشان پرسید که پدر شما کیست گفتند فلان فرمود که دروغ
میگویید بلکه پدر شما فلان شخص است یهود تصدیق انحضرت نمودند • باز فرمود که من از شما چیزی دیگر
خواهم پرسید راست خواهید گفت جواب دادند که آری واگر جواب نه بر طبق صواب باشد ترا معلوم خواهد
شد چنانچه واقعهٔ پیشین معلوم گشته حضرت فرمود که در این بزغاله هیچ زهر کرده بودید زینب در
جواب گفت که آری من برین جرأت اقدام نموده بودم آن سرور پرسید که باعث برین امر چه بود زینب جواب
داد که پدر وعم وشوهر مرا کشتی گفتم اگر در دعوی نبوت کاذبی خلایق از تو خلاص شوند واگر صادقی
حق عز وجل ترا ازان حال اگاه سازد ومضرتی بتو لاحق نگردد وبعضی گویند که رسول صلی الله علیه وسلم
از زینب عفو فرمود وزمرهٔ گویند که او را بقتل رسانید وگویند که بعد از قتل صلب نیز کردند **اما**
ذکر مقتولان از جانبین آورده اند که درحینی محاصرهٔ خیبر پانزده کس ازمسلمانان شهید شدند
ونود وسه کس از یهود بدوزخ رفتند وبعد از تسلط حامیان حوزهٔ اسلام بر یهود با وجود غدر ونقض عهد
واستیجاب قتل حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر یهود منت نهاده از سر خون ایشان درگذشت فاما حکم فرمود

تا از آن دیار بیرون روند • اهالی خیبر بتضرع و زاری درآمدند و معروض آنحضرت داشتند که اهل
اسلام را جمعی می باید که بتعهد باغات و مزارع ایشان قیام نمایند ملتمس آنکه ما را باجره گیرید تا بمهمات ضروریه
زراعات و باغات کما ینبغی قیام نموده سبب جمعیت خاطر شما باشیم و ما را در اصل ملک هیچ مدخل نباشد
و حضرت نبوت بنا بر آن جماعت ترحم نموده حکم فرمود که بر ذکری ضیاع و کروم که در آن مرزبوم بود
تعلق بیهود داشته باشد مقرر آنکه نصف محصول را به بیت المال سپارند و نصف دیگر را بجهت اجرهٔ
عمل خویش بردارند **واقعهٔ دیگر** آنکه در دین ولا حجاج بن عِلاط سُلَمی که بوفور مال و کثرت استعداد
مشهور بود و معادن طلا که در زمین بنی سُلَیم بود در تصرف وی بود و برسم تجارت بیرون آمده بود خبر آنحضرت
در خیبر شنید بملازمت آمد و بشرف اسلام مشرف گشت و در سلک ملازمان عتبهٔ جلالت شعار منخرط
شد معروض رای آنحضرت گردانید که یا رسول الله مرا در مکه پیش مردم وجه بسیار است و بام شیبه که زن
منست مال فراوان سپرده ام و اگر مکیان از اسلام من خبر یابند حَبّهٔ از آن وجوه بمن ندهند اکنون دستوری
فرمای تا بروم و مال خود استرداد نموده بدست آرم و مراضی و رخصت سخنان بر خلاف واقع گفتن
تا از ایشان چیزی توانم ستاند و آن موقوف برخصت تست بعد از آنکه رخصت یافت تا هر چه خواهد بگوید
میگوید که چون از خیبر بیرون آمدم بعد از قطع منازل به ثَنیّهٔ بیضا رسیدم جمعی دیدم از قریش که استخبار
حال رسول صلی الله علیه و سلم میکردند نظر ایشان چون بر من افتاد بایکدیگر گفتند که اینک حجاج آمد از وی
خبر تحقیق معلوم توان کرد آنگاه از آنحضرت از من پرسیدند گفتند شنیده ایم که آن قاطع رحم متوجه
خیبر شده از حال او هیچ خبر داری گفتم خبری دارم که متضمن شادی و فرح شماست گفتند آن چیست
گفتم محمد و اصحاب او شکستی فاحش یافتند و یاران وی بعضی کشته شدند و زمرهٔ اسیر گشتند و محمد نیز
اسیر شده اهل خیبر گفتند که ما او را اینجا نمی کشیم بلکه بمکه میرویم تا در آن موضع ما و قریش انتقام مقتولان خویش
از وی بکشیم و من اکنون بر سبیل استعجال بحرم آمدم تا این خبر بشما رسانم و اموال خود جمع کنم و بخیبر روم
و پیش از رفتن تجار بآن دیار نفایس امتعه و ظرایف اقمشه محمد و یاران او که بدست مردم خیبر افتاده و در
صدد بیع او آمده اند بخرم و از مرابحه که مترتب بآن میشود محظوظ و بهره ور گردم • حجاج گوید که چون
آن طایفه این خبر از من استماع نمودند بمکه درآمدند و فریاد برآوردند که یا آل غالب محمد اسیر و دستگیر
گشته و او را بمکه می آرند تا از برای تشفی صدور قریش بقتل رسانند • نقلست ——— که چون این خبر
در میان قریش انتشار یافت حجاج از مشرکان التماس نمود که در جمع اموال که پیش مردم داشت امداد و معاونه
بجهت استبشار باین خبر اتفاق کردند تا اموال خود را حجاج بدست آورد و باین بهانه انجه پیش زوجهٔ خویش

داشت

داشت نیز بگرفت گویند مسلمانان که در حرم بودند از شنیدن این خبر ملول خاطر گشتند و آثار اندوه
و حزن بر وجنات احوال ایشان ظاهر شد • عباس بن عبد المطلب را مجال حرکت نماند اما از بیم آنکه مبادا
دشمنان ازین حال آگاه شده اظهار شماتت کنند در سرای خود باز گذاشت و بفرمود تا قُثَم پسر وی بآواز
بلند پیش وی بخواندن رجز مشغول شد اهل اسلام که از سرای عباس آواز قُثَم شنیدند
بخدمت عباس مبادرت نموده نزد وی مجتمع گشتند و او را بغایت مسرور یافتند خاطر ایشان
اندک تسکینی یافت بعد از آن عباس غلام خود را نزد حجاج فرستاده پیغام داد که این چه خبر موحشست
که از تو نقل میکنند و بی شک وعدهٔ حق سبحانه و تعالی بهترست از آنچه تو میگویی حجاج با غلام گفت
که سلام من بعباس برسان و بگوی که مهمات بر موجب دلخواه دوستانست و من نیم روز بمنزل تو آمده
خبری خواهم گفت که ترا مبتهج و مسرور گرداند باید که خانه را از آشنا و بیگانه خالی گردانی و در را
سربسته هیچکس را محرم ندانی عباس در عوض این بشارت غلام را آزاد فرمود و نذر کرد که ده بندهٔ دیگر
نیز بشکرگزاری آزاد کند و حجاج بموجب وعده در وقت استوا بخانهٔ عباس آمده او را از اسلام خویش
و نکبت یهود خیبر اعلام داد و گفت افشای خبر موحش بنا بر رخصت حضرت رسالت بود صلی الله علیه و سلم
تا اموال من بدست آید • گویند که نخست حجاج عباس را سوگند داد که بعد از رفتن او از مکه تا سه روز
این واقعه را از مردم پنهان دارد و با هیچکس اظهار شمهٔ ازین معنی نماید و حجاج عباس را وداع نموده همان
شب عزیمت مدینه نمود و چون سه روز از رفتن او منقضی شد عباس جامهٔ خوب پوشیده و بوی خوش
بکار برده بدر خانهٔ حجاج رفت و زن او را از کماهی حالات خبردار گردانید آنگاه بمسجد حرام آمده بفرح
و سرور تمام مراسم طواف بجای آورد مشرکان عباس را رضی الله عنه با آن هیئات دیده بایکدیگر بنیاد تغامز
کردند و از تجلد او اظهار تعجب نمودند و چون از طواف فارغ شد قریش با او گفتند که یا ابا الفضل این
تجلدیست که اظهار میکنی و میخواهی که آتش مصیبت محمد را که در کانون سینه ات مشتعل گشته بپوشیده
داری عباس جواب داد که چنین نیست بخدا سوگند که محمد قلاع خیبر فتح فرموده و گردن آل ابی الحُقَیق زده
و اموال یهود غنیمت گرفته و نسا و ذریات ایشانرا باسیری برده • و حجاج بنا بر اخذ مال خویش شما را فریب
داد قریش گفتند که تو این سخنان از که شنیدی گفت از همان مخبر که شما بخبر او فرحناک و مسرور گردیدید کافران
ازین سخنان متحیر و محزون گشتند و اهل اسلام شادان و خرم و مبتهج شدند • و چون پنج روز از رفتن حجاج
برآمد خبر فتح خیبر بحد تواتر رسید و قریش از کید حجاج تعجبها نمودند و از رفتن او سالماً غانماً تأسفها
خوردند و از ارتفاع اعلام اسلام رعبی تمام و خوفی بالاکلام بر قلوب مخالفان مستولی گشت ———

واقعهٔ دیگر از وقایع همین سال صلح فدک بود آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم نزدیک بخیبر رسید محیصة بن مسعود را بجانب فدک که از اقصای قلاع خیبر بود
فرستاد تا اهالی آن موضع را دعوت کند واگر تمرد نمایند تخویف نماید و محیصه بموجب فرموده عمل نمود
ایشان گفتند که عامر و یاسر و حارث و سید یهود مرحب در نطاة مقیمند و ده هزار مرد مقاتل دارند
و ما را گمان آنست که محمد با ایشان مقابله و مقاتله نمی تواند نمود • محیصه چون دید که اهل فدک سر مصالحه
ندارند بعد از دو روز خواست که مراجعت نماید یهود گفتند چندان توقف کن که با رؤسای خویش
مشورت نمایم و جمعی را مصحوب تو کردانیم پیش محمد فرستیم تا بساط صلح ممهد کردد و قواعد مصالحه
استحکام پذیرد و در اثنا خبر قتل اهل ناعم بسمع آن جماعت رسید عظیم هراسان گشتند • و
با محیصه گفتند آنچه در باب محمد و اهل خیبر با تو گفتیم پوشیده دار تا ما جمیع حلی نسوان خویش بتو دهیم
و چون ملتمس ایشان مبذول نیفتاد یکی از رؤسای خود را که نون بن یوشع نام داشت با طایفهٔ از یهود
نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرستادند تا مهم مصالحه را قرار دهند بعضی گفته اند که
صلح برین وجه مقرر شد که یهود فدک بعد از قیل و قال بسیار ضیاع و عقار خویش را مناصفه سازند نصفی
از آن حضرت باشد و نیمه از آن ایشان • ولهذا چون عمر خطاب رضی الله عنه در ایام خلافت خویش
با جلای ایشان حکم فرمود مقومان بفدک فرستاد تا نصف زمینی که تعلق بآن جماعت داشت بها کردند و
مبلغ پنجاه هزار درم که قیمت زمینها بود فرمود که از بیت المال تسلیم ایشان نمودند • و در مقصد اقصی
باین عبارت مذکورست که بعضی گویند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بسوی فدک امیر المومنین
علی را رضی الله عنه فرستاد و مصالحه بر دست امیر واقع شد بران نهج که امیر قصد خون ایشان نکند و
حوایط خاص از آن رسول صلی الله علیه وسلم باشد • پس جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت حق تعالی
میفرماید که حق خویشان بده رسول صلی الله علیه وسلم گفت خویشان من کیستند و حق ایشان چیست جبرئیل
گفت علیه السلام فاطمه است حوایط فدک را باو ده و آنچه از خدا و رسولست در فدک هم باو ده • پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فاطمه را بخواند و برای او حجتی نوشت و آن وثیقه بود که بعد از وفات رسول صلی الله علیه
وسلم پیش ابوبکر آورد و گفت این کتاب رسول خداست صلی الله علیه وسلم که برای من و حسن و حسین
رضی الله عنهما نوشته است **واقعهٔ دیگر آمدن جعفر بن ابی طالب و جماعتی از مهاجر حبشه**
راویان خبر و واقفان سیر چنین گویند که چون قلاع خیبر مفتوح گشت جعفر بن ابی طالب و زوجهٔ او اسما
بنت عمیس با دفاقت فرقهٔ اشعریین پنجاه و سه نفر که مقدم ایشان ابوموسی اشعری بود رضی الله عنهم

که از مکه بحبشه هجرت کرده بودند رسیدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که نمیدانم که بکدام یک ازین دو چیز
شادمانترم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه نصیب ایشان
از غنایم چیزی بیرون کرد و این خاصه ایشان بود **واقعهٔ دیگر** از وقایع همین سال زفاف ام حبیبه
دختر ابوسفیان بن حرب اموی بود و او اول زوجهٔ عبید الله بن جحش بود و در سنین مبعث باتفاق شوهر
مسلمان شدند و نام وی رمله بود و دختری حبیبه نام از وی متولد شد بآن جهت بام حبیبه مشهور گشت و در کرت
بحبشه هجرت کردند • منقولست ________ که شوهرش در آخر حال بدین ترسایی درآمد و در
ارتداد بمرد و ام حبیبه در اسلام ثبات قدم ورزید تا در آن نزدیکی که عمرو بن امیه برسالت بحبشه میرسید
ام حبیبه در خواب دید که شخصی با وی میگفت یا ام المومنین چون از خواب درآمد تعبیر کرد واقعهٔ خود را
بآنکه بشرف فراش پیغمبر صلی الله علیه وسلم مشرف خواهد شد انتظار آن دولت میکشید تا آنگاه که عمرو بمجلس
نجاشی رسید و مکتوبات سید کاینات صلی الله علیه وسلم رسانید چنانچه در وقایع سال گذشته شرح آن
گذشت • مرویست که نجاشی کنیزکی داشت ابرهه نام وی را بنزد ام حبیبه فرستاد جهت این بشارت و جهت
آنکه وکیلی را معین سازد تا مهم مناکحت او اتمام یابد ام حبیبه بغایت خوشوقت شد و هر حلیه که در دست
و پای و انگشتان داشت بمژدگانی بابرهه بخشید و خالد بن سعید بن عاص را وکیل خود کردانید نجاشی
مجلسی ساخت و جعفر بن ابی طالب و جمعی از اهل اسلام که در حبشه بودند حاضر کرد و ام حبیبه را بوکالت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم عقد کرد و خود خطبه بخواند و چهارصد مثقال طلا و بروایتی چهار هزار درم
کابین وی ساخت و مایه و وافیه بکشید آنگاه مهر را نقد کرده بخالد بن سعید داد و بنزد ام حبیبه فرستاد
تا بمهمات و کارسازی خود صرف نماید چون آن دنانیر و یا دراهم بام حبیبه رسانید فی الحال پنجاه مثقال طلا
از آن بابرهه فرستاد و عذرخواهی نمود که در روز بشارت رسانیدن خدمت شایسته واقع نشد اکنون این
محقر قبول فرمای پس صله ابرهه آنچه در اول گرفته بود با تحفه اخرین جمع کرده باز بام حبیبه روان کرد
و گفت تو با اینها احقی که بخدمت شوهر همیوی و زنان هم شوهر داری اما از تو درخواست میکنم که چون
بحضرت رسالت برسی سلام من رسانی و عرضه داری که من بر دین اویم و پیوسته درود بر وی میگویم
مرا چو نیست میسر بکوی دوست گذار • تو میروی بسلامت سلام من برسان • و زنان نجاشی بوهای خوش
جهت ام حبیبه مرتب ساخته فرستادند • و بصحت پیوسته که چون خبر استحکام سلسلهٔ آن عقد به پیغمبر
صلی الله علیه وسلم رسید شرحبیل بن حسنه را بفرستاد تا ام حبیبه را بمدینه آورد بعد از نزول در طیبه
با او زفاف فرمود سلام ابرهه و شرحی که گذشته بود بعرض رسانید حضرت فرمود علیها السلام و رحمة الله و برکاته

وام چیبه دران ولا ازسی وچند سال کذشته بود واز مخلفات کشت مرویاتش درکتب معتبره به شش و پنج حدیث
رسیده ازانجمله دو متفق علیه ودو فرد مسلم واقع شده جمعی از صحابه وصحابیات وتابعین ازوی روایت
دارند وفاتش سال چهل وچهارم از هجرت بوده ومدفنش بقیعست **واقعهٔ دیکر زفاف صفیه**
بنت حیی بن اخطب بود جون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از خیبر مراجعت فرمود میل بجانب
وادی القری کرده بمنزل صهبا رسید ودران موضع با صفیه زفاف فرمود انکاه بفرمود تا دران محل کوها
فرو بردند ونطعها بران انداختند وخرما وروغن وقروت درانجا ریختند وجنکالی راست کردند ودر
ولیمه عروسی صفیه ازان یاران اطعام نمود و منقولست ــــــــــــ که در شب زفاف صفیه ابو ایوب
انصاری مسلح تا روز کرد خیمه سید رسل صلی الله علیه وسلم برای حراست میکشت وجون صبح بدمید
حضرت بران حال وقوف یافت ودر نوبت درشان او دعای خیر بتقدیم رسانید نقلست ــــــــــــ
که انحضرت را نظر بصفیه بود ودر حال او اهتمام تمام داشت واز جمله مخلفات حضرت شد ودر کتب
معتبره ده حدیث از و مروی کشته یکی ازانها متفق علیه و باید که بدانی که احادیث او از پیغمبر صلی الله علیه
وسلم مرسل واقع شده یعنی از انحضرت بی واسطه روایت نداد بلک بوسیله دیکر مطهرات مثل عایشه
وحفصه وغیرهما باو رسیده وسال وفاتش مختلف فیه ومدفن او بقیعست رضی الله عنها **واقعهٔ**
دیکر رجوع آفتاب بود از برای علی بن ابی طالب کرم الله وجهه نقلست ــــــــــــ که هم در
منزل صهبا حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم سر مبارک در کنار علی نهاده بود رضی الله عنه که آثار
وحی بران سرور ظاهر شد و زمان نزول وحی بمرتبهٔ امتداد یافت که جمشید خورشید بدار الملک مغرب
شتافت وجون وحی منجلی کشت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از علی پرسید که نماز عصر کزارده کفت نی
یا رسول الله حضرت مناجات آغاز نموده کفت خداوندا اکر علی در طاعت تو و رسول تو بوده آفتاب را بجهت
او باز کردان تا باداء صلوة عصر قیام نماید حضرت خداوندی جل ذکره مسالت حبیب خود اجابت فرموده
آفتاب فرو رفته در مغرب باز برآمد جنانچه شعاع آن بر کوه وهامون تافت وخلایق روی زمین برای العین
مشاهدهٔ این معنی نمودند وتعجب بر تعجب می فزودند **واقعهٔ دیکر غزوه یهود وادی القری**
آورده اند که جون یهود وادی القری از توجه رسول صلی الله علیه وسلم خبر یافتند بمظاهرت بعضی از مشرکان
عرب بتهیهٔ اسباب قتال اشتغال نموده از منازل خویش بیرون آمدند وصفها بر کشیدند وانحضرت
نیز بتسویهٔ صفوف امر فرموده لوای خویش را بیکی از رؤسای اصحاب داد ومخالفان را بقبول اسلام دعوت
فرموده اعلام کرد که ایمان آرید تا نفسها ومالهای شما در امان در اید وحساب شما بر خدای تعالی باشد

ایشان استماع

ایشان استماع این نصیحت نکردند وآهنک جنک ساز کردند کویند شخصی از مشرکان از صف بیرون آمد
پای در میدان نهاد ومبارز طلبید زبیر بتیغ تیز او را دیر زکر دانید دیکری بی‌جرات نموده در میان
معرکه در آمد زبیر او را هم بدوزخ فرستاد دلاوری دیکر پیش آمد علی مرتضی کرم الله وجهه مهم او را نیز
بفیصل رسانید ودو کس دیکر را از جهودان ابو دجانه بقتل آورد کویند دران روز یازده نفر
ویا ده کس از مخالفان بقتل آمدند وجون دست ظلام لباس آل عباس شام در بر عالم اجسام پوشانید
هر یک از فریقین در منزل خود قرار کرفتند علی الصباح که جمشید خورشید بساط زرفشان نور بر تخت
درفشان عالم ظهور انداخت مبارزان از جانبین تیغ خلاف از غلاف بیرون آورده روی بیکدیکر آوردند
وجون اعلام آفتاب نیزه واری بر بساط لاجوردی بیکر فلک ارتفاع یافت وهنی تمام بحال اهل خلاف
وشقاق راه یافته روی بکریز آوردند ونعمتی وافر وغنیمتی بسیار بدست لشکر ابرار افتاد واین
فتح علاوهٔ فتوحات دیکر امد **واقعهٔ دیکر** قصه لیلة التعریس بود ابو هریره رضی الله عنه میکوید
که انحضرت در شبی از شبها که مراجعت نموده بود از خیبر سیری میکرد در آخر شب خواب بروی غلبه
کرده برای خواب کردن فرود آمد وبلال را کفت تو امشب بیدار باش ورعایت صبح میکن از برای ما و در روایتی
انک انحضرت فرمود که هیچ مردی صالحی باشد که امشب به بیداری بکذراند ووقت نماز صبح ما را بیدار
کرداند بلال کفت یا رسول الله من باین خدمت قیام نمایم پس سید رسل صلی الله علیه وسلم با یاران باستراحت
اشتغال
مشغول کشتند وصدیق رضی الله عنه مر بلال را به بیداری وپاس داری وصیت فرمود بلال نماز
نمود آن مقدار که مقدور بود بعد ازان پشت را بر راحله خویش نهاده در انتظار صبح ناکاه خوابش
در ربود وبتقدیر الهی جل وعلا خواب بر حضرت ویاران مستولی کشته بیدار نکشتند مکر بکرمی آفتاب
وکویند اول کسی که بیدار شد حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم بانک بر بلال زد بلال فی الحال
از خواب برجست وزبان بعذر خواهی کشوده کفت یا رسول الله انچه بر شما غالب شده بود مرا نیز همان روی
نمود بلال کفت که تمامی اصحاب زبان ملامت بر من کشودند بتخصیص ابو بکر صدیق رضی الله عنه
پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم امر کرد که ازین منزل بار کنید که وادیست شیطانی وازانجا
بار کرده مقداری راه رفتند وبعد ازان فرود آمدند ووضو ساختند وبانک نماز کفتند واقامت نمودند
ونماز بامداد را قضا کردند بجماعت انکاه یاران را ازین حال مضطرب یافت تسکین ایشان داده فرمود
ای مردمان بدرستی که حق تعالی ارواح ما را قبض کرده بود واکر خواستی در غیر این زمان بما باز
دادی جون یکی از شما در خواب بماند تا نماز از وقت شود ویا نماز را فراموش کند جون بیدار شود ویا

بیادش آید نماز خود را قضا کند • و در روایتی آنکه فرمود مَن نام عن صلوةٍ او نسیها فلیصلّها اذا ذکرها فانها
وقتها • نقلست ـــــــــ که آنحضرت مر ابوبکر را گفت رضی الله عنه بدرستی که شیطان بنزد
بلال آمد و ایستاده نماز میگزارد و بر اتکیه داد و خواب در چشم وی می آراست و آرامش میداد چنانک
کودک را در خواب کنند آنگاه بلال را طلبید و کیفیت واقعه از وی پرسید بلال هم بران منوال که حضرت
با ابوبکر تقریر فرموده بود بیان کرد صدیق گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله **وهم در سال**
هفتم از هجرت عمرة القضا واقع شد و آنرا عمرة القصاص و عمرة القضیه و عمرة الصلح نیز گویند
اهل سیر رحمهم الله چنین آورده اند که چون آن سلطان تخت رسالت و آن برهان بخت جلالت علیه
افضل الصلوات و اکمل التحیات مظفر و منصور از خیبر بمدینه مراجعت فرمود بر سر طوایف برایا که
در نواحی مکه و مدینه بودند سرایا فرستاد و بعد از آن فرمان داد که یاران بتهیهٔ اسباب عمرة القضا مشغول
شوند و فرمود که مجموع اصحاب که در صلح حدیبیه بوده اند درین سفر موافقت نمایند و هیچکس
از ایشان تخلف جایز نداند و از آن جمع هرکه در قید حیات بود کارسازی نموده در رکاب همایون همراه
گشتند و ششصد نفر دیگر غیر ازیشان که در بیعة الرضوان همراه نبودند بملازمت آنحضرت مبادرت نمودند
و آنحضرت ابو رُهم غفاری را در مدینه بخلافت تعیین فرموده با دو هزار کس و صد اسب جنیبت و سلاح
بسیار از خود و زره و شمشیر و شصت شتر هدی و بروایتی هفتاد کس در ماه ذی القعده سنه سبع از هجرت
بمبارکی و خرمی به نیت گزاردن عمره از مدینه بیرون آمد • نقلست ـــــــــ که رسول صلی الله علیه و سلم
اسبان جنیبت بمحمد بن مسلمه داد و اسلحه را به بشر بن سعد تفویض فرمود و با هر یکی ازین دو یار سعادت یار جماعتی
همراه کردانید و ایشانرا ازپیش روان ساخت بعضی گفتند یا رسول الله یکی از شروط صلح این بود که هیچ سلاح
بمکه در نیاری مگر شمشیر در غلاف فرمود که اینها را در حرم در نمی آرم ولیکن بنا بر احتیاط می برم که اگر جنابجه
قوم خلاف کنند و عهد بشکنند اسلحه نزدیک ما باشد • و چون محمد مسلمه و بشر بن سعد بمر الظهران
رسیدند جمعی از قریش با ایشان ملاقات کرده استفسار احوال نمودند محمد مسلمه گفت که پیغمبر صلی الله علیه
و سلم فردا درین منزل نزول اجلال ارزانی خواهند فرمود اضطرابی در ایشان پدید آمد بر جناح استعجال بمکه
رفتند و قریش را از کیفیت واقعه خبر دادند ایشان تشبّث بقُلَل جبال نموده مِکرز بن حفص را فرستادند
تا از حضرت حکمت آوردن سلاح پرسید و حضرت همان جواب که با یاران گفته بود با وی بیان فرمود •
مکرز مراجعت نموده انچه شنیده با مشرکان گفت و خاطر ایشانرا جمع کردانید • آنگاه حضرت فرمود تا
شتران هدی را ازپیش برده در ذی طُوی توقیف نمودند و جیبه خانه را در محل دیگر که از بطن یاجج

بگفتند فرود آوردند و طایفهٔ را بمحافظت آن گماشته خود بر ناقهٔ قصوی سوار شد و اهل اسلام هم عنان
سید انام صلی الله علیه و سلم بعضی پیاده و جمعی سوار شمشیرها حمایل کرده روان شدند و تلبیه کنان از ثَنیّهٔ
حَجون بمکه در آمدند و آنحضرت همچنان سواره بمسجد الحرام تشریف آورد • و عبد الله بن رواحه زمام
ناقهٔ قصوا را گرفته بود و آنسرور زبان مبارک به تلبیه گشاده بمحجَنی که در دست داشت استلام حجر نمود
و سواره طواف فرمود و یاران نیز باشارت او علیه الصلوة و السلام شرایط طواف بتقدیم رسانیدند
و چنین حکم فرموده بود که اصحاب در سه شوطِ اول بشتاب روند و در چهار باقی بدستور معهود و
مقصود از سرعت در مَشْی آن بود که دران حین مشرکان مکه می گفتند که با محمد طایفهٔ آمده اند که حُمّی
یثرب و عُفونت هوای مدینه ایشانرا سست و ضعیف کردانیده و چون قریش از قله کوه دیدند که اهل
اسلام چابک و جست و با قوت و تند دستند با یکدیگر گفتند که جمعی را که ما گمان می بردیم که تب زمین
یثرب ایشانرا ضعیف و نحیف کردانیده اکنون صحیح المزاج و سلیم البدن اند و بجلادت و قوت موصوف
نقلست ـــــــــ که عبد الله بن رواحه رضی الله عنه در حین طواف آنحضرت رجزی میخواند
که اولش این بود • خلوا بنی الکفار عن سبیله • قد انزل الرحمن فی تنزیله • فی صحف یتلی علی رسوله •
بان خیر القتل فی سبیله • الی آخر الابیات • گویند که عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت ای عبد الله
بن رواحه در حضور رسول صلی الله علیه و سلم و در حرم خداوند تعالی شعر میگویی حضرت فرمود که
ای عمر این شعر وی در کفار کذران ترست از تیر • بعد از آن بعبد الله رواحه اشارت فرمود که بگوی
لا اله الا الله وحده نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده ابن رواحه این ذکر آغاز کرد و یاران نیز
موافقت او می نمودند بعد از آن حضرت از مسجد بیرون آمد و همچنان سوار سعی میان صفا و مروه فرمود
و امر کرد تا هدی را قریب بمروه بداشتند و فرمود که قربانگاه اینست و همه جا شتران هدی را باشارت
آنحضرت قربان کردند و معمر بن عبد الله عدوی را طلبید تا سر مبارکش را بتراشید و اصحاب نیز متابعت
نمودند • آنگاه فرمود تا جماعتی از یاران که عمره بجا آورده بودند ببطن یاجج روند و حارسان جیبه خانه را
بفرستند تا ایشان نیز عمره بجای آرند و خود باندرون کعبه در آمد و تا نماز پیشین آنجا بود • و در روایتی
آنک درین نوبت در آمدن کعبه میسر نشد چه در صلح دخول بیت مذکور نگشته بود پس حضرت بلال را
بفرمود تا بر بام کعبه بانگ نماز گفت و گویند که یکنوبت بیش اذان میسر نشد • و بعد از آنک از احرام
فارغ شد جعفر بن ابی طالب را فرمود تا میمونه بنت حارث هلالیه را از برای آنحضرت بخواهد و میمونه
مهم خود را بعباس که شوهر خواهر میمونه بود تفویض نمود و عباس او را با حضرت عقد بست • و چون سه روز

از تشریف قدوم آنحضرت منقضی شد روز چهارم سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی نزد آن سرور آمده گفتند
زمانی که تعیین یافته بود منقضی شد از دیار ما بیرون رو رسول صلی الله علیه و سلم فرمود چه شود اگر بگذارید
تا در میان شما عروسی میمونه کنم و از جهت شما طعامی مرتب سازم ایشان گفتند ما را بتو و طعام تو احتیاجی نیست
ای محمد ترا بخدا سوگند می دهیم که بنا بر عهدی که میان ما و تو واقع شده که از زمین ما بیرون روی ۰ سعد بن
عباده که یکی از حضار مجلس بود از غلظت سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و سخنان درشت ایشان
بی تحمل شد و با سهیل خطاب کرده گفت که کذبت لا ام لک لیست بارضک و لا ارض ابیک لا نبرح بها
الا طایعا دروغ گفتی مادر مباد ترا که این زمین نه زمین تست و نه زمین پدر تو و ما از اینجا نخواهیم رفت
مگر بطوع و رغبت رسول صلی الله علیه و سلم تبسم فرموده سعد را تسکین داد و حکم کرد تا ندای رحیل در
دادند و فرمود که در مکه هیچ کس باید که شب نماند و حضرت بجانب مدینه توجه نموده مولای خود ابو رافع را
در حرم گذاشت تا میمونه را که حرم محترم او بود از عقب بیارد آورده اند که ام عماره دختر سید الشهدا
حمزه رضی الله عنه با مادر خود سلمی بنت عمیس در مکه شریفه که مسقط راس او بود بسر می برد و علی کرم الله وجهه
با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در باره او سخن گفت که ما چرا دختر عم خود را در میان مشرکان گذاشته
میرویم سزاوار آنست که او را با خود ببریم حضرت چون علی را رضی الله عنه از بردن عماره نهی نفرمود علی او را
در هودج فاطمه نشانده بمدینه برد ۰ بعد از انکه بمقصود رسیدند میان علی و جعفر و زید بن حارثه رضی الله
عنهم در باب کفالت ام عماره گفت و گو پیدا شد و هر یک دعوی اولویت میکردند و چون خاله او در خانه جعفر
بود حضرت حکم فرمودند که جعفر تعهد وی نماید و جعفر ازین معنی بغایت خوش وقت شده بدستور رجالان زمان
نجاشی بیک قدم بر گرد آنحضرت از غایت خوشدلی بگردید که رسم حبشه چنان بود که چون ملک ایشا نرا
خشنود ساختی بدین طریقه اقدام نمودندی **واقعه دیگر** هم در سال هفتم از هجرت حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم مکتوبی بملک غسان جبلة بن ایهم نوشت و او را با سلام دعوت نمود ۰ و چون مکتوب بوی
رسید تعظیم مکتوب نموده ایمان آورد و اسلام قبول کرد ۰ و جواب نامه آن سرور بنوشت و اعلام
اسلام خود نمود و هدیه بجهت آنحضرت ارسال فرمود و تا بایام خلافت فاروق بر اسلام ثابت بود و بعد
از ان بدین نصرانیت انتقال کرد ۰ و گویند سبب آن بود که یکنوبت در موسم حج بطواف آمده بود مردی
از فزاره پای بر ازار وی نهاد و ازار وی گشاده شد جبله طپانچه بر روی فزاری زد چنانچه بینی فزاری بشکست
فزاری نزد عمر باستغاثه آمد عمر جبله را طلبیده بقصاص یا باسترضا دلالت فرمود جبله گفت مرا که پادشاه
باشم از برای یکی از اراذل قصاص میکنی عمر گفت اسلام در میان شما تسویه نموده و ترا هیچ فضیلتی نیست مگر بتقوی

جبله گفت چون امر چنین است من بدین نصرانیت رجوع خواهم کرد ۰ امیر فرمود که اگر چنین کنی گردنت
بزنم گفت امشب مرا مهلت ده تا در کار خویش تاملی نمایم چون شب درآمد بگریخت و بقسطنطنیه رفت
و نصرانی شد و بر ارتداد بمرد عیاذا بالله من ذلک **واقعه دیگر از وقایع سال هفتم**
آن بود که فروة بن عمرو جذامی که از قبل پادشاه روم عامل بعمان از ارض بلقا مسلمان شد و مکتوبی
به پیغمبر صلی الله علیه و سلم نوشته بمسعود بن سعد داد که یکی از ملازمان او بود و تحفه چند همراه
او کرده بمدینه ارسال نمود و چون نامه فروه بمجلس عالی رسید برخواندند مضمون وی این بود که
بمحمد رسول الله نوشته می شود از فروه جذامی اعلام آنکه من ایمان آوردم و اقرار بوحدانیت حق عز و علا
و بنبوت تو نمودم و میدانم که تو همان پیغمبری که عیسی بن مریم صلوات الله علیه بشارت بمقدم تو داده
و السلام علیک حضرت فرستاده او را اکرام نمود و بلال را فرمود تا او را بخانه برده ضیافت نمود و
هدایای وی را قبول فرمود ۰ و گویند هدیه وی استری بود سفید و قبای سندس طلادوزی کرده
و غیر آن نیز چیزها بود استر را با بو بکر صدیق داد رضی الله عنه و قبا را بمخرمة بن نوفل بخشید و اسب
و دراز گوشی بود باسید ساعدی داد تا تعهد آن نماید و جامهای نرم بود بر زنان قسمت فرمود ۰ و مکتوب فروه
را جواب نوشت برین طریقه که از محمد رسول الله نوشته می شود بفروة بن عمرو ۰ اما بعد فرستاده تو بما رسید
و آنچه فرستاده بودی بما رسانید و از اسلام تو اعلام نمود و بتحقیق که خدای تعالی ترا طریق صواب نموده
اگر نیکویی کنی و مطاوعت خدای تعالی و رسول او بجا آری و نماز برپای داری و زکوة مال ادا نمایی و بلال را بفرمود
تا پانصد درم بمسعود بن سعد داده او را باز فرستادند نقلست ——— که خبر اسلام فروه بپادشاه
روم رسید فرستاد و فروه را بطلبید و گفت از دین محمد برگرد که مملکتها بتو دهم گفت برنگردم زیرا که بیقین می دانم
که پیغمبر برحقست و تو نیز میدانی که وی آن پیغمبر است که عیسی علیه السلام اشارت بمقدم او داده و لیکن
بمملکت خویش ضنت میکنی بعد از ان پادشاه روم وی را حبس کرد و بعد از مدتی او را از حبس بیرون آورد
و بقتل رسانید و بعد از ان از دارش بیاویخت **واقعه دیگر از وقایع همین سال**
آنکه عبد الله بن ابی حدرد را حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم بر طایفه امارت داده بجانب
اضم فرستاد و ابو قتاده و محلم بن جثامه در ان سریه بودند عامر بن الاضبط الاشجعی ایشا نرا در راه پیش
آمد و عامر ایشا نرا آورده بخدمت رسول صلی الله علیه و سلم میرفت در حین ملاقات با اصحاب تحیت اهل
اسلام گفت مسلمانان جواب ندادند و محلم او را بقتل رسانید و چون این خبر معروض رای حضرت مقدس
نبوی گشت صلی الله علیه و سلم و محلم بشرف پای بوس استسعاد یافت آن سرور با او عتاب فرمود که مسلمانی را

جرا کشتی محلم کفت که بنا بر قرار از موت عامر اظهار شعار مسلمانی کرده بود حضرت فرمود که دل او را بشکافتی تا قصد و ارادت او را دانی زبان صفیر و ترجمان جنانست • و کویند که آیه یا ایها الذین آمنوا اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا ولا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمنا تبتغون عرض الحیوة الدنیا فعند الله مغانم کثیرة تا آخر آیت در شان محلم بن جثامه نازل شده نقلست ــــــــ که محلم آمد و در برابر آنحضرت بدو زانو بنشست و التماس کرد که آنحضرت از برای او طلب آمرزش کند و چون رسول از آن حرکت ناملایم او کوفته خاطر بود فرمود لا غفر الله لک محلم کریان از مجلس برخاست و اشک خود برداء خویش پاک میکرد و تاسف میخورد و کویند که چون رسول صلی الله علیه وسلم در بارهٔ محلم دعای بد کرد محلم بعد از ساعتی و بروایتی بعد از هفت روز جان شیرین بقابض ارواح مسلم داشت و چون او را دفن کردند زمین او را بیرون انداخت و سه نوبت دفنش میکردند و باز زمین برونش می افکند عاقبت او را در میان سنکها پوشیده ساختند و این خبر بسمع همایون حضرت مصطفوی رسیده فرمود که زمین بدتر از محلم را فرو برد اما خدای عز و جل خواست که حرمت شهادت بشما نماید و در روایتی آنکه میخواهد که شما را آیتی و نشانهٔ بنماید در قتل بندهٔ مؤمن و از اینجاست که در احادیث وارد شده که حضرت فرموده لزوال الدنیا اهون علی الله من سفک دم امرئ مسلم بغیر حق والله الهادی من الضلال

باب یازدهم در واقعات سال هشتم از هجرت حضرت رسالت

صلی الله علیه وسلم علماء فن سیر و فضلاء علم حدیث و خبر رحمهم الله چنین مقرر داشته اند که درین سال خالد بن الولید و عمرو بن العاص و عثمان بن طلحة بن ابی طلحه عبدری بحلیهٔ ایمان متحلی کشتند خالد کوید در آن زمان که رسول صلی الله علیه وسلم به نیت عمره کزاردن متوجه مکه شد بعسفان رسید و قریش بجهت دفع و منع او از حرم برون آمده بآن نواحی رسیدند من روزی دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب نماز خوف میکزارد هرچند خواستم که در آن حین مضرتی بایشان رسانم نتوانستم دانستم که حضرت مهیمن حفیظ و نکاهبان رسول و یاران اوست و زود باشد که بر مخالفان غالب آید و بظفر و نصرت اختصاص یابد • بعد از آن با خود بر اندیشیدم که قریش را قوت و شوکت باقی نماند و من پیش نجاشی نمی‌توانم رفت زیرا که وی تابع محمد کشته با خود خیال می بستم که بنزد هرقل روم روم و یا دین یهودی اختیار کنم باز اندیشیدم که در دیار خود اقامت نمایم تا به بینم که از پس پردهٔ غیب چه روی خواهد نمود و در آن اثنا رسول صلی الله علیه وسلم جهت اداء عمرهٔ قضا روی بمکه نهاد و من بطرفی رفته غیبت نمودم • و برادرم ابو الولید بن الولید همراه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بمکه آمده بود و بجست و جوی من پرداخته و مرا نیافته و مکتوبی بجانب من ارسال نموده مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ترا یاد کرده فرموده که خالد صاحب عقل و کمال و خداوند شرف و جلالست و از آن قبیل نیست

که حقیقت اسلام

که حقیقت اسلام بروی مخفی ماند اکر مسلمان شود و شجاعت خود را باتفاق مسلمانان بر مشرکان ظاهر کرداند هر اینه که او را بهتر خواهد بود و ما او را بر غیر او تقدیم خواهیم نمود ای برادر زود باش و این دولت را دریاب که خیر بسیار از تو فوت شده والسلام خالد کوید که چون بر مضمون نامه وقوف یافتم رغبت اسلام در خاطرم مستولی کشت بر عزم رحلت بجانب مدینه بهجت شدم و بر مقتضای کلمهٔ الرفیق ثم الطریق نزد صفوان بن امیه رفتم کفتم یا ابا وهب نمی‌بینی که ما اکله و لقمه بیش نمانده ایم و طنطنهٔ کوس محمدی صلی الله علیه وسلم عرب و عجم را فرو کرفته اکر مصلحت باشد بخدمت او بشتابیم که شرف او شرف ماست صفوان دست رد بر سینهٔ ملتمس من نهاده ابائی عظیم نمود و کفت اکر بغیر من از قریش هیچکس نماند متابعت محمد ننمایم با خود کفتم ازین شخص همراهی نیاید که پدر و مادر را او روز بد کشته شده اند • بعد از آن با عکرمة بن ابی جهل ملاقات نمودم و او را بسلوک طریق مستقیم دعوت کردم عکرمه نیز از قبول نصیحت سر باز زد • و چون از موافقت ایشان نومید شدم عثمان بن طلحه را دیدم و صحایف موعظت بروی خواندم عثمان التماس مرا قبول نموده بموافقت هم روی بمدینه نهادیم و چون بهده رسیدیم عمرو بن العاص را آنجا یافتیم و استفسار حال ما نموده از سبب رفتن ما پرسید صورت واقعه را با او در میان نهادیم وی کفت که من نیز بجهت همین مهم از حبشه برون آمده ام پس باتفاق یکدیکر قطع مسافت نموده بمدینه در آمدیم و حضرت از وصول ما آکاه کشته با اصحاب فرمود که بدستی که مکه جکر کوشهای خود را بجانب شما انداخته خالد کوید که چون بمدینه در آمدم جامهای سفر را بثیاب حسنه مبدل ساختم و بقصد ادراک شرف ملازمت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم شتافتم و در راه برادرم ولید بمن رسیده کفت در رفتن تعجیل نمای که خبر آمدن تو رسول صلی الله علیه وسلم استماع فرموده مبتهج و شادمان کشته و منتظر ملاقات تست و من از سخن برادر در رفتن مسارعت نمودم تا بمجلس همایون رسیدم و چون چشم مبارک آن سرور بر من افتاده تبسم فرمود کفتم السلام علیک یا رسول الله بروی کشاده جواب سلام من باز داد کفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله فرمود حمد و سپاس مر خدایی را که ترا هدایت داد ای خالد مشاهده میکردم که ترا عقل و خردی هست و امید میداشتم که ترا بسلوک طریق خیر و رشاد دلالت کند کفتم یا رسول الله دیدی که من در مواطن کفر چه مقدار با حق عناد ورزیده ام از خدای عز و جل مسألت نمای تا مرا بیامرزد و جرایم کذشتهٔ مرا عفو فرماید کفت ای خالد اسلام محو کناهان پیشین میکند کفتم مع ذلک تو شفیع من باش فرمود که الهی تو در کذران کناهان خالد بن ولید را که در صدد سبیل حق سابقا ازوی بظهور پیوسته و بعد از آن عمرو بن العاص و عثمان بن ابی طلحه عبدری ایمان آوردند

واقعهٔ دیکر

از وقایع سال هشتم از هجرت سریهٔ ذات السلاسل بود واقدی کوید که عمرو بن عاص کفت که چون

بشرف ایمان مشرف کشتم کفتم یا رسول الله مدتی مدید در هدم قواعد قصر شریعت کوشیده ام واکنون
دوست میدارم که در اسلام از من اثری ظاهر کردد آن سرور فرمود که من ترا بجایی خواهم فرستاد انشاء
الله تعالی • کویند دران اثنا که عمرو انتظار امارت می برد خبر بمسامع علیه حضرت خیر البریه
صلی الله علیه وسلم رسید که جمعی از بنی قضاعه اتفاق نموده اند که بطرفی از اطراف دیار اسلام تاختن
آرند بنا برین عمرو عاص را با سیصد نفر از مسلمانان نامزد فرمود که بقلع وقمع مخالفان کمر بندند وفرمان
داد که عمرو بران جماعت امیر بوده روی بناحیهٔ وادی القری آورد وبر سر آبی که موسوم بسلاسل است
فرود آید وچون عمرو از مدینه بیرون آمده متوجه مشرکان شد شنید که جمعی دیکر از اعراب وبطارقه
با بنی قضاعه در مخالفت موافقت نموده اند وعمرو ازین خبر اندیشه ناک شد وقاصدی نزد حضرت
فرستاده صورت واقعه را معروض داشته استمداد نمود • ورسول صلی الله علیه وسلم جماعتی را که صدیق
اکبر وفاروق اعظم داخل ایشان بودند مقرر فرمود که بمدد عمرو بن عاص توجه نمایند وبر طایفهٔ ثانیه
ابو عبیده بن الجراح را امیر کردانید ودر وقت وداع حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم با ابو عبیده
کفت که اختلاف مکنید • وچون فرقهٔ دویم بعمرو بن العاص پیوستند عمرو با ابو عبیده کفت که چون تو بمدد
من آمده سزاوار آنست که در عقب من نماز کزاری ابو عبیده جواب داد که امارت قوم سابق تعلق بتو میدارد
وحکومت مردم لاحق بمن وعمرو درین باب مضایقه آغاز نهاده ابو عبیده وصیت رسول را صلی الله علیه وسلم
بیاد آورد وترک مخالفت نموده در عقب عمرو نماز کزارد • وچون عمرو بمدد ابو عبیده مستظهر کشت فرمود
تا لشکر اسلام در دیار مخالفان دست بغارت وتاراج بر آورده مواشی بسیار بچنک آوردند وباحصول
مقصود بمدینه باز کشته بپا بوس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم استسعاد یافتند • نقلست
که چون عمرو بخدمت سید کاینات صلوات الله وسلامه علیه رسید حضرت از وی کیفیت متابعت وموافقت
سپاه اسلام را استفسار نمود وعمرو مساعی جمیلهٔ ایشان را که دران سفر مشاهده کرده بود معروض داشت واز
سپاه اسلام نیز سوال فرمود که عمرو با شما چکونه معاش کرد ایشان هم از عمرو شکر کفتند اما بسمع همایون آن
سرور رسانیدند که روزی در حال جنابت بادای نماز بامداد قیام نمود رسول صلی الله علیه وسلم از کیفیت
حال سوال فرمود عمرو کفت که دران روز سرمای مفرط بود ومن از هلاک نفس خود ترسیده بغسل نپرداختم
وحضرت حکیم علی الاطلاق جل ذکره فرموده است که ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة رسول صلی الله علیه وسلم
از سخن عمرو متبسم شده فرمود که نظر کنید در وی که از برای خود چکونه مخلصی پیدا کرد • آورده اند که چون
عمرو دران سفر بر جماعتی امارت داشت که صدیق اکبر وفاروق اعظم داخل ایشان بودند بر صحیفهٔ خاطرش

منتقش کشت

منتقش کشت که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم او را از ان دو سعادتمند دوستر میدارد بامید آنک
تصریحی درین باب از سرور اصحاب صادر وظاهر کردد نوبتی سوال کرد که یا رسول الله محبوب ترین خلایق نزد تو
کیست پیغمبر علیه التحیة والسلام فرمود که عایشه عمرو کفت سوال من از رجالست حضرت فرمود که پدر او
عمرو کفت که بعد از وی فرمود که عمر وهمچنین عمرو می پرسید تا رسول صلی الله علیه وسلم اسامی جمعی را از
یاران بر زبان راند معجز بیان کذرانید عمرو دانست که امارت وریاست لشکر موجب فضیلت وزیادتی
محبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیست

واقعهٔ دیکر از وقایع سال هشتم غزاء موته است

صاحب مستقصی کوید که در اسماء مواضع مسموع شده که موته بهمزه قریه ایست از قرای بلقا بزمین شام
وکویند از انجا تا بیت المقدس دو مرحله است وبغیر همزه صفتی است مانند جنون واغما ودر شرح
صحیح بخاری است که اینجا اکثر رواة بغیر همزه روایت کرده اند ودر بعضی روایات مهموز آمده است
واقدی کوید که سبب فرستادن این لشکر آن بود که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مکتوبی بحاکم
بصری نوشته بود وبحارث بن عمیر ازدی داد تا نزد او برد وحارث بموجب فرموده عمل نموده قدم در راه
نهاد وبعد از انک بموته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی که از امراء قیصر بود او را پیش آمده پرسید که عزم کجا
داری کفت بشام میروم شرحبیل کفت شاید که تو رسول محمد باشی حارث کفت آری من رسول رسول خدایم
صلی الله علیه وسلم شرحبیل بفرمود تا او را بقتل رسانیدند واز رسولان آنحضرت بغیر از وی کسی کشته نکشته
وچون این خبر بسمع آنحضرت رسید خاطر عاطر آنحضرت از قتل حارث بر آشفت وبعد از ان یاران را کفت
تا بجنک مخالفان متوجه جانب شام کردند یاران بعد از تهیهٔ اسباب حرب در موضع جرف جمع آمدند
وعدد لشکریان بسه هزار رسید وچون مهم سپاه ساخته وپرداخته کشت زید بن حارثه را امیر ایشان
کردانید وبعد از ان فرمود که اکر بعد قضاء الله زید حارثه را حادثهٔ پیش آید وبقتل رسد جعفر بن ابی طالب
رضی الله عنه امیر باشد واکر جعفر کشته شود عبد الله رواحه امیر کردد واکر او نیز مقتول کردد اهل اسلام
یکی را بامارت تعیین کنند • ودران مجلس یهودی کفت یا ابا القاسم اکر تو در دعوت نبوت صادقی هر کرا
بامارت نام بردی باید که کشته کردد زیرا که انبیاء بنی اسرائیل علیهم السلام چون لشکری بجانب اعدا میفرستادند
اکر صد کس را برین نهج بامارت تعیین می نمودند همه بقتل می آمدند • بعد از ان یهودی با زید کفت که ای
زید من با تو عهد میکنم که اکر محمد پیغمبر است تو ازین سفر مراجعت نخواهی نمود زید کفت من کواهی میدهم که او پیغمبر راست
کفتار نیکو کردارست وچون لشکر روان شدند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بتشییع ایشان تا ثنیة
الوداع قدم رنجه فرموده در انجا توقف کرد وسپاه بر دور کرد او صف کشیده بایستادند آنحضرت فرمود غزا کنید

بنام خدای عزوجل وبکشید دشمنان خدای تعالی ودشمنان خود را که درشامند ودرانجا جمعی را خواهید
یافت که درصوامع از خلق عزلت کزیده باشند ایشانرا تعرض مرسانید وزنان وکودکان شیرخواره وشیخ
فانی را مکشید واشجار ایشان مبرید وبرهدم بیوت اقدام منمایید • نقلست که عبد الله رواحه
کفت یا رسول الله مرا کاری فرمای که بمحافظت آن قیام نمایم فرمود که بشهری میروی که سجود در انجا کمست
باید که سجود بسیار بجا آری عبد الله کفت زیادت کن یا رسول الله کفت خدای تعالی را بسیار یاد کن که او
معاون تست در نیل انچه طلب میکنی • و روایتست که جون جعفر امارت زید بن حارثه بر لشکر
مقرر دید باحضرت کفت که یا رسول الله من از تو این جشم نمیداشتم که زید را بر من امیر کنی فرمود ای جعفر
تو روان شو وسخن رسول خدا بشنو که تو نمیدانی که خیر تو در چیست • نقلست از زید بن ارقم
رضی الله عنه که کفت من در ظل حمایت ورعایت عبد الله بن رواحه زندکانی میکردم ودر پروردن ایتام هیجکس را
عدیل او نمی‌شناختم جون بجانب مؤته روان شد مرافقت نمودم ودر قطع منازل ردیف او بودم در اثنای سیر
شبی از شبها انشاد شعری کرد که بوی شهادت او از ان ابیات بمشام من رسید من در کریه شدم او مرا
تسکین داده کفت ترا جه زیان دارد ای فرزند که خدای تعالی مرا سعادت شهادت روزی کند تا از مصایب
دنیا وحوادث او فراغت وراحت یابم • بعد از ان از راحلهٔ خود فرو د آمد وسر بسجده نهاد ودعای بسیار
معروض جناب پروردکار جل وعلا نموده بنماز مشغول کشت وجند رکعت نماز بتقدیم رسانید وبعد از ان
بمناجات پرداخت وجون از مناجات قاضی الحاجات فارغ کشت با من کفت ای فرزند غالبا خدای عزوجل
دعای مرا اجابت فرمود ومرا شربت شهادت خواهد جشانید واین نعمت خوشکوار را روزی من خواهد کردانید
آورده‌اند که جون زید حارثه از مدینه بیرون آمد ولشکر توجه بجانب مؤته نموده خبر بشرحبیل که قاتل
حارث بود رسید بتهیهٔ اسباب قتال وجدال اشتغال نموده لشکری فراهم آورد که محاسبان از حصر واحصای
آن عاجز آمدند • وجون مسلمانان بوادی القری رسیدند شرحبیل برادر خود سدوس را بانجاه کس از پیش
فرستاده بود تا خبر معلوم کند مسلمانان با ایشان رسیده مهم بمقاتله انجامید وسدوس در جنک کشته کشت
شرحبیل جون از واقعهٔ برادر اکاهی یافت هراسان شد واز غایت خوف در قلعهٔ متحصن کشت وبرادر
دیکر را نزد قیصر فرستاد بدیار بلقا واز وی استمداد نمود قیصر جمعی کثیر را بمدد شرحبیل نامزد کرد واز
مشرکان قبایل عرب نیز جمعی غفیر باو پیوستند جنانجه عدد مخالفان از صد هزار در کذشتند • واین خبر
بسمع مؤمنان رسیده دو شب در منزل معان توقف نمودند وبا یکدیکر مشورت نموده کفتند که ما این صورت
حادثه را معروض رای همایون رسول صلی الله علیه وسلم کردانیم تا مارا بطلبد یا مدد فرستد • عبد الله رواحه

مردم را

مردم را دلیر ساخته کفت ای قوم جیزی را اکنون مکروه می‌شمارید که بجهت احراز ان از دیار خویش بیرون
آمده اید یعنی شهادت وما هرکز به بسیاری عدد وظفر نیافته ایم • در روز بدر لشکر ما بسیار کم بود ودو اسب
بیش نداشتیم حق عزوعلا نصرت ارزانی فرمود حالا بمحاربه بجهت باید شد که کار از دو بیرون نیست یا ظفر
یا شهادت اکر ما غالب آمدیم فهو المراد واکر بسعادت شهادت مشرف کردیم در بهشت بایاران خویش که بعز
شهادت فایز شده اند ملحق شویم • مسلمانان عبد الله را تصدیق نموده روی بمخالفان نهادند تا بقریهٔ مؤته رسیدند
ابو هریره رضی الله عنه کوید که در مؤته نظر من بر لشکر هرقل افتاد از کثرت عدد مخالفان وآراستکی ایشان
جشم من خیره کشت ثابت بن اقدم انصاری کفت ای ابو هریره مکر از مشاهدهٔ بسیاری عدد وعُدّت دشمنان حیران
کشتهٔ کفتم آری کفت تو در بدر حاضر نبودی که خدای تعالی مارا بکثرت عدد نصرت نداد • آورده‌اند
که جون تلاقی فریقین روی نمود وتسویهٔ صفوف دست داد زید بن حارثه علم برکرفته پای در میدان نهاد
وجندان محاربه کرد که بزخم نیزه شهید شد • بعد از وی جعفر بن ابی طالب علم برداشت واسب خود را
پی کرده دست جلادت از آستین شجاعت بیرون آورده روی بلشکر مخالفان نهاد دشمنان غالب آمده
دست راست او بینداختند جعفر علم بدست جپ بکرفت وجون دست جپش بینداختند علم را بهر دو بازوی
خویش نکاه داشت تا یکی از رومیان شمشیری بر کمر او زد واز میان بدو نیمش کردانید • انکاه عبد الله بن رواحه
علم برکرفته بجنک مشغول شد تا او نیز شهادت یافت • ودر بعضی سیر آورده است که عبد الله رواحه
سه روز بود که طعام نخورده بود پسر عمش مقداری کوشت بوی داد جون بستد ودندان بران نهاد خبر
شهادت جعفر بدو رسید فی الحال آنرا از دهان بیرون آورده بینداخت وکفت ای نفس جعفر از دنیا
رفت وتو هنوز بدنیا مشغولی علم برداشت وبجنک درامد زخمی بر انکشت وی آمد جنانجه آویخته کشت
از اسب فرود آمده انکشت در زیر پا در آورد وبکشید تا جدا شد واین بیت بکفت • هل انتِ الا اصبعٌ دُمیتِ
وفی سبیل الله ما لقیتِ • انکاه با نفس خود خطاب کرد که ای نفس اکر دلبستکی بزن خود داری آن زنرا
طلاق دادم واکر بغلامان می نازی آزادشان کردم واکر بباغ وبوستان فریفته می کردی آنرا برسول صلی الله
علیه وسلم بخشیدم اکنون در دنیا هیج نداری جرا از شهادت می کریزی پس بمعرکه درامد ومحاربه می نمود تا
شهید شد • بعد از ان ثابت بن اقدم انصاری رضی الله عنه مبادرت نموده علم را برداشت وکفت ای
مسلمانان اتفاق نمایید ویکی را بامارت بردارید کفتند تو باین مهم قیام نمای قبول نکرد مسلمانان خالد ولید را
اختیار نمودند ثابت علم را بوی تسلیم کرد خالد کفت ای ثابت تو از من باین کار سزاوارتری زیراکه در معرکهٔ بدر حاضر
بودهٔ واز من بسال بزرکتری ثابت کفت شجاعت وپهلوانی کار تست وعلم را از برای تو من برداشته بودم • آورده‌اند

که بعد از کشته شدن عبد الله رواحه و امارت خالد بن الولید مسلمانان روی بهزیمت نهادند وخالد
هرچند ایشانرا بر ثبات تحریض می نمود مفید نمی افتاد • قطبة بن عامر رضی الله عنه فریاد بر آورد که یا معشر المسلمین
در معرکه کشته شدن بهترست که در حال فرار مسلمانان ازین سخن قوی دل شده باز کشتند وخالد حمله کرد و مومنان
باتفاق بر کافران راندند ومقاتلهٔ عظیم واقع شد وتا شب دست از کشتش وکوشش باز نداشتند وچون صباح
شد واعلام زرافشان خورشید بر شادروان درفشان این لاجوردی ایوان عکس انداخت خالد ولید
لشکر را بر طرحی دیکر بر آراست وتغییری در اوضاع سپاه بدید آورد مقدمه را بساقه وساقه را بمقدمه
برد ومیمنه را بمیسره ومیسره را بمیمنه آورد مخالفان جون اوضاع واطوار لشکر برخلاف پیشتر دیدند
جنان تصور نمودند که مکر مددی از برای اهل اسلام رسیده وازین جهت خوفی تمام بر ضمایر اهل شقاق
استیلا یافت ورعبی قوی در دل ایشان بدید آمد وروی بکریز نهادند وخالد باسپاه در عقب کفار
فرار رفته مراسم مردانکی ومواجب فرزانکی کما ینبغی بجا آورد • واز خالد منقولست ——— که کفت در ان
روز نه شمشیر در دست من بشکست ویک شمشیر یمانی در دست من بماند • وجون خالد از عقب دشمنان
باز کشت روی بمدینه نهاده بمحاصرهٔ قلعه اشتغال نمود که در حین توجه بموته اهل آن قلعه یکی از
سپاه اهل اسلام را کشته بودند • وبعد از فتح حصار جمعی کثیر از اشراف که در ان قلعه متحصن شده بودند
بقتل رسانید • نقلست ——— که جون سپاه اهل اسلام بالشکر کفار در مقابل بایستادند در ان
وقت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم در مسجد مدینه نشسته بود وحجابها از نظر آن سرور برداشته
بودند وحال اهل موته را در نظر انورش داشته جنانکه جنکـکاه ایشانرا معاینه میدید • بعد از ان فرمود
که آنکه زید بن حارثه علم برداشت وشیطان در نظر وی حیات را بیاراست ومیخواست تا در ان وقت
دوستی زندکانی را در دل وی استحکام دهد وموت را نزد وی مکروه کرداند زید کفت این وقتی است
که ایمان در دل مومنان کامل وثابت وراسخ میشود ای شیطان درین حین دنیارا در دل من می آرایی
پای پیش نهاد وجنک میکرد تا شهید شد وحضرت بروی دعای خیر کرد ویارانرا فرمود که از برای وی
طلب آمرزش کنید وبتحقیق که وی در بهشت در آمد ودر بساتین بهشت میخرامد • بعد از زید
جعفر علم برداشت شیطان نزد وی آمد ووسوسه آغاز کرد وآرزوهای دنیا در نظر او می آراست وحیات را
بر ممات ترجیح می نهاد واو بدین ملتفت او نا شده در معرکه در آمد وشهید شد وحضرت مرورا دعای خیر فرمود
ویارانرا باستغفار از برای او دلالت فرمود • وبعد از ان کفت که جعفر در بهشت در آمد وحق تعالی دو بال
از یاقوت سرخ بعوض دو دست او کرامت فرموده تا در فضای هوای جنت طیران می نماید • وبعد از جعفر

عبدالله بن

عبد الله بن رواحه علم برداشت ووی نیز شهید شد ودر بهشت در آمد • نقلست ——— که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم این حکایت میکفت واشک از دیدهٔ آنحضرت میریخت آنکاه فرمود که بعد از ابن رواحه
شمشیری از شمشیرهای خدای عز وجل علم بر کرفته فتح بر دست او واقع شد ومراد از ان شمشیر خالد بن الولید بود
رضی الله عنه واز ان روز باز خالد ملقب بسیف الله کشت • منقولست ——— از علی بن ابی طالب کرم الله
وجهه که کفت از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شنیدم که کفت جعفر را در بهشت دیدم بر مثال ملکی
که پرواز میکرد ودرجهٔ وی بغایت بلند بود وزید را در درجه دون وی یافتم باخود کفتم کمان من این نبود
که زید دون جعفر باشد جبرئیل علیه السلام آمد وکفت حق تعالی جعفر را بر زید فضیلت وزیادتی بواسطهٔ
شرف قرابتی تو داده است نقلست ——— از اسما بنت عمیس زوجهٔ جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخانهٔ من آمد وپرسید که کودکان جعفر کجا اند ایشانرا نزد وی بردم ببوسید و
ببویید ودر بر شان کرفت وآب از جشمان مبارکش روان شد کفتم یا رسول الله کوییا از جعفر خبری شنیدهٔ
فرمود آری ویرا شهید ساختند برخاستم واز غایت بیخودی فریاد آغاز کردم وزنان بر من جمع آمدند آنحضرت
فرمود ای اسما فریاد مکن وسخنان زیادتی مکوی وبر سینه مزن این بکفت وبرخاست وبخانهٔ فاطمه اندر آمد
ومیکریست دید که فاطمه نیز میکرید وواعماه میکوید حضرت فرمود علی مثل جعفر فلتبک الباکیة • ومنقولست
از ابن عباس رضی الله عنهما که کفت روزی اسما بنت عمیس در مجلس آنحضرت نشسته بود که آنحضرت فرمود
ای اسما این جعفر بن ابی طالبست که با جبرئیل ومیکائیل علیهما السلام آمده وسلام میکند وخبر میدهد که با
دشمن ملاقات کردم وسیزده زخم خوردم وعلم بدست راست کرفتم بریده شد بدست جپ برداشتم
آن نیز مقطوع کشت وخدای تعالی بعوض دو دست مرا دو بال کرامت فرمود تا در بهشت با جبرئیل
ومیکائیل هرجا دلخواه منست طیران می نمایم واز ثمار جنت هرجه آرزوی منست میخوردم اسما کفت کوارنده باد
جعفر را آنجه پروردکار وی بوی ارزانی فرموده ولیکن اکر من این خبر بردم بکویم تکذیب من کنند واکر شما
یا رسول الله ایشانرا اخبار نمایید البته تصدیق خواهند کرد • وجون یاران نزد آنحضرت جمع شدند
فصلی در باب فضل جعفر بیان فرمود • وکویند بعد از سه روز یا جهار روز که رسول صلی الله علیه وسلم
حالات معرکهٔ موته را با اصحاب بیان فرموده بود خبر جنک ایشان بمدینه رسید • آورده اند که جون از
غازیان موته یعلی بن منیه بمجلس همایون سید علیه الصلوة والسلام رسید آنحضرت فرمود که ای یعلی من ترا
خبر دهم یا تو خبر میدهی یعلی کفت تو خبر ده یا رسول الله وحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از کماهی
احوال اعلام داده یعلی کفت بحق آن خدایی که ترا براستی بخلق فرستاده که از حدیث قوم هیج حرف ترک نکردی

آن سرور فرمود که خدای تبارک وتعالی پرده از پیش چشم من برداشته وآن زمین را در نظر من آورده تا معرکهٔ
اصحاب را مشاهده کردم

واقعهٔ دیگر از وقایع کلیه در سال هشتم از هجرت فتح مکه بود

مستحضران اخبار ومستبصران آثار باقاویل درربار گوهرنثار خویش چنین تقریر فرموده اند که باعث بر ترتیب
این سفر وداعی بر ارتکاب این غزو با فتح وظفر آنکه در صلح حدیبیه شرطی چند از جانبین محقق ومقرر گشته بود
ویکی از آن شروط این بود که با هم عهدان یکدیگر تعرض نرسانند وبنی بکر در عهد کفار قریش داخل گشتند وبنی خزاعه
در عهد پیغمبر صلی الله علیه وسلم مندرج آمدند واز قدیم الایام میان این دو قبیله خصومت ونزاع قایم می بوده
ومقاتلات ومحاربات بینهما بسیار واقع شده وچون بعثت آنحضرت در میان عرب تحقق پذیرفته
قبایل را درین امر چندان مشغولی خاطر پدید آمده که بنزاع خویش نپرداخته اند وچون مصالحه حدیبیه
روی نموده ومشرکان را از ممرّ مسلمانان فراغتی دست داده بتشیید قواعد قدیم پرداختند وبتاکید معاقد
ذمیمه درساختند تا مردی از بنی دُئل که طایفهٔ از بنی بکرند بهجو سید عالم صلی الله علیه وسلم زبان بگشاد
وآن هذیان بسمع غلامی از غلامان بنی خزاعه رسیده آن شخص را از آن منع کرد وآن بیهوده گوی گمراه را از
امتناع آن غلام انتباهی حاصل نشد آنگاه از غایت خشم وغیظ که بر غلام خزاعی استیلا یافته بود برخاست
وسر وروی آن بیهوده گوی را درهم شکست ودُئلی استغاثه به بنی بکر برده بنو نُغاثه که بطنی از بنی بکرند
برعزم مقاتله ومحاربه خزاعی بجهت شده از مُدلج درین باب استمداد نمودند وایشان ابا وامتناع نموده دست
رد بر سینهٔ ملتمس بنو نُغاثه نهادند آنگاه بنو بکر رجوع بقریش کردند وآن قوم پیمان پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
شکسته بنو بکر را باسلحه وارباب حرب اعانت نمودند بلکه طایفهٔ از قریش مثل سهیل بن عمرو وحُویطب بن عبد العزی
وعکرمة بن ابی جهل وصفوان بن امیه ومِکرز بن حفص تغیر هیأت خود کرده ونقابها بر روی بسته با معتمدان
خویش بموافقت بنی بکر شبیخون بر سر خزاعه بردند ومیان هردو فریق قتال کلی پدید آمد وزمان محاربه امتداد
یافته جنگ کنان بزمین حرم درآمدند وبیست کس از خزاعه بقتل رسیده خُزاعیان از سر اضطراب با نوفل بن
معاویه که رئیس بنی بکر بود گفتند که ای نوفل از خدای عز وجل بترس وحرمت حرم او نگاه دار نوفل گفت این سخن
عظیم وحدیث واجب التعظیم است اما حالا پروای ترس ندارم وحال آنکه شما در حرم متاع حاجیان می دزدید
واین جزای آنست که اکنون بشما می رسد وچون خزاعه از مقاومت ایشان عاجز گشتند خود را در سرای
رافع وبُدیل بن ورقا خزاعی افکندند وبنو بکر وصنادید قریش بمنازل خود باز گشتند وگمان قریش
آن بود که هیچکس ایشانرا دران معامله نشناخته باشد وچون این حرکت شنعا از قریش بوجود آمد از آن
پشیمان شدند چه موجب نقض عهد ومستلزم خرم قواعد پیمان بود چنانچه حارث بن هشام وعبد الله بن ابی ربیعه

نزد ابوسفیان حرب آمدند وبا او گفتند که حادثه واقع شده که آنرا امکان اختفا نیست وفساد صادر گشته
که در اصلاح آن باید کوشید واگر در تدارک این امر سعی ننمایم محمد بمخاصمت ما برخیزد وبانتقام قتیلان خزاعه
خون ما بریزد ابوسفیان گفت زوجهٔ من هند نیز خوابی دیده است که از آن بغایت ترسانم پرسیدند که آن
کدامست گفت چنان دیده که خون از جانب حَجُون بمکه درآمده وتا بموضع خَنْدَمه رسیده ودر آنجا زمانی
توقف نموده ناپدید گشته واز این واقعه سامعان بغایت پریشان خاطر گشتند وابوسفیان سوگند
یاد کرد که این قتال باجازت ورضای من نبوده ولیکن محمد واصحاب او گمان چنین خواهند برد که
منشأ این امر منم اگرچه این امر نامستحسن واین صورت ناپسندیده منم وبنا برین بالضروره مرا بمدینه می باید رفت تا در
تجدید صلح معهود بذل مجهود نمایم وپیش از آنکه خبر بگوش محمد رسد نوعی سازم که مدت صلح زیادت شود ٥
آورده اند که در صباح آن شب که خزاعه را از بنی بکر وقریش آسیبی چنان رسید حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم با صدیقه خطاب فرمود که یا عایشه لقد حدث فی خزاعة امرٌ بد دستی که در خزاعه
امری حادث شده عایشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله گمان می بری که قریش بر نقض عهد دلیری کنند
با آنکه شمشیر ایشانرا فانی کرده اند فرمود عهد را بشکستند از برای امری که خدای تعالی با ایشان
خواسته گفتم آن امر خیرست یا شر حضرت فرمود خیر خواهد بود ومیمونه گفت رضی الله عنها که رسول
صلی الله علیه وسلم از طهارت خانه بیرون می آمد شنیدم که می فرمود نُصِرتُ نُصِرتُ یعنی یاری کرده
شدی یاری کرده شدی ودر روایتی آنکه سه نوبت گفت لبیک گفتم یا رسول الله با که میگویی فرمود که
این راجز بنی کعبست از بنی خزاعه که از من طلب نصرت می نماید ومیگوید که قریش اعانت بنی بکر دادند
تا بر سر ما شبیخون آوردند وبعد از سه روز عمرو بن سالم خزاعی با چهل نفر از خزاعه بمدینه آمدند
ومصطفی صلی الله علیه وسلم با اصحاب در مسجد نشسته بودند که عمرو درآمد ودر مقابل حضرت بایستاد
وشرح حال خزاعه وجفای بنی بکر بر ایشان در ضمن قصیده بعرض رسانید وبعضی از آن قصیده اینست
یا ربّ اِنی ناشدٌ محمّدا حَلْف ابینا وابیه الاتلدا انّ قریشا اَخْلَفوکَ الموعِدا ونَقَضُوا میثاقک المؤکّدا
هم بیّتونا بالوتیر هجّدا وقتلونا رُکّعا وسُجّدا رسول صلی الله علیه وسلم فرمود حَسْبُک یا عمرو وبرخاست و
ردای مبارک در زمین میکشید ومیگفت نصرت داده نشوم اگر نصرت ندهم بنی کعب را در آنچه خود را
نصرت میدهم آنگاه عمرو واصحاب او را دلداری داده باماکن ایشان بازگردانید وبا اصحاب خویش گفت
که گویا می بینم که ابوسفیان آمده وطلب تجدید عهد میکند ومیخواهد که در مدت صلح بیفزاید وحال
آنکه خایب وخاسر بمکه باز خواهد گشت آورده اند که ابوسفیان بعد از آنک ساختگی کرده از مکه بمدینه

آمد و بخانه دختر خود ام حبیبه که زوجهٔ انحضرتست رفت و خواست که بر فراش رسول صلی الله علیه وسلم نشیند
ام حبیبه ان فراش را در نورد دید ابو سفیان کفت این فراش را از من دریغ داشتی یا مرا از ین • ام حبیبه جواب
داد که این فراش بهترین پاکانست یعنی سید انس و جان و تو مشرکی و نجس نخواستم که بر انجا نشینی ابو سفیان کفت
که ای دختر بعد از من شری بتو رسیده و خوی تو متغیر کشته ام حبیبه کفت که حق تعالی مرا با سلام هدایت
نموده و توای پدر سید و بزرک قوم خویشی و دعوی کیاست و فراست میکنی و با سلام در نمی آیی و سنکی را
می پرستی که نمی بیند و نمی شنود • ابو سفیان کفت ای عجب که با وجود این بی حرمتی تجهیل من میکنی و ترک
متابعت آبا و اجداد میفرمایی و بمتابعت دین محمدم دلالت میکنی و بخشم از پیش دختر بیرون آمد و بنزد حضرت
رفت و هرچند در باب تجدید عهد سخن کفت هیچ نشنید • پس از انحضرت نومید کشته به پیش ابو بکر صدیق
آمد رضی الله عنه و از وی التماس تجدید عهد کرد و طلب جوار نمود صدیق جواب داد که مرا اختیاری نیست
و جوار من در جوار خدا و رسولست صلی الله علیه وسلم پس از ان پیش عمر خطاب آمد رضی الله عنه و همان التماس
نمود و همان جواب شنود • و در روایتی انکه عمر بر وی غلظت نموده کفت که ای ابو سفیان از من این توقع میداری
بخدا سوکند که اکر فرضا هیچ چیز را نیابم بغیر مورچه که با آن مورچه با شما جهاد خواهم کرد پس از انجا بخانه
فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها آمد و کفت التماس میکنم از تو که ما را در جوار خود در ادی فاطمه کفت من زنی ام
و امان من چندان اعتباری ندارد ابو سفیان کفت که خواهر تو زینب ابو العاص را امان داد و محمد امان او را
جایز و معتبر داشت فاطمه فرمود که درین امر مرا اختیاری نیست و تعلق برای رسول صلی الله علیه وسلم
دارد ابو سفیان کفت پس یکی ازین دو فرزند خویش حسن و حسین را بکوی تا بمیان مردم آید و ما را امان
دهد و در زینهار خود در آرد • و چون وی چنین کند منت وی بر قبایل قریش ظاهر شود و جاوید ثنای وی
کویند و قاعدهٔ عرب چنان بود که چون بزرکی یا بزرک زادهٔ قومی را حمایت کردی و در زینهار خود در آوردی
کسی تعرض بآن قوم نتوانستی نمود و اکرچه در زمین دشمن بودی • فاطمه فرمود رضی الله عنها که فرزندان من
خردند و بی دستوری رسول صلی الله علیه وسلم کاری بتقدیم نتوانند رسانید • پس ابو سفیان
از ایشان نومید کشته روی بعلی مرتضی آورد کرم الله وجهه و کفت ای ابو الحسن ما را در جوار خود در آر
و شفاعت کن تا محمد مدت صلح را بیفزاید • علی کفت مسکین توای ابو سفیان کار از دست رفته و رسول
صلی الله علیه وسلم عزیمتی مصمم کردانیده و شفاعت را مجال نمانده • ابو سفیان کفت ای علی کار بر من تنک شده
و چارهٔ مهم خود نمیدانم راه صواب بمن نمای • علی مرتضی کفت رضی الله عنه ای ابو سفیان تو بزرک قومی هیچ به از ان
نیست که برخیزی و در میان انجمن بآواز بلند بکویی که من از هر دو جانب مردم را در جوار خود در آوردم

کفت اکر چنین کنم کفایت کار من کند علی کفت کمان نمی برم که کفایت کند ولیکن چارهٔ جز این نمیدانم پس ابو سفیان
در میان مردم برخاست و ندا کرد که بدانید و اکاه باشید که من از هر دو جانب مردم را در جوار و زینهار خود
در آوردم و کمان نمی برم محمد را که جوار مرا رد کند • انکاه بمسجد رسول رفت صلی الله علیه وسلم و کفت یا محمد کمان نمی برم
که رد جوار من کنی حضرت فرمود که ای ابو سفیان تو این سخن میکویی • بعد از ان ابو سفیان بمکه مراجعت نمود
و چون مدت غیبتش بتطویل انجامیده بود قریش را کمان شد که وی متابعت دین حقیقت نموده و از کیش
بت پرستی اعراض کرده • چون ابو سفیان بمکه رسید بخانهٔ خویش در آمد زوجه او هند کفت که بسیار
دیر ماندی و قومی حمل امتداد مدت بنا بر قبول ملت نمودند و مع ذلک اکر برین رفتن فایده مترتب بوده فبها
و الا بجز خسارت و خجالت چیزی بقوم عاید نخواهد بود • ابو سفیان صورت حال با هند تقریر کرد هند
پای خود بر سینهٔ وی زد و کفت زشت فرستادهٔ که تویی علی ترا بازی داده است و فی الواقع که از ان
سخن مردم تعجب نموده حمل بر خرافتش نمودند چون صباح شد و براق براق خورشید در میدان آسمان در جولان
در آمد ابو سفیان نزد اساف و نایله که دو بت بودند رفته ذبح کرد و خون قربانی را بر سر آن دو بت
مالید و کفت تا در قید حیات باشم از عبادت شما اعراض ننمایم و ازین حرکت قریش دانستند که ابو سفیان
بر کفر و ضلالت خود ثابت قدمست • انکاه مشرکان از وی پرسیدند که چه کار ساختی • و مهم بچه منوال
پرداختی • ابو سفیان حکایت کذشته باز راند قوم کفتند که هیچ کار نساختی نه خبر جنک آوردی تا بتهیهٔ
اسباب پردازیم • و نه پیغام آشتی رسانیدی تا بر بساط امن و امان رخت اقامت اندازیم • و انچه علی با تو
پیش برده که مردم جانبین را امان ده آن هزل و تمسخری بوده که با تو پیش برده نقلست ———
که چون ابو سفیان از مدینه بجانب مکه توجه نمود حضرت بکارسازی اشتغال فرمود و عزیمت توجه بصوب
حرم مصمم کردانید و این صورت را با صدیق در میان نهاده وصیت فرمود که با هیچکس اظهار این معنی نماید
و در بارهٔ قریش این دعا بتقدیم رسانید که اللهم خذ علی ابصارهم لا یرونی الا بغتة • و بقبایل و احیای
عرب که قریب بحرم و زمین یثرب اقامت داشتند رسولان فرستاده پیغام داد که هر که بحضرت عزت جل و علا
و روز قیامت ایمان دارد باید که در اول رمضان مسلح و مکمل در مدینه حاضر آید • و همچنین فرمان داد که
یاران بترتیب اسباب سفر و تهیهٔ ادوات حرب پردازند و بضبط راه مکه امر فرمود تا خبر توجه ارباب
اسلام بمشرکان قریش نرسد • و درین اثنا حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بصنادید قریش نوشت مضمون
انکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بجمع لشکر و ساختکی سفر مشغولست و غالب ظن آنست که
مقصد حضرت بغیر مکه جایی نیست و خواستم که مرا بر شما حقی ثابت شود بنا بر ان این نامه مرقوم کشت والسلام

وآن نامه را بزنی از قبیلهٔ مُزَینه که او را ساره مولاة عمرو وبروایتی ام ساره وبروایتی کنود می کفتند داد
تا بقریش رساند وان زن مکتوب حاطب را درمیان موی خویش پنهان ساخته روی بمکه نهاد• ودرخلال
این احوال جبرئیل علیه الصلوة والسلام حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم ازین امر اعلام فرمود آن سرور
علی بن ابی طالب وزبیر بن عوام وعمار یاسر را بطلبید وفرمود بروید تا روضهٔ خاخ ودران موضع زنی را خواهید
یافت که مکتوبی مصحوب اوست آن مکتوب را ازوی کرفته بیارید• بعد ازانک امیر المومنین با سایر اصحاب
در روضهٔ خاخ بآن زن رسیده مکتوب را طلب داشتند زن انکار نمود وایشان هرچند تفتیش وتفحص نمودند
نامه ظاهر نشد چنانچه قصد مراجعت نمودند• علی کفت بخدا سوکند که رسول صلی الله علیه وسلم با من دروغ نکفته
انکاه تیغ از نیام برکشیده برسر آن زن رفت واو را تهدید بقتل نمود آن ضعیفه از بیم جان مکتوب را که
درمیان موی خود نهان کرده بود بیرون آورده بعلی داد وعلی مکتوب را بنظر کیمیا اثر مصطفی صلی الله علیه وسلم
رسانید وحضرت حاطب را طلب داشته پرسید که باعث برین امر چه بود حاطب جواب داد که یا رسول الله
بخدا سوکند که بخدا ورسول او ایمان دارم ودر دین واعتقاد خویش تغییر وتبدیل نکرده ام ومرتد ومنافق نکشته ام
اما من مردی ام از حلفاء قریش نه از زمرهٔ ایشان وهیچکس ندارم در حرم که بتعهد اهل وعیال وجهات واموال
من پردازد بخلاف سایر مهاجران که درسلک یاران تو منتظم اند که هریک از ایشان خویشی دران دیار هست
که بمحافظت اموال ومتعلقان او قیام نمایند وغرض ازین کتابت آن بود که مرا بر قریش حقی ثابت کردد تا بملاحظه
آن از حفظ ورعایت مال وعیال من غافل نشوند• حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم با اصحاب فرمود
که بدانید واکاه باشید که حاطب با شما راست کفت اما عمر خطاب رضی الله عنه با حاطب خطاب کرد که
قاتلک الله با اینک میدانستی که رسول صلی الله علیه وسلم بحفظ طرق امر فرموده تا خبر عزیمت او بمکه انتشار
نیابد مکتوب می فرستی تا قریش اکاه کردند بعد ازان فاروق کفت یا رسول الله بکذار تا کردن این منافق را
بزنم آن سرور عمر را تسکین داد وفرمود ای عمر او از اهل بدر است وانّ الله تعالی قد اطّلع علی اهل بدر
فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم وکریمهٔ یا ایها الذین آمنوا لا تتّخذوا عدوّی وعدوّکم اولیاء تلقون الیهم الآیه
درین باب نازل شد• ودروایتی آنست ——— که حضرت فرمود او را از مسجد بیرون کنید
ومردم بر سبیل بدلیت دست بر پشت وی می نهادند تا او را از مسجد بیرون کنند واو درین حال بر امید
آنک حضرت در بارهٔ او مرحمتی فرماید باز پس می نکریست ونظر بر روی همایون آن سرور می افکند ودرین
اثنا رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که او را باز کردانید باز کردانیدند فرمود که من از جرم تو درکذشتم وتو
از خدای عز وجل مغفرت خواه وباید که مثل این حرکت از تو در وجود نیاید• نقلست ———

که حاطب ازکبار

که حاطب از کبار مهاجرین وارباب دانش واصحاب بینش بود وازسر غفلت این زلّت ازوی در وجود آمد
وحضرت او را برسالت نزد مُقَوقس فرستاده بود ملک اسکندریه چنانچه شمهٔ ازان مبین شد شبی مقوقس
در مجلسی که کبار واشراف جمع بودند حاطب را طلبید وپرسید که صاحب تو پیغمبر هست کفت بلی رسول خداوند است
جل وعلا کفت دران وقت که قریش قصد اخراج او کرده بودند چرا بر ایشان دعا نکرد تا خدای تعالی آن جماعت را
هلاک سازد حاطب کفت عیسی بن مریم پیغمبر بود کفت بلی رسول برحق بود کفت چرا بر قوم خود دعا نکرد
دران وقت که او را کرفته میخواستند که از دارش بیاویزند مقوقس کفت راست میکویی تو حکیمی واز
حضرت حکیمی آمدهٔ• **رجعنا الی القصّه** نقلهٔ اخبار آورده اند که چون عزیمت حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بجانب مکه تصمیم یافت ایماء بن رَحضة الغفاری وکلثوم بن الحصین را بجانب
بنی غفار وضَمْره فرستاد ومَعقل بن سنان ونُعَیم بن مسعود را بطلب اشجع نامزد فرمود وبلال بن حارث
وعبد الله بن عمرو مُزَنی را باستدعای قبیلهٔ مُزَینه تعیین نمود وحجاج بن عِلاط سُلَمی را بجانب بنی سُلَیم روان
کرد وعرباض بن ساریه را فرمان داد تا بقبیلهٔ بنی کعب رود وابن امّ مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت واز
ازواج طاهرات ام سلمه را بمصاحبت اختصاص فرمود وبقولی در دهم رمضان از مدینه بیرون آمده بسر
چاه ابو عتبه نزول فرمود ودران موضع اشارت علیه سمت نفاذ پذیرفت تا عرض سپاه نصرت پناه نمودند
هفتصد مرد از مهاجران در حیّز شمار درآمدند وسیصد اسب درمیان ایشان بود وسه رایت علمی
اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه داشت ودروایتی زبیر بن العوّام ودیکری سعد بن ابی وقاص
واز انصار چهار هزار مرد چرّار ملازم رکاب فلک فرسای سید ابرار علیه الصلوة والسلام بودند وپانصد اسب
داشتند• واز قبیلهٔ مُزَینه هزار نفر آمده بودند که صد زره وصد اسب داشتند• واز مردم اسلم چهارصد
کس بسعادت ملازمت آنحضرت مفتخر کشتند• واز بنی کعب پانصد مبارز در شمار آمدند• وبروایتی
آنحضرت در منزل قُدَید بترتیب رایات نصرت آیات التفات نموده درمیان مهاجر وانصار وباقی قبایل
قسمت فرمود• وهم درین منزل از بنی سُلَیم قرب هزار مرد نیزه دار که اکثر بر اسب سوار بودند بلشکر اسلام
پیوستند وجمعی کثیر از قبایل متفرقه که بعضی اسامی ایشان در سیر دَرْج است وبعضی مطروح بسعادت
مرافقت حضرت نبوت شعاری مشرف کشتند• وعباس بن عبد المطلب از مکه با اهل وعیال وامتعه
واموال به نیت هجرت بیرون آمده در بیوت السُّقیا یا ذو الحلیفه بتقبیل انامل متبرکه آنحضرت استسعاد
یافت وآنحضرت از ملاقات وی مسرور کشته فرمود که متاع خود را بمدینه فرستد وخود غنیمت مرافقت
اصحاب را غنیمت شمارد• وبا عباس خطاب کرد که هجرت تو آخرین هجرتهاست چنانک نبوّت من آخرین نبوّتهاست

و در اثنای طریق ابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلب و عبد الله بن ابی امیة بن المغیره المخزومی که ان یکی پسر
عم و این یک پسر عمهٔ انحضرت بودند در راه ملاقات کردند • و گویند که این ابوسفیان هیچ دقیقه از دقایق
ایذا و اهانت بنسبت بانحضرت نامرعی نگذاشته بود و در اخر کار متفرق الاحوال بجانب روم رفت انجا
قیصر از وی پرسید که تو کیستی گفت من ابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلبم قیصر گفت اگر تو در گفتار خویش
صادقی پسر عم محمد بن عبد الله بن عبد المطلبی ابوسفیان گفت با انکه من از اسلام گریخته ام و بعد از قطع مسافت
بسیار بروم آمده ام هیچکس مرا نمی شناسد و نسبت نمیکند مگر بمحمد و از سخن قیصر دوستی اسلام و طریق
متابعت محمد علیه الصلوة والسلام در دل ابوسفیان جای گرفته از روم مراجعت نمود و با اهل و عیال
در منزل ابواء بلشکر اسلام ملحق گشت و چند نوبت در برابر رسول صلی الله علیه وسلم او و عبد الله ابی امیه
درامدند اول حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از ایشان اعراض فرمود چراکه از ان دو خویش بغایت
آزرده دل ریش گشته بود و ایذا و کدورت از ایشان بیش از بیش دیده • و چون طینت میمون و طبیعت همایونش
بر کرم و سماحت مایل بود آخر الامر شان ام سلمه شفاعت کرده از حضرت ایشان درخواست تا حضرت
رحمت عالمیان ایشان را بعد از توفیق ایمان و تحقیق عرفان در ظل مرحمت و کنف عنایت و حمایت خویش
جای داد • نقلست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چون بمر الظهران که چهار
فرسنگی مکه است نزول فرمود و فرمان داد تا بعد دروس در لشکرگاه اتش فروختند و بروایت بعضی از
ارباب سیر ده هزار و بروایتی دیگر دوازده هزار مرد در لشکر انحضرت جمع آمده بودند و قریش از توجه
پیغمبر صلی الله علیه وسلم هیچ خبر نداشتند اما از ان معاملهٔ نا ملایم خویش هراسان و از انتقام انحضرت
لرزان و ترسان می بودند و درین اثنا ابوسفیان بن حرب و بدیل بن ورقا و حکیم بن حزام باسم خبر گرفتن
از مکه بیرون آمدند چون ببالای پشتهٔ مر الظهران برامدند دیدند که تمام وادی را اتش فروگرفته برسیدند
گفتند که این اتشهای کیست • اگر نه اتش عشق آمد این چه اتشهاست • ابوسفیان گفت والله که با تشهای شب
عرفه میماند بدیل ورقا گفت که اتش خزاعه است ابوسفیان گفت که خزاعه از ان اقل و اذلند که این اتشهای
ایشان باشد حاصل که از غایت حیرت دست و پا گم کرده بر اطراف و جوانب تردد میکردند و استخبار
این واقعه هایل می نمودند • آورده اند که عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه چون در مر الظهران کثرت
اتشهای افروخته مشاهده کرد با خود گفت وای بر قریش اگر حضرت رسالت بی انکه ایشان را امان داده باشد
از طریق قهر بمکه درآید و اگر این صورت بوقوع پیوندد هراینه که قریش مستاصل گردند و از ایشان اثر نماند
و این اندیشه بر خاطر انورش استیلا یافته بر استر خاص حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم سوار شد و تا بموضع اراک

رفت تا مگر هیزم کشی یا شیرفروشی یا کسی که عزیمت مکه دارد دریابد تا باهل مکه اعلام کند که صورت حال
چیست تا مگر مقیمان آن دیار از تلاطم امواج بحار مخالفت بساحل نجات مصالحت گرایند و بکلید زبان
باب الامان گشاده از تیغ اهل ایمان گشاده ایمن گشته در حصار امنیت بموافقت امنیت درایند اتفاقا
گذر عباس بر سر آن پشته افتاد که ابوسفیان با رفیقان در گفت و گو و جست و جوی خبر اتش افروزان بودند
و آواز ابوسفیان را عباس شنیده بشناخت ندا کرد یا ابا حنظله سفیان نیز آواز عباس را بجا آورده گفت
یا ابا الفضل پدر و مادرم فدای تو باد این چه واقعه است عباس جواب داد که وای بر تو این رسول
خدای تعالی است با ده هزار مرد بمحل رسیده وای وای بر قریش **بیت** ز دوست هر که نصیحت نکرد اندر گوش
بکام دشمن اگر بینیش زغم مخروش • نگفتمت که چو پروانه دور باش از شمع • ولی چو آمدی اکنون بر و غم خود جوش
ابوسفیان گفت **بیت** هرکس که بجان ز اتش عشقش علمی نیست • جز داغ شقاوت بجبینش رقمی نیست
اتش بجهان میزنم از آه جگرسوز • در سینه چو بی دود غم هیچ دمی نیست • اکنون ای عباس چارهٔ این کار دست
و متاع این خانه در بار کیست • عباس گفت والله که اگر رسول بر تو ظفر یابد با وجود آن حلم و کرم که او راست ترا
گردن زدن فرماید • تدبیر آنست که برین استر ردیف من گردی تا ترا بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
برم و بجهت تو از ان سرور طلب امان کنم و هم درین شب بدیل و حکیم حزام بجناب حشمت مآب حضرت علیه الصلوة
والسلام مبادرت نموده در زمرهٔ اهل اسلام منخرط گشتند • و ابوسفیان بسخن عباس شنیده بر پس استر
نشست چون عباس در لشکرگاه درامد بر هر اتشی که میگذشت مردم بر میخواستند و میگفتند آیا این
چه کس است که درین بیگاه در میان لشکر می گذرد • و بعد از احتیاط میگفتند عباس است عم پیغمبر بر استر
وی سوار میرود • تا بر خیمهٔ عمر رضی الله عنه بگذشت و اتش عظیم بر در خیمه افروخته بود و عمر نخست عباس را
دید هیچ نگفت بعد از انکه نظرش بر ابوسفیان افتاد او را بشناخت از جای خود برجست و گفت ای دشمن خدای
الحمد لله که بی عهد و امان بر تو دست یافتم این سخن گفته شمشیر از نیام بیرون کشید و بتعجیل در عقب ایشان روان
شد • و گویند غرض وی از ان تعجیل انکه پیشتر از عباس بحضرت ملاقات کرده رخصت قتل ابوسفیان
حاصل کند و عباس مقصود عمر دانسته بشتاب هرچه تمامتر خود را بخیمهٔ رسول صلی الله علیه وسلم رسانید
فی الحال فاروق اعظم درامد و گفت یا رسول الله اینک ابوسفیان که بی امان و ایمان بچنگ ما افتاده دستوری
ده تا سرش از تن جدا سازم عباس گفت یا رسول الله من ابوسفیان را امان داده ام و در پناه خود گرفته عمر پیش رفت
تا در گوش انحضرت سخنی گوید عباس مبادرت نموده سر مبارک انحضرت در بغل گرفت و گفت که امشب
با او هیچکدام سرگوشی نمیگویم • و عمر همچنان در رخصت قتل ابوسفیان الحاح و مبالغه تمام می نمود عباس گفت

ای عمر این همه اضطراب در کشتن او برای ان میکنی که از عبد بنی منافست واکر از بنی عدی می بود چندین مبالغت
نمیکردی عمر کفت ای عباس آهسته باش وچنین مکوی که در آن روز که مسلمان شدی اسلام تو نزد من محبوب تر
نمود از اسلام پدرم خطاب بر تقدیر وقوع آن • بعد از ان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ماجرای ایشانرا
تسکین داده فرمود که ای عباس امشب ابوسفیان را در خیمهٔ خویش نکاه دار وچون صباح شود او را نزد ما بیاد
روز دیکر که طمطراق نور وطبل ظهور جمشید خورشید بر طاق ایوان این طارم زرفشان فرو کوفتند وعکس
شعاع بساط این بقاع کثیرة الانتفاع را از خس وخاشاک ظلمت وکدورت پاک فرو روفتند • عباس ابوسفیانرا
بمجلس حضرت رسالت رسانید صلی الله علیه وسلم آن سرور با ابوسفیان کفت وای بر تو ای ابوسفیان هنکام
آن نیامد که بدانی که معبودی سزای پرستش بغیر از خداوند تعالی نیست ابوسفیان کفت پدر و مادرم فدای
تو باد چه کریمی وحلیمی وبرحم پیوندی که با ان جفا کاری از تو این نوع وفاداری مشاهده میکنم دانستم که بغیر باری
تعالی هیچ خدای دیکر نیست که اکر بودی ما را اکنون نفع رسانیدی • باز حضرت فرمود که وقت آن نیامد که بدانی
که من پیغمبر خدایم ابوسفیان کفت که تا اکنون شایبهٔ شک در خاطر من بود عباس کفت ویلک یا اباسفیان
سخن دراز مکش و زبان بکلمهٔ توحید بکشای • والا همین لحظه عمر در آید وبتیغ تیز خون ترا بی دریغ بریزد
ابوسفیان کلمهٔ اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله بر زبان راند • بعد از ان عباس کفت
یا رسول الله ابوسفیان مردیست که فخر وشرف وجاه دوست میدارد او را مرتبهٔ ارزانی دار که میان
اهالی مکه سرافراز کردد فرمود من دخل دار ابی سفیان فهو آمن ومن القی السلاح فهو آمن ومن اغلق
بابه فهو آمن ومن دخل المسجد الحرام فهو آمن • پس ابوسفیان از حضرت دستوری خواسته بمراجعت رخص
کشت وچون روان شد عباس کفت یا رسول الله من ایمن نیستم از ابوسفیان که چون بمکه رود باز طریق عناد
پیش کیرد وبراه ارتداد باز کردد مصلحت چنانست که او را اینجا حبس فرمایی تا تمام لشکر اسلام را با کوکبه
واساس به پیند وهیبت ایشان در دل وی بنشیند حضرت فرمود در یاب او را ودر مضیقی نکاه دار
تا لشکر خدا بروی بکذرد • عباس از عقب ابوسفیان رفت وندا کرد که یا حنظله ابوسفیان بترسید
وکفت یا بنی هاشم غدری در خاطر دارید عباس کفت نی اهل نبوت غدر نمی کنند ولیکن میخواهم که در محلی
توقف کنی تا لشکر خدای تعالی را به بینی واسلحه وآلات حرب وادوات طعن وضرب که از برای دفع
وقمع اعدا معد ومهیا کشته بدانی • پس عباس ابوسفیان را بکذرکاهی تنک باز داشت تا جوق جوق لشکر
اسلام بروی میکذشتند ویک یک را عباس تعریف نموده بوی می نمود • تا کویند مقدمهٔ سپاه نصرت پناه
خالد بن الولید بود با هزار نفر از بنی سلیم که در میدان مبارزت بر بهرام مبادرت نمودی • وسنوک نیزه کلاه

از تارک کیوان بر بودی بکذشت ودر میان ان فوج دو علم بود یکی بدست عباس بن مرداس ودیکری بدست یکی از
اصحاب • ابوسفیان از عباس پرسید که این کیست جواب داد که خالد بن الولیدست ابوسفیان کفت ان پسر
نورسیده عباس کفت آری وچون خالد در برابر ابوسفیان رسید سه نوبت باواز بلند تکبیر کفته با خیل
وحشم بکذشتند • وبر اثر خالد بن الولید زبیر بن العوام با پانصد کس از ابطال وشجاعان عرب تکبیر کویان
با علم سیاه از پیش ابوسفیان بکذشتند پرسید کیست کفت زبیر بن العوام کفت پسر خواهر تو کفت آری
وچون خالد در برابر ابوسفیان رسید بعد از ان در عقب زبیر سیصد کس از بنی غفار ظاهر کشتند و
لوای این طایفه در دست ابوذر غفاری رضی الله عنه ایشان نیز تکبیر کویان در کذشتند وعباس تعریف
این فرقه نیز فرمود • انکاه بنو کعب بن عمرو که در میان ایشان پانصد سوار نامی بود برسیدند وعلم این فوج
را بشر بن سفیان داشت ابوسفیان تفتیش این فرقه نمود عباس کفت حلفاء محمد اند علیه الصلوة والسلام
انکاه هزار کس دیکر از قبیلهٔ مزینه که سه لوا در میان ایشان بود رسیدند ابوسفیان بعد از تعریف
این کروه کفت مرا با ایشان کاری نیست • بعد از ان قوم جهینه رسیدند که هشتصد کس از شجعان
در میان ایشان بودند وچهار علم داشتند • انکاه بنو لیث وبنو ضمره وبنو سعد بن بکر رسیدند واز
عقب ایشان سیصد کس دیکر از قوم اشجع بکذشتند • عباس چون تعریف بنی اشجع کرد ابوسفیان کفت
دشمن ترین عرب نسبت بمحمد این قبیله بودند • عباس کفت حق تعالی محبت اسلام را در دل ایشان جای داد
انکاه ابوسفیان کفت یا اباالفضل کوییا محمد هنوز نکذشته است عباس کفت نی • مصرع • نکرد شهنشاه عشق پیدا نیست
واکر تو آن کتیبه را که حضرت رسالت در میان ایشانست به بینی بیقین بدانی که هیچکس را طاقت مقاومت
بآن لشکر نیست • تا بعد از مرور افواج حشم وعبور طبقات امم کوکبهٔ حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
پیدا شد وقریب پنج هزار مرد نامدار از اعیان مهاجر واشراف انصار در رکاب فلک فرسای آن خورشید
جهان آرای مسلح وآراسته ومقنع وپیراسته زرههای داودی در بر وتیغهای هندی بر میان بر اسبان تازی
وشتران عربی سوار بر یک دست آنحضرت ابوبکر صدیق وبر دست دیکر اسید بن حضیر وآن سلطان
تخت رسالت صلی الله علیه وسلم با ارکان مسند جلالت تکلم می فرمود • ابوسفیان که لشکر اسلام را با آن عظمت
وابهت بدید چشم او خیره شد واز غایت حیرت ودهشت که بروی استیلا یافت با عباس کفت که هرکز
باساس این کروه لشکری ندیده ام ونشنیده ای عباس ملک پسر برادر تو قوی وعظیم شد عباس کفت وحک
ای ابوسفیان این رسالت ونبوتست نه مملکت وسلطنت • نقلست ——— که در آن روز
سعد بن عباده که رایت انصار در دست او بود با هزار نفر مرد از پیشان پیش حضرت میرفت چون در برابر

ابوسفیان رسید ندا کرد که یا اباسفیان الیوم یومُ الملحم • الیوم تُستحلُّ الحرمةُ • الیوم اذلّ الله قریشًا • یعنی
امروز روز کشتن وخون ریختن است وامروز روزیست که حرمت اهل حرم نکاه ندارند وامروز ان روز است
که خدای تعالی قریش را ذلیل وخوار کرداند • انکاه سعد روی بایاران خویش آورده کفت ای کروه اوس
وخزرج کینه روز احُد امروز باز خواهید • ابوسفیان باعباس کفت که حبّذا یومُ الذّمار • وجون سعد
ابوسفیان را بیم کرده بکذشت وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم باخواص اصحاب برسید ابوسفیان فریاد
براورد که یارسول الله بقتل قوم خویش فرمان داده حضرت فرمود که نی ابوسفیان سخن سعد را معروض داشته
کفت من خدای تعالی را وقرابتی ترا با قریش شفیع میسازم که ازسرخون ایشان درکذری ودر بارهٔ اقربای خویش
عاطفت واحسان مبذول فرمایی چه نیکوکارترین ورحیم ترین ووصول ترین مردم تویی • حضرت فرمود که
سعد این سخن برسبیل سهو وخطا کفته امروز روز لطف ومرحمتست • امروز روزیست که باری سبحانه وتعالی
قریش را عزیز کرداند امروز خداوند تعالی تعظیم خانهٔ خود را زیادت سازد • ومران خانه را جامه پوشاند عثمان بن
عفان وعبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهما درینحین کفتند یارسول الله ما از سعد ایمن نیستیم مبادا که بقریش
آسیبی رساند ورسول صلی الله علیه وسلم حکم فرمود که قیس بن سعد لوا را ازپدر خود بستاند • وبروایتی علی
رضی الله عنه بآن مامور شد وجون مجموع مسلمانان ازپیش ابوسفیان بکذشته عباس باو کفت که ترا بمکه باید
رفت وقریش را تخویف نمود تا مسلمان شوند واز قتل واسر امان یابند • ابوسفیان بتعجیل هرچه تمامتر
بجانب حرم روان شد • ودران روز ازسنابک مراکب عساکر نصرت شعار سید ابرار صلی الله علیه وسلم
هیجا رهیج وغبار بمرتبه استعلا یافته بود که آیینهٔ هوا را درغلاف ظلمت متواری کردانیده بود وآسمان را

بیت

همرنک زمین وزمین را هم تنک آسمان ساخته ز سمّ ستوران دران پهن دشت زمین شش شد وآسمان کشت هشت

آورده اند که جون ابوسفیان بمکه درامد وقوم او را ازدور دیدند که بتعجیل می آید وکرد وغبار بسیار بر روی
هوا انتشار یافته باستقبال ابوسفیان آمدند • وکویند هنوز قریش ازرسیدن انحضرت وقوف نیافته بودند
ازوی پرسیدند که درعقب توکیست واین کرد وغبار ازچیست • ابوسفیان کفت وای برشما محمد باسپاه باشکوه
غرق آهن برمثال کوه رسیدند واکثر ایشان دلاورانی اند که هیجکس طاقت مقاومت با ایشان ندارد وکفت هرکه
درخانهٔ من درآید وهرکه سلاح بیندازد وهرکه درخانه خویش دربه بندد وهرکه بمسجد الحرام رود در امانست
کفتند قبّحک الله این چه خبریست که برای ما آورده • وهند زوجهٔ وی باستقبال بیرون امد وشنید که شوهرش
این نوع سخن میراند تحمّل نیاورد وریش اورا بکرفت وبروی خاریها کرد وکفت یا آل غالب بکشید این پیراحمق را
تا دیکر باین نوع کلام تکلم نماید ابوسفیان کفت که هرخواری که خواهی بامن بکن سوکند میخورم که اکر مسلمان نشوی

الذمار الهلاک

کردنت بخواهند زد درخانهٔ خویش درای ودر را به بند تا حالا ازتعرض لشکریان باری خلاص شوی القصه
جون طبقات قبایل لشکر میمون شمایل خجسته خصایل بذی طُوی رسیدند دران موضع توقف نمودند تا رسول
صلی الله علیه وسلم با اشراف مهاجر وانصار برسید وجون چشم مبارک انحضرت بران سپاه نصرت پناه افتاد
وشوکت وعدّت ایشان درنظر انور آن سرور پسندیده نموده ازتنهایی وبی کسی خود دروقت هجرت یاد آورد
که بان طریقه اش تنها وازدشمن کریزان وبه پنجهٔ خوف دردامن خشیت ورُعب آویزان بیرونش بردند
وباندک فرصتی باچنین سپاه جرّار ولشکری نامدار ازطریق غلبه واستیلا بمکه باز آوردند وهمچنان سوار
ناصیهٔ همایون برپالای پالان شتر نهاده سجدهٔ شکر بجا آورد وحمد الهی بتقدیم رسانید • بعد ازان فرمان
داد که زبیر با مهاجران ازاعلای مکه درآید ورایت انحضرت را درحجون برزند واز انجا قدم پیشتر ننهد ومنتظر
قدوم انحضرت باشد • وفرمود تا خالد بن الولید با افواج اَسْلم وغِفار ودلاوران عالی مقدار از اسفل
مکه درآید ولوای خود را درمنتهاء عمارات نصب کند • وابوعبیدة بن الجراح را باجمعی که سلاح نداشتند
ازراه بطن وادی روانه ساخت • وخود بنفس نفیس باطایفهٔ ازخواص ازراه اَذاخر متوجه کشت وفرمان
واجب الاذعان حضرت رسالت مآبی جلالت انتسابی جنان سمت نفاذ یافت که هیچ فرد از افراد
حَشم نسبت بمقیمان حرم پای درمقام جدال ننهد ودست ازآستین قتال بیرون نکند اما اکر جماعتی از ضعیف
رایان خودنمایان بنا برقلت شرم وحیا درمقابلهٔ سپاه معدلت آرای نصرت انتما درایند اینها نیز در دفع
اعدا وقمع سفها خود را معاف ومعذور ندارند • نقلست که عکرمة بن ابی جهل وصفوان بن
امیه وسهیل بن عمرو باطایفهٔ ازدلیران بنی بکر وبنی الحارث وطبقهٔ ازهذیل واحابیش جون ازتوجه خالد
الولید خبر یافتند بتهیهٔ اسباب مقاتله اشتغال نموده سر راه برخالد کرفتند ودرموضع خندمه فریقین
متلاقی کشته بنیاد محاربه کردند وجنک عظیم واقع شد وجنک کنان تا بحزوره که قرب بدر مسجد الحرام است
رسیدند وبیست وهشت کس ازارباب طغیان ازضرب تیغ غازیان بدوزخ رفتند که بیست نفر از قبیلهٔ
بنی بکر بودند در برابر آن بیست نفر مظلوم بنی خزاعه که کشته بودند ازحلیفان رسالت مآبی صلی الله علیه وسلم
ودو نفر ازسپاه خالد شربت شهادت جشیدند یکی حُبَیش بن الاَشعر ودیکری کرز بن جابر نقلست
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازدور شعاع نیزه وشمشیر بدید کیفیت حال پرسید کفتند ظاهرا با خالد
جماعتی بجنک بیرون آمده اند بالضروره با ایشان مقاتله میکند • وجون نایرهٔ حرب انطفا پذیرفت حضرت
ازخالد پرسید که شما را ازجنک نهی کرده بودم جرا مبادرت نمودید خالد کفت یارسول الله ایشان درامر قتال
بادی بودند ومارا دفع ضرر ایشان ضرور بود فرمود قضاء الله خیرٌ • روایتست ازابن عباس

رضی الله عنهما که پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون بمکه در آمد گفتند یا رسول الله خالد ولید شمشیر کشیده و مکیان را بقتل
میرساند آن سرور یکی از اصحاب را بخالد فرستاده وصیت فرمود که إِدْفَعْ عنهم السَّيف یعنی شمشیر از اهل مکه
بر دار آن مرد بنزد خالد آمد و گفت حضرت میفرماید ضَعْ فیهم السَّیف یعنی شمشیر در ایشان نه و بر هر که
دست یابی بکش پس خالد هفتاد کس را در ان روز بکشت • و در بعضی تفاسیر آورده که سید عالم صلی الله علیه
وسلم با خالد عتاب کرد که با وجود آنک فرستادم که دست از قتل بدار چرا خلاف فرمان نمودی خالد گفت
یا رسول الله فرستادهٔ تو آمد و گفت حضرت میفرماید که ضع فیهم السیف حضرت نبوی آن مرد را بخواند
و فرمود من ترا در باب خالد چه گفته بودم گفت فرموده بودی که ارفع عنهم السیف من خواستم که پیغام تو بگذارم
شخصی مرا پیش آمد که سرش بعنان آسمان رسیده و پا بر زمین نهاده حربهٔ در دست داشت و بر سینهٔ من راست
کرد و گفت خالد را بگوی ضع فیهم السَّیفَ و اگر نه چنین گویی ترا باین حربه هلاک کردانم حضرت فرمود صدق
الله و صدق رسوله من گفته بودم در ان روز که عم من مقتول کشته بود که اگر دست یابم بر قریش هفتاد تن از ایشان
باز کشم آن روز حق تعالی مرا نهی کرد ولیکن امروز خواست که آنچه بر زبان پیغمبر وی رفته بود راست کند
این قصه از انجهت روی نمود • و گویند درین اثنا طایفهٔ از ارباب شقاق روی هزیمت بر رؤس جبال
نهاد مسلمانان در عقب ایشان تعاقب نمودند و ابوسفیان و حکیم بن حزام فریاد برکشیدند ای معشر قریش چرا
خویشتن را بیهوده بکشتن میدهید هر که در خانهٔ خود در آید ایمنست و هر که سلاح بیندازد ایمنست آنگاه
مشرکان سلاحها انداخته در خانها خزیدند و اهل اسلام اسلحهٔ ایشان را تصرف نموده مادهٔ اعتضاد
و سبب استظهار ساختند و چون عکرمه و صفوان و سایر اوباش قریش ضرب دست خالد و یکجهتی مؤمنان
در دین دیدند ترسیده بعضی در کنج سوراخها درخزیدند و بعضی سر بکوه و بیابان نهاده نشید باین بیت برکشیدند که
صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را • که سر بکوه و بیابان تو دادهٔ ما را • و احوال این جماعت بر سبیل تفصیل ان شاء الله
خواهد آمد • القصه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده بودند که خیمهٔ خاص آنحضرت را در
موضع حَجُون بزنند بعد از ان حضرت بخیمهٔ خود در آمد سر و تن را از کرد و غبار راه بشست و غسل پاک برآورده
زره بوشیده و خود بر سر نهاد و درین محل سواران از حَجُون تا خندمه همه صف برکشیده انتظار مقدم
همایون می بردند • بعد از ان آنحضرت صلی الله علیه وسلم از خیمهٔ شریفه بیرون آمد مسلح و بر راحلهٔ خویش
سوار گشتند و توجه بجانب مسجد حرام فرمودند ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر دست راست • و اُسَید بن حضیر بر دست
چپ • و بلال بن رباح • و عثمان بن طلحه • ملازمت رکاب فلک فرسای اختیار کرده • و محمد بن مسلمه زمام ناقه
خاصه بدست حق پرست گرفته • و آنحضرت بقراءت آهسته سورهٔ کریمهٔ انا فتحنا خواندن آغاز نهاده •

وبی احرام محرم در آمد • مسجد الحرام را بنور حضور خویش منور گردانید • و حجر الاسود را بمحجن خویش
استلام فرمود و زبان معجز بیان بتکبیر ملک منان گشاده سپاه اسلام با او موافقت کردند • و از غلغلهٔ
تکبیر لرزه بر اعضاء برنا و پیر که بر قلال جبال ناظر احوال مسلمانان بودند طاری گشت • و چون مراسم
طواف بتقدیم رسانید از راحله فرود آمد و کعبه را از وجود اصنام باز پرداخت •

ذکر تطهیر بیت الحرام از انجاس اصنام و ارجاس ازلام باهتمام حضرت سید انام علیه الصلوة والسلام

بدانک متون کتب سیر مملو و مشحونست ازین خبر
که آن روز سیصد و شصت بت در اطراف و نواحی خانهٔ کعبه مشرکان نصب کرده بودند و هُبَل
اعظم بتان بود • و گویند که ابلیس اقدام بتان را برصاص در زمین استوار کرده بود و رسول صلی الله علیه
وسلم نیم نیزهٔ یا چوبی را که در دست داشت بآن بتان اشارت میفرمود و میگفت قل جاء الحق و زهق الباطل
و ما یبدئ الباطل و ما یعید و آن بتان بمجرد رسیدن چوب بایشان بروی در می افتادند با وجود آنکه پایهای ایشان
برصاص استوار بود • و گویند هر بت که در خانهای مشرکان می بود آن روز همه بروی در افتادند • و
بعلی بن ابی طالب خطاب فرمود تا اِساف و نایله را که دو بت بودند بشکست • و روایتی آنست
که اِساف بر صفا منصوب بود و نایله بر مروه • و گویند اصل آن دو بت یکی اساف بن عمرو بوده مردی
از جُرهم و دیگری نایله بنت سهیل هم از قبیلهٔ جرهم هر دو در خانهٔ کعبه زنا کردند و خدای عز و جل ایشان را
مسخ گردانیده سنگ گشتند و قریش از کمال جهالت و فرط ضلالت به پرستیدن آن دو بت ممسوخ اشتغال
می نمودند و چون آن صنم شکسته شد از درون یکی زن سیاه برهنه بیرون آمد حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم فرمود اینست نایله و تا ابد در بلاد شما دیگر او را نپرستند • و از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما
منقولست که گفت در ان روز حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اشارت بروی هر بت که کرد بقفا افتاد
و بقفای هر بت که ایما نمود بروی در افتاد • و بصحت رسیده که بتی چند بزرگ در مواضعی وضع
کرده بودند که دست بآنها نمی رسید • و چون مصطفی صلی الله علیه وسلم با مرتضی رضی الله عنه در کعبه
در آمدند و ان بتان را در ان مواضع موضوع دیدند علی بعرض رسانید که یا رسول الله پای مبارک بر کتف من نه
و این بتان را از محال آنها بیند از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که یا علی ترا طاقت ثقل نبوت نیست
تو پای بر کتف من نه و باین امر اشتغال نمای علی بموجب فرموده عمل نمود • نقلست که آن زمان
که پای علی بر کتف مبارک حضرت نبوی بود صلی الله علیه وسلم حضرت از وی سوال فرمود که ای علی خود را چگونه
می یابی گفت یا رسول الله چنان می بینم که حجب مرتفع شده و سر من بساق عرش رسیده و بهر چه دست دراز میکنم

اکر همه آسمانست که بقبضهٔ اقتدار من آسانست ان سرور فرمود ای علی خوشا وقت تو که کار حق میکنی وحبذا حال من
که بار حق میکشم **بیت** کار خود ست جانا بار غمت کشیدن • خوش وقت انک باشد زین کونه کار و باری •
و در روایتی انک کفت یا علی رسیدی بآنچه مطلوب تو بود • آورده اند که جون علی بتانرا بر زمین انداخت
خود را از دوش انحضرت بر زمین افکند تبسمی نمود وان سرور را از موجب خنده پرسید علی جواب داد تبسم برای آن بود
که خود را از جایی چنین بلند انداختم و هیچ الم بمن ملحق نکشت • حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که ای علی
چکونه الم بتو رسد که محمد ترا بر داشته و جبرئیل فرود آورده **لطیفه** کانه سبحانه وتعالی یقول
بنده من بر دارندهٔ تو امر و زمنم وحملناهم فی البر والبحر و فرود آرندهٔ تو فردا در بهشت من باشم وندخلهم
ظلا ظلیلا کریما انجاکه بر دارندهٔ محمد بود صلی الله علیه وسلم و فرود آرندهٔ جبرئیل علیه السلام هیچ مشقت بعلی کرم الله
وجهه نرسید جایی که بر دارندهٔ و فرود آرندهٔ من باشم امیدوار باش که هیچ مشقت بتو عاید نخواهد کشت
اولئک لهم الامن وهم مهتدون • **و درین باب** اهل اشارت نکتها ایراد نموده اند اول
در برامدن علی بر دوش انحضرت صلی الله علیه وسلم سه حکمت کفته اند **حکمت اولی** انک نبوت راقوی
زیا دست از ولایت ولی بار نبی نتواند کشید ولیکن نبی بار ولی تواند بر داشت چنانچه شمهٔ ازین معنی انحضرت
خود بیان فرمود **حکمت ثانیه** خواجه علیه السلام شهرستان علم بود انا مدینة العلم وعلی در آن شهرستان
بود وعلی بابها و قاعده آنست که در را بر شهرستان نشانند نه شهر را بر در **حکمت ثالثه**
انکه حق تعالی فرمود انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم بمقتضای این فرمان بتان هیزم دوزخ
واتش افروز جهنم باشند وخواجه ما را خاصیتی بود که دست مبارک او بهرچه رسیدی اتش را در وی تصرف
نبودی چنانچه در بعضی روایات آمده است که روزی انحضرت بخانهٔ فاطمه رضی الله عنها تشریف آورده
بود و فاطمه اتفاقا نان در تنور می بست و از حرارت شرارت نار تن نازنین آن جکر کوشهٔ رسول بر مثال
محرومان کرم شده بود خواجه در امد و اعانت آن فرزند ارجمند بر سبیل موافقت نانی چند بدست مبارک
در تنور در بست و بالجمله هر نانی که فاطمه رضی الله عنها در تنور در بسته بود پخته برامد و هر کرده که خواجه
بدست حق پرست در بسته بود خام بماند فاطمه انکشت تحیر در دندان تفکر کرفته تعجب نمود تا حکمت
چیست که جماعتی که هن ناقصات العقل والدین در شان ایشانست نان ایشان پخته و نان آن پختهٔ انکم
مثلی ابیت عند ربی خام مشکل واقعه ایست انچه خام بود پخته وآنچه پخته بود خام خواجه که کشاف
مشکلات بود کفت ای فاطمه عجب مدار که آن هم از کمال معجزهٔ ماست که آن کرده شرف مساس دست ما یافته
وهرچه دست ما آنرا بساید اتش بران کار نکند • وشاهد دیکر بر صدق این مدعا سفرهٔ ابو الدرداء بود

رضی الله عنه

رضی الله عنه که دست مبارک انحضرت یک نوبت بوی رسیده بود هربار که شوخکن کشتی اتشی افروختی وآنرا
بر اتش نهادی چرکهای وی بسوختی و سفره سفید و پاک از اتش بیرون آمدی • **کذلک** اینجا نیز اکر حضرت
بر دوش علی برامدی و بدست مبارک بت را بیند اختی از برکت مساس کف محمدی بت از اتش مصون و محفوظ
ماندی و فرمان انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم نافذ نکشتی • **و نکته** درین باب آنست که تا نی
که بدست مصطفی صلی الله علیه وسلم یکبار میرسد اتش در و تصرف نداد دل بندهٔ مومن که مدت پنجاه سال و شصت
سال در قبضهٔ قدرت الهی متقلبست که قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء اکر
از اتش دوزخ مصون و از نار فراق محفوظ ماند چه عجب **اشارت دویم** آنست که کافران آن همه
بت در خانهٔ کعبه نهادند جون شرف اضافت و آن طهرا بیتی داشت بتخانه نشد دل بندهٔ مومن که جندین جا
شرف اضافت ولکن وسعنی قلب عبدی یافته اکر بکناهی و معصیتی چند بیکانه نشود چه عجب **اشارت
سیم** اینجا سیصد و شصت بت در کعبه نهادند اضافت او را از حق تعالی باز نداشت اینجاکه هر شبانه
روزی بسیصد و شصت نظر لطف دل بندهٔ خود را تقویت داده باشد جکونه اضافت واختصاصش ساقط
کردد **نقلی درین باب بشنو** آورده اند که آن روز که قوم موسی را علیه السلام بر دریا میکذرانیدند
موسی علیه السلام پیش پیش میرفت وهارون در عقب و بنی اسرائیل در میان ایشان هردو آب را از برکت
آن مقدمه و ساقه مجال آن نبود که مویی بر اندام قوم تر کرداند • **کذلک** اشارت اینجا آنست که جون روز
قیامت شود از رب العزه جل وعلا خطاب در رسد که ای محمد نه خود کفته بودی مر علی را که انت منی
بمنزلة هارون من موسی . بلی خداوندا پس اکنون تدبیر آنست که جون امت را روز قیامت بر دریای اتش
دوزخ بباید کذشتن تو و علی یک کدام مقدمه باید شد و دیکری ساقه و امتانرا در میان خویش جای داد
تا اتش را زهرهٔ آن نباشد که یکموی بر اندام امت بسوزد **رجعنا الی الحدیث**
نقلست که جون شاه مردان کرم الله وجهه و رضی عنه آن بت بزرکتر را که در مقام بلند تر
نهاده بودند و او را هبل میکفتند بر زمینش انداخت درهم شکست و پاره پاره شد زبیر بن العوام رضی الله عنه
روی بابو سفیان آورده کفت بت هبل که روز احد بآن می نازیدی و رفعت شان او میطلبیدی که اعل
هبل اکنون باری شکسته کشت • ابو سفیان کفت که دست ازمن باز دار و مرا سرزنش مکن که اکر با خدای محمد
خدای دیکر در الوهیت شرکت داشتی هرآینه غیر این صورت بظهور پیوستی • **نقلست**
که کلید خانهٔ کعبه نزد سلافه بنت سعد بود که جند پسرا و در جنک احد کشته شده بودند جنانچه مرقوم
کلک بیان کشت وحضرت در مسجد الحرام توقف نموده بلال را با عثمان بن طلحه که پسر سلافه است بطلب کلید

فرستادند وعثمان نزد مادر رفته کلید بطلبید مادر در تسلیم کلید تاخیر می نمود وتوهمش ازان بود که کلید را
بگیرند و دیگر بایشان ندهند • وهرچند عثمان الحاح می نمود مادر تاخیر می افزود • جون زمان مفارقت عثمان
وبلال بتطویل انجامید بلال کشید صدیق اکبر وفاروق اعظم را بتقاضا فرستاد ایشان بفرموده عمل نموده
بدرخانه سلافه آمدند وعمر آواز داد که ای عثمان زود تر بیرون آی که رسول خدا صلی الله علیه وسلم انتظار تو
می کشد سلافه جون جهت آمدن ابوبکر وعمر دانست کلید بپسر خود عثمان داد که تو بری به که تیم وعدی
جه سلسلهٔ نسبت ابی بکر به تیم وعمر بعدی منتهی می شد • وجون عثمان کلید را نزد حضرت آورد حضرت
دست دراز کرده تا کلید را بستاند • عباس عبد المطلب برخاست وکفت یا رسول الله جنانجه سقایهٔ زمزم
بمن تفویض فرمودی حجابت خانه را نیز بمن ارزانی دار عثمان جون این بشنید در تسلیم کلید متوقف شد
انحضرت فرمود که ای عثمان کلید بمن ده عثمان جون دست دراز کرد که مفتاح تسلیم نماید باز عباس
التماس خود مکرر کرد این عثمان باز دست باز کشید حضرت فرمود ای عثمان اکر بخدای عز وجل وبروز جزا
ایمان داری کلید را بمن ده عثمان کفت اینک بکیر با مانة الله • بعد ازان در خانه را بکشادند وحضرت
درخانه درامد نماز ادا فرمود • ودر روایتی انک اول عمر خطاب را رضی الله عنه با عثمان بن طلحه فرستاد
تا صورتهای ملایکه وانبیا علیهم السلام که کفار بر دیوار خانه کشیده بودند محو سازد • عمر بغیر از صورت
ابراهیم واسمعیل علیهما السلام دیکر همه صُوَر را محو کرد • انکاه آن سرور درامد وبلال واسامة بن زید
وعثمان بن طلحه با انحضرت درامدند وبفرمود تا در را دربستند تا مردم ازدحام نمایند • جون نظر
انور آن سرور بر دو صورت آن دو پیغمبر علیهما السلام آمد فرمود ای عمر ترا نفرمودم که صُوَر را محو کن
لعنت خدای بر قومی باد که جیزی را که خود نیافریده اند تصویر آن نمایند ودر روایتی انک تیر قماری آن صورتها
در دست ایشان بنکاشته بود حضرت فرمود قاتلهم الله این مردم مکر نمیدانستند که این پیغمبران هرکز قمار
نباخته اند پس مقداری زعفران طلبید وآن صورت را باب زعفران بیندود • ودر روایتی انکه دلوابی طلبید
وآن دو صورت را بشست • بعد ازان زمانی مکث فرمود ودو رکعت نماز بکزارد انکاه بر عتبهٔ خانه
بایستاد وعضادتین باب بهر دو دست بکرفت وکلید در دست مبارکش بود امیر المومنین علی رضی الله عنه
قدمی جند پیش آمد وکفت یا رسول الله منصب حجابت کعبه را باهل بیت تفویض فرمای جنانجه سقایهٔ
زمزم را ارزانی داشتهٔ • بعد ازان حضرت عثمان طلحه را بطلبید واو را کفت بکیر کلید را که امروز روز
بر ووفاست • وببعضی روایات آنست که کفت خذوها یا بنی طلحه تالدةً لا ینزعها منکم الا ظالمٌ وارباب
سیر آورده اند که آیت کریمهٔ ان الله یأمرکم ان تؤدّوا الامانات الی اهلها درین باب نازل کشت

انکاه علی را کفت رضی الله عنه که من کاری بشما تفویض میکنم که ازان کار نفع شما بمردم عاید کردد نه انکه نفع از مردم
بشما رسد پس عثمان ملازمت انحضرت اختیار کرد وکلید را به برادر خود شیبه سپرد وتا باکنون مفتاح
کعبه در دست بنی شیبه است • نقلست ــــــ که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دست مبارک
در عضادتین باب کعبه زده بود • واکثر عظماء مکه وصنادید قریش انجا صف بر کشیده بودند وخوف بر ایشان
استیلا یافته تا حکم جهان مطاع واجب الاتباع محمدی صلی الله علیه وسلم در باب ایشان بر جه طریقه نفاذ یابد
وزبان کوهرفشان ان سلطان انس وجان باین کلمه تکلم می فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده
ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده • بعد ازان باهل مکه خطاب فرمود که ماذا تقولون وما تظنون یعنی
جه میکویید وجه کمان می برید که من با شما جه کنم اهل مکه جواب دادند که نقول خیرًا ونظن خیرًا اخٌ کریم
وابن اخٍ کریم وقد قدرت • یعنی خیر میکوییم وخیر کمان می بریم برادر کریم وپسر برادر کریم که بر ما قدرت
یافته وجون قریش درین سخن ایمایی بقصهٔ یوسف وتجاوز او از تقصیرات برادران نمودند لا جرم
انحضرت جواب ایشان جنین کفت فانّی اقول ما قال اخی یوسف لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم
وهو ارحم الراحمین • وهمجنین خطاب فرمود که اذهبوا فانتم الطّلقاء بروید که شما آزاد کرده کانید • و
بعد ازان خطبهٔ برخواند در غایت فصاحت مشتمل بر نصایح ومواعظ وعادات ورسوم جاهلیت را
برانداخت واحکام قصاص ودیات مغلظه ومخففه وخطا وعمد بیان فرمود وببطلان دعاوی که پیش از
اسلام بود حکم فرمود • وفخر جاهلیت با آبا وتکبر وتعظم بواسطهٔ انساب را منع فرمود وکفت همه فرزندان
آدمند وآدم از خاک ویکی را بر دیکری فضل وزیادتی نیست مکر بتقوی واین آیت بر ایشان خواند یا ایها
النّاس انا خلقناکم من ذکر وانثی وجعلناکم شعوبا وقبائل لتعارفوا انّ اکرمکم عند الله اتقیکم ان الله علیم
خبیر • وجون وقت نماز پیشین درامد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بلال را بفرمود تا بر بام کعبه
رفت وبانک نماز کفت جون مشرکان آواز بلال بشنیدند بعضی از ایشان جون خالد بن اسید برادر
عتّاب بن اسید که حضرت او را در عنفوان شباب والی مکه کردانید وحارث بن هشام برادر ابوجهل
وحکم بن العاص سخنان نامناسب کفتند ابو سفیان بن حرب که درمیان انجماعت بود کفت من باری هیج نمیکویم
که هرجه کویم کمان می برم که سنکریزهای مکه محمد را ازان واقف کردانند • وجبرئیل علیه السلام نازل کشته
انحضرت را از سخنان ایشان یک یک بیان فرموده واقف کردانید • حضرت انجماعت را طلبیده هرجه کفته
بودند یک یک بیان فرمود وخطاب بهرکدام کرد که ای فلان تو جه کفتی وای فلان تو جه کفتی وایشان منفعل
کشته زبان بکلمهٔ توحید کشادند • وابو سفیان کفت که من باری هیج نکفتم یا رسول الله انحضرت تبسم فرموده

تصدیق نمود • **بعد** ازان بکوه صفا بر رفت و بران کوه جندان برامد که خانه در نظر شریفش درامد دست
مبارک بدعا بر داشت و رفع حاجات بواهب العطیات جل وعلا معروض ساخت • **بعد** ازان بمجا بنشست
وعمر خطاب در ملازمت بایستاد و یک یک از مردان قریش رامی آورد و بیعت میکردند بعد از مردان
نوبت زنان آمد زنان نیز بشرف مبایعت انحضرت مشرف شدند • **وکویند** طریقهٔ مبایعت با زنان
جنان بود که یک کوشهٔ ردا بدست مبارک کرفته بود وکوشهٔ دیکر بدست زنان داده • و برمقتضای کریمهٔ
یا ایها النبی اذا جاءک المؤمنات یبایعنک علی ان لا یشرکن بالله شیئا ولا یسرقن ولا یزنین تا آخر آیت بایشان
وصیت فرمود • **وبعد** از فراغ بخانه ام هانی آمد وانجا غسل بجا آورد ونماز جاشت هشت رکعت مخففا بکزارد
ظاهر آنست که این واقعه روز دوم بوده از روز فتح ویا امر بلال ببانک نماز پیشین در روز دیکر واقع بوده والله اعلم
انکاه متوجه منزل شد • **ومنقولست** که در شعب ابوطالب وخیف بنو کنانه معسکر همایون
زده بودند تا دران مواضع می پسند و بلیات کذشته یاد میکنند فتح مکه واستیلا بر دشمنان را شکر میکویند
وتوسل باین معنی میجویند که • یوسف کم کشته باز آید بکنعان غم مخور • کلبهٔ احزان شود روزی کلستان غم مخور
کر بهار عمر باشد باز در صحن جمن • جتر کل در سر کشی ای مرغ خوش خوان غم مخور • **نقلست** که جون
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم منع فرمود از قتل اهل مکه واحسان وتلطف با ایشان بجا آورد • انصار
بایکدیکر کفتند که رسول علیه الصلوة والسلام با قوم وعشیرت خویش احسان وامتنان نموده مراسم شفقت
ومهربانی التزام فرمود وبشهر خویش رغبت کرد • **ایشان** درین کفت وکو بودند که آثار وحی بر جبین
انحضرت ظاهر شد • وجون وحی منجلی شد با انصار خطاب فرمود که شما جنین وجنین کفته اید وایشان
اعتراف نموده انحضرت فرمود که کلا وحاشا که من جنین کنم من بندهٔ خدا و رسول اویم هجرت بسوی خدا
وبشما کرده ام حیات من حیات شماست وممات من ممات شما انصار کریان کفتند که والله که این سخن بجهت آن
کفتیم که دلبستکی بخدا ورسول او داریم حضرت فرمود که خدای تعالی ورسول او تصدیق شما میکنند وعذر
شما میخواهند **واقعهٔ دیکر از وقایع که در مکه بوقوع پیوسته** انکه انحضرت حکم فرموده بود
که یازده مرد وشش زن را از مشرکان در هر جا یابند در حل ودر حرم بکشند • **وتفصیل** انکه
ازان یازده مرد **اول** عبد العزی بن خطل بود وسبب اهدار دم او انکه پیش از فتح مکه بمدینه آمد
ومسلمان شد وانحضرت او را بعبد الله موسوم کردانید وبعد ازان حضرت رسالت مآب او را صلی الله علیه وسلم
با شخصی از خزاعه بجهت اخذ زکوة بقبیلهٔ از قبایل عرب فرستاد وآن مرد خزاعی شرایط خدمتکاری وی در راه
بجای آورد روزی ابن خطل با خزاعی کفت که طعام مرتب ساز که جون از خواب بیدار شوم بخورم وخزاعی دران

باب تساهل نموده ابن خطل بیدار شد وطعامی نیافت وخزاعی را دید که بفراغ بال در خواب رفته ازین واقعه
آتش غیظ وجوع منضم کشته نفس اماره او را بران داشت تا ان بیجاره را بقتل آورد • واندیشید که اکر
بمدینه رود رسول صلی الله علیه وسلم او را قصاص فرماید بنابرین از دین مرتد کشته وجهار پایان صدقه را
رانده بمکه آمد وروز فتح مکه مسلح شده در برابر لشکر خالد بن الولید رفت واز معرکه فرار نموده بناه بخانه کعبه برد
ان وقت که حضرت مقدس نبوی سنت طواف بتقدیم رسانیدند یکی از یاران بر حال وی اطلاع یافته معروض
انحضرت کردانید که اینک ابن خطل خود را متعلق باستار کعبه ساخته است ان سرور فرمان داد که هم دران
موضع وی را بکشند وبموجب فرموده هم دران مقام مقتول شد **وکویند** ابو برزهٔ اسلمی رضی الله عنه
او را بقتل رسانید **دویم** عبد الله بن سعد بن ابی السرح بود برادر رضاعی عثمان عفان که در مدینه
ملازمت حضرت می نمود وباشارت انحضرت کتابت وحی میکرد ودر نوشتن قران مجید خیانات وتبدیل
کلمات را شعار خود ساخته نوبتی از وی ظاهر شد که محمد نمی داند که جه میکوید ومن هر جه میخواهم جهت او می نویسم
بلک وحی جنانجه بر وی فرو می آید بر من نیز نازل میشود • وجون دانست که حضرت ختمی پناه بر خیانت وی
مطلع کشته است بمکه کریخت ودر روز فتح پناه بامیر المومنین عثمان برده او را شفیع ساخت تا از رسول
صلی الله علیه وسلم خون وی را درخواهد • **وعثمان** رضی الله عنه بعد از جند روز عبد الله را بمجلس همایون برده
اظهار حقوق مادر او به نسبت خویش کرد والتماس نمود که او را امان دهد حضرت اعراض فرموده در جواب عثمان
هیج نکفت وجون عثمان جند نوبت التماس خود را معروض داشت جوابی نشنید نزدیک آن سرور رفته سر
مبارکش را در بغل کرفت وکفت یا رسول الله عبد الله را امان دادی ودرین باب تضرع وزاری بسیار
کرده رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که آری • وجون عثمان وعبد الله بن سعد از مجلس فرخنده بیرون رفتند
با حضار محفل خطاب فرمود که جه مانع شد یکی از شما را که برخیزد وخون این سک بریزد عباد بن بشر کفت
یا رسول الله بآن خدایی که ترا بحق بخلق فرستاده که منتظر آن بودم که بکوشهٔ جشم اشارتی فرمایی واکر اندک
ایمایی فهم میکردم او را بشمشیر می زدم انحضرت فرمود که سزاوار نیست هیج پیغمبری را که بجشم خیانت کند
کویند که جون عبد الله امان یافت باز ایمان آورد ولیکن از شرمندکی هر وقت که آن سرور را بدیدی فرار نمودی
عثمان بن عفان کفت یا رسول الله این برادر رضاعی من هر کاه ترا می بیند میکریزد انحضرت تبسمی فرمود وکفت
نه بیعت کردم با او وامانش دادم عثمان کفت آری ولیکن هر کاه آن جرم عظیمش یاد می آید ازان جهت تاب
نظرت نمی آرد انحضرت فرمود الاسلام یجب ما کان قبله عثمان با ابن ابی السرح این سخن بکفت بعد ازین
مردم جون بزیارت انحضرت آمدندی کاهی خود را در میان ایشان کنجانیدی وبران حضرت سلام کردی

سیم عکرمة بن ابی جهل بود و قصهٔ ایذا و اضرار او به نسبت با رسول صلی الله علیه و سلم شهرتی دارد • و جون
فتح مکه واقع شد وی در انجا نتوانست بود زیرا که معلوم داشت که حضرت خون او را هدر ساخته بگریخت و بطرف
ساحل رفت • و **گویند** که روز فتح مکه یکی از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین بدست عکرمة بن ابی جهل
شهید شد • جون خبر شهادتش بسمع شریف نبوی رسید تبسم فرمود حاضران تعجب نموده کفتند یا رسول
الله در محل جنین تبسم نمودن خالی از حکمتی نیست فرمود موجب تبسم انک در آینهٔ غیب جنین دیدم که مقتول
با قاتل که عکرمه است دست یکدیکر کرفته بهشت میروند تعجب یاران زیادت شد جه عکرمه در کفر جنان
غلیظ بود که اسلام وی پیش ایشان مستبعد می نمود • جون بساحل رفت و در کشتی نشست که بیمن رود
بقدرت خدای تعالی صاعقهٔ پدید آمد و دریا موج براورد و اهل کشتی بتضرع در آمده پیش وی آمدند
که ظاهرا سبب ظهور این امر در امدن تست درین کشتی جنگ در دامن اخلاص زن تا ازین صعوبت
خلاصی حاصل آید • کفت جه می باید کرد کفت بکوی لا اله الا الله که این محلیست که جز خداوند تعالی هیچکس
فریادرسی نماید ازین سخن تنبهی حاصل آمد • **بعد** ازان نظر کرد در ساحل دید که از دور ضعیفهٔ مقنعه
از سر کشاده برسر جوبی کرده اهل کشتی لنکر انداختند و عکرمه در زورقی نشسته پیشتر آمد دید که
ام حکیمست زوجهٔ او • و حال انک ام حکیم بنت حارث بن هشام است عم زادهٔ عکرمه است در ان اوان
که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم زنان اهل مکه را با یمان و بیعت دلالت می فرمود ام حکیم بیعت
نموده مسلمان شده اکنون با شوهر کفت که ای عکرمه من آمده ام از نزد کریم ترین خلایق و وصول ترین مردم
و شمهٔ از اوصاف کمال انحضرت انجه توانست و دانست تقریر کرد • **بعد** ازان کفت که با حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم کفتم که ابن عم من از خوف تو کریخته و بطرف یمن رفته ملتمس از مکارم اخلاق تو آنست
که او را امان دهی فرمود که او را امان خدای تعالی دادم و هرکس که بوی رسد باید که تعرض نماید اکنون
باز کرد و بکوی که ترا امان داده است عکرمه کفت که تو از وی امان خواستی و او بان همه ایذا و ضرر که
از من بوی رسید مرا امان داده • **ام** حکیم کفت آری کرم او ازان زیادتست که کسی وصف کند • اللهم
صل علی نبی الرحمة و شفیع الامة محمد صلی الله علیه و سلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین • انکاه کفت ای عکرمه
زود باش و نفس خود را در عرضه هلاکت در میار • عکرمه کلمه العود احمد کفته بمکه باز آمد • و **گویند**
که عکرمه را در راه میل مباشرت با ام حکیم پدید آمد التماس او را آن نیک زن رد کرده کفت من موحدم و
حلیهٔ ایمان محلاة و تو مشرکی و از نور عرفان مخلی و از حقوق زناشوهری من تا مسلمان نشوی محظوظ نخواهی
کشت • **نقلست** که جون عکرمه قریب بمکه رسید حضرت با آمدن او ملهم شده یاران را کفت

یاتیکم عکرمة بن ابی جهل مؤمنا مهاجرا فلا تسبوا اباه • یعنی عکرمة بن ابی جهل می آید و حال انک رقم مؤمنی و مهاجری
بر منشور اعمال او برکشیده اند باید که کسی نام پدر او به بدی نبرد که از عیب مرده کردن عاری بزندکان میرسد
و هیج انتقامی بنسبت بمرده دست نمیدهد • **درین** اثنا ام حکیم نقابی بر روی خود بسته با شوهر خود
بدرخیمهٔ حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم آمد و بعد از طلب رخصت بر انحضرت در آمده
کفت یا رسول الله عکرمه را آورده ام و انحضرت از غایت فرح جنان از جای خود برجست که ردا از دوش
مبارکش بیفتاد و عکرمه در آمد تقبیل انامل حضرت نموده انحضرت بنشست و او در مقابل بایستاد
و کفت ای محمد این زن میکوید که تو مرا از سخط خویش ایمن کرده و امان داده حضرت فرمود که راست میکوید
و تو در امانی عکرمه کفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و انک عبد الله و رسوله • **انکاه** از کمال شرمندکی
سر در پیش افکنده کفت یا رسول الله تو راست کوی ترین مردم و نیکوکارترین و وفادارترین خلقی و ما از غایت
شقاوت و نادانی ترا در انجه دعوی میکردی تکذیب می نمودیم حضرت فرمود که هرجه مسئول تو باشد
و مرا دست براید بتو بخشم • **عکرمه** کفت ملتمس من آنست که از حضرت عزت درخواهی که هر عداوتی را
که با تو ورزیده ام و هر قدمی را که بجهت اعلای اعلام کفر و تقویت اهل شرک در راه دشمنی تو نهاده ام
عفو فرماید و بی ادبی و کستاخی جند که بنسبت بملازمان تو یا رسول الله در حین حضور و غیبت صدور
یافته از من درکذراند • **حضرت** رسالت صلی الله علیه و سلم مسئالت او مبذول داشته دست
مبارک بدعا برآورده طلب غفران عکرمه نمود و عکرمه از روی نیاز کفت یا رسول الله باین دعای شما
خوش وقت شدم • و بخدا سوکند که هر درمی که در زمان جاهلیت در منع بندکان از طریق حق تعالی براورده ام
میخواهم که ضعف آن در سبیل تسلیم و رضاء الهی جل ذکره مصروف کردانم و هر قتالی که با دوستان حق تعالی
در ایام کفر بجا آورده ام بعد ازین دو جندان آن با دشمنان او بجا آرم • **آورده** اند که جون عکرمه رضی
الله عنه بخلعت ایمان مشرف کشت میان باعلاء کلمة الله بربست و در اطفاء نایرهٔ کفر و فساد غایت اجتهاد
بجا آورد و همان وقت که مسلمان شد در سراهای اهل مکه هرجا بتی کمان میبرد همه را بشکست و در تشیید
قواعد دین باهتمام او استحکام تمام پدید آمد تا آن زمان که در غزوهٔ اجنادین شهید شد **جهارم**
حویرث بن نقید بود و او هجو رسول صلی الله علیه و سلم بسیار میکفت و در روز فتح جون خبر اهدار
دم خویش شنید در خانهٔ خود در بست و در خانه پنهان کشت علی بن ابی طالب رضی الله عنه بدر خانهٔ وی
آمد و از حال او تفحص نمود کفتند ببادیه رفته حویرث جون دانست که طالب او بند جندان صبر کرد
تا امیر از در خانهٔ وی بکذشت بیرون آمد تا در خانهٔ دیکر متواری کردد اتفاقا با علی در کوجه اتفاق ملاقات

افتاده کردنش را بزد و فرمان محمدی را صلی الله علیه وسلم در باره او نافذ کردانید **پنجم** مِقْیَسُ بن
صُبَابه وجرم وی آن بود که برادر وی هشام بن صُبابه بمدینه آمد و مسلمان شد و در غزوه مریسیع ملازم
حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم انصاری از بنی عمرو بن عوف کمان برد که وی مشرکست و او را بخطا
بکشت مقیس بمدینه آمد و طلب خون برادر کرد و جون بخطا کشته بود حکم بدیت شد و بعد از اَخْذ
دیت مِقیس مسلمان شد • انکاه با وجود اخذ دیت بر سر انصاری رفت و او را بقتل رسانید و مرتد شد
بمکه مراجعت نمود در روز فتح با جمعی از مشرکان بکوشهٔ نشسته بشرب خمر مشغول بودند نُمَیْلَة بن عبد الله
لَیثی بر حال وی وقوف یافته بر سر او رفت و او را بکشت **ششم** هَبّار بن الاسود بود و سبب
هَدر شدن خون او آنک ایذای بسیار از و بآستانه مقدس نبوی ملحق کشته بود و از جمله حرکات ناپسندیده
او یکی آن بود که ابو العاص بن الربیع شوهر زینب دختر رسول صلی الله علیه وسلم در غزوه بدر اسیر مسلمانان
کشته و حضرت بر وی منت نهاده بمکه فرستاد مشروط بانک جون بمکه رسد زینب را بنزد انحضرت
فرستد جنانجه در محل آن اشعاری باین معنی کذشت • جون ابو العاص هودجی از برای زینب ترتیب
نموده همراه ابو رافع مولای حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و سلمة بن الاسلم که از برای بردن زینب آمده بودند
بیرون فرستاد و هبار سر راه بریشان کرفته نیزه بر زینب حواله کرده وی از هودج بیفتاد و حمل وی ساقط
کشت و مریض شد و در ان مرض وفات یافت واز ین فعل شنیع وی حضرت بغایت در غضب بود
بمرتبهٔ که سریهٔ روزی بجانب مکه میفرستاد با اهل آن سریه فرمود که اکر بر هبار دست یابند وی را باتش
بسوزند بعد از ان کفت انما یعذب بالنار رب النار و فرمود اکر بر و دست یابید دست و پای وی
قطع کنید انکاه ویرا بکشید • و جون حضرت بمکه تشریف آوردند هرجند ویرا طلبیدند نیافتند • و جون
حضرت بمدینه مراجعت فرمود • روزی انحضرت در میان اصحاب خویش نشسته بود که هبّار پیدا شد
و آواز برکشید که ای محمد من باسلام مقر آمده ام و بتحقیق که پیش ازین مخذول و کمراه بودم اکنون کواهی
میدهم که خدای تعالی یکیست و محمد بنده و رسول ویست و در نظر تو کنه کار و شرمسارم حضرت سر
مبارک را پیش انداخت و ازین اعتذار روی شرم داشت که با وی عتابی کند پس اسلام ویرا قبول نمود و فرمود
ای هبار از تو عفو کردم و اسلام قطع کناهان و هدم بنیان اجرام ما تقدم میکند **هفتم** صفوان
بن امیه بود و وی جون معلوم کرد که انحضرت خون او را هدر ساخته روز فتح بکریخت و عزیمت کرد که
از راه دریا خود را بساحل نجات رساند عُمَیر بن وهب جُمَحی صورت واقعه را معروض رای خواجه کاینات
صلی الله علیه وسلم کرد اینده التماس نمود که او را امان دهد ملتمس عُمَیر مبذول افتاده رسول صلی الله علیه وسلم

صفوانرا

صفوانرا دو ماه امان داد و عمیر در عقب صفوان شتافته مژدهٔ امان بکوش صفوان رسانید • صفوان ازین قضیه
متعجب کشته کفت بخدا سوکند که باز نکردم تا از محمد نشانه بمن نیاری عمیر باز آمد و کفت یا رسول الله
صفوان از بس که خود را از ساحهٔ قبول دور دید از حضرت تو نشانی طلبیده تا باز کردد • حضرت ردای
خود را بعمیر داده بنزد صفوان فرستاد جون عمیر نشانی بوی رسانید و او را بشرف پای بوس حضرت
نبوت شعاری و تحلی بحلیهٔ اسلام ترغیب تمام نمود و صفوان بمکه مراجعت نموده بنظر کیمیا اثر حضرت
خیر البشر رسیده کفت یا محمد عمیر میکوید که تو مرا دو ماه امان دادهٔ قول او مطابق واقع هست یا نه
پیغمبر کفت صلی الله علیه وسلم ای صفوان ترا جهار ماه امان دادم و صفوان با وجود شرک در غزوه حنین
و طایف ملازم رکاب عالی جناب محمدی بود صلی الله علیه وسلم و بعد از مراجعت حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم جون بموضع جعرّانه رسید کذرش بر شعبی از شعاب که مملو بود از دوابّ افتاد
و صفوان در شتران و کوسفندان جندان نکاه میکرد که انحضرت از و میل تمام بان فهم کرد فرمود
ای صفوان این همه را بتو بخشیدم صفوان کوسفند و شترانرا در حیطهٔ تصرف در آورده کفت
ما طابت نفس احدٍ بمثل هذا الا نفس نبیّ و در همان موضع ایمان آورد **هشتم** حارث بن طُلاطِله
بود و او نیز از جملهٔ موذیان انحضرت بود و در روز فتح علی بن ابی طالب کرّم الله وجهه بر وی ظفر
یافته بقتلش رسانید **نهم** کعب بن زُهَیر بود که انحضرت را هجو میکرد و در روز فتح فرار نموده
جان بکنار کشید و عاقبة الامر با برادر خویش بُجَیر بن زهیر متوجه ملازمت انحضرت شد و اول
برادر خود را بفرستاد تا معلوم کند که انحضرت اسلام او را قبول خواهد کرد و از سر خون او در
خواهد کذشت بجیر آمد و بشرف اسلام مشرف شد و خبر بکعب فرستاد که بیا و مسلمان شو که از
سر کناه توی کذرد پس وی در زمان بملازمت حضرت شتافت و انحضرت در مسجد نشسته بود که
کعب در آمد مسلمان و این قصیده را انشاد کرده بر انحضرت خواند • بانت سُعاد فقلبی الیوم مَتبُول
تا بانجا رسید ان الرّسول لسَیفٌ یُستَضاءُ به • مُهَنّدٌ من سیوف الله مَسلول • اُنبِئتُ انّ رسول الله اوعدنی
والعفو عند رسول الله مأمول • انحضرت اشارت فرمود با اصحاب که بشنید که جه میکوید و کویند
آن سرور خوش وقت شد و بُردی بر سبیل جایزه در وی پوشانید و اسلام وی در سال هشتم از هجرت بوده
دهم وحشی قاتل حمزه بود و مسلمانان بسیار حریص بودند بر قتل او در روز فتح بکریخت و بطرف
طایف رفت و در انجا می بود تا زمانی که وفد طایف بنزد خواجه کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات
میرفتند همراه ایشان بمجلس آن سرور در آمد و کفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله حضرت

فرمود که تو وحشی نیستی کفت آری فرمود بنشین وکیفیت قتل حمزه با من تقریر کن بعد ازانک کیفیت
قتل حمزه بعرض رسانید فرمود که دیکر د برابر من میا وحشی کوید که هرکاه با نحضرت ملاقی می شدم
ازوی میکریختم • ودر زمان خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه که مسلمانان بجنک مسیلمه کذاب میرفتند
من باایشان مرافقت نمودم وهمان حربه که حمزه را بآن شهید کرده بودم بر مسیلمه انداختم بر سینه اش
آمد چنانک از پشتش بیرون رفت ومتعاقب مردی از انصار بیامد وشمشیری بر سروی زد ندانستم
که بضرب حربهٔ من یا بزخم تیغ او کشته کشت ولیکن شنیدم که زنی ازبالای بام میکفت که بندهٔ سیاهی مسیلمه را
کشت • ومنقولست ـــــــــ از وحشی که کفت قتلتُ خیر الناس فی الجاهلیه وقتلت شر الناس
فی الاسلام • ودر روایت ـــــ دیکر د رکیفیت ایمان وحشی چنین آورده اند که ابن عباس کوید رضی الله عنه
که وحشی نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد وکفت آمده ام که مرا امان دهی تا کلام خدای تعالی بشنوم
حضرت فرمود که آن میخواستم که چشم من بر تو افتد بی آنک طالب امان باشی ولیکن چون طالب امانی
امانت دادم تا کلام حق تعالی بشنوی • در روایتست ـــــــ که آنحضرت این آیت بروی خواند
که ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء • وحشی کفت که مغفرت بر مشیت بازبست
ندانم که مرا خواهد که بیامرزد یا نخواهد شرط به ازین باید تا آشتی کنم باز آیت امد والذین لا یدعون
مع الله الها اخر ولا یقتلون النفس التی حرّم الله الا بالحق ولا یزنون الایه وحشی کفت من شرک ورزیده ام
وخون ناحق کرده ام وزنا نیز ازمن در وجود آمده آیا با این همه حق تعالی توبهٔ من قبول کند باز جبرئیل
آمد علیه السلام وآیت آورد الا من تاب وآمن وعمل عملاً صالحا جواب داد که بعد از توبه عمل صالح
شرط کرده است ایمانرا ضامن میشوم ولیکن عمل صالح را ضامن نتوانم شد شاید بتقدیم رسانم وشاید
نتوانم باز جبرئیل علیه السلام آمد که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله
یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم • وحشی کفت دیکر هیچ عذری وقیدی نمی بینم فی الحال
مسلمان شد وایمان وحشی بطرق دیکر نیز بنظر رسیده وتعرض مجموع روایات درین کتاب محل نیست
الله اعلم یازدهم عبد الله بن الزبعری بود ووی از شعرای عرب بود ویاران رسول را صلی الله
علیه وسلم هجو میکرد ومشرکانرا برحرب مسلمانان تحریض می نمود وروز فتح چون شنید که خون او را
هدر ساخته اند بکریخت وبطرف نجران رفت وبعد ازچند وقتی که دران ناحیه بود از معاملات
جاهلیت پشیمان شد ونور اسلام در دل وی پرتو انداخت متوجه حضرت سید المرسلین شد صلی الله
علیه وسلم وچون حضرت ویرا از دور بدید کفت آن ابن الزبعری است که می آید وباوی رویست که دران

نور اسلامست ابن الزبعری نزدیک رسید وکفت السلام علیک یا رسول الله کواهی میدهم که خدا یکیست
وتو رسول وی والحمد لله که حق تعالی مرا باسلام هدایت نمود یا رسول الله تقصیر بسیار دادم وبسی بی ادبی
بنسبت بملازمان تو کرده ام اکنون ازهمه پشیمان آمده ام حکم تراست فرمود الحمد لله الذی هداک الی الاسلام
وبدانک اسلام تدارک می نماید کناهان کذشته را امـــــا زنانی که در زمان فتح مکه حکم بقتل ایشان
وارد کشت اول ـــ هند بنت عتبه زن ابوسفیان وقصهٔ ایذای وی مر حضرت پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم شهرتی دارد وحمزه وسایر شهدای احُد را بدلالت وی مُثله ساختند ومضغ جکر حمزه وغلوی او
در کفر مشهورست القصـــه بعد از فتح آن وقت که زنان با انحضرت بیعت میکردند نقابی
بر روی خود بسته درمیان زنان بناشناخت بصحبت انحضرت آمد ومسلمان شد وبعد ازان نقاب
از روی بکشاد وکفت منم هند حضرت فرمود که چون مسلمان آمدی خوش آمدی هند کفت بخدا سوکند
یا رسول الله که پیش ازین در روی زمین اهل هیچ خیمهٔ که خواری آن نزد من دوستتر بودی از خیمهٔ تو
نبود واکنون اهل هیچ خیمهٔ نیست که عزت آن نزد من دوستتر باشد از خیمهٔ تو انحضرت فرمود که برین
نیز زیاده خواهد شد بعد ازان بازنان کفت که بیعت کنید با من برانک هیچ چیز را باخدای تعالی
شریک نیارید وفرزندان خود را نکشید ودزدی وزنا نکنید هند درین محل کفت که آیا زن آزاد زنا
ودزدی کند وکویند هند چون بخانهٔ خویش رفت هر بتی که داشت بشکست وکفت ما از شما
درغرور وفریب بودیم ودو بز غاله برسم هدیه بدان حضرت فرستاد وعذر خواهی نمود وانحضرت
دعای برکت در کوسفندان وی فرمود وببرکت دعای رسول صلی الله علیه وسلم حق تعالی در
کوسفندان وی برکت کرامت فرمود وهند میکفت که هذا من برکة رسول الله صلی الله علیه وسلم
دویم وسیم قُرَیبا وقریبه که دو کنیزک ابن خطل بودند وهجو رسول صلی الله علیه وسلم
میکفتند قُرَیبه کشته شد وقریبا بکریخت وبناشناخت خود را بحضرت رسانید ومسلمان شد
وتا ایام خلافت عثمان رضی الله عنه بماند چهارم اَرنب که هم کنیزک ابن خطل بود هم دران روز
کشته کشت پنجم ساره مولاهٔ بنی عبد المطلب ونزد بعضی از اهل سیر او بود که مکتوب حاطب
بقریش می برد وموترع شده بمکه آمد ودر روز فتح بدست علی مرتضی مقتول شد کرم الله وجهه ششم
ام سعد وویرا نیز بکشتند امـــــا واقعاتی که در ایام توقف انحضرت بوقوع رسیده در مکه معظمه
واقعهٔ اولی نقلستـــــــــ که در روز دویم فتح مکه جُندب بن الاَوَلع از هذیل
بمکه درامد وخَراش بن امیه کعبی شمشیری در شکم او فرو برد چنانچه امعا واحشای وی بیرون آمد

ساعتی پشت بر دیوار نهاده روی بآخرت آورد، چون بر ضمیر منیر انحضرت اثر این خبر عکس انداخت
خطبهٔ در کمال فصاحت و بلاغت بخواند مبنی ازانک خداوند تعالی حرام کردانیده است مکه را
روزی که زمین و آسمان و خورشید و ماه آفریده و تا روز قیامت حرامست و هر بندهٔ مومن که بخدای عز و جل
ایمان دارد حلال نیست که در مکه خون ریزد و لقطهٔ انرا بردارد مکر کسی که دایم تعریف کند و هیچ مسلمانرا
روا نیست که درختان مکه را ببرد و کیاه آنرا بر کند و بصید آن تعرض رساند و اکر کسی کوید که خون
ریختن در مکه حلالست زیرا که رسول خدا صلی الله علیه و سلم درانجا قتال کرده و خون ریخته شما با او
بکویید که پیش ازین و بعد ازین بر هیچکس حلال نبوده و نخواهد بود و بر من نیز حلال نبوده مکر یکساعت
از روز و بعد ازان حرمت حرم بحال خویش بازکشت ای معشر خزاعه دست از قتال بازکشید و حکم کردم
که دیت این مقتول را بدهید و اکر بعد ازین کسی را بکشید وارثان کشته مخیر باشند میان قصاص
و دیت و از سعید بن المسیب مرویست که بنوکعب را امر فرمود تا صد شتر برای دیت آن مرد بدادند
و ان ساعت که قتال بر انحضرت حلال کشت آن ساعت بود که جماعتی از اوباش قریش باشارت صنادید
خویش مجتمع کشته نیران قتال را اشتعال میدادند لاجرم حضرت سلطان انبیا علیه الصلوة والسلام
سپاه نصرت شعار را اجازت داد تا دست جلادت از استین شجاعت بیرون آوردند و بعد ازانک
معروض رای عالم آرای کردانیدند که قریش هلاک شد حکم فرمود که دیکر تیغها را در نیام کنند و دست از
کشتن بازدارند مکر خزاعه که آن قبیله تا نماز دیکر مجاز و مختارند که بر هر کس از بنی بکر که دست یابند
اکر خواهند بقتل رسانند **واقعهٔ دیکر** ازجملهٔ قضایایی که در حین توقف در مکه بوقوع پیوسته
آن بود که خالد بن الولید را رضی الله عنه با سی سوار بجهت تخریب بتخانهٔ عزّی بجانب نخله فرستاد و خالد
بعد از قطع منازل بآن دیار رسید و بتکده را از بن و بیخ درهم کند و بازکشت و قضیه را معروض حضرت
کردانید حضرت پرسید که دران موضع هیچ چیزی دیدی کفت نی فرمود که عزّی را هنوز منهدم نساخته
خالد خشمناک بازکشت و چون بانجا رسید از سر غضب شمشیر کشید و بتفحص احوال عزی پرداخت ناکاه
زنی دید سیاه اندام و برهنه و کالیده موی خالد شمشیر آخته بطرف او تاخته کفت کفرانک لا سبحانک
انی رایت الله قد اهانک و از غایت غضب بتیغ تیز آن زن را دو نیم ساخت و ازان موضع معاودت نمود
صورت حادثه را بعرض رسانید حضرت فرمود که عزّی آن بود دیکر در بلاد شما عزّی نپرستند **واقعهٔ دیکر**
سعد بن زید اشهلی را به بتخانهٔ مناة بمشلّل فرستاد با بیست سوار تا آن بتخانه را که در زمان جاهلیت معبود
اوس و خزرج و غسّان بوده خراب کنند، سعد چون به بتخانهٔ مناة رسید زنی سیاه ژولیده موی دید که

از انجا

ازانجا بیرون آمد و دست بر سینه میزد و نوحه میکرد و سعد بیک ضربت شمشیر او را بکشت و بتخانه
را ویران کرده بخدمت سید صلی الله علیه و سلم بازکشت **واقعهٔ دیکر** خالد بن الولید بعد از مراجعت
از نخله مامور شد که بجانب یلملم عزیمت نماید و تحقیق حال بنی خزیمه نماید و حال انک ایشان در زمان جاهلیت
عمّ خالد را که موسوم بوده بفاکه بن مغیره و عوف پدر عبد الرحمن را بقتل آورده بودند، و سبب انک
ایشان از تجارت یمن بازکشته به یلملم رسیدند و بنی خزیمه بطمع مال هردو را بقتل رسانیده اموال را
تصرف نمودند، و چون خالد بن الولید با سیصد و پنجاه کس از مهاجر و انصار و بنی سُلَیم نزدیک بمنازل
بنی خزیمه رسیدند انجماعت خبردار شده از روی حزم و احتیاط سلاح پوشیده در برابر خالد آمدند خالد
ازیشان پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که ما جماعت مسلمانانیم که با محمد و شرایع او ایمان داریم
صلی الله علیه و سلم خالد کفت که پس چرا سلاح پوشیده در برابر من آمدید کفتند میان ما و طایفهٔ از عرب
عداوتست ما کمان بردیم که مکر ازان قبیله اید و این عذر در محل قبول نیفتاده خالد کفت اسلحهٔ خود از خود
دور دارید و ایشان بموجب فرموده عمل نمودند بعد ازان خالد فرمود تا دستهای یکدیکر بر کتف بستند
و هر یکی از اسیران بیکی از یاران خود سپرد و شب کفت تا هر کس از اصحاب اسیر خود را بقتل رساند ٥
بنو سُلَیم اسیران بی کناه خود را کشتند فاما مهاجر و انصار دست از قتل آن فقیران کشیده داشتند
یکی از بنی خزیمه بمجلس همایون حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم آمده صورت حادثه را معروض داشت و دوایتی
انکه چون بنی خزیمه بفرمان خالد سلاح بینداختند خالد در ایشان تیغ نهاده قریب بسی کس ازان قبیله را
بکشت، بعد ازانک حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم صورت حال معلوم فرمود که خالد بن الولید
جماعتی را که در مساجد خویش باداء جمعه و جماعت قیام می نموده اند کشته است برخاست و روی فرخنده
بقبله دعا آورد دستهای مبارک برداشت و سه نوبت کفت اللهم انی ابرأ الیک مما صنع خالد، انکاه
مالی خطیر همراه امیر المومنین علی کرده رضی الله عنه جهت دیت قتل و عوض اموال تلف شدهٔ بنی خزیمه
بایشان فرستاد تا سهوی که از خالد بن الولید صادر شده بود تدارک نماید و بر جراحات آن بیچارکان مرهمی
نهد و علی بموجب فرموده عمل نموده بنی خزیمه را خشنود کردانید و رسول صلی الله علیه و سلم بعد از
مراجعت علی از نخله و استماع استرضای خواطر بنی خزیمه بعد از شفاعت صاحبان خون و درخواست
اصحاب از خالد عفو فرموده بر سر رضا آمد، و کویند که عبد الله بن ابی حدرد اسلمی دران لشکر
بود و جوانی از اسیران بنی خزیمه را باو سپرده بودند آنجوان از عبد الله التماس نمود که او را بخیمهٔ از
خیمهای ایشان کذارد عبد الله ملتمس جوان را مبذول داشته همراه انجوان بخیمهٔ درآمد و با زنی از زنان

قبیله سخنی چند بکفت وبیتی چند بروی خواند وان عورت جواب آن داده عبد الله آن مرد را بلشکرگاه
خالد آورد • واتفاقا آنجوان بفرمان خالد مقتول کشت آن زن امد وخود را بر بالای او افکند ونعره
میزد تا جان بحق تسلیم کرد واین صورت را اهل سریه بعد از مراجعت بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
عرض کرده حضرت با ایشان کفت اما کان فیکم رجل رحیم یعنی در میان شما هیچ مردی رحیم دل نبود که
بر درد دل آن سوختکان ببخشاید **لمؤلفه** تو بر عاشق اکر رحمی نیاری • ازان باشد که معشوقی نداری •
بکوی عشق اکر پای کذاری • ز محبوب آیدت هردم نثاری • جو در عشق خودت یکرنک بیند • بیار غم دلت محنت بیند
جنان با تو در امیزد بیاری • که بستاند ز تو نقدی که داری • تو کر یکجان فشانی در غم او • هزاران جان دهد در هردمی او
واقعه دیکر از وقایع همین سال غزوه حُنین است ارباب اخبار نبوی واصحاب آثار مصطفوی
صلی الله علیه وسلم در مصنفات خود جنین آورده اند که جون فتح مکه بتوفیق الهی جل وعلا میسر شد • وحضرت
جلال خداوندی جل ذکره دوستان وعلا زمان حبیب خود را بدولت وسلطنت صوری ومعنوی بذروهٔ
علای مقاصد وعروهٔ وثقای مطالب رسانید ولله الحمد والمنه قبایل عرب در مقام اطاعت درامدند
وکمر انقیاد برمیان بستند الا دو قبیلهٔ هوازن وثقیف • وبعد از اعلای اعلام اسلام این دو قبیله
کم نام با یکدیکر مشورت کردن کرفتند که اینک محمد بر قریش ظفر یافت وجون خاطر او از مهم ایشان فارغ شد
یحتمل که متوجه ما کردد مصلحت آنست که پیش از انک لشکر بیاراید وبطرف ما آید ما لشکر کشیده بر سر او
رویم • وبعد از قرار بر جنک زمام اختیار خود بقبضهٔ اقتدار مالک بن عوف النضری که جوانی بود
بجود وسخا موصوف واز میان بنی قبیله ببعضی از کمالات ممتاز دادند • وبروایتی میر هوازن مالک بن عوف
نضری بود وپیشوای ثقیف کنانه بن عبد یا لیل ثقفی • وکویند قارب بن الاسود بود دبی ساختکی کرده
بعزم جنک با رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمدند • وبعضی از احیا که با آن دو قبیله قرب جوار داشتند
مانند نضر وجُشَم وغیر ایشان نیز موافقت کردند • واز هوازن همین کعب وکلاب تخلف نموده بودند
وجمعی کثیر از قبایل نامدار عرب که بکثرت استعداد آراسته بودند متوجه شدند • وکویند
سی هزار مرد بر محاربهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میان بربستند واز بنی جُشَم دُرَید بن الصّمّه
که برای وتدبیر در میان قوم از همه ممتاز بود وعمر دراز در تجارب روزکار کذرانیده جنانچه کویند
صد وشصت سال عمر وی بود وجهان بینش مکفوف کشته با خود از برای تیمّن وتبرّک همراه بردند جون
باوطاس رسیدند دُرَید کریهٔ اطفال وآواز زنان واصوات حیوانات شنیده پرسید که این جه آوازهاست
که بکوش من می آید کفتند مالک بن عوف اهل وعیال وامتعه واموال لشکریان خود آورده دُرَید مالک را

بطلبید واستفسار این امر نمود کفت سبب آوردن اینها آن بود که سپاه دل بر حرب نهند واز برای
حفظ متعلقان وبیم مفارقت ایشان در امر جنک اهتمام نمایند وراه فرار بر ایشان بسته کردد •
دُرَید کفت که این بس رایست ناصواب زیرا که اکر محل متقاضی کریز باشد هیچ مرد را از ان باز ندارد
واکر دولت مترواست مرد مبارز نیزه کذار کار خواهد ساخت واکر ظهور عکس شود بغیر فضیحت
وخجالت وعار جیزی یادکار از تو نماند • آنکاه کفت کعب وکلاب کجا اند که از ایشان خبری نمی شنوم
کفتند که ایشان بلشکر نیامده اند کفت غاب عنکم الجدّ والجِدّ یعنی بخت وکوشش از شما دور است
اکر آفتاب دولت شما بر آسمان سعادت طالع بودی کعب وکلاب از شما غایب نبودی وکاشکی
شما نیز نمی آمدید وبعضی از ملاهتها با ایشان نمود • بعد ازان با مالک کفت که صواب جنان می نماید
که زنان وفرزندان واموال لشکریان را در حصن حصین وقلعه متین محفوظ ومضبوط کردانی
وخود با سواران جرّار ومبارزان شمشیر زن نیزه کذار روی بمیدان جنک آری • مالک نصیحت دُرَید
را قبول ناکرده حمل بر خرافت کرد وکفت پیر شدهٔ وعقل تو نقصان کرده وهیچ نمیدانی جه میکویی
دُرَید کفت ای معشر هوازن مالک شما را فضیحت خواهد ساخت وعورات واطفال وامتعه واموال
شما را بدست دشمن خواهد انداخت وکرد خذلان وخسران بر سر شما خواهد بیخت وشما را کما شته
بحصن طایف خواهد کریخت او را بکذارید وباز کردید • مردم را جهت سخن درید کفت وشنیدی
در میان پیدا شد ومادهٔ اختلاف صورت بست ومردم هوازن فسخ عزیمت نموده در صدد مراجعت
درامدند مالک کفت ای کروه هوازن اکر متابعت من می نمایید فبها والا خود را هلاک میکنم ودست
بشمشیر برده از نیام بر کشید وسر شمشیر بر سینهٔ خود نهاد که اکر اطاعت من بجا نخواهید آورد تکیه
برین شمشیر میکنم تا از پشت من بیرون آید هوازن کفتند که اکر ما طریق عصیان مالک مسلوک داریم او
از حمیت خود را بجهل خواهد کشت ودرید بن الصّمّه که مردی پیر وعاجز ونابیناست لایق امر ریاست نیست
وکسی دیکر را نمیدانیم که سزاوار این کار باشد بنابرین از درید اعراض نموده با مالک اتفاق کردند
ومتوجه حُنین شدند • بعد ازانک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از توجه مخالفان آکاهی
یافت عبد الله بن ابی حَدْرد اسلمی را بجانب ایشان فرستاد تا خبر تحقیق بیارد وفرمان داد تا سپاه
بتهیهٔ اسباب قتال اشتغال نمایند وعتّاب بن اسید را در مکه بخلافت تعیین نموده بقولی با
دوازده هزار کس که ده هزار لشکر خاصه بودند ودو هزار از طلقاء مکه • وروایتی با شانزده هزار مرد روی
بحُنین نهادند ودرین اثنا صد زره از صفوان بن امیه طلب داشت صفوان کفت ای محمد بغصب می ستانی

یا بعاریت آنحضرت فرمود که بعاریت وصفوان آن زره ها را بر اشتران خود بار کرده نزد آن سرور فرستاد
وعبدالله بن ابی حَدْرد بموجب فرموده بمعسکر مخالفان رفته باز آمد وانچه مشاهده کرده بود از
کثرت رجال وبسیاری اسلحه واموال ایشان معروض رای همایون کردانید حضرت تبسم کرده فرمود
که امید چنانست که مجموع آن اموال غنیمت مسلمانان کردد • نقلست ــــــــــ که مالک بن عوف
سه کس را بتجسس حال لشکر اسلام نامزد کرد وایشان بموجب فرموده عمل نموده ترسان ولرزان
پیش او آمدند مالک پرسید که سبب لرزه واضطراب چیست کفتند که چون بلشکر محمد صلی الله علیه
وسلم رسیدیم مردان سفید پوش دیدیم بر اسبان ابلق سوار که هرکز مثل ایشان هیچکس ندیده بودیم
اکنون مصلحت چنان می نماید که بازکردی که اکر این سپاه با آن جماعت ملاقات کنند با ایشان نیز آن رود
که با ما میرود واین صورت سبب انهزام ایشان کردد مالک زبان بتشنیع وسرزنش جاسوسان بکشاد
وایشان را مبالغه تمام نمود تا این معنی پیش مردم لشکری نکویند واز آشنا وبیکانه پنهان دارند ودیکری
را بجاسوسی فرستاد باوی نیز همین ماجرا رفت که با یاران او رفته بود واو هم همان کفت که ایشان کفته
بودند وبا وجود این مالک همچنان بر تعصب وتمرد خود اصرار می نمود • ومنقولست ــــــــــ
که چون لشکر اسلام مرتب ومکمل کشتند وبکثرت عدد آراسته وشوکت عُدد پیراسته بودند یکی از
صحابه کفت بعضی کویند ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه که با سلمة بن سلامة بن وَقْش میکفت که امروز
ما بجهت قلت مغلوب نخواهیم کشت وچون حضرت رسالت بشنید صلی الله علیه وسلم از این سخن کراهت
آمد آنحضرت را تا کویند که آن انهزام وشکستکی که در ابتدا بلشکر اسلام رسید از شوم همین سخن بود
که بکثرت عدد خود نازیده بودند تا بدانند که فتح ونصرت بکثرت عدد وعُدت نیست بلکه بمدد
الهیست سبحانه وتعالی خواه لشکر قلیل وخواه کثیر وآیت کریمه لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّٰهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ
حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا بیان این معنی فرمود • آورده اند که مالک بن عوف پیش
از وصول اهل اسلام بوادی حنین در آمد ولشکر را در کمین کاه ها نشاند ووصیت شان چنان کرده
که چون مسلمانان غافل درین میدان در آیند شما بیکبار حمله آورده ایشان را تیرباران کنید وپیغمبر صلی الله
علیه وسلم وقت سحر بود که تهیه لشکر خویش نموده علم بعمر بن الخطاب داد رضی الله عنه ودیکری بمرتضی علی
کرم الله وجهه ودیکری بسعد ابی وقاص رضی الله عنه وهمچنین هر قبیله از قبایل عرب را بلوایی اختصاص
فرمود وچون کذرکاه ها تنک بود سپاه اهل اسلام فوج فوج از طرق متعدده بوادی حنین در آمدند
ومخالفان انتهاز فرصت نموده بیکبار بر مسلمانان حمله کردند وتیراندازان جلد تیرها بجانب اهل اسلام

فرو ریختند

فرو ریختند مقدمه لشکر خالد بن الولید بود با بنی سُلیم که بی خبر هوازن بر ایشان هجوم نموده تیرباران
کردند خالد روی بفرار آورد ونوعهدان که در اسلام عن قریب در آمده بودند متابعت خالد بن الولید
نمودند چه اکثر ایشان سلاح نداشتند دیکر تفرقه در میان لشکر اسلام بمرتبه واقع شد که بیش از
معدودی چند پیش آنحضرت نماندند وانجملهٔ دلاورانی که آن روز ثبات قدم نمودند علی بود
وعباس وعبدالله مسعود • وابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلب واولاد او جعفر وربیعه وپسران
عباس قُثَم وفَضْل واُسامة بن زید وبرادر مادری او ایمن بن ام ایمن که محافظت آنحضرت می نمودند
درین اثنا مالک بن عوف کفت محمد را بمن نمایید تا بقتل او پردازم وچون بآنحضرت اطلاع یافت
متوجه آن جانب کشت وایمن بن ام ایمن سر راه بروی کرفته جنک میکرد تا شهادت یافت وبعد از آن
مالک هرچند جدّ وجهد نمود تا خود را برسول رساند صلی الله علیه وسلم اسب وی مبادرت ننمود و
حق تعالی حبیب خود را از شرّ او صیانت فرمود • وحضرت نبوی صلی الله علیه وسلم چون دید که اصحاب
بمقتضای الفِرارُ مِمّا لا یُطاق مِن سُنَنِ المُرسلین عمل می نمایند خواست که ایشان را بفحوای فَاصْبِرْ كَمَا
صَبَرَ اُولُوا العَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ تسکین دهد تا بمحاربت مصابرت نمایند وبر استر سفید سوار
در عقب مردم میراند ومیکفت یا انصارَ الله وانصار رسوله من بندهٔ ورسول خدایم وبروایتی میفرمود
لا این ایها الناس اصحاب چنان مهم را بفرار قرار داده بودند که از غایت تعجیل به پس نکاه نمیکردند
وآنحضرت استر خود بتعجیل میراند تا بجانب مخالفان رود وابوسفیان بن الحارث عنان استر کرفته
وعباس رکاب فلک فرسای را اخذ نموده مانع می آمدند وآنحضرت میفرمود که اَنَا النَّبِیُّ لا کَذِب
اَنَا ابنُ عبدِ المُطَّلِب • نقلست ــــــــــ که هرکس از جماعت اعدا که بتعرض آنحضرت یا او توجه
می نمودند کشته می کشتند • وروایتیست ــــــــــ که آن روز چهار کس پیش آنحضرت پیش ماندند
سه از بنی هاشم علی وعباس • وابوسفیان بن الحارث • ویکی دیکر از غیر بنی هاشم وان عبدالله مسعود بود
رضی الله عنهم اجمعین • علی وعباس طرف پیش روی آنحضرت نکاه میداشتند وابوسفیان عنان استر
وعبدالله مسعود طرف چپ را محافظت می نمود • وروایتیست که آنحضرت تنها ماند که با وی هیچکس نبود
وروایتی نیز هست که زیاده از چهار بودند چنانچه عن قریب کذشت وبجایی رسید که نوعهدان دین اسلام
که هنوز سینه پرکینهٔ ایشان از چرک شرک بتمامی پاک نکشته سخنان بر طبق مراد اهل عناد میکفتند
چنانچه یکی میکفت امروز آن روز نیست که سحر باطل شود دیکری صفوان بن امیه را کفت که بشارت باد
ترا که محمد واصحاب او کریختند صفوان در جواب وی کفت اُسْکُتْ فَضَّ اللّٰهُ فاکَ لَأَنْ یَرُبَّنِی رَجُلٌ مِنْ قُرَیش

احب الیّ من ان یربّنی رجل من هوازن • خاموش باش که حق تعالی دهان ترا بشکناد اکر مردی از
قریش مالک ومتولّی امر من باشد مرا خوشتر می آید از ان شخصی که از هوازن بر من حاکم باشد • از شیبة
بن عثمان بن ابی طلحه روایت کنند که کفت جون پیغمبر بطرف حُنین روان شد من موافقت نمودم
بنیت انک در ان جنک شاید فرصت یافته انتقام پدر وبرادر خود از انحضرت بکشم جون تلاقی
فریقین دست داده فریق اهل اسلام روی بکریز آوردند شیبه میکوید که جون رسول صلی الله علیه
وسلم از مرکب خویش فرود آمد بتهیهٔ اسباب خود ساختکی می نمود از مرکب فرود آمدم وقصد آن
کردم که از دست راست انحضرت درایم عباس عبد المطلب را دیدم جون سدّ سکندری با زرهی
سفید جون نقره خام بمحافظت انحضرت صلی الله علیه وسلم ایستاده کَرد انجبین مبین انحضرت
پاک میکرد نتوانستم که انجا دست بردی نمایم خواستم که از طرف دست جپ درایم درانحال دیدم
که پسر عم او ابو سفیان بن الحارث برطرف او ایستاده مسلح کفتم ازین جانب هم میسر نخواهد شد
انکاه از عقب او در امدم خواستم که تیغ خود را بوی رسانم ناکاه دیدم که زبانهٔ اتش بتمام مانند برقی
ظاهر شد ومیان من واو این زبانهٔ اتش حجاب شد وجنان در لمعان آمد که قریب بانجا رسید که مرا بسوزد
واز کمال خوف انکشت بر دیده نهادم که ناکاه انحضرت صلی الله علیه وسلم بمن التفات نموده فرمود
یا شیبه اُدْنُ مِنّی جون بموجب فرموده قیام نمودم دست مبارک بر سینهٔ من فرود آورده کفت
اللّهُم أَذهِب عنه الشیطان وبخدا که دران وقت انحضرت نزد من دوستر شده بود از کوش و
جشم من انکاه باشارت انحضرت باکفار مقاتله آغاز کردم واکر دران ساعت پدرم در قید حیوة بودی
وبعد اوت رسول صلی الله علیه وسلم بامن در قتال درامدی البته شمشیر را بروی حَکَم می ساختم وباکافران
آغاز جنک کردم وخدا میداند که دوست میداشتم که نفس خود را وقایه نفس او سازم • وبعد ازان اَشتر
انحضرت را پیش آوردند وسوار شد وبجانب دشمن توجه نمود وایشان هزیمت نموده متفرق کشتند
وحضرت بخیمهٔ خویش مراجعت نمود ومن هم درامدم تا روی مبارکش را به بینم وغرض من از درامدن جز این
نبود که بمطالعهٔ جمال او مشرف شوم آن سرور فرمود یا شیب انجه خداوند تعالی بتو خواسته بود بهتر
بود از انجه تو بنفس خویش میخواستی وهرجه در ضمیر من بود بکفت از ان جیزها که هرکز باکسی ظاهر نساخته
بودم لاجرم کفتم اشهد ان لا آله الا الله وانک رسول الله بعد ازان کفتم استغفرلی کفت غفر الله لک
آورده اند که جون اصحاب در حنین متفرق کشتند وحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم با یکجندی
معدود که جهار نفر بودند باصحّ روایات باقی ماندند حضرت اشارت بعباس فرمود که ای عباس یاران را ندا کن

باین طریقه که یا معشر الانصار یا اصحاب السَّمُرة یا اصحاب سورة البقرة وعباس که جَهُوریّ الصوت
بود بموجب فرموده آواز برکشید اصحاب که آواز عباس بشنیدند از اطراف وجوانب لبیک کویان
بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم بشتافتند وآن سرور را بسلامت یافتند • واول کروهی
که بسعادت تقبیل رکاب فلک فرسای انحضرت مشرف کشتند عصابهٔ بودند از انصار رضی الله عنهم ازیشان
پرسید که با شما دیکری هست کفتند نی یا رسول الله ولیکن اکر به بَرْکُ الغِماد میروی از خدمت تو باز نمی مانیم
وجان نازنین در قدم تو می افشانیم • وبعد ازان نصرت الهی قرین حال آن سپاه نصرت انتما کشت
جنانجه ایزد سبحانه وتعالی در قرآن مجید وفرقان حمید خود میفرماید ثُمَّ اَنزَلَ اللهُ سَکینَتَهُ عَلی رَسُولِهِ
وَعَلی المؤمِنینَ وَاَنْزَلَ جُنوداً لَم تَرَوْهَا الایة نقلست که جون عباس بفرمان انحضرت
آواز برداشت واصحاب را بخواند یاران که در اقطار واکناف آن بیابان منتشر بودند جون آواز
عباس بشنودند بر صَوب آواز روان شدند • وبعضی که مراکب ایشان در سیر سرعت نمی نمودند
از مرکب فرو جسته بجانب آواز عباس جون زنبور بجانب یعسوب خویش شتابان کشتند باین طریقه
تا قریب بصد کس جمع آمدند واز سر وثوق حمله بر مشرکان آوردند وانحضرت باین کلمه تکلم فرمودند الآن
حَمِیَ الوَطِیس یعنی اکنون تنور حرب کرم شد ونیران قتال اشتعال یافت بعد ازان حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم از استر فرود آمدند ومشتی خاک برکرفته بجانب کفار انداختند وبروایتی انک اشارت
بمرکب فرمود فی الحال استر بخسبید تا انحضرت قبضهٔ از خاک برداشته بجانب دشمنان انداخت وبر زبان
مبارک راندند که شاهت الوُجوه وهیج دشمن نماند از هوازن الا که جشم ودهان او از ان خاک پر شد ودر روایتی
آنست که همجنان سواره از علی مشتی خاک بستاند وبروایتی از عباس وبجانب دشمنان افکند وفرمود
اِنهَزَموا وربِّ محمّدٍ • وبروایتی فرمود اللهمّ اَنجِزْلِی ما وَعَدتنی وبروایتی این دعا بخواند که اللهمّ
لک الحَمْد والیکَ المُشتکی وَاَنت المستعان جبرئیل علیه السلام باآن سرور کفت که یا محمد امروز
ترا تلقین فرمود حق تعالی کلماتی که بموسی تلقین فرموده بود در حین انفلاق بحر از برای او واصحاب او
وجابر بن عبد الله انصاری کفت رضی الله عنه که جون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آن مشت
خاک وسنک ریزه از کف مبارک خود بیرون پاشید آواز آن سنک ریزها در کوش من جنان نمود که پنداشتم
که از اسمان در طشتی می ریزد وکریمه وما رَمَیتَ اذ رَمَیتَ ولکنّ الله رَمی ولِیُبلیَ المؤمنین منه بلاءً حسنا
ناظر باین قصه است ودر روایتیست که هر سنک ودرختی که دران جنکاه بود در
نظر مخالفان سواری می نمود که کویا در طلب ایشان بود • واز جُبَیر بن مُطعِم روایت کرده اند

که کفت دران حین که لشکر اسلام تیغها از نیام بیرون کرده روی بکفار نهادند دیدم که از آسمان چیزی
بر مثال کسای سیاه پیدا شد و در میان ما و قوم افتاد نکاه کردم مورچهای سیاه بود که دران صحرا منتشر
شد و تمام ان وادی ازان مملو کشت ومرا هیچ شک نماند که فرشتکان بودند که در نظر من چنان نمودند
بعد ازان دیدم که هزیمت بر هوازن افتاد واصحاب نصرت شعار معدلت دثار بر عساکر مغلوبه کفار
بیکبار غالب آمدند وارباب شقاق ونفاق مغلوب کشتند • وسعید بن جبیر کوید رضی الله عنه که
حق تعالی دران جنک بمدد رسول خود صلی الله علیه وسلم پنج هزار فرشته فرستاد تا بعضی از مردم آن
لشکر بعد از انقضای حرب میکفتند که کجا شدند آن مردان که بر اسبان ابلق سوار بودند وجامهای
سفید در بر داشتند وقاتلان لشکر ما ایشان بودند واین سخن بعرض همایون رسید فرمودند که آنها
ملایکه بودند • واز مالک بن اوس روایت کرده اند که کفت چند کس از مردم من که در جنککاه حاضر بودند
حکایت کردند که دران زمان که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مشت سنک ریزه بجانب ما انداخت
هیچ فرد نماند از ما که بچشم وی ازان در نیامد ودلهای ما در طپیدن آمد وقلق واضطرابی عظیم بر ما
استیلا یافت ودر میان زمین وآسمان جمعی مردان سفید پوش دیدیم بر اسبان ابلق سوار که علاقها
میان هر دو کتف کذاشته بودند وما را قدرت ومجال آن نبود از غایت دهشت که تیز در ایشان کریم
نقلست ـــــــــــــ که در وادی حنین شخصی از مشرکان ابوجرول نام بر اشتری سوار روی بمسلمانان
نهاد واو شجاعی بود سفاک وبی باک عظیم الجثه وطویل القامه که هیچکس از مبارزان عرب پای در معرکه
او ننهادی ودر برابر وی دست جرات از استین جلادت بیرون نیاوردی واین ابوجرول از سر
تهور وغرور رجزی میخواند ومبارز می طلبید واصحاب کرام در محاربه آن کافر بی احترام توقف
می نمودند که ناکاه شیر بیشه هیجا علی مرتضی کرم الله وجهه متوجه ابوجرول شد وبزخم تیغ آبدار دمار
ازان مدبر خاکسار برآورده بجحیمش فرستاد چنانچه اهل اسلام از ملاحظه این صورت مستظهر
وقوی دل کشتند ومشرکان خار ونکونسار شدند • وچهار کس از سپاه اسلام بعز شهادت
رسیدند وهفتاد کس از مخالفان راه دوزخ پیش کرفتند وهوازن وثقیف با قبح وجهی روی از معرکه
برتافتند ودران روز از اموال غنایم شش هزار برده وبیست وچهار هزار شتر وچهل هزار اوقیه نقره
وزیاده از چهل هزار کوسفند بدست ارباب اسلام واصحاب پیغمبر علیه السلام افتاد
واز ظهور این فتح غیبی وامداد عساکر لاریبی بسیاری از ارباب نفاق وشقاق بحلیه ایمان متحلی شدند
ودر دایره متابعان حضرت نبوت شعاری در آمده سر بر خط مطاوعت نهادند وچون بتجدید عنایات

الهی ونصرت واعانت کماهی قرین اصحاب ظفر انتساب کشت مخالفان بسه فرقه شدند طایفه با مالک بن عوف
کریزان وخایف روی بحصن طایف نهادند وکروهی بطرف بطن نخله کریختند وزمره بجهت صیانت مالی
که در اوطاس داشتند بآنجانب شتافتند • وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ابو عامر اشعری را
با جماعتی که زبیر بن العوام وابو موسی اشعری برادرزاده ابو عامر مذکور وسلمة بن الاکوع دران میان
بودند در عقب کریختکان بجانب اوطاس فرستاد ولشکر اسلام بعد از طی منازل بمخالفان رسیده
بقتال وجدال اشتغال نمودند وابو عامر که امیر آن سریه خیر البریه بود بعز شهادت فایز کشت •
ودر کیفیت شهادت وی روایات ورود یافته اصح آنکه ابو موسی کفت برادرزاده ابو عامر رضی الله عنهما
که چون بمحاربه ومقاتله اوطاسیان پرداختیم وبا دشمنان بجنک درپیوستیم • در اثنای حرب مردی از
بنی جشم تیری بر زانوی ابو عامر زد چنانچه تیر در آنجا نشست من پیش وی رفتم وکفتم این تیر بجانب تو که انداخت
وی قاتل خود را بمن نمود از عقب وی میرفتم واو میکریخت آخر کفتم که شرم نمیداری که میکریزی ودر مقابله
بمقاتله در نمی آیی پس باز ایستاد وشمشیر بر یکدیکر کشیدیم وآخر الامر او را بقتل رسانیدم ونزد ابو عامر
آمدم واو را از قتل صاحب او خبر کردم مرا کفت تیر را از زانوی من بکش بکشیدم خون از جراحت وی مانند
آب روان شد وچون حال بران منوال دید طمع از حیات خود ببرید وکفت ای برادرزاده من سلام من به پیغمبر
صلی الله علیه وسلم برسان واز آنحضرت استدعا کن تا برای من از حق تعالی طلب آمرزش کند وامارت لشکر را
بمن تفویض فرمود وحق تعالی بدست من آن فتح میسر کردانید وابو عامر بعد ازان باندک زمانی از دنیا
نقل کرد • وچون نزد حضرت معاودت نمودم ودر خانه آن سرور در آمدم بر سریری بود که از لیف خرما
بافته بودند وآن لیف در پهلوی مبارک وی اثر کرده بود قصه لشکر وپیغام ابو عامر واستدعاء او معروض
داشتم آنحضرت آب طلبیده وضو ساخت ودو رکعت نماز بکزارد • بعد ازان دستهای مبارک برداشت
چنانچه سفیدی زیر بغل وی را دیدم ودعا فرمود که اللهم اغفر لابی عامر واجعله من اعلی امتی فی الجنة
من کفتم یا رسول الله از برای من هم طلب آمرزش فرمای دعا فرمود که اللهم اغفر لعبد الله بن قیس ذنبه
وادخله یوم القیامة مدخلا کریما • ودر محاربه اوطاس بسیاری از قبیله بنو ریاب از جمله مسلمانان بقتل آمده
بودند کفتم یا رسول الله هلکت بنو رباب حضرت فرمود اللهم اجر مصیبتهم نقلست ـــــــــــــ
که درید بن الصمه که ذکر وی پیشتر کذشت وسردار مشرکان بود بعد از صد وشصت سال عمر در کفر بدست
زبیر بن العوام کشته کشته روی بدرکات جهنم نهاد القصه که لشکر اسلام از ین غزو شاد کام مقرون
بصنوف لطایف واحترام با غنایم بسیار از مواشی وحواشی وخدام باستانه عالی مقام سید انام علیه الصلوة والسلام

بازگشتند و این فتح عظیم علاوهٔ فتوحات دیگر گشته از آنجا مراجعت نمودند نقلست ——— که سید
عالم علیه الصلوة والسلام امر فرمود تا غنایم حنین را در موضع جعرانه جمع کنند و مضبوط نگاه دارند
تا بوقت فرصت منقسم گردد ۰ و منادی را فرمود تا ندا کرد که من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یغلّ هر کس از
اصحاب که چیزی از غنیمت برگرفته بود باز گردانید حتی که عقیل بن ابی طالب سوزنی از آنجمله برداشته
بود و بزوجهٔ خویش فاطمه بنت عتبه داده از وی بستاندند و داخل مغانم گردانید ۰ و زمام ضبط آن
اموال و سبایا را در قبضهٔ اختیار عباد بن بشر انصاری نهاد ۰ و از زمرهٔ سبایا یکی شیما بنت حارث بن عبد
العزی بود و اصحاب نصرت انتساب در زمان سبی با وی خشونت نموده هرچند گفت که من همشیرهٔ رضاعی
صاحب شمایم یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم متصرفان او را درین قول مصدق نداشتند ۰ تا آن زمان
که او را بر شتری نشانده بنظر کیمیا اثر آنحضرت رسانیدند ۰ شیما گفت من خواهر رضاعی توام یا رسول الله آنحضرت
گفتند هیچ نشانی درین باب هست شیما بعضی از وقایعی که مر آنحضرت را بیاد می آمد تقریر کرد ۰ و پیغمبر صلی الله
علیه وسلم او را شناخته از برای او برخاست و ردای مقدس از برای وی بگسترانید و او را بر آنجا نشاندند و قطرات
عبرات بر رخسار همایون راند از حال حلیمه و شوهرش استفسار نمود شیما گفت مدتهاست که ایشان از دار دنیا
بسرای عقبی نقل کرده اند ۰ بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با وی گفت که اگر میل داری نزد ما
معزز و محترم اقامت نمای یا ترا چیزی بخشیم تا بدیار خویش روی شیما بمقتضای حب الوطن من الایمان
اختیار رفتن کرد و رسول صلی الله علیه وسلم او را بانعام یک کنیزک و سه غلام و جمال و اغنام مخصوص
گردانیده بقبیلهٔ او فرستاد ۰ روایتست ——— که چون شیما متحلی بحلیهٔ ایمان روی بجانب وطن
نهاده بمقصد رسید قوم و قبیلهٔ وی با او گفتند که چرا خواهش ننمودی تا رسول صلی الله علیه وسلم از سر
جرم بجاد درگذرد ۰ و این بجاد شخصی بود از رهط حلیمه و جریمهٔ وی آنکه روزی یکی از مسلمانانرا پاره پاره
ساخته سوخته بود ۰ و چون پیغمبر علیه الصلوة والسلام لشکر ظفر مآل نصرت انجام از عقب گریختگان حنین
می فرستاد وصیت فرمود که اگر بجاد دست یابید او را محفوظ و مضبوط گردانید تا نگریزد و سپاه اسلام
بموجب فرموده عمل نموده در پی مشرکان روان شدند و مظفر و منصور باز گشته بجاد را نزد حضرت
آوردند و او محبوس بود ۰ تا روزی که شیما بالتماس قوم و عشیرت بنظر کیمیا اثر خیر البشر رسید و ملتمس خویش
معروض داشته حضرت گناه بجاد را بشیما بخشید و از بقایای اقربای او استفسار نمود شیما بعرض رسانید
که برادر و خواهر و عم من در سلک احیا منتظم اند حضرت فرمود که تو باز گرد و با قوم خویش در جعرانه
اقامت نمای که من بطایف خواهم رفت و در جعرانه با شما ملاقات نمود و اسباب معیشت شما را مهیا و مرتب خواهم ساخت

وجون حضرت

وچون حضرت نبوی در جعرانه با شیما و قوم او ملاقات فرمود اموال و مواشی بسیار بوی و خویشان وی ارزانی
داشت

واقعهٔ دیگر از وقایع سال هشتم از هجرت غزوهٔ طایفست

متصدیان صدور
اخبار و متصدیان ظهور آثار در دفاتر مشکین مآثر چنین مثبت ساخته اند که چون مالک بن عوف با جماعتی
از مشرکان ثقیف و هوازن که از معرکهٔ حنین گریخته بجانب طایف رفتند و قبل از محاربه و انهزام باستعداد
قلعه داری و استحکام برج و باره و غیر ذلک پرداخته قوت یکساله آماده ساخته بودند و چون
بحصار رسیدند دروازها دربستند و مداخل و مخارج را مضبوط ساخته دل بر جنگ نهادند ۰
چون کیفیت واقعه معلوم آنحضرت گشت عزیمت بر فتح آن قلعه مصمم گردانید و رایت فتح آیت را بعلی بن
ابی طالب داد و ابو عبیدهٔ جراح و یا خالد بن الولید را با هزار مرد رزم آزمای علی اختلاف الروایتین مقدمهٔ
لشکر ساخت و بنفس مبارک از عقب ایشان با کتیبهٔ خضرا متوجه دیار طایف گشت و در راه گذار آنحضرت
بقصر مالک بن عوف افتاد فرمان داد تا آتش در آن زدند ۰ و بعد از طی منازل و مراحل بمقصد رسیده
قرب بحصار نزول اجلال فرمود اهل قلعه تیرباران عظیم کرده بسیاری از مسلمانانرا مجروح گردانیدند
بیت ——— گر آن تیرباران کنون آمدی ۰ بجای نم از ابر خون آمدی ۰ و چون تیر اهل حصار بلشکرگاه حضرت
رسالت پناه میرسید بفرمود تا معسکر همایون را در آن محل رفیعی که اکنون مسجد طایفست بردند آنحضرت
اصحاب ارباب احتساب را بقطع نخیلات و کروم ایشان فرمود چون مردم حصار ازین واقعه آگاهی
یافتند زبان بتضرع و زاری برگشادند که از برای خدا و از برای رعایت رحم بفرمای تا لشکریان از قطع این
درختان باز ایستند حضرت فرمود که انی ادعها لله وللرحم ۰ و در مدت محاصره که بقولی هژده روز
بود و بروایتی چهل روز جنگهای عظیم واقع شد و بسیاری از اصحاب مجروح و زخم دار گشتند و دوازده
نفر از اصحاب شربت شهادت چشیدند ۰ و یکی از شهدای طایف عبد الله بن ابی بکر صدیقست رضی الله عنهما
و در اوان محاصره روزی حضرت فرمان فرمود تا شخصی ندا کرد که هر بنده که از حصار بجانب ما فرود آید آزاد
باشد و قریب به بیست مملوک از قلعه بزیر آمده سعادت بساط بوسی دریافتند و حضرت ایشانرا آزاد
فرموده رقاب ایشانرا از ربقهٔ عبودیت مطلق گردانید و هر یک از ایشانرا بیکی از ملازمان سپرد تا بمؤنات
ایشان پردازند و بعد از مدتی که اهل طایف بخدمت سید عالم مبادرت نموده ایمان آوردند و
مقالید قلعه تسلیم کردند التماس نمودند که بندگان ما را بما باز فرست فرمود که ایشان آزادان خداوند
عالمیانند جل ذکره هرگز بعبودیت شما معاودت ننمایند ۰ نقلست ——— که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم شبی در خواب دید که قدحی پر از شیر نزد آنحضرت آوردند و پیش از آنکه بتناول وی

دست در ان کند خوسی حاضر شد منقاری در ان قدح زد وان قدح را افکند شیرها بریخت وحضرت صلی الله
علیه وسلم صورت واقعه را با صدیق اکبر که در فن تعبیر مهارتی داشت درمیان نهاد • صدیق اکبر کفت یا
رسول الله این واقعه منبی است ازانک تو امسال مرخص نیستی که این قلعه را فتح نمایی حضرت تصدیق
صدیق نموده فرمود که راست کفتی من هم خواب خود را چنین تعبیر کرده ام • آورده اند که خوله منکوحه
عثمان بن مظعون ازان حضرت شنیده بود که ان قلعه امسال فتح نمیشود با عمر خطاب رضی الله عنه تقریر کرد عمر
ازان حضرت استعلام ان خبر نموده بعد از رخصت ندای کوچ در داد • اهل اسلام اظهار ملالت کرده
کفتند که فتح حصار ناکرده چکونه مراجعت نمایم پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که پس جنک کنید یاران بپای قلعه
رفته بنیاد محاربه نمودند وجراحت بسیار یافته بازکشتند وحضرت فرمود که فردا کوچ خواهیم کرد انشاء
الله تعالی وسپاه اهل اسلام خوشدل شده روزی دیکر از پای قلعه برخاستند نقلست
که در ایام محاصرهٔ طایف حضرت مقدسه نبوی صلی الله علیه وسلم مرتضی علی را با جمعی از اصحاب مقرر فرمود
که در اطراف آن دیار سیر فرماید وهر بتخانه که ببیند ویران کند وبتان بشکند علی رضی الله عنه چون از
لشکرکاه بیرون رفت در راه بطایفهٔ از قبیلهٔ خثعم ملاقات کرد از دلاوران وشجعان ایشان • وشخصی
ازان قوم که بر زور بازو وقوت ونیروی خود اعتماد کلی داشت در میدان درآمد مبارز طلبید وهیچکس از
اهل اسلام را یارای آن نبود که با آن مشرک در مقام مقابله آید عاقبت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه آهنک
محاربهٔ او کرد وهرچند ابو العاص بن الربیع که داماد رسول بود صلی الله علیه وسلم کفت سزاوار نیست که امیر
لشکر با وجود دیکران ابتدا بجنک کند امیر المومنین از منع او ممتنع نشد وکفت دیکری چون در معرض در
نیاید ضرورتا خود باین امر قیام باید نمود فاما اکر چنانچه من درین محاربه بقتل رسم تو برین لشکر امیر
باشی انکاه امیر المومنین علی کرم الله وجهه با آن مخالف در میدان مصاف درآمد وبشمشیر آبدار ان غدار
بی مدار را ابدار بوار فرستاد وبتان هوازن وثقیف را که دران نواحی یافت همه را بشکست ورسول صلی الله
علیه وسلم بر در حصن طایف انتظار قدوم انحضرت میکشید • وچون سلطان اولیا کرم الله وجهه بخدمت
سید انبیا صلی الله علیه وسلم آمد وچشم مبارک انحضرت بر روی منور علی افتاد تکبیر کفت وبا او خلوتی
ساخت وباوی تنها راز کفتن آغاز نهاد • جابر کوید رضی الله عنه که در هنکام خلوت ومسارّهٔ نبی با ولی
عمر با رسول کفت صلی الله علیه وسلم با علی راز میکویی وبا او خلوت میکنی انحضرت فرمود ما انتجیتُهُ وَ
لکنّ الله انتجاهُ یعنی من بخود با او راز نمیکویم بلک الله تعالی با وی راز میکوید • نقلست
که در حین مراجعت انحضرت اشتر شخصی از لشکریان غزوهٔ طایف بر پهلوی شتر انحضرت چنان نزدیک شد

که نعل غلیظ

که نعل غلیظ وی ساق مبارک انحضرت را بیازرد آن شخص میکوید که انحضرت تازیانهٔ بر پای من زد وکفت
دورتر ران که ساق مرا درد مند کردی چون روز دیکر شد کسی از برای من بفرستاد من وهم کرده انتقام
معاملهٔ دی روز بر دل قرار دادم چون شرف پای بوس انحضرت یافتم فرمودی تازیانهٔ من بپای تو رسید
امروز ترا طلب کردم تا مکافات آن عوض بستانی وهشتاد نعجه بمن داد • ودیکری از اصحاب کوید که رسول
صلی الله علیه وسلم چون بمنزل قرن رسید بر ناقه قصوا سوار بود ومن در پهلوی ناقه میرفتم وانحضرت خواست
که تازیانهٔ بر شتر زند از اتفاقات حسنه آن تازیانه بمن رسید ورسول صلی الله علیه وسلم بجانب من ملتفت
شده فرمود که مکر تازیانه بر تو آمد کفتم آری یا رسول الله پدر ومادرم فدای تو باد وچون در جعرانه
نزول کردیم صد وبیست کوسفند در عوض آن بمن کرامت فرمود ومن کوسفندان را راس المال خود ساخته
صاحب ثروت ومکنت شدم والله الموفق **ذکر نزول انحضرت در جعرانه وبیان شمهٔ از عطایای**
بی کرانهٔ او آورده اند که چون رسول صلی الله علیه وسلم بموضع جعرانه معسکر همایون تعیین فرمود بعد
ازان دست مبارک ببذل مال بکشود تا جمعی از نو مسلمانان که بمؤلفهٔ قلوب موسوم بودند عطایای
ارجمند داد • آورده اند که در زمانی که نقود غنیمت را نزد انحضرت جمع کرده بودند ابو سفیان بن حرب
که بامساک شهرتی داشت فرصت غنیمت شمرده در مجلس همایون حاضر کشت وکفت یا رسول الله تو امروز
متمول ترین قریشی وآن سرور تبسمی فرموده وابو سفیان تحریک سلسله طمع نموده کفت ازین اموال چیزی
بمن ارزانی دار چهل وقیه نقره باو انعام فرمود وصد شتر دیکر بران بیفزود • ابو سفیان کفت پسرم را
یزید بعطایی سرافراز کردان رسول صلی الله علیه وسلم اشارت فرموده تا موازی انعام ابو سفیان به پسر
وی یزید تسلیم نمودند • وهنوز قوت طامعه اش تسکین نا یافته کفت نصیب پسر دیکرم معاویه کرم فرمای
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بفرمود تا بمعاویه چهل وقیه نقره وصد شتر دیکر بدادند ابو سفیان
کفت پدر ومادرم فدای تو باد بخدا سوکند که تو کریمی هم در زمان جنک وهم در اوان آشتی انچه غایت
کرم ومروت بود بجا آوردی حق تعالی ترا جزای خیر کرامت کناد • وهمچنین حکیم بن حزام را صد شتر داد
دید که هنوز میل زیادت دارد صد شتر دیکر بران بیفزود • وهر یک از رؤسای عرب مثل سهیل بن عمرو
وصفوان بن امیه وحویطب بن عبد العزی واسید بن حارثه ثقفی وحارث بن هشام برادر ابو جهل وقیس بن
عدی واقرع بن حابس تمیمی وعیینه بن حصن فزاری صد شتر صد شتر انعام فرمود • وهر یک از علاء بن
جاریه ثقفی ومخرمة بن نوفل وسعید بن یربوع وعثمان بن نوفل وهشام بن عمرو عامری را پنجاه شتر پنجاه شتر
انعام فرمود • وعلما را درین اختلافست که این عطایا از خمس بوده ویا از مجموع غنایم تحقق نپذیرفته فرقهٔ بر خمس

جاری داشته اند وکروهی از کل وهرکدام بدلیلی تشبث نموده اند و در سیر مذکورست نقلست
که دران روز عباس مرداس اسلمی را چهار شتر داد وعباس ازین صورت ملول ومحزون کشته از سر غضب بیتی
چند بکفت وچون ان ابیات مسموع حضرت رسالت کشت صلی الله علیه وسلم ملتفت بجانب علی بن ابی
طالب شده فرمود که ای علی برخیز و زبان او را ازمن قطع کن علی برخاست و دست عباس کرفته روان شد
عباس از وی پرسید که زبان مرا خواهی برید علی فرمود که بانچه رسول صلی الله علیه وسلم فرموده قیام خواهم
نمود همچنین می برد او را تا بحظیرهٔ ابل رسیدند انکاه علی مر عباس را کفت اختیار کن ازین شتران از چهار
تا صد عباس کفت پدرم ومادرم فدای تو باد چه کریمید شما وحلیم وچه نیکوخویید وعلیم • عباس کوید که
علی دران زمان بامن کفت که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بتو چهار شتر ارزانی داشته وترا از جملهٔ مهاجرین
وانصار انکاشته وان ارباب اخلاص کمان برده واز جملهٔ مخلصان شمرده • اکر خواهی که از اهل هجرت ونصرت
باشی بچهار شتر اکتفا کن واکر میل آن داری که در سلک مؤلفهٔ قلوب منتظم کردی صد شتر بکیر من با علی
کفتم که تو درین باب چه میفرمایی علی کفت ترا آن بهتر که بدادهٔ خدا ورسول او خرسند کردی وبمال دنیا
که ظلّیست زایل فریفته وپای بند نکردی • عباس کوید که با علی کفتم هرچه تو فرمایی رضا دهم ودر امتثال
حکم تو منت برجان خود نهم • روایتست که چون سید کاینات صلی الله علیه وسلم
این نوع عطایای ارجمند بصنادید قریش وسایر رؤسای عرب انعام فرمود تا دلهای ایشان الفتی باسلام
ومسلمانی پیدا شود ودر بارهٔ انصار مثل آن بظهور نه پیوست • وکویند که انصار ازین معنی اندوهناک
شدند وبا یکدیکر میکفتند که این نوع عطایا وعواطف در شان قریش وسایر قبایل ارزانی میدارد و
در بارهٔ ما هیچ انعام نمی فرماید • ودر روایتی انک کفتند که الحضرت باهل وبنی عم خود رسید وحنین ایشان
وهرجا مشقتی وزحمتیست ما را بمباشرت آن امر میفرماید وحال انک خون مشرکان از سر شمشیرهای ما میچکد
واین سخن بسمع همایون الحضرت رسید فرمان داد تا انصار در خیمهٔ مجتمع شوند وغیر از انصار کسی با
ایشان نباشد چون بفرموده عمل نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با علی نزد ایشان رفته بنشست
وبعد از حمد وثنای باری سبحانه فرمود که ای انصار این چه سخنست که از شما بمن رسیده وشما قایل این سخن
مستید یانی عظما الجماعت جواب دادند که یا رسول الله اکابر ورؤسای ما هیچ نکفته اند اما جوانان
مثل این حکایات جنانچه رسم ایشانست بر زبان می آرند • الحضرت فرمود که نه من آمدم بشما در حالی که شما
بکنار کوی بودید از آتش پس حق تعالی شما را از ان آتش رهایی داد بسبب من ایشان کفتند بلی ولله ولرسوله
المنّ والطّول • ودر روایتی انک فرمودند من شما را یافتم کمراه وحق تعالی شما را بسبب من هدایت ارزانی فرمود وایشان

تصدیق الحضرت می نمودند • فرمود نه شما دشمنان یکدیکر بودید حق تعالی بسبب من میان شما الفت
ومحبت نهاد ونه شما اندک بودید حق تعالی ببرکت من شما را بسیار کردانید ونه شما درویش بودید
حق تعالی شما را بسبب من غنی کردانید • حضرت این نوع سخنان میفرمود وایشان تصدیق میکردند بعد ازان
فرمود که چرا سخنی نمیکویید کفتند یا رسول الله پدر ومادر ما فدای تو باد فضل ومنت تو برما فراوانست حضرت
رسول فرمود که اکر خواهید بکویید ودران کفتن صادق ومصدّق باشید که بجانب ما آمدی در حالتی
که قوم تو تکذیب میکردند وما ترا راستکوی داشتیم وکسی بتو نمی پرداخت ما نصرت واعانت تو بجا آوردیم
ورانده شده بودی از وطن خویش ما ترا جای دادیم • وفقیر ودرویش بودی ما سخاوت وجود بنسبت تو
پیش بردیم • وخایف بودی ما ترا ایمن کردانیدم • وچون حضرت صلی الله علیه وسلم سخن باینجا رسانید انصار
درکریه شدند وپیران ایشان برخاسته بتقبیل دست وزانوی الحضرت سرافراز کشتند وکفتند
یا رسول الله از خدا ورسول او خشنود کشتیم اموال خاصهٔ ما را اکر رسول خواهد قسمت نماید که ما را
نظر بر متابعت تست نه بر متاع دنیی ما را اندیشه از بیم مفارقت تو بود نه از قلت مال حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که قریش قریب العهدند بجاهلیت ومصیبت ومن خواستم که تدارک مصیبت
ایشان نمایم وقلوب الجماعت را الفت دهم بایمان • وقولی انک فرمود ای کروه انصار شما در خشم میروید
که من مال بمؤلّفهٔ قلوب میدهم وشما را بایمان شما بازمیکذارم وبر کمال اخلاص شما اعتماد می نمایم شما راضی نیستید
که دیکران با شتر وکوسفند بمنازل خود بازمیکردند وشما با رسول خدا بخانهای خویش مراجعت می نمایید
سوکند بخدا که بهترست انچه شما بان معاودت می نمایید از انچه خلق بان معاودت می نمایند • بعد ازان
فرمود که جُعَیل بن سراقهٔ ضمری که از فقرای اصحاب صفه است ودر اکثر غزوات با من همراه بوده اورا
ازین غنایم هیچ نداده ام وهریک از عیینه واقرع را صد شتر داده ام واز عالمی پر عُیَینه واَقْرَع مملوّا
جُعَیل بهترست که بر اسلام او اعتماد دارم مقصود من تالیف قلوب قومست تا در سلک اهل اسلام
درایند • ومیخواهم که وثیقه نویسم که بعد از من بحرین خاصه ازان شما باشد که بهترین مواضعست که
حق تعالی بفتح آن تشریف ارزانی داشته • انصار باز کریه وزاری آغاز کرده کفتند یا رسول الله بعد از تو
ما را بدنیا احتیاجی نیست واز مال ومتاع آن آسایشی نه آن دو زمان که سایهٔ عنایت تو از سر ما کم شود
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که از جنان روزی چاره نیست وبعد از من شما را کارها
پیش خواهد آمد دست در عروهٔ وثقی صبر زنید تا بی خجالت وشرمساری بخدا ورسول او ملحق شوید
موعد شما حوض کوثرست که طول وعرض آن میان صنعا وعمانست وعدد اوانی ان بیشتر از عدد نجوم

آسمان وبعد ازین فرمود که انصار خاصّهٔ من وصاحب سرّمنند اکر مردم براهی روند وانصار براهی من همراه
انصار باشم خدایا انصار را بیامرز واولاد انصار را بیامرز واولاد اولاد انصار را بیامرز انصار از غایت
فرح وسرور چندان بکریستند که محاسن ایشان ترکشت وشکر حق عزّ وعلا بجا آوردند که بمال فریفته
نشدند وان خدا ورسول دور نیفتادند • اصحاب روایات وارباب درایات چنین آورده اند
که جمعی از هوازن در جعرّانه بادراک پای بوس آنحضرت سرافراز کشته مسلمان شدند واز اسلام بقیه
قوم خویش آنحضرت را آکاهی داده کفتند یا رسول الله ما را اصلی وعشیرتیست وبلا ومحنتی که بما رسیده
بر تو مخفی نیست اکنون بر ما منت نه ورحمت کن تا خدای تعالی بر تو منت نهاده رحمت فرماید کویند که
از اشراف آن طایفه عم رضاعی حضرت مقدس نبوی ابو بُرقان وزُهیر بن صُرَد سعدی که خطیب الجماعت
بود در مجلس همایون حاضر شده کفتند یا رسول الله اکر ما بکفالت وحضانت حارث بن ابی شمر غسّانی یا
نعمان بن منذر می پرداختیم وایشانرا شیر می دادیم وزمام اختیار ما بقبضهٔ اقتدار ایشان می بود چنانچه
امروز بدست تست هر اینه با ما فضل واحسان وبر وامتنان میکردند وشفقت ومرحمت دریغ نمیداشتند
اکنون بکمال عاطفت تو امید واریم که اموال وسبایای ما را بما ارزانی داری چه در میان اسیران عمّات
وخالات رضاعی وحواضن تو هستند وچون بهترین اهل احسانی نظرات عنایت خود از ما باز مکیر
وما که بانواع ذلت بر خاک مذلت افتاده ایم بدست کرم ما را دستکیر • کرچه افتاده بخاک رهم از صدخواری
چشم دارم که بدست کرم بر داری • کرچه بس مانده در کام امیدم آنست • که بیک جاذبهٔ لطف مرا پیش آری
حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات در جواب ایشان فرمود که من تاحین غنایم بسبب شما کردم
وانتظار آمدن شما می بردم که شما بیایید ودرین باب سخن کویید شما دیر آمدید وبا من جمعی مردم اندچنین
که می بینید ودوسترین سخن نزد من راست ترین آنست اکنون از مال وسبایا یکی را اختیار فرمایید
ایشان کفتند ما اهل وعیال را کذاشته از شتر وکوسفند سخن نخواهیم کفت حضرت فرمود که آنچه نصیب
بنی عبد المطلبست بشما باز کذاشتم وبجهت شما درخواست کنم تا مردم از سر حصص خویش در کذرند
وچون نماز پیشین بکزارم شما بر پای خیزید ومرا نزد مسلمانان شفیع سازید • کروه هوازن بعد از ادای
صلوة ظهر بفرمان عمل نمودند وآنحضرت در میان یاران برخاست وبعد از ادای حمد وثنای باری
سبحانه چنین فرمود که اخوان شما نزد ما تایب ومسلمان آمده اند ورای من قرار بران کرفته که سبایای ایشانرا
بآن جماعت دهم ووظیفه آنست که هر که باین امر راضی است بفرمان قیام نماید وهر که از سر نصیب خویش در
نکذرد از مالی که حق سبحانه وتعالی بما ارزانی دارد ما عوض آن بدو دهیم حاضران مجلس کفتند یا رسول الله

ما همه بطیب نفس قبول این معنی کردیم • ودر روایتی آنست که اول آنحضرت فرمود که آنچه حصّهٔ من وبنی هاشمست
ای کروه هوازن بشما کذاشتم آنکاه مهاجران بر پای خاسته کفتند که آنچه نصیب ماست از ان حضرت
رسالتست وانصار نیز بهمین کلمه زبان برکشادند • اما اقرع بن حابس پیشوای بنی تمیم وعیینة بن حصن
فزاری مقتدای بنی فزاره کفتند که ما وقوم ما باین معنی هم داستان نیستیم وعباس بن مرداس کفت که من و
بنو سلیم باین راضی نیستند بنی سلیم تکذیب او نموده کفتند که آنچه از ماست برسول صلی الله علیه وسلم
تعلق میدارد وحضرت فرمود که هر که راضی نیست بازاء هر اسیری که دارد من او را شش شتر بدهم
از اول غنیمتی که حق تعالی کرامت فرماید وچون اصحاب کرام اهتمام آن سرور انام علیه الصلوة والسلام
در شان سبایا مشاهده کردند رقم اطلاق بر مجموع اسیران کشیدند • ودر خلال این احوال حضرت
مقدس نبوی از کروه هوازن استفسار حال واستخبار مآل مالک بن عوف نموده هوازن کفتند که وی
در حصار طایفست فرمود که اکر نزد ما آید ومسلمان شود اهل وعیال ومواشی واموال او را باو دهم
وصد شتر دیکر بوی بخشم هوازن این خبر را بمالک بن عوف رسانیدند واو مُبتهج ومسرور در جعرّانه
بپای بوس رسول صلی الله علیه وسلم استسعاد یافته بحلیهٔ ایمان محلّی کشت وحضرت بوعده وفا نموده
مال مالک بوی تسلیم نمود ومالک را بر قوم خودش وچند قبیلهٔ دیکر امارت داده رخصت انصراف
ارزانی داشت • نقلست ـــــــــ که حضرت مقدس نبوی بعد از قرار قسمت غنایم
در دوازدهم ذی قعده سنه ثمان از جعرّانه احرام عمره بست وبمکه در آمده بمناسک آن قیام نمود وامارت
مکه را بعتاب بن اَسید تفویض فرمود • ومعاذ بن جبل وابو موسی اشعری را رضی الله عنهما بجهت تعلیم
قرآن وتعیین قواعد ایمان در مکه بکذاشت وهمه را در تنفیذ احکام شریعت واجرای اوامر ملت وصیتها
فرمود • وابو سفیان بن حرب را بر نجران که از بلاد یمنست والی کردانید وکثیر بن عبد الله را جهت معاونت و
مظاهرت با او روانه ساخت وبعد از فراغ ازین مهمات سید کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات
از مکه بیرون آمده بمنزل مرّ الظهران آمد وبقیهٔ که از غنیمت مانده بود آنجا قسمت فرمود ودر اواخر
ذی قعده یا در اوایل ذی حجه بمدینه مراجعت نمود وروز خروج از مدینه روز چهارشنبه بود دهم ماه
مبارک رمضان تا مدت این سفر قریب بسه ماه تحمل یافته والله اعلم ودر آن سال مردمان حج کزاردند چنانچه
رسم عرب بود وعتاب بن اسید نیز با مسلمانان حج بکزارد بی آنکه حضرت او را امیر حج کردانده ودر روایتی است
که او را آن سال امیر حج کردانید والله اعلم **واقعه دیکر از وقایع سال هشتم**
از هجرت آنکه چهار نفر از بنی ثعلبه بخدمت آنحضرت آمدند ومعروض رای رفیع آنحضرت کردانیدند

که ما فرستادگان قوم خویشیم و مسموع ما چنین شده که اسلام بی هجرت تمام نمی‌شود آنحضرت فرمود که
هرجا که باشید تقوی پیشه کنید تا اسلام شما تمام باشد و اگر هجرت ننمایید هیچ ضرر بدین و ملت شما
ملحق نمیگردد و این مردم را بفرموده آنحضرت در خانه رملة بن الحارث فرود آورده چند روز مهمانداری
کردند و هر یک را چهار وقیه نقره داده تکمیل فرمودند **واقعه دیگر** هم درین سال زینب خاتون
بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود و از برای او تابوتی مرتب ساختند و اول
تابوتی که در اسلام ساخته شد آن بود و او منکوحهٔ عاص بن الربیع بود و سبب بیماری وی نیزه حواله کردن
هبار بود در اوان خروج او از مکه چنانچه مرقوم رقم کلک بیان گشت ° و از وی دو فرزند بماند یکی علی که حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم او را در روز فتح مکه ردیف خویش ساخته بآن بلدهٔ طیبه در آمد و او قرب
ببلوغ رسیده جهان فانی را وداع کرد و دیگری مسماة بامامه که بعد از فوت فاطمه رضی الله عنها بوصیت
وی امیر او را بنکاح خود در آورد **واقعه دیگر** هم درین سال ابراهیم پسر حضرت نبوت پناه
از مشیمهٔ غیب بفضای عالم شهادت بیرون خرامید و مادر وی ماریهٔ قبطیه بود چنانکه ذکر او گذشت
و این بشارت را ابو رافع بسمع حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم رسانید و حضرت ابو رافع را غلامی بخشید
بهشت گانی و کبشی از برای آن نوزدیده عقیقه ساخت و چون سر ابراهیم را تراشیدند بوزن موی او نقره
تصدق فرمود و فرمان داد تا موی سرش را دفن کردند **واقعه دیگر** هم درین سال و بقولی
در سال ششم اتخاذ منبر واقع شد و در وقت منبر ساختن و تعیین استاد اختلاف بسیار واقع است
و در کتب سیر مذکور علی اختلاف الروایات چون منبر ساخته شد بر جانب محراب نهادند ° و در ان مسجد
ستونی بود از چوب خرما و پیش از منبر آنحضرت پشت مبارک بر ان ستون می‌نهاد و خطبه و نصیحت
بتقدیم میرسانید ° روز جمعه بود که حضرت بعزیمت صعود منبر از ان ستون در گذشته بر منبر بر آمد
آن ستون چون آواز آن سرور شنید و آنحضرت را نزد خود ندید آغاز حنین و ناله کرد و بروایتی
آوازی کرد چون آواز شتری که بچهٔ خود گم کرده باشد ° و بروایتی آنکه آن ستون بشکافت چنانچه حاضران
را توهم سقوط شد پس آنحضرت فرمود که هیچ تعجب نمیکنید از حال این چوب پاره یاران متوجه آن ستون
گشته نالهٔ او بشنیدند و بسیاری بگریستند و همچنان ناله میکرد تا آنحضرت از منبر فرود آمد و بنزد
آن ستون رفت و او را در کنار گرفت و فرمود اگر خواهی ترا هم بآن منبت تو باز گردانم در ان محل بنشانم تا باز
سرسبز و خرم و شاداب گردی و میوه‌ها بار آری و اگر خواهی ترا در زمین بهشت بنشانم تا از جویها و چشمهای
بهشت آب خوری و میوه‌های خوب ببار آری و صالحان و اولیاء الله از میوهٔ تو تناول نمایند و آن ستون اختیار

آخرت کرد بر دنیا و گویند در ان حین که آنحضرت ستون را در بر گرفته بود می فرمود نعم قد فعلت نعم
قد فعلت از آنحضرت پرسیدند فرمود این ستون اختیار آن کرد که او را در بهشت غرس نمایم و گفت مرا
در بهشت بنشان تا اولیا از میوهٔ من تناول میکنند و هرگز نپوسیده نگردم و من میگفتم نعم فعلت آنگاه
حضرت بر منبر رفت و روی بمردم آورد و فرمود او را مخیر ساختم او آخرت را بر دنیا اختیار کرد و اگر وی را
تسکین نمیدادم تا روز قیامت از مفارقت من می نالید ° **نقلست** از امام حسن بصری
رحمه الله علیه که چون حدیث منبر روایت فرمودی گفتی ای گروه مسلمانان چوب پارهٔ از شوق رسول خدای
صلی الله علیه وسلم نوحه و ناله میکند پس شما سزاوارترید بآنک مشتاق لقای او باشید چنانچه مولانا جلال الدین
رومی فرماید ° بنواخت نور مصطفی آن استن حنانه را ° کمتر ز چوبی نیستی حنانه شو حنانه شو ° و در روایتست
که آنحضرت فرمود تا آن ستون را دفن کردند چنانچه در مثنوی فرموده ° آن ستون را دفن کرد اندر زمین °
تا چو مردم حشر گردد یوم دین ° تا بدانی هر کرا یزدان بخواند ° از همه کار جهان بی کار ماند ° و در روایتی هست
که ابی کعب آن ستون را بر داشت و در خانهٔ خود برد و پیش وی می بود تا خوره آنرا بخورد ° و بصحت رسیده
که آنحضرت فرمود که ما بین قبری و منبری روضة من ریاض الجنة و منبری علی حوضی ° آورده اند که رسول
صلی الله علیه وسلم چون بر منبر می نشستند منبر سه پایه داشت بر پایهٔ سیم می نشستند و پای مبارک بر
پایهٔ دویم می نهادند چون خلافت بابوبکر صدیق قرار یافت جهت رعایت ادب بر پایهٔ دویم می نشست
و پایها را بر پایهٔ اول می نهاد ° و چون نوبت خلافت بعمر فاروق رسید بر پایهٔ اول می نشست و پایها را بر پایه
اول می نهاد و چون عثمان ذو النورین بر مسند خلافت متمکن گشت بر جای پیغمبر صلی الله علیه وسلم نشست
چنانچه حضرت مولوی در مثنوی آورده است قصهٔ عثمان که بر منبر برفت ° چون خلافت یافت بشتابید تفت
منبر مهتر که سه پایه بدست ° رفت ابوبکر و دوم پایه نشست ° بر سیم پایه عمر در دور خویش ° از برای حرمت اسلام و کیش °
دور عثمان آمد او بالای تخت ° بر شد و بنشست آن محمود بخت ° پس سوالش کرد شخصی بو الفضول ° کان دو ننشستند بر جای رسول °
پس تو چون جستی از ایشان برتری ° چون برتبت تو از ایشان کمتری ° گفت اگر پایهٔ سیم را بسپرم ° وهم آید که مثال عمرم °
ور دویم پایه شوم من جای جو ° گویم مثل ابو بکرست او ° هست این بالا مقام مصطفی ° وهم مثلی نیست با آن شه مرا °
آورده اند که معاویة بن ابی سفیان بمروان بن الحکم که از قبل وی در مدینه حاکم بود نوشت که بهر نوع توانی
منبر حضرت را از برای ما بشام فرست مروان فرمود تا منبر را از موضع خود بر کندند بعزم آنک بشام فرستند
بیکبار مدینه ظلمانی و تاریک گشت ° و بروایتی آفتاب بگرفت بمرتبهٔ که در آسمان ستارها نمودار شد و فتنهٔ عظیم
در میان مردم پدید آمد مروان چون ان حال بدید از خانهٔ خویش بیرون آمد و خطبه بخواند و گفت جهت بر داشتن

منبر از محل او فرمان معاویه بود که ان منبر را بلند کردانم و در و دکری بطلبید و شش درجه دیکر از
پایین بر منبر بیفزود • وسبب آن کفت که مردم بسیار شده اند خواستم تا همه خطیب را ببینند و سخن او
بشنوند • کویند منبر بر همان حال بود و اکر قصوری پدید می آمد اصلاحش هم بران منوال می نمودند
تا در تاریخ سنه اربع وخمسین وستمایه اتش در مسجد مدینه افتاد و منبر نیز بسوخت والله اعلم

باب دوازدهم در وقایع سال نهم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

ودرین باب واقعاتی که بظهور آمده مفصلا مبین کردد **واقعهٔ اولی** آورده اند که در
مستهل محرم سنه تسع حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عمّال الصدقات تعیین فرمود تا بقبایلی که بحلیهٔ
اسلام محلّی کشته بودند بروند و زکوة اموال که مقرر فرموده بود جمع کرده بمدینه آرند • وازجملهٔ عمّال
یکی بُرَیدة بن الحُصَیب اسلمی بود رضی الله عنه که او را باَسْلَم وغِفار فرستاد • وبعضی بجای او کعب بن مالک
کفته اند • وعبّاد بن بشر را به بنی سُلَیم ومُزَینه نامزد فرمود • وعمرو بن العاص را بفزاره • وضحاک بن سفیان
را به بنی کلاب • ورافع بن مکیث جُهَنی را بجُهَینه • وبشر بن سفیان کعبی را به بنی کعب فرستاد • ودران اوان
که بشر بنو کعب را دریافت ایشان بر سر آبی با بنی تمیم بودند • بشر مواشی ایشان را در شمار آورده بر اخذ
زکوة اقدام نمود واز غایت خست ودنائت آن اموال در نظر ایشان بسیار نمود با بنی کعب کفتند که
چندین مال چرا بهوده بمحمد باید داد بنو کعب کفتند ما جماعتی ایم که متابعت محمد کرده ایم و بدین او
درامده و دین ملت ادای زکوة ازجملهٔ واجبات است بنو تمیم دست بتیر وشمشیر برده کفتند بخدا سوکند
که عامل صدقات یک شتر از پنجاه شتر بیرون نتواند برد وبا بشر کفتند که کرد این شتران نکردی بسر
چون صورت حال برین منوال مشاهده کرد از میان ایشان جُست بیرون آمد وفرار بر قرار اختیار کرد
وبر جناح تعجیل عازم مدینه کشت وانچه دیده بود معروض حضرت کردانید • حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم با یاران کفت که کیست از شما که برود واز بنی تمیم انتقام کشد عیینة بن حصن فزاری سوکند یاد کرد که
من از عقب بنی تمیم روم ومراجعت ننمایم تا ایشان را کرفته بنزد تو آرم • حضرت پنجاه سوار که غیر مهاجر و انصار
بودند نامزد وی فرمود عیینه با ایشان بجانب مخالفان روان شد شب سیر می نمودند وروز از نظر اغیار
مختفی می بودند وبا این طریق منازل ومراحل می پیمودند تا بدیار بنی تمیم رسیدند واکثر خانهای اهل عناد را
از مردان خالی یافتند ودست بغارت در از کردند ویازده مرد ویازده زن وسی کودک برده واسیر
کرفتند وبمدینه مراجعت نمودند حضرت فرمود تا اسیران را در محلی مضبوط ومحفوظ ساختند • بعد از ان
طایفهٔ از بنی تمیم مثل اَقرع بن حابس وعُطارد بن حاجب وزِبْرِقان بن بدر ونُعَیم بن سعد وعمرو بن الاَهَتَم

وقیس

وقیس بن سعد بطلب سبایا متوجه مدینه کشتند • وچون بآن بلدهٔ مبارکه رسیدند اول با اسیران قوم وقبیلهٔ
خویش ملاقات کردند انکاه روی بمسجد حضرت رسالت آوردند صلی الله علیه وسلم ودران زمان پیغمبر
در حجرهٔ عایشه رضی الله عنها بنوم واستراحت مشغول بود وآن جماعت را معلوم نبود که حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم در کدام حجره است واز غایت اضطراب بدر هر حجره که میرسیدند فریاد بر می کشیدند
که یا محمد بیرون آی وهرچند بلال واهل مسجد بتسکین ایشان می پرداختند نافع نمی افتاد تا حضرت
از خواب بیدار شده از خانه بیرون آمد وفرمود این قوم راچه واقعست که مرا از خواب بیدار کردند
وچون فریضهٔ نماز پیشین بجماعت بکزارد متوجه حجرهٔ همایون کشت • وبنو تمیم بر سر راه آن سرور آمده
معروض داشتند که اصحاب تو بی انکه از ما مخالفتی بظهور پیوندد زنان وفرزندان ما را اسیر کرده
آورده اند حضرت در جواب ایشان هیچ نفرمود وبحجره در امد وسنت نماز پیشین بکزارد وبعد از ان
از خانه بیرون آمده در مسجد بنشست • وازمیان بنی تمیم اقرع بن حابس در تکلم آمده کفت ای محمد ما را دستوری
ده تا سخن کوییم که مدح ما زَیْن باشد وذمّ ما شَیْن یعنی ستایش ما آرایش بود ونکوهش ما خاری • حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فرمود که دروغ کفتی آن خداوندست سبحانه وتعالی که مدح او زینت وذمّ او مذلت بود
شما مقصود خود بکویید • ایشان متفق الکلمه کشته کفتند که ما شاعر وخطیب قوم خویش همراه آورده ایم
تا با تو مفاخرت کنیم حضرت فرمود ما بالشعر بُعِثْتُ ولا بالفخار اُمِرتُ ولیکن انچه خواهید بکویید
زِبرِقان بن بدر با عطارد بن الحاجب که خطیب وفصیح ترین ایشان بود کفت برخیز وخطبهٔ بخوان عطارد
برخاست وزبان بحمد وثنای باری سبحانه وتعالی بکشاد وبعد از ان شرف وفخر قبیلهٔ بنی تمیم بیان
کرد چون عطارد از خواندن خطبه فارغ شد حضرت خطاب بثابت بن قیس شماس کرد تا در جواب
او خطبهٔ بخواند وثابت خطبهٔ در غایت فصاحت ونهایت بلاغت برخواند مشتمل بر سپاس وستایش
حضرت آفریدکار جل جلاله وذکر شهادتین ومشتمل بر خصایص ومناقب مهاجر وانصار ومحتوی بر انچه
مقتضای وقت وروزکار بود • وچون ثابت از جواب عطارد باز پرداخت شاعر بنی تمیم زِبرِقان بن بدر
برخاست وبیتی چند انشا کرد که ازجملهٔ آن بعضی اینست **شعر** نحن الکِرام فلاحَیٌّ یُعادِلُنا
نحن الرُّؤسُ وفینا یقسم الرُّبع • ونُطعِم الناس عند القحط کلهم • من السَّدیف اذا لم یُؤنس القَزَعُ •
اذا اَبَینا فلا یابی لنا اَحدٌ • انا کذلک عند الفخر نرتفعُ • وحسان بن ثابت بعد از انکه مرخّص بجواب کشت
کلمهٔ چند در سلک نظم کشید که عطارد بر فلک مَلَکْ مواد دزبان بتحسین او بکشاد وبعضی از ان ابیات اینست
شعر ان الذوایب من فِهرٍ واِخوَتِهِم • قد بیّنوا سنّةً للناس تُتَّبَعُ • یَرضی بها کلّ من کانت سریرتُه • تقوی الاله وکل الخیر

یَصْطَنِعُ •

اکرم بقوم رسول الله شیعتهم • اذا تفاوتت الاهواء والشیع • وباز از جانب اقرع بن حابس بنی جند
بیتی برخواند که بعضی از آن ابیات این بود • اتیناک کیما یعرف الناس فضلنا • اذا احتلفوا عند ادکار المکارم
وانا رؤس الناس من کل معشر • وان لیس فی ارض الحجاز کدارم • وان لنا المرباع من کل غارة تکون بنجد او
بارض التهایم • وبا حسان بموجب فرمان متصدی جواب آن شعر بر بدیهه ابیات غرا گفت که بعضی اینست
بنی دارم لا تفخروا ان فخرکم • یعود وبالا عند ذکر المکارم • هبلتم علینا تفخرون وانتم • لنا خول من بین ظئر وخادم
وافضل ما نلتم من المجد والعلی • وقادتنا من بعد ذکر المکارم • فان کنتم جئتم لحقن دمائکم • واموالکم ان تقسموا فی المقاسم
فلا تجعلوا لله ندا واسلموا • ولا تفخروا عند النبی بدارم • والا ورب البیت مالت اکفنا • علی رؤسکم بالمرهفات الصوارم
وچون معارضه از جانبین بنهایت انجامید اقرع بن حابس گفت بخدا سوگند که از عالم غیب محمد را تایید و نصرت
داده اند وهیچ مکرمت از و دریغ نداشته خطیب او فصیح تر از خطیب ماست وشاعرا و بلیغ تر از شاعر ما
بس بنی تمیم در مقام انصاف وتسلیم در آمده مطیع ومنقاد گشتند وکامل الاسلام شدند وحضرت
سبایا واسیران را بایشان باز گردانید وجوایز فراخور ایشان بداد وکریمه ان الذین ینادونک من وراء
الحجرات اکثرهم لا یعقلون ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم در شان ایشان نازل شد

واقعه دیگر در همین سال نهم از هجرت جناب حضرت صلی الله علیه وسلم حضرت شاه ولایت را
کرم الله وجهه با صد شتر سوار وپنجاه فارس بقبیله طی فرستاد تا بتخانه فلس را که در دیار ایشان بود خراب سازد
واصحاب در رکاب جناب ولایت مآب روی براه آوردند وبعد از طی مسافت صباحی بیخبر بقبیله
طی رسیدند ودست بغارت وتاراج بر آوردند وبتخانه را کنده وسوخته غنیمت بسیار از برده وشتر بدست
اهل اسلام افتاد • وراس ورئیس قوم عدی بن حاتم طایی فرار نموده بولایت شام رفت وامیر المومنین بعد
از اخراج خمس غنایم را بر اصحاب نصرت انتساب قسمت نمود ودختر حاتم را که زنی با ملاحت وفصاحت بود
داخل قسمت نکردانیده بمدینه آورد واو را در سرایی که بجهت نزول ومحافظت سبایا مهیا ساخته بودند
جای دادند • روزی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بمسجد میرفت دختر حاتم از خانه بیرون آمده
بر سر راه آن سرور بایستاد وگفت یا رسول الله هلک الوالد وغاب الوافد فامنن علی من الله علیک حضرت
از وی پرسید که وافد تو کیست جواب داد که برادرم عدی بن حاتم فرمود آن گریزنده از خدا ورسول این سخن گفته
بمسجد روان شد وچون روز دیگر شد باز دختر حاتم در حین عبور آنحضرت التماس خود را مکرر کرده
همان جواب شنید روز دیگر آنحضرت بر در آن سرا بگذشت باز دختر حاتم برخاست وگفت یا رسول الله
دختر راس ورئیس قبیله خویشم پدر من پدار عقبی نقل کرده وبرادرم بدیار شام گریخته بر من منت نه ومرا

آزاد فرمای

آزاد فرمای تا حق عز وعلا بر تو منت نهد در این نوبت ملتمس آن ضعیفه مبذول افتاده قرار بر آن یافت
که با طایفه از آشنایان او که بمدینه آیند آنحضرت او را با ایشان همراه بوطن او باز فرستند • وبعد از چند
روز جمعی از قبیله طی بمدینه آمدند ودختر حاتم این صورت را معروض رای همایون پیغمبر صلی الله علیه
وسلم گردانید آنحضرت او را جامه پوشانیده بانواع عاطفت واحسان سرافراز ساخت ورخصت داد که
با انجماعت بهر جا خواهد رود دختر حاتم بملاقات برادر بجانب شام شتافت وچون ببرادر ملاقات کرد
عدی از وی پرسید که مصلحت چیست خواهر گفت یا پیغمبر است یا پادشاه وبهر تقدیر از ملازمت ومخالطت
او چاره نیست بنابرین عدی روی توجه بمدینه نهاد وچون بمدینه رسید حضرت در مسجد بود چون
در آمد از وی پرسید که تو کیستی گفت عدی بن حاتم طایی ام وبنابر آنکه مسجد محل قرار اهل شرک نیست
آن سرور برخاست وبجانب منزل مقدس روان شد وعدی موافقت نموده در راه پیر زنی ضعیفه
عاجزه پیش آمد وسخنی که داشت با آنحضرت معروض گردانید وزمانی ممتد آنحضرت ایستاده
با آن ضعیفه تکلم نموده حاجت او را بر آورده عدی بن حاتم این خلق عظیم از حضرت خاتم مشاهده کرده با خود
گفت که این صفت باری از صفات انبیا ورسلست وچون بمنزل شریف در آمد وساده از ادیم که آنرا
بلیف خرما آگنده بودند برداشت وبجهت جلوس عدی بر زمین افکنده فرمود بر بالای این بنشین عدی
اول امتناع نموده عاقبت بنابر مبالغه والحاح آنحضرت بر آنجا نشست وآن تاج ذروه افلاک بر روی
خاک قرار گرفت عدی با خود گفت که این امریست از عادات ملوک وسلاطین نیست بلکه از محاسن شیم انبیاء
مرسلین است • وبعد از جلوس حضرت رسالت پناه فرمود که ای عدی تو فلان مذهب داشتی وفلان
کار میکردی که در مذهب وملت تو جایز نبود واز این سخن عدی را معلوم شد که وی پیغمبر مرسل آگاه
گفت ای عدی شاید که مانع تو از قبول ملت اسلام قلت استعداد وکثرت احتیاج مسلمانان باشد بخدا
سوگند که عن قریب مال در میان ایشان بمثابه بسیار گردد که هیچکس نیابند که بر قبول آن اقدام نمایند • ومی شاید
که مانع قبول تو مرین دین را بسیاری دشمنان وقلت ارباب ملت باشد بخدا سوگند که اگر حیاتی ممتد وعمری
دراز یابی ببینی که اهل اسلام بسیار شوند واعدای ملت قلت پذیرند بمرتبه که زنی از قادسیه بر شتر
نشسته تنها بطواف کعبه آید واز هیچکس خایف نباشد مگر از خدای عز وجل ورسول او صلی الله علیه وسلم
ومی شاید که مانع باشد مر ترا از در آمدن درین دین آنکه مشاهده میکنی که امر حکومت وسلطنت متعلق باعدای
این ملتست بخدا سوگند که زود باشد که بسمع تو رسد که قصرهای ابیض از ارض بابل بر دست مسلمانان
مفتوح گشت عدی گفت که آنحضرت بعد از ادای این سخنان مرا باسلام دعوت فرمود ومن بحلیه ایمان

محلی کشتم وبعد از نقل انحضرت دو واقعه ازان وقایع که بامن تقریر فرموده بود مشاهده کردم
یکی فتح قصرها و دیکری رفتن زن تنها و شک ندارم که ان واقعهٔ دیکر سمت ظهور خواهد یافت• وواقعهٔ
ایمان عدی اکرجه در سال دهم بوده از هجرت اما از برای ارتباط کلام در ذیل وقایع سال نهم مرقوم کشت

واقعهٔ دیکر

از وقایع سال نهم قصهٔ ایلا بود وان جنان بود که درین سال سید عالم صلی الله علیه وسلم
قسم یاد فرمود که یکماه با اهل ازواج خویش اختلاط ومصاحبت ننماید ودر سبب این واقعه وجوه کفته اند
یکی از انها اینست که رسول صلی الله علیه وسلم روزی بحجرهٔ حفصه بنت عمر بن الخطاب رضی الله عنهما
تشریف حضور ارزانی فرموده بود وحفصه دران روز برخصت انحضرت از خانه بیرون آمده
بدیدن پدر رفت وجون خانه خالی شد انحضرت سریهٔ خویش ماریه قبطیه را طلبیده با او خلوت ساخته
ودران حین حفصه از منزل پدر باز کشته دید که در حجره بسته است بالضروره لحظهٔ توقف فرمود
تا حضرت در باز کرده بیرون آمد وحفصه بر حقیقت حال اطلاع یافته کریه آغاز کرد وکفت یا رسول الله
ازمیان ازواج خویش در خانهٔ من ودر فراش من با کنیزک مباشرت می نمایی پیغمبر صلی الله علیه وسلم جون اضطراب
حفصه را مشاهده کرد فرمود که راضی نیستی که ماریه را برخود حرام سازم جواب داد که هستم وانحضرت
صحبت او را برخود حرام ساخته با حفصه در اخفای ان امر وصیت فرمود وحفصه این معنی را قبول کرده
اما بعد از غیبت انحضرت از غایت فرح وسرور عایشه را رضی الله عنها ازین صورت واقف کردانیده
کفت بشارت باد که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم کنیزک قبطیه را برخود حرام کردانید وجون عایشه
بملاقات انحضرت استسعاد نمود بر سبیل تعریض کفت یا رسول الله در اوقات نوبت من با جاریهٔ قبطیه
صحبت دار تا باقی اوقات ازواج ترا خالص وسالم بماند• درین اثنا جبرئیل علیه السلام بیامد وآیات اوایل
سورهٔ تحریم بیاورد وانحضرت با حفصه عتاب نموده کفت ترا نکفته بودم که هیجکس را برین سر مطلع نکردانی
جرا افشای سر من نمودی حفصه کفت یا رسول الله ترا برین معنی که واقف کردانید حضرت فرمود نبّأنی
العلیم الخبیر مرا خبر کرد خدای دانای باریک بین• وجون این صورت از بعضی ازواج بظهور پیوسته بود
غرامت آن بهمه ازواج رسید تا یکماه از شرف مصاحبت انحضرت همه محروم کشتند وجه دوم
آنست که امهات مؤمنین رضی الله عنهن از حضرت جیزی جند از نفقه وکسوت می طلبیدند که در تحصیل
آن عسرتی بود وحضرت بواسطهٔ آن محزون وغمکین در خانه نشسته بود که ابوبکر صدیق رضی الله عنه
بدر حجره آمد دید که در بسته وجمعی بر در منتظر نشسته وهیج یک بزیارت مرخص نکشته صدیق
رضی الله عنه بدر حجره آمد دید که در بسته وجمعی بر در منتظر نشسته دستوری حاصل کرده درآمد•

وبعد ازان عمر خطاب نیز استیذان نموده بشرف دستبوس مشرف کشت جون انحضرت را مقبوض دید
عمر کفت بیا تا سخنی بکویم که موجب بهجت وسرور آن سرور کردد کفت یا رسول الله درین ایام زوجهٔ من بنت
خارجه از من جیزی خواست که تحصیل آن بر من دشوار بود برخاستم وبر کردن او زدم کاش این صورت مشاهده
تو می کشت رسول صلی الله علیه وسلم از سخن عمر متبسم شده فرمود که اینها که در کرد من نشسته اند جنانجه
می بینی از من نفقه می طلبند وجیزی میخواهند که ندارم صدیق اکبر رضی الله عنه ازین حدیث متاثر کشته
برخاست ومشتی بر کردن عایشه زد وفاروق اعظم نیز با وی موافقت نموده مشتی بر کردن دختر
خویش حفصه زد وپدران با فرزندان عتاب کردند که از رسول صلی الله علیه وسلم جیزی طلب میکنید که
در تحت تصرف او نیست وعایشه وحفصه سوکند یاد کرده کفتند که دیکران حضرت را باین نوع تکلیفات
مزاحم نشوند وبواسطهٔ آن کوفتکی خاطر که انحضرت را بواسطه ازواج حاصل آمده بود از زنان هجرت
کزیده در بالاخانهٔ مسجد خویش یکماه معتکف شد وغلامی رباح نام را تعیین نمود که هیجکس را بی دستوری
نزد او نکذارد واین خبر در مدینه شایع کشت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازواج طاهرات را طلاق داد
ویاران هرکدام که این خبر می شنیدند بمسجد می آمدند وبسیاری دستوری زیارت نمی یافتند تا فاروق
اعظم میکوید که من نیز این خبر شنیده بمسجد درآمدم جمعی از اصحاب را نزد منبر پیغمبر صلی الله علیه
وسلم نشسته دیدم که می کریستند لحظهٔ پیش ایشان بنشستم واندوهی عظیم بر خاطرم مستولی کشته
ازانجا برخاستم وبر غرفهٔ مسجد برآمدم واز رباح التماس نمودم که رخصت ملاقات حاصل کند رباح
ملتمس مرا جند نوبت معروض داشت وجوابی نیافت آخر الامر باواز بلند کفتم که ای رباح ظن من آنست
که رسول را صلی الله علیه وسلم کمان شده که من بشفاعت دختر خود حفصه آمده ام تا جریمهٔ او را بمن بخشد
بخدا سوکند که اکر فرماید که کردن او را بزن از فرمان او تجاوز جایز ندارم این سخن کفته برکشتم• ناکاه
آواز رباح شنیدم که میکفت ای عمر بیا که دستوری فرمود درباره تو ومن مراجعت نموده نزد انحضرت
رفتم وبعد از سلام پیش از انک بنشینم کفتم یا رسول الله ازواج خویش را طلاق داده فرمود که نی باواز
بلند تکبیر کفتم• ام سلمه رضی الله عنها کوید که جون در خانهٔ خود آواز تکبیر عمر شنیدیم دانستیم که وی با رسول
صلی الله علیه وسلم جه کفت وجه شنید• وجه سیم انک از برای زینب بنت جحش ظرفی عسل
بهدیه آورده بودند ووی برای آن سرور نکاه میداشت جه میل انحضرت را بعسل میدانست وجون
انحضرت نزد او تشریف می برد از برای وی شربت عسل ترتیب می نمود وبواسطه ترتیب ان شربت وتحلیل
عسل در آب کامی زیادت از معهود نزد زینب توقف می فرمود عایشه میکوید که من وحفصه باهم موافقت نموده

بایکدیکر کفتیم که حضرت بر هر کدام از ما که در آید باید که با وی کوید از تو بوی مغافیر می آید مکر مغافیر خورده
و مغافیر جمع مغفورست و مغفور صمغ درخت عُرفُطه است که رایحهٔ کریهه دارد و انحضرت از چیزهای
منتنه احتراز می فرمود چه با ملایکه مصاحب بود و ایشان از روایح خبیثه متأذی میشوند • و چون حضرت
بر یکی از ایشان در آمد انچه مقرر بود با انحضرت همان کفت حضرت فرمود مغافیر نخورده ام بلکه شربت
عسل آشامیده ام در خانهٔ زینب • آن زن کفت یعنی عایشه یا حفصه که جَلَست نَحْلُهُ العُرفُط یعنی چریده است
زنبور آن عسل در درخت عُرفُط فرمود چون چنین است دیکر هرکز از آن عسل نیاشام • و بعضی کویند
که برین معنی قسم هم یاد فرمود و او را وصیت کرد که این سخن را بهیچ کس مکوی و آن زن قبول کرده بوصیت
انحضرت وفا نکرد و با آن یک کفت جبرئیل علیه الصلوة والسلام آمد و سورهٔ تحریم آورد که یا ایها النبی
لِمَ تُحَرِّمُ ما احَلَّ الله لکَ تَبتَغِی مَرضاتَ اَزْواجِکَ تا اینجا که فان تَتُوبا الی الله فقد صَغَت قلوبُکما الایه
پس حضرت باین سبب سوکند یاد فرمود که یکماه از زنان عزلت کیرد و بیشتر از مفسران و ارباب حدیث
باین قول میل فرموده اند • و بالجمله چون از مهاجرت انحضرت بیست و نه روز بکذشت از غُرفه
مسجد بیرون آمد نخست بخانهٔ عایشه رفت رضی الله عنها صدیقه استقبال انحضرت نموده پرسید
که یا رسول الله سوکند خورده بودی که مدت یکماه پیش ما نیایی و از آن تاریخ تا اکنون بیست و نه روز
بیش نکذشته حضرت فرمود که کاهی تکمیل ماه به بیست و نه روزست و این ماه از آن جمله است نقلست
که انحضرت صلی الله علیه و سلم بر عایشه آیت تخییر که نازل شده بود برخواند • یا ایها النبی قل لازواجکَ
ان کُنتُنَّ تُرِدنَ الحیوةَ الدّنیا وَ زینتَها فتعالَینَ اُمَتِّعکُنَّ و اُسَرِّحکُنَّ سَراحًا جمیلا • و ان کنتنّ تُرِدنَ اللهَ
وَ رسولَهُ والدّارَ الآخرةَ فانّ الله اعدَّ للمُحسِناتِ منکنَّ اَجرًا عَظیما • و کیفیت ابلاغ پیغام و قرآءت این کلام
چنان بود که کفت ای عایشه امری بر تو عرض میکنم و میخواهم که زود جوابم نکویی تا با پدر خویش مشورت نمایی
عایشه کفت چیست آن یا رسول الله کفت حق تعالی مرا امر فرموده که با زنان خویش بکوی که اکر زندکانی دنیا
و زینت آن میخواهید بیایید تا مهر شما بدهم و از شما بر وجه نیکو جدا شوم • و اکر خدای تعالی و رسول او صلی الله
علیه و سلم و سرای آخرت را میخواهید پس بدرستی که خدای تعالی آماده کردانیده از برای زنان نیکوکار
مزدی بغایت عظیم • کفتم یا رسول الله در باب تو با پدر مشورت نمایم یعنی درین امر چه حاجت بمشورتست
بلکه من اختیار خدا و رسول او میکنم • و از تو یک درخواست دارم که هیچ یک از زنان خود را واقف نکردانی
با انچه من اختیار کردم فرمود هیچ زن از زنان من بپرسند که عایشه چه اختیار کرد الا انکه من وی را خبر داد
کنم ان الله لم یَبعَثْنی مُعَنِّتًا و لا مُتَعَنِّتًا و لکن بَعَثَنی مُعَلِّمًا مُیَسِّرًا **واقعه دیکر** از وقایع همین سال

رجم سبیعه

رجم سُبَیعه غامدیه واقع شد • آورده اند که پیش ازین واقعه قریب بسه سال این زن از غامد بیامد
بنزد انحضرت و کفت از من زنا در وجود آمده مرا پاک کردان یعنی حد شرع اجرا فرمای حضرت فرمود ای
ضعیفه باز کرد و از خدای تعالی آمرزش خواه و توبه کن و بدرکاه او باز کرد کفت یا رسول الله مرا میخواهی
باز کردانی چنانکه فلان را باز کردانیدی و حال انکه من آبستنم از زنا • بعد از انکه معلوم حضرت شد
که وی آبستن است از زنا فرمود برو و صبر کن تا وضع حمل نمایی و سُبَیعه را بیکی از انصار سپرد تا
بتکفل او قیام نماید تا مدت حمل او بسر آید • بعد از انکه وضع حمل نمود و انحضرت را خبر کردند فرمود
درین وقت او را سنکسار نتوان کردن و فرزند او را ضایع کذاشتن و کس نیست که ارضاع او نماید روزی
سبیعه بخدمت انحضرت آمد و کودک خود بر کردن نهاده و نان پارهٔ بدست او داده کفت یا رسول الله
طفل خود از شیر باز کردم و اینک نان خواده شد اکنون اجرای حکم خدای تعالی بر من بنمای حضرت کودک او را
بیکی از مسلمانان سپرد و فرمود تا کوی محاذی سینهٔ وی بکندند و او را دران مغاکی در آورده حکم فرمود
تا سنکسار کنند خالد ولید از پیش روی وی سنکی بر سر وی زد قطرهٔ چند خون از سُبَیعه بر روی
خالد آمد خالد او را دشنامی داد حضرت فرمود ای خالد تندی مکن بآن خدای که نفس من بید قدرت
اوست که سُبَیعه توبهٔ کرده که اکر تمغاجی آن توبه کند مغفور کردد بعد از ان حضرت فرمود تا تکفین
و تجهیز او نموده بر و نماز کزارد و دفن کرد و برای وی استغفار نمود **واقعهٔ دیکر**
از وقایع کلیه سال نهم از هجرت غزوهٔ تبوک بود و تبوک اسم موضعی است که در میان حجر و ناحیهٔ
شام واقع شده و بعضی کویند نام حصنی است از حصون و زمرهٔ برانند که اسم چشمه ایست و چون سیر
لشکر اسلام دران سفر بانجا منتهی شد این غزوه بجهت آن مسمّی به تبوک شد • و این غزوه را غزوهٔ فاضحه
نیز کویند چه بعضی منافقان درین غزوه فضیحت کشتند • و بعضی جیش العُسره نیز کویند و وجه تسمیهٔ
آن بعسره انکه مشقت و مجاعت بسیار باهل اسلام درین غزو عاید شد • و یکی از انجمله انکه مسافت بعید بود
و سوا بغایت کرم و لشکر دشمن با کثرت و شوکت و عُدّتِ تمام و سال سال قحط و قلتِ زاد و طعام و عُسرت
در میان لشکر بمرتبهٔ بود که هر ده تن را از فقرای اصحاب یک شتر بیش نبود که بنوبت سوار می شدند • و اکثر
لشکر جز خرمای کِرم خورده و جو شپشه زده چیزی زواده نداشتند • و کاهی بعضی مقداری چربی بوی کرفته
یافتی و اکثر آن بودی که آن هم نیافتی • و آب بمرتبهٔ کم یاب بود که با وجود قلت مراکب شتر می کشتند و برطوبات
اجواف و امعاء او دلهای خویش تر می ساختند • و مردم بغایت کاره بودند بیرون رفتن از مدینه را چه
وقت میوهای ایشان بود و سایهای اشجار و تمتع از اثمار محبوب و مطلوب نفس • و آیت کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا

حجر دیار ثمود را کویند
که دران معذب کشته بودند

ما لكم اذا قيل لكم انفروا فى سبيل الله اثاقلتم الى الارض ارضيتم بالحيوة الدنيا من الاخرة فما متاع الحيوة الدنيا
فى الاخرة الا قليل درين باب نازل شد • وحضرت رسالت صلى الله عليه وسلم فرمود كه نيست دنيا در آخرت
مكر جندانكه يكى از شما يك انكشت خود در دريا فرو برد و بيرون آرد به بيند كه جه مقدار رطوبت بران انكشت
وى از دريا رسيده دينى بتمام در جنب آخرت ازين هم كمترست فما متاع الحيوة الدنيا فى الاخرة الا قليل كما قال
فى المثنوى سوى دريا عزم كن زين آبكير • بحر جوى ترك اين كرداب كير • مال دنيا دام مرغان ضعيف • ملك عقبى دام مرغان شريف •
مال و زر سر را بود همجون كلاه • كل بود كو از كله سازد بناه • انك زلف وجعد رعنا باشدش • جون كلاهش رفت خوشتر آيدش •
وباعث برين غزوه آن بود كه درين سال قافلهٔ از شام آمدند و روغن زيت وآرد سفيد بمدينه آوردند
و با اهل مدينه كفتند كه بادشاه روم لشكر بسيار جمع كرده و قبايل لخم وجذام وعامله وغسان وتنوخ وغيرهم از
متنصرهٔ عرب با ايشان موافقت نموده قصد مدينه دارد ومقدمه آن لشكر به بلقا رسيده ودر روايتى آنكه
نصاراى عرب بهرقل نوشتند كه اين مرد كه دعوى نبوت ميكرد هلاك شده وقحطى وتنكى در ميان اصحاب وى
افتاده واموال ايشان تلف شده ومملكت او را بسهولت بدست مى توان آورد • بس مردى را از عظماى روم
قباد نام با جهل هزار كس نامزد مدينه كرد واين خبر بپيغمبر صلى الله عليه وسلم شنيد وبالجمله جون عزيمت همايون
بر رفتن ديار شام تصميم يافت خواجه عليه الصلوة والسلام بجهت استجماع لشكر بريدة بن الحصيب را با اسلم
فرستاد • وابو رهم غفارى را بجانب غفار نامزد كرد • وهمجنين بعضى ديكر از اصحاب را برسالت قوم وقبيلهٔ كه
منتسب بايشان بودند تعيين كرده ياران را بر تجهيز سپاه وتصدق بر فقراى عساكر نصرت پناه ترغيب وتحريض
فرمود واصحاب دران باب بقدر وسع وامكان شرايط جد واجتهاد بجا آوردند وبقدر وسع كوشيدند جنانجه
ابوبكر صديق رضى الله عنه از سر تمامى اموال خويش برخاسته هرجه داشت در راه حق سبحانه وتعالى صرف نمود
واين بذل واحسان بر همه محسنان امت سابق آمد وعمر بن الخطاب بتصدق نصفى از متملكات خود استسعاد
يافت نقلست از عمر بن الخطاب رضى الله عنه كه فرمود حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم
جندان بتجهيز جيش عسرت تحريض فرمود كه ياران دران باب ما امكن سعى بليغ مبذول داشتند عمر ميكويد
رضى الله عنه كه من آن روز مال دار بودم با خود كفتم كه اكر روزى بر ابوبكر سبقت خواهم نمود امروز است نصف
مال خود را نزد رسول صلى الله عليه وسلم آوردم تا در آن لشكر صرف نمايد حضرت پرسيد كه از براى اهل و
عيال خود جه كذاشتى كفتم اين مقدار ديكر از مال براى ايشان كذاشته ام بعد از ان ابوبكر آمد وهرجه
داشت بتمام بياورد تا حضرت بمصرفش برساند فرمود اى ابوبكر براى عيال خود جه كذاشتى كفت اذخرت
الله ورسوله عمر ميكويد كه من كفتم يا ابابكر هركز در هيج جيز بر تو بيشى نتوانستم كرفت وحضرت فرمود بينكما

ما بين كلمتيكما يعنى تفاوت ميان مراتب شماى ابوبكر وعمر آن مقدارست كه تفاوت ميان اين دو سخن شما ••
نقلست كه عثمان بن عفان رضى الله عنه دران ولا بتجهيز قافله ميكرد كه بتجارت
شام فرستد كه ترتيب غزوهٔ تبوك در ميان اهل اسلام شيوع يافت وانحضرت بر منبر برآمده اغنيا را بر تجهيز
آن جيش واعانت فقراء تنك عيش دلالت فرمود • عثمان رضى الله عنه در مجلس سامى برخاست واز جمله مطايا
ومراكب كه از براى قافله شام مرتب ومكمل ساخته بود صد شتر را با اقتاب واحلاس نامزد لشكر اهل اسلام
كردانيد حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم ديكر باره ياران را بآن خير دلالت فرمود عثمان رضى الله عنه صد شتر
ديكر بران اضافت فرمود • ودر كرت سيم كه حضرت پيغمبر كرامى عليه الصلوة والسلام باز بر سر حرف نخستين
رفت عثمان دويست شتر را سيصد ساخت • وجون انحضرت ديكر نوبت ترغيب ياران بتصدق نمود
آن آينهٔ جود واحسان يعنى عثمان بن عفان رضى الله عنه هزار مثقال طلاء احمر بآن سيصد شتر مقرر منضم
كردانيد • ودر روايتى آنكه با آنكه سيصد شتر مكمل دران لشكر نامزد فرموده بود هزار مثقال طلاى احمر
بياورد ودر نظر انور انحضرت بريخت لاجرم حضرت فرمود كه اللهم ارض عن عثمان فانى عنه راض
وكويند كه در غزوهٔ تبوك سى هزار مرد بودند دو دانك آن لشكر را عثمان تجهيز نمود وانحضرت در بارهٔ او
دعا فرمود كه خدايا حساب قيامت را از عثمان بردار • ودر روايتى هست كه همه اغنيا را بنقير وقطمير مالهاى
ايشان حساب كنند وعثمان را ببركت دعاى انحضرت حساب نباشد • آنكاه عبد الرحمن عوف رضى الله عنه جهار
هزار درم بياورد وكفت هشت هزار درم داشتم نصفى را طلبا لمرضاة الله وجزيل ثوابه آوردم ونصفى را
بجهت اهل وعيال خود كذاشتم حضرت فرمود خداى تعالى بركت كناد در انجه دادى ودر انجه نكاه داشتى
واز بركت دعاى انحضرت مال او بمرتبهٔ رسيد كه بعد از فوت او يك زن او را كه در مرض موت طلاق داده بود
از جملهٔ جهار زن وعدتش منقضى نشده ربع ثمن كه حصهٔ وى مى شد بمبلغ هشتاد هزار درم وبروايتى هشتاد
هزار مثقال طلا صلح كردند • وهمجنين ساير اشراف مهاجر وانصار ببذل اموال دست جود بكشادند • و
بعضى از زنان ايشان زيورها از دست وپا وسر وروى برداشته بمجلس كرامى فرستادند نقلست
كه ابو عقيل انصارى شب تا بروز آب كشيده بود از براى شخصى واز وى مزد خود دو صاع خرما كرفته
يكى از براى عيال خود كذاشته بود ويك صاع ديكر بنظر انحضرت آورده انحضرت صاع خرماى او را بر بالاى
تصدقات همه اصحاب نهاد منافقان درين باب زبان بعيب معطى وآخذ بكشادند حق تعالى در بارهٔ
ايشان اين آيت فرستاد كه الذين يلمزون المطوعين من المؤمنين فى الصدقات والذين لا يجدون الا
جهدهم فيسخرون منهم سخر الله منهم ولهم عذاب اليم • القصه حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم

ان اموال را بار باب حاجت انفاق فرمود تا ساختگی خود کنند و بخرید ن نعلین بیشتر دلالت میفرمود و میکفت نعلین بوشیدن در حکم سوار است • نقلست ——— که جند نفر از صلحاء صحابه رضی الله عنهم اجمعین نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمدند • یکی سالم بن عمیر • و علبة بن زید • و ابولیلی عبد الرحمن بن کعب مازنی و عمرو بن عتمه • و سلمة بن صخر • و عرباض بن ساریه • و عبد الله بن مغفل • و بروایتی معقل بن یسار • و بروایتی هرمی بن عبد الرحمن • و بروایتی عمرو بن الحمام بن الجموح • و بروایتی صخر بن خنسا • و کفتند یا رسول الله ما بیاده مانده ایم و مرکب نداریم • و میخواهیم در رکاب همایون روی بمقصد آریم • حضرت فرمودند که جیزی از تصدقات که بآن مهم شما کفایت کردد حالی بادی موجود نیست و این فقیران از مجلس آن سرور غمکین و محزون بیرون رفتند و میکریستند و بدین سبب آن جماعت ملقب کشتند بکروه بکّائین جنانجه کریمهٔ وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لَا أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوا وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ از حال ایشان خبر میدهد بس ابن یامین بن عمیر بن کعب نضری با بولیلی و ابن مغفل رسید شتری از برای رکوب بایشان داد و بهر کدام دو صاع خرما بجهت زواده تسلیم نمود • و عباس بن عبد المطلب دو نفر دیکر • و عثمان بن عفان رضی الله عنهم سه شخص دیکر را مرکب و مایحتاج مهیا داشتند • و کویند که جون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم یاران را بتصدق امر می فرمود علبة بن زید کفت یا رسول الله حق تعالی از بندکان خویش صدقه میخواهد و من مالی ندارم که در سبیل الله مصروف سازم ولیکن عرض خود را بر مردم حلال ساختم تا هر که تعرض بعرض من رساند او را مواخذه نباشد حضرت فرمود قد قَبِلَ الله صدقتک • نقلست ——— که هشتاد و دو نفر از اهل نفاق نزد بیغمبر آمدند صلی الله علیه وسلم و تمهید مقدمات اعتذار نموده در تخلف از آن غزوه دستوری طلبیدند • بعضی کویند که ایشان از بنی اسد و غطفان بودند • و بعضی کویند رهط عامر بن الطفیل بودند • و بعضی کویند منافقان مدینه بودند • حضرت فرمود که زود باشد که خدای تعالی مرا از شما بی نیاز کرداند در بارهٔ ایشان این ایت آمد وَجَاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ وَقَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ سَيُصِيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ • و جمعی دیکر از منافقان بی انک عذری کویند تخلف نمودند و مردم را نیز از رفتن منع میکردند و از شدت حرارت هوا تخفیف و تنفیر می نمودند جنانجه آیت کریمه فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ وَكَرِهُوا أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ بیان حال این طایفه میکند نقلست ——— که جون مهم سپاه مرتب کشته حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمان داد که بظاهر مدینه در ثنیة الوداع مجتمع کردند و ابوبکر را رضی الله عنه

به پیشوایی

به پیشوایی لشکر تعیین فرمود تا بشرایط امامت قیام نماید • و کویند که عبد الله ابی سلول منافق با هم سوکندان و اتباع خویش از مدینه بیرون آمده در مقابل ذُباب فرود آمدند • و جون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از ثنیة الوداع رحلت فرمود عبد الله با طایفهٔ از منافقان و یهود که ملازم او بودند باز کشت و کفت محمد بغزای بنی الاصفر میرود و بپندارد که جنک با ایشان آسانست بخدا سوکند که می بینم که اصحاب او را مقید و مغلول باطراف و اکناف عالم متفرق ساخته کرد بر می آرند • و جون خبر مراجعت او بسمع همایون حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم رسید فرمود که اکر خیری در وی بودی از ما تخلف ننمودی • و طایفه دیکر از ارباب نفاق بنا بر طمع غنیمت دران سفر با مسلمانان اتفاق نمودند و در ذهاب و ایاب از ایشان سخنان نامناسب و حرکات ناموافق صادر میشد جنانجه شمهٔ از آن بدستیاری قلم کسوت رقم پوشیده در نظر جمهور جلوه ظهور خواهد نمود انشا الله العزیز نقلست ——— که جون سید عالم صلی الله علیه وسلم از مدینه بیرون رفتند علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه در انجا کذاشتند تا از حال امهات مسلمین خبردار باشد و منافقان مدینه کفتند محمد علی را بان جهت با خود نبرد که ثقلی از مصاحبت او در خاطرش پدید آمده • امیر المومنین جون حدیث اهل شقاق و نفاق را شنیده از عقب آنحضرت روان شد و در موضع جُرف شرف ملازمت آنحضرت دریافت و صورت واقعه را معروض آنحضرت کردانید والتماس مرافقت نموده آنحضرت در جواب فرمود اما ترضی أن تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی • یعنی ای علی راضی نیستی که نسبت تو بمن همجون نسبت هارون باشد بموسی ولیکن تخلف همین بیش نیست که هارون بیغمبر بود علیه السلام و بعد از من بیغمبر نیست و بصحت رسید که در ثنیة الوداع بعقد و ترتیب رایات نصرت آیات پرداخته لوای اعظم را با بوبکر صدیق داد و علم دیکر بزبیر بن العوام تفویض فرمود • و لوای اوس و رایت خزرج را با سید بن الحضیر و ابو دجانهٔ انصاری تسلیم نمود • و جون دران موضع بعرض لشکر همایون فرمان داد بقولی سی هزار کس در شمار آمدند جنانجه سابقا مذکور شد • و بعضی هشتاد هزار و کروهی صد هزار نیز کفته اند کویند که از انجمله ده هزار اسب سوار بودند و دوازده هزار شتر مصحوب داشتند • و درین غزو خالد بن الولید را مقدمهٔ لشکر کردانید و میمنه را بطلحة بن عبید الله • و میسره را بعبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه تزیین داد • و جون از ثنیة الوداع روان شد در هر منزل جمعی از لشکریان تخلف می نمودند • و جون حضرت از مراجعت ایشان واقف میشد میفرمود اکر در وی خیری باشد باز زودی حق تعالی او را بشما رساند و الا حق سبحانه و تعالی شما را از صحبت وی خلاصی داد • و جون لشکر اسلام بعد از قطع منازل و طی مراحل به تبوک

رسیدند دران منزل دو ماه توقف نمودند واز رنج راه وکوچ شام وصباح روزی چند براسودند • ودر خلال این احوال بتحقیق پیوست که انچه در مدینه مسموع شده بود از قصد رومیان وتوجه ایشان بجانب دیار اسلام اصلی نداشته واز قیصر ولشکر روم ومحاربه با والیان آن مرز وبوم مشورت فرمود • از میان اصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله اگر بدین باب مامور ی عنان عزیمت بدان جانب معطوف فرمای که همه ملازم رکاب فلک فرسای بهر جا توجه نمایی از سر قدم ساخته همراهیم حضرت فرمود اگر مامور می بودم مشورت نمی نمودم عمر گفت یا رسول الله پادشاه روم را لشکر بسیار و عُدّت بی شمار دست واسباب حرب وادوات طعن وضرب در ظل رایت سلطنت ومکنت ایشان مجتمع ولشکر اهل اسلام خود میدانی که ضعیف وبی بضاعتند وامسال قریب بایشان آمدی وآوازهٔ هیبت وشوکت تو دران دیار شیوع یافت وخوف ورُعب بر ضمیر رومیان استیلا پذیرفت اگر امسال بازگشته بار دیگر متصدی این امر شوی انسب واولی می نماید وچون رای فاروق اعظم مقرون بصواب بود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم عنان مراجعت بجانب مقر عز وکرامت منعطف گردانید • نقلست ــــــــــــ که چون هرقل والی روم شنید که رسول صلی الله علیه وسلم بحدود شام رسیده در تبوک توقف فرموده شخصی را از بنی غسان نام زد کرد که بلشکرگاه مسلمانان رود واز صفات وسمات حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مثل حمرت چشم وخاتم نبوت ورد صدقه وقبول هدیه وما یشابه ذلک معلوم کند آن شخص بموجب فرموده عمل نموده بتبوک آمد وبعد از تفتیش وتفحص تمام بخدمت هرقل مراجعت کرده اوصاف ونعوت وسمات وعلامات رسول را صلی الله علیه وسلم معروض قیصر گردانید وهرقل اعیان ممالک واشراف دیار روم را جمع آورده فرمان داد که از ملت نصرانیت اعراض نموده اختیار ملت غرا نمایند رومیان از سخن قیصر براشفتند بمرتبه که از زوال مملکت خویش اندیشه مند گشت لاجرم از سر آن قضیه درگذشت اما گویند خود ایمان آورده بسعادت دارین مستسعد گشت

ذکر رفتن خالد بن الولید بدومة الجندل

نقلست ــــــــــــ که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دران وقت که در تبوک مقیم بود خالد بن الولید را گفت که با چهارصد وبیست سوار بجانب اُکیدر بن عبد الملک که حاکم دُومة الجندل بود برو وخالد گفت یا رسول الله مرا بمیان بنی کلاب با قلیلی از اصحاب میفرستی آن سرور بزبان معجز بیان گذرانید که زود باشد که اکیدر را در حین صید گاو کوهی بی زحمت جنگ بچنگ آری وخالد بعزم آن بنوت شعاری روی بحصار دومة الجندل نهاده روان شد وقطع منازل نموده در شبی که فراش تقدیر خرگاه بدر منیر در فضای فلک اثیر برکشیده بود وطناب نور در صحن میدان ظهور براو تا دجبال استوار کرده قریب بحصار اکیدر رسید وبحسب اتفاق اکیدر

دران شب بر بام قصر خویش باز وجه خود رباب بنت اُنیف کندیه شرب خمر می نمود که ناگاه گاو کوهی بپای حصار آمده شاخ بر در حصن زدن گرفت رباب برکنار بام آمده صورت حال مشاهده نموده خبر باکیدر رسانید گفت هرگز چنین شبی دیده گفت نی رباب گفت هرگز صیدی چنین از دست داده جواب داد که نی وحال آنکه اکیدر را شغفی تمام بود بصید گاو کوهی از بام فرود آمد وفرمود تا اسب را زین کردند وبرادر وی حسان نام با چند نفر از خدام همه سوار شده بطلب صید از حصار بیرون آمدند وگاو روی بفرار نهاده بکوبخت اکیدر با قوم خود در پی وی مرکب برانگیخت خالد از کمین بیرون راند واکیدر را با قوم در میان گرفت • برادر اکیدر حسان بمحاربت دست جلادت از آستین شجاعت بیرون آورده بضربهٔ اول دست از حیات بشست واکیدر تن بقضا در داده در پنجهٔ تقدیر اسیر ودستگیر گشت وسایر خدام گریخته روی بحصار نهادند • وچون وصیت خالد از آنحضرت چنین واد گشته بود که چون بر اکیدر دست یابی زنده اش نزد من آری واگر ابا کند مقتولش گردانی خالد با اکیدر گفت اگر خواهی ترا بجان امان داده پیش حضرت رسول برم صلی الله علیه وسلم بشرط آنکه مفاتیح قلعه را سپرده در حصار بگشایند ودو هزار شتر وهشتصد اسب وهشتصد برده وچهارصد زره وچهارصد نیزه تسلیم نمایی وحکومت قلعه بدستور سابق بر تو مقرر باشد • اکیدر ملتمس خالد را قبول نموده او را بپای قلعه آوردند • برادرش مصاد که بحفظ قلعه قیام می نمود از انفتاح باب حصار اول امتناع نموده آخر در حصار را بگشاد وهر دو برادر بملازمت خالد بن الولید بپای بوس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شتافتند وخالد پیش از رسیدن لشکر بآن سرور عمرو بن امیه ضمری را بفرستاد تا خبر فتح دومة الجندل واخذ اکیدر وقتل حسان بآنحضرت رساند وقبای دیبای زربفت که سلب حسان بود بنشانه همراه وی بآنحضرت فرستاد چون بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آوردند یاران از نازکی ونرمی آن تعجب می نمودند ودست دران می مالیدند حضرت فرمود لمناديل سعد بن معاذ فی الجنة احسن والین من هذا آورده اند که خالد از آنچه از اکیدر گرفته بود چیزی چند برسم تحفه که آنرا صفی مغنم گویند برای آنحضرت تعیین داد وخمس ما بقی را بیرون کرد وبقیه را بر اصحاب خویش قسمت نمود واکیدر ومصاد را نزد آنحضرت آورد روایتی آنست که صلح فرموده بر ایشان جزیه وضع فرمود وروایت مستقصی وتلخیص مغازی آنکه هر دو برادر بدولت اسلام فایز گشتند وبنعمت ایمان استسعاد یافتند

اما ذکر بعضی از معجزات که درین غزوه از آن حضرت مشاهده گشته صلی الله علیه وسلم

یکی از انجمله آنست که ودیعه بن ثابت وجمعی که در نفاق با او شرکت داشتند روزی دران سفر پیش پیش رسول صلی الله علیه وسلم

میرفتند و باهم میگفتند که به بینید که این مرد میخواهد که قلاع وبقاع دیار شام را فتح کند این بغایت دور است
وازحیز امکان بعید ومشکل اگر مرکز ازقوت بفعل آید • مردی ازقبیلهٔ اشجع نام وی مخشّن بن حمیّر
درمیان ایشان بود گفت بخدا سوگند که دوست میدارم که درمقابلهٔ این سخن هریک ازما را صد تازیانه بزنند
ودرشان ما قرآن نازل نشود • ومقارن اینحال سید کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات
ازعالم غیب برگفتار ناپسندیدهٔ منافقان اطلاع یافته باعمار یاسر گفت که انجماعت را دریاب که سوختند
وازیشان بپرس که اکنون چه می گفتید اگر انکار کنند بگوی که چنین وچنین گفتید عمار بموجب فرموده عمل
نمود انچه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرموده بود باآن قوم بگفت ایشان خجل ومنفعل گشته
بحضور آن سرور آمدند وزبان باعتذار بگشادند • ودیعة بن ثابت معروض داشت که حکایتی بر
سبیل هزل وبازی بایکدیگر میگفتیم • درین اثنا کریمهٔ • وَلَئِن سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ قُلْ أَبِاللَّهِ
وَآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ كُنتُمْ تَسْتَهْزِئُونَ • لَا تَعْتَذِرُوا قَدْ كَفَرْتُم بَعْدَ إِيمَانِكُمْ إِن نَّعْفُ عَن طَائِفَةٍ مِّنكُمْ نُعَذِّبْ
طَائِفَةً بِأَنَّهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ • نازل گشت • گویند مخشّن درسلک جمعی که حق عزّ وعلا ازیشان عفو نمود
انتظام داشت • واو ازحق تعالی درخواست که عزّ شهادت یابد ومدفنش معلوم نباشد تیر دعا بر هدف
اجابت آمد درجنگ یمامه شهید شد وازجسدش هیچکس خبر واثر نیافت **معجزه دیگر**
نقلست ——— که چون لشکر اسلام درملازمت رکاب فلک فرسای ملک آسای آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بوادی القری رسیدند ودرحجر ثمود نزول فرمودند وآن سرور فرمود که امشب باد صعب
خواهد وزید باید که هیچکس ازخیمهٔ خویش تنها بیرون نیاید • وهمچنین فرمود که از آب آن موضع نیاشامند
ووضو نسازند چرا که مورد عذاب بوده وزانوهای شتران را محکم ببندند مسلمانان بموجب فرموده عمل نمودند
اما شخصی ازبنی ساعده تنها بقضای حاجت بیرون رفت ودیگری هم ازان قبیله درپی شتر گم شدهٔ خود میرفت
مردی که بقضای حاجت رفته بود بعلت خناق گرفتار شد ومردی شترطلب را باد ربوده بکوی طی انداخت
آن مرد خناق رسیده را بنظر کیمیا اثر سید البشر صلی الله علیه وسلم رسانیدند وبدعای آن سرور حق عز وعلا
او را ازان بلیه خلاصی کرامت فرمود • وچون رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد صاحب جمل را اهل طی برسم
هدیه وتحفه بآنحضرت آوردند **معجزه دیگر** چون مسلمانان ازحجر بگذشتند ازبی آبی به پیش حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم شکایت آوردند آن سرور روی بقبلهٔ دعا آورده دستهای مبارک برداشت
ودران هوای صافی وگرمای سخت ازاطراف آسمان سحب پیدا شد ودرهم پیوست چندان باران بارید که همه
اصحاب سیراب گشتند ومشکها پر کردند ورسول صلی الله علیه وسلم ازغایت بهجت وسرور تکبیر گفت •

وهم دران زمان سحاب متلاشی شده هوا صاف شد وآفتاب ظاهر گشت وآن سرور فرمود گواهی میدهم که
من رسول خدایم • نقلست ——— که بعد از وقوع این صورت مسلمانان با منافقی گفتند بیا
وازسر اخلاص ایمان آر که دیگر هیچ عذر نماند آن بی حیا جواب داد که ازینجهت شد که ابری درگذار بود بارانی
بارید ورفت **معجزه دیگر** اینکه شتر رسول صلی الله علیه وسلم درمنزلی ازمنازل گم شد ویاران
بطلب آن دران صحرا وبیابان بهرطرف شتافتند شخصی از یهود بنی قینقاع که بعد از اسلام منافق
شده بود وزید بن اللُّصَیت نام داشت درمنزل عمارة بن حزم که یکی از اهل عقبه واصحاب بدر است
گفت که چونست که محمد خبر از آسمان میدهد ومیگوید که من پیغمبرم ونمیداند که ناقهٔ قصوا او کجاست
ودرانحین که زید منافق این سخن میگفت عُماره نزد حضرت رسالت نشسته بود صلی الله علیه وسلم
وهمان دم سید ولد آدم صلی الله علیه وسلم بنور نبوت این معنی را معلوم کرده فرمود باعُماره که مردی حالی
سخنی چنین گفت بخدا سوگند که من نمیدانم مگر چیزی که خداوند تعالی مرا بآن دانا گرداند • واکنون
حق تعالی مرا واقف گردانید که شتر من کجاست بروید بفلان وادی که شتر من آنجا زمامش بر درختی
محکم گشته جمعی از اصحاب بفرموده عمل نموده بآن وادی رفتند وناقه را بهمان هیئت که حضرت
فرموده بود دریافته خلاص کردند وآوردند • وچون عُماره بوثاق خویش بازگشت صورت قضیه را با اهل منزل
درمیان نهاد یکی ازانها گفت که پیش از آمدن تو بمنزل زید چنین وچنین گفت فی الحال عماره برخاست ومشتی
بر گردن زید زد وگفت ای مسلمانان درمنزل من چنین داهیهٔ کبری وشری عظیم بوده ومن ازان غافل • بعد ازان
زید را ازوثاق بیرون کرد ودیگر باوی مجالست ننمود وازمصاحبت او احتراز می فرمود **معجزه دیگر**
آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم روزی دران سفر فرمود که فردا چاشتگاه بچشمهٔ تبوک خواهیم رسید
هرکسی که بآنجا رسد باید که دست بآب آن چشمه نرساند معاذ رضی الله عنه گوید که چون روز دیگر وقت چاشت
بچشمه رسیدیم دو شخص برما سبقت جسته بودند وآب برداشته وچشمه ازان می لرزید حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم ازیشان پرسید که دست باین آب رسانیده اید گفتند آری پیغمبر صلی الله علیه وسلم
آن دو کس را زجر فرمود وملامت بسیار نمود • بعد ازان گفت تا ازان چشمه اندک اندک آب برداشته
درظرفی کردند ودست ودهن وروی فرخندهٔ خویش را درانجا شسته آب را درچشمه ریخت وببرکت این
معامله آب قلیل چنان افزون شد که مجموع سپاه شاداب گشتند **معجزه دیگر** نقلست ———
که ابوذر غفاری رضی الله عنه ازعقب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بجانب تبوک روان شد وشتر او
درراه بازماند انچه ضروری بود بر دوش خویش نهاده روی بمقصد نهاد • ورسول صلی الله علیه وسلم درمنزل

بتوک نزول فرموده بود که ابو ذر از دور بیدا شد اصحاب کفتند یا رسول الله بیادهٔ از دور بیدا شد که توجه بجانب ما دارد
حضرت فرمود که ابو ذر ست وچون نزدیک رسید یاران او را شناخته کفتند بخدا سوکند که ابو ذر ست وچون
بمجلس در آمد آن سرور برپای خاسته مرحبا کفت وفرمود رَحِمَ اللهُ اَبَاذَرٍّ یَمْشِی وَحْدَهُ وَیَمُوتُ وَحْدَهُ وَیُبْعَثُ
وَحْدَهُ حق تعالی بر ابو ذر رحمت کناد که تنها باشد وتنها بمیرد وتنها برانکیخته شود انکاه از حال او استفسار
نموده ابو ذر بعرض رسانید که سبب تاخیر چه بود **نقلست** که امیر المومنین عثمان رضی الله عنه
در زمان خلافت خویش او را از مدینه عذر خواسته بربذه فرستادند واو جدا از یاران ودوستان در ان منزل
تنها زندکانی میکرد تا بمرض موت رسید در ان وقت هیچکس پیش وی نبود مکر منکوحهٔ او ویک غلام ودران زمان
ایشانرا وصیت کرد که چون بمیرم مرا غسل نموده تکفین وتجهیز کنید وتابوت مرا بر سر راه بنهید وبا طایفهٔ شتر
سوار که نخست بشما رسند بکویید که این ابو ذر ست صاحب رسول صلی الله خدای تعالی علیه وسلم واز ان جماعت در دفن
من استعانت نمایید وبعد از فوت او غلام ومنکوحه بموجب وصیت او عمل نموده اول طایفهٔ از مسافران
که بانجا رسیدند عبد الله مسعود بود رضی الله عنه با جماعتی از اهل عراق که برای کزاردن عمره بمکه میرفتند عبد الله
از حال تابوت استفسار نموده غلام صورت واقعه را تقریر کرد ابن مسعود رضی الله عنه بهایهای بکریست وکفت
صدق رسول الله تَمْشِی وَحْدَكَ وَتُبْعَثُ وَحْدَكَ بعد از ان معتمران از رواحلها فرود آمدند وبر ابو ذر
نماز کرده بدفن او پرداختند رضوان الله علیه وعلیهم اجمعین **معجزهٔ دیکر** خبر فوت عبد الله
ذو البجادین است واو پسری بود در صغر از پدر یتیم مانده واز متاع دنیوی هیچ نداشت وعم وی کفالت
وی می نمود تا بزرک شد صاحب جمال واغنام وکنیزک وغلام کشت ودر ایام جاهلیت او را عبد العزی
میکفتند وهمیشه این آرزو داشت که ایمان آرد وخود را در عداد مسلمانان در آرد ولیکن از ترس عم
نمی توانست که باین دولت فایز آید تا زمانی که رسول صلی الله علیه وسلم از فتح مکه باز کشت عبد الله با عم
خویش کفت که ای عم مدتهاست که انتظار اسلام تو میکشیدم وتا غایت اثری ازین معنی ندیدم وبر حیات
مستعار بیش ازین اعتماد ندارم اکنون متوقع آنک رخصت فرمایی تا زبان بکلمهٔ شهادت بکشایم ودر آینه
دل جمال شاهد غیب بمشتاقان لاریب بنمایم عمش کفت سوکند بخدا که اکر تو مسلمان شوی ومحمد بکروی انجه
بتو داده ام بستانم بلک ترا از ردا وازار تو نیز برهنه کردانم ذو البجادین کفت والله که من ترک بت پرستی
نموده مسلمان میشوم وبخدا ورسول او ایمان می آرم واز مال ومتاع دنیا که کذاشتنی است هم اکنون
دست باز میدارم وهر چه داشت از متملکات از سر آن برخاست وردا وازار از بدن بیفکند وبخانهٔ مادر
آمد مادر از کیفیت احوال سوال کرد کفت از بت پرستی واز مال دنیا بیزار شدم ومیخواهم که نزد محمد روم

وموئن وموحد

ومؤمن وموحّد شوم مرا چندان چیز بده که در خود پوشم پس کسایی از نماد بخود بستند ودو نیمه ساخت نیمه را ردا
ونیمهٔ دیکر را ازار ساخت وان کلیمی بود مخطّط که انرا عرب بجاد کویند وچون دو قطعه اش ساخته بود تثنیه
نموده ذو البجادین ازان جهت لقب او آمد بعد ازان بملازمت حضرت شتافته روی بمدینه آورد
واز روی صدق وصفا باستان حضرت مصطفی آمد صلی الله علیه وسلم وسحر بمسجد آن سرور در آمد
وچون انحضرت از نماز صبح فارغ شد بدستور معهود بتفحّص وتصفح مردم پرداخت ودر اثنای این حال نظر
کیمیا مثالش بر عبد الله افتاده ازوی پرسید تو کیستی کفت مرا عبد العزّی میکویند ومن از فلان قبیله ام
حضرت فرمود که نام تو عبد الله ذو البجادین باشد نزد ما منزل کیر عبد الله در میان مهمانان آن سرور بسر
می برد وبتعلیم قرآن اشتغال می نمود ودر مسجد باواز بلند قرآن میخواند روزی عمر بن الخطاب
رضی الله عنه معروض کردانید که یا رسول الله این اعرابی باواز بلند قران میخواند ومزاحم قرأت ونماز خلق
میشود پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود دَعْهُ یا عمر فَاِنَّهُ خَرَجَ مهاجرًا الی الله ورسوله آورده اند
که دران حین که مردم بتهیهٔ اسباب غزوهٔ تبوک مشغول بودند این عبد الله بمجلس همایون انحضرت
آمد کفت یا رسول الله دعا فرمای تا در راه خدای تعالی شهید کردم حضرت فرمود برو وپوست درختی
بیاور عبد الله پارهٔ از پوست درخت سَمُره بیاورد ورسول صلی الله علیه وسلم آن پوست را بر بازوی
عبد الله بسته کفت بار خدایا من خون او را بر کافران حرام ساختم عبد الله کفت یا رسول الله غرض من نه این بود
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که چون بر راه خدای تعالی به نیت غزا برون آیی ودران راه
محموم کردی وبان حُمّی از دنیا بیرون روی شهید میروی ودر عداد شهدا منخرط میکردی وعبد الله
در ملازمت انحضرت رسالت پناه متوجه تبوک شد وچون مردم دران منزل نزول نموده آرام کرفتند
عبد الله ذو البجادین بعارضهٔ تب کرفتار کشت وبعد از چند روز وفات یافت ودر شب او را
دفن کردند بلال چراغی در دست کرفته بود وخواجه کاینات صلی الله علیه وسلم بقبر وی در آمد وصدّیق
اکبر وفاروق اعظم رضی الله عنهما او را در دفن کردند وحضرت بعد از دفن وی فرمود که بار خدایا
من شبانکاه کرده ازوی راضی بودم تو نیز ازوی راضی باش وعبد الله مسعود رضی الله عنه این سخن شنید کفت
ای کاش من صاحب این لحد می بودم **معجزهٔ دیکر** سهیل بن بیضا کوید که در غزوهٔ تبوک مرا
رسول صلی الله علیه وسلم ردیف خویش ساخته بود بعد ازان مرا باواز بلند خواند که یا سهیل من نیز
باواز بلند جواب کفتم دیکر نوبت بخواند جواب دادم دیکر نوبت آواز داد جواب کفتم مردم دریافتند
حضرت ایشانرا میخواند از اطراف وجواب کرد آمدند انحضرت فرمود من شهد ان لا اله الا الله وحده

لاشریک له وان محمدا عبده و رسوله حرمه الله علی النار انگاه ماری بغایت بزرگ بر سر راه پیدا شد چنانچه
مردم بترسیدند و از راه دور شدند وان مار در مقابل سید ابرار بیامد و بایستاد زمانی نیک و مردم در و
میدیدند و تعجب می نمودند بعد ازان باز پیچید بر یک جانب راه رفت و از دور بایستاد مردم باز بنزد
حضرت مجتمع گشتند فرمود هیچ دانستید که این کیست گفتند الله و رسوله اعلم فرمود این از جملهٔ
آن نفر است از جنیان که در مکه پیش من آمدند و استماع قرآن نمودند و منزل وی درین نواحی است از آمدن
ما وقوف یافت اکنون بسلام من آمده و مشکلات خویش از من پرسید و جواب خویش شنید و انجا که
ایستاد شما را سلام میرساند اصحاب گفتند و علیه السلام و رحمة الله و برکاته بعد ازان حضرت فرمود
که تحیت بجا آرید بندگان خدای تعالی را هر که باشد و بالله التوفیق **معجزه دیگر** مردی از
بنی سعد بن هُذَیم گفت که نزد رسول صلی الله علیه وسلم رفتم و او در تبوک میان جمعی از یاران خود نشسته بود
که وی هفتمین ایشان بود بروی سلام کردم گفت بنشین گفتم یا رسول الله اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله
فرمود افلح وجهک بعد ازان گفت ای بلال از برای ما طعامی بیار بلال نطعی بسط نمود و مقدار خرما که
بروغن و قروت آمیخته بود بیاورد و بران نطع نهاد حضرت فرمود بخورید خوردیم چند انکه سیر شدیم
گفتم یا رسول الله اگر این طعام را من تنها میخوردم سیر نمی شدم چگونه است همه سیر شدیم فرمود الکافر یاکل
فی سبعة امعاء والمؤمن یاکل فی معًا واحدٍ روز دیگر رفتم هنگام چاشت خوردن وی تا چیزی به بینم که فوج
از یاد یقین من گردد دیدم که ده نفر پیش وی نشسته اند پس گفت ای بلال ما را طعام ده بلال از انبان
خرما قبضهٔ فرا گرفت و برون آورد حضرت فرمود اخرج ولا تخف من ذی العرش اقتارًا بلال انبان را بیاورد
و تمام خرماها را فرو ریخت همه انها بتخمین من دو مُد بود انحضرت دست مبارک خود بران خرما نهاد
و فرمود کلوا بسم الله یاران بخوردن خرما پرداختند و مرا میل بسیار بود بخرما چند ان خرما خوردم که دیگر
مسلکی نماند آنرا و چون نگاه کردم بر روی نطع آن مقدار خرما که بر روی نطع ریخته بود هنوز باقی بود چنانچه
گویا یک خرما ازان نخورده بودیم سه روز برین منوال ازان حضرت مشاهده کردم **معجزه دیگر** نقلست
که شبی در اثنای مراجعت عقبه پیش آمد حضرت منادی را بفرمود تا ندا کرد که هیچکس برین عقبه بالا نرود
تا ما دام که رسول صلی الله علیه وسلم بگذرد پس انحضرت با حذیفة بن الیمان و عمار بن یاسر بران عقبه برامدند
و حذیفه مهار شتر حضرت گرفته بود و عمار از عقب شتر را میراند حذیفه میگوید ناگاه چهارده سوار دیدم
که متوجه ما شدند ان سرور را ازان حال تنبیه کردم بانگی بر ایشان زد همه بگریختند بعد ازان فرمود شناختند
این قوم را گفتیم نی یا رسول الله روبهای خود را بسته بودند فرمود اینها جماعتی اند که تا روز قیامت منافق خواهند بود

هیچ

هیچ دانستید که نیت و مقصود ایشان چه بود گفتیم نی یا رسول الله فرمود میخواستند درین عقبه مزاحم
من شوند و شتر مرا رم دهند تا بیفتم و مرا بقتل آرند گفتیم یا رسول الله بنی چرا نمی فرستی بعشیره و قبیلهٔ
هر یکی تا اینها را بقتل رسانند سرهای اینها را نزد تو فرستند فرمود خوش نمی آید مرا که عرب گویند محمد بمرافقت
قومی با دشمنان خویش مقاتله نمود تا بر ایشان ظفر یافت انگاه آن قوم را بقتل آورد بعد ازان فرمود بار خدایا
ایشان را بزحمت دُبَیله گرفتار کن گفتیم یا رسول الله دُبَیله چیست فرمود شعلهٔ از اتش که در دلهای ایشان
افتد و هلاک ایشان گرداند انگاه نامهای ایشان و نامهای پدران ایشان با حذیفه و عمار گفت و امر فرمود که
اظهار نکنند و آن قوم را رسوا نسازند و حذیفه گفت رضی الله عنه که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه
وسلم که درمیان اصحاب من دوازده منافقند که روی بهشت نخواهند دید و بوی آن نخواهند شنید
تا زمانی که شتر در سوراخ سوزن در رود و هشت کس از ایشان بزحمت دُبَیله گرفتار خواهند شد شعلهٔ اتش
درمیان شانهای ایشان ظاهر شود و از سینهای ایشان سر بر زند و ازین جهت اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم
و رضی عنهم در شان حذیفه می گفتند صاحب السر الذی لا یعلمه غیره و حضرت کاسی که فضایل اصحاب
بیان می فرمود در بارهٔ حذیفه چنین میگفت اَعلَمُهُم بشان المنافقین حذیفةُ و گویند کاسی که جنازهٔ
حاضر گشتی عمر خطاب ناظر حذیفه بودی اگر وی بران جنازه نماز گزاردی عمر نیز بگزاردی و اگر حذیفه
حاضر نبودی و یا اگر بودی و نگزاردی عمر نیز بنماز او مبادرت ننمودی و در روایتست که هرچندگاه
عمر رضی الله عنه پیش حذیفه می آمد و او را سوگند میداد که دران وقت که حضرت نزد تو ذکر منافقان
میکرد عمر را دران میان ذکر نکرد تا در رسالهٔ قدسیهٔ شیخ احمد غزالی آورده است که عمر را مردی می باید
که اوّلُ مَن یصافحهُ الرَّبُّ عمرُ می شنود و شب بدر خانه حذیفه می آمد هل ذکرنی رسول الله مع المنافقین
مُرتب این اوراق گوید که معجزات باهره و واقعات متکاثره در غزوه تبوک بظهور پیوسته و کتب متداوله
متضمن آنها گشته این مختصر زیادت ازین گنجایش ندارد القصه چون خاطر عاطر حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه وسلم بمراجعت از غزوه تبوک قرار گرفت و عنان عزیمت بصوب مدینه سکینه ارسال فرمود
نقلست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم قریب بمدینه در منزل ذی اوان
که ازانجا تا مدینه یک چاشت راست فرود آمد منافقان باستدعاء انحضرت آمدند تا انحضرت را بمسجد
خویش برند که بمسجد ضرار ملقب گشت و کیفیت واقعه چنان بود که ابو عامر راهب که بفاسق ملقب
گشته بود و ذکر مخالفت و کیفیت عداوت او با انحضرت شمهٔ مبین شده و در حرب احد و معرکه حُنَین با
مخالفان در عداوت با لشکر اسلام مدد کاریها نموده بعد از انهدام اعادی آن ملعون بشام رفت و ازانجا

نامهٔ بمنافقان مدینه نوشت که در مقابله مسجد قبا موضعی محکم که بصورت مسجد نماید و در معنی کنشت باشد
بسازند و وصیت نمود که آنرا کشاده و از برای توطن و اعتکاف وی آماده کردانید که وی با متابعان
خود انجا بسر تواند برد و مقصود آن لعین آن بود که با انحضرت در معرض معارضه و در صدد
مقابله در اید و غدر و مکری که در ضمیر شوم خود مستتر داشت از قوت بفعل آورد • بنا بر سخن او
دوازده منافق در مدینه اتفاق نمودند و صومعهٔ ضرار مبنی بر کفر و تفریق و اضرار بساختند
و در ان ایام که سید انام صلی الله علیه وسلم بتجهیز لشکر تبوک اشتغال داشت اجماعت بخدمت حضرت
رفتند که مسجدی در محله خویش برای ضرورت باران و وحل بنا کرده ایم اگر بقدوم شریف خویش آنرا مشرف
سازی ممنون خواهیم بود • انحضرت جواب داد که حالیا مهمی در پیش است بعد از معاودت ازین سفر
انچه مقدور بود بظهور رسد • وچون از تبوک بازکشت منافقان که ترصد اقدام سید الانام میداشتند
چون انحضرت بذی اوان رسید منافقان استدعاء وفا بوعده نموده کفتند که اول بدان منزل شریف
نزول فرمای و بعد از ان بمدینه در آی • وحضرت صلی الله علیه وسلم هنوز از ان منزل سوار نا شده که
جبرئیل علیه السلام برسید و مضمون ضمایر اهل نفاق بر طبق نهاده بعرض همایون رسانید و کریمهٔ وَالَّذِينَ
اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِرْصَادًا لِمَنْ حَارَبَ اللهَ وَرَسُولَهُ تا آخر چهار آیت
بر لوح المحفوظ دل با حاصل محمدی صلی الله علیه وسلم ثبت فرمود • فی الحال مالک بن الدخشم و معن بن عدی را
بفرستاد تا با نفاق یاران قبیله ان بنا را بسوختند و منهدم کردانیدند و اصحاب انجا را متفرق و منهزم
ساختند و بتدریج موضع مذکور مزبله مدنیان کشت • ارباب سیر آورده اند که در ماه مبارک رمضان
بود که سید انس و جان بمدینه رسید و بدستور معهود اول بمسجد رفت و دو رکعت نماز ادا کرد و چندان
متوقف شد که موافقان و منافقان حکایتی که داشتند با انحضرت بکفتند و در باب هر کسی حکمی مقرر شد
روایت آنست که از یاران خالص العقیده پنج نفر تخلف نموده بودند ابوذر غفاری • و ابوخیثمه سالمی
وکعب بن مالک • و مرارة بن الربیع • وهلال بن امیه • وقصهٔ ابوذر و رفتن او بپیاده و تنها نزد حضرت سید
البشر صلی الله علیه وسلم و عذر ماندن شتر در ان سفر مرقوم کلک بیان کشت • واما واقعهٔ ابوخیثمه
چنان بود که بعد از چند روز که مصطفی صلی الله علیه وسلم رفته بودند ابوخیثمه روزی در کرمکاه بخانه
در آمد و دو زن داشت هر یکی را عریشی بود آب زده و کوزهای آب سرد نهاده و طعامهای نیکو ترتیب داده
ابوخیثمه بر در عریش بیستاد و آن ترتیب ملاحظه کرد با خود کفت که رسول صلی الله علیه وسلم در بیابان و
شدت حرارت و آفتاب و بادهای کرم و ابوخیثمه در سایهای خنک و آب سرد و طعام آراسته و باز نان

درمقام

درمقام معاشرت این از انصاف دور باشد سوکند یاد کرد که در ین دو عریش در هیچکدام در نیایم تا زمانی
که بحضرت ملحق کردم پس مقداری طعام از برای زواده بر داشته و شتر خود را پیش آورد و زواده بار کرد
و بیرون رفت هر چند زنان با وی سخن میکفتند با هیچ کدام تکلم نکرد تا در تبوک بانحضرت ملحق شد و واقعهٔ خود
بتفصیل با حضرت بیان کرد انحضرت دعای خیر در شان او اجرا فرمود **اما ذکر ان سه یار**
موافق که از غزوهٔ تبوک بی عذری باز مانده بودند کعب بن مالک • مرارة بن الربیع • هلال بن امیه
از کعب بن مالک منقولست که میکفت من در جمیع غزوات ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم می نمودم
الا در وقعهٔ بدر بجهت انک در اول حال عزیمت قتال معین نبود فاما در بیعت شب عقبه با ان نیک عاقبه
حاضر بودم و مظنه ام چنانست که ادراک آن جبر نقصان این میکند • و بالجمله در ان وقت که فوج اسلام
کارسازی سفر تبوک می کردند در قوت و قدرت من هیچ قصوری نبود و باسانی بیرون رفتن می توانستم ولیکن
تسویلات نفس اماره مهم مرا در تعلل انداخت وچون قوم بیرون رفتند در ان اندیشه بودم که از عقب ایشان
بروم و آن نیز در تسویف می افتاد تا وصول برفقا از جمله متعذرات شد و در شهر بماندم و بان جهت ملول
خاطر کشتم و اکثر اوقات در خانه میکذرانیدم زیرا که در حین تردد با منافقان می بایست دید و یا با معذوران
می بایست کفت و شنید القصه در ان غیبت نام من در مجلس رسول صلی الله علیه وسلم مذکور نکشته
الا یک روز که انحضرت در تبوک تفحص احوال من فرموده و پرسیده که آیا کعب بچه سبب تخلف نموده شخصی از
قبیلهٔ من در ان مجلس کفته که دو جامهٔ برد عطف دار پوشیده بود شاید بان مغرور کشته و ازین دولت محروم
مانده • ثم در مجلس معاذ بن جبل رضی الله عنه متعرض او شده و او را از غیبت امتناع نموده کفته که یا رسول الله
ما از وهیچ بدی معلوم نکردیم و ان مجلس بهمین مقدار کذشته و دیکر در باقی مجالس سخن من مذکور نکشته چون
آوازهٔ معاودت شنیدم هر شب در ترتیب مقدمات عذر می اندیشیدم • و شب دیکر خیالات کذشته را از
لوح ضمیر باز می تراشیدم • آخر الامر تمام انکار در دیه از دل بدر کردم و عزم جزم کردم که بعینه از راست نکویم
بعد از انکه حضرت صلی الله علیه وسلم در مسجد مدینه منزل ساخت و منافقان اعذار باطلهٔ خود را کفتند
و بر وفق آن سوکند یاد کردند چنانکه کریمهٔ يَعْتَذِرُونَ إِلَيْكُمْ إِذَا رَجَعْتُمْ إِلَيْهِمْ مبین احوال ایشانست
وقتی که نوبت بمن رسید در امدم و سلام کردم تبسم خشم آمیز نموده فرمود چرا تخلف نمودی • و با دیه موافقت
نه نمودی • تو بنیت سفر نه شتر خریده بودی کفتم بلی یا رسول الله اکرچه در فن جدل نیک ماهرم اما فی الحقیقه
هیچ عذری ندارم • سید انبیا صلی الله علیه وسلم فرمود که این شخص راست کفت برخیز تا از جناب جلال درباره
توجه حکم ورود یابد • چون بیرون امدم جماعتی از قبیلهٔ بنی سلمه بجملکی زبان طعن درباره من دراز کردند و سرزنش

بسیار نمودند که چرا عذری نه انگیختی و در دامن بهانهٔ نه آویختی وچندان مرا طعن و زجر نمودند که قصد
کردم که باز گردم و حکایت گذشته را در نوردم • بعد از آن پرسیدم که هیچکس بغیر از من این طریق مسلوک
داشته یا نی گفتند آری مرارة بن الربیع عمروی • و هلال بن امیه واقفی تامل نمودم که ایشان دو مرد
نیک بودند گفتم اقتدا بحال و مآل نیکان نتیجهٔ نیکو خواهد داد • دغدغهٔ خاطر زایل ساختم و ناویهٔ باطن
از خیال باطل باز پرداختم • روز دیگر یا همان روز منادی رسول صلی الله علیه وسلم در مدینه ندا کرد که
اهالی مدینه باید که با این سه نفر معاشرت و مصاحبت نورزند و معاملت و مکالمت متروک سازند •
و ابواب اختلاط بکلی مسدود گردانیده بهیچ حال با یشان نپردازند • بنا بران تمام آشنا و بیگانه از ما
متنفر گشتند و روزگار بر ما بغایت منغص گشت • هلال و مراره بجهت پیری و ناتوانی در منزل خویش
بماندند اما من چون جوان بودم تردد می نمودم و بجماعت حاضر می شدم و هر گاه که بمجلس اشرف حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم میرسیدم سلام میکردم و مترصد می بودم که آیا لب مبارک بجواب متحرک می سازد
یا نی و درین معنی با وی میگفتم • میان مردم بادی بد شنامی مشرف کن • زبد نامی نمی ارزد جوابی کر سلام من •
زهجرت نیم کشته مانده ام جانا تمام کش • خدا را رحمتی بر حال و کار نا تمام من • زتاب غم دلم شد کرم و می سوزم که از نا که •
سکان عار دارند از کباب نیم خام من • کعب گفت که هر وقت متوجه آنحضرت می شدم از من اعراض میفرمود •
و گاهی که معروض میگشتم در من می دید با خود میگفتم بیت اوزما برطرف از ناز و دلم میگوید • که نهانی نظری مست سوی ماش هنوز •
اتفاقا روزی در بازار میگذشتم کاروانی مرا می طلبید بمنش نشان دادند بیامد و مکتوبی بمن داد مطالعه کردم
نامهٔ ملک غستان فرستاده مضمونش آنکه بما رسیده که پیشوای تو بر تو جفا نموده و یار و قبیله و دوستان ترا
از تو جدا کرده بی تعلل متوجه اینجانب شو که رعایت باقصی الغایه بجا آریم و بهیچ حال ضایعت نگذاریم چون
کتاب بخواندم با خود گفتم این ابتلای دیگر بکناد تنور جا زی رفتم و آن نامه را در تنور در فروزان انداختم
و جواب فرستادم که من ازین آستانه بجای دیگر نمیروم بیت سر ارادت ما و آستان حضرت دوست •
که هرچه بر سر ما میرود ارادت اوست • آری ضابطهٔ دوستی آنست که بجفای محبوب روی نگردانند •
و هر بلا و محنت که توجه نماید عین عطا و نعمت دانند • کر بخواری زدر خویش براند ما را • بامیدش بنشینیم و بدر ما نرویم
و ربشمشیر احبا تن ما پاره کند • بتظلم بدر خانهٔ اعدا نرویم • کعب گفت که روز روشن بر ما جون شب
تاریک شد و هیچ دوست و یار پیرامون ما نمیگشت • روزی بر سر دیوار ابو قتاده رفتم که پسر عم و دوستترین
خلایق بود بمن سلام کردم جواب نشنیدم گفتم ای ابو قتاده بمعبود بی همتا ترا سوگند میدهم که میدانی که
خدا و رسول او را دوست میدارم جواب داد که خدا و رسول دانا ترند بس گریان و بریان از نزد او باز گشتم •

القصه جون جهل روز

القصه جون جهل روز باین طریقه بگذرانیدند حکم شد که از زنان هم هجرت نمایند کعب میگوید که حضرت پیغام
فرستادم که زن را طلاق دهم خبر فرستاد که محتاج طلاق نیست اما ترک مجامعت و مخالطت ضروریست
در زمان زنان بخانهای اقوام ایشان فرستادیم • ضعیفهٔ هلال بن امیه بمجلس سید عالم صلی الله علیه وسلم
رفت و گفت هلال و ناتوان و لاغر و ضعیف گشته و بغیر من دیگری نیست بیت بی تو هلال وار جان زرد و لاغر م •
کانکس که دید گفت همین دم فرو رود • اگر رخصت فرمایی بخدمت او قیام نمایم فرمود می باید که او بخدمت تو مشغولی
نکند زن هلال بخدمت شوهر مرخص گشت جمعی از اقارب کعب با و پیغام کردند که اگر صلاح میدانی زن تو نیز
برود و اذن حاصل کند گفت علت تجویز هلال در ذات من موجود نیست و شاید که رخصت نیابم و موجب
از دیاد ملال گردد پس ده روز با آن حال بگذشت و بمرتبهٔ مضطر شدند که زمین با این وسعت بر ایشان
تنگ گشت و از نفس خود نیز بتنگ آمدند چنانکه آرزو مندمرگ خود گشتند • حَتّیٰ اِذَا ضَاقَتْ عَلَیْهِمُ الْاَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ
جون پنجاه روز تمام شد مفتح الابواب از برای ایشان باب التوبه را بگشاد و توبهٔ ایشان بمحل قبول رسید و آیات بینات
لَقَدْ تَابَ اللّٰهُ عَلَی النَّبِیِّ وَالْمُهَاجِرِینَ وَالْاَنْصَارِ تا الخاتمه وَکُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ • در شب پنجاه و یکم نازل شد و گویند
که بعد از گذشتن ثلثی از شب بود که آیت آمد و آنحضرت ام سلمه را رضی الله عنها از آن واقف گردانید ام سلمه
خواست که هم درین شب کعب و صاحبین او را مژدگانی رساند حضرت فرمود صبر کن که ازدحام خلایق مانع حضور ما
خواهد شد • و پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از فراغ از نماز صبح روز دیگر بمسجد بنشست و یاران را از آن قصه
آگاه گردانید و در آن روز کعب از بسیاری ملالت در خانه مانده بود و آن دو یار دیگر پیوسته در منزل میگریستند
پس سواران اصحاب بلیه مجال یافتند و از برای ایصال خبر خیر بجانب ایشان بشتافتند کعب میگفت که بعد
از نماز صبح در بام خانه خود متوجه قبله نشسته بودم که ناگاه شخصی بر سر کوه سلع بر آمد و گفت یا کعب بن مالک
ابشر دانستم که مژده قبول رسید در زمان بسجدهٔ شکر بگزاردم و دو جامه که در بر داشتم بجهت منادی
معین ساختم و متعاقب سواری برسید و گویند آن سوار زبیر بن العوام بود و آن بشارت را موکد
گردانید پس دو جامهٔ دیگر بعاریت بستدم و در پوشیدم و متوجه شدم و در راه گروه گروه با من ملاقات
میکردند و مبارک باد می گفتند و چون بمسجد در آمدم طلحة بن عبید الله برخاست و مستقبل من گشت
و بمصافحه و تهنیت چنانچه شرطست قیام نمود و آن عزت و یرا هرگز فراموش نکنم آنگاه بحضرت
سلام کردم جواب من باز داد و روی مبارکش از شادی براق بود و چون ماه شب چهارده می درخشید
فرمود بشارت باد ترا ای کعب گفتم از نزد تو یا رسول الله یا از نزد حق تعالی جواب داد که از عنایت ربانی
و آیات منزله درین باب بر من خواند و از برای آن دو یار دیگر نیز دو مبشر روان شده بودند •

نام آن کس که ابو لبابه بود رضی الله عنه
و بعضی گویند عمرو بن حزم اسلمی بود •

کویند مبشر هواره سلکان بن سالمه یا سلمة بن سلامه ومبشر هلال بن امیه سعید بن زید بودند وآن سعید
منقولست که کفت رفتم به بنی واقف وهلال را بشارت دادم بسجده رفت وجندان تضرع وکریه وزاری نمود
که کمان بمی بردم که از سجده سر بر دارد تا نفس او منقطع نکردد وکویند که هلال دران اوان طعام وآب
کم خوردی وکاه بودی که جند روز روزه وصال داشتی وپیوسته قرین درد وناله وسوز وکریه بود
حق تعالی بحرم فرموده توبهٔ ایشان قبول فرمود **بیت** داغ دل آورکه درمیدان درد اهل دل انداغ بشناسند مرد
ای خنک جشمی که ان کریان اوست وی همایون دل که آن بریان اوست در پی هر کریه آخر خنده‌ایست مرد آخر بین مبارک بنده‌ایست
حاصل آن دو فقیر دیکر کعب میکوید که دیدم افتان وخیزان بملازمت سلطان انس وجان می آمدند
وروی نیاز بخاک آستانهٔ آن سلطان سرفراز می نهادند **بعد** ازان کفتم یا رسول الله شکرانه قبول توبه
تمام مال خود را صدقه میکنم حضرت فرمود اکر بعضی ازان بجهت اهل وعیال نکاه داری اولی باشد
کفتم سهم خیبر را ذخیره سازم وباقی را بر فقرا ومساکین نفقه کنم ودر روایتی آنست که انحضرت ثلث مال
تصدق نمودن اجازت فرمود **وکعب** سوکند یاد کرد که شرف قبول توبه را از برکت راستی یافتم وامید
میدارم که باقی عمر مرا خدای تعالی از دروغ نکاه دارد وهیچ نعمت بعد از اسلام زیادت ازان ندانستم
که حضرت جلال احدیت جل وعلا دران واقعه مرا از دروغ نکاه داشت والاهلاک میشدم جنانجه
آن دیکران هلاک کشتند ودر بارهٔ ایشان آیت آمد که سَیَحْلِفُونَ بِاللّٰهِ لَکُمْ إِذَا انْقَلَبْتُمْ إِلَیْهِمْ لِتُعْرِضُوا
عَنْهُمْ فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ تا بانجا که فرمود فَإِنَّ اللّٰهَ لَا یَرْضَیٰ عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِینَ **ودر بارهٔ** ما این آیت آمد
لَقَدْ تَابَ اللّٰهُ عَلَی النَّبِیِّ وَالْمُهَاجِرِینَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِینَ اتَّبَعُوهُ فِی سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ مَا کَادَ تَزِیغُ قُلُوبُ
فَرِیقٍ مِنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَیْهِمْ لِیَتُوبُوا إِنَّهُ بِهِمْ رَءُوفٌ رَحِیمٌ وَعَلَی الثَّلَاثَةِ الَّذِینَ خُلِّفُوا حَتَّیٰ إِذَا ضَاقَتْ عَلَیْهِمُ
الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَیْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللّٰهِ إِلَّا إِلَیْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَیْهِمْ لِیَتُوبُوا إِنَّ اللّٰهَ
هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِیمُ **نقلست** که از ابو بکر وراق پرسیدند که علامت توبهٔ نصوح جیست کفت انک
زمین با این کشادکی بر تایب تنک شود ونفس وی نیز بر وی تنک شود جون توبهٔ کعب مالک وصاحبین او
وجون دولت قبول توبه مر مؤمنانرا ببرکت صدق ایشان میسر کشت لاجرم حق تعالی صادقانرا مدح نموده و
مؤمنانرا بموافقت ایشان فرموده در عقب همین آیت جنانجه کفت یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَکُونُوا مَعَ
الصَّادِقِینَ **واقعهٔ دیکر** از وقایع همین سال یعنی سنهٔ تاسع از هجرت در کشف الغمه آورده است
که بعد از غزوهٔ تبوک اعرابی نزد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمد وکفت قومی از عرب در وادی الرمل
مجتمع کشته داعیهٔ آن دارند که بر سبیل شبیخون بجانب مدینه توجه نمایند حضرت با یاران کفت کیست که

متصدی دفع شر این جماعت کردد **طایفهٔ** از اصحاب صفه وغیرهم دران امر رغبت نمودند **انکاه** حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم لوا را با بو بکر صدیق داده بران طایفه اش امیر کردانید وبر سر اعدا فرستاد ومقام مخالفان
وادیی بود کثیر الحجارة والاشجار جنانجه الحذار دران وادی دشوار می نمود جون مؤمنان خواستند که پای
دران وادی نهاده دست بردی نمایند **ناکاه** ارباب خلاف اتفاق نموده ازان وادی بیرون ریختند ودست
بشمشیر وتیر برده نیران قتال اشتعال پذیرفت جنانجه بسیاری از سپاه اهل اسلام شربت شهادت جشیدند
وباقی راه انهزام پیش کرفته بمدینه مراجعت نمودند **وبعد** از اطلاع انحضرت عقد رایتی دیکر نموده بفاروق
اعظم تسلیم فرمود واو را با طایفهٔ از ارباب وفاق بانتقام ارباب نفاق وشقاق نامزد فرمود وعمر رضی الله عنه
سپاه را سر کرده جون بمقصد رسید خواست تا در وادی درآید مشرکان از پس احجار واشجار که کمینکاه ایشان
بود بیرون آمده روی بمسلمانان نهادند وبعد از کوشش وکشش لشکر اسلام باز از طریق انهزام بمدینة السلام
معاودت نمودند **وبعد** از وقوع این قضیه عمرو بن العاص که بشیوهٔ مکر وحیل اختصاص داشت التماس نموده
تا حضرت او را بر سر ایشان فرستد تا بمقتضای الحرب خدعه عمل نموده اعدا را مغلوب ومقهور کرداند حضرت
التماس او مبذول داشته او را امیر جمعی از مسلمانان کردانیده بجانب مخالفان فرستاد واو نیز متوجه معاندان
شده ودر مقام مقابله ومقاتله درآمده منهزم باز کشت وبعضی از مسلمانان شهید کشتند **بعد** از جند روز
از مراجعت عمرو حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از برای امیر المؤمنین علی رضی الله عنه لوایی بسته دست
بجانب آسمان بر داشت ودر شان او دعاهای نیکو بر زبان معجز بیان بکذرانید وتا بمسجد احزاب بتشییع
علی مرتضی قدم رنجه فرمود **فرمان** داد که صدیق اکبر وفاروق اعظم وعمرو بن عاص وجمعی دیکر از یاران که همراه
بودند دران سفر با علی مرافقت نمایند وازصواب دید او تجاوز جایز ندارند **ومرتضی** علی از طریق وادی الرمل
اعراض نموده متوجه عراق عرب شد **وبعد** از طی جند منزل عزیمت محاربهٔ مخالفان تصمیم داده از راهی که منتهی
بهم وادی می شد بجانب مقصد شتافت وشب سیر میفرمود وروز از راه بر کران میرفت وبآسایش واستراحت
می پرداخت وجون نزدیک بمساکن اهل خلاف رسید سپاه را بتسکین دلالت فرموده خود پیش پیش لشکر روان شد
وعمرو عاص خواست تا در انجه رای امیر بران قرار کرفته بود تغییری راه دهد نتوانست هرجند نزد ابو بکر وعمر
رضی الله عنهما بهانها کرد وایشانرا برای خود مایل کردانید ومردم را دران راه تخویف از سباع نمود مفید نیامد
خواست تا از نزد خود طرحی دیکر مثل تغییر در طریق وتفریق دران فریق پدید آرد سپاه کفتند جون حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم ما را بمتابعت شاه فرموده بیرامون خلاف وی کشتن وبا تو اتفاق نمودن ممکن نیست
القصه علی بر انجه ضمیر منیر وی عکس پذیر آن کشته بود عمل نموده میراند تا در وقت طلوع فجر بر سر اد باب عدوان

رسید و بر طریق خاطرخواه بحمد الله از معاندان انتقام تمام کما یجب وینبغی کشید • ومؤلف کشف الغمه کوید که سورهٔ
والعادیات درین باب نازل کشت وحضرت اصحاب را بفتح بشارت داد • وچون علی مراجعت نموده نزدیک
بمدینه رسید آن سرور یاران را باستقبال امیر المومنین حیدر کرم الله وجهه امر فرموده خود نیز با ایشان
روان شد ودران زمان که چشم ولایت مآب بر روی نبوت اکتساب فتوت انتساب علیه الصلوة والسلام [فرخنده حضرت]
افتاد از اسب پیاده شد آن حضرت کفت ای علی سوار شو که خدای تعالی ورسول او از تو راضی اند • امیر المومنین
از غایت فرح در کریه در آمد • رسول صلی الله علیه وسلم فرمود اکر اندیشهٔ آن نمیداشتم که طوایف امت من دربارهٔ
تو کویند انچه نصاری دربارهٔ مسیح یعنی عیسی بن مریم کفته اند هر اینه دربارهٔ تو سخنی میکفتم که بر هیچ کروهی
نمیکذشتی مکر اینکه خاک تحت قدمت را برداشته کحل الجواهر دیدهٔ رمد دیدهٔ خویش میکردانیدند

ذکر آمدن وفود از اطراف وجوانب وبدولت ایمان فایز کشتن

آورده اند که درین سال یعنی
سال نهم از هجرت بعد از انکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از تبوک مراجعت فرمودند کروه کروه از
قبایل عرب بمدینه می آمدند وبسعادت اسلام وملاقات واستصحاب حضرت رسول صلی الله علیه وسلم استسعاد
می یافتند وورود وفود درین سال بمرتبهٔ شیوع یافته بود که این سال را سنة الوفود کفتند • وقاعدهٔ
انحضرت چنان بود که در آمدن هر وفدی جامهای فاخر پوشیدی واصحاب را بین امر فرمودی تا خود را بلباسهای
پاکیزه وجامهای کرانمایه ملبس ومزین می ساختند وبفرمودهٔ انحضرت وفود را در مواضع نزه ومنازل باصفا فرود
می آوردند وبقدر وسع وامکان بشرایط ضیافت ومهمانداری میکوشیدند ودر وقت انصراف ایشان را
بجوایز وصلات لایقه محظوظ وبهره ور میکردانیدند وانجماعت شاکر ورطب اللسان بمنازل واوطان خویش
باز میکشتند • وانجمله وفودی که درین سال بسعادت دستبوس فایز شدند یکی وفد بنی مره بود وتفصیل
این اجمال انکه سیزده کس ازین قبیله آمده مسلمان شدند ومعروض داشتند که یا رسول الله ما از جملهٔ خویشان توییم
وازجملهٔ اقربا وقوم وقبیلهٔ تو که نسب ما با نسب تو در لوی بن غالب ملاقی میکردد حضرت تبسم فرموده از ایشان
استفسار حال بلاد وقبیلهٔ ایشان نمود از قحط وتنکی شکایت نموده التماس دعا کردند آن سرور روی مبارک بقبله
دعا آورده فرمود اللهم اسقهم الغیث وفرمان داد تا بلال هر یک را از ایشان ده اوقیه نقره محظوظ کردانید وپیشوای قوم را
که موسوم بحارث بن عوف بود دوازده اوقیه عطا فرمود وچون این کروه بمطالب ومقاصد خویش فایز آمده بمواطن
خویش معاودت نمودند بعد از تحقیق معلوم کردند که دران روز که حضرت دعای باران برای ایشان فرموده بود
همان روز بارانی نافع در دیار ایشان واقع کشته وموجب رفاهیت آن قبیله آمده

وفد دیکر کروه عامر بن
صعصعه بوده وصورت حال چنان بود که عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب • واربد بن ربیعه • وبروایتی

اربد بن قیس باطایفهٔ از بنی عامر درین سال بمدینه آمدند • وعامر با اربد مقرر ساخته بود که در زمانی که من محمد را بسخن
مشغول دارم باید که تو از عقب او در آمده بتیغ بی دریغ خون او بریزی وخاطرها از مهم او فارغ سازی وچون ایشان
بمجلس همایون رسیدند عامر کفت ای محمد اکر من مسلمان شوم مرا نصیب چه باشد حضرت جواب داد که انچه دیکر مسلمانانرا
باشد • عامر کفت که بعد از انقضای زمان خود رتبت خلافت بمن ارزانی دار آن سرور فرمود که این کار بتو وقوم و
قبیلهٔ تو نمی رسد • عامر کفت اکر چنین نمیکنی ریاست وامارت صحرانشینانرا بمن مفوض کردان رسول صلی الله علیه وسلم
دست رد بر سینهٔ این ملتمس او نیز نهاده کفت من ترا حاکم وسردار طایفهٔ از سواران سازم تا در راه خدای تعالی بجهاد
اشتغال نمایی • عامر کفت من خود اکنون سردار جمعی از ایشان هستم وبخدا سوکند که بروم ولشکری جرار از پیاده وسوار
که محاسبان از تعداد ایشان عاجز باشند بر سر تو آرم • عامر این سخن کفته با اربد از مجلس بیرون رفت واز روی عتاب
با اربد خطاب کرد که چرا بوصیت من عمل ننمودی اربد کفت بخدا سوکند که هر کاه میخواستم شمشیری بر محمد زنم ترا
درمیان خود واو حایل می یافتم وچون این دو [شریر] از مجلس حضرت بیرون رفتند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
زبان معجز بیان بنفرین ان دو شیطان بکشاد وتیر دعا بهدف اجابت رسید هم دران اوان عامر واربد بجزای
نیت بد وسزای فعل قبیح خود کرفتار کشتند • نقلست که حق تعالی صاعقهٔ از آسمان بفرستاد
واربد را بسوخت وغدهٔ بر کلوی عامر بن الطفیل ظاهر کشت وعامر در راه بخانهٔ زن سلولیه فرود آمده منزل ساخت
وبعد از آن با خود کفت که غدة کغدة البعیر والموت فی بیت سلولیة واکنون این کلام مثلست درمیان عرب که
چون کسی را دو نوع مکروه پیش آید این کلمه کوید • القصه از خانهٔ آن ضعیفه بیرون آمده بر اسب خود سوار شد وراه دوزخ
پیش کرفته باندک فرصتی صدر نشین جهنم کشت وابن همان سک جهنمی بود که آن سی صحابه را در بیر معونه بقتل
رسانیده بود بسوی عمرو بن امیه وشمهٔ ازین واقعه انجا سمت کذارش یافته

وفد دیکر کروه بنی اسد بود
وآن چنان بود که ده نفر از ان قبیله بمدینه آمده مسلمان شدند واظهار منت نموده کفتند که ما در سال جدب
وقحط مشقت راه اختیار نموده مسافت بعید پیموده ایم وبی ازانکه لشکری بر سر ما آید بطیب نفس وآرزوی
دل باین دیار آمده در حوزهٔ اهل اسلام در آمده ایم وکریمهٔ یمنون علیك ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم
بل الله یمن علیکم ان هدیکم للایمان ان کنتم صادقین نازل کشت

وفد دیکر وفد بنی البکا بود کویند
که معاویة بن ثور بن عبادة بن البکا که صد سال عمر داشت با پسر خویش بشر وفجیع بن عبد الله بن جندح بن البکا
وعبد عمرو بن اصم درمیان ان قوم بودند ومعاویه معروض رای عالم آرای حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
کردانید که ملتمس من آنست که دست مبارک بر بعضی از اعضای پسرم بشر فرود آری که نسبت بمن حقوق پدر
فرزندی بجای آورده وانواع شفقت وحرمت بتقدیم رسانیده وان سرور روی او را مسح فرموده چند بزبوی

انعام فرمود و دعای برکت برایشان خواند نقلست ــــــــــــ که هرگاه قحط و عسرتی در میان بنی بکا دوی
نمودی قوم معاویة بن ثور از آن آفت ایمن بودی و مرویست ــــــ که از برای نجیع نامهٔ امان نوشت و عبد عمرو را
عبد الرحمن نام نهاد و جیزی از اراضی بلاد او برسم اقطاع بدو داد و گویند وی از اصحاب صفه بود **وفد دیگر**
وفد تجیب بود تفسیر این ابهام آنکه سیزده نفر از آن قبیله زکوة اموال و مواشی خود را همراه آورده و حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از قدوم ایشان مستبشر و شادمان گشت و فرمان داد تا آن جماعت را در
منزل پسندیده فرود آوردند و چون بسمع همایون رسانیدند که آنچه حصهٔ ما می شد از زکوة مصحوب
خویش داریم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که بدیار خود برید و آنرا بر ارباب فقر و احتیاج قسمت کنید قوم
جواب دادند که ما چیزی را با خود همراه آورده ایم که از فقیران قوم ما زیاده آمده است گویند که وفد تجیب
از فریضه و سنت و سایر احکام شریعت سوالها کردند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را با ایشان بدین جهت
محبت زیادت گشت و در تعظیم و اکرام آن قوم مبالغت فرمود و بیش از آنکه بدیگر وفود انعام فرموده بود
بایشان کرم نمود و از ایشان پرسید که هیچکس از شما مانده که صله و جایزه باو نرسیده گفتند جوانی مانده که بحسب سن
از ما همه خوردتر است و بجهت محافظت امتعه و دواب او را در منزل باز داشته ایم حضرت فرمود که جون
بروید او را بفرستید قوم رفتند و جوان را بفرستادند جوان بعد از آنکه شرط تحیت بجا آورده گفت یا رسول الله
من مردی ام ازین گروه که حالی بشرف ملازمت مفتخر گشته و بمتمنیات و ملتمسات خویش فایز آمده معاودت نمودند
ملتمس من آنست یا رسول الله که حاجت من نیز برآری آن سرور فرمود که حاجت تو چیست جوان جواب داد که
بخدا سوگند که هجران من از وطن و مقصود من ازین آمدن آن نیست که چیزی از مال و متاع دنیا بمن دهی چنانک
بدیگران عطا فرمودی یا رسول الله غرض من آنست که از حق عز و علا درخواهی که جرایم جرایم مرا بآب مغفرت
بشوید و بافاضهٔ شآبیب غفران بدن خاکی مرا از آتش دوزخ رهایی بخشد و دل مرا از متاع دنیا بی نیاز ساخته
استغنای فقر کرامت فرماید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم جون علو همت و اعراض او از ماسوی الله مشاهده
فرمود نظر عنایت بر حال وی افکند و بر زبان شافی بیان که ترجمان اسرار غیب بود جاری کردانید که اللهم اغفر له
وارحمه واجعل غناه فی قلبه بعد از آن موازی آنچه هر یک از یاران او را انعام فرموده بود بوی نیز اد ذانی داشت
و آن وفد دوستکام بقبیلهٔ خویش مراجعت نمودند نقلست ــــــــــــ که در حجة الوداع حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بعضی از ایشان را بموضع منا دیده از حال آن جوان پرسید گفتند یا رسول الله ما در میان
قبیله از آن جوان قانع تر و بلند همت تر هیچکس ندیده ایم و نشنیده ایم که در میزان همت او مجموع دنیا و ما فیها مقدار
پر پشه وزن ندارد **بیت** ـــــ گرچه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم • گر بآب چشمهٔ خورشید دامن تر کنم

وفد دیگر

وفد دیگر جماعتی از بنی کنانه آمدند و مسلمان شدند و پیشوای آن جماعت واثلة بن الاسقع بود منقولست
که جون واثله آمد حضرت بکارسازی لشکر تبوک مشغول بود از وی پرسید که چه کسی و بچه کار آمده گفت آمده ام
تا ایمان آرم بخدا و رسول وی بیعت کن با من بر هر چه دوست میداری تا بتقدیم رسانم و آنچه مکروه میداری تا از آن
دست بدارم و آن سرور با وی متابعت فرمود واثله بقبیلهٔ خود بازگشت و قوم خود را از آن حال آگاه کردانید
پدرش گفت والله که با تو هرگز سخن نکنم ولیکن خواهر وی سخن بشنید و مسلمان شد و کارسازی نمود تا بمدینه مراجعت
کرد و آن وقت حضرت به تبوک رفته بود و لشکر از عقب وی میرفتند واثله گفت کیست که مرا سوار کند
و نصیب من در این غزوه از آن او باشد کعب بن عجزه گفت که من باین امر قیام نمایم و بر مرکب خویش سوار ساخت
و روان شدند تا به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسیدند حضرت وی را از تبوک با خالد بن الولید بحرب اکیدر فرستاد
و جون خالد اموال قسمت میکرد نصیب وی شش شتر یا بیشتر رسید وی بموجب شرطی که کرده بود آنرا بکعب
برد کعب قبول ننمود و گفت ترا برای خدا سوار کردانیدم نمیخواهم که آنرا مشوب بغرضی دیگر سازم **بیت**
جون نباشد پاک اعمال از ریا • هست بی حاصل چو نقش بوریا • هر کرا اندر عمل اخلاص نیست • در جهان از بندگان خاص نیست •
هر که کارش از برای حق بود • کار او پیوسته با رونق بود • **وفد دیگر** نقلست ــــــــــــ
که وافد بنی سعد ضمام بن ثعلبه آمد و شتر خود را بر در مسجد نبوی صلی الله علیه وسلم بخوابانید و زانویش ببست
و در مسجد درآمد رسول صلی الله علیه وسلم در میان یاران متکی نشسته بود ضمام گفت کدام یک از شما محمد است
یاران گفتند این مرد سفید متکی پس گفت ای پسر عبد المطلب پیغمبر صلی الله علیه وسلم جواب داد ضمام گفت
بدرستی که پرسنده ام ترا از چیزی چند و مبالغت و تشدید در سوال خواهم نمود باید که بر من غضب نکنی
فرمود بپرس هر چه خواهی گفت سوگند میدهم ترا بالله تعالی که وی ترا فرموده که ما را امر کنی به پرستش وی با آنک
چیزی را بوی شریک نگردانیم و ازین بتان بیجان که پدران ما پرستیده اند بیزار شویم فرمود آری بعد از آن ضمام
از نماز و روزه و زکوة و حج بطریقه مذکوره می پرسید تا فارغ شد آنگاه گفت ایمان آوردم بآنچه آورده
از نزد حضرت خداوندی جل و علا و من رسول قوم خودم و این امور که از تو تعلیم نمودم بقوم خویش خواهم رسانید
این بگفت و بیرون رفت و بر شتر خویش نشست و بقبیلهٔ خود مراجعت نمود و اول سخن که در حضور اهل قبیله گفت
مذمت بتان و دشنام ایشان بود و لات و عزی و منات و هبل را بخواری یاد کرد قوم گفتند ای ابن ثعلبه
خاموش باش این چه سخنانست که میگویی بترس از آنک بعلتی از برص و یا جنون و یا جذام مبتلا کردی گفت مسکین
شما این بتان نه نفع می توانند رسانید و نه ضرر بدرستی که حق تعالی رسولی برانگیخته و کتابی بوی فرستاده
که هادی از غوایت ضلالتست و مانع شما از بت پرستی و جهالت و من گواهی میدهم و گواهی دادم بوحدانیت

همه پرورده کار کسانی که پیش از تو بوده اند
که خداوند تعالی بر ایشان رسولی فرستاده
فرموده آری آنگاه گفت سوگند
صح

خدای تعالی و برسالت مصطفی صلی الله علیه وسلم و از نزد او بسوی شما مامورات و منهیات آورده ام• راوی گوید
بخدا سوگند که شب نگذشت که همه ان قبیله مسلمان شدند و بعد ازان به بنای مسجد و اقامت صلوات و ادای
زکوات قیام نمودند و اگر ایشانرا اختلاف درچیزی واقع میشد انضمام می پرسیدند و جواب شافی می یافتند•
مولف کتاب گوید که درین سال وفود بسیار بخدمت سید ابرار علیه الصلوة والسلام رسیده اند و ذکر آنها
درین نسخه موجب اطناب است باین مقدار اکتفا افتاد **واقعه دیگر از وقایع سال نهم وفات عبد الله بن
ابی سلول بر منافقتست** نقلست ـــــــــــ که در شوال همین سال عبد الله مذکور بیمار شد
و در ذی قعده همین سال وفات یافت و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم دران ایام بعیادت او قدم رنجه
میفرمود تا روز آخرین در وقت نزع بر سر بالین وی بنشست و فرمود که من ترا از دوستی یهود منع میکردم سخن نشنیدی
ای ابن ابی گفت اسعد بن زراره ایشانرا دشمن میداشت عداوت ایشان اورا از مرگ نرهانید یا رسول الله این زمان وقت
سرزنش نیست اکنون وقت ارتحالست ملتمس از مکارم اخلاق توانک بعد از فوت بجنازه من حاضر شوی و پیراهن
خود عنایت فرموده کفن من سازی روایتست ـــــــ که آن روز حضرت را دو پیراهن بود یکی شعار و دیگری دثار
دثار را که پیراهن زبرین بود بوی میداد التماس شعار نمود که پیراهن ملاصق بدنست و ملتمس او مبذول افتاد
بعد ازان گفت التماس دیگر نیز دارم که چون بر جنازه من نماز گذاری از برای من آمرزش خواهی تا حق تعالی گناهان
مرا بیامرزد و انحضرت این التماس را نیز قبول فرمود• ارباب ـــــ سیر آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
در حین غسل و تکفین وی حاضر بود و پسر ویرا که مومن صافی و مسلمان وافی بود عزا پرسی نمود و چون جنازه عبد الله
را بمحل جنایز بردند حضرت برخاست تا برود و بروی نماز گذارد عمر رضی الله عنه از جای خود برجست و دست در
دامن پیغمبر زده گفت یا رسول الله بروی نماز میگذاری و او در فلان روز چنین و چنین گفت حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم متبسم شده فرمود که ای عمر بگذار مرا و عمر همچنان الحاح می نمود حضرت فرمود که مرا مخیر ساخته
اند میان طلب آمرزش وی متقاد بار و میان عدم آمرزش و من اختیار آمرزش کرده ام و اگر دانستمی که بر هفتاد
بار استغفار اگر زیادت کنم وی آمرزیده شود هر اینه زیادت میکردم و این سخن مشیرست بکریمه اِسْتَغْفِرْ لَهُمْ
اَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ اِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللّٰهُ لَهُمْ• آورده اند که چون بر عبد الله نماز بگذارد
این آیت نازل شد که وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰ اَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ اَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَىٰ قَبْرِهِ• و جمهور فن سیر گویند که حکمت درین که
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بعیادت منافق میرفت و پیراهن خود در وی می پوشانید و بروی نماز میگذارد
و استغفار میکرد با وجود انک وی مشهور النفاق بود ان بود والله اعلم که دران روز که مسلمانان عباس را اسیر
کرده بودند و برهنه ساخته و پیراهن هیچکس بر قد وی راست نبود زیرا که بلند بالا بود دران وقت عبد الله اُبَی

پیراهن خود

پیراهن خود که بر قد عباس موازی بود در وی پوشانید حضرت بجهت دفع منت آن پیراهن بعبد الله داد• و اما
اکرام او بنماز از جهت آن بود که مشرکان در روز حدیبیه با عبد الله گفتند که ما محمد را نمی گذاریم که در مکه در آید ولکن
ترا اجازت میدهیم که عمره بگذاری• جواب داد که محمد پیشوای ماست بروی مسابقت نمیکنیم بجهت آن حرمت داشت
اگرچه مشوب بنفاق بود اما حضرت مکافات آن نموده بروی نماز گذارد و طلب آمرزش کرد و اما عیادت
بجهت خاطر پسر و اقربا مسلمان وی بود• و دیگر انک بیگانگان بواسطه آن لطف و کرم که ازان حضرت
مشاهده کنند بحلیه آشنایی محلی کردند• و ازینجاست که گویند در روز موت عبد الله ابی چون منافقان مدینه
پیشوای خود را محتاج دعا و استغفار انحضرت دیدند و ازان سرور الطاف و اکرام بنسبت بآن دشمن برین منوال
مشاهده نمودند جمعی کثیر از نفاق توبه کرده خلعت وفاق پوشیدند و جام اتفاق نوشیدند و از سر صدق و اخلاص
ایمان آوردند و درین باب بعضی از اشکالات ورود یافته و در اجوبه ان تمحلات واقع است و مقام مقتضی ایراد
انها نیست والله اعلم **واقعه دیگر از وقایع این سال وفات نجاشی است حاکم حبشه**
جابر بن عبد الله انصاری گفت رضی الله عنهما که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آن روز که نجاشی فوت شده بود
فرمود که امروز مرد صالح مرده برادر شما اصحمه برخیزید و بروی نماز کنید پس در عقب آن سرور صف بستیم
و نماز بروی گذاردیم جابر گفت من در صف دویم بودم یا صف سیم و حضرت چهار تکبیر گفت و در روایتی انک
فرمود از برای وی طلب آمرزش کنید و در روایتی انک بمصلای مدینه بیرون رفتند و بر نجاشی نماز گذاردند و علما را
این واقعه موجب اختلاف گشته تا شافعیه و حنبلیه و بسیاری از سلف تجویز نماز بر غایب نموده اند و حنفیه
و مالکیه منع کرده اند زیراک تعلق نماز جنازه بمیت مثل تعلق جماعت با امام داشته اند و چون حال امام مقتدی را
معلوم نباشد اقتدا جایز نیست کذلک چون جنازه غایب بود نماز بروی درست نباشد و بعضی از علما در قصه
نجاشی اختصاص بیان کرده میگویند که نماز پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر نجاشی بنا بران بوده که زمین را برای آنحضرت
طی کرده بودند و جنازه ویرا بر انحضرت ظاهر ساخته اگرچه نسبت با جماعتیان غایب بود و این معامله چون خاص
بانحضرت بود استدلال بواقی برین توان کرد والله اعلم• و در روایات ـــــــ در کیفیت آنحال و انکشاف
سریر نجاشی بر انحضرت بورود رسیده و مثل این واقعه در غزوه تبوک نیز نقل کرده اند که روزی
آفتاب طالع شد بنور و ضیایی که مثل آن هرگز طالع نشده بود انس بن مالک رضی الله عنه گوید که ان روز
جبرئیل علیه السلام بر انحضرت نازل شد و او را واقف گردانید که سبب انجلای خورشید بواسطه انست
که امروز یکی از یاران تو که اورا معاویة بن معاویه لیثی گویند در مدینه فوت شده و حق تعالی هفتاد هزار
ملک فرستاده تا بروی نماز گذارند حضرت پرسید که این مرتبه ویرا بچه عمل حاصل شده جبرئیل گفت علیه الصلوة والسلام

مردی چه

به بسیار خواندن قل هو الله احد در شب و روز و در قیام و در قعود و ذهاب و مجی خاطرت میخواهد یا رسول الله
تا زمین را قبض کنم تا تو بر وی نماز کزاری فرمود آری جبرئیل پر خود بر زمین زد هر درخت و بیشه و کوه و سنکی
که حایل بود مجموع مرتفع کشته جنازهٔ معاویه مشاهد حضرت کشت تا یاران نیز بمتابعت انحضرت بروی
نماز کردند **واقعهٔ دیکر از وقایع سال نهم فرستادن صدیق و مرتضی از برای کزاردن**
حج بکعبه معظمه شرفها الله و عظمها علماء سیر و اخبار چنین آورده اند که در اواخر ذی قعدهٔ
سال نهم از هجرت حضرت نبوی را صلی الله علیه و سلم داعیهٔ آن شد که حج بکزارد و چون استماع نمود که مشرکان
برسم جاهلیت در مواسم حج بمکه می آیند و برهنه طواف خانه می نمایند از کراهت اختلاط با ایشان آن عزیمت را
موقوف کرد اما صدیق اکبر را رضی الله عنه بامارت سیصد نفر از اصحاب تعیین نموده فرمان داد که
بمکه رود و خلایق را مناسک حج بیاموزد و از اوایل سورهٔ برائت تا چهل آیت بر مردم خواند و ابو بکر از ذو الحلیفه
احرام بسته بموجب فرموده روان شد و مقارن این حال جبرئیل فرود آمده پیغام حضرت رسانید که باید که
هیچکس تبلیغ رسالت و ادای پیغام نکند الا تو یا علی و بروایتی مکر تو یا مردی که از تو باشد و چون امیر المومنین
علی رضی الله عنه از میان قوم و عشیرت بزیادتی قربت و قرابت برسول صلی الله علیه و سلم اختصاص بیشتر داشت
ان سرور جناب ولایت پناه را از کیفیت واقعه اکاه کردانیده فرمود که از عقب ابو بکر برو و اوایل سورهٔ
برائت را از وی بستان و در موسم حج بر مردم خوان و این چهار کلمه را بخلق رسان یکی انک در بهشت در نیاید
مکر کسی که بحلیهٔ ایمان متحلی بود دویم انک هیچ برهنه طواف کعبه ننماید سیم انک بعد از امسال
هیچکس از ارباب شرک و ضلال حج نکزارد چهارم انک از کفار و مشرکان هر که عهدی موقت با خدا
و رسول داشته باشد تا انقضای آن وقت بر عهد خود ثابت باشد و اکر عهد او موجل نبود تا چهار ماه در امان
باشد و بعد از انقضای این مدت اکر مسلمان نکردد خون و مال او هدر باشد جابر بن عبد الله انصاری
رضی الله عنه کوید که با صدیق بعزم حج کزاردن بیرون آمده بودم چون بعرج رسیدیم و وقت نماز بامداد در آمد
ابو بکر پیش رفت که امامت کند و هنوز در نماز شروع نکرده بود که آواز ناقهٔ خاص حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
از عقب بکوش او رسید او در امامت توقف فرموده کفت این آواز ناقهٔ رسولست صلی الله علیه و سلم و کویا
انحضرت مامور شده که حج بکزارد بباید تا نماز را با او بکزاریم چون لحظهٔ شد علی بر شتر انحضرت سواره برسید
ابو بکر از وی پرسید که آمر آمده یا مامور جواب داد که مامور لیکن اوایل سورهٔ برائت را بمن داده که فرمان واجب
الاذعان چنین صادر شده که ان آیات را من بخلق خوانم و این کلمات اربعه را بسمع مردم رسانم صدیق آیات
بینات را تسلیم مرتضی نموده نماز بکزارد جابر کفت چون بمکه رسیدیم یک روز پیش از ترویه ابو بکر خطبه خواند و طور را

العرج منزل بطریق مکه و الیه ینسب العرجی الشاعر و هو عبد الله بن عمرو بن عثمان بن عفان رضی الله عنه ٥

تعلیم مناسک حج کرد علی برخاست سورهٔ برائت را بر مردم خواند و کلمات اربعه را بایشان رسانید و در هر موقفی از
مواقف حج که ابو بکر خطبه خواندی و احکام بیان فرمودی علی نیز انچه بآن مامور شده بود قیام نمودی آورده اند
که چون علی کلمات اربع را بسمع مردم رسانید یکی از ان میان آواز داد که اکر برین نشدی انچه میان ما و پسر عم
تست از سوکند هر اینه ابتدا میکردیم بتو علی کرم الله وجهه کفت اکر نه بر رسول صلی الله علیه و سلم دشوار آمدی
که مرا کفته است که هیچ نکویی تا باز آیی هر اینه بر کشتن تو اقدام نمودمی کویند چون امیر المومنین علی بمکه رسید
شمشیر بر کشید و کفت بخدا سوکند که هیچکس برهنه طواف نکند مکر انک او را بتیغ تادیب کنم انکاه هر که برهنه
بود یا جامه پوشیده زیارت خانه کرد و یا از ان احتراز نمود نقلست که چون صدیق و مرتضی
ازین قضایا فراغت یافته بمدینه مراجعت نمودند ابو بکر رضی الله عنه از ان سرور پرسید که یا رسول الله از من چه صادر
شد که مرا از قرائت سورهٔ برائت منع فرمودی انحضرت کفت ای ابو بکر هیچ امری از تو در وجود نیامده و هیچ منقصتی
بحال تو راه نیافته و تو صاحب منی در غار و صاحب من خواهی بود در ان زمان که بر لب حوض کوثر ایستاده باشم
اما جبرئیل آمد علیه السلام و کفت که ادای این کار نماید الا تو یا کسی که از تو باشد و الله تعالی الملهم للرشاد

باب سیزدهم در ذکر وقایع سال دهم از هجرت سید البشر صلوات الله و سلامه علیه

واقعهٔ اولی آورده اند که درین سال خالد بن الولید را با جمعی به بنی الحارث بن کعب فرستاد و با او کفت
که اول سه نوبت ایشان را دعوت باسلام کن اکر قبول کنند در میان ایشان باش و ایشان را تعلیم قرآن و سنت کن
و اکر قبول نکنند محاربه و مقاتله نمای پس خالد بر سر ایشان رفت و بموجب فرموده عمل نمود مسلمان شدند و خالد
در میان ایشان توقف نمود و قرآن و احکام شرعیه بایشان آموخت انکاه نامه بحضرت نوشت و کیفیت حال
باز نمود ان سرور در جواب نامه وی نوشت که ایشان را بشارت ده و بیم کن و جمعی را از ان طایفه با خود بیاد
چون جواب نامه بخالد رسید کروهی را از ان مردم همراه کردانیده بمدینه آمد و بمجلس پیغمبر صلی الله علیه و سلم
در آمدند و سلام کردند و کفتند اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله حضرت فرمود که من نیز کواهی میدهم
بر وحدانیت خداوند تعالی و برسالت خویش و شخصی از ان قوم را که قیس بن حصین نام داشت بر ایشان امیر
کردانید و اجازت مراجعت بوطن مالوفشان داد بعد از ان عمرو بن حزم را بانجا فرستاد تا بر ایشان امیر باشد
و صدقات آن طایفه را جمع کند عمرو بدانجا رفت و در ان قبیله بود که رسول صلی الله علیه و سلم ازین عالم نقل کرد

واقعهٔ دیکر هم درین سال میان پیغمبر صلی الله علیه و سلم و میان نصارای نجران مصالحه واقع شد
اهل سیر رحمهم الله آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مکتوبی بنصارای نجران فرستاد و ایشان را
باسلام دعوت نمود ان جماعت بعد از مشورت در ان باب چهارده کس از قوم خویش اختیار کرده بمدینه فرستادند

تا احوال رسول را صلی الله علیه وسلم تحقیق کنند وخبر باصحاب خود رسانند • ومقدم آن وفد مردی از بنی کنده بود
نام وی عبد المسیح ولقب او عاقب ومردی دیکر نام او ایهم ولقب او سید • وآن عاقب امیر وصاحب رای و
مستشار اهل نجران بود وسید صاحب رحال ومجتمع ایشان • ومردی دیکر از ربیعه ابو الحارث بن علقمه که
دانشمند وصاحب مدارس آن طایفه بود وباقی از اعیان ومشاهیر قوم بودند وان ابو الحارث برادری
داشت نام او کرز بن علقمه واو نیز از جمله آن جهارده نفر بود ودر اثنای راه استر ابو الحارث بسر در آمد کرز کفت
بسر در اید انکس که ابعدست یعنی محمد صلوات الله علیه ابو الحارث کفت بلک تو بسر در ایی کرز کفت ای برادر
جرا جنین میکویی ابو الحارث کفت بخدا سوکند که محمد رسول خداوندست که ما انتظار ظهور او می کشیم کرز کفت
جون حال بدین منوالست جرا قبول دین محمد نمیکنی وجه منع میکند ترا از متابعت او ابو الحارث جواب داد که موا فقت
با محمد مستلزم مخالفت قومست واکر این صورت از ما در وجود آید اعتبار ما نزد نصاری نماند وانجه بما داده اند
از نفایس امتعه وکرایم اموال باز ستانند وازین سخن محبت اسلام در دل کرز بیدا شد شتر خود را بتعجیل راندن
کرفت وجون بسعادت دست بوس حضرت فایز کشت بآن حضرت ایمان آورد • منقولست
که جون بمدینه رسیدند جامهای راه از خود دور کردند وحلهای ابریشمین بوشیدند ودامنها در زمین میکشیدند
وانکشتریهای طلا در دست کرده بمسجد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در آمدند وسلام کردند حضرت
جواب سلام آن کروه باز نداد وازیشان اعراض فرمود • وایشان روی بجانب مشرق بایستادند وبنماز کزاردن
مشغول کشتند • جون از نماز باز برداختند نزد حضرت آمدند هرجند تکلم نمودند هیج جواب نشنودند
از مسجد بیرون آمدند وعثمان بن عفان وعبد الرحمن بن عوف را رضی الله عنهما بیدا کردند وبنا بر سبقت معرفتی
که با ایشان داشتند ازیشان برسیدند که بیغمبر شما از برای ما مکتوب نوشته وما را دعوت نموده جون آمدیم
وتحیت سلام بتقدیم رسانیدیم جواب نشنیدیم وهرجند سخن کردیم بجز سکوت جیزی ندیدیم اکنون مصلحت شما
جیست بازکردیم بدیار خود یا توقف کنیم • ودران مجلس امیر المومنین علی نیز حاضر بود عثمان وعبد الرحمن رضی الله عنهما
بعلی کرم الله وجهه خطاب کردند که ای ابو الحسن رای تو درین باب جیست • کفت رای من آنست که این جامهای
ابریشمین وانکشترینهای زرین از خود دور کنید وجامهای متعارف در بوشید بمجلس بیغمبر صلی الله علیه وسلم
در آیند این قوم بموجب سخن علی عمل نموده بمجلس انور آن سرور در آمدند وسلام کردند جواب ایشان باز داد
وفرمود سوکند بانکس که مرا براستی بخلق بعث کرده که این جماعت نوبت اولی که بمجلس من در آمدند شیطان
با ایشان بود یعنی بجهت آن جواب سلام ایشان باز ندادم وبمخاطبه زبان نکشادم بعد ازان تکلم نمودند وآن
سرور ایشانرا باسلام دعوت فرمود ابا کردند ودر انکار وعناد افزودند • بعد ازان ازحضرت سوال

درباره عیسی نمودند علیه الصلوة والسلام • حضرت جواب داد که او بندهٔ خدای تعالی بود وبرکزیده وبیغمبر وی •
بعد ازان اسقف برسید که هیج میدانی که عیسی را بدری بوده که ازوی در وجود آمد فرمود که نی اسقف
کفت بس جکونه کفتی که او بنده ومخلوقست وحال انکه هیج مخلوقی نیست الا انکه او را بدریست • حضرت جواب داد
که امروز جواب این سوال نمیکویم اقامت کنید درین بلده تا جواب این سوال خود بشنوید روز دیکر حق تعالی
آیت فرستاد که إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِندَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِن تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُن فَيَكُونُ الْحَقُّ مِن رَّبِّكَ
فَلَا تَكُن مِّنَ الْمُمْتَرِينَ فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِن بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَ
نِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ • سید عالم صلی الله علیه وسلم
ایشانرا بطلبید وآیات منزله بریشان خواند بمضمون آیت اقرار ننمودند وبر اعتقاد خویش مصر بودند •
حضرت فرمود جون باور نمیدارید بیایید تا با یکدیکر مباهله کنیم یعنی دعا کنیم در شان یکدیکر وکوییم لعنت
خدای تعالی بر دروغ کویان باد کفتند ما را مهلت ده تا برویم ودرین باب تاملی کنیم وفردا بیاییم ومباهله
نماییم رفتند وبا عاقب که رییس وصاحب مشورهٔ ایشان بود کفتند رای تو درین باب جیست کفت ای کروه نصاری
بخدا سوکند که شما بتحقیق میدانید که محمد مرسلست ودر باب صاحب شما یعنی عیسی علیه الصلوة والسلام
دلیلی ظاهر آورده مباهله باوی مکنید والله که هیج قومی با هیج بیغمبری مباهله نکردند که بعد ازان زیسته باشند
اکر باوی مباهله نمایید البته هلاک کردید وجون اقامت بر دین خود دوست میدارید هیج به ازان نیست
که باوی مصالحه کنید وجزیه قبول نمایید وبدیار خویش باز کردید • روز دیکر صباح که صباغان قدرت
در ناب آفتاب در بوتهٔ سیما بکون فلک بوقلمون ریختند • ومذهبان حکمت برین صفحهٔ لاجوردی بیکر زبرجدی
منظر از ذهب احمر خورشید انور شمسهٔ مدور رجهرهٔ منور قرص آفتاب بر انکیختند • سید عالم وسرور
وبهتر اولاد آدم صلی الله علیه وسلم از حجرهٔ شرف بیرون آمد دست حسن بیک دست کرفته وحسین را
در بغل میمون جای داده وفاطمهٔ بتول زهرا با علی مرتضی جون زهره وماه در بی آن آفتاب فلک رسالت بناه
صلی الله علیه وسلم روان کشته وآن سرور با اولاد بزرکوار خود میفرمود که جون من دعا کنم شما آمین کویید کروه نصارای
نجران جون آن بنج تن را بدان سان بدیدند وحدیث دعا وآمین شنیدند بترسیدند ابو الحارث که حبر
ودانشمند ایشان بود کفت ای یاران بدرستی که در روی جند می بینم که اکر از خدای تعالی درخواهند که
کوه را از جای خود زایل کرداند از برای ایشان میجنانکند زینهار که مباهله مکنید که هلاک خواهید شد وبر روی
زمین هیج نصرانی نخواهد ماند • کفتند یا ابا القاسم ما با تو مباهله نمیکنیم فرمود بس مسلمان شوید کفتند این
کار از ما نمی آید • فرمود بس محاربه را آماده شوید کفتند ما را طاقت مقاومت وقوت محاربهٔ عرب نیست

ولیکن مصالحه میکنیم با تو برانک هرسال دو هزار حله هزار در ماه صفر و هزار در ماه رجب بدهیم که بهای هر حله اوقیه
جهل درهم باشد و رسولان ترا که بدیار ما کذرند مهمان داری کنیم بشرط انک ما را با دین ما بکذاری و در ذمه
و زینهار خود داری و با ما محاربه ننمائی • و در روایتی انک کفتند سی اسب و سی شتر و سی زره و سی نیزه نیز بدهیم
بعد ازان از طرفین برین صلح واقع شد و صلح نامه دران باب نوشتند و کواهی جمعی از اصحاب بر انجا ثبت کردند
و بان کروه تسلیم نمودند • نقلست ـــــــ که بعد از انعقاد صلح حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
با اسقف کفت که کویا که ترا می بینم که بمنزل خود رفته و در پیش رحل خود خفته و بعد ازان پالان شتر خود را معکوس
بر پشت شتر نهاده • جون اسقف بمنزل خود رفت و بخفت بعد ازان برخاست از سر غفلت پالانرا مقلوب
بر شتر نهاد و جون بصورت حال مطلع شد کفت اشهد ان محمدا رسول الله • و مرویست ـــــــ که حضرت
رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم بدان خدای که نفس من بید قدرت اوست که هلاک متعلق باهل نجران شده بود
اکر ملاعنه میکردند حق تعالی صور ایشانرا بصور قرده و خنازیر مسخ میکرد و این وادی بریشان اتش میریخت
و همه اهل نجران مستاصل میکشتند جنانک مرغان ایشان بر روس اشجار هلاک می شدند و یکسال بر نمی آمد
که تمامی نصاری معدوم و نابود می کشتند • نقلست ـــــــ که در وقت مراجعت کفتند یا محمد
مردی امین از یاران خود همراه ما کن تا اکر میان ما اختلافی واقع شود براستی حکم کند فرمود در نصف آخر
روز بیایید تا با شما شخصی قوی امین که حق امانت بجا آورد همراه بفرستم • عمر خطاب کوید رضی الله عنه بامید
وآنک این دولت حوالت بمن شود نماز پیشین پکاه بمسجد رفتم حضرت جون از ادای ظهر فارغ شد از یمین
و یسار خود نظر کرد و یارانرا ملاحظه فرمود نظرش بر ابو عبیده جراح افتاد و یرا بخواند و فرمود همراه نصاری
بدیار ایشان رو و در اموری که بینهم خلاف واقع شود حکم کن و آن منصب تعلق با بو عبیده کرفت پس انجماعت
ببلاد خویش بازکشتند و بعد از اندک زمانی سید و عاقب باز آمدند و بشرف اسلام مشرف کشتند
وان صلح نامه در میان ایشان بماند • و در زمان خلافت ابو بکر صدیق رضی الله عنه هم بران منوال عمل میکردند
و در زمان عمر خطاب رضی الله عنه تغییری یافت بحسب مصلحت بعضی از امور والله اعلم **واقعه دیکر**
درین سال باذان حاکم یمن که ذکر اسلام او پیشتر مبین کشت از دار فنا بملک بقا انتقال کرد و جون خبر فوت وی
بحضرت رسید فرمان بقسمت مملکت وی فرمود • تا ضبط ناحیه را از نواحی مملکتش به پسر او شهر از انی داشت
و عنان اختیار بعضی ازان دیار را در قبضه اقتدار عامر بن شهر همدانی نهاد • و بر قطری از اقطار آن ممالک
ابو موسی اشعری را رضی الله عنه والی کردانید • و کوشه را بیعلی بن امیه و بعضی را بمعاذ بن جبل داد رضی الله عنه

واقعه دیکر توجه علی بن ابی طالب بود بجانب یمن کرم الله وجهه و رضی عنه

و درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم علی مرتضی را مقرر کرد که بجانب یمن رود و مقر لشکر موضع قبا
تعیین یافت تا مجموع مردم که نامزد ملازمت او بودند دران موضع مجتمع کردند و بجهت امیر لوای عقد
فرمود و دستاری سه پیج بر سر مبارکش بدست میمون خویش بربست و دو علاقه بکذاشت یکی قریب بذراعی از
جانب پیش و دیکری قریب بشبری از طرف قفا • و از اهل شجاعت سیصد نفر را ملازم او کردانید و کفت
ای علی ترا فرستادم و بر مفارقت تو دریغ میخورم • و فرمود ای علی برو تا بساحت ایشان و قتال مکن با ایشان نخست
ایشان مقاتله نکنند و آن قوم را بر قول لا اله الا الله تحریض کن اکر قبول ایمان کنند اقامت صلوة را بریشان معروض
کردان و اکر در مقام انقیاد درایند بعزمای تا صدقات اموال خویش را بر فقرای خود صرف نمایند اکر قبول
کنند دیکر بهیج وجه متعرض ایشان مشو • کویند ـــــد درحین توجه بجانب یمن علی مرتضی کفت یا رسول الله
مرا بدیار جمعی از اهل کتاب می فرستی و من جوان و جندان وقوف و اطلاع بر علم قضا و احکام شریعت ندارم
انحضرت دست خجسته بر سینه علی نهاده فرمود اللهم ثبت لسانه و اهد قلبه لاجرم در علم قضا بمرتبه
رسید که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم جنین فرمود که اقضاکم علی • مرویست ـــــــ که رسول
صلی الله علیه وسلم درحین وداع با مرتضی علی کفت کرم الله وجهه که والله لئن یهدی الله علی یدیک رجلا واحدا
خیر لک مما طلعت علیه الشمس و غربت یعنی بخدا سوکند که اکر مردی را بر دست تو هدایت بخشد ترا بهتر است
از انجه آفتاب بران طلوع میکند یا غروب می نماید و بالجمله امیر المومنین با سیصد کس از مردان دلاور عازم
دیار یمن شدند • و جون نزدیک بمقصد رسید افواج سپاه نصرت انتما را باطراف و جوانب نامزد کرده غنیمت
بسیار در حوزه تصرف ایشان درامد • از براء بن عازب رضی الله عنه منقولست که کفت جون بنواحی یمن رسیدیم
اثر لشکر مخالفان دیدیم و علی بعد از ادای صلوة و فراغت از امامت ما صف کارزار براراست و بعد ازان در
میان میدان درامد و نوشته رسول را صلی الله علیه وسلم بران قوم خواند و ایشانرا بقبول ملت قویم و صراط
مستقیم دعوت فرمود و بیکبار قبیله همدان از اهل یمن شرف اسلام دریافتند و علی مکتوبی بحضرت رسالت
پناهی نوشته صورت حال بازنمود و آن سرور ازین خبر مبتهج و مسرور کشته سجده شکر بجا آورد • و در بعضی
کتب تواریخ آورده اند که جون سپاه نصرت پناه حضرت شاه مردان کرم الله وجهه بهر طرفی از برای نهب
و غارت رفته بودند و غنیمت بسیار جمع کرده امیر المومنین بریده بن الحصیب را بر سر غنایم کذاشته متوجه
مخالفان کشت و بعد از تلاقی فریقین جناب ولایت پناه ممر بر دعوت ایشان کماشته ان طایفه ابا و امتناع
نمودند و دست بتیر و سنک بردند امیر لحظه توقف فرمود و بحکمت و موعظه حسنه ایشانرا براه حق دعوت
کرد مفید نیفتاد • و جون دید که بغیر از جنک چاره نیست صف لشکر براراست و لوا را بدست مسعود بن سنان

سلحی داد وبعد ازانک فریقین بتسویهٔ صفوف پرداختند ازطرف اعادی شخصی از قبیلهٔ بنی مذحج بمیدان
درامد • اسود خزاعی مانند شیر ژیان در و بمحاربهٔ او آورده بیک ضرب شمشیر آبدار آن بادپیمای خاکسار را
باتش دوزخ فرستاد • بعد ازان امیر قدم در میدان نهاد وچون ازمشرکان بیست کس کشته شدند بقیة السیف
روی بانهزام آوردند وحضرت امیر پیشتر رفته باز آن جماعت را بقبول اسلام دعوت کرد وایشان همه
مسلمان شده معروض رای امیر کردانیدند که اشارت فرمای تا باطایفهٔ که ربقهٔ اسلام را زیب رقبهٔ خود
نساخته اند و دیار زیبار استسلام را بردوش انقیاد ننهاده اند بمحاربه قیام نمائیم واینک اموال ما
حق الله ازان جداکن تا ازعهدهٔ صدقات برون آمده باشیم امیر المومنین ملتمس ایشان مبذول داشته بتقسیم غنایم
پرداخت وخمس ازان اخراج نموده ابو رافع را برمحافظت آن کماشت انگاه بجانب مکه برجناح استعجال روان کشت
زیراکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بجانب حرم متوجه شده بود چنانچه عن قریب مرقوم کلک بیان خواهد کشت
ان شاء الله العزیز **واقعهٔ دیکر** آمدن وفود ست درین سال بنزد آن پیغمبر حمیده خصال علیه الصلوة والسلام
وفد اول وفد غامد بود که ده نفر آمدند ودر بقیع غرقد رخت اقامت انداختند وبعد ازان بمجلس
سید عالم صلی الله علیه وسلم شتافته شخصی صغیر السن را جهت محافظت امتعه درمنزل باز داشتند • وچون
شرف بساطبوس دریافتند بعد از اسلام اظهار اسلام کردند انحضرت بفرمود تا ازبرای ایشان کتابی
نوشتند مشتمل باحکام شریعت واوضاع ملت • بعد از فراغ از قوم پرسید که درمنزل کسی را باز داشته اید
جواب دادند که شخصی را درمنزل کذاشته ایم که بسال از ما خردترست حضرت فرمود که او بخواب رفته ودزد
درمنزل شما درامده عیبهٔ یکی از شما را دزدید • شخصی ازان کروه کفت که هیچ کدام از ما عیبه ندارند مکر من
بعد ازان حضرت فرمود که نکهبان منزل شما عیبه ترا بدست آورده درمحل خودش مضبوط ساخت چون وفد
غامد ازمجلس همایون بیرون آمدند وبمنزل رسیدند پرسیدند که درغیبت ما چه واقع شد کفت بعد از رفتن شما
من بخواب رفتم شخصی انتهاز فرصت نموده عیبه را دربود ومن ازخواب برجسته درعقب دزد بشتافتم دیدم
که درمغاکی درون رفته وعیبه را مدفون ساخته ومن انرا ازخاک بیرون آورده بمنزل رسانیدم ان جماعت
با جوان کفتند که ما را رسول صلی الله علیه وسلم ازین حال خبر داد وما بصدق رسالت او کواهی دادیم واکنون یقین ما
دران شهادت زیادت کشت وبعد ازان بملازمت آن سرور آمدند وصورت واقعه را معروض کردانیدند وآن
جوان همراه ایشان آمده بتوحید الهی ونبوت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم اعتراف نمود والسلام علی
من اتبع الهدی **وفد دیکر** ازجملهٔ وفود این سال جریر بن عبد الله بجلی بود که باصد وپنجاه کس از قبیلهٔ
خویش بسعادت ملاقات انحضرت مشرف کشت وبدولت اسلام همه فایز آمدند وپیش از وصول این جماعت

العیبة ما یجعل فیها الثیاب

رسول علیه الصلوة والسلام بایاران فرموده که ازین راه برشما مردی طالع خواهد کشت که بر روی وی اثر مسحهٔ ملک باشد
وبعد از اخبار جریر با قوم خویش آمده مسلمان شد • بعد ازان حضرت باوی کفت که مبایعه میکنی با من بانک کواهی دهی
بیکانکی خدای تعالی وتقدس وبرسالت من واقامت صلوة واداء زکوة وصوم رمضان ونیکخواهی جمیع مسلمانان
واطاعت والی اکرچه بندهٔ حبشی باشد وجریر برین جمله بیعت کرده حضرت ازوی احوال قبایلی راکه باوی قرب جوار
داشتند استفسار نمود • جریر جواب داد که یا رسول الله ملت اسلام درمیان ایشان شیوع یافته وبتخانها انهدام
پذیرفته وخلایق درمساجد ومعابد باقامت جماعت می پردازند • آن سرور پرسید که حال بتخانهٔ ذو الخلصه
چیست جریر کفت که ان بتخانه برحال سابق باقیست • رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که ای جریر خاطر مرا از ان
فارغ نمی سازی جریر کفت یا رسول الله پیوسته متمنای من آن بود که این مهم بردست من کفایت شود وغیری
بهدم ان اشتغال ننماید رسول فرمود صلی الله علیه وسلم برو وآن بتخانه را خراب کردان جریر کفت یا رسول الله
ازینجا تا ذو الخلصه مسافت بعیدست وبراسب سوار نمی توانم شد که بسرعت طی مسافت کنم چه بر هر اسب
که سوار می شوم مرا می افکند واکر بجهت سواری شتر اختیار کنم مدتی مدید وزمانی ممتد باید که بدانجا
رسم چون جریر این سخن تقریر کرد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم دست مبارک برسینهٔ جریر زد
وفرمود که اللهم ثبته واجعله هادیا مهدیا • از جریر منقولست که کفت بعد از رخصت ودعاء
انحضرت ازپیش او برخاستم وبان خدای که محمد را صلی الله علیه وسلم براستی بخلق فرستاده که براسبی سرکشی
تند سوار شدم تصور کردم که ان اسب در زیر ران من بسان کوسفندیست وشب وروز میراندم تا
بمقصد رسیدم واتش در بتخانهٔ ذو الخلصه زده آنرا بخاک یکسان ساختم وقاصدی بمدینه فرستاده حضرت را
ازین حال اکاه ساختم • کویند اهل ذو الخلصه بعد از حرق وانهدام بتخانه شرف اسلام دریافتند
ودر خزینهٔ ان بتخانه مال ومتاع وبوی خوش بسیار بود همه را بمدینه آوردند وحضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم چون از صورت حال وانهدام بتخانه خبر یافت مبتهج ومسرور کشت ودر شان جریر وقوم او دعاء
خیر وبرکت کرد • منقولست ـــــــــــ که طول قامت جریر شش کز بود وچون براسب نشستی پای او بر
زمین رسیدی ودر حسن وجمال آیتی بود چنانچه عمر خطاب رضی الله عنه او را یوسف امت خواندی
وفد دیکر وفد بنی حنیفه بود ایشان چون بمدینه رسیدند درسرای رمله بنت الحارث باشارت
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نزول کرده وبتقبیل بساط اقدس استسعاد یافته ایمان آوردند ومسیلمهٔ
کذاب درسلک انجماعت انتظام داشت ودر قبول شریعت بایاران خویش موافقت نمود وچون بیمامه بازکشت
باغوای شیطان مرتد کشته دعوی نبوت اغاز کرد وکفت خدای محمد صلی الله علیه وسلم مرا با او در امر نبوت وتبلیغ

رسالت شریک ساخت وجمعی کثیر از ارباب طغیان وعدوان باو ایمان آوردند ووی از متابعان خویش وضع صلوة
کرد وشرب خمر واخذ ربا را بریشان مباح کردانید ودر برابر قرآن مجید هذیانی که درمیزان فصاحت
به بشیزی نسنجیدی برسم بسته بران احمقان میخواند وآن جاهلان ان مهملات را ازوی قبول میکردند
آورده اند که دوکس را از کمراهان قوم خویش بسفارت نزد خواجه کاینات صلی الله علیه وسلم فرستاد
وبا ایشان نامه ارسال کرد وعبارت آن نامه این بود که من مسیلمة رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد فانی
قد اشرکت فی الامر معک وان لنا نصف الارض ولقریش نصفها ولک المدر ولی الوبر ولکن قریشا قوم
یعتدون یعنی این نامه ایست از مسیلمه که رسول خداست بسوی محمد که فرستاده خداست اما بعد
بتحقیق که خدای تعالی مرا درامر نبوت ومهم رسالت شریک وسهیم تو ساخت وما را نصفی است از زمین
ونصفی دیکر قریش راست مدر را ازان تو ووبر ازان من ولیکن قریش قومی غدارند جون فرستادکان مسیلمه
بمدینه رسیدند مکتوب را معروض داشتند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم درغضب رفته جوب پاره
مسواکی بدست مبارک کرفته بود کفت بخدا سوکند که اکر این را ازمن طلب کند باو ندهم آنکاه رسول
علیه الصلوة والسلام ازان دو فرستاده برسید که شما جه میکویید کفتند انجه مسیلمه کفت ما نیز همان
میکوییم حضرت فرمود که اکر کشتن رسول منهی نبودی کردن شما را میزدم وفرمان داد تا جواب نامه مسیلمه
کذاب باین عبارت نوشتند که من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب سلام علی من اتبع الهدی قد بلغنی کتابک
کتاب الکذب والافک والافتراء علی الله فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین یعنی
این مکتوبیست از محمد رسول الله بمسیلمه کذاب سلام بر انکس که اتباع هدایت کند بدرستی که رسید
کتاب تو بمن که مُنبی بود از کذب وافترا برخدای تعالی پس بدرستی که زمین ازان خداوندست عز وجل
بهرکه خواهد از بندکان ارزانی دارد وحسن عاقبت ونعمت عافیت اهل تقوی راست بعد ازان نوشت که
اهل یمامه را هلاک کردانیدی خدای تعالی ترا با متابعانت هلاک کرداناد وقصه مسیلمه عن قریب با تمام
خواهد رسید ان شاء الله العزیز **وفد دیکر** هم درین سال فیروز دیلمی که خواهرزاده نجاشی بود آمد
وبدان حضرت ایمان آورد واین فیروز انکس است که اسود عنسی را که دعوی پیغمبری میکرد بقتل رسانید
وقصه قتل او بین مذکور کردد ان شاء الله العزیز **وفد دیکر** وفد عبد قیس جهل نفر برسیدند
وجارود عبدی دران میان بود ومسلمان شدند وجارود از کُمّل اهل اسلام کشت دیکر جوق جوق پیاپی
می آمدند مانند وفد محارب وسلامان وخولان ومراد وغسان وکنده وزبید وبنی تغلب وکنانه
وبکربن وایل وبهرا وخثعم ورهاوین وحضرموت وعانق وعابد وشیبان وهمدان وجیشان وسباع

وعبس ودیکر نیز از قبایل متفرقه تا درتتابع وفود وترادف عقود حقیقت کریمه ورأیت الناس یدخلون
فی دین الله افواجا تحقق یافت ودین اسلام بحمدالله بدرجه کمال رسید وکریمه الحمد لله الذی صدقنا وعده
ورد زبان ومونس جان محمدیان کشت والحمد لله رب العالمین **واقعه دیکر از وقایع کلیه**
درسال دهم از هجرت حجة الوداع بود وتفصیل این اجمال انکه جون حضرت رسالت ومنبع
بسالت صلی الله علیه وسلم بزیارت بیت الله عزیمت مصمم کردانید رسولان بقبایل عرب که شرف اسلام دریافته
بودند فرستاد که توجه بجانب حرم تصمیم یافته هرکس که داعیه حج کزاردن دارد باید که بما ملحق کردد وجون این
پیغام بمسامع قریب وبعید رسید خلایق بسیار که از حصر وشمار بیرون بودند از اطراف وجوانب عرب روی
توجه بصوب مدینه نهادند تا من اول الامر ملازم رکاب همایون حضرت بوده مناسک حج تعلیم کیرند بعد
ازانک یاران جمع کشتند بیست وپنجم ذوالقعده روز دوشنبه وبروایتی روز شنبه از مدینه بیرون آمد
نقلست که درحین خروج غسل پاک بجا آورده روغن در موی مبارک مالید وسر فرخنده را
شانه کرده وبدن شریف مطیب ساخته واز ثیاب مخیط مجرد کشته وازار ورداء اختیار کرده از حجره همایون
بیرون امد وجهار رکعت ظهر را درمسجد مدینه بکزارد وبطرف ذو الحلیفه روان شد وجون بآن منزل
رسید نماز عصر بقصر بکزارد وقریب بصد بدنه راجهت خاصه خویش سوق فرمود ویکی ازانها را بدست مبارک
خویش اشعار وتقلید فرموده ناجیة بن جندب اسلمی بضبط شتران تعیین فرمود ناجیه کوید که از حضرت
مقدس پرسیدم که اکر شتری ازین شتران بسرحد هلاک رسد جکنم جواب داد که آنرا نحر کن وقلاده اش خون
آلود ساخته بر صفحه یمنای سنام او بزن وباید که تو وهیچکس از رفقای تو ازان کوشت نخورد ودر روایتی انک ناجیه را
رخصت فرمود که اکر مانده شود واز پیاده رفتن عاجز آید بر شتران هدی سوار شود ودران سفر فاطمه وجمیع امهات
مسلمین در هودجها نشسته بشرف مصاحبت اختصاص داشتند وروایتست که دران سفر صد و
جهارده هزار کس ملازم رکاب فلک فرسای ملک آسای محمدی بودند صلی الله علیه وسلم وجون نماز دیکر در ذوالحلیفه
بکزارد بر ناقه قصوا سوار شده احرام بست جابر رضی الله عنه کوید که در ملازمت رسول صلی الله علیه وسلم جون
بذوالحلیفه رسیدیم محمد بن ابی بکر صدیق از اسما بنت عمیس متولد شد واسما بانحضرت پیغام فرستاد که من بانفاس حکم
انحضرت فرمود که غسل کن وجامه به بند یعنی که عورت خود بجیزی محکم به بند وبر احرام خویش ثابت باش
وتلبیه بجای آر وتلبیه باین طریق بود که لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک
لا شریک لک وبعد از قطع منازل وطی مراحل بذی طوی رسیده نماز صبح دران موضع بکزارد اسما بنت ابی بکر
روایت کند رضی الله عنهما که ابوبکر رضی الله عنه در مدینه بعرض حضرت رسالت رسانید صلی الله علیه وسلم

که زامله یعنی شتری که زاد بران بار کنند دارم ومیخواهم که زاد تو نیز بران بار باشد التماس او مبذول افتاده فرمود
تا آرد و سویق و تمر بجهت زواده ترتیب نموده بران شتر بار کردند و ابوبکر غلام خود را بران سوار کرده
بیرون آمدند شبی غلام فرود آمده شتر را بخوابانید وبخواب رفت چون بیدار شد شتر را ندید ندا میکرد
وضالهٔ خود را می طلبید و رسول صلی الله علیه وسلم در منزل عَرج فرود آمده بود وقت نماز پیشین بود که
غلام بیامد و سرنی ابوبکر پرسید که زامله کو گفت غایب شد ابوبکر رضی الله عنه بجهت زوادهٔ انحضرت
بغایت متفرق الحال گشت چنانک گویند غلام را تادیب نمود و حضرت تبسم میفرمود ومیگفت نمی بینید این
مُحرِم را که چه میکند نقلست ——— که آل نضله از بنی اسلم خبر شدند که زاملهٔ رسول صلی الله
علیه وسلم گم شده قدحی چنکالی خرما و قروت و روغن از برای انحضرت فرستادند فرمود ای ابابکر بیا که
خدای تعالی برای ما غذای طیب فرستاد و ابوبکر از غلام شکایت میفرمود حضرت فرمود ای ابوبکر آسان
گیر که امور در دست غلام و در دست ما هیچکدام نیست و او را در ان هیچ گناهی نی پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و اهل وی و ابوبکر و اهل وی همه از ان طعام تناول کردند و سیر شدند نقلست ———
که صفوان بن معطّل سُلَمی که بر ساقهٔ لشکر بود آمد و زاملهٔ ابوبکر را بر در خیمهٔ آن سرور بخوابانید و با ابوبکر
گفت تفحص کنید که هیچ چیز از امتعه که برین شتر بوده غایب نگشته ابوبکر برخاست وتفحص نمود و گفت
همه برجاست الا قدحی که آب از ان می آشامیدیم غلام گفت ان قدح با منست صدیق شکر الهی بتقدیم رسانید
آورده اند که سعد بن عباده و پسر او قیس رضی الله عنهما شتری که زوادهٔ ایشان بران بار بود
سمجان بنزد حضرت آوردند و گفتند یا رسول الله شنیده ایم که زاملهٔ تو غایب گشته این زامله بعوض آن
قبول فرما حضرت فرمود حق تعالی زاملهٔ ما بسلامت بما باز رسانید شما زاملهٔ خود در حوایج خود صرف نمایید
و ایشان را دعا بخیر و برکت فرمود و عذر خواهی احسانهای گذشتهٔ ایشان نمود سعد گفت یا رسول الله
انچه از اموال ما تو تصرف می فرمایی نزد ما دوستر است از انچه بما می ماند حضرت فرمود راست گفتی
بشارت باد ترا بفلاح و فیروزی بدرستی که اخلاق بید خداوندست سبحانه وبتحقیق که صفتی نیکو بتو
ارزانی داشته یعنی کرم و مروت سعد زبان بحمد الهی بگشاد و ثابت قیس گفت رضی الله عنه که یا رسول الله
قبیلهٔ سعد در جاهلیت از جملهٔ پیشوایان و جوانمردان ما بودند حضرت فرمود الناس معادن کمعادن الذهب والفضه
خیارهم فی الجاهلیه خیارهم فی الاسلام اذا فقهوا و بالجمله حضرت از ذی طُوی روان گشته از جانب اعلا
بمکه در آمد از ثنیهٔ کدا و چون به باب بنی شیبه رسید و خانه را بدید این دعا برخواند اللهم زد هذا البیت تعظیما
وتشریفا وتکریما ومهابة وزد من عظّمه ممن حجه واعتمره تشریفا وتکریما و بعد از ان بمسجد الحرام تشریف داده و استلام

حجرالاسود نموده طواف خانه بجا آورد و در طواف سه بار اول بشتاب رفت و در چهار آخر بسکون میرفت
و در ان حین ردای مقدس از زیر بغل راست بیرون آورده بود و بر دوش چپ انداخته و در هر طوفه
استلام رکن حجرالاسود و مس رکن یمانی میفرمود و در میان این دو رکن میگفت ربنا آتنا فی الدنیا حسنة
وفی الاخرة حسنة وقنا عذاب النار و بعد از طواف روی مبارک بمقام ابراهیم آورده کریمهٔ واتّخذوا
مِن مقام ابراهیمَ مُصَلّی بر زبان معجز بیان بگذرانید و میان کعبه و مقام دو رکعت نماز بگزارد و در رکعت
اولی بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در رکعت دویم سورهٔ الاخلاص بخواند انگاه بنزد حجرالاسود آمد
و باز آنرا استلام فرمود و از باب الصفا بیرون رفت و بجانب کوه صفا روان شد و آیت انّ الصفا والمروة
من شعائر الله بخواند و فرمود که ابتدا میکنم بانچه خدای تعالی بان ابتدا کرده و در میان کوه صفا و مروه هفت بار
سعی نمود و چون بصفا برآمدی روی بقبله آوردی و در خانه نظر کردی و فرمودی لا اله الا الله وحده لاشریک له
له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حیّ لایموت وهو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده انجز وعده ونصر عبده وهزم
الاحزاب وحده بعد از ان دعا فرمودی سه نوبت باین طریق بتقدیم رسانید انگاه متوجه مروه شدی
و انجا نیز مثل این بتقدیم رسانیدی و چون از سعی فارغ شد فرمود که هر که قربانی همراه ندارد از احرام بیرون آید
و حلال گردد و روز ترویه در حین توجه بمنا احرام حج بندد و انکه هدی داشته باشد بر احرام خود باقی ماند
تا روز نحر و فرمود که انچه اکنون مرا معلوم شد اگر پیش ازین میدانستم هدی با خود نمی آوردم تا در مکه می خریدم
و احرام خود را بعمره منصرف می ساختم و چنانچه شما حلال شدید من هم حلال می گشتم ولیکن چون هدی مصحوب
منست حلال نتوانم شد تا هدی را نحر کنم و چون فاطمه زهرا و بعضی از امهات مومنین رضی الله عنهن هدی
همراه نداشتند از احرام بیرون آمدند و همچنین طایفهٔ از اصحاب که قربانی همراه نداشتند حلال شدند
و در خلال ——— این احوال علی بن ابی طالب کرم الله وجهه از جانب یمن رسیده شتری چند به نیت هدی حضرت
نبوی صلی الله علیه وسلم با خود همراه داشت ان سرور از وی پرسید که چون احرام بستی چه نیت کردی جواب
داد که یا رسول الله چون اعلام نفرموده بودی که چه نیت دارم گفتم بار خدایا بهمان احرام بستم که رسول تو صلی الله
علیه وسلم احرام بسته پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم که من احرام حج بسته ام و هدی با خود آورده تو نیز بر احرام
خویش ثابت باش و در هدی شریک من شو درین اثنا علی فاطمه را دید رضی الله عنها که جامهٔ مصبوغ پوشیده بود
و سرمه در چشم کشیده بر وی اعتراض کرد که چرا حلال گشتی زهرا جواب داد که بامر پیغمبر صلی الله علیه وسلم
باین امر قیام نموده از احرام بیرون آمده ام و حضرت تصدیق بتول نموده علی ساکت گشت نقلست ———
که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از یکشنبه تا پنجشنبه هشتم ذوالحجه که چهار روز باشد توقف فرموده

در روز پنجشنبه با مسلمانان روی توجه بجانب منا نهاد و دران موضع آرام گرفته نماز ظهر وعصر ومغرب وعشا
بگزارد وشب همانجا بسر برده بادای نماز بامداد قیام نمود وبعد از طلوع آفتاب متوجه عرفات شد ودر خیمهٔ
که بامر آنحضرت در موضع نمره در عرفات زده بودند نزول فرمود ودرانجا چندان توقف کرد که آفتاب از
وسط السما انحراف نمود انگاه بر ناقه قصوی سوار شده ببطن وادی آمد وهمچنان سواره خطبه در غایت
فصاحت برخواند ودر اثناء خطبه گفت که دما واموال واعراض شما بر یکدیگر حرامست همچون حرمت امروز
درین ماه درین شهر وفرمود که بدانید واگاه باشید که امور جاهلیت را زیر قدم خود درآوردم وهر خون
که پیش از اسلام واقع شده وارباب آن در مقام انتقام اند ناموجه وباطلست واول خونی از آنها که ببطلان
آن حکم کردم خون ربیعة بن الحارث بن عبد المطلبست پسر برادر پدرم وربا های جاهلیت را برانداختم ونخست
ربائی که بر می اندازم ربای عباس بن عبد المطلبست تا ابتدای ترک خون ومال از خود کرده باشم وبعد از آن سخنی
چند در باب نکاح ونگاه داشت نسوان وانچه تعلق بدیشان دارد بیان فرمود وبعد از آن بر زبان معجز بیان
جاری کردانید که من درمیان شما چیزی میگذارم که اگر دست متابعت در ذیل اطاعت آن زنید گمراه نشوید
وان قرآنست • واز شما در قیامت سوال خواهند کرد که محمد با شما چگونه معاش کرد ودر تبلیغ رسالت واحکام بر چه
وجه قیام نمود شما چه جواب خواهید داد گفتند که دران روز گواهی دهیم که بشرایط رسالت ولوازم امانت
پرداختی واز قواعد ارشاد ومراسم نصیحت دقیقه نامرعی نگذاشتی • وچون آنحضرت این سخن بشنید انگشت
سبابهٔ خود بجانب آسمان برداشت وبسوی زمین فرود آورد وگفت اللهمّ اشْهَد اللهمّ اشْهَد اللهمّ
اشهَد وبعد از آن فرمود که ای گروه مسلمانان بدانید که سه چیز سینها را از کینها پاک گرداند یکی اخلاص
در عمل • دیگر نیکخواهی برادر مسلمان دیگر لزوم جماعت مسلمین • وچون خطبه تمام فرمود بلال را گفت تا بانگ
نماز گفت واقامت نمود ونماز پیشین بگزارد وباز قامت گفتند ونماز دیگر با آن جمع فرمود انگاه بر شتر خویش سوار
شده بموقف آمد وروی بقبله ایستاده بدعا مشغول گشت ودر باب دعا الحاح ومبالغه میفرمود ودران
محل چندان متوقف شد که آفتاب غروب کرد • ابن عباس رضی الله عنهما گوید که دران حین که رسول صلی الله
علیه وسلم در موقف توقف داشت دیدم که دستهای مبارک برداشته بود وکفهای دست نزدیک بروی فرخندهٔ
آورده میگفت که فاضلترین دعای من ودعای پیغمبران که پیش از من بوده اند اینست که لا اله الا الله وَحْدَهُ
لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیٔ قدیر • در بعضی از کتب سیر مسطورست که علما را اختلافست
که در روز عرفه آن سرور روزه داشت یا نه ومؤید قول فرقهٔ که گویند روزه نداشت اینست که ام الفضل
مادر عبد الله بن عباس رضی الله عنهما گفته است که دران زمان که رسول صلی الله علیه وسلم در موقف ایستاده بود

مفتوح شد

من قدح شیر نزد آنحضرت فرستادم واو از آن شیر بیاشامید چنانک خلایق آنرا دیدند دانستند که صایم نیست
ودرین روز کریمهٔ اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَرَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلَامَ
دِینًا نازل شد • آورده اند که دران روز چندان در عرفات بایستاد که قرص خورشید از نظرها غایب شد
انگاه اسامة بن زید را ردیف خود ساخت زمام قصوی را چنان کشیده میداشت که سرها قدبر وسادهٔ که پیش
رَحل آن سرور نهاده بودند میرسید وچون بسر بلندی رسیدی مهار شتر رها کردی تا باسانی بر آن برآمدی
وچون بمزدلفه رسید صلوة مغرب وعشا را بیک اذان ودو قامت بگزارد وشب در مزدلفه توقف نموده
نماز صبح را بتاریکی بگزارد انگاه بمشعر الحرام آمده روی بقبله بایستاد بتکبیر وتهلیل وتوحید اشتغال
نموده چندان توقف نمود که نیک روشن گشت وپیش از طلوع آفتاب از مشعر الحرام حرکت فرمود وقریش
بعد از ظهور شمس از آن موضع روانه می شدند • نقلست که در آخر روز عرفه وشب عید از
برای امت دعا کرده آمرزش میخواست خطاب آمد که همه گناهان ایشان آمرزیدیم الا مظالم که من داد مظلوم
از ظالم خواهم ستاند رسول صلی الله علیه وسلم بخدای تعالی نالید گفت بارخدایا اگر خواهی مظلوم را چندان
از بهشت بدهی در عوض ظلم ظالم که راضی شود وظالم را بیامرزی هرچند شب دعا کرد اجابت نرسید چون صبح
طلوع کرد باز بدعا مشغول شد والحاح مینمود تا جبرئیل علیه السلام بیامد وخبر اجابت رسانید پیغمبر صلی الله
علیه وسلم خوش وقت شد وتبسمی فرمود ابوبکر وعمر رضی الله عنهما ملازم بودند گفتند پدر ومادر ما فدای
تو باد سبب تبسم چیست یا رسول الله • فرمود بدرستی که دشمن خدا ابلیس چون دانست که حق تعالی دعای مرا
اجابت فرمود در شان امت من وگناهان ایشانرا از مظالم وغیره می بخشید خاک بر فرق پراد بار خود پاشید
ودعا بویل وثبور بر خود میکند از جزع وی مراد در تبسم آورده است گویا نظر شاعر بدین معنی بوده است که گفته
دشمن آتش پرست باد پیما را بگو • خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد بجو •

رجعنا الی الحدیث

نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در زمان نهضت فضل بن عباس را که پسر صبیح الوجه بود
ردیف خویش گردانید وفضل هر لحظه بطرف زنان نگاه میکرد وان سرور بدست مبارک روی او را از
سوی ایشان بجانب دیگر میگردانید وچون ببطن محسر رسید شتر خود را اندک اندک بتعجیل براند وبراه
میانه که منتهی بجمرهٔ کبری میشود روانه شد وبجمرة العقبه رسیده درمیان وادی بایستاد وسنگ سنگ
بینداخت ودر حین انداختن هر یک از آنها تکبیری گفت ودرین روز در منا خطبهٔ خواند که مشتمل بود بر حرمت
خون ومال وعرض مانند خطبهٔ روز عرفه ومنطوی بود بر خروج دجال وشکل وشمایل او ومحتوی بود بر نصایح
واشیاء دیگر • وچون از خطبه فراغت یافت بجانب منحر شتافت وشتران قربانی رسول صلی الله علیه وسلم با آنچه

علی رضی الله عنه آورده بود از یمن بصد میرسید ند ازان جمله شصت وسه عدد را بدست مبارک خویش
نحر کرد بعدد سالهای عمر خود ونحر بقیهٔ جمال علی مامور کشت • انکاه سر مبارک تراشیده موی مقدس را میان اصحاب
وازواج قسمت فرمود تا مخصوصان بآن دولت مستسعد کشتند • روایت کرده اند که یک نیمهٔ
موی مبارک خود را با بو طلحهٔ انصاری داد ویک نصف دیکر بازواج مطهرات وتمام یاران بخش کرد هر یک را
یک موی ودو موی رسید • وکویند خالد بن الولید از حضرت استدعا نمود که یا رسول الله موی ناصیهٔ خویش را
بمن ارزانی دار تا تبرک بآن جویم • در قایله • زلف برین را که کنی تار تار بخش • تا دی بعاشقان سیه روزکار بخش •
آن سرور ملتمس او را مبذول داشته موی ناصیهٔ مبارک را باو انعام فرمود وخالد آنرا در طاقیهٔ خویش تعبیه
کرد وبعد ازان بر هر دشمن که حمله می آورد مظفر ومنصور می شد • ویاران بعضی سر تراشیدند وکروهی موی
جیدند ودر بارهٔ محلّقان سه نوبت ودر شان مقصران یکبار بدستور دو زحل بتیه برحمت وغفران دعا
فرمود وفرمان داد تا از هر شتری از هدایای خاصه مقدار کوشت کرفته در دیک پختند • وشرف دودمان
لؤی بن غالب با تفاق علی بن ابی طالب ازان کوشت وشوربای ان تناول فرمود جه او را در هدی شریک
وسهیم خویش کردانیده بود • بعد ازان امیر المومنین علی باشارت انحضرت کوشت وپوست وجلهای
شتران بر خلق قسمت کرد واُجْرهٔ سلاخ را از محل دیکر سرانجام نمودند • ومنقولست که از برای
زنان خویش کاوی قربان فرمود ودو کوسفند دیکر مذبوح ساخت وجون ازان احرام بیرون آمد سواره
بمکه در آمد طواف خانه بجا آورد ونماز پیشین کزارده برسر جاه زمزم رفت وکفت ای بنی عبد المطلب بکشید
اب جاه زمزم را واکر من بیم آن نمیداشتم که خلق بر شما غلبه کنند با شما اب میکشیدم • انکاه یک دلو آب نزد حضرت
آوردند تا مقداری ازان بیاشامید • وجون حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه از مناسک حج
فارغ کشت وجند روزی در مکه اقامت فرمود عنان عزیمت بجانب مدینهٔ مکرمه معطوف کردانید • بعد از
قطع مسافت بغدیر خم که از نواحی جُحْفَه است رسید دران مرحله نزول فرمود ونماز پیشین کزارده روی
باصحاب آورد وفرمود که اَلَستُ اَولی بالمؤمنین من انفسهم آیا نیستم اولی بمومنان از نفسهای ایشان
وبقولی فرمود که کوییا مرا بعالم بقا خواندند ومن اجابت نمودم معلوم شما باد که من در میان شما دو امر عظیم
میکذارم ویکی از دیکری اعظمست قرآن واهل بیت من به بینید که بعد از من جکونه وجه کیفیت با این دو امر
سلوک خواهید کرد ورعایت حقوق آن دو امر بجه نوع بجا خواهید آورد وان دو امر از هم متفرق نخواهند
کشت تا در کنار حوض کوثر بمن رسند • بعد ازان بزبان معجز بیان کذرانید که بدرستی که خدای عز وجل
مولای منست ومن مولای جمله مؤمنانم وانکاه دست علی را کرفته فرمود که مَن کنتُ مولاهُ فعلیٌّ مولاه اللّهمّ

والِ مَن والاهُ وَعادِ مَن عاداهُ وَاخْذُل مَن خَذَلَهُ وانصُر مَن نَصَرَهُ وأدِرِ الحقّ مَعَهُ حَيثُ كان • آورده اند
که بیشتر اصحاب تا بحدی که امهات مؤمنین نیز رضی الله عنهم اجمعین علی را درین باب تهنیت بجا آوردند
تا عمر خطاب رضی الله عنه کفت ای علی بامداد کردی ومولای من ومولای جمیع مؤمنین ومومنات **بیت**
دُواز برای سر دین خویش تاجی ساز • زخاک پای جوانمرد والِ مَن والاه • زدل عداوت او دور دار تا نخوری • زتیغ لعن نبی
کواه پاکی اصلت ولای حیدر دان • که بر کمال معالیش هل اتاست کواه • آورده اند که در حین مراجعت از حجة الوداع
یک شب در ذوالحلیفه بیتوته فرمود ودر روز از طریق مُعَرّس بمدینه درآمد وجون جشم مبارکش بر سواد مدینه افتاد
فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیٔ قدیر آیبون تایبُونَ عابدُون ساجدون
لربّنا حامدون صَدَقَ اللهُ وَعدَه ونَصَرَ عبدَه وهَزَمَ الاَحزابَ وَحْدَه **واقعهٔ دیکر** از وقایع سال
دهم از هجرت انکه جریر بن عبد الله بجلی را بذی الکلاع سُمَیفع بن ناکور بن جیب بن مالک بن حسان بن تُبّع که یکی
از ملوک طایف بود بفرستاد واو دعوی خدایی میکرد وخلق بسیار بوی کرویده ومطیع وی شده بودند وکویند
هنوز جریر از نزد وی مراجعت ننموده بود که انحضرت صلی الله علیه وسلم وفات کرد وذو الکلاع تا زمان عمر خطاب
رضی الله عنه بر کفر بماند ودر ایام خلافت عمر رضی الله عنه بمدینه آمد وبا او هژده هزار غلام بود او با غلامانش همه
بیکبار مسلمان شدند وازانجمله جهار هزار را آزاد کرد • عمر کفت ای ذو الکلاع انجه باقی مانده است از غلامان
خود بمن فروش که دو دانک بهای ان هم اینجا نقد بدهم ودو دانک بر یمن نویسم ودو دانک بر شام • ذو الکلاع کفت
امروز مرا مهلت ده تا فکری کنم • جون بمنزل خویش آمد بقیه غلامان خود را نیز آزاد کرد روز دیکر بمجلس عمر رفت
عمر از وی پرسید که رای تو برجه قرار کرفت کفت خدای تعالی انجه بهتر بود هم مرا وهم ایشانرا اختیار فرمود عمر کفت
آن کدامست کفت همه را از برای رضای حق تعالی آزاد کردم • فاروق اعظم تصویب وتحسین وی نموده انکاه
کفت یا امیر المومنین مرا کناهی عظیمست وکمان نمی برم که حق تعالی آنرا بیامرزد عمر کفت کدامست کفت روزی
از جماعتی که تعبّد من می نمودند بنهان کشتم وبعد ازان از مکانی بلند خود را با یشان نمودم جون مرا دیدند
قریب صد هزار کس بیکبار مرا سجود کردند عمر کفت توبهٔ باخلاص ورجوع بجناب قدس الهی ودل بتمام از کناه
بر کندن سبب مغفرت کناهانست هرجند کناه بزرک وبسیار بود **بیت** اکرجه نیست مرا کم کناه شکر خدا •
که بیشتر زکناه منست رحمت او • **واقعهٔ دیکر** هم از وقایع سال دهم از هجرت انک ابراهیم
پسر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم وفات یافت ودران روز آفتاب بکرفت مردم کفتند آفتاب بجهت
موت ابراهیم منکسف کشت این سخن بسمع شریف انحضرت رسید بر منبر برآمد وفرمود که آفتاب وماهتاب
دو آیت اند از آیات قدرت حق سبحانه وتعالی وبجهت مُردن وزیستن هیج آفریده کرفته نمی شوند وهرکاه که واقعهٔ

نخم عاد من عاداه • م

جنین روی نماید شما بنماز گزاردن ودعاکردن وصدقه دادن اشتغال نمایید • نقلست ـــــ که درماتم
ابراهیم جگرگوشهٔ رسول صلی الله علیه وسلم آب از دیدهٔ انحضرت بی خواست میرفت عبد الرحمن عوف گفت
یارسول الله همواره مردم را ازجزع منع می نمایی وخود قطرات اشک برصفحهٔ رخسار بالنوار میبارانی • فرمود که من
از نوحه وفریاد وجامه پاره کردن وافعال جاهلیت منع میکنم اما ازاب چشم ریختن هیچ مانعی نیست زیرا که
آن فوق طوق بشرست • وفرمود دیده آب میریزد ودل اندوه می انگیزد وسخنی که مخالف رضای حق تعالی
باشد گفته نمی شود بدرستی که ما بفراق توای ابراهیم اندوهناکیم وبعد از وفات اورا دربقیع دفن کردند
وحضرت درمدفن وی حاضر شد وفرمود فرزند من دردنیا شیر تمام نیاشامید ودر بهشت دو دایه از بهر
تکمیل ارضاعش تعیین کرده اند وعمر وی شانزده ماهه وبقولی هژده ماهه بود **واقعهٔ دیگر**
هم درین سال جبرئیل علیه السلام بصورت مردی سیاه موی سفید جامه خوش بوی نیکوروی بغایت پاکیزه وباحسن
وجمال بمجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم درامد وسلام کرد ونزدیک انحضرت بنشست چنانک زانوی وی بزانوی
مصطفی صلی الله علیه وسلم متصل بود ویاران از حال وی تعجب نمودند که هیچکس از اهل مجلس اورا نمی شناخت
ودران مملکت کسی اورا ندیده بود واثر سفر نیز برجبین او ظاهر نبود که گویند از دیار دیگر آمده بعد ازان
دودست خود بر دو ران انحضرت نهاده ازوی سوال کرد از ایمان واز اسلام واز احسان واز قیامت و
علامات آن وانحضرت همه را جواب گفت چنانچه متون کتب احادیث ازان مشحونست انگاه از مجلس بیرون رفت
بعد ازان بطلب وی بیرون فرستاد هرچند طلبیدند نیافتند حضرت فرمود که این جبرئیل بود علیه السلام آمده بود
تا شمارا تعلیم ایمان واسلام کند وشرح این قضیه کما ینبغی درکتاب اربعین المسمی بروضة الواعظین درحدیث
اول مرقوم قلم مشکین رقم گشته انجا مطالعه باید کرد والله الموفق والمعین

باب چهاردهم

در وقایع سال یازدهم از هجرت واین باب مشتملست بر ذکر بعضی از مدعیان نبوت چون مسیلمه وطلیحه واسود وسجاح و ذکر مرض و وفات انحضرت صلی الله علیه وسلم و ذکر بعضی از متعلقات ان ودرین باب پنج فصل مبین گردد

فصل اول در دعوی نبوت مدعیان کاذب

ودرین فصل چهار واقعه مبین گردد

واقعهٔ اولی ذکر مسیلمة بن ثمامة بن کبیر بن
حبیب بن الحارث الحنیفی مستحضران فنون سیر وتواریخ ومستبصران علوم عوالی شماریخ رحمهم الله چنین یاد
کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از حجة الوداع مراجعت فرمود عرض مرضی برانحضرت طاری شد
اما نه مرض موت وخبر بیماری آن سرور باطراف وجوانب منتشر شد بعضی از مردم را داعیهٔ دعوی نبوت پیدا شد
ازان جمله یکی مسیلمهٔ کذاب بود واورا رحمان یمامه می گفتند زیرا که میگفت شخصی که وحی بمن می آرد رحمن نام دارد وشرح

قصهٔ او

قصهٔ او انست که درسال دهم با وفد بنی حنیفه بمدینه امد وقوم وی بمجلس حضرت آمده مسلمان شدند واو نیز مسلمان شد
ازانحضرت استدعاء خلافت نموده ملتمس او مبذول نیفتاد بقبیلهٔ خود بازگشته مرتد شد چنانچه سمت گذارش یافت
وبروایتی از قوم خود تخلف نموده درمنزل توقف کرده میگفت اگر محمد امر حکومت را بعد از خود بمن تفویض کند متابعت
وی نمایم والا فلا آن سرور با بعضی ازیاران مثل ثابت بن قیس بن شماس بمنزل آن لعین رفت ودردست حضرت شاخ
خرمایی بود ومسیلمه درمیان قوم خود نشسته بود سید عالم صلی الله علیه وسلم بربالای سروی بایستاد وفرمود اگر از
من این شاخ خرما را بطلبی بتو ندهم وازانچه تقدیر الهی است هیچ وجه تجاوز نتوانی نمود واگر بعد ازمن بمانی ترا حق تعالی
هلاک گرداند وبدرستی که مظنهٔ من چنانست که تویی انکس که بمن نموده اند دربارهٔ او انچه نموده اند وتحقیق این سخن
آنست که انحضرت واقعهٔ دیده بود که دردو دست وی دو سوار بود از طلا وازان جهت محزون بود وحی رسید
که باد بر انها دم فرمود که بر انها دمیدم هردو ناپدید گشتند وتعبیر کردم واقعهٔ خود را بدو کذاب صاحب صنعا یعنی
اسود وصاحب یمامه یعنی مسیلمه • نقلست ـــــ که ان لعین بر کفر اصرار می نمود تا چون حضرت ازین جهان
رحلت فرمود کار وی در اضلال خلق بجایی رسید که زیادت از صد هزار کس بوی ایمان آوردند وکلمات موهومهٔ مزخرفه
برهم می بافت وخوارق عادات ازوی بظهور می آمد یا استدراجی یا بنابر سحر وشعوذه بعضی گویند که اول کسی که
بیضه را در شیشهٔ سرتنگ درآورد او بود ودعوی میکرد که آهوی شیردار از کوه برای وی فرو می آید ووی شیر او
می دوشد اما بیشتر ازان قبیل بود که هرکه ازبرای کفایت مهمی بوی التجا نمودی نقیض مطلوب بحصول پیوستی
نقلست ـــــ که زنی پیش وی رفته بود واستدعا نموده تا از حق تعالی برکت طلبد در آب نخلستانی
که مران زن را بود وگفت محمد این نوع دعا میکند واثر آن ظاهر میگردد مسیلمه پرسید که محمد چه نوع معامله میکند
زن گفت آب دلوی طلبد ومضمضه میکند ودر دلو می فکند وبعد ازان آب آن دلو را بچاه می ریزند اب آن
چاه زیادت میگردد وبرکت دروی مستدام میگردد مسیلمه نیز فرمود تا چنان کردند واب دلوی که با آب مضمضهٔ اش
آمیخته بود درچاه ان ضعیفه ریختند ان مقدار آبی که داشت بزمین فرورفت واب وضوی وی دران نخلستان
ریختند ونخلستان خشک شد • آورده اند که گفتند تا آب دهان بر سبیل تبرک درچاه انداز د آب شیرین
ان چاه تلخ وشور شد دست بر سر هر کودک که فرود آورد اقرع گشت وبکام هر کودک که انگشت زد رسید الثغ
شد • مردی پیش وی آمد گفت دو پسر دارم درباره ایشان دعاء برکت کن دست براورده دعا کرد مرد
بخانه رفت یک پسرش را گرگ برده بود ودیگری درچاه افتاده ومرده • مردی دیگر درد چشم داشت پیش وی
رفت چون بدست چشم وی ببسود هردو چشم وی سفید ونابینا شد • القصه ابوبکر صدیق در زمان خلافت
خویش خالد بن الولید را با بیست هزار مرد تقریبا بر سر مسیلمه فرستاد ووی چهل هزار مرد جنگی داشت مقاتلهٔ عظیم

بین الفریقین واقع شد چنانچه دو هزار کس از لشکر مسیلمه و هزار کس از لشکر خالد بقتل آمدند و ابتدای هزیمت
بر مسلمانان افتاد چنانچه لشکر مسیلمه بخیمهٔ خالد درآمدند و عاقبة الامر ثابت بن قیس شماس و زید بن الخطاب
برادر عمر و براء بن مالک برادر انس رضی الله عنهم و جمعی از دلاوران اهل اسلام بر معاندان هجوم نموده راندند و باتفاق
حسنه کاری پرداختند که زیاده بران متصور نبود و دمار از روزگار اعداء دین برآوردند و بیست هزار
مرد از لشکر مسیلمه کذاب بقتل آوردند و بقیة السیف از لشکر کفار فرار نمودند و مسیلمه با جماعتی گریخته
پناه بحدیقة الموت که حدیقة الرحمن می گفتند برد و گروهی از اهل اسلام در عقب وی رفتند و بر در آن باغ
مقاتله قوی واقع شد و وحشی قاتل حمزه رضی الله عنه حربه بمسیلمه انداخته بر سینه اش آمد چنانچه از
پشتش بیرون رفت و وحشی وحشت زهر ناقع قتل حمزه را بهمان آن تریاک نافع تدارک نمود و مردی از انصار
نیز شمشیری بر وی زد و وی کشته گشت **واقعهٔ دیگر ٢** انکه زنی سجاح نام بنت الحارث بن سوید
از بنی یربوع هم در زمان مسیلمه خروج کرد و دعوی نبوت پیش گرفت و گروهی با او موافق گشتند و مسیلمه خایف
گشت که اگر متعرض وی گردد اهالی قبایل که دران نواحی می باشند با او اتفاق نموده بر یمامه غالب آیند پس
تحف و هدایا بمجلس سجاح روان کرد و استدعاء حضور وی نمود تا بعضی اسرار نهانی مشافهة درمیان آرند
سجاح بفرمود تا خیمه بزدند و بصنوف عطریات بیاراستند و باوانی و اغانی بپیراستند و مسیلمه بانجا رفته در خیمه
درآمدند و حکایات از هر باب درمیان آورده مسیلمه اکاذیب مخترعهٔ خود بر سجاح عرض کرده با وی گفت
چه باشد اگر سلسلهٔ مناکحت ما استحکام یابد و شعاع شمع صحبت نبی بر نبیه تابد پس سجاح نبوت مسیلمه را
باور داشت و نصیحت او را بگوش جان شنود و چون قواعد صحبت و معاقد الفت کما ینبغی استحکام پذیرفته
مهم سواداری بشریطته بهم رسید و سه روز با یکدیگر بودند بعد از استیفاء صحبت صریحه و استنمای خلوت
صحیحه سجاح بنزد قوم خویش مراجعت نمود و مسیلمه بفرقهٔ خود معاودت کرد • قوم سجاح از وی پرسیدند که قصه
شما بکجا رسید جواب داد که حقیقت پیغمبری وی بر من ظاهر گشت و تخم تصدیق و نهال تحقیق در زمین باطن من کشت
و در عقد عقدش مندرج گشتم گفتند معاملهٔ مهرت بر چه وجه قرار گرفت گفت چندان مهر بر من استیلا یافت
که بتعیین مهر نپرداختم پس قوم مبالغه کردند که باز گرد و کابین خود مقرر ساز که نکاح بی صداق اعتباری نمیدارد
منقولست ———— که سجاح بمجلس مسیلمه بازگشت و پرسید که مهر من چه خواهد بود مسیلمه تفحص نمود که
درمیان امت تو مؤذن کیست گفت آری شبث بن ربعی پس او را بطلبید و مقرر کرد که بقوم خود رساند که
مسیلمهٔ نبی نماز صبح و خفتن را بجهت مهر سجاح از شما تخفیف نمود و نصف غلات یمامه را از بهر مؤنات و مایحتاج
بر و مسلم داشت بعد از ان سجاح بجزیرهٔ خویش مراجعت نمود و سه نفر را مقرر کرد که غلات مذکوره را نقد کنند

درین مهم بودند

درین مهم بودند که کوکبهٔ خالد بن الولید با لشکر عظیم برسید و عاملان سجاح را از عمل ایشان معزول گردانیدند
و در معاملهٔ سجاح دو روایتست یکی انکه در ایام معاویه او و قوم او مسلمان شدند و اسلام ایشان نیکو و مقبول آمد
و روایتی دیگر انکه بعد از قتل مسیلمه او در جزیره که داشت مختفی گشت و انجا هلاک شد و هیچکس دیگر نام و نشان او
نشنید • و سکهٔ قلابی و خطبهٔ کذابی تا بروز قیامت بر نام بی سرانجام مسیلمه بماند و ذلک جزاء الظالمین •
واقعهٔ دیگر ٣ دعوی نبوت عبهله اسود بن کعب عنسی بود و او را ذو الخمار نیز میگفتند زیراک
خماری بر روی خود می انداخت و وی مردی بود کاهن بغایت مشعبد و امور عجیبه از وی ظاهر می شد و دلهاء
مردم را بسحر خود مایل می ساخت • و مرویست ———— که وی را دو شیطان بود یکی را سحیق و دیگری را
شقیق میگفتند و این دیوان وی را از حوادث روزگار واقف میگردانیدند • آورده اند که چون باذان
ملک صنعاء یمن که از جملهٔ اهل ایمان بود و بفرمان حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم حاکم ان مملکت بود
فوت شد • اسود عنسی خروج کرده بر اهل صنعا غالب آمد و مملکت را در حیطهٔ تصرف خود در آورد
و شهر بن باذان را که بر بعضی از مملکت پدر حاکم بود بفرمان حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم بکشت و مرزبانه را
که حلیلهٔ باذان بود بخواست • فروة بن مسیک که عامل رسول بود صلی الله علیه و سلم بر قبیله مراد مکتوبی بحضرت
نوشت و کیفیت واقعه اعلام نمود و معاذ بن جبل که در نواحی یمن بود بگریخت و ابو موسی اشعری را که در
مارب بود از واقعهٔ اسود خبر دار گردانید و باتفاق یکدیگر بحضرموت رفتند • و چون این خبر بحضرت
رسالت رسید صلی الله علیه و سلم بآنجماعت نامه نوشت که باتفاق شر اسود را دفع کنید و بهر طریق که می توانید
در قمع مادهٔ او کوشید بموجب فرمودهٔ انحضرت همه متابعان نبوی صلی الله علیه و سلم در یک موضع جمع شدند
و پیغام فرستادند بنزد مرزبانه که این مرد پدر و شوهرت را کشته اکنون معیشت تو با وی بر چه طریقه است
گفت وی دشمن ترین خلق خداست نزد من گفتند پس بهر وجه که دانی و بهر طریق که توانی در دفع این لعین سعی
مبذول دار • لاجرم مرزبانه فیروز دیلمی را که پسر عم مرزبانه بود و خواهرزادهٔ نجاشی و وی در سال دهم آمده بود
و مسلمان شده و شخصی دیگر داذویه نام را مقرر ساخت که شب از دیوار خانه نقب زده در وقت خواب اسود
درایند و وی را بقتل رسانند و مرزبانه با ایشان در قتل وی اتفاق نموده سعی نماید • آورده اند که چون شب
موعد درامد مرزبانه مر اسود را خمر صرف داده تا بخواب مستی فرو رفت • و گویند که هر شب بر در خانهٔ وی
هزار مرد پاس می داشتند فیروز دیوار نقب زده با جمعی درامدند و سر اسود را از تن وی جدا ساختند در ان وقت
از وی آوازی بغایت صعب برامد حارسان شنیدند و پیش دویدند مرزبانه باستقبال ایشان بیرون آمد
و گفت خاموش باشید که وحی بر پیغمبر شما نازل گشته • و چون صبح صادق طلوع کرد و نساج قدرت والای

شب اندر روز فلق بر کارگاه فلک زبرجدی نسق بافتن گرفت مؤذن ازان حال وقوف یافته در اذان بعد از اداء
شهادتین وان عیهلة کذاب بر زبان راند• وعمال انحضرت خبر قتل ان بی سعادت بجانب مدینه فرستادند
فاما پیش از وصول آن خبر حضرت رسالت بزم جلالت خلوت سرای قدس خرامیده بود ولیکن روایت کرده اند
که پیش از وفات بیک شبانه روز حضرت را کیفیت واقعه بوحی معلوم شده بود و یارانرا اعلام فرمود که امشب
اسود کشته کشته ومرد مبارک از اهل بیت مبارک او رابقتل آورده پرسیدند که نام وی چیست فرمود
فیروز وبعد ازان گفت فاز فیروز وبعضی روایات قتل ان لعین رانیز در ایام خلافت ابی بکر رضی الله عنه
تنصیص کرده اند فاما اکثر محدثان واهل سیر ترجیح این قول نموده اند والله اعلم **واقعه دیگر**
دعوی نبوت طلیحة بن خویلد بن اسد بود که در قبیلهٔ بنی اسد ظهور کرد و بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم ویرا
عروجی دست داد وعیینة بن حصن فزاری با قبیلهٔ فزاره مرتد گشته انکار زکوة کردند وبوی بگرویدند
وطلیحه دعوی میکرد که جبرئیل بمن می آید ووحی می آرد وسجود را از نماز برانداخت• واول چیزی که ازو واقع شد
که سبب گمراهی مردم گشت این بود که یک روز با قوم خویش در سفری بودند وآب با ایشان نبود وتشنگی غالب شد
گفت ارکبوا اعلالا واضربوا امیالا تجد وابلالا• یعنی سوار شوید بر اسب من ومیلی چند بروید که آب می یابید
قوم چنان کردند وآب یافتند وبان سبب اعراب در فتنه افتادند• وچون این خبر با بوبکر صدیق رضی الله عنه
رسید لشکری تجهیز کرد وخالد بن الولید را امیر ایشان گردانید بجانب طلیحه فرستاد خالد روان شد
تا بقبیلهٔ طی رسید وقبایلی که در ان نواحی بر اسلام خویش باقی مانده بودند باو ملحق شدند وباتفاق بر سر
طلیحه رفتند ومیان ایشان محاربه واقع شد• گویند طلیحه در حین محاربه در گوشهٔ رفته کسایی در سر کشیده
که وحی بر من نازل می شود وسردار لشکر او عیینة بن حصن فزاری بود ساعتی جنگ میکرد وبعد ازان پیش
وی می آمد ومی پرسید که جبرئیل نو آمد طلیحه میگفت نی تا در کرت سیم گفت آمد عیینه پرسید که چه گفت
طلیحه جواب داد که گفت ان لک رحی کرحاه وحدیثا لا تنساه• عیینه گفت گمان می برم که زود باشد که ترا
حدیثی بود که فراموش نکنی آنرا وروبقوم خویش آورده گفت ای گروه فزاره باز گردید بدیار خویش بخدا سوگند
که این شخص کذابیست بنی فزاره فرار اختیار کردند ولشکر طلیحه ازهم فرو ریخت وطلیحه بجانب شام بگریخت وقبایلی
که مرتد گشته بودند باز باسلام معاودت نمودند بعد ازان طلیحه آمد ومسلمان شد ودر حرب نهاوند
بدرجهٔ شهادت رسید **فصل دویم در بیان مقدمات مرض وواقعات که در اوان**
مرض انحضرت بوقوع رسید ودرین فصل چند واقعه مبین میگردد **واقعهٔ اولی**
ترتیب سریهٔ اسامة بن زید بناحیهٔ ابنی• مهرهٔ فن سیر وتواریخ چنین آورده اند که روز دوشنبه بیست وششم ماه صفر

در سال یازدهم

099

در سال یازدهم از هجرت سید البشر صلی الله علیه وسلم حضرت مقدس نبوی علیه الصلوة والسلام امر فرمود
که طایفهٔ از مسلمانان بتهیهٔ اسباب مقابله ومقاتله لشکر روم پردازند وروز دیگر اسامة بن زید بن حارثه را بطلبید
وفرمود ترا امیر این لشکر می سازم برو تا بنواحی ابنی که پدرت را انجا کشته اند وبر سر انجماعت تاختن کن وآتش
در خان ومان ایشان زن ودر رفتن تعجیل نمای تا پیش از وصول خبر بر سر آن قوم رسی وچون بفرمان الهی جل وعلا
بران قوم ظفر یابی در ان مقام زیادت توقف نمایی وزود از انجا باز آیی• وجاسوسان از پیش روان کن وراه
تعیین نمای• ودر روز چهارشنبه بیست وهشتم همین ماه صفر آن سرور را تب ودرد سری عظیم روی نمود و
روز پنجشنبه سلخ همین ماه با وجود انحراف مزاج لوایی بدست مبارک جهت اسامه ترتیب نموده باوی گفت
اغز بسم الله وفی سبیل الله فقاتل من کفر بالله واسامه لوا را بر گرفته بیریدة بن الحصیب تسلیم نمود تا صاحب
لوا او باشد واسامه منزل در جرف متعین کردانید تا سپاه انجا مجتمع کردند وحکم حضرت نبوت شعاری
چنان نافذ گشت که صدیق اکبر وفاروق اعظم وذو النورین وغیر ایشان نیز از اعیان مهاجر واشراف
انصار رضی الله عنهم اجمعین در ان سفر با اسامه موافقت نمایند• واین معنی بر خاطر بعضی گران آمد که غلام زاده
را بر مهاجرین اولین وانصار تا بعین حاکم گردانید• وسخن طعن امیر که ازین جماعت در مجالس ورود می یافت بسمع
شریف انحضرت رسید خاطر مبارکش رنجیده خشمناک عصابه بر سر مبارک بسته با وجود صداع وتب از
منزل مقدس بیرون آمد وبر منبر برآمد بعد از ثنای حضرت باری سبحانه وتعالی فرمود که یا معشر الناس
این چه سخنست که در باب امارت اسامه از شما بمن رسیده اگر امروز طعن در امارت وی می نمایید مقرر است
که طعن در امارت پدرش نیز نموده اید در غزوهٔ موته بخدا سوگند که او سزاوار امارت بود وپسر وی نیز
بعد از وی سزاوار امارتست وزید از دوسترین مردم بود بمن واسامه اکنون از احب اصحابست نزد من
وهر دو مظنهٔ جمیع خیراتند اکنون وصیت مرا در شان وی قبول کنید که وی از جملهٔ خیار شماست وچون
حضرت ازین سخن فارغ شد از منبر فرود آمد بجانب حجرهٔ همایون شتافت• وگویند این واقعه در روز شنبه
دهم ماه ربیع الاول بود ودرین روز طوایف که مامور بودند برفتن با اسامه فوج فوج می آمدند وانحضرت را
وداع گویان بلشکرگاه می شتافتند ودران روز مرض رسول صلی الله علیه وسلم از روزهای دیگر بیشتر بود
وروز یکشنبه یازدهم ماه مذکور اسامه از لشکرگاه بعزم وداع انحضرت بیرون آمد بر بالین مبارکش حاضر گشته
دست وسر وروی مبارکش بوسه میداد ومرض چنان اشتداد یافته بود که قوت تکلم نداشت اما دستهای مبارک
بجانب آسمان بر می آورد وبر اسامه فرود می آورد اسامه میگوید که چنان دانستم که مرا دعا میکند وبعد ازان
اسامه از حجرهٔ رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمد بلشکرگاه رفت وشب انجا توقف نموده علی الصباح دوشنبه باز دیگر بحضرت

انحضرت آمد و دران زمان حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم خفتی حاصل آمده بود اسامه را وداع نموده
فرمود اُغْدُ علی بَرَکةِ الله وبنابر فرموده رسول صلی الله علیه وسلم بمعسکر همایون معاودت نموده فرمان داد تا
لشکر کوچ کنند • وچون خواست که خود سوار شود مادرش ام ایمن باو پیغام داد که رسول صلی الله علیه وسلم
در حالت نزعست اسامه بازکشت واشراف اصحاب نیز مراجعت نمودند وبریدة بن الحُصَیب لوا را آورده
بر در حجرهٔ آن سرور بزد • وسرانجام این لشکر چنان بود که چون از دفن انحضرت فارغ کشتند وخلافت بر امیر
المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه قرار یافت فرمود تا بُرَیده لوا را بدر خانهٔ اسامه بزد واُسامه باز در جُرف لشکر را
مجتمع کردانید • درین اثنا خبر بمدینه رسید که بعضی از قبایل عرب مُرتَد کشتند بعضی کفتند که اکر رفتن اسامه
موقوف شود تا خاطر از قصّهٔ اهل ارتداد فارغ کردد بهتر باشد که چون معاندان بشنوند که درین فرصت لشکری
قوی از مدینه بیرون رفته دلیر شوند ونباید که تعرض باهل مدینه رسانند ابوبکر رضی الله عنه این سخن قبول
نفرمود وکفت اکر بسبب فرستادن لشکر اسامه دانم که در مدینه لقمهٔ سباع خواهم شد خلاف فرمان رسول را
صلی الله علیه وسلم جایز ندارم فاما از اسامه درخواست نمود که عمر خطاب را رضی الله عنه دستوری داده نزد
وی بکذارد وعمر رضی الله عنه بدستوری اسامه در مدینه توقف نمود • وچون ماه ربیع الاخر درآمد اُسامه بجانب
اُبنی توجه نموده بر اهل انجا ظفر یافت وبسیاری از ایشان را بقتل آورد وبعضی از اشجار ومنازل وباغات ایشان را
بسوخت وقاتل پدر خویش را مقتول ساخت وغنیمت بسیار حاصل کرده بمدینه مراجعت نمود **رَجَعْنا**
الی الحدیث بزرکان فن سیر در کتب خویش اخبار انحضرت را از اجل خویش ومقدمات مرض آن سرور را
بروایات متعدّده تقریر نموده اند واز انجمله چهار روایت مذکور میکردد **روایت اول**
جینی ایراد فرموده اند که عایشهٔ صدّیقه رضی الله عنها کفت که درشبی از شبهای ماه صفر حضرت خیر البشر
صلی الله علیه وسلم از جامهٔ خواب برخاسته عزم رفتن کرد من کفتم یا رسول الله پدر ومادرم فدای تو باد بکجا میروی
فرمود که بطلب آمرزش اهل بقیع میروم که بآن مأمور شده ام وابو مُوَیْهِبَه که آزاد کردهٔ انحضرت بود باخود
ببرد وبروایتی ابو رافع وبروایتی هر دو همراه بودند • ابو مُوَیْهِبَه کفت که چون بکورستان بقیع رسیدیم انحضرت
باستغفار برای اهل آن کورستان مدتی مدید مشغول بود ودرشان مقبوران آن مقبره چندان دعای
خیر فرمود که من آرزو بردم که ای کاش من از جملهٔ موتی آن موضع بودمی تا از برکت شرف دعاء انحضرت نمودمی •
وابو مویهبه کفت که انحضرت در مخاطبه با اهل این کورستان چنین فرمود که کوارنده باد نعمتی را که بعطای الهی
یافته اید ومبارک باد مقامی که بفیض نامتناهی بجانب آن بشتافته اید • ودیکر نیز خطابها با اهل قبور نموده بعد
از ان روی بمن آورد وکفت ای مویهبه خزاین دنیا را بر من عرض کردند ومرا مخیّر کردانیدند میان انک در دنیا

باقی باشم

رضی الله عنها

باقی باشم وبعد از ان بهشت روم ومیان انک بلقای پروردکار خود برسم وبعد از ان بهشت روم من کفتم پدر
ومادرم فدای تو باد خزاین دنیا وبقا دران وبعد از ان بهشت اختیار فرما • فرمود نی بدرستی که لقای پروردکار
خویش وبعد از ان بهشت اختیار کردم وخزاین دنیا وانچه ما سوی الله است بهشتم • واز عایشه صدیقه مرویست
که کفت من در ایام صحت از ان حضرت صلی الله علیه وسلم شنیده بودم که هیچ پیغمبری از دنیا نرود مکر پیش از رفتن
او را میان دنیا وآخرت مخیّر سازند وچون مرض موت بر ذات پسندیده صفات انحضرت عارض شد کاهی
میفرمود که مَعَ الّذینَ اَنعَمْتَ عَلَیهِم مِنَ النَّبِیّینَ والصِّدّیقینَ والشُّهَداءِ والصّالِحینَ وحَسُنَ اولئکَ رفیقا
وکاهی فرمودی که مع الرّفیق الاعلی واز این کلمات دانستم که انحضرت را مخیّر ساخته اند واو عالم باقی را اختیار
فرموده • **روایت دویم** از عبد الله مسعود رضی الله عنه روایتست که کفت حضرت رسالت پناهی
صلوات الله وسلامه علیه پیش از وفات خویش بیکماه ما را از فوت خویش خبر داد وآن چنان بود که خواص اصحاب را
بخانهٔ امّ المؤمنین عایشه رضی الله عنها خواند وچون نظر مبارکش بر ما افتاد در کریه شد وان کریه از غایت رحم
وشفقت بود در شان ما وسوزت الم فراق انحضرت بر جان ما **بیت** وداع یار ودیارم چو بکذرد بخیال
شود منازلم از آب دیده مالامال • میان اتش سوزنده ممکنست آرام • ولی در اتش هجران قرار وصبر محال
انکاه فرمود مرحبا بکم • وحیاکم الله بالسلام • جمعکم الله • حفظکم الله • جبرکم الله • نصرکم الله • رفعکم الله • وفقکم الله و
قبلکم الله • هداکم الله • آواکم الله • سلّمکم الله • رزقکم الله • وصیت میکنم شما را بتقوی • وترس از خداوند تعالی
وشما را بخدای تعالی می سپارم وحق تعالی را بر شما خلیفه خود میکردانم وشما را بیم میکنم از عقاب خدای تعالی بدرستی
که من نذیر مبینم از وی مر شما را باید که علو وعتو وتکبّر بر خدای تعالی نکنید در میان عباد وبلاد وی چه حضرت او فرموده است
تِلکَ الدّارُ الآخِرةُ نَجْعَلُها لِلّذینَ لا یُریدونَ عُلُوّاً فی الارضِ ولا فَساداً والعاقِبةُ لِلمُتّقینَ • وفرموده الیس فی جهنم
مثوًی لِلمُتکبّرین کفتیم یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود فرمود هنکام فراق نزدیک رسیده ووقت بازکشتن است
بخدا وسدرة المنتهی وجنة المأوی ورفیق اعلی کفتیم یا رسول الله غسل تو کی بجا آرد فرمود مردان اهل بیت من
انکس که بمن نزدیکتر بود کفتیم یا رسول الله در چه جامه ترا کفن کنیم • فرمود درین جامهاکه پوشیده ام یا اکر خواهید
جامهای مصری یا حُلهٔ یمنی یا جامهای سفید کفتیم یا رسول الله که بر تو نماز کزارد ودر کریه افتادیم انحضرت
در کریه با ما موافقت فرمود انکاه فرمود صبر کنید وجزع منمایید رحمت خدای تعالی بر شما باد وکناهان شما
بیامرزاد وشما را جزای خیر دهاد از قبل پیغمبر شما چون مرا بشویید ودر کفن بپیچید بر کنار قبر من بنهید اندرین
خانه وبعد از ان بیرون روید وزمانی مرا تنها بکذارید که اول کسی که بر من نماز خواهد کرد دوست من جبرئیل خواهد
بود علیه السلام پس میکائیل پس اسرافیل پس ملک الموت باکروهی انبوه از ملایکه • ودر روایتی انک فرمود اوّل مَن یُصَلّی

علی ربّی یعنی اول کسی که برمن انزال رحمت خاص فرماید دران ساعت حضرت پروردکار من باشد جل جلاله
بس جبرئیل نماز کذارد بان ترتیب که مذکور شد، بعد ازان شما فوج فوج درایید و برمن نماز کزارید وبکریه و
نوحه وفریاد مرا متاذی مسازید، ومی باید که ابتدای نماز برمن مردان اهل بیت من نمایند بعد ازان زنان
ایشان انکاه سایر اصحاب، وسلام من بیارانی که غایب اند ازمن برسانید، وهرکسی که پی روی من کند ومتابعت
سنت من نماید تا برو‌ز قیامت سلام من بوی رسانید کفتیم یارسول الله ترا در قبر که درارد فرمود که اهل البیت
من با جمعی کثیر از ملایکه ایشان شمارا بینند وشما ایشانرا نه بینید **روایت سیم** از عایشه صدیقه
رضی الله عنها منقولست که رسول صلی الله علیه وسلم شبی از شبها مامور شد که به بقیع رود و از برای موتای
آن موضع استغفار نماید وانحضرت بفرمان قیام نموده از بقیع بازکشت وبحجره همایون درامده درخواب رفت
بازبا او کفتند که برو وجهت اهل بقیع طلب آمرزش کن حضرت کرت ثانیه نیز استغفار نمود وبخانه باز آمده
باستراحت پرداخت باز درخوابش کفتند که برخیز وبجانب احد رو واز برای شهیدان آن موضع دعای خیر
بتقدیم رسان جون ازانجا باز آمد صداع بر انحضرت طاری شد ویارانرا از انتقال وارتحال خویش اعلام فرمود
روایت جهارم آنست که در اعلام الوری آورده است که جون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
از ذات با برکات شایبه مرض فهم کرد وآن دوشنبه بود یا یکشنبه از اواخر صفر دست علی را بکرفت وجماعتی
از پی او میرفتند از یاران تا به بقیع غرقد رسید پس بر اهل کورستان سلام کرد وسخنی جند در مخاطبه
با ساکنان ان مقبره بتقدیم رسانید، بعد ازان بایاران کفت که بدانید که جبرئیل علیه السلام هرسالی قرآن
برمن عرضه میکرد یکنوبت وامسال دونوبت عرضه کرد ومی دانم که این برای آن کرد که اجل من نزدیکست
پس کفت یا علی مرا مخیر کردانیدند میان خزاین دنیا وخلود دروی ومیان بهشت من اختیار کردم لقای حق تعالی
وبهشت را جون من ازین عالم نقل کنم ای علی تو مرا غسل ده وعورت من بپوش که هیچکس را نظر بر عورت من نیفتد
الا که نابینا شود وجون مرا شسته باشی آبی که در مغاک ناف من ودر حدقه من مجتمع کشته باشد بیاشام
تا میراث علوم پیغمبران از اولین تا باخرین مر ترا میسر کردد، بعد ازان بمنزل شریف تشریف برد وسه روز
بر مرض انحضرت بکذشت پس روز جهارشنبه بیرون آمد وبمسجد رفت وسر مبارک بربسته بود وبر دست راست
علی بود وبر دست جب فضل بن عباس وانحضرت برهردو تکیه فرموده بود بعد ازان بر منبر برامد وبعد از
حمد وثنای حق سبحانه وتعالی کفت ای مردمان بدانید که نزدیک آمد که من از میان شما بروم پس هرکرا بنزدیک من
وامیست باید که بیاید وخبر کند تا بدو رسانم، پس مردی برخاست وکفت یارسول الله مرا بنزدیک تو وعده ایست
که فرموده بودی که بمن سه اوقیه انعام فرمایی فرمود ای فضل آن سه اوقیه که بتو سپرده ام بوی ده واز منبر فرود آمد

وجون جهارشنبه وپنجشنبه بکذشت جمعه باز بر منبر برامد وخطبه کرد وبعد ازان کفت ای مردمان بدرستی
که میان خدای تعالی ومیان هیچکس جیزی نیست که اورا بدان خیری دهد یا بدان شری ازوی دفع کند مکر بعمل او،
ای مردمان هیچکس نباید که دعوی کند ویا آرزوی تمنا کند که بدان خدای که مرا بحق بخلق فرستاده که حق تعالی
مکافات نکند با بندکان خود مکر بعمل ایشان یا برحمت خود جل وعلا واکر من که پیغمبرم معصیت کردمی هلاک
شدمی وبعد ازان سر برآورد وکفت بار خدایا تبلیغ کردم یا نه سه بار بکفت وبعد ازان فرود آمد ونماز کرد
بمردمان نشسته، وروایت اعلام الوری آنکه ازانجا بخانه ام سلمه آمد وروایت بواقی سیر آنکه بحجره میمونه آمد
وانجا مرض بر ذات انحضرت استیلا یافت **ذکر مرض انحضرت صلی الله علیه وسلم** عایشه صدیقه کوید
رضی الله عنها که ابتدای مرض انحضرت در خانه میمونه بود رضی الله عنها در روز نوبت او وازانجا بخانه من آمد
ومرا نیز صداعی طاری کشته بود کفتم وارأساه فرمود که ترا جه زیان دارد ای عایشه که پیش از من از دنیا بروی ومن
تجهیز وتکفین تو نموده بر تو نماز کنم عایشه میکوید رضی الله عنها که از روی غیرت کفتم که یارسول الله تو این معنی را
میخواهی ومطلوب تو اینست یعنی آنکه من بمیرم تا تو جون از دفن من فارغ کردی هم دران روز بازنی دیکر در
حجره من عروسی کنی حضرت تبسم فرموده کفت بل انا وارأساه واین سخن مشعر بود بآنکه درد سر عایشه بصحت مبدل
کردد وانحضرت بواسطه عرض همان مرض از دنیا رحلت فرماید، عایشه میکوید رضی الله عنها که بعد ازان بخانه
میمونه بازکشت ومرض انحضرت سمت ازدیاد پذیرفت زوجات مطهرات همه در خانه میمونه بخدمت آن
سرور مبادرت نمودند تا بشرایط بیمارداری قیام نمایند انحضرت جند نوبت این کلمه میفرمود این انا غدا
من فردا کجا خواهم بود همه امهات مسلمین دانستند که انحضرت را مطلوب آنست که بخانه عایشه انتقال فرماید
لاجرم همه رضا دادند که بخانه صدیقه رود، ودر روایتی آنکه فرمود صریحا که ای ازواج معذور دارید که نمی توانم
تا بخانهای شما دوران نموده رعایت قسم بجا آرم اکر خواهید دستوری دهید تا در خانه عایشه باشم ومرا انجا
بیمارداری کنید، وعلی ای التقدیرین جون رضای ازواج مطهره باین صورت مقرون کشت از خانه میمونه
بیرون آمد دستی بر دوش عباس ودستی دیکر بر دوش علی نهاده وپایهای مبارکش در زمین میکشید تا بمنزل
صدیقه رضی الله عنها تشریف آورده بربستر ناتوانی بخفت، وعبد الله عمر رضی الله عنهما کوید که صدیق معروض داشت
که یارسول الله مرا دستوری ده تا درین بیماری بخدمت تو قیام نمایم وبمراسم بیمارداری پردازم حضرت فرمود
که ای ابوبکر اکر من درین مرض بعضی از دختر واز ازواج خویش دیکری را بامر بیمارداری مخصوص کردانم مصیبت ایشان
صعب‌تر کردد ومزد تو بر حق سبحانه وتعالی است **ذکر صعوبت مرض انحضرت صلی الله علیه وسلم**
ودرین باب جند روایت مزبور میکردد روایت اول نقلست

که انحضرت در مرض موت بسیار اضطراب مینمود و بر فراش خویش منقلب میگشت عایشه میکوید که کفتم یا رسول الله
اکر مثل این حالت از ما یک کدام در وجود آید هراینه که بر وی غضب نمایی فرمود ای عایشه مرض من بغایت صعبست
و بدرستی که حق تعالی بر مومنان و صالحان بلا بغایت صعب می فرستد وهیچ مومن نباشد که بوی بلایی یا ایذایی رسد
تا خاری که در پای وی رود مکر انکه حق تعالی بآن سبب درجهٔ از برای وی بلند کرداند و از وی خطیئه محو سازد

روایت دویم عبد الله بن مسعود کوید رضی الله عنه که بر انحضرت در امدم و تب داشت دست
بر وی نهادم بمرتبهٔ حرارت بر بدن مبارکش مستولی کشته بود که دستم را تحمل آن کرمی نماند کفتم یا رسول الله
تب شما بغایت محرقست فرمود که تب من جندانست که برابری میکند با تب دو کس از شما کفتم بس ترا یا رسول الله
مزد دو برابر دیکرانست فرمود آری سوکند بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که هیچکس نباشد که ایذایی
از مرض و غیر آن بوی ملحق کردد الا انک کناهان وی را خدای تعالی از وی بریزاند جنانک برک از درخت بریزد

روایت سیم نقلست از ابوسعید خدری رضی الله عنه که کفت بر انحضرت
در امدم قطیفهٔ بر وی بوشیده بود که حرارت تب ویرا از بالای قطیفه در می یافتم و دست ما تحمل آن نداشت
که بی واسطه ببدن آن سرور رسد ما تعجب نموده سبحان الله کفتیم انحضرت فرمود که هیچ احدی را بلای او
سخت تر از انبیا نیست و جنانک بلای ایشان مضاعفست اجر ایشان نیز مضاعفست اما فرح انبیا علیهم السلام
ببلا زیاده است از فرح شما بعطا **قال فی المثنوی المعنوی** وصل بید اکشت ان عین بلا • زان حلاوت شد عبارت ما قلی •
رنج کنج آمد که رحمتها در وست • مغز تازه شد جو بخراشید پوست • ما التصوف قال وجدان الفرح • فی الفواد عند اتیان الترح •
عاقلان از بی مرادیهای خویش • باخبر کشتند از مولای خویش • بی مرادی شد قلاوز بهشت • حفت الجنة شنوای خوش سرشت •
داد مر فرعون را صد ملک و مال • تا بکرد او دعوی عز و جلال • در همه عمرش ندید او درد سر • تا ننالد با خدا آن بدکهر •
داد او را جمله ملک این جهان • حق ندادش درد و رنج و اندهان • درد آمد بهتر از ملک جهان • تا بخوانی مر خدا را در نهان •

روایت جهارم مادر بشر بن البراء بن المعرور کوید که بر انحضرت در وقت بیماری وی در امدم
و تب در غایت حرارت داشت کفتم یا رسول الله هرکز مثل این تب بر هیچکس ندیده ام فرمود این تب صعب از برای
آنست که اجر ما مضاعف باشد • ای ام البراء مردم در باب مرض من جه میکویند کفتم میکویند رسول را صلی الله علیه
وسلم ذات الجنب است فرمود سزاوار لطف و کرم الهی نیست که آن مرض را بر بیغمبر خویش مسلط کند آن زحمت از
همزات شیطانست و شیطان را بر من استیلا نیست • ولیکن این مرض من از اثر آن کوشت زهر آلودست که با بسر تو
در خیبر خوردیم و هرجند وقت الم آن بر من تازه میکردد و این زمان وقت انقطاع رک حیاتست و کوییا حکمت
دران این بوده که انحضرت را صلی الله علیه وسلم از مرتبهٔ شهادت نصیبی باشد نقلست که جبرئیل علیه السلام

دران مرض از نزد حق تعالی آمد و کفت یا محمد بدرستی که پروردکار تو سلام فرستاده است مر ترا و میکوید اکر میخواهی
ترا شفا دهم و ازین مرض برهانم و اکر خواهی بدار بقا برم و برحمت و مغفرت خود مشرف کردانم حضرت در جواب
کفت ای جبرئیل من امر خود را تفویض بحضرت خدا وند کرده ام جل و علا تا هرجه خواهد با من بیش برد **بیت**
سوائی لهم تعطف ام جفا • ومشربه عذب تکدر ام صفا • وکلت الی المحبوب امری کله • فان شاء احیانی وان شاء اتلفا •
اکرم خلاص جویی و کرم هلاک خواهی • سر بند کی بخدمت بنهم که بادشاهی • بکسی نمیتوانم که حکایت تو کویم • همه جانب تو کیرند و تو آن کنی که خواهی

اما ذکر واقعاتی که در حین مرض بظهور بیوسته نقلست که در حین اشتداد مرض
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فاطمه را رضی الله عنها بطلبید و جون آن فرزند ارجمند نزد آن سرور آمد
فرمود که مرحبا یا بنتی و بر بهلوی خودش جای داده در کوش او سخنی کفت فاطمه از ان در کریه افتاد باز با وی سخنی
بوشیده در میان نهاد فاطمه ازین سخن مسرور و خندان کشت عایشه که راوی این نقلست میکوید که با فاطمه کفتم
که هیچ غمی را بشادی و هیچ کریهٔ را بخنده بدینسان مقارن ندیده ام آیا سبب این جیست فاطمه کفت که با فشاء سر بیغمبر
صلی الله علیه وسلم زبان نکشایم • وجون رسول صلی الله علیه وسلم از دار فانی بعالم باقی رحلت فرمود از وی برسیدم
که آن سخنان جه بود که آن روز بیغمبر صلی الله علیه وسلم با تو کفت جواب داد که انحضرت جنین فرمود که هر سال جبرئیل
علیه السلام یکبار نزد من بترتیل قرآن برداختی و امسال بر من دو نوبت قرآن خواند ظاهرا اجل موعود من نزدیک
رسیده من ازین سخن کریان شدم • و در نوبت دویم کفت اول کسی از اهل بیت من که بمن ملحق کردد تو باشی و من ازین
ازین بشارت خندان کشتم **واقعه دیکر از وقایع مرض** آن بود که در حین اشتداد مرض که اصحاب در حجرهٔ
همایون مجتمع بودند حضرت فرمود که دوات و صحیفه بیارید تا از برای شما وصیتی بنویسم که بعد از من هرکز کمراه نشوید
اصحاب اختلاف کردند بعضی کفتند انجه فرمود بدان عمل باید کرد و کروهی کفتند شاید که این سخنان مثل آن سخنانست
که در زمان شدت مرض میکویند عمر خطاب میکوید کفت رضی الله عنه که درد و الم بر رسول صلی الله علیه وسلم مستولی شده
و قرآن در میان ماست و آن ما را بسنده است جمعی با عمر درین سخن اتفاق کردند و زمرهٔ در مخالفت اصرار نمودند
القصه درین اختلاف اصوات مرتفع کشت و اختلاف از حد اعتدال تجاوز نمود بس حضرت اشارت فرمود که
یاران از صحبت برخیزند که منازعت در حضور بیغمبر مناسب نیست و با وجود آن سه وصیت بجا آورد • یکی انک
فرمود مشرکان را از جزیرهٔ عرب اخراج کنید • دویم انک وفود عرب که نزد شما آیند ایشان را جوایز و صلات بدهید
جنانجه من بآن جماعت میدادم و وصیت سیم را راوی را فراموش شده بود یا خود در اظهار آن مصلحت ندید

واقعهٔ دیکر وعظ انحضرت و درین باب جند نوع روایت بنظر رسیده روایتست
که در حین غلیان مرض حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود تا از مصفت مشک سرها کشوده که آن را از مصفحای

برکرده باشند اب بران حضرت دیزند جون بموجب فرموده عمل نمودند ان سرور را خفتی حاصل آمد از منزل بیرون
آمد و با خلایق نماز کزارده بخواندن خطبه اشتغال نمود و بعد از حمد و ثناء حضرت خداوندی جل جلاله از برای
شهدای احد آمرزش طلبید انکاه فرمود بدرستی که معشر انصار خاصهٔ من و محل ودیعت اسرار منند نیکان
ایشانرا کرامی دارید و از بدان ایشان درکذارید و بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که من ایشانرا دوست
میدارم انجه بریشان بود بجای آوردند و طریقهٔ مروت و جوانمردی بتقدیم رسانیدند **روایت دیکر**
انک جون انصار دیدند که مرض انحضرت روز بروز درتزایدست درخانهٔ خویش صبر و آرام نداشتند و حیران
و سراسیمه کرد مسجد نبوی صلی الله علیه وسلم می کشتند و میکفتند **بیت** هردم جو نتوانم که آن رخسار زیبا بنکرم
جایی که روزی دیدمش انجا روم جا بنکرم • و عباس بن عبد المطلب و پسرش فضل و علی رضی الله عنهم متعاقب یکدیکر
بحجرهٔ رسول صلی الله علیه وسلم درامده انحضرت را از حال انصار واقف کردانیدند حضرت دست مبارک برداشت
اشارت فرمود تا انحضرت را یاران بنشانند از حال انصار استفسار نموده پرسید که انصار جه میکویند علی
رضی الله عنه کفت میکویند که می ترسیم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از دنیا نقل کند و ما نمیدانیم که حال ما بعد ازان
حضرت بکجا رسد • پس حضرت میل برخاستن نمود یاران در دو بازوی انحضرت درامدند تا دستی
بر دوش علی و دیکر بر دوش فضل انداخت و عباس از پیش روان شد و پایهاء مبارکش در زمین کشیده می شد
تا باین طریقه بمسجد درامد و بر پایهٔ نخستین منبر بنشست و عصابه بر سر مبارک بسته بود و مسلمانان اکاه
شده بمسجد جمع آمدند • و بعد از ادای حمد و ثنای حضرت خداوندی جل ذکره جنین فرمود که ایها الناس
جنین شنیدم که شما از موت من می ترسید هیچ پیغمبر درمیان قوم خویش جاوید ماند که من درمیان شما بمانم معلوم
شما باد که بازکشت من و شما بخداوندست عز و جل وصیت من بشما آنست که با مهاجرین اولین احسان و نیکویی کنند
و وصیت میکنم مهاجرین را که با یکدیکر طریق نیکی مسلوک دارند و سورهٔ کریمهٔ والعصر را بخواند و فرمود جریان
امور منوط و مربوط باذن خدای تعالی است باید که هیچ جیز باعث نشود شما را باستعجال کاری زیرا که
خداوند سبحانه و تعالی تعجیل نمیکند در هیچ امری از برای تعجیل هیچکس و هرکس که درمقام ان آید که بر قضاء
خدای تعالی غالب شود وی مغلوب کردد • و هرکه با خدای تعالی خداع نماید خود فریفته و منکوب شود • و کریمهٔ
فَهَلْ عَسَيْتُمْ اِنْ تَوَلَّيْتُمْ اَنْ تُفْسِدُوا فِي الْاَرْضِ وَتُقَطِّعُوا اَرْحَامَكُمْ بخواند • انکاه فرمود که ای معاشر مهاجرین شما را
وصیت میکنم دربارهٔ انصار به بر و احسان جه ایشان کسانی اند که آماده داشتند دار هجرت و سرای مهاجرت
یعنی مدینه را بجهت شما و پیش از انک شما بایشان پیوندید ایمان آوردند و اثمار بساتین خود را با شما مناصفه کردند
و در مساکن و منازل خود شما را جای دادند و با وجود احتیاج شما را برخود ترجیح نمودند و بر نفس خویش ایثار نمودند •

هرکه از شما بریشان حاکم شود با نیکوکاران ایشان نیکویی کند و از بدکرداران ایشان درکذراند • بعد ازان فرمود
که ای کروه انصار پس از من جماعتی را بر شما مرجح خواهند داشت انصار کفتند یا رسول الله با ایشان جه کیفیت
سلوک کنیم فرمود که صبر کنید تا بر لب حوض کوثر بمن واصل شوید • جون سخن بدین مقام رسید عباس التماس نموده
کفت یا رسول الله در شان قریش نیز وصیتی فرمای انحضرت فرمود که وصیت میکنم باین امر یعنی خلافت که قریش
متصدی آن شوند و مردمان پی روان قریشند نیکوکاران ایشان تابع نیکوکاران قریش و بدکاران ایشان
تابع بدکاران قریش ای قریش قبول کنید وصیت مرا در شان مردم بنیکویی و با ایشان نیکی بجا آرید • ای کروه
مردم بدرستی که کناه سبب تغییر نعم و واسطهٔ تبدل قسمت است و جون مردم نیکوکار باشند حاکمان
و والیان ایشان با همه نیکویی کنند و جون بدکار باشند با ایشان بدی کنند و حق تعالی فرموده است
وَكَذٰلِكَ نُوَلِّي بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ **روایت دیکر** مرویست
از فضل بن عباس رضی الله عنهما که کفت در زمان اشتداد مرض انحضرت عصابه بر سر بسته بود و دست
مرا کرفته از خانه بیرون امد و بمسجد تشریف نمود بمنبر بالا رفت و فرمان داد تا بلال مردم را جمع کند که با ایشان
وصیت دادم • و فرمود ای بلال مردم را بکوی که این وصیت آخرین رسول است صلی الله علیه وسلم بنسبت شما • بلال
بموجب فرموده در اسواق مدینه ندا کرد و مردم جون آواز بلال شنیدند و استدعای او دانستند در دکان
و سراها را باز کذاشته مبادرت نمودند و جندان مردم از صغیر و کبیر و مرد و زن متوجه مسجد کشتند
که دیکر در مسجد کنجایش را مجال نماند • و حضرت فرمود اَوْسِعُوا لِمَنْ وَرَاءَكُمْ و بعد از ادای حمد و ثنای خداوندی
جل ذکره فرمود بدرستی که وقت بیرون رفتن من از میان شما نزدیک رسیده هرکس که من وی را ایذایی کرده باشم
از عرضی یا بدنی باید که برخیزد و طلب قصاص کند و اکر مال کسی کرفته باشم باید که حق خود را از مال من بکیرد و باید
که ازین اندیشه نکند که اکر قصاص نستاند اینک من با وی درمقام بغض و عداوت درآیم که این شیمه از طبیعت من
نیست و من ازین معنی دورم و دوسترین شما نزد من کسیست که استیفای حق خویش از من کند یا مرا حلال کند
تا من پاک و طیب النفس بجوار الهی جل و علا واصل شوم • و ظن من آنست که شما را کفتن این سخن یک نوبت کافی نیست
یعنی دیکرباره خواهم کفت و مبالغت خواهم نمود • فضل کوید که بعد از کفتن این سخن از منبر فرود آمد نماز
پیشین بکزارد و باز بر منبر برامد اعادهٔ کلام سابق نمود درمیان مردم مردی برخاست و کفت یا رسول الله مرا
بر تو سه درمست انحضرت فرمود که ما ترا دروغ کوی نمیداریم و هرکه این نوع سخن کوید او را سوکند نمیدهیم
ولیکن بکوی که ترا این سه درم بر من انجه وجهست جواب داد که یا رسول الله روزی مسکینی بسر وقت تو رسید مرا
امر فرمودی که سه درم باو ده رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که ای فضل سه درم بوی تسلیم نمای • انکاه حضرت

مقدس فرمود که ایها الناس هرکرا در ذمهٔ من حقی ثابت بود باید که از کردن خویش ادا نماید و نکوید که از فضیحت میترسم
که فضیحت دنیا سهلترست از فضیحت آخرت • درین اثنا مردی بر پای خاسته کفت که سه درم از غنیمت خیانت کرده‌ام
و در ذمهٔ منست استفسار نمود که چرا چنین کرده بودی جواب داد که بآن احتیاج داشتم فرمود که فضل آنرا از وی
بکیر • بازفرمود که هرکه متصف بصفتیست که آنرا مکروه میشمارد و از آن صفت بدی می برد باید که بکوید تا در شان او
دعا کنم • مردی بر پای خاسته کفت من دروغ کوی و فحاش و بسیار خوابم • فرمود الهی راستی نصیب او کردان و خواب
از وی زایل ساز هر وقت که بیداری خواهد • دیکری برخاست و کفت یا رسول الله من دروغ کوی و منافقم و هیچ امری
ناشایست و کاری ناباییست نمانده که از من صدور نیافته • فاروق اعظم کفت ای مرد خود را رسوا ساختی
حضرت مقدس نبوی فرمود صلی الله علیه وسلم که فضیحت دنیا از فضیحت آخرت آسانترست • بار خدایا او را صدق
و راستی و ایمان روزی کن و دل او را از بدی دور و بنیکویی مایل کردان بعد از آن فاروق رضی الله عنه بکلمه تکلم نمود
که حضرت از آن متبسم کشته کفت عمر بامنست و من با عمرم و حق با عمرست هرجا که باشد **واقعهٔ دیکر**
در ایام مرض آنکه هرکاه که وقت نماز در آمدی بلال آنحضرت را اعلام کردی تا بیرون آمدی با مردم نماز کردی و در آخر
مرض بنا بر شدت و صعوبت آن نتوانست که سه روز قدم از خانه بیرون نهاده با مردم نماز کزارد و در روایتی آنکه
در آخر مرض هفده نماز بجماعت از آنحضرت فوت شد بعضی کویند که ابتدای آن نمازهای فایته بجماعت نماز خفتن
بود که بلال بر در حجرهٔ حضرت آمده فریاد کرد که الصلوة یا رسول الله و آنحضرت بواسطهٔ استیلاء مرض نتوانست
که بیرون آید • فرمود که بکویید تا ابوبکر با مردم نماز کزارد • عایشه کفت یا رسول الله ابوبکر مردی رقیق القلبست
و کثیر الحزن چون بجای تو بایستد و بنیاد قراءت کند کریه بر وی غلبه خواهد کرد و نتواند که نماز کزارد اکر
عمر را باین دلالت فرمایی چه شود حضرت فرمود ابوبکر را بکویید تا نماز کزارد هرچند صدیقه این سخن مکرر میکرد
آنحضرت همین جواب میفرمود تا صدیقه تشبث بحفصه نموده بنت عمر تا وی التماس نماید امامت عمر را آنکاه حضرت
در جواب حفصه کفت که شما صواحب یوسفید ابوبکر را بکویید تا نماز با مردم کزارد و از عایشه رضی الله عنها منقولست
که وی کفت من این مبالغه از برای آن می نمودم که مردم دوست نخواهند داشت کسی را که قایم مقام پیغمبر باشد
صلی الله علیه وسلم در نماز و باو تشأم خواهند نمود خواستم که این امر از پدر من بکردد • بعد از آن شخصی بلال را
کفت که حکم نبوی چنان نفاذ یافته که ابوبکر امامت قوم بجا آرد بلال کریان بازکشت و دست بر سر نهاده میکفت
واغوثاه وا انقطاع رجاآه وا انکسار ظهراه چه بودی که مادر مرا نزادی و چون بزاد چه بودی که پیش ازین
مرده بودمی و این حال را بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم مشاهده نکردمی **بیت** با ما فلک ار جفا نکردی چه شدی
و زیار خودم جدا نکردی چه شدی • چون آخر کار بی تو بایستی بود • اول بتو آشنا نکردی چه شدی • بلال

بنزد صدیقه

بنزد صدیقه رفته کفت که حضرت چنین اشارت فرموده که تو با مردم نماز کزاری و بامامت امت پردازی ابوبکر
برخاست تا بنماز شروع کند چون نظرش بر محراب افتاد و آن مکان را از وجود سید کاینات علیه الصلوة والسلام
خالی دید ضبط حال خود نتوانست نمود کریه بر وی استیلا یافته چندان بکریست که بیفتاد و بیهوش شد **بیت**
در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد • حالتی رفت که محراب بفریاد آمد • چون غلغله و نشید اصحاب بسمع همایون
سید رسید از فاطمهٔ زهرا پرسید که این چه فریادست جواب داد که یا رسول الله یاران تواند که از اندوه
فراق تو نالان و کریانند و آنحضرت علی بن ابی طالب و عباس بن عبد المطلب را طلب داشت و تکیه بر ایشان
انداخته بمسجد رفت و نماز بکزارد و بعد از فراغ کفت یا ایها الناس شما در پناه و حفظ خدایید جل و علا و خدای
تبارک و تعالی خلیفهٔ منست بر شما باید که پرهیزکاری و خوف حضرت خداوند را سبحانه و تعالی لازم دارید و اطاعت
و فرمانبرداری حق تعالی بجا آرید و من از دار دنیا مفارقت خواهم نمود • و در روایت دیکرست که چون موذن
اعلام وقت نماز کرد عبد الله زمعه پیش آن سرور بود فرمود که مردم را بکوی تا نماز بکزارند و عبد الله با فاروق
ملاقات نموده کفت با مردم نماز بکزار و عمر در محراب در آمده آغاز نماز کرد و قراءت بجهر میخواند حضرت چون آواز
عمر بشنید پرسید که این آواز عمر نیست کفتند هست فرمود یأبی الله ذلک والمؤمنون • آنکاه سر از دریچه خانه
بیرون آورده بر زبان معجز بیان سه نوبت کذرانید که نی • باید که ابوبکر با خلایق نماز کزارد و عمر ترک امامت کرده
از عبد الله بن زمعه پرسید که حضرت ترا نکفته بود که عمر بامامت قیام نماید عبد الله کفت که آنحضرت نام کسی نبرد
و چون من ترا درین امر شایسته تر از دیکران دیدم ترا کفتم که بکزار عمر کفت من صورت واقعه را ندانستم و الا
باین امر اشتغال نمی نمودم **واقعهٔ دیکر** بصحت رسیده که روز دوشنبه آخر عمر آنحضرت ابوبکر
صدیق با مسلمانان در نماز صبح بود که رسول صلی الله علیه وسلم تکیه بر دو کس انداخته آمد تا بدر حجره و پرده
را برداشت و نظر بیاران کرد و صفوف ایشان در نماز ملاحظه فرمود و بواسطهٔ آن فرحان کشت و تبسم فرمود
چون ابوبکر از آمدن آنحضرت واقف کشت پنداشت که آنحضرت از برای نماز کزاردن تشریف آورده خواست
تا پس آمده بصف پیوندد آنحضرت بدست مبارک اشارت فرمود که نماز خود تمام کنید و پردهٔ حجره را فرو کذاشت
و همان روز وفات یافت **واقعهٔ دیکر** نقلست که روزی علی از پیش آنحضرت بیرون آمد
اصحاب با او کفتند که حضرت رسول امروز چونست جواب داد که بحمد الله بر وجه احسنست عباس دست
علی را کرفته آهسته با او کفت که بعد از سه روز دیکر پیغمبر بجوار رحمت الهی انتقال میفرماید چه من علامتی
در جبین فرزندان عبد المطلب میدانم که آن نشان مرکست و آن علامت در جبین آنحضرت پدید آمده اکنون
بیا تا نزد آنحضرت رویم و از امر خلافت استفسار نماییم که بعد از آن سرور خلافت مفوض بکه خواهد بود

اکر از ما باشد فبها و اکر از دیکری باشد التماس نمایم تا ما را با و سپارش کند• علی منع نموده کفت اکر جنانجه حالا
ما را درین مهم مدخل ندهد دیکر هرکز خلافت بما نرسد و بخدا سوکند که من هرکز از انحضرت این سوال نکنم و دنیا
نطلبم **واقعهٔ دیکر** انک در وقت مرض یکبار بیهوش کشته بود مخدّرات حجرات عصمت مقداری دارو در پی
انحضرت و بروایتی در دهان جکانیدند و حال انک انحضرت ایشانرا همواره ازان عمل منع می فرمود ازواج طاهرات
پنداشتند که منشا نهی پیغمبر صلی الله علیه وسلم مکر کراهت طبیعی است که بیمارانرا با دوا می باشد بعد ازانک
دل اکاه آن نقطهٔ دایرهٔ انتباه ازان بیهوشی که بحقیقت نموداری از استغراق لی مع الله بود افاقت یافت با مطهرات
فرمود که این عمل جرا بتقدیم رسانیدید ایشان کفتند عباس ما را باین کار تحریض نمود انحضرت کفت دروغ میکویید
و عباس را متهم میسازید و من میدانم که از علت ذات الجنب ترسیده اید و این مقدار ندانسته اید که آن مرض عرض
تسلّط شیطانست و شیطانرا هرکز بر من سلطنتی نبوده و نخواهد بود• و در روایتی انک کفتند اسما بنت عمیس باین دلالت
فرمود انحضرت کفت که این طبّی که از بلاد حبشه آورده است بعد ازان پرسید که این دارو جه بود کفتند
عود هندی و مقداری ورس و قطرهٔ جند روغن زیت بس امر کرد تا تمام اهل البیت را غیر از عباس دارو
در پی جکانیدند و بروایتی در دهان تا میمونه را نیز با وجود روزه ازان معاف نداشتند امتثالاً للامر
واقعهٔ دیکر نقلست که از برای آن سرور دیناری جند ز سرخ ازجای آورده
بودند بفرمود تا آنها را بر فقرا قسمت کردند مکر شش دینار یا هفت یا هشت یا نُه کما هو اختلاف الروایات
و آنرا بعایشه رضی الله عنها سپرد و بعد ازان انحضرت را اغمایی حاصل آمد سر بر سینه عایشه نهاده بود
جون بهوش باز آمد فرمود ای عایشه آن دنانیر را جه کردی کفت پیش منست فرمود بر فقرا تصدق کن
و باز بیهوش شد جون بهوش باز آمد کفت انفاق کردی کفت نی هنوز فرمود آنها را بیاور بیاورد انحضرت
بر کف دست نهاد و بشمرد و کفت جه کمان بود محمد را به پروردکار خود اکر بانحضرت رسد و این دنانیر
نزد وی باشد پس آنها را بعلی تسلیم نمود تا بر فقرا قسمت کرد و فرمود این زمان استراحت یافتم
واقعهٔ دیکر از امیر المومنین علی رضی الله عنه منقولست که در اوان اشتداد مرض انحضرت وصیتها می فرمود
من کفتم یا رسول الله این وصایا بوصیتهای وداع کنندکان می ماند فرمود که آری ای علی دل من ازین عالم بتنک آمده است
انکاه تکیه کرده لحظهٔ جشم برهم نهاد• و جون بیدار شد کفت ای جبریل مرا دریاب و بوعدهٔ که کردهٔ وفا نمای•
بعد ازان مرا پیش خود طلبید و سر مبارک بر کنار من نهاد و رنک رخسار همایونش متغیر کشت و عرق بر جبین
مبینش نشست فاطمه جون این حال مشاهده کرد از بی طاقتی برجست و دست حسن و حسین کرفته افغان
بر آورد که یا ابتاه بعد ازین بر حال دختر تو فاطمه نظر رحمت که اندازد• و تیمار فرزندان تو حسن و حسین که پردازد

و متعهد تربیت علی که شود و بضیافت طبقات امم که از اطراف آفاق بیایند که اهتمام نماید• یا ابتاه جان من فدای تو باد
وای بر من که بعد ازین کفتار شیرین ترا کوش من نشنود و جشم من مشرف بمشاهدهٔ دیدار تو نشود• حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم جون نوحه و زاری فاطمه شنید جشم مبارک بکشاد و فاطمه را نزد خویش آواز داد
و دست مبارک بر سینه فرزند ارجمند خود نهاد و کفت بارخدایا فاطمه را صبری کرامت فرمای• بعد ازان
فرمود ای فاطمه بشارت باد مرترا که پیش از همه تو بمن خواهی رسید و بمن خواهی پیوست ای نور دیدهٔ من پدر تو
در کشاکش مرکست• فاطمه فریاد و زاری و ناله و بیقراری از سر کرفت علی کوید کفتم ای فاطمه خاموش باش و نمکی
بر جراحت آن سرور مپاش• حضرت بمن خطاب فرمود که بکذار ای علی تا آب جشم خود بر پدر خویش بریزد **بیت**
بکذار تا بریزد خوناب دل ز دیده• آن دیده که هرکز زین واقعه ندیده• بی دوست زندکانی صعبست تا بدانی•
کی زنده ماند آن تن کز جان خود بریده• بعد ازان دیدهای خجسته برهم نهاده فاطمه رضی الله عنها با حسن و حسین کفت
برخیزید و پیش پدر مهربان خود آیید که شاید شما را بعطیهٔ مخصوص کرداند که موجب آرام دل شما شود ان دو قرة
العین بتول نزد حضرت رسول آمدند صلی الله علیه وسلم حسن کفت ای پدر مصابرت بر مفارقت تو جکونه
توان نمود• و داغ خاطر پریشان نزد که توان کشود• بعد از تو بمراسم مهربانی من و برادر و مادر و پدرم که پردازد
و با ازواج و اصحاب بدان مکارم اخلاق که تراست که زندکانی کند• امهات مومنین که بر بالین انحضرت حاضر
بودند ناله و نفیر باوج فلک اثیر رسانیدند• علی بن ابی طالب کوید کرم الله وجهه که من نیز از بی طاقتی کریان
شدم و طایفهٔ از اصحاب که بر در حجره ملازم بودند جون آواز کریه و نوحه از درون خانه شنیدند فریاد و
نشید برکشیدند که یا محمداه من لِامتک بعدک یا رسول الله بعد از تو غمخواری اهل اسلام که کند و زاری
آغاز نموده کفتند ای علی در را بکشای که یکنوبت دیکر روی فرخندهٔ رسول خدای را صلی الله علیه وسلم ببینیم
و نظر بر جمال جهان آرای او افکنیم• رسول صلی الله علیه وسلم ناله و افغان اصحاب را شنید فرمود که ای علی
در را بر روی یاران من بکشای جون در را بکشادم اشراف مهاجر و اعیان انصار در آمدند و انحضرت
ایشانرا بصبر و سکون وصیت فرموده کفت که شما زبدهٔ امم و خلاصهٔ عالمید اکر جند ظهور شما در جهان
بعد از همه امم اتفاق افتاد• اما دخول شما در جنت پیش از همه خواهد بود• بر اقامت دین الهی ثابت
و راسخ باشید• و قرآنرا امام خود سازید• و از احکام شرع غافل مشوید• انکاه فرمود اللهم بلّغت بعد ازان
جشمهای مبارک برهم نهاده قطرات عرق بر روی مبارکش پدید آمد و من اشارت باصحاب کردم تا بیرون آمدند•
بعد ازان عایشه رضی الله عنها التماس نصیحتی کرده فرمود ای عایشه بر شما باد که در کنج خانهای خود بنشینید
و دست در عروهٔ وثقای ستر و صیانت زنید جنانکه حق تعالی میفرماید و قرن فی بیوتکن و این سخن کفت جان

جنان بگریست که از آب دیدهٔ آنحضرت آتش مصیبت در کانون سینهٔ ممکنان اشتعال یافت • ام سلمه گفت
که چون جرایم تو مغفور است این گریه از برای چیست فرمود که انما بکیتُ رحمةً لامّتی یعنی گریهٔ من جز برای رحمت
و شفقت نیست بر امت من • بعد از آن فاطمه پرسید که یا رسول الله در روز فزع اکبر یعنی روز محشر ترا
کجا یابم آن سرور جواب داد که بر در جنت در زیر لوای حمد مرا دریابی در آن زمان که من باستغفار جرایم
امت مشغول باشم گفت اگر آنجا شرف ملاقات دست ندهد فرمود که در پیش حوض کوثر در آن وقت که
بآب دادن امت اشتغال می نمایم گفت یا ابتاه اگر آنجا نیابم کجا طلبم فرمود که نزدیک صراط در آن حال
که بتضرع ایستاده باشم و طلب سلامت امت میکنم گفت اگر در آنجا نیز نه بینم کجات جویم فرمود در پیش میزان
که بدعاء ثقل موازین امت می پردازم گفت اگر در آن محل نیز دست ندهد جکنم فرمود بر کنارهٔ دوزخ که ایستاده
باشم تا شرر آتش دوزخ از امت خویش منع میکنم فاطمه شادمان گشت بعد از آن جشمها برهم نهاد و تا صباح
عقد ثریا از مطلع جبین او طالع می شد **واقعهٔ دیگر** نقلست که پیش از وفات
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بسه روز جبرئیل علیه السلام نازل شده گفت ای محمد پروردگار
تو ترا سلام میرساند و از تو جیزی می پرسد که او داناترست بآن از تو می پرسد که خود را بر جه سان و جگونه می یابی
حضرت فرمود که ای امین خدای تعالی خویشتن را مکروب و محزون و متالم می یابم روز دویم و سیم نیز برین منوال
جواب و سوال در میان آورد • نقلست که در روز سیم عزرائیل با فرشتهٔ دیگر موسوم باسمعیل
که بر هفتاد هزار ملک و بروایتی بر صد هزار ملک حاکم است همراه بیامد و بر در حجره فرخنده بر قدم انتظار بایستاد
بعد از آنکه جبرئیل از عیادت آنحضرت فارغ گشت معروض داشت که اینک ملک الموت بر در ایستاده
و از تو دستوری می طلبد تا در آید و پیش از تو بنسبت هیج احدی این معامله پیش نبرده و بعد از تو نیز نخواهد برد
حضرت فرمود که ای جبرئیل او را رخصت ده تا درون آید و بعد از آنکه ملک الموت مرخص گشت در آمد
و سلام کرد • آنگاه گفت ای محمد خداوند عز و علا مرا بخدمت تو فرستاده و مرا امر کرده که از فرمان تو سر نه بیجم
اگر رخصت فرمایی روح مطهر ترا قبض کنم و بعالم علوی برم و الا مراجعت نمایم رسول صلی الله علیه و سلم بجانب
جبرئیل نگریست تا جه فرماید روح الامین فرمود علیه الصلوة و السلام که حق تعالی مشتاق لقای تست رسول
صلی الله علیه و سلم عزرائیل را علیه السلام اشارت فرمود تا بهمی که او را فرموده بود مشغول گردد و جبرئیل با
آنحضرت وداع کرده گفت ای احمد علیک السلام من بعد ازین دیگر جهت گزاردن وحی و رسانیدن پیغام
حق عز اسمه بزمین نخواهم آمد و مقصود و مطلوب من تو بودی یا رسول الله **بیت**
سفر برای تو بویم حضر برای تو جویم • سخن برای تو گویم خمش برای تو باشم • **فصل ششم در ذکر قبض روح پرفتوح**

الحضرت و واقعاتی که در آن وقت بظهور پیوسته علماء حدیث و سیر قدس الله ارواحهم
جنین روایت میکنند از ابن عباس رضی الله عنهما که وی گفت در روز وفات رسول صلی الله علیه و سلم حق عز
و علا عزرائیل را علیه السلام امر فرمود که ای قابض درر ارواح از اصداف اشباح • وای مشام روایح روح
و ریحان بنسایم شمایم استرواح • ازین طارم خضرا بخاکدان دنیا نزول فرما و بدر حجرهٔ حضرت رسالت و آستانهٔ
جلالتش استیذان نما اگر اجازت فرماید بقبض روح آنحضرت اشتغال نمای • و اگر رخصت ندهد بزودی
مراجعت فرمای • ملک الموت با هزار هزار فرشته از انصار خویش همه بر اسپان ابلق سوار جامهای منسوج
بجواهر از در و یاقوت پوشیده روی بمحنت آباد دنیا نهادند • و بعد از قطع مسافت عزرائیل علیه السلام
بصورت اعرابی بدر حجرهٔ همایون حضرت رسول علیه الصلوة و السلام رسیده بایستاد و گفت السلام علیکم
یا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملائکة رخصت میفرمایید که در آیم رحمت خدای تعالی بر شما
باد • در آن حین فاطمهٔ زهرا که بربالین حضرت نشسته بود عایشه رضی الله عنها مر فاطمه را گفت اَجیبی
الرّجل فقالت آجَرَکَ الله فی مَمشاک یا عبد الله فاطمه رضی الله عنها جواب داد که رسول بحال خود مشغولست
و اکنون ملاقات با او میسر نیست • بار دیگر اذن طلبید و همان جواب شنید • بار سیم آواز خویش جنان بلند
برداشته رخصت خواست که هر کس که در آن منزل بود از هیبت آواز او بر خویشتن بلرزید • و در این اثنا
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که بیهوش شده بود بحال خود باز آمد و جشمهای مبارک باز کرده استفسار نمود
که جه حالتست گفتند اعرابی است بر در آواز میدهد و رخصت می طلبد و هرجند عذر میگوییم اجابت نمیکند
فرمود ای فاطمه دانستی که با که سخن میگفتی جواب داد که الله و رسوله اعلم فرمود که این ملک الموتست هادم لذات
و قاطع آرزوها و شهوات • و مفرق جماعات • و بیوه کنندهٔ زنان • و یتیم سازندهٔ فرزندانست • فاطمه رضی الله عنها
جون این بشنید گفت یا مدینتاه خَرِبَت المدینةُ • آنگاه رسول صلی الله علیه و سلم دست فاطمه گرفته او را بر
سینهٔ مبارک خویش ضم فرمود • و زمانی ممتد جشمهاء خود نگشود جنانجه حاضران تصور کردند که مرغ روح از
قفس قالب طیران نمود • و فاطمه سر بپیش گوش آنحضرت برده گفت یا ابتاه و هیج جوابی نشنید گفت
جان من فدای تو باد بجانب من نظری کن و با من یک سخن بگوی • حضرت علیه الصلوة و السلام جشمهای مبارک
بگشاد فرمود که ای دختر من گریه را موقوف دار که حملهٔ عرش بر بکای تو میگریند و فاطمه مضمون این رباعی
معروض داشت • جون درد فراق در جهان جیست بگو • عاجز ز فراق ناشده کیست بگو • گویند مرا که در فراقش مگری •
آن کیست که از فراق نگریست بگو • و حضرت بدست فرخنده قطرات عبرات را از رخسار فرزند ارجمند خویش
پاک میکرد و در تسکین خاطر و تسلی دل او کوشش نموده بشارتها میداد و از برای او صبر از حق تعالی مسألت مینمود

وکفت ای فرزند جون روح مرا قبض کنند بکوی انا لله وانا الیه راجعون • ای فاطمه هر مصیبتی که بکسی رسد
در برابر آن عوض خواهد یافت • فاطمه کفت یا رسول الله کدام کس وجه چیز ترا عوض تواند بود • باز حضرت
دیدهای مبارک برهم نهاد فاطمه کفت واکرب اباه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که بعد ازین بر پدر تو هیچ
کرب وغم نخواهد بود یعنی غم واندوه • ومحنتهای انبوه • بواسطهٔ تعلقات جسمانی • وتقییدات این جهان نیست •
وبواسطه مشارکت با بنی نوع حیوانی • وهرجکاه که مرغ روح که از فضای سوای کلشن سرای عالم قدس بای قفس تنکی
نفس قالب پای بند ومقید کشته است باز با آشیانهٔ خویش عروج نماید وازین قیود حوادث ومضیق مهالک
خلاص یابد دیکرا ورا جه غم واز روح وراحت وشادی جه کم **بیت** دلا جه بستهٔ این خاکدان برکذرانی •
ازین حظیره برون پرکه مرغ عالم جانی • تو باز جلوهٔ نازی مقیم پردهٔ رازی • قرارکاه جه سازی درین نشیمن فانی •
تو مرغ عالم قدسی ندیم مجلس انسی • دریغ باشد اکر تو درین مقام بمانی • بحال خود نظری کن برون رو و سفری کن •
زحبس عالم صورت بمرغزار معانی • جه خوش بود که بپویش برآستانهٔ کویش • برای دیدن رویش شبی بروز رسانی •
بیاد بزم وصالش دراز روی جمالش • فتاده بیخبر ومست از آن شراب که دانی • بعد از انکه خطاب با فاطمه زهرا
منتهی شد عایشه صدیقه پیش آمد التماس وصیت نمود • حضرت فرمود که دی روز ترا وصیت کرده ام وامروز
نیز سخن همانست وظیفه انک بموجب فرموده عمل نمایی وشرط محافظت بجا آری • بعد از ان حفصه پیش آمد
با وی نیز همان کفت که با عایشه کفته بود • بعد از ان کفت ای فاطمه فرزندان خود را بیار فاطمه حسن وحسین را
نزد انحضرت آورد وایشان در برابر انحضرت بنشستند • وجون جد بزرکوار خود را بآن صفت دیدند
فریاد وناله برکشیدند وافغان باوج آسمان رسانیدند وجندان کریستند که اهل مجلس را رقتی حاصل آمد
حسن روی بر روی انحضرت نهاده بود وحسین سر بر سینهٔ انسرور ورسول صلی الله علیه وسلم بنظر شفقت
ومرحمت در ایشان می نکریست وبوسه برجبین ایشان داده بتعظیم وتکریم ومحبت ومودت ایشان وصیت
می فرمود • بعد از ان حضرت علیه الصلوة والسلام امیر المومنین یعنی ابوالریحانتین را بطلبید علی بیامد
وقریب بفراش انحضرت بنشست ورسول سر از بستر برداشته علی در زیر بغل انحضرت در آمد سر خجسته
منظر انحضرت را بر بازوی خود نهاده • حضرت فرمود که ای علی فلان یهودی در ذمهٔ من مبلغ کذا دارد که جهة
تهیهٔ اسباب وتجهیز جیش اسامه باستقراض از وی کرفته ام زنهار که ذمهٔ مرا از ان بری کردانی • ای علی
اول کسی که بر لب حوض کوثر بمن رسد تو باشی وبعد از من بسیاری از مکروهات بتو خواهد رسید باید که
دلتنک نکردی ودست در عروهٔ وثقای تحمل زده طریق صبر پیش کیری وجون به بینی که دنیا مرضی ومختار
خلق کردد باید که تو آخرت اختیار نمایی بعد از ان حضرت وصیت فرمود که الصلوة وما ملکت ایمانکم

وروایتی انک

وروایتی انک فرمود الله الله فیما ملکت ایمانکم اَلبِسوا ظهورهم واَشبِعوا بطونهم واَلینوا لهم القول وکویند در
مرض موت خود جهل بنده آزاد فرمود • امیر المومنین کفت که جون این وصیتها بتقدیم رسانید دیدم که تغییر کلی بحال
انحضرت راه یافت ومن تحمل آن نداشتم که او را بدان حال به بینم لاجرم باتفاق عباس انحضرت را بخوابانیدیم

رخصت دادن ملک الموت بدخول در حجره رسول صلی الله علیه وسلم

بعد از ان رخصت فرمود
تا ملک الموت علیه السلام درآید عزرائیل علیه السلام والتحیه کفت السلام علیک ایها النبی خدای عز وجل ترا سلام
میرساند ومرا فرموده که بی دستوری تو قبض روح تو نکنم • فرمود ای ملک الموت در قبض روح من جندان تعجیل مکن
تا برادرم جبرئیل علیه السلام بیاید ای ملک الموت جبرئیل را کجا کذاشتی کفت در آسمان دنیا فرشتکان او را عزا پرسی
می نمودند • درین کفت وشنید بودند که جبرئیل علیه السلام درآمد وبر بالین مصطفی صلی الله علیه وسلم بنشست حضرت
با او کفت که ای دوست من درجنین وقت مرا تنها کذاشتی ودرین باب جند روایت بنظر رسید یکی انک روح
الامین کفت ای محمد بشارت باد ترا که خبری آورده ام از برای تو که مرغوب ومطبوع طبع تست آن سرور سید
که یا جبرئیل جه بشارت آورده کفت یا رسول الله آتش دوزخ را فرونشانده اند • وبساتین جنت را آرایش داده •
وحورعین خود را آراسته • وفرشتکان صف برکشیده • انتظار قدوم روح تو می برند • حضرت فرمود که همه اینها
نیکوست اما خبر ده از جیزی که جان من بآن مبتهج ومسرور کردد جبرئیل کفت علیه السلام بهشت حرامست بر مجموع
انبیا وامم ایشان تا وقتی که تو وامت تو درانجا درآیند • حضرت فرمود که بشارت مرا زیادت کردان جبرئیل
کفت حق تعالی جیزی جند بتو کرامت فرموده که هیج یک از انبیا ارزانی نداشته حوض کوثر • ومقام محمود • وشفاعت
امت • وفردای قیامت جندان از امت تو بتو خواهد بخشید که تو خشنود کردی • حضرت فرمود که اکنون دل من خوش
شد وجشم من روشن کشت • بعد از ان روی بعزرائیل آورده فرمود ای ملک الموت بانجه مامور شده اشتغال
نمای **روایت دیکر** انکه جون جبرئیل علیه السلام بر انحضرت درآمد فرمود یا جبرئیل هذا الرحیل
من الدنیا یا جبرئیل طومار عمر ما در می نوردند وکوشوار مرک در کوش بندکی ما می کنند وسفر قیامت در پیش ما
می نهند بشّرنی مالی عند الله • اکنون از لطف الهی وبشایر بادشاهی وذخایر نامتناهی ما را نشانی ده و
دران نشانی بشارتی بمن رسان تا بخوشدلی ودیعت غیبی بسپارم کفت یا حبیب الله درهای آسمان کشاده اند
ومقربان صف صف ایستاده اند با نثار روح وریحان وتحف رضوان در انتظار روح پاک تو یا رسول الله
حضرت فرمود لوجه ربی الحمد • بشارت دیکر بکوی یا جبرئیل کفت درهای دوزخ دربستند ودرهای بهشت
بکشادند وفرادیس اعلی وجنات مأوی بیاراستند قدوم روح ترا یا محمد حضرت فرمود که یا جبرئیل حق تعالی را
ثنا میکویم وشکر کزاری نعمتهای او بتقدیم میرسانم اما نه ازین می پرسم مرا بشارتی دیکر ده جبرئیل کفت علیه السلام

اول کسی که از خاک پاک سر برارد تو باشی یا رسول الله و اول کسی که دست شفاعت از برای مشتی بی بضاعت بکشاید
تو باشی • و اول کسی که شفاعت او قبول کنند و مرادش برارند تو باشی فرمود حمد مر ذات پاک حضرت خداوند را
جل ذکره • ای جبرئیل بشارت دیکر میخواهم فرمود یا حبیب الله ان الله مشتاق الی لقائک بد رستی که رحمت الهی مشتاق است
بلقای تو حمد الهی بتقدیم رسانید و باز فرمود که بشرنی مالی عند الله جبرئیل کفت یا رسول الله دیکر ازین زیادت
چه بشارت میخواهی کفت یا جبرئیل لغمتی و همتی من لقراء القرآن من بعدی من لصوام شهر رمضان من بعدی
من لحجاج بیت الحرام من بعدی من لامة المصطفاة من بعدی اندوه من همه از برای امتست که مشتی
ضعیف بی بضاعت که بامید شفاعت ما عمر بسر برده باشند و بدوستی و محبت ما در حیات بشام ممات
رسانیده مرا از حال ایشان خبر ده که کار ایشان بکجا رسد و فردا با ایشان چه معامله کنند جبرئیل کفت ابشر
یا حبیب الله فان الله تعالی یقول قد حرمت الجنة علی جمیع الانبیاء والامم حتی تدخلها انت وامتک یعنی بهشت
بر همه انبیا حرامست پیش از درامدن تو • و بر همه امتان حرامست پیش از درامدن امت تو نخست در بهشت
تو درایی بعد از ان سایر انبیا و اول امت تو درایند بعد از ان باقی امم حضرت رسالت فرمود صلی الله
علیه وسلم الآن طاب قلبی اکنون دل من خوش شد و خاطر من قرار کرفت یا ملک الموت بکار خود مشغول باش

روایت دیکر انکه چون سید علیه السلام از امر امت سوال فرمود جبرئیل علیه السلام بجناب
قدس الهی رجوع نموده کفت الهی این همه بشارت بسمع آنحضرت رسانیدم هنوز خاطر مبارکش تسلی نمی یابد
خداوندا بشارتی میخواهم که درین وقت بسمع حبیب تو رسانم که خاطر مبارکش را ابتهاجی تمام بان حاصل آید
حق تعالی فرمود یا جبرئیل محمد را سلام من برسان و بکوی که پروردکار تو میفرماید که هر بنده از امت تو که آیینه روزکار
خویش را بغبار زنکار معاصی و ظلمات مکدر و تیره کردانیده باشد چون پیش از مرک بسالی توبه کند و از ان معاصی
بشیمان شود بیامرزم هرچه در عمر خویش کرده باشد جبرئیل علیه السلام بیامد و پیغام بکزارد • خواجه فرمود
یا جبرئیل پیش از مرک بسالی اجل بعید ست چون امر مرک معلوم نیست و نفس و شیطان قاطع طریق شاید که پیش
از مرک بسالی توبه نتواند کرد بشارتی ازین بهتر برسان • جبرئیل رفت و باز آمد کفت یا رسول الله حق تعالی سلام
میرساند و میکوید هر که پیش از موت خویش بیکماه توبه کند اکرچند همه عمر بعصیان و نسیان کذرانیده باشد
غفرت له ولا ابالی بیامرزم او را و باک ندارم • حضرت فرمود یا جبرئیل ان الشهر کثیر ماهی نیز بسیارست جبرئیل
علیه السلام رفت پیغام آورد که حق تعالی سلام میرساند و میفرماید هر که از امت تو همه عمر بنافرمانی کذرانیده باشد
چون پیش از اجل بهفته بمن باز کردد بیامرزم و باک ندارم خواجه فرمود یا جبرئیل الجمعة کثیرة هفته نیز بسیارست جبرئیل
رفت و پیغام آورد که هر که پیش از مرک بیک روز باز کردد و بشیمان شود کناهان همه عمر او در کذرانم • خواجه فرمود ای

یکدو زنم بسیارست

یکروز هم بسیارست رفت و آمد که هر که پیش از مرک بیک ساعت توبه کرده بدرکاه باز کردد کناهان همه عمر او در کذرانم
خواجه فرمود ای جبرئیل یکساعت هم بسیارست نباید که امت مرا آن نیز میسر نکردد جبرئیل رفت باز آمد و پیغام آورد
که الرب یقرئک و یقول ان کانت السنة کثیرة والشهر کثیرا والجمعة کثیرة والیوم کثیرا والساعة کثیرة فمن عصانی
فی جمیع عمره و بلغ روحه حلقه ولم یمکنه ان یجری علی لسانه التوبة فدمعت عیناه و ندم بفعله قد غفرت له ولا ابالی
وان لم یندم اقمتک له شفیعا یوم القیامة • یعنی هر که بساط عمر خود بدست معاصی طی کرده باشد و جان بحنجره حلقش
رسیده و مجال توبه کردن نمانده اشک حسرتی بدیده بکرداند و از کردهای خویش بشیمان کردد او را بیامرزم و باک ندارم
و اکر نیز بشیمان نشود ترا روز قیامت شفیع وی کردانم و او را بتو بخشم • چون سخن باینجا رسید خاطر مبارکش خوش شد

روایت دیکر انکه در تاج المذکرین می کوید که دران وقت مر جبرئیل را کفت علیه السلام یا جبرئیل
حق تعالی نیازمندی دادم که سه حاجت مراد و اکرداند • اول انکه مرا شفیع جمیع مجرمان امت من کرداند
در روز قیامت • دویم انکه امت مرا در دنیا بشامت کناه معذب نکرداند بلکه اکر عذابی نامزد ایشان باشد
بقیامت اندازد • سیم انکه در هر هفته دو روز دوشنبه و پنجشنبه عرض اعمال امت من کنند بر من که من تحمل
مفارقت امت خود ندارم • بعضی در حکمت عرض اعمال هر هفته دو بار چنین کفته اند که حضرت فرمود چون اعمال
امت بر من عرض کنند اکر نیکی باشد بحمد الهی و شکر جناب پادشاهی اقدام نموده آن اعمال را در نامه کردار
بنده چنان مثبت کردانم که هیچ کناه محو نکردد و اکر بد باشد باستغفار آنرا محو ساخته نکذارم که در نامه اعمال
بنده بنویسند جبرئیل رفت و باز آمد و هر سه حاجت را حق تعالی بکمال کرم خود قبول فرموده که قضا کند حضرت
فرمود که الآن طاب قلبی • بعد از ان جبرئیل کفت که حق تعالی فرمود که ای محمد این دوستی در دل تو بنسبت با امت
که نهاده است • حضرت فرمود که تو پروردکارا • حق تعالی کفت انا ارحم الیهم الف مرة فسلمهم الی
ای محمد من هزار بار بر ایشان از تو رحیم ترم ایشانرا بمن باز کذار حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم الله خلیفتی علی
امتی خدای تعالی خلیفه منست بر امت من • بعد از ان تفرقه خاطر بجمعیت مبدل کشته بفراغ بال توجه
بجناب ذو الجلال نمود و ملک الموت را کفت یا عزرائیل پیشتر آی و با آنچه مامور شده قیام نمای • پس ملک الموت
بقبض روح اطهرش مشغول شد و سکرات موت بر انحضرت چنان غلبه کرد که کونه مبارکش کاهی سرخ و کاهی
زرد می شد • و کاهی دست راست و کاهی دست چپ میکشید • و عرق بر رخسار با نورش نشسته بود و قدح
آب پیش خود نهاده دست دران آب می نهاد و روی مبارک خود بان مسح میفرمود و میکفت اللهم اعنی
علی سکرات الموت • عایشه صدیقه رضی الله عنها کوید که بعد از ان هرکز بر کسی که جان باسانی داد رشک نبردم
زیرا که اکر آن طریقه بهتر بودی حق تعالی برای پیغمبر خود آن اختیار کردی و کویند که حضرت دران وقت

فرمود ای ملک الموت جان امتان مرا باین شدت برخواهی کرفت ملک الموت کفت یا رسول الله سوکند بخدا که جان
هیچکس باین آسانی برنداشته ام خواجه فرمود علیه الصلوة والسلام ای ملک الموت از تو درخواست دارم که
شدت موت وتلخی جان دادن امتان مرا امروز بر جان من نهی وروح ایشانرا باسانی بر داری **بیت**
ای جان صد هزار چو ما وقف جان تو • هر دم هزار تحفه زما بر روان تو • وبصحت رسیده سم از صدیقه که کفت در
حالت نزع سر مبارک انحضرت در کنار من بود عبد الرحمن ابی بکر رضی الله عنه در امد و در دست وی مسواکی
سبز از چوب اراک بود رسول صلی الله علیه وسلم در ان نظر فرمود چنانکه من دانستم که ان مسواک را میخواهد کفتم
یا رسول الله مسواک میخواهی بسر مبارک اشارت فرمود که آری پس آن مسواک را از دست برادر خود کرفتم
وباب دهن خود نرم ساخته بانحضرت دادم بستد وبتعجیل مسواک کرد وهمچنان بر روی سینه من بود وبجانب
سقف نظر می انداخت ودست خود را برداشته میکفت الرفیق الاعلی درین اثنا دست مبارکش فرو افتاد
وروح مبارکش بدار بقا رحلت کرد واین همای همایون بال بذروه علای اقبال وعروة الوثقای وصال
تشبث نموده بلقای حضرت ذا الجلال جل جلاله واصل کشت **بیت** چکونه بر نپرد جان چو از جناب جلال
ندای لطف چو شکر بجان رسد که تعال • در اب چون بجهد زود ماهی از خشکی • چو بانک موج بکوشش رسد ز بحر زلال
جرا چو صید نپرد بسوی سلطان باز • چو بشنود خبر ارجعی ز طبل ودوال • برو برو تو که ما نیز میرویم ای جان
ازین جهان جدایی بدان جهان وصال • بپر بپر هله ای مرغ سوی مسکن خویش • ازین قفص چو رهیدی تو باز کن پر وبال
وعایشه میکوید رضی الله عنها که چون روح از بدن مبارکش مفارقت نمود رایحه طیبه بمشام من رسید که هرکز مثل
آن بوی نشنیده بودم **بیت** میدهد بوی ندانم تا کدامین بوست این • بوی عشقست این که می آید ز سوی دوست این
جان چو بویش بشنود بر خود بدرد پیرهن • روح پاکست این نمیکنجد درون پوست این • اینچه نورست این که جان چون ذره سرکردان او ست
آفتاب این نور کی دارد جمال اوست این • آورده اند که چون روح مبارکش از قالب شریف مفارقت کرد جمله حجله نشینان
تتق عصمت بفریاد وفغان در امدند • وفاطمه زهرا رضی الله عنها آه وناله وفریاد و وایلاه از دل سوزان
وسینه فروزان بر کشیده میکفت • وا ابتاه دعوت حق را سبحانه وتعالی اجابت نمودی • وا ابتاه بجنة الفردوس
نزول فرمودی • وا ابتاه خبر مرک ترا جبرئیل که کوید • وا ابتاه بعد از تو وحی الهی بر که فرو آید • وجبرئیل بسوی ما
کی آید • بار خدایا روح فاطمه را بروح او رسان • بار خدایا مرا بدیدار رسول خویش قرین کردان • بار خدایا
مرا از ثواب حبیب خویش بی نصیب مدار • ودر روز قیامت از شفاعت او محروم مکدار • عایشه صدیقه
رضی الله عنها فریاد بر کشید که دریغ از ان پیغمبری که فقر بر غنا ودرویشی بر توانکری اختیار کرد • وحیف از ان
دین پروری که یک شب تمام از غم جرایم وآثام امت در بستر راحت ومنام استراحت نخفت • وهمواره بقدم

ثبات وقرار

ثبات وقرار در مقام اصطبار در محاربه نفس استقامت ورزیده فرار اختیار نفرمود • وهرکز بدیدهٔ التفات بجانب
منهیات نظر نکرد • وغبار سامت وملالت از ایذا واضرار اهل کفر وضلالت برحاشیهٔ ضمیر منیرش ننشست
وابواب بر واحسان وفضل وامتنان بر روی ارباب فقر واحتیاج نبست • دندان در آسای کوهر آرای او
بسنک دشمنان سنکین دل شکسته شد • وپیشانی بی پریشانی او بعصابهٔ حوادث روزکار بسته کشت • وشکم
مبارکش دو روز متعاقب از نان جوین سیر نشد **بیت** کی فکان از خرمن او خوشه چین • واو نخورده سیر از نان جوین
هر دو عالم شانه بر خان کرم • وز مجاعت سنک بسته بر شکم • **نقلست** که چون اصحاب که در مسجد
معتکف بودند صیاح وکریه اهل ندبه ونیاح شنیدند که بر فوات ذات با برکات سید کاینات صلی الله علیه وسلم
از ایشان صادر می شد سراسیمه ومتحیر کشتند • چنانچه زبان بعضی از تکلم باز ماند • وبعضی را عقل مسلوب کشته
ادراک واحساس عاطل کشت • وعثمان بن عفان رضی الله عنه از ان قبیل بود که نه زبانش بنطق مبادرت می نمود
ونه فهم وادراکش بمقالید احساس ابواب استیناس می کشود • **نقلست** که عمر بن الخطاب را رضی الله عنه
دران واقعه عقل اختلال یافته فریاد میکرد وسوکند میخورد که رسول صلی الله علیه وسلم نمرده ولیکن او را
صعقه چون صعقه موسی واقع شده وبخدا امید میدارم که انحضرت چندان در دنیا بماند که دست وزبان
منافقان وکذابان قطع کند • وکویند که بعضی از منافقان میکفتند که اکر محمد پیغمبر بودی بایستی که فوت
نشدی عمر که این سخن بشنید شمشیر از نیام بیرون کشید وبر در مسجد بایستاد وکفت هرکس بکوید که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فوت شده باین شمشیرش دو نیم زنم • ومردم را بواسطه سخن عمر شبهه بخاطر در امد در موت
انحضرت • تا کویند اسما بنت عمیس دست در میان دو کتف پیغمبر صلی الله علیه وسلم در اورده مهر نبوت
را نیافت آواز بر آورد که بیقین حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نقل فرموده که مهر نبوت مرفوع کشته
وازین سخن واقعه وفات بعضی را که شک داشتند یقین شد **نقلست** که دران ساعت ابوبکر
صدیق رضی الله عنه در محله خویش بود چون ازین واقعه هایله خبر یافت بتعجیل سوار شده روی بحجره عایشه
نهاد ودر راه فریاد کنان میکفت وامحمداه واانقطاع ظهراه میکریست تا در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم
در امد ومردم را پریشان حال دید بهیچ کس التفات نکرد وبخانه عایشه رفته ردا از روی مبارک انحضرت
برداشت وبوسه بر پیشانی نورانی انحضرت داده کفت وانبیاه • انکاه سر براورد وبکریست وبار دیکر پیشانی
وی را تقبیل نموده کفت واصفیاه • وبعد از ان سر براورده بکریست وبار دیکر پیشانی مبارکش ببوسید وکفت
واخلیلاه انکاه ساعد ویرا ببوسید وبکریست وکفت پدر ومادرم فدای تو باد طبت حیا ومیتا خوش بودی
وپاکیزه هم در وقت حیات وهم در وقت ممات • وتوازان برترکتری که از برای تو بکریند • واکر زمام اختیار

دردست ما بودی نفس خود را فدای تو میکردیم واکرنه آنست که تو ما را از کریه نهی کرده بر میت واکرنه چندان بر تو
میکریستیم که از چشمهای ما چشمها روان می شد • بار خدایا وی را از ما سلام رسان و یا محمد ما را نزد پروردکار خود یاد
کن • انکاه از منزل مقدس بیرون آمد عمر را دید که درمیان مردم ایستاده میکفت که رسول صلی الله علیه وسلم
فوت نشده صدیق با عمر چند نوبت کفت بنشین عمر امتناع نموده صدیق کفت ایها الرجل بدرستی که پیغمبر فوت شد
نشنیده که باری سبحانه وتعالی در کتاب کریم خویش با وی خطاب فرموده که اِنَّکَ مَیِّتٌ وَاِنَّهُم مَیِّتُونَ • و نیز فرموده
وَمَا جَعَلنَا لِبَشَرٍ مِن قَبلِکَ الخُلدَ اَفَاِن مِتَّ فَهُمُ الخَالِدُونَ • انکاه بر منبر رسول صلی الله علیه وسلم برامد خلایق فاروق را
کذاشته متوجه ابوبکر شدند وابوبکر خطبهٔ خواند مشتمل بر حمد وثنای حق تعالی ومحتوی بر درود حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم انکاه کفت من کان یَعبُدُ مُحَمَّدًا فَاِنَّ مُحَمَّدًا قد مات ومن کان یعبد الله فان الله حَیٌّ لا یموت یعنی
ایست
هرکس که محمد را می پرستید بدرستی که محمد وفات یافت وهرکه خدای را جل جلاله می پرستید بدرستی که او زنده
که هرکز نمیرد وبعد از ادای این کلمات کریمه وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُولٌ قَد خَلَت مِن قَبلِهِ الرُّسُلُ اَفَاِن مَاتَ اَو قُتِلَ انقَلَبتُم
عَلَی اَعقَابِکُم تا باخر آیت وآیت اِنَّکَ مَیِّتٌ وَاِنَّهُم مَیِّتُونَ برخواند • فاروق کوید بخدا سوکند که کویا این آیت را من
نشنیده بودم تا از ابوبکر استماع کردم لرزه بر من مستولی کشته بیفتادم • وابن عمر کفت رضی الله عنهما که کویا بر روی ما
پرده بود وبواسطهٔ خطبهٔ ابوبکر برداشته شد • پس اهالی مدینه واصحاب رسول صلی الله علیه وسلم دل بر فوت
انحضرت نهادند واسترجاع نموده زبان بکلمهٔ انا لله وانا الیه راجعون بکشادند • بعد از ان ابوبکر صدیق رضی الله عنه
تعزیه وتسلیه اهل بیت بجا آورده کارسازی غسل وتجهیز وتکفین را کفت تعلق بشما دارد بدان قیام نمایید
وخود با اکابر مهاجر وانصار به سقیفهٔ بنی ساعده رفت تا امر خلافت را قرار دهد وکیفیت امر خلافت و
استقرار آن در محل خود مبین کردد ان شا الله تعالی • نقلست ـــــــــــــــ که بعد از وقوع قضیهٔ
مذکوره رجال اهل البیت بحجرهٔ همایون درآمده پردهٔ میان زنان ومردان آویختند • و دران حین آوازی بکوش
ایشان رسید بی انکه قایل را به بینند که میکفت السلام علیک یا اهل البیت ورحمة الله وبرکاته کُلُّ نَفسٍ ذَائِقَةُ
المَوتِ وَاِنَّمَا تُوَفَّونَ اُجُورَکُم یَومَ القِیَامَةِ بدانید واکاه باشید که ثواب مصایب وعوض فوایت نزد حضرت خداوند
سبحانه وتعالی وبعنایت ربانی وکرامت سبحانی واثق باشید وجزع وفزع مکنید ورجوع بحضرت او نمایید
که بحقیقت مصیبت رسیده انکس بود که از ثواب محروم ماند • وچون این سخن از غیب مسموع کشت علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه از اصحاب استفسار نمود که هیچ دانستید که این کوینده کیست جواب دادند که نی فرمود که خضر
بود علیه الصلوة والسلام که تعزیه بما رسانید **فصل چهارم در ذکر کیفیت غسل وتکفین وتدفین**
حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم آورده اند که چون امر غسل وتکفین تعلق باهل البیت کرفت

عباس رضی الله عنه فرمود تا در حجرهٔ همایون را بر روی مردم بیکانه دربستند • وبعد ازان خواستند که بغسل مشغول
شوند که ناکاه شخصی از بیرون حجره آواز داد که مشوئید وی را که طاهر ومطهرست • واحتیاج بغسل ندارد هرچند
تفحص کردند قایل را ندانستند • بعد ازان شنیدند که دیکری کفت بشوئید انحضرت را که قایل اول ابلیس بود
ومن خضرم • بعد ازان علی وعباس وفضل وقثم پسران عباس واسامة بن زید وصالح آزاد کردهٔ انحضرت
که ملقب بشقران بود ودران خانه از مردان غیر ایشان نبود پرده از برد یمانی بستند وآن سرور را برداشته
باندرون پرده بردند ومیان ایشان اختلاف افتاد که رسول را صلی الله علیه وسلم چون سایر اموات از لباس
مجرد سازند وبرهنه بشویند یا خود در جامه غسل دهند در اثنای این قیل وقال ملک متعال نعاس بر ایشان
غالب کردانید چنانچه ذقنها بر سینه نهادند انکاه هاتفی از کوشهٔ حجره آواز براورد که رسول خدا را صلی الله علیه
وسلم برهنه مسازید واورا هم در پیراهن انحضرت غسل دهید چون اهل بیت از غیب این ندا شنیدند کیفیت
غسل دانسته ملتبس انحضرت را بمغتسل حاضر آوردند • واقدی کوید که چون عباس فرمود تا در حجره را بر روی
خلق دربستند انصار از بیرون حجرهٔ همایون فریاد براوردند که ای اهل البیت احوال حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
وحق قرابت وخدمت ما بنسبت با انحضرت بر همه ظاهر ومبرهنست وحسن عقیدت وصفای طویت ما در اعلای
اعلام شریعت غرا بر همکنان معلوم ومقرر متوقع انکه یک کس از ما پیش شما باشد تا ما را شرفی حاصل آید واز سعادت
تعهد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بی نصیب ومحروم نمانیم • وازجملهٔ انصار اوس بن خولی انصاری رضی الله عنه
آواز برکشید که ای علی ترا بخدای عز وجل سوکند یاد میدهم که مرا رخصت فرمایی تا درایم • القصه اوس دستوری
یافته در مغتسل حضرت صلی الله علیه وسلم حاضر کشت اما در امر غسل مدخل نداشت • وبصحت رسیده که آن سرور را
بر روی نعش بخوابانیدند بر وجهی که سر مبارکش بجانب مشرق بود وپای متبرکش بجانب مغرب وعلی بن ابی طالب
رضی الله عنه بغسل انحضرت مباشرت نموده او را بر سینهٔ خویش منضم ساخته وخرقه بر دست پیچیده دراندرون
پیراهن همایونش درآورد وفضل پیراهن را از بدن بی بدلش جدا نکاه میداشت تا علی بر سبیل سهولت جسد میمونش را
می شست واسامة بن زید وشقران آب میریختند وعباس وقثم ذات مقدس انحضرت را از این پهلو به پهلوی
دیکر میکردانیدند ودرین امر از غیب بیشان معاونت میرسید چنانچه باندک تحریکی از دستی بدستی دیکر می کشت
ودر روایتی آنست که از غیب آواز می شنیدند که کوینده میکفت با رسول خدای تعالی برفق باشید که شما را از غیب
اعانت می نمایند • وچون امیر المومنین هیچ وسخ وچرک بر ذات مقدس انحضرت نمی دید چنانچه سایر اموات را
می باشد میکفت بابی وامی ما اطیبک حیًا ومیتًا بدر وما درم فدای تو باد چیست که ترا پاک وخوش بوی میدارد
در ایام حیات وهنکام ممات تو • ودر روایتست ـــــــــــــــ که اول نوبت آن سرور را باب خالص غسل دادند

ودویم بار بآب برک کنار و سیم کرت بآب و کافور • وکویند که بعد از اتمام امر غسل چند قطره اب که در کوشهٔ
چشم و مغاکی ناف آن مفخر آل عبد مناف جمع آمده بود مرتضی علی بموجب وصیت آنحضرت چنانچه مذکور شد
آنرا بیاشامید و آن موجب زیادتی فضل و علم او شد و عیون علوم لدنیه بآن وسیله در جویبار سینهٔ بی کینه اش
روانه کشت • وبعد از انک از غسل آنحضرت فارغ کشتند پیراهن و نیم تنهٔ پیش کشوده که در بر آنحضرت بود
بفشردند و بعد از ان حنوط بر جسد مبارکش ریختند و کافور و مشک سوده بر سجده کاه و مفاصلش پاشیدند
و در سه جامهٔ سفید که از پنبهٔ سحولی رشته و بافته بودند و بروایتی در دو قطعه از ان و یک برد حبرا
کفن کردند و بعود خوشبوی ساختند انکاه از موضع غسل بر داشتند و بر روی تختی بخوابانیدند •
وبعد از ان بپوشیدند و بموجب فرموده چنانچه وصیت فرموده بود در ان خانه تنها اش کذاشتند و بیرون
رفتند تا ملایکه فوج فوج بر انحضرت نماز کزاردند • بعد از ان افواج مسلمانان درامدند هریک نماز علی حده یعنی
بی انک کسی امامت کند کزاردند • وکویند اول عباس و علی و بنو هاشم بآن دولت سرافراز آمدند انکاه باقی
مردان صحابه طایفه طایفه بحجره میرفتند و یک یک بنماز سید المرسلین شرف اختصاص می یافتند بعد از ان زنان
بس صبیان هریک جدا جدا نماز بر انحضرت کزاردند تا هر فردی را ثوابی کامل حاصل آید و این معامله بنا بر وصیت
انحضرت بود صلی الله علیه وسلم • واز امیر المومنین علی منقولست که فرمود در نماز جنازه رسول صلی الله علیه وسلم
هیچکس امامت نکند چه انحضرت در ایام حیات و اوان ممات امام شماست و بعضی از فقهای اسلام
کفته اند از جملهٔ مخصوصات رسول صلی الله علیه وسلم یکی آن بود که بر و نماز بجماعت نکزاردند و بالجمله بجهت
این معنی تأخیر و تعویق در دفن انحضرت واقع شد چنانچه روز دوشنبه انحضرت رحلت فرموده بود
و در آخر شب چهارشنبه مدفون کشت • آورده اند که در میان اصحاب اختلاف روی نمود که رسول الله صلی الله
علیه وسلم در کجا دفن کنند • فرقهٔ کفتند که مناسب چنان می نماید که مدفن شریف او خانهٔ او باشد و نزد زمرهٔ
مسجد و نزد کروهی کورستان بقیع صدیق اکبر کفت که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود هیچ پیغمبری
مدفون نکردد مکر در موضعی که روح او را قبض کرده اند • ودر روایتی انک امیر المومنین علی کفت که در تمامی بسیط
غبرا هیچ بقعهٔ نزد خداوند تعالی کرامی تر از ان موضع نیست که روح مطهر پیغمبر او را در انجا قبض کرده باشند
وبهر تقدیر رای اکابر مهاجر و اشراف انصار بران قرار کرفت که جسد مقدس انحضرت را در همان موضع
که روح اقدس او از انجا با علی علیین خرامیده دفن کنند • نقلست ———— که در مدینه طریقهٔ حفر قبر
بر دو منوال می بود یکی چنانک ابو عبیدهٔ جراح از برای مهاجرین می کند بر طور دشق که آنرا میان کور و شامی کویند
و دیکر چنانک ابو طلحهٔ انصاری از برای انصار بتقدیم میرسانید و او لحد می ساخت عباس از برای هر دو فرستاد

ومقرر کردند که هر کدام پیشتر آیند حفر قبر انحضرت بر طریقهٔ معهودهٔ خود نماید طالبی که برای ابو عبیده رفته بود
او را نیافت و طلبکار ابو طلحه او را همراه بیاورد • و بدستور خویش از برای انحضرت لحد کند و عباس و علی
و عقیل و فضل و قثم و شقران و اسامه و اوس انصاری در قبر درامدند و شقران قطیفه که در فتح خیبر
بانحضرت رسیده بود که کاهی بر خود می پوشید و کاهی بر دوش میکشید در ته قبر انحضرت انداخت و این نیز
از جملهٔ مخصوصات حضرت سید کاینات بود صلی الله علیه وسلم و کویند که این معنی مبنی بر وصیت انحضرت
بود صلی الله علیه وسلم و در روایتی هست که بعد از انک خشتها بر لحد انحضرت چیدند چون فرجه کاه یک خشت
مانع بود ان قطیفه را از انجا بیرون کشیدند و کویند که خشتهای قبر انحضرت نه عدد بود و آخرین کسی که از قبر
بیرون آمد قثم بن عباس بود • و در بعضی کتب اهل تذکیر نقل از قثم کرده اند که کفت آخر کسی که روی مبارک
انحضرت دید در قبر من بودم نظر کردم در قبر لبهای مبارک خود را می جنبانید کوش پیش دهان وی داشتم میکفت
رب امتی رب امتی بعد از مدتی در لحد دیر ذکر امت • زبانش امتی کو تا قیامت • انکاه خاک در قبر
آن سرور ریختند و صورت قبر آن سرور را مسطح و بروایتی مسنم ساختند و مقدار یک شبر از زمین بلند کرده
اب بروی ریختند انکاه جملهٔ یاران از سر خاک باز کشته بدر خانهٔ زهرا رضی الله عنها رفتند و شرایط
تعزیت بجا آوردند جکر کوشهٔ رسول علیه الصلوة والسلام از یاران پرسید که پیغمبر را دفن کردید جواب دادند
که آری فرمود که چون از دل خود رخصت یافتید که خاک بر انحضرت باشید نه که او نبی الرحمه بود یاران
کفتند که قرة العین رسالت ما نیز ازین صورت ملول و محزونیم اما نسبت بحکم باری سبحانه و تعالی جز انقیاد
امر چیزی تصور نتوان کرد • نقلست ———— که عایشه صدیقه رضی الله عنها در خواب دیده بود
اندر ایام حیات انحضرت که سه ماه از آسمان در خانهٔ او افتادند و ان واقعه را بعرض ابو بکر رسانید فرمود
ان شاء الله خیر باشد عایشه میکوید که چون انحضرت را در خانهٔ من مدفون ساختند پدرم با من کفت که
هذا احد اقمارک وهو خیرها • آورده اند که چون انحضرت در خانهٔ عایشه مدفون شد و ان چراغ افروخته
از تندباد حادثه فرو نشست عایشه بی خان و مان ماند روز و شب میکریست و چون شمع با دل سوزان و چشم
کریان می زیست و فاطمه هر زمان در روی حسن و حسین نکاه میکرد و بر یتیمی خود و نامرادی فرزندان خویش
ناله و آه میکرد بنوعی که اتش از دل خویش می انکیخت و خون دل از دو زنه دیده می ریخت و همه احباب و ازواج
بموافقت ایشان میکریستند و در مخاطبهٔ خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات امثال این ابیات انشا میکردند •
ای خواجه زین شکسته دلان تا چه دیده • کز ما رمیده جای دکر آرمیده • نشناختیم قدر تو ای سایهٔ خدای • زان روی سایه از سر ما وا کشیده •
این تنکنای فرش چو در خورد تو نبود • مسکن فراز عرش معلی کزیده • تو مرغ آشیانهٔ قدسی غریب نیست • کر باز ازین قفس سوی کلشن پریده •

در کام جان تشنه لبان جرعهٔ بریز • زان خمر بی خمار که از حوض جشنیده • آورده‌اند که چون حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم ازین دار فانی بسرای آن جهانی نقل فرمود روز روشن بر مثال شب تاریک شد چنانکه مردم
یکدیگر را نمی‌دیدند • و از انس مالک رضی الله عنه منقولست که گفت هیچ روزی مدینه بهتر و نورانی‌تر از آن روز
نبود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم اندر آن نزول فرمود و هیچ روز ظلمانی‌تر و تنک‌تر از آن روز نبود که آنحضرت وفات یافت
و هنوز از دفن وی فارغ نگشته بودیم که دلهای ما بر یکدیگر متغیر شد • **بیت** همان زمان که جهان نور چشم خود کم کرد
هزار فتنه ز هر گوشه رو بمردم کرد • و از عبدالله زید انصاری که صاحب واقعهٔ اذان و مستجاب الدعوه بود
منقولست که چون جمال محمدی صلی الله علیه وسلم در پرده متواری شد گفت خداوندا من چشم جهان‌بین بجهت دیدار
حبیب تو میخواستم اکنون که دیدار او در حجاب تراب مختفی گشت از چشم روشن چه میکنم الهی چشم مرا باز ستان فی الحال
چشم آن صاحب دولت نابینا شد **بیت** هر تن که بکوی تو نشد خاک • آن تن بدرون گور بهتر •
چشمی که جمال تو نبیند • میدان بیقین که کور بهتر • **نقلست** که اصحاب و عترت و احباب
آنحضرت بر مفارقت ذات عالی صفات او هر یکی مرثیه که جگرها خون کرده و از مردم دیده بیرون فرستاده
در سلک نظم در آورده‌اند و کتب مطنبه متضمن آنها گشته و درین مختصر بدو قطعه که منسوب بفاطمهٔ
زهراست رضی الله عنها اکتفا افتاد که در حین زیارت قبر آنحضرت انشا کرده است یکی آنکه چون بزیارت
آمد قبضهٔ خاک از قبر آن سرور برداشت و ببوسید و ببویید و بر چشمان نهاد و گریه آغاز کرده این بیت بگفت
ماذا علی من شم تربة احمد • ان لا یشم مدی الزمان غوالیا • صبت علی مصایب لو انها • صبت علی الایام صرن لیالیا •
و دیگری آنکه نیز در حین زیارت قبر پدر بزرگوار خود گفته است اذا اشتد شوقی زرت قبرک باکیا • انوح و اشکو
ما اراک مجاوبی • ایا ساکن الغبراء علمتنی البکاء • و ذکرک انسانی جمیع المصایب • فان کنت عنی فی التراب مغیبا •
فما کنت عن قلب الحزین بغایب • **بیت** ای ز هجرانت زمین و آسمان بگریسته • جسم و جان خون گشته و روح و روان بگریسته
کن و کان چون قالبند تو چو جانی لاجرم • در عزای تو مکان و لامکان بگریسته • نی همین ما خاکیان بهر تو ماتم داشتیم •
بلکه رضوان نیز در باغ جنان بگریسته • نی همین صدیق و فاروقست و عثمان و علی • کز برای صدر و بدر کن فکان بگریسته •
بلکه ذرات جهان از عرش و فرش و بحر و بر • اندرین ماتم باشک خونفشان بگریسته • خون گری ای دیده بهر سروری کز ماتمش •
جبرئیل اندر فلک با قدسیان بگریسته • آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی همه • در عزای این رسول انس و جان بگریسته •
اهل بیت آن دم که گریان گشته از بهر رسول • سنگ خارا بر دل پر دردشان بگریسته • جای آن دارد که بگشایم ز دیده جوی خون
اندرین ماتم که ذرات جهان بگریسته • در بعضی کتب اهل تذکیر آورده است که چون روح پرفتوح حضرت خواجه را
صلوات الله و سلامه علیه بعالم علیین خواندند از برای جسد بی حسدش تابوتی از یواقیت جنت ساخته و پرداخته

در نظرش

در نظرش جلوه دادند و آنحضرت را مخیر ساختند که مدفن مبارک و مرقد متبرکش اگر خواهد در سرابوستان
بهشت باغ جنان ترتیب دهند و اگر خاطر شریفش میل کند بر بام سقف آسمان اجرام آرامگاه آنحضرت متعین
گردانند • و اگر اختیار فرماید آن گنج گرانمایه را در کنج زاویهٔ خاک مدفون سازند خواجه علیه الصلوة والسلام
که همواره شفقت درباره امت مرعی میداشت جواب داد که حضرت جلال احدیت جل ذکره فرموده است که
وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم مرا خاطر نمیخواهد و دل یاری نمیدهد که از میان امت خود بیرون روم ای جبرئیل
این کنج زاویهٔ خاک را از برای پاس دل این مهجوران غمناک اختیار کردم تا من از ایشان جدا نباشم و ایشان نیز بفراق من
مبتلا نگردند و تا من در میان ایشان باشم از عذاب دنیا و آخرت در امان باشند **بیت**
ای تن تو پاکتر از روح پاک • روح تو پروردهٔ روحی فداک • راه روان سحری را تو ماه • لشکریان عجمی را تو شاه •
عالم تردامن خشک از تو یافت • ناف زمین نافهٔ مشک از تو یافت • خاک تو از باد سلیمان هست • روضه چگویم که ز رضوان هست •
خاک تو خود روضهٔ جان منست • روضهٔ تو جان و جهان منست • بر سر آن روضه چو نجار پاک • خیزم و چون باد نشینم بخاک •
تنبیه بدان ای عزیز من که خواجه عالم صلی الله علیه وسلم در ایام حیات و هنگام ممات سبب ارتفاع شان و
انتفاع امتان است چنانکه در حالت حیات قدوهٔ عالم و اسوهٔ بنی آدم بود در اوان ممات نیز مقتدای امت
و مبتغای همت طالبانست و تحقیق این معانی چنانست که آنچه در ایام حیات از خواجه کاینات علیه
افضل الصلوات و اکمل التحیات بروایات صحیحه از ثقات ثابت شده باستقصا و استیفای آن قیام
نمایی و در شرح مکارم اخلاق و کشف محامد از طیب اعراق و مقاسات او در سطوات شداید و رزایات
و مصابرات او در صدمات نوایب و بلایا تامل فرمایی تا باقتدای قول و فعل او صلی الله علیه وسلم ترقی
بدرجات سعادت اهتدا و تعالی بذروهٔ علای ارتقا یابی • و مقصود از تذکار سیر آن پاکیزه گوهر بزرگان
همین معنی گفته‌اند • و باز در کیفیت رحلت آن حبیب الهی و طریقهٔ وفات حضرت رسالت پناهی صلی الله
علیه وسلم بدیدهٔ عبرت ببینی و دامن تعلق و تملق از تقییدات زمانی و مکانی درچینی که آن خواجه که خلیل
کردگار و حبیب حضرت پروردگار بود بعد از انقضای مدت اجل و طیران طایر امل یکطرفة العین
مهلتش ندادند بلکه ملایکهٔ کرام را بقبض روح پرفتوحش علیه الصلوة والسلام فرستادند تا روح و روان
جان جهان را بروح و ریحان مخصوص گردانیدند و بذروهٔ درجات بهشت باغ رضوان بفنون رحمت و غفران
رسانیدند با وجود آن در حالت نزع آن همه کرب و قلق و حنین و تغییر لون و عرق جبین و قبض و بسط
شمال و یمین از آنحضرت مشاهده میگشت تا دانی که وقتی که منصب نبوت و کمال فتوت دافع موت و سکرات
و مانع فوت و فترات او نمیشود احوال شوریده حالان بی بضاعت و مرجع و مآل سرگشتگان بوادی شقاوت

تا بکجا انجامد • هان ای نفس خسیس پر تلبیس تو بدینجنان مغرور شرع که سخن دین در دلت نمیکنجد • و بمال جنان فریفته کشته که حدیث مآل با تو نمی توان کفت • موکلان لوح المحفوظ نامت را از جریدهٔ زندکان پاک میکنند و تو کنکره کوشک و ایوان با فلاک میرسانی مستوفیان دفاتر ارزاق نامت را قلم محو در می کشند و تو القاب انساب در منشور اسباب زیادت میکردانی • دم بدمست که قافلهٔ حیات در می کذرد • و قفل فنا بر در دروازه بقا میزنند • نوای کل منقوش • وای کندم نمای جو فروش • لاف بقا مزن که فال فنا از مصحف قضا بر آمد • و بارکی حیات در سنک لاخ فوات بسر در آمد • احوال مرک پدر را که اصل تو بود در پیش دیدهٔ خود دار کیفیت موت فرزند را که فرع تو بود آیینهٔ عبرت خود کردان • راه قیامت را زادی حاصل کن • سوال و حساب برزخ را جوابی مهیا ساز • غافل مباش که از تو غافل نیستند • عاطل منشین که از تو عذر نپذیرند بیت ای دل ترا که کفت بدنیا قرار کیر • وین جان نازنین خود اندر حصار کیر • جای مقام نیست جهان دل برو منه • خود را مسافری کن و این رهکذار کیر • تا کی دوی بکام هوس در قفای حرص آهسته شو زمانی و بر جا قرار کیر • بنکر که تا تو آمدهٔ جند کس برفت • آخر یکی ز رفتنشان اعتبار کیر • خواهی که عیش خوش بود و کار بر مراد با نیستی بساز و کم کار و بار کیر • روز سه جار اکر اجلت مهلتی دهد • بکذار خلق را و در کرد کار کیر • بر ابلق زمانه سواری بهوش باش کا سبیست کهنه لنک و بدندان سوار کیر • عزم مشو که کام بکام تو میزنند • زیرا که تو ضعیفی و تندست بار کیر • نبهنا الله من نام الغفلة و وقانا عن تضییع العمر فی مهامه العطلة و رزقنا التوبة عن کل جریمة و زلة فصل پنجم

در واقعاتی که بعد از وفات آنحضرت بظهور پیوسته و ذکر شمهٔ از فضایل زیارت روضهٔ مطهره نورها الله تعالی بمصابیح انوار القدس و نضرها بشآبیب اسرار الانس

آورده اند که جون روح پر فتوح آنحضرت از مضیق عالم فنا بفضای کلشن سرای دار الملک بقا خرامید مدینه از مفارقت ان مهبط انوار ایمان و سکینه بمرتبهٔ مظلم و تاریک کشت که دستها در پیش روی میداشتند و مرای نمی شد و این ظلمت بود تا آن وقت که از دفن آنحضرت باز پرداختند و اصحاب متفرق الحال کشتند بعضی سراسیمه و حیران شدند کویا اجسادی بودند بی ارواح • و بعضی از حلیهٔ نطق عاطل ماندند • و بعضی قوت از اقدام منفک کشته بر جا ماندند و بعضی مریض کشتند • و بعضی مخبط کشتند جنانجه شمهٔ مرقوم کشت • و بعضی هجرت از ان دیار اختیار کردند و از انجملهٔ مهاجران بود بلال حبشی رضی الله عنه که عزیمت سفر بجانب شام مصمم کردانید صدیق اکبر رضی الله عنه با وی کفت اکر در مدینه باشی و بهمی که در زمان حیات آنحضرت متصدی می بودی قیام نمایی انسب خواهد بود بلال کفت من تحمل آن ندارم که بی وی درین دیار باشم مرا اجازت ده تا بروم هرجا خواهم ابو بکر بکریست و بلال را اجازت داده بلال بجانب شام رفت و در انجا مدتی توقف فرمود انکاه پیغمبر را صلی الله علیه و سلم در خواب دید که با وی فرمود ای بلال بر ما جفا کردی و از جوار ما بیرون رفتی اکنون بقصد زیارت ما باز آی • بلال از خواب

بیدار شد

بیدار شد و بمدینه متوجه کشت • و هم دران ولا فاطمه در کذشته بود • و جون بمدینه رسید با هرکه ملاقات می نمود احوال اهل البیت می پرسید جواب می دادند که علی و حسن و حسین و ازواج پیغمبر صلی الله علیه و سلم همه بسلامتند و از حال فاطمه رضی الله عنها هیجکس خبری نمیداد تا بحسن و حسین رسید سلام کرد و تعظیم و احترام بجا آورد و حال خاتون قیامت از ان دو فرزند ارجمند استفسار نمود آن دو قرة العین رسول و فلذة الکبد بتول رضی الله عنها در کریه در آمدند و کفتند یا بلال آن مادر مهربان و یادکار انس و جان علیه الصلوة و السلام ازین دار فانی بکلشن سرای آنجهانی خرامید و پایهٔ سریر اعلی بذروهٔ درجات جنة المأوی رسانید بیت بکذار تا بریزم خوناب دل ز دیده • باید مکر تسلی جان فراق دیده • بی دوست زندکانی صعبست تا بدانی کی زنده ماند آن تن کو جان شود بریده • بلال از غایت ملال بسیار بکریست و کفت ای جکر کوشهٔ رسول خدا جه زود به پدر بزرکوار خود ملحق کشتی • نقلست که بعضی از دوستان از بلال استدعا نمودند که وقت نماز پیشین است جه شود اکر احیای سنت قدیم نموده بانک نماز بسمع ما رسانی • بعد از مبالغه و الحاح بلال بر بام مسجد رسول صلی الله علیه و سلم بر آمد تا بانک نماز کوید اهالی مدینه مجتمع شدند تا استماع اذان بلال نمایند جون بلال کفت الله اکبر از تمام خانهای مدینه فغان برخاست و جون بکلمهٔ اشهد ان محمدا رسول الله تکلم نمود اشارت بقبر آنحضرت کرد و بیهوش بیفتاد و بانک نماز با تمام نتوانست رسانید و ازواج طاهرات از حجرات خویش بیرون آمدند و کفتند ای بلال ما را تحمل شنیدن بانک نماز تو نیست و حال انک رسول صلی الله علیه و سلم در قبر خود مدفون • و در روایتی انکه جون بلال اذان را بکلمهٔ اشهد ان محمدا رسول الله رسانید در مدینه هیجکس نماند که نکریست و فریاد و واویلاه از سر درد بر نکشیدند و آن روز مثل روز وفات پیغمبر شد صلی الله علیه و سلم و جون بانک نماز تمام کرد کفت ای یاران شما را بشارت میدهم که هر جشمی که در فراق حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بکرید آتش دوزخ نبیند بیت کدام دیده که از شوق دوست کریان نیست کدام دل که ز آسیب غم پریشان نیست • کدام سر که ز سودای او نرفت از دست • کدام تن که لکدکوب پای هجران نیست ز جان و هر دو جهان بریدن آسانست • ولی ز یار کرامی بریدن آسان نیست • القصه بلال نوبت دیکر باز بشام رفت و هر سال یکبار بمدینه می آمد و زیارت میکرد و بانک نماز میکفت و باز میکشت تا در شام وفات کرد و جان در مهر محمدی صلی الله علیه و سلم بقابض ارواح تسلیم نمود بیت تا سر ز غم عشق تو بر کل ننهم با داغ تو هیج منزل ننهم • عهدیست مرا با تو که تا من باشم • جز داغ تو هیج داغ بر دل ننهم • واقعهٔ دیکر

که بعد از وفات آنحضرت بوقوع پیوسته واقعهٔ مضر بود و تفصیل این قصه بعد از اجمال انکه در زهرة الریاض ایراد فرموده که جون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم داعی اجیبوا داعی الله را اجابت نموده

طایر سدره نشین روح نازنینش باوج علیین پرواز کرد و بدن مبارکش در روضهٔ متبرکه بنقاب اصحاب
متواری کشت • و آذین واقعه مدت ده روز منقضی شد ناکاه عربی از بیابان رسید بدر مسجد رسول آمد صلی الله
علیه وسلم تازیانه در دست کرفته نقابی بر روی افکنده کفت السلام علیکم یا اصحاب رسول الله انجه از شما فوت شده
حق تعالی خلف کرامت فرماید وانجه تلف شده عوض ارزانی دارد ان کان محمد قد مات فان الله حی لا یموت ابدا
عظم الله اجرکم وغفر ذنبکم ما اعظم مصیبتکم بموت سیدکم صلوات الله علیه بعد از انک یاران تعزای سید کاینات
علیه الصلوة والسلام رسانیده کفت وصی پیغمبر شما کیست ابوبکر بعلی رضی الله عنهما اشارت فرمود اعرابی رو بعلی
آورده تحیت سلام بتقدیم رسانیده کفت السلام علیکم یا فتی علی کفت وعلیک السلام یا مضر یا صاحب البئر ابوبکر
با یاران حاضر از جواب علی متحیر کشتند اعرابی کفت ای جوان نام من جون دانستی و مرا صاحب بئر جکونه کفتی
امیر فرمود که مرا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خبر فرمود و کیفیت حال تو بمن تقریر نمود اکر خواهی
انجه استماع از ان حضرت نموده ام با تو در میان آرم اعرابی پرسید که نام تو چیست کفت علی پسر ابوطالب که عم
پیغمبرست صلی الله علیه وسلم اعرابی کفت الحمد لله بعد از ان امیر فرمود که تو مردی از عربی و نام تو مضرست
و نام پدرت دارم و مدت سیصد و شصت از عمر تو کذشته در ابتدا که صد سال از عمر تو منقضی شد انذار قوم خود
نموده بخروج حضرت رسالت مآبی بشارت دادی و در اوصاف انحضرت با قوم خود این کفتی که از تهامه
بیرون آید با رخساری از ماه نورانی تر و سخنی از عسل شیرین تر هرکه تمسک بوی نماید نجات دارین یابد پدر
یتیمان و مسکینان باشد صاحب شمشیر بود بر دار کوش نشیند و کفش خود پیوند بر زند و خمر و زنا حرام کند
و از قتل و ربا نهی کند خاتم انبیا باشد و سید اولیا بود امتش پنج وقت نماز بکزارند و ماه رمضان بصیام بکذرانند
و حج بیت الله بتقدیم رسانند ای کروه من بانحضرت ایمان آرید و تصدیق او نمایید جون تو باین امر ایشان دلالت
نمودی ایشان بشتم و ضرب و طعن و حرب تو مبادرت نموده در ایذا و فنای تو کوشیده ترا در چاهی عمیق انداختند
و خاطر از تردد تو باز پرداختند و تا اکنون در ان چاه محبوس بودی و جون بساط حیات محمد در نوردیدند حق تعالی
قوم ترا بسیل هلاک کردانید و ترا از ان محبس نجات کرامت فرمود • بعد از ان ندایی از عالم غیب بسمع تو رسانیدند
که ما تقی بفت ای مضر بدرستی که محمد فوت شد و تو از زمرهٔ اصحاب اوئی برو بجانب مدینه او و قبر او را زیارت
نمای و تو شب و روز قطع منازل و طی مراحل نموده تا اکنون بمقصد رسیده بزیارت انحضرت مشرف کردی
مضر جون این سخن از امیر المومنین حیدر استماع نمود در کریه در آمد کفت یا علی این قضیه جون دانستی
و برین حال از کجا اطلاع یافتی امیر فرمود که مرا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خبر داده فرمود که مضر
بعد از وفات من بمدت سیره بیاید جون بوی ملاقات کنی سلام من بوی رسان مضر جون نوید سلام انحضرت

شنید و بسعادت پیغام او مشرف کشت پیش آمد و بوسه بر فرق علی داد و پیش وی بنشست • امیر التماس
نمود تا مضر برقع از جمال خویش بر دارد مضر پرده از پیش روی خویش بر داشت نوری از جبین او ساطع شد
که تمامی مسجد بنور آن منور کشت • بعد از ان کفت ای علی از تو جند سوال دارم که بر جواب آن اطلاع نیابد
مکر پیغمبری یا وصی پیغمبری • امیر المومنین فرمود ای مضر سوال کن مضر کفت ای علی خبر کن مرا از نری که پدر
و مادر ندارد • و از ماده که بی پدر و مادر بوجود آمده و از نری که بی پدر موجود کشته • و از رسولی که نه از
جن است و نه از انس و نه از ملایکه و نه از بهایم و نه از سباع و از قبری که صاحب خود را با خود سیر داد • و از
حیوانی که اصحاب خود را بیم کرد • و از جسمی که خورد و لیکن نه آشامید • و از بقعه که از ابتدای خلق او
تا اکنون یک نوبت بیش آفتاب بر وی نتافت و دیکر نخواهد تافت تا بقیامت • و از جمادی که زنده بزاد •
و از زنی که بسه ساعت فرزند از وی متولد شد • و از دو ساکن که حرکت نکنند • و از دو متحرک که ساکن
نکردند • و از دو دوست که هرکز دشمن نشوند • و از دو دشمن که هرکز دوست نکردند • و دیکر خبر کن مرا
از شیٔ • و خبر کن از لاشیٔ • و از خوب ترین اشیا • و از زشت ترین چیزها • و از انجه اول در رحم متعلق کردد
و از انجه آخر در قبر بریزد • جون مضر این بیست سوال از مرتضی علی پرسید امیر بجواب هریک بتفصیل
مبادرت نموده فرمود اول پرسیدی از نری که پدر و مادر ندارد ان آدمست علیه السلام • آن
ماده که بی پدر و مادر موجود شد حوا رضی الله عنها • نری که بی پدر بوجود آمد عیسی علیه السلام • رسولی
که نه از جن و نه انس و نه ملایکه است • غرابی که حق تعالی بتعلیم قابیل فرستاده بود که فبعث الله غرابا
یبحث فی الارض • ان قبری که صاحب خود را سیر داد ماهی یونس بود که یونس را علیه السلام در شکم داشت
و در اطراف و جوانب بحر سیر میکرد مدت سه روز • و ان حیوان که صاحب خود را بیم کرد موری بود که
بطلب رزق بیرون آمده بود با قوم خود و بر ستونی میرفتند که بالای سر سلیمان بود آن مور قوم خود را
کفت واقف باشید که خاک از ممر شما بر سلیمان نریزد و پیغمبر خدای تعالی علیه السلام از شما متاذی کردد •
و آن جسمی که خورد و نیاشامید و دیکر نخورد تا بقیامت عصای موسی بود علیه السلام که سحر ساحران را بیک لقمه
فرو برد تا در شان او آمد که تلقف ما یافکون • و ان بقعه که آفتاب یک نوبت بیش بر انجا نتافت آن دریا بود
که حق تعالی از برای قوم موسی علیه السلام شکافته قعر آن بدید آورد و آفتاب بر انجا تافت جنانجه کرد از
تک دریا بر آمد • و بعد از مرور قوم باز آب دریا در هم ریخت و بحال اول باز کشت • و ان جمادی که از وی
حیوان متولد کشت سنکی بود که ناقه صالح پیغمبر علیه الصلوة والسلام بیرون آمد • و ان دو ساکن که متحرک
نکردند آسمان و زمین • و مراد از تحرک انتقالست از مکانی تا بمکانی دیکر • و آن دو متحرک که هرکز ساکن نکردند

آفتاب وماه • وان زنی که بسه ساعت بزاد مریم بود که بیک ساعت بار برداشت • ویک ساعت حامل بود

وساعت دیکر بدرد مخاض منجر کشته عیسی علیه السلام تولد نمود • وان دو دوست که هرکز دشمنی نکردند

جسم وجان • وآن دو دشمن که هرکز دوست نکردند موت وحیوة • وشیٔ مؤمن • ولاشیٔ کافر • واحسن اشیا

صورت بنی آدم • واقبح اشیا بدن بی سر • وابجد اول در رحم بند دانکشت شهادت • وآخر جیزی که

در قبر بریزد استخوان سرهسه بند که در اقصای ظهرست • ای مضر اینست جوابهای سؤال بیست کانه تو

مضر جون جوابهای اسولهٔ خود بشنید برخاست وبوسه بر فرق همایون وناصیهٔ میمون شاه مردان داد

واصحاب رسول صلی الله علیه وسلم که در ان مجلس حاضر بودند بتقبیل رأس آن سر دفتر اولیا وصفدر اصفیا

رضوان الله تعالی علیه مبادرت نمودند واو را وارث علم رسول صلی الله علیه وسلم دانسته بفضایل و

مفاخرش زبان بفنون تحسین بکشودند • بعد ازان مضر کفت یا علی مرا بقبر انحضرت دلالت کن

تا بر فوات آن ذات عالی صفات بکریم • علی بدرقهٔ همراه او کرده بقبر حضرت رسالتش دلالت نمودند

مضر در روضه مطهره رامد قبر ان سرور در بغل کرفت وسینه بران درج ایمان وسکینه نهاد حضرت

شاه فرمود که ساعتی مضر را بحال او بازکذارید که وقت مفارقت اوست از دنیا جون بعد از ساعتی در امدند

دیدند که سر خود بر قبر نهاده وجان بحق تسلیم کرده یاران تکفین وتجهیز او نموده در نزدیک قبر سید الشهدا

حمزه رضی الله عنه مدفون ساختند **واقعه دیکر** نیز مثل این واقعه بشنو • در زهرة الریاض

وتاج المذکرین فقیه ابو مالک رحمه الله نقل از ابن عباس میکند رضی الله عنه که کفت یهودیی بود در شام

روز شنبه بقراءت توریه اشتغال می نمود شبنهی توریه بکشاد ودر روی نعت حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم

در جهار محل دید آنرا ببرید وبآتش بسوخت شبنهی دیکر نعت انحضرت در هشت موضع باز یافت بقطع

واحراق ان مبادرت نمود شبنهی دیکر در دوازده محل منقبت انحضرت در نظر او در امد متحیر شد کفت

من هرچند صفات کمال ونعوت جلال محمدی از توریه بیشتر محو میکنم بیشتر مثبت میکردد بجایی خواهد رسید

که تمامی توریه نعت محمدی کردد صلی الله علیه وسلم • بعد ازان رجوع با صحاب خود نموده از حال انحضرت

استفسار نمود کفتند این محمد که حالی در ارض تهامه خروج کرده دعوی نبوت میکند کذابیست نادیدن

او اولی یهودی کفت که شما را سوکند میدهم بحق توریه که مرا منع مکنید تا بروم وزیارت وی دریابم

بیرون آمد وبر راحلهٔ خود نشسته از شام متوجه مدینه کشته وهر روز مرحلهٔ وهر شب مرحلهٔ طی میکرد

تا بمدینه رسید • کویند اول کسی که با وملاقات کرد سلمان فارسی بود رضی الله عنه وسلمان مردی بود

خوش محاوره ووجیه یهودی کمان برد که وی مکر حضرت رسالتست صلی الله علیه وسلم از سلمان پرسید

کانت محمد

٦١٥

که انت محمد وحال آنکه سه روز بود که انحضرت از عالم نقل فرموده بود • سلمان در کریه درامد کفت من محمد

نیستم اما غلام محمد هستم یهودی پرسید که اکنون محمد کجاست سلمان متفکر شد که جه جواب کوید اکر کوید فوت شده

طالب بمطلوب نارسیده نومید بازکردد واکر کوید در زمرهٔ احیاست خلاف واقع باشد کفت بیا تا ترا نزد

اصحاب او رسانم سلمان با یهودی همراه بمسجد حضرت آمد واصحاب در مسجد محزون نشسته بودند یهودی

بر ظنه آنکه انحضرت در میان اصحابست بسلام مبادرت نموده کفت السلام علیک یا ابا القاسم السلام علیک

یا محمد • جون مرد غریب نام حضرت حبیب بر زبان راند بیکبار شور وغوغا از میان اصحاب برامد واواز شیون

وکریه در ان انجمن استعلا پذیرفت از میان ایشان علی بن ابی طالب کرم الله وجهه سر براورده فرمود کیستی

مصیبت ما را تازه میکردانی وبر جراحت ما نمک می پراکنی ظاهرا ازین مملکت نیستی وبر فوت انحضرت اطلاع

نداری مدت سه روزست که ماه فلک رسالت در محاق افتاده ودلهای دوستانرا در آتش فراق نهاده یهودی از

سر درد ناله براورد وآه حسرت از سینه برکشید میکفت واحسرتاه ضاع سفری یا لیتنی لم تلدنی امی ای کاش مرا

مادر نزادی وجون زادمی توریه نخواندی وجون خواندم نعت محمد ندیدی وجون دیدم کاش بدیدار او مشرف

کشتی • بعد ازان کفت که اینجا هیچکس باشد که تعریف صورت وسیرت انحضرت نماید امیر المؤمنین فرمود

بلی تعریف انحضرت از من بشنو یهودی پرسید که نام تو چیست کفت بدرستی که نام ترا در توریه مذکور یافتم

اکنون صفت محمد بکوی امیر فرمود که صورت انحضرت جنان بود که قد مبارک نه بلند بود ونه پست وسر انحضرت

مدور بود وپیشانی کشاده جشمها فراخ وابروی موزونش پیوسته ودندانهای مبارکش از یکدیکر

کشاده جون تبسم نمودی نور از ثنایای او جون کواکب بدرفشیدی وکفین متبرکش او بجهت کفایت امور

خانه جون طحن وامثال آن درشت وغلیظ کشته وشکم میمونش به پشت همایون ملصق شده • ودر میان دو دوش

طاعت کوش او خاتم نبوت ظاهر ولایح شده ودر میان کوشت وپوست وخون بقلم قدرت کلمهٔ لا اله الا الله

محمد رسول الله نوشته وبر ظاهر آن رقم توجه حیث شئت فانک منصور رقم برکشیده • جون حضرت مرتضی علی

علامات وامارات انحضرت برین وجه تقریر فرمود یهودی کفت صدقت یا علی در توریه من نیز جنین

یافته ام • از لباس انحضرت جامهٔ باشد که استشمام رایحهٔ آن نمایم امیر فرمود بلی ای سلمان بمنزل فاطمه رو وجبهٔ

انحضرت را از فاطمه بستان وبمجلس آر • سلمان بدر خانه آمد آواز فاطمه بسمع او رسید که در فراق

رسول صلی الله علیه وسلم نالان میکریست وحسن وحسین پیش وی نشسته در ناله وکریه با وی موافقت

نموده بمضمون این بیت تشبث می نمودند **بیت** ای نور دیده رفتی وما را کذاشتی • سرکشتکان بی سر وپا را کذاشتی

رفتی بزم وصل وبدست جفای هجر • مجروح وخستهٔ اهل وفا را کذاشتی • تو راحت جراحت هر سینهٔ • ولیک

مرهم برده درد و بلا را کذاشتی • جون سلمان حلقه بر در زد • فاطمه از درون خانه جواب داد کیست که در
خانه یتیمان می کوبد • کیست که فقد احوال غریبان می نماید • سلمان جواب داد که خادم آستانه اهل بیت سلمان است
امیر المومنین مرا فرستاده و جبهٔ انحضرت استدعا نموده • فاطمه کفت کیست که جامه پدر بزرکوارم در پوشد
وکرا یارای انک در دام خطیری بجینی کوشد • سلمان واقعه یهودی در میان آورده صورت حال بیان کرد •
فاطمه آن خرقهٔ مرقع به پیوندهای مختلفه بیرون آورد جنانجه کویند هفت جا بلیف خرما رقعه برد وخته
بودند وبدست سلمان بجمع یاران فرستاد اول یاران استشمام آن نموده بوسیدند و برسر و دیده مالیدند
بعد از ان تسلیم یهودی نمودند یهودی ببوسید واستطابهٔ رایحه اش نموده برسر قبر انحضرت آمد و روبجانب
آسمان کرده کفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله خداوندا بوحدانیت تو اقرار کردم و بنبوت
و رسالت صاحب این قبر اعتراف نمودم بعد از ان کفت اللهمّ ان قَبِلْتَ اسلامی فاقبض روحی الساعة
بار خدایا اکر اسلام مرا قبول فرموده جان مرا همین ساعت قبض فرمای این بکفت و بیفتاد و جان بداد تکفین و تجهیزش
نموده در بقیع مدفون ساختند

واقعهٔ دیکر قصهٔ معاذ جبل بود

رضی الله عنه نقلست
که جون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم معاذ را بجانب یمن میفرستاد بلال را فرمود تا عمامهٔ انحضرت بیاورد
و عمامهٔ متبرک خود بدست مبارک برسر معاذ ببست واورا بر راحله سوار کرده خود با جمعی از مهاجر وانصار پیاده
بتشییع معاذ روان شد واورا وصیتها میفرمود • معاذ کفت یا رسول الله من سوارم وشما پیاده رخصت فرمای تا
از راحله فرود آیم حضرت فرمود که ای معاذ من جنان تصور میکنم که این کامها در راه خدای تعالی می نهم • ای معاذ
ترا وصیت میکنم بتقوی • وصدق کفتار وحسن کردار • واداء امانت • وترک خیانت • وامر بمعروف • ونهی از منکر •
ومحافظت حقوق جیران • وتفقه بقرآن • ولینت در کلام • وسبقت در سلام • وترسیدن از روز جزا • واختیار
آخرت بر دنیا • ای معاذ هیچ مسلمانی را دشنام مده • وهیچ دروغ کوی را باور مدار • وهیچ راست کوی را
تکذیب مکن • وامام عادل را نافرمانی منمای • ای معاذ از بهر تو آن دوست میدارم که از برای خود دوست میدارم
وهرجه بر نفس خود مکروه می شمارم بر تو نیز مکروه می شمارم • ای معاذ عیادت مرضی بجای آر • وحاجات ارامل
وضعفا را بتعجیل برآر • وبا یتیمان تقرب جوی • وبا فقرا ومساکین مجالست کن • واز نفس خود مردم را انصاف ده •
وقدم از دایرهٔ راستی بیرون منه • می باید که در راه خدای تعالی ملامت هیچ ملامت کننده در تو اثر نکند •
بعد از ان فرمود که ای معاذ اکر میان ما وتو بعد ازین ملاقات ممکن بودی هر اینه وصیت کوتاه کردمی ولیکن
تا روز قیامت بهم نخواهیم رسید **بیت** غم فراق بامید وصل میکذرد • ولی امید وصال از پی فراق کجاست
جون معاذ این سخن از انحضرت استماع نمود آتش فراق از کانون سینه بام الدماغ اشتعال نموده دل بریان و دیده

کریان کشت

کریان کشت وباسینه مشروح وخاطر مجروح وداع انحضرت نموده روی توجه بدیار یمن نهاد **بیت**
سوای یار ودیارم جو بکذرد بخیال • زآب دیده جهان را کنیم مالامال • وبعد از طی منازل جون بصنعا که دار
الملک یمن بود رسید مردم بخدمتش مبادرت نمودند واز برای او منزلی مهیا وطعامی مهنا ساخته استدعا کردند
معاذ کفت معاذ الله که من بمنزل آراسته وفرش واوانی پیراسته مایل کردم که مرا حبیب من بعیادت بیماران • و
قضای حاجت ضعیفان • وتقرب به یتیمان ومجالست با فقیران • وانصاف از نفس خود دادن • وابواب تفقد
ونصایح بر وجوه عامه خلایق کشادن • وصیت فرموده لابد بآن وصیت عمل نمایم • ودر عیش ونشاط وراحت
وانبساط بر روی نفس نکشایم **بیت** جهان بی دوست نتوان دید بنشینم بکنج غم • بروی خود در این کلبهٔ خونخوار در بندم •
بعد از ان معاذ بجهت سکنی مختصر زاویهٔ اختیار کرده از کسب خویش قوت لایموتی حاصل میکرد و روزکار
بآن میکذرانید وبامر ایالت آن ولایت اشتغال می نمود • نقلست که شبی از شبها در خواب آوازی
بسمع او رسید که ای معاذ تو در بستر راحت باستراحت مشغولی وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
در سکرات موت • معاذ کریان از خواب برجسته تصور جنان کرد که مکر قیامت قایم کشته جون اوضاع واطوار
عالم بر نهج استقامت دید حمل بر تسویلات نفسانی وتخییلات شیطانی نموده تعوذ فرمود وباز در زاویهٔ
خود آرام کرفت • شب دیکر هاتفی آواز داد که ای معاذ ترا جکونه عیش خوش باشد وحال آنکه محمد رسول الله صلی الله علیه
وسلم در اطباق خاک استقرار یافته معاذ از مرقد خویش برجست وبآواز بلند نوحه وزاری آغاز کرده وامحمداه میکفت
واشک از دیده میریخت • القصه جندان فریاد وشیون برکشید که مرد و زن بیدار کشته از خانها بیرون آمده
در کرد او مجتمع کشتند و در ناله و زاری واین سوکواری با وی موافقت می نمودند جون آفتاب عالمتاب
سر از مطلع افق بیرون کرد معاذ بر راحلهٔ خویش سوار شده روبصوب مدینه آورد جون سه فرسنکی مدینه رسید
شبی آوازی شنید که ای خدای محمد معاذ را اعلام نمای که محمد شربت مرک جشید واز صحبت دوستان مفارقت
کزید • معاذ آواز داد که ای کوینده تو کیستی و درین شب تاریک خبر موحش کویان بکجا میروی کفت من عمار یاسرم
که بجانب یمن میروم ونامهٔ ابوبکر صدیق که بمعاذ نوشته مشتمل بر آنک محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بجوار
حق تعالی پیوسته با من همراست • جون معاذ را وفات انحضرت یقین شد بنیاد زاری واضطراب کرد و بیمبری
نوحه وند به پیش کرفته میکفت **بیت** تو آن شهی که در دو جهان کرده سروری • بر بام عرش برده لوای
توشاه وما شاه ببین کز فراق تو • بی شاه جون بود بجهان حال لشکری • بیجارکان کنون بکه آرند التجا •
درماندکان کنون زکه خواهند یاوری • بعد از ان معاذ کفت ای عمار بحق محمد که اصحاب را جه حال کذاشتی
جواب داد که جون رمهٔ بی شبان • پرسید که مدینه را جکونه رها کردی کفت بر مدنیان تنک تر از حلقه انکشتری

معاذ دست بر فرق زنان و واحمداه کویان تا بنواحی مدینه رسید • پیرزنی در آن حوالی کوسفند می چرانید آن ضعیفه
چون ندبه و نوحهٔ معاذ بشنید کفت ای بندهٔ خدای من محمد را ندیده ام اما دختر ویرا دیده ام که در مصیبت پدر می کریست
و میکفت یا ابتاه خبر آسمان از ما منقطع شد • یا ابتاه بعد ازین وحی بما فرو نیاید • و علی را دیدم که میکریست
و میکفت ای ملجأ و ملاذ ایتام و ارامل • بعد از تو غم یتیمان که خورد و حال بیوکان که پردازد • و حسن و حسین را
دیدم که می کریستند و میکفتند ای خواجه هر دو سرا سایهٔ عنایت و عاطفت چکونه از ما برداشتی و ما را بتعهد
و مرحمت که کذاشتی • معاذ چون این سخنان بشنید • سوز فراق و نیران اشتیاق که در کانون سینه اشتعال
پذیرفته بود برانکیخت • و قطرات اشک چون لعل و مرجان آبدار از دریا بار دیده خون بار بر صفحات رخسار
فرو ریخت و شب بمدینه درآمد اول بدر خانهٔ عایشهٔ صدیقه آمد و حلقه بر در زد عایشه کفت که کیست
که درین نیمشب حلقه بر در کلبهٔ احزان بیوکان میزند معاذ کفت منم خادم رسول صلی الله علیه و سلم معاذ بن
جبل عایشه کنیزک را فرمود تا در را بکشود معاذ کریان درآمد سلام کرد عایشه بعد از جواب سلام اظهار
تأسف و تحسر بر فوات سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات در میان آورد و هر دو بسیاری
بکریستند • آنکاه معاذ کفت یا ام المومنین از کیفیت مرض و فوت حضرت سید المرسلین علیه الصلوة و السلام
مرا خبری کوی عایشه کفت ای معاذ مرا طاقت مشاهدهٔ درد و رنج آنحضرت نبود کاهی از بالین او تخلف می نمودم
کیفیت واقعه بتفصیل از فاطمهٔ زهرا تحقیق نمای که از اول رحمت تا آخر رحلت آنحضرت حاضر بود
و معاذ از خانهٔ عایشه بیرون آمد روی بمنزل فاطمه نهاده چون بدر حجرهٔ ولایت مآبی رسید • فاطمه دانست که
معاذ است حسن را بفرستاد تا از برای وی در بکشاد و چون شرایط خدمتکاری و مراسم تعزیت داری بجا آورد
استفسار احوال پیغمبر صلی الله علیه و سلم نمود و حال شدت مرض و صعوبت نزع و کیفیت آمدن ملک الموت
و بشارت جبرئیل علیهما السلام چنانچه ترجمان قلم دو زبان تقریر آن بتحریر کما ینبغی بیان کرد فاطمه زهرا رضی الله عنها
با معاذ بیان فرمود و بعد از آن در فراق آنحضرت چندان بکریستند که معاذ از هوش خود برفت بعد از آنکه
بهوش آمد فاطمه رضی الله عنها با وی کفت آن وقت که حضرت رحلت میفرمود مرا وصیت کرد که ای فاطمه
معاذ را سلام من رسان و او را خبردار کردان که روز قیامت امام علمای امت من او خواهد بود معاذ کفت پدر و مادرم
فدای تو باد یا رسول الله که در جان وقتی یاد من کرده و سلام و پیام بمن ابلاغ فرموده • بیت
روزی که ز تو سلام آید • و ز حضرت تو پیام آید • سلطان چهار بالش ناز • در روز جهان غلام آید • واقعه
دیکر آورده اند که اعرابی با وجود کفر و فجور بر سر قبر آنحضرت عبور نمود و چون چشمش بر قبر منور و مرقد معطر
آن سرور افتاد زبان بکفتار اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بکشاد از وی پرسیدند که بچه

چون دانستی

چون دانستی که این قبر پیغمبر است سوکند یاد کرد که من این قبر را ندیده و ندانسته بودم ولیکن الهام الهی بدل من رسید
و مرا با یمان و عرفان تا از سر صدق و یقین زبان بکلمهٔ توحید بکشادم و برسالت آنحضرت و صدق نبوت او کواهی
دادم و بعد از آن اعرابی این ابیات بکفت شعر مررتُ علی قبر النبی محمدٍ • فکلّمنی و القبرُ غیرُ مُکلِّمِ •
و بالقبر آثار النبوة قایمٌ • تصدّعَ فیه قلبُ کلِّ مُسلِّمِ • واقعه دیکر امیر المومنین علی بن ابی طالب فرمود
رضی الله عنه که بعد از سه روز از دفن آنحضرت اعرابیٔ درآمد و خود را بر قبر آنحضرت افکند و از آن خاک یک
مشتی برداشت و بر سر خود پاشید و کفت یا رسول الله کفتی و شنیدیم و تو از حضرت عزت سبحانه و تعالی فرا کرفتی
و ما از تو فرا کرفتیم و از جمله آنچه بتو منزل شده اینست • وَلَوْ اَنَّهُمْ اِذْ ظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ جَآؤُکَ فَاسْتَغْفَرُوا اللّٰهَ
وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللّٰهَ تَوَّابًا رَحِیمًا • و من بر نفس خویش ظلم کرده ام و کناه کار و تباه روزکارم اکنون
آمده ام بنزد تو تا از برای من آمرزش خواهی چون اعرابی این نیازمندی عرض کرد سه نوبت از قبر آنحضرت ندا
شنیدند که ترا آمرزیدند • ترا آمرزیدند • ترا آمرزیدند • واقعه دیکر نیز مثل این واقعه
شیخ محمد بن عبد الله عتبی که از اکابر اهل تفسیر است رحمه الله روایت میکند که روزی نزد قبر آنحضرت
نشسته بودم که اعرابی درآمد و بر آن سرور سلام کرد و بعد از آن این دو بیت بر زبان راند شعر
یا خیرَ من دُفِنَتْ بالقاعِ اَعْظُمُه • فطابَ من طیبهنّ القاعُ و الاَکَمُ • نفسی الفداءُ لقبرٍ انت ساکنُه •
فیه العفافُ و فیه الجودُ و الکرمُ • بعد از آن کفت الهی خود فرموده و قول تو حقست ولو انهم اذ ظلموا
انفسهم جاؤک فاستغفروا الله الآیه و حال آنکه من از آن جمله ام که بر نفس خود ظلم کرده ام و اکنون کناه کار
بر سر روضهٔ تو آمده ام و التماس آن دارم از تو یا رسول الله که از حق تعالی درخواست نمایی تا مرا بیامرزد شیخ
محمد عتبی کوید که چون این سخن از اعرابی شنیدم و زیارت کرده از آنجا بازکشتم خواب بر من غلبه کرد آنحضرت را
در خواب دیدم که مرا کفت ای عتبی آن اعرابی را دریاب و بشارت ده که خدای تعالی او را بیامرزید بس بیدار
شدم و از عقب اعرابی رفتم و او را دریافته بآن بشارتش مبشر کردانیدم ای خوش آن جانی که در نظر چون تو سلطانی
بنوید رحمت و امید شفاعت مخصوص کردد وای آسوده تنی که در حریم حرم قربتت روی نیاز بر آستان غربت نواز
تو نهد بیت کی بود یا رب که رو در یثرب و بطحا کنم • که بمکه منزل و که در مدینه جا کنم • بر کنار زمزم از دل برکشم یک زمزمه
وز دو چشم خون فشان آن چشمه را دریا کنم • یا رسول الله بسوی خود مرا راهی نما • تا ز فرق سر قدم سازم ز دیده پا کنم •
نقلست که شیخ محمد جلا فرمود قدس الله تعالی روحه که در راه مدینه ره کم کردم و شش روز
سرکردانی کشیدم روز هفتم بمدینه کرسنه و تشنه درآمدم بزیارت آنحضرت رفته سلام کردم و کفتم یا رسول الله
فقیر و کرسنه ام و هیچ ندارم و امشب میهمان توام و بخواب رفتم جمال با کمال محمدی صلی الله علیه و سلم در واقعه دیدم

کرده نانی بمن انعام فرمود نیمی از آن در خواب بخوردم چون از خواب بیدار شدم نیمهٔ دیگر در دست من بود مرا تحقیق آن حدیث جمال نمود که انحضرت فرمود من رآنی فی المنام فقد رآنی فانّ الشیطان لا یتمثّل بی • بعد از آن ندای شنیدم که یا ابا عبد الله لا ینزور قبری احدٌ الّا غُفِرَ له و نال شفاعتی غدًا • هیچ کس بزیارت قبر من مشرف نگردد مگر گناهانش مغفور گردد و فردا بدولت شفاعت من مسرور شود • و در روضة العلما آورده است که ابو هریره از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روایت کرده است که انحضرت فرمود که هر که بعد از وفات من بزیارت من آید و بر من سلام گوید یکبار من جواب سلام او گویم ده بار • و حق تعالی ده فرشته از فرشتگان مخصوص بفرستد تا بروی سلام می گویند و اگر کسی در شهر و در خانه و محلهٔ خود بر من سلام فرستد حق تعالی روح مرا در بدن من در آرد تا من جواب سلام او بگویم • ای عاشقان جمال محمدی چرا خاموشید • وای طالبان وصال احمدی چرا نمی خروشید • و درود و صلوة و سلام بروح پر فتوح انحضرت نمی کوشید **بیت**

صد سلامت میفرستم ای دُرِّ دریای جود • در جوابم لب گشا ای غنچهٔ باغ وجود • السلام ای آنکه یا از جبههٔ آدم تافت نور پاکت کس نبرد از قدسیان او را سجود • السلام ای آنکه ابواب شفاعت روز حشر • جز کلید لطف تو بر خلق نتواند گشود

نقلست ـــــــ انحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که فرموده است ما من احدٍ من امّتی له سعةٌ ثمّ لم یزرنی فلیس له عذرٌ یعنی نیست هیچکس از امت من که مرا او را سعه در رزق و گشایشی در مال و منال او باشد و بعد از آن زیارت من نکند او را در قیامت هیچ عذری نباشد • و نیز فرمود که هر کس قبر مرا زیارت کند واجب گردد مر او را شفاعت من • و نیز فرمود صلی الله علیه و سلم که هر کس زیارت کند قبر مرا بعد از فوت من چنانست که مرا در حیات من زیارت کرده و الله تعالی الموفق اللهم ارزقنی زیارة کعبة الاسلام و قبر نبیک محمد علیه الصلوة و السلام و اسعدنی مع جمیع المؤمنین بشفاعته یوم القیامه یا ذا الجلال و الاکرام

خاتمة الکتاب فی معجزات النبی صلی الله علیه و سلم

بدان نورک الله بنور الایمان و نضرک بنور الاحسان که مقصود از ایجاد عالمین و از ابداع فریقین معرفت باری و ادای خدمتکاری اوست سبحانه و تعالی کما قال سبحانه و ما خلقت الجنّ و الانس الا لیعبدون • و چون طریق موصل بمقصود بر بیشتر خلایق مختفی بود از برای ارشاد سُبل بارسال رُسُل محتاج گشتیم تا هم از بنی نوع انسانی طایفه را از بندگان که بصلاح و سداد و دیانت و تقوی و رزانت و پاکی طینت و تمامی خلقت و خوبی صورت و بلندی همت و صدق مقال و حسن فعال و برگزیدگی نسب و پاکیزگی حسب و کمال عقل و قوت فصاحت آراسته و پیراسته بودند خلعت نبوت پوشانیده بر مسند رسالت بنشاند • و از برای هر یک از ایشان طایفهٔ از متابعان مخصوص گردانید • و چون منصب نبوت عالی بود آنرا بعلامات و امارات و حجج و براهین که عبارت از معجز است مؤید و مؤکد گردانید تا بواسطهٔ آن حرم سرای نبوت از مزاحمت

مدعیان کاذب خالی ماند چه لکیان بزم اصطفا بحلیهٔ صدق و صفا حالی باشند **بیت** در حرم انس کسی راه یافت کز نظر قدسی نظرگاه یافت • هر که تهی باشد از اوصاف قدس • کی زند اندر حرمش لاف انس • در حرم عشق کسی آشناست کز خود و اوصاف طبیعت جداست • و چون این امور خوارق عادت که بنوعی ایشان از آیات امثال آن عاجزند مثل سرد گشتن آتش از برای خلیل و ثعبان شدن عصا از برای کلیم و احیاء موتی بنفس عیسی و انشقاق قمر باشارت مصطفی صلی الله علیه و سلم و علی جمیع الانبیاء • و امثال اینها از برای ایشان ابداع فرمود و بر دست ایشان ظاهر گردانید بیقین معلوم شد که ایشان خاصگیان پادشاه و بندگان مؤید من عند الله اند • و اگر ملحدی گوید که جادوان نیز چیزها از خوارق عادت می نمایند جواب آنست که آری نمایند اما نه چنانک بحد اعجاز رسد دلیل آنکه هیچ سحری قوی تر از سحر سحرهٔ فرعون نبود که حق تعالی فرمود و جاءُوا بسحرٍ عظیم و با وجود آن معجزهٔ عصا همه آنها را معدوم ساخت و سبب اسلام سحره همین بود که حد سحر میدانستند گفتند می شاید که سحر سحر را مغلوب کند اما معدوم نتواند کرد **مثنوی** ساحران موسی از استیزه را • بر گرفته چون عصای او عصا • زین عصا تا آن عصا فرقیست ژرف زین عمل تا آن عمل راهی شگرف • لعنة الله این عمل را در قفا • رحمة الله آن عمل را در وفا • و از ینست که از زمان آدم تا زمان خاتم صلوات الله و سلامه علیه و علی جمیع الانبیا مسموع نیفتاد که هیچ ساحری دعوی پیغمبری کرده باشد و آنها که بعد از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم دعوی نبوت کردند موجب اشتباه نگردد زیرا که بقول انحضرت که فرموده بود لا نبیّ بعدی و ختم بی النبیّون واجب گشته بود تکذیب ایشان و مع هذا کسی که این دعوی باطل کرده است البته کذب و بطلان وی محقق گشته و خار و نگونسار بهلاکت • و آنکه اظهار این معنی بحق نموده روز بروز نور نبوت و فروغ رسالتش با وجود سعی معاندان در اطفاء آن لیطفئوا نور الله بافواههم والله متمّ نوره و لو کره الکافرون • و اگر کسی سوال کند که در روایات بثبوت پیوسته که دجال بعضی را کشد و باز زنده گرداند و این سحریست مشابه بمعجزهٔ انبیا • جواب آنست که این نیز موجب اشتباه نیست اما نقلًا و اما عقلًا • نقلی آنست که پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم خبر داد از بطلان دعوی او و فرمود که احیا و اماته در قبضهٔ اقتدار او نیست بلک حق تعالی بجهت حکمتی که مر او راست بر دست وی از خوارق ظاهر گرداند و دلیل بر آنک احیا و اماته در قبضهٔ او نیست آنست که آنکس را که کشد و زنده گرداند آخر کار چون خواهد که دیگر بار بکشد نتواند و چون بر قتل او قادر نباشد بر احیاء او بطریق اولی چه قتل مقدور خلق هست و احیا نی • و اما عقلی آنک وی دعوی پیغمبری نخواهد کرد بلک دعوی خدائی خواهد نمود و کذب او در دعوی اظهر من الشمس است که جسمی محدود مختصر اعور خدائی را نشاید • و اما امتیاز معجزه از مخاریق مثل سحر و استدراج و شعوذه آنست که مخاریق از بعضی نفوس ناقصه بواسطه اجتماع رذایل بوسیله

شیاطین بحقق بدیرد • چه تصرف شیاطین در نفوس بواسطه نقصان ان نفوس است • وازان تصرف مخاریق
تولد کند وتاثیر ملایکه در نفوس بواسطه کمال انهاست وازان تاثیر معجزات بظهور پیوندد وآن معجزات
دلیل کمال صاحب معجزه باشد چنانچه مخاریق نشان نقصان صاحب خویش بود • وفرق میان معجزه وکرامات
آنست که صاحب معجزه مامورست باظهار آن وصاحب کرامات باخفا وتفاوت میان معجزه وکرامات مثل
تفاوتست میان نبی وولی یعنی ولایت راستر لازمست اولیایی تحت قبابی ونبوت راظهور ادع الی سبیل
ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن پس روشن شد که اظهار معجزه بعد از
دعوی نبوت حجت صدق انبیاست علیهم الصلوة والسلام • اما تعریف معجزه نزد علما آنست که
المعجزة عبارة عن اظهار قدرة الله سبحانه وتعالی وحکمته علی ید نبی مرسل بین امته بحیث یعجز اهل عصره عن ایراد
مثلها یعنی معجزه اظهار قدرت حق سبحانه وتعالیست وحکمت او بردست پیغمبری از پیغمبران مرسل در میان امت
او بحیثیتی که عاجز باشند اهل روزگار از آوردن مثل آن • وتحقیق اظهار قدرت الهی وحکمت نامتناهی به نسبت
بآن پیغمبر بواسطه آنست که بزرگان گفته اند که جون نفوس ناطقه راقوت استفادت از عالم ملکوت بکمال رسد
وبواسطه طهارت سیرت وصفاء سریرت استعداد استفاضهٔ علوم وحقایق مستقره در ارکنه ملکوت که مودعه
است در جوهر نفس کلیه از ورای حجب غیب دست دهد • وجهت تشبه نفوس جزئیه بآن نفس کلیه نسبت فرع
باصل موکد کردد • تا بواسطهٔ ان تشبه حجابی که میان اصل وفرع وکل وجزئی است مرتفع شود وفواید غیبیه
از مطالع نفس کلیه در مرایای نفوس جزئیه منعکس کردد • امامن طریق العلم وامامن طریق العمل واظهار این هردو
معنی از قبیل معجزات باشد که اهل عصر وابناء دهر از اتیان بآن عاجز باشند بلکه بواسطه بعد مشرب
واختلاف مطلب منکر وجاحد آن کردند وصاحب معجزه را ساحر وکاذب خوانند ودر صدد ایذا وقتل آن
صاحب دولت در آیند واذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک ویمکرون ویمکر الله والله خیر
الماکرین • وحقیقت باید دانست که چنانچه قبول امور شرعیه وتصدیق بآن ممکن نیست مگر بهم بامور شرعیه چرا
که دیدهٔ طبیعت از مشاهدهٔ جمال شریعت محجوبست کذلک تصحیح معجزات هم از عین معجزات میسر کردد چنانک
رؤیت آفتاب هم بنور آفتاب تواند بود چه از آفتاب چیزی ظاهرتر نیست تا آفتاب را بدان بدانی همچنین نور شرع
هم بنور شرع وظهور معجزات هم بظهور معجزات مبین کردد ولذا قیل لیس شی اظهر من الله فیعرف الحق الا بالحق
ولا یری الحق الا بالحق **بیت** روی جانان بچشم جان دیدن • خوش بود خاصه ناکهان دیدن •
بوی او هم باو توان دریافت • روی او هم باو توان دیدن • می توان هرچه بود وهست وبود • در رخ او یکان یکان دیدن
خود کرفتم که در صفای رخش • نتوان همه جهان دیدن • اندر آینهٔ جهان باری • می توانی بچشم جان دیدن •

که همه اوست هرچه هست یقین • جان وجانانه ودلبر ودل ودین • **رجعنا الی بیان المعجزات**
بدانک معجزه بقدر مرتبه انبیاست علیهم الصلوة والسلام مثلا بعضی بدرجه اعلا در اعجاز وبعضی ادون
وبعضی را معجزات بسیار وبعضی را کمتر وجون فضیلت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بر همه انبیا متحقق بود
هم در اعجاز وهم در کثرت بدرجهٔ اعلی آمد چنانچه از حیز حصر واحصا بیرون واز حد عد افزون کشت
فاما ضابطه دعوی آنست که معجزات آنحضرت منقسم بد وقسمست عقلی وحسی وحسی بر سه قسمست
بعضی معجزاتیست متعلق بذات آنحضرت وبعضی بصفات وبعضی خارج از ذات وصفات وما خاتمه
الکتاب را مشتمل بر دو باب ساختیم باب اول در معجزات عقلیه وباب دویم در معجزات حسیه وهریک
ازین باب مشتمل بر فصول آمد وبالله التوفیق والاعانه **باب اول در معجزات عقلیه**
حضرت محمدیه صلی الله علیه وسلم واین باب مشتملست بر ذکر بعضی از اوصاف آنحضرت بروجهی که بدیهیهٔ عقل
دلالت کند بر نبوت او علیه الصلوة والسلام بدانک معجزات عقلیه بر شش نوعست **نوع اول**
آنست که جون عاقل در اطوار واوضاع آنحضرت علیه الصلوة والسلام بدیدهٔ عقل نظر کند وبه بیند که وجود
شریف این عنصر لطیف جون چراغیست در ظلمت آباد جهالت برافروخته ودر بلاد ارباب شرک وضلالن
نشو ونما یافته واز انجا ببلاد اصحاب علم ودانش وارباب درک وبینش او را اتفاق سفری نیفتاده ودر آن
دو نوبت که بصحرای شام انتقال نموده در مدت یسیره مجال اکتساب فضایل وکمالات نیافته وبا هیچکس
از علما وفضلاء روزگار مصاحبت ومجالست ننموده واز هیچ حکیمی تعلم علم وحکمت نکرده وبه پیش هیچ
استادی تلمذ ننموده وبا وجود این در معرفت ذات وصفات وافعال واسما واحکام بجایی رسید که همه
عقلا وعلما وحکماء روی زمین در کمال علم وحکمت ووفور عقل وفطنت او را مسلم داشته انقیاد فرمان او نمودند
وجملهٔ ارباب دانش وبینش اعتراف نمودند که در تقریر دلایل وتوضیح مسایل زیادت از انچه در قرآن مبین
کشته امکان ندارد وعلماء اهل کتاب ومستحضران فنون تواریخ وحساب بمسایل مغلقه وسوالات
مشکله بکرات ومرات امتحانها کردند ودر هیچ جوابی تخطیه او نتوانستند نمود وهرچه کفت واز هرچه
خبر داد همه موافق عقل ونقل ومطابق واقع بود پس هرکرا عقل سلیم وذهن مستقیم باشد جون ملاحظهٔ این
احوال کند بیقین بداند که این نوع علم وحکمت مر امیی را ممکن نیست که حاصل آید الا بتعلیم الهی وهدایت
ربانی لاجرم حق تعالی همین دلیل را سبب معرفت نبوت وصدق رسالت آنحضرت کردانیده فرمود وما
کنت تتلوا من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون **قال العارف الجامی**
ای عربی نسبت امی لقب • بندهٔ تو هم عجم وهم عرب • تیغ عرب زن که فصاحت تراست • صید عجم کن که ملاحت تراست

کو بقلم غالیه سا نیستی • یا بخط انکشت نما نیستی • صبح تو کو دود چراغی مدار • باغ تو کو پای کلاغی مدار •
جون ز تو خوانند و نویسند هم • کر تو نخوانی ننویسی چه غم • از تو سیه راست سپیدی امید • به که سیاهی نهی بر سپید •
خواندن بس که سخن را نیی • دو در روان بخدا خوانیی • کوش جهان کاه خدا خوانیت • درج کهر شد سخن رانیت •
کر شبه مانداین درج دو • با شری نه بد ازین برج نو د • نازنسزد تهمتی این درج را • زین نرسد ظلمتی آن برج را •

نوع دویم از دلایل عقلیه بر نبوت انحضرت صلی الله علیه وسلم آنست که پیش از بعثت و اظهار رسالت هرکز
با مثال این نوع مسایل و ایراد اینطور دلایل مشغولی نفرمود و حدیث نبوت و رسالت بر زبان شریفش جاری نکشت
که اکر پیش ازین اظهار این معنی می نمودی و در کفت و شنید آن می بودی مخالفان را مجال دخل بودی تا کفتی عمرها در تحصیل
این مرام و در ترتیب مقدمات این فن عالی مقام مصروف ساخته و اوقات خود در انشاء سور و آیات این کلام
سعادت انجام کذرانیده تا در اظهار این معانی او را مهارتی تمام حاصل آمده بس کسی را که مدت جهل سال از عمر
شریفش منقضی کشته که درین مدت بکلمه ازین نوع کلمات تکلم نفرموده و بهیچ دعوی ازین دعاوی زبان نکشوده
بعد از ان بیکبار اظهار این معنی نموده و کلامی درمیان آورده که اولین و آخرین از معارضه آیتی از آیات
او عاجز آمده و اکنون قریب بهفتصد سالست که فضلاء عجم و فصحاء عرب در آیات بینات او تامل و تدبر
می نمایند و نقد فصاحت و بلاغت خویش بر محک امتحان می آزمایند و معارضه آن من کل الوجوه از حیز امکان
بیرون می بینند همین دلیل بسنده است در جزم بر انک این کلام از نزد ملک علام جل ذکره برسید انام علیه الصلوة
والسلام بطریق وحی نازل کشته تا دلیل قاطع و برهان ساطع باشد بر نبوت او صلی الله علیه وسلم **نوع سیم
از دلایل عقلیه** انک انحضرت در ادای رسالت مشقتهای بسیار و ملامتهای بی شمار کشید و اذیتها از
کفار و تهدیدها از اشرار بسیاری دید و شنید و رؤسا و صنادید بعضی بلطف و بعضی بعنف هرچند
ازین کار منع فرمودند ممتنع نکشت و بهیچ وجه تغییر درین امر قولاً و فعلاً راه نداد و از اول الامر تا باخر
بر یک نهج استقامت ورزید بهیچ وجه انحراف ننمود و بمال و جاه و آسایش نفس و فراغت خاطر میل نفرمود و بلک
صبر بر مشاق و متاعب نموده فتور و قصور در ابلاغ و تبلیغ خویش راه نداد و یک تن درمیان صد هزار دشمن
از قتل و حرب و طعن و ضرب نه اندیشید و عاقبة الامر بنصرت الهی و اعانت خداوندی جل و علا بر همه
اعدا فایق آمد و بجایی رسید که از مشرق تا بمغرب مطیع فرمان و منقاد امر واجب الاذعان او کشتند و دین
او در اقطار و اکناف عالم منتشر کشت و متابعان ملت و مطاوعان امتش احاطه ربع مسکون نموده کوس
رسالت و رایت شریعتش در اطباق سموات و ارضین منتشر ساختند و با وجود این همه عز و کرامت و دولت
و نصرت از مقام اول یک ذره تجاوز ننمود و در تواضع و مسکنت خویش افزود و همواره او باد از دنیا

و اقبال آخرت

و اقبال باخرت می نمود و چون بر معاندان و اهل عداوت متفوق کشت از ایشان عفو فرمود و انتقام افعال ناپسندیده
ایشان ننمود و هرکرا ذره انصاف در جبلت باشد بعلم الیقین بداند که این کار جز باعانت پروردکار جل و علا
کسی را میسر نکردد و این معانی از جمله معجزات پیغمبر ذی قدری تواند بود **نوع چهارم از دلایل عقلیه**
انک بر اثبات مدعای خویش از دلایل و شواهدی که در توریة و انجیل و زبور و صحف ما تقدم بود بر منکران
اکثر من ان یعد و یحصی ایراد فرمود و ذکر نعوت و صفات خویش لفظا بلفظ از کتب سالفه بر معاندان فرو
خواند • قال الله تعالی الذین یتبعون الرسول النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة والانجیل
وقال تعالی حکایة عن عیسی علیه السلام ومبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد • وقال سبحانه یا اهل الکتاب
لم تکفرون بآیات الله وانتم تشهدون • وقال عز من قایل الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم
و امثال این آیات در قران بسیارست بیرجنانچه ذکر این آیات از جمله مفتریات بودی یهود و نصاری با وجود
آن عناد تصدیق نکردندی و چون با جحود و استکبار مسلم داشتند و در ان باب بهیچ وجه تکذیب وی ننمودند
ضرورتا مدعای وی بحجج و براهین و دلایل مستبین مبین کشت ولیکن یهود حسود بنا بر حسدی که ایشانرا بود
قبول دین وی ننمودند و نصاری بعضی بمدارا و بعضی بمکاره و جحود انکار نمودند ولیکن در حین مباهله
و ملاعنه ارخای عنان نموده جزیه قبول کردند **نوع پنجم از دلایل عقلیه** ادعیه مستجابه انحضرت بود صلی الله
علیه وسلم و تعداد آن بتفصیل متعذرست فاما بجهت تمثیل بچندی **یکی آن بود** که چون قریش بنا بر خصب
و رخا و غرور بکثرت مواشی و حواشی در ایذای انحضرت از حد تجاوز نمودند بر ایشان نفرین کرد که اللهم اشدد
وطأتک علی مضر واجعل علیهم سنین کسنین یوسف حق تعالی چند سال باران را از ایشان باز داشت تا زراعات
ایشان باطل و تجارات ایشان بی حاصل و مواشی هلاک و نفوس جایع و قحط و غلا درمیان تمامی آن قبایل شایع کشت
تا همه بعجز پیش انحضرت آمدند و التماس نموده تا دعاء خصب و رخا و جود و عطا فرماید چون دست مبارک
بدعا بر آورد ابرها پر بر پر بافتند و کوییا از دریا بار عالم غیب منافذ و مجاری بسوی این جهان بکشادند چندان باران
بیامد که یاران بتنک آمدند باز التماس دعا نمودند دست حق پرست بدعا ثانیا بر آورده کفت اللهم حوالینا
ولا علینا اللهم علی الجبال وبطون الاودیة باران باز ایستاد در حوالی می بارید و در شهر قطره نمی چکید **دیکر**
درباره خسرو پرویز دعا فرمود که اللهم مزق ملکه کما مزق کتابی و شرح این قضیه نیز مزبور کشت **دیکر**
دعا در حق عتبه بن ابی لهب کرد که اللهم سلط علیه کلبا من کلابک و او را شیر هلاک کردانید و شرح این
واقعه بتفصیل خواهد آمد ان شاء الله العزیز • **و دیکر** ابو طالب بیمار شد از انحضرت استدعا نمود تا دعا فرماید
حضرت از برای شفای وی دعا فرمود بالفور از ان مرض شفا یافت ابو طالب کفت ان معبودک لیطیعک خدای تو

اطاعت تو میکند فرمود اکر تو نیز اطاعت فرمان وی نمایی اطاعت تو کند • و دیکر علی بن ابی طالب رضی الله عنه
بیمن میرفت کفت یا رسول الله من نمیدانم که حکم در قضایا چکونه می باید کرد دست مبارک بر سینه علی نهاد و دعا فرمود
که اللهم اهد قلبه وسدد لسانه • دیکر علی کفت رضی الله عنه که بعد از ان مرا در هیچ قضیه شایبهٔ شک
و تردد نماند و حقیقت آن بر من مکشوف میکشت • و دیکر در بارهٔ عبد الله بن عباس دست بر پیشانی
وی نهاده دعا فرمود که اللهم علمه الحکمة و تاویل القرآن از برکت ان دعا ملقب بشاه مفسران کشت •
و دیکر انس مالک یک نوبت ابریق انحضرت را پر آب کرده بود در بارهٔ وی چهار دعا کرد کفت
اللهم اکثر ماله و ولده و اطل عمره و اغفر له انس کفت رضی الله عنه که از برکت آن دعا حق تعالی مرا هشتاد
هزار جریب ضیاع و عقار کرامت فرمود و نخلستانها و باغات من هر سال دو نوبت بار می آورد برکت در اموال
من این بود و برکت در اولاد انک صد و بیست و پنج پسر و چهل و پنج دختر حق سبحانه بمن ارزانی داشت و برکت
در عمر انک صد و سیزده سال مرا عمر داد و اکنون انتظار اجابت دعاء چهارم می برم یعنی مغفرت الهی و نقلست
که در آخر عمر که وقت انتقال وی شد این مناجات کرد که الهی از چهار دعاء حبیب خود سه دعا را در حق من
اجابت فرمودی نمیدانم تا دعای چهارم چون خواهد شد از کوشهٔ خانه آوازی شنید که هاتفی میکفت که ای انس
ان سه دعا را قبول کردیم چهارم را رد نخواهیم کرد خاطر جمع دار که بر تو رحمت کردیم و ازین قبیل ادعیهٔ
انحضرت که مقرون بشرف اجابت رسیده بسیارست بعضی درین کتاب در محل خود مذکور شده و بعضی
دیکر عن قریب در معجزات حسی مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و بسیاری حواله بکتب متداوله است و اکنون
بیک نقل که بشارت امت درانست اکتفا نموده میشود در اشارات آورده است که ابو بکر صدیق رضی الله عنه
روزی بزیارت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم آمد و انحضرت را مستبشر و مبتهج الحال یافت
و با عایشه او را شادمان و خوش وقت دید کفت ای عایشه حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم از تو راضی
می بینم از انحضرت درخواستی نمای تا در حق تو دعایی بتقدیم رساند عایشه از انحضرت التماس نمود تا دست
بر آورده در حق او این دعا فرمود غفر الله لک یا عایشة ما قدمت وما اخرت وما اعلنت وما اسررت
چون این دعا بتقدیم رسانید ابو بکر ازین معنی بغایت شادمان کشت کفت ای ابو بکر تو ازین مهم این دعا که
در حق عایشه بتقدیم رسانیدم خوش وقت و فرحان کشتی کفت یا رسول الله چکونه شادمان نکردم یا رسول الله
نه مرا و اعقاب مرا این شرف و فخر بس که برحمت و مغفرت در حق فرزند من دعا فرمایی و حال انک
دعای تو مقرون باجابت است حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم سوکند بآن خدایی که مرا براستی
بخلق فرستاده که هیچ روزی و شبی نیست مکر اینک از برای هر مومن و مومنه مثل این دعا میکنم که از برای عایشه

از حق تعالی خواسته ام و بثبوت پیوسته که در شب معراج هیچ سعادتی نماند مکر اینک از برای امت خود مسالت نمود
و هیچ مکرومی نماند مکر اینک از امت خود دفع آن درخواست فرمود • و بنا برین مقدمات مقرر کشت که هرکز
هیچ دعای انحضرت مردود نشد و درجایی که محل اجابت نبود انحضرت را متنبه ساختند تا عنان کشیده
داشت چنانچه فرمود استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم
و در محلی که مقرون باجابت بود امر فرمود که واستغفر لذنبک وللمومنین والمومنات فالله سبحانه و تعالی اکرم
من ان یامر حبیبه باستغفار المومنین والمومنات و هو یستغفر الله سبحانه و تعالی لا یغفر لهم • و مقصود
از ایراد این حکایات انک اجابت دعوات از جملهٔ معجزاتست و چون عاقل دران تامل نماید در صدق نبوت و
رسالت انحضرت هیچ شایبهٔ شک و شبهه نما در خاطرش خطور نکند **نوع ششم از معجزاتی که عقل بر صحت
ان دلالت کند** آنست که انحضرت از امور غیبیه بسیاری خبر فرمود بعضی از انک تعلق بزمان کذشته داشت
و برخی بزمان آینده و انچه از زمان ماضی خبر داد مثل وقایع انبیاء ماضیه و امم سالفه چنانچه در قرآن یک یک
مبین کشته هیچکدام از ان قبیل نبود که بقراءت کتب متقدمه دانسته باشد یا از کسی تلقی نموده و هم مطابق واقع
بود که در هیچ واقعه از ان وقایع هیچکس خلاف نکرد و همه تصدیق نمودند و انچه تعلق بمستقبل داشت بعضی
در قرآن مذکور بود چنانچه فرمود و اذ یعدکم الله احدی الطائفتین انها لکم و چنان شد که فرموده بود •
و قال تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین و ان نیز چنانچه
فرموده بود بوقوع پیوست • و قال الله سبحانه انا فتحنا لک فتحا مبینا و ان فتح نیز میسر شد • و قال الله تعالی
ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد و بموجب وعده الهی باز او را بمکه باز آوردند • و قال الله تعالی
لیظهره علی الدین کله و اظهار دین او کما ینبغی فرمودند • و قال الله تعالی اذا جاء نصر الله والفتح ورایت
الناس یدخلون فی دین الله افواجا و مجموع این نیز بتحقق پیوست و ازین قبیل اخبار بامور آینده و تحقق ان در قرآن
بسیارست • و بعضی دیکر که انحضرت بلفظ در بار کوهر نثار خود تقریر فرمود از امور آینده و مجموع بظهور پیوست
آن نیز بسیارست مثل انک زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها و سیبلغ ملک امتی ما زوی لی منها یعنی
زمین را از برای من در نوردیدند و مشارق و مغارب آن بمن نمودند و زود باشد که ملک امت من بانجا برسد
که بمن نموده اند • و دیکر خبر فرمود که فلان کس که کاتب انحضرت بود و بعد از ان مرتد کشته بود و بمشرکان
ملحق کشته کفت او را خاک قبول نخواهد کرد انس کفت که از ابو طلحه شنیدم رضی الله عنهما که من بآن زمین رسیدم
که ان شخص مرده بود هرچند او را دفن میکردند زمین قبول نمیکرد • و دیکر خبر فرمود از واقعاتی که باهل بیت او
ملحق خواهد شد بعد از وی و اشارت فرمود بقتل علی رضی الله عنه و کفت اشقی الناس عاقر الناقة والذی یخضب هذه

من هذه یعنی بدبخت ترین مردم دو کس اند، یکی انک ناقهٔ صالح را عقر کرده بود و دیگر انک زخم بر سر تو زند ای علی
جنانجه لحیهٔ تو بخون سر تو بیالاید، وقتل انحضرت هم برین منوال بود که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
بیان فرموده بود، و دیگر انک فرمود عثمانرا بقتل آرند وحال انک وی قرآن میخواند و فرمود سَیُقْطِرُ دَمُهُ
علی قوله فَسَیَکْفِیکَهُمُ اللهُ وَهُوَ السَّمِیعُ العَلِیمُ یعنی خون عثمان برین کلمه ریزد، و دیگر فرمود عمار یاسررا کروه
اهل بغی بقتل رسانند واو را اصحاب معاویه کشتند، و دیگر فرمود ان الفتنة لا یظهر مادام عُمَرُ
حیًّا فتنه در عالم پیدا نشود تا عمر زنده باشد، و دیگر جماعتی از صحابه حاضر بودند که یکی از ایشان
ابوهریره بود و دیگری حذیفه و دیگری سَمُرَة بن جُنْدَب رضی الله عنهم وانحضرت فرمود که مرگ آخرین
شما در آتش خواهد بود و آخرین کسی که از ایشان فوت شد سَمُره بود و او از غایت پیری خرف شده بود و در آن
اوان آتش می افروخت که آتش در وی افتاد و هلاک شد، و دیگر فرمود که اَسْرَعُ ازواجی لحوقا بی اطولهن
یدًا اول کسی از ازواج من که بمن ملحق کردد آنکس باشد که دست او درازتر بود وان زینب بود رضی الله
عنها و دراز دستی او کنایت از درازدستی او بود در تصدق، و دیگر انک از قتل حسین بن علی خبر فرمود
و قبضهٔ از خاک کربلا بیرون آورد و فرمود که مضجع وی درین خاک خواهد بود و دیگر فرمود که خلافت بعد از
من سی سال خواهد بود و مقدار خلافت خلفاء راشدین همین مقدار بیش نبود وازین واقعات نیز بسیار است
که تفصیل آن ممکن نیست بهمین مقدار اکتفا افتاد، و بر ضمیر ارباب الباب چون آفتاب ظاهر و لایحست
که امور عجیبی از خصایص نبوت ولوازم رسالتست وامتیاز آن از خوارق عادت که بر سبیل سحر وکهانت وامثال
آن باشد بدلایل دیگر مبین کشته جنانچه شمهٔ از آن مرقوم کلک بیان کشت والله المستعان لما یشاء

باب دویم در بیان معجزات حسی ومعجزات حسیه بر سه قسمست ذاتی
وصفاتی وخارجی از برای هر قسمی فصلی علی حده ایراد کنیم تا اقسام معجزات بتمام مبین کردد **فصل
اول در بیان معجزات ذاتی** بدانک حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم معجزاتی که داخل
ذات عالی صفات انحضرت بود یعنی قایم بصورت شریف وقالب لطیف ان خلاصهٔ موجودات و زبدهٔ
مخلوقات صلی الله علیه وسلم بسیار است واز هزار یکی واز بسیار اندکی درین مختصر بر سبیل تمثیل مرقوم میکردد
تا بزرکان کفته اند که از فرق همایون تا باقدام میمونش هیچ عضوی از جند معجزه خالی نبود **اما
معجزات سر مبارک او** صلی الله علیه وسلم اول انک هرکز هیچ مرغ بر بالای سر انحضرت پرواز نتوانست
نمود وهرکاه که بمحاذی فرق همایونش رسیدی البته بجانبی انحراف نمودی واز راستی سر انحضرت نکذشتی
دویم انک در تاب آفتاب حق تعالی قطعهٔ از سحاب بفرستادی تا بر سر مبارکش سایه افکندی وکاه

بودی که دو مرغ سفید بر تارک مبارکش بال اقبال کشاده از آسیب حرارت آفتابش صیانت نمودی زیراک آن
فرقی بود سایه بر فوق فرقدین انداخته هامهٔ بود کلاه کوشهٔ همت از تارک فلک اطلس درکذرانیده بتاج دیباج سنج
حرفی لعمرک آراسته بجعد مشکین وکیسوی عنبرین واللیل اذا یغشی پیراسته قلهٔ قاف وجود با وجود محمدی بود
نشیمن جای عنقای عقل کاملش کشته سدرة المنتهای هفت آسمان هفت عضو احمدی بود منزل ومأوای جبرئیل
فکر صایبش آمده **بیت** ای بر سرت از نور قدم تاج لعمرک خاک قدمت برده ملایک بتبرک **اما
معجزات کیسوی مشکین عنبربوی سنبل بوی** حضرت سید البشر صلی الله علیه وسلم نقلست
که در شب معراج حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از حق تعالی سوال فرمود که خداوندا جبرئیل امین را
ششصد هزار پر دادی مرا در برابر آن جه دادی کفت ای محمد یکتا ز موی تو نزد من فاضلتر از ششصد هزار پر وی
ای محمد بهر تار موی تو فردا جندین هزار عاصی جانی را از آتش دوزخ آزاد کنم، جون جبرئیل علیه السلام پر خود بکشاید
قاف تا بقاف بکیرد، جون تو کیسوی خود بشفاعت امت بر دست نهی اکر از قاف تا بقاف عاصی کرفته باشد
همه را بتو بخشم **بیت** جون تو کیسوی شفاعت بنهی بر کف دست، من بیک موی تو بخشم بجهان هر جه که هست
معجزهٔ دیکر از معجزات موی دلجوی انحضرت انک خالد بن الولید را رضی الله عنه طاقیهٔ بود که
هرکاه بمحاربه با کفار اشتغال نمودی ان کلاه بر سر نهادی و بر تاجداران مملکت پناه فایق آمدی آن روز که
بالشکر شام مشغول محاربه اتفاق افتاد هر جند طلبید آن تاج را باز نیافت بغایت محزون ومجروح خاطر کشت، بعد از آن
تاج پیدا شد انبساط وابتهاج تمام می نمود با وی کفتند که این طاقیهٔ شوخکینی این همه اهتمام را درخور نیست و
جندین اندوه بخاطر از برای جنین متاعی راه دادن از عقل دور می نماید، خالد کفت شما صورت کلاه می بینید و
از سیرت او آکاه نیستید، روزی با حضرت رسالت بودم صلی الله علیه وسلم که بمقتضای نوید لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ
الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ سر مبارک تراشیده بود و در میان یاران قسمت فرمود
من از موهای ناصیهٔ متبرکهٔ انحضرت موی جند التماس نموده بمن عطا فرمود و من آن موها را درین طاقیه
بتیمن وتبرک مخزون ساختم وبواسطهٔ ان لوای نصرت بر ذروهٔ مطالب ومقاصد برافراختم در هر معرکه که این
تاج بر سر منست بر همه سروران بواسطهٔ آن متفوقم و بر جیوش وعساکر مخالفان ببرکت آن غالب می آیم اهتمام در
بارهٔ کلاه نیست که در شان موی دلجوی حضرت رسالت پناهست صلی الله علیه وسلم **اما معجزات روی
مبارک انحضرت صلی الله علیه وسلم** آورده اند که ماه تمام یعنی بدر آن نور وصفا نداشت که روی مبارک
انحضرت واکر روی مبارکش با ماه در شب بدر مقابل کردی ماه در برابر روی نورانی انحضرت ناقص نمودی
روایتست از سلمان فارسی رضی الله عنه که کفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نزد من

تشریف آورد و بازوی من گرفته همراه خود برد تا بخانه ام المومنین عایشه صدیقه رضی الله عنها جون بروی درامدیم
عایشه رضی الله عنها تبسمی فرموده حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سبب آن تبسم ازوی پرسید گفت یا رسول الله
ازار مبارکت بگشادم دیدم گوشهٔ ازوی منخرق گشته خواستم تا آن شق وی برشته وسوزن بدو زم سوزنی
نداشتم از سُهَیلهٔ انصاریه بعاریت بستدم آن سوزن از دست من بیفتاد وخانه تاریک بود هرچند طلب کردم
نیافتم تا اکنون که بر من درامدی شعاعی از جبین مبین تو ساطع گشت که از نور آن سوزن گم کردهٔ خود را بازیافتم •
گویند که جون عایشه رضی الله عنها این سخن بموقف عرض رسانید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در گریه
درامد عایشه میگوید که سبب گریهٔ انحضرت پرسیدم گفت ای عایشه برحال کسانی می گریم از امت خود که در
روز قیامت از مشاهدهٔ دیدار من محروم مانند بد رستی که هر بنده که در قیامت بزیارت من مشرف گردد البته
بشفاعت من فایز آید عایشه بعد ازان فرمود که آن ساعت شعاع رخسار با انوار انحضرت را بنور ماه لیلة البدر
قیاس کردم نور جبین انحضرت صلی الله علیه وسلم بر فروغ ماه فایق آمد **بیت** ای نور داده شمع رخت مهر و ماه را
زلفت شکسته رونق مشک سیاه را • بنمود ساعدت ید بیضا ز آستین • انگشت جون هلال تو شق کرد ماه را
نور آله از مه روی تو لامعست • بردار برقع از رخ و بنما آله را • **معجزهٔ دیگر از معجزات روی میمون انحضرت**
صلی الله علیه وسلم انک روزی جماعتی از مهمانان بزیارت انس بن مالک رضی الله عنه آمده بودند از برای ایشان طعام
آورد و گویند ان طعام در مندیلی بود بغایت جرکین جون اضیاف از طعام خوردن باز پرداختند انس رضی الله عنه
کنیزک را بفرمود تا انشی برافروخت و آن مندیل را در اتش افکند جون لحظه برامد بیرون آورد بر مثال شیر سفید
گشته بود و یک رشته ازوی نسوخته حکمت آن از انس پرسیدند گفت این مندیلیست که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم روی مبارک خود گاهی باین پاک میکرده اند هرگاه شوخگین میشود کیفیت شستن و پاک کردن او جنین است
اما معجزات عینین مبارکتین انحضرت علیه الصلوة والسلام در روایات صحیحه بثبوت پیوسته که
انحضرت جنانجه از پیش روی میدید از پس پشت نیز همجنان میدید وجنانک در روشنایی میدید در تاریکی نیز
همجنان میدید جنانک عایشه رضی الله عنها روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود انّی اَرَی
فی الظّلمة کما اَرَی فی الضَّوء بد رستی که در تاریکی جنان می بینم که در روشنایی می بینم وانی اَرَی من خلفی کما اَرَی
من بین یدی از پس پشت جنان می بینم که از پیش روی • وعلما را اختلافست که آن رؤیت از قفا بجه منوال بوده
بعضی گویند مراد وقوف تام بوده واز امام احمد حنبل رحمه الله منقولست که رؤیت عین بوده وامام زاهد
صاحب قنیه در رساله ناصریه میگوید که درمیان دوشانهٔ انحضرت دو جشم بود بر مثال دو سوفار سوزن که بآن
ماوَرای خود میدید وجامه مانع رؤیت نمی شد • وگویند که منافقان در عقب آن سرور نماز میکردند واو را بایکدیگر

تعاقوبی بودند

تعاقوبی بودند حق تعالی ویرا در دل وی نهاد تا جنانجه از برابر می دید از قفا نیز همجنان می دید وآورده اند که انحضرت
در ثریا یازده ستاره می شمرد • روایتست که همجنانک حاضر را می دید غایب را نیز بران طریقه می دید
تا روزی انحضرت را داعیهٔ آن شد که زنی را بنکاح شریف خود درارد عایشه را گفت رضی الله عنها در اطوار
واوضاع وشکل وشمایل آن زن تفحص نماید جون عایشه ان زن را دید در نظر وی خوب نمود اما نخواست که خوبی او
ظاهر کرداند مر انحضرت را گفت که در ان زن صفایی مشاهده نکردم حضرت فرمود سبحان الله بر رخسارهٔ
جب آن زن نه خالی دیدی که ازان بشگفت آمده موها بر اندام تو برخاست عایشه گفت والله که هیج سری از
اسرار بر تو پوشیده نمی ماند • وبعضی ارباب اشارت گفته اند که حکمت در انک حضرت پیش وپس وغایب و
حاضر را در تاریکی و روشنایی میدید آن بود که جون روز قیامت شود وامت متفرق الحال او را بهر جانب
می برند بعضی را به پیش بدر می برند وبعضی را به پس باز میکدارند بعضی را ابدیدار انحضرت میرسانند و
بعضی را محجوب میکردانند بعضی را در نور طاعات بروشنایی راه بهشت می نمایند وبعضی را در ظلمات
معاصی براه دوزخ می برند انحضرت برحال سه طوایف از امت او اطلاع دادند تا هیج کس از حیطهٔ شفاعت او
خارج نباشد والحمد لله رب العالمین **اما معجزات اُذُنه** گویند که انحضرت در خواب می شنید همجنانک
در بیداری می شنید واز دور می شنید جنانک از نزدیک می شنید جنانک روز بدر از عباس عم خود صدا وقیه
زر فدا طلبید عباس گفت ازنجا آرم گفت ازان زر که بام الفضل سپردی وگفتی اگر بسلامت باز آیم فبها والا
بفرزندان قسمت نما گفت تو جون شنیدی گفت اخبرنی جبرئیل فاسلم العباس واین واقعه بزبان قلم تقریر یافته
در محل خود ودیگر انک سخن جمادات می شنید تا بر هرجه برگذشتی از حجر ومدر وشجر وبر می شنید که بروی سلام
میکردند ومیگفتند السلام علیک یا رسول الله **اما معجزه یده** صلی الله علیه وسلم آورده اند که دست
مبارک وی بهرجه رسیدی خیر وبرکت در وی بدید آمدی جنانجه بیرون آمدن آب از میان انگشتان او وتسبیح
سنگ ریزه در کف مبارک او وخاک در جشم کافران پاشیدن در بدر وحنین بقبضهٔ مبارک ودوشیدن گوسفند
ام معبد وبرکت طعامها بسبب مساس دست حق پرست انحضرت • وازین معجزات بسیاری در واقعات
گذشته مرقوم گشته وبعد ازین در معجزات خارجیه نیز مذکور خواهد شد انشاء الله العزیز ابن مسعود میگوید رضی الله عنه
که من گوسفند مردم نگاه میداشتم روزی انحضرت با ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر من بگذشتند رسول فرمود
صلی الله علیه وسلم که ای کودک هیج شیر داری گفتم آری ولیکن من امینم فرمود هیج میشی داری که با خوج جفت نشده
باشد همجنان میشی پیش انحضرت آوردم پستان ویرا بدست مبارک خود بپسود بیکبار شیر بسیار در پستان وی
درامد بدوشید وخود بیاشامید وابوبکر را نیز بداد من پیش انحضرت آمدم وگفتم یا رسول الله مرا ازدین

جیزی تعلیم فرما دست مبارک بسر من فرود آورد و گفت نوکو دکک معلّی **معجزه دیگر** از معجزات دست
حق پرست انحضرت آن بود که روی قتادة بن ملحان را بپسود از برکت دست مبارکش نور و ضیائی در روی قتاده
پدید آمد که بر مثال آینه روشن گشت ماه اگر در روی وی میدیدند عکس آن مشاهده میکردند چنانچه
در آینه عکس اندازد **اما معجزه ظهر انحضرت** صلی الله علیه وسلم آن بود که بخاتم نبوت مزیّن بود
وخاتم نبوت بروایتی آنست که برابر بیضهٔ کبوتری بود در میان کتفین انحضرت بشانهٔ راست نزدیکتر
بر یکجانب او بنوشته العظمة لله و برجانب دیگر لا اله الا الله محمد رسول الله و بر وسط او میان گوشت و پوست
نوشته توجّه حیث شئت فانک منصور **اما معجزات رجله** جابر عبد الله انصاری رضی الله عنه میگوید
که در سرای ما جاهی بود آب وی بغایت شور و ناخوش شکایت بانحضرت بردم و گفتم یا رسول الله تشنگی بسیار
میکشیم بجهت آنک آب این جاه ما شور است و آشامیدن آن دشوار حضرت طشتی طلب فرمود و پایهای مبارک
خود را در آن طشت بشست و بفرمود تا آن اب را در جاه ریختم بفرمان حق سبحانه و تعالی آب آن جاه شیرین
و خوشگوار گشت **معجزه دیگر از معجزات اقدام** آنکه هم جابر گفت رضی الله عنه که قرض بسیار داشتم
و مقدار خرما از نخلستان من حاصل شده بود که بیک قرض از قرضهای من وفا نمیکرد عجز خویش بر انحضرت
عرض کردم بنخلستان من تشریف آورد و برگرد بیدرخهای من گرد بر آمد و باقدام شریفهٔ خود قدم زد
و بعد از آن بر بالای وی بنشست و گفت وام داران جابر را بگوایند بیایند تمامی دیون مرا از ان مقدار خرما
استیفا نمود و آن مقدار دیگر از برای من و عیال من باقی گذاشت و معجزات اقدام انحضرت نیز بسیار است
معجزات دهان با برهان انحضرت علیه السلام معجزه اول **لعاب دهان** انحضرت
چنان شیرین بود که انس مالک رضی الله عنه روایت کند که در خانهٔ ما جاهی بود آب وی شور آب دهان مبارک
خود را در ان جاه انداخت چنان شیرین شد که در مدینه آب از ان شیرین تر نبود **معجزهٔ دیگر هم در لعاب دهان**
انک کلثوم بن الحصین را رضی الله عنه تیر بر حلقوم آمد در جنگ احد اب دهان مبارک بر زخم وی رسانید
بالفور صحت یافت **معجزه دیگر** انک محمد بن طب دست وی در دیگ جوشان بسوخت با آب دهان انحضرت تشفی یافت
معجزه دیگر مردی را دست بریده بودند بنزد انحضرت بشکایت آمد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
دست بریدهٔ او را بمحل او نهاده آب دهان مبارک بروی مالید و چیزی بخواند فی الحال مندمل گشته بحالت اولین باز آمد
شیخ ابو اسحاق طلالی گفت که من برین چیزی زیاده هم دارم گفتند چیست فرمود چون دست ان مرد تند دست گشت
از انحضرت پرسید که یا رسول الله شما چه خواندید بر دست من فرمود فاتحة الکتاب آن بر وجه استخفاف گفت
سمین فاتحة الکتاب بالفور باز دست او بیفتاد و دیگر بمحل خود نه پیوست از شآمت استخفاف بکلام حق سبحانه و تعالی

وازین قبیل معجزات از آب دهان انحضرت بسیار بثبوت رسیده مانند معالجهٔ زخم مار که بر قدم صدیق رضی الله عنه
در غار رسیده بود و بر مثال تشفی رمد امیر المومنین حیدر رضی الله عنه در غزوه خیبر و ابراء زخم حارث بن اوس
که در وقت قتل کعب اشرف بوی رسیده بود و هریک در محل خود سمت گذارش یافته و غیر آن نیز والله اعلم
معجزه دیگر بریق و لمعان اسنان نورافشان انحضرت صلی الله علیه وسلم
که چون تکلّم فرمودی نوری از اثنای ثنایای انحضرت ظاهر گشتی که در شب تار خانه روشن گشتی عایشه رضی الله عنها
روایت میکند که شبی نوبت من بود و در حجرهٔ من چراغ نبود چون انحضرت در آمد با وی اظهار این معنی نمودم
فرمود ای عایشه میخواهی که از برای تو چراغی بر افروزم بی فتیله و روغن گفتم بلی یا رسول الله لب مبارک بگشاد
و در روی من تبسّم فرمود نوری از میان اسنان درافشان انحضرت تابان گشت که زوایای خانه از آن
نور منور شد و چندان امتداد یافت که جماعتی عورات در خانهٔ من بشعاع آن نور بعضی ریسمان می رشتند
و بعضی جامه میدوختند تا بوقت خواب و هنوز فروغ آن نور باقی بود **معجزه دیگر هم درین باب**
نقلست ـــــ هم از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت شکافی در پیراهن میمون انحضرت بدید آمده بود
میخواستم رقعه بر انجا بیوند بر زنم چون شب در آمد سوزن را در ان پیراهن گذاشتم حضرت بین العشائین
در آمد و خواست تا پیراهن در پوشد خواستم تا سوزن را از پیراهن بیرون آرم که اندام مبارکش بدان نیازارد
هرچند می طلبیدم نمی یافتم حضرت پرسید که ای عایشه چه میطلبی صورت حال بگفتم حضرت از لطف کلام و
شفقت او بنسبت حضرت علیه السلام تبسمی فرمود از بریق و لمعان اسنان انحضرت نوری در ان خانه ظاهر گشت
که از شعاع آن سوزن گم کردهٔ خود را باز یافتم • آورده اند که خواجه را علیه السلام آن زمان از نور بهجت افزای
دندانهای مبارک شگفتی در دل در آمد تا چنانچه بآن نور بنازید جبرئیل علیه السلام از نزد حضرت خداوندی
خبری آورد مشتمل بر عتاب که ای محمد آن نظر که بر دندان خود کردی چرا در صنع آفریدگار دندان ندیدی
که بقدرت کامله چگونه حقهٔ از لعل بدخشانی ساخته و در در باغرهٔ بهجت افزای اسنان را در وی چون پروین
در صندوق فیروزگی آسمان پرداخته قبّهٔ از یاقوت رمّانی ترتیب داده و این مرواریدهای آبدار را چون رشتهٔ
گوهر در ان درج عقیقی برج احمر ودیعت نهاده • یا چون ژالهای بیضا در درون لالهای حمرا پدید آورده
یا بر مثال عقد ثریّا در درج برج جوزا مهیّا ساخته اکنون غرامت این نظر بهره روز احد از دندان تو
خواهیم ستانید و سنگی بی قیمتی را مفرح گزای گوهرهای تو خواهیم گردانید چنانچه شیخ گنجه فرموده است
چون گهر او دل سنگی نخست • سنگ چرا گوهر او را شکست • گر نشدی آن سنگ مفرح گزای • گر نشدی در شکن و لعل سای •
گرو جدا سنگ ملامت گرش • یک گهر از سلسلهٔ گوهرش • یافت فراخی گهر از درج تنگ • نیست عجب زادن گوهر ز سنگ •

کوهری سنکی که زمین کان اوست • که دیت کوهر دندان اوست • **معجزه زبان کوهرفشان انحضرت**
صلی الله علیه وسلم یکی آن بود که جون حسن وحسین رضی الله عنهما از تشنکی شکایت کردندی زبان مبارک در دهان ایشان
نهادی تشنکی ایشان تسکین یافتی وبآن سیراب کشتی **معجزه دیکر** سلمان را صاحب او مکاتب ساخته بود
برنجم سیصد فسیل که به برآرد وجهل اوقیه طلا که بدهد از اموال غنیمت مقدار بیضهٔ مرغی طلا آوردند
زبان مبارک برکرد آن کردانید وزن کردند جهل اوقیه بود بی زیاده ونقصان وآن از برکت زبان معجزبیان آن
حضرت بود صلی الله علیه وسلم واین واقعه در محل خود مشروح کذشت **معجزه دیکر** آنکه بهر زبان
که طوایف آدمیان سخن میکفتندی حضرت فهم سخن ایشان کرده بزبان ایشان با ایشان تکلم فرمودی
آری زبان بی زیان انحضرت سمکه بود دربرکه دهان بابرهانش جولان میکرد صدفی بود درعمان دهان
هردم دُر سخن عیان میفرمود • طور اسراری بود که صدهزار کلیم تکلیم در میقات مناجات در کفت وکو داشت •
ماسیئ الهئ بود در دریای قران که یونس بیان جان در درون او داشت کشتئ بود که در طوفان جهالت
نوح حکمت با خود همراه داشت • معراجی بود که شرف صعود کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله داشت •

اما معجزات نظافت جسم وطیب رایحه ونزاهت بدن شریف انحضرت علیه الصلوة والسلام •

انس مالک کفت رضی الله عنه که هرکز هیج عبیری نبوییدیم ورایحهٔ هیج مشکی بمشام ما نرسید خوشبوی تر از
نسیم عبهر شمیم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم **روایتست** که هیج کس با انحضرت مصافحه نکردی
مکر رایحه طیبهٔ دست حق پرست انحضرت از دست خود مدتها احساس میکردی واکر دست مبارک
بر سر کودکی بسودی ان کودک از همه کودکان خوشبوی تر بودی **وروایت** کرده اند که جون حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم براهی بکذشتی از طیب رایحهٔ وی ان راهکذر مُرَوَّح ومطیَّب کشتی جنانکه هرکه از عقب انحضرت
بیامدی از نکهت طیبهٔ او بدانستی که انحضرت برین راه کذشته وآن رایحه خاص انحضرت بود که در هیج
طیبی ان نوع رایحه مشموم نمیکشت • **ونقلست** از ابوهریره رضی الله عنه که کفت مردی پیش
حضرت رسول آمد صلی الله علیه وسلم وکفت دختر خود را بشوهر میدهم مرا مدد کاری کنید رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که جیزی از اعراض دنیویه ندارم اما بعطیهٔ دخترت را مخصوص کردانم که خوشتر
از تمتعات دیکران باشد علی الصباح شیشهٔ سرکشاده با شاخ جوبی بیاد تا آن عطیهٔ موعوده فایز آید آن
مرد بفرموده عمل نمود رسول صلی الله علیه وسلم از ساعدهای مبارک خویش عرق بآن جوب می راند وبشیشه اش
مجتمع ساخته بدان دختر فرستاد تا بجای طیب بکار دارد بدان دستور که آن جوب دران شیشه درمی آرد
ورطوبتی از ان عرق انجذاب نموده بر اعضا ولباس خود مالد • **کویند** که هرکاه ان دختر بفرموده قیام نمودی

اهل مدینه تمام استشمام آن رایحه کردی • **نقلست** از ام سلمه رضی الله عنها که کفت روزی
انحضرت در خواب بود وعرق بر جبین مبینش نشسته بود من ازان قدری در قاروره بکرفتم اتفاقا دختری را
از دوستان من عروس میکردند قدری ازان عرق بر ان عروس بکار بردم عطر آن ازان عروس در ایام حیات منفک
نشد هرکاه ان عضو را بشستی رایحه طیبهٔ آن بر مزید کشتی • **وکویند** ازان عروس دختر دیکر تولد نمود آن
رایحه ازین فرزند نیز مشموم می شد تا آورده اند که هر فرزند که ازیشان بطنا بعد بطن متولد کشتی آن رایحه
در همه فرزندان ساری بود تا آن خاندان در مدینه مشهور به بیت العطارین کشت والله اعلم

وقال العلماء قدس الله ارواحهم کان فی نفسه علیه الصلوة والسلام عشر معجزات
یعلم کل من له عقل انه رسول الله یعنی در ذات بابرکات انحضرت ده جیز بود از معجزات داله
بر رسالت او **اول** آنکه ذات مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم جندانکه در آفتاب تردد کردی و
در ماهتاب آمد وشد نمودی سایه وی بر زمین نمی افتاد زیراکه مران حضرت را اصلا سایه نبود ودرین باب
ارباب اشارت حکمت کفته اند یکی آنکه جون ذات بابرکاتش نوری بود مجسّم کشته وتمامی نیرات از ذات عالی صفات
او استفاضه انوار صوری ومعنوی نموده وظل جون از ظلمتی خالی نیست ملایم ذات نورانی صفات ان آفتاب
فلک سروری وخورشید سپهر پیغمبری صلی الله علیه وسلم نبود **بیت** ذات تو خورشید سپهر صفاست •
لاجرمش سایه نه اندر قفاست • سایه جه سان با تو کند همرهی • دَو که تو خود سایهٔ نور اللهی • **حکمت دیکر** آنکه
نور آفتاب لمعه بود از نور ذات عالی صفات انحضرت ودر اناره نور او غالب بود بر نور آفتاب تا بمرتبهٔ که
آفتاب عکسی بود از سایهٔ وجود باجود او **بیت** ای خواجه که عشق ازلی مایه تست • هر هفت فلک کمینه یک پایهٔ تست •
شخصت ز لطافت جو ندارد سایه • زانست که آفتاب در سایهٔ تست • **حکمت دیکر** آنست که ظلی هر جیزی
مثل اوست وجون انحضرت را از زمان ایجاد خلق تا وقت افناء آن مثل ونظیر نبود لاجرم سایه که مثل
شخص است از ذات انحضرت منتفی کشت **بیت** سایه جو با شخص کند همسری • نیست ترا در خور پیغمبری •
جونک نظیرت نبود در جهان • سایه ازان نیست ترا هم عنان • **حکمت دیکر** آنست که زمین از آلایشی خالی
نیست حق تعالی نخواست که سایهٔ ذات پاک محمدی صلی الله علیه وسلم بر خاک افتد که نباید بر زمین ناپاک افتد صیانت
این معنی نموده بدین خصیصه اش مخصوص کردانید **بیت** سایه ندیدت بزمین هیجکس • نور بود سایه خورشید وبس •
جانت از آلایش تن پاک بود • سایه نه انداخت برین خاک تود • ودرین باب لطیفهٔ بر سبیل تمثیل بشنو • ای درویش
علماء شریعت میکویند که آفتاب زمینی را که بنجاست آلوده است بتابش خویش پاک میکرداند که طهارة الارض
یُبسُها اما نفس نجاست را پاک نمیکند آفتاب جهان تاب وجود باجود محمدی صلی الله علیه وسلم ابدان آلوده

بنجاست معصیت مومنانرا بطهارت شفاعت پاک خواهد ساخت که شفاعتی لاهل الکبایر من امتی اما
جیفهای نجسه انما المشرکون نجس که از حیطه قابلیت شفاعتش خارج اند ازین طهارت نصیب نیابند
حکمت دیکر انک اکر ظل ظلیل وسایهٔ نبیل این پیغمبر با تبجیل علیه الصلوة والسلام بر زمین
افتادی واقدام کافران ومنافقان بران محل رسیدی مناسب علو مرتبت و رفعت منزلت انحضرت نبودی
لاجرم حضرت جلال احدیت جل وعلا سایهٔ کیمیا نمایهٔ حضرت محمدیت را صلی الله علیه وسلم ازین نوع اهانت صیانت
فرمود که ولا یقع ظله علی الارض **بیت** من آن نیم که قدم بر قدم نهم لیکن • بهر زمین که تو پا می نهی سرم انجاست
حکمت دیکر انک چنانک در دینی دعای خود را از برای شفاعت امت ذخیره ساخت
چنانچه فرمود لکل نبی دعوة مستجابة وانی اختبأت دعوتی شفاعتی لاهل الکبایر من امتی همچنین سایهٔ خود را
در دنیا ذخیره ساخته از برای آفتاب قیامت کذاشت چنانچه خسرو دهلوی کوید • برهنه کردان قیامت بدوش
کشته زذیل کرمت حله پوش • سایهٔ خویش انک کردیش نشر • داشته از پی خورشید حشر • تا چو بسوزیم دران آفتاب
خود فکنی سایه بر اهل عذاب • از عمل خویش ندارم امید • بر کرم تست هزار اعتمید • این همه کستاخی ما بر کناه • زان سبب آمد که تویی عذرخواه
من که بجان بستهٔ روی توام • خسروم اما سک کوی توام • کرچه تو بی خواست کنی هدیه راست • نیز کدایان نکدارند خواست
خواهشم آنست که خواهی ز غیب • کار زوی نیز رساند بجیب • آرزویم انک بروز شمار • مژدهٔ عفوی دهی از کردکار
باد بدین مژده دلم خوش نفس • مژده دهم نیز تو باشی و بس • **دویم** انک حضرت مقدس نبوی وجناب مطهر مصطفوی
صلی الله علیه وسلم مختون متولد شد یعنی ختنه کرده شده تا عورتش از نظر خلق مصون ماند و بی مسرور آمد
یعنی ناف بریده تا تربیت از غذای معاد دنیا بد دران اوان اکل میته و ذبیحهٔ مشرکان خوردن عیب نبود اما
چون مناسب منصب رسالت پناهی نبود ازان محفوظ ماند • **سیم** انک انحضرت را هرکز احتلام نیفتاد
زیراک احتلام لعب شیطانست با انسان ومرتبهٔ حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم چنان بود که شیطان
ازوی کریزان بود بلعب وی کستاخی نتواند نمود • **چهارم** چون چشم نرکسینش بشکر خواب راحت برآسودی
دل نازنینش در مقام حضور بیدار بودی • وحکمت آنست که خواب دل علامت غفلتست وغفلت حبیب ان
حبیب طرفة العینی از جملهٔ جرایم و زلتست • **و دیکر آنست** که ارباب تحقیق کفته اند که چون منافذ
آب وکل که دروازهٔ حواسست مسدود کردد روزنهٔ جان ودل که من القلب الی الرب دوزنه عبارت ازانست
انفتاح یابد وهرچکاه که مشوشات عالم شهادت که حجاب تجلیات عالم غیب در زاویهٔ خمول سر در عباوه خمود
درکشد لوامع انوار شهود سر از دریچهٔ وجود بیرون کرده جمال حقیقت بمتشرعان شرایع طریقت نماید **چنانچه فقیر کوید**
وقت آنست که دل واقف اسرار شود • جای آنست که جان طالب دیدار شود • پردهٔ آب وکل از روی دل وجان بردار • تا ظلمت هستی تو انوار شود

نیست اغیار که آیینهٔ یار ندهمه • تو ز آیینه رخش بین که همه یار شود • هرکه چون نقطه نهد یک قدم از خود بیرون
اندرین دایره سرکشته چو پرکار شود • چون حجابش منم آخر زمیان برخیزم • تا همه دیده وبیننده و دیدار شود
پنجم بثبوت پیوسته که مکس بر انحضرت مجال نشستن نداشت زیراک مکس را چون امکان نشستن
بر قاذورات وغدرات بود اعضاء ظاهرهٔ انحضرت را از تو هم این معنی صیانت فرمود کما قال **بیت**
طوای پسین انبیایی • وین طرفه که بر تو یک مکس نیست • واینجا نکته آنست که امروز مکسی را روا نمیدارد
که بر جامهٔ انحضرت نشیند فردا داغ امت را بر دل نازنین اوکی روا دارد **بیت** پرده کش امت شوربن کار
ضامن آمرزش آمرزکار • بار جهان بر دل آن نازنین • سینه چنان نازک بارش چنین • **حکمت دیکر**
انک حضرت جلال احدیت در قرآن اصنام را عیب فرمود که وان یسلبهم الذباب شیئا لا یستنقذوه منه
پس مکس را بر اندام مبارکش نشستن مجال ندادند تا مشابهت انحضرت با اصنام تحقق نپذیرد • ونکته
درین باب آنست که امروز مشابهت انحضرت با اصنام روا نمیدارد فردا مجالست امت او با عبدهٔ اصنام
در دوزخ نیز روا نخواهد داشت **ششم** آنست که از وراء خویش میدید همچنانک از پیش روی دید
وحکمت آن کفته اند تا هیچ چیز بر وی مستور نماند وباقی حکم بزبان قلم مشکین رقم در معجزات دیگر بسند انحضرت
علیه الصلوة والسلام سمت کذارش یافت • وتحقیق این معنی انک وی شمع شبستان انس ومشعلهٔ بزم
انس بود وشمع را پشت وروبا شدنی بلک همه عالم قالب بود واو جان وجان مستغنی است از جهات
وارکان چنانچه عارف جامی کوید سلمه الله • روحی وغایب نه ز توهیچ سوی • در نظرت هست یکی پشت وروی
شمعی و نور از نور رسد جمع را • پشتی وروی نبود شمع را • **هفتم** با هرکه همراهی کرد هرچند تیز رفتار
بودی انحضرت ازوی در پیش بودی وباهرکه بایستادی هرچند وی بلند قامت بودی انحضرت بروی متفوق
می نمودی • ونکته درینجا آنست که چون اشخاص خلایق در جنب ذات عالی صفات انحضرت میکداخت هرچند
بزرک بود اکر جرایم و زلات امت وی نیز در جنب شفاعت وی ناچیز کردد هرچند بسیار باشد چه عجب
هشتم انک بر هر دابه که انحضرت سواری کردی هرکز آن مرکب پیر وضعیف نکشتی ونکته
درین باب آنست که مرکبی که جسد محمدی صلی الله علیه وسلم بر وی نشستی جوانی وقوت وی منفک نکشتی
دلی که عشق ومحبت محمدی صلی الله علیه وسلم مدت هفتاد سال در وی متمکن کشته اکر با ایمان وعرفان باقی
ماند چه عجب **نهم** انک بول وغایط او را زمین ابتلاع نمودی وهرکز بنظر هیچ آفریده مکشوف نکشتی
وازان مقام تا مدت چندکاه رایحهٔ مشک می دمیدی • ونکته درین باب آنست که زمین انچه از انحضرت
در نظر خلایق مستکره نماید ویا بطبع قبیح باشد مستور می سازد اکر اکرم الاکرمین جل وعلا انچه در انبیا واولیا

وملائکه ملأ اعلی ازمعاصی و زلات امتان او مکروه ومستقبح نماید بریشان بپوشد ودر اظهار آن نکوشد عجیب وغریب نخواهد بود سَتَرْتُ علیک فی الدنیا سترت علیک فی الاخره **دیم** انک الحضرت را هرکز تثاوب طاری نمی شد یعنی خمیازه زیراک تثاوب از شیطانست • ونکته دربن باب آنست که امروزه مبارکش را از تثاوب که تصرف شیطانست نکاه داشت اکر درانفس آخرین ایمان امتان او را از نهب وتصرف شیطان نکاه دارد از کرم الهی عجیب نباشد **سعدی** خدایا بذات خداوندیت • باوصاف بی مثل ومانندیت • بلبیک حجاج بیت الحرام • بمدفون یثرب علیه السلام • بطاعات پیران آراسته • بصدق جوانان نوخاسته • که ما را دران ورطه یکنفس • زننک دوکفتن بفریاد رس • به پیران پشت از عبادت دوتا • زشرم کنه دیده بر پشت پا • که چشمم زروی سعادت مبند • زبانم بوقت شهادت مبند • بضاعت نیاوردم الا امید • خدایا زعفوم مکن نا امید •

وقال الکبراء قدس الله ارواحهم قد مدح الله تعالی جمیع اعضائه فی کلامه المجید وفرقانه الحمید بقوله عن طوله

وتفصیل آنچنانست که حق تعالی از فرق تا قدم آن صاحب کرم را بکلام قدیم خود بستود • سر عالی منظرش را کفت آمنین محلقین رؤسکم • دیده بسندیده اش را کفت ما زاغ البصر وما طغی • زبان بی زیانش را کفت وما ینطق عن الهوی • کوش با هوشش را کفت قل اذن خیر لکم • وجه با توجهش را کفت قد نری تقلب وجهک فی السماء • جبین مبینش را کفت والضحی • جعد مشکینش را کفت واللیل اذا سجی • دل عاقلش را کفت نزله علی قلبک • فواد باودادش را کفت ما کذب الفؤاد ما رای • سینه بی کینه اش را کفت الم نشرح لک صدرک • ظهر با بهرش را کفت انقض ظهرک • دست حق پرستش را کفت ولا تبسطها کل البسط • قامت با سلامتش را کفت حین تقوم • قدم با کرمش را کفت طه ای طی الارض بقدمک • آواز دلنوازش را کفت فوق صوت النبی • نفس نفیسش را کفت لا تکلف الا نفسک • خلق عظیمش را کفت وانک لعلی خلق عظیم • **بعد** از ان قسم بجان عالی شان او یاد فرمود که لعمرک • **ای** درویش چنانچه ذکر اعضاء شریفهٔ آن سرور بعبارت لطیفه مختصر یاد فرمود هرچیز که منسوب بآن حضرت بود نیز بتعیین ان اشارتی نمود • **مثلا** دین متینش را کفت ان الدین عند الله الاسلام • کتاب عالی خطابش را کفت انه لقرآن کریم فی کتاب مکنون • اصحاب عالی جنابش را کفت والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار • اهل بیت طاهرانش را کفت لیذهب عنکم الرجس اهل البیت • وازواج طیباتش را کفت وازواجه امهاتهم • علم عالی علمش را کفت وعلمک ما لم تکن تعلم • امت والی حشمتش را کفت کنتم خیر امة اخرجت للناس • نماز با نیازش را کفت فتهجد به نافلة لک • قیام عالی مقامش را کفت لما قام عبد الله • تلاوت با حلاوتش را کفت ورتل القرآن ترتیلا • رکوع با خضوعش را کفت وارکعوا مع الراکعین • سجود با شهودش را کفت واسجد واقترب • قبلهٔ مقبولش را کفت فلنولینک قبلة ترضاها • ملت مأمونش را کفت

ملة ابیکم ابراهیم

التسلیمات

ملة ابیکم ابراهیم • بیعت رضوانش را کفت ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله • زلت وعفرانش را کفت لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر • راز با نازش را کفت یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول • شب با طلبش را کفت قم اللیل الا قلیلا • روز پر سوزش را کفت ان لک فی النهار سبحا طویلا • خواب با صوابش را کفت لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق • چشم بیدار خواب او را کفت کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون • عصمت با عفتش را کفت والله یعصمک من الناس • حکمت بی علتش را کفت ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا • اسرار با ابتهاجش را کفت فاوحی الی عبده ما اوحی • اسراء شب معراجش را کفت سبحان الذی اسری بعبده لیلا **بیت** برقع طاها کشاد صورت زیبای تو • خنده یس نمود لعل شکرخای تو • امی امت پناه کانجم وافلاک را • زاده بیشی رو زحمل نور فلک رای تو • نقش ازل تا ابد در تو توان دید از انک • آینهٔ حضرتست جام مصفای تو • از شرف انجا که هست مرتبه بندکی • درنرسیده مکرمت والای تو • عرش بدان برتری بر سر کرسی نشست • بوکه بساید بفرق پای فلک سای تو • معجز موسی کفی از خم سرجوش تو • تخت سلیمان خسی در کف دریای تو • خلقت عیسی چه بود بادی دم همدمت • طینت آدم چه بود خاک کف پای تو • باب یتیمان تویی جدهمه کاینات • آدم ومادون او جمله زابنای تو •

فصل دویم در معجزات صفاتی انحضرت علیه افضل الصلوات واکمل

ودرین فصل ذکر شمهٔ از خلق عظیم ونبذهٔ از خلق جسیم الحضرت مبین خواهد کشت وبالله التوفیق بدانک معجزات صفاتی انحضرت بسیارست واحصاء آن از حیز امکان بیرون وما اینجا بچند صفت از صفات کمال الحضرت اشارتی نمایم تا بواقی بران قیاس معلوم کردد **معجزهٔ اول** از معجزات صفاتی الحضرت که دلیلی بود دال بر نبوت او صدق انحضرت بود که در همه عمر خود متهم بکذب نکشت نه در امور دینی ونه دنیوی که اکر یکنوبت کذب صادر شدی معاندان در تشهیر واظهار آن کوشیدی وآنرا سند تکذیب خود کردانیدی وازینجا فرمود که انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب **دویم** انک هرکز در مدت عمر بر هیچ فعلی از افعال قبیحه اقدام ننمود نه پیش از نبوت ونه بعد از نبوت **سیم** انک در هیچ جنکی هرکز فرار ننمود واز هیچ دشمن هرکز روی کردان نشد نه قبل از بعثت ونه بعد از ان تا در غزوهٔ احد وحنین با وجود افتراق اصحاب ثبات قدم نمود تا حق سبحانه وتعالی نصرت وعلم خود فرمود • واین معنی دلیلست بر کمال قوت یقین وقرار دل در مقام ثبات وتمکین واعتماد بر وعد حضرت رب العالمین جل ذکره حیث قال والله یعصمک من الناس وقال حسبک الله وقال الا تنصروه فقد نصره الله **چهارم** انک شفقت ورحمتش در بارهٔ امت بدرجهٔ اعلی بود چنانچه شمهٔ از ان در واقعات مذکوره بر نظر ارباب الباب مکشوف کشته باشد قال الله تعالی فبما رحمة من الله لنت لهم

وقالت فلعلک باخع نفسک • وقالت عزیز علیه ما عنتم الی غیر ذلک **پنجم** انک سخاوتش
در درجهٔ اعلی بود تا بجایی رسید که از غایت سخاوت بآن معاتب گشت که ولا تبسطها کل البسط **ششم**
انک دنیا را در دل انحضرت هیچ وقعی و اعتباری نبود چنانچه قریش بروی مال ومنال بسیار و ریاست
وحکومت عرض کردند ملتفت نگشت وحق تعالی دنیا وآخرت در نظر وی در آورد گوشهٔ چشم بآن نگشاد
ما زاغ البصر وما طغی **هفتم** انک فصاحتش وبلاغتش بمرتبهٔ کمال ودرجهٔ اعلی بود وبجوامع کلم وبدایع
حکم مخصوص زبان همه قبایل عرب وطوایف ارباب حسب ونسب میدانست وبا هرکس بزبان وی سخن
میگفت چنانچه بسیاری از سخنان انحضرت از ان قبیل می بود که اصحاب فهم آن نمیکردند وشرح ان می پرسیدند
وچون بیان ان می شنیدند تعجب نموده میگفتند یا رسول الله شما درمیان ما نشو ونما یافته اکتساب این فضایل
وانتساب باین شمایل از کجا حاصل کرده اید جواب میفرمود که ادبنی ربی ه آداب خدمت درش آنرا مسلم است
کو از ادیب ادبنی کو شمایل یافت • این علم وحکمت از دبیرستان الرحمن علم القرآن از ان معلم حقیقی خلق الانسان
علمه البیان آموخته ام **بیت** تا در مکتب حکمش طیفه زان می خوانند ه که هر کو بنگرد داند که شاگرد چه استادی
هشتم انک با اهل دنیا واصحاب ثروت وغنا در غایت ترفع واستعلا بود ونهایت تعظم واستغنا
وبا فقرا ومساکین ومتشرعان بشرایع دین بکمال تواضع وانقیاد وتخشع وانکسار **نهم**
انک کمال عقل وعلم ومعرفت بمرتبهٔ که از طوق بشر بیرون بود وباوجود انک امی بود واز هیچکس تعلم
نکرده بود اعمال واحوال وسیرت وشمایل وی بروجهی بود که علم وعقل هیچ یک از علما وعقلا بمثل ان
وفا نمیکرد وهرچه در توریة وانجیل وسایر کتب منزل واقع بود بر مجموع ان اطلاع داشت بی انک
از معلمی تعلیم گیرد ویا بمطالعهٔ کتب پردازد ویا بعلماء اهل کتاب مجالست کند وهمچنین حکمتهای حکماء
ماتقدم وسیرتهای سایر امم وضرب امثال وحسن افعال وسیاسات انام وتقریر شرایع واحکام و
ترتیب آداب وتعیین القاب واتصاف بصفات شریفه وائتلاف بخصال حمیده همه از وی بروجهی
صادر می شد که مقتضای کمال عقل ووفور بود بمرتبهٔ که از قوت بشری خارج می نمود **دهم**
انک اخلاق حمیده واعراق پسندیده او از حلم وعفو وجود وشجاعت وحیا وحسن معاشرت با اقارب واجانب
وشفقت ورحمت ورافت بجمیع خلایق ووفا بعهد وصلهٔ رحم وتواضع وعدل وامانت وعفت وصدق
ووقار ومروت وزهد وقناعت وغیر ذلک من الاخلاق الحمیدة والاوصاف الشریفة چنان در کمال
اعتدال واقع بود که هیچ نوع مزید بران متصور نبود • وتفاصیل اوصاف کمال ونعوت جلال این پیغمبر
حمیده خصال علیه افضل الصلوات من الله المتعال در کتب مبسوطه مبین است • ودرین مختصر باشارت

اجمالی

اجمالی اکتفا افتاد **ذکر شمهٔ از خلق عظیم انحضرت** صلی الله علیه وسلم دلیل بر کمال خلق انحضرت همین
بسنده است که حق تعالی در قرآن مجید خلق مبارکش را بعظیم وصف فرموده وانک لعلی خلق عظیم ودر خلق عظیم
انحضرت وسبب اتصاف او باین صفت علما را اقوالست • قولی آنست که جمیع مکارم واخلاق
در وی مجتمع بود بدلیل انک اخلاق حسنه واوصاف پسندیده باجمعها در ذوات بابرکات انبیا علیهم السلام
مودع بود ودر ذات هریک از ایشان بحسب تقربش عند الله از ان اخلاق یکچندی ودیعت نهاده بودند
تا تمامی صفات کمال در ذوات جمیع انبیا علیهم السلام مجتمع گشته بود • بعد از ان حق تعالی سید انبیا را
علیهم السلام بتخلق باخلاق ایشان وتتبع اوصاف کمال ایشان فرمود کما قال سبحانه اولئک الذین هدی الله
فبهدیهم اقتده ومراد ازین اقتدا نه اقتداست بمعرفت که آنرا تقلید گویند وآن مناسب رتبهٔ محمدی نیست
صلی الله علیه وسلم ونه متابعت شریعت چراکه شریعت وی ناسخ شرایع ماتقدم بود پس ضرورتا محمول شد
بر اقتدا بخصایص واخلاق وشمایل ایشان وبمقتضای امر الهی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم
احراز ان اخلاق نموده بجمیع محاسن ومکارم متصف گشت مثلا اکتساب توبه واستغفار از آدم صفی
نموده • شکر نوح • وحلم ابراهیم • وعدل اسمعیل • وحسن ظن یعقوب • وصبر ایوب • واخلاص موسی • واعتذار
داود • وتواضع سلیمان • وزهد عیسی علیهم الصلوة والسلام • ودیگر اخلاق از بواقی ایشان مستوفی بدست
آورد • وچندین صفت از صفات کمال ونعوت جلال که در اتصاف بآن متفرد بود با ان منضم ساخته
تا باین دولت مستسعد گشت که ممدوح حضرت الهی جل وعلا شد تا فرمود وانک لعلی خلق عظیم قال
المفسرون هذا تنزیه له عن کل عیب یکون فی الاخلاق ووصف له بالتحلی بکل محاسن الاخلاق • واز عایشه
رضی الله عنها پرسیدند فرمود که خلق او قرآن بود یعنی باوامر قرآنی قیام می نمود واز نواهی آن اجتناب
می فرمود وبآداب واخلاق آن خود را مؤدب ومتخلق میگردانید • وتفصیل آن در تیسیر چنین مذکور است
که در طاعت الهی جل وعلا جهد وکوشش بسیار می نمود • وخضوع وخشوع تمام بجناب قدس خداوندی
معروض میداشت • وانقیاد اوامر کما ینبغی میکرد • وبا دشمنان او تشدد کلی می نمود • وبا دوستان او در
تذلل وفروتنی می فرمود • وبا بندگان او بر سبیل تعمیم مواساة می فرمود • وهمواره نیکخواهی ایشان می نمود •
وبر نجات وخلاص ایشان حریص می بود • وتحمل اذیهٔ ایشان آن مقدار که طاقت داشت پیش می برد • و
بمصالح ایشان آن مقدار که می توانست قیام می نمود • وبخیر دارین ایشان را ارشاد می فرمود • واز امتعه
واموال ایشان انچه امکان داشت استعفاف میکرد • وبا جاهلان حلم می ورزید • وبا همه مؤمنان خفض جناح
نموده در استرضاء ایشان میکوشید • وبرین صفات مذکوره ثبات لازم می شمرد • **واز اخلاق انحضرت یکی آن بود**

المواساة کسی را در چیزی همچون خود داشتن

که انس مالک رضی الله عنه کفت که هیچکس از اصحاب واهل بیت انحضرت را نخواندند مکر اینکه جواب چنین داد
که لبیک • وکفت که بشرف خدمت انحضرت مشرف کشتم ومن هشت ساله بودم کاری که کردم هرکز نکفت
چرا کردی واکر نکردم هرکز نفرمود چرا نکردی • وهرچه بر دست من تلف شد هرکز مرا ملامت نفرمود • واکر دیکری
ملامت کردی میفرمود بکذارید اکر قضا آن بودی چنان شدی • وعایشه رضی الله عنها فرمود که انحضرت
با یاران در مجالس موافق بودی در همه احوال مثلا اکر یاران ذکر دنیا کردندی وی نیز ذکر دنیا کردی •
واکر یاد آخرت کردندی وی نیز یاد آخرت کردی واکر ذکر طعام وشراب رفتی وی نیز با ایشان موافقت نمودی •
ودر حضور انحضرت از واقعات جاهلیت حکایت میکردند ومی خندیدند وانحضرت نیز تبسم می فرمود
وهم عایشه رضی الله عنها را از طریقهٔ زندکانی انحضرت با اهل خانه پرسیدند کفت در خانه خود چنان سلوک
میفرمود که مردم دیکر • چنانک خانه را می روفت وجامهٔ خود میدوخت ونعلین را پیوند بر میزد • وشتر را آب
میداد وکوسفند را می دوشید وخادم را در کار مدد میکرد وبا او طعام می خورد وبضاعت خود را از
بازار خود بر میداشت وبخانه می آورد • نقلست ـــــــــــــ از امیر المومنین حسین بن علی رضی الله عنهما
که فرمود از پدر بزرکوار خویش پرسیدم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون بخانهٔ خود تشریف آوردی بچه طریقه
عمل میفرمود • کفت که اوقات شریفهٔ خود را در خانه سه قسم ساخته بود قسمی را بطاعت وعبادت مصروف
ساختی وقسمی بتفقد اهل وعیال پرداختی • وقسمی دیکر بمهمات خاصهٔ خود قیام می نمودی وکاهی درین
وقت باصلاح حال امت اشتغال فرمودی • وکاهی هم درین حین با اهل فضل وتمکین از خواص اصحاب
وزمرهٔ احباب مجالست نمودی وایشانرا بهدایای علوم ولطایف حکم مخصوص کردانیدی وایشانرا دلالت
فرمودی تا از ان اسرار وعلوم که محظوظ می کشتند بطایفه که دون ایشان بودند در فضایل واحراز شمایل
تعلیم میکردند • ویاران را وصیت میفرمود که حاجت کسانی که استطاعت دفع حاجت بمن ندارند
شما حاجات ایشان بمن میرسانید • ودر ثواب این معامله چنین میفرمود که هرکس حاجت محتاج بعرض پادشاه
رساند که ان محتاج بعرض حاجت خویش قادر نباشد • حق تعالی هر دو قدم انکس را ثابت دارد ودر روز قیامت
از لغزیدن نکاه دارد ویاران بوصیت قیام می نمودند • حسین علی رضی الله عنهما کوید که بعد ازان از پدر پرسیدم
احوال واوضاع انحضرت در بیرون خانه بچه منوال بود فرمود که همواره زبان مبارک را از سخنان بیهوده
نکاه داشتی وخاطرهای اصحاب را با یکدیکر الفت میدادی وهرکز میان دو خاطر تنفر تجویز نفرمودی
وکریم هر قومی را کرامی داشتی وامور آن قوم با وتفویض فرمودی واز مردم استغنا می نمودی بی انکه
بساط خلق وطلاقت وجه با ایشان طی فرمودی • واز حال صادر ووارد متفحص می بودی وتحسین حسن

وتقبیح قبیح میکردی وازحق هرکز تجاوز نفرمودی ومقرب ترین مردم نزد وی نیکخواه ترین مسلمانان بودی •
وبزرکوارترین مردم نزدیک او کسی بودی که در مواسات واعانت خلق جهد می نمودی • بعد ازان از مجلس
وکیفیت آن از پدر خود سوال کردم • فرمود که انحضرت در هیچ مجلس ننشست واز هیچ صحبت برنخاست
مکر نشست وخاست او بیاد حق سبحانه وتعالی بود • وچون بقومی رسیدی بهرکه مجلس منتهی شده بودی همانجا
پیش وی بنشستی ویاران را نیز باین طریقه امر فرمودی وبا هریک از یاران خود چندان التفات وتملق نمودی
که وی کمان بردی که وی کرامی ترین یاران نزد انحضرت وهرکه با انحضرت مفاوضه ومجالسه نمودی
انحضرت صبر فرمودی تا او از سخن خود باز پرداختی وهرکسی که از وی حاجتی سوال کردی البته حاجت وی را
براوردی یا بسخنی خوش با وی بکفتی وخاطر او را مبتهج ساخته باز کردانیدی • وشفقت وی بنسبت بخلق خدای تعالی
عام بود چنانچه کوییا پدر همه مردم است ودر اجرای حکم خدای تعالی وحقوق او همه کس پیش او برابر بودند
مجلس او مجلس علم وحیا وصبر وامانت بود آوازها در ان مجلس بلند بر نداشتی وعیب وفحش ومذمت کسی در مجلس
انحضرت مذکور نکشتی واکر چیزی نا ملایم از کسی در مجلس ظاهر شدی در اخفاء ان کوشیدندی
ویاران همه در مقام عدل بودند بایکدیکر وفضل در ان مجلس بتقوی بودی وهمه بایکدیکر در مقام تواضع بودندی
وتوقیر کبیر وترحم بر صغیر بجا آوردندی ودر مراعات غربا وارباب حاجت ما امکن کوشش نمودندی •
ودر مستخلص احیا آورده است که اخلاق انحضرت صلی الله علیه وسلم که بسبب آن ممدوح حق تعالی کشت
بسیار بود وشمهٔ ازان در حسن معاشرت با خلق می نمود مثل لینت در معاملات وبذل معروف واطعام
طعام وافشاء سلام وعیادت مریض خواه صالح وخواه طالح وتشییع جنازه مسلمانان ورعایت حق جوار
خواه کافر وخواه مسلمان واجابت طعام از بنده وآزاد ودعا ببرکت مضیف باعتقاد وقبول هدایا ومکافات آن
بصنوف عطایا نقلست ـــــــــــــ که انحضرت فرمود لو دُعِیتُ الی کُراعٍ لَاَجَبتُ ولو اُهْدِیَ اِلَیَّ
ذراعٌ لَقَبِلتُ وبثبوت پیوسته که کاه بودی انحضرت را بنان جو وتریدپیه بوی ناک دعوت میکردند
وانحضرت اجابت میفرمود ودیکر عفو از مجرمان واصلاح میان بندکان واقدام نمودن بر جود
واحسان وابتدا بسلام بر خواص وعوام وخشم فرو خوردن از لیام انس بن مالک رضی الله عنه کفت که
روزی با جمعی از صحابه رضی الله عنهم در مسجد نشسته بودیم ناکاه بُردِ نجرانی در داساخته تشریف آورد
واز عقب انحضرت اعرابی درآمد وردای انحضرت را بکرفت وچنان بکشید که کتف انحضرت بر سینهٔ
اعرابی آمد وحاشیهٔ بُرد در کردن مبارکش تاثیر کرد • آن سرور بنظر رحمت در اعرابی دید تبسمی فرمود
وکفت ما شانک اعرابی کفت بکوی تا مرا ازین مالها که برای تو آورده اند چیزی بدهند حضرت بفرمود تا چیزی

اذان بوی دادند و بر وی روترش نکرد و همچنان در روی او تبسم می فرمود **و دیگر** از همه مردم حلیم تر
و شجاع تر و عادل تر بود و در وقت بذل و ایثار درم و دینار را نزد او عظم و وقار نبود و لهو و باطل و غنا
و معازف و دروغ و غیبت و بخل و جفا و مکر و خدیعت و نمیمه و قطع رحم و سوء خلق و تکبر و فخر
و بازنامه و فحش و حقد و حسد و عدوان و ظلم را بتمام برانداخت و خود از اینها امتناع نموده دیگرانرا نیز
ممتنع می ساخت هرگز یک درم در ملک آنحضرت شب بران نگذشت مگر اینک تصدق فرموده و اگر کسی نیافتی
که بوی دادی بخانه خود نرفتی تا مصرفی برای آن درم پیدا کردی و هرگز سایل را رد نکرد و فقرا را بر نفس خود
برگزیدی و حیا بر آنحضرت چنان غالب بود که در روی هیچ کس تمام ننگریستی و از گرسنگی سنگ بر شکم بستی
و در وقت طعام خوردن متکی ننشستی هرگز از نان گندم سه روز پیوسته سیر نخوردی و بروایتی
دو روز متتابع از نان جو سیر نشد و گاه بودی که در خاندان نبوت یکماه آتش افروخته نگشتی و با آب
و خرما گذرانیدی و این شدت و مجاعت نه از فقر و یا بخل بودی بلکه ایثار کردی و مرویست
که نوبتی جبرئیل علیه السلام نزد وی آمد و گفت خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید دوست میداری
که این کوههای مکه را از برای تو طلا و نقره گردانم و با تو باشد هر جا روی فرمود ای جبرئیل الدنیا دار من لا
دار له و مال من لا مال له قد جمعها من لا عقل له جبرئیل گفت علیه السلام ثبتک الله یا محمد بالقول الثابت
و دیگر آنکه چون در مجلسی بنشستی جا بر هیچکس تنگ نکردی و اصحاب را بتعظیم و احترام بکنیت یاد کردی
و باحب اسما خواندی و قطع سخن هیچکس نفرمودی و از همه کس متواضع تر بودی و از همه اهل مجلس خاموش تر
و چون سخن گفتی از همه بلیغ تر و فصیح تر بودی هرچه یافتی از پشمین و پنبگی پوشیدی و بر شتر
و اسب و استر و دراز گوش هرچه اتفاق افتادی برنشستی و گاه بودی که پیاده پاهای مبارک برهنه
در کوی و بازار در رفتی و گاهی بی ردا و عمامه و کلاه فرق میمون و تارک همایون گشاده چون گل در فصل بهار
بشکفتی با فقرا همنشینی کردی و با مسکینان همکاسه شدی با مجروحان در یک اناء دست در آوردی با اهل
فضل اکرام نمودی و با اهل شر بنیکویی اقدام فرمودی عذر اهل معذرت قبول کردی و احیانا بمزاح
و مطایبت بسخنان شیرین تکلم فرمودی فاما غیر حق نگفتی و اکثر اوقات متبسم بودی بلعب مباح میدیدی
و انکار آن نکردی برآنحضرت اهل او مسابقت می نمودی و آواز خود او بلند میکردی و آنحضرت
تلقی بصبر فرمودی و مرو را عبید و اما می بودی و آنحضرت در ملبس و ماکل بر ایشان تفوق ننمودی
هیچ وقت بیکار نبودی یا بطاعت حق سبحانه و تعالی مشغول بودی یا اصلاح امور اهل بیت و اصحاب
می نمودی هرگز هیچ فقیری را از جهت فقر تحقیر نکردی و هرگز هیچ غنیی را بجهت غنا تعظیم ننمودی

بلکه همه را

بلکه همه را یکسان بحق تعالی دعوت فرمودی **و در** جود و کرم بمرتبه بود که هرگز هیچ سایل را نومید باز نگردانید
نقلست که اعرابی از آنحضرت چیزی طلبید چندان گوسفند بوی داد که میان دو کوه
ازان پر شد تا اعرابی قوم خود را بایمان دلالت میکرد و میگفت الا ان محمدا یعطی عطاء من لا یخشی الفاقه
و در مراجعت از غزوه حنین چندان مال بمردم بخشیده بود که اسخیای عرب حیران شدند و سبب
اسلام بسیاری از صنادید قریش آن شد چنانچه در محل خود مبین شده **و گویند** یک نوبت صد هزار
درم نزد آنحضرت آوردند بر روی حصیری ریخت و قسمت میکرد تا برخاست یک درم ازان باقی نمانده بود
و دیگر هرگز هیچ کس را دشنام نداد و بر هیچ چیز لعنت نکرد و بر هیچ فرد از مومن و کافر
دعاء بد نفرمود و هیچ کس را بدست خود نزد مگر لله و فی سبیل الله و از هیچ کس انتقام از برای نفس
خود نستاند اگر از برای وی فراشی گسترده بودندی بر روی اضطجاع نمودی و الا بر زمین تکیه فرمودی
و از برای کفایت مهم هرکه برخاستی تا آنکس مراجعت ننمودی آنحضرت از پا ننشستی و هرکه دست
آنحضرت بگرفتی تا او دست خود نکشیدی آنحضرت دست خود باز نیاوردی **و** ابتدا بمصافحه اصحاب
آنحضرت فرمودی **و چون** در نماز بودی و کسی بجهت مهمی انتظار آنحضرت می بردی وی نماز خود سبکتر
ادا کردی و بمهم آن پرداختی و چون فارغ شدی باز بسر نماز باز آمدی **و اکثر** در وقت جلوس روی بقبله
نشستی و چون عزیزی بزیارت آنحضرت مبادرت نمودی گاه بودی که جامه و رداء خویش بینداختی
و آن زایر را بر آنجا نشاندی **و در** حین تکلم در رضا و غضب جز کلمه حق نگفتی و دوسترین طعامها نزد وی
طعامی بودی که در وی دستها بیشتر بودی و در حین طعام خوردن دو زانو نشستی همچنانک در نماز نشینند
ولیکن زانو بالای زانو نهادی و قدم بالای قدم و میفرمود که من بنده ام می خورم چنانک بندگان خورند و می نشینم
چنانک بندگان نشینند و طعام که نیک گرم بودی نخوردی **و** بسه انگشت از پیش خود خوردی و گاهی بانگشت
چهارم مدد کردی و بدو انگشت نخوردی و فرمودی آن خوردن شیطانست **و** از طعامها گوشت دوستر داشتی
و از آنچه از بقول پزند کدو را دوستر داشتی و گاهی میفرمود که وی شجره برادر من است یونس علیه السلام
چون طعامی می پزید در وی کدو بسیار کنید که دل حزین را قوت میدهد و از حموضات سرکه را و از تمر
عجوه و از تره ها هندبا و بادروجه و بقله الحمقا را دوست داشتی و اکثر طعام و شراب آنحضرت خرما
و آب بودی و هرگز هیچ طعام را عیب نفرمودی اگر خوش آمدی تناول کردی و اگرنه دست باز داشتی
و بعد از فراغ انگشتها بدهان یکان یکان پاک کردی و دران مبالغت می فرمودی تا جائیکه انگشتان مبارک
سرخ می شدی و کاسه و طبق را برین منوال پاک کردی و بعد ازان دست مبارک بآب بشستی و آنچه

خرما نیک

از اب فاضل آمدی • روی میمون بآن مسح فرمودی • وجون اب آشامیدی بسه دم اقدام نمودی ودر اول
هر دم تسمیه کردی ودر آخر تحمید نمودی واب را بتسکین بمکیدی وبنهیب نکشیدی وکاه بودی که
بیک دم اب بیاشامیدی • نقلست که یکنوبت از برای انحضرت شیر وعسل باهم آمیخته
در یک ظرف حاضر کردند انحضرت از نوشیدن ان امتناع نموده فرمود دو شربتست بیک شربت باز آورده
ودو نان خورشست در یک اِنا مجتمع ساخته نه آنست که میکویم حرامست ولیکن مکروه میدادم فخر وحساب
بفضول دنیا را فردا یعنی روز قیامت ودوست میدادم تواضع را وصلی الله علی محمد واله اجمعین وسلم تسلیما کثیرا •
اتفاق ارباب سیر واجماع اصحاب حدیث وخبرست که خَلق انحضرت صلی الله علیه وسلم جون خُلق او در
حد اعتدال بکمال بود وتمام اعضا وجوارح وی بر اعتدال مزاج مبارکش دال می نمود قدِّ مبارکش رَبعه
بود یعنی معتدل میان طول وقِصَر ومع ذلک با هر طویل قامتی که همراهی کردی بروی متفوق بودی ودر
هر مجلسی که تشریف آوردی از همنشینان بزرکتر نمودی • سَرِ مبارک آن سرور که سراپردهٔ سلطان عقلست
وخرکاه شاهنشاه خِرَد بزرک بود وآن دلیل بر کمال عقل وبزرکی خِرَد می نمود • موی دلجویش سیاه نه مجعّد
ونه مُرسَل وکیسوی مشکبویش نه قصیر ونه مطول کاهی بنرمهٔ کوش رسیدی وکاهی تا بسر دوش کشیدی •
کونهٔ روی مبارکش نه سفید بود ونه کندم کون اما بغایت ازهر وانور بود وهمیون جنانجه هرکه در وی نکاه
کردی البته تشبیه آن بماه کردی • فاما لون بدَن وکونهٔ تنش سفید جون نقرهٔ کداخته بود واعضا واجزاء
وجودش از غایت نور شعاع بر یکدیکر انداخته بود • جبین مبینش که مطلع انوار حقیقت بود جون کلمهٔ الحق کشاده
بود وابروان کمان نشانش اکرجه کشاده بود اما پیوسته از برای صید دلها آماده بود تا در مقام شهود اسرار
قاب قوسین بمحرمان حرم سرای او ادنی می نمود ودر میان دو ابروی مبارکش رکی بود که در حین غضب مُمتَلی
می نمود • جشمان نرکسینش که دو صیاد با دام برجا نشسته جهان پیمای بودند وصد هزار ناوک جکر دوز از خدنک
مژکان در کمان ابروان نهاده جندین هزار شیر دل را اهو وار صید میکردند در عین حسن سیاههٔ آن بغایت
سیاه وسفیدیش بنهایت سفید بود ودر میان ان سفیدی وسیاهی حُمرتی می نمود وقوت باصرهٔ اش
بمرتبهٔ بود که در تاریکی وروشنایی مساوی می دید ودر حدّت جنان بود که در پروین یازده ستاره می شمرد
خدین سَعدَینش از استخوان روی مرتفع بنود • بینی مبارکش از خودبینی انحضرت بطول وارتفاع مایل بود
ونوری از اطراف وجوانب او مشتعل بود • دهان مژده دهانش اکرجه بکشادکی میل داشت اما بغایت
ملیح بود اسنان نور افشانش جون مروارید براق وفلیج بود • ودر حین تکلم نوری از اثنای ثنایای انحضرت
ساطع میکشت که در فروغ وشعاع آن نور هرجه در ظلمات جون آب حیات مستور بود ظاهر ولامع می شد •

یعنی کشاده بود میان دندان

محاسن

محاسن مطهرش کثیف وزلف معنبرش بغایت نظیف بود • موی روی را کذاشته واز شوارب زیادتی
بر داشته • کردن آزادش بلند واز غایت صفا جون نقرهٔ بیضا دلپسند • بین الکتفین میمونش از یکدیکر دور
وبین المنکبین همایونش را از خاتم نبوت نور علی نور • سینهٔ بی کینه اش که خزینهٔ هر بینهٔ انوار قدسی بود جون
جبههٔ کرسی وسیع وعریض می نمود وشکم عالی شیمتش با صدر عالی قدرش همواره همواری بود از سینهٔ باسکینه اش
با ناف مشک اوصافش خطی باریک از موی کشیده بود کوئی سنبل تر بر بیاض کافور انور دمیده بود وباقی اجزای
سینه وشکم حکمت خزینه اش بی موی وبمشام مستنشقان رایحه فاتحه عنبر نسیم عبهر شمیمش جون روایح
قدس در بزم انس بغایت خوشبوی بود عظیم المنکبین بود • وطویل الزندین ضخم الذراعین عبل العضدین
کوشت بدن مبارکش را تماسک بود نه رَخاوت واطراف شامل ضخ الاعطافش جون قُضبان فضه بکمال
لطافت محکمی وتفاوت کف نرمی میمونش نرم تر از خز وحریر • ساق همایونش دقیق ولیکن بغایت دلپذیر
انکشتان دست وپایش درشت وغلیظ عقب نیکو اعقبتش کم کوشت نه طویل ونه عریض زیر قدم مبارکش
از زمین مرتفع بود جنانک التصاق نداشت وپشت پای رهنمایش اَملَس ومستوی بود جنانکه هیچ تکسّر
وشقاق نداشت • روی او جون بدر منیر وبوی او جون مشک وعبیر اعضا وجوارحش تمام خلقت ومتناسب
ونظرات عنایتش درباره عاشقان امت متوالی ومتعاقب بود **رباعی** در جان ز علم عشق تو افراخته اند •
وین هر دو جهان بهر تو پرداخته اند • در حسن تو صد هزار عاشق حیران • وز یک نظرت کار همه ساخته اند •
از جابر بن سمره رضی الله عنه مرویست که کفت در شب مهتاب دیدم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
حلهٔ سرخ بوشیده بر یاران تشریف آورد در صفحهٔ رخسار با انوار ان سرور نکاه میکردم ودر روی ماه
می دیدم بخدا سوکند در نظر من بمراتب از ماه بهتر می نمود وحسن او بر حسن ماه بمراتب می فزود **نظم**
ماه فرو ماند از جمال محمد • سرو نروید باعتدال محمد • جرخ فلک را کمال ومنزلتی نیست • در نظر قدر با کمال محمد •
این همه پیرایه بسته جنت فردوس • تا که قبولش کند بلال محمد • آدم ونوح وخلیل وموسی وعیسی • امر مجموع در ظلال محمد •
شمس وقمر در زمین حشر نتابد • ماه نباشد مکر جمال محمد • سعدی اکر عاشقی کنی وجوانی • عشق محمد بس است وآل محمد •
واز ابو هریره رضی الله عنه روایتست که کفت هیچ جیزی را از رسول خدا صلی الله علیه وسلم احسن ندیدم
لمعان جبین مبین او جنان نورانی می نمود که کوییا آفتاب در جبههٔ مبارک او جاری بود • وابن عباس رضی الله عنهما
کفت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم هرکز در برابر افتاب نه ایستاد الا که نور او بر نور آفتاب غلبه کرد وهرکز در
پیش جراغی ننشست الا که نور او بر نور جراغ غالب آمد **بیت** آن خواجه که بدر غلام هلال اوست •
بر جهره خال حور ز رنک بلال اوست • خورشید آسمان که زمین روشنست ازو • یک پرتو از تجلی نور جمال اوست •

کل کرجه اب روی جمن شد برنک وبوی • زان کشت سرخ روی که همرنک آل اوست • تنها نه مرغ روح بیالش همی پرد
پروازجبرئیل امین هم ببال اوست • آنجه از وصف جمال وحسن صورت انحضرت صلی الله علیه وسلم
در کتب معتبره بنظر رسیده بود شمهٔ مبیّن کشت فاما خامهٔ مشکین عامهٔ عنبرین شمامه رقمی خاص ازبرای
ارباب اختصاص در وصف جمال محمدی ونعت کمال احمدی صلوات الله وسلامه علیه مرقوم میکرداند
بسمع قبول اصغا نموده پیش ازانک زبان بتحسین معین مسکین بکشایند بدرد حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم مبادرت نمایند • ای درویش جون بنّای کارخانهٔ صنایع ونقاش نکارخانه بدایع
خواست تا ازبرای درة التاج روح پرفتوح محمدی صلی الله علیه وسلم که از زواهر جواهر عالم پاک برسر وازدُرَر
غُرَر کنجینه خانهٔ افلاک افزون تر بود حقه از اب وخاک بشریت ترکیب کند ومظهری ازبرای ظهور انوار حقیقت
در مشارع شریعت ترتیب نماید • پردهٔ اختفا از روی شاهد خلوت خانهٔ حسبی الله وکفی بکشاید • وخورشید
انور شهود احدی جل وعلا در مظهر اشهر وجود محمدی صلی الله علیه وسلم بنماید • جشم بدیع وشخص منیع انحضرت را
بکمال قدرت بر مقتضای حکمت بنکاشت واعلام ظهور نور ربانی والویهٔ سرور حضور روحانی بر ذروهٔ وجود
وقبهٔ شهود او برافراشت **بیت** صورت از حسن دوست پرده کشای • سیرت آینهٔ جمال نمای •
خواست حسنش که جلوه آغاز د • باحقیقت مجاز پرداز د • بنماید حقیقت توحید • اندر آینهٔ مجاز پدید •
می فرستد نظارهٔ افلاک • قطرهٔ روح در رمشیمهٔ خاک • یعنی از نور منی همی طلبی • بین بجام جهان نمای نبی
صلی الله علیه وسلم • لاجرم آن روز که نقاش قدرت بجون صورت میمون سیرت محمدی صلی الله علیه وسلم
بر صفحهٔ صحیفهٔ وجود می نکاشت وبنّای فطرت کن فیکون قصر همایون بنیت احمدی صلوات الله وسلامه علیه
در فضای هوای شهود بر می افراشت عقل که شاکرد استاد فطرت است در ترتیب هر قُطرُ از اقطار این قصر
رفیع الشان ودر ترکیب هر عضو از اعضای قالب عظیم البنیان این سلطان انس وجان استفسار حکمت
واستکشاف حقیقت آن می نمود • اول که صانع حکمت قلم صنع بدست فطرت داد تا شکل جبین مبین
انحضرت برکشید وجرم نیّر خورشید جمال را از مطلع کمال او طالع کردانید • عقل از استاد فطرت پرسید
که این جام جهانما ازبرای جیست وان آینه فرخ لقا بجهت تماشای کیست • فطرت کفت این سجنجل مصقلیست
که عکس انوار جمال محبوب لایزالی بعاشقان لاابالی می نماید یا کلستان پر کل وریحانیست که در نوبهار اظهار
اردت ان اُعرَف شکوفهٔ عطوفهٔ وفی انفسکم افلا تبصرون بر اغصان اشجار اسرار این سید ابرار می کشاید
وجون قبهٔ منوّر وحقهٔ مدوّر رفرق همایون ان خلاصهٔ کاف ونون وتارک مبارک ان سلالهٔ کن فیکون را برقوایم
عظام ودعایم سمت اندام برافراشت واشکال غریبه وصُوَر بدیعه حواس ومشاعر قوای بواطن وظواهر

در مقدمه وموخرهٔ خزانه دماغ ان سلطان تخت مازاغ بنکاشت • عقل از استاد فطرت پرسید که این خزینه
برای کدام هزینه ساخته • واین کنجینه بنام جه نقدینه پرداخته • فطرت جواب داد که این قلهٔ قاف وجودست
آشیانهٔ عنقای عقل کشته سدرة المنتهای هفت آسمان هفت عضوست صومعهٔ جبرئیل فکر آمده مرکز دایرهٔ
وجود محمدیست پرکار نقطهٔ سجود احمدیست طفل باصرهٔ محمدی صلی الله علیه وسلم را بعد از فطام مازاغ البصر
نوالهٔ نوال الم تر الی ربک از کاسهٔ باحراسهٔ انوار اوست سایل مسایل معارف وحِکَم ابدی که عبارت از سامعهٔ
جامعهٔ احمدیست صلی الله علیه وسلم قراضهٔ حکمت فاوحی الی عبده ما اوحی از کیسهٔ نفیسهٔ اسرار اوست •
جون تختهٔ سیمین جبههٔ بی شبههٔ اش بسترد ولوح المحفوظ پیشانی بی پریشانیش بکسترد • عقل پرسید که این
جیست کفت این صفحهٔ نخستین مصحف سعادتست لوح سیمین مسند سیادتست لوح المحفوظ آسمان رسالتست
عنوان دیوان جلالتست دیباجهٔ منشور نبوتست فهرس دستور فتوتست کاهی در جین تلقین غلظت
واغلظ علیهم جون سپر ظفر کستر سپاهی پرجین وکاهی در حین تلیین فبما رحمةٍ من الله لنتَ لهُم جون آینهٔ
ماه سیمای شهنشاهی سیمین • جون آن دو طاق مقوس ابروی دلجویش را بر فوق رواق مقرنس حدقه برافراشت
وآن دو هلال مشکین را بر افق سیمین تتق جبین مستبین آن رشک حور عین بنکاشت • عقل از حقیقت آن
پرسید فطرت کفت این دو طاق محراب مقصورهٔ جامع رخسارست دو قندیل مقلتین در وی آویخته
وامام انسان العین صفوف مژکان را در انجا بهر طرفة العین در رکوع وسجود بهبوط وصعود برانکیخته • یا خود
جنان کو بیم که دو قوس قُزَحَست بر فلک جبین انسانی که قدرت قادر سبحانی بر افق پیشانی آن خلاصهٔ کن فکانی پدیدار
ساخته • یا جوکان پرحال سلطان حسن وجمالست که بیک شیوهٔ پسندیده کوی سر کردان دیده را در میدان ناز
بجایکاه غمزهٔ غماز انداخته • جون دو رواق میمون حدقتین را در زیر دو طاق فیروزه کون حاجبین آن سلطان تخت
قاب قوسین مرتب کردانید • وان دو محجوب ساده روی تندخوی مردمک دیده را دران دو رواق پرنور بر بستر
مشک وکافور بخوابانید • عقل پرسید که این جیست کفت این دو شاه وعروسند بر تخت عاج وآبنوس تکیه زده
یا آفتاب وماهند بر فلک عز وجاه خیمه زده • نی نی بلکه دو کبوتر زاغ سفید بالند که در جوّ اعلاء مازاغ البصرُ
وما طغی معلق میزنند یا دو شهباز آشیان جمالند که در شکارکاه ولقد رآه نزلةً اخری جولان میکنند
دو نرکس کلزار احدی اند در کلشن رخسار محمدی شکفته دو شکوفهٔ مرغزار صمدی اند بر اشجار انظار احمدی
نمودار کشته • نی نی بلکه دران دو قوس ابروی آن پیغمبر باآبرو صلی الله علیه وسلم سر قاب قوسین که عبارت
از وجوب وامکانست معین ساختند ودر انعکاس جمال واحد در دو آینهٔ متعدد عکس واحد در دو دیدهٔ پسندیده
آن شاهد مشاهد حقیقت سرّ او ادنی که توحید مطلقست مبرهن کردانیدند • وجون مشاطهٔ قدرت پروردکار

جل و علا رخسار عروس عذارش را بکلغونهٔ انوار قدسی و غازهٔ اسرار انسی بیاراست • و بحلی صباحت و زیور
ملاحت به پیراست • عقل پرسید که این چیست کفت این دو رخسار کلکون کویا سیبی است نیلکون در دست قادر
بیچون جل و علا منشق کشته • یا کل خندانیست که برسیدن نسمات عنایت و وزیدن نفحات رعایت در کلستان
جمال محمدی صلی الله علیه وسلم بقدرت بر کمال احدی مفتق کشته • نی نی بلکه دو ورق کتاب سیادتست بر وی
رقم سعادت از قلم شهادت وکفی بالله شهیدا بر کشیده • یا دو طبق باب رحمتست از برای مهجوران امت بقوت
بازوی یقین و شوکت نبوی وما ارسلناک الا رحمة للعالمین در هنکام شفاعت بر روی درماندکان بی بضاعت
کشاده • و چون شبکات زلف شبکونش را بر منوال دام صیادان بر چهرهٔ کلکون و رخسارهٔ میمونش از برای
صید دلهای عاشقان مجنونش مشبک کردانید • و حقهٔ یاقوتی دهان با برهانش را در هنکام تنسم تبسم چون نار
خندان منشق و چون غنچهٔ سیراب مفتق کردانید • عقل پرسید که این چیست فطرت جواب داد که این حقه البیت
از لعل بدخشانی انسانی ساخته قبه ایست از یاقوت رمانی روحانی پرداخته • سرچشمهٔ نسیم تسنیم جنة النعیم است
رحیق تحقیق در وی مختوم ساخته • شراب ناب آب دهانش را که سلسبیل جان مشتاقانست در ان عین الحیوان
بظلمات حدثان مکتوم کردانید • و چون درر باغر دندان نور افشانش را که عبارت از سی و دو دندانهٔ
مروارید آبدار درخشانست جوهری حکمت در رشتهٔ قدرت منخرط در درج عقیقی برج دهان مزده دهانش
پرداخته • عقل پرسید که این چیست کفت این ژالهای بیضاست از ابر قدرت حق تعالی در درون لالهٔ حمرا ریخته
یا خود عقد منظوم ثریاست در درج برج جوزا برشتهٔ عقیق آسای دوح افزا در آویخته • و چون زبان بی زبان
قرآن خوانش را در دبیرستان دهان با برهانش معلم الرحمن علم القرآن در بی کرسی سی پارهٔ اسنان نشاند • و بترنم تکلمش
در صومعهٔ دهان در رقص عرفان در آورد • عقل پرسید که این چیست و این همه نغمه و نوا در فضای این خلوت سرا صدای
ندای کیست • فطرت کفت این خطیب دار الملک نبوتست که خطبهٔ شهادت در مجمع ارباب سعادت در جامع
دهان بر منبر سی و دو پایهٔ اسنان بر میخواند نهال بوستان دهانست که شکوفهٔ قرآن بر شاخسار بیان می شکفاند
صدف شرفیست در دریا با دهان درّ سخن در حوصلهٔ جان می پروراند مظهر آثار اسرار ایمانست که نثار ایثار
فضل و احسان بر طبق بیان بر مفارق ارباب عرفان می کستراند • شاخ نیشکر مصر نبوتست که در قناد خانه فتوت بر
وفاق مذاق اهل مروت بارشاد وحی و امداد امر و نهی بر طبق بیان از سرمایهٔ قرآن شکر ریزی میکند شیشهٔ
کلاب افشان میهمانسرای تعلیم و تعلم است که در هنکام تکلم بر طبق سینه بر لوزینهٔ ایمان و سکینه کلاب یقین
و طمانینه می فشاند • و چون کف کفایت حمایت دست حق پرستش را نخل بند سعادتمند قدرت الهی حکمت
نامتناهی بند و پیوند بر یکدیکر ترتیب می نهاد • و عظام متفرقه و مفاصل متحرقه باطناب اعصاب و غضاریف

وجبال عروق

وجبال عروق با تجاویف ترکیب میداد • عقل پرسید که این چیست کفت این کف دریای سخاوتست سحاب سماء همتست
سپاس دار ارباب ایمان و وفاقست تیغ کزار اصحاب کفر و نفاقست شجرهٔ بیخ شاخ جار باغ وجودست از ما را طفاد
با اغصان انامل شکفته نهال چنار بوستان نهادست که بتصرف باد شمال بجنبد ابتهال در یمین و شمال بجناب
حضرت ذو الجلال کشاده • چون بتربیت صدر عالی قدر آن صدر و بدر عالم صلی الله علیه وسلم مبادرت می نمود
عقل از و مسالت فرمود که این چیست کفت خزینه ایست از برای ذواهر جواهر وحی الهی ترتیب داده کنجینه ایست
جهت نقدینهٔ معارف و حقایق نامتناهی آماده میدانیست از برای جولان فرسان عساکر اسلام منفسح ایوانیست
از برای سلطان ایمان بانشر نور عرفان منشرح تختکاهیست از برای شاهنشاه دل و جان بتوسیع و لکن
وسعنی قلب عبدی کشاده خیمه و خرکاهیست جهت نزول سلطان ایمان بتزیین و زینه فی قلوبکم تزیین داده
و چون شکم با حکمتش را که خزانه قلعه نهاد و خانقاه صادر و وارد طعام و شرابست مرتب کردانید عقل پرسید که
این چیست کفت این خانه در اصل وضع مطبخ سراچهٔ قالب انسانیست منبع طبایع نفسانی و معدن قوای
شهوانیست منزل و ماوای نفس اماره است مرتع و مرعای طبع سیاره است • اما در شهرستان وجود
این سید علیه الصلوة والسلام محبس شهوات و زندان هواست خزینهٔ قوت لا یموت و دفینهٔ اسرار
ملک و ملکوتست نفس بدفرمای که ساکن این مسکن می بود و درین مملکت بر طبق ارادت خود تصرف می نمود •
اینجا محکوم حکم خواجه کونین است هوای عشوه نمای که متوطنان این وطن را انقیاد فرمان خود می فرمود بسیاست
این سلطان خافقین در مقام قناعت اشبع یوما و اجوع یومین است چندانک مشتهی عبد البطن در وقت
اشتهاد رخورا این دعا سمید در مکهٔ بیضا و مرغ بریان و حلوای بسند این خواجهٔ هر دو سرا و این سلطان
تخت او ادنی صلی الله علیه وسلم در وقت مجاعت بامید شفاعت سنک بر شکم می بندد **بیت**
چون ندانی دوست را از دشمن جانی چه سود • سنک باید نفس را حلوا و بریانی چه سود • و چون حکمت ربانی
بامداد سبحانی بتمهید معاقد ظهر را باستظهارش پرداخت و متن بامتنانش را بتشیید قواعد فقار استوار
می ساخت عقل کفت این چیست فطرت جواب داد که این مطیهٔ انتقال شرایع الوهیت است متکفل احمال
و دایع عبودیت است پشت و پناه مشت تباه روزکارست بردارندهٔ بار اوزار امت کناه کارست • چون
در مقام قیامش مستقیم دارد طوبی صورت استقامتش بر اوراق اشواق خود بنکارد و چون در هنکام
رکوع بخضوع خشوعش منحنی کرداند چرخ کوژپشت خمیدهٔ قامت بار افتقارش تا بقیام قیامت نتواند بود که بردارد
و چون پای رهنمای آنحضرت را که دعایم قوایم قصر وجودست ترتیب نمود و بناء عظیم الشان رفیع البنیان
نهاد را برین دو عماد بنیاد نهاد • عقل پرسید که این چیست کفت این دو ستونست قصر وجود برین مبتنی

در قیام مستوی و در قعود منحنی در رفیقند در طریق سلوک همراه • دور قاصند در عرصهٔ با فسحهٔ ففروا
الی الله • نی نی در میل تبجیلند که کحل الجواهر تکمیل در دیدهٔ عرش مجید میکشند • در مطیهٔ سنیهٔ قوی
بنیتند که بار اسرار ونحن اقرب الیه من حبل الورید می کشند • جون در مقام اطاعت قم فانذر بقدم
قیام لما قام عبد الله برخیزد جبر نقصان طاعت مطیعان نماید • وجون در هنگام شفاعت اشفع تشفع
بزانوی احترام جثی علی رکبتیه بنشیند عذر عصیان عاصیان خواهد **لمؤلفه فی نعت النبی صلی الله علیه وسلم**
مرا زدیده ودل هر زمان درود دمادم • نثار روضهٔ پرنور صدر وبدر دو عالم • محمد عربی کز برای اول وآخر
بظاهرست مؤخر بباطنست مقدم • بصورت ار بشر آمد ولی ز روی حقیقت • ز فرق تا بقدم رحمت خداست مجسم
بعالم دل وجان بوده شاه تخت رسالت • میان مکه وطایف هنوز قالب آدم • بروز حشر بظل لوای اوشده واثق
بسان امت او جمله انبیای مکرم • نهاده بانی عزت شب دنی فتدلی • فرود پایهٔ جاهش وثاق عیسی مریم
جو از دنی زده برتر قدم بمصعد ادنی • بیک دو کام کذشته ز اوج طارم اعظم • اکرنه سور سرور ظهور نور تو باشد
فروغ عیش که بیند درین سراجهٔ ماتم • طفیل ذات تو هژده هزار عالم از آن شد • که پیش بحر ندارد وجود قطرهٔ شبنم
ز ابر جود جوشد فیض رحمت متقاطر • هزار روضهٔ جان شد زمین فیض تو خرم • هزار غم زکنا مست بر دل من وهر دم
فزوده ام غم دیکر هزار بار بران غم • بعذرخواهی ما بر کشای لب بشفاعت • که دل پرست ز درد ولب تو حقهٔ مرهم
معین چه تحفه فرستد بغیر ازین که ز دیده • کند درود پیاپی روان بسوی تو هر دم • **فصـــل سیم**
در ذکر معجزات خارجیه حضرت محمدیه صلی الله علیه وسلم بدانک معجزات انحضرت از حد عد بیرونست
وازشمار واحصا افزون ودر کتب سیر قریب بسه هزار از ان مذکور وازانجمله بعضی مشهور وما ازجملهٔ
معجزات مشهورهٔ معتدبها صد معجزهٔ خارجیه درین مختصر ایراد نموده رقم زدهٔ کلک بیان کردانیدیم وباقی را
حواله بکتب متداوله نموده خامهٔ مشکین عمامه را از تعرض ان معذور داشتیم **معجزهٔ اول از معجزات**
ظاهرهٔ باهره قران مجید ست وان قوی ترین معجزات وظاهرترین آیات بینات است وان نه یک معجزه است
بلکه هزاران معجزه درو مندرجست زیراکه در هر سوره بلک در هر آیتی چندین معجزه ظاهرست که قوت بشر
از ایراد مثل آن عاجز ست وازجمله معجزاتی که در قران ظاهرست یکی فصاحت مفردات وبلاغت نظم آنست
بر وجهی که همه فصحا وبلغاء عرب از ایراد مثل آن عاجز آمدند با وجود کمال حرص ایشان در هدم قواعد
بنیان قران ومبالغهٔ ایشان در معارضه ومجادله حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ودیکر
از وجوه اعجاز قرآنی نظم عجیب واسلوب غریب اوست که باسالیب کلام عرب نمی ماند ومثل این کلام نه پیش
از نزول قرآن ونه بعد از ان در میان ایشان وجود نیافته • آورده اند که روزی رسول صلی الله علیه وسلم

قران میخواند

قران میخواند • ولید بن مغیره که از فصحاء عرب بود استماع نموده رقتی میکرد ابوجهل ویرا در ان سرزنش نموده کفت
جهت استحسان کلام محمد چیست ولید کفت والله که هیچکس از شما بکلام عرب واشعار ایشان دانا تر از من
نیست انچه وی میخواند هیچ بانها نمی ماند • ودیکر انک از واقعات ماضیه وامور سالفه در قرآن خبر داد
وانچه در قرنها کذشته بر امتان پیشین جاری شده بود با انک احبار اهل کتاب عمرها در تفحص وتحقیق آن
مصروف ساخته بودند • وبعد از کفت وکو وجست وجوی بسیار تحصیل بعضی از انها نموده ومعلوم بود که
انحضرت علیه الصلوة والسلام امی بود وهرکز با اهل کتاب مخالطت ومجالست ننموده واشکالات اهل کتاب
وسوال وجواب ایشان در حین نزول قرآن بر وجهی بیان میکرد که هیچکس را مجال انکار ان نبود وجز قبول
واذعان روی دیکر نمی نمود • ودیکر انک از مغیبات که تعلق بامور مستقبل داشت خبر داد ومجموع آن
واقع شد وخطراتی که در صدور ارباب کفر وفجور عبور می نمود بآیات قرآنی بظهور می آمد وهمه انها مطابق
واقع بود وازکلیات وجزئیات که در قران خبر داد مجموع آنها بوقوع پیوست • وازین نوع اخبار در قران بسیارست
مثلا فرمود إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ یعنی ما انزال قرآن فرموده ایم وما نکاه دارندهٔ آنیم تا در وی تغییری
واقع نشود واکنون قریب بهفتصد سالست که هرچند ملاحده وزنادقه بتخصیص قرامطه خواستند که
در قران تغییری پدید ارند نتوانستند وبیک کلمه بلک بیک حرف بلک بیک نقطه در زیادتی ونقصان
آن تصرف نمودن ممکن نکشت ولله الحمد والمنه • **وجــــه دیکر** از وجوه اعجاز قرانی هیبت
وترسی است که در حین تلاوت ان بر قاری وسامع طاری میشود • آورده اند که عتبة بن ربیعه
با انحضرت سخنی میکفت تا اورا از احداث دین جدید باز دارد انحضرت سورهٔ حم فصلت بروی
خواندن کرفت تا انجا رسانید فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَثَمُودَ عتبه از
بسیاری خوف وخشیت که بروی استیلا یافت دست بدهان با رهان سید انس وجان صلی الله علیه وسلم
پیش برد وسوکندش داد که از تلاوت باز ایستد جنانچه ذکر این واقعه از پیش سمت کذارش یافته ۵
حاصل الکلام که سنت الهی جل وعلا جون جنان ورود یافته که هر پیغمبری از برای امت خود
معجزات از جنس آن آرند که میل وکوشش ایشان بانست جنانچه در زمان موسی علیه السلام کوشش
قوم در تحصیل سحر بود معجزهٔ او نیز از جنس مستغیات ایشان فرستاد مثل شکافته شدن دریا وخون کشتن
آب از برای قبطیان وتغییر وتبدیل عصا به ثعبان وامثال آن • وهمچنین بر اهل زمان عیسی علیه الصلوة
والسلام تحصیل علوم طبیه غالب بود معجزهٔ وی مثل احیاء موتی وابراء اکمه وابرص تعیین فرمود واما
در زمان پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم میل مردم وشروع ایشان بفصاحت وبلاغت وانشاء تراکیب بدیع وتالیف

عبارات منیعه بود لاجرم حق تعالی از برای ایشان کلامی فرستاد در غایت فصاحت ونهایت بلاغت وکمال
جزالت وسلاست خالی از اطناب وتطویل مُمل وعاری از اختصار وایجاز مُخل تا قریش که معدن فصاحت
وبلاغت بودند با وجود معاندت در حین مخاطبت فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ سپر معارضت بینداختند وتعرض
آن نپرداختند تا گویند که ابن مقفع که بلیغ ترین عهد خود بود دران مقام درامد که در معارضهٔ قران کلامی
ترتیب کند ودران امر شروع نمود ناکاهی بکودکی بگذشت که این آیت میخواند قِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ
وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي باز کشت وانچه ترتیب کرده بود محو کرد وبعد ازان کفت که من کواهی میدهم که این کلام بشر نیست
ومسیلمه کذاب که کلمات مموهه وترکیبات مزخرفه برهم می بست وبا ان مهملات در معرض سُوَر قرانی در
می آمد تا کویند که سورهٔ والنازعات را مقابله بدین کونه مهملات نمود که والباذرات ذرعا فالحاضرات
حُصدًا فالذاریات قمحًا فالطاحنات طحنًا فالخابزات خبزًا فالثاردات ثردًا فاللاحمات لقمًا اهالةً وسمنًا
لقد فضلتم علی اهل الوبر وما سبقکم اهل المدر وسورهٔ فیل را باین کلمات معارضه کرد که الفیل وما
ادریک ما الفیل له ذنبٌ وثیلٌ وخرطوم طویل وان ذلک من خلق ربنا لقلیل وبدان سبب اضحوکهٔ فصحاء
وبلغا کشت **معجزه دیگر** شکافته شدن ماه چنانک علی بن ابی طالب وابن مسعود وابن عباس وابن عمر
وانس بن مالک وحذیفة بن الیمان وجبیر بن مطعم رضی الله عنهم روایت کنند که جماعتی از مشرکان در
حوالی کعبهٔ معظمه نزد رسول صلی الله علیه وسلم جمع شدند وکفتند اکر در دعوی نبوت صادقی ودر تحقیق
رسالت محقق ماه را در اسمان منشق کردان وان شب چهاردهم بود از ماه وماه بمرتبهٔ بدری رسیده
حضرت فرمود که اکر چنین کنم ایمان می آرید کفتند آری پس آن سرور بیک روایت دو رکعت نماز بکزارد
وبعد ازان دست بدعا بر داشت واز حق تعالی درخواست نموده بانکشت مسبحهٔ خود اشارت بجانب
ماه کرد ماه بدو نیمه شد نیمی بر آسمان ماند ونیمی در پس کوه مختفی کشت ورسول صلی الله علیه وسلم یک یک را میخواند
ومی فرمود ای فلان وای فلان اِشْهَدُوا کواه باشید ودر روایتی انک یک نیمهٔ ماه برکوه قعیقعان ونیمهٔ دیکر
برکوه ابو قبیس بنمود ودر روایتی انک هر دو شق وی از هم چنان جدا شد که کوه حرا را در میان ان دو شق بدیدند
وچون حضرت این معجزات بایشان بنموده کفتند که محمد بر ماه سحر کرده است وابو جهل لعین
فریاد بر کشید ومیکفت هذا سحر مستمر وبعضی کفتند که اکر بنسبت بما سحر کرده است بسایر مردمان نتواند
که سحر کند لاجرم از مسافران که می آمدند استفساری نمودند همه میکفتند که آری در فلان شب ماه بشکافت
وهر یم او بجایی شتافت ایشان کفتند که محمد بر ماه سحر کرده است واین آیت نازل شد که اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ
انْشَقَّ الْقَمَرُ وَإِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ **بیت** در چرخ را ماه قفل زرست کلید وی انکشت سعید است

کلید خزاین

کلید خزاین جود در مشت اوست • مه از داغ داران انکشت اوست • هم از نور آن پنجهٔ مه شکاف • صف بدر بشکسته دو نصاف
معجزه دیکر معجزهٔ آهو بود روایتست که صیادی در صحرایی دام نهاده بود اتفاقا خواجه علیه الصلوة والسلام
برسید همان زمان آهویی در قید کید آن بیکانه محبوس کشت چون نظرش بر خواجه علیه الصلوة والسلام
افتاد بزبان فصیح کفت یا رسول الله نزدیک من آی حضرت نزد وی رفت کفت ای رحمت عالمیان درین کوه
دو بچه دارم وهنوز از شیر من سیر نخورده اند واکر بر سر ایشان نرسم همه ایشان بهلاکت می انجامد یا رسول الله
مرا ضمان شو تا بروم وبچکان خود را شیر دهم وباز آیم القصه آهو با آنحضرت در سخن بود که صیاد برسید
حضرت فرمود که ای صیاد این آهو صید تست ولیکن این بیچاره فرزندکان دارد او را بکذار تا برود وفرزندان
خود را شیر دهد وباز آید کفت ای محمد این چه سخنست که آهوی وحشی از دام خلاص شود وبرود وبچکان خود را
شیر دهد وباز آید حضرت فرمود که امید چنانست که باز آید صیاد کفت تو ضمان میشوی فرمود می شوم
کفت اکر باز نیاید عوض او ترا بقتل رسانم خواجه تبسم فرموده کفت اکر باز آید تو بخدای من سبحانه وتعالی
ایمان می آری او کفت آری برین عهد بستند وخواجه علیه الصلوة والسلام دست مبارک خود بر پشت آهو
مسح فرمود وفرمود پنج ساعت او را مهلت دادم که برود وبعد ازان باز آید انکاه آهو برفت وحضرت
نزدیک او بانتظار آهو بنشست چون چهار ساعت بکذشت آهو دوان باز آمد حضرت فرمود که ترا پنج ساعت
مهلت داده بودم چرا نبودی تا فرزندان سیر شیر بخوردندی آهو کفت یا رسول الله چون نزدیک فرزندان
خود رفتم از من بوی تو شنیدند کفتند ای مادر از تو بویی می دمد که ما هرکز مثل ان بوی نشنیدیم من کفتم
بوی حضرت رسولست صلی الله علیه وسلم که بدست مبارک پشت من مس فرموده واو مرا ضمان شده تا از
چنک صیاد نجات یافته ام اکنون بشیر دادن شما آمده ام آهو بچها کفتند ای مادر زود تر برو ورسول را
صلی الله علیه وسلم از ضمانت خود بیرون آر که ما را شیر کوارا نیست وحال انک حضرت در ضمان تو منتظر
اکنون بتعجیل آمده ام تا از ضمانت من بیرون آمده باشی ای صد هزار جان من وجان فرزندان من فدای تو
باد یا رسول الله چون صیاد کار آن بدید کفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد انک رسول الله ودست از
آهو بداشت آهو بجانب فرزندان خود دوان کشت ودر راه میکفت که اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله
معجزه دیکر معجزهٔ سوسمار بود ابن عباس وابن عمر رضی الله عنهم روایت کنند که اعرابی بود از بنی سلیم
نام او سعید وبروایتی معاذ روزی سوسماری کرفته بخانه می برد تا بکشد وبریان کند وقوت عیال خود
کرداند در راه کذر او بر جمعی افتاد برسید که اینها کیانند وسبب اجتماع این طایفه چیست کفتند
محمد بن عبد الله است که دعوی نبوت میکند ومردم بروی مجتمع کشته اند اعرابی خود را درمیان آن جمع

وباحضرت بمخاطبه درامد گفت که بلات وعزی سوکند هیچ زن ابستن نیست بسخن کویی دروغ زن تر از تو
ونه هیچکس در دل من دشمن تر از تو • عمر خطاب رضی الله عنه قصد کرد که او را کوشمالی دهد • حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فرمود ای عمر دَرَجهٔ حلم بدرجه نبوت نزدیکست یعنی او را مرنجان • انگاه روی باعرابی
کرد وگفت ای اعرابی سوکند بخدای تعالی که در آسمان امینم ودر زمین امینم ونزد آدمیان وملایکه
ستوده ام از خدای تعالی بترس وترک عبادت اصنام داده بوحدانیت خدای تعالی وبنبوت من اعتراف
نمای • اعرابی گفت بحق لات وعزی که بتو ایمان نیآرم تا وقتی که این سوسمار بتو ایمان آرد وان سوسمار را پیش الحضرت
بینداخت • سوسمار راه کریز پیش کرفت حضرت فرمود که ایها الضّبّ اَقبِل سوسمار باز کشت • حضرت فرمود
یا ضبّ سوسمار بزبان فصیح گفت لبیک وسعدیک حضرت فرمود کرا می پرستی گفت آن خدایی را که در آسمان است
عرش او ودر زمین است سلطان او ودر دریاست سبیل او ودر بهشتست رحمت او ودر دوزخست
عذاب وعقاب او • حضرت فرمود که من کیستم • سوسمار گفت تو رسول پروردکار عالمیان وخاتم پیغمبرانی
انت سید القیامة وزین القیامة وشرف القیامة وکمال القیامة فلاح ورستکاری یابد هرکه تصدیق
تو کند وبخیبت وخسران درین مبتلا کردد هرکه تکذیب تو نماید • اعرابی چون این کلمات از سوسمار شنید متحیر
شد وگفت هیچ دلیل ومعجزهٔ دیگر نمیطلبم بعد از معاینه این معنی اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
وانک عبده ورسوله بخدا سوکند یا رسول الله که بنزد تو آمدم وبر روی زمین هیچکس نزد من از تو دشمن تر نبود
واکنون ترا از کوش وچشم وپدر ومادر وفرزند خود دوستر میدارم • رسول صلی الله علیه وسلم فرمود الحمد لله
الذی هداک بی ودر بعضی تسیر آورده است که سوسمار بعد از اقرار برسالت الحضرت این شعر را بخواند

شعر اَلا یا رسول الله انک صادقٌ • فبُورکت مهدیًّا وبُورکت هادیا • شرعت لنا دینَ الحنیفة بعد ما •
عَبدنا کامثال الحمیر الطواغیا • فیا خیر مَدعُوٍّ ویا خیر مُرسَلٍ • الی الجن ثم الانس لبیک داعیا •
اتیت ببُرهانٍ من الله واضحٍ • فاصبحتَ فینا صادق القول راعیا • فبُورِکتَ فی الاحوال حیًّا ومیّتًا •
وبورِکتَ مولودًا وبورکت ناشیا • نقلست ———— که چون اعرابی بدولت ایمان مشرف شد
از غایت ابتهاج در رقص درامد وبشاشت تمام می نمود حضرت فرمود که ای اعرابی از مال دنیا هیچ داری •
اعرابی گفت در قبیلهٔ بنی سُلَیم از من فقیر تر کسی نیست حضرت روی بیاران کرده فرمود که این اعرابی را
کیست تا شتری دهد من ضمان انک از ناقهای بهشت عوض آن بوی رسانم • عبد الرحمن عوف رضی الله عنه
بدین معنی فایز آمد • وکویند که چون عبد الرحمن رضی الله عنه این ضمانیت از انحضرت استماع نمود از جای
برجست وگفت پدر ومادرم فدای تو باد یا رسول الله من ناقه با ده ماهه آبستن از شتر بختی که اشعث

ابن قیس الکندی بمن هدیه آورده است ان وقت که از غزو تبوک مراجعت نمودم • رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که ای عبد الرحمن تو وصف ناقهٔ خود کردی من نیز وصف ناقه که ضامن آن شده ام بتقدیم رسانم •
ای عبد الرحمن ناقه است که از لؤلؤ خوشاب مخلوق کشته کردنش از یاقوت سرخ کوشهای او از زمرد سبز دست
وپای او از جواهر پوشش او از سندس واستبرق ای عبد الرحمن تو برین ناقه سوار سیر میکنی میان حوض و
مقام من پس عبد الرحمن آن شتر را بیاورد وحضرت فرمود تا اعرابی بران شتر سوار شد وبغایت بسندیده
افتاد بعد از ان انحضرت او را بنماز دلالت فرموده گفت ایمان نباشد الا بنماز ونماز نباشد الا بقرآن
وسورهٔ چند از سُوَر قرآنی باعرابی آموختند واو سمواده بیافت ایمان واستسعاد بعرفان شکر کزاری می نمود
وآیات قرانی ورد زبان ساخته استحسان آن می فرمود وحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم او را پیوسته
بشکر کزاری دلالت می نمود ومیفرمود که حق تعالی از میان بندکان خود شاکرانرا از همه دوستر میدارد

معجزهٔ دیگر روایتست ———— که کرکی در پی آهویی میدوید تا آهو در حرم کریخت وبعد از ان
بایستاد وکرک در خارج حرم متوقف کشت ابو سفیان بن حرب ومخزمة بن نوفل چون مشاهدهٔ آن حال نموده
تعجب میکردند کرک با ایشان بتکلم درامد که ازین حال تعجب میکنید وکار شما هردو از کار ما عجیبست زیرا که
محمد صلی الله علیه وسلم شما را بتوحید وایمان دعوت میکند وشما باجابت وی مبادرت نمی نمایید واو را
در ابلاغ رسالتش مصدق نمیدارید • بخدا سوکند که هیچ چشمی مثل محمد ندیده وهیچ کوشی مثل وصف او
نشنیده • ابو سفیان ومخزمه را تعجب زیادت شد واز غایت حسد این صورت را بر هیچکس ظاهر نساختند
تا زمانی که بدولت اسلام فایز کشتند **معجزهٔ دیگر تسبیح حصات بود** ابو ذر غفاری رضی الله عنه
روایت میکند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در موضعی نشسته بود وابو بکر وعمر وعثمان رضی الله عنهم
با انحضرت بودند حضرت هفت سنک ریزه از زمین برداشت ودر کف مبارک نهاد آن سنک ریزها تسبیح
کفتن آغاز کردند چنانک آواز آنها بکوش سامعان بر مثال آواز زنبور عسل می آمد انکاه ان سنک ریزها
بر زمین نهاد همه ساکت کشتند • بعد از ان برداشت ودر کف ابو بکر ریخت بر همان منوال بتسبیح درامدند
بعد از ان در کف عمر نیز همچنان تسبیح میکفتند بعد از ان در کف عثمان نیز بر همان طریقه تسبیح ایشان مسموع
می کشت • ودر تمهید ابو شکور سالمی رحمه الله آورده که امیر المومنین علی نیز انجا حاضر بود ودر کف او نیز تسبیح
کفتند بدین طریقه که سبحان الله والحمد لله • ابو ذر را خطاب فرمود که ای ابو ذر تو برداد برداشت ودر
کف خود در آورد تسبیح نکفتند ابو ذر رضی الله عنه از انحضرت سوال کرد که یا رسول الله چه شد اینها را
که در کف ایشان مسبح بودند ودر کف من ساکت کشتند فرمود ای ابو ذر تو میخواهی که با خلفاء راشدین

برابر باشی واین ممکن نکردد **معجزه دیکر** عقیل بن ابی طالب رضی الله عنه کفت که در سفری همراه
انحضرت بودم در مقدار دو فرسنک راه از انحضرت جندین معجزه مشاهده کردم • یکی انک تشنه بودم
وآب با من همراه نبود بنزد وی رفتم وکفتم یا رسول الله تشنکی بر من غالب کشته فرمود برو وبا آن کوه بکوی
که پیغمبر میکوید که مرا آب ده من بموجب فرموده عمل نمودم ان کوه با من بسخن درامد وکفت با پیغمبر بکوی
که ازان زمان باز که معلوم کرده ام که حق تعالی فرموده اتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة جندان
کریسته ام از ترس خدای تعالی که اب در اجزای من نمانده **معجزه دیکر** انکه هم عقیل کفت که دران
راه آن سرور خواست که قضای حاجت کند وپناهی نبود که خود را از نظر مردم بآن مستور سازد ودران
صحراسه درخت متفرق بود • حضرت بآن درختها خطاب فرمود که اجتمعن آن درختان مجتمع کشتند
بر مثال قبه تا در انجا درامد ومهم خود کفایت فرمود **معجزه دیکر** انک بموضعی رسیدیم ناکاه
اشتری دیدیم دوان از راه درامد وپیش رسول صلی الله علیه وسلم بزانو درامد وکفت الامان الامان
در عقبش دیدیم اعرابی می آمد شمشیر برکشیده رسول کفت صلی الله علیه وسلم یا اعرابی این بیچاره جه میخواهی
کفت یا رسول الله این شتر را خریدم تا از برای من کاری کند ومن از وی نفعی کیرم اکنون عصیان من می ورزد ورای من بران
قرار کرفته که او را ذبح کنم واز کوشت وی نفع کیرم • رسول صلی الله علیه وسلم شتر را کفت جرا عاصی شده کفت یا رسول الله
نه از بهر آن عاصی شده ام که کار نمی توانم کرد بلک شنیده ام که تو کفته که هرکه نماز خفتن نکزارد عذاب خدای تعالی
در وی رسد واین اعرابی با قبیلهٔ وی نماز خفتن نمی کزارند من ازان می کریزم که نباید بشامت ایشان عذاب
بمن ملحق کردد • حضرت فرمود که یا اعرابی جنین است کفت بلی ولیکن عهد کردم که دیکر در نماز خفتن تعلل
نمایم ودر وقت آن ادا کنم وقبیلهٔ خود را بفرمایم تا همه بکزارند بعد ازان شتر انقیاد ایشان نمود ٥
معجزه دیکر بریدة بن الحصیب رضی الله عنه روایت کند که اعرابی آمد نزد رسول صلی الله علیه وسلم
وکفت یا رسول الله مسلمان شده ام ونزد تو مسلمان آمده ام اما معجزه بمن نمای تا یقین من زیادت کردد فرمود جه
معجزه میخواهی کفت این درخت را بخوان فرمود برو واز زبان من پیغام بوی رسان واو را بطلب اعرابی نزد
درخت رفت وکفت رسول خدای تعالی ترا میخواند دعوت او را اجابت کن • آن درخت میل بیکجانب کرد
وعروق خود را از زمین برکشید ومیل بجانب دیکر کرد وعروق خود را بتمام از زمین برکند وبرفتار آمد
ودامن کشان بنزد حضرت رسالت آمد صلی الله علیه وسلم وکفت السلام علیک یا رسول الله اعرابی کفت
حسبی حسبی بعد ازان ان سرور او را امر کرد تا بمنبت خود بازکشت **معجزه دیکر** ابن عباس
رضی الله عنهما روایت میکند که مردی بنزد رسول آمد صلی الله علیه وسلم وکفت بجه جیز دانم که تو پیغمبر خدای

سبحانه وتعالی

سبحانه وتعالی حضرت فرمود که اکر این شاخ خرما را بخوانم تا از درخت جدا کشته بیاید کواهی میدهی برسالت من
کفت آری پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آن شاخ را بخواند ان شاخ از درخت منقطع کشته بر زمین افتاد
وبر می جست ومی آمد تا بنزد انحضرت آمد • انکاه فرمود بازکرد بمقام خود بازکشت وبرهمان منوال باز بمحل خود
معاودت نموده بران درخت منضم شد **معجزه دیکر** مرویست که در غزوهٔ طایف پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در شبی تاریک بر شتر سوار سیر میفرمود بدرخت سدره رسید پرخار وجشمهای نرکسین انحضرت
خواب آلود بود جون نزدیک بآن رسید که روی مبارکش بآن درخت آید فی الحال درخت بشکافت ونیمی
بر دست راست ونیمی بر دست جپ مایل کشت وشتر آنحضرت ازمیان آن درخت بسلامت بیرون رفت
وکویند آن درخت همجنان منفرج مانده است تا باکنون ومعروف بسدرة النبی است وهیجکس تا بغایت
تعرض بآن درخت نرسانیده **معجزه دیکر** روایت میکند جابر عبد الله انصاری رضی الله عنه
که جون پدر من در جنک احد شهید شد از وی قرض بسیار بماند جنانجه بروایتی میکوید که سی وسق خرما
از یک جهود قرض داشت که جهار هزار ومشتصد من باشد ان جهود طلب دین میکرد وقرض خواهان دیکر نیز
تشدد می نمودند وخرما بنی جند از پدر من مانده بود وبس • وجون وقت خرما جیدن شد قرض خواهان یکبار
در بمن آوردند من محصول نخلستان بریشان عرض کردم وکفتم زیادت ازین تن وجه شما جیزی نیست در میان
یکدیکر قسمت کنید قبول نکردند وآن جهود مبالغه بسیار می نمود بنزد انحضرت رفتم وصورت واقعه بیان
کردم واز انحضرت درخواست نموده تا شفاعتی فرماید که آن جهود با من مواسایی کند • وحضرت پیش جهود
رفته هرجند شفاعت کرد بجایی نرسید وقرض خواهان دیکر نیز بصواب دید انحضرت در نیامدند انحضرت
بمن خطاب فرمود که ای جابر برو وخرماهای خود را هر صنفی علی حده جمع کن تا من انجا آیم وآنرا بر قرض خواهان
پیمایم بموجب فرموده عمل نمودم • حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بانجا تشریف آوردند جون داینان
دانستند که انحضرت آمده اند تشدد زیادت کردند حضرت بکرد یک تودهٔ خرما سه بار بکشت
وبران توده بنشست وقرض خواهان را بخواند واز ان یک توده سی وسق ان جهود وباقی دیون قرض خواهان را
بتمامها استیفا نمود • وجابر کفت که مرا ظنه جنان بود که کوییا ازان توده هیج برنکرفته اند وتودهای دیکر
همجنان بر حال خود بوده • ودر روایتی دیکر انک از برای جابر هفده وسق دیکر خرما بعد از ادای دیون زیادت
آمد جابر میکوید که من ازین معنی تعجب می نمودم کفت ای جابر برو واین خبر بعمر بکو که وی در همّ تواند وهناک
بود ودر ادای دین توسعی می نمود رفتم وبا عمر کفتم عمر کفت که جون من شنیدم که انحضرت بنخلستان تو درامد
بیقین دانستم که مهمات تو باحسن وجهی کفایت شد **ومعجزه دیکر** در روز خندق که قرب هزار کس را در خانهٔ جابر

طعام داد بمقدار قلیلی از طعام وهنوز فاضل آمد چنانچه در محل خود مبین شد **معجزه دیگر**

معجزه خرما ومِزوَد ابو هریره بود رضی الله عنه که گفت روزی نزد انحضرت رفتم وخرمایی چند بردم وگفتم

یا رسول الله دعای برکت فرما از برای من درین خرما حضرت آن خرما در کف مبارک خود بچید و دعا فرموده

گفت اینها را در مِزوَد انداز وهر وقت خواهی دست در مِزود میکن وخرما بیرون می آر وانرا نثر مکن بخدا سوگند

که تا حضرت زنده بود ازان خرما میخوردم ومردم را مهمانی میکردم وبعد از آن سرور در زمان ابوبکر وعمر وعثمان

رضی الله عنهم ازان مِزود خرما بیرون می آوردم ومی خوردم وبمردم می دادم تا در روز قتل عثمان رضی الله عنه

خانه مرا غارت کردند ومِزود مرا بردند وابو هریره دران باب گفته ٭ للنّاس همٌّ ولی فی الیوم همّانِ ٭ فَقْدُ الجراب

وقتل الشیخ عثمان ٭ **معجزه دیگر** هم در برکت ابو هریره رضی الله عنه روایت میکند که کاسه ثریدی نزد

پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردند اهل صفه را بطلبید ومن گردن خود را بر میکشیدم تا مرا نیز بخوانند تا زمانی

که تمام قوم برخاستند ودر کاسه نماند مگر اندکی در نواحی آن بدست مبارک خود آنرا جمع فرمود مقدار لقمه شد

ان لقمه را بر سر انگشتان مبارک خود گرفته فرمود بخور بنام خدای تعالی بخدا سوگند که چندان ازان نخوردم که سیر

شدم **معجزه دیگر** هم از ابو هریره رضی الله عنه منقولست که فرمود بغایت گرسنه بودم انحضرت بر من

گذشته حال مرا دانست فرمود بخانه درای در رفتم قدحی شیر حاضر ساخته فرمود تا اهل صفه را بخواندم ازان یک قدح

ایشانرا سیر شیر کردانید وبقیه که ماند بمن داد چندان ازان بیاشامیدم که شیر را در بدن من هیچ مسلک نماند

انگاه خود بیاشامید **معجزه دیگر** عمر بن الخطاب رضی الله عنه روایت کند که اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم

ورضی عنهم در غزوه تبوک از قلت زاد دستوری خواستند تا شتران خویش را نحر کنند اجازت نفرمود وگفت

انچه از زادهای شما باقی مانده جمع کنید آوردند ونطعها بسط کرده بقیه زوادها را بران نطعها ریختند ودعاء

برکت بران خواند چندان ازان خوردند که همه سیر شدند وبقیه زاد در مزودها ریختند برداشتند وبعضی روایات

هر دو ازین واقعه با اصحاب پیش می برد وبطعام قلیل همه را سیری ساخت چنانکه در محل ان مبین گشت **معجزه دیگر**

انس مالک رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم هشتاد کس را از چند قرص جوین که در زیر بغل انس بود

همه را سیر طعام کردانید وآن نانها همچنان باقی بود **معجزه دیگر** نقلست ــــــــــــ که حضرت رسالت

صلی الله علیه وسلم وقتی مومنانرا بصدقه دلالت میفرمود اعرابی آمد وشتری آورد بغایت بسندیده خوش قد

وتیز رفتار وموصوف بصفات کمال حضرت را ان ناقه بغایت خوش آمد مر امیر المومنین عمر را رضی الله عنه

اشارت فرمود که آن شتر را از برای انحضرت بخرد امیر ان شتر را برای حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم

بخرید شبی آن ناقه را در حجره بسته بودند وخواجه علیه الصلوة والسلام نیم شبی بود که از خانه بیرون آمد

معجزه دیگر نقلست که عمر خطاب رضی الله عنه امر فرمود تا از اندک خرما صد شتر سوار را زاد ده ترتیب کرد وان خرما باقی بود که گویا که از ان هیچ کم نشده بود ۵

کذا انحضرت

628

642

کذا انحضرت بران شتر افتاد ناقه بزبان فصیح وبیان ملیح با انحضرت بتکلم درآمد وگفت السلام علیک یا زین القیامه

السلام علیک یا خیر البشر السلام علیک یا فاتح الجنان السلام علیک یا شفیع الامم السالفه السلام علیک

یا قاید المومنین فی القیامه وفی الجنه السلام علیک یا رسول رب العالمین ٭ حضرت چون این نوع سلام از شتر بشنید

بدو التفات فرموده از حال او استفسار نمود ٭ شتر گفت یا رسول الله من ازان مردی بودم اَعضَب نام یعنی حدید

اللسان از وی بگریختم وروی بصحراها وکوهها آوردم چون شب درامدی سباع ودر ان کوه وبیابان بگرد من

درمی آمدند وهمه با یکدیگر میگفتند لا تُؤذُوها فانها مرکب محمد صلی الله علیه وسلم ومن بآن ابتهاج وخرمی می نمودم

تا اکنون باین دولت مشرف گشتم ٭ وچون خواجه این نوع تکلم ازان شتر استماع نمودند باو محبتی زیادت پیش گرفته

او را عضبا نام نهاد مشتق از اسم صاحب وی ٭ بعد ازان عضبا گفت یا رسول الله مرا با شما حاجتی است فرمود

چیست گفت درخواست دارم که از حق تعالی مسألت نمایید تا مرا از مراکب شما گرداند در بهشت چنانچه در دنیا

ساخته واگر چنانچه شما را پیش از من قضاء اجل رسد فرمان فرمایید که هیچکس بعد از شما بر من سوار نشود که من تحمل

آن ندارم که بعد از انکه مرکوب شما بوده باشم دیگری راکب من گردد انحضرت قبول فرمود ٭ وچون وفات انحضرت

وچون وفات انحضرت نزدیک آمد مر فاطمه را رضی الله عنها وصیت فرمود که با عضبا عهدی داریم که کسی بعد از من

بروی سوار نشود وبتعهد آب وعلف وی تو خود ای فاطمه قیام نمایی واز حال او غافل نگردی ٭ و فاطمه رضی الله عنها بوصیت

انحضرت عمل میفرمود ولیکن تا انحضرت فوت شد ان شتر آب وعلف بر طرف کرد از سورت شدت مفارقت

انحضرت صلی الله علیه وسلم ٭ یک شبی فاطمه بروی گذر کرد آن شتر با فاطمه نیز بسخن درامد وگفت السلام علیک

یا بنت رسول الله والله ما شاغلی علف ولا شراب منذ توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم یعنی از روز فوت انحضرت

اب وعلف مرا گوارا نمانده وهمانا اجل من نزدیک رسیده ومرا مواصلت بآن حضرت از حیات دنیا خوشتر است ٭ اکنون نزد حضرت

مقدس نبوی میروم صلی الله علیه وسلم اگر پیغامی ومراسلتی داری بگوی تا بآن حضرت عرض کنم ٭ فاطمه رضی الله عنها بر فوات آن

شتر محزون گشته در وداع وی گریان گشت وسر شتر در بغل مبارک خود گرفت ودست بر سر وروی عضبا می مالید

تا گویند ان شتر سر در کنار فاطمه از عالم نقل کرد ٭ وچون صباح شد فاطمه از برای کفن او کرباس ترتیب نموده او را

در کفن درآورد واز برای او حفر قبر نموده مدفون ساخت بعد از انکه سه روز وبروایتی هفت روز از فوت وی برامد

بجهت امری قبر وی را بگشادند ازان شتر در قبر هیچ اثر ندیدند نی از گوشت ونی از پوست ونی از استخوان

معجزه دیگر مردی بود نام او رکانه با قوت تمام چنانکه کسی پشت وی بزمین نیاوردی ووی شبان

گوسفند می بود یک روز پیغمبر صلی الله علیه وسلم در صحرا بارکانه ملاقات کرد رکانه گفت تویی که لات وعزی را

دشنام میدهی ومردم را بخدای دیگر میخوانی پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت بلی منم رکانه گفت اکنون با یکدیگر مصادعت

نمایم تو خدای خود را بیاری خوان و من بلات و عزی تمسک جویم اکر تو پشت من بر زمین آری من ده سر کوسفند بتو دهم
پیغمبر صلی الله علیه وسلم برین سخن مقرر کرده با او دست در کمر کرد و او را بی تحاشی بر زمین زد • رکانه استدعای بار
دیکر نموده کرت ثانیه نیز بر منوال سابقه تحقق پذیرفت • رکانه کفت دیکر بار سیم کرت نیز بر زمینش زد • رکانه خجل شد
و از راه بهانه کفت لات و عزی مرا یاری ندادند و خدای تو اعانت تو نمود اکنون از کوسفندان من سی کوسفند بکیر چنانک
هر انداختنی را ده سر کوسفند باشد • پیغمبر صلی الله علیه وسلم که من کوسفند نمی خواهم رکانه کفت چه میخواهی کفت
آن میخواهم که مسلمان شوی و در سلک اهل ایمان در آیی • رکانه کفت معجزه بمن نمای تا مسلمان شوم پیغمبر صلی الله علیه
وسلم اشارت بدرختی کرد که آنجا بود و کفت بیا درخت بجانب حضرت روانه کشت و بخدمت آمد • رکانه کفت
معجزی عظیم نمودی اکنون بکوی تا بجای خود باز رود پیغمبر صلی الله علیه وسلم اشارت فرمود درخت باز بجای خود
باز رفت چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این معجزه بوی نمود فرمود ای رکانه مسلمان شو • رکانه از سرزنش
کافران بیندیشید و کفت می ترسم که زنان عرب مرا عیب کنند و کویند چون محمد او را بینداخت بترسید و مسلمان شد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم از نزد وی باز کشت و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما که بطلب آنحضرت بیرون آمده بودند
بعد از استفسار حال صورت واقعه بیان فرمود کفتند یا رسول الله وی بقوت و شوکت از مشهوران عرب است
با وجود آن قوت یا رسول الله او را چکونه انداختی پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم که خداوند من سبحانه وتعالی مرا
یاری داد تا بر و دست یافتم و او را از پای در آوردم • و در شواهد النبوه آورده که رکانه کفت یا محمد نزد قریش
چه خواهی کفت فرمود خواهم کفت که او را انداختم کفت من از این سخن بسیار ملول می شوم و از آنحضرت استدعا نمود
تا واقعه را بطریقهٔ دیکر تقریر کند • آنحضرت فرمود که من چکونه دروغ کویم رکانه کفت تو هرکز دروغ نمیکویی کفت نی
رکانه دست بدست آنحضرت داده مسلمان شد و قبول دین توحید نمود • و در تاج المذکرین میکوید که بعد از آنک
سه نوبت او را بینداخت کفت ای محمد آنچه تو با من پیش بردی بغیر قوت نبوت دیکر هیچ نمی تواند بود که در تمامی
این دیار هیچکس پهلوی من بر زمین نتوانست نهاد برخیز از روی سینهٔ من و آن درخت را بخوان اکر بیاید و ترا سجود
کند من بتو ایمان آرم حضرت آن درخت را بخواند آمد و آنحضرت را سجود کرد و بزبان فصیح باین کلمه متکلم شد
که انت رسول الله حقا طوبی لمن آمن بک و ویل لمن جحدک آنکاه رکانه ایمان آورد و کفت کوسفندان بموجب شرطی که در
میان بود تصرف کرده بر اصحاب خویش منقسم ساز حضرت فرمود که مرا بکوسفند تو هیچ حاجتی نیست رکانه بیامد
و قریش را از این حال خبردار کردانید و کفت وی رسول حق تعالی است بوی ایمان آرید و بعد از وی حمزه و عمر رضی الله عنهما
ایمان آوردند و در تاج المذکرین اسناد این واقعه نیز بدین رکانه است والله اعلم **معجزهٔ دیکر** انس بن مالک
رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روزی بمنزل فاطمه رضی الله عنها در آمد از کرسنکی

وشدت مجاعت با آنحضرت شکایت نموده کفت مدت سه روز است مذ تا طعام نیافته ام • حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم جامه از شکم مبارک برداشت چهار سنک بر شکم بسته بود نشانهٔ آنک چهار روز بود که چیزی تناول نفرموده بود
بعد از آن از منزل فاطمه بیرون آمد و خاطر مبارکش بجهت مجاعت فرزندان محزون بود بصحرا بیرون رفت اعرابی
شتران خود را آب میداد مرو را کفت ای اعرابی هیچ کاری داری که کفایت نمایم و اجرهٔ عمل بمن تسلیم نمایی کفت
دارم فرمود چه کار کفت ازین چاه آب کشیدن و شتران سیراب کردانیدن • فرمود مزد چه میدهی کفت هر دلوی را
سه خرما حضرت مقرر فرموده دلو در چاه کذاشت و آب کشیدن آغاز کرد چون یک دلو آب برکشید سه خرما
بداد و آنحضرت تناول فرمود و بآب کشی مشغول کشت هشت دلو دیکر برکشید و در دلو نهم ریسمان بکسیخت و دلو
در چاه افتاد حضرت ساعتی متحیر بایستاد اعرابی بیامد و چون صورت حال بدانست غضب بروی مستولی شد طبانچه
نادانسته بر جبین مبارکش حواله کرد و بیست و چهار خرما بآنحضرت داد • و حضرت دست حق پرست در چاه در آورده
دلو را بقدرت الهی از قعر چاه بیرون آورد و باعرابی داد و برفت • اعرابی چون این امر غریب از آنحضرت مشاهده کرد
از آن فعل ناپسندیدهٔ خود بغایت ملول کشت و ساعتی سر بجیب تفکر فرو برده حقیقت نبوت آنحضرت بر اعرابی
مکشوف کشت فی الحال دست بساق موزهٔ خود در آورده کاردی که داشت بیرون آورد و سر دست خود را ببرید
و از غایت اندوه و درد مدهوش کشت • جماعتی بروی میکذشتند او را بآن حال دیدند آبی بروی وی پاشیدند
و چون بهوش آمد کیفیت حال از وی پرسیدند کفت طبانچهٔ بر روی محمد زده ام صلی الله علیه وسلم و از خوف
عقوبت قطع ید خود نموده ام • حاضران اظهار تاسف و تحیر نموده از وی در کذشتند اعرابی دست بریده
خود برداشته روی بمنزل آنحضرت آورد و طلب آنحضرت می نمود بر ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم
بکذشت ایشان کفتند ای اعرابی از محمد چه میطلبی کفت بوی حاجتی دارم و حضرت در خانهٔ فاطمه بود نشسته
و حسن را بر ران راست نهاده بود و حسین را بر ران چپ نشانده و خرماهایی که از اعرابی بمزد کرفته بود
در دهان ایشان می نهاد و اطعام ایشان می نمود • سلمان دست اعرابی کرفته او را بدر خانهٔ فاطمه آورد
اعرابی ندا کرد که یا محمد حضرت فاطمه را فرمود که ببین تا کیست فاطمه کفت یا رسول الله اعرابی است
دست راست بریده و بدست چپ کرفته و خون میرود خواجه علیه الصلوة والسلام بیرون آمد اعرابی
عذرخواهی نمودن کرفت خواجه فرمود ای اعرابی دست ترا چه شد کفت یا محمد طبانچهٔ نادانسته زده ام
و غرامت آن سر پنجهٔ خود قطع کرده ام و اکنون بعذرخواهی آمده ام حضرت فرمود یا اعرابی اَسلِم تَسلَم
ایمان آر تا سالم بمانی اعرابی کفت اکر پیغمبر بر حقی اصلاح دست من نمایی تا بتو ایمان آرم • حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم دست بریدهٔ اعرابی را بدست مبارک کرفته بمحل آن آورد و فرمود بسم الله الرحمن الرحیم

وبران دمید وبدست حق پرست انرا مسح فرمود بحالت اولی باز کشت جنان پیوسته شد بفرمان الهی جل وعلا
که کوییا هرکز انقطاع نیافته بود اعرابی جون این معجزه از انحضرت بدید زبان بکفتار کلمهٔ توحید بکشاد ومادر اعرابی
نیز باوی همراه بود اونیز در سلک اهل ایمان منخرط کشت **معجزهٔ دیگر** روایت کرده اند که ابوجهل بن
هشام که در عداوت انحضرت اهتمام تمام می نمود و در انطفای انوار نبوت انحضرت سعی بلیغ مرعی میداشت
روزی از مردی غریب بالی شتری خریده بود وآن غریب را در ادای بها بوعدهٔ خلاف تنقیص می داد آن غریب بانجمن کاه
قریش آمد از ابوجهل شکایت نمود وایشانرا بحق کعبه سوکند داد تا امداد او نموده بهای شتر وی از ابوجهل
بستانند ایشان از روی استهزا وسخریت آن غریب را حواله به پیغمبر صلی الله علیه وسلم کردند که محمد زر تو از ابوجهل
خواهد ستاند وایشانرا مقصود آن بود که آن ظالم با انحضرت استخفافی نماید آن غریب هزل ایشانرا جد پنداشت
پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد وحال خود تقریر کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم با آن غریب همراه
بدر خانهٔ ابوجهل آمد ودر بکوفت ابوجهل کفت کیست حضرت فرمود منم محمد بن عبد الله ابوجهل فی الحال
بیرون امد جون نظر او بر جمال حضرت افتاد مدهوش کشت جرا که هیبت جلالت ومهابت رسالت انحضرت
در وی اثر کرد جون با خود آمد پیغمبر را کفت صلی الله علیه وسلم مرحبا بک یا ابا القاسم اکر حالی داری بکوی پیغمبر
فرمود صلی الله علیه وسلم حق این غریب جرا بوی نمیدهی ابوجهل فی الحال در خانه دوید نقد بیرون آورد
ومال غریب تمام ادا کرد ان غریب خوشدل باز کشت وبر همان انجمن بکذشت وایشانرا عذرخواهی نموده کفت
مرا بکسی دلالت کردید که پیش خصم من آب روی تمام داشت ومرا از قید ان ظالم نجات داد قریش ازین سخن بغایت
متعجب شدند جون ابوجهل در رسید مر ورا سرزنش کردند که این همه لاف وستیزهٔ تو با محمد وآخر کار دم و
فسون او در تو نیز اثر کرد ابوجهل جاره ندانست جز آنکه راست کوید کفت من با محمد بجان دشمن که بودم این زمان نیز هستم
اما در ان وقت که برای آن غریب با من سخن میکفت بالای سر او اژدهایی دیدم جون شتر مست دهان کشاده ترسیدم
که اکر مراد او بر نیارم وحق آن غریب نکزارم ان اژدها مرا فرو برد وقریش درین سخن تصدیق او نمودند جراکه عداوت
وی با آنحضرت میدانستند **معجزهٔ دیگر** هم در باب ابوجهل جنان بود که مردی از بنی اسد سه شتر
آورد که بفروشد وابوجهل از وی خریداری کرد وثمن نداد رسول صلی الله علیه وسلم در مسجد نشسته بود آن مرد
اسدی پیش وی حکایت کرد رسول پرسید صلی الله علیه وسلم که شتران تو کجاست کفت در بازار رسول صلی الله
علیه وسلم برخاست وببازار امد وشتران وی را برضای وی بخرید ودو شتر را هم در بازار بفروخت وبهای هر سه
شتر ادا فرمود وشتر دیکر را بفروخت وبر آل عبد المطلب قسمت کرد وابوجهل در ناحیت بازار نشسته بود و
مجال دم زدن نداشت بعد از ان حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم روی با بوجهل آورده کفت ای عمرو

دیگرچنین

دیگرچنین معامله نکنی واکرنه بتو لاحق شود آنچه مکروه تر از ان نباشد ابوجهل کفت نکنم بعضی از مشرکان مرورا کفتند که
ای ابوالحکم در دست محمد باری خوار وزبون شدی مکر متابعت دین وی کردی یا خوفی بر تو مستولی شد کفت من هرکز متابعت
دین وی نخواهم کرد اما مردی جند بر دست راست ومردی جند بر دست جب وی دیدم که در دست نیزها داشتند
وبر من حمله میکردند واکر انقیاد محمد نمیکردم مرا هلاک میکردند کفتند این نیز از سحرهای محمدست **معجزهٔ دیگر**
عباس بن مرداس کفت که در راهی میرفتم شترمرغی دیدم شخصی بروی نشسته جامهای سپید پاکیزه پوشیده ودر ان
وقت شایع بود که شترمرغ را مرکب جنیان می کفتند وآن مرد سوار سخنی میکفت مسجع که معنی وی این بود که بیداد جاهلیت
وخون ریز وآشوب درکذشت وصاحب شرعی آمد راست ودرست وپرهیزکار ونیکوکار محمد صلی الله علیه وسلم
صاحب ناقهٔ قصوا عباس کفت من ازین سخن سخت ترسیدم مرا بتی بود نام او ضمار پیش آن بت آمدم ودست برو
فرود آوردم تا مرا از شر جنی آسیبی نرسد از اندرون او شعری شنیدم که مضمون آن شعر این بود که ضماد
وقتی معبود بود که محمد دعوت نکرده بود ونماز نفرموده بود اکنون ضمار با خاک یکسانست واین پیغمبر قرشی که
بعد از عیسی صلوات الله وسلامه علیهما آمده وندای لا اله الا الله در عالم در داده بر راه راست ودین حقست
وسعادت در موافقت وشقاوت در مخالفت اوست عباس میکوید که جون این سخن از درون بت شنیدم
حال بر من بکشت بیامدم وباقوم خویش بکفتم همه متعجب شدند ومسلمانی در دلهای ما افتاد وسیصد کس از قوم خود
بیامدیم پیش پیغمبر علیه الصلوة والسلام تا مسلمان شویم پیغمبر علیه الصلوة والسلام جون مرا بدید در روی من
تبسم فرموده کفت جون بود که داعیهٔ اسلام در دل تو قوی کشت حال با او بکفتم بدان سخن شادمان شد ومن وآن
سیصد کس همه مسلمان شدیم **معجزهٔ دیگر** عبد الله مسعود کفت رضی الله عنه که روزی انحضرت بکلیسای
یهود رفت وایشان توریة میخواندند جون انحضرت برسید ایشان خاموش کشتند رنجوری بود از ایشان در
پای دیواری خفته پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود جرا خاموش شدید آن رنجور کفت بصفت پیغمبر آخر الزمان
رسیدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدان بیمار خطاب فرمود که تو بخوان ان رنجور خزان خزان برفت وتوریة
برکرفت واز انجا که ایشان رسیده بودند برخواند وکفت این صفت تو وامتان تست وکفت اشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمدا رسول الله وهم انجا وفات کرد حضرت فرمود تا مسلمانان بتکفین وتجهیز او پرداختند وببرکت
نفس انحضرت از اهل بهشت کشت **معجزهٔ دیگر** نقلست که روزی شتری مست در صحرا
روی بمصطفی صلی الله علیه وسلم آورد یاران از انحال دهشت نموده هزیمت را غنیمت شمردند حضرت فرمود
که خاطر جمع دارید که وی باستغاثه نزد من می آید جون نزد انحضرت رسید بزبان فصیح کفت ای پیغمبر خدای تعالی
این جماعت که دعوی مالکیت من میکنند مرا یکساله خریدند وسالهای بسیارست که کار فرموده اند واکنون که پیر شدم

قصد ان دارند که مرا ذبح کنند از برای خدای تعالی در حق من عنایتی فرمای و مرا از دست این حق ناشناسان باز رهان
چون شتر این سخن تمام کرد جماعتی از عقب وی رسیدند بطلب وی • پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود اگر خواهید سخن
شتر را خود بگویید و اگر خواهید من تقریر کنم گفتند حق ان بود که تو تقریر فرمایی فرمود که این شتر میگوید که
من یکساله بودم که مرا مالک من خرید و بسیار کار فرموده و اکنون قصد کشتن من دارد • مالکان شتر گفتند چنین است
که شتر تقریر کرده فرمود این شتر را اکنون بمن فروشید ایشان گفتند این شتر فدای خاک قدم تست یا رسول الله
فرمود چون چنین است او را یله کنید تا هر جا خواهد رود و چرد دست از وباز داشتند • اشتر پاره برفت و بعد ازان
با حضرت تقرب نمود بصورت سجود • صحابه گفتند وقتی که شتر ترا سجود میکند ما اولیتر که سجود کنیم فرمود هیچکس را
نشاید که هیچ آفریده را سجود کند و اگر من کسی را فرمودمی بسجده زنان را فرمودمی که مر شوهران را سجده کنند که حق شوهر
بر زن بسیار است
معجزه دیگر نقلست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با اصحاب کبار رضی الله عنهم
در سفر بودند و تشنگی بر همه غالب گشته بود و آب پیدا نبود • حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم امیر المومنین علی را
رضی الله عنه با جمعی بطلب آب فرستاد غلام سیاه در راه دیدند بر شتری نشسته و دو مشک پر آب بران شتر بسته
آن غلام را هر چند بلطف گفتند بیا تا نزد پیغمبر رویم گفت من به پیش آنجا دوی نا بکار نمیروم و سرکشی می نمود
امیر او را بعنف نزد انحضرت آورد حضرت فرمود تا سر مشکها بگشادند و صحابه چندانکه خواستند ازانجا آب
بیاشامیدند و آب برگرفتند و مشکها همچنان پر آب بود • فرمود تا مشکها باز بوی سپردند و هر یک از صحابه او را
چیزی دادند از توشه و مال و خواجه علیه الصلوة والسلام دست مبارک بر روی آن غلام فرود آورد روی سیاه
آن غلام بشرف مساس دست مبارک پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر مثال ماه درفشان شد و روی بقوم خود نهاده
روان گشت • چون از دور پدید آمد قوم گفتند شتر شتر ماست و مشکها نیز ازان ما اما راکب بغلام ما نمی ماند
هر چند غلام تعریف حال خود کرد ازوی باور نمی داشتند تا بعلامات دیگر دانستند که غلام ایشانست • حال
پرسیدند غلام قصه تمام بگفت قوم بجمله چون این معنی مشاهده کردند با غلام همراه بنزد حضرت محمد رسول الله صلی الله
علیه وسلم آمدند و همه بشرف اسلام مشرف گشتند
معجزه دیگر نقلست
که روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم از برای وضو ساختن موزه از پای مبارک کشیده بود • چون از وضو فارغ شد یک موزه
پوشید موزه دیگر خواست بپوشد مرغی از هوا درآمد و ان موزه را برداشته بیفشاند ازان موزه ماری بیرون
افتاد بعد ازان مرغ موزه را بینداخت پیغمبر صلی الله علیه وسلم سنت نهاد که موزه را بیفشانند انگاه بپوشند
معجزه دیگر زنی بود که از برای حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عسل میفرستاد و حضرت هدیه او قبول
می فرمود روزی ظرفی پر عسل بنزد آنحضرت فرستاد چون ظرف او باز فرستادند همچنان پر عسل بود زن بدگمان شد

که آیا بجه سبب هدیه او رد فرموده بخدمت حضرت آمد و عذر خواهی نموده گفت یا رسول الله مگر دشمنی سخنی گفته
و یا تقصیری واقع شده که این نوبت هدیه مقبول نیفتاده پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که ما هدیه تو قبول کردیم
و انچه در ظرفست برکات هدیه تست که حق تعالی از برای تو برکت فرستاده • آن ضعیفه ازان مرجوع وقت شد
و مدتی اهل بیت خود را ازان عسل نان خورش میداد • تا روزی بسهو یا بعمد عسل را ازان ظرف بظرفی دیگر انتقال
داد آن عسل تمام شد آن نیک زن کیفیت احوال بانحضرت عرض کرد • حضرت فرمود که اگر آن عسل را در ان ظرف
اول نگاه میداشتی ترا و اهل بیت ترا تا عمر دنیا بودی کفایت می نمودی
معجزه دیگر نقلست
که چون فتح خیبر بفرمان ملک اکبر جل و علا میسر گشت در میان غنایم خیبر دراز گوشی بود سیاه با حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بتکلم درامد و انحضرت نیز با وی سخن میفرمود ازوی پرسید که ای دراز گوش نام تو چیست
گفت یزید بن شهاب حق تعالی از نسل جد من شصت خمار بیرون آورده که بیشتر ایشان مرکب انبیا بوده اند اکنون از نسل
ایشان هیچ نمانده مگر من و از انبیا هیچ پیغمبر نمانده مگر شما یا رسول الله اکنون توقع من آنست که من نیز مرکب شما
باشم که تا اکنون بدست جهودی مبتلا بوده ام نام او مرحب و آن شوم هر گاه نام مبارک تو می شنید ناسزا می گفت و ازان
سبب من او را بقصد بر زمین می زدم و پیوسته شکم من گرسنه میداشت و پشت من آزرده میکرد حضرت فرمود
قد سمیتک یعفور ای دراز گوش من ترا یعفور نام نهادم • بعد ازان فرمود که ای یعفور هل تشتهی الاناث
جفتی میخواهی تا برای تو ترتیب کنیم تا نسل تو بماند گفت نی یا رسول الله گفت چرا گفت پدران من از اجداد من روایت
کرده که نسل ما را منقطع کسی از انبیا سواری خواهند کرد و آخرین نسل ما را پیغمبری سوار شود که نام وی محمد باشد
صلی الله علیه وسلم من میخواهم که آن آخرین باشم لاجرم حضرت از برای خاصه شریفه خود او را نگاه داشت و بر وی
سواری میکرد • و گاه بودی که از وی فرود آمدی و کسی از صحابه را خواستی که ملاقات نمودی یعفور را گفتی که فلان
کس را آواز ده او برفتی بدر سرای انکس و سر بر در سرای او میزدی تا صاحب دار بیرون آمدی بسر اشارت کردی
یعنی ترا حضرت رسول صلی الله علیه وسلم میطلبد تا انکس اجابت کردی و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
رخت حیات بدار بقا بردند یعفور بعد از سه روز بسر چاه ابی الهیثم التیهان درامد و خود را از درد
فراق خواجه علیه الصلوة والسلام در ان چاه انداخته هلاک گردانید و همان چاه قبر وی شد
معجزه دیگر
شخصی از اعراب پیش پیغمبر آمد صلی الله علیه وسلم بر شتری سوار و جمعی بر و دعوی میکردند که او این شتر را
دزدیده پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسید که برین دعوی گواهی هست گفتند هست حضرت علی را رضی الله عنه
فرمود تا بعد از اقامت بینه حد شرع بر وی اجرا کند • این گفت و گو در میان بود و اعرابی سر در پیش افگنده
و سخن نمیگفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود یا اعرابی یا حق بمستحق رسان و یا حجت دفع قایم گردان • در این بود ند

که شتر بکلم درامد وکفت ای پیغمبر خدای زاد وبود من پیش این اعرابی بوده است ومن در ملک او متولد کشته ام
واین اعرابی از تهمت سرقه بریست دزبارهٔ او سخن غرض کویان اصغا مفرما حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
اعرابی راکفت که تراسوکند میدهم بآن خدایی که جانها بید قدرت اوست که دران حال که سر در پیش افکنده بودی
با خدای تعالی چه مناجات کردی اعرابی کفت که این کلمات بر زبان راندم اللّهمّ انّکَ لَسْتَ بِرَبٍّ استحدثناکَ
ولامعکَ الهٌ اعانکَ فی خلقنا وشارکَ فی ربوبیّتکَ اَنْتَ رَبُّنا ان تُصَلّ علی محمّدٍ وتُبرّئنی بِبَرائتی یعنی بار خدایا تو
نه آن خدایی که ماترا بید اکرده باشیم چنانک بتان را عبدهٔ ایشان استحداث نموده اند ونه خدایی دیکرست با توکه
در آفرینش ماترا اعانت نموده باشد ودر خداوندی با تو شریک باشد تو پروردکار مایی از تو میخواهم که بر محمد علیه
الصلوة والسلام درود فرستی و پاکی من ازین تهمت که بر من می بندند روشن کردانی حضرت تصدیق قول او
نموده مدّعیان شتر را امتناع فرموده ودعوی ایشانرا نسبت ببطلان نمود **معجزهٔ دیکر** روزی
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ببازار مدینه میکذشت واهل بازاررا امر معروف ونهی منکر میفرمود
وحکم بن العاص که پدر مروان بود ازقفای پیغمبر صلی الله علیه وسلم میرفت ورفتار وکفتار آنحضرت را چنانچه
قاعدهٔ مستهزیان باشد تقلید میکرد ودهان خود کژ وراست می ساخت پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بران حال
اطلاع افتاد فرمان فرمود که همچنان باش که خود رامی نمایی یعنی روی ودهانت کژ باد حکم را در حال لغوهٔ عارض
شد وسر وروی ودهان وی کژ کشت وچنان شد که از غایت زشتی در وی نظر نمی توانست نمود وهم بران علت بمرد
معجزهٔ دیکر نقلست ———— که یکی از دلیران وپهلوانان عرب با پیغمبر کفت صلی الله علیه وسلم
بیا تا با یکدیکر مصارعت نماییم اکر تو مرا بیندازی مرا هلاک کردان واکر من ترا بیندازم خلق را از آشوب وفتنهٔ تو
باز دهم وبرین قرار کشتی کرفته دو نوبت حضرت نبوت بناهی اورا بینداخت هربار زینهار میخواست وحضرت
از سر قتل او درمیکذشت تا بعد ازان اعرابی قصد آن کرد که بیخبر پای آن سرور بکیرد وآنحضرت را بیندازد
جبرئیل علیه السلام بیامد وآن سرور را خبر داد که دانید که آن غدار چه اندیشه دارد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود تو
عزم مکر وخدیعت داری کفت تو ازکجا دانستی کفت خدای من مرا اکاه کردانید آن مرد فی الحال زبان بکلمهٔ شهادت
بکشاد وقدم در دایرهٔ اهل اسلام نهاد **معجزهٔ دیکر** یزید بن ابی حبیب کوید که زنی بر پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم بکذشت با بسرکی دوماهه بر کردن وان زن ازجملهٔ آزارندکان آنحضرت بود چون کودک را
نظر بر پیغمبر افتاد صلی الله علیه وسلم کفت السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا محمد عبد الله خواجه
علیه الصلوة والسلام فرمود ای کودک توچه میدانی که من رسول خدایم وپسر عبد اللّهم کفت بمعرفت وعلم
حضرت خداوندی جل وعلا بمن کرامت فرموده وآنک جبرئیل امین علیه السلام بالای سر تو ایستاده ودر تو نکاه

میکند

میکند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که ای پسر نام توچیست کفت مرا عبد العزی نام کرده اند
ومن از عزی بیزارم تومرا نام نه پیغمبر صلی الله علیه وسلم اورا عبد الله نام کرد انکاه کودک کفت ای پیغمبر خدا دعا فرمای
تا من ازجملهٔ خدمتکاران تو باشم در بهشت پیغمبر صلی الله علیه وسلم دعا فرمود کودک کفت نیکبخت آنست که بتو ایمان آرد
وبدبخت آنک نبوت ترا انکار کند وبعد ازان کودک نعره بزد وجان بداد مادرش کفت بعد ازین معجزه باهرهٔ دیکر
انکار را جا نماند وزبان بشهادت بکشاد وبوحدانیت خداوندی سبحانه ورسالت محمدی صلی الله علیه وسلم کواهی داد
وکفت اکنون حسرت من بر تضییع عمریست که در مخالفت تو کذشته حضرت رسالت مآبی علیه الصلوة والسلام فرمود
که بشارت باد مر ترا که دیدم که فرشتکان کفن وحنوط تو می آوردند از بهشت زن فی الحال از شادی نعره بزد وجان
بحق تسلیم کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود تا تکفین وتجهیز وی نموده بروی نماز کردند وهردو باهم دفن کرد
معجزهٔ دیکر در بعضی سیر از ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده اند که وی کفت سه مرد نزد پیغمبر آمدند
صلی الله علیه وسلم یکی پیش آمد وکفت تو دعوی میکنی که من به از ابراهیم علیه الصلوة والسلام وابراهیم صلوات الرحمن علیه
خلیل الله بود ترا نزد حق تعالی چه منزلتست خواجه فرمود علیه الصلوة والسلام که من حبیب الله ام دیکری کفت تو میکویی
که مرتبهٔ من فوق مرتبهٔ موسی است علیه السلام والتحیه وحق تعالی با موسی سخن کفت علیه السلام وترا مثل این سعادت
هرکز روی نموده یانی حضرت فرمود که با موسی در کوه طور سخن کفت وبا من در زیر عرش تکلم فرمود وهرآینه که مقام من عالی تر
باشد از مقام او دیکری کفت تو میکویی که منزلت من برتر از منزلت عیسی است علیه الصلوة والسلام وعیسی مرده زنده کرد
واز تو منقول نیست که باین امر مبادرت نموده باشی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ازین سخن برآشفت وعلی را رضی الله عنه
آواز داد ودران وقت میان آنحضرت وعلی مسافت بعید بود حق تعالی آواز آنحضرت بکوش علی رسانید وعلی فی الحال
حاضر شد پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم که آواز من جبرئیل علیه السلام بتو رسانید برخیز وبا این جماعت بسر قبر یوسف بن
کعب که یکی از احبار یهود بود برو واورا بخوان تا بفرمان الهی جل وعلا ترا اجابت نماید ولی بفرمان نبی علیه الصلوة والسلام
برخاست وبا آن کروه بسر قبر یوسف بن کعب رفتند حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه صاحب قبر را بخواند شکافی
در قبر وی پدید آمد کرت ثانیه بخواند پارهٔ دیکر شکافته شد کرت ثالث قبر ازهم بکشاد ومرده ظاهر کشت حضرت
امیر فرمود که برخیز بفرمان خدای تعالی پیری برخاست وخاک از سر ومحاسن خود می افشاند وبدان جماعت نظر میکرد
همچونکسی که ایشانرا بشناسد وکفت من یوسف بن کعبم که تبّع را نصیحت کردم واز قتل وافساد باز داشتم سیصد و
اند سالست تا من وفات یافته ام اکنون مرا آواز دادند که برخیز وسرور اولاد آدم محمد را صلی الله علیه وسلم وعلی جمیع
الانبیاء وسلم تصدیق نمای که جمعی آمده اند وتکذیب وی میکنند وازوی حجت می طلبند آن جماعت چون آن حال بدیدند
علی را رضی الله عنه التماس نمودند که آن پیر را بموضع وی فرستد علی رضی الله عنه کلمهٔ چند بر زبان راند یوسف بن کعب

بازبجای خود باز رفت وخاک وی برمنوال سابق مرتب کشت وعلی با آن جماعت بنزد حضرت بازکشتند وایمان ایشان معلوم نشد

که تحقق پذیرفت یا نی **معجزه دیکر** نقلست که روزی اصحاب در صحبت انحضرت نشسته بوند

وذکر ادام درمیان داشتند کسی کفت که هیچ نانخورش به از کوشت نیست وسخن وی درمیان یاران مقبول افتاد

انحضرت فرمود که ازان تاریخ باز نظر من بر کوشت نیفتاده مردی از انصار انجا حاضر بود در حال برخاست وبخانه رفت

وبزغاله داشت مذبوح ساخته وبریان کرده بدست پسر خود بآنحضرت هدیه فرستاد حضرت پسر او را کفت

تا امیرالمومنین علی را آواز دهد امیر بیامد وبلال را بفرمودند تا سفره بکشید وکفتند به بینید تا در مسجد کیست

او را بطلبید از صحابه هژده کس بودند حاضر آمدند فرمود تا تناول نمایند مشروط بآنک استخوانها را نشکنند واز

مضغ عضلات وغضاریف احتراز نمایند یاران از بریان سیر خوردند وطبقها پرساخته بمنازل فاطمه وازواج طاهرات

رضی الله عنهن هر یک علی حده بفرستادند مقرر برانک استخوانها را بسلامت باز فرستند چون استخوانها جمع شد حضرت

پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست مبارک برانها زده فرمود برخیز بفرمان خدای تعالی بزغاله بفرمان الهی تندرست کشته زنده شد

ودوان دوان میرفت تا بخانه انصاری رضی الله عنه وپسر انصاری در عقب بزغاله میدوید وبوی نمیرسید چون بزغاله بخانه

درامد انصاری تعجب کنان میکفت که این بزغاله چه مشابهست به بزغالهٔ ما که بانحضرت فرستاده بودیم بازن در کفت

وشنید بودکه پسر در رسید وکیفیت واقعه تقریر کرد ویقین ایشان در دین اسلام زیادت کشت

معجزه دیکر ابو قرقاصه کفت رضی الله عنه که ابتدای اسلام من آن بود که در حال یتیمی من در پیش خاله ومادر

خویش می بودم وایشان بمعاونت یکدیکر بتربیت من قیام می نمودند ومن کوسفندان ایشان می چرانیدم وخالهٔ من مرا

از صحبت انحضرت منع کلی می نمود ومیکفت بر محمد مکذر که نباید ترا کمراه کرداند واز کار براد ومن بخلاف سخن وی

کوسفندان را در مرتع میکذاشتم وبه پیش انحضرت می آمدم وبدیدار وکفتار مبارک وی چشم وکوش خود بهره مند میداشتم

وشبانکاه میرفتم وکوسفندان را کرسنه وبی شیر بخانه می بردم خاله میکفت کوسفندان تو چرا چنین نزارند من میکفتم نمیدانم

روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم وصیت میفرمود بهجرت وثبات بر مسلمانی من آن روز بپیش رفتم ودست بدست

مبارک انحضرت داده مسلمان کشتم وبا او بر اسلام بیعت کردم وبعد ازان بر انحضرت ظاهر کردانیدم که خالهٔ من

کاهی مانع خدمت میکردد ومرا خاطر بملازمت بغایت مایلست وشرح نزاری وبی شیری کوسفندان نزد انحضرت

تقریر کردم فرمود که کوسفندان را پیش من آور بفرموده عمل نمودم دست مبارک بران کوسفندان لاغر فرود آورد

ودعای برکت بتقدیم رسانید فی الحال بکمال قدرت الهی کوسفندان تناور وفربه وپر شیر شدند چنانک ازان بهتر

امکان نداشت چون کوسفندان بخانه بردم خاله ومادر من بغایت تعجب نمودند وکیفیت حال استفسار نمودند من صورت

واقعه پیش ایشان تقریر کردم وایشان نیز بخدمت انحضرت آمدند وبدولت ایمان فایز کشتند **معجزه دیکر**

حبیب بن مدرک

حبیب بن مُدرِک کوید رضی الله عنه که پدر من نابینا کشت چنانک هر دو چشم وی سفید شد بشرف ملازمت انحضرت

مبادرت نمود دم مبارک در چشم وی دمید فی الحال بینا شد ومن او را دیدم که در هشتاد سالکی رشته در سوزن میکشید

معجزه دیکر جابر بن عبد الله کفت رضی الله عنهما که در مدینه یهودی بود از من خرما خریده بود بمیعاد دادک

وآن سال خرما را آفت رسید وخرما کم آمد ازان جهود تا سال دیکر مهلت خواستم قبول نکرد حضرت را ازان

حال اخبار کردم پیش آن یهودی آمد وازوی برای من مهلت خواست مقبول نیفتاد آن سرور کرد نخلستان من برامد

وباز پیش یهود آمد در خواست مهلت نمود جهود همچنان بر جهل خود اصرار می نمود من برخاستم ومقداری خرمای تر

در نظر انحضرت آوردم تناول فرمود واز من پرسید که جای نشست تو درین نخلستان کجاست کفتم فلان جای

فرمود انجا برای من فراشی بکستران چنان کردم در انجا ساعتی باستراحت پرداخت چون از خواب بیدار شد مقداری دیکر

خرما بنظر آن سرور آوردم بخورد وبار دیکر ازان یهود مهلت خواست قبول نکرد برخاست وکرد نخلستان برامد وفرمود

ای جابر خرماها را از بار فرود آر وقضای دین خود نمای درخرما برید ن استادم وقضای دین خود می نمودم القصه

تمامی دین من ادا شد وآن مقدار دیکر فاضل آمد پیش انحضرت آمدم وبشارت دادم رسول صلی الله علیه وسلم

فرمود اشهد انی رسول الله **معجزه دیکر** ام سُلَیم مادر انس بن مالک رضی الله عنهما عکهٔ روغن بهدیه بآن حضرت

فرستاد رسول علیه الصلوة والسلام قبول فرموده عکه را باز پس فرستاد زنی پیش ام سُلیم آمد وقدری روغن خواست

ام سُلیم کفت که عکهٔ روغن داشتیم نزد انحضرت فرستادیم ان زن کفت عکه را تفحص نمایید شاید در حوالی آن چندان

مانده باشد که مهم من بدان کفایت کردد ام سلیم دختر خود را کفت برخیز وعکهٔ که از نزد حضرت نبوت بناء آورده

اند باز جوی دختر رفت دید که آن عکه پر روغن است ام سلیم نزد انحضرت آمد وکفت یا رسول الله سبب چه بود

که روغن قبول نفرمودی فرمود قبول کردیم وروغن ترا ازانجا بیرون آوردیم چنانک چیزی باقی نماند ام سلیم کفت

سوکند بان خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که ان عکه پر روغنست آن سرور خندان کشت وفرمود ازانجا

روغن بیرون می آر وصرف میکن وعکه را از جای مجنبان وهم برین منوال ام شریک رضی الله عنها عکهٔ روغن بکنیزک خود

داده بود وبانحضرت فرستاده وان سرور خالی کرده باز عکه را بصاحب باز فرستاده وکنیزک را وصیت فرموده

که عکه را بیاویزد وسر آن در نبندد وکنیزک بوصیت قیام نموده روزی ام شریک در خانه درامد پیش عکه رفت

می بیند که پر روغن است باکنیزک عتاب آغاز کرد که ترا کفتم این روغن نزد انحضرت بر کنیزک کفت سوکند بخدا

که نزد آن سرور بردم وخالی ساخت چنانک سرنکون کردم یک قطره روغن ازوی متقاطر نکشت ولیکن مرا کفت این را

بیاویز وسر این را مبند پس همهٔ ان خاندان ازان عکه روغن میخوردند چنانک یک نوبت هفتاد ودو کس ازانجا

روغن خوردند که هیچ ازان کم نشد وان رابطه از خوان برکت الهی جل وعلا در ان خاندان مستدام بماند وهمچنان برکت

می افزود تا آن وقت که ام شریک وفات یافت **معجزهٔ دیکر** سمرة بن جندب رضی الله عنه کفته است که روزی
یک کاسه طعام نزد انحضرت آوردند از بامداد تا ظهر جمعی بعد از جمعی می آمدند و می خوردند. آورده اند که
از سمره سوال کردند که آن کاسه را هیچ مددی میرسید کفت نی مکر از انجا واشارت باسمان کرد **معجزهٔ دیکر**
انس مالک رضی الله عنه کفت که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بمدینه آمدند و من هشت ساله بودم و پدر من مرده بود
و مادر من ابو طلحه را شوهر کرده و ابو طلحه فقیر و مقل الحال بود. وکاه بود که یکشب و دوشب بکذشتی که ما طعام
نیافتی. یک روز مادر من مشتی جو بدست آورده بود آنرا آرد کرد و نان پخت و اندک شیر از همسایه طلبید
و بر انجا ریخت و مرا کفت که برو و ابو طلحه را بخوان تا این طعام با یکدیکر بخوریم من بیرون رفتم شادی کنان که چیزی خواهم
خورد چون نزدیک رسیدم دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب کرام نشسته من بی تحاشی کفتم مادر من ترا میخواند
یا رسول الله حضرت برخاست و اصحاب را کفت برخیزید که بخانهٔ ام سلیم میرویم حاصل با جمعی کثیر از صحابه
بدر خانهٔ ما آمدند. بعد از ان حضرت از ابو طلحه سوال فرمود که هیچ چیزی آماده ساخته اید که ما را میخوانید
ابو طلحه کفت سوکند بان خدایی که ترا براستی بخلق فرستاده که از دی روز بامداد هیچ چیزی در دهان من نرسیده
حضرت فرمود پس ام سلیم ما را برای چه خوانده و از برای مهمان داری ما چه چیز ترتیب نموده در خانه درای و ببین
ابو طلحه از زن پرسید که انحضرت را چه وسیله خوانده ام سلیم کفت من غیر ازین کار نکرده ام که قرص جوینی پختم
و قدری شیر از همسایه کرفتم و بر انجا ریختم و انس را از برای خواندن تو فرستادم تا با یکدیکر بخوریم پس ابو طلحه برون آمد
و انچه ام سلیم کفته بود معروض رای انحضرت کردانید. آن سرور فرمود باکی نیست ما را بخانه در آر. ابو طلحه
آنحضرت را بخانه اندر آورد. حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای ام سلیم قرص جوین خود را بیار. بیاورد
حضرت کف مبارک خود بران قرص نهاد و انکشتان را از یکدیکر منفرج کردانید و فرمود ای ابو طلحه برو و ده
نفر از اصحاب را بخوان ده نفر بیامدند فرمود بنشینید و بسم الله بکویید و از میان انکشتان من طعام
بخورید بفرموده مبادرت نمودند همه سیر شدند و از خوردن باز ایستادند. ایشان را کسیل کرده ده نفر دیکر را
بخواند. همچنین ده میرفتند و ده می آمدند تا هفتاد و سه تن از ان یک قرص سیر طعام خوردند. بعد از ان
فرمود که ای ابو طلحه وای انس بیایید انس میکوید که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و ابو طلحه و من هر سه
بطعام خوردن آمدیم چنانک سیر شدیم. بعد از ان قرص را برداشت و فرمود ای سلیم این نان بستان و خود
بخور و هر کرا خواهی بده و بخوران صلی الله علیک یا رسول الله **معجزهٔ دیکر** ابو هریره رضی الله عنه کوید
که وقتی کرسنه کشتم چنانک از کرسنکی سنک بر شکم خود بستم و از غایت بی طاقتی بر سر راه اصحاب بنشستم که شاید
کسی مرا بطریق مهمانی بخانه برد و طعام دهد. ابو بکر رضی الله عنه بر من بکذشت از وی آیتی از قرآن پرسیدم جواب فرمود

و مراهیچ

و مرا هیچ استدعا ننمود. بعد از ان عمر رضی الله عنه بر من بکذشت از وی نیز آیتی پرسیدم و مقصود من ازین سوالها
آن بود که شاید مرا بخانه برند عمر نیز مرا با خود نبرد. ناکاه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر من بکذشت چون نظر
مبارک بر روی من انداخت اثر کرسنکی در من مشاهده فرمود کفت یا باهریره کفتم لبیک یا رسول الله فرمود همراه
بیا و روان شد تا بخانهٔ یکی از امهات مومنین در آمد و پرسید که پیش شما هیچ طعام هست کفتند آری فلان کس
قدری شیر برای تو هدیه فرستاده است فرمود یا باهر برو و اصحاب صفه را آواز ده و اصحاب صفه مهمانان
اهل اسلام بودند. و هیچکدام را از یشان اهلی و مالی نبود و هرکاه که از برای انحضرت هدیه می رسید خود
میخورد و اهل صفه را نیز میداد و چون صدقه میرسید بر یشان نثار میفرمود ابو هریره میکوید که من با خود کفتم
چه بودی که مرا ازین شیر مقداری یک شربت کرم نمودی چون جماعتی از اهل صفه بیایند از یک کاسه شیر بمن چه
خواهد رسید. حاصل که اهل صفه را حاضر کردم و هر یک بمقام خود بنشستند رسول صلی الله علیه وسلم
کفت یا باهریره آن کاسهٔ شیر را بمن ده چون بوی دادم باز بمن داد و کفت برخیز و این را بهمهٔ قوم برسان القصه
همه قوم از ان سیر شیر شدند همین من ماندم. و انحضرت کاسه را از من بکرفت و باز بمن داد و کفت یا باهر بیاشام
بیاشامیدم دیکر باره فرمود یا باهر زیادت کن یعنی دیکر نیز بیاشام زیادت کردم. دیکر بار فرمود زیادت کن
زیادت کردم چهارم بار کفت بیاشام کفتم والله یا رسول الله که دیکر جای نمانده است کاسه از من بستد و انچه
باقی مانده بود بیاشامید **معجزهٔ دیکر** عمران بن حصین رضی الله عنه کفت که در سفری با آن سرور صلی الله علیه
وسلم همراه بودیم یک شب تا آخر شب براندیم و نزدیک بصبح فرود آمدیم در خواب شدیم چنانک بیدار نکرد ما را
مکر حرارت آفتاب. و اول کسی که بیدار شد ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه تکبیر بلند کفت تا حضرت با اصحاب
از خواب برخاستند. و مردم از فوت نماز بامداد شکایت نمودند. حضرت فرمود کوچ کنید. چون اندک راهی
رفتند انحضرت آب طلبید و وضو ساخت و با مردم نماز کزارد. بعد از ان دید که مردی بر کنار ایستاده
نماز نکزارده از وی جهت تخلف پرسید کفت یا رسول الله مرا جنابت رسیده بود فرمود بر تو باد بخاک پاک که آن ترا
پسنده است. آنکاه از ان منزل روان شدیم دیکر مردم را تشنکی دریافت نزد انحضرت شکایت نموده علی را رضی الله عنه
طلب داشت و دیکری را با او همراه کرده فرمود بروید و از برای ما آب طلب کنید ایشان برفتند. ناکاه دیدند زنی می آید
و دو مشک بر شتری بار کرده و در میان ان نشسته. از وی پرسیدند که آب کجاست وی کفت دی روز همین وقت از
آب جدا شده ام وی را پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردند. رسول صلی الله علیه وسلم انایی طلبید و فرمود از هر دو مشک
مقداری آب دران انا ریختند حضرت از ان آب مضمضه فرمود و باز در انا ریخت و آب انا را در مشکها ریخت پس فرمود
که آب خورید و آن مقدار که خواهید بردارید هر که خواست خورد و برد. و آن مرد جنابت رسیده را انایی آب کرم فرمود

تا با آن غسل بجا آورد وان زن ایستاده بود ومی نکریست • عمران بن الحصین رضی الله عنه کفت سوکند بخدا که جون دست
ازان مشکها باز داشتند پر اب تر از اول می نمود • بعد ازان رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که برای آن زن خرما
وارد و سویق جمع کردند وپیش شتر وی نهادند • وفرمود ای زن دانستی که ما آب تو هیچ نقصانی نرسانیدیم بلک
خدای تعالی ما را آب داد • جون آن زن بقوم خود رسید ازوی پرسیدند که جرا دیر آمدی صورت حال بیان کرد وبعد ازان
کفت که یا آنست که وی ساحرترین ساحرانست ویا پیغمبر خدای زمین وآسمانست • بعد ازان مسلمانان بر کافران
دست یافته بغارت ایشان پرداختند همه خیل وحشم آن حوالی را غارت کردند وان زن وقوم او را هیچ کس تعرض
نرسانید • زن کفت والله که این جماعت بقصد ترک عادت ما کرده اند وما را سالم کذاشته اند با قوم خود کفت که هیچ میل
آن دارید که اسلام آرید همه فرمان آن زن برده از اهل اسلام کشتند **معجزه دیکر** مردی ابوجُدعه نام
بر زنی از اهل قُبا شیفته شد وبر وی قدرت نیافت • کویند ببازار رفت وجامهٔ مثل جامهٔ حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بخرید ودر بوشید وبسوی اهل قُبا آمد وکفت من رسولِ رسولِ خدایم واین جامهٔ وی است
که بمن پوشانید ومرا فرموده تا در خانهٔ از خانهای شما نزول کنم ومهمان شما باشم آن مسلمانان وی را جا دادند بعد ازان
دیدند که وی بجانب زنان می نکرد ودرین باب اهتمام تمام دارد استکراه این امر نموده دو کس را پیش حضرت فرستادند
تا حال ابوجُدعه معلوم کنند • آمدند واز آنحضرت استفسار احوال نموده کفتند یا رسول الله تو ابوجُدعه را
بما فرستادهٔ • فرمود ابوجُدعه کیست کفتند رسول تو که حلهٔ تو در بر اوست ومیکوید که تو پوشانیدهٔ او را • حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم در غضب شد جنانک کونهٔ مبارکش سرخ برامد وکفت مَنْ کَذَبَ عَلَیَّ مُتَعَمِّدًا فَلْیَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ
مِنَ النَّارِ بس فرمود ای فلان وای فلان بروید برو وی اکر وی را دریابید بکشید وباتش بسوزانید ولیکن کمان نمی برم مکر
انکه جون بوی رسید کار وی را کفایت کرده باشند آن دو کس بیامدند اتفاقا وی بقضا حاجت رفته بود ماری وی را
کزیده بود ووی مرده **معجزه دیکر** قتاده بن النعمان کوید رضی الله عنه که شبی بس تاریک بود وباران
عظیم می آمد غنیمت شمردم ونماز خفتن را با رسول صلی الله علیه وسلم در مسجد بکزاردم • جون از نماز باز کشت مرا دید
وبا وی شاخ جوب خرما بود که عصا ساخته بود حال مرا پرسید آن شاخ جوب را بمن داد وفرمود که شیطان در
خانهٔ تو قایم مقام شرع بر اهل تو آن جوب را بمن داده فرمود در روشنایی این جوب بخانه رو وشیطان را در زاویهٔ خانه
خواهی دید وی را باین جوب بزن • از مسجد بیرون رفتم وآن جوب همچون شمع روشنایی میداد • جون بخانه رسیدم اهل
بیت من در خواب شده بودند در زاویهٔ خانه نظر کردم دیدم که شیطان بصورت خاربُشتی در کنج خانه من منزل
کرفته بآن جوب او را میزدم تا از خانه اش بیرون کردم ببرکت همت آن سلطان دنیا وآخرت صلی الله علیه وسلم
معجزه دیکر ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم مرا فرمود که زکوهٔ ماه رمضان را

محافظ نام

محافظت نمایم یکشب کسی آمد تا جیزی ازان بکیرد وی را بکرفتم وکفتم ترا پیش رسول صلی الله علیه وسلم می برم کفت مرا بکذار
که دیکر باز نیایم واین کستاخی ازان جهت نمودم که عیالمند ومحتاجم بروی رحم کردم وبکذاشتم • جون بامداد کردم
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ای ابوهریره اسیر تو دوش جه کرد کفتم یا رسول الله مادر وپدرم فدای تو باد کفت
عیالمند ومحتاجم بروی رحم کردم وبکذاشتم • فرمود وی با تو دروغ کفت وباز خواهد آمد • جون شب دیکر شد کمین کردم
بیامد وباز در دست من اسیر شد او را کفتم که نکفته بودی که دیکر باز نیایم باز اظهار حاجت خود کرد بروی رحم
کردم ووی را بکذاشتم • جون بامداد شد حضرت مقدس نبوی علیه الصلوة والسلام از من پرسیدند که یا ابا هریره
اسیر تو دوش جه کرد • حال باز کفتم فرمود که دروغ میکوید وباز معاودت خواهد کرد • شب دیکر مترصد بودم
باز بیامد واو را بکرفتم واین نوبت در وی بپیچیدم کفت مرا بکذار که ترا کلمهٔ تعلیم کنم که خدای تعالی ترا بآن نفع رساند
کفتم آن کدامست کفت جون بجامهٔ خواب روی آیة الکرسی را از اول تا باخر بخوان تا خدای تعالی از برای تو حافظی
نصب فرماید تا از تو شر شیطان را دفع کند جون بامداد کردم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود یا ابا هریره اسیر تو دوشینه
جه کرد کفتم که کفت دیکر باز نیایم ومرا کلمهٔ تعلیم کرد وکفت که خدای تعالی ترا بآن نفع خواهد رساند وانجه کفته بود
با حضرت بیان کردم • کفت بدرستی که راست کفت یعنی ببرکت آیة الکرسی از شر شیطان محفوظ مانی امّا
وی دروغ کوست • دانستی که وی که بود کفتم نی یا رسول الله فرمود که وی شیطان بود **معجزه دیکر**
رافع بن خُدَیج خزرجی کفت رضی الله عنه که روزی بر رسول صلی الله علیه وسلم در آمدم ونزد یک ایشان دیکی بود که
در وی کوشت می جوشید بنظر من بر قطعهٔ ازان کوشت افتاد فربه بود در نظر من خوش نمود آنرا از دیک بر آوردم ودر
دهان نهاده فرو بردم شکم من بدرد آمد وتا یکسال متصل همچنان درد میکرد • نزد حضرت آمدم وکیفیت حال بیان کردم
فرمود که هفت تن را در ان حق بود وبعد ازان دست مبارک بر شکم من فرود آورد آن پر کالهٔ کوشت از من بیفتاد
سبز کشته بود • سوکند بآن خدای که وی را براستی بخلق فرستاد که تا این زمان دیکر هرکز شکم من درد نکرد **معجزه دیکر**
عایشه صدیقه رضی الله عنها میکوید که در عهد رسول صلی الله علیه وسلم زنی بود بغایت بی حیا وبطّاله واز هیچکس تحاشی نداشت
وپیوسته با نامحرمان مطایبه کردی ودر مدینه شهرتی داشت • روزی بر حضرت رسالت درامد صلی الله علیه وسلم
وانحضرت نشسته بود وطعام میخورد ونزد انحضرت قدری کوشت قدید بود نهاده • زن کفت وی را به بینید
یعنی حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم که جون بندکان نشسته وطعام میخورد جنانک بندکان خورند • رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که آری من بندهٔ ام جنان نشینم که بندکان نشینند وجنان خورم که بندکان میخورند • بعد ازان استدعای
طعام کرد از انجه در پیش انحضرت بود جیزی بوی دادان زن کفت ازان میخواهم که در دهان داری • قدری کوشت نیم خاییده
که در دهان مبارک داشت بیرون آورده باو میداد کفت میخواهم که بدست خود در دهان من نهی بدست مبارک در دهان وی نهاد

آن زن لقمه را بخورد حق تعالی از برکت آن لقمه او را از آن بطالت بتمام باز آورد خلعت شرم و حیا پوشانید چنانچه
تا بوقت مرگ کسی را از نامحرم نظر بروی نیفتاد الا ما شاء الله **معجزه دیگر** آورده اند که جوانی نزد حضرت
رسالت آمد صلی الله علیه و سلم و گفت هیچ شود که مرا در زنا رخصت فرمایی • اصحاب بانگ بروی زدند
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که نزدیک من آی بیامد و بنشست • فرمود که ای جوان دوست میداری که با مادر
تو زنا کنند گفت نی گفت همچنین اند همه مردمان هیچکس با مادر خود این روا نمیدارد • فرمود با دختر خود روا
میداری گفت نی فرمود همه مردم نیز با فرزند خود روا نمیدارند • دیگر فرمود با خواهر خود روا میداری گفت نی
فرمود همه خلق همچنین اند بدین طریقه ذکر عمه و خاله و اقربا فرمود • و بعد از آن دست مبارک بر سینه آن جوان
فرود آورد و فرمود اللهمّ اغفر ذنبه و طهّر قلبه و حصّن فرجه • دیگر هرگز در مدت حیات خود آن جوان
بهیچ زن التفات نکرد **معجزه دیگر** نقلست ———— که روزی کودکی دست وی شکسته
و جبیره بروی بسته بصحبت آنحضرت آمد رسول صلی الله علیه و سلم او را پیش خود طلبید و آن جبیره را
از دست وی بگشاد و دست مبارک بر زخم وی بسود فی الحال بصحت مبدل گشت طعام آوردند و آن کودک
بدست تندرست طعام خورد • فرمود آن جبیره را باهل خود بر که شاید بآن محتاج باشند • کودک آن جبیره را
در دست گرفته میرفت به پیری رسید از قوم خویش که هنوز ایمان نیاورده بود و بر شکستن دست کودک
مطلع بود از کودک استفسار حال نمود صورت واقعه بیان کرد و جبیره و دست تندرست خود بوی
نمود آن پیر نزد حضرت آمد و بدولت ایمان فایز گشت **معجزه دیگر** ابن عباس گفت رضی الله عنهما که زنی
پیش رسول آمد صلی الله علیه و سلم و پسر خود را بیاورد و گفت یا رسول الله این فرزند مرا هر صباح و شبانگاه
جنون عارض میشود رسول بدست مبارک سینه وی را مسح فرمود و دعا کرد آن پسر راقی آمد و مثل سگ بچه
سیاهی از درون وی بیرون افتاد و برفت و آن بیچاره از آن بلیت نجات یافت **معجزه دیگر** زیاد بن
الحارث الصّدائی رضی الله عنه گفت که قوم من نزد حضرت رسالت آمدند صلی الله علیه و سلم و گفتند
یا رسول الله ما را چاهیست که در زمستان آب او قبیله ما را وفا میکند فاما در تابستان کم میشود چنانچه
ما را متفرق می باید شد و بسر آبهاء مردم میرفت • اکنون آن جاها که ما تابستان بانجا میرفتیم جماعتی از
اعادی آنجا نزول کرده اند و ما را بآنجا رفتن بیم هلاکست دعا کن تا حق تعالی آب چاه ما را زیادت کرداند
تا زمستان و تابستان ما را کفایت بود • حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم هفت سنگ ریزه بطلبید
و بدست مبارک خود بسود و دعا خوانده بروی دمید و گفت این سنگ ریزها را یکان یکان در آن چاه
افکنید و نام خدای تعالی را یاد کنید آن قوم بدان عمل کردند آب چنان بسیار شد که دیگر هرگز کمی نکرد **معجزه دیگر**

جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه گوید که با رسول صلی الله علیه و سلم در سفری بودیم مرا گفت این مطهره آب
بردار و با من بیا رفتیم ناگاه دو درخت از دور پیدا شد که میان آنها چهار گز تقریبا مسافت بود مرا گفت پیش آن
درخت رو و بگوی تا با آن دیگری پیوندد بعد از آنک بیکدیگر پیوستند در قفای آن قضای حاجت خود نموده
باز آن درخت بجای خود رفت • بعد از آن سوار شدیم و میرفتیم زنی پیش آمد و با خود کودکی داشت و گفت یا رسول الله
هر روز سه بار این کودک مرا جنون طاری میشود حضرت کودک ویرا بگرفت و در پیش پالان شتر خود نهاد
و سه بار خطاب فرمود که اخسأ یا عدوّ الله و کودک را باز بآن زن داد • چون بوقت مراجعت باز بآن موضع رسیدیم
آن زن بآن کودک آمد و دو گوسفند آورد و التماس نمود که هدیه وی قبول فرماید • و سوگند یاد کرد که از آن
روز باز که بدولت ملاقات مشرف شدیم دیگر فرزند مرا آن علت روی ننمود • حضرت اشارت فرمود که یک گوسفند
قبول کنند و دیگری بآن ضعیفه بگذارند • چون مقداری دیگر راه رفتیم شتری پیش آمد و نزد آنحضرت بسجود در آمد
حضرت فرمود که مردمان را جمع کنید • بعد از آن پرسید که این شتر از آن کیست جمعی از انصار گفتند که از آن
ماست یا رسول الله فرمود که با وی چه کرده اید گفتند بیست سالست که با وی آب میکشیم اکنون خواستیم که ویرا
ذبح کنیم از ما بگریخت فرمود که ویرا بمن فروشید گفتند از آن تست یا رسول الله فرمود که از آن منست پس با وی
نیکویی کنید تا اجل وی فرا رسد آنجا مسلمانان گفتند یا رسول الله ما از بهایم سزاوارتریم که ترا سجده کنیم فرمود
که نمی شاید که مخلوقی مخلوقی را سجده کند و اگر این شایستی بایستی زنان شوهران خود را سجده کردندی **معجزه دیگر**
نقلست ———— که رسول صلی الله علیه و سلم شخصی را بجایی فرستاد آن شخص از آنحضرت دروغی بگفت
و سخنی که آنحضرت نگفته بود بوی نسبت کرد رسول صلی الله علیه و سلم ویرا دعای بد کرد آن شخص را یافتند مرده و شکمش
دریده او را هر چند دفن کردند خاک ویرا قبول نکرد **معجزه دیگر** ابوهریره رضی الله عنه فرمود که روزی ابر بود
و ما در مسجد بودیم همه اصحاب جمع شدند و چنان گمان بردیم که مگر نماز پیشین بیگاه می شود ناگاه اعرابیی در آمد
و گفت هنوز نماز نگزارده اید گفتیم هنوز حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در خانه اند تنبیه کن برخاست و گفت
الصلوة یا رسول الله بعد از آن خاموش بنشست چون فرصتی بر آمد باز برخاست • حضرت بیرون آمد غضبناک
و چوبی در دست فرمود آواز دهنده که بود اعرابی برخاست و گفت من بودم یا رسول الله ویرا بآن چوب ادب فرمود
و چون نماز گزاردیم و ابر گشاده شد آفتاب از میانه آسمان همان زمان گشته بود • رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
اعرابی کجاست اعرابی پیش آمد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که مرا ایذا کردی من با جلیس خود نشسته بودم و بمناجات
از مناجات به پروردگار خود مشغول بودم • بدرستی که سلیمان بن داود علیهما السلام بکاری از کارهای دنیا مشغول
بود حق تعالی برای وی آفتاب را باز گردانید • و خدای تعالی از آن بزرگوارترست که آفتاب را بگذارد که از آن وقت

درکذرد که من در ان وقت نماز میکزاردم • بعد ازان اعرابی را کفت که جوبی که بر تو زدم قصاص کن • اعرابی کفت
قصاص نمیکنم فرمود که انرا بمن بخش فرمود که من محتاج ترم بآن • بس رسول صلی الله علیه وسلم آنرا ازوی بیک شتر بخرید
و فرمود العدل من ربکم جل جلاله **معجزه دیکر** جُعَیل اشجعی رضی الله عنه کوید که در بعضی از غزوات
بودم و اسبی ضعیفی لاغری داشتم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم تازیانهٔ همایون بر فتراک اسب من فرود آورده
کفت اللهم بارک له فیها • دیکر سر آن اسب را نکاه نمی توانستم داشت که بر همه کس پیشی میکرفت و از نسل وی دوازده
هزار درم حاصل کردم **معجزه دیکر** آورده اند که در یکی از غزوات ناقهٔ رسول صلی الله علیه وسلم غایب شد
دعا کرد که خدای تعالی ناقهٔ او را باز کرداند کرد بادی بیدا شد و آن ناقه را پیش انداخته می دوانید تا بنزد آنحضرت
رسانید صلی الله علیه وسلم **معجزه دیکر** حنظلة بن حَنیفَة بن حِذیم کوید که دست مبارک رسول صلی الله علیه وسلم
روزی بر سر او رسید و حضرت دعا کرد که بارک الله فیک • راوی میکوید که هرکاه مردی را روی ورم کردی یا پستان
کوسفندی برآماسیدی حنظله نفس بر دست خود دمیدی بس دست خود بر سر خود نهادی و بکفتی بسم الله علی اثر
ید رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد ازان دست خود بران موضع مالیدی ورم و وجع ان دفع کشتی
معجزه دیکر شخصی بدست جب جیزی میخورد رسول صلی الله علیه وسلم ویرا کفت بدست راست جیزی
خور وی بهانه کرده بدروغ کفت که بدست راست نمی توانم خورد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که نتوانی خورد بعد ازان
هرکز دست راست وی بدهان وی نرسید **معجزه دیکر** آورده اند که ابو هریره رضی الله عنه روزی نزد حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم شکایت کرد که یا رسول الله هرچه از توحی شنوم فراموش میکنم فرمود ردای خود را بکستران
ابو هریره رضی الله عنه ردای خود بکسترانید رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارک دراز کرد و یکبار یا سه بار
از هوا جیزی بکرفت و دران ردای وی انداخت بس فرمود که آنرا فراهم کیر و بر سینهٔ خود نه ابو هریره رضی الله عنه
آنرا فراهم کرفته بر سینهٔ خود نهاد بعد ازان هرجه شنید دیکر فراموش نکرد **معجزه دیکر** وهم از ابو هریره
رضی الله عنه منقولست که کفت مادر من مشرک بود و هرجند دلالت میکردم و ویرا باسلام میخواندم قبول نمیکرد
یک روز ویرا دلالت باسلام کردم نسبت برسول صلی الله علیه وسلم سخنی کفت که آنرا مکروه داشتم کریان پیش رسول
رفتم صلی الله علیه وسلم و قصه را باز کفتم و بعد ازان التماس نمودم تا دعا فرماید که حق تعالی ما در مرا ایمان کرامت فرماید
حضرت فرمود اللهم اهد امّ ابی هریره بیرون آمدم تا مادر را دریابم و بشارت دعای آنحضرت بمادر بکویم
و اثر اجابت دعای آنحضرت بجویم • جون بدر خانه رسیدم بسته بود و آواز آب می آمد که غسل میکرد جون
آواز من بشنید کفت ای ابو هریره همانجا باش تا بیایم بعد ازانک جامه پوشیده در را بکشاد و کلمهٔ شهادتین
عرض کرد خاطر من ازان غم بیرون آمد فی الحال باز کشتم و از شادی میکریستم جنانک اول بار از اندوه کریه میکردم

کفتم یا رسول الله

کفتم یا رسول الله بشارت باد که دعای که در حق والدهٔ من بتقدیم رسانیدید بمحل اجابت رسید بعد ازان کفتم
یا رسول الله دعا کن که خدای تعالی مرا و مادر مرا در دل بندکان خود دوست کرداند و ایشانرا نیز در دل ما دوست
کرداند و رسول صلی الله علیه وسلم دعا فرمود و هیج مؤمنی نام مرا نشنود مکر انکه مرا دوست دارد **معجزهٔ دیکر**
نقلست که امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه فرمان حضرت نبوت شعاری جنان وارد کشت که خطاب کرد
تا ناقهٔ آنحضرت را سوار شود و بیمن رود و فرمود که ای علی جون بفلان عقبه برسی که نزدیک یمنست و بران بالا روی
خواهی دید مردمانرا که استقبال تو کرده باشند آنجا خطاب بسنک و کلوخ و درخت کرده بکوی یا حجر یا مدر یا شجر
رسول الله یقرئکم السلام امیر میفرماید کرم الله وجهه که جون بآن عقبه بالا رفتم دیدم که مردمان روی بمن آورده
می آیند کفتم السلام علیکم یا حجر یا مدر یا شجر رسول الله یقرئکم السلام خروش و غلغله از زمین برآمد که
علی رسول الله السلام جون آن جماعت این واقعه مشاهده کردند همه ایمان آوردند **معجزه دیکر**
نقلست که رسول صلی الله علیه وسلم با ابو بکر و عمر و علی رضی الله عنهم روزی بخانهٔ ابو الهیثم التیهان
رفتند وی کفت مرحبا برسول الله و اصحابه من همیشه دوست میداشتم که رسول صلی الله علیه وسلم و یاران وی رضی الله
عنهم اجمعین بخانهٔ من آیند و نزد من جیزی باشد که نثار ایشان کنم و فی الواقع که نزد من جیزی بود اما بر همسایکان
قسمت کردم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود نیکو کردی مرا جبرئیل علیه السلام در حق همسایه جندان وصیت کرد
که مرا کمان شد که شاید همسایه از همسایه میراث برد بعد ازان رسول صلی الله علیه وسلم نظر فرمود دید که در یکجانب
سرای ابو الهیثم درخت خرماست فرمود که ای ابو الهیثم اذن میکنی که ازان درخت خرما بکیرم ابو الهیثم کفت
که یا رسول الله ان درختیست خشک که هرکز خرما بار نیاورده است دیکر اختیار از پیش تست رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که حق تعالی دران درخت خیر بسیار ظاهر خواهد کرد بس فرمود که ای علی قدحی آب بیاور بیاورد
ازان آب بیاشامید و قدری مضمضه کرد و بران درخت ریخت ازان درخت فی الحال خوشها خرما در آویخت
بعضی خرمای خشک و بعضی خرمای تر جندانک در بایست بود بس حضرت فرمود که این از جملهٔ آن نعمتیست که شمارا
در قیامت ازان خواهند پرسید **معجزه دیکر** ابن عباس رضی الله عنهما کوید که یهودیی بود صاحب جمال
و بسیار بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم تردد میکرد و حضرت او را میکفت که من دریغ میدارم که این جمال باتش
دوزخ بسوزی وی کفت که من دین خود نمیکذارم و اختیار دین دیکر نمیکنم تا روزی حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم این آیت میخواند که وَحُورٌ عِینٌ کَاَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَکْنُونِ جَزَاءً بِمَا کَانُوا یَعْمَلُونَ • یهودی کفت که اکر ایمان آرم
ضامن میشوی بیکی ازین حوریان حضرت فرمود که بهفتاد حور ضامن میشوم • یهودی اسلام آورد و در اسلام نیکو شد
جون وفات یافت رسول صلی الله علیه وسلم بروی نماز کزارد بعد ازانک ویرا در قبر می نهادند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

بخو متصدی ان امر شده در قبر وی درامد و در انجا بسیار بماند بعد ازان بیرون آمد وجبین مبارک وی
عرق کرده بود و پیراهن میمونش از محل کتف پاره کشته اصحاب ازان حضرت سوال کردند فرمود بدان سبب در
قبر وی درنگ بسیار کردم که جندین حور را بوی پیشی میکرفتند این میکفت من ازان ویم وان میکفت من ازان ویم
تا عدد ایشان بهفتاد رسید وجامهٔ مرا می‌کشیدند تا پاره کردند **معجزهٔ دیکر** نقلست
که روزی خاتونان مهاجر وانصار مجمعی داشتند پیش رسول آمدند صلی الله علیه وسلم واستدعا کردند که
فاطمه نیز دران مجمع تشریف آرد وفاطمه را بجهت انک جامهٔ مناسب نبود در رفتن تعلل می نمود
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که جون همسایکان استدعا میکنند وطریقهٔ ما آنست که کسی را نومید
نکردانیم فاطمه رضی الله عنها باکراهت وتشویر اجابت نمود بعد ازان که مراجعت فرمود اظهار ملالت میکرد
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تا یکی از زنان آن جمع را طلب داشتند واز وی حال آن مجمع پرسیدند کفت
جون فاطمه رضی الله عنها دران مجمع درامد از جامهای فاخر که پوشیده بود حاضران حیران بماندند وبا یکدیکر
کفتند که آیا جنس غریب از کدام مملکتست که مثل این جامه درین ملک پیدا نیست فاطمه رضی الله عنها کفت
یا رسول الله جرا آن جامه را بمن ننمودی تا من نیز شادمان کشتمی حضرت فرمود که خوبی آن دران بود که در بر تو
پوشیده بودند واز نظر تو پوشیده تا دیکران می دیدند وتو نمیدیدی **معجزهٔ دیکر** زید بن ارقم
رضی الله عنه کفت که با رسول صلی الله علیه وسلم در بعضی از کوجهای مدینه میکذشتیم ناکاه بخیمهٔ اعرابی
رسیدیم دیدیم آهوی مادهٔ را بر ان خیمه بسته اند فریاد کرد که یا رسول الله این اعرابی مرا صید کرده است
ومن دو فرزند دارم در بیابان وشیر در پستانهای من بند شده است نه مرا میکشد که ازین رنج خلاص یابم
ونه میکذارد تا بروم وفرزندان خود را شیر دهم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اکر ترا بکذارم باز آیی
کفت آری واکر باز نیایم خداوند تعالی مرا عذاب کناد عذاب عشار رسول صلی الله علیه وسلم وی را بکذاشت
جندان بر نیامد که باز آمد وزبان لب خود را می لیسید رسول صلی الله علیه وسلم وی را بهمان خیمه باز بربست
ناکاه دیدیم اعرابی می آید با مشک آب رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که آن آهو را می فروشی اعرابی کفت
ان ازان تست یا رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم ان آهو را آزاد کرد • زید بن ارقم رضی الله عنه کوید
والله که آن آهو را دیدم که در بیابان فریاد میکرد ومیکفت لا اله الا الله محمد رسول الله **معجزهٔ دیکر**
نقلست که روزی اهبان بن اوس خزاعی در میان کوسفندان خود بود ناکاه کرکی از رمهٔ
وی کوسفندی در ربود وبدرید اهبان کفت والله که من هرکز کرکی ازین ظالم‌تر ندیده ام ودر عقب بدوید
تا کوسفند را از وی بستاند کرک بسخن درامد وکفت مرا محروم میکردانی ازانجه خدای تعالی مرا روزی کرده است

اهبان کفت

عجب اردکری که سخن میکوید کرک کفت عجب ازین
انکه محمد در نخلستانهای یثرب کلام شیرین
وشما را ایکنار خدا ایمان منخوانند شما از
وی غافلید اهبان بنست

اهبان کفت کوسفند مرا که نکاه دارد اکر من پیش وی روم کرک کفت من محافظت نمایم وزیادت ازانکه مرا تعیین نمایی
نخورم اهبان از برای کرک قوتی مقدر ساخت وکوسفند ان را بوی سپرد وباجمعی از شبانان روان شد جون بمدینه
رسیدند رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب نشسته بودند جون چشم مبارک وی بر اهبان کفت ای اهبان ان کرک
وفا کرد وبانجه ضامن شده بود اهبان با همه همراهان ایمان آوردند **معجزهٔ دیکر** نقلست
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بتشییع جنازهٔ ببقیع غرقد تشریف آورده بود وبا یاران نشسته
که از دور کرکی پیدا شد دهان کشاده بجانب ان حضرت می آمد آن سرور فرمود که راه دهید که این کرک برسالت
می آید جون نزدیک انحضرت رسید بلسان فصیح با انحضرت بتکلم درامد وکفت یا نبی الله سباع در بطن
وادی مکه مجتمع کشته اند ومرا برسم رسالت بنزد تو فرستاده تا با امت خود بکویی تا برای ما از مواشی خویش حصهٔ
جدا سازند هرجه ایشانرا مصلحت باشد از جیّد وردی وهزال وسمین قبول داریم ودیکر تعرض مواشی ایشان
ننماییم حضرت با اصحاب سخن ذئب را بیان فرمود • یاران کفتند یا رسول الله حق تعالی در دواب ما از شتر
وکاو وکوسفند زکوتی مفروض کردانیده ما از برای سباع برای نصیبی نیفزاییم حضرت فرمود که ای ذئب بشنو
که امت من جه میکویند کرک کفت یا رسول الله مرا از برای ایشان نفرستاده اند بلک از برای تو فرستاده اند توجه می فرمایی
فرمود که من نیز همان میکویم که اصحاب من میکویند دیکر هیچ رسالتی داری بکوی کرک کفت که سباع میکویند که ما
از نفرین تو وامت تو احتیاز میکنیم بجهت آن این اجازت میخواهیم تو ما را از نفرین ودعای بد معذور دار
تا آنجه نصیب ما باشد از دواب امت تو بما میرسد انحضرت مسالت او اجابت فرموده کرک باز کشت
ودم می جنبانید ومیکفت الحمد لله کفانا دعوة النبی صلی الله علیه وسلم **معجزهٔ دیکر**
نقلست که خواجهٔ کاینات صلی الله علیه وسلم بجایی رفته بودند وانتظار آمدن
امیر المومنین علی رضی الله عنه می بردند که ناکاه امیر بیامد واعرابی را با خود بیاورد که باسیری کرفته بود حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم از اعرابی سوال فرمود که تو از کدام قبیله کفت از مزینه فرمود هیچ توانی که بکلمهٔ با من
موافقت کنی که بزبان سبک باشد وبمیزان کران وترا ازان تمام سود باشد نی زیان اعرابی کفت آن کدام کلمهٔ است
فرمود شهادت لا اله الا الله وانی رسول الله اعرابی کفت یا محمد این کلمه بغایت خفیفه است ولیکن سوکند بلات
وعزی که بر من از کوه احد کرانترست بعد ازان اعرابی به پیش امیر المومنین عمر خطاب آمد رضی الله عنه
وکفت ای عمر این آن ساحر کذابست که مردم را بدینی مجهول میخواند عمر جون این هذیان از وی استماع نمود شمشیر
برکشید تا او را بقتل رساند حضرت فرمود که ای عمر در کشتن وی تعجیل مکن شاید که حق تعالی او را طریق هدایت
نماید بعد ازان فرمود یا اعرابی اسلم تسلم • وبا اعرابی توبرهٔ بود در کردنش آویخته کفت اسلام قبول نکنم تا نکویی

که درین توبرهٔ من چیست فرمود اگر بگویم ایمان می آری گفت آری فی الحال جبرئیل علیه السلام آمد و انحضرت را واقف
گردانید که دران توبره آهوییست که امروز این اعرابی آنرا صید کرده حضرت فرمود که ای اعرابی درین توبره آهوی است
که تو آنرا امروز صید کردهٔ اعرابی گفت بلی چنین است ولیکن هنوز بتو ایمان نیارم تا مادام که این آهو بتو ایمان نیارد
و با تو سخن نگوید چنانچه من بشنوم و فهم سخن او نیز بکنم فرمود آن توبره را پیش من آر بیاورد حضرت دست مبارک دران
توبره در آورد و آهو را از توبره بیرون آورد و او را بدست میمون خویش بپسود و فرمود ایتها الظبیة الخرساء
انطقی باذن الله ای آهوی زبان بسته بسخن درآی بفرمان حق سبحانه و تعالی آهو بزبان فصیح گفت اشهد ان لا اله
الا الله و انک رسول الله حقا رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ای آهو چنگ این اعرابی چگونه افتادی گفت یا رسول الله
دو فرزندک شیرخواره دارم دوش در پستان من شیر نبود و فرزندکان من گرسنه بودند و من و فرزندان من
دوش ازین غم در خواب نشدیم امروز بیرون آمدم تا اکتساب طعمهٔ نمایم در چنگال این صیاد گرفتار افتادم حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم از درد دل آن آهو یک بگریه درآمد و اصحاب نیز بگریستند بعد ازان ان سرور
روی با عرابی آورد و گفت نه مقرر چنان بود که اگر آهو ایمان آرد تو نیز موافقت نمایی اکنون حجت قایم شد مانع چیست
اعرابی گفت ای عجب آهو ایمان آرد و من کافر اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله حقا حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم بایمان اعرابی شادمان شد بعد ازان آهو روی بحضرت مقدس نبوی آورده گفت یا رسول الله
میخواهم ضامن من شوی تا بروم و از رضیعان خود خبری گیرم و باز آیم انهنگام هر حکم که فرمایی بدان قیام نمایم
حضرت فرمود ای اعرابی من ضامن این آهو شدم ساعتی او را مهلت ده تا برود و فرزندکان خود را شیر داده
باز آید اعرابی گفت یا رسول الله من او را از برای رضای خدای تعالی آزاد کردم آهو از میان لشکرگاه حضرت
نبوت بشتاب بیرون آمد و امیر المومنین علی رضی الله عنه در عقب آهو روان شد آهو میرفت و امیر در عقب او
می دید تا آهو در غاری درآمد دید که آن دو آهو بره پیش مادر در خاک مراغه کردن گرفتند و اشک از دیده میریختند
و با مادر بسخن درآمدند و بر وجهی تکلم می نمودند که امیر سخنان ایشان شنید و فهم میفرمود با مادر میگفتند که ای مادر
هیچ رحم در دل نداشتی که ما را گرسنه و تشنه بگذاشتی و از دوش باز تا اکنون که وقت صلوة ظهر است ما را مدتی
شیر نچشانیدی و بر ضعف و صغر ما نبخشودی ما را از گرسنگی و تشنگی بشرف هلاکت رسانیدی آهو گفت
ای کودکان من خاموش باشید که اگر نه کرم وجود نبی الرحمة دست شفاعت از آستین شفقت و مرحمت بیرون آوردی
من اکنون از جملهٔ هالکان بودی گفتند کیفیت حال بیان کن گفت از برای اکتساب معیشت شما بیرون رفتم
و در دام اعرابی افتادم بعد ازان علی بن ابی طالب ان اعرابی را اسیر کرده بخدمت حضرت رسالت برد صلی الله
علیه وسلم و ببرکت انحضرت اعرابی بدولت اسلام مشرف گشته مرا آزاد کرد آهو بره ها سپاس داری آن سرور

نمودند

نمودند و بشیر آشامیدن مبادرت جستند امیر از نزد ایشان گریان بازگشت و بخدمت حضرت رسالت آمد
صلی الله علیه وسلم خواجه فرمود یا علی چیست که ترا گریان می بینم تو صورت حال بیان میکنی یا من بگویم امیر فرمود
یا رسول الله از دهان مبارک شما شنیدن خوبتر فرمود اینک جبرئیل علیه السلام ایستاده مرا خبر کرد که حضرت
خداوند جل و علا با آن دو آهو بره چگونه الهام فرمود تا ایشان با مادر بزبان عربی چه گفتند و مادر در جواب ایشان
چه گفت گفت صدقت یا رسول الله نبی با ولی درین سخن بودند که آهو دوان دوان باز آمد و گفت یا رسول الله
بوعدهٔ خود باز آمدم اکنون حکم اعرابی راست ایستاده ام هرچه فرماید اول خود را اسیر شیر ساختم دیگر هیچ باک
ندارم بانچه حکم کند حضرت اعرابی را بخواند و گفت آهو باز آمده است و در مقام اطاعت فرمان تست چه میگویی
گفت یا رسول الله او را از برای خدای تعالی آزاد کردم از ان رجوع نخواهم کرد حضرت آهو را مراعات نموده
مرفه الحال باز گردانید و روی خجسته منظر باصحاب آورده فرمود یا اصحابی صاحب العیال لا یفلح ابدا اگر
این آهو را کودکان نبودی در چنگال این اعرابی گرفتار نگشتی بعد ازان فرمود الکادّ علی عیاله کالمجاهد
فی سبیل الله یعنی رنج برنده از برای معیشت عیال همچون جهاد کننده است در راه خدای تعالی **معجزه دیگر**
نقلست ——— که شبی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در حجرهٔ عایشه بود رضی الله عنها و از
شب قسمتی گذشته بود که ناگاه ابوبکر صدیق رضی الله عنه حلقه بر در زنان اجازت حاصل کرده درآمد
حضرت پرسید که ای ابوبکر درین وقت ترا از منزل توجه چیز بیرون آورد گفت یا رسول الله مرا هیچ بیرون نیاورد
مگر گرسنگی حضرت ساعتی ساکت بود ناگاه عمر خطاب رضی الله عنه حلقه بر در زد و اجازت خواسته درآمد
حضرت سبب آمدن دران دل شب پرسید گفت سوگند بآن خدایی که ترا براستی بخلق فرستاده که مرا از خانه
بغیر جوع چیزی بیرون نیاورده ساعتی مکث فرمودند ناگاه علی بن ابی طالب رضی الله عنه درآمد و او نیز گفت
ما اخرجنی الا الجوع حضرت سر مبارک ساعتی فرو انداخت بعد ازان سر بر آورده فرمود سوگند بآن خدایی
که مرا براستی بعث فرموده که من نیز مبتلایم بانچه شما ازان شکایت میکنید و اینک سنگها بر شکم من بسته است
یعنی چند روز است که طعام نخورده ام امیر المومنین علی فرمود که یا رسول الله من این روز گذشته بر خانهٔ مقداد بن
اسود گذشتم درخت خرمایی بود و بر وی مقداری خرما دیدم اگر مصلحت باشد بمهمانی او رویم حضرت فرمود
برخیزید که بمهمانی مقداد میرویم چون بدر خانهٔ مقداد رسیدند شب بیگاه بود و همه ایشان در خواب ابوبکر آواز
داد که ای اهل حدیقه اگر بدانید که این کیست بمهمانی شما تشریف آورده خواب بر شما گوارا نماند از اهل مقداد
دخترک وی آواز ابوبکر رضی الله عنه شنید با مادر گفت ای مادر آواز ابوبکر می آید که اهل بیت ما را میخوانند
مادرش گفت ابوبکر درین بیگاه شب اینجا چه کند باز بخواب رفتند ابوبکر رضی الله عنه باز آمد گفت یا رسول الله

هیچکس اجابت من نکرد • حضرت علیه الصلوة والسلام عمر را رضی الله عنه بفرستاد تا اهل خانه را ندا کند عمر نیز
مثل ابوبکر ندا فرمود و او نیز بازکشت ۲ تا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خود برخاست و بدر خانه مقداد آمد
وندا فرمود که یا اهل الحدیقة لو تعلمون من یضیفکم فی هذه اللیلة لما تهیاتم للرقاد ای اهل باغ اگر دانید که مهمان
شما کیست امشب شما تهیهٔ خواب نکنید • بازهمان دختر که از خواب برجست و گفت ای پدر حق تعالی سخن مرا راست کرد
اول ابوبکر آواز داد ترا گفتم باور نکردی عمر بخواند خبر کردم تصدیق ننمودی علی ندا کرد ترا واقف کردانیدم اعتبار نکردی
اینک حضرت رسالتست صلی الله علیه وسلم آواز میدهد مقداد از جای خواب برجست وبیرون دوید حضرت را دید
با اصحاب متوقفین بالباب فی الحال روی بر قدم مبارکش مالیدن گرفت وگفت پدر و مادرم فدای تو باد **بیت**
این نیم شبان کیست چو مهتاب رسیده • پیغمبر حق است باصحاب رسیده • اندر دل شب بر سر بالین غریبان • مانند خورشید
یا رسول الله درآیید فرمود من وآنکه با منست گفت آری همه درآیید حضرت با ابوبکر وعمر وعلی درآمدند صلی الله علیه ورضی
عن اصحابه وسلم • بعد از ان فرمود که هیچ خرما داری یا مقداد که ما را مهمان داری کنی مقداد سر خجالت به پیش افکند
وانشرم رسول صلی الله علیه وسلم سر به پیش بماند بعد از ان سر بر آورده گفت یا رسول الله سوگند بخدا که مقداد ری
خرما بود در میان اهل بیت وهمسایگان انقسام یافته از ان چیزی باقی نمانده ومن وعیال من همه گرسنه ایم • حضرت روی
مبارک بعلی رضی الله عنه آورده گفت ای علی این سله را بر دار و به پیش آن نخله رو واو را سلام من برسان وبگوی بحق
خدای تعالی که ما را خرما ده • علی در ان دل شب پیش آن نخله خالی از رطب آمد وفرموده رسول صلی الله علیه وسلم
کار فرمود از درخت آوازی شنید بر مثال آواز جلاجل میگوید دانستم که جواب سلام حضرت باز داد و بالفور آن درخت
خالی از بار پر خرما گشت خرمایی که هیچکس مثل آن ندیده • وبطعم آن نچشیده امیر میفرماید که از ان خرماها مقداری
از درخت باز کردم وسله را پر ساخته بنظر انور آن سرور صلی الله علیه وسلم آوردم • حضرت از ان خرما تناول فرمودند
وابوبکر وعمر ومقداد وعیال او مستوفی از ان خرما خوردند وحضرت از برای عیال خود از انجا نصیب بر داشتند
ومرا از برای فاطمه وحسن وحسین حصه بر داشتن فرمودند و برکت این معجزه از شدت مجاعت وسورت جوع
براسودند **معجزهٔ دیگر** انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که چون آیت کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا
اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون نازل شد
ثابت بن قیس بن شماس رضی الله عنه که خطیب وبلند آواز بود در خانهٔ خود منزوی گشت وچند روز بملازمت الحضرت
مبادرت ننمود حضرت از حال وی تفحص فرمود سعد بن عباده وبروایتی سعد بن معاذ رضی الله عنهما گفت یا رسول الله
او همسایهٔ منست ومرا خستگی او معلوم نیست بخانهٔ ثابت آمد تا خبری معلوم کند دید که در زاویهٔ خانه نشسته وسر در
پیش افکنده استفسار حال وی نمود گفت حال من بغایت پریشانست آواز خود بالای آواز رسول صلی الله علیه وسلم

علی را رضی الله عنه بفرستاد او نیز ندا کرده
وجواب ناشنیده بازکشت ۲

جهانتاب

بر داشته ام واعمال من حبط گشته وبواسطهٔ ان مستوجب دوزخ گشته ام سعد آمد وقصهٔ ثابت بسمع شریف
الحضرت رسانید ان سرور فرمود که برو وبا او بگوی اما ترضی ان تعیش سعیدا وتقتل شهیدا وتدخل الجنة حمیدا
وبصحت پیوسته که بعد از رسول صلی الله علیه وسلم در حرب یمامه شهید شد **معجزهٔ دیگر**
خزیمة بن اوس بن حارثه رضی الله عنه روایت کند که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود بمن نمودند که
امت من فتح حیره خواهند کرد وشیما دختر بقیل از قبیلهٔ ازد بر اشتر سفید سوار ومقنعهٔ سیاه بر سر اسیر
مسلمانان کرده خزیمه گوید که من گفتم یا رسول الله اگر من بحیره درایم واین زن را باین صفت که تو گفتی بیابم از ان من
باشد فرمود از ان تو باشد آورده اند که در ایام خلافت ابوبکر رضی الله عنه که خالد بن الولید را بطرف حیره فرستاده
بود وخزیمه میگوید که من همراه خالد بودم اول کسی که از مخالفان دریافتیم شیما بود برهمان هیات که الحضرت فرموده بود
او را بگرفتم وپیش خالد بن الولید آوردم ودعوی کردم که رسول صلی الله علیه وسلم این زن را بمن بخشیده خالد از من گواه طلبید
عبد الله بن عمر ومحمد بن مسلمه ومحمد بن بشر گواهی دادند وخالد شیما را بمن داد برادر شیما عبد المسیح از عقب خواهر
بیامد واو را از من بهزار درم باز خرید **معجزهٔ دیگر** ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که روزی ابوجهل
با صنادید قریش گفت که محمد در عبادت معبود خویش روی خود بر خاک نهاده غبار آلود میکرداند یعنی سجده میکند
بلات وعزی سوگند که اگر او را به بینم که این بجای آرد پای بر گردن وی نهاده روی وی بخاک انباشته کردانم نقلست
که روزی الحضرت را در سجود دید فرصت غنیمت دانسته خواست که با آن شرط نامبارک قیام نماید چون بجانب آن سرور
روان شد بالفور در عقب خود بخوف ورعب تمام بازگشت وبدست اشارت کنان از چیزی احترازی نمود از وی
پرسیدند که ترا چه شد گفت میان من ومحمد خندقی از آتش پدید آمد وجماعتی بالداران دیدم که مرا با جنحهٔ خود
منع میکردند وهولی عظیم بر من طاری شد نقلست که الحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از ان
فرمود که اگر ابوجهل بمن نزدیک ترمی شد ملایکه عضو عضو او را از هم جدا کرده می ربودند **معجزهٔ دیگر**
ابو نهیک ازدی گوید که عمرو بن اخطب گفت رضی الله عنه که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از من آب خواست
تا بیاشامد قدحی آب بنزد الحضرت بردم ودر ان قدح مویی بود ان موی را بر داشتم وقدح را بحضرت دادم تا آب
بیاشامید بعد از ان مرا دعا کرده گفت بار خدایا وی را جمیل وتازه دار ابو نهیک گوید که وی را در سن نود وچهار سالگی
دیدم ویک موی از محاسن وی سفید نشده بود **معجزهٔ دیگر** نقلست که قومی از عبد القیس
گوسفندی چند بیاوردند واز رسول صلی الله علیه وسلم درخواست نمودند که علامتی برین گوسفندان بدید آید
تا بآن از سایر گوسفندان ممتاز گردند • حضرت رسول صلی الله علیه وسلم انگشت مبارک در گوش گوسفندان در آورد
گوشهای ایشان سفید شد • وتا امروز آن علامت در نسل ان گوسفندان موجودست **معجزهٔ دیگر**

نقلست که جون رسول صلی الله علیه وسلم بنای مسجد مدینه می فرمود ابو بکر صدیق را کفت رضی الله عنه
که جوبی جند از برای عمارت مسجد مهمست وان در مدینه میسر نمیکردد ابو بکر کفت رضی الله عنه که مرا در مکه سرایی است
که جندین پلی بدین قد انجا مهیاست کاش اینجا بودی تا کفایت این مهم نمودی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که خواهی که اینجا باشد صدیق فرمود اللهم نعم رسول آن پلها را بخواند حق تعالی انها را پرها داد تا از مکه
بمدینه پروازکنان بیامدند ودر عمارت مسجد بکار بردند **معجزه دیکر** عروة بن الزبیر روایت کند که
نضر بن حارث که از جمله موذیان انحضرت بود همواره منتظر آن می بود که انحضرت را درجایی تنها یابد تا در ایذا و
قتل انحضرت مبادرت جوید روزی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم بقضای حاجت بحوالی حجون بیرون
آمده بود وکرمکاه روز بود ومردم در خانها بودند وانحضرت تنها نضر حارث فرصت غنیمت دانسته خواست
تا دست بردی نماید جون بنزدیک انحضرت رسید بالفور ترسان ولرزان بازکردید ابوجهل ملاقات کرده از وی
پرسید کجا بودی کفت از پی محمد رفته بودم وبرقتل وی جازم بودم جون نزدیک وی رفتم ماران سیاه بربالای سروی دیدم
دهانها بازکرده قصد ابتلاع داشتند بترسیدم وازانجا مایوس بازکشتم ابوجهل کفت که این ازجادوییهای محمدست
معجزه دیکر واقعه عتبة بن ابی لهبست لعنة الله علیهما محمد بن اسحاق رحمه الله روایت کند که
ابو العاص بن الربیع بن عبد العزی که خواهرزادهٔ خدیجه بود رضی الله عنها زینب را که دختر حضرت رسالت
بود صلی الله علیه وسلم خدیجه بوی داده بود ودختر دیکر رقیه را عتبة بن ابی لهب بحبالهٔ نکاح در آورده وجون عداوت
آن شوم مذموم بدنهاد با رسول صلی الله علیه وسلم اشتداد یافت ونایرهٔ حقد وحسد در کانون ضمیر ایشان اشتعال
پذیرفت در مقام ایذا واضرار انحضرت در آمد با ابو العاص وعتبه کفتند که شما دختران محمد را خواسته اید وخاطر او را
از غم تعهد ایشان فارغ ساخته اید اکنون وظیفه انکه دختران او را طلاق دهید تا جمعیت خاطرش بتفرقه مبدل کردد
وشما از دختران صنادید قریش هرکدام اختیار کنید در حبالهٔ نکاح در آریم ابو العاص کفت بخدا سوکند که من هرکز از زوجه
خویش مفارقت ننمایم وهیچ زنی را بر منکوحهٔ خویش ترجیح ندهم **اما** عتبهٔ فاسق کفت که اکر سعی کنید تا دختر سعید بن
ابی العاص را بمن دهید من رقیه بنت محمد را طلاق دهم قریش دختر سعید را با عتبه در سلک ازدواج کشیدند وحال
انکه هنوز میان عتبه ورقیه خلوت صحیحه واقع نشده بود عروة بن الزبیر کوید که عتبه نزد حضرت رسالت آمد
صلی الله علیه وسلم که انا کفرت بالنجم اذا هوی یعنی بستاره جون فرود آید ایمان ندارم وبقرب جبرئیل بتو اعتراف
نمیکنم انکاه آب دهان پلید خود بجانب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم انداخت وکفت دختر تو رقیه را
طلاق دادم وسخنی جند ناسزا آن ناپاک زاده بر زبان بازیان راند ذات شوم خود را در عرصهٔ هلاکت در آورد تا در
برابر این بیحیایی وجسارت بطرد ولعن مبتلا کشت وبنفرین حضرت رسالت معاقب شد تا بروی دعا فرمود که

اللهم سلّط علیه کلبا من کلابک یعنی ای خدای سزای پرستش سکی از سکان خود را بر عتبه کمار **و** کویند ابو طالب
دران مجلس حاضر بود با عتبه کفت ای برادر زادهٔ من ازین نفرین ندانم تا جه تدبیر نجات توانی یافت ودر روایتی انکه
ابو طالب از دعای انحضرت اندوهناک کشته پیغمبر را کفت صلی الله علیه وسلم که ای برادر زادهٔ من ترا ازین نفرین
جه منفعت وبالجمله عتبه بخانهٔ خویش بازکشته پدر خود ابو لهب را از صورت واقعه اکاه کردانید وابو لهب با وجود
شرک وعناد یقین میدانست که دعاهای انحضرت مقرون باجابت است ازین ممر بغایت ملول خاطر شد وبعد از
اندک فرصتی ابو لهب وعتبه را عزیمت سفر شام شد تا با جماعتی از قریش برسم تجارت از مکه بصوب شام برون
آمدند ودر روایتی انکه ابو لهب در مکه توقف نموده دران سفر مرافقت ننمود فاما در وصیت رفقا بمحافظت عتبه
مبالغت تمام مرعی داشت وبهرطریق بعد از قطع مسافت بمنزلی نزول کردند نزیلی که دران منزل توطن می نمود
با ایشان کفت که درین منزل از سباع ضارّ توهمی هست زنهار که از شرایط محافظت خویش غافل نباشید ابو لهب
روی برفیقان آورده کفت ای معشر قریش مراسم جانسپاری وطریقهٔ مددکاری اکر بتقدیم خواهید رسانید
اکنون وقت است که من از دعای محمد ایمن نیستم پس باتفاق بارها را بر روی یکدیکر جیدند وفراش عتبه را
بربالای آن مفرش ساختند وجون شب درامد عتبه بر فراش خود تکیه کرده مجموع قافله بر کرد رختها جون دایره
بر کرد مرکز قرار کرفتند وشتران بر کرد خود حصار کردانیدند درین شب شیری را فرمان داده بجانب آن حرام زاده
فرستادند آن دد دران دل شب بر کرد آن قوم برامد ویک یک را بوی میکرد تا رایحهٔ خبیثهٔ عداوت محمدی از
باطن کدام یک بمشام او رسد القصه از همه ایشان درکذشته تعرض بهیچ کدام نرسانید تا بعتبه رسید جون
ان دد بوی بد ازان ملعون مرتد بشنید او را از بالای بارها بر داشته از میان مردم وشتران کذرانیده در صحرا
آورده بر طریقهٔ هلاک کردانید که کس بر حال وی اطلاع نیافت ودر کیفیت هلاکت وی دو روایتست بنظر رسیده
روایتی انکه بسرپنجهٔ قدرت شکم او را پاره ساخته او را در کو اتش جهنم انداخت ودر روایتی انکه هیچ عضو او را
مجروح نساخته بود ولیکن استخوانهای وی را در درون پوست جنان خرد ومرد ساخته بود که هیچ قطعه از عظام او
از نیسته کلانتر نبود وکس ندانست که طریقهٔ حال آن بدفعال بر جه منوال بوده وراه دوزخ را آن بی سعادت
بقدم شقاوت جکونه پیموده وذلک هو الخسران المبین **معجزه دیکر** از امیر المومنین علی کرم الله وجهه
منقولست که کفت من ملازم رسول بودم صلی الله علیه وسلم که جماعتی از قریش نزد او آمده کفتند که ای محمد تو کاری
عظیم دعوی کرده ومدعایی درمیان آورده که هیجکس از آبا واجداد تو این دعوی نکرده اند واین دین درمیان
نیاورده اکر جنانچه از امور خارقهٔ عادت جیزی بر ما ظاهر کردانی که ما را معلوم شود که مبنای کار تو بر نبوتست
ورسالت نه سحر وکذب وضلالت هر اینه که طریق متابعت تو مسلوک داریم واز سنن سنن تو هیچ دقیقه

نامرعی نکدایم حضرت فرمود که مطلوب شما جیست کفتند انک این درخت را بخوانی تا از بیخ براید و اشارت بدرختی کردند که در ان نزدیکی بود • حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی برهمه ممکنات قادرست اکر این کار کند شما با و ایمان می آرید و بر وحدانیت او کواهی میدهید • مشرکان کفتند آری حضرت فرمود که من بشما نمایم انجه طلب میکنید ومیدانم که در شما خیر نیست درمیان شماست انک در قلیب او را بیفکنند یعنی کسی از کشتکان معرکه بدر که در ان روز بفرموده رسول صلی الله علیه وسلم در جاه انداختند ودرمیان شماست شخصی که احزاب را بر من جمع کند یعنی ابو سفیان بن حرب انکاه خطاب کرد که ای درخت اکر بخدای عزوجل وبروز جزا ایمان داری ومیدانی که من رسول خداوندم با جمله ریشهای خود از زمین برای ونزد من آی ودر پیش من بایست باذن خدای تعالی • علی کوید سوکند بآن خدایی که محمد را براستی بخلق فرستاد که آن درخت از بیخ برامد متوجه رسول شد صلی الله علیه وسلم وازحرکت وی آوازی حاصل می شد جون آواز حرکت بال مرغ تا آن زمان که پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم برسید بایستاد وبشاخ بلندترین خود بر انحضرت سایه انداخت وبعضی از شاخهای خود بر دوش من افکند ومن برجانب یمین ان سرور ایستاده بودم جون مشرکان صورت حال بدیدند کفتند ای محمد بفرمای تا یک نیمه درخت بجای خود باز کردد ونیمه دیکر پیش تو بایستد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم اشارت کرد بدرخت یک نیمه وی بجای خود رفت ویک نیمه دیکر نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بایستاد دیکر باره التماس نمودند که نصف رفته باز نزد حضرت آید ونصف مانده بجای او رود انحضرت اشارت فرمود تا رفته باز آید وایستاده برفت من کفتم لا اله الا الله محمد رسول الله من نخستین مومنی ام بتو یا رسول الله وایمان آدم که این درخت انجه کرد بفرمان خدای تعالی کرد وجهت صدق نبوت تو بعد از انک من این کلمات بر زبان راندم مشرکان کفتند که محمد ساحرست وسبک دست در جادوی وتصدیق او نکند جز جنین کسی ومقصود ایشان از ان کس من بودم

معجزه دیکر نقلست ——— که جون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از غزوه بنی ثعلبه بمدینه مراجعت فرمود روزی شتری نزد انحضرت آمد آن سرور از اصحاب پرسید که هیچ میدانید که این شتر جه میکوید جابر انصاری رضی الله عنه کفت الله ورسوله اعلم حضرت فرمود که این شتر مرا خبر میدهد که صاحب من مرا کاری فرموده تا این زمان که پیر شدم وپشت من ریش کشته اکنون میخواهد که مرا بکشد وکوشت من بفروشد انکاه رسول صلی الله علیه وسلم بجابر کفت که با این شتر همراه برو صاحب وی را واو را نزد من بیار جابر کفت بخدا سوکند که من مالک شتر را نمی شناسم حضرت فرمود که همین شتر ترا دلالت کند جابر کوید که من با شتر میرفتم تا بنزدیک بنی حنظله رسیدم کفتم کدام یک از شما صاحب ومالک این شترست شخصی از ایشان کفت منم کفت رسول صلی الله علیه وسلم مرا بطلب تو فرستاده ان شخص اجابت نموده

من واو شتر

من واو شتر همه نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمدیم ان سرور با صاحب جمل فرمود که شتر تو جنین وجنین میکوید کفت این سخن راستست یا رسول الله حضرت فرمود که او را بمن فروش کفت بی بها از ان تست فرمود نخواهم مکر به بها پس رسول صلی الله علیه وسلم ان شتر را بخرید ودر نواحی مدینه سر بصحرا داد تا جرا میکرد • وراوی میکوید که اکر کسی از ما خواستی که بجایی دفتی برخصت حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم بران شتر سواری نمودی • جابر کفت که باندک فرصتی جراحت او دیدم که ایذ مال یافته بحال صحت رسیده بود

معجزه دیکر آورده اند که جمعی از بنی مخزوم اتفاق نمودند که انحضرت را در حین اشتغال بنماز بقتل آرند ودرمیان ایشان بود ابو جهل بن هشام و ولید بن مغیره علیهما اللعنه والخسران وبهنکامی که درمیان رکن عراقی ورکن شامی حضرت علیه الصلوة والسلام باداء صلوة قیام می نمود ولید متوجه وی کشت خواست که بموجب اتفاق عمل کند جون بآن موضع رسید آواز قران خواندن پیغمبر صلی الله علیه وسلم می شنید وانحضرت را نمی دید لاجرم خایب وخاسر باز کشته قوم را از ین حال اعلام کرد • بعد از ان ابو جهل با تنی جند انجا رفتند وایشان نیز آواز قرأت رسول صلی الله علیه وسلم می شنیدند و ذات مقدس انحضرت را نمی دیدند وجند نوبت بر صوب آواز انحضرت رفته از موضع صلوة تجاوز کردند جنانچه قرأت آن سرور را از عقب خود می شنیدند • وجون دانستند که عنایت سبحانی وحمایت ربانی متوجه خواجه کاینات است متحیر ومایوس بمساکن خویش باز کشتند • قال الله سبحانه وتعالی وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون

معجزه دیکر روایتست ——— از امیر المومنین حسن رضی الله عنه که مردی نزد حضرت نبی صلوات الله وسلامه علیه معروض داشت که مرا دخترکی بود مدتی شد که او را در فلان رودخانه انداخته ام جه عادت عرب در جاهلیت آن می بوده که دختران خود را هلاک می ساخته اند آن مرد التماس نمود که رسول صلی الله علیه وسلم دعا فرماید تا دختر وی زنده کردد حضرت ملتمس او مبذول داشته بکنار رودخانه رفته دخترک را بنامی که داشت آواز داد وفرمود که زنده شو بفرمان خدای تعالی وتقدس آن دختر بفرمان وقدرت الهی از رودخانه بیرون آمد وکفت لبیک وسعدیک یا رسول الله پیغمبر علیه الصلوة والسلام با او خطاب کرد که پدر ومادرت مسلمان شده اند میخواهی که ترا با ایشان باز دهم دختر جواب داد که مرا حاجت به پدر ومادر نیست زیرا که خدای خویش را سبحانه وتعالی بنسبت بخویش بهتر ومهربان تر از ایشان یافتم

معجزه دیکر نقلست ——— از نعمان بن بشیر انصاری که شخصی از اهل اسلام درمدینه وفات یافت او را بتخت خوابانیده پوشانیدند وزنان بکرد او در ماتم فغان وفریاد میکردند درین اثنا آواز میت بکوش ایشان رسید که میکفت خاموش باشید جامه از رویش باز کردند بزبان فصیح وبیان صریح میکفت که محمد رسول الله النبی الامی وخاتم النبیین کان ذلک فی الکتاب مسطورا • بعد از ان کفت صدق صدق راست کفت

راست کفت انکاه اسامی بعضی از صحابه کرام بر زبان راند کفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة وبرکاته وبعد
از ادای این کلمات بحالت نخستین خود باز کشته وفات یافت **معجزه دیکر** روایتست
از عثمان بن حنیف رضی الله عنه که نابینایی با رسول صلی الله علیه وسلم کفت دعایی فرمای تا حق سبحانه وتعالی روشنایی
چشم مرا بمن باز دهد آن سرور فرمود که برو و وضو ساخته دو رکعت نماز بکزار و بعد ازان دعا کن که بار خدایا از تو
میخواهم و پیغمبر ترا که نبی رحمتست علیه الصلوة والسلام بتو شفیع می آرم ای محمد ترا بشفاعت نزد پروردکار می برم که
حجاب نابینایی از پیش چشم من برکیری خدایا شفاعت محمد صلی الله علیه وسلم در حق من قبول فرمای راوی میکوید که نابینا
بفرموده رسول صلی الله علیه وسلم عمل نموده مقضی المرام یعنی عمی ببصر مبدل کشته از مقام خود باز کشت
معجزه دیکر نقلست که دوازده هزار کافر ازیمن بامتحان حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم بمکه آمدند و با خود بتی همراه آورده بودند هُبَل نام و آن بت را عظیم میداشتند آن بت را بر بالای کوهی
نهادند و او را بدیباج ملبس کردانیده بودند و بانواع زینت وحُلی مزیّن ومحلّی ساخته حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم باستقبال آن قوم بیرون آمدند وایشانرا بتوحید ودین اسلام خواندند ایشان از انحضرت طلب معجزه
نمودند انحضرت پیش بت ایشان هُبَل آمد وفرمود تا هُبَل را از لباسهای او مُعَرّی ساختند بعد ازان عصای
مبارک خود بر سر هبل نهاد و فرمود من انا یا هُبَل آن جماد بقدرت خالق العباد جل ذکره بتکلم درامد وکفت انت
رسول الله رب السّموات تو رسول خدایی که پروردکار آسمانهاست کفار از غایت تعجب همه بیکبار بسجود در نامدند
وچون سر از سجود بر داشتند هر دوازده هزار زبان بکفتار کلمهٔ اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله بکشادند
وکویند کریمهٔ فَسَوْفَ یَأْتِی اللهُ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ در بارهٔ ایشان نازل شد **معجزه دیکر** آورده اند که
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم باجمعی از یاران رضی الله عنهم ببقیع غرقد تشریف برده بودند کرکی پیش آمد
وباحضرت بتکلم درامد کفت یا رسول الله سباع این حوالی در فلان بطن وادی مجتمع کشته اند ومرا برسم رسالت
بخدمت تو فرستاده اند مضمون رسالت انک با امت خود مشورت فرمای تا انچه مصلحت ایشان باشد مهم ما بران
مقرر کردد که رزق ما را حق تعالی در کوشت دواب نهاده وحیات با زبسته بر زقست اکنون انجملهٔ دواب خویش
از برای طعمهٔ ما انچه مصلحت دانند معیّن ساخته جدا سازند وما بران قانعیم که هرکدام لاغرتر وضعیف ترست بما دهند
ودست تعرض ما را از اجود واعلی کوتاه کردانند بعد ازان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با اصحاب مشورت فرموده
سخن آن ذئب با ایشان بکفت اصحاب کفتند یا رسول الله حق تعالی در دواب ما زکوة فرض فرموده وما بادای آن
قیام می نماییم از برای سباع نصیبی مقرر وحظی معیّن خالی از اشکالی نیست حضرت فرمود که رای من نیز برین قرار کرفته که شما میکویید
بعد ازان روی بکرک آورده فرمود که هیچ وجهی دیکر هست و رای انچه کفتی تا بران قرار دهیم کرک کفت یا رسول الله

وجهی دیکر یاران من چنین کفته اند که تو هم ما از نفرین تست تو زبان مبارک از دعای بد بر ما نکاه دار وما را بازکذار
تا انچه نصیب ما باشد حق تعالی بما میرساند برین معنی اتفاق نموده حضرت فرمود اصحاب خود را بکوی که
من بنفرین شما زبان نکشایم ولیکن از برای شما نصیبی مقرر هم نمیکنم هرچه رزق شما باشد از دواب وانعام
حق تعالی بشما رساند آن کرک شادمان روان شد ومیکفت الحمد لله الذی قد کفانا دعوة النبی صلی الله علیه وسلم
معجزه دیکر ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند از ابو سفیان حرب که کفت من نزد قیصر بودم در روم
وانجا اوصاف کمال محمدی صلی الله علیه وسلم از قیصر وملازمان او بسیار شنیدم بعد ازانک ازانجا باز کشتم
بهر جانور که میرسیدم می شنیدم که بزبان فصیح میکفت لا اله الا الله محمد رسول الله تا ناکاه باسبی رسیدم که
از صاحب خود کریخته روی به بیابان نهاده میرفت خواستم که او را بکیرم روی بسوی من آورده کفت لا اله الا الله
محمد رسول الله من کفتم عجب است ازین اسب که سخن میکوید آن اسب با من کفت که ازین عجبتر میخواهی به بینی کفتم
آری کفت آنست که خدای تعالی ترا آفرید وتا باکنون رزق تو از خزانهٔ نحن قسمنا بینهم شام وچاشت وخورد ودانشت
بی تعلل ونقصان بتو رسانید وتو از کفتن کلمهٔ طیبه اِبا می نمایی و باو و رسول او ایمان نمی آری من کفتم کیست رسول او
کفت محمد علیه الصلوة والسلام النبی العربی الهاشمی القرشی الابطحی المکی المدنی صاحب التاج والهراوة من کفتم
که تو این سخن ازکجا میکویی کفت پروردکار من جل وعلا در دل من الهام نموده تا دانسته ام که خدا یکیست ومحمد رسول
اوست صلی الله علیه وسلم **معجزه دیکر** نقلست که روزی حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم با حُصَین کفت که ای حُصَین مسلمان شو قبول نکرد حضرت فرمود که این بتی که بپرستیدن او مبادرت
می نمایی اکر با من سخن در اید ایمان می آری حصین کفت مدت پنجاه سالست که من بعبادت وی اقدام نموده ام با من
هرکز یک سخن نکفته با تو چکونه سخن کوید حضرت دیکر باره فرمود که اکر با من سخن کوید مسلمان میشوی کفت آری پس حضرت
رسالت پناهی روی به بت آورده فرمود ایها الصّنم من انا ای بت من کیستم بت کفت انت رسول الله حقا
حصین بوعده وفا نموده در حال کلمه کویان در سلک اهل ایمان منخرط کشت **معجزه دیکر**
اسامة بن زید رضی الله عنه کوید که چون رسول صلی الله علیه وسلم بحج میرفت در راه زنی پیش آمد
کودکی بر دوش وسلام کرد وکفت یا رسول الله این کودک پسر منست وازان روز که متولد شده بروی
زحمتی طاری میشود چنانچه کسی را جن بکیرد حضرت آن کودک را از زن بستاند وآب دهان مبارک خود
در دهان کودک انداخته کفت اُخرج عدوّ الله انی رسول الله پس وی را بمادرش داد وکفت بعد ازین از آن
زحمت چیزی نبینی چون از حج مراجعت نمود بهمان موضع رسید آن زن آمد وکوسفندی بریان کرده آورد
وکفت یا رسول الله من مادر آن کودکم حضرت استفسار حال فرزند فرمود کفت ازان روز باز بروی آن

واقعه طاری نشدم • بعد ازان اسامه کفت که بمن اشارت فرمود که یا اُسَیم ذراع این بریانی را بمن ده
یک ذراع رابوی دادم بخورد باز فرمود یا اُسَیم ذراع آنرا بمن ده ذراع دیکر را بوی دادم آنرا نیز تناول فرمود
بار دیکر فرمود یا اُسَیم ذراع او را بمن ده کفتم یا رسول الله یک کوسفند را دو ذراع بلیش نمی باشد • فرمود که
اکر تو این نمیکفتی هرچند من از تو ذراع می طلبیدم ازان کوسفند ذراع میرُست تا تو بمن میدادی بعد ازان
فرمود یا اُسَیم بیرون رَو ببین که هیچ پناهی می یابی از برای قضای حاجت بیرون آمدم وبجست وجو چندان تردد
نمودم که مانده شدم وهیچ پناه نیافتم بازکشتم وصورت حال بازنمودم فرمود هیچ درخت وسنک دیدی
کفتم آری یکجا سه درخت خرما دیدم وسنکی چند درحوالی آن بود • فرمود پیش آن درختان وسنکها رَو
وبکوی رسول خدا صلی الله علیه وسلم میفرماید که فراهم آیید تا مرا پناهی باشد رفتم وپیغام رسانیدم • سوکند
بان خدای که ویرا براستی بخلق فرستاده که کویا می بینم آن درختانرا که بیخها از زمین برکشیده دامن کشان می آمدند
تا بیکدیکر ملصق کشتند جنانچه کوییا یک درخت شدند • وکوییا می بینم آن سنکها را که بربالای یکدیکر جیده می کشتند
وجون دیواری شدند • پیش انحضرت آمدم وانجه دیده بودم عرض کردم فرمود که آب بردار برداشتم وپیش
ازوی رفتم وآب انجا بنهادم • جون وضو ساخت وبخیمه باز آمد فرمود یا اُسَیم پیش آن درختان وسنکها رو وبکوی
رسول خدا صلی الله علیه وسلم میفرماید که هریک بجای خود باز کردید • سوکند بان خدای که ویرا براستی بخلق فرستاده
که کوییا می بینم آن درختانرا که باز دامن کشان بجای خود باز کشتند وبحالت اولی مراجعت نمودند **معجزهٔ دیکر**
جُعَیل اشجعی رضی الله عنه کوید که در بعضی غزوات مکر ربودم واسبی ضعیف ولاغر داشتم رسول صلی الله
علیه وسلم تازیانهٔ خود را براورد وبر اسب من فرود آورده کفت اللهم بارک له فیها دیکر سر آن اسب را از
تندی وجابکی نکاه نمی توانستم داشت وبرهمه مراکب سبقت میجست وازنسل وی دوازده هزار درم حاصل
کردم **معجزهٔ دیکر** قتادهٔ بن مِلحان پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد انحضرت دست مبارک
خود بر روی وی فرود آورد وی پیر ومعمر شده بود ودرهمه اعضای وی اثر پیری پدید آمده مکر در روی
وی • راوی کوید که در وقت مردن وی پیش وی بودم زنی ازپس پشت من بکذشت روی آن زن را در روی
قتاده بدیدم جنانک در آینه بینند **معجزهٔ دیکر** اصبغ بن نباته رضی الله عنه روایت میکند که
روزی فاطمه رضی الله عنها با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از مجاعت شکایت میفرمود کفت ای پدر مهربان
من واولاد من با پدر فرزندان سه روز ست که طعام نخورده ایم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دست
مبارک براورده دعا فرمود که اللهم انزل علی محمد کما انزلت علی مریم بنت عمران خداوندا ازبرای محمد بفرست یعنی از
مایدهٔ جنت جنانچه ازبرای مریم می فرستادی بعد ازان خطاب فرمود که ای فاطمه در نهان خانهٔ خود درای

وبنکاه کن تاجه می بینی درامد وحسن وحسین با وی رضی الله عنهم ورسول صلی الله علیه وسلم ازعقب ایشان می بینند کاسهٔ
مکلّل بجواهر نهاده ودران کاسه ثرید وقطعهٔ از کوشت بخته بربالای آن ترتیب داده وازوی بویی برمثال بوی مشک
می دمید • پس حضرت فرمود کلوا باسم الله محمّد بخورید بنام خدای محمد جل ذکره وصلی الله علی محمد وسلم • روایتست
که هفت شبانه روز آن طعام بران منوال درانخانه نهاده بود وازان طعام درین مدت تناول می فرمودند وازان یک لقمه
کم نمی شد • روزی امیر المومنین حسن ازخانه بیرون آمد ولقمهٔ ازان کوشت در دست وی بود زنی یهودیهٔ مر وی را
پیش آمد وکفت ای اهل بیت جوع شمارا این کوشت ازکجا رسیده است • حسن دست دراز کرد تا ان نواله حواله
یهودیه کند ازغیب آن لقمه را از دست وی در ربودند وآن کاسه را نیز باسمان بالا بردند • حضرت فرمود که سوکند
بان خدایی که مرا براستی خلعت پیغمبری بوشیده که اکر ایشان اظهار آن معنی نمی نمودند تا مدت حیات ایشان
انطعام انقطاع نمی پذیرفت **معجزهٔ دیکر** نقلست ــــــــــــــ که اعرابی نزد حضرت رسالت آمد
صلی الله علیه وسلم عباوهٔ بردوش وانحضرت درمیان یاران نشسته بود اعرابی کفت محمد درمیان شما کدامست
کفتند صاحب وجه اَزهَر اعرابی روی بحضرت آورده کفت ای محمد اکر تو پیغمبری بکوی که بامن جیست فرمود اکر بکویم
ایمان می آری کفت آری • فرمود بوادی آل فلان میکذشتی درانجا کبوتری دیدی که مرواد وبجه بود تو آن کبوتر بجه را
برداشتی مادر ایشان بیامد وجوژه های خود ندید هرجند دران حوالی طلبید نیافت وجون بغیر از تو دیکری دران
وادی ندیدی آمد وخود را بر تو میزد آن اعرابی عباوهٔ خود بکشاد جنان بود که انحضرت فرموده بود • وکویند
آن کبوتر دران مجلس حاضر آمد وخود را بران کبوتر بجه ها افکند • حضرت فرمود مر یارانرا که ازین حال تعجب میکنید
بدرستی وراستی که خدای تعالی به بندهٔ خود درحین توبهٔ او مهربان ترست ازین کبوتر باین جوژه های خود بعد ازان
بفرمود تا اعرابی آن کبوتر بجه ها را آزاد کرد وبدولت اسلام مشرف کشت **معجزهٔ دیکر** نقلست ــــــــــــــ
که فضلهٔ آب وضوی حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وسلم بروی زینب بنت ام سلمه رضی الله عنهما مالیدند
وجهرهٔ او بان اب روشن کردانیدند واو صغیره بود درجبین او نوری مستودع کشت که تا نود سال از عمر وی
کذشته بود واو هنوز جوان ونورانی جبین بود **معجزهٔ دیکر** نقلست ــــــــــــــ که امیر المؤمنین علی
کرم الله وجهه فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرا بطلبید وبخلافت یمن دلالت فرمود کفتم یا رسول الله
امور خلافت وقضا واجرای حدود برمن بوشیده است وعلم آن ندارم • حضرت مرا بخوابانید وپای مبارک خود بر
شکم من مالید بعد ازان مرا بنشاند ودهان مرا بکشاد واب دهان خود در دهان من انداخت وبکلمهٔ جند تکلم فرمود که
من فهم آن نکردم • بعد ازان مرا فرمود برو ودرمیان اهل یمن حکم کن • امیر فرمود که سوکند بان خدایی که او را براستی
بخلق فرستاده که ازان روز تا بامروز برمن هیچ جیز در امر قضا مشکل نیفتاد **معجزهٔ دیکر** جون فاطمه بنت اسد

مادر علی بن ابی طالب رضی الله عنه فوت شد امیر میفرماید که نزد آنحضرت آمدم و از فوت مادر آنحضرت را واقف
کردانیدم• آنحضرت از فوت او اندوهگین شدند• وگفتند وی مرا مادری کرده و نیکوییها که از وی درباره خود
مشاهده کرده ام از عم خود ابوطالب آن ندیده ام و رداء خود با ام سلمه داد تا او را با آن ردا مرتدی سازد و پیراهن خود
فرستاد تا او را با آن مندرج کردانند• و فرمود که چون از غسل وی فارغ شوید مرا واقف کردانید• چون تکفین و تجهیز
وی نمودند او را بر سریر نهاده بنمازگاه آوردند• حضرت بروی نماز کزارد و بقبر وی درآمد و او را بلحد در آورد
و ساعتی مکث فرمود و بعد از آن ندا کرد که یا فاطمه• فاطمه بنت اسد جواب داد که لبیک یا رسول الله فرمود دیدی
انچه من ضامن آن شده بودم کفت نعم یا رسول الله حق تعالی ترا جزای خیر دهاد هم در حیات و هم در ممات بعد از آن
از قبر وی بیرون آمد و خاک بروی راست کرد یکی از قریش پیش آمد و کفت یا رسول الله انچه بر صاحب قبر اکنون معامله
نمودید با هیچکس مثل این معامله پیش نکرده بودید• تمام تا از درنماز و هم طول مناجات در قبر• حضرت فرمود
که او روزی نزد من نشسته بود من این آیت بروی خواندم که وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَىٰ كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وی
از من سوال کرد که معنی فرادی چیست من کفتم یعنی برهنه مجرد از لباس او کفت واسوأتاه ای بدحالی مادران برهنکی
من از حق تعالی درخواست کردم که عورت وی را ظاهر نکرداند و کفن او را در قبر نریزاند• بعد از آن از من طریقه
آمدن نکیر و منکر در قبر پرسید من کیفیت آمدن و طریق سوال کردن ایشان با وی بکفتم• کفت واغوثاه بالله منهما
فریاد میخواهم بالله تعالی از ایشان• من از حق تعالی مسالت نمودم که نکیر و منکر بهیات نیکو و برفق بوی نمایند و قبر او را
بروی کشاده و منفسح کرداند و او را با کفن او حشر کرداند حق تعالی قبول فرمود اکنون در قبر از وی آن سوال
کردم که هل رایت ما ضمنت لک دیدی انچه من ضامن آن شده بودم وی جواب من داد که آری جزاک الله عنی
خیرا فی المحیا والممات• و بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دست مبارک از موضع سر او از قبر بکشید
تا بموضع قدم او و حق تعالی برکت دست مبارک آنحضرت قبر وی کشاده کردانید رزقنا الله تعالی بفضله ما یحب و یرضا

معجزه دیکر روایتست ـــــــــ که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر شبانی بکذشت که میکفت
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام از وی پرسید که ای راعی تو خدای
تعالی را چون شناختی کفت نظر کردم برین کوسفندان با آنک معدودی چند ند بی حافظی نیستند و محتاجند براعی
این هفت طبقه آسمان و زمین و انچه درین اطباقند و انچه مابین اینها اند بی صانعی و حافظی چکونه باشند• حضرت
فرمود کرفتم که صانع را شناختی رسالت را چه شناختی راعی کفت پیوسته از جانب فوق می شنوم که کسی میکوید لا اله الا الله
محمد رسول الله و ندایی که از فوق آید غالب ظن آنست که راستست• بعد از آن راعی کفت که جان کاذمی برم که محمد رسول الله
تویی حضرت فرمود که چنین است کفت یا رسول الله بتو حاجتی دارم کفت بکوی کفت میخواهم از این کوسفندان خود که حق منست و از مزد

شبانی خود حاصل کرده ام یکی از برای تو ذبح کنم و ترا میهمان داری نمایم حضرت فرمود من مامورم باجابت دعوت و اکرچه بکراعی
باشد راعی قصد بزی کرد تا بکیرد و بکشد بزک کفت مرا مکش که در شکم بچه دارم• قصد بز دیکر کرد کفت مرا مکش
که بچه خود شیرخواره دارم بز سیم بکرفت و ذبح کرد از راعی پرسیدند که آن دو بز را کذاشتی و این سیم را کشتی
کفت آن هردو عذر کفتند و این سیم کفت که مرا همین فخر بس که وجود من در عروق و اعصاب حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم درآید و بدل ما یتحلل اعضا و اجزاء او کردد **معجزه دیکر** انس مالک رضی الله عنه
روایت میکند که در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مردی بود از علماء یهود و احبار ایشان جلیب نام
و پسری داشت مسمی بمهاب و مرین فرزند را حسن صورت و کمال سیرت جمع بود و هم بخلق و هم بخُلق بر اقران خویش
تفوق داشت روزی در خزانه پدر خویش درآمد درجی دید از زر سرخ مهری از مشک بر وی نهاده تا کسی بر آنچه
در وی است مطلع نکردد پسر غضبناک از آنجا بیرون آمد چون پدر او را خشمکین دید کیفیت احوال سوال کرد کفت
ای پدر درجی دیدم مقفل و مدتیست که با وجود دعوی محبت و کمال شفقت بنسبت با من مرا بانچه در وی است
واقف نکردی و از من پوشیده داشتی• پدر کفت ای فرزند سوکند بخدا که در آن درج نه جوهریست قیمتی که از تو
از ان دریغ دارم ولیکن ورقی چندست در وی نام اعرابی کذابی مثبت ساخته و چون ترا مجالست علما و تفهیم کلمات
حکما میسر کردد و بر مطالعه آن تمکن حاصل آید برین معنی الهنکام واقف کردی سبب اخفای آن از تو همین بوده است
روزی جلیب بشرب خمر مشغول بود مهاب فرصت غنیمت دانسته چراغی در دست در خزانه پدر درآمد
و مهر از آن درج برداشت و چون سر آن درج بکشاد نوری از آن ساطع شد که بر نور چراغ فایق آمد• بعد از آن
دید در وی ورقی سفید بروی کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته و بعد از آن اوصاف حضرت محمدی صلی الله
علیه وسلم در ذیل آن مثبت ساخته که این محمد کشاده رو و پیوسته ابرو و کثیف اللحیه باشد خوشا حال
آنکس که زمان او را دریابد و کلام او را استماع نماید و حال آنک کلام وی قرآنست و دین او اسلام و بندکان را بخدای
تعالی بخواند و از ملامت ملامت کنندکان نترسد چون نظر مهاب بران کتاب افتاد محبت محمدی صلی الله علیه
وسلم در ضمیر او متمکن کشته آن ورق را بر سر و دیده مالید و بوسه بروی میداد و میکفت وا محمداه ای کاش بدانم
که در آسمانی با فرشتکان یا در بحاری با حیتان ناله و زاری و اظهار سوکواری چندان نمود که از هوش خود بشد•
بعد از فرصتی مادر درآمد فرزند را مدهوش دید او را بر کرفته پیش پدر رسانید چون پدر پسر را بران حال دید
و کیفیت مستی در وی متاثر کشته روی در روی وی مالیدن کرفت و بوسه بر جبین وی میداد و میکریست
و بر غشیان فرزند اظهار تحسر و تحزن می نمود تا بعد از آنک فرزند بهوش باز آمد پدر را بر بالین خویش محزون و
غمکین دید زبان بنفرین وی بکشاد و کفت هرکز روشنی چشم نبینی و در کبر سن خویش برحمت الهی جل و علا مشرف نکردی

روا باشد که مرا تعلیم کفر میکنی محمد علیه الصلوة والسلام و از متابعت شریعت او تنفیر می نمایی چون پدر این سخن از
پسر بشنید غضب بر وی استیلا یافته بایذا و ضرب فرزند پرداخت و موی سر وی کرفته سرش بر زمین میزد
و خاک بر جبین وی می افشاند چون ایذا و اضرار او بدرجهٔ اعلا رسید حُیَی بن اخطب و کعب بن اشرف و ابو لبابه
از برای شفاعت فرزند بخانهٔ جلیبب در آمدند و چون مبالغهٔ او در ایذای فرزند دیدند او را بانحراف نسبت
نموده هرچند از ان کار منع میکردند او در تعذیب فرزند حریص تر می شد آن جماعت از کناه فرزند سوال کردند
کفت کناه او مستوجب قتل اوست و تا او را نکشم دست از و باز نخواهم داشت بعد از ان کفت که وی بمحمد ایمان
آورده و دین آبا و اجداد خویش مهجور کرد مانع ایشان زبان بنصیحت فرزند بکشادند و کفتند ای فرزند همه مردم
دین و ملت از ما تعلیم می کیرند و خلایق باسرهم اقتدا بما می نمایند روا باشد که ترک متابعت ما نموده دینی مجهولی
اختیار کنی و طریقهٔ مرضیهٔ ما را بکذاری هبهاب کفت که من از طریقهٔ معوّجه و شریعت منسوخه انحراف نموده
دین قویم و طریق مستقیم محمدی صلی الله علیه وسلم اختیار کرده ام و بانحضرت ایمان آورده جندانک ایشان نصایح
شیطانیه باو القا نمودند او از قبول ان ادبار می افزود تا مشایخ یهود برین معنی اتفاق نمودند که جون نشو و نمای
وی بناز و نعیم بتقدم رسیده و در مصایب و حوادث روزکار کرم و سرد جهان ندیده لاجرم بنصیحت از انجا در نمی پذیرد
تدبیر این مهم جنان می نماید که او را از مرادات و مهویات او بتمام باز داری و بفنون ریاضات و صنوف مجاهداتش
ممتحن کردانی تا از محمد و دین او تبرا نموده و سر بر خط استقامت نهاده قدر دین آبا و اجداد بداند و پا از حد کلیم خویش
در نکذراند جلیبب کفت که طریقهٔ ریاضت و سبیل تعذیب وی بر جه منوال خواهد بود کفتند لباسهای فاخر
از بر وی بیرون کن و پلاسی در وی پوشی و او را در خانهٔ تاریک محبوس کردان و در آن خانه را بکلی استوار کرده هر روز
یک نان جوین و کوزهٔ آب شور از ممرّ روزن باو میفرست تا قدر تنعمات و تکلفات را دانسته ضرورتا بفرمان قیام نماید
و از انجه مکروه تست بکلی دست بدارد جلیبب رای آن ابالسه را صواب و مستحسن دانسته آن فقیر مظلوم را در
زاویهٔ خانهٔ مظلمی مقید کردانید و بانجه آن یهود حسود تعیین نموده بودند وظیفهٔ او را مقرر ساخت آن بیجاره که بآن نان
و آب خوی نداشت با وجود مجاعت از خوردن و آشامیدن ان عاجز آمده میکریست روزی پدر وی او را کریان
دیده از وی پرسید که اکر از دین محدث ملول کشته بدین قویم و ملت قدیم خویش مایل کشته تنبیه کن کفت ای پدر
کمان مبر که مکر این کریهٔ من از ناخوشیٔ آب و طعامست بلک از اشتیاق دیدار محمد علیه الصلوة والسلام است پدر
باز بقسم موکّد کردانید که ترا باین کونه عذاب معذب میدارم تا از دین محمد انحراف نموده بدین یهودی انصراف نمایی
هبهاب کفت هیهات هیهات قد رسخ حب محمد صلی الله علیه وسلم فی قلبی فلا استطیع ان اتبرّأ منه بدرستی که مهر
و محبت محمدی بمرتبهٔ در ضمیر راسخ کشته که از ان تبرا توان نمود **بیت** محبت تو جنان در فتاست در رک و پوست

که روز مرکم هم از استخوان نخواهد رفت القصه جون اشتداد در ریاضت و مجاعتش بنهایت رسید حضرت مقدس
نبوی را صلی الله علیه وسلم شفیع ساخته از واهب العطیات جل ذکره سه جیز مسألت نموده این دعا بر زبان راند
که اللهم بحقک علی محمد و بحق محمد علیک طیّب لی طعامی و اعذب لی شرابی و اَضِئ لی ظلمتی ای خدای سزای پرستش
بحق محمد که طعام مرا خوش و آب مرا شیرین و ظلمت مرا نورانی کردان حق تعالی مسألت او مبذول داشته هرجه خواسته بود
مقرون باجابت کشت تا کویند جندین سال برین وتیره بکذشت تا انحضرت از مکه بمدینه هجرت فرمود و این خبر در
میان یهود منتشر کشت جلیبب بعضی از رعات و غلامان خود را بطلبید و تعلیق بعتقشان نمود که اکر انجه شما را
فرمایم بتقدیم رسانید از مال من آزاد باشید ایشان تلقی بقبول نموده کفتند هرجه فرمایی بالرأس و العین بجان بدان
قیام نماییم کفت این هبهاب فرزند منست اما من از وی بیزارم میخواهم که او را با خود بصحرا بیرون برید و هر کار که از ان
دشوارتر نیست باو فرمایید بعد از ان غلی بر کردن وی نهاد و زنجیری بر پای وی و او را بغلامان خود سپرد تا او را
جوبانی فرمایند روز کوسفند می جرانید و شب تا بروز پاسبانی میکرد و او را بکارهای دشوار تکلیف می نمودند
نقلست که شبی بود مظلم و ابر تیره بر زبر یکدیکر متراکم باران متقاطر و صواعق متواتر نار اشتیاق جمال
محمدی در کانون سینهٔ ان فرزند ارجمند مشتعل کشت و آرزوی دیدار انحضرت در ضمیر منیر او مستقل
آمد روی نیاز بجانب قدس الهی آورده و عرض اشتیاق بملاقات حضرت رسالت پناهی کرده این نیازمندی معروض
داشت اللهم انت انزلت المطر من السماء لتحیی به الارض و تسقی به العباد من خلقک اللهم انه قد اشتد
شوقی الی محمد و طال حزنی اللهم فارحمنی و منّ علیّ بالنظر علی وجهه صلی الله علیه وسلم یعنی ای بار خدای
تو می فرستی باران از اسمان تا زمین را بآن زنده کردانی و بندکان خود را بآن آب دهی ای بار خدای بدرستی که شوق
من بدیدار محمدی صلی الله علیه وسلم اشتداد یافته و اندوه من دراز کشیده خدایا بر من رحم کن و منت بر جان من
نهاده دیدهٔ من بمشاهدهٔ دیدار انحضرت مشرف کردان آورده اند که جون این دعا بر زبان راند آن غُل از کردن
وی بیفتاد و زنجیر از پای وی بکسیخت و باشارت منهیان غیبی روی بصوب مدینه آورده روان شد
و کویند از ان مقام تا بمدینه هشتاد فرسنک بود حق تعالی زمین را از برای وی در نوردید تا صباح که
اعلام زرفشان جمشید درین سراپردهٔ لاجوردی فام بر بام جهان آشام اجرام برافراشتند هبهاب بر در حجرهٔ
عمار بن وائله انصاری رسید سر بر زانوی تفکر بنشست و نمیداند که این کجاست و این سر منزل جه جاست جون
عمار از خانه بیرون آمد جوانی دید دل شکسته و سر بر زانو محزون نشسته از وی استفسار احوال نموده کفت ای پدر
بیت مرا غمیست که بیدا نمی توانم کرد حکایت دل شیدا نمی توانم کرد عمار کفت ای جوان ترا سوکند میدهم
بدیدار محمد که مرا از حال خود خبردار کردانی تا آن مقدار که توانم در ترفیه خاطرت کوشم و انجه آشکارا کردنیست

برتو بنوشم جون جوان نام محمد صلی الله علیه وسلم بشنید زار زار بگریست وگفت ای عزیز تو دیدار محمد باین جشم دیدهٔ عمار گفت
آری گفت بحق محمد که نزدیک من آی جون عمار پیش هبهاب آمد هبهاب برخاست وروی بر دیدهای عمار مالیدن گرفت وبوسه
برجشم وی میداد ومیگفت جان فدای دیدهٔ که بدیدار محمد مشرف گشته وسر بر پای بسند بدهٔ که در راه محمد قدمی برگرفته

بیت

جان فدای تو که هم جانی وهم جانانی • سر برای تو وگرنی من وسر گردانی • سر بری از سر کوی تو نخواهم برخاست
کار دشوار نگیرند بدین آسانی • خام را طاقت پروانهٔ پرسوخته نیست • نازکانرا نبود قوت جان افشانی • جون عمار از آن فرزند
ارجمند خلوص عقیدت مشاهده کرد دست شفقت از آستین مرحمت بیرون آورده در گردن مرافقتش در آورد واورا
بنوازشهای مشفقانه بنواخت وگفت ای فرزند اگرجه سنت صغیرست اما عقلت کبیرست تمنای آن داری که بملاقات
آنحضرت مستسعد گردی گفت • جه خوش باشد که بعد از انتظاری • بامیدی رسد امیدواری • عمار دست آن
یار بگرفت واورا بصحبت حضرت سید ابرار صلی الله علیه وسلم رسانید جون نظر هبهاب برجمال باکمال محمدی افتاد نداست
که بکدام زبان شکرگذاری نعمت وصال گوید وجه عبارت حمد حضرت ذو الجلال بتقدیم رساند

بیت

خرم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد • آرزومند نگاری بکناری برسد • قیمت گل نشناسد مگر آن مرغ اسیر
که خزان دیده بود دبس بهاری برسد • عزت وصل نداند مگر آن سوختهٔ • که پس از دوری بسیار بیاری برسد • جون طالب
بمطلوب رسید وعاشق جمال معشوق بدید فی الحال جبرئیل امین از نزد حضرت رب العالمین جل وعلا دررسید وگفت
یا محمد رب العزة یقرئک السلام وهو یقول احب هبهابا فانه قد یحبک ولم تر فی امتک مثله وهو کایوب فی الانبیا صلوات
الله وسلامه علیهم اجمعین • ای محمد رب العزه سلام میرساند ومیفرماید که هبهاب را دوست دار بدرستی که او ترا
دوست میدارد ودر میان امت خود جون او عاشق دیگر نمی یابی که در طریق عشق ومحبت تو ملامت وغرامت بسیار
کشیده ودر بار بلا ومحنت تو طریقهٔ ایوب صبور ورزیده • واهل اشارت در کلمهٔ احب هبهابا فانه یحبک میگویند
که دلیلست برانک محبت عاشق سببست مر محبت معشوق را بلک محبت محب علامت محبت محبوبست که تا از آنجا نب
محبت تحقق نپذیرفته ازین جانب ظهور ننموده جنانجه حضرت مولوی قدس سره در مثنوی فرموده است

هیج عاشق خود نباشد عشق جو • که نه معشوقش بود جویای او • لیک عشق عاشقان تن زه کند • عشق معشوقان خوش وفربه کند
جون درین دل برق مهر دوست جست • اندران دل دوستی میدان که هست • در دل تو مهر حق جون شد دوتو • هست حق را بی گمانی مهر تو
هیج بانگ کف زدن ناید بدر • از یکی دست تو بی دستی دگر • تشنه می نالد که ای آب گوار • آب هم نالد که کو آن آب خوار
جذب آبست این عطش در جان ما • ما از آن او واو هم از آن ما • حکمت حق در قضا ودر قدر • کرد ما را عاشقان همدگر
عاشقی گر زین سر وگر زان سرست • عاقبت ما را بدان شه رهبرست • ملت عاشق ز ملتها جداست • عشق اصطرلاب اسرار خداست
هرجه گویم عشق را شرح وبیان • جون بعشق آیم خجل باشم از آن • آفتاب آمد دلیل آفتاب • گر دلیلت باید از وی رخ متاب

وهذا آخر الکتاب ومختتم الخطاب • والحمد لله علی التوفیق واستغفر الله من کل تقصیر • غفرانک ربنا والیک المصیر نعم المولی
ونعم النصیر • سبحان ربک رب العزة عما یصفون • وسلام علی المرسلین • والحمد لله رب العالمین • جنین گوید ناظم این درر وجامع
این سیر • عالی مخبر سید البشر • والشفیع المشفع یوم المحشر صلوات الله وسلامه علیه که موسومست بمعارج النبوة فی مدارج
الفتوة • العبد الضعیف المحتاج الی العفو الالهی معین بن الحاج محمد الفراهی • عصم من المناهی • که بر ضمایر ارباب فضایل وسرایر
اصحاب شمایل مخفی نیست که استقصاء مباحث میلادیه • ومکملات سیرت حضرت محمدیه صلی الله علیه وسلم از معجزات ظاهره
وعلامات باهره • واخلاق حمیده • واوضاع پسندیده • وعبادات فاضله • وعادات کامله • واوراد • واوقات • واحوال • واطوار
ومتعلقان • ومنسوبان بحضرت سید الانبیا وسند الاصفیا صلی الله علیه وسلم که بروایات متنوعه • وحکایات متفرعه
در صحاح ومسانید وغیر آن بثبوت پیوسته بتفصیل در سلک بیان در آوردن از حیز امکان خارجست • واحاطه
مجموع آن نمودن متعذر • انموذجی از آن در حد اعتدال نه در اطالت با ملال رسیده • ونه در ایجاز واختصار باخلال انجامیده
درین کتاب عالی خطاب مبین ومعین گشت • فان القلیل یدل علی الکثیر • والجرعة تدل علی الغدیر • والحفنة تدل علی البیدر الکبیر
واگرجه دستور اهل سیر وتواریخ برین مقرر گشته که بعد از ذکر احوال حضرت سید المرسلین علیه الصلوة والسلام بیان وقایع وقعات
خلفاء راشدین • واحوال ایمهٔ مهدیین • رضوان الله تعالی علیهم اجمعین • بر سبیل تذییل نموده تکمیل کتاب خود می فرموده اند
وتمهید مقدمات از برای تلبین واقعات کلیه وجزئیه ایشان می نموده • وداعی را نیز داعیهٔ آن بود که اعتدا بآن بزرگان کرده
واعتصام بحبل متین ایشان نموده • دفتر دیگر تالی این دفتر مرقوم رقم کلک بیان سازد • وبذکر احوال واوضاع خلفاء اربع وبیان اطوار
واوصاف ایمهٔ اثنا عشریه رضی الله عنهم اجمعین بتفصیل وتبیین پردازد • وخلعت کلام وافی المرام را بطراز اعزاز ذکر آن صاحب
دولتان بطرازد فاما مدت مدید بود وعهد بعید که قلم مشکین رقم بر قرطاس کافور اساس تفسیر بحر الدرر را بر سبیل تسوید مرقوم ساخته بود
وبتبییض آن نپرداخته وقریب بمدت سی وپنج سال لطایف ونکات واحادیث رواة وحکایات ثقات واشارات سراة از نتایج
افکار کبار که بنظر این فقیر بی مقدار میرسیده بران می افزوده • وانجه از بکر فکر این بی بضاعت کلک بنان در سلک بیان می کشیده
بران مستزاد می نموده • تا از نقول وخطب • واصول وشعب • ونصایح شفیقه • ومدایح رشیقه • از جواهر منظومه • وزواهر
منثوره • متون وحواشی آنرا مملو از رقوم غواشی ساخته فاما آن لآلی ثمینه • ونقود دفینه • از خزینهٔ ارتقام بسلک انتظام
نارسیده بمجنان منشور ومزبور مانده بود وطالبان حقایق تفسیر • وراغبان دقایق تاویل که بتبییض آن بغایت راغب می بودند
وبجهت استکتاب دفاتر آن کتاب تعیین کاتب می نمودند جنین اشارت فرمودند که کتاب معارج النبوه را بذکر معجزات
خاتم النبیین صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین مختوم ساز وبعد از آن باتمام وتبییض تفسیر بحر الدرر پرداز تا آن
بحر مواج را در میان غلیلان محتاج رواجی تمام حاصل آید • وارباب تفسیر واصحاب تذکیر را از سایر تفاسیر عبارةً و
اشارةً مستغنی گرداند • بنا برین معنی ختمت هذا الکتاب بخاتم الله المنیع • وبادرت بتشیید قواعد ذلک البناء الرفیع

واسأل الله التوفيق على تمامه كما وفقني على ترتيب هذا الكتاب واختتامه والآن شرعت على قوانين ارباب السير
عند اختتام تصانيفهم في الدعا والسوال وطلب النوال من الله ذي الافضال والمأمول من كرمه ان يعطيني ما احب
ويرضى ويثبتني على الدين المرتضى ويرزقني الصدق والصفا في متابعة رسوله المصطفى صلى الله عليه وعلى آله الدررة
الاتقيا ويشرفني مع جميع احبائي يوم القيامة بشفاعة نبيه النبيه كما شرفنا بمحبته ومحبة خلفائه واهل بيته وذويه
والحمد لله اولا وآخرا باطنا وظاهرا والصلوة على خير خلقه محمد سيد المرسلين وخاتم النبيين وحبيب رب العالمين
وعلى جميع الانبياء والمرسلين وعلى جميع عباد الله الصالحين من اهل السموات واهل الارضين واصلي واسلم عليه
وعليهم تسليما كثيرا عميما الى يوم الدين

المناجاة لرفع الحاجات الى واهب العطيات جل جلاله المعين المسكين

خداوندا کریما کردگارا • توئی پروردگار بی مدارا • اگر چند از دو عالم بی نیازی • ولیکن مفلسان را دل نوازی
بهستی در کرم بی مثل و مانند • فقیران را ز درد فاقه مپسند • تو سلطانی و ما جمله فقیران • بدست نفس اماره اسیران
خداوندا بذات بی مثالت • بهر یک از صفات بر کمالت • بحق و حرمت اسمای حسنی • کز آن جمله است اسم اعظم اسنی
بافعالت کز اول تا بآخر • صفات ذات را آمد مظاهر • بآثاری که بر صنعت دلیلند • سلوک راه عرفان را سبیلند
بحق سالکان کوی اثبات • بغواصان بحر وحدت ذات • بآن مقصود از ایجاد دو عالم • بحق سرور اولاد آدم
بآن سلطان تخت پادشاهی • بآن آیینهٔ ذات الهی • بآن شاهنشه ملک مؤید • سپهسالار دین داران محمد
رسولی کو امام انبیا بود • مقیم اندر مقام کبریا بود • بصورت گرچه رشک حور عین بود • بمعنی رحمة للعالمین بود
خداوندا باین محبوب حضرت • کز و بستان جانها راست نضرت • که از عشقش دلم را تازه داری • غمش در سینه بی اندازه داری
درون جان هر کز خو جدا نیست • بجز عشق خدا و مصطفی نیست • ترا چون در حقیقت او مطیع است • مرا هم در طریقت او شفیع است
چو دانستم که سایل بی وسیله • نمی یابد عطایای جزیله • کتابی ساختم در سیرت او • بتحفه بردم اندر حضرت او
اگر چند این وسیله نیست قابل • نباشد با کریمان کار مشکل • که در پیش سلیمان تحفهٔ مور • نباشد عیب کالمأمور معذور
ترا میخوانم ای سلطان داور • بحق او که حاجاتم بر آور • هر آنچه از تو میخواهم خدایا • شریکند اندر آن جمله برایا
نمیگویم مرا تنها عطا کن • خدایا حاجت جمله روا کن • چو حاجت از سر اخلاص خواهم • مراد از بهر عام و خاص خواهم
هر آنکس کین دعا گوید آمین • بحقش هم اجابت کن بتعیین

آغاز مناجات الی واهب العطیات جل ذکره

خدایا در عدم آسوده بودم • نه از لوث حدوث آلوده بودم • از آن ضیق عدم آوردی بیرون • بصحرای وجودم صنع بیچون
نمیدانم که من معدوم بودم • چه حکمت داشتی اندر وجودم • مرا با اختیار خویش بودی • از آن منزل تجاوز کی نمودی
زمام اختیار از دست دادم • کز آن بستان بدین زندان فتادم • چو آوردی بدین دیرم باکراه • هر آنچه آید ز من خود عذر خواه
مرا از نیستی چون مست کردی • بزیر بار محنت پست کردی • چنان دارم که ره واضح نماید • وجودم بر عدم راجح نماید

براه حکمتم تقدیم فرمای • ز علم من لدن تعلیم فرمای • در ایام حیاتم آن چنان دار • که موری را نباشد از منی آزار
جنانم دار اندر حق شناسی • که ناید بر زبانم ناسپاسی • حجاب نفس من از پیش بردار • نقیب عقل دوراندیش بردار
چو حکمت بر بد و نیکست نافذ • چه تدبیر آورد عقل مشعبذ • چو من راضی بتقدیر تو گشتم • تو هم راضی شو از تخمی که کشتم
اگر نیک و اگر بد هر چه هستم • بحمد الله که از جان حق پرستم • اگرچه تیرگی بسیار دادم • ز ایمان صد هزار انوار دادم
تنم هر چند از گل آفریدی • ز نور خویشتن در دل دمیدی • بتیغ غیرتم بشکافتی جان • بجای جان شدی در سینه پنهان
ز دل صد در بسوی تو گشادی • ز جان در دل دو صد روزن گشادی • ز هر روزن فروغ نور عرفان • همی تابد بدل از روزن جان
بدریای حقیقت آشنایی • میسر شد مرا زان روشنایی • مرا در پرتو نور تجلی • بقرب خویشتن دادی تسلی
ترا با خود چنان نزدیک دیدم • که سر وحدت از خود می شنیدم • بهر وقتی که در آیینهٔ دل • نظر کردم تو بودی در مقابل
جلای دل چو از نور تجلیست • از آن دل آیینهٔ دیدار مولیست • ز عرش و فرش و بحر و بر جدا جوی • تو هم از خود بجو کو تو اوی
تواند چشم دل سر فرو بر • بس انکه سر از آن دریا بر آورد • ببین در ذات خود نور تجلی • که واقف کردی از سر تدلی
خدایا از سخن کاری نیاید • بحالی که از قالم رباید • مرا از پیش من یکباره بردار • که تا از پرده بیرون آید اسرار
مرا از مستی من ده رهایی • بهستی خودم ده آشنایی • چو نور معرفت در دل نهادی • در عرفان بروی جان گشادی
چو خلعت دادیم عریان نسازی • به تیه جهل سرگردان نسازی • در توفیق کن بر روی من باز • ز بزم قرب خود دورم مینداز
در آن ساعت که جانم بر لب آید • که پرواز روح از قالب آید • خوشی و راحت دنیا گذشته • بساط انبساط اندر نوشته
بدن رنجور و جان مهجور و دل خون • بصد حسرت بباید رفت بیرون • نه یاد و محرمی کان دم تواند • که جانم را ز یک محنت رهاند
گناهان هر یکی مانند کوهی • ز هر کوهی بدل هر دم ستوهی • ز هر سو در کمین دزد شیطان • که تا برباید از دل نقد ایمان
ذخیرانی بمانده زین ذخیره • نموده روز روشن شام تیره • ریاض عیش را نضرت نمانده • ز عمر رفته جز حسرت نمانده
ره اندر پیش و مرکب مانده از کار • دل از بار غم و حسرت گرانبار • هزاران زخمها از ضرب تیغ غم • بدل کز صد یکی را نیست مرهم
خدایا رحم کن بر جان زارم • که جز لطف تو غمخواری ندارم • بلطف خود از آن دریای خونخوار • سلامت کشتی جان را برون آر
دلم را دار پر نور سعادت • زبانم را بتلقین شهادت • که تا دل از رحیم وصل بوید • زبان هم نکتهٔ توحید گوید
چو از تن مرغ جان آید بپرواز • بشاخ سدره سازش نغمه پرداز • فرست از روضهٔ جنت ملایک • باستقبال روحم با ارایک
مرا از حلهٔ جنت کفن کن • ز کافور بهشتی عطر من کن • بآب رحمتم غسلی برآور • بسلک اهل غفرانم در آور
لحد را بر بدن خلد برین کن • دل و جان را برحمت همنشین کن • چو یوسف وارهان جان را ز زندان • بدار الملک جنت ساز سلطان
چو از قبرم برون آری بمحشر • بنور قدس کن رویم منور • اگرچه بوده ام عمری تبه کار • در آن روز از سیه رویی نگهدار
چو نامه نشر گردد در قیامه • یمینم را مشرف کن بنامه • کنه چون بر تلد و کاه بینم • بدی چون کوه و نیکی کاه بینم

چو طاعت کم نمایی جرم انبوه • فزونی بخشم آندم کاه بر کوه • پس انکه جون به پیش آید صراطم • بعصیان ره زن آید انفراطم

اکرچه در کناه خویش غرقم • بران پل بکذران مانند برقم • جواز پل بکذرانی با سلامت • در آر اندر بهشتم با کرامت

بتخت مسند جنت فرود آر • حجاب انکه زپیش دیده بردار • که تا هر یک ز ذرات وجودم • شود پرورده در نور شهودم

جنان جولان نموده دیده در نور • که ناظر را امید اند ز منظور • دل اندر لذت دیدار مدهوش • زبان از شوکت گفتار خاموش

جمال حق بچشم خویش دیده • سلام حق بکوش خود شنیده • دران لذت همه تن کوش کشته • دران حیرت زبان مدهوش کشته

خدایا این طلب مقصود من نیست • ولیکن غیر ازین منظور من نیست • تو عالی همتان را دوست داری • بمان همت که کام من برآری

معینی را تمنا غیر ازین نیست • دران بستان تماشا غیر ازین نیست • منی درویش را در هر دو عالم • تویی مقصود و بس والله اعلم

وقد وقع الفراغ من كتابة سير النبی صلی الله علیه وسلم
المسمّی بمعارج النبوّه فی وقت الضحی من یوم الاربعا
الرابع والعشرین من شهر محرّم الحرام
سنه ثمان وتسعین وثمانمایه
اللهم اغفر لمؤلّفه ولكاتبه ولقاریه
ولمن نظر فیه ولجمیع المومنین والمومنات
برحمتک یا ارحم الراحمین وصلی الله
علی خیر خلقه محمد وآله
وصحبه الطیبین
الطاهرین وسلّم
تسلیما کثیرا
امین یا ربّ
العالمین